



# روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

وزیر انطباعات در اواخر دوره ناصری

مربوط به سالهای ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری قمری

از روی یگانه نسخه موجود در کتابخانه آستان قدس

با مقدمه و فهرس از

ایرج افشار

تهران

چاپ اول: تیرماه ۱۳۴۵

چاپ دوم: آذرماه ۱۳۵۰





مؤسسه انتشارات امیرکبیر

---

چاپ دوم - چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست) - تهران - آذرماه ۱۳۵۰  
حقوق چاپ برای ایرج افشار محفوظ است

## یادداشتی بر چاپ دوم

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه پس از اینکه بطور کامل به چاپ رسید مورد اقبال بسیار واقع شد و سالی سه نکتید که نسخ منتشرشده آن تمام شد. مقداری از آن بطور انتخاب و تلخیصی در دوسه مجله و روزنامه نقل شد و تنی چند از مردان دقیق و علاقه مند و فاضل به نقد و اصلاح اشتباهات چاپی و سهوهای که از دست من در کتاب حاصل شده بود پرداختند و بر هیچ شائبه و پرده پوشی بر من منت گذاردند و مرا رهین سپاسی خود کردند و وسیله شدند که مقداری از آن عیوب در چاپ حاضر رفع شود و باینکه تذکارات آنان در چاپ کنونی ملحوظ نظر واقع شده است چند تا از آن مقاله ها عیناً در انتهای مقدمه کتاب تجدید چاپ شد تا حق هر يك بجای خویش محفوظ بماند.

در چاپ کنونی، مقداری از اشتباهات از روی نسخه آقای مجتبی مینوی اصلاح شد. ایشان چنانکه مرسومشان است حین مطالعه کتاب (که مثل هر کتابی به دقت تمام و نکته بینی دانشمندان آن را به خواندن گرفته بوده اند) اغلاط را تصحیح کرده و توضیحاتی مرقوم داشته اند که همه مفید و قابل نقل است. ولی چون تجدید چاپ به صورت افست عملی شده است فقط مقداری از اشتباهات که خود به اصلاح آنها توفیق نیافته بودم رفع شد و باید آرزومند باشیم که در چاپ دیگر کتاب آن فواید دیگر را به کار گیرم. بهر تقدیر از ایشان سپاسگزارم که اجازه استفاده از نسخه اصلاح شده خود را بمن دادند.

همچنین امتنان خود را از جنابان آقایان النبیار صالح و عبدالله انتظام اظهار می کنم که چند مورد مهم را پیش از دیگران یادآوری فرمودند.

ایرج افشار

تهران، بیست و هشتم آبان ۱۳۵۰

## مقدمه تجدید نظر شده

یادداشت‌های خواندنی و پرفایده‌ای که درین مجلد پر حجم در دسترس محققان تاریخ و نیز علاقه‌مندان به اخبار ایران در دوره قاجاری قرار می‌گیرد از آثار مفید محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه بعدی) و از اسناد فوق‌العاده بااهمیت عصر او و بی‌تردید از مآخذ مستندی است که اخبار مربوط به حوادث پانزده سال از دوران پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار و گوشه‌هایی از احوال و اخلاق و روش مملکت‌داری و آداب مخصوص دستگاه سلطنت او را پس از گذشتن هشتاد سال در اختیار ما می‌گذارد. با پژوهش و بررسی درین یادداشت‌ها اطلاعات تازه و نکات باریک از وقایع مهم دورانی که منجر به قتل ناصرالدین‌شاه و دمیدن نسیم مشروطه‌خواهی ایران شد، نظیر واقعه رژی و انحصار تنباکو، عزل ظل‌السلطان، صدارت مستبدانه امین‌السلطان، دخالت‌های روس و انگلیس می‌توان استخراج کرد که در مآخذ قدیم دیگر و تحقیقات معاصران دیده نمی‌شود.

ناصرالدین‌شاه قاجار مدت چهل‌ونه سال سلطنت کرد و از سلاطینی است که ایام سلطنتش با حوادث سخت داخلی مواجه نبود. اگرچه به هنگام نشستن بر تخت، پادشاهی نوجوان بود مدت درازی نکشید که مستبدانه زمام امور مملکت را در کف اقتدار ذات خویش گرفت و به آرامی تمام سلطنت کرد و عاقبت نزدیک به زمانی که مراسم جشن پنجاهمین سال پادشاهی خود را آماده می‌کرد بر اثر تیری که از فشار شست میرزا رضای کرمانی ماهرانه بر قلبش نشست کشته شد.

در دوران سلطنت وی، مردم ایران به سبب رفت‌وآمدی که با فرنگ پیدا شده بود و جرایدی که در ممالک اطراف نشر می‌شد و به ایران هم می‌رسید آرام‌آرام با افکار جدید و تمدن غربی و مهمتر از همه حقوق‌سیاسی آشنا شدند. در قبال اعمال حکومت حالت مقاومتی در آنها ایجاد می‌شد که شاهد بارز و نمونه روشن از آن در واقعه انحصار تنباکو بصورتی عمومی و تقریباً در سراسر مملکت دیده شد.

\* \* \*

تاریخ کشور ما براساس منابع مسلم مدون شده است کمتر از دوهزاروپانصد سال نیست و ازین مقدار ناصرالدین‌شاه نزدیک به پنجاه سال سلطنت کرد پس یک‌پنجاهم از عمر ملت ما در عهد پادشاهی او سپری شده است. ناگزیر این صحایف که اخبار پانزده سال از سلطنت او را در بر دارد از نظر باریک‌بین اهل تحقیق واجد اهمیت خاص است و طبعاً شایستگی دارد که انتشار یابد و پژوهندگان تاریخ در آن دقیق شوند.

این یادداشت‌ها محتوی بر فواید تاریخی بسیارست که اهم آن فواید را در نکات زیر می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- شناختن ناصرالدین‌شاه و طرز زندگی روزانه و اخلاق شخصی و آداب دربار سلطنتی او.
- ۲- کیفیت اداره امور دیوانی و مالی و ترتیب عزل و نصب حکام و بی‌پولی عادی خزانه مملکت.
- ۳- آشنا شدن بر اخلاق و روحیات میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان و قدرت اداره و نحوه تدابیر و سیاست او در امور مختلف مملکت‌داری.
- ۴- کسب اطلاعات سودمند در باب زندگی مؤلف و کارهای ادبی و علمی او و روابطش با رجال مملکت علی‌الخصوص امین‌السلطان، یحیی‌خان مشیرالدوله، میرزا علی‌خان امین‌الدوله و دیگران.
- ۵- وقوف بر کیفیات احوال و اطوار شخصی عده‌ای از رجال و شاهزادگان و کسب اطلاعاتی



- که در کتب دیگر نیست بخصوص در باب عزیزالسلطان و عملۀ خلوت آن عصر.
- ۶- اطلاع بر جزئیات امور مربوط به وقایع مهمی نظیر واقعه انحصار تنباکو، عزل ظل السلطان، اخذ قرض از روسیه، قنزل ارزش پول و عیار مسکوکات.
- ۷- آشناسدن بر موارد متعدد مربوط به ورود مظاهر تمدن فرنگ و نحوه برخورد ایرانیان با آثار آن.
- ۸- شرح جزئیات سفرهای ناصرالدین شاه اعم از سفر خارج و سفر به شهرهای ایران و سفرهای تفریحی بیلاقی.
- ۹- اخذ اطلاعات تاریخی راجع به شهرها و بقاع و امکنه قدیمی.
- ۱۰- دست یافتن بر متن عده‌ای از دستخطهای ناصرالدین شاه.

\* \* \*

این روزنامه آئینه تمام‌نمای وضع سیاسی و اجتماعی ایران در هفتاد سال پیش است. به ما می‌نماید که درین مدت چه تغییرات سریعی پیش آمده است؛ دگرگونی روحی و شکلی مملکت و ملت ایران به چه میزان است. نشان می‌دهد که اگر بعضی از آداب قدیمی و سنن ملی را از دست داده‌ایم ولی از حیث امنیت و آسایش عمومی، وضع قوانین، بسط دامنه تعلیم عمومی، آبادانی شهرها و ایجاد راه‌ها پیشرفت‌های نمایان حاصل شده است. بیان‌کننده عللی است که ایران به جانب حکومت مشروطه سوق داده شده و از حیث سیاست خارجی از وضع سخت و ناگوار به درآمده و مبانی سیاسی و طرز حکومت بر موازین قانونی و حکومت پارلمانی قرار گرفته است.

جای افسوس است که نویسنده این یادداشتها خود را از اغراض خصوصی، چنان که باید نمی‌توانسته است دور نگاه دارد. همانطور که شهرت دارد (و در آثارش نیز دیده شده است) درین نوشته‌ها گاه به گاه از مرحله انصاف خارج شده و طغیان قلم براو روی آورده است. مسموعات و شایعات را که احتمالاً دور از حقیقت بوده است صحیح دانسته و درین خاطرات وارد کرده است. مع هذا مورخ روشن‌بین و محقق نکته‌یاب با قلم نقد و دید دقیق صحیح را از سقیم و حقیقت را از غرض درین اوراق جدا خواهد ساخت و از میان این گنجینه مهم آنچه را درست و مطابق با واقع بیابد در تحقیقات خود به کار خواهد گرفت.

به گمانم بر اعتماد السلطنه جای خرده‌گیری نیست. غالب کسانی که از دوران قاجار خاطرات نوشته‌اند عنان قلم را رها کرده‌اند و نتوانسته‌اند که خود را از امیال شخصی و اغراض نفسانی بر کنار نگاه دارند. نظری به خاطرات امین‌الدوله و کتاب ظل السلطان (سرگذشت مسعودی) این مطلب را کاملاً تأیید می‌کند. با اینکه امین‌الدوله به اصطلاح امروز مرد موفقی بود و به مقام صدارت رسید و پیشرو دیدی آزادی‌طلبانه داشت و از خط و ربط خوب و ذوق ادبی سرشار برخوردار بود مع هذا در کتاب خود پا را از جاده انصاف فراتر گذاشته، حتی کلمات غیر مؤدبانه به کار برده و بر بسیاری از هم‌روزگاران خود «ستم ظریفی» کرده است. دیگر بر اعتماد السلطنه چه خرده‌ای است که در خاطرات شخصی بر اثر حالات عصبی و ناگواری وضع شخصی خود گاهی از ادب مرسوم زمان دور شود و احیاناً جانب عفت عمومی را رعایت نکند یا مطالبی را که نمیتوان بر حقیقت آنها قسم خورد در خلال یادداشت‌های خود بیاورد. ظاهراً سبب این امر آن است که برای او در حدی که استعداد ذاتی و قابلیت علمی داشت مجال ترقی پیدا نشد و نتوانست به مقاماتی از نوع سفارت و حتی صدارت که داعیه‌داری آن را داشت برسد.

فایده عظیمی که بر نشر این یادداشتها مترتب خواهد بود این است که اگر خاطرات عباس میرزای ملک‌آراء، ظل السلطان، امین‌الدوله، محمدولی‌خان سپهسالار، دوستعلی‌خان معیرالممالک، عبدالله مستوفی، حاجی مهدی‌قلی‌خان مخبر السلطنه بایکدیگر مقایسه شود نکته‌های نادرست و مطالبی که به دروغ یا از راه خودستائی به خود بسته‌اند شناخته خواهد شد و کار تحقیق به صورتی آسان و بر مبنائی صحیح پیش خواهد رفت.

مقصود آنکه نویسنده این سطور نمی‌تواند مدافع صحت خاطرات صنیع الدوله باشد. نه با او خویش است و هواخواه او، و نه بدانیش نسبت بدو. صنیع الدوله بی‌تردید از رجال مؤثر عصر ناصری در رواج معرفت‌خواهی و نشر کتب سودمند محسوب می‌شود. شك نمیتوان داشت که ازین حیث در آن عهد فرد اول و مرد شاخص بود. نهضت اساسی نشر و طبع کتاب به علاقه وافر و پشتکار کم‌مانند او در ایران صورت جدید و جدی پذیرفت.

\* \* \*

اعتماد السلطنه از نزدیکان شاه بود. کمتر روزی بود که به‌حضور شاه نرود و مدت درازی با او نباشد. در سفرها همسفر و در حضر و خلوت همنشین شاه بود و طبعاً می‌توان او را از محارم شاه دانست. هر شب پس از اینکه از حضور شاه به منزل می‌آمد به‌نوشتن شرح وقایع روز می‌پرداخت و بقول خودش احدی از آن خبر نداشت (ص ۴۱). تنها کسی که از تحریر این خاطرات باخبر بود عیال او بود که گاهی به علت کسالت یا خستگی شوهر محرر روزنامه بود (ص ۲۴۵). بنابر اشاره صنیع الدوله ظاهراً ناصرالدین‌شاه هم بوئی برده بوده است که صنیع الدوله «روزنامه» می‌نویسد. در صفحه ۱۱۹ می‌گوید: «فرمودند در تاریخ خودت ثبت کن. باین پادشاه مگر الهام شده است که من تاریخ می‌نویسم، والا از کجا خبر دارد؟» عیال صنیع الدوله يك دوره تقریباً کامل ازین خاطرات به خط خود نوشته بوده است که اکنون در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد موجود است و یگانه نسخه‌ای است که ظاهراً ازین یادداشتها در دسترس است و طبع حاضرهم از روی آنها فراهم شده است.

روزنامه اعتماد السلطنه را به دو بخش باید تقسیم کرد. يك قسمت مربوط است به ۲۹ جمادی‌الاولی ۱۲۹۲ الی ۱۹ محرم ۱۲۹۳ که در يك مجلد نوشته شده است و دنباله ندارد. اما قسمت دیگر یادداشت‌های مربوط به ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ تا ۱۴ شوال ۱۳۱۳ (پنج روز قبل از فوت) اوست. آنچه معلوم نیست این است که آیا در فاصله سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ هم روزنامه مرسوم را می‌نوشته است یا اینکه درین مدت ترك شده بوده است.

تقریباً دوره‌های یادداشتها به خط اشرف السلطنه عیال مؤلف است، مگر خاطرات مربوط به ۱۵ رمضان ۱۳۱۵ بعد که به خط خود اعتماد السلطنه موجود است.

مجلدات روزنامه سالها در اختیار اشرف السلطنه بود. چون فوت کرد بنابر وصیتش به کتابخانه آستان قدس سپرده شد. مرحوم یمن السلطنه که برادرزاده این خانم بود شرح مطلب را در ابتدای جلد اول آن تحریر کرده است که عیناً اینجا نقل می‌شود.

«مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) مترجم حضور همایون و رئیس دارالترجمه مخصوص و وزیر انطباعات یکی از رجال معروف دانشمند عصر ناصرالدین‌شاه است که آثار قلمی او از قبیل مجلدات مرآة البلدان و مطلع الشمس و منتظم ناصری و ترجمه خانم انگلیسی و ترجمه مادمازل مون پانسیه و تاریخ اشکانیان و غیره بر مراتب فضلش گواهی صادق‌اند.

شرح حال اعتماد السلطنه را جرائد و مورخین عصر مفصلاً نوشته‌اند. اجمالاً آنکه ابتدای تأسیس در دارالفنون طهران داخل آن مدرسه گشته سپس در عهد سلطنت ناپلئون سیم برای تحصیل به پاریس سفر نموده و در ادبیات زبان فرانسه متخصص گردیده شعبه تاریخ و جغرافیا را تکمیل نموده است. در انجمن‌های علمی اروپا از قبیل انجمن آسیائی لندن و مجامع تاریخی و جغرافیائی روسیه و فرانسه عضویت داشته. یکی از آثار آن مرحوم چهارده جلد وقایع یومیّه خود است که هر روز مسوده نموده و مرحومه شاهزاده خانم عرب ملك خانم اشرف السلطنه صبیّه مرحوم مغفور امام‌قلی میرزا عمادالدوله زوجه ایشان و عمه نگارنده این سطور آنها را بدین طریق که ملاحظه میشود پاك‌نویس می‌نموده محفوظ نگاه میداشتند. پس از فوت اعتماد السلطنه ناصرالدین‌شاه







آن کتابها را با پاره‌ای سکه‌های قدیم و قدری وجه نقد ضبط کرد. ولی مرحوم اشرف السلطنه در سال هفتم سلطنت مظفرالدین‌شاه آنها را استدعا نموده داخل کتابخانه خود نمود و ضمناً وصیت کردند که کتب ایشان تقدیم کتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی ارواحنا فداء گردد. بدین جهت آن مجلدات سوای نسخه که از سابق در نزد بنده بود جزو کتابخانه مبارکه حضرتی گردید. این بنده منتظر بودم که بوسیله‌ای این نسخه را هم تقدیم نموده دوره آن کتب را تکمیل نمایم.

اینک که جناب مستطاب دانشمند اجل آقای میرزا محمد دانش نماینده محترم خراسان به تهران تشریف آورده‌اند بوسیله ایشان ارسال خراسان می‌کنم. امید است که فاضل معظم چنانکه در نظر دارند به نشر و طبع تمام مجلدات اقدام فرمایند.

اعتماد السلطنه پس از ۶۴ سال زندگانی در تهران به مرض سکنه درسیزدهم عید نوروز سال ۱۳۱۳ داعی حق را لبیک اجابت گفت، رحمه الله علیه. عکسی که از جوانی ایشان و تقریباً سال نوشتن این کتاب انداخته بدین مختصر الصاق گردید.

اعتماد السلطنه ادبیات عرب و ایرانی را خوب نمیدانست لکن اغلب کتب آنها را که بزبان فرانسه ترجمه شده بود جمع کرده از آنها کاملاً استفاده می‌کرد. اعتماد السلطنه طالب اصلاح و انقلاب بود و خیلی طرح‌های قانونی برای ممیزی عملی و دخیانیات و تمیر معاملات و توسعه امور جرائد پیشنهاد کرد، ولی بواسطه مخالفت صدور و دیگر درباریان صورت نگرفت.

شرح حال مرحوم اعتماد السلطنه و مغفور اشرف السلطنه برحسب تقریر کمترین فرزند ابوالقاسم میرزا حفظ الله تعالی تحریر نمود، العبد سلطان احمد دولتشاهی یمن‌الدوله، طهران سنه ربیع‌الثانی ۱۳۴۱.

اشرف السلطنه - مرحوم شاهزاده عزت ملک خانم ملقبه به اشرف السلطنه صبیئه مرحوم عمادالدوله امام‌قلی میرزا ابن محمد علی میرزا دولتشاه ابن فتحعلیشاه قاجار است که در زمان حکمرانی پدرش در کرمانشاهان متولد گردیده و در جوانی به اعتماد السلطنه که آن وقت حسن‌خان پیشخدمت شاه بود شوهر کرده به تهران آمد. چون اولاد نداشت عمر خود را بیشتر به مطالعه کتب می‌گذرانید. بتاریخ و طب خیلی مایل بود. به علت حشر با اعتماد السلطنه از سیاست دربار ایران و اتفاقات مملکت و روابط با خارجه خوب مطلع بود. در هنرهای زنانه و کارهای خانه از طباطبائی و خیاطی و قنادی و کاموادیوزی و دیگر بافندگیها استاد و مخصوصاً صاحب سلیقه و تصرف بود. در حرم‌خانه ناصرالدین‌شاه و در خدمت شاه گستاخ بود. زبان فرانسه را قدری نزد شوهرش آموخته بود. به شعر میل نداشت. به ساز و آواز مطلقاً مایل نبود. ولی شطرنج و نرد را خوب بازی می‌کرد. عکس‌های قشنگ بر میداشت. عکاسی نزد مرحوم شاهزاده سلطان محمد میرزا والد کمترین آموخته بودند. دومرتبه به عتبات عالیات مشرف گردیده در اواخر عمر از راه اسلامبول معظمه مشرف شده و جمعی را همراه برده قریب دوهزار تومان خرج کرده.

پس از فوت مرحوم اعتماد السلطنه به مرحوم آقای سید حسین عرب نایب‌التولیه که عمه‌زاده‌اش بود شوهر نمود. مجاور به مشهد مقدس شد. قریه میامی نزدیک مشهد ملکی خود را که غیر از میامی معروف است بر خیرات و مبرات وقف مؤبد نمود. خلاصه زنی بود مردانه که از تمامیت صفات و حالات صوری و معنوی بر بسیاری از زنان و همسران خود ترجیح داشت. در سن ۵۳ در مشهد مقدس در سنه ۱۳۳۳ هجری فوت نمود. در دارالسیاده مدفون است، یمن‌الدوله - مشهد.

\*\*\*

بعدها از جانب سخنور پاکدل آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان برانسیاخ نسختی از دوره این کتاب برای خانم لمبتون ایرانشناس انگلیسی دستور می‌رود و نسخه‌ای هم برای کتابخانه خود فراهم می‌کند. چون از آمادگی نویسنده این سطور برطبع آن اطلاع حاصل فرمود، بنابر شیوه پسنیدیده و گشاده‌دستی جبلی تمام دفاتر رونوشت شده دراختیار من گذاشته شد که پس از مقابله بدوی باعکس نسخه و نقطه‌گذاری درحروف چینی مفید واقع افتاد. و اگر چنین نسخه‌ای آماده نبود طبعاً کاری بدین‌سنگینی در سنواتی معدود به‌اتمام نمی‌رسید. اما در غلط‌گیری ازعکس نسخه‌ای استفاده کردم که کتابخانه مرکزی دانشگاه تهیه کرده است.

\*\*\*

تدوین فهرست اعلام و لغات کتاب کاری بسیار گران بود. هرصفحه این کتاب پراز اسم است. اما چون نقل همه اسماء خالی از فایده بود در استخراج اعلام فقط اسمهایی نقل شد که مطلبی مفید و اساسی درباره صاحب آن نام در آن صفحه مندرج بود، و طبعاً اگر نام کسی یا جائی بدون هیچ مطلب و نکته‌ای آمده است (مانند آنکه فلان شخص را دیدم، یا فلان شخص آمد و فلان‌جا رفتم) از ذکر شماره صفحات در چنین موارد خودداری شد. دشواری کار در تنظیم فهرست این کتاب تعدد القاب يك شخص و وحدت يك لقب در افراد مختلف است. ناگزیر نام عده‌ای در چند لقب نقل گردید، ولی به‌تناسب تاریخ از يك لقب به لقب بعدی و بالعکس ارجاع داده شد. امیدوارم که درین کار کمتر اشتباه و سهو برمن روی آورده باشد. اگر خوانندگان به‌چنین مواردی برخوردند استدعای مؤکد دارم که یادآوری فرمایند.

درین فهرست برای سهولت مراجعه و اطلاع فوری بر مطلبی که در هرصفحه مندرج است به موضوع خاص مربوط به آن شخص موردنظر (عزل و نصب و خلعت و فوت و جزاینها) اشاره شده است تا پژوهندگان این کتاب آسان‌تر و زودتر بر مطالب دسترسی یابند.

\*\*\*

اگرچه این روزنامه شهرت بسیار داشت اما بطور کامل چاپ نشده بود. فقط منتخب سه‌سال آن (سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱) بنام «وقایع یومیه یا یادداشت‌های اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات دربار ناصرالدین‌شاه» حدود بیست سال پیش توسط کتابفروشی ابن‌سینا انتشار یافت و معروف بود که این اوراق را مرحوم داور هم به‌طبع رسانیده بود ولی منتشر نشد. همچنین بعضی از قسمتهای آن در روزنامه هفتگی «صبا» حدود سالهای ۱۳۲۲/۳ به چاپ رسید. در معرفی اجمالی آن هم مقاله‌ای بقلم فاضل ارجمند آقای تقی‌بینش در «نامه آستان قدس» شماره‌های ۱۷ و ۱۸ (۱۳۴۲) منتشر شده است که ضمن آن چند قطعه از کتاب را هم نقل کرده‌اند. ترجمه احوال مؤلف را آقای خان‌ملك ساسانی در جلد اول «سیاستگران عصر قاجار» (تهران، ۱۳۳۸) مرقوم داشته‌اند.

\*\*\*

در چاپ کتاب بیشتر رسم الخط متعارف کنونی به کار رفت. یعنی «برخاستم» و «خواندن»، «الی» و «ناهار» (مگر در صفحات ابتدای کتاب) و «ذرع» چاپ شد، نه «برخواستم» و «الا» «خاندن» و «نهار» و «زرع». اغلاط مهم که ناشی از کم‌سوادی عیال اعتمادالسلطنه بوده است در متن بصورت صحیح چاپ و در حاشیه صفحات به اصل آنها اشاره شد و هر تصرف دیگری هم یادآوری گردید. آنچه موجب تأسف است این است که به‌مناسبت ریزی حروف گاه‌به‌گاه اغلاط مطبعی پیدا شده است و مواضعی که مربوط به القاب و نام اشخاص است بسیار گمراه‌کننده واقع می‌شود. امیدوارم در چاپ دیگر کتاب رفع این عیب بشود.



\* \* \*

در انتخاب عکسهایی که برای مصورشدن کتاب در انتها چاپ کرده‌ام کوشش شده است که درجای دیگر چاپ نشده باشد. امیدوارم چنین توفیقی به دست آمده باشد. این عکس‌ها مربوط است به مجموعه کتابخانه مرکزی دانشگاه که از روی آلبومهای اداره بیوتات سلطنتی تهیه شده است. تصویری که از صنیع الدوله توسط ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۵ نقاشی و در صفحه بعد چاپ شده است متعلق به آقای دکتر محمد مقدم استاد دانشگاه تهران است که از راه لطف در اختیار من گذاشتند.

ایرج افشار

تهران، چهاردهم خرداد ۱۳۴۵

### توضیحی جدید

پس از چاپ اول این کتاب اطلاعاتی که درباره خاطرات اعتمادالسلطنه نشر شده عبارت است از:

۱- سلسله مقالاتی که آقای محمود کتیرائی اعتمادالسلطنه نوشت (و قسمتی مستقیماً براساس روزنامه خاطرات است) و در مجلات تهران نشر شد و سپس آنها را در انتهای کتاب خلسه مشهور به خوابنامه از آثار اعتمادالسلطنه به چاپ رسانید (تهران، ۱۳۴۸).

۲- آقای احمد گلچین معانی ضمن فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی (جلد ۹: ۷-۱۰۲) مجلدات روزنامه اعتمادالسلطنه را مجلد به مجلد توصیف کرده است.

۳- در تیرماه ۱۳۵۰ خاطرات سال ۱۳۰۰ اعتمادالسلطنه تحت عنوان «وقایع روزانه دربار ناصرالدین شاه یا یادداشتهای اعتمادالسلطنه مربوط به سال ۱۳۰۰ ه. ق.» بامقدمه آقای سیف‌الله وحیدنیا مدیر گرامی مجله وحید انتشار یافت (انتشارات وحید، ش ۲۹) که قبلاً هم در مجله هفتگی وحید به تدریج چاپ شده بود. اگرچه در مقدمه کتاب گفته شده است که «این یادداشتها از مجموعه‌ای استنساخ شده که اخیراً به تملک مجلس شورای ملی درآمده» طرز چاپ آن از لحاظ نقطه‌گذاری مخصوصاً طرز استعمال علامت‌های سؤال و تعجب نشان می‌دهد که چاپ مذکور از روی چاپ ما از روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه انجام شده است و بهر حال وجود نسخه مجلس اطلاعی است مفید.

۴- قسمتهایی از روزنامه، پس از انتشار آن، به تلخیص در مجله خواندنیها چاپ شده است.



مکتوبه شیخ الاسلام  
 در روز ۱۹ رجب در خانه  
 پادشاه کیمیه در روز نهم  
 معالدله در راه رفتن  
 مانده و خوانده ۱۰۰ بار  
 بی قرینتی و مانده  
 همه مکتوبه نشسته  
 عصر از خانه رفتن  
 ۹۰۴  
 بابین

نقاشی ناصرالدین شاه از صنیع الدوله در سال ۱۳۹۵  
 از کتابخانه دکتر محمد مقدم

## اجمالی در احوال مؤلف

(باجدیدنظر)

محمدحسن صنیعالدوله مؤلف این روزنامه فرزند حاجی علی خان حاجبالدوله<sup>۱</sup> و نوه حسین خان مقدم مراغه‌ای است. حاجبالدوله که در جوانی ضیاءالملک لقب داشت و بعداً ملقب به اعتمادالسلطنه شد از درباریان مورد اعتماد ناصرالدین شاه بود بدان حد که در قضیه قتل امیرکبیر حامل دستور شاه و ناظر بر اجرای آن عمل ناپسند واقع شد.

محمدحسن خان روز بیست و یکم شعبان ۱۲۵۶ قمری در تهران زاده شد (ص ۳۴۰) و بنابر ضبط میرزا علی خان امینالدوله روز ۱۳ فروردین مطابق ۱۹ شوال سال ۱۳۱۳ قمری (قریب یک ماه قبل از قتل شاه) فجأة درگذشت. اگرچه در نحوه وفات او اظهار شکی شده است و گفته اند که او را مسموم کردند اما مطالب همین روزنامه گواهی است صادق بر آنکه محمدحسن خان در چهارینج سال اواخر عمر به علت سنگینی جثه و بروز کسالت قلبی و عارضه مرض قند مزاجی بسیار علیل داشت و هرچند یکبار در بستر بیماری می افتاد و غالباً از قرحه دماغ و دملهای متعدد در ناراحتی بود. محمدحسن خان تا سال ۱۲۶۷ در مدرسه دارالفنون تحصیل می کرد. در سال ۱۲۶۸ عنوان وکیل نظام گرفت و بتدریج در مناصب نظامی ترقی کرد. در سال ۱۲۷۵ به رتبه سرهنگی نائل آمد و در سال ۱۲۸۰ با سمت نماینده نظامی ایران در سفارت پاریس به آنجا رفت و عضویت هیأت سفارت امیرنظام گروسی را یافت و ضمناً توانست که به تکمیل زبان فرانسه و اخذ معلومات جدید بپردازد.

در سال ۱۲۸۴ به ایران مراجعت کرد و بسمت مترجم حضوری دربار تعیین شد. در ۱۲۸۷ اداره امور روزنامه رسمی و بعد ریاست دارالترجمه به او واگذار و به صنیعالدوله ملقب شد. بعد

---

۱- در باب خاندان حاجبالدوله اطلاعاتی که پس از چاپ اول روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه به دست آمده است به شرح زیر به اطلاع رسانیده می شود:

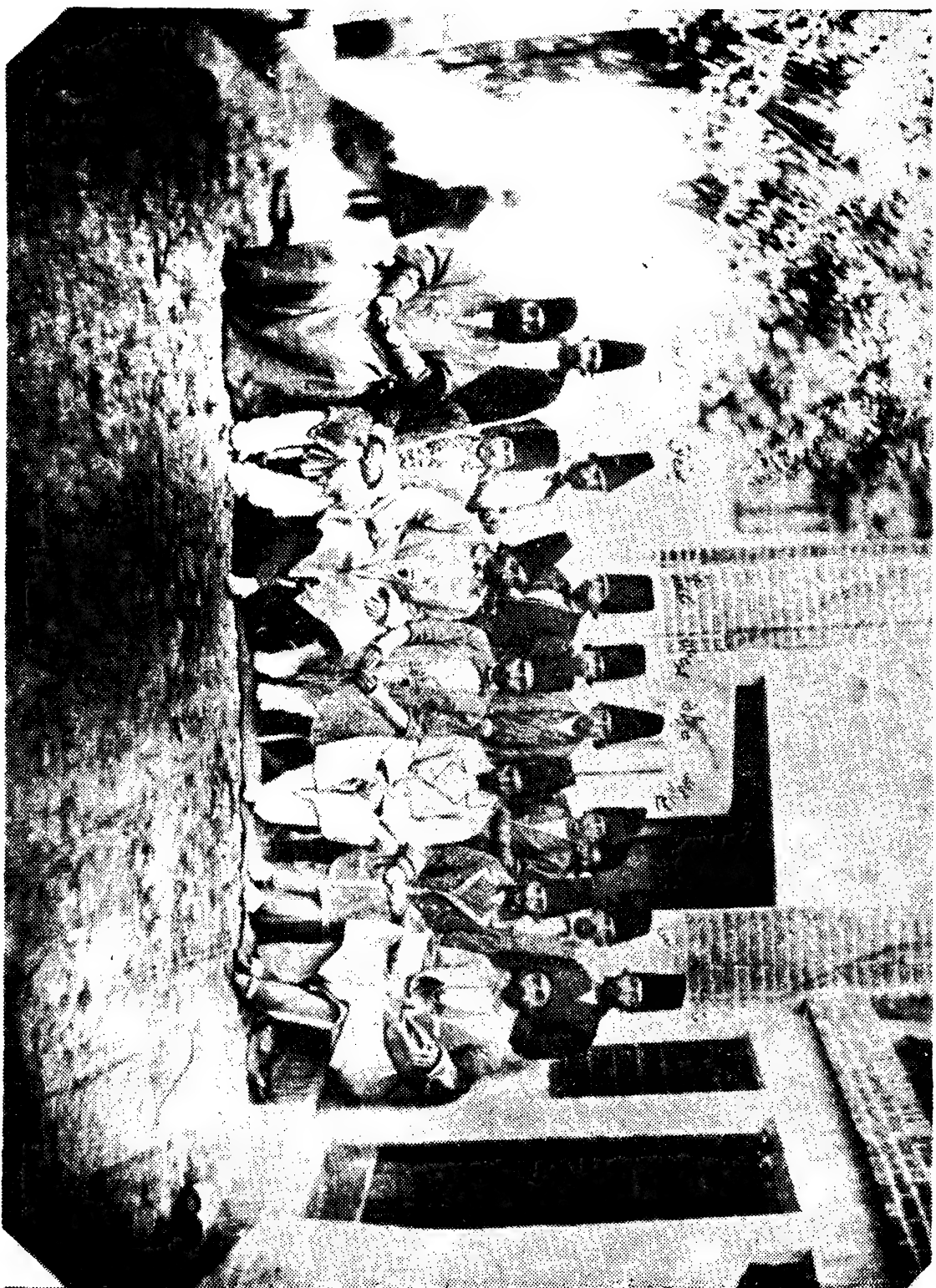
الف - از آقای مهدی اعتماد مقدم جزوه ای تحت عنوان «شرح حال خاندان اعتمادمقدم» (تهران، آذر ۱۳۴۷) انتشار یافت که اینجانب آن را در مقدمه کتاب «دافع الغرور» تألیف ادیبالملک تجدید طبع کرد و معرفی این کتاب در سطور زیر خواهد آمد.

ب - آقای فرخ اعتمادمقدم جزوه ای تحت عنوان «خاندان مقدم» (تهران، ۱۳۴۹ - ۴۵ ص) منتشر کرد.

ج - از عبدالعلی ادیبالملک برادر اعتمادالسلطنه سفرنامه ای از مأموریت سال ۱۲۷۳ قمری به آذربایجان به دست آمد که نسخه خطی آن از آن مرحوم سعید نفیسی بود و من آن را به چاپ رسانیدم (تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹) و همچنین عکسهایی از خاندان او را در مجله راهنمای کتاب (۱۴: ۴۰۳-۴۰۶) طبع کردم.

از ادیبالملک سفرنامه دیگری به نام «دلیل الزائرین» مربوط به سفر عتبات در سال ۱۲۷۲ نزد آقای دکتر محمد مقدم موجود است که باید به طبع آن اقدام کرد و همچنین از آقای سعید اعتماد مقدم شنیدم که ایشان هم سفرنامه ای خطی از ادیبالملک در اختیار دارند، ولی تا زمان نشر این سطور نتوانستم اطلاع حاصل کنم که مربوط به کدام سفر است.





نئسته از راست به چپ: دوستعلی خان معیرالممالك، عین‌الملک ناظر، اعضا داد السلطنه، پاشا خان  
 امین‌الملک، ملک منصور میرزا، کشیکچی باشی، حاجی علی خان اعتماد السلطنه.  
 ایستاده از راست به چپ: افشار بیك، محقق، ناشناخته، مللی برادر عین‌الملک، علی رضا خان  
 (عضدالملک)، محمد علی خان، عكاس باشی، میرزا علی نقی (حكیم‌الملک)، فریدون آقا.

بترتیب معاون وزارت عدلیه (۱۲۹۰)، رئیس دارالتألیف (۱۲۹۸)، عضو مجلس شورای دولتی (۱۲۹۹)، وزیر انطباعات (۱۳۰۰) گردید. وزارت انطباعات در آن ایام از جمله وزارتخانه‌هایی محسوب می‌شد که بقول اعتمادالسلطنه وزارت معمول بود (ص ۵۵۵) در سال ۱۳۰۴ لقب اعتمادالسلطنه به او اعطاء شد که خود شرح آن را به تفصیل در همین روزنامه بیان کرده است (ص ۵۳۵ پیوسته). بنابر مندرجات این یادداشتها مدت‌ها سمت احتساب شهر تهران (ص ۱۵۱) و تصدی بنائی عمارات سلطنتی، ومقاطعه آنها (ص ۱۶۴) را در عهده داشت. در مراسم معرفی وزرای مختار دول خارجه معمولاً سمت مترجمی و گاه هم مأموریت پذیرائی خارجیان با او بود (مثلاً مأمور پذیرائی سردار ایوب‌خان افغانی، ص ۱۷۷).

صنیع‌الدوله در سال ۱۲۸۸ با دختر امامقلی میرزا عمادالدوله که به اشرف‌السلطنه ملقب شد ازدواج کرد (ص ۹۴۴). اما صنیع‌الدوله پیش ازین ازدواج زن دیگری داشت که ازو دختری آورده‌نام عذرا و در عقد مزاجت حاجی حسین‌خان احمدخان نوائی درآمده بود (ص ۲۲) در ۳ رجب ۱۲۹۹ وفات کرد و صنیع‌الدوله ازین مصیبت فوق‌العاده سوگوار شد (ص ۱۹۱).

صنیع‌الدوله مردی پرکار، مدیر و علاقه‌مند به تحقیقات ادبی بود. در مدت اداره امور دارالتألیف و دارالترجمه با کفایت تمام توانست کتب زیادی را به تألیف و ترجمه برساند و جمعی کثیر از فضلا و دانشمندان عصر را در حلقه علمی و ادبی مجتمع سازد و چون از پشتیبانی خاص شاه برخوردار بود مصدر خدمات گرانقدر و مهمی واقع شد، زیرا که شاه به نشر معارف و طبع کتب علاقه مخصوص و وافر داشت. گزارشهایی که صنیع‌الدوله از کار مجالس دارالتألیف و دارالترجمه منظم به عرض شاه می‌رسانیده است مؤید بر طرز کار مرتب و علاقه سرشار و مراقبت اوست. بهمین ملاحظات بود که به علت شهرت علمی به عضویت مجمع جغرافیائی پطرزبورغ انتخاب شد. (ص ۵۷۳)

رابطه او با شاه محکم و قائم بود. شاه به وی توجه خاص مبذول می‌داشت و عموماً طرف عنایت و التفات شاهانه واقع می‌شد. بسیاری از شوخیهایی که شاه با او می‌کرد و نکته‌هایی که او به شاه عرض می‌نمود درین کتاب ضبط شده است و همه از مراتب محبت شاه به او حکایت می‌کند. بطور نمونه می‌توان یاد کرد که روزی شاه از پشت سر صنیع‌الدوله با دو دست چشمان او را می‌بندد (ص ۴۱۰)، یا خوابهایی که شاه در حق او می‌دید است و بیان کردن آنها برای صنیع‌الدوله ناظر بر شوخ‌طبعی شاه نسبت به اوست. تعبیرهای صنیع‌الدوله از آن خوابها مؤید است بر اینکه شاه به صنیع‌الدوله اجازه شوخی و جوابگوئی می‌داده است.

یا آنکه روزی شاه می‌گوید خیلی مزه دارد تورا پانصد چوب بزنم. صنیع‌الدوله در جواب عرض می‌کند در دنیا بی‌مزه‌تر از این چیزی نیست! (ص ۴۳۲). مواقعی که شاه می‌خواست محبت بیشتری به او نشان دهد او را «خان اعتماد» (ص ۵۷۱) یا «شیخ‌الخلوت» (ص ۵۹۱، ۶۰۷) خطاب می‌کرد. نیز گاه به گاه با دادن خلعت از قبیل تن‌پوش و انگشتر الماس و شمشیر مرصع و تمثال و نشان او را بر همگنانش مزیت می‌نهاد. حتی ده حسن‌آباد (در جوار امامزاده قاسم) را که موسوم به «باغ درویش» بود به او بخشید. صنیع‌الدوله آنجا را (ص ۱۵) چند سالی نگاه داشت و عاقبت به علت احتیاج مادی فروخت. (ص ۱۱۴۵)

از فحوای مطالب این روزنامه معلوم می‌شود که باتمام این احوال صنیع‌الدوله زندگی مرفه و دلخواه نداشته و مواجب و مرسوم دیوانی اونسبت به همقطاران کم بوده است. بهمین علت در موارد متعدد از وضع خود و مواجب ناچیز گلایه و اظهار نارضائی می‌کند (نگاه کنید مخصوصاً به صفحات ۱۲۱، ۲۹۱، ۳۱۶، ۴۴۵، ۹۹۸). در اواخر عمر (سال ۱۳۱۳) این بغض بصورتی شدیدتر ظهور می‌کند و آثار و علائم بارز آن در عریضه مفصل و خواندنی مندرج در صفحه ۱۱۹۰ کاملاً مشهودست. این عریضه حاکی از طغیان روحی صنیع‌الدوله است و با اینکه در سالهای قبل هم گاهی از شاه دوری می‌گزید و قهرهای کوتاه و مختصر (دومورد اصلی ص ۳۱۶، ۸۳۰) بین آنها روی می‌داد ولی مطالب این عریضه برافروختگی نویسنده و ناراحتیهای افکار او را روشن‌تر

جلوه گر می سازد.

در همین عریضه نسبت به میزان مواجب خود می نویسد: «حالا هشت هزار تومان بلکه زیاده تر مواجب و مرسوم به خانه زاد مرحمت می شود که از دوازده تومان مواجب دارالفنون در چهل و پنج سال قبل متدرجاً به این مبلغ رسیده. از سال نو بطور مستمر و شهریه ماهی یکصد و پنجاه تومان به غلام مرحمت شود و باقی ضبط دیوانی گردد که بعد از این مدت نوکری والله با صداقت بالله با امانت اقلاً گرسنه نمیرد یا گدائی نکند!»

مؤلف در چند جای این روزنامه با دلبستگی خاص از مواجب دولتی خود صحبت می کند و مخصوصاً در چند مورد که تملق گوئیهای خود را نقل می کند در توجیه آن می نویسد که سببش احتیاج به مرسوم است که از مبلغی کم بدین پایه رسانیده ام و محتاج به حفظ آنم. غافل نباید بود که صنایع الدوله به علت تسلط بر زبان فرانسه و آشنائی با تمدن مغرب و کسب دانش و معرفتی که از راه مطالعه کتب پیدا کرده بود تقریباً نسبت به تمام رجال درباری آن عهد از لحاظ فضل و سواد برتری داشت و طبعاً غرور و تکبری ذاتی در نهاد او پیدا شده و با اصطلاح از «خود راضی» بود. تعریفهایی که از خود درین روزنامه می کند مؤید این نظرست، مثلاً می نویسد: «الحق خوب ترجمه کردم. گاهی که کسالت روحانی ندارم در ترجمه عدیل ندارم» (ص ۶)، هر وقت نور آفتاب گرفته شود علم من هم نهان خواهد شد! «بر فرض سلطنت ایران حالا ملیجک پسندست باشد!» (ص ۲۵۹)

صنایع الدوله به تحقیق مباحث تاریخی و شناختن آثار قدیمی علاقه داشت. در سفرهایی که همراه شاه بود از مساجد و مدارس وقلاع و بقاع قدیم بازدید می کرد و در باب آنها به تجسس می پرداخت و همراهان را به نسخه برداشتن از کتبه های قدیمی آنها مأمور می کرد (ص ۵۰۷). او مخصوصاً به جمع کردن سکه های اسلامی و غیر اسلامی تعلق خاطر پیدا کرده بود و چندجا درین روزنامه به این عشق و علاقه خاص اشارت کرده است (نگاه کنید ذیل «سکه» در فهرست آخر کتاب). از میان زبانهای اروپائی زبان فرانسوی می دانست. با زبان عربی آشنا بود و از تعلم و تکمیل آن در مدت عمر غافل نماند. (ص ۱۷۶، ۱۸۸) همچنین به مطالعه کتب زبان پهلوی (البته آنچه اروپائیه و پارسیان نشر می کرده اند) می پرداخت. (ص ۵۵۷)

صنایع الدوله از وارد شدن جوانان در کارهای دولتی و اشغال مناصب مهم دلخور و آزرده بود و در سراسر این کتاب وزارت یافتن جوانها، صدارت امین السلطان در بیست و هفت سالگی، مستوفی گری میرزا حسن خان مستوفی الممالک در هفت سالگی را به باد سخره گرفته است. حتی تحمل جوانی تحصیل کرده و روشن بین مثل ابوالقاسم خان ناصر الممالک را نداشت که تازه از فرنگ بازگشته و به کار ترجمه و نوشتن قانون مأمور شده بود. در انتقاد از او از جمله می نویسد: «این ابوالقاسم سی ساله بعد از هزار و سیصد سال می خواهد قانون ابوالقاسم عربی (ص) مبعوث چهل ساله را به هم زند. ای شاه! ابوالقاسم همدانی ابوالقاسم هاشمی نمی شود. ای شاه! این جوان همدانی است نه همدانی!» (ص ۴۱۹)

این نحوه بدگوئی ناشی از حسادت طبع است که او را برمی انگیزخته است. صنایع الدوله تحمل آن نداشت که دیگری در قبال او عرض اندام کند. ادنی دلیلش آنکه می نویسد: «باز کتاب می دهند به محمد طاهر میرزا که به قدر شاگرد من نمی فهمد ترجمه کند!» (ص ۹۶۳)

صنایع الدوله درین روزنامه عقاید خود را در باب عده ای از رجال معروف مملکت و عمل خلوت بنام چون مهدی قلی خان امیر آخور (ص ۷۳)، شوهری (۹۶)، ابراهیم آبدار (۱۲۲)، عضدالملک (۱۳۴)، موجول خان (۱۴۱)، حاجی عباسقلی (۱۵۳)، رضا مهندس باشی (۱۶۴)، ملیجک اول (۲۵۱)، دبیرالملک (۳۱۷)، علی اصغر خان امین السلطان (۳۲۸)، ادیب الملک (۴۳۹)، نواب سنطور زن (۴۶۵)، معتمد الحرم (۵۹۹)، سید ابوالقاسم بزاز (۶۳۵)، فیلسوف الدوله رشتی (۶۵۸)، فرهاد میرزا (۶۶۷)، رحیم کن کن (۷۰۸)، حاج آقا محسن عراقی (۹۳۵)، نظام السلطنه (۹۸۰)، ناظم حضرت (۹۹۰)، شجاع الدوله (۱۰۴۳)، انتظام الدوله (۱۱۸۸) بطور صریح و بی پرده نوشته است و از خلال

این مطالب طبعاً موارد دشمنی و دوستی او معلوم می‌شود و خوب مشهودست که قضاوتش برچه پایه قرار دارد.

بطور مثال آنکه هرگاه امین‌السلطان با او ازدر دوستی درمی‌آمد صنیع‌الدوله روابط قویم و دوستی قدیم با امین‌الدوله را تقریباً ازیاد می‌برد. اما اگر امین‌السلطان به او روئی نشان نمی‌داد دوستی با امین‌الدوله بصورت بسیار مستحکمی جلوه گر می‌کند. اما بطور کلی دوستی او با امین‌الدوله قدیمی و قائم بود (ص ۶، ۲۵). صنیع‌الدوله نسبت به میرزا حسین‌خان سپهسالار عناد می‌ورزد (ص ۹، ۶۱) و علاءالدوله را فوق‌العاده مورد مسخره قرار می‌دهد (ص ۴۱).

نسبت به میرزا ملکم‌خان اطلاعات بسیار خوبی به دست داده است و کاملاً روشن است که خود در جوانی پیرو عقاید ملکم‌خانی بوده و در اواخر عمر بسبب ترس از غضب شاه از ملکم روی گردانیده است. یک‌جا می‌نویسد: «خلاصه اینکه این معلم و مرشد من قدری دیوانه است» (ص ۱۹۳)، جای دیگر می‌نویسد: «مزخرفات این پدر سوخته خائن دولت و ملت را که سالی بیست هزار تومان از ایران می‌گیرد...» (ص ۲۴۳)، باز می‌نویسد: «اگر چه میرزا ملکم‌خان استاد من بود و بدو تحصیل فرانسه را پیش او نمودم، لیکن مدتهاست که من از پلوتیک او اعتذار جسته بودم و اعتقاد به او نداشتم. از آنجائی که مرد فاضلی و قابلی است و اطلاع و بصیرت مثل و مانند ندارد این تعزیت وزیر اعظم باید به تمام ایران باشد نه به من!» (ص ۷۷۰)

صنیع‌الدوله در عالم سیاست ایران جانب روسها را نگاه می‌داشت<sup>۱</sup> و به همین ملاحظه بود که همیشه بین شاه و سفارت روس رابط و در قضیه قرض خواستن از روسیه (که تفصیلش در همین روزنامه مندرج است) پیغام‌بر مخصوص شاه به سفارت و محرم اسرار بود. اما شگفتا که این کار را فخری برای خود شمرده است و ظاهراً تنها به علت آنکه قرض از انگلیس صورت نگیرد. (ص ۱۲۱۴)

برای آنکه عقائد سیاسی او را بهتر درک کنیم این عبارات را نقل می‌کنم: «اگر یک‌وزیر قابلی می‌داشتیم با روسها می‌ساختیم خیلی فایده می‌بردیم. اما افسوس که وزیر خارجه ما انگلیس پرست و تمام رجال تقریباً نوکر انگلیس هستند» (ص ۳۸۸)، «به شاه نمودم نباید ایران را کلیه به انگلیسها تسلیم نمود. در حالیه باید به جهات عدیده از روسها احتیاط کنیم» (ص ۷۰۴)، «من مشهور به دوستی روس هستم. به یک اندازه راست است. اما نه اینقدر که راضی بشوم یک بند انگشت از خاک مملکت به آنها داده شود یا بقدر خردلی از درجه اعتبار پادشاه وطنم کاسته شود.» (ص ۱۰۰۷)

مؤید مخالفت او با سیاست انگلیس این عبارت نیز می‌تواند باشد: «خانه دیکسون حکیم رفتم. سفارت انگلیس بواسطه شرحی که از انگلیس در روزنامه اطلاع بد نوشته بودند از من رنجیده. به جهنم! باز هم به جهنم! من نوکر ایرانم نه انگلیس» (ص ۳۷۶)، و ظاهراً اشاره به همین مطلب است که چند صفحه بعد می‌نویسد: «عریضه‌ای دیروز عرض کرده بودم. این عریضه به جهت این بود که شاه را ملتفت کنم انگلیسها با من عداوت دارند. بواسطه عدم مراوده که با آنها دارم، و قرینه دیگر بر مخالفت او با آن سیاست ترجمه «رساله کشف‌المعایب انگلیس»<sup>۲</sup> است. (ص ۴۳۴)

صنیع‌الدوله آداب و عبادات اسلامی را محترم می‌شمرد و فرائض را بجا می‌آورد و اعتقادش به خرافات دینی بدان حد بود که شفا یافتن خود را از بیماری سخت دردگلو از برکت آب تربت

۱- امین‌الدوله هم در خاطرات خود می‌نویسد: «محمدحسن‌خان هم متمایل به پلوتیک روس بود.» (ص ۱۲۸)

۲- این رساله را که نسخه‌اش در کتابخانه ملی موجودست آقای حسین خدیوچم در مجله نگین چاپ کرد (شماره‌های ۲۰ و ۲۱ سال ۱۳۴۵).

می‌داند! (ص ۳۴۷)

فهرست آثار و تألیفات مهم و مشهور اعتمادالسلطنه در مراجع متعدد مندرج است<sup>۱</sup> ولی چون درین یادداشتها به کتابها و نوشته‌های دیگری اشاره می‌شود که در جای دیگر ذکر آنها نیست لذا فهرستی از آنها درینجا چاپ می‌شود:

رسالة ختان ۱۰۹۸،	پولتیک حالیة روس و انگلیس در آسیا ۴۵۷،
روزنامه سفر مازندران ۴۸۶،	تاریخ اسکندر سوم (ترجمه) ۱۱۲۵، ۱۱۵۳،
ژغرافی ۹۱۹	تاریخ چهل و دو ساله سلطنت شاه ۶۹۴،
شجرة قاجار ۴۶۰،	تاریخ خانواده رومانف ۱۱۵۰،
شرح حال فضولی ۵۷۸،	تاریخ سلماس ۵۷۰،
شرح حال مادمازل مونت پانسیه ۱۰۸۰،	تاریخ سواد کوه ۱۰۴۰،
۱۰۹۶ (جلد ۲)، ۱۱۲۳ (جلد ۴)، ۱۱۷۸	تاریخ صدور قاجاریه ۹۱۷،
(جلد ۶)، ۱۲۸۶ (جلد ۷)،	تاریخ مرو ۱۰۹۸،
شرح حال ولتر (ترجمه) ۵۷۰،	تاریخ مغرب الاقصی (ترجمه) ۶۷۹، ۶۹۷،
قصه زمرد سلطان ۴۲۹،	تاریخ نیکلای دوم ۱۲۰۳،
کتابچه انحصار تنباکو ۴۶۱،	تاریخ سال ۱۲۶۹: ۵۸۲
کتابچه راه آهن انگلیس ۵۲۴،	توردومند (ترجمه) ۹۵۷،
کتابچه کشتی ۴۶۷،	حاجی بابا (ترجمه) ۸۶۸، ۸۷۴، ۸۷۷،
کتابچه نظم دارالشوری ۴۸۹،	حجة السعادة (رساله وقایع سنه ۶۱) ۵۲۹، ۵۴۰،
کشف المعایب انگلیس ۴۳۴، ۴۳۸،	۵۸۹
مادام دوپاری ۲۰۷۹۴	خانم انگلیسی ۵۳۲

در باب تألیفات اعتمادالسلطنه باید تجسس و دقت بیشتر مرعی داشت، زیرا از گوشه و کنار بعضی آثار به دست می‌آید که از زمره کارهای اوست مانند رساله «قواعد نظام» که بصورت خطی و به شماره ۲۱۵۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی است، یا سفرنامه تفلیس او که باز در همان کتابخانه دیده شد (شماره ۲۳۱۲).

۱- مخصوصاً مراجعه شود به «فهرست مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی» تألیف خان بابا مشار، جلد دوم ص ۵۹۴ تا ۵۹۹.

۲- نیز نگاه کنید به فهرست کتب در انتهای همین کتاب.

## بخشی در فواید کتاب

مهمترین فایده این کتاب شناختن اخلاق و آداب مملکت‌داری ناصرالدین‌شاه، مخصوصاً وقوف بر نحوه زندگی داخلی و عشق و علاقه مخصوص او به کوه گردی و شکار و تفرج دائمی است.

ناصرالدین‌شاه شکارگری ماهر بود. در هریک از سفرهایی که به قصد شکار می‌رفت عده‌ای قوچ و میش کوهی، آهو، پرندگان مختلف، گراز، پلنگ و خرس شکار می‌کرد. در ضمن مجموعه‌های عکسی که از سفرهای او به‌جا مانده است و در بیوتات سلطنتی حفاظت می‌شود عکسهای زیاد از اردوی شکار و مناظر شکارگاهها و شکارهایی که به دست شاه زده شده است دیده می‌شود و غالباً ذیل هریک از عکسها شاه تاریخ سفر و نحوه شکار را ذکر کرده است. رسم بود که برای شکارهای مهمی که شاه ابراز قدرت و دلاوری می‌کرد رجال «ناز شست» و «پیشکش» می‌فرستادند. از جمله صنایع‌الدوله هم چنین می‌کرده است، می‌نویسد: «امروز شاه پلنگی بزرگ ماده صید فرمودند. ده امپریال ناز شست خدمت پادشاه فرستادم.» (ص ۱۵۶)

ناصرالدین‌شاه مردی قوی بنیه و استوار بود و از سواری و شکار چندروزه خستگی بر او روی نمی‌آورد. تحملش همواره مورد اعجاب صنایع‌الدوله بوده است و بدین مطلب مکرراً اشاره می‌کند، از جمله: «جز شکارهای پر زحمت هیچ نمی‌خواهند و نمی‌طلبند» (ص ۱۲۳)، «سوار شدند... دقیقه‌ای آرام ندارند» (ص ۳۳۵)، «میل مبارک در عالم به‌سه چیزست شکار و روزنامه و کتب فرانسه و سنگ معدن» (ص ۱۴۹).

اشاره صنایع‌الدوله به سنگ معدن مربوط است به این موضوع که مدتی توجه شاه بنحوی غریب به استخراج معدن طلا و نقره و حتی الماس منصرف شده بود، به قصد آنکه ازین راه ثروتی باد آورد(!) به‌دست آورد. اشخاص متعدد را بدین کار واداشته بود. از شنیدن اینکه در سنگی تلالوی طلا دیده شده است مسرت تمام می‌یافت. برای اکتشاف طلا و نقره خرجهای عظیم کرد و چون به‌مراد نرسید لامحاله ازین کار دست کشید.

این خیال ظاهراً از سال ۱۲۹۷ در شاه پیدا شده است، زیرا مؤلف می‌نویسد: «چندی است یعنی یکی دو سال است که در مخیله همایونی رسوخ کرده است که چرا در کالیفورنی و... طلا پیدا می‌شود.. و در ایران به دست نمی‌آید. این است که به حساب صحیح متجاوز از هشتاد هزار تومان بجهات مختلف و وضعهای مخصوص از مخارج دو تومان الی دو هزار تومان به دفعات خرج کرده‌اند جز اینکه اطاقها در آبدارخانه مملو از سنگ آهکی و گچی است...» (ص ۷۲). تفصیل اینکه چرا شاه به این صرافت افتاد در صفحه ۹۷ آمده است و خوشمزه آنست که عمله این کار از علاقه فوق‌العاده شاه سوء استفاده می‌کردند و سنگهایی هم از خارج به اسم سنگی که از معدن استخراج شده به شاه عرضه می‌داشتند. صنایع‌الدوله درین باب نوشته است: «سنگ تراش علیه ما علیه سنگ از خارج می‌آورد به اسم سنگ معدن خرج می‌داد» (ص ۱۴۵)، و از سوز دل است که در صفحه ۱۶۵ می‌نویسد: «اتصالاً سنگ معدن نگاه می‌کردند. پناه برخدا ازین معدن‌بازی که عاقبت ایران را به باد خواهد داد.» در اواخر کار عشق و میل شاه به حدی می‌رسد که از طلا به الماس متوجه می‌شود و اشاره مؤلف درین باب است که: «یک ثلث اوقات سلطنت صرف ملاحظه سنگهای سیاه بی‌معنی کوهها می‌شود. با وجود ذکاوت ذاتی که خودشان دارند و می‌دانند محال است خلاف طبیعت کاری در عالم بشود به اصرار می‌خواهند الماس از کوه



دوشان تپه در بیاورند. باز سابق مقصودشان طلا بود...» (ص ۱۶۹) \*

مطالب خوشمزه و خواندنی دیگر در همین باب در صفحات ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۳۵۶ دیده میشود و در صفحه ۳۹۹ در خصوص میزان مخارجی که برای فکر شد می نویسد: «خیال آورده است که زور سلطنت سنگ خارا را می توان طلا کرد، چنانچه در ظرف ده سال است دویست هزار تومان مخارج معدن موهوم کرده اند...» (ص ۳۹۹). آخرین بار در صفحه ۴۲۹ مربوط به ذی القعدة ۱۳۰۲ ازین خیال شاه یاد می کند و پس از آن دیگر ذکری از این موضوع نیست و معلوم می شود که این فکر کم کم از مخیله شاه به در رفته است.

یکی دیگر از فوائد مندرج درین روزنامه اطلاعات روشن و صریح درباب پیشکش هایی است که طالبان حکومت و وزارت به شاه و صدراعظم می دادند و منصب و لقب می گرفتند. گاهی که برای يك منصب دوفتر یا بیشتر نامزد وجود داشت هریک که بیشتر از دیگری پیشکش می داد منصب را می ربود! چون نقل موارد مربوط به این مطلب مقدمه را به درازا می کشاند خوانندگان علاقه مند را به طور مثال به صفحات ۸، ۱۱، ۹۰۸، ۹۱۰، ۱۰۷۳ مراجعه می دهد.

دیگر از اسباب و پولهایی که به شاه داده می شد پاندازها و پیشکش هایی بود که به مناسبت رفتن شاه به منزل اقوام خود یا شاهزادگان و اعیان و رجال و علما از طرف شرفیاب شدگان به شاه تقدیم می شد (مثلا ص ۱۰، ۵۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۳۱۸، ۳۱۹، ۶۷۹ و جزاینها). شاه بعضی از روزها به چند خانه سر می زد، مثلا در صفحه ۱۶۷ می خوانیم: «دیروز شاه خانه معتمدالدوله، حاج ملاعلی، شیخ جعفر و حاجی ملامحمد جعفر چاله میدانی رفته بودند و از عجایب اینکه خانه صاحب دیوان هم رفته بودند.»

سه دیگر وجوه تصدق (ص ۳۱۳)، پیشکش اسم گذاری (ص ۳۱۵)، ختنه سوران اولاد شاه، ناز شست شکار (۱۵۶) بود که رجال و معاریف تقدیم می کردند، نیز دیه ای که ضاربین (ص ۹۱) می پرداختند، نیز سهمی که از ترکه رجال و اعیان و شاهزادگان متمول اخذ و ضبط می شد. درین مورد نگاه کنید به صفحات ۱۶، ۱۷، ۲۹ (در مورد ترکه عمادالدوله)، ۱۵۹، ۱۶۷، (ترکه سپهسالار)، ۵۴۰ (ترکه آصفالدوله)، ۶۰۱ و ۷۰۸ و غیره، درین مواقع به دستور شاه خانه و اطاق در گذشتگان مهر و موم می شد.

شاه قناعتی مخصوص به خود داشت که به خست هم می توان تعبیر کرد. زندگی به سادگی می گذشت. مخصوصاً در سفرها از حیث خور و خواب بسیار ساده می زیست. به همین مناسبت صنایع الدوله گاه به گاه زبان به شکوه می گشاید و فی المثل می نویسد: «غذای همایونی را هیچ فعله ای نمی خورد» (ص ۷۹)، «شب شام قاطرچی میل فرمودند.» (ص ۸۵)

در مورد قناعت و خست شاه آن هم در جزئیات مسائل، نقل این اخبار خالی از اعجاب نخواهد بود: «در سلطنت آباد برگ درختان زیاد که بواسطه خزان در باغچه ها و خیابانها ریخته بود فرمودند چه عیب دارد این برگها را حمل به شهر کرده بفرشید. عرض کردم برگ درخت مشتری ندارد (بمناسبت آنکه چنین کاری پیش ازین هم کرده بوده اند)... بعد فرمودند پس مخارج حمام چرا بدهم! برگها را بسوزانید. عرض کردم برگ در تون حمام نمی توان سوزاند. آتش برگ قابل گرم کردن حمام نیست. خلاصه این پادشاه در اغلب مواقع از صدها هزار تومان گذشت می کنند گاهی قناعت را به حدی می رسانند که برگ درخت باغ را می فروشند» (ص ۱۴۷)، نیز: «حاجی خان درد دل می کرد از خست شاه و می گفت زنهای شاه هم از بابت خست شاه با شاه بدند و نفرین می کنند. سبحان الله!» (ص ۱۷۹)، نیز: «... فرمودند سر بطری بردورامهر کرده که شب دیگر میل فرمایند... مچول خان عرض کرد شما چقدر خسیس هستید؟ فرمودند بطری پانزده قران خریده ام چرا اصراف کنم! من عرض کردم کسی که در سال ده کروور می بخشد حق دارد شبی پانزده قران برای وجود خودش صرف کند. مچول خان گفت برگ درختهای سلطنت آباد را پس چرا می فروشید؟...» (ص ۳۳۵)، و نیز: «مدتها به دست مبارک خودشان قرانش درختها را فرمایش می دادند که امسال پنج هزار خروار قرانش سلطنت آباد خواهد بود، خرواری دو تومان ده هزار

تومان...» (ص ۴۴۱) ❖

همانطور که صنایع الدوله اشاره کرده است شاه از بذل و بخشش هم بی‌نصیب نبود و مخصوصاً به اطرافیان و کسانی که طرف توجه‌اش بودند و غالباً برای قدردانی و تشویق آنها از دادن خلعت بها (ص ۴ - ۱۹ و صدها مورد دیگر) و پول نقد بخصوص به علما (ص ۳۵۸)، بخش مشمش به زنان - آن‌هم در مسجد سپهسالار (ص ۹۹۱)، اعطای شمشیر و انگشتر و جواهرات به رجال درباری و دیوانی خودداری نداشت.

ناصرالدین‌شاه مردی بود باریک‌بین و صاحب دقت نظر. در گذر کردن از باغات و خیابان مسئولین امور احتساب شهر و نظافت باغات در صورتی که کار خود را سست گرفته بودند مؤاخذه می‌کرد. اعتمادالسلطنه که خود زمانی نگاهبانی باغهای سلطنتی را عهده‌دار بود می‌نویسد: «انتظار داشتیم که کمال تمجید را خواهند فرمود که باغ یک فرسخ عرض و طول به این تمیزی است. مرا که دیدند فرمودند بالای درختها تار عنکبوت است. چرا با دستمال پاک نکردید.» (ص ۱۲)

\*\*\*

گفتیم که اوقات فراغت شاه بیشتر به شکار و سواری و تفریح در باغها و ابنیه سلطنتی (جاجرود، دوشان‌تپه، سرخه‌حصار، جاجرود، شهرستانک و صاحبقرانیه، قصر قاجار، سلطنت‌آباد، عشرت‌آباد) یا باغات و عمارات رجال و شاهزادگان (پارک اتابک، امیریه، کامرانیه، جلالیه، امامیه) می‌گذشت و درگشت و گذار از ابنیه و اشخاص عکس‌برداری می‌کرد (ص ۱۴۱، ۶۵۳) و هم اکنون مجموعه‌ای نفیس ازین عکسها که بسیاری از آنها را خود او انداخته است در اداره بیوتات سلطنتی موجود است.

یکی از تفریج‌های شاه آن بود که اشخاص را به بازی کردن نرد و شطرنج و می‌داشت و از بازی برد و باخت آنها لذت می‌برد (ص ۳۱ - ۴۰۳ و موارد عدیده دیگر).

تفریح دیگر مراسم آتش‌پزانی بود که سالی یک‌بار برگزار می‌شد و آن روز خاصی بود که به ابتکار شاه از سال ۱۲۸۴ قمری مرسوم شده بود. درین روز هر جا که بودند دیگهای متعدد به بار گذاشته می‌شد و اطرافیان را اطعام می‌کرد. از مراسم آتش‌پزان یکی آن بود که تمام رجال و اعیان را به «سبزی پاک کردن» (ص ۵۷۸) واه می‌داشت. موقع پختن آتش تابستان بود. معمولاً در شهرستانک این کار عملی می‌شد. برای مثال نگاه کنید به صفحه ۷ و ۱۳ و در همین صفحه است که تاریخچه و نحوه اقدام به این ابتکار بیان شده است.

از تفریحات دیگر شاه رفتن به تماشاخانه در مدرسه دارالفنون، دیدار از بازیگریهای اسمعیل بزاز و تقلید درآوردن او دراندرون (که به «بقال‌بازی» شهرت داشت) و مشاهده تعزیه و شبیه در تکیه دولت بود.

از مشغولیات منظم و روزانه شاه خواندن کتاب و روزنامه بود. خواه آنکه خود بخواند یا برای او بخوانند. بدین کار علاقه مفراط داشت. کمتر روزی است که اعتمادالسلطنه کتابی یا روزنامه‌ای برای شاه نخوانده باشد. حتی بعضی از روزها دو تا چهار ساعت متوالی این کار به طول می‌انجامیده است (ص ۲۲۰، ۴۱۱، ۷۰۱)، به حدی که صنایع الدوله این کار خود را «نقالی» می‌شمرد و اظهار خستگی می‌کند و مکرر در همین خاطرات ازین وضع شکوه کرده است. گاهی هم هنگام سواری اجبار داشته است که در کنار شاه برآند و مدتی دراز روزنامه بخواند (ص ۲۰۱، ۳۰۸ مدت دو ساعت).

\*\*\*

فهرست کتابهایی که خود شاه خوانده یا صنایع الدوله براو خوانده است به شرح مذکور در زیر است. اسم آنها را که درین روزنامه مندرج است نقل می‌کنم تا علاقه شاه به نوع کتبی که براو خوانده می‌شده است معلوم باشد.

تاریخ نیکلا ۱۴۴،	تاریخ ارسطو ۹۵۳،
تاریخ هانری چهارم ۱۰۶۴،	تاریخ اسکندر دوم پادشاه روس ۱۸۲، ۳۴۹،
تاریخ نرون قیصر ۱۷۰،	۳۷۲
تاریخ هرودت ۱۵۱، ۶۶۶،	تاریخ بایر ۷۶،
تمدن اعراب ۶۹۹،	تاریخ خورشید کلاه امپراطریس روس ۹۴۰،
جنگ روس و فرانسه ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶،	۱۰۲۴،
رابرت دالفور کی ۱۰۰۹،	تاریخ روس ۳۴۶،
زندگی مادام پومپادور ۵۹۵،	تاریخ عثمانی ۲۶۵، ۳۰۸، ۳۶۶،
سفرنامه ایلچی اسپانیول ۷۹۲،	تاریخ فردریک ۴۰۳، ۴۱۱،
سفرنامه مکۀ انگلیسی ۲۴۴،	تاریخ فرشته ۵۰۶،
سفرنامه ژنرال گاردان ۸۹،	تاریخ کاترین ۱۰۰۸ - ۱۰۲۶، ۱۰۲۸،
سفرنامه شخص فرانسوی به چین ۴۷،	تاریخ عثمانی ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۶۶،
شرح حال طالیران ۴۷۱،	تاریخ گیوم ۵۳۴،
شرح حال لوئی چهاردهم ۶۳۶،	تاریخ لوئی چهاردهم ۸۲۴-۸۲۷،
فتوحات ناپلئون ۷۳،	تاریخ مصور فرانسه ۵۰۷،
نجوم درسیر کواکب ۲۳،	تاریخ ناپلئون ۱۰۹، ۳۴۶، ۴۹۹،

بعضی از این کتب را شاه برای آموختن زبان فرانسه می خوانده است، مانند تاریخ لوئی چهاردهم (ص ۸۲۷)، تمدن اعراب (ص ۶۹۹)، و جزاینها.

ناصرالدینشاه با زبان فرانسه آشنا بود و گاهی با سفر با بدان زمان تکلم می کرد. از یادداشت های صنیع الدوله برمی آید که حتی بعضی از مواقع برای مخفی نگاه داشتن مطالب خود از اشخاص باصنیع الدوله به زبان فرانسه صحبت می کرده است. نکته بامزه آنکه شاه برای سربه سر گذاشتن صنیع الدوله لغات مهجور و مشکل را از کتاب لغت فرانسه می جست و معنای آن را از صنیع الدوله می پرسیده است. و از اینکه صنیع الدوله معنای این نوع لغات را نمی دانسته لذت می برده است. نیز می دانیم که جلد اول لغت فرانسه به فارسی (از حروف A تا D) که در ایام سلطنت او در تهران نشر شده است بنا بر مقدمه آن تألیفش را به شخص ناصرالدین شاه نسبت داده اند و در مقدمه آن نوشته اند: «خود به نفس همایون بذل مجاهدت فرمود مجموعه ای از لغات معموله کثیرالاستعمال فرانسه را جمع و معانی آنها را به زبان فارسی نگذاشته و عبارة آخری یعنی جامع از فرانسه به فارسی تألیف و تصنیف فرمودند.»

با همه این تفصیل شاه بطور کافی به تکلم این زبان مسلط نبود. وسعت اطلاعات درین زبان بدان حد بود که به کمک کتاب لغت کتابهای ساده و روزنامه می خواند و کاغذ می نوشت (ص ۲۳۸ و ۶۹۵) و با سفر با اشخاص صحبت عادی می کرد (ص ۵۲۵). اما هیچگاه از تکمیل این زبان و مطالعه کتب آن غفلت نداشت. از خلال این یادداشتها معلوم می شود که هر وقت او را مجالی و دماغی بود به خواندن درس فرانسه می پرداخت. چون نقل تمام مواردی که حکایت ازین معنی دارد موجب تطویل کلام خواهد بود خوانندگان را مخصوصاً به قراءت صفحات ۲۳، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۴۸، ۵۲۵، ۵۹۴، ۶۹۵، ۸۱۳ توصیه می کند. ضمناً گفته می شود که مراد مؤلف از مطلق «درس» در صفحات ۸۰، ۸۱، ۹۸، ۹۹، ۱۲۱، ۲۹۸ (چهار ساعت متوالی)، ۶۴۸، ۶۴۹ و موارد متعدد دیگر همانا خواندن زبان فرانسه است.

بی مناسبت نیست که بطور نمونه و برای روشن شدن مطلب چند مورد را از میان کتاب به این مقدمه نقل کنم: «به خواندن روزنامه مصور فرانسه فرمودند. راه درس و تحصیل خود را می خواهند ازین بعد ازین جاده قرار بدهند» (ص ۲۰۹)، «بواسطه کینه ای که شاه به من دارند که چرا فرانسه خوب میدانم و مثل سایرین خر و نادان نیستم غالب اوقات لغات مشکله پیدا می کنند و شاید يك

شب وقت خودشان را ضایع می‌کنند و در لغت فرانسه گردش می‌کنند لغت عجیب و غریبی پیدا می‌کنند شاید من ندانم. من جمله پریشب لغت شیاف را به فرانسه پیدا کرده بودند و چه قدرها مشعوف شده بودند که از من سؤال کردند ندانستم...» (ص ۲۲۳)، «قبل از ناهار دوسه لغت فرانسه از من پرسیدند گفتم... شاه بجهت اینکه مرا خجل کند لغت غیر مصطلح که گوش‌ماهی زنده است از من سؤال کردند من ندانستم. بقدری مشعوف شدند که اگر خبر فتح خوارزم و بخارا را به او می‌دادند این قدر شعف برای وجود مبارک دست نمی‌داد» (ص ۳۴۸)، «قدری درس خواندند. یک نوع هم چشمی علمی دارند مثلاً هر کتابی که می‌خوانند و من در نهایت خوبی ترجمه می‌کنم عمداً کتاب مشکل پیدا می‌کنند.» (ص ۴۴۸)

ناصرالدین شاه مقداری بسیار کم زبان روسی خوانده بود (۳۵۰ و ۳۵۷) و طرفه آنکه خواندن روسی را وسیله اظهار تمایل سیاسی به جانب روسها قرار می‌داد. مؤلف می‌نویسد: «ما شاء الله شاه سی سال متصل درس فرانسه می‌خواند هنوز نمی‌تواند مکالمه نمایند حالا روسی می‌خوانند» (ص ۳۱۵)، «رسم شاه این است که هر وقت می‌خواهند التفات به انگلیسیها بفرمایند زبان انگلیسی می‌خوانند. چون حالا ایلچی بزرگی از روس می‌آید محض خصوصیت بروس زبان روسی دو روزی خواهند خواند» (ص ۵۵۶)، «نیز نگاه کنید به صفحات ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۵ متن. شاه چند صباحی هم زبان آلمانی خوانده و با چند کلمه از آن زبان آشنا شده بود (ص ۱۷۹، ۲۲۴). به زبان ترکی هم می‌توانست حرف بزند. مؤلف درین مورد می‌نویسد: «آن وقت شاه ترکی با خالد بیک صحبت فرمودند» (ص ۴۷۸)، «به زبان ترکی عرض کرد نگذارید بخورد» (ص ۵۸۰) - که معلوم می‌شود فهم این زبان برای شاه آسان بوده است.

ناصرالدین شاه به ادب و شعر و کتاب علاقه داشت و در اندرون کتابخانه‌ای ترتیب داده بود و در همین روزنامه هم چندبار به آن اشاره شده است. صنیع الدوله هر چند یک بار مأمور مرتب کردن قفسه‌های کتاب می‌شده است. (ص ۱۳۳، ۱۳۵، ۳۰۶ - نیز نگاه کنید ذیل «کتابخانه» در فهرست مدنیات کتاب.)

شاه چون به پیشرفت امور دارالترجمه و دارالتألیف علاقه وافر داشت هر چند یک بار اعضای این دومجلس را به حضور می‌پذیرفت و مورد التفات خاص قرار می‌داد (ص ۲۲۸) و مخصوصاً از وضع تألیف و نشر مجلدات نامه دانشوران سؤال می‌کرد. صنیع الدوله عادة نسخ کتبی را که ترجمه می‌شد به حضور شاه می‌برد. خود درین باره می‌نویسد: «بیست و دو جلد کتاب ترجمه شده بود حضور شاه بردم» (ص ۳۵۶)، «بیست و پنج جلد کتاب ترجمه حاضر شده بود بردم» (ص ۳۳۱)، «فروغی... سی و شش کتابچه ترجمه دارالترجمه را آورده بود» (ص ۳۴۰ و ۳۵۴)، «مترجمین را حضور بردم با سی کتاب که ترجمه کرده بودند.» (ص ۳۷۱ و ۳۷۹)

از مطلبی که صنیع الدوله در صفحه ۹۶۳ نوشته است، اگر گزاره نویسی نباشد، مستفاد می‌شود که سالی هزار تومان از جیب خود مخارج دارالترجمه می‌کرده است و در همینجاست که (یعنی سال ۱۳۱۰) می‌نویسد: «البته متجاوز از هزار کتاب و کتابچه درین مدت دادم»، این کتب و رسائل غالباً همانهاست که اغلب اکنون در کتابخانه‌های سلطنتی و ملی موجود است و عده‌ای هم که متفرق شده در کتابخانه‌های ملک و مجلس و کتابخانه‌های شخصی دیده می‌شود و همه از زیر دست مترجمان دارالترجمه بدرآمده و بعضی از آنها در «مجمع الصنایع»<sup>۱</sup> تذهیب و تزئین و تجلید شده‌است. شاه به بقای آثار عتیقه و ابنیه قدیم نیز توجه و عنایت داشت. بنابر مندرجات این یادداشتها در سال ۱۲۹۲ که به سفر مازندران رفت تعمیر عمارت جهان‌نمای شاه عباسی را دستور فرمود (ص ۴۰).

۱- این مجمع حکم کارگاه هنری داشت و نقاشان و هنرمندان و خطاطان زبردست در آنجا کار می‌کردند. مرحوم عباس اقبال شرحی مبسوط در باب آن نوشته است (مجله یادگار). تعجب است که نام آن در یکی از کتابهای بسیار هنرمندانه ساخت آنجا «مجموع الصنایع» ضبط شده. این کتاب متعلق به کتابخانه سید نصرالله تقوی بوده اینک در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است.

برج طغرل نزدیک شهرری هم که به سوی ویرانی می‌رفت به امر او مرمت شد (ص ۳۹۹). چون درین زمینه اخبار کافی در کتاب المآثر والآثار مندرج است احتیاج به تکرار موضوع درین مقدمه نیست. ازین روزنامه اطلاعات مفیدی درباره آثار قدیمی چه از جهت جغرافیای تاریخی و چه از لحاظ باستانشناسی به دست می‌آید، مانند آنچه درخصوص برج یزید کجور (ص ۳۰)، فرح آباد مازندران (ص ۳۹، ۴۸)، عمارت بحرارم شاه عباسی و بناهای ساری (ص ۵۱)، قلاع لاریجان (۵۶)، خرابه‌های لار (ص ۹۹)، برج ساسانی علی آباد قم که حالا نشانی از آن باقی نمانده (۶۳۴) می‌خوانیم. نیز مطالبی مفید درخصوص احداث راههای جدید مانند راه چالوس (ص ۳۲)، راه آمل (۵۵)، قصد ساختن سد اهواز (ص ۲۹، ۱۳۵، ۹۲۰)، آوردن آب رودخانه شاهرود به قزوین (ص ۱۹۴) و جز اینها مندرج است که فهرست تفصیلی آنها را در قسمت فهرست جغرافیائی در انتهای کتاب آورده‌ام. ساختن راه و سد طبعاً نتیجه سفرهای شاه به فرنگ بود و باینکه آثار تمدن فرنگی از اوایل سلطنت فتحعلی شاه در ایران بروز کرد ولی در عصر ناصرالدین شاه به‌وارد کردن مظاهر تمدن فرنگی رغبت بیشتر نشان داده می‌شد. درین یادداشتها به موارد زیر برمی‌خوریم که همه مورد استفاده محققانی قرار خواهد گرفت که در باب ورود و نفوذ تمدن فرنگ تحقیق می‌کنند.

دکان آشپزی با میز و صندلی (ص ۲۰)، چلوآربافی و ضرب نقش (ص ۲۲)، کارخانجات صنعتی (ص ۲۹)، شیرینی‌فرنگی (ص ۳۸)، روزنامه آزاد (ص ۵۶، ۵۹، ۶۰)، تندراندن کالسکه (ص ۸۷)، حروف سربی مطبعه (ص ۱۱۲، ۱۱۶)، چراغ گاز (ص ۱۲۹، ۱۸۳)، لباس نظامی (ص ۱۶۱)، روزنامه فرنگی (ص ۷۷۶)، فشنگ‌سازی (ص ۲۲۷)، کشتی در بحرالعجم (ص ۲۵۰)، جعبه ساز (۲۶۰)، دست‌دادن (ص ۳۰۲، ۷۸۲)، فراموشخانه (ص ۳۱۷)، بازیگر فرنگی (ص ۴۷۲)، کلنگ‌زدن برای آغاز کردن ساختمان (ص ۴۸۲)، شام فرنگی (ص ۴۹۳-۷۹۰)، قپان فرنگی برای وزن انسان (ص ۵۹۳)، علوم فرنگی (ص ۵۹۷)، رصدخانه (ص ۶۰۴)، چراغ الکتریک (ص ۶۳۰)، ثناتر (ص ۷۱۴)، اعزام محصل به فرنگ (ص ۷۸۰)، کارخانه سرب آب کنی (ص ۸۲۹)، قندسازی (ص ۹۱۱، ۱۱۵۲)، ژیمناستیک (ص ۹۶۷)، بال (ص ۹۷۵)، پیانو (ص ۹۷۹)، بازی بیلارد (ص ۹۹۶)، بلورسازی (ص ۱۰۸۸).

این فهرست نیک روشن می‌سازد که تمدن فرنگی از ابتدا تنها بصورت کارخانه، وسائل موسیقی، بازی، ورزش، غذاخوردن، مطبعه به ایران وارد نشد، بلکه از لحاظ فکری با تأسیس فراموشخانه و نشر روزنامه و رواج علوم جدید (از طریق مدرسه دارالفنون) در زندگی ملت ایران رسوخ کرد و از جهت اصول مملکت‌داری هم با ایجاد دارالشورای وزراء (ص ۵۹)، بانک (ص ۱۰۷۳)، دارالاستقراض (ص ۱۸۵)، آسورانس (ص ۸۳۱)، اداره رهنیه (ص ۸۸۰)، آمورتیسمان (ص ۱۲۱۵) تمدن اروپائی در دیوان و دفتر ایرانی وارد و اصول اداری و دیوانی قدیم کم‌کم محو شد.

ناصرالدین شاه به دارالفنون فوق‌العاده اهمیت می‌گذاشت و هر چند یک بار به آنجا می‌رفت و مشوق جوانان به تحصیل علوم جدید بود. ولی با وجود این شاه به فرنگ رفته‌ها (بقول اعتماد السلطنه مفرنگ) اعتقاد نداشت. این نکته از مطلبی که صنیع الدوله در صفحه ۳۷۴ می‌نویسد تلویحاً اما خوب آشکار می‌شود. مؤلف نوشته است: «مذمت فرنگیها را و مفرنگها را می‌فرمایند».

قطعاً سبب اصلی این امر آن بود که شاه این طبقه را موجب بیداری ایرانیان می‌دانست و قطع داشت طغیانهای مردم در ولایات ناشی از افکار و عقایدی است که این دسته سریعاً یا تدریجاً در مردم رسوخ می‌دهند. مردم بسبب ظلم و جوری که از حکام و شاهزادگان و عمال دولتی می‌دیدند منظملاً اظهار نارضائی و گاه مقاومت می‌کردند. و دستگاه حکومت هم طبعاً به‌ابراز قدرت حتی گرفتن اشخاصی نظیر میرزا یوسف خان مستشارالدوله و بستن قهوه‌خانه‌ها و رسیدگی و بازدید مراسلات پستی می‌پرداخت. صنیع الدوله اطلاعات مفیدی درین زمینه در صفحات ۳۲۵، ۳۳۰، ۴۲۴، ۴۵۳، ۵۰۳، ۵۹۷، ۷۹۱، ۷۹۶، ۸۵۶، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۵۳، ۸۶۱، ۸۶۲، ۱۰۳۷ مندرج ساخته است که در کتب و جراید آن عهد دیده نمی‌شود و بطور مستقل موضوع مقاله‌ای می‌تواند قرار گیرد. گروهی از مخالفان حکومت طبقه مقتدر روحانی بودند که حتی از شاه تقاضای عجیب ارتجاعی داشتند، نظیر



اعتماد السلطنة موقع ناهار خوردن شاه  
روزنامه می خواند

( عزیز السلطان )  
ملیچك هم در کنار شاه ایستاده

آنکه مردها ریش نتراشند و زنها کفش پاشنه‌نخواب نبوشند! (ص ۹۵۰)

این حرکات ناصرالدین‌شاه را برآن داشت که برای ارضای عامه ایجاد «قانون» نماید، بدان منظور که حقوق و حدود حکومت ملت و شاه معلوم باشد. نیک دریافته بود که مردم عاقبت حقوقی را که آحادناس در ممالک دیگر دارند خواهند خواست. وضع قانون توسط امین‌السلطان (۳۲۸)، توسط (ناصرالملک ۴۱۹)، توسط دبیرالملک (۷۵۸، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۱) به‌مناسبت همین احساس و احتیاج بوده است.

پیش‌ازین اشاره شد یکی از فواید این روزنامه اطلاعاتی است که درباب امور مالیاتی و اجتماعی دربر دارد. ازباب مثال باید گفت که بوسیله این روزنامه از مالیات قفس بلبل (ص ۳۱۳)، عوارض شهری (ص ۳۳۱-۷۷۱)، نقل فواحش به‌خارج شهر، مالیات تجار فرنگی (ص ۱۰۱۰) اطلاع به‌دست می‌آوریم.

یکی از وقایع مهم مملکتی در آن عصر تنزل پول و کم‌شدن عیار سکه و بی‌پولی خزانه پادشاهی بوده است و این روزنامه در صفحات ۳۷۴، ۳۷۸، ۴۰۴۷، ۱۰۶۱، ۱۰۸۷ (مربوط به عیار سکه) و در صفحات ۲۹۳، ۴۶۲، ۴۷۲ (مربوط به کیفیت بی‌پولی مملکت) نکته‌های خواندنی در بر دارد.

نکات دیگری که مربوط به عهد ناصرالدین‌شاه و از شخص شاه درین روزنامه می‌بینیم عبارت است از ذوق نقاشی شاه (ص ۳۱۱، ۸۸۶، ۹۶۶، ۱۲۰۰)، جواهرات سلطنتی (۸۰۷، ۹۰۲)، جشن تولد حضرت امیر که ناصرالدین‌شاه مبتکر آن بود (ص ۱۹۳، ۴۸۵، ۸۱۰)، عقیده شاه، در مورد مردی چون سپهسالار (ص ۱۴۱)، اختلافات زنان شاه (مثلاً ص ۴۳۴)، نحوه تملق‌گوئی رجال (ص ۱۱۴، ۴۳۶، ۴۳۷)، نقل اقوال شاه درباره فتحعلی‌شاه (ص ۶۹، ۸۹)، تاریخ تهران در موارد عدیده که در فهرست جغرافیائی آنها را نقل کرده‌ام.

سراسر این روزنامه مملوست از اطلاعات و اخباری که باید دسته‌بندی و مورد تحقیق واقع شود و درین مقدمه طبعاً مجال چنین کاری نیست. ناگزیر بطور اشاره گفته می‌شود که درباره عزل یحیی‌خان مشیرالدوله (ص ۵۸۳) بر اثر فشار انگلیسها و واکنش روسها، عزل ظل‌السلطان به تحریک روسها و ناراحتی و توسل انگلیسها (ص ۶۲۱، ۶۲۳) وضع ناهنجار و زشت عزیزالسلطان در دربار و عزت خاص او نزد شاه (ص ۹۲، ۱۱۱، ۱۴۰، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۹۳، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۶۰، ۵۱۱)، تکبر فرعون و ظلم و آدم‌کشی ظل‌السلطان (ص ۱۰۸۰)، اختلافات میان مظفرالدین‌شاه و ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه پسران شاه (ص ۷۲، ۷۵، ۸۰، ۱۶۵)، میان نایب‌السلطنه و امین‌السلطان (ص ۱۱۸۵)، قهر امین‌السلطان از شاه (ص ۶۳۹، ۶۴۱-۹۹۴، ۹۹۵)، تکبر و بی‌ادبی نابجای امین‌السلطان (ص ۴۰۹، ۴۶۴، ۸۴۵)، عدم رعایت آداب شرفیابی به‌حضور شاه (ص ۴۹۷، ۹۴۶)، لودگی و کشتی‌گرفتن و خیارخوردن بیش‌ازحد معمول امین‌السلطان (۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۱۸، ۵۳۷) و قدرت سیاسی و تدبیر در اداره امور (ص ۴۵۶، ۴۵۹) مطالب فوق‌العاده باارزش دارد.

یکی از نکات عجیب که فقط درین یادداشتها دیده‌ام پیش‌بینی ظل‌السلطان درباب تقسیم ایران است که در سال ۱۹۰۷ عملی شد و از قول او در سال ۱۳۰۹ قمری (= ۱۸۹۱/۲) یعنی پانزده سال قبل از عقد قرارداد چنین روایت شده است: «عمّا قریب مملکت ایران به سه قسمت خواهد شد و به من به حمایت انگلیسها که خیلی دوست هستیم یک قسمت عمده را خواهند داد.» (ص ۹۳۳)

## چند متن ضمیمه مربوط به متن

- ص ۲۲ روز ۱۹ - مراد از کتاب سیاحت ظاهرآ سفرنامه پیترو دولواله است.
- ص ۱۲۲ س ۴ - مراد یکی از دو کتاب تألیف C. Serena بنامهای: Hommes et choes en Perse (پاریس ۱۸۸۳) و Souvenirs Personnels (پاریس ۱۸۸۱) است.
- ص ۱۹۰ روز ۲۷ - مراد قطعاً شرح حالی است که عباس میرزا ملک آرا از خود نوشته و به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی و مقدمه عباس اقبال چاپ شده است. (تهران، ۱۳۲۵، ضمیمه مجله یادگار)
- ص ۲۰۶ روز ۱۲ - بیتی که از محمدتقی خان کلاه دوز نقل شده است با ابیات دیگر در کتاب دستورالاعقاب (در مذمت حاجی میرزا آقاسی) تألیف بدایع نگار نقل شده است (نسخه خطی کتابخانه دانشکده حقوق) و آن اشعار را ضمن معرفی کتاب مذکور در راهنمای کتاب (۴: ۴۷۶) نقل کرده‌ام. ازین اشاره صنیع الدوله نام گوینده آن اشعار که نمی‌شناختیم معلوم می‌شود.
- ص ۲۲۶ روز ۷ - منظور از روزنامه مصور روزنامه شرف است که شماره اول آن در غره محرم ۱۳۰۰ نشر شده است. (تاریخ جراید و مجلات ایران، تألیف محمد صدرهاشمی ۳: ۶۱)
- ص ۲۲۹ س آخر - عجیب است! ناصرالدین شاه در ذی القعدة ۱۳۱۳ در حضرت عبدالعظیم کشته شد و خوابی که درین صفحه نقل شده است پیش‌بینی دقیقی از زمان فوت شاه است.
- ص ۲۴۲ روز ۱۰ و ۱۲ - از اشاره‌ای که به کتاب لغت شاه شده است قطعاً همان فرهنگی است که بنام Dictionnaire Manuel Français-Persan از حروف A تا D در سال ۱۲۹۶ چاپ گردیده و تألیف آن از ناصرالدین شاه خوانده شده است. نگاه کنید به مقدمه لغت نامه دهخدا.
- ص ۴۲۲ روز ۸ - لفظ «بولید» کلمه فرانسه و بخط لاتین Bolide است. درباره بلید سال ۱۳۰۲ عبدالغفار نجم الدوله منجم‌باشی رساله‌ای مختصر نوشته است که نسخه‌ای از آن به شماره ۲۱۳۹ در جزء کتابهای خطی مجلس شورای ملی وجود دارد. (فهرست کتابخانه مجلس جلد ۶ تألیف سعید نفیسی صفحه ۱۱۲)
- ص ۴۲۸ س ۱۰ - کشف‌المعایب انگلیس به نام «خلقیات ما انگلیسم» توسط حسین خدیوچم در مجله نکین (شماره‌های ۲۰ و ۲۱) مال ۱۳۴۵ از روی نسخه موجود در کتابخانه ملی (تهران) چاپ شده است.
- ص ۵۷۲ روز ۴ و ۶۰۴ روز ۱۴ - ظاهرآ منظور همان کتاب «منطق الحمار» است که نسخه‌ای خطی از آن به شماره ۲۲۰ در کتابخانه مجلس شورا محفوظ است و آقای سعیدنفیسی مؤلف جلد ششم فهرست آنجا آن را به حدس از اعتمادالسلطنه دانسته‌اند. این کتاب بنام «الحمار یحمل اسفارا» چاپ شده است (تهران، مطبعة خورشید، ۱۳۲۳ ق.).
- ص ۵۶۷ روز ۶ - آنچه درینجا بدان اشاره شده است هم‌اکنون در کتابخانه وزارت امور خارجه موجود است. در همان موقع شرحی درابتدای آن نوشته‌اند:
- «بر حسب امر اقدس ... این مجموعه که مشتمل بر نوشته‌جات متعلقه به اداره وزارت امور خارجه دولت علیه ایران ... که در نوبت وزارت و حیات مرحوم مبرور جناب رضوان‌مآب میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه طاب‌ثراه بواسطه کثرت مشاغل آن مرحوم و فراموشی و تفرق خیال در ضمن پاکت‌های متعدده سر بسته و ناخوانده مانده بود و به واسطه علم و احاطه بندگان اعلی حضرت شاهنشاهی روحنا فداه که از طرق عدیده عموم مطالب بررأی بیضااضیای همیون مکشوف



می‌گردد موجب تفریط و خللی در امور دولت علیه نشده بود در هذه السنه ۱۳۵۴ مطابق سال فرخنده فال تنگوزئیل خجسته تحویل محض اطلاع بر امور سالقه [۱۲۶۹] و ضبط تاریخ به حلیه تدوین و ترتیب مزین گردید.»

ص ۶۴۱ روز ۳ - درین روز می‌گوید که سعدالملك مافی نظام السلطنه شد و باز در صفحه ۹۸۵ (بعد از چهار سال) همین مطلب را تکرار کرده است!

ص ۸۱۱ روز ۴۴ - منظور حسن مشیرالدوله و حسین مؤتمن‌الملك اند. مصباح‌الملك بعداً لقب مشیرالدوله یافت.

ص ۲۸۹ روز ۴۵: از رابینو مراد J. Rabino است که رئیس بانک شاهنشاهی بود و مقاله‌ای درباره بانک‌داری در ایران نوشته است تحت عنوان Banking in Iran و مندرج در مجله The Institute of Bankers (دسامبر سال ۱۸۹۱) و از حیث اطلاعات مربوط به زمان بسیار مفیدست.

ص ۱۵۰۴ روز ۱۵: مراد از دائی محمدابراهیم خان معاون‌الدوله محمدعلی‌خان کاشانی است که در تفلیس مقیم بود.

## توضیحات و اصلاحات دیگران

پس از نشر روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مقالاتی چند در باب آن از طرف فضلا وعلاقه‌مندان در مجلات انتشار یافت که اینک در اینجا آنها را که مهمترین نقل می‌کنیم.

### درباره مرگ اعتمادالسلطنه

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه به اهتمام آقای ایرج افشار و سرمایه آقای جعفری مدیر مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر به صورتی زیبا و دلپذیر در ۱۲۵۸ + بیست و چهار صفحه به قطع وزیری با فهرست و تصاویر بسیار ارزنده طبع و نشر یافت.

به طوری که آقای ایرج افشار در مقدمه کتاب مرقوم داشته‌اند، نسخه منحصر به فرد روزنامه مزبور متعلق به کتابخانه آستان قدس است، و ایشان در غلط‌گیری و طبع آن از رونویسی که استاد محمود فرخ آماده داشتند، و عکس نسخه‌ای که کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده بوده است استفاده کرده‌اند.

نمی‌دانم آن رونویس و این عکس چگونه و به وسیله چه کسانی تهیه شده است، که يك قسمت اساسی و عمده آن از نظر دور مانده است، و مطلب بسیار مهمی که اعتبار آن ارزش و مقدار کار پر مشقت آقای افشار را دو چندان می‌کرد، از قلم افتاده است و آن کیفیت مرگ اعتمادالسلطنه است به قلم سلطان احمد دولتشاهی (یمن‌الدوله) که به خط خود در پایان روزنامه سال ۱۲۹۲ هجری قمری (نسخه شماره ۸۴۴۲ کتابخانه آستان قدس) نوشته است.

و اینک برای دارندگان این کتاب سودمند تاریخی عیناً نقل می‌شود:

مقدمتاً یادآور می‌شوم که مرحوم اعتمادالسلطنه به حکایت مندرجات روزنامه خاطرات، از مرگ مفاجات خیلی بیمناک بوده، و از این رو غالباً زانو به مقعد می‌انداخته، و عاقبت هم به طرزی مرده است که از آن هراس داشته.

**من النوادر:** صبح روز سیزدهم حمل پیچی‌ئیل سنه ۱۳۱۳ اعتمادالسلطنه مرا احضار کرد. در کتابخانه بزرگ عالی که داشت خدمتشان رسیدم. فرمودند نوری تازه کشف شده (ریون ایکس) که باوجود آن دیگر هیچ جسمی حاجب ماوری (کذا) نیست، روزنامه فرانسه مقاله مفصلی در این باب نگاشته، عکس خرگوشی و عکس کیفی را با این نور انداخته‌اند و منتشر کرده، به طوری که ساچمه در استخوان پای خرگوش نمایان است، و سکه‌ها در کیف هم به خوبی دیده می‌شود. اعلیحضرت همایونی ترجمه آن مقاله را تافردا خواسته، چون امروز خیال رفتن حضرت عبدالعظیم را دارم شما این مقاله را ترجمه کنید، تا غروب بیاورید، پس از ملاحظه خدمت شاه بدهم، روزنامه را از روی میز برداشته و به من لطف کردند و ضمناً گفت که من خیلی از مردن ترس داشتم، لیکن با این انکشاف عمر انسان زیاد شد، بعد از این، هر قسم مرض داخلی را با این عکس تمیز می‌دهند، و همان نقطه معیوب را عمل و معالجه می‌کنند، اقلاً شصت سال بر عمر من افزوده شد.

این را بگفت و باقائه فربه و بنیه قوی از جای برخاست. بنده هم به اقتضای جوانی، چنانکه افتدودانی، و مناسبت سیزده عید، با جمعی دوستان موافق به گردش بوستان رفتم، واجبات اعمال سیزده

نگذاشت که آن مستحبر را انجام کنم. نزدیک غروب آفتاب با کمال شتاب منزل آمدم. هنوز سطری چند ننوشته بودم که فرستاده صبح مرا ندا کرد. قطع داشتم به مطلب ترجمه آمده، گفتم به آقا عرض کنید تا ساعت دیگر ترجمه را می آورم، بالحنی ترکی و مخلط به فارسی جواب داد: ترجمه مرجعه به کار نمی خورد، آقا هرد! با عجله به منزلش رفتم، ایشان را در اطاق اندرون افتاده دیدم، وحکیم باشی طولوزون رفیق شفیقتش را با تمام خانواده مشغول گریه وزاری. «عمر کوتاه بین و امید دراز» «قلان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم».

حال تحریر که ربیع الثانی ۱۳۴۱ ایتئیل ترکی است، قرب ۲۸ سال از این حکایت گذشته...

\*\*\*

دنباله این مطلب شرحی است درباره رادیوگرافی موسوم و غیره، وپیش از آن اشعاری است از یمن الدوله که هنگام تنظیف ضریح مطهر و تقسیم غبار درعید نوروز گفته و ضرری ندارد که برای چاپ دوم، آنها هم نقل شود.

احمد گلچین معانی

### روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه<sup>۱</sup>

از کتاب های بسیار مفید و سودمندی که پیرامون حوادث روزمره دوره ناصرالدین شاه به رشته تحریر کشیده شده و مورد استفاده محققین تاریخ عصر قاجاریه است روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه میباشد که اخیراً به اهتمام دانشمند بزرگوار حضرت آقای ایرج افشار به حلیه طبع آراسته گردیده است. در تعریف و تمجید ایرج افشار و محامد و مزایای اخلاقی او استاد حبیب یغمائی چندین بار در مجله شریفه یغما مطالبی نوشته و در این زمینه داد سخن داده اند. بی شائبه مبالغه و اغراق، دهانی به پهنای فلك لازم است تا خصال حمیده و اوصاف پسندیده این مرد دانشمند و فاضل را که از لحاظ فعالیت های مطبوعاتی و پرکاری آن هم بدون تظاهر و خودنمایی کم نظیر است تعریف و توصیف نماید.

تمهیه و تنظیم فهرست اعلام کتابی چون خاطرات اعتماد السلطنه که متضمن اسامی عده بسیاری از رجال معاصر میباشد خاصه اینکه اغلب آنها دارای القاب و عناوین و مشاغل مشترك بوده اند کاری است بسیار صعب و دشوار و انجام چنین امری جز از آقای افشار که دارای مطالعات فراوان تاریخی میباشد از همه کس ساخته نیست. آقای ایرج افشار در صفحه هفت مقدمه کتاب مورد بحث نوشته اند «امیدوارم که در این کار کمتر اشتباه و سهو بر من روی آورده باشد. اگر خوانندگان به چنین مواردی برخوردند استدعای مؤکد دارم که یادآوری فرمایند.» نویسنده ناچیز این سطور امتثالاً للامر مسامحاتی را که به نظرش رسید متذکر میشود تا در صورت لزوم در موقع تجدید طبع این کتاب مورد توجه قرار بگیرد.

● در ضمن فهرست اسامی و اعلام آقازادخان عکاس باشی برادر میرزا علی نقی حکیم الممالک متوفی جمادی الثانی ۱۳۰۷ ه. ق. را که ابتدا آجودان مخصوص و سپس اقبال السلطنه لقب گرفت با میرزا مهدی خان پسر فرخ خان امین الدوله غفاری که اول آجودان مخصوص و بعد وزیر همایون و سپس قائم مقام لقب داشت و در ۱۳۱۷ وزیر پست و در ۱۳۲۵ ه. ق. در کابینه های سلطان

۱- مجله یغما ۱۹ (۱۳۴۵): ۱۳۹ - ۱۴۵ (توضیحاً باید گفت که عده ای از موارد موضوع این مقاله در چاپ حاضر اصلاح شده است ولی برای آنکه خوانندگان به تمام انتقادات صحیح آقای سعادت نوری دسترسی داشته باشند عین مقاله نقل شد.)

علی‌خان وزیر افخم و میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان و حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه مافی وزیر تجارت بود خلط فرموده‌اند. میرزا ابراهیم‌خان صدیق‌الممالک شیانی در ص ۴۲۳ منتخب‌التواریخ مینویسد: «آقارضاخان آجودان مخصوص وزیر قورخانه در ۱۳۰۳ به اقبال‌السلطنه ملقب شد و مهدی‌خان پیش‌خدمت پسر فرخ‌خان کاشی آجودان مخصوص شد.»

● شماره صفحات مربوط به مأموریت‌های محمدرحیم‌خان علاءالدوله نسق‌چی باشی که در اواخر عمر به امیر نظام ملقب گردید در ص ۱۲۲۰ سهواً در ذیل اسم حسن‌علی‌خان گروسی که او هم بعدها امیر نظام لقب گرفت به ثبت رسیده و اصولاً از محمد رحیم‌خان علاءالدوله بالقب امیر نظامی ذکری به میان نیامده. لزوماً تذکر داده میشود که پس از فتنه شیخ عبیدالله کرد و فرار او به خاک عثمانی مظفرالدین میرزا ولیعهد مغضوباً بطهران فرا خوانده شد و محمدرحیم‌خان علاءالدوله که وزیر اعظم و سرکشیک‌چی باشی بود در ۱۲۹۸ بالقب امیر نظامی و اختیارات تام و دم و دستگاه مفصل و اعضای کارآزموده و مجرب مأمور آذربایجان شد (شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا ص ۹۶ و منتظم ناصری جلد سوم ص ۳۶۹) امیر نظام یعنی محمد رحیم‌خان علاءالدوله در ۱۲۹۹ که مظفرالدین میرزا به تبریز مراجعت کرد کما کان راتق و فائق امور بود و در سلخ ذی‌قعدة همین سال در شهر اورمیه (رضائیه فعلی) به مرض سکتہ در گذشت. (منتظم ناصری جلد سوم ص ۳۸۱) اعتمادالسلطنه در ص ۲۲۰ خاطرات خود نوشته است که امیر نظام در شهر خوی به مرض مفاجاة در گذشت.

● در سال ۱۳۰۰ ه. ق. مأموری که از طرف دولت انگلیس در شهرهای خراسان به سیر و سیاحت اشتغال داشت استیوارت بود نه استودارت (۲۷۸) و او همان کسی است که متکراً و به نام خواجه ابراهیم ارمنی مدتی در محمدآباد درگز بود. (ر. ک. به مقاله این جانب در شماره ۳ سال یازدهم یغما) در زمان محمدشاه یک نفر انگلیسی هم به نام استودارت با سمت نایب دوم سفارت در ایران مأموریت داشت که در موقع محاصره هرات به حکم کنل وزیر مختار امپراطوری بریتانیا به حضور شاه قاجار بار یافت و به نام دولت متبوع خود تقاضا کرد که دولت شاهنشاهی از تصرف هرات صرف نظر نماید والا سپاهیان انگلیس که وارد خلیج فارس شده‌اند به خاک ایران تجاوز خواهند کرد. استودارت چندی بعد به بخارا رفت و امیر بخارا اوو کونولی را که به دنبالوی عازم آن محل گردیده بود بقتل رسانید. بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که در کتاب وقایع روزانه دربار ناصرالدین‌شاه حاوی منتخب سه سال از خاطرات اعتمادالسلطنه که در حدود بیست سال قبل به طبع رسیده اسم مأموران انگلیسی مقیم خراسان در ۱۳۰۰ ه. ق. استیوارت نوشته شده.

● در ص ۱۲۲۰ الله قلی‌خان ایلخانی پسر عزت نساخانم و موسی‌خان یعنی نوه دختری خاقان ونوه پسر حسین‌قلی‌خان قاجار و ربیب حاجی میرزا آقاسی را پسر فتحعلیشاه معرفی کرده‌اند که البته اشتباه فاحش است.

● در ذیل لقب حاجب‌الدوله در ص ۱۲۲۵ حاج محمدخان حاجب‌الدوله و محمدحسن‌خان حاجب‌الدوله پسر محمدرحیم‌خان علاءالدوله با یکدیگر خلط گردیده. واقعه فوت حاجب‌الدوله مندرج در ص ۶۱۲ مربوط به محمدحسن‌خان است که در زمستان ۱۳۰۵ قمری شبی هنگام صرف شام یک تکه ته دیگ در گلویش گیر کرد و در نتیجه همین پیش‌آمد زندگی را بدرود گفت. در همان اوقات شایع شد که «یک برنج کشتش» و از قضا همین عبارت به حساب حمل ماده تاریخ فوت اوست. خانم اشرف‌الملوک همسر احمد قوام‌السلطنه دختر همین محمدحسن‌خان حاجب‌الدوله است.

● اسم برادر فتحعلی شاه واسم پسر علی قلی خان مخبرالدوله در صفحات ۱۲۲۶ و ۱۲۴۱ به جای حسین قلی خان سهواً حسن علی خان نوشته شده.

● محمد میرزا حشمت السلطنه پسر اعتضاد السلطنه بود نه اعتضاد السلطنه. لقب محمد حسین میرزا نیز حشمت الدوله بود نه حشمت السلطنه (ص ۱۲۲۷)

● در ذیل لقب خانان فقط اسم سلیمان خان برادر اعیانی مهدعلیا نوشته شده و اسم حاج مهدی قلی خان مخبر السلطنه پسر علی قلی خان مخبرالدوله که در صفحات مختلف این کتاب منجمله ص ۱۱۶۲ به نام و شهرت او اشاره شده از قلم افتاده است.

● مراد از سلطان احمد میرزا پسر سلطان محمد میرزا که در صفحات ۲۴۷ و ۴۳۸ از وی سخن به میان آمده احمد میرزا نواده امام قلی میرزا عمادالدوله است نه احمد میرزا عضدالدوله (سطر سوم ص ۱۲۳۰)

● در ذیل اسم سلطان محمد میرزا (ص ۱۲۳۰) مطالب مربوط به محمد میرزا پسر امام قلی میرزا عمادالدوله و محمد میرزا معروف به آقا داماد که در ۱۲۹۹ هـ. ق. سیف الدوله لقب گرفت و پسر احمد میرزا عضدالدوله بود بایکدیگر تخلیط گردیده است. واقعه فوت محمد میرزا مندرج در ص ۹۷۶ که در ۱۳۱۰ اتفاق افتاده مربوط به سلطان محمد میرزا برادر زن اعتماد السلطنه است که در جوار آرامگاه حضرت عبدالعظیم در مقبره خواهرش سرور السلطنه همسر ناصر الدین شاه به خاک سپرده شد. سلطان محمد میرزا سیف الدوله در ۱۳۳۹ به جوار رحمت الهی پیوسته و آرامگاه او در ملایر است.

● در ذیل لقب صارم الدوله (ص ۱۲۳۲) مطالب مربوط به علی قلی میرزا صارم الدوله پسر امام قلی میرزا عمادالدوله و ابوالفتح خان صارم الدوله پسر محمد حسن خان ایروانی معروف به خان باباخان سردار دریك ردیف ثبت گردیده و عکس هردو صارم الدوله در چند صفحه بعد بدون ذکر اسم هریک به طبع رسیده است. عکس نفر اول دست راست از ابوالفتح خان و عکس دست چپ از علی قلی میرزا است که این دومی به پدرش امام قلی میرزا عمادالدوله که عکس او در چهار صفحه بعد چاپ شده است شباهت کامل دارد.

● لقب بعدی عین الملک شیرخان یا انوشیروان ایلخانی قاجار هم اعتضادالدوله بود که در ص ۱۲۳۶ سهواً عضدالدوله نوشته شده.

● در ص ۱۲۴۴ اسم معین الملک که بعدها مشیرالدوله لقب گرفت اشتباهاً یحیی به جای محسن به چاپ رسیده. و در ذیل لقب ملک آرا مطالب مربوط به محمد قلی میرزا ملک آرا پسر فتح علی شاه و عباس میرزا ملک آرا برادر صلبی ناصر الدین شاه بایکدیگر خلط گردیده.

● در ص ۱۲۴۵ ضمن فهرست اعلام، واقعه فوت مهدی قلی خان برادر عضد الملک مندرج در ص ۴۵۱ متن کتاب که در ۱۳۰۳ اتفاق افتاده در ذیل اسم مهدی قلی خان میرآخور (مجدالدوله) نوشته شده در صورتی که این شخص اخیر الذکر در اواخر ۱۳۱۶ شمسی چشم از جهان پوشیده است.

● در ص ۱۲۱۹ ماه نوش لب خانم افتخار السلطنه دختر فتح علی شاه و زن میرزا نبی خان

امیر دیوان را که در ۱۳۰۶ قمری فوت کرده است با ایران الملوك افتخار السلطنه که عارف قزوینی در مطلع ترانه معروف خود در توصیف او می گوید «افتخار همه آفاقی و محبوب منی» خلط فرموده اند.

● منظور از سواره دویرن که در ص ۷۱۰ با علامت استفهام به چاپ رسیده طایفه دویرن یکی از قبایل چهارگانه ایل شاهسون است. ایل شاهسون چهار طایفه بودند به نام دویرن، افشار، اینانلو و قورت بیکلو.

● اسم پسر ناصرالدین شاه از مرجان خانم ترکمان (ص ۸۱۶) که در اصل سفید بوده حسین علی میرزا یمین الدوله است. حسین علی میرزا در ۱۳۳۱ خورشیدی پس از يك بیماری ممتد در بیمارستان نجمیه بدرود زندگانی گفت و در جوار قبر ظهیرالدوله به خاک سپرده شد.

● جمله «این مسئله خنجرخان محمدخان باید صحت داشته باشد» مندرج در متن ص ۲۷ که آقای افشار در حاشیه مرقوم فرموده اند «منظور معلوم نشد» و عبارت «آن شمرخانه خمیر» مندرج در ص ۶۰ که با علامت استفهام به طبع رسیده اشتباه است و با تبدیل «خان» به «جان» و تغییر «خمیر» به «خنجر» موضوع مفهوم خواهد شد و اشاره به داستانی است که بین عوام در آن ایام شایع بود و می گفتند خنجر شمر درخانه محمدجان نیای خانواده های علاءالدوله و ظهیرالدوله است (رجوع کنید به مقاله این جانب در ص ۴۱۲ سال ۱۹ یغما).

● جمله «معاینه حالت دویکتوت که اسباب های بادی را دیده بود و تصویر دیو کرده بود داشتیم مندرج در ص ۴۴ که در حاشیه نوشته شده «عبارت درست خوانده نشد و مفهوم نیست» باید «معاینه حالت دن کیشوت که آسیاب های بادی را دیده بود» چاپ شده باشد. اعتماد السلطنه در صفحات دیگر منجمله ص ۱۰۶۴ به اسم دن کیشوت اشاره کرده و اشخاصی امثال مهدی قلی خان مجدالدوله را به او تشبیه نموده است.

● عبارات ذیل وقایع روز یکشنبه ۲۱ شوال ۱۲۹۲ (ص ۵۲) مغشوش و آقا محمدخان برادری به نام الله قلی خان نداشته است.

● کلمات «دختر همایل چیزی؟» (ص ۲۶۱) نادرست و صحیح آن دختر حمامی چیزی و منظور سکینه خانم یکی از صیغه های ناصرالدین شاه است که پدرش از گرما به داران چیز رشمیرانات بود.

● در ص ۴۶۹ نوشته شده است که «به ملیچک دوم در فرمان خطاب معتمد السلطانی دادند» و در فهرست اعلام ص ۱۲۴۴ معتمد السلطان را هم مثل عزیز السلطان از القاب اختصاصی غلام علی خان ملیچک ثبت کرده اند. گویا حاجت به توضیح نباشد که عنوان «معتمد السلطان» از عناوین اختصاصی نبوده و جنبه عمومی داشته و در ردیف «مقرب الخاقان» است که در سر لوحه فرامین سابق به صاحب فرمان اطلاق می نمودند.

● در ص ۱۲۳۷ فهرست اعلام اسامی کشیک چی باشی، محمدحسن میرزا و فخرالملک که سه شخصیت جداگانه بوده و در ص ۱۱۶۴ به نام آنان اشاره شده هر سه اشتباهاً در ذیل لقب فخرالملک به ثبت رسیده.

● جمله «حالا لکنت و خرت و پرت است» (ص ۱۱۷۰) ظاهراً دراصل «لکنته و خرفت و پیر» بوده و اعتمادالسلطنه این اصطلاح را در موارد دیگر منجمله در ص ۱۰۸۹ نسبت به حکیم‌طلوزان فرانسوی هم به کار برده است.

● مراد از «شمس‌الشعراى دیگری» (ص ۱۲۳۱) عبدالحسین میرزا پدر اسدالله میرزا شمس ملک‌آرا (شهاب‌الدوله) است.

● در صفحه ده مقدمه کتاب، تحت عنوان «اجمالی در احوال مؤلف» نوشته شده است که محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در ۱۲۸۸ با اشرف‌السلطنه دختر امام‌قلی‌میرزا عمادالدوله ازدواج کرد و ثمره این ازدواج دختری بود که به عقد مزاجت حاج حسین‌خان نوائی درآمد. متأسفانه در این مورد ذهولی روی داده است و عذرا خانم دختر اعتمادالسلطنه از همسر اولش بود که «سلطان» نام داشته و در فهرست اعلام (ص ۱۲۲۹) سلطان خانم سهواً دختر او معرفی شده است. اعتمادالسلطنه در ص ۱۵۹ مینویسد: «سلطان، والدۀ دختر من که مدتی است ناخوش است در حالت بدردود جهان فانی است.» اعتمادالسلطنه در ۱۲۸۸ با دختر امام‌قلی‌میرزا عمادالدوله عقد ازدواج بسته (ص ۱۰ مقدمه) و عذرا خانم در ۱۲۹۹ یعنی یازده سال بعد وفات کرده و در آن تاریخ به استناد مندرجات ص ۱۹۱ بیست و چهار سال داشته است.

آقای خان ملک ساسانی (سید احمدخان محتشم‌السلطان) هم که محمدحسن‌خان اعتماد - السلطنه عموی مادرشان است در ص ۱۷۴ سیاستگران دوره قاجاریه این موضوع را متعرض گردیده و صراحتاً نوشته‌اند که محمد حسن‌خان از خانم اشرف‌السلطنه فرزندی نداشت. مضافاً این که اعتمادالسلطنه در بعضی موارد باین موضوع اشاره کرده و منجمله در ص ۷۲۲ خاطرات خود چنین نوشته است:

«بعد با اهل‌خانه که نوزده سال تمام است ازدواج نموده‌ایم وداع کردم. با وجودی که من از این زن اولاد ندارم طوری هم دیگر را دوست داریم که کمتر کسی در عالم این طور محبت دارد.»

\*\*\*

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مانند کتب دیگری که در ایران به طبع میرسد متأسفانه دارای اغلاط مطبعی بسیاری است که البته اغلب این شتباهات به قرینه جمله مفهوم میشود. پاره‌ای از القاب و عناوین که در متن کتاب اشتباهاً به چاپ رسیده ضمن فهرست اسامی درست نوشته شده است ولی حق این بود که این موضوع به نحوی از انحا تذکر داده می‌شد تا تصحیح از سقیم مشخص شود. عدم تصحیح اغلاط سنوات تاریخی سرلوحه بعضی صفحات منجمله ص ۶۳۰ تا ص ۶۷۲ که ۱۳۰۶ به جای ۱۳۰۵ نوشته شده مشمول همین اعتراض است.

ناشر محترم ضمن مقدمه یکی دو نفر از کسانی را که در متن کتاب به نام آنان اشاره شده به اختصار معرفی فرموده‌اند و هرگاه این عمل را بسط داده و سایر این قبیل اشخاص را هم معرفی می‌فرمودند زحمات ایشان بیشتر مأجور و مشکور بود. مثلاً آقای رشید عموی محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه که در چند مورد به نام او اشاره شده نیای آقایان رشیدیان است و خانواده‌های اعتماد مقدم ورشیدیان و مقدم بایک دیگر منسوب می‌باشند. مراد از شهاب‌السلطنه بختیاری هم محمدحسن‌خان پسر حاج امام‌قلی‌خان ایلخانی است که بعد به سپهدار ملقب گردید و لقب شهاب السلطنه به غلام‌حسن‌خان برادرش داده شد. غلام‌حسن‌خان بعدها سردار محتشم لقب گرفت و سلطان‌علی‌خان پسر حاج عباس‌قلی‌خان پسر حاج امام‌قلی‌خان به شهاب‌السلطنه ملقب گردید.

مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ضمن سلسله مقالات «وفیات معاصرین» که در مجله یادگار چاپ و منتشر شده است در ضمن شرح حال محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه (ص ۳۶ شماره ۳

سال سوم) پدرش حاج علی خان را که مأمور قتل امیر کبیر بوده از «میر غضبان ناصرالدین شاه» معرفی و به ضرس قاطع نوشته است که جمیع تألیفات منسوب به اعتماد السلطنه به استثنای یکی دو کتاب از آن جمله کتاب خلسه از تألیفات دیگران میباشد.

شادروان قزوینی در شرح حال شیخ مهدی شمس العلما (ص ۵۷ شماره سوم سال پنجم یادگار) که وصی پدر ایشان بوده و هر دو عضویت اداره انطباعات ناصری را داشته اند به شرح و بسط این مطلب پرداخته و نوشته است: «اعتماد السلطنه به زور و تهدید و امید داشت که فضائی که در جزو اداره دارالتألیفات یا دارالترجمه بودند کتاب هائی که خود او موضوع آنها را اقتراح می کرد تألیف نمایند و بعد خود او آنها را به اسم خود طبع و نشر و امضا می نمود. مثلاً کتاب المآثر والآثار از بسم الله تا ثاء تمت از آثار قلمی مرحوم شمس العلماست.»

جناب آقای خان ملک ساسانی از روی تعصب خانوادگی اصولاً رفتن حاج علی خان را به کاشان منکر شده و در ص ۴۱ «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» نوشته اند که او در قم توقف کرد و علی خان نایب فراش خانه و میرزا احمد جلودار خود را برای قتل امیر کبیر به کاشان فرستاد. البته این ادعا به استناد مدارک معتبر دیگر مردود است. در جواب مرحوم قزوینی و دوستان او نیز به تلویح در صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹ کتاب «سیاست گران دوره قاجار» چنین افاده مرام فرموده اند: «معاندین اعتماد السلطنه که روزی جزو اجزای دارالطباعة او بودند میگویند که این کتاب ها را دیگران نوشته اند و او به اسم خود منتشر کرده است... باید دید آقایان منتقدین که هر روز به نوعی در صدد تحقیر اعتماد السلطنه هستند در این قرن علم و اطلاع و در این ایامی که وسایل تهیه اسناد و مدارک و مطالعه در کتابخانه های دنیا به احسن وجه فراهم و روابط روزافزون ما با اروپا و امریکا از هر جهت آسان تر از ایام اعتماد السلطنه است چه تألیف و تصنیف از خود به یادگار گذارده که به خود حق این گستاخی ها را می دهند؟ آیا جز تحقیق در دیوان خواجه حافظ یا انتخاب اشعار فردوسی یا ترجمه غلط و نفهمیده تألیفات فلسفی اروپائیان یا تعلیقات غیر وارد مجعول یا تجدید چاپ کتب بعضی از قدما در این قرن طلائی چه آثاری از خود باقی گذاشته اند؟...»

.... باطل بودن این ادعا از یادداشت های روزانه دربار ناصرالدین شاه (یعنی همین کتاب روزنامه خاطرات) ثابت و مسلم است.

انتشار کتاب خاطرات اعتماد السلطنه به این مشاجره خاتمه میدهد و بسیاری از ابهامات تاریخی دیگر را روشن میکند. با مراجعه به ص ۷۶۷ کتاب نام برده ثابت و مدلل خواهد شد که از دونفر دانشمند سابق الذکر؛ مرحوم قزوینی که طایر روح پرفتحش به شاخسار جنان پرواز کرده یا جناب آقای خان ملک که با کرم عمیم هنوز هم خوش بختانه دیگران را از فضایل و کمالات خود بهره مند میسازند، کدام یک در گفته خود صادق میباشد. اعتماد السلطنه می نویسد: «امسال در کتاب مآثر و الآثار که به دستور العمل من شیخ مهدی نوشته اسامی فضلا و شعرا این عصر را ثبت نموده اسمی هم از این دیوانه برده (یعنی از میرزا کاظم ملک الاطبا) و علی الرسم او را طیب حاذق نوشته... خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی ضایع کرد. از طرز و موضوعی که من دستور دادم خارج کرد. از هر کس تملق و طمع داشته تمجید زیاد نموده.»

جناب آقای خان ملک ساسانی میگویند: اعتماد السلطنه البته با فضلا و هنرمندان نامی عصر مثل طیب عیسی دم و استاد فنون فضایل میرزا ابوالفضل ساوجی پدر آقای ذبیح بهروز و مثل حاجی میرزا محمد حسین ملک الکتاب پدر نگارنده محشور بود و از محضر آنها استفاده می کرد اما نه این است که کتاب ها را آنها نوشته باشند و او به اسم خود انتشار داده باشد. در صورتی که اعتماد السلطنه با استناد نوشته هایش از میرزا محمد حسین ملک الکتاب گریزان بوده و به او هم که از نظر فضل و کمال شهرت فراوان داشته بشدت حمله نموده و در ص ۶۵۸ خاطرات خود چنین نوشته است: «منزل که آدم میرزا محمد حسین ملک الکتاب که برادرزاده من عیال اوست دیدم که از شهر آمده. چون این هم از خمیره ملک الاطباست و هر دو بی علم و بی سواد و پرمدها هستند خوشم نیامد. جهت آمدنش این بود که پسر عمویش مرده میخواست مواجب او را ضمیمه مواجب خودش



بکند. من هم کاغذ شفاعتی به امین السلطان نوشتم عریضه او را فرستادم، خدا بیامرز پدرش را که عصر جواب مساعدی برایش فرستاد. شب منزل من بود صبح میرود.<sup>۱</sup>  
تردیدي نباید داشت که هرگاه سطور بالا - بنظر جناب آقای خان ملك رسیده بود به آن شدت و حدت شمشیر به روی قزوینی نمی کشیدند.

### حسین سعادت نوری

#### خاطرات اعتمادالسلطنه<sup>۱</sup>

در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۴۶ شمسی کتاب عظیم (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه) تحت مطالعه درآمده بود.

بعضی نکات و عبارات برای ناشر محترم نامعلوم بود همچنین در مقدمه کتاب در شرح حال و تاریخچه زندگی مرحوم اعتمادالسلطنه اشتباهاتی رخ داده که در موقع مطالعه به آنها برخورد نموده ولی در آن موقع نتوانسته بودم مطالب مزبور را یادداشت و بمعظمه تقدیم نمایم. اینک در ماه مبارک رمضان امسال با تأییدات الهی توفیق مطالعه مجدد حاصل گردید نکات و عبارات منظور در مقدمه و متن و حاشی تا حدی که درخور فهم و سواد این بنده است به شرح زیر یادداشت میشود که انشاءالله پس از خاتمه به پیشگاه محترم ایشان تقدیم تا در چاپهای بعدی منظور نظر فرمایند.

۱- در صفحه ۳ مقدمه سطر ۲۳ مرقوم گردیده: (آنچه معلوم نیست اینست که آیا در فاصله سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ هم روزنامه مرسوم را مینوشته است یا اینکه در این مدت ترك شده بوده است) چون اعتمادالسلطنه در روزنامه اول سال ۱۳۰۰ ذکر نموده (دو سال است که روزنامه وقایع زندگی وقایع خود را مینگارم اول سال سوم است که شروع میشود... الخ) همچنین در آخرین روز سال ۱۳۰۳ قمری روزنامه شنبه ۱۳ جمادی الثانی مینویسد (.... تفصیل سلام تحویل را انشاءالله اگر عمری بود در مجلد ششم کتاب روزنامه ... خواهم نوشت عجله جلد پنجم کتاب روزنامه با تمام رسید...) همچنین در یادداشت یکشنبه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۰۳ در شرح تحویل سلام عام نوروز باین شرح (پنج سال است بنوشتن روزنامه خود اشتغال دارم هر سالی کتابچه علیحده ای نوشتم این سال ششم است...) بنابراین معلوم میشود که در فاصله سالهای فوق الذکر نوشتن روزنامه را ترك کرده بوده است.

۲- تحت عنوان اجمالی در احوال مؤلف سطر ۲۵ مرقوم گردیده (در سال ۱۲۸۸ با دختر امامقلی میرزای عمادالدوله ازدواج کرد. این زن از او دختری آورد که بعقد مزاجت حاج حسین خان درآمد و در ۳ رجب ۱۲۹۹ وفات کرد) با بررسی صفحات و یادداشتهای ذیل معلوم میشود که عذرا از دختر امامقلی میرزا (اشرف السلطنه) نبود و از این زن فرزندی بوجود نیامده و مرحوم اعتمادالسلطنه پیش از ازدواج با او عیال دیگری داشته که مادر عذرا بوده است. از جمله در صفحه ۲۲ یکشنبه ۱۸ شعبان ۱۲۹۲ مینویسد (دیروز صبیحه را به پسر احمدخان نوائی عقد کردند) اگر فرض کنیم که عذرا را اشرف السلطنه در سال دوم ازدواج زائیده در موقع ازدواج یعنی ۱۲۹۲ عذرا باید سه ساله باشد بعلاوه در جریان بیماری عذرا در یادداشت روزشنبه ۲ رجب ۱۲۹۹ مینویسد (مهربانی اهل خانه در حق این دختر مرا خجل میدارد خداوند او را از من نگیرد) و بدیهی است اگر (اهل خانه) مادر عذرا میبود این عبارت را برای خوش آیند (اهل خانه) نمینوشت. بعلاوه در یادداشت روز ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ صفحه ۷۲۲ صراحتاً نوشته است «با اینکه من ازین زن اولاد ندارم» و جای تعجب است که در طی ۱۵ سال روزنامه نویسی به هیچوجه ذکری از عیال سابق خود و مادر عذرا به میان نیاورده فقط در یکجا در یادداشت روز چهارشنبه ۵ ربیع الاول ۱۲۹۹ (صفحه

۱- مجله راهنمای کتاب، ۱۲ (۱۳۴۸): ۲۰۰-۲۰۲ (قسمتهایی از موارد موضوع این انتقاد نیز در چاپ حاضر اصلاح شده است)

۱۵۹) سطری درباره این زن نوشته که چنین است: «صدای همهمه بلند شد. معلوم شد سلطان والده دختر من که مدتی است ناخوش است درحال بدرد جهان فانی است...» و به نظر می‌رسد که این زن عیال سابقش بوده و به علت ترس یا رعایت خاطر اشرف السلطنه در هیچ‌جا ذکر ازو نکرده، همچنین معلوم نیست در موقع مرگ مطلقه بوده یا در عقد ازدواج. ضمناً طبق مضمون یادداشت روز یکشنبه ۳ رجب ۱۲۹۹ تولد عذرا در ۱۵ رجب ۱۲۷۵ و در موقع فوت ۲۴ سال داشته است.

۳- در صفحه ۲۷ روز جمعه سلخ شعبان ۱۲۹۲ عبارت «آدمهای علاءالدوله که مثل خود او طبیعت شمر دارند و این مسئله خنجر جان محمدخان باید صحت داشته باشد» در حاشیه مرقوم گردیده «منظور معلوم نشد» اشاره به این مطلب است که شایع است خنجر شمر ذی‌الجوشن ملعون که با آن فاجعه اندوهبار را مرتکب شده در خانواده علاءالدوله و در اختیار جان محمدخان نامی از امرای سپاهی این طایفه بوده است و سالهای بعد هم یعنی در اوایل سلطنت اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر گویا سرتیپ جان محمدخان امیرعلائی از این دودمان که از طرف اعلیحضرت مزبور مخلوع و مطرود گردیده در مقام ابراز جلالت و سنگدلی خود در حضور جمعی اظهار میکرده است که خنجر شمر در تصرف من است. همچنین عبارت مندرجه در صفحه ۶۰ یادداشت روز سه‌شنبه ۲۲ بشرح «باز آن شمر خانه‌خیم» که علامت استفهام گذاشته شده اشاره به خنجر شمر است که شاید در اصل «شمر خانه خنجر» بوده و مقصود علاءالدوله است که فوقاً ذکر شد.

۴- یادداشت روز جمعه ۵ شوال ۱۲۹۲ سطر ۳۰ عبارت «معاینه حالت دویکتوت که اسبابهای بادی را دیده و تصور دیو کرده بود داشتیم» منظور اشاره بمندرجات کتاب شوالیه قلابی دن کیشوت است که آسیاب بادی را دیو تصور کرده و با شمشیر بآن حمله میکند بنابراین در عبارت اصل (دن کیشوت و آسیاب بادی است).

۵- در یادداشت روز پنجشنبه ۱۱ ذی‌قعدة ۱۲۹۸ ص ۱۳۰ عبارت «... امین‌الملک که بیرون منفعت جزئی در پیدا کردن شخصی موسوم به فابیوس خود را کنار کشید» و در حاشیه مرقوم گردیده جمله مغشوش است. بنظر میرسد عبارت در اصل چنین ذکر شده باشد «... امین‌الملک که بیرون منفعت جزئی با پیدا کردن شخصی خود را کنار کشید» یعنی امتیاز منظور را به منفعت جزئی فروخت و خود را کنار کشید.

۶- یادداشت روز ۲۷ شعبان ۱۲۹۹ که در مقابل عبارت (چون روز ورود به‌اردو) علامت استفهام گذاشته شده شاید اصل عبارت چنین باشد (چون زود بود ورود به اردو بواسطه اینکه سه‌چهار بغروب مانده بود دوباره مراجعت کردند).

۷- درخصوص یادداشت روز ۱۴ ربیع‌الآخر ۱۳۰۴ صفحه ۵۳۷ که در حاشیه مرقوم گردیده (عبارت مغشوش است) به روزنامه ۸ جمادی‌الثانی ۱۳۰۴ صفحه ۵۵۷ مطلب راجع به جوانمیر مراجعه فرمایند.

۸- در یادداشت روز ۱۰ رمضان ۱۳۰۶ صفحه ۷۳۱ عبارت (آقایان بچشم خویش لباس و نشانهای مرا نمیدیدند...) در حاشیه مرقوم گردیده عبارت معیوب است بنظر میرسد که منظور مرحوم اعتمادالسلطنه این بوده که (آقایان چشم دیدن لباس و نشانهای مرا نداشتند برای اینکه خودشان ندارند).

۹- در حاشیه صفحه ۷۴۲ مرقوم گردیده که وقایع از ۲۵ تا ۲۸ را نوشته در صورتیکه وقایع این سه روز را یکایک در روزنامه روز ۲۸ تحریر نموده است.

۱۰- صفحه ۱۱۳۴ یادداشت روز چهارشنبه ۸ رجب ۱۳۱۲ راجع به عبارت (خوب شد برتوبه زد... از میناگذشت در حاشیه مرقوم گردیده که يك کلمه خوانده نشد اصل شعر مزبور چنین ضبط گردیده (از کسی گربشکند چیزی قضائی بگذرد. خوب شد برتو بزد آسپیش از میناگذشت) بنابراین کلمه خوانده نشده (آسپیش) میباشد.

عبدالله دریانی (تبریز)

رفع اشتباهات خاطرات اعتمادالسلطنه<sup>۱</sup>

- چندی قبل کتاب «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» را مرور می‌کردم، برخی از نامهای اماکن و رجال که در این کتاب اشتباه چاپ شده و شما آنها را به علامت استفهام مشخص فرموده‌اید به نظر من آشنا آمد، اینک آن موارد را با نظریات دیگر در ذیل درج می‌کنم:
- ۱- در صفحه ۲۵ سطر ۲۹ کلمه آزاله در فرهنگ گیاهی تألیف آقای بهرامی آزالیه Azalea نوشته شده است.
  - ۲- در صفحه ۶۰ سطر دوم از روز سه‌شنبه ۲۲ اصطلاح خانه خمیر اصطلاحی است متعارف و مشابه «خانه خراب».
  - ۳- در صفحه ۱۳۳ سطر چهارم سه شنبه ۲۷- حمزه آقا تنکور اشتباه و حمزه آقا منگور صحیح است. حمزه آقا از افرادی است که در سال ۱۲۹۷ به شیخ عبیدالله پیوست و شیخ عبیدالله جانشین سید طه نقشبندی بود و در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه فتنه‌ای بزرگ آغاز کرد. فتنه او یکی از دو واقعه مهم عهد ناصرالدین‌شاه (واقعه دیگر رژی) بود و حمزه آقا که به همراهی قادر آقا مکرری از خاک عثمانی فرار کرده بود به او پیوست.
  - ۴- صفحه ۱۲۱ سطر سوم از روز یکشنبه ۲۳: در حضرت همایون غالباً دیده شده عرایض اخس براعلی رجحان دارد، باید نوشته شود عرایض اخس براعلی رجحان دارد و جمع‌قله اخس «اخصاء» است و در کلیله و دمنه استعمال شده.
  - ۵- صفحه ۱۳۰ سطر چهارم فواتل همان بواتل صفحات بعد است.
  - ۶- صفحه ۲۶۲ سطر پنجم روز یکشنبه ۴: «این ایلچی که مسیو ملیکوف است»، دریاد- داشت‌های امین‌الدوله Malmikoff نوشته شده است.
  - ۷- صفحه ۲۸۹ اردان باید نوشته شود آرادان که دهی است بر سر راه دماوند.
  - ۸- صفحه ۳۰۷ سطر سوم سه‌شنبه ۹ «از آنجا شینلر رفتیم»: شینلر شخصی انگلیسی است. و کتابی نیز درباره ایران نوشته است در کتاب An autumn - tour in western Persia که این جانب اخیراً ترجمه کرده‌ام چندبار از وی نام برده شده است.
  - ۹- صفحه ۳۶۲ سطر اول روز جمعه ۲۶- از آنجا خانه (پروو) برای ابتیاع مشروبات رفتیم. پروو M. Prevot مردی فرانسوی بود و هتلی به نام مهمانخانه فرانسو داشته و قبلاً به شیرینی‌پزی اشتغال داشت.
  - ۱۰- صفحه ۳۷۵ سطر ششم تمام عمده خلوت غشه ورشه، این کلمات بصورت قشه ورشه و خشه ورشه نیز استعمال می‌شود و مفهومی مرادف سیاه و سفید دارد (یا کلیه افراد).
  - ۱۱- صفحه ۳۷۶ سطر ۱۰ شنبه سلخ: «کدخدای اکراد و خوشان» بهتر است نوشته شود کدخدای اکراد و خوشان (کدخدای کردهای قوچان).
  - ۱۲- صفحه ۴۱۵ سطر هفتم: اصلا عرب و ارمیائی، شاید عرب ارمیائی منسوب به ارمیا فرزند یعقوب باشد.
  - ۱۳- صفحه ۴۸۹ سطر هفتم: حسینقلی‌خان والی لرستان و رضاقلی‌خان پسرش الی زرناظمه؟ باید نوشته شود: زرباطیه (زرباطیه) که در مرز ایران و عراق بین سروان و خالقین قرار دارد.
  - ۱۴- صفحه ۴۹۹ سطر دوم سه‌شنبه ۱۹، مرشه رئیس ناپلئون، غرض فوشه رئیس پلیس ناپلئون است که در طلاق ژوزفین نیز نقش مهمی داشته است.
  - ۱۵- صفحه ۵۱۹ سطر ششم جمعه ۲۵، کاراشتیان، به نظر ارادتمند باید نوشته شود کار ایشان.

۱۶- سطر چهارم صفحه ۵۳۷ سفیر عثمانی درباب جوان میر که در زهاب است پسر سخت زده، اگر جمله نوشته شود به سرسخت زده یعنی اصطلاح لیج کردن، جمله مغشوش نخواهد بود.

۱۸- صفحه ۲۳۷ سطر دهم جمعه سلخ: متحمل نشدند، در کتاب خاطرات و خطرات نیز زیاد استعمال شده و معنی آن اعتنا و توجه نکردن است (صفحه ۹۲ خاطرات و خطرات).

۱۹- صفحه ۲۶۷ سطر یازدهم شنبه ۱۵ - به سگ آبی خودش را رسانده، یعنی برای خودش از حیث نسب مراقبی قائل شده است و اصطلاح مشابه آن «هفت پشتش به سگ آبی می‌رسد» است.

۲۰- صفحات ۹۲۳ - ۱۰۰۸ هسته دندان‌ساز، و هیئت دندان‌ساز، مقصود مسیو هیبنت است که مخبرالسلطنه در صفحه ۹۶ خاطرات و خطرات می‌نویسد (هیبنت‌خان دندان‌ساز مخصوص جوانی را که دندان‌سازی آموخته بود معرفی کرد).

۲۱- صفحه ۹۳۴ سطر اول روز سه‌شنبه ۱۱- صبح خانه مأمور زیگلر؟ زیگلر شرکتی تجارتي و مرکز آن منچستر بوده است. در خوزستان، بصره، اراك و تهران نمایندگی‌هایی داشته است.

نماینده شرکت در تهران درسرای امید و در اراك در قلعه‌فرنگی، و نام مأمور نیز آقای استراوش بوده است.

استراوش مردی يك‌دست و معروف به صاحب يك‌دست بوده. برخلاف نوشته اعتمادالسلطنه وی سوییسی نبوده بلکه آلمانی بوده است و در جنگ اول نیز انگلیسی‌ها او را از شرکت اخراج کردند.

۲۲- صفحه ۹۲۴- سطر ۲۱، مسیو اشیایر، شارژدافر سفارت روسیه بود و در یادداشت‌های امین‌الدوله و خاطرات و خطرات از او نام برده شده است و در صفحه ۲۶۲ کتاب مذکور می‌نویسد مسیو اشیایر رقه‌ای به اعتمادالسلطنه نوشته است.

۲۳- صفحه ۱۱۳۱ مسیو شنیلر باید نوشته شود شلیمر که غرض شلیمر نمسوی است که در دارالفنون طب تدوین می‌کرده است و زمانی نیز به کار بلورسازی پرداخت و چون موفق نشد در زبان مردم شعری بهمین مناسبت جاری بود.

علی محمد ساکی

### روزنامه اعتمادالسلطنه<sup>۱</sup>

روزنامه اعتمادالسلطنه مرحوم را که در مأموریت ۱۳۰۹ شمسی در مشهد خوانده بودم، اینک برای مرتبه دوم درس کهنوت مطالعه کرده و همان عقیده ۳۶ سال قبل درمن استوارتر شد که بر خلاف آنچه از قدما شنیده بودم که دوره ناصرالدین‌شاه بهترین دوره آسایش و راحتی ایرانیان بوده و شخصاً دارای مزایای اخلاقی و مردم‌شناس و پر دل و غیور و عفت و عصمت پرست بوده، به طور کلی موضوع برخلاف آن می‌باشد و ناصرالدین‌شاه فاقد تمام این مزایای اخلاقی بوده و می‌توان گفت که در امور مملکت‌داری بسیار غیر وارد و فوق‌العاده پول‌پرست و چندان هم پابند عفت و عصمت نبوده است، اگر غیر از این می‌بود یقیناً این خطاهای سیاسی از او سر نمی‌زد.

با مطالعه این یادداشت‌ها انسان به این نتیجه می‌رسد که بیچاره مردمان آن دوره ایران دچار چه جباران خون‌خواری بوده‌اند که دوره ناصری را ستوده و مورد تکریم و تعظیم قرار داده‌اند! از این یادداشت‌ها که بیشترش از خوردیم و سوار شدیم و رفتیم و آمدیم و شکار کردیم و گرفتیم و دادیم و مسهل خوردیم و دیگران چه هرزگی‌ها کردند و ما نکردیم و غیره و غیره، چیز مهمی دستگیر انسان نمی‌شود، فقط باموشکافی‌های دقیق، خواننده بی به این مطلب می‌برد که

عجب دورهٔ هرج و مرج غریب و عجیبی بوده که کسی صاحب جان و مال و عفت و عصمت خود نبوده است!

سرکار برخلاف سبک و سیرهٔ مرحوم اعتمادالسلطنه در چاپ این کتاب (که یقیناً رنج و مشقت فوق‌العاده متحمل شده‌اید) بیشتر جنبهٔ عفت قلم را مورد نظر قرار داده و آنچه به نظر تان فوق‌العاده زننده بوده حذف فرموده‌اید و اتفاقاً همهٔ این قسمت‌های حذف شده را می‌توان به جای چاشنی این یادداشت‌ها فرض نمود.

خواندن این جزئیات ولو خیلی رکیک هم باشد شخص را به اوضاع و احوال آن روز آشنا می‌سازد که عجب بلبشو و وضع شتر گاوپلنگی بوده که در پایتخت مملکت این قبیل فجایع رخ می‌داده است!

راجع به علامت سؤال‌هایی که گذارده‌اید یکی از آنها در نظرم باقی است، راجع به علاء - الدوله که آن مرحوم در چند قسمت بعد از ذکر اسمش از شمر و صحرای کربلا سخن به میان آورده است موضوع این بوده که در تهران از قدیم می‌گفتند که خنجر شمر در خانوادهٔ علاء‌الدوله موجود می‌باشد و روی این قسمت است که آن مرحوم کنایه به شمر و غیره می‌زند، قطعاً این نکته حقیقت تاریخی ندارد. حدس می‌زنم چون خاندان علاء‌الدوله تماماً مردمان خونخوار و بیرحمی بوده‌اند از این جهت این تهمت چسبندگی به آنها پیدا کرده است.

راجع به چاپ کتاب نمی‌توان ایراد گرفت که چرا غلط دارد چون یواش یواش کارگران مطابع و آقایان غلطگیران هم مثل همه شل و ول شده نتیجتاً این کتاب هم دارای اغلاط فوق‌العاده زیادی شده است.

در مقدمه مرقوم فرموده‌اید: تولد آن مرحوم در سال ۱۲۵۶ هجری بوده و در سال ۱۳۱۳ فوت می‌نماید. پس سن آن مرحوم باید ۵۷ سال بوده باشد، خودش هم تقریباً همین‌طور نوشته است. یمن‌السلطنه در یادداشت‌های خود می‌نویسد سن آن مرحوم ۶۴ سال بوده است، لابد یکی از این ارقام نباید درست باشد.

مرقوم فرموده‌اید که اشرف‌السلطنه دختری داشته که مرده است، از قرار معلوم این خانم صاحب اولادی نبوده و شاید این دختر از زن دیگر اعتمادالسلطنه بوده است. یمن‌السلطنه نیز در یادداشت‌های خود می‌نویسد که این خانم اولادی نداشته است.

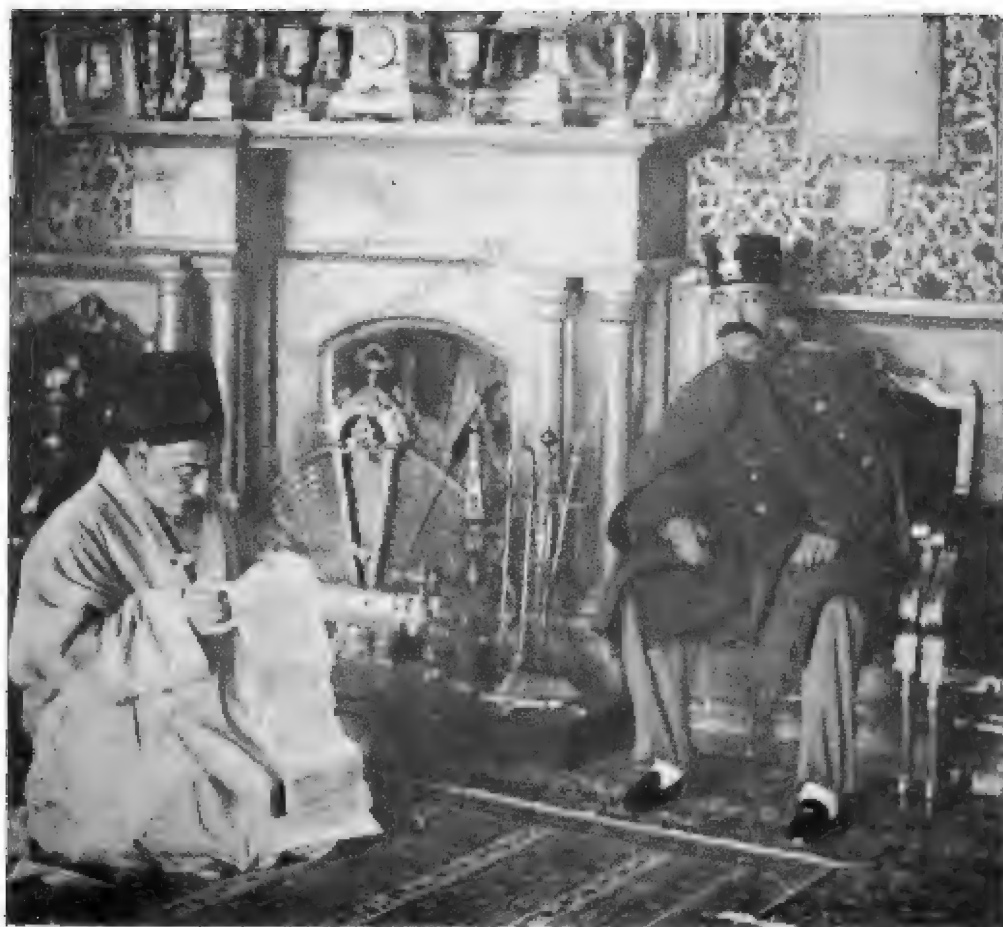
در مشهد در سال ۱۳۵۹ معمرین می‌گفتند که در سفر دوم اشرف‌السلطنه به مشهد، مرحوم نایب‌التولیهٔ عرب که گویا از طرف عثمانیها از عراق عرب تبعید شده بود، با مقرری ماهیانه یک‌صد تومان از طرف شاه، او را به مشهد اعزام می‌دارند.

جوان خوش قد و بالای خوش صورتی بوده که مطبوع طبع خانم واقع می‌شود و با اینکه سن خانم زیاده‌تر از ایشان بوده زن ایشان می‌شود. پس از فوت اشرف‌السلطنه نایب‌التولیه‌ها ندیمهٔ آن خانم به نام کوکب‌خانم ازدواج می‌کند و از آن خانم دو پسر به وجود می‌آید: یکی مرحوم مسعود ثابتی و دیگری آقای مؤید ثابتی سناتور فعلی. گویا دختری هم داشته است. این اشرف‌السلطنه عمهٔ مرحومان مجلل‌الدوله و مشکوٰۃ‌الدوله و معین خلوت و ابوالفتح میرزا دولتشاهی بوده است.

حسین جلالی

\*\*\*

از انتقادات دیگری که بر این کتاب شد مجموعهٔ مقالاتی است که آقای محمود کتیرائی در مجلهٔ نگین نشر کرد و سپس همهٔ آنها را در انتهای کتاب «خلسه مشهور به خوابنامه»<sup>۱</sup> از آثار اعتمادالسلطنه که خود به صورت منقحی به چاپ رسانید تجدید طبع کرد و چون آن مقالات از پراکندگی محفوظ مانده و کتاب مورد ذکر در دسترس است از نقل آنها درین کتاب خودداری می‌شود.



اجتماع السلطنة در حضور شاه  
روزنامه می خوانند

# روزنامه اعتماد السلطنه

مجلد قدیم

از ۲۹ جمادی الاولی ۱۲۹۲

تا

سه شنبه ۱۹ محرم ۱۲۹۳ قمری

## بسم الله تبارك و تعالی

[۲] بجهت شروع روزنامه انتظار موقعی لازم نیست که ابتدای سالی باشد یا بعد از اتفاق عمده با مقدمه سفر بزرگی باشد. هر وقت شروع کردی خوبست. مثلاً غره جمادی الثانی را که فرداست منتظر نمیشوم. از امروز که ۲۹ جمادی الاول سنه ۱۲۹۲ هجری است شروع میکنم تا کی تمام شود. در بیلاق شکر آب هستیم. صبح چادر محقق که ناخوش بود رفتیم. میرزا حسنعلی طبیب آمد. امین حضور و شاطر باشی هم بودند. معلوم شد معالج حکیم شلیمراست. اما میرزا حسنعلی دیشب دیدن آمده بود به اصرار حب شاهمی به محقق داده است و او را بحال کرده بود. در این بین شلیمر آمد. خیلی دلم میخواست شخصی تفصیل معالجه میرزا حسنعلی را بشلیمر بگوید. چون مرد کج خلقی است و پیرمرد است شاید نصیحت تهدیدی به میرزا حسنعلی نماید که با عدم اطلاع از طب اولاً چرا معالجه میکند ثانیاً در طبابت دیگران چرا مداخله میکند. انصاف باید داد میرزا حسنعلی آدم خوبی است. از برای منادمت مثل ندارد. لیکن از طبابت هیچ سر رشته ندارد. خلاصه امین حضور عنوان مطلب کرد. میان دو طبیب جزئی گفتگوئی شد بی‌خنده نبود. بعد رفتیم در خانه قرق شکسته بود و دستخطی بجهت خلعت‌بهای امین السلطنه از فارس حکم شد به معتمد الملک نوشتیم. در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد مرخص شده از شکر آب به شهرستانک آمدم چرا که بجهت نداشتن مال‌بنه قاطرهای عمید الملک و شاطر باشی را گرفته‌ام. چون فردا خودشان با اردو می‌آیند یکروز پیشترینه مرا آورده شهرستانک رساندند. راه امروز که همه‌کوه و کتل بود در دو ساعت طی شد. هم راه بد بود و هم بنه شجاع الملک راه را بند آورده بود. آخر با زحمت دو بغروب مانده وارد شهرستانک شدم. چادرها را هنوز نزده بودند. در سایه کوه نزدیک رودخانه نشسته چای خوردم. آقا رشید عمو هم بود. مقارن غروب چادر تمام شد. منزل آمدم تا خدا فردا چه خواهد کرد.

یکشنبه سلخ - صبح حمام شهرستانک رفتیم. در مدت عمر و سیاحت خود نقطه‌ای از نقاط ارض را به این کثافت ندیده بودم. حمام کوچک، مدخل بسیار تنگ، پله‌های لغزنده بواسطه گل و آب خزانه مضاف بود، چرا که غلیظ و عفن شده بود. خود را با آب سرد شسته و با کمال کثافت بیرون آمدم. در سر راه عبدالقادر خان شجاع الملک را در جلو منزل خود نشسته دیدم. پیاده شده با او قدری صحبت داشتم. چند دانه ماهی قزل‌آلا داشت با من نصف کرد. بعد منزل امین حضور که نزدیک بود رفتیم. آنجا خیلی صحبت از زنان متمول ایران و مداخل عملیه خلوت بود در سابق. محقق هم از اردو رسید، او هم با حضرت هم‌سامان است، جای خود را معین کرد. من طرف منزل آمدم. بخیال اینکه پادشاه امروز شکار تشریف خواهند برد ناهاری منزل خورده خواب راحتی خواهم کرد. نزدیک منزل قفنگ داری رسید گفت حسب الامر مأمورم تورا به حضور مبارک ببرم که در سرچشمه گله‌کیله تشریف دارند. جز اطاعت چاره دیگر نداشتیم. شرفیاب حضور مبارک شدم. سر ناهار روزنامه عرض کردم. ناهاری صرف نمودم. عضد الملک دیروز از شهر آمده بودند. خدمتشان رسیدم. از ملاقاتشان خوشحال شدم. این بود که الی عصر آنجا توقف فرمایند. عریضه از سپه سالار [۴] رسید. نمیدانم چه بود که بدی زمین آفتاب گردان بهانه شد و از کوه پائین آمده منزل تشریف بردند. امین السلطان و



علاءالدوله و عضدالملک بخلوت در حضور همایون احضار شدند. ماها ادب کرده دور بودیم. اما روزنامه‌نویسان سپه‌سالار پشت پرده‌گوش میدادند. اگرچه من فهمیدم که باید صحبت غله انبار و غیره باشد که آن تفصیلی دارد، سایرین هم هریک خیالی کردند. باز من احضار شدم. قدری روزنامه خواندم. تفصیل غرق شدن کشتی موسوم به «شیلر» که از بندرهای (۹) همبورک بسمت ینگن دنیا حرکت کرده در دماغه انتهای جنوبی جزایر انگلیس به زمین یکی از جزایر خورده و شکسته است و سیصد نفر تقریباً هلاک شده بودند عرض میکردم تا وجود مبارک قدری راحت فرمودند [و] خواب تشریف بردند. مجدداً بعد از بیدار شدن و نوشتن جواب کاغذهای مستوفی‌المالک باز روزنامه عرض کردم. دو بغروب مانده با آجودان مخصوص منزل علاءالدوله رفتم. مغرب منزل آمدم تا فردا چه شود.

**دوشنبه ۲۰ جمادی الثانی -** صبح بقصد سواری در رکاب مبارک از منزل حرکت شد دربخانه رفتم. چون چادر عضدالملک نزدیک بود دیدنی از ایشان کردم. در این بین خبر رسید که سواری موقوف، امروز در منزل تشریف دارند. آبدارخانه آمدم منتظر احضار شدم. بعد از شرفیابی حضور مبارک معلوم شد که کاغذ و عرایض زیاد بود. باید جواب بدهند، به این جهت سواری موقوف شده است. حکیم‌المالک از شهر وارد شد. باز فردا شهر می‌رود که بواسطه تلگراف در باب بقایای اصفهان با ظل‌السلطان گفتگو کنند. بعد از صرف ناهار و خواندن عریضه‌جات و روزنامه دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم. امروز داراب‌خان قشقایی و عبدالحسین‌خان پسر سردار که هردو با معتمدالملک به فارس می‌روند شرفیاب حضور مبارک شدند. حکیم‌المالک از خدمت علاءالدوله چادر من آمد نماز خواند رفت. میرزا علی‌اکبر را که شهر فرستاده بودم رسید. دو هزار تومان از بابت پول بنائی تحویل حاجی‌ابوالحسن شده است. از خانه کاغذ نداشت. خیلی پیریشان شدم. انشاءالله اگر صبح زنده بودم آدم شهر خواهم فرستاد. شب را با عمو بصحبت گذشت تا فردا چه شود.

**سه‌شنبه ۲۱ -** امروز خواستم وقت را به بطلالت گذرانم منزل باشم کتاب بخوانم. سه [و] نیم از دسته گذشته خدمت علاءالدوله رفتم. با ایلخانی شطرنج بازی میکرد. ناهار آنجا صرف نمودم. علاءالدوله مرد بزرگی است هرچه زیادتیر با او مراوده میکنم محسنات او زیادتیر جلوه میکند. منزل آمدم. بار خانه از باغات دولتی آورده بودند. قدری خدمت علاءالدوله مابقی را آبدارخانه شاه فرستادم. خوابیده بودم فراش سواری به احضارم آمد که ذات ملکوتی صفات شکار نزده کسل خود را سرچشمه گله‌کیله رسانده مرا احضار فرموده بودند. وقتی رسیدم خواب بودند. حسین‌خان پسر سهراب‌خان کتاب روزنامه سفر کنار دریا را میخواند. کتاب را از او گرفتم قدری خواندم. از صدا بندگان شهریاری ملتفت شدند که آمدم. فرمودند روزنامه بخوان. روزنامه عرض کردم. الی مغرب در سرچشمه بودم. مراجعت بمنزل نمودم. دو نفر از شهر آمده بودند. الحمدلله همگی سلامت بودند.

**چهارشنبه ۲۲ -** صبح بخیال سواری دربخانه رفتم. ذات اقدس همایون حمام تشریف داشتند. سر حمام رفتم جز امین‌السلطنه دیگر کسی از پیشخدمتها نبود. بندگان همایون بیرون تشریف آوردند سوار شدند. من هم در رکاب بودم. سرچشمه گله‌کیله ناهار میل فرمودند نوشتجات زیاد از وزراء و غیره از شهر آورده بودند. در سر ناهار بمطالعه و جواب آنها اقدام فرمودند. دیگر مجال عرض روزنامه نشد. باوجودی که یک جزو از روزنامه «توردومند» التفات فرموده بودند که همراه باشد. بعد از ناهار مرخصی حاصل کرده منزل آمدم. تاریخ فرانسه از ابتداء وضع جمهوری در آن [۵] مملکت تا انقراض سلطنت ناپلئون اول را که خلاصه نوشته بودند مطالعه کردم خوابیدم. عصر شلیمر حکیم دیدن آمده بود. با او صحبت زیاد داشتم بعد ایلخانی و مچول‌خان آمدند. پیشخدمت باشی نایب‌السلطنه به احوال‌پرسی آمده بود. همه رفتند. من و آقا رشید عمو ماندیم. قدری ماهی شهر فرستادم. آدم شاهزاده نصرالله میرزای والی که عموهای اهل خانه است عریضه‌ای بخاکهای همایون و شیرینی‌آلات و

میوه بجهت من از شهر فرستاده بود رسید. تا خدا چه خواهد و جواب عریضه چه بیرون آید. منہم عریضه ای بخاکپای مبارک در باب خلعت بهای سال آینده عرض کردم. بتوسط حاجی سرورخان خواجه فرستادم. نباید تصور کرد تا سال آینده زنده هستم، نه والله مرگ به انسان از همه چیز نزدیکتر است. چون سایرین بردند و تلاش زندگانی لازم است منہم عرض کردم. پنجشنبه ۴ - چند وقت بخود زحمت دادم ریش گذاشتم. امروز خیال کردم مگر در بارگاه خدائی ریش داشتن سبب تغییر تقدیر است، جمعی هستند ریش ندارند و عقل دارند نان شب ندارند، برخی ریش دارند و عقل ندارند و در ناز و نعمت هستند، زحمت بیهوده چرا، دو روز دنیا قابل نیست. ریش را تراشیدم و آسوده شدم. بعد منزل آجودان مخصوص رفته قدری صحبت شد. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. ایراد در باب عریضه رشت گرفته بودند. شاید این چند ولایت که من استدعا کردم تیول بدهند جهت بود. خلاصه شفاهاً وعده التفات کردند تا کی کتباً مرحمت شود. عریضه شاهزاده والی را دادم دویست تومان انعام مرحمت شد. بعضی نوشتجات سپه سالار و نایب السلطنه و غیره بعرض رسید. بعد علاءالدوله احضار شد بعضی فرمایشات مالیاتی بایشان فرمودند. بعد ایلخانی به توسط امین حضور شرفیاب شد. پسر مشکوۃ الملک خط نویسی کرده، بمن چه شرح دربار را بنویسم. شرح احوال خود منظور است. عصری منزل آمدم. فوری فراشی از شهر آمده بود از گرما شکایت نوشته بودند. همه متعلقان صحیح و سالم است. شاطر باشی آمد صحبت متفرقه شد. شنیدم شاهزاده ریش بلند اردو آمده است. الحمدلله منزل من نیامده. مقارن غروب خدمت علاءالدوله رفتم. آجودان مخصوص آنجا بود. قدری نشسته مراجعت بمنزل نمودم.

جمعه ۵ - صبح قبل از طلوع بیدار شدم نماز خواندم. بآن زودی شلیمر حکیم، شاهزاده ریش بلند آمدند با آنها صحبت شد. بعد خوابیدم. دو از دسته رفته بیدار شدم دربخانه رفتم. بندگان همایون هنوز خواب بودند. راه را گرفته خود را به گله کیله رساندم و در سایه سنگی با شاطر باشی و محمد ابراهیم خان پناه بردیم. منتظر موکب همایون شدیم. آقا وجیه با پسرهای نظام الدوله مرحوم آمدند قدری صحبت شد. محمد بیک تفنگدار که از عراق آمده و دل پری از نصرت الدوله و اجزاء حکومت عراق داشت بد میگفت. قدری خندیدیم. در این بین بندگان شهریاری رسیدند. بمن فرمودند رکاب مبارک را همراهی کنم و سایرین از راه دیگر رفتند. قدری که رفتم مچول خان را دیدم. چون او را احضار نفرموده بودند در رکاب باشد و او زیاد مقید است با او همراهی کنم از هزار چم بالا رفتیم. آفتاب گردان زده بودند. بندگان همایون ناهار میل فرمودند. سر ناهار روزنامه عرض کردم. تفصیل راه آهن ایران بود. بعد شکار تشریف بردند. سه چهار تیر انداختند زخمی شد اما بدست نیامد. مراجعت به آفتاب گردان فرمودند. باد تند میآمد بیچاره قلندری سربازی تشریف بردند. ریش مبارک را اصلاح فرمودند. عصرانه و چای میل فرمودند. به هر یک از ماها یک دو هزاری مرحمت شد. عکس جمال مبارک را علی خان پسر مرحوم قاسم خان والی انداخت. مراجعت بمنزل شد. شب در حضور مبارک رفتم. عضد الملک، آجودان مخصوص، امین السلطنه، میرزا عبدالله و من بودیم. بعضی تلگرافات [فات] و نوشتجات دیوانخانه و غیره خوانده شد. من هم یک روزنامه عرض کردم. [۶] ساعت چهار منزل آمدم صرف شام شد. از تفصیلات امروز اینکه روزنامه از شهر آورده بودند. محقق خیال دارد عمله احتساب [را] که سپرده من است بگیرد. آجودان مخصوص را در اردو خدمت علاءالدوله واسطه کرده غافل از اینکه تعز من تشاء و تذلل من تشاء.

شنبه ۶ - صبح دربخانه رفتم، سر حمام شرفیاب حضور مبارک شدم. باوجودی که حرم جلالت در چمنی که واقع زیر کوه لوارک است میمان هستند و ذات اقدس تمام روز را باید در حرم خانه باشند فرمودند سوار شویم. از گله کیله گذشتیم: نرسیده به چمن به ناهار افتادیم. آفتاب گردان را بخیال اینکه در چمن ناهار میل خواهند فرمود جلو برده بودند حاضر نبود. در سایه چتر ناهار صرف شد. روزنامه عرض شد. بعد در رکاب مبارک بچمن رفتیم. ذات

اقدس حرم خانه تشریف بردند. من و عضدالملک و امینالسلطان، آجودان مخصوص، امینالسلطنه در آفتابگردان عضدالملک الی دو بغروب مانده سر بردیم. امینالملک از شهر آمد از گرمی هوای شهر تعریف میکرد. عصر مراجعت بمنزل شد. خدمت علاءالدوله رفتیم. آجودان مخصوص آنجا بود. بعد چادر خود آمدم.

یکشنبه ۷ - صبح قدری کسل خیالی بودم. بعد از اینکه شاطر باشی دیدنی آمدورفت من منزل امینالملک رفتم. محمدابراهیم خان چرتی آنجا بود. صحبت رفتن به شیراز و گریه و ناله این سفر بود. از آنجا در خانه رفتم. قرق شکسته بود. آبدارخانه منزل امینالسلطان رفتم. هزارویانصد تومان از بابت پول بنائی باید بدهد، اول برات تجارتی داد. بعد بناظم خلوت داد. خدا عالم است که از دست ناظم خلوت برات گرفتن باید چه تعارف به او داد. من بیچاره ده شاهی مداخل را با هزار احتیاط میکنم، اینها صد هزار تومان را میخورند و باک ندارند و همیشه بما حسد دارند. خودشان سفره پدر ندیده بهمکت رسیدند. ماکه پدرمان سالی صد هزار تومان خرج داشت باید به این روز باشیم. شکر خدا را اگر مکت زیاد ندارم اقلاً علم دارم و مرحمت پادشاه را دارم که بهتر از جمیع خزاین است. خلاصه خدمت شاه رفتم. میوه از شهر و باغات آورده بودند. از لحاظ نظر مبارک گذراندم. میرزا حسین خان باغبان را خواسته با چند کوزه گل خالی که بیاید از این گلهای خوش رنگ معطر که در کوه است با ریشه در میان کوزهها بکارد و به باغات دیوانی ببرد. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. الحق خوب ترجمه کردم. گاهی که کسالت روحانی ندارم در ترجمه عدیل ندارم. برخلاف وقتی که خیالم پریشان است مثلاً خر در گل میمانم. بعد از ناهار علاءالدوله و امینالسلطان احضار شدند، بعد امینالملک. الی چهار ساعت بغروب مانده نوشتجات وزارت عدلیه و سایر کارها در میان بود بعد مجدداً من احضار شدم. باز روزنامه خواندم. دستخط خلعت بها مرحمت شد. اما کرمان مرحمت نشد، همان کردستان و کرمانشاهان مرحمت شد. باز خوب است هزار تومان است. کی زنده کی مرده. تا سال دیگر شاید ما نمادیم و شاید محتاج به این خلعت بها نشدیم بدیگری بخشیدیم. خلاصه عصر منزل آجودان مخصوص رفتم. امینالملک آنجا بود. امینالملک را باز دوست دارم. نمیدانم چرا. او خیلی خوب بود حالا بد شده. اول رفیق من در خلوت او بود، نه تنها رفیق بلکه بمنزل جان من بود. اما حالا به تمام عمل خلوت که همه حالت او را دیده بودند تغییر حالت داده تفرعن تحویل میدهد. چنانچه که دوست چندین ساله او بوده ام ترك دوستی نموده بطور آشنائی با من راه میرود. باز بهتر از دیگران است. با شعور و منشی قابلی است. جوان عاقل دارای صفات خوب يك دفعه تغییر وضع داده مغرور شده. شاید من هم اگر جای او بودم بدتر میشدم. خلاصه عصری منزل آمدم و موکب همایون با قلیل جمعیتی سوار شده سمت پائین رودخانه رفته عصر مراجعت فرمودند. حکیم شلیمر وسیدنقاش منزل من بودند. صحبت زیاد شد. [۷]

دوشنبه ۸ - صبح زود فراش به احضارم آمد که باید سوار شوم. اطاعت کردم که موکب همایون هم زود سوار شدند. دم سرایرده شرفیاب شدم، امینالملک هم. قدری باو فرمایشات فرمودند. بعد به من اظهار التفاتی شد. از گله کیله سایر پیشخدمتها متدرجاً رسیدند. راه معروف به ده باشی را گرفته بالا رفتیم. قریب سه فرسخ از شهرستانك دور به یورت اول که شکرآب بود رسیدیم. نزدیک به محل سابق اردو آفتابگردان زدند. بندگان همایون ناهار میل فرمودند. من هم روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار اخبار شکار دادند. بعضی در رکاب رفتند. امینالملک و من و مچول خان [و] نایب ناظر و غیره همان جاماندیم. چهار بغروب مانده قبله عالم از شکار مراجعت فرمودند، اما شکار نزده بودند. لیکن بهتر از شکار کاری کرده بودند تازی از میرزا عبدالله پیشخدمت و قتیکه اردو شکرآب بود پایش لگد اسب خورده چلاغ شده بود، بیچاره قدرت حرکت نداشته است، آنجا مانده بود. هشت روز بود که اردو از آنجا بشهرستانك آمده بود تنها و بی غذا مانده بود. غذای این حیوان منحصر بود به اسب

مردہ صاری ارسالان، خلاصہ وقتیکہ قبلہ عالم از محل اردوی قدیم می گذرد و این سگ را دیده بودند که ناله میکند قلب مبارک قبلہ عالم متألم میشود. بر خود تحمیل فرموده که اسباب خوشبختی اورا فراهم بیاورند. بتوسط جلودار مخصوص تازی را پیش ماها فرستادند. بیچاره حیوان بحالتی افتاده بود که دل آدم میسوخت. بعد از مراجعت انعامی به شخصی دادند که او را جلو اسب بگیرد به اسطبل خاصه برساند و جیره بجهت او معین شد که تا عمر دارد بخورد و آسوده باشد و این قسم مرحمت رحیم در این مدت نه سال که شب و روز در خدمت هستم زیاد دیدم. خداوند انشاءالله طول عمر کرامت فرماید به این پادشاه عادل. یک ونیم بغروب مانده مراجعت بمنزل شد. نزدیک اردو دیدم نمازم قضا می شود، پیاده شده نمازی بجا آورده. نیم ساعت از شب گذشته وارد منزل شدم.

سه شنبه ۹ - امروز به بطلالت گذشت. صبح حمام علاءالدوله رفتم. حمام چادری هر قدر گرم نباشد بمن صدمه میزند. بیرون آمدم آثار زکام در خود دیدم. منزل آمدم. فراش به احضارم آمد متعذر به کسالت شدم. ذات اقدس در سرچشمه گله کیله ظاهراً ناهار میل فرمودند. الی عصر آنجا بودند. امروز خیالم رفت ترجمه رمانی نمایم. مدت ها است ترجمه نکرده ام. کتابی بدست گرفته دو سه ورق ترجمه کردم. انشاءالله این کتاب را ترجمه خواهم کرد. میرزا محمود وزیر طهران بعضی بار خانه فرستاده بود.

چهارشنبه ۱۰ - امروز بندگان همایون سوار نشدند. آتش پزان است بسبک هر ساله. صبح که در بخانه رفتم دیگ زیادی میان سرابرده چیده بودند. مجموعه های زیاد که اقسام بقولات و حبوبات در آنها بود نهاده بودند. گوسفند و مرغ زیادی کشته در طبق ها بود. آتش پزها زیر دیگ را آتش زدند. عمله خلوت از عضدالملک تاهر که تصور شود و غلام بچه ها بودند. همه مشغول سبزی پاک کردن بودند. منم در سر ناهار همایونی روزنامه عرض کردم. بارخانه مفصلی از سلطنت آباد آورده بودند از حضور گذراندم. دندان ساز و ریمون تاجر سوییسی که از معیر الممالک ده هزار تومان طلب دارد اردو آمده نزدیک چادر شلیم که با من مجاور است منزل کرده. امشب آنها منزل من مهمان بودند.

پنجشنبه ۱۱ - صبح سوار شده منزل آجودان مخصوص رفتم از آنجا در رکاب مبارک سوار شدم. در سرچشمه گله کیله ناهار میل فرمودند. عمیدالملک از شهر آمد گفت سبه سالار ناخوش است. دستخطی بصحابت آقاوجیه احوال پرسی به او نوشته شد. بعد از ناهار شاه شکار تشریف بردند. ماها را [۸] مرخص منزل فرمودند. امینالملک ناهار نخورده بود. من هم گرسنه بودم باهم ناهار خوردیم. در این بین آجودان مخصوص آمد که حسب الامر شماها را نگذارم منزل بروید. ماندیم صحبت زیاد شد. امینالملک تفصیل حکومت حجاج بن یوسف ثقفی را بکوفه بیان کرد. لذت داد. چهار ساعت بغروب مانده شاه تشریف آوردند. قوچ بزرگی شکار فرموده بودند. عجب اینکه پنج روز قبل به همین قوچ تفنگ انداخته بودند. چهار پاره بیازوی او خورده بود. چون دور بود کارگر نشده بود امروز با گلوله او را زدند. نیم ساعت بغروب مانده آمدم. قدری ماهی شهر بجهت اهل خانه فرستادم.

جمعه ۱۲ - دیشب باد و طوفان غریبی شد. برق و باران و رعد و باد بطوری بود که همه را بی خواب کرد. صبح فراش آمد خبر کرد که سوار شوم. خیال خودم هم این بود. میخواستم از سر ناهار مرخص شده شهر بروم. آبدارخانه رفتم. هنوز امین السلطنه تازه مسواک میکرد. بعد علاءالدوله و امین السلطان احضار شدند. با آنها بعضی فرمایشات فرمودند. آنها مراجعت کردند. من تنها در رکاب بودم. ذات اقدس بقدری متغیر بودند. بطوری که تا سرچشمه گله کیله هیچ فرمایش نکردند و در سر ناهار که روزنامه عرض کردم قدری تغییر حالت شد. مشکوٰۃ الملک بمن گفت عمویت چرا سوار شده. آجودان مخصوص گفت فلانی خیال رفتن شهر دارد و

بآن جهت ریش را تراشیده است. قبله عالم فرمودند یکسر شهر نرو. گرم است ناخوش میشود. شب را سلطنت آباد بمان. عرض کردم. چشم دو دستخط مرقوم فرمودند: یکی به نایب السلطنه، دیگری به مستوفی الممالك. بمن دادند که برسانم. خلاصه بعد از ناهار با شاهزاده ریش بلند و عمو و جلودار و آبدار شش بغروب مانده از سر ناهارگاه بسمت شهر حرکت کردم. سهونیم بغروب مانده به پیاچال رسیدیم. چادری زده بودند. شخصی قلیان و چای می فروخت. چای خورده سوار شدیم. قدری راه که آمدیم ده دانه تکه بسیار بزرگ از سمت راست دره بطرف چپ میرفت. تفنگ شاهزاده ریش بلند را که ساچمه پر بود گرفته تیری بسمت آنها انداختم که یقین نخورد. شاهزاده هم گلوله دیگر را خالی کرد. هیچ رم نکردند اگر تفنگچی قابلی بود البته چند دانه شکار میکرد. خلاصه دو نیم بغروب مانده وارد نیاوران شدم، خدمت نایب السلطنه رفته دستخط ابلاغ نمودم. التفات زیاد فرمودند. فرمایش فرمودند کالسکه خودشان را حاضر کنند. من شهر بروم چون درشکه خود من حاضر بود تشکر نمودم. چای و عصرانه با حاجی بهاءالدوله صرف شد. نیم ساعت بغروب مانده به درشکه نشسته بسلطنت آباد راندم. خیابان را آب نداده بودند زرد شده بود. اما خود سلطنت آباد خیلی باصفا بود. مغرب از آنجا راه افتاده در عرض راه حاجی ابوالحسن و حاجی میرقی آقا را دیدم. دو از شب رفته وارد خانه شدم. الحمدلله اهل خانه سلامت بودند.

**شنبه ۱۲** - صبح حمام رفتم. بعد خانه وزیر دفتر کار داشتم. از آنجا بخانه مستوفی الممالك، بعد خانه والده مراجعت بخانه شد. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر لاله زار رفتم. از آنجا خانه مخبرالدوله. عصر تنگ خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۴** - صبح عشرت آباد رفتم. ماشاءالله خوب جائی شده. از آنجا خواستم منزل سپه سالار بروم. طبیعت اقبال نکرده سلطنت آباد رفتم. پاک و تمیز بود. از آنجا نیاوران رفتم. از عمارت نیاوران حاجی غلام علی خواجه را خواسته ابلاغ امر همایون را در باب جابجاشدن حرم [کردم] والده و لیعهد اظهار التفات فرموده بودند احوال پرسی کردند. بعد خانه کربلائی عباس جای کوچک تمیزی است گرفته ناهار خوردم. محمد ابراهیم خان دیدن آمد. او رفت قدری خوابیدم. الحمدلله شب را بخوشی گذشت. تا فردا چه شود. [۹]

**دوشنبه ۱۵** - صبح خدمت نایب السلطنه رسیدم. درس فرانسه میخواندند. قدری من هم فضولی کرده عبارات فرانسه را ترجمه کردم. دو کتاب پیشکش نمودم. خانه آمدم ناهار خورده خوابیدم. عصر عریضه بخاکهای همایون و کاغذی به علاءالدوله نوشتم. جمعی دیدن آمدند. سپه سالار نیاوران آمده عقب من فرستاده نرفتم. میل ندارم او را ملاقات کنم. نمیدانم در باطن این مرد چه است که طبیعت از ملاقات یکدیگر منزجر است.

**سهشنبه ۱۶** - امروز اهل خانه از شهر آمدند که چند روزی مهمان من باشند. تا عصر خانه بودم. عصر لباس پوشیده عمارت نیاوران رفتم. بعضی دستورالعملها دادم. بعد اقدسیه رفتم. حوض تازه که فرموده بودند بسازند تمام شده بود. خیلی خوب شده بود. حمام تازه را هم مشغول ساختن بودند. از آنجا خانه آمدم. دستخط همایون در جواب عریضه دیروز زیارت شد. مایه افتخار و مباهات گردید. چون مطلبی بود راجع به سپه سالار، فرستادم هم از مضمون مطلع شود و التفات همایونی را نسبت به من ببیند از غصه اکور شود و هم مطلبی که راجع بخود او بود ملاحظه فرماید.

**چهارشنبه ۱۷** - صبح را سلطنت آباد رفتم. در حمام کنیزها سروقتی شسته شد. استاد جمشید رستم آبادی دلاک بود. بعد باغ را گردش کردم. مراجعت بخانه ناهار خورده خوابیدم. عصر یک بار هندوانه از عشرت آباد آورده بودند پیاچال بجهت شاه فرستادم بموقع رسیده.

**پنجشنبه ۱۸** - یقین داشتم بندگان همایون بعبادت سنوات سابق عصر تشریف می آورند.

صبح حمام دہ رفتہ. از آنجا عمارت بجهت حاضر کردن کوزه گل‌ها رفتہ. در این بین بدون مقدمہ پردہ بالا رفت و بی‌خبر شاه وارد شدند. معلوم شد کہ دیشب بواسطہ کثافت هوای پیازچال راحت فرمودہ صبح قبل از طلوع برخاستہ سوار شدہ بودند. چنانچہ ساعت ورود ہم کسالت بی‌خوابی داشتند. ناهار صرف فرمودند. دو از دستہ گذشتہ خوابیدند. چہار ساعت استراحت فرمودند. من روزنامہ عرض می‌کردم. بعد حمام تشریف بردند. عصر عمارت زنانہ شد. من خدمت علاءالدولہ رفتہ. حکیم الممالک ہم بامن آمد. قدری صحبت شد. یک ساعت بغروب مانده خانہ آمد. اہل خانہ از ناخوشی والدہ ماجد خود عمادالدولہ پریشان بودند. انشاء اللہ مژدہ صحت بزودی برسد.

**جمعہ ۱۹ -** صبح زود با کسالت و بی‌خوابی از خانہ بیرون آمدم منزل شلیم رفتہ. بعد شرفیاب حضور ہمایون شدم. بعضی فرمایشات در باب سلطنت آباد بود کہ فردا آنجا رفته منزل وزرا [را] کہ از شہر احضار شدند حاضر کنم و خود آنہارا پذیرائی نمایم تا ذات اقدس تشریف بیاورند. در این باب تلگرافی ہم بہ جناب آقا از نیاوران شد. سپہ سالار کہ احضار شدہ بود آمد. بامن قدری صحبت داشت گلہ‌گزاری شد. ناهار مخبرالدولہ را کہ از شہر احضار شدہ بود آوردہ بودند. تکلیف ناهار کردہ باہم ناهار خوردیم. در این بین امین‌الملک ہم رسید با ما شریک در ناهار شد. امروز بندگان ہمایونی زیاد متغیر هستند. نمیدانم از اندرون یا بیرون است. وقت عصر فرمودند شام را مردانہ میل می‌فرمایند. عضد الملک، امین السلطنہ، مہدیقلی خان و من بودیم. شام بیرون صرف فرمودند. من روزنامہ عرض کردم. خیلی تمجید و التفات بمن فرمودند. بعد از شام امین السلطان احضار شد کہ سیاہ شتر و قاطر بیاورد. تدارک سفر فارس دیدہ شود. من خانہ آمدم خیلی کسل بودم. سرم ہم درد میکرد تا فردا چہ شود.

**شنبه ۲۰ -** بقدری کسالت دارم کہ مافوق ندارد. ہرطور بود خود را بسلطنت آباد رساندم. جای وزرا [را] معین کردم. در این بین مستوفی الممالک و نصرت الدولہ، وزیر دفتر، معاون و غیرہ رسیدند. [۱۵] حوضخانہ مرمر دست وروئی صفا دادند. مستوفی الممالک و سایرین تعریف زیادی از تمیزی و صفای سلطنت آباد نمودند. بعد من رفتہ بالا منتظر تشریف آوردن شاہ شدم. آجودان مخصوص را در بین راہ دیدم. با او قدری صحبت شد. بعد سردر نیاوران رفتہ. شاہ تشریف آوردند. باز کسالت خیالی داشتند. ناهار میل فرمودند. بزور پائین تشریف بردند. وزرا شرفیاب شدند و مرخص شدند. شاہ بواسطہ گرمی هوا از آن سردر بسمت حوضخانہ تشریف بردند. سہ بغروب مانده خانہ نایب السلطنہ مہمان رفتند. چون امروز تولد حضرت فاطمہ علیہ السلام است والدہ نایب السلطنہ حرم را مہمان کردہ شاہ ہم آنجا تشریف بردند. من با کسالت زیاد خانہ آمدم. ہرچہ خواستم بخوابم خوابم نبرد. ساعت یک شام خوردہ خوابیدم.

**یکشنبہ ۲۱ -** الحمد للہ رفع کسالت شدہ بود. صبح میرزا زین العابدین طیب کاشانی کہ پانزدہ سال در کرمانشاہان خدمت نواب عمادالدولہ بود حالا تہران آمدہ جزء اطباء خاصہ حضوری شدہ دیدن من آمد. قدری صحبت کردیم. بعد از آنجا دربخانہ رفتہ. خلق ہمایون امروز بہتر از روزہای دیگر بود. بعد از عرض روزنامہ و صرف ناهار تلگرافی چند از ولایات رسید، من جملہ از کرمانشاہان. نوشتہ بودند عمادالدولہ خیلی ناخوش است. ذات اقدس تلگراف دستخطی بہ کرمانشاہان بہ احوالہر سی زدند. دو ساعت بغروب مانده موکب ہمایون بہ اردوی نظامی کہ بالای قصر قاجاریہ سپہ سالار زدہ تشریف بردند. اردو مرکب از ہشت ہزار نفر جمعیت است و بسیار با قاعدہ و با نظم. شاہ بعد از اینکہ تمام اردو را گردش فرمودند چادر سپہ سالار آمدند. ہزار تومان نقد و یک طاوہ شال پیشکش گذاشتہ بودند مقارن مغرب از اردو بسمت نیاوران حرکت شد. سوارہ از باغ سلطنت آباد عبور فرمودند. در رکاب بودم. تمجید زیاد از باغ فرمودند. یک از شب گذشتہ وارد خانہ شدم.

**دوشنبه ۲۲ -** صبح که از در خانه رفتم شنیدم حاجی ابراهیم خواجه سبب فساد در حرم- خانه شده و بیرون کردند او را. در سر ناهار روزنامه عرض شد. تلگراف عمادالدوله رسید. طبیب خواسته بود. قبله عالم بمن فرمودند کسی را بفرستم؟ عرض کردم میرزا نصرالله خوب طبیبی است. تلگراف فرمودند به سپهسالار که او را روانه کند و بمن فرمودند تلگرافی به عمادالدوله بنویسم اظهار تألم خاطر مبارك و فرستادن طبیب. الی عصر دربخانه بودم. وقت غروب خانه آمدم اهل خانه را خیلی پریشان دیدم.

**سه شنبه ۲۳ -** امروز حاجی خانم والده با عالیله خانم از شهر آمدند. عذرا هم با ایشان بود. خانه‌ای نزدیک منزل خود بجهت آنها گرفته بودم. تا عصر آنجا بودند. از گرما شکایت کردند. آمدند به همین خانه که خودم الان منزل دارم. صبح بعد از ملاقات والده دربخانه رفتم. الحمدلله رفع کسالت خاطر همایون بکلی شده بود. سپهسالار از اردو آمده بود شرفیاب شد. چهار بغروب مانده قبله عالم سوار شدند به دره حصار که جای باصفائی است تشریف بردند. قدری میوه خوردند و خوابیدند. عصر من جلوتر آمدم. میرزا نصرالله طبیب که باید به کرمانشاهان بجهت معالجه عمادالدوله برود آمده بود. شب منزل من بود.

**چهارشنبه ۲۴ -** صبح میرزا نصرالله را خواستم، به او گفتم که پنجاه تومان شاه بتو انعام مرحمت فرموده باید بزودی کرمانشاهان بروی، قدری ناز کرد. سی تومان هم از خودم باو دادم راضی شد. بعد دربخانه رفتم قبله عالم ناهار را اقدسیه میل فرمودند. تا عصر آنجا بودند. عصر مراجعت [۱۱] به نیاوران شد.

**پنجشنبه ۲۵ -** صبح بعد از اینکه جمعی دیدن آمدند و رفتند دربخانه رفتم. سرراه منزل آجودان مخصوص پیاده شدم. امین‌الملک هم آمد ناهار خوردیم. صحبت گمرک بود که از نصیرالدوله گرفته به امین‌لشکر دادند به بیست و پنج هزار تومان علاوه. از خبر مهیوت شدم که مثل نصیرالدوله نوکری را به بیست [و] پنج هزار تومان موهومی بی‌چطور میشود فروخت. البته «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». دربخانه آمدم. سر ناهار شاه روزنامه عرض کردم. چهار بغروب مانده شاه خاندۀ نایب‌السلطنه تشریف بردند. از قرار تقریر شخصی والدۀ نایب‌السلطنه چند نفر دختر جوان حاضر کرده بود که بشاه بدهد. ما هم در چادر بیرون نشستیم. عصرانه و غیره آوردند. دو بغروب مانده از در پائین شاه بکالسه نشست و رو بسمت سلطنت‌آباد تشریف بردند. جز من احدی از عملۀ خلوت در رکاب نبود. در راه سلطنت‌آباد سرقنات جلوس فرمودند. در این بین امین‌الملک [و] حکیم‌الممالک و آجودان مخصوص هم رسیدند. بعد سوار شدند جمیع سلطنت‌آباد را گردش کردند. مقارن مغرب وارد منزل شدم. شب هم میرزا یوسف‌خان مستشار مهمان من است. تا ساعت شش با او بودم.

**جمعه ۲۶ -** صبح بارون نورمان مهندس راه‌ساز منزل حکیم شلیمر آمده بود. با او کار داشتم بجهت ساختن راه خیابان نیاوران که شن بریزند منزل شلیمر رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. سرناهار بودم. عصر شاه اقدسیه تشریف فرما شدند ما هم در رکاب بودیم. غروب منزل آمدم شب آتش‌بازی مفصلی بود. حشمت‌الدوله دیروز از عربستان آمد. حاکم بود آنجا. معزول شد.

**شنبه ۲۷ -** صبح دربخانه رفتم. سپهسالار، نایب‌السلطنه، اعتمادالسلطنه، علاءالدوله حاضر بودند. به هر يك التفاتی شد. اعتضادالسلطنه ثالث شد در حساب نصیرالدوله و امین‌لشکر. امین‌لشکر سرداری ترمه خلعت گرفت. بیست و پنج هزار تومان که بعهده گرفته بود نقد بدهد ده روز مهلت خواست. اول بدحسابی است! خلاصه بازبنای رفتن شهرستانک دارند. خدا حفظ. کند که نه‌جان داریم نه‌مال. سفر شیراز هم در پیش است. باید هفته‌ای دوبار شهرستانک برویم. شب مهمان امین‌الملک بودم، نرفتم. هم خسته بودم، هم کسل روحانی.

**یکشنبہ ۲۸ -** سبحان الله! باز امروز صبح دربخانه خلق همایونی را خوش ندیدم. ناهار میل فرمودند روزنامه عرض کردم. در این بین خان نایب پسر علاءالدوله [را] احضار فرمودند. سؤال شد منزل علاءالدوله کیست؟ سیاهه نشان داد. در زیر سیاهه بدستخط همایونی شرحی نوشته شد. او رفت خود علاءالدوله احضار شد. مدتی طول نکشید. صدای چوب بلند شد. دسته دستانه پیشخدمت و فراش خلوت به تماشا می رفتند. آقاداتی از آن جمله بود در مراجعت سؤال کردم چه خبر است؟ دستی بگلو برد، با سر اشاره کرد که هیچ نفهمیدم. بعد معلوم شد میرزای حشمت الدوله چوب خورده. اسفندیارخان بروجردی فراشباشی شاهزاده که مرد ظالمی بود طناب افتاده. خود شاهزاده محبوس است. حقیقت این افراسیابخان خیلی متعددی بود شرحی حاجی محمدعلی تاجر که عارض بود و چندروز قبل حسب الامر بمن سپرده شد که تحقیق نمایم بقدری به او صدمه زده بود که شمر اینطور ظالم نمی شود. حکیم الممالک که با زن حشمت الدوله آشنا است زیاد خلقتش تنگ بود، بلکه ماهاکه جمعی بودیم و چندان دل تنگ از این کار نبودیم و نسبت عدل سلطنتی دادیم او بد میگفت. بعلاوه از من بعلاءالدوله شکایت برده بود و چیزهای جعلی ساخته بود. بریدر مردم بدذات لعنت. عصر در رکاب همایون اقدسیه رفتم، از آنجا سلطنت آباد. نیم از شب رفته مراجعت بخانه شد.

**دوشنبه ۲۹ -** امروز صبح شاه شهر تشریف بردند که عصر مراجعت فرمایند. والدہ و [۱۲] اهل خانه هم شهر رفتند. من دربخانه رفتم. تقریباً دو از دسته گذشته سوار شدند. من در کالسکه بودم. آجودان مخصوص و غلام بچه باشی، میرزا احمدخان پسر علاءالدوله در همان کالسکه بودند. نزدیک سفارت انگلیس خیابان باغ ایلخانی احضار شدم. قدری از زردشدن خیابان شکایت داشتند. عرض کردم بادگرم زده دربخانه رفتم. ناهار در زیر زمین بادگیر که پدرم ساخته بود میل فرمودند. بعد از عرض روزنامه دارالطباعه آمدم. نان و پنیر و هندوانه خوردم. از خانه ادیب الملک فرستادم اسباب خواب آوردند خوابیدم ادیب الملک چای فرستاده بود خوردم. دو ساعت مغروب مانده دربخانه رفته نزدیک باب همایون انتظار تشریف آوردن شاه را داشتم. یک ونیم بغروب مانده بیرون تشریف آوردند. همه جا در رکاب بودم. عشرت آباد تشریف فرما شدند، هندوانه میل فرمودند. عمارت تازه را دیدند. زیاد تمجید فرمودند. بعد سوار شدند. نزدیک قصر قاجار سپه سالار جلو آمد. به التفات زیاد فرمودند. سواره از میان قصر گذشتند به اردوی نظامی تشریف بردند. مقارن غروب از آنجا به سلطنت آباد بعد نیاوران تشریف آوردند و در بین راه بامن زیاد صحبت شخصی فرمودند. یک ونیم از شب گذشته وارد خانه نیاوران شدم.

**سه شنبه ۳۰ -** صبح زود حمام سلطنت آباد رفتم. مراجعت نموده در چادر حکیم تسلیم بودم که کربلائی خسرو آدم علاءالدوله به احضارم آمد. دو سه حرف جعلی از قول من ساخته بعلاءالدوله گفته بودند. آن شخص هم که قدری بدخیال است متغیر شده بود. من هم که کمال صدق را داشتم خیلی اوقاتم تلخ بود که باوجود صداقت من چرا بدخیال باشد. اگرچه مفسدهم از خودمان بود. خلاصه طوری گذشت. خدمت شاه رسیدم. زیاد تمجید از عشرت آباد میکرد. هر کس می آمد شرحی در تعریف عشرت آباد بود. حاجی محمدحسن خان پیشخدمت که مأمور عربستان و معروف بود خلعت جعلی بجهت حاجی جابرخان برده مغلولاً و محبوساً به اردو آورده بودند. تا عصر دربخانه بودم. عصر مراجعت بخانه نموده. شب تنها بودم.

**چهارشنبه ۱ -** امروز شاه اقدسیه ناهار میل فرمودند. سپه سالار که عشرت آباد بود کاغذ مهمانی بمن نوشته بود و تمجید کرده بود. عصری سلطنت آباد حمام تشریف بردند. مراجعت به نیاوران فرمودند. منم منزل علاءالدوله کار داشتم آنجا رفتم. بعد مراجعت بمنزل شد. شب آقامیرزا سیدعلی و شاهزاده ریش بلند و حاجی ابوالحسن منزل من بودند.

**پنجشنبه ۲ -** صبح دربخانه رفتم. قدری دیر شده بود. بندگان همایون ناهار میل



میفرمودند. حکیم الممالک روزنامه ترجمه شده میخواند. سپهسالار هم احضار شده بود. بعد از ناهار مدت‌ها خلوت شد. سپهسالار رفت. قدری خوابیدند. قدری صحبت متفرقه و نوشتن اسامی اشخاصی که باید ملتزم رکاب باشند منهم از آن جمله بودم عصر منزل آمدم. اشخاص دیشب بودند. دو از شب رفته میرزا یوسف خان مستشار که مأمور است آذربایجان برود بسمت نیابت وزارت خارجه وارد شد. ساعت شش شام خورده هفت خوابیدم.

**جمعه ۴ -** صبح زود باکسالت بی‌خوابی سلطنت آباد رفتم. آنجا را قرق کردم. شام با تمام حرم تشریف آوردند. ناهار را مردانه در کلاه‌فرنگی میل فرمودند. بعد ماهارقیم منزل خواجه‌ها. الی عصر بصحبت گذشت. ربع به غروب مانده شاه از باغ بیرون تشریف آوردند از در معروف به گبرها. من انتظار داشتم که کمال تمجید را خواهند فرمود که باغ یک فرسخ عرض و طول به این تمیزیست. مرا که دیدند فرمودند در بالای درختها تار عنکبوت است. چرا با دستمال پاک نکردید! تعجب کردم و قتیکه چنار در نظر مبارک نمی‌نماید، تار عنکبوتی را ملاحظه میفرمایند. این‌ها با خداست، دخل به خلق [۱۴] ندارد. «جوی طالع زخرواری هنر به». شب را باکسالت گذشت.

**شنبه ۵ -** صبح جمعیت غریبی از میرزا عیسی‌خان، اسماعیل‌خان، میرزا ابوالحسن‌خان پسر میرزا رضای کاشی و غیره و غیره منزل من آمده بودند. آنها را راه انداخته خودم دربخانه رفتم. سر ناهار روزنامه عرض کردم. سپهسالار آمد. بعد از رفتن او عرایض دیوانخانه را خوانده جواب آنها را بصرحه رسانده بجهت نظام‌الملک فرستادم. منزل آمدم باز جمعیت زیاد بود. اوقاتم تلخ شد. کاغذی از حکیم طلوزان که فرنگ رفته است رسید از مادام‌فامر که با طایفه آنها دوستم در سفر اول فرنگ خصوصت پیدا کردم کاغذ رسید. خیلی غمناک بود که دخترش مرده و پدر شوهرش مرده. خیلی افسوس خوردم. امروز سپهسالار خواسته بود میان من و علاءالدوله تفتین بکند، برخلاف اصلاح شده بود. اگرچه باطن هر کس را خدا میداند. شب باکسالت خیالی بودم. میرزا مهدی از شهر آمده بود.

**یکشنبه ۶ -** صبح بامیرزا مهدی قدری حساب و کتاب ملاحظه شد. او رفت شهر که برات پانصد تومان را تنزیل کند بگیرد. من دربخانه رفتم. تمام وزرا احضار شده بودند دستخط وزارت تجارت به نصیرالدوله مرحمت شد. بامعتمدالملک تلگراف حرف میزد در باب رفتن و نرفتن فارس. عاقبت رفتنی شدیم. تنظیمات حسنه موقوفی شد. از شاهزاده گرفته شد.

**دوشنبه ۷ -** صبح خدمت علاءالدوله رسیدم بجهت توسط سید جعفر مقنی باشی. از آنجا اقدسیه رفتم. شاه تشریف آوردند. جمعی از عمله خلوت بودند. ناهار میل فرمودند. جواب تلگراف‌های معتمدالملک در باب تسعیر غله امین‌الملک عرض کرد. بواسطه این جوابها تردیدی در خیال پیدا شد. صدیق‌الدوله و علاءالدوله بجهت عمل جنس صدیق‌الدوله بحضور آمدند. جنس ولایات را غیر از جنس طهران صدیق‌الدوله صد و چهل و پنج هزار تومان نقد بیع کرد. عصری شاه اندرون رفته بیرون آمدند. عزم جزم شد که شیراز نروند مازندران بروند. خیلی خوشحال شدیم. غروب از راه کاظم‌آباد که آجودان مخصوص خیال دارد از نظام‌الملک بخرد وارد منزل شدیم. مچول‌خان بیچاره نزدیک خرمن رسیدیم که گاو چرخ بسته بودند اسب مچول‌خان رم کرد زمین خورد. اما الحمدلله عیب نکرد.

**سه‌شنبه ۸ -** صبح دیدن مچول‌خان رفتم که دیروز زمین خورده بود، بعد منزل حکیم شلیم. از آنجا دربخانه رفتم. باز صحبت موقوفی سفر فارس بود. سپهسالار هم احضار شده بود. بعد از ناهار خلوت با سپاه سالار [شد]. میرزا عیسی وزیر سابق تهران بتوسط علاءالدوله احضار شده بعضی فرمایشات فرمودند. میرزا یوسف‌خان مستشار هم که مأمور آذربایجان شده شرفیاب و مخلع گردید. عصر من با حکیم الممالک سرآسیاب دیدن حشمت‌الدوله رفتم. حوضخانه خوبی داشت. قدری نشسته صحبت متفرقه نمود. ملک ایرج میرزا هم آمد. بعد

برخاسته بیرون آمدم. خیال براین قرارگرفت که شب منزل حکیم‌الممالک شام صرف شود. آذجا رفتم. میرزا یوسف‌خان را هم فرستادیم آمد. شب خوبی گذشت. ساعت چهار با امین‌الملک مراجعت شد. ایشان رستم‌آباد و من نیاوران آمدم.

**چهارشنبه ۹** - صبح دربخانه رفتم. سر ناهار امین‌حضور توسط از رحیم‌کن‌کن که سابق فراش بود و علاءالدوله او را اخراج کرده بود نمود. اعتنائی بعرضش نشد. بعد از خدمت شاه خودش رفته بود و تفصیل را به علاءالدوله گفته بود. علاءالدوله هم گفته بود از تو رنجیدم. اورا خیال برداشته بود که یقین من به علاءالدوله گفتم باوجودی که چهارروز بود علاءالدوله را ندیده بودم. خلاصه [۱۴] عصر شاه اقدسیه تشریف بردند. اندرون [هم] اقدسیه تشریف بردند. بیرون آمدند. سلطنت‌آباد را عبوراً ملاحظه فرمودند. عطفه اردوی نظامی تشریف فرما شدند. سپه‌سالار حاضر شد. مختصر مشق شد. شلیکی از توپ نمودند. مقارن غروب مراجعت فرمودند. یک از شب رفته وارد نیاوران شدند.

**پنجشنبه ۱۵** - خدمت شاه رسیده بعضی عرایض سواری بود. عرض کردم حاضر است. فرمودند با حضور عضدالملک باید خوانده شود. علاءالدوله، امین‌لشکر و غیره شرفیاب شدند و دیروز در اردو قرار شد من بعد بنه سرباز را قاطر دیوان حمل‌کننده‌الاغ. امروز مشغول شور این فقره هستند. عصر من اجازه گرفته شهر بروم. مرخص شدم بخیال اینکه درشکه‌ام حاضر است. وقتیکه از عمارت بیرون آمدم معلوم شد درشکه [را] آورده سلطنت‌آباد نگاه داشته‌اند. چون بنا بود امروز قبله عالم حمام آنجا تشریف برند موقوف شد. من به‌این ملاحظه سپردم درشکه را آنجا نگاه دارند. اما کالسه‌چی احمق باوجودی که دانسته بود شاه نیامده باز همان‌جا مانده بود. خلاصه از عمارت بیرون آمدم. امین‌الملک تازه از رستم‌آباد آمده بود. گفتم قرق شد. باهم به درشکه ایشان نشسته تا خیابان نایب‌السلطنه باهم بودیم. از آنجا با ایشان خداحافظ کرده سوار اسب شدم که شهر بیایم. نعل اسب هم از اتفاق افتاده بود. اسبم سه‌پا راه میرفت. هم اوقاتم تلخ بود هم خنده میکردم. سلطنت‌آباد رسیده درشکه نشسته شهر آمدم. در بین راه به حکیم‌الممالک برخوردم که بجهت رام‌انداختن زن پدر خود که مکه می‌رود شهر میرفت. پیاده شد به درشکه من آمد. امروز حکم سرداری ترمه مخلع شده و خیام خانه نظام به او مرحمت شده. صحبت کنان وارد شهر شدیم. وقت مغرب خانه آمدم. اهل خانه از ناخوشی سرکار عمادالدوله پریشان بودند. تلگراف زده بودند هنوز جواب نرسیده بود. گریان و نالان بودند.

**جمعه ۱۱** - امروز شاه شهر آمدند. منم صبح دیدن والده رفتم. خیال دارند کربلا زیارت بروند. اوقات بر من تلخ دارند که مرخصی آنها را از خاکپای همایونی بگیرم. در این بین اهل خانه‌ام آمدند. قدری با آنها در خدمت والده نشستم. بعد دربخانه رفتم. امین‌الملک و امین‌لشکر [و] ناظم خلوت بودند. چلوکباب حاضر کرده بودند. چون بوالده وعده دادم که ناهار آنجا بخورم با آنها شریک نشدم سرناهار شاه روزنامه عرض شد. خانه والده رفتم. ناهار خورده خوابیدم. پشه خیلی اذیت کرد. برخاسته نماز خواندم و دربخانه رفتم، بخیال اینکه شب باز بخانه خود مراجعت کنم. شاه یک ساعت بغروب مانده سوار شدند عشرت‌آباد تشریف بردند. بمن فرمودند شهر نرو همراه بیا. اطاعت امر همایونی فرض بود. کالسه‌عمله خلوت با عمیدالملک و غلام بچه‌باشی و مردک [و] فراش خلوت نشسته دو از شب رفته وارد نیاوران شدیم. منزل آمدم. الحمدلله دماغی دارم.

**شنبه ۱۲** - صبح حمام رفتم. بعد خدمت علاءالدوله رسیدم. از هرطرف صحبت شد. فرمودند امین‌حضور عریضه بخاکپای مبارک عرض کرد که تفصیل رحیم‌کن‌کنی را تو بمن خبر داده‌ای. گفتم الحمدلله پیش شما روسفید هستم. بعد دربخانه رفتم. شاه فرمایش تازه در باب باغ جدید در نیاوران فرمودند. همان فرمایش را بعد به علاءالدوله فرمودند. باز بحاجی ابوالحسن همان فرمایش شد. اگر کسی دیگر جز من بود یقین استعفا میکرد. اما چون

میدانم این قبیل کارها از روی عمد نیست تمکین دارم. بعد از ناهار اقدسیه تشریف بردند. بعضی فرمایشات جهت استخر و غیره فرمودند. غروب مراجعت بمنزل شد. امشب آتش بازی بود.

**یکشنبه ۱۳ -** عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. سلام عام منعقد [۱۵] شد. خبر مستوفی الممالک که ناخوش است [رسید]. همه وزرا و شاهزاده ها در سلام بودند. تازه ای رونداد. شب الحمد لله بخوبی گذشت.

**دوشنبه ۱۴ -** امروز شاه باغ نصرت الدوله که امامزاده قاسم دارد با حرم مهمان هستند. من صبح منزل آجودان مخصوص رفتم از آنجا منزل علاء الدوله. سه از دسته گذشته شاه طرف امامزاده قاسم از زیر جماران تشریف بردند. باهم خانه حاجی بهاء الدوله که آبدار خانه آنجا قرار داده بودند منزل کردیم. شاهزاده مهمانی بدی کرده بود. عصر که مراجعت شد باغ درویش [را] که بین امامزاده قاسم و نیاوران است قبله عالم بمن بخشیدند که آباد نمایم. یک از شب رفته وارد منزل شدم.

**سه شنبه ۱۵ -** امروز صبح باغ درویش رفتم بدجائی نیست. حاجی ابوالحسن و سیدجعفر بودند. در باب باغ و قنات دستورالعمل دادم. مراجعت نمودم در خانه رفتم. در سر ناهار روزنامه عرض کردم. تلگرافی از کرمانشاهان رسید که نواب عمادالدوله مرحوم شد. نمیدانم از حالت غم و اندوه خود چه نویسم. یکی بجهت وجود آن شخص که در بزرگی و عقل و قابلیت یگانه عصر بود و دیگر بجهت حالت اهل خانه بیچاره که چه خواهد شد. خداوند انشاء الله بیامرزد با پریشانی خاطر منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۶ -** امروز شاه ناهار اقدسیه میل فرمودند. باکمال پریشانی خیال در رکاب اقدسیه رفتم. قدری اندرون تشریف بردند. بعد بیرون آمدند. ناهار صرف شد. سپه سالار هم احضار شده بود آمد و نزدیک دریاچه منزل کرده بود دو ساعت و نیم بغروب مانده شاه سوار شدند با سپه سالار بسمت ازگل راندند و فرمایشات میفرمودند. از قرار تقریر سپه سالار در باب حکومت کرمانشاهان و کردستان بود. دو بغروب مانده وارد چادری شدند که در سر قنات ازگل زده شده بود. شتر و قاطر خانه دیوانی که سپرده امین السلطان است بجهت سان حاضر شده بود. امین السلطان پیشکش زیاد گذاشته بود. متجاوز از دو هزارو پانصد مال آراسته و پیراسته خیلی منظم و خوب سان دادند. مقارن غروب مراجعت به نیاوران شد. از خیابان اقدسیه که عبور فرمودند آبی دیدند برخلاف جهت جاری است. ناظم خلوت را مأمور فرمودند برود تحقیق کند که این آب کجا میرود و یقین خیال کردند من آب فروشی میکنم. باوجود بد ذاتی ناظم خلوت آمد و عرض کرد مختصر صیفی<sup>۱</sup> مستحفظ. خیابان نزدیک قراولخانه کاشته آب را آنجا میبردند. اگرچه بدکاری بود اما بی تقصیری من معلوم شد. منزل آمدم. باغبان باشی اقدسیه را که با خواجه های سلطنتی خواهر خوانده است خواستم، پانصد شلاق به او زدم و اخراج کردم.

**پنجشنبه ۱۷ -** امروز دوشان تپه باید رفت و شب قصر فیروزه باید ماند. فردا عصر سلطنت آباد مراجعت میفرمایند. صبح مختصر بنه به دوشان تپه فرستادم. بقیه را از نیاوران بسلطنت آباد بردند. موکب همایون مراجعت از دوشان تپه سلطنت آباد متوقف خواهند بود بعد دربخانه رفتم. چادر خان نایب پسر علاء الدوله پیاده شدم. جمعی آنجا بودند. صحبت متفرقه شد. علاء الدوله هم پیدا شد. همه استقبال کردیم چادرخان نایب تشریف نیاوردند. چادر دیوانخانه که در جنب منزل خان نایب است ورود نمودند. سایرین نیامدند. من و میرزا احمد وزیر خودش (؟) و آجودان مخصوص بودیم. بدون مقدمه علاء الدوله بمن گفت چه عیب دارد بروی کرمانشاهان اسباب جمع آوری نمائی و خدمتی بدولت کنی. گفتم اگر

بحکومت است البته میروم و یکصد هزار تومان هم خدمت میکنم، اگر برای جمع آوری اسباب مرحوم عمادالدوله است بهیچوجه حاضر نیستم. این جواب و سؤال از قرار معلوم مسبق نبود؛ خیالی بود. امین‌الملک هم در این بین رسید. جمعی دیگر آمدند از قبیل [۱۶] امین‌السلطان و [امین‌ال]سلطنه. نجواها درگرفت. چهارونیم از دسته گذشته شاه ناهار میل فرمودند سوار شدند. بتاخت تشریف بردند. خیابان قدری بواسطه مال و بنه و آبدارخانه شاهی مغشوش بود. بمن تغییر فرمودند. دوسه مرتبه خواستم عرض کنم قاطرچی باشی، آبدار- باشی یکنفر است، امین‌السلطنه و اعقل‌الناس و اکمل‌الاهم، هزار مرتبه به او گفتیم چاره نکرده است. شخصی که خود را قادر بنظم ایران و توران و مملکت کیان میداند! من بیچاره فلک‌زده چه کنم. وارد سلطنت آباد که شدند بی‌صفا نبود. با علاءالدوله خلوت شد. ظاهراً بجهت پول‌وبله مرحوم عمادالدوله است. دنیا چه وضعی است. يك همچو شخصی که می‌رود دولت طمع بمال او میکند. پس از این دنیا نباید مال اندوخت، باید کمال اندوخت که تازنده است شخص این را متصرف است، بعد از فوتش اگر اثری گذاشت، کتابی تألیف کرد، فایده عمومی و اسم باقی میماند. مسلمانم و معتقد اصول و فروع دینم اما در فقره... تعبداً قبول کردم. اگر تعقلم شریک بود هرآینه بمیل خاطر سفرم را نزدیک کرده بودم و از این کاروانسرای خراب که منزل‌گاه موقتی و فسانی است معجلاً بسرای جاودانی میرساندم. در ایران شخص چه قدر بعد از پادشاه مالک املاک و صاحب اسباب دنیوی از نقدینه و غیره باشد که به قدر این مرحوم برسد. او چه برد غیر از مظلومه. دولت قویشوکت که وارث حقیقی است در فکر بردن مال است. ده روز دیگر نه دولت تصور میکند که چنین شوکر عظیمی داشت و نه اولادش میگویند این‌طور پدر بزرگواری از ما بود و رفت. خیال دارم درویش شوم. کمتر در این دنیا بخود صدمه بزنم. خواه دیباپوش خواه جامه کهنه. عاقبت مرگ است و هرچه مقدر است خواهد شد. خلاصه دو بغروب مانده از سلطنت آباد بسمت دوشان تپه حرکت شد. قدری سواره در باغ گردش کردند. تار عنکبوتی دور درخت در میان ده کرور درخت بنظر آمد. من بیچاره باز مورد ایراد شدم. اما يك کرور درخت معیوب دوشان تپه سبب تمجید شد. پس با خداست. سلطنت آباد دیده مبارک را بقدری دقیق و سلیقه را بقدری رقیق میکند که تار عنکبوتی را ملاحظه میفرمایند. در دوشان تپه پرده‌های فولاد در جلو چشم او بسته می‌شود هیچ ملاحظه نمیفرمایند. پس هرچه خدا خواسته خوب است. ساعت يك از شب رفته وارد قصر فیروزه شدیم در سر شام بود. بعد مراجعت بچادر نمودم. امروز به اهل خانه خبر فوت مرحوم عمادالدوله را دادند. بیچاره‌ها چه حالی دارند. باتأسف زیاد بحالت اهل خانه شب را به غم و غصه گذراندم.

**جمعه ۱۸** - شاه امروز تا عصر قصر فیروزه تشریف داشتند. قبل از ناهار شکار رفته دست خالی مراجعت فرمودند و در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد از ناهار نقیب نقال احضار شد. شش ساعت این مرد که مسلسل حرف زد و دروغ گفت. من و امین‌الملک و حکیم‌الممالک گوشه‌ای را پیدا کرده قدری راحت شدیم. يك ونیم بغروب مانده بسمت سلطنت آباد راه افتادیم. نزدیک دوشان تپه شاه سوار شدند. میان باغ تشریف بردند. ما تنبلی کرده نرفتیم. کالسکه‌چی گفت مالها مفلوک هستند. چه عیب دارد ما قدری جلوتر برویم تا کالسکه شاه برسد. ما هم قبول کردیم. قدری که رفتیم شاطر باشی رسید که کالسکه شما گرد میکند نگاه دارید. چرا جلو آمدید. محقق از ترس اسب خواست و فرار کرد. من هم این خیال را داشتم. اسبم حاضر نبود. بسیار اوقاتم تلخ شد که چرا خلاف ادب کردیم. خلاصه يك طوری گذشت. غروب وارد سلطنت آباد شدیم. شب حکیم شلیمر با من شام خورد.

**شنبه ۱۹** - صبح زود برخاستم با میرزا حسنعلی کار داشتم. او را خواستم با او حرف می‌زدم که آغا بهرام خواجه امین‌اقدس رسید. بجهت توسط باغبان باشی اقدسیه آمده بود. میرزا علی خان و غیره بودند. آنها رفتند. رضاقلی خان پسر سلیمان خان افشار اسبی بجهت من فرستاده بود

و چند فقره کار داشت که باید هزار روز دوندگی کرد و هزار تومان خرج و آخر سر هم سر نمیگرفت. اسب [۱۷] اورا پس فرستادم، آسوده شدم و بیخانه رفتم. سرناهار شاه بود. محمدتقی خان حاجب الدوله مأمور بردن خلعت حشمت السلطنه پسر اکبر عمادالدوله بکرمانشاهان است. در باطن [مأمور] جمع آوری اموال آن مرحوم است. بمن فرمایش شد تلگراف کنم. امروز نایب السلطنه از طرف شاه مسجدشاه که ختم مرحوم عمادالدوله را گذاشته بودند رفت که ختم را برچیند. آغا علی خواجه انیس الدوله با یک طاقه شال لاکی از طرف قبله عالم خانه من رفت که ختم خانه را برچیند و عیال مرا از عزا بیرون بیاورد. ختم دیگر هم در خانه معتمدالدوله فرهاد میرزا که خواهر صلیبی و بطنی آن مرحوم عیال معتمدالدوله است گذاشته بودند. خلاصه این التفات شاه در حق عیال من خیلی افتخار برای من بود. خداوند وجود مبارک را سلامت بدارد. سه بغروب مانده شاه اردوی نظامی تشریف بردند. تلگرافی از حشمت السلطنه رسید که عیال را راضی کنم درب اطاق بیدستان [را که] نشیمن مرحوم عمادالدوله بود باز نمایند. همان تلگراف را بحضور همایون فرستادم و اجازه خواستم تا چه جواب داده شود.

**یکشنبه ۲۵ -** صبح که در بیخانه رفتم حاجب الدوله که دیروز احضار شده بود که برود کرمانشاهان و حامل خلعت حشمت السلطنه و سایر اولاد مرحوم عمادالدوله باشد آنجا بود. ادیب الملك و سایرین هم بودند. سیه سالار احضار شده بود. شاه ناهار میل فرمودند. بمن فرمودند. جواب تلگراف را من بحشمت السلطنه دادم که تا وکیل عیال تو نباشد حتماً آبدارخانه را هم دست نزنند. بعد از ناهار سیه سالار هم احضار شد. دو بغروب مانده اقدسیه تشریف بردند. غروب مراجعت بسطنت آباد شد.

**دوشنبه ۲۱ -** امروز شهر آمدم. در راه قصر قاجار و عشرت آباد را سرکشی نمودم. بعد وارد خانه شدم. پناه برخدا از حالت اهل خانه. فوت مرحوم عمادالدوله زیاد اثر کرده. زیاده از حد گریه و شیون میکنند. من هم زیاد گریه کردم. تمام اهل خانه سیاه پوشیده اند. بعد خانه شاهزاده والی که عموی اهل خانه و برادر آن مرحوم است رفتم. نصیرالدوله و شاهزاده بیگلربیگی آنجا بود [ند]. نصیرالدوله مرا ناهار بخانه خودش دعوت کرد. مهلت خواستم که والده را دیدن کنم. آنجا رفتم همه را بجهت فوت مرحوم عمادالدوله سیاه پوش دیدم. ناهار منزل نصیرالدوله صرف شد. بعد خانه آمدم. عصر والده و شاهزاده عالیه سلطان خانم اهل خانه را خانه معتمدالدوله نزد عمه شان بردند. آنجا هم زیاد گریه و شیون کرده بود. با کسالت و بی حالی مراجعت نمود. شب را هم شهر بودم همه را بگریه اهل خانه گذشت.

**سه شنبه ۲۲ -** صبح که از شهر آمدم رستم آباد منزل امین الملك رفتم. میرزا محمد مستوفی پسر حکیم باشی آنجا بود. قدری صحبت متفرقه شد. بعد به اتفاق در بیخانه آمدم. دیروز شاه پرسیده بودند که من کجا هستم. امروز هم پرسیده بودند که مراجعت کردم یا نه؟ خدمت که رسیدم فرمودند رفته بودی چه کنی؟ عرض کردم در این چند روز شهر نرفتم، مجبور بودم بروم. بعد ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزا و شاهزاده نصرالله میرزا والی برادران مرحوم عمادالدوله را که عزادار بودند نایب السلطنه حضور آورد. خیلی به آنها التفات شد. بعد شاه اندرون تشریف بردند. بمن فرمودند باشم تا بیرون تشریف بیاورند. منم با مچول خان و ناظم خلوت منزل آمدم. چای خورده مجدداً خدمت شاه رسیدم. تا غروب در باغ گردش فرمودند. دستورالعمل کبوترخانه ای دادند که در سلطنت آباد بسازم. بعد منزل آمدم.

**چهارشنبه ۲۳ -** صبح سید مرتضی امامزاده قاسمی را خواستم که بعضی اراضی نزدیک باغ درویش را بجهت من ابتیاع نماید. قدری دیر آمد. دستورالعمل دادم و رفت. دو از دسته گذشته حسین آباد منزل علاءالدوله رفتم. ملک الاطباء آنجا بود. قدری صحبت شد. بعد اقدسیه

رفتم. شاه امروز [۱۸] تشریف دارند. خیابان پائین ایستاده بودم. فرمودند برو کلاه فرنگی منتظر شاه باشم. خود شاه اندرون تشریف بردند. اندرون اقدسیه زیاده از دو نفر حرم نیست. خلاصه بعد بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. دو بغروب مانده دوباره اندرون تشریف بردند. یک بغروب مانده سوار شدند وارد سلطنت آباد شدند. من یک سر شهر آمدم. جلودار را فرستاده بودم درشکه بیاورد. نزدیک قراولخانه اول خیابان درشکه رسید. یک از شب رفته وارد خانه شدم. اهل خانه باز در گریه و ندبه بودند. اگرچه حق دارند آنچه از برای همه پدیری بکنند کم است. اما چاره جز صبر نیست. شبی با پریشانی زیاد گذشت.

**پنجشنبه ۲۴ -** صبح دیدنی از والده کردم. بعد با شلیمر سلطنت آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. دو سه تلگراف از کرمانشاهان رسیده بود ملاحظه فرمودند. ناهار صرف نمودند. روزنامه عرض شد. عضدالملک هم بود. سیه سالار و علاءالدوله و امین لشکر احضار شده بودند شرفیاب شدند. عصرانه و چای نزدیک حوض وسط باغ صرف فرمودند. باغ قرق شد. من منزل آمدم. شب حکیم شلیمر با من بود.

**جمعه ۲۵ -** امروز موکب همایون شهر تشریف بردند. سه از دسته گذشته سوار شدند. از در هزار خیابان بیرون تشریف آوردند. میرآخور و امین السلطان و من پیاده در رکاب بودیم. بعد بکالسکه جلوس فرموده ما هم بکالسکه خودمان نشسته از عقب آمديم. نزدیک عشرت آباد سوار شدیم. از در باب همایون وارد عمارت سلطنتی شدند. ناهار میل فرمودند. بعد جناب آقا و علاءالدوله، اعتضاد السلطنه، وزیر دقتر و غیره شرفیاب شدند. بعد اندرون تشریف بردند. یک بغروب مانده از در باب همایون سوار شدند، عشرت آباد همین طور سواره گذشته خیلی تعریف کردند، از آنجا قصر قاجار از در بالا بکالسکه نشسته سلطنت آباد تشریف بردند. من و مچول خان به درشکه خود نشسته بشهر مراجعت کردیم.

**شنبه ۲۶ -** صبح آقا شیخ محمد مجتهد و شاهزاده والی آمدند خانه من که اهل خانه حشمت السلطنه برادر خود [را] که حاکم کرمانشاهان شده وکیل شرعی خودشان بدهند اقرار بشنوند. اندرون آمدند، اقرار شنیدند. بعد من باتفاق شاهزاده والی خانه مؤیدالدوله دیدن رفتم. از آنجا با آقا رشید عمو درشکه نشسته سلطنت آباد رفتم. شاه هنوز بیرون تشریف نیاورده بودند. قدری با امین الملک و آجودان مخصوص صحبت داشتیم. نهار خوردیم. شاه بیرون تشریف آوردند. حسام السلطنه که تازه از فارس آمده و نصرت الدوله که مخلع شده بعراق می‌رود. با علاءالدوله شرفیاب شدند. یک و نیم بغروب مانده اقدسیه تشریف بردند. غروب مراجعت بسلطنت آباد فرمودند.

**یکشنبه ۲۷ -** دربخانه رفتم. بعد از صرف ناهار شاه و عرض روزنامه امامزاده قاسم باغ نصرت الدوله تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. نزدیک باغ درویش که الان موسوم به حسن آباد شده از موکب همایون جدا شده آنجا رفتم. آب قنات قدری زیاد شده. سیدمرتضی آمد. بعضی [اراضی] که خیال دارد برای من بخرد که ضمیمه باغ کند بمن نمود. از آنجا با محقق که همراه من بود باغ نصرت الدوله رفتم. خیلی جای باصفائی است. البته دویست فواره دارد. از برای دو ساعت ماندن خیلی خوب است. اما برای منزل کردن خفه و بد هواست. غروب مراجعت بسلطنت آباد شد. شب شاهزاده ریش بلند و عیسی خان و شلیمر و عمو منزل من بودند.

**دوشنبه ۲۸ -** شاه دیر بیرون آمدند. در سرناهار علاءالدوله عریضه نوشته بود. بعد از ناهار ملاحظه فرمودند. امین السلطنه را خواستند فرمودند یک سرداری تن پوش بیاور. آورد. فرمودند [۱۹] بیرید پیش علاءالدوله. بعد معلوم شد که سرداری بجهت من بود. نزد علاءالدوله فرستادند که مرا از عزا و سیاه مرحوم عمادالدوله بیرون آورند. خلاصه سرداری تن پوش ترمه لاکی را پوشیدم. اما هرگز میل به این جور مخلع شدن نداشتم. کار دنیا است و چه باید کرد. عصر که شد شاه اقدسیه تشریف میبردند. بمن فرمودند خلعت عزا پرشش بتو

داده شد. در رکاب اقدسیه رفتم. مراجعت منزل علاءالدوله بجهت تشکر رفتم. از آنجا با شلیمر و عمو درشکه نشسته شهر آمدم. شب را خانه بودم. اهل خانه خیلی ضعف و نفاقت از این مصیبت دارند. بهیچوجه آرام نمیگیرند. خداوند بزرگ صبر عطا فرماید، والا از دست میروند.

**سه شنبه ۲۹** - دیشب اردوی نظامی مهمانی بزرگی بود، آتش بازی و چراغان. وزرا و سفرا بودند. منم مهمان بودم. چون عزادار بودم نرفتم. صبح خانه والده رفتم. از آنجا سلطنت آباد. وقتی که وارد شدم. تازه شاه بیرون تشریف آورده بودند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار عرایض دیوانخانه عرض شد جواب گرفته با حکیم الممالک اردوی نظامی رفتم خدمت سپهسالار عذر نرفتن مهمانی دیشب را خواسته از آنجا هم نیم ساعت بغروب مانده شهر خانه خود آمدم.

**چهارشنبه سلیخ** - صبح آقامیرزا عباسقلی اینجا آمد. خیال دارد مکه برود. صحبت زیاد شد بعد از رفتن او کالسکه نشسته سلطنت آباد رفتم. قبله عالم در خیابان باغ که اول تلگرافخانه بود ناهار میل فرمودند. سپهسالار و علاءالدوله و امین السلطان احضار شدند. بعضی فرمایشات شد و در سرناهار روزنامه عرض کردم. نوشته بود که طوطی و گنجشکی باهم رفاقت داشتند و انس این دو حیوان بدرجهای بود که از صحبت هم ناگزیر بودند. از اتفاق طوطی ناخوش [شد]. گنجشک علفی پیدا کرده بمنقار او گذاشت. طوطی معالجه شد بعد گربه ای در کمین گنجشک برمی خیزد و طوطی گربه را با منقار هلاک ساخت. این تفصیلات در باغ وحش پاریس روی داده نباید راست باشد. خلاصه امروز دولسکی وزیر مختار اطریش نامه امپراطور خود را در معرفت فوت امپراطور فردیناند عموی امپراطور اطریش که از سلطنت استعفا نمود و واگذار به این امپراطور کرده و قریب سی سال است با لقب امپراطوری اما بدون دخالت در مجارستان زندگانی میکرد آورده بود. در سردر مرمر شرفیاب شد. بعد عصری قبله عالم اردوی نظامی رفته من شهرخانه آمدم.

**پنجشنبه غره شعبان** - امروز شاه باحرم از بیلاق شمیران مراجعت میفرمایند من صبح خانه والده رفتم. از آنجا درشکه نشسته سمت سلطنت آباد راندم در بین راه بیک دسته حرم رسیدم پیاده شدم. پشت بخیابان و رو بصحرا ایستادم. آنها رفتند سوار شده قدری که بالاتر رفتم باز بدسته دیگر برخوردم باز پیاده شدم خلاصه پنج بار پیاده شده و سوار شدم آخر خسته شدم اوقاتم تلخ شد از طرف قنات علی حمامی سوار شده رو بسلطنت آباد راندم در بین راه امین السلطان و امین السلطنه را دیدم شهر میرفتند. گفتند شاه سوار شد، خودت [را] پرسی. وقتی من بسلطنت آباد رسیدم شاه باغ فردوس تشریف برده بودند. از عقب تاختم. وقتی رسیدم که تازه ناهار میل میفرمودند. روزنامه عرض شد. تفصیل جمع و خرج دولت عثمانی بود. مالیات دولت عثمانی یکصد و هفت کرور است، اما مخارجش یکصد و سی کرور. بیست و سه کرور کسر دارد که باید خرج کند. خلاصه ساعت چهار بغروب مانده قبله عالم از باغ فردوس [به] اسدآباد باغ امام جمعه رفتند. از آنجا بشهر تشریف بردند و بین راه سپهسالار احضار شده بود. شرفیاب شد. عربستان شورش شده خیال دارند قشون مأمور کنند. یک ساعت و نیم بغروب مانده وارد عمارت سلطنتی شهر شدند. بلافاصله باغ بیرون قرق شد. من خانه آمدم. شب بدی نگذشت. [۲۰]

**جمعه ۲** - صبح حمام رفتم. سر و کیسه کردم. از بس که حمام گرم بود بیرون که آمدم بقدر یک ساعت بیحال افتادم. بعد جمعی از قبیل حاجی ابوالحسن و اجزای دارالطباعة و باغبان باشی و میرزا علی رضا و غیره آمدند. سه از دسته گذشته در خانه رفتم. کتابی میرزا علینقلی ترجمه کرده بود حضور بردم. پنجاه تومان انعام گرفتم. بعد اجزای دیوانخانه و غیره آمدند. من منزل آمدم خوابیدم. بیدار شدم. میل نکردم دربخانه بروم. پیاده بازار رفتم. بعضی اسباب از دکان فرنگیها خریدم. خانه والده رفتم. اسباب زن احمدخان که بجهت عروسی عذرا صبیئه من

آورده بودند والده پس میداد. از آنجا خانه آمدم. کاغذ زیاد از کرمانشاهان بجهت اهل خانه آمده بود. همه را در گریه بود.

**شنبه ۳ -** امروز قبل از طلوع خانه مستوفی‌الممالک رفتم بجهت مواجب اهل خانه. آقا را ندیدم. دارالطباعه آمدم. جمعیت زیاد شد. اطاقتها پرشد. از آنجا بخدمت شاه رفتم. سر ناهار روزنامه عرض شد و چون امروز سلام و جمعیت زیاد بود دارالطباعه آمدم. نان و پنیر و هندوانه صرف نمودم. خوابیدم. سه بغروب مانده خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب بمان. شام بیرون میل میفرمایند. عرض کردم چشم. همینکه اندرون تشریف بردند خانه آمدم. زانو انداختم. حکیم شلیم هم بود. قریب چهل پنجاه مثقال خون آمد. شب شاهزاده عالیه سلطان‌خانم خانه ما بود.

**یکشنبه ۴ -** بعد از رفتن حمام و شستن بدن خانه والده رفتم. از آنجا دارالطباعه. بعد خدمت شاه رسیدم. در سرناهار روزنامه عرض کردم. علاءالدوله و سپهسالار احضار شدند. من دارالطباعه آمدم خوابیدم. عصر قدری بکارهای شخصی خود رسیدم. یک بغروب مانده خانه مخبرالدوله که پسر هفت‌ساله او از صدمه آب داغ که بروی او ریخته فوت شده بود سرسلامتی رفتم. از آنجا خانه آمدم. تنها نشسته خیال میکنم.

**دوشنبه ۵ -** صبح بسیار زود خانه مستوفی‌الممالک رفتم، بجهت مواجب اهل خانه. آقا با آرخالق قلمکار و شب کلاه بیرون آمدند. عذر خواست که بروم توی آب بیرون بیایم. آنوقت با شما حرف خواهم زد. رفت میان حوضخانه. بیرون آمدند. عرض کردم، قبول کردند. از آنجا صدای توپ سواری شنیدم معلوم شد شاه سوار میشوند از درب شمس‌العماره سوار شدند از خانه من عبور فرمودند خیابانها پاک و تمیز و آب‌پاشیده بود. دوشان‌تپه تشریف بردند در سردر تازه ناهار میل فرمودند خوابیدند عصر مراجعت فرمودند.

**سه‌شنبه ۶ -** صبح دارالطباعه. از آنجا در خانه رفتم. دویست سیصد عریضه دیوانخانه خوانده و جواب گرفتم عصر خسته و کسل خانه والده رفتم، از آنجا به خانه آمدم. شب بیرون هستم. آقا مصطفی و عمو پیش من بودند.

**چهارشنبه ۷ -** صبح دیدن اسدالله میرزا نایب‌الایاله که از بوشهر آمده بود رفتم. صحبت زیاد از هر جا و هر مکان شد. التماس کردم بلکه مانع شود عالیه خانم کربلا نرود این زمستان را این جا بماند. بعد برود. از آنجا دربخانه خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار دارالطباعه آمدم. فرستادم از دکان آشپزی که سر میدان تازه باز شده میگویند بسبک فرنکی میز و صندلی دارد ناهار آوردند. شش قران مایه رفتم. از هر جور غذا آوردند اما بد بود [و] نپخته. بعد خواستم بخوابم خوابم نبرد. دربخانه رفتم. شاه حمام بودند بیرون آمدند. باغ قرق شد. من دکان فرنکی رفتم. دوسه پارچه اسباب خریدم. مراجعت بخانه [شد]. شب خوشی گذشت.

**پنجشنبه ۸ -** صبح حمام سرو تن شوئی رفتم. بیرون آمده خانه علاءالدوله رفتم. معاون آنجا [۲۱] بود. صحبت زیاد از بازدن<sup>۱</sup> پول بود. دو سه کلمه حرف زدم، کسی اعتنا نکرد بعد دارالطباعه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم سه بغروب مانده میدان مشق یعنی اردو که در سرآسیاب سردار زدند رفتند. از آنجا عشرت‌آباد. خیلی تمجید فرمودند. مراجعت بخانه شد. **جمعه ۹ -** صبح حسب الامرینا بود استقبال حکیم طلوزان که از فرنکستان مراجعت کرده بود بروم صبح زود کالسکه دیوانی را آوردند که بروم. نزدیک خانه حکیم که رسیدم معلوم شد شب راه افتاده و صبح زود وارد شده. با همان کالسکه خانه او رفتم و بسیار مشغوف از دیدن، چرا که دوستی بهتر از او گمان ندارم داشته باشم. بعد دربخانه رفتم. حکیم طلوزان هم آمد. در سر ناهار شاه جز صحبت با حکیم حرف دیگر نبود. روزنامه عرض شد. بعد از



ناهار عرایض سواری خوانده شد دو بغروب مانده خانه آمدم اهل خانه امروز با شاهزاده عالیله سلطان خانم حضرت عبدالعظیم رفته بودند. مقارن غروب مراجعت کردند. بقدری سر مقبره سرورالسلطنه خواهرشان گریه کرده بودند که شب در کمال بی‌حالی بودند. بعد از فوت مرحوم عمادالدوله همین روزگار را دارم. میترسم خودش هم تلف شود شب‌بدی گذشت. شنبه ۱۵ - يك طاقه شال بجهت طولوزان فرستادم. بعد دربخانه رفتم. سرناهار با حکیم طولوزان روزنامه عرض شد. پنج ماه قبل در همین طالار با حکیم روزنامه عرض میکردم. شکر خدا سلامت [ام]. امروز هم عرض شد. بعد دارالطباعة آمدم. چلوکباب خوردم خوابیدم. عصر دربخانه رفتم. شاه فرمودند شب باشم. شام بیرون میل میفرمایند. در سرشام روزنامه عرض شد وصحبت فرنگ و غیره بود. من عرض کردم در لندن من از ترس صدراعظم از خانه بیرون نمی‌آمدم و ملکه انگلیس را ندیدم. درسان قشونها و غیره نبودم. خاطر مبارک خیلی متأسف شدند. فرمودند سفر دیگر که دوباره خواهیم رفت تو باید همه‌جا را گردش کنی. ساعت سه خانه آمدم.

یکشنبه ۱۱ - صبح زود خانه جناب آقا رفتم. بعضی عرایض سواری بود، جمع شده بود، دستخط شده بود، خدمت آقا بردم که جواب بدهند. صحبت موجب اهل خانه شد. اطمینان دادند. خانه والده آمدم، از آنجا دارالطباعة. بعد خدمت شاه رسیدم. حکیم بعضی اسباب از فرنگ آورده بود. از نظر همایون گذراندند. درسر ناهار روزنامه با حکیم عرض شد. بعد دارالطباعة آمدم. چلوکباب ناهار صرف شد. عصر شنیدم اهل خانه خانه والده آمده‌اند. من هم آنجا رفتم. حضرات شب ماندند. من کار شخصی و دولتی داشته خانه آمدم شب آقا مصطفی و رضاقلی‌خان و عمو نزد من بودند.

دوشنبه ۱۲ - صبح خانه والده رفتم. از آنجا دم دریچه که شاه سوار میشدند دولت‌آباد تشریف میبردند حاضر شدم. در رکاب بودم. باغ و عمارت خیلی باصفا بود. خیلی تمجید فرمودند. ناهار آنجا صرف شد. عصر زیارت تشریف بردند. در رکاب بودم. دوساعت بغروب مانده مراجعت بشهر شد. امشب بنا بود من هم خانه والده بروم. عیال هم آنجا بودند. چون خسته بودم نرفتم. فرستادم او را هم آوردند.

سه‌شنبه ۱۳ - صبح بعد از رفتن حمام دارالطباعة، از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه عرض شد. ناهاری صرف نموده دارالطباعة آمدم. خوابیدم عصر مجدداً شرفیابی حاصل نموده خانه والده آمدم. از آنجا خانه خود. حکیم طولوزان دیدن آمده بودند. اندرون آمد. عیال را که ضعف و کسالت دارند دید. صحبت‌های زیاد شد.

چهارشنبه ۱۴ - صبح خانه علاءالدوله رفتم. درباب مطلبی که حکیم طولوزان بمن گفته [۲۲] بود باایشان شور کردم. مسوده عریضه‌ای که بخاکبای همایون نوشته بودم در فقره مطالب حکیم طولوزان عرض کردم. تصدیق کرد. از آنجا خانه حکیم طولوزان رفتم. میرزا رضای دکر آنجا بود. از آنجا خدمت شاه رسیدم. مسوده با اصل عریضه را دادم. ناهار میل فرمودند. مچول‌خان کتاب فارسی خواند. بعد از ناهار عریضه سواری را حضور بردم. چون زیاد بود فرمودند بدهم خلاصه کنم. دارالطباعة آمدم خوابیدم. میرزا علی‌رضا آمد. صحبت زیاد شد. از آنجا خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۵ - دیشب حمام رفته دعای شب برات خوانده شد. صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار با حکیم طولوزان روزنامه خواندم. عرایض سواری را آوردم. دوسه تا خوانده شد. فرمودند باشد فردا بعد از ناهار. چون عید مولود قائم آل محمد (ص) بود سلام عام شد. من دارالطباعة آمدم. عصر فراشی به احضارم آمد. شرفیاب شدم. کتاب تاریخ پیغمبر (ص) که از فرنگستان آورده بودند بمن دادند که ملاحظه کن. ملاحظه نمود بسیار خوب بود. يك ساعت بغروب مانده مراجعت بخانه شد.

جمعه ۱۶ - امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. در رکاب بودم. در هزارخیابان وارد شدند. کلاه‌فرنگی ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار عرایض سواری را ملاحظه فرمودند. قدری خوابیدند. بعد چای و عصرانه صرف فرمودند. سواره از خارج راه به

چلواربافخانه که حالا سکه تازه با اسباب فرنگی آنجا خواهند زد و مراتب فوقانی مخزن تدارکات قشونی است رفتند. همان طور سواره قصر قاجار، از آنجا عشرت آباد، از آنجا لاله زار. مغرب وارد عمارت شهر شدند.

**شنبه ۱۷** - صبح زود خانه علاءالدوله، بعضی کارها متعلق به باغات داشتم رفتم. از آنجا درخانه رفتم. شاه دوشان تپه سان قشون که شانزده هزار نفر میشود تشریف بردند. حرم خانه هم به تماشا خواهند رفت. من تا نزدیک خانه غیاث (۱) همراهی نموده خانه آمدم. ناهار خورده بعضی تدارکات سفر را دیدم. عصر که شاه مراجعت فرمودند مرا احضار کردند. شرفیاب شدم. معلوم شد بیرونی خان گریه مخصوص شاه مفقود شده، خاطر همایون پریشان است. امشب شام بیرون میل میفرمایند. تا ساعت سه بودم. در سرشام روزنامه عرض شد. شنیدم حاجی آصف الدوله در قم فوت شده.

**یکشنبه ۱۸** - صبح خانه جناب آقا رفتم. خواب بودند. ندیدم. از آنجا خانه والده رفتم. دیروز صبیبه را به پسر احمدخان نوائی عقد کردند. چون بواسطه عزاداری عیال مجلس نگرفته بیصدا عقد کردند. ادیب الملك اخوی از جانب من آنجا بود. آقا سید صالح عقد کرده بود. از آنجا دربخانه رفتم. خاطر همایون باز ملول بود. سرناهار تفصیل جنگ پروس و فرانسه که در کتابی مخصوص حکیم طلوزان آورده بود عرض شد. بعد دارالطباعه آمدم. از خانه والده آتش آورده بودند. طرف عصر مجدداً احضار شده سر در شمس العماره رفتم. روزنامه عرض کردم. دیروز به سپه سالار شمشیر مرصع و امروز بنایب السلطنه مقتول دوز شمس مرصع مرحمت شد. مغرب مراجعت بخانه نمودم.

**دوشنبه ۱۹** - صبح خانه والده رفتم فردا حرکت بسمت مازندران خواهد شد. پول ندارم. یعنی موجود ندارم. رفتم بگویم قرض کنند. از آنجا دارالطباعه آمدم. بعضی کارها راجع بسفر را صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز بجهت گریه افسرده خاطر بودند. با کمال کسالت ناهار میل فرمودند. بعضی کتابهای قدیم که در کتابخانه بود امین السلطان پشت مراتب کتابخانه پیدا کرده بود آورد. من جمله کتاب سیاحت شخصی ایتالیائی که دوستان و پنجاه سال قبل به ایران آمده بود. آن کتاب اگرچه بزبان ایتالیائی است فرمودند سفر همراه بیاورم، حکیم طلوزان اطلاعی دارد از [۲۲] زبان ایتالیائی، خواهد خواند، من انشاءالله ترجمه خواهم نمود. بعد از ناهار خانه آمدم لباس و اسباب سفر خود را سیاه کردم. غروب گفتند برادر داماد پسر احمدخان نوائی آمده است. خیلی بدم آمد. هرطور بود بیرون رفتم. جمعیت زیادی بودند متفرق شدند. با عمو مراجعت به اندرون شد.

**سه شنبه ۲۰** - امروز بسلامتی و مبارکی بمسافرت مازندران میرویم. صبح بجهت وداع خانه والده رفتم. چنانچه رسم است با قرآن و تفصیلات بیرون آمدم. دربخانه رفتم. باینکه صبح زود بود علاءالدوله و صدیق الدوله زیر کریاس نشسته بودند. قدری آنجا توقف شد. وارد باغ شدم. پادشاه بیرون تشریف آوردند. سرداری مرصع پوشیده بودند. قدری کسالت خاطر داشتند. من عرض کردم روز حرکت از شهر قدری کسالت هست. بعد رفع میشود. نایب السلطنه و سپه سالار و جمعی از رجال دولت حاضر بودند. از درطویله سوار شدند. من هم با سایرین پیاده در رکاب بودیم. جمعیت زیاد بود. بیرون دروازه باب همایون جلوس بکالسه فرمودند. ماهم سوار شدیم. اقدسیه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. حاجی سرور خواجه را با سیاه امر فرمودند شهر برود حرم را بیاورد. امشب هیچ کس از حرم همراه نیست شب را بخواندن روزنامه و غیره گذشت. کتاب نجوم درسیر کواکب عرض شد. ملتزمین رکاب امروز علاءالدوله، امین السلطان، امین السلطنه، آجودان مخصوص، مهدیقلی خان، آقاوجیه، میرزا عبدالله و غیره بودند. در سر شام حکیم الممالک هم از شهر وارد شد. منزل من خانه باغبان باشی اقدسیه است. آمدم شام

خوردم راحت نمودم.

**چهارشنبه ۲۱ -** صبح بعد از اینکه کاغذهای خودم را ترتیب داده منزل علاءالدوله رفتم. حاجی شریف خان و حاجی محمد تقی خان آنجا بودند. برسم همیشه که جناب ایشان بنده را ملاقات می‌فرمایند صورتشان سرخ میشود برآشفتنند. اما چون الحمدلله صدارت ندارند رسوم و آداب را بجا آوردند دو سه نفر سیدزاده عارض بودند از دست مصطفی خان سرتیپ. عرض حال خود را می‌کردند. بمن گفتند چرا عرایض مردم را جواب نمی‌دهید بروند. گفتم جواب را پادشاه باید بدهند و خواهند داد. عرایض حضرات را خواستند. میان دستمال کاغذ من بود. شرحی در حاشیه عریضه بخط خودشان نوشتند که بنظر مبارك برسانم. در این بین جناب معروف آمد. من برخاستم. خدمت شاه رفتم. فرمودند کجا بودی؟ عرض کردم خدمت علاءالدوله بودم، بجهت عرایض عارضینی مرا احضار فرموده بودند. شرحی هم بخط خودشان عرض کردند. میرزا احمدخان پسر علاءالدوله هم حاضر بود. به او فرمودند برو به علاءالدوله بگو این عریضه چی‌ها را يك ابلاغ بنویس بده ببرند خدمت جناب آقا که وزیر اول است بعرض آنها برسد. بعد بمن فرمودند روزنامه عرض کنم. بقدری خوب ترجمه کردم که شاه زیاد از حد تمجید فرمودند. در این بین میرزا احمدخان وارد شد. عرض کرد علاءالدوله عرض میکند نور محمدخان امین دیوان حاضر است. به او رجوع کردم عارضین را خدمت جناب آقا ببرد. زیاد از این حرف علاءالدوله رنجیدم. مقصودش اینست که بمن صدمه بزند. با وجودی که کمال خصوصیت را با او همیشه دارم، اما او بقدری سوءظن دارد که بحرف فلان و بهمان که مایه فساد هستند بمن ضرر میرسانند. مختصر عریضه‌ای بخاکبای همایون عرض کردم که از زمان وزارت عدلیه مرحوم عمادالدوله تا بحال گرفتن عرایض سواری بامن است. در این دو سال اقلا ده هزار نفر عریضه دادند و جواب آنها را رساندم. اگر از کسی طمع کرده بودم از این ده هزار نفر اقلا یکی دوتا شکایت میکردند. چه دلیل دارد علاءالدوله محض عداوت بامن کار مرا بدیگری رجوع میکند. شاه فرمودند رجوع به نورمحمدخان بجهت این کارکار موقتی است و کار بکار تو ندارد. بفرانسه [۲۴] و فارسی بقدری التفات فرمودند که از حال من بیرون بردند. جان مرا قربان این وجود رحیم نمایند. حرم از شهر آمدند. اندرون تشریف بردند. من منزل آمدم. جناب و حاجی ابوالحسن منزل من بودند. مغرب آنها هم شهر رفتند.

**پنجشنبه ۲۲ -** صبح سرحمام شرفیاب شدم. امین السلطان و [امین‌ال] سلطنه بودند. از آنجا بعمارت حوضخانه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. در سرناهار با حکیم طلوزان تفصیل جنگ فرانسه و پیروس عرض شد. امروز نایب السلطنه و مستوفی‌الممالک و دبیرالملک [و] نصیرالدوله شرفیاب شدند. عصر مرخصی خواستم که امشب شهر بروم. بندگان همایون اندرون تشریف بردند. حکیم‌الممالک و آجودان مخصوص که اسب نداشتند منزل من آمدند. تا يك ونیم بغروب مانده بودند. بعد آنها منزلهای خود رفتند. من شهر رفتم. اهل خانه امشب همه را به خود می‌پیچد. خیلی از حالت او پریشان شدم.

**جمعه ۲۳ -** صبح والده آمده بود که مرا راه بیندازد. بعد از وداع با والده و اهل خانه بیرون آمدم. جمعیت بقدری بود دیوانه شدم. طوری حضرات را راه انداخته سوار شدم. اسب هم که گیری میکرد هرطور بود تا در نظامیه رفتم. درشکه رسید. با عمو در درشکه نشستیم. چون به تعجیل آورده بودند دهنه هم شکسته بود. خلاصه هرگز به این افتضاح سفر نکرده بودم. آمدم تا نزدیک درپائین اقدسیه که دیگر درشکه نمیرود. اسب حاضر نبود که سوار شوم. پیاده منزل حکیم طلوزان آمدم. یابوی مفلوک او را سوار شده منزل آمدم. بعد خدمت شاه رسیدم. اندرون ناهار میل فرمودند. سپه‌سالار آمد قدری با من اظهار مرحمت کرد. منزل آمدم. مجدداً خبر کردند که شاه سوار میشود. به تعجیل خود را رساندم. هنوز سوار نشده بودند که شرفیاب شدم. تفقدات ملوکانه فرمودند. در رکاب بودم تا سلطنت آباد تشریف بردند. سپه‌سالار قوام شیرازی را بحضور آورد. آنها رفتند. من روزنامه عرض کرده بعد باغ را گردش فرمودند.

مغرب مراجعت بمنزل شد. من هم طلوزان را ملاقات کرده منزل خود آمدم. **شنبه ۲۴** - صبح بسیار زود برخاستم. بنه و اسباب سفر را روانه کردم. از هر قبیل آدم منزل من جمع شده بود. آنها را راه انداختم. بعد سر حمام شرفیاب حضور همایون شدم. بیرون آمدند از حمام. نایب السلطنه و هوشنگ میرزا و محمد امین میرزا شرفیاب شدند. قدری که راه پیمودند مرخص شدند. از گردنه تل هرز بالا رفتم. وسط گردنه عمو اسبش وامانده پیاده میرفت. بکوکبه سلطنتی رسیده پادشاه به او اظهار التفات فرمودند. من عقب بودم به عمو که رسیدم دیدم پیاده می آمد و خسته شده. دلم سوخت. اسب جلو دار را دادم او سوار شد. در این بین محمد امین میرزا رسیده با او صحبت زیاد شد. تفصیل عزل خودش را از گلپایگان میگفت. بالای کوه از راه خارج پادشاه به ناهار افتادند. سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد آفتاب گردان امین السلطان رفتم ناهار خوردم. شاه سوار شدند. اسب من چون راه نداشت نمیتوانستم خود را بموکب همایون برسانم. باز با محمد امین میرزا دچار شدم. الی نزدیکی منزل صحبت میداشتم. تفصیل مجلس قماری که در اوایل دولتخانه میرزا گرگین خان واقع شده بود نقل میکرد که خان بابا خان سردار مرحوم دوهزار اشرفی گذاشته بود و میرزا گرگین خان يك جانیخانی پول سفید که با جام صاحب قران را پیمانه میکردند به بلیت آس قاس میگذاشتند و افسوس داشت که پول تمام شد و حالت مردم بد شده دیگر قماری در میان نیست. خلاصه نزدیک اردو او راه را کج کرده به کلیگان قریه قبولی خود رفت. من اردو آمدم. زیادخسته و [۲۵] کسل بودم. چادرها نرسیده بود. آفتاب گردان دادم زدند. قدری خوابیدم. عصر چادرها را نزدیک منزل حکیم طلوزان زده بودند. منزل او رفتم. صحبت حکیم نزد من از جمیع صحبت های دنیا بهتر است. مچول خان هم بجهت مداوای چشمش آمد و رفت. من هم منزل آمدم. نمازی خواندم. حکیم آمد منزل من قدری صحبت شد. فراش بجهت اخبار حضوراً شب به در خانه آمد. بس که خسته بودم انعامی به او دادم رفت. خودم نرفتم. میرزا علی اکبر که شهر مانده بود دیشب ساعت شش آمده بود. منزل را پیدا نکرده بود صبح آمد.

**یکشنبه ۲۵** - صبح حکیم طلوزان منزل من آمد. خرده فروش بعضی اسباب که هیچ لازم نبود آورده بود ایتباع شد. بخيال منزل علاءالدوله که دندان درد دارد از منزل حرکت کردم. نزدیک آبدارخانه به حکیم طلوزان رسیدم. گفت حب گنه گنه باید برای شاه بسازیم. بیا برویم آبدارخانه حب بسازم. بعد منزل علاءالدوله برویم. همین کار را کردم. بعد از ساختن حب دیدن علاءالدوله رفتم. از شدت درد بی هوش بود. از آنجا دربخانه رفتم. سر ناهار کتاب جنگ پروس و فرانسه عرض شد، به اتفاق حکیم بعد عرایض سواری را عرض کردم بفرستم خدمت جناب آقا، قبول شد. در پاکت گذاشته سر پاکت را مهر کردم. بنا شد امین الملک دستخط بنویسد بفرستم. امروز به امین السلطان قمه هزار تومانی التفات زیاد مرحمت شد. بعد منزل آمدم. ابراهیم فراش از شهر آمد. بعضی کاغذها از اهل خانه و حاجی ابوالحسن آورده بود. جواب نوشتم که صبح او را روانه کنم. حکیم طلوزان میگفت دندان علاءالدوله [را] کشیده است. **دوشنبه ۲۶** - صبح زود برخاستم. بنه را بسمت شهرستانک حرکت دادند. دیروز با امین الملک قرار داده بودم که صبح زود با حکیم طلوزان جلو برویم. منزل امین الملک رفتم. مشغول نوشته جات تهران و مازندران بود. قدری نشستیم صحبت از وضع دولت شد. هرچه تصور کردیم خوب ندیدیم. راست است. وجود صدراعظم برای ماها مضر است. اما شخص تا کی ملاحظه هوای نفس خود را بکند. این طور هم کار از پیش نمیرود. عمده کار ما عمل مالیات است. موهوماً شصت هزار تومان از فارس روانه شده، یکصد هزار تومان حواله شده. از این طرف شخصی را پادشاه در مالیات مسؤول کرده. اشخاص دیگر پس چرا دخالت دارند. خلاصه بر ما نیست این فضولی ها. با امین الملک که نزد من جان شیرین و بلکه شیرین تر است بدرخانه

رفتم. پادشاه هنوز خواب بودند. منزل آجودان مخصوص پیاده شدیم تا شاه بیدار شد. بیرون تشریف آوردند. سوار اسب ابرش یراق طلای مفصلی شدند. اسب بازی میکرد و از چتر رم میکرد. پیاده شدند. به اسب کبری سوار شدند. همه جا رانند، از قریه آهار گذشته نزدیک جائی که راه قسمت میشد، راهی بخط مستقیم از طرف میمنه بشهرستانک و جاده از سمت میسره شکرآب میرود. به ناهارگاه پیاده شدند. من و میرزا حسنعلی حکیم و عمو از عقب آمدیم. در راه درختی ملاحظه شد که به اصطلاح اهالی این دره اوشان آهار «کام» میگویند. فرنگیها آزاله<sup>۱</sup> مینامند. میوه کوچکی زرد رنگ دارد و طعم این میوه غصص است مایل به شیرینی. از دهاتیها سؤال کردیم گفت این درخت جنگلی است، محض تعیین حدود و مزارع کاشته میشود. میوه او غیر مأكول است. چرا که سردی میدهد. ما حدس<sup>۲</sup> زدیم باید قولنج بدهد. اینها سردی میگویند. و فرنگستان هم که این اشجار را که خار دارد و زود ریشه میکند عوض دیوار باغات و دهات غرس<sup>۳</sup> میکنند. خلاصه سر ناهارگاه حضور همایون کتاب جنگ پروس خوانده شد. بعد از ناهار شاه تشریف بردند. من دچار دو دسته حرم شدم. یکی از عقب یکی از جلو راه را بسته بودند. من فرصت نموده راه طرف [۴۶] راست را گرفتم، پای گردنه که رسیدم جمعیت آدم و شتر و قاطر بقدری بود که بالا رفتن محال بود. عبدالقادرخان شجاعالملک را دیدم که او هم معطل بود. پیاده شدیم قدری صحبت کردیم از هیجده سال قبل و آمدن خودش به اوشان و ملاقات و میهمانی پدرم را نسبت بخود میگفت. راه که خلوت شد بالا رفتم. اما چه بالا رفتنی که متصل بار بود می افتاد. هرطور بود از گردنه گذشتیم. راندم تا به اردو رسیدم. هنوز چادر نداشتیم. بنه عقب بود. در سایه درختی پیاده شدم. آفتاب گردان زدند. خواستم بخوابم حکیم طلوزان باعلاءالدوله رسیدند. مرا منزل خود بردند. جای داد. صحبت با حکیم هر جور خستگی را در میکند. چادرها را آوردند. من منزل آمدم نماز خواندم. حکیم هم منزل من آمد. در این بین آجودان مخصوص که منزل امینالملک رفته بود که او را بعیادت علاءالدوله بفرستد آنجا آمد. مهدیقلیخان هم رسید. آدم میرزا احمدخان پسر علاءالدوله بجهت دوی دو رنگ پیش حکیم آمد. سرش آشکار شد. خنده ها کردیم. امروز شاه يك کوچ شکار کرده بودند. يك ساعت از شب رفته منزل خود آمدم. نماز خواندم. رفع کسالت و خستگی شد. ایلخانی، امین حضور امروز به اردو ملحق شدند.

سه شنبه ۲۷ - صبح برخاسته، نماز خواندم دوباره خوابیدم. بیدار شدم. امینالملک ناظم خلوت منزل من آمدند. حکیم طلوزان و شاهزاده، پیشخدمت ملک الاطباء محمدابراهیمخان هم آمدند. از هرکجا صحبت شد، سه از دسته گذشته دربخانه رفتیم. در آفتاب گردان بی فرش که نزدیک سراپرده بود به انتظار شکستن قرق نشستیم. مچولخان و آبدار باشی هم آمدند قرق شکست. خدمت شاه رسیدیم. در سر ناهار با حکیم طلوزان کتات جنگ فرانسه و پروس خوانده شد. بعد از ناهار هم تا دو بغروب مانده کتاب خواندم، بقدری که خسته شدم. خود شاه فرمودند بس است، واماندی! منزل آمدم. شاهزاده ریش بلند که از شهر آمده بود دیدن کرد. آدم میرزا مهدی بعضی کاغذها از والده و اهل خانه آورده بود. ظاهراً والده امروز زیارت حضرت معصومه رفته باشند.

چهارشنبه ۲۸ - صبح زود چادروینه را روانه گجه سر نمودم. خود در آفتاب گردان نشسته بودم. حکیم طلوزان و دندان ساز آمدند. چون خیلی هوا سرد بود سرما خوردم. به اتفاق طلوزان عیادت علاءالدوله رفتم. اسب قره کهر بسیار خوبی حق العلاج بجهت طلوزان داده بود. قریب یکساعت منزل علاءالدوله بودیم. ایشان برخاسته جلو رفتند. ما هم با حکیم قدری آفتابرو گردش کردیم. سه از دسته گذشته پادشاه بیرون تشریف آوردند. سوار اسب ترکمانی

۱ - کتاب فرهنگ گیاهی تألیف بهرامی آزالیه ضبط است (توضیح علی محمد ساکی).

۲ - اصل: حدت ۳ - اصل: قرض ۴ - اصل: خواسته.

سفیدی شدند. امین السلطان بمن و حکیم طلوزان ابلاغ کرده بود که حسب الامر باید بعد از این چادرهای شما نزدیک و چسبیده باشد به آبدارخانه چند قدمی که رفتیم شاه خود بنده را احضار فرمودند. همین فرمایش را فرمودند. ساعت پنج ناهار افتادند. در میان اشجار کنار رودخانه بالاتر از «دو آب» محلی است که رودخانه شهرستانک از سمت جنوب بشمال جاری است، رودخانه گچسار از شمال بجنوب جاری است، به هم تلاقی میکند رودخانه کرج میشود و بلوک شهریار را مشروب میکند. خلاصه در سر ناهار کتاب عرض شد. بعد از ناهار به آفتاب گردان خود آمدم. با حکیم ناهار خوردم. قدری خوابیدم. سه بغروب مانده وارد منزل شدم شب تب شدیدی با دردمس عارض گردید. گچسار بهترین ییلاقات بلوک نور است دو رودخانه دارد. یکی از ده گچسار می آید موسوم برودخانه گچسار است. یکی از آزادبر می آید به همین ده که حالا [۲۷] اردو افتاده است به هم وصل میشود و به اسم رودخانه گچسار موسوم میشود. تاریخ (۹) معدنی در سمت شمال گچسار در سر راه آزادبر است و خیلی تماشائی است.

**پنجشنبه ۲۹ -** صبح تب کم شده بود. لباس پوشیده منزل طلوزان رفتم. میل داشتم امروز نمک بخورم. حکیم نداد. از آنجا منزل آجودان مخصوص رفتم. شاطرباشی هم آنجا بود. قرق شکست. خدمت شاه رفتیم. اخبار از راه رسیده بود که گردنه زانوس<sup>۱</sup> که راه دوسه [روز] دیگر ماست باران بقدری باریده و گل شده که عبور محال است. باز در سر ناهار کتاب هر روز خوانده شد. بعد از ناهار منزل شورا خوردم تا عصر خوابیدم. عصر که طلوزان آمد تب باز بود. شب شاهزاده ریش بلند را نگاه داشتم صحبت کند. آدمی از طهران آمد کاغذ زیاد داشت. از کرمانشاهان نوشته جات زیاد بود. معلوم میشود که چیزی بما عاید نخواهد شد. آنچه نقد و جواهرست دیوان میبرد. باقی را اخوان خورده و مخفی برده اند. هرچه خدا میخواهد خوب است.

**جمعه سلخ -** صبح منزل امین الملک رفتم. میرزا داودخان و میرزاعیسی آنجا بودند. آجودان مخصوص که غلام حلقه بگوش علاءالدوله است آدمی فرستاده بود نزد امین الملک که من با علاءالدوله آفتابرو نشسته ایم، شما هم بیائید. ایشان رفتند. من و حکیم هم سوار شدیم خواستیم جلو برویم چون راه امروز سربلندی و خیلی بد است. قدری رفته بوی گوگرد بمشام رسید. معلوم شد چشمه معدنی بود. قدری از آبش خوردم. اگر در فرنگستان بود چه قدرها فایده میبردند و حالا اینجا بی خود افتاده است. قریب نیم فرسنگ که دورشدیم بجائی رسیدیم که راه دوتا میشد. یکی را ساخته یکی را نساخته که هر دو به دونا که منزل امروز است میرود. هر دو گفتیم شاید شاه از راه ساخته بروند. آنجا معطل شدیم تشریف آوردند. حکیم و مرا احضار فرمودند. از حالت کسالت من سؤال فرمودند. در رکاب الی قلعه کندوان که سرحد مازندران است و هر سال اردو به این گردنه می افتاد [رفتیم] امسال ندانستم چرا راه را سه فرسخ دور کردند و بقریه دونا منزل کردند. از گردنه که پائین آمدیم جمعیت و بنه مردم بقدری بود که مشکل بود حرکت کرد. قدری عقب ماندیم. آدمهای علاءالدوله که مثل خود او طبیعت شمر دارند و این مسأله خنجر جان محمدخان<sup>۲</sup> باید صحت داشته باشد از عقب رسید. اسب بدهوای مرا دوآندند. نزدیک بود زمین بخورم. خدا حفظ کرد عقب ماندم پادشاه از سمت چپ رو بجنگل سیاه بیشه قشرف بردند. من و حکیم طلوزان آنجا به هم رسیدیم. سر ناهار خدمت شاه کتاب عرض کردم. از آنجا با حالت تب منزل آمدم و چادرم را هنوز نزده بودند. قدری معطل شدم. بعد حکیم آمد. پنج نخود گنه گنه داد تا خدا چه خواهد الحال که خیلی بداست احوال.

**شنبه غره رمضان -** صبح زود حکیم طلوزان آمد باز پنج نخود گنه گنه داد. قوت گنه گنه

۲- اشاره به خنجر شمر در خانه علاءالدوله است.

۱- اصل: رادوس

مرا گنج کرده بود. قدری در چادر نشسته بعد آفتابرو نشسته بودم و حالت ناخوشی و سفر ملول بودم. یاد والد و عیالم را میکردم. آجودان مخصوص که چادرش نزدیک بود فرستاد که من تنها و شما هم تنهاید. من آنجا رفتم. روزه گرفته بود. غالب اهل اردو روزه هستند. سه‌ونیم از دسته‌گذشته شاه سوار شدند. من هم با حالت تب و التهاب سوار شدم. از گردنه سنگلاخ طولانی بالا رفته پائین آمده بجلگه معروف به کرونه سرگردش (۴) بسیار صدمه خوردم. باد و مه بلند شده بود. هوا سرد بود. جلودار پدرو سوخته من هم عقب مانده بود بالاپوش هم نزد او بود. دیر رسید تغییر کردم. لنداند کرد. حق داشت او هم «جان دارد و جان شیرین خوش است». از گردنه پائین آمدم بخیال اینکه دیگر گردنه‌ای در مقابل نیست بقدر دو فرسخ آمدم. شاه به ناهار پیاده شدند. با حالت تب و کسالت از کتاب هر روزه ترجمه کردم. بخیال اینکه منزل [۲۸] نزدیک است و سپرده بودم آشپز جلو برود شوربا حاضر کند روبمنزل تاختم. قدری که آمدم راه دوتا شد: یکی سمت منزل که پول است. و از دهات نور نزدیک به بوش و یکی به کجور میرود. از اتفاق احدی هم در این دو راه نبود. جلودار تصور کرده بود که راه دره و کوه است. با اینکه باو گفته بودم مبدا مشتبّه شده است. گردنه سنگلاخ طولانی را گرفته بالا رفت. یک فرسخ که رفتیم میرزا مهدی مشرف سواره خواجه‌وندرا دیدم. گفت آقا کجا تشریف می‌رید؟ گفتم اردو. گفت راه اردو پائین است عوضی آمدید. گفتم تو کجا می‌روی؟ گفت می‌روم کجور سیورسات حاضر کنم. چه بگویم از این راه زیاد و کسالت خود. باز راه کوه را گرفته پائین آمدم. به مهدیقلی‌خان برخوردم. ولی‌خان تفنگ‌دار کجوری که بلد راه بود با او گفتم راه کجا است؟ نشان داد. از منزل پرسیدم؟ گفت دو فرسخ دیگر مانده. خلاصه با زحمت زیاد از گردنه بسیار بد که از گردنه اول طولانی‌تر و سنگلاخ‌تر بود پائین آمده برودخانه رسیدم. از رودخانه هم گذشته بقریه نسن رسیدم. از آنجا هم تا منزل یک فرسخ بود. امروز من هشت فرسخ و سایر مردم شش فرسخ راه آمدید. حالت من معلوم است. تشنه و گرسنه با حالت تب چه بوده است. وارد منزل شدم. باز چادر زده نشده بود. منزل طولوزان رفتم. نبض صد میزد. طولوزان گفت قدری غذا بخور. آش و کباب صرف شد. شب شاهزاده ریش‌بلند منزل من بود. با کسالت و خستگی گذشت.

**یکشنبه ۲ -** دیشب نصف شب صدای طولوزان می‌آمد که مردکه دیوانه شده‌ای، پدرو سوخته کی هستی؟ کس دیگر باو جواب میداد که نخور، شوخی کنار، آفتابه بده! باز طولوزان صدا میکرد قراول، سرباز، نوکر، این پدرو سوخته کی است. باز شاهزاده میگفت مردکه کم شوخی بکن، آفتابه بده. باز طولوزان فحش میداد که تو کی هستی. آنوقت شاهزاده ملتفت شد بد کرده است. فرار کرده رفت، آفتابه گرفت سررا سبک کرده آمد. صبح با وجود اینکه من بیدار بودم هیچ نگفت. خلاصه صبح الحمدلله تب نداشتم. حکیم هم آمد گفت تب نداری. لباس پوشیده منزل علاءالدوله رفتم. از آنجا شاه احضار فرمود. همینکه مرا دید احوال پرسیدند. عرض کردم الحمدلله تب ندارم. سرناهار کتاب را تمام کردم. بعد از ناهار بیرون آمده منزل خود آمدم. تربلوکبک صرف شد. قدری خوابیدم. یک و نیم بغروب مانده احضار شدم. از آنجا منزل علاءالدوله رفتم. حکیم هم بود. خیالاتی که به جهت ساختن بعضی کارخانجات و غیره در ایران دارند بروی کاغذ آورده بودند. من معجلاً بجهت علاءالدوله ترجمه کرده منزل آمدم.

**دوشنبه ۳ -** صبح لباس پوشیده حاضر حرکت بودم. ملک‌الاطباء و شاطر باشی آمدند. ملک بنای عربی‌بافتن را گذاشت. بقدری عربی گفت که ما خسته شدیم. معلومات ایشان همین است، والا در علم طب چندان سواد ندارند. ناظم خلوت سمت دربخانه میرفت. او را صدا کردیم آمد. از او شور کردیم جلو برویم بهتر است یا نه؟ تصدیق کرد که رفتن جلو بهتر است. با حکیم

طلوزان و عمو سوار شده قدری که راه پیمودیم شاه رسیدند. لابد ایستادیم در رکاب بودیم. میگفتند شاه صبح که از سرایرده تشریف آوردند خوشحال بودند. بعد امین السلطان خلوت کرده بود. خدا عالم است چه عرض کرده که مدتی در راه خلق مبارک بد بود و متفکر بودند. خداوند مردم را از شر این مردم بی سواد پر مدعا حفظ کند و قلب رحیم پادشاه را رحیم تر نماید، والا این مردم بجهت يك خیال جزئی يك خون میریزند. خلاصه بعد از طی دو ساعت راه به اول گردنه زانوس<sup>۱</sup> رسیدیم. پناه بر خدا از جمعیت و ازدحام مردم! آنچه اصل راه بود بار و بنه مردم گرفته [۲۹] بود، لابد بایست از پهلوی راه عبور کرد. آنهم سنگلاخ سختی بود و این گردنه دو فرسخ ارتفاع دارد و با هزار زحمت خود را بالای گردنه رساندم. این گردنه از راههای بد مازندران است. بالای جنگل دورنمای خوبی داشت، اگرچه راه سخت بود اما به تماشای این دورنما می‌ارزید. قدری که رو بشمال آمدیم راه دوتا میشد: یکی بسمت چپ که معروف بره استلک است که کارخانه زغال<sup>۲</sup> سازی است. سمت راست جاده معروف است که اصل راه زانوس است باشد مشهور بچشمه ملکشاه. ناهار صرف شد. قدری راحت شدیم. سه بغروب مانده بره افتادیم. همه راه سرایشب آمدیم. راه بد بود. پائین گردنه چشمه معروف بچشمه ملك آب صاف خوبی داشت که از جنوب بشمال جاری است وارد زانوس [و] بجلگه کجور میشود. قریب دو فرسخ هم از میان جلگه و رودخانه آمدیم. مقارن غروب وارد منزل شدیم که محاذی<sup>۳</sup> قریه اطاق سراس است. اما زمین قریه زانوس اردو زده شده است. چادرها عقب بود رسید زدند راحت شدیم.

سه‌شنبه ۴ - صبح منزل آجودان مخصوص رفتم. شاهزاده ریش بلند آنجا بود. آجودان مخصوص ده تومان به او داد که حسب الامر سوار شو و معجلا شهر برو. بیچاره خیلی پریشان بود که چرا او را معاونت بشهر دادند. آنجا بودم. گفتند شاه حمام مردانه تشریف بردند. برخاستم بروم نزدیک دربخانه فراش علاءالدوله آمد که تو را خواسته است. آجودان مخصوص قدری پریشان شد. من خبر از وقایع شب نداشتم که دستخط بعلاءالدوله شده بود که قهوه چای باشی را با زنجیر و کند به انبار طهران بفرستد آجودان مخصوص خبر داشت. از پریشانی او من هم قدری پریشان شدم اما کسی را که حساب پاک از محاسبه چه‌باک. منزل علاءالدوله رفتم. امین السلطان و امین‌الملک و حکیم طلوزان آنجا بودند [ند]. بعد ایلخانی آمد. علاءالدوله برخاست بچادر دیگر رفت. ماها را احضار کرد. معلوم شد حسب الامر شوری است، بجهت کتابچه حکیم طلوزان که در ساختن بعضی کارخانجات و غیره نوشته. دو ساعت آنجا بودم. ناهار صرف شد. آخر حاصل گفتگو این شد که اول باید شروع در ساختن سد اهواز کرد. مرا مأمور کردند که تفصیل را بعرض شاه برسانم. در خانه رفتم. شاه متغیر بود. من هم جرأت عرض نکردم. با پیشخدمتها نشستیم. صحبت بردن قهوه چای باشی بود. یکی میگفت یاغی شده. دیگری میگفت عریضه عرض کرده که مردم را چرا بگرسنگی و سرما دچار میکنی. در این سفر هرکس حرفی زد. اما امروز حکم شد مردم زیادی از سرباز و غلام و سوار متجاوز از هفتصد آدم و هزار مال مراجعت کنند. نزدیک عصر احضارم فرمودند. قدری روزنامه خواندم. فرمودند دولت مرحوم عمادالدوله آنچه معلوم شده صد هزار تومان در بانک است و قریب پنجاه هزار نقد در خانه موجود، با بعضی جواهرات و غیره. تو آسوده باش. سهم تو خواهد رسید. شخصی میگفت که نقد بانک و موجود و جواهرات عمده را شاه خیال دارد. خلاصه عصر فرمودند در رکاب سوار شوم. قدری دورتر از اردو پیاده شده چای میل فرمودند. روزنامه عرض شد. مراجعت بمنزل فرمودند. چهارشنبه ۵ - امروز من منزل ماندم. شاه سوار شدند. کتابچه حکیم طلوزان را ترجمه کردم. تا عصر مشغول ترجمه بودم. یونس باغبان [را] که از شهر آمده بود با کاغذ زیاد معاونت [۳۵] دادم. عصر منزل علاءالدوله رفتم. شب دندانساز منزل من شام خورد. حبیب‌الله خان



ساعدالدوله برنج و روغن و بره فرستاده بود، چون حکومت آنجا با او است. پنجشنبه ۶ - امروز باید منزل پول برویم. از دره بسیار با صفائی که از طرف جنگل بود رودخانه از پائین دره میگذشت عبور شد. انواع گل‌های الوان دیده شد. نصف راه با حکیم طلوزان بودم. ناهار خورده منتظر تشریف آوردن شاه شدیم. بعد از ناهار رسیدند. ما هم در رکاب بودیم. نزدیک اردو که راه امروز زیاده از یک فرسخ و نیم بود شاه بدست چپ راندند. قریب یک فرسخ محاذی اردو بالای کوه وسط جنگل ناهار افتادند. سرناهار روزنامه عرض شد. نوشته جات سپه سالار رسیده بود جواب دادند. شاهزاده ریش بلند امروز رفته بود توسط کردم. فرستادم برگردد. بعد شاه شکار مرال تشریف بردند. من منزل آمدم. کاغذ از طهران رسید که سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله که از کنگاور تلگراف کرده بود که در راه است خواهد آمد.

جمعه ۷ - صبح بعد از فرستادن جوابهای طهران چادر و بنه را بردند. من کنار آتش نشستیم بودم. طلوزان آمد که جلو برویم. من هم بی میل نبودم. رفتیم تا قریه پول که تقریباً یک فرسخی اردو واقع بود. خانه ولی خان تفنگ دار آنجا است. خانه میرزا مهدی لشکر نویسی هم آنجا است. اطراف ده گردش کردم. ده خیلی بزرگ است بنظر من هزار سکنه دارد. نصف ایل خواجه اند و نصف دیگر گیل که از قدیم این جاها هستند. آنچه خواجه وند است آقا محمد شاه مرحوم از گروس کوچانده آورده است. با وجودی که صد سال است اینجا هستند باز همان لپچه قدیم را دارند و بسیار بدگل هستند گیلها خوشگل تر هستند. در این ده چشمه خوبی است که تقریباً دو سنگ آب دارد. امامزاده ای موسوم به امامزاده علی محل زیارتگاهی دارد و بالای کوه مشرف به ده که بعضی اشجار گرمسیری که در جنگل آنجاها از آن درخت نیست غرس شده. ناهار را در همان ده صرف نمودم. چهار و نیم از دسته گذشته کوکبه پادشاهی رسید. ملحق شدیم. از قراری که شنیدم در شکارگاه اسب رم کرده آسمان را نزدیک به زمین آورده بود. اما الحمدلله چندان صدمه نرسانده. خیلی من وحشت کردم. چرا که سه سال قبل خودم زیر نقارخانه تهران از اسب زمین خوردم، هنوز مبتلی به دوار سر هستم. انشاءالله این نقلی نخواهد داشت. خلاصه در رکاب بودم. یک فرسخ از اردو دور شدیم. در قریه پول بصحرائی رسیدیم که در این دو سه سال بارندگی دریاچه ای آنجا تشکیل داده است که دور او تقریباً یک فرسخ میشود. شاه ناهار را آنجا صرف فرمودند. نوشته جات مستوفی الممالک را امین المملک عرض کرد. جواب مرحمت فرمودند. من و حکیم طلوزان روزنامه عرض کردیم. بعد از ناهار شاه از سمت یسار دریاچه راندند. من و امین المملک با ناظم خلوت از طرف یمین صحبت کتان آمدیم. در انتهای دریاچه باز بموکب همایون ملحق شدیم. در رکاب تا قریه هزارخال که محل اردوست رسیدیم. منزل امروز از سمت جنوب بقریه هزارخال است که امامزاده طاهر مطهر آنجا مدفون است. از سمت شمال قریه لیگوش مدفن امامزاده دو برادران واقع شده. بقعه و مقابر و مدفن امامزاده های اینجا مشابه برج یزید است که میان عوام معروف است، اما قبر طغرل سلجوقی است. سمت مشرق اردو قمچاق (۹) و سمت مغرب قریه انکیل<sup>۲</sup> است و راه امروز ما از نزدیک شهر کجور بود. آنچه من دیدم این شهر معروف معتبر نباید از پول بزرگتر باشد که صبح دیده بودم. خیال دارم دو سه روزه توقف بروم آنجا را ملاحظه نمایم. [۳۱]

شنبه ۸ - صبح منزل علاءالدوله رفتم. گوش شیطان کر دو سه روز است اظهار مهربانی میکند. تا بعد چه شود. از آنجا دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. صدمه دیروز قدری کسالت آورده. باین جهت از طول سفر که پریروز میفرمودند شش ماه بلکه هشت ماه خواهد بود امروز کم شد. کلاردشت نخواهیم رفت. از قرار حساب منازل انشاءالله بیستم این ماه وارد چالوس که کنار دریاست خواهیم شد. بعد از ناهار و عرض روزنامه طومار تقسیم شصت هزار تومان قسط

فارس عرض شد. من سه بغروب مانده منزل آمدم. مشغول ترجمه کتابچه طلوزان شدم. محقق آمد مانع شد. نایب‌قلی از طهران آمد با بعضی نوشتجات محرمانه از امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا که اسدخان دائمی اهل خانه وارد طهران شده فرستاده بود. عصر با طلوزان خیلی از اردو دور بگردش رفتیم. منزل ایلخانی قهوه‌ای صرف شد. منزل آمدم. شاهزاده ریش‌بلند وارد اردو شد. منزل مراکلبه خود قرار داده است. شب وقت خواب آجودان مخصوص از منزل علاءالدوله مراجعت میکرد. آمد قدری صحبت شد و رفت.

**یکشنبه ۹** - امروز خیال سواری نداشتم. این کتابچه مفصل [را] که عبارات مکرر دارد تمام کنم. صبح بجهت فهرست حاجی ابوالحسن منزل علاءالدوله رفتم. اسباب فراهم آمد که لابد باید سوار شوم. از منزل علاءالدوله منزل طلوزان آمدم. او کتابچه را خواند من نوشتم. دوثلث نوشته شد. در این بین فراش و غلام بچه هردو آمدند که من و حکیم تا ناهارگاه در رکاب باشیم. ناهاری به تمجیل منزل حکیم صرف شد. سوار شدیم. ازپهلوی قریه هزارخال و امامزاده طاهر گذشته در ناهارگاه شرفیاب شدیم. خبر آوردند مرال نزدیک و خوابیده و شاه ناهار میل فرموده سوار شدند. سمت امامزاده ناصر و گردنه بلده نور رانندند. ما حسب‌الامر ماندیم. بی‌کار بودیم. با آجودان مخصوص ترم‌بازی کردیم. یک تومان باختیم پس داد. خیلی ممنون شدم. حکیم لاسکته (۴) بازی کرد. پنج تومان باخت. دو بغروب مانده دست خالی مراجعت کردند. معلوم شد چهار مرال خوابیده بودند همان آن دو تفنگ شاه آنها را نشانه فرموده بودند. مه گرفته هوا تاریک شده تیر به هدف نخورده بود. بعداز مراجعت و صرف چای ماها مرخص شدیم. منزل آمدم. شاه مجدداً بشکار قرقاول تشریف بردند. مغرب وارد اردو شدند.

**دوشنبه ۱۰** - امروز بنا بود شاه سوار شود. اما ناهار را منزل میل فرمودند. من خدمت علاءالدوله رفتم. بعضی کارها متعلق به باغات و غیره داشتم. از آنجا منزل طلوزان رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد دربخانه رفتم. بروات دیوانی را خواستم بصرحه برسانم نشد. شاه سوار شدند. من منزل آمدم. عصر باحکیم طلوزان قدری پیاده‌گردش کردم. شب قدری کسالت خیالی داشتم. بتوسط استاد حسن آدم ادیب‌الملک کاغذ زیادی بطهران نوشتم.

**سه‌شنبه ۱۱** - امروز شاه هم سوار نشدند. منزل آمدم. من صبح منزل علاءالدوله رفتم. میرزا داودخان و میرزا عیسی آنجا بودند. از آنجا منزل حکیم طلوزان آمدم. امین‌الملک آنجا بود. بعد به اتفاق خدمت شاه رفتیم. بروات بصرحه رسید. بتوسط نایب‌قلی، منزل آمدم شهر فرستادم. اسب‌کهر بسیار خوبی از آجودان مخصوص بشصت تومان خریدم. انشاءالله مبارک‌است. عصر جمعی منزل آمدم. شب را براحتی گذشت.

**چهارشنبه ۱۲** - امروز از این منزل کوچ و باز معاودت بقریه پول میشود که یک هفته قبل بودیم. امین‌حضور مرخصی‌گرفت از راه فیروزکلا و دره رود که چهار فرسخ راه است بکنار دریا رفت و ما باید ده‌روز دیگر دور دنیا را گردش کنیم و از بدترین راهها باید عبور کنیم تا به [۲۲] امین‌حضور برسیم. خلاصه صبح با حکیم طلوزان به تماشای شهر کجور رفتیم. چون شهر میگویند منهم می‌نویسم والا ده بسیار خرابی است. اگر به همه جهت پانصد نفر داشته باشد. خیلی از ده پول که منزل چند روز قبل و امروز ما خواهد بود بی‌صفا تر است. از آثار قدیم چند خرابه ملاحظه شد. یکی تلی که در وسط شهر قدیم است واقع بود. معلوم است دستی ساخته شده بود یا نارنج قلعه شهر قدیم است یا مسجدی که معروف است عمرابن‌العلاء ساخته جای آن مسجد بود. چون معدوم شده بروی هم ریخته تلی شده. در سمت مشرق هم اگرچه با زمین مساوی بود اما آثار شهر قدیم پیدا بود. یاقوت حموی مینویسد رویان را سعیدبن عاصی حاکم کوفه در سنه ۲۹ هجری در زمان خلافت عثمان صلح کرد. بعد از تماشای شهر کجور که از بالای تلی پیدا بود براه افتادم. نزدیک دریاچه که سابق نوشته شد ناهار خوردیم. منتظر تشریف آوردن شاه بودیم. معلوم شد شکار تشریف بردند. با شاهزاده ریش‌بلند منزل مراجعت نمودم. لدی‌الورود سردرد و تب عارضی شد. بشدت کسل شدم. باز پنج نخود گنه‌گنه خوردم. شب

شوربائی صرف شد. باران بشدت می بارید. چادر و پوش همه ترشد. خیلی بد گذشت. پنجشنبه ۱۴ - صبح فوری فراش را برای آوردن عرقچین چادر شهر فرستادم. خود منزل ماندم مبدا تب کنم. الحمدلله تب نکردم. روز را به بطالت گذشت.

جمعه ۱۵ - امروز دشت سیه سر (?) خواهیم رفت. راه الی نصف که از میان جنگل و بلندی و پستی بود رطوبت داشت. معلوم بود باران پریشب و دیشب آنجا هم آمده است. اما از نصف الی منزل خشک بود. امروز راه بد و بی صفا نبود. وقت ناهار نزدیکی اردو شاه به ناهار پیاده شدند. در سر ناهار روزنامه عرض کردم. فرمودند جائی نروم باشم من هم بعد از ناهار راحتی کردم. پادشاه نوشتجات مستوفی الممالک و سپه سالار را مطالعه میفرمودند و جواب میدادند. مستوفی الممالک نوشته بود که سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله وارد شد. جواب فرمودند به او محبت و احترام نمایند. یک بغروب مانده وارد منزل شدیم. راه امروز سه فرسخ بود. شب مাহتاب خوبی بود. الحمدلله خوش گذشت.

شنبه ۱۵ - باید مرزن آباد که کنار رودخانه چالوس سر راه ساخته اند رفت. صبح با حکیم جلو آمدیم. از گردنه اول و دوم گذشته انتهای بلندی که جنگل بود ایستادیم. منتظر شاه شدیم. تشریف آوردند. میرشکار عرض کرد اثر پای مرال است، پیاده شدند. به تعجیل ناهار میل فرمودند. در سر ناهار روزنامه عرض [شد]. بعد از ناهار منزل آمدیم. امروز راه چهار فرسخ بود. همه میان جنگل بود. آب چالوس در این فصل کمی آب باز زیاد است.

یکشنبه ۱۶ - امروز باید به پول کلارک یا پول زغالیها رفت. راه سه فرسخ است. سمت شمال راه را تا کنار دریا ساخته اند، کاسکر مهندس با پول زیاد این راه را از کنار دریا تا شهرستانک ساخته است. اما شاه از راه راست تشریف نبردند. دیروز از بالای کوه دریاچه ای بسمت بنفشه ده<sup>۱</sup> که راه کلاردشت است بنظر مبارک آمده بود. میل فرموده بودند آنجا تشریف ببرند. ما هم در رکاب باشیم. صبح بسیار زود راه افتادیم. از یک راه بد و سختی قریب چهار فرسخ بسمت مغرب رفته بدریاچه رسیدیم که دوره اش تقریباً سه هزار قدم میشد. خود دریاچه منبع رودخانه مختصری است که از زیر آب میجوشد و از همان زیر طرف شرقی آب جاری است. بی صفانبود. دورش جنگل [۲۳] بود. شاه ناهار آنجا میل فرمودند. سر ناهار روزنامه عرض شد. مار بزرگی فراش سوار کشته بود حضور آورد. شکارچی ها کبک دری و قرقاول زده بودند. بعد از ناهار بسمت اردو راندند. دو فرسخ آمدند به راه راست رسیدند. وارد منزل شدیم. منزل این طرف پل سمت دریا است. خواستم بخوابم مقدور نشد عصری کنار آتش نشسته بودم که سلطان ابراهیم میرزا از شهر رسید. نوشتجات زیاد از کرمانشاهان و طهران آورده بود. خیلی صحبت از کرمانشاهان شد. آنچه هست گویا نواب حشمة السلطنه میل فرموده باشند!

دوشنبه ۱۷ - امروز کنار دریا میرویم و سه فرسخ راه است. صبح سلطان ابراهیم میرزا را برداشته تا کاغذ سفارشی که مستوفی الممالک نوشته بود ببرم منزل علاءالدوله که خودشان نزدیک چادر من پیدا شدند. همان طور سواره معرفی سلطان ابراهیم میرزا نمود [۲۴] کاغذ مستوفی الممالک را دادم. خود میرزا را با علاءالدوله فرستادم. من با حکیم طلوزان جلو رفتم. منتظر شاه شدیم. تشریف آوردند. در رکاب بودم. صحبت زیاد فرمودند. کنار دریا که رسیدیم از دو طرف راه بود. شاه طرف دست چپ رفتند. ناهار کنار دریا میل فرمودند. الی عصر آنجا بودند. بعد مراجعت بمنزل فرمودند. من منزل علاءالدوله رفتم بجهت کار امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا. از آنجا چادر خود آمدم. شب را بصحبت متفرقه گذشت.

سه شنبه ۱۸ - امروز چون اطراق بود بواسطه نوبه چند روز قبل طلوزان مصلحت دیدند نمک صرف شود. دوازده مثقال نمک صرف شد. تمام روز منزل بودم.

چهارشنبه ۱۹ - منزل امروز خیر رود کنار است. صبح بسمت منزل ل راندیم. منزل کنار

رودخانه واقع شده. از عجایب اینکه هرچه رودخانه بزرگ و کوچک از کوه وارد جلگه میشود از آنجا داخل دریا میشود بخط مستقیم روبه شمال می‌آید، نزدیک دریا مجرای آب تغییر کرده در عوض اینکه بخط مستقیم سمت شمال وارد دریا شود سمت راست کج کرده رو بمشرق داخل دریا میشود. حل این مسأله بعد از تحقیقات لازمه معلوم شد که باد غالباً از سمت مغرب در دریای خزر میوزد. به این جهت موج سمت مشرق حرکت میکند. در این سواحل که موج برمیخیزد به سمت مشرق است. شن و خاک دریا را کنده و دهنه اصلی و طبیعی رودخانه که طرف شمال است بسته آبها یا در جلگه مرداب میشود یا اگر زور داشته باشد مجرا تغییر کرده هر کدام بقدر قوت زیاد [و] کمی آب از يك فرسخ الی صد ذرع کج شده رو بمشرق داخل دریا میشود. خلاصه امروز منزل خیلی نزدیک است. يك فرسخ و نیم زیاده مسافت ندارد. ناهار را شاه نزدیک بمنزل میل فرمودند. تا عصر آنجا بودند. نوشته‌جات سپهسالار عرض شد و جواب داده شد. مغرب وارد منزل شدند. در بین راه من در رکاب بودم. تفصیل این مجرای آب را سؤال کردم. همان‌طور که خود من خیال کرده بودم همان‌طور فرمودند. امشب شاه بیرون شام میل فرمودند. ما را خبر نکردند. ظاهراً اندرون نزاعی میان امین اقدس و انیس‌الدوله شده. به این واسطه شاه بیرون آمدند.

**پنج‌شنبه ۲۵** - منزل امروز صلاح‌الدین کلا است و پنج فرسخ است. قدری از منزل دور نزدیکی دریا به ناهار افتادند. در سر ناهار بعضی از عرایض عرض شد. جواب مرحمت فرمودند. از آنجا سمت منزل حرکت شد. صبح قبل از اینکه براه راست بیفتند سمت جنوب بقریه سیدعلی کلا تشریف بردند. من هم از عقب رسیدم. امامزاده سید علی کلا آنجا واقع شده بسیار قشنگ ساخته شده است. دور امامزاده انواع [و] اقسام اشجار و مرکبات است. بخصوص يك جنس لیموئی است که پوست او شبیه به نارنگی است. اما خودش لیموی شیرین است، معروف [۴۴] به عباسی. امروز در راه رودخانه‌های زیاد دیده شد. من جمله دزدک رود است که سرچشمه آن از مردابی جاری است که به غار دیوسفید مشهور است و حالامغاری پیداست خیلی وسیع و رسیدن به آن مغار خیلی مشکل است. چرا که راهش صعب است. رودخانه صلاح‌الدین کلا از آبهای دشت کجور است که از تنگه شهر رودبار وارد دریا میشود. خلاصه دوساعت بغروب مانده وارد منزل شدم خدمت شاه رسیده بعد منزل آمدم. بنا بود شاه بیرون شام میل فرمایند موقوف شد.

**جمعه ۲۶** - بواسطه قتل امروز اطراق بود. صبح دربخانه رفتم. نوشته‌جات سپهسالار رسید خواندند. جواب دادند. دستخط مبهمی توسط علاءالدوله بجهت امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا گرفته شده بود که بهیچوجه راضی نبود بلکه دل‌تنگ بود. تدبیری اندیشیدم. خدا هم یاری کرد. امین‌الملک را ملاقات کرده با ایشان کار را تمام کردم. منزل آمدم. عصر فراش از شهر آمد از اهل خانه و والده کاغذ داشت. الحمدلله همه سالم بودند. شب روزنامه پطربورغ که سپهسالار فرستاده بود آقا داده بود خواهجه آورد ترتیب کردم.

**شنبه ۲۷** - صبح منزل امین‌الدوله رفتم. حکیم طلوزان هم آنجا بود. در تاریخ و جغرافیا صحبت زیاد شد. سه ساعت از دسته گذشته شاه از منزل صلاح‌الدین کلا سمت سولی ده حرکت فرمودند. قدری که راه بیمودم ساعدالدوله حبیب‌الله خان عرض کرد قلعه نارنج بن ملک‌من میان جنگل است و راه ساخته شده. شاه از کنار دریا سمت جنوبی جاده میان جنگل تشریف بردند. از دو سه قریه گذشته به دهات که به اصطلاح اهل بلد محله میگویند به نارنج بن رسیدیم. بسیار جای باصفائی بود. درختهای مرکبات از هر قبیل در میان خانه‌ها بود. من از ضعیف‌ای که بدگل هم نبود [و] لباس سرخی پوشیده بود قدری نارنج دوساله خریدم خوردم و از آمدن به این دهات بسیار خوشحال شدم، چون که ندیده بودم دهات مازندران را. خلاصه از جنگل خارج شدیم. نزدیک کنار دریا در میان جنگل کنار رودخانه گلرود که سرچشمه او از قریه کجور است پادشاه به ناهار افتاده. این رودخانه از نقطه مابین مغرب و جنوب جاری رو بشمال داخل دریا میشود. از قراین که سنگ زیاد در رودخانه ریخته بود سنگهای بزرگ بود و عرض رودخانه زیاد بود.

دلیل براین بود که در بهار سیلاب از این جاها جاری شده داخل دریا میشود. بعد از نهار شاه از راه کنار دریا همه جا راندند. نزدیک منزل از جلو سم اسب شاه ماهی از آب جستن کرد. خود را بساحل انداخت و هرچه خواست دوباره جستن کند و داخل دریا شود نشد. مهدیقلی خان ماهی را گرفت. من خیلی تعجب کردم. بدو جهت: اولاً اینکه این قسم ماهی کنار دریا پیدا نمیشود. اگر هم باشد در وسط دریا در قعر دریا است. ثانیاً به این طور که نزدیک سم اسب شاه بیفتد خیلی تعجب بود. از روز خلقت آدم و عالم چنین مقدر بوده است که این ماهی در سرخوان پادشاهی گذاشته شود. امروز کوهها خیلی دور از کنار دریا بود. جلگه پیدا شده بود. به این جهت هوا خوب بود. از دوسه رودخانه کوچک گذشتیم که از کوههای کجور جاری [بود] و بسوی ده رسیدیم. رودخانه صولی ده از بلده نور می آید و از اینجا تا نور چهار فرسخ است و ملک میرزا داودخان و سایر اولاد میرزا آقاخان صدراعظم مرحوم است. حکیم طلوزان بده رفته بود. تعریف میکرد زنبای خوشگل زیاد آنجا پیدا میشود. عصری که وارد منزل شدم درخانه رفتم. شالی که میرزا داودخان پاندا از گذاشته بود دو قسمت فرمودند. قسمتی بمن و دیگر به محقق مرحمت شد. مغرب منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۲ -** امروز صبح شاه بتماشای صولی ده تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. دیروز تفصیلاتی که نوشته بودم امروز تحقیق کردم برخلاف آن بود. معلوم میشود که رودخانه صولی ده [۲۵] از نور نمی آید. یک قسم مردابی است که از دهنه کوه جنوبی به این قریه معتد شده الی کنار دریا، عرضش پنج شش ذرع است و عمقش دو ذرع و نیم. صولی ده در چهار منزلی بلده بلکه در چهار منزلی واقع است. اما خود صولی ده جزء نور است. میرزا آقاخان مرحوم عمارت و حمامی آنجا ساخته است. رفتن از راه خشکی رفتیم. مراجعت در خدمت شاه میان لنگه<sup>۱</sup> نشسته الی نزدیک پول جوبی که دیروز موقتاً بروی مرداب بسته بودند بجهت عبور شاه از لنگه بیرون آمدم. سوار شده بمنزل امروز که ایزده<sup>۲</sup> خالصه دیوان و تیول همشیره میرزا عبدالله پیشخدمت از اهل حرم است رفتیم. راه امروز دو فرسخ بیشتر نیست. بواسطه دوری کوهها و جلگه هر روز عرضش زیادتر میشود. بروی مرداب صولی ده میرزا آقاخان مرحوم پول آجری ساخته است. خلاصه نهار را شاه در عرض راه میل فرمودند. عکس گروپ خودشان و ماها را انداختند. چهار ساعت بغروب مانده وارد اردو شدیم. رودخانه ایزده هم از ییلاق نمی آید. از مردابها جاری است. نزدیک ایزده آثار شهر قدیم است. اهالی قریه میگفتند معروف بشهر شاه بوده است. آثار قلعه و مسجد و آجر و کاشی زیاد است. سمت مشرق ایزده این خرابهها واقع شده. ایزده خیلی آباد بود. طاعون چهل سال خیلی خراب کرده که هنوز آباد نشده. سیدی از اهل ده را دیدم که در پای راست او علامت طاعون آن سال بود، مثل جای دنبال بزرگی که منفجر شود و التیام یافته باشد. و من العجایب - در منزل صلاح الدین کلا سربازی کوله بار و هیزم آورده به اردو می فروخت. مهدیقلی خان پیشخدمت آن کوله بار هیزم را خرید که جلو چادر آتش کند. بنوکرهای خود سیرده بود که شب هیزمها را نسوزانند. بجهت صبح نگاه دارند. نصف شب بجهت کاری از منزل بیرون آمده بود می بیند کوله بار هیزم که جلو چادر است مشتعل شده بنوکرها فحش میدهد که چرا بر خلاف گفته من رفتار کردید. آنها قسم میخورند که ما روشن نکردیم. مهدیقلی خان نزدیک میرود می بیند هیزمها بخصوص یک پارچه آنها مشتعل است، اما حرارت آتش ندارد. دست میبرد هیچ علامت آتش نمی رسد. تعجب نموده دست میبرد آن پارچه هیزم را بر میدارد. شب دیگر در تاریکی ملاحظه میکند باز روشن بود. بعرض همایون رساند و آن پارچه هیزم را آورده در آلاچیق شاه گذاشتند. ما را احضار فرمودند. همان طور در تاریکی روشن بود. هر کس خیالی اندیشید. من گفتم باید از اثر فوسفور باشد. شب دیگر در ایزده حکیم طلوزان که قدری از آن چوب داشت بمن نمود. چادر را تاریک

کردیم روشنائی نداد. من گفتم قدری نم بچوب بدهیم. آب خواسته چوب را میان جام آب انداختیم. همینکه تر شد باز روشن شد. معلوم میشود تا وقتی که تر است روشنی می‌دهد. وقتی که خشک شد روشنی نمی‌دهد. اهل ده می‌گفتند از این چوبها در جنگل زیاد است. چوب انجیر یا پسته یا بادام است.

**دوشنبه ۴۴ -** منزل امروز محمودآباد است و دوسه فرسخ راه است. صبح با حکیم طلوزان بیرون آمدیم. نزدیک اردو ناهار صرف نموده منتظر تشریف آوردن شاه شدیم. دو ساعت طول کشید تشریف آوردند. در رکاب بودیم. نزدیک رودخانه اهل رود<sup>۱</sup> کالسکه همایونی را از مازندران آوردند عضدالملک امروز به اردو ملحق شد. از پول چوبی که بروی رودخانه بسته بودند عبور شد. ناهار این طرف پول میل فرمودند. مقرر شد ماهی گیر بیاید و صید ماهی نماید. دونه‌ر آمدند بواسطه جریان آب رودخانه خواستند قدری جلوتر بروند تور بیندازند. از ساحل قدری که دور شدند حرکت موج و جریان آب رودخانه آنها را خیلی دور کرد. نزدیک بود غرق شوند. یک نفر دیگر بکمک آنها رفت. او هم در معرض خطر بود. بعد که طناب<sup>۲</sup> انداختند هر سه را الحمدلله زنده و سلامت بیرون آوردند. اهل رود روایت مختلف است. اعتقاد بعضی اینست که از کوههای لاریجان می‌آید. اعتقاد بعضی دیگر [۴۶] از دامنه کوه‌های مشرف بجلگه جاری میشود در هر صورت بواسطه مجراهای خشک شده این رودخانه که متعددست چنین معلوم می‌شود که در بهار آب این رودخانه بقدری است که عبور محال است. اهالی این ده که تیول میرزا ولی مستوفی است صحیح المزاج تر و رنگ و رویشان بهتر از اهالی صولی ده است. معلوم شد که اینها بواسطه آب این رودخانه که همیشه جاری است کمتر آب مرداب و شالی می‌خورند کمتر مبتلی به تب نوبه هستند. خلاصه بعد از ناهار و عرض روزنامه فرمودند آجودان مخصوص دو سه شیشه عکس انداخت. من جمله شاهزاده ریش بلند بود که او را زیرش دفن کردند، تنها سرو ریش بیرون بود و عکس مجمع پیشخدمت‌ها و عکس خودشان که در کالسکه نشسته بودند. بعد از این تفصیلات به اردو آمدیم. میرزا مسیح و اعیان مازندران حضور آمدند. نزدیک اردو مرداب و رودخانه بود. پل چوبی فوری روی او بسته بودند. از پل گذشته وارد سراپرده شدند. من هم منزل آمدم قدری راحتی کرده مجدداً احضار شدم. الی عصر حضور بودم.

**سه‌شنبه ۴۵ -** امروز اطراق است. اما اطراق بجهت راحتی است که انسان و حیوان راحت باشند! ما نه خود راحت هستیم نه مال‌هامان. باز صبح اخبار سواری دادند. در رکاب سوار شدیم. یک فرسخ دور از اردو نزدیک تکیله سرکه متعلق بمیرزا شفیع پسر یوسف‌خان میرآخور ملک آرای مرحوم بود به ناهار افتادیم. در قریه تکیله‌خانه بسیار عالی بود که یوسف‌خان شصت هفتادسال قبل ساخته است و حالا به همان حالت باقی است وچندان خراب نشده. آخوندی آنجا بود. قبله عالم غفله خانه آخوند رفت. آخوند موکب همایون را طوری پذیرائی نمود. ناهار را نزدیک ده صرف فرمودند. الی عصر آنجا بودند. نزدیک غروب مراجعت بمنزل شد. رودخانه این منزل یک شعبه از آب رودخانه اراز است که از لار می‌آید.

**چهارشنبه ۴۶ -** امروز منزل قوی کنار است. صبح امیرزاده سلطان ابراهیم که خلعت پوشیده بود شرفیاب شد مرخص شد که از راه آمل بطهران برود. راه امروز چهار فرسخ بود. چند رودخانه در وسط راه واقع شده است من جمله سرخود است. هرچه پرسیدم سرچشمه این رودخانه کدام است کسی نمیدانست. پل ممتد چوبی فوری بسته بودند. ده سرخود از عبدالله‌خان نوائی است. علاءالدوله، حکیم طلوزان و جمعی خواسته بودند از سرخود کشتی نشسته تا منزل بیابند. قایق کوچکی پیدا کرده بودند. قدری که وسط دریا رفته بودند دریا متلاطم شده بود. نتوانسته بودند جلو بروند. باز سواره راه اردو را پیموده بودند. نزدیک اردو یک دسته مرغ

کوچک معروف به خرتل<sup>۱</sup> دیدم. پیاده شده تفنگی بر سر آنها انداختم. بیک تیر چهارتا انداختم. آجودان مخصوص دید بخاکپای مبارک عرض کرد. خیلی تعجب فرمودند. واقعاً جای تعجب هم بود. اجل آن حیوان رسیده بود والا من کجا [و] تفنگ انداختن کجا نزدیک منزل روی رودخانه قوی کنار که به اعتقاد من یک شعبه اراز است پول بسته بودند. شخصی که مستحفظ گمرک آنجا است پیشکشی بحضور آورد. آنجا هم بندر است اما بندر کوچکی است. منزل کنار رودخانه است. ماهی زیاد بود. پول دادم ماهی بزرگی صید نمود [ند]. منزل آمدم.

**پنجشنبه ۲۷ -** منزل امروز مشهد سراسر است. صبح با طولوزان راه افتادیم. دوفرسخ که رفتیم به مشهد سر رسیدیم. رودخانه بابل که از شهر بارفروش میگذرد خیلی بزرگ است. از مشهد سر میگذرد وارد دریا میشود. پل فوری بسیار طولانی بروی این رودخانه بسته بودند. عرض رودخانه تقریباً شصت ذرع است. کاروانسرای خوبی امین‌الملک مرحوم سمت شرقی رودخانه بنا کرده که خراب شده. دوسه نفر روسها که از طرف کومیانی کشتی بخار قفقاز مأموریت دارند نزدیک کاروانسرا منزل دارند. چادر من هم اینجا زده‌اند. من چون مدتی بود حمام نرفته بودم حمام رفتم. حمام بسیار خوبی بود. از حمام بیرون آمده منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر شخص روسی بانسوان خود منزل حکیم طولوزان آمده [۲۷] بودند. من آنجا رفتم با آنها آشنا شدم. دو زن بودند: یکی زن خود مرد روسی بود، دیگری خواهرزنش بود. خواهر زن خوشگل‌تر بود. قدری اسباب روسی و مشروبات خریدم منزل آمدم.

**جمعه ۲۸ -** صبح کسالت داشتم. جزئی دردسری بود. سوار شدم منزل عضدالملک رفتم. شاه بیرون آمده در رکاب بودم. دشت پازوار تشریف بردند. الحقدشت پازوار بسیار با صفاست. دور این دشت تقریباً چهار فرسخ است. درخت ندارد. صاف و چمن بی‌بافت است. قریه احمدکلا و پازوار که هندوانه معروف دارد در کنار این دشت واقع شده. قبل از ناهار شاه دوخوک بزرگ بدست مبارک خود شکار فرمودند. در سر ناهار عرایض اهل مازندران عرض شد. جواب داده شد. بعد از ناهار با امین‌الملک نوشتجات محرمانه سپهسالار خوانده شد. بعد از صرف چای و عصرانه شاه سوار شدند دور دشت گردش فرمودند. ربع فرسخ بمنزل مانده در قایق نشسته از روی رودخانه بابل مراجعت بمنزل فرمودند. شنیدم این رودخانه از فیروزکوه می‌آید. چون اهل مازندران علم ندارند که کدام رودخانه از کجا جاری است روایات مختلف است. من هم به اختلاف روایات مینویسم. شاه که در قایق جلوس فرمودند من و امین‌الملک از راه خشکی منزل آمديم. عصر بازدید شخص روسی رفتم. خانه چوبی دارد که چهل تومان از حاجی طرخان خریده اینجا آورده. مشهدسر یعنی شهادتگاه سر، عبارت از امامزاده‌ایست موسوم به امامزاده ابراهیم. میگویند برادر امام رضا علیه‌السلام است و سر آن امامزاده اینجا دفن است. کرامات زیاد از او دیده‌اند. بقعه بزرگی دارد. از دور زیارت شد. مشهدسر بندر بارفروش است و از اینجا تا بارفروش سه فرسخ است.

**شنبه ۲۹ -** صبح در رکاب شاه بقصد زیارت امامزاده رفتم. معلوم شد اسم امامزاده ابراهیم بن موسی‌الکاظم علیه‌السلام است ملقب به ابوجواب. این لقب بآن جهت داده شده است وقتی که سادات بدعوت حضرت رضا علیه‌السلام از مدینه منوره حرکت کردند قرار شد شخصی را حکم و سردار خود قرار بدهند، از مرقد مطهر خاتم انبیاء (ص) سؤال کنند به هر که جواب داده شد او سپهسالار باشد. جمعی رفتند عرض کردند جواب نشنیدند. ابراهیم عرض کرد جوابی از مرقد مطهر شنیدند. به این جهت به ابوجواب ملقب گردید در کتاب «انساب‌الائمه» نوشته که ابراهیم با مادر و خواهر مازندران آمد و آنجا شهید شد. امامزاده جلیل‌القدر است. گنبد بسیار بلند کهنه‌ای دارد که الله‌قلی خان گمرکچی تعمیر کرده. آثار کهنه زیاد بود. من جمله چند در و پنجره منبت بسیار اعلی که تاریخ آن درها از پانصد سال قبل در زمان حکومت یا سلطنت سید عزیز

نامی از اهل مازندران بود. خلاصه در جوار امامزاده میتی دفن می‌کردند قبری حفر کردند. استخوان مرده زیاد از قبر بیرون آورده روی خاک گذاشته بودند که بعد از دفن میت تازه دوباره آنها را بروی او ریخته و خاک هم علاوه نمایند. میت نزدیک قبر بود. پدر و برادر و شوهر او نزدیک تابوت بودند. من پشت سر آنها بودم. عقب من میرزا احمدخان پسر علاءالدوله بود. بلافاصله باو مردك غلام بچه بود. يك مرتبه نظر من بجلو افتاد. این تفصیل را دیدم. پشت سر نگاه کردم اشخاص مفصله را ملاحظه نمودم. حیرتی از برای من دست داد. درجات عمر ایشان را ملاحظه نمودم. مردك غلام بچه ده دوازده ساله. میرزا احمدخان پانزده ساله. من سی‌وسه ساله. پیرمرد جلو پنجاه ساله. مرده از زندگانی خارج شده لب گور. استخوان‌های مرده قدیم کنار گودال. تنبه بجهت من حاصل شد که مردم متدرجاً باین ترتیب عاقبت از در فنا بسرایی بقا می‌روند. مثل مسافرینی که یکی مصمم سفر است و دیگری نصف راه است. یکی نزدیک مقصد، دیگری بدر منزلگاه، آن یکی متوقف منزل است تا حرکت کند. خلاصه دست غیبی آنها را باین راه میبرد و باز آسوده نشسته مال اندوخته می‌کنیم. بحال همجنس‌های خود ضرر وارد می‌آوریم و خود را دنیاگیر می‌کنیم و نمیدانیم «کل نفس ذائقة الموت». بعد از [۲۸] بیرون آمدن از امامزاده و پیمودن قدری راه شاه به ناهار افتادند. من کسالت داشتم ناهار نخوردم. از موکب همایون جدا شده براه دریا می‌رفتم. متفکر از تماشای پرده‌ای که از عالم غیب بمن نموده شده بود بودم. ناگاه از مرغهای دریائی جلو اسبم بفاصله پنج ذرع نشسته دیدم. تفنگی رو بمرغها خالی کردم. با وجودی که از ساچمه پر بود بمرغها نخورد. پرواز کرد [ند]. عجب نداشتم. چون علم‌تیراندازی ندارم. تصور کردم تیرم به هدف نرسیده. باری بفاصله چند قدمی همان مرغها نشسته مجدداً لوله دیگر تفنگ را بآنها خالی کردم. هنوز تفنگ خالی نشده بود بازی از هوا پیدا شد. آن مرغ [را] اسیر چنگال خود ساخت. تفنگ که خالی شد باز از صدای تفنگ وحشت نمود. مرغ را از چنگال رها نمود. باز بطرفی و مرغ بطرفی رفتند. معلوم شد اجل این مرغ نرسیده بود که به تفنگ من و چنگال باز گرفتار شود، سبحان‌الله! امروز از اطراف من سیرها می‌کنم. گویا خدا میخواهد مرا متنبه سازد. از رودخانه تالار که يك شعبه بزرگتر از شعبات دیگر است پل چوبی بروی او بسته بود گذشتم. کشتی شکسته‌ای دیدم که ده ماه قبل از مشهدسر باد او را برداشته باینجا انداخته بود. خورد شده و دوازده نفر میان کشتی بودند صحیح و سلامت جان بدر برده بودند. در همان طوفان کشتی دیگر که یکصد و پنجاه نفر بودند بسمت غربی مشهدسر بزمین خورده بود جز چهار نفر که از هلاکت نجات یافته بودند مابقی غرق<sup>۱</sup> دریای فنا گردیده بودند و کشتی از آن میرزا مقیم نام لاری است که چهار هزار تومان خرج او کرده بود و بارش خشکه بار بود بجهت بادکوبه. جمعی مشغول کندن میخ و آهن‌آلات کشتی بودند. قدری دیگر رفتم بشعبه دیگر رودخانه تالار رسیدم. سرچشمه این رودخانه از کوههای فیروزکوه است. نزدیک این پل با دو لوله تفنگ هشت جرت<sup>۲</sup> شکار کردم. منزل امروز، لاریم، دور از دریا در چمن واقع شده. شکارگاه مرحوم ملک‌آرا بود. باتلاق زیاد دارد و مرغ آبی هم زیاد است. منزل امروز شش فرسخ بود.

**یکشنبه سلخ** - منزل امروز فرح‌آباد و دوفرسخ و نیم راه است. صبح با حکیم طلوزان و ملک‌الاطباء سوار شده جلو آمدیم. از باتلاقها و جنگل‌ها گذشته بکنار دریا رسیدیم. نزدیک کنار دریا بشعبه دیگر رودخانه تالار رسیدیم که پلی بسته بودند. اما بعضی مردم راه را گم کرده از کنار دریا آمده بودند. آب رودخانه زیاد نبود. اما دریا متقلب بود. ضمیمه رودخانه شده قدری عبور مشکل بود. طلوزان نزدیک دریا ناهار خورد. ملک‌الاطباء جلو رفت. بعد از ناهار من و شاهزاده ریش‌بلند رو بمنزل راندم. چهار از دسته گذشته بخانه ایوان‌بیک آدم‌کپی‌اروف که مستاجر شیلات و گیلان و مازندران است رسیدیم. آنجا پیاده شدم. کارخانه‌جات اشپیل<sup>۳</sup> سازی



و سیرشم<sup>۱</sup> ماهی گیری را تماشا کردیم. الحق خوب کارخانه ای بود. ایوان بیک پنجاه عدد و نیم امپریال و یک سماور و لوازم اردو باچند قوطی شیرینی فرنگی بجهت شاه پیشکش حاضر کرده بود. از من خواهش کرد که از لحاظ نظر همایون بگذرانم. از آنجا بیرون آمدم بسمت اردو که تقریباً دوفرسخ ونیم است راندم. نزدیک اردو بخرابه های عمارت فرح آباد که از بنا [ها]ی شاه عباس مرحوم است رسیدم. از قرار تاریخ شاردن که از اهل فرانسه و جواهری شاه عباس بود شاه عباس در همین عمارت مرحوم شده و در این عمارت بود که وزرا و رجال دولت میخواستند صفی میرزا را از ولایتعهد مغرول کنند و پسر کوچک شاه عباس را به جای او بنشانند. بواسطه حاجی مبارک خواجه این کار سر نگرفت و صفی میرزا شاه شد. این عمارت از بناهای خوب دنیا است. دیوار دور عمارت سه هزار ذرع میشود. عمارت بدو [۴۹] قسمت است. بیرونی و اندرونی است. اطراف بفاصله دویست ذرع برجهای محکم ساخته شده. دیوار از آجر و آهک است. از اندرونی آثاری نمانده. از بیرونی قدری باقی است و مرکب از یک عمارت سه مرتبه روبه غرب و از سمت مشرق یک شعبه رودخانه تجن جاری است. مرتبه دوم عمارت دورواست. مرتبه پائین حوضخانه بود و سمت غربی ایوان بود. بعد از ایوان اطاق قلمدانی پنج ذرع ونیم عرض و سه ذرع طول سمت شرقی او که رودخانه است بسته است. اما از بالا سه پنجره بزرگ روبه مشرق باز شده. دوطرف این تالار وسط دواطاق بزرگ است که چهار در از تالار وسط به آن اطاقها باز میشود. بخاری هم دارد. علاوه بر این سه اطاق بزرگ اطاقهای کوچک و حمام مختصری و دالان و کفش کنها هم دارد. دویله از دوطرف عمارت تحتانی بمرتبه فوقانی میرسد. مرتبه فوقانی مرکب است از یک تالار بزرگ در وسط، معاینه تالار زیر، اما شرقی و غربی باز است و ایوان جلو درها دارد. از تالار وارد دالان میشود که در دوطرف تالار واقع است بطول. از این دالان بچندین اطاق کوچک و مبال میرود. در چهار گوشه عمارت مرتبه فوقانی که بطور هشت واقع است چهار ایوان کوچک است. مرتبه سوم یک کلاه فرنگی مربع بود که قدری آثارش باقی است و سقفش خراب شده. معلوم میشود که سقف مرتبه سوم چوب بوده. تمام این عمارت از دیوار و سقف آجر و گچ است. اطاقها طاقی است و غالباً نقاشی بوده. اغلب خراب شده. اما باز از نقاشی او پیداست که چه قدر مزین و عالی بوده است. اطراف این عمارت که بیرونی بود بعضی اطاقها طاقی بود که منزل قراول یا عمله جات خلوت بود. نزدیک این عمارت آثار پلی پیداست شبیه به جسر، پایه ها از آجر بود. اما اصل چوب بود. معلوم بود پل مخصوص عمارت و محل عبور پادشاه بوده، اما دورتر از عمارت بفاصله هزار قدم سمت جنوب پل بسیار بزرگ هفت چشمه آجری است از بنای صفویه و خیلی خوب است. دو چشمه او باقی است. مابقی خراب است. پایه ها برجاست. طاق پل خراب شده. بیرون از عمارت آلاقیوی خیلی مرتفعی است که باید سی ذرع ارتفاع داشته باشد. آلاقیو سمت جنوب مسجد است. فاصله میان آلاقیو و درب مسجد که میدان بود قریب صد ذرع است. اطراف بازار بود. وسط میدان بسیار بزرگ عالی بود. مسجد آباد است. به این معنی: مقصوره و شبستانهای اطراف هیچ عیب نکرده. سمت شرقی و غربی مسجد که حجرات طلاب بوده باقی است. سمت شمال دو در مسجد و ایوان بود. جزئی تعمیر لازم دارد. پشت بام مقصوره و گنبد یقین کاشی بوده. درخت انار و انجیر دارد که از دور تپه سبزی سر بنظر می آمد. بناهای صفویه را ندیده بودم. الحق سلاطین بزرگ بوده اند. اما افسوس که حکام مشغول کردن آجرهای آنجا بوده و خواهند بود که بعضی انبارهای جدید می سازند و بیای دیوان قیمت آجر را حساب می کنند و چنین ابنیه [را] که از جواهرات ایران است ویران می سازند. خلاصه بعد از تماشای عمارات اردو آمدم. با طولوزان هرچه گردش کردم منزل را نیافتم. آخر قاطرچی اظهار داشت که چادر ما را نزدیک رودخانه زده اند. منزل رفتیم. بسیار جای بدی میان درخت های توت بدوها و غن بود. لابد منزل کردیم. از اردو خیلی دور است. عصر شرفیاب حضور همایون شدم. عرض

کردم شخص مستأجر شیلات پیشکش حاضر کرده است. شب دربخانه بودم. میل شاه براین قرار گرفت که در لتکه بنشینند و سمت بالای رودخانه گردش کنند. بمن مأموریت دادند که از ایوان بیک لتکه بگیرم. منزل آمدم همان شبانه خبر دادم.

**دوشنبه غرة شوال** - روز عید فطر و اطراق است. دیشب که ایوان بیک را خبر کرده بودم بیچاره بیک لتکه و شش نفر پاروزن بسیار خوب مزین بجهت ذات همایون و چهار لتکه دیگر بجهت ملتزمین حاضر کرده بود. قرار شد ناهار را منزل میل فرمایند و بعد به لتکه نشسته. صبح زود [۴۵] بود که آدمی آمد که لتکه‌ها حاضر است یا نه؟ خودم رفتم همه را حاضر کردم. پیاده دربخانه رفتم. سرناهار روزنامه عرض کردم و اسباب آبدارخانه و قهوه‌خانه را در لتکه‌ها بردند حاضر کردند بوزارت مهدیقلی‌خان و آقاوجیه. قرار شد که قبل از جلوس به لتکه به شکار قرقاول بروند. بعد از مراجعت به لتکه بنشینند. من هم با مچول‌خان و حکیم طولوزان و آجودان مخصوص کنار رودخانه حاضر بودیم که ناظم خلوت رسید. گفت امروز به لتکه نشستن موقوف و منحصر بشکاربری خواهد بود. فردا بصید بحری خواهند پرداخت. بیچاره این مردم خیلی دماغشان سوخت و ما را هم ناظم خلوت مأمور بود همراه خود ببرد برکاب همایون برساند. قدری که رفتم غلام علی‌خان بتاخذ رسید که مراجعت کنید. رأی مبارک مجدداً علاقه گرفت در لتکه بنشینند. خواستیم برگردیم حسین‌خان چرتی رسید که باز موقوف شد. بالاخره بعد از طی دوفرسخ برکاب همایون رسیدیم. بیک قرقاول بدست مبارک شکار شده بود. آبدارها بخیال لتکه نشستن اسباب خود را به لتکه‌ها جا داده بودند. بعد از بیک ساعت خود را به ما رساندند، طوریکه جا نبود. سماور عضدالملک را آوردند شاه چای میل فرمودند و نماز خواندند. سوار شدند رو به ده که میگفتند قرقاول زیاد دارد تشریف بردند. من رو بار دو آمدم. در نیم فرسخی اردو سمت غربی باغ بسیار بزرگ خوبی دیدم که دیوارش آجر بود از بناهای شاه عباس. اما حالا جنگل شده و آثار خیابانی پیدا بود که از عمارت صفی‌آباد به این باغ می‌آمدند. رودخانه تجن را شاه عباس دوشعبه کرده بود. شعبه‌ای از سمت غربی و شعبه دیگر از سمت شرقی عمارت فرح‌آباد جاری بود. عصر امین‌الملک منزل من آمد، تا یکساعت از شب رفته بود. باهم شب خوشی گذشت.

**سه‌شنبه ۴** - صبح زود فراش سواری آمد که حسب الامر قایق‌ها حاضر باشد، اگرچه مایوس بودم. چرا که عقلاء و وزرای دولت محض خیرخواهی دین و دولت صلاح نمیدانند که شاه در قایق نشسته، چرا که اولاً پاروزنهای قایق روسی هستند و به این واسطه قایق نجس است و آنگاه مسلمی را نباید کافری هادی راه و ناخدای دریا باشد. ثانیاً چه اعتبار! قایق از ماهی-گیرهای روس است. شاید بعد از جلوس همایون میل حضرات به این علاقه گرفت که از رودخانه تجن تجاوز کرده وارد دریا شوند. و یحتمل از آنجا پادشاه و وزرا را به یکی از بنادر روسیه برسانند. آنوقت چه خواهد شد. اشخاصی که این خیالات را مییافتند از اتفاق آنهایی بودند که در سفر فرنگ ملتزم رکاب بودند. اما کو شعور! مگر فرنگ عقل را زیاد میکند. بعضی مفرنگ شده‌اند. اما ظاهرشان مطلا شده، اما باطن همان آهن بلکه خبث آهن است. خلاصه تکلیفم اطاعت بود. رفتم. قایق‌ها را حاضر کردم. منتظر بودم. شاه بعد از دوساعت تشریف آوردند. علاءالدوله، عضدالملک، ایلخانی، امین‌الملک، آجودان مخصوص و مهدیقلی‌خان در رکاب بودند. و مراهم اجازه جلوس در قایق خودشان با اشخاص مذکوره دادند. مابقی در قایق‌های دیگر نشستند. اول سمت جنوب رودخانه که بالای رودخانه است راندم. روس‌ها توری<sup>۱</sup> بجهت صید ماهی در آب انداخته بودند. بیرون آوردند. سه سگ ماهی بسیار بزرگ گرفته بودند. آنها را با چنگال آهن بطور بدی کشتند. نزدیک پل رسیدیم. بسیار پل خوبی است. چنانچه دیروز نوشتم هفت چشمه داشت. دوششمه باقی است. ظاهراً با پانصد تومان مجدداً تعمیر می‌شود. از آنجا میل پادشاه علاقه گرفت بسمت شمال و طرف پائین رودخانه تشریف بیاوردند. قایق‌ها را برگرداندند. تقریباً

سه ربع ساعت طول کشید و نزدیک عمارت جهان نمای شاه عباس که همان عمارت خرابه است که نوشتیم گذشتیم. دستور العمل زیادی در باب تعمیرات آنجا به عضدالملک فرمودند. بعد از طی سه ربع ساعت مسافت در رودخانه محاذی کارخانه ماهی نمک زنی روس ها رسیدیم. دو توپ [۴۹] که در قایق های دریائی صیادها بود که صیادهای ماهیگیر دریائی هنگام حرق و غرق بواسطه این توپها به آن بندر که نزدیک است اطلاع بدهند که کمکی بجهت آنها فرستاده شود که از زنبورک هم کوچکتر بود، علاءالدوله به امینالملک گفت خوب است این توپهایی که اینجا گذاشته اند شلیک کنند. امینالملک گفت چه جهت دارد. توپهای کوچک و ناقابل است. علاءالدوله گفت ممکن نیست این توپهای کوچک کم کم قد بکشند و بزرگ شوند! خلاصه چون جز خودم احدی مجرم به این روزنامه نیست و نخواهند خواند آنچه را که جرأت ندارم بزبان بگویم مینویسم. خوب وزیر دربار گردون مدار! جناب پیشکچی باشی، فراشباشی، سرایداری باشی باغبان باشی، محصل مالیات کل ممالك محروسه ایران! روسها با ما یا در جنگ یا در صلح هستند. توپ آنها يك وجب باشد یا ده ذرع به ما صدمه نرساند سهل است درصدد صدمه معاندین ما خواهد بود. چنانچه چهار سال است ترکمانها که حرکاتشان نسبت به ایران و ایرانی جراحی بود لاعلاج معالجه نمود و اگر روسها با ما در جنگ خواهند بود چه عرض کنم. قلم جرأت تحریر ندارد. مگر همین قدر بنویسم که قشون ما حالا قشون چهل پنجاه سال قبل است. نه سردارهای ما آن رشادت را دارند. یکی از آن جمله همین شخص است. نه میتواند دو قدم اسب بدواند و نه باتفنگ ساچمه در ده قدمی فیل را بزند. خواهد گفت سردار نه اسب دواندن لازم دارد و نه شمشیرزدن و نه تفنگ انداختن! عقل و اطلاعی کافی است. عرض میکنم مدت پنج ماه است این را هم تجربه کردم. خلاصه شاه از نشستن در قایق و سیر رودخانه خوشحال بودند. همین قدر برای من کافی است که بتوسط من ده دقیقه خاطر پادشاه خورسند شد. گور پدر آنها و عقل آنها! از قایق بیرون آمدند. بکالسکه جلوس فرمودند. نیم فرسخ دورتر به ناهار افتادند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد از ناهار از دو سه رودخانه عبور شد که اسامی آنها را مجال نشد بپرسم. منزل امروز نوذرآباد است. سابق از مرحوم ملک آرا بود. اولاد ملک آرا میگویند چهل هزار تومان ارزش دارد. میرزا محمد کلبادی سه هزار تومان خریده است. ادعا دارند. منزل امروز چهار فرسخ بود. ایوان بیک صاحب قایق را شاه خلعت داده بود. اینجا رسید و خلعت پوشید. شب تا ساعت پنج حضور همایون بودم فرمایشات تعمیر فرح آباد بود. امروز در سر ناهار بسا حکیم طلوزان نشست ناهار میخورد دست چپ را بزمین گذاشته بودم از اتفاق بخیال من گذشت شاید این جا ماری پیدا شود و از روی دست من بگذرد. میخواستم دست را بردارم که حکیم فریاد زد مار. نگاه کردم. از پهلوی انگشتهای من ماری میگذاشت. تعجب کردم که چگونه در خیال من همین طور گذشت. امروز باشی غلام بچه از من سؤال میکرد که روسها بتو چه تعارف دادند. پرسیدم بچه دلیل و مناسبت بمن تعارف باید بدهند. گفت آخر به اصرار تو شاه در قایق آنها نشست. باید بتو تعارف بدهند. از این قبیل تهمت ها زیاد داریم. در صورتیکه آقا محمد صادق سنتورچی نویسنده اخبار مخفی باشد و آبروی ملت ایران در دست او باشد، دیگر از باشی غلام بچه چه توقع! خداوند وجود شاه را حفظ کند که اعتنا به این حرفها ندارد. والا روزی باید صد هزار نفر را سر ببرد.

**چهارشنبه ۴** - منزل امروز قلعه پلنگان است. بنای این قلعه را هفت سال قبل بحکم شاه نموده اند. و ظاهراً ده دوازده هزار تومان خرج شده. میگویند برای ترکمانها ساخته شده که نیابند دزدی و شرارت کنند. امروز شاه از هزار ذرعی يك مرغ سفید با گلوله زد و الحق خیلی تعریف داشت. بعد از ناهار طرف منزل راندند. نزدیک اردو در قلعه پیاده شدند.

آنجا را گردش فرمودند. قلعه همت برجهای با آجر کهنه فرح آباد در عوض گچ و آهک با گل! اینجا که همه شن است ساخته شده، [۴۲] گمانم اینست که زود خراب شود. نه قلعه جنگی است و نه عیشی! بنای بی معنی بی خودی است. عصر مراجعت بمنزل شد و شب کاغذ بطهران نوشتم. بروات بنائی را که حواله گرفته بودم بتوسط آدم سپه سالار شهر فرستادم. پنجشنبه ۴ - منزل دیروز سه فرسخ بود. امروز باید به یورت مقیمی رفت که آن هم سه فرسخ است. از باتلاقها و نیزارها عبور شد. آنجا اصل میان کاله است. میان کاله را مورخین آبسکون ملقب کرده بودند. همین مکان است که سلطان خوارزم شاه وقتی که از دست قشون مغول فرار کرده بود به آنجا پناه آورد و در همینجا بدست قشون مغول کشته شد. عرض نیم جزیره میان کاله از نیم فرسخ الی سه ربع فرسخ است. زبانه ایست از خاک که داخل دریا شده سمت شمال دریای بزرگ و سمت جنوب دریای کوچک که معروف بمرداب است. امروز اعتضادالملک حاکم معزول سمنان شرفیاب رکاب همایون شد. یاقوت در تاریخ معجم البلدان مینویسد که آبسکون نام شهری بود کوچک در سه منزلی جرجان در خاک طبرستان که دریا وصل به آنجا و بدریای آبسکون معروف بود. در میان کاله که شهری نیست و استعداد شهریت هم نداشت و ندارد و شاید اشرف که شاه عباس بزرگ تعمیر نمود و عمارات عالیه ساخته همان شهر آبسکون باشد. چرا که مرداب یعنی دریای کوچک میان کاله متصل به اشرف میشود.

جمعه ۵ - این روزنامه سی و نه ساعت دریانوردی است. قبل از شروع به این تفصیل لازم است که بنویسم چه طور شد بخیال این سفر اقتاد و از وقت مصمم شدن الی زمان حرکت چه روداد. روزی که موکب همایون قلعه پلنگان تشریف فرما شدند من هم شرف التزام رکاب همایون را داشتم کشتی دودی از سمت حاجی ترخان و بادکوبه بقصد بندرگز [و] عاشوراده در دریا پیدا شد. علی الغفله از خاطرم گذشت که چه عیب دارد از خاکپای مبارک اجازه رفتن به عاشوراده را استدعا کنم. رفتم عرض کردم. اجازه یافتیم. جمعی دیگر از همقطاران که بی میل به این سفر نبودند حضور داشتند اجازه خواستند با من رفیق راه شوند. اجازه حاصل کردند. خود ذات اقدس همایون بدون اینکه احدی عرض کند فرمودند حکیم طلوزان هم با من همراه باشد. فی الفور حکم همایونی و اجازه پادشاهی را به عضدالملک حکمران مازندران ابلاغ نمودم که لازمه مسافرت را از کرجی و بلد راه و غیره حکم بدهد حاضر کنند. وقتی که منزل آمدیم من تفصیل را بحکیم طلوزان اطلاع دادم. او هم بی میل نبود، بلکه خیلی راضی شد. دیروز که اردو از نزدیکی قلعه پلنگان به یورت مقیمی تشریف فرما شدند در سر ناهار بندگان شهریاری شفاهاً بحکیم طلوزان فرمودند که باید تو هم عاشوراده بروی. جزئی تردیدی هم که داشت رفع شد. مصمم این سفر گردید. به اتفاق حکیم به آفتاب گردان عضدالملک رفتیم و ابلاغ امر علیه همایونی را نمودیم. عضدالملک بمیرزا مسیح وزیر احکام لازمه تهیه سفر را دادند. در بین راه از ناهارگاه بمنزل مجدداً شاه فرمودند برفرض حکیم طلوزان اگر نیاید تو خودت به عاشوراده برو. دیروز عصر که وارد منزل شدم خسته بودم دربخانه رفتم. قدری راحت نمودم. بعد کاغذی بعضدالملک نوشتم که در باب رفتن ما چه قرار داده اید. در عوض جواب عباسقلی خان سرحددار حاکم اشرف را فرستاده بود. آنجاها سپرده است و پیغام داده بود هرچه برای این سفر لازم است از تهیه و اطلاع از عباسقلی خان باید خواست. خان سرحددار اول حرفی که بمن زد گفت بهتر این است شما فردا در رکاب همایون سوار شوید الی سرتک<sup>۲</sup>. بیائید، از آنجا کرجی بجهت شما حاضر کرده شمارا به عاشوراده خواهم فرستاد. چرا که باد مخالف است و زحمت بجهت [۴۳] شما دارد با کرجی رفتن. اما عمده خیال من این بود که تنها سفر عاشوراده نباشد، بلکه وضع

جغرافیائی میان کاله را هم بفهمم. سمت شمال این نیم جزیره را میدانستم محدود بدریای بزرگ است، اما از طرف جنوب که بمرداب معروف است تماشائی بنظم آمد، واقعاً خالی از تماشا هم نبود. اصرار کردم که باید کرجی در همین مقیمی حاضر شود و از روی آب سفر کنیم. بعد عباسقلی خان گفت شما بچه سمت عاشوراده میروید؟ تکلیف من این است دریاییگی روس را قبل از ورود شما اطلاع بدهم. جواب دادم چه عیب دارد اطلاع بده. حکیم طلوزان طبیب مخصوص پادشاه است و من هم که از خدام خلوت همایونی هستم. شخصاً بدون سمت رسمی محض تفرج و گردش عاشوراده میرویم. عباسقلی خان رفت. کاغذی عضدالملک بخط خودشان بمن نوشته بودند که بدون هیچ ملاحظه شئونات خودت را بنویس و بطور ابلاغ بفرست که سند من باشد که با این شئونات بدریاییگی روس اطلاع بدهم. من میدانستم که اولاً اطلاع دریاییگی روس بهیچوجه لازم نیست، ثانیاً جناب عضدالملک چرا از خود من باید شئونات سؤال کند؟ مگر ملاحظه نمیکند که در حضور مبارک بچه خدمت مشغولم و کمال افتخار را دارم. جوابی عرض کردم که به هر سمت و صفت که میل دارید اطلاع دهید. اما همین قدر من و حکیم طلوزان استدعا داریم که احکام لازمه را بدهید صبح زود ما در راه باشیم. شب به بعضی تدارکات این سفر گذشت. بملاحظه اینکه مبادا واقعاً باد نوزد این مسافرت که زیاد از پنج فرسخ نیست دو سه روزه طی شود، آذوقه لازم است، فرستادم اردو بازار نان پیدا کنند. پیدا نشد. نانواها پلنگان مانده بودند. فرستادم از آقا محمد علی آبدارباشی قدری نان خواستم. دو دانه نان فرستاده بود. ممنون شدم چرا که حق نداشتم، اما دو نان کجا کفاف میداد. از نان که مایوس شدم گفتم دو قابلامه پلو بپختند. دوسه جوجه آبپز کردند. دوسه کوزه آب شیرین برداشتم. طپانچه شش لول خود را بیرون آوردم پاك نمودم. تفنگ خود را با چهار پاره پر کردم. شام خوردم خوابیدم. امروز صبح قبل از طلوع بیدار شدم. آدمی فرستادم چادر عضدالملک که بلد ما را بفرست کرجی ما را حاضر کند. آقا اسدالله نامی را فرستادند که الی کنار مرداب بلد باشد. سوار شده به اتفاق حکیم طلوزان دوهزار قدم تقریباً رو بجنوب راندم. بکرجی ها رسیدیم که سیورسات دواب دیوانی را حامل بودند. اما اسدالله ما را به آقا فضل الله نامی سپرد. خود مراجعت نمود. آقا فضل الله آدم عباسقلی خان است. بسیار آدم معقول و زرنگیست. کرجی خوبی حاضر کرد. فرش میانش انداخت. مرکبات و انار و بره و مرغ و نان خوب [و] آب شیرین میانش گذاشت. آقا عباسقلی- خان قاجار سپانلو که او هم آدم سرحددار است با ما همراه کرد. چهار از دسته گذشت لنگر کشیده رو بمشرق و سمت عاشوراده راندم. باد به هیچوجه در هوا نبود. يك ساعت راه که زیاده از دوهزار قدم نرفته بودیم به کرجی دیگر رسیدیم که چند ترکمان اغورجلی (۱) میان او بود. پرسیدیم این کرجی کجا روانه است. گفت سرتك میروند. وقت ناهار بود. قابلامه را گرم کرده ناهاری با کمال اشتها صرف شد. ماهی زیاد موسوم به کپور که حلال است علی الاتصال از آب دوسه ذرع خود را بیرون میانداخت و باز فرو میرفتند. خیلی تماشا داشت بعد از دو ساعت روبروی قلعه شاه کلا و عمارت صفی آباد رسیدیم. قلعه شاه کلا را میگفتند مهدیقلی میرزای مرحوم در زمان حکومت خود ساخته و استرآبادیها را آنجا منزل داده است. هفت ساعت از دسته گذشته باد بقدری کم بود که آقا عباسقلی کابی تن و سایر ملاحان که چهار نفر بودند قرار دادند که کرجی را به امداد چوبهای بلند که دارند حرکت بدهند. توضیح آنکه عمق این مرداب از این کناره میان کاله که ما حرکت میکنیم الی عاشوراده زیاده از دو ذرع و نیم نیست. اغلب جاها يك ذرع بلکه سه چارک است. طوریکه ته دریا و شنهایی که چسبیده است بعمق دریا پیدا بود، حتی صدفهای کوچک ته دریا نمایان بود. این کرجی ها که در روی مرداب میانکاله حرکت میکنند خیلی زیاد است و بعضی کشتیهای بزرگتر که در دریای بزرگ [۴۴] سیر میتواند کرد اغلب به بادکوبه میروند در جایی که به حسینقلی و يك منزلی گرگان سمت پورت طایفه اغورجلی است میسازند و خیلی خوب و محکم میسازند. اما چوب را از حاجی ترخان می آورند و ترکمانها میسازند. مثلاً این کرجی که ما در میانش بودیم دوازده ذرع طول و سه ذرع و نیم عرض داشت هفتاد

تومان خریده بودند. چهار ساعت بغروب مانده باد بهیچوجه نیست. ساعتی زیاد از نیم فرسخ به امداد چوب و پارو نمیرویم صدای تفنگ زیاد از میان کاله شنیدیم و سوار زیاد پیدا بود. معلوم شد موکب همایون است. سه و نیم بغروب مانده باد مراد وزید. ساعتی يك فرسخ راه میرویم. دو و نیم بغروب مانده قلعه جدیدالبنای سرتك پیدا شد. باد خوبی میوزید و تند میرویم. حالت خوبی داشتیم. با حکیم طلوزان صحبت میکردیم. از يك طرف نیم جزیره میان کاله نمایان بود از سمت طرف کوه‌های اشرف که بقول آقاعباسقلی و سایرین موسوم بکوه‌های یخ کش است پرسیدم این اسم را کی به این کوه داده. جواب داد زمان شاه‌عباس که بنای اشرف را گذاشتند طایفه مخصوصی را از هزار جریب به مازندران کوچانیدند آنجا سکنی دادند. تکلیف آنها این بود در زمستان برف و یخ در گودالها می‌ریختند. در تابستان یا هروقت که اردوی شاه عباس آنجاها می‌آمد از آن یخ‌ها بار کرده به اردو می‌آوردند، اگرچه حالا هم به آن کار مشغول هستند اما به نظم آنوقت نیست. چرا که از برای آبادارخانه پادشاهی هم بقدر لزوم یخ پیدا نمیکنند. رئیس این طایفه یخ کش علی اکبرخان است و چهل تفنگچی ابوابجمع او است. از عباسقلی خان تمجید زیاد میکنند که خیلی مهمان [نواز] است و مردم او را دوست دارند. از غلام حسین خان که قبل از او بوده و ظاهراً همین غلام حسین خان اشرفی ملتزم رکاب باشد چندان دل خوشی ندارند. حضرات میگفتند چهار سال قبل از ترکمانها اشرف و اطراف را چپو میکردند و اسیر میبردند. از وقتیکه قلعه پلنگان بنا شده این مرداب و آبادی اطراف از شر ترکمان آسوده میباشند. خلاصه يك ساعت و نیم بغروب مانده به اصل دماغه و انتهای نیم جزیره میان کاله رسیدیم. انواع و اقسام مرغ از هر جور و هر رنگ دیده شد. میتوان گفت دو کرور بلکه سه کرور در طیران بودند. هر قدر به عاشوراده نزدیکتر میشدیم دلها می‌پتید. پیش خود یعنی با طلوزان خیال میکردیم که به این تفصیل و اصرار که عضدالملک کرد سرحددار دیشب ده مرتبه سمت رسمی ما را سؤال میکردند، یقین است بدریاییگی چنانچه خودشان اظهار داشتند اطلاع دادند الان است که دریاییگی با جمع صاحب منصبان نظامی الی بندرگاه ما را استقبال خواهند کرد. حکیم طلوزان قبای نو پوشیده، من دستکشی سفیدی که پاك نگاه داشته بودم دست کردم. با ماهوت پاك كن سرداری لباس خود را تمیز نمودم. نزدیک که شدم طوریکه اشخاص جزیره پیدا بودند چند نفر حمال در بندرگاه اغورجلی (?) ماهی گندیده شده عفن خالی کرده بداخل جزیره میبردند. یقین کردیم استقبالچی‌ها هستند دوسه کشتی بخاری جنگی که يك شراعی بود بسمت جنوب جزیره روبروی بندر گز ایستاده بودند، هردقیقه گمان داشتیم که توپ خالی خواهد شد. معاینه حالت دوتکیشوت که آسیاب‌های بادی را دیده بود و تصور دیو کرده بود داشتیم. ما هم هر سیاهی که میدیدیم دریاییگی و اقامازور را خیال میکردیم که استقبال ما آمده‌اند. به این خیال که همه نتیجه اسرار معرفی ما بود بسمت رسمی نزدیک میشدیم. آخر رسیدیم و از کرجی پیاده شدیم. بی‌بلد و بسی راهنما وارد خشکی شدیم. اروس زیادی از ملاح و سرباز و غیره از پهلوای ما میگذاشتند. تنه میزدند. بلکه ریشخند میکردند. هر طور بود خود را بدکان ارمنی که نزدیک بود رساندیم. شخصی ایرانی آنجا دیده شد. معلوم شد میرزا سلیمان سلماسی ارمنی تبعه ایران مترجم قونسولگری روس در استرآباد است. بودن او خیلی بکار خورد. حکیم طلوزان [۴۵] کاغذی از ایوانيك آدم لیزانوف مستاجر شیلالت که در فرح آباد بود خطاب به برادر لیزنوف که در عاشوراده است [و] تا آنوقت بمن بروز نداده بود بخیال اینکه شاید محتاج به این سفارشی نامه نباشیم، همان جلال و شأن خودمان کافی باشد، مجبور شد کاغذ را داد بردند. چند دقیقه گذشت شخص ارمنی مفرنگی پیدا شد. فرانسه نمی‌دانست، ترکی بلد بود. حالا نیم ساعت بغروب مانده است. کمال مهربانی را به ما کرد. حکیم باشی عاشوراده را از ورود حکیم طلوزان خبر دادند مدتی گذشت. شخص بلند قامتی لاغری موسوم بدکتر نیطالایوفسکی وارد شد. بعد از طی تعارفات حکیم را دعوت بمنزل خود کرد. مرا هم دعوت کرد. رفتیم. خانه حکیم مثل سایر خانه‌های عاشوراده بیرونش مشابهه بخانه‌های دهاتی مازندران است. میانش

سفید است. اسباب و مخلفات دارد. جای آوردند صرف شد. حکیم روسی گفت چه عیب دارد شما شب در جزیره بمانید. قدری عذر آوردیم که ممکن نیست. آنجا مهمان خانه ندارد که بتوان ماند. حکیم روس گفت خانه من حاضر است. حکیم طلوزان و من هر دو بی میل نبودیم بدو جهت آنجا بمانیم. اولاً این زحمت که کشیده‌ایم اقلاً جزیره را میتوانیم سیاحت کنیم. ثانیاً شب را در کرجی و روی مرداب نباشیم. برادر لیزانوف هم باما بود. وقتی که طبیب روسی بکنیز خود دستورالعمل پذیرائی مارا میداد او فهمید. پیش من آمد بزبان ترکی گفت من نوکر ایران هستم، شما هم اهل ایران، اگر بخواهید شب را منزل من نیائید و بیتوته نکنید ننگ است از برای من. بحکیم طلوزان گفتم. او هم راضی شد. از طبیب روسی عذر خواستیم. خانه این شخص رفتیم. یکساعت از شب گذشته حکیم روسی با دو سه نفر صاحب منصبان بحری بازدید آمدند. و از طرف دریا بیگی خواهش کرده بودند که با او ملاقات کنیم. به اتفاق حکیم طلوزان خانه دریا بیگی رفتیم که معاینه همان جور خانه حکیم بود، اما قدری بزرگتر و دورتر هم ایوان چوبی دارد. و بدریاییگی خودمان را معرفی کردیم. عذرخواهی زیاد نمود که اگر اطلاع داشتیم چه احترامات میکردم و ما را دعوت بکلوب نمود که بجهت شب‌نشینی آنجا برویم. از خانه دریاییگی مراجعت بمنزل شد. شام صرف نموده بکلوب رفتیم. کلوب عاشوراده عبارت است از اطاقی که بیست ذرع طول دارد و ده ذرع عرض. از چوب ساخته شده است. و دورش ایوان است. سی چهل چراغ نفتی و دوازده دیوارکوب نفتی زینت این اطاق است. دو کتابخانه بزرگ یک سمت این اطاق گذاشته قریب چهارصد پانصد جلد کتاب از هر زبان حتی کتاب فارسی چاپی هم در آن کتابخانه است. میز بزرگی وسط گذاشته شده روزنامه بزبان روسی روی این میز ریخته شده دوسه میز کوچک نزدیک دیوار و چهار طرف گذاشته شده، بالای هر میز دو شمعدان بود و اینجاها گنجینه بازی میکنند. قریب سی چهل نفر صاحب منصب و سه چهار نفر زن آنجا بودند. همه قمار میکردند. دریاییگی هم آنجا آمد. پیرمردی است ریش و موی سفید. آدم ساکت و معقولی است. فرانسه هم نمیدانست. منصب سرهنگی دارد. وقتی که موکب همایون پادشاهی سفر اول گیلان تشریف آورده بود. باقولی بیکس(?) شرفیاب شده بود. نشان شیرخورشید درجه دوم به او مرحمت شد. پبارون نیکلا صاحب منصب بحری که آجودان است فرانسه میدانست. طبیب روس هم قدری حرف میزد. آنها مترجم بودند. یک ساعت تقریباً در کلوب مانده مراجعت بمنزل شد. خوابیدم.

شنبه ۶ - بقیه سفر عاشوراده است. صبح زود برخاسته دور جزیره را گردش کردیم. سی سال قبل که این جزیره واگذار بروسها شده بود دورش یک فرسخ بود، اما کم کم آب شسته بخصوص پارسال که نصف جزیره طرف شمال را آب برده است. طوریکه حالا دور جزیره یعنی آنجاها که آب نگرفته است و از طغیان آب سالم است و خانه ساخته‌اند زیادتراً از دوهزار ذرع [۴۶] نیست. پارسال چهل خانوار بواسطه گرفتن آب جزیره را کوچانیده به بادکوبه فرستادند. طغیان آب گاهی طوری است که گاهی خانه دریاییگی در معرض تلف است. بنای معتبر این جزیره کلوب است که از چوب و تخته ساخته شده، اما بالنسبه سایر عمارات دیگر قشنگ‌تر است. درخت خرمائی آنجا کاشته‌اند. معلوم شد از جندق از راه بندرگز آورده بودند. جمعیت این جزیره از سرباز و ملاح و تاجر و غیره چهارصد نفر است، باکشتی‌های جنگی و تجارتی. از بی‌جائی قورخانه و سربازخانه‌ها در کشتی‌های کهنه بی‌دکل است که روی آنها را جگن پوشانده از نزدیک ساحل در وسط دریا نگاه داشته‌اند. مریض‌خانه خوبی دارد که رفتیم دیدیم. چهل مریض آنجا بود همه نوبه میکردند. دو سه مریض نوبه غش داشت. حکیم روس میگفت ناخوشی نوبه وبائی و عمومی شده و باید همین‌طور باشد. از چهارصد نفر سکنه چهل مریض زیاد است. سه چهار دکان مشروبات فروشی و یک دکان خرازی دارد که هم پارچه میفروشد و هم لباس دوخته و هم

بقال است. سی‌وینچ الی چهل خانه الان موجود است. دریاییگی میگفت دو سال دیگر تمام جزیره را آب خواهد گرفت. مواجب دریاییگی یازده هزار منات و طبیب پنجهزار منات است. دریاییگی بازدید ما آمد. صحبت زیاد شد. من جمله شکایت از حسنعلی‌خان حاکم استرآباد و رضایت از حکومت مازندران داشت. میگفت سلیمان‌خان آدم خوبی بود. بکار دولت می‌آمد. اما حسنعلی‌خان کمال بی‌نظمی را دارد. علاوه بر قتل صادق‌خان پریروز در شهر دو سه نفر را ترکمانها کشتند. چندی قبل که جنرال لیهاکین عاشوراده آمده بود زنش و جمعی از صاحب‌منصبان متوقف عاشوراده تماشای اشرف رفته بودند. میگفتند عمارات اشرف و صفی‌آباد که بنا بود تعمیر کنند تعمیر درستی نکردند، بی‌در و پنجره و خراب است. اما تعریف زیادی میکرد که جای خوبی است. از قراری که فهمیدم لیهاکین خودش هم اشرف رفته بود، اما پنهان نخواست بود کسی او را بشناسد. بیست و چهار عراده توپ روسها در عاشوراده و کشتی‌ها دارند. دو عراده در جزیره است. بیست و دو عراده در کشتی‌هاست. دو کارخانه خوب عاشوراده دیده شده: یکی کارخانه آهنگری است. و یکی نجاری که اسباب کشتی می‌سازند. دریاییگی مارا به‌ناهار دعوت کرد. وقت ظهر خانه او رفتم. ناهار صرف شد. هوا منقلب شده بود طوری که کاپیتن کرجی آقا عباسقلی آمد اظهار داشت که دریا منقلب و باد مخالف است و رفتن محل بیم خطر است. دریاییگی شنید گفت امشب هم بمانید صبح بروید. جواب دادم ممکن نیست. چرا که اردوی همایون باید امروز قلعه پلنگان باشد. فردا خدا عالم است کدام منزل اردو زده خواهد شد و مانخواهیم رسید! فی‌الفور حکم داد کشتی جنگی موسوم به پولین یعنی سگ آبی را آتش کردند. و قرار داد تا هرکجا کشتی جنگی بیاید با کشتی بزرگ، از آن به‌بعد با کشتی بخاری کوچک شما را تا هرکجا ممکن است برساند. خیلی ممنون شدیم. یک ساعت بغروب مانده از دریاییگی جدا شده خداحافظ کردیم وارد کشتی جنگی شدیم. هرقدر در ورود بما اعتنا نکردند. در خروج مهربانی کردند. مقارن غروب از عاشوراده راه افتادیم. شب شد. از دور آتش زیاد دیدم در جزیره میان کاله افروخته شده بود. وحشت ما را گرفت که مبدا خدای نکرده اردو از مقیمی حرکت نکرده باشد و این آتش در اردو باشد. دو فرسخ راه که آمدیم کشتی جنگی ایستاد. اما کشتی کوچک پیدا نبود. هرچه فشنگ هوا کردند اثری ظاهر نشد. عاقبت دو تیر توپ انداختند. کشتی کوچک رسید. کرجی ما را از عاشوراده الی قلعه پلنگان با طناب بکشتی‌ها بسته بودند که چرخ بخار دوکشتی و کرجی را همراه می‌آورد. نصف شب کشتی کوچک مارا به‌بندرگاه قلعه پلنگان رساند. شب را در سردر قلعه منزل کردیم. آنجا معلوم شد اردو هنوز نیامده در مقیمی می‌باشند. دریاییگی و سایر صاحب‌منصبان در عاشوراده تعجب [۴۷] داشتند چطور شده بندگان همایون تا بحال فرمایش به آنها نرموده‌اند که کشتی بزرگ یابارکاسی کوچک بجهت نشستن در مرداب که شکار کنند حاضر کنند. و مخصوصاً بمن گفت عرض نمایم اگر رأی مبارک علاقه‌گرفت بنویسم فی‌الفور حاضر کند. خلاصه بسیار در این سفر سی‌وشش ساعت خوش‌گذشت. حقیقت درسی و شش ساعت فرنگستان بودم. مخفی نماند از ورود میان کاله الی خروج آب خوراکی احدی نداشت. چرا که این نیم جزیره نه رودخانه دارد نه قابل حفر قنات است. کنار دریا را بقدر یک ذرع می‌کنند آب شیرین بالنسبه به آب دریا بیرون می‌آورند. این است که همه مبتلی بمرض دل پیچ میشوند، من جمله خود من. مرال در میان کاله زیاد است. چنانچه در یک روز چهار مرال ملتزمین رکاب صید کردند. معروف است که مرال با مار یک الفتی دارد که هرکجا مار زیادست مرال هم آنجا میرود. این حرف عوام است. اما چون هر دو حیوان دور از آبادی هستند غالباً در بیشه یا جنگل زیاد میشود. میگویند مرال وقتی که مار به‌او صدمه میرساند دست خود را بکله مار گذاشته و با زبان اینقدر بدن او را می‌لیسد که مار میمیرد.



یکشنبه ۷ - صبح خبر رسید که دیشب نی‌ها آتش گرفته باد سمت مشرق شعله و دود را میبرد. به ملتزمین رکاب صدمه‌ای الحمدلله وارد نیامد. شکر خدا را کردم. ناهار را در قلعه صرف نمودم. بعد از ناهار شنیدم شاه اردو تشریف آوردند. فی‌الغور سوار شدم بحضور همایون مشرف گردیدم. زیاد اظهار مرحمت و مکرمت فرمودند. روزنامه‌ها عرض کردم و تفصیل سفر خود را معروض داشتم. بعضی اسباب بجهت حضور همایون ابتیاع شده بود از نظر گذراندم. الی عصر حضور همایون بودم. عصر مراجعت بمنزل شد. عمیدالملک دیروز از تهران آمده وارد اردو شده است.

دوشنبه ۸ - منزل امروز چهار امام و امیرآباد است که نزدیک هم واقع شده‌اند. راه دو فرسخ بود. از سمت غربی مرداب میان کاله رفتیم. اگرچه مرداب دور بود از راه، اما باطلاق<sup>۱</sup> گواهی میداد که چندان دور از دریا نیستیم. در نیمه راه شاه به‌ناهارافتادند. روزنامه عرض شد. بعد کتاب سیاحت شخص فرانسوی که به‌چین رفته بود [و] تفصیلی از دیوار معروف چین نوشته بود که طول این دیوار ششصد فرسنگ است و عرض او چهل و پنج قدم، ارتفاع مختلف است، زیادش صد قدم، کم که از او کمتر نیست پنجاه قدم، بنا از سنگ و آهک و از وسط به‌بالا آجر و گچ است، دو هزار سال قبل ساخته شده، برجها دارد بشکل مربع، مقصود از ساختن این دیوار این بود که مغولستان را از چین حقیقی جدا کنند و سرحد باشد. در آن زمان از قرار تواریخ چینی‌ها مستحفظ داشته‌اند، اما وقتی که اولاد چنگیزخان چین را گرفتند مغولستان و چین یک مملکت شد. الحال هم یک مملکت است. دیگر در این دیوار و برج مستحفظ نگذاشتند. خلاصه بعد از ناهار با حکیم طلوزان منزل آمدم. در راه تخت روانی دیدیم. یکی از خدام حرم ظاهراً لگد اسبی خورده بود، در او بود. آقابهرام خواجه حکیم طلوزان را صدا زد که مریضه را عیادت کند. من تاختم و منزل رسیدم. دربخانه رفتیم. باز کتاب سیاست چین را خواندم. منزل آمدم. میرزا حسین را بجهت ابتیاع بعضی اشیاء به‌عاشوراده فرستادم. کاغذ نوشتن لوازم رفتن او را فراهم آوردم. شب باز بدربخانه احضار شدم نرفتم.

سه‌شنبه ۹ - اول طلوع آفتاب بجهت رفتن حمام به‌اتفاق محقق به‌اشرف رفتیم. سه فرسخ بلکه زیاده‌تر راه بود، بسیار بد بود، غالباً باطلاق<sup>۱</sup>. بعضی جاها پل بسته بودند. اما بعضی جاها را نبسته بودند. باروبنه زیاد میان آب افتاده بود. پنج از دسته رفته هرطور بود خود را به‌اشرف رساندیم. چون خیال حمام داشتیم به‌تماشای عمارت صفی‌آباد که در قلعه<sup>۲</sup> تپه ایست و راست راه واقع [۴۸] است نرفتم. وارد شهر شدم. از بازار گذشته به حمام قاضی که ملک حاجی ملا محمد اشرفی حجة الاسلام و در جنب خانه او واقع است رفتیم. حمام بسیار کثیفی بود، بعلاوه دلاک هم نداشت. چند دقیقه در حمام بوده بیرون آمدم. در نزدیک حمام خانه بود. بجهت ناهار آنجا رفتیم. میخواستیم منزل کنم جای بدی بود. محقق همان‌جا منزل کرد. من خانه تقی نامی که نزدیک عمارت بود منزل کردم. دو اطاق دارد: یکی مسکون بود و دیگری که سمت غربی بود صاحب خانه خودش نشسته بود. نوکرهای من لابد چادر زدند. شهر اشرف در دامنه کوهی واقع شده که سمت جنوب جنگل که متصل به‌مرداب میشود و طرف شمال عمارت صفی‌آباد، طرف مغرب راه استرآباد است، طرف مشرق بناهای شاه‌عباس را دیدم خیلی کار بزرگی بود، اما حیف که خراب شده. شاه در عمارت شهر منزل کرده. هنوز عمارت شهر و صفی‌آباد را ندیدم که تفصیل او را بنویسم.

چهارشنبه ۱۰ - امروز منزل اطراق است. صبح شاطرباشی آمد قدری صحبت شد. بعد دربخانه رفتیم. سرابرده سلطنتی را در باغ شاه‌عباس نزدیک عمارت موسوم بچهل ستون

زده بودند. و اغلب ملتزمین هم در باغ منزل کرده‌اند، همان چهل‌ستون و سمت جنوبی را پادشاه و حرمخانه خانه افتاده‌اند. باغ بسیار بزرگ است، مربع طولانی. آبشارها دارد از خیابان وسط شهر و اطراف. و فرش شهر سنگ‌های سیاه يك پارچه است. باغ قدیم مرتبه‌بندی بوده حالا خراب شده. اشجار آنجا سرو و کاج و مرکبات بود. عمارت چهل‌ستون وسط باغ در مقابل دریاچه بسیار بزرگ خوبی واقع شده. وسط چهل‌ستون حوض است. آب بواسطه جدول وارد حوض و چهل ستون شده بعد بواسطه آبشار سنگی از زیر چهل‌ستون داخل دریاچه میشود. سمت غربی این باغ چهل‌ستون که یقین دیوانخانه شاه‌عباس بوده عمارات حرمخانه پیدا است که مخروبه است. سمت شرقی باغ مخصوصی بوده است که ظاهراً خلوت شاه‌عباس بود و از این باغ راهی داشته بعمارت دیگر که در صحرا واقع است. و از عمارت چهل ستون تا آن عمارت صحرایی خیابان و مراقب و آبشارها ساخته شده. محل عیش شاه عباس آنجا بوده، اما آنچه من فهمیدم عمارت چهل‌ستون را صفویه نساخته چرا که هیچ مشابهت بسایر ابنیه ندارد. آثاری که بسقف چوبی چهل‌ستون نوشته معلوم است از بناهای نادرشاهی باید باشد. جمعیت شهر اشرف چهار هزار نفر میشود. چهار مسجد دارد: مسجد نصیرخان، مسجد جامع، مسجد دارالشفا، مسجد آخوند. شش حمام دارد به این تفصیل حمام شاه، حمام قاضی، حمام آقا میرزا آقا، حمام حجة الاسلام، حمام ملا صفر علی، حمام گرجی محله. مجتهد بزرگ و معتبر آقا سید جعفر است. تاجر معتبر حاجی مهدی است. امروز علما و اعیان اشرف حضور آمدند. بساعدالدوله خلعت تن‌پوش مرحمت شد. عرضه‌چی زیاد دیروز سر راه شاه آمده بودند. شکایت از عباسقلی‌خان حاکم داشتند که به آنها تعدی کرده، بجبر و عنف سیورسات از آنها مأخوذ داشته. عضدالملک هرچه خواسته بود پرده پوشی کند نشده بود. عریضه‌ها را شاه بمن مرحمت فرمودند که بهارضین برسانم و ثالث باشم در احقاق حق آنها. خیلی این کار مغایر<sup>۱</sup> رأی عضدالملک و خیک‌گوز که کتیه نایب ناظر است شد. نزدیک عصر جزئی کسالت و تب مختصری در مزاج مبارک شاه پیدا شد. انشاءالله عقبه نخواهد داشت و به همین اختصار خواهد گذشت. دو روز است که خود من هم مبتلی به دل‌پیچ هستم و خیلی صدمه بمن آورده است. مغرب منزل آمدم قدری راحت نمایم.

پنج شنبه ۱۱ - امروز هم اطراق است. صبح دربخانه رفتم. شاه الحمدلله دیشب عرق کرده بود. مزاج مبارک بهتر بود. گنه‌گنه میل فرمودند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. عصر بجهت [۴۹] پیچ و دردمعده منزل طلوزان رفتم، همه را بشوخی گذراندم. ملک‌الاطباء قبول معالجه کرد. به اعتقاد خودم در این مرض [طبابت] ایرانیها بهتر است. تفصیلی در وقایع روزنامه پطر خواندم در اینجا مینویسم. حکایت - بیست سال قبل شخصی از اهل فرانسه به قصد تمول مصمم<sup>۲</sup> رفتن ینگی دنیا شد و بخود گفت حالا که مکنت برای من نمانده چه عیب دارد بدولت دیگر بروم. به این خیال از آلساس<sup>۳</sup> که وطن مألوف او بود عیال و اولاد را وداع نمود، دریای محیط را سیر کرده وارد خاک ینگی دنیا و شهر سان‌فرانسیسکو گردید. لدی‌الورود مشغول‌کاری شد. دینار دینار حاصل اجرت و زحمت خود را ذخیره روز پیری نمود. بعد از مدتی که بیچاره زیاده‌تر از آنچه قوه بنی‌نوع بشر است متحمل زحمت شد و راحتی را فراموش نموده بود معادل پانزده هزار تومان علاوه بر مخارج معینه روزانه خود وجه نقد مسکوک ذخیره<sup>۴</sup> ساخته بود دیگر نه بر خود قوه زحمت کشیدن را دید و نه اهل و عیال خود را واداشت که زیاده‌تر از ده سال طاقت مفارقت او را داشته باشند. وجه نقد خود را در خورجینی ریخته مقفل نموده در کشتی که عازم فرانسه بود مکانی بجهت خود اجاره نمود [و] رو بوطن روانه گردید. پانزده روز کشتی‌رانی طول کشید. روز شانزدهم وارد هامبورگ گردید. اما در بین راه مرضی

۱- اصل: مقایر ۲- اصل: مسم ۳- مقصود آلزاس است ۴- اصل: زخیره

بر او مستولی شد. روز ورود به بندرگاه بی حال و بشدت مریض بود. خواهش کرد که او را بمهمانخانه‌ای که از هم وطنها مسکن دارند برسانند. او را آنجا بردند و بستر راحتی بجهت او گسترده کردند. مرض شدت کرد. مریض از زندگانی مأیوس شد. کاغذ و قلم خواست، وصیت‌نامه خود را نوشت، وجه موجود را بعیال خود هبه کرد. از اتفاق نوکر مهمانخانه متوجه حالت او بود. از این تنخواه موجود مطلع گردید. نصفه شبی خورجین زر را برداشت در کشتی که بسمت ینگه دنیا راهی بود نشست، فرار را بر قرار اختیار نمود. چند روزی گذشت. مریض جزئی صحتی یافت. هوشش بیجا آمد. خورجین خود را نیافت. اگر بایست شخص از غصه هلاک شود این بیچاره مرده بود. بعد از تأسف زیاد و توقف چند روز در هامبورگ که کلیه مزاجش صحت یافت ورود به آلساس و دیدار عیال و کسان را بی فایده دید. سی تومان از صاحب مهمانخانه قرض کرد و در کشتی نشست. مجدداً به ینگه دنیا سفر کرد که دو باره مشغول کاسبی شود و سرمایه تازه اندوخته نماید. از آن طرف شخص سارق باشوق تمام که دولت بی‌دردسری بچنگ آورده و بقیه عمر را بعیش و راحت خواهد گذراند وارد خاک ینگه دنیا شد. داخل نیویورک پایتخت اتاژونی گردید. محض ورود به این شهر در کوچه عبور میکرد که منزل گاهی بجهت خود تعیین نماید به مرض سکنه درگذشت. اطبای حاذق هر چه خواستند او را معالجه کنند چاره نشد بروفق قانون اتاژونی هر که در آن مملکت فوت میشد اشیاء و مخلفات او را در صورت نبودن وارث معین دولت ضبط کرده و واریسی نموده اگر کاغذ و سندی که شهادت دهد که وارث شخص فوت شده در کدام نقطه ارض است ترکه را بدون کم‌وزیاد بجهت آنها میفرستند و اگر کاغذی و سندی در جزء اسباب شخص متوفی نباشد که دلالت نماید دولت اسباب و ترکه او را در مکان امنی اینقدر ضبط و توجه میکند و بواسطه روزنامجات به اطراف عالم اخبار میکند تا وارث پیدا شود و برصحت قول خود اسناد ابراز نماید آنوقت اموال را تسلیم او می‌نمایند. بروفق این قانون خورجین پول که همراه سارق بود گشودند. علاوه بروجوه نقد وصیت‌نامه صاحب مال که در مهمانخانه در شدت مرض نوشته بود و تنخواه را بزوجه خود هبه نموده بیرون آوردند. آن وصیت‌نامه و آن وجه را تسلیم و تحویل سفارت فرانسه مقیم نیویورک نمودند. سفارت فرانسه هم تمام آن وجه را بزوجه صاحب مال رساند. آن ضعیفه بعد از چندی سوکواری خود را بیوه تصور نمود و [۵۵] شوئی بجهت [خود] اختیار نمود. از آن طرف شوهر حقیقی او دوباره به ینگه دنیا سفر کرد بلکه باز مالی بدست آورد. در مدت پنج سال هیچ کاغذ به مملکت و عیال خود ننوشت. لیلانهاراً مشغول کسب بود. تا باز سرمایه‌ای بدست آورد و با حال شاد و اطمینان قلب مراجعت بفرنگستان نموده به آلساس رفت. زن و اولاد خود را نیافت. نشانی به او دادند در حوالی پاریس است. به تعجیل خود را پاریس رسانید. بازحمت زیاد خانه زن خود را پیدا کرد. وقتی که وارد شد با شوهر قانونی زن مواجه شد. به عدالت خانه رفت عدالت‌خانه فرانسه متحیر است که چه حکم جاری کند که ضعیفه علاوه بر وصیت نامه که بخط و مهر شوهر است [طبق] تصدیق سفارتخانه فرانسه که در ینگه دنیا است شرعاً خود را بیوه تصور کرده شوهر کرده بود. در این مدت هم شوهر اول بهیچوجه از حیات خود او را مطلع نساخته. از يك سمت شوهر حقیقی او که پدر اطفال او است الحال زنده و موجود است. چند ماه است قاضیها در فکر این هستند که چه حکم جاری کنند و ضعیفه دو شوهره را حق کدام شوهر بدانند. هنوز خیالات و عقلشان بجائی نرسیده است که حکم صریح بدهند. تا بعد چه شود و زن حق کدام شوهر بشود.

جمعه ۱۴ - امروز از اشرف کوچ نمودند. بسمت ساری رفتیم. منزل پل‌نکاست. پنج فرسخ راه بود. از دیشب الی چهار از دسته گذشته باران می‌بارید. خیلی وحشت داشتیم مبادا ممتد شود و مثل بارانهای مازندران طول بکشد. آنوقت باحالت ناخوشی چه میکردیم. از بخت بلند شاه باران ایستاد و هوا صاف شد. سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعد به اتفاق

محقق الی منزل آمدم. دربخانه رفتم، الی عصر خدمت شاه بودم. مغرب مرخص شده منزل آمدم. بواسطه درد معده شصت و هشت ساعت است که غیر از روغن بادام و بارهنگ هیچ نخورده‌ام. امروز الحمدلله بهترم. خون و پیچ دیگر باقی نمانده تا بعد چه شود. رودخانه نکا میگویند از شاه کوه و شاهرود و بسطام می‌آید. در بهار زیاد میشود. اما حالا آب کمی داشت. داخل مرداب اشرف میشود. پل که روی این آب بسته‌اند تازه است، مرکب از دو چشمه: یکی خیلی بزرگ و دیگری کوچک. چهار سال قبل پل شاه عباس را آب برده بود. تازه تعمیر کرده‌اند. خیابان شاه عباس را که امروز عبور کردیم حقیقه از کارهای خیلی بزرگ دنیا است. افسوس که خراب شده است و تعمیر کلی لازم دارد.

شنبه ۱۳ - برخلاف حرکت از طهران که رو بشمال و مشرق حرکت میکردیم از اشرف که مراجعت شد رو بمغرب و جنوب میرویم. کوه دماوند بطرف جنوب پیدا است. امروز صبح مزاج مبارك قدری کسالت داشت. کوچ از منزل دیر شد. نصف شب نوبه به مزاج مبارك عارض شده بود. لهذا قریب بظهر راه افتادیم. قدری از راه شاه در تخت روان نشسته بود. بعد کالسکه سوار شدند. من هم هیچ حال نداشتم. منزل شش فرسخ بود. هر طور بود خود را بساری رساندم. نزدیک به ساری شاه فرمودند جلو بروم عرایض مردم را جمع کنم. عریضه زیاد جمع شد و علما و اعیان ساری تا مقابل صحن<sup>۱</sup> که آقا محمد شاه ساخته است استقبال کردند. منزل شاه در باغ ملک آرا، منزل من در خانه مشهدی سهراب بزاز ورشکسته است. اما خانه خوبی دارد. بکسالت گذشت.

یکشنبه ۱۴ - صبح دو سه نفر از علما دیدن کردند. بعد دربخانه رفتم. کسالت مزاج همایون قدری باقی بود. گنه گنه میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد مراجعت بمنزل نمودم. آتش ترشی پخته بودند. در کمال بی میلی صرف شد. از دو سه نفر اهل ساری جمعیت آنجا را سؤال نمودم. میگویند سه هزار خانه وار دارد که پانزده هزار نفر تقریباً میشود. شهر ساری از مداین قدیمه است. [۵۱] مقبره سلم و تور پسران فریدون در این شهر است. یا قوت در معجم البلدان این تفصیل را نوشته است که معروف به سه گنبدان بود. حالا آثار قدیم را خراب کرده‌اند. ظاهر آکریاس مسجد جامع را آنجا ساخته‌اند. در ساری مسجدی هست که در زمان خلافت هارون بنا شده... از هشتصد سال قبل به اتمام رسانیده. باغ شاه عباس در سر راه اشرف است. آثار کهنه دیگر ندارد. عمارت بیرون و اندرون ملک آرا بسیار خوب است. برج بلندی دارد که پنجره‌های آهن در او نصب است. از قرار تقریر نصرالله میرزا پسر ملک آرا ظاهراً خزانه ملک آرا آنجا بود. سردر آلاچیوی خیلی خوبی دارد و دیوانخانه آقا محمد شاه آنجا واقع شده.

دوشنبه ۱۵ - میرزا حسین پدر سوخته را که بجهت ابتیاع بعضی اشیاء عاشوراده فرستادم آمد. آنچه من گفتم نگرفته است. هرچه میل خودش بود گرفته بود. خیلی متغیر شدم. قریب پنجاه تومان اسبابهای غریب و عجیب، من جمله ران گراز، پیه سگ ماهی گندیده، سیب زمینی پنجاه من! خلاصه تقدیری نیست باید پول داد و هیچ نگفت. امروز بعضی اسباب از قبیل کتان و غیره خریدم. استاد حسن از طهران آمد. کاغذ از اهل خانه و غیره داشت. ظاهراً اعتضادالملک که از سمنان آمده بود پول زیاد داده دوباره خود او مأمور است. ناهار را دربخانه خوردم. چهار بغروب مانده منزل آمدم. امشب در اردو آتش بازی و چراغان مفصلی است. عصر منزل عضدالملک رفتم، بجهت خواندن عرایض و جواب آنها. شب خان محقق مهمان من بود.

سه شنبه ۱۶ - صبح میرزا مهدی خان کارگزار مهمان خارجه مازندران و شاطرباشی

دیدن آمدند. دربخانه رفتیم. سرناهار روزنامه عرض شد. علما و خوانین و شاهزاده‌های ساری و ترکمان استرآباد شرفیاب شدند. شاه عصر باغ شاه عباس رفت. من منزل آمدم. چهارشنبه ۱۷ - امروز صبح عرضه‌چی‌های زیادی منزل من آمدند، از قبیل امین دیوان مازندران و غیره. بعد در خانه رفتیم. در سر ناهار عریضه‌ها عرض شد و بصره مبارک رساندم و مقرر شد خانه آمده عرایض را بصاحبان عرایض بدهم. اطاعت شد. منزل آمدم. تا عصر به بطالت گذراندم. باران از اول صبح تا بحال بشدت می‌بارد.

پنج‌شنبه ۱۸ - امروز صبح کوچ است. باران دیروز را همه میگفتند تا ده روز دیگر این باران هست و عبور میان ساری و بارفروش محال است. الحمدلله نصف شب هوا صاف شد. صبح زود از ساری بسمت علی‌آباد حرکت شد. راه پنج‌فرسخ بود، همه گل و باطلاق<sup>۱</sup>. شاه ناهار را در بین راه میل فرمودند. ورود بمنزل چون چادر و اسباب من فرسیده بود دربخانه رفتیم. باز روزنامه عرض کردم. از دربخانه منزل آجودان مخصوص، از آنجا منزل علاءالدوله رفتیم که شاید تا وقتی که منزل بروم چادر زده شده باشد. باوجود این غروب که منزل آمدم هنوز چادر زده نشده بود. یکساعت از شب رفته کرسی گذاشتیم. هوا ابر بود. علی‌آباد بلوکی است که طایفه نصیرالملک و میرزا زکی از اهل این‌جا هستند. جمعیت که بنظر من آمد باید سه‌چهار هزار نفر باشند. هر چهارشنبه بازار عمومی دارد که از بارفروش و ساری اینجا آورده اتباع می‌نمایند.

جمعه ۱۹ - منزل امروز بارفروش است و راه چهار فرسخ است. یک فرسخ که رفتیم شاه به‌ناهار افتادند. حکیم طلوزان دیشب تب کرده بود، جلو رفته بود. من تنها سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار سه‌فرسخ راه هفت ساعت آمدم. همه راه گل و باطلاق بود. با زحمت زیاد سه بغروب مانده بود وارد بحر ارم که منزل شاه است شدیم. بحرارم از عمارات شاه عباس است. بحکم [۵۴] این شاه تعمیر شده، اما هنوز با تمام نرسیده. جزیره‌ایست که دور او باید هزار قدم باشد. وسط اشجار سرو و مرکبات کاشته‌اند. در این جزیره عمارات اندرونی و بیرونی و حمام دارد. بسیار باصفا است. دور این جزیره مردابی است که عرض او باید هزار قدم زیادتر باشد. میان این مرداب علفهای بیخود زیاد روئیده، نیلوفر هم دارد. ماهی و مرغ آبی زیاد هم دارد. از خشکی الی جزیره بحرارم شاه عباس مرحوم پلی ساخته. به این معنی که پایه پل آجر بود، اما روی پل تخته بود. حالا هم که تعمیر کرده‌اند به همان وضع است. وسط مرداب سمت غربی پنج شش پایه از آجر بالا آمده است. ظاهراً آنجا شکارگاه مرغ آبی بوده است که شاه عباس آنجا جلوس میکرده و شکار مرغ آبی مینموده. خلاصه قدری توقف در بحرارم نموده خسته بودم خواستم منزل بیایم از پل نشد عبور کنم. با امین‌حضور و جمعی دیگر در قایق که بجهت شاه تهیه دیده بودند نشسته بکنار آمدم. از آنجا منزل آمدم خانه مشهدی علی‌اکبر ولد غلامرضا علاف است که منزل گرفته‌اند. این صاحب خانه دهات و اطراف شهر را اجاره میکند. من جمله دهات اسدالله میرزا و عالیخانم دست او بود و هست. خانه کوچکی دارد. من در یک اطاق منزل دارم. خود او و زنش و مادرش و اولادش در اطاق دیگر هستند. اطاقی که بمن داده اطاق کوچکی [است]. در طاقچه‌ها بلور چیده، ساعت گذاشته. تمیزست، بدنیزست، شبی پراحتی گذشت.

شنبه ۲۰ - صبح خواستم حمام بروم، همه اهل اردو حمام رفته بودند. دیگر جا نبود که من بروم. احوالرسی طلوزان رفتیم. کاروانسرای ارامنه منزل کرده بود. احوال شریتر بود. از آنجا دکان شخص ارمنی که از مشهدسر با او آشنا شده بودم رفتیم. چیت و بعضی اسباب بجهت طهران خریدم. از آنجا دربخانه رفتیم. پیش‌سری طلا بجهت شاه خریده بودم.

تسلیم حضور نمودم. بعد از ناهار مقرر شد من و امین السلطنه در میان لوتکه‌های کوچک که عرضانیم ذرع و طولاً دو ذرع است و زیاده از یکنفر و یک نفر پاروزن جا نمیگیرد نشسته در مرداب شکار مرغابی بکنیم. اطاعت نمودیم. اما من از ترس اینکه مبادا لوتکه بر گردد طوری خود را جمع کرده نشسته بودم که قادر بر حرکت و دست انداختن به تفنگ نبودم. با وجود این دو سه تیر تفنگ خالی کردم و هیچ نزد. تفنگ هم رطوبت کشیده بود در نمیرفت. مردم و تماشاچی خنده زیاد کردند. شاه از دور در هوا دو سه مرغابی شکار فرمود. دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم.

یکشنبه ۲۱- امروز اطراق است. صبح پادشاه احضار فرمودند. حمام رفته بودم در محله خیدرکلا، خیلی دور از شهر بود. ابراهیم خان سرتیپ دو دانگ حمام بود. از آنجا دربخانه رفتم. سر ناهار شاه روزنامه عرض شد. بعد شاه بازدید حاجی ملا محمد اشرفی معروف به حجة الاسلام و تصحیح محمد حسن تشریف بردند. راه خیلی دور بود تا شهر در رکاب پیاده بودم. بازار و دکان و کلا و انیسرای بارفروش را خیلی آباد دیدم. جمعیت این شهر باید بیست هزار باشد. مراجعت خانه قهارقلی خان. نایب الحکومه بارفروش بود. الله‌قلی خان برادر آقامحمد شاه تشریف آوردند. آنجا از شریف گریما و خستگی کمر خود را باز نمودم، عرق داشتم، سرما خوردم. فی الفور دردرس عارض شد. چون شاه فرموده بودند با عضدالملک زودتر منزل برویم جواب عرایض را بنویسیم منزل عضدالملک آمدم. تا دو از شب رفته مشغول بودیم. بعد خدمت شاه احضار شدم. تا چهار از شب رفته خدمت شاه روزنامه عرض شد. دردرس شدت کرد. خانه آمدم.

دوشنبه ۲۲- صبح دردرس شدت داشت. نصف این خواب را بی خوابی دیشب داد (۹). غرضه چنان خوابی بجهت جواب عرایض آمده بودند. آنها را راه انداختم. خود را دربخانه رساندم. امروز [۲۳] این جا حرکت است. در رکابیه سه فرسخ را پیمودم بقریه کاظم بیگی که از بلوک لال- آباد است. و منزل است و میبایم راه امروز بخندان عیب نداشت. نیم فرسخ بمنزل مانده حالت بدی برای من دست داد. لدی المذنبه حضور همایونی رفتم. در سر ناهار هر طور بود روزنامه عرض کردند. بعد از ناهار خدمت منزل آمدم. در بین راه قیصرقلی عارض شد. هیچ کس نبود که مرا متوجه شود. خاطرم آمد بوقتی در طهران انوبه کردم و الله و عیال من بودند با ده نفر خدمتکار! مالا در این صحرا بی کسی و غریبی این جلالت بمن دست داد. اما خدا کس بی کسان است. چادرهای سیاه بود. آفتاب گردان رادم زدند. تا شب یک جلالت تیره بودم. بحسب قدری عرق آمد بهتر شدم. مشغول نوشتن روزنامه خود هستیم. تا خدا چه خواهد. خیال دارم نصف عیب گنه بخورم. امروز سلیمان خان صاحب اختیار خلعت حله ترنمه نیموئی پوشیدند و با واه محاکم استن آید شد.

سه شنبه ۲۳- امروز صبح بواصطه کسالت فرستادم از امین السلطان بخجرت روان [بگیرند] بیون عضدالملک داده بود. ملکه دیشب تا بحال بیارای من آمده خدای شسته که تخت روان گین آوردند. و الا امری بودم. قدری که تا منزل دور صدم تخت ایوانی دیدم با جلال و جلاله معلوم شد عضدالملک لهیله و امانت کیندلی متراج در تخت زولن مستقیمت فراهم درخت و کوفته بنیل فتیله از این بیلن شاه تشریف آوردند. علاوه الله و له هم رسیدند. چرمید. این صحن تعلیمات از کس است. گفته خلوتی باز عضدالملک و عقی باز من است. هیچ احوالی از من نمی‌میلد و نکرد. بگذشتن به سخت عضدالملک زبید با ظاهر شیرین و باطن چون زهر هلاهل. احوال پل منی از آن بیچاره کرد. این مرد با دنیا بد است. با هر که راه می‌رود از ترس است. چه توقع از او همه او را شناخته اند. بلافاصله که تمام تشریف آوردند. خداوند هزار سال به این وجود محترم مبارک عرض نهاده. مرا آواز دادند فرمودند: احوالت چطور است! قدری در داری دادند و تسلی دادند. بعد بعرضه احوال اظهار التفات فرمودند. بعد از این اعتنائی علاوه الله و له دل گرم به این التفات شاه شدم. احوال خوب شد. گاهی

۱- اصل لو، «لو» در معنی قایق کوچک استعمال شده است.

۲- امروز «لاله آباد» گفته می‌شود تسلا - ۲ - بهیته - ۱ -

خوابیدم، گاهی بیدار شدم. سه فرسخ راه پیموده وارد شهر آمل شدم. اول که شخص وارد شهر میشود سمت یمن یعنی طرف شرقی رودخانه مشابه ده بزرگی است، اما از رودخانه هزاره که حالا مشهور به هراز است میگذرد و بواسطه يك پل بسیار طولانی و کم عرض بطرف غربی میرسد. آنجا شهر بزرگی و عمارت خوب ملاحظه شد. اگر چه در تخت روان درست ملتفت نشدم، اما قدری که تماشا کردم بنای این پل خیلی عالی است. نسبت بنای او را در زمان فتح اسلام میدهند. اعتقاد من قدیم تر است. آن سمت پل طرف غربی کنار رودخانه را بمسافت هزار و پانصد ذرع از سنگ و آجر و آهك سدی ساخته اند. معلوم میشود که قدیم قلعه محکمی آنجا بوده. اما حالا کاروان سرائی ساخته که برودخانه نگاه میکند بسیار باصفا. استعداد شهریت آمل به درجه ایست که میتوان بجزئی خرج و تصرف او را مثل بغداد ساخت. خلاصه با تخت روان از میان بازار عبور شد. دکانها را از قرس قاطرچی و فراش بسته بودند. از بازار که خارج شدم ساختمان کهنه ای بنظم آمد. پرسیدم گفتند مقبره میرزا بزرگ وزیر شاه عباس است. خان محقق دیشب جلو آمده بود، احوال پرسى من آمد. قرار شد خانه ای بجهت من بدهد خالی کنند، شوربادهند حاضر نماید. قریب یکساعت با تخت روان میان کوچه ها گردش کردم تا منزل ایشان پیدا شد. پیاده شده آتش خورده قدری خوابیدم تا منزل من حاضر شد. منزل رفتم شب وقت خوابیدن تب کردم.

**چهارشنبه ۲۴ -** صبح مدت ها منتظر شدم تا طلوزان آمد. ناظم خلوت هم شاه فرستاده [۵۴] بودند احوال پرس. طلوزان صلاح دید دواى قى بخورم. انثیمون و اییکا مخلوط به هم خورده شد. هفت مرتبه قى شد. خیلی بدحالم کرد. عصر از شدت حرارت شربت نارنج خوردم. فرستادم چهار غاز نر و ماده خریدند که طهران ببرم. خانه ای که من منزل دارم از حاجی اسماعیل بزاز است. خودش از بیلاق هنوز نیامده است. غلام سیاهی سراپدار است. امروز شاه به اوجی آباد تشریف بردند. گرازی بیرون آمده بود بعد از آنکه یک نفر را از دست معیوب کرد، سه چهار سنگ درید، بدست سنگ ها کشته شد و در آن واحد تمام گوشت او را سنگ ها خوردند. این تفصیل را از خان محقق که ملتزم رکاب مبارك بود شنیدم. عصر دوباره حکیم طلوزان آمد پنج نخود گنه گنه داد. ملك الاطباء دیدن و عیادت آمده بود. الحمد لله احوالم بهتر است.

**پنجشنبه ۲۵ -** پناه بر خدا از حالت دیشب من که هیچ بنده خدا نبیند. نیم ساعت که خوابیدم حالت من به هم خورد. تهوع<sup>۱</sup> عارض شد. دو مرتبه بى خود قى آمد. شاهزاده ریش بلند و عمو بودند. مات بمن نگاه میکردند. مثل اینکه من مسلمان نیستم به این حالت افتادم و این اشخاص برای تماشا آمده اند! آخر تنگ آمدم. گفتم آقا رشید آخر تو عموى من و برادر پدر من هستی، اقلا تو برخیز چاره بدرد من بکن. طبیبی بیاور، دوائى حاضر کن. از مجلس برخاست<sup>۲</sup> رفت بیرون نشست. خلاصه بقسمی بدحال بودم که یقین به مرگ داشتم و افسوس من این بود که چرا مادر و عیالم حاضر نیستند به آنها وداع کنم. در این بین محقق رسید. خدا پدر او را بیامرز. فى الفور آب انار بدست خودش گرفت، قدری بمن خوراند. فرستادم منزل حکیم طلوزان جواب داده بود یخ بخورد. خودش نیامده بود. عمو خواهی نخواهی منزل ملك الاطباء رفته بود. او گفته بود شربت به لیمو بخورد. تا عمو آمد محقق با آب انار و یخ مرا معالجه کرده بود. بهتر شدم. حضرات رفتند من خوابیدم. بعد از دو ساعت باز بیدار شدم. در حالی که نفس بیرون نمی آمد و التهاب طوری بود که مافوق نداشت. باز حالت قى بود. شهادت خود را گفتم، یقین بمرگ کردم. نمیدانم الهام غیبی بود و از زندگانی باقی بود که بخیالم گذشت. شاید سه روز و سه شب است غذا نخوردم و امروز دواى قى خوردم. به این جهت صفرا در من غلبه کرد. این حالت در من پیدا شده قدری «بردو» خواستم و قدری نان ختمك قدری که خوردم رفع تهو [ع] شد. قوتی گرفتم خوابم برد. تا صبح که برخاستم الحمد لله بهتر بودم. امروز از آمل کوچ نموده بمنزل

که بر سر (۹) است تخت روان نشستیم. يك فرسخ که رفتیم به ناهار افتادم. دوباره تخت روان نشسته ماندیم. بجائی رسیدیم که طاق نصرتی زده بودند و موزیکان میزدند. معلوم شد که ابتدای راهی است که شصت هزار تومان دیوان خرج کرده و ساخته است. امروز که شاه تشریف می‌آورند تشریفات این راه است. از آنجا که طاق نصرت بود الی دو فرسخ راه بسیار بد بود. شاه ناهار افتادند. من هم رسیدم. سر ناهار حاضر شدم. اظهارالتفاتی فرمودند. از راه سؤال شد. عرض کردم تا این‌جا که خوب نیست تا بعد چه شود. بعد از ناهار شاه باز به تخت روان نشستیم. در بین راه حرم رسید. انیس‌الدوله سهراب خان خواجۀ خودشان را احوال‌پرسی من فرستادند. خلاصه نیم ساعت بغروب مانده با کسالت تمام منزل رسیدم. چادرم حاضر نبود، منزل خان‌محقق رفتم. چای خوردم، منزل آمدم. جای بسیار بدی میان اردو نزدیک سرپرده بود. شب هرطور بود گذشت. منزل امروز پنج فرسخ بود.

**جمعه ۲۶** - منزل امروز کاه‌رود<sup>۱</sup> است. از دیروز که از آمل بیرون آمدیم الی دو فرسخ جلگه بود. بعد از سمت جنوبی جلگه داخل دره که مجرای رودخانه آرازبی<sup>۲</sup> است شدیم. راه ما از [۵۵] دیروز الی لاریجان از میان این دره و کنار این رودخانه خواهد بود. آب‌رودخانه که سرچشمۀ اصل لار و ورارود است در بهار طفیانی دارد که عبور از او محال است. اما این فصل از بعضی جاها که سنگ‌لاخ نباشد بسهولت میتوان گذشت. سابق که این راه جدید را شاه نساخته بود عبور قافله و غیره در این راه زیاد بود. از عراق خشکه‌بار به آمل می‌آوردند و از آمل برنج به عراق می‌بردند و طرق مازندران بمراق همین راه بود. اما بواسطۀ بدی راه مال‌التجاره و باکشتی<sup>۳</sup> (۹) که باصطلاح خودشان درصندوق است نمیتوانستند بیاورند، چرا که راه سابق بقدری تنگ بود که قاطر و پیاده نمیتوانست عبور کنند. پس اما حالا طوری ساخته شده که کالسکه و عرابه بخوبی میتواند گذشت. لیکن بنظر من این راه شصت هزار تومانی نیست. ممکن بود با شصت هزار تومان بهتر از این راه ساخته شود. این راه زیاده از ده سال عمر ندارد. افسوس که تمام پول دیوان خرج نشده که ابدالدهر باقی باشد. آنچه من تخمین مخارج این راه را الی کاه‌رود که منزل امروز است و از قرار معلوم نصف راه ساخته شده است می‌زنم هشت فرسخ از قرار هر فرسخ شش هزار ذرع در این چهل و هشت هزار ذرع تقریباً پنجهزار ذرع پل سازی شده با سنگ‌کشی از قرار ذرعی دوهزار دینار يك هزار تومان، الباقی چهل و سه هزار ذرع از قرار ذرعی يك قران. در صورتی که ده يك به مباشر داده شده باشد تومانی يك عباسی [به] مستوفی و ده شاهی به مباشر جزء چهل و سه هزار تومان که عبارت از چهار هزار و سیصد تومان میشود، بعلاوه هزار تومان پل سازی و سنگ‌بری، پنجهزار و سیصد تومان تا بحال خرج شده. از این جا به بعد را بعداً خواهم نوشت. از قدیم الایام که در این جا قوافل عبور میکرد بجهت سرپناه خودشان و مال که همراه داشتند کنار رودخانه که کال<sup>۴</sup> شده مثل دیوارهای بسیار بلند در این کالها بجهت خود مغاره‌ها<sup>۵</sup> ترتیب کرده‌اند. در این دو منزل راه که گذشتیم البته هزارها از این مغاره‌ها دیده شد. راه امروز خوب بود. اما بعضی جاها که من در تخت روان نشسته بودم بیم پرت‌شدن داشتم. صبح که زود راه افتادیم سه بغروب مانده وارد منزل شدیم. راه پنج فرسخ بود. وقتی که وارد منزل شدیم نه‌بنه رسیده بود نه‌اسباب دیگر. آفتاب‌گردان‌زدند. جوجه‌کبابی خوردم تا چادرها را آوردند و زدند. از تنگی مکان اردو نصف فرش انداز چادر من سنگ‌های بسیار بزرگ بود مثل کوه. هرطور بود شبی را گذرانیدیم.

**شنبه ۲۷** - امروز الحمدلله احوال خوب است. جزئی درد معده باقی است. سه از دسته گذشته شاه سوار شدند. در رکاب بودم. از راه ساخته که جاهای مهیب و پرتگاه‌های غریب داشت گذشتیم. دره بسیار تنگ بود. رود آراز از وسط جاری. دو فرسخ که رفتیم بدۀ بائیجان<sup>۶</sup>

۱ - (= کهرود) ۲ - (هراز) ۳ - یعنی بریدگی و آب بردگی

۴ - اصل: مقاره ۵ - اصل: ماحال



رسیدیم. قدری دیگر که رفتیم شاه بجهت ناهار پیاده شدند. در سر ناهار با طولوزان روزنامه عرض شد. بعد سوار شدند همه جا رانند. باز جاهای بد گذشتیم. به بندی رسیدیم که از همه سخت‌تر بود. انصافاً خوب ساخته‌اند. راه قدیم لاریجان از طرف راست پیدا بود. بهیچوجه راه نبود، کوه يك پارچه سنگ بود و صاف از وسط دامنه این کوه با آهک و سنگ سکوئی بسته‌اند که پی و پایه سکوبزمین نرسیده معلق است میان زمین و آسمان. از روی این سکوها که عرض زیاده از يك چارک نبود سابق عبور قوافل و مترددین مازندران بود، حالا طوری ساخته شده که کالسکه عبور میکند. در این تنگه تمثلاً مبارك شاه را بروی سنگ حجاری کرده‌است، سواره با لباس رسمی. [۵۶] حسنعلی‌خان وزیر فواید هم پیاده ایستاده راپورت راه را عرض میکند. از آنجا گذشته دهات زیاد رسیدیم. بخصوص شنگل‌ده که در سمت چپ رودخانه واقع شده، در مقابل قریه شاهان دشت<sup>۲</sup> است که مسکن سادات علوی است. بالای آن ده آثار قلعه قدیم و عمارات زیاد است. میگویند ملك بهمن علوی که از سلاطین مازندران یا لاریجان بود آنجا را بنا کرده. آبشاری از زیر عمارت جاری است. طول آبشار هفتاد الی هشتاد ذرع میشود. خیلی مصفا است. در تابستان بهترین جاهاست. اهالی این دهات کنار رودخانه در تابستان اینجا می‌آیند. اما در زمستان آمل قشلاق می‌روند. نرسیده به شاهان دشت سمت راست رودخانه آثار عمارتی پیدا بود موسوم به قلایان که از عمارات همان ملك بهمن بود. خلاصه بعد از طی پنج فرسخ راه و گردنه‌های بلند [و] دره‌های عمیق رسیدیم به محاذی دره‌ای که دره آب گرم معروف است. همین آب گرم معروف لاریجان است. از راه دور بود. خسته بودم نرفتم. در يك سمت این دره کوه يك پارچه سنگ است. در میان سنگ مغاره زیاد پیدا بود. می‌گویند خمه گبرها بود. باید هم همین‌طور باشد. چرا که گبرها يك نوع پرستش مخصوص بکوه دماوند در زمان آتشفشانی او داشته‌اند و حالا هم دارند و به این آب گرم هم معتقد بودند به این جهت مدفن خود را اینجا قرار دادند. يك فرسخ دورتر بقریه رینه رسیدیم که محل اردو است از ناهارگاه به این طرف برف و باران مارا گرفت. يك فرسخ بمنزل مانده برف شدت کرد. چادر من هم نرسیده بود. بر فرض هم میرسید چادرهای تر، زمین پر برف، حالت ناخوش چه میکردم. خودم رفتم ده گردش کردم. خانه ملا محمدعلی روضه‌خوان را که مسکن او در شاهزاده عبدالعظیم و تابستانها ییلاق اینجا می‌آید بجهت خود تعیین نمودم. آخوند آدم خوبی است. اطاق مربع طولانی دارد. ارسی‌رو به اندرون خانه آخوند دارد که بطرف مشرق باز میشود و يك در به اطاقی که قهوه‌خانه محسوب است، در دیگر به ایوان خوبی. آنجا منزل کرده. جلودار که با من بود گفتم برو سر راه بایست هر که می‌آید دلالت به این جا بکن. یعنی آدم‌های خودم را بگویند بیایند. خلاصه از آخوند خواهش کردم آتش بجهت من فراهم آورد. اطاق بخاری نداشت. رفت منقل آورد. هیزم سوزاند دود کرد. اما چه خوب بود. آن دود در شدت برف مثل بهشت‌برین بود. چرا که راضی بودم، اگر خانه پیدا نشود طویله منزل کنم. خدا ساخت و خانه به این خوبی پیدا شد. علی رسید. اسباب چای آخوند را آورد، بسیار تمیز بود. عمو و شاهزاده هم آمدند. دو از شب رفته بنه من رسید. امروز تفصیلاتی شنیدم. بعضی را مشوش و بعضی را خوشحال یافتم. از نیم فرسخی کاه‌رود الی گردنه امامزاده هاشم که بعد خواهم رفت خاک لاریجان است، دخلی به مازندران ندارد.

**یکشنبه ۲۸** - امروز اطراق است، اگر چه نزدیکی تهران خیال از این اطراق و لاقامت ملول است اما چاره نبود. هنوز عقب مانده‌های اردو از منزل پیش نرسیده‌اند. هوا خیلی سرد بود. خواستم تماشای آب گرم بروم. ۳۰۰۰ بود. بواسطه کسالت مزاج از نوکری

رجوع ب

و التزام در رکاب مبارک دور افتاده بودم، شرفیابی آستان همایون را واجب‌تر دیدم. سوار شده اردو رفتم. شاه حمام بودند. بعد بیرون آمدند. نوشته‌جات زیاد از سپه‌سالار و غیره رسید مطالعه فرمودند. جواب دادند. دو سه روزنامه هم من عرض کردم. منزل آمدم. آدمی از طهران آمده بود کاغذ زیاد داشت. امروز شاه فرمودند در طهران احداث يك روزنامه آزادی شود که بعضی اخبار در آنجا ثبت شود. تا طهران برسیم و خدا چه خواهد.

**[۵۷] دوشنبه ۲۹** - امروز کتل امام‌زاده هاشم [را] که از راه‌های سخت دنیا است باید طی کرد. چون در اطاق منزل داشتم صبح بسیار زود بنه را فرستادم. تعارف مختصری بصاحب خانه دادم. اردو آمدم. شاه سوار شدند. همه‌جا رانندند با کمال تعجیل، تاپای‌گردنه رسیدند. از این‌جا به بعد راه بسیار بد و مشکل است. برف که دیروز و دیشب باریده بود یخ بسته بود. پایها قدرت حرکت نداشتند. بعضی جاها که يك پارچه یخ شده بود. مجبور براین شدند که نمدها را فرش بکنند و اسبها و قاطرها را از روی نمدها عبور دهند. بقدری راه بد بود که شاه نیم فرسخ پیاده تشریف آوردند. تقریباً دوفرسخ که از رینه دور شدم در حوالی پل پلور که در تابستان مکرر در رکاب همایون آنجا آمده روز از شدت سرما با لباس خز و سنجاب زندگی میکردیم رسیدیم. از يك طرف جلگه لار پیدا بود، از طرف دیگر کوه دماوند در کمال عظمت. شاه ناهاری به تعجیل میل فرمودند و با وصف این روزنامه سر ناهار ترك نشد. بعد از ناهار شاه تشریف بردند. يك دسته حرم هم جلو بود. ما هم عقب آنها را گرفته از گردنه امام‌زاده هاشم بالا رفتیم. اگرچه این گردنه چندان بلند نیست و این راه که ساخته شده در حقیقت این گردنه را از اغلب شوارع عامه ایران سهل‌المسلک‌تر کرده اما در فصل زمستان گاهی چنان بوران میشود که مکرر چندین نفر آدم و چند مال تلف شده در اصل قلّه‌اگردنه مقبره امام‌زاده هاشم است و يك کاروانسرای کوچکی در قدیم از سنگ ساخته بودند که همان‌طور حالا برقرار است. پائین گردنه چمن و جلگه موشا است. از آنجا چشمه لار که از دهات دماوند و متعلق به اولاد احمدخان نوائی است. دو ساعت بغروب مانده وارد اردو شدم. يك راست دربخانه رفتم. حکیم - الممالک از طهران آمده بود ده منزل کردند. از دربخانه منزل آجودان مخصوص رفتم. حکیم - الممالک هم آنجا آمده به اتفاق او منزل امین‌الملک رفتم. خبر کردند که شب شاه بیرون شام میل میفرمایند. به اتفاق دربخانه رفتیم. قدری منتظر شدیم. خبر کردند موقوف شد بیرون تشریف نمی‌آورند. ما هم بجهت شام منزل آجودان مخصوص جمع شدیم. وقت خواب منزل خود آمدیم. منزل من در ده خانه کربلائی معصوم است. راه امروز چهار فرسخ بود.

**سه‌شنبه غره ذیقعه** - صبح منشی‌الممالک دیدن آمده بود. بعد خانه حکیم‌الممالک رفتم. از آنجا دربخانه. تا یکساعت به غروب مانده دربخانه بودم. چند روزنامه عرض شد. آقا وجیه و امین‌حضور تهران رفته شاهزاده و عمو هر دو تب کردند.

**چهارشنبه ۴** - منزل امروز بومهن ملک مستوفی‌الممالک و چهار فرسخ راه بود. صبح در رکاب سوار شدم. دو فرسخ که پیمودند ناهار افتادند. سرناهار روزنامه عرض شد. از آنجا منزل تشریف آوردند. حمام تشریف بردند. در سر حمام بصرافت طبع مبارک بدون اینکه کسی عرض کند فرمودند که صاحب جمع‌های دیوانی را از قبیل فراشباشی و رخت‌دار و غیره علاوه بر بارهای دیوانی بنه خود را بجهت بار میکنند؟ معلوم شد به قاطر دیوانی بنه شخصی خود را بار میکنند. خیلی متغیر شدند. امین‌السلطان را احضار فرمودند مؤاخذه شد. او هم گریه کرد که من هم مکرر میخواستم عرض کنم حالا جمیع اردو بامن بد هستند. در شهر خیالم بود استیفا بدهم. معلوم میشود مقصود از استیفا استعفا بود. خیلی خندیدم که دارنده ده رشته کار هنوز لغت استعفا را ندانسته. اما این دلیل نیست. این شخص اگر سواد ندارد اما از این همه قابل‌تر است و بعقیده من تنها نوکر شاه است. اهالی قریه بومهن اغلب ارمنی هستند.

**[۵۸] پنجشنبه ۴ -** منزل امروز کنار رودخانه جاجرود است. راه سه فرسخ بود. شاه درقریه اسطلك كه ملك مرتضى قلى خان شهاب الدوله بود ناهار ميل فرمودند. سرناهار با حكيم طلوزان روزنامه عرض كردم. بعد از ناهار شاه با حكيم طلوزان منزل آمدیم. در راه صحبت زياد كرديم. شب هم تا ساعت چهار دربخانه خدمت شاه بودم.

**جمعه ۴ -** امروز بايد دوشان تپه رفت. از راه راست چهار فرسخ است. اما شاه بسمت عمارت جاجرود تشریف بردند. راه شش فرسخ شد. بعد از ناهار شاه با امين الملك منزل آمدیم. شب را با آجودان مخصوص و امين الملك و جارچی باشی بودیم.

**شنبه ۵ -** امروز بسلامتی بعد از هفتاد و پنج روز وارد طهران میشویم. صبح بالای كوه عمارت دوشان تپه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. با دوربين عشرت آباد را تماشا كردند. بعد از ناهار سوار شدند. بالباس سلطنتی و جیقه براه افتادند. نزديك قراولخانه وسط راه سپه سالار با جميع صاحب منصبان حاضر بودند سواره تا دم دروازه ايستاده بودند. دسته دسته نظام و توپخانه بود. ایلچی انگلیس نزديك شهر استقبال كرد. از در خانه غیاث<sup>۱</sup> تا زیر نقارخانه سرباز ايستاده بود، در كمال خوبی و آراستگی. هیچ وقت به این طور شاه وارد پایتخت نشده بود. از خیابان شمس العماره و چند خانه گذشتند. كوچه ها الحق در كمال تمیزی بود. لدی الورود سلام نشستند و در تخت مرمزیدالدوله مخاطب سلام بود. تعریف زياد از سپه سالار شد. علاءالدوله امروز نانجیبی كرد. صاحب منصبان كه استقبال آمده بودند و او كتك زدند و عقب نشاندند بسیار بدکاری كرد. شاه كه وارد باغ شدند من خانه والده رفتم. سلطان خانم فلانی آنجا بود. از آنجا خانه آمدم. عيال را الحمدلله سلامت دیدم.

**يكشنبه ۶ -** صبح دارالطباعه رفتم. جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. سر ناهار شاه روزنامه عرض شد. در روزنامه نوشته بود لامای بزرگ كه رئیس مذهب بودا است تازه مرده. این شخص هشتصد [و] ده كرور امت دارد. از جميع مذاهب امت این مذهب زيادتر است. اهالی چین و ماچین و قسمتی از هندوستان این مذهب را دارند. مذهب عيسوی هفتصد و نود و هشت كرور و دویست هزار امت دارد، براهمن كه مذهب هندو است سیصد و چهل و هشت كرور و دویست هزار است. جهود ده (؟) كرور است. مسلمان يكصد و هفتاد دو كرور، بت پرست دویست و بیست و دو كرور، مذهب كاتولیکی كه یکی از شعبات مذهب عيسوی است و معتقد پاپ هستند چهارصد كرور امت دارد. خلاصه امروز وزرا شرفیاب شدند. عصری خانه والده رفتم. از آنجا خانه خود آمدم. محمد آقای سرتیپ و جمعی دیدن آمدند.

**دوشنبه ۷ -** صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. نوشته يكصد هزار تومان بانك را كه دیروز عيال من مهر كرده بود و سهم خود را پیشکش خاكپای همایون كرده بود ملاحظه فرمودند. به سپه سالار دادند. بعد بمن فرمودند در باب حق ارث عیالت چه كردی؟ عرض كردم هیچ كار نكردم، به رأی مبارك گذاشته ام. به امين الملك مقرر شد تلگرافی بحشمت السلطنه در این باب نماید. الی عصر در خانه بودم. از آنجا دكان كارلامبو رفته بعد خانه آمدم. جمعی از قبیل امين لشكر و ادیب الملك و غیره دیدن آمدند.

**سه شنبه ۸ -** صبح خانه مستوفی الممالك رفتم. از آنجا خانه حسن خان پسر احمدخان نوائی، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. فرمودند عصر عشرت آباد تشریف میبرند. اطلاع دادم. با **[۵۹]** وجود اینکه خبر كردم باز آب فواره را درست نینداخته بودند. عمارت عشرت آباد مطبوع خاطر مبارك شد. اما در باب فواره متغیر بودند. در مراجعت من از اسب زمین خوردم. الحمدلله صدمه وارد نیامد. امشب شاهزاده عالیه سلطان خانم خانه ما بود.

**چهارشنبه ۹** - صبح قدری بیرون نشستیم. بعد خانه والده رفتیم. اهل خانه هم خانه والده آمده بودند از آنجا دربخانه رفتیم. شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد من دیدن حکیم شلیمر رفتیم. یک بغروب مانده خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۰** - صبح خانه سپهسالار رفتیم، از آنجا دارالطباعة، بعد دربخانه. سر ناهار شاه روزنامه عرض شد. عرایض سواری که عضدالملک و علاءالدوله باهم از دست من بیرون برده و حاجی میرزا حسینخان گرانمایه را مأمور گرفتن عرایض نموده بودند دوباره بدون عرض و اظهار من بدست آمد. عصری پادشاه میدان مشق میروند. شب هم بیرون شام خوردند. من نرفتم.

**جمعه ۱۱** - شاه صبح زود شکار دوشان تپه تشریف بردند. در رکاب بودم. از خارج شهر بکالسکه آجودان مخصوص نشستیم. ناهار قصر فیروزه صرف فرمودند. شکارنفرموده عصر مراجعت بشهر فرمودند.

**شنبه ۱۲** - امروز دربار اعظم کتابچه حکیم طلوزان که من در سفر ترجمه کردم خوانده خواهد شد. دربخانه بودم. روزنامه عرض کردم. شب هم شام بیرون میل فرمودند. تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۳** - صبح دیدن ادیبالملک رفتیم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدیم. شاه عصر مدرسه دارالفنون تشریف بردند. من نرفتم. لالهزار رفتیم که آنجا را حاضر کنم، بلکه شاه آنجا تشریف بیاورند. الی مغرب آنجا بودم. میرزا محمدعلی هم پیدا شد. قدری با او در میدان توپخانه جدید راه رفتیم و صحبت داشتیم. غروب مراجعت بخانه شد.

**دوشنبه ۱۴** - صبح بدون اینکه توپ سواری بیندازند شاه سوار شدند. تا نزدیک نگارستان در رکاب بودم. بعد مراجعت بخانه شد. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و میرزا-علی محمد از جانب عیال من بکرمانشاهان میروند. حضرات را راه انداختیم. عصر سرم بشدت درد میکرد. شاهزاده والی اندرون دیدن آمده بود، مجال ملاقات ایشان را نکردم. **سهشنبه ۱۵** - امروز شاه ایجاد دارالشوری فرمودند. صبح من بجهت روزنامه جدید خانه سپهسالار رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار شاه مجلس شوری تشریف بردند. نطق مفصلی فرمودند که در روزنامه طبع خواهد شد.

**چهارشنبه ۱۶** - صبح خانه حکیم طلوزان رفتیم، از آنجا دارالطباعة، بعد خدمت شاه رسیدیم. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. زالو انداختم. دو سهروز بود دوار سر و گنجی داشتم.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح [خانه] سپهسالار رفتیم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدیم. روزنامه عرض کردم. دارالطباعة آمدم. دوباره احضار شدم، بجهت فرمایش آینه کاری عشرت آباد و آینه موجود که انبار سرایدارباشی است بردارم. بعد خانه والده رفتیم. از آنجا خانه آمدم.

**[۶۰] جمعه ۱۸** - شاه امروز بجهت توقف چند شبه دوشان تپه تشریف میبرند. صبح خانه سپهسالار رفتیم. بارون نرمان را که بجهت انشاء روزنامه آزاد بزبان فارسی و فرانسه حاضر کرده بودم خدمت سپهسالار بردم. جبه قسرمه [ای] سپهسالار بمن تعارف کرد. از خانه سپهسالار باب همایون رفتیم. شاهزاده اعتضادالسلطنه آنجا بود. سپهسالار هم آمد. قدری صحبت شد. بعد پادشاه بیرون تشریف آوردند. بقصد حضرت عبدالعظیم حرکت فرمودند. ناهار دولت آباد صرف شد. تعریف زیاد از دولت آباد فرمودند. از آنجا حضرت عبدالعظیم زیارت رفته نجف آباد عصرانه و چای و شیرینی که امین السلطان حاضر کرده بود صرف فرمودند. پیشکشی هم امین السلطان حاضر کرده بود. مقارن غروب وارد دوشان تپه شدند. شب من بواسطه تنهایی منزل آجودان مخصوص شام خورده منزل

آمد.

**شنبه ۱۹** - شاه صبح سوار شدند بسمت دره زرك تشریف بردند. در موضعی که معروف بمیدان فرخ خان است که پارسال فرخ خان آنجا اسب دوانی کرده بود ناهار میل فرمودند. بعد شاه مارا مرخص فرمود. خودشان شکار تشریف بردند. من در آفتابگردان ادیب الملك ناهار صرف نمودم. باتفاق مراجعت بمنزل شد. چادر خود آمدم خوابیدم. عصر شاه مراجعت فرمودند. شکار نکرده بودند. شب من تنها بودم.

**یکشنبه ۲۰** - شاه امروز منزل تشریف دارند. صبح دیدن امین الملك رفتم که دیشب آمده بود. منزل آجودان مخصوص منزل کرده بود. حکیم طلوزان هم از شهر آمده بود. وقت معین بالا رفتم. دیشب شاه در تاریکی راه رفته بود. پیشانی مبارک بستون خورده بود قدری زخم شده بود. الحمدلله خدا حفظ فرمود. قبل از ناهار عرایض سواری و غیره خوانده شد. درسر ناهار روزنامه و کتاب عرض شد. بعد منزل آمدم. شب شاهزاده ریش بلند شهر آمد منزل من بود.

**دوشنبه ۲۱** - شاه سوار شدند. قصر فیروزه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شکار تشریف بردند. يك ارغالی شکار فرمودند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد با محقق که مهمان من بود منزل آمدم. **سه شنبه ۲۲** - صبح شاه سوار نشده بودند. پسر باغبانباشی از شهر آمده بود. برات درختکاری را آورده بود. باز آن شمر خانه خنجر<sup>۱</sup> بملاحظه اینکه من حسب الامر همایونی دو سه مرتبه خانه سپهسالار رفته بودم عداوت کرده مبالغی از برات کم کرده. پناه بر خدا از وضع دربخانه که هیچکس تکلیف خود را نمیداند چه است و باکی [باید] مراوده کند. امیدوارم بخت بلند پادشاه بزودی این وضع را تغییر دهد که مردم بیچاره آسوده شوند. خلاصه چهارونیم از دسته گذشته در رکاب همایون سوار شده بالاتر از باغ زرك ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار مرخص شده بامچول خان منزل آمدم. خان محقق هم نرفته بود. دو ساعت گذشت تا مردك خبر آورد که شاه فرمود در عمارت حاضر باشید که شاه الان میرسد. معلوم شد میرشکار شکارها را رم داده، شاه دست خالی مراجعت فرمودند. حاجب الدوله هم که از کرمانشاهان آمده شرفیاب شد. الی عصر در حضور همایون بودم. روزنامه خواندم. منزل آمدم. شب با آجودان مخصوص بودم.

**چهارشنبه ۲۳** - امروز از دوشان تپه مراجعت بشهر شد. اهل خانه که بواسطه فوت دائی ولیعهد اندرون شاه رفته بود خدمت شکوه السلطنه برسند چهار شب او را نگاه داشته بودند، اخترا السلطنه خودش او را حمام برده از سیاه بیرون آورده بودند. باز دوباره خانه آمدند لباس تلخ و قهوه ای پوشیده اند. خلاصه بنا بود شاه شکار تشریف ببرند، بواسطه برف و سرما تشریف [۶۱] نبردند. ناهار صرف فرمودند. برف بشدت می بارید. چهار بغروب مانده وارد شهر شدند. من منزل سپهسالار رفتم. بعد والده را هم دیدم. خانه آمدم. حاجب الدوله سی و پنج هزار تومان نقد و معادل ده بیست هزار تومان جواهر از مال مرحوم عمادالدوله بعلاوه آن یکصد هزار تومان سند بانك بجهت شاه آورده است.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح دربخانه رفتم. مرخصی گرفتم که سلطنت آباد بروم. قدری که از شهر دور شدم؛ حاجی میرقی هم بود، درشکه شکست. مراجعت بخانه شد. **جمعه ۲۵** - صبح زود بازدید امین [خلوت] رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. جواهراتی که از مرحوم عمادالدوله آورده بودند از صندوقهای آهن میان صندوق چوبی

۱ - مراد عملاء الدوله است. (آقای علی محمد ساکی توضیح داده اند که خانه خمیر نظیر خانه خراب اصطلاحی است).

که خانه خانه ساخته بودند میگفتن بشدت متعصر خانها و ولده رفتن به هول بچشدن است و به سبب ملاز آنجا خانه آمدم.

شنبه ۲۶ - امروز شورای وزرا [به استیضاح] به اطلاع رسید که در این روزها که گفته اند و ضمیمه دارالشوری کردند. خیلی اوقات خان قلیخ [امپراتور] تلگرافین از امیر فایده سلطان را به ابراهیم میرزا و میرزا علی محمد از کرمانشاهان رسیده و به موجب الحظا میاید که در میاندهی حکمی بشدت مستوفی الممالک تلگراف سختی به حشمت السلطنه رسانیده و به موجب سلطانیه و خانیه و ملاقه رفتم از آنجا خانه مستوفی الممالک. تلگرافها را گفتن رفتیم. قیمی ملکت از شمس، گذشته ای خانه آمدم.

یکشنبه ۲۷ - دیشب و امروز برف شدیدی می بارید. خانه و عمه و ملاز را از آنجا در خانه. شاه حمام تشریف داشتند بیرون آمدند. استشمام رایحه، سیمگار و غیره و غوغا شد من بعد با قابوچی هر کس که وارد عمارت شده جیب های او را نگاه میکرد، اگر گاهی تلگراف دارد مانع از دخول عمارت شود. بعد از صرف ناهار بواسطه برف مرخصی گرفته تسلط آنجا رفتم. تمام باغ را گردش کردم. یک بغروب مانده شهر، با وجود اینکه دقیقه ای از غروب باغات غفلت ندارم، باز در اداره هستم. اگر چه ریشمان هم سفید شده باشند بچشدن.

دوشنبه ۵ ذی حجة الحرام - از دوشنبه ۲۸ ذی قعدة تا امروز قبلی که روزنامه ننوشته ام. اگر چه این ایام تازه رونداد مگر شورش همدان و عزل عزالدوله، نصب امیر خانی، صلح مابین مشیرالدوله و علاءالدوله، حبس میرزا حسن بلور بواسطه بی احترامی به مشیرالدوله سپه سالار، عهد میثاق سپه سالار با من بقید قسم، تلگرافهای میرزا علی محمد و سلطان ابراهیم میرزا از دست حشمت السلطنه و بیرحمی آن مرد بزرگ، و گروگانها حاجی غلامرضا، تشریف شاه بقورخانه و مدرسه آقامازور. خلاصه انشاء الله می بعد هفته روزه شرح حالات را خواهم نوشت. من الاخبار - در این سال که منتهی ۱۲۸۷ هجری مسیحی است. مخارج که دولت فرنگ در عرض سال بقشون خود میکند معادل پول ایران، هر چهارصد و کرور تومان است. عدد قشون که در این سال زیر اسلحه و حاضرند پنج هزار و سیصد و نود هزار است. هنگام جنگ در مدت قلیل تمام دول فرنگ می تواند حاضر کنند. با نود و سیصد هزار است. بعلاوه اگر لازم باشد دست بقشون ذخیره برند ممکن است در ظرف سه ماه بیست و سه کرور [و] سیصد هزار نفر حاضر جنگ کنند. دولت در وقت جنگها به جهت مخارج عساکری و بحری و بری خود همه ساله شصت [و] نه کرور [و] سیصد و هزار تومان خرج میکند، انگلیس یکصد و بیست و شش کرور [و] دویست هزار تومان، فرانسه یکصد و بیست و چهار کرور، آلمان یکصد و یک کرور [و] صد هزار تومان، ایتالیا یکصد و بیست و یک کرور [و] صد هزار تومان، روسیه یکصد و بیست و یک کرور [و] صد هزار تومان. از روزنامه های فرنگ نوشته شده است: اول طلوع آفتاب که [۶۴] هوا قیدی پوشیده از ابر بود و چندان روشن نشده بود یکی از قراولان صحرائی که بعبارت ایران قرقچی میگویند در جنگل نزدیک یکی از شهرهای پاریس گردش میکرد و بعبارت معروف تلنگر خود را در دوش حامل بود، ناگهان چند تپهائی ملاحظه میکند که از نزدیک او گذشت و با او فاصله صدای تفنگی بلند شد. قرقچی متغیر شده فریاد میکند و بخجراتی میزند و میرود موسیو فلان را ملاقات میکند که تفنگ خود را خالی کرده و تپهائی شکار گرفته و باز بر میدارد. قرقچی نزدیک میرود میگوید موافق قانون باید تفنگ تو را ضبط کنم و اخوان را نزد حاکم ببرم دو سه روز محبوس سازم. موسیو فلان بجز تمکین چاره ندارد خود تشنه است. خلاف قانون که محال بود. تفنگ را تسلیم کرده خود در قفای قرقچی را زده، در آنجا گریه کردید. وارد دروازه شهر که میشدند چار از پاریس میفرستید. نوش جان موسیو فلان و خانواده های وی را به جهت مردم این شهر داشت. من جمله روزنامه ای به اسم این تپه ها نوشته بود و باطله. بکمال تغییر روزنامه را باز کرد و در ضمن اخباری که در اول صبط نوشته بود و اسم این تپه ها یافت

که بحکومت این شهر منصوب شده است. آهسته قرقچی را آواز داد و روزنامه را به او نمود. قرقچی گفت حالا تکلیف چه است؟ تو خود هم حاکمی هم مقصر، و اگر شهرت کند که خلاف قانون حرکت نموده‌ای از اعتبارت خواهد کاهید و از آن طرف اگر بخواهم اغماض کنم نزد تو مقصر خواهم بود [و] برخلاف تکلیف خود رفتار نموده‌ام [و] تو مرا حبس خواهی کرد. سهل است اخراج هم خواهی کرد! حاکم تازه گفت متحیرم. قرقچی گفت بهتر این است معاودت بجنگل نمائی و با تفنگ من خودت را هلاک کنی آنوقت نه تو مسئولی و نه من و این عمل تو در خفا خواهد ماند و من قسم یاد میکنم بروز ندهم. حاکم جدید بخندید و به همین واگذار شد. خلاصه دربخانه رفتیم. سر ناهار شاه روزنامه عرض کردم. بعد دارالطباعة آمدیم. عصر خانه والده رفتیم. از آنجا مغرب خانه خود آمدم.

سه‌شنبه ۶ - صبح بازدید میرزا محمدعلی‌خان پسر معاون [الملک] رفتیم، از آنجا خود معاون الملک. بعد خدمت شاه رسیدیم روزنامه عرض کردم. دارالطباعة آمدیم. مجدداً احضار شدم خدمت شاه رفتیم. تا یکساعت بنروب مانده بودیم. امروز در مجلس شوری تلگرافهای سلطان ابراهیم میرزا خوانده شد.

چهارشنبه ۷ - صبح خانه سپه‌سالار رفتیم. بعد دربخانه آمدم. سر ناهار روزنامه عرض شد و دارالطباعة آمدیم. بعد از آنجا بالاخانه مستوفی‌الممالک رفتیم. بعد مجدداً خدمت شاه رسیدیم. در خدمت شاه بالای تکیه رفتیم. دو بغروب مانده بخانه مراجعت نمودیم. قدری کسالت روحی دارم.

یک‌شنبه ۱۸ - باز از هشتم تا امروز مجال نوشتن روزنامه نکردم، اگر چه در شهر هم مزه ندارد که کارها بیک سبک است. صبح باید دربخانه رفت، همان‌کار روز پیش را بلکه ده روز قبل را دید، یا غصه خورد یا بی‌خود خندید و عصر مراجعت بخانه کرد. باز در سفر گاهی تازه رو میدهد. امروز عید غدیر است. شاه سلام نشستند. بعد از سلام دوشان تپه تشریف‌بردند که فردا سلامتی جاجرود بروند. من بواسطه ذنبل امشب دوشان تپه نرفتم. خانه ماندم.

دوشنبه ۱۹ - بعد از وداع با اهل خانه و گذاشتن از زیر قرآن خط امام حسن ع و حلقه یاسین از اندرون بیرون آمدم. جمعی در بیرون دیدم. هوا هم بشدت سرد بود. یک ساعت با آنها نشسته صحبت کردم. دستورالعمل بعضی کارها را بجای ابوالحسن و غیره دادم. سه از دسته گذشته به درشکه نشستیم راندم، بسرخه حصار رسیدیم. ناهار صرف نمودم. شاهزاده ریش بلند هم رسید. بعد از ناهار مصمم [۶۴] حرکت بودم، محمدقلی‌خان نایب‌ناظر دیده شد که قلیان‌قلیان فروش را میکشد [و] از سرما میلرزد و با اینکه از او چندان خوشم نمی‌آمد چون هم قطار بود تکلیف ناهار و قلیان نمودم. او هم قبول کرد. ممنون شدم. او و حاجی‌خان پیشخدمت مشغول ناهار [شدند]. من درشکه‌نشسته راندم بجاجرود رسیدیم. چادر و سایر لوازم که دیروز فرستاده بودم همه چیز الحمدلله موجود بود. قدری بواسطه ذنبل کسل و کثیف شدم. میرزا جعفر قراجه‌داغی و میرزا ابوالقاسم شیرازی [را] که میرزاهای خود هستند همراه آوردم بجهت نوشتن کتاب «مرآة البلدان» شاه هم شکار نکرده بودند. خسته و کسل وارد شدند. قدری سرما خورده بودند.

سه‌شنبه ۲۰ - صبح دربخانه رفتیم. به امین‌السلطان ذنبل و بی‌حالی خود را اظهار داشتم. در این بین فراشی آمد که حکم شده سوار شوی. بعد حاجی ابراهیم خواجه آمد. شرح حال خود را به او گفتم عرض کند. شاه بیرون تشریف آوردند. اظهار التفات و احوال‌پرسی فرمودند. شاه سوار شدند. من منزل آجودان مخصوص پیاده شدم. او هم بواسطه سرما دیروز کسل بود. آتش ساده بجهت ایشان طبخ نموده بودند. من هم شریک شدم. بعد منزل آمدم. خوابیدم. عصر بارون نورمان فصول کسادی نوشته بود جواب دادم. شب به ترجمه کتاب نوشتن و تفصیل اصفهان و شرح حال صفویه گذشت.

چهارشنبه ۲۱ - از دیشب تا بحال برف و بوران است. شاه بواسطه برف ناهار منزل میل

فرمودند. شرفیاب شدم روزنامه عرض شد. منزل آمدم. شب احضار شدم نرفتم. ترجمه زیاد کردم و نوشتم.

**پنجشنبه ۲۲-** صبح زود فراش آمد که سوار شوم. دنیل مانع سواری بود. رفتم دربخانه که شرح حال خود را هنگام سواری عرض کنم و در بین راه گیر آجودان مخصوص افتادم. تا عصر آنجا بودم. عصر درد غریبی در کش ران و بیضه پیدا شد. باوجود این شب را در حضور همایون تا ساعت پنج بودم و مفصل روزنامه خواندم. منزل که آمدم درد شدت کرد و شام خوردم خوابیدم.

**جمعه ۲۳-** صبح باز درد بود. میرزا حسنعلی طیب را خواستم. بعضی دواها داد. بعد دربخانه رفتم. شاه ناهار میل فرمودند. سوار شدند. من مراجعت بمنزل کردم. درد همانطور هست. میرزا حسنعلی حکیم نمک تجویز نمود که فردا بخورم. شب بسیار بدی گذشت.

**شنبه ۲۴-** نمک و آب تمر صرف شد. طبیعت چند مجلس عمل کرد. آجودان مخصوص و جارچی باشی دیدن آمدند. شب قدری ورم بهتر بود تا خدا چه خواهد.

**از یکشنبه ۲۵ الی ۲۸-** در جاجرود مبتلی به تب و ورم بودم به قسمی که روز ۲۸ بواسطه نبودن زالو در اردو تخت روانی از امین السلطان گرفتم. در میان تخت افتادم. با صدمه و آه و ناله و درد [و] تب وارد شهر شدم. پناه برخدا که در آن روز حالت مادر و عیال من و کنیزهای من چه بود. خلاصه حکیم طلوزان و میرزا زین العابدین خان آمدند. همان روز زالو انداختند. تا روز هفتم محرم بستری بودم. نمکها دادند و باز زالو انداختم. ضمادها و پمادها استعمال شد. شبها روضه خوانی داشتم. اما خودم قدرت اینکه بروم مجلس نداشتم. بستری بودم.

**دوشنبه ۱۸ محرم-** شاه دوشان تپه بجهت توقف چند شبه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. منزل من بالاخانه سردر قلعه است. جای بسیار خوبی است. شاه پنج بغروب مانده تشریف آوردند. معلوم شد دارالثوری تشریف بردند و حکومت خراسان را به سپهسالار اعظم واگذار فرموده بودند. [۶۴] من با حکیم طلوزان ناهار صرف نمودم که شاه تشریف آوردند. ما راهم به بالای عمارت کوه احضار فرمودند. رفتیم. روزنامهها خوانده شد. عرایض سواری عرض شد و بصره مبارک رسید. شاه درس فرانسه خواندند. الی مغرب در حضور همایون بودم. مغرب آمدم. شب کتاب زیاد ترجمه نموده و نوشتم.

**سهشنبه ۱۹-** باز مجال تحریر روزنامه ندارم. همین قدر مینویسم. امروز يك ساعت بغروب مانده شاهزاده ریش بلند مرحوم شد. خدا انشاءالله او را بیامرزد.<sup>۲</sup>

**بنابر آنچه در صفحه ۳۴۷ توضیح داده است این قسمت که مربوط به سال ۱۲۹۲ میباشد به حساب نیاورده است.**

۱ - اصل: کماها ۲ - مطالب این جلد بهمین جا خاتمه می پذیرد. در انتهای این جلد قطعه شعری از یمن الدوله بشرح زیر مندرج است که عیناً با توضیح آقای محمود فرخ نقل می شود.



اشعار ذیل را یمن الدوله هنگام تقسیم غبار و تنظیف ضریح مطهر درعید نوروز عرض کرد:

الا یا غبار ضریح مطهر  
 ز هر طیب آری فزونی به خوشی  
 نه ای گوهر اما به نزدیک دانا  
 عزیز است آری به نزدیک عاشق  
 منور ز نور تو شد شمع انجم  
 معطر ز بوی تو باد بهاری  
 بود گرد تو سرمه چشم حورا  
 نکردی طلب چشمه آب حیوان  
 زهی بارگاهی که خاک چنانش  
 زمین شریف آسمان شرافت

که برتر ز مشکی و خوشتر ز عنبر  
 چه هستی غبار ضریح مطهر  
 عزیزی و بهتر زهر گونه عنبر  
 نسیمی که برخیزد از کوی دلبر  
 که باشد جهانی ز نورش منور  
 که گیتی ز بوی وی آمد معطر  
 بود خاک تو رونق آب کوثر  
 بسوی تو گر راه بردی سکندر  
 بود مهبط رحمت و لطف داور  
 حریم علی بن موسی بن جعفر\*

\* اشعار فوق ربطی بمتن کتاب ندارد. مرحوم شاهزاده یمن الدوله از منسوبین خانم اشرف السلطنه دولتشاهی بود که در مشهد چندی در منزل مرحوم نایب التولیه مهمان بود. اشرف السلطنه ابتدا عیال اعتماد السلطنه صاحب این یادداشتها بود که جلدهای بعد اصلاً بخط خود اشرف السلطنه است. بعد از مرگ آن شوهر عیال مرحوم حاج سیدحسین نایب التولیه عرب ثابتی (پدر آقای سناتور مؤید ثابتی) شد.

با یمن الدوله دوست بودیم. شطرنج خوب بازی میکرد. من هم از طریق شطرنج بازی با او دوست بودم و هم از طریق شاعری.

این یادداشتها جزو میراث به اشرف السلطنه رسیده بود و یمن الدوله پشت کتاب شعر خود را نوشته است. پس از فوت اشرف السلطنه مطابق وصیت و یا از محل ثلث اموال کتابهایش که همه میراث از اعتماد السلطنه بود بکتابخانه استان قدس وقف شد.

محمود فرخ

# روزنامهٔ اعتماد السلطنه

مجلد اول

از ۹ ربیع الثانی ۱۲۹۸ قمری

تا

دوشنبه ۲۹ ربیع الثانی ۱۲۹۹

## بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَاه

[۶۷] میخواستم روزنامه مفصل بنویسم و از وقایع عالم که در ظرف سنه ماضیه روی داده شرحی بنگارم که دیباچه و مقدمه برای وقایع هذه السنه شود. چون مطلب به اطناب میکشید در لایحه دیگر خواهم نوشت. این کتابچه را منحصر میکنم بآنچه درابتدای هذه السنه فیلان فیل در دربار دولت ایران رو داده و بعضی حوادث و وقایع متفرقه که در کلیه عالم اتفاق افتاده، در این ضمن بعضی گزارشات شخصی خود [را] انشاءالله به انتها خواهم رساند.

یکشنبه ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۹۸ هجری مطابق ۲۱ مارس ۱۸۸۱ مسیحی - چهار ساعت کم و بیش تحویل شمس بحمل شد که ابتدای سنه دولتی ایران اول سنه فیلان فیل ترکی است. علی‌الرسم سلام تحویل در تالار مشهور بهاج در حضور پادشاه عصر السلطان ناصرالدین قاجار منعقد شد. علما [و] سادات و اعظم که در حضور بودند: جناب آقا سید صادق مجتهد سلمه‌الله، امام جمعه طهران، میرزا زین‌العابدین که سمت دامادی به پادشاه دارد، حاجی آقا محمد نجم-آبادی، حاجی آقا محمد کرمانشاهی و غیره و غیره، شاهزادگان یعنی اولاد پادشاه حی: مظفر-الدین میرزا ولیعهد، سلطان مسعودمیرزا ظل‌السلطان، کامران میرزا نایب‌السلطنه، شاهزادگان دیگر از اعمام و بنی‌اعمام جمعی، وزرا: میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالک وزیر داخله، میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار قزوینی که الحال بیکار است، میرزا سعید خان اشلقی گرمرویی وزیر امور خارجه، مغیرالدوله بهرام میرزا ابن عباس میرزا نایب‌السلطنه عم پادشاه وزیر عدلیه، میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله شیرازی وزیر تجارت، وزارت جنگ متعلق به کامران میرزا نایب‌السلطنه ولد شاه است، میرزا علیجان لواسانی امین‌الملک وزیر وظایف<sup>۱</sup> و مدیر مجلس شورای دولتی، آقا ابراهیم گرجی ملقب به امین‌السلطان خزانه‌دار یعنی مالیه بلکه همه کاره دولت، علی‌قلی خان مازندرانی مخبرالدوله وزیر علوم و تلگرافخانه‌ها. جمعیت اعیان و اشراف و سایر رجال دولت و متفرقه [را] آنچه تخمیناً دیدم سیصد نفر میشدند. در این سلام از اتفاقات که روی داد این بود: این دو قرزند شاه که شاید در موقعی شرح حال آنها را مفصلاً بنگارم در کمال بی‌قیدی و غرور و تکبر و خودسری بعمل آمدند و بچه دلیل باید اینها این قسم شده باشند، در موقع خود بنویسم، اما کلیه میگویم ایران به هیچ وجه در قید تربیت اولاد نمیباشند. خداوند وجود پادشاه را سلامت بدارد که از صفات حسنه که فی‌الواقع وجود شریف این پادشاه دارد طبیعی است نه تربیتی. خلاصه ظل‌السلطان سنأ بزرگتر است، اما ولیعهد منصباً نایب‌السلطنه که حالا وزیر جنگ است و کوچکتر از هردو بواسطه این که همیشه به پایتخت بود و ولد کوچک است زیاد بخود مغرور است. نایب‌السلطنه درجای مخصوص وزارت جنگ یعنی در صف نظامیها ایستاده بود. طرف یسار که مغرور بمکنت زیاد و مساعدت بخت است و اینکه خود را اسن اولاد میداند میمنه را اختیار ظل‌السلطان کرد. اما شخص ولیعهد که منصب بزرگ دولتی دارد و خوش‌بخت آتیه در این [۶۸] اوقات به‌واسطه حوادث آذربایجان موقتاً طهران تشریف دارد لابد جلو ایستاد در همان ردیف، یعنی مقابل نقطه‌ای که



عمله خلوت در حضور مبارك نمودند گذشت. دو شب در كاشانك خواهند ماند. امروز الحمدلله خلق مبارك خوش بود.

**يكشنبه ۲۶** - صبح باد شدیدی میوزید، طوری که زندگانی را دشوار کرده بود. بندگان پادشاه فرموده بودند که ناهار را در چشمه شاهی متعلق بشاهزاده عضدالدوله سلطان احمد میرزا ولد مرحوم فتحعلی شاه پدر شمسالدوله که یکی از زوجات پادشاه صرف خواهند فرمود. چون بواسطه آشنائی که مرا با سلطان محمد میرزا ولد عضدالدوله بود این دو شب را که پادشاه در كاشانك بودند من و خان محقق چشمه شاهی بودیم. صبح که برخاستیم در تدارك پذیرائی موکب پادشاهی افتادیم. آبدارها که حامل ناهار بودند رسیدند. پنج از دسته گذشته خبر رسید که شاه ناهار را در كاشانك از ناهار انیسالدوله صرف کردند و بعد خواهند آمد. هوا هم رو بخوبی گذارد. شش از دسته تشریف آوردند. شالی و پولی عضدالدوله [که] خود از شهر آمده بود پیشکش گذاشت، شال بالمناصفه میان من و محقق تقسیم شد. بعضی صحبتها با عضدالدوله فرمودند که مینویسم. فرمودند این چشمه شاهی بچه مناسبت به تو رسیده است، ابتیاعی است یا موروثی؟ عرض کرد فتحعلی شاه از قاسم خان قاجار که جد امی پادشاه حی است ابتیاع نمودند در طفولیت<sup>۱</sup> کرده بود. شاه فرمود چگونه فتحعلی شاه ملك خریده و پولش را داده است، یقین عنفا گرفته است. چنانچه والده ما مهدعلیا صبیة قاسم خان مکرر میگفت که من به چشمه شاهی که ملك موروثی است ادعا دارم. من عرض کردم موافق قانون که خودتان ایجاد فرموده اید مرا فعه از سی سال به بالا را دیوان خانه حق رسیدگی ندارد. اما خود شاهزاده جوابی داد که خیلی پسندیدند. عرض کرد در حیات مرحومه مهدعلیا مجدد الدوله خالوی شاه برادر مهدعلیای مرحوم روزی در حضور آن مرحومه همین صحبت را داشت. مهدعلیا جواب دادند بر فرض هم چنین باشد ما از فتحعلی شاه سلطنت داریم و خیلی چیز زیاد. اگر فتحعلی شاه ملك طلق مارا هم ضبط کرده و بخشیده باشد ضرری ندارد. مقصودش از این حرف و عرض این بود: یعنی ما اولاد فتحعلی شاه سلطنت را به شما روا داریم و تمام ایران را! شما يك قریه را چرا بما روا ندارید! از آنجا مراجعت بشهر فرمودند.

**دوشنبه ۲۷** - صبح خانه امین الملك رفتم، عریضه ای در باب بنائی که نوشته بودم جواب خواستم<sup>۲</sup>. معلوم شد که کار از معتمد الملك منتزع شده، اما هنوز بجائی قرار نگرفته است. از آنجا خانه نایب السلطنه رفتم. بجهت مهر کردن بروات احتساب سر حمام رفتم. نایب السلطنه را دیدم. خیلی با من صحبت شد. بعد اطاق بیرون نشستیم که از سر حمام بیرون بیاید بروات را مهر کند. آجودان جرمان اسکوپلف سردار روس که فتح گوک تپه را کرده است از راه عشق آباد بمشهد مقدس و از آنجا بطهران آمده است. خانه نایب السلطنه آمده بود. بسا او قدری صحبت شد. در این بین نایب السلطنه را شاه خواست. من هم در خانه رفتم. سپهسالار آنجا بود. قدری خلوت کردند و فرمودند که بعد از ناهار هم بماند تا دوباره با او حرف بزنند. من بعد از ناهار خانه آمدم یعنی مجدداً منزل نایب السلطنه رفته بروات را بمهر رساندم. وقتی که خانه آمدم زن کنت دمنت فرت با دخترش [۷۵] دیدن اهل خانه آمده بود. من هم اندرون خانه رفتم. خیلی مهربانی و خصوصیت شد. عصر بقصد خدمت ولیعهد از خانه بیرون آمدم. شاهزاده عبدالعظیم رفته بودند. خانه ظل السلطان رفتم. از عبارات دلکش که این شاهزاده یاد گرفته اند باصطلاحات اصفهانی و شیرازی بیانات فرمودند. حیرت کردم. شب خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

**سه شنبه ۲۸** - صبح بقصد خدمت ولیعهد رفتم، اگرچه شرفیاب شدم اما عبوراً بود. در خانه احضار شده بودند. از آنجا در خانه آمد. شنیدم حاصل سفر كاشانك و توقف موکب

همایون در آنجا اسباب تعویض حکومت کاشان به انیسالدوله شده است و در عوض استر-آباد به نایب السلطنه داده شده است. ناهاری بندگان همایون صرف فرمودند. مصمم سواری دوشان تپه بودند. سفیر کبیر عثمانی پذیرفته شد. خانه آمدم. عصری خانه موجهولخان رفتم. شب شام را بیرون میل می فرمودند. من هم رفتم. شب ساعت چهار بخانه مراجعت شد.

**چهارشنبه ۲۹** - صبح خانه امین الملک رفتم با کنت که لکنت شده است. قرار داده بودم که آنجا بروم بجهت اصلاح کار کنت. نصیرالدوله هم آنجا کار داشت. خلوت نمودیم. جفنگیدیم. کنت لکنت شد که دو سال قبل بلکه سال قبل از شدت تفرعن با دم گردو می شکست طوری گوشها خوابیده<sup>۱</sup> و دل افسرده است که شخص واقعاً ترحم میکند. از آنجا خانه جعفرقلی آقا غلام پیشخدمت که سابقه دوستی با من دارد رفتم. از آنجا در خانه. بعد از ناهار و خواندن روزنامه مراجعت بخانه شد. عصری دیدنی از وزیر دفتر و میرزا علی رضا و جناب آقای مستوفی نمودم. با جناب آقا دو ساعت تمام دور حیاط<sup>۲</sup> گردیدم و حرف زدم. پیرمرد بسیار عاقل است، اما خیلی دلتنگ از دولت و حق دارد. وقتی که این پیر با جوانان مرادف است یا حق یا ناحق البته دلتنگ است. شنیدم امروز حاجی ملاعلی و دوسه نفر از علماء حضور رفته بودند. سپهسالار هم حضور رفته بود.

**پنجشنبه سلخ** - امروز خواستم گردش شخصی بکنم. خان محقق، جلال الدین میرزا، سلطان ابراهیم میرزا، میرزا فروغی، آقا رشید عمو، ملا صادق، ملا موسی، میرزا عبدالرحیم، میرزا محمدعلی بودند. جمعی را در کالسکه دیوانی نشاندند از راه راست فرستادم. خودم با محقق سرقنات رفتم، از آنجا بقریه اسمعیل آباد ملکی خود. حضرات که از راه راست آمده بودند کالسکه برگشته بود ملا موسی زیر کالسکه مانده پایش درد گرفته است. خلاصه ناهار مفصل بسیار خوبی حاضر کرده صرف شد. قدری بازی طرم کردیم. من بردم. شب را هم بحمدالله خوش گذشت. صبح بسیار زود بطرف شهر آمدم.

**جمعه غرة جمادی الاولی<sup>۳</sup>** - صبح که از اسمعیل آباد شهر می آمدم در بین راه فراش سواری رسید که حامل دستخط همایون بود. تفصیل تلگراف معین الملک را فرستاده بودند که در روزنامه طبع شود. سلطان عثمانی اظهار داشته است شیخ عبیدالله را از ایران به اسلامبول بخواهد که دیگر منشأ شرارت نشود. خلاصه میدان توپخانه که رسیدم معلوم شد بندگان همایون ناهار قصر قاجار میل میفرمایند. با خان محقق رفتم باغ ایلخانی بلکه ولیعهد را زیارت کنیم. حمام بودند. با مادرش اظهار اخلاص شد. از آنجا قصر قاجار رفتم. شاه با ظل السلطان خیلی [۷۱] دیر رسیدند. ناهار خوردند. قدری روزنامه عرض شد. از آنجا چهار ساعت بغروب مانده خانه سپهسالار تشریف بردند که موعود بودند. من منزل آمدم قدری استراحت نمودم که نصیرالدوله آمدند. بعد از قدری صحبت با ایشان با اتفاق خانه حاجی خانم والده رفتم. مدتی آنجا بودند، رفتند. فردا شاه سلطنت آباد خواهد رفت. شب را هم مردانه آنجا خواهند بود.

**شنبه ۲** - بنا بود بندگان همایون سلطنت آباد تشریف فرما شوند، شب را هم مردانه آنجا توقف فرمایند، موقوف شد. دیشب چهار ساعتی اخبار داده بودند که نخواهم رفت. صبح خانه ظل السلطان رفتم، از آنجا در خانه. چون سیزده عید بود کسی از وزرا و وکلا دیده نشدند. قدری درباغ بودم. بعد بالای شمس العماره تشریف بردند. دوربین باطراف انداخته شد. روزنامه ها عرض شد. عصر بخانه آمدم.

**یکشنبه ۳** - صبح در خانه رفتم. تا وقت ناهار بودم. دیشب را مهمان کنت دومنت فرت

رئیس پلیس تهران بودم. حکیم الممالک هم بود. خلاصه سپهسالار و وزیر امور خارجه و غیره بودند. ظل السلطان هم تشریف داشت. بعد از ناهار فرمودند که نروم. شب بیرون شام میل میفرمودند حاضر باشم. من خانه رفتم. عصر بدرخانه آمدم. امروز عصر بندگان همایون تشریف فرمای اسب دوانی که اردوی آذربایجان هنوز آنجا بود سان رفته بودند. شب بیرون شام خورده و علی رغم گذشته دلتنگ و کسل بخانه مراجعت شد.

**دوشنبه ۴** - شاه دوشان تپه تشریف میبرند که چند شب اطراق فرمایند. صبح بازار رفتم گنه گنه بجهت اهل خانه خریدم. مراجعت بخانه شد. ناهار خوردم خوابیدم. عصر با ملاصادق دوشان تپه رفتم. اثبات وجود خود را بواسطه فرستادن روزنامه اطلاع به اندرون نمودم. امروز يك شکار شده بود. بجهت ولیعهد فرستادند.

**سه شنبه ۵** - صبح که معلوم بود شاه سوار نمیشوند از منزل بیلا رفتم. جمعی از دوستان بی معنی بودند، چرا که گمان ندارم در دنیا دوست باشد. بعضی از آشنایان بودند. خیلی از روز گذشت و شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار خوردند. روزنامه عرض شد. بعضی دستورات العملها از بابت بنائی و مخلفات اطاقها به آجودان مخصوص داده اند که در دوشان تپه بسازد و حاضر<sup>۱</sup> کند، برعلیه آقا وجیه که بدون میل شاه باتفاق سپهسالار اعظم پطربوغ<sup>۲</sup> میرود، ظل السلطان صاحب دیوان وزیر جلال الدوله ولد خود را که حاکم فارس شده بود حضور آورد، و بنا بود شاه سوار شوند و حسینقلی خان الشیر به ابوقداره والی پشت کوه لرستان در رکاب باشد که تفنگ اندازی و شکارزی را از پادشاه تماشا کند. هوا منقلب شد و نشد برود. این رشادت به روز دیگر ماند. عصر را منزل آمدم. شب را زود خوابیدم. خسته بودم.

**چهارشنبه ۶** - امروز صبح شنیدم ظل السلطان آمده است دوشان تپه، یعنی حکیم الممالک که منزل من آمده بود گفت. باتفاق بیاغ که شاهزاده آنجا افتاده بود رفتیم. کله را پر باد دیدم. خیلی فرمایشات فرمودند. حسینقلی خان والی را با خود آورده بودند که در رکاب شاه سوار شود و تفنگ انداختن شاه را ملاحظه کند و عبرت برد. شاهزاده ناهار خوردند. بما هم ناهار دادند. من نخوردم. سوار شدیم. از دره زرك وارد شکارگاه شدیم. شاه ناهار خوردند. روزنامه پطربوغ عرض شد. بعد از ناهار من تنها رفتم خدمت ظل السلطان. خلوت بود. صحبت زیاد شد. از ولیعهد و نایب السلطنه میفرمودند. ولیعهد را بی حال و نایب السلطنه را طفل میستوند و بالاطاف [۷۲] پدیرانه شاه خیلی مستظهر بودند. خدا داند در آتیه چه بروز خواهد کرد. ترتیب کارها که چندان خوش نما نیست. این شاهزاده مکار اگر بعد از پدر زنده بماند و باین خیال و قدرت باقی باشد خدا بداد ایران برسد که بواسطه نفاق با اخوان فی الواقع ایران را پست و ذلیل خواهد نمود. چون هم خوف و [هم] رجا در وجود اوست. عقلای وطن او را زیاد طالبند. در حالتی که کارها همه با خداست. من خود را جزو عقلا نمی دانم. عجله که در سلطنت شاه خوشم و ببقای ایران طالب، تا چه شود. خلاصه ما با حکیم الممالک و مچول خان منزل آمدم. عصر که شاه مراجعت فرموده بودند معلوم شد قوچی در حضور حضرات شکار کرده بودند و اسبی تاخته بودند و از خستگی آنها و اینکه خودشان به چوچه متالم نشده بودند راضی بودند. شب را مردانه شام میل فرمودند. امشب حکیم الممالک مهمان من بود الحمدلله زنده هستیم.

**پنجشنبه ۷** - امروز صبح خبر دادند شاه سوار نمیشوند. در وقت معین بالا رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. امین السلطان آمده بود. با حکیم طلوزان منزل ایشان رفتم. صحبت زیاد شد. من جمله چندیست یعنی يك دو سال است که در مخیله همایونی رسوخ کرده است که چرا در کالیفورنی ینگ دنیا [و] در بعضی نقاط افریقا و در سیبر آسیا طلا [پیدا] میشود و در بعضی نقاط هم الماس و در ایران این فلز گرانبها که خدای

ایران و ایرانیان است بدست نمی‌آید. این است که بحساب صحیح متجاوز از هفتاد بلکه هشتاد هزار تومان بجهت مختلف و وضعهای مخصوص از مخارج دو تومان الی دو هزار تومان بتفاوت بدفعات خرج کرده‌اند جز اینکه اطاقها در آبدارخانه مملو از سنگ آهکی و گچی است فایده‌ای برده نشده. باوجود این باز ناامید نشده هرروز بفکر معدن هستند و اصرار دارند که در کوههای دوشان‌تپه که از جبال آهکی است و همچنین کوه‌های جاجرود طلا، اقلا یا قوت پیدا کنند. این است که چند نفر از اطفال و جهال که در حضرت‌همایون نهایت تقرب را دارند از قبیل میرزا محمد منیجک تخلص، یعنی مخاطب چرا که شعری نگفته که تخلص داشته باشد، و مردك برادر زن او که پسر سید ابوالقاسم بزاز سابق و فراش خلوت لاحق است و محمد فشنیدی که از خانه شاگردهای حرم بود غالباً مأمور بکار و خدمتی هستند که باید علمای بزرگ معدن و مهندسين معروف با دقت تمام انكشاف نمایند. گاهی بواسطه نهایت سوءظن که چند سال است بواسطه عرایض سپه‌سالار غیر مرحوم میرزا حسین‌خان و نظام‌الدوله و دوست‌علی‌خان مرحوم معیرالممالك و امین‌السلطان شریک دولت نسبت به‌آحاد و افراد اناث و ذکور دنیا دارند، این سه طفل نادان جاهل غیر عاقل که به‌انكشاف معدن می‌فرستند. به‌احتمال اینکه واقعاً مبادا طلائی یا جواهری منکشف سازند و خود بخورند و بدزدند گاهی آقا محمدعلی آبدارباشی و گاهی غلامعلی‌خان قهوه‌چی که این دو شخص هریک زیاده از بیست سال و اندی ندارند مأمور میشوند که با حضرات منکشفین معدن همراه باشند. امین‌السلطان که مرد مجرب و بیشعوری نیست، اگر چه بی‌سواد است، بقای وجود این پادشاه را برای جمع کردن مکنت زیاد که اندوخته است و متصل مشغول است لازم میداند، الحق هم حق دارد، به‌ماها که چندان شان‌نداده هیچ مکنت نداریم، خصوصاً من که نه‌این دارم و نه‌آن، «ویمعنون الماعون». باوجود این علی‌الاتصال دعا بوجود مبارك میکنم. خلاصه این امین‌السلطان یا واقعاً بخیال دولت‌خواهی که آبدار و قهوه‌چی از ملزومات خدمتگزاران و حضور ایشان علی‌الاتصال در خدمت لازم است و غفلتشان از خدمت بسا شده که مورث بعضی حوادث خدای نکرده گردیده است آنگاه پی‌کار بی‌مهرده رفتن چرا؟ بواسطه [۷۴] عریضه از خاکبای همایون استدعا کرده بود که پسر او آبدارباشی را از خدمت انكشاف معدن معفو دارد. در این ضمن برای اینکه تنها اسم پسر خود را نبرده باشد و به‌ظاهر دلسوزی هم بکار دولت و وجود شخص پادشاه کرده باشد قهوه‌چی باشی را هم مانع از رفتن و پیدا کردن سنگ آهکی و اتلاف وقت عزیز شده بود. خود تقریر میکرد که چنین کردم و چنان نمودم، این‌طور عریضه نوشتم. هرچه مقصود و منظور اوست خدا عالم است. اما شه‌دالله کار بقاعده‌ای کرده است. شاه‌بیرون تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. کتاب مادام رمو (؟) را که در فتح اعمال ناپلئون اول امپراطور سابق فرانسه شصت سال قبل نوشته است خواندند. بعد سپه‌سالار که مأمور سفارت کبرای بطربوغ است بجهت تعزیت امپراطور روس با اتباع بحضور آمدند مرخص شدند، چهار ساعت بغروب مانده شهر آمده‌ام. والدهام کسالت دارد. از آنجا خانه خودم آمدم. از آنجا خانه نایب‌السلطنه رفتم. مدت‌ها طول داد تا یکساعت از شب رفته خلاص شدم. بدوشان‌تپه رفتم. شب را تا ساعت پنج مشغول روزنامه اطلاع بودم.

**جمعه ۸** - شاه نجف‌آباد مهمان امین‌السلطان است با حرم. من شهر آمدم، خانه رفتم، حمام رفتم، قدری کار شخصی کردم. الحمدلله گذشت. دیشب شاه بیرون شام خورده بود. من شهر بودم.

**شنبه ۹** - امروز صبح خانه ظل‌السلطان رفتم. دستخطی از شاه نمودند که خطاب جنابی بمن مرحمت شده، توسط خود شاهزاده يك طاقه شال لاکی هم از خودشان مبارکباد دادند، به‌جهت خوشحالی والده. از استماع این خبر مجدداً خانه آمدم. تفصیل را گفتم.



ضیاء‌الملک آمده بود در باب بنائی حرف زیاد زدیم. از آنجا عشرت‌آباد رفتیم. معلوم شد بندگان همایون فسخ عزیمت فرمودند. امروز عشرت‌آباد تشریف نیاوردند. فردا خواهند آمد. به‌دوشان‌تپه رانندند. شاه بیرون نیامده بود. بنا بود سوار شوند. بواسطه تغییر زیاد که به‌مهدی‌قلی‌خان امیر آخور داشتند نرفتند. ولیعهد را احضار کرده بودند به‌شکار بفرستند. ترضیه خاطر از ایشان شده بود. چرا که پیروز ظل‌السلطان را شکار برده بودند. خلاصه ناهار منزل میل فرمودند. روزنامه خوانده شد. بعد از ناهار بالای کلاه‌فرنگی دوشان‌تپه یعنی عمارت بالا تشریف بردند به دوربین انداختن و سنگ معدن که غلام‌علی‌خان قهوه‌چی - باشی از جاجرود آورده بود تماشا کردند. شیر و گاو را دعوا انداختند. گاو زخمی شد و فرار کرد. جان بدر برد. بعد از بالای دوشان‌تپه بیاب تشریف آوردند. چای و عصرانه صرف شد. دستخط جنابی مرا مهر کردند. خبر رسید ولیعهد شکاری کرده است. من با مچول‌خان شهر آمدم. قونسول هولاند مسیو کنت که در بوشهر مقیم است و چند زبان میداند دیدن آمده بود. صحبت شد. الحمدلله زنده هستم. اما تفصیل مهدی‌قلی‌خان امیر آخور و سبب تغییر خاطر مبارک این جوان که شرح حال او را لازم است بنگارم پسر عیسی‌خان اعتمادالدوله خالوی شاه است. مادرش صیغه و بسیار نادجیب است. این جوان غلام بچه باشی بود و برای تربیت مخصوص همایون است. معلومات او دروغگوئی، شرارت، تقلب، حرف مفت زدن، و قهمت بستن، آنچه صفات رذیله ذمیمه است در عالم این جوان دارد؛ و نه چنین است، [که] شاه نداند. بواسطه هم‌جنسی و هم‌سری که با آقا وجیه داشت زیرا که هر دو غلام بچه بودند او بواسطه مهر یا عشق سپهسالار میرزا حسین‌خان بدرجات عالی رسید. امیر تومان شد. تمثال گرفت. دولت زیاد اندوخته کرد و غیره و غیره. شاه هم خواست قدرت خودشان را نشان بدهند که ایشان يك بد ذات بی‌علم بی‌غیرتی را ممکن است بقدرت سلطنت بمدارج عالی برسانند، تمثال داد به او و امیر آخور کرد او [۷۴] را خیلی مجرم. این جوان ناقابل بجای اینکه در منصب گاهی اشخاص بی‌لیاقت لایق میشوند مثلاً امین‌السلطان و دو سه نفر از این قبیل که در سوابق بودند چون حاجی محمد حسین‌خان صدر اصفهانی معاصر فتح‌علی شاه و از این قبیل چند نفر، این جوان در منصب شرارت و بد منصبی‌اش زیاد شد. کارها کرد که گفتنی نیست. خلاصه این شخص چنین است که سیرت او را معرفی نمودم. اما صورت: جوانی است بیست و پنج ساله، کله پر گوشت، پیشانی کوتاه، گوش بزرگ، دماغ مثال پارچه سنگی که از کوهی جدا شده باشد، چشم بزرگ اما بیرون آمده، ابرو باریک بهم پیوسته، دهان گشاد، قد کوتاه، عقل و مدرک هیچ، فضولی و خرابی هزار خروار، بد دلی و بدی فطرت و پستی خیال بدرجه‌ای که زن او دختر محمد ناصرخان ظهیرالدوله قاجار جزئی مکنت و جهازی بجفت او آورد. در خانه او مبتلی بمرض دق شد، بیچاره ضعیفه مسلول گردید، اطباء جوابش دادند، مایوس از زندگانی شد، خان امیر آخور بی‌الین زوج، خود رفت درحالتی که بدحال بود دل‌داری باو داد. در بین صحبت گفت چه عیب دارد من آنچه دارم بتو مصالحه کنم، بعد از مردن من از تو باشد و تو هر چه داری بمن مصالحه کن بعد از فوت تو من متصرف شوم. واضح است حالت آن زن بیچاره چه میشود. اگر ده روز به عمرش مانده بود شش روز کم شد و بالاخره مرد. چون این نابکار از آن بیچاره اولادی نداشت چهار يك مکنت وارث موافق شریعت پیغمبر باید به‌شوهر برسد، تمام را ضبط کرد و خورد و برد، لعنة الله علی المناقین الی‌یوم‌الدین. برویم سر مطلب - اما سبب تغییر پادشاه نسبت باین جوان. دیروز که شاه از نجف‌آباد بدوشان‌تپه می‌آمدند سربازی عارض شده بود. به‌امین‌السلطان رجوع فرمودند. در این بین میر آخور عریضه‌ای از بغل در آورده که این عریضه را شخصی بلور فروش عرض کرده داعیه طلبی از آقا وجیه دارد، این را هم به‌امین‌السلطان رجوع فرمائید. امیر آخور خود

جلوداری [را] مأمور میکند که برو از آقاوجیه حتماً پول بلورفروش را گرفته برسان، اگر نداد فضاچی بکن. جلودار خانه آقا وجیه رفته اورا مفتضیح میکند، اگر چه کتک هم خورد اما آقا وجیه عریضه‌ای عرض کرده بود و شکایت زیاد. شاه آدم شناس پرحوصله متغیر شدند به آقا محمدعلی آبدارباشی حکم داده شد که او را شبانه در اردو بتلافی آقاوجیه مفتضیح کند و همین‌طور کردند و میرآخور مفتضیح شد. اما این جوان طوری پرروست که امروز صبح باز آمده بود مثل اینکه هیچ رو نداده بود. دیروز از عجایب این بود وقتی که شیر و گاو رابه‌هم انداخته بودند منیچک بیلی از عملجات که کار میکردند گرفته بود، دم پله ایستاده بود که اگر شیر بالا بیاید و بخواهد خدای نکرده بوجود مبارک پادشاه صدمه برساند او با بیل مدافعه نماید! خیلی مثابه بود این مجلس با شکارگاه شاه عباس در صفحات فارس؛ شیری که باو حمله کرد یکی از امرا بازوی خود را حائل پادشاه کرد و جان او را نجات داد.

**یکشنبه ۱۵** - امروز صبح بیرون نرفتم. اتفاقاً خرابم برد. استراحت کردم. باران هم می‌آمد. بعد لباس پوشیدیم دوشان تپه رفتم. شاه بنا بود عباس‌آباد برود. نرفته بود. دوشان تپه آمدند. ناهار خوردند. وزراء احضار شدند. شاهزاده‌ها یعنی نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان هم بودند. تازه‌ای روی نداد. شاه کسل بودند. نمیدانم مزاجی بود یا خیالی. من چهار بغروب مانده با آبدارباشی درشکه نشستیم شهر آمدم. اجزاء دارالطباعه را احضار نمودم قدری کار داشتم. حشمت‌السلطنه هم آمده بود. الحمدلله شب شد و زنده هستم.

**دوشنبه ۱۱** - امروز صبح عشرت آباد رفتم. معلوم شد شاه سوار میشوند و منظورشان [۷۵] رفتن یوسف‌آباد ملکی میرزا یوسف مستوفی‌المالک است. مقارن حرکت آبدارباشی مستوفی-المالک نفس زنان رسید که آقا یعنی مستوفی‌المالک عرض میکند ظل‌السلطان مهمان من است، با وجود این اگر تشریف می‌آورند مختارند. مقصود این بود بلکه شاه نرود و حضرات را آسوده بگذارد. با وجود این شاه اعتنا نکرد و رفت. نزدیک باغ ظل‌السلطان، مستوفی‌المالک، جلال-الدوله ولد ظل‌السلطان، معاون‌الملک، مستوفی نظام، امین حضور و غیره بودند. مستوفی‌المالک پنجاه تومان پیشکش کرد. جلال‌الدوله هم به مناسبت دامادی مستوفی‌المالک پنجاه تومان داد. بعد از ناهار شاه تشریف بردند حوالی ونک، از آنجا عباس‌آباد، از آنجا قصر قاجار. خیلی پیاده و خیلی سواره رفتم. خسته شدم. شب منزل آمدم. سلطان ابراهیم میرزا از صبح خانه من است.<sup>۱</sup> الحمدلله شب را زنده هستم.

**سه‌شنبه ۱۲** - باز امروز شاه که عشرت‌آباد منزل دارند. سوار میشوند. پناه بر خدا، این [چه] بنیه و چه مزاج است. خدا حفظ کند. این چه طاقت است که هیچ خستگی درک نمی‌فرمایند. صبح بخانه امین‌الملک بجهت صلح میرفتم. در بین راه دیدم می‌آمد، بردند سرقات خودشان. بنده از کالسکه خود به کالسکه ایشان رفتم. خیلی حرف زدم، التماس کردم. راضی شد که امیرزاده آزاده برود خانه‌اش با عیالش صلح کند. از آنجا خانه آقا جمال داماد اعتضاد السلطنه مرحوم رفتم که بعضی کتب فرانسه و اسباب دارد از ارث زوجه‌اش می‌فروشد بخرم و چهار تومان اسباب و کتاب خریدم. از آنجا خانه حکیم طلوزان رفتم. اورا برداشتم عشرت‌آباد رفتم. شاه سوار شدند سلطنت‌آباد رفتند. ناهار در سر در سپهسالاری صرف شد. امروز خیلی متغیرند. می‌گویند اخبار بد از تبریز رسیده است. خلاصه بعد سوار شدند در باغ گردیدند. از آنجا اقدسیه، خیلی باصفا بود، مراجعت باز به سلطنت‌آباد، از آنجا ضرابخانه رفتند. من و محقق در کالسکه دولتی نشسته خانه آمديم. خیلی خسته و کسل، الحمدلله شب را عجاله زنده هستم.

**چهارشنبه ۱۳** - امروزه صبح محقق آمد مرا خدمت ولیعهد برد. یکساعت تمام خلوت کرد.

خیلی صحبت‌های متفرقه شد، از جمله من عرض کردم با وجود ترتیب دولت که حالا دارید بی-قابلیتی وزراء و اغراض شخصی آنها و همعهد و هم قسم شدن آنها در تلف نمود [ن] مال‌دیوان و کتمان اطلاعات لازمه و وقایع اتفاقیه در مملکت بیادشاه و نفاق [و] نقار مابین سه فرزند پادشاه است. دست تقدیر سلطنت را از سلسله قاجاریه [خواهد] برد. من منتظر بودم که از این عرض ولیعهد خیلی متألم شود. اگر بحسب ظاهر اظهار کراهت از من نکنند در باطن اقلاً تغییر خواهد کرد. هیچ آثار الم در جبهه ایشان ندیدم. معلوم شد که عرض من از دولت خواهی بود و خودشان هم همراهی بامن بودند. خلاصه از آنجا در خانه رفتم. شاه از عشرت‌آباد موقتاً شهر آمده بودند. ناهار خوردند. وزراء احضار شدند. من دو سه برات بنائی داشتم بر علیه یحیی‌خان معتمد‌الملک وزیر بنائی که بصره رساندم. کاری نداشتیم، خانه آمدم، خسته بودم، راحت کردم. الحمدلله زنده هستم.

**پنجشنبه ۱۴** - صبح عشرت‌آباد رفتم، شاه ناهار را خوردند، قدری کاغذهای دولتی مطالعه فرمودند، بعد سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من هم سواره در رکاب روزنامه خواندم. نزدیک دوشان‌تپه که بالای کوه رفتند مارا فرمودند بیاغ بروید. من بقدری خسته بودم که شهر مراجعت کردم. تازه‌ای نبود.

**جمعه ۱۵** - دیشب اخبار دادند که شاه ناهار قصر خواهند خورد، صبح آنجا رفتم. ناهار خوردم، گردش زیاد در باغ فرمودند، کاغذهای دولتی مطالعه شد. عصر مراجعت به عشرت‌آباد [۷۶] فرمودند. من شب مهمان سلطان محمد میرزا برادرزن خود هستم.

**شنبه ۱۶** - صبح اطلاع دادند که شاه سوار شده شمران گردش میروند. من مدتی بود نایب‌السلطنه را ندیده بودم رفتم. اما خیلی دیر بیرون تشریف‌آوردند. تا کار احتساب را صورت دادم خیلی خسته شدم. بعجله خود را به عشرت‌آباد رساندم. شاه حرکت نفرموده بودند. بعد از ساعتی بیرون تشریف‌آوردند، رانند به داودیه. ناهار صرف فرمودند. با ناصر‌الملک قدری خلوت کردند. از آنجا باغ مخبرالدوله واقع در قلهک، صد تومان پیشکش داده شد. تعریف شیشه‌های پنجره آنجا را فرمودند که خوب پاک است و مرا اذیت میفرمودند که شیشه‌های عمارات من باین پاکی نیست. عرض کردم مثل مشهور است: «مرغ همسایه غاز است»! خلاصه از آنجا بعمارت بیلاقی سفارت انگلیس، از آنجا بیاغ ساعدالدوله، از آنجا بیاغ مرحوم حشمت‌الدوله، از آنجا خانه بیلاق عثمانی‌ها، از آنجا سلطنت‌آباد [رفتند]. من از نیاوران حسن‌آباد رفتم. شب محقق، حکیم‌الممالک مهمان من هستند. ملا موسی [و] عمو [هم] بودند. شب خوبی نگذشت. شاه عشرت‌آباد تشریف برده بودند. شب را آنجا تشریف دارند.

**یکشنبه ۱۷** - صبح از حسن‌آباد شهر آمدم. شاه هم از عشرت‌آباد شهر تشریف آوردند با باروبنه. تاکی و چه وقت کجا و چه جا بزودی بروند. در خانه بودم. شاه تشریف آوردند. ولیعهد را احضار کرده بودند. قدری طول کشید بجهت زدن ریش و خوردن ناهار و احضار ولیعهد. پیغام داده بود که جمعی از خادمان حرم مهمان من هستند. مرا مرخص بفرمایند بروم بجهت پذیرائی آنها. خیلی نزد من این عرض خوشایند نبود که شاه ولیعهد را بخواند و او این طور متعذر شود و عجله نماید. خلاصه خانه آمدم. از دوشنبه چهارم تا الی یکشنبه هیفدهم شاه بیرون از شهر بوده‌اند که سیزده شب باشد.

**دوشنبه ۱۸** - صبح در خانه رفتم. اول مجلس شورا، با امین‌الملک کاری داشتم، صورت دادم. بعد خزانه با امین‌السلطان ملاقات کردم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار کتاب تاریخ بایر خوانده شد. ظل‌السلطان مرخص شد میرود اصفهان. معتمد‌الملک بواسطه مقاطعه بنائی از من عارض بود. عریضه‌ای نوشتم رفع شر او را کردم. دنبلی دارم، خیلی وحشت دارم. عصر بود خانه تلوزان رفتم، نبود. مراجعت خانه شد. حشمت‌السلطنه آمده بودند قدری صحبت شد. الحمدلله زنده هستم. خدا رحم کند باین دنبلی که خیلی وحشت دارم.

سه شنبه ۱۹ - دنبال کار خود را کرد. صبح فرستادم حکیم طلوزان آمد ضما<sup>۱</sup> بزرگی انداخت. روز بدی گذشت. عصر میرزا رحیم پسر حکیم الممالک از طرف شاه احوالپرسی آمده بود. بعد مهدی قلی خان میرآخور [و] میرزا عبدالله خان نوری دیدن آمدند. عصر طلوزان آمد. شب منیجک آمد. بنا بود فردا شاه سلطنت آباد برود. ظل السلطان پیشکش داده که باسم مشایعت شاه به حضرت عبدالعظیم بروند.

چهارشنبه ۲۰ - صبح زود بیدار شدم. بیرون رفتم. نایب قلی و جمعی را فرستادم به جهت اصلاح خیابان دروازه دولاب که معبر شاه بود. بعد حاجی صدرالدوله و میرزا ابوالحسن حکیم باشی ولیعهد از طرف ولیعهد احوالپرسی آمدند. محقق هم آمد. خیلی با میرزا فروغی کار کردم. ترجمه نمودم. عصر باز حکیم طلوزان آمد. شب را زنده هستم، تا فردا چه شود.

پنجشنبه ۲۱ - امروز هم خانه هستم. دنبال نگذاشت بیرون بروم. شاه اسب دوانی [۷۷] معمول می‌رود. توپ انداخته شد. معلوم شد که رسم توپ که متروک بود دوباره برقرار شد. آجودان مخصوص دیدن آمد. روزی گذشت.

جمعه ۲۲ - باز شاه سوار میشوند. سلطنت آباد می‌روند. امروز نمک خوردم. خانه هستم. دنبال می‌گویند بهتر است. اگر زنده ماندم فردا در خانه شاید بروم، انشاءالله. ظل السلطان فردا شنبه می‌رود. امروز ولیعهد و جمعی دیدن رفته بودند. می‌گویند شیخ عبیدالله حرکتی کرده تا فردا معلوم شود. در میان مردم گفتگوی زیاد به جهت سوءتدبیر دولت است که در چنین موقع تومانی یکمزار از مرسومات کم کرده‌اند.

شنبه ۲۳ - امروز در خانه رفتم. دنبال بهتر است، منفجر شده است. تازه‌ای نبود، جز اینکه معروف است شیخ عبیدالله سری برداشته و شاید صحیح باشد. هرچه هست اغتشاش در طرف آذربایجان باید باشد. معدن نقره در پس قلعه<sup>۲</sup> بالای دربند شمران پیدا شده. می‌گویند در یک خروار سنگ سی تومان فایده دارد. انشاءالله صحیح باشد. مثل دفعات سابق شیادی<sup>۳</sup> و تدلیس نباشد. حضرت همایون مرا که دیدند اظهار لطفی فرمودند. بعد از ناهار که روزنامه عرض شد معاودت بخانه کردم.

یکشنبه ۲۴ - صبح در خانه رفتم. باز همان تفصیل معدن نقره و مأموریت منیجک و غیره است به پس قلعه، و اغتشاش آذربایجان که هیچ محل اعتناء نیست. حالا خیال نقره کارهای معیوب را معزز دارد (?). ناهار میل فرمودند. بنده را فرمودند شب حاضر باشم. شب رفتم روزنامه خواندم. درشکه نیامده بود. خانه نایب السلطنه رفتم، اما حمام بودند. پناه بر خدا! وزیر جنگ ما هر شب حمام می‌رود، صبح و ظهر و عصر. خدا حفظ کند.

دوشنبه ۲۵ - امروز صبح خیال حرکت از خانه نداشتم، چرا که شاه دوشان تپه تشریف فرما میشوند. اما محقق از طرف شاه آمد. عناقاً مرا سوار کرد دوشان تپه برد که حسب الامر است. ساعت شش از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد دنبال من به شدت درد گرفت. شهر آمدم. شاه در مراجعت نگارستان و لاله زار عبوراً تشریف برده بودند. ظاهراً پاک بوده و تمیز. تمجید فرموده بودند از من. شب را الحمدلله گذشت.

سه شنبه ۲۶ - حکیم طلوزان آمد دنبال را دید. حمام رفتم. از آنجا در خانه، سرناهار حاضر بودم. بعد خانه ادیب‌الملک عقدکنان محمدتقی خان پسر ادیب‌الملک که صبیحه مرحوم عبدالحسین خان سرهنگ اخوی را می‌گیرد رفتم. ناهار آنجا صرف شد. جمعی از شیخی‌ها بودند. وقت خواب روز مراجعت بخانه شد. شب را الحمدلله زنده هستم. امروز عصر شاه

خانه ظل السلطان که عروسی دختر ظل السلطان است رفته است.

**چهارشنبه ۲۷** - امروز صبح مجلس شورا رفتم. فرمانی داشتم دادم امین‌الملک حاشیه‌اش را نوشت. بعد در خانه رفتم. خیلی دیر شاه بیرون آمد. در ناهار روزنامه عرض شد. از آنجا خانه شیخ‌الاطباء مهمان بودم رفتم. جمعی بودند. ناهار صرف شد. قمار شد. برعلیه خیال و عقیده و روش خود بازی کردم. شش تومان باختم. منزل آمدم با نهایت کسالت و کثافت. امین‌لشکر دیدن آمده بود. شب را زنده هستم.

**[۷۸] پنجشنبه ۲۸** - صبح حمام رفتم. دنبال قدری بهتر است. از آنجا درخانه رفتم. نایب‌السلطنه را دیدم. بعد حضور شاه رفتم. ناهار صرف فرمودند. روزنامه عرض شد. ایلچی روس حامل نامه بود، تقبیل کرد. ناهار در خانه صرف کردم. به فرمایش شاه از آنجا چون شاه عشرت‌آباد تشریف میبردند مرا فرمودند جلو بروم. خیلی تشنه بودم. خانه محقق رفتم. قدری شربت صرف شد. درشکه آوردند باتفاق عشرت‌آباد رفتم. مدتی طول کشید، از آنجا لاله‌زار تشریف آوردند. الحمدلله خوش گذشت. عصر را تا مدتی از شب‌حشمه‌السلطنه و حسینقلی میرزا پسر مرحوم صارم‌الدوله اینجا بودند. امروز باز شاه خانه ظل السلطان رفته بود، پناه بر خدا! اگر طمع چهار تومان پیشکش است حدی دارد، اگر تملق ظل السلطان آن هم حدی دارد، اگر سبک پائی است تاکی تا چه وقت؟ انشاءالله مرودهور رفع خواهد کرد، و آنگاه بمن چه این نوع فضولی‌ها!

**جمعه ۲۹** - امروز صبح حسن‌آباد رفتم. ناهار آنجا صرف شد. آقا میرزا حسن، جعفرقلی آقا، میرزا فروغی، ملاصادق بودند. بعد از ناهار خوابیدم. عصر گردش کردم. شب را ترجمه زیاد نمودم. شام خورده الحمدلله راحت خوابیدم. دستورالعمل حمام دادم. ماشاءالله حسن‌آباد خیلی نقل دارد. انشاءالله سلامتی و خوشدلی بدهد خدا.

**شنبه غرة جمادی‌الثانی** - صبح زود از حسن‌آباد شهر آمدم. نزدیک شهر شنیده شد که شاه سوار میشود. معجلاً در خانه رفتم. معلوم شد که صبح نایب‌السلطنه، کنت و مرا احضار کرده بودند. ساعت چهار شاه از اندرون بیرون آمدند. بعد از گفتگوی با وزرا نایب‌السلطنه [و] مرا احضار کردند. خلوت فرمودند و فرمایش خودشان را نمودند، و به نایب‌السلطنه فرمودند که به کنت ابلاغ کند. از در شمس‌العماره سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من هم بودم. بعد از صرف ناهار مارا به توقف امر دادند و خودشان شکار رفتند. عصر مراجعت کردند. روزنامه خواندند. بعد در درشکه فراش‌باشی نایب‌السلطنه با ناظم خلوت سوار شده شهر آمدم. من خانه نایب‌السلطنه کار داشتم رفتم. از آنجا خانه آمدم. حساب دارالطباعة ملاحظه شد. شنیدم حاجی حسین‌خان پسر احمد خان زن خودش را که دخترمن است فحش داده و کتک زده است. الحمدلله شب را زنده هستم، تا فردا چه شود.

**یکشنبه ۲** - صبح حمام رفتم، از آنجا در خانه. خزانه میبایست بروم بجهت تحصیل مواجب عمله احتساب. امین‌السلطان نیامده بود. ولیعهد تشریف آورد با من خلوت فرمود. خیلی عرایض دولت‌خواهی کردم. بعد شاه بیرون آمد. در سر ناهار روزنامه عرض شد. فرانسه با تونس جنگ دارد. ناهار درخانه صرف شد. از آنجا خزانه رفتم. با امین‌السلطان ملاقات کردم. قرار اقساط داده شد. بعد منزل امین‌السلطنه رفتم. کاری داشتم. از آنجا خانه آمده قدری خوابیدم. عصر کار زیاد کردم. شب الحمدلله زنده هستم. دیشب اتفاق غریبی روداد. «برش» بجهت اهل خانه امتحاناً قدری به خدمتکار دادم، زیاد بود گیج کرد او را، از ترس اینکه مبادا بمیرد خیلی از شب بیدار بودم. الحمدلله بخوبی گذشت. و من العجایبات - لیلی‌خانم که یکی از زنهای شاه و طرف عشق بود بار حملی دارد. شاه که بدو خیلی خوشحال بود حالا بسیار کسل است، بواسطه مضمون سایر نسوان دیگر، و از قرار تقریر نایب‌السلطنه که از ایشان شنیدم حکم شده است عنفاً بجهت او را سقط کنند. سبحان‌الله از این کارها!

این مردم از طب بی اطلاع و از طبیعت بی خبرند که ممکن [۷۹] است شخص چهل سال اولادش نشود و یکصد زن داشته باشد و همه محروم از اولاد باشند. یک زن دیگر که رحم او یکنوع حالت جذابت دارد که قبول نطفه بکند و اولاد عمل بیاید. خیلی عجیب است. باز سبحان الله.

**دوشنبه ۳ -** صبح در خانه رفته شنیدم میرزا موسی وزیر لشکر مرحوم شده و نظام الملک بجای او تعیین شده. بعد از ناهار شاه بنده مراجعت بخانه نمودم. حسب الامر شب بایستی در خانه حاضر باشم. شام بیرون میل میفرمایند. خانه ناهار خوردم. ناراحت خوابیدم. عصر سفیر کبیر عثمانی دیدن آمده بود. شب را در خانه رفتم. در سر شام پیغامات تهدید به عضدالملک خوان سالار داده شد که پلو را بد پخته بودند و محق بودند، چرا که غذای همایونی را هیچ فعله ای نمیخورد. شب خانه آمدم. الحمدلله سلامت هستم.

**سه شنبه ۴ -** صبح علی الرسم در خانه میرفتم. بطرف سنگلج رفتم. کوچه ها بسیار کثیف بود. ابراهیم نایب محله را بدست خود کتک زد. بعد در خانه رفتم. در سر ناهار قبل از ناهار روزنامه عرض شد. امین السلطان پول نمیدهد که بعمله جات بدهم. خیلی پریشان و گرسنه هستند. سال اول خوب میداد، حالا بد شده است. چرا که اطمینان حاصل نموده وسیر شده است. لشکر نویسیها را نایب السلطنه با نظام الملک حضور آورده بودند، بعد جمعی از افاغنه که طهران آمده اند. عصری خانه آمدم. بانهایت کسالت و کثافت خوابم نبرد تا شب شد.

**چهارشنبه ۵ -** شاه بطرف شمران خواهد رفت و شب را هم در قصر قاجار خواهد بود. صبح در خانه رفتم. خیلی منتظر شدم. از وزرا نایب السلطنه، وزیر خارجه بودند. شاه دیر بیرون تشریف آوردند. قدری با وزیر خارجه و نایب السلطنه صحبت داشته سوار شدند به عجله بطرف ضرابخانه رفتند. ماهم کالسکه و درشکه نداشتیم. سواره پشت کالسکه شاه بودم. شش ساعت بغروب مانده وارد ضرابخانه شدند. یهودی، گبر، مسلمان، مخبرالدوله، جهانگیرخان، حاجی محمدحسن امتحان سنگ نقره میکنند. غلامعلی خان قهوه چی باشی سنگ سربی از بالای پسرقلعه<sup>۱</sup> دربند پیدا کرده است. میگوید نقره دارد. ناهار آنجا صرف شد. بعد سر کوره های امتحان رفتند، از آنجا سلطنت آباد. چنار زیاد باد انداخته است. از آنجا نیاوران، از آنجا اقدسیه. من از شدت خستگی نزدیک به هلاکت بودم. آجودان مخصوص درشکه ای داشت. مراجعت در درشکه ایشان نشستیم. تا حوالی قصر سوار شدم. جلوتر از ورود شاه دم در عمارات حاضر بودم. امین الملک بعضی اخبار که ظاهراً چندان جنگی بدل نمیزد آورده بود که خیلی اسباب تغییر خاطر مبارك شده بود. لدی الورود در قصر بما تغییری فرمودند بجهت حمام. حمام قصر دو باب است: یکی از حرم خانه که خوب است. دیگری مخصوص شاه است که دو هزار سال است آتش نشده! پارسال هم که بتوسط معتمدالملک دویست سیصد تومان تعمیر شد باز تعمیر نشده است. حضرت همایون تعمیر را به بنده فرمودند. خلاصه منزل من هم در قصر قاجار است. همین که وارد منزل شدم سه چهار فراش آمدند که شاه میخواهد. بعجله رفتم. معلوم شد آب حوض بزرگ اندرون قدری بواسطه کشیدن زیر آب که بطرف حمام حرم میرود کم شده است و شاه از ملاقات امین الملک متغیر بودند. تغیرات خود را سر من خالی میفرمایند. حاجی سرورخان خواجه آمد که این چطور عمارت نگاهداشتن است؟ گفتم چه شده است، حوض آب ندارد؟ گفتم بروید زیر آب را بگیرید پر میشود [۸۰] و من بهتر از این نمیتوانم باغ و عمارت نگاه بدارم. اگر شاه راضی نیستند بکسی دیگر بدهند. خلاصه ما هم تشر نخوردیم. در روزنامه

شخصی خود مینویسم. مثل<sup>۱</sup> من بناصرالدین شاه احدی خدمت نکرده و نخواهد کرد. بقدری که من مواظب کارهای او هستم هیچکس نیست و دلیل گرسنگی و پریشانی من هم همین است. چنانچه پدر بیچاره من همینطور با صداقت خدمت کرد، عاقبت بعد از شصت سال خدمت به جلد و پدرش خودش باز بی کفن مرد و بهتر از خیانت است. خلاصه خیلی کسل بودم، هم خسته و هم دل‌تنگ. شب را هم زود خوابیدم. آقا میرزا حسن تشریف داشتند. بعد ابولقاسم پدرزن منیجک که در نزد ناصرالدین شاه بمنزله ایاز است و محمود با من شام خورد. شرح حال منیجک را در موقع خود بتفصیل خواهم نوشت.

**پنجشنبه ۶** - صبح در خانه یعنی قصر قاجار رفتم. شاه چند شب در قصر خواهد بود. از اندرون بیرون تشریف آوردند. ناهار خوردند. درس ناهار روزنامه عرض شد. قدری درس خواندند. عصر باغ قرق شد. زنانه شد. من چادر آمدم. مچول‌خان و فراش‌باشی نایب‌السلطنه بودند. شب شاه بیرون شام خوردند. در سر شام بودم. ساعت چهار منزل آمدم.

**جمعه ۷** - شاه امروز بباغ‌مخبرالدوله واقعه در قلعه شمران تشریف بردند. صبح که بیرون تشریف آوردند اظهار کسالت فرمودند که از بواسیر خون زیاد رفته است. بعد بکالسکه منزل مخبرالدوله تشریف فرما شدند. ناهار مفصلی و شیرینی زیادی تدارک دیده بود. یکصد تومان پول و یک طاقه شال هم پانداز گذاشته بود. تا عصر بودم. من شهر کار داشتم. سه بغروب مانده با امین‌الملک بشهر آمدم. شب را شهر بودم.

**شنبه ۸** - شاه امروز دوشان تپه میروند. وزرا آنجا احضار شدند. من صبح قدری بازار کار داشتم. از آنجا خانه طلوزان احوال‌پرسی، بعد بعجله دوشان‌تپه رفتم. شاه ناهار میل میفرمودند که رسیدم. بعد از ناهار وزرا احضار کردند. مدتی خلوت فرمودند. بعد ولیعهد «روزنامه» هند [را] که به تحریک ظل‌السلطان از او بد نوشته بودند بنظر شاه رسانید و نجوایی کرد. بقول معروف تاکی باید بی‌صدا بود. شاه عصر باغ امین‌حضور که در شهر است تشریف آوردند. پول و شالی پیشکش کردند. شاهنشاهزاده‌ها هر دو بودند. ظاهراً آنها هر یک شالی فایده بردند. مقارن غروب عشرت‌آباد، از آنجا سواره بقصر قاجار تشریف بردند.

**یکشنبه ۹** - صبح معمارباشی عتیق که حالا وزیر دارالخلافه است و دو سه نفر معمار دیگر را دیشب فرمودند احضار کردم که راه آب قصر قاجار را تعمیر نمایند. حضرات ناهاری چادر من صرف نمودند. شاه که بیرون تشریف آوردند بحضور رسیدند و مأمور بازدید دویت تومان برآورد کرد. شاه ناهار خوردند. سه چهار روزنامه خوانده شد. بعد شاه رفت عشرت‌آباد. چون شب بیرون شام میخوردند مرا و مچول‌خان را مرخص فرمودند راحتی نمائیم که بجهت شام حاضر شویم. مچول‌خان منزل من آمد. زیاد صحبت کردیم. شب باتفاق در خانه رفتیم. شاه بواسطه رفتن خون از بواسیر کسل بود. ظاهراً کسالت دیگر هم داشت. از اندرون انیس‌الدوله کاغذی نوشته بودند، سر شام رسید، برکسالت افزود. ساعت سه و نیم مرخص شدیم. مچول‌خان شهر رفت. من منزل آمدم. میرزا علی‌محمد و میرزا حسن بودند. شام خوردیم. خوابیدم. نصف شب درد دل و معده شدیدی عارض شد. در این بین باد و طوفان برخاست<sup>۲</sup>. نزدیک بود چادر بر سرم خراب شود. بیخوابی سرم زد. بعد از مدتی با استعمال حبافیون و «کنیاک» رفع بیخوابی و درد دل را نمودم.

**[۸۱]** باران دیشب بشدت بارید و صبح دوشنبه هم به همانطور. **دوشنبه ۱۰** - صبح قدری بجهت روزنامه اطلاع اخبار ترجمه نمودم. بعد بمعارت رفتم. شاه بیرون آمد، کسل بود. مدتی در صحرا بیخود سواره گردش کردند. بعد برخلاف جهت عشرت-آباد تشریف آوردند، ناهار صرف نمودند. دوسه روزنامه خوانده شد. ریش تراشیدند. سرداری الماس پوشیدند. از باغ که بیرون آمدند سواره خواجه‌وند را امین‌السلطان از سان‌گذرانند، از

آنجا خانه مخبرالدوله عصر مهمان بودند. وقتی که خواستم در خانه مخبرالدوله با شاه پیاده شوم نایب‌قلی گفت سیل بقنات علاءالدوله داخل شده، از آنجا خیابانها و میدان توپخانه را آب گرفته. بعجله آنجا رفتم. اتباع احتساب را جمع کرده آب رد نمودیم. خانه مخبرالدوله مراجعت کردم. تفصیل سیلاب [را] عرض نمودم. باز روزنامه خواندم. خیلی تدارك مخبرالدوله دیده بود. ولیعهد و نایب‌السلطنه و وزراء تماماً بودند. شاه سواره از خیابان باغ ایلخانی مراجعت بعمارت شهر کردند. امشب از قصر مراجعت بشهر شد. قدری ایراد بسنگ‌فرش کوچه‌ها گرفت. بعد ولیعهد که در رکاب بود با چشم و سر اشاره کرد که منزل ایشان بروم. رفتم. خلوت کردم و فرمایش فرمودند. این پسر اشبه<sup>۱</sup> اولاد است به‌پدر و خوب شاهزاده‌ایست. عصر باکمال خستگی و کسالت خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم، تا فردا چه شود.

**سه‌شنبه ۱۱** - صبح که در خانه رفتم امین‌حضور مدعی صرف جیب و باغات شده است. عریضه‌های متعدد داده است. جواب یأس شنیده. با وجود این دست نمی‌کشد. محرك معتمد‌الملک است با مشاوره امین‌الملک. عریضه‌ای من و آجودان مخصوص بشاه نوشتیم. خیلی خوب، من عریضه را نوشتم از طرف هردو. امین‌الملک پسند کرد. به ناظم خلوت دادم که بعد از ناهار بشاه بدهد. ناهار صرف فرمودند. روزنامه‌ها خوانده شد. بعد اطاق پیشخدمتها آمدم ناهار خوردم. ناظم خلوت عریضه را داده بود اثری<sup>۲</sup> کرده بود. امین‌الملک هم بوده است. شاه خیلی بد گفت از امین‌حضور. خلاصه بلافاصله خانه آمدم خوابیدم. عصر موجب احتسابها را دادم. شب منزل‌گنت هستم. آجودان مخصوص منزل من آمد. باتفاق رفتیم. مجلسی بود مرکب از وزرای ایران باستثنای مستوفی‌الممالک و وزیر خارجه، مخبرالدوله و نظام‌الملک. شام بسیار خوبی داد. من با امین‌السلطان نزدیک بودم. امین‌السلطان دوسه جامی شراب خورد مست شد. اما خودداری کرد. معاون [الملک] بشرح ایضاً. به امین‌الملک گفتم تو با چنین وزرای احمق سست عنصر چرا صدر نمیشوی، اکتفا بمدیری مجلس کردی؟ بعد از شام چند نفر فرنگی و ایرانی دیگر آمدند. زن بوتال که بدگل نیست و اهل فرانسه است بود. زن بهلر که از ارامنه طهران است بود. خیلی از شب بودم. حقه‌بازی درآوردند. مجلس خوبی بود. ساعت پنج خانه آمدم خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۲** - صبح قدری کار کردم بعد حمام رفتم، از حمام درخانه. شاه بیرون تشریف آوردند. تغیر زیاد [کردند]، اما از روی مرحمت که چرا بلافاصله بعد از ناهار خانه می‌روی؟ باید باشم که درس فرانسه می‌خوانند بخوانند. خلاصه بودم. درس ناهار بعد از ناهار درس خواندند<sup>۳</sup>. اخبار تلگرافی امروز این بود که اعراب بادیه‌نشین اطراف مکه شهر مکه و معبد مسلمین را غارت کردند. سه ساعت بغروب مانده خانه آمدم. قدری کار داشتم. حساب خود را [۸۲] دیدم. امروز صبح دیدن خان محقق که ناخوش است رفتم. شب را الحمدلله زنده هستم.

**پنجشنبه ۱۳** - امروز شاه دوشان تپه می‌رود. باصطلاح عوام جنگ هفت‌لشکر یعنی سان قشون بهانه به‌دست شاه آمده است که یک روز را تماماً تلف کند. صبح زود قصر فیروزه ناهار تشریف بردند. من از طرف ولیعهد احضار شدم. باغ ایلخانی رفتم. با وجود تأکیدات اکیده دیروز که بتوسط پیشخدمتشان پیغام داده بودند که صبح زود حاضر شوم هیچ مطلب نداشت. بدو سؤال کردند خبر تازه چه است؟ من هم که خبری نداشتم عرض کنم. در حالتی که خبر خلوت ناصرالدین شاه را تا بحال باحدی ندادم. اگرچه نه خبری است نه اثری. خلاصه بعد در کالسکه خود نشستیم بقصر فیروزه رفتم. در بین راه محمد تقی‌خان برادر زاده میرفت، او را هم باخود در کالسکه نشاندیم. قصر فیروزه که رسیدیم امین خلوت و سایرین ناهار می‌خوردند. ما هم با آنها شریک شدیم. پنج از دسته رفته شاه رسید. ناهار خوردند، روزنامه خواندند. حضرت همایون حالا که پنجاه و سه چهار سال دارند تازه ریش می‌تراشند. خاطر دارم اول دولت سی و پنج سال قبل که طفل بودم اما بواسطه اعتبار پدرم که حاجب بار بود و خیلی معتبر در دربار راه



داشتم، اندرون سلطنتی هم میرفتم، آنوقت که سن مبارک همایونی تنها هفده هیجده سال بود به‌زور ریش می‌گذاشتند. در سن بیست و دو سالگی ریش سیاه حسابی داشتند. حالا از این‌میتوان بسایر کارها قیاس کرد که وضع مملکت چه‌شده. آیا به‌مدنیت و تربیت رومینهم یاعقب مینشینیم. آیندگان خواهند دانست. خلاصه باز خلاصه درس خواندند. پانزده سال است که من درس می‌گویم و ده سال قبل از من معتمد‌الملک ویش از او حکیم‌گلوکه و در زمان ولیعهدی و ایالت تبریز جمع دیگر درس داده بودند. ماشاءالله از شدت کار یا پریشانی خیال! هیچ فرانسه نمیدانند، زیرا که مثل سایر کارها از راه اصولش برنمی‌آیند. تصور می‌فرمایند تعلیم و تعلم مشابه سلطنت مستقل ایران است که به بوالهوسی میتوان تحصیل کرد، لاوالله. درس چیز دیگر است. عصری من مراجعت بخانه کردم. حضرت همایون در نزدیکی دروازه دوشان‌تپه «سوق عسکر» فرموده بودند. باد تند و مخالف ظاهراً مساعدت نکرده بود.

**جمعه ۱۴ -** صبح بجهت تدارک ورود سفیر کبیر روس که نگارستان منزل خواهد کرد آنجا رفتم. بعضی دستورات‌العمل‌ها داده‌شد. بعد در خانه رفتم. شاه حمام بود. سرحمام رفتم. قدری صحبت شد. تفصیل باد دیروز مذاکره شد که میخ چادر نزدیک بود صدمه بوجود مبارک برساند. بعضی درختها از باغات افتاده بود، عرض شد. ساعت شش ناهار خوردند. نوشته‌جات وزیر خارجه، بعد از ناهار مطالعه شد. تفصیلی در باب مخلفات نگارستان نوشته بودند که باید تدارک شود. مرا احضار فرمودند و فی‌الفور فرستادند که بروم نگارستان و مشغول شوم. خانه آمدم. چون تدارک بی‌وجه محال است خوابیدم<sup>۱</sup>. اما ترتیب کار را درست کردم [که] صبح هروقت پول رسید مشغول شوند. امروز ولیعهد مهمان امین‌الملک است به‌اکبرآباد.

**شنبه ۱۵ -** صبح صاحب‌منصبان سفارت روس بجهت تعیین منازل سفیر کبیر به نگارستان رفته بودند. من هم رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد خانه آمدم. امین‌حضور که مدعی باغات دست من و صرف جیب سپرده آجودان مخصوص است بواسطه شکستی که خورده است حالاً التماس آمده [۸۲] بود، یابعبارة آخری خواسته‌بود مارا خام‌کند و در باطن مشغول کار خودشود. خلاصه بعد در خانه رفتم. امین‌الملک را در دارالشوری ملاقات کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. در سر ناهار روزنامه عرض‌شد. بجهت تدارکات و لوازم نگارستان و تشریفات ایلچی خانه آمدم. عصر جمعی ازتجار و کسبه‌بودند. دیوان یکصد و پنجاه تومان عجاله پول داده‌است، در صورتیکه متجاوز از هفتصد تومان امروز تدارک دیده‌شده.

**یکشنبه ۱۶ -** شاه امروز را بقصد توقف یکشنبه قصر فیروزه حرکت فرمودند. صبح من درخانه رفتم بعد از سرکشی نگارستان. مدتی طول کشید تا بیرون تشریف آوردند. بعد از فرمایشات زیاد با وزراء بمن فرمودند در رکاب باشم. خودم هم مصمم بودم. در باغ دوشان‌تپه ناهار میل فرمودند. بعد بجهت انداختن دوربین به‌عمارت بالای کوه دوشان‌تپه تشریف بردند. مرا هم بردند. یک روزنامه عرض‌شد. شکاری در کوه‌های شرقی دوشان‌تپه دیدند. بآن طرف سوار شدند راندند. من و آجودان مخصوص بقصر فیروزه رفتیم که منتظر ورود موبک مسعود باشیم. به‌چادر خود رفتم. خواستم بخوابم که شاه نزدیک چادر من آمد [ند] و من را از خواب بیدار کردند و خودشان فرمودند پلنگی شکار کرده‌ام. معلوم شد بقصد ارغالی بیچاره رفته‌بودند پلنگ بدست آمده بود و صید شست<sup>۱</sup> همایون شده بود. منیجک کاری کرده است که لازم است نوشت. شاه که خیلی مغرور و متفرعن از این شکار بودند و بلفظ گهربار تمجید زیاد از خودشان می‌فرمودند منیجک مجمر آتش‌آورد، بسبک عوام مشت سپندی بدور سر و بدوش همایون آشنا کرده به آتش ریخته خیلی نازک کاری کرده است و خیلی اسباب امتنان‌شد. خلاصه شاه برای اینکه بحرم‌خانه و باهل‌شهر شکار خودشان رانشان بدهند شب را نماندند. آشپزخانه را ساعت سه بغروب مانده بار کردند شهر آوردند. من هم دو ساعت بغروب مانده با آجودان مخصوص شهر آمدم.

دوشنبه ۱۷ - صبح بازار رفتم. بعضی تدارکات بجهت ورود سفراء حاضر کردم. بعد در خانه رفتم. پلنگ دیروز راداده بودند مسیو آندرنی درست کند که ضایع نشود. شاه بیرون آمد. طلوزان حکیم باشی عرض کرد که امروز دو خوشحالی دارم: یکی اینکه شما پلنگ شکار کردید، دیگر اینکه قشون فرانسه مملکت تونس را فتح کردند. هم تعریف کرد و هم ریشخند! یعنی شما پلنگ صید کردید، ما مملکت! ناهار خوردند. بعد من مرخصی حاصل کردم. خانه آمدم. مشغول تدارکات شدم. شب الحمد لله سلامت هستم. امیرزاده سلطان محمد میرزا اینجا تشریف دارند.

سه شنبه ۱۸ - چند روز است بواسطه گرفتاری تشریفات ورود سفرا مجال نوشتن روزنامه ندارم. سه شنبه امشب که شب [چهار] شنبه است مینویسم آنچه خاطر دارم. در این روز یعنی روز سه شنبه درخانه ماندم. الی عصر دوسه مرتبه خواستم خانه بیایم شاه مانع شد. تفصیلی گذشت که لازم است بنگارم. وزیر امور خارجه یعنی میرزا سعیدخان مرا بزحمت انداخته بود. چند دفعه بخط خود نوشته بود که تدارک خوراک سفرا را ببینم. بعد که تدارک دیده شد میرزا جوادخان سرتیپ داماد مخبرالدوله که مهماندار حضرات است از سرحد الی طهران تلگرافی به وزیر کرده بود که پانصد تومان بتو تعارف میدهم که مهمان داری طهران هم بامن باشد. میرزا سعیدخان که رأی امین‌الملک را در این فقره مساعد میدید بجهت دوستی بامیرزا جوادخان قدری از وجنات او برودت دیدم. من هم هیچ بروی خود نیاوردم، بلکه صبر کردم و استعفا نمودم که تدارک منزل [۸۴] حضرات را فراهم آوردم. اما در باب خوراک نمی‌دانم چه باید کرد. امین‌الملک هم فرصت [را] غنیمت شمرد بجهت میرزا جوادخان [و] تفصیل استعفای مرا بشاه عرض کرد. همینکه حضرات وزراء مطمئن شدند که کار از من گذشت برآورد مخارج سفر را کرده بودند به هر روزی یکصد و پنج تومان. من در حضور همایون بودم که صورت مخارج را آوردند. حضرت همایون تعجب کردند که چطور شده است این مخارج اینقدر شده است. من که چنین فرصتی را از خدا میخواستم عرض کردم که چهل تومان بهمه جهت اینها خرج ندارند در روز! بندگان پادشاه هم که بصره جوئی زیاد مایل هستند بخصوص از وقتی که نظام‌الدوله دوستعلی‌خان غیر مرحوم محض دولخواهی شاه را خسیس کرد، سپه سالار علیه ما علیه نسبت بنوکرها سوءظن نمود، امین‌السلطان هم طبیعت مبارک را طوری پست کرد مشابه با حالت و عادت قاطرچی و سقائی خودش که پناه بر خدا! برای يك دینار این پادشاه عادل باذل<sup>۱</sup> را قاتل و جاعل کرد. البته نمک این پادشاه او را خواهد گرفت. خلاصه چهل تومان من قبول شد. مجلس وزراء خیلی خفیف شدند. اگر چه روزی ده دوازده تومان بلکه زیاده تر ضرر خواهم<sup>۲</sup> کرد. اما بخت مجلس وزراء دویست تومان ضرر ارزش دارد. ایلچی روس وعده کرده بود عصر نگارستان بیاید. آنجا رفتم. خیلی ممنون شد باین زودی تدارک دیده شد. جای خورد. حکیم‌الممالک هم بودند و رفتند. من هم خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۹ - صبح بعد از رفتن نگارستان و لاله‌زار دکان خواجه ایوان بجهت تدارکات اسباب میز و غیره رفتم، از آنجا در خانه. شاه بیرون آمدند. از درد دندان ناله داشت. بعد از ناهار که دو روزنامه خواندم مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۲۰ - صبح که درخانه شاه بیرون آمد زیاد ناله از درد دندان داشت و مصمم<sup>۳</sup> کشیدن دندان بودند. اگر چه بمن فرمود که عصر حاضر باشم وقتی که دندان میکشند، والله بدون هیچ ملاحظه مینویسم از شدت میلی که من باین پادشاه دارم نخواستم در تکسیر يك عضو از اعضای بدن او حاضر باشم. نرفتم. اما شنیدم که امین‌السلطان بازوی راست و منبجک بازوی چپ [و] مچول‌خان سر را گرفته بوده دندان را کشیده بودند. امروز عید مولود حضرت فاطمه علیه‌السلام است. مادر نایب‌السلطنه به تقلید مهد علیای مرحوم که بانی برپا کردن جشن بود او هم نسوان محترمه را دعوت میکند.

**جمعه ۲۱-** صبح که درخانه رفتم شاه دندان کشیده را دیدم. خیلی بمن مؤثر<sup>۱</sup> شد، اما بروی خود نیاوردم. چرا که درجه تملق را منیجک بجائی نگذاشته است که کسی بتواند اظهار مهری کند. بنا بود عصر شاه نگارستان بیاید. بواسطه درد دندان نیامدند. من کاغذ خیلی قندی به منیجک نوشتم که بنظر شاه برساند که اگر خودشان تشریف نیاوردند وزراء را بفرستند. این بود که امین‌الملک و مخبرالدوله عصری آمدند. خیلی تعریف کردند. يك از شب رفته وزیر خارجه آمد. او هم خیلی تمجید کرد. دیگر نمیدانم ظاهراً بود یا باطناً.

**شنبه ۲۲-** صبح بعد از رفتن نگارستان در خانه رفتم. کتاب هذه السنه [را] که موسوم به «منتظم ناصری» از تألیفات خودم است بحضور بردم. خیلی تعریف فرمودند. بعد بنا بود سوار شوند نگارستان بیایند. من جلو رفتم تدارکات حاضر کردم. باز تشریف نیاوردند. معتمدالملک، امیرآخور، [۸۵] ناظم خلوت، بعد ایلچی روس با نواب خود و دوسه زن از روسها آمدند. خیلی تعریف کردند تدارکات مرا، فردا سفیر وارد میشوند.

**یکشنبه ۲۳-** امروز ایلچی وارد خواهد شد، یعنی مقارن ظهر. شاه صبح بقصد سلطنت آباد سوار شدند. بعد از آنکه با وزراء و وکلا خیلی نجوا کردند ساعت شش از دسته رفته بود که سوار شدند. لدی‌الورود به سلطنت آباد مصمم شدند که شب آنجا توقف فرمایند. ناظم خلوت را معجلاً شهر فرستادند که سرباز بجهت قراولی بفرستد و جمعی از عمله خلوت را احضار کند. او رفت. من بیچاره چهار پنج روزنامه خواندم. ندانستم این چه قسم سواری و شب ماندن است. عصر شاه سوار شدند. من سلطنت آباد ماندم. فردا سفیر کبیر عثمانی وارد خواهد شد و تدارکات لاله‌زار بهیچوجه حاضر نیست. خیلی متشوش بودم. به اهل خانه نوشتم که بفرستند تدارک کنند. الحمدلله اسباب بخوبی فراهم آمده بود. شب شاه شام قاطرچی‌گری میل فرمودند. باین معنی در دو سه قابلامه نقره که میانش دیزی یعنی آبگوشت قدزی کشیده بودند سر سفره بود. مشابه به شام قاطرچی‌ها بود. خیلی افسوس خوردم که چرا شاه مستقل ایران خود را اینطور خفیف و خوار میکنند. اگر چنین شامی ما در محاصره هرات یا قندهار یا کابل یا تفلیس میدیدیم جای هزار گونه تعریف بود، اما در سلطنت آباد یکی از عمارات سلطنتی يك فرسخی طهران این چه شام است! اینها نتیجه وزارت و زرای پست فطرت<sup>۲</sup> است. خلاصه بعد از شام یعنی دربین شام برقی زده شد و آسمان غرشی نمود. شاه جهان جوان بخت از سر سفره جسته و باطاق پناه بردند تا طوفان گذشت. آقا جان اگر درویشی چرا به تقدیر معتقد نیستی، اگر شاهی این شام گدائی چه و این وضع پریشانی کدام است! من بعد از خواندن دوسه روزنامه باطاق دیگر آمدم که نفسی تازه کرده دوباره بروم. در غیاب من آقای غلامحسین تارزن احضار شده که تار بزند. کاغذ ولیعهد رسید. من العجایبات - عریضه‌ای ولیعهد نوشته بود که در باغ امروز گردش میکرده بوی بد شنیده بود، فرستاده بود تحقیق کند. معلوم شده بود که درگرمخانه باغ ایلخانی شخصی را که چند روز است کشته بودند آنجا انداخته‌اند. من حاضر نبودم. اما محقق که از دوستان من است حاضر بود. می‌گفت که خاطر مبارک خیلی پریشان شد. شهدالله که حق داشته. کار دشمنان ولیعهد است. بعبارة اخری بدبختی دچار ایران شده. اگرچه جوابی به ولیعهد نوشته شد اما خیلی خاطر مبارک آشفته بود. من تا ساعت چهار بودم. بعد با محقق منزل آمدم که سردر سپه سالاریست. شامی آورده بودند صرف شد. خیلی از فقره اتفاق باغ ایلخانی اوقات من تلخ است. باینکه میدانم اگر ناصرالدین شاه خدای نکرده نباشد پهن بار ما نمیکند. ولیعهد شاه بشود جمعیت از خود دارد. نایب‌السلطنه یا ظل‌السلطان که پناه بر خدا! پس دعا بوجود این شخص باید کرد که پدر ما را دیده و مادر ما را می‌شناسد. والله وجود ناصرالدین شاه غنیمت است. خدا او را طول عمر بدهد.

**دوشنبه ۲۴-** صبح بعمارت اندرونی سلطنت آباد رفتم که شاه خوابیده<sup>۳</sup> بود. بمحض

ملاقات تغییر فرمودند که چرا آئینه خانه سلطنت آباد را پاک نکرده اند. فرمودند سرایدار را چوب بزنم. رفتم زدم. کنت رئیس پلیس تحقیقات مقتول خانه ولیعهد را کرده بود. دو گلوله طپانچه شش لوله بسر دارد و از خارج او را کشته آنجا انداخته اند. معلوم بود دشمنی کرده اند. در هر صورت خیلی بد شد و خیلی بدنامی است. شنیدم امیر نظام از آذربایجان استعفا کرده است. [۸۶] بعد حضرت همایون اقدسیه رفتند. ناهار خوردند. بعد به نیاوران و عسرت آباد، از آنجا به شهر [رفتند]. من خانه آمدم لباس عوض کردم. دیدن سفیر روس، بعد دیدن سفیر عثمانی رفتم. مراجعت بخانه نمودم. اللهم اجعل عاقبة امورنا [خیرا].

**سه شنبه ۲۵** - دیروز که شاه از سلطنت آباد مراجعت فرمودند معاون الملك و امین الملك و امین السلطان [را] احضار فرمودند. خیلی خلوت شده بود. بعد مجلس دربار اعظم را که به نیابت امین الملك بود به هم زدند. میرزا یوسف مستوفی الممالك ملقب به جناب آقا را صدراعظم فرمودند. دیشب ساعت چهار معتمد الملك بمن مژده فرستاده بود، در حالتی که چندان مجلس بجهت من ضرر نداشت. خلاصه امروز شاه بشاش و خندان بیرون آمد. امین الملك هم بود. خودش را بیچاره جلوه داد. عرض لحنه نمود. بجائی نرسید. خیلی من افسوس خوردم. بعد از ناهار مرخص شدم خانه آمدم. قدری راحت نمودم. شب را اسماعیل آباد رفتم. حاج میرزا ابوالفضل هم بود. يك روزنامه اطلاع تماماً در اسماعیل آباد بامیرزا فروغی نوشتیم. قنات بزرگ اسماعیل آباد الحمد لله آبی پیدا کرده است. شب را در آنجا ماندیم. الحمد لله خوش گذشت.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح زود از اسماعیل آباد شهر آمدم. در خانه رفتم. مدتی بعد شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. اخبار منصب مستوفی الممالك را دادند که در روزنامه نوشته شود. ناهار که تمام شد و روزنامه خوانده شد منزل آمدم. دیروز سفیر کبیر روس، امروز سفیر عثمانی یعنی سلیمان پاشا که سفیر فوق العاده است شرفیاب شده و میشوند. خوابیدم. خواب روز خیلی مرا کسل میکند. عصر که از اندرون خانه بیرون آمدم شنیدم که وضع شام ناهار نگارستان خیلی بد است. آنجا رفتم نظمی دادم. امشب خانه حکیم طلوزان مهمان هستم. مقارن غروب رفتم. جمعی بودند. من جمله مسیو دیولافوا<sup>۱</sup> شخصی است که از طرف دولت فرانسه مأمور تحقیقات علمی است که ابنیه قدیم ایران که در زمان ساسانیان ساخته شده و ابنیه اعراب که در اندلس و مغرب بنا شده و همچنین ابنیه خلفای عباسی شباهت چگونه بهم دارند. زن این شخص که سی و پنج ساله بنظر آمد با لباس مردانه همراه شوهر آمده است. خیلی زن عالمه و حراف است. بسیار از آشنائی با من خوشحال شدند. علی الخصوص بعضی اطلاعات که بآنها دادم و دو جلد «مرآت البلدان» را به آنها تعارف نمودم، بسیار نزد آنها صاحب قدر و علم قلم رفتم، در صورتیکه هیچ نیستیم. ساعت سه خانه آمدم. الحمد لله زنده هستیم.

**پنجشنبه ۲۷** - صبح توپ انداختند. شاه سوار شده دوشان تپه میروند. من مدتی در خانه بودم. بعد درب خانه رفتم. در رکاب شاه سوار شدم. ناهار دوشان تپه میل فرمودند. خوابیدند. دوسه روزنامه عرض شد. سه ساعت بغروب مانده از دوشان تپه بخانه مراجعت شد.

**جمعه ۲۸** - در شهر توقف فرمودند. تازمائی که قابل نوشتن باشد روندا. **شنبه ۲۹** - امروز مجدداً ایلچی روس شرفیاب شد و همچنین سفیر عثمانی. در سرناهار بودم بعد بخانه آمدم. اخبار درباری را مسوده نموده بحضور مبارك فرستادم. بلافاصله جواب آمد.

**یکشنبه سلخ** - شاه سلطنت آباد میروند که چند شب توقف فرمایند. صبح بواسطه بودن دو سفیر فوق العاده که در تهران هستند توبی انداخته. ماهم در خانه رفتم. قدری با ولیعهد، قدری با نایب السلطنه، قدری با وزیر امور خارجه، قدری با سایر وزراء ارادت و صحبت نمودم. پنج [۸۷] از دسته رفته که ظهر باشد شاه تازه از خواب بیدار شده از حرم خانه بیرون آمدند. قدری

باوزراء فرمایشات فرمودند. بعد بکالسکه جلوس فرمودند طرق سلطنت آباد در آن گرمای هوا راندند. ما از دو سفر فرنگستان امتیازات مدنی و تربیتی چیزی که آورده ایم من جمله تند راندن کالسکه است که بسبب کالسکه های راه آهن باید تند راند! خلاصه وارد سلطنت آباد شدیم. با چندین قسم عمارات عالی که در سلطنت آباد است شاه جمجاه در دهنه قنات که جای بی سایه و پرافتاب است آفتاب گردان زده ناهار میل فرمودند و خوابیدند. متصل روزنامه خواندم، نه یک نه دو! اگر گاهی جلو نگیرم باید متصل روزنامه بخوانم. خلاصه عصری باغ قرق شد. من حسن آباد آمدم. سلطان ابراهیم میرزا از شهر رسید. بعد عمیدالملک و نایب ناظر آمدند. شبی گذشت. حضرات قماری زدند. من هم سه تومان باختم.

**دوشنبه غره رجب** - دیشب نو ششم اهل خانه از شهر بیایند حسن آباد. امروز بنا است بیایند. من صبح زود سلطنت آباد رفتم. در بین راه بموکت همایون رسیدم که میخواستند. بطرف کوه میرفتند. معلوم شد که میل همایون و توجه خاطر مبارک برای این است که علی الاتصال سوار شوند، در کوه [و] بیابان بتازند [و] به امر سلطنت نپردازند و پدر مردم را بسوزانند! مثلاً امروز به توچال البرز میروند. من از وسط راه مراجعت نموده حسن آباد آمدم. اهل خانه هم رسیدند. شب نشسته بودم که خبر رسید که آقای داماد از شهر آمده است. خواستم عذر بیاورم نشد. لابد رفتم بیرون شام خوردم. شب را با ایشان به سر بردم.

**سه شنبه ۲** - صبح بخیال اینکه شاه دیروز کوه رفته و خسته است یقین سوار نخواهند شد معلوم شد مثل<sup>۱</sup> اشخاصی که طالب شراب هستند پیاله ای که نوشیدند علی الاتصال مینوشند دیروز کوه رفته امروز هم میروند. اما کجا؟ بدره عزل. این دره باین اسم باین جهت موسوم است که میرزا آقاخان صدراعظم را از اینجا معزول کرده بودند. خلاصه راندند. ماهم رفتیم. معتمدالملک، امینالملک همراه بودند. معتمدالملک از وسط راه برگشت. امینالملک که از صدارت عزل شده حالا مثل ماها پیشخدمت است بود. عضدالملک هم رسیدند. ناهار را در جای کثیف پراز پشگل گوسفند [و] متعفن میل فرمودند. بواسطه توبیخ همراهان سوار شدند به اقدسیه آمدند. خوابیدند. کاغذ خواندند. عصر سلطنت آباد رفتند. من حسن آباد آمدم. امروز ده روزنامه خواندم. آخر استعفا نمودم، چرا که چشمم دیگر نمیدید.

**چهارشنبه ۳** - امروز اهل خانه شهر رفتند. من هم صبح باتفاق سلطان ابراهیم میرزا یعنی در درشکه اونشسته سلطنت آباد رفتم. تا عصر بودم. عصر را باتفاق محقق شهر آمدم. شب راشهر بودم. الحمدلله زنده هستم.

**پنجشنبه ۴** - صبح خانه نایب السلطنه رفتم. شاه سلطنت آباد میرفت قدری در رکابشان بودم. صحبت زیاد شد. محاذات عشرت آباد جدا شدم عشرت آباد رفتم. امروز سفارت روس مهمان هستند. بمن در عشرت آباد ظهر وعده کرده بودند بیایند. دو ساعت بعد از ظهر آمدند شامی صرف کردند. نمیتوان گفت ناهار. سه ساعت بغروب مانده بقصر قاجار رفتند. من حسن آباد رفتم. امروز شاه عصر با حرمانه سوار شدند آجودانیه عصرانه رفته بودند و غروب باز با حرم مراجعت کردند. شب را میرزا فروغی بود. یک روزنامه اطلاع تماماً ترجمه شد.

**جمعه ۵** - امروز سفیر عثمانی یعنی سلیمان پاشا مرخص میشود بطرف وان و سرحدات [۸۸] ایران و عثمانی می رود که مأموریت خود را انجام بدهد. دیشب از قراری که مسموع شد فیروز غلام میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه مرده آورده بود که شیخ عبیدالله علیه ماعلیه را مأمورین عثمانی گرفته و مجبوساً به اسلامبول برده اند. شالی خلعت به فیروز داده شد و لقب خانی باو عطا فرمودند. شاه هم تردماغ بود. عصری شهر آمدم. امشب مهمان معتمدالملک هستیم در خانه سپهسالار که پرنس تروسکوا سفیر کبیر روس را دعوت کرده است. در خانه سپهسالار جز وزیر امور خارجه که عثمانی ها مهمان او بودند سایر [ین] همه بودند. خیلی مفصل و خوب بود.

حكيم الممالك هم بود خیلی كسل. گویا جایش را در سرمیز بد قرار داده بودند. بعد از شام مراجعت بخانه شد.

**شنبه ۶ -** صبح محقق آمد مرا برد خدمت ولیعهد که با توکار دارد. دوساعت تمام معطل شدم. حضرت والا خواب بودند. بعد که بیدار شدند معلوم شد هیچ کار نداشتند. تعجب از خیالات خودمان می‌کنم. ناصرالدین شاه پنجاه سال بیشتر ندارد و با نهایت قوه و قدرت بدنی است. از حالا در خیال هستیم که با ولیعهد او - که به مراتب مزاجش از پدر بی‌قوه‌تر و هزار حوادث<sup>۱</sup> است که یکی دلیل بر سلطنت مظفرالدین شاه<sup>۲</sup> است و نهصد و نود و نه بود و نبود خود ما هست - سازش کنیم. کسی از فردا چه خبر دارد.

چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه پیش آورد روزگار خلاصه بعد از معطلی زیاد سلطنت آباد رفتم. عمل خلو و قاحت را بدرجه‌ای رساندند، تصور میکنند پسند شاه است. نه والله! ناصرالدین شاه با سوءظن پرخیال ظاهراً حرفی نمی‌زند، در باطن کینه میکند. وقتی تلافی خواهد کرد. خلاصه در سرناهار عضدالملک صحبت انداخت که سفیر عثمانی تعریف از شاه می‌کرده است خانه میرزا سعیدخان. شاه فرمودند که استعجاب کرده بوده است. محمد علیخان امین السلطنه که سبب ترقی او زشتی صورت و خرافت سیرت است، شخص بی‌سواد بی‌فهم است، جز خنده بی‌قاعده معلومات دیگر ندارد و سالی سی هزار تومان مداخل دارد، دو سه بار پرسید استعجاب چه معنی دارد؟ بالاخره من تنگ آمدم گفتم استعجاب حیوانی است چهارگوش و سه چشم دارد! خیلی خفیف شد. عصر شاه سوار شد اسدآباد ملکی امام جمعه رفت. از آنجا حسن آباد تشریف آوردند. خیلی سرافراز فرمودند. واقعاً این باغ از آن شاه است، اگرچه نتیجه خدمات پانزده ساله من است، اما باز از اوست. پیش کش دادم. باین تفصیل سفیر کبیر روس قلیان طلای مینائی که دویست تومان ارزش داشت از من گرفت، در عوض قوطی انفی که سی تومان ارزش داشت بجهت من فرستاده بود. چون قیمت او هشت یک آنچه من باو تعارف کرده بودم بود قبول کردم. بیست عدد اشرفی حلال در آن قوطی ریخته در حسن آباد پیش کش کردم. مقارن غروب باتفاق ناظم خلوت شهر آمدم. امشب امین الملک سفیر را دعوت کرده است، من هم بودم. خیلی مهمانی ظریف و خوبی بود. مطرب ایرانی هم بود. رقاصی داشت که چنگی بدل میزد.

**یکشنبه ۷ -** چون شاه به کوه البرز صعود<sup>۳</sup> می‌فرمودند از من خیلی دور بود که از شهر سلطنت آباد [و] از آنجا به کوه بروم. تمام روز را در خانه ماندم.

**دوشنبه ۸ -** صبح زود سلطنت آباد رفتم. شاه حمام تشریف داشت. نایب السلطنه آمده بود بروم کامرانیه. سر راه خواسته بود خدمت شاه هم برسد. یکساعت بعد از ظهر شاه مثل ماه از حمام بیرون آمدند. طوری باختصار با نایب السلطنه و غیره فرمایش فرمودند و سرآنها را پیچاندند. [۸۹] ناهار میل فرمودند. بعد دوباره نایب السلطنه و غیره احضار شدند. کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. عصری من زود مراجعت بشهر کردم.

**سه‌شنبه ۹ -** امروز شاه شهر تشریف می‌آوردند. ناهار را ضرابخانه میل می‌فرمایند. بعد حوالی عشرت آباد چند دسته سواره که تازه آمده‌اند از سان گذشت. عصری وارد شهر شدند. من تا ضرابخانه بودم. از آنجا مراجعت کردم. عصر نشسته بودم مشغول کارهای خود بودم که مردک پسر سید ابوالقاسم که از خواص حضور است بواسطه برادر زنی منیجک وارد شد که حسب الامر شام بیرون میل می‌فرمایند. باید حاضر باشی. لباس پوشیده بدرخانه رفتم. شام را بیرون میل فرمودند. کتاب مسافرت یعنی مأموریت جنرال گاردان از طرف امپراطور فرانسه ناپلئون اول بدربار فتحعلیشاه در سنه هزار و هشتصد و هشت مسیحی مطابق ۱۲۲۲

۱- اصل: حوادم ۲- اطلاق لفظ «شاه» در زمان ولایت عهد بر مظفرالدین میرزا اسباب غرابت است (به قول آقای مجتبی مینوی مراد وقتی است که او شاه بشود) ۳- اصل: سعود

هجری که هفتاد و سه سال قبل آمده بود عرض میکردم. این ایلچی قبل از جنگ با روس آمده است و خیلی مسافرت بامزه دارد. صحبتی از طمع فتحعلیشاه در پول بود. شاه میفرمودند که روایت از میزا آقاخان صدر اعظم مرحوم است. وقتی که مصالحه با روس شده بود دولت ایران مجبور بود که ده کروور وجه نقد بدولت روس بدهد. فتحعلی شاه هشت کروور نقد از خزانه در آورد داد. روزی که قاطرهای دیوانی را آورده بودند دیوانخانه بازننگ و جلاجل که پول بارکنند بطرف آذربایجان بروند فتحعلی شاه در سلام نشست بود. میرزا حسین طیب خاصه اصفهانی که جسور بود پیش شاه، بجهت خدماتی که به آقا محمدخان کرده بود از صدای زنگ قاطر حالت شاه طوری متغیر بود که بر خود میلرزید و هم سکنه یافجاء<sup>۱</sup> بود، میرزا حسین جست از جای خود و بازوی شاه را گرفت حرکت داد که چه میکنی؟ خودت را میکشی برای پول! فتحعلی شاه تنبیه شد، اگر نه واقعاً سکنه میکرد.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح درخانه رفتم. شاه خیلی دیر بیرون آمدند. با وزیر خارجه خلوت کردند. بعد ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. دوسه ساعت بعد از ظهر خانه آمدم. ناهار صرف شد. امروز به عمله احتساب موجب دادم. شب اندرون رفته بودم. خبر دادند میرزا رضای کاشی دوست هزار ساله خودم و خانواده ام که پیشخدمت حضرت ولیعهد است تبریز بود آمده است. بیرون رفتم. خیلی مشغوف از دیدارشان شدم. شب را با ایشان شام خوردم. الحمدلله زنده هستم.

**پنجشنبه ۱۱** - صبح در خانه رفتم معلوم شد که شاه عصری سربازخانه اطیش خواهد رفت. ناهار خوردند و مرا بجهت خواندن دوسه روزنامه نگاهداشتند. دو ساعت بغروب مانده سوار شدند. بطرف دروازه دولاب. از آنجا بطرف دروازه شاهزاده عبدالعظیم به هر دو سربازخانه تشریف فرما شدند من هم در رکاب بودم. محض خوش آمد نایب السلطنه بخیابان تازه ای که بزحمت زیاد دارم میسازم طرف دروازه دولاب موسوم بخیابان کامرانیه<sup>۲</sup> کرده بودم بشاه عرض کردم. خیلی مستحسن افتاد. نایب السلطنه هم ممنون شد. عصری یعنی مقارن غروب بخانه مراجعت شد.

**جمعه ۱۲** - صبح خبر کردند شاه دوشان تپه خواهد رفت. من هم درخانه رفتم. دربین راه فراش رسید که حکم احضارم داشت. در خانه نرسیده شاه سوار شده بود. در حالتی که کالسکه حاضر نبود. در بین راه کالسکه رسید. خارج از شهر دوسه دسته سوار سان دادند. نایب السلطنه [۹۵] هم بود من جمله سواره ابواب جمعی امین السلطان بود. یک طرف راه سواره خواجه وند<sup>۳</sup> را نگاه داشته بود با لباس تازه و پالتوی شله و طرف دیگر سواره دوبرین شاهسونند که تازه باو داده شده نگاهداشته بودند، بالباس یاره واسلحه شکسته خیلی مفتضح. میخواست بشاه حالی کند که وزارت جنگ سابق یعنی سپهسالار چه قدر بی نظم بود و این سواره ها که بمن داده اید چه قدر منظم است. خلاصه شاه رانند. عمارت بالای دوشان تپه ناهار میل فرمودند خوابیدند. من بشهر مراجعت کردم. شب سفارت روس مهمان بودم. وزیر امور خارجه، معتمدالملک، مخبرالدوله، امین السلطان، وزیر دفتر، جمعی دیگر بودند. شام خیلی مفصل خوبی داده شد. بعد از شام که میان باغ رفته بودیم دو سه تفصیل از قدیم مذاکره شد که نوشتن او لازم است. من جمله صحبت شراب خوری بود. نصیرالدوله میگفت عبدالله خان امین الدوله [پسر] حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی خیلی شراب میخورد. پدرش هرچه خواست او را مانع شود و ترکش کند نشد. تا یکبار بدون مقدمه خود بخود ترک کرد. مدتها از او سؤال کردند که دلیل ترک شراب چه بود، نمیگفت. بالاخره گفت شبی که شراب زیاد خورده بودم و مست بودم مستی مرا واداشت که شاگرد آشین خود [را] که کاکا سیاه بود آوردم ماست بتمام بدن او مالیده با زبان لیسیدم! صبح

۱- اصل: فجاج ۲- شاید خیابانی که بعد به نایب السلطنه معروف شد (مجتبی مینوی).

۳- اصل: خاجه وند

که ملتفت شدم فی الفور ترك شراب نمودم. باز صحبت از اولاد میرزا نبی‌خان شد. میگفت روزی نصرالملک و علاءالملک هر دو برادر خانۀ مستوفی الممالک رفته بودند، اعتضادالسلطنۀ مرحوم هم بود. مستوفی الممالک پرسید از شاهزاده اولاد میرزا نبی‌خان هر چهار پسر از چهار مادرند. شاهزاده مرحوم جواب داد بلی از چهار پدر هم هستند! ساعت پنج مراجعت بخانه شد.

**شنبه ۱۳** - امروز عید مولود حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. امروز صبح مصمم رفتن حسن آباد شدم. میرزا رضا را خواسته باتفاق او و میرزا فروغی و ملا موسی به حسن آباد رفتیم. غلامحسین حقه‌باز که ملحف حسنعلی‌خان نام جوانی است، خوشرو و خوش مو، کمرباریک، کفل بزرگ، چشم درشت، گونه سرخ، لب کوچک، که میرزا فروغی در مدحیۀ او گفته است:

آن کس که تورا پدید در عالم کرد  
از جوهر زن بخلقت مرد آورد  
از خلقت تو غریب تر نتوان دید  
ای معنی زن پدید در صورت مرد  
همراه آورده بود. خیلی خوش گذشت. ناهار صرف شد خوابیدم. عصر روزنامه اطلاع تماماً ترجمه شد. شب هم قدری نوشتم. بعد اسباب حقه بازی غلامحسین را آورده بودند. قدری بازی کرد. شام خورده خوابیدم.

**یکشنبه ۱۴** - صبح که از خواب برخاستم<sup>۱</sup> بی‌جهت مهموم و مغموم بودم. ندانستم چرا؟ علی‌الطلیعه از حسن آباد بشهر آمدم. دیروز سپهسالار از سفارت روس مراجعت نمود. شرفیاب شده بود. آقا وجیه را امروز در خانه دیدم. گرسنه بودم فرستادم نان و پنیر [و] خیار [و] سکنجبین آوردند. مشغول خوردن بودم شاه رسید. خنده فرمودند. ناهار را در نارنجستان صرف کردند. بعد از ناهار سپهسالار و معتمدالدوله که از شیراز آمده‌است بالاتفاق بحضور آمده بودند. من بخانه آمدم. قدری خوابیدم. مجدداً در خانه رفتم. شاه تغیر مرحمت آمیز فرمودند که من بعد تو را باید حبس نمود که روزها نروی. قدری روزنامه خواندم. شاه میدان توپخانه میرود. سه عراده توپ بجهت ظل‌السلطان میفرستند. شاه قباحث این را ملتفت نشده که بجهت فرستادن سه عراده توپ نباید از [۹۱] عمارت سلطنتی بمیدان توپخانه آمد. خلاصه از اتفاقات امروز اینکه بنا بوزارت امین‌السلطان چراغهای خیابان و دور عمارت سلطنتی که قدری سپرده من بود و قدری فراش‌باشی حاجب‌الدوله منسوخ شد که دیگر نسوزد، سبحان‌الله مالک‌الملک! این وزیر نانجیب چه بر سر این پادشاه خواهد آورد. من از در خانۀ سپهسالار دیدن رفتم، بعد خانۀ آقا وجیه. شب سلطان محمد میرزا خانه من بود. الحمدلله زنده هستم.

**دوشنبه ۱۵** - صبح زود دیدن معتمدالدوله رفتم، از آنجا در خانه. باشاه سوار شدم قصر قاجار رفتم. ناهار آنجا صرف فرمودند. بعد کامرانیه تشریف بردند، خوابیدند، بیدار شدند، عصرانه خوردند. کتاب سفارت جنرال گاردان را در سلطنت فتحعلی شاه به ایران میخواندم. عصر سواره سلطنت آباد تشریف بردند که های هوئی شد. جمعی زن و بچه خاک بر سر کرده، آه و ناله مینمودند. معلوم شد امیر آخوره رضا آباد ملکی خود رفته بودند، رعیتی از رعایای اراج که همسایۀ رضاآباد است خلاقی کرده که منافی رأی امیر آخور بوده او را بدست خود بقدری زده بود که قریب مردن بود. شاه بر آشفت، فحش زیاد داد، تغیر کرد. در این بین شخص مضروب را بروی خر انداخته آوردند. من مأمور شدم جراحات آن بیچاره را دیدم. بجهت تسکین خاطر مبارک خواستم سست جواب عرض کنم کس دیگر مأمور شد. بالاخره ملیچک آمد. معلوم شد که امیر آخور سخت کار بدی کرده است. شاه بر آشفت، رو ترش کرد. با خجالت کسالت از باغ سلطنت آباد عبور کرده شهر آمدند.

**سه‌شنبه ۱۶** - امروز صبح آقا حسن وکیل‌الدولۀ انگلیس تاجر کرمانشاهانی که از معازیف است از مکه آمده و حاجی شده است. با من آشنائی دارد. خانۀ حاجی میرزا عباسقلی منزل دارد. دیدن کردم. از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم خوابیدم. عصر مجدداً



در خانه رفتم، در رکاب همایون سربازخانه فوج مخصوص یعنی متعلق بنایب السلطنه رفتم. در کمال خوبی با گل و بلبل زینت داده بودند. به همه چیز شباهت داشت مگر سربازخانه. به قهوه‌خانه‌های عمومی پاریس که موزیک می‌زنند و میرقصند زیاده‌تر شبیه بود. خلاصه شب را محاسبات تشریفات فرنگی‌ها که دیدم دو هزار تومان تدارکات حضرات شده تا خدا چه خواهد و چه طور حساب داده میشود. امروز از مهدی قلیخان امیر آخور دویست و ده تومان دیه ضربت شخص مضروب دیروز را گرفته اعلیحضرت همایون از علوهمت که دارند پنجاه تومان بمضروب دادند و یکصد و شصت تومان خود نوش جان فرمودند!

**چهارشنبه ۱۷ -** صبح بدر خانه رفتم. بندگان همایون مقرر فرمودند که تا عصر بمانم، ماند. بعد از خواندن دوسه روزنامه سه ساعت بغروب مانده‌خانه آمدم. قدری آسوده‌شده. مقارن غروب حضرت ولیعهد احضارم فرمودند آنجا رفتم. محقق هم بود. حکیم‌الممالک هم رسید. بعد با من قریب نیم ساعت خلوت فرمود. درد دل و بعضی پیغامات که باید بشاه عرض کرد دادند و فرمودند. بعد باتفاق محقق خانه آقای داماد مهمان بودیم، رفتم، شب تا ساعت چهار بودم. بعد بخانه مراجعت کردم.

**پنجشنبه ۱۸ -** امروز صبح خانه سپهسالار رفتم. معتمدالملک بود. پسر حاج محمد کریمخان شیخی حاج رحیمخان بود. خیلی صحبت علمی شد. بعد باتفاق معتمدالملک یعنی در کالسکه او نشسته در خانه رفتیم. ناهار میل فرمودند. شاه بمن فرمودند باید شب در خانه حاضر [۹۲] باشی. مرخصی گرفته بخانه آمدم. مقارن غروب بدرخانه رفتم. تفصیلی شنیدم [که] امروز حکومت خراسان را باوزارت سپهسالار به ولیعهد تکلیف کرده بودند. حضرت ولیعهد قبول نکرده بود. مستقلاً بخود سپهسالار داده بودند با قولیت مشهد مقدس. شب را شام بیرون میل فرمودند. ساعت سه بخانه مراجعت شد.

**جمعه ۱۹ -** صبح زود بیرون رفته خیلی کار کردم. به محاسبات خود رسیدم. بعد به درخانه رفتم. شاه حمام مردانه سر و تن شوئی می‌آیند. من هم بر خلاف رسم که دارم سالهاست نمیروم. چون معروف بود اندرون ناهار میل خواهند فرمود رفتم عرض لحنه بکنم. شاه از اندرون بحمام تشریف آوردند. روزنامه در دست داشته مطالعه می‌فرمودند. بمن دادند. مادامی که سر حمام ناهار قلیان میل فرمودند عرض کردم. تفصیلی گذشت که لازم است نگارش او. اشخاصی که در سر حمام بودند: من بودم، محمد علیخان امین‌السلطنه که در موقع شرح حال او خواهد آمد، حسین‌خان محلاتی پیشخدمت، میرزا محمد ملیچک که معروف این کتاب است. در وقتی که من مشغول بترجمه کاغذ لورد سالیس‌بوری وزیر امور خارجه انگلیس بودم که در حین مجلس کنگره برلن با مسیو وادینگتن وزیر خارجه فرانسه در باب مسئله تونس مبادله نموده بود و تصور می‌کردم خیلی مسئله عمده قابل اعتنا خواهد بود، چرا که نتیجه این کاغذ حالا بعد از سه سال بروز کرده است که فرانسه قشون به تونس کشیده آنجا را می‌خواهد متصرف شود. شاه از ملیچک سؤال کرد پسر امسال بیلاق کجا خواهی رفت؟ مبادا شهر بمانی، [از] گرمای هوا پست ناخوش خواهد شد. ملیچک بعد از آنکه چند مرتبه گردن رفت و پوزخند زد بماها نگاه کرد که یعنی خاك برسر تان! میبینید که شاه ایران چقدر التفات بامن دارد که ملاحظه هوای گرم طهران را فرموده نمی‌خواهد پسر من در گرما باشد. بالاخره گفت جا ندارم بیلاق بروم، همین شهر خوب است. شاه فرمود خیر ابداً! پست خواهد مرد. باید حتماً بیلاق بیائی. کرایه خانه [را] من خواهم داد. خلاصه دوساعت صحبت بیلاق ملیچک بود، روزنامه و غیره از میان رفت. در این بین پسر ملیچک [را] که موسوم به ملیچک ثانی است از اندرون بیرون آوردند. در همان صفه‌ای که پادشاه نشسته بود در پهلوی خود نشانده. نان وینیر بدست خودشان به دهان این بچه زشت و کثیف می‌گذاشت.

العجب این پادشاه مقتدر که انصافاً در تمیزی اول شخص است دست خود را تا مرفق<sup>۱</sup> بدهان این بچه میکرد. دوباره با همان دست آلوده به آب دهان نان [و] پنیر بدهان طیب و طاهر مبارك خود میگذاشت. بعد از دو ساعت داخل گرمخانه شدند. من بیرون آمدم. امین‌الملک را دیدم که ویلان در باغ میگشت. مدتی باهم صحبت داشتیم. شاه بیرون آمدند. ناهار خوردند، روزنامه خواندم بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر بضرورت خانه میرزا محمد رئیس صدیق‌الملک رفتم، از آنجا خانه مرتضی‌قلی میرزا، بعد خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

شنبه ۲۵ - امروز صبح بعد از آنکه جمعی آمده بودند مختصر کارهای خود را سر و صورت دادم درخانه رفتم. معلوم شد که دیشب شدت گرما سبب شده بندگان همایون تشریف‌فرمایی بیلاق را جلو انداختند. بیست و هفت بنا بود بروند روز سه‌شنبه خواهند رفت. شاه بیرون تشریف آوردند. بعد از صرف ناهار من خانه آمدم. چهار ساعت بغروب مانده تشریف‌فرمای قصر فیروزه شده بودند. شب مچول‌خان و محقق [که] از سواری مراجعت کرده بودند منزل من آمدند. مدتی بودند بعد رفتند. میرزا رضا هم آمده بود ماند. سید کربلائی که از اصفهان آمده است هزار تومان [۹۳] ظل‌السلطان باو رسانده است آمده بود. مچول‌خان نقل میکرد در قصر فیروزه شاه انعام که داده [به] سه نفر دو هزار داده بودند که نفری سه‌عباسی میشود. خدا حفظ کند. در سنوات سابق انعام از يك تومان کمتر نبود، حالا به سه عباسی رسیده است.

یکشنبه ۲۶ - صبح خانه سپهسالار رفتم، مصمم رفتن درخانه بود مختصری با ایشان ملاقات شد. بعد درخانه یعنی اول خانه امین‌الملک، بعد درخانه رفتم. شاه بیرون آمدند. دندان مبارك دوباره خیلی درد میکرد. قدری استخوان مانده است از دندانی که کشیده بودند. سبب تألم است. خدا حفظ کند. بعد از ناهار خانه آمدم. معلوم شد عموآقا رشید بدحال است. بعد از دو ساعت دیگر فوت شد. سن ایشان قریب به هشتاد سال بود. از پدرم چهار سال بزرگتر بود. بعد از آنکه آدم فرستادم بقدر مقدور او را به احترام برداشتند مشغول تهیه پذیرائی مهمانها بودم که امشب وعده دارند، فراش سواری رسید. بندگان همایون از قصر قاجار که «سوق‌عسکر» میدادند باحضارم فرستاده بودند [که] شب درخانه حاضر باشم. خیلی اوقاتم تلخ شد که بعد از هزار سال معتمد‌الملک و حکیم‌طلوزان و حکیم‌الممالک خواهش<sup>۲</sup> کردند شامی بآنها بدهم حالا چه‌طور درخانه بروم. در این خیال بودم فراش دیگر رسید، لابد بارون نرمان را مهمان‌دار کرده بعجله تمام درخانه رفتم. در بین راه بحکیم‌طلوزان و دندان‌ساز رسیدم. آنها هم احضار شده بودند. به دیوانخانه رفتم. یکساعت [و] نیم از شب رفته شاه از سواری مراجعت فرمودند. از درد دندان خیلی متألم بودند. شام خوردند. بعد من بعجله خانه آمدم، پذیرائی مهمانها را نمودم.

دوشنبه ۲۷ - صبح درخانه رفتم. شاه خیلی زود بواسطه گرمای هوا که شب نخوابیده بودند بیرون آمدند با وزیر خارجه خلوت کردند. بعد ناهار میل فرمودند. من بعد از ناهار خانه آمدم. مشغول تدارکات سفر هستم. امروز شاه با حرم بیابان ایلخانی عصرانه مهمان ولیعهد است.

سه‌شنبه ۲۸ - امروز شاه بیلاق تشریف فرما میشوند که کلیه از شهر رفته باشند. صبح حشمت‌السلطنه آمده بود من خواب<sup>۳</sup> بودم، ندیدم ایشان را. بعد از بیدار شدن از خواب<sup>۲</sup> و قدری کار به درخانه رفتم. وزراء و وکلا تماماً و خیلی متفرقه آمده بودند. شاه بیرون تشریف آوردند مدتی با حضرات صحبت کردند. صحبت شاه با وزراء معین است. همه گفتگوی نقد و جنس است. پولتیک دولت ایران منحصر است به پول و جمع و نقد خرج و جنس و بس. سپهسالار هم بود، خیلی کسل و منفعل. بعد شاه سوار شدند. در رکاب بودم. عشرت‌آباد ناهار میل فرمودند.

زاید دندان که سابق کشیده بودند و باقی بود بعد از ناهار کشیدند. این همان دندان بود که میگفتند دندان تازه است و روئیده است. خلاصه بعد از ناهار سلطنت آباد تشریف برده خوابیدند روزنامه ها [و] کتابها خوانده شد. معتمدالدوله پانصد اشرفی و يك اسب پیش کشی فرستاده بود. عصر رجعت بشهر شد. شب سلطان محمد میرزا اینجاست.

**چهارشنبه ۲۴ -** صبح سلطنت آباد رفتم. بعد از مدتی شاه بیرون تشریف آوردند. روزنامه خواندم. عصر زودتر شهر آمدم با اتفاق امین لشکر. عصر حاجی آقا محمد نجم آبادی آمده بود که مرافعه حاجی خانم والده را با میرزا زمان بمصالحه بگذارند. به هفتصد تومان مصالحه شد. **پنجشنبه ۲۵ -** صبح باز سلطنت آباد رفتم. وزیر امور خارجه و سپهسالار احضار شده بودند. قونسول هولاند که از شدت پدر سوختگی و فصولی و کیل پادشاه تازه رومانی شده نامه ای آورده بود. با وزیر و سپهسالار خیلی خلوت شد. مرا خیلی نگاهداشتند. چند روزنامه عرض شد. عصر [۹۴] با اتفاق حکیم الممالک شهر آمدم.

**جمعه ۲۶ -** امروز بجهت تدارکات سفر لابد شدم که شهر باشم. بعضی عرایض داشتم بتوسط میرزا ابراهیم سلطنت آباد فرستادم. تا عصر مشغول کار بودم. صبح دیدنی از حشمت السلطنه نمودم.

**شنبه ۲۷ -** صبح زود حاجی خانم بدون اطلاع و خبر غفله سوار شده شمیران رفته بودند. خیلی اسباب حیرت و تعجب شد، چون درشکه مرا برده بودند سواره بسلطنت آباد رفتم. امروز شاه وزراء را احضار فرمودند که با آنها وداع کرده فرمایشات لازمه را بفرمایند که سفر بروند. الی عصر متصل فرمایشات میفرمودند. عصری حاجی سیاح محلاتی پدر سوخته بابی که باخواجها رفیق شده بحضور آمد. خدا حفظ کند دولت ایران [را] که من بعد در زیر سلطنت و حکمرانی خواجها خواهد بود. مزاج بی قوت، دندان علیل، اشتها کم! پناه برخدا از زندگی ماه، خست بدرجه کمال و تغییرات بی اندازه! سبحان الله مالک الموت. خلاصه بامحقق يك ساعت بغروب مانده شهر آمدم. جمعی منزل منتظر من بودند. من جمله ادیب الملك بود که شرح حال شیخیها را آورده بود، در کتاب نوشته شود. ولیعهد مرا در سلطنت آباد احضار کرده بودند که شب ساعت دو باغ ایلخانی بروم، رفتم. فرمایشات خودشان یعنی مشاوره خودشان را فرمودند. شب را الحمدلله زنده هستم.

**یکشنبه ۲۸ -** باز شهر ماندم مواجب عمله احتساب بدهم. صبح دوهزار کار داشتم صورت دادم. من بیچاره طوری گرفتارم که باید دستمال [و] جوراب سفر را هم خودم رسیدگی نمایم و به همه کارهای شخصی خود برسم و چون خانم ناخوش است باید خودم برسم. بعد مجلس دربار اعظم، مجلس مستوفی الممالک بجهت اتمام حساب مهمانی سفرا [رفتم]. ناهار آنجا خوردم. خیلی معطل شدم. عصر خانه آمدم مواجب دادم. امشب خانه کنت مهمانی هست.

**دوشنبه ۲۹ -** صبح زود از تهران بطرف سلطنت آباد حرکت شد که نقل مکانی در سلطنت آباد بشود و فردا انشاءالله در رکاب مبارک بطرف بیلاقات لار برویم. امروز صبح اهل خانه بواسطه تب دیشب که هنوز باقی بود نهایت کسالت را داشت و باین واسطه من هم کسل بودم. به عادت معمول حلقه یاسین و قرآنی حاضر بود. ما را از میان حلقه گذرانیده بیرون رفتم. جمعیت کثیری بیرون بودند، از طلبکار و ارباب رجوع بیمعنی. طوری با آنها حرکت نموده که همه امتنان حاصل نمودند. با میرزا رضای کاشی با اتفاق درشکه نشسته خانه سپهسالار رفتم که وداع کنیم. چون [او] بطرف خراسان بفرمانفرمائی و ما بطرف لار میرویم. ربع ساعتی آنجا معطل شدم. بعد بتنهائی سلطنت آباد رفتم. دیروز که من نبودم شاه حمام تشریف برده بودند. پرده در حمام قدری کهنه و مندرس بوده. تغییر فرمودند، و عصر دیروز را شاه ضرابخانه رفته بودند دویست هزار تومان پول بی عیار کهنه قدیم را داده بودند در ضرابخانه جدید بی عیار حالا که صدیست و پنج عیار دارد سکه نموده بودند و این مبلغ دویست [و] پنج هزار تومان کم یا زیاد شده بود. امین السلطان شاه را دعوت کرده بود که تماشا بروند.

خلاصه امروز ساعت چهار از دسته گذشته شاه بیرون تشریف آوردند. نایب السلطنه هم نیم ساعت قبل بیرون تشریف آوردن پادشاه حاضر شده بودند. ناهار را شاه میل فرمودند. دیروز بواسطه درد دندان کسالت داشتند. امروز الحمد لله ندارند. معاون الملك که بواسطه تلگراف از شهر احضار شده بود رسید. بعضی فرمایشات با او شد و دستخطی هم بجناب آقا وزیر اول نوشته باو داده‌اند. از قرار معلوم دستورالعمل جناب آقا در غیاب پادشاه بود یا قوت در استقلال ایشان [۹۵] بوزارت اول و ریاست دولت بود. عصری تمام باغات سلطنت آباد قرق شد. بمن و مچول خان مقرر شد شب را حاضر باشیم که بیرون شام میل میفرمایند. من وقت را غنیمت دانسته بطرف دز آشوب که والدهام آنجا است بجهت دیدن وداع رقم. مقارن غروب مراجعت بسلطنت آباد نمودم و احضار بحضور شدم. شب را شام بیرون میل فرمودند. مچول-خان بود، غصدا الملك، حکیم الممالك، امین السلطان، مهدیقلیخان و غیره بودند. در سر شام صحبت رفتن دفعه ثالث بفرنگسان شد که بهار آینده انشاء الله بروند. بعد از شام من سر در سپهسالاری که منزل کرده‌ام رفته شب را آنجا بودم. در بین شام خوردن رتیل خیلی درشتی که چنین حیوانی و جانوری تا بحال ندیده بودم ورود به سفره کرد. اشتها و شام خوردن تمام ضایع شد. باکسالت و وحشت زیاد خوابیدم.

سه شنبه غره شعبان - صبح زود بارون نرمان که از طلبکاران است بمطالبه طلب خود آمده بود. حواله دادم، اما گفتم ندهند تا معلوم شود دیوان طلب مرا خواهد داد یا نه. اگر داد باو و به همه داده میشود والا فلا. بعد از راه انداختن دو سه نفر اشخاص بیمعی و بی سر و پا بطرف عمارت پادشاهی آمدم. دسته دسته وزراء رسیدند. نایب السلطنه آمد خیلی برآشفته و کسل. معلوم شد که فوج مراغه از خراسان مراجعت کرده و حضرت عبدالعظیم بست رفته‌اند و تغیر زیاد بصاحب جمع کرد که چرا بجهت جیره قشون پول حاضر نکرده است. سپهسالار بجهت مرخصی از حضور همایون آمده بود. وزیر خارجه هم احضار شده بود. وزیر علوم هم بود. نصفه وزیر و متعلقان وزرا زیاد بودند. شاه وقت ظهر بلکه پنج دقیقه گذشته در نهایت شدت حرارت هوا بیرون تشریف آوردند. با وزراء از قرار فرمایش خودشان بطور سر هم بندی حرف زدند. کالسکه نشست به طرف گلندوک راندند. الی حوالی سوهانک کالسکه می‌رود، از آنجا بیعد سوار باید شد. من و مچول خان و ناظم خلوت در سر گردنه قوچک ایستادیم و شاه را زیارت نمودیم. در رکاب بکنار رودخانه جاجرود آمديم. بالای گردنه به آقا محمد آبدارباشی ملقب به امین حضرت فرمودند که ناهار را برده کنار رودخانه حاضر کنند. چون اطراف پادشاه تمام جوان و بی تجربه، با سر پر شور و مغز خالی هستند هر يك می‌خواهند با حرکت بچگانه دلربائی کنند، خود را طرف میل شاه قرار دهند که پیرانه سر هوای جوانی دارند. بجای اینکه ناهار را نزدیک به جاده حاضر کنند نیم فرسخ از راه خارج رفته بودند، طوری که خود پادشاه هم از این جوانی بواسطه گرمی هوا و خلای معده چندان راضی نشدند. بالاخره رسیدیم به ناهارگاه. ناهار را خورده آقا وجیه که ملقب به سیف الملك شده و با سپهسالار خراسان می‌رود مرخص شد و رفت. من بعد از خواندن چند روزنامه با امین السلطان رفیق راه شدم اردو آمدم. با حکیم طلوزان نزدیک هستم. شب را زود خوابیدم. نصف شب به زراعت که نزدیک چادرم بود آب انداخته بودند، آب تجاوز کرده چادر مرا هم فرا گرفته بود. نصف شب خیلی ناراحت از خواب بیدار شدم. پادشاه دیروز سر ناهار از ملیچک سؤالات می‌فرمود که نوشتنش لازم است. فرمودند در تجربیش به بیلاق رفته‌ای؟ چه جور خانه‌داری؟ در خانه اگر حوض است بگو متوجه پسر ت باش که بحوض نیفتد و چند چاتمه قراول از عساكر منصوره بگیر که حفظ و حراست خانهات را بکنند. خلاصه هر چیز در دنیا مبنی بر حکمتی است. عشق با ملیچک به این شدت چه دلیل دارد که پادشاه قادری مدتی وقت عزیز خود را صرف بچه ملیچک کند و ترتیب خانه بیلاق او را فراهم بیاورد. از خود ملیچک سؤال کردم که سبب عشق شاه با [۹۶] تو چه است؟

جواب داد محمود چرا ایاز را میخواست؟ نخواستم بگویم آقا جان بقول بعضی ایاز خوشگل بود و محمود لاطی. بقول دیگر و اصح روایات ایاز از سرداران خیلی رشید بود. تو با قد رعنا و لبهای زیبا که داری نه این هستی نه آن! اسمی از آقا وجیه که ملقب به سیف‌الملک است برده شد، لازم است مختصری شرح او نوشته شود. آقا وجیه جوانی است که بیست و هفت سال دارد. خوشگل در طفولیت بود، حالا هم که سبلتین آویخته کلفت دارد بی‌ملاحظ نیست. پدرش مچول میرزا ملقب به عضدالدوله ولد فتحعلی شاه است. این جوان که مادرش گلین خانم صبیئه امیر خان قاجار دولو سردار و همشیره میرزا محمدخان سپهسالار مرحوم است در طفولیت بواسطه خواهرش که شمس‌الدوله از خدام حرم است غلام‌بچه شده بود. بعد پیشخدمت در سفر. در سفر عتبات که میرزا حسینخان سپهسالار آنوقت مشیرالدوله بود ملحق به اردو شد و بنا شد طهران بیاید وزیر عدلیه شود. از این جوان خوشش آمد..... بعد از صدارت میرزا حسینخان این جوان در نهایت خوشگلی بود، ترقی‌ها کرد، اما نه ترقیات رسمی و دولتی. صدر اعظم بواسطه افراط میلی که باو داشت از خود مبالغه‌نقداً و جنساً جواهر و نفایس باو میداد. فرنگستان اول در رکاب بودم. آقا وجیه هم بود. در مراجعت که دستگاه صدارت بواسطه شورش رجال دولت بهم خورد حاکم گیلان شد. آقاوجیه حقوق تحویل داد گریه و ندبه کرده بود. بمضمون گفته شاعر «فاسق مهربان به از پدر است» صدر اعظم که دوباره بطهران آمده اول وزارت خارجه بعد به سپهسالاری و وزارت جنگ نائل شد ابتدای ترقیات رسمی و دولتی آقاوجیه شد. خزانه‌دار نظام شد. صبیئه میرزا عبدالله خان علاء‌الملک برادر سپهسالار را نکاح کرد. نشانها گرفت، حامیل زد، حتی تمثال بی مثال همایون را بگردن انداخت. در سفر ثانی فرنگستان که سپهسالار او را جانشین خود کرده بود خیلی معتبر شد. در سفارت کبرای سپهسالار به روسیه همراه بود. حالا بسمت ریاست قشون خراسان میرود. دولت زیاد اندوخته کرده، عمارات [و] دهات زیاد [دارد]. جوان است و خیلی خوشبخت . . . .

چهارشنبه ۲ - منزل افجه است. ملکی اولاد میرزا آقاخان مرحوم است. صبح در رکاب سوار شدم الی منزل در آفتاب گرم سواره روزنامه خواندم. ناهار منزل صرف شد. من چادر خود رفتم راحت نمودم. عصر در خانه آمدم، شب باز شام بیرون میل میفرمایند. بیست و شش سال قبل در صدارت میرزا آقاخان و حجابت پدرم حاجی علیخان که از سنین عمرم چهارده گذشته بود به همین افجه آمدم. در رکاب پادشاه متجاوز از ده نفر حاضرالصداره و پنجاه نفر حاضر بجهت سپهسالاری، یکصد نفر مستعد بجهت وزارتخانه‌های دیگر دیدم! شاهزاده از اعمام و بنی‌اعمام چه قدرها بود. حالا وزیر و اعرف معروفین اردو آقا ابراهیم آبدار سابق و امین‌السلطان لاحق و پسرش و غیره و غیره است. تفصیلی پیروز در سلطنت آباد گذشت که نوشتن او خیلی بامزه است. شوهری اسمش میرزا علی‌اکبر است، در طفولیت جزو غلام بچه‌های پیشکاری بود. بعد از بزرگ شدن سمت فراش خلوتی یافت. در طفولیت بندگان همایون او را بجهت مزاح بفحش دادن مردم و هزله‌گویی عادت داده بوده است که اعتنا به احدی نمیکرد. بعد از بیرون آمدن از اندرون قدری بدبخت شد. این بیچاره چندی پیش یعنی دو سال قبل زایر بیت‌الله الحرام گردید که حاجی شوهری شود. در اسلامبول از قرار گفته خودش وقت حرکت بدریا افتاده مبتلا به تب و نوبه شد. آنجا ماند. زوار حاج رفتند. این بیچاره حاجی نشد مراجعت کرد. دیدن بعضی شهرهای عثمانی و تفلیس و بعضی [۹۷] بلاد قفقاز و تناسب دادن آن امکنه را با شهرهای خراب ایران شوهری را قدری بخیال انداخت. و چندان ایران و ایرانیان در نظرش باعظم نیامدند. من خود دوسه بار با او صحبت داشتم. خیلی پریشانش یافتم. از وجناتش معلوم میشود که استعمال مخدری از قبیل چپق تریاک یا چرس میکند. چشمپایش دوران مخصوصی پیدا کرده بود و کلماتش غیر مرتب بود. عصری که پادشاه در باغ سلطنت آباد در گردش بودند عرض کرده بود خیلی

پیشانی و مقروض شدم، چاره‌ای بکارم فرمائید. شاه مزاحاً فرموده بودند که چقدر بتوبه هم آسوده شوی. عرض کرده بود اقلاً هزار تومان. سبّحان الله با وضع حالیه چنین تمنائی از پادشاه کردن خیلی سفاقت است. پادشاه بخنده گذرانده بودند. شوهری اصرار کرده بود. شاه متغیر شدند. فرمودند او را پس گردن بزنند. شوهری بعد از خوردن چند پس گردنی عرض کرده بود من باین خست پادشاه نوکری نمیکنم، هفتاد تومان مواجب دارم از خودتان، مرا بگذارید آسوده بروم کاسبی کنم. اقلاً بقدر مخارج میتوانم تحصیل کنم. پادشاه سکوت فرمودند. حکیم به اخراج شوهری از خلوت شد.

**پنجشنبه ۳** - دیشب شاه شام بیرون میل فرمودند. صبح قبل از سواری پادشاه مصمم حرکت شدم که از گردنه افجه بالا بروم آنجا منتظر باشم. رفتم. در بین راه اول با حکیم طلوزان که از عقب می‌آمد مراقت نمودم. بعد آجودان مخصوص و مچول خان که آنها هم از عقب می‌آمدند رسیدند. باتفاق الی قله آمدیم. حضرات از سر گردنه بمنزل رفتند. من و حکیم طلوزان ماندیم که در رکاب بیاییم. مدتی طول کشید. آفتابگردان زدند ناهار خوردیم. اواخر ناهار شاه رسیدند. اظهار لطفی فرمودند. از سرگردنه الی کنار رودخانه که یکی از شعبات رودخانه بزرگ لار است در رکاب بودم. آنجا شاه ناهار میل فرمودند. يك دو روزنامه عرض شد. بعد پادشاه خوابیدند. من منزل آمدم. [در] این یورت لار که معروف به چشمه قلقلی است خیلی خسته بودم، خواستم بخوابم دیر بود. نشد. عصری با حکیم طلوزان که همسایه هستیم پیاده خیلی گردش کردیم و صحبت نمودیم. شام را خیلی زود صرف کرده بخیال اینکه خواهم خوابید؛ همین که به رختخواب رفتم کتاب رمانی، قصه فرنگی، در دست گرفتم که زودتر مطالعه اسباب خواب شود. يك وقت ملتفت شدم که شش ساعت از شب رفته است و من مشغول مطالعه هستم. بقدری مطلب شیرین بود که خستگی و خواب را فراموش کرده بودم. امروز تفصیلی گذشت مینویسم که هر وقت دوباره مطالعه کنم روزگار خود را بخاطر بیاورم. پادشاه چنانچه نوشته‌ام دوسه سالی است بخیال استکشاف معدن آنها مخصوصاً طلا یا نقره یا جواهر از هر قسم افتاده‌اند. تفصیل اینکه چگونه شده پادشاه باین صرافت افتاده‌اند شاید مفصلاً در موقعی بنویسم. عجاله این میل در نهایت شدت و این خیال در کمال قوت [است] باوجودی که هزار بار تجربه کردند که هر سنگی که آورده‌اند طلا و نقره نداشته است. خلاصه دیروز سقائی [را] که غالباً این طایفه مأمور باکتشاف معدن هستند بکوه اطراف افجه فرستاده بودند که اکتشاف معدنی نماید. سقا هم چند نمونه سنگ آورده بود. یکی از آنها را که شکستند نقطه‌ای بقدر خردل زردی بدون شفافیت که یقین اکسید دوفر بود یعنی زنگ آهن در گوشه پارچه‌ای از آن سنگها نمایان بود. ملیجک که شرح حالتی ذکر شده و مردک برادرزن ملیجک که شرح حالتی خواهد آمد و آقا محمدعلی آبدار باشی که ظاهراً مختصری از احوالات او گفته‌ام عرض کردند این نقطه مشابه خردل طلا است. پادشاه هم قبول فرمودند. در این بین میرآخور [۹۸] رسید. یا عمداً یاسهوا از زبانش در رفت که به فلانی یعنی من هم نشان بدهند. شاه فرمود خیر! فلانی خر است و بی شعور، چه می‌فهمد، ملیجک تو بیا ببین. آن جوانمرد هم باذره بین اینطرف آنطرف سنگ را دیده قسم‌ها بخدا و رسول، باولیا و انبیاء، هر چه پادشاه است یاد کرد که طلاست. من بهیچوجه متالم نشدم از این فرمایش همایونی. چرا که این پادشاه در عین جهل ظاهری نهایت زیرک و هشیارند. چون از من توقع و انتظار تصدیق بلا تصور نداشتند و میخواستند بر خودشان هم مشتبه باشد و میدانند که زحمت بی نتیجه است و تا کنون تصدیق بلا تصویری از من ندیده‌اند چنین فرمودند.

**جمعه ۴** - امروز صبح شعاع‌الملک که مرد خرنامی مزوری است بواسطه قرب جوار چادر من آمد. بعد من چادر امین‌الملک رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. شاید شرح حال امین‌الملک را هم در موقعی بنویسم، اما هر چه من نوشتم محل اعتبار و اعتنا نباید باشد. چرا که با

این شخص دوست هستم و خیلی<sup>۱</sup> تفصیل او شاید باین واسطه کرده باشم. پس بهتر این است هیچ ننویسم. ناهار منزل امین‌الملک صرف شد. خیلی مجلل آمده است و باید بیاید، یعنی افراط نکرده است. موافق‌شان حرکت نموده است، شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بروات مخارج سفر با توسط امین‌الملک بصره رسید. الحمدلله از دست طلبکار آسوده شدم. عصر شاه درس خواندند. خان محقق وارد شد. نزدیک هم هستیم. شب با هم بودیم تا خدا چه خواهد.

**شنبه ۵ -** صبح يك روزنامه اطلاع تماماً ترجمه نمودم. بعد در ركاب مبارك سوار شده قبل از سواری بانتظار موکب همایون منزل مچول‌خان با خان محقق که همراه بود پیاده شدیم. شاه که سوار شدند ما هم رفتیم. از خروج اردو الی ناهارگاه تماماً روزنامه خواندم. این چشم بیچاره من بواسطه روزنامه خواندن در سواری و آفتاب کور خواهد شد و این جوان مرد پادشاه چنانچه رسم دارند هر که میمیرد از خدام یا هر که بعلتی گرفتار میشود بافراط عرق قضیع کبد یا اکنار جماع نسبت میدهند. کوری چشم‌های مرا هم تصور نخواهند فرمود که پانزده سال است شب و روز مشغول خواندن و نوشتن هستم باین واسطه نایب‌اشدم. از صفات رذیله مذکوره خواهد داد. خلاصه در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار درس دادم. حضرت همایون بواسطه اینکه فارغ از کارهای دولتی باشند تحصیل فرانسه را شروع کرده‌اند. عصری باتفاق خان محقق معاودت بمنزل شد. میرزا عباس علی‌خان پیشخدمت باشی نایب‌السلطنه دستخطی که اظهار التفات بود آورده بود. شب شد. زنده هستیم، الحمدلله.

**یکشنبه ۶ -** امروز کوچ است. منزل سیاه‌پلاس است. صبح معلوم شد که شاه ناهار را منزل خواهند خورد. سوار شده باتفاق محقق قبل از حرکت موکب همایون براه افتادیم. در بین راه ملیجک هم رسید. باتفاق منزل آمدیم. يك ساعت راه بود. من و خان محقق بچادر خودمان آمدیم. ناهار صرف شد. من خوابیدم. ایشان سرپرده رفتند. عصری هم من در خانه رفتم مختصری شاه را زیارت نمودم. منزل آمدم. ناظم خلوت [را] که اسب میرزا احمدخان پسر علاءالدوله امیرنظام پایش را با لگد مجروح کرده بود سر راه عیادت نمودم. آثار زکام و درد سینه پیدا است. صداقدری گرفته است. تابعه چه شود.

**دوشنبه ۷ -** صدا خیلی گرفته شده، حالت بدی دارم. مختصر تبی هم هست. با وجود این [۹۹] در خانه رفتم. خیلی دیر شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار خیلی دیر آورده شد، متغیر شدند. خلاصه ناهار آوردند. در سر ناهار که من روزنامه عرض می‌کردم صدا گرفته بود. شاه تجبیباً فرمود که منزل‌نرو، باش درس بخوانم. بعدتجدید فرمودند که حقیقت این است من لابدم معلم دیگر بگیرم. عرض کردم معلم زیاد است اما مثل من نمیتوانید پیدا کنید. خودشان تصدیق فرمودند و خیلی تعریف از من کردند. الی عصر بودم. درس‌ها داده شد، روزنامه‌ها خوانده شد. بعد تفصیلی مرقوم داشتند که در روزنامه دولتی طبع شود و مقرر شد صورت آن تفصیل را با دستخطی بنایب‌السلطنه بنویسم. دستخط را منزل آمده نوشتم. مجدداً حضور فرستادم. شرحی خودشان بخط مبارك مرقوم فرمودند. در صدر آن که سواد آن اینجا نوشته میشود. ساعت سه از درخانه مراجعت خانه شد. وکیل را با دستخط بشهر فرستادم. سواد دستخط بخط خودم:

نایب‌السلطنه - برای اینکه ترتیبی در آتیه از دادن نشان و منصب نظامی باشد مقرر داشتیم در روزنامه دولتی اعلانی بطبع برسد که سواد آن را بجهت آن فرزند میفرستم. تشکیل این مجلس که نوشته شده خیلی لازم و برای آتیه قشون بسیار واجب است. شما بهتر این است که قبل از انتشار و طبع این روزنامه این مجلس را که باید اقلاً مرکب از بیست نفر اعیان عسکریه باشد از صاحب‌منصبان نظامی و وزیر لشکر و چند نفر لشکر نویس و غیره که خود آن فرزند

صلاح میدانید معین خواهید کرد و هفته‌ای دو مرتبه اجزای مجلس حاضر شده در اعطای يك مدال مس بارتبه و کیلی الی حمایل و نشان امیر تومانی و رتبه بزرگ نظامی باید به صواب دید اهل مجلس باشد. باین طوری که هر کس حاضر برای گرفتن امتیازی میشود از وزارت جنگ اسم و رسم و خدمات او را نوشته بحضور بفرستند. آن وقت به آن مجلس رجوع خواهیم کرد. اجزای مجلس با کمال دقت و غور رسیدگی در لیاقت آن شخص بنمایند. اگر مصلحت دیدند که باید بدرجه منصب ایشان علاوه شود در صفحه نوشته و هر بیست نفر مهر کنند و بآن فرزند بدهند که بحضور بفرستید تا حکم صادر شود. البته از این قرار معمول دارند بخط مبارك. البته ترتیب این مجلس را در کمال خوبی بدهند. هفته‌ای دو مرتبه برای گفتگوی درجات مناصب بنشینند و بدون تصدیق این مجلس که همه باید باتفاق بعرض برسازند. باحدی بعد از این منصب و نشان و درجات امتیاز نباید بدون اسحقاق داده شود. همین دستخط را در مجلس نظامی قرائت نمایند. در روزنامه هم حکم شد اعلان شود.»

**سه شنبه ۸** - امروز نمك خوردم. منزل ماندم. شاه سوار شدند. بعضی آثار خرابه در بعضی جاهای لار دیده میشود. بحکم همایون چند موضع را کردند. بعضی کاشی‌های خوب بیرون آمده تا بعد چه شود.

**چهارشنبه ۹** - امروز صبح خبر شدیم که شاه سوار نمیشوند. دیروز از دو کوه که می‌آمدیم اردو پیدا بود. پیاده تشریف آورده بودند، خیلی خسته. مقارن ظهر قرق شکست بدرخانه رفتم. هر چه روزنامه امین‌الملک آورده بود تماماً خوانده شد. اگر پنجاه روزنامه هم برسد باید در يك روز من بخوانم. الی عصر بودم. عصری حسب الامر با امین‌الملک و امین‌حضرت و آقامحمد خواجه رفتم بخرابه‌ای که بالای لار پیدا شده. تفصیل خرابه از این قرار است: در محاذات دره قوشخانه طرف جنوب رودخانه لار در وسط صحرائی خیلی باصفا و خوش هوا که تمام جلگه و کوه‌های لار و تمام امتداد رودخانه تقریباً پیدا شده. تپه‌ایست که بواسطه خراب شدن عمارت تشکیل یافته است. ارتفاع تپه که همان بنای عمارت است با مصالح که خراب شده و بر روی هم متراکم شده بیست ذرع است که دوره او یکصد [۱۰۰] ذرع است. این عمارت خیلی عالی بوده و مشتمل بر دو مرتبه: یکی تحتانی که بحوض خانه مشابه بود. يك طاق بزرگ در وسط و چهار نیم طاق یعنی شاه نشین در نقاط اربعه و چهار راهرو که بواسطه راهرو طرف مشرق به مرتبه بالا میرود که پله‌ها در نهایت خوبی حاضر است. مرتبه بالا باید يك طاق بوده و اطراف بواسطه آجر حره که حالا موجود است ایوان بوده است. کاشی‌های الوان مختلف بسیار ممتاز و گچ کاری بطور منبت که در مساجد و عمارات قدیم اوایل صفویه و اواخر سلطنت مغول با خطوط در سقف و جدار بکار برده شده بسیار خوب در خطوط روی گچ و برآمدگی کاشی‌های طلای اشرفی کار شده. روی عمارت یعنی منظره حقیقی طرف شمال سمت رودخانه بوده. آنچه حدس میتوان زد عجلاله هنوز سند صحیح نداریم این بنا در سلطنت مغول بوده و صفویه شاید تعمیر نموده‌اند. چرا که يك نوع کاشی مخصوص آنجا دیده میشود که با فلز مسی رنگ منقوش شده و این صنعت در ایران نبوده مگر در اواخر مغول. ۱ در دو سه پارچه کاشی خط نسخ [و] ثلث و شکسته بدخطی دیده میشود که در حاشیه یکی این عبارت خوانده میشود: «پرکن مرا جامی که سلامت است کارم». از این اشعار و از وضع عمارت که کاشی کاری و گچ منبت در عمارت فوقانی بوده نه تحتانی معلوم میشود این خرابه مقبره نبوده است، مجلس عیشگاه بوده است و یکی از سلاطین خیلی معتبر عباسی بجهت خود ساخته است. طرف شمال هم تل کوچکی که مصالح و آجر زیاد دیده میشود گمانم این است سر در این عمارت بوده است. طرف جنوب به فاصله پنجاه ذرع تقریباً سنگ و آجر زیاد است، شاید بیوتات حرم خانه بوده است. طرف مشرق بفاصله یکصد ذرع باز آثار خرابه است، شاید



مطبخ و سایر ملزومات بوده. عجاله این قدر اکتشاف شده. هر چه هست این بنا خیلی بنای خوب سلطنتی [بوده و] نقل دارد. من العجایب. دیروز که شاه سوار شده بودند من نبودم. ریش و سبیل دو نفر فراش خلوتان خاصه یکی میرزا علی اکبر ملقب بکوچلو، دیگر میرزا سلیمان ملقب به ده باشی ولد ناظم خلوت را مزاحاً تراشیده بودند و نفری پنج تومان انعام داده بودند. این تعجب نداشت، چرا که زیاد دیده‌ایم. تعجب در این است بعد فرمودند حضرات ریش سبیل تراشیده [را] ببرند امین‌السلطان ببیند. مقصود چه بوده است؟ ندانستم. و شب آن روز از موم صورت ماری ساخته در میان پاکت گذاشته بتوسط آقامحمد خواجه بجهت امین‌السلطان فرستاده بودند. امین‌السلطان از مار خیلی میترسید. شاه مزاح فرموده بودند. امروز ماری در سرپرده گرفته بودند. امین‌السلطان حضور بود. بمحض دیدن مار بی‌اختیار فریادی زد و فرار کرد. قدری واقعاً ترس بود، زیادتر بخود بستن.

**پنجشنبه ۱۵** - امروز شاه سوار شدند. بسان مادیانهای خاصه و ایلخی دیوانی تشریف‌فرما شدند. من هم سوار شدم. قدری دیرتر سوار شده بودم. در ناهارگاه رسیدم. امین‌الملک بجهت بعضی فرمایشات و کارهای عمده شهر می‌رود که روز شنبه وزرا را به در خانه حاضر کند و ابلاغ امر علیه نماید. هنوز ندانستم چه است، اما معلوم خواهد شد. در هر صورت آنچه حدس می‌زنم باید اسباب استقلال جناب آقا وزیر اول را فراهم بیاورد و از نایب‌السلطنه بکاهد. تا چه شود. عصری قریب هزار مادیان و کره از سان گذشت. مه گرفت و هوا بشدت سرد شد. خان محقق مسهل خورده تب دارد. عصری منزل آمدم. شب طوری گذشت. الحمدلله.

**جمعه ۱۱** - امروز شاه در منزل ماندند. ظهر گذشته سرپرده قرق شد. رفتیم. کاغذ زیاد خواندند و نوشتند. من جمله نوشتجات اصفهان بود. عصری شاه سوار شدند. من منزل آمدم. تازه‌ای نبود. **[۱۵۱] شنبه ۱۲** - امروز شاه بقله کوه‌ها بالا خواهند رفت. اگرچه دیروز هم مرخص فرمودند که سوار نشوم ولی مصمم بودم اقلای ناهار بروم. بعد اسباب طوری شد که تنبلی دامن گیر شد و نرفتم. شیخ‌الاطباء آمد. فرستادم مچول‌خان آمدند. ناهاری صرف شد. بعد خوابیدم. عصر بجهت روزنامه اطلاع شرحی ترجمه شد. روزنامه‌ها از شهر رسیده بود فرستادم حضور.

**یکشنبه ۱۳** - صبح که از خواب برخاستم<sup>۱</sup> چادرها را جمع کرده‌اند که از منزل سیاه‌پلاس به چهل چشمه برویم در آفتابگردان با حکیم طلوزان و محقق نشستیم بودم مشغول ترجمه روزنامه اطلاع که رعاف شدیدی شدم. متجاوز از پانزده سال بود که رعاف نشده بودم. قدری اسباب وحشت شد. دیگر انتظار سوار شدن شاه را کشیدم. معجلاً منزل آمدم. چادر حاضر نبود به چادر طلوزان رفتم. ناهار صرف شد. انتظار کشیدم شاید بیایند سرپرده برویم. تشریف نیاوردند. امروز را بو حشمت و خیلی واهمه گذراندم.

**دوشنبه ۱۴** - امروز شاه ناهار منزل صرف فرمودند. خیلی دیر قرق شد، یعنی ماها رفتیم به آفتابگردان، که سرچشمه آن طرف سرپرده زده بودند. شاه از حرمانخانه آنجا تشریف آورده بودند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد مدتی درس خواندند. عصری منزل آمدم. امشب چون شب پانزدهم است دعائی رسم دارم باید خوانده شود. حالا متجاوز از سی سال است این دعا از من ترك نشده، اگرچه اوقاتی هم که در فرنگستان بجهت تحصیل بودم. خلاصه صبح بجهت شستشو و تدارك این عبادت موقتی حمام امین‌الملک رفته بودم. شب مشغول دعا شدم و چنانکه رسم دارم به کلام الله تعالی<sup>۲</sup> زدم، سوره نمل آیه طس آمد. خیلی خوشحال شدم.

**سه‌شنبه ۱۵** - شاه سوار شدند، مارا بواسطه تغییرات دیروز، مضمون گوئی‌های پریروز، مجبور سواری کردند. اما مضمون پریروز این بود: آجودان مخصوص و امین‌السلطان قدری با

شاه همراهی کرده بودند، همین که دیدند بکوه زدند بیچاره‌ها مراجعت بمنزل کرده بودند. شاه برآشفته بود که نوکر من فی‌الواقع مردك و ملیجك، محمد پشندی و فلان فلان از این قبیل اشخاص است. خلاصه سوار شدیم. ظهر بیرون تشریف آوردند رانند. پنج بغروب مانده رسیدند بکوه سختی بدی بی راه و گرمی، آنجا ناهار میل فرمودند. الی عصر آنجا تشریف داشتند. درس خواندند. ترتیب درس را جور مخصوص دادم. انشاءالله اگر این طور پی بفرمایند شاید بتوانند بزودی فرانسه حرف بزنند، اگر عدم ثبات تغییر ندهد. عصری در مراجعت تمام بلندی که صبح رفته بودم پیاده آمدم و هزار فحش دادم. راست فرمودند بندگان همایون! ماها دیگر قابل نوکری نیستیم، چراکه ماها روزبروز پیر میشویم و بی‌بنیه و شاه ماشاءالله جوان میشود. شب را کسل بودم. باوجود این وکیل را با نوشتجات زیاد و مسوده روزنامه اطلاع شهر فرستادم. امشب مخبرالدوله وارد اردو شده است.

**چهارشنبه ۱۶** - صبح دیدن مخبرالدوله رفتم که با جلالی آمده است. ناهاری صرف شد. بعد درخانه رفتم. دو سه فقره عریضه داشتم از مردم بعرض رساندم. جواب گرفتم. شاه درس خواندند. دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم. میرزا عباسعلی خان پیشخدمت باشی نایب السلطنه کاغذی آورده بود. شب را با محقق گذرانیدیم. الحمدلله زنده هستم. تا خدا چه خواهد. بعد چه شود.

**[۱۵۴] پنجشنبه ۱۷** - شاه سوار شده بودند. من خیال سوار کلیه نداشتیم. شنیدم امین‌الملک از شهر آمده است. محض ملاقات ایشان و اطلاع از حوادث شهری سوار شدم. نیم فرسخ که رفته بودیم امین‌الملک را دیدم مراجعت میکرد و شاه خیلی دور بود. ظاهراً امین‌الملک دیشب را آمده بود خسته بوده است، نتوانست با شاه همراهی کند. مرخص شده منزل میرفت بخوابد. با ایشان مراجعت به اردو شد. منزل آمده ناهار صرف شد، خوابیدم. خیلی کتاب مطالعه شد. عصر خواستم دیدن امین‌الملک بروم خواب بود، منزل مجول خان رفتم. از آنجا چادر امین‌الملک. میرزا رضاخان ولد حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه را همراه آورده است. چون میرزا رضاخان از دستگاه سپه سالار رانده شده امین‌الملک بآن واسطه او را رعایت میکند. اصل مقصود حقیقی این است در خلوت همایونی او را داخل کند تا چه شود.

**جمعه ۱۸** - امروز شاه منزل ماندند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. کاغذ زیاد که امین‌الملک از شهر آورده بود مطالعه فرمودند. سه ساعت بغروب مانده که از کار دست کشیدند باز مرا خواسته سه چهار روزنامه خواندم. عصری مراجعت بمنزل شد. عذراخانم صبیئه من عیال حاجی حسین‌خان ولد احمدخان که با شوهر خود دماوند است کاغذ نوشته بود بار خانه فرستاده بود تمنای اسب سواری کرده است. چون دانستم به تحریک شوهر خود نوشته است از مضمون کاغذ مفهوم میشد و از این دختر بقدری تنفر دارم که مافوق ندارد. محبتی ندارم.

**شنبه ۱۹** - امروز منزل چهل چشمه، به بستک لار کوچ است. صبح زود برخاستم. چادرها را بردند. با حکیم طلوزان و خان محقق به تماشای خرابه‌ای که در لار تازه اکتشاف شده رفتیم. ناهار را هم آنجا صرف شد. خیلی منتظر شدیم شاه آنجا تشریف بیاورند، نیامدند. این عمارت خراب خیلی نقل داشته است. تفصیل او را در تاریخ و جغرافیای لار که در دست دارم و مینگارم خواهم نوشت. چهار از دسته گذشته شاه از دور نمایان شدند که جاده را گرفته بطرف اردو میرفتند، ماهم متوسل بکوکبه شاهی شدیم. ناهار را در بین راه میل فرمودند و قدری از اجماع عملة خلوت اظهار کراهت کردند. پنج بغروب مانده وارد منزل شدند خوابیدند. بیدار شدند درس خواندند. عصری منزل آمدم. زنده هستم.

**یکشنبه ۲۰** - اطراق است در بستک لار. صبح غفار فراش را اهل خانه از شهر فرستاده بودند. کاغذی نوشته بعضی اخبار در شهر شایع شده بود سبب وحشت آنها گردیده بود. جوابی دادم. شاه سوار شدند. در حوالی منزل در سر چشمه ملک مشهور لار ناهار میل فرمودند. امین‌السلطان که دیروز وارد شده است خلوت و صحبت و مشاوره بود. شاه کاغذ زیاد داشته

مطالعه و ملاحظه فرمایند. من هم بیکار بودم با امین خلوت و امیر آخور قماری زدم، پنج شش تومان بردم. عصر شاه درس خواندند. من با مجول خان مراجعت بمنزل کردیم. دربین راه آدمی باز از شهر آمده از والده کاغذی داشت که آنها هم بعضی اخبار شنیده بودند، وحشت کرده بودند. کاغذ اهل خانه و والده را خدمت شاه اندرون فرستادم. جواب سراپا التفاتی مرقوم داشته بودند خطاب به اهل خانه، همان شبانه بتوسط وکیل فرستادم.

**دوشنبه ۲۱ -** امروز از لار حرکت است، بطرف گرمابدر میرویم. صبح که برخاستم ابراهیم خان نایب اصطل و جمعی از ریش سفیدان و رؤسای ایلات لار آمده بودند. تصحیح اسامی ایلات لار و مراتع ییلاقی و قشلاقی آنها را در ورامین و لار کردم. بعد منزل مجول خان رفته [۱۵۳] خیلی نشستیم. شاه سوار شد. با امین السلطان خلوت ممتدی فرموده بودند. در محازات تنگه لار که جای بسیار بدی است بواسطه گرفته شدن راه ازبند و غیره معطل شدند. ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار درس خواندند. راه که باز شد در رکاب سوار شدیم. سه ساعت بغروب مانده منزل آمدیم. الحمد لله سلامت هستیم.

**سه شنبه ۲۲ -** منزل اطراق شد. امروز آشپزان است. لازم آمده که در این مورد مختصری از این آش بنویسم. چهارده سال قبل فصل پائیز عمامه بودیم. بندگان همایون میل کردند طبخ حضوری جلوی چادر شود و این عمل تکرار یافت که سه شب پی در پی مشغول این کار بودند. بعد بنامند آنگوشتی که از هر قبیل بقولات و حیوانات بلکه اقسام میوه ها هم در او ریخته شود و آش مانند چیزی بشود، بماها هم که از خواص بودیم سهمی و قسمتی داده شود پخته و دادند. سال دیگر این عمل قدری ترقی کرد. در اواخر ییلاق نمودیم کجا بودیم آش پخته شد. قدری مفصل تر از سال گذشته و بنامند این عمل محض سلامتی وجود پادشاه همه ساله در ییلاق معمول شود. سال دیگر که به عتبات میرفتیم امین السلطان هنوز آقا ابراهیم بود و جز آبداری کار و خدمتی نداشت و هر چه متعلق با و بدست او بود بسیار باشکوه جلوه میداد و بواسطه بی عرضگی اعضا الدوله که آنوقتها خوان سالار تازه فوت شده بود اسم نظارت با پسرش بود، اما رسم با نورالدهر میرزا. نایب ناظر امین السلطان در صدد نظارت بود میخواست هر طور هست بروز لیاقت خود را در اقسام مأكولات و مشروبات بدهد. ترتیباتی چیند، دستگاهی فراهم آورد. آن سال مخارج طبخ آش هفتاد تومان شده بود. بهمه اهل اردو حتی سرباز هم سهمی داده شد. از کربلا که معاودت شد سال بسال این عمل اشتداد یافت. حال مخارج خود آش و مضافات او که انعامات و خلایع و غیره باشد هزار و سیصد تومان میشود. این هم یکی از مخارج سلطنت مستقله است. خلاصه درخانه رفتیم. دیگ زیاد و اقسام لحوم و ادویه و سبزی آلات، میوه جات، و قند و شکر و غیره و غیره حاضر بود. عمله طرب خاصه طرفی نشسته و ساز میزدند. عمله خلوت از ناظر و امین الملک و غیرها طرفی نشسته سبزی و بادمجان پاک میکردند. خود پادشاه هم گوشه ای خزیده و تماشا میفرمودند. مجلس خالی از شکوه و تماشا نبود. بنا بر رسم همه ساله چنین روزی يك كليجه تن پوش بخان محقق داده میشد، دادند. این رسم از ده سال قبل تابحال معمول است و جهة این است: در یکی از این ایام آشپزان محقق بیچاره دچار صدمه غریبی شده بود. میرزا حسین خان صدراعظم که در کمال استقلال بود شهرستانک آمده بود منزل برادر خود یحیی خان معتمد الملک منزل کرده بود. چادرها زده بودند خیلی با تجمل. معتمد الملک صدراعظم را پذیرفت. اما شبها بعادت معمول که معتمد الملک داشت سفره گشوده و مردم را بدوره خود جمع میکرد، شراب و شام میداد. در جنب چادر صدراعظم که جمعی مهمان بودند من هم بودم. شراب شیراز دوره گشت. سر حریفان گرم شد. قماری هم در میان آمد. نصرالله خان نصر الملک برادر معتمد الملک هم بود. خان محقق نوکری داشت غلامرضانام، رویش چون من و مویش چون شبه بود. زیاده عرق میخورد. نصر الملک که بنفسه و یا بالفطره و بالوارثه [ ] است بخوری به آن طفلک داد. خان محقق برآشت. بجای اینکه به عاشق کینه ورزد و او را طرف صدمه سازد معشوق را متالم ساخت. جوان نادان نالید. صدایش بگوش

صدر اجل رسید. صدراعظم که خود طبیعت... داشت یعنی... مایل بود بدو جهت کینه ورزید، اول بجهت اینکه چرا در نزدیکی [۱۵۴] چادر او غوغائی برخاسته است و خلاف ادبی باو شده، ثانیاً چرا دست ظلم آمیزی باید رخساره گلگون نازنینی را به ضرب سیلی سرخ سازد. دم نکشید اما کینه ورزید. صبح که بشهر میرفت بتوسط امین السلطان بخاکپای شاه جهان پیغام داد که اردوی شما خیلی بی‌نظم است و تفصیل از اینقرار است. شاه جوان بخت در دل کینه گرفت و چون بران غریدن گرفت. روز آتش را بخیال رسید (؟) مچول‌خان هم آتش را دامن زد. شب تقسیم آتش که پادشاه سرخوش بود حاجی ابراهیم هداوند قصیر<sup>۱</sup> که خواجه‌سرا بود روزنامه داد که امروز چنین و چنان بوده. اسم از محقق بیچاره برد. پادشاه حکم بحبس محقق داد. او را از اردو شبانه دواندند. اما بعد از سه چهار روز آوردند. از آنوقت هر سال در موقع طبخ آتش خلعتی میگیرد. امروز سه چهار روزنامه خواندم. عصر منزل آمدم. شب حسین‌خان پیشخدمت چرتی منزل من بود.

**چهارشنبه ۲۳** - امروز اطراق بود. درخانه رفتم. تازمائی روی نداد. مرخص شده فردا شهر میروم. امروز کتابچه<sup>۲</sup> فرهایم‌زای معتمدالدوله حاکم سابق فارس عرض میشد. حضرات حضار از امین‌السلطان و امین‌الملک ایرادی بحساب شاهزاده وارد آوردند که جنس دیوان را از قرار خرواری پانزده قران اشیاع کرده و بخرج سیورسات قشون هفت تومان داده است. کتابچه بصح<sup>۳</sup> همایون نرسید. دستخط سخت و تندى بمستوفی‌المالک نوشته شد که نتیجه جریمه مستوفی‌ها و جریمه خود شاهزاده شد.

**پنجشنبه ۲۴** - دیروز مرخصی گرفته بودم شهر بیایم بجهت کارهای خودم که خیلی درهم و پریشان بود. وزیر دفتر بروات مخارج سفر را مهر نمیکرد. بنائی باغات زمین بود. کارمغشوش بود. صبح زود از گرمابدر براه افتادم. میرزا فروغی و یک نفر آبدار با من بود. الی اوشان بواسطه شتر پیشخانه که راه را گرفته بود خیلی بدگذشت. از اوشان بآن طرف راه آزاد بود. در حاجی‌آباد بمیرزا نظام مهندس که اردو میرفت برخوردیم. ناهار با هم صرف کردیم. او بطرف اردو من بشهر آمدم. چهار بغروب مانده از گردنه تل هرز صعود نموده و هبوط<sup>۴</sup> کرده به اقدسیه رفتم. حوض خانه آنجا خراب بود. خیلی اوقاتم تلخ شد. از آنجا کامرانیه خدمت نایب السلطنه رفتم. نصیرالدوله آنجا بود. ملیچک هم که صبح باغات را سر کشیده بود آنجا تشریف داشت. شال ترمه<sup>۵</sup> لاکی که نایب السلطنه باو خلعت داده بود در گردن حمایل کرده بود. نایب السلطنه تملقی کرده شالی بمحبوب پدر بذل کرده بودند. با من نهایت لطف را کردند. مرخص فرمودند. از آنجا در دز آشوب خدمت والده رفتم. بعد حسن‌آباد آمدم. کاغذی از میرزا مهدی رسید که دلیل بر شدت عمل وزیر دفتر و انکار در مهر کردن برات بود. بسیار کسل شدم. دستخطی از شاه رسید که فصلی راجع به رد دوسه<sup>۶</sup> از روزنامه محو<sup>۷</sup> شود. شب الحمدلله زنده هستم.

**جمعه ۲۵** - صبح حمام خان عمومی مرحوم دز آشوب رفتم. پسرش میرزا علی‌خان حمام بود. سر و تنی شستم از آنجا خانه والده رفتم. بعد حسن‌آباد آمدم. ناهار خورده خواب زیادی نمودم. چهار بغروب مانده بطرف شهر راندم. در راه زرگنده منزل وزیر مختار رفته با او ملاقات نمودم. یکساعت و نیم بغروب مانده وارد شهر شدم. ثانیم بغروب مانده خانه بودم. بعد خانه وزیر دفتر رفتم، از آنجا خانه مستوفی‌المالک. شب را خانه بودم.

**شنبه ۲۶** - صبح بعد از آنکه جمعی را راه انداختم خانه وزیر امور خارجه رفتم. چرا [۱۵۵] که شرط وزیر دفتر این شده بود که وزیر خارجه تصدیق کند. مدتی معطل شدیم. ایلچی روس آنجا بود رفت. با وزیر ملاقات شد. خیلی با ادب، خیلی بقاعده تصدیق نوشت. از خانه وزیر سبزه میدان رفتم، از آنجا دیوانخانه تخت مرمر خدمت جناب آقا رسیدم. بعد منزل

۱ - اصل: قسیر ۲ - اصل: هبوت ۳ - در بالای آن «عیسویها» نوشته شده است.

۴ - اصل: مهو

نایب السلطنه رفته. تفصیلی آنجا گذشت که لازم است بنویسم. در اطاق مخصوص نایب السلطنه که از هر طبقه و هر جنس مردم بودند کلنل اطریشی و کنت هم بود. شاهزاده معتمدالدوله هم تشریف داشت. حبیب دیوانه معروف هم بود. از گوشه اطاق خمیازه کشان ملتس پولی شد. نایب السلطنه تومانی باو حواله داد و قاپی پلو. معتمدالدوله بنا کرد بدگفتن که دیوانه را چرا باطاق خودتان راه میدهید. نایب السلطنه جرأت نکرد بگوید شاهزاده این دیوانه از ندیم‌های خاص پدر من است. حبیب هیچ نمیگفت تا پول گرفت. وقت برخاستن رو بنایب السلطنه کردگفت این حکیم باشی یعنی معتمدالدوله چه که میخورد. شاهزاده معتمدالدوله بزیر سبیل گذراند. حبیب تجدید کرد. شاهزاده برآشفته. حبیب فرار کرد. خلاصه از خانه نایب السلطنه باغ نگارستان مهران باغبان باشی بودم رفته. جمعیت زیاد بود. خیلی کار کردم عصر مجدداً خانه وزیر دفتر رفته. برات را به مهر رساندم. شب خانه بودم.

**یکشنبه ۲۷ -** صبح بعد از راه انداختن جمعی ارباب رجوع بیکار و بی‌عار طرف شمران حرکت شد. دز آشوب خدمت والده رسیدم. بعد حسن آباد آمدم. امیرزاده سلطان محمد میرزا دیروز آمده بود. حسن آباد بود. ناهار صرف شد. خوابیدم. عصر خدمت ولیعهد رسیدم. شب زنده هستم الحمدلله. فردا انشاءالله اردو خواهم رفت.

**دوشنبه ۲۸ -** صبح زود از حسن آباد بطرف شهرستانک از راه توچال و قلعه البرز حرکت شد. ملا موسی و میرزا فروغی با من است. در پیازچال ناهار صرف شد. راه خیلی بد و زیاد است. علی‌الخصوص برف پارسال که خراب‌تر کرده است. اما عجایب‌تر اینکه از هر دره نهر آبی یا رودخانه کوچکی جاریست. چنین سال پرآبی من در مدت عمر خود ندیده بودم که اول اسد این قسم کوه البرز بر برف و پر آب باشد. چهار بغروب مانده با نهایت کسالت و خستگی وارد عمارت شهرستانک شدم که سال قبل بحکم پادشاه بنا شده. شاه هم امروز از اوشان بشهرستانک وارد خواهند شد. دم عمارت شنیدم معتمدالملک و امین‌السلطان آنجا تشریف دارند. معتمدالملک بواسطه اینکه وزیر بنائرها هستند چون عمارت اندرونی شهرستانک امسال تمام شده بود آمده بود خرج بدهد. امین‌السلطان در رکاب بود و عمارت سپرده اوست، زودتر جلو آمده بود. در عمارت پیاده شده با امین‌السلطان اظهار خصوصیت کرده. معتمدالملک خوابیده بود. ایشان را بیدار کرده‌اند. صحبت از هر کجا شد. مقارن مغرب شاه تشریف آوردند. اول به معتمدالملک بعد بامن اظهار لطفی کردند. باتفاق معتمدالملک بطرف منزل که حوالی دیه شهرستانک است آمدم. در بین راه معتمدالملک منزل امین‌الملک پیاده شده‌اند. من هم آنجا رفته. [ ] ساعت از شب گذشته آنجا بودم. بعد من چادر خود [رفته] و معتمدالملک منزل خود که در دیه است رفتند.

**سه‌شنبه ۲۹ -** صبح معتمدالملک، حکیم طلوزان، دندان‌ساز منزل من ناهار خوردند. بعد باتفاق معتمدالملک درخانه رفته. در بین راه به میرزا عیسی‌خان گروسی مترجم رسیدم که از شهر آمده بود. درخانه وارد شدیم. شاه بعمارت اندرونی تشریف برده بودند. چند دقیقه بعد تشریف آوردند. اظهار لطفی باز بمن فرمودند. ناهار صرف شد. در سر ناهار روزنامه عرض شد. معتمدالملک خیلی کسل بود که چرا باواظهار مرحمتی نشده. اگرچه به حاجی ابوالحسن معمار [۱۵۶] یکصد تومان موجب مرحمت شده بود. هرچه خواستم معتمدالملک را شب نگاه بدارم که صبح برود نشد، رفت طرف تهران. شاه تا عصر کار کردند. دوساعت بغروب مانده فارغ شدند. مرا احضار فرمودند. در بین صحبت شرح کسالت معتمدالملک عرض شد. سرداری تن‌پوش ترمه‌ای بمن دادند که بایشان برسانم. چون یقین داشتم شهر رفته‌اند به سید ابوالقاسم پدرزن میلجک دادم که برساند. دیروز میلجک قولنج کرده بود. کاری که از طرف دوست باو نشده بود اماله<sup>۱</sup> بود، والا آنچه لازمه پرستش و پرسش بود بعمل آمده بود. عصر منزل آمدم. شب سلطان محمد میرزا

شهریه آقای داماد که همسایه هستند تشریف آورده شام با ایشان صرف شد. ماده تاریخی فروغی برای عمارت شهرستانک گفته است، اینجا نوشته میشود. ولیعهد احضار شد شهرستانک خواهد آمد. یمن و طرف زطیع فروغی چو باز جست تاریخ قصر ناصر دین شاه تاجدار بروی قزون نمود شمار بهشت و گفت پاینده باد قصر همایون شهریار چهارشنبه سلخ - صبح بعد از صرف ناهار منزل امین السلطان رقتم. بعد باتفاق امین خلوت به گله کیله رقتم که انتظار مقدم همایون را داشته باشم. در بین راه عزالدوله عبدالصمد میرزا را دیدم که دیوانه وار از شهری می آمد. معلوم شد شاهزاده باقی دارد. محصل او را به اردو خوانده است. خلاصه شاه رسید. در رکاب بودم. فرسخی دور از اردو ناهار صرف شد. روزنامه ها خوانده شد. چهار بغروب مانده وارد و رجعت بمنزل شد. امروز عصری امین الملك منزل من آمده بود.

پنجشنبه غرة رمضان - دیروز معلوم شد شاه دوشکار زده است. صبحی بحالت هر روزه در خانه رقتم. امروز شاه سوار نمیشوند. قدری روزنامه در سرناهار عرض شد. شاه روزه نمیگیرد. بعقیده من خوب میکند. بعد شاه مشغول خواندن و نوشتن کاغذها و نوشتجات دولتی شدند. من قدری قرآن خواندم. قدری خوابیدم. عصر مفصل و مشروح کتابی بسیار مشکل شاه بفرانسه خواندند و من ترجمه کردم. دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم. حوالی منزل سه نفر پلیس دیدم. قدری باز معلوم شد کنت رئیس پلیس بجهت شاه بارخانه فرستاده است. چون آقا محمد علی آبدار باشی ملقب به امین حضرت حضور نداشتند در اردو که باو کمال خصوصیت را دارند نزد من فرستاده بود که ابلاغ نمایم. امروز که نشد به فردا قرار دادم. شب را بخوشی گذشت.

جمعه ۲ - امروز شاه سوار نمیشوند. صبح بارخانه کنت را بدر بارخانه فرستادم. خود بلافاصله رقتم. شاه بیرون تشریف آورده بودند. حکیم طلوزان قبل از من رفته بود. از او سؤال فرموده بودند که فلانی روزه است یا نه؟ عجب است که بشاه معلوم نشده. اگر هم روزه بخوام بخورم طوری نخواهم خورد که طلوزان بدانند یا اگر بدانند بگویند. اشیاء مرسله کنت چون غالب حقه بازی و بچه بازی از قبیل عطریات و کلاه فرنگی، دستکش و غیره بود. خیلی مستحسن افتاد و بامین الملك مقرر شد جواب بنویسد. عریضه او را چون امین الملك با کنت خصوصیت ندارد بلکه بلانهایت خصومت جواب عریضه را دستخط ننوشت. ابلاغی از طرف خود نوشت. پانزده تومان هم انعام بحاملین بارخانه داده شد. امروز شاه میل کردند ژغرافی تألیف فرمایند. نقشه بزبان انگلیسی است و پادشاه به هیچ وجه از درجات عرضی و طولی اطلاع ندارند و زبان انگلیسی نمیدانند [تا] از روی نقشه تألیف ژغرافیا فرمایند. پناه بر خدا از اتلاف وقت عزیز گرانبهای پادشاهی که بواسطه استقلال<sup>۲</sup> هر دقیقه او مقابل هزار سال دیگران است و سبحان الله که حتی در تألیف ژغرافیا [۱۵۷] هم از راه معمول سهل ورود نمیفرمایند، از راه غیر معمول مشکل حرکت میکنند. خلاصه فرمودند و نوشتیم. بعد عطش مرا دیوانه کرده بود. سه ساعت بغروب مانده منزل طلوزان آمدم. ناخن پایم بگوشت فرو رفته بود. حکیم طلوزان در آورد. خیلی زحمت داد. منزل خود آمدم اجوبه کنت را نوشتم فرستادم. باز دید سلطان محمد میرزا آقای داماد رقتم. شب الحمد لله زنده هستیم.

شنبه ۳ - شاه سوار شدند. مراهم احضار فرموده بودند. بالای گله کیله یعنی نیم فرسخ از اردو دور و یک فرسخ از منزل دور ناهار افتادند. یک دو روزنامه عرض شد. شاه بطرفی شکار رفتند. من یک ساعت بعد از ظهر منزل آمدم. خواب مفصلی کردم. کتاب زیاد مطالعه کردم. عصری با حکیم طلوزان گردش کردم. شب را حکیم [و] دندان ساز در افطار من حاضر بودند. بآنها شام دادم. شنیدم ولیعهد بارود وارد شده است.

یکشنبه ۴ - نصف شب فراشی آمده بود که شاه امین الملك و مرا احضار کرده است که صبح

۱- (= جغرافی) ۲- استقلال را در معنای «استبداد» بکار برده است

زود در خانه حاضر باشیم. چون تجربه نوکری چند ساله مقتضی این جور فریب خوردنها نیست ساعت سه از دسته گذشته درخانه رفتم. معلوم شد باز هم سوار میشوند. امین‌الملک قبل از من آمده بود و به گله کیله در سر چشمه که یکی از نقاط بد شهرستانک است، از هر جهت بواسطه بدی آب هوا و هم عدم صفا، دوسه آفتاب گردان زده‌اند. شاه در عمارت صدهزار تومانی نمینشینند و به اینجاها تشریف می‌آورند. خلاصه مدتی منتظر شدیم تشریف آوردند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. ولیعهد را حکم فرموده بودند برود عمارت را تماشا کند [و] در آنجا بخوابد. و امروز از وقایع عمده دنیا و دولت و ملت فوت زن امین‌السلطان است. اینکه میگویم از وقایع دنیا زیرا که دنیای هر کس وطن خود اوست و از وقایع عمده دولت و ملت آنهم در ایران بواسطه سلطنت مستقلة اختیار دین و دولت بدست پادشاه است و اختیار پادشاه بدست امین‌السلطان. پس فوت زن امین‌السلطان [را] در ایران از وقایع و حوادث بزرگ باید شمرد و آن مرحومه که طرف میل شوهر بود بواسطه اینکه هم‌عقیقه بود و هم صاحب ده اولاد، بعلاوه امین‌السلطان اعتقاد بقدم او داشت. دیشب چهار ساعت بطلوع آفتاب مانده در سر وضع حمل فوت شده است. امین‌السلطان و امین‌السلطنه اجازه خواسته شهر رفتند. دنیا تاریک بود. آسمان گریان بود. خلاصه خدا رأی علی‌حده<sup>۱</sup> در کارها دارد و مشیت مخصوص. پادشاه میتواند منصب بدهد، دولت بدهد، شأن بدهد، اما جان دادن دردست خدا است پس اهل بصیرت باید عبرت بگیرند و خدا را بشناسند. امروز خیلی دیر منزل آمدم. بسیار کسل بودم. خواستم شب زود شام خورده بخوابم. بعد از شام حکیم طلوزان آمد. خیلی صحبت شد. بعد میان رختخواب رفتم. کتاب قصه که در دست دارم میخوانم. بقدری خوب بود مطالب او که تا نصف شب بیدار بودم. امروز عصری خدمت ولیعهد رسیدم که جمعی را به احضار من فرستاده بود. خیلی اظهار التفات فرمودند. اجازه جلوس دادند. در بین صحبت عرض کردم هوا سرد است، ماهوت بپوشید. فرمودند دست مرا بگیر، ملاحظه کن چقدر حرارت دارم. دستشان را گرفتم. بعد عرض کردم حالا من میتوانم ذوالیمینین شوم. اما بشرط اینکه بعد کینه نفرمائید، گویا ولیعهد از تاریخ اطلاع ندارند، والا باید خیلی حظ از این عرض من میکرد. اما خودم مشغوف شدم از کلام خودم. مقصودم بیعت طاهن بود با مأمون و غیره و غیره.

دوشنبه ۵ - صبح شاه سوار شدند اما خیلی دیر. بنا بود ناهار را نزدیکی قله بخورند. چون دیر بود در سرچشمه گله کیله صرف کردند. ولیعهد هم در رکاب بود. با ولیعهد اظهار لطف [۱۵۸] فرمودند درس ناهار، درحالی که من نشسته بودم روزنامه عرض میکردم ولیعهد هم نشسته بود. تفصیل درس فرانسه از ایشان سؤال کردند. عرض کرد که شروع کردم. چون مشکل بود تعاقب نکردم. حالا مشغول درس هندسه هستم. شاه از خودشان تعریف کردند که اگر مشاغل سلطنتی نبود هر آنگاه ده زبان و چند علم تحصیل کرده بودم. خلاصه بعد از ناهار ولیعهد بتوسط من اظهار تشنگی کرد که روزه هستم و تشنه، خیلی دشوار است که در رکاب شکار بیایم. مرخص شدند منزل مراجعت کنند. شاه در کمال التفات فرمودند حالا که منزل میرود چادر گرم است، بعمارت برود بخوابد. شاه که شکار تشریف برد من بعجله منزل آمدم. دیشب بواسطه مطالعه کتاب کم خوابیده بودم. همان کتاب را باز دست گرفتم که ممد خواب شود. بقدری خوب نوشته بود که مانع خواب شد. میرزا محمد علی محلاتی آشنای سابق من به جهت عرض اردو آمده بود. منزل من آمد. شب الحمد لله راحت خوابیدم.

سه‌شنبه ۶ - شاه منزل خواهند ماند. باز صبح دیر بیرون تشریف آوردند. یعنی بعد از ظهر بود. ناهار خواستند. حکیم‌الممالک از ریاست معدن خلع شد. جزو وزارت علوم، بواسطه حسن طلب نمودن در باغ سبز، بمخبرالدوله واگذار شد. نوشتجات و عرایض زیاد خواندند. عصری درس ژغرافیا خوانده شد که خواهام نوشت که چه ترتیب است. ولیعهد عصر ظاهراً

باندرون احضار شده بود که مرخص شود فردا بامامزاده قاسم برود. در سر ناهار امین السلطنه نفس زنان با چشم‌گریان وارد شد. شاه فرمود کجا بودی؟ عرض کرد با امین السلطان بجهت مقدمه فوت زنش شهر رفته بودم. فرمود چطور شد آمدی؟ بطوری رساند که مطلب مخفی دارم، اما آشکار خیلی از حالت بیچارگی امین السلطان حکایت میکرد. تانوقی بدست آورد با شاه خلوت کرد. شاه بعد از خلوت با او چندان خوشحال نبود. گمانم این است در فوت این زن بعضی اشیاء نفیسه سرقت رفته است و امین السلطان تظلمی کرده بوده است، تاجه معلوم شود.

**چهارشنبه ۷ -** صبح حمام دیه رفتیم. خیلی کثیف و عفن بود. باوجود این بواسطه کسالت بدن خودم و عفونت عرق‌التجاء آنجا رفتیم. خیلی بدگذشت. بمنزل رجعت شد. مختصر دردمری عارض شد. شاه هم به نقطه غیر معلوم از راه غیر معمول تشریف فرما می‌شدند. یعنی مهدیقلی خان میرآخور چند سروکوهی در موضع بی‌آب و علفی بسیار بدی پیدا کرده بود، شاه را آنجا میبرد. من طفره زده نرفتم. سه چهار فراش سواره و پیاده عقب من آمدند. دردرس را بهانه نمودم. از منزل بیرون نرفته کتاب قصه بی‌پیرا که چندشب مرابی‌خواب کرده بود تمام کردم. «تاریخ رشیدی» که آرزوی دیدارش را داشتم از مستوفی‌الممالک امانت گرفته از شهر آوردند مطالعه شد. بعضی کاغذها از شهر رسیده بود در بی‌مواظبتی عملاً احتساب و تنظیم کوجهای شهر، خیلی اوقاتم تلخ شد. خدا رحم کرد که دیوان هنوز پول نداده والا پوستم کنده میشد. خلاصه شب را با آقای داماد گذراندیم. مسیو لومرموزیکانچی‌باشی منزل طلوزان آمده است، مسیو دوویله مهندس منزل دندان‌ساز. اردوی ما اردوی فرانکیها شده است. امروز صبح ولیعهد بطرف امامزاده قاسم رفت.

**پنجشنبه ۸ -** صبح بعجله سوار شدم. دربین راه پلیسی دیدم که حامل کاغذ نایب السلطنه بود. در جوف کاغذ نایب السلطنه، عریضه‌ای حضور همایون بود. در کاغذی که نایب السلطنه بمن نوشته بود اظهار بی‌اطلاعی از فرستادن کنت بعضی اشیاء بحضور همایون چنانچه سابقاً ذکر شد کرده بود. خود را وقتی‌شاه رساندم که از عمارت هزارقدم دور شده بودند دوسه فراش هم‌بجهت احضار من می‌آمدند بشاه رسیدم، اما سر ناهارگاه که تقریباً قلعه کوه البرز بود دوسه روزنامه [۱۵۹] عرض شد. پیاده‌ای درراه دیده شد از اهل طالقان که عرض کرد معتمدالدوله صاحب طالقان، یعنی طالقان تیول و عوض مواجب اوست، چهارصد قاطر واسب خود را بعد از رجعت از فارس به دهات ما فرستاده است، خیلی خرابی وارد آورده است. شاه خیلی برآشفته و قرار دادند که حکم به عدل بفرمایند. در سر ناهار عریضه نایب السلطنه را دادم. جواب ندادند. ناهار خوردند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار قدری کتاب تاریخ ناپلیون را خواندند. قدری گرامر خواندند. چهار بغروب مانده مراجعت بمنزل شد.

**جمعه ۹ -** شاه منزل اطراق کردند. نوشتجات زیاد مطالعه فرمودند. خلعتی بجهت امین السلطان بوسیله ناظم خلوت فرستادند. در سر ناهار خواجه سرائی صورتی از موم که بسیار خوب ساخته بود در دست داشت بحضور آورد. معلوم شد تومان آقا صبیح شاه که هنوز شوهر نکرده است ساخته بود. الحق بسیار خوب ساخته شده بود. به امین‌الملک دادند. ندانستم چرا؟ مقصود چه بود؟ شب را با امین‌الملک افطار نمودم. موچول‌خان که مدتی شهر بود آمده است.

**شنبه ۱۰ -** دیشب دستخطها [و] فراشها باحضار من و امین‌الملک مکرر رسید که صبح دو ساعت از دسته گذشته در سرچشمه گله کیله حاضر شویم. رفتم. يك بعد از ظهر شاه آمدند. ناهار صرف شد. بلافاصله الی دو ساعت بغروب مانده ژغرافیا و کتاب خواندم. خیلی خسته شدم. دردمری عارض شده مرخصی گرفته فردا سوار نشوم. آدم روزه دار منزل آمدم. امشب حکیم طلوزان، مسیو لومرموزیکانچی‌باشی، دندان‌ساز فرانکی که تازه آمده است بجهت تجارت گنه گنه منزل من بشام دعوت شده. شام خوبی بآنها داده شد. اما من دردرس داشتم. بعد از شام ملیچک که به انکشاف معدن رفته بود در بین راه رجعت باردو که منزل من واقع شده بود تشریف آوردند. افطار نخورده بودند. چیزی از برای او حاضر کرده خورد و رفت.

**یکشنبه ۱۱ -** دیشب خیلی ناراحت بودم. نه خواب داشتم و نه آرامی. تب شدیدی با دردرس



بود. طلوزان صبح آمد، جلایی داد. همه را منزل بودم. سرم درد میکرد، از اثر خستگی و آفتاب. دیروز بجهت افطار امین‌الملک، عمیدالملک، میچول‌خان و منشی حضور مهمان من بودند. حکیم طلوزان هم بود.

**دوشنبه ۱۴** - امروز صبح در دس دیروز باقی بود. طلوزان تنگ آب هندوانه داد. عمل درستی نکرد. حالا که عصر است در دس باقی است.

**سه‌شنبه ۱۵** - صبح معلوم شد حکیم طلوزان به عسکه‌بند (۹)، مسیولوموزیکانچی باشی بطرف آزادبر رفته است. دیروز گفته بود گنه‌گنه صرف شود. دو نخود صرف شد. سوار شده در خانه رفتم. شاه فرموده بودند چادری در سرچشمه شهرستانک زده بودند، جای پرطوبت بسیار بدی. خیلی دیر تشریف آوردند. ناهار خورده بعجله رو به عمارت مراجعه فرمودند. بعد از ورود به عمارت دوسه برات داشتیم بصره رساندم. عریضه‌عیال ناظم‌العلماء را دادم. مواجب همشیره او که زن حسام‌الملک بود فوت شده بجهت او گرفتم. دوسه روزنامه عرض شد. ژغرافیا خواندم. گرامر خواندم. پناه برخدا از اتلاف وقت! دوساعت بغروب مانده منزل امین‌الملک آمدم. مرا بجهت شام نگاه داشت. خیلی صحبتها شد. از قراری که امروز [از] شاهزاده سلطان حسین میرزا پیشخدمت [۱۱۵]. شنیدم خیلی خیلی تعجب کردم. تازگی داشت...<sup>۱</sup>

**چهارشنبه ۱۶** - این دو مسهل بمن اثر نکرد. قرسیدم عقبه پیدا کند. مثل پارسال مسهل که عبارت است از شیرخشت و آب هندوانه باشد صرف شد. خوب عمل کرد. قاعده چه شود. همه را منزل بودم. امروز عصر عضدالملک، عمیدالملک، میرزا احمدخان ولدعلاءالدوله، میرزا اسحقخان پیشخدمت دیدن من آمدند.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح برخاستم، الحمدلله بهبودی در حالت خود دیدم. مختصرناهارای در منزل صرف شد. بطرف درخانه رفتم. معلوم شد شاه باز سوار میشوند. مدتی در آبدارخانه منتظر شدم. حکیم‌الممالک، ناظم خلوت و غیره رسیدند. باتفاق آنها سرچشمه گله‌کیله که ناهار آنجا صرف خواهد فرمود رفتم. خیلی دیر تشریف آوردند. يك از ظهر گذشته رسیدند. در سر ناهار روزنامه عرض شد.

بعد قدری نوشتجات ملاحظه فرمودند. شکارچیان که صبح بجهت پیدا کردن شکار رفته بودند خبر دادند که شکار حاضر است. بعجله سوار شدند رفتند. ماها را حکم تقاعد فرمودند متجاوز از چهار ساعت بی‌کار نشستیم. تشریف آوردند. شکارشان لوٹ<sup>۲</sup> شده بود، زخمی کرده بودند، فرار کرده بود. يك ساعت بغروب مانده رختخواب خواسته بخوابند که شکار پیدا شد. معلوم شد شخص دیگر شکاری زده حضرات میخواهند باسم شاه شهرت بدهند. شاه از رختخواب بسته شکار را آوردند. اگرچه برخود شاه معلوم بود از دست مبارکشان نیست. اما به تواتر روایت قبول میفرمودند. من از شدت خستگی که داشتم مراجعت به منزل کردم.

**جمعه ۱۸** - صبح درخانه رفتم. خوشبختانه شاه سوار نمیشوند. الی عصر بودم. روزنامه‌ها عرض شد. کاغذ زیاد از شهر بود. ملاحظه فرمودند. عصر مختصر ژغرافیا نوشتم. مراجعت از درخانه بحمام بلغاری امین‌الملک رفتم. مقارن غروب منزل آمدم. ملا موسی که شهر رفته بود دیده شد. بعلاوه يك پلیس کاغذ از کنت آورده بود.

تفصیلی نوشته بود که پریشب ساعت هفت توپچیا اجماع کرده هرچه پلیس بود در محلها زخم زده دوسه نفر قریب به هلاکت است. بعلاوه میرزا ابراهیم که یکی از مستشار [های] معتبر کنت است و محبس استنطاق<sup>۳</sup> مقصرین با اوست و هرچه هست و نیست در اداره پلیس او است او را گرفته به میدان توپخانه برده علی‌الرؤوس الاشهاد در ملاء با حضور خود الله‌وردی خان میرینج توپچی باشی بمقدش شمع کرده‌اند...<sup>۴</sup> سر برهنه بی‌زیرجامه و پیراهن مدت‌ها در

۱ - چند سطر حذف شد. ۲ - اصل: لوس ۳ - اصل: استنتاج

۴ - چند کلمه حذف شد.

میدان نگاه داشته اند و آنچه لازمه اقتضای بوده بر سر او آورده اند. بالاخره از او شرم کرده بودند.

مقصود کنت این بود که کاغذ را قبل از وصول نوشتجات نایب السلطنه بنظر شاه برسانم که پیش دستی کرده باشد. خلاصه خیلی این عمل نتایج بد خواهد داشت و گمانم این است اداره پلیس بهم بخورد.

**شنبه ۱۷** - خبر شدیم که شاه سوار نمیشود. به درخانه رفتم. کاغذ کنت را بنظر همایون رساندم. انتظار تغییر حالت داشتم. چندان مؤثر نشد. ناهار صرف فرمودند. قدری کاغذ، ژغرافیا و روزنامه زیاد خوانده شد. ملیچک ثانی که پسر کوچک ملیچک است نزد عمه خود امین اقدس است، خواجه بیرون آورد. این طفل خیلی طرف عشق شاه است. امروز از اتفاقات برات موجب عمله خلوت را [۱۱۱] بنظر شاه رساندند که حواله وصحه بگذارند. از مبلغ گراف او تعجب فرمودند که هشتاد هزار [و] کسری موجب میدهند! بعد بجزو ملاحظه فرمودند. موجب امین حضور را دادند که قریب شش هزار تومان است. خیلی متعجب شدند. میرزا احمدخان پسر علاءالدوله که جوان بسیار بد ذات و بی باکی است چرا که نسبتاً بعلاءالدوله میرسد و حسباً بعضدالملک و تربیت او را پادشاه فرمودند بی ادب، جسور، فضول و مقتن است، دوسه مرتبه تکرار کرد من پانصد تومان موجب دارم، فلان فلان دوسه چهار هزار تومان! یعنی من که پسر علاءالدوله امیر نظام فرمانفرمای آذربایجان و قاتل حمزه آقا هستم کم موجب دارم، چرا باید امین حضور که چهل سال است خدمت کرده شش هزار تومان داشته باشد. حسین خان چرتی جواب داد اگرچه تو پانصد تومان موجب داری، اما سه هزار سوار ابوابجمعی تو است. در سال از هریک يك تومان بخوری سه هزار تومان میشود. شاه با سوءظن، اگرچه به حسب ظاهر طرف میرزا احمدخان را گرفت اما در باطن مطلب معلومشان شد، برات را صحه گذاشته رد کردند. هر سال در موقع صحه برات این دلسردی را به نزدیکان خود میدهد.

**یکشنبه ۱۸** - شاه بشکار سوار شدند. من منزل ماندم. امروز باران زیاد آمد. **دوشنبه ۱۹** - روز احیاء است. شاه سوار شدند. صبح در خانه رفتم. نوشتجات زیاد از شهر آمده بود مطالعه فرمودند. بخواندن دوسه روزنامه اکثفا شد. شب مهمان دندانساز بود. طلوزان هم بود.

**سه شنبه ۲۰** - امروز شاه سوار نمیشوند. احترام احیاء را دارند. صبح درخانه رفتم. در سر ناهار طوری تشنگی بمن غلبه کرد که بی اختیار از حضور همایون که روزنامه میخواندم برخاستم بیرون آمدم. سر را بحوض فرو بردم، آب نوشیدم. الی عصر بودم. ژغرافیای زیاد فرمودند نوشته شد. اثر مشغولیات معدن طلا، شیخ عبیدالله و قتل میان دو آب و خرابی آذربایجان بلکه سلطنت منجر شد. این مشغولیات را خدا حفظ کند که اثر بد نبخشد. اگرچه کارهای دولت تمام شده باین کار مشغول میشوند. ولیکن بهتر این بود که این يك دوساعت را هم بدرد بی درمان رعیت بیچاره ایران رسیدگی میشد که در نهایت تعب میباشند، رسیدگی فرمایند. خلاصه عصر معاودت بمنزل شد.

**چهارشنبه ۲۱** - قتل است. صبح برخاسته بدرخانه رفتم. معلوم شد حاجی ابوالحسن معمار احضار شده است که باو حکم شود همه سالی علی الاستمرار دو هزار تومان بجهت خدام آستان پادشاه یورت بسازد. آنچه من فهمیدم مقصود کلی این است برای ملیچک جائی بسازند. چون ملتفت هستند شاید سایرین حسد ببرند، دل فسرده شوند، این طور فرمودند. شهدالله یکی من که هیچ دل افسردگی نخواهم داشت. زیرا که سلاطین مستقله در تواریخ ضبط است از قبیل ملیچک زیاد داشته اند. پس ملیچک طرف حسد اشخاص قابل واقع نخواهد شد. خلاصه ناهار میل فرمودند. کاغذ مطالعه کردند. بعد کتاب خواندند. ملیچک ثانی پسر ملیچک را از اندرون بیرون آوردند. چون این طفل خیلی طرف میل شاه است در اندرون زیاد با او بازی میکنند بعات اطفال که خلوت و جلوت ندانند در بیرون هم طفلك بسرو گردن شاه میجست.

شاه ملتفت شدند که ما از ترس سر بزمین انداخته‌ایم و ساکتیم، اما در باطن آنچه باید بگوئیم میگوئیم، قدری از خود شیرینی‌های طفل راضی نبودند. سیدابوالقاسم جد امی او را که بواسطه این طفل حالا خیلی طرف میل شاه است خواسته که بچه را برده بازی بدهد. امروز به عضدالملک خوان سالار [۱۱۴] خفت غریبی دادند. عضدالملک به ناهار آمده بود. نیم‌ساعتی پهلوی من در کنار سفره نشست که روزنامه میخواندم. بعد برخاست ایستاد. شاه خواست مزه بکار برند و شوخی به عضدالملک بفرمایند. فرمودند تو وقتی پهلوی ملیجکی معقول جوانی هستی بلند قامت خوشگل! چون ملیجک در میان معایب که دارد یکی کوتاهی قد است که سرایای او يك ذرع بیش نیست. عضدالملک راضی از این حرف نشد. ملیجک هم رنجید. شاه عادل برای اینکه ملیجک فرنجد فرمودند اشخاص کوتاه‌قد زبروز رنگ میشوند، برخلاف بلندا که تنبل هستند. خلاصه عصری امین‌الملک و مچول‌خان منزل آمدند.

**پنجشنبه ۲۲ -** امروز شاه سوار شدند و بشکار رفتند. من بواسطه درد سر و خستگی منزل ماندم نرفتم. انگوری از اسمعیل‌آباد آورده بودند، برای شاه فرستادم. خود مشغول ترجمه اخبار اطلاع شدم. ناهار را منحصرأ به هندوانه و نان کردم. عصر خیلی کسل بودم. شب بهتر شدم. حکیم طلوزان آمد منزل من. حکایت میکرد که عصر دیدن امین‌السلطان رفته بودم، شاه رسیدند که از سواری مراجعت میفرمودند بحاجی‌ابوالحسن معمار فرمودند در تخته‌سنگی که مشرف بعمارت است از طرف مشرق صورت پادشاه را سواره بسازد و صورت امین‌السلطان. چون حکیم طلوزان هم بوده است صورت او را هم فرمودند بسازد و صورت ملیجک. مقصود از صورت امین‌السلطان و حکیم طلوزان ملیجک بود. فی‌الواقع اینها به طفیل او صورتشان ساخته خواهد شد. انشاءالله بعد از اتمام این صورت با اشخاصی که در این سنگ شهرستانک نقاری شده با اشخاصی که در تنگه واش فیروزه‌کوه در زمان فتح‌علیشاه نقش کرده‌اند تناسب خواهد داد که از این تناسب وضع آن وقت دولت ایران با حالا معلوم خواهد شد، وبالله توفیق.

**جمعه ۲۳ -** صبح در خانه رفتم. مرخصی از شاه گرفتم که فردا شهر بروم. امین‌الملک هم مرخص شد. الی عصر. بودم. روزنامه‌ها خوانده شد و ژغرافیا نوشته شد. شب که بمنزل آمدم روزنامه اطلاع با حروف تازه ایتباع شده از فرنگستان از طبع خارج شده است آورده بودند. باعریضه خدمت شاه فرستادم که اصل عریضه بادستخط را اینجا مینویسم. سوادعریضه: «قربان خاکپای اقدس همایونت شوم. برخلاف همه خدام آستان همایون هیچوقت رسم خود را قرار نداده بودم که منشأ خدمتی می‌شوم به هزار وسیله آن خدمت را جلوه دهم. چرا که تکلیف خود را در خانزادی چنان میدانستم که عوض نعمت همایونی خدمت باید کرده باشم. اما خانزاد برخلاف همه چاکران خیلی بی‌کس واقع شده، نه دوست دارم نه قوم و هواخواه که در آستان مبارک خدماتم را جلوه دهند و بروز مرحمتی از طرف سنی‌الجوانب همایون در باره‌ام مرعی شود، لایدم خود عرض نمایم. پذیرائی دو نفر سفیر کبیر را خانزاد به آنهمه صرفه‌جوئی که در عالم منتشر شد و همه وزرا و رجال علیه دولت ایران معترف بودند و هستند که باین زودی و خوبی نمیشد تدارک کرد انتظار داشت اقلاً يك بروز مرحمتی شود که دلگرم بوده در میان مردم سرفراز بشود. نشد. اگر غیر از خانزاد هر که بود چه امتیازها باو داده میشد. مثل اینکه همقطاران خانزاد بجزئی خدمتی که کرده بودند همه دارای تمثال بی‌مثال همایون شدند. بیک فرمایش در جاجرود ایجاد روزنامه اطلاع کرد. بنمک پادشاه، بتاج و تخت همایون قسم پانصد [تومان] نقد با اطلاع حکیم طلوزان به تاج‌ن فرنگی داد که از فرنگستان حروف آوردند و روزنامه را چنانچه ملاحظه میفرمایند با حروف چاپ زد [۱۱۴] که بهترین روزنامه‌های اسلامبول و فرنگ شده است. نمیدانم این خدمت آخری انشاءالله در نظر مبارک مستحسن خواهد بود یا بدبختی و بی‌کسی خانزاد این خدمت را هم جلوه نخواهد داد.

خداوند انشاءالله این جان ناقابل را تصدق خاکپای مبارک کند، انشاءالله تعالی. سواد دستخط: «از شما نوکر عاقلتر و قابلتر هیچکس را ندیده‌ام. اما آقا صنیع‌الدوله چه التفات و چه امتیاز است که بتو داده نشده است. دیروز بود که لقب جنابی به وزراء داده میشود به تو التفات شد. از نشان حمایل و غیره آنچه لازم بود داده شده است. دیگر هرساعت و هردقیقه نمیتوان يك امتیاز عمده بشماها بدهد. معلوم است خدمت کرده‌اید باندازه خودتان و بالاتر از آنها امتیازات دیده‌اید. بازهم خواهید دید. لکن این گله‌ها را بگذارید اقلاً بسالی یکدفعه، شش‌ماه یکدفعه، سه‌ماه یکدفعه. شما ماهی ده مرتبه دلتنگی پیدا میکنید. وضع شماها را هیچ نمیفهم چه چیز است؟ بخصوص عمل خلود را. الحمدلله تو تاریخ‌دان و زبان‌دان و سیویلیزه هم هستی این‌طور هستی. دیگران که خر هستند، نمیدانم چه حالت دارند.»

شنبه ۴۴ - دیروز مرخص شدم شمران بروم. صبح يك از دسته گذشته باتفاق فروغی و میرزا علیخان مترجم و ملا موسی برای افتادیم. سه از دسته گذشته ناهار صرف شد. پنج بغروب مانده وارد حسن‌آباد شدم. الحمدلله اهل خانه سلامت بود. رفع تب شده بود. شکر خدا را کردم. قدری راحتی نموده عصر درآشوب خدمت والده رفتم. از آنجا بقصد کامرانیه و عمل احتساب خدمت نایب‌السلطنه حرکت شد. نایب‌السلطنه شهر بود. سلطنت‌آباد رفتم سرکشی نموده در مراجعت نایب‌السلطنه از شهر آمده بودند خدمتشان رسیدم. ساعت يك و نیم از شب گذشته مراجعت به حسن‌آباد شد.

یکشنبه ۴۵ - شهر میروم. اهل خانه هم به جهت ملاقات اخوان شهری شدند. از عشرت‌آباد گذشتم. حمام حاضر بود. استحمام کامل عمل آمد. دوماه بود حمام نرفته بودم. بعد از حمام خانه رفتم. هیچ جای سکون نبود. تمام خراب بود. تعمیر میکنند. در دالان بین اندرونی بیرونی قدری خوابیدم. عصری خانه سلطان محمد میرزا احوال‌پرس رفتم. از آنجا خانه حاج حسین‌خان که مادرش فوت شده است، بعد مراجعت بخانه شد. در بین راه میرزا رضای کاشی را برداشته خانه آمدم. کنت خبر کرده بود که دیدن خواهد آمد. بفاصله نیم-ساعت آمد. خیلی صحبت شد. او رفت میرزا محمدعلی محلاتی آمد. الحمدلله طلب خود را از آقا کاظم صراف وصول کرده است. از خانه سلطان محمد میرزا، حاجی حسین‌خان، میرزا مهدی شام آورده بودند، خیلی مفصل.

دوشنبه ۴۶ - صبح قدری کار داشتم منزل ماندم. ریش و سیل از دوسه نفر بریده شد. کتک زیادی به یعقوب و یکی دونفر عمله شهری زدم. بازار رفتم. ده تومان خرید کردم. معجلا شمران آمدم. درآشوب خانه والده ناهار صرف شد. حسن‌آباد آمده خوابیدم.

سه‌شنبه ۴۷ - صبح بیرون رفتم. قدری نوشتجات سفر خود را زیر و رو کردم. امروز بیکارم. بحساب آبدار و آشپز و تحویلدار سفر رسیدگی شد. عصر معتمدالملک با پسرش میرزا حسین‌خان که طفل ده‌ساله است دیدن آمده بودند. برون نرمان هم آمد. خیلی صحبت شد. آنچه را که امروز فهمیدم حمزه آقامنگور را که امیرنظام نوشته بود سرش را آورده بودند باین تفصیل بود که حسنعلی‌خان وزیر فوائد بقرآن قسم خورده او را اطمینان داده بود آورده بود. لدی‌الورود از چادر بیرون رفته جمعی بسر حمزه آقا ریخته او را و دوسه نفر دیگر را پارچه پارچه کردند. درحالی‌که [۱۱۴] جمعی از کسان وزیرفوائد [را] حمزه آفاکشته بوده است و سفرای خارجه از این فقره بدولت ایران شماعت کرده‌اند و توبیخ نموده‌اند. شیخ عبیدالله در اسلامبول روز دوم ورود بحضور سلطان پذیرفته شده، شاه ایران از این بابت خیلی مضطرب و پریشان است.

چهارشنبه ۴۸ - من‌الوقایع عجیبه: دیشب ساعت سه از شب گذشته پاکی از محقق رسید که حسب‌الامر موافق ابلاغ جوف که از ناظم خلوت است من از نوکری اخراج شده‌ام. ابلاغ و کاغذ را مطالعه نمودم. روحم پرید. شام خوردن را نفهمیدم. جواب نوشتم فرستادم. قا صبح خوابم نبرد. غلطیدم و نالیدم. بدوجهت: یکی بواسطه دوستی با محقق، دیگر از وحشت

شخص خودم. سحرگاه بیرون رفتم. حاج غلامعلی را نزد محقق فرستادم که جهت را معلوم کند. جواب غیر شافی آورد. در این بین خبر دادند ناظم خلوت وارد باغ شد. جانم بلب رسید. حالا دانستم پادشاه مستقل ایران خیلی نقل دارد. از اشیای اربعه باید ترسید نه ثلاثه. دانشمندان دانند مقصود چه است؟ تا رسید وسط اطاق. پرسیدم من هم مثل محقق؟ گفت خدا نکند. آسوده شدم. از اتفاق ده تومان پول زرد پهلویم بود. گفت اگر بخواهی راست بگویم ده تومان را بده. عجز و التماس کردم، سه اشرفی دادم. دستخطی بمن نمود که سواد دستخط بود. این ابلاغ امین السلطان بود که انشاء الله شرح حال او را کما هو حقه خواهم نوشت. در این ابلاغ نوشته بود میروی شمران. اشخاص مفصله ذیل را حسب الامر اطلاع میدهی که از نوکری اخراج هستند. نه در عمارت، نه در باغات، نه در سواریها حاضر نشوند. اما چه حالت من داشتم. مابین مرگ و زندگی. سبحان الله! من چرا اینقدر وحشت دارم. بفضل خدا پاک هستم و بی غش. خلاصه ناظم خلوت رفت. اندرون خانه آمدم. خوابم نبرد. به درشکه نشسته کامرانیه رفتم. امروز شاه از شهرستانک مراجعت میفرمایند. اینجا خواهند آمد. بعد از مدتی نایب السلطنه از اندرون بیرون آمدند. تفصیل را بایشان عرض کردم. از عزل همه خوشحال بودند، جز آجودان مخصوص که خیلی متألم شدند. اسامی معزولین: امین حضور، آجودان مخصوص، حکیم الممالک، محقق، میرزا رحیم ولد حکیم الممالک. مدتی طول کشید شاه تشریف آوردند. لدی الورد اظهار لطفی بمن فرمودند. مثل اینکه میدانست ترسیدم. عصرانه و چای میل فرمودند. با صاحب منصبان نظامی صحبت داشتند. طرف سلطنت آباد راندند. امین اقدس ناخوش است. از در اندرون بجهت احوال بررسی او رفتند. من و معتمد المملک از در باغ مسجد وارد شدیم. شاه بیرون آمدند. روزنامه دادند خواندم. خیلی اظهار التفات فرمودند. آسوده شدم. اندرون رفتند. من و معتمد المملک منزل امین السلطان رفتم. زیاده از حد تملق کردیم. معتمد المملک از طرف زوجة خود عزت الدوله که همشیره شاه است احوال بررسی کردند و خصوصیت نمودند. شام وعده کرد از طبخ حضور خانم بفرستد. من هم تملقات پخته کردم. معلوم شد که موجب حضرات معزولین قطع شده و شاه طوری برآشفته بودند که میخواست آنها را به چوب و زنجیر سیاست کند. خلاصه عجالتاً که جستیم. بر ما حرجی نیست تا بعد چه شود، اللهم احفظنا من شر الشیطان و شر السلطان، بحق محمد و آله. بدرشکه نشسته در آشوب آمدم. از آنجا حسن آباد. محمد علیخان نایب پیشخدمت باشی ولیعهد باحضار آمده بود. خوب بود خانه نبودم. اگر هم بودم از ترس نمیرفتم. از سر بریده باید ترسید. خدایا این چه هنگامه است.

پنجشنبه ۲۹ - صبح بعد از آنکه باستاد کریم و مقنی باشی<sup>۱</sup> قرار قنات حسن آباد و اسمعیل آباد ملکی مخصوص خود را دادم طرف سلطنت آباد درخانه رفتم. کسی نیامده بود. بعد از مدتی [۱۱۵] حضرات خلوتیان جمع شدند. شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. در سر ناهار و قبل از ناهار با حکیم طلوزان و بی او روزنامه ها عرض شد. بعد قدری هم کتاب مطالعه فرمودند و ترجمه نمودم. خلق همایون قدری از دیروز بهتر بود. نایب السلطنه شرفیاب شد. میرزا حسین خان گرانمایه که تازه از مأموریت مقارن آذربایجان معاودت کرده بود شرفیابی حاصل نمود. امین المملک، معتمد المملک و غیره بودند. ولیعهد هم عصری شرفیاب حضور همایون شدند و طرف التفات گردید. عصر باغ قرق شد. باتفاق محمد حسینخان فرانسوی باشی و نایب السلطنه، یعنی در درشکه او سوار شده بطرف منزل می آمدم. در راه مادر نایب السلطنه که خدمت شاه میرفت دیده شد. بتوسط خواجه اظهار لطف فرمودند. مقارن غروب میرزا علی دکتر طبیب حسن آباد آمد.

جمعه سابع - امروز شاه تشریف فرمای شهر میشوند. یکساعت از روز گذشته که از

خواب بیدار شدم و بیرون رفتم در اسافل اعضای خود سوزش [و] ورم دیدم. بسیار متألم شدم و جهت را ندانستم. باوجودی که در پاکدامنی خود ائمه جماعتم. بانهایت وحشت و دهشت بدرشکه نشسته بطرف رستم آباد رفتم. چرا که عزت الدوله بزیارت حضرت عبدالعظیم میرفت و معتمد الملك کالسکه و درشکه زیادی نداشت که خود سوار شود. قرار داده بود دیروز که صبح بروم سرراه او را برداشته شهر برویم. چنان کردم. لدی الورود بشهر باتفاق معتمد الملك خانه حکیم طلوزان که سرراه بود رفتیم. جراحت خود را به حکیم طلوزان در خلوت نمودم. بدو او هم قدری وحشت کرد. بعد که حالی نمودم شاید هرگز (؟) باشد که همه ساله عادت دارم مبتلی میشوم آسوده شد. اما از ورم آلت باز چندان خوشحال نبود. شکر سرب داد که متصل با دستمال تر کرده روی ورم بگذارم که تحلیل رود. چون طلوزان مهمان گاستگرخان اطریشی مهندس بود ناهار من و معتمد الملك هم خانه گاستگرخان رفتیم. ناهار صرف شد. از آنجا درخنة آمدم. مدت ها منتظر شدیم. شاه تشریف آوردند ناهار صرف فرمودند. روزنامه عرض شد. خیلی تعریف از خیابان کرد که آب داده بودیم پاشیده بودند. من بطرف خانه آمدم. قدری خواستم راحتی کنم نشد. عصری خبر کردند. شاه بیرون شام میخورند. بدرخانه رفتم. ناظم خلوت سواد دستخطی که خطاب بامین السلطان بود نشان دادند که عیناً سواد او اینجا نوشته می شود. - سواد دستخط شاه:

«امین السلطان، چون نظم خلوت از همه امور واجب تراست مختصر دستور العملی مینویسم که روز عید رمضان تمام عمل خلوت را حاضر کرده در دیوانخانه این دستخط را بخوانند. همه مطلع شوند و بعد از این باید امین خلوت بی کم و زیاد این رشته نظم را نگاهداشته و ناظم خلوت مراقب اجرای آن باشد. اولاً عمل خلوت از پیشخدمت و فراش خلوت و غیره، از بزرگ و کوچک با احدى نباید مراده داشته باشند. حتی با اولاد و پسرهای ما و با وزرای دولت و غیره. ثانیاً بعضی عرایض بی معنی داشتند و استدعا و خواهش هائی که مناسب حال و شأن آنها نباشد نباید بکنند. هر عرض و استدعائی که دارند باید به توسط و رجوع امین خلوت بعرض رسانده و خودسری و فضولی نکنند. تمام عمل خلوت باید با کشیک معین بدرخانه بیابند. اگر احدى بدون کشیک حاضر شوند مؤاخذه خواهند شد. قرار کشیک را هم باید با اطلاع امین خلوت تازه بدهند. قرار کشیک سابق بهم بخورد و بعضی که بیشتر طرف فرمایش و کار هستند یکروز در میان کشیک داشته باشند. باقی دیگر سه چهار روز در میان. بعضی از عمل خلوت هم هستند که لابد هرروزه برای نوشتجات و غیره باید حاضر شوند که در دستخط علی حده نوشته ایم. صاحب منصبان عمل خلوت که هم کار پیشخدمتی و هم کار [۱۱۶] عمل خلوتی دارند باید روزی یک دفعه بحضور بیابند. اگر فرمایشی باشد خواهند ماند. والا بعد از رسیدن بحضور و مرخص شدن دیگر در خلوت دقیقه ای نمانند، فوراً بروند در مکان و منزل معین خودشان. در ثانی اگر احضار شدند حاضر خواهند شد و باید طوری قرار بدهند که فراش خلوت و پیشخدمت مخلوط بهم نشوند. هر کدام کار خود را بفهمند چه است. طوری نشود که معلوم نشود پیشخدمت و فراش خلوت کدام است. از این تاریخ ببعد پیشخدمت و فراش خلوت جدید نباید بخلوت داخل شود. قرار ناهار و عصرانه و نشیمن عمل خلوت باید مضبوط باشد. ذره ای بی نظمی و بیقاعدگی حرکت نشود. موافق شأن عمل خلوتی باید حرکت کنند نه مثل سرکوچه و بازار. برای اشخاص خارج از خلوت مثل تفنگدار و حکیم و سرایدار و فراش و سقا و قهوه چی و آمد و رفت نوکرهای دیگر و نوکرهای نوکرها و غیره و غیره باید قرار جداگانه داده شود که خیلی مضبوط باشد و بنظر ما برسانند که هر کس حد خود را بداند که کی باید داخل عمارت بشود و کی داخل نشود و تا کی بمانند و کی بروند و تکلیفشان چیست. بنا، عمل، معمار، زرگر، خواجه سرایان، غلام بچه دیر کسی مثل سابق مخلوط و غیر منتظم مثل آش عشور نشوند که شبیه بسزیه میدان بشود. هیچ طبقه، ممنوع از آمدن حضور یا عمارت ما نیستند، لیکن منظم

و بقاعده و بوقت معین. باید عمل خلوٲ لباس تابستانی و زمستانی رسمی و غیر رسمی معین یک رنگ یک جور داشته باشند موافق شأن و درجهٲ هر یک باشد. غرهٲ شوال ۹۸۰.

شاه سردرباب همایون تشریف بردند. آتش بازی [و] چراغان به جهت شب عید آنجا مهیا کرده بودند. ساعت یک و نیم آنجا تشریف بردند. شام میل فرمودند. در سرشام روزنامه عرض شد. خیلی اظهار التفات بمن فرمودند جهت حروف باسمه ای که تازه از فرنگ خواسته آوردند. روزنامهٲ اطلاع را به آن داده ام چاپ و باسمه زده اند. بعد بخانه آمدم، ملا موسی بود، غلام حسین حقه باز بود. اما نه حالت و آلت. شب را خواستم بخوابم. قرار من اینست: تریاکدانم را باید پهلوی بسترم بگذارم که علی الطلیعه بیدار میشوم حب تریاکی میخورم که تخدیر نموده خوابم ببرد. تریاکدان را عبدالعلی پیشخدمت به عبدالعظیم داده بود پهلوی رختخواب بگذارد یا عمداً یا سهواً فراموش کرده در جیب خود گذاشته بود. هرچه گردش کردم نیافتم. متغیر شدم عبدالعلی را خیلی زدم. تریاکدان پیدا شد. ساعت به هفت رسید با کسالت خوابم برد. شنبه غرهٲ شوال - عید فطر است. صبح دیر از خواب برخاستم. بنابر مدلول دستخط ماها عمل خلوٲ همایونی باید در عمارت شمس العماره حضور بهم برسانیم. قرائت دستخط اصغاء نمائیم. رخت پوشیده خانهٲ طولوزان رفتم. الحمد لله جراحتم بهتر است. با اتفاق طولوزان در خانه رفتم. من بمجلس شمس العماره رفتم. تقریباً یک ثلث از عمل خلوٲ حاضر شدند. امین - السلطان دستخط را بمن داد قرائت کردم به آواز بلند. همه شنیدند. بعد شاه بیرون آمدند. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد سلام شد. رکن الدوله محمد تقی میرزا برادر شاه که خراسان حاکم بود آمده است، مخاطب سلام وزیر امور خارجه مخاطب سلام بود. بعد منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر جمعیت زیادی منزل من بودند. شب سلطان ابراهیم میرزا برادر عیال من و میرزا رضای کاشی بودند. ملا موسی هم بود. میخواستیم صحبت [و] حالی کنیم که میرزا علی رضا - الشهبز بقبض خور - که در سوابق ایام نوکر پدر من بود و خیلی حرامزاده است حالا محرر وزیر دفتر است و سالی از بابت تعلق و ترس مبالغی باو بطور رشوه میدهم که در دفتر محاسبات دیوانی من اخلاقی نکند - یکدفعه وارد شد. شب مارا ضایع کرد. بی خود [۱۱۷] اسبهایش را بردند. متصل دروغ گفت و اشتلم کرد. شام خوردم خوابیدم.

یکشنبه ۲ - صبح برخاسته شنیدم دیروز حاجی ملا علی کندی<sup>۱</sup> مجتهد تنها افطار نکرده است. رخت پوشیده سوار شدم سلطنت آباد آمدم. معلوم شد علاوه بردستخط آشکار در ترقیب عمل خلوٲ، شاه معین کرده بود در دستخط مخصوص به امین السلطان که تمام عمل خلوٲ بمراتب شئون باید کشیک داشته باشند، جز من و امین الملك و ملیچک [و] آبدارباشی و قهوهچی باشی. خلاصه شاه از ظهر یک ساعت گذشته بیرون تشریف آوردند. ناهار صرف شد. روزنامه عرض شد. بلافاصله ژغرافیا فرمودند نوشتیم. عصر متجاوز از یک فرسخ در باغ سلطنت آباد پیاده گردش فرمودند. من از شدت خستگی نزدیک بمردن بودم. بعد حسن آباد آمدم. الحمد لله علی السلام.

دوشنبه ۳ - صبح خانهٲ طولوزان در حصار بوعلی رفتم. جراحت خود را نمودم. بعد با اتفاق سلطنت آباد رفتم. امین الملك و امین خلوٲ، ناظم خلوٲ و من مهمان ملیچک بودیم، به عمارت تازه او که در میان باغ سلطنت آباد بحکم شاه امسال من بجهت او ساختم. ناهار کثیفی چون خود بما داد. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. سرناهار با حکیم طولوزان روزنامه عرض شد. وزیر امور خارجه احضار شده بود، بعد وزیر دفتر و معاون الملك. شاه تغییری بوزیر دفتر فرموده اند که چرا محاسبات ولایات نگذشته است و من بعد اگر مستوفی رسوم از کسی گرفته است تنبیه خواهد شد. الی عصر حضرات خدمت شاه بودند. دوساعت بغروب مانده شاه حمام رفتند. من منزل امین السلطان آمدم. قدری آنجا بودم. دز آشوب دیدن والده رفتم. در بین راه

کنت را دیدم. روز عید میرزا زین‌العابدین لشکرنویس را زده بود. نایب‌السلطنه تغیر کرده بوده است. بمن سفارش میکرد اگر صحبتی در حضور شد من طرف او را داشته باشم. شب حسن‌آباد آمده. الحمدلله سلامت هستم.

شنبه ۴ - صبح بارون نرمان حسن‌آباد آمده بود. میگفت میرزا جوادخان در وزارت امور خارجه اظهار داشته است که فلان کس معزول و مغلول و محبوس شد. سبحان‌الله! مردم چه بی‌کارند و من چه کرده‌ام. خلاصه میرزا علی‌خان مترجم را شاه دیروز خواسته بود که چند روزنامه بدهد ترجمه کند. با خود برداشته به سلطنت‌آباد رفتم. سواد دستخط قرارداد جدید راجع به عمل خلود را چاپ کرده بودم تقسیم نمودم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهر روزنامه عرض شد. میرزا علی‌خان را حضور بردم. روزنامه‌ها را دادند رفت. نایب‌السلطنه و جمعی از اهل نظام و غیره حضور آمدند. عصری ژغرافیا خواندند. دو ساعت بغروب مانده مراجعت بحسن‌آباد شد. الحمدلله زنده هستم با منسوبینم. تا فردا چه پیش آید و خدا چه خواهد.

چهارشنبه ۵ - صبح دو سه کاغذ بفرنگستان نوشتم، از جمله بکتافروش خودم. کتاب خواستم. بعد سلطنت‌آباد رفتم. گفتند شاه اقدسیه خواهد رفت. از در اندرون سوار میشوند. منزل حاجی سرورخان خواجه رفتم. قدری انتظار کشیدم. گفتند شاه بیرون خواهد آمد و به تلگراف‌خانه میروند. آنجا رفتم. شاه فرمودند قدری از باغ کثیف بود. دیروز ظاهراً با حرم گردش فرمودند. خلاصه اقدسیه تشریف‌فرما شدند. ناهار صرف فرمودند. الی عصر بودند. عصر صاحبقرانیه رفتند. بناشد دوازدهم با حرم آنجا تشریف بیاورند. چند شب بمانند. عصر خانه آمدم، میرزا ابوالقاسم نائینی حکیم آمده بود، امشب حسن‌آباد است.

[۱۱۸] پنجشنبه ۶ - دیروز مرخص شده بودم شهر بروم. صبح اول عشرت‌آباد رفتم. حمام بسیار سرد بود. استحمام عمل نیامد. مختصر شستشوئی کردم. خانه‌طلوزان که شهرآمده بود رفتم، از آنجا کاروانسرای امین‌الملک. بعد بخانه آمدم. الی عصر بودم. مراجعت بحسن‌آباد شد. الحمدلله زنده هستم.

جمعه ۷ - صبح در خانه رفتم. شاه دیر بیرون تشریف آوردند. قدری روزنامه ملاحظه فرمودند. ترجمه نمودم. سؤال از شهر شد. فرمودند ناهار صرف شود. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد قدری بکزرهای دولتی رسیدگی فرمودند عصر بطرف صاحبقرانیه رفتم. تعیین اطاقها را فرمودند که هراطاق از آن کدام خانم باشد. شب بیرون شام میل فرمودند. من بودم با مچول‌خان، امین‌السلطنه. تا ساعت چهار بودیم. بعد از سلطنت‌آباد به حسن‌آباد مراجعت شد. نزدیک کامرانیه جمعیت زیاد دیده شد با چوب و کتل سرازیر می‌رفتند. معلوم شد یکی از سربازهای نایب‌السلطنه را جمعی گرفته بودند و زبانش را بریده بودند. این جمعیت می‌رفتند شاید ضارب را پیدا کنند. خلاصه نزدیک کامرانیه اجتماع غریبی دیده شد که باز می‌رفتند سرازیر. نزدیک اردو قراولی جلو آمده مرا مدتی نگاهداشت تا اسم شب گرفت، ما را رد کرد. دوسه جوان خوشگل در میان صاحبمنصبان فوج نایب‌السلطنه بود. ساعت پنج حسن‌آباد رسیدیم. ساعت شش شام خورده خوابیدیم. دو ساعت خوابیدم که باد سختی برخاست. از بیرون باطاق ما را دواند. بد خواب شدم.

شنبه ۸ - صبح دیر از خواب برخاستم. وقتی که سلطنت‌آباد رفتم شاه بیرون تشریف آورده بودند. شاهنشاهزاده‌ها، شاهزاده‌ها، وزراء تمام بودند. سرناهر روزنامه عرض شد. عصر هم ایلچی انگلیسی شرفیاب شد. امین‌الملک و امین‌السلطان و مخبرالدوله و ناصرالملک بجهت ملاحظه راه قزوین مرخص شدند بقزوین رفتند. من هم حسن‌آباد [رفتم]. شب سلطان محمد میرزا از شهر آمده. الحمدلله زنده هستم.



**یکشنبه ۹** - صبح سلطنت آباد رفته. بعضی فرمایشات بجهت تغییر در حمام اندرون شده بود. ما را اندرون بردند. شاه که بیرون تشریف آوردند دوسه جوال نزدیک عمارت بود. سؤال فرمودند چه است؟ کسی جواب نداد. در سرناهار باز سؤال فرمودند. امین حضرت عرض کرد هندوانه از حکیمیه حکیم الممالک فرستاده است. خیلی سیاه شدند و باطناً برآشفتمند. در سرناهار روزنامه عرض شد. بعد مدت‌ها درس خواندند. ژغرافیا نوشتند. هندوانه‌ها را اندرون فرستادند که به کنیزها تقسیم شود. عصر سفیر کبیر عثمانی حضور آمد. زودتر از معمول از سلطنت آباد حرکت نمود. دز آشوب دیدن والده رفته. ناخوش بودند. خیلی پریشان شدم. طلوزان را فرستادم آوردند. امشب هم طلوزان مهمان من است. امیرزاده هم هست.

**دوشنبه ۱۰** - شاه شهر تشریف میبردند. صبح دز آشوب دیدن والده رفته. طلوزان هم آنجا بود. از آنجا رستم آباد رفته. معتمدالملک را برداشته شهر رفتیم. من دارالطباعه رفته. شاه خیلی دیر از ظهر گذشته بود وارد شدند. نهار صرف فرمودند. من خانه آمدم. قدری خوابیدم. شب شام بیرون میل فرمودند. احضار شده رفته. در سرشام بودم. امروز از قراری که شنیدم جمعی بستی در خانه حاج ملاعلی و سایر علما بودند. بحکم شاه نایب السلطنه فرستاده بستی‌ها را درآوردند. هنگامه غریبی شده. نزدیک بود شورش شود. رعب سلطنت مانع شده بود. [۱۱۹] عضدالملک را در سرشام احضار فرمودند که تلگرافی به‌علاءالدوله [به] تبریز خواهند فرمود. در سرشام صحبت شد از لفظ «معنعن» [که] چه است. شاه بعد از خنده فرمودند یعنی از ریش بریش، باین معنی که این خبر از ریش فلان بریش فلان رسیده است. بمن فرمودند در قاریخ خود ثبت کن. باین پادشاه مگر الهام شده است که من قاریخ مینویسم والا از کجا خبر دارد؟ خلاصه ساعت چهار خانه آمدم. ملاموسی تنها بود. شام خورده خوابیدم. غنا ترش شد. از خواب جستم. خیلی بدگذشت.

**سه‌شنبه ۱۱** - صبح برخاستم. به استاد شیرجعفر و سیدعلی در باب بنائی خیلی تغییر کردم. جمعیت زیاد آمده بود. بعد در خانه رفته. در سرناهار روزنامه عرض شد. خانه آمدم خوابیدم. عصر بطرف حسن آباد رفته. اول به دز آشوب دیدن والده رفته. الحمدلله بهتر است. بعد حسن آباد آمدم. در نزدیک باغ حسام السلطنه را دیدم سواره میرود. معلوم شد دیدن من حسن آباد آمده بوده است. من نبودم، مدت‌ها نشسته بوده است.

**چهارشنبه ۱۲** - امروز بتصور اینکه شاه کامرانیه اندرون نهار صرف خواهند فرمود، معتمدالملک هم بهمین خیال خود طلب کرده بود نهار سلطنت آباد صرف نماید، انتظار معتمدالملک را کشیدم. نزدیک ظهر آمد. لدی‌الورد شراب خواست. قدری صرف نمود. نهار خورد و میرزا رضای کاشی هم بود. خوابیده عصر باتفاق صاحبقرانیه رفتیم. شاه از در اندرون وارد شدند. زیارت نشد، اما اثبات وجود نمود بواسطه پیغامات. بعد دز آشوب بدیدن والده رفته، از آنجا حسن آباد.

**پنجشنبه ۱۳** - صبح نیاوران یعنی صاحبقرانیه رفته. شاه بجهت گفتگوی با ظل‌السلطان ولد ارشد خود که سلطان آباد عراق در اداره اوست آمده است سلطنت آباد تشریف بردند با تلگراف مکالمه فرمایند. چهار از دسته گذشته بکالسکه نشسته سلطنت آباد رفتند. نهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد بلافاصله مشغول فرمایشات تلگرافی شدند. تالی مغرب بودند. بعد سواره صاحبقرانیه رفتند. من حسن آباد آمدم.

**جمعه ۱۴** - شاه نهار اقدسیه میل میفرمایند. صبح بعداز آنکه دز آشوب والده رادیدن نمودم باقدسیه رفته. مدتی گذشت شاه تشریف آوردند. نهار میل فرمودند. بعد از نهار خوابیدند. عصر ژغرافیا مطالعه کردند. عصر باتفاق مچول‌خان شهر رفته. شب سلطان ابراهیم میرزا و ملاموسی بودند.

**شنبه ۱۵** - صبح بخیال اینکه شاید کارهایم تمام شود سلطنت آباد بروم بازار رفته. خانه شیرینی‌ساز رفته. چهل چراغ و دیوارکوب ابداع شد. خانه نهار صرف نمودم. خانه آقا حسن

وکیل الدوله رفتیم. باتفاق او حشمت السلطنه را دیدن نمودیم. عصر حضرات طلبکار را جمع نموده حساب مخارج سفر را پرداختیم. دو ساعت از شب گذشته آسوده شدم. سلطان ابراهیم میرزا و ملا موسی بودند.

**یکشنبه ۱۶** - صبح زود سلطنت آباد آمدم. شاه از نیاوران امروز رجعت بسلطنت آباد میفرمایند. سر قنات ناهار میل فرمودند. بعضی دستورالعملها دادند که عصر بروم نیاوران اندرون انیس الدوله را بسازم. رفتم دستورالعمل دادم. الی عصر سلطنت آباد بودم. بعد دزاشوب، از آنجا بحسن آباد آمدم. امروز دو اتفاق که روی داد یکی این بود: از قراری که شنیده ام حکیم الممالک عریضه ای عرض کرده یک حلقه انگشتر یاقوت، یک طاقه شال، یک کلام الله خوش خط فرستاده بود [۱۴۰] بتوسط ناظم خلوت که بنظرشاه برساند. شفاعت ازو شود. ناظم خلوت از قمرس نداده بود. ثانیاً شاه در سر ناهار به حکیم طلوزان فرمودند از ما سه زن آستان هستند. حکیم [و] من هردو عرض کردیم مگر چه میشود از شما اولاد بشود، سن زیاد ندارید، بسا شده است که بیست سال اولاد نشده بعد شده است. فرمودند ظاهراً آب گرم پیرارسال و خوردن آهن و مقویات اسباب شده باشد. تصدیق کردیم.

**دوشنبه ۱۷** - صبح قدری کسالت مزاج داشتم. میرزا رضای کاشی دیدن آمده بود. دو از دسته گذشته سلطنت آباد رفتیم. امین السلطان، امین الملک، ناصر الملک، مخبرالدوله از قزوین مراجعت کرده بودند دیده شدند. شاه بیرون تشریف آوردند. در سر قنات ناهار میل فرمودند. امین السلطان و حضرات [را] احضار فرمودند. بعد نایب السلطنه، نظام الملک و اتباع قشونی آمدند. مدتی بودند رفتند. شاه عصر درس خواندند. من چای عصر را منزل حاجی سرورخان - خواجه صرف نمودم. شنیدم که مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه قراگوزلو میربنجه یا امیر قومان که سردار عساکر آذربایجان بود در اردو مرحوم شدند. از مرگ هیچ مخلوقی خوشحال نیستم. اما این مرد که لقب پدر مراد داشت وبا هزار قومان پیشکش بشاه و امین الملک این لقب را گرفته بود. خیلی از دادن این لقب باین شخص ناراضی بودم. خدا هر چه خواسته است همان طور میشود خلاصه مغرب حسن آباد آمدم. میرزا عباسقلی خان پیشخدمت باشی نایب - السلطنه ساعت یک از شب رفته آمده بود. قدری باو صحبت شخصی شد. ایشان رفته. الحمدلله زنده هستم.

**سه شنبه ۱۸** - صبح میرزا رضای کاشی آمده بود. بعد بعجله در خانه رفتم، چرا که قدری دیر شده بود. باوجود این شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. امین السلطان، امین الملک را دیدم. بعد سر قنات رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. طلوزان بود. بعد از ناهار جمعی وزرا احضار شده بودند. کلنل اطریشی که وعده او سر آمده است بعضی از صاحبمنصبان [را] که خود او تربیت کرده است حضور آورده بود. بواسطه بودن وزراء خدمت شاه من با سرایدار باشی منزل ملیجک رفتیم خوابیدیم. چای خورده دوباره مراجعت بحضور شاه شد. بلافاصله قرق شد. امین الملک مأمور شد که امین السلطان را حمام برده حنا بپنندند. باتفاق که میخواستند بیرون بیایند از باغ ملیجک رسید. اشاره به امین السلطان کرد. او ماند و امین الملک بشهر رفت. معلوم شد شاه کار خلوتی با امین السلطان داشته. چنانچه بعد شنیدم بیرون آمده نیم ساعت با او خلوت کرده بود. من از سلطنت آباد دزاشوب دیدن والده رفتم. از آنجا حسن آباد آمدم. شب را حاجی میرزا ابوالفضل ساوجی و میرزا رضا مهمان من بودند.

**چهارشنبه ۱۹** - صبح فراش خبر داد که شاه سوار میشوند. تو هم باشی. بعد از رفتن دزاشوب بعجله سلطنت آباد رفتم. شاه دیر سوار شدند. خیلی سر دماغ بودند. از سلطنت آباد الی قلعه سواره روزنامه عرض شد. در جای کثیفی ناهار صرف شد. سنگ عجیبی اینجا دیده شد باوضع مخصوصی، مشابه نارون<sup>۱</sup> البته هزار خروار بود، بروی سنگ دیگری خیلی باریک

استوار بود. این سنگ معروف است که پیره زنی میوه به امامزاده نداده بود بنفرین او سنگ شده است. خلاصه صورت سنگ را با مداد بسیار خوب ساختند. چهار پنج روزنامه خوانده شد. خیلی خسته شدم. از راه در بند رجعت به حسن آباد شد. در سر راه حاجیه دلشاد خانم را دیدن کردم. منزل آمدم. حاج خانم والده تشریف داشتند.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز خیال دارم یعنی امشب شهر بروم. صبح سلطنت آباد رفتم. بیرون [۱۴۱] تشریف آوردند. روزنامه خوانده شد. قدری هم درس خواندند. شنیدم دیروز حکم شده امین السلطان مقصرین خلوت را خواسته التزام بگیرد و حضرات را به الطاف ملوکانه مبشر ساخته حضور بیاورد. خیلی از این مزده شادی حاصل نمودم. عصر شهر رفتم. اهل خانه هم بجهت انجام بعضی کارها شهر آمدند.

**جمعه ۲۶ -** صبح از شهر بسطنت آباد آمدم. معلوم شد شفاعت امین حضور راستوفی - الممالك و شفاعت آجودان مخصوص و محقق را انیس الدوله کرده بود [ند]. حکیم الممالك و پسرش به طفیل آنها معفو شده اند. عصر شاه قریب به دو فرسخ پیاده مرا راه بردند. بعضی جاهای سلطنت آباد را فرمودند که باید بیل زد. باتفاق مجول خان شهر آمدم.

**شنبه ۲۷ -** صبح مصمم بودم سلطنت آباد بروم. بعضی کارهای شخصی مانع شد. روز را شهر ماندم. بازار رفتم. بعد محقق را دیدن کردم. شب بواسطه اتمام حساب یعقوب و قرار کارهای شهر که خیلی مغشوش بود شهر ماندم. اهل خانه حسن آباد رفتند. ملا موسی نزد من بود.

**یکشنبه ۲۸ -** صبح سلطنت آباد رفتم. دیروز خداداد گبر باغبان بشاه عرض کرده بود باغبان باشی پول شما را میخورد و کار نمیکند، باغ پائین را بمن بدهید تا بمبلغ کم بسازم. چون در حضرت همایون غالباً دیده شده عرایض اخس براعلی رجحان<sup>۲</sup> دارد قبول فرموده بودند، و سوءظن از باغبان باشی و یقین بمن هم پیدا کرده اند. خلاصه مغضوبین را امین السلطان حضور آورد. امین حضور با حضرات نیامده بود. بسایر هریک التفتاتی شد. امین حضور بعد رسید. بخاک افتاد و زمین بوسید و تضرع نمود. خیلی مستحسن افتاد. واقعاً آداب نوکری این پادشاه را این شخص بهتر از همه میداند. [به] اصطلاح روز «کهنه نوکر» است. عصری امین السلطان مختصراً اما مفید تعریفی از پاکی شهر و نظم اداره من کرد. خیلی مستحسن اتفاق افتاد. ممنون شدم. شب را خسته و کسل حسن آباد آمدم.

**دوشنبه ۲۹ -** صبح دز آشوب، از آنجا سواره سلطنت آباد رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. پرده و اسباب سلطنت آباد را آورده بودند، دادم بکوبند. نایب السلطنه احضار شده بود، خیلی خلوت کردند. عصر شاه حمام تشریف برد. من دوباره دز آشوب رفتم. شنیدم آذربایجان مغشوش است و شاه در بهار خیال حرکت به سلطانیه دارد. فردا انشاءالله بطرف عمامه<sup>۳</sup> میرویم.

**سه شنبه ۳۰ -** موکب پادشاهی امروز تشریف فرمای عمامه میشوند. منزل اول نزدیک پل لواسان مشهور به لشکرک است که امین السلطان عمارت مختصری و باغ مفصلی انداخته است بجهت دیوان. صبح که سلطنت آباد میرفتم در حوالی حسن آباد به ولیعهد برخوردیم که سلطنت آباد میرفت. تعظیمی کردم که بگذردم، دم کالسکه احضار شدم. مدتی از راه طرف فرمایشات بودم. نزدیک بکامرانیه و اردوی نایب السلطنه عرض کردم دیگر بس است فرمایشات، زیرا که نزدیک بارو که شدیم احتمال دارد به نایب السلطنه خبر برسد که با من فرمایشات میفرمودید. فی الفور به شاه روزنامه خواهد کرد. حقیقت میل ندارم، اخراج شده مواجبم قطع شود. اگرچه جسارت بود، اما چه باید کرد. اول مواجب که از دولت بمن داده شده چهارده تومان است، خواست خدا و بزرگوار زیاد به دوهزار تومان رساندم. خیلی عزیز دارم این مواجب

را. نمیخواهم مقطوع شود. [۱۴۴] خلاصه ایشان از راهی و من از راهی بطرف سلطنت آباد رفتیم. شاه صبح زود بیرون تشریف آوردند. ولیعهد، نایب السلطنه، وزیر امور خارجه، حسام السلطنه را احضار فرموده بودند. مدتها با این چهار نفر خلوت فرمودند. ندانستم از کجا بود. احتمال دادم از طرف آذربایجان باشد. خلاصه بعد ناهار خوردند. در همین حرارت گرما و حدت آفتاب سوار شدند و بطرف لشکرک راندند. دو و نیم بغروب مانده وارد شدند. من بشدت خسته و کسل بودم. منزل رفتیم قدری خوابیدیم. يك ساعت بغروب مانده باتفاق حکیم طلوزان شرفیاب شدیم. يك روزنامه طلوزان خواند و من ترجمه کردم. باغ لشکرک بسیار بد باغی است. اگر چنانچه این باغ بدست من بود دوهزار بد شنیده بودم. اما چون هرچه امین السلطان کند نزد این خسرو شیرین است عجاله تاکی تلخ شود هیچ نمیفرمایند. خلاصه من تعریفی از آقا محمد خواجه که کوتاه قامت و قصیر است نمودم و همچنین از مردک برادر زن ملیجک. چه باید کرد؟ در سلطنت مستقله همیشه این عادت بود که باید از این نوع اشخاص تملق کرد. تازگی ندارد. شب رسید. مدتی قبل از شام ژغرافیا نوشتم. در سر شام انکشاف تنگه محیطی (?) ینگی دنیا را خواندم. از من سؤال فرمودند محقق کجاست؟ عرض کردم چون فرمایش نشده بود نیامده است. به ناظم خلوت فرمودند ابلاغی بنویس که محقق، آجودان مخصوص، امین حضور و حکیم الممالک بیایند. در نوشتن ابلاغ در حضور همایون مابین دو بنی عم امین حضرت و ناظم خلوت کدورتی شد. امین حضرت آبدارباشی که خود جوانی خوب و زیرک است و پدر که امین السلطان باشد در تربیت او تقصیر نکرده است، یعنی نه تربیت علمی، چرا که نه خط دارد و نه سواد، تربیت نوکری سلطنت مستقله را خوب کرده. میل دارد و اسباب فراهم می آورد که جمیع فرمایشات [که] از طرف همایونی میشود او ابلاغ کند. مثل اینکه سپرده است بسقاها که دم درهای عمارت را دارند کاغذ هر وزیری که وارد میشود میگیرند بدست او میدهند بنظر همایون میرسانند. جواب که گرفته شد درمیان پاکت دیگر میگذارند، سر او را خود مهر میکند میفرستد. آن شخص عریضه دهنده و آن وزیر احق چه میداند که تفصیل چه است؟ بتصور اینکه تمام احکام بتوسط امین حضرت صادر میشود. پسر امین السلطان هم که خود يك شروافت بزرگی است. خلاصه شاه که میفرمودند بحضرات ابلاغ نوشته شود ناظم خلوت بله گفت و امین حضرت هم بله. شاه بملاحظه اینکه این ابلاغ تکلیف ناظم خلوت است به اسم فرمودند ناظم خلوت تو بنویس. باز آبدارباشی بله مجدد گفت. بالاخره شاه قدری متغیر شد، بالصراحه فرمودند ناظم خلوت مبلغ باشد. ساعت چهار از در خانه خلاص شده چادر آمدم. خیلی مختصر اسباب سفر برداشته ام، چادرم سربازی است. شامی صرف کرده خوابیدم.

**چهارشنبه ۲۶ -** امروز به عمامه<sup>۱</sup> میرویم. صبح زود با حکیم طلوزان از چادر راحت معمول براه افتادیم. شاه از کوه ورجین که خیلی بلند و بدراهی است بجهت شکار کردن تشریف خواهند آورد. ما از راه راست آمدیم از گلندوک. راه عمامه داخل تنگه تنگی شده و آب مختصری در این فصل در ته دره جاری است. راه خیلی بد است. اما حالا تعمیر موقتی کرده اند. مدتی بطرف شمال رفتیم. بعد ما بین شمال و مغرب، ده اول حاجی آباد بود. طرف یمین جاده بود. دوسه خانوار زیاده تر نبود. ده دوم در بین بوجان بیست خانوار داشت. اینجا ناهار افتادیم. ناهاری صرف شد. خواستم بخوابم گرمای هوا [و] زیادی زنبور مانع شد. برخاستم که براه افتیم. شخص [۱۴۴] سیدی از اهالی ناصر آباد بجهت معالجه چشم نزد حکیم آمده بود اظهار داشت که اگر از راه ناصر آباد بروید هم راه بهتر است و خلوت و هم يك فرسخ نزدیک تر است. قدری مردد شدیم. اصرار آن مرد که ما را به ناصر آباد قریه بزرگی است. حمام و مسجدی دارد. اشجار میوه و سایر اشجار زیاد دارد. خوب واقع شده، طرف مغرب دره

است. خانه سید عبدالکریم که حالا سید عبدالکریم خان است و برادر انیس الدوله است این جاست. مادر انیس الدوله به پدر سید عبدالکریم شوهر کرده، بعد از فوت شوهر اولی که پدر انیس الدوله باشد و این برادر از شوهر ثانی عمل آمده است. خلاصه بده که رسیدیم سید نامرد التماس کرد که زنی از اقوام من مبتلی بمرض جلدی است او را هم معالجه کنید. از این خواهش سید سوءظن بجهت من حاصل شد که ما را فریب داده از این راه آورده است که زن مریضه را نشان بدهد و راه ما را کج کرده است. خلاصه بعد از مدتی انتظار براه افتادیم. از دیه که بالا رفتیم راه دو شد: یکی از طرف یمن، دیگری طرف یسار. راه چپ که سراسر تر بود گرفته رفتیم. این راه کم کم بد میشد. معلوم شد راه شبان و گوسفند است، نه راه مسافر. راه اول را ول کرده براه طرف راست افتادیم. یک مزرعه ای رسیدیم، امامزاده مخروبه داشت. شخص زارعی آنجا بود، از او سؤال کردیم که راه چه طور است؟ گفت چه طور شده شما راه راست معمول را گذاشته از این بیراهه که پیاده روست آمده اید. تفصیل را به او گفتم. بسادات فحش زیاد داد که اینها از جمله بدذاتی هائی که دارند یکی فریب دادن مسافر است. خلاصه پیاده شده اسبها را یدک کردیم. از یک جاده که واقعا هم خطر داشت افتان و خیزان بانهایت زحمت سربالا رفتیم. خیلی خسته شدیم. چهار بغروب مانده وارد عمامه شدیم. شاه تشریف نیاوردند. چادر من حاضر نبود. چادر حکیم رفتیم. قدری کتاب خواندم. یک ساعت بغروب مانده در خانه رفتم. الی ساعت چهار بودم. تفصیل عمامه را انشاء الله مفصلا خواهم نوشت.

**پنجشنبه ۲۷ -** امروز بنا بود شاه سوار شود، موقوف گردید. بعد از ناهار سوار خواهد شد. در خانه رفتیم. آجودان مخصوص و حکیم الممالک آمده بودند. طرف التفات شدند. ناهار منزل صرف شد. ناهار که شاه صرف فرمودند کتابها و روزنامه ها خوانده شد. مقارن ظهر محقق رسید. شاه را زیارت کرد. شاه سوار شدند. من و محقق منزل آمدیم. دو ساعت نگذشت سه چهار فراش به احضارم رسید. در این قبیل سفرها که پادشاه بی حرم می آیند منحصر است مشغولیاتشان بسوارشدن و شکارکردن و روزنامه و کتاب برایشان خواندن. دیگر نه نوشتجات شهر است و نه میل بکارهای سلطنت دارند. فی الواقع تعطیل میفرمایند. ناهار روزنامه و کتب خوانده شد. امین حضور هم شرفیاب شد. در سر شام میل فرمودند برخلاف عادت که این پادشاه دارند که بساز و صحبت میل ندارند و به آنچه سلاطین سلف مایل بودند نیستند، جز شکارهای پرحمت هیچ نمیخواهند و نمی طلبند، عملاً طرب را احضار فرمودند. بواسطه بی میلی پادشاه به این طبقه فقر و پریشانی مردم و دماغ سوختگی اهل پایتخت که کسی طالب خواستن و اجرت دادن این سلسله نیستند عملاً طرب جز یک نفر که آقا محمد صادق باشد باقی بی معنی و دیگ تراش یعنی قرشمال هستند. خلاصه من و محقق منزل آمدیم. شام خورده خوابیدم.

**جمعه ۲۸ -** دیشب تردیدی در رفتن و نرفتن امروز شده. بالاخره مصمم رفتن شدند. صبح حکم بکوچ فرمودند. من و طلوزان از راه معمول بطرف لشکرک که منزل است آمدیم. [۱۴۴] در مزرعه ناهار صرف شد. آلوزرد اینجا معروف است، الحق بهترین فواکه است. دهات سر راه به این تفصیل است، از عمامه بطرف لشکرک اول حبیب آباد ملکی حبیب الله خان برادر انیس الدوله ۲۵ خانوار، دوم ناصر آباد سادات نشین ۴۵ خانه، سوم بوجان رعیتی است ۳۵ خانه، چهارم مزرعه ای که باغ زیاد دارد ۷ خانوار، پنجم کردیان پنج خانوار، ششم حاجی آباد که حاجی عبدالله خان قورخانه چی تازه ساخته ۲ خانوار، هفتم نجارکلا، هشتم گلندوک، نهم جاج، دهم شورک آب. بعد از صرف ناهار براه افتادیم. چون یقین داشتم چادرها نرسیده باطلوزان زیر سایه چنار گلندوک که به چشمه چنار معروف است و محل اردو یعنی سرپرده شاه است قدری آسودگی و راحتی نمودیم. سه ساعت بغروب مانده منزل آمدیم. وارد چادر شدم، دیدم

علی‌بخش میرزا پیشخدمت ولیعهد آنجا نشسته است و دستخطی دارد از ولیعهد، بمن داد که علی‌بخش میرزا را با پیشکش و عریضه منزل شما فرستادم که بعرض برسانید. خیلی پریشان شدم. خدایا چه کنم. حالا ولیعهد فرمایش فرمودند اطاعت نکنم چطور نکنم، بکنم از تهمت میترسم، زحمت‌ها کشیده‌ام، دشمن‌ها را دفع کرده‌ام تا اعتبار کی تحصیل نمودم. حالا بیک تهمت دشمن چگونه اعتبار [را] از دست بدهم. خلاصه خیلی پریشان بودم. در این بین خبر رسید که شاه وارد منزل شدند. برخاستم و بدرخانه رفتم. درپین راه بخیالم رسید که امین حضرت آبدارباشی که جوان جوئی نام است و تازه روی کار آمده است بمناسبت تحویل‌داری صرف جیب پیشکش‌ها [را] بهترین است نزد او برده. بجلو دارم گفتم برو چادر شاهزاده علی‌بخش میرزا بگو ورود شما را بشاه عرض کردم. فرمودند بروند آبدارخانه، عریضه و پیشکش‌ها را بدهند به امین حضرت حضور بیاورد و از آنطرف هم امین حضرت را دیدم. گفتم پیشخدمت ولیعهد شمارا میجست. روانه‌اش کردم آبدارخانه است. عریضه و پیشکش را خود رفت و گرفت حضور آمد. اگر جرأت میکردم در دولت‌خواهی این عرض را خدمت ولیعهد میکردم که اولاً چرا پیشکش بیموقع میفرستی. ثانیاً درعوض پنجاه تومان بیست و دوامپریال چرا میدهی. میخواستی اقلاً بیست و پنج امپریال بفرستی، یا پول سفید. خلاصه طاقه شال زمردی هم بود که بمن و امین خلوت قسمت شد و همچنین امپریالها میان عمله قسمت شد. اما جواب عریضه ولیعهد نوشته شد و شکاری برای او فرستادند و الحمدلله رفع شر از ما شد. بعلی‌بخش میرزا هم شال کرمانی داده شد. بعدشام میل کردند ریش خود را بجهت ورود سلطنت آباد بتراشند. حاجی حیدر خاصه تراش را خواستند. همینکه حاجی حیدر صابون مالید و تیغ بدست گرفت نجوائی کرد با شاه، در حالتی که من و طلوزان حضور نشسته بودیم مشغول خواندن روزنامه بودیم. شاه بزبان خوش جواب دادند چشم. حاجی حیدر باز پيله کرد. باز شاه که چاره نداشتند جز تمکین، زیرا که قدری از ریش تراشیده شده بود و تیغ برهنه در دست خاصه تراش بود، اگر متغیر میشدند ریش تراشیده نمیشد و احتمال داشت که خاصه تراش از تغیر شاه دستش بلرزد صورت مبارك زخم شود، فرمودند چشم. من بی‌اختیار خندیدم. استیصال پادشاه مقتدر ایران را بدست دلاک دیدم. طوری خندیدم که شاه هم خندید. معلوم شد که حاجی حیدر از شاه استعفا کرده است از این سه چهار شکاری که زده‌اند یکی را بجهت ولیعهد فرستادند یکی را هم باو بدهند که بجهت نایب‌السلطنه ببرد و مداخلی نماید. بالاخره بزور ابرام و اصرار گرفت. خیلی خنده داشت. امروز الحمدلله از يك خطر بزرگی جستم که دیگر توبه نمودم خود را به این مخاطرات دچار نکنم. نوشتم که آلوزرد مزرعه خیلی ممتاز است. قدری من باخود آورده [۱۴۵] بودم. تعریف آلوزرد را خدمت شاه کردم. فرمود چرا نیاوردی؟ عرض کردم حاضر است. فرستادم از منزل آوردند. شاه چند دانه میل فرمودند. بعد برای من خیال آمد که آلوزرد از فواکه نفاخ و مورث درد دل است، خدای نکرده شاه درد دل بگیرد من چکنم؟ توبه کردم دیگر از این قبیل خصوصیت‌ها با شاه نکنم. شب رسید. الی ساعت چهار ژغرافیا نوشتند. در سر شام روزنامه عرض شد. بعد مرخص فرمودند. تفصیل عمامه از این قرار است: عمامه از قرای لواسان کوچک است. در انتهای غربی این بلوک واقع شده. از چهار طرف کوههای سخت و بند دارد و خیلی مشکل است در ایام فترت<sup>۱</sup> ورود بعمامه، اگر یکصد تفنگچی در سر دهنه که راه منحصر است به آنجاها بوده است؟ جلگه عمامه اگرچه در نظر مدور بیاید لیکن قدری طولانی و طول از مشرق است بمغرب. طرف شمال کوه مربع تخت سنگی است موسوم به به‌لارک که پشت این جلگه لار است و هیچ راه از عمامه به لار نیست مگر پیاده با صعوبت. این کوه لارک يك قسمتی از سلسله کوه ماز است که دور مازندران و گیلان و استرآباد محیط است. در طرف شمال شرقی این جلگه عمامه دره بسیار بزرگی است عمیق با شعبات زیاد که سرچشمه رودخانه

عمامه در این فصل اول میزان پنج سنگ آب دارد از این دره جاریست، در وسط دره یعنی از نقطه‌ای که دره دو شعبه میشود، شعبه‌ای بطرف مشرق شعبه دیگر بطرف مغرب. در همین وسط بالای تخته سنگی بسیار سخت آثار قلعه کهنه مخروبه‌ای پیداست که بسیار کهنه و قدیم است. طولوزان که چند سال قبل آنجا رفته بود میگفت حمام و طویله و یورت زیاد دارد. از خیلی دور بواسطه تنبوشه‌های بزرگ آب به این قلعه می‌آوردند. بنظر من که از دور دیدم مشابه بقلعه‌جات اسماعیلیه است یا قلعه‌جات سلاطین و ملکان رویانی و مازندران. زیاد قدیم نمیدانم. این قلعه را زیاده از هفتصد هشتصد سال عمر نمیدهم. اما عقیده عوام برخلاف است، آنها می‌گویند عمامه دیو اینجا را ساخته است. شاید عمامه نام از دیوان مازندران یعنی امرای مازندران بنای آنجا را کرده باشند. به هرحال عجالة خراب و ویران است. رودخانه عمامه جریانش بخط مستقیم از شمال است بجنوب. در انتهای جلگه عمامه از تنگه بسیار سختی گذشته از ديه کليكان که در وسط این دره واقع است و دره بهمين اسم موسوم است عبور کرده آنجا را مشروب ساخته اگر زیاد بیاید داخل رودخانه جاجرود میشود. این آب را از قدیم حضرات عمامه‌ای‌ها با زحمات زیاد مجزا ساخته از دو طرف بمشرق و مغرب برده‌اند اراضی و باغات خود را مشروب میسازند. دیگر آبی ندارند، مگر در انتهای غربی جلگه قناتی حفر کرده‌اند که در این فصل نیم سنگ آب دارد. زراعت عمامه منحصر است به بید زیاد، تبریزی زیاد، کمی چنار. اشجار میوه ندارند. يك نوع سیب قرش جنگلی دارد که با آن رب میسازند بسیار ممتاز و چند درخت آلوزرد هم دارد. هوایش بشدت معتدل و آبش بی‌نهایت گواراست و برف در سرچشمه رودخانه الی اواخر تابستان است، بلکه تحصیل یخ هم از دورها میتوان کرد. راه عمامه یکی از همین راه معمول است که از دره ناصراآباد توجال و گلندوك می‌آیند از گردنه لت<sup>۱</sup> سرازیر میشود، بالنسبه بد راهی نیست. دیگری از تنگه کليكان است که در زمستان بسته میشود، از شدت برف و سرما. اگرچه در زمستان مدت چهل الی پنجاه روز تمام راههای عمامه بسته است. راه دیگر طرف مغرب سمت فشند رودبار قصران میرود که خود اهل عمامه با زحمت زیاد پیاده قاطر خود را برده پی زغال میروند. عمامه یکصد و اندی خانه دارد. دوحمام، سه مسجد. دوامامزاده دارد موسوم به شاهزاده [۱۲۶] حسین که انیس‌الدوله تعمیر کرده است و امامزاده نور. خود آبادی دو محله است: بالا و پائین. مالیات یکصد و سی تومان از عهد خاقان فتحعلیشاه تیول فتح‌الله میرزا شعاع السلطنه بود. حالا بعد از فوت او تیول شعاع السلطنه دوم ولد شعاع السلطنه است. سه طایفه در عمامه سکنی دارند: گرجی، نوری، مازندرانی که مشهور به کسائی هستند. میگویند افغان بحيله وارد عمامه شد و قتل عام کرد و آتش. هرچه بود بعضی فرار کردند بمازندران رفتند. بعد از فترت<sup>۲</sup> افغان دوباره مراجعت کردند. انیس‌الدوله فاطمه‌خانم حرم محترم پادشاه که سوگولی است از اهل این قریه است. از قرار تقریر یکی از اهل قریه پدر این خاتون محترمه نورمحمد نام از طایفه گرجی بوده است. اگرچه دو نفر دیگر میگفتند آملی و از اهل مازندران بوده است. لیکن گمانم اینست که بر فرض هم آملی بوده‌اند شاید از طایفه گرجی بوده‌اند که صفویه کوچانده مازندران سکنی داده بود میباشند. در هر صورت نورمحمد [که] رعیت بیچاره بی‌بضاعت بیمایه‌ای بود مرد [و] سه اولاد از آن ماند: حبیب‌الله، محمدحسن و این دختر. والدۀ این‌ها بیکی از سادات ناصراآبادی شوهر کرد. دختر را عمۀ او که زوجۀ فتح‌الله نامی بود نزد خود برد نگاه داشت. مابین فتح‌الله و اهل عمامه نزاعی شد. فتح‌الله از عمامه قهر کرد عیال خود را برداشت و به دولا ب تهران رفت. نبات خانم صبیۀ مصطفی‌بك لواسانی که سمت‌للکی بشاه داشت در حرمخانه بود، جهت پسر خود دختری خواست وجیه باشد، این دختر را یافته خواستگار شد. شوهر عمه و عموی او که کربلائی مهدی باشد ندادند. فوراً عمه را دید. نقد و جنس تعارف به او دادند دختر

را آوردند. همینکه وارد حرمخانه کردند جیران خانم فروغ السلطنه که آنوقت سوگولی بود این دختر را بخدمت خود نگاه داشت. کم کم در خدمت شاه طرف میل شد، ترقی کرد و تربیت شد. در سفر سلطانی بیست و دو سال قبل صیغه پادشاه شد. حالا از نسوان بزرگ عالم است. بسیار مقدسه و محترمه است و غالباً غضب پادشاه را فرو مینشاند و توسط از بیچارگان میکند. در این ماه، یعنی عشر ثانی، شاهزاده خانمی خدا بملت ایران عطا فرمود از بطن لیلاخانم صبیّه محمدخان یوشی نوری، دختری بوجود آمد موسوم به ایران الملوك.

**شنبه ۲۹ -** صبح مصمم بودم که حسب الامر موافق قرارداد دیشب که فرمودند اقدسیه رفته انتظار موکب همایون را داشته باشم بروم. از فراشخانه فراش آمد که شاه فرموده اند جلو فرو. صبح زود بعد نوشتن دوسه روزنامه بدر خانه رفتم. شاه خواب بودند. مدتی منتظر شدم بیدار شدند. يك روزنامه عرض شد. فرمودند جلو بروم، در سن ناهارگاه حاضر شوم. رفتم. شاه بفاصله کمی تشریف آوردند. ناهاری میل فرمودند. بعد از ناهار نوشتجات دولتی را مطالعه فرمودند. عصر باز روزنامه عرض شد. مرا مرخص فرمودند شهر بروم. فردا عصر سلطنت آباد حاضر باشم. با جعفرقلیخان و حسینخان پیشخدمت رفتم، بخیال اینکه درشکه زیر گردنه کوچک حاضر است هرچه آمدم ندیدیم. آخر سلطنت آباد آمدم. منزل حاجی سرورخان خواجه چای خوردیم. شاه هم تشریف آوردند سلطنت آباد. بعد درشکه رسید، هر سه نشسته شهر آمدم. دوساعت از شب گذشته بود خدمت والده رفتم. از آنجا خانه آمدم، الحمدلله شبی گذشت.

**یکشنبه ۳۰ -** صبح حمام رفتم. بعد بگردش خیابانها که مذکور شد. جعفرقلی آقاغلام پیشخدمت از دوستان خیلی پیروکهن من مرده است. خانه او رفتم. پریشب شب جمعه مرحوم شده، گریه زیاد کردم. از آنجا به قبرستان بیرون دروازه شمیران که او را امانت گذاشته بودند رفتم. فاتحه [۱۲۷] خواندم. این مرد در اغلب عیشها با من رفیق بود. لازمه انسانیت چنین بود در آخر منزل او با او وداعی کرده باشم. تاکی و چه وقت خدا عالم است سائرین به آخر منزل ما را وداع کنند. بعد منزل آمدم. وکیل الدوله آمده بود. خیلی صحبت شد. اندرون خانه رفتیم. ناهار صرف شد. صبح نخواستید بودم بیرون نرفتم خوابیدم. عصر بطرف سلطنت آباد رفتم. ملا موسی با من بود. در بین راه وزراء را دیدم که مراجعت بشهر میکردند. دم در سلطنت آباد نایب السلطنه را دیدم گله میکرد که چرا در روزنامه نوشته شده بشجاع السلطنه خلعت داده شده و نوشته اید بر حسب استدعای من. این شاهنشاهزاده خیلی زیرک است، اما افسوس که زیاد جوان [است] و میخواهد تقلید اعمال سپهسالار را بکند، افسوس! افسوس! بعد وارد باغ شدم. شاه دوسه باغ را قرق فرموده بودند باحرم بیرون تشریف دارند. اثبات وجود لازم بود. چون فرموده بودند سلطنت آباد حاضر شوم. منزل امین السلطان رفتم. به توسط آقا محمد خواجه پیغام دادم که حاضرم، مرخصم یا باشم. فی الفور جواب رسید که فرمودند باش تا بیایم. ساعتی طول کشید تشریف آوردند. مقصود شاه این بود اظهار التفاتی فرموده باشند والا کار نداشتند. خدا شاه را حفظ کند و عمر طولانی بدهد. بعضی فرمایشات فرمودند. بعد قدری هم با امین السلطان درباب مسکوکات فرمایش فرمودند. دوباره باغ حرمخانه رفتند. در این مدت کم که من با امین السلطان بودم تفصیلی رو داد که نوشتن لازم است. امین السلطان سرایدار عمارت خود را خواست گفت فردا نیم من گوشت بگیر با دومان نان آبگوشت طبخ کرده حاضر کن که اجزاء خزانه را خواسته ام بیایند بالا حساب کنیم، ناهار داشته باشند. کجا رفت آن قجمل ایران، چه شد آن مردمان بزرگ! حالا شخصی که وزین مالیه [است] و هفتاد و چهار منصب دارد که هریک از امیری بود سفارش میکند آبگوشت و نان بگیرد که اجزاء خزانه را خواسته ام. نمی دانم حالا این سبک بهتر است یا آن تجملات که شوکت سلطنت سابق بود. حالا مال دیوان کمتر حیف و میل می شود یا آن وقت. خلاصه يك از شب رفته حسن آباد آمدم.



دوشنبه غرة ذیقعدة - صبح طرف سلطنت آباد میرقم بنایب السلطنة برخوردارم که به زیارت امامزاده داود میرفت. والده و عیالشان صبح زود رفته بودند. آقا سیدصادق را هم دعوت نموده برده بودند. کالسکه را نگاه داشتند قدری صحبت فرمود. بعد مرا مرخص کرده سلطنت آباد رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. ولیعهد آمد. آدمی باحضرار من فرستادند. شرفیاب شدم. اما میدانم التفات ولیعهد جز عداوت شاه چیزی نیست. شاه قدری با ولیعهد فرمایشات فرمود. بعد ناهار صرف فرمودند. از حضور خودشان برای ولیعهد ناهار التفات فرمودند. بعد از ناهار هم مدتی با ولیعهد صحبت داشتند. بعد تقسیم اشیاء یزد فرمودند. تفصیل این اشیاء از این قرار است: حکومت یزد چندی با دوست علیخان معیرالممالك مرحوم بود. او از شدت شیادی بگردن دولت گذاشته بود که همه ساله دوسه هزار تومان از بابت مالیات اجناس گرفته شود. دولت هم قبول کردند. این اجناس را بطور تعارف بدوستعلیخان میفرستادند. او عوض وجه نقد مالیات به خزانه که دست خودش بود میسپارد. بعد از او بهمین قرار ماند. دوسه هزار تومان حالا بده هزار تومان رسیده است. شاه خیلی اظهار بشاشت میفرمایند از این اجناس. اما از این غافل که اگر عوض ده هزار تومان جنس وجه نقد میبود در خزانه جواب چندین نفر برات دار را میداد. حالا [۱۲۸] این اجناس قدری بعمله خلوت، قدری بحرم خانه تقسیم میشود. ده هزار تومان بدولت ضرر وارد می آید. خلاصه بعد از تقسیم اجناس قدری هم بجهت عیال من مرحمت فرمودند. باغ قرق شد. من حسن آباد آمدم. میرزا رضای کاشی و ملا موسی بودند. آقا علی تارزن کاشی آمد، تار زد، آواز خواند، کجا دل فسرده و کسل ما درك این عوالم را دارد. ده تومان انعام دادم. صبح رفت.

سه شنبه ۲ - صبح سلطنت آباد رفتم، حضرات مقصرین عمله خلوت هریک به یک سرداری ترمه مخلع شدند. شکر خدا را کردم که در غضب پادشاه چندان اثبات نیست. دل خوب دارند. خداوند عمر طولانی بدهد. حکیم طلوزان بود. روزنامه خوانده شد. شنیدم وزارت وظایف را از امین الممالك گرفته به میرزا زکی ضیاءالملک داده اند. خیلی از این فقره متأسف و متالم شدم. بدو نفر از مخلصان امین الملک که یکی ناظم خلوت و یکی مچول خان است گفتم علاج این کار خیلی سهل است. شاید شاه ملتفت نبوده اند که بعد از استعفای امین الملک از مدیری مجلس شوری وزارت وظایف [را] هم گرفته اند. شماها که اظهار دوستی می کنید امین السلطان را هم که خیلی اظهار خصوصیت میکند وادارید همین قدر حضور همایون متذکر شوید. یقین است شاه امین الملک را به ضیاءالملک نخواهد فروخت. اعتنائی نکردند. معلوم شد تمام مردم اعمالشان بجهت منافع ظاهریست. دوستی با امین الملک بجهت گوش بریدن آن بیچاره بود که اسبی، ساعتی از او بند شوند. با شرافت اینکه باو مراده دارند گوش دیگران را ببرند. خلاصه این میرزا زکی ضیاءالملک تفصیلی دارد. این شخص از اهل قفرش نوکر امیر اصلان خان مجدالدوله خالوی شاه بود برادر مهدعلیا. وقتی که زینت الدوله صبیئه فتحعلی شاه زوجة مجدالدوله بود این میرزا زکی باو مراده و عشق پیدا کرد. به تحریک این مرد زینت الدوله سمی بخورد مجدالدوله داده بود که مؤثر نشد و من خود از لفظ مجدالدوله شنیدم که بشاه عرض میکرد. خلاصه بعد مجدالدوله میرزا زکی را دواند. او هم تحصیل پولی کرده بود، به این و آن داد. دوسه حکومت کرد. قریب به دوست هزار تومان باقی او در دفتر معین است. مستوفی بنائی شد. ضرر زیاد به دولت وارد آورد. در این اواخر از حکومت گیلان که مراجعت کرده بود مدتی در اصطبل بستی بود و خیلی پریشان بود. زوجة او که همان زینت الدوله باشد که بجباله نکاح خود درآورده او را از خانه بیرون کرد. حالا بدادن تعارف وزیر وظایف ایران شده است.

چهارشنبه ۳ - صبح سلطنت آباد رفتم. تازه ای که قابل تذکار باشد نبود [جز] تلگرافهای زیاد، شاه نجوی به امیرنظام فرمودند. نایب السلطنة از امامزاده داود آمده بود

شرفیاب شد. قدری ژغرافیا نوشتند. قدری درس خواندند. یکساعت بغروب مانده من شهر بودم. پنجشنبه ۴ - امروز شاه شهر تشریف آوردند. حاجی زیور خانم از صیغه‌های مرحوم اعتماد السلطنه که سالها مجاور کربلا بود متجاوز از یکسال است طهران آمده خانه والده منزل داشت مشهد رفت. چهل تومان به او خرجی دادم. بعد درخانه رفتم. شاه تشریف آوردند. سر ناهار بودم. بعد بخانه آمدم. شب بیرون شام میل فرمودند. درخانه رفتم. الی ساعت سه بودم. تازه رو نداد. جز اینکه شنیدم تومانی يك قران که از مواجبها کم شده است و مبالغی وزیر لشکر و وزیر دفتر یعنی ششصد هزار تومان تفاوت عمل بجهت دیوان صرفه‌جوئی کرده بودند، آنچه عمل لشکری بود که بپا شد. در عمل کشوری هم چندان محل اعتبار نبود. بروی کاغذ تفاوت عمل [۱۲۹] معلوم بود، نه حقیقت داشت.

جمعه ۵ - صبح درخانه رفتم. امین‌الملک را دیدم. ظاهراً وزارت وظایف را مانع شده است. به ضیاء‌الملک ندادند. وزیر خارجه احضار شده بود. از خارج شنیدم در باب تعیین سرحدات روس به ایران بسمت خراسان گفتگوئی در میان است. بعد از ناهارخانه آمدم خوابیدم. عصر با معتمد‌الملک درشکه نشسته بطرف شمران آمدم. ایشان را رستم‌آباد گذاشته خود حسن‌آباد آمدم.

شنبه ۶ - صبح سلطنت‌آباد رفتم. تازه‌ای روی نداد. عصر زود مراجعت بحسن‌آباد شد. رضا قلیخان ولد علی اشرف‌خان آمد. شب ماند. خیلی او را هجو کرده خندیدیم. یکشنبه ۷ - صبح سلطنت‌آباد رفتم. مرتضی‌خان ولد ناظم‌المهام برادر میرزا جوادخان سرتیپ [را] که پاریس بود و جوان شیدائی است مخبرالدوله حضور آورده بود. قدری با او فرانسه صحبت داشتم. شاه کاغذخوانی زیاد داشت. نایب‌السلطنه، وزیر امور خارجه احضار شده بودند. با نایب‌السلطنه قبل از شرفیابی حضور شاه صحبت زیاد شد. خیلی دلتنگ از کنت است. عصر با شاه خیلی پیاده در باغ گردش شد. شب حسن‌آباد آمدم. الحمدلله سلامت هستم.

دوشنبه ۸ - امروز شاه شکار میرود. روز پیش اطلاع داشتم درخانه رفتم. تمام روز را حسن‌آباد ماندم. فرستادم میرزا رضا کاشی را آوردند. عصر میرزا فروغی آمده قدری روزنامه اطلاع ترجمه شد. شب پسر و نوۀ آقاخان سنطوری که عبوراً از حوالی حسن‌آباد گذشته آنها را دیدم خواستم آمدند. شب سازی زدند. از قراری که شنیدم شاه دوشکار زده بودند. سه‌شنبه ۹ - صبح درخانه رفتم. شاه بعادت هرروز بیرون تشریف آوردند. جمیع وزرا احضار شده بودند، بجهت خواندن حساب دولت که خرج و دخل را تعدیل کنند. از بعد از ناهار الی غروب در حضور همایون اتصالاً مشغول بودند. ندانستم نتیجه چه شد. من عصری مراجعت به حسن‌آباد نمودم.

چهارشنبه ۱۰ - امروز شاه از سلطنت‌آباد به عشرت‌آباد میروند و من بشهر. صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. مدتی طول کشید تا بیرون تشریف آوردند. بعضی فرمایشات در باب تنظیف اطراف سلطنت‌آباد فرمودند. چون میل شاه را در این دیدم که خود بمانم اجرای فرمایشات همایونی را نمایم استدعای مرخصی نموده که نمانم عصر بیایم. مرخص فرمودند. شاه دوشان‌تپه تشریف بردند که از آنجا عشرت‌آباد بیایند. من ماندم تقسیم اسباب اسقاط را نمودم. قدری بجهت خود جدا نموده شهر آوردند. عصر عشرت‌آباد آمدم. مقارن غروب شاه از دوشان‌تپه مراجعت میکردند. سواره شرفیاب شدم. بعد خانه آمدم. الحمدلله سلامت هستم.

پنجشنبه ۱۱ - صبح عشرت‌آباد رفتم. مزاج مبارک بواسطه رفتن خون از موضع بواسیر قدری کسل بود. وزیر خارجه آمد. خیلی خلوت کردند، با امین‌الملک و امین‌السلطان هم همینطور. جزوۀ کتاب نامه دانشوران [را] که شاهزاده مرحوم مباشر و مؤلف بود و حالا من هستم مقرری این ماه را بحضور آوردم، بنظر مبارک خیلی کم و خفیف آمد. یا عمداً یا سهواً فرمودند ماهی همینقدر نوشته میشود؟ که خون بکله زد. اما در کمال ملایمت خود را نگاه

داشتیم. عرض کردم ماهی صد تومان بجهت تألیف این کتاب بشاهزاده اعتضاد السلطنه مرحوم میدادید حالا شصت تومان کرده‌اید! آنوقت اسماً ماهی چهار جزو داشته‌اید نمیرسید، حالا معیناً هفت جزو دارید و این است ماه بماء میرسد. خلاصه کلام از اتفاقات امروز اینکه چراغ گاز باید مفتوح شود و شاه در افتتاح حضور بهمرسانند. [۱۳۵] چراغ مفتوح شد. تشریفات فراهم آمد، شاه نرفت. تفصیل اینست: در سفر دوم فرنگ شاه میل کردند که در طهران ایجاد چراغ گاز شود بسبك فرنگستان. اما از کیسه خود خرج نفرمایند. بنا شد ثلثی از مخارج را سپهسالار بدهد، ثلث دیگر را امین‌الملک، ثلثی شاه. امین‌الملک که به بردن منفعت جزئی در پیدا کردن شخصی موسوم به فابیوس بواتال خود را کنار کشید. شاه بیست و چهار هزار تومان، سپهسالار بگفته خود هفتاد هزار تومان بدفعات مختلف، فابیوس هم وعده روشن کردن چراغ مذکور را دادند و از عهده برنیامد. بالاخره تأکیدات بلکه تهدیدات تا روز افتتاح شبیه یازدهم مقرر شد. معتمدالملک که از طرف سپهسالار حاکم خراسان مناسبت برادری و سمت وکالت دارد در طهران است. تشریفات زیاد از هر قبیل فراهم آوردند. میدان توپخانه را آرایش دادند. بیرق‌ها زدند. چادرها افراشتند. موزیکانچیان اخبار دادند. شربت و شیرینی [و] اقسام میوه فراهم آوردند. وجه نقد و شالی هم بجهت پیشکش آستان پادشاهی حاضر کردند. صبح امروز اسب و کالسکه بجهت سه ساعت بغروب مانده خبر شده بود. علی‌الغفله موقوف فرمودند. متعذر به کسالت شدند و ناظم خلوت مأمور شد رفت ولیعهد و نایب السلطنه را آورد و شاهزاده‌ها را مأمور حضور افتتاح فرمودند و خود نرفتند. اگرچه شنیدم جناب آقا و سایر وزراء هم بودند. اما خیلی برای معتمدالملک که تشریفات فراهم آورده بود بجهت فابیوس اسباب خفت شد. معروف است که نایب السلطنه بواسطه عداوت با سپهسالار و کنت بجهت دشمنی که با شخص فابیوس دارند شاه را ترسانده بودند که جمعیت و ازدحام زیاد است. اگر تشریف بیاورید بیم خطر است. دیگر نمیدانم چه شده است. شاید بعد معلوم شود. خلاصه چون خیلی کسل بودم بخانه آمدم. لباس را تازه کنده بودم که فراش سواری باحضارم رسید. فراش دوم، فراش سوم. خیلی مشوش شدم. بعجله عشرت‌آباد رفتم. معلوم شد شب را بیرون شام میل میفرمایند و مخصوصاً من و ملیچک را حکم بتوقف دادند و سایر عمله خلوت را مرخص کرده بودند. اما پرروئی حضرات و ضعف حالت پادشاه سبب شد که جمعی برعلیه میل پادشاه مانده بودند. ساعت چهار خانه آمدم.

جمعه ۱۲ - صبح خانه طلوزان رفتم. ناهار میخورد و مرا هم تکلیف بناهار کردند. نه او سیر شد و نه من. يك جور خوراك [بود]. خلاصه باتفاق هم عشرت‌آباد رفتیم. شاه بواسطه ضعف و رفتن خون زیاد از موضع بواسیر در سر ناهار شرابی صرف فرمود[ند]. بعد اندرون رفتند. مرا سپردند که نروم. عصر تشریف آوردند. خیلی روزنامه و کتاب خوانده شد. طوریکه سرم گیج میرفت. خانه آمدم. بشدت کسل بودم.

شنبه ۱۳ - صبح دیدن وکیل‌الدوله رفتم نبود. از آنجا [از] ناظم‌العلماء که ناخوش است دیدن کردم. از آنجا خانه محقق رفتم. باتفاق او بازار رفتیم و با هم به عشرت‌آباد. در سرناهار بودم. بعد از آنجا خانه آمده خوابیدم. مرا بیدار کردند که شاه خلعت دادند. خیلی تعجب کردم. رسم شاه تابحال نبوده است که بصرافت طبع خلعت التفات کنند. گفتم اشتباه شده است. حامل خلعت را خواستم. سرداری تن‌پوش [را] که امروز در بدن مبارك بود زیارت کردم. بوسیدم. در نهایت متحیر هستم چه شده و برای چه این خلعت بمن داده شد؟ عصر ناظم خلوت آمد. پرسیدم. گفت بعد از رفتن تو بی‌مقدمه سرداری خواست. يك سفید آوردند. پوشید و این را از تن خارج کرد بجهت تو فرستاد. ماها خیلی تعجب کردیم که چطور شد بی‌استدعا خلعت دادند. خلاصه شب سلطان ابراهیم میرزا بود.

[۱۴۱] یکشنبه ۱۴ - صبح دیدن شیخ عبدالرحیم مجتهد کرمانشاهان رفتیم. از آنجا خانه طلوزان. به اتفاق عشرت آباد رفتیم. شاه خیلی اظهار لطف فرمودند. الی عصر بودم. روزنامه ها خوانده شد. ژغرافیا نوشته شد. عصر منزل آمدم.

دوشنبه ۱۵ - صبح مصمم رفتن اسماعیل آباد شدم. به ملیجک نوشتم که مرخصی مرا از خاکپای همایون تحصیل نماید. قبل از وصول رقعۀ من خود ملیجک آمد. عمداً او را به اطاق جدید راه ندادم که این را بشاه عرض کند. چرا که حالت شاه در دست من است. در حیاط او را پذیرفتیم. قدری نشست و رفت. با سید کر بلائی و ملاموسی و میرزا رضا درشکه نشسته رفتیم. ناهار حاضر نبود. مدتی طول کشید تا ناهار آوردند. یک بطری آبجو همراه بود صرف شد. میرزا فروغی را خواستم رسید. بعد از ناهار خوابیدم. عصر سواره عرض و طول ملک اسماعیل آباد را سیر نمودم. حقیقت این است این قنات جدید مصنوعی بنظم آمد. باطناً خیلی اوقاتم تلخ شد. حالاً قدری کسل بودم. ملاموسی از شدت خوردن عرق و کشیدن چرس یک مرتبه افتاد و حالت سکنه برای او رو داد. به هزار مداوا حال آمد. خودم هم شام نخورده با کسالت زیاد خوابیدم.

سه شنبه ۱۶ - صبح زود برخاسته از اسماعیل آباد بطرف عشرت آباد راندم. خانه طلوزان رفته او را هم با خود بردم. شاه دیروز دوشان تپه رفته بود. بخیال اینکه دیگر امروز سوار نخواهد شد آسوده خواهم بود. رفتیم درباغ. معلوم شد امروز هم سوار شده قصر فیروزه تشریف میبرند. مدتی منتظر شدم تا بیرون تشریف آوردند. مرا هم حکم فرمودند قصر فیروزه بروم. کالسکۀ دولتی نشسته بقصر فیروزه رفتیم. ناهار میل فرمودند. بعد نوشتجات دولتی خوانده شد. عصر باز روزنامه خوانده شد. در رکاب الی عشرت آباد [رفتیم]. غروب بخانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

چهارشنبه ۱۷ - صبح امروز بطرف دروازه دولاب رفتیم خیابان جدید را تماشا [کنیم] که میسازند و موسوم به کامرانیه است. بعد خانه حشمت السلطنه، از آنجا خانه معتمدالملک، از آنجا عشرت آباد رفتیم. تفصیلی گذشت که لازم است بنگارم. در روزنامه اختر شرحی نوشته بود که دولت ایران میخواهد سواحل مشرق جنوبی بحر خزر را یعنی حوالی استرآباد را بدولت روس بفروشد. شاه از این مطلب زیاد برآشفته بودند. دوفز از وزرا [را] خودشان مأمور کرده بودند که تفصیلی بنویسند بطور تکذیب که [در] روزنامه اطلاع مندرج شود. امین [الملک] که یقین این مطلب را خوب مینوشت ندانستم بچه ملاحظه طفره زده بود از نوشتن و بگردن وزیر خارجه انداخت. متجاوز از یک ماه است شاه این فرمایش را کرده است و هر روز تأکید و تکرار میفرمودند. وزیر نمیفرستاد. بالاخره دیشب فرستاده بود. خواندم و خندیدم. هیچ نگفتم. علی الطلیعه برخاسته بیرون رفتیم. چراغی روشن نموده مسوده کردم. میرزا فروغی را خواستم دادم نوشت. عشرت آباد رفتیم. شاه فرمودند مسودۀ وزیر چه شد. از جیب بیرون آورده نمودم. خواندند و به تکرار کوشیدند چیزی نفهمیدند. فرمودند من نفهمیدم چه نوشته است؟ آنوقت مسودۀ خودم را دادم. عرض کردم من فضولی کردم چیزی نوشتم ملاحظه فرمائید. خواندند بسیار تعریف فرمودند. عرض کردم قربانت شوم زبان هر فرقه را اهل آن فرقه میدانند. دوازده سال است اداره روزنامه با من است و چهارده سال است اتصالاً بجهت شما روزنامه میخوانم. خلاصه بجناب وزیر بسیار بدگذشت. عصر مراجعت به منزل شد.

پنجشنبه ۱۸ - صبح شنیدم شاه سوار میشوند. بعجله عشرت آباد رفتیم. معلوم شد قصر [۱۴۲] قاجار میروند. قبل از شاه رفتیم. شاه تشریف آوردند. الی عصر بودند. عصر بدیدن سان که دوسه فوج نایب السلطنه حاضر کرده بود تشریف بردند.

جمعه ۱۹ - دیروز در قصر قاجار محرمانه بمن فرمودند که امشب را عشرت آباد بیایم.

فرانسه فرمودند کسی نفهمید و روز را مرخص فرمودند خانه باشم راحتی کنم. صبح قدری بازار رفته بعد مراجعت بخانه شد. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصری حشمت السلطنه آمد، بعد میرزا محمد علی. باتفاق او درشکه نشسته عشرت آباد رفتم. لدی‌الورود شاه من رسیدم. شاه از صرافت بیرون شام خوردن افتاده بود. مرا که دیدند مصمم شدند. حضرات که در رکاب بودند مرا لعنت کردند. از این غافل که دیروز احضار شدم بجهت امشب. سرخود نیامدم. الی ساعت چهار خواندم و نوشتم. بعد مراجعت بخانه شد.

شنبه ۲۵ - صبح قدری مطالعه کتاب درس شاه را نمودم. بعد خانه دندانساز رفتم که کتابی از او بگیرم که تازه رسیده است. از آنجا عشرت آباد رفتم. هشت ساعت تمام خواندم و نوشتم. بعد باتفاق ناظم خلوت دیدن آبدارباشی رفتم. کوفت دارد. بعد مراجعت بمنزل شد.

یکشنبه ۲۶ - صبح خانه امین‌الملک رفتم. از آنجا باتفاق ناظم خلوت عشرت آباد رفتم. معلوم شد شاه سوار میشوند. دوشان‌تپه خواهند رفت. در این بین هنوز شاه بیرون تشریف‌نیاورده نایب‌السلطنه آمد عشرت آباد. بی‌تمهید و مقدمه بنا کرد بیابان باشی فحش دادن و بمن گله کردن. معلوم شد در حوالی اقدسیه دیوان زمینی دارند موسوم به باقلازار که جزواقدسیه بود. بعد شرخری کرده بودند. حاجی کاظم کدخدای که وکالت شرعی اولاد آقامحمد حسن مالک سابق اقدسیه را نموده بود، این اراضی را در عوض حق‌الرحمه خود عنفاً مجری خود مالک شده بود. من از این کار که مطلع شدم در ابتدا که باغات را بمن سپرده بودند زمین را از تصرف حاجی کاظم در آورده جزواقدسیه نمودم. سالها بود جزو باغات دیوانی در تصرف من بود. نایب‌السلطنه بخیال اینکه قناتی آنجا حفر کرده آب آنجا را به شهر بیاورد آن زمین را از وراثت حاج کاظم ابتیاع نموده بدون اطلاع من گاو فرستاده بود آنجا را مزروع سازند. باغبانهای اقدسیه مانع شدند. نایب‌السلطنه این روزها خیلی مغرور شده و شاید لازمه منصب سپهسالاری بی‌حیائی است این تفصیل مختصر را مفصل انگاشته و پی کرده بود. من خیلی بملایمت و بردباری گذراندم. این جوان نادان مغرور شکوه بشاه برده بود. شاه هم رعایت مرا کرده فرموده بودند که فلان کس محق بوده است، چرا که جزو عمل اوست. خلاصه شاه بمن فرمودند که امروز معافی سوار نشو. من بخانه آمدم. همه را خوابیدم و کتاب خواندم. عصر عریضه مفصلی بشاه عرض کردم و شکایت از نایب‌السلطنه نمودم. خدا شاه را سلامت بدارد. خیلی اظهار التفات بمن فرموده بودند. عصر مجول‌خان و محقق و مسیوب‌اتال گازچی دیدن آمده بودند.

دوشنبه ۲۷ - صبح بخیال اینکه شاید طلوزان را دیدن کنم و به اتفاق او عشرت آباد بروم آنجا رفتم. نبود. بعد عشرت آباد رفتم. الی سه ساعت بغروب مانده بودم. بعد خانه آمدم. شب مهمان سلطان ابراهیم میرزا هستم. ناظر خلوت، نایب ناظر، میرزا اسحاق خان، علی‌رضا خان، حسینقلی میرزا بودند. قماری شد. من شش تومان باختم. بعد از من مرتضی قلیخان دویست تومان باخته بود.

سه‌شنبه ۲۸ - صبح خواجه ایوان تاجر آمده بود. قطع محاسبه شد. هشتصد تومان طلب داشت. دادم. بعد عشرت آباد رفتم. امروز مجدداً حساب دولت در حضور خوانده میشد. بیکار بودم خانه آمدم.

[۱۳۳] چهارشنبه ۲۹ - امروز شاه ماها را مرخص فرمودند که شب حاضر باشیم. روز را به بطالت گذشت. روشنی کنیز که هشت سال قبل زن معتمدالدوله عمه اهل خانه تعارف داده بود چندی بود میگفت از من حمل دارد در حالی که از من اولاد نمیشود و مخصوصاً با او مجامعت نکرده بودم. او را از خانه بیرون کردم. شب در خانه رفتم. کتاب مسافرت مادام «سراف» که ایران آمده بود سه سال قبل و خیلی بد نوشته بود خواندم در حضور. عصر هم ولیعهد بحضور آمده بود.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز شاه وارد شهر میشوند. کنت تدارکات زیاد دیده است یعنی حقه بازی زیاد و جلوه داده است و خیلی مطلوب شد، الی عصر در خانه بودم. در عصر مراجعت بخانه شد. **جمعه ۲۶ -** صبح در خانه رفتم. مدتی طول کشید شاه بیرون آمدند. امروز شنیدم حاجی شریف خان مستشارالدوله برادر امیر نظام که بعثیات عالیات میرفت در کرمانشاهان بمرض نوبه غش مرده است. بعد از ناهار شاه مدتی بیجهت مرا نگاه داشتند. بعد فرمودند بروم. شب حاضر باشم. خانه آمدم. قدری آسوده شدم. مقارن مغرب در خانه رفتم. در خیابان باب همایون نایب السلطنه را دیدم که پیاده با کنت گردش میکرد. ادب کرده پیاده شدم. نایب السلطنه خیلی اظهار شأن فرمودند. من هم جوابهای لایق دادم. طوریکه از او رنجیده بطور قهر بدرخانه رفتم. معلوم شد شاه امشب بتماشای چراغ گاز بخایبان و میدان توپخانه خواهند آمد. مدتی دیوانخانه منتظر شدیم. شاه از در باب همایون بیرون آمده گردش کرده بودند. در مراجعت تعریف زیاد از تعمیرات که بخایبان اطاق نظام کرده بودم فرمودند. تا ساعت چهار درخانه بودم. بعد بخانه مراجعت شد.

**شنبه ۲۷ -** امروز مجلس شوری ما را احضار کرده بودند بجهت مقاطعه دادن بنائی. رفتم الی عصر بودم. هیچ کار نشد. مراجعت بخانه نمودم. امشب حشمة السلطنه، معتمد الملك، حکیم طلوزان و محقق مهمان من هستند.

**یکشنبه ۲۸ -** امروز درخانه رفتم. شاه که بیرون تشریف آوردند فرمودند بعد از ناهار برو اندرون کتابهای مرا ترتیب بده. بعد از ناهار شاه اندرون رفتم. سه طاقچه اطاق کتابخانه را ترتیب دادم. باقی مانده فردا انشاءالله. زنها زیاد بمن خندیدند. باقد خمیده، سر بی مو [و] ریش جوو گندم. از در اطاق هر خانم که میگذشتم خنده متد کرده تمسخر میکردند. اعتنا نکرده بالاخانه شاه رفتم. چهار ساعت مشغول کتاب چیدن بودم. امین اقدس پشت در آمد احوالپرسی کرد. امروز اتفاقی رو داد که مینویسم. شاه با وزیر امور خارجه در خیابان باغ نشسته مشاوره میکردند. عمله و بنا که اتصالاً در عمارت پادشاه است عملهای از نزدیک محلی که شاه نشسته بود عبور کرد. شاه وحشت نمود. عمله بیچاره را از باغ بیرون کردند و باین قسم ختم شد گفتگوی با وزیر.

**دوشنبه ۲۹ -** امروز هم اندرون بجهت ترتیب کتابها رفتم. ناهار امین اقدس تدارک دیده بود، خیلی ماکول و خوب. میرزا فروغی را هم با خود بردم. الی عصر کتب مرتب شد. عصر بخانه آمدم و کتیران طرف راست جزئی ورم کرده قدری درد دارد. زیاد اسباب وحشت است. **سه شنبه ۳۰ غرة ذیحجه -** دیشب بازار زیاد آمد. هوا چون بهشت شده بود. صبح شیخ عبدالرحیم مجتهد کرمانشاهانی دیدن آمده بود. بعد در خانه رفتم. الی ناهار شاه بودم. مراجعت بخانه شد. امروز شنیدم که خوانین قاجار به عضدالملک شوریده اند. در عرایض خود محق هستند. اما شاه ملاحظه فرمود. طرف عضدالملک را گرفته است؛ که لابد شرح حال عضدالملک [۱۳۴] را مینویسم. این شخص موسوم بعلی رضا خان است. پدرش موسی خان پسر سلیمان خان قاجار است که پدر علی رضا خان عموی والد شاه میشود. این جوان که حالا سنه ۱۲۹۸ است سی و پنج سال دارد. در سنوات اول سلطنت شاه غلام بچه و بعد پیشخدمت شده. در عزل میرزا آقا خان صدر اعظم او و جمعی به اتهام خبر بردن جهت میرزا آقا خان چوب خوردند و اخراج شدند. بعد بواسطه قرابت با مادر شاه دوباره او را آوردند. کم کم اعتبار پیدا کرد و سبب اعتبار دو چیز بود: یکی اینکه در نهایت صداقت [و] بی علمی بود، دیگر آنکه تقدس زیادی پیشنهاد خود کرده. شاه بحمدالله نادان نیست که از اینها خوشش بیاید و مقدس نیست که عوام را دوست بدارد. اما به يك درجه از اشخاص بی علم نادان اعتماد دارد. چرا نمی دانم. شاید بعد بنویسم. و از مردمان مقدس، چندان راضی نیست. اما گاهی سلیقه برخلاف می رود و آنگاه که علی رضا خان غلام بچه بود و مجرم مخصوصاً در مالش پای شاه استادی و هنری بکار

می برد که خیلی مطبوع [بود]. خان کم کم اعتبار پیدا کرد تا بنا شد خشت های طلای گنبد مطهر عسکریین را بکسی بدهند ببرد. بتوسط مهد علیا این مأموریت را گرفت. من خود حاضر بودم که معیر الممالک مرحوم استدعا کرد که خلعتی باو داده شود. شاه نمی داد. با هزار مزارت با وجودی که فصل زمستان بود و مناسب نبود يك كليجه ترمه لاکی دولا به او دادند. خان بطرف عتبات رفت و اردوی شاه بطرف خراسان. در مراجعت خان به فیروزکوه به اردو رسید. اول اعتبار و شئونات خان شد. [از] شاه لدی الورد بطهران لقب عضد الملکی گرفت. بعد از مأموریت امیر اصلاان خان مجدالدوله خالوی شاه بحکومت عربستان نایل نشد، بمرض خوراج مرد. نظارت باو رسید. مدتی میشود که مهرباری را باو دادند. درسفر کربلا و دوسفر فرنگستان خان هم همراه بود. ایلخانی قاجار شد. چندی وزیر عدلیه بود. وقتی اقبال خان رو به او آورده بود که چند حکومت داشت، بعلاوه پنج شش منصب درباری. حالا هم سه چهار منصب درباری که نظارت و مهرباری و ایلخانی گری قاجار باشد دارد. مکتب زیاد آندوخته و املاک زیاد دارد و زندگانی با نهایت خست است. شئونات زیاد بخود قرار میدهد. با باد و بروت است. در عنوانات و تواضع مقید با صدور. غالباً محض بروز شأن و اثبات جلال شانه بشانه میزند. اما همین که مشت چانه خورد فی الفور شیروار که حمله برده بود روباه وار فرار میکند. در چشم های او يك خاصیت مخصوصی است که هر وقت میل بگریه میکند فی الفور میگرید. این فقره چه قدرها بکار او خورده است. شاه هر وقت جزئی کسالت دارد خان فی الفور گریه می کند و در نظر جلوه می دهد که تنها دوست سلطنت اوست. این است حالت خان معظم افخم، و السلام.

**چهارشنبه ۲** - شاه دوشان تپه سوار شدند. من صبح قدری بگردش خیابانهای شهر رفتم. بعد مراجعت به خانه شد. درخانه کنت را دیدم که از مشایعت شاه مراجعت می کرد. او را بخانه آوردم. قهوه ای خورد و رفت. خیلی صحبت داشت. بعد اندرون رفته ناهار خوردم بیرون آمدم که بخوام. ناظم خلوت رسید. مأمور بود که مرا شب دعوت کند سرشام حاضر باشم. در این بین صحبت داشت که شاه امروز حبیب دیوانه را دید. با کمال کسالت مزاج مرا مأمور کرده است اسباب استعمال او را فراهم بیاورم. بخط من کاغذی یعنی ابلاغی نوشت بمیرزا نصرالله طبیب که حسب الامر حبیب را معالجه نماید. من به ملاحظه دنیا و یا محض خاطر خدا فرستادم حبیب را آوردند. لحاف رو، فرش زیر و لباس باو دادم. دوا دادم. قرار دادم غذای پخته به او بدهند. پول دادم. شب در خانه بودم.

**[۱۲۵] پنجشنبه ۳** - صبح بعادت معین در خانه رفتم. الی عصر بودم. عصر مراجعت بخانه شد. شب مهمان آقای داماد بودم. امین حضور، ناظم خلوت، طلوزان ساعت سه آمدند. الی هفت ساعت از شب رفته بودم. قماری شد. بعادت معمول باختم.

**جمعه ۴** - شاه امروز حضرت عبدالعظیم می رود. صبح زود بخیابان جدید موسوم به کامرانیه که خود ساخته ام رفتم که تشریفات شاه را فراهم بیاورم. دیر شد [تا] شاه بیاید. پیاده خانه میرزا شفیع مستوفی که حوالی خیابان بود رفتم. شاه رسید. خیلی تعریف خیابان را کرد. شاه هم دیشب نخوابیده بودند. معلوم شد بانیس الدوله جنگ کرده است. خوابیدند. چهار ساعت بغروب مانده بمن فرمودند شاهزاده عبدالعظیم نیا، برو شب حاضر باش. چون استنباط کردم شاه از راه شهر وارد خواهد شد جلو آمدم. معبر شاه را دادم تمیز کردند. خانه سید ابوالقاسم چای خوردم. با شاه در خانه رفتم. با امین الملك تعیین منازل سفر آذربایجان سنه آتی را دادند. شب الی ساعت چهار بودم. دیشب نخوابیدم. امشب کار زیاد کرده باکمال کسالت بخانه آمدم. الحمد لله راحت شدم.

**شنبه ۵** - امروز صبح در خانه رفتم. الی عصر بودم. دو ساعت بغروب مانده بخانه آمدم. **یکشنبه ۶** - صبح بگردش شهر رفتم که خیلی پاک و تمیز بود. از آنجا در خانه رفتم. بعضی کتابهای فارسی بود در کتابخانه اندرون آوردم اسامی نوشته شود. شاه بحمام آبدارخانه رفتند. من مشغول نوشتن کتب بودم. شاه مرا سر حمام احضار فرمودند روزنامه خواندم. سر

ناهار بودم. بعد از ناهار آمدم کتب را نوشتم. سه ساعت بغروب مانده منزل آمدم. شاه امروز عصر زیر یوسف آباد به تیراندازی سرباز و توپخانه رفته بود.

دوشنبه ۷ - دیشب از قرار مسموع شاه بیرون شام خورده بودند و مرا ناظم خلوت اطلاع نداده است. چندان هم غبن ندارم، زیرا که جز خستگی و کوری چشم از شدت مطالعه روزنامه فایده دیگر ندارم. دیروز که شاه رفته بودند تیراندازی افواج، از قرار مسموع خیلی بد تیراندازی شده بود. فشنگها درنمیرفت. خطا میکرد و بنشانه نمیخورد. شاه خیلی متغیر بودند. خلاصه صبح که بدرخانه رفتم معلوم شد شاه سوار میشوند. مرا حکم به سواری فرمودند که الی نهارگاه بیا و مراجعت بکن. کالسکه معمول عملة خلوت نبود. درشکه خودم حاضر نبود. دراین بین خدا رساند. محمد امین میرزا پسر فتحعلی شاه که تازه بیعارانه قبول شرف التزام رکاب را کرده است درشکه داشت. رو کردیم به امین خلوت، خود او را نگذاشتیم بدرشکه بنشینند. ماها نشستیم. یک فرسخ از باغ داشان تپه بیلا ناهار افتادند. بمحض اینکه در سر ناهار نشستیم بمن فرمودند پلو را که در حضور بود بردار بخور و بامن سوار شو و درسواری روزنامه بخوان. بعد از ناهار بلافاصله سوار شدند. همانطور سواره روزنامه عرض کردم. از معارف عملة خلوت محقق بود. سایرین رجعت فرموده بودند. بالاتر از باغ زرک سنگ سیاهی از جاده فرمودند برداشتم که بعد از تراشیدن چیزی شبیه به لعل زرد از آن حجر خارج شد. الی یک فرسخ در رکاب بودم. روزنامه خواندم. بعد باتفاق محقق مراجعت شد. درشکه خودم را آورده بودند. سوار شدیم بخانه آمدم. امروز ولیعهد بواسیر خود [را] بدست حکیم طولوزان بریده است. سه شنبه ۸ - صبح در خانه رفتم. نجم الملك منجم باشی و بهلر صاحب مهندس را دیدم با مخبرالدوله وزیر علوم آنجا هستند. معلوم شد دیشب شاه خواب دیده است که سد اهواز را [۱۳۶] در خوزستان بخرج خود ببندند و محل مخارج این کار قرار داده است که سال نو بنافی متفرقه نکند مگر همین کار. الحمدلله که به این خیال افتاده است که بهترین خیالها است و اسم این پادشاه انشاءالله ابدالدهر به نیکنامی خواهد ماند. چون دوزنب غریبی در اوایل شعبان طلوع کرده بود و من درست از طلوع و غروب آن مطلع نبودم از نجم الملك خواش کردم که تفصیل او را بنویسد. این است که نوشته و درج میشود:

«ستاره دوزنب بزرگ که در اوایل ماه رجب ۹۸ طلوع نمود. ابتدا در اواخر شب و رفته رفته پیش افتاد تا اواخر ماه شعبان بکلی مخفی شد. همان وقت ستاره دوزنب دیگری در طرف مغرب آفتاب ظاهر شد، ولی خیلی ضعیف بود و زود مخفی شد.»

خلاصه شاه بیرون آمد و حسن طلب بجهت شب بیرون ماندن فرمودند. مدتی بعد از آنکه کتب شاه را ترتیب دادم بخانه آمدم. قدری خوابیدم. مقارن مغرب بدر خانه رفتم. شاه خوشحال از پیدا کردن لعل دیروز بود. الی ساعت چهار همان تعریف لعل بود که مکرر میشد. شام خوردند. ساعت چهار و نیم گرسنه و خسته بخانه آمدم. در خانه که رسیدم گفتند والد به حال است و اهل خانه آنجاست. رفتم وحشت زیادی کرده بودند. من هم خیلی وحشت کردم. شام خود را خواستم آنجا صرف نمودم. ساعت شش بخانه آمدم. با کمال اضطراب از حالت والده خوابیدم.

چهارشنبه ۹ - صبح زود بیرون رفتم. الحمدلله احوال والده خوب شده بود. بحضرت عبدالعظیم رفته بودند. در خانه رفتم. بعادت هر روز شاه بیرون تشریف آوردند. امروز کاغذ زیاد داشتند که مطالعه فرمایند. من بعد از ناهار خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۱۰ - امروز عید بزرگ اسلام عید قربان است. صبح علی الوجوب قربانی شد. بعد تفصیلی رو داد که اجباراً مینویسم اگرچه بدست خود قبايح اعمال خود را مینگارم. دوسه روز بود ملا موسی اظهار میداشت که زنی است موسوم به حسن خان و دوسه زن خوب را جاکش است. خیلی میل دارد با شما آشنا شود و سابق هم شما را دیده است. اصرار زیاد



ملا موسی و تعریف از جنده‌های تبعه حسن خان یعنی نفس شیطانی را محرك شد که کاری را که در عمر نکرده بودم و بعد از این هم خیال نداشتم بکنم مرتکب شدم. اسباب رفتن حسن آباد را فراهم آوردم. سید کربلائی و میرزا رضا را اطلاع دادم. چهار از دسته گذشته بی‌تدارک ناهار و آبداری دیوانه‌وار بطرف حسن آباد راندم. میرزا رضا با من بود. شش بغروب مانده وارد حسن آباد شدیم. درها بسته، سرایدارها بواسطه ناخوشی و بی‌یولی شهر آمده بودند و باغبان در باغ بود. در را کوبیدیم. بعد از مدتی باز کردند. داخل شدیم. اطاق کثیف جاروب نشده درهم و برهم. گرسنگی زور آورده نان و پنیر و سبزی خوردیم. در صورتیکه در شهر الحمدلله هزار قسم خوراک فراهم بود. خلاصه بعد از مدتی آدمها رسیدند. قدری خوابیدیم. عصر بزیارت امامزاده قاسم رفتیم. مراجعت ملا موسی را دیدم. با سه نفر زن وارد شدند. قبل از ورود به اطاق ملا موسی بقیه آنها [را] که چادر نماز و زیرجامه و غیره بود در بغل داشت نشان داد. ما نیز خود تصور کردیم که صاحبان اینها نباید بدگل هم باشند. با میرزا رضا در خیال باقی بودیم که از پرده چه بیرون خواهد آمد. میرزا رضا اشعار خواجه و سعدی حاضر کرده بود که بجهت ورود آنها بخواند. من آبی خواسته و آینه. گلابی سر و رو را شستم، گلاب زدم، سبیل‌ها را تاب دادم، عبائی دوش گرفتم، شوخ و شنگ نشستم. دیگر غافل از اینکه دبنگ والدنک خواهم شد. ربع ساعتی طول کشید. خانم اول حسن خان ملحفه<sup>۱</sup> بود. [۱۳۷] با چادر نماز خرامان وارد شد. تعظیمی کرد. رو را گرفته بود. گوشه چشم نشان میداد. اذن جلوس دادم نشست. ملا موسی معرفی کرد که حسن خان است و خیلی محترمه است. با امیرزاده مرتضی قلی میرزا خانه یکی است. میرزا رضا که حاضر خواندن اشعار بود و اچرتید. ملا موسی درک کرد و گفت این حسن خان جاکش است. صاحب کار عقب است. دوباره شاهوار نشستیم. با عصائی که در دست داشتم گاهی بحوض حوضخانه بازی میکردم و آبپاشی مختصری به اطراف مینمودم. خانم ثانی وارد شد که جان کلام بود. زنی بود بیست و پنج الی سی از اهل تبریز. چشم کوچک، ابرو باریک، دماغ زینی، دهان بی‌اندازه گشاد، تمام صورت را حتی ابرو را با سرخاب زاید از اندازه گلگون کرده، زیر جامه مخمل نخی گلی درپا، پیراهن کهنه زری در بر، ارخالق زری مستعمل در بدن، چادر نمازی در سر، خرامان خرامان چون دلبران وارد شد. تعظیمی بجا آورد. اجازه جلوس یافت و نشست. خانم سوم وارد مجلس نشد. از گوشه پرده گوشه ابرو نمود. معلوم شد خانم سوم زیرجامه ندارد باشلیته آمده است. خجالت از ورود دارد. خواهی نخواهی ورودش دادیم و در صف حریفانش نشاندیم. ملا موسی از جا جست نزدیک آمد. بمن گفت ترا بخدا زن به این خوبی دیده‌ای؟ طبق صورت چون اطلس و بقدری بدن این زن سفید و نرم است که بوسه از لب تا بناف میلغزد و ناز از گردن به کفل، پستانش لیمو و فلانش بی‌مو! من و میرزا رضا بلند و بی‌اختیار خندیدیم. او از تنفر، و من از تغییر بخود لرزیدیم. امادم درکشیدیم. آهسته با میرزا رضا گفتم که ما مقصود وطی و خیال دیگر نداشتیم، میخواستیم با دلبران شوخ و شنگ مستانه و حریفانه بنشینیم و بزمیم. حالا با دیوان جهنم و عفریتان پرالم صحبت خواهیم داشت و آنها را تمسخر خواهیم نمود و میخندیم. در این بین خیال بجهت من آمد که حضرات را اعاده بشهر دهیم. ساعت نگاه کردم یک بغروب مانده بود خلاف قوت و عطوفت بود. دندان بجگر گذاشتم و خود رابزور مشغول ساختم. شب رسید. سید کربلائی هم از شهر آمد. درها را بستیم. مجلس بزم آراستیم. سه بطری عرق و یک مینامی از شهر آورده بودند. در مجموعه‌ای بمجلس آوردند. قدری ماست و نان و پنیر به بطریها ضمیمه کردند. خواستم شائی تحویل دهم و خودنمائی نمایم. آبدار را فحش دادم که آجیل چه شد. کباب کو؟ آبدار فصول جواب داد از گوشت قربانی صبح بجهت خانه خود ذخیره کرده بودم مجال بردن نکردم. اگر میل دارید کباب شود و آجیل در دز آشوب در دکه بقال موجود است. گفتم پسر بسیار خری! از کباب گوسفند هرچه باشد بیاور و از آجیل

آلات هرچه یافت میشود فراهم کن. ده دقیقه بعد طبقی در مجلس گذاشت که گوشت کباب پخته و آجیل بونداده در او بود. بالاخره بنوشیدن باده مشغول شدیم. حسن خان ملحف که تا بحال رو باز نکرده بود پرده از رو برانداخت. مخموری مغروری<sup>۱</sup> آورد و صورت خود را چون ماه مخسوف جلوه داد. این زن چهل و پنج الی پنجاه سال دارد. لاغر مین، کوتاه قد، سیاه چرده، زشت رو، و خشن مو، با وجود این صفات از خودراضی، فیسو و غرو<sup>۲</sup>. من که جز صورت زشت و سیرت پلشت انتظاری نداشتم تعجب کردم. سید کربلائی او را دیده بود. مدتی ملحف آقا وجیه بوده است. باز گرم صحبت شد. از گذشته گفتند. خلاصه از کیسه خود پنج عدد اشرفی تومانی به سید دادم که بحسن خان بدهد. حسن خان برآشت که من بعشق رو و دیدار موی فلانی آمده‌ام، دربند درم و دینار نیستم. اما باطناً اشرفی‌ها را به کربلائی سپرد که نگاه دارد. مجلس گرم شد. میرزا رضا بنای صحبت گذاشت. خایه‌های آخوند را بسته میمون وارسید [۱۲۸] کربلائی تصنیف و چوبی دست گرفته آخوند را میرقصاند. تصنیف این بود:

شاه شمشیر بند منم      خسرو هنرمند منم  
خنده خنک زیادی شد. عبدالعلی پیشخدمت گفت بیرون مهتاب خوبی است، چرا بیرون نمیروید. عفونت پاچه زیر جامه حضرات طوری اطاق را بد هوا کرده بود که از این تکلیف عبدالعلی نهایت رضایت هم رساندم. بیرون آمدم. در کنار حوض مدور فواره دار نشستم. این ضعیفه بی زیرجامه موسوم به خاور داعیه رقص و خواندن کرد. دو سه دهان خواند، رقص کرد. به این تفصیل که زیرجامه حسن خان را که قدک گلی بود عاریه پوشید. دایره کوچکی که همراه آورده بود دست گرفت و این تصنیف را خواند:

شب دلکم تنگ است	روز دلکم سنگ است
عرق نیست بنگ است	شراب نیست رنگ است
سرمه نیست سنگ است	آخ آخ جنگ جنگ جنگ است
شیراز که باز جنگ است	تبریز که باز جنگ است
کرمانشاه که باز جنگ است	همدان که باز جنگ است
باز آمدم به طهران	قبله عالم دل تنگ است
کرنل <sup>۳</sup> ز رویم حیا کن	شرمی تو از خدا کن
رحمی به رعایا کن	ای شاه باعدالت، شکرالله سلامت

باری از شب خیلی گذشت. ساعت چهار شام خواستم. حسن خان مست بود. خود را بروی من انداخت. لبانم را خواست بمکد دورش انداختم. به آلت دست برد خفته یافت. گفت تو خیلی زشت شدی، در خانه‌های سنگلج تو را دیدم خیلی خوشگل بودی. گفتم خانم عزیز آنوقت سال من چهارده بود، حالا سی و نه سال دارم. آنوقت غم زمانه نداشتم، حالا مبتلی هستم. گفت فلانت پس چرا برنمیخیزد. گفتم مردی ندارم، اما جوانمردی دارم. دو امپریال هم به او دادم که مرا آسوده گذارد بحال خود باشم. شام آوردند. خواست لقمه‌ای دهانم بگذارد کنارم کردم. قهر نمودم. با وجودی که گرسنه بودم شام نخوردم. ملا موسی متصل مجلس گرم میکرد. بطور شوخی ملا موسی را کتک زدم. فریاد میکرد: حضرات! چنده کتک خورده شنیده بودم اما جاکش پیرهن دریده ندیده بودم. از این حرف خنده زیادی شد. بعد به اطاق آمدم. حضرات را به برج خوابانیدم. در را بروی آنها بسته قفل زدم. خود با میرزا رضا و سید کربلائی در اطاق دیگر خوابیدم. صبح برخاسته رو بشهر آمدم. خدا حفظ کند مرا. از کفاره معاصی دیشب گوسفندی به سید اسماعیل امامزاده فرستادم.

جمعه ۱۱ - در خانه رفتم. ملیچک را دیدم. پرسیدم دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند؟

۲- معمولاً «قر» با قاف نوشته می‌شود

۱- اصل: مقرر

۳- (= کلنل)

گفت خیر، لکن امشب خواهد بود. پرسیدم چرا؟ گفت دیشب تازه اصلاح شده بود میان انیس الدوله و شاه. باز در سر شام انیس الدوله بشاه متغیر شده بود که پسر ملیچک مثل گه چه است که هر شب در سر شام حاضر میکنی؟ شاه برآشفته بود و همان شبانه بچه مرا از اندرون بیرون کردند بخانه آوردند. شاه بیرون تشریف آورد. از ملیچک پرسید پسر تو؟ بی محابا عرض کرد دیشب او را به خانه آوردند، قدغن کردند دیگر اندرون او را ندهند. شاه عذرخواهی [۱۳۹] نمود، من هم رشته کلام را گرفته تمجید زیاد از طفل نمودم. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم. دنبل زیاد درپا دارم. اذیت میکنند. عصر هم شاه بیعت و ولیمه رفتی بود.

شنبه ۱۲ - با زحمت دنبل اجباراً در خانه رفتم. امروز شاه قانون نوشتند و قرار دادند ایام بجهت کارها معین شد. اگر چه از این قوانین زیاد نوشته شده، باز هم نوشته میشود و یقین مجرا نخواهد شد. هر وقت کاغذ زیاد جمع میشود یا کسالتی و کثافتی در وجود مبارک شاه پیدا میشود یا صدراعظمی معین میشود از این قبیل قوانین ایجاد میشود. امشب شاه بیرون شام میل میفرمایند. ظهر خانه آمدم. عصر در خانه رفتم. الی ساعت چهار در خانه خدمت شاه بودم.

یکشنبه ۱۳ - صبح بدر خانه رفتم، الی ظهر بودم. بعد مراجعت بخانه شد. دیشب مهمان ملیچک بودیم. شاه بیرون شام خورد. نرفتم. امشب خواهم رفت. مقارن مغرب با دنبل زیاد رفتم. تدارک دیده بودند. نایب ناظر، ناظم خلوت، سقاباشی، محقق بودند. ساعت چهار خانه آمدم.

دوشنبه ۱۴ - امروز نمک خوردم. خانه بودم. شاه دوشان تپه تشریف بردند. امشب هم آنجا خواهند ماند. از قرار تقریر ناظم خلوت دیروز شاه با ایلچی روس [و] وزیر خارجه خلوت ممتد کرده بودند. مسئله سرحد خراسان خیلی خیالات را معشوش دارد. عصری بدوشان تپه رفتم. شاه دو ساعت از شب گذشته از شکار مراجعت فرمودند. سنگی پیدا کردند با اعتقاد خودشان زمره است. شام را میل فرمودند. در سر شام روزنامه عرض شد. ساعت چهار مراجعت بشهر شد.

سهشنبه ۱۵ - صبح دوشان تپه رفتم. در سر ناهار بودم. بعد مراجعت بشهر شد. شاه عصری مراجعت کردند. لدی الورود خانه امام جمعه دیدن ضیاء السلطنه صبیئه خود رفته بودند. حرم هم آنجا بودند. از قراری که شنیدم رقص کرمانشاهی که بسیار خوشگل بوده است، چندی در طهران آمده بود، دلها را برده است، پولها اندوخته است، مقرر شد از تهران اخراج شود. من این رقص را ندیده بودم. افسوس دارم.

چهارشنبه ۱۶ - صبح قدری دیر در خانه رفتم. طلوزان آمده بود دنبل را دید. بعد در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. با وزیر خارجه خلوت زیاد کردند. معلوم شد باز مسئله سرحد روس و خراسان در میان است. بسیار متغیر بودند. بعد از ناهار بلافاصله من خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم. عصر شاه اصطبل خاصه رفته بودند.

پنجشنبه ۱۷ - صبح علی الرسم در خانه رفتم. در سر ناهار بودم. بعد رجعت بخانه شد. والده تب کرده است. امروز امرای دیوانخانه حضور آمدند. محصلی محاسبات معیرالممالک [را] که سیصد هزار تومان باقی دارد به آجودان مخصوص دادند.

جمعه ۱۸ - عید غدیر است. در خانه رفتم. سلام بود. بعد از ناهار خانه آمدم. محمد تقی خان تجریشی پیشخدمت شاه خالوی ضیاء السلطنه صبیئه شاه امروز فوت شد. شاه بعادت معمول که هر که میمیرد بجای دلسوزی میفرمایند از افراط عرق مرده است، درباره او هم این یادخیز را فرمودند. خدایا ما را باین زودیها نمران که درباره ما هم این فرمایش را نفرمایند. «نه بر مرده بر زنده باید گریست».

**شنبه ۱۹** - شاه امروز جاجرود تشریف میبرند. بواسطه دنبال عرض کرده بودم که تخت روانی از تختخانه دولت موقتاً بمن داده شود که [مرا] بجاجرود رسانند. مرا داده شد. صبح زود براه افتادم. در سرخه حصار وسط راه ناهاری صرف شد. سه ساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم. [۱۴۵] شب احضار حضور مبارک شدم. شام بیرون میل فرمودند. جمعی از اهل حرم قهر کرده نیامده بودند. شنیدم دیشب بواسطه اظهار مرحمت [به] پسر ملیچک انیس الدوله پرخاشی کرده، کار از گفتگو بجای نازک رسیده بود. خود شاه هم از قراری که میفرمودند بواسطه بدی هردو بدحال شده بودند. سبحان الله از این پادشاه! در کمال قدرت هر سال دو کروڑ تومان خرج میفرمایند و بجهت وجود مبارک خودشان در نهایت خست و بدی وقتی میگذرانند. یکی از ضروریات زندگی اکل و شرب است. حلق و دلق و جلق مشهور است. اما آنچه اکل و شرب است با نهایت سلیقه دارند. بملاحظه اقوام مادری خودشان که این منصب نظارت باید در سلسله مادری باشد اعتنا نمیفرمایند و این طایفه مادری شاه بی قابلیت تر و احمق تر و متکبر تر از جمیع مردم ایران هستند. معلومات آنها يك گریه بموقع است که همیشه در گوشه چشم حاضر دارند و در موقع بخرج میدهند. زیاده تر اسباب ترقی آنها همین است. اما آنچه در دلق است پادشاه هر چه بپوشد ماها بجهت تملق لازم است که تعریف کنیم. کی جرأت دارد برخلاف بگوید. پس چون معایب گفته نمیشود پادشاه از کجا بداند که خوب لباس پوشیده یانه. اما جلق بمناسبت حلق و دلق باید باشد. خلاصه چون مرافقه انیس الدوله بجهت پسر ملیچک بوده است زیاده تر بمرحمت افزودند. بدست خودشان شام کشیدند و بجهت طفل فرستادند و او را در حضور ماها بوسیدند. شب بخواندن روزنامه گذشت.

**یکشنبه ۲۰** - امروز بواسطه دنبال سوار نشدم. منزل ماندم. خیلی کتاب خواندم. شنیدم قوللر آغاسی عبدالله خان پسر علاء الدوله کشیکچی باشی شده است. سبحان الله! يك وقتی میرزا محمدخان سپهسالار کشیکچی باشی بود و حاجی علیخان حاجب الدوله فراش باشی و هردو این شخصها از امرای بزرگ بودند، حالا دو جوان بیست ساله دارای این دو منصب بزرگ هستند. «هرچه این خسرو کند شیرین بود». خان محقق از شهر عصری رسید. حسام السلطنه هم آمده بود. **دوشنبه ۲۱** - امروز هم بواسطه دنبال سوار نشدم. شاه سوار شده اند. حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا هم [که] دعوت مخصوص از طرف پادشاه شده بوده است آمده بود. حسام السلطنه و معتمد الدوله هر دو در رکاب بودند. از قرار تقریر شخص پادشاه بواسطه حضور امیر آخور و برادرش جعفرقلیخان که از اخبار نویسان ظل السلطان هستند با شاهزاده خلوت نکرده است. جز فرمایشات رسمی نبوده است. ظاهراً بواسطه نفرستادن اسقاطا<sup>۱</sup> خاطر مبارک افسرده شده است. از ظل السلطان. عصر پیاده بمنزل ملیچک رفتم. شاه خیلی دیر مراجعت فرمودند. شکاری هم کرده بودند. بجهت این دو روز که شرفیاب نشدم خیلی افسرده هستم. امیدوارم فردا سواری نباشد که بتوانم شرفیاب شوم. این پادشاه طوری بمن رفتار کرده است که عالم عشق دارم. اگر دو روز زیارت جمال مبارک نصیب نشود از شدت پریشانی مدفوق میشوم.

**سه شنبه ۲۲** - لا اله الا الله، فاعتبروا یا اولی الابصار. امروز صبح شنیدم شاه سوار نمیشوند و ناهار منزل میل میفرمایند. بدرخانه رفتم. شاه اندرون بودند. در بیرونی صاحب جمع پسر امین - السلطان را دیدم که با نهایت شعف بمن برخورد. گفت مرده مرا بده، سپهسالار در خراسان فوت شده. حرف این جوان طوری بمن اثر کرد که زیاده از حد پریشان شدم. صاحب جمع که انتظار فرح زیاد داشت حالت پریشانی مرا که دید متعجب شد. راست است، سپهسالار مرحوم بمن صدمه زیاد زده بود. بدو جهت راضی بمرگ او نبودم: اولاً بقاعده کلیه که هیچ ذی نفسی را بی نفس نمیخواهم دید.

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود  
[۱۴۱] ثانیاً این شخص با جمیع صفات ذمیمه که داشت خیلی عاقل و دانا بود و [از]

پولتیک و اصول فرنگ مطلع بود. اگر پادشاه او را بواسطه ترقیات زیاد دیوانه نکرده بود بهترین خدمتکار دولت میشد. اما در ظرف یکسال وزیر عدلیه، بعد وزیر جنگ، بعد صدراعظم، آنهم به آن استقلال که فی الواقع تفویض سلطنت به او بود به این جهت دیوانه شده بود و مغرور. طوری که امروز شاه میفرمود نسبت بمن جسارت زیاد میکرد. خلاصه شاه بیرون آمدند. اگر چه ما شنیده بودیم اما خود را بناشنوائی زدیم تا خودشان با کمال استعجاب فرمودند، اظهار تأسف ظاهری کردند. در باطن چندان متألم نبودند. زیرا که میفرمودند این مرد بحالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت، بلکه يك نوع حالت مدحت پاشا را داشت. مقصود خیانت بولینمعت بود. خلاصه جمعی را دیدم، بسیار مشغوف بودند و جمعی بی‌دماغ بودند. از خوشحالیها بخصوص پسر علاءالدوله و غیره. الی عصر در خانه بودم. از قرار تلگرافها سپهسالار دیشب يك ساعت از شب گذشته مرحوم شده است. عصر از در خانه چادر حسام السلطنه رفته نبود. منزل معتمدالدوله بود. آنجا رفته آنها هم از مردن سپهسالار خوشحال بودند، منزل آمدیم. از شهر نوشته بودند که جناب ناظم العلما هم مرحوم شده است.

**چهارشنبه ۲۲ -** امروز هم بواسطه دنبال از سواری در رکاب خود را معفو نمودم. منزل ماندم. تحریرات زیاد نمودم. شروع به «مرآت البلدان» بجهت دو سال دیگر که اگر انشاءالله الرحمن زندگانی باشد باید چاپ شود نمودم. حرف «ح» و «خ» نوشته میشود. به این جهت تفصیل خوارزم را شروع بنویشتن نمودم. مقارن ظهر محقق که رجعت از رکاب کرده بود اطلاع داد که حسب الامر باید شب را در خانه حاضر باشم که شام بیرون میل میفرمایند. عصری بدرخانه رفته، مقارن غروب از شکار مراجعت فرمودند. میشی بدست مبارک صید فرموده بودند. بجهت معتمدالدوله فرستاده شد. او پنجاه تومان پیشکش داده بود. اول شب خیلی نوشتجات ولایات مطالعه شد. بعد در سر شام روزنامه عرض [شد]. مچول خان پسر آقاخان امین‌الصحه هم بود. چون اتفاقی گذشت اول لازم است که شرح حال او را بنویسم، بعد تفصیل را قلمی دارم. مچول خان موسوم به غلامحسین خان چنانچه ذکر شد پسر آقا خان و مادرش طوبی خانم همدانی دده شاه است. اوقاتی که پادشاه طفل بود این خدمتکار همدانی را که در اندرون مرحومه مهدعلیا بود بفراش درب اندرون که آقا خان باشد دادند. در بدو دولت پادشاه این جوان بوجود آمد که حالا باید از سی سال متجاوز داشته باشد. تقریباً پادشاه جمجاه بواسطه رقت قلب و نیکی و پاکی فطرت که دارند به جمیع اطفال رضیع میل کامل دارند. این پسر هم چون پسر دده بوده و [به] اندرون راه داشته است کم کم طرف التفات شاه شده است. تا رشدی کرد [و] غلام بچه شد. از معلومات این طفل در غلام‌بچگی این بود که اخبار از اندرون به بیرون و از بیرون به اندرون میرسد. چنانچه در داودیه هنگامی که شاه آنجا بود بواسطه دروغ جعلی نزدیک بود که حاجی محمد خان حاجب‌الدوله را طرف بی‌رحمتی شاه کنند. از این قبیل کارها زیاد کرده بود. قدری که سن او زیاد شد نزدیک بود که از اندرون رانده شود. تدبیری مادرش بخاطر رسید و آنوقت شاه عکاسی میفرمود و غالباً عکس حرمخانه و زنهای مردم که به حرمخانه سلطنتی میرفتند بر میداشت، غافل از معاف بودن. این پسر خودی را که با جعفرقلیخان که الحال رئیس مدرسه است و آنوقت شائی نداشت آشنا کرد. چاپ کردن عکس را از [او] آموخت. يك دو سالی کارش این بود که شاه عکس میبناخت و او چاپ میکرد. این محرمیت [۱۴۲] اسباب اعتباری بجهت او شد. میگویند بعضی از عکسها را هم بدیگران میداد. اما گمان نمیکنم راست باشد. خلاصه شاه که از عکاسی کسل شدند این جوان اسباب فضولی بجهت خود ندید، اعمال طفولیت خود را مجدداً پیش گرفت، اما بجورهای دیگر. پخته‌تر. خود را اخبارچی شاه نمود. احوالاتش باشاه بعد ذکر خواهد شد در جلد دیگر. بعلاوه با شاه بنای مضحکه را گذاشت. دیوانه‌وار گاهی حرف میزند [و] خواهش‌های اطفال از شاه میکند. روغن و هیزم از شاه میخواهد. پادشاه او را طفل میداند. خنده به اعمال او

میکند. مردم بیرون تصور میکردند این کل عنایت الله شاه عباس شده که هر چه میخواهد میگوید و میکند. با آقا رضای ملقب بناظم خلوت که تفصیل او را در موقع خود خواهم نوشت مراده کرد. بامیرزا علیخان امین‌الملک هم بنای خصوصیت را گذاشت. ناظم خلوت معرف بیرون او میان مردم شد. اعتبارات او را جلوه میداد. در منزل امین‌الملک با بعضی از شاهزاده‌ها و وزراء ملاقات کرد. خصوصیت پیدا کرد. دو سفر هم در رکاب همایون فرنگ آمد. شهرتی یافت. درصداارت میرزا حسین خان مرحوم زین‌خانه را باو داد. زین‌دار باشی شد. این است شئوئت مچول خان. اما صفات او: بسیار خسیس، بشدت بخیل، خیلی نافحیب، بلانهایت پست فطرت، بعلاوه جمال. برای يك دينار جان هزار کرور نفس را میتواند به باد بدهد. بجهت تحصیل ده دقیقه افتخار خانواده‌ها [را] تمام میکند. اما صورت: جوانی است بد چشم، یعنی چون چشم اشقیا سفیدی چشم سرخ است، ابروی به هم پیوست دارد، پوست سیاه و چرک، قد باندازه. خیلی مقید است که خود را بسازد و خوشگل کند. عطریات زیاد استعمال میکند. اما بالفطره نجس است. این شخص یکی از معلوماتی این است که مردم را از شاه میترساند و بهر که میرسد میگوید فلانی شاه از تو فلان و فلان شنیده بود، منتظر صدمه باش. این شخص بیچاره بنای تملق را باو میگذارد و از این خوشحال است که جمیع مردم را از شاه عادل خوش فطرت این علیه ما علیه همیشه مأیوس دارد. واقعاً مرغ یأس است. مراده با اشرار زیاد دارد. اگر بقدر عمری از اعشار همقطاران خود شأن داشت دنیا را بهم میزد. اما اتفاق در این چند روزه میل کرده‌ام به احدی از عملة خلوت اعتنا نکنم، بخصوص به مچول خان. این جوان خیلی از این فقره جراست. خواست<sup>۱</sup> در حضور همایون مرا بترساند که طرف اعتنای خود کند. بدون تمهید مقدمه عرض کرد ابوالقاسم خان نبیره ناصرالملک که در لندن تحصیل میکند میگویند مثل کشیش شده از شدت تحصیل. هم انگلیسی میداند و هم فرانسه. من که مقصود او را دانستم سکوت کردم. مدتی نگذشت. بطور دیگر او را در حضور همایون بسیار خفیف نمودم. خلاصه شب را تا ساعت چهار بودم بعد بچادر خود مراجعت کردم. شاه بواسطه تفتین و فساد سپهسالار در کارها بسیار مشغوف است از مردن او.

**پنجشنبه ۲۴ -** دیشب مقرر شد بهر حالت که هستم باید فردا سوار شوم. با وجود دنبل سوار شدم. يك دو فرسخی در رکاب بودم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل شد. قدری کتاب نوشتم. قدری ترجمه کردم. از وقایع امروز اینکه ظل‌السلطان نوشته بود حاجی جابر خان عرب ملقب به نصرت‌الملک که صاحب کرورها دولت است روز عید قربان فوت شد. خوشحال شاهزاده که بر دولت سابق خود دوسه کرور علاوه خواهد ساخت. امین‌السلطنه دیشب وارد اردو شد. رکن‌الدوله وارد اردو شد و سرابرده آبی رنگ زده که از این جا خراسان برود. حسین‌خان ولی را میرزا احمد خان پسر امیر نظام بدون عرض بشاه بحکم خود از اردو روانده.

**[۱۴۳] جمعه ۲۵ -** باوجود دنبل بحکم سوار شدم. امروز بنا بود شاهزاده‌ها پول‌بردارند در حضور همایون قمار بازی شود. ناظم خلوت ابلاغ کرده بود. حاجی حسام‌السلطنه جوابی نوشته بود صد تومان حاضر است. به هر که فرمایش شود تحویل بدهم. نایب مناب من باشد. من در مکه معظمه توبه کرده‌ام. معتمدالملک نوشته بود من اهل قمار نبوده و نیستم. در مکه هم توبه از معاصی نموده‌ام. بدون اینکه بنویسد صد تومان حاضر است به هر که فرمایش شود تحویل بدهم، بنایی خواهم داد. اجوبه دو شاهزاده اسباب دل‌خواری شاه شد. این شد که آنها احضار بسواری نشد[ند] و خودشان تشریف‌فرمای شکارشدند. رکن‌الدوله قدری از راه در رکاب بود. مرخص شد بمنزل آمد. خان محقق حامل دستخط و خلعت حکومت خراسان و سیستان او گردید. من الی ناهارگاه بودم. شاه خیلی دل پر از اعمال سپهسالار مرحوم بودند و همچنین از طرف آقاوجیه. میفرمودند در این مدت کم و زیاد از شصت هزار تومان سپهسالار و آقاوجیه مداخل نموده‌اند. پس در این ده سال چه کرده‌اند. بعد از ناهار منزل آمدم. در سر راه باتفاق

نایب ناظر دیدن رکن الدوله رفتم. شاهزاده خوب آدمی است. شرح حال مفصل نوشته خواهد شد. اما اختصاراً اینکه خلقتاً بسیار زشت است. عظیم جثه، بحدی است که شاهزاده را از ترکیب انسانی خارج کرده، صورت هم بسیار قبیح است، ابروهای درشت پرمو، سبلتین کلفت سیاه، چشم از اندازه خارج، دماغ گنده بی قاعده. اما خلقتاً بسیار عاقل، خوشرو، عامل، صرفه جو، شاهزاده پسر مجد شاه است، برادر پادشاه. والده اش از نجبای افشار اوزمیه<sup>۱</sup> است، صبیغه بود است. بعد از فوت محمد شاه مدتی حکومت طهران اسماً با او بود. اما وزرای بزرگ مثل میرزا موسی و غیره اداره میکردند. بعد حکومت قزوین، بعد حکومت خمسه یافت. در خمسه خیلی عاملی کرد. مایه خوبی اندوخت. چهار سال قبل بحکومت خراسان رفت. اما رسماً حکومت [با] سپهسالار بود. با وجود این خیلی خوب راه رفت. حالا بالاستقلال حاکم خراسان شد. رفتن من منزل شاهزاده بجهت این بود که درست بعقل شاهزاده برخوردیم. آدم بی عقلی نیست. میگویند جناب یعنی ناظم العلما آن روز نمرده است.

شنبه ۲۶ - صبح خبر دادند که سواری است. حکیم باشی رکن الدوله آمده بود که دستخط مجدد تولیت مشهد هم ضمیمه حکومت خراسان باو اعطا شده آورده بود در روزنامه طبع شود به عجله چکمه پوشیدم منزل ملیجک رفتم که از آنجا در رکاب سوار شوم. باران آمد. سواری موقوف شد. در خانه رفتم. عروسی میرزا تقی خان منشی حضور [است] که صبیغه امین حضور را میگیرد. قبای زری باو داده شد. بعضی نوشتجات بتوسط ناظم خلوت بشهر فرستادند. بعد از ناهار شاهزاده ها [را] که حسام السلطنه و معتمد الدوله و محمد امین میرزا باشد احضار فرمودند. بنای بازی شد. بمن فرمودند نزدیک پادشاه نشسته روزنامه بخوانم. شاهزاده ها خیلی تعریف کردند. شاه فرمودند من خودم همینطور ترجمه میتوانم بکنم. شاهزاده ها اول تصور میکردند روزنامه فارسی است من میخوانم، بعد که ملتفت شدند روزنامه فرانسه است و من خط و زبان فرانسه را مثل فارسی میخوانم زیاد تعجب و تعریف کردند. الی عصر درخانه بودم. عصری منزل آمدم.

یکشنبه ۲۷ - صبح سید ابوالقاسم فراش خلوت آمد که حسب الامر آمدم تو را سوار کنم. قبل از سواری بازدید شاطر باشی رفتم، از آنجا بدرخانه. شاه سوار نشده بود. قدری منتظر شدم بیرون تشریف آوردند. حسام السلطنه، معتمد الدوله، صاحب اختیار [و] غیره بودند. مدتی از [۱۴۴] راه همانطور سواره روزنامه عرض کردم. بعد شکاری دیدند. شاه اسب قاخت. ما عقب ماندیم. قدری گذشت ناهار افتادیم. در این بین پلیس از شهر بعجله رسید. کاغذی بخط طلوزان بمن داد. معلوم شد عریضه بشاه بوده است. من سرش را باز کردم نوشته بود اگر در باب نایب السلطنه خبری بشنوید خلاف است. تفصیل این است که شاهزاده از کالسکه پایشان در رفته افتاده و شانه شان قدری صدمه خورده است ولیکن معالجه شده. الحمد لله بهتر است. همان کاغذ را بفرانسه و فارسی در حضور مبارک خواندم. تا آفتاب گردان زدند ناهار حاضر کردند روزنامه خواندم. در سر ناهار فرمودند امروز از من حادثه ای گذشت. حمام میرفتم در حمام را که گشودند ماری در میان حمام بود که کنیز ترکمان او را کشت. بعد فرمودند که من مراجعت بمنزل کنم جواب طلوزان را بنویسم. در بین راه که مراجعت بمنزل شد از پلیس تحقیقات کردم. معلوم شد روز جمعه مقارن غروب نایب السلطنه از کامرانیه مراجعت میکرده است، خیلی سخت از کالسکه زمین خورده است. طوریکه هوش نداشته است و متجاوز از چهار هزار تومان صدقات بمردم داده شد. وقتی که پلیس آمده بود که امروز صبح بوده است هنوز نهایت کسالت را داشته اند. پلیس میگفت که از طرف نایب السلطنه حکم شده که ماها دور خانه سپهسالار مرحوم و معتمد الملك و سایر اخوان او را داریم که اسباب حیف و میل نشود. لاله الا الله، دنیا عاقبتش این است.

**دوشنبه ۲۸ -** دیشب در سر شام حضور بودم. تاریخ نیکلا امپراطور روس خوانده شد. شاه خیلی تر دماغ بودند. ساعت نیم منزل آمدم. ساعت شش خوابیدم. نصف شب بیدار شدم. بخیاں اینکه صبح است. دیگر خوابم نبرد. نیم ساعت به آفتاب مانده سوار شدم. الی سرخ حصار سواره آمدم. از آنجا بتخت نشستیم و دوازده قدم که آمدم تخت شکست. مجدداً سوار شدم. نیم فرسخ بشهر مانده حاجب الدوله با کالسکه خود رسید. مرا دعوت بکالسکه خود نمود. چند قدمی با او آمدم. درشکه خودم را آوردند سوار شدم. قبل از ظهر بشهر رسیدم. خیلی کسل از بی خوابی دیشب هستم.

**سه شنبه ۲۹ -** صبح بتعزیت معتمد الملك رفتم. دو برادر دیگر ایشان هم که نصر الملك و علاء الملك باشد حاضر بودند. دو تلگراف از امپراطور روس و سلطان عثمانی بتعزیت معتمد الملك آمده بود. از آنجا احوال پرسی نایب السلطنه رفتم. اندرون احضار شدم. شانه شاهزاده شکسته است. از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد. باران از دیشب تابحال که شب دیگر است متصل میبارد. جناب و حاجی کلانتر هیچ کدام نمرده اند. هر دو الحمد لله زنده هستند.

**چهارشنبه غرة محرم [۱۲۹۹] -** بحمد الله والمنة زنده هستم و عزای خامس آل عبا را مثل هر ساله و عادت همیشه که سالها است دارم امسال هم خدا توفیق داد چادر زدیم. روضه خوانی شروع نمودیم. اگر خدا عمر بدهد به اتمام برسد. بعلاوه مصمم شدم که نمازینجگانه که تابحال نه بواسطه عدم اعتقاد، بلکه از تنبلی گاهی نمیکردم از این سال بخواست خداوند متعال ترك نخواهم کرد. بعد از ذکر مصیبت بدرخانه رفتم. در سر ناهار نوشتجات نایب السلطنه یعنی وزارت جنگ خوانده میشد. بعد در خدمت شاه تکیه دولت رفتم روزنامه خواندم. يك ونیم بغروب مانده خانه آمدم.

**[۱۴۵] پنجشنبه ۲ -** الحمد لله امروز هم ذکر مصیبت شد. چهار از دسته گذشته شاه احضار فرمود. در سر ناهار روزنامه عرض شد. در تکیه هم تفصیل عهدنامه پاریس در زمان ناپلئون سوم خوانده شد. عصر با امین الملك مراجعت کردیم.

**جمعه ۳ -** امروز جمعی از اعیان روضه خوانی آمده بودند. بواسطه معجولات و بیان احادیث غیر معلوم سید موسی طول کشید. مقصودش معطل کردن سید ابوطالب و سید حسن بود. گفتم فردا اگر فضولی کرد دیگر نیاید. ساعت پنج در خانه رفتم. شاه در سر ناهار بودند الی مغرب در خانه بودم. روزنامه خواندم. ژغرافیا نوشتم. الحمد لله زنده و سلامت بخانه مراجعت شد.

**شنبه ۴ -** امروز ملاموسی و سید موسی هر دو قهر کردند. باوجود این روضه خوانی طول کشید. بعد در خانه رفتم. معلوم شد دیشب تعزیه عروسی رفتن حضرت فاطمه در تکیه بیرون آوردند. این تعزیه را بقدری رذل کرده اند، دیشب مخصوصاً زیاد تر رذل شده بود. تعزیه خوانها زوزه سگ میکشیدند. وقاحت بقدری شده بود و خنده اهل حرم خانه طوری از بالاخانه ها بصحن تکیه می آمد که اشخاصی که آنجا بودند نقل میکردند که از تماشاخانه مضحك فرنگستان خیلی با خنده تر بود. نه شان سلطنت بود این عمل و نه ایام تعزیه سیدالشهدا مقتضی این حرکات. خلاصه باز نصیرالدوله و ناصر الملك احضار شدند. عجب حسن عقیده به این دو نادان غیر عاقل شاه دارد. عصر زودتر از همه روز بخانه مراجعت شد زندگانی حاصل است، تا خدا چه خواهد.

**یکشنبه ۵ -** امروز بعد از روضه در خانه رفتم. نایب السلطنه با کت بسته آمده بود. امروز از اتفاقات اینکه سنگ معدن که شاه پیدا کرده بود و جواهر هفت رنگ از سنگها بیرون می آمد سنگ تراش علیه ماعلیه سنگ از خارج می آورده به اسم سنگ معدن خرج میداد.



تفصیل سنگ معدن زیاد است. انشاءالله بعد خواهم نوشت. شب را روضه خانه قمرالسلطنه عیال سپهسالار مرحوم رفتم.

**دوشنبه ۶** - بعد از اتمام روضه خوانی در خانه رفتم. شاه خیلی متغیر بودند. بواسطه سرحدات روس و خراسان حواسها خیلی پریشان است. اما افسوس که مستشار این امر خطیر نصیرالدوله است که جز شعر عربی و دوسه فقره مطلب تاریخی معلوماتی ندارد. بخت از قمار و قدری پرروئی! نه غلط گفتم. زیاد پرروئی او را صاحب مکنت کرده است و شائی یافته است و ناصرالملک مرد ابله بی قابلیت و وزیر خارجه که ده سال قبل که بیست و یک ساله بود وزیر خارجه بود معلومات درستی نداشت و جز به تائی حرف زدن و عبارات مغلقه گفتن یا نوشتن عربی مخلوط به ترکی دیگر هیچ نداشت. حالا که هم پیر است و هم ده سال است از کارها عاری. خلاصه به ماچه! ما در رعیتی ناصرالدین شاه و ملت پرستی ایران جز غصه چه توانیم داشته باشیم. خلاصه زود از درخانه مراجعت شد. شب روضه خوانی در مدرسه مرحوم محمد حسین خان مروی وزیر فتحعلی شاه مهمان هستم. این مدرسه و این مهمانی تفصیلی دارد. اما مدرسه، شصت الی هفتاد سال قبل محمد حسین خان قاجار مروی که وزیر فتحعلی شاه بود، این مدرسه و مسجد را ساخته و موقوفات زیادی برای این مسجد قرار داده است. کتابخانه مفصل دارد. حجرات هریک شش هفت تومان در ماه مخارج دارد و از جمله شروط وقف این است که مجتهد جامع الشرایط طهران باید متولی باشد. [۱۴۶] حالا حاجی ملاعلی کنی متولی است و از زمان تولیت او خیلی منظم است و شرط دیگر اینکه طلاب این مدرسه ایام عاشورا را نباید مهمان شوند و بخارج بروند، باید هر شب در مدرسه مجلس روضه خوانی باشد و شام داده شود. حاجی ملاعلی خیلی شأن و عظم داده است. مرا مخصوصاً دعوت نمود. در باطن بواسطه حسن طلب از حاجی میرزا ابوالفضل [بود]. خلاصه رفتم. نماز جماعت خوانده شد. بعد از نماز روضه خوانی بسیار خوبی شد، خیلی منظم. خدمتکارهای مجلس تمام معمم بودند. تمام پیشخدمتها آخوند بودند. شام خیلی خوبی دادند. بجهت تشریفات و احترام من کباب حاضر کرده بودند. اما آخوندی بود، نیخته! لکن ته چین پلو بسیار خوبی بود. ساعت چهار خانه آمدم.

**سه شنبه ۷** - بعد از روضه خودم درخانه رفتم. روزنامه خواندم. بعد خانه عذر خانم عیادت رفتم. از آنجا خانه آمدم. معتمدالملک باز دید آمده بود. لازم آمد که چیزی بنویسم. روشنی کنیز کرد عیال من داعیه داشت از من حمل دارد. روز جمعه سوم دختری زائیده است. نمیدانم این مولود از کی است؟

**چهارشنبه ۸** - امروز شاه تکیه سید نصرالدین یا ناصرالدین برای نوحه واقعه در محله ملک آباد میرود. این تکیه را که در جنب امامزاده است محمد ابراهیم خان معمارباشی سابق وزیر دارالخلافه حالا که خالوی نایب السلطنه است بنا کرده است. دهه عاشورا نایب السلطنه آنجا را میندد و خیلی مزین. دوسه سال است شاه آنجا میرود. امسال هم رفتند. قبل از رفتن در اطاق نارنجستان نشسته بودند بی جهت دیوارکوب از دیوار افتاد. خدا رحم کرد که کسی زیر نبود، والا کشته میشد. بعد از ناهار که شاه تکیه رفته وزراء هم بودند. نایب السلطنه هزار تومان و یک شال پیشکش کرد.

**پنجشنبه ۹** - بعد از روضه خوانی درخانه رفتم. حکیم الممالک که چند روز بود ناخوش بود آمده بود. دیشب میرزا شیخعلی جناب ملقب به ناظم العلما مرحوم شد. شهرتهای سابق افسانه بود. امروز در تکیه شال و خلعت به عمله تکیه و روضه خوانها تقسیم میشود. قاسم خلاع همیشه ناظر پادشاه است. چون امروز شبیه تمام و ختم است خلعتها [را] باید بدهد. چون این ناظر خیلی مدمغ و پرفیس است بنایب ناظر این قبیل کارها [را] رجوع میکند. تقسیم خلاع هم در سکوی وسط تکیه که شبیه درمی آورند میشود. بنابراین امروز هم کماکان سنوات

سابق که خلعت قسمت میشد حاجی محمد رضای شربت‌دار که مردک<sup>۱</sup> فضولی است و بواسطه قرابت با خان ناظر که عضدالملک باشد مغرور است با نایب ناظر منازعه کرد. نایب ناظر را قرمساق ستود، اگرچه نایب ناظر قرمساق واقعی است. اما خجالت از حضار خان را مسبب شد که سیلی چند بروی حاجی محمد رضا زد. خان ناظر برآشت. بخروشید و بجوشید. نایب ناظر را از نیابت خود معزول کرد. قرابت خان ناظر با حاجی محمد رضا را از زمانی که مادر خان . . . . . ۱. بسفیری که میرفت حاجی محمد رضا را با خود برد در باطن متع<sup>۲</sup> او شده بود. خلاصه این محمد قلی خان نایب ناظر پسر عیسی خان اعتمادالدوله و خالوزاده شاه است با وجودی که مظلوم واقع شده بود عجاله که شاه فرمایشی نکرد. امشب بواسطه شب عاشورا بچهل و یک منبر موافق ندیری که دارم به اتفاق خان محقق رفتم.

[۱۴۷] جمعه ۱۵ - صبح روضه خوانی مفصل خیلی خوبی در خانه شد. بعد در خانه رفتم. بواسطه عاشورا اتفاقی نبود. مراجعت بخانه شد.

شنبه ۱۱ - اگر چه امروز بنا بود مجمع وزرا احضار شوند بواسطه سوار نشدن چند روزه سلطنت آباد رفتند. من هم در رکاب بودم. در سلطنت آباد برگ درخت زیاد که بواسطه خزان در باغچه‌ها و خیابانها ریخته بود فرومودند چه عیب دارد این برگها را حمل بشهر کرده بفروشید. عرض کردم برگ درخت مشتری ندارد. چنانچه یک سال هم چنین کردیم. قاطر و شتر دیوان مدتی معطلی کشید. هیچ عاید نشد و آنگاه رسم نیست برگ فروختن! این برگها در باغچه‌ها بماند پیوسد جزو خاک شود بمنزله کوت شود. بعد فرمود پس مخارج حمام چرا بدهم؟ برگها را بسوزانید. عرض کردم برگ در تون حمام نمیتوان سوزاند. آتش برگ قابل گرم کردن حمام نیست. خلاصه این پادشاه در اغلب مواقع از صد هزار تومان گذشت میکنند گاهی قناعت را بحدی میرسانند که برگ درخت باغ را میفروشند. از سلطنت آباد نیاوران که تازه به صاحبقرانیه موسوم شده رفتند. عصر مراجعت بشهر فرمودند. گریه‌ای در سلطنت آباد پیدا شد که طرف میل خاطر مبارک شده. با خودشان شهر آوردند.

یکشنبه ۱۲ - امروز در سر ناهار عرض کردند عضدالملک بواسطه تغیر زیاد به نایب ناظر که در منازعه حاجی محمد رضا کرده بود تب کرده و سرسام نموده است. پیشخدمتی به احوال پرسش رفت. در این بین نایب ناظر رسید. شاه به ناظم خلوت فرمود که او را از ورود بخلوت منع کند و به عضدالملک هم اطلاع بدهد. خلاصه شب بیرون شام میل فرمودند. ساعت چهار منزل آمدم.

دوشنبه ۱۳ - صبح بازاران می‌آمد. هوا منقلب بود. در خانه رفتم. بعد از ظهر مراجعت بخانه شد.

سه‌شنبه ۱۴ - بنا بود شاه دوشان‌تپه بروند و چند شب توقف فرمایند. صبح که من مصمم رفتن دوشان‌تپه بودم معلوم شد امروز موقوف شد. فرارش به احضارم رسید. در خانه رفتم. شاه زکام شده‌اند. از رفتن امروز را ماندند. اطبا آمدند. هر يك تجویزی کردند. ملك الاطباء آمد و رفت. شاه امین السلطنه صندوق‌دار را خواست. بطورنجوی فرمود يك نشان تمثال مرا که خیلی کوچک باشد بجهت ملك الاطباء بده بسازند که واسطه‌های او مرا عاجز کردند. من عرض کردم تمثال کوچک و بزرگ ندارد. مقصود تمثال است. خلاصه شاه از وساطت امین اقدس عاجز شده بمیرزا کاظم رشتی که اول شربت‌دار عیسی خان اعتمادالدوله حکمران گیلان بود و از طبابت بجز قلبه گوئی هیچ ندارد نشان تمثال میدهد. هذا علامه لانقراض<sup>۳</sup> سلطنته و انفعاله. خلاصه شمشیری مرصع بنایب السلطنه دادند. ناصرالدوله ولد نصرت‌الدوله فیروز میرزا [را] که به سرداری و ریاست يك قسمت قشون آذربایجان و تازه رسیده از قبریز نایب السلطنه

۱- چند کلمه حذف شد

۲- اصل: مطعه

۳- اصل: انقراض.

حضور آورده. بعد وزرا آمدند. مرا تا يك ساعت بغروب مانده نگاه داشت. روزنامه خواندم. ژغرافیا نوشته شد. عصر سواره بدون اینکه پیاده شوم عیادت امین‌الملک رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح شنیدم شاه دوشان‌تپه میروند. اما ناهار را شهر میل میفرمایند. بعجله درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد وزراء احضار شدند. [۱۴۸] مختصر مشاوره شد. بتعجیل طرف دوشان‌تپه راندم. من خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. در خواب میرزا حسین خان سپهسالار مرحوم را دیدم. در خوشخانه بسیار عالی اما ناتمام که در وسط باغ بسیار بزرگی واقع بود جلوس کرده، لیکن هر دو چشم را با پارچه سیاه بسته. من نزدیک رفتم. با وجود بسته بودن چشم مرا شناخت و مرخص کرد. نشستیم. بلامقدمه گفت تا دیروز گیر بودم، الحمدلله از دیروز آسوده شدم. هرچه حساب و کتاب داشتم پرداختم. من سؤال کردم پس چرا چشم خودتان را بسته‌اید؟ جواب داد رسم ما اموات این است. باید چشم‌های ما بسته باشد تا علی (ع) بیاید و بگشاید و حالا يك ساعت خواهد آمد. اگر چه من معتقد بخواب نیستم لیکن این خواب در من خیلی اثر کرد. خلاصه تا يك ساعت بغروب مانده شهر بودم. بعد دوشان‌تپه رفتم. شب را با سلطان ابراهیم میرزا و حکیم طلوزان بسر بردیم. پنجشنبه ۱۶ - خبر دادند اول شاه سوار نمیشوند. بعد مجدداً اطلاع دادند سوار میشوند. در تردید بودم که ملیچک منزل من آمد. بیان کرد دیروز که شاه از شهر می‌آمدند سان شتر و قاطر میدیدند، بالاخانه سردر باغ دوشان‌تپه که محل نشیمن همایون بود بواسطه آتش زیاد در بخاری سقف سوخت و فرو ریخت. اما بوجود مبارک صدمه‌ای نرسید. بعد از این تقریر ملیچک لقمه نانی خواستند که صرف کنند. کالسکه شاه رسید. دوسه نفر از خواص را مأمور فرمود مرا سوار کردند. دره زرك ناهار افتادند. در سر ناهار روزنامه خوانده شد. بعد حضرت همایون شکار رفتند. من منزل آمدم. طرف عصر که شاه مراجعت فرمودند احضار شدم که عمارت بالای کوه برویم. شب شام بیرون میل میفرمایند. مقارن غروب رفتم. طلوزان هم بود. به طلوزان لقب جنابی مرحمت شد. امین‌السلطان و امین‌السلطنه از شهر آمده بودند. تدارک سفر موهومی آذربایجان در بهار دیده میشود که یقین نخواهیم رفت. خلاصه از عجایب اتفاق اینکه عبدالله آباد [از] دهات خالصه [را] که تیول سپهسالار مرحوم بود دیروز شاه به ملیچک داده است. گمانم این است که قدری زود بود که تیول سپهسالار را بگیرند به ملیچک بدهند. سید ابوالقاسم مأمور شد که فردا برود و ضبط کند. سر از خاک بردار وزیر ایران! ببین که جای تو کی نشسته. شام شاه خیلی طول کشید. حکیم طلوزان روزنامه خواند. من ترجمه کردم. ساعت چهار منزل آمدم. ناظم خلوت را با خود آوردم شام خوردیم. الحمدلله زنده هستیم.

**جمعه ۱۷** - امروز شاه سوار نمیشود. بالا رفتم. امین‌الملک و امین‌السلطان را دیدم. شاه در کمال تغییر از اندرون بیرون آمدند. ناهار میل فرمودند. مشغول خواندن نوشتجات ظل‌السلطان که محرمانه خوانده میشد و محرمانه جواب نوشته میشد گردیدند. بعدقدری نوشتجات مختلف دیگر را خواندند [و] نوشتند. دستخط آجودان مخصوص [را] که انبارداری توپها به او مرحمت شده بود امضاء فرمودند. دستخط حکیم طلوزان [را] که بخط من بود مهر فرمودند. عصری مراجعت بمنزل کردم. شب ناظم خلوت و سلطان ابراهیم میرزا [و] طلوزان [و] ملیچک منزل ما بودند.

**شنبه ۱۸** - امروز ولیعهد را احضار فرمودند بشکاربردند. صبح که شاه سوار میشدند از جلو منزل من عبور فرمودند شاطرباشی مأمور شد که مرا سوار کند. همه‌جا در رکاب بودم. در دهنه کوهی سوارها را گذاشته با معدودی که من جمله ولیعهد بود شکار رفتند. ده دقیقه بعد صدای تفنگ بلند شد. شاه يك بز شکار فرمودند. سوارها را خواسته ناهار میل فرمودند. بعد [۱۴۹] مرا فرستادند بروم عمارت حاضر باشم تا خودشان تشریف بیاورند. رفتم عمارت. مچول خان هم بود. شاه تشریف آوردند، الی عصر بودم. کتاب [و] روزنامه خوانده شد. عصر مرخص

شدم. منزل آمدم. شب مجدد درخانه رفتم. بیرون آمدم. شام میل فرمودند. قدری نوشتجات ولایات را مطالعه فرمودند و نهایت کسل از فرستادن این نوشتجات شدند. میل مبارک در عالم به سه چیز است: شکار و روزنامه و کتب فرانسه و سنگ معدن. باقی هیچ محل اعتنا نیست. خلاصه از مردن سپهسالار کمال خوشحالی و شغف را دارند. چهار از شب رفته منزل مراجعت کردم. الحمدلله سلامت هستم.

**یکشنبه ۱۹** - مدتها بود حمام نرفته بودم. صبح شهن آمدم. خانه خودم حمام رفتم. راحت شدم. عصر دوسه نفر فرنگیها آمدند. آنها میگفتند مسئله سرحد روس و خراسان گذشت. سی و چهار قریه و آبادی ایران تسلیم روس گردید. سبحان الله! این است نتیجه وزارت ناصرالملک و نصیرالدوله. یقین است روسها بمیرزا سعیدخان وزیر امور خارجه در این مورد ده دوازده هزار تومان داده اند. ما که از رجال دولت نیستیم. اما حب الوطن مقتضی غصه است. شب مراجعت به دوشان تپه شد.

**دوشنبه ۲۰** - دیشب که از شهر آمدم معلوم شد توسط ازناپ ناظرشده و مقبول افتاده. امروز صبح شاه ناهار منزل میل فرمودند. بعمارت بالای کوه رفتم. ناهار صرف فرمودند. نوشتجات زیاد بود از ولایات و ادارات، ملاحظه فرمودند. میل فرمودند شام را مردانه میل فرمایند. مرا مرخص فرمودند منزل بروم شب حاضر باشم. خودشان هم دو بغروب مانده بجهت سان سواره منصور دسته همدانی [به] سرکردگی پسر حسامالملک سوار شدند. [در] مراجعت سواره منزل من آمدند. مدتی در اطاق ایستادند صحبت فرمودند. حکیم طلوزان هم منزل من بود. بعد تشریف بردند. شب درخانه بودم تا ساعت چهار. بعد مراجعت بمنزل شد.

**سهشنبه ۲۱** - امروز باتفاق طلوزان شهر آمدم. حشمت السلطنه را دیدم. از آنجا خانه آمدم الی عصر دوشان تپه رفتم با شاه.

**چهارشنبه ۲۲** - صبح معلوم شد شاه سوار نمیشوند. بازدید ناظم خلوت رفتم که دوسه مرتبه منزل من آمده بود. از آنجا بالای کوه بعمارت رفتم. شاه بعد از مدتی بیرون تشریف آوردند ناهار صرف کردند. ولیعهد را احضار کردند بشکار فرستادند. وزیر امور خارجه احضار شده بود. قریب چهار ساعت با وزیر خلوت کردند. بعد عصری که شد فرمودند امشب بیرون شام میخورم. هرچه اسباب فراهم آوردیم که شب آسوده باشیم نشد. باوجود باریدن برف بیرون بودند. الی چهار و پنج حضور بودیم. از اتفاقات وقایع امروز فرستادن بعضی از حرم است بشکار. نمیدانم عاقبت این کار ایران چه خواهد شد.

**پنجشنبه ۲۳** - صبح بسیار زود شهر آمدم. خانه خودم بودم. الی عصر یک کاغذ مفصل به کتابفروش خودم که در پاریس است نوشتم و یازده تومان پول بجهت او فرستادم که کتاب بفرستد.

**جمعه ۲۴** - دیروز شاه از دوشان تپه مراجعت بشهر فرمودند. صبح امروز من خانه امینالملک رفتم، بجهت تقسیم متروکات امینالملک مرحوم بورثه او. چون صبیحه امینالملک مرحوم عیال سلطان ابراهیم میرزا است توسطی نمودم. جواب بی سروته شنیدم. از آنجا درخانه رفتم. شاه روی [ ] نشسته قبل از حمام با وزیر امور خارجه خلوت کرده بود، بعد از خلوت ممتد حمام رفتند. بیرون آمدند ناهار خوردند. بعد از ناهار من خانه آمدم.

**[۱۵۰] شنبه ۲۵** - صبح درخانه رفتم. قبل از رفتن حضور شاه بجهت کار سلطان ابراهیم میرزا خدمت نایب السلطنه رفتم. شاهزاده توسطم را قبول فرمود و اظهار التفات زیاد بمن کرد. از آنجا خدمت شاه رفتم. برف زیاد می آمد. در سرناهار روزنامه عرض شد. خواستم خانه بیایم فرمودند نرو. بخيال اینکه شاید کار داشته باشند ماندم. وزرا آمدند رفتند. خیلی معطل شدم. دو ساعت بغروب مانده شاه فرمودند برو خانه شب حاضر باش. عرض کردم دیگر چه وقت خانه رفتن است، خواهم ماند. شب الی ساعت چهار بودم. بعد خانه آمدم. از اتفاقات امروز اینکه شاه حکم دادند جای بیاورند. من دم در بودم. قهوه چی باشی را از اطاق دیگر صدا کردم

که چای بریزد. بنا بر رسم معمول هر که قهوه‌چی باشی را صدا میکند که چای بدهد باید چای را بدست او بدهد که بشاه بدهد. علی‌الرسم من مجبوراً چای را بدست شاه دادم. نگاه تند مرحمت- آمیزی فرمودند که تو چرا خدمت نمیکنی، قلیان نمیدهی! معتمدالملک که حاضر بود عرض کرد پیشخدمت کمر باریک است! شاه فرمود یا کمر باریک یا کمر کلفت که باید خدمت کند بمن. اگرچه نهایت شأن و فخر من است این فرمایش، اما چکنم که پسر سیدابوالقاسم بزاز و پسر فلان چوپان خدمتگزار<sup>۱</sup> شاه شده‌اند.

**یکشنبه ۲۶** - دیشب چون توسط رضاقلی‌خان گماشته‌ی ظلالسلطان کرده و لقب سراج‌الملک باو مرحمت شد مقرر شد که بمستوفی‌الممالک اظهار نمایم. صبح فرستادم او را آوردند. خانه مستوفی‌الممالک بردم. بعد از ابلاغ فرمایش شاه و صحبت زیاد مستوفی‌الممالک مراجعت کرده. در میدان توپخانه کالسکه دیوانی که خواسته بودم حاضر بود. باتفاق حاج ابوالحسن معمار و باغبانباشی سوار شده بطرف سلطنت‌آباد رفتم. برف متجاوز از نیم‌ذرع در شمرانات باریده است و بازهم میبارد. عصر بشهر مراجعت کردم.

**دوشنبه ۲۷** - صبح درخانه رفتم. تفصیل رفتن دیروز بسلطنت‌آباد را بشاه عرض کردم. بعد از ناهار خواست مرا نگاه دارند. چون امشب مهمان داشتم تعارض نموده خانه آمدم. شب امین‌الملک [و] حکیم طلوزان و منشی حضور برادر امین‌الملک مهمان من بودند.

**سه‌شنبه ۲۸** - صبح درخانه رفتم. معلوم شد شاه سوار میشوند دوشان‌تپه میروند. من هم مصمم سواری شدم. الی دوشان‌تپه میروند. در رکاب بودم. ناهار خوردند. من با نایب ناظر در کالسکه دولتی نشسته شهر آمدم. شاه شکار رفتند. از قراری که شنیدم چهار شکار کرده بودند. خلاصه خیلی افسرده خیال هستم. تا بعد چه شود.

**چهارشنبه ۲۹** - صبح درخانه رفتم. شاه خیلی دیر بیرون آمدند. سرناهار بودم. مقرر شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. امین‌حضور محصل بقایا شد. این شغل را اول باآجودان مخصوص داده بودند. از او پس گرفتند بامین‌حضور دادند. شب را بیرون شام میل فرمودند.

**پنجشنبه سلخ** - امروز صبح خانه نایب‌السلطنه بجهت اتمام کار سلطان ابراهیم میرزا رفتم، از آنجا درخانه. بعد ازظهر خانه آمدم. شب را بیرون شام خوردم. حاج میرزا ابوالفضل و شیخ مهدی و میرزا فروغی بودند.

**جمعه غره صفر** - امروز شاه سوار شد. من هم سوار شدم. تا دوشان‌تپه بودم. بعد مراجعت کردم. کتاب زیاد خواندم. درعشر آخر محرم از بطن صغراسلطان خانم صبیئه خورده فروش شاهزاده [۱۵۱] عبدالعظیمی که صیغه شاه است دختری بوجود آمد موسوم به اخترالدوله. ان شاءالله قدمش مبارک است.

**شنبه ۲** - صبح خانه امین‌الملک رفتم. از آنجا بدرخانه. کتاب هرودت را شاه خواسته بود بردم. برسر ناهار خواندم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شاه عصر خانه سپهسالار دیدن قمرالسلطنه رفتند. من هم از خانه خود که نزدیک خانه مرحوم سپهسالار است آنجا رفتم. شاه اندرون رفته بودند. مدتی گذشت بیرون آمدند. با معتمدالملک و معتمدالدوله و حسام‌السلطنه مسجد مرحوم سپهسالار رفتند. تأکید در اتمام آنجا فرمودند. من در رکاب درخانه رفتم. الی ساعت چهار درخانه بودم.

**یکشنبه ۳** - امروز صبح جمعیت زیاد منزل آمده بودند. خیلی دیر شد. بعجله درخانه رفتم. شاه بیرون آمدند. ناهار میل فرمودند. بی‌مقدمه فرمودند اسب مرا ساعت سه حاضر کنند دم الاقابو با جمعیت و سوار معدود. هرچه خواستم معلوم کنم کجا میروند معلوم نشد. بمن هم فرمودند در رکاب باش. در ساعت معین سوار شدند. از خیابان جلیل‌آباد بخایبان مریضخانه،

از آنجا باغ حسن آباد مستوفی الممالک، از آنجا باغ بیرون نایب السلطنه، از آنجا سرزده خانه میرزا سید عبدالله، از آنجا باز بخط مستقیم مراجعت کرده بمریضخانه داخل شدند. از دروازه میدان توپخانه وارد شدند، از باب همایون داخل اندرونی. بواسطه گل که در خیابانها بود بسیار تغییر فرمودند. تا چه نتیجه بخشد.

**دوشنبه ۴ -** امروز مرا از احتسابی شهر عزل کردند. شاه نایب السلطنه و کنت با وزیر دارالخلافه را خواسته و مرا هم بعد از آنکه از آنها مؤاخذه زیاد کرده بود در عمل باروی ارگ و ناظمی سربازخانه بنایب السلطنه فرمودند کوچه ها اگرچه باران باریده گل بود، اما ناظم هم بود. نایب السلطنه قد مردی افراشت و داد مردانگی داد. برعهده گرفت که کار از من منتزع شود و خود مباشر باشد و از عهده برآید. الحمدلله که امروز من از گل پاک کنی شهر خلاص شدم. دو سال قبل کنت پانزده هزار تومان میخواست بجهت این کار. شاه مرا تحریک کرد پنجهزار تومان قبول کنم. بگردنم افتاد. قبول کردم. هر روز هزار دردسر داشتم. در هر سواری هزار خون دل. شکر خدا که رفع شد. آسوده شدم. تا بعد چه شود. امروز نورجهان خانم صبیئه شعبان علی خان دائی والدۀ من برحمت ایزدی پیوست.

**سه شنبه ۵ -** صبح در خانه رفتم. روز اول عزل از احتساب بود. قدری در کوچه ها که میگذشتم خود را خفیف تصور میکردم. دوسه روز دیگر عادت میکنم. دیروز تمام تفصیل خودم را نوشتم، امروز مینویسم. نه سال قبل که باغات رابن سپردند خیابانهای ارگ و بیرون شهر [را] که معابر شاه بود و سپرده علاءالدوله، ضمیمه کرده بمن سپردند. دوسال قبل کنت مدعی شد که باید عملۀ شهری که یکصد نفر بودند و یکصد مال و عملجات خیابانی که آنها هم یکصد نفر بودند [و] پنجاه مال ضمیمه شود. در سال پانزده هزار تومان دیوان بدهد بجهت تنظیف شهر. این بود که شاه فرمودند تو مدعی شو و شدم. بمن دادند. در این مدت بواسطه اینکه نایب السلطنه میل باین کار داشت [و] در حقیقت از او گرفته شده بود درصدد کارشکنی بود. لیکن اسباب بدست نداشت. از قراری که شنیدم بعد از تفصیل اقدسیه مصمم شده بود که بقول عوام لطمه ای بمن بزنند و این کار را که میتوانست بگیرد از من گرفت. بواسطه روزنامه های مخفیۀ بعرض شاه رساند که کوچه ها خیلی کثیف است. مخصوصاً [۱۵۲] باران و برف زیاد در این چند روز واقعاً کوچه ها را خیلی ضایع کرده بود و مساعدت بخت بجهت او شد. شاه خواست به رأی العین ببیند. از اتفاق روزگار و از اتفاقات وارده شاه از خیابان تلگرافخانه و مریضخانه که سنگفرش نبود عبور فرمود. گل زیاد دید، بخصوص معایب کار خود نایب السلطنه در باب باروی ارگ و دیوار سربازخانه و میدان مشق. شاه خیلی متغیر شدند. تغییر بنایب السلطنه کردند. بعد محض ترضیۀ ایشان کار را از من گرفته باختیار ایشان گذاشتند. او هم به کنت داد. شهادتۀ نهایت خوشحالی را از این کار دارم. خلاصه در خانه که رفتم شاه بیرون تشریف آوردند. بروی خودشان نیاوردند که مرا خلع کرده اند و من هم بروی خود نیاوردم. اما معلوم بود شاه میل تلافی و مهربانی دارند. بعد از ناهار به ناظم خلوت فرمودند که فلانی را نگاه دار، هروقت مرخص کردم برو. من هم تا عصر بودم. بعد خانه آمدم.

**چهارشنبه ۶ -** امروز مولود شاه است. علی الرسم جشن برپاست. در خیابان ناصریه افواج حاضر رکاب صف زده ایستاده بود. شاه آمدند و دیدند. بعد در خوان سلطنت شاهزاده ها موعود بودند به ناهار. بعد هیئت سفراء باجماع پذیرفته شد. بعد سلام شد. بعد از سلام شاه خانه نایب السلطنه تشریف بردند. در آنجا پسر مستوفی الممالک موسوم بمیرزا حسن که طفل هشت ساله است محض التفات بمستوفی الممالک و بی لطفی به وزیر دفتر که راضی از آن نیست خطاب مستوفی الممالک دادند و مقرر شد جبه ترمه شمسۀ بجهت او دوخته شود و هر روز بدفتر رود و بمستوفی الممالک همان جناب آقا خطاب شود. من گمان دارم خطاب صدراعظمی باو بدهند. امروز نایب السلطنه خیلی اظهار لطف ظاهری فرمود. خلاصه امروز شاه که به خواتین محترمه

در اندرون دعوت شده بودند عیدی میداد. در نارنجستان بیرون تمام خواتین محترمه و زوجات شاه که به قطار ایستاده بودند شاه از مقابل هر یک عبور میکردند فرمایشی نموده و اشرفی عیدی مرحمت میکردند. بمادر عضدالملک که رسیده بودند که پیرزنی است شصت ساله و پنجاه شوهر کرده الحال در مزاجت حاجی محمدرضای شربت دار است چنانچه در مقدمه نایب ناظر و حاج محمدرضا در روز تاسوعا اشاره کرده ام شاه که نزدیک او میشود رو از شاه میگیرد. شاه فرموده بودند تو مادر ما هستی چرا رو میگیری؟ تاج الدوله که از زنهای قدیم شاه و صبیۀ خاقان است و یک وقتی مادر ولیعهد بود و حالا هم از زوجات خیلی محترمه شاه است بعد از آنکه شاه از نارنجستان بیرون می رود عرض میکند هیچ فهمیدی امروز چه حرف زدی، روح مادرت مهد علیا الحال قبل از قیام قیامت بمحشر خواهد بود و بتو لعنت میکند که او را هم کفو مادر عضدالملک نمودی. این تفصیل را باین جهت نوشتم که گاهی مراحم شاه یا بی التفاتی ایشان از روی عمد نیست، بلکه سهواً میشود. خلاصه امشب در خانه نایب السلطنه که در عمارت سلطنتی است مهمان است. همان مهمانی که سیپه سالار از بدو ورود بطهران ایجاد کرده بود. سفراء، وزراء، شاهزاده ها، اعیان، اشراف موعود هستند. بعضی بشام، بعضی بعد از شام. من هم موعود بودم. چون شاه بیرون شام می خورد نرفتم. درخانه بودم. ساعت چهار بخانه آمدم.

**پنجشنبه ۷ -** امروز شاه بقصر فیروزه رفتند. من هم سوار شدم. تا الی عصر در رکاب بودم. بعد از مغرب بخانه مراجعت شد. امروز شاه یک شکار کردند.

**جمعه ۸ -** صبح بدرخانه رفتم تا عصر بودم. تازه ای رو نداد. از قراری که شنیدم خیال دارند حکومت طهران را به معتمدالدوله بدهند. اما نباید اصل داشته باشد. الاغ و مردم [۱۵۳] احتساب را امروز پس دادم، اما هنوز آسوده نیستم. تا چه وقت آسوده شوم. شاه میل کردند زبان روسی تحصیل نمایند. از فردا شروع خواهند کرد.

**شنبه ۹ -** امروز خانه امین الملک رفتم، باتفاق او خانه ظل السلطان. میخواست که بنائیها را سرکشی نمایند رفتیم. از آنجا درخانه رفتم. احتسابهایی که ابواب جمع من بود [ند] و حالا سپرده کنت شده اند بواسطه تحریک نایب قلی میرزا مهدی را برده بودند حبس بکنند. بشاه عرض کردم خیلی متغیر شدند. به کنت فحش دادند. عصر در کانسکه معتمدالملک نشسته خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۰ -** مطابق با اول ژانویه هزار و هشتصد و هشتاد و دو عیسوی و اول سال عیسویان است. امروز درخانه رفتم. قدری کسالت خیالی داشتم. از وقایع دیروز که فراموش کرده ننوشته ام احضار حاجی میرزا عباسقلی است که تازه از مشهد مراجعت کرده است و التفات فوق العاده که در حق او شد، سبب تحیر همه شده است. مختصر تاریخ حاجی میرزا عباسقلی این است. حاجی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در کوچه مشهور به پامنار صراف می کرد. چون در طفولیت تربیت کامل شده بود خط و ربط بقاعده داشت. بواسطه خصوصیت که با طایفه نوری داشت میرزا آقاخان صدراعظم نوری میرزا عباسقلی را که آنوقت حاجی نشده بود به لاله گی پسر عزیز خود داودخان گماشت که ملقب به وزیر لشکر بود. من خود آنوقتها که تقریباً با میرزا داودخان مرحوم هم سن بودیم بواسطه خصوصیت پدرم با صدراعظم زیاد با میرزا داودخان معاشر بودم، میرزا عباسقلی را خوب میشناسم. خلاصه میرزا مدت شش هفت سال که انقراض صدارت از خانواده میرزا آقاخان نشده بود در آن دستگاه بود. در آن ایام از گوشه و کنار بطور پخته کار مردم را در دستگاه صدارت صورت میداد و مداخل بی اندازه بی حرفی می کرد. بواسطه عقل کامل و تجربه و آمیزش با هر طبقه مخلوق و کفایت و کاردانی. ضرب المثل است، «کار نیکو کردن از پر کردن است». چند نفر از اعظم رجال و شاهزاده ها باو

خصوصیت پیدا کردند. من جمله قوام الدوله مرحوم بود که در خانه میرزا مجلس قمار خیلی مفصلی تشکیل می یافت و از رجال دولت از قبیل قوام الدوله و غیره آنجا قمار می کردند. اما خود میرزا مرتکب نمیشد. عماد الدوله مرحوم، حشمت الدوله مرحوم خانلر میرزا و سپهسالار مرحوم میرزا حسین خان دردیانت و امانت میرزا بقدری معتقد بودند که مبلغها وجه نقدینه خودشان را بدست او می سپردند. حقیقت هم خیلی امین بود و هست. خلاصه بعد از صدارت میرزا آقا خان میرزا عباسقلی گوشه گرفت. اما با اشخاص مفصله خصوصیت شخصانه داشت. چند مرتبه دوستان او خواستند که در دستگاه دیوانی برای او کاری بخواهند، خود قبول نکرد. صدارت میرزا حسین خان که رسید بواسطه خصوصیت سابق میرزا عباسقلی خیلی محرم و معتبر شد. طوریکه شبها با صدراعظم هم بالین بود و روزها رفیق گرمابه و گلستان. من خود حضور داشتم که میرزا حسین خان صدراعظم وزارت وظایف را بمیرزا عباسقلی داد، قبول نکرد. شهیدالله مادامی که میرزا عباسقلی قولش طرف قبولیت داشت در خدمت صدراعظم کمتر مردم از او رنجیده بودند. يك مرتبه میرزا عباسقلی مردود شد. یعنی مراوده داشت، اما خصوصیت سابق نبود. شاه در سنه ۱۲۹۰ بفرنگ رفت مراجعت فرمود. صدراعظم معزول شد. میرزا عباسقلی مکه رفت. مدتی طول داده مراجعت کرد. باز رشته خصوصیت سابق خود را با میرزا حسین خان صدراعظم سابق که سپهسالار اعظم و وزیر جنگ و وزیر خارجه شده بود استوار نمود، اما نه بطور سابق. گاهی قهر میکرد، باز صلح میشد، چون در دوستی خیلی ثابت قدم [۱۵۴] است. او با سپهسالار راه میرفت، نه سپهسالار با او. در اواسط سنه ماضیه که سپهسالار مرحوم بخراسان رفت بعنف میرزا را با خود برد. سپهسالار که مرحوم شد او مراجعت بتهران کرد. حاجی میرزا عباسقلی چندان مایه و مکنت ندارد. اما مختصر سرمایه و اندوخته که دارد قسمی بقاعده و مرتب خرج میکند که محل تعجب است. با شخص من نهایت خصوصیت را دارد و از نصایح اوست که بهترین مداخلها از خرج کاستن است. خلاصه فردای ورودش از مشهد احضار حضور شاه شد. بلانهایت طرف التفات شد. در همان مجلس اول جزو وزرای دارالشورا شد. عصای مرصع گرفت. تا بعد معلوم شود که مقصود چه بوده. امروز هم مجدداً شرفیاب شد و خلوت ممتدی باو فرمودند. مرا بعد از ناهار به احوال پرسی ایلچی روس فرستادند و فرمودند شب حاضر باشم. از خانه ایلچی روس که مراجعت کردم در خانه خود با نهایت کسالت نشسته و تدارک رفتن فردا به جاجرود را میدیدم که امین الملك وارد شدند. دستخط همایون را به تلافی ریاست احتساب که از من خلع شده بود چنانچه نوشتم حامل بود. در این دستخط مرقوم شده که من در سلك وزرای دارالشوری باشم. سواد دستخط این است:

«صنیع الدوله که از تربیت یافتگان این عهد همایون و علاوه بر استعداد فطری و معلومات خارجی همیشه در حضور ما واقف امور و مطلع الهام دولت است و در هر موقع صدق و غیرت او را آزموده هوشمندی و فطانت او را معاینه فرمودیم بصدر این دستخط مبارک مقرر میفرمائیم که بعد از این در سلك وزرا و اعضای دارالشورای دولتی برقرار و در مرجوعات بمجلس نتایج و معلومات و اطلاعات خود را مرعی و مشهود دارد. مقرر آنکه امین الملك صنیع الدوله را از اعضای مجلس شورای دربار همایون دانسته و در موقع تشکیل مجلس او را اخبار نماید، فی شهر صفر المظفر<sup>۱</sup> ثیلان<sup>۲</sup> ۱۲۹۹.»

بعد از زیارت دستخط کسالت خیالی رفع شده شب در خانه رفتم. نایب السلطنه که از مسئله عزل من از ریاست احتساب خیلی مسرور بود بلکه به اغوای<sup>۳</sup> ایشان این عمل از من گرفته شده بود دو سه مرتبه اظهار خجالت کرده بود، چون ما فردا جاجرود [می رویم] و ایشان پنجشنبه به قم [می روند] بوداع خدمت ایشان رسیدم. حسام السلطنه، نظام الملك بودند. از ولیعهد بد میگفتند و تعریف از خود نایب السلطنه میکردند. خیلی تعجب کردم از بی حیائی



مردم، تا دنیا چه وقت تلافی کند. خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۱** - امروز جاجرود میرویم. صبح میرزا عبدالله خان مستوفی و غیره بودند. محاسبه احتساب را گذرانیدیم. ساعت چهار از دسته گذشته به اتفاق محقق براه افتادیم. سرخه حصار ناهار صرف شد. سه ساعت بغروب مانده وارد جاجرود شدیم.

**سه شنبه ۱۲** - امروز شاه منزل تشریف دارند. صبح درخانه رفتم. الی عصر بودم. خیلی روزنامه خواندم. تازه ای روی نداد. دیروز صبح شاه که بیرون تشریف آوردند سوار شوند. صبح من هم درخانه رفتم. الی عصر بودم. روزنامه خواندم. وزراء بودند. اخبار دادند که نشان شیرخورشید را کلیتاً بمیرزا سعیدخان وزیر امور خارجه موکول فرمودند. این فقره يك وهنی بجهت نایب السلطنه است که در وزارت جنگ حق دادن نشان ندارد. همچنین دیروز از راه [۱۵۵] شکارگاه که آمده بودند پنج قوچ و بز بدست مبارک شکار فرمودند.

**چهارشنبه ۱۳** - امروز شاه سوار شدند. فرمودند ما هم سوار شویم. با طولوزان و محقق سوار شدیم. قبل از سواری آبدارخانه منزل امین السلطان رفتیم. بعد در رکاب بودیم. قریب دو فرسخ دورتر از اردو ناهار افتادند. در سرنهار با طولوزان روزنامه عرض شد. فرمودند شب حاضر باشیم. منزل آمدم. شاه بشکار رفتند. دوسه قوچ شکار فرمودند. بجهت شام درخانه حاضر شدیم. فردا شاه باز بشکار میروند. اما اتفاقی از برای من روی داد. نیم ساعت از شب گذشته من بطرف در خانه رفتم. نمیدانستم که قرق نشکسته است. قراول هم دم در نبود. پرده را بالا کرده چند قدمی که وارد عمارت شدم صدای زن شنیدم. معلوم شد که هنوز حرمخانه درخدمت شاه است. بعجله بیرون آمدم. خلاصه تا ساعت چهار بودم.

**پنجشنبه ۱۴** - شاه صبح سوار شدند. خیلی نزدیک به ناهار افتادند. من هم بودم. صبح دیدن عضدالملک رفتم. آقا وجیه ملقب به سیف الملک که بعضی احوالات او را نوشته ام با مرحوم سپهسالار خراسان رفته بود، بعد از فوت او رجعت کرده است، امروز در سواری شرفیاب شد. مسرور میرزا ولد تیمور میرزا که از پیشخدمتهاست حامل خلعت سپهسالار بود، روز هجده ذی حجه رسید بخراسان و سپهسالار همانروز خلعت را پوشید و بیست و دوم فوت شد، به اتفاق آقا وجیه آمده است. خلاصه شاه از کوه بکوه، از قل به قل، از دره بدره دوسه فرسخ راه رفتند. بعد در ناهارگاه الی عصر نوشتجات دولتی و غیره خوانده شد. عصر مراجعت بمنزل شد. شب را مهمان ناظم خلوت بودم که اسباب اصلاح مابین مچولخان و من را فراهم آورده بود. مقارن غروب حکیم الممالک وارد اردو شد. منزل عضدالملک منزل گرفت. عمیدالملک هم میگویند آمده است. جهانسوز میرزا و محمد امین میرزا ولدان خاقان و سلیمانخان صاحب اختیار در اردو هستند.

**جمعه ۱۵** - امروز شاه سوار شدند. من صبح دیدن آقا وجیه رفته بودم. از آنجا خانه ملیجک کله پاچه مهمان بودم. بعد سوار شدیم. هوا به شدت سرد بود. الی ناهارگاه بودم. بعد مراجعت شد. بمنزل مچولخان رفتم. عصر منزل آمدم. مقارن غروب احضار بدرخانه شدم. شاه بیرون شام میل فرمودند.

**شنبه ۱۶** - امروز بواسطه باریدن برف شاه سوار نشدند. منزل ماندند. الی عصر کتاب و روزنامه زیاد خواندند و خواندم. عصر مراجعت بمنزل شد.

**یکشنبه ۱۷** - صبح سوار شدم. در رکاب شاه بودم. اول دیدن ملک الاطباء رفتم، از آنجا چادر نایب ناظر. بعد در رکاب سوار شدم. نیم فرسخ دور از اردو به ناهار افتادند. در سر ناهار بودم، تفصیل حرق تماشاخانه وین که هزار نفر تماشاچی آنجا بودند و قتل شدند عرض شد. بعد مرخص شدم منزل بروم، شب بجهت شام خوردن حاضر باشم.

**دوشنبه ۱۸** - امروز شاه سوار شدند. اما من بجهت ترجمه روزنامه اطلاع منزل ماندم. سه چهار فراش باحضار آمدند نرفتم. متصل کار کردم. عصر مچولخان آمده بود. خیلی صحبت کردیم. مدتی بود و رفت. دیشب در خانه که بودم تفصیلی دیدم که مینگارم. پسر ملیجک تازه

زبان باز کرده و خیلی طرف میل شاه است. متصل در اطاق شاه بازی میکنند، بلکه به پدر خود [۱۵۶] اینقدرها گرم و مهربان نیست که به پادشاه هیجده کرور نفس ایران هست. شاه از عضدالملک و سایر اعیان عملی خلوت خجالت میکشد. اما طفل یکسال ونیم دارد، چه میفهمد که موقع بداند. متصل دورشاه راه میرود. بزبان طفولیت «شاه شاه» گفته «نی نی» و «قوقو» میگوید. سبحان الله مالک الملک از محبت شاه باین طفل.

**سه شنبه ۱۹** - امروز شاه بعد از ناهار سوار شدند. صبح بدر خانه رفتیم. دیشب کرسی يك نفر از خدام حرم آتش گرفته بود، نزدیک بود بسوزد. خاموش کرده بودند. بعد از ناهار شاه کاغذ زیادی که از طهران آمده بود مطالعه فرمودند. عصر سوار شدند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. منزل ملیجک حاضر شدم. خبر دادند که بعد از شام شاه بیرون تشریف می آورند. بعد از شام حضور رفتیم. فرمودند برو منزل صبح در رکاب سوار شو. اتفاق تازه اینکه شب یکشنبه گذشته ساعت هشت مستوفی الممالک در بستر خواب بوده است. غفله از جای برخاسته بیرون میرود. بمحض بیرون رفتن ایشان سقف اطاق تماماً خراب میشود و جناب آقا سلامت میجهد، بحول الله وقوته.

**چهارشنبه ۲۰** - اربعین است. صبح ملیجک آمد که حسب الامر محصل هستم تو را سوار کنم. سوار شدم. هوا بشدت سرد است. آبدارخانه دیدن امین السلطان رفتیم. از شدت سردی هوا سواری موقوف شد. شاه ناهار را منزل میل فرمودند. الی عصر بودم. شش روزنامه خواندم. دیشب بعد از رفتن من شاه عنوان فرمایش فرموده بودند شالی خیلی گرانها حسام السلطنه پیشکش فرستاده بود که سیصد تومان ارزش داشته است. شاه به امین السلطان فرموده بودند که دولت و مکت هر چه است بجهت شاه خوب است که در موقع تفنگ بخرد و یک کرور هم ضرر میکند چاره ضررش را بکند، نه بجهت سایرین. مردم کلیتاً بقدر زندگانی مختصر باید اندوخته داشته باشد نه زیادت. خدا حفظ کند این خیالات را، من که دولت ندارم، اما این میل به پول و جواهر معاینه سنوات ۱۱۵۷ را نشان میدهد. خلاصه حکیم الممالک خلعت بهای آذربایجان را گرفته و شهر رفت.

**پنجشنبه ۲۱** - امروز شاه سوار شدند و مرا هم احضار فرمودند. الی ناهارگاه بودم. بعد مرخص شدم که شب حاضر باشم در خانه بروم. شام بیرون میل میفرمایند. امروز حکیم طلوزان بعلت درد دندان مبتلی بود شهر رفت. امروز شاه پلنگی بزرگ ماده صید فرمودند. ده امپریال نازشست خدمت پادشاه فرستادم.

**جمعه ۲۲** - از جاجرود مراجعت بشهر شد. دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. پلنگ صید شده درسفره خوابانده در وسط اطاق بود و همه تکیه کلام صحبت پلنگ بود. امروز صبح باتفاق محقق شهر آمدیم. درسرخه حصار ناهار خوردیم. در این بین انیس الدوله رسید. احوال پرسی کرد. ساعت چهار بغروب مانده زنده و سلامت الحمد لله وارد خانه شدیم.

**شنبه ۲۳** - صبح در خانه رفتیم. قبل از در خانه خانه امین الملک، از آنجا خانه میرزا عباسقلی رفتیم. تا عصر در خانه بودم. بجهت مسوده شکار پلنگ مرا نگاه داشتند، تا وزراء رفته احضار شدم. تقریری فرمودند. من در نهایت مربوطی و سلاست نوشتم، پسند فرمودند. اما چه فایده که گاو [و] خرد این آستان هردو بی سامان هستند. امشب بواسطه ریختن سقف اطاقهای تازه بیرون و دو سه جهات کوچک کسالت خیالی داشتم.

**یکشنبه ۲۴** - صبح در خانه رفتیم. درسرخه ناهار روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضر باشم. [۱۵۷] خانه آمدم. امروز اسباب سپهسالار یعنی جعبه جواهر و اسناد او را شاه فرمودند در مجلس مخصوصی از اعیان با حضور وراث باز شود. یک جعبه اسناد باز شد ندانستم چه بود. شب در خانه رفتیم. تا ساعت چهار بودم.

**دوشنبه ۲۵** - صبح درخانه رفتم. الی چهار بغروب مانده بودم. اتفاق تازه‌ای روی نداد. دو روز است که تمام وزرا مشغول هستند سیاهه و نوشته‌جات و جواهرات سپهسالار مرحوم را در مجلس شوری صورت میکنند. وصیت‌نامه و نوشته‌جات بانک در نیامده. امروز صبح معتمدالملک غفلتاً منزل من آمده بود. دیشب هم مچول خان، ناظم خلوت و حاجی میرزا ابوالفضل مهمان من بودند. **سه شنبه ۲۶** - صبح در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. اطاق شاه رفتم. بخیاال اینکه بخاری میسوزد گرم شوم دیدم هر دو بخاری خاموش است از آقا نجف نایب سرایدار پرسیدم که چرا آتش نکرده‌ی؟ جواب داد که امین‌السلطان بخاری بخاری هیزم می‌دهد. بنا کرد بشاه نفرین کردن و به امین‌السلطان لعنت نمودن که برکت نوکری و سلطنت رفته است. که یک من یک من هیزم بخاری امین‌السلطان میکشد و می‌دهد! خلاصه ناهار قهوه‌چی باشی اطعام کرده بود. چلوکباب بسیار بدی بهاها داد. در سر ناهار روزنامه عرض شد. فرمایش شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. کتاب تازه ابتیاع کرده‌ام. چهار ساعت تمام مطالعه کردم. شب درخانه رفتم. نزدیک عمارت خبر دادند شاه اندرون تشریف بردند. مراجعت بمنزل نمودم. نایب‌السلطنه امروز از قم مراجعت کرده است.

**چهارشنبه ۲۷** - صبح باران شدید می‌آمد. در خانه رفتم. بعد از ناهار مرخصی گرفتم که سلطنت‌آباد سرکشی کنم. اما بواسطه چهارشنبه آخر صفر و باران نرفتم. یک ساعت بغروب مانده کاغذی از وزیر امور خارجه رسید که حسب‌الامر به شما کاری دارم، بیائید مرا ببینید. بعجله درخانه یعنی بوزارت‌خانه امور خارجه رفتم. کاغذی در میان کاغذهای سپهسالار مرحوم پیدا شده است که کورچاکوف وزیر امور خارجه و صدراعظم روس به او نوشته بود راجع به شکایات ایران از عثمانی. شاه فرموده بود که من ترجمه نمایم. کاغذ را خانه آوردم. الی ساعت چهار مشغول ترجمه شدم و همان وقت نزد وزیر امور خارجه فرستادم. باران و تگرگ اتصالاً با نهایت شدت می‌آمد. طوریکه نه خانه گذاشت و نه آبادی. امروز در غیاب من سید ابوالقاسم پدر زن ملیجک نه طاقه شال آورده بود خدمت شاه که شالها را ملیجک ذخیره نموده است؛ حالا شما بخیرید و ششصد تومان باو بدهید. شاه هم یک طاقه آنها را مجدداً به خود ملیجک داده است و مابقی را در ششصد تومان خریده‌اند.

**پنجشنبه ۲۸** - امروز قتل امام حسن (ع) است و وفات پیغمبر (ص). صبح بعشرت‌آباد رفتم. از آنجا در خانه آمدم. الی عصر بودم. خدمت نایب‌السلطنه که از قم مراجعت کرده بود رسیدم. میفرمودند روز حرکت از قم خواستم تفنگ بیندازم تفنگ هاندی‌مارتین<sup>۱</sup> که نشانه رفته بودم ترکید. اما بمن صدمه‌ای نرساند. تفنگ را دیدم. الحمدلله بخیر گذشته است.

**جمعه ۲۹** - امروز شاه سوار شدند، دوشان‌تپه تشریف بردند. من سوار نشدم. خانه خدمت‌السلطنه رفتم. تا ناهار بودم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نمودم. مشغول کتاب خواندن [۱۵۸] شدم. شب بنابود شاه بیرون شام میل فرمایند. عصر یساولی آمد خبر کرد موقوف شد. **شنبه غرة ربیع الاول** - الحمدلله ماه صفر که مشهور بشومی و خطر بود تمام شد. صبح در خانه معلوم شد شاه دیروز پلنگی شکار فرمودند و خیلی از این فقره مشعوف بودند. بعد از ناهار فرمودند که شب درخانه حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب بدرخانه رفتم. امروز امین‌السلطان بواسطه طیشی قلب بدحال شده بوده است و شاه خیلی متألم. چنانچه در سرشام آثار تألم از وجنات شاه پیدا بود. آقا ملیجک بسر که ورود کرد تمام الم مبدل به نهایت شعف شد. در سر شام تفصیل حرق تماشاخانه وین را که در هشتم دسامبر مطابق پنجشنبه ۱۶ محرم روی داده بود و هزار نفر متجاوز از آتش سوخته بودند عرض می‌کردم. شاه فرمودند به ملیجک که اگر فرنگستان رفتم تو باید در تماشاخانه مرا حفظ کنی. همینکه آتش درگرفت مرا از تماشاخانه بیرون بکشی! سبحان‌الله! تصور میکند خدا نیست و ملیجک حافظ وجود سلطنت است.

**یکشنبه ۲** - صبح خانه امین‌الملک رفتیم. میرزا یوسف خان مستشار که خراسان بوده است آمده است. خان محقق هم بودند. به اتفاق درخانه رفتیم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد.

**دوشنبه ۳** - امروز صبح خدمت ولیعهد رفتیم. خیال دارند بواسطه خرابی باغ ایلخانی نگارستان منزل فرمایند. مدتی منتظر شدم تا بیرون تشریف آوردند. خیلی باطناً خوشحال بودند. ندانستم چه بود؟ در خانه که رفتم معلوم شد امیر نظام از آذربایجان استعفا نموده است. خواسته است طهران بیاید. شاه اگر چه او را ملتمس شده است نیاید، اما دو سه روز است مجلس شورای خاص تشکیل میدهند که جانشین او را معین نمایند. به معتمدالدوله تکلیف شده است قبول نکرده است. حال در تردید هستند. خلاصه در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شب درخانه رفتم. با وزیر امور خارجه و نایب‌السلطنه خلوت کرده بودند. ساعت دو حضرات رفتند. شاه شام میل فرمود. دو ساعت کتاب خواندم. بعد مراجعت بخانه شد. این است زندگانی پر زحمت بی‌فایده من، تا خدا چه خواهد.

**سه‌شنبه ۴** - صبح درخانه رفتم. شاه را تر دماغ دیدم. بعد وزیر امور خارجه احضار شد. خلوت با او فرمودند و خلق همایون متعین شد. بعد از ناهار من خانه آمدم. شنیدم ملک‌الاطباء که بعید است امین‌السلطان رفته بود بشاه عرض کرده باید باو زن داد که خوب شود. شاه هم به امین‌الملک و ناظم خلوت فرمودند که زنی به جهت او پیدا کنند.

**چهارشنبه ۵** - صبح توپ انداختند. یقین داشتم امروز سواربست و سلطنت آباد خواهند رفت. بعد از ندورات زیاد، که برای من در این سواری و رفتن سلطنت آباد فتنه‌ای روی ندهد و طرف ایراد نباشم با جزئی کسالت و دزدسر که داشتم سوار شدم درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آورد سوار شدند. بمن فرمودند امشب بیرون هستم. برو خانه راحت شو. شب بیا. عرض کردم سلطنت آباد تشریف میبرید! چه طور خانه بروم. سوار میشوم شب هم خواهم بود. خلاصه سلطنت آباد تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار بصاحب قرانیه و اقدسیه تشریف بردند. من و مچول خان را مرخص کردند که بضرابخانه برویم منتظر تشریف‌فرمائی شاه باشیم. رفتیم. شاه ساعت سه تشریف آوردند. من و مچول خان را فرمودند شهر بیائیم. شب درخانه حاضر باشم. مچول خان را خانه آوردم. چای صرف شد. شب باتفاق درخانه رفتیم. دزدسر شدت کرد، با وجود کسالت زیاد تا ساعت چهار بودم. مراجعت بخانه شد که راحتی نمایم. [۱۵۹] مختصر آبگوشتی صرف شد. بمحض بر هم نهادن چشم که بخوابم صدای همهمه بلند شد. معلوم شد سلطان والدۀ دختر من که مدتی است ناخوش است درحالت بدردود جهان فانی است. خانم از جا برخاست و رفت سر او، بعد از مدتی گریه‌کنان وارد اطاق شد. تمام وحشت و پریشانی من بجهت خود خانم بود که با حالت ضعف مزاج و طیش قلب که دارد مبدا خدای نکرده تلف شود. خواب از سرم رفت. تا ساعت هشت بیدار بودم. مرده هم نمرده، زنده شد. امشب هم شاه خیلی متغیر بودند. هزارتومان از نیم‌تاج خانم خواهر سپهسالار جریمه گرفت، بواسطه اینکه دایه خود را شکنجه نموده بوده است.

**پنجشنبه ۶** - صبح کاغذی از امین‌الملک رسید که احضارم کرده بود بجهت مجلس شوری. باز سرم درد میکند. باوجود این درخانه رفتم. امین‌الملک مجلس نبود. اطاق شاه بود. آنجا رفتم. معلوم شد تغیردیشب شاه بواسطه مال سپهسالار است که بمیل خاطر مبارک وصول نشده است که مبلغی عاید خزانه شود. شاه که بیرون تشریف آوردند در سرناهار بودم. درد سر شدت کرد. خانه آمدم خوابیدم. الحمدلله از دیروز عصر بهتر بودم. مریضه امروز هم بدحال است. اطبا و حکیم طلوزان را آورده‌ایم، تا خدا چه خواهد. بواسطه درد سر امروز مجلس شوری هم نرفتم.

**جمعه ۷** - امروز بواسطه کسالت و درد سر که داشتم مسهل خوردم. همه راخانه خوابیدم. صبح ملیجک دیدن من آمد. امروز حکیم طلوزان و میرزا زین‌العابدین آبله ایران‌الملوک دختر شاه را کوبیدند و به هر يك يك طاقه شال داده شد. شاه هم امروز سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند.

**شنبه ۸ -** صبح درخانه رفتم. درسر ناهار بودم. دیروز شاه به امین‌الملک فرموده بودند که چرا فلان کس مجلس نمی‌آید. هر روز باید درمجلس حاضر باشد. امین‌الملک فرمایش شاه را ابلاغ کرد. انشاءالله روز سه‌شنبه خواهم رفت. خلاصه بعد از ناهار از درخانه مراجعت میشد. در خیابان جبه خانه میگذشتم. دکان بکمز پیاده شدم. مشغول تماشای بعضی اشیاء که تازہ از فرنگستان آورده بودند بودم که جلو دارم دوید گفت ظل‌السلطان دم دکان ایستاده تورا میخواهد. بیرون آمدم. شاهزاده را دیدم که بایکنفر جلو دار و جعفرقلی‌خان دامادش و حکیم‌الممالک که فضولتاً استقبال رفته بود ایستاده است. فی‌الغور نزدیک شدم. دست شاهزاده را بوسیدم. همان‌طور سواره صورت مرا بوسیدند. فرمودند در رکابشان سوار شده درخانه بروم. از در آلاقیو پیاده شدند. بمن فرمودند بشاه عرض کن مسعود آمده است، منزل مستوفی‌الممالک است. هروقت مقرر شود شرفیاب شود. من شاهزاده را طوری ساده دیدم که فی‌الواقع خیلی متعجب شدم و خیالی برای من آمد که به تحریر نخواهم آورد. من مراجعت بخانه کردم. عصری بجهت دیدن ظل‌السلطان خانه ایشان رفتم. اندرون بودند. شب در خانه رفتم. حکیم‌الممالک از طرف شاه مأمور است که با قمرالسلطنه عیال سپهسالار مرحوم گفتگو میکند که بجهت شاه از ارثیه سپهسالار تحصیل وجه نقدی نماید. تا ساعت چهار درخانه بودیم. معلوم شد دو روز است بحکم شاه جنده‌های شهر را گرفته از شهر خارج میکنند. مشهور است که حاجی ملاعلی نوشته است بشاه و عبدالحسین‌خان نایب اول کنت و دو سه نفر دیگر از هم‌دستهای کنت که جنده‌ها در اداره آنها بود معزول شدند. اما شاه میفرمودند از این دروازه بیرون میکنند از دروازه دیگر خواهند آورد! چرا که در سال کنت از جنده‌های طهران چهارده هزار تومان مالیات میگيرد. امشب باصطلاح عوام در طهران و کل ایران عمرکشان است، با وجودی که عمر خطاب در بیست و هشت ذیحجه رفته، شاید عمر سعد [۱۶۰] ملعون در فردا بدرک میرود. در هرحال در بلاد ایران از زمان سلاطین صفویه رسم شده است که در این شب آتش‌بازی میکنند. و به همین جهات کرورکرور مردم ایران بدست طایفه سنی کشته شدند. ملت اسلام زیاده از دویست کرور است. منتهی دوازده کرور شیعه میباشند، مابقی سنی هستند، چه رواست این عمل؟ شنیدم در مسجد جامع حاجی سیدحسن کاشی روضه‌خوان هرزگی کرده است، تقلیدها درآورده است. خدا ما را از شر [شیعه و] سنی حفظ کند.

**یکشنبه ۹ -** صبح درخانه رفتم. امروز منزل نایب‌السلطنه خلعت‌پوشان میرزا حسن پسر هفت ساله مستوفی‌الممالک است که بمنصب مستوفی‌الممالکی نایل شده، باجبه دور مقتول و شمس مرصع. بعد از ظهر هر سه پسرهای شاه و شاهزاده‌ها و مستوفی‌ها و غیره مستوفی‌الممالک جدید را بحضور آوردند. عصری باتفاق امین‌حضور خانه ظل‌السلطان رفتیم. امین‌الملک هم آنجا بود. بعد که بیرون آمديم باتفاق امین‌الملک باغ جدیدشان رفتیم. از آنجا خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۰ -** شاه دیروز فرموده بودند امروز الی ناهارگاه در رکاب باشم. صبح مصمم سواری بودم. قصدم این بود بدرخانه روم، از آنجا در رکاب سوار شوم. محقق پیدا شد. باتفاق سوار شدیم که برویم اصفهانک قدیم و سلیمانیه جدید ده عضدالملک که شاه ناهار آنجا میخورد انتظار ورود شاه را بکشیم. آقا وجیه هم در راه رسید. عضدالملک بجهت خود که شب آنجا بود تدارک ناهار دیده بود. به ماها هم داد. شاه خیلی دیر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. مرا مرخص کرد که شهر بیایم. عرض کردم شب حاضر باشم؟ چیزی فرمودند. در مراجعت خانه معتمدالملک رفتم. دیشب میرزا یوسف‌خان مستشار و میرزا حسن‌خان منشی [و] حاجی میرزا ابوالفضل و میرزا رضا مهمان من بودند.

**سه‌شنبه ۱۱ -** صبح خیلی زود از خانه بیرون رفتم که خانه مستوفی‌الممالک بروم. باز از وعده معین دین شده بود. نرفتم. درخانه رفتم. دیشب امین‌الملک کاغذی نوشته احضار بمجلس کرده بود. وقتی بمجلس رفتم احدی نیامده بود. لابد وارد باغ شدم. مدتی بعد امین‌الملک آمد.

منزل امین السلطان رفت. من آنجا رفتم. بعد از ساعتی مجلس رقتیم. دوسه نفر آمدند. شاه مرا احضار کرد. رفتم در باغ مدتی روزنامه خواندم. بعد از ناهار باز بمجلس رفتم. امین‌الملک مرا بمستوفی‌الممالک و سایر وزراء معرفی کرد که از اعضای مجلس وزراء شدم. الی دوساعت بغروب مانده بودم. بعد مجدداً حضور شاه آمدم. تا نیم ساعت بغروب مانده بودم. مراجعت بخانه شد.

**چهارشنبه ۱۲ -** صبح درخانه رفتم. اول دیدن از امین‌السلطان کردم. مدتی گذشت شاه بیرون تشریف آورد. بعد از ناهار من بمنزل مراجعت کردم، بواسطه اینکه شب را بیرون شام میخوردند. امروز بندگان همایون بمدرسه دارالفنون تشریف بردند. معلم تازه که از پروس خواسته بودند آمده است، به بهانه دیدن اعمال او. اگرچه اعمال ندارد، چرا که ده روز زیادتى نیست وارد شده است مدرسه رفته. شنیدم مخبرالدوله هم لازمه آنچه را که شاه طالب است حاضر کرده بود. یعنی وجه نقد و شال و اسباب حقه بازی و زورخانه بازی و موزیک. شاه هم به هیچیک از اطاقهایی که درس مختلف میداند چندان اعتنا نکرد. به همان مجلس زورخانه و حقه بازی و موزیک تشریف بردند. خلاصه شب درخانه رفتم. اول شب مدت‌ها سنگ معدن نگاه میکردند. چهارسال است درصدد پیدا کردن سنگ طلا بودند. حالابصرافت جواهر افتادند و مصمم شدند از سنگ خارای دوشان‌تپه حکماً باید زمرد و لعل بیرون بیاید. قربانت گردم! ممکن است بجهات [۱۶۱] عدیده آسایش و امنیت و دوام سلطنت سقاراصدراعظم کرد، اما طبیعت را نمیتوان تغییر داد [و] سنگ خارا را جواهر شاهوار نمود. خلاصه ساعت چهار بخانه مراجعت شد.

**پنجشنبه ۱۳ -** صبح خانه حکیم طلوزان رقتیم؛ از آنجا درخانه. شاه بیرون تشریف آوردند. بعد از ناهار مدتی با وزیر امور خارجه خلوت کردند. بعد میدان مشق تشریف بردند. من خانه آمدم. ندانستم دیگر چه شد.

**جمعه ۱۴ -** صبح دیدن صارم‌الدوله رفتم که تازه از اصفهان آمده است و همان خانه ظل‌السلطان منزل دارد. صارم‌الدوله موسوم به ابوالفتح‌خان پسر خان باباخان سردار و از ماهر خسار خانم فخرالدوله صبیّه عباس میرزا نایب‌السلطنه عمه صلیبی و بطنی ناصرالدین شاه است. خودش بیست و هشت [سال] دارد و صبیّه شاه افتخارالدوله [را که] همشیره صلیبی و بطنی ظل‌السلطان است. در مزاجت دارد و در خدمت ظل‌السلطان رتبه وزارت دارد. خیلی معتبر است و خیلی جوان نجیب و معقولی است. از منزل صارم‌الدوله خدمت شاهزاده رفتم. زیاد اظهار لطف فرمودند. بعد درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه فرمود که شب حاضر باش. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. شاه فرمود امروز خیلی خسته شدم نمیتوانم بیرون باشم. من دوباره بخانه مراجعت نمودم.

**شنبه ۱۵ -** صبح در خانه میخواستیم بروم، یک مرتبه درصدد این افتادم که اسماعیل‌آباد بروم. آشنایان را خواستم که تدارک شام ببینند. عذری آورد که مجبور شدم که چوب زیادی باو زدم. بعد باتفاق میرزا محمدعلی و میرزا فروغی و سیدکاتب به اسماعیل‌آباد رفتم. ناهار بدی صرف شد. خوابیدم. عصر برخاسته قدری چیز نوشتم. حاجی‌خانم شام از شهر فرستادند. روی هم رفته بدنگذشت. امروز نواب ملقب به بدایع نگار که از دانشمندان عصر بود بسکته مرحوم شد. وزیر مختار فرانسه و اطیش بحضور رفته بودند. شاه بتوسط امین‌الملک و نصیرالدوله پیغامات به ولیعهد داده بوده است که قبول حکومت آذربایجان با بودن امیر نظام بکند. ظاهراً قبول نکرده است. پریشب شعبان غلام بچه شاه از مرتبه سوم عمارت اندرونی روی آجر افتاده است و نمرده است.

**یکشنبه ۱۶ -** صبح از اسماعیل‌آباد شهر آمدم. معلوم شد شاه دیشب بیرون تشریف داشتند و مجول‌خان را فرموده بودند که صبح مرا سوار کند بدوشان‌تپه برود. من لدی‌الورود در خانه رفتم. شاه بیرون آمدند. فرمودند کجا بودی؟ عرض کردم اسماعیل‌آباد بودم. فرمودند سوار شوم. شاه باطل‌السلطان خیلی خلوت کردند. خلاصه در رکاب بودم؛ الی عمارت دوشان‌تپه. ناهار خوردند. من مراجعت بشهر کردم. الی عصر کتاب خواندم. کاغذی از میرزا ملکم‌خان رسیده

بود جواب نوشتم.

**دوشنبه ۱۷** - عید مولود پیغمبر (ص) است. صبح خانه امین السلطان رفتم، از آنجا درخانه. شاه در سر ناهار فرمودند که الی عصر باشم. بودم. سلام منعقد شد. نایب السلطنه لباس اطریشی پوشیده بود و صاحب منصبان پیر از قبیل صاحب اختیار و مصطفی قلیخان امیر تومان را دیدم که لباسهای سفید رنگ بقدری کوتاه بود که مقعد آنها نمایان بود، پوشیده بودند. باید بحال ایران گریه کرد که درجه تقلید [را] بجای خیلی بلندی رسانده که این قسم البسه را در تن سرداران قشون خودمان ملاحظه میکنیم! اقلاً حالا که باید تقلید شود چرا به انگلیس و روس و آلمان تقلید نشود که از دول معظمه هستند. اطریش از جمیع دول روی زمین پست تر است و اهمیت پولتیکای این مسئله [۱۶۴] بر شاه و گدا پوشیده است که دول مجاور تا چه قدر خواهند رنجید که ما لباس اطریش را قبول کرده ایم. خلاصه عصر بخانه مراجعت شد.

**سه شنبه ۱۸** - صبح دیدن حکیم طلوزان رفتم. از آنجا درخانه منزل امین السلطان رفتم. بعد شاه بیرون آمدند. ناهار روزنامه خواندم. فرمودند دو ساعت بغروب مانده حاضر باش. خانه آمدم. در ساعت معین رفتم. باغ بیرونی قرق شده بود. آبدارخانه رفتم. توسط غلام بچه پیغام دادم که حاضر. فرمودند مرخصی. دوباره بخانه مراجعت شد.

**چهارشنبه ۱۹** - امروز شاه دوشان تپه میروند که چند شب توقف فرمایند. من صبح خانه بارون نرمان رفتم. از آنجا دیدن قونسول هولاند رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف شد. چهار ساعت بغروب مانده خانه حشمت السلطنه موعود بودم عقدکنان. رفتم. تلگرافی از دوشان تپه رسید که شاه احضار کرده است. بعجله خانه حشمت السلطنه رفتم. مجلس هنوز منعقد نشده بود. حتی صاحبخانه هم نبود. دود زغال سنگ و زغال سماور حدی بود که کله را میترکانند. هر طور بود درها را باز کرده نشستم. بعد حشمت السلطنه آمد. کم کم جمع شدند. امام جمعه، میرزا حسن آشتیانی، حاجی آقا محمد کرمانشاهی، آقاشجاع و غیره بودند. صبیحه حشمت السلطنه را که موسوم بسلطنت خانم است بجهت میرزا ابراهیم پسر قوام الدوله عقد میکنند. این میرزا ابراهیم تفصیلی دارد. شاید وقتی بنویسم. خلاصه ساعتی نشسته بیرون آمدم. بطرف دوشان تپه تاختم. شاه بیرون بودند. خود را رساندم. روزنامه عرض کردم. شب را بیرون شام خوردند. الی ساعت پنج بودم. تا ساعت سه با امین الملک خلوت کرده بودند. ظاهراً گفتگوی آذربایجان و رفتن ولیعهد و تفریغ حساب ظل السلطان است. بعد منزل آمدم. با حکیم طلوزان شام خوردم و خوابیدم.

**پنجشنبه ۲۰** - صبح معلوم شد شاه ناهار منزل خواهد خورد. امروز من شروع کردم بدرس عربی خواندن. بعد بعمارت بالا رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. بنا بود سوار شوند. بواسطه باد سوار نشدند. الی عصر بودم. شب سید کربلائی از شهر آمده است.

**جمعه ۲۱** - خبر دادند شاه سوار میشود. هوا بشدت سرد است. شاه مقارن ظهر سوار شدند. طبیعت اقبال نکرد سوار شوم. شاه را دیدم که از جلو منزل من گذشت. درحالتی که با ظل السلطان مشاوره میفرمودند و ظل السلطان کلمات خیلی درشت عرض میکرد. الی عصر منزل بودم. غروب که انتظار بیرون شام خوردن شاه را داشتم ناظم خلوت منزل من آمد مذکور داشت شاه امروز بشکار آهو رفته بودند و جز آقا سلیمان ولد ناظم خلوت احدی با ایشان نبوده است. پیاده شده بودند که به آهو تفنگ بیندازند اسب در رفته بود. بعد که گرفته و شاه خواسته بود سوار بشوند زین برگشته شاه زمین خورد. باین واسطه شاه امشب بیرون نخواهند آمد.

**شنبه ۲۲** - صبح معلوم شد شاه سوار نمیشوند. خیلی زود بیرون تشریف آوردند. هیئت وزراء با ولیعهد و نایب السلطنه احضار شده بودند. مشاوره بجهت آذربایجان بود. از قرار معلوم باز ولیعهد نرفتنی شد. همان امیر نظام خواهد بود. مشهور است نصیر الدوله زوجه سابق قوام الدوله

مرحوم ولد حق میرزا موسی مرحوم [را] که دختر معتمدالدوله است بمزاوجت گرفت و زوجه حشمت السلطنه فلیح مختصری کرده است. مرتضی قلی میرزا بواسطه ماده‌ای که در پهلوی دارد بدحال است.

**یکشنبه ۲۲** - صبح مصمم رفتن بشهر شدم. باسید کربلائی درشکه سوار شده شهر رفتم. [۱۶۳] الی عصر بودم. جز خانه هیچ جا نرفتم. شب که مراجعت شد شاه بیرون شام میخورد. به اتفاق امین‌الملک بالا رفتم. شب را تا ساعت چهار بودم. باطلوزان روزنامه خواندم. معلوم شد امیر نظام باز مستقلاً آذربایجان ماندنی شد و از قرار مشهور کرمان را بولیعهد دادند و عیال ولیعهد که تبریز بودند احضار شوند.

**دوشنبه ۲۴** - صبح بخیال اینکه شاه فردا بجهت پذیرفتن ایلچی فرانسه مسیو بالوا که تازه رسیده است شهر خواهند رفت و امشب بواسطه اینکه دیشب بیرون بودند نخواهند شام بیرون میل فرمود. سوار شده با اتفاق ناظم خلوت و محقق و مچول‌خان سرقانات رحمت‌الله خانی رفتم. شاه رسیدند. ناهار میل فرمودند. بعد به من فرمودند یقین حالا شهر میروی؟ عرض کردم رسم ندارم مادامی که شما بیرون از شهر هستید من در شهر باشم. فرمودند پس حالا که چنین است شاید من شام بیرون باشم. به اتفاق حضرات بعلاوه عمیدالملک دوشان‌تپه آمدیم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. امروز محمد فشنندی که خانه شاگرد بود و حالا فراش خلوت است و جزو اتباع ملیچک تفنگ خاصه در دست دارد نزدیک بود شاه را با چهارپاره پاره پاره کند. شکاری ما بین او و شاه میگذشت. این طفل شانزده ساله که تفنگ دارست بطرف شکار تفنگ انداخت که چهارپاره از نزدیکی شاه گذشت. حکم شد بجای اینکه کله او را خورد کنند تفنگ او را شکستند. خلاصه خان محقق شب مهمان من بود.

**سه‌شنبه ۲۵** - امروز شاه بجهت پذیرائی مسیو بالوا ایلچی فرانسه که تازه سه روز است آمده است مجبوراً بشهر مراجعت کردند. من و محقق صبح زود شهر آمدیم. چون مدتی بود حمام نرفته بودم آمدم خانه، حمام رفتم.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح خدمت ظل‌السلطان رسیدم. از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه فرمودند شب حاضر باش شام بیرون خواهم خورد. بخانه آمدم کار زیاد کردم. عصر در خانه رفتم. الی ساعت چهار شاه بیرون بود. از وقایع دولت اینکه حکومت کردستان بعلاوه سایر حکومتها به ظل‌السلطان داده شد. جهت رفتن ولیعهد بآذربایجان این بوده است که شاه شرط رفتن او را به آذربایجان نبردن میرزا احمد منشی باشی و دو سه نفر از آدم‌ها قرار داده است. ولیعهد اصرار در بردن میرزا احمد داشته است. شاه او را نفرستاد. اما به جهت دلجوئی آذربایجان را بتحت اداره او قرار داده است بعلاوه حکومت کرمان.

**پنجشنبه ۲۷** - صبح در خانه رفتم. اما قبلاً خواستم از مرتضی قلی میرزا که ناخوش است عیادت کنم. رفتم در خانه او. گفتند خواب است. بدرخانه رفتم. الی ناهار بودم. بعد خانه آمدم. امشب مهمان سلطان محمد میرزا هستم. خانم هم آنجاست. یک طرف صورت حاجی‌خانم‌والده مختصر نفخی کرده است. خیلی مشوش است. حکیم طلوزان را آوردم. گفت هیچ نیست. امشب خانه سلطان محمد میرزا، سلطان ابراهیم میرزا و حسینقلی میرزا بود. دیروز عصر عیال سلطان ابراهیم میرزا که بار حمل داشت پسری آورده است. موسوم به محمد حسن میرزا شد. خلاصه ساعت چهار با اهل خانه در یک درشکه برسم اروپا نشسته به خانه مراجعت کردیم. روشنی کنیز کرد که میگفت از من آستن است او را از خانه بیرون کرده بودم خانه سلطان محمد میرزا فرستاده بودم قبل از رفتن از آنجا امشب پیغام داده بودم که او آنجا نباشد، به این واسطه قهر کرده و از خانه رفته است.

**[۱۶۴] جمعه ۲۸** - صبح در خانه رفتم. معلوم شد شاه اندرون ناهار میل میفرمایند. محض اثبات وجود پیغامی اندرون دادم. فرمایش شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. شاه را اهل حرم التماس کرده بودند که محض اذیت بمن شب بیرون نباشد. خود شاه



میفرمود که زنها خیلی بتو بد هستند و فحش میدهند. کالسکه مرا هم آورده بودند. به اتفاق امین‌الملک یعنی درشکه نشسته الی خانه آمدم. دیشب برادر زاده نه‌نه خانم جدۀ عیال من تریاک خورده و مرده است.

**شنبه ۲۹** - صبح خیلی زود بواسطهٔ احضار دیشب که بجهت مجلس شورا شده بودم درخانه رفتم. ظل‌السلطان، امین‌الملک، امین‌السلطان درباغ بودند. بعد امین‌السلطان مرا منزل خود برد بجهت قرار مقاطعهٔ بنائی. به یکم‌هزار و سیصد تومان تعمیرات را بجهت سال آینده مقاطعه نمودم. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار بودم. فرمودند جائی نرو. مجلس هم نتوانستم بروم. الی عصر در خانه بودم. یک ساعت بغروب مانده مراجعت بخانه شد. امروز معلوم شد که پسر حسام‌السلطنه که از کردستان معزول شده بود حاکم خمره شده و منشی باشی ولیعهد و میرآخور را شاه حکم کرده است از طهران بروند، به مشهد بروند.

**یکشنبه سلخ** - صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار فرمودند که شب حاضر باشم. آمدم خانه. شب رفتم. الی ساعت چهار بودم. شاه خیلی باطناً کسالت داشتند. ظاهراً از طرف آذربایجان است.

**دوشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی** - صبح شنیدم پسر امین‌الملک محمد خان نام که طفل بیست و یک ماهه بود و خیلی طرف میل ابوین [بود] فوت کرده است. خانهٔ امین‌الملک رفتم. جمعیت زیاد بودند. بعد بتفاق حضرات مسجد آقا بهرام که مجلس فاتحه خوانی میرزا رضای مهندس باشی بود رفتم. میرزا رضا نود و شش سال عمر داشت. در زمان عباس میرزای نایب‌السلطنه ظاهراً هفتاد سال قبل با میرزا جعفر خان مشیرالدوله مأمور شده بود و رفته بود لندن تحصیل کرده بود. بسیار آدم قابلی بود. زبان انگلیسی را کاملاً میدانست. در هندسه و قلعه‌سازی مهارت کامل داشت. با این کبر سن باز شاعر داشت. اما چشم او نمیدید و اینکه مرد حادثه بود نه از اجل طبیعی. به این تفصیل: بجهت قضای حاجت از بالاخانه خواسته بود بیرون بیاید، بجای اینکه در مهتابی را باز کند در رو بحیاط را باز کرده از چهار ذرع افتاده بود و کله‌اش بزمین آمده بود، تلف شد. دوشنبه غرهٔ همین ماه مرحوم شد. خلاصه بعد در خانه رفتم. قدری کسالت داشتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خدمت ولیعهد رسیدم. دوساعت خلوت حرفها زدیم. شاهزاده خیلی نقل دارد. فی الواقع شخص که با ایشان ملاقات میکند و بیرون می‌آید امینوار از آتیه ایران میشود. امروز شاه انگشتر بلریان<sup>۱</sup> هم بمن مرحمت کردند. شب امین خلوت و محقق مهمان من بودند. شنیدم قرار نامهٔ کنت امروز تجدید شده است.

**سه‌شنبه ۲** - امروز صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر مجدداً در خانه رفتم. تا ساعت چهار از شب رفته بودم. دیشب که من مهمان داشتم عبدالباقی غلام بچهٔ من تریاک خورده بود. بعد از مداوا اهل خانه او را بیرون کرده است.

**چهارشنبه ۳** - صبح درخانه رفتم. تا بعد از ناهار بودم. شاه فرمودند بمانم. بواسطهٔ کسالت خیالی نماندم و چهار ساعت بغروب مانده خانه آمدم. امروز صبح که شاه از اندرون بیرون آمدند نایب‌السلطنه و کنت و وزیر طهران را خواستند. بعضی فرمایشات و دستورات عملها دادند [۱۶۵] بجهت رفتن بخانهٔ علما. دو سه چهار روز بعد خواهند رفت و این بر خلاف رسمی بود که مدت ریاست احتساب من داشتند که غفلتاً تشریف می‌بردند. خلاصه بعد به کنت سفارشات فرمودند که باید عدد پلیس را زیاد بکنی. در قراولخانه‌ها اگر لازم باشد از سرباز به آنها کمک بدهی. معلوم میشود وحشت تازه‌ای بجهت شاه پیدا شده. تا بعد معلوم شود.

**پنجشنبه ۴** - صبح اسماعیل میرزا پسر بهرام میرزا و حاجی میرزا عباسقلی دیدن آمده بودند. در این بین توپ سواری هم انداخته شد. فرستادم تحقیق کردم. معلوم شد دوشان تپه تشریف می‌برند. من فرصت را غنیمت شمرده دیدن حشمت‌السلطنه رفتم. خانهٔ حسینقلی میرزا بود

و آنجا رفتم. بعد از آنجا خانهٔ مچول خان زین‌دار باشی رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف شد. الی عصر مشغول ترتیب بعضی اطلاعات تاریخی بودم که ایلچی روس خواسته بود! امشب عروسی دختر حشمت‌السلطنه است. او را بخانهٔ میرزا ابراهیم بردند.

**جمعه ۵** - صبح میرزا علیرضا که نوکر پدرم بود دیدن آمد. بعد در خانه رفتم. شاه دیر بیرون تشریف آوردند. پسر ملیجک ناخوش است. شاه دماغ ندارد. اتصالاً سنگ معدن نگاه میکردند. پناه بر خدا از این معدن بازی که عاقبت ایران را به باد خواهد داد! دیروز شاه دو شکار زده بودند.

**شنبه ۶** - صبح در خانه رفتم. باران می‌آمد. تمام خانهٔ مرا خراب کرده. بیست و چهار ساعت متصل می‌بارید. خلاصه بعد از ناهار شاه بمجلس رفتم. با وزراء بحضور آمدم. مقرر شد مجلس تحقیقی تشکیل بدهند. دوباره بمجلس رفتم. عنوان ترتیب مجلس شد. نصیرالدوله که متکلم وحده است عنوان نامربوط کرد. من بدوسه ملاحظه هیچ نگفتم. یکی اینکه در کارهای دولت ثبات و دوام نمی‌بینم. شاید مرا از مجلس دواندند. دیگر اینکه ترسیدم مبادا مغایر رأی امین‌الملک که مدیر مجلس است بشوم. سکوت کردم. در تعیین اعضاء مستوفی‌الممالک اسم مرا هم برد. این اسم بردن مرا واداشت که کتابچهٔ مختصری در وضع این مجلس بنویسم که شب نوشتم. امروز ظل‌السلطان از شدت زرنگی و عقل که دارد بشاه عرض کرد ناصرالملک را وزیر خود قرار داده. ناصرالملک مرد بی‌قابلیت است. اما خیلی طرف حسن ظن شاه است و از وزرای بزرگ است. در تعیین انتخاب این شخص دو فایده ظل‌السلطان برد. یکی اینکه شخص ناقابلی را بادارهٔ خود برد، دیگر اینکه بشاه معلوم کند که اگر ولیعهد با میرزا احمد منشی باشی خود می‌خواهد راه برود من مثل ناصرالملک نوکری را از شما می‌گیرم که هیچ سوءظن دربارهٔ ظل‌السلطان برده نشود. نایب‌السلطنه که در مجلس بود زیاده‌ازحد سرخ شد که قشون همدان هم بتوسط ناصرالملک جزو ظل‌السلطان شد. یعنی ده هزار قشون علاوه بر آنچه داشت شد و از ادارهٔ نایب‌السلطنه خارج شد.

**یکشنبه ۷** - صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. کتابچهٔ دیشب که در وضع «مجلس تحقیق» نوشته بودم بنظر شاهزاده رساندم. بسیار خوشحال شدند. فرمودند معجز کرده‌اید. تمام این خیالات من بود که بقلم تو آمده است و خیلی التفات فرمودند. بعد درخانه رفتم. در سر ناهار بودم. بعد مجلس شوری رفتم. کتابچهٔ مرا قبل از ورود خودم ظل‌السلطان تعریف کرده بودند. اهل مجلس فرستادند بردند و خواندند. خیلی پسند کردند. در مجلس گفتگوی اراضی (۹) با سادات بود. بعد وزیر امور خارجه وارد شد. تعریف پروتست‌روتور را در باب قرارنامهٔ راه‌آهن جدید و اظهارات سفارت انگلیس بیان کرد. قرار شد سه‌شنبه باین کار برسیم. تفصیل روتر [و] راه‌آهن مفصل است. [۱۶۶] انشاءالله خواهم نوشت. اجزای «مجلس تحقیق» که برقرار شدند اینست: رئیس وزیردفتر، اجزاء امین‌الملک و من، حاجی میرزا عباسقلی، امین لشکر، معین‌الوزاره، مستشار، گرانمایه، میرزا عیسی. عجالتاً اینها هستند. تا بعد چه شود. امروز نصیرالدوله بخواهش ولیعهد بوزارت ولیعهد برقرار شد. امشب شاه بیرون شام خوردند. تا ساعت چهار بودم. سفر عراق هم موقوف شد.

**دوشنبه ۸** - دیشب که شاه بیرون شام خوردند بمن فرمودند فردا سلطنت‌آباد برو سرکشی بکن و خود شاه دوشان‌تپه مصمم رفتن شدند. من صبح کالسکهٔ دیوانی خواسته باتفاق میرزا فروغی، سید معلم عربی و میرزا محمدعلی بطرف سلطنت‌آباد رفتم. ناهار مهمان میرزا عبدالمجید بودیم. آبگوشت بدی بما داد. بعد صاحبقرانیه رفتم. چهار ساعت بغروب مانده حسن‌آباد رفتم. منزل را آراستم. مشغول ترجمهٔ يك روزنامهٔ اطلاع شدم. مغرب طاس کباب حضوری طبخ نمودند. بسیار خوب شد. شب را بصحبت گذشت. از وقایع دیروز اینکه شوهری که موسوم بمیرزا علی‌اکبر است چنانچه تفصیل حالت او را نوشتم که در سلطنت‌آباد فضولی کرد شاه او را بیرون کرد دوباره بتوسط مچول‌خان آمده است. دیروز عصر در باغ بشاه

جسورانه از تنگی معاش شکایت کرده بود. شاه فرموده بود قراری خواهیم داد. عرض کرده بود آخر من دو زن دارم؛ چهار طفل. زودتر قراری در معاش من بدهید. فرموده بود دو زن چرا گرفتی؟ عرض کرده بود آخر هر دو خواهر هستند و غیرت من متألم میشود که خواهر زن مرا دیگری بگیرد. این است که خودم گرفتم. بخیال خودش صحبت بامزه کرده است. از این غافل که شاه بکنایه این عرض را گرفته و در باطن تصور خواهد فرمود که مقصود اینست تو که شاهی چرا دو خواهر گرفتی؛ من هم تقلید تو را کردم. باز شاه بسکوت گذرانده بودند. شوهری فریاد کرده بود اگر عرض خود را به یهود و گبر کرده بودم چاره میکرد. شما چاره نمیکنید. این بود که حوصله شاه از سر بدر رفته حکم کردند او را دواندند. شهادت خلی حوصله کرده بودند. میتوان گفت هیچ معصومی اینقدر حوصله نمیکرد. با این فحش‌های بد. سه‌شنبه ۹ - صبح زود از حسن‌آباد شهر آمدم و مستقیماً درخانه رفتم. سر ناهار بودم. بعد فرمودند جائی نرو. الی عصر بودم. بعد مراجعت بخانه شد. شب بنا بود شاه بیرون شام بخورند. رفتم. معلوم شد موقوف شده است. خانه آمدم. دو ساعت از شب گذشته آمدند. خبر کردند که شاه بیرون است. رفتم.

چهارشنبه ۱۰ - صبح خانه سلطان محمد میرزا الشهین به آقای داماد رفتم که پدرش سلطان احمد میرزا عضدالدوله ولد خاقان، خراسان بود آمده است دیدن کنم. از آنجا خانه ظل‌السلطان رفتم که شاه مهمان بود، با حرم و تمام رجال دولت. از تجملات و اوانی طلا و نقره و مرصع و بلور و غیره بحدی بود که قلم از تحریر و زبان از تقریرش عاجز است. پیشکش زیاد متجاوز از پنج هزار تومان نقد و جنس بشاه داد. از همه عجیب‌تر یکصد سرباز از فوج اصفهان که قراول مخصوص شاهزاده و با خودشان آورده‌اند با لباس بسیار ممتاز از پارچه ایران و کلاه خود پروس ملبس بودند. شاه لدی‌الورد حکم داد که این یکصد سرباز مشق کنند و کردند. بهتر از اغلب سربازهای طرز اطیش که سپهسالار مرحوم و نایب‌السلطنه قریب کرده‌اند و متجاوز از دو کورور پول ایران بمصارف آنها رساندند. خیلی اسباب خوشحالی شاه شد و بحدی تمجید کرد که مافوق نداشت و در ضمن پیشکش که بجهت شاه گذاشته بود يك دست لباس سربازی و يك [۱۶۷] کلاه خود بود که شاه به ناصرالملک خلعت داد. نایب‌السلطنه امروز یقین کرد که دیر یا زود وزارت جنگ از دست او خواهد رفت و به ظل‌السلطان تعلق خواهد گرفت و بچشم بخل و حسد و تغییر نگاه میکرد. بسیار بایشان بدگذشت. بعد از ناهار تمام شاهزاده‌ها بقمار در حضور مبارك مشغول شدند. من با امین‌الملک بی‌باغ ایشان که تازه ساخته است رفتم. عصر مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۱۱ - قدری دیر بدرخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد مجلس رفتم. مجلس غریبی دیدم. حسام‌السلطنه و معتمدالدوله هم بودند. معتمدالملک و اخوانش حضور داشتند. گفتگوی محاسبه سپهسالار بود. ظل‌السلطان هم بود. دیوان بتوسط حاجی میرزا نصرالله گرانسی مستوفی یکصد و بیست هزار تومان باقی محاسبه سپهسالار را معین کرده است. معتمدالملک فریاد میکرد پس کتابچه‌های مفصلاً حساب کدام است و این باقی کدام؟ به معتمدالدوله و حسام‌السلطنه میگفت آخر شماها هم خواهید مرد. بعد از شما همین اوضاع بجهت شما خواهد بود. سپهسالار کجا باقی داشت؟ قهر کرد از مجلس رفت و ظل‌السلطان حکم کرد افراد بقایا را بخوانید. نصرالملک و علاءالملک برادران دیگر سپهسالار تمکین داشتند و سکوت نمودند. معلوم شد دیوان حساب را بهانه کرده است و یکصد و پنجاه هزار تومان از مال سپهسالار میخواهد که نوش جان باد. حق حلال شاه است. خلاصه در بین صحبت ظل‌السلطان گفت در شب مهمانی فرنگی‌ها خیال دارم کلاه خود را سر بگذارم. حاجی معتمدالدوله برآشفست که حساب کدام تا باین حرف برسیم. این چه خیال است که شما را گرفته است که کلاه فرنگی سر بگذارید. دو ساعت این مرافعه بود. آخر ظل‌السلطان قسم خورد که از این خیال اقامد. مجدداً حساب شروع شد. شاه حضرات را خواستند رفتند. من خانه آمدم.

**جمعه ۱۲** - صبح بواسطه مباحثه عربی قدری دیر درخانه رفتم. با وجودی که خیلی بالنسبه زود بود شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضر باشم. پیاده بودم. باتفاق محقق و مجول خان از عمارت بیرون آمدم. من خانه محقق رفتم. اسب حاضر کردند. سوار شدم خانه آمدم. عصر شاه نگارستان منزل ولیعهد رفته بود. از قراری که گفته عضدالملک دلش بمظلومی ولیعهد سوخته است. زیرا که با عضدالملک خلوت ممتد کرد و کاغذی نوشته بود. احتمال دارد ولیعهد برود آذربایجان. شب درخانه بودم. ساعت سه بخانه آمدم.

**شنبه ۱۳** - صبح درخانه رفتم. در سرناهار شاه بودم. بعد مصمم رفتن اسماعیل آباد شدم. میرزا محمدعلی، میرزا فروغی و سید کاتب بودند. سرراه خانه مقتی باشی رفتم. از آنجا عصر اسماعیل آباد رفتم. شب را آنجا بودم. ترجمه زیاد کردم.

**یکشنبه ۱۴** - صبح خیال داشتم ناهار در اسماعیل آباد باشم. کرم نوکری نگذاشت، شهر آمدم. درخانه رفتم. بعد خانه آمدم. حمام مدتی بود نرفته بودم رفتم. الحمدلله زنده هستم.

**دوشنبه ۱۵** - امروز صبح خانه ظل السلطان رفتم. امین الملک، معتمدالملک، ناصرالملک بودند. ترتیب مجلس فردا شب را میدادند. شاهزاده بیرون تشریف آوردند. قدری التفات بهریک فرمودند. بعد کالسکه نشسته امین الملک را با خود نشانند و مرا حکم کردند با ناصرالملک در کالسکه دیگر نشستیم. بدرخانه رفتم. بعد از ناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم. از قراری که شنیدم دیروز شاه خانه معتمدالدوله، حاجی ملاعلی و شیخ جعفر و حاجی ملامحمد جعفر چاله میدانی رفته بودند و از عجایب اینکه خانه صاحب دیوان هم رفته بودند. در حالی که صاحب دیوان خودش در فارس است. محض جلب نفع رفته بودند و عجبترا اینکه خانه حسینخان پسر [۱۶۸] سهراب خان که مادرش دختر فتحعلیشاه است رفته بود[ند] که نه شأن و نه منفعت و نه هیچ داشت و این حرکت شاه سبب شد که آن چند خانه که اول رفته بودند باطل و لغو و بی معنی شد و هیچ بجهت معتمدالدوله رفتن شاه بخانه او شرف نشد. امروز هم شاه میدان مشق می رود. شب درخانه رفتم. مدتی شاه با امین الملک و امین السلطان و نصیرالدوله خلوت کرده بودند. جواهرهای سیپه سالار مرحوم را تقدیم میکردند که شاه ضبط بکند. الی ساعت چهار درخانه بودم.

**سه شنبه ۱۶** - امروز شاه دوشان تپه می رود که چند شب بماند. چون خانه ظل السلطان امشب موعودم. من فردا خواهم رفت. صبح دیدن طلوزان رفتم. شنیدم ولیعهد آذربایجانی شده. حکومت کرمان را هم بظل السلطان داده شد. تا بعد چه شود. مادر ولیعهد هم خیلی ناخوش است. دیروز ملک الاطباء بشاه عرض میکرد معالجه او بسته به التفات شماست.

**چهارشنبه ۱۷** - شاه دوشان تپه تشریف دارند. صبح در خانه با کسالت خیالی بدوشان تپه رفتم. در رکاب سوار شدم. الی عصر بودم. شب خسته بدنی و خیالی منزل آمدم. تفصیل مهمانی دیشب ظل السلطان از این قرار است. چهل نفر از ایلچی ها و اتباع آنها و از وزرای ایران دعوت شده بودند، از اینقرار: وزیر امور خارجه، معاون الملک، امین الملک، ناصرالملک، معتمدالملک، نصیرالدوله، من و حکیم الممالک، حکیم طلوزان و غیره بودیم. سفره خانه شاهزاده خیلی بزرگ و عالی و مزین است. شام بسیار خوبی دادند. موزیکانچی ها از شاگردان مدرسه بودند. بسیار مجلس منظم خوبی بود. در سرشام شاهزاده نطقی کرد. سفیر کبیر عثمانی فخری بیک جواب داد. ایلچی روس هم بسلامتی خود شاهزاده شامپانی<sup>۱</sup> خورد. شاهزاده نسبت به همه کس بانهایت مهربانی بود. نایب السلطنه موعود بود نیامد.

**پنجشنبه ۱۸** - صبح معلوم شد شاه سوار نخواهد شد. بعمارت بالا رفتم. اجتماع قریبی از وزراء و شاهزاده ها بودند. هر جور گفتگو بود. رفتن ولیعهد به آذربایجان یقین است. ایلخانی

که حاکم‌خمسه بود معزول شد. اگرچه دیروز هم شرفیاب شده بود. امروز هم بود. میرزا حسن احتساب‌الملک بحکومت ملایر و نهاوند از طرف نایب‌السلطنه مأموریت دارد. تا بحال که عصر است روز بسیار تلخ و بدی بانهایت کسالت و کثافت گذشته است. بیک نفر از استاد‌های تفنگ‌ساز قورخانه که تفنگ امتحان میکرده است تفنگ خالی شده او را کشته است. چند روز قبل شخصی در انگلیس به ملکه در حین عبور از کوچه طهران خالی کرده است، اما نخورده است. امروز شاه در باب اتمام مسجد سپهسالار بو رفته تأکید کرده بودند. از عجایب اینکه مال از سپهسالار مرحوم، وراث معتمد‌الملک و غیره، نصیرالدوله در این میان افتاده که مال سپهسالار را بجهت شاه و غیر میگیرد و میرد و این وراث بی‌شعور که همه بشاه راه دارند این قدر عرضه نداشتند که خودشان اول در پیشکش بشاه مشیر و مشار شوند. الی یک ساعت بغروب مانده عمارت بودم. بعد شاه فرمودند که شب حاضر باشم. بانهایت دردسر و زکام حاضر شدم. دوسه تلگراف از سرحدات رسیده بود که چندان اسباب خوشحالی خاطر همایون نبودند. الماس هفتاد قیراطی سپهسالار که مشهور است دوازده هزار تومان خریده است و شاه از شدت میل درجیب مبارک خود میگذارد گاهی در جلو آفتاب گذاشته میشود، گاهی شب در مقابل چراغ. میل مبارک برای این است که حکماً از سنگهای خارۀ دوشان تپه چنین جواهری بیرون بیاید. این است که یک ثلث اوقات سلطنت صرف ملاحظۀ سنگهای سیاه بی‌معنی کوهها میشود. باوجود ذکاوت ذاتی که خودشان دارند [۱۶۹] و میدانند محال است خلاف طبیعت کاری در عالم بشود به اصرار میخواهند الماس از کوه‌های دوشان تپه بیاورند. باز سابق مقصودشان طلا بود. از پارسال ببعد بجواهر رسید. اول یاقوت بود، حالا الماس است. خداوند انشاءالله وجود پادشاه را سلامت بدارد و این خیال بی‌اصل را از مخیلۀ پادشاه بیرون برد.

جمعه ۱۹ - بواسطۀ شدت زکام و دردسر منزل ماندم. شاه سوار شدند. امروز طوری حالم بد بود [که] حالت خواندن و نوشتن را نداشتم. شنیدم شاه امروز دو شکار زده بودند. بعضی نوشتجات و تلگرافها که وزیر فرستاده بود خلق مبارک راضی کرده بود. شب میرزا فروغی آمد. نتوانستم کار کنم.

شنبه ۲۰ - معلوم شد شاه ناهار منزل خواهند صرف کرد. بعمارت بالا رفتم. قدری دیر شده بود. شاه در سرناهار بودند. از قراری که معلوم شد شاه از ورثۀ سپهسالار مرحوم رنجیده خاطر شده‌اند وجواهر آلات [و] نفایس که از آنها گرفته بودند امروز بتوسط امین‌السلطان مسترد ساخته و جهت رنجش خاطر ظاهراً از قرار تقریر دو سه نفر نوشتجات وزیر امور خارجه بود که از طرف ایلچی روس اظهار شده بود و باید هم چنین باشد. زیرا که شاه متصل بو رفته فحش میداد و به اسم و رسم به معتمد‌الملک بیشتر. بعد از ناهار ولیعهد که احضار شده بود حضور آمده مدتی خلوت کردند. ولیعهد وقتی بیرون آمدند از حضور شاه بمن اظهار لطفی فرمودند. شاه بعد از ناهار سوار شدند با مچول‌خان خلوت کردند و از همین مقوله سخن میراندند و گله و تغیر از ورثۀ سپهسالار داشتند. در بین سواری تگرگ و باران گرفته بود. بعجله بمنزل آمدند [و] شب ما را احضار فرمودند. شام بیرون میل کردند. قدری اوایل خوشحال بودند. بعد کسالت جزئی برایشان مستولی شد. خداوند هیچ وقت کسالت بوجود مبارک ندهد. ناظم خلوت که از خبرجیان نایب‌السلطنه است از قول نایب‌السلطنه جعلی کرد که شاهزاده شنیده بود شما در میان باران و تگرگ سوار شدید. آدم مخصوص فرستادم که بدانند به شما نرسیده است. شاه اگر چه در باطن فهمیدند مقصود چه است اما در ظاهر اظهار بشاشت از نایب‌السلطنه فرمودند. امروز اکتشافی شد که چرا [به] آقاوچه این قدر التفات شد. در حالتی که قبل از ورود او در حضور خودمان آنقدر بد از او میگفت. دو سندی که [یکی] هفده هزار تومان و دیگری پنجاه هزار تومان از مال سپهسالار نزد آقا وجیه بوده است آنها را تسلیم نموده است. بدین جهت معزز شده است. اکتشاف معدن طوری دامن‌گیر شاه است که ثلث وقت مشغول معدن و ملاحظۀ سنگها [میشود] و هرچه میشود در این معادن جز سنگ سیاه چیزی

بیرون نمی‌آید. بازمشاقی! که اگر کیمیا ندهد جوهر کشی را به شخص تکمیل میکند. اما این معدن جز کثافت دست فایده دیگر ندارد.

**یکشنبه ۲۱** - صبح که درخانه رفتم معلوم شد دیشب بعد از مرخصی ما شاه با ملیجک حساب گندم علی‌آباد را کردند. خلاصه ناهار صرف فرمودند. بعد من و مچول‌خان شهر آمدیم. خانه مستوفی‌الممالک کار داشتیم. رفتم نبود. از آنجا دیدن ایلخانی که تازه آمده از خمسه رفتم. شب بدوشان‌تپه مراجعت شد. امروز عصر که شاه سوار شده بودند قدری از دوشان‌تپه دور شدند شخصی فرنگی دیدند. معلوم شد نایب سفارت انگلیس است. پرسیده بودند کجا می‌روی؟ عرض کرده بود گردش. اورا باخود شکاربرده بودند. درحضور او پنج شکار زده بودند. باین جهت خیلی دماغ داشتند. شب را منزل سیف‌الملک یعنی آقا وجیه شام خوردم.

**دوشنبه ۲۲** - امروز شاه ناهار منزل میل فرمودند. بعد از ناهار شهر رفتند که عصر مراجعت کنند. بمن فرمودند دوشان‌تپه بمانم. شب هم بیرون تشریف نیاوردند.

**سه‌شنبه ۲۳** - صبح شاه سوار شدند. در رکاب بودم. در دره زرک ناهار صرف فرمودند الی عصر بودند. کاغذ زیادی خواندند. در سرناهار و بعد از ناهار روزنامه زیادی خواندم. عصر که مراجعت بمنزل کردم شاه سوار شدند پی شکار رفته بودند. پیاده شدند دوربین بیندازند. بعد که خواسته بودند سوار شوند سرازیری بود سخت زمین خورده بودند که دستشان درد گرفته بود.

**چهارشنبه ۲۴** - شاه سوار نشدند، منزل تشریف داشتند. صبح حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه منزل آمده بود. عرض داشت خدمت شاه. بعد بعمارت بالا احضار شدیم. الی عصر خاطر مبارک به هیچ کار رجوع نفرمود. باوجود هرکار دولتی که بود نپرداختند، جز خواندن کتاب و روزنامه. من هم شب با میرزا فروغی ترجمه زیاد کردم، جهت سالنامه.

**پنجشنبه ۲۵** - امروز شاه خودشان را در باغ عضدالملک مشهور به سلیمانیه دعوت فرمودند که با تمام حرمخانه آنجا بروند. هرچند حرمخانه که دوشان‌تپه بودند بعلاوه از شهر هم فرستادند آوردند. از قراری که شنیدم پانصد تومان بحرمنخانه و یکصد تومان بشاه و پنجاه تومان به آقایان خواجه، عضدالملک داده بود، بعلاوه شال ترمه و تدارک زیاد جهت ناهار. عصر از آنجا به دولاب باغ محمد ابراهیم‌خان سهام‌الدوله رفته بودند که گل نرگس زیاد دارد. با حرمخانه عصرانه آنجا صرف فرمودند [ند] و یکصد تومان هم گرفته بودند. مقارن غروب دوشان‌تپه آمده بودند و مرا احضار کرده بودند که شب بیرون باشم. چون شهر رفته بودم و صبح دیر آمده بودم و حاضر نشده بودم اندرون تشریف برده بودند. اما خودم صبح زود شهر رفتم. بقصد فصد کردن خانه حکیم طلوزان رفتم نبود. فرستادم میرزا ابوالقاسم را آوردند. به روز یکشنبه قرار داد. لذا ناهار خوردم خوابیدم. عصر حمام مفصلی رفتم، بعد خانه مچول‌خان. از آنجا مقارن مغرب دوشان‌تپه رفتم. یکساعت از شب رفته بمنزل رسیدم. آمدن خود را بتوسط خواجه‌سرا عرض کردم.

**جمعه ۲۶** - صبح شاه سوار شدند. آجودان مخصوص بمنزل من آمده بود. ناهار خوردم سوار شدیم. بخیال اینکه شاه قصر فیروزه می‌رود تا آنجا رفتم. شاه آنجا نرفته بودند. برگشتیم بموکتب شاه رسیدیم. مچول‌خان و آجودان مخصوص را بمن فرمودند ببرم منزل خود نگاه بدارم که شب بیرون شام می‌خورند. منزل آمدیم. الی عصر به بطالت گذشت. شب بالا رفتم. شاه کاغذ زیاد خواندند. در سر شام کتاب نرون قیصر خوانده شد. آجودان مخصوص و مچول‌خان که شهر میرفتند انتظار پیدا کردند. تا مدتی گذشت آجودان مخصوص کاغذ داد. به مچول‌خان نوشت که معطلم بیا برویم. ملیجک این کاغذ را در سرشام که مچول‌خان هم‌نشسته بود باو داد. شاه اصرار کرد که چه است؟ مچول‌خان تفصیل را گفت که شهر می‌خواهیم برویم. شاه خیلی بدش آمد. از من پرسیدند تو هم شهر می‌روی؟ عرض کردم شانزده سال است که نشده شما شهر نباشید و من شهر باشم. هیچ نگفتند. اما بعد از من چون باران سخت می‌بارید

بهانه پیدا کرده اظهار تأسف از حال من کرده بودند که در این باران چه میکنند و خیلی اظهار التفات فرموده بودند. خلاصه که از کوه پیاده پائین آمدم. خیلی خسته شده پایم درد گرفت.

شنبه ۲۷ - صبح چون شاه شهر می آمدم من صبح زودتر رفتم. شاه تشریف آوردند. تماشای اطاق موزه که زینت داده اند تشریف آوردند. صورت شکارگاهها که بدیوار نصب شده [۱۷۱] غالباً شاه است و ملیچک و مردک پسر سید ابوالقاسم که برادر زن ملیچک است. بعد از ناهار شاه مجلس شوری رفتم. عصر از آنجا بخانه آمدم.

یکشنبه ۲۸ - صبح خانه ظل السلطان رفتم. بقول خودشان در سر (؟) یعنی نارنجستان سیری میکردند و از هر در سخن راندیم. وقت تنگ بود. اما صحبت خیلی مفصل شد. بعد در خدمت شاهزاده درخانه رفتیم. شاهزاده خیلی اصرار کرد که در کالسکه ایشان بنشینم. نشستیم. درخانه بودم در سرناهار شاه. بعد خانه آمدم. امروز میرزا ملکم خان ناظم الملك وارد شد. خانه امین الملك منزل کرده است.

دوشنبه ۲۹ - صبح دیدن ناظم الملك رفتم. نصیرالدوله آمد. بقدری حرف زد که مجال نداد با ناظم الملك حرف بزنم. بعد باتفاق درخانه رفتیم. در سرناهار بودم. چون شاه بیرون شام میل میفرمایند بجهت تحویل حمل بخانه آمدم. يك ساعت بغروب مانده درخانه رفتم. شاه اندرون بود. مقارن غروب بیرون تشریف آوردند. با حرمخانه باطاق موزه که سلام تحویل آنجا منعقد میشود رفتم. بعد آمدم باطاق معمولی خودشان شام خوردند. اما در سرشام «بردو»<sup>۱</sup> صرف نمودند. بعد لباس پوشیده بمجلس تحویل تشریف بردند. امروز دیوار خانه من طرف مشرق سراسر پائین آمد و خدا رحم کرد، الحمدلله کسی زیر دیوار نماند. تمام شد شرح روزنامه يك ساله. حال سلامتی و صحت مزاج انشاءالله خداوند توفیق بدهد که سالها نوشته شود، و بالله التوفیق

# روزنامهٔ اعتماد السلطنه

مجلد دوم

سه‌شنبه اول جمادی‌الاولی ۱۲۹۹

تا

سه‌شنبه دهم جمادی‌الاولی ۱۳۰۰

(یونت ئیل)

سال سی و ششم سلطنت ناصرالدین شاه



## بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

[۱۷۵] شکر میکنم خدا را بحمدالله والمنة، به اولیای محمد مصطفی وعلی مرتضی وفاطمة زهرا وحسن مجتبی و سیدشهادا علیهم السلام وصلوات. سنه ثیلان ثیل را تمام کردیم داخل سنه یونت ثیل شدیم. سال گذشته بحمدالله زنده بودیم، خودم، مادرم، عیالم، دخترم، برادرم، اغلب دوستانم، نوکرهایم، کنیزهایم، واسبهای سواریم. جزاینکه عمله احتساب را ازمن گرفتند مداخل پولی من کم شد، اما داخل وزرا شدم. شأنم زیادتش شد. تفاوتی بحالت نکرد، الحمدلله علی کل حال.

خلاصه دوساعت و چهار دقیقه و چند ثانیه از شب سه شنبه غره جمادی الاول هزار و دوست و نودونه گذشته تحویل شمس به برج حمل شد. پادشاه ایران ناصرالدین شاه که بحمدالله سال سی و ششم سلطنتشان است در اطاق موزه که تازه به اتمام رسیده است جلوس فرمودند. اطاق موزه تالاریست بسیار وسیع که در ایران به این بزرگی اطاق ساخته نشده است. از اطاقهای اصفهان صفویه، اگرچه ندیده ام، شنیده ام، بزرگتر است. سقف اطاق آجری است مشتمل بر طاق وسط و چند دالان. سراسر بسیار مزین و چهل چراغهای بزرگ آویخته شده. صفوف سلام بسته شد. من در جرگه وزرا بودم. مدتی سلام طول کشید. بعد از انقضای سلام و دادن شاهی که اول به ولیعهد، بعد ظل السلطان، بعد نایب السلطنه، بعد مستوفی الممالک، یعنی قبل از دادن به شاهزاده ها به علما داده بودند، بسایر [ین] دادند. امسال از وزراء کسی که زیاد شده بود میرزا ملکم خان ناظم الملك بود و از اتفاق تازه این بود: شاه از حاجی معتمدالدوله سؤال فرمودند که شمشیرهای مرصع خزانه را کی باید در سلام کردن بیندازد؟ معتمدالدوله عرض کرده بود اولاد نایب السلطنه مرحوم، اگرچه طفل باشند. همانطور شمشیرهای خزانه در سلام به گردن بنی عباس انداخته شد. ساعت سه و نیم خانه والده آمدم. اهل خانه هم آنجا بودند. شام آنجا صرف شد.

سه شنبه غره جمادی الاول - صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد از پذیرفتن آنها خانه حاجی استاد غلامرضا که هر سال میروم رفتم، از آنجا به حضرت عبدالعظیم. بعد خانه آمدم. عصر هم جمعی آمدند. روز اول سال را به آداب دینی گذراندم. در سال يك روز دین اقلا لازم است. بعد سیصد و شصت روز را بدینا پرداختن.

چهارشنبه ۲ - صبح دیدن امین الملك، از آنجا خانه معتمد الملك، از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه در خانه شکوه السلطنه رفتم. بعد خانه ادیب الملك رفتم. خواب بود ندیدم. بعد خانه آمدم. دیشب شب هفته زائیدن کوکب السلطنه دختر ظل السلطان متعلقه جعفرقلی خان ولد اعتمادالدوله عیسی خان دائی شاه است. بحکم شاه موسوم به امیر قاسم شد. دیشب حاجی دلشاد خانم خانه ما آمده بود.

پنجشنبه ۳ - صبح خانه ظل السلطان رفتم. شاهزاده از اندرون که بیرون آمد میخواست در کالسکه نشسته در خانه بروند. مرا که دید پیاده الی درب باغ آمد [ند]. حرفها زدند. بعد من خانه طلوزان رفتم. از آنجا در خانه آمدم. بعد از ناهار منزل آمدم. معتمد الملك دیدن آمده بود. با محقق عصر خانه ظل السلطان رفتم. خیلی باهم صحبت داشتیم. بعد در خانه رفتم. شاه بیرون [۱۷۶] شام خوردند. ساعت چهار منزل آمدم. امروز شمشیر مرصع به ولیعهد دادند و لقب

اعتماد السلطنه و تمثال همایون به محمد علی میرزا ولد ولیعهد.

جمعه ۴ - صبح مصادف بودم که با شاه سوار شده دوشان تپه بروم. سوار شدم. باران می آمد. از دروازه مراجعت کردم. ناهار منزل صرف شد. خوابیدم و عربی خواندم. عصر ناظم الملك دیدن آمده بود. الحمد لله علی کل حال.

شنبه ۵ - صبح خانه ولیعهد یعنی نگارستان رفتم. اگرچه خیلی از روز رفته بود ولیعهد بیرون تشریف نیاورده بود. منزل شعاع السلطنه دائمی رفتم. مدتی نشستیم. ولیعهد تشریف آوردند. متجاوز از دو ساعت بامن خلوت کردند. خیلی صحبت شد. ولایتعهد حالا ملتفت شدند که عرضهای من در بدو ورودشان که میرزا احمد را باید بیرون کرد و با امیر نظام باید راه رفت از روی صفا و حقیقت بود و اگر آنوقت شنیده بودند یقین چند ماه باین حالت نمانده بود. اما باید شکر بکنیم که این مدت توقف خیلی اسباب ترقی ایشان شده است. بعد خانه اعتماد الدوله حاکم قم رفتم، از آنجا در خانه. شاه در سر ناهار تأکیدات اکید فرمودند که غروم و باشم. چون منضج خورده بودم خانه آمدم. آتش خوردم. مدتی تحریر کردم. درس عربی را شب خواندم. امروز شیرینی خوران شمس الملوك دختر ولیعهد که چهار سال دارد بجهت میرزا حسن خان ولد یحیی خان معتمد الملك که مادرش عزت الدوله خواهر صلیبی و بطنی شاه است در نگارستان بود. داماد هم ده ساله است.

یکشنبه ۶ - امروز صبح زود توپ انداختند. من خانه مستوفی الممالك رفتم. از آنجا در خانه آمدم. خیلی منتظر شدم. شاه ساعت پنج و نیم سوار شدند. بطرف دوشان تپه رفتند. من هم در رکاب بودم. عمارت بالا ناهار خوردند. سر ناهار روزنامه خواندم. بمن فرمودند مجلس دولین پایتخت ایرلند را یاغیان و طاغیان ایرلندی آتش زدند. بعد از ناهار باتفاق مچول خان و محقق شهر آمدم. حضرات خانه من آمدند. قدری بودند و رفتند. عصر کنت دیدن آمده بود. سردار ایوب خان که پادشاه افغانستان بود و انگلیسها را در حوالی قندهار شکست داده بود بخاک ایران فرار کرده پناه آورده بود به خواهش انگلیسها او را از خراسان بطهران آوردند در راه است.

دوشنبه ۷ - امروز مسهل فلوس دارم. دو روز بود منضج میخوردم. بواسطه بهار و حفظ صحت خود را مداوا کرده ام. همه را خانه بودم. تازه ای روی نداد. یعنی از بیرون ها بی خبرم. سه شنبه ۸ - امروز صبح بخیال رفتن شهر دیدن دوسه نفر زود از خانه بیرون آمدم. بدو خانه مچول خان رفتم. با وجودی که دو ساعت از دسته گذشته بود در خانه اش بسته بود. خیلی تعجب است که درجه خست خان باینجا رسیده که الی دو ساعت از دسته گذشته در خانه باز نمیشود. بیک ملاحظه خوب میکند. وضع نوکری حالا با این سوءظن شاه نسبت به نوکر و خشکی کف همایون ظهر هم اگر در خانه باز شود خیلی است. مچول خان را در بطن تمجید نمودم. بعد در خانه رفتم. مدتی مجلس شوری بودم. بعد خدمت شاه رفتم. شاه با امین الملك با حضور من خلوت کردند و تأکید در نظم مجلس شوری و اجرای احکام محوله میفرمودند. بعد ناهار صرف فرمودند. سرداری ماهوت سیاه شمس مرصع بولیعهد خلعت دادند. ولیعهد را وداع فرمودند. بطرف آذربایجان رفت. چند روز طرشت خواهد بود. بعد می رود. من خانه آمدم. آتش خوردم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. عصر حمام رفتم. معلوم شد شاه میدان مشق رفته بود، از آنجا عشرت آباد. کوچه ها خیلی کثیف بود. تغیر زیادی به نایب السلطنه و کنت کرده بودند که حالا فلان کس که [۱۷۷] نیست گردن او بگذارید! چرا کارتان بی نظم است. باغیان باشی با زبان بی زبانی و ترکی بشاه عرض کرده بود کنت جانقلی بازی (؟) خوب میدانند که روبرو کار میکنند، پشت کوچه ها کثیف تر است. خلاصه امشب بنا بود شاه بیرون شام بخورند. در خانه رفتم. تغیر رأی داده بودند. اندرون رفته بودند. بتوسط خواجه اثبات وجود کردم. بعد خانه ظل السلطان رفتم. شاهزاده زیاده

از اندازه لطف فرمودند. خیلی صحبت شد. خانه آمد. از قرار تقریر جعفرقلی خان امروز شاه از اندرون بیرون آمده بودند در نهایت بمایشت. جعفرقلی خان عرض کرده است تازه ای مگر شده است؟ فرموده بودند ملیچک ثانی بود، اصرار به دایه میکرد. ملیچک گریه کرده بوده است. قریب يك ساعت خاطر مشغول این وقایع بود. این تقریر جعفرقلی خان است. خدا عالم است. چهارشنبه ۹ - صبح شیخ اسدالله اعمی که رکن رکن ایران است و یکی از اخبار گویان شاه است و تلاوت قرآن را بانهایت فصاحت میکند و علم قرائت بحرم خانه می آموزد، بدزبانها درباره او خیلی حرف میزنند، خدا میداند، بدیدن من آمده بود. محض تملق که خبرخوشی از من به شاه بدهد و خوش گوئی از من نماید زیاد باو احترام کردم. کتاب فرنگی بجهت پسر خود خواست دادم. درجه تملق و احترام را بجای رساندم که مافوق نداشت. بعد از رفتن او درخانه رفتم. مدتها طول کشید شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار بودم. مقرر شد بروم، دوساعت بغروب مانده حاضر شوم. ساعت پنج بغروب مانده خانه آمدم. درحالی که صبح دوا خوردم و روز باید آتش صرف شود. خیلی بدحال و کسل آتش خوردم. يك دفعه گلویم درد گرفت. خلاصه بازحمت زیاد عصر درخانه رفتم. شاه حمام بود. مدتی طول کشید بیرون آمدند با پسر ملیچک. این بچه را آورده بودند که مرغ مصنوعی که میخواند - امین الملک پیشکش کرده بود - باو نشان بدهند. متجاوز از يك ساعت با این بچه بازی میکردند. یعنی بچه را بازی می دادند. بعد مجدداً اندرون لیلی خانم رفتند. آمدند نماز خواندند. مدتی درس خواندند. مدتی تعریف امین السلطان را کردند که پارسال دویست و پنجاه هزار تومان از گمرک خدمت کرده است. شام خوردند. من خانه آمدم. پنجشنبه ۱۰ - امروز نمک خوردم. همه را خانه بودم. شاهزاده خانم زن معتمدالدوله عمه عیال من خانه ما دیدن آمده بود. تازه ای روی نداد.

جمعه ۱۱ - صبح خانه امین الملک رفتم، دیدن ناظم الملک که ناخوش بود. [از] آنجا بدرخانه رفتم. بعد در رکاب شاه به طرشت خدمت ولیعهد رفتم. شب را بیرون شام خوردند. در سرشام بودم. امروز مقرر شد که مهماندار سردار ایوب خان پادشاه افغانستان که بایران پناه آورده باشم. ساعت چهار خانه آمدم. بحمدالله زنده هستم.

شنبه ۱۲ - صبح در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار بودم. بعد مجلس شوری رفتم. جمع و خرج ایران را میخواندند. مالیات نقد نه کرور، جنس قریب دویست هزار خروار، خرج دررفته هفتصد هزار تومان میماند. اما معاون الملک بمن گفت این علاوه دخل بی اصل است. آخر سال هفتاد هزار تومان کسر عمل خواهد بود. خلاصه چهار ساعت بغروب مانده باز باتفاق ظل السلطان و مستوفی الممالک و معاون الملک به طرشت خدمت ولیعهد رفتم. مستوفی الممالک در حضور دوشاهزاده خیلی بمن اظهار لطف کردند. گفت فلان کس موروث شما است، پدرش با جد شما محمدشاه در کرمان و خراسان اینقدر گرسنگی ها خورده است که بر شماها لازم است رعایت او را بکنید. من از طرشت يك ساعت بغروب مانده باتفاق میرزا رضا به اسماعیل آباد رفتم. [۱۷۸] میرزا فروغی، میرزا محمدعلی و سید کاتب هم بودند. اول شب ترجمه زیاد کردم. بعد شام صرف شد. بحمدالله خوش گذشت.

یکشنبه ۱۳ - اسماعیل آباد ماندم. ناهار آنجا خوردم. مدتی ترجمه کردم. عصر شهر آمدم. امروز شاه باغ شهر را قرق کرده بودند. تمام اندرون بوده است.

دوشنبه ۱۴ - امروز صبح در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند فرمودند دیروز کجا بودی؟ عرض کردم اسماعیل آباد سیزده بدر رفته بودم. ناهار خوردم. فرمودند بمانم. خانه نروم. شاه مدتی با امین السلطان و امین خلوت خلوت کرده بودند. قلوب متزلزل عمل خلوت خیلی پریشان شده بود. باران از دیشب می بارد و خانه ظل السلطان عروسی است. چهار دختر ظل السلطان را بچهار پسر صارم الدوله که از افتخار الدوله خواهر ظل السلطان است عقد میکنند. شاه هم

بنا بود برود. بواسطهٔ باریدن باران موقوف فرمودند. بعد که باران ایستاد رفتند. من خانه آمدم. نایب سفارت روس آمده بود. نشان استانیسلاسی با حمایل از طرف امیراطور روس جهت من آورده بود. بعد خانهٔ ظل السلطان رفتم. خدمت شاه بودم. خیلی حرف زده شد. از تفصیلات دیروز اینکه میرزا محمد رضای قمشه‌ای که از حکمای الهی است بتوسط ملک الاطباء بحضور آمده بود. شاه بعضی تحقیقات حکمی کرده بودند. من جمله از کتب حکمی پرسیده بودند. میرزا محمد رضا گفته بود من جمله اسفار ملاصدرای شیرازی است. شاه این آیه را خوانده بودند: «ان الحمار یحمل الاسفار». گمان نمی‌کنم این آیه به این باموقعی از اول تابحال خوانده شده باشد. سه شنبه ۱۵ - صبح باران می‌بارید. یقین کردم اسب‌دوانی نخواهد شد. باران ایستاد. توپ انداختند. سید کاتب را در درشکه نشاندند بطرف اسب‌دوانی رفتم. در بین راه طفل خوشگلی التماس کرد که مراهم با خود ببرید. ترک عبدالعلی سوارش کردم. اسب‌دوانی رسیدم. ناهار مختصری جهت من از خانه آورده بودند. با مچول‌خان صرف شد. طفلک خوشگل بعد از ناهار ما را ترک کرد و نزد حریفان از ما پروتر رفت. خلاصه امروز تفصیلی شنیدم. دیروز شاه امین السلطان و امین خلوت را خواسته بود. چنانچه نوشتم معلوم شد عریضه‌ای بخط نسخ از قول عمله خلوت بشاه رسیده بود. شکایت زیاد از ناظم خلوت که موجب ما را می‌خورد و بی‌احترامی می‌کند؛ ناهار باماها ننمیدهد. شاه حضرات را خواسته بود که احقاق حق بکند. ناظم خلوت هم آفتاب‌گردان من آمد. خیلی پریشان بود. حدس<sup>۲</sup> می‌زدند که کی نوشته است. من دوسه نفر را اسم بردم. خلاصه یک دو دوره که اسب دوانند من و مچول‌خان شهر مراجعت کردیم. الحمدلله روزی گذشت. سلامت هستم.

چهارشنبه ۱۶ - امروز صبح معلوم شد که شاه سوار میشوند دوشان‌تپه می‌روند. من هم مصمم شدم. سوار شدم در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. بمن فرمودند سوار شوم. با امین خلوت در درشکه دولتی نشسته و راندم. در راه عریضه را امین خلوت بمن نمود. از خود امین خلوت هم شکایت کرده بودند که بی‌عرضه است. عریضه خیلی مفصلی بود. فحش زیاد بنظم خلوت داده بودند. این عریضه را جمعی باسواد و بی‌سواد نوشته‌اند. خلاصه در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد با نایب ناظر شهر آمدم. عصر خانهٔ مستوفی‌الممالک رفتم؛ بجهت قرارداد تشریفات ایوب‌خان. از آنجا خانهٔ ناظم خلوت رفتم. ساعت یک بخانه آمدم.

پنجشنبه ۱۷ - صبح می‌خواستم خانهٔ امین‌الملک بروم. معلوم شد درخانه رفته است. من هم [۱۷۹] درخانه رفتم. آنجا امین‌الملک را دیدم. بعد وزراء خدمت شاه آمدند. عصر خانهٔ مهدیقلی‌خان میرآخور رفتم. آنجا را جهت ایوب‌خان اجاره نمودم.

جمعه ۱۸ - شاه میل کرده است زبان آلمانی را تحصیل کند، که من جمله تفریط وقت و بطلان بخت است. بمن فرموده بودند بآرون نرمان را با خود ببرم. پردم. شاه بیرون تشریف آوردند. شروعی کردند. بعد از ناهار فرمودند بروم عصر بیایم. خانه آمدم. عصر بدرخانه رفتم. باغ را می‌خواستند قرق بکنند. خدمت شاه رسیدم. بعد خانهٔ مچول‌خان رفتم. نبود. خانهٔ حاجی میرزا حسن مرشد بود. آنجا رفتم. با حاجی میرزا حسن هم آشنائی کردم. بنظرم خیلی مرد خوبی آمد. بعد بخانه آمدم. الحمدلله زنده هستم. امروز عقدکنان دختر مستوفی‌الممالک بجهت پسر ظل السلطان جلال‌الدوله بود. مادر ظل السلطان و عزة‌الدوله و دخترهای شاه خانهٔ میرزا عیسی که خواهر مستوفی‌الممالک زن میرزا عیسی است و دختر آقا نزد عمه‌اش که زن میرزا عیسی باشد بزرگ شده است، بجهت عقد آنجا رفتم. از امروز شاه بخیال افتاده است که روزبروز وضع هوا و جریان باد را بنویسند.

شنبه ۱۹ - صبح خانهٔ امین‌الملک رفتم با ناظم‌الملک ملاقات کردم. از آنجا درخانه رفتم. شاهزادهٔ هندی معروف حقه‌باز را دیدم. سرداری ترمه در تن<sup>۳</sup> خیلی ممتاز درگردن داشت. در

۱- مأخوذ از آیه قرآنی (۵ الجمعة) «...کمثل الحمار یحمل اسفارا» است ۲- اصل: حدث

۳- جای دو کلمه در اصل سفید است.

سرناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. دیشب خوابم نبرده بود. خیلی کسل بودم. هرچه خواستم بخوابم نشد. عصر حمام عبدالله میرزا رفتم. حمام خانه خودم خراب است.

**یکشنبه ۲۵** - صبح در خانه رفتم. خیلی طول کشید [تا] شاه بیرون آمد. ناهار صرف فرمودند. بعد بمن و عضدالملک فرمودند بمائیم که وزراء می آیند و خرج و دخل دولت را میخوانند؛ ماهم بشنویم. بعد من حقیقت قدزی کسل خیالی بودم خانه آمدم. عصری شنیدم سقف اطاق معروف به نارنجستان که شاه همیشه آنجا می نشیند يك دفعه پائین آمده است، تا صبح درست تحقیق کنم. شب عضدالدوله دیدن من آمده بود. اندرون او را پذیرفتم.

**دوشنبه ۲۶** - امروز شاه قصر قاجار میروند. حرمخانه را مهمان کرده اند. صبح بسیار زود که به حاجی سرورخان خواجه وعده داده بودم که باتفاق برویم قصر را قرق بکنیم، من رفتم. حاجی سرورخان دوا خورده بود. دیر آمد. وقتی که رسید سوار شده باغ را قرق کردیم. در حین سواری حاجی خان درد دل میکرد از خست شاه و میگفت زنهای شاه هم از بابت خست شاه با شاه بدند و نفرین میکنند. سبحان الله! امین السلطان سالی يك کروار مداخل دارد و ظل السلطان سالی دو کروار، شاه بخود و حرمخانه و نزدیکان خود تنگ میگیرد. انشاء الله عاقبت کار خوب شود. بعد از قرق باغ من سوار شدم عشرت آباد آمدم که جلوی شاه بروم شاه را بخیابان جدید که از قصر به عشرت آباد تازه ساخته ام بیاورم. متجاوز از سه ساعت دم دروازه شمران انتظار شاه را داشتم. مادر نایب السلطنه گذشت که بقصر برود. فرستاد احوال پرسی کرد. خود نایب السلطنه که به کامرانیه میرفت مرا دید. نه من اعتنا کردم و نه ایشان. شش از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. از کالسکه پیاده شدند. تفصیل خراب شدن سقف اطاق دیروز را فرمودند. همان نقطه ای که شاه غالباً شام و ناهار میل میفرمایند و من روزنامه میخوانم خراب شده بود. خلاصه از خیابان عبور فرمودند. تمجید زیاد کردند. وارد بقصر شدند. من بطرف آفتاب گردان خود رفتم. در بین راه چادر عضدالملک بود ما را بعنف پیاده کردند. فرستادم ناهار خودم را آنجا آوردند باناهار عضدالملک [۱۸۵۰] مخلوط کردند. بعد از ناهار شاه ما را خواست. وارد باغ شدیم. عمله طرب بودند. کریم شیرهای و اتباع او یعنی مقلدین تقلیدها درآوردند. کشتی گرفتند. من جمله مشق اطریشی کردند. من بشاه عرض کردم نتیجه يك کروار خرج خوب است این شده که مقلدین تقلید مشق طرز اثریش میکنند. شاه خندیدند. اما خوششان نیامد. شاه عصر عشرت آباد آمدند. گلایه عرض صبح را محرمانه نمودند که در حضور وزرا چرا این سخن را مجلسی نمودی که این سخن شهرت پیدا کند. خلاصه بعد من هم شهر آمدم. والده درد کلیه دارد. خیلی اوقات تلخ است بواسطه کسالت ایشان. اهل خانه هم که مهمان قصر بودند آمدند.

**سه شنبه ۲۷** - صبح در خانه رفتم. شاه بیرون آمدند. عمله خلوت که در حضور همایونی عریضه نوشته بودند از نرسیدن مواجب و جیره مقرر شده بود در عمارت سلطنتی با حضور امین السلطان به آنها مواجب داده شود حاضر کرده بودند و مواجب میدادند. شاه در سرناهار فرمودند خانه بروم شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. شب شام بیرون میل فرمودند. بواسطه خوردن کاهو عصر درد دل داشتند. قدزی درس خواندند. دیر شام میل کردند. درس شام آقامحمد خواجه قصیر ورود کرد. شاه درضمن تعریف از او میفرمودند عقل این شخص از میرزا ملکم خان ناظم الملک زیاده ترست. سبحان الله! عجب اعتباری رجال دولت در حضور همایونی دارند. این ناظم الملک را جهت کارهای عمده از لندن بطهران احضار کردند. شاه میفرمایند که عقل آقا محمد قصیر که طبیعت در خلقت او تقصیر کرده از ناظم الملک بیشتر است. خلاصه ساعت چهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۸** - صبح سلطان محمد میرزا ولد مرحوم عمادالدوله را با ملیجک که میخواست خانه ظل السلطان بروند هردو منزل من آمدند. باتفاق خانه ظل السلطان رفتم. شاهزاده بیرون تشریف آوردند و ماها را احضار فرمودند. لدی الورود باطاق فرمودند این کی است، اشاره به سلطان محمد میرزا کردند. معرفی کردم. اذن جلوس دادند. از اولاد مرحوم عمادالدوله بدگفتند.

از سلطان محمد میرزا تمجید کردند. با من خیلی حرف زیاد زدند. من جمله میفرمودند این چند روزه که ما مجلس داریم جهت بعضی فرمایشات شاه در این مجلس ناظم‌الملک، امین‌الملک، نصیرالدوله، وزیر امور خارجه هستند. بجای صحبت دولتی از میوه و گل و بلبل یا تاریخ زمان صدارت میرزا تقی‌خان و میرزا آقاخان گفتگو میشود! خلاصه به ملیجک خطاب میرزا محمدخان میفرمودند و اظهار التفات بطور تمسخر میفرمودند. بعد درخانه رفتم. شاه خیلی دیر بیرون آمدند. درباب بنائی گفتگوئی شد. امین‌الملک مرا بمجلس شورا خواسته بود. منزل امین‌السلطان کار داشتم نرفتم. وزرا خدمت شاه رفتند. من دیر رسیدم نرفتم. شاه خیلی خلوت کرده بود با حضرات، یعنی با همه. خیر، با جمعی. چهارساعت بغروب مانده بشاه عرض کردم اگر درس نمیخوانید بروم. فرمودند نمیخوانم. من خانه آمدم. خیلی کسل بودم خوابیدم. عصر الی دوساعت از شب‌رفته با میرزا فروغی یک روزنامه اطلاع نوشتم. در روزنامه اختر شرحی از پلیس بد نوشته بودند. ظن غالب مردم این است که من نوشته‌ام، باوجودی که والله خبر ندارم.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح توپ انداختند. معلوم شد شاه سوار میشود دوشان‌تپه تشریف‌فرما میشوند. معمار آمده بود. آنها را فرستادم جهت تعمیرات عشرت‌آباد و قصر قاجار که شاه آنجا خواهند رفت. بعد خودم خانه امین‌الملک رفتم. ناهار آنجا صرف شد. بعد خانه آمدم. عصر محقق که در رکاب شاه سوار بوده آمد و نقل میکرد که ظل‌السلطان باشاه سوار شده بود. شاه هرچه کرد شکاری بزند نزده بود. عصر ظل‌السلطان در حضور شاه یک آهوی ماده آبستن زده بود. [۱۸۱] خلاصه برق و طوفان دیشب اسباب هلاک جمعی در خود شهر طهران شده. آنچه محقق شده متجاوز از هفت نفر بواسطه برق مرده‌اند و دو سه خانه محترق شده است.

**جمعه ۲۵** - امروز صبح خانه حکیم طلوزان رفتم؛ از آنجا در خانه. شاه بیرون آمد. ناهار را در آلاچیق فرنگی تنگ و گرم صرف فرمودند. بعد قدری کاغذ خواندند. ساعت چهار ایلچی روس که آمده بود مرخص شود و بروس برود [آمد]. من خانه آمدم.

**شنبه ۲۶** - صبح خیلی زود در خانه رفتم. ناظم‌الملک بعضی اسبابها سوقات بجهت شاه آورده بود. با امین‌الملک اتفاقاً باغ آمده بودند مدتی با آنها صحبت شد. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار بودم. بواسطه درد شانه و کسالت بخانه آمدم. عصری ابلاغی از امین‌السلطان رسید که فرمایشات جدید در باب بنائی شده است. باید برویم و بشنویم.

**یکشنبه ۲۷** - صبح زود در خانه رفتم. امین‌السلطان دو دستخط از شاه نشان داد: یکی در اول شب، یکی در آخر شب نوشته بودند. تأکیدات در عمل بنائی و قنائی که مقنی‌کاری کلیه دولت امروز اسباب کار و اجزا جهت ابلاغ امر همایون حاضر شوند. قرار به فردا داده شد. من الی یک ساعتونیم بغروب مانده در خانه بودم. بعد با درد شانه و کسالت خانه آمدم. ابلاغ امین‌حضور رسید که شاه فردا سلطنت‌آباد میروند. مقرر شده است صبح شما بیائید در خانه. بعد در رکاب سلطنت‌آباد برویم.

**دوشنبه ۲۸** - امروز صبح بنا بر مایش شاه مجلس آبدارخانه که مرکب بود از امین‌السلطان و امین‌الملک و معتمد‌الملک، آجودان مخصوص، امین‌حضور، ضیاء‌الملک، حاجب‌الدوله، سلطان حسین میرزا، میرزا محمدعلی‌خان مستوفی، میرزا علی‌اکبر، حاجی میرزا حسین ممیز، معمارباشی سابق وزیر لاحق طهران، همه معمارها و مقنیان و باغبان‌باشی بودند. شاه سوءظن از بنائی دارد و باطناً میل دارند بنائی سپرده امین‌السلطان باشد. مردم عوام بخیال خام افتاده‌اند. دستخطی سخت نوشته بودند قرائت شد. من خطبه مفصلی خواندم که بهتر اینست کار را به امین‌السلطان رجوع کنند. خود امین‌السلطان حسن‌طلب میکرد. باز حضرات ملتفت نشدند. بالاخره من حالی کردم. باز نفهمیدند. مجلس بدون فایده منقضی شد. من برخاستم که در رکاب شاه سلطنت‌آباد بروم. معلوم شد شاه مدتی است رفته است. سواره راندم الی سلطنت‌آباد. شاه ناهار میخورد.

رسیدم قدری کتاب خواندم. شاه تفصیل مجلس را پرسیدند. عرض کردم فردا عرض خواهد شد. بعد از ناهار شاه صاحبقرانیه رفتند، بعد به دارآباد، از آنجا قصر قاجار و عشرتآباد. الحمدلله امروز خوش گذشت. شاه ایرادی چندین نگرفت. ایوبخان امروز وارد شد.

سهشنبه سلخ - صبح در خانه رفتم. با امین‌الملک مجلس شوری رفتیم. راپورت گفتگوی دیروز را در باب بنائی امین‌الملک خواستن کرد من مسوده نمایم. بتفصیل بنویسم. رأی خود را که مینوشتم اینطور نوشتم: بهتر این است شاه بواسطه اعتماد کاملی که از امین‌السلطان دارد بنائی را کلیه باو رجوع کند. امین‌حضور در این بین رسید. گفت من هم رأی خود را باید بنویسم و اینست که بمن بدهند بنائی را چنین وچنان خواهم کرد. این احمق غافل از اینکه مقصود شاه واگذاشتن کار به امین‌السلطان بود و خلع معتمدالملک. خلاصه ناهار را هم همان مجلس صرف نمودیم. بعد شاه بیرون آمد[ند]. رفتیم سرناهار بودند. راپورت را از مجلس آوردند خدمت شاه. [۱۸۲] همان رأی مرا پسندیدند و حکم شد امین‌السلطان مباشر بنائی باشد. عصر شاه عشرتآباد و قصر قاجار رفتند. مقارن غروب مراجعت بشهر فرمودند. من خانه آمدم.

چهارشنبه غره جمادی الثانی - صبح خانه امین‌الملک رفتم که دستخط امین‌السلطان را در باب بنائی ملاحظه کنم. دیدم رأی من قبول شده بود. بعد درخانه آمدم. درسرها بودم، خبر کردند مستوفی‌الممالک تو را احضار کرده است. بعد از ناهار شاه مجلس شوری رفتم. مستوفی‌الممالک، نایب‌السلطنه، وزیر امور خارجه هر سه پهلوی هم نشسته بودند. مرا نزدیک طلبید گفت ایوبخان را شاه احضار کرده است. برو خانه او قرار درستی بگذار که همراه او جمعیت زیاد نیاید. محدودی از خوانین افغان بیایند که عدد از چهارتا زیادتر نباشند. من برخاستم بیرون آمدم. دوباره مرا خواستند و تأکید کردند. من بلافاصله خانه ایوبخان رفتم. بی‌خبر وارد اتاق شدم. میرزا علی محمدخان آدم من که مهمان دار است باو گفت که فلانی است. سردار برپا خاست و مرا در دوشك پهلوی خود جای داد. سردار جوانی است بیست و دو ساله که باریش بی‌پیر و هنوز موئی بصورت ندارد. صاف و سبزه، ملیح، خیلی خوشگل و خیلی باادب و معقول و کم حرف است. از هر کجا و از هر در سخن رانیدیم. خیلی پسندیدیم. شاهزاده افغان باین معقولی ندیده بودم. این ایوبخان پسر امیر شیرعلی خان ولد امیر دوست محمدخان پادشاه افغانستان است. بعد از پدر برادرش یعقوبخان پادشاه شد. در زمان سلطنت دوسه ماهه او ایلچی انگلیس «کوانیاری»\* در کابل گشته شد. انگلیسها قشون کشی بافغانستان نمودند امیر یعقوبخان پادشاه را محبوس ساختند. به لاهور هندوستان بردند که الحال آنجاست و عبدالرحمن خان بنی‌عم او را که فرازی و در تاج کند<sup>۱</sup> ترکستان پناه بروسها برده بود خواستند امیر افغانستان نمودند. ایوبخان که آنوقت یعنی در زمان سردار حاکم هرات بود قشون جمع کرده بطرف قندهار رفت. جنگ سختی با انگلیسها نمود. متجاوز از چهار هزار نفر از انگلیسها را کشت و خود را پادشاه افغانستان نامید. جرنال<sup>۲</sup> روبرت<sup>۳</sup> سردار انگلیس که هنوز در کابل بود با قشون زیاد معجلا خود را به ایوبخان رساند. او را شکست داده عقب نشاند. مجدداً ایوبخان هفت ماه قبل قشون آراست بطرف قندهار و کابل رفت. قشون کابل با او بودند. همینکه تلاقی طرفین یعنی عبدالرحمن و ایوبخان شد قشون ایوبخان روگردان شده بطرف عبدالرحمن رفتند. ایوبخان شکست خورده بطرف خواف و سرحد ایران فرار آمد. دولت ایران او را پناه داد. هزار بل متجاوز سوار باو بود. انگلیسها از شاه خواستن نمودند که او را به طهران بیاورد که در سرحد خراسان و افغان نباشد. این است که با چهارصد نفر جمعیت بطهران آمده است. خلاصه بعد از تعلیمات لازمه من خانه آمدم. ایوبخان در خانه رفته بود. شاه خیلی التفات کرده بود[ند]. شب شاه بیرون شام خوردند، در تالار آینه جدید مشرف بموزه. در سرشام تاریخ اسکندر میخواندم. شاه فرمودند سرسلسله خیلی رشید و باقابلیت است، وسط سلسله که اشاره

بخودشان بود مثل «بالون» که بهوا می‌رود و مدتی در هوا می‌ایستد بجای خود مستقر است، بعد آخر سلسله مثل همان «بالون» است که بادش درز رفته بزمین می‌افتد. بعد مدتی تعریف از کفایت امین‌السلطان بود که امسال از گمرک دویست هزار تومان بمن خدمت کرده است و هرچه چهلچراغ و اسباب زینت در این اطاق است و ساختن عمارت اسب‌دوانی و راه قم را از این تفاوت نموده است. [۱۸۳] کسی نبود سؤال کند خدمت امین‌السلطان نهایت تعریف و تمجید را دارد، اما عمارت اسب‌دوانی که در سال دومرتبه و هردفعه چهار ساعت آنجا توقف است چرا باید سی هزار تومان خرج بشود. چه عیب داشت که این تفاوت را بمخارج لازم دولت میرسانید.

**پنجشنبه ۲ -** شاه امروز حضرت عبدالعظیم به مشایعت ظل‌السلطان می‌روند. صبح خانه ناظم خلوت رفتم. باتفاق او دولت‌آباد رفتم. شاه ناهار میل فرمودند. باغ مثل بهشت بود. اما آب قنات بواسطه [آنکه] پشته انداخته بود جاری نبود. آب سیل انداخته بودند به حوض‌ها. شاه لدی‌الورود بمقنی‌باشی بیچاره پرخاش فرمودند. معلوم شد اوقات شاه بواسطه بست رفتن سوار مهدیه که سپرده میرزا احمدخان پسر شانزده ساله امیرنظام است تلخ بود، بسر ما اوقات تلخی را فرموده است. من آنجا حرف نزدیم تا عصر که بحضرت عبدالعظیم رفتم، عریضه‌ای خیلی سخت نوشتیم دادیم که همان شبانه جواب آوردند در کمال معذرت. امشب حضرت عبدالعظیم ماندیم. خانه مشهدی حسن صابون‌پز منزل داریم. عصر خدمت ظل‌السلطان رفتم. بعد زیارت مشرف شدم. ساعت دو خانه آمدم. شام خورده خوابیدم.

**جمعه ۳ -** صبح زود دیگر خدمت شاهزاده نرسیدیم، وداع ننموده شهر آمدم درخانه رفتم. معلوم شد شاه دوشان‌تیه تشریف می‌برند. خانه آمدم. عصر خانه امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا رفتم. خیلی ناخوش و بدحال است. خدا شفا بدهد. اهل خانه خیلی بی‌تابی میکنند. حق هم دارد.

**شنبه ۴ -** امروز صبح در خانه رفتم. در بین راه مقنی‌باشی را دیدم که خانه من می‌آید. گفت دیروز امین‌السلطان کار کردن قنات دولت‌آباد را به‌استاد اسماعیل کاشی رجوع کرده است. من خیلی متغیر شدم. لدی‌الورود به عمارت منزل امین‌السلطان رفتم. بسیار متغیر بودند. قدری نشستیم عنوان مطلب کردم. قسم یاد کرد چنین مطلبی نبوده است. بعد شاه امین‌السلطان را احضار کرد. من هم با او بیرون آمدم. در راه مقنی‌باشی را دیدم. امین‌السلطان دو کورور فحش پدر و مادر باو داد که تو می‌خواهی میان من و صنیع‌الدوله را تفتین بکنی. خلاصه این فحش‌ها بمن بود نه باو. تاچه وقت تلافی شود. شاه چون ماه بالباس نیم‌رسمی بیرون تشریف آوردند. قدری به‌امین‌السلطان بجهت بدی لباس خودشان تغیر فرمودند. بعد معتدالملک جلو آمد. عرض کرد مواجب مرا چرا قطع کرده‌اید، چه تقصیر داریم؟ معلوم شد مستوفی‌الممالک قرار داده است هر که حساب دارد مواجب او بخرج نوشته نشود تا حساب خود را به دیوان بپردازد. معتدالملک از این بابت کسل بود و خیلی بشاه تندگفت و همچنین در باب چراغ‌گاز که تفصیلی دارد، بعد خواهم نوشت. شاه ریش تراشیدند، بعد از ناهار وزرا احضار شدند. بعد من مجلس رفتم. مستوفی‌الممالک در باب مخارج ایوب‌خان بمن پیغامها بشاه داد. رفتم و آمدم. آخر قرار شد هفت هزار تومان که در مشهد باو داده شد بحساب نیاورند و ماهی هزار تومان باو بدهند. من عرض کردم. یک سردازی مخمل مقتول دوز جهت ایوب‌خان گرفتم. خودم حامل شدم. ایوب‌خان را الی در حیاط استقبال آوردم، خیلی باعظم و شوکت. عصر دیدن از وزیر مختار روس که می‌رود کردم. شاه بنا بود شام بیرون میل فرمایند موقوف شد. فرمودند فردا یوسف‌آباد بروم، منتظر شاه بشوم.

**یکشنبه ۵ -** صبح مجول‌خان آمد. باتفاق یوسف‌آباد رفتم. منتظر ورود شاه بودیم. نایب ناظر و عمیدالملک رسیدند. ناهار صرف شد. تفصیلی دیروز بعد از رفتن من خانه ایوب‌خان رو داده بود که خیلی تازه بود. این است که مینویسم. شاه وقتی که مصمم مجمع‌الصنائع بود تیمور ثانی پسر تیمور میرزای مرحوم غفلة وارد اطاق شاه میشود، گریه کنان که عضدالملک دوبرادر مرا کشت. [۱۸۴] و آنها سرشکسته باین پله هستند. شاه خیلی اوقاتش تلخ بود. معلوم شد حمامی حضرات اولاد تیمور میرزای مرحوم داشته مجاور بخانه والده عضدالملک مدتها بود که این حمام را گرم



نکرده بودند، تازه میخواستند گرم کنند. دود حمام والدۀ خان را اذیت میکرد. حکم کرده بودند که بیرون مانع شوند. کار از مشاجره بمنازعه کشیده بوده است. خود خان با نوکرها ریخته بودند سر مسرور و فغفور<sup>۱</sup> دوپسران تیمور میرزا را شکسته بودند. مضروبین به شاه عرض کردند. شاه محاکمه را بنایب‌السلطنه رجوع کرده بود. عضد‌الملک انکار از رفتن داشت. آخر رفته بود. معلوم است طرف عضد‌الملک را گرفته بودند. اما شاه باور نکرده بود. دیشب هم که شام بیرون نخوردند از ضعف نفس بوده است که مبادا عضد‌الملک که ناظر است در سرشام حاضر شود. امروز هم خیلی بد از عضد‌الملک میگفتند. دیروز ایلچی روس میگفت رعایای خراسان بواسطۀ قرب جوارما بخاک خراسان بعد از فتح کوک‌تپه و عشق‌آباد دسته دسته بواسطۀ تعدیات حکمران خراسان بما پناه می‌آورند و رعیت ما میشوند. خلاصه شاه وقتی از شهر بیرون آمدند نزدیک عشرت‌آباد نایب‌السلطنه امتحان توپ میکرد، شاه آنجا رفته بود. شش بغروب مانده وارد یوسف‌آباد شدند. الی عصر متصل من روزنامه خواندم. یا خودشان کتاب خواندند. عصر عباس‌آباد، بعد عشرت‌آباد تشریف آوردند. من خانه آمدم.

**دوشنبه ۶ -** امروز مجلس شورای منعقد بود. صبح بواسطۀ اخبار دیشب [که] از طرف امین‌الملک رسیده بود مجلس رفت. امین‌الملک و ناظم‌الملک بودند. بعد سایرین آمدند. در بین ناهار سردار ایوب‌خان رسید. بعد حضور شاه رفت. سرناهار کتاب خوانده شد. مجدداً مجلس آمد. با اتفاق وزرا حضور شاه رفتیم. گفتگوی چراغ‌گاز و مرافعه با معتمد‌الملک بود. بعد من خانه آمدم. مادر سلطان ابراهیم میرزا عیال مرحوم عمادالدوله و فرنگیس خانم صبیۀ آن مرحوم وارد طهران شدند.

**سه‌شنبه ۷ -** امروز شاه سلطنت‌آباد می‌رود. صبح زود در خانه رفتیم؛ یعنی درب الماس. چهار ونیم از دسته گذشته شاه بیرون آمدند. نایب‌السلطنه و جمعی بودند. شش بغروب مانده وارد سلطنت‌آباد شدیم. در سرقات آفتاب گردان زده بودند. شاه ناهار خوردند، عملۀ طرب خبر کرده بودند از شهر آمدند. زیر درختهای آلوبالو که تازه شکوفه کرده بود شاه نشست. قدری ساز زدند. هوا منقلب شد. شاه سه ساعت بغروب مراجعت فرمودند. به عشرت‌آباد عبوراً گذشتند. امروز الحمدلله بمن بیچاره در باب ایرادات باغها چندان بد نگذشت.

**چهارشنبه ۸ -** دیروز نیم ساعت بغروب مانده هما خانم کردستانی دختر خسروخان والی زوجۀ شاه ملقب به والی‌زاده مادر والیه فوت کرد. این زن را مادر من در بیست و هفت سال قبل جهت شاه گرفته بود. در قریۀ شبان عروسی شده بود. شش سال بود مبتلی به فلج بود. صبح که درخانه رفتیم حوالی باب‌هایون مستوفی‌الممالک را دیدم که پیاده بطرف در حرمخانه میرفت. معلوم شد جهت حمل نعش میرود. مرحوم را به قم فرستادند. در خانه رفتیم. شاه بواسطۀ فوت والی‌زاده که منزلش حیاط چنارعباسعلی بود و لابد جهت حمام از آنجا بایست عبور کنند نرفته بود. از درموزه بیرون آمدند. من که این مقدمه را حدس<sup>۲</sup> زده بودم سرراه شاه نشسته بودم که بدانم. صبح زود آمدم. بعد از حمام بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. دیشب نخوابیده بودم قدری [۱۸۵] خوابیدم. عصر خبر کردند شاه بیرون شام میل میفرمایند. رفتیم. جز من و مچول‌خان کسی نبود. ساعت چهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۹ -** صبح درخانه رفتیم. جهت کاربنائی باغات امین‌السلطان را ملاقات کردم. از قراری که شنیدم دیروز کنت یک نفر فراش سفارت فرانسه را حبس کرده بود. نایب سفارت ساعت شش از شب گذشته رفته بود در محبس را شکسته و فراش را بیرون آورده است. خلاصه سر ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. امشب معاون‌الملک و امین‌لشکر و اعتضادالدوله مهمان من هستند. **جمعه ۱۰ -** دیشب مهمانی حضرات خیلی خوش گذشت. امروز صبح شاه دوشان‌تپه می‌روند بجهت سان سوارمه‌دیه و منصور و سواره طویله. اما سواره طویله. ترقیات مهدیقلی‌خان میرآخور

بواسطه آقاوجیه شد. باین معنی که سپهسالار مرحوم آقا وجیه را هر قدر شأن و منصب میداد شاه هم برغم سپهسالار مهدیقلی خان را ترقی میداد. این اواخر که به آقاوجیه حکم شد هزارسوار بگیرد مهدیقلی خان هم استدعای سواری کرد. مقرر شد پنجاه سوار بگیرد که کره‌های طویله را تعلیم بدهند. خلاصه من سوار نشدم. خانه ماندم. صبح دیدن ایوب خان رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر با میرزا فروغی کار زیاد کردم. جمعی دیدن آمده بودند. ورگذار شدند. وزارت عدلیه به معتمدالملک داده شد.

شنبه ۱۱ - امروز شاه جاجرود میروند. صبح زود بعضی کارهای شخصی خود را رسیده کاغذی به امین السلطان نوشتم در عمل تعمیرات باغات و قنوات چه شد. جوابی در کمال ادب نوشته که شما بسلامتی بروید کارها را درست خواهیم کرد. ندانستم حيله بود یا حقیقت داشت. بعد معلوم خواهد شد. يك ساعت از دسته گذشته خانه امین الملک رفتم. با ایشان و ناظم الملک وداع نمودم بطرف جاجرود راندم. در راه میرزا نصرالله طبیب را دیدم که بجاجرود میرفت. او را بدرشکه دعوت نمودم. به سرخه حصار آمدم. ناهار آنجا صرف شد. بعد براه افتاده پنج بغروب مانده وارد جاجرود شدم. شاه که از راه شکارگاه تشریف آورده بودند يك ساعت بعد رسیدند. خسته بودند ما را احضار نکردند. شب با حکیم طلوزان که همسایه است بودم.

یکشنبه ۱۲ - صبح خبر کردند شاه سوار میشود. در رکاب باشم. ناهاری صرف کرده باتفاق حکیم طلوزان در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سرسواری و سرناهار روزنامه‌ها عرض شد. کاغذ و پیشکش نایب السلطنه رسید. نوشته بود که ایجاد دارالاستقراض موسوم «مسون دمه» کرده است. تفصیلش را چون سرخواهد گرفت لازم ندیدم بنویسم. بعد از ناهار مرخص شدیم باتفاق حکیم منزل آمدم. این سفر خیلی کم ملتزم رکاب هستند. گمانم این است جز من و ملیجک کسی دیگر کم کم نیایند. شب را بسلامتی گذراندم.

دوشنبه ۱۳ - صبح دوسه نفر باحضار من آمدند. وقت عزیز و موقع درس عربی مرا ضایع کردند. بعجله رفتم. معلوم شد شاه خواب تشریف دارند. دیشب به آقامحمد خواجه فرموده بودند که صبح فلان کس را حاضرکن. این جوان عزیزهم وقت مرا ضایع کرده است. خلاصه چون جائی نبود انتظار کشیده منزل امین السلطان رفتم. شاه خیلی دیر بیرون تشریف آوردند. در رکاب بودم. قهوه‌چی‌باشی را محصل کردند که مرا عنفاً همراه ببرد. معلوم شد امروز شاه خیلی دور خواهند رفت. وقتی که از اندرون بیرون تشریف آوردند به صاحبجمع و امین حضرت دپسران امین السلطان که امرای اردو هستند حکم شد که رفتن و زامین موقوف است، روز پنجشنبه شهر خواهند رفت. معلوم شد پسر ملیجک ناخوش است و طبیب او که میرزا عبدالوهاب است به تحریک ناظم خلوت و صاحبجمع و جمعی [۱۸۶] دیگر که با آنها آشنا است عرض کرده است این طفل اگر ورامین برود بدحال خواهد شد. عزم سلطنت و تصمیم<sup>۲</sup> پادشاهی بواسطه ناخوشی يك طفل بی‌سروپا بهم خورد. خلاصه بعجله چهار فرسخ سربائین و سربالا و طی‌گرده‌های خیلی سخت و پرتگاه‌ها بقله کوه بلندی رسیدیم. آنجا مصمم ناهار خوردن شدند. قال وقیل شد. شکاری دیدند. شاه پیاده شده پائین تشریف بردند. بدست مبارک دو بز کوهی بزرگ شکار فرمودند. بعد ناهار میل کردند. کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. دوباره مرا احضار فرمودند. چند روزنامه خوانده شد. چهار ساعت بغروب مانده باز قال وقیلی شد. پلنگی میرشکار دیده بود. شاه سوار شدند عقب شکار رفتند و ما را به کار خود گذاشتند. بعد آدمی آمده که تعاقب شاه بروید. از راه بدی يك فرسخ پیاده آمدم. بمنزل رسیدیم. پلنگ هم شکار نشده بود. منزل که رسیدیم بنه حکیم الممالک را دیدم که دم منزل من ایستاده. معلوم شد که حکیم الممالک از قم مراجعت کرده است و به اردو آمده‌اند. منزل من پیاده خواهند شد. از این خصوصیت خوشحال شدم. در این بین ناظم خلوت

۱- کذا در اصل، مقصود قطعاً maison de prêter است.

۲- اصل: تسمیم

کاغذی نوشته بود که شاه از زحمات شما امروز خیلی ممنون است. يك اشرفی دوتومانی بجهت شما انعام مرحمت شده است. دراین بین حکیم الممالک رسیدند. بعد با اتفاق منزل میرآخور رفتیم. شب خوشی گذشت، الحمدلله. عصر حکیم طلوزان را جهت معالجه پسر ملیچک اندرون بردم. این طفل چون از کلاه فرنگی میترسد در اندرون حاجی سرورخان کلاه خودش را سر حکیم طلوزان گذاشته بود. خیلی مضحک بود. الحمدلله زنده هستم.

**سه شنبه ۱۶** - صبح که حکیم طلوزان جهت معالجه پسر ملیچک اندرون رفته بود شاه فرموده بود که بفلان کس بگو امروز سوار نشود؛ امشب حاضر باشد. ماهم وقت را غنیمت دانستیم. کار زیاد کردیم. عصر باغبانباشی در جواب من نوشته بود باغات را بامین السلطان دادند، یعنی تو چه فضولی میکنی و مینویسی شاه فلان روز وارد خواهد شد. چندان متألم نشدم. زیرا که شخص بقدر امکان در این عصر باجهات عدیده در خدمت دیوان مسؤول نباشد بهتر است. اما باز عریضه‌ای بشاه نوشتم که باغبانباشی چنین نوشته است، فرمودید فردا جلو بروم باز لازم است یا خیر. دستخط خیلی التفاتی آمد که این فقره دروغ است. البته برو و امشب هم درخانه حاضر باش. نیم ساعت بغروب مانده رفتیم. شاه قدری کاغذ خواندند. پسر ملیچک را فردا شهر میبرند. امین اقدس تب کرده است. حکیم الممالک مأمور شد همان شبانه برود عیادت کند. الی ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم. دیروز که روز دوشنبه سیزده بود مقارن غروب مغرب از بطن زینب السلطنه صبیئه سالار بن شیخعلی میرزا بن خاقان که زوجه شاه است پسری خداوند بشاه داده است.

**چهارشنبه ۱۵** - از جاجرود بفرمایش شاه جهت حاضر کردن عشرت آباد صبح زود شهر آمدم. در بین راه ملیچک را دیدم که با سه تخت روان با چند فراش باچماق‌های نقره و چند غلام و آقابهرام خواجه شهر می‌رفتند. ملاقات شد. در یکی از تخت روانها دو زن بود و ملیچک ثانی در تخت دیگر و آقابهرام در تخت ثالث. میرزا عبدالوهاب طبیب ملیچک پدر یعنی میرزا محمد که از اردو با من بود همینکه به آنها رسید ماند. من، میرزا عیسی خان رسید راندم. نزدیک سرخه حصار يك قوچ ارغالی تنها و تك بود از طرف کوه‌های دوشان تپه بطرف جلگه می‌رفت. خیلی نزدیک بود. اگر تفنگ داشتیم میزدیم. خلاصه در سرخه حصار بدرشکه رسیدیم. سوار شده شهر آمدم. ناهار شهر صرف شد. عصر جمعی را که خواسته بودم آمدم. بعد منزل امین‌الملک رفتیم. وزیر امور خارجه آنجا بود. مدتی صحبت شد. شب خانه آمدم.

**[۱۸۷] پنجشنبه ۱۶** - صبح خیلی زود بیدار شدم خانه مستوفی الممالک رفتم. چند دقیقه خلوت کردم. بعضی مطالب شخصی مذاکره شد. از آنجا خانه معتمدالملک رفتم که وزیر عدلیه و ملقب به مشیرالدوله شده است و لقب معتمدالملکی را به حسین‌خان بچه نه‌ساله پسر معتمدالملک داده‌اند و تهنیت گفتیم. از آنجا عشرت آباد رفتم. بعد خانه آمدم. دو سه کاغذ بفرنگ نوشتیم. ناهار خورده خوابیدیم. عصر دوباره عشرت آباد رفتم. شاه تشریف آورده بودند و اندرون رفته بودند. اثبات وجود کرده از آنجا شهر آمدم. از امین لشکر دیدن کردم. خانه آمدم.

**جمعه ۱۷** - صبح زود در خانه یعنی عشرت آباد رفتم. شاه معتمدالملک که مشیرالدوله است و امین‌الملک آمده بودند. اسم پسر تازه شاه بحکم امستخاره نصرت‌الدین میرزا شده است. فردا شب اسم گذاران و شب شش‌است. الی عصر بودم. بعد مراجعت بخانه شد. مجول خان و جعفرقلی خان دیدن آمده بودند. شب با میرزا فروغی کار زیاد کردم. دیروز امین اقدس مستقیماً از جاجرود خانه سید ابوالقاسم پدرزن ملیچک ورود کرده بود. شب را آنجا ماند و صبح بامیلیچک دوم که ناخوش بود و عرق کرده است عشرت آباد آمدند. کجا رفت آن حالت عفت اول و چه شد آن عصمت‌پرستی سابق و این آزادی حالا خیلی تفاوت دارد. خلاصه از تفصیلات که شنیدم این است. لباس شاهزاده تازه را که سه ماه قبل دوخته و در صندوق گذاشته بودند شب تولد صندوق را باز کرده لباس در بیاورند ماری از بچه بیرون می‌افتد، خیلی بزرگ که او را کشتند

و این را با میمنت دانستند که دشمنی کشته شد.

**شنبه ۱۸** - صبح حسب الامر شاه دیدن ایوب خان رفتیم، از آنجا درخانه. شاه شهرتشریف خواهند آورد و مدتی منتظر شدم شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار من خانه آمدم. عصر آجودان مخصوص کاغذی نوشته بود که شنیده‌ام باغات را از تو گرفته‌اند. صحت دارد یا نه؟ هیچ اسباب وحشت و غم من نشد. زیرا که بسیار میل دارم از من بگیرند. شب بموجب دعوت بجبهه اسم‌گذاران نصرت‌الدین میرزا پسر شاه که شب شش بود درخانه رفتیم. مجلس منعقد از شاهزادگان عظام و وزراء و امرای تومان و جمعی از رجال دولت و نایب السلطنه بود. آقا سید صادق و حاجی معتمدالدوله و جناب آقا اندرون رفتند اسم گذاشتند. شربت و شیرینی صرف شد. از طرف آقا بهریک دویج‌هزاری داده شد. از طرف شاه بوزیر امور خارجه دستخط صادر شد که به سلاطین فرنگ نامه بنویسند. مولود جدید را اطلاع بدهند.

**یکشنبه ۱۹** - صبح خیلی زود فراشی آمد از عشرت آباد که شاه فرموده‌اند صبح زود حاضر باش. اگرچه وضع نوکری را من خوب میدانم که به امین حضرت شب خبری که میرسد بواسطه خود شیرینی این فضولی‌ها را میکند، باز تردید خیال سبب شد که زودتر [از] معمول عشرت آباد رفتیم. شاه خواب بود. چنین مصلحت دیدم که بطرف دوشان تپه بروم که شاه آنجا خواهند آمد. سوار شده دوشان تپه رفتیم. مدتی منتظر شدیم. تشریف آوردند. از درد سینه مینالیدند. ناهار صرف فرمودند. خوابیدند. قدری زیر لحاف غلتیدند. بفکر مشغول بودند. بعد الی عصر دو سه روزنامه خوانده شد. قدری لغت تصحیح نمودند. عصر با مجول خان بشهر مراجعت شد. مجول خان منزل من چای صرف کرد و رفت.

**دوشنبه ۲۰** - من دیشب کسالت خیالی زیاد داشتم. بدگذشت. صبح خانه امین‌الملک رفتیم. باتفاق امین‌الملک باغ امین‌الملک رفتیم، از آنجا درخانه. مدتی بعد شاه از عشرت آباد بشهر آمدند. در [۱۸۸] سرناهار بودم. بعد از ناهار خانه آمدم. قدری خوابیدم رفع کسالت شب را نمودم. امروز عید تولد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است. خواتین محترمه در خانه نایب السلطنه موعود هستند. عیال من هم آنجا موعود است. شب با سید کاتب چیز زیاد نوشتم. صورت تعمیرات حرمخانه را امین‌السلطان بنظر شاه رسانید. یکصد و پنجاه هزار تومان بود. تا بعد چه شود، الحمد لله سلامت هستم.

**سه‌شنبه ۲۱** - صبح بعد از خواندن درس عربی به عشرت آباد رفتیم. در سرناهار روزنامه زیاد خواندم. عصر بی مقدمه شاه سوار شدند در آفتاب گرم بطرف نجف آباد راندند. در بین راه روزنامه خواندم. عمارت بسیار بدی امین‌السلطان طرف مشرق نجف آباد ساخته است که زیاده از حد پسند خاطر مبارک شد. الی یک ساعت بغروب مانده آنجا بودم. بعد از راه شهر بطرف عشرت آباد رفتند. شنیدم که در راه باغ امین‌الملک رفته بود [ند].

**چهارشنبه ۲۲** - صبح بسیار زود فرستادم مجول خان را اطلاع دادند که بیاید باتفاق برویم. دو ساعت از دسته گذشته آمد. باتفاق سلطنت آباد رفتیم و انتظار مقدم همایون را داشتیم. بعد از ساعتی ورود کردند. سرقنات ناهار میل فرمودند. بعجله برخاسته اسب خواستند سوار شدند. بعد از آنکه مدتی در باغ گردش [کردند] همانطور سواره اقدسیه رفتند. از میان باغ سواره عبور کردند. از طرف جوز درختک بسمت صاحبقرانیه تشریف فرما شدند. آنجا پیاده مدتی گردش کردند. به کامرانیه تشریف بردند. جای و عصرانه صرف فرمودند. نماز خواندند. عصر باز همانطور سواره بقلعه پائین کامرانیه که آنهم متعلق به نایب السلطنه است رفتند. از آنجا وارد سلطنت آباد شدند. سواره گردش مجددی فرمودند. همانطور سواره بضرابخانه رفتند. از آنجا قصر، از قصر نیم ساعت از شب گذشته وارد عشرت آباد شدند و من باتفاق مجول خان شهر آمدم. امشب مهمان مشیرالدوله هستم. لباس عوض کرده با نهایت خستگی که داشتم خانه

ایشان رفتیم. جمعی آنجا بودند. ایلخانی، مخبرالدوله، نصرت‌الدوله، نصیرالدوله، امین‌السلطان، امین‌الملک، امین‌السلطنه، ناظم‌الملک، معاون‌الملک، امین‌الشکر، اعتضادالدوله، آجودان‌مخصوص، حکیم‌طلوزان، حکیم‌المالک، محقق، امین‌حضور، من. شام‌فرنگی دادند، یعنی درس‌میز. شام بسیار خوب و ممتاز بود و خیلی خوش گذشت. این شام ولیمه لقب و منصب بود که معتمد‌الملک مشیرالدوله و وزیر عدلیه شده است. اما این میز که رجال دولت و اعیان مملکت نشسته بودند فی‌الواقع اگر شخصی از ینگی‌دنیا می‌آمد و میخواست رجال دولت ایران را دیده کله و عقل آنها را بسنجد چنین مجلس لازم بود که همه را جمع بکنند. برای من خیلی حیرت داد. افسوس روی داد. بحالیه و آتیۀ مملکت و وطن خود خیلی خود خوردم. قدری که از جلوس سرمیز گذشت جز نصیرالدوله که شراب نمیخورد سایرین صداهای گاو و خر و مرغ و هر نوع وحوش پرندۀ و چرندۀ را از خود درمی‌آوردند و باتصال شراب میخوردند و حرفهای بی‌سروته، اظهارخصوصیتهای دروغ و گله‌های بی‌معنی از روی مستی. خلاصه خوبی شام مردی را طوری نزد من ضایع کرد که هیچ لذت نبردم. در آخر شام نصرت‌الدوله مست برخاست بسلامتی میزبان شرابی خورد. چند کلمه گفت، هورا کشید. بعد مشیرالدوله خواست فصاحت بیان خود را معلوم کند، جواب داد، هورا کشید. خلاصه بدمستی‌ها کردند. ساعت چهار مراجعت بخانه شد. اینها از مرگ غافل‌اند.

**پنجشنبه ۲۲ -** صبح درخانه رفتیم، الی‌ظهر معطل شدم. شاه از عشرت‌آباد شهر نیامدند. آتش باید بخورم. عصر فصد باید بکنم. خانه آمدم. قدری راحت شدم. عصر فصد نمودم. [۱۸۹] **جمعه ۲۴ -** دیروز که فصد شد دیشب از وحشت بیشتر متزلزل بودم. بحمدالله صبح زنده بودم. بیرون رفتیم. آدمی از خواجه‌باشی دیدم که خبر کرد زینت‌السلطنه والدۀ نصرت‌الدین میرزا الان قصر قاجار خواهد رفت. قدری خوابیدم. برخاسته بطرف درخانه رفتیم. تفصیلات شنیدیم. اولاً از غرۀ رجب تمام اندرونها را خراب میکنند از نو بسازند و تمام زنهای شاه آنچه اسباب داشتند حتی هیزم و زغال خود را بخانه اقوام خود بیرون فرستادند و این عمارت را امین‌السلطان که مباشر بنائی است بجهت جلب نفع شخصی تماماً خراب خواهد کرد. حتی عمارت فتحعلیشاهی که از اینیه بسیار ممتاز قدیم است. و دویست هزار تومان دولت را متضرر میکند. در صورتی که به ده هزار تومان یقین میتوانست تعمیر کرد. سبحان‌الله مالک‌الملک! چه دورۀ بدی گیر کردیم. شنیدم که به محمد میرزا پسر ناقابل اعتضادالدوله لقب اعتمادالسلطنه خواهند داد. خلاصه شاه آمد. در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. يك فصل مبسوطی جهت روزنامه اطلاع نوشتم. عذرا صبیۀ من بدردگلوئی شدید مبتلی است. خداوند شفا بدهد.

**شنبه ۲۵ -** اگر چه دیشب میرزا محمد یعنی ملیجک اول آمده بود که شاه تو را احضار کرده است بدوشان‌تیه حاضر باشید، اما صبح حاجیه‌خانم والدۀ نوشته بودند که عذراخانم را گلو درد شدید شده است. دیوانه‌وار برخاستم بطرف‌خانه طلوزان رفتیم. طلوزان بواسطۀ افراط در قمار و مهمانی اتصالاً کسل است. امروز از آن روزها بود. به‌بهانه ناخوشی خوابیده بود. تکلیف نکردم. از آنجا برخاسته خانۀ حاجی‌حسین‌خان داماد خود رفتیم. والدۀ و عیال هم آمدند. فرستادم میرزا نصرالله طبیب را آوردند. سنگ جهنم زد. خودم خانه آمدم. عصر حمام رفتیم. محقق آمده بود. میگفت شاه قصر فیروزه رفته بوده است. الی عصر آنجا بود. مغرب اهل‌خانه که آمدند برای عذرا خیلی پریشان بود[ند] شبی به‌دلتنگی گذشته است.

**یکشنبه ۲۶ -** صبح مشیرالدوله مرا خواسته بود. آنجا رفتیم. مقصودش نمودن وزارت عدلیه بود. شهدالله بد نبود. تابع چه شود. از آنجا عشرت‌آباد رفتیم. شاه بیرون آمدند. احوال مریضۀ مرا پرسیدند. بعد خواجه‌باشی را احضار کردند. تغیر زیاد فرمودند. معلوم شد عمارت اندرونی را که خالی کرده بودند از اطاق شمس‌الدوله که سابق اطاق اندرون محمد شاه و ناصرالدین‌شاه بود چند آینه و چند پرده صورت خودشان [را] کنده و برده بودند. شاه شنیده بود. از خواجه‌باشی مؤاخذه میکردند. او جواب داد چرا در اندرون سیصد نفر بیرونی راه میدهی

که این دزدیها بشود، بگوئید زنها کنیز بخرند. آسوده باشید. خلاصه خیلی تند جواب داد. من سرناهار بودم. وزراء احضار شده بودند. بواسطه ناخوشی صبیبه که از حال او مخبر باشم کالسکه آجودان مخصوص نشسته شهر آمدم. میگویند مریضه بحمدالله بهتر است.

**دوشنبه ۲۷** - صبح مصمم رفتن به اوین شدم که شاه امروز آنجا مهمان امین حضور است. چون اوین به حسن آباد نزدیک است مصمم شدم که شب را آنجا بروم. چهارماه است نرفته بودم و برای رفتن تابستان تعمیرات داشت. میرزا فروغی را در درشکه خود نشانده بطرف اوین رفتم. چهار از دسته گذشته وارد شدیم. شاه در سرناهار بود. اظهار لطفی کردند. از ناخوش احوال پرسى فرمودند. چون مشغول کاغذ ولایات بودند رفتم در چادر دیگر ناهار خوردم. امین حضور تدارك زیاد دیده بود. بعد از ناهار احضار شدم. چند روزنامه خواندم. شاه خوابیدند. بعد بیدار شدند. باز روزنامه عرض شد. عمله طرب را احضار کردند. من عمیدالملک را برداشته بطرف حسن آباد [۱۹۵۰] رفتم. از رودخانه تجریش که عبور میشد کالسکه در میان رودخانه گیر کرد. کالسکه چی پدر سوخته خواست براند نشد. من از ترس خود را میان آب انداختم. تا کمر در آب فرو رفتم. در کنار رودخانه شلوار و جوراب خود را درآوردم. مدتی طول کشید تا کالسکه بیرون آمد. بالباس تر به کالسکه نشستیم. يك ساعت بغروب مانده وارد حسن آباد شدیم. میرزا رضای کاشی هم رسید. شب به صحبت گذشت. من جمله روزنامه عباس میرزای پسر محمد شاه ملقب به ملک آرا که بخط خودش نوشته بود. سه سال قبل که از خمسه فرار کرده بود کاغذهایش بدست عمیدالملک افتاده بود من جمله این روزنامه بود. خیلی میخواستیم مضمون این را بدانیم. عمیدالملک دوساعت تمام تقریر کرد. از تولد خود نوشته است و سوانح که باورو داده بود. خیلی بد از شاه و مادر شاه نوشته است. خلاصه شام خورده و خوابیدیم.

**سه شنبه ۲۸** - صبح از حسن آباد شهر آمدم. مستقیماً در خانه رفتم. چرا که شاه شهر می آمد. دم دروازه نایب السلطنه را دیدم که سواره اینان سو را حاضر کرده بود سان بدهد. تعارف مختصری کرد. از آنجا به درخانه آمدم. مجلس شورا رفتم. الی ظهر بودم. شاه يك ساعت بعد از ظهر وارد شدند. ناهار خوردند. در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفروس دیدن آمد.

**چهارشنبه ۲۹** - امروز صبح خانه ایوب خان رفتم. عریضه بشاه نوشته بود رساندم. جواب بموجب دستخط صادر نمودم. بعد خانه طولوزان رفتم. از آنجا عشرت آباد رفتم. پنج ساعت از طلوع آفتاب گذشته تمام آفتاب گرفت. میگویند هفتاد سال بود چنین کسوف ندیده بودند. ستاره ها پیدا شد. در اطاق محتاج بچراغ بودند. الی عصر عشرت آباد بودم. عصر مراجعت بشهر شد.

**پنجشنبه سلخ** - امروز شاه دوشان تپه میرود. دیروز بمن شفاهاً فرمودند که فردا حکماً باید حاضر باشی. صبح با کسالت تمام بجهت شدت مرض صبیبه از خواب برخاستم بیرون رفتم. به تبریز و فرنگستان کاغذ نوشتم. جمعی آمدند. بعد سلطان محمد میرزا و مچول خان آمدند. به اتفاق مچول خان دوشان تپه رفتم. شاه دیر تشریف آوردند. الی عصر بودم. کتاب خواندم و خواندند. عصر در کالسکه دولتی نشستیم. با مچول خان و محقق و حسین خان چرتی مراجعت بشهر نمودم. میگویند احوال مریضه بهتر است. چندی قبل ظاهراً مختصری نوشتم از ورود اسماعیل میرزا نام شاهزاده هندی که داعیه معدن چی گری کرده بود و سنگ طلائی قبل از ورود خود خدمت شاه فرستاده بود. در ورود هم چند قطعه الماس که دوسه هزار تومان قیمت داشت بشاه پیشکش کرد که شاه رد فرمودند. ملفوفه فرمانی صادر کرده بود [ند] بتوسط امین حضرت که در ایران گردش بکند و معدن پیدا بکند. دیروز از پسر آقاخان محلاتی تلگرافی رسید که این شخص چهل هزار روپیه مرا برداشته فرار کرده است و از قراری که شنیده ام حالا طهران است. معلوم شد که این مرد که دزد و شیاد بوده است. آمده بود پادشاه ما را فریب بدهد.

جمعه غرة رجب المرجب - دیشب خبر کرده بودند، یعنی امین حضرت ابلاغ کرده بود که شاه فردا سلطنت آباد خواهند رفت. حسب الامر تو هم حاضر باش. صبح زود بیدار شدم بیرون رفتم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. میرزا ابراهیم آبدار را خواستم بعضی دستورات را بدهم. لندلند کرد. اوقات تلخ شد. او را کتک زدم. بلافاصله پشیمان شدم. با اوقات تلخی سوار شده بطرف عشرت آباد رفتم. منزل حاجی سرورخان پیاده شده. چهار ساعت طول کشید تا شاه سوار شد [۱۹۱] بطرف سلطنت آباد رفت. ناهار آنجا صرف فرمودند. خوابیدند. چشم همایون درد میکرد. عصر صاحبقرانیه که حرم آنجا رفته است تشریف بردند. از آنجا باز مراجعت به سلطنت آباد پیاده طول باغ را طی کرده. من با نهایت خستگی نیم از شب گذشته وارد خانه شدم. خانم را دیدم که از خانه عذرا آمده بقدری گریه کرده بود که حالت نشستن نداشت.

شنبه ۲ - امروز صبح خانه امین الملك کار داشتیم رفتیم. خیلی منتظر شدم. با ناظم الملك صحبتها کردم. بعد امین الملك را دیدم. خانه ایلچی فرانسه رفتم. از آنجا خانه طلوزان رفتم که بزم بجهت ناخوش. خانه نبود. باین طلوزان خیلی خدمت کردم. پولها از شاه گرفته به او رساندم. نشان تمثال، لقب جنابی، دوهزار تومان پول، خانه، خیلی خیلی خدمت دولتی باو کردم. خودم هم در سال مبلغی نقد و جنس به او میدهم. در این ناخوشی دختر من خیلی بد رفتاری کرد. شکر میکنم خدا را که در سفرها و هنگام مرض بعد از فضل خدا به معالجه طلوزان امیدوار بودم. خدا خواست که امیدم منحصر بفضل خدا باشد. خلاصه از خانه طلوزان خانه مریضه رفتم. این بیچاره را مگر خدا شفا بدهد. من به عین مرگ او را دیدم و یقین دارم زنده نخواهد ماند. فرستادم اطباء را آوردند. خلاصه خانه آمدم. مثل دیوانه ها قدری نان و پنیر خوردم خوابیدم. عصر خانه مخبرالدوله که شاه آنجا بود رفتم. شاهزاده ها، وزراء، نایب السلطنه بودند. شاه اظهار مرحمت فرمودند. طلوزان و حکیم الممالک را فرستادند بروند مریضه را ببینند. رفتند دیدند. حکیم الممالک آمد عرض کرد که چندان امید به معالجه نیست، مگر فضل خدا. با حالت خیلی بد خانه آمدم. مهربانی اهل خانه در حق این دختر مرا خجل [می] دارد. خداوند او را از من نگیرد.

یکشنبه ۳ - امروز روز عجیبی است که من در عمر خود ندیده و نخواهم دید. اما ندیدم بجهت اینکه کجا در سن چهل سالگی خودم دختر بیست و چهار ساله ام که منحصر بفرد بود مرده بود. هم نخواهم دید زیرا که کجا عمر است که من يك اولاد بیست و چهار ساله داشته باشم. پس روز مخصوص بود و بسیار شوم. خدا نصیب احدی نکند. اما از آنجائی که «کل نفس ذائقة الموت» چاره ای نیست دیشب ساعت شش دختر من مرد. تولد او پانزدهم رجب هزار و دویست و هفتاد و پنج بود که داخل بیست و پنج بود، اللهم ارحمنا بحق فاطمه علیها السلام. صبح به عادت معمول بیرون رفتم. مسوده کاغذ ظل السلطان را میکردم. آمدند گفتند مشیرالدوله خانه والده است. فهمیدم چه شده. برخاستم بی لباس عبا پوشیده رفتم. باطاق که وارد شدم والده را در گریه دیدم. چون منتظر بودم چندان حیرت نکردم. مشیرالدوله برخاست خانه من آمد. حکیم الممالک هم آمد. لباس پوشیده بحالت خراب بطرف خانه آن بدبخت رفتم. جنازه را نقل بمسجد حاجی رجبعلی کرده، حاجی آقا محمد نجم آبادی نماز خواند، جمعیت زیاد شد. بعد خانه احمدخان مجلس ختم گذاشته. مشیرالدوله شهید الله خیلی انسانیت کرد. حکیم الممالک رفت بشاه عرض کرد. ناظم خلوت آمد به مشیرالدوله گفت ختم را برچیدند. ادیب الملك و من و حاجی حسین خان را بحضور بردند. شاه خیلی اظهار تألم فرمودند. خدا جان ما را قربانش کند. عرض کردم خدا خواسته و تقدیر کرده من در نوکری میل و عشقم صرف خدمت شاه باشد و شعبات دیگر نداشته باشد باین جهت این طور شد. از آنجا خانه آمدم. جمعی از معارف: امین السلطان، امین الملك، عضد الملك، نظام الملك و غیره و غیره آمدند. شب را امیرزاده های برادر زن همه بودند. بعد از شام رفتند. اهل خانه با کسالت مزاج دقیقه ای از گریه آرام نمیگیرد. برای او بیشتر متألم هستم. [۱۹۲] دوشنبه ۴ - امروز شاه با حرم دوشان تپه تشریف فرما میشوند. شب مردانه قصر

فیروزه خواهند ماند. صبح جمعی از وزرا و امرا [و] شاهزاده‌ها دیدن آمدند. صاحب اختیار و جمعی ناهار این‌جا صرف کردند و رفتند. من قدری خوابیدم بیدار شدم. شاه خلعت تن‌پوشی مرحمت فرموده بودند. عصر هم جمعی آمدند. ناظم خلوت دوساعت بغروب مانده آمد. باتفاق درشکه نشسته قصر فیروزه رفتیم. در بین راه جمعی از حرم را دیدیم که به‌عشرت آباد می‌روند. نیم‌ساعت بغروب مانده وارد قصر فیروزه شدیم. شب را در سرشام روزنامه خواندم. شب را هم قصر فیروزه ماندم.

**سه‌شنبه ۵** - صبح الی ناهار قصر فیروزه بودم. سر ناهار هم روزنامه خوانده شد. بعد باتفاق ناظم خلوت شهر آمدم. عصر حاجی معتمدالدوله آمد رفت اندرون، چون عیالش هم از صبح آمده بود. من هم اندرون رفتم. خیلی نشست و صحبت زیاد شد. شب امیرزاده‌ها بودند. **چهارشنبه ۶** - شاه شهر می‌آید. من صبح درخانه رفتم. مجلس شوری بودم. ناهار آنجا صرف شد. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر ایوب‌خان دیدن آمد. میرزا ملک‌خان ناظم‌الملک ناظم‌الدوله شد و سفیر کبیر. ملیجک امروز میگفت زنهای شاه خیال دارند بشاه جگرخس بدهند که دیگر اولادش نشود، الله‌اعلم.

**پنجشنبه ۷** - شاه امروز عشرت آباد خواهند بود. صبح عشرت آباد رفتم. بعدانتظاری زیاد شاه بیرون تشریف آوردند. الی عصر بی‌جهت مرا نگاهداشتند. عصر خسته و کسل شهر آمدم. **جمعه ۸** - امروز شاه بقصد دوشبه صاحبقرانیه خواهند رفت. صبح سپهسالار ایوب‌خان آمده بود. بعضی پیغامها و عرضها داشت بشاه درباب کمی مخارج ماهی هزار تومان، بعد از ملاقات او سوار شده بطرف سلطنت آباد رفتم. شاه آنجا ناهار میل فرمودند. بخواندن نوشتجات دولتی مشغول شدند. الی مغرب آنجا بودند. بعد صاحبقرانیه تشریف بردند. من و ناظم خلوت حسن آباد آمدم. شب را بودیم. امروز ملیجک بشاه عرض کرده بود که تعمیرات امسال صحیح است و بقاعده. سالهای سابق هر وقت شما سوار میشدید یک کیسه ماست بدست بنائی می‌دادند می‌آمد در حضور شما ماست مالی میکرد! کار ایران بکجا رسیده است که این پسر بی‌پدر و مادر بی‌اصل و نسب در حضرت پادشاه که خودشان را مالک‌الرقاب امم میدانند وزارت میکند!

**شنبه ۹** - دیشب احوال بد بود. تب داشتم، بعلاوه حرقه‌البول. بد خوابیدم. صبح قدری دوی جوش خوردم. ترجمه‌های زیاد کردم. ناظم خلوت رفت که در رکاب شاه سوار شود بکوه‌دارآباد برود. این کوه‌دارآباد بسیار جای بد است و خیلی گرم. دیگر شاه است، به‌هرچه مشکل‌تر است بیشتر میل دارد. وقت را تلف میکند. خلاصه دو ساعت بغروب مانده از شدت تب و کسالت و اکثار بول و حرقت مجرا دیوانه‌وار بطرف شهر راندم. لدی‌الورد بخط مستقیم خانه طلوزان رفتم. یک مقال «بی‌کربنات دوسود» داد، در یک بطری آب ریخته بمرور صرف شود. همین کار را کردم. ساعت سه الحمدلله رفع شد. اما تب تا صبح بود.

**یکشنبه ۱۰** - صبح طلوزان آمد نمک داد. عمل خوبی کرد. الحمدلله عصر که طلوزان آمد تب نبود. گنه‌گنه داد. عصر با ناظم خلوت و مچول‌خان عیادت آمدند.

**دوشنبه ۱۱** - صبح طلوزان آمد گنه‌گنه داد. بعد درخانه رفتم. خیلی منتظر شدم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. به‌حساب‌خواستند اظهار لطف فرمایند. قدری بفرانسه قدری به [۱۹۴] فارسی اظهار لطف فرمودند. یک ساعت تمام ناهار طول کشید. ضعف و بی‌حالی بحد کمال رسید. بعد از ناهار درباب عدم ترتیب کتاب «نامه دانشوران» که شاه بواسطه عدم سواد ملفت نیستند صحبتی درمیان آمد. هیچ‌چیز بمن مؤثر نیست، مگر از علم من بکاهند. برآشفتم. خانه آمدم. آتش مختصری خوردم. خیلی حالم بد شد. خواستم بخوابم خوابم نبرد. تپش قلب داشتم. عصر تب مختصری عارض شد. خانه والده رفتم. این بیچاره هم در ضعف است. خدا حفظ کند همگی را.



**سه‌شنبه ۱۲** - صبح طلوزان آمد، قرارداد دو دست اماله<sup>۱</sup> کرده‌شود و شش نخودگنه‌گنه صرف شود. صبح درخانه مشغول اماله بودم که شاهزاده مرضیه‌خانم که آشنای قدیم خانواده ما است وارد شد. خیلی خجالت کشیدم. اما طوری شد که عورتین برهنه من را ندیدند. اهل خانه جلو حایل شدند. قدری با اوصحبت داشتم بعد بیرون رفتم. با میرزا محمدکار زیاد کردم. ناهار بی‌اشتها و مختصری صرف شد. خوابیدم. بیدارم کردند که شاه احوال‌پرسی فرستاده. علی‌آقا فراش خلوت احوال‌پرسی آمده بود. دوباره خواستم بخوابم خوابم نبرد. ضعف بقدری بود نزدیک بود هلاک شوم. این حالت را هفت سال قبل در آمل دیده بودم. به شراب و تخم‌مرغ خود را معالجه نمودم. بعد خوابیدم. عصر طلوزان آمد. تب بحمدالله قطع شده بود. ناظم خلوت احوال‌پرسی آمد. حالا که زنده هستم. تا بعد چه شود.

**چهارشنبه ۱۳** - میلاد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است. عید بزرگ شیعه است. این عید را ناصرالدین شاه ایجاد نمود، والا در ایران رسم نبود. صبح رفتم احوال‌پرسی امین‌الملک. اندرون بود. با ناظم‌الدوله صحبت زیاد کردم. تفصیل صحبت زیاد است. خلاصه اینکه این معلم و مرشد من قدری دیوانه است. خودخواهی را به ملت‌پرستی ترجیح داده است. تفصیل زیاد است. شاید یک وقتی در ظرف امسال بنویسم. خلاصه با حکیم‌الممالک بیرون آمدم. او بخانه خود رفت؛ من خانه طلوزان، از آنجا خانه خود آمدم. شاه فراش خلوتی احوال‌پرسی فرستادند. عصر طلوزان، مچول‌خان، امین‌لشکر و امیرآخور احوال‌پرسی آمدند. الحمدلله امروز هم زنده بودم، تا فردا چه شود.

**پنجشنبه ۱۴** - صبح فرستادم عشرت‌آباد، شاه دوشان تپه میروند. من بواسطه نفاقت نرفتم. مشیرالدوله عیادت آمده بود. بعد از مشیرالدوله، حکیم‌الممالک آمد. بعد از رفتن آنها ترجمه زیاد کردم. ناهار خورده خوابیدم. عصر مچول‌خان و حکیم طلوزان، احمدخان پسر سردار، مردک برادر زن ملیجک آمدند. امروز هم زنده بودم.

**جمعه ۱۵** - صبح معلوم شد که شاه به قلعه باغ ییلاقی مخبرالدوله خواهند رفت. از شهر مستقیماً آنجا رفتم. با اینکه دیشب دیر مخبرالدوله را خبر کرده بودند تدارک زیاد دیده بود: ناهار و شیرینی و عصرانه مفصل بسیار خوب، یک طاقه شال و صد تومان پول پیشکش. شاه تشریف آوردند. بمن اظهار مرحمتی فرمودند. چهار پنج روزنامه خوانده شد. شاه خوابیدند. من شهر آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا آنجا بود.

**شنبه ۱۶** - صبح به عیادت امین‌الملک رفتم. گنه‌گنه خورده بود. اندرون بود. با ناظم‌الدوله و میرزا حسن شوکت صحبت زیاد کردم. بعد خانه طلوزان رفتم. از آنجا در خانه رفتم. مجلس شوری رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. امشب از ضعف بنیه والده خیلی پریشانم. نمیدانم خدا برای من در این سنة ۱۲۹۹ چه تقدیری کرده است.

[۱۹۴] **یکشنبه ۱۷** - شاه امروز قصر فیروزه میروند. راه دور، هوا گرم، مزاج علیل. خانه ماندم. صبح فرستادم طلوزان آمد. والده را دید. الحمدلله بهتر است. تمام روز را خانه بودم تدارک سفر خود را دیدم، اما پول ندارم. تا خدا چه خواهد. عصر شاه مردک را فرستاده بودند که صبح حکماً سوار شده داودیه بروم. شاه آنجا تشریف میبرد.

**دوشنبه ۱۸** - امروز شاه از عشرت‌آباد به صاحبقرانیه میروند. یعنی دیگر مراجعت به عشرت‌آباد نخواهد شد. حرم و غیره میروند. صبح بنا بفرمایش شاه باتفاق حکیم‌الممالک داودیه رفتم. باوجود عمارت عالی و حوضخانه معتبر بحکم شاه آفتاب گردان دریک نقطه باغ که کثیف‌ترین جاها بود زده بودند. چهار از دسته گذشته تشریف آوردند. ناهار صرف فرموده. مخبرالدوله و گاستگرخان مهندس را خواسته بودند. دستورالعمل آوردن رودخانه شاهرود را به جلگه قزوین میدادند که گاستگرخان مهندس به مباشری مخبرالدوله این آب را بیاورد به جلگه قزوین.

نمیدانم دیشب خواب دیدند یا الهام یا چه بود. خلاصه بعد از ناهار گرما شدت کرد. ناچار بحوضخانه رفتند. کاغذ زیاد خواندند خوابیدند. من و حکیم الممالک دو ساعت بغروب مانده شهر آمدیم.

سه شنبه ۱۹ - امروز صبح عشرت آباد رفتم. کنت را حسب الامر خواسته بودم که اطراف عشرت آباد را تمیز کند. قدری آنجا مانده بطرف صاحبقرانیه راندم. در بین راه به ناظم خلوت دچار شده با هم صاحبقرانیه رفتیم. شاه منظریه ناهار میل میفرمایند. در اندرون انیس الدوله منزل آقا محراب رفتم. مدت ها منتظر شدم، ظهر گذشت. شاه تشریف آوردند. بیرون سوار شدند. منظریه رفتند. امین السلطان بود. مختصر کاری کردم. بعد سه چهار روزنامه خواندم. عصر مراجعت بشهر کردم.

چهارشنبه ۲۰ - امروز سلطنت آباد رفتم. بجهت تدارک سفرخانه ماندم. خیلی با میرزا فروغی کار کردم. عصر دیدن مشیرالدوله رفتم. شادروان روس آنجا بود. از آنجا عیادت امین الملک رفتم. خودش اندرون بود. نظام الملک، ناظم الدوله، مستشار الدوله بودند. میرزا یوسف خان مستشار است که ملقب به مستشار الدوله شده. از آنجا خانه مچول خان رفتم. یک ساعت از شب رفته خانه آمدم. شنیدم روزی که شاه سر بازخانه نایب السلطنه رفته بود هشتاد تومان نایب السلطنه ادکلون که از عطریات فرنگی است خریده بود به درو دیوار سر بازخانه زده است. گل و بلبل زیاد حاضر کرده بود.

پنجشنبه ۲۱ - صبح امروز باتفاق مچول خان اقدسیه رفتم. شاه آنجا تشریف می آوردند. خیلی دیر شاه آمد. دیروز زیاد متغیر بودند. امروز هم باطناً مکدر بودند. ظاهراً خود را مشغول میفرمودند. چند روزنامه خوانده شد. قدری درس خواندند؛ قدری کاغذ متفرقه. یک ونیم بغروب مانده باز باتفاق مچول خان مراجعت بشهر شد. در قهوه خانه سرزاه چائی خوردیم. امروز دیدم شاه طنانچه نزدیک خود میگذازد. تعجب کردم یعنی چه؟ از ملیجک هم پرسیدم جواب نداد. باید کنت شاه را ترسانده باشد. والا چه دلیل دارد این کارها!

جمعه ۲۲ - صبح معلوم شد که شاه تشریف می آورند شهر بجهت نقل خزانه اندرون به بیرون. تفصیل خزانه اینست که آقا محمدخان بعد از آنکه به ایران مسلط شد و بخراسان رفت شاه رخ پسر نادر فرار کرد از مشهد. خزانه نادری از نقود و جواهر که متجاوز از سی کرور تومان ایران بود بتصرف آقا محمدخان آمد. منجمله پانزده کرور نقد بود. آقا محمد [۱۹۵] خان در زمان حیات خود جرأت نکرد این خزانه را طهران بیاورد. در برج عمارت ساری مازندران گذاشته بود. فتحعلیشاه بطهران نقل کرد و در این خزانه که تابحال بود قرار داد و خازن الدوله که از زوجات محترمه فتحعلیشاه بود بالای خزانه منزل داشت. بعد از فوت فتحعلیشاه بواسطه دادن وجه خسارت به روس که هشت کرور یک دفعه از خزانه داد خزانه بی پول ماند. محمدشاه خوابگاه خود را بالای خزانه قرار داد. منزل اندرونش آنجا بود. ناصرالدین شاه ده سال تمام همان بالاخانه منزل داشت. بعد که پدرم عمارت خوابگاه اندرون را ساخت شاه آنجا نقل و تحویل کرد. آن بالاخانه را به صبایای خود داد. خیلی عمل خزانه منظم بود. در اندرون وجای محکم. امروز این خزانه را نقل بیرون کردند. در موضعی که چهار طرف او واقعاً صحرا است. هر وقت ده نفر مصمم شوند در نیم ساعت میتوانند در هر سمت که باشد دیوار را خراب کرده داخل خزانه بشوند. از این گذشته در انظار عوام چنین شهرت داشت که کف خزانه را ده ذرع کنده و سرب ریخته اند. اگرچه افسانه بود، اما این شهرت اسباب اعتبار بود و خیال میکردند اگر خزانه را بخواهند نقل و تحویل نمایند اقلاً چهل روز کار دارد. امروز در چهار ساعت خزانه اندرون را خالی کردند و بیرون آوردند. خلاصه در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. عصر دوباره در خانه رفتم. شاه امشب شهر تشریف دارند. از قراری که معلوم شد

التفات زیاد به امین السلطان فرموده بودند و يك شمشیر مرصع بایشان مرحمت کرده بودند. **شنبه ۲۳** - دیشب شاه شهر بود. صبح که درخانه میرفتم سر راه عیادت از مچول خان کردم. شاه تازه بیدار شده بود. از قرار که ناظم خلوت (دیشب مواظب بود و تمام شب را گشت میزد) نقل میکرد خواب شاه خیلی کم است. زیاد از دوساعت در تمام شب خواب ندارند. خداوند انشاء الله رفع این علت را بکند که علامت بدی است. دیشب فرموده بودند که ملیچک میان درگاه بخواهد. نگذارد کسی ورود و خروج نماید. باوجود هزار نفر مستحفظ باز اطمینان به ملیچک است. سرداری شمس مرصع امین السلطان را ناظم خلوت حامل بود. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. چهار ساعت بغروب مانده بعشرت آباد رفتم که شاه آنجا تشریف می آورند آنجا باشم. شاه تشریف آوردند. يك ساعت در رکاب شاه صاحبقرانیه رفتم، از آنجا حسن آباد. امروز والده هم بیلاق آمدند. اهل خانه هنوز شهرند. بعد خواهند آمد. شب با سید کاتب چیز زیاد نوشتم. **یکشنبه ۲۴** - امروز بجهت پذیرائی شارژدافروس شاه سلطنت آباد میروند. صبح بعد از اینکه دز آشوب خانه والده رفتم بطرف سلطنت آباد راندم. قبل از ورود شاه آنجا رسیدم. شاه تشریف آوردند، نوشتجات ظل السلطان را خواندند. عصر شارژدافروس بحضور آمد. مقارن غروب من حسن آباد آمدم. شب را دوسه نمره روزنامه اطلاع نوشتم.

**دوشنبه ۲۵** - صبح ملیچک دیدن آمده بود. میگفت خانه امین اقدس را که شاه فرموده من و عیالم آنجا بیلاق برویم آغا بهرام بدیگری اجازه داده است و شاه دیشب خیلی متغیر بود. گفتم باو دلتنگ باش، بجهت تو خانه خوبی دز آشوب پیدا خواهم کرد. قدری نشست. بعد یعقوب را با او کردم رفت دز آشوب خانه پیدا کند. مختصر ناهاری صرف نموده بطرف منظریه رفتم. شاه آنجا تشریف آوردند. عرض کردم بجهت ملیچک خانه پیدا کردم و کرایه نمودم. واقعاً اگر بخارا و هرات را فتح نموده بودم این قدر شاه معنون نمیشدند. صد تومان هم نقد بجهت [۱۹۶] مخارج بیلاق ملیچک گرفتم. بعد از ناهار کاغذ خوانی بود. بعمارت منظریه رفتم. دوساعت خوابیدم. بعد شاه احضارم کرد. الی عصر بودم. مکرر روزنامه خوانده شد. روزنامه دانش را که مخبرالدوله ایجاد کرده است بحضور فرستاده بود ندیدم. عصر حسن آباد آمدم. اهل خانه هم از شهر آمدند.

**سهشنبه ۲۶** - صبح دز آشوب خانه والده رفتم. درد دندان داشت. الحمد لله بهتر بودند. اما خودم کسالت روحانی دارم. دنیا بسیار بمن تنگ و تلخ شده است. از آنجا خانه طولوزان که در نیاوران است رفتم. معلوم شد دیروز افواج قزوین به نصرالملک شوریده اند و شاه خیلی متغیر بودند. باتفاق طولوزان اقدسیه رفتم. شاه آنجا تشریف آوردند، با نایب السلطنه و امین السلطان. با نهایت تغییر خاطر خلوت ممتدی کردند که راجع بهمین شورش بود. بعد ناهار خوردند. در سر ناهار روزنامه خوانده شد. طولوزان میگفت تلگرافی از مصر رسیده است که اعراب قونسول انگلیس مقیم اسکندریه و بعضی از صاحبمنصبان انگلیس را کشته اند. بعد از ناهار باز با حضرت خلوت شد. آنچه معلوم شد شکایت افواج از نرسیدن جیره و مواجب حالیه بود. نایب السلطنه به پدر خود با تردستی و دروغ شکایت افواج را بمطالبات دو سال قبل نسبت داد و سلیمان خانی را محرك قلم داد. شاه روزنامه دانش را مطالعه کرده بودند، اثر خوبی نکرده تا بعد چه شود. عصر شاه بطرف ازگل به سان غلامان کشیک خانه و مهدیه رفتند. من منزل حاجی سرورخان رفتم. از آنجا دز آشوب، از آنجا حسن آباد آمدم. اهل خانه تب کردند. حواس ندارم.

**چهارشنبه ۲۷** - امروز شاه بگردنه تل هرز بشکار رفتند. چون راه دور بود من رفتم. منزل ماندم. با سید کاتب قدری کار کردم. ناهار خورده الی عصر خوابیدم. عصر حکیم طولوزان بجهت عیادت اهل خانه آمده بود. حاجی خانم والده آمد. با طولوزان خیلی صحبت شد. نزدیک غروب محمد کریم بیگ فراش خلوت مستوفی الممالک آمد. کالسکه آورده بود. طولوزان را بشهر برد. مستوفی الممالک ناخوش است. باید خیلی سخت باشد. خدا شفا بدهد که تنها آدم درست

که ما داریم همین است و بس.

**پنجشنبه ۲۸** - صبح قندی با میرزا فروغی کار کرده بعد سلطنت آباد رفت. شاه تشریف آوردند. روزنامه های مفصل عرض شد. بعد وزیر امور خارجه و ناظم الدوله آمده بودند. ناظم الدوله مرخص شد که برود فرنگ. نایب السلطنه و نظام الملک و غیره بودند. من الی عصر بودم. چند روزنامه دیگر خواندم. از سلطنت آباد دز آشوب آمدم. از آنجا حسن آباد رفتم. دیشب مخبر الدوله کاغذی نوشته بود و بجهت طبع روزنامه دانش اذن خواسته بود. معلوم شد که اشاره از طرف شاه شده بود. والا تکبر و غرور او بحدی بود که بمن اعتنا نمیکند. الحمدلله سلامت هستیم؛ تا خدا چه خواهد.

**جمعه ۲۹** - امروز شاه صاحبقرانیه ناهار میل میفرمایند. باین معنی که چون بیرونی ندارند همان حیاط<sup>۱</sup> امین اقدس را قرق کرده آنجا خواهند بود. صاحبقرانیه رفتم. شاه حمام رفته بیرون آمدند. الی عصر بودم. امین اقدس بجهت هریک ماه یک پنجهزاری انعام فرستادند. عصر منزل آمدم. ملیجک نوشته بود که شاه یکشنبه ناهار را حسن آباد میل خواهند فرمود. با نهایت افتخار مشغول تدارک شدم.

**[۱۹۷] شنبه سلخ** - امروز از صبح الی شام مشغول پذیرائی یعنی تدارک پذیرائی موکب همایون فردا هستم. خیلی خرج کردم، تا بعد چه شود.

**یکشنبه غرة شعبان** - الحمدلله ماه رجب تمام شد که بسیار در این ماه بمن بدگذشت. امروز شاه حسن آباد تشریف می آورند. صبح بسیار زود از خواب برخاستم. لباس پوشیده مشغول تدارکات شدم. الحمدلله تدارکات فراهم آمد. امین السلطان، امین الملک، ایلخانی، ناظم الدوله، امین حضور، مشیر الدوله و غیره و غیره آمدند. شاه چهار از دسته گذشته تشریف آوردند. بیرون باغ بفاصله صد قدم استقبال کردم. در کالسکه بودند. از کالسکه پیاده شدند. این صد قدم را پیاده آمدند. وارد باغ شده خیلی تعریف کردند. در حوضخانه ناهار میل کردند. با وزراء خلوت فرمودند. بعد خوابیدند. عصر بیدار شدند. چای و عصرانه صرف فرمودند. بالای کوه کنار حوض که سرفقات است تشریف فرما شدند. دوربین انداخته. الحمدلله به وجود مبارک و سایر ملتزمین از هر جهت خوش گذشت. دویست عدد دوهزاری در یک جعبه تحرییر ممتاز پیشکش کردم. با مخارج ناهار و عصرانه چهارصد تومان خرج کرده بودم. شب محقق و محمد حسن خان فراشباشی نایب السلطنه که برادر محقق است حسن آباد ماندند.

**دوشنبه ۲** - صبح بسیار زود شهن رفت. شاه امروز به کوه البرز تشریف فرما میشوند. من شهر رفته وارد خانه شدم. حمام رفتم. بعد بواسطه خستگی دیروز و بیخوابی دیشب مختصر ناهار خورده خوابیدم. فرستادم خانه حشمت السلطنه معلوم کنند زوجه اش که بد حال بود چه طور است. خبر آوردند مرحوم شده. نخواستم فی الفور آنجا رفته باشم. خانه جناب آقا رفتم. خیلی آنجا نشستم. با آقا خیلی صحبت تاریخی شد. از آنجا خانه حشمت السلطنه آمدم. دم در دوسه اسب دیدم. تصور کردم که جنازه را برده اند و کار تمام شده. وارد حیاط بیرونی شدم. جمعی را دیدم که روی صندلی [نشسته اند] از قبیل میرزا ابراهیم خان داماد حشمت السلطنه و امیرزاده سلطان محمد میرزا و غیره و غیره. آقا شجاع که برادر زوجه حشمت السلطنه است زمین روی حصیر نشسته بود و لباس سیاه پوشیده بود. من یقین کردم که خبر صحیح بود. بی تمهید مقدمه به آقا شجاع تعزیت گفتم. میرزا ابراهیم آهسته بمن گفت ناخوش نمرده است. بقدری خفیف و خجل شدم که مافوق نداشت. بیک طوری صحبت را برگرداندم. از طرف دیگر خوشحال شدم که الحمدلله نمرده بود. زود برخاسته خانه آمدم. شب را شهر ماندم. سلطان محمد میرزا و سلطان ابراهیم میرزا هم آمدند.

**سه شنبه ۳** - صبح خوابیده بودم خبر آوردند اهل خانه از حسن آباد آمدند. تعجب کردم.

معلوم شد نه‌نه‌خانم خبر داده است که زن حشمت السلطنه مرده است. آنها هم نصف شب از حسن آباد راه افتاده‌اند. اول صبح شهر بودند. خیلی بدم آمد. بسکوت گذراندم. تغیر را به نوکرها کردم. سلطنت آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. فوج تخته‌قاوی از سان حضور گذشت. عصر زودتر دز آشوب از آنجا حسن آباد آمدم. پرنسب شاهزاده طوبی خانم صبیئه عباس میرزای مرحوم عمه صلی و بطنی ناصرالدین شاه که زوجه رضاقلی خان والی کردستان بود فوت کرده است. حسینقلی خان بختیاری هفت‌لنگ که خیلی معتین بود از مکنت و شأن و شوکت [و] از امرای بزرگ ایران بود در اصفهان فوت کرده است. معروف است که ظل السلطان او را مسموم کرده است.

**چهارشنبه ۴** - صبح منظریه رفتم که شاه آنجا تشریف می‌آوردند. ترده‌باغ وارد شدند. ناهار میل فرمودند. کاغذ زیاد خواندند. الی عصر بودم. عصر مراجعت بحسن آباد شد. به آجودان [۱۹۸] مخصوص هزار و دویست تومان اضافه مواجب داده شد. امین‌الملک امین‌الدوله شد.

**پنجشنبه ۵** - شاه شهر می‌روند. صبح خیلی دیر بطرف شهر رفتم. از خیابان گذشتم. آب پاشی کرده بودند. دیروز دیر خبر کرده منزل بودم که مبادا آب‌پاشی نشده باشد. الحمدلله شده بود. شهر که وارد شدم در خانه ورود کردم. الی بعد از ظهر بودم. بعد خانه آمدم. عصر عشرت آباد رفتم. شاه آنجا تشریف آوردند. از آنجا حسن آباد آمدم. زن حشمت السلطنه دختر مرحوم آقا محمد صالح مجتهد کرمانشاهان [که] خواهرزاده عمادالدوله مرحوم بود دیروز بمرض سکنه فوت کرد.

**جمعه ۶** - امروز شاه بقله البرز می‌رود. من حسن آباد ماندم. قدری کار کردم. یک روزنامه اطلاع نوشتم. بحمدالله زنده هستم. اهل خانه با کسالت مزاج از شهر آمدند.

**شنبه ۷** - معلوم شد شاه اقدسیه می‌روند. چند روز است طرف پهلوی چپ حوالی قلب درد میکنند. خیلی مشوش بودم. خانه طلوزان رفتم. شازدفر اطیش آنجا بود با زوجه‌اش که بسیار زن بامزه لوندی است. حکیم پولاک که تازه آمده است دیده شد. این حکیم بیست سال در ایران بود و معلم مدرسه. هرچه شاگرد است در مدرسه او معلم بود و مدتی طبیب مخصوص شاه بود. بیست و دو سال است که از ایران رفته بود. تازه آمده است بجهت بعضی اکتشافات تاریخی. حالت خود را به طلوزان گفتم. گنه‌گنه تجویز کرد. باتفاق طلوزان و حکیم پولاک اقدسیه رفتم. شاه آمدند با حکیم پولاک خیلی مهربانی کرد. الی عصر بودم. در مراجعت بکامرانیه منزل نایب السلطنه رفتم. دو ساعت بودم. خیلی صحبت و گله شد. به اعتقاد خودشان از هم گذشتیم. دیگر خدا عالم است. از آنجا حسن آباد آمدم. نتیجه این چند روز ناراحتی شهر بروز کرده. خانم تب شدیدی کردند.

**یکشنبه ۸** - صبح معلوم شد شاه سلطنت آباد می‌روند. ناهار گرم آنجا پخته‌اند. بعد از رفتن دز آشوب و ملاقات با والدۀ از راه قلمک به سلطنت آباد رفتم. در بین راه امین‌حضرت را دیدم. او را دعوت بدرشکه خود کرده باتفاق رفتم. شاه رسیده بود. روزنامه‌ها خوانده شد. وزیر خارجه، نصیرالدوله، امین‌الدوله، امین‌السلطان، نایب‌السلطنه بودند. با آنها خلوتها شد. بعد بامشیرالدوله خلوت کردند. ابراهیم خان ناظر فتحعلیشاه که هنوز زنده است حضور آمد. عصر بخانه مراجعت نمودم. خانم تب سخت دارد. هیچ حواس ندارم. خدا صبر بدهد.

**دوشنبه ۹** - امروز بنا بود میرزا مهدی و سایرین بیایند کار سفر را منظم کنند. صبح حمام کثیف تجریش رفتم. بعد امامزاده صالح بزیارت، از آنجا دز آشوب، بعد حسن آباد. الی یک ساعت بغروب مانده احدی نیامد. بعد میرزا مهدی پیدا شد. مشهدی حسن پدر سوخته متقلب آمد. شب حاجی میرزا حبیب‌الله حکیم که بجهت اهل خانه از شهر آمده بودند و میرزا فروغی و میرزا علی محمد. مدت‌ها بیرون مشغول کار و صحبت بودم بعد اندرون آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا این جاست.

**سه‌شنبه ۱۰** - شاه امروز بطرف لار رفته. من خیال داشتم صبح زود بروم، به عصر قرار دادم. صبح حضرات شهریها را روانه کردم. مالهای بنه مفلوک بودند، عوض کردم. ناهار خورده

خواهیدم. سه ساعت بغروب مانده از حسن آباد به درآشوب رفته با والده وداع نمودم. عیال من هنوز تب دارد. به این واسطه خیلی پریشان و متألم هستم. در درشکوه سلطان ابراهیم میرزا باتفاق [۱۹۹] خود او درآشوب، از آنجا بکامرانیه رفتم. او را در خانه نایب السلطنه گذاشته خود سوار شده با میرزا فروغی و سیدمرتضی بطرف گلندوک که منزل اول است راندم. مقارن غروب به حوالی اردو رسیدم. شاه که در بین راه توقف فرموده بودند بطرف اردو میرفتند. نزدیکی اردو بحضور شرفیاب شدیم. اظهار تفقد فرمودند. شب را قدری با حکیم طلوزان بودم و تمام شب بفکر ناخوشی اهل خانه دلتنگ بودم. نمیدانم حالت او چه خواهد شد.

**چهارشنبه ۱۱** - صبح ناظم خلوت فرستاده بود که حکم شاه است، باید سوار شوی. امروز گلندوک اطراق است. ناهار خورده منزل چول خان رفتم. باتفاق او و ناظم خلوت سوار شدیم. نزدیک سراپرده رسیدیم. شاه هم سوار شدند. به دره بیدی که نیم فرسخ از اردو دور بود تشریف بردند. الی عصر بودند. کاهذهای زیاد مطالعه فرمودند. من هم دو روزنامه خواندم. عصر مراجعت باردو شد. منزل امین السلطان رفتم. از آنجا چادر عضدالملک، بعد منزل آمدم. آدمی شمران فرستادم خبری از خانم بیاورد.

**پنجشنبه ۱۲** - امروز خواهیم رفت به افجه. صبح زود رفتم، باتفاق طلوزان و غیره. شاه از راه کوه دمه رفته بودند. ما از راه سینک که قریه بسیار با صفا و وطن مجدالملک پدر امین الدوله است رفتم. بحوالی سینک ناهار خوردیم. بعد افجه رفتیم خوابیدیم. عصر شاه وارد شدند. شب احضار بدرخانه شدیم. در چادر پادشاه با حضور امین السلطان که فی الواقع وزیر اول است پسر ملیجک را دیدم که اقسام بازیها را میکرد. معلوم میشود عشق شاه را بنده میکند. خلاصه شام صرف فرمودند. روزنامه خوانده شد. منزل آمدم.

**جمعه ۱۳** - منزل لار است. صبح میخواستیم جلوزفته سرگردنه انتظار ورودشاه را داشته باشیم. نشد. در رکاب بودم. تمام گردنه را روزنامه خواندم. سرناهار بودم. شاه بلافاصله منزل آمدند. باردو رسیدند. من منزل آمدم خوابیدم. شب قدری روزنامه خوانده ترجمه کردم. الحمدلله زنده هستم.

**شنبه ۱۴** - امروز اطراق است. صبح احضار شدیم. منزل رادیپورت «چشمه قلقلی» زده اند. بدرخانه رفتم. شاه مزاجاً کسل بودند. زکام شده اند. خیلی بدگذشت. باین واسطه الی عصر بودم. عصر مراجعت بمنزل شد. شب آداب نماز و دعای شب برات بعمل آمد. از اهل خانه بی خبرم. هیچ حواس ندارم.

**یکشنبه ۱۵** - امروز یورت را عوض کرده به سیاه پلاس میرویم. صبح مدتی انتظار کشیدیم. در رکاب سوار شدم. شاه به همان کسالت بودند. منزل تشریف آوردند. ناهار مختصری صرف فرمودند. شنیدم زوجه امین الملک مرحوم دختر معزالدوله [که] مکه میرفته است در قبریز فوت شده.

**دوشنبه ۱۶** - امروز شاه صبح سوار نشدند. من دیدن سلطان حسین میرزای پیشخدمت که ناخوش است رفتم، بعد در خانه. بواسطه نبودن روزنامه در سرناهار بعد از ناهار تاریخ اسکندر خواندم. عصری منزل مراجعت کردم. قدری خوابیدم. بیدار شده مشغول ترجمه بودم که شاه سوار شدند و بکوهی که مشرف اردو بود تشریف بردند. با دوزبین اردو را تماشا میفرمودند. بعد از مدتی تماشای چادرها علی الخصوص چادر من که در مد نظر بود از کوه سرازیر شده بخط مستقیم بطرف چادر من آمدند. حکیم طلوزان و دندان ساز، میرزا فروغی و سید معلم بودند. کتاب زیاد ریخته بود. قدری سواره ایستادند اظهار التفات فرمودند. با سید معلم حرف زدند. تشریف بردند. [۲۰۰] چندیست بنیه شاه خیلی ضعیف و کاهیده شده و من خیلی اضطراب دارم. انشاءالله نقلی نخواهد بود. اگرچه من در دولت شاه چندان ترقی نکرده ام، لیکن گمان نمیکنم بقدری که من طالب سلامتی وجود مبارک شاه هستم احدی بوده باشد و این صفت از پدر بمن ارث رسیده است. بحمدالله کاغذ اهل خانه هم رسید. آسوده شدم.

**سه‌شنبه ۱۷ -** امروز صبح مصمم سواری در رکاب بودم. بعد از صرافت افتاده میخواستیم منزل بمانم که فراش سواری رسید احضار و سوارم کرد. بطرف یورت چهل‌چشمه که شاه آنجا تشریف برده بودند رفتم. لدی‌الورد [موكب] همایون به آنجا من هم رسیدم. شاه مشغول خواندن بعضی نوشتجات دولتی بودند. من خواستم بروم در آفتاب‌گردان عمله خلوت قدری راحتی کنم که سرناهار حاضر باشم. آفتاب‌گردان عمله خلوت را کنار باتلاقی زده بودند که علف روی لجن را گرفته بود و معلوم نبود که زیر علفها لجن است. بی‌ملاحظه همینکه خواستم وارد آفتاب‌گردان شوم پایم به لجن فرو رفت. تا کمر چون خر به گل فرو رفتم. شلوار و لباس که سفید رنگ بود آلوده به گل و سیاه شدند. خیلی وضع مضحك داشتم. تعفن لجن خودم را متفر کرده بود. بسیار خفیف شدم و شاه اتصالاً احضارم میفرمودند، آخر عرض کردم بگل فرو رفته‌ام. مقرر شد از لباس مخصوص خودشان که بجهت احتیاط همیشه نزد آبدار است بمن بدهند بپوشم. امین‌حضرت آبدارباشی که جوان جلف و خودخواه و بخیل است، تنها يك شلوار و يك ارخالق ترمه و يك زیرشلوار و يك قبا و يك جفت جوراب آورد. چون رذالت<sup>۱</sup> طبع او را دیدم، جز همان شلوار و يك جفت جوراب چیزی برنداشتم و دعا بوجود مبارك شاه کردم. اگر این التفات ده‌سال قبل در حق هر کی میشد انگشت‌نما و معروف عالم میگردید، اما حالا چون رجال دولت ما غالباً اطفال نابالغ و مردمان پست‌فطرت گدا صفت بی‌اصل‌ونسب هستند و شئونات دولت را برده‌اند چندان عظم ندارد. باز در نزد من هزاربار باعظم و شأن بود. در باطن دعا بوجود مبارك پادشاه نمودم. الی عصر در رکاب بودم. عصر منزل آمدم. شب ساعت سه آدم ایوب‌خان از شهر رسید. حامل کاغذی است به جهت من و مطلبی که بعرض شاه باید برسانم.

**چهارشنبه ۱۸ -** امروز صبح فراش پی‌فراش آمد که شاه میفرمایند باید سوار شوی. دیدنی از مچول‌خان نمودم. بعد باتفاق ایشان سوار شدیم. از ابتدای حرکت الی سرناهار روزنامه خواندم. در سرناهار و بعد از ناهار شاه قدری کاغذهای دولتی را خواندند. باز درس فرانسه شروع شد و تاریخ اسکندر خوانده شد. خلاصه این است. بشدت خسته و مانده شدم. آفتاب هم گرم بود. دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم. جواب مهمی بجهت ایوب‌خان تحصیل کرده به آدمش دادم. شاهزاده پیشخدمت و آقای داماد منزل من بودند که شاه مقارن مغرب سواره دم منزل من آمدند. قدری به آدم ایوب‌خان حرف زدند. با من اظهار لطفی فرمودند. مخصوصاً احوال اهل خانه را پرسیدند که چه خبر داری.

**پنجشنبه ۱۹ -** صبح زود خواب بودم که صدای زنگ قاطر و فریاد مردم اردو بلند شد. معلوم شد بی‌خبر حکم بکوچ داده بودند. خیلی زود از خواب برخاستم. کسل بودم. خستگی دیروز هم بود. خلاصه باتفاق طلوزان بازوی تازه که چهل‌چشمه باشد آمدم. چادرها حاضر نبود. منزل دندان‌ساز که چادرش از دیوان است و پسخانه پیشخانه است ناهار افتادیم. خود [۲۵۱] صاحب منزل هنوز نیامده بود. چادرهای ماهم رسید. منزل آمدم. خواستم بخوابم باد شدیدی که هر سال در این یورت‌لار مخصوصاً زیاد است مانع شد. چادر هم سرم خراب شد. عصری دیدنی از ایلخانی که نزدیک است نمودم. میگویند شاه باز مصمم شده است از راه ورارود نمارستاق برود. میر‌آخور رودخانه ورارود را پل بسته است. باید رفت و دید. خدا ما را از شر این اطفال بی‌تربیت انشاءالله سالم بدارد.

**جمعه ۲۰ -** صبح معلوم شد شاه سوار نمیشود و ناهار را منزل صرف خواهند فرمود. در وقت و موقع باتفاق طلوزان [که] هنوز سرپایه قرق بود آبدارخانه منزل امین‌السلطان رفتم. خیلی مهربانی نسبت بمن کرد و حسن‌عقیدت بروز داد. بعد خبر کردند حضور شاه رفتم. روزنامه خوانده شد و کتاب اسکندر. میر‌آخور را دیدم که تعریف زیاد از پل و راه ساخته خود میکرد. ملیجك كوچك تب داشت. خاطر عاطر مبارك خیلی مشوش بود. عصری منزل آمدم. نوشتجات

زیاد بشهر داشتیم، میخواستیم بنویسم که مچولخان و منشی حضور آمدند. بعد از رفتن آنها مشغول شدم. صفر فراش روزنامه را گفتم صبح شهر برود.

**شنبه ۲۱ -** امروزه شاه منزل ناهار میل میفرمایند. وقت معین در خانه رفتم. قبل از رفتن ایلخانی دیدن آمده بود. خلاصه الی عصر بودم. در چادر همایون سگ توله‌ای دیده شد که از ایلات بیک تومان خریده‌اند، بجهت بازی دادن ملیچک کوچک این حیوان که به نص قرآن نجس‌العین است چون منسوب به ملیچک است العیاذ بالله پیش اینها از حورالعین پاک‌تر است. بروی فرش و مسند شاه آزاد راه می‌رود. شاه حمام بود[ند]. بیرون تشریف آوردند. دردسری داشتند. الحمدلله گذشت. عصر منزل مچولخان و ناظم خلوت و محقق و عضدالملک رفتم.

**یکشنبه ۲۲ -** امروز شاه سوار میشود. صبح حمام اردو بجهت عوض کردن لباس رفتم. مصمم سواری بودم. شاه بعد از ظهر سوار شدند به سان مادیانها تشریف بردند. من نرفتم. منزل ماندم. الحمدلله سلامت و زنده هستم.

**دوشنبه ۲۳ -** صبح معلوم شد شاه سوار نخواهند شد. در خانه رفتم. منزل امین‌السلطان وارد شدم. انتظار شکستن قرق را داشتیم. نصرت‌الدوله از طرف ناصرالدوله پسر خود پیشکش فرستاده بود و یک عکس ناصرالدوله هم فرستاده بود که مجموعه‌ای در دست داشت [و] در میان او پول بود. بسیار خندیدیم که هیچ باقباحتر از این عکس نمیشد. یعنی این پول که در دست دارد پیشکش حضور است! خلاصه قرق شکست. رفتم. شاه تغیر تحبیبی فرمودند که چرا دیروز سوار نشده بودم. ناهار صرف فرمودند. چند اسب شرور اردو را میان ایلخی مادیان که روبروی سرپرده همایونی آورده بودند ول کردند که با مادیانها جمع شوند. بی‌تماشای نبود. در این بین هوا که چند روز بود که تهدید به انقلاب میکرد منقلب شد. رعد و برق بروز کرد. تگرگ و باران باریدن گرفت. چادرها و زمین تر شد. بندگان همایون مقرر فرمودند که رفتن فردا به وراورد که در ریشه دماوند است موقوف باشد. بعد از چندی که هوا خوب شد وزرای عظام یعنی ملیچک و امیرآخور مصلحت چنین دیدند که فردا کوچ باشد. شنیدم خود ذات پاک مقدس هم استخاره فرموده بودند و خوب آمده بود. عزم اقامت مبدل برحیل شد. دوباره حکم بکوج فرمودند.

**سه‌شنبه ۲۴ -** صبح زود خود ذات اقدس حرکت فرمودند. بنده هم در رکاب بودم. قدری از راه را تاریخ اسکندر همان‌طور سواره خواندم. بعد راه بد شد. از سفیدآب به آنطرف [۲۵۴] که اول گردنه است بارهای مردم اردو راه را گرفته بود که محال بود گذشت. ذات همایونی از بی راهه بکوه زدند. ماهم تقلید کردیم. قدری که رفتم راه چون بد بود پیاده شدم. دوئلث گردنه را پیاده بالا رفتم. بعد بنقطه‌ای رسیدم که راه دو قسمت میشد. قسمتی بجاده معمول میرفت، طرفی براه کوه. منتظر بودم که چه باید کرد. امین‌السلطان و امین‌السلطنه را دیدم که رسیدند و از بی راهه رفتند. چون همراهی مردمان خوشبخت و با اقبال غالباً بی‌ضرر است سیاهی آنها را گرفته رفتم. الحق اقبال خوب است. از همان بی‌راهه که حضرات میرفتند به قلّه کوه و گردنه رسیدیم بی‌زحمت زیاد. ارتفاع قلّه این گردنه که بگردنه وراورد معروف است تا سطح زمین لار با اسباب ارتفاع که همراه بود گرفته شد ششصد ذرع است. امین‌السلطان و امین‌السلطنه و ایلخانی و آقای داماد مایل شدند ناهار صرف بکنند. مرا هم تکلیف کردند. ناهاری خوردیم. هوا یک مرتبه منقلب شد. ابر و رعد و برق بروز کرد. از ناهارگاه الی منزل باران شدیدی بارید. تمام لباسها تر شد. باره که رسیدیم من منزل رفتم. جای چادر من خشک بود بواسطه اینکه دیشب آمده بودند چادر زده بودند. خود را خوشحال دیدم که اقلاً جای چادر خشک است و راحت خواهم بود. لباس یدکی که در ترك آبدار بود خواستم عوض نمودم. باران شدید شد. سیل برخاست. اول چادر حکیم طلوزان را گرفت و بعد چادر مرا. همینقدر چکمه پوشیده سوار شده از چادر بیرون بسته بالای تلی رفتم. صندلی گذاشته چتر سرگرفتم. در میان باران که واقعاً مثل سیل می‌بارید نشستیم، بی‌خیال. چرا که هرچه داشتیم از اسباب زندگی آب و گل گرفته



بود. یقین داشتم امشب در میان گل باید غرق شوم و هیچ غصه نداشتم. در این بین آشپزباشی شاه که اسباب آشپزخانه شاه را آب برده بود و جایی پیدا میکرد که اقلا جان خودش را حفظ کند بالای تل نزد من آمد. حیرت کرد که چرا بی قید و باین تشخص و بی اعتنائی بالای صندلی نشسته‌ام. نزدیک آمد پرسید. گفتم جز این چه باید کرد؟ گفت بهتر اینست بروید خدمت شاه. پیاده از تل پایین آمدم. در میان گل و آب افتادم. خلاصه خود را به سراپرده همایون رساندم که آب گرفته بود. چادر حرمانه و دیوانخانه یکی شده بود. شاه مرا که دیدند خندیدند و تمسخر کردند. عرض کردم چادرم را آب گرفته است. زیادتیر خندیدند. لیج کرده عرض کردم شما هم امشب شام ندارید! آشپزخانه و آبدارخانه شاه هم همین حالت است. آنجا بودم. بعد از مدتی باران بحمدالله ایستاد. بطرف منزل میرفتم. امین‌السلطان صدا زد رفتم. چای گرم خوبی دوسه استیکان داد. تریاک هم خوردم. بعد طرف منزل آمدم. همین قدر شد که یک چادر قلندری آدمها بزحمت زده بودند. زمین گل، چادر ترا! بقدری بدگذشت که مافوق ندارد. طولوزان هم شب چادر من آمد. شامی صرف شد. بانهایت کسالت خوابیدم. همه را بخيال اهل خانه خوابیدم که حال او چه خواهد شد.

**چهارشنبه ۲۵** - ارتفاع زمین و رابرد از زمین لار سیصدوپنجاه ذرع مرتفع‌تر است. امروز باز در و رابرد اطراق است. صبح هوا صاف و خوب بود. معجول خان منزل من آمد. ناهار آنجا صرف کرد. بعضی اسبابها را که دیروز ترشده بود امروز خشکاندیم. بعد درخانه رفتم. مقارن ظهر هوا منقلب شد. باران و تگرگ شدید باریدن گرفت. خیلی بدتر و سخت [تر] از دیروز. سیلها راه افتاد و سه ساعت بغروب مانده هوا صاف شد. شاه سوار شدند. من منزل آمدم. باز چادر و لوازم زندگانی تر شده بود. چون فردا کوچ است بطرف نمارستاق شترها را با بار زیادی مقارن مغرب روانه کردم. [۲۰۴] سه ساعت از شب رفته فراشی آمد اطلاع داد که حسب الامر صبح جلو نرو در رکاب باش.

**پنجشنبه ۲۶** - صبح زود که بیدار شدم معلوم شد شاه تشریف برده‌اند. سوار شدم خود را بگردنه اول رساندم. بار و بنه مردم طوری راه را سد کرده بود که عبور و رفتن محال بود. قدری منتظر شدیم. در این بین امین‌السلطنه پیدا شد. بواسطه قرابت که با امین‌السلطان دارد عمله آبدارخانه و قاطرخانه که سپرده امین‌السلطان است احترامی از او میکنند. جلو افتاد و مرا تکلیف کرد که با او همراهی کنم. عملجات آبدارخانه و قاطرخانه راه را بجهت او باز کردند. بزحمت زیاد خود را بالای کتل اول رساندم. بعد براه افتادیم. در این بین آخوندی که یکی از زوجات مرحوم دوستعلی خان نظام‌الدوله را گرفته است و خود را اتایک ابوالفتح خان ولد صغیر نظام‌الدوله که ده ساله است قرار داده و این طفل را غلام بچه شاه نموده‌اند با من عنوان صحبت را گذاشت و تملقات بی‌خود بی‌معنی نمود که من توسط نموده این طفل را پیشخدمت شاه بکنم. این حرف را بقدری طول داد که چهارساعت وقت عزیز مرا مسموم کرد. از گردنه‌ای که منتهی ارتفاع قله هزار و یکصد ذرع از سطح لار بود پائین آمده یک میل بارو مانده به ناهارگاه رسیدم. شاه چون صبح زود سوار شده بود و آفتاب گردان سرخ که خاصه سلطنتی است نرسیده بود در آفتاب گردان عضدالملک ناهار میل میفرمودند. از دور که من آفتاب گردان را دیدم تصور نکردم که شاه باید باشد. زیادی جمعیت دور آفتاب گردان خیال را قوت داد. قدری مردد شدم که چه باید کرد؟ شاه از آفتاب گردان ملتفت شدند. دوفر یکی میرزا علی اکبر فراش خلوت، دیگری آفاتقی برادر ناظم خلوت را از دوجبهت فرستادند که مرا خدمت شاه ببرند. ازیک سراسیمه بسیار تندی پیاده ربع فرسخی رفته بعد سوار شدم. رسیدم به آفتاب گردان شاه. بواسطه ناهار بود. قدری روزنامه عرض شد. فرمودند که خودم هم نانی بخورم و سواره در رکاب روزنامه عرض کنم. همینطور کردم. ورود بمنزل که نمارستاق است که تفصیل او را انشاءالله خواهم نوشت چادر من حاضر نبود. فراشها با وجود اینکه شب آمده بودند تنبلی کرده چادر مهیا نکرده بودند. خیلی اوقاتم تلخ شد. هوا هم منقلب شد. هرطور بود سایه بانی

افراشته قدری خوابیدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

**جمعه ۲۷** - صبح دیدنی از زین‌درباشی نمودم. باتفاق او در رکاب سوار شدیم. دوفرسخ به‌بهانه یورت پیدا کردن بجهت تغییر موضع سراپرده از کوه بالا رفتیم. بعد ناهار افتادیم. شکارچی‌ها خرس و قوچ پیدا کرده بودند. در سرناهار و بعد از ناهار روزنامه عرض شد. کاغذهای امین‌الدوله که رسیده بود، کاغذ مخبرالدوله هم بود که فرانسه و انگلیس دو روز است بندر اسکندریه مصر را گلوله‌ریز کرده. شاه چون و هن عثمانی بود خوشحال شدند. بعد سوار شدند، قدری پائین آمده بسراغ خرس رفته. مرا هم پشت سنگ نشانده روزنامه بخوانم. در این آفتاب گرم سرم درد گرفت. بعد خرس هم پیدا نشد. قدری پائین‌تر ایستادم. باز خرس پیدا نشد. بطرف منزل آمدند. دو سه یورت بجهت سراپرده معین کردند. چون زود بود ورود به اردو بواسطه اینکه سه چهار ساعت بغروب مانده بود. دوباره مراجعت کردند. بطرف کوه رفتند. من اردو آمدم. شب آقای داماد منزل من بود.

**شنبه ۲۸** - صبح مصمم بودم در رکاب شاه سوار شوم. چون میدانستم بکوه‌ها خواهندرفت طفره زده منزل ماندم. خیلی ترجمه نمودم. عصر مچول‌خان و محقق دیدن آمدند. در این‌بین [۲۵۴] فراش‌خیز داد که شاه شام بیرون میل میفرمایند. درخانه رفته. تا ساعت سه‌ونیم بودم. **یکشنبه ۲۹** - صبح به تماشای قریه نمازستاق رفتم. در مسجد آنجا پیاده شده بعضی اطلاعات ژغرافیائی حاصل کرده مراجعت به اردو نمودم. شاه در نزدیکی اردو کنار آبشاری که خیلی تماشا و صفا دارد ناهار میل خواهند فرمود. دیگر منزل نرفته مستقیماً آنجا رفتم. عضدالملک آنجا بود. آفتاب‌گردان ایشان پیاده شدم. ناهار صرف نمودم. شاه رسیدند. در سر ناهار شاه روزنامه خواندم. تلگرافی بشاه رسید که هفت ساعت کشتیهای انگلیس بندر اسکندریه را گلوله‌باران کرده بودند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم خوابیدم. عصر دیدنی از مچول‌خان و محقق نمودم. شاه امروز بالای کوه جائی که گاودارها منزل میکنند باحرم و معدودی رفته منزل کرده‌اند. ماها در اردو ماندیم و نخواهیم رفت به اردوی شاه، چرا که خیلی نزدیک است.

**دوشنبه ۳۰ غرة رمضان** - صبح بطرف اردوی شاه رفتم. از راه خیلی قلب و بدی بالا رفته به اردو رسیدم. جای اردو چندان بد نیست. خدمت شاه رسیدم. ناهار میل میفرمودند. دوسه روزنامه خواندم. بعضی نوشته‌جات از طهران رسیده بود ملاحظه فرمودند. اغلب اهل اردو روزه هستند، مگر معدودی. چهار ساعت بغروب مانده شاه سوار شدند بطرف ده نمازستاق طرف پائین آمدند. من منزل آمده قدری خوابیدم. عصر تنگ که شاه مراجعت فرمودند به بالا بروند دم چادر من آمدند. قدری ایستاده صحبت فرمودند و رفتند.

**سه‌شنبه ۱** - صبح به اردوی شاه رفتم. سوار نمیشدند. بحضور رسیدم. خیلی از ظهر گذشته بود. ناهار را نایب ناظر دیر آورده و مورد تغییر شد. (چند کلمه سیاه شده است) بدون اختیار و بی‌اظهار به هر نقطه که (سیاه شده است). نمیدانم این را بچه باید نسبت داد. شاه که از نظافت وضع و ظرافت خاطر بحدی هستند که من در هیچ جای دنیا که سیاحت کردم شخصی را به‌این نازک طبعی ندیدم که از يك فرسخی که شمیم رایحه عفی میفرمایند متألم میشوند (سیاه شده است)<sup>۲</sup>. چندان متألم نمیشوند. همین‌قدر حکم فرمودند سرایدارهای خاصه سلطنتی و فراش خلوتها شستند. من شنیدم که دوهزار فحش میدادند. بقدری بمن بدگذشت که مافوق ندارد. هرطور بود صبر کردم. پادشاه فرمودند این کثافت را همه داریم، مبادا من در باطن مذمت نمایم. سه چهار روزنامه خوانده شد. عصری مراجعت بمنزل شد. صفر فراش روزنامه از شهر آورده بود. کاغذ زیاد از شهر آورده، من جمله کاغذ نورمان بود که درجوف او شبیه<sup>۳</sup> کنت را که در پاریس ساخته بودند فرستاده بود. این شبیه تفصیل دارد. خود کنت

۲- ظاهراً عبارات سیاه شده مربوط به کثافتکاری

۱- اصل: سراق

۳- منظور «کاریکاتور» است.

با لباس تمام رسمی صورت شاه [را] مشابه عروسك كه نخى به گردن شاه بسته بود در دست دارد. عبدالجسين خان مستشار سابق اوطبل بزرگى را مینوازد و میرزا ابوتراب خان نوری مستشار حالیه نای میزند و خود کنت میرقصه در زیر پا اسباب شکجه از هر قبیل ریخته شده است. در زیر تصویر بخط فرانسه نوشته شده است حقه بازی کنت. خیلی خندیدم. صورت را خدمت شاه فرستادم. شاه خوشش نیامده بود.

**چهارشنبه ۴ -** صبح سوار شده به اردوی شاه رفتم. معلوم شد سوار میشوند. خیلی انتظار کشیدم. تا سوار شدند. بکوه بلندی رفتند. همه جا بودم. عصر مراجعت بمنزل شد. **پنجشنبه ۵ -** شاه بکوه بلندی تشریف میبرند که انکشاف معدنی را که محمد فشندی که طفلی است نابالغ پیدا نموده بود دیدن فرمایند. ملیجك میگفت که متجاوز از شش فرسنگ راه پیمودیم رفتم و برگشتیم معلوم شد که محمد مذکور يك اشرفی طلا ضرر کرده، بعضی سنگها مالیده در [۲۰۵] نقطه معین کوه پراکنده کرده بود و حضرت همایون را فریب داده است. خلاصه امروز من الی عصر مشغول نوشتجات به شهر و روزنامه اطلاع شدم.

**جمعه ۵ -** بدون مقدمه پریشب خبر کردند که پس فردا کوچ است. صبح زود سوار شده از راه بسیار بدی که قدری ساخته بودند با مرارت و زحمت زیاد از کتلها عبور کرده بقله کوهی که حایل مابین بلوک نمارستاق و نور است رسیدیم. ارتفاع این کتل بالنسبه بسطح دریا یکهزار [و] سیصد ذرع است. از آنجا سرپائین شدیدی را طی کرده به یالو یکی از دهات نور رسیدیم که منزل آنجاست. ناهار باتفاق آقای داماد و محقق در چادر بکمز خوردیم. آفتاب گردان مرا درجائی زده بودند که مطبخ کشیک چایباشی نزدیک بود. تغییر مکان داده بجای دیگر آوردم. عصر منزل امین السلطان رفتم. شاه که مراجعت فرمودند شرفیاب حضور شدم. اظهار لطفی فرمودند.

**شنبه ۶ -** امروز در یالو اطراق است. صبح بعد از آنکه زین دارباشی منزل من آمد و مرا محرك شد که در باب رعایای خرقان دیه ملکی او در قزوین که طرف ظلم رعایا زمانی شده بود بشاه عرض کنم بدرخانه رفتم. خیلی دیر شاه از خواب بیدار شدند. از راه پریروز که بکوه رفته بودند نهایت خستگی را داشتند. بعضی نوشتجات از تهران رسیده بود ملاحظه فرمودند. ناهار میل فرموده الی عصر بودم. سه چهار روزنامه خوانده شد. بعد منزل منشی حضور رفته از آنجا مراجعت بمنزل شد. بحمدالله از شهر کاغذ داشتیم. اهل خانه حالشان بهتر است. شکر خدا را نمودم.

**یکشنبه ۷ -** امروز منزل نزدیکی بلده نور در دهنه دره از رود است. دیروز حکم شده بود جلونروم. صبح قدری از اردو دور در سایه بیدی باتفاق مچول خان انتظار مقدم همایون را کشیدم. متجاوز از چهار ساعت بانتظار نشستیم. همینکه شاه بیدار شدند جلو رفتم. مرا که از دور دیدند به خطاب «ملاصنیع» مخاطب فرمودند. خوب است در حضرت پادشاه که بسمت ملائی معروفم نه بسمت نادانی والواطی. در رکاب همه جا بودم الی منزل. ورود بمنزل ناهار صرف شد. روزنامه ها خوانده شد. الی عصر بودم. بعد بطرف منزل آمدم. منزل ما این دفعه جای غریبی است. يك طرف با محقق، يك طرف با آقای داماد مجاور هستم. شب را در منزل من محقق و آقای داماد جمع شدند شام خوردند.

**دوشنبه ۸ -** صبح منزل مچول خان رفتم، از آنجا در خانه. بواسطه نداشتن روزنامه کتاب تاریخ اسکندر خوانده شد. الی عصر بودم. عصر منزل آمدم. شاه سوار شدند بطرف بلده و آبادی نور رفتند. از دم چادر من در مراجعت گذشته مرا مأمور فرمودند فردا بروم و قلعه خرابه بلده را نقشه برداشته و تحقیقات علمی نمایم.

**سه شنبه ۹ -** صبح باتفاق دکتر بکمز که مسلمان شده است بطرف بلده رفتم. حمام بسیار بدی و کثیف بود. چون خودمان کثیف بودیم کثیف تر شدیم. بعد خانه حاکم رفتم. از آنجا

خانه مشهدی نورمحمد خواجه‌وند بنکدار رفته که ما را مهمان کرده بود به ناهار. این شخص تنها خواجه‌وند است که در بلده نور منزل دارد. دیروز فروغی و سید اینجا آمده بودند. ماهم بمشایعت آمدم. ناهار مفصل و کثیف بجهت ما تدارک دیده بود. سه‌چهار اشرفی انعام دادم. طلوزان آمد. دندان‌ساز با او بود. چون مشکل بود بالارفتن، دندان‌ساز را با اسباب مساحت و وکیل و دوسه [۲۵۶] نفر بالا فرستادم و خودم در زیر قلعه تعلیمات به آنها دادم. معین کردم مساحت را. بعد منزل آمدم. امروز شاه سوار شده بودند. وقتی که من خانه مشهدی نورمحمد ناهار می‌خوردم از آنجا گذشته بودند. احوال مرا پرسیده بودند «ملاصنیع» اینجا است؟

**چهارشنبه ۱۵** - امروز شاه سوار شدند. قدری دورتر از اردو بفاصله ربع فرسخ ناهار افتادند. الی عصر مشغول کاغذ خواندن بودند. من عصر در مراجعت دیدن امین‌السلطان رفتم. جهانگیرخان که فشنگ ساخته بود از شهر آورده بود بحضور رسید. خیلی تعریف کردند و منصب وزارت صنایع باو داده شد. شب را با جهانگیرخان منزل طلوزان شام خوردیم.

**پنجشنبه ۱۱** - امروز شاه بدره کمروید تشریف بردند. راه دور بسیار بدی بود. خیلی خسته شدیم. در جای بسیار کثیف ناهار افتادند. الی عصر بودم. بعد مراجعت بازو شد. منزل رفتم. راحت شدم.

**جمعه ۱۲** - امروز از بلده نور کوچ است بطرف یوش که وطن عایشه‌خانم و لیلی‌خانم زوجات شاه میباشند. راه را که بسیار بد بوده است میرزا عبدالله‌خان برادرزن شاه درست کرده است. صبح باتفاق مچول‌خان و منشی حضور براف افتادیم. قدری دورتر از سرپرده پیاده شده مدتی انتظار کشیدیم، ناهار خوردیم. در بین خوردن ناهار شاه رسید. در رکاب تا به یوش [بود]. روزنامه‌های زیادی از شهر رسیده بود. الی عصر مرا نگاه داشتند بجهت خواندن روزنامه. عصر بمنزل مراجعت شد.

**شنبه ۱۳** - امروز اطراق است. صبح بدرخانه رفتم. خبر رسید که دیروز عصر از نوش‌آفرین خانم زوجه شاه پسری عمل آمده است. الی عصر در خانه بودم. روزنامه زیادی خوانده شد. هوای یوش بهترین هواهاست. هیچ بیلاقی باین خوبی نمیشود. امروز شاه سوار شدند بقریه یوش رفته بودند. در مراجعت از دم چادر من گذشتند. طلوزان هم بود. ایستاده خیلی صحبت فرمودند و تشریف بردند. پنجشنبه یازدهم که در رکاب همایون به کم‌رود رفته بودم روزنامه دانش مخبرالدوله را مچول‌خان در حضور میخواند. در این روزنامه تعریف کرده بود که در این عصر همایون ترقیات بجه درجه و اندازه شده است. شاه فی‌الفور این شعر هجو محمدتقی‌خان کلاه‌دوز را که در زمان محمدشاه ساخته بودند خواندند:

روز بازار کپک اقلی ز نقجه لیر است هر که زن قجه‌گیش بیشتر او پیشتر است  
من عرض کردم فرد دیگر هم دارد: «قرباغ ایشیکین حیف دیر قجه دهن». مصرع ثانی را خود شاه خواندند: «بو ایشی شاه الپ مملکت سیجد لراست». مقصود این بود اگر در این عصر همایون هم ز نقجه‌ها پیشتر هستند خودت این کار را کرده‌ای.

**یکشنبه ۱۴** - امروز شاه سوار شدند. خیلی راه رفتند. از دره یوش که بسمت دونا می‌رود از دوسه دیه بزرگ معمور خوب گذشتیم. این بلوک از رود نور خیلی آباد است. بعد از طی دو فرسخ باعوجاج ناهار افتادیم. در بین راه کرد دودست بریده عارض شد که نایب‌الحکومه کردستان دودست مرا بریده. رقتی بجهت شاه رحم‌دل پیدا شد. حکم شد غلامی مخصوص او را اصفهان نزد ظل‌السلطان برد که احقاق [حق] او بشود. جعفرقلی‌خان برادر مهدیقلی‌خان را دیدم که سرداری ترمه پوشیده است. پرسیدم معلوم شد دیروز صبح با وجود هزار مرتبه غدن اکید که سالهاست از طرف شاه میشود که در اردو تفنگ نیندازند جعفرقلی‌خان اعتنا نکرده تفنگ انداخته شاه را بیدار کرده بوده است. شاه فرموده بودند ده تومان از او جریمه بگیرید. برای جعفرقلی‌خان بعقیده [۲۵۷] خودش بی‌احترامی شده است. بتوسط آقا محمد قیصر خواجه شب عرض کرده و ملتمس شده بود سرداری از صندوقخانه به او دادند. خیلی افسوس خوردم که چرا ثبات رأی شاه اقل

دو روز نباید باشد. چه لازم بود به این زودی به این پسر سرداری دادن که همان امروز نتیجه بد آن معلوم شود. خلاصه حرمخانه تماماً جزانيس الدوله مهمان عايشه خانم زوجه شاه که از اهل یوش است درخانه او مهمان هستند. پدر عايشه خانم چند گوسفند قریانی جلو حرم ها کشته بود. اهل طویله که با فراشی بواسطه عمل دیروز بد شده بود که چرا فراش که مطلع از تفنگ انداختن جعفر قلی خان برادر میر آخور شده بود رفته و بعرض رسانده و جریمه از او گرفته است با فراشها نزاع کرده بود، طوریکه فراش و مهترها جلو حرم ها با چوب و چماق بکله هم زدند، اگر چه هر دو طرف تنبیه شدند اما باید رئیس آنها تنبیه میشد. خلاصه امروز باز شنیدم ظل السلطان اسفندیار خان پسر حسین قلی خان را کشته است. عصری مراجعت بمنزل شد. شب آقای داماد و محقق بودند. صفر فراش هم از شهر آمده. الحمد لله خبر سلامتی آورده است. **دوشنبه ۱۵** - امروز کوچ است. از یوش به ناحیه میروند. صبح مچول خان منزل من آمد، بعد محقق. بعد میرزا محمد خان پدر میرزا عبدالله خان یعنی پدر عايشه خانم دیدن آمده بود. مرد ساده بسیار خوبی است. اطلاعات زیاد از بلوک اوز رود از او [کسب] نمودم. بعد در رکاب شاه سوار شدیم. در اوزکلا امامزاده بود، بمن فرمودند که بروم تحقیق تاریخ او را بکنم. رفتم و نوشتم. سرناهار بشاه رسیدم. قدری روزنامه خواندم. شاه تشریف بردند. منزل آمدم. چادرها را بمنزل فردا فرستادم، به اعتقاد اینکه اطراق ناحیه يك شب است يك چادر سربازی بجهت خود نگاه داشته بودم. در ورود معلوم شد که سه شب اطراق است. بسیار جای بدی چادر زده اند، پر مار و گرم. لابد گفتم کوچ کرده حوالی دیه ببرند.

**سه شنبه ۱۶** - صبح فراش آبدار آمد و مرا عفاً سوار کرد. بعد از آنکه مدت ها در آبدارخانه منتظر شدم و پیاده مسافت بعیدی را که از حوالی سرپرده راه مشرف بحرمخانه بود طی نموده به رکاب معلی ملحق شدیم بی قصد معین و بی مقصود معلوم شد کوه بی راه سختی را گرفته بالا رفته خواستم مراجعت کنم میرزا عبدالله خان پیشخدمت و احمد خان تفنگدار را محصل نمودند مرا بالا بردند. پیاده يك فرسخ بالا رفتم و يك فرسخ پائین آمدم. دره بی حاصلی را طی کرده در طرف دیگر اردو خیلی نزدیک در جای بی آب و غلف و کثیف ناهار افتادند. الی عصر بودند. عصر هوا منقلب شد. رعد و برق شد. باران بارید. بعد شاه طرف سرپرده رانندند. ماهم عقب سر رفتیم. سیل قدری از سرپرده را برده بود. من منزل آمدم. شب رادر چادر خوابیدم. شاه صفیه خانم نام زنی [را] که پدرش ملا و از اهل نور است بتوسط انیس الدوله بزوجیت اختیار و عقد فرمودند، دوامی (؟) یعنی نود سالگی.

**چهارشنبه ۱۷** - امروز به ماهور خواهیم رفت. صبح زود سوار شده به ماهور رفتیم. چادرها را دو روز بود فرستاده بودم جای خوبی زده بودند. ناهار خورده خوابیدم. عصر که شاه اردو تشریف آوردند درخانه رفتم. الی عصر بودم. این جاها بسیار بلند و خیلی سرد است. باران زیاد عصر بارید و شاه مصمم شدند که زود از این جا بروند.

**پنجشنبه ۱۸** - صبح بنا بود شاه سوار شوند، موقوف شد. ناهار منزل صرف فرمودند. الی عصر بودم. فردا کوچ است، به دونا خواهیم رفت.

**[۲۰۸] جمعه ۱۹** - صبح زود سوار شده از ماهور به دونا میرویم و راه طولانی بد و پرگرد. پنج فرسنگ راه بود. سر ناهار شاه بودم. بعد با کسالت وارد منزل شدم. بارها و چادرهای من الی عصر نرسیده بود. صفر فراش را امشب شهر خواهم فرستاد.

**شنبه ۲۰** - دیشب شنیدم مچول خان زمین خورده است. صبح دیدن رفتم. طولوزان هم آنجا بود که دیدم مردك رسید که حکم شاه است سوار شو. خستگی و کسالت این چند روز باقی بود. چاره چه داشتم. سوار شدم. در این بین شاه رسید. معلوم شده امروز شاه خیال سواری نداشتند. میرشکار دومال و دوخرس در حوالی سیاه بیشه که از اردو دو فرسخ دورتر بود دیده بود، خبر کرده بود. خلاصه بشاه رسیدم. قدری روزنامه همان طور سواره خواندم. از گردنه دونا بالا رفتیم. دونفر انگلیسی دیدیم که پیاده میروند. معلوم شد مسیو قونسول انگلیس و يك

نفر صاحب منصب سفارت انگلیس است. این دونفر از شهر به لار از آنجا به نور و کجور سفر کرده اند و همه این مسافت را پیاده آمده اند. قونسول انگلیس با من آشنا بود. بعد از طی تعارفات که از او تفصیل مسافرتش را سؤال نمودم گفت با مسیو بالوا وزیر مختار فرانسه سفر می کنم و خود وزیر مختار جلو است. خلاصه شاه کنار رودخانه کندیوان به ناهار افتادند. من جمعی از فراشهای سفارت فرانسه را دیدم. پرسیدم وزیر مختار کجا است؟ نشان داد[ند] او را که در سایه پالان قاطر نشسته بود. نزدیک رفتم سلام و تعارفی نمودم. برخاست و جلوی من آمد. لابد پیاده شدم. سؤالات از او نمودم. معلوم شد يك ماه است از شمرانات بطرف لار حرکت کرده اند. خود وزیر مختار و نایب اول او قاطر [و] چاروادار کرایه نموده اند و این دو نفر انگلیسی که مهمانهای او هستند پیاده سفر کرده اند. بعد خدمت شاه رفتم. تفصیل ملاقات خود را با وزیر مختار عرض کردم. فرمودند برو و او را بیاور. رفتم فی الفور با نایب خود بحضور رسید. قریب يك ساعت خدمت شاه بودند. خیلی صحبت کردند از هر قبیل. مترجم من بودم. بعد او رفت. شاه ناهار صرف فرمودند. در سر ناهار روزنامه مجدداً خواندم. خبر کردند شکار حاضر است. با معدودی سوار شدند و مرا به غلام حسین خان پیشخدمت سپردند که منزل نروم. ما هم از آنجائی که ناهارگاه شاه بود حرکت کرده بطرف چادرهای میرشکار که بالای تپه بود رفتیم. طوری چادرهای میرشکار واقع شده بود که این طرف دره که کوه های سیاه بیشه بود شاه و سواران و شکارچیان پیدا بودند. اول مرالها بیرون آمدند. شاه چند تفنگ انداختند و نزدند. مرالها فرار کردند. بعد خرسها بیرون آمدند. باز شاه چند تفنگ انداختند و نزدند. اما دو سوار دیده شد که تفنگ انداختند و زدند. شکار تمام شد. شاه بطرف سیاه بیشه رفتند. ما را احضار فرمودند. من بیچاره را بازکشان کشان بردند. برای هر کس اگر علم اسباب راحت است بجهت من تقدیر اسباب زحمت فراهم آورده است. خلاصه رسیدیم به آفتاب گردان شاه که خیلی متغیر بودند. بعد معلوم شد که مردك پسر سید ابوالقاسم بزاز که از خواص سلطنت است و دائی پسر ملیچك است و اکبرخان پسر محمدخان کور افشار که غلام بچه بود خرس را زده اند. شاه از این مسئله خیلی متغیر بودند که چرا خودشان نزدند. در این بین مردك جسورانه وارد شد که خرس شکار شما را کجا ببرم؟ شاه به جای اینکه سر این فضول را بشکند که او را ریشخند کرده است و شکار خود را باسم شاه می خواهد جلوه بدهد که بچه پانزده ساله آن هم بزاز زاده ای شاه پنجاه و پنج ساله سی و شش سال سلطنت کرده را گول میزند هیچ نفرمودند. بلکه در باطن هم راضی شدند. عصرانه خوردند. باز من بیچاره سه روزنامه خواندم. براه افتادیم. [۲۵۹] بالای گردنه میرشکار را دیدم که با خرس کشته شده ایستاده است و قسم می خورد گلوله شاه خرس را کشته است، نه چهارپاره مردك. دیگر ندانستم چه شد. با کسالت تمام منزل مچول خان آمدم. بعد بازدید محمد ابراهیم خان پسر امین الدوله مرحوم، از آنجا چادر طلوزان، بعد منزل خود آمدم. با خستگی تمام خوابیدم.

**یکشنبه ۲۱ -** امروز بواسطه روز قتل سواری نیست. صبح در خانه رفتم. سرپرده شاه را در جای بسیار بدی که سیل گیر بود و محل خطر دارست زده اند. اما چون پسر بیست ساله علاء الدوله فراشباشی است اگر هم در سرپرده نجاست باشد سرکاربندگان همایون تحمل مینماید. [در] دربار حالیه ایران آنچه من فهمیده ام دو چیز اسباب ترقی است: بواسطه داشتن از خواجهاوزنها، یا قوم خویش معتبر داشتن. خلاصه پیاده مسافتی را طی کرده در صورتی که تمام حرمخانه پیدا بودند تا سرپرده رسیدم. شاه شروع بخواندن روزنامه مصور فرانسه فرمودند. راه درس و تحصیل خود را می خواهند از این به بعد از این جاده قرار بدهند. قبل از ناهار و بعد از ناهار قدری درس خواندند. بعد من منزل آمدم. معلوم شد نوبت حاجات زیاد شهر را مطالعه فرموده بودند و با شهاب الملك حاکم مازندران که از قبل نایب السلطنه است دیروز باره آمده خلوت ممتدی فرمودند که همین اسباب عزل او خواهد شد. نایب السلطنه باو کینه خواهد کرد و او را عزل خواهد کرد.

**دوشنبه ۲۲ -** صبح امین السلطان چادر من آمد. بعد در خانه رفتم. امروز سواری نیست.

شاه درس خواندند. بعد ناهار میل فرمودند. بعد کاعذ وزیر امور خارجه را مطالعه فرمودند. ندانستم در این کاغذها چه بود که خاطر مبارک زیاد متفکر و زیاد متألم شد. باز درس خواندند. بعد من روزنامه خواندم. نصف خلعت بهای آذربایجان بمن مرحمت شد از بابت سال آینده. عصر در مراجعت درخانه حمام بلغاری که سر راه بود رفتم، از آنجا منزل امین خلوت. بعد منزل خودم آمدم. سه شنبه ۲۳ - امروز هم شاه سوار نشدند. منزل ماندند. صبح در خانه رفتم. الی عصر بودم. نوشتجات ملاحظه فرمودند. غلامعلی خان قهوه چی باشی بعضی سنگها از قبیل در معدنی و غیره از خرسنگ آورده بود. فردا به طرف سیاه بالا یا سیاه بیشه کوچ است.

چهارشنبه ۲۴ - صبح بطرف سیاه بیشه حرکت شد. شاه در وسط راه بشکار جرگه میبایست تشریف فرما شوند. راه خارج کردند. من با مچول خان و ابراهیم خان پسر امین الدوله بطرف اردو میرفتیم و مقصودمان این بود در بین راه انتظار ورود شاه را داشته باشیم. وقتی برای شکارگاه رسیدیم مهدیقلی خان میرآخور را دیدم میآمد و از بدی راه شکایت دارد. معلوم است در صورتی که مهدیقلی خان دیوانه از بدی راه شکایت کند ما بطریق اولی باید بترسیم. بخط مستقیم منزل آمدم. ناهار را حضرات همراهان منزل من صرف نمودند. شاه هم مقارن غروب وارد اردو شدند. معلوم شد جرگه بسته بودند و مرال و خرس هر دو فرار کرده بودند.

پنجشنبه ۲۵ - امروز معلوم شد که شاه سوار نخواهد شد. بطرف سرابرده رفتم. مدتی منزل امین السلطان منتظر شدم. قرق شکست وارد شدیم. آدم میرشکار خبر آورد که در کوه های کندوان مرال خوابیده است. شاه اسب خواست. بعد از ناهار سوار شدند. و تاختند. من منزل آمدم. عصر محمدباقر خان آدم ایوب خان از شهر عریضه ای بجهت شاه آورده بود. منزل من وارد شد. غروب شاه مراجعت فرمودند. دمرال زده بودند. امشب طلوزان و محقق و بکمز مهمان من بودند.

[۲۱۵] جمعه ۲۶ - صبح خوابیده بودم شنیدم که صدای زنگ قاطر و ناله شتری می آید. چون فردا بنا بود کوچ شود وحشت کردم چه شده؟ پرسیدم. گفتند صبح شاه فرموده است بکوچند. معلوم شد در سرابرده همایون بعضی جانورها دیده بودند. برخاستم در تدارک کوچ بودم که میرزا محمد ملیجک ورود فرمودند. حکم شاه است باید سوار شوی. من تعجب کردم من که امروز سوار میشدم بواسطه اینکه باید از منزل کوچ کرد دیگر چه اخبار سواری بود؟ در این بین شاه سواره رسیدند. من هم تاختم رسیدم. بعد از اظهار التفات زبانی که در این مورد میخواستند پدر آدم را در بیاورند و مثل خر بار بکشند فرمودند ما از راه الامل خواهیم رفت، توهم بیا راه را ساخته اند و جمعیت و بنه در راه دیده نمیشود. دوهزار محسنات فرمودند. بر فرض هم نمیفرمودند مادامی که محتاج هستیم اگر در آتش هم حکم بفرمایند باید رفت. روزنامه پدر سوخته، که خواندن این روزنامه مرا گشت، بدست من دادند. همانطور سواره پشت سر شاه بلافاصله برای افتادیم. تا ده الامل راه را ساخته بودند. در آنجا رسیدیم. دیه خرابی، کثیفی، دوآبادی بفاصله پانصد ذرع از یکدیگر فاصله دیده شد که در وسط امامزاده بود. میگفتند از اولاد امام موسی کاظم است. جمعیت هر دو دیه اگر چهارصد نفر میشدند. از دوآبادی گذشته به اول بی راهه رسیدیم. دوسه مرتبه عرض کردم راهی که تشریف نبرده اید و هیچ کس نرفته است و مجبور هستید هر قدم پیاده شوید چرا تشریف میبرید. اعتنا نفرمودند. آخر به ملیجک ملتجی شدم. همین که او اظهار کسالت کرد و تنفر از راه نمود ورق برگشت. فی الفور مراجعت فرمودند. ناهار صرف فرمودند. از همان راه که آمده بودند مراجعت به سیاه بیشه فرمودند. یعنی سه فرسخ راه پیمودند. دوباره بسر راه اول یعنی منزل دیروز رسیدند. از آنجا برای کندوان که منزل امروز است افتادند. باین صدمه هم اکتفا نفرمودند. بجای آنکه بخط مستقیم منزل بیایند که مردم مالشان و خودشان اقلا آسوده شوند باز از کوه بلندی بالا رفته آفتاب گردان خودشان حاضر نبود، چادر چرب قلندری سیاه کثیفی از بار فراشخانه که عبور میکرد درآورده جلوس همایونی فرمودند و سر راه فراش سواری گذاشته که مرا عنفاً بالا برند. الی عصر در آفتاب نشستم. خودشان روزنامه ایام

مسافرت خودشان را تقریر میفرمودند و غلامحسین خان پسر امین الدوله مینوشت. يك ساعت بغروب مانده بارود مراجعت فرمودند. سبحة الله از خستگی این سفر! هر قدر سن شاه زیادتر میشود درصدد تعب و زحمت مردم است. خدا عاقبت را حفظ کند، از همت و قوت قلبش.

**شنبه ۲۷ -** امروز در زیرگرنه کندیوان اطراق است. از خستگی دیروز درد کمر شدیدی داشتم. صبح بجهت جواب ایوب خان سرایرده رفتم. قدری روزنامه خواندم. بعد مرخصی حاصل کرده منزل آمدم. جواب عریضه ایوب خان را که تحصیل کرده بودم. و يك شال قرمه بجهت محمدباقرخان فرستاده او گرفته محمدباقرخان را بشهر روانه کردم. عصر ملیچك اول در منزل مهدیقلی خان میرآخور که نزدیک منزل من بود آمده بود، بلوجود هزار مرتبه غدغن شاه که در اردو تفنگک نیندازند مشغول گلوله انداختن شدند. بعد از خالی کردن چند تیر از من وحشت کرده که مبادا بشاه عرض کنم میرآخور و ملیچك و جعفرقلی خان منزل من آمدند و التماس کردند که من بشاه عرض نکنم.

**یکشنبه ۲۸ -** صبح کوچ نموده خیلی زود نیم ساعت از آفتاب گذشته که هنوز لباس نبوشیده بودم شاه سواره محاذی منزل من رسیدند و مرا احضار فرمودند سوارشوم در رکاب بروم. معلوم [۲۱۱] شد شاه از راه معمولی نمیروند، از راه آزادبر خواهند رفت. قدری بالاتر مچول خان [را] سوار کرده رفتیم. دو فرسخ پیمودیم به آزادبر رسیدیم که متعلق بجناب آقا است. بهشت برین است از هر جهت. آنجا ناهار میل فرمودند. به زنهای انعام دادند. دختری را موسوم به فخری منتخب فرمودند که بجهت حرمخانه او را ببرند. بعد از ناهار سوار شدند. برخلاف جهت دو فرسخی دیگر رفتند. در دره ای پیاده شده آفتاب گردان زدند. خوابیدند. عصر مراجعت به گچسار که منزل است فرمودند که تقریباً شش فرسخ راه رفتیم. منزل مرا در ده نسا که از اردو نیم فرسخ دور است زده اند. در خانه مشهدی علی اطاق تمیزی بود منزل کردم. شب را همانجا خوابیدم. محمدحسین سرایدار که از حسن آباد آمد و از طرف اهل خانه و والده کاغذ و بارخانه آورده بود اینجا رسید. من خوشحال شدم. گویا سلطنت بمن رسیده.

**دوشنبه ۲۹ -** صبح حمام کنیف ده رفتم. بعد دو کاغذ یکی از حاجب الدوله رسیده بود که نشان تمثال همایون باو مرحمت شده در روزنامه بنویسم و بیست و پنج تومان تعارف بجهت من فرستاده بود و دیگری از وزیر امور خارجه. هر دو را جواب دادم و اجوبه محمدحسین سرایدار را نوشتم. او را فرستادم شهرستانك که بارخانه خود را تحویل علی بدهد. چون دیروز بجهت تعیین جا و مکان به شهرستانك رفته بود. بعد خودم سرایرده رفتم. اول منزل طلوزان پیاده شده بعد درخانه رفتم. الی ظهر بودم، مراجعت منزل نمودم. ناهار خورده خوابیدم.

**سه شنبه ۳۰ -** امروز شهرستانك میرویم. صبح سوار شده از منزل نیم فرسخ طی کرده در سایه سنگی انتظار مقدم همایونی را کشیدم. الی ظهر نشستم. ناهار خوردم. بعد معلوم شد که شاه قدری بالاتر از ما ناهار افتاده اند. آدمها را منزل روانه کرده خود مجدداً سر بالا برخلاف جهت تاخته ناهارگاه رسیدم. کتاب تاریخ اسکندر در سرناهار خواندم و بعد در رکاب همایون همانطور سواره کتاب خواندم الی منزل. منزل من همسایه طلوزان است. بحمدالله از سایرین کسی نیست. آسوده هستم.

**چهارشنبه ۱ غره شوال -** الحمدلله در شهرستانك هستیم و دیگر محتاج بسواری و کوچ در کوچ نیستیم. صبح شنیدم که دیشب بامین السلطان انگشتر الماس مرحمت شده است. بجهت تبریک عید و انگشتری منزل ایشان رفتم. مدت ها نشستم، قرق شکست به عمارت رفتم. الی عصر بودم. امین الدوله، وزیر امور خارجه، نصیرالدوله که از تهران احضار شده بودند وارد اردو شدند. امین الدوله و حکیم الممالك حضور شاه آمدند. لقب سیف الدوله بسلطان محمد میرزا آقای داماد و لقب مجدالدوله بمهدیقلی خان، گل کمر الماس بحاجی سرورخان خواجه مرحمت شد.

**پنجشنبه ۲ -** امروز شیر خشت و آب هندوانه خورده در خانه نرفتم. ملا موسی از شهر رسید.



**جمعه ۳ -** درخانه رفتیم. معلوم شد که شاه وقعی بورود وزرای عظام خود نگذاشته سوار میشوند. بامچولخان رفتیم گله کیله معلوم شد که ناهار آنجا میل خواهند فرمود. با وجود شصت هزار تومان مخارج عمارت بفاصله هزار ذرع در آفتاب گرم میان چادر آفتابگردان ناهار میل میفرمایند. الی عصر آنجا بودیم. روزنامه ها خواندیم. عصر در مراجعت مدتی چادر امین الدوله بودیم. بعد منزل آمدم.

**شنبه ۴ -** صبح میخواستیم با شاه سوار شوم، منزل امین الدوله رفته با نصیرالدوله صلح [۲۱۲] نمودیم. از آنجا دیدن میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه رفتیم. بعد درخانه رفتیم. چون شکارگاه خیلی دور بود و کار زیاد داشتیم منزل آمدم. عصر امین الدوله دیدن آمد.

**یکشنبه ۵ -** امروز شاه منزل ماندند که وزراء را راه بیندازند. صبح منزل نصیرالدوله رفتیم. امین الدوله بود. ناهار آنجا صرف شد. بعد باتفاق امین الدوله درخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه با امین الدوله و امین السلطان کار زیاد کردند. نصیرالدوله هم احضار شد. وزیر خارجه بواسطه کسالت نتوانسته بود بیاید. اما عصر هر سه را باتفاق امین السلطان جلوی حرمخانه احضار کرده بودند ظاهراً درباب ماگو [و] تلگرافهای امیرنظام صحبت بوده است.

**دوشنبه ۶ -** امروز وزراء رفتند. دیروز امین حضور از شهر آمده بود. شاه سوار میشوند. من قبل از سواری به گله کیله رفتیم. شاه تشریف آوردند. فرمودند ناهار اینجا خواهیم خورد. تو برو منزل، شب حاضر باش. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر درخانه رفتیم. سه و نیم مراجعت شد. دیشب امین حضور منزل من بود. سر راه خانه او که ده منزل کرده بود رفتیم. شام آنجا صرف شد.

**سه شنبه ۷ -** امروز آشیزان است. مخبرالدوله دیشب وارد اردو شد با نجم الملك که از عربستان [و] اصفهان آمده است. امروز سه لقب داده شد اقبال الدوله به امین خلوت، امین خلوت به غلامحسین خان برادر اولی، مجد الملك به میرزا تقی خان منشی حضور. خلاصه تفصیل آش از این قرار است: تصور شود شخصی از جزایر ماله یو یا از اقصی بلاد جنوبی کره تفتناً به بالون سوار شود و باد مخالف بالون او را طرف سمت شمالی کره براند و به ایران آورده بالای کوه البرز هبوط نموده چهار ساعت از دسته گذشته روز سه شنبه هفتم شوال ۱۲۹۹ شخص مسافر در بالون يك دفعه در چادری [که] خارج عمارت شهرستانك طرف شرقی زده اند و برود نماید و این اوضاع آشیزی و ترتیبات و حقه بازی که فراهم آمده است ملاحظه نماید و دوباره با همان بالون نشسته به هوا رود [و] باد او را بوطن اصلی خود برساند. بعد از ورود نزد اقوام و دوستان از او سؤال [شود] که کجا رفته بودی و در این مدت سفر چه دیده ای و ملل و طوایف مختلفه معظمه که عبور و سیر نمودی چه تازه یافتی؟ یقیناً هیچ چیز عجیب تر از این مجلس آشیزان ندارد که بگویند. اگر از او سؤال کنند دولتی که چنین آشیزان دارد باید ترتیب ادارات او چه باشد، مثلاً قشونش بچه درجه حاضر محاربه باشد، اسلحه اش بچه درجه باید کامل باشد، وزیر امور خارجه اش باید کی باشد، و نظم اداره او بچه پایه، [و چگونه] باید حفظ حدود و حقوق سلطنت خود را در مقابل دول دیگر کند بی محابا خواهد گفت چنین دولت باید مثل میرزا سعیدخان وزیر خارجه داشته باشد و مثل میرزا محمد رئیس دایره پوتیک و اجزا عمده وزارت خارجه فیروزخان سیاه و غیره و غیره و پوتیک دولت بقدری مشوش که ادنی بی سروپای فرنگ بر رجال معتبر این دولت برتری دارد. اگر از شخص بالونی سؤال شود مالیه و خزانه و اعتبار مالی و پولی دولت چه گونه است خواهد گفت. آنچه حالا هست شخص قدری هوش داشته باشد از این مجلس آشیزان باید جز خون جگر هیچ فایده نبرد. بلی مجلس بود مرکب از رجال عمده اردو و چند شاهزاده مندرس هم بود [ند]. چادرپوش دودیر کی زده بودند. در صدر چادر صندلی همایون گذاشته شده بود که هنوز تشریف نیاورده بودند. عضد الملك خوانسار و غیره و غیره در يك طرف صندلی

همایونی نشسته کدوی بزرگی در دست چپ و بادیست راست پوست میکند و در دل هزار فحش میدادند. بلافاصله [۲۱۳] ایلخانی انوشیروان میرزا و سایر در طرف دیگر نشسته. سیف‌الملک و جمعی از اعظم خلوت در وسط چادر، یک دسته مطرب بالادست آنها، پسر ملیجک باله و ندیم و هم‌بازی نشسته بودند. بعد از مطالبه گروهی از عمله آبدارخانه و آشپزخانه دم در چادر فراش و غیره، تمام وسط چادر و فضای خالی خوراکی از هر قسم و ادویه آلات [و] بقولات از هر جور و قند و شکر و آب لیمو و آب غوره و غیره، در سمت دیگر مجموعه‌ها پر از جوبات، همه مشغول سبزی پاک کردن و بادمجان و کدو پوست کردن بودند. شخصی خوزی موسوم بکر بلائی که میگویند مکه هم رفته است و حاج هم شده که از اخراج عالم است بسیار کریه‌منظر و بدتکلم و قبیح محاوره و بدلباس پاره‌کهنه در وسط مجلس جولان میزد و بزبان خوزی حرف میزد. امین‌السلطان وزیر مالیه و دربار که فی‌الواقع شخص اول است خارج از چادر گوشت گوسفند و لحوم طیور را بدیگها میریخت. من بجهت جلوس خود شریف‌تر از خارج چادر ندیدم. آنجا نشستم. شاه بیرون تشریف آوردند. سه‌چهار مرتبه در سه‌چهار دقیقه فاصله مردها را از چادر بیرون کردند. نسوان حرمخانه آمدند و رفتند. باز دوباره قرق شد. مردها آمدند. آخر ظهر شد. شاه ناهار خواست. بعمارت رفتند. ماهم رفتیم. الی عصر بودیم. آجودان مخصوص از شهر آمد. منزل من منزل کرد. **چهارشنبه ۸** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. کار داشتم. آجودان مخصوص با شاه سوار شده بود. شنیدم شاه در شکارگاه نزدیک بود هدف تیر مردک پسر سید ابوالقاسم شود. شاه که در سال بیست هزار تومان مواجب به تفنگدار پدر سوخته میدهند در شکارگاه‌ها تفنگ مخصوص خود را بدست از دل و ادنی اشخاص میسپارند. این بچه‌ها از قبیل ملیجک و مردک و غیره را تفنگ‌های خاصه داده که با شاه شکار می‌روند و تفنگ‌دارهای پیر مجرب را نمی‌برند. خلاصه مردک شکاری دیده بود، بطرف شاه می‌رود تفنگ را روبشاه بشکار انداخته بود. خدائی شده که شکار را زده و شاه را نزده بود. تنبیه مردک که قتل بود بقتل کردن از او و منع کردن که دیگر تفنگ مخصوص را برندارد گذشت و حال اینکه شکار را تیر زده و تین فتنگ از نزد شاه گذشته.

**پنجشنبه ۹** - امروز شاه منزل ماندند. ماهم در خانه رفتیم. مخبر الدوله و نجم‌الملک آمدند. مرخص شدند که فردا شهر بروند. آجودان مخصوص هم مرخص شد. عصر منزل عضدالملک رفتیم. از آنجا منزل خود آمدیم. الحمدلله زنده هستیم.

**جمعه ۱۰** - پناه‌بر خدا از خستگی! امروز صبح بعد از آنکه زود برخاسته آجودان مخصوص را بطرف شهر روانه کردم سوار شده بچمنی حوالی البرز رفتیم که ناهارگاه شاه بود. بعد از ناهار مرا سوار کرده بعنف‌الی قلعه البرز کوه بردند. از آنجا مرخص کردند. پنج فرسخ راه رفته خسته و کسل هستم.

**شنبه ۱۱** - صبح در خانه رفتیم. شاه از خستگی و کسالت خودشان می‌فرمودند. معلوم شد باوجود این تفصیل شکار هم نکردند. در مراجعت مچول‌خان که شهر بود آمده بود و خدمت شاه رسید. امروز بازار شدیدی بازید. الی عصر در خانه بودم.

**یکشنبه ۱۲** - صبح شنیدم شاه سوار میشوند. از خستگی و کسالت حالت سواری نداشتم. منزل ماندم. بعد معلوم شد ناهار منزل خورده بودند. بعد از ناهار سوار شده و شکاری فرموده بودند. امین‌السلطان صبح زود شهر رفته. بازار شدیدی شاه را ترسانده بود. امین‌السلطان را فرستادند شهر برود عمارتها را حاضر بکند. چون تعمیرات جدیدی شده بود.

**[۲۱۴] دوشنبه ۱۳** - صبح منزل محمد ابراهیم خان پسر مرحوم امین‌الدوله رفتیم که تازه از شهر آمده بود. از آنجا طرف در خانه رفتیم. قرق شکسته بود. منزل ناظم خلوت ناهار خوردم. شنیدم امین‌حضور وزیر بقایا [شده] و تمثال همایون و خطاب جنابی گرفته است. خیلی از این وزارت جدید خندیدیم و فاتحه بایران خواندم. خلاصه خدمت شاه رسیدیم. اظهار کسالت کردم که حال طیش دارم، می‌ترسم بمیرم. شاه خیلی دل‌داری دادند. الی عصر بودم. بعد منزل آمده عریضه

تندی بشاه عرض کردم. هنوز جواب نیامده است. عضدالملک عصر دیدن من آمده بود. سه‌شنبه ۱۴ - شاه سوار میشود. من منزل ماندم. نزدیک ظهر منزل مچول‌خان رفتم. عضدالملک هم بود. ناهار صرف شد. بعد منزل آمدم. امروز شاه دو شکار زده است. سلامتی وجود مبارک باید دعا کرد.

چهارشنبه ۱۵ - امروز شاه اطراق فرمودند. در خانه رفتم. الی عصر بودم. حاصل عریضه اضافه، مواجب بود که وعده شد. خوشدل‌خان پسر عموی ایوب‌خان اردو منزل من آمده است. عصر مراجعت بمنزل خود نمودم. پذیرائی و مهمان‌داری نموده عرایض او را جواب نگرفته بودم. پنجشنبه ۱۶ - صبح ابلاغ امین‌حضرت رسید که خوشدل را به آبدارخانه بیاورید شرفیاب شود. من آبدارخانه رفتم. مدت‌ها منتظر شدم تا خود امین‌حضرت از خواب حیوانی بیدار شدند. بعد شاه بیدار شد [ند]. حضرات را نپذیرفتند. فرمودند فردا بیاید. مقصود این بود که عمارت را به آنها نشان بدهند و مرا فرمودند در رکاب باشم. سوار شده از منزل الی چمن زیر قلعه البرز روزنامه خواندم. آنجاهم الی عصر، از عصر الی مراجعت به همین‌طور چهارپنج روزنامه خوانده شد. انیس‌الدوله امامزاده داود رفته، امین‌اقدس و شاهزاده خانم‌ها سرچشمه گله‌کیله مهمان بودند.

جمعه ۱۷ - شاه منزل ماندند. خوشدل‌خان را حضور بردم. عریضه ایوب‌خان را داده جواب گرفت، مرخص شد. من الی عصر در خانه بودم (دنباله سطر را سیاه کرده‌اند). امان از این محبت شاه که جمع‌کنش را بمشقت انداخته است.

شنبه ۱۸ - صبح که از خواب برخاستم مصمم رفتن شهر بودم. درین بین قاطر و مال‌بنه که خواسته بودم رسید زیادتر مصمم شدم. چادرها را دادم انداختند. خودم بدون اظهار باحدی در رکاب شاه سوار شدم. الی حوالی البرز بودم. بعد از ناهار شاه اجازه خواسته که شهر بروم. مرخص فرمودند. باتفاق میرزا فروغی و یک آبدار از قلعه البرز چهارساعت بغروب مانده سرازیر شدم. مقارن مغرب بصاحبقرانیه رسیدم. عمارت را دیدم، از آنجا دزآشوب خدمت والدہ رفتم. از آنجاهم حسن‌آباد آمده. الحمدلله خانم سلامت بود. از دیدن او شکر خدا و رفع خستگی نمودم. یکشنبه ۱۹ - صبح شهر رفتم. دیروز شاه پاکتی داده بود به امین‌الدوله برسانم. خودم هم کار داشتم. صبح بعد از رفتن بسلطنت‌آباد و سرکشی آنجا عریضه بشاه عرض نمودم که ماندن شما در شهرستانک لزوم ندارد و این عمارت یک ماه دیگر تمام نخواهد شد. بهتر این است شمرانات بیایید. بعد شهر رفتم خانه خود حمام. بعد ناهار صرف شد [و] خوابیدم. عصر دیدن حشمت‌السلطنه رفتم. از آنجا خانه نصیرالدوله، مغرب باغ امین‌الدوله، از آنجا ساعت سه خانه خود آمدم.

دوشنبه ۲۰ - صبح جواب کاغذ من رسید. از اردو که شام بیست و یکم خواهند آمد. من صبح تماشای عمارات شهر رفتم، از آنجا دزآشوب و حسن‌آباد. دربین راه دوسه نقطه درشکه‌دار ماند. آخر از قجریش هیچ حرکت نکرد. سوار اسب شدم. دزآشوب ناهارخوردم. بعد حسن‌آباد [۲۱۵] رفته خوابیدم. عصر خبر رسید که شاه امروز تشریف می‌آورند. صاحبقرانیه رفتم. شاه تشریف آوردند. حضور رسیده مراجعت به حسن‌آباد شد.

سه‌شنبه ۲۱ - امروز شاه نایب‌السلطنه و شاهزاده‌ها و وزراء [را] احضار فرموده بودند بسلطنت‌آباد. صبح شاه از صاحبقرانیه بسلطنت‌آباد رفتند. تمام وزرا و غیره شرفیاب شدند. از قرار مذکور شیخ‌عبیدالله از اسلامبول فرار کرده است. از کمال‌روسیه گذشته بمکه در دیوخه‌ایه خود سکنی دارد. دولت عثمانی براثت ذمه میکند. اعتقاد من اینست تحریک خود عثمانی باشد. در هر صورت خیال شاه و رجال دولت پریشان است. درتدارک هستند. دراسترآباد هم اغشاشی بود. شاه خیلی متغیر است. اما عصر مرده رسید که ساعدالدوله فتح کرده است. بواسطه این

خبر شاه چهار پنج فرسخ پیاده در باغ گردش کردند و من همراه بودم. الحمدلله در باغ جز نظافت هیچ ندیدند و تعریف کردند. شب مهمان امیرزاده سلطان محمد میرزا بودم.

**چهارشنبه ۲۲** - شاه در صاحبقرانیه تشریف داشتند. نایب السلطنه بود. با من قدری به درستی حرف زد. جواب سخت دادم. آرام شد. درباب منصب جهانگیرخان میگفت چرا فنوشتی در روزنامه بتوسط من بود. گفتم شاه بقدری تعریف او را کرده که من یقین داشتم که او باید از شما توسط نماید. خلاصه این جوان هیچ از سیه سالار کم ندارد، مگر قابلیت. مابقی در معایب مشابه باوست. الی عصر در خانه بودم. بعد مراجعت بمنزل شد. خانم را شاه احضار فرموده صاحبقرانیه رفت.

**پنجشنبه ۲۳** - شاه صبح سلطنت آباد رفتند. امین الدوله و معاون الملك و امین السلطان را احضار فرمودند. طرف عصر باردوی نظامی که نایب السلطنه بالای قصر قاجاریه زده است رفتند. اردوی خیلی تمیزی بود. شاه زیاده پسند فرمودند به نایب السلطنه التفات زیاد شد. در چادر مخصوص نایب السلطنه عصرانه و شیرینی صرف فرمودند. در کالسکه نایب السلطنه نشسته بطرف صاحبقرانیه آمدند.

**جمعه ۲۴** - امروز شاه شهر میروند. صبح من با میرزا فروغی بطرف شهر رفتم. در راه سلطان حسین میرزا را دیدم سواره میروند. دعوت کردم به کالسکه من نشست. وارد عمارت سلطنتی شدیم. بنائی را تماشا کردیم. با امین حضور ناهار امین السلطان که نان و انگور و پنیر بود صرف نمودیم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. خوابیدند. عصر درخانه رفتم. تا ساعت چهار در خدمت شاه بودم. معمارباشی دائی نایب السلطنه پانصد تومان پیشکش داده وزیر نظام لقب گرفت.

**شنبه ۲۵** - صبح در خانه رفتم. وزراء احضار شدند. سر ناهار بودم. خانه آمدم. شاه بیعت نصرت الدوله که ناخوش است رفته بود. کوچه ها بسیار کثیف بود. از خجالت من تعریف میکرد. اما در غیاب من خیلی شکوه از ناتمیزی کوچه ها کرده بود. از خانه نصرت الدوله دیدن مادر ظل السلطان رفته بود. از آنجا عصر عشرت آباد تشریف بردند. من هم بودم. نیم ساعت بغروب مانده بطرف صاحبقرانیه رفتند. من هم حسن آباد آمدم.

**یکشنبه ۲۶** - صبح دز آشوب دیدن والده رفتم، بعد صاحبقرانیه. شاه بیرون تشریف آوردند. الی عصر خاطر همایون بخواندن نوشتجات و مطالعه روزنامه گذشت.

**دوشنبه ۲۷** - امروز شاه اقدسیه رفتند. امین الدوله، نایب السلطنه احضار شده بودند. [۲۱۶] قدره مرصعی شاه بدست خودشان به نایب السلطنه دادند. با حضرات قدری خلوت کردند. شیخ عبیدالله را سلطان عثمانی گرفته بطرف مدینه منوره طرد کرده. شاه خیلی خوشحال بودند. آقاعلی امین الصره پیشخدمت دیروز در سن شصت سالگی فوت کرد.

**سه شنبه ۲۸** - امروز شاه در صاحبقرانیه تشریف داشتند. نایب السلطنه و حاجی معتمد الدوله آمدند. مسوده زیادی در رفتن بارو و فتح جعلی ساعد الدوله و طرد شیخ عبدالله دادند در روزنامه بنویسم. عصر مراجعت بمنزل نمودم. امشب مشیرالدوله مهمان من است.

**چهارشنبه ۲۹** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم صبح زود رفتم. الی عصر بمطالعه کتاب و غیره گذشت. شنیدم دیروز در شهر دعوائی شده است و قتل شده است. تا بعد از تحقیق نوشته شود. عصر مراجعت به حسن آباد شد.

**پنجشنبه ۳۰** - صبح اهل خانه و عیال سلطان ابراهیم و خود سلطان ابراهیم میرزا امامزاده داود رفتند. قدری باران می آمد. من هم درخانه رفتم. شاه صاحبقرانیه توقف فرمودند. امین السلطان و مشیرالدوله شرفیاب شدند. عصر حسن آباد آمدم. امشب بدعوت سید استخاره چی مقلد و جمعی اهل طرب آمده بودند. با کمال بی میلی گفتم قدری زدند و رفتند و چهار امپریال

انعام داده شد.

**جمعه غرة ذیقعدة** - صبح شهر رفتم، خدمت والده رسیدم. الحمدلله احوالشان بهتر بود. عصر خانه مستوفی الممالك رفتم. تا ساعت دو آنجا بودم. بعد خانه آمدم. شب ملا موسی نزد من بود. امروز شاه سلطنت آباد رفته بودند. الحمدلله سلامت هستم.

**شنبه ۲** - صبح زود بطرف شمران رفتم. شاه صاحبقرانیه بودند. در مطلبی با شاه قریب نیم ساعت خلوت کردم. اهالی خلوت خیلی متوحش شدند. حسام السلطنه شرفیاب شد. دیروز معاون الملك، قوام الدوله شد و شمس مرصع گرفت. حاجی میرزا نصرالله نایب مستوفی الممالك [شد] و لقب جنابی [گرفت]. میرزا اسدالله پسر مرحوم قوام الدوله هم خطاب جنابی [گرفت] و مستوفی اول شد. امروز شاه خیلی پریشان و کسل بودند. عصر من حسن آباد آمدم. اهل خانه از امامزاده داود مراجعت کردند، بسلامتی.

**یکشنبه ۳** - امروز شاه صاحبقرانیه ماندند. شاهزاده‌ها و وزراء احضار شدند. مقرر شد روز چهارشنبه تمام در شهر حاضر باشند. به من هم فرمودند حاضر شوم.

**دوشنبه ۴** - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. سر قنات ناهار صرف فرمودند. آقا سید صادق مجتهد شرفیاب شد من عصر با مجول خان شهر رفتم. سر راه باغ امین الدوله رفتم، از آنجا خانه خود.

**سه‌شنبه ۵** - شاه صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. پنج ساعت بغروب مانده اردوی نظامی تشریف بردند. در آنجا نایب السلطنه گل و بلبل زیاد حاضر کرده بود. سردار ایوب خان هم حاضر شده بود. شب را شاه به شهر تشریف آوردند. دیشب معصومه خانم متعه شاه در سلطنت آباد بمرض سل مرحوم شد. صبح خانه معتمد الدوله از آنجا بیعت رضاقلی خان که سکنه کرده بود رفتم. شب در خانه بودم تا ساعت چهار.

**چهارشنبه ۶** - صبح که درخانه رفتم اجماع قریبی بود از وزرا و غیره. بعد از ناهار شاه [۲۱۷] وزراء را احضار کرده‌اند. بیست و دو نفر بودند، با شاهزاده‌ها. دستخطی مهور بحضورات دادند که بروند در تالار گلستان قرائت کنند. دستخط مفصلی بود و شهدالله خوب نوشته بودند [در] شکایت زیاد از وزراء خود وعدم پیشرفت کار دولت و جواب خواسته بودند. بعضی نامربوطها جواب گفته مگر امین الدوله و قوام الدوله که صحیح و درست تکلم کرده بودند. مقرر شد هر کس جوابی بنویسد. بعد من لاله زار رفتم. سلیمان پاشا فردا پس فردا وارد میشود. هیچ تدارک ندیدم. از آنجا خانه آمدم. جواب فرمایشات شاه را کتابچه نوشته نزد امین الدوله فرستادم. خانم دوشب بود شهر بود. امشب حسن آباد رفتم. من با ملا موسی و میرزا علی محمد بودم. **پنجشنبه ۷** - صبح از شهر بصاحبقرانیه رفتم. الی عصر خدمت شاه بودم. دیروز شاه عشرت آباد تشریف برده بودند. حاجی ملاعلی مجتهد شرفیاب شده بود خدمت شاه از برای سهم ملتی.

**جمعه ۸** - دیشب امین حضرت آبدارباشی مهمان من شده بود. بی مقدمه خودش طلب کرده بود، آمد. شیخ الاطباء هم بود. امین حضرت لایالی شراب زیاد صرف نمود. بدمستی‌های خنک کرد. شب هم در همان حسن آباد خوابید. حالت رفتن نداشت. صبح من صاحبقرانیه رفتم. الی عصر بودم. عصر شهر رفتم. لدی الورود باغ امین الدوله رفتم. جمعی از وزراء بودند که مخصوصاً دعوت شده بودند جهت گفتگوی جواب شاه. تا ساعت دو از شب رفته بودم. بعد خانه آمدم. جواب شاه جواب دستخط مرقومه بود.

**شنبه ۹** - صبح [پس] از دادن قرار کار سلیمان پاشا که پس فردا وارد میشود صاحبقرانیه رفتم. وزیر امور خارجه و امین الدوله و نصیر الدوله و نایب السلطنه بودند. ایلچی انگلیس و ایلچی فرانسه هم حضور آمدند. از قراری که معلوم شد ایلچی انگلیس از کنت بحضور شاه

شکایت زیادی کرده بود. تا بعد چه شود.

**یکشنبه ۱۵** - صبح بحکم احضار مجلس شورا شهر رفتم. اول لدی‌الورود به لاله‌زار رفتم. از آنجا درخانه، وزراء [و] شاهزاده‌ها بودند. نایب‌السلطنه هم مجدداً عنوان مطلب کردند. نایب‌السلطنه بنای مکالمه گذاشت. امین‌الدوله و نایب‌السلطنه قدری بد گفته آخر مجلس بی‌نتیجه و فایده باتمام رسید. سه ساعت بغروب مانده خانه آمدم. حمام رفتم. شب شهر بود، الی ساعت چهار. میرزا علی محمد و میرزا مهدی و غیره بودند. بعد ملاموسی بود. امروز شاه سلطنت‌آباد رفته بودند.

**دوشنبه ۱۱** - در کالسکه حسام‌السلطنه که خالی بشمران میرفت سوار شده بصاحبقرانیه آمدم. وزیر امور خارجه و نایب‌السلطنه احضار شده بودند. تا عصر بودم. بعد مراجعت نموده حسن‌آباد رفتم. الحمدلله سلامت هستم.

**سه‌شنبه ۱۲** - صبح درخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم. شاه عمارت دیوانخانه خوابیده بودند. باین واسطه دربار با مشیرالدوله که آنجا بود منتظر شدم. اجزاء دیوانخانه را شاه احضار کرده بود رسیدند. دیروز شاه بواسطه تفصیلی که در روزنامه «آختر» از وزارتخانه‌های ایران بد نوشته بودند متغیر شده بودند. مشیرالدوله درحضور من عرض کرد که کار میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله است. این بیچاره که تهمت باو می‌چسبد امروز گرفتار شد. باین تفصیل که شاه مخصوصاً اجزای [۲۱۸] دیوانخانه را خواسته بود، مبدا سوءظن به‌جهت او فراهم بیاید فرار کند بطرف خارجه. بعد از ناهار حاجب‌الدوله را خواست. دستخطی نوشته باو داد. اجزای دیوانخانه که از حضور شاه بیرون آمدند خارج از عمارت فراشها میرزا یوسف‌خان را گرفتند و توسری زیاد باو زدند. در منزل حاجب‌الدوله زنجیر کردند. خدا عاقبت کار او خیر کند که شاه خیلی متغیر است. خلاصه پنج ساعت بغروب مانده شاه سوار شدند رفتند به‌دره‌ای که آب از گل [از] آنجا است آفتاب‌گردان زدند. عصرانه خوردند مراجعت کردند. در بین راه با من خیلی صحبت داشتند. از میرزا یوسف‌خان بد میگفتند. از رشوه‌هایی [که] در دیوانخانه گرفته بود همه را شاه مطلع شده بودند.

**چهارشنبه ۱۳** - صبح شهر رفتم. در بین راه به‌آجودان مخصوص برخورد به درشکه او نشسته باتفاق شهر رفتیم. لدی‌الورود لاله‌زار رفته با سلیمان پاشا ملاقات کردم. وضع لاله‌زار بسیار بد بود. هرچه نخواهم میرزا علی محمد نوکر خودش را آبدار کرده بود، با لباس پاره مندرس پدرسوخته کثیف که مجموعه زیر فنبان پهلوی سماور نگذاشته اسباب چائی را روی زمین چیده بود، متغیر شده خانه آمدم. حاجی غلام‌علی را فرستادم متوجه چائی و قهوه باشد. عصر دیدن مجتهد تبریز رفتم. يك ساعت از شب رفته باغ امین‌الدوله بودم. در تدبیر خلاصی میرزا یوسف‌خان مشاوره می‌کردم که میرزا احمدخان پسر علاءالدوله که حامل نشان امیرتومانی بجهت پدرش و سردوشی الماس بجهت ولیعهد است می‌آمد وداع کند. گفت شاه دستخط نوشته به حاجب‌الدوله که زنجیر میرزا یوسف‌خان را بردارد و عصر که مراجعت از کامرانیه فرمودند باز دستخط به حاجب‌الدوله نوشته بودند که میرزا یوسف‌خان را برداشته ببرد تسلیم نایب‌السلطنه کند که آنجا باشد. خیلی از این اخبار خوشحال شده خانه آمدم. ساعت سه بود چون تقصیر او باین شد.

**پنجشنبه ۱۴** - دیشب و امروز باران زیاد بارید. هوا سرد شد. صبح مشیرالدوله و حشمت‌السلطنه و جمعی دیگر منزل من بودند. بعد باتفاق حشمت‌السلطنه بطرف صاحبقرانیه آمديم. در بین راه به محمد امین میرزا برخوردیم که سواره میرفت. او را تکلیف بدرشکه نمودم. پهلوی من نشست. حشمت‌السلطنه بدرشکه خود رفت. آمديم صاحبقرانیه. امروز سلیمان‌پاشا با سفیر کبیر عثمانی شرفیاب میشود. بعد از ناهار شاه آمد. نامه‌ای داشت بعلاوه

قوطی سیگار مرصع که چهار پنج هزار تومان ارزشی دارد. شاه التفات و تملق زیادی به مأمور سلطان و خود سلطان نمودند. امین السلطان، نایب السلطنه و نصیرالدوله شرفیاب شد [ند]. عصر من حسن آباد آمدم. باز خانم تب کرده بود. حواسم پریشان شد.

**جمعه ۱۵** - امروز شاه بقصر فیروزه تشریف خواهند برد که دو شب آنجا توقف فرمایند. من صبح زود شهر آمدم. خانه بودم. بعضی کارهای شخصی [را] رسیدگی نمودم. عصر قصر فیروزه رفتم. شاه باغ دوشان‌تپه بودند. شرفیاب شدم. بعد شاه بطرف کوه سیاه غار تشریف بردند. من و محقق قصر فیروزه رفتیم. مجول‌خان هم آمد. بعد از مغرب شاه تشریف آوردند. بن کوهی شکار کرده بودند. بن کوهی را جهت ایوب‌خان فرستادند. در سرشام روزنامه عرض شد.

**شنبه ۱۶** - بنا بود دوشب قصر فیروزه بمانند ندانستم چه شد يك شب ماندند. صبح شاه دوشان‌تپه آمدند. ناهار آنجا صرف فرمودند. بعد بطرف شهر تشریف آوردند. در بین راه مسجد سپهسالار مرحوم که تازه میسازند پیاده شدند. من خانه آمدم. اهل خانه از ییلاق شهر آمدند. خانه حشمت السلطنه رفته بودند بجهت تدارك عقد کنان گوهرشادخانم. فردا عصر بجهت پسر [۲۱۹] حسام السلطنه عقد خواهند کرد. شب در خانه رفتم. بعد از شام مراجعت بخانه شد. چند شب است ستاره دنباله‌دار از طرف مشرق يك ساعت بصبح مانده طلوع میکند که خیلی دنباله بزرگی دارد. کمتر این طور ستاره دیده شده.

**یکشنبه ۱۷** - صبح درخانه عمارت شهر رفتم. شاه خواب بودند. بعد از مدتی بیدار شدند. ناهار صرف فرمودند. من بعد از ناهار خانه آمدم. عصری اسب‌دوانی که حالا باغ شاه مشهور است [و] امین السلطان میسازد رفته بودند خیلی خوششان آمده بود. حالا هرچه امین السلطان بکند مطبوع است. بنا بود عشرت‌آباد بروند، بطرف سلطنت‌آباد رانندند. در بین راه من شرفیاب شدم. عرض کردم در عشرت‌آباد منتظر بودم. امشب به حسن‌آباد میروم. فردا شب سلطنت‌آباد خواهم بود.

**دوشنبه ۱۸** - امروز خر بازار بود. شاه بعد از اینکه بیرون تشریف آوردند و از درد چشم نالیدند، ناهار خوردند. مشیرالدوله را خواسته با امین‌حضور که وزیر بقایا است، تقریرات میفرمودند از وضع دولت که میخوانند قرار بدهند. مشیرالدوله مینوشت. امین‌حضور و امین‌السلطنه مصدق و یالانچی پهلوان بودند. برای فردا گذاشتند که در حضور وزراء قرائت شود. امشب من سلطنت‌آباد آمده منزل نمودم.

**سه‌شنبه ۱۹** - امروز تمام وزراء و شاهزاده‌ها احضار شدند. بندگان همایون کتابچه‌ای که دیروز تقریر فرمودند به امین‌الدوله دادند با حضور خودشان و همه قرائت کردند. قدری مهربانی، قدری تهدید بوزراء بود. قرار شد ده روز مهلت حضرات باشد. بعد از ده روز جواب همایونی را بدهند. یعنی موافق همان کتابچه معمول دارند. مرا هم مخصوصاً اسم بردند. فرمودند که با حضرات باشم.

**چهارشنبه ۲۰** - صبح در خانه رفتم. مدتی طول کشید تا شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار روزنامه خوانده شد. چشم همایونی درد میکند. شاهزاده هندی موسوم به نبی‌الله‌خان بهادر بتوسط صدیق‌الملک بحضور رسید.

**پنجشنبه ۲۱** - امروز خیال داشتم نمک بخورم. استخاره کردم بد آمد. نخوردم. در خانه رفتم. امین‌الدوله احضار شده بود. قدری مانده رفت. من هم منزل آمدم.

**جمعه ۲۲** - صبح شاه سوار شدند بطرف قاسم‌آباد و هاشم‌آباد رفتند. من هم شهر آمدم. تا عصر خانه بودم. عصر مراجعت به سلطنت‌آباد شد.

**شنبه ۲۳** - صبح در خانه رفتم با نهایت کسالت. سوزاك در من پیدا شده است، خیلی وحشت کردم. خلاصه نایب‌السلطنه احضار شده بود با بعضی از صاحبمنصبان توپخانه قوپ آورده بودند از اطیش. در حضور همایون باز کرده وبستند. تماشا کردند. الی عصر درخانه بودم. عصر

منزل آمدم. شاه بیرون شام میخورند. محقق مهمان من است. امشب شهر عروسی گوهرشادخان صبیّه مرحوم عمادالدوله است با ابوالنصر میرزا پسر حسام السلطنه.

یکشنبه ۲۴ - صبح درخانه رفتم. امینالدوله احضار شده بود. مدتها با او خلوت کردند. عصر باغ قرق شد. منزل آمدم.

دوشنبه ۲۵ - امروز نمک خوردم. شازدفر روس با وزیر امور خارجه امروز حضور آمده بودند. مشیرالدوله و امینالدوله بودند. دیشب مادر مهدیقلیخان بهخواستگاری اندرون رفته [۲۲۵] بود که فخرالدوله دختر شاه را بجهت مهدیقلیخان و خواهر ماشاءاللهخان دختر دائی انیسالدوله را بجهت اکبرخان پسر دیگرش بگیرد. شاه اعتنا نکرده بود. انیسالدوله هم عذر آورده است.

سهشنبه ۲۶ - شاه امروز به لشکرک کنار رودخانه جاجرود زیر گردنه قوچک میرود، بنیال توقف دوشبه، مردانه [و] بی حرم. صبح من قاسم آباد ملکی محقق رفتم. ناهار مهمان بودم. عضدالملک هم مهمان بود از شهر رسید. خیلی خوش گذشت. عصری همراه مچولخان که از شهر بارو میرفت صحبت کنان بارو آمدم. لدیالورود بیابان و عمارتی که امینالسلطان ساخته است رفتم. سرشام تاریخ اسکندر خواندیم. تمجیدات زیاد از امینالسلطان میفرمودند درباب بنائی. خیال همایون براین قوت گرفته است که دوشب هم جاجرود بروند. عضدالملک شام مفصلیجهت من فرستاده بود.

چهارشنبه ۲۷ - امروز به لشکرک اطراق است. صبح در خانه رفتم. شاه مرخص کردند منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر درخانه رفتم. شاه دو ارغالی و یک تکه، یک خرگوش، دو کبک و هوشم خراب شود. خلاصه منزل عضدالملک ناهار مهمان بودم رفتم. مچولخان هم بود. بعد منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر در خانه رفتم. شاه دو ارغالی و یک تکه، یک خرگوش، دو کبک دری زده بودند. قدری کاغذهای شهر را سrote کردند. بعد سرشام نشسته چهار ساعت من بیچاره تاریخ اسکندر خواندم و دو روزنامه. فردا هم بجاجرود میروند.

پنجشنبه ۲۸ - صبح در نهایت کسالت مزاجی و خیالی و ناامیدی از دنیا و روزگار و امید بکردگار از لشکرک با مچولخان بطرف جاجرود حرکت کردیم. راه بسیار بد و پرتگاه و پرخطر را طی کردیم. به پل خرابی که معروف است، بانی آن آقامحمدخان قاجار بود رسیدیم. در کوه طرف دست راست و جلگه کنار [رود] خانه سنگهای منور زیاد دیده شد مشابه گلوله خمپاره و پر و توپ و ساچمه بودند. یقین بحکم پادشاهی این سنگها را تراشیده بودند. اگرچه شاه میفرمود که طبیعی است. بعد از عبور از محاذات پل حاجی میرزاییک در بیدستانی ناهار افتادیم. بعد وارد جاجرود شدیم. درخانه ملیجک منزل کردیم. قدری خوابیدم. عصر درخانه رفتم. الی ساعت چهار بودم. امشب میل کرده بودم که پلو بخورم. هرچه گشتم برنج پیدا نشد. بواسطه اینکه ما تدارک دوشبه آورده بودیم. نمیدانستم باین درجه قوی خواهد شد. باین وضع سفر خواهیم کرد.

جمعه ۲۹ - صبح شاه در اول جنگل جاجرود ناهار گرم فرمودند بختند. آنجا تشریف بردند. حتی جاجرود هم عمارت و اطاق میل ندارند. من الی ناهار بودم. بعد منزل آمدم. غروب در خانه رفتم. تا چهار ساعتی بودم.

شنبه سلخ - از جاجرود بطرف سلطنت آباد میرویم. صبح زود شاه بیدار شدند. الی دهنه سواره تشریف بردند و من روزنامه خواندم. بعد کالسکه نشسته من هم در کالسکه عمل خلوت نشستیم. الی سرخه حصار آمدم. آنجا به ناهار افتادند. بدون مقدمه میل کردند سرخه حصار را آباد کنند. به ملیجک سپردند. بعد از ناهار بطرف اردوی نظامی تشریف آوردند. در بین راه تلگرافی امینالدوله از آذربایجان فرستاده بود که علاءالدوله امیرنظام دیشب بمن گت مفاجات در خوی مرحوم شده. این شخص که آرزوی مرگ سپهسالار را داشت زیاده از یک سال لذت این آرزو را نبرد. خلاصه بعد بارو آمدم. توپ انداختند. امینالدوله [و] امینالسلطان که احضار



شده بودند شرفیاب شدند. با صاحب اختیار و آجودان باشی خلوت کردند. عصری سلطنت آباد مراجعت فرمودند. من هم در رکاب بودم.

[۲۲۱] یکشنبه غرة ذیحجه الحرام - امروز مستوفی الممالك، وزیر خارجه، امین الدوله، قوام الدوله، نصیر الدوله حضور آمدند. سلیمان پاشا نشان مرصع گرفته با سفیر کبیر آمدند مرخص شده مراجعت کند. درباب آذربایجان با حضرات خلوت شد. قرار شد صدیق الدوله مباشر مالیه، وزیر فواید، رئیس قشون باشد. دیشب زن آقاوجیه فوت شد.

دوشنبه ۲ - من شهر رفتم. والده کسالت داشت. عیادت میرزا فروغی رفتم. عقدکنان زینت خانم دختر ده ساله سلطان محمد میرزا بجهت منوچهر میرزا پسر حشمت السلطنه رفتم. خانه رضاقلی خان آدم ظل السلطان رفتم. باغ امین الدوله رفتم. شب سلطنت آباد آمدم. امروز درحضور همایون امین حضور کتابچه ها را خوانده.

سه شنبه ۳ - لقب علاء الدوله به میرزا احمدخان پسرش که حامل خلعت بود [و] در فوت پدر آنجا بود داده شد. اگرچه مقصود معلوم است. منظور گرفتن پول بوده است از حضرات. اما در ظاهر میتوان گفت:

طفلك نوزاد را حاجی لقب      یا لقب غازی نهی بهر نسب  
گربگویند این لقب بهر مدیح      چون ندارد این صفت نبود صحیح

خلاصه شاه بیرون تشریف آوردند. ناهاری میل فرمودند. بعد لباس پوشیدند بالوا ایلچی فرانسه با وزیر امور خارجه بحضور رسیدند. موقتاً مرخص شده است فرانسه برود. پدرش ناخوش است. بعد شاه سوار شدند بطرف اردوی نظامی رفتند. این اردو امروز مرخص شده به قراول خانه ها میروند. مغرب که مراجعت فرمودند ما را احضار فرمودند. شام بیرون صرف فرمودند. تاریخ اسکندر خوانده شد. بعد منزل آمدم.

چهارشنبه ۴ - صبح بجهت احتیاط سوزاك با آب پوست انار آب دزدك گرفتم. در صورتی که لازم نبود. مادامی که نشسته بودم هیچ حکایتی نبود برخاستم سوار شدم بطرف صاحبقرانیه بروم، درد غریبی در مجرای بول عارض شد. بعد بصاحبقرانیه رسیدم. امین السلطان آمد. قدری صحبت داشتیم. شاه تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. امین الدوله احضار شده بود. بواسطه دزدکمر نیامد. با امین السلطان تقسیم برات را فرمودند که باید بدهند. اگر داده شود. عصری سواره از بی راهه بطرف سلطنت آباد آمدند. من امروز خیلی کمیل بودم. محقق حامل خلعت وزیر فواید و صدیق الدوله و ولیعهد است. آذربایجان میروند.

پنجشنبه ۵ - امین الدوله احضار شده بود. مدت ها خلوت فرمودند، معلوم نشد چه بود. نایب السلطنه صاحب منصب روسی [را] که تازه آمده و رئیس قزاق است بحضور آورده بود. الی عصر بودم. عصر تلگرافخانه رفتند. همانطوری که در مطالب مهمه با ولیعهد یا ظل السلطان مخابره میفرمایند با امین حضرت که قزوین است بشخصه مکالمه میفرمایند که در کوه جارو رفته است با مردك و زردك، چه انكشاف سنگ معدن نموده است. عصر با کمال کسالت خیالی منزل آمدم. محقق مهمان من است.

جمعه ۶ - شاه بطرف مغرب شمرانات سوار شدند. بالای تپه بی آب پر مار ناهار میل فرمودند. بعد بطرف تجریش رفتند. من و مچول خان معاودت بشهر نمودیم. دیشب شاه راضی شدند فخر الدوله را به میرآخور بدهند.

شنبه ۷ - امروز خانه ماندم. عصر خانه مستوفی الممالك که ناخوش است رفتم. حسام السلطنه [۲۲۲] آنجا بود. امروز مجتهد تبریز و میرزا حسن آشتیانی مجتهد حضور شاه رفتند. امشب عروسی منوچهر میرزا است با زینت خانم دختر سلطان محمد میرزا.

یکشنبه ۸ - صبح خانه امین لشکر، از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر باغ امین الدوله رفتم. يك ساعت از شب رفته مراجعت بخانه شد. دیشب معز الدوله بهرام میرزا عموی شاه بمرض فجاء مرحوم شد. هشتاد سال تقریباً داشت. پسر آجودان مخصوص

دختر بشیرالملک شاطرباشی را گرفت. شاه امروز شهر آمدند. عصر مراجعت به عشرت آباد فرمودند. من بعد در عشرت آباد توقف دارند.

**دوشنبه ۹** - امروز شاه عشرت آباد ماندند. سوار نشدند. صبح خانه طلوزان رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد عشرت آباد رفتم. تا بعد از ناهار بودم. قوام الدوله و مشیرالدوله شرفیاب شدند. بعد از ناهار شاه، درشکه مشیرالدوله نشسته شهر آمدم. شب خانه مستوفی الممالک رفتم. **سه شنبه ۱۰** - امروز عید قربان از اعیاد بزرگ اسلام است، شاه شهر تشریف آوردند. سلام شد. سفیر کبیر عثمانی حضور آمد. بعد من خانه آمدم. شب عشرت آباد رفتم. سرشام حاضر بود. مدت‌ها طول کشید. بعد خانه آمدم. امشب شاه بیجهت محض شوخی به حکیم الممالک پیله کرد بیچاره خیلی خفیف برخاست و رفت. صبح من خانه محقق رفتم.

**چهارشنبه ۱۱** - امروز شاه دوشان تپه رفتند. من هم رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. آقا محمد حسین ارباب چند روز است فوت شده.

**پنجشنبه ۱۲** - صبح عشرت آباد رفتم. وزیر امور خارجه، قوام الدوله، نصیر الدوله، امین الدوله احضار شدند. خلوت کردند. کتابی بشاه داد که پانصد نمره روزنامه دولتی از محرم ۱۲۸۸ الی حال که ۹۹ است از طبع خارج شده. عریضه هم نوشته بودم. شاه دستخطی در تمجید و التفات اداره طبع نوشته دادند. عصر با امین الدوله بیاغ ایشان رفتم. تا نیم ساعت از شب رفته بودم. بعد خانه آمدم. والده قدری کسالت داشت. شام را آنجا صرف نمودم. امروز عصر شاه سوار شدند. سان غلامان منصور و مهدیه را دیدند.

**جمعه ۱۳** - شاه عشرت آباد ماندند. صبح بعد از دیدن میرزا محمد مستوفی نظام که تازه از اصفهان آمده بود عشرت آباد رفتم. مستوفی نظام که از دوستان ظل السلطان است دوسال قبل بحکومت بوشهر رفت. صاحب دیوان بالو ساخت. معزول شد اصفهان رفت. حالا طهران آمده است. خلاصه شاه بیرون تشریف آوردند. کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. الی عصر بودم.

**شنبه ۱۴** - شاه شهر آمدند. نایب السلطنه و سایر وزراء بودند. امام جمعه کرمانشاهان شرفیاب شد. بعد از ناهار خانه آمدم. شب عشرت آباد رفتم. شاه بیرون شام خوردند.

**یکشنبه ۱۵** - صبح حشمت السلطنه دیدن آمده بود. بعد با اتفاق حاجی میرزا ابوالفضل، میرزا رضا، سید کاتب، میرزا علی محمد اسماعیل آباد رفتم. ناهار ساده صرف شد. عصر گردش کردیم. شب را تا ساعت سه قرجه کردم. شام خورده خوابیدم.

**دوشنبه ۱۶** - صبح از اسماعیل آباد عشرت آباد رفتم. در رکاب شاه دوشان تپه رفتم. الی عصر بودم. بعد مراجعت به خانه شد. امروز امین السلطان که از قم دیروز آمده است حضور شاه آمد.

**[۲۲۳] سه شنبه ۱۷** - شاه شهر آمد. من هم بعازت شهر رفتم. وزراء احضار شده بودند. امین حضرت که به انکشاف معدن رفته بود آمد. میرزا احمدخان علاء الدوله بچاپاری از تبریز رسید. بعد از ناهار شاه مرخص کردند، منزل آمدم شب را عشرت آباد حاضر باشم. عصر مچول خان و میر آخور ولیعهد آمده بودند. مغرب به اتفاق مچول خان عشرت آباد رفتم. تا ساعت چهار بودم. امشب آتش بازیست.

**چهارشنبه ۱۸** - روز عید غدیر است. صبح دیدن مشیرالدوله رفتم. از آنجا در خانه. الی وقت ناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصری جمعی دیدن آمدند. دیشب عروسی پسر عزت الدوله بود با دختر شهربان خانم نوه معتمد الدوله.

**پنجشنبه ۱۹** - امروز شاه عشرت آباد ماندند. صبح دیدن میرزا احمدخان علاء الدوله رفتم. از آنجا عشرت آباد رفتم. دستورالعمل وزراء خوانده میشد. خیلی مضحک بود. در سوشی سال سلطنت سیصد و شصت وضع امورات دولت تغییر کرده است. دوساعت بغروب مانده خانه آمدم. يك

ساعت بغروب مانده خانه معاون، از آنجا مستوفی الممالك را دیدن کردم. شب خانه آمدم. **جمعه ۲۵** - امروز شاه از عشرت آباد بجاجرود میروند. بظاهر بهانه اینکه عقدکنان فخرالدوله بجهت مهدیقلی خان است، در باطن طفره معهود. خلاصه این جاجرود دوشبه است. من از راه معمول با درشکه آمدم. ناهار در سرخه حصار خورده چهار بغروب مانده وارد شدم خوابیدم. شب در خانه رفتم. بواسطه کینه ای که شاه بمن دارند که چرا فرانسه خوب میدانم و مثل سایرین خرفاندان نیستم، اگرچه هستم، غالب اوقات لغات مشکله پیدا میکنند و شاید يك شب وقت خودشان را ضایع میکنند در لغت فرانسه گردش میکنند، لغت عجیب و غریبی پیدا میکنند، شاید من ندانم. من جمله پریشب لغت شیاف را به فرانسه پیدا کرده بودند و چه قدرها مشغوف شده بودند [که] از من سؤال کردند ندانستم. چرا که اصطلاح طبی است و استعمال شیاف هم در طب فرنگی غیر معمول است. بعد از حکیم طلوزان پرسیدند. او لابد میدانست. خیلی از ندانستن من خوشحال شدند. خلاصه شاه امروز از راه غیر معمول به جاجرود آمده بودند. در راه خرگوشی دیده بودند با تفنگ که بطرف او نشان رفته بودند بدون خالی کردن تفنگ خرگوش افتاد و مرد. اگرچه ماها تفال<sup>۱</sup> را بخیر زدیم. اما خود شاه در باطن متالم بود. امشب میرزا زین العابدین حکیم مهمان من است.

**شنبه ۲۶** - شاه سوار شدند و مراهم حکم فرمودند سوار شدیم. يك روزنامه که خوانده شد مراجعت بعمارت نمودم. شب تا ساعت چهار در خانه بودم.

**یکشنبه ۲۷** - امروز صبح باتفاق میرزا زین العابدین خان حکیم بطرف شهر آمدم. شاه از راه غیر معمول بطرف دوشان تپه خواهند آمد. حرم از عشرت آباد بدوشان تپه میروند. خلاصه از سرخه حصار بدرشکه نشستیم. ناهار را شهر صرف نمودم. هنگام عصر دوشان تپه آمدم. در راه بحکیم الممالك برخوردم که بعد از راه رفته و کون دریده حالا میخواهد نعم البدل من بشود. روزهایی که من نیستم مخصوصاً آن روزها مواظب است که مترجم شاه بشود. نزدیک غروب بدوشان تپه رفتم. کالسکه شاه از دور پیدا شد. مدتی با حبیب دیوانه که شاه از این قبیل مجانین زیاد [۲۲۴] مسرور میشوند صحبت میفرمودند. من هم بواسطه نزدیکی منزل پیاده شدم جلو آمدم که هم اثبات وجود کنم و هم ادب بجا آورده باشم. نزدیک من که رسید. شاهزاده پیشخدمت از طرف دیگر کالسکه جلو گرفت. با او بنای فرمایش را گذاشتند و ما را هیچ نیافتند. خیلی نزد همراهان شاه و نوکرهای خودم خفیف شدم. امروز شاه دو ارغالی شکار فرمودند.

**دوشنبه ۲۸** - امروز شاه سوار نشدند. منزل یعنی دوشان تپه ماندند. ماهم در ساعت معین بالای کوه رفتیم. امین السلطان آمده بود. قدری با ایشان صحبت داشتم. شاه بیرون تشریف آوردند. قدری با امین السلطان، قدری با امین حضور، قدری با قوام الدوله خلوت کردند. سه چهار روزنامه من خواندم. عصری من طرف شهر آمدم. امشب عروسی مهمان هستم. تفصیل این عروسی از این قرار است. اسماعیل میرزا ولد مرحوم عماد الدوله صبیّه مرحوم مؤید الدوله بنت عم خود را مناکحه میکند. بواسطه فوت معز الدوله عروسی بی سازه است. خانه ابراهیم خان میرزا مجلس بسیار خوب و معقولی بود. امین الدوله، بهاء الدوله، جمعی از شاهزاده ها و غیره بودند. حشمت السلطنه که برادر بزرگ است آمد و رفت. کار خیلی خنک و بی قاعده ای کرد. خلاصه بعد از صرف شام حضرات رفتند. من رفتم خانه عروس که علی الرسم او را بخانه داماد بیاورم. خیلی پیاده رفتم. خیلی دود مشعل خوردیم. عروس را آوردیم. حضرات خواهش کردند من دست بدست بدهم. این کار پدر یا برادر بزرگ داماد است. چون حشمت السلطنه که برادر بزرگ بود حاضر نبود مرا دعوت نمودند به این کار. من هم این رسم را هیچ بلد نبودم که چه باید کرد. جمعیت زیادی از زنها میان تالار و در حیاط بودند از قبیل زن امین الدوله و غیره. هر طور بود وارد شده بعد از عذرخواهی از حضار دست داماد را بدست عروس دادم. زنها خنده زیاد کردند. دست زدند. از خجالت سر را زیر

انداخته بیرون آمدم. ساعت شش خانه آمدم. دو ساعت ونیم بیدار بودم. با کسالت خوابیدم. خانم گفتند مردم دست عروس را بدست داماد میدهند نه برعکس.

**سه شنبه ۲۴** - امروز شاه شهر تشریف می آورند. من صبح خانه ادیب‌الملک دیدن رفتم. بعد عمارت شاه آمدم. مدتی طول نکشید شاه بیرون آمدند، خیلی تردماغ. معلوم شد نزدیک شهر يك دسته آهو که از طرف کند بطرف ورامین میرفتند دچار موکب همایون شده بودند شاه از کالسکه بیرون آمده یکی از آنها [را] که بخندق شهر می افتد در همانجا با گلوله زده بودند. خلاصه امروز وزراء احضار شدند که دستور العمل و تکالیف آتیه بآنها داده شود. من خانه آمدم. اما عصر که محقق منزل من آمد نقل کرد که جناب آقا رئیس وزراء شدند و امین السلطان وزیر دربار اعظم. تمام اینها بجهت این بود که اینطورها بدرجات امین السلطان افزوده شود. امشب شاه بیرون شام میخورند. بعجله وقت غروب خود را بدوشان تپه رساندم. شب درس‌شام بودم. بندگان همایون بخیال این هستند چون کار دولت را آراسته و پیراسته فرمودند تحصیل زبان آلمان بفرمایند. چهل سال است فرانسه میخوانند، هنوز در تکلم ماضی را بجای مضارع و امر را بجای نفی تکلم میفرمایند. خلاصه ساعت چهار منزل آمدم.

**چهارشنبه ۲۵** - امروز شاه سوار شدند بطرف دره رزک رفته. ناهار را سرقات رزک میل فرمودند. در بین راه روزنامه خواندم. بعد از ناهار مشغول خواندن نوشتجات دولتی شدند. من بمنزل آمدم. شب را حکیم طلوزان و سید نقیب و ملا موسی منزل من بودند.

**پنجشنبه ۲۶** - امروز شاه سوار شدند. اما من خواستم سوار شوم دم کالسکه احضار کرده فرمودند برو منزل شب حاضر باش. منزل آمدم. مچول‌خان و ابراهیم‌خان پسر امین‌الدوله هم آمدند. ناهار صرف شد. خوابیدم. مغرب درخانه رفتم. خاطر مبارک قبل از شام بخواندن درس فرانسه میل فرمودند [ولی به] بازی کردن باملیجک گذشت. پناه برخدا از میل شاه به این طفل!

**جمعه ۲۷** - شاه دوشان تپه ماندند. امین‌الدوله و مشیرالدوله [و] امین‌السلطان آمده بودند. من بجادر امین‌السلطان که در صحرا زده بودند و قاطر و شتر و دیوان را حاضر کرده بود امروز سان بدهد رفتم. خیلی تعارفات کرد. بعد خدمت شاه رفتم. شاه که پائین کوه آمدند سان ببینند من منزل آمدم. عصری در مراجعت شاه از نزدیک چادر من گذشتند. فرمودند فردا شب حاضر باش.

**شنبه ۲۸** - صبح بنه کن شهر آمدم. مشغول تدارکات محرم شدم. عصر باغ امین‌الدوله، از آنجا دوشان تپه رفتم. الی ساعت چهار بودم. بعد از شام شهر آمدم.

**یکشنبه ۲۹** - امروز شاه شهر می آیند، یعنی بعد از پنج ماه سفر مراجعت بیای تخت میفرمایند رسماً تشریف می آورند. افواج و سواره بسیار جلو رفته‌اند. در خیابانها صف بسته. به کت غدغن شده دیگر مثل پارسال حقه بازی نکنند. من صبح خانه مجول‌خان رفتم، از آنجا درخانه. ساعت پنج بغروب مانده شاه وارد شدند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عمارت اندرونی شاه تمام نشده. حرم‌خانه درآبدارخانه و صندوقخانه و عکاسخانه متفرق منزل کرده‌اند.

**دوشنبه غرة محرم ۱۳۰۰** - بحمدالله والمنة ۹۹ تمام شد که خیلی بمن بد گذشت. صبح اول محرم بعادت معمول ذکر مصیبت سیدالشهدا (ع) را برپا کردم. اسامی روضه خوانها: سید ابوطالب، حاجی میرزا محمد شیرازی، سید اکبر شیرازی، سید موسی شیرازی، ملا آقا بزرگ، سید محمد صالح. جمعیت زیاد شد. بعد از روضه خانه شیخ‌الاطبا که زوجه‌اش مرده رفتم. از آنجا درخانه تکیه دولت، بعد خانه آمدم.

**سه شنبه ۳** - امروز هم در روضه جمعیت زیاد شد. حشمت السلطنه، ملیجک پدر ملیجک، سلطان ابراهیم میرزا، جعفرقلی‌خان [ ] باشی، میرزا علی‌رضای مستوفی‌اول بودند. بعد از روضه درخانه رفتم. عصر بانهایت خستگی خانه آمدم.

**چهارشنبه ۴** - امروز سیف‌الملک و غیره روضه آمدند. بعد درخانه رفتم. الی عصر تکیه

بودم. وزارت انطباعات بمن داده شد. عصر خانه آمدم. میرزا فروغی را بجهت بعضی کارها نزد امین‌الدوله فرستادم.

**پنجشنبه ۴** - صبح بعد از ذکر مصیبت درخانه رفتم. شاه از فروش تراش درختها به امین‌حضور و امین‌حضرت بواسطه شکایت حاجب‌الدوله صرف‌نظر کرده‌اند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه امین‌الدوله رفتم. نصیرالدوله آمد. باتفاق شب خانه امین‌السلطان روضه‌خوانی رفتیم. شاهزاده‌ها [و] وزراء بودند. مجلس خیلی مفصلی بود. امروز درخانه، صدیق‌الملک عرایض وزارت خارجه را آورده بود.

**جمعه ۵** - صبح جمعیت زیاد از شاهزاده‌ها و امین‌لشکر وغیره روضه آمده بودند. بعد درخانه رفتم. الی عصر بودم. شب مدرسه خان مروی مهمان حاجی ملاعلی بروضه بودم. تفصیل مدرسه را پارسال نوشتم.

**شنبه ۶** - صبح جمعیت زیادی بروضه بودند. شاه سوار شدند. فراش به احضارم آمد [۲۲۶] رفتم. خانه مشیرالدوله رفتم. ناهار آنجا صرف شد. شب را خانه مستوفی‌الممالک روضه رفتم. خیلی مجلس خوب بقاعده‌ای بود.

**یکشنبه ۷** - بعد از روضه‌خوانی درخانه رفتم. وزراء احضار شده بودند. شاه مصمم است که به هندسه خودشان طاق تکیه را تخته‌پوش بکنند. امروز در عروسی قاسم فیل آورده بودند. هودج بلقیس را سرفیل سوار کرده بودند. روزنامه مصوری [را] که ایجاد نموده‌ام بنظر شاه رساندم. چون قدری از ولیعهد تعریف داشت پسند نفرمودند. حکم شد عوض شود. شاه امروز تکیه سید نصرالدین که نایب‌السلطنه تعزیه میخواند رفته بودند. همین روضه‌خوانهای تکیه دولتی آنجا هم میخوانند. بسیار تعریف دارند، خصوصاً نه نفرشان.

**دوشنبه ۸** - امروز مجلس روضه خیلی طولانی شد. شش از دسته گذشته درخانه رسیدم. شاه ناهار خورده بودند. وزراء بودند حضور شاه. عصر هم که بحضور شاه رسیدم روزنامه بی‌معنی دادند خواندم. چون مطلب نداشت به‌اختصار گذشت. [از] سوءظنی که شاه به‌همه دارد تصور کردند که عمداً تجاهر کرده‌ام، مختصر خواندم. روزنامه را گرفته خودشان مرور فرمایند. من خانه آمدم. مجول‌خان آمد و رفت. دیشب و امشب دراویش را دعوت بشام در روضه نموده‌ام. **سه‌شنبه ۹** - صبح امین‌الدوله و نظام‌الملک و جمعی روضه آمدند. بعد درخانه رفتم. سرناهار و بعد از ناهار روزنامه خوانده شد. عصر خانه ادیب‌الملک روضه خوانی رفتم. امشب چهل منبر که هر سال میروم رفتم. اسامی خانه‌ها از قرار تفصیل ذیل است:

۱- خانه خودم خیابان نظامیه، ۲- خانه فراشباشی میرزا سعیدخان پامنا، ۳- خانه سید هاشم پامنا، ۴- خانه آقای شیخ پامنا، ۵- خانه آقا سیدفتح‌الله پامنا، ۶- خانه آقا سیدرضا پامنا، ۷- مسجد آقا میرمحمدعلی پامنا، ۸- خانه پسر غلام‌باشی میرزا ابوالقاسم سفارت روس پامنا، ۹- خانه حاجی سیدعزیزالله پامنا، ۱۰- خانه ملاعلی عبدالباقی پامنا، ۱۱- خانه حاجی سیدمحمد روضه‌خوان، ۱۲- خانه حاجی سیدعباس دومنبر، ۱۳- خانه میرزا علینقی زرگرباشی پامنا، ۱۴- خانه سیدبرهان سرچمبک، ۱۵- تکیه سرچشمه، ۱۶- خانه سیدحسین شیرازی، ۱۷- سرچشمه، ۱۸- خانه خلیل‌خان سرتیپ سرچشمه، ۱۹- خانه سادات اخوی سرچمبک، ۲۰- خانه سیدجعفر سرچمبک، ۲۱- خانه حاجی محمدحسین جواهری سرچمبک، ۲۲- خانه حاجی محمدعلی کفش‌دوز سرچمبک، ۲۳- تکیه رضاقلیخان سرچمبک، ۲۴- خانه حاجی میرزا شفیع مستوفی، ۲۵- خانه میرزا حبیب‌الله پیشکار صاحب دیوان، ۲۶- خانه آقا سیدجعفر روضه‌خوان مرحوم. ۲۷- تکیه دانگی پامنا، ۲۸- تکیه محقق پامنا، ۲۹- خانه شکرالله میرزا پامنا، ۳۰- خانه حاجی علی‌اکبر تاجر حیاط شاه، ۳۱- خانه حاجی میرزا محمدعلی حیاط شاه، ۳۲- خانه آقا سیدجواد حیاط شاه، ۳۳- خانه سیدمحمدعلی حیاط

شاهی، ۳۴- خانه دائی شمس الدوله حیاط شاهی، ۳۵- خانه پسر مرحوم سید قاسم حیاط شاهی، ۳۶- خانه آقا سیدعلی در اندرونی خیابان ناصریه، ۳۷- خانه آقا سیدعلی روضه خوان خیابان شمس العماره، ۳۸- خانه میرزا محمد کوچه خراسانیها، ۳۹- آقا سیدعلی روضه خوان کوچه خراسانیها، ۴۰- خانه حاجی میرزا حسین مرشد حیاط شاهی. ساعت سه خانه آمد. امشب هم روضه خوانی در خانه بود در خلوت کریمخان و تمام اندرونها زنانه و مردانه.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح بعد از خواندن دوسه روضه خوان درخانه رفت. سرناهار بودم. [۲۴۷] بواسطه کسالت و درد سینه زود خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۱** - صبح خانه طلوزان رفتم. شاه امروز دوشان تپه می‌رود. من خانه آمدم. دنبلی در موضع پارسال بیرون آمده است. خدا حفظ کند.

**جمعه ۱۲** - صبح جمعی دیدن آمدند. میرزا یوسف خان مستشار که دوسه روز است بتوسط نایب السلطنه از حبس خلاص شده و میرزا حسن خان آمده بودند. بعد درخانه رفتم. اظهار کسالت کردم. سینه بشدت درد میکند. دنبال صدمه می‌زنند. کشران بواسطه دنبال درد گرفته است. شاه تغیر فرمود که چرا چهلویک منبر رفتم که ناخوش شوم. شب روزنامه مصور را که جرح و تعدیل شده بود حضور فرستادم. با عریضه‌ای دستخط التفات در جواب فرستاده بودند.

**شنبه ۱۳** - صبح جمعی دیدن آمده بودند. بواسطه اینکه نمک خوردم نپذیرفتم. محمد حسین بك فراش خلوت را شاه احوال‌پرسی فرستاده بود. عصر هم مچول خان آمد، از فرمایش شاه.

**یکشنبه ۱۴** - صبح در خانه رفتم. شاه بیرون نیامده بود. مجلس وزراء رفت. نایب السلطنه بود. با من خیلی گرم و نرم گرفت. بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار آمدم خانه. عصر قورخانه رفتند. از قراری که شنیدم کارخانه فشنگ سازی که رفته بودند تماشا بکنند راه نیفتاده بود. خیلی اسباب کسالت خاطر همایون شده بود.

**دوشنبه ۱۵** - امروز جاجرود يك شبه می‌رویم. صبح زود من بطرف جاجرود با درشکه حرکت کردم. ناهار سرخه حصار خوردند. چهار ساعت بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. غروب شاه تشریف آوردند. سه شکار زده بودند. شب را در سرشام تا ساعت چهار بودم. بعد منزل آمدم. میرزا زین العابدین حکیم منزل من است.

**سه‌شنبه ۱۶** - صبح زود باتفاق نایب ناظر بشهر مراجعت نمودم. شاه هم مراجعت بشهر می‌فرمایند. جاجرود یکشنبه خیلی تماشائی است. امروز شاه سه شکار زده بودند. مغرب وارد شهر شدند. این سفر شش شکار نموده، خیلی قردماغ بودند.

**چهارشنبه ۱۷** - صبح زود خانه امین الدوله رفتم. سید باقر جمارانی که ملقب بناظم العلما شده آنجا بود. این سید باقر تفصیلی دارد که مینویسم. بعد باتفاق امین الدوله در خانه رفتیم. شاه را دیدم که با معدنچی تازه که از انگلیس آمده و خان رئیس مدرسه، چون مخبر الدوله ناخوش است نیابت کرده بود، و باقر خان شاگرد مدرسه در گوشه باغ نجوی میکند. معلوم شد سنگی از عراق آورده بودند باین معدنچی داده‌اند تجزیه کرده طلا در آورده. معدنچی با عجله مأمور شد می‌رود به عراق. بعد از ناهار شاه مستوفی‌ها و اجزاء وزارت وظایف و اوقاف را پذیرفته. من خانه آمدم. اما تفصیل سید باقر پسر سید هاشم که ناظم العلما لقب داده‌اند. پدرش می‌گویند مرد فاضلی بود و این پسر عاق پذیر بود. در صدارت میرزا آقاخان که نوربها نوری داشتند و جوانان این طایفه فتوری و غروری داشتند میرزا علی خان قصیر پسر دوم میرزا آقاخان که شخص رذل طبیعت بود و هست جمعی الواط را دور خود جمع کرده بود. از جمله سید باقر جمارانی بود و خیلی طرف اعتماد میرزا علی خان بود. طوریکه وزارت کلیه در خانه میرزا علیخان با او بود. خاطر دارم وقتی که میرزا علی خان از پدر قهر کرده بود بطرف عتبات عالیات رفت. مرحوم صدراعظم باحضور خود به اعتماد السلطنه پدرم شکایت از سید باقر میکرد که این ناسید فلان فلان [شده] پسر مرا محرك [۲۴۸] است. خلاصه بعد از انقضای صدارت از میرزا آقاخان و ذلت طایفه او

که معروف است، سیدباقر دوازده هزار عدد اشرفی [را] که بطور امانت از میرزا علی خان نزد او بود بلعید و خود را به پاشاخان که آنوقت امین صره بود بست و از طرف دیگر با حاجی ملاعلی مجتهد سازش کرد. روز بروز که پاشاخان شأنش زیاد میشد سید هم اعتبارش در انتظار زیادتر میشد. عمل شرعی هرچه رجال دولت داشتند بواسطه سید بمحکمه حاجی ملاعلی راجع میشد. با پدر من هم آشنا بود. چنانچه پدر من در سنه ۱۲۸۴ در خانه سید جمارانی که بیلاق رفته بود مرحوم شد. دوسال قبل حاجی ملاعلی با سید بد شد. هنوز ندانستم چرا. شکایت بشاه کرد. حکم شد سید را از طهران بیرون کنند. سید بحضرت عبدالعظیم پناه جست. دوسه ماه ماند. بتوسط انیس الدوله مرخص شد شهر آمد. مدتی از خانه بیرون نیامد. حالا با امین الدوله خصوصیت دارد. بتوسط او ناظم العلماء شد.

**پنجشنبه ۱۸ -** صبح در خانه رفتم. الی عصر بودم. عصر بروضه خوانی سلطان حسین میرزا از آنجا خانه معتمدالدوله بعیادت شاهزاده خاتم زوجه ایشان که همشیره مرحوم عمادالدوله عمه عیال من است رفتم. شاهزاده خانه نبود. اندرون پذیرفته شدم. مدتی با شاهزاده خانم صحبت داشتم. از آنجا خانه امیرزاده سلطان محمد میرزا پسر مرحوم عمادالدوله بشام موعود بودم. شام آنجا صرف شد. وقت خواب با اهل خانه مراجعت بخانه شد.

**جمعه ۱۹ -** شاه بشاهزاده عبدالعظیم میرود. ناهار را آنجا یعنی در نجف آباد صرف میفرمایند. من صبح با میرزا رضا نجف آباد رفتم. عریضه ای داشت که بشاه بدهم. دادم و جواب گرفتم. خلاصه شاه تشریف آوردند. تعریف زیاد از سر در جدید که امین السلطان ساخته است فرمودند. از نجف آباد بحضرت عبدالعظیم رفتند. من شهر آمدم. شاه به علی آباد خالصه امین اقدس که سپرده ملیجک است رفته. عصر مراجعت بشهر فرمودند.

**شنبه ۲۰ -** صبح در خانه رفتم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه فرمودند خانه برو خلاص باش شب حاضر باش. خود شاه تعزیه خانه حسام السلطنه رفته بودند. در حضور شاه سید محمد روضه خوان با سید ابوطالب روضه خوان دعوا کرده بودند. سبب تغیر خاطر مبارک شده بود. بوزیر طهران حکم شده بود که تمام روضه خوانها را دعوت بکند و التزام از آنها بگیرد که باهم دعوا نکنند. شب بیرون شام خوردند. مدتی از گوهرشاد خانم صبییه مرحوم عمادالدوله که عروس حسام السلطنه است تعریف میکردند. امروز والده تب کرده. خیلی اوقاتم تلخ است. ساعت چهار از در خانه خانه آمدم.

**یکشنبه ۲۱ -** صبح الحمد لله قدری از حالت والده اطمینان حاصل کرده بدرخانه رفتم. شاه تازه بیرون تشریف آورده بودند. باز از گوهرشاد خانم که دیروز دیده بودند تعریف میکردند [ند]. قدری در سربناییها گردش کردند. حسام السلطنه و معتمدالدوله هم بودند. بعد ناهار خوردند. اتباع وزارت جنگ احضار شده بودند. دوسه ساعت طول کشید از حضور گذشتند. بعد اتباع وزارت انطباعات و دارالترجمه و کتاب و تألیف که غالباً علما و فضلا هستند از حضور گذشتند. به همه اظهار التفات فرمودند. بخود من هم اظهار التفات کردند. طرف عصر بعیادت عزت الدوله خانه مشیرالدوله رفته بودند. من امشب مهمان دارم. مشیرالدوله، قوام الدوله، امین لشکر، امین حضور، حکیم طلوزان. الی ساعت شش حضرات نشستند. گفتگوی دولتی و وزارتی از همه جا شد. بعد هر کس بمنزل خود رفت.

**دوشنبه ۲۲ -** صبح والده احوالشان باز بهم خورده بود. خیلی پریشانم. خانه طلوزان رفتم، بلکه او را بیاورم. تمایض کرد. از آنجا خانه رفتم. شاه بیرون بود. بانهایت کسالت که [۲۲۹] داشتم مرا الی عصر نگاه داشتند. ظل السلطان بی خبر وقت ناهار وارد شد. خدمت شاه رسید. دیروز میرزا رحیم رئیس پستخانه که از طرف امین الدوله مأموریت داشت و سابق هم به سمت منشی گری نزد امین الملک مرحوم بود بقولنج فوت کرد. زیاده از چهار ساعت مرض طول نکشیده بود. عصری دیدن ظل السلطان رفتم.

**سه شنبه ۲۳ -** امروز الحمد لله احوال والده خوب بود. خانه طلوزان رفتم شرح حال والده

را گفتم، از آنجا بدرخانه. شاه اظهار کسالت میفرمودند که چند روز است سوار نشدند بواسطه بواسیر. اشتها ندارند. ناهار ماشاءالله در کمال خوبی خوردند، مثل دو نفر از ماهها. معلوم شد تدارك سواری فردا را فراهم می‌آورند. خلاصه بعد از ناهار من خانه آمدم. عصر حکیم طولوزان و میرزانصرالله آمده والده را دیدند. کاغذی از حکیم آدم (؟) ظل السلطان رسید که بنا برمایش شاهزاده نیم ساعت از شب رفته آنجا بروم. رفتم. خلوت کردند. بعضی فرمایشات فرمودند. خانه آمدم. خلاصه امروز اتباع وزارت علوم، تلگرافخانه، مریضخانه، حفظالصحه، بحضور رسیدند. عصر شاه میدان مشق تشریف بردند. نایب السلطنه بجهت ورود ظل السلطان خیلی خودنمایی میکند.

**چهارشنبه ۲۴-** صبح شاه سوار شده بطرف دوشان تپه تشریف فرما شدند. من هم وقت را غنیمت دانسته باتفاق میرزارضا و سیدکاتب اسماعیل آباد رفتم. شب در آنجا بودم. خوش گذشت. يك روزنامه اطلاع تفصیل فتح تل الکبیر را ترجمه نمودم.

**پنجشنبه ۲۵-** صبح از اسماعیل آباد شهر آمدم. در خانه رفتم. دیروز شاه معلوم شد شکار نکرده بودند. امین حضور قوش پرانی کرده بود. خلاصه درس ناهار بودم که ظل السلطان و سایر وزراء احضار شدند. من خانه آمدم که شب حاضر باشم. اتباع وزارت عدلیه امروز حضور رسیدند. شب ساعت چهار در خانه بودم.

**جمعه ۲۶-** بفرمایش شاه در رکاب سوار شدم دوشان تپه رفتم. سرقات دوشان تپه آفتاب گردان زده ناهار خوردند. بعد از ناهار من شهر آمدم. شاه يك شکار زد.

**شنبه ۲۷-** صبح زود فراش به احضارم آمد. در خانه رفتم. شاه در باغ گردش میکرد. ملیجک تقریر میکرد که دیروز مچول خان در سر عصرانه بشاه عرض کرده بود که عمل خلوت خبرچی هستند. این علیه ماعلیه بالطبع دنی و ملعون است. گاه گاهی میخواهد خبائث ذات و طینت خود را پنهان کند، بلباس معقولیت جلوه میکند چون خبائث در ذات و مزاج متخمر است يك دفعه این قبیل ملعنات را از او بروز میکند. خلاصه سرناهار بودم. بعد جمعی از وزراء احضار شدند. عصر شاه خانه معیرالممالك بعیادت صبیئه خود عصمت الدوله که عیال معیر است و ناخوش است رفته بودند.

**یکشنبه ۲۸-** صبح میخواستیم دو سه جا بروم. باز بطرف در خانه رفتم. الی ناهار شاه بود. امروز جمعی از اعیان که در سلك همراهان ظل السلطان بودند بحضور مشرف شدند. شب در خانه رفتم. الی عصر ساعت سه و نیم بودم. امروز شاه تفصیل خوابی که چند شب قبل دیده بودند میفرمودند. خواب دیده بودند حیوان بزرگی که از فیل بزرگتر بود بشاه حمله برده بود. شاه بازی در دست داشته بطرف آن حیوان رها کرده بود. باز بزیر گلوی حیوان چسبیده بود. پوست زیر گلوی او را دریده خون زیادی جاری شده حیوان بر زمین خورده مرده بود. شاه از شدت عفونت خون حیوان دور شده بود. حیوان سر بلند کرده و بشاه گفته بود تا چهارده سال دیگر زنده میشوم و بتو تلافی خواهم کرد.

**[۲۳۰] دوشنبه ۲۹-** صبح زود از صارم الدوله که تازه آمده بود. در خانه ظل السلطان منزل دارد دیدن کردم. بعد درخانه رفتم. شاه در عمارت اندرونی گردش میکرد. قبل از ناهار قدری درس خواندند. بعد از ناهار بمن فرمودند که حاضر باشم. تفصیلی از محمدحسن میرزا پسر اعتضاد السلطنه شنیدم که دیشب ساعت دو از فرحزاد مراجعت کرده، مست وارد شهر میشود. از دم مریضخانه بنا میکند بمردم فحش دادن و کتک زدن. از جمله مضروبین احمدخان پسر محمدخان شوهر مادر مهدیقلی خان میرآخور است. شاه شنیده حکم فرمود محمدحسن میرزا را از پیشخدمتی اخراج کردند و نایب السلطنه او را چوب زیاد زد. در سرناهار میفرمودند که بعد از فوت اعتضاد السلطنه جمعی گفتند از شاهزاده ها که چرا وزارت علوم را به این پسر ندادی. من عرض کردم جا داشت. شاه ملتفت شدند که مقصود من کنایه بوده است و این همان



حالت محمدحسن میرزا را دارد. عصر موسیو ریشارد و دو سه نفر دیگر دیدن آمدند. سه شنبه غره صفر - امروز شاه دوشان تپه رفتند. من رفتم. خانه امین لشکر، بعد خانه حاجی رحیم خان پسر حاجی محمدکریم خان رئیس شیخی‌ها رفتم. دوسه سؤال نمودم که بعدخواهم نوشت. بعد خانه آمدم. امروز ملیچک از شاه قهر کرده امین حضرت تفنگ آبدارخانه را به ماشاءالله خان فراش خلوت که از منسوبان انیس الدوله است داده بود. ملیچک که میل دارد با قد کوتاه تفنگ دارباشی باشد متغیر شده بودند.

چهارشنبه ۲ - صبح زود بخیال اینکه بعادت معهود شاه بیرون خواهد آمد در خانه رفتم. متجاوز از سه ساعت در حیاط اندرونی گردش کردم، سرما خوردم. بعد قرق شکست. در خانه بودم الی ناهار. خانه آمدم. میرزا حسن خان پسر میرزا یوسف خان مستشارالدوله که هیجده سال بود در فرانسه و انگلیس تحصیل طب کرده بهترین اطبا شده دیده شد. عصر شاه دوشان تپه بجهت سان شتر کلائی رفته بود. امروز عصر عمارت طرف مغرب باغ سپهسالار مرحوم که دیوانخانه عدلیه است بواسطه بخاری آتش گرفته شاه هم در مراجعت از دوشان تپه باغ سپهسالار رفت. دوسه هزار تومان ضرر وارد آمده است.

پنجشنبه ۳ - صبح خانه امین الدوله رفتم، از آنجا با اتفاق در خانه. بعداً از خانه آمدم. شاه میدان توپخانه تشریف آوردند. سی عراده توپ کوچک که بار قاطر میشود تازه از اطیش ایتیاع شده دیدند. بعد نگارستان رفتند. شب در خانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم.

جمعه ۴ - صبح بخیال دیدن ظل السلطان خانه شاهزاده رفتم. حمام بود. قدری منزل حکیم نشستیم. بعد در خانه رفتم. الی عصر گرفتار شاه بودم. همه را بخواندن کتاب و روزنامه گذشت. امشب مجتهد تبریز مهمان من بود. تا ساعت شش و هفت نشست. خیلی صحبت علمی و بولتیکی و غیره شد.

شنبه ۵ - از نصف شب الی عصر امروز متصل برف و باران داخل هم می آمد. شاه امروز خانه ظل السلطان مهمان است. پنج هزار تومان نقد، قریب ده هزار تومان اجناس پیشکش کرده بود. من هم بودم. در حضور شاهزاده و شاهزاده‌ها شاه مرا بالا دست ظل السلطان نزدیک بخودشان نشاندند. دو ساعت روزنامه ترجمه می کردم. نایب السلطنه خنکیها کرد. صارم الدوله و سایر [۲۳۱] اتباع ظل السلطان [را] که بطور ادب منزل او رفته بودند نپذیرفته بود. خیلی جوان خام است.

یکشنبه ۶ - عید مولود شاه است. اولاً صبح امروز برف شدیدی می بارید. یعنی قریب شصت ساعت است به طهران باران و برف می بارد. ثانیاً بواسطه باران تشریفات عید که هوحقه مرعی نشد. نقاره خانه زده نشد. صبح در خانه رفتم. شاه حمام بود. بیرون تشریف آوردند. کم کم هوا رو به خوبی گذاشت. تشریفات عید که ناهار خوردن شاهزاده‌ها در حضور و آمدن ایلچیها به تبریک و سلام عام [بود] فراهم آمد. شب را هم به تلافی دیشب در خیابان باب هایون آتش بازی شد. نایب السلطنه هم به تقلید سپهسالار مرحوم در این سه سال که وزیر جنگ است مهمانی میدهد. بخصوص امسال دوسه اطاق طولانی ساخته است. مرا هم دعوت کرده بود. طرف مغرب رفتم. اگرچه جبه ترمه و نشانهای خود را برده بودم، لیکن میل بماندن نداشتم. در این بین امین الدوله هم رسید. آمده بود عذری بخواهد و برود. باتفاق ایشان بخانه مراجعت کردم. اما مخارجهای فوق العاده نایب السلطنه از پولهای زیاد وزیر نظام فارس بوده است.

دوشنبه ۷ - صبح زود رفتم که عمارت اندرون تازه شاه را بدهم نقاش نقشه بردار بجهت روزنامه شرف. وقی در اندرون رسیدم درشکه خود را پس فرستادم. در اندرون را بسته دیدم. لایذ شده خانه ادیب الملك رفتم، از آنجا بدرخانه. امروز ظل السلطان احضار شده بود. از قراری که میگفتند بدحال از خدمت بیرون آمده بود. شب را تا ساعت چهار در خانه بودم. بعد خانه

آمدم، شنیدم پسر ملیچک میگفت مسیو کچی<sup>۱</sup> گبر دعوتی کرده بود. بعضی از رجال دولت و عوام ملت [را] درخانه ظهیرالدوله داماد شاه شربت و شیرینی داده فرمان شاه را که تازه درباره گبرها صادر شده که از عوارض معاف باشند خوانده شد.

**سه شنبه ۸** - امروز جاجرود میرویم و این جاجرود چهارم است. صبح زود خانه ظل السلطان رفتیم. روزنامه نمره دوم شرف [را] که تصویر ظل السلطان است حامل بودم. شاهزاده خیلی کسل بود. ظاهر آفتاب السلطنه میخواستند ابواب جمعی شاهزاده را جزو خود کنند. از آنجا راه راست را گرفته سرخه حصار آمدم. ناهار خورده سید ابوالقاسم پدرزن ملیچک [را] که فراش خلوت بلکه همه کاره خلوت است آنجا یافتیم. سرخه حصار را چون شاه به ملیچک سپرده است آتش کشک حاضر کرده بود بجهت حرم قدری هم به ما داد. از آنجا بجاجرود رفتیم. در بین راه پنج تیر تفنگ خالی کردم، بدون اینکه شکاری بکنم. دست خود را زخم نمودم. عصر وارد جاجرود شدم. شب میرزا زین العابدین حکیم باشی از شهر رسید. منزل من منزل کرد. در سرشام بشیرالملک و غلام حسین خان بودند.

**چهارشنبه ۹** - امروز شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. بطرف عمارت قدیم و آن سمتها رفتم. قبل از ناهار دوسه کبک شاه زدند. سرناهار قدری روزنامه خوانده شد. مراجعت بمنزل کردم. طلوزان هم از شهر رسید. عصر شاه دوازغالی شکار کردند.

**پنجشنبه ۱۰** - امروز شاه سوار شدند. مرا هم بحکم سوار کردند. باتفاق طلوزان تا سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. ظل السلطان بانصد تومان نقد پیشکش فرستاده است. امروز شاه ماشاءالله هشت شکار زدند.

**جمعه ۱۱** - امروز شاه سوار نشدند. صبح در خانه رفتم. متصل روزنامه عرض شد و [۲۴۲] بعضی نوشته جات ولایات و غیره. عصر ظل السلطان وارد اردو شد. چکمه به پا وارد عمارت شد. از تشریفات او این بود. شاه فرمودند پسر ملیچک را اندرون بردند که شاهزاده نبیند. عصر عیادت شاهزاده پیشخدمت، از آنجا چادر عضدالملک، از آنجا منزل ناظم خلوت که مچول خان آنجا منزل کرده است رفتم. مراجعت بمنزل نمودم.

**شنبه ۱۲** - صبح در رکاب شاه سوار شدم بطرف کوه داغ رفتیم. ظل السلطان همراه بود. در سر سواری روزنامه خوانده شد. بعد از ناهار مراجعت بمنزل شد. قدری خوابیدم. عصر درخانه رفتم. ظل السلطان تب کرده بود. حکیم طلوزان را خواسته بود. الی ساعت چهار درخانه بودم. بعد منزل آمدم. شام صرف شد.

**یکشنبه ۱۳** - صبح درخانه رفتم. شاه سوار نشدند. در سرناهار روزنامه خواندم. تا عصر ما را نگاه داشتند که قدری<sup>۲</sup> بفرمایند. امروز دوسه مرتبه پسر ملیچک بیرون آمد موزیکان زد. قرار شد یک دسته موزیکانچی مخصوص به اسم او بگیرند. امروز از بندر خلیج فارس صدق زیادی آورده بودند که در جوف آنها مروارید داشت. ظاهر آنجا تا بحال صدف نبوده است، تازه پیدا شده است. شب مهمان حکیم طلوزان بودم. میگفت صبح که بجهت ظل السلطان نمک میبرده است شاهزاده را در بین راه دیده بود که مرده ای بطرف شهر میبردند. از مرض ترسیده فرار کرده اند به شهر. امشب طلوزان بما کباب شکته داد. امین حضرت هم بود. چهار بطری شراب خورد، رذالتها کرد. سبحان الله! این شخص است که آب و خوراک شاه بدست اوست و شراب و دوا و غذای ملک الملوک عجم را متوجه است. خدا ناصرالدین شاه را حفظ کند، والله باید هزار استخوان پوسانده باشد که این اشخاص امین او هستند.

**دوشنبه ۱۴** - امروز شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. بعد از ناهار مرخص شده منزل آمدم. همینکه وارد منزل شدم محمد قاسم فراش روزنامه را دیدم که از شهر آمده است. سؤال کردم روزنامه های مصور را آورده است؟ جواب داد خیر. نایب السلطنه فرستاده روزنامه را به هم زدند

و تفصیل را میرزا علی محمد نوشته است. کاغذ میرزا علی محمد را که خواندم نوشته بود نایب السلطنه دیروز مرا خواست، بعد از تغیر زیاد در مجلس گفت شماها با من غرض<sup>۱</sup> دارید. یقین صورت مرا بد ساخته اید. هر قدر میرزا علی محمد عذرخواهی کرده بود فایده نبخشیده بود. جمعی فراش و غیره را فرستاده بودند دارالطباعه صورت خودش را از روی سنگ محو کرده. من فی الفور عریضه ای نوشتم و کاغذ میرزا علی محمد را فرستادم. جواب دستخط صادر شد که دیشب نایب السلطنه شکایت کرده بودند که شرح حال مرا کم نوشته اند. باو نوشتم هر چه نوشته است بفرمایش من بوده است. تو هیچ باک نداشته باش. آسوده باش. این جواب شاه مرا آسوده کرد.

**سه شنبه ۱۵** - دو روز است که باران می آید. شاه منزل ماندند. درخانه رفتم. الی عصر بودم. خسته و کسل تا منزل آمدم. دوباره فراش به احضارم آمد. درخانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. معلوم شد هزار و پانصد تومان بحرمانه انعام مرحمت شده بود. ناراضی بودند. دعوا کرده بودند. شاه متغیر شده بیرون تشریف آوردند. شام میل فرمودند.

**چهارشنبه ۱۶** - امروز شاه سوار شدند. میان دو آب شکار کبک رفته بودند. من منزل ماندم. مجول خان و شیخ الاطبا ناهار منزل من خوردند. میرزا زین العابدین بجهت معالجه زن معتمدالدوله شهر رفت.

**[۲۴۳] پنجشنبه ۱۷** - صبح شاه سوار شدند. من هم سوار شدم. بطرف كوك داغ رفتند. در بین راه مرا مرخص فرمودند. منزل آمدم. شب در خانه رفتم. تا ساعت چهار در خانه بودم. امروز شاه يك پلنگ شکار فرمودند.

**جمعه ۱۸** - بشهر مراجعت میشود. صبح زود بطرف شهر آمدم. در بین راه به طلوزان برخوردیم. باتفاق درشکه نشسته شهر آمدم. خانه ظل السلطان رفتم. شاهزاده ما را از خلوت مخصوص احضار کرد. خیلی صحبت داشت. بعد خانه آمدم. شاه ناهار را سرخه حصار میل فرمودند. دوشان تپه رفتند. عصر بشهر وارد شدند.

**شنبه ۱۹** - صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا در خانه. الی بعداز ناهار شاه بودم. وزراء احضار شدند. من خانه آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا خانه ما بود.

**یکشنبه ۲۰** - اربعین است. صبح در خانه والده نایب السلطنه رفته شکایت از نایب السلطنه نمودم. بعد در خانه الی عصر بودم. از آنجا [خانه] حاجی محمد رحیم خان شیخی رفتم. خود خان بالای منبر رفت. بانهایت فصاحت موعظه کرد.

**دوشنبه ۲۱** - امروز شاه صاحبقرانیه رفتند. من صبح زود بدرشکه نشسته بسلطنت آباد و صاحبقرانیه رفتم. مدتی بعد شاه تشریف آوردند. ناهار صرف فرموده کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. عصر بشهر مراجعت فرمودند.

**سه شنبه ۲۲** - صبح بخیال دیدن والی گیلان رفتم. خانه نبود. از آنجا در خانه رفتم. شاه فرمودند شب حاضر باش. امروز تجار و اجزای وزارت تجارت بحضور رسیدند. عصر شاه میدان مشق رفته شب بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار درخانه بودم.

**چهارشنبه ۲۳** - امروز شاه بعداز احضار وزراء و شاهزاده ها بعشرت آباد تشریف فرما شدند. سان مختصر قشونی که با ظل السلطان آمده بودند دیدند. مرکب از دوست نفر سوار کرمانشاهان و شیرازی بودند و چند نفر سوار بطرز قزاق و سیصد سرباز از افواج مختلفه جمعی شاهزاده. خیلی خوب مشق کردند. از آنجا بعد از صرف چای و عصرانه شهر مراجعت فرمودند. شب را مهمان طلوزان بودم. میرزا محمد مستوفی نظام و جهانگیر خان وزیر صنایع بودند.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح بیاد ناظم خلوت رفتم. از آنجا در خانه. تا ظهر بودم. مراجعت بخانه نمودم. عصر صارم الدوله، حکیم الممالک، مستوفی نظام دیدن آمدند.

**جمعه ۲۵** - امروز تصور میکردم شاه سوار خواهند شد، چون هوا خوب بود. اما چشم‌درد مانع سواری شاه شد. در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب دوباره در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

**شنبه ۲۶** - امروز دوسه‌جا خیال داشتم بروم، نشد. خانه باریون نرمان که ناخوش است رفتم. از آنجا درخانه. وزراء بعد از ناهار احضار شدند. ظاهراً باعثمانی درعمل سرحد کرامت‌شاهان گفتگو دارند. حواسها مغشوش است. امروز سرناهار آش ماست بجهت شاه پخته بودند. شاه خواست آش را بجهت ملیجک بفرستد. خواجه خواستند. آغاعلی خواجه انیس‌الدوله حاضر بود اعتماد نکردند بتوسط او آش بجهت ملیجک بفرستند. باز خواجه خواستند. خواجه منصورالدین میرزا که حاضر بود آمد. از اوهم احتیاط کردند نفرستادند، بعد از ناهار خانه آمدم. عصر اهل [۲۲۴] خانه نوبه سختی کردند. شب را با تب سخت و بدحالی بودند. خیلی اوقاتم تلخ است.

**یکشنبه ۲۷** - امروز شاه دوشان‌تپه رفتند. صبح زود من خانه ظل‌السلطان رفتم. از آنجا مجلس شوری میروم. شاهزاده اندرون بودند. بیرون تشریف آوردند که بروند. اصرار کردند که در کالسکه خودشان بنشینم. قبول نکردم. در درشکه خود بتعاقب ایشان در خانه رفتم. مجلس شوری احدی نبود. تنها با شاهزاده یک ساعت تمام حرف میزدیم. بعد امین‌الدوله آمد. من رفتم. چون کالسکه و اسب خودم را گفته بودم در شمس‌العماره نگاه دارند پیاده در میان گل آمدم تا درشکه خودم رسید. سوار شده بطرف دوشان‌تپه رفتم. مدتها روزنامه خواندم. عصر درمراجعت خانه امین‌حضور روضه‌خوانی رفتم.

**دوشنبه ۲۸** - قتل امام حسن (ع) است. صبح بعد از آنکه میرزا فروغی را راه انداخته بطرف درخانه رفتم، الی عصر درخانه بودم. متصل شاه راه میرفت و می‌نشست، برمیخاست، روزنامه میخواندم. پناه بر خدا! از این زندگی پر مشقت. عصر بخانه آمدم.

**سه‌شنبه ۲۹** - صبح بعد از اینکه خانه امین‌الدوله رفتم باتفاق در خانه رفتیم. شاه بیرون بودند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصری به اصرار حکیم‌الممالک خانه عبدالله میرزای حشمت‌الدوله روضه‌خوانی رفتم. بسیار مجلس خنک و بدی بود. اولاً جائی که من نشسته بودم جریان هوا بود و آتش نبود. ثانیاً یک دوبخاری که در اطاقهای دیگر میسوخت از زغال‌سنگ بود، طوری عفن که کله می‌ترکید. هرطور بود دوساعتی بدگذرانده از آنجا خانه ظل‌السلطان رفتم. ایلخانی و مشیرالدوله بودند. شاهزاده خیلی التفات با من کرد. دستخطی شاهزاده بمن مجرمانه نشان داد که شاه به اصرار حکم کرده بود حسینقلی‌خان بختیاری باید کشته شود. از آنجا درخانه رفتم. تا سه‌ساعتی شب بودم.

**چهارشنبه سلیخ** - شاه دوشان‌تپه رفتند. من صبح خانه مجول‌خان، از آنجا کاروانسرای امیر دکان‌زیکلر بجهت ابتیاع گنه‌گنه رفتم. از آنجا دکان بکمز، از آنجا خانه شیرینی‌ساز، بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خانه سلطان ابراهیم میرزا روضه رفتم.

**پنجشنبه غرة ربیع الاول** - صبح خانه میرزا عبدالله‌خان والی گیلان رفتم. خانه عالی نوساز دارد. این جوان دوسه سال قبل پیشخدمت نایب‌السلطنه بود. از گرسنگی بقول عوام سگ میزد. حالا همه‌چیز دارد. از آنجا خانه مسیو پیلوف‌نگی رفتم. بعضی اسباب دارد. چهل پنجاه تومان خرج بیهوده نمودم. بعد در خانه رفتم. سرناهار بودم. خانه آمدم. امروز والده اندرون خدمت شاه رفته بود. خیلی طرف التفات شده بود. امشب صارم‌الدوله، حکیم طلوزان، مستوفی نظام، حکیم‌الممالک مهمان من هستند.

**جمعه ۲** - دیشب خانه اسماعیل میرزا پسر مرحوم عمادالدوله را دزد زده است. هرچه داشته است برده‌اند. صبح من در خانه رفتم. الی دویغروب مانده در خانه بودم. نهایت کسالت را پیدا کرده منزل آمدم. حاجی ابوالحسن معمار، معمارباشی شد.

**شنبه ۳ -** صبح خانه مستوفی الممالک رفتم. با من خلوت کرد. خیلی صحبت فرمود. از آنجا در خانه رفتم. بعد دیدن حکیم دیکسون انگلیسی رفتم. از آنجا خانه آمدم. ناهار صرف نمودم خوابیدم. عصر بجهت کتاب تاریخ انگلیس که راجع بتاریخ قاجار است خانه میرزا رحیم پسر حکیم الممالک رفتم. علم چه خوب است. این گه سگ که از قاذورات کمتر است چون انگلیسی میداند و من نمیدانم شرافتی بمن دارد. طرف احتیاج من شده است. از آنجا در خانه رفتم. شب [۲۴۵] را تا ساعت چهار درخانه بودم. نایب السلطنه امروز از قم وارد شد.

**یکشنبه ۴ -** شاه دوشان تپه تشریف فرما شدند. با حرم دعوا کردند. قهر فرمودند. مردانه بقصر سه شنبه میروند. من صبح خانه مستوفی الممالک، از آنجا عیادت قوام الدوله، از آنجا دیدن فراشبازی نایب السلطنه که همراه نایب السلطنه از قم آمده، از آنجا خانه مجتهد زنجان که بسیار تعریف او را شنیده بودم و فی الواقع جا داشت رفتم. این شخص بنظر من چهل سال الی چهل و دو زیادتر ندارد. بسیار خوشرو و فاضل [و] غیر متعصب است. بعد خانه آمده ناهار خوردم خوابیدم. عصر با ناظم خلوت دوشان تپه آمدم. شاه قصر فیروزه ناهار خورده بودند. بواسطه زیادی خون بواسیر بی حال هستند. شب تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

**دوشنبه ۵ -** صبح هنوز منزل بودم. شنیدم شاه فسخ عزیمت فرمود [ه] شهر میروند. وقتی که شرفیاب شدم معلوم شد از بواسیر خون زیاد رفته است. ضعف پیدا شده وحشت کرده شهر میروند. ظل السلطان، مشیرالدوله، امین الدوله که احضار شده بودند شرفیاب شده. بعد از ناهار بطرف شهر آمدند.

**سه شنبه ۶ -** کسالت شاه باقی است. صبح درخانه رفتم. وزرا و شاهزاده ها احضار شده بودند. بعد دوسه نفر از وزراء مجلس ترتیب دادند مرکب از سه چهار نفر شاهزاده ها و وزراء که در مطلبی مشاوره کنند. ظاهراً راجع بامور سرحدیه باشد. تا عصر درخانه بودم. دوساعت بغروب مانده خانه آمدم.

**چهارشنبه ۷ -** شاه امروز به بهانه اینکه بهمارت جدید اندرونی خواهند رفت و از خارج شهر باید داخل شد باکسالت مزاج عشرت آباد تشریف بردند. الی عصر گاهی بخلوت با امین الدوله، گاهی بخواندن کتاب و غیره وقت به بطالت گذشت. عصر مراجعت بشهر کردند. شب را هم آتش بازی مفصلی شد. نایب السلطنه تعارفات از قبیل آینه و کلام الله و غیره منزل مبارکباد فرستاده بود. سائیرین هم به این تقلید فرستادند. ظل السلطان پانصد تومان داده بود.

**پنجشنبه ۸ -** صبح درخانه رفتم. حالت شاه الحمد لله بهتر است. سرناهار بودم. جمعی از وزراء و غیره احضار شدند. من خانه آمدم. اهل خانه هم يك جفت جار و يك ساعت بزرگ بجهت شاه مبارکباد منزل داد بردند اندرون.

**جمعه ۹ -** دو روز است باران می آید، خیلی شدید. امروز صبح کالسکه دیوانی خواسته باتفاق باغبانهای بطرف سلطنت آباد و صاحبقرانیه رفتم. سرکشی نمودم. عصر مراجعت بخانه نمودم.

**شنبه ۱۰ -** صبح درخانه رفته بودم. شاه بیرون تشریف آورده بودند. اظهار کسالت فرمودند. ناهار میل فرمودند. وزیر امور خارجه که نشانهای عثمانی را آورده بود شرفیاب شد. نشانهای عثمانی عبارت است از چهار نشان تازه ایجاد شده موسوم به شفقت بجهت نسوان که سلطان روم ایجاد کرده است. اصل نشان مشابه همان نشان معمول عثمانی است، مرصع قدری کوچکتر، بواسطه زنجیر طلائی بگردن انداخته میشود و حمایلی دارد سفید رنگ که از اطراف او خطوط قرمز و سبز بافته شده. يك نشان هم از درجه اول عثمانی مرصع بجهت ظل السلطان و يك نشان دیگر از دولت بجهت شاه. بعد ظل السلطان میرزا محسن خان حاکم لرستان را بحضور آورد. من عصر خانه آمدم. این نشانها را حاجی محمدخان آورده است. این حاجی

محمدخان ده سال قبل در طهران مشهور بمحمد فرنگی و نوکر «شانوان» بود که خرازی فروشی میکرد. بعد بجهت نسبت با حاجی محسن خان معین [۲۴۶] الملك سفیر ایران مقیم اسلامبول بود آنجاها رفت. ترقی کرد. باین درجه رسید که قونسول ایران [در] اسلامبول است. میرزا عباس خان مهندس هم که پارسال فرنگ رفته بود وارد شد.

**یکشنبه ۱۱** - صبح درخانه رفتم. درد سینه و کسالت داشتم. الی بعد از ناهار شاه بودم. شخصی سیاه کرده باسم رجال دولت که دو هزار تومان قروض آقا سیدصادق مجتهد را باید بدهند و تدلیساً مهر مرا ساخته است و بطور ابلاغ زیر آن کاغذ زده است. آجودان مخصوص بشاه عرض میکرد. مقرر شد نایب السلطنه پیدا بکند. امروز حکم شد جنده های شهر را بیرون بکنند. از این قبیل احکام هر سال یکبار میشود، اما دو روز است و اسباب مداخل کنت و نایب السلطنه که بزنها سخت می گیرند و پول زیاد از آنها گرفته ول میکنند. عصر خدمت ظل السلطان رفته مراجعت بخانه نمودم.

**دوشنبه ۱۲** - صبح حاجی محمدخان که تازه از اسلامبول آمده است دیدن آمده بود. بعد در خانه رفتم. شاه فرمودند کسالت دارم، هیچ جا نرو، شب هم بیرون شام میخورم. ماندم. کتابها و روزنامه ها خوانده شد. عصر باتفاق مچول خان خانه ادیب الملك رفتم. چای صرف نمودم. باز معاودت بدرخانه نمودم. الی ساعت چهار بودم. درسشام غفلة شاه بنای تمجید را از ظل السلطان گذاشتند. ندانستم برای چه بود. تا بعد چه اثر کند.

**سه شنبه ۱۳** - صبح بعد از راه انداختن جمعی بی عار و بی کار درخانه رفتم. درد سینه و این سرما قدری صدمه میزند. خانه آمدم. دیروز صبح مرجانه نام کنیز ترکمان شاه از شاه دختری زائیده است، او را فرح الدوله موسوم نمودند. همچنین روز ورود نایب السلطنه از قم زن نایب السلطنه هم دختری آورده است موسوم بمعصومه خانم و ملقب به سرورالملوک. خلاصه آغا بهرام خواجه که در مدت کم در ملازمت امین اقدس صاحب چهل هزار تومان مکنت شده است و خیلی طرف اعتبار خانمش بود معزول شد و مشغول هستند حساب او را می کشند.

**چهارشنبه ۱۴** - امروز و دیشب و دیروز مکرر حکم شد و ابلاغ شد که سوار شوم در رکاب دوشان تپه بروم. صبح خانه طلوزان قدری کار داشتم رفتم، از آنجا دوشان تپه. شاه را امروز بد رنگ و زرد دیدم. هیچوقت حالت شاه را باین بدی ندیده بودم. خدا حفظ کند که قدر جان خودشان را نمی دانند. این پدر سوخته بی علم ملک الاطبا آخر شاه را خواهد کشت. خیلی وحشت دارم. خلاصه در سرناهار بودم. سوار شدند شکار تشریف بردند. یک شکار زدند. عصر مراجعت بشهر فرمودند. امروز شنیدم امپراطور گیلوم پادشاه آلمان مرده است. تا بعد معلوم شود و بنویسم احوالشان را.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح خدمت ظل السلطان رسیدم. از آنجا خانه طلوزان رفته بعضی اطلاعات علمی حاصل نمودم. باتفاق درخانه رفتیم. در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. آغا بهرام خواجه که معزول شده بود در خانه دیده شد. بعضی وزراء و شاهزاده ها احضار شدند. ظاهراً توسطی از آغا بهرام کرده بودند. پذیرفته شد نزد شاه.

**جمعه ۱۶** - صبح درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. مردک پسر سید ابوالقاسم را دیدم که خود را گرفته است. مثل اینکه پدر یا مادرش مرده باشد. سؤال کردم معلوم شد پسر ملیچک اول برادر ملیچک ثانی که اگر زنده میماند ملیچک ثالث بود. درس دو سالگی مرده است. خلاصه شاه از حمام بیرون تشریف آوردند. این حادثه جافسوز را یقین شنیده بودند، زیرا که بسیار متغیر بودند. الی عصر ما را نگاهداشتند. عصر خانه آمدم. امشب مهمان ظل السلطان هستم. نیم ساعت از شب رفته آنجا رفتم. بسیار مجلس نجیب و مفصلی از فرنگی ها، رؤسای سفارتخانه ها با یک نفر نایب بودند. وزرای ایران هم جز دو سه نفر باقی بودند. امین السلطنه و مجدالدوله و غیره [۲۴۷] تمثال<sup>۱</sup> انداخته بودند. شاهزاده بمن فرمودند تو چرا نشان نزده ای.

گفتم با وجود تمثال حضرات آیا گواراست من نشان بزسم؟ تصدیق فرمودند. ساعت چهار خانه آمدم.

**شنبه ۱۷** - عید مولود پیغمبر (ص) است. دیشب چراغان و آتش‌بازی در خیابان الماس بود. امروز هم ایلچی کبیر عثمانی حضور آمد. در «تالار بلور» منعقد شد. نقیب‌الممالک که سابق بود مرده است. بتوسط من سید عبدالله اصفهانی که نزد سلطان محمد میرزا پسر مرحوم عمادالدوله است خطبه سلام را خواند. شاه تعریف زیاد کرد و الحق بسیار خوب خواند. عضدالملک میخواست پسر نقیب [را] که دوازده ساله است بیاورد خطیب سلام عام نماید، چون کارهای ایران بجه بازی شده. مستوفی‌الممالک ما نه سال و معتمدالملک ما ده سال، میرآخور بیست و پنج سال، مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف هنوز طرف<sup>۱</sup> است، خود خان عضدالملک ناظر و ایلخانی و غیره و غیره بزور ریش دوازده چهل سال ندارد، و هم چنین و هم چنین. بنظر سهل می‌آید طفلی هم خطبه سلام بخواند.

**یکشنبه ۱۸** - امروز بنا بود شاه سوار شوند، سلطنت آباد بروند. دیشب موقوف شد. قرار شد دوشان‌تپه بروند. امروز بواسطه برف شدید موقوف شد. هیچ‌جا تشریف نبردند. ناهارشان هم جلو رفته بود دوشان‌تپه. چلوکباب بازار میل فرمودند. من هم از خانه بواسطه برف بیرون نیامدم. قدری ترجمه کردم، کتاب خواندم و نوشتم.

**دوشنبه ۱۹** - صبح بعد از آنکه اتباع دارالطباعه را خواستم بوعید و نوید به آنها حرف زدم، نصیحت کردم که باهم بسازند و مخالفت نکنند درخانه رفتن. بعد از ناهار شاه خانه طلوزان، از آنجا خانه پروسکی رفته. چند جلد کتاب خریدم. بعد خانه آمدم. والی پسر اعتمادالدوله دائی شاه که برادر بزرگ مجدالدوله است بزیارت مکه رفته بود در راه مرده است. ختم او را گذاشتند. شیخ محمد برادر شیخ عبدالحسین که نصفه مجتهد بود امروز صبح فوت کرده است. فردا دوشان‌تپه می‌رویم. یک هفته توقف می‌شود.

**سه‌شنبه ۲۰** - شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح مصمم بودم که در رکاب سوار شوم. بعد جمعی آمدند، من جمله فراش‌باشی نایب‌السلطنه بود که باتفاق من خانه طلوزان برو. نشد سوار شوم. با او خانه طلوزان رفتم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر باتفاق سیدنقیب دوشان‌تپه آمدم. در بین راه کالسکه‌ای از دیوان دیدم که ملیجک در او نشسته با دندان‌ساز بعجله دوشان‌تپه می‌رود. معلوم شد دندان‌ساز دزد می‌کند. من هم بعجله خدمت شاه رفتم. دندان ورم کرده بود. خیلی صدمه میزد. دندان‌ساز رسید. با نقره پر کرده بودند سابق. نقره را بیرون آورد. درد ساکت شد. شاه اندرون تشریف بردند. من منزل آمدم. شب ناظم خلوت با من بود. امروز دویست عدد اشرفی [را] که ظل‌السلطان تصدق فرستاده بود تماماً به ملیجک دادند که بفقرا تقسیم شود، دلیل بر کمال اطمینان است که به ملیجک دارند.

**چهارشنبه ۲۱** - صبح بعمارت بالا رفتم. درد دندان ساکت شده، اما ورم باقی است. شاه خیلی کسل بودند. الی عصر بودم. مراجعت بمنزل نمودم. شب سیف‌الملک و ناظم خلوت باطلوزان منزل من بودند.

**پنجشنبه ۲۲** - صبح برف شدیدی بارید. بواسطه برف و ورم دندان شاه سوار نشدند. بعمارت بالا رفتم. تا امروز نه خود امین‌السلطان آمده است و نه از کسان او مگر امروز امین‌الملک پسرش آمده بود. آنچه من فهمیدم ظاهراً اهل حرمخانه بواسطه اینکه اطاق‌هاشان بد است و برخلاف سلیقه خودشان است بشاه عرض کردند که این عمارت بدقدم است. از وقتی که رفته‌اید همه را [۲۲۸] ناخوش هستید. امین‌السلطان باین ملاحظه جرأت نکرده است بیاید. خلاصه مشیرالدوله هم عصر آمد. من بیچاره متصل کتاب خواندم. عصر منزل آمدم. شب ناظم خلوت و ملیجک منزل من بودند. برف طرف عصر ساکت شد. یک چاریک باریده است.

**جمعه ۲۲** - شاه با ورم صورت و درد دندان سوار شدند. صبح بسیار زود در سرمای شدید این حرکت را فرمودند. من هم بجهت اینکه برای شاه کلاه فرنگی که گوش و گردن را از سرما حفظ می کند بخرم شهر آمدم. چون درشکه ام را دیر آورده بودند منزل طلوزان ناهار خوردم. در این بین مچول خان رسید. باتفاق او شهر آمدم. مرا بدرخانه نصیرالدوله برد. دوفایده برای او داشت: یکی اینکه دوستی با نصیرالدوله ثابت کند که اسباب تحبیب فراهم می آورد، دیگر اینکه مرا زیر دست خودش بنشانند و معلوم کند که شأن او از من زیادتر است. من که عظم غالباً از عقب میرسد اول ملتفت نشدم. حالا که فهمیدم دیگر با این اشخاص بجائی نخواهم رفت. خلاصه از خانه نصیرالدوله بیازار رفتم. هیچ جا این کلاه را نیافتم، مگر در خانه شرینی ساز فرنگی که زنش داشت خریدم. بعد خانه آمدم. قدری ماندم. بطرف دوشان تپه آمدم. شاه هم شکار زده بودند و مراجعت فرموده بودند. کلاه را بجهت شاه فرستادم که دستخطی بفرانسه بانهایت التفات مرقوم فرموده بودند و حسن طلب یکی دیگر را کس کرده بودند. من هم جواب بفرانسه نوشتم فرستادم. نوشتم از شهر یکی دیگر را خریدند آوردند. شب را با طلوزان سرکردم. امروز در شهر دوعقدکنان بود: یکی دختر میرزا داودخان مرحوم بجهت پسر عبدالحسین خان نوۀ سردار و یکی دیگر دختر ادیب الملك بجهت سیداکبر روضه خوان.

**شنبه ۲۴** - صبح خبر کردند شاه ناهار منزل صرف می فرمایند. بعمارت بالا رفتیم. جمعی از شهر آمدند از پیشخدمت و غیره. در سرناهار روزنامه خوانده شد. بعد شاه سوار شدند. من سوار نشده منزل آمدم. تمام سوار شدند. با تازی در صحرا افتادند که خرگوش بگیرند. نمیدانم مآل کار چه خواهد شد. خلاصه شب را در خانه رفتم. در سرشام بودم.

**یکشنبه ۲۵** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. صبح دیدن مچول خان و ناظم خلوت که باهم بودند رفتیم. بعد با طلوزان ناهار خوردیم. دیدنی از مجد الملك کردم. منزل آمده قدری خوابیدم. چیز نوشتم. عصر که شاه مراجعت می کرد خدمت شاه رسیدم. شب ناظم خلوت، مجد الملك، میرزا عبدالله خان، میرزا رضا مهمان من بودند. سید کرمانی خرگردن پدروخته ملحف بی سوادى با مجد الملك است مست شد. خیلی بی مزه بود. امروز تفصیلی گذشت در شکارگاه. بچه هائی که حالا رجال دولت شدند یکی میرآخور، یکی سیف الملك و غیره و غیره بالای تپه بودند که شاه در زیر این تپه بود. دسته شکاری از پهلوی شاه میگذاشت. این اشخاص که در بالای تپه بودند بطرف شاه بنای تفنگ اندازی گذاشته با گلوله و چهارپاره. گلوله نزدیک شاه بزمین می خورد. یک چهارپاره بکلاه غلام حسین خان اشرفی خورده شاه خیلی متغیر شده و ترسیده بود. حق هم داشتند. اما این تغییرات من خودم که هزاربار دیدم. باز گذشت. چون صدمه ای باین جوانان نمیزند، خدای نکرده شاید يك وقتی خطری دیده شود.

**دوشنبه ۲۶** - شاه منزل ماندند. مخبرالدوله [و] امین الدوله احضار شدند. قدری کار کردند. قدری من روزنامه خواندم. شب میرزا حسن خان از شهر آمده بود. مهمان من بودند. **سه شنبه ۲۷** - شاه شهر میرود، من صبح زود باتفاق میرزا حسن خان و جمعی که منزل [۲۳۹] بودند شهر آمدم. خانه ناهار خورده حمام رفته، همه را خانه بودم.

**چهارشنبه ۲۸** - صبح بدرخانه رفتم. یعنی قبل از در خانه خدمت ظل السلطان رفتم. امین الدوله آنجا بود. بعد بدرخانه خدمت شاه رسیدم. دندان شاه ماده کرده بود. طلوزان نیشتر زده. دیشب منصورالدین میرزا پسر شاه که هفت ماهه بود فوت کرد. صبح امین السلطان با وزیر طهران جنازه او را بحضرت عبدالعظیم برده دفن نمودند.

**پنجشنبه ۲۹** - صبح خانه مستوفی الممالک رفتم. خیلی منتظر شدم. دیر بیرون آمدم. ایشان را ندیده بدرخانه آمدم. در سرناهار شاه بودم. نایب السلطنه، سهام الدوله، محمدابراهیم خان را که حاکم مازندران شده بود بحضور آورد. امروز در حضور شاه حساب امین السلطان



خوانده می‌شود. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم.

**جمعه غره ربیع الثانی** - صبح بقصد درخانه میرفتم. از محاذی<sup>۱</sup> جلوخان امین لشکر که میگذشتم میل ملاقات ایشان را کردم. بعد از پرسش که منزل است وارد خانه او شدم. بطرف اطاقش رفتم. از دو اطاق خراب که مفروش بحصیر<sup>۲</sup> بود عبور کردم. به اطاق سوم که منزل شب و روز امین لشکر است وارد شدم. امین لشکر را دیدم با کلیجه ترمه لیموئی بطائفه خز و خرقة بهمین رنگ و طرز با میرزا رضای کاشی مشغول صحبت است. قدری نشسته صحبت‌های متفرقه کرده چای صرف نموده سیگاری کشیده برخاسته بطرف درخانه آمدم. درحین حرکت خبری بمن داد که مرا بسیار ملول ساخت. گفت سید کربلائی که از آشنایان حقیقی و از دوستان صمیمی من بود بزیارت مکه رفته بود مرد. [در] مراجعت بمدینه طیه مرحوم شده است. با پریشانی حال و تغییر خیال در خانه رفتم. در سرناهار شاه روزنامه خواندم. سملور و اسباب چای که سراپا حقه بازی بود برای ملیجک ثانی صبح به اندرون فرستاده بودم. شاه ممنونم بود و به التفاتش مشغولم ساخت. «در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد». باوجودی که فرمودند شب حاضر باش بیرون شام میخورند مرا تا ساعت سه بغروب مانده بجهت خواندن دو سه روزنامه معطل کردند. عصر خانه آمدم. قدری راحتی نمودم. مقارن غروب در خانه رفتم. شب الهی ساعت چهار بخواندن کتاب و روزنامه خاطر همایون را مشغول کردم.

**شنبه ۲** - صبح بعد از دیدن والده خانه امین الدوله رفتم. حاجی میرزا عباسقلی را آنجا دیدم. باتفاق امین الدوله رفتم بدرخانه. در سرناهار بودم. بعد از ناهار چون دعوت بمجلس شوری شده بودم و گرسنه هم بودم از ناظم خلوت ناهاری طلب کردم. چون مرا با سید ابوالقاسم بزاز پدرزن ملیجک هم مجموعه کرده بود و این مرد بسیار کثیف غذا میخورد رغبت نکردم با او ناهار بخورم. قدری بورانی و تیکه نان از یکی از سرایدارها گرفته قرانی باو انعام داده بعد بمجلس شوری رفتم. مجلسی دیدم آراسته و پیراسته، درصدر مجلس ظل السلطان نشسته و سایرین علی قدر شئونهم جلوس کرده. میرزا علی رضا الشهیر به قبض خور که مدت‌ها نوکر پدر من بود و حال مستوفی دیوان است در وسط مجلس نشسته فریاد و فغان، ناله و الا مان می‌کشد. معلوم شد قرآنی بخط علی بن الحسین (ع) از اجداد این‌ها بوده و بغلام حسین خان سپهدار وقتی که حکومت عراق را داشته است جد میرزا علی رضا تعارف کرده بوده است. حالا میرزا علی رضا را طمع جنبیده بقوت هتاکسی<sup>۳</sup> و تقویت مستوفی الممالکی می‌خواهد از ورثه سپهدار بگیرد. دوساعت تمام گفتگوی مجلس به این محاکمه گذشت و عاقبت بجائی نرسید. در این بین پرده بلند شد و کنت [۲۴۰] سراسیمه وارد گردید. رو به ظل السلطان بانهایت تغییر دو سه کلمه فرانسه حرف زد. مترجمش فارسی ترجمه کرد. حالت شاهزاده متغیر [شد] و «رنگ» از رویش پرید. تقریر کنت این بود که سربازهای اصفهانی بحماییت جنده‌ای به هیئت اجتماع به اداره پلیس ریخته جمعی را مضروب و جمعی را مجروح و نایب مرا بقدری زده‌اند که قریب موت است. اهل مجلس متحیر [ماندند] و شاهزاده متفکر و متغیر گردید. از آنجائی که مرا با شاهزاده خصوصیت است و با کنت خصوصیت، گفتم نه چنین است، اگر اجزاء پلیس مظلوم بودند کنت باین عجله باینجا ورود نمی‌کرد و پیش‌دستی نمی‌نمود. شاهزاده را این عرض خوش آمد و بحالت طبیعی خود برگشت. از من پرسید چه باید کرد که صحت و سقم معلوم شود. عرض کردم از اهل مجلس جناب آقا کسی را معین نمایند اداره پلیس رفته طرفین را حاضر نموده استنطاق کرده ماجرا را معروض دارد. امین لشکر باین خدمت مأمور شد و رفت. باز پرده بلند شد. نایب السلطنه با هزار غمزه و خرقة ترمه و مهمیز نقره بمجلس ورود کردند. با برادر والا گهر خود بطور خنده و بی‌طرفانه تفصیل دعوای پلیس و سرباز را مکالمه نمودند. یک ساعت ونیم هم این گفتگو درمیان بود. بعد امین الدوله زاویه مجلس را خارج کرده ابلاغ امر همایون را در باب وزارت عسکریه بیان نمود.

هر کس سخنی گفت و دری سفت. ولیکن از مطلب و مقصد نتیجه معلوم نگردید. جمله معترضه از افسانه و هزل و قصه و تاریخ زیاد در میان آمد. مطلب اصل از میان رفت. امین لشکر هم مراجعت نمود. معلوم شد زنی از جلوخانه ظل السلطان عبور میکرد. است، پلیس فریاد کرده بود که چنده است. زن که عیال قهوهچی صابرمالدوله بود از ترس خودش را به دالان اندرون ظل السلطان انداخته بود. پلیس هم به تعاقب او پشت پرده حرمخانه ظل السلطان رفته بود. سرباز و قراول دم در پلیس را زده بودند. چند پلیس بکمک رفیق خود آمده بودند. سرباز را کشتن کشتن با دانه برده بودند. سربازهای ظل السلطان هم بکمک رفیق خود با دانه رفته بودند. آغا سعید خواجه شاهزاده آمده بود و سربازها را برگردانده بود و جز سرباز ظل السلطان کس دیگر کتک نخورده بود. کنت برای اینکه پیشدستی کند که پلیس او اندرون ظل السلطان رفته است آمده و عرض خلاف نمود. مجلس برهم خورد و اجزا همه بمنازل خود رفتند. من خانه آمدم. کتابچه ای انشاء کرده برای مجلس فردا حاضر نمودم. چون خانم عیال تحریر و من تقریر می کردم این تفصیل از سایر ایام مفصل تر شد.

**یکشنبه ۳ -** زکام و درد سینه از دیشب صدمه میزند. صبح در خانه رفتم. تا بعد از ناهار خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم. امرا بجهت فرمایش مخصوص ظل السلطان، وزیر خارجه و دوسه نفر دیگر احضار شده بودند.

**دوشنبه ۴ -** حالت زکام خیلی مرا کسل دارد که مافوق ندارد. صبح مصمم در خانه بودم. شنیدم شاه دوشان تپه میروند. خانه طلوزان رفته خانه نبود. منزل آمدم. با میرزا رضا ناهاری صرف شد. با کسالت زیاد روز را شب کردم.

**سهشنبه ۵ -** صبح خانه ظل السلطان رفتم. مدت ها نشستم شاهزاده را ندیدم. اندرون بودند. در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد مجلس رفتم. صحبت قشون بود. مجدداً در خانه رفتم، طلوزان را دیدم. تجویز نمک نمود که فردا صرف شود. خانه آمدم. از اتفاقات اینکه شب دوشنبه گذشته میرزا محمدعلی طبیب را برده بودند بجهت مریضی که قولنج کرده بود. میرزا محمدعلی به کسان مریض گفته بود که ببخود مرا آورده اید، این مریض دوساعت دیگر تمام میکند، امید [۲۴۱] بخوب شدن نیست. کسان مریض بنای گریه و ناله را گذاشتند. طبیب برخاسته که بخانه مراجعت کند بطور سکنه درغلطید و فی الفور مرد که از خانه مریض طبیب مرده را بخانه خودش بردند و مریض هم شفا یافت و زنده است. این از عجایبات است که باید عبرت کنیم [و] همیشه مرگ را منظور داشتن.

**چهارشنبه ۶ -** نمک خوردم منزل ماندم. شنیدم مشیرالدوله نعم البدل من شده بود و ترجمه روزنامه کرده است.

**پنجشنبه ۷ -** صبح بجهت استقرار پیشخدمتی پسر سلطان ابراهیم میرزا که دفعه سوم است پیشخدمت میشود خانه اقبال الدوله رفتم، از آنجا در خانه، عصر خانه ظل السلطان، شب دوباره در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

**جمعه ۸ -** مهمان ناظم خلوت بودم. امین الملک و مجول خان هم بودند. بعد از ناهار خانه آمدم. بابی بگیری غریبی است. دوشبانه روز است برف می آید.

**شنبه ۹ -** صبح در خانه رفتم. شنیدم بی تمهید مقدمه شاه فردا کن میرود. خلاصه بیرون تشریف آوردند. مشغول فرمایشات رفتن کن شدند. بعد از ناهار من خانه آمدم. عصری حاجی سید ابوطالب مجتهد خمسه دیدن آمد. بسیار مرد فاضلی است.

**یکشنبه ۱۰ -** صبح زود با سید کاتب بطرف کن حرکت کردیم. عبدالعلی را که فرستاده بودم خانه بگیرد بواسطه نابلدی منزل بدی گرفته بود. آنجا ناهار خوردم. نشد بمانم. علی را فرستادم خانه دیگر گرفت. رفتیم. اطاق سفید بخاری دار جای خوبی است. قدری خوابیدم. عصر میرزا زین العابدین حکیم آمد. شب در خانه رفتم. ظل السلطان در رکاب است. یک قاب قرآن مرصع به الماس برلیان که دوهزار تومان ارزش داشت بشاه پیشکش کرد. از دیشب برف

می‌بارد. صاحب خانه اول حاجی حسینعلی، دوم حاجی شیخ مهدی نام دارند.

**دوشنبه ۱۱** - امروز شاه سوار شدند شکار کبک رفتند. صبح خدمت شاه رسیدم. منزل رسیدم. بعد منزل آمدم. حکیم الممالک، مچول خان، سید ابوالقاسم منزل من ناهار مهمان بودند. دیشب محمدحسن خان پیشخدمت معروف به حاکم کاشان در سن هفتاد و یک سالگی بمرض سخته فوت کرد. شب تا ساعت سه در خانه بودم.

**سه‌شنبه ۱۲** - از کن مراجعت بشهر شد. ناهار را شاه در کن میل فرمودند. اظهار کسالت از دوار سر میفرمودند که صبحها از خواب برمیخیزند دوار دارند. احمدخان پیشخدمت را بشهر فرستادند که تا ورود شاه حکیم طلوزان در عمارت حاضر باشد.

**چهارشنبه ۱۳** - برف میبارد. خانه امین الدوله رفته، از آنجا با اتفاق در خانه. دیشب شاه استخاره کرده بود حکومت خراسان [را] به حسام السلطنه [بدهد]. رکن الدوله از خراسان معزول [می‌شود و] به تهنیت تاج‌گذاری امپراطور به پطربورغ خواهد رفت.

**پنجشنبه ۱۴** - دیشب برف زیادی باریده است. زمستان امسال معرکه است. صبح خانه ظل السلطان از آنجا در خانه رفته. دیشب شاه استخاره کرده است مشهد برود خوب آمده است. گفتگوی مشهد بود. من بعد از ناهار بجهت سرکشی عمارات سلطنت آباد رفته. از آنجا خانه آمدم. شب در خانه رفته. تا ساعت سه در خانه بودم. الحمدلله خوش گذشت.

**جمعه ۱۵** - صبح درخانه رفته. رفتن شاه بمشهد مقدس مسئله غریبی شده، تدارکات دیده میشود. قبل از ناهار خانه نایب السلطنه رفته حضرت‌والا باز قسمها یاد کردند که بامن بدی نکنند. بعد [۴۴۲] از ناهار خانه آمدم.

**شنبه ۱۶** - صبح در خانه رفته. بعد از ناهار شاه مجلس وزراء، بعد خانه آمدم. شب را سلطان ابراهیم میرزا خانه من بود.

**یکشنبه ۱۷** - صبح باز برف میبارید. میرزا علی‌رضا دیدن آمده بود. بعد در خانه رفته. عصر خانه آمدم. مشیرالدوله دیدن آمد. دیروز یک ساعت بغروب مانده آقاسید صادق مجتهد که از علمای بزرگ ایران [بود] و طریقه اصولی داشت در سن هفتاد و دو سالگی مرحوم شد. امروز دکان و بازار را برچیده بودند. بجهت احترام او تمام دکا کین طهران بسته شده بود.

**دوشنبه ۱۸** - صبح معلوم شد شاه دوشان‌تپه میروند. بواسطه کسالت من سوار نشدم. بازدید از حکیم الممالک کردم. از آنجا خانه مچول خان، با اتفاق ایشان خانه حاجی میرزا حسن مرشد رفته. بعد خانه آمده ناهار خورده عصری هفت عدد زلو بمقعد انداختم.

**سه‌شنبه ۱۹** - صبح در خانه رفته. شاه احوالشان بهم خورده دوار پیدا شده، ملک الاطبا مزخرف‌ها گفت. آخر شاه معالجه طلوزان را کرد. دواي جوش میل فرمودند.

**چهارشنبه ۲۰** - صبح زود در خانه رفته. شاه نمک میل فرمودند. بحمدالله فایده کرد. الی عصر بودم. بعد خانه آمدم. امروز دو پسر شاه بر قابت هم خصوصیتها به پدر بزرگوار خودشان کردند.

**پنجشنبه ۲۱** - صبح دیدن مسیو بالوا وزیر مختار فرانسه رفته که تازه مراجعت از فرنگ کرده است، از آنجا در خانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**جمعه ۲۲** - صبح دیدن مسیو شفرشارژدفر فرانسه رفته، بعد در خانه. شاه الحمدلله احوالشان بهتر است. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. عصر خانه مستوفی نظام، از آنجا در خانه رفته. شاه فرمودند نایب السلطنه را دیدهای؟ عرض کردم خیر. فرمودند او را ملاقات کن. بعد از شام شاه آنجا رفته. معلوم شد مقصود خاطر همایون التیام میان من و نایب السلطنه بوده است. نایب السلطنه هم خیلی اظهار مرحمت کردند. بعد خانه آمدم.

**شنبه ۲۳** - صبح خانه ظل السلطان، بعد در خانه رفته. دوشان‌تپه را که بمن دادند دوباره شاه نکول کرد. دستور العملی دادند که به آن وضع گرفته شود که سلطان حسین میرزا و واسطه‌های او در دسر ندهند. امان از ضعف نفس یا حجب و حیای خاطر همایون که کارها را خراب دارد.

شب را مهمان امین الدوله بودم، من و طلوزان تنها. بعد ناصرالملک هم خود را داخل کرد. شب بدی و ناراحت گذشت. امروز عصر شاه خانه ظل السلطان رفته بود. عصرانه میل فرمودند، هزار تومان پیشکشی گرفتند.

**یکشنبه ۲۴** - صبح معلوم شد شاه دوشان تپه میروند. مرا امین السلطان بجهت کار دوشان تپه در خانه خواسته بود. خیلی مهربانی کرد. شاه شنیده بود من بیرون هستم. فرموده بودند جایی نروم تا شاه تشریف بیاورند. طلوزان هم آمد. شاه تشریف آوردند. باز از دوار سر شکایت داشتند. دوشان تپه رفتند. من خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۵** - صبح در خانه رفتم. شاه دیروز حکیم دیکسون طبیب انگلیسی را بجهت معالجه خودشان آورده بودند. عصری حضور رسیده بعضی معالجات کردند. شاه شکایت زیادی از فضولی ملک الاطباء داشتند. دیروز عصر امین لشکر دیدن من آمده بودند. خلاصه شب در خانه بودم. در سرشام فرمودند خانه نایب السلطنه رفتی؟ عرض کردم بلی. فرمودند هیچ نگفتی؟ عرض [۲۴۲] کردم خیر. تعجب کرده فرمودند تفصیلی است خودم خواهم گفت. بعد از شام خانه آمدم. سه شنبه ۲۶ - صبح خانه ظل السلطان، بعد در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۷** - شاه سلطنت آباد رفتند. خیلی پریشان بودم. مبدا ایرادی بگیرند. گوسفندی به سید اسماعیل فرستادم که از شر خلاص شوم. الحمدلله جز تعریف چیز دیگر نشنیدم. از سلطنت آباد بعشرت آباد از آنجا شهر آمدند.

**پنجشنبه ۲۸** - در خانه رفتم. اطباء را دیدم که جمع شده بودند. دیروز شاه وقت عصر اظهار کرده بودند که پای راستم مسست میشود. انشاءالله عیبی ندارد. خلاصه شاه بیرون آمدند خدمتشان رسیدم. امین السلطان تعریف زیاد در حضور شاه از نظم سلطنت آباد کردند. شاه هم تصدیق کردند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب من و حکیم الممالک مهمان حکیم طلوزان بودیم. منشی الممالک در سن نودسالگی فوت شد.

**جمعه ۲۹** - صبح خانه ایوب خان رفتم که تازه از خانه مهدیقلیخان بخانه سلطان ابراهیم میرزا آمده است. از آنجا در خانه رفتم. الی عصر بودم. حسام السلطنه خیلی ناخوش است. شاه امروز میفرمودند نوکرهای ما پیر شده اند و ناخوش. دیگر نمیدانند باید نوکر را مثل درخت نهال کاشت. یکی که پیر میشود دیگری به ثمر میرسد. خلاصه عصر خانه آمدم. جمعی دیدن آمده بودند.

**شنبه ۳۰** - دیشب شاه دستخط فرموده بودند که کنت عثمان و زوجه اش را بحضور ببرم. صبح زود آنها را در خانه حاضر کردم. شاه بیرون تشریف آوردند، به آنها اظهار لطفی کرده بطرف دوشان تپه رفتند. مقرر شد امین السلطان دوشان تپه را بمن واگذارد. بعد از تشریف بردن شاه کمی با امین السلطان گفتگو کرده بعد خانه آمدم. عصر با میرزا رضا بطرف دوشان تپه رفتم. منزل که رسیدم شاه از قصر فیروزه مراجعت میفرمودند. مرا دیدند اظهار لطفی فرمودند. درباب دوشان تپه تأکیدات کردند. عصر کشیکچی باشی منزل من آمد.

**یکشنبه غرة جمادی الاول** - شاه سوار نشدند. بعمارت بالا رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. بعد از گفتگوی با اطباء ناهار میل فرمودند. سوار شدند بطرف سلیمانیه ده و باغ عضدالملک رفتند. من منزل آمدم. قدری تمشیت کارها را دادم. شب بیرون شام میل فرمودند. امین الدوله از شهر احضار شده بود، با او بعضی فرمایشات کردند.

**دوشنبه ۲** - صبح باتفاق امین الدوله بالا رفتم. اولاد آقا سید صادق و پسر آقا سید محمد مرحوم حضور آمدند. به آنها اظهار لطفی شد. بعد سوار شدند قصر فیروزه رفتند. حسام السلطنه عموی شاه با دوسه کرور دولت امروز شش ساعت بغروب مانده مرحوم شد. این چند روز حاکم خراسان شده بود. بیست و پنج هزار تومان پیشکش داده بود. امروز ساعت دیده بودند که بطرف حکومت برود به آن دنیا رفت. مجدداً باز رکن الدوله حاکم شد. از سبزوآر مراجعت بمشهد نمود. لقب حسام السلطنه به پسر کوچکش ابوالنصر میرزا داده شد.

سه‌شنبه ۳ - شاه سوار نشدند. همه را در منزل بودند. نیابت دوشان‌تپه را بجهت میرزا عبدالمجید نایب سلطنت آباد گزفتم. ظل‌السلطان امروز احضار شد. شب را شام بیرون میل فرمودند. [به] وزیر امور خارجه در مراجعت از ختم حسام‌السلطنه حالت سکتہ دست داده بود، اما نمرده است. بعد از شام منزل آمدم.

چهارشنبه ۴ - شاه سوار شدند بطرف درهٔ رزک، مرا هم عنفاً سوار کردند. در سرناهار [۲۴۴] بودم. کتاب سفر مکّه شخص انگلیسی را عرض کردم. بعد از ناهار من منزل آمدم. شاه باوجود باران سوار شدند. شکاری هم کردند. بعد قصر فیروزه رفته بودند. عصر در مراجعت که از دم منزل من گذشته کالسکه را نگاه داشتند بعضی فرمایشات در باب دوشان‌تپه فرمودند. شب را ناظم خلوت و سیف‌الملک و طلوزان [و] حکیم‌الممالک منزل من آمدند.

پنجشنبه ۵ - شاه بعد از ناهار باتمام حرمخانه نجف آباد رفتند. عصری مراجعت فرمودند. شام بیرون صرف فرمودند. با امین‌الملک قرار مال و تدارک سفر خراسان را میگذارند.

جمعه ۶ - بشهر مراجعت میفرمایند. صبح که بطرف شهر آمدم من هم در رکاب بودم. بیاغ امین‌الدوله عبوراً گذشتند، بعد بیاغ که کنت میسازد که آخر اسباب دردسر و خسارت دولت ایران خواهد بود، از آنجا بعمارت سلطنتی.

شنبه ۷ - صبح خانه ظل‌السلطان، بعد در خانه رفتم. تا بعد از ناهار شاه بودم. عصر شاه مدرسه دارالفنون رفتند. من خانه آمدم. شاه بیرون شام میل فرمودند. در خانه رفتم. امروز در مدرسه تصویر شاه را میرزا عباس باسمه‌چی که سالها نوکر من بود و حالا در مطبع مدرسه است ساخته بود، بدون شباهت، اما خوشگل. شاه هم که مقید بخوشگلی است مرا سرکوفت دادند. طوری اوقاتم تلخ شد که بشاه قند حرف زدم. باکسالت تمام خانه آمدم.

یکشنبه ۸ - صبح مصمم بودم از امروز درخانه نروم و استعفا کنم، رخت پوشیده به تسلیت بی‌بی رفتم. نوّه او را که از مادر دختر اعتضاده‌الدوله مرحوم و از پدر سید و زوجه عبدالله سلطان محلاتی است شوهرش او را مثله<sup>۱</sup> کرده سرش را بریده پستانهایش را میگویند بریده. اما معلوم نیست که چرا این کار را کرده. از آنجا خانه مجول‌خان رفتم. به اصرار او در خانه رفتم. سرناهار شاه بودم. شاه عصر خانه امام جمعه و کاروانسرای امیر و امین‌الملک و امامزاده زید رفت.

دوشنبه ۹ - صبح خانه ابوالنصر میرزا پسر حسام‌السلطنه که حالا خودش حسام‌السلطنه است رفتم. حاجب‌الدوله را آنجا دیدم. این لقب را بعد از تنظیم خراسان و دفعه سالار به حسام‌السلطنه دادند که چهل ساله بود. حالا به جوان نوزده ساله داده شد. از آنجا در خانه رفتم. یکی از صیغه‌های شاه مشهور به پس<sup>۲</sup> قلعه‌ای که مسلول بود دیشب فوت کرد. تا بعد از ناهار بودم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۰ - صبح خانه طلوزان رفتم. باتفاق در خانه رفتیم. شاه بیرون تشریف آوردند. تلگرافی از تبریز ولیعهد کرده بود که شاهزاده بهمن میرزا پسر نایب‌السلطنه مرحوم برادر صلبی و بطنی محمدشاه که در زمان شاه مرحوم وحشت کرده بخاک روس فرار کرده بود در قراباغ سکنی داشت و از طرف دولت روس موظف بود، الواط قراباغ بخانه او ریخته او را کشته‌اند. خیلی خبر عجیبی بود. بعد از ناهار شاه بخانه مراجعت شد. سرم درد میکند. حمام مختصری رفتم. بحمدالله کسالت و کثافت، سال گذشت و انشاءالله خواهد گذشت. امشب در ساعت هشت تحویل خواهد شد که اگر زنده ماندم تفصیل او را در کتاب سال نو خواهم نوشت. تمام شد وقایع يك سال حال خود و دولت خداوند توفیق دهد که سالها نوشته شود، سنه ۱۳۰۰.

# روزنامه اعتماد السلطنه

مجلد سوم

چهارشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۰۰

تا

چهارشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۰۱

(سال قوی ئیل)

## بسم الله تبارك و تعالی شأنه

[۴۴۷] چهارشنبه ۱۱ جمادی الاول ۱۳۰۰ هجری - مطابق مارس ۱۸۸۳ مسیحی قوی‌نیل  
 ترکی عید نوروز سلطانی شد. دیشب تقریباً هشت ساعت از شب گذشته تحویل حمل شد. دوسال  
 است که روزنامه وقایع زندگی خودم را مینگارم. اول سال سوم است که شروع میشود. در سنه  
 ماضیه حوادث زیاد در عالم بروز کرد. من جمله طغیان عرابی‌پاشا در مصر، فتوحات انگلیس در آن  
 ناحیه، اغتشاش اغلب بلاد فرنگ، فوت اعظم ایران از شاهزاده‌ها و مجتهدین و امراء و غیره،  
 زمستان طولانی ممتد، امراض مزمنه زیاد، بروز ستاره دوزنب از طرف مشرق، مقارنه مشتری با  
 شمس، گرفتن تمام قرص آفتاب که روز روشن چون شب تار شد. خلاصه اگر حیاتی بود در ذیل  
 تاریخ قاجاریه که امسال انشاءالله خواهم نوشت مندرج است. اما بشخص خودم پارسال چندان  
 خوش نگذشت. دختری داشتم که اولادم منحصر باو بود؛ در سن بیست و پنج سالگی مرحوم شد.  
 قدری نسبت بسنوات سابق از بابت معاش راحت نبودم. اما از طرف دیگر زحمت چند مقابل بیشتر  
 بود. اما شکر خدا را که خودم، مادرم، عیالم زنده هستیم. برویم بمطلب. دیشب سرم درد شدید  
 داشت. بمعالجه اهل خانه تریاک و سرکه طلا نموده قدری خوابیدم. وقت رفتن بدرخانه الحمدلله  
 احوالم خوب بود. باتفاق سلطان احمد میرزا نواده مرحوم عمادالدوله بدرخانه رفتم. او را به تالار  
 موزه که محل انعقاد سلام است فرستادم. خودم خدمت شاه رفتم. شاه تازه از خواب برخاسته  
 بودند. فرمودند چرا اول شب سرشام حاضر نبودی؟ عرض کردم صداع داشتم. قبول نکردند.  
 چون تصور فرمودند که شب عید جشن داشتم، مشغول ساده وباده بودم. سبحان الله ازین سوءظن که  
 بنام عالم دارند. اگر چه محق هستند. در سی و شش سال سلطنت بقدری دروغ شنیده‌اند که  
 راست همه کس خدمتشان کذب است. خلاصه بعد از پوشیدن لباس و جقه سر گذاشتن و شمشیر  
 حمایل کردن بطرف اطاق موزه رفتند. سلام امسال از پارسال بی‌عظم‌تر بود. باز پارسال ولیعهد  
 بود، ظل السلطان حاضر بود، چند نفر از شاهزاده‌های پیر بودند، امسال ظل السلطان تمارض نمود  
 نیامد. بجای حسام السلطنه پسر حسام السلطنه جوان شمشیر آویخته بود. بجای نصرت الدوله  
 هفتادساله نصرت الدوله شانزده ساله بود. دولت ما جوان نشده، بچه و طفل شده. از وزیر گرفته‌الی  
 تمام رؤسای ادارات که سال دیگر خواهند بود. تحویل شد. خطبه [را] سید خطیب کرمانشاهانی  
 خواند. من تقال قرآن زدم، آیه بسیار خوبی آمد. شاهی گرفته ساعت نه خانه آمدم. علی‌الرسم  
 خدمت والده رسیدم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. صبح زیاد کسل بودم؛ از بی‌خوابی. جمعی  
 از اتباع دیدن آمدند. بعد خانه حاجی استاد غلامرضا رفتم. از آنجا خانه حاجی محمد رحیم‌خان  
 پسر محمد کریم‌خان، از آنجا خانه ظل السلطان، بعد خانه آمدم. ناهار صرف شد خوابیدم. عصر  
 خانه امین الدوله امیرزاده سلطان محمد میرزا رفتم. خانه آمدم. شاه امروز عید نگرفت. بواسطه  
 کسالت و بی‌خوابی دیشب سلام و سایر تشریفات عمل نیامد.

پنجشنبه ۱۲ - دوم عید است. صبح زود بقصد خانه مستوفی الممالک حرکت نمودم. وقتی که  
 آنجا رسیدم جمعی از اعیان هم آنجا بودند. آغا رضای خواجه جناب آقا بیرون آمد نارنجی در

دست داشت. از قول جناب آقا نارنج را بمن داد که آقا فرمودند حمام رفتم دیر بیرون خواهم [۲۴۸] آمد. این نارنج از نارنجستان خودم است بجهت حاجی خانم والده بفرست. از التفات آقا خیلی ممنون شدم. از آنجا خانه قوام الدوله رفتم. بعد درخانه شاه را دیدم. با ملیچک دوم بازی میکرد. قرار دادند که از گوشواره سردر آلافاو که غالباً اولاد شاه را در طفولیت آنجا میبردند بجهت تماشا، ملیچک را آنجا ببرند. ایلچیا حضور آمدند. بعد شاه تخت امر من سلام نشست. بعد سردر رفتند. من خانه آمدم. جمعی دیدن آمده بودند.

**جمعه ۱۳** - دیشب خبر کردند امروز شاه دوشان تپه خواهند رفت. من صبح زود از خانه بیرون رفتم. دیدنی از جعفرقلیخان پیشخدمت نمودم. از من مدت‌ها قهر بود که چرا بازدید از او نکردم. صلح کردیم. از آنجا خانه ظهیرالدوله رفتم. آنجا شنیدم شاه عصر سوار میشوند. در خانه رفتم. شاه بیرون آمده بود. در آلاچیق با اطباء خلوت کرده بودند. مدتی منتظر شدم تا شاه باطاق رفت. من هم به اطاق رفتم. هنوز از معارف کسی نیامده بود. شاه شکایت فرمودند که دیروز عصر غفلة دوار پیدا کردم، خیلی وحشت دارم. اطباء گفته‌اند زلو بیندازم به بناگوش یا بمقعد. من عجز کردم که بمقعد بیندازید. استخاره کردند. الحمدلله استخاره هم زلو بمقعد [انداختن] خوب آمد. عصر شاه سرحمام رفتند. خیلی از زلو میترسیدند. خواستند به من هم زلو بیندازند. بعد نشستیم و پاهای شاه را باز نمودم، یعنی موضع انداختن زلو را. حاجی حیدر زلو انداخت. يك ساعت طول کشید. قدری روزنامه با همان حالت بجهت شاه خواندم. نیم ساعت بغروب مانده خانه ادیب‌الملک رفتم. نیم از شب رفته خانه خودم آمدم. تفصیل تازه اینکه سیدعلی نوکر من که شانزده سال است بمن خدمت میکند با بهارستان کنیز مادرم تازه معاشقه میکرد. پول و اسباب زیاد برور دزدیده باو داده است. مادرم امشب تفصیل را بمن نوشته بود. هم کنیز و هم سید علی را چوب زیاد زد. گفتم حبس نمایند چندی.

**شنبه ۱۴** - صبح زود میخواستیم در خانه بروم. جمعی دیدن آمدند طول کشید. بعد که رفتم هنوز شاه بیرون نیامده بود. بعد از ساعتی که تشریف آوردند بحمدالله مزاجشان خوب بود. زلو اثر کرده بود. بعد ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه شرفیاب شدند. مشیرالدوله با امین‌خلوت شوخی خنکی کرده بود که شاه بعد از رفتن مشیرالدوله بد میگفت. شاه از امین خلوت پرسیده بودند هیچ زلو به مقعد انداخته‌ای. مشیرالدوله گفت بود بلی زلوهای کوچک کوچک سفید. اگرچه در حضور شاه بد گفته بود، اما باز می‌گفت این امین خلوت ماکه حالا بیست سال دارد معروف دنیاست. اگرچه خیلی خوب کردم. گفتم که بشاه معلوم کنم ریش زورکی که حکم کرده‌ای این بچه بگذارد و منصب بزرگ باو داده‌ای منافات...<sup>۱</sup> شاه میفرمودند یحیی‌خان یعنی مشیرالدوله خیلی باحیاست. خلاصه بعد از ناهار باوجود قدغن اطباء سوار شدند دوشان تپه دامن کوه سیاه آفتاب گردان زدند. بعد بخط مستقیم مراجعت کردند. در عبور از دوشان تپه در غیاب من که حاضر نبودم تعریف زیاد از من کرده بودند. مغرب بخانه آمدم.

**یکشنبه ۱۵** - صبح بعد از راه انداختن جمعی بدرخانه رفتم. شاه تشریف آوردند. اطباء را جمع کردند. آخر قرار شد پس فردا سه شنبه روغن کرچک صرف کنند. بعد از ناهار مصمم سواری شدند. کالسکه و اسب حاضر کردند. خودشان باندرن رفتند که از اندرون سوار شوند. من بعجله خانه آمدم که بفرستم باغبانباشی را اطلاع بدهند برود عشرت آباد حاضر باشد؛ مبادا شاه آنجا برود. خانه خودش نبود. من لابد باکمال خستگی سوار شده عشرت آباد رفتم دوساعت [۲۴۹] آنجا منتظر شدم. خبر آوردند شاه سوار نمیشوند. خانه آمدم. از خستگی افتادم. نیم ساعت خوابیدم که مجول‌خان آمد و مرا بیدار کردند. در این بین ظل‌السلطان مرا خواست. آنجا رفتم. صحبت زیاد فرمودند. نیم ساعت از شب رفته خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۶** - صبح از خانه مستقیماً در خانه رفتم. بخیال اینکه امین‌السلطان را ملاقات



کنم [و] قرار کار دوشان تپه را بگذارم. امین السلطان ناخوش بود نیامد. با امین الدوله و ناصر الملك ملاقات کردم که شاه احضارم فرمودند. تا وقت ناهار بودم. بعد مرخص شده خانه آمدم که شب حاضر باشم. شاه چهار ساعت بغروب مانده بیابان آسب دوانی از آنجا بیابان نایب السلطنه که تازه ساخته، از آنجا به حسن آباد متعلق به مستوفی الممالک تشریف بردند. شب که در خانه رفتم شاه تفصیل ناخوشی محمدشاه را میفرمودند. فرمایش میگردید من هیچ بمردن محمدشاه میل نداشتم، بلکه برخلاف او را خیلی دوست میداشتم، باوجودی که با من خیلی بی التفات بود. بعد تفصیل سلام آنوقت را میفرمودند که شاه را لباس پوشانند [و] پشت پرده نگاه می داشتند. یک دفعه پرده را بلند می کردند، مردم تعظیم می کردند. اما سلام آنوقت باشکوه بود خیلی، چرا که شاهزاده ها و امرای آنوقت خیلی معتبر بودند. خواستم عرض کنم قربانت شوم محمدشاه که از آسمان اجزاء معتبر نیآورده بود، خودش تربیت کرده بود. شما به ملیچک و امثال او میل کرده اید. خلاصه بجهت مطلبی قدری با من خلوت کردند. ساعت چهار خانه آمدم. معصومه خانم دختر ادیب الملك دیدن من آمده بود. شب این جا مانده بود.

**سه شنبه ۱۷** - صبح زود بیرون رفتم. دوسه فقره که شاه فرمودند ترجمه کردم. بعد در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. اطبا حاضر بودند. تجویز روغن کرچک، بعضی سقمونیا نمودند. بعد دسته دیگر حاضر شدند. برخلاف اولی حرف زدند. خیلی خیالات شاه را پریشان کردند. ناهار میل فرمودند. بنای سواری شد. من خانه آمدم. خواستم بخوابم. قدری خواب رفتم که مچول خان آمد و بحکم شاه مرا حرکت داد بعشرت آباد برو. شاه رسید. قدری تعریف از باغ فرمودند. روزنامه خوانده شد. عصرانه خوردند. بعد در مراجعت بیابان امین الدوله آمدند. معتمد الدوله آنجا بود.

**چهارشنبه ۱۸** - امروز شاه دوشان تپه رفتند. من صبح دوشان تپه رفتم. جمعی هم از عمله خلوت رسیدند. شش از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. بعد خوابیدند. من شهر آمدم. عصر گردش در باغ کرده بودند. فرموده بودند به آقا وجیه از نایب السلطنه پانصد سرباز بگیرد که تراش های باغ را یک مرتبه از باغ بیرون برند. کشتن بهمن میرزا دروغ شد. خاور سلطان خانم صیغه شاه که آبستن بود پسر چهار ماهه سقط نمود.

**پنجشنبه ۱۹** - امروز صبح باتفاق میرزا رضا و سید نقیب و سید کاتب و میرزا فروغی بکالسه دیوانی نشسته اسماعیل آباد رفتم. ناهار صرف شد. قدری خوابیدم. عصر یک روزنامه اطلاع ترجمه شد. شب را هم آنجا ماندم. امروز حرم خانه مهمانی عروسی فخر الدوله است بجهت مجد الدوله میر آخور.

**جمعه ۲۰** - صبح زود بطرف شهر آمدم. مستقیماً در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آورد. اطباء بودند. الحمد لله مزاج شاه سالم است. بعد از ناهار خوابیدند. فرمودند جائی نروم. الی چهار بغروب مانده در خانه بودم. بعد خانه آمدم. قدری استراحت کرده عصر خانه سیف الدوله که از عتبات آمده بود رفتم؛ از آنجا خدمت ظل السلطان، شب بخانه مراجعت شد. امشب فخر الدوله را بخانه مجد الدوله بردند.

**[۲۵۰] شنبه ۲۱** - صبح خانه نصیر الدوله رفتم. در اطاقی که سه طرف او را آینه نصب کرده بودند وسط اطاق را از گلدانهای نرگس و سنبل پر کرده و بسیار قردار وزنا نه بود مرا پذیرفت. خیلی صحبت مجرمانه کردیم. او را بطمع وزارت امور خارجه دیدم. از آنجا خانه مچول خان رفتم. بعد در خانه. شنیدم دیشب بجهت حمل عروس فیل آورده بودند. شاه به آقا وجیه پیغام داده بود که فیل بان را بیرون کند. در همان کالسه حرم خانه عروس را بردند. شاه به این عروسی میل نداشت. این است لجاجت میفرمایند. امروز حاجی ملاعلی مجتهد شرفیاب شد و سایر وزراء هم آمدند.

**یکشنبه ۲۲** - صبح در خانه رفتم. تا بعداز ناهار بودم. خانه آمدم. عصر قصر قاجار رفتم که شاه تشریف آنجا می‌رند. شاه در محاذی عشرت‌آباد رسیدند. سواره در رکابشان از میان باغ عشرت‌آباد عبور شد. وارد قصر شدند. سواره و پیاده گردش زیاد کردند. الی مغرب تشریف داشتند. بعد مراجعت بشهر شد. مهدیقلی‌خان که پریشب فخرالدوله را عروس کرده بدون خجالت امروز در خانه آمده بود. او را مانع شدیم. اقلاً حیا کرده روز دوم پیش پدرزن نرود. پناه بخدا می‌برم از روی این مردم. در این دولت همین‌طور کار از پیش می‌رود. نیم ساعت از شب گذشته خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۳** - که سیزده عید است شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. دو از دسته گذشته آنجا رفتم. جمعیت زیاد از اهل شهر آمده و می‌آمدند. ساعت چهار شاه تشریف آوردند. سواره میان باغ رفتند. بواسطه ریختن تراشه به تریشه<sup>۱</sup> متغیر شدند. بمن چه دخل دارد. شاه تراشه فروشی نکند [تا] تریشه‌اش ضایع نشود. بعداز گردش باغ بالا تشریف بردند. سه‌چهار روزنامه خواندم. نیم ساعت بغروب مانده مراجعت بشهر شد. مجدالدوله امروز باکمال جسارت آمده بود. امروز زیاده از پانزده هزار جمعیت از شهر بدوشان‌تپه آمده بودند. محقق امروز عصر وارد شد.

**سه‌شنبه ۲۴** - صبح در خانه رفتم. امروز ظل‌السلطان می‌رود. شمشر الماس بشاهزاده و سرداری شمس<sup>۲</sup> مرصع به ناصرالملک و لقب مظفرالملکی بجاجی‌میرزا<sup>۳</sup> محسن‌خان ناظر شاهزاده که والی لرستان است مرحمت شد. شاهزاده مرخص شد و رفت. من بعداز ناهار خانه آمدم. شب در خانه رفتم. شاه میل تمامی به ابتیاع کشتی [و] در بحرالعجم انداختن را دارند. مخبرالدوله مأمور این ابتیاع است. ساعت چهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۵** - امروز شاه حضرت عبدالعظیم و مشایعت ظل‌السلطان [تشریف] بردند. ناهار را در نجف‌آباد صرف فرمودند. بعد سواره از دولت‌آباد گذشتند. تمجید زیاد کردند. بشاهزاده عبدالعظیم تشریف بردند. شاهزاده را ملاقات فرمودند. دو ساعت بغروب مانده مراجعت کردند. من شب شاهزاده عبدالعظیم ماندم. خانه مشهدی حسن صابون‌پز منزل نمودم. میرزا رضا و سیدکاتب بودند. عصر که خدمت شاهزاده رسیدم مدتی خلوت کردند. صحبت‌های متفرقه فرمودند. بعد مرخص شده منزل آمدم.

**پنجشنبه ۲۶** - صبح زود مراجعت بشهر کردم. خواستم از ناظم خلوت بازدید کنم خانه نبود. خانه امین‌لشکر رفتم. از آنجا در خانه. تا بعداز ناهار بودم. خانه آمدم. عصری نصیرالدوله و حکیم‌الممالک دیدن آمدند. امروز شنیدم شاه قهوه‌چی‌باشی را محصل کرده بظل‌السلطان که مطالبه بیست هزار تومان اختلاف حساب را از او بکند.

**[۲۵۱] جمعه ۲۷** - شاه جاجرود می‌رود. صبح بعد از راه انداختن جمعی از خانه بقصد جاجرود حرکت شد. باتفاق میرزا زین‌العابدین حکیم بدرشکه نشستیم. سرخه‌حصار درشکه را پس فرستادیم. ناهار صرف شد. انتظار شاه را داشتیم که از راه شکارگاه نرفته از راه معمول آمدند. بعد از ساعتی شاه رسیدند. تعریف زیادی از چهار درخت بی‌قاعده و قریب که ملیچک<sup>۴</sup> اول در سرخه‌حصار غرس<sup>۵</sup> نموده کردند. روزنامه هم نداشتند که من بخوانم. کتاب فارسی خواندند. بعد سوار شدند بطرف جاجرود رانند. امروز بواسطه آفتاب طرف چپ سر من درد میکند. شب را باران شدید و زرد و برق عجیبی بود. خیلی وحشت داد. میرزا زین‌العابدین حکیم منزل من منزل کرده است.

**شنبه ۲۸** - زرد و برق دیشب بیخوابی بجهت شاه آورده بود و از وحشت اینکه مبادا امروز هم مثل دیشب هوا منقلب شود سوار نشدند. ناهار منزل صرف فرمودند و نوشتجات زیاد که یک ماه در کیف مانده بود مطالعه فرمودند. طرف عصر سوار شدند بطرف باغ شاه تشریف فرما شدند. امشب شام بیرون میل فرمودند. جمعیت این سفر همراه شاه خیلی کم است.

مزاج شاه هم چندان سالم نیست. روی هم رفته بد جاجرودی است.  
**یکشنبه ۲۹** - امروز شاه سوار شدند. من هم بعد از قدری ترجمه سوار شدم. در رکاب شاه بودم الی چشمه بیدی. قبل از ناهار يك دسته شكار دیده شد. دوازده تفنگ انداختند. یکی را زده بودند. اما پیدا نکردند. عصر پیدا شد که لاشخوار متلاشی کرده بود. بعد از ناهار من منزل آمدم. شاه باز شكار رفتند. يك ارغالی زدند. عصر من باز دید مجدالدوله رفتم منزل نبود، از آنجا منزل حاجی میرشکار. شب باطلوزان شام خوردم.

**دوشنبه غره جمادی الثانی** - برای تنقیه در بهار امروز نمک صرف نمودم. در منزل ماندم. شاه سوار شدند. در حوالی جنگل ناهار افتادند الی عصر. بعد مراجعت فرمودند. نوشتجات وزارتخانه را جواب داده بودند. در مراجعت بمنزل غلام حسینخان امین خلوت را خواسته بودند. فرموده بودند فرمان منصب پیشخدمتی ملیجک اول را بنویس که فردا بصره برسد. این خبر را جعفرقلیخان شب آمد منزل من داد. تعجب نکردم! چرا که بالاتر از اینها انتظار ترقی برای ملیجک دارم. گمانم این است که اشتها این فقره شآن او را کاسته است، چرا که مردم اورا خیلی از پیشخدمتی بالاتر تصور میکردند. حالا وقت آن است که مختصری از حالت او بنویسم. ملیجک موسوم به محمد است. میگویند برادر زبیده که ملقب به امین اقدس است از رعایای گروس، اما میرزا عیسی خان گروس می گفت برادرش نیست، نسبت دوری باهم دارند. مولد ایشان در قریه حلوائی حوالی بیجار پایتخت گروس است. میرزا عیسی خان می گفت حلوائی قبول ماست و این يك زوج که الحال خیلی معتبر هستند از رعایای من هستند. خلاصه پدر آقا میرزا محمد چوپان بود. بواسطه نسبت به زبیده خانم که حالا امین اقدس است از قرار تقریر جمعی با لباس کهنه وپاره [و] پای گیوه و کلاه نمد اورا از گروس آوردند اندرون شاه. کم کم غلام بچه شد. چون اکراد گنجشک را ملیج میگویند، این جوان هم در حضور شاه گنجشک را ملیج گفته بود به ملیجک موسوم شد. بعد از چند سال غلام بچه بودن بیرون آمد فراش خلوت شد. بسیار بی شآن، گاهی حالت جنون در او دیده میشد. می گفت شب گذشته پیاده کربلا رفتم، یا در آسمان بامالکه چنین وچنان گفتم. مدتها طرف تمسخر عمه خلوت بود و ما موریتش این بود که آفتابه به مبال بجهت بندگان همایون میگذاشت. باین واسطه خود شاه و سایرین اورا امین شرطه<sup>۱</sup> ملقب کرده بودند. بیچاره [۲۵۲] خیلی بدبختی دید. خواهر یا منسوبه اش به او بد بود. ناناش نمیداد. اعتنا نمیکرد. سید ابوالقاسم کاشانی الاصل طهرانی المسکن بزاز سابق که مدتی نظارت امین اقدس را داشت و بعد از آنجا رانده شد بواسطه امین اقدس فراش خلوت گردید اسباب ترقی ملیجک را سبب شد. به لجاجت امین اقدس که با برادر بد بود سید مزبور دختر خود موسوم به زهرا بگم [را] به مناکحت ملیجک درآورد. از او پرستاری کرد. کم کم بعضی آداب معاش و معاشرت را تعلیم او کرد. تا سفر فرننگ ثانی شاه سرگرفت. کنار ارس که جمعیت معدودی باید در رکاب باشند [و] باقی خیل و حشم مراجعت کنند ملیجک مرا دید. عجز کرد که اسباب آمدن او را بفرننگ سبب شوم. بزحمت زیاد خاطر مبارک را راضی کردم. ملیجک را از ارس عبور داده بفرننگ بردیم. در این سفر بیچاره خیلی زحمت کشید. همراهان که غالباً بتفرج و عیش بودند این بیچاره از اطاق شاه حرکت نکرد. رنجش از دیگران سبب ترقی او شد. مراجعت از فرننگ تفنگ مخصوص شاه را باو دادند که در شکارگاه ها همراه باشد و ابتدای ترقی او همین شد. آنی از خدمت غفلت نکرد. پسری از او بوجود آمد موسوم به غلامعلی خان. شاه که بالفطره خوش نفس و پاک نیت و دل رحم هستند طفل او را روزی در اندرون دیدند خوششان آمد. فرمودند غالباً اندرون بیاورند. کم کم این طفل بزبان آمد و طرف میل شاه شد. طوریکه حالا غالب اوقاتش صرف این طفل است و درجه میل بعشق کشیده. این است تقدیر آسمانی که نواده چوپان و بزاز از ولیعهد و ظل السلطان زیادتر طرف میل مالک الرقاب ایران است. اما هیولی<sup>۲</sup> و

ترکیب ظاهری ملیجک اول. چرا که پسرش موسوم به ملیجک دوم است. الحال باید بیست و پنج سال داشته باشد. تمام قد و قامتش زیاده از يك ذرع زیادتر نیست. صورت بسیار زشت و جبهه‌ای (ظ) دارد بسیار سبزه، ابروی سیاه از هم گشوده، دهان بی‌اندازه گشاد، کله از تناسب بزرگتر، چند سالک در صورت، دماغ چون برج، و کثافت<sup>۱</sup> لباس [و] بدن بحدی است که غالباً از عفونت بخصوص در تابستان کسی نمیتواند نزدیک او عبور کند. هر قدر پاشنه کفش را بلندتر میکند و کلاه را بلندتر همان کوتاه‌قد ناقص‌اندام است. خلقاً آدم بدی نیست اگر سیدابوالقاسم بگذارد، والا حرص سید بدرجه‌ایست که بزودی اسباب فنای این بیچاره را فراهم می‌آورد. تقدس ظاهری دارد. خط و سواد جزئی تحصیل کرده است. امید دارد که پادشاه ولایتمند امین‌السلطان را به او بدهد. چنانچه برای همین او را تربیت می‌فرمایند که روزی بجای امین‌السلطان بگذاردش، والسلام.

سه‌شنبه ۲ - در رکاب شاه سوارشدم بشکارگاه معروف بزرگ‌خان رفتیم. بعد از ناهار مرا مرخص فرمودند که شب حاضر باشم. در خانه رفتم. تفصیل جنگ پلونا<sup>۲</sup> که مابین روس و عثمان پاشا<sup>۳</sup> سردار عثمانی واقع شده بود خواندم.

چهارشنبه ۳ - شاه ناهار را منزل صرف فرمودند. بعد از ناهار کاغذخوانی بود. من منزل آمدم. شاه عصر سوار شدند. رفتن به مشهد امروز یقین شده. پول از خزانه بیرون آوردند. عصر منزل امین‌الملک رفتم.

پنجشنبه ۴ - صبح فراش باحضارم رسید. بعجله سوار شدم. بموکیب شاه که رسیدم دیدم مصمم عبور از رودخانه هستند و بمن دل میدهند که آخر تو مردی چرا اسب نمیدوانی و از اسب میترسی و از آب میترسی. عرض کردم بفرض نترسیدم درآب هم غرق شدم تنها چند نفر از [۲۵۲] کسانم متالم خواهند شد، اگرخدای نکرده شما که دوار دارید وسط آب سرتان گیج بیاید و به آب بیفتید ایران بهم خواهد خورد و هیچ ندیدم که حرف کسی این قدر در حضور شاه مؤثر باشد. فی‌الغور فسخ عزیمت فرمودند، بکوه زدند، دوفرسخ رانند، بعد به ناهار افتادند. الی عصر قدری مشغول نوشتجات دولتی، قدری جواب، قدری روزنامه شدند. عصر بمنزل مراجعت فرمودند.

جمعه ۵ - امروز از جاجرود شهر میرویم. فرمودند که در سرخه‌حصار حاضر باشم که بعد از ناهار دوشان‌تپه تشریف ببرند. در سرخه‌حصار ناهار صرف نمودند. دوشان‌تپه تشریف بردند. الحمدلله بوجودشان خوش گذشت. سه‌غروب مانده وارد شهر شدیم.

شنبه ۶ - صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. در خانه‌اش بسته بود. معلوم شد که بیرونی را باز اندرونی کرده‌اند، اندرونی را بنائی میکنند. مراجعت بخانه خواستم بکنم از بین راه برگشته بدرخانه رفتم. الی بعد از ناهار بودم. بعد خانه آمدم. مشغول تدارك سفر شدم. عبدالله سلطان که قاتل زنتش بود و تفصیل او را نوشتم باوجود حمایت متولی‌باشی قم امروز در قم بحکم شاه بقصاص رسید. اعتضادالملک داماد شاه پسر مرحوم سپهسالار بزرگ از حکومت سمنان معزول [و] انوشیروان میرزای ضیاءالدوله بوساطت امین‌السلطان حاکم شد.

یکشنبه ۷ - دیشب بواسطه کسالت مزاج والده پریشان بودم. سرم درد میکرد و خوابم نبرد. صبح فرستادم طولوزان آمد والده را دید. احوائش بهتر است. در خانه رفتم. بعد خانه آمدم قدری راحت شدم. بعشرت‌آباد رفتم که شاه آنجا رفته بود. در رکاب شاه باغ امین‌الدوله آمدم. شاه آنجا ماندند. من خانه آمدم. اطباء آمدند. مشیرالدوله عیادت والده آمد.

دوشنبه ۸ - امروز اسب‌دوانی است. شاه تشریف خواهند برد. من صبح خانه ایوب‌خان رفتم. عریضه‌ای داشت. بمن داد بشاه برسانم. بعد خانه آمدم. مشغول تدارك سفر مشهد شدم.

۱- اصل: کسافت. ۲- اصل: پلوما (منظور جنگ ۱۸۷۷ در Plevna است).

۳- اصل: عثمانی‌پاشا.

۴- اصل: قرق.

تفصیل اسب‌دوانی را فردا خواهم فهمید.

سه‌شنبه ۹ - صبح که درخانه رفتم معلوم شد دیروز اسب‌دوانی خیلی بد بود. اسبهای شاه هیچ جلو نرفته بلکه بیرق چهارم و پنجم را هم نبرده بودند. شاه باطناً خیلی بدخلق بوده است. بعد از اسب‌دوانی و سان قشون عباس‌آباد تشریف برده بودند، از آنجا در مراجعت به لاله‌زار. امروز هم تازه اتفاق نیفتاد.

چهارشنبه ۱۰ - صبح که بدرخانه رفتم شاه را خیلی متغیر دیدم. معلوم شد از شاهرود تلگراف کرده‌اند که کاه و جو وجود ندارد. بعد از پیغامات زیاد بامین‌السلطان قرار شد غره رجب مبدل به غره شعبان شود که جنس تازه دست بیاید. برای دکتر دیکسون انفیه‌دان مرصعی از شاه گرفتم و خودم بعد از ناهار شاه بسفارت انگلیس برده ابلاغ کردم. الحمدلله سفر عقب افتاد. شاید انشاءالله موقوف شود.

پنجشنبه ۱۱ - شاه سرقنات جدید که اقبال‌الدوله حفر کرده است می‌رود. قنات از لیج قنات عضدالملک کنده شده که تفصیلش بعد گفته خواهد شد. حالا يك چارك آب دارد. اقبال‌الدوله حقه‌بازیه‌ها کرده، پیشکشی و پا انداز و غیره گذاشته بود [تا] شاه ناهار آنجا صرف کردند. بعد قصر فیروزه رفته از آنجا دوشان‌تپه آمدند. عصر خانه امین حضور رفته بعد خواسته بودند عیادت امین‌السلطان بروند، عذر آورده بود. من خانه امین حضور رفتم، خانه آمدم. عصر یعنی مغرب عیادت امین‌السلطان رفتم. شب مهمان طلوزان بودم. ناصرالملک و امین‌الدوله هم بودند.

[۲۵۴] جمعه ۱۲ - شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. صبح سواره قدری از راه را رفتم. بعد مشیرالدوله با کالسکه رسید. باتفاق سلطنت‌آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. خیلی گردش کردند. يك ساعت بغروب مانده از سلطنت‌آباد بشهر مراجعت کردند. از قصر و عشرت‌آباد گذشتند. من يك ساعت از شب گذشته خانه آمدم.

شنبه ۱۳ - صبح در خانه رفتم. مدتی طول کشید شاه بیرون تشریف آوردند. فرمودند بعد از ناهار اندرون بروم کتابها را در اطاق خوابگاه ترتیب بدهم. بعد از ناهار رفتم. وضع اندرون شاه تغییر پیدا کرده است. سابق براین مباشر اطاق امین‌اقدس بود. هروقت اندرون میرفتم او پیغام، سلام، چای و قلیان می‌فرستاد. این عمارت جدید وضع را عوض کرده است. اقل‌بیگم خانم ترکمان مباشر خوابگاه است. خلاصه خیلی تعارفات بجا آورد. کتابها را چیدم، خانه آمدم خوابیدم.

یکشنبه ۱۴ - صبح معلوم شد شاه دوشان‌تپه تشریف می‌برند. مستوفی نظام‌میرزا محمد آمده بود وداع کند برود. حاکم کردستان شده. امروز می‌رود. بعد درخانه رفتم. شاه وزراء را خواسته بودند. من جلودوشان‌تپه رفتم. شاه تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. بعد شکار تشریف بردند. من شهر آمدم.

دوشنبه ۱۵ - صبح باتفاق میرزا فروغی و سیدکاتب و ملا موسی بطرف اسماعیل‌آباد رفتم. از درخانه میرزا علی محمدخان گذشته آنجا پیاده شدم. قدری نشسته بعد اسماعیل‌آباد رفتم. ناهار صرف شد تا عصر مشغول ترجمه بودم. عصر آمدم سرقنات. دوباره مراجعت کرده ترجمه نمودم. ساعت سه خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۶ - صبح شهر آمدم. مستقیماً بدرخانه رفتم. الی بعد از ناهار بودم. بعد شاه فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب در خانه رفتم.

چهارشنبه ۱۷ - دیشب شاه فرمودند دولت‌آباد می‌روند. صبح من در خانه رفتم. با ناظم خلوت دولت‌آباد رفتم. مدتی منتظر شدم، آمدن شاه معلوم نشد. طرف شهر آمدم. معلوم شد فسخ عزیمت فرمودند. من خانه آمده ناهار خورده خوابیدم.

پنجشنبه ۱۸ - دیشب باران شدید آمد. امروز صبح جمعی دیدن آمده بودند، مردمان بی‌عار و بی‌کار. خیلی اوقاتم را تلخ کردند. بعد از راه انداختن آنها درخانه رفتم که دررکاب شاه سوار شوم. نزدیک لاله‌زار بشاه رسیدم. دررکاب بودم. عشرت‌آباد ناهار صرف کردند. امین‌الدوله

وسایرین بودند. لقب اقبال الملکی به میرزا محمد مستوفی نظام که تازه حاکم کردستان شده است بعد از پانصد تومان پیشکش داده شد. شاه خواب ممتدی کردند. عصر سوار شده بطرف سلطنت آباد آمدند. من هم در خانه میرزا عبدالمجید منزل کردم. شاه چند شب در سلطنت آباد توقف خواهند داشت.

**جمعه ۱۹** - امروز صبح برخاسته بباغ سلطنت آباد رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. با ملیجک دوم بازی میکردند. روزنامه خواندم. ناهار صرف فرمودند. دوسه نفری از شهر آمدند، از قبیل مچول خان و غیره. بعد از ناهار شاه خوابیدند. عصر که بیدار شدند باغ را قرق کردند. من منزل آمدم. میرزا هاشم نام از طایفه امام جمعه های اصفهان امروز امام جمعه شد. اتفاق تازه دیگر نبود.

**شنبه ۲۰** - صبح شاه تشریف بردند شهر. چون عید مولود حضرت فاطمه علیها السلام است. [۲۵۵] خانه نایب السلطنه، والدۀ نایب السلطنه مهمانی دارد. من هم با اتفاق طلوزان شهر رفتم خانه امین السلطان از آنجا خانه آمدم. قدری راحت نمودم. عصر در خدمت شاه عشرت آباد، از آنجا سلطنت آباد رفتم.

**یکشنبه ۲۱** - صبح شاه اقدسیه رفتند. بباغ نماندند بدرۀ دار آباد رفتند. جای خوب بجهت ناهار پیدا نشد. مجدداً به اقدسیه [آمدند]. الی عصر بودند. بسلطنت آباد مراجعت فرمودند. **دوشنبه ۲۲** - شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. از آنجا حسن آباد تشریف آوردند. چای و عصرانه میل فرمودند. مدتی توقف کردند، مراجعت بسلطنت آباد فرمودند. امروز بواسطه اجاره باغات خیلی اوقاتم تلخ شد. گبر و مسلمان را کتک زد. شب محقق و فراشباشی نایب السلطنه مهمان من بودند.

**سه شنبه ۲۳** - شاه از سلطنت آباد مراجعت [کردند] و عشرت آباد توقف خواهند فرمود. صبح در رکاب شاه بقصر آمدم. الی عصر شاه تشریف داشتند. بعضی کاغذها خوانده شد. عصر شاه عشرت آباد تشریف آوردند. من شهر آمدم.

**چهارشنبه ۲۴** - شاه صبح شهر آمدند. عصر مراجعت بعشرت آباد فرمودند. صبح امین الدوله و ناصرالملک دیدن آمدند. بعد از رفتن آنها من در خانه رفتم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. امروز عزالدوله و سایر همراهان که بجهت تهنیت و تاج گذاری امپراطور پادشاه روس میرود حضور رسیدند. عزالدوله بردار شاه، مصطفی قلی خان امیر تومان، میرزا جوادخان سرقیپ، میرزا عباس خان برادر ایضاً، میرزا علی خان مترجم، میرزا حسن نام منشی.

**پنجشنبه ۲۵** - امروز دو ساعت از دسته گذشته شاه از عشرت آباد دوشان تپه رفتند. الی عصر بودند. بعد دوباره بعشرت آباد مراجعت فرمودند. من شهر آمدم. دیروز ایلچی انگلیس خدمت شاه رسیده و خلوت کرده بود.

**جمعه ۲۶** - صبح که عشرت آباد رفتم شاه فرمودند امین اقدس را حکم کردم عیادت امین. السلطان برود، بلکه هر روز رفته پرستاری کند. سبحان الله گمان نمیکنم در هیچ تاریخ چنین اتفاق افتاده باشد که پادشاه مستقل ایران عیال خود را بعیادت و پرستاری نوکر بفرستد. خلاصه من از شدت حیرت بعد از ناهار شاه نماندم. با اتفاق امین الدوله و امین حضور مراجعت بشهر نمودم. قهوه ای در باغ امین الدوله صرف کرده خانه [آمدم]. امشب با اهل خانه مهمان امیرزاده سلطان محمد میرزا بودیم.

**شنبه ۲۷** - شاه شهر تشریف آوردند. چهارصد سوار ابواب جمعی علاءالدوله را در بین راه سان دیدند. وزرا احضار شدند. من بعد از ناهار خانه آمدم. امین السلطان خیلی بد [حال] است. شاه عصر عشرت آباد مراجعت کردند. من شب مهمان بواقال بودم. امین الدوله، ناصرالملک، طلوزان، مخبرالدوله بودند. از مخبرالدوله حرفی شنیدم که مینویسم. دیروز که شاه احضار کرده بودند عشرت آباد معدنچی فرنگی را با خود آورده بود. شاه مرا فرمودند که فرمایشات همایون را ترجمه نمودم. امشب مخبرالدوله میگفت دیروز وقتی شما ترجمه میکردید در باطن یقین

میگفتید کار دنیا را بین که وزیر علوم ایران نباید فرانسه بداند که من مترجم واقع شوم. من گفتم نه والله! چنین خیال نکردم. جواب داد وزیر علوم ایران باید مثل آدم خری باشد! خیلی ازین حرف خجالت کشیدم.

[۲۵۶] یکشنبه ۲۸ - صبح شنیدم شاه دوشان تپه تشریف میبرند. آنجا رفتم. شاه بعد از ناهار قصر فیروزه رفتند. در بین راه ملیچک دوم را دیدند. قهوهچی باشی مأمور شد که او را بیاغ دوشان تپه آورد. سی و پنج تومان انعام بقمهوهچی باشی و سایرین که با ملیچک بودند داده شد. ملیچک اول پدر ملیچک دوم بخود بالید. قصر فیروزه که عصر رفتیم چنان زمین خورد که فك اسفل او شکست. سبحان الله! خداوند تبارک و تعالی باین مخلوق اکثف<sup>۲</sup> تمسخر میفرماید که چندان مغرور نباشید، در نهایت خوشبختی بشماها بدبختی دادم و در کمال سعادت نکبت میدهم. خلاصه عبرت باید برد. امشب شنیدم سلطان کنیز کرد عیال من از عبدالعلی نوکر من چهار ماهه حمل دارد. یعقوب بیگ غلام باشی خیابان دیشب در دز آشوب فوت کرد.

دوشنبه ۲۹ - صبح شاه از عشرت آباد شهر آمدند. معدودی از وزراء احضار شدند. ظاهراً گفتگوی سرحدات کرمانشاهان است. من تا بعد از ناهار بودم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نمودم. خوابیدم. بعد از بیدار شدن تب شدیدی عارض شده بود. شاه عصر بعشرت آباد مراجعت فرمودند.

سه شنبه غره رجب - باوجود عرق زیاد تب هنوز باقی است. خانه طولوزان رفته نبود. خانه امین السلطان بود. خواستم او را هم عیادت کنم. آنجا رفتم. درباغ امین الملک پسرش منزل دارد. عمارت بسیار عالی و با صفائی است. حالش را بد ندیدم. مسلول است. خداوند انشاء الله او را بکیفر اعمالش نگیرد، شفا بدهد. بعد باتفاق طولوزان خانه او آمدم. نبض مرا دید. گفت تب هست. دواى جوش بطور منضج داد. خانه آمدم صرف نمودم. امروز باحال کسالت و تب خانه بودم. عصر محقق و کشیکچی باشی ولیعهد دیدن آمده بودند. شاه امروز بقصد شکار از عشرت آباد دوشان تپه رفته بودند. شکاری نکرده بودند. نیم ساعت از شب گذشته وارد شهر شدند. چهارشنبه ۴ - باز تب دارم. حالم خوب نیست. صبح حسام السلطنه و امین لشکر دیدن آمدند. شاه امروز مهمان مشیرالدوله است در باغ مرحوم سپهسالار با تشریفات زیاد. شنیدم اسماعیل بزاز مقلد چند شب قبل در حضور شاه تقلید کنت را در آورده بود. کنت شنیده متغیر شده بداروغه شهر سپرده بود او را گرفته اذیت کنند. پریشب او را گرفته کتک زیاد زده بود. امروز بشاه عارض شدند. حکم سیاست داروغه شهر فرمودند. امروز که شاه بیاغ تشریف می آوردند سید هندی را دیده بودند، حکم بحبس او کردند.

پنجشنبه ۵ - نمک خوردم. صبح مشیرالدوله عیادت آمده بود. عصر آقا حسین فراش خلوت را شاه احوالپرسی فرستادند. شاه مشغول کاغذ خواندن بودند. امروز عصری دیکسون و حکیم طولوزان آمدند. گفتند تب ندارم. گنه گنه داند.

جمعه ۶ - صبح تب نداشتم. میرزا ابوالقاسم نائینی و شیخ الاطبا باتفاق حکیم طولوزان عیادت آمدند. سه ساعت بغروب مانده شاه بعشرت آباد رفتند. در مراجعت از عشرت آباد بخانه امین السلطان عیادت رفتند. آنچه لازمه تفقد بود درباره امین السلطان مرعی داشتند. چهارصد تومان و یک طاقه شال پیشکش گرفتند. از آنجا بخانه اللهیارخان آجودان باشی رفتند. صد تومان هم آنجا پیشکش دادند. بعد جعفرقلی خان باشی را بعیادت من فرستادند. باتفاق موجول خان و ناظم خلوت آمدند. شنیدم امروز ملیچک که در اطاق شاه بازی میکرد ببالای تخت طاوس رفته بود. [۲۵۷] سید ابوالقاسم بزاز جد او را حکم فرمودند که تعاقب او ببالای تخت رود، او را محافظت نماید که نیفتد. در این پایه تختی که آقا محمد شاه و فتحعلیشاه و محمد شاه و سی و شش سال ناصرالدین شاه پا گذاشته اند سید ابوالقاسم بزاز از همان پایه تخت بالا رفت!

**شنبه ۵** - صبح رخت پوشیدم. مصمم درخانه شدم. حکیم طلوزان آمد. باتفاق او از خانه بیرون رفتم. او را بخانه خودش رسانده بسمت درخانه رفتم. خانه ادیب‌الملک پیاده شدم که دو ساعت آنجا بمانم. بعد درخانه رفتم. مدتی طول کشید شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار روزنامه خواندم. بخانه مراجعت کردم، ناهار خورده خوابیدم. عصر نایب‌السلطنه اسماعیل‌خان پیشخدمت را احوال‌پرسی فرستادند.

**یکشنبه ۶** - صبح دیدن ناصرالملک رفتم، از آنجا درخانه. بعد از ناهار مراجعت بخانه کردم که شب در خانه حاضر باشم. شاه عصر به اسب‌دوانی مشهور بی‌باغ شاه رفتند. عصرخانه نصیرالدوله رفتم، از آنجا درخانه. ملیچک تب کرده بود. شاه باین واسطه کسالت دارند.

**دوشنبه ۷** - شاه سلطنت‌آباد رفتند. از ناخوشی ملیچک زیاد متغیر بودند. ناهار خوردند خوابیدند. عصر مراجعت بشهر فرمودند. خیلی تمجید از باغ فرمودند. باز مصمم سفر خراسان هستند. تا بعد چه شود.

**سه‌شنبه ۸** - صبح [خانه] طلوزان رفتم، از آنجا درخانه. شاه خیلی دیر بیرون تشریف آوردند. از بی‌خوابی شب اظهار کسالت می‌فرمودند. ناهار بعجله میل فرمودند که بخوابند. من با میرزا فروغی اسماعیل‌آباد رفتم. از سه‌بغروب مانده الی سه از شب رفته با میرزا فروغی مشغول چیز نوشتن بودم. آنچه که باید از وقایع دول فرنگ در «سالنامه» امسال نوشته شود جز مختصری که باقی مانده همه را نوشتم. سید کاتب هم بود.

**چهارشنبه ۹** - صبح از اسماعیل‌آباد شهرآمدم. خانه طلوزان رفتم. دیروز صریحاً بشاه عرض کرده بود که امین‌السلطان محال است بتواند سفر خراسان بیاید. شاه فرموده بودند تا اول شعبان می‌رویم. اگر تا آنوقت بهترشد بیاید، والا توهم بمان او را معالجه کن. باتفاق حکیم‌الممالک دولت‌آباد رفتیم. شاه تشریف آوردند. وزیر امور خارجه، فرمانفرما، قوام‌الدوله، ناصرالملک، امین‌الدوله احضار شده بودند. بعد از ناهار حضرات را احضار فرمودند. الی دو ساعت بغروب مانده مشاوره می‌کردند. آنچه معلوم شد انگلیس‌ها در باب سرحدات سیستان و بلوچستان خیال تعدی به ایران دارند. تمام این مشاورات برای این است. یک ساعت بغروب مانده شاه از دولت [آباد] بشهر مراجعت فرمودند.

**پنجشنبه ۱۰** - صبح بیادات امین‌السلطان رفتم. خوبش ندیدم. اما حرص دنیا مشغولش داشته، حساب بنائی می‌رسید. بعد از آنجا درخانه رفتم. شیخ مهدی را خدمت شاه بردم خیلی اظهار التفات باو کردند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه مخبرالدوله که شاه آنجا مهمان بود، از آنجا خانه قوام‌الدوله رفتم. کار داشتم. بعد بخانه مراجعت کردم.

**جمعه ۱۱** - صبح اهل خانه و والده اسماعیل‌آباد رفتند. من بیادات می‌چول‌خان رفتم، از آنجا در خانه. امسال زمستان نزدیک کرج یک جفت «میش مرغ» پسر تیمور میرزا زنده گرفته بحضور آورده بود، یکی از آنها مرد، دیگری زنده بود در باغ آزاد میگشت. امروز همان [۲۵۸] وقتی که شاه بیرون آمد این مرغ دم اندرون آمده، بعد از آنکه شاه با او قدری بازی کرده بود یک مرتبه پرواز کرد و رفت. اگرچه او را از گنبد سید نصرالدین گرفته آوردند، اما معلوم شد بدل شاه بد آمد. خلاصه شاه تصمیم بخراسانش خیلی سخت است، چون از حیات امین‌السلطان مأیوس است. دوسه مرتبه حکیم‌الممالک را فرستادند از برای معلوم کردن بعضی تنخواه که از خزانه بیرون آمده بود بخانه امین‌السلطان فرستاد. من بعد از ناهار خانه آمدم. ناهار خوردم خوابیدم.

**شنبه ۱۲** - امروز بنا بود شاه دوشان‌تپه بروند. من صبح مصمم رفتن بودم. وکیل آمد خبر آورد شاه سوار نخواهد شد. بنابراین خانه طلوزان رفتم. ناظم خلوت آمد گفت شاه سوار میشود. بعجله با طلوزان ناهار خورده سوار شدم. از عقب بشاه رسیدم. الی عصر دوشان‌تپه بودم. خیلی تعریف و تمجید فرمودند. عصر دوسه نفر سرایدار را [که] بتحریک سلطان حسین میرزا عریضه بشاه داده بودند کتک زیاد زد. شهر آمدم.



**یکشنبه ۱۳** - عید مولود حضرت امیر (ع) است. دیشب آتش‌بازی و چراغان خیابان باب‌همایون بود. امروز تفصیل عجیبی بر من گذشت. صبح درشکه نشست به طرف خانه امین‌السلطان میرفتم. درین راه ادیب‌الملک برادرم را دیدم که بطرف شاهزاده عبدالعظیم سواره می‌رود. چون پیرمرد خسته میشد از درشکه پائین آمدم. درشکه را باو دادم. خودم سواره خانه امین‌السلطان رفتم. احوالش را خوب ندیدم. از آنجا خانه طلوزان رفتم. باتفاق در خانه رفتیم. چهار از دسته گذشته بود. یک ساعت هم منتظر شدیم. فیروز کا کای میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه دوان دوان آمد که وزیر میگوید امروز وزیر مختار [اطریش] که تازه وارد شده حضور شاه خواهد آمد، تو باید ترجمه خطبه او و نطق شاه را بکنی. به او جواب دادم در جمیع عالم رسماًست که مترجم را دوسه روز قبل اطلاع میدهند. بعلاوه خطبه ایلچی را باید قبل از وقت باو نشان بدهند. چه میدانم این وزیر مختار چه خطبه‌ای خواهد خواند؟ برو بوزیر بگو کسی دیگر را بجهت این کار تعیین کنند. رفت برگشت. کاغذی از وزیر آورد که حکم شاه است، شما باید ترجمه کنید. گفتم اقلاً خطبه ایلچی را بمن بدهید. رفت و آمد که خطبه هم خدمت شاه است. خلاصه دیدم باری بردوش من است و چاره ندارم. فی الفور دارالطباعه آمده کاغذی بخانه نوشتم. جبهه ترمه و نشان اطریش را از خانه خواستم. آوردند. در خانه آمدم. منتظر شدم که بیقین بعد از سلام عید ایلچی می‌رود. هروقت توپ سلام را انداختند حاضر شوم. بمحض ورود در خانه میان باغ ایلچی را دیدم بطرف عمارت گلستان می‌رود. جبهه خود را بوکیل دادم که بیاورد. این پدر سوخته هم نرسیده عقب مانده بودم. دم پله عمارت جبهه ترمه یکی از نایب‌های [های] ایشیک آقاسی باشی را از دوشش گرفته پوشیدم. بالا رفتم که وکیل رسید. جبهه او را پس دادم. جبهه خودم را پوشیدم. از دارالطباعه تا عمارت پیاده، آنجا هم اوقات تلخی از نبودن وکیل قلب طیش میکرد. حالت منقلب، پناه برخدا برده با ایلچی وارد اطاق شدم. شاهزاده با شمشیر مرصع ایستاده بودند. عمله خلوت پدر سوخته از پشت در واریسی تماشا میکردند. من هم حاضر این کار نشده ده سال قبل یکبار این کار را کرده بودم. این هم سه روز قبل خبر داشتم. خلاصه بفضل خدا خطبه ایلچی را به آواز بلند در نهایت فصاحت ترجمه کردم. بعد نطق شاه را در کمال خوبی قریب نیم ساعت که ایلچی با شاه حرف میزد مترجم بودم. همه تحسین کردند. وزیر خارجه صورتم را بوسید. بعد از رفتن حضرات جبهه [۲۵۹] را دور انداختم. حضور شاه رفتم. حضرت همایون که همیشه بمن مرحمت و شوخی علمی دارند شوخیهای رذل و فرمایشات هزل میفرمودند که دماغ مرا بسوزانند. اما بفضل خدا اگر هیچ ندارم علم دارم و چون آفتاب روشن است. هروقت نور از آفتاب گرفته شد علم من هم نهان خواهد شد. بر فرض سلطنت ایران حالا ملیجک‌پسند است باشد. «بردامن کبریاش ننشیند گرده، نان خالی داشته باشم. خدا چیزی بمن داده است که در ایران باحدی نداده. شکر میکنم خدا را. خانه آمدم. تا دو ساعت از شب رفته مشغول دادن مواجب سرایداران دوشان‌تپه بودم.

**دوشنبه ۱۴** - صبح خانه محقق رفتم، از آنجا در خانه. بعد وقت ناهار خانه آمدم. شب را هم با امیرزاده سلطان محمد میرزا گذشت.

**سه‌شنبه ۱۵** - صبح خانه میرزا ابراهیم مستوفی، از آنجا خانه طلوزان، بعد در خانه رفتم. امین‌السلطان را با حال ناخوش دیدم در خانه آمده بود. شاه تفقادات زیاد درباره او فرمودند. خودش داوطلب بود که سفر مشهد ملتزم باشد. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خانه نایب‌السلطنه رفتم. شب در خانه بودم. ساعت سه خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۶** - امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. صبح بسیار زود من صاحبقرانیه رفتم. مدت‌ها منتظر شدم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. مشغول کارهای دولتی شدند. عصر به آجودانیه، از آنجا سلطنت آباد و عشرت آباد، مقارن غروب شهر مراجعت فرمودند. من هم با نهایت خستگی خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح خانه امین‌لشکر رفتم. دیروز شاه دستخط کرده بود که ملتزم رکاب شود، سفر خراسان بیاید. از آنجا خانه طلوزان رفتم. امین‌السلطان بد حال است. اما اولاد و

کسانش او را سوار کرده و میگردانند که مردم او را بدحال ندانند. مبدا خللی در کارهای او وارد آید. خودش از شدت حرص مشغول کار است. پناه بر خدا از این حرص<sup>۱</sup>. خلاصه ازخانه طلوزان در خانه رفته. بعد از ناهار خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. امروز اهل خانه خانه شکوه السلطنه مهمان بودند. شیرینی خوران زرین کلاه خانم دختر ولیعهد است بجهت مرتضی خان پسر مخبرالدوله. دو حلقه انگشتر، سه طاقه شال، یک نیم تاج، مخبرالدوله فرستاده بود. لقب احترام السلطنه از طرف شاه باین خانم مرحمت شد. این خانم ده سال دارد و مخبرالدوله انشاء الله در سلطنت ولیعهد هم بواسطه این وصلت وزیر علوم خواهد شد. عصر خانه حاجی میرزا ابوطالب مجتهد خمس رفته. شب خانه محقق مهمان بودم.

**جمعه ۱۸** - امروز بنا بود شاه اندرون ناهار بخورند، عصر بیابغ شاه بروند. من از مهمانی دیشب کسل بودم. حمام رفته. قدری خوابیدم. فراش باحضار آمد که شاه بیرون ناهار میل میفرمایند. بواسطه کسالت نرفتم. شاه عصر باغ شاه نرفته بودند.

**شنبه ۱۹** - صبح اهل خانه مهمان داشته دوشان تپه رفتند. زن حسام السلطنه و جمعی از اقوام و کسان خودشان بودند. من هم خانه طلوزان و از آنجا درخانه رفته. امین الملک پسر امین السلطان که ناخوش بود خوب شده درخانه آمده بود. شاه فرمودند که بعد از ناهار باشم. مترجم ایلچی اطریش درحضور همایون باشم. بانهایت کسالت از بیخوابی صبح ماندم. چهاربغروب مانده ایلچی آمد، با شاه و وزیر امور خارجه خلوت کرد. من ترجمه میکردم. یک ساعت و نیم طول [۲۶۰] کشید. این مجلس خیلی خسته شدم. باکمال کسالت خانه آمدم. عصر شاه میدان مشق رفت.

**یکشنبه ۲۰** - امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند. من به اتفاق ناظم خلوت جلو رفته. الی عصر بودند. با امینالدوله نوشتجات دولتی را ملاحظه فرمودند. مقارن غروب شهر مراجعت فرمودند.

**دوشنبه ۲۱** - صبح خانه امین السلطان رفته. خیلی بدحالش یافتم. از آنجا خانه طلوزان، بعد درخانه رفته. بعد از ناهار خانه آمدم. مشغول تدارکات سفر شدم. شب حکیم الممالک، محقق، آجودان مخصوص، ناظم خلوت مهمان من بودند.

**سه شنبه ۲۲** - صبح خانه طلوزان رفته، از آنجا درخانه. شاه بیرون تشریف آورده بودند. با حاجب الدوله محرمانه صحبت میداشتند که زیاده از چهار زن همراه نخواهم برد، تمیّه سرآورده بفراخور چهار حرم ببینند. بعد ناهار خورده بتوسط من انگشتر الماس که خودم حامل بودم به طلوزان داده شد. ناهار کشیف امین السلطان را اجباراً خورده بخانه آمدم. عصری انگشتر را برداشته بقصد خانه طلوزان رفته. خانه امین لشکر پیاده شدم، از آنجا خانه طلوزان رفته ابلاغ انگشتر را نمودم. خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۳** - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم باتفاق ناظم خلوت سلطنت آباد رفته. ساعت پنج از دسته رفته شاه تشریف آورد. از آنجا عشرت آباد، عصر مراجعت بشهر کردند. از دیشب هوا منقلب بود. امروز عصر باران سختی آمد. اول مغرب بخانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح خانه طلوزان رفته، از آنجا درخانه. معلوم شد دیروز سرباز [ان] سواد کوهی با فراشها دعوا کرده بودند. شاه بیرون میخوابد. چون عمارت جدید را که چهارصد هزار [تومان] خرج شده نامیمنت میداند، بواسطه [آنکه] لدی الورود آنجا ناخوش شدند. از صدای سربازها بیدار میشوند. قدغن شد مادامی که شاه از خواب بیدار نشده اند کسی وارد باغ نشود. لهذا بدارالشورا رفته. امینالدوله آنجا بود. قدری نشستیم. قرق شکست. استاد اسماعیل مفتی<sup>۲</sup> باشی را درباب قنات دیوانی [که] شاه خواسته بود حضور بردم. سر ناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. وقت غروب رفته. امشب تفصیلی گذشت که مینویسم.

شاه يك ساعت از شب گذشته از اندرون بیرون آمدند. بمن فرمودند که روزنامه‌های تازه آورده‌اند بخوان. مشغول بودم. تفصیلی از پولتیک دول عرض می‌شد که شنیدنی [بود] و خالی از اهمیت نبود. اول فرمودند که يك جعبه ساز فرنگی که تازه ابتیاع فرمودند آوردند كوك کردند. مدتی خلط مبحث شد و من ساکت شدم. بعد ملیجك پیدا شد، با يك عدد دایره و يك دنگ و يك دستگاه سنطور [و] چهار پنج غلام بچه. مدتی ملیجك ثانی با غلام بچه‌ها ساز زدند و شاه محظوظ بودند که ملیجك از ساز خوش دارد. حکیم الممالك هم تملقات میکرد و ماشاءالله میگفت. يك وقت ملتفت شدیم که در اطاق همایون چهل پنجاه نفر غلام بچه و فراش خلوت چهارده بانزده ساله که سابق غلام بچه بودند به تماشای بازی ملیجك آمدند. اسن مجلس حکیم الممالك بود که عقلش از اطفال بمراتب طفل تر است واعقل [و] اعلم من بودم که بقدر خری عقل ندارم وبقدر یابوئی علم. سبحان الله چه دوره‌ای شده است! تعجب و حیرت باید کرد!

[۲۶۱] زشت حسن است در ولایت شاه گریگ بر تخت ویوسف اندر چاه خلاصه شام خوردند. ساعت سه و نیم خانه آمدم.

**جمعه ۲۵** - زلو بمقعد انداختم. خانه بودم. عصر قهوه‌چی باشی، ناظم خلوت، سیف المملك دیدن آمدند. شاه عصری خانه ظل السلطان [که] روضه خوانی زنانه دارند رفته بود.

**شنبه ۲۶** - پنج روز قبل امپراطور روس اسکندر سوم در مسکو تاج سلطنت بسر گذاشت. صبح خانه طولوزان رفتم. معلوم شد گنه گنه [که] بامین السلطان داده بود ضرر کرده دیشب تب شدیدی کرده. درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند، خیلی متغیر. با وزیر امور خارجه خلوت کردند. مسئله بلوچستان و انگلیس از يك طرف، تعیین حدود عثمانی از طرف دیگر، مرافعه زنهای اندرون از سمت دیگر، سفر خراسان، از اطراف خیالات شاه را پریشان دارد. تا سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر کار زیاد کردم. مشغول تدارکات سفر هستم.

**یکشنبه ۲۷** - شاه امروز بجهت تماشای چادرهای تازه که بجهت سفر خراسان دوخته‌اند و پهلوی باغ حاجب الدوله زده بودند تشریف بردند. از آنجا عشرت آباد تشریف بردند. من قبل از شاه عشرت آباد رفته بودم. شاه با کمال تغیر تشریف آوردند. نصیر الدوله که از شاه نزد ایوب خان رفته بود که او را استمالت دهد و مانع رفتنش از ایران شود شرفیاب شد. مدتی خلوت کرد. بعد شاه با همان تغیر ناهار صرف فرمودند. در عین شدت گرما در میان کالسکه نشسته بطرف قصر فیروزه راندند. من هم ناهار خورده در درشکه پیشخدمت نشسته در رکاب رفتم. لدی‌الورود قصر فیروزه خوابیدند. يك ساعت بغروب مانده بشهر مراجعت فرمودند. من هم خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۸** - امروز معلوم شد تغیر خاطر مبارك از چه راه بوده. دو روز قبل یکی از صیغه‌های شاه موسوم به صفرا خانم عارض میشود که کنیز ترکمان عایشه خانم مرا کتک زده است. شاه این کنیز را چوب زیاد زده به معتمد الحرم بخشید. شب در سرشام عایشه خانم و خواهرش لایلاخانم حضور شاه رفته آنچه لازمه وقاحت و جسارت و بی ادبی بود کردند. تا اینکه شاه را تهدید<sup>۱</sup> به مسموم کردن نمودند. شاه آن شب را ساکت بود. فردا صبح هر دو خواهر را [و] به تبع<sup>۲</sup> آنها دختر حمامی چیزری را هم که او نیز از صیغه‌های شاه است بیرون کردند. لایلاخانم که مادر ایران الملوك است محض خاطر اولادش دوباره آمد. اما عایشه خانم مطلقه و مواجب برادر و پدرش مقطوع [شد]. حتی جواهرات او را هم گرفتند. خلاصه شاه باز متغیر است. من تا بعد از ناهار بودم. بخانه مراجعت کردم. ناهار صرف نموده خوابیدم. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا مهمان من بود.

**سه‌شنبه ۲۹** - صبح خانه امین السلطان رفتم. از سینه جراحت زیاد آمده بود. خیلی بدحال [است]، با وجود این مرض که بر<sup>۳</sup> ندارد بمن اصرار میکرد که در «سالنامه» عمل خلوت را

جزو اداره من بنویس. خدا عالم است تا طبع سالنامه زنده خواهد بود یا نخواهد بود. از آنجا خانه طلوزان رفتم، بعد درخانه. شاه بعد از ظهر بیرون آمدند. آنوقت ناهار میل فرمودند. مشغول نوشتن بعضی یادداشتها شدند و من بجهت عمل قنوت تا سه ساعت بغروب مانده درخانه ماندم. بعد خانه آمدم. امروز مستوفیها شرفیاب شدند.

چهارشنبه سلیخ - صبح خانه طلوزان از آنجا درخانه رفتم. تا بعد از ناهار بودم. خانه آمدم. عصری که خانه والده رفتم ایشان را بد حال و افتاده در رختخواب دیدم. قبیعی عارض شده [۲۴۲] بود. خیلی پریشان شدم. عایشه خانم را که دو روز قبل بآن تفصیل بیرون کردند امروز باتشریفات زیاد آوردند. به پسرادر و پدرش هم خلعت داده شد.

پنجشنبه غره شعبان - صبح خانه والده رفتم. معلوم شد نصف شب حالش بد شده دو سه مرتبه اسهال کرده. طلوزان و حکیم الممالک را آورده تشخیص نوبه داده اند. بعد که حضرات رفته بفاصله کمی تا آمدم خانه [لباس] پوشیدم دوباره آنجا رفتم. معلوم شد اسهال منجر بخون شده بود. خانه طلوزان رفتم تفصیل را گفتم. دستور العملی نوشت فرستادم. خودم درخانه رفتم. شاه با نورمحمدخان امین دیوان خلوت ممتدی کرده دستخطی نوشت باو داد. بجائی مأمور است. نمیدانم کجاست؟ بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر که خانه والده رفتم مرض شدت کرده بود. خیلی پریشان شدم. اطباء آمدند. حالا دو ساعت از شب رفته الحمدلله قدری بهتر است. تا خدا چه خواهد.

جمعه ۲ - امروز شاه بجهت وداع شمران به اقدسیه خواهند رفت. من بعد از آنکه اطمینان جزئی از حالت والده حاصل نموده درخانه رفتم. خیلی مانده بود که شاه سوار شود. خانه امین لشکر رفتم. مشغول استقراض تنخواه بود بجهت سفر خراسان. از آنجا درخانه آمدم. باز مدتی طول کشید [تا] شاه سوار شد. در کالسکه پیشخدمت نشستیم. در رکاب به اقدسیه رفتم. ناهار میل فرمودند خوابیدند. عصر ناظم خلوت را جلو فرستادند که برود امین السلطان و حکیم طلوزان را عشرت آباد حاضر کند که آنها را وداع کنند. فردا امین السلطان جلو خواهد رفت، باین خیال از اقدسیه بسطنت آباد آمدم. همین طور سواره از سلطنت آباد عبور فرمودند عشرت آباد آمدند که امین السلطان را خواهند دید. آنجا که رسیدند حکیم بود، امین السلطان نبود. معلوم شد تب شدت کرده نیامده است. حکیم باشاه خلوت [کرد] که امین السلطان ناخوش است و دراین سفر شاید بمیرد من مسئول نیباشم. شاه فرمودند که این چه حرف است، سی سال دیگر زنده خواهد بود. خلاصه شاه عشرت آباد بودند. من طلوزان را برداشته خانه والده آمدم. الحمدلله بهتر است حالشان. تا خدا چه خواهد.

شنبه ۳ - صبح امین السلطان و طلوزان به حکیمیه رفتند. من هم خانه ایوب خان رفتم، از آنجا در خانه. امام جمعه کرمانشاهان و نوا<sup>۱</sup> بحضور رسیدند. عصر هم شاه به اردوی خراسان که سرآسیاب چادر زده بودند رفتند.

یکشنبه ۴ - امروز بعد از پذیرائی ایلچی روس بنا بود شاه دوشان تپه بروند، موقوف فرمودند که ایلچی ینگه دنیا را هم فردا پذیرائی کنند بعد بروند. صبح که من در خانه رفتم باز وزیر امور خارجه کاغذ نوشته بود که بجهت ترجمه ایلچی روس حاضر باش. جواب سختی دادم که چه رسمی است، شما يك ساعت قبل چرا اطلاع میدهید. بعجله پی جبه و نشان فرستادم. خوشبختانه معلوم شد این ایلچی که مسیو ملیکوف<sup>۲</sup> است بزبان روسی خطبه خواهد خواند و مترجمی هم از خودشان خواهد بود. من خانه آمدم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. کارهایم غیر منظم، والدهام ناخوش، خیلی پریشانم.

دوشنبه ۵ - صبح والده را دیدم. الحمدلله بهتر است. بعد درخانه رفتم. شاه بیرون بودند. شش بغروب مانده ایلچی اتاؤنی ینگه دنیا شرفیاب شد. من مترجم بودم. پنج بغروب مانده شش

عراده توپ خالی شد که اعلان سفر خراسان شاه را کرد. من خانه آمدم قدری خوابیدم. بعد حمام [۲۶۳] رفتم. شاه چهار بغروب مانده دوشان تپه رفتند. افواج پیاده و سواره بمشایعت شاه رفتند. انشاء الله از فردا که اول سفر است وقایع و گرفتاری خود را خواهم نوشت. این کتابچه را باین جا ختم نموده بخانم عیالم سپردم که انشاء الله مثل کتابچه های هر سال که مینوشت در این ایام تابستان و بیکاری تنهایی بنویسد و نذر کردم اگر انشاء الله زنده برگشتم [و] مادرم [و] عیالم سلامت بودند هفتاد تومان مخارج سید اسماعیل نعیم. انشاء الله تعالی بیاری خدا.

سه شنبه ۶ - اول سفر خراسان است. چند روز است که خیالم زیاد پریشان است. مسافرت پنج ماهه در ایران علی الخصوص سفر خراسان در این تابستان، نداشتن مکنت زیاد که محتاج بقرض شدم. ناخوشی والده که زیاد صدمه زد و کسالت مزاج عیالم که پریشانم دارد، رویهم رفته ابتدای سفر که خوب نیست. انشاء الله خداوند عاقبت را بخیر بگرداند، بحق محمد وآله. صبح خیلی زود بعادت معمول از خواب برخاسته لباس پوشیده جمع آمده بودند. آنها را خانه گذاشته خدمت والده رفتم. اگر چه بملاحظه من که مبدا غصه بخورم رختخواب را جمع کرده بود، اما آثار کسالت در جبهه ایشان دیدم. آتش بدلم زده شد. بروی خود نیاوردم. برخاسته دست مادرم را بوسیدم. بیچاره تا در خانه مرا مشایعت کرد، کلام الله بسم گرفت. خداوند انشاء الله یک بار دیگر دیدار را بسلامتی نصیب کند. از آنجا بخانه خود آمدم. بنابشکونی که دارم باید از طاق روبقبله بیرونی بسفر بزرگ حرکت نعیم. عیال را بیرون خواستم، از همان طاق بیرون آمدم و وداع نمودم. حلیت خواستم. با کمال پریشانی از در بیرون رفتم. حکیم المعالم و میرزا نصر الله طبیب که معالج والده هستند از خانه ایشان بیرون آمدند مرا دیدند اطمینان دادند. به هر حال باز بنا بر شکون خانه حاجی استاد غلامرضا که مرد عارف و اهل خدا است رفتم. باو متذکر شدم که هیجده سال قبل از خانه شما بسفر خراسان رفتم ابتدای ترقی من شد، این مرتبه هم آمدم که وداع کنم. انگشتی از انگشت خود بیرون آورد بمن داد. بقال نیک گرفتم. قدری نان از خانه استاد محض برکت در میان دستمال ریخته باخود برداشتم. بدرشکه نشسته بطرف دوشان تپه رفتم که در رکاب شاه حرکت کنم. معلوم شد شاه صبح زود از دوشان تپه حرکت فرمودند و سرخه حصار رفته اند. من هم قایم. در بین راه مشیرالدوله را دیدم که از مشایعت شاه مراجعت میکرد. از درشکه پائین آمده وداع کردیم میگفت شاه صبح کالسکه نداشت چون خیلی زود سوار شده بودند کالسکه مشیرالدوله را سوار شده سرخه حصار رفته اند. خلاصه من هم سرخه حصار رسیدم درشکه را ول کرده بادرشکه چی وداع کرده سوار شدم بطرف آفتاب گردان شاه رفتم. تازه از خواب برخاسته بودند. یک ساعت از دسته گذشته ناهار میل فرمودند. قدری تفقد فرمودند. بعد من آفتاب گردان عمله خلوت آمدم. باوجودی که ناهار داشتم ناهار عمله خلوت را خوردم. امین الدوله و امین حضور از شهر رسیده ناهار خوردند. بعد هر دو آقایان بآفتاب گردان من رفته خوابیدند. من در آفتاب گردان عمله خلوت بانهایت کسالت سرکردم. اقبال الدوله [و] آجودان مخصوص هم بودند. شاه بعد از ناهار چهار ساعت خوابیدند. بعد بیدار شدند. قدری کاغذ خواندند. من روزنامه خواندم. نایب السلطنه هم از شهر به مشایعت آمدند. سه ساعت بغروب مانده سوار شدند بطرف منزل که پهلوی پل حاجی میرزا بیک کنار رودخانه جاجرود است با نایب السلطنه قدری صحبت کردند. بعد در درشکه نشسته طرف منزل رانندند. من از عقب آهسته می آمدم. اسب فرسان<sup>۲</sup> که سوار بودم رفتار خود را سست نمود. معلوم شد دم کرده است. جلو دار مرا پیاده کرد. با درفش بدهان حیوان فرو [۲۶۴] کرد و خون جریان یافت، آسوده شد براه افتاد. یک ساعت بغروب مانده وارد منزل شدم. اشخاصی که با من همراه است از این قرار است، اسامی آنها: شیخ مهدی از علما، سید کاتب، میرزا فروغی، اسدخان، مشهدی حسن، علی، عبدالعلی، استاد حسن،

تقی‌آبادار با دو نفر شاگرد، یوسف جلوآوار، هادی قهوه‌چی، برای آتشیز با دو شاگرد، فراش و مهتر و ساربان قریب بیست نفر هستند. شاطر ابراهیم اسباب طبع آورده که در سفر روزنامه چاپ شود. ارتفاع زمین کنار رودخانه بطهران يك صد ذرع است.

**چهارشنبه ۷** - شاه صبح زود سوار شدند. دیشب میرزا مهدی و میرزا علی‌محمدخان از شهر آمده بودند اردو. چادر مرا گم کرده بودند. ساعت هفت منزل آمدند. من خواب بودم. صبح آنها را دیدم. قدری با آنها کار داشته صورت دادم. بشهر مراجعت کردند. من هم سوار شده تاختم. بشاه رسیدم. شاه از بیراهه تشریف بردند. از قرق استلک عبور فرمودند. در طرف راست دامنه کوه يك دسته شکار دیدند تشریف بردند. دوشکار زدند. امین‌الدوله یکصد عدد پنجپزاری پیشکش کرد. بعد به استلک که ده کوچک و متعلق بشهاب‌الدوله است تشریف بردند. ناهار آنجا میل فرمودند. الی عصر بودند. سه ساعت بغروب مانده بطرف منزل حرکت فرمودند، گاهی سواره گاهی بدرشکه. اما من بعد از يك دو روزنامه که در سواری و سرناهار عرض کردم آفتاب‌گردان خودم را آورده بودند آنجا رفتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت شاه آمدم. میرزا رضای کاشی از شهر بجهت عمل موجب خود با امین لشکر آمده است، منزل من است. منزل امروز بومهن است متعلق به مستوفی‌المالک. ارتفاعی از طهران چهارصد ذرع است.

**پنجشنبه ۸** - از بومهن به حصار که از دهات دماوند است میرویم. شاه صبح زود سوار شدند. از حوالی چادر من گذشتند. من هم سواره ایستاده بودم. با نایب‌السلطنه و امین لشکر صحبت میداشت. بعد مرا خواستند. سواره يك روزنامه خوانده شد. منزل تشریف بردند. چادرها را نزده بودند. لیاقت فراشباهی شاه از این زیادتیر نیست. لابد چادر امین اقدس چون هنوز حرم نیامده بود و خالی بود رفتند. ناهار خوردند. عصر امین‌السلطان که سه روز بود در دماوند بود با حکیم طلوزان بحضور آمدند. شاه خیلی التفات بامین‌السلطان فرمودند. بلکه درجه التفات بجائی رسید که او را بسرپرده امین اقدس فرستادند که امین اقدس را ملاقات نماید. نمیدانم اگر يك درجه دیگر بخواهند اظهار التفات کنند چه خواهند کرد. خلاصه جناب امین‌السلطان به پیچوجه خوب نشدند و بدحالند. طمع و حرص این مرد را دامن گیر است. عصر من درخانه رفتم. يك دو روزنامه خواندم. منزل آمدم. کاغذ از تهران رسید. احوال والده الحمد لله بهتر است. تا خدا چه خواهد. ارتفاع این منزل با طهران پانصد ذرع است.

**جمعه ۹** - امروز اطراق است. دیشب مجدالدوله و حاجی سرورخان خواجه بشهر رفتند که ده نفر از حرمها را بیاورند. باین جهت دو روز اطراق است. صبح درخانه رفتم. الی بعد از ناهار شاه بودم. شاه از من تعریفات زیاد کرد که اگر من خانه بودم یقین داشتم که مرا فراشباهی خواهد کرد. زیرا که تعریف پدرم و شباهت مرا به پدرم و بفضل فضل مرا به پدرم بیان میفرمودند. چون عالم باین عوالم هستم ازگوشی شنیده ازگوش دیگر خارج کردم. منزل آمده خوابیدم. عصر منزل محقق، بعد منزل مجولخان رفتم. لقب مشیر خلوت بفراشباهی نایب‌السلطنه داده شد. [۲۶۵] کاغذ زیادی شب نوشته بتوسط قلی سرایدار نگارستان بطهران فرستادم. انشاءالله خبر سلامتی والده را خواهد آورد.

**شنبه ۱۰** - شاه سوار شدند بقریه مرا رفتند. جای باصفائی بود. چون شاه بعادت معمول خودشان حرکت میفرمایند از بیراهه خیلی صدمه کشیدیم. اما آنجا خوش گذشت. امین‌الدوله و امین‌حضور مرخص شده بشهر میروند. در مراجعت نزدیک منزل مجدالدوله را دیدم که خواتین حرم را آورده رسانده، خود جلو آمده بود.

**یکشنبه ۱۱** - اطراق است. صبح درخانه رفتم. مدتی آبادارخانه منتظر شاه شدم. بیرون تشریف آوردند. الی بعد از ناهار بودم. بعد منزل آمدم خوابیدم. عصر مجدداً درخانه رفتم. نهایت پریشانی خیال از بی‌خبری طهران دارم.

**دوشنبه ۱۲ -** امروز کوچ است. منزل باغ شاه، یعنی سربندان است. صبح زود شاه سوار شدند. نایب السلطنه مدتی همراه بود. بعد پای شاه را بوسیده مرخص شد و رفت. شاه مرا احضار کرد. همان طور سواری يك روزنامه خواندم. در آینه ورزشان ناهار خوردند. کتاب تاریخ عثمانی در سرناهار عرض شد. بعد من و محقق و ناظم خلوت به آفتاب گردان من آمدند، ناهار خورده حضرات متفرق شدند. من خوابیدم. هوای اینجا بهشت است. حالا که دو روز به اول سرطان مانده گندم تازه خوشه بسته. تفصیل منازل و جغرافیای آنجا را علی حده براین روزنامه نوشته‌ام. عصر که در رکاب شاه بمنزل می آمدم باز يك دو روزنامه خوانده شد. در ده جابان شاه دختری دید در نهایت وجاهت. مجدالدوله را فرستادند رفت. معلوم کند که کی است. معلوم شد پدرش از اکراد شادلو و فوت شده، مادرش ترکمان است. قاطر سواری من که يدك بود گرفته او را سوار کرده به اردو آوردند. تا چه دریابید. امروز درد سینه و قدری تب دارم، تا خدا چه خواهد. ارتفاع زمین اینجا تا طهران نهصد ذرع است.

**سه شنبه ۱۳ -** امروز کسالت مزاجی دارم، زکام هستم. در رکاب شاه سوار شدم. شاه به ناهار که افتادند بطرف منزل راندم، بخیال اینکه منزل نزدیک است. شاه کنار رودخانه دلی چای منزل کردند. چادر من بلکه نصف زیادتر از اردو به امین آباد که يك فرسخ و نیم از اردو دور است برده بودند. کنار رودخانه تنگ بود. خلاصه با محقق وقت ظهر بچادرها رسیدیم. ناهار صرف شد خوابیدم. يك مرتبه از خواب بیدار شدم. طهران، والده و عیالم بخاطر آمدن. نزدیک بود دیوانه شوم. باز خوابیدم. باز همین طور بیدار شدم. خیلی اوقاتم تلخ است. ارتفاع امین آباد با طهران هزار ذرع است.

**چهارشنبه ۱۴ -** صبح در امین آباد منتظر شاه شدم. تشریف آوردند. در رکاب الی نمرود<sup>۱</sup> که اول خاک فیروزکوه است بودم. شاه ناهار افتادند. من هم در سرناهار تاریخ عثمانی خواندم بعد شاه خوابیدند. من هم خواستم بخوابم باد مانع شد. در نهایت شدت باد و بدی هوا با رفاقت ملک الاطبا که همه را از خود حرف میزد و جفنگ میگفت بمنزل آمدم. تلگرافی به اهل خانه احوال پرس والده کردم. جواب خبر سلامتی رسید، اگرچه مختصر بود. دوباره تلگراف کردم خبر رسید سلامتند. شب را دعای نیمه شعبان خوانده شد. ارتفاع اینجا با طهران هفتصد ذرع است.

**پنجشنبه ۱۵ -** صبح بشهر فیروزکوه رفته که تفصیل آنجا را در روزنامه علی حده مینویسم. [۲۶۶] بعد درخانه رفتم. امین السلطان را دیدم. اگرچه هزاری طلوزان بگوید خوبست ناخوش است و خیلی بد. خلاصه مدتی درخانه بودم. بعد منزل آمدم. شاه عصر سوار شدند. امروز باوجودی که اول سرطان است هوا بقدری خنک است که محتاج به لباس زمستانی هستیم.

**جمعه ۱۶ -** امروز منزل گورسفید است. صبح بعد از اینکه قدری در خرابه های فیروزکوه گردش کردم بموکب شاه رسیدم. شاه با عضدالملک ظاهراً درباب اغتشاش اردوی علاءالدوله نجوا میکرد. ما عقب کشیدیم. الی ناهارگاه به اختیار خودمان با محقق صحبت کنان میرفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. در سرناهار روزنامه خوانده شد. فرمودند همانجا بمانم. الی عصر ماندم. در مراجعت نزدیک به اردو اخبار بد ظاهراً از اردوی علاءالدوله رسید که امین الملک عرض کرد. خیال شاه پریشان شد. در اردو بازار معروف است که سواره قزاق باسوار علاءالدوله به هم زده جمعی کشته شده اند. تا فردا معلوم خواهد شد. ارتفاع این منزل با طهران هزار ذرع است.

**شنبه ۱۷ -** امروز منزل چاشم<sup>۲</sup> است. صبح در رکاب شاه سوار شدیم. قدری از راه را سواره روزنامه عرض کردم. بعد عقب مانده با عضدالملک و امین لشکر صحبت کنان رفتیم. ربع فرسخ بارو مانده شاه ناهار افتادند. الی نیم ساعت بغروب مانده آنجا ماندند. این طور سواری و حرکت که میفرمایند بجهت دیدن يك سنگ که شاید معدن طلا پیدا شود مسافت دو فرسخ را چهار فرسخ میکنند، گمان نمیکنم آدم و مال از این سفر برگردد. خلاصه اخبار دیروز

مجموع بود. ارتفاع این جا یک هزار و پنجاه ذرع است.

**یکشنبه ۱۸** - امروز منزل خرنند است. میگویند چهار فرسخ است. اما زیاده از شش فرسخ بود. راه کتل و کوه وید. صبح زود کسالت مزاج اسباب شد که جلو بروم. رندم، الی چمن خنک که يك فرسخ بارو بود با محقق ناهار خوردیم. بعد منزل آمدیم. مالهای بنه رسیده خیلی متغیر شدم. امروز شاه که از کتل خنک بالا می آمده است راه را بنه مردم گرفته بود طوری که عبور غیر مقدور بود. به امین حضرت شاه فرموده بودند که ناهار را جلو برده در چمن خنک یا خدنگ حاضر کنند. هنگام عبور از جاده که جمعیت زیاد بود امین حضرت به بنه عضدالملک برمیخورد. قدری جوانی، قدری غرور، قدری عجله اسباب میشود که بنوکر عضدالملک که با بنه بود بد میگوید که راه را باز کند. حاجی نصرالله نام که تازه کار [بوده] و او را نمیشناسد طاقت نمی آورد به آقايش فحش بدهند، فحش امین حضرت را رد میکند. او هم شلاقی چند بسر او میزند. حاجی نصرالله امین حضرت را از اسب کشیده کتک زیاد میزند و سرداری او را پاره میکند. امین حضرت کتک خورده خدمت شاه تفصیل را عرض میکند. شاه متغیر شده حسین خان محلاتی پیشخدمت را مأمور میکند برود مقصر را زنجیر کرده نگاه دارد تا شاه اردو بیاید و او را سیاست کند. حسین خان وارد اردو شد، از چادر عضدالملک شخص مقصر را بیرون کشیده زنجیر کرده بفراشخانه میسپارد، شب خود امین حضرت واسطه شد خلاص شد. ارتفاع این منزل تقریباً مثل دیروز است.

**دوشنبه ۱۹** - امروز بواسطه زیادی راه دیروز اطراق است. صبح دواي جوش صرف شد. چند روز بود کسالت داشتم. چون دیروز در رکاب شاه نبودم با وجود صرف دوا رفتم. الی بعد از ناهار بودم. نورمحمدخان امین دیوان را دیدم که از دو دانگه که همین جاهاست از خانه و عمارت ابراهیم خان سرتیپ آمده است. ابراهیم خان مرد متمولی بود مرد. اولاد ذکورش منحصر [۲۶۷] بیک پسر صغیر است. دوسه دختر دارد. معلوم است در چنین مورد شاه وارث خواهد بود، علی الخصوص [که] مخارج فوق العاده سفر خراسان هم در پیش است. نورمحمدخان [که] از طهران مأمور اخذ نقدینه ابراهیم خان شده این جا پیدا شد. چمن خرنند بسیار بد آب و هوا است. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

**سه شنبه ۲۰** - منزل فولادمجله است، از دهات دو دانگه مازندران. صبح در رکاب شاه سوار شدم. خیال شاه پریشان بود. آنچه خودشان فرمودند و از خارج معلوم شد کته گوسفند ملیجک را زده است. يك روزنامه در سواری عرض شد. تا رسیدیم به رسم [و] درودبار که چمن بسیار خوبی بود وارد باید آنجا بیفتند. اما بواسطه تعارف که بامین الملک داده بودند اردو. او را به فولادمجله برده بودند. ناهارگاه حرم آنجا بود. شاه به ناهارگاه حرم رفتند. قریب نیم ساعت منتظر شدند تا ملیجک را از عقب آوردند. خلاصه قدری دورتر از حرم به ناهار افتادند. در سر ناهار تاریخ عثمانی خوانده شد. بعد آمدم آفتاب گردان خودم، ناهار خورده خوابیدم. بیدارم کردند که شاه خواسته است. معلوم شد خواشان نبرده. در رکاب سوار شدم. قدری روزنامه خواندم. عقب ماندم. با سید که ندیم امین الملک و حالا نزد امین السلطنه است برخورد صحبت. کنان منزل آمدیم. فولادمجله صد خانه وار دارد. بالای قل مصنوعی وسط جلگه واقع شده. ارتفاع این جا با طهران پانصد و پنجاه ذرع است. هوا گرفته و سرد است.

**چهارشنبه ۲۱** - امروز باید به سرخده که از دهات چهار دانگه هزار جریب است برویم. راه سه فرسخ بود. صبح خدمت شاه رسیدیم. طوری مشغول مکالمات با امین الملک بودند که اعتنائی به ما نکردند. من هم عقب ماندم. به سرناهار هم نرفتم. با خان محقق و امین لشکر اردو آمده ناهار خورده خوابیدیم. پست تهران هم رسید. الحمدلله خبر سلامتی داشت. کاغذ و روزنامه زیاد آورد. عصر منزل امین لشکر رفتم. ارتفاع اینجا سیصد و هشتاد ذرع است.

**پنجشنبه ۲۲** - امروز به چشمه علی دامغان میرویم. صبح شنیدم بمحمد ابراهیم خان سهام الدوله



حاکم مازندران که اینجا آمده بود و بسیار بد سیورسات حاضر کرده بود سرداری شمسه مرصع داده شد. دلیلی را پرسیدم. معلوم شد واسطه او معتمدالحرم خواجه باشی است. راه امروز چهار فرسخ است. يك فرسخ از سرخده بآن طرف آب دارد. باقی خشک و بی آب است. دوفرسخی شاه به ناهار افتادند. بعد از ناهار بطرف منزل رانیدیم. ماهم پشت سر بودیم. نزدیک منزل افغانی را دیدند که پیاده بطرف طهران میرفت. حکم کرده بودند او را لخت کرده بغل<sup>۱</sup> و جیب او را گردش کنند که حامل کاغذ است یا نه؟ بسیار بدکاری بود. اسباب دلخوری ایوب<sup>۲</sup> خان خواهد شد. منزل امین السلطان که حوالی سراب<sup>۳</sup> بود آنجا پیاده شدند. تفقذات زیاده کرده بودند. امین السلطان را ندیدم. بعضی میگویند بهتر است. بعضی میگویند بدتر است. ارتفاع چشمه علی تا طهران دویست ذرع است.

**جمعه ۲۳** - اطراق است. صبح در خانه رفتم. علمای دامغان و قاجاریه از طایفه شاه که مفلوک هستند حضور آمدند. امین السلطان امروز صبح جلو رفت.

**شنبه ۲۴** - امروز هم اطراق است. صبح بحمام چادری عضدالملک رفتم، بعد در خانه روزنامه خوانده. حکیم الممالک وارد شد. منزل آمدم. سیدکاتب بواسطه افراط به چرس پریشان میگوید و مینویسد.

**[۲۶۸] یکشنبه ۲۵** - امروز منزل چهارده کلاته است. صبح باتفاق محقق حرکت کردیم. محقق در کلاته که آبادی است و از چشمه علی بآنجا يك فرسخ است بحمام مهمان است. من هم باو همراهی کردم. در کلاته آخوندی است موسوم به ملا عبدالجواد که نسبتی با حاجب الدوله پدر محقق دارد. خانه بسیار کثیفی داشت. پیاده شدیم. آخوند کلاه در سر دارد و يك چشم هم ندارد. چند جلد کتاب [در] طاقچه داشت. دوسه کتاب نحو بود. متصل میگفت عربی است این کتابها. چند جلد کتاب حدیث فارسی و دوسه جلد قرآن. خلاصه چند دقیقه آنجا نشستیم. بعضی اطلاعات از قریه و آبادی پیدا کرده منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. امروز نوکری نکردم. قدری راحتی نمودم. ارتفاع اینجا با طهران چهارصد و هشتاد ذرع است.

**دوشنبه ۲۶** - منزل شاه کوه است. شش فرسخ است از منزل تا ناهارگاه. چهار فرسخ متصل روزنامه خواندم. چون روز حرکت پست بود بطهران منزل آمده مشغول کاغذ نوشتن شدم. ارتفاع اینجا با طهران هشتصد و پنجاه ذرع است.

**سه شنبه ۲۷** - امروز شاه سوار میشوند بقله شاه کوه که اردو طرف شمال تاش<sup>۴</sup> است تشریف میبرند که استرآباد را تماشا کنند. من هم سوار شدم. شاه از راه بسیار بدی بالا رفتند. به ناهار افتادند. بعد از ناهار بقله کوه تشریف بردند. ما را آنجا گذاشتند. ارغالی هم شکار فرمودند. عصر مراجعت کردند. جمعی از اهل اردو بواسطه تقدم و تأخر اسمشان گله دارند. امین حضرت که جوان است وجوای نام بسیار متغیر بود. حکیم الممالک هم تحریکش کرده بود. قدری کنایه فرمودند. من ساکت شدم. شاه که تشریف آوردند عرض کردم بسیار اوقاتشان تلخ شد فرمودند. گه خورده هر کس گله کرده، محقق هنوز از چهارده [در] نیامده است!<sup>۵</sup>

**پنجشنبه ۲۹** - امروز منزل ابرسیج است. صبح در رکاب شاه سوار شدم. قدری روزنامه خواندم. در قریه نکاربن که يك فرسخی بود ناهار افتادند. الی عصر خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم. امروز راه چهار فرسخ بود. ارتفاع زمین چهارصد ذرع است. هوا مثل شمرانات است. **جمعه سلخ** - صبح بطرف شهر بسطام که منزل امروز است رفتم. پرسشی منزل طلوزان را نمودم که با امین السلطان است. گفتند الحال منزل مساعدالدوله است. آنجا رفتم او را دیدم. بعد باتفاق طلوزان منزل او رفتم که در باغی است متعلق بحکومت. امین السلطان هم آنجا چادر زده بود. هر قدر حسن طلب کردم امین السلطان را ببینم طلوزان عذر آورد. بعد من و دکتر بکمز

۳- روز چهارشنبه از قلم افتاده، یعنی اینکه در

۱- بقل ۲- اصل: طاش

نسخه موجود اصلاً نوشته نشده است.

شهر را گردش کردیم. به مزار سلطان بازید رفتیم. از آنجا منزل آمده خوابیدیم. اردوی بزرگ که از تهران علی حده حرکت میکرد اینجا وصل شد. چهار ساعت بغروب مانده شاه وارد شدند. اردوی تازه با توپخانه و سواره شاه را استقبال کردند. من در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدیم. از گرما شکایت داشتند. روزنامه خوانده شد. منزل آمدم. ارتفاع اینجا با طهران دویست ذرع است. محقق از راه دامغان آمد.

شنبه غرة رمضان - صبح چادر حمام زدند، استحمام نمودم. بعد در خانه رفتم. امین السلطان که دیروز عصر خدمت شاه آمده بود شاه او را دیده بود مایوس از او شد. حکیم طلوزان [۴۶۹] را فرمودند که باردوی شاه بیاید. شیخ الاطباء با امین السلطان از راه راست برود. امین السلطان خیلی بد است. مشکل به مشهد برسد. امشب طلوزان مهمان من است.

یکشنبه ۲ - صبح ناهار خورده در خانه رفتم. شاه حمام بودند. بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. در سرناهار بودم. منزل آمدم. شاه امروز با ساعدالدوله خلوت فرمودند. بعد قونسول روس را پذیرفته، عصر بعیادت امین السلطان که گویا وداع بازپسین باشد رفتند.

دوشنبه ۳ - پناه برخدا از امروز. منزل کلاته خج است. گفتند چهار فرسخ، اما هشت فرسخ بود. صبح زود شاه سوار شده بودند. من هم تاختم بشاه نرسیدم. لابد زیارت مقبره شیخ ابوالحسن جرجانی بقریه جرجان<sup>۱</sup> رفتم. از آنجا به قلعه نو که وصل به جرجان است آمدم. با محقق ناهار صرف شد خوابیدیم. چهار بغروب مانده راه افتادم. عضدالملک هم رسید. صحبت کنان منزل آمدم. نیم از شب رفته خسته و مرده رسیدیم. ارتفاع یکصد ذرع است.

سه شنبه ۴ - صبح در رکاب شاه سوار شدیم. شاه از راه معمول نمیروند، از چشمه سرخ خواهند رفت که شکارگاه است. چون دیروز نبودم امروز ملتزم رکاب شدم. چشمه سرخ معبر ترکمان بود. قدیم از این راه طایفه کوکلان به میامی و مزینان رفته زوار را اسیر میکردند. حالا از دولت روسها و ضرب شمشیر آنها امن شده زراعت کرده اند. آب مختصری دارد. شاه سه آهو و یک ارغالی صید کردند. اسب جلودار ول شده بود و جلو دوید و به اسب شاه برخورد که اگر قدری نزدیک تر بود شاه را پرت کرده بود. خدا رحم کرد. شاه در همان چشمه ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار و پیمودن راه بجاده اصلی رسیده از بالای کتل اردو نمایان بود. همانجا آفتابگردان زده تا عصر ماندند. من منزل آمدم. منزل خوش ییلاق است و متصل مه دارد و خیلی سرد است. ارتفاعش با طهران چهارصد ذرع است.

چهارشنبه ۵ - منزل تیل<sup>۲</sup> از راه راست دو فرسخ است. اما چهار فرسخ رفتیم. در رکاب سوار شدم. از کوه بالا رفتیم. از دره ها سرازیر شدیم. اول قصد تماشای فندرسک داشتیم، بعد شکار مرال. در یک جنگلی الی عصر ماندیم. دوسه روزنامه خوانده شد. مغرب وارد منزل شدیم. اینجا از طهران چهارصد ذرع گودتر است.

پنجشنبه ۶ - منزل کاشی دار است. صبح باتفاق محقق بطرف منزل آمدم. دیروز شنیدم شاه شکار مرال خواهند رفت. این چند روز کوچ سر کوچ مرا خسته کرد. جلو رفتم. هوا گرم، یخ نزدیک به تمام شدن است. فردا هم باید هفت فرسخ راه برویم. ارتفاع اینجا بطهران یکصد و شانزده ذرع است.

جمعه ۷ - منزل کالپوش است. صبح از راه نزدیک که خیلی با صفا بود در رکاب شاه حرکت شد. در بین راه روزنامه عرض شد. بعد از ناهار شاه بطرف اردو راندند. من باتفاق عضدالملک و امین لشکر و محقق اردو آمدم. راه سه فرسخ بود. ارتفاع با طهران مساوی است. اما هوا بواسطه مه و باز بودن طرف شمال غربی که بسمت دریاست متصل نسیم دریا دارد و بسیار خنک است. کالپوش بهترین چمنهاست و مخیم اردوی سلاطین بوده است. از قاجاریه آقامحمدشاه،

۱- در سفرنامه ناصرالدین شاه نام قریه خرقان و نام عارف ابوالحسن خرقانی و همین درست است.

۲- سفرنامه: تیلور، فرهنگ جغرافیائی: تیل آباد.

فتحعلیشاه، محمدشاه و ناصرالدین شاه اینجاها آمده‌اند. آنها بواسطه ترکمان با اردو وخیلی با ترس [۲۷۰] می‌آمدند. ناصرالدین شاه این سفر بواسطه نظمی که روس بدشت ترکمان داده است به آسودگی اردو زده است.

**شنبه ۸** - اطراق شد. صبح در خانه رفتیم. الی بعد از ناهار بودم. بعد مراجعت بمنزل نمودم. تفصیل کالپوش را در سفرنامه خود نوشته‌ام. امروز رؤسای طوایف یموت و کوکلان بتوسط سهام الدوله زعفرانلو شرفیاب شده بودند. مچول خان که جوان باهوش است نقل میکرد که امروز در حضور شاه ترکمانها که آمده بودند باوجودی که شاه سرداری الماس پوشیده بود سطوت سلطنت اینقدرها بآنها باوجود سرداری الماس اثر نکرده بود که دیدار حکیم طلوزان، بتصور اینکه از صاحب منصبان روس است. طوری وحشت بآنها غلبه کرده بود که همه نگاه خود را بسمت او انداخته بودند. خلاصه امروز شاه عصر سوار شدند. یک گراز صید فرموده بودند. امشب هم بواسطه منازعه دیروز با اهل حرم خانه بیرون شام خوردند. تفصیل این منازعه این است. دیروز از راه راست که جاده معمول بود از کاشی‌دار الی کالپوش شش فرسخ بود بسیار بد باجمعیت و بنه. اما راهی که شاه تشریف آوردند سه فرسخ بود بسیار خوب. هوای خوش با صفا. انیس الدوله و شاهزاده‌ها و سایر حرم خانه از راه معمول رفته بودند. امین اقدس را شاه فرموده بود که بواسطه ملیجک بلافاصله از تعاقب شاه حرکت کند. این امتیاز اسباب کدورت سایر حرم خانه شد. در حضور شاه جسارت و بی ادبی نموده بودند. به قلافی او بی آنها شام را بیرون میل فرمودند. من هم تا ساعت سه بودم.

**یکشنبه ۹** - شاه سوار شدند. من در رکاب بودم. در نیم فرسخی اردو نزول اجلال فرمودند. ناهار خوردند. الی سه ساعت بغروب مانده بودند. بعد منزل آمدم. امروز تفصیلی رو داد این است. هجده سال قبل که بسفر خراسان آمدم در رکاب شاه حکم شد طایفه یموت را چاپیدند. زیادی از آنها کشتند و اسیر گرفتند. در میان اسرا دختری بود چهارساله موسوم به طوفان بی بی، به عین‌الملک مرحوم داده شد. بعد تعریف وجاهت او بعرض شاه رسید. او را خواستند. من خودم آن دختر را دیده بودم. این دختر در حرم خانه بزرگ شد. دوسه سال قبل از زوجات سلطنت شد. ترکمانهایی که از طایفه کوکلان به کالپوش آمده‌اند نمیدانم بچه حیل یکی از آنها ادعا کرد که من پدر طوفان بی بی هستم که یموتها این دختر را از من دزدیده بودند. بعد قشون سلطنتی آنها را اسیر کردند. دیگر تحقیق نشد آیا این مرد ترکمان در دعوی خود صادق است یا نه؟ او را باندرون سراپرده همایونی بردند که این مرد دختر خود را در حرم خانه دید. نمیدانم نتایج این عمل عاقبت چه خواهد شد. خدا عالم است.

**دوشنبه ۱۰** - صبح زود شاه سوار شدند مصمم رفتن بدشت بودند که چهار فرسخ مسافت است. قدری که راه رفتند از صرافت افتادند. مراجعت فرمودند. نزدیک اردو چادر زدند. ناهار میل فرمودند. فراش باحضار من آمد. چون بواسطه سوزش در ادرار دوی جوش خورده بودم نرفتم. **سه‌شنبه ۱۱** - امروز کوچ است. بطرف نردین میرویم. صبح که شاه سوار شدند بطور قهقرا یک فرسخ بخلاف جهت رفتند. در میان جنگلی افتادند. مرالی درآمد نزدند. بعد از ناهار خواستم بخوابم نگذاشتند. احضارم کردند. طلوزان هم بود. راه امروز دو فرسخ بود. چهار فرسخ راه رفتیم. قلعه نردین را زلزله عید نوروز عالیها سالفها کرده است. ارتفاع اینجا با طهران یکصد ذرع است.

**چهارشنبه ۱۲** - منزل دره است. هشت فرسخ است، بی آب. چنانچه یک نفر سوار از [۲۷۱] بی آبی مرد. خلاصه صبح زود شاه سوار شد. ماهم در رکاب بودیم. دو فرسخ بمنزل مانده شاه ناهار خوردند. در سرناهار بودم. بعد خسته ومانده منزل آمدم. اخبار موحشی دیشب بواسطه پست از تهران رسید که نمیدانم چه بود. خلق همایون خوب نیست و چاپار فوق‌العاده بطهران فرستادند. از امین‌السلطان هم اخبار بد رسید که بدحال است. امروز سهام الدوله ایلخانی آب زیاد در راه حاضر کرده بود. از جمله چند عرابه که بروی آنها چلیک‌های پر آب بود و سقاها

با لباس سفید. معلوم شد چلیک‌ها را از عشق‌آباد اردوی روس آورده بودند و تقلید بروض روسها بود. این نقاط قهراً بیست سال دیگر تمدن فرنگی‌ها را خواهد داشت. این‌جا از طهران يك‌صد و پنجاه ذرع گودتر است. آتش شور، هوایش گرم.

**پنجشنبه ۱۳** - امروز جاجرم خواهیم رفت. صبح شاه دیر موار شدند. در کالسکه نشستند و بمنزله تاختند. من هم در قفای کالسکه بودم. راه دوفرسخ بود. ناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر قلعه جلال‌الدین رفتم. تفصیلش را در روزنامه مفصل خود نوشته‌ام. ارتفاع این‌جا با طهران دویست ذرع گودتر است.

**جمعه ۱۴** - در جاجرم اطراق شد. من تماشای شهر رفتم. بعد منزل آمدم. پست طهران میرفت کاغذ نوشتم. بعد درخانه رفتم. بعد از ظهر آمدم. خواستم بخوابم نشد. میرآخور ولیعهد منزل من حنا بسته بود. خیلی بد گذشت.

**شنبه ۱۵** - بطرف چهارده راه نه‌فرسخ است. سه ساعت بدسته مانده سوار شدم. من و ناظم خلوت بکالسکه دولتی نشستیم. سه از دسته گذشته وارد اردو شدیم که در خداشا از دهات چهارده سن خواص<sup>۱</sup> است. ناهار منزل خورده خوابیدم. عصر درخانه رفتم. شاه امروز يك‌گور زنده گرفته بود و ملتزمین چهار پنج گور صید کرده بودند. عصر از درخانه منزل عضدالملک رفتم که تدارک مهمانی دیده شود بجهت پذیرائی روسها. ارتفاع این‌جا تا طهران دویست ذرع گودتر است.

**یکشنبه ۱۶** - امروز شاه سوار شده بقریه قلی تشریف بردند. اردو اطراق است. اما ما بیچاره‌ها مثل خرگیچ کوب جمعه هم باید بار بکشیم. روز اطراق هم باید سوار شویم. خلاصه يك‌فرسخ ونیم راه پیموده رسیدیم بقریه قلی که چهل و پنجاه خانه‌وار دارد، بسیار کثیف. اما انگور خوب داشت. شاه ناهار میل فرمودند. من بافتاب‌گردان خود آمدم. تا عصر که شاه مراجعت فرمودند با سهام‌الدوله ایلخانی محشور بودم. در مراجعت برباط‌قلی که خرابه است رفتم. بعضی خطوط و غیره نوشته دیدم که در روزنامه مفصل نوشته‌ام.

**دوشنبه ۱۷** - امروز منزل چهاربید است. صبح در رکاب سوار شدیم، یعنی در درشکه با ملیچک اول بودم. چون درشکه دولتی اسبهای دم قرمز داشت علی‌الخصوص با ملیچک بودم گفتم درشکه را جلوتر از همه حرکت دادند. مردم عوام تصور میکردند ما یکی از اقوام نزدیک شاه هستیم یا از وزرای بزرگ. تمام این امتیازات از دولت ملیچک بود. بعد از طی سه فرسخ بموضعی رسیدیم که چند درخت و سلخی داشت. شاه ناهار افتادند. جمعی از اهل گرماب که یکی از دهات بجنورد است و بخواجه روسها بآنها داده شده دیده شد که فریاد و گریه و ناله میکنند که مسجد ما و قبور پدران ما را به روسها دادید که در مسجد اسب بسته‌اند. شاه متغیر شده فرمودند بآنها کتک زده دور کردند. بعد مقرر شد انعامی به آنها داده شود که در دشت آرمدلو<sup>۲</sup> حوالی کالپوش‌خانه بسازند و سکنی گیرند. پنج ساعت بغروب مانده وارد اردو شدیم. سوزش در مجرای بول دیده [۲۷۲] شد که خیلی وحشت داد. راه امروز پنج فرسنگ و ارتفاعش از طهران دویست و پنجاه ذرع است.

**سه‌شنبه ۱۸** - صبح منزل امین لشکر رفتم. عضدالملک هم آنجا بود. بعد در رکاب سوار شده در بین راه رکن‌الدوله والی خراسان و مستشار وزیر خراسان استقبال کرده بودند. ناهار شاه جای خیلی بدی بود. باد می‌آمد. در سرناهار بودم. ملیچک میگفت امین‌السلطان مرده است. و بشاه هنوز عرض نشده. راه امروز پنج فرسخ بود. از طهران يك‌صد ذرع گودتر است. هوا خوب است. منزل امروز فیروزه است. رودخانه‌اش عین‌الطلیف است.

**چهارشنبه ۱۹** - امروز وارد بجنورد شدیم. راه دوفرسخ بود. لدی‌الورود خانه سهام‌الدوله رفتم. حمام مرمر بسیار خوب گرمی داشت. حمام رفتم. سیف‌الملک هم حمام بود. بیرون آمده

منزل آمدم. چادر مرا میان باغ زده‌اند. بسیار باصفا و خوش‌هوا. طلوزان، بکمز و محقق هم در این باغ هستند. ملیجک هم خود را به من چسبانیده بود. چادر بکمز ناهار خوردم. بعد منزل خود آمده خوابیدم. عصر درخانه رفتم. سردار روس کوماروف با قزاقها و خوانین ترکمان شاه را نیم‌فرسخی استقبال کردند. شاه هم همان ساعت ورود نشان حمایل سبز بجهت او فرستاد.

**پنجشنبه ۲۵** - صبح درخانه رفتم. باغ سهام‌الدوله که فواره بسیار خوبی دارد و عمارت مختصری مسکن همایون را قرار دادند. شاه حمام تشریف داشت. بعد بیرون آمدم ناهار صرف فرمودند. پست طهران رسیده بود. کاغذ زیاد آورده بود. مطالعه فرمودند. من منزل آمدم ناهار خورده قدری کاغذ نوشته خوابیدم. عصر باطلوزان دیدن جنرال روس رفتم. مرد کوتاه قد گردن کلفت است. زبان فرانسه کم میداند. اما مشهور است که خیلی عاقل است. زیاد آنجا نشستیم. صحبت علمی و تاریخی کردم. امروز عصر همین جنرال با اتباع سه بغروب مانده خدمت شاه رسیده بودند. شاه با رکن‌الدوله خلوت زیاد ممتدی کرده بودند.

**جمعه ۲۶** - درخانه رفتم. الی‌بعد از ناهار بودم. بعد دیدن رکن‌الدوله رفتم. بعد منزل آمدم. خوابم نبرد. برخاسته نوشتجات طهران را مرتب نمودم. عصر هم جنرال روس دیدن من آمده بود. عصر بنا بفرموده باز درخانه رفتم.

**شنبه ۲۷** - شاه سوار میشود. من هم حاضر سواری بودم. عضدالملک خواهش کرد منزل او رفتم. برای ترتیب جای مهمان‌ها مرا نگاه داشت. ناهار صرف شد. بعد منزل آمدم. عصر چادر امین‌لشکر رفتم. معلوم شد نشان حمایل سبز و خطاب جنابی به امین‌الملک مرحمت شده. شاه بقدرت سلطنت می‌خواهد بخودشان و مردم مشتبّه سازند که امین‌السلطان نمرده است.

**یکشنبه ۲۸** - صبح منزل عضدالملک رفتم. ژنرال روس بدیدن او می‌آمد. لوازم پذیرائی او را فراهم آورده درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. روزنامه ایلوستراسیون که شرح فوت یکی از معارف فرانسه بود طلوزان می‌خواند و من ترجمه میکردم. یک عبارت غریبی داشت که مطابق با وضع حالیه ما نوشته بود: «گامبتا وقتی که می‌مرد دو روز قبل از فوتش که از شدت درد مینالید دوستانش در روزنامه‌ها می‌نوشتند امروز گامبتا در نهایت سلامت است و فردا از بستر تعب بیرون آمده مشغول کارهای خود میشود. یک‌روز نکشید که گامبتا مرد». چون این قصه مشابه بود باوضع ما درباب [۲۷۳] امین‌السلطان که چند روز است مرده است و شاه اصراری دارد که معلوم کند که نفهمیدند. اگرچه حکیم طلوزان بفرانسه می‌خواند و من بفارسی ترجمه میکردم بندگان همایون که غالب مطالب فرانسه را می‌فهمند و ملتفت بودند که من در ترجمه کم و زیادی نمی‌گویم باز از بشره چنین معلوم شد که سوءظنی حاصل کردند. بیک بهانه روزنامه را ازدست طلوزان گرفتند. خود روزنامه را بنظر همایون رسانیدم. از شدت قندی خیالی که دارند ملتفت شدند که من استنباط سوءظن کردم و عین روزنامه را نشان دادم. خیلی از این فقره باطناً مشعوف شدند. من هم فرصت را غنیمت شمرده عرض کردم که خداوند با قدرت کامل از برای ذات مقدس خود دوچیز را مخصوص کرده که حیات و ممات باشد. باقی را بمخلوق رها نموده است. شاه تصدیق کردند. خلاصه بعد از ناهار منزل آمدم خوابیدم. چهار ساعت بغروب مانده درچادرهایی که بجهت مهمانی سردار روس و همراهان او زده شده بود رفتم. این مهمانی همه زحماتش بگردن من بود و خیلی مزین و مفصل شد. همه چیز آن به تناسب و بقاعده بود. علی‌الخصوص وضع خدمت سرمیز و غذاهای ایرانی و فرنگی خیلی بقاعده بود. چیزی که دراین مهمانی عیب داشت آنهم بواسطه ضعف نفس عضدالملک بود تعیین جا بجهت مهمانها بود که بعد از سه روز زحمت کشیدیم و ترتیب جاها را دادیم، نیم ساعت قبل از شام تمام جاها را عوض کرده بودند. اجزای دربار که همه جوان و خودسر و بی‌تربیت هستند و شاه برای احدی حدی نگذاشته، ادنی فراشخلوتی بواسطه مهربانی کامل که از طرف شاه باو میشود خود را از وزیر اعظم بالاتر میدانند راضی بحدود خود نیستند و همیشه ده درجه بالاتر از شأن خود را می‌طلبند. مثل اینکه امین‌حضرت که هیچ مهمان نبود و باصرار خودش را دعوت کرده بود و جای او در انتهای میز بود درجه بدرجه جای خود را عوض کرد تا اینکه

خود را بالاتر از همه جا داد. خلاصه در بین شام عضدالملک بفارسی بسلامتی امپراطور روس خطبه‌ای [را] که میرزا عبدالله منجم برای او انشاء کرده بود و سه روز بود آنرا اتصالاً حفظ می‌کرد که سراپا عبارات سخیف و قوافی بی‌معنی بود قرائت نمود و من بفارسیه ترجمه کردم. بعد جواب را ژنرال بروسی داد که یحیی‌بیک قزاقی که مترجم آنها بود بفارسی ترجمه کرد. دوچیز مهمانی را سرد کرد: یکی انتظاری که داشتند بجهت تشریف آوردن شاه که نیامدند. دوم حاضر نشدن رکن‌الدوله والی خراسان برادر شاه.

**دوشنبه ۲۴** - امروز صبح بدرخانه رفتم. در سر ناهار بودم. شاه فرمودند جائی نروم. عرض کردم در خانه ناهار بجاها نمیدهند سهل است، آب خوردن هم نمیدهند. شاه متغیر شدند. به ملیجک سپردند که متوجه من باشد. ناهار را درخانه خوردم. بعد از ناهار کاغذی از رکن‌الدوله رسید که در جوف او تلگرافی از سبزوار بود که امین‌السلطان هفت روز است مرده است و جنازه او بی‌غسل و کفن در داورزن افتاده عفوئت برداشته. شاه که همان روز اول مطلع بود عمداً بنابر مصلحتی خود را بنادانی زده بود. امین‌السلطنه را خواستند با او خلوت کردند. بعد باردوی نظامی تشریف بردند. با حضور سردار روس سوق‌عسکر دادند و نشان تمثال به ژنرال داده شد. در مراجعت دستخطی نوشتند و نزد عضدالملک فرستادند. بعد از تمجید زیاد از خدمات امین‌السلطان مرحوم لقب امین‌السلطانی و مناصب او را تماماً به امین‌الملک دادند. منزل که آمدم ایلخانی بجنورد یک قطار شتر بجهت من فرستاده بود.

**سه‌شنبه ۲۵** - از بجنورد حرکت شد. منزل نو ده است. چهار فرسخ بود. صبح بفاتحه‌خوانی [۲۷۴] امین‌الملک رفتم. بعد به درشکه ملیجک نشسته در سر ناهار حاضر شده، بعد منزل آمدم. ارتفاع مثل بجنورد است.

**چهارشنبه ۲۶** - منزل خاک‌خوشان است. صبح در رکاب شاه سوار شدیم. قدری که راه طی شد به دره‌ای رسیدیم که چند خانوار داشت و آب شوری موسوم به شورک که حدفاصل مابین بجنورد و خبوشان است. امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله با سواره خود استقبال کرده‌اند. ارتفاع مثل طهران است. هوا خیلی خوب است. از تفصیلی که تازه بود و فراموش کرده بودم بنویسم نشانی است که به جنرال روس داده بودند. اول نشان و حمایل سبز داده بودند. خیلی ممنون بود. شبی که مهمان شده بود سرتیپهای ما را همه با نشان [و] تمثال دیده بود. پیغام داده بود چه دلیل دارد سرتیپهای شما تمثال داشته باشند و من محروم باشم. این بود دوباره باو تمثال دادند.

**پنجشنبه ۲۷** - امروز بلاجهت اطراق شد. با وجودی که منزل دیروز دو فرسخ بود این اطراق لازم نبود. از قراری که می‌گویند ظاهراً ملیجک کسالت داشته باشد. با وجود اطراق شاه سوار شدند. مرا هم اطلاع دادند سوار شوم. لباس پوشیدم. سیدکاتب را خواستم تفصیل دیروز را بپرسم. آمد. کتابچه‌ای که شش ورق بود تمام نامربوط با حشو [و] زواید و مجعولات زیاد نوشته است. متغیر شدم. کتابچه را پاره کردم. از چادر بیرون رفتم بطرف منزل مجول‌خان، از آنجا منزل طولوزان، مجدداً منزل آمدم که شاید شاه ناهار خورده سوار شوم. چادرهای پیشخانه مرا بار میکردند. فراشها بجهت یک قران پول ناهار دوهزار فحش به‌علی دادند و گفتند ما نمی‌رویم. من زیاده از حد متغیر شدم. اما در اردو چه میتوان کرد؟ به‌علی گفتم هرچه میخواهند بده تا مجال و فرصت بدست بیاید تلافی کنم. علی گفت این همه تحریکات مشهدی حسن و اسدخان است. چون رذالت طبع هر دو زن‌قبحه‌ها معلوم بود از شدت تغیر صبح به‌سیدکاتب علیه ما علیه نفری سه تومان به‌هرسه دادم و هرسه را جواب دادم. خودم هم عذر آوردم که نمک خوردم نمیتوانم سوار شوم. بعد از ظهر پشیمان شدم. نه از جواب کردن سید، زیرا که بسیار لازم بود، مرد که چرسی بی‌دین پدر سوخته‌ای بود، بلکه از جواب دادن آن دونفر. از بعضی پرسیدم حضرات چه شدند؟ جواب دادند هر یک یک یابو خریدند و در رفتند. معلوم شد اسدخان رفته است نزد مجدالملک. اسب چاباری خواسته بود برای خود و مشهدی حسن. او نداده بود. بعد از آغامحمدخواجه سی‌تومان قرض کرده بود [ند] و رفته بودند. مجدالملک هم در سواری بشاه عرض کرده بود که نوکرهای

فلان کس قهر کرده اند رفتند. خلاصه تا عصر در نهایت کسالت بودم.

**جمعه ۲۸** - منزل شیروان است. از راه راست سه فرسخ است. صبح مصمم شدم در رکاب سوار شوم. در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. مرا احضار کردند که تفصیل نوکرها چه بود؟ عرض کردم طمع آنها زیاد بود و همت من کم. نساختیم. منتظر بود که آب و تابی بدهم [و] مطلب را مفصل کنم. همین قدر عرض کردم که سر پرده سرخ مانع است نوکرم را چوب بزنم. لابد پولش بدهم، راهش بیندازم. خلاصه بعد فرمودند من از راه معمول نخواهم رفت. راهی است نزدیک و هم بی گرد و خاک. من هم از خدا خواستم. چون دیروز نبودم در رکاب حرکت شد. از کوه و کتل ها بالا رفتیم. شش فرسخ راه طی شد. نه درخت، نه آب. تا رسیدیم بقریه گیلارد<sup>۱</sup> یا جیلارد که آب زیادی داشت، اما گرم و بی صفا ناهار صرف فرمودند. بلافاصله راه افتادند دو ساعت بغروب مانده وارد منزل شدند. راه دو فرسخ و نیم را ده فرسخ طی کرده اند. در جیلارد [۲۷۵] سنگ قبری دیدم نتوانستم بخوانم. شیخ مهدی را فرستادم بخواند. ارتفاع مثل طهران است.

**شنبه ۲۹** - منزل برزل<sup>۲</sup> آباد است. سه فرسخ است. صبح زود بیدار شده داخل شهر شیروان شدم. انکشاف کامل نمودم. با قاضی آنجا ملاقات نمودم. بعد نزدیک سر پرده همایونی منزل امین السلطنه رفتم. انتظار حرکت موکب مسعود را داشتم. شاه بیرون تشریف آوردند. قدری سوار شدند. در رکاب بودم. بعد کالسکه نشستند. یک فرسخی ناهار افتادند. درسرها را بودم. تاریخ آل عثمان عرض شد. بعضی احکام به امین السلطان تازه فرمودند که به رکن الدوله ابلاغ کند که خیلی عجب بود. من جمله حکم شد از قوچان و بجنورد من بعد حمل غله بخاک روس نشود. ندانستم چرا این حکم را فرمودند. در صورتی که سالی متجاوز از دویست هزار تومان منفعت رعیت ایران است. از کجا معلوم است این حکم مجرا شود؟ جز اینکه عداوت تازه برای خودشان ایجاد کردند که در موقع روس [ها] ضرر وارد خواهند آورد. شاه ما همه چیز دارد جز پلتیک. وزرای ما هیچ چیز ندارند، علی الخصوص پلتیک. ارتفاع این منزل با طهران یکی است. **یکشنبه غره شوال** - منزل چمن لیلی است. مسافت دو فرسخ و نیم است. صبح در رکاب شاه سوار شدم. بعد درشکه آوردند به اتفاق ملیچک نشستیم. چون گرد و خاک زیاد بود شاه سواره از بی راه تشریف بردند. من سوار شدم. خیلی دور از جاده به ناهار افتادند. آدمهای من آفتاب گردان مرا نزدیک کشیکچی باشی زده بودند. اودلا مرحوم علاء الدوله با من عداوت دارند. بی جهت کشیکچی باشی حکم کرده بلکه خودش هم شراکت نموده عبدالعلی و سایر نوکرهای مرا کتک زده بودند. بشاه عرض کردم. شاه خیلی متغیر شدند. تهدیدات به حضرات فرمودند. بعد از ظهر وارد اردو شدیم. رفتم منزل بخوابم حیوانی که معروف به «دلمه»<sup>۳</sup> و قتال است در چادر دیده شد. خوابم نبرد. گفتم چادر را بیندازند. بروم قوچان. در این بین شاه احضارم کرد. رفتم در خانه، یک ساعت و نیم بغروب مانده از سر پرده بیرون آمده باتفاق مجول خان بقوچان رانیدیم. یک ساعت و نیم از شب گذشته وارد شدیم. چادر پیشخانه حاضر بود. ارتفاع قوچان با طهران مساوی است.

**دوشنبه ۲** - شاه با جلال سلطنتی وارد شدند. ناهار را منزل صرف فرمودند. من صبح زود حمام رفتم. بعد دیدن درویش معروف قوچانی رفتم. اطاق تاریک داشت. دام شید افکنده، معلومات دیگر ندارد. بعد منزل آمده ناهار خوردم. عصر در خانه رفتم. پست طهران میرفت. کاغذ نوشتم.

**سه شنبه ۳** - صبح خواستم یکی از علمای قوچان را دیدن کنم، خانه شیخ الاسلام رفتم. هرچه در زدم احدی جواب نداد. آخر هم سایه پیدا شد. در بیرونی را باز کرد وارد بیرونی شدم.

۱- اصل: گیلال و جیلال، تصحیح مبتنی بر سفرنامه است.

۲- اصل: برزو آباد ۳- کذا، شاید «مله»

هرچه درب اندرون را زدم باز نشد. همسایه عذر خواست که شیخ الاسلام شبها تا صبح بنوشیدن باده و معاشقه با ساده مشغول است. صبح تا شام میخوابد. از آنجا خانه محمدحسین مجتهد رفتم، آن را هم بی سواد یافتم. بعد بطرف اردو آمدم. چادر طلوزان رفتم، از آنجا در خانه. تا بعد از ظهر بودم. شاه فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر شجاع الدوله دیدن آمد. بعد درخانه رفتم. بواسطه بزرگی باغ قرق مشکل بود. قرق نشد. منزل آمدم.

**چهارشنبه ۴** - امروز مجدداً خواستم درویش را ملاقات کنم، باتفاق شیخ مهدی منزل او رفتم. یک ساعت تقریباً نشستیم. این ملاقات برخلاف مجلس اول بمن اثر نکرد. این شخص را مرد [۲۷۶] بزرگواری یافتم. دوسه فقره کشف از او دیدم. من جمله دوققره در قلب من خطور کرده بود. درویش گفت و دعا میخواستم بمن بدهد بی خواهش داد. خلاصه خیلی مرد جلیل القدر است. از آنجا شهر بازدید شجاع الدوله رفتم. حمام بود. او را ندیدم. ناهار خورده درخانه رفتم. الی عصر بودم.

**پنجشنبه ۵** - از قوچان حرکت شد. منزل علی آباد و چهارفرسخ است. صبح به امامزاده ابراهیم که چند صفحه قرآن خط بایسنقر آنجا است رفتم که آن قرآن را زیارت و تماشا کنم. حقیقت از عجایب روزگار است. عضدالملک و امین لشکر هم آمدند. بعد باتفاق ایشان خانه درویش رفتم. از آنجا در رکاب شاه سوار شده در حوالی تپه فتح آباد که مقلتل نادر شاه است شاه ناهار افتاد. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد باتفاق ملیچک در درشکه دولتی نشسته باگرد و خاک زیاد وارد منزل شدیم. هوا بشدت گرم است. خوابم نبرد. عصر درخانه رفتم. از آنجا منزل طلوزان. ارتفاع از طهران یکصد [ذرع] زیادت است.

**جمعه ۶** - دوماه تمام است از طهران بیرون آمدم، هنوز به منزل نرسیدیم. صبح زود شاه سوار شدند. بواسطه بدی هوای دیشب خوابم نبرده بود. کسالت مزاج هم داشتم. سواره شش فرسخ راه را طی کردم. به ناهارگاه شاه رسیدم. از خستگی نزدیک به هلاکت بودم. بعد از ناهار شاه رفتم ناهار خورده خوابیدم. حالت معده بد است. اسهالی دارم. عصر بدرشکه نشسته منزل آمدم که سوهان<sup>۱</sup> است. راه هفت فرسخ، ارتفاع مثل طهران است.

**شنبه ۷** - منزل رادکان است که در قدیم شهر بوده حالا قصبه است. دو فرسخ بود. در رکاب شاه سوار شدم. در بین راه امین لشکر برخورد. بدرشکه او نشستیم. پنج بغروب مانده منزل رسیدیم. درخانه رفتم. پست طهران رسید. الحمدلله همه سلامت بودند. علی راجلو فرستادم برود مشهد منزل بگیرد.

**یکشنبه ۸** - منزل چشمه گیلان است، راه شش فرسخ. صبح زود بجهت تماشای گنبد که در وسط چمن رادکان است رفتم. بواسطه بارندگی شدید که دیروز شده بود هوا خیلی سرد است. سه ساعت تمام در حوالی گنبد بودم. شاه تشریف آوردند. در رکاب شاه درشکه نشسته بطرف منزل راندیم. نصف راه ناهار میل فرمودند. چهار بغروب مانده منزل رسیدیم. ارتفاع منزل دیروز و امروز از طهران دویست ذرع گوشت است.

**دوشنبه ۹** - دیشب جار کشیدند که فردا اطراق است. بدو چیز حمل نمودم: یا بواسطه عریضه رکن الدوله بود که تدارکات پذیرائی مشهد حاضر نبود، یا بواسطه درد چشم ملیچک. صبح که تحقیق شد هر دو سبب بود. بعلاوه صفای سرایرده که پهلوی چشمه زده شده و حقیقت با صفا بود. ناهار را با طلوزان خوردم. بعد درخانه رفتم. در سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمده خوابیدم. عصر مجدداً خدمت شاه رفتم.

**سه شنبه ۱۰** - منزل امروز چمن قهقهه است. راه چهار فرسخ ونیم است. لیکن زیاده از شش فرسخ رفتم. باین جهت از راه غیر معمول بشهر طوس میرود. با میرآخور ولیعهد کنان رفتم. یک فرسخ که طی شد ملتفت شدیم که راه کالسه که از پائین است. محقق و میرآخور ولیعهد



از راه راست رفتند. من يك فرسخ ديگر رفتم تا بجاده معمول کالسکه افتادم. در سر راه دوساعت منتظر شدم شايد شاه تشریف بیاورند. معلوم شد شاه اول منزل ناهارا افتادند. من سوار شده بطرف [۲۷۷] اردو تاختم. در قریه حاجی آباد که نیم فرسخی اردو بود میان باغی که ایوان داشت ناهار خوردم. آب لازم بود. ديگ خواسته آب گرم کرده غسل نمودم. چهار بغروب مانده بطرف اردو آمده خدمت شاه رسیدم.

**چهارشنبه ۱۱ -** چهار ساعت بدسته مانده نصف شب بود که از چمن قهقهه حرکت شد، رو بطرف شهر مشهد. اول طلوع آفتاب چشم ظاهر و دیده باطن یعنی چشم و دل بدو آفتاب روشن شد. هم گنبد مطهر مقدس امام هشتم پدیدار شد و هم مربی عالم که بوسه به آستان امام هشتم در اول طلوعه بواسطه اشعه خود میزد دیده میشد. آفتاب مربی عالم را بی اعتنا و از عقب انداخته از اسب پائین جسته زمین را در مقابل شمس الشموس بوسه دادم. صورت بخاک مالیده و شکر کردم که الحمد لله بعد از هفده سال باز زیارت آستان مقدس نصیب شد. بعد سوار شده بطرف شهر آمدم. علی را که جلو فرستاده بودم خانه دربان باشی قدیم را که مرده است و پسرش هم معزول است حاضر کرده بود. حمام هم موجود بود. حمام رفتم. بزيارت آستان مبارك نایل شدم. در مرقد میرزا حسین خان سپهسالار سورة الرحمن خواندم. لعنت به نسوان بی وفا نمودم. قمر السلطنه پارسا اینجا آمده بود چهار دانه چراغ نخریده بود سرقبر شوهری که از دولت او يك كرور مالک است بگذارد. مرقد سپهسالار دارالسیاده است. بعد به مقبره مرحوم امین السلطان رفتم که دارالسعاده است. از آنجا منزل آمدم. عصر درخانه خدمت شاه رسیدم. شب حرم مطهر مشرف میشوم.

**پنجشنبه ۱۲ -** صبح بعد از آنکه جمعی دیدن آمده بودند راه انداختم خانه ملک التجار که منزل امین السلطان حالیه است و برای امین السلطان مرحوم ختم گذاشته بود رفتم، از آنجا خانه حاجی میرزا حبیب الله مجتهد، بعد درخانه، از آنجا بخانه مراجعت شد.

**جمعه ۱۳ -** صبح باز جمعی دیدن آمده بودند. بعد درخانه رفتم. شاه فرمودند که شب هم حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب درخانه رفتم. شاه فرموده بودند که فلائی نیامده است، شام بیرون نخواهم خورد و سایر [ین] را مرخص کرده بودند. من منزل امین السلطان رفتم. پیغام دادم حاضرم. فرموده بودند صبح زود بیا. امروز شاه باغ آصف الدوله بعد حرم محترم گردش مدارس و غیره رفته بودند من هم شبها حرم مشرف میشوم.

**شنبه ۱۴ -** دوسه روز است احوالی ندارم. صبح که درخانه رفتم بواسطه درد دست شاه مجبوراً تا عصر بودم. خیلی خسته و کسل بخانه آمدم. امشب سکینه سلطان نام اصفهانی را علی به اسم محمد مهدی خان غلام پیشخدمت نه تومان داده صیغه کرده بود. اول شب آوردند. شیخ مهدی را حرم فرستادم. خودم تنها بودم با بکمز که منزل من است. داخل اطاق که شدم بوی جنده بمشام رسید. قدری باو نگاه کردم، او هم بمن نگاه کرد. تنفر طوری غلبه کرد که آخر هیچ کار نکرده نه تومان را داده بیرونش کردم.

**یکشنبه ۱۵ -** شاه امروز مهمان رکن الدوله است، در باغ مستشار که شاهزاده منزل کرده. من هم وقت را غنیمت شمردم دواي جوش بطور منضج خوردم که فردا نمک صرف شود. ناهار مهمان طلوزان بودم که در خانه معین الاطبا حکیم باشی رکن الدوله منزل کرده است و مفت میچرانند. ملک الاطبا و محقق هم بودند. ناهار بسیار بد غیر مأكولی بود. من آتش تمر خودم را آوردند خوردم. بعد از ظهر منزل آمدم. عصر درخانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. دست شاه [۲۷۸] درد میکنند ملک الاطبا معالج است. خدا وجود مبارك را حفظ کند.

**دوشنبه ۱۶ -** خواستم نمک بخورم. میان شیشه نمک پارچه کاغذی بیرون آمد، نخوردم. لابد بیست و پنج مثقال شیرخشت و آب هندوانه صرف شد. هشت مرتبه عمل کرد. بسیار ضعف آورد. طوریکه وحشت کردم. شب رکن الدوله مرا خواسته بود رفتم. تا ساعت چهار بودم. کاری با من داشت که موقع نشد.

**سه شنبه ۱۷ -** صبح بدرخانه رفتم. بنا بود شاه سوار شوند، بواسطه ناخوشی ملیجک نشدند.

الحمد لله درد دست شاه بهتر است. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر زیارت مشرف شدم. از آنجا خانه معجول خان رفتم، با اتفاق درخانه. چهارساعتی شب بخانه مراجعت شد. امشب باران آمد.

**چهارشنبه ۱۸** - امروز شاه به گنبد الله وردی خان در حرم محترم خواهند رفت که سان خدام حضرت را ببینند. صبح درخانه رفتم. تا بعد از ناهار خانه آمده خوابیدم. پست طهران آمد. نوشته بودند. سید ابراهیم خوانساری که داعیه ارشاد دارد چهارده رمضان خانه مستوفی الممالک می رود. ایشان غالباً در حیاطی<sup>۱</sup> هستند که مابین بیرونی و اندرونی است. سید مذکور خدمت جناب آقا رفته بود. بعد از آنکه خلوت میکند خود آقا هم کسالتی داشته تکیه داده خوابیده بودند. سید برمیخیزد ریش آقا [را] گرفته، پسرش هم که همراه بود پاهای آقا را گرفته، کتک زیادی باو میزنند. میخوانند آقا را بکشند که از صدای آقا کنیزهای اندرون و خواجه خبر میشوند. آقا را از کشتن خلاص میکنند. سید را میگیرند. سید میگوید طالع آقا را دیده، قرانی داشت، عمداً این کار را کردیم که قران از او بگذرد. اما چنین نبود. بعضی میگویند بابی بود، بعضی میگویند دیوانه.

**پنجشنبه ۱۹** - صبح بدرخانه رفتم. معلوم شد جمعی شریک شدند که پول شاه را بخورند. امین السلطنه، نایب ناظر و غیره. بعضی جواهرات شخص تاجری داشته بشاه عرض کردند که جواهر زیاد زن امیر شیرعلی خان که حالا در مشهد است دارد. شاه بخیال جواهرات احمدخان ابدالی و جواهرات نادری حکم کردند بیاورند. دوسه پارچه از قبیل زمرد امروزی و غیره بود که شاید شخص فروشنده از افغانها خریده باشد. مابقی انگشتر و تسبیح بود که بروی هم چهار پنج هزار تومان زیاد تر ارزش نداشت. شاه یازده هزار تومان پول داد. حالا زن امیر شیرعلی خان مرحوم فریاد میکند که من کی جواهر فروخته ام، باسم من شهرت دادند. خلاصه بعد از ناهار خانه آمدم عصر عیادت ناظم خلوت، از آنجا خانه استودار صاحب منصب انگلیسی که مأمور جاسوسی روسها و سرحدات افغانستان است رفتم. این شخص خیلی مرد عالم است. صحبتش اسباب لذت شد.

**جمعه ۲۰** - امروز شاه بطرف طرقله می رود. بهانه ظاهراً گرمای شهر است، بهانه دیگر انکشاف معدن طلا است. بهانه و جهت حقیقی مناکحه کنیز امین اقدس است. از قرار تقریر ملیچک و مردک که هر دو او را دیده بودند بسیار چیز بدی است. طرف میل شاه واقع شده. در شهر بواسطه امین اقدس جرأت نکاح او را نداشته بهانه خدمت ملیچک دوم که همراه است دوسه نفر کنیز آورده اند. من جمله این ضعیفه است. رفتن از این بسته به تمکین اوست. اگر انشاء الله امشب تمکین بکند پس فردا خواهیم آمد والا شاید ده روز دیگر طول بکشد. خلاصه صبح [۲۷۹] نهایت کسالت مزاجی و خیالی داشتم. بطرف ارك آمده منتظر شاه شدم. شاه سوار شدند. من هم در کالسکه عمده خلوت نشستم. بقریه قاسم آباد ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد از شدت گرما سوار شدم بطرف منزل. متصل آب خوردم تا بمنزل رسیدم. خواستم بخوابم نشد. آب زیاد و گرمای راه و خستگی درد دل داد. عصر بدرخانه احضار شدم. چهار ساعت مثل خر کار کردم. بعد با درد دل شدید بلا نهایت ناامید منزل آمدم. تا صبح نالیدم. طرقله از شهر مشهد چهار<sup>۲</sup> فرسخ راه است و مسافت سه فرسخ است.

**شنبه ۲۱** - در طرقله اطراق است. شاه بطرف معدن طلا تشریف بردند. من بواسطه درد معده منزل ماندم. عصر که شاه مراجعت کردند از همراهان پرسیدم معلوم شد يك چاه کهنه معدن آنجا است و معلوم نیست معدن طلاست یا مس. ولی در حوالی آنجاها معدنی پیدا شده می گویند طلا دارد. الی عصر آنجا بودند. نیم ساعت بغروب مانده مراجعت فرمودند. شب مردانه شام میل فرمودند. من هم با درد دل و کسالت سرشام بودم. تاریخ عثمانی و روزنامه خواندم. چون مجلس امشب خالی از مزه نبود مینویسم. اولاً چادری که پادشاه جلوس فرمودند عبارت از پوش دارائی زرد رنگ چهارخانه طول و سه خانه عرض بود. خودشان حوالی دیرك نشسته بود[ند]. صندلی

کوچکی که فرنگیها تابوره<sup>۱</sup> می‌گویند و نمیدانم بندگان همایون چرا علی‌الرسم گذاشته‌اند جلو بود. مچول‌خان از يك طرف لاله نگاهداشته بود. امین‌السلطنه از طرف دیگر. يك ذره بین در دست مبارك بود که ذرات طلای موهوم را از يك پارچه معلوم پیدا میکردند و اتصالاً تمجید از این معدن جدید میفرمودند که هنوز طلايش معلوم نیست و منفعت و ضررش غیر محسوس. مصدق هم مچول‌خان بود که دردل هزار فحش میداد، گاهی [هم] امین‌السلطنه که باحالت عوامی بسیار زرننگ است. حکیم‌الممالك هم [که] جلو پهلوی من نشسته بود تعریفهای خنك بی‌مزه میکرد. نزدیک صندلی همایون ملیجك دوم که دستبندهای خدمه اندرون را جمع کرده با اسباب زنانه دیگر با حسین‌خان شاگرد و مردك دائی خود و دونفر از اولاد محمدخان افشار که غلام‌بچه شاه هستند بازی میکرد. درجلو بنده فقیر نشسته بودم. روزنامه «تان» منطبعه پاریس در دست دارم و ترجمه میکنم. شاه که قربانش باد جانم بزبان تمجید از سنگ معدن میفرمایند. بچشم همان سنگ را ملاحظه میکنند. بگوش شیرین‌زبانی ملیجك را میشوند. گاهگاهی برای اینکه وضع مجلس نجابتی پیدا کند بمن میفرمایند بخوان. من هم دو کلمه میخوانم. آنوقت می‌ایستم. نیمساعت که گذشت شاه ملاحظه میفرمایند که وضع مجلس زیاده از حد عالم جهالت پیدا کرده میفرمایند بمن بخوان. باز شروع میکنم دوسه کلمه که خواندم آنوقت خودشان مبالغه در تعریف معدن یا تمجید اعمال ملیجك می‌فرمایند. باز من سکوت میکنم. میان چادر باین کوچکی جمیع عمله خلوت از پیشخدمت و فراش خلوت و آبدار و قهوه‌چی و سرایدار ایستاده‌اند، بعلاوه اتباع ملیجك از لله و نایب لله و خانه شاگردا [و] غلام‌بچه‌ها. انشاءالله این معدن طلا شود و این ملیجك بعمر طبیعی برسد. بحق محمد و آل محمد که بوجود مبارك خوش بگذرد.

**یکشنبه ۲۲ -** امروز خود پادشاه سوار نشدند. اما امین حضرت و ملیجك اول را مأمور فرمودند بروند طلا بیاورد. ناهار منزل میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. باتفاق مچول‌خان ناهار صرف شد. در کمال کسالت خوابیدم. عصر مجدداً درخانه رفتم. عصر با نهایت [۲۸۰] خستگی تا چهار بودم. امشب آتش‌بازی کردند. از عجایب اینکه طفلی دیدم هشت ساله بالای کمرش موی سیاه بلندی بقدر يك چارك روئیده بود مشابه بدم و همچنین مردی دیدم از اهالی مشهد که طول ریشش يك ذرع و يك چارك بود!

**دوشنبه ۲۳ -** مراجعت بشهر مشهد شد. صبح باتفاق جعفرقلی‌خان و حسین‌خان کالسه که نشسته بطرف شهر آمدم. ناهار را منزل خوردم. الحمدلله احوالم بهتر است.

**سه‌شنبه ۲۴ -** صبح دیدن محقق رفتم. از خانه محقق منزل طلوزان رفتم، از آنجا در خانه. خاطر همایون متغیر بود. معلوم شد دیروز که مراجعت فرمودند اهل حرمخانه جسارت کرده بودند. خاطر همایون را متغیر فرموده بودند. امروز پست طهران هم رسید. خیلی مختصر کاغذ داشتم. حاجی میرزا شفیع مستوفی که ملتزم رکاب بود چهارساعت بغروب مانده در سن هفتاد سالگی متجاوز بمرض اسهال که مبتلی بود فوت کرد. عصر از درخانه بمقصد زیارت آستان مبارك آمدم. معلوم شد حالا زیارت هم در میان حرمخانه يك نوع رقابت و هم‌چشمی شده است. از صبح الی عصر بواسطه دستگاه انیس‌الدوله و غیره قرق میشود. مردم دوهزار فحش میدهند. بعد بجهت امین‌اقدس. خلاصه نزدیک بحرم مطهر دیدم يك کالسه که تنها می‌آید، سی‌چهل نفر فراش چوب بدست جلو افتاده «برید! برید!» میگویند. معلوم شد ملیجك کوچک است. خاطر آمد اول دولت که همین رکن‌الدوله والی خراسان آنوقت حاکم طهران بود. روزی شاه از بالای عمارت دیده بود که شاهزاده فراش چوب بدست جلو انداخته است، برآشفتم. بتوسط پدر من که حاجب بار بود تهدیدات بکسان محمد تقی میرزا رکن‌الدوله پیغام داد و حالا بجهت نوه سید ابوالقاسم بزاز فراش چوب بدست جلو می‌افتد. خلاصه بواسطه قرق بودن حرم مطهرخانه مچول‌خان رفتم، از آنجا بصحن مقدس. بعد خانه آمدم. میرزا فروغی بیجهت از من قهر کرد.

برخواست رفت. خیلی ملول شدم.

**چهارشنبه ۲۵** - امروز صبح عمادالملک حاکم طیس و جمعی دیدن آمده بودند. عمادالملک ماند. سایرین رفتند. استاد حسن دلاک را چوب زیاد زدم بیرون کردم. حالا که عصر چهارشنبه است خیلی دلتنگ هستم. خیلی آرزو دارم زودتر برویم. میرزا فروغی هم امروز ظهر آمد. مزاجاً هم سالم نیستیم. تا خدا چه خواهد. آیا زنده بمانم، دیدار عیالم را ببینم یا نه؟

**پنجشنبه ۲۶** - صبح خانه امین لشکر رفتیم. این بیچاره را هم خیلی کسل دیدم. مدتی آنجا نشستیم. بعد باتفاق درخانه رفتیم. شاه بخواجه ربیع تشریف میبردند. من نرفتم. امروز سر دوش الماس به رکنالدوله، لقب مؤتمن السلطنه وجیه شمس مرصع بمیرزا محمد رضا مستشار پیشکار خراسان و بعضی خلایع بسایرین داده شد.

**جمعه ۲۷** - صبح بازدید عمادالملک رفتیم، از آنجا بازدید شیخ رئیس. او را هم کسل دیدم. کتابخانه را از او گرفته اند به اکثای قان میرزا پدر اختر السلطنه زن شاه داده اند. از آنجا درخانه. بعد از ناهار شاه خانه حاجی میرزا حبیب مجتهد ناهار مهمان بودم رفتیم. عصر خانه اعتمادالتولیه، بعد منزل آمدم.

**شنبه ۲۸** - صبح میخواستیم بازدید پسر رکنالدوله بروم، طبیعت اقبال نکرد. در خانه رفتیم. بعد منزل آمدم. شب بنا بود شاه مردانه شام میل فرمایند. موقوف شد.

**[۲۸۱] یکشنبه ۲۹** - صبح در خانه رفتیم. بعد از ناهار خانه آمدم. زیارت آستان مقدس بواسطه قرق حرم خیلی مشکل است. سابق از صبح الی شام بود، حالا شبها هم قرق است. اگر چه انیسالدوله و امین اقدس بی قرق هم میروند. عصر شاه قورخانه تشریف بردند.

**دوشنبه ۳۰** - امروز الحمدلله زیارت مخصوص نائل شدم. خوابی که دیده بودم که والده در خواب بمن گفتند برو بالای سر حضرت نماز بخوان در میان دو نماز فلان مطلب را بخوان، حضرت خواهد داد، رفتیم و خواندیم. دعا کردیم. چون امروز شاه تشریف می آورند بحرم محترم که جواهرات حضرت را ملاحظه فرمایند صبح تا ظهر زنهای شاه بودند، بعد برای شاه قرق را نگاه داشته بودند. من [بعد] از ورود شاه رفتم خلوت و آسوده نماز خواندیم. دعا کردیم. سه مرتبه بیرون رفته مراجعت بحرم کردیم، بجهت والده و عیال هریک زیارت مخصوص خواندیم. در این چند روز تنها زیارتی که به دلخواه خود کردم این بود، بعد مراجعت بخانه نمودم.

**سه شنبه ۱ ذی قعدة** - بحمدالله سلامتی از شهر مشهد مقدس بیرون آمدم. این چند روز توقف بسیار بد گذشت. قدری کسالت داشتیم. هوا بد بود، منزل کشیف. بواسطه تعفن مبال و نداشتن آب رویهمرفته خیلی بد گذشت. صبح زود که بدرخانه آمدم هنوز شاه بیرون نیامده بودند. خیلی دیر سوار شدند. دم دیوانخانه کالسکه معمول که شاه بمن داده بودند و ملیجک هم طفیل من بود ایستاده خواستم پیاده شوم بدرشکه بنشینم، درشکه چی گفت ملیجک کوچک را میخوانند ببرند زیارت گفته اند درشکه را نگاه دارم. خیلی بمن مؤثر شد. هیچ نگفته همان طور سواره بطرف منزل که طرق است آمدم. راه یک فرسخ ونیم بود. ناهار را منزل میل فرمودند و مقرر شد که شب را حاضر باشیم. معلوم شد به اهل حرمخانه تغیر فرمودند. باین جهت چند شب اهالی حرم الی ساعت هفت بی قرق حرم حضرت مانده اند. شاه اگر چه اول اجازه داده اند بعد ملتفت معایب شده تغیر فرموده بودند. خدا حفظ کند عاقبت این کار را. خلاصه شب درخانه رفتیم. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم. سیف الملک را دیدم مسلح و مکمل با چند سوار اردو گردش میکنند. منزل من پیاده شد. معلوم شد شاه فرموده اند شبها دور اردو گردش کند.

**چهارشنبه ۲** - منزل شریف آباد و راه چهار فرسخ است. در رکاب شاه سوار شدم. مدتی از راه را با عضدالملک صحبت کردم. بعد سرناهار روزنامه عرض شد. آفتاب گردان خود آمدم. ناهار صرف شد. منزل آمدم. هوای اینجا خیلی سرد است. ارتفاع این منزل با مشهد هفتصد ذرع است.

**پنجشنبه ۳** - منزل دیزآباد است. راه پنج فرسخ است. صبح سوار شده بتصور اینکه

قدری جلو بروم تا شاه برسد در رکاب باشم. دوفرسخی که رفتم در سایه دیوار خرابه‌ای دوساعت نشستیم. بعد معلوم شد که شاه بقصد شکار و یافتن سنگ معدن از راه کوه تشریف بردند. درشکه عملی خلوت رسید نگاه داشتند، نشستیم. بعد نزدیک کاروانسرائی ناهار افتادم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. قدری خوابیدم. فراش باحضارم رسید. از منزل من تا اردو نیم فرسخ است. خدمت شاه رسیدم. راه خیلی بد و پرتگاه بود. شاه هم‌خسته بودند. چون پریشانی و خستگی مرا دیدند مرخص فرمودند. منزل آمدم.

**جمعه ۴** - صبح کاغذ زیاد نوشتم بطهران. بعد در رکاب سوار شدم. نزدیک قدمگاه منزل [۲۸۲] است. ناهار افتادند. در سر ناهار بودم. تا عصر روزنامه خواندم. امروز هیچ نخوابیدم. کسالت خیالی زیاده از حد دارم. خبرناخوشی اهل خانه از طهران رسیده حواس ندارم. ارتفاع از مشهد سیصد و پنجاه ذرع است.

**شنبه ۵** - منزل نشابور است. راه پنج فرسخ است. ارتفاع با مشهد دویست ذرع است. صبح در رکاب سوار شدم. یک فرسخ دورتر از منزل کنار نهری ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار با ملیک درشکه نشسته سه ساعت بغروب مانده منزل رسیدم. قدری خوابیدم.

**یکشنبه ۶** - امروز اطراق است. شاه سوار شدند. من در خانه رفتم. باملاهاشم رئیس‌العلماء که مرد کوسج قندهوشی است ملاقات نمودم. این شخص سه سال در کرمانشاهان ندیم مرحوم عمادالدوله بوده است. بعضی اطلاعات از او حاصل نموده به مسجد جامع رفتم. از آنجا مراجعت بمنزل شد. عصر بمقبره شیخ عطار و خیام رفتم. خیلی دیدنی بود. تفصیل را در روزنامه علیحده خواهم نوشت.

**دوشنبه ۷** - بنا بود حسین آباد برویم. چون آب نداشت نجف آباد رفتیم. صبح در رکاب سوار شدم. الی ناهارگاه که قریه فتح آباد متعلق به تاجر خوئی بود همراه بودم. سر ناهار هم فرمودند باشم جائی نروم. تا عصر دوسه روزنامه خواندم. عصر باتفاق زین‌دارباشی بکالسه نشسته منزل آمدم. راه راست از نشابور به نجف آباد سه فرسخ، ارتفاع مثل نشابور است. پست طهران رسید. الحمدلله اهل خانه احوالش خوب است.

**سه‌شنبه ۸** - منزل شواب است و سه فرسخ است. ارتفاع از مشهد پنجاه ذرع گودتر است. قدری در رکاب بودم. بعد منزل آمدم.

**چهارشنبه ۹** - منزل کاروانسرای سر پوشیده است. راه هفت فرسخ. وارد خاک سبزوار شدیم. این منزل باد شدیدی دارد و از طرف سمنان میوزد.

**پنجشنبه ۱۰** - منزل سبزه‌وار است. راه سه فرسخ. هوا بواسطه باد دیشب خنک بود. صبح طوری سرد بود که از آتش خوشمان می‌آمد. صبح رخت پوشیده گرم شدیم. منزل محقق رفتم. دو سه منزل است از من دور می‌افتد. اگرچه باطناکمال رضایت را دارم. اما در ظاهر باید اظهار تأسف نمایم. بعد از آنجا در رکاب شاه سوار شدیم. وسط راه به ناهار افتادند. روزنامه خوانده شد. باتفاق محقق در کالسه دولتی نشسته بطرف شهر آمدم. منزل من در باغی است که آب جاری دارد. نزدیک بهارگ است. عصر دیدن حاجی میرزا ابراهیم مجتهد بزرگ آنجا رفتم. او را طوری که معروف است باسواد ندیدم. عامل است. املاک زیاد دارد. قریب شصت و پنج سال عمر دارد. بسیار فطور است. دو ساعت با او بودم. همه را صحبت از زراعت و املاک و رعیتی میکرد. از آنجا بتماشای مسجد رفتم. بعد بهارگ شهر آمدم که خراب است. کبک وحشی دیدم که این شعر بخاطرم آمد: «ای ساربان آهسته ران اندر دیار یار من». خلاصه اینجا از مشهد پنجاه ذرع گودتر است.

**جمعه ۱۱** - امروز صبح خانه حاجی ملاهادی سبزواری که مرحوم شده رفتم. اولاد آن مرحوم عینک مرحوم حاجی سبزواری [را] که پانزده سال با او کار میکرد بمن هدیه کردند. نوشته‌ای دادند که این عینک را مرحوم حاجی سبزواری که پانزده سال او را استعمال میکرد بفلانی هدیه کردیم. بعد از آنها دو سه مسجد شهر را گردش کردم [بعد] طرف منزل آمدم. چون

میخواستیم بدنم را شستشو بدهم تمارض نموده درخانه رفتم. شاه عصر باحوال پرسى من فرستاده بودند. اولاد مرحوم حاجى ملاهادى عصر بازديد من آمدند. شب در چادر بکمز که در همین باغ است با تاجر باشى روس که در سبزه‌وار است با طولوزان مهمان بودیم.

**شنبه ۱۲** - منزل وسط یارمند است. صبح زود به تماشای منار خسروجرده که سرراه بود رفتم. دو ساعت منتظر شدم شاه تشریف آوردند. در رکاب الی قریه سدید که یکفرسخ بود روزنامه خواندم. سرناهار بودم. شاه استراحت فرمودند. بمن فرمودند نروم. باشم. بودم تا بیدار شدند. آنوقت باتفاق ناظم خلوت در کالسکه دیوانی نشسته منزل آمدم. در باغی که طرف شمال است منزل کردم. خیلی از سرپرده دوراست. ارتفاع سی ذرع از مشهد گودتر است. من العجایب - حاجی اکبر لله ملیچک که دو سال قبل مهتر آقا شکور قهوه‌چی بود و بواسطه تنبلی و تقلب آقا شکور او را بیرون کرد نزد سید ابوالقاسم جد امی ملیچک رفت و بعد بسمت للگی ملیچک سرفراز شد، بتوسط امین‌اقدس فراش خلوت خاصه همایونی شد، سبحان الله مالک الملک!

**یکشنبه ۱۳** - منزل سودخرا<sup>۲</sup> است، راه چهار فرسخ. سوار شده براه افتادیم. یک فرسخی که آمدم یک ساعت منتظر شدم. شاه تشریف آوردند. از اردو احضارم فرمودند. تفقدی فرمودند. بعد بلافاصله به ناهار افتادند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. باتفاق مچول خان درشکه نشسته منزل آمدم. شب در خانه رفتیم. پست طهران رسید. الحمد لله اهل خانه سلامت است. امروز یک شتر و دو یابوی من مرد. این منزل چند ذرعی از منزل دیروز بالاتر است. امروز سواری به آهو تفنگ انداخته بود بقاطرچی خورد.

**دوشنبه ۱۴** - منزل مزینان است. صبح بنا بفرموده درخانه حاضر شدم. شاه حمام مردانه تشریف داشت. سرحمام خدمت شاه رسیدم. بعد سوار شدند. سر ناهار بودم. روزنامه خوانده شد. بعد با محقق و ناظم خلوت کالسکه دیوانی نشسته منزل آمدم. این محل قریب سیصد ذرع از مشهد گودتر است.

**سه‌شنبه ۱۵** - در مزینان اطراق شد. صبح دیدنی از طولوزان کردم. از قراری که فهمیدم در اردو چند نفری برضد امین‌الدوله هستند و طولوزان را با خودشان شریک کرده‌اند. هر وقت که مطلع شدم خواهم نوشت. چون چادر حکیم الممالک نزدیک بود آنجا رفتم. بعد خرابه شهر قدیم مزینان که به بهمن‌آباد معروف است رفتم دیدم. بعد خدمت شاه رسیدم. تا عصر خدمت شاه بودم. عصر منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۶** - منزل عباس‌آباد است. راه شش فرسخ و ارتفاع از منزل دیروز پنجاه ذرع بلندتر است. صبح زود یعنی نیم ساعت از آفتاب گذشته شاه سوار شدند. بواسطه بی‌آبی در راه بعجله حرکت فرمودند. ماهم دم سرپرده ایستاده بودیم. تفقدی فرمودند بکالسکه نشسته نزدیک خرابه بهمن‌آباد که دیروز رفته دیدم و تفصیلش [را] عرض کردم سواره گردش کردند بعد بکالسکه نشسته دوساعت که رانند ناهار افتادند. من درسرها دوسه روزنامه عرض کردم. بعد منزل تشریف آوردند. من از ابتدای منزل الی عباس‌آباد بکالسکه نشسته بودم. چندروز بود شاه از سابق زیاده‌تر بمن اظهار رحمت میفرمایند. خیلی میل داشتم بدانم. حالا که معلوم شد درشکه [۲۸۴] که در بسطام بمن و به طفیل من ملیچک هم سوار میشد چند روز بود یعنی از مشهد باین طرف خود بواسطه اینکه میل به مجاورت این جوان سراپا کثافت و نجاست نمی‌کردم با او نمی‌نشستم بکالسکه دولتی با ناظم خلوت وغیره می‌نشستم، این درشکه را شاه تملقا به ملیچک دوم داده است، یعنی بخود ملیچک اول بخشیده‌اند، حالا بتصور اینکه مبدا من در قلب رنجش پیداکنم التفات میفرمایند، باوجودی که نهایت امتنان را دارم.

**پنجشنبه ۱۷** - دیشب عباس‌آباد باد بقدری تند بود که نگذاشت تا صبح بخوابم. صبح که بدرخانه رفتم. جمیع سرپرده را ویران و خراب یافتم. شاه را در چادر قلندری سر بازی

خفته دیدم. معلوم شد دیشب گاهی به تخت روان خوابیده، گاهی بیدار بودند. آخر چادر سربازی زده بودند. دو ساعتی راحت شدند. چادر خودشان و سایر اهل حرم را باد ویران کرده بود. مرد و زن داخل هم شده بودند. اسب دندانساز ول شده داخل سرپرده سرادقات عصمت شده بود. خلاصه شاه بیدار شدند. تفصیل دیشب خودشان را فرمودند. هر کس سرگذشت خود را به نحوی بیان کرد. من برسمی که دارم کم اغراق می‌کردم، بلکه هیچ نگفتم. شاه سوار شدند. من در کالسکه عملی خلوت بودم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد باز بکالسکه نشستم بمنزل که میان دشت است رسیدم. راه پنج فرسخ است. ارتفاع از مشهد دویست ذرع بلندتر است.

**جمعه ۱۸** - صبح زود برخاستم. برخلاف شب قبل هوا خنک و ملایم بود. مدتی منتظر شدم که شاه سوار شدند. دوسه نفر از اهالی تون وطبس از علماء می‌گذشتند، مرا دیدند، بخیال اینکه آدمی هستم و کاری از دستم برمی‌آید چادر من پیاده شدند. شکایت زیاد داشتند که فرمان برای ما امین‌السلطان صادر کرده مجدالملک به لاجت امین‌السلطان فرمان را نگاهداشته و نمیدهد. مخفی‌نماند امین‌السلطان درین سنه ۱۳۰۰ بیست و پنج سال دارد؛ وزیر دربار، فی‌الواقع صدراعظم ایران است. مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف و منشی‌حضور است. این هم بیست و دو سال دارد. معلوم است جنگ اطفال و لجن‌بازی با یکدیگر چه نتیجه خواهد بخشید. قدری بحال مملکت تأسف بردم. بعد برخاسته آبدارخانه رفتم. دوساعت هم آنجا معطل شدم. شاه سوار شدند به تماشای کاروانسرای میان دشت رفتند. تفصیل این کاروانسرا را در کتاب مخصوص که «جغرافیای راه مشهد» است تألیف کردم. بعد کالسکه نشسته رانند. دو فرسخ که آمدند به‌ناهار افتادند. بعد سوار شدند روبمنزل آمدند. من در کالسکه عملی خلوت بودم. دوساعت بغروب مانده وارد منزل شدم. منزل امروز میامی، راه شش فرسخ، ارتفاع از مشهد پنجاه ذرع [است]. ایلخانی بجنورد و سهام‌الدوله باز آمده است، همسایه است با من.

**شنبه ۱۹** - در میامی اتراق است. صبح درخانه رفتم. مدتی آبدارخانه منتظر شدم. شاه بیرون تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد سرم بشدت درد گرفت. چادر آدم خوابیدم. عصر میرزا عبدالکریم برادر انیس‌الدوله که حامل جواب عریضه من بود آمد. شاه اظهار مرحمتی فرموده بودند. پست طهران هم رسید.

**یکشنبه ۲۰** - منزل ارمیاست. صبح بواسطه اینکه کالسکه از این راه نمیرود شاه سوار شدند. همه‌جا در رکاب بودم. در سرناهار روزنامه خواندم. بعد سوار شده چهارفرسخ ونیم راه بود. پنج بغروب مانده وارد شدیم. ارتفاع از مشهد بیست و پنج ذرع است.

**[۲۸۵] دوشنبه ۲۱** - امروز بشاهرود آمدم. راه شش فرسخ، ارتفاع از مشهد دویست ذرع است. صبح [بعد از] نوشتن يك دوکاغه بطهران سوار شده نزدیک اردوی شاه بالای‌تپه که محقق و میرزا عبدالله‌خان پیاده شده بودند رفتم. محقق از مزینان جلو آمده است. قدری تحمل کرده شاه سوار شدند. در رکاب بودم. قدری سواره رفته بعد بکالسکه جلوس فرمودند. دو فرسخ که آمدند به‌ناهار افتادند. بعد از ناهار روبمنزل آمدم. چادر مرا که هزار سفارش نموده بودم که بشاهراد نزنند يك فرسخ از سرپرده شاه دور بیرون دروازه شهر درباری‌کثیف زده بودند. این از لطف اسدخان بود که دو روز قبل آمده است. خیلی متغیر شدم. خدا حفظ کند ما را از شر «مله» که در شاهرود زیاد است. توکل بخدا. بعضی تدابیر عملی نمودم. جهانسوز میرزا ناخوش است. يك نفر هم با من نیست. تنها هستم.

**سه‌شنبه ۲۲** - در شاهرود اطراق شد. صبح بجهت بعضی اطلاعات از وضع شهر از داخل شهر عبور کردم بطرف اردو رفتم. درست يك ساعت راه بود. منزل امین‌السلطان رفتم. عارض نردینی که تشکی از افراسیاب‌خان ظالم داشت و بعرض آمده بود چون این شخصی در زیر حمایت امین‌اقدس است به‌آغا بهرام و ملیجک تعارف داده بودند، عارض را ده نفر چوب زیاد

زدند. این است نتیجه عدل و انصاف در سرحدات روس! خدا حفظ کند. ساعت چهار از دسته گذشته قرق شکست، الی عصر بودم. سه چهار روزنامه خواندم. منزل آمدم. پست طهران میرفت. کاغذ زیاد نوشتم.

**چهارشنبه ۲۳** - به ده ملا میرویم. راه چهار فرسخ، ارتفاع از مشهد دوست و پنجاه ذرع است. صبح جلو آمدم که در يك فرسخی جاده مقبره شیخ عمادالدین را ملاحظه نمایم. شیخ عمادالدین را هنوز پیدا نکردم که کی بود و کی مرده است. آنجا قریب به چهار ساعت معطل شدم که شاه تشریف بیاورند. ایلخانی هم به همین خیال رسید. معلوم شد شاه ربع فرسنگ از شهر دور به ناهار افتادند. ما هم با ایلخانی در سایه خرابه های مقبره شیخ مذکور ناهار صرف نموده. بعد از ناهار شاه رسید. جلو رفتم خدمت شاه رسیدم. بعد بکالسه دولتی نشسته منزل آمدم. چادر من نزدیک سراپرده است. در خانه رفتم. الی عصر بودم.

**پنجشنبه ۲۴** - منزل مهمان دوست است. راه چهار فرسخ بود. صبح بجهت تماشای «مله» بقریه ده ملا رفتم. خانه ملا محمد حسین پیشنماز ورود کردم. بعد از طی تعارفات از مله سؤال کردم. فی الفور در میان نعلیکی يك دانه آورده و يك خرما هم پهلوی او بود نزد من گذاشت. معلوم شد رسم اهالی اینجاست که مهمانی بر آنها وارد میشود مله زنده را در میان خرما یا کشمش گذاشته نزد او می آورند که ندانسته بخورد. دیگر مله اگر آنها را بزندان نمیکنند. من که مطلع بودم خرما را دور انداختم. مله را تماشا نمودم. مله جانوری است که از مرغ بعمل می آید و شبیه است به گلپر خشک نکوبیده، سرباریک و ته پهن، شش پا دارد و دو سبیل، پوست بدنش خاکستری رنگ است، خط خط. وقتی بدن انسان میرسد نیش را فرو برده خون آدم را میمکد. بقدری میخورد که بدنش بقدر باقلا سرخ رنگ میشود. سمیت این جانوران بخون داخل میشود. غالباً اسباب هلاک است. خلاصه از آنجا جلو راه شاه تپه ای بود، مشابه کوه دوشان تپه. آنجا رفتم. منتظر شاه شدم. شاه سواره با مردك و ملیچك تشریف آوردند. بقصد آهو دوسه تفنگ انداخته و نزدند.

[۲۸۶] بعد ناهار میل فرمودند. در سرناهار دو سه روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. شنیدم بکمز درد دل دارد، ناخوش است. از منزل خود منزل مچول خان دیدن رفتم. عصر در خانه خدمت شاه رسیدم. تا چهار ساعتی شب بودم. تفصیل امشب چون بی مزه نیست مینویسم. شام شاه را انداخته بودند. مصمم رفتن سرشام بودند که امین السلطان از جیب خود فیروزج خوش رنگی بدر آورد و بشاه داد که تچار اصفهانی که تازه از استرآباد آمده بود و بعضی جواهرات آورده من جمله دوسه فیروزج است از این قسم. از دور که می دیدم، رنگ فیروزج بقدری کبود بود که برنگ طبیعی این جواهر نمیانند. اما حرفی نزد. بعد از تمجیدات شاه که دوره گشت بدست من آمد تعریف کردم. شاه فرمودند من بهتر از این فیروزج دارم. جعبه انگشترهای خودشان را که نزد امین اقدس است خواست آغا محمد خواجه کرمانشاهانی کوتاه قامت که تمام اندام او سه چارک است رفت از سراپرده اندرون جعبه را آورد و مشغول باز کردن جعبه شد در حضور همایون. بندگان همایون سر مبارکشان را نزدیک جعبه یعنی نزدیک بکله آغا محمد گرفته بود که جعبه باز شود فیروزج را بیرون بیاورند. امین السلطان خنده بلند ممتدی کرد. بشاه عرض نمود حالت شما مشابه بود به آن حقه باز قوچانی که دیدیم، در وقت انفیه کشیدن بعضی زواید به دماغ میکشید. حالا هم شما سرتان را نزدیک آغا محمد آوردید و انفیه کشیدید ترسیدم مبادا آغا محمد به دماغ مبارک برود. شاه خنده فرمودند و این بی ادبی را رد فرمودند. بزیر سبیل گذراندند. جعبه باز شد. انگشتر معروف قوام الدوله [را] که ایام وزارت خراسان تحصیل کرده بود و میرزا آقاخان صدراعظم از او گرفته بود، بعد از عزل میرزا آقاخان بشاه رسید و هشت هزار تومان قیمت دارد بیرون آوردند. نزد فیروزج امین السلطان گذاشته. مثل لیاقت و کفایت امین السلطان در حضور همایون جلوه کرد! یعنی فیروزج امین السلطان صد درجه خوش رنگ تر بود. شاه قدری کسل شدند. من عرض کردم فیروزه شما در یتیم است، بی مثل و هم تقاست. بر فرض هم این فیروزه رنگین تر باشد اما درشتی و آب این را ندارد. بنظر فیروزج امین السلطان



مصنوعی می‌آید و از شما طبیعی. آنوقت امین‌السلطان جوان خنده بلندی کرد، عرض کرد بله فیروزه من بدل است! شاه بسیار متغیر شدند، اما در ظاهر فرمودند به امین‌السلطان غدغن کنید از این فیروزه‌ها در تجارت نیاورند که بمردم مشتبه شود. خلاصه شاه در نهایت بی‌قیدی مقید است. خوششان از این حرکت امین‌السلطان نشد. هروقت دولت از «آل زال» برگردد یکی از تقصیرات همین خواهد بود. شام میل فرمودند. من منزل آمدم. امشب بکمز تا صبح ناله کرد، خوابم نبرد. ارتفاع اینجا با مشهد دویست ذرع است.

**جمعه ۲۵** - منزل دامغان است. صبح هم کسالت داشتم. خیلی زود برخاستم. بطرف مهمان دوست رفتم. مقبره یکی از سلاطین یا معارف معتبر آنجا هست تماشاکنم. رفتم دیدم. تفصیلش را در کتاب مخصوص نوشتم. از آنجا بطرف دامغان راندم. چهار فرسنگ راه بود. ارتفاع تا مشهد یکصد و پنجاه ذرع. شهر دامغان را خراب دیدم. ناهار را در منزل خوردم خوابیدم. عصر منزل طلوزان رفتم. قهر بودم آشتی کردم. پست طهران رسید. عصر باد شدیدی سرکرده که ما را آسوده نگذاشت.

**شنبه ۲۶** - اتراق است. در خانه رفتم. سهام‌الدوله حاکم مازندران آمده است بجهت عمل محمد ابراهیم‌خان دودانگه‌ای. معلوم شد بشاه زیادتر از دوازده هزار تومان نرسیده است. [۲۸۷] اما بورثه محمد ابراهیم‌خان صد هزار تومان ضرر رسیده. این است دولت خواهی نوکرها صدیق! خلاصه بعد از منزل آمدم يك «توردومند» ترجمه کردم. فراش باحضارم آمد که شب درخانه حاضر باشم. رفتم. تا چهار ساعت از شب‌رفته بودم. بعد منزل حکیم‌الممالک بشام دعوت بودم رفتم. از آنجا منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۷** - منزل امیرآباد [است] از دهات مرحوم میرزا محمدخان سپهسالار که حالا متعلق به حسین‌خان اعتضادالملک پسر آن مرحوم است. چون منزل سه فرسخ بود بعد از سه ساعت از دسته گذشته شاه سوار شدند. مدتی سواره با سهام‌الدوله و سایر مازندرانها فرمایش فرمودند. در این بین فرمایش بامین‌السلطان فرمودند که بعقب ابلاغ نمایند. اسب امین‌السلطان بلند شد و او را بزمین زد. اما الحمدلله امین‌السلطان عیب نکرد. بدردکمر و شانه گذشت. بعدشاه بکالسکه نشست، دوفرسخی رفته به سرچشمه نزول اجلال فرمودند. ناهار صرف فرمودند. این چشمه محاذی گرده کوه دامغان بود که در تواریخ مکرر اسم برده شده. شیخ مهدی و فروغی را فرستادم رفتند تحقیقات علمی نمایند. عصر مراجعت کردند. ارتفاع اینجا مثل دیروز است. صبح رفتم بشهر دامغان گردش کنم. مولود خانه فتحعلیشاه را که در ارگ دامغان است دیدم. دو ده آباد وقف این مولودخانه است که اعتضادالملک قبول نموده است بجهت خود. متوالی اهل نظام است. هیچ وقت حاضر نیست. کثافت و نجاست تا سقف رسیده بود. باوجود [اینکه] سلطنت در این خانواده قاجار و فتحعلیشاه جد پادشاه است چرا باید اهتمام نشود.

**دوشنبه ۲۸** - منزل قوشه است و دوفرسخ است. مدتی صبح منتظر شدم. بعضی کارها داشتم صورت دادم. بعد در رکاب شاه سوار شدم. بالای تپه خشک سنگلاخ بی‌آب آفتاب‌گردان زدند. متصل از ترس باد از آفتاب‌گردان بیرون می‌جست. تا عصر سه مرتبه تغییر مکان دادند و مرا هم نگاه داشتند. چهار پنج روزنامه خواندم. عصر منزل آمدم. ارتفاع دویست ذرع است با مشهد.

**سه‌شنبه ۲۹** - امروز منزل آهوان و راه شش فرسنگ، ارتفاع از مشهد هفتصد و پنجاه و از طهران پانصد ذرع است. صبح بواسطه دوری راه در درشکه امین‌لشکر نشستم، بخیال اینکه جلو خواهم رفت. سه فرسنگ که رفتم بطلوزان رسیدم. میخواست ناهار بخورد و مرا هم پیاده کرد و در این بین محقق هم رسید. بعد از صرف ناهار با محقق و بکمز به درشکه امین‌لشکر نشسته بمنزل راندم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدیم. چادر مرا نزدیک سرپرده زده بودند.

دست و رو را شسته درخانه رفته. شاه خواب بودند. بیدار شدند. قدری روزنامه خواندم. منزل آمدم. سلیمان خان امیرتومان صاحب اختیار که مأمور تعیین حدود جدید ایران و روس است از طرف خراسان با علی اشرف خان مهندس و دو سه نفر اتباع اینجا بودند. از طهران آمده بطرف خراسان میروند.

**چهارشنبه سلخ** - امروز منزل سمنان، راه هفت فرسخ و ارتفاع از مشهد یکصد و شصت ذرع است. صبح زود بنه و اسباب رفتند. خود خیال داشتم در کالسکه عملۀ خلوت بنشینم. معلوم شد دیشب امین حضرت کالسکه را بطرف سمنان برده که تدارک آشپزان فردا را ببیند. شاه آش بیلاقی معمول را در سمنان خیال دارند بپزند که معلومات سفر برخواص و عوام معلوم شود. بعد از مایوسی از کالسکه با محقق سوار شده به تماشای دو کاروانسرای آهوان رفتیم. بعد آهسته آهسته [۲۸۸] دوفرسخی رفتیم. میرآخور ولیعهد و مچول خان رسیدند. قدری هم با اینها رفتیم. بعد به ناهار افتادیم. عضدالملک و مستشار خراسان و امین لشکر رسیدند. ناهار صرف نمود [ند]. بعد از ناهار من بدرشکۀ مستشار نشستیم. سه بغروب مانده وارد منزل شدیم. دست [و] رو شسته خدمت شاه رفته. احوال پرسیدند. عرض کردم که از خستگی ملتجی بکالسکه مستشار شدم. فرمودند درشکهای که بتو دادم چه شد؟ عرض کردم بعد از اینکه دستخط ملکیت به میرزا محمد ملیچک اول داده اید دیگر آنجا ننشستم. روزها در کالسکه عملۀ خلوت بودم. آن هم نصیب نشد. امروز ملیچک خواست دست و پائی کند اما خفیف شد و برشاه هم معلوم شد. فرمودند تخت بتو دادم چرا ول کردی؟ عرض کردم جنون عارض بود، خواستم به کم بدتر شد. خلاصه لازم دیدم این تفصیل را بروی شاه بیاورم. بعد منزل آمدم. انشاءالله نهم وارد طهران خواهیم شد.

**پنجشنبه غرة ذیحجه الحرام** - امروز اطراق است و آشپزان. تفصیل این آش را مکرر نوشته ام. آنچه لازم تشریفات این آش بود بعمل آمد. من هم به تماشای شهر رفته. دیدنی از حاجی ملاعلی نمودم. بعد درخانه رفته. الی بعد از ظهر بودم. بعد منزل آمدم. کاغذ بطهران نوشتم.

**جمعه ۲** - منزل لاسگرد، ارتفاع از مشهد دویست و بیست و پنج ذرع است. صبح بعد از دیدن بعضی تلال خرابۀ شهر آمدم. بیرون در مقبرۀ علوی نام انتظار شاه را کشیدم. چهار ساعت از دستۀ گذشته تشریف آوردند. بفاصلۀ نیم فرسنگ از شهر ناهار افتادند. سرناهار بودم. بعد باتفاق محقق و حکیم الممالک کالسکه نشسته منزل آمدم. راه امروز شش فرسخ بود.

**شنبه ۳** - دیشب شاه شام بیرون میل فرمودند بواسطۀ نزاع با انیس الدوله. در فقرۀ اسب سواری و یدک جلودار مخصوص انیس الدوله را که میرزا محمدخان برادر ابراهیم خان نایب است مهدیقلی خان میرآخور چند روز قبل زده بود انیس الدوله هم با میرآخور بد است یا واقعاً اسبهای انیس الدوله بد بود یا بهانه گرفته بود. امروز ایرادی گرفته بود که اسباب تغیر خاطر مبارک شده، نتیجه بیرون شام خورده بود. در سرشام درباب نشان تمثال گفتگو شد. میخواهند تمثال را سه درجه قرار بدهند. هرچه عرض کردم شرافت تمثال تصویر همایون است نه الماس دوره ملتفت نشدند و همه این تغیرات بجهت این است. امین السلطان اصرار دارد [و] بجهت ضیاء الدوله تمثال میخواهد. در روزنامه شرح مفصلی بود از وضع دولت انگلیس که عرض میشد. ملیچک کوچک خانه شاگردی را لنگ بگردن بسته چند کتاب باز کرده خود روی او سوار شده وارد چادر شد. خاطر همایون مشغول او گردید. خلاصه منزل امروز ده نمک و هفت فرسخ بود. صبح در رکاب شاه سوار شده شاه بخیال معدن طلا از دامنه کوه عبور فرمودند. من از راه راست بمنزل آمدم. ارتفاع از مشهد دویست ذرع گوشت است. شاه یک ساعت بغروب مانده وارد شدند.

**یکشنبه ۴** - منزل پاده خوار است. راه سه فرسخ و ارتفاع مثل دیروز است. با وجود اینکه اواسط میزان است هوا خیلی گرم است. صبح به تماشای ده نمک و کاروانسرای او رفته. بعد به آبدارخانه، مدتی منتظر حرکت شاه شدم. در رکاب همایون از اردو خارج شدم. در کالسکه احضار فرمودند و اظهار لطف و تفقدی فرمودند. در کالسکه عملۀ خلوت که از سمنان باین طرف

شاه فرمودند مخصوص من باشد بامچول خان نشسته. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد بحکیم الممالک [۲۸۹] و محقق کالسکه نشسته منزل آمدیم. شب طلوزان مهمان من بود.

**دوشنبه ۵** - منزل قشلاق است. از مشهد صد ذرع گودتر است. صبح مدتی در آفتاب گردان مچول خان منتظر شدم تا بندگان همایون سوار شدند. وقتی که جلوس بکالسکه فرمودند مرا احضار فرمودند. بعضی اطلاعات جغرافیا که خودشان تحصیل کرده بودند از وضع خوار و غیره فرمودند. در یک فرسخی خارج از راه در قریه یاتری که متعلق به امین السلطان مرحوم است مهمان امین السلطان حی بودند و شال و پولی پیشکش گذاشته بود. ناهار آنجا صرف فرمودند. تا عصر بودند. من چهار ساعت بغروب مانده بامحقق منزل آمدم. اقبال الدوله و محمد حسین خان میرآخور توپخانه و پسر تیمور میرزا در منزل ارادان از طهران استقبال آمده اند. راه امروز سه فرسخ بود. **سه شنبه ۶** - منزل ایوان کیف است. صبح در رکاب شاه سوار شدیم. همین طور سواره الی سرناهار آمدیم. چند منزل است که هر روز ملیچک را با تشریفات کامل با فراش سوار و چند نفر غلام بچه و آبدار و چند لاله بحضور می آورند. قدری خاطر همایون را محظوظ میکنند. پولی گرفته میروند. بعد از ناهار با محقق در کالسکه نشسته منزل آمدیم. نایب السلطنه، عزالدوله یک فرسخ بمنزل مانده مقدم همایون را استقبال نمودند. اینجا از مشهد صد ذرع بلندتر است. از طهران دویست ذرع پست تر است. شب درخانه رفتم. نایب السلطنه احضار شد و مرخص شد بشهر بروند تشریفات ورود شاه را فراهم بیاورند. دو ساعت از شب گذشته نایب السلطنه رفت. شاه تعریف زیاد در حضور نایب السلطنه از سیف الملک که رئیس اردوی نظامی بود فرمودند که همین تعریف سبب فتای او خواهد شد. نایب السلطنه هر طور است او را تمام خواهد کرد. در سرشام به مچول خان فرمودند بلی خان! من پادشاه بیست کرور رعیت ایران نیستم، بلکه پادشاه چهارصد هزار کرور شیش و دویست هزار کرور قورباغه و چندین هزار کرور گنجشک و غیره هستم. حکیم الممالک که خیلی احمق است وقتی که بیرون آمدیم باین فرمایش همایونی وقتی گذاشته بود که مبنی بر خیالی این تفصیل را فرمودند. هر چه خواستم باو حالی کنم که بندگان همایون از جنس ما هستند، اگر از نوع ما نیستند، مفیر در سرشام استعمال میفرمایند حالت را البته تغییر میدهد، از سرخوش این فرمایش را فرمودند، باین احمق حالی نشد. ساعت چهار منزل آمدم. میرزا حبیب با یخ ذخیره از طهران آمده بود.

**چهارشنبه ۷** - منزل خاتون آباد است. صبح کالسکه دیوانی آورده با مچول خان سوار شدیم. حکیم الممالک هم خود را انگل ما نمود. لابد جلوی کالسکه نشستیم. خیلی بد گذشت. در بین راه ناهار خورده عصر وارد منزل شدیم. راه امروز هفت فرسخ و از مشهد سی ذرع گودتر است. امین حضور و پسر حکیم الممالک و نورالدین میرزا استقبال موکب همایون آمدند.

**پنجشنبه ۸** - امروز ورود بطهران است. الحمدلله زنده و سلامت وارد شدیم. از کوفت عبدالعلی، مارهای سمی، عقرب و رتیل های راه، «دلمه» و «مله» شاهرو، حرارت آفتاب، کسالت راه، امراض مزمنه، هیچیک مرا مبتلی نساخت. صبح مدتی آبدارخانه منتظر شدم. شاه بیرون تشریف آوردند. ملیچک را در کالسکه امین اقدس که پهلوی کالسکه خود شاه نگاه داشته بودند قبل از وقت آورده بودند که شاه او را وقت سوار شدن تماشا کند. شاه بکالسکه نشسته راندند. بالای گردنه مشهور به دولاب ناهار افتادند. باغبان باشی که از طهران آمده بود بحضور رسید. در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد بکالسکه عمله خلوت نشسته تعاقب شاه طرف شهر آمدیم. شاه بطرف [۲۹۰] سلیمانیة عضدالملک [رفتند] که از آنجا بخیابان دوشان تپه که توپها را چیده بودند بروند. امین اقدس که در این سفر بلافاصله بعد از تیپ شاه سوار میشدند از راه راست بطرف شهر آمدند. من خط را گرفته از دروازه دولاب وارد شدم. بطرف خانه می آمدم. نزدیک خانه امین حضور کوکبه امین اقدس را دیدم که راه را کج کرده بطرف دروازه دوشان تپه می آمد که از میان مستقبلین و تماشاچیان عبور کند که جلالت قدرش معلوم شود. من بخانه آمدم و بحمدالله والده و اهل خانه را زنده و سلامت دیدم، اگرچه اهل خانه باز قدری کسالت و تب داشتند.

شب سلطان ابراهیم میرزا با کمال دلتنگی از درد گلوی پسرش این جا بود.  
**جمعه ۹** - صبح دیدن از امین الدوله کردم. با اتفاق درخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه تب و نوبه شدیدی کرده بودند. عصر جمعی دیدن آمدند. شب را با امیرزاده مرتضی قلی میرزا بودم.

**شنبه ۱۰** - عید قربان است. صبح خانه مشیرالدوله و نصیرالدوله و آجودان مخصوص رفتم. از آنجا درخانه رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. شنیدم که شاه غفله دوشان تپه رفتند. من هم سوار شده عشرت آباد رفتم. از دروازه دولت وارد شهر شده خانه طلوزان رفتم. از آنجا درخانه. شاه بیرون شام میل فرمودند. هنوز دو روز است وارد شدیم شاه هم سوار شدند و هم شام بیرون میل میفرمایند.

**یکشنبه ۱۱** - صبح قدری کسالت مزاج داشتم. درخانه رفتم. چند جعبه شیرینی ملك التجار یزدی فرستاده بودند از نظر همایون گذراندم. در سرناهار روزنامه خواندم. بعد طلوزان را برداشته خانه آوردم که حالت اهل خانه را ببیند. طلوزان آمد و رفت. بعد ناهار خورده خوابیدم. عصر جمعی دیدن آمدند. من جمله پسر آقا سید اسماعیل مرحوم، بهبهانی و آقا جمال بروجرودی مجتهد و پسر حاجی محمد کریم خان شیخی دیدن آمده بودند. از اتفاق در يك مجلس واقع شدند. خیلی تماشا داشت. دیشب ساعت شش آقا شاهزاده پسر هشت ساله سلطان ابراهیم میرزا بدرد گلو فوت کرد.

**دوشنبه ۱۲** - صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد درخانه رفتم. امروز شاه طبقات نوکرها را احضار فرمودند که دسته دسته شرفیاب شوند. دیروز اهل نظام و مستوفیها بودند. امروز وزارت تجارت و علوم و تلگراف، وظیفه و موقوفات، عدالت، وزارت خارجه، وزارت انطباعات بود. اجزاء وزیر امور خارجه که آمدند میرزا عیسی خان گروسی را دیدم که حمایل سرخ سرتیپی دوم انداخته است. تعجب کردم. از محمد تقی خان آجودان وزارت خارجه پرسیدم این مرد که در دستگاه من است منصب سرهنگی زورکی دارد چطور يك بار سرتیپ دوم شده؟ گفت ما هم تعجب داریم. شاید وزیر اجازه داده است. سان اجزای وزارت امور خارجه تمام شد. نوبت اجزای من رسید. میرزا عیسی خان لباس خود را عوض کرد. حمایل خود را برداشته بود. من در معرفی بشاه عرض کردم که مترجمین محض تنبلی خود را بوزارتخانه ها میبندند که کار نکنند. حمایل دروغی می اندازند و لباس زرق و برق دار می پوشند. شاه تأکید فرمودند که باید دارالترجمه مفصلی و منظمی دایر شود. خلاصه سایر اجزاء هم معرفی شدند. خود هم قاعصر بودم. امروز از اتفاقات بامزه این بود که معتمدالدوله و مشیرالدوله و احتشام الدوله و من ایستاده بودیم صحبت [۲۹۱] میداشتیم. در این بین ملیچک کوچک با لاله و غلام بچه آمدند بگذرند. معتمدالدوله عصای خود را بزمین تکیه کرد. تعظیمی در نهایت ادب کرد. مشیرالدوله پرسید شاهزاده بکی تعظیم فرمودید. گفت به پسر شاه! مگر نه این پسر شاه، نصره الدین میرزا بود. مشیرالدوله [گفت] خیر این پسر ملیچک اول [بود] که موسوم به ملیچک ثانی است. معتمدالدوله بنا کرد به فحش دادن که چرا باید به پسر ملیچک من تعظیم کنم. خلاصه شاهزاده خیلی خفیف شد.

**سه شنبه ۱۳** - امروز شاه سوار شدند سلطنت آباد، صاحبقرانیه میروند. من صبح زود خانه طلوزان و از آنجا در خانه رفتم. دوسه دقیقه منزل آغاباشی بودم که شاه تشریف آوردند. سوار شدند. احدی جز من حاضر نبودند. در رکاب سوار شده از خیابان باغ ایلخانی عبور فرمودند. از من سؤال کردند این خیابان چرا کثیف است، چرا مواظبت نمیکنی. عرض کردم دوسال است مرا معاف فرمودید و خبر از شهر ندارید. خلاصه در رکاب بودم، الی سلطنت آباد. عریضه من در باب دارالترجمه جواب مرحمت فرمودند. صد تومان به میرزا فروغی و صد تومان به شیخ مهدی موجب فرمودند. دستخطی بنایب السلطنه در تمیزی شهر صادر فرمودند. صاحبقرانیه رفتند. استاد اسماعیل که مقنی باشی شده آبی که وعده کرده بود بدهد نداده است. شاه باطناً خیلی متغیر است. ساعت بغروب مانده ضرابخانه نرفته، مستقیماً شهر مراجعت فرمودند.

**چهارشنبه ۱۴** - میخواستیم نمک صرف نمایم خانه والده رفتیم. نمک هم حاضر بود جرأت نکردم بخورم. منزل خود آمدم. «سدلیس» خوردم. تا عصر همه را خانه بودم.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح خانه امینالدوله رفتیم، باتفاق او خانه مشیرالدوله. چون ما بین مشیرالدوله و امینحضور بجهت مطالبه باقی فارس نزاع شده بود کار به فحاشی رسیده بود، مشیرالدوله عریضه استعفا بشاه داده بود و این شرارت امینحضور را به تقویت امینالدوله نسبت داده. من بواسطه دوستی طرفین امینالدوله را خانه مشیرالدوله بردم. بعد به اتفاق درخانه رفتیم. شاه فرمودند شب حاضر باشم. پانصد تومان اضافه مواجب که دو سال است دستخط داده بودند از بابت محل میرزا علی قایم مقام مرحمت فرمودند. خانه آمدم خواستم بخوابم، خوابم نبرد. بانهایت کسالت شب در خانه رفتیم. تا ساعت چهار بودم.

**جمعه ۱۶** - شاه دوشان تپه میروند. صبح در رکاب سوار شدم. خیلی شاه از دوشان تپه تعریف فرمودند. بعد از ناهار شاه شکار رفتند. من خانه آمدم. عصر حاجی معتمدالدوله و ملا محمدتقی مجتهدکاشی دیدن آمدند. خیلی صحبت شد.

**شنبه ۱۷** - صبح خانه امینالدوله رفتیم. به اتفاق در خانه رفتیم. سرناهار شاه بودم. مزاجاً قدری کسل هستم. ناهار با ناظم خلوت صرف نمودم. بعد خانه آمدم. شاه عصر به میدان مشق تشریف بردند.

**یکشنبه ۱۸** - عید غدیر است. صبح خانه نظام الملک رفتیم. ناخوش و اندرون بود. مرا هم اندرون پذیرفت. يك ساعت آنجا بودم. بعد خانه مادام پیلو که تازه اسباب آورده رفتیم، از آنجا در خانه. بعد منزل آمدم.

**دوشنبه ۱۹** - صبح دیدن حاجی میرزا عباسقلی رفتیم، از آنجا درخانه. سرناهار شاه بودم. بعد خانه مراجعت کردم. ناهار صرف نموده عصر زلو بمقعد انداختم. تفصیلی شنیدم که مینویسم. شیخ اسدالله اعمی که تفصیلش را نوشته ام اندرون شاه میروند و درس قرائت میدهد. اطاق امین [۲۹۲] اقدس که پول شاه یعنی پولهای هوای آنجا جمع میشود رفته بود. شاه هم آنجا تشریف داشته اند. شیخ عرض میکند که این پولها را چرا ذخیره کرده اید، از دست و پای مردم جمع کرده اید. این انعامات بیرون و اندرون بود. حالا دیگر پول میان مردم کم است و نیست. اقلاً این پول را به تجار بدهید که بمردم منفعت بدهند. هم میان مردم پول زیاد شود و هم شما فایده ببرید. شاه را این رای پسند آمد. ظاهراً به نصیرالدوله و غیره در این فقره فرمایش شده تا چه بروز کنند. سبحان الله که کار دولت باین جاها کشیده. امشب شاه بیرون شام میخورند. من بواسطه زلو نتوانستم بروم.

**سه شنبه ۲۰** - صبح خانه سلطان ابراهیم میرزا رفتیم، از آنجا خانه امینالدوله. دوباره باتفاق امینالدوله خانه سلطان ابراهیم میرزا، بعد درخانه رفتیم. امروز افتتاح مجلس دارالترجمه است. در بالاخانه سابق کشیک خانه جنب تخت مرمر حسب الامر شاه من مجلس ترتیب دادم که خیلی مفصل خواهد شد، انشاء الله. امینالدوله خودشان آمدند و افتتاح نمودند. بعد حضور شاه رفتیم. شاه خیلی تأکید و فرمایشات فرمودند. از فردا قرار شد حضرات بیایند و مشغول باشند.

**چهارشنبه ۲۱** - صبح خانه حاجی میرزا ابوالفضل رفتیم، از آنجا دارالترجمه. همه بودند. مگر يك دوسه نفر پدر سوخته که نیامده اند. انشاء الله هر طور است خواهم آورد. بعد شاه تشریف بردند میدان توپخانه، چهار عراده توپ امپراطور روس تعارف فرستاده بود ملاحظه فرمودند. مراجعت کردند. ناهار صرف فرمودند. من هم رفتیم دارالترجمه ناهار خوردم. خانه آمدم. شب در خانه رفتیم. الی ساعت چهار بودم.

**پنجشنبه ۲۲** - شاه بجهت توقف چند شب دوشان تپه میروند. ناهار عشرت آباد میل فرمودند. بعد از ناهار دوشان تپه آمدند و بطرف قصر فیروزه بشکار رفتند. من هم خانه بودم. عصر باتفاق بکمز دوشان تپه رفتیم. بندگان همایون در مراجعت از نزدیک منزل من عبور فرمودند. کالسکه را نگاه داشته فرمایش حرفات جدیدی بجهت دوشان تپه دادند. این قنات تفصیلش این

است: اصفهانك كه يكي ازدهات قديم طهران و جنب دولاب واقع شده مابين دولت و چند نفر رعيت شراكت تقسيم بود. يعنى سه دانگ خالصه بود، سه دانگ ديگر از مرحومه فخرالدوله و سادات لاهيجاني. سه رشته قنات معتبر خوب داشت. وقتي كه سلطنت آباد بنا شد چون مجرای قنات از ميان باغ بود شاه آب اصفهانك را ضبط فرموده بمصرف سلطنت آباد رساندند. اصفهانك خشك شد. ده سال قبل زمين اصفهانك را به عضدالملك فروختند. عضدالملك سهام ديگر ورثه فخرالدوله و سادات لاهيجاني را خريد. قريب چهارده هزار تومان خرج كرد. قنات جديد الاحداث حفر كرد و اصفهانك را باسم پسرش سلیمانخان سلیمانيه ناميد و آباد كرد. چون نزديك دوشان تپه است باين واسطه بندگان همایون كه آبادی آنجا را ملاحظه فرمودند و از اين طرف هم عضدالملك بجهت اثبات اينكه من مداخل از مشاغل خود ندارم و تمام خرج من از حاصل املاك است بشاه عرض كرد از سلیمانيه در سال چهار پنج هزار تومان حاصل برمیدارم شاه خيال كردند در صورتی كه بواسطه يك رشته قنات شخص بتواند چهار پنج هزار تومان حاصل بر دارد دوشان تپه اراضی زياد دارد، بايد قنات جديدی حفر كرد [و] اين مداخل را برداشت. آجودان مخصوص كه صرف جيب سپرده اربود مأمور بحفر قناتی شد. چهار هزار تومان خرج تراشيد و آبی نداد. بعد ميرزا محمدخان اقبال الدوله قدم پيش گذاشت. قريب چهار هزار و پانصد تومان خرج كرد مختصر آبی جاری [۲۹۳] نمود. آن هم نه از خود قنات، بلكه از دزدی آب قنات عضدالملك. بيچاره عضدالملك بفریاد آمد. عرضها كرد، دادها نمود، بجائی نرسيد. اين سفر خراسان كه عضدالملك قريب ده هزار تومان خرج كرد و از ارث يعنی مناصب امین السلطان هيچ باو ندادند. شاه هروقت عضدالملك را ميديد قدری خجل بود. از آنطرف هم امیدی از آب قنات نداشت. هم عدل فرمودند، هم عاملی قنات را به همان مبلغ هشت هزار و پانصد تومان كه خرج شده بود به عضدالملك دادند. حالا در صدد اين هستند قناتی جديد بجهت دوشان تپه پيدا كنند. مرا مأمور اين كار كردند. تا بعد چه شود.

**جمعه ۲۳** - شاه بطرف دره زرك سوار شدند. من هم در ركاب بودم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل شد. امین الدوله و امین حضور هم در مراجعت از ركاب شاه منزل آمدند. شب در خانه احضار شدم. تا ساعت چهار حضور بودم. امین السلطان و نصیر الدوله هم احضار شده بودند. دو ساعت در خلوت در حضور همایون وزارت ميكردند. ظاهراً هفتصد هزار تومان طلب كهنه مردم است. در خزانه دیناری پول موجود نیست. حضرات را برای چاره احضار فرمودند. بعد از شام كه من برخاستم منزل بيایم آغامحمد خواجه تعريف زياد از روزنامه خواندن من ميكرد. شاه هم تصديق ميفرمودند. حضار كه مليجك و مردك [و] زردك بود [ند] آنها هم تعريف نمودند. از اين تعريف بسيار بر من سخت گذشت. چرا كه من بعد حاضرین حضور اين اشخاص بی پدر بی علم و هنر خواهند بود. وقتي هم ميل خواهند كرد تكذيب [می] نمايند.

**شنبه ۲۴** - صبح بعد از ترجمه زياد منزل امین خلوت كه حوالی منزل من است بازديد رفتم. جمعيت زيادی بودند. بعد در ركاب شاه قصر فيروزه رفتم. شاه بواسطه جزئی درد معده در سرناهار به تجوین حكيم الممالك چند مثنیٰ عرق صرف فرمودند. بعد كاغذ زياد خواندند. عصری سواره بطرف شكار آباد تشریف بردند. ظاهراً از فروختن قنات جديد به عضدالملك پشیمان شدند. امروز تفصيلی رو داد كه بجهت عبرت ناظرین مينويسم. شاه كه بطرف قصر فيروزه ميرفتند من و محقق در كالسكه عملی خلوت رفتيم بنشينيم. كالسكه چی كالسكه را نگاه داشت، در را باز كرد كه ما داخل شويم. ملتفت شد كه پيرمردی از اهل لواسان كه بجهت شاه ماهی آورده بود پشت كالسكه نشسته. فی الفور با كمال تغير [با] شلاقی كه در دست داشت چند ضربه باين بيچاره زد كه فی الواقع دل همه سوخت. محقق چند دانه شاهی سفيد به مضروب داد. رفتيم قصر فيروزه. عصر در مراجعت كه شاه به شكار آباد تشریف بردند من تنها در كالسكه نشسته بودم

بطرف منزل می آمدم. بانصد قدم تقریباً که از قصر فیروزه دور شدم بی جهت و سبب اسب کالسکه چی که سوار بود با اینکه چهاراسبه بود و این اسب سواری او از قطار دوم بود زمین خورد و کالسکه چی زیر اسب مانده اسبهای جلو حرکت کردند. چند قدم اسب افتاده و کالسکه چی را بردند که من فریاد کردم. کالسکه چی اولی اسب را نگاه داشت. این بیچاره را از زیر اسب نیمه جان بیرون آوردیم. پا از زانو شکسته است. از اتفاق همان پیرمرد [که] ماهی خود را بشاه داد انعام گرفت از عقب پیاده رسید و نگاهی بحالت کالسکه چی کرد. خنده ای نمود. یعنی تو سواره بمنزل نرسیدی و من پیاده بی آسیب بمنزل رسیدم!

**یکشنبه ۲۵ -** دیشب والده نوشته بود در زیر زمین مشروبات من دزدی شده. صبح بجهت [۲۹۴] تحقیق این فقره و دوسه کار دیگر شهر آمدم. بعد از رسیدن خدمت والده خانه خودم آمدم. بعد خانه امین الدوله رفتم. باتفاق ایشان در خانه [به] مجلس وزرا حاضر شدم. از آنجا دارالترجمه، بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر دوشان تپه رفتم. شاه در مراجعت از شکار از نزدیک منزل من عبور فرمودند. کالسکه را نگاه داشته تفقدی فرمودند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

**دوشنبه ۲۶ -** شاه سوار شده بطرف دره زرگ رفتند. من تنبلی کرده رفتم. قدری کار کردم. سیف الملک آمد ناهار صرف شد. عصر حکیم الممالک و کشیکچی باشی آمدند. امروز به بطالت گذشت. شاه هم در دوشان تپه تشریف داشتند. بجهت مشغولیات ملیجک آتش بازی شد.

**سه شنبه ۲۷ -** امروز شاه منزل ناهار میل فرمودند. صبح که عمارت بالای کوه رفتم شاه متغیر از اندرون بیرون تشریف آوردند. جمعیت زیاد از شهر آمدند از وزراء و غیره. بعد از ظهر افواج هفتم طهران با حضور نایب السلطنه در حوالی دوشان تپه «جنگ هفت لشکر» کردند. شب شام بیرون میل فرمودند. تا چهار ساعتی بودم.

**چهارشنبه ۲۸ -** شاه شهر مراجعت فرمودند. ناهار را در نجف آباد صرف کردند. امین - السلطان تدارک دیده بود. من هم بودم تا شهر. شاه بطرف حضرت عبدالعظیم رفتند. من خانه آمدم. شنیدم دیروز یک پسر دیگر سلطان ابراهیم میرزا موسوم به عبدالحسین میرزا باز بدرد گلو فوت کرده است.

**پنجشنبه ۲۹ -** صبح خانه میرزا زین العابدین خان کاشی که سابق مستشار پولیس بود و حالا مستشار وزارت عدلیه است رفتم، از آنجا خانه مچول خان، بعد در خانه. سر ناهار شاه بودم. بدارالترجمه رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. عصر خانه مجدالملک که میرزا رضاخان دانش نایب قونسول تفلیس که با من آشنا است و جوانی خوب است [و] خانه مجدالملک منزل دارد رفتم. از آنجا خانه میرزا سعیدخان وزیر خارجه رفتم. جهت رفتن این بود: تشکیل دارالترجمه اسباب وحشت وزیر شده بود. مانع بود مترجمین دستگاه وزارت خارجه بیایند. من هم سخت ایستادم. بحکم شاه آنها را بردم. وزیر امروز عریضه شکایت نوشته بود. شاه جواب تنیدی بوزیر داد که حکماً باید مترجمین [به] دارالترجمه بروند. چون شکست خورده بود برای توبیخ و شماتت او در باطن و در ظاهر اینکه خودم را از شما و در اداره شما میدانم رفتم. خیلی تملقات کرد. از اتفاقات اینکه صبح خانه مچول خان که رفتم دو سه مرتبه خواستم برخیزم. قهوه تلخ و شیرینی خواست. بعد که برخاستم از کوچه سید محسن گذشته طرف بازارچه مروی که می آمدم از یک خانه دختر شش هفت ساله ای غفله از درخانه بطرف وسط کوچه دوید. مادرش عقب او دوید که او را بگیرد. خروج طفل از درخانه مقارن شد با ورود جلودار من. پدر سوخته ترك رجبعلی مهتر که حالا اسدخان او را جلودار کرده است این پدر سوخته بی محابا گذشت و این طفل زیر دست و پای اسب ماند. دلم بقدری سوخت که گریه کردم. اما الحمدلله طفل برخاست. عیب نکرده بود. این نیست مگر قضا که باید مرا مچول خان یک ساعت نگاه دارد که وقت رفتن من بدرخانه مقارن واقع شود با خروج طفل از خانه. خوب گفته است انوری:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری حالات برخلاف رضااست

[۲۹۵] جمعه غرة محرم ۱۳۰۱ - الحمد لله على السلامة، داخل بمائه چهاردهم شدیم. باوجود حوادث سنه ماضیه برأس مائه معتقد نیستیم. نه زلزله جزیره ناپل ونه فرورفتن شبه جزیره ژاد(؟) ونه وبای مصر ونه خروج مهدی کذاب ونه اتفاقات دیگر مرا از عقیده خود خارج نمیکند. خلاصه علی الرسم معمول چادر زده شد. مجلس روضه خوانی برپا شد. تنها چیزی که از برای خود اسباب نجات دنیا و آخرت میدانم خدمت به خامس آل عبا سیدالشهداء (ع) [است]. بعد از روضه خوانی در خانه رفتم. شاه مرا تا عصر نگاه داشتند. بعد از تکیه دولت خانه محقق، بعد خانه آدمم. غلامعلی میرزا پسر سلطان ابراهیم میرزا بدر دگلو مبتلی [شده]، پدر و مادر دیوانه وار او را برداشته بخانه ما نزد خانم آوردند خداوند انشاء الله شفا کرامت فرماید. سلطان ابراهیم میرزا خیلی مضطرب است از ناخوشی این پسر.

شنبه ۲ - امروز در روضه جمعیت زیاد بود. بعد در خانه رفتم. تا چهار بغروب مانده بودم. بعد بخانه مراجعت شد. بارون نرمان که بفرنگ رفته بود امروز دیده شد مراجعت کرده است. یکشنبه ۳ - صبح ادیب الملک و جمعی دیگر روضه آمده بودند. بعد در خانه رفتم. شاه مدتی بود بیرون تشریف آورده بودند. با وزراء خلوت کرده بود. بعد امین حضور را دیدم اشتلم میکرد. معلوم شد حاجی میرزا نصرالله مستوفی هفتاد هزار تومان پپای خود او باقی کشیده. مدت این حرف بود. بفرمایش شاه مجلس تشکیل دادند. از وزرا حساب امین حضور را آنجا رسیدند. مستوفی الممالک و امین الدوله رعایت و تقویت از امین حضور کردند. آنچه میرزا نصرالله کرده بود باطل شد. امین حضور مشغوف گردید. من عصر خانه آدمم. بعد از آمدن من امین حضور تصور کرده بود حکیم الممالک محرك حاجی میرزا نصرالله است. چونکه يك وقتی داروغگی دفتر و محصلی بقایا با حکیم بود. در تکیه دولت در حضور جمعی امین حضور به حکیم الممالک فحش میدهد. حکیم هم برخاسته خدمت شاه رفته تفصیل را عرض میکند. شاه متغیر میشود. بتوسط اقبال الدوله به امین حضور تغییر زیاد پیغام میدهد و از عمله خلوت زیاد بد میگوید که اسباب وحشت همه شد. از امشب تکیه دولت تعزیه است. اهل خانه تب سختی کرده اند.

دوشنبه ۴ - صبح اقبال الدوله، امین خلوت، امین لشکر، مشیر خلوت و جمعی روضه آمدند. شاه هم امروز دوشان تپه میروند. چون خواستم ببینم از تغیر دیروز چیزی باقی است من هم سوار شدم. یعنی از در خانه خود که بیرون رفتم کالسکه شاه رسید. اظهار لطفی بمن فرمودند. بعد تشریف بردند مسجد سپهسالار مرحوم قدری گردش کردند. بعد بطرف دوشان تپه رفتند. ناهار بالا صرف شد. بعد پیاده الی درباغ آمدند. از آنجا به شکار آباد و سرقات، بعد بشهر. من خانه آدمم. الحمد لله غلامعلی میرزا از خطر گذشته احوالش بهتر است. اما اهل خانه تب را دارند. من هم قدری کسالت و سرما خوردگی دارم.

سه شنبه ۵ - امروز بعد از روضه در خانه رفتم. بعد از ناهار، شاه فرمودند بیروم تکیه منتظر ورود شاه باشم. بالا خانه تکیه که بودم هنگامه غریبی برپا شد. امین حضرت و ناظم خلوت دعوا کردند. ظاهراً امین حضرت با جمعی از سقا و غیره خواسته بود بالا خانه تکیه بیاید. ناظم خلوت مانع شده بود. امین حضرت فحش داده بود و شاه عارض شد. شاه متغیر شده بهردو فحش دادند و نزد امین السلطان فرستادند که اصلاح بدهد. خدا حفظ کند. این اعمال نتیجه بدخواهد داشت. [۲۹۶] من تا عصر بودم بعد خانه آدمم. اهل خانه نوبه سختی و تب شدیدی کرده بود. خیلی پریشان شدم. شاه امشب بیرون شام میل فرمودند.

چهارشنبه ۶ - صبح جمعی روضه آمدند، بعد من در خانه رفتم. بعد از ناهار تکیه رفتم. الواطی نموده پائین منزل عضد الملک نشستم. قدری تماشا کرده بعد خانه ادیب الملک روضه رفتم. از آنجا بخانه مراجعت شد. از امشب هم خودم روضه خوانی دارم.

پنجشنبه ۷ - امروز آجودان مخصوص و مجد الملک و محقق و جمعی دیگر روضه آمده بودند. من خانه امین لشکر که پسرش مرده بود رفتم، از آنجا در رکاب سلطنت آباد. چند روز است شاه بواسطه ایراد روسها در باب سرحد خراسان که زیاده از حد میخوانند اوقاتشان تلخ



است. به وزراء رجوع فرمودند. در صورتیکه این وزراء نقاط اربعه خانه خودشان را نمیدانند کجاست؟ چه طور از طهران اصلاح سرحد را خواهند کرد. خلاصه شاه بخط مستقیم سلطنت آباد رفتند. ناهار میل فرمودند. مراجعت بشهر فرمودند. من خانه آمدم. امین خلوت وعده کرده بود شب بیاید باهم روضه خوانی امین السلطان برویم. آمد و رفتیم. همان طور هاجیات راجادر زده زینت داده بودند. اما معلوم بود که خانه صاحب ندارد. این امین السلطان قابل این نیست که بتواند اینطور نظم بدهد. اطاقی که پارسال با حسام السلطنه و نصرت الدوله و معتمد الدوله، امین الدوله، نصیر الدوله و غیره نشسته بودیم امشب محمود میر آب که هرگز پیش من جرأت حرف زدن را ندارد تاچه رسد به نشستن نشسته بود. گفتم به محمود از اطاق بیرون رود. گفتم مرا اینجا جا داده اند. گفتم مرا که اینجا [جا] نداده اند، به اختیار خودم آمدم با اختیار خودم میروم. برخاسته خانه آمدم. شنیدم در تکیه دولت که دوسال است نایب ناظر که میل مفرط به بازی دارد و شاه را مستعد این کارها دیده است روز شهادت حضرت قاسم که با تعزیه بلقیس و سلیمان بیرون می آورند اقسام حیوانات را [که] بطور زشت از مقوا ساخته اند به تکیه می آورند. فیل را هم می آورند. پارسال بخیر گذشت. امسال فیل دم تکیه رم کرد. بعد از شکستن اسباب زیاد يك زنی راهم زیر دست و پا گشته بود. پناه برخدا از این وضع عزاداری. دوفتر قجر از ایل جلیل باداره پلیس عارض میشوند که اسباب زیادی از خانه آنها برده شده. پولیس ابلیس صفت میگوید علی خان برادر شما که به الواطی مشهور است بدهید تا مال مسروقه شما را پیدا کنم. این دو بدبخت برادر جوان خودشان را باداره میدهند. اداره علی خان را بقدری شکنجه میکنند، همینکه نزدیک به هلاکت میشود از حبس بیرون می آورند. علی خان از صدمه شکنجه مرد. اقوام او به عضد الملک که ایلخانی قاجار است عارض میشوند. عضد الملک هم بعد از دو روز بشاه عریضه مینویسد. دستخطی صادر شده بود که دیدم. این بود؛ من بعد کنت دومنت دوفتر رئیس پلیس نباید قاجاریه را بدون اطلاع ایلخانی آنجا که عضد الملک است حبس نماید. پس قربان وجود مبارکت شوم. علی خان مرده حکمتی چه شد؟ پولیس معرکه میکند. واشریعتا و الاسلام!

**جمعه ۸ -** صبح امین الدوله و بعضی روضه آمدند. بعد در خانه رفتم. بعد از ناهار، شاه تکیه سیدنصرالدین که هر سال نایب السلطنه عزاداری میکند تشریف بردند. امروز صبح باز سیدی سر راه مستوفی الممالک را که بدرخانه می آمد کتک زده است. تفصیلش را ندانستم. خلاصه هزار تومان نایب السلطنه پیشکش گذاشته بود. عصر خانه آمدم. سلطان ابراهیم میرزا و عیالش امروز رفته بودند خانه خودشان. الحمد لله غلام علی میرزا خوب شده، دل خوش رفتند. شب من هم روضه [۲۹۷] خوانی آجودان مخصوص رفتم.

**شنبه ۹ -** صبح بعد از روضه خوانی تعزیه مشیر الدوله رفتم، ناهار آنجا صرف شد. خانه آمدم خوابیدم. شب چهل منبر رفتم. ساعت چهار مراجعت شد. چون اهل خانه امشب اندرون شاه رفته اند من بیرون بودم. شام خوردم. مصمم خواب بوم غفلة والده وارد اطاق شد، با حالت پریشان [و] در نهایت کسالت. وحشت کردم. بعد معلوم شد شیرین کنیز ترکمان بی ادبی کرده والده را متغیر کرده بود. طوری بدن و اندام میلرزید که اسباب وحشت بود. با هزار زحمت او را آرام کردم. رفتند.

**یکشنبه ۱۰ -** عاشورا است. روضه خوانی غریبی شد. دسته ها آمدند. خیلی مفصل تعزیه داری شد. امیدوارم قبول خدمت شده باشد. بعد درخانه رفتم. عصر خانه طلوزان خواستم بروم نبود. خانه بو آتال رفتم. شب درخانه بودم. شاه بیرون شام میل فرمودند. ساعت سه خانه آمدم. اهل خانه هم از حرم خانه آمده بودند.

**دوشنبه ۱۱ -** صبح پیاده خانه مچول خان رفتم، از آنجا درخانه. شاه مدتی با امین الدوله و نصیر الدوله خلوت کردند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دیدن قوام الدوله رفتم. منزل نبود. خانه وزیر دفتر رفتم. شب خانه میرزا علی محمد خان روضه مهمان بودم. ساعت چهار بخانه مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۲ - شاه بجهت سان شتر کلائی دوشان‌تپه تشریف بردند. از درخانه من گذشتند. من هم سواره ایستاده بودم. اظهار تفقدی فرمودند. در رکاب بودم. عمارت بالا ناهار صرف فرمودند. سردر قبلی شش‌هزار شتر را سان دیدند. سردر سفیر خانه جای میل فرمودند. مراجعت بشهر نمودند.

چهارشنبه ۱۳ صبح درخانه و دارالترجمه رفتیم. بعد بخانه مراجعت شد. شب بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه درخانه بودم.

پنجشنبه ۱۴ - صبح دارالترجمه، از آنجا درخانه رفتیم. ایلچی ینگه‌دنیا بحضور می‌آمد. مرا بجهت مترجمی خبر کردند. چون مشیرالدوله حاضر بود ادب کرده بایشان تکلیف نمودم که ترجمه نمودند. شاه امروز عصر به امتحان تویپهای مرسوله امپراطور روس رفته بودند. امروز نایب‌السلطنه اظهار لطف فرموده از در صلح آمدند. خداوند انشاءالله عاقبت کارها را اصلاح کند.

جمعه ۱۵ - شاه بقصد توقف چند شبه جاجرود می‌روند. من هم صبح زود با بکمز درشکه نشسته الی سرخ‌حصار رانیدیم. از آنجا سوار شده بطرف جاجرود آمدم. دو ساعت بغروب مانده وارد شدیم. میرزا رحیم پسر حکیم‌الممالک منزل آمده منزل کرده. پدرش میان من و طلوزان را در سفر مشهد تفتین کرده است که طلوزان نزدیک من منزل نمیکنند. چنانچه این سفر را هم نکرده. پسرش را منزل من میفرستد. میرزا زین‌العابدین حکیم هم منزل من است.

شنبه ۱۶ - امروز شاه بواسطه زکام سوارنشدند. تمام را منزل بودند، باخلق بسیار بد. قابعده از ناهار خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم. شب دوباره درخانه احضار شدم. احوال شاه قدری بهتر شده بود. قبل از شام مطالعه درس فرانسه کردند. در سرشام روزنامه خواندم. تفصیل تفتین میان من و طلوزان را بشاه عرض کردم که مردم تصور میکردند طلوزان اگر بامن نباشد من فرانسه را [۲۹۸] فراموش میکنم. بی‌جهت از مشهد باین طرف او را با من سردکردند. نزدیک بمن چادر نمی‌زند. شاه خیلی تعجب کرد.

یکشنبه ۱۷ - شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. بطرف باغ شاه رفتند. ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه دو میش شکار کردند. من بعد از ناهار منزل آمدم. شاه سه ساعت بغروب مانده وارد منزل شدند.

دوشنبه ۱۸ - صبح دیدن محقق که چادرش را از من دور زده و مرا از این فنگ خلاص کرده است که معاش و هم‌مجالس او هستم رفتیم، از آنجا عیادت امین‌السلطان. بعد در رکاب شاه سوار شده بطرف دوآب رفتیم. از منزل الی دوآب روزنامه خواندم. همه را در رکاب بودم. مقارن غروب وارد منزل شدم. یک اسب ترکمان خوش‌نشانی نارنجی بمن مرحمت فرمودند.

سه‌شنبه ۱۹ - امروز هم سوار شدند. طلوزان هم بود. طرف باغ‌شاه تشریف بردند. ناهار آنجا صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه شکار تشریف بردند. من باتفاق طلوزان منزل او آمدم. ناهار آنجا صرف شد. بعد منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر دوسه‌کاغذ شسر نوشتم. شب درخانه رفتم. پناه برخدا از این زندگانی! من دو دقیقه آسوده نیستم. نزدیک است کور شوم. نمیدانم برای چه این همه زحمت بخود هموار میکنم. از قراری که شنیدم ایوب‌خان را تحت‌الحفظ می‌خواهند بخراسان بفرستند. نمیدانم وزارت و زراسست یا به‌اغوای انگلیس‌ها! اگر چنین باشد دولت ایران برخلاف قانون تمدن حرکت کرده است که مهمان و پناه‌جوینده خود را محبوس ساخته. تا بعد معلوم شود.

چهارشنبه ۲۰ - امروز خبر کردند شاه سوار نمیشوند. ما هم امیدوار و خوشحال شدیم. به‌کله‌پاچه منزل محقق مهمان بودم رفتیم، از آنجا درخانه. بعد از ناهار شاه فرمودند چه لازم است منزل بنشینیم، بهتر این است که برویم در قلّه‌کوه آفتاب‌گردان بزنند، آنجا تا عصر بمانم و تأکیدات اکیده مرا فرمودند [که] سوار شوم. من بانهایت کسالت خاطر منزل آمدم و خیال

سوارشدن هم نداشتیم. دو نفر فراش آمد و مرا سوار کرد. رفتم. نیم فرسخی اردو بالای کوهی آفتاب گردان زدند. چهار ساعت متوالی روزنامه و درس خواندند. نمیدانم این چه هوسی است و بی خود. با وجود این هوس و میل مرا چرا دلخور میکنند. عصر در مراجعت منزل مجدالدوله دیدن جهانسوز میرزا رفتم. شب مهمان طلوزان بودم.

**پنجشنبه ۲۱** - امروز بمن خیلی بد گذشت. صبح منزل امین السلطان رفتم که از آنجا در رکاب شاه سوار شدم. حال به هم خورد و حالت نوبه عارض شد. منزل آمدم. شورا خورد. تمام اعضا درد گرفت. در دسر شدیدی بعلاوه تب داشتم. طلوزان آمد، گنه گنه خواست بدهد نخوردم. شب باشویه کردم. امشب شاه بیرون شام خوردند. من بواسطه کسالت نبودم.

**جمعه ۲۲** - تب شدیدی داشتم. چهار نخود گنه گنه خوردم. شاه فراش خلوتی بعیادت فرستادند. مجدالدوله و محقق آمدند. شب بواسطه حرارت گنه گنه خیلی بد گذشت. هیچ خوابم نبرد.

**شنبه ۲۳** - شهر آمدم. صبح باتفاق محقق سوار شده سرخه حصار آمدم. شاه هم تشریف آوردند. ناهار آنجا میل فرمودند و تعریف زیاد از کاروانسرای خشتی که ملیجک بچهار هزار تومان بنا کرده فرمودند. بعد از ناهار شهر آمدند.

[۲۹۹] **یکشنبه ۲۴** - نمک مسهل صرف نمودم. همه را خانه بودم. عصر مشیرالدوله، ناظم خلوت و طلوزان و جمعی دیدن آمدند امروز شاه مستوفی الممالک را به صدارت تعیین فرمودند. الحمد لله احوال بد نیست.

**دوشنبه ۲۵** - صبح خانه طلوزان رفتم. امین الدوله که بدیدن من آمده بود مرا ندیده بود. او هم خانه طلوزان آمد. باتفاق در خانه رفتیم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه خانه نایب السلطنه رفتم. خیلی اظهار مهربانی کرد. رقی خواسته بودم که طیب ارمنی که مترجم انگلیس است روزها بدارالترجمه بیاید. قبول کرد. ناهار تکلیف کرد. اگرچه ناهار خورده بودم قدری نان برداشته خوردم. بعد خانه آمدم. خوابم نبرد. عصر دیکسون دیدن آمده بود. اخبار غریبی داشت. مهدی مصری دوازده هزار قشون مصر را بادویست نفر صاحب منصب انگلیسی را کشته است. سیصد هزار جمعیت دارد. شب در خانه رفتم. شاه خیلی تردماغ بود. در بین شام کاغذی از وزیر امور خارجه رسید. بقدری متغیر شدند که نفهمیدند چه میخورند. فی الفور دست شسته جواب وزیر را نوشتند. گمانم این است در این کاغذ اخبار بد از خراسان بوده باشد. امروز هم ایوب خان حضور شاه آمد. مرخص شد برود. خدا حفظ کند دولت ایران را از این خبط رفتن ایوب خان که نتیجه بد خواهد داد. ساعت چهار خانه آمدم.

**سه شنبه ۲۶** - صبح بسیار زود پیاده دارالترجمه رفتم. مدتی آنجا نشستیم. حضرات مترجمین را حاضر کرده با کتابچه های ترجمه شده بحضور ببرم. بعد خود در خانه رفتم. شاه با امین الدوله و نصیرالدوله خلوت کرده بودند. بعد از ناهار مترجمین را حضور بردم. خیلی پسند فرمود [ند]. نایب السلطنه هم حاضر بود. بعد شاه سوار شدند بطرف اسب دوانی، از آنجا امیرآباد تشریف بردند. من خانه امین لشکر رفتم، بعد خانه. عصر خانه مادام پیلو رفتم، از آنجا دیدن بارون نرمان، از آنجا خانه بوآنال، بعد خانه طلوزان. ساعت یک از شب گذشته بخانه مراجعت شد.

**چهارشنبه ۲۷** - صبح از راه جلونگارستان و در خانه ظل السلطان خانه طلوزان که هزار و ششصد قدم است پیاده رفتم. در بین راه اندرنی صاحب را دیدم منزل من می آمد. پیاده شد. معلوم شد بامن کار دارد. دوفتر از معارف ایتالیا از قطب شمال شکارکنان بروسیه آمده از آنجا به قفقاز و از آنجا تبریز و طهران وارد شده اند. میل دارند شاه را زیارت نمایند. اندرنی می خواهد بتوسط من معرفی شود. خلاصه خانه طلوزان رفتم نبود. مادر نایب السلطنه ناخوشی است. آنجا رفته بود. قدری خانه طلوزان نشسته رفعت خستگی کرده باز پیاده بدارالترجمه که یک هزار و یکصد و پنجاه قدم است رفتم. آنجا هم قدری نشسته وارد باغ شده شاه بیرون تشریف داشت. بواسطه اغتشاش خراسان خیال شاه پریشان است. با وزرا خلوت کرده بودند. بعد ناهار را در تالار تخت

مرصع جنب موزه صرف فرمودند. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. خیلی ترجمه بجهت «اطلاع» نمودم.

**پنجشنبه ۲۸ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه عصر باغ امین الدوله میرفت. من هم بواسطه خصوصیت رفتم. شاه تشریف آوردند. خیلی تعجب از بودن من کردند. فرمودند باید کمال خصوصیت با امین الدوله داشته باشی که این وقت اینجا پیدا شدی. روزنامه هم آنجا خوانده شد. خانه آمدم.

**جمعه ۲۹ -** صبح پیاده خانه بکمز رفتم. منتظر حرکت شاه بودم. همینکه سوار شدند و از شمس العماره بیرون آمدند مرا دیدند. فرمودند همراه بروم. در کالسکه دولتی نشسته [۳۰۰] بدوشان تپه رفتم. شاه عمارت بالا ناهار خورده بشکار تشریف بردند. من بشهر مراجعت کردم. قدری خوابیده بعد خانه امیرزاده مرتضی قلی میرزا و خانه امیرزاده سلطان محمد میرزا رفتم. یک ساعت از شب رفته بخانه مراجعت شد.

**شنبه سلف -** صبح با درشکه خانه طلوزان رفتم. از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. قدری راحت کردم. عصر دکان خواجه ایوان رفته قدری ماهوت خریدم. از آنجا در خانه. الی ساعت چهار بودم. امروز آرشوک<sup>۱</sup> توماس کشیش کاتولیکی اورمی<sup>۲</sup> که تازه از طرف پاپ آمده حضور رسید.

**یکشنبه غره صفر -** صبح زود بیرون رفتم. کاغذ به ظل السلطان نوشتم. بعد با کالسکه دولتی خانه بکمز رفتم. او را برداشته با ملا موسی اسماعیل آباد رفتم. براتی آشپز را فرستاده بودم تدارک کباب لوله بجهت ناهار دیده بود. ناهار صرف شد. خواستم بخوابم خوابم نبرد. زیاد کسل شدم. عصر میرزا رضای کاشی آمد. اصرار کرد شب بمانم. میل نکردم. مراجعت بشهر نمودم. در میدان توپخانه که رسیدم شاه از عشرت آباد مراجعت میفرمودند. بواسطه کمی آب با استاد اسماعیل مقنی باشی تغییر فرموده بودند.

**دوشنبه ۲ -** صبح زود در خانه رفتم. در باب قنات عشرت آباد با شاه آنچه باید گفت عرض کردم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده بیرون رفتم. کتاب قصه شروع کردم. از بس که بامزه بود خوابم نبرد. در این بین مچول خان و محقق رسیدند. قریب سه ساعت بودند. بعد حاجی میرزا ابوالفضل و بوآثال آمدند. تا دو ساعت از شب رفته بیرون بودم. بعد اندرون رفته وارد اطاق مسکون خود که شدم چراغ نفت که هر شب روشن میکردند کنیز کرد پدرسوخته فضولی کرده فنیله او را بالا کشیده از اطاق بیرون رفته بود بقدری دود کرده بود که تمام اطاق و اثاث<sup>۳</sup> البیت تمام سیاه شده بود. مدتی اطاق دیگر نشستم تا این اطاق را پاک کردند. حاجی میرقی تاجر آشنای قدیم من سه روز قبل فوت شد.

**سه شنبه ۳ -** امروز صبح حمام رفته بعد با درشکه دارالترجمه، از آنجا در خانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار، شاه شروع بدرس روسی کردند. مادر سوس خان مترجم معلم است. الی سه بغروب مانده بودم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. عصر خانه نایب السلطنه رفتم. شفاعت حاجی تقی پسر حاجی نایب که میخواهد منصب پدرش [را] که نیابت اصطلب توپخانه است باو بدهند نمودم. نایب السلطنه قبول فرمودند. شب در خانه رفتم. باز شاه درس میخواند. ساعت سه بخانه مراجعت شد. چند شب است سرخی از طرف مغرب بعد از غروب تا یک ساعت از شب رفته پیداست.

**چهارشنبه ۴ -** صبح دارالترجمه رفته، بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار میل فرمودند. من خانه حسام السلطنه رفتم. ناهار آنجا صرف شد. بعد از ناهار مجلس تفریه بود. در بین شبیه میرزا حسین پیشخدمت مشیر الدوله آمد و گفت شاه شمس مرصع به شما مرحمت فرمودند. تفصیل این است که صبح بیدار شده بیرون رفتم. قدری خیال آمد که بی خود نگفته اند: «تا نگرید طفل کی

نوشتد لب! تا شخص اظهار نکند هیچوقت دارای هیچ چیز نخواهد شد. عریضه مختصری [۳۵۱] بشاه عرض کردم که من واسطه ندارم، خودتان بصرافت طبع اگر مصلحت میدانید پس فردا عید مولود خودتان يك شمسه بمن مرحمت فرمائید. در خانه که رفتم خواستم خودم بدهم خجالت کشیدم، به مشیرالدوله دادم برساند. بعد از من داده بود و مرحمت شد. تا عصر خانه حسام السلطنه بودم. بعد خانه آمدم. شب مهمان طلوزان بودم. امین الدوله و بوآقال و زنش بودند. پنجشنبه ۵ - دیشب ساعت چهار دستخطی شاه بفرانسه مرقوم فرموده بودند که صبح مادر سوس خان را برداشته دوشان تپه بروم. صبح مشیرالدوله تبریک شمسه آمده بود. بعد سوار شده با مادر سوس خان دوشان تپه رفتم. نزدیک باغ سپهسالار نایب السلطنه را دیدم که سواره بیرون شهر میرفت سواره کردیچه را سان بدهد. مدتی در راه با من فرمایش میفرمودند. بعد من قند کرده دوشان تپه رفتم. شاه هم تشریف آورده فرمودند به تو شمسه دادم. اظهار تشکر کردم. ملیچک را هم [که] از شهر با لاله و غلامیچه و فراش و کالسکه آورده بودند که تماشای شیرخانه کند بحضور آوردند. خلاصه با مادر سوس خان درس خواندند. يك ساعت بغروب مانده بشهر مراجعت فرمودند. سواره افشار جمعی امین السلطان هم بحضور رسیدند. دیشب تفصیلی گذشت در دربار که مینویسم. دیروز در کتابخانه را که باز کردند و دوباره بستند گریه ای میان کتابخانه مانده. طرف عصر که شاه از بهلولی کتابخانه عبور میکند صدای گریه میشنوند. فرمودند در را باز کردند. گریه را بیرون نمودند. به مهر جیب مبارک که در موزه و کتابخانه مختوم میشود خواستند مهر کنند، اندرون نزد امین اقدس بود. ابوالفتح خان غلامیچه پسر معیر الممالک مرحوم را فرستادند از اندرون مهر جیب را بیاورند. میرود می آورد. شاه پائین تشریف میبرند اندرون. امین السلطان در کتابخانه را مهر کرده و مهر را به ابوالفتح خان میدهد که اندرون برده بشاه بدهد. این طفلک حرامزاده مهر مبارک را که خیلی این مهر معتبر است و غالب دستخطهای مخصوص باین مهر مختوم می شود بغل گذاشته خانه میرود. شاه بتصور اینکه مهر را آورده به امین اقدس داده و امین اقدس بتصور اینکه مهر در جیب شاه است هیچ نمیگویند. وقت خوابیدن که اسباب جیب شاه را خالی میکنند امین اقدس مهر را نمیبیند. از شاه میپرسد مهر چه شد؟ شاه بتصور اینکه نزد امین السلطان مانده است استراحت میفرمایند. امروز صبح این طفلک مهر را آورده بشاه داد که دیشب فراموش کردم در بغل گذاشته خانه رفتم. شاه بجای سرور خان حکم فرمودند که شوهر مادر او که ملا محمد مشهور به «گاو روضه خوان» است حاضر کرده داغ و شکنجه نماید. معلوم شود چند سفید مهر برداشته است. تفصیلی بخاطرم رسید که سی سال قبل من نوکر امیر قاسم خان ولیعهد بودم. شاه عباس آباد بوده. آنوقت رسم چنین بود که اسم شب قراولهای دور عمارت را شاه بخط مبارک نوشته بتوسط علی رضا خان غلامیچه باشی که حالا عضد الملک است نزد عزیز خان سردار کل میفرستاد. از اتفاق آن روز علی رضا خان غلامیچه باشی حاضر نبود. شاه اسم شب را بمن داد که نزد عزیز خان بردم. باوجود اینکه کمال خصوصیت را با پدرم داشت و آنوقت پدرم حاجب بار بود و خیلی معتبر بود اسم شب را از من نگرفت. گفت اطمینان من به اسم شب است که غلامیچه باشی بیاورد. من با کمال خفت اسم شب را پس برده بشاه دادم. تفصیل را عرض کردم. شاه تمجید زیاد از سردار کل کرد. اسم شب را عوض نموده به علی رضا خان داد که به سردار کل برساند. باوجودیکه پدر من هر شب پشت اطاق شاه می خوابید و مستحفظ وجود مبارک بود سردار کل اطمینان نکرد اسم شب از من بگیرد. از سی سال [۳۵۲] قبل چه اتفاقات رو داده و دولت چه قدر پست شده.

جمعه ۶ - عید مولود شاه است. صبح در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. امین السلطنه شمسهای که باید بمن داده شود حضور آورد. شاه بدست مبارک خودشان بمن دادند. فرمودند خودم میدهم که خلعت بها بکسی ندهی. عرض کردم مقرر شود جبه ای هم مرحمت شود. جبه ترمه زمردی مرحمت شد. تشریفات بعادت معمول بعمل آمد. من عصر خانه آمدم قدری خوابیدم. يك ساعت از شب گذشته خانه نایب السلطنه رفتم. مهمانی مفصلی بود. ساعت پنج با کسالت خانه آمدم.

شنبه ۷ - صبح پیاده دارالترجمه رفتیم، از آنجا در خانه. بعد از ناهار شاه بواسطه کسالت دیشب خانه آمدم خوابیدم. شب در خانه رفتم. تا ساعت سه بودم.

یکشنبه ۸ - صبح خانه مچول خان رفتم، از آنجا در خانه. دوفر از سیاحان ایتالیا که از طرف قطب شمال آمده بودند شرفیاب شدند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه عصر باتمام حرم خانه معیر الممالک یعنی خانه عصمت الدوله دختر خودشان رفتند. من هم عصر خانه شعاع السلطنه که شکوه السلطنه مادر ولیعهد روضه خوانی دارد رفتم. مشیر الدوله و جهانسوز میرزا و جمعی بودند. از آنجا خانه امین الدوله کاری داشتم. توسط بارون نرمان را کردم. یک ساعت از شب رفته خانه آمدم.

دوشنبه ۹ - امروز شاه دوشان تپه میروند. چند شب توقف میشود. صبح من در خانه رفتم. حمام رفته، بعد خانه طلوزان، بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. شاه بعد از ناهار خانه حسام السلطنه ابوالنصر میرزا تعزیه رفتند، از آنجا بطرف دوشان تپه. نایب السلطنه هم در رکاب بود. سواره مهدیه جمعی علاء الدوله را سان دیدند. شاه که از جلو خانه من گذشت به شاطر باشی فرمود [ند] که مرا خبر کند زود دوشان تپه بروم. باتفاق بکمز سوار شدیم. در بین راه نایب السلطنه را دیدم که مراجعت میکرد. کالسکه خود را نگاهداشت. من هم از درشکه پیاده شدم. نایب السلطنه بسبک فرنگیان دستی بمن داد. من هم دستشان را بوسیدم. اظهار لطفی فرمودند. تشریف بردند. من هم دوشان تپه رفتم. هوا قدری با رطوبت بود. قدری باران آمد. شب را با بکمز بسر بردم. سه شنبه ۱۰ - صبح سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. ناهار صرف فرمودند. بعد مرخص فرمودند منزل بیایم. شب حاضر باشم. باتفاق دوشان تپه آمدم. ناهار خورده خواستم بخوابم، از بس که سید ابوالقاسم حرف زد خوابم نبرد. حضرات رنود میان سید ابوالقاسم و ملیجک را تفتین کردند که پدر هردو را بسوزانند. شب در خانه رفتم. الی ساعت چهار بودم.

چهارشنبه ۱۱ - صبح بکالسکه طلوزان نشسته شهر آمدم. دارالترجمه رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر باتفاق طلوزان دوباره دوشان تپه رفتیم. شاه امروز شکار رفته بودند و قوچی شکار فرمودند. عصر امین الدوله را احضار کرده بودند. شب طلوزان مهمان من بود.

پنجشنبه ۱۲ - امروز بنا بود شاه سوار شود موقوف شد. مشیر الدوله احضار شده بود. هروقت بازو سپاه شاه کاری دارد آنوقت مشیر الدوله را میخوانند. از قرار معلوم در سرحدات آذربایجان در [۲۰۴] مغان و غیره اغتشاش است. خلاصه ناهار را منزل صرف فرمودند. من هم الی عصر بودم. بعد منزل آمدم. دو ساعت از شب گذشته فراش با حضارم رسید. اگر بروم با خستگی روز چه کنم؟ مردم تصور خواهند فرمود شراب خورده مست هستم. لابداً رفتم بالای کوه، شاه شام اندرون را مصرف فرمودند. بیرون آمدند تا ساعت چهار بودند.

جمعه ۱۳ - صبح خیلی زود با امین السلطان کار داشتم بالای کوه رفتم. امین السلطان آبدارخانه منزل دارد. امین السلطان و نصیر الدوله که احضار شده بود [ند] منزل امین السلطنه بودند. آنجا رفتم. شنیدم که مشیر الملک و قوام الملک شیراز، هردو بفاصله کمی از یکدیگر فوت شدند. شاه بیرون تشریف آوردند. با نصیر الدوله نجوا فرمودند. الی پائین کوه مطلب تمام نشد. از میان باغ عبور فرمودند. از در شرقی طرف شیرخانه بیرون رفتند. بکالسکه نشسته مرا فرمودند حکماً در رکاب باشم. در دامنه کوه «سه پایه» ناهار صرف فرمودند. از آنجا قصر فیروزه تشریف بردند. ملیجک دوم را از دوشان تپه احضار فرمودند. مدتی وقت را صرف او نمودند. یک ونیم بغروب مانده مراجعت بدوشان تپه فرمودند. شب ناظم خلوت و ملیجک اول با من شام صرف کردند.

شنبه ۱۴ - امین الدوله احضار شده بود. شرفیاب شد. بعد سوار شدند با او صحبت کتان از جلو منزل گذشتند. من و طلوزان جلو رفتم. شاه اسب را نگاه داشتند قدری فرمایشات

فرمودند. مقرر شد شب را حاضر باشم. منزل آمدم. ناهار خورده، کتاب زیاد خواندم. بعضی قرارها برای کندن زمین باغ جدید شیرخانه و بیلزنی باغ گذاشته قدری هم خوابیدم. غروب، عمارت بالا رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. کتابی در وضع شناختن طلا و سایر فلزات بود، دادند طلوزان خواند. من ترجمه کردم. امین همایون که غلامعلی خان قهوه‌چی‌باشی باشد مأمور شده بود رفته بود از کوه‌ها سنگ بیاورد. باز خیال طلا بدست آوردن طلوع کرده. خیلی دیر شام خواستند. سرشام هم روزنامه خوانده شد. چندی است که بواسطه اغتشاش خراسان و اعمال روسها [در] آذربایجان تکدر خاطر دارند. خداوند حفظ. فرماید.

**یکشنبه ۱۵** - امروز شهرآمدم. شاه دیشب شکارآباد را دوازده هزار تومان به عضدالملک فروختند. امروز صبح که بیرون آمدم با دوربین عضدالملک را دیدند که از سلیمانیه به شکارآباد می‌رود. با من در خصوص يك سنگ آب دوشان‌تپه فرمایشات فرمودند. ناهار را عشرت‌آباد صرف کردند. بعد تشریف آوردند. من هم در رکاب درخانه رفتم. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۶** - امروز بناست با امین‌السلطان برویم قنات دوشان‌تپه را اندازه بگیریم. صبح من خانه محقق رفتم. از آنجا خانه مراجعت کردم. ناهار خورده سلیمانیه رفتم که میعادگاه بود. امین‌السلطان، عضدالملک، ناظم خلوت، امین لشکر، حاجی میرزا عباسقلی رسیدند. چای و عصرانه صرف شد. از آنجا دوشان‌تپه رفتم. آب را سنگ کردند. ناظم خلوت با استاد اسماعیل مقنی‌باشی ساخته اخلال در کار میکند. تا فردا دیده شود چه خواهد شد. شاه امروز خانه مجدالدوله یعنی خانه فخرالدوله دختر خودشان تشریف بردند.

**سه‌شنبه ۱۷** - صبح مچول‌خان را دیدن کردم. بعد درخانه رفتم. دیشب شاه بیرون شام خورده بودند. حکیم‌الممالک قدری ترجمه کرده بود. خوب از عهده برنیامده بود. روزنامه را گرفته بودند. به همان صحبت با مچول‌خان ختم شده بود. همان شب ناظم خلوت پدر سوختگی [۳۵۴] کرده بود. عرض کرده بود. امین‌السلطان هم احضار شده بود. در ضمن بعضی مطالب مجرمانه تفصیل قنات هم مذاکره شده بود. امروز همینقدر شاه از من پرسیدند. گفتم يك سنگ آب هم خدمت من است به‌شما. خلاصه سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. در مراجعت از بازار دوسه پیراهن پشمی برای ملیجک خریده فرستادم. خیلی پسند خاطر مبارک شده بود.

**چهارشنبه ۱۸** - صبح خانه امین‌الدوله، بعد درخانه رفتم. از آنجا بخانه آمدم. عصر شاه به‌مدرسه دارالفنون تشریف برده بودند. از قرار گفته پروسکی زیاد خوششان آمده بود از آواز خواندن و ساز زدن خانه شاگردها که برای ملیجک مشق میکنند. این کار مخبرالدوله وزیر علوم پسندیده‌تر شده بود از تمام اعمالش. من هم عصر دیدن موسیو فارک که مرد بسیار عالم و باسوادی است رفتم. بعد از غروب مراجعت کردم. من‌العجایب - درخانه فارک که بودم سیگار کشیدم. نمیدانم چه‌طور شده بود قتیله قوطی کبریت خاموش نشده بود، درجیم مشتعل شده بود و من ملتفت نشدم. نزدیک بخانه خود بوی پشم شنیدم. خانه آمدم. هرچه تفتیش کردم از بیرون و اندرون معلوم نشد بوی پشم از کجاست. رخت را بیرون آوردم بردند. بعد از يك ساعت قوطی سیگار خواستم. خدمتکار رفته بود قوطی از جیب بیرون بیاورد دیده بود دامن سرداری بطانه سنجاب در کار سوختن است. پریشب خواب دیدم ماری ران چپ مرا زد. همین طرف بود که آتش گرفت. الحمدلله بخیر گذشت.

**پنجشنبه ۱۹** - صبح پیاده درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. ناهار صرف نموده قدری خوابیدم. عصر خانه میرزا رضا ولد معین‌الملک روضه‌خوانی رفتم. جهت رفتن من آنجا این بود: پسری دارد میرزا باقرنام که از طرف مادر با من منسوب است. یعنی از دختر نیرالدوله است که مادر او دختر عموی مادر من است و حالا دارالترجمه است. چون مرا دعوت کرده بود محض خاطر او رفتم. شاه هم عصر باغ اسب‌دوانی رفته

بود. شب الی ساعت سه نایب السلطنه حضور بود. بعد شام خواستند. در سرشام قدری روزنامه ترجمه کردم. ساعت چهار ونیم منزل آمدم.

**جمعه ۲۵ -** صبح درخانه رفتم. سرناهار موقع پیدا کردم عرض کردم چرا در حق محقق بی‌التفاتی میفرمائید. فرمودند چه کردم. عرض کردم اگر کسی نوکر شما باشد واسطه نداشته باشد باید خفیف باشد؟ فرمودند چه بدهم؟ عرض کردم کمر مرصع. فی‌الوقت قبول فرمودند. برات صادر کردم به وکیل دادم برود و محقق را درخانه آورد. مرا بعد از ناهار خیلی نگاه داشتند و بالای شمس‌العماره بردند. بعد خانه آمدم. درکار نایب السلطنه اختلال غریبی وارد شده. ظاهراً امین‌لشکر بعضی تقلبات در خزانه نظام پیدا کرده عرض کرده است. شاه حکم فرمود بروات نظام را بعد از این قوام‌الدوله مواظب باشد و منصب وزیر لشکری به امین‌لشکر داده شد. باز نایب السلطنه عجز کرد، التماس کرد، بخود نظام‌الملک داده شد.

**شنبه ۲۱ -** صبح دیدن اسدالله‌خان وزیر مختار پتربورگ رفتم، از آنجا درخانه. بعد از ناهار خانه آمدم. عصری خانه شیرینی‌ساز رفتم، بجهت تدارکات مهمانی. بعضی اسباب لازم بود گرفتم. **یکشنبه ۲۲ -** شاه سوار شدند، دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. ناهار [۲۵۵] میل فرمودند. شکار تشریف بردند. من بشهر مراجعت کردم. وقت غروب در خانه رفتم. الی چهارساعتی بودم.

**دوشنبه ۲۳ -** امروز هیچ در خانه نرفتم. با سلطان ابراهیم میرزا و بکمز مشغول تدارک شب بودم. شب مهمانی خوبی شد. بوآتال، زن بوآتال، میرزا اسدالله‌خان وزیرمختار پتربورگ، میرزا حسن‌خان منشی اسرار، محقق، طلوزان، مجدالملک، بکمز، امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا، بارون‌نرمان الی ساعت پنج ونیم بودند. خیلی خوش گذشت.

**سه‌شنبه ۲۴ -** صبح در خانه رفته حضور شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه مراجعت کردم. بواسطه خستگی دیشب راحت نمودم.

**چهارشنبه ۲۵ -** صبح دارالترجمه، بعد در خانه رفتم. باز خیالات شاه پریشان بود. طوری که ملیچک سرناهار آمد فضولی کرد شاه متغیر شده او را اندرون فرستاد. من هم تاریخ عثمانی خواندم. میرزا اسدالله‌خان وزیرمختار و نظام‌العلماء برادرش امروز حضور رسیدند. عصر شاه سوار شدند، میدان مشق سان سواره جمعی امین‌السلطان را دیدند. بعضی تشریفات امین‌السلطان از قبیل شیرینی و میوه فراهم آورده بود. شاه که از چادر بیرون تشریف میبردند بلافاصله فراش خلوت و فراشها و سقاها ریخته بودند میان چادر هرزگی زیاد کرده و شیرینی [و] میوه را غارت میکنند. شاه متغیر شده جمعی را چوب زدند.

**پنجشنبه ۲۶ -** امروز جاجرود یکشنبه میرویم. صبح باتفاق بکمز درشکه نشسته سرخه‌حصار رفتم. ناهار خورده سوار شده جاجرود رفتم. گفته بودم منزل حاجی سرورخان خواجه را بگیرند، نوکرها خیریت کرده منزل ملیچک را گرفته بودند. خیلی اوقاتم تلخ شد. استاد حسن را بدست خودم کتک زدم. عصر شاه از راه کوه تشریف آوردند. یک شکارهم زده بودند. تردماغ بودند. مرا احضار فرمودند. دو روزنامه تا بعداز شام خواندم. بعد منزل آمدم. میرزا زین‌العابدین خان حکیم هم آمده بود منزل من. شب بواسطه عدم انس که در سفر کسی منزل من بخوابد خیلی ناراحت بودم.

**جمعه ۲۷ -** امروز شاه خیال داشتند بمانند. ملیچک را خواسته بودند. امین‌اقدس بملاحظه اینکه مبدا شاه باجوجوق‌دده ملیچک‌کاری فرمایند او را نفرستاده بودند. جهت دیگر اینکه شب قتل امام حسن علیه‌السلام است. بیرون شام خوردن مصلحت نبود. باین دوجت شهر آمدم. من صبح به کالسکه عمه خلوت نشستم سرخه‌حصار آمده ناهار خورده بعد شهر آمدم. بواسطه بی‌خوابی دیشب خوابیدم.

**شنبه ۲۸ -** قتل است. صبح پیاده در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه خواندم. شاه اوقات خوشی نداشت. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر حمام رفتم.



**یکشنبه ۲۹** - صبح بقصد خانه میرزا ابوالقاسم حکیم سواره بطرف سنگلج تاختم. خانه نبود. دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر در خانه رفتم. تا ساعت چهار از شب رفته بودم. بعد خانه مراجعت شد.

**دوشنبه غرة ربیع الاول** - بحمدالله ماه صفر تمام شد و سلامت هستم. صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا دیدن میرزا احمدخان قونسول ایران در حاجی طرخان که تازه آمده [۳۰۶] است رفتم. بعد در خانه خدمت شاه رسیدم. حسب الامر مایش کتابخانه رفتم. کتابهای فرنگی را ترتیب دادم. الی عصر بودم. عصر شاه عشرت آباد تشریف بردند. من خانه آمدم. امروز ناظم خلوت با سرداری دور مقتول شمس مرصع به اصفهان رفت برای ظل السلطان که شاهزاده را برداشته تهران بیاورد.

**سه شنبه ۲** - صبح در خانه رفتم. امین حضرت دیشب مهمان بود و عبادت معهود مست شده خمار افتاده بود. حاضر نبود که در کتابخانه را باز کند. من بتوسط آغا محمد خواجه خدمت شاه که حمام بود پیغام دادم که کلید در کتابخانه را شاه از اندرون پیش خودم فرستادند که بروم باز کنم. رفتم کتابها را قدری ترتیب دادم. سر ناهار احضار شدم. قدری روزنامه خواندم. خانه آمدم. شب باز در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

**چهارشنبه ۳** - امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند. يك نمساوی از نجای خیلی متعول که تازه آمده است و جوان بیست و چهار ساله است پیروز خدمت شاه رسیده بود. بتوسط طلوزان استدعا کرده بود در شکارگاه دعوت شود. باین جهت دیشب بمن فرمودند که صبح او را برداشته جلو بروم ناهارش بدهم، تمام روز را در شکارگاه باشم. صبح زود این شخص خانه من آمد. باتفاق دوشان تپه رفتم. مختصر ناهاری تدارک کرده بودند صرف شد. بعد در رکاب شاه سوار شدیم. متجاوز از چهار فرسخ در کوه ها اسب تاختیم و يك شکار نزدیکیم. به قصر فیروزه مراجعت کردند. از سرما و خستگی مرده و وامانده جای صرف شد. بعجله آمدم شیرخانه، دوشان تپه را تماشا کرده، من آنجا نماز خوانده مغرب وارد شهر شدیم.

**پنجشنبه ۴** - صبح زود دارالترجمه رفتم. بیست و دو جلد کتاب ترجمه شده بود حضور شاه بردم. شاه فرمودند هیچ انتظار نداشتیم بواسطه خستگی دیروز امروز بیائی. تا چهار بغروب مانده بودم. بعد خانه آمدم.

**جمعه ۵** - امروز شاه باز سوار شدند. سبحان الله از این فقره! خداوند انشاء الله عاقبت را خیر کند. صبح من خانه طلوزان بودم. وزیر مختار نمسه هم آنجا بود. صحبت مردن نایب خود را میکرد که دیشب بمرض مطبقه مرده بود. در این بین خبر رسید که شاه سوار میشوند. بعجله در اندرون رفتم. بیرون تشریف آوردند. تفقدی بمن فرمودند و مرا مرخص کردند که سوار نشوم. خودشان دوشان تپه رفتند. من خانه آمدم. خیلی چیز نوشتم. عصر خانه دیکسون رفتم. دو ساعت آنجا بودم. بعد بخانه مراجعت شد.

**شنبه ۶** - صبح خانه حاجی میرزا ابوطالب مجتهد خمسه رفتم. از آنجا در خانه رفتم. سر ناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر مادام بوآقال دیدن آمدم. شب در خانه، الی ساعت چهار بودم. مستشار خراسان که بطهران آمده بود باز به خراسان مراجعت کرد.

**یکشنبه ۷** - صبح که در خانه رفتم شاه فرمودند کتابها را امروز تمام کنم. الی عصر مشغول ترتیب کتابها بودم. عصر دیدن مستشار که خانه مشیر الدوله نقل مکان کرده بود رفتم. از آنجا خانه امیرزاده سلطان محمد میرزا رفته بعد خانه آمدم. از دیشب تا بحال باران می آید.

**دوشنبه ۸** - صبح که در خانه رفتم در کتابخانه خدمت شاه رسیدم. مدتی در باغ روزنامه خواندم. بعد وزیر خارجه آمد. خلوت شد. من اطاق نرفتم. بیرون نشستم. در این بین میرزا احمدخان را دیدم که از حضور شاه بیرون می آمد. این میرزا احمدخان تفصیلی دارد. خلاصه معلوم شد بتوسط حکیم الممالک حضور رفته بود. چون روسی میدانند شاه فرموده است در خلوت باشد بشاه روسی درس بدهد. حکیم الممالک علیه ما علیه عظمی باین اداره داده بود.

من عریضه‌ای بشاه [با] خیلی دل‌تنگی نوشتم. جوابی مساعد رسید. امشب امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا مهمان من بودند.

سه‌شنبه ۹ - امروز بنا بود جاجرود برویم. بواسطه باران موقوف شد. صبح خانه طلوزان، از آنجا باتفاق خدمت شاه رفتیم. نایب‌السلطنه دیشب از قم مراجعت نموده وارد شد. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر خانه بوآقال، از آنجا خانه شینلر<sup>۱</sup> رفتم. بعضی تحقیقات علمی از او نمودم. بعد در خانه رفتم. تا ساعتی از شب رفته خدمت شاه بودم.

چهارشنبه ۱۰ - امروز هم بواسطه باران جاجرود نرفتیم. سیدابوالقاسم فراش خلوت محصل بود که مرا حکماً دوشان‌تپه ببرد که شاه آنجا تشریف می‌آورند. رفتم. شاه هم تشریف آوردند. تا عصر مشغول کتاب و روزنامه خواندن بودند. عصر بشهر مراجعت فرمودند. باز مصمم رفتن فردا به جاجرود هستند. تا چه شود.

پنجشنبه ۱۱ - صبح محقق و بکمز منزل من آمدند. باتفاق درشکه نشسته طرف سرخه‌حصار رانیدیم. ناهار آنجا صرف نمودیم. انیس‌الدوله و امین‌اقدس که این سفر تنها در رکاب هستند به‌آش‌کشک در کاروانسرای جدید سرخه‌حصار مهمان سید ابوالقاسم هستند. خلاصه بعداز ناهار به جاجرود رفتیم. دو ساعت بغروب مانده وارد شدیم. شاه هم از بی‌راهه تشریف آوردند. دوشکار هم زده بودند. شب بعداز شام احضار شدیم. من بواسطه درد پهلوی، محقق بواسطه خستگی عذر آوردیم نرفتیم. باین واسطه قرق هم نشکست. مقصود شاه از قرق بعداز شام این است که انیس‌الدوله را دست بسر کند و از طبقات کنیز [و] خدمتکار مثلاً جوجوق‌دده ملیجک را احضار کند. این است بعداز شام که اندرون میل می‌فرمایند مردانه میشود. ساعت چهار و پنج که انیس‌الدوله می‌خواهد دوباره زنانه میشود که آنچه مقصود خاطر همایون است بعمل آید.

جمعه ۱۲ - امروز شاه سوار شدند به کوك‌داغ رفتند. با عبدالقادرخان مدتی مشاوره درباب تخت‌قاپو نمودن شاهسون اردبیل را می‌فرمودند. بعد مرا احضار فرمودند. قدری سواره و سرناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. شاه شکار تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. احضار بدرخانه شدم. قدری ملیجک در حضور همایون در حالتی که دستورالعمل نظم خراسان به امین‌السلطان داده میشد که تلگراف نماید بازی و رذالت. طفولیت میکرد. خلاصه ساعت چهار از شب گذشته منزل آمدم.

شنبه ۱۳ - امروز شاه سوار شدند بطرف باغ‌شاه رفتند. من سوار نشدم. شاه چهار شکار کردند. امین همایون، سیف‌الملک و مجدالدوله را هر یک بطرفی شکار فرستاده بودند. شب بعداز شام مردانه شد. حاضر بودیم. همه را بصحبت شکار گذشت. امروز بوجود همایون آسیبی رسیده بود. الحمدلله بخیر گذشت. پیاده زمین خورده بودند، درحالتی که به ملیجک اول‌تکیه کرده بودند. مخفی نباشد که قامت ملیجک يك ذرع است و بسیار سست عنصر.

یکشنبه ۱۴ - امروز شاه مصمم بودند شکار پلنگ بکنند. چند سردار تعیین فرموده به کوك‌داغ و غیره فرستاده بودند که پلنگ پیدا کنند. خودشان هم از طرف دره معروف به شترخان تشریف [۳۰۸] بردند. در این دره که غدغن بود قاطر زیاد دیده شده بود. مزاج مبارک خیلی متغیر شدند. اما چه میشد کرد. قاطرخانه سپرده امین‌السلطان است. قاطرچی‌ها [را] گرفتند کت بستند، نزد امین‌السلطان بردند. شاهنشاه بجهت عذرخواهی جزئی تغیر فرمودند. پارسال هم قاطرچی‌ها این‌جاها آمده بودند. به امین‌السلطان مرحوم گفتم آنها را تنبیه کرد. یعنی نباید این فقره را از بی‌نظمی امین‌السلطان حاضر تصور کرد. پدر مرحومشان هم جلوگیری از قاطرچی‌ها نمیتوانست بکند. خلاصه من تا سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. شاه هم شکار تشریف بردند. پلنگ نزدند بلکه هیچ شکار نکردند. میرزا عبدالله‌خان نوری یوشی پلنگی شکار کرده بود و ظاهراً اسباب تغیر باطنی شاه بشود.

**دوشنبه ۱۵** - شهر آمدیم. من و محقق در کالسکه عمل خلود نشسته سرخه حصار آمدیم. شاه تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. بعد بطرف دوشان تپه آمدند. الی عصر بودند. حالاها<sup>۱</sup> میکنم نه ملک داری. اوقات صرف باطل [میشود] و وقت کلیه عاطل است. عصر خانه آمدم. **سه شنبه ۱۶** - صبح دارالترجمه، از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. شب مهمان امیرزاده سلطان محمد میرزا بودم. عصر خانه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا رفتم، از آنجا باتفاق خانه سلطان محمد میرزا، امیرزاده مرتضی قلی میرزا هم آمد. ساعت پنج با اهل خانه مراجعت شد. الحمد لله خوش گذشت.

**چهارشنبه ۱۷** - عید مولود جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله است. صبح خانه امین الدوله رفتم. به اتفاق در خانه خدمت شاه رسیدم. فرمودند بجهت اندازه گرفتن آب علی شاهی دوشان تپه که دو ماه قبل رفته و تفصیلش را نوشته ام با امین السلطان بروم. من در حضور همایون قبول کردم. اما نرفتم. بعد از ناهار خانه آمدم خوابیدم. امین السلطان آمد در خانه من که باهم برویم. عذر آوردم. عصر خانه امین لشکر رفتم. شب در خانه خدمت شاه بودم. فرمودند دوشان تپه رفتی؟ عرض کردم خیر. بعد امین السلطان آمد. معلوم شد که عرض ماه گذشته من صدق بود و مخصوص امروز نرفته بودم. شاه هیچ نفرمودند. اما در ظاهر پراشان معلوم شد که من صادق بودم در عرض خود. ساعت چهار خانه آمدم. میرزا مهدی بحالت سکنه خیلی بد [ی] افتاده است.

**پنجشنبه ۱۸** - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. دیشب از نصف شب خوابم نبرد. دوساعت بصبح مانده چون مهتاب و هوا روشن بود بخیال اینکه صبح است از اندرون بیرون آمدم، حمام رفتم، رخت پوشیدم، نماز خواندم، قرآن زیاد خواندم. باز صبح نشد. ده دقیقه تکیه کرده خوابیدم. بعد جمعی آمدند و رفتند، سوار شده خانه طلوزان رفتم. مجول خان آنجا رسید. به اتفاق سواره سلطنت آباد رفتیم. شاه پنج ساعت بغروب مانده وارد شدند. چهارونیم ناهار صرف فرمودند. بلافاصله تاریخ عثمانی را دست من دادند. دوفرسخ پیاده راه رفتند و من بیچاره میخواندم. یک ساعت بغروب مانده بطرف شهر آمدم. شنیدم دیروز که شمسهای به امین السلطان دادند. هر قدر ملیجک اول واسطه شده بود که اجازه بدهند مروارید به شمس بدوزند قبول نشده بود. حتی راضی هم شده بودند که دو رشته مروارید آویزان باشد. باز قبول نفرمودند. سبحان الله که چهل کار به جوان بیست و پنج ساله رجوع میکنند که من جمله چهار وزارت خانه بزرگ است و اجازه نمیدهند که شرا به مروارید به شمس بدوزد! مغرب خانه آمدم.

**[۲۰۹] جمعه ۱۹** - امروز که در خانه رفتم شاه متغیر از اندرون بیرون آمدند. امین الدوله را خواستند. تلگرافی بخراسان کردند. درب اندرون را سپرده اند که غلام بچه راه ندهند و ملیجک هم بیرون نیاوردند ندانستم چرا؟ بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دیدن بو آتال رفتم.

**شنبه ۲۰** - صبح خانه مجول خان رفتم، بعد در خانه. باز شاه متغیر بود. با امین الدوله خلوت کردند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شب در خانه احضار شدم. تا ساعت چهار بودم. امروز جلودارهای شاه تماماً بست رفته اند. از مجدالدوله میر آخور شکایت دارند که شانزده هزار تومان موجب ما را خورده است.

**یکشنبه ۲۱** - صبح بازاران میبایرد. در خانه رفتم. تفصیلی که برای امین السلطان در روزنامه نوشته بودم بنظر شاه رساندم. تماش را زدند. فرمودند خوب نیست این همه مناصب مختلفه نوشته شود. در خارج به ما بد میگویند. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۲** - امروز متصل بازاران میبایرد. شاه هم سوار شده دوشان تپه رفتند، از آنجا قصر فیروزه. من سوار نشدم. خانه امین الدوله عیادت رفتم. امین حضور هم بود. از آنجا بازدید میرزا اسدالله خان رفتم. خانه نبود. مراجعت بخانه نموده همه را خانه بودم.

**سه شنبه ۲۳** - صبح بازاران می آمد. دارالترجمه رفتم، از آنجا در خانه. بعد از ناهار شاه

خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. يك ساعت از شب گذشته در خانه احضار شدم. تا ساعت سه ونیم بودم. جز من و محقق احدی از معارف نبود. شاه فرمودند ایلچی عثمانی شهرت داده است که مهدی مصری بابی و یزدی است. باو پیغام دادم که ترك این حرفها را بکند و از این شهرتها ندهد. او هم عهد کرده است که دیگر فضولی نکند.

**چهارشنبه ۲۴** - دیشب باوجود اینکه اواسط زمستان است متصل رعد و برق و تگرگ بارید که اسباب وحشت بود. مدّة العمر در اسفار و بلاد غیر ایران چنین رعد و برق ندیده بودم. صبح خانۀ نظام الملک رفتم. چون ربیبۀ او علیه خانم دختر میرزا داودخان مرحوم که مادرش فاطمه خانم صبیۀ فخرالدوله مرحوم است و حالا زن نظام الملک شده فوت شده است، تعزیت رفتم. این علیه خانم بیچاره سیزده سال داشت و تازه او را بجهت سلیمانخان پسر عبدالحسینخان که پسردائی او بود عروسی کردند. بمرض مخمک در سه روز فوت شده. از آنجا در خانه خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۵** - صبح خانۀ بارون نرمان رفتم. کتاب برای شاه بتوسط او از فرنگ آوردم. بوم آورده بودند. رفتم دیدم. چند دانه نمونه بردم بنظر شاه رساندم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر جمعی بی عار و بی کار دیدن آمده بودند. شب در خانه احضار شدم. تا سه ساعتی بودم. دستخطی شاه به سراج الملک آدم ظل السلطان نوشتند و بعجله جواب خواستند و جواب را سوزاندند. خیلی عجیب بود. به سراج الملک دستخط نوشتن شاه تازگی داشت. در سرشام میفرمودند از خوشیهای دنیا که برای خود تصور میکنم این است که من انفیۀ بکشم و فلان کس یعنی من روزنامه بخوانم. امروز باغ عمارت شهرهم به باغبان باشی سپرده شد که توجه نماید.

**جمعه ۲۶** - شاه دوشان تپه و قصر فیروزه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. ناهار قصر فیروزه میل فرمودند و بشکار تشریف بردند. من و مچولخان بشهر مراجعت کردیم. جلودارها [۳۱۰] که منزل امین اقدس بست رفته بودند هزاروششصد تومان از مجدالدوله گرفتند. مجدالدوله ظاهراً به امین اقدس فحش داده بود. خبر به امین اقدس رسیده بود. تهدیدات کرده بود.

**شنبه ۲۷** - صبح کتابهای شاه را که از فرنگ آورده بودند حضور بردم. چند جلد جدا کردند، باقی را باید پس داد. درس ناهار بودم. برای شاه کسالتی رو داد، دوار پیدا شد. باوجودی که طولوزان حاضر بود هیچ نفرمودند.

**یکشنبه ۲۸** - صبح خانۀ امین لشکر رفتم. باتفاق در خانه رفتیم. من اول دارالترجمه رفتم قدری کار داشتم. صورت داده خدمت شاه رسیدم. نصیرالدوله به پیشکاری آذربایجان مأمور شده است. خواهد رفت. علیخان مشیرالوزاره پسر مرحوم حسینخان نظامالدوله که تازه از آذربایجان آمده بود و بسیار جوان قابل و با من هم آشنا بود سه سال فرنگستان باهم بودیم دیروز مرض قلب گرفته دیشب فوت کرد. شاه بجای اینکه چنین نوکر قابلی از دستش رفته تأسف بخورد میفرمودند بی دین و کافر بود. خدا ما را حفظ کند که بعد از ماهم چنین خواهند فرمود. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه هم میدان مشق تشریف برد. عصر خبر رسید که شاه بیرون شام میل میفرمایند تو را احضار کرده رفتم. شاه از قشون قدری ناراضی بود. از مستوفی الممالک تعریف زیاد میفرمودند. ساعت چهار خانه مراجعت کردم.

**دوشنبه ۲۹** - شاه دوشان تپه تشریف میبرند که چندشب توقف نمایند. من صبح دیدن مجتهد شیروان که در همسایگی ما خانۀ آقا قاسم منزل دارد رفتم. از آنجا بازار رفتم. بعضی اسباب خریدم. بعد خانۀ طولوزان، از آنجا بخانۀ خودم آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر باتفاق بکمز دوشان تپه رفتیم. شب شاه فراش فرستاده بود که اطمینان پیدا کند من آمدم یا نه، چون دستخطی صادر شده بود. دیشب عروسی مردک بود. از خدمۀ شاه که ترکمان است به او دادند. **سه شنبه ۳۰** - امروز شاه سوار نشدند. منزل ماندند. مختصر کاغذخوانی و مفصل کتاب و روزنامه خوانی شد. از تفصیلات اینکه سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله که برادر

زن من است و زیور خانم صبیّه پاشاخان امین‌الملک مرحوم را دارد، در میان متروکات امین‌الملک صندوق کاغذی بود. ایشان دوماه است ملتفت شده‌اند چه است که غالباً نوشتجات دولتی و شخصی است. دوسه نوشته بتوسط من بنظر همایون رسید. فرمودند باقی را طلب کنیم. امروز سلطان ابراهیم‌میرزا از شهر آمد و پاکی از آن کاغذها که ده دوازده از آن نوشتجات بود به من داد. من جمله دوسه کاغذ معاشقه از .... همشیره مرحوم ..... قاجار بود به امین‌الملک. من پاکی را که به شاه دادم عرض کردم من جمله کاغذ عشق بازی زنی است. فرمودند کدام زن. عرض کردم بفرانسه که همان زن که مادر دوسردار عساکر منصوره شماس است. کنایه از .... الملک و .... الدوله بود. خلاصه شب سلطان ابراهیم‌میرزا و بکمز منزل من بودند.

**چهارشنبه غره ربیع الثانی** - امروز شاه سوار شدند قصر فیروزه رفتند و من تمام منزل بودم. بارون [نرمان] اطریشی آمد منزل من ناهار صرف نمود و قدری خوابیدم. شب عمارت بالا رفتم. بیرون شام صرف فرمودند.

**پنجشنبه ۲** - امروز شاه سوار نشدند. ناهار منزل میل فرمودند. من هم عمارت بالا رفتم. امین‌الدوله هم آمده بود. ظاهراً ولیعهد راضی نشده‌اند به رفتن نصیرالدوله به آذربایجان. [۳۱۱] آنچه آجودان مخصوص نقل میکرد پناه تلگراف کرده‌اند که کار حکومت من خیلی منظم‌تر است از امورات طهران. اگر نصیرالدوله مرد قابلی است آنجا را نظم بدهد. خیلی از این جواب خوشحال شدم. بعد شکار تشریف بردند. من منزل آمدم. عصری که شاه مراجعت [فرمودند] فرمودند سه شکار زده بودند. نزدیک کالسکه رفته اثبات وجود کردم. شب را با سلطان ابراهیم‌میرزا بسربردیم.

**جمعه ۳** - امروز برف زیادی آمد. شاه هم سوار نشدند. عمارت بالا رفتند. تا عصر همه را روزنامه و کتاب خواندم. عصر با گلودرد و خستگی منزل آمدم. امروز شاه صورت مرا از عقب کشیدند، بجهت خنده و مزاح. اما خیلی خوب باندازه نقاشی کرده بودند، در حالت نشسته از پشت سر. شب هم بعد از شام بیرون آمدم. اما من نرفتم. خیلی خسته بودم.

**شنبه ۴** - امروز دوازده جوشی خوردم و با شاه سوار نشدم. شاه دوشکار زده بود. آقا وجیه یعنی سیف‌الملک پلنگی زده بود. شاه که از حوالی منزل من گذشت تفقدی فرموده احوال پرستی کردند. شب شام بیرون میل فرمودند. من هم بودم. ساعت شش از شب گذشته بواسطه آتش بخاری مرتبه فوقانی عمارت بیرون آتش گرفت و تمام سوخت.

**یکشنبه ۵** - امروز شهر میرویم. صبح که شاه بیرون آمدند منتظر بودم بواسطه حریق دیشب متغیر باشند. هیچ نفرمودند. امین‌السلطان و مرا مأمور فرمودند که اصلاح اماکن مخروبه را نمائیم. قدری ماندیم بعد شهر آمديم. حوالی قنات سردار حرمخانه را دیدم که در کالسکه‌ها نشسته بواسطه خواجه‌های خود زردک از زردک فروشی که کنار آب زردک می‌شست می‌خریدند و قاه‌قاه می‌خندیدند و مضمون میگفتند. خلاصه وارد خانه شدم. همه الحمدلله سلامت بودند. من عصر حمام رفتم.

**دوشنبه ۶** - صبح خانه امین‌لشکر رفتم. دیشب طاق اطاق پسرش پائین آمده بود. نزدیک بود هلاک شود. تفصیلی از خفت نصیرالدوله در مجلس شوری میگفت. کتابچه نوشته بود پنجاه شرط قرار داده بود بجهت رفتن آذربایجان، من جمله لقب امیرنظامی بخودش و وزارت تجارت به پسر شش‌ساله‌اش و غیره و غیره. خلاصه کتابچه که در مجلس خوانده شده بود آنوقت قوام‌الدوله کاغذ مستوفی‌الممالك را از بغل بیرون می‌آورد که شاه فرموده است نصیرالدوله نرود آذربایجان. خیلی خفیف شده بود. آفرین [بر] ولیعهد که کار خوب کرده بود. از آنجا خانه طلوزان، از آنجا درخانه رفتم. مدتی باشاه درباغ گردش کردم و روزنامه خواندم. شاه زیاد از نایب‌السلطنه دلتنگ بود و از ظل‌السلطان تعریف میکرد. بعد خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدم، من جمله عکاس روسی است که تازه بود. شب در خانه احضار شدم. دیشب خانم شاهزاده زن شاه دختری آورد موسوم به تاج‌السلطنه شد.

سه‌شنبه ۷ - صبح دارالترجمه، بعد در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ظهر حمام رفتم. بعد خیلی تحریر کردم. شب مهمان طلوزان بودم. میرزا اسدالله خان و مشیرالدوله و امین‌الدوله [و] مادام بوآقال بودند. ساعت پنج بانهایت کسالت خانه آمدم. خیلی ناراحت بودم.

چهارشنبه ۸ - صبح در خانه رفتم. شاه تشریف آوردند بیرون. مدتی مرا راه بردند. [۳۱۲] بعد سرناهار فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. شب در خانه رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۹ - صبح میرزا طاهر مستوفی و جمعی را اسماعیل‌آباد بجهت عمل قنات آنجا فرستادم. خودم در خانه رفتم. شاه فرمودند فردا يك شبه جاجرود می‌رویم. توهم باش. بعد از ناهار خانه آمدم.

جمعه ۱۰ - صبح زود باتفاق یکم سرخه‌حصار رفتم. ناهار صرف شد. چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدم. عصر شاه تشریف آوردند. دوسه شکار زده بودند. شب تا ساعت چهار در خانه خدمت شاه بودم. خبر رسید که ظل‌السلطان وارد شد. فرمودند باشد، شهر حضور بیاید. میرزا زین‌العابدین حکیم هم منزل من آمده است.

شنبه ۱۱ - صبح باتفاق ناظم‌خلوت کالسکه دولتی نشسته شهر آمدم. در بین راه ظل‌السلطان بعجله جاجرود میرفت. من پیاده شدم. شاهزاده هم پیاده شد. من دست شاهزاده و شاهزاده صورت مرا بوسید. بعد ناظم‌خلوت را برداشت که بلد باشد و او را بشاه برساند. من هم با یکم سرخه‌حصار ناهار خورده پنج بغروب مانده وارد شهر شدم. پریشب باغبانهای نگارستان جنده داشته‌اند، نایب‌السلطنه آنها را گرفته است.

یکشنبه ۱۲ - صبح خانه ظل‌السلطان منزل صارم‌الدوله رفتم. بعد خدمت حضرت والا رسیدم. نیم ساعت خلوت فرمودند. بعد دارالترجمه رفتم. اجزاء دارالترجمه را خدمت شاه بردم. جنده‌بازی نگارستان را نایب‌السلطنه آب وتابی داده مسئله دولتی کرده. ظاهراً باغبان‌باشی را حبس کرده باشد. شاه از من پرسید که تفصیل چه است؟ عرض کردم که در این دوازده سال که اداره باغات با من است اگر يك اتفاق افتاده است قابل مذاکره نیست. بعد از ناهار خانه آمدم. تا فردا معلوم شود کار باغبان‌باشی به کجا می‌رسد.

دوشنبه ۱۳ - صبح زود در خانه رفتم. شاه هم زود بیرون آمدند. تعجب فرمودند. مرا دیدند. عرض کردم چون دوشنبه دارالترجمه نیست باین جهت زود در خانه آمدم. اظهار لطفی فرمودند. بعد فرمودند مسئله نگارستان و جنده‌بازی حضرات به کجا رسید. دیروز نایب‌السلطنه راپرتی فرستاده بود، دستخطی هم نوشتم، [آیا] بتو داد؟ عرض کردم هنوز زیارت نکردم. فرمودند چندان مهم نبود، اما بدکاری شده. عرض کردم باغبان‌باشی هم حبس است. بعد فرمایشات دیگر فرمودند. اطاق آمدند. قدری کتاب خواندند. ناهار خواستند. من بیرون آمدم. مشیرخلوت فراشباهی نایب‌السلطنه را دیدم که کاغذی از جیب بیرون آورد که دستخط شاه است زیارت بکن. گفتم شاه دیروز دستخط دادند، چرا امروز بمن می‌دهید؟ عذرها آورد. خلاصه دستخط را دیدم. نوشته بودند يك پا از باغبان‌باشی و يك پا از میرزا حسین کدخدا فلک کنند، در حضور فلان کس سیصد چوب بزنند. در این بین شاه مرا احضار کرد. سرناهار مشغول روزنامه خواندن شدم. عرض کردم تقصیر باغبان‌باشی را بمن ببخشید و از چوب او بگذرید. شاه هم که قربانش بروم قلبش از همه بهتر است فراشباهی نایب‌السلطنه را خواست که بفرستند چوب نزنند. فراشباهی آمد. شاه عنوان مطلب را که فرمودند عرض کرد چوب خوردند. شاه خوششان نیامد. همین قدر فرمودند کار گذشت. من بانهایت تغیر برخاستم از اطاق بیرون آمدم. گفتم اگر نظم طهران به این داده خواهد شد باشد! طوریکه شاه شنید. خانه آمدم. عصر کنت منزل من آمد. شکایت [۳۱۳] از نایب‌السلطنه داشت. مجول‌خان، ناظم خلوت، آقا شاهزاده پسر مؤیدالدوله هم بودند.

سه‌شنبه ۱۴ - صبح می‌خواستم تمارض و تعرض نموده در خانه نروم. خانه طلوزان رفتم

که تفصیل را باو بگویم. گفت شاه ناخوش است. دیگر تعرض باطل شد. به در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند با دردرس و دوار. الی یک ساعت بغروب مانده مرا نگاه داشتند. بقدری کتاب و روزنامه خواندم که گلویم درد میکند. نایب السلطنه پنجاه تومان قران و ظل السلطان دوست عدد اشرفی تصدق فرستادند. تمام را به دامان ملیجک اول ریختند که به فقراء تقسیم کند. اگرچه دیناری نخواهد داد.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح درخانه رفتم. در باغ بسته بود. معلوم شد شاه اطاق بیرون خوابیده است. از وقتی که عمارت اندرونی جدید شاه ساخته شده من ملتفت هستم که شاه دانستند خرابی ابنیه قدیم را هروقت تغییر خاطر یا کسالت مزاجی دارند شبها را در عمارت بیرونی می خوابند و زنانه میشود. خلاصه بعد از مدتی انتظار در اطاق حاجب الدوله قرق شکست. خدمت شاه رفتم. الحمد لله مزاج مبارک بهتر بود. سرناهار کتاب تاریخ عثمانی خواندم. بعد خانه آمدم. عصر ترجمه زیادی کردم. غروب بو آفتال نزد من آمد و خیلی مرا معطل کرد بحرفهای بی معنی. شنیدم در محبس کنت شخصی را کشته اند. تا فردا معلوم شود.

**پنجشنبه ۱۶** - دوسه روز است متصل باران می آید. صبح دیدن حکیم آدم ظل السلطان، از آنجا دارالترجمه رفتم. شاه باز بیرون می خوابند. قرق که شکست حضور شاه رفتم. شنیدم دیشب از بدر السلطنه خداوند بشاه پسر کرامت کرده. تفصیل دیگر اینکه دیشب ساعت چهار پنج قراولهای باب همایون صدائی شنیدند، از میان دهلیز این در که غالباً بسته است و قفل است، جز اینکه شاه هروقت سوار میشود باز میشود و کلید نزد آغانوری خواجه است. از اندرون هم ملتفت صدا شده بودند. خواجه ها را خبر کردند. معلوم شد شخصی آنجا بوده است. گرفتار شد. همان شبانه امین السلطان را خواسته و شکنجه کردند مرد که را. ندانستم چه بروز کرده است؟ آنچه که مشهور است یعنی امین السلطان شهرت داده این است که این شخص درویش بنگی است. چرس کشیده بود. این جاخوابش برده است. حرف سراپا مزخرف! چه طور درویش چرس کشیده از میان یکصد نفر قراول داخل دهلیز میشود. آخر معلوم میشود. بعد از اینکه بجای میرزا محمد خان قاجار کشیکچی باشی هفتاد ساله عبدالله خان پسر علاء الدوله دیوانه کشیکچی باشی میشود و بجای حاجی علی خان پدر من که فراشباشی بود محمد حسن خان پسر دیگر علاء الدوله که حالا بیست و چهار سال دارد فراشباشی است و بجای علی خان اورمیه ای هشتاد ساله که رئیس فوج سوادکوه بود امین السلطان بیست و پنج ساله رئیس قراول خاصه است همین اتفاقات باید بیفتد. خلاصه در سرناهار بشاه عرض کردم تفصیل دیروز و آدم کشتن کنت را مطلع شدید؟ فرمودند گفتم اصلاح کنند. عرض کردم یعنی مرده را دوباره زنده کنند و صلح بدهند؟ قتل این بیچاره این بوده است که شخص مقتول سبزی فروش بود. قفس بلبل داشت. کنت از هر کس که بلبل دارد، قفسی یک قران مالیات میگیرد. رفته بودند یک قران این ماه را مطالبه کرده بودند. نداشته بود بدهد. کنت پلیس را گفته بود حکماً بگیر. ظاهراً سبزی فروش با پلیس نزاع کرده بود. پلیس او را گرفته به محبس کنت میبرد. سر او را فلک کرده میزنند. فی الفور میمیرد. از دو ماه قبل تابحال در محبس کنت دونفر کشته شد. خدا حفظ کند انشاء الله. عصر خانه بو آفتال رفتم. **[۳۱۴] جمعه ۱۷** - صبح خانه امین لشکر رفتم. مرده داد که خالصه طهران را باو دادند. خیلی خوشحال شدم. از آنجا درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. معلوم شد دیروز عصر زلو به مقعد انداخته اند. بحمد الله احوالشان خیلی خوب بود. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دیدن وزیر مختار فرانسه رفتم. شب در خانه احضار شدم. الی ساعت سه و نیم بودم. بعد از شام قلیان برای شاه بردم. خیلی ممنون شدند. فرمودند هر شب که بیرون شام میخورم تو قلیان بیاور و زیاد اظهار التفات فرمودند. اما تفصیل دزد حرمخانه: این شخص مقنی یزدی بوده است. از سر حمام شکوه السلطنه بالا رفته بود. شکوه السلطنه دیده بود. خواجه ها را گفته بود گرفتند. در هر صورت بتوسط آغا محمد خواجه مرخص شد. تفصیل بعد معلوم خواهم کرد. باین شلی هم نباید باشد.

**شنبه ۱۸** - صبح دارالترجمه رفتم. مدتی طول کشید تا شاه بیدار شدند. قرق شکست رفتم.

الحمد لله احوال شاه بسیار خوب بود. فردا هم سوار میشوند. فرستاده جمهوری ونوزوئلا که حامل نشان است امروز شرفیاب شد. اهل قلم هم یعنی مستوفیها شرفیاب شدند. بعد من خانه طلوزان رفتم. با او ناهار خوردم. من خانه آمدم. مغرب خانه ظل السلطان رفتم. در خلوت ما را پذیرفت. در بین صحبت از مردکه مقنی یزدی گفتگوئی شد. از طرز گفتار شاهزاده چنین معلوم شد برخلاف آنست که شهرت دادند وطوری پرده پوشی کردند. شاهزاده از قشون خودشان صحبت داشت که چهل هزار قشون هروقت بخواهم در اندک وقت باتویخانه وسایر لوازمات میتوانم حاضر کنم. از خانه ظل السلطان که مراجعت شد در بین راه امین الدوله را دیدم که از پارک خودشان مراجعت میفرمودند. گفت ظاهراً بواسطه قتل سبزی فروش کنت اخراج شود. تا فردا معلوم شود که چه خواهد شد.

**یکشنبه ۱۹** - امروز شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من صبح بجهت استطلاع از مقدمه کنت درخانه رفتم. درب اندرون تجملات سواری از قبیل کالسکه وغیره دیدم. کنت را هم آنجا یافتیم. نزدیک او رفته بهیچ وجه خود را آشنا بتفصیلاتی که شنیده بودم نکردم. دیدم بهیچ وجه من الوجوه درخیال عزل هم نیست تاجه رسد به معزولی. شاه بیرون تشریف آوردند. اظهار لطفی بمن کرد و به کنت هم اظهار تفقدی فرمود. معلوم شد عزل کنت افسانه ای بود. شاه سوار شدند. من خانه آمدم. الی عصر چیز زیاد نوشتم. طوری که عصر حالت دوار پیدا کردم. سوار شده خانه طلوزان رفتم. فرستاده جمهوری ونوزوئلا که تازه آمده است آنجا بود. از قرار معلوم دیروز میرزا سعیدخان وزیر خارجه بواسطه عداوتی که با من دارد اخبارم نداده بود که بجهت ترجمه حاضر باشم. میرزا عبدالله خان پسر صدیق الملک را برای مترجمی تراشیده بود. میرزا عبدالله هم از عهده ترجمه برنیامده بود. شاه که فرانسه را خوب میداند ملتفت شده بود. بارون نرمان را که حضور داشت او را به ترجمه واداشته بود. خلاصه شاه خیلی دیر از شکار مراجعت فرمودند. يك شکار هم زده بودند. والدۀ خانه ظل السلطان رفته بود. شاهزاده را ندیده بود.

**دوشنبه ۲۰** - خانه بارون نرمان رفتم که تفصیل دیروز را از خود او ببرسم. در این بین کاغذی از وزیر خارجه رسید که بارون نرمان ترجمه کند. معلوم شد یادداشت رسمی است. از سفارت روس فرستاده بودند که خوانین مرو بیشتر از دوهزار نفر به عشق آباد نزد سردار روس رفته اند [و] به میل ورغبت تبعیت روس را اختیار کردند. مرو هم از دست ایران رفت. فی الواقع ایران من بعد جزء ممالك روس شده، خدا عاقبت را برای ملت ایران بیچاره حفظ کند که بواسطه سوء تدبیر [۲۱۵] وزرای جاهل غیرعالم ایران به باد رفته. از آنجا خانه زین دارباشی رفتم، به اتفاق درخانه. سرناهار نایب السلطنه در حضور من شفاعت کرد که خلعتی به باغبانباشی داده شود. شاه هم دادند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خلعت را نایب السلطنه فرستاده بودند نزد من. قبول نکردم. جواب دادم چون چوب را بدون اطلاع من زدید خلعت را هم بهترین است بدون اطلاع من بدهید. **سه شنبه ۲۱** - صبح خیلی زود دارالترجمه رفتم. قدری کار داشتم صورت دادم. درخانه خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. امروز زنهای شاهزاده ها و معارف را شکوه السلطنه اندرون شاه دعوت کرده بجهت اسم گذاری پسر تازه شاه که از بدر السلطنه است. شب هم مستوفی الممالك رجال دولت را به دربار دعوت کرده، من شب خدمت شاه رفتم. سرشام ملیچک از اندرون آمد بشاه عرض کرد ظل السلطان آمد اندرون جقه سرش بود. معلوم شد بحکم شاه مستوفی الممالك، امام جمعه، معتمد الدوله، ظل السلطان و نایب السلطنه اندرون بایست میرفتند که اسم بگذارند. نایب السلطنه بواسطه حضور ظل السلطان طفره زده بود. حضرات رفته بودند. ظل السلطان انگشتر الماس هزار تومانی داده بود. مستوفی الممالك صد عدد پنجهزاری، معتمد الدوله یکصد عدد دوهزاری، امام جمعه دست برده بود بعمامه خود که تربت بیرون بیاورد حاضر نبود. ظل السلطان تربت خود را داده بود. اسم مولود تازه را محمدرضا میرزا که جد بدر السلطنه و پسر فتحعلیشاه است ولقب رکن السلطنه گذاشته اند. خلاصه شاه به ملیچک فرمودند ظل السلطان بتو چه گفت؟ گفت مرا نشانند و يك دانه قرص بمن داد. شاه خیلی ممنون شد.



فرمودند بلی جائی که ظل السلطان هست نایب السلطنه نمیرود! ساعت چهار خانه آمدم. **چهارشنبه ۲۲** - صبح خانه ظل السلطان رفتم. يك ساعت تمام خلوت كردیم. از همه جا صحبت شد، خیلی هم مفصل. بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر بطمع اینکه يك كتاب لغت فرانسه به فارسی که تازه آورده اند و جهانگیرخان دارد بخانه او رفتم. هرچه رو انداختم عذر آورد. خیلی کسل خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۳** - صبح به اتفاق بکمز درشکه نشسته طرف جاجرود رفتیم. در سرخه حصار ناهار صرف شد. باز ملیجک حرم خانه را به آتش کشک در کاروانسرا دعوت کرده بود. بعد از ناهار سواره بطرف جاجرود رانیدیم. در بین راه به میرزا احمد مترجم روسی رسیدیم که سوار اسب دم قرمزی بود، سلامی کرد با ما همراهی نمود. معلوم شد اسب از دیوان داده اند و قرار شده است مال و بنه و چادر هم بدهند که در سفرها ملتزم رکاب باشد و درس روسی بشاه بدهد. ماشاء الله شاه سی سال است متصل درس فرانسه میخوانند هنوز نمیتوانند مکالمه نمایند حالا روسی میخوانند! این میرزا احمد بعد از عزل از حاجی طرخان که قونسول ایران بود مصمم تبعه شدن روسها بود، او را به تدبیری آوردند. حالا این تفصیل برای دلجوئی او است. ای کاش ماهم نمک بحرانی بکنیم که جز این اسباب ترقی نیست. خلاصه میرزا احمد گرسنه بود. منزل رسیدیم. از برای او ناهار آوردند. خورد. بعد او را روانه منزل خودش که در زیر سایه امین السلطان است نمودم. میرزا زین العابدین حکیم هم منزل من آمده است. قدری خوابید. عصر قدری لغت نوشتم. **جمعه ۲۴** - صبح حمام لازم بود رفتم. بسیار کشیف بود. از آنجا منزل طلوزان، باتفاق درخانه رفتیم. شاه سوار شدند. شنیدم میرزا حسینعلی کاشی فراش خلوت ظل السلطان که دوسال [۲۱۶] است خود را بشاهزاده بسته با کالسکه نهصد تومانی و شش اسبه اردو آمده حامل پیشکش ظل السلطان است. این شخص از گرسنگی رمق نداشت. نوکری امین الدوله را میکرد. در این مدت کم صاحب همه چیز شده. شب درخانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. **شنبه ۲۵** - شاه سوار شدند و سه شکار زدند. من صبح بیادیت امین حضرت رفتم، از آنجا عیادت ناظم خلوت. ناهار منزل عضدالملک مهمان بودم. بعد منزل آمدم. باران بیست و چهار ساعت است متصل می بارد.

**یکشنبه ۲۶** - شاه صبح سوار نشدند. درخانه رفتم. تا ساعت دو بغروب مانده بودم. شاه سوار شدند. تأکیدات اکید فرمودند که شب حاضر باشم. منزل آمدم. باز اول مغرب درخانه رفتم. شاه مشغول درس روسی بود. بعد شام خواستند. من مثل نقالها برای امین السلطنه و حکیم الممالک و جمعی سگ و گربه تاریخ عثمانی میخواندم. در حالی که کمال اوقات قلخی را داشتم. ششصد تومان قرار شده بود بمن خلعت بهای سال نو بدهند. بعد ملیجک و مردك [و] زردك این آشغالها که زیاد شدند ششصد تومان مرا قطع کردند. امین خلوت بمن گفت اولاً چرا نباید خلعت بها بمن داده شود؟ چه منصبی، چه مأموریتی دارم که مداخل داشته باشم. ثانیاً معلوم است عظم ما رفته است که خلعت بهای ما را بدیگری میدهند. بانهایت کسالت ساعت چهار ونیم منزل آمدم.

**دوشنبه ۲۷** - صبح برف می آمد. لباس پوشیدم. عمداً درخانه نرفتم. حالا که اعتبار و شأنی ندارم، خلعت بها هم ندارم و هیچ ندارم اقلاً چندان زحمت بخود ندهم. شاه را بگذاریم درس روسی بخواند! این همه مخلوق که تحصیل معاش کردند از نقالی نبوده است. حالا هیجده سال است من این کاره هستم چه فایده بردم. شاه هم سوار شدند.

**سه شنبه ۲۸** - امروز آفتاب بود. شاه سوار شدند. من باز بواسطه قهر درخانه نرفتم. منزل طلوزان رفتم نبود. منزل امین حضرت بود. آنجا رفتم. عیادتی کردم. بعد به اتفاق طلوزان منزل او آمدم. ناهار صرف شد. تفصیلی از تاریخ گفت نوشتم. منزل آمدم. شنیدم حکیم الممالک قهر مرا غنیمت شمرده باشاه سوار شده بود. سهل است. بخدا قسم از نوکری شاه خسته شدم. خیلی میل دارم مدتی آسوده باشم. هم رکاب من مشیرالدوله و عضدالملک [و] امین حضور بودند، نه

ملیچک و مردک. تاکی باید طاقت آورد. امین الدوله و آجودان مخصوص با من ترقی کردند. آنها بدرجات عالی رسیدند من نقال که بودم هستم. باز اگر نقال بی‌قال و قیل [بودم] و معاش روزانه داشتم شاکر بودم! خلاصه باز شکر باید کرد. امروز شاه سه‌شکار زده بودند. شب هم گویا بیرون شام میل فرمودند.

**چهارشنبه ۲۹** - امروز صبح با کمال اوقات تلخی در رکاب شاه سوار شدم. شاه ملتفت شدند. اظهار لطفی فرمودند. من چندان خود را سست نگرفتم. سرناهار بودم. شنیدم دیشب شاه روزنامه فرستاده بودند نزد امین السلطان که بدهد میرزا احمد ترجمه کند. خواسته بود سواد فرانسه او را بداند. آن بیچاره هم نتوانسته بود. به امین السلطان پس داده بود. من از سواری مراجعت نمودم. عریضه خیلی مفصلی به اکمال اوقات تلخی بشاه نوشتم و استعفا از نوکری کردم. جواب تفقد و مرحمت مرقوم فرموده بودند. با وجود خستگی بعداز شام مخصوصاً مرا احضار کردند. خیلی دل‌جوئی فرمودند.

**[۳۱۷] پنجشنبه غره جمادی الاول** - صبح زود فراشی باحضارم آمد [که] در رکاب سوار شوم. نزدیک عمارت ناهار میل فرمودند. الی عصر بودم. دوسه روزنامه خواندم. عصر مراجعت بمنزل شد. شب آتش‌بازی مفصلی شد.

**جمعه ۲** - شاه سوار شدند. مرا هم خبر کردند در رکاب باشم. الی بعداز ناهار بودم. از آنجا مرخص شده منزل آمدم. قدری ترجمه کردم. قدری خوابیدم. شب مهمان مجدالدوله بودم آنجا رفتم. عضدالملک، نایب‌ناظر، امین همایون و غیره بودند. عضدالملک باشقونانی که دارد زیاد میل بقمار دارد. بعد از چندی که حسن‌طلب فرمود مصمم قمار شدند و بازی لاسکنت<sup>۱</sup> میان آمد. عضدالملک صدوپنجاه تومان باخت. من هفت ساعت تمام بازی کردم. آخر یک پنج‌زاری بردم. شام بسیار بدی، منزل بسیار کثیفی. خلاصه در عمر یک مرتبه منزل مجدالدوله ضرر نداشت. **شنبه ۳** - امروز بنا بود که ناهار گرم در جنگل طبع شود [و] الی عصر آنجا بماند. صبح باین خیال سوار شدیم. بعداز ناهار شاه شکار رفتند. من منزل آمدم. بواسطه بی‌خوابی دیشب کسل بودم. شب الی ساعت چهار در خانه بودم.

**یکشنبه ۴** - امروز طرف شهر آمدم. صبح سرخه‌حصار آمدم. درشکه من حاضر بود با سلطان ابراهیم میرزا که چند روز بود جاجرود بود و بکمز درشکه نشسته شهر آمدم. خانه آمده ناهار خورده خوابیدم. عصر حمام رفتم. شاه از سرخه‌حصار دوشان‌تپه تشریف برده بودند. وضع و نظم آنجا [را] پسندیده بودند.

**دوشنبه ۵** - صبح خانه ظل‌السلطان، از آنجا خدمت شاه رفتم. شاه از وضع دوشان‌تپه تعریف میکردند. فرمودند هیچوقت دوشان‌تپه باین‌طور منظم نبوده است. بعداز ناهار شاه دکان فرنگیها رفتم. لباس عید بجهت خود گرفتم. خانه آمدم. عصر امیرزاده سلطان محمد میرزا و میرزا نصرالله خان نایب وزارت خارجه که لقب دبیرالملکی گرفته است و میرزا اسدالله خان وزیرمختار پطرزبورگ که لقب وکیل‌الملکی گرفته است دیدن آمده بودند. اما میرزا نصرالله خان که بیست سال قبل وقتی میرزا ملکم خان فراموش خانه در طهران ایجاد کرده بود او و اتباعش را از طهران به بغداد دوانده بودند از جمله میرزا نصرالله خان بود که مدتی هم در اسلامبول گدائی میکرد. بواسطه نسبتی که بانصیرالدوله داشت بایران آمد و حالا به لقب دبیرالملکی که از القاب بزرگ است رسیده. و از پستی شأن‌القاب همین بس که به مرحوم میرزا محمدحسین خان دبیرالملک من تعظیم میکردم و این دبیرالملک بمن تعظیم میکند!

**سه‌شنبه ۶** - حسب‌الامر باید صاحبقرانیه و سلطنت آباد بروم. خیال داشتم شب را حسن آباد بمانم. پشیمان شدم. زیرا که جوانی رفت، نوبت پیری رسیده است. هیچ چیز مطلوب نیست. خلاصه کالسه دیوانی نشسته با باغبانباشی بصاحبقرانیه و سلطنت آباد رفتم. از آنجا هم

حسن آباد رفته چهار بغروب مانده مراجعت کردم. عصر فراشی به احضار آمد که شاه بیرون شام میخورند. بواسطه خستگی نرفتم. بهمن میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه در سن هفتاد و هشت سالگی مرحوم شد در قرا باغ. مسجد شاه ختم گذاشته اند. دوشب قبل خوابی دیدم که مینویسم. مرحوم اعتضاد السلطنه را در خواب دیدم. پرسیدم به شما چه گذشت؟ گفت اول خیلی سخت و بد و حالا قدری بهترم و این دروغ صرف است که در میان عوام معروف است [که] میگویند شخص خیرخواه باشد و سخی خدا گناه او را خواهد بخشید. نه چنین است! من هم خیرخواه بودم و هم سخی. چون [۲۱۸] بعبادت خدا درست نمی برداختم خیلی صدمه دیدم. شخص باید اطاعت امر خداوند را نماید تا از عذاب آسوده باشد.

**چهارشنبه ۷** - دیشب ساعت پنج میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر خارجه در سن هفتاد سالگی مرحوم شد. امروز صبح خانه امین الدوله رفتم، آنجا شنیدم. امین الدوله خواست مرا آنجا ببرد نرفتم. دارالترجمه آمدم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. در باب قنات لاله زار تأکیدات فرمودند. عرض کردم بمن دخل ندارد. باز ناهار تأکید فرمودند. عرض کردم من هرچه میگویم فرض تصور میفرمایند. خلاصه عصر منزل آمدم. باتفاق امیرزاده سلطان محمد خانه مستوفی الممالک رفتم. اضافه مواجبی شاه مرحمت فرموده بودند. رفتم شاید کاری بکنم. محل معین شود.

**پنجشنبه ۸** - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. صبح زود خانه امین لشکر رفتم، از آنجا در اندرون کنت را دیدم. تفصیل یورش فوج مخصوص نایب السلطنه به پلیس را میگفت و وحشتی که زنش کرده بود. قریب چهارصد نفر سرباز و الواط دوزخانه کنت را گرفته بودند. آخر ظل السلطان فرستاده بود آنها را متفرق کرده بودند. خلاصه شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. سلطنت آباد تشریف بردند. الی عصر بودند. بعد بخط مستقیم مراجعت بشهر فرمودند. از سلطنت آباد تعریف فرمودند.

**جمعه ۹** - صبح زود در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شب دوباره حسب الامر در خانه رفتم. تا ساعت سه خدمت شاه بودم. هنوز وزیر خارجه تعیین نشده. محمد زمان خان تفنگ دار هم مرحوم شد.

**شنبه ۱۰** - صبح خانه ظل السلطان رفتم، از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. لغتی در حضور مبارك ذکر شد. حکیم الممالک احمق بی سواد مدعی من شده بود. امروز در اثبات حقانیت خود کتاب لغت را بنظر همایون رساندم. در سرناهار تاریخ عثمانی خواندم. بعد اعضاء وزارت خارجه با پسر مرحوم وزیر حضور رسیدند. شاه فرمودند من در رکاب سوار شوم. باغ اسب دوانی تشریف بردند. عمداً نرفتم، خانه آمدم. امروز شاه تفصیلی فرمودند جوابی عرض کردم. نشان حمایل سبز که بتوسط وزیر امور خارجه مرحوم به امین حضرت آبدارباشی داده شده بود بعد به امین حضرت از وزیر مرحوم خواهش کرده بود بفرمان خطاب جنابی هم الحاق کند. این بیچاره هم بخط خود الحاق نموده بود. دوماه قبل امین حضرت از من خواهش کرد در روزنامه بنویسم. مسوده کردم شاه زد. باز امین حضرت خواهش کرد مسوده دیگر نوشتم. باز شاه قلم زد. به امین حضرت تفصیل را گفتم. عریضه بشاه نوشته بود شکایت از من. شاه دستخط جواب داده بود که ما تو را کسی جناب کردیم. همان حمایل نشان بتو داده شد. امروز شاه با من خلوت فرمودند که نشان امین حضرت را بنویس. خطاب جنابی را بنویس. عرض کردم چرا دادید؟ فرمودند من ندادم. خودشان الحاق کردند. عرض کردم خیلی بدکاری است. شئون دولت برده میشود. فرمودند دزدی است. عرض کردم در فرمان حکیم الممالک و آجودان مخصوص هم همین تقلبات شده است.

**یکشنبه ۱۱** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. حمام تشریف داشتند. بانهایت تغییر از حمام بیرون آمدند. عباس میرزا ملک آرا برادر شاه حاکم قزوین شرفیاب شد. تازه از قزوین وارد شده. ناصر الملك حاکم کرمانشاهان هم عصر وارد شد. امروز عصر شاه خانه امام جمعه و صدرالعلماء رفتند. قبل از رفتن وزیر نظام و ملیجک مأمور شدند رفتند کوجها را دیدند.

[۲۱۹] که مبدا اشاری آنجاها باشند و خدای نکرده آسیبی برسانند. شب من مهمان میرزا اسدالله خان وکیل‌الملک و زیرمختار پطرزبورغ بودم. محقق هم بود.

**دوشنبه ۱۲** - شاه مهمان عضدالملک است به سلیمانیه. من صبح دیدن ناصرالملک رفتم که حاضر وزارت امور خارجه است. از آنجا سلیمانیه رفتم. عضدالملک تدارک زیاد دیده بود. حکیم‌الممالک قصیده‌ای انشاء کرده بود عرض کرد. شال پانداز را خلعت گرفت. بعد از ناهار بنای تخته‌بازی شد. من به اتفاق مچول خان خانه آمدم. عصر محقق آمد. نقل میکرد که شاه در مراجعت دوشان تپه رفته بود. خیلی تعریف کرده بود.

**سه‌شنبه ۱۳** - صبح خانه ظل‌السلطان رفتم. مدتی بودم. شاهزاده خواست بمن معلوم کند که بتوسط او ناصرالملک وزیر امور خارجه خواهد شد. اما من از مقدمه بی‌اطلاع نبودم. چون امین‌الدوله و مشیرالدوله و نصیرالدوله که پیشکش‌ها و واسطه‌ها داشتند و میدادند این منصب را نداد. معلوم شد بناصرالملک مرحمت میشد. از خانه شاهزاده دارالترجمه رفتم. مترجمین لباس تازه خود را که همه ماهوت آبی و یک رنگ است پوشیده بودند بحضور بردم. خیلی اظهار لطف فرمودند. بعد سرداری قرمه لیموئی شمس مرصع آوردند بتوسط ملیچک با دستخط بجهت ناصرالملک فرستادند. فی‌الواقع خلعت و منصب را بواسطه حامل بودن ملیچک [بی‌ارزش] فرمودند. ممکن بود خلعت را پیشخدمت معتبری میرد. خلعت‌بها را به ملیچک میدادند. بعد وزراء احضار شدند. من خانه آمدم. عصر خانه بوآتال رفتم. از زن بوآتال خوشم می‌آمد. پیرانه سرهوی جوانی به سر دارم. شب را در خانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم خدمت شاه بودم. بخانه مراجعت نمودم.

**چهارشنبه ۱۴** - امروز شاه شکار تشریف بردند، من نرفتم. صبح خانه امین‌الدوله رفتم ابوالقاسم خان نوۀ ناصرالملک که تازه از فرنگ آمد ناصرالملک آورده بود که امین‌الدوله حضور شاه ببرد. این جوان شش سال تمام است فرنگستان بوده است. از آنجا بازدید مچول خان رفتم. بعد خانه آمدم. قدری لغت نوشتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر پیاده خیلی گردش کردم.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه رفتم. دوپست و پنجاه تومان شاه به مترجمین انعام مرحمت فرمود. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر شاه خانه حاجی معتمدالدوله و خانه حاجی ملاعلی تشریف بردند.

**جمعه ۱۶** - صبح دیدن ابوالقاسم خان نوۀ ناصرالملک رفتم، از آنجا در خانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر زلو به مقعد انداختم. مچول خان و ناظم خلوت دیدن آمده بودند. دیشب صدراعظم فوت شد.

**شنبه ۱۷** - صبح خانه ظل‌السلطان رفتم. مدتی با شاهزاده صحبت داشتم. خیلی کامل و با عقل او را دیدم. از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر حسام‌السلطنه و امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا دیدن آمدند. شب در خانه احضار شدم. تا ساعت سه خدمت شاه بودم. امروز ملیچک کوچک با حضور وزراء وقاحت کرده بود. دوسه مرتبه خواسته بود خدمت شاه برود او را مانع شده بودند. گریه کرده بود. قهر نموده بود. وزراء لندلند کرده بودند. شاه هم غدغن فرمودند که دیگر روز او را بیرون نیاورند. شب هم دوسه عریضه آورد و اصرار کرد. گریه کرد تا شاه جواب نوشت. غدغن فرمودند امین‌افدس من بعد عریضه ندهد این طفل بیاورد. **یکشنبه ۱۸** - صبح دارالترجمه رفتم. لغتی شاه داده بود ترجمه نمودم. بعد خدمت شاه [۲۲۰] رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر آجودان مخصوص و جمعی غیر مرتب دیدن آمده بودند.

**دوشنبه ۱۹** - صبح خانه امین‌لشکر رفتم بتکدی آب برای اسمعیل‌آباد. آنجا شنیدم شاه سوار نخواهد شد. دوباره خبر آوردند که سوار میشوند. باتفاق امین‌لشکر لاله‌زار رفتم. سر راه که شاه آنجا تشریف می‌آوردند بعضی اسباب حقه‌بازی طولوزان آنجا ساخته از قبیل راه‌آهن کوچک و سد رودخانه و کشتی‌های کوچک و غیره. ظل‌السلطان هم آنجا بود. شاه تشریف آورد

تماشا کرد. خیلی خوششان آمد. ناصرالملک وزیرخارجۀ تازه هم بود. مدتی با ناصرالملک و ظل السلطان خلوت کرد. بعد با ظل السلطان تنها از در طرف شمالی لاله زار بیرون آمده بکالسه نشستند. مراهم فرمودند سوارشوم. ملک آرا هم بود. دوشان تپه ناهار میل فرمودند. بعد کاغذخوانی زیاد و عصر سرخ باغ [سر] قنات تازه استاد اسماعیل مقنی درآورده، یعنی از ریش پیوند سیبل کرده، از آب معمول دوشان تپه میخواید يك سنگ بدزد اسمش را قنات جدید بگذارند. شاه آنجا تشریف بردند. جای و عصرانه صرف نموده بشهر مراجعت فرمود.

سه شنبه ۴۰ - صبح خانۀ ظل السلطان رفتم [که] شفاعت جعفرقلی خان دامادش را نمایم که واسطه شود شاه لقب باو بدهد. راضی نشدند. از آنجا باتفاق ناظم خلوت در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. تلگرافی از سودان رسیده بود که عساکر مهدی شکست بعساکر انگلیس دادند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب در خانه احضار شدم. الی ساعت سه بودم.

چهارشنبه ۴۱ - صبح حمام عید رفتم. بعد بیرون آمدم. خانۀ حاجی خانم والدۀ رفتم دراین بین خبر آوردند آغا علی اکبر خواجه شاه بچه ای در دست دارد آمده است. تعجب کردم در بچه چه است. گفتند خلعت تن پوش شاه است. هیچ انتظار نداشتم. بچه جهت بی مقدمه و بی واسطه بمن خلعت داده شد. خلاصه تمام روز را متفکر بودم. در خانه هم نرفتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر زین داری باشی آمد. بعد ابوالقاسم خان نوۀ ناصرالملک آمد. گفت عصر شاه برای من خلعت التقات فرمودند. آنچه خود حدس زدم. چون خواسته بودند باو خلعتی بدهند برای اینکه مبادا من تصویری کنم و رنجش حاصل کنم صبح بدو برای من خلعت فرستادند. تا فردا درست معلوم شود.

خلاصه الحمدلله امروز آخر سال قوی ثیل است سال گذشت. اتفاقات عجیب رو داد. ما خودمان سفر کردیم. خراسان رفتیم. مراجعت کردیم. الحمدلله زنده و سلامت هستیم. تمام شد کتاب سال سوم روزنامۀ خود، والسلام.

# روزنامه اعتماد السلطنه

مجلد چهارم

پنجشنبه ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۰۱

تا

پنجشنبه ۲ جمادی الاولی ۱۳۰۲

(سال بیجی ئیل)

## بسم الله تبارك وتعالى شأنه

[۲۲۲] پنجشنبه ۲۲ - جمادی الاولی سنه ۱۳۵۱ هجری - ۲۱ مارس ۱۸۸۴ مسیحی - شروع به روزنامه سیچقان می کنم. خداوند انشاءالله سلامت و قدرت بدهد به اتمام رسد، بحق محمد و آله علیه السلام. امروز يك ساعت و چهل دقیقه از دسته گذشته تحویل حمل شد. برسم همه ساله در اطاق موزه مجلس تحویل منعقد گردید. از سنوات قبل فرقی که داشت یکی وزارت خارجه است که بعد از فوت میرزا سعیدخان به ناصرالملک مرحمت شده و او به این سمت در حضور بود. دوم حضور سفیر کبیر عثمانی فخری بیگ بود. ندانستم بچه جهت و چه سبب سفیر کبیر عثمانی با لباس رسمی دو ساعت در سلام ایستاد و شاهی گرفت. زیرا که برخلاف قانون معموله دنیا حرکت کرده است. سفیر کبیر مظهر شخص سلطان است. اگر سلطان روم در سلام پادشاه ایران می ایستد سفیر او باید بایستد. آیا این عمل به اجازه دولتش بوده یا نه؟ خواهم فهمید، بعد خواهم نوشت. سوم حضور میرزا محمدخان ملیچک است که در صف اول با نشان شیر و خورشید به گردن و سرداری ترمه ایستاده بود. سلام بسیار شلوغ<sup>۱</sup> بود، طوری که میرزا عیسی خان مترجم را من بدون دعوت داخل اطاق کردم. شاهی هم گرفت و کسی حرف نزد. چهارصد نفر بلکه متجاوز شاهی گیر بودند و بسیار بی نظم. خلاصه در ظرف سنه ماضیه حوادث عمده که در عالم رو داده است: خروج متمهدی و دوسه شکست و قتل عساکر مصری که در حقیقت عساکر انگلیسی است، تاج گذاری اسکندر سوم پادشاه روس، سفر ناصرالدین شاه به خراسان، تصرف روس مرو را، فتوحات فرانسه در ماچین، دو زلزله بزرگ در نابل و جزایر ژاوا که هنگامه غریبی و نشانه از طوفان نوح بود، فوت دوسه پادشاه در آسیا و افریق، بروز حمرت<sup>۲</sup> در طرف مغرب که در تمام دنیا دیده میشد، ناخوشی وبا در مصر، و غیره و غیره که ان شاءالله در سالنامه مفصل خواهم نوشت. در سلام تحویل وقت شاهی دادن بمن مخصوصاً احضار فرمودند و تفقدی کردند، فرمودند جائی نروم. باوجود این روز اول سال را وقف عبادت میکنم نه عادت. از در [خانه] خانه استاد غلام رضا<sup>۳</sup>، از آنجا خانه والده رفتم. ناهار را منزل خورده خوابیدم. عصر حضرت عبدالعظیم رفتم. دیروز حمام رفته بودم سرما خوردم، سینه ام درد میکند. گویا تب هم دارم. امروز سلام در صف وزرا ایستاده بودم. يك طرفم ابراهیم خان ناظر فتح علی شاه بود، طرف دیگر حاجی صدرالدوله ایشیک آقاسی باشی ولیعهد.

جمعه ۲۳ - شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. صبح بعد از اینکه جمعی و جعفرقلی خان دیدن آمده بودند آنها را که راه انداختم سوار شدم که جلو بیروم دوشان تپه. دم دروازه نایب السلطنه را دیدم که سوارانش را از سان حضور شاه میگذرانند. از دروازه بیرون رفتم. این طرف دروازه انتظار تشریف آوردن شاه را کشیدم. از قراری که شنیدم نایب السلطنه ملتفت شده بود این بی اعتنائی مرا. خلاصه شاه تشریف آوردند. در رکاب رفتم. ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه شکار رفتند. يك ارغالی شکار فرمودند. من بواسطه کسالت و درد سینه مراجعت

---

۱- اصل: شلوغ ۲- بمعنی سرخی است ۳- استاد غلامرضای شیشه گر  
 مرشد، صوفی معروف آن زمان بوده.

بخانه نمودم.

**شنبه ۲۴ -** صبح بازدید جعفرقلی خان رفتم. از آنجا خانه ظل السلطان، بعد خانه [۲۲۴] ادیب الملک، از آنجا درب خانه رفتم. شاه لدی الورود من به اطاق فرمودند لباس رسمی بپوش حاضر باش، مترجمی ایلچی ها را بکن. این کار تفصیلی دارد تا بحال سفیر کبیر عثمانی در سلام رسمی که یکی عید نوروز و یکی عید مولود شاه است هم از جانب سفرا تهنیت میگفت و هم ترجمه فرمایش شاه را به آنها میکرد. امروز ندانستم به چه ملاحظه شاه فرمودند من باشم. خلاصه فرستادم از خانه جبه و شمسه بیاورند. اهل خانه اندرون شاه رفته بودند نرسید. فرستادم شمسه و جبه امین لشکر را آوردند. پوشیدم رفتم اطاق موزه منتظر شاه و ایلچی ها شدم. شاه تشریف آوردند. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. در این بین ناصرالملک وزیر خارجه رسید. شاه فرمود من بعد در جمیع پذیرائی سفرا فلانی را خبر کن حاضر باشد ترجمه کند. ناصرالملک از این فرمایش شاه خوشش نیامد. خلاصه ایلچیه با تمام اتباع خود وارد شدند. من دور ایستاده بودم. شاه مخصوصاً اشاره فرمودند نزدیک رفتم. بفاصله نیم ذرع پهلوی خودشان بالادست سفیر عثمانی مرا جا دادند، درحالی که وزیر خارجه ده ذرع دور بود. سفیر کبیر عثمانی از طرف سفرا تهنیت عید بفرانسه عرض کرد. شاه اشاره کردند که ترجمه کن. ترجمه کردم. بعد شاه خیلی مختصر جواب دادند. من هم مختصری علاوه کردم. مجلس ختم شد. من خانه آمدم. عصر خانه محقق رفتم. شب در خانه حضور شاه بودم.

**یکشنبه ۲۵ -** صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد خانه زین دارباشی رفتم. از آنجا درب خانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم، عصر دیدن پسر حاجی محمد کریم خان شیخی رفتم. خانه نبود. از آنجا دیدن مشیرالسلطنه که صبح خانه من بود رفتم. از حسن اتفاق پسر حاجی محمد کریم خان آنجا بود. بعد خانه قوام الدوله، از آنجا خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۶ -** دیشب خبر کردند که شاه سوار میشود در رکاب باشم. صبح زود بقصد خانه مشیرالدوله طرف شهر رفتم. در بین راه به او برخوردیم. در کالسکه او نشستیم. باتفاق باغ سپه سالار مرحوم که حالا دیوانخانه عدلیه است و منزل رسمی مشیرالدوله رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد خانه امین لشکر رفتم. آنجا بودم باشاه سوار شدند. من هم در کالسکه نشسته دوشان تپه رفتم. چهار ساعت تمام کتاب و روزنامه خواندم. بعد در رکاب شاه مراجعت به شهر شد.

**سه شنبه ۲۷ -** صبح خانه امین الدوله، از آنجا اتفاق درب خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر مصمم رفتن بعضی جاها عید دیدن بودم که ادیب الملک وارد شد. فرستاد پسر حاجی محمد کریم خان شیخی هم آمد. ادیب الملک خیلی بخیل است. به این اطاق که من ساخته ام رشک میبرد. معلوم بود از حالتش. اما من از خدا برای او صدارت میخواهم. خلاصه تا دوشب رفته بودند.

**چهارشنبه ۲۸ -** صبح حمام رفتم، بعد خانه ظل السلطان، چهار ساعت مرا نگاه داشت. مردم تصور میکردند یقین شاهزاده در این چهار ساعت با من حرف دولتی میزند، باوجودی که صحبت شخصی بود. از آنجا درب خانه رفتم. بعد از ناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و جلال الدین پسران مرحوم عمادالدوله رفتم. نیم ساعت بغروب مانده خدمت شاه رسیدم. ساعت سه از شب گذشته خانه آمدم. امروز والده دیدن انیس الدوله رفته بود. خدمت شاه هم رسیده بود.

**پنجشنبه ۲۹ -** شاه امروز حضرت عبدالعظیم رفتند. صبح حکیم الممالک آمد. باتفاق [۲۲۵] حضرت عبدالعظیم رفتیم، در باغ مرحومه مهدعلیا که امین السلطان شاه [را] به کباب شاهزاده عبدالعظیم مهمان کرده بود. قبل از تشریف آوردن شاه ناهار صرف نمودیم شاه تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدیم. بعد من شهر آمدم. عصر خانه حسام السلطنه، از آنجا خانه



آجودانباشی، از آنجا عیادت جعفرقلی خان رئیس مدرسه رفتیم. شب خانۀ طلوزان مہمان بودم. صامردالدولہ ہم آنجا بود. بنا بہ ترک عادت کہ ہرگز مہمان نمیشوم خیلی کسل شدم.

**جمعہ سلخ** - دوا۱ جوش عوض منضج صرف شد. بعد دربخانہ رفتیم. چون زود بود اول دیدن حاجی ابوطالب مجتہد خمسہ رفتیم. بعد خدمت شاہ رسیدیم. فرمودند خوابی دیشب دیدم کہ کیف کاغذ مرا امین خلوت باز کردہ و کاغذهای مرا خواندہ است. من خواستم سرش را ببرم، بعد چوب زیاد زدم. من عرض کردم از رویای صادق است. چون این فقرہ يك سال است معمول است، امین خلوت از خبرچی‌های نایب السلطنہ است، کاغذهای کیف را میخواند، بہ نایب السلطنہ خبر میدہد. شاہ ملتفت شدند کہ مقصود من چیست. بعد از ناهار خانۀ قوام‌الدولہ، عصر خانۀ امیرزادہ سلطان محمد میرزا رفتیم.

**شنبه ۱ جمادی الثانی** - امروز نمک صرف نمودم، کار نکرد. بہ تجویز اہل خانہ شیرخشت خوردم. اصلاح مزاجی شد. شب ساعت دو شام خودرم. خواستم بخوابم تا ساعت چہار خوابم نبرد. کم کم بوی چوب و دود بمشام رسید. اہل خانہ برخاست بہجت احتیاط اطباق کتابخانہ را گردیدند، دیدند دود زیاد پیچیدہ است. معلوم شد نمازخانۀ جنب کتابخانہ کہ منزل روزهای اہل خانہ است آتش گرفته است. اول شب کتیز کرد پدر سوختہ آتش برده است زیر کرسی بگذارد آتش ریختہ است. کرسی، لحاف کرسی، دوشک، فرش تمام سوختہ بود. الحمدللہ بخیر گذشت، کتابخانہ من نسوخت.

**یکشنبه ۲** - شاہ سوار شدند ونک دہ مستوفی الممالک رفتند. ناهار گرم آنجا صرف فرمودند. بعد از ناهار من کالسکۃ ایوانی نشستہ شہر آمدم. شاہ عصر عشرت آباد رفته بودند. عصر ظل السلطان احضارم فرمودند رفتیم. بعد از مراجعت بخانہ شاہ احضار فرمودند. دربخانہ رفتیم. تا ساعت سہونیم خدمت شاہ بودم.

**دوشنبہ ۳** - صبح دربخانہ رفتیم. اجماع در راہ بود. یقین کردم تغییر و تبدیل سختی خواہد بود. معلوم شد برای تظیف شہر است. این شہر را من سالہا نگاہ داشتم. بعد غرض<sup>۱</sup> نایب السلطنہ از دست من بیرون کرد. حالا بہ رجال دولت گرفتارند. بعد از ناهار شاہ مراجعت بخانہ نمودم. عصر محقق را خدمت شاہزادہ بردم، چون از شاہزادہ بدگفتہ بود اصلاح کنم.

**سہ شنبہ ۴** - امروز سیزدہ عید است. شاہ دوشان تپہ میرود. من بہ اتفاق محقق صبح قبل از شاہ دوشان تپہ رفتیم. جمعیت زیاد قریب بیست ہزار نفر آنجا بودند. شاہ تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار از کثرت<sup>۲</sup> جمعیت نتوانستند آنجا توقف فرمایند. قصر قاجار آمدند خوابیدند. عصر عشرت آباد، از آنجا شہر آمدند. دیروز عریضہای درباب آب باغات بشاہ نوشتیم. جوابش را محول بہ امین السلطان فرمودند. تا چہ جواب دادہ شود. امروز شاہ يك اردک باتفنگ در دریاچۃ قصر زدند.

**چہار شنبہ ۵** - صبح خانۃ امین الدولہ رفتیم کار داشتیم، از آنجا دربخانہ. دیشب در بعضی کوچہ‌ها بخصوص دیوارهای ارگ اعلانی چسبانده بودند از نصیرالدولہ و ملک التجار و شکایت و تعدیات آنها را بہ تجار و کسبہ نوشتہ بودند. یکی از آن اعلانها را خواجہ باشی بنظر شاہ رساندہ اسباب [۳۲۶] تغیر خاطر ہمایونی شد. تأکیدات بہ پولیس و نایب السلطنہ شد کہ پیدا کند مرتکب عمل را. خلاصہ عصر خانۃ پروسکی رفتیم. چند جلد کتابی خریدم خانہ آمدم. عصر مشیرالدولہ و کنت و جمعی دیدن آمدند. فراش بہ احضارم آمد کہ شاہ بیرون شام میل میفرمایند. نرفتم. فردا باید جاجرود برویم.

**پنج شنبہ ۶** - امروز جاجرود میرویم. صبح يك ساعت از دستہ گذشتہ درشکہ نشستہ طرف جاجرود راندم. نصفہ راہ با درشکہ رفتیم بعد سوار شدم. پنج از دستہ وارد جاجرود شدم. ناهار خوردم خوابیدم. هوا خیلی منقلب [بود] و باد سخت میوزید. سہ بغروب مانده شاہ وارد شدند.

خدمت شاه رسیدم. روزنامه خواندم. يك ساعت بغروب مانده منزل آمدم. بخیال اینکه شب احضار خواهم شد. شاه خسته بودند، احضار نشدم. محمدتقی خان اخوی زاده منزل من بود. بعد از شام باران و طوفان غریبی شد که چادر را می انداخت و همه چادرها تر شد. خیلی بدگذشت.

**جمعه ۷** - امروز شاه سوار شدند. يك پلنگ شکار فرمودند. عصر شرفیاب شدم. قدری گذشت قرق شد. فرمودند شب حاضر باشیم. منزل امین السلطان رفتم. قریب دو ساعت باهم بودیم. چادر را خلوت کرد و بامن از کارهای دولتی حرف میزد. بعد نیم ساعت از شب گذشته احضار حضور همایون شدیم. شعرای اردو از قبیل حکیم الممالک، ابوالحسن پسر دائی، اکبری غلام بیچه در مدح شاه و شکار پلنگ رباعیات و غزلیات ساخته بودند. ملیچک کوچک و بزرگ هم بودند. قدری روزنامه و بعد تاریخ سلاطین عثمانی شرح حال و سلطنت سلطان مراد رابع که معاصر شاه صفی اول بود خوانده شد. بعد از شام منزل آمدم. امروز تگرگ زیاد آمد. اما شب هوا خوب بود. **شنبه ۸** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. صبح با عضدالملک ملاقات کردم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت شاه رسیدم.

**یکشنبه ۹** - به آغامحمد خواجه کرمانشاهانی خطاب خانی داده شد. در فرمان نوشته بودند آغامحمدخان! من عرض کردم چون این اسم مخصوص سرسلسله سلطنت است خوب نیست داده شود. همان محمدخان باشد. شاه قبول فرمودند. اما آغامحمدخان خیلی بدش آمد. میخواست اسم آغامحمدخان را داشته باشد و شاید در دل خود هم میگفت او هم خواجه بود من هم خواجه هستم! **دوشنبه ۱۰** - امروز از جاجرود مراجعت به شهر شد. شاه از راه کوه مراجعت فرمودند. من صبح خدمت شاه رسیدم. مرخصی حاصل نموده از راه راست به شهر آمدم. الی سرخه حصار با عضدالملک بودم. مستقیماً خانه آمدم. حمام رفتم. عصر خدمت ظل السلطان رفتم. شاه مراجعت از شکار دوشان تپه رفته بودند.

**دوشنبه ۱۱** - صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا خانه زین دارباشی. معاون الملک هم آنجا [بود]. بعد به اتفاق زین دارباشی درب خانه رفتم. خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه امیرزاده مرتضی قلی میرزا، از آنجا خانه آجودان مخصوص رفتم.

**سهشنبه ۱۲** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم بعد از ناهار خانه آمدم. شب که درب خانه رفتم شنیدم دستخطی با قلمدان دوات مرصع به امین الدوله مرحمت شده که اجراکننده احکام باشد. شب هم خیلی صحبت در حضور شاه شد. **چهارشنبه ۱۳** - امروز شاه مهمان ظل السلطان است. خیلی مفصل مهمانی بود. شش هزار [۴۴۷] تومان پیشکش داد. شاهزاده به من فرمودند باید پیشکش بدهی. من هم يك میزان الهوا [که] بیست و پنج تومان خریده بودم به شاه پیشکش کردم. دوسه مرتبه شاهزاده در حضور نایب السلطنه مراجع است و به شاه پیغام داد. بعد از ناهار من خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۴** - صبح دارالترجمه رفتم. قدری کار داشتم صورت دادم. بعد خدمت شاه رفتم. فرمودند عصر لاله زار و عشرت آباد میروم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر عشرت آباد خدمت شاه رسیدم. شاه از آنجا میدان مشق تشریف بردند. دوسه فوج که تازه آمده است سان دیدند. من خانه آمدم.

**جمعه ۱۵** - اسب دوانی بود. هیچیک از اسبهای شاه جلو نرفته بودند. اسب ملیچک را سردست کشیده عقب دیوار نگاه داشته بودند. محض خوش آمد شاه نزدیک بحضور شاه ول کرده بودند که بیرق برداشت. من صبح اسماعیل آباد رفتم. مهمان داشتم. غیر از محقق که بیگانه بود همه خودی بودند. مرتضی قلی میرزا، جلال الدین میرزا، سلطان ابراهیم میرزا و بکمز بود[ند]. حضرات از صبح الی ساعت هفت از شب رفته قماربازی کردند. گاهی من هم شریک بازی آنها بودم. گاهی گردش میکردم، کتاب میخواندم. الحمدالله خوش گذشت. هوا هم خیلی خوب بود.

**شنبه ۱۶** - صبح زود از اسمعیل آباد شهر آمدیم. شاه بیرون تشریف آوردند. مجدالدوله مهدیقلی خان را از میرآخوری معزول [و] محمدحسین میرزا میرآخور سابق را بجای او میرآخور کردند. معلوم شد بواسطه شکایت اجزای طویله بود، بخصوص رنجش شاه از اینکه دیروز اسبهای شاهی جلو نرفته بودند. بعداز ناهار خانه آمدیم. عصر خدمت ظل السلطان رفتیم. معلوم شد نایب السلطنه کماکان وزیرجنگ است و ظل السلطان که منتظر این کار بود شکست خورده. **یکشنبه ۱۷** - صبح دارالترجمه رفتیم، از آنجا دیوانخانه. شرابه و قلمدان که به امین الدوله داده شده تفصیلی بسیار ناقابل بود. دستخط هم بی معنی تر از قلمدان و شرابه. خلاصه سرناهار بودیم. نایب السلطنه احضار شد. شاه فرمود امسال هم تو را مهلت دادم، اگر قشون مرا منظم نکردی سال دیگر معزولی، دیگر گریه و ندبه چاره نخواهد کرد! معلوم شد نایب السلطنه حضور شاه گریه کرده بود. بعداز ناهار خانه آمدیم. هرچه کردم خوابم نبرد. عصر شاه دوشان تپه رفتند. **دوشنبه ۱۸** - امروز شاه مهمان نایب السلطنه است به کامرانیه. صبح من بطرف کامرانیه رفتم. دربین راه به اعتضادالدوله برخوردم. مرا به کالسکه خودی دعوت کرد. از درشکه خودم بیرون آمدم بکالسکه او نشستیم. کامرانیه رفتیم. نایب السلطنه را دیدم دم در منتظر شاه است. خیلی اظهار لطف کرد، اگرچه از قلب نبود. من به عمارت بالا رفتم جمعی بودند از شاهزاده ها و وزرا. شاه ساعت پنج تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. بعداز ناهار در حضور شاهزاده ها بازی نرد کردند. بعد شاه خوابیده یک ساعت بغروب مانده عمارت صاحبقرانیه آمدند. شب را آنجا ماندند. انیس الدوله و امین اقدس هم آمده بودند. من با سلطان ابراهیم میرزا و بکمز حسن آباد رفتم. حسن خان جرتی هم بود. بسیار بد گذشت.

**سه شنبه ۱۹** - صبح از حسن آباد صاحبقرانیه رفتیم. خیلی زود بود. شاه هنوز بیدار نشده بودند. تفصیل امروز را مفصل مینگارم که یک صفحه تاریخ جالب ایران باشد. منزل امین السلطان وزیر دربار و خزانه و گمرک و صاحب چهل و چهار منصب بزرگ رفتیم. اولاً این شخص جوان بیست [۴۲۸] و چهار ساله است در نهایت غرور. بعلاوه جوانی خوش بختی هم دارد. حکیم الممالک، ناظم خلوت، کشیکچی باشی، حاجی ابوالحسن معمارباشی آنجا بودند. بعداز طی تعارفات حکیم الممالک بنای تملق را گذاشت. قلم می تراشید. تراش قلم را بهانه کرد. از خط و سواد امین السلطان شرحی بیان کرد. ما هم تصدیق عفی کردیم. کم کم امین السلطان گرم شد. از خود تفصیل بیان کرد که با میرزا حسین خان صدر اعظم چه گفتم در فلان سال، و محصل دیوانخانه را چه طور زدم، آردل وزارت جنگ را چه طور گاو سرزدم، در سن پانزده سالگی رساله نوشتم که از اندرز قابوس<sup>۱</sup> مفیدتر و از منشآت صابی و رسایل خوارزمی<sup>۲</sup> بهتر بود، در دانستن لغات عرب قاموس زنده ام و در خوشی خط مثل خط قابوس ام جناح طاووس<sup>۳</sup> تحریر مینمایم، در دانش بینش اقیانوسم. گفت و مکرر گفت [و] از من پیرعالم دیده جهان گردیده با علما نشسته خجالت نکشید. بالاخره فرمود که از شاه میخواهم مرا در عمارت صاحبقرانیه ده روز بگذارد با فراغبال و آسایش خیال سربرم و برای مال دولت ایران قانونی بنویسم که موسی کلیم برای اولاد اسرائیل نوشته بود و ابراهیم خلیل طوایف عبریان را این طور هدایت ننموده بود! فردیک کبیر و پطر کبیر و ناپلئون و غیره نتوانسته اند و من بعدهم احدی نخواهد نوشت چنین قانونی! ما هم تصدیق کردیم و بلی بلی گفتیم در این بین آواز امین السلطنه از اطاق همسایه بلند شد که به غلط تلاوت قرآن مینمود، جناب امین السلطان مقنن قانون آتیه برجست و ما را هم دعوت نمود که با او متابعت نمائیم. جز مطاوعت چه چاره داشتیم، ما هم برجستیم و به اطاق امین السلطنه ورود کردیم. اول آهسته آهسته<sup>۴</sup> پاورچین پشت در رفتیم. بعدیک دفعه در را باز کرده به اجماع ورود کردیم

۱- مقصود کتاب «نصیحت نامه» مشهور به «قابوسنامه» است. ۲- مقصود ابراهیم بن هلال صابی ادیب و منشی متوفی در ۳۸۴ و محمد بن عباس خوارزمی ادیب و لغوی متوفی ظاهراً در ۳۸۳ است. ۳- اصل: که اطباخ الطاووس. ۴- اصل: فراق. ۵- «اک» بیان کننده حالت تصغیر است که عادة «ک» نوشته می شود

و خنده قهقهه دار بلندی نمودیم و جابرجا نشستیم. وزیر دربار کلام پروردگار را از امین السلطنه گرفت. بعد از اینکه قدری از پوست کلیجه او تعریف کرد و دوسه بوسه بر لب و لوجه و صورت چون گه پخته او داد او هم نازید و نوازد، چشمی خمار کرد، لبانی غنچه نمود. وزیر اعظم چند آیه به آواز حزین و لحن نمکین تلاوت فرمود. حکیم الممالک قرآن را از دست وزیر اعظم ربود. به آهنگ «راک» آن ناپاک قدری تغنی فرمود. بعد کار بکرمنی گری (?) کشید. نزدیک بود انامل را هم به هم سائیده رقص کابلی فرماید که اجنبی وارد شد و طرح مجلس تغییر کرد. خبر کردند شاه بیرون تشریف می آورند. از اطاق بیرون آمدیم. در حیاط به انتظار جمال منیر همایون صف بستیم. ماشاء الله شاه چون بدرطالع شد، نماز بردیم و تعظیم نمودیم. قدری از من بیچاره مؤاخذه کرد که نمدهای اطاق امین اقدس را چرا باد ندادند که بوی رطوبت دارد! من هم سری بزییر انداختم و سکوت اختیار نمودم. در حال گفتم هزار خدمت با صداقت در آستان این پادشاه با معدلت بیک مسامحه جزئی یکی است. خلاصه پیاده از عمارت بالا بیاغ پائین تشریف آوردند. به کالسکه جلوس فرمودند. سلطنت آباد آمدند. مجدالدوله و مجول خان را هم دیدم. همدردی گیرم آمد. خوشحال شدم. در سرناهار روزنامه خواندم. اول فصلی که خوانده شد تصمیم امپراطور روس بفرستادن جمعی از علما به لندن بود که آنجا رفته وضع حکومت انگلیس را در بلاد اسلامیة متفرقه آن دولت بسنجند. چرا که بعد از تصرف مرو روس خود را شاهنشاه بلاد اسلامیة میدانند. بعبارۀ آخری [۲۲۹] ایران و توران و هندوستان را از متصرفات حالی و مالی خود میدانند. میخواهد رفتار انگلیس را در هندوستان بداند و به سلیقه خود جرح و تعدیل کند. بخیال خود مطلب مهم بود و باید زیاده از حد طرف دقت و ملاحظه پادشاه باشد. دیدم ملیجک اول را خواست و به بادزدن واداشت. در صورتیکه هم هوا سرد بود و هم مگس نبود. بجهت دیدن صورت او و لذت حضور او این فرمایش را فرمود. در بین نطق من حکم بساختن اطاق آغابهرام و آغامحمدخان خواجه میفرمودند. تا الی عصر بودم. بعد عشرت آباد آمدیم. ظل السلطان احضار شده بود. قدری با ایشان خلوت شد. از آنجا لاله زار تشریف بردند. من خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۵** - صبح خانه امین الدوله به تهنیت قلمدان و شرابه رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانه ظل السلطان، از آنجا درب خانه رفتم. ساعت چهار از شب خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۶** - عید مولود حضرت فاطمه ع است. خواتین محترمه خانه والدۀ نایب السلطنه موعود هستند. صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا خدمت شاه. الماس بند ساعت شاه پریروز سلطنت آباد گم شده بود، سرایدارها پیدا کرده آوردند. خدمت شاه بردم. خیلی به فال خوب گرفتند. سرناهار تاریخ عثمانی خوانده شد. بعد خانه آمدم. عصر خانه ظل السلطان بحکم احضار شدم رفتم. یک حلقه انگشتر الماس به من اعطا فرمودند.

**جمعه ۲۷** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من حمام رفتم. بعد درشکه نشسته دوشان تپه رفتم. شاه تشریف آورده ناهار خوردند. شکار تشریف بردند. من شهر آمدم. عصر ایلچی فرانسه دیدن من آمد.

**شنبه ۲۸** - صبح علی الرسم دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. عصر شاه خانه ظل السلطان رفته بود و من هم شب در خانه رفتم.

**یکشنبه ۲۹** - صبح مستقیماً در خانه رفتم. شاه فرموده بودند حاضر باشیم که زلو به مقعد بیندازند. از اتفاق موقوف کردند. خیلی زود بیرون آمدند. با وزرا خلوت کردند. بعد ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. شب مهمان داشتم. صارم الدوله، طلوزان، فخر الملک، محقق، حکیم الممالک، میرزا حسین خان دکتر بودند.

**دوشنبه ۳۰** - صبح خانه امین الدوله کار داشتم. به اتفاق درب خانه رفتم. شاه خیلی دیر

بیرون تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر دیدن میرزا کریم خان سرتیپ فیروزکوهی که از آشنایان قدیم مدرسه من است و شش سال بود رفته بود پاریس [و] تازه آمده است رفتم.

**سه‌شنبه ۲۶** - امروز شاه بقصد توقف چند شبه عشرت آباد تشریف بردند. صبح بعد از اینکه چند فوج را در میدان مشق سان دیدند یوسف آباد رفته بودند. عصر قصر قاجار، از آنجا عشرت آباد تشریف بردند. من صبح در رکاب سوار نشدم. خانه اعتضادالدوله دیدن رفتم. از آنجا خانه طلوزان، بعد خانه ظل السلطان، بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر عشرت آباد رفتم. شاه اندرون تشریف داشتند. بعد از عرض حضور بیرون تشریف آوردند. بواسطه عید ارامنه يك مجموعه تخم رنگ کرده استاد ابراهیم زرگر مسیحی آورده بود. با حضور همایون ملیجک کوچک و خانه‌شاگردها و خواجه‌ها تخم‌بازی کردند. بعد اندرون تشریف بردند. من بخانه مراجعت نمودم.

**[۲۳۰] چهارشنبه ۲۷** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من صبح عشرت آباد رفتم. مدتی منزل امین السلطان بودم. بعد به اتفاق در اندرون رفتیم که شاه از آنجا سوار میشوند. در رکاب سوار شدم. سلطنت آباد ناهار خوردند. دقیقه‌ای توقف نکردند. سوار شدند طرف اقدسیه و دره دار آباد رفتند. مرام فرمودند بروم. رفتم. ماشاءالله شاه روزبه‌روز جوان میشوند و ماها بناپروش طبیعت پیر، و دقیقه‌ای آرام ندارند. متصل در حرکت هستند. عصر مراجعت به سلطنت آباد فرمودند. عصرانه خوردند. سوار شدند. قصر قاجار آمدند، از آنجا عشرت آباد. من شهر آمدم. **پنجشنبه ۲۸** - امروز شاه قصر قاجار میروند. من صبح مستقیماً آنجا رفتم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد از ناهار من به اتفاق طلوزان شهر آمدم. وزراء احضار شدند. ندانستم بچه جهت بود.

**جمعه ۲۹** - امروز شاه پارک امین الدوله مهمان بود. وزراء، شاهزاده‌ها هم بودند. ظل السلطان و مستوفی الممالک و جمعی از وزراء نیامده بودند. مستوفی الممالک ظل السلطان را دعوت نموده بود یوسف آباد برده بود. نایب السلطنه و غیره بودند. مهمانی مفصلی بود. دوپست اشرفی، يك طاق شال، بعضی اشیاء روی هم رفته چهارصد تومان بشاه پیشکش داد. بعد از ناهار شاهزاده‌ها در حضور قماربازی کردند. من پهلوی شاه بلافاصله نشسته روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. آجودان مخصوص و اعتضادالدوله دیدن آمدند.

**شنبه ۳۰** - صبح خانه ظل السلطان رفتم، دلپری از امین الدوله داشت و بد میگفت. از آنجا خانه مادام پیلو، از آنجا خانه طلوزان. به اتفاق عشرت آباد رفتیم. در بین راه نایب السلطنه را دیدم که از عشرت آباد مراجعت میکرد. معلوم شد شاه بواسطه درد گلو زود بیرون تشریف آورده‌اند. خود را رسانیده شاه را در نهایت کسالت دیدم. بنا شد غرغره<sup>۱</sup> با کلردوپتاس نمایند. بعد از ناهار هم فرمودند جائی نروم. طومسون وزیر مختار انگلیس شرفیاب شد که مرخصی موقتی شده انگلیس برود. بعد از خواندن چهارپنج روزنامه يك ساعت بغروب مانده شهر آمدم. امروز قدری منزل امین السلطان رفتم. دیوان شعر خودش را میخواند. اگر اشعار از خودش باشد بسیار خوب گفته است. امروز شنیدم اعلانی به دیوار ارگ چسبانده از دولت بدگفته‌اند. ای کاش زودتر چاره این کار را بکنند و مرتکب را تنبیه نمایند که در دولت مستقله بدترین علامات است!

**یکشنبه غره رجب** - امروز شاه شهر تشریف آوردند و مجدداً عصر مراجعت عشرت آباد فرمودند. دیشب سیل اغلب نقاط شهر را خرابی رسانده است. من صبح خانه امین لشکر رفتم کاری داشتم. از آنجا دارالترجمه، بعد در خانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم.

**دوشنبه ۲** - شاه با حرم قصر قاجار تشریف فرما شدند. من صبح زود بانهایت کسالت قصر رفتم. باغ را قرق نمودم. مدتی منتظر شدم شاه تشریف آوردند. درباغ خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. چادر عضدالملک رفتم. ناهار صرف نموده شهر آمدم. قدری خوابیدم. نیم ساعت بغروب مانده عشرت آباد رفتم. شنیدم کاغذی یا تلگرافی از امین الدوله رسیده بود که خیلی شاه متحیر و متفکر شده بود. امین الدوله و امین السلطان را احضار فرمودند که همان شبانه آمدند. خلق همایونی خیلی تلخ بود. از اتفاقات اینکه دیروز زن خداداد گبر باغبان سلطنت آباد را باین حسین آباد و سلطنت آباد در دره سیلابی کشته اند. حکم شد فردا با کنت رئیس پولیس برویم برای تفتیش این مسئله و دیگر چند روز قبل وزیر نظام یعنی نایب السلطنه کسبه شهر را تحریک کرده بودند از دست [۳۳۱] امین السلطان بشاه شکایت کردند که ما را به عنف به میدان کاه فروشها میبرند. شاه بخود امین السلطان تحقیق را رجوع کرده بودند. امین السلطان هم از لجاجت هزار تومان بر تمام حیوانات و میدانهای سوق الدواب و غیره علاوه کرد و از تصرف نایب السلطنه بیرون آورد.

**سه شنبه ۳** - امروز بجهت تحقیق قتل زن خداداد به اتفاق کنت سلطنت آباد رفتم. من ناهار خورده مراجعت نمودم. کنت عصر برگشت. قدری کشف مطلب نموده بود. به اعتقاد خودش تقصیر را بگردن پسر جمشید گبر بسته بود که از خودشان این کار را کرده اند و همان پسر را همراه خودش شهر آورده بود که تحقیقات لازمه کند. عصر جمعی دیدن من آمده بودند. بعد از راه انداختن آنها خانه والده رفتم. در مراجعت که از حیاط بیرون عبور میکردم میرزا مهدی را دیدم که دست بدامان من شده و التماس میکند پسر مرا میرزا عبدالله بدره نموده است و حالا هم در اطاق او مشغول شرب و قمارند. از پشت در ملاحظه کردم. مجلس شرب و واپورا بود. من هم چوب خواسته هر کس در اطاق بود جفت جفت دادم بستند و زدند. از جمله اشخاص، میرزا محمد نام نوکر میرزا حسینعلی خان منشی ظل السلطان و پسر آقا رشید مرحوم بودند.

**چهارشنبه ۴** - شاه امروز کامرانیه تشریف بردند. نایب السلطنه يك صد تومان پیشکش فرستاده بود. قبل از رفتن به کامرانیه سواره از میان باغ سلطنت آباد عبور فرمودند. به خداداد گبر فرمودند چرا زنت را شب بیرون فرستادی که کشته شود؟ جواب داد من تصور میکردم در مملکت شما شب و روز نیست و ما خوابیده ایم و شما بیدارید. به این اطمینان فرستادم. این حرف را ظاهراً [کسی] از اهالی ایران قدرت نداشت که بگوید و به زبان خداداد گبر جاری شد. اگرچه شاهد بر این تفصیل از زمان قدیم به سلاطین سلف شده است. اما بوضع حالیه و سلطنت قاجاریه خیلی عجیب بود. خلاصه تا عصر کامرانیه بودم. بعد باتفاق مجول خان و ناظم خلوت کالسکه دیوانی نشسته شهر آمدم. شاه از راه قل آهک<sup>۲</sup> مراجعت فرمود.

**پنجشنبه ۵** - امروز شاه شهر تشریف آوردند. عصر مراجعت فرمودند. صبح میخواستم خانه امین الدوله بروم ناظم خلوت آمد مرا خانه ظل السلطان برد. از آنجا دارالترجمه رفتم. بیست و پنج جلد کتاب ترجمه حاضر شاه بود بردم. ناهار بدی به اتفاق امین الدوله در خانه صرف شد. بعد مراجعت بخانه نمودم.

**جمعه ۶** - امروز شاه سرخه حصار تشریف بردند. من نرفتم. صبح حمام، بعد خانه طلوزان رفتم. منزل آمدم. الی عصر مشغول کارهای خودم بودم. شب عشرت آباد رفتم. تا ساعت چهار بودم. **شنبه ۷** - شاه اقدسیه تشریف بردند. ماشاء الله به این قوه و قدرت که يك روز آرام ندارند. صبح من عشرت آباد رفتم. از آنجا در کالسکه دولتی نشسته باتفاق مجول خان و ناظم خلوت اقدسیه رفتم. الی عصر بودم. بعد شاه سواره از میان باغ سلطنت آباد عبور فرموده عشرت آباد آمدند. من شهر آمدم.

**یکشنبه ۸** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من بواسطه خستگی نرفتم. امین الدوله صبح

دیدن آمده بود. بعد خانه طلوزان رفتیم. مراجعت بخانه نمودم. **دوشنبه ۹** - امروز شاه شهر آمدند. صبح زود درخانه رفتیم. معلوم شد باوجودی که دوکرور خرج کردند و اندرونی ساخته اند باز جای خواب ندارند! بیرون خوابیده بودند و درها همه بسته بود. از درب آبدارخانه ورود کردم. ظل السلطان را دیدم که با امین السلطان مشغول صحبت [۳۳۳] بود. امین حضور و غیره هم آمدند. شاهزاده امروز به حضرت عبدالعظیم نقل مکان میفرماید. امروز لقب مخبرالملکی به حسن علی خان پسر مخبرالدوله داده و بتوسط من لقب شمس الاطباء به میرزا نصرالله حکیم. تا بعداز ناهار خدمت شاه بودم. مراجعت بخانه شد. **سه شنبه ۱۰** - صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا دارالترجمه. خیلی کار عقب مانده داشتم صورت دادم. خدمت شاه رسیدم. تا بعداز ناهار بودم. بعد خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۱** - شاه امروز سوار شدند دوشان تپه رفتند. سواره بگشلو را دم دروازه سان دادند. بعد دوشان تپه رفتند. ناهار خوردند. الی عصر کاغذ خواندند. عصر قصر فیروزه رفتند. من شهر آمدم، بانهایت خستگی. امروز جعفرقلی خان داماد ظل السلطان لقب جلال الملکی گرفت. **پنجشنبه ۱۲** - صبح دارالترجمه رفتم. مدتی آنجا کار داشتم. سی تومان بجهت نظر آقا فرنگ فرستادم که بعضی کتب برای من ایتباع نماید. بعد خدمت شاه رسیدم. یک ساعت بعدازظهر بیرون تشریف آوردند. حمام رفته بودند. ناهار صرف نمودند. من بعداز ناهار خانه گاستر خان مهندس نسای مهمان بودم رفتم. ناهار خورده خانه آمدم. عصر شاه خانه مخبرالدوله بدعوت مخبرالملک تشریف بردند. ندانستم چه تقدیم نموده است. امشب شب عید مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. آتش بازی و موزیکان در سرای سلطانی موجود است.

**جمعه ۱۳** - امروز درب خانه نرفتم. حضرت عبدالعظیم خدمت شاهزاده ظل السلطان رسیدم. دیشب تفصیلی گذشته بود. شیخ محمدحسن پسر شریعتمدار استرآبادی از طهران به حضرت عبدالعظیم میرفت، نزدیک آب انبار قاسم خان جمعی سوار ریخته نوکرش را با گلوله کشته بودند، خودش را خواسته بودند هلاک سازند فرار کرده بود. معلوم شد شیخ مشارالیه عریضه شکایتی از وزیرنظام بشاه عرض کرده بوده است. وزیرنظام محرک شده بود او را بکشند. خلاصه ناهار را با صارم الدوله صرف نموده در خانه شخصی شاهزاده عبدالعظیمی خوابیده عصر مراجعت بشهر نمودم.

**شنبه ۱۴** - شاه امروز مشایعت ظل السلطان حضرت عبدالعظیم میروند. من صبح با ناظم خلوت حضرت عبدالعظیم رفتم. خدمت شاهزاده رسیدم. تفصیلی میفرمودند که کنیز خدمت کار «منیر» نام که صبحها شاهزاده را میمالد موش میان زیر جامه اش رفته بود، بی اختیار فریاد میزند. شاهزاده از خواب جسته بود. والد شاهزاده هم ترسیده بود. از اطاق دیگر آمده است. خیلی وحشت کرده بود. خلاصه شاه خیلی دیر تشریف آورد. ناهار را درباغ مرحومه مهدعلیا که حالا دارالحکومه حضرت عبدالعظیم است صرف فرمودند. من خانه یک شخص شاهزاده عبدالعظیمی رفتم. فرستادم کباب آوردند خوردم. هرچه خواستم بخوابم بقدری صاحبخانه اولاد داشت از صدای آنها خوابم نبرد. بعلاوه در همسایگی زنی بود به اطفال درس میداد. متصل «الف سرگردان» ب «سرگردان» میگفت. ناچار برخاستم خدمت شاه رفتم. در رکاب دولت آباد آمدم. امروز ملیجک را دیدم قداره بزرگی که بلندتر از خودش بود بسته است. سؤال کردم، معلوم شد اشخاص مفصله را شاه فرموده هر یک قداره بگردن حمایل و یک طپانچه شش لوله به کمر حایل نمایند و وجود ذی جود مسعود را محفوظ دارند: آقا دائی آبسار بیست سال، «امین همایون» قهوه چی باشی بیست و چهار سال، ملیجک بیست و یک سال، پسر ناظم خلوت شانزده سال، مردک که هنوزش دست بی رحمی دراز است هیجده سال، نمیدانم اگر خدای نکرده دشمنی یا مخالفی باشد این اطفال چه خواهند کرد!

[۳۳۳] **یکشنبه ۱۵** - امروز باز جاجرود میرویم. نمیدانم بعد از مراجعت مشهد سفرچندم جاجرود است. صبح زود به اتفاق بکمز درشکه نشسته به سرخه حصار که حالا بجهت مداخل رساندن

به ملیچک ارم ذات‌العماد می‌کند رسیدیم. از آنجا سواره وقت ظهر وارد جاجرود شدیم. ناهار خوردیم. خواب مفصلی کردم. شاه مغرب از راه کوه تشریف آوردند. بعد از شام قرق شد. حضور رفتم. نیم ساعتی بوده منزل آمدم. از حرم‌خانه دوسه نفری تصدق سر ملیچک کوچک که باید دده او همراه باشد آمده‌اند.

**دوشنبه ۱۶** - شاه سوار شدند. من در رکاب بودم. نیم فرسخ دور از عمارت ناهار افتادند. روزنامه خوانده شد. بعد از ناهار من مراجعت منزل نمودم. هوا منقلب شد. موکب مسعود هم در صحرا بواسطه رعد و باران شدید نتوانستند بمانند. مراجعت به عمارت نمودند. دوباره من احضار شدم. رفتم. دو سه روزنامه خواندم. هوا از اتفاقات خوب شد. آفتابی دیده شد. مجدداً حکم بسواری فرمودند. اسب‌آبداری و غیره حاضر شد. دوساعت بغروب مانده بی‌باغ شاه تشریف بردند، سه گفتار صید شست<sup>۱</sup> همایون و ملتزمین رکاب شده بود. این وضع سواری هم تازه شروع شد که در یک روز دومرتبه سوار شوند و بعد از این معمول خواهد شد بندگان همایون اصراری دارند که قاتل نوکر شیخ محمد حسن را خودشان و بواسطه اطلاعات معمول که ملیچک اول داده است پیدا کنند. مثلاً سواره عبدالملکی مازندرانی [را] که در این نزدیکی اردو زده بودند متهم کرده‌اند. دیروز میرغضبی بایک نفر محصل نزد سرکرده این سوار فرستاده بودند. یا معلوم کن قاتل کیست یا این میرغضب سرت را خواهد برید. آن بیچاره هم از ترس جان دوسه نفر بیچاره دیگر را گیر داده است که اینها دزد و شریر هستند، شاید اینها کرده باشند. خلاصه این عمل قتل نفس است و خدا کند بندگان همایون به نفس نفیس به این کار نرسند. زیرا که قاتل حقیقی معلوم نخواهد شد و بیگناه دیگر کشته میشود. سبب بدگمانی به این وجود ذی‌جود مبارک خواهد شد. امشب هم قرق شکست. ساعت [ ] طوفان و باران شدیدی شد.

**سه‌شنبه ۱۷** - بنا بود امروز شهر برویم. خوشی‌ها و طراوت و سبزی کوه و صحرا مانع شد. فردا خواهیم رفت. صبح شاه سوار شدند. مرا هم حکم بسواری فرمودند. نیم فرسخ که از منزل دور شدیم به ناهار افتادند. آفتاب‌گردان همایون را مشغول افراشتن بودند. شاه پیاده قدری در میان گل و لاله گردش و تفرج کردند. دوقوش شکاری معروف به سار (؟) از میان جنگل اوج<sup>۲</sup> گرفتند. دور زدند تا محاذی ما رسیدند. شاه هر دو را با تفنگ در هوا زدند. بزمن افتادند. الحق خیلی جای تحسین داشت. اما عجب تر اینکه نیم ساعت بعد که هردو قوشها مرده و بی‌جان جلو آفتاب‌گردان افتاده بودند شاه به‌علاءالدوله فرمود که جنگال هردو را گرفته دور ببندازد. همینکه علاءالدوله مرغها را برداشت و بقوت دور انداخت یکی از مرغها پرواز کرد و رفت که هنوز هم میرود. بعد از ناهار شاه سوار شدند. من منزل آمدم. شب در سر شام احضار شدم. الی ساعت سه بودم.

**چهارشنبه ۱۸** - مراجعت به شهر شد. من صبح زود با بکمز بعجله سرخه حصار آمدم. از آنجا درشکه نشسته مستقیماً شهر وارد شدیم. جمعی زنانه مهمان اهل خانه بودند. بیرون ناهار خوردیم. خوابیدیم. عصر حمام رفتم. شاه ناهار را سرخه حصار و عصرانه را دوشان‌تپه میل فرمود [ند]. عصر وارد شهر شدند.

**[۲۲۴] پنجشنبه ۱۹** - امروز شاه مهمان مشیرالدوله درباغ مرحوم سپه‌سالار هستند. من صبح آنجا رفتم. شاه تشریف آوردند. قریب پانصد تومان نقد و جنس پیشکش داد. نایب‌السلطنه، مستوفی‌المالک، وزرا و شاهزاده‌ها هم بودند. بعد از ناهار من بجهت شاه آفتابه لکن بردم. خانه آمدم.

**جمعه ۲۰** - امروز با حاجی میرزا ابوالفضل و حکیم بکمز حسن‌آباد رفتم. ناهار صرف شد. بعد اوقاتم تلخ شد. ریش باغبان را بریدم. شلاق زیاد به بنا زدم. سرایدار را هم کتک زدم. عصر شهر آمدم.



شنبه ۲۱ - صبح به امین الدوله کار داشتیم خانه اش رفتیم. معلوم شد دوسه شب است پارك میخوابد. دارالترجمه رفتیم، از آنجا مجلس شورا. امین الدوله را دیدیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. ادیب الملك برادرم را دیدیم. بعد از چهارده سال که ریش خودش را سفید کرده بود حالا مجدداً سیاه کرده است! خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر شاه عشرت آباد رفتند. من هم رفتم. میفرمودند خیالدارم قشون را جزو جزو علی حده کنم که هر دسته پیاده و سواره و توپخانه مخصوص داشته باشد. گمانم این است که میخواهند وزارت جنگ را تغییر بدهند. شنیدم غنچه نام کنیز ترکمان مخصوص شاه آستن است و.... از من نیست، او را بیرون کرده، خانه نایب السلطنه برده اند بخانگاه داشته است. آنچه مجول خان وسایل [ین] میگفتند محض خاطر امین اقدس او را بیرون کرده و خانه مادر نایب السلطنه فرستادند وانکار بچه او را فرمودند.

یکشنبه ۲۲ - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. قدری کسالت خیالی داشتند. آنچه معلوم شد بواسطه نبودن ملیجک اول بود که پایش گوشه کرده بود و اطبای بزرگ دولت از قبیل طلوزان و غیره مشغول معالجه هستند. از قرار تقریر طلوزان کفش زده است. بعد از ناهار شاه خوابیدند. عصر بخط مستقیم مراجعت بشهر فرمودند و شام بیرون خوردند. شنیدم دوسه نفر از خواجه ها [را] که آغا بهرام و آغا علی اکبر باشند از اندرون بیرون کردند، به تهمت راه داشتن با بعضی کنیزها، خدا عالم است. گمان ندارم کسی قدرت به این کارها داشته باشد.

دوشنبه ۲۳ - شاه مهمان فیروز میرزا است بیاض بیرون دروازه قدیم شهر مشهور به دروازه قزوین. خیلی تدارک و تشریفات خوب دیده بود. چهارصد پانصد تومان پیشکش داد. نایب السلطنه وزرا و شاهزاده ها بودند. من صبح خانه طلوزان، از آنجا خانه میرزا علی محمدخان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم.

سه شنبه ۲۴ - صبح دارالترجمه رفتیم. از آنجا خدمت شاه رسیدیم. پسر استاد ابراهیم زرگر [را] که فرنگ رفته بود و تحصیل کرده است حضور بردم. جزو دارالترجمه کردم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۵ - صبح حسین خان چرتی را شاه مأمور فرموده بودند که مرا جلوی قصر فیروزه ببرد. به اتفاق درشکه نشسته رفتیم. ناهار مجدالدوله را خوردیم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. خوابیدند. من هم سه چهار روزنامه خواندم. یک ساعت بغروب مانده به اتفاق محقق شهر آمدم. امروز شنیدم بعد از قتل آدم شیخ محمد حسن قرار شده ششصد نفر سوار بجهت قراسورانی اطراف تهران بگردند و قلعه بیگی هم برای شهر معین کنند.

پنجشنبه ۲۶ - صبح دارالترجمه رفتیم. خیلی کار کردم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار [۳۳۵] خانه آمدم. شاه عصر دفترخانه تشریف بردند. بالاخانه و سردری امین حضور آنجا ساخته. جبه شمس مرصع به او داده شد.

جمعه ۲۷ - امروز قاسم آباد مهمان محقق بودم. سلطان ابراهیم میرزا و بکمز و سید ابوالقاسم جد ملیجک کوچک بودند. قاعصر بودیم. بعد مراجعت به شهر نمودیم. شاه عصر خانه اعتضادالدوله تشریف بردند.

شنبه ۲۸ - صبح دارالترجمه رفتیم. از آنجا دارالشورا بجهت ملاقات امین الدوله. خبر کردند شاه بیرون تشریف آوردند. با حکیم الممالک که آنجا بود واز شدت تملق قضیه امین الدوله را غرغره میکرد خدمت شاه رسیدیم. میگفتند شاه متغیر است. اما من چیزی نفهمیدم. دو سه مرتبه باغ وحش یعنی قفس طیور رفتند و آمدند. بعد هم حضار را مرخص فرمودند. با من تنها دور باغ گردش فرمودند. من روزنامه عرض میکردم. در این بین امین الدوله پیدا شد. او را از دور به اشاره احضار فرمودند. نزدیک که شد من قطع سخن نموده خود را عقب کشیدم. شاه با عصای دست مبارک بسینه من اشاره فرموده یعنی تهدید فرمودند بایست. تو وزیری و اجزای شوری، چیزی از تو پنهان نیست! بعد به امین الدوله فرمود که این را چرا به مجلس شوری و جرگه وزرا اخبار نمیدهی حاضر باشد. آخر این عمل گله دارد. یقین عقل او از تو و مستوفی الممالک و همه

زیادتر است. از این فرمایش به امین الدوله خیلی بد گذشت. چرا که عمداً مرا از وقتی که اجزای شوری شده ام اخبار نمیدهد حاضر باشم. یقین تصور کرد من در این فقره عرضی بشاه کردم. خلاصه بعد از ناهار خانه آمدم. تفصیل وقواریخ شهر طوس را نوشتم. عصر شاه باغ اسب دوانی تشریف برده بودند.

**یکشنبه ۲۹ -** امروز شاه قصر فیروزه تشریف میبردند که شب هم آنجا باشند. صبح خانه امین الدوله رفتم کاری داشتم. با حکیم الممالک از خانه بیرون می آمدند. به اتفاق سوار شده دم درب اندرون رفتیم که شاه از آنجا سوار میشدند، کارم را گفتم. کنت را دیدم. میگفت دیشب پنج نفر دزد تبریزی با کمند وارد خانه شهاب الملك شده بودند. دوفر آنها را گرفته اند. سه نفر دیگر فرار کردند. خلاصه شاه سوار شدند. من خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر قصر فیروزه رفتم. شب خدمت شاه بودم. بطری «بردوئی» در حضور همایون بود. سرشام میل میفرمودند. نصف او ماند. فرمودند سربطری «بردو» را مهر کرده که شب دیگر میل فرمایند. مچول خان که حاضر بود مزه ای بخاطرش رسید، خواست از صحبت های اطفالانه خنک که غالباً دارد و اعتبار خودش را از این میداند نماید. بشاه عرض کرد شما چقدر خسیس هستید. فرمودند بطری پانزده قران خریده ام، چرا مصرف کنم. من عرض کردم کسی که در سال ده کرور میبخشد حق دارد شبی پانزده قران برای وجود خودش صرف نماید. مچول خان گفت برگ درخت های سلطنت آباد را پس چرا میفروشید. شاه اگر چه در ظاهر خندیدند و بعرض من هم که گفتم والله شاه از قآن سخی ترند وقتی نهادند. اما در باطن بسیار بدشان آمد. طوریکه شام را مختصر کردند و بعد از شام مچول خان را که غالباً بحرف مفت زدن و امید داشتند نفرمودند حرف بزنند. خلاصه من هم از حضور همایون بچادر خود آمدم. حکیم بکمز هم بود. از بس که رتیل و مار [و] مور بود در صحرا شام را در تاریکی با نهایت بدی خوردم.

**دوشنبه سلخ -** صبح بنا بود شاه شکار پلنگ بروند. فسخ عزیمت فرمودند. بنا شد ناهار را عشرت آباد میل فرمایند. مرا فرمودند جلو بروم، آنجا حاضر باشم. رفتم. فرستادم از شهر خیار و [۲۲۶] سکنجین آوردند. با حکیم الممالک ناهار صرف شد. شاه تشریف آوردند. ناهار خوردند. من بعد از ناهار شهر آمدم. عصر به کاتب خود که بعضی مسوده ها داده بودم بنویسد نوشته بود آورد. تمام غلط بود. بسیار متغیر شدم.

**سه شنبه غره شعبان -** صبح بسیار متغیر بودم. به باغبان باشی فحش زیاد دادم. دیروز پهن خر در عشرت آباد. شاه بسیار متغیر شده بودند. با تغییر دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بجهت کثافت دیروز عشرت آباد اخم فرمودند. فی الفور بانهایت... عرض کردم بلی تقصیر بزرگ بوده است، واجب التنبیه هستم. هزار چوب باید بخورم. اما عفو فرمایند. شاه از شدت تغیر که میخواستند بروز ندهند خنده کردند و گذشت. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر آنچه را دیروز در مسوده غلط بود با میرزا فروغی اصلاح کردم. ادیب الملك با ریش سیاه کرده تشریف آوردند و رفتند. باغبان باشی عشرت آباد را چوب زیاد زد.

**چهارشنبه ۲ -** صبح دارالترجمه رفتم. لغت شاه را نوشتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند جمعه سلطنت آباد میروم، سه چهار شب. تو فردا جلو برو، آنجا را حاضر کن. شب هم حاضر باش. بعد از ناهار خانه آمدم. مغرب خدمت شاه رسیدم. چراغی اختراع نموده بودم که چشم را نمیزد. یکی بشاه پیشکش نمودم. خیلی مستحسن افتاد. تا ساعت سه بودم. تفصیلی دیشب رو داده است که مینویسم. آغا محمد سرایدار خاصه یعنی نایب سرایدار باشی که فراش خلوت هم هست و خیلی معتبر است در مسجد شاه نماز خوانده مراجعت بخانه میکرد. در بازارچه منوچهر خان جمعی او را تعاقب کرده گلویش را میگیرند، پنجاه تومان پول از جیبش درمی آورند. طوری گلویش را می فشارند که بحالت غش می افتد. صبح که این خبر بشاه رسید نایب السلطنه و کنت

را احضار فرموده برای تحقیق. امشب کنت راپورت داده بود و اگر چه صریح ننوشته بود. اما مضمونش مفهوم میشد که این مرد مست بوده است، در صورتی که در عمرش شراب نخورده است. پنجشنبه ۳ - صبح به اتفاق شیخ مهدی سلطنت آباد رفتم. قدری آنجا دستورالعمل داده حسن آباد آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر با شیخ مهدی خیلی مباحثه علمی و تاریخی شد. بکمز هم آمدم. شب با هم بودیم. عریضه بشاه عرض کردم که سلطنت آباد حاضر است. جواب مرحمت آمیزی دستخط فرمودند.

جمعه ۴ - صبح به اتفاق بکمز سلطنت آباد رفتم. منتظر ورود شاه بودم. آبگوشت میرزا عبدالمجید را صرف نمودیم. معلوم شد شاه عشرت آباد ناهار میل فرمودند. من قدری خوابیدم. در این بین خبر کردند شاه تشریف آورد و رفت اندرون. امین همایون و غیره میگفتند شاه خیلی متغیر است. همین طور هم بود. از اندرون تشریف آوردند. به من فرمودند حقیقت من دیگر شهر نمیروم. حالا که آمدم کلیه آمدم. بعد قدری نوشتجات بود. فرمودند تو امروز آدم من شو. آدم فارسی خوان ندارم. من هم چند کاغذ نوشتم. عریضه ها را خواندم. نیم ساعت بغروب مانده به حسن آباد آمدم. خانم هم از شهر آمده بود. دوسه شبه مهمان هستند.

شنبه ۵ - سلطنت آباد رفتم. دیروز شنیدم شاه امروزه سوار میشوند و به دره دارآباد که بدترین راه [و] صعب ترین کوه است تشریف میبرند. دلی بدریا زدم که من هم کوه بروم. شاه بیرون تشریف آوردند. در رکاب سوار شدم. وسط خیابان نیاوران از کالسکه بیرون آمدند سوار شدند. به من [۳۳۷] فرمودند مشکل است تو به کوه توانی آمد، مرخصی! من هم الی قصر صاحبقرانیه همراه بودم بعضی فرمایشات فرمودند. بعد حسن آباد آمدم. اهل خانه هم بواسطه کسالت مسهل خورده بودند. ناهار خورده خوابیدم. عصر خیلی چیز نوشتم.

یکشنبه ۶ - صبح زود سلطنت آباد رفتم. اهل خانه هم شهر رفتند. سلطنت آباد شنیدم که شاه فرمودند روز سه شنبه با حرم حسن آباد تشریف میبریم. خیلی از این فقره پریشان شدم، چرا که حاضر نبود. پیغام دادم به شانزدهم قرار بگذارند. قبول فرمودند. وزیر خارجه آمده بود. خیلی خلوت کردند. مسئله تعدیات روس در خراسان اسباب پریشانی خیال است. چنانچه میرزا اسدالله خان وکیل الملک وزیر مختار پطربورغ که مرخص شده الی قزوین رفته بود بواسطه تلگراف مجدداً احضار شد طهران آمد که تعلیمات شفاهی به او نمایند برود. عصر امروز شاه با حرم خانه آجودانیه میروند. من هم مرخصی گرفته شهر آمدم. عصر خیلی کار کردم. شب با سلطان ابراهیم میرزا گفتگوی پذیرائی شاه را داشتم.

دوشنبه ۷ - امروز سلطنت آباد نرفتم. مشغول تدارکات پذیرائی شاه و رفتن خودم به شمران بودم. صبح خانه مشیرالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. همه را خانه بودم. شاه امروز منظره رفته بود. سه شنبه ۸ - صبح سلطنت آباد رفتم. شاه سرقات ناهار میل میفرمودند. امین الدوله هم بود. بعد از ناهار من و امین حضور و مچول خان سر در نقاشی رفتیم جای بخوریم. صحبت میداشتیم. شاه پشت درگوش میفرمودند. الحمد لله صحبت خارجی نبود. بعد حوضخانه تشریف بردند. من هم تاریخ عثمانی خواندم. عصر به اتفاق ناظم خلوت شهر آمدم.

چهارشنبه ۹ - صبح خانه طلوزان رفتم. از آنجا خانه «بردو» (؟) بعضی اسباب برای ملیجک خریدم که روز تشریف آوردن شاه به حسن آباد به ملیجک بدهم. از آنجا عشرت آباد رفتم. شاه شهر آمدند. ناهار عشرت آباد میل میفرمودند. بعد از ناهار من و مچول خان درشکه نشسته شهر آمدم. من خانه آمدم قدری خوابیدم. بعد الی عصر مشغول بعضی کارها بودم.

پنجشنبه ۱۰ - صبح سلطنت آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. چهار ساعت بغروب مانده حسن آباد آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا [و] بکمز و سید کاتب بودند. امروز شنیدم که فراشهای فراشخانه و نایبها تمام حضرت عبدالعظیم از دست حاجب الدوله بستان رفته اند. سفیر عثمانی امروز شرفیاب حضور شد.

جمعه ۱۱ - صبح صاحبقرانیه دیدن طلوزان رفتم که تازه از شهر آمده است. از آنجا

دم عمارت صاحبقرانیه بودم که موکب همایون رسید. معلوم شد پیاده جبال البرز میرود. من دو سه فقره تلگراف و روزنامه داشتم عرض کردم. بعد حسن آباد آمدم. آشنایان ناهار بدیخته بود، به نان و ماست گذشت. مشغول تدارکات مهمانی شاه هستم. هیچ حواس ندارم. شب بکمز تنها پیش من بود. عصر ایلاچی نمسه و طولوزان دیدن من آمدند.

**شنبه ۱۲** - صبح سلطنت آباد رفتم. معلوم شد دیشب حاجب الدوله فرستاده بود قاپوچی باشی و ابوالقاسم خان نایب را زنجیر بگردن از شهر آورده بودند که اینها محرك فراشها هستند. شب هم شاه به امین السلطان سپرده بود که رعایت از حاجب الدوله بکنند. درحقیقت فراشخانه را به امین السلطان سپرده اند. امروز زن و بچه محبوسین دماندرون بست نشسته بودند. شاه فرمود هر [۲۳۸] دو را از حبس بیرون آوردند به امین السلطان سپردند. فی الواقع کار حاجب الدوله بدتر شد. خلاصه امروز اهل خانه هم از شهر آمدند حسن آباد بجهت پذیرائی حرم.

**یکشنبه ۱۳** - صبح بعد از آنکه بعضی دستورات عملها دادم سلطنت آباد رفتم. در بین راه منزل طولوزان رفته او را برداشته رفتم. تا ظهر منتظر شاه بودیم. بیرون تشریف آوردند. سر ناهار بودم. بعد حسن آباد آمدم. کارها الحمدلله روبراه است.

**دوشنبه ۱۴** - امروز صبح صاحبقرانیه حمام رفتم. از آنجا حسن آباد آمدم. عریضه ای بشاه عرض کردم که بجهت تدارکات پذیرائی روز چهارشنبه امروز و فردا درب خانه نخواهم آمد. بکمز هم بود. ناهاری صرف شد. خوابیدم. امروز عصر باران شدیدی بارید. شب برات بود. الحمدلله بدعا و نماز شب پانزده نایل شدم.

**سه شنبه ۱۵** - دیشب خواب و زندگانی مرا برادر باغبان ضایع کرد. شام نخورده بودم. مصمم خوردن بودم. کاغذی نوشته بود که شاهنشاه فردا میخواهد به نفس نفیس سان باغبان سلطنت آباد را بدهد. من نه از بابت کسر باغبان مشوش شدم، بفضل خدا از این بابت آسوده ام. گفتم شاید باز نایب السلطنه تفتین کرده و حيله انگیزخته، تهمت به باغبانهای من زده است. خلاصه شبی را به صبح کردم. صبح سوار شده بطرف سلطنت آباد راندم. اول منزل خواجه ها رفتم، شاید از آنها خبری حاصل کنم. دیدم خبری نیست. بعد از قهوه چای باشی و غیره سؤال کردم. معلوم شد دیروز بواسطه باد قدری درختها مفشوش شده بود و خیابانها کثیف. شاه فرموده بود باغبانها حاضر باشند، خیابانها را برویند. مردکه باغبان بد فهمیده بود. خلاصه شکر خدا را نمودم. شاه بیرون تشریف آوردند. شرفیاب شدم. مراجعت به حسن آباد نمودم. شب باران شدیدی آمد. اگر خدای نکرده فردا هم اینطور باشد، چه بایدم کرد.

**چهارشنبه ۱۶** - امروز شاه بقدم میمنت لزوم همایون حسن آباد را رشك خلد برین یا آسمان هفتمین فرمودند. صبح زود از خواب برخاسته آنچه تدارک دیده شده بود درهم بود، جمع آوری کرده مرتب نمودم و از خداوند تبارک و تعالی استدعا نمودم که مثل دیروز و پیرروز باران نفرستد که تدارک و مخارج من به هدر رود [و] به وجود ذیجود همایون و خادمان حرم بد بگذرد. الحمدلله بمقصود نایل شدم. باران نیامد. خلاصه دو از دسته گذشته حاجی سرورخان خواجه مخصوص پادشاهی آمد. پنجاه نفر سرباز آورده بود، دور حسن آباد گذاشت و خود درها را دید و بست و بعد اندرون رفت. من هم رفتم. بدون رودروایستی مطالبه حق الزحمه خود را نمود. من هم بخاتم گفتم پنجاه عدد پنجهزاری آورد باو داد. خودم بیرون آمدم. ناهار صرف شد. شش بغروب ما را از باغ دوآندند و قرق کردند. اهل خانه و اقوام ایشان که تماماً از اولاد مرحوم عمادالدوله و عروسهای آن مرحوم بودند از اندرون بیرون آمده انتظار آمدن حرم خانه جلالت را داشتند. چهار بغروب مانده خواتین حرم رسیدند. سه ونیم بغروب مانده موکب همایون تشریف فرما شدند. والدۀ ظل السلطان هم تشریف آورده بود و کمال بزرگی را فرمودند، بدون دعوت تشریف آوردند، با وجودی که شهر هستند. بندگان همایون الی مغرب تشریف داشتند. الحمدلله بوجود همایون و خادمان حرم خیلی خوش گذشته بود. فی الواقع من هم از مخارج و سلیقه کوتاهی نکردم. وقتی که بندگان همایون بیرون تشریف آوردند که در کالسکه جلوس فرموده

بروند به من فرمودند که شب سلطنت آباد حاضر باشم. درشکه من حاضر بود، بدرشکه نشستہ تعاقب [۲۳۹] موکب همایون رفت. شب بیرون شام خوردند. وقت مراجعت دو نفر غلام کشیک‌خانه مقرر شد با من همراهی نماید مرا حسن آباد برساند. خیلی خسته بودم. شام هم حاضر نبود، دیر شام خوردم. مرده‌وار افتادم. اهل خانه که از خستگی و دردیا که شش ساعت تمام در حرکت بوده است آموناله زیاد داشت.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح که سلطنت آباد رفتم الی عصر بودم. شاه مکرر تعریف از مهمانی دیروز میفرمود. از حرم‌خانه هم بجهت اهل خانه همین‌طور نوشته بودند. عصر که مراجعت به حسن آباد نمودم سه نفر نوکر و یک کنیز را چوب زدم. مدتی بود میخواستم اینها را بزنم. امروز مجال کردم! اهل خانه از درد پا و صدمه راه رفتن دیروز خیلی احوالش بد بود. همان شب رفتند بکمز حکیم را آوردند. قدری عرق و نمک طعام گفت بمالند که رفع شدت درد بشود.

**جمعه ۱۸** - امروز صبح که حکیم بکمز آمده بود باتفاق سلطنت آباد رفتیم. شاه یکی از خیابانهای پرسایه را که نزدیک قنات است منتخب نموده چادر زده‌اند. باوجودی که هزار قسم عمارت به اقسام مختلف دارند زیر چادر خوش دارند جلوس فرمایند. وزیر خارجه میگفت چون تولد شاه زیر چادر شده است باین جهت چادر نشستن را خوش دارند! خلاصه ناهار میل فرمودند. با وزیر خارجه خلوت کردند. من حسن آباد آمدم. عصر شاه باغ ملک‌التجار که در امامزاده قاسم است تشریف بردند.

**شنبه ۱۹** - شاه امروز شهر تشریف میبرند. من هم صبح بطرف شهر رفتم. معلوم شد عشرت آباد ناهار میل میفرمایند. آنجا رفتم. انتظار تشریف آوردن شاه را کشیدم. تشریف آورده ناهار صرف فرموده، ریش را اصلاح نمودند. شهر تشریف بردند که درب موزه را مهر فرمایند. زمین موزه هم که تخته فرش بود و چهارپنج هزار تومان خرج شده بود عوض کرده کاشی کردند و چهارپنج هزار تومان دیگر مخارج کاشی نمودند. دیگر ندانستم در شهر چه رو داد. من خانه خودم رفتم. والده هنوز شهر است، ایشان را دیدم. قدری خوابیدم. عصر جمعی از اجزاء آمده بودند. راه انداخته بطرف شمیران آمدم. از تجریش عبور کرده خانه بکمز رفتم. امروز وقت ظهر حاجی استاد غلامرضای شیشه‌گر مرشد معروف در سن هشتادسالگی مرحوم شد.

**یکشنبه ۲۰** - صبح که از اندرون بیرون آمدم. حاجی غلام گفت از نصف شب غلامی از کشیک‌خانه آمده است که شاه فرموده اول آفتاب سلطنت آباد حاضر باشید. لباس پوشیده در شرف رفتن بودم که فراش سواری رسید که دیشب ساعت پنج شاه فرموده‌اند شما را صبح حاضر کنیم. قدری که رفتم فراش پیاده دیگری دیدم. تشویش نکردم، اما هزار خیال کردم. خلاصه نیم ساعت از آفتاب گذشته منزل امین‌السلطان رسیدم. خواب بود. بیدار شد. دیدم بعضی از خواجه‌ها و غلامان کشیک‌خانه و غیره آنجا حاضرند و استنطاق میشوند که پریروز حرم نیلوران میرفتند در بین راه ایلچی ینگه دنیا از عقب می‌آمده است. در وقتی که حرم وسط خیابان توقف نموده قلیان می‌کشیدند غلامان کشیک‌خانه که با حرم بودند آدمهای ایلچی را زده بودند و حالا وزیر مختار توضیح خواسته است. استنطاق حضرات بجهت این بود. من دوسه مرتبه از امین‌السلطان پرسیدم که سبب احضار من به این تعجیل چه است؟ گفت دیشب بخود من البته سی مرتبه فرمودند که صبح شما حاضر شوید. خودم از قرینه حدس زدم که باید بجهت همین مسئله وزیر مختار باشد. در این بین هم کنت رسید. شاه میخواهند بواسطه او کلاه‌فرنگی سرقات بسازند. خلاصه از [۲۴۰] تهدیدات<sup>۱</sup> وزیر مختار متالم بودند که طلب کرده بود غلامان را بیاورند سفارتخانه آنجا چوب بزنند. تا سی و شش ساعت مهلت داده بود که اگر ترضیه خواسته نشود بیرق خود را بخواهد و برود. خیلی شاه پریشان بود. مرا مأور کردند، حامل بعضی پیغامها بودم. باحالت کسالت مزاج رفتم. اول پیغامات مرحمت آمیز شاه را رساندم، زیادتر جسارت کرد. بعد تهدیدات

را عنوان کردم که بواسطه تلگراف خلع تو را از رئیس جمهوری اتاؤنی خواهیم خواست. فی الفور ملایم شد. آخر او را راضی کردیم که وزیر خارجه بواسطه رقعہ غیر رسمی از او معذرت بخواهد و غلامان هم در وزارت دربار تنبیه شوند. مراجعت نمودم. شاه باز خلوت فرمودند. تفصیل را عرض کردم. فرمودند هیچ امید نداشتیم کار باین خوبی بگذرد. زیاد اظهار التفات بمن فرمودند. مقرر شد تمام گفتگو را راپورت بنویسم. نوشتیم. بعد مرخص فرمودند. حسن آباد آمدم. ناهار خورده خوابیدم. امشب ۲۱ شعبان مولود من است در سنه ۱۲۵۹. خداوند عمر طبیعی با توفیق بندگی بدهد.

**دوشنبه ۲۱** - صبح که روی خود را شستم با حوله پاک کردم. موئی بحوله چسبیده بود بچشم رفت. خیلی صدمه زد. سوار شدم خانه طلوزان رفتم. هرچه کرد چاره نشد. شاه هم سوار شد به تل هرزا رفته بودند. من مراجعت بخانه کردم. اهل خانه کاری را که طلوزان نتوانست بکنند کرد و موراز چشم من بیرون آورد. آسوده شدم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر بیرون رفته قدری ترجمه کردم. شب کتابچه ای در باب تکالیف سفرای خارجه و احترامات آنها بخانواده سلطنت نوشتم.

**سه شنبه ۲۲** - امروز شاه بنا بود صاحبقرانیه بیایند موقوف نموده به ۲۸ قرار دادند. من سلطنت آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. خیلی کسل و اوقات تلخ بودند. روس میخواهد سرخس را متصرف شود و من این حدس را مدتها است زدم. در کتابچه سفر خراسان خودم نوشته ام وزراء احضار شدند. نایب السلطنه صاحب منصبان را آورده بود که قشون را اداره کرده اند. بعد از ناهار من حسن آباد آمدم. والده از شهر آمدند. باغ میرزا رفیع خان نزدیک حسن آباد منزل کردند. خدمتشان رسیدم.

**چهارشنبه ۲۳** - صبح میرزا فروغی از شهر آمده بود. سی و شش کتابچه ترجمه دارالترجمه را آورده بود. سه ساعت از دسته گذشته سلطنت آباد خدمت شاه رسیدم. شاه خیلی متغیر بود. با امین السلطان خلوت شده بود. بعد نایب السلطنه، وزیر امور خارجه، امین الدوله، نصیر الدوله آمدند. خلوت ممتد شد. مسئله خراسان حواس شاه را خیلی پریشان کرده است. خدا حفظ کند. من بعد از ناهار شاه حسن آباد آمدم. عصر ملک آرا برادر شاه حسن آباد آمده بود.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح که از اندرون بیرون آمدم حاج غلامعلی کاغذ میرزا عبدالمجید را به من داد که نوشته بود دیشب خبر کردند امروز شاه شهر تشریف میبرند، بفرستید خیابان را آب باشی کنند. من هم فرستادم باغبانباشی را اطلاع دادم. خودم هم لباس پوشیده به اتفاق حاجی میرزا ابوالفضل که دیشب آمده بود بطرف شهر رفتم. معلوم شد شاه عشرت آباد ناهار میل میفرمایند. آنجا رفتم. شاه تشریف آوردند. وزرا همگی احضار شدند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار من شهر رفتم خانه خودم قدری خوابیدم. بعد حمام رفتم. عصر عارف خان و جمعی آمده بودند. آنها را راه انداخته ملاموسی را برداشته حسن آباد آمدم. شنیدم شخصی به زنی عاشق شده بود و ضعیفه راضی نمیشد زوجه او شود. آن شخص دوسه شب عمامه سبزی سر میگذارد، نقابی بصورت [۲۴۱] می اندازد، دوری پلوئی در دست گرفته خانه ضعیفه میرود، بایک اشرفی بضعفه میدهد، میگوید من مرتضی علی هستم! شب چهارم که آنجا میرود میخوابد. نصف شب به ضعیفه میگوید تو میخواهی زن مرتضی علی شوی؟ میگوید آری. [اینجا روی دوسه کلمه را سیاه کرده اند] میرود. شب دیگر که مرتضی علی دروغی میآید اقوام ضعیفه مطلع شده او را میگیرند می برند نزد نایب السلطنه. نایب السلطنه هم او را چوب زد. بعد سی تومان انعام داده است که ضعیفه را بگیرد.

**جمعه ۲۵** - امروز صاحبقرانیه خدمت شاه رسیدم. باز خاطر مبارک متغیر بود. مشیرالدوله احضار شده بود. ظاهراً حامل پیغام سفارت روس بود. بعد ناهار میل فرمودند. من چند کار

داشتیم. باوجود تغییر خاطر همایون صورت دادیم. پنج بغروب مانده حسن آباد آمدم. **شنبه ۲۶** - امروز اهل خانه شهر رفتند که دوشب بمانند. میگویند بعضی کارهای خانگی دارند. من هم منزل امین السلطان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار حسن آباد آمدم. امشب مهمان بکمز هستم. عصر خانه ایلچی نمسه و بعد خانه ایلچی فرانسه رفتم، از آنجا خانه بکمز. امین حضور و مجدالملک هم بودند.

**یکشنبه ۲۷** - سلطنت آباد رفتم. فرمان آب اسماعیل آباد را که از رودخانه کرج از شاه گرفته بودم بصره همایون رساندم. بعد از ناهار حسن آباد آمدم. عصر ایلچی روس شرفیاب حضور شد. امین السلطان حامل پیغام بود از طرف شاه به مستوفی الممالک که قبول منصب صدارت را بکند. او هم قبول کرده بود.

**دوشنبه ۲۸** - امروز شاه از سلطنت آباد به صاحبقرانیه آمدند که ماه رمضان را آنجا میمانند. من سلطنت آباد رفتم. امین السلطان را دیدم. تفصیل شهر رفتن خود را نقل کرد که دیروز رفته بود و مستوفی الممالک را به صدارت راضی کرده بود. شاه بیرون تشریف آورد. سفارش پاک کردن کثافت ونجاست سلطنت آباد را بمن فرمودند. تنها این خدمت بزرگ را به من روا ندیدند و مرا قابل ندانستند. البته سی مرتبه به امین السلطان و شصت مرتبه بخودم و چهل مرتبه به باغبان باشی و نایب سلطنت آباد فرمودند. ای کاش که در همه امور دولت این طور ساعی بودند. خلاصه «صلاح مملکت خویش خسروان دانند!» ما را چه به این کارها. بعد جمعی از وزراء آمدند. دو فوج ماکو و دره حرس (۹) حضور آمدند. نایب السلطنه که تفصیل صدارت مستوفی الممالک را شنیده بود تغییر رفت. امین الدوله خیلی خفیف بود. چرا که کار صدور و وزراء با او بود حالا بدست امین السلطان شده و او بی کار است. شاه مرا تا مغرب نگاه داشت. بعد در رکاب صاحبقرانیه آمدم. از آنجا من حسن آباد رفتم. اهل خانه هم از شهر آمدند.

**سه شنبه ۲۹** - تفصیل امروز را مفصل مینویسم. صبح که درب خانه یعنی صاحبقرانیه رفتم مجلسی دیدم که تمام وزرا و شاهزادگان و امراء و ارباب قلم و تمام طبقات خدم و حشم جمع بودند. شیرینی و شربت گذاشته بودند. میرزا یوسف مستوفی الممالک معروف به «جناب آقا» هم بود. در [ین] بین قرق شکست. خدمت شاه رفتم. دیدم با امین السلطان خلوت کرده اند. بعد از خلوت من احضار شدم. شاه را خیلی بشاش دیدم. مثل اینکه بارگرانی در دوش داشته و از دوش انداخته اند. اما هیچ نفرمودند. در سرناهار روزنامه خوانده شد. در این بین شیپور سلام شنیده شد و مردم مثل عید نوروز و سایر اعیاد به سلام آمدند. قلیان سلام هم آورده شد. تنها فرقی که با سایر سلامها [۴۴۲] داشت خطبه و قصیده خوانده نشد. شاه جلوس فرمودند. علی الرسم از گرماء، بیلاق و ماه رمضان صحبت فرمودند. سلام مفصلی شد. بعد تمام رؤسا را در بالاخانه بزرگ صاحبقرانیه خواسته و خودشان به اطاق دیگر رفتند. امین السلطان جبه شمس مرصع و دو دستخط همایون را حامل بود. بقچه را ملیجک اول دست گرفته بود. باقامت رعنا وارد شد. جبه را بدوش جناب آقا انداخت. دستخط را خود قرائت کرد. مضمون دستخط این بود که تمام کارهای دولت بدون استثناء از قشون و کشور با لقب صدارت به جناب آقا داده شد. جناب آقا قبول منصب صدارت را نمیکرد. میگفت بدون لقب خدمت میکنم. چهارمرتبه امین السلطان رفت و آمد. آخر بحکم شاه قبول کرد. بعد از خلعت پوشان خود شاه تشریف آوردند. خطابه [را] به لفظ مبارک قرائت فرمودند و غدغن اکید نمودند جز صدراعظم خطاب دیگر به جناب آقا نشود. فرمودند که بعد از میرزا تقی خان و میرزا آقاخان صدراعظم نداشتیم. میرزا محمدخان و میرزا حسین خان صدراعظم مصنوعی بودند. بعد وزرا و غیره بدربار رفتند. من وحکیم الممالک و آجودان مخصوص و امین السلطان [و] علاءالدوله [و] مجدالملک تهنیت رفتم. اطاق پراز جمعیت بود. وسط مجلس نشستیم. خود صدراعظم به امین السلطان فرمودند که پهلوی خودت به فلان کس جا بده، طوری که بالا دست امین الدوله و سایر وزراء نشسته بودم. سایرین همان وسط اطاق بودند. خیلی ممنون شدم. از آنجا حسن آباد آمدم. قدری خوابیدم. فراش سواری به احضارم آمد. رفتم. شاه اندرون تشریف برده بودند. منزل امین السلطان

رفتیم. دیدیم ابلاغی نوشته بود که جن صدراعظم احدى شمسۀ شرابه دار استعمال نکند. امین حضور و سایرین که شرابه نداشته بودند امروز شرابه زده بودند. شاه متغیر شده بود. در این بین آغامحمد خواجه از اندرون آمد، حامل دستخطی بود که شاه بخط خودشان صورت مهر صدارت را ساخته بودند و نوشته بودند مهر زمرد باشد و الماس نشان. تا پس فردا باید حاضر باشد. آدم مخصوص امین السلطان شهر فرستاد که حاضر کند. ایوب خان امروز با شجاع الدوله وارد طهران شدند.

**چهارشنبه غرة رمضان** - صبح با نهایت کسالت درب خانه رفتیم. شاه تعیین صدراعظم کرده بی کار شده اند. تمام مشغولیات را من باید متحمل شوم. یعنی تا ممکن است باید روزنامه بخوانم. یا خودشان کتاب بخوانند من ترجمه کنم. صبح ملیجک حضور بود. هر چه میخواستیم کتاب بخوانم این بدذات نمی گذاشت. نقل میگفت، جفنگ میگفت. آخر شاه تنگ آمده او را اندرون فرستاد. نوبت نقالی من شد. تا چهار ساعت بغروب مانده متصل روزنامه و کتاب خواندم. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲** - صبح شاه سوار شدند. بکوه قلهرز شکار رفتند. من تمام روز را خانه بودم. شنیدم در مراجعت اسب مجدالدوله به پای علاءالدوله لگد زده، خورد کرده است.

**جمعه ۳** - صبح بواسطه کسالت و درد گلوئی اهل خانه خیلی پریشان بودم. خوابم نبرد. بکمز قدری مداوا نمود. در خانه رفتیم. امین الدوله، عضدالملک و امین السلطان بودند. شاه میفرمود هر کس صد تومان مواجب دارد و کار ندارد باید يك سوار همیشه برای خدمت دولت حاضر داشته باشد. این خوب فکری است. اما این پادشاه با قدرت سلطنت از همه کس عاجزتر است. افکار خوب دارد، اما اجرا کننده ندارد. تا بعد از ظهر بودم. بعد حسن آباد آمدم.

**شنبه ۴** - صبح دو سه فراش از صاحبقرانی به احضارم رسید. رفتیم. بندگان همایون [۲۴۲] تغیر فرمودند که چرا حمامهای حرم سرداست. معلوم شد حمام ملیجک سرداست. به این واسطه متغیر بودند. خداوند ما را از شر ملاحکه حفظ فرماید. ناهار میل فرموده چند روزنامه خوانده شد. پنج بغروب مانده حسن آباد آمدم. اهل خانه تب شدید با درد گلو دارد. خیلی پریشان شدم.

**یکشنبه ۵** - امروز شاه شهر تشریف بردند. صبح بکمز آمد اهل خانه را دید. بعد به اتفاق عشرت آباد رفتیم. شاه تشریف آورد. ناهار میل فرموده شهر رفتند. من هم خانه رفتیم. میرزا مهدی پدر سوخته علیه ما علیه يك ماه است مرا گول زده است که براتما حاضر است و بصره رسیده است. امروز معلوم شد دروغ گفته بود. بقدری متغیر شدم که پیراهن خود را پاره کردم. عصر حمام رفتیم. يك ساعت بغروب مانده به اتفاق بکمز حسن آباد رفتیم. در قهوه خانه پائین قل آهک که چنار بزرگ دارد چای خورده نیم ساعت از شب رفته وارد منزل شدم. صدراعظم امروز در عمارت شهر خدمت شاه رسیده بود.

**دوشنبه ۶** - صبح زود خدمت شاه رفتیم. کسی نبود. فرمودند تا عصر نباید بروی. يك روزنامه خواندم. در سر ناهار فرمودند کسل هستم، بواسطه سنگینی سر. طلوزان عرض کرد زلو بمقعد بیندازند. مصمم شدند که عصر این کار را بکنند. مرا هم فرمودند جائی نروم. عصر که از خواب بیدار شدند ایوب خان را وزیر امور خارجه حضور آوردند. انداختن زلو به فردا قرار شد.

**سه شنبه ۷** - صبح اهل خانه با وجود کسالت خودشان شهر رفت که عصر مراجعت کند. امیرزاده سلطان محمد میرزا قولنج شده است. عیادت ایشان رفتند. من هم درب خانه رفتیم امین الدوله بجهت نوشتجات ملکم که از لندن فرستاده بود احضار شد با امین السلطان خلوت کردند. مزخرفات آن پدر سوخته خائن دولت و ملت را که سالی بیست هزار تومان از ایران میگیرد خواندند. عصر بعضی از وزراء احضار شدند. من چهار بغروب مانده حسن آباد آمدم.

**چهارشنبه ۸** - شاه سلطنت آباد رفتند. مرا هم احضار فرمودند. کسی نبود. بعد از ناهار



خواهیدند. من هم دوسه روزنامه خواندم. دوبغروب مانده حسن آباد آمدم. پنجشنبه ۹ - صبح کاغذی به نظر آقا وزیر مختار ایران که در پاریس است نوشتم. بعضی کتب خواستم. بعد درب خانه رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. خانه طولوزان رفتم. قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. مزاجاً قدری کسل بودند. در سرنهار روزنامه خواندم. شاه خواهیدند. من منزل آمدم.

جمعه ۱۰ - صبح درب خانه رفتم. تا عصر بودم. مدتی کتاب و روزنامه خوانده شد. بعد بجهت نوشتن لغتهای کتب که خوانده بودند مرخص کردند خانه آمدم. نوشتم. شب فرستادم. امروز عصر وزیر خارجه و امین الدوله خدمت شاه بودند. عصر طولوزان دیدن من آمد.

شنبه ۱۱ - بنا بود امروز شاه سوار شوند. معلوم شد بجهت احضار ایلچی ها سواری موقوف شده است. دربخانه رفتم. بعد از ناهار ایلچی ینگیدنیا حضور رسید. من مترجم بودم. بعد ایلچی روسی شرفیاب شد.

یکشنبه ۱۲ - امروز شاه سوار شدند. البرز تشریف بردند. من تمام روز را خانه بودم. صبح حمام رفتم. بعد کتاب لغت شاه را تصحیح نمودم. بکمز و میرزا علی خان مترجم نزد من بودند. بعد خواهیدند. عصر خدمت والده رسیدم.

[۳۴۴] دوشنبه ۱۳ - صبح صاحبقرانیه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد از ظهر طرف شهر رفتم. اهل خانه هم صبح شهر رفته بودند عیادت سلطان محمد میرزا. من هم لدی الورد آنجا رفتم عیادت نمودم. بعد خانه آمدم. جمعی آمدند. شب را شهر بودم. امروز ریاست قورخانه را از جهانگیرخان به آجودان مخصوص دادند. وزراء شب صاحبقرانیه هستند.

سه شنبه ۱۴ - امروز شهر ماندم بجهت تدارک و بعضی کارهای دیگر. هیچ کارم صورت نگرفت. نزدیک ظهر خانه صدراعظم رفتم. با او حرفی داشتم مجال نشد. مراجعت خانه کردم خواهیدند. عصر حسن آباد آمدم.

چهارشنبه ۱۵ - صبح بکمز آمد. گفت والدهات دیشب تب کرده و اغماء دارد. صبح مرا خواسته بودند. پریشان شده علی را فرستادم. معلوم شد عالیخانم دیشب تب کرده است. شکر کردم که بیچاره مادر پیر ضعیف من نبود. اما شکر من این نبود که شاهزاده عالیخانم ناخوش شده و مادرم نبوده است. چرا که من برخلاف مشهور به صدمه دشمن راضی نیستم، تا چه رسد به عالیخانم که دوست من است. خلاصه بعد سلطنت آباد رفتم. دم باغ مشیرالدوله را دیدم که انتظار ورود موکب همایون را دارد. گفت دیشب شهر بودم. مرا خبر کردند آمدم. مدتی نشستم. شاه از درباغ مسجد ورود فرمود. هم به امر شاه رفتم. معلوم شد با هزار قسم عمارت و حوضخانه و سر در و غیره که در سلطنت آباد دارند باز آفتاب گردان در جای گرم پر رطوبت زده اند. خدمت شاه رسیده تعظیم کردیم. از من سؤال فرمودند دیروز کجا بودی؟ عرض کردم شهر کار داشتم. صدراعظم را هم دیدم. عصر دوشان تپه رفتم. بعد از مشیرالدوله پرسیدند تو کجا بودی؟ عرض کردم شهر بودم، احضار فرموده بودید حاضر شدم. فرمودند دیروز گفتم اگر رستم آباد هستی بیائی، اگر شهر رفتی کارت نداشته باشند، بی خود آمدی. بعد امین الدوله و امین السلطان آمدند. با آنها خلوت شد. مشیرالدوله آمد پهلوی من نشست. بعد او هم احضار شد. شاه ناهار خواست. من سرنهار رفتم. بعد از ناهار شاه برخاست از شدت گرما بحوض خانه بروند. امین السلطان کاغذی که خودش نوشته بود بنظر شاه رساند. فرمودند بسیار خوب. تا وارد حوض خانه شدند مشیرالدوله آمد پهلوی من نشست گفت نشان شش هزار تومانی<sup>۲</sup> بجهت ولیعهد روس حاملم، روز شنبه خواهم برد و خطاب «آلس» بمن داده شد. در این بین دستخط شاه که بخط امین الدوله بود آوردند، به این مضمون: بواسطه انتساب بخانواده سلطنت خطاب اشرفی به مشیرالدوله داده شد. و در حاشیه بخط خودشان نوشته بودند: «اشرفی که فرنگیها «آلس» می گویند.» خاطر من آمد میرزا حسین خان

صدراعظم بتوسط خود من بچه حيله اين خطاب را از شاه گرفت و حالا بچه سهولت اين خطاب داده ميشود. ميرزا حسين خان صدراعظم باكمال عداوت كه با من داشت چهار پنج روز قبل از سفراول فرنگ شاه مراخواست، گفت ميدانم تو با من بدی و من باتو بد، اما اين كار به دست تو صورت خواهد گرفت، بشاه عرض كن. خانه صدراعظم بودم، ايلچی روس آنجا بود. ميكفت ميرزا آقاخان صدراعظم «آلس» لقب داشت شما چند روز ديگر فرنگ خواهيد رفت تكليف ما چه است، باوجود داشتن منصب صدارت شما را كه جناب كه «اكسالنس» است نمیتوان نوشت. صدراعظم ساكت شد. جواب نداشت بدهد. من همين تفصيل را خدمت شاه عرض كردم. شاه در كاغذی قرمز خطاب «آلس» او را دستخط داد. من خودم حامل شدم. خلاصه ديروز و امروز سه منصب داده شد. رياست قورخانه به آجودان مخصوص در عوض پانزده هزار [۲۴۵] تومان در هر سال پيشكش از تفاوت عمل، به مشيرالدوله خطاب «اشرفی» به مردك پسر سيد ابوالقاسم بزاز «پيشخدمت».

**پنجشنبه ۱۶** - صبح صاحبقرانيه رفت. در سر ناهار تاريخ عثمانی شرح سلطنت سلطان سليمان دوم و سلطان احمد خواننده شد. تا پنج بغروب مانده هم درس خواندند. بعد بخانه مراجعت نمودم. عاليه خانم ناخوش است. خدا شفا بدهد.

**جمعه ۱۷** - صبح شهر رفت. مقصودم اين بود كه شب خانه امين السلطان بروم كه سال پدرش را ميدهد. از شب ۱۷ الي شب ۱۹ خواهد داد. اول خانه قوام الدوله رفتم او را ندیدم. حمام بود. خانه صدراعظم رفتم. ميرزا حسن منشی آنجا بود. گفت ديشب نصيرالدوله آصف الدوله شد و حكمران خراسان. اگر وزارت تجارت را طالبی تعارفي به صدراعظم بده. ديگر من كه هيچ به اين صرافت نبودم، بخیال افتادم عريضه ای به صدراعظم نوشتم. مبلغی بشاه و مبلغی هم بخود صدراعظم تعارف و پيشكش وعده كردم، پيغام دادم كه من مدتی است منتظر و عرض دارم. بيرون تشریف آوردند، خیلی اظهار لطف كردند. عريضه را دادم قبول كرد. نوشته تعارف خودش را بغل گذاشت و بنا شد شب عريضه بشاه بنويسد با عريضه من بفرستد. من خانه آمدم. از شدت گرما خوابم نبرد. يك ساعت بغروب مانده لباس پوشيده خانه امين السلطان رفتم بالباس و خیلی خودم را گرفته بودم. وارد باغ امين السلطان شده، جمعيت زياد از طلاب وغيره دريك مجلس مخصوص بودند. خود امين السلطان علي حده با جمعی خواص كنار حوض نشسته بودند. من خود را گرفته كه حالت عزا داشته باشم. دیدم جز من كه سياه پوشيده ام و غمناكم احدى از اولاد و كسان آن مرحوم حالت غم ندارند. در اين بين سیدی پيدا شد كه به او سيد صادق ميگفتند. او بدش می آمد، يعنی خود را به اين حالت آورده بود كه هر كس سيد صادق بگويد بدش بيايد، فحش بدهد، مزه تجويل بدهد. همين كه اين سيد وارد شد امين السلطان بنای شوخی را گذاشت. مجلس ختم به بازی ختم شد! توپ افطار انداختند. پيش افطاری مختصر آوردند. بعد ما را به مجلس ديگر دعوت كردند كه شام بخوريم. شام بسيار بد و كثيفی دادند. بعد از شام روضه خوانی شد. من بواسطه درد دل خانه آمدم. دوسه مرتبه اسهال كردم. خیلی بد خوابيدم.

**شنبه ۱۸** - امروز صبح كه از شهر آمدم صاحبقرانيه رفتم. معلوم شد شاه سوار شده بكوه رفته اند. خانه طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم.

**يكشنبه ۱۹** - صبح در خانه رفتم الي عصر بودم. سلطان ابراهيم ميرزا برادر عيال من بتوسط من پيشخدمت شد عصر خلایزير<sup>۱</sup> خانه امين الدوله رفتم. افطار آنجا صرف شد. سه ساعتی خانه آمدم شنيدم پسر دوازده ساله نصيرالدوله وزير تجارت شد با لقب نصيرالدوله.

**دوشنبه ۲۰** - امروز صبح زود كه از اندرون رفتم خواستم بخوابم خوابم نبرد. خيالات سرم زد. قدری در كار دولت تفكر كردم. دو ساعت بخود پيچيدم. هرچه خواستم باين دولت يك وضعی تصور كنم يا اسمی بدهم آخر بی خوابی در كيسه ام ماند. نه وضع و نه اسم پيدا نكردم.

مصمم شدم فرصتی پیدا کنم کتابچه‌ای انشاء نمایم، وضع حالیه را با سی سال قبل قناسب دهم. عجاله مختصر می‌نویسم. مستوفی‌الممالک دولت علیه ایران میرزا حسن پسر صدراعظم حالیه ده سال دارد، معتمد‌الملک نه سال، وزیر تجارت دوازده، و پادشاه الحمدلله پنجاه و شش سال، انشاءالله [۴۴۶] صد و بیست سال عمر کند و فکری برای دولت خود بنماید. این طور که پیش می‌روند بعد از ده سال دیگر صدراعظم ما یقین کسی خواهد شد که شب در رختخواب کثافت کند و صبح بدایه خود «امام»<sup>۱</sup> خواهد گفت. یک درجه بالا برویم. ناظر ما چهل سال، برادر امین الدوله که وزیر و وظایف و غیره [است] بیست، امین‌السلطان صاحب چهار وزارت خانه و شصت و چهار منصب عمده بیست و شش، وزیر جنگ بیست و هشت، فراشباشی سی، سیف‌الملک که یکی از سردارهاست بیست و پنج، کشیک‌چی باشی سی و نه، حافظین وجود همایون از ملیجک و مردک و زردک و غیره از بیست زیادتر ندارند. خلاصه بعد از بی‌خوابی زیاد در بخانه رفتم. شاه امروز زلو انداخته بودند. روزهای سابق که نوشتم خطا بود. تا بعد از ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. امشب به روضه خوانی معمول همه سال الحمدلله نایل شدم.

**سه‌شنبه ۲۱** - صبح که در خانه رفتم معلوم شد پسر نصیرالدوله وزیر تجارت نشده و لقب نصیرالدوله هم باو ندادند. باز در رگ و پی دولت این قدر غیرت باقی مانده که طفلی را وزیر نکنند. معلوم [شد] تجار به اغوای امین‌السلطان عریضه‌ای بشاه عرض کرده‌اند که مارا بشخصی بسپارید که طمع نداشته باشد و صاحب مکنت باشد و در خدمت شما معتبر باشد. چنین کسی الحال امین‌السلطان است! شاه هم دستخط کرده‌اند که هر کس را تجار بخواهند او وزیر باشد. من هم عریضه‌ای بشاه عرض کردم که بمن بدهید. جواب فرمودند چون این طور دستخط صادر شده است اگر تجار تو را بخواهند چه عیب دارد. اول تو. دانستم مقصود شاه چه است که خودشان تعیین وزیر تجارت نکنند. چرا که نایب‌السلطنه بشدت طالب این کار است و چندین عریضه نوشته، اگر خود شاه به کسی بدهد نایب‌السلطنه میرنجد. باین جهت این تدبیر را فرمودند. خلاصه بعد از ظهر خانه آمدم. شب بعد از افطار امین‌السلطان حسن آباد آمد. قریب دو ساعت بود.

**چهارشنبه ۲۲** - صبح در خانه رفتم. امین‌الدوله و غیره بودند. مشیرالدوله نشان ولیعهد روس را که با هزار تملق می‌فرستند دوهزار تومان<sup>۲</sup> خریده‌اند. چهار ساعت بغروب مانده بعد از خواندن تاریخ ناپلئون و تاریخ روس مراجعت بخانه شد.

**پنجشنبه ۲۳** - امروز بواسطه بی‌خوابی دیشب که جهتی داشت کسل بودم. شاه سوار شدند بطرف کوه گلندوک رفتند. من خانه ماندم. قدری خوابیدم. قدری کار کردم.

**جمعه ۲۴** - صبح صاحبقرانیه رفتم. دیروز شاه لشکرک کنار رودخانه جاجرود تشریف بردند. کشیک‌باشی از بخت بلند ملیجک اول تعجب دارد که بفاصله سیصد قدم بایک تیردو کبک که بفاصله پنجاه قدم از هم دور بودند زده بودند. خلاصه بعد از ناهار شاه طرف شهر رفتم. شب با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا شهر بودم.

**شنبه ۲۵** - برای انجام بعضی کارها شهر ماندم. حمام رفتم. خانه آصف‌الدوله رفتم. مرا در سرداب بیرونی پذیرفت. پشه‌بندی از تور سفید زده بودند. دو دست رخت‌خواب افتاده بود. معلوم شد یکی از آن شاهزاده خانم زوجه ایشان بود. از آنجا خانه آمدم. عصر حسن آباد رفتم. امروز وزراء و صدراعظم احضار شده بودند.

**یکشنبه ۲۶** - دیشب دیدم «شیری» سگ من هشت بچه زائیده است. امروز صبح صاحبقرانیه رفتم. دوسه روزنامه خواندم. وزراء یعنی وزیر خارجه، مشیرالدوله حضور بودند. درباب [۴۴۷] مأموریت مشیرالدوله به پطرزبورگ گفتگو بود. عصر من منزل آمدم.

**دوشنبه ۲۷** - دیشب ساعت چهارخبرم کردند که شاه فردا به شهر میرود. همان ساعت آدم

فرستادم خیابان را آبپاشی کنند. خودم هم صبح زود شهر رفتم. خیابانها آبپاشی شده بود. عشرت آباد پیاده شدم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شهرتشریف بردند. من هم خانه رفتم. هر کار کردم از شدت گرما خوابم نبرد. بعضی کارها صورت دادم. عصر مراجعت به حسن آباد شد.

شنبه ۲۸ - دیشب غفلة درد گلوئی عارض شد. صبح طلوزان و بکمز آمدند. دواي جوش دادند. طرف ظهر بقدری شدت کرد که اسباب وحشت شد. والده آب تربت داد. الحمد لله از بركت تربت تا شب تخفيف کلی کرد. آسوده شدم. عصر امين الدوله عیادت آمد. چهارشنبه ۲۹ - صبح قبل از آفتاب طلوزان آمد. باز مسهل دواي جوش داد. امروز الحمد لله بهترم.

پنجشنبه غرة شوال - امروز یقین اول ماه بود. با وجودی که در دو سه تقویم نوشته بودند که امروز غره است و تلگراف از تبریز و عراق وقم و قزوین رسید که رؤیت هلال شد باز شاه محض التفات به حاجی ملاعلی مجتهد به او تلگراف فرمودند که تکلیف چه است؟ حاجی مجتهد هم جواب عرض کرده بودند که باید در افاق تهران رؤیت شود آنوقت افطار کنند. من در بخانه بودم. بعد از ناهار شاه بواسطه کسالت خانه آمدم. چهار ساعت بغروب مانده صدای توپ شنیده شد. معلوم شد که حاجی میرزا حسن آشتیانی [که] از مجتهدین دیگر تهران است افطار کرده. علمای دین مخالفت در رؤیت هلال رمضان هم میکنند! عصر امين الدوله، و عبدالقادر خان شجاع-الملک دیدن آمدند. کنیز کردی داریم صفيه نام، شهرت داده و تهمت به من زده است با او کاری کردم. بعد از تحقیقات معلوم شد که دروغ گفته است.

جمعه ۲ - امروز شاه عید گرفت و سلام نشست. صبح من خانه طلوزان رفتم. ناهار صرف شد. بعد خدمت شاه رسیدم. خیلی متغیر بود. عصر هم کامرانیه رفت. از کامرانیه سلطنت آباد تشریف بردند. نقل مکان فرمودند که پس فردا ییلاقات بزرگ تشریف فرما شوند.

شنبه ۳ - صبح سلطنت آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. روزنامه خوانده شد. تاریخ روس ترجمه شد. چهار ساعت بغروب مانده خانه آمدم. شب خانه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا، جعفر آباد مهمان بودم. با رضاقلی خان پسر عالیه خانم که منزل من برداشته آنجا رفتم. جمعیت زیادی بود. امین حضور، ناظم خلوت، اعتضادالدوله، امین خلوت، سیف الدوله، شعاع الدوله پسر فرمانفرما، امیرزاده مرتضی قلی میرزا، اسکندر خان افغان، میرزا عباسخان و غیره و غیره بودند. ساعت شش خیلی کسل و ناراحت خانه آمدم.

یکشنبه ۴ - امروز در بخانه نرفتم منزل ماندم. دوسه فقره کار دولتی که سپرده من است ترتیب داده منظم کردم. امیرزاده مرتضی قلی میرزا ناهار حسن آباد بود. عصر میرزا رضای کاشی آمد. امروز عصر شاه صاحبقرانیه بجهت وداع با حرم که مقیم صاحبقرانیه است رفته بودند.

دوشنبه ۵ - امروز صبح دز آشوب حمام رفتم. بسیار کثیف و متعفن بود. از حمام بیرون آمده خانه والده رفتم. نیم ساعت آنجا ماندم. بعد حسن آباد آمدم. بعضی ناتمامی کارها را با [۲۴۸] میرزا مهدی تمام کردم امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا حسن آباد بود. ناهار صرف شد. بعد خوابیدم. پنج بغروب مانده والده آمد. با والده و اهل خانه وداع نموده بسمت اوشان رفتم. همراهان من سید کاتب و شیخ محمد حسن است. غروبى وارد اوشان شدم.

سه شنبه ۶ - بواسطه خوبی هوای اوشان و طول راه دیروز پادشاه ذی شان اطراق فرمودند. دیشب هوا بشدت سرد بود. صبحی شبنم روی علفها بود. در این دره بواسطه ارتفاع کوههای اطراف آفتاب خیلی دیر طلوع میکند. دوساعت قبل از غروب در پشت کوهها پنهان میشد. عصر و صبح در نهایت برودت و هنگام ظهر بواسطه انعکاس آفتاب در نهایت حرارت است. ارتفاع این منزل بسطح دریا هزار و هشتصد ذرع است. سه ساعت بعد از طلوع آفتاب ناظم خلوت منزل من آمد. به اتفاق دیدن امين السلطنه که همسایه من است رفتم، از آنجا منزل وزیر دربار، بعد بسراپرده همایونی. وقتی که وارد شدیم شاه از برای ملیجک دوم قاطر میخرید. در سرناهار تاریخ عثمانی و

روزنامه خواندم. بعد از ناهار منزل آمدم. موجهول خان هم همراه من بود. دوساعت آنجا بود رفت. من هم کتابی دست گرفتم خواستم بلکه بخوابم. خوابم نبرد. عصر دیدن طلوزان رفتم. در مراجعت بازدید ناظم خلوت رفتم. او را برداشته منزل آمدم. با هم شام خوردیم. شاه برای خاطر اینکه مرا مجبور کند در این سفر اتصالا با او همراهی کنم دو روزنامه پطرزبورغ به میرزا احمد داده بود ترجمه کند. اما من حیلۀ شاه را میدانم از فردا قهر کرده دربخانه نمیروم، تا از این عمل بشیمان شود!

**چهارشنبه ۷ -** بمحض اینکه از خواب برخاستم بشرف دیدار ملیچک اول نایل شدم! سه ساعت تمام در چادر حقیر من وجود محترم خودشان را مشغول داشتند! اتصالا از کارهای شخصی خود به من حرف میزد و شکایت از پدر زن و برادر زن خود میکرد و این دوشخص را از منزل خود دوانده است. خسته شدم از این یلوه گوئی. اسب خواسته منزل موجهول خان رفتم. به محض ورود شاه رسید. موجهول خان نخواست که باشاه همراهی کند و من بخلاف امروز را مایل بودم در رکاب باشم. تا شکر آب راندم. قبل از ناهار دوسه لغت فرانسه از من پرسیدند گفتم. بعد برای اینکه شاه را ملتفت کنم که تزویرش را فهمیدم عرض کردم من هفتاد هزار لغت فرانسه میدانم! شاه هم بجهت اینکه مرا خجل کند لغت غیر مصطلح که «گوش ماهی زنده» است از من سؤال کردند. من ندانستم. بقدری مشغوف شدند که اگر خبر فتح خوارزم و بخارا را به او میدادند این قدر شغف برای وجود مبارک دست نمیداد. خلاصه ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شاه من هم به آفتاب گردان خود آمدم ناهار خوردم. بعد از ناهار به شهرستانک که منزل است رفتم. در بین راه [زنهای شاه را دیدم اسب دوانی میکنند]<sup>۱</sup>. بکمز هم امروز آمد. وقت غروب منزل مجدالدوله رفتم. مجدالدوله تفصیلی از عشق شاه نسبت به ملیچک بیان میکرد. از قرار گفته او حواس شاه امروز مختل بود که این طفلک از کوه شکر آب بالا می آمده و هر ربع ساعت یک نفر به برسی حال او میفرستادند. نتیجه سلطنت مستقله چنین است.

**پنجشنبه ۸ -** امروز منزل ماندیم. شاه سوار نشدند. قبل از ناهار حمام رفتند. در سرناهار تاریخ عثمانی خواندم. بعد از ناهار نوشتهجات صدراعظم خوانده شد. قریب ده مرتبه شاه اندرون [۲۴۹] احوال پرسی ملیچک رفتند. عصری تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس خواندند، من ترجمه کردم. بعد منزل آمدم. موجهول خان هم منزل من آمد.

**جمعه ۹ -** امروز شاه شکار رفتند و عصر شاه دست خالی مراجعت فرمودند. من چون میدانستم شکار میروند منزل ماندیم. بعد از رفتن شاه منزل موجهول خان رفتم. بکمز هم همراه من بود. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر دیدن از امین السلطان کردم.

**شنبه ۱۰ -** شاه امروز سوار نشدند. خیلی دیر قرق شکست. من منزل امین السلطان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تا عصر مرا نگاه داشتند. دیروز عیال معتمدالدوله دختر مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا که عمۀ عیال من است بعد از یک ناخوشی ممتدی در سن شصت و شش سالگی در تجریش فوت شد.

**یکشنبه ۱۱ -** امروز صبح فراش آمد که شاه فرموده است «گله کیله» حاضر باش. من هم رفتم. آفتاب گردانها را بعد از همه ساله سرچشمه زده بودند. شاه تشریف آوردند. درسرها روزنامه خواندم. بعد رفتم در چادر پیشخدمتها ناهار صرف نمودم. باقلایلو و ماست خوردم. احوال را به هم زد. به تب شدید و درد اعصاب مبتلی شدم. منزل مراجعت کردم. شب را در نهایت کسالت بودم. پاشویه کردم. قدری عرق آمد.

**دوشنبه ۱۲ -** امروز دواي جوش خوردم. درد اعضای سر باقی است. گنه گنه صرف شد. اما فایده نکرد. شاه سوار شدند سرچشمۀ گله کیله رفتند. الی عصر بودند. بعد مراجعت کردند.

۱- این قسمت را در اصل سیاه کرده اند و در نسخه ای که برای محمود فرخ نوشته اند به شرح مذکور در فوق است.

مرا بجهت شب احضار کردند. بواسطه کسالت نتوانستم بروم. شام را بیرون صرف فرمودند.  
**سه شنبه ۱۳** - امروز کوچ است بطرف گچسره. صبح زود از شهرستانک خراب شده سوار شدم. منزل محقق که تازه از شهر آمده است رفته، از آنجا منزل طولوزان. بعد به اتفاق بکمز راه افتادیم. تا گچسره هیچ جا درنگ نکردم. نزدیک چادر طولوزان دادم چادرها را زدند. ناهاری در کمال بی میلی صرف شد. سرم درد میکند. اما تب ظاهراً ندارم. هوای شهرستانک خیلی سرد بود. صبح ۷ درجه سانتی گراد، ظهر در چادر ۲۵ درجه. ارتفاع گچسره مثل شهرستانک است. امروز احمدخان پسر محمدخان افشار در سرناهارگاه اسب مهدیقلی خان لکد بکله اش زده است. طولوزان مایوس است. تا خدا چه خواهد.

**چهارشنبه ۱۴** - امروز در این منزل ماندیم. اطباء خواستند بمن مسهلی بدهند من از ترس ضعف راضی به خوردن مسهل نشدم. پنج نخود گنه گنه دادند. نتوانستم در بخانه بروم. عصر فراش خلوتی از طرف شاه به احوال پرسى آمد. شب طولوزان منزل من بود. شکر خدا را که تب نکردم.  
**پنجشنبه ۱۵** - امروز احوال بهتر است، زبانم بار ندارد، تب هم ندارم. مصمم شدم که بشاه همراهی کنم. بواسطه [اینکه] راه تنگ و پرخطر است خواستم جلو بروم. در قلعه کندوان منتظر شاه شدم. از میان اردو که گذشتم حوالی چادر مجدالدوله جمعیت زیادی دیدم. جهت پرسیدم. گفتند آن بیچاره جوان احمدخان که جوان مهربان و آبرومندی بود بواسطه صدمه پیروز امروز فوت شد. این خبر خیلی مرا متألم کرد. برای تعزیت برادرانش پیاده شدم. بعد به اتفاق محقق راه افتادیم. در قلعه کوه ناهار صرف شد. خبر آوردند که شاه از راه آزادپر رفتند. از صدمه ای که به این جوان بدبخت رسیده شاه وحشت دارند که جمعیت زیاد همراهشان برود. بخصوص به ملیجک مبادا صدمه برسد. بعد از ناهار از کندوان پائین آمدم. ارتفاع کندوان دوهزار [و] نهصد ذرع است. پنج [۲۵۰] بغروب مانده وارد منزل شدم. در یورت میرشکار منزل کردم.

**جمعه ۱۶** - امروز به سیاه بیشه میرویم. بعد از طی يك فرسخ بالای قلعه منتظر ورود شاه شدم. محقق هم بود. خبر رسید شاه این طرف کوه ناهار صرف فرمودند. خواستیم آن طرف برویم بواسطه تنگی سراسیم نتوانستیم برویم. ماهم ناهار خوردیم. بعد از ناهار غفله شاه را در قلعه کوه یافتیم. بتاخت از قلعه کوه پائین آمدند. بجز ملیجک اول کسی همراه نبود. مستقیماً بطرف ما میراندند. ما هم سوار شده ایستادیم. نزدیک من تشریف آوردند. جلو اسب را کشیدند. اظهار لطفی فرمودند. چهار روز بود بواسطه ناخوشی خدمت شاه نرسیده بودم. بعد بطرف آفتاب گردان حرم رفتند. بمن فرمودند بایستید تا مراجعت کنم. در مراجعت شکار جرگه کردند. اما مرال پیدا نکردند. بعد ما را مرخص فرمودند منزل برویم. چهار ساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم. در بین راه با حکیم المماليك می آمدم. این اشعار [را] که از منشآت خود حکیم المماليك است برای من میخواند:

شاه اگر عاشقی کند سر پیری	عشق ملیجک بس است و آل ملیجک
مرو و سرخس اربه باد رفت عجب نیست	عشق ملیجک بس است [و] خال ملیجک
هر چه جواهر بود خزانه سلطان	حق ملیجک بود و مال ملیجک
هر چه سمندست در طویل شاهي	باب ملیجک بود و مال ملیجک

اگر چه انشاء این اشعار نمک بحرامی است زیرا که در هجو ولی نعمت است، اما چون حقیقت دارد به آن جهت من هم نقل قول کردم.

**شنبه ۱۷** - امروز در سیاه بیشه ماندیم. ارتفاع این جا هزار و نهصد ذرع است. هوا معتدل است. زیاد سرد نیست. من منزل وزیر دربار رفته. بعد خدمت شاه رسیدم. روزنامه ترجمه کردم. شاه قدری درس خواندند. خلعتی به برادرهای احمدخان بیچاره دادند. من حقیقه این عبارت را گفتم که ما همه در زیر سایه شما آرزوی مرگ باید بکنیم که بعد از ما به کسان و اعقاب ما

این طور تلافی میفرمائید.

**یکشنبه ۱۸** - امروز به مکارود میرویم. باید از راه هزارچم نزول کرد. این راه که مشکل ترین راهها است پانزده سال قبل بحکم شاه گاستگرخان مهندس نمساوی ساخته و قریب هشتاد هزار تومان خرج کردند. بواسطه عدم مواظبت روبه انهدام است. صبح زود به اتفاق محقق راه افتادیم. هفت ساعت تمام بواسطه تنگی راه و جمعیت زیاد راهی که دوساعت باید پیمود هفت ساعت آمدم. چهار ونیم بغروب مانده در پای هزارچم به ناهار افتادیم. بعد از ناهار قدری راحت شدم خوابیدم. بعد بسمت منزل راندم. غروب وارد منزل شدیم. شاه امشب بیرون شام میل فرمودند. چون ما را احضار نکردند نرفتم. جهت بیرون شام خوردن این بود که چند نفر شاطر قرار داده بودند که باملیچک دوم حرکت کنند. زنهای شاه از این جهت شاه را متغیر کرده بودند. ارتفاع این جا هفتصد ذرع است.

**دوشنبه ۱۹** - امروز به مرزن آباد میرویم. ارتفاع چهارصد ذرع است. منزل کنار چالوس و هوا بشدت گرم است. چنانچه وقت غروب درجه حرارت بیست و چهار بود. امروز صبح میخواستم با شاه حرکت کنم، در همان یورت خودمان که سر راه بود ایستادم. دو ساعت بعد از آفتاب شاه تشریف آوردند. مرا که دیدند از بدی راه دیروز شکایت فرمودند. در «تویر» ناهار [۲۵۱] خوردند. چهار ساعت بغروب مانده من و محقق منزل آمدم.

**سهشنبه ۲۰** - امروز به کلاردشت که متبای سفر است میرویم. صبح زود با محقق حرکت کردیم. در راه شخصی مرده یافتیم. معلوم شد ساربان سیفالملک است. دیشب پهلوی شتر خوابیده بود شتر بروی او غلطیده تمام اعضای او را خورد کرده است. بالای تپه که مشرف به کلاردشت بود به طولوزان برخوردیم که منتظر شاه بود. ناهار با او خوردیم. شاه تشریف آورد با کمال تغیر خاطر ناهار خوردند. دوسه روزنامه خواندم. خوابیدند. من بطرف کلاردشت رفتم. ارتفاع این منزل هزار و نهصد و هفتاد ذرع است.

**چهارشنبه ۲۱** - امروز شاه در اردو توقف فرمودند. صبح با آب گرم استحمام فرمودند. بواسطه چشم دردی که بشاه عارض شده بود کار نمیتوانستند بکنند. سه روزنامه خواندم. ساعت چهار منزل آمدم.

**پنجشنبه ۲۲** - شب را خبر کردند که صبح باید حکماً در رکاب بروم. صبح قدری خوابم برد. دیر برخاستم. همین که نزدیک سراپرده رسیدم شاه سوار شدند. ما هم براه افتادیم. در همان جنگل در دره وحشی در کنار رودخانه به ناهار افتادیم. تا عصر ماندم. ملیچک اول میگفت به یک تفنگ چهار قرقاول شکار کرده است. این از جمله محالات است. چرا که قرقاول نر و ماده با هم گردش میکنند. اما زربه (۵) حرکت نمیکند. شاه مصمم هستند از راه طالقان به شهرستانک بروند. راه بد و صعبالمسلك است. مگر خدا حفظ کند و ما را سلامت از این راه عبور دهد. ما از بد به بدتر میرویم. پیری طفولیت [می] آورد! خدا حفظ کند.

**جمعه ۲۳** - شاه تا چهار ساعت بغروب مانده منزل بودند. ناهار را در آفتابگردان کوچکی که نزدیک سراپرده زده بودند میل فرمودند. من در سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم.

**شنبه ۲۴** - شاه سوار شدند. ما هم بزور سوار گردیدیم. صبح زود منزل امینالسلطان رفتم. جمعیت زیاد آنجا بود. رؤسای سوار خواجهوند و کدخداهای کلاردشت بودند که همه مخلع شده بودند. همین که شاه از سراپرده بیرون آمدند همه مردم جلو رفتند. در یک سمت در سراپرده تمام خواجهها ایستاده بودند. در طرف دیگر ملیچک دوم با تمام غلام بچهها ایستاده بودند. بی اختیار مردم خندیدند. شاه سوار شدند جنگل رفتند. تا عصر آنجا بودیم. عصر من و امینالسلطان باتفاق مراجعت کرده منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۵** - حالا سه روز است که متصل به است و آفتاب دیده نمیشود. اتصالاً باران

می‌آید. همه ما از رطوبت ناخوشیم. شاه سوار شدند. چون مرا خبر نکرده بودند همراهی نکردم منزل ماندم.

**دوشنبه ۲۶** - بمن خبر کردند شاه سوار میشود. مرا هم احضار کرده است. بدو جهت مایل بسواری بودم: یکی بواسطه نبودن دیروز درحضور، دیگر رطوبت<sup>۱</sup> هوا بدرجه ایست که در منزل نمیتوانم ماند. سوار شدم. از حوالی چادر عضدالملک گذشتم. باو دیدن کردم. از آنجا منزل امین السلطان رفتم. معلوم شد که شاه سوار نمیشود. در آفتاب گردان خارج از سراپرده ناهار صرف میفرمایند. من هم طرف آفتاب گردان شاه رفتم. مدتی مرا نگاه داشتند. سه روزنامه [۲۵۲] خواندم. مراجعت منزل شد.

**سه شنبه ۲۷** - امروز کله گوساله بطرز فرنگی دادم پختند. حکیم طلوزان و دندان ساز [و] میرزا زین العابدین حکیم منزل من بودند. شاه سوار شدند. شب بیرون شام خوردند. سرشام بودم. تفصیل پیشخدمتهائی که امروز در رکاب بودند ذکر کردند که اسباب یأس کلی شد. به پیشخدمتها شاه فرموده است اگر هریک از شما بمیرید مرده باشید، اگر اجلتان می‌رسید! مگر در شهر نمی‌مردید؟

**چهارشنبه ۲۸** - امروز شاه قدری زکام بود. سوار نشدند. صبح من چادر حکیم الممالک رفتم. بمن گفت مادر مجول خان در شهر فوت شده. بعد چادر امین السلطان رفتم، از آنجا درب خانه. تا عصر بودم.

**پنجشنبه ۲۹** - از این یورت می‌رویم. در دره تنگ با رطوبتی که مه بشدت غلیظ و زمین گل [است] منزل میکنیم. من چادر بزرگ خودم را از راه راست به شهرستانک فرستادم. همان اسبابی که لازم بود همراه بردیم. در دره تنگ مہیبی ناهار میل فرمودند و تمجید زیاد از انتخاب ناهارگاه خودشان کردند! ما بیچاره‌ها هم از راه تملق تصدیق کردیم. در مراجعت باتفاق امین السلطان اردو آمدم. در بین راه از امین الدوله خیلی بد میگفت. طوری بی‌پرده حرف میزد که من درباطن خیلی مہموم شدم. چرا که این وزیراعظم خیلی جوانست. بر فرض هم عداوت با کسی دارد نباید باین آشکاری بگوید. خلاصه امشب تا صبح باران آمد و همه ترسیدیم. ارتفاع اینجا هزاروپانصدویست ذرع است.

**جمعه سلخ** - امروز شاه منزل ماندند. باران متصل می‌بارید. باینکه من چادر و رختخواب خودم را با آتش خشکاندم باز خیلی از رطوبت<sup>۲</sup> متالم هستم. صبح درخانه رفتم. تالی عصر ماندم. بعد منزل آمدم.

**شنبه غره ذیقعه** - ما خوشبختانه امروز از کلاردشت مراجعت میکنیم. چهار فرسخ راه پیمودیم. راه خیلی بد بود. در این چند روز تعمیر کردند. صبح باز باران می‌بارید. یک دوفرسخ که راه رفتیم هوا آفتاب شد. من همه را در رکاب بودم. درسرها با مجدالملک و حکیم الممالک ناهار خوردیم. بعد از ناهار در آفتاب گردان خودم یک ساعت خوابیدم. راه که خلوت شد با مجدالملک منزل آمدم. اسم منزل خرم‌دشت است. وارد که شدیم هنوز چادر مرا نزده بودند. هوا بشدت سرد بود. باوجودی که ماه دوم تابستان است تمام اطراف ما برف است. ارتفاع سه هزار [و] صد ذرع است.

**یکشنبه ۲** - دیشب بندگان همایون بواسطه دردرس شدید بیرون شام میل فرمودند. مرا هم احضار فرمودند. بواسطه خستگی رفتم. حکیم الممالک که میدان را خالی دیده بود هم طبابت کرده بود هم ترجمه روزنامه. بیچاره اگر ترجمه‌اش مشابهه معالجه‌اش بود زهی بدبختی دارالترجمه! برای دردرس و دوار جناب حکیم علی‌الاطلاق پیاز تجویز کرده بودند و افراط در شرب شراب شیراز. بجای اینکه پاشویه بدهند و مسکن استعمال نمایند مہیج داده بودند. خداوند جل شأنه که همیشه حافظ وجود همایون است تفضل کرده سلامت ماندند و شب راهم



بیرون خوابیدند. اشخاصی که در پرده سرای همایون اجازه ورود داشته امین‌السلطان، سید ابوالقاسم، [۲۵۳] مردک و آقا حسینعلی بود. این سفر طالقان را باختصار تشریف آوردند. سرای پرده شهریاری عبارت از چند چادر قلندری و تجیر سفید چادرهای ملتزمین است که عاریه گرفته‌اند. امین‌السلطان به این جهت مأمور شدند که مابین خوابگاه سلطنتی و حرمخانه مبارک پادشاهی کشیک بکشند و آن وجود موضع پاک مقدس را از تجاوز خارجی و تغافل حراست خودی محفوظ دارد. چنین کرد و الحمدلله سالم و غانم ماند. خلاصه صبح امروز بشدت سرد بود. هیزم بجهت منقل طوری کمیاب بود که تحویلش بخیال هم نمی‌آمد. علی‌الطلیعه برخاستم لباس پوشیدم مصمم حرکت بودم. به آن زودی که هنوز تازه خسرو عالم در قتل جبال اشعه خود را پرتوافکن نشده خسرو ایران‌زمین به زین نشسته و راه کتل را گرفته بریالا راندند. من هم سوار شدم، متعاقب موکب همایون راندم، به ارتفاع چهار هزار ذرع از سطح دریا به اصل قله آنجائی که کوه گردنه شده از سمت شمال به کلاردشت و از طرف جنوب به طالقان منظر دارد رسیدم و الی اصل قله این کوه به تخت سلیمان مشهور است چهار هزار و پانصد ذرع است. درحوالی قله طرف شمال پوشیده از برف است که متجاوز از چهار هزار ذرع از روی برف عبور شد و این برف از بعضی جاها که قدری گوداست تشکیل دریاچه‌ها داده که اطرافش برف است و آب بطور قططیر از زیر برفها خارج شده دریاچه تشکیل داده که پارچه‌های یخ در میان این دریاچه‌ها شناوری میکند. خادمان حرم جلالت و مستوران سراق سلطنت درکنار یکی از این دریاچه‌ها به ناهار افتاده بودند. از قله برفی عبور کردیم و از طرف دیگرش هبوط نمودیم. اگرچه مأمورین راه که از طرف پادشاه فرستاده بودند که مانع حرکت بنه مردم شوند که کسی پائین نیاید مبدا راه را بگیرند یا سنگی پرت شود. باوجود این چون راه خیلی بد بود و سخت و عمودی سراسیم بود قریب سه ربع فرسخ بحالت چون سنگ پیاده حرکت کردم. سربازهای ترك انسانیت کرده محض دلتنگی از مسافرت یا مزاح خرکی گاه‌گاه سنگ می‌انداختند. دوسه سنگ از پهلوی من گذشت. بحمدالله مرا نگرفت. بقول مشهور از من بدور بجوال گاه گرفت! باحالت خسته و وامانده به آفتاب گردان ناهارخوری شاه رسیدم. طولوزان هم بود. بندگان همایون را دیدم که دوربین دست گرفته تماشای مردم را میکرد که از کوه پائین می‌آمدند. هر کس به خفت و زحمت می‌آمد مشعوف میشدند و خنده میکردند. ناهاری صرف فرمودند. من و طولوزان و دندانساز و میرزا احمدخان در يك‌جا ناهار خوردیم، یعنی ناهار مرا صرف نمودند. بندگان پادشاهی تفقد فرموده نصفه قرقاول کباب که خود نصفه را میل فرموده بودند بتوسط سید ابوالقاسم برای من فرستادند. بعداز ناهار چون پناه‌گاهی نداشتم یعنی آفتاب گردانچی من سرگردان در کوه مانده بود آفتاب هم خالی از حرارت نبود بلکه غالباً در قله جبال بواسطه لطافت هوا حرارت آفتاب زیاده‌تر مؤثر است نتوانستم بمانم. سوار شدم براه افتادم. از امین همایون که سازنده راه بود اما از قله کوه هیچ پائین نیامده بود پرسیدم به منزل چه داریم. گفت فرسخی. از پستی و بلندی راه سؤال کردم. گفت چون کف دست است. این شخص بزرگوار که جوانی است خوش کار چنانچه ذکر شد پولی گرفته بود با ناظم خلوت که او هم پیر بی‌خردی است بلکه بعبارت غیر فصیح<sup>۲</sup> خرغریبی است آن پول را برادروار بدون هیچ رعایت بانهایت اختیار میان خود تقسیم کرده بودند و مطلقاً طالقانیها را بطور بیگاری به این کار واداشته بودند و از حضرت باری و سرکار شهریاری نفرسیده بود[ند]. بعلاوه تعارفی هم از اهل بلوک یا صاحب تیول به اسم تعارف و مصادره مأخوذ داشته بودند و به هیچوجه رعایت رعیت بی‌نوا و ما اهل اردوی ناتوان را نکرده بودند. راه [۲۵۴] تنگ، منزل بعید، آذوقه ناپدید. به هر حال شش فرسخ راه پیمودم و هر آن وحشت از مرگ داشتم. تا عصری به منزل که پراجان<sup>۳</sup> است بی‌جان رسیدم. میرزا عیسی‌خان سرتیپ که از نیکان است و من او را از پاکان میدانم جلو آمده بود. خانه سیدخری را موسوم به سید اباصلت<sup>۴</sup> گرفته بود. چای حاضر کرده بود. بی‌اختیار

خود را خدمت خان سرتیپ رساندم. چای خوردم. اندکی آسوده شدم. بفکر شام شب افتادم. سید صاحب خانه را هرچه تطمیع کردیم و نوید دادم که گوسفندی یا مرغی بیاورد بریان یا کباب کنیم آذوقه شب را فراهم بیاوریم تن به هیچ در نداد و زبان حالیش نمیشد. آخر در کیسه را گشودم. مبلغی به سیده مینا مادرش دادم، قدری بخود و کسان دیگرش بخشش کردم تا بره آورد. کشت، پوست کند، سلاخی نمود. خان سرتیپ در دیگش گذاشت و سیدکاتب سایر لوازمش را پرداخت. بریانی پختند و ما را از وحشت بی‌غذائی آسوده ساخت. علی به اردو برای تحصیل پیاز رفته بود. میرزا عبدالله خان پیشخدمت مرا یافته بود. پیاز گرفته بود ما نیازش کردیم. لحاف هم از او بهاریت گرفتیم. شامی صرف نموده خوابیدم. بنه و اسبابها قریب بصبح وارد شد. حاصل این سفر فوت چهار نفر از ملتزمین بود که یا از کوه پرت شده بودند یا سنگ از کوه به آنها پرت شده بود و کشته شدند. شصت هفتاد مال از بنه دیوانی و غیره از کوه پرت شد.

**دوشنبه ۳** - امروز اطراق شد. صبح بقصد درخانه منزل امین السلطان رفتم. شاه خوابیده بود. در سایه درختی نشستیم. بیدار شدند. خدمتشان رسیدیم. از بدی راه صحبت بود. در این بین خبر کردند شاه سوار خواهد شد. من منزل آمدم. چرا که نه خیال سواری داشتم، نه در خود حال دیدم. ناهار خوردم. قدری خوابیدم. الحمدلله خوش گذشت. ارتفاع این منزل دوهزار و سیصد و پنجا ذرع است.

**سه‌شنبه ۴** - ما امروز جوستان میرویم که یکی از دهات طالقان است. امروز صبح که از خواب برخاستم باز آثار خستگی در خود دیدم. در رکاب تا ناهارگاه بودم. در ده بسیار باصفائی موسوم به مهران<sup>۱</sup> ناهار افتادند. بعد از ناهار شاه تشریف بردند. من با مجدالملک آنجا ماندیم. عصر منزل رفتیم. ارتفاع جوستان دوهزار ذرع است. شب را الحمدلله راحت بودم.

**چهارشنبه ۵** - منزل کندوان است که یکی از دهات طالقان است. این ناحیه طالقان هفتاد و شش ده آباد دارد که بواسطه رودخانه مشروب‌اند. امروز هوا بسیار گرم بود. من درس‌ناهار شاه حاضر بودم. بعد منزل رفتم. شب را شاه بیرون شام میل فرمود. قدری متفکر بودند. کاغذ مفصلی به حاکم خراسان نوشتند. ظاهراً روسها در سرحد خراسان تعدی میکنند. ارتفاع این‌جا دوهزار ذرع است.

**پنجشنبه ۶** - امروز آزادیر میرویم. صبح با عضدالملک از منزل حرکت کردیم. ناهار به اتفاق خوردیم. مصمم بودم امروز خدمت شاه نروم تا عصر راحتی کنم. در بین راه که منزل میرفتیم شاه به ما برخورد. ما را به اتفاق خودشان منزل بردند. ناهار را منزل صرف فرمودند. از روسها بد میگفتند. دلیل قوی براین بود که کار خراسان غیر منظم است.

**جمعه ۷** - گچس میرویم. من در رکاب بودم. درس‌ناهار حاضر بودم. بعد به اتفاق طلوزان منزل آمدیم. قدری خوابیدم. راه شاه که مراجعت میفرمایند از دم چادر من بود. عصر لباس پوشیدم دم چادر ایستادم. شاه تشریف آوردند. سی‌وشش کتابچه دارالتترجمه [را] که از شهر آورده بودند [۲۵۵] بنظر رساندم. خیلی تمجید فرمودند.

**شنبه ۸** - من مرخصی گرفتم امروز شهرستانک بروم. اردو در گچس امروز توقف دارند. صبح بسیار زودی سوار شده بطرف شهرستانک راندم. در راه به مجدالدوله برخوردیم. به اتفاق شهرستانک رفتیم. لدی‌الورد حمام رفتم. مجدالملک را آنجا یافتیم. بعد از استحمام چادر محقق رفتم. سیف‌الملک هم آنجا بود. ناهار آنجا صرف شد. ملا موسی و عبدالباقی از شهر آمدند. همسایه‌های من مجدالملک و طلوزان و محقق است. شام را در چادر مجدالملک باشجاع السلطنه خوردیم.

**یکشنبه ۹** - امروز هیچ کار نداشتم. تمام را راحتی کردم. عصر شاه از نزدیک چادر من گذشت. مرا احضار کرد و اظهار تفقدی فرمود.

دوشنبه ۱۵ - صبح منزل مچول خان بجهت تعزیت فوت مادرش رفت. از آنجا درخانه رفت. امروز امین السلطان بحکم شاه دو یست نفر سوارهای سیف‌الملک و چهارصد نفر از سوارهای علاءالدوله کم کرد. میرزا رضاخان آجودان سپه‌سالار پسر میرزا حسین‌خان گرانمایه بتوسط حکیم‌المالک پدر زنتی بحضور همایون شرفیاب شد.

سه‌شنبه ۱۱ - امروز صبح منزل امین‌السلطان کاری داشت. شاه شکار تشریف بردند. من منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۲ - شاه امروز منزل آمدند. مختصر ددرسری داشت. باوجود این به حکم شاه تا عصر ماندم. شاه خیال داشتند شام بیرون میل فرمایند. من منزل ناظم خلوت رفت. نزدیک غروب که مجدداً دربخانه رفتم معلوم شد شام بیرون میل نمی‌فرمایند. با ددرسری دیدم منزل آمدم. پنجشنبه ۱۲ - دیروز عصر امین‌الدوله، ناصرالملک، مخبرالدوله که تازه از فرنگ آمده و شاهزاده عضدالدوله که متولی‌باشی مشهد شده است از شهر آمدند. اگرچه دیروز عصر به اتفاق محقق منزل امین‌الدوله رفتم امروز صبح مستقیماً منزل امین‌السلطان رفتم. قرق که شکست حضور رفتم. فرمودند الی عصر باشم. وزرا حضور رسیدند. وزیر علوم را دیدم خیلی شکسته و پیر شده است. گشتی در آلمان خریده است به هفتاد و پنج هزار تومان. من قاعص بودم. بعد مراجعت به منزل شد. از جمله عجایبات اینکه امروز شاه تشریف بردند مرتبه فوقانی عمارت که وزرا را پذیرائی فرمایند، بوی خورش به مشام همایونی رسیده بود. به رضاخان پسر سرایدارباشی که نایب سرایدارباشی است [و] در سفرها ملتزم رکاب است تغییر فرموده بودند. عرض کرده بود تقصیر من نیست. میرزا محمد یعنی ملیجک اول خورش زیر فرش قایم کرده است که بخورد! میرزا محمد از این فقره بدشان آمد. به رضاخان تغییر نموده بلکه فحش داده بود. او هم جواب میدهد. میرزا محمد قهر فرموده از عمارت بیرون میرود که شهر خواهم رفت. مجدداً الدوله احمق که هیچ چیز دنیا او را متنبه نمی‌سازد بی مقدمه تفصیل را به شاه عرض کرده بود. جمعی را فرستادند میرزا محمدخان را آوردند و گذاشت. عصر که شاه از وزرا فارغ شدند اندرون تشریف بردند. به من فرمودند جایی نروم. جمعی هم از عمله خلوت بودند که یک مرتبه ملیجک دوان دوان پیدا [شد] و رود کرد و به رضاخان بنای فحش را گذاشت. او هم جواب داد. ملیجک متغیر شد. این سرودید، آن سرودید. من یقین کردم می‌خواهد خود را از کوه پائین اندازد. هیچ نکرد. با آن قامت سرو که دو وجب و چهار انگشت زیاده نیست از زمین جسته چند سیلی به رضاخان زد. در این بین شاه بیرون تشریف آورد. [۲۵۶] ملیجک بن ملیجک در بغل مبارک بود، در حالی که تب مختصری داشت. بنده را فرمود نص طفلی عزیز را دیدم. پرخورده ثقل کرده بود. انشاء الله عیب ندارد. هرچه در دنیا اسباب تکدر خاطر مبارک است انشاء الله سرانجام نگیرد. خلاصه رقت قلب همایون را ملیجک غنیمت شمرد. آواز را دوپوسته کرد، چشمها را اشکین و ناله را حزین نمود، عرض کرد مرا مرخص فرمائید شهر بروم. شاه فرمود چرا؟ چه شده؟ عرض کرد چرا نگریم، چرا ننالم، پدر امیرم را وجد وزیرم را فحش دادند، مادر عزیزم و زن عقیقم را دشنام دادند. پادشاه جوان بخت برآشت. رضاخان را خواستند و تغیر کردند. حکم شد وزیر دربار چوب‌بپایش بزنند. وزیر دربار که جوان آزاده‌ای است چوب را به میرغضب حواله نکرد، بمعقولیت اجرای اوامر علیه را نمود. بلی «چنین کنند بزرگان». مخفی نماند که رضاخان پسر محمد ابراهیم خان سرایدارباشی است. نوه کربلائی عباس یوزباشی و برادرزاده حاجی محمدخان حاجب‌الدوله است. کربلائی عباس از غلامان خاصه عباس میرزای نایب‌السلطنه بود. در جنگها همراه او بود. زخمها برداشته بود. و محمد ابراهیم خان سرایدارباشی که پیرمرد هفتاد ساله است شصت سال است خادم دولت است. حاجب‌الدوله عموی این جوان غلام بیجه عباس میرزا و پیشخدمت محمد شاه فرشباشی این شاه عادل بوده است و از قرار گفته میرزا عیسی خان گروسی والد ماجد میرزا محمدخان ملیجک اول دوستی چوپان بوده است و از

جدش کسی خبر ندارد که کی است، والسلام.  
**جمعه ۱۴** - شاه سوار شدند. من سوار نشدم. تمام روز را منزل بودم. شب را منزل طلوزان با نایب ناظر شام صرف نمودیم.

**شنبه ۱۵** - صبح منزل مخبرالدوله رفتم. دیدن از او کردم. عضدالملک پدر شمسالدوله زن شاه که متولی باشی خراسان شده مرخص شد رفت. عصر تمام وزرا دیدن من آمدند.  
**یکشنبه ۱۶** - امروز صبح دربار رفتم. شاه سوار شدند. در سرچشمه گله کیله ناهار میل فرمودند. من هم تا عصر آنجا بودم. امین حضرت که سه چهارماه است کاوند خمسه رفته بود برای انکشاف معدن طلا دیشب وارد اردو شد.

**دوشنبه ۱۷** - امروز آتش‌بزان است برسم معموله همه ساله که تفصیلش ذکر شده. چادری سرخ رنگ زده شد. تجیرها به همان رنگ کشیدند. اعظم اهل اردو و تمام ملتزمین حاضر بودند. مجموعه‌های حیوانات و بقولات و ادویه‌جات و غیره چیده شده بود. عمله طرب بودند. رجال دولت سبزی پاک میکردند. پادشاه گاهی تشریف می‌آوردند و گاهی بعمارت میرفتند. ملیجک دوم با لباده ترمه بطائنه خزدرا آن میان بود. عمله طرب خواستند بازی در بیاورند و مزه بکار برند.<sup>۱</sup> و نوکر او را در آورند که خیلی بی‌مزه بود. قبل از شروع به بازی یکی از آنها رباعی در مدح حضرت همایون و شاهنشاهزاده‌های ایرانی که ولیعهد و ظل السلطان و نایب السلطنه باشند خواند. پسند نشد. یارو رند بود، بلافاصله دعا به ملیجک دوم نمود که خیلی مطبوع طبع و قاد<sup>۲</sup> مشکل پسند همایون شد. من تا بعد از ظهر بودم. بعد منزل آمدم.

**سه‌شنبه ۱۸** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. قدری کار کردم. عصر ایلخانی و محمد حسن خان برادر انیس‌الدوله و عضدالملک دیدن آمدند.

[۲۵۷] **چهارشنبه ۱۹** - امروز در رکاب همایون به گله کیله رفتم تا عصر بودم. چند روزنامه خواندم. مرخصی گرفته که فردا انشاءالله شهر بروم. از راه امامزاده داود خواهم رفت. تا خدا چه خواهد.

**پنجشنبه ۲۰** - صبح نیم‌ساعت به‌دسته مانده از راه امامزاده داود حرکت شد. چه گویم از این راه که بدترین طرق عالم است، بلکه راه نمیتوان گفت. باوجودی که در سال چهل‌هزار بار اهالی شهرستانک و لورا از این راه زغال حمل به تهران میکنند. راه طوری بد بود که عبور سواره بلکه پیاده هم غیر ممکن بود. با هزار زحمت قدری پیاده، قدری سواره عبور شد. بحمدالله زنده و بی‌عیب چهار از دسته گذشته به امامزاده داود رسیدیم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا که دوسه روز است شهرستانک بود با من همراهی نمود. امامزاده داود که سجده‌گاه جمعی از مقدسین تهران و محل عیش [مردم] بی‌عار و الواط شهر است و در فصل تابستان از پیاده و سواره باید چهل پنجاه هزار نفر آنجا بروند در وسط دره تنگی واقع شده. بسیار بد هوا و بی‌صفا جایی است. امامزاده هم ظاهراً از سادات زیدیه حسینی باشد، تا درست معلوم کرده خواهم نوشت. جمعی از اعیان تعمیرات کرده‌اند. غالباً منهدم شده. اصل بنا را خازن‌الدوله زوجه فتحعلی‌شاه در سنه ۱۲۴۸ گذاشته است. مرحوم مؤیدالدوله طهماسب<sup>۳</sup> میرزا و نصره‌الدوله فیروز میرزا بعضی ابنیه به او الحاق کرده‌اند. خلاصه بواسطه کثافت اطراف امامزاده کسالت را فراموش کرده یک فرسخ پائین‌تر که به یونجه‌زار معروف است رانیدیم. ناهار آنجا صرف شد. قدری هم خوابیدیم. سه بغروب مانده راه افتادیم. نزدیک غروب به حسن‌آباد رسیدیم. الحمدلله اهل‌خانه صحیح و سالم بودند.

**جمعه ۲۱** - بجهت دیدن والده صبح طرف شهر رفتم. عبوراً از رستم‌آباد گذشتم. احوال‌پرسی از معتمدالملک پسر مشیرالدوله که نقاهت دارد نمودم. بعد شهر رفته الی عصر بودم. عصر مراجعت به حسن‌آباد شد.

**شنبه ۲۲** - امروز شاه مراجعت از سفر میفرمایند. سلطنت‌آباد ورود خواهند کرد. صبح

مجدالملك و بكمز دیدن آمده بودند. بعد قدری كاغذ به اصفهان نوشتم. ناهار خورده خوابیدم. يك بغروب مانده شاه وارد شد. من هم سلطنت آباد حاضر بودم. اظهار تفقدی فرموده شب را بیرون شام میل کردند.

**یکشنبه ۲۳** - صبح از حسن آباد سلطنت آباد آمدم. خدمت شام رسیدم. نایب السلطنه، وزیر خارجه و غیره بودند. امشب هم سلطنت آباد منزل کردم و ماندم.

**دوشنبه ۲۴** - امروز وزرا احضار شدند و سلام عام بود. تمام صاحب منصبان نظامی بودند. صدراعظم تب کرده بود نیامد. نایب السلطنه با قوام الدوله در باب عمل کنت حضور همایون منازعه کردند. علاوه خرج غیر معمول که اداره پلیس میکرد، صدراعظم زده بود، نایب السلطنه دوباره برقرار کرده. اول وهن است که به اداره صدارت عظمی وارد آمد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

**سهشنبه ۲۵** - شاه شهر تشریف بردند. ناهار عشرت آباد صرف شد. من سرناهار بودم. بعد از ناهار من خانه رفتم. دو دقیقه والده را دیدم. بعد بیرونی خود رفته خوابیدم. عصر خانه [۲۵۸] مادام پیلو که تازه آمده رفتم، از آنجا سلطنت آباد.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح درخانه رفتم. بعضی از وزرا احضار شده بودند. عصر هم شاه سوار شدند. به صاحبقرانیه تشریف بردند. شب بیرون شام میل فرمودند.

**پنجشنبه ۲۷** - امروز وزرا آمدند. مقرر شد من مهمان دار ایلچی آلمان باشم. لالهزار منزل خواهد کرد. عصر شاه بالای قصر قاجار به سان سواره قزاق رفته بودند. در مراجعت که خدمت شاه رسیدم خیلی اوقاتشان تلخ بود.

**جمعه ۲۸** - شاه امروز هیچ کار نداشتند. گاهی به بازی با ملیجک گاهی به روزنامه خواندن من گذشت. سوار شدند طرف شیان رفتند. محقق شب منزل من بود.

**شنبه ۲۹** - صبح زود برای بعضی تدارکات شهر رفتم. اول لالهزار، از آنجا خانه امین حضور، بعد خانه امین لشکر. بیچاره را بدحال دیدم، سکنه ناقص کرده، حال آمده، باز هنوز خوب نشده. خیلی نزدیک است بیچاره دوباره سکنه کند. خلاصه امروز وزرا و صدراعظم و غیره سلطنت آباد بودند. عصر بواسطه تلگرافی شاه احضار فرمودند که شب سلطنت آباد باشم. چون اهل خانه چند شب است سلطنت آباد در حرم خانه بودند امروز شهر می آمدند درشکه را بجهت ایشان بردند. من سواره طرف سلطنت آباد رفتم. شب هم شاه اندرون شام میل فرمودند. شکسته نفیر و دریده دهل منزل آمدم. ناظم خلوت منزل من بود.

**یکشنبه ۳۰** - امروز شاه زودتر از عادت معمول از خواب برخاسته صدای خرهای اردو مانع راحتی شده بود، مرا احضار فرمودند. از لالهزار و از تدارک ایلچی آلمان فرمایشات فرمودند. بعد در غیاب امین حضور تغییر زیاد فرمودند. چون در اوین که ییلاق خودش است سیدی را کنت زده است و عارض شده بودند. بعد ناهار میل فرمودند. عصر امام جمعه تهران و حاجی میرزا حبیب الله گیلانی [که] از اعظم مجتهدین عتبات است مشهد رفته بود مراجعت کرده. نایب السلطنه حضرت عبدالعظیم رفته او را آورده بود. به حضور رسیدند. به مجتهد گیلانی پانصد تومان انعام مرحمت شد.

**دوشنبه ۳۱** - امروز شاه تشریف بردند شهر. نایب السلطنه احضار شدند. مدتی خلوت کردند. بعد عشرت آباد ناهار میل فرمودند. از آنجا از راه خارج شهر به باغ اسب دوانی رفتند. ظاهراً باغ بی درخت و گرم بود، زود مراجعت به عشرت آباد فرمودند. عصرانه و جای صرف نموده سلطنت آباد رفتند. من بعد از ناهار خانه آمدم. از خانه عصر به تسلیت امین حضرت که دیروز زنش فوت شده رفتم. ختم خانه امین السلطان مرحوم بود. امین السلطان حالیه صاحب عزا شده بود. عصر به سلطنت آباد رفتم.

**سهشنبه ۲** - وزیر خارجه و امین الدوله احضار شدند. عصر هم باغ قرق شد. شنیدم محض تماشاى ملیجک فیل از شهر آورده بودند. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. مجدالملك

منزل من بود.

**چهارشنبه ۳** - مرخصی گرفته شهر آمدم. برای کارهای لاله‌زار خودم کاروانسرای امین‌الملک رفتم. اسباب زیاد از بلورآلات ابتیاع شد. عصر هم خانه مادام پیلو رفتم. شب خانه بودم. بعد از شام خواستم بخوابم خبر کردند والدات ناخوش است. خانه ایشان رفتم. کسالتی [۳۵۹] داشتند همان شبانه بکمز آمد. تا ساعت شش آنجا بودم. بعد هم که خانه آمدم خوابم نبرد. خیلی بدگذشت.

**پنجشنبه ۴** - امروز تا عصر شهر بودم. عصر سلطنت‌آباد رفتم. شاه امروز صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. عصر کامرانیه رفته بودند. نایب‌السلطنه مبلغی پول و اسباب پیشکش کرده بود. بعد مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند.

**جمعه ۵** - شاه دوشان‌تپه تشریف آوردند. صبح به اتفاق ناظم خلوت از راه راست درشکه نشسته دوشان‌تپه رفتم. شاه بلافاصله تشریف آوردند و تمجید زیاد از وضع باغ و نگاهداری آنجا فرمودند. الی عصر بودند. عصر سلطنت‌آباد مراجعت فرمودند. من شهر آمدم. شب خانه صدراعظم رفتم. در حضور جمعی خیلی به من مهربانی کرد.

**شنبه ۶** - شاه شهر تشریف آوردند. من صبح بعد از ملاقات وزیر علوم که ناخوش بود لاله‌زار رفتم. از آنجا عشرت‌آباد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه شهر تشریف آوردند. وزرا احضار شدند. من خانه آمدم. عصر با بکمز طرف سلطنت‌آباد رفتم. در بین راه به شاه برخوردیم که مراجعت به سلطنت‌آباد میفرمودند.

**یکشنبه ۷** - امروز مأمورین انگلیس که بجهت تعیین سرحد تازه روس در ماوراء خزر<sup>۱</sup> با افغانستان از انگلیس آمده‌اند حضور شاه آمدند. صبح شاه دست ملیجک در دست از اندرون بانهایت خوشحالی بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار من منزل آمدم. عصر دیدن ایلچی اطریش در آشوب رفتم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

**دوشنبه ۸** - امروز بنه و اسباب را طرف شهر فرستادم. خودم درب خانه رفتم. نشانه تمثال همایون به من مرحمت شد. عصر به اتفاق امین‌الدوله خلایزیر<sup>۲</sup> رفتم. جای خورده بعد به اتفاق شهر آمدم. شتر قربانی را امروز بانقاره‌چی و مطرب حضور آوردند. از رسومات قجر است که قربانی شرعی را با اسباب طرب میگردانند.

**سه‌شنبه ۹** - امروز خبر کردند شاه دوشان‌تپه میروند. صبح دوشان‌تپه رفتم. تشریف آوردند. تمجید زیاد فرمودند. بعد از ناهار شهر تشریف بردند. مرا هم فرمودند حکماً عمارت شهر بیایم. وارد عمارت شده در کنار «حوض جوش» جلوس فرمودند. من هم در حضور همایون بودم. روزنامه میخواندم که یک مرتبه شخصی فریاد زد امان از دست زرگرباشی. من خیلی متعجب شدم. برخاستم جلو شاه ایستادم. چرا که این شاه جوان نیست، اما الحمدلله جوان‌بخت است. باوجودی که در سی و چهار سال قبل بانی‌های علیه بدن مبارک را با چهارپاره مجروح کردند که هنوز اثر چهارپاره باقی بلکه دوسه چهارپاره زیر جلد موجود است به هیچوجه احتیاط نمیفرمایند. خدا حفظ کند. خلاصه معلوم شد این شخص میناساز است. قوطی ساخته، زرگرباشی مانع است خودش حضور بیاورد و بطور شکایت آمده بود. حکم شده بود این اشخاص را به عمارت راه ندهند. من چهار ساعت به غروب مانده لاله‌زار رفتم. شاه عصر مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند.

**چهارشنبه ۱۰** - عید اضحی از اعیاد اسلام است. صبح علی‌الرسم قربانی کردم. خانه والد رفتم. آنجا هم گوسفندی حاضر کرده بودند. قربانی شد. بعد ناهار خورده خوابیدم. عصر قاسم‌آباد محقق رفتم. آنجا مهمانم. شب سید ابوالقاسم و مشیر خلوت هم آمدند. امروز شاه سلطنت‌آباد سلام [۳۶۰] نشسته بود. از رسومات این است شتر قربانی را که برای شاه نحر<sup>۳</sup> میکند گوشت پوست گردن شتر را باید شاطر باشی سرنیزه نموده در سلام حضور بیاورد. سلام ظهر شده بود

شتر قربانی در شهر کشته بودند. دوساعت بغروب مانده پوست گردن شتر را حضور آورده بودند. خیلی مضحك بوده است.

پنجشنبه ۱۱ - قاسم آباد بودم. شاه آنجا تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. الی عصر بودند. عصر از سلطنت آباد شاه باحرم عشرت آباد آمدند.

جمعه ۱۲ - صبح لاله زار، از آنجا خانه طلوزان رفتیم. بعد عشرت آباد خدمت شاه رسیدیم. فرمودند کتابچه ابوالقاسم خان نوّه ناصرالملک [را] که خلاصه تحقیقات ملک خان بوده خواندم. در باب رواج مال التجاره و تکمیل صناعت و ترقی صناعت نوشته شده بود. سراپا بی معنی. اما چون این جوان اسماً پیشخدمت و رسماً دور از خلوت است شاه را بسیار خوش آمد. دستخطی نوشتند که فردا وزراء احضار شوند و کتابچه قرائت شود. امین الدوله و امین السلطان هم بودند. به امین السلطان حکم شد وزرا را احضار نمایند. همراه اسم بردند. من عرض کردم من قابل حضور مجلس نیستم. علم و فهم این مطالب را ندارم. شاه ملتفت شدند مقصود من تعرض است. اصرار کردند که فردا حاضر شوم. اما نخواهم رفت. شاه عصر دوشان تپه رفتند. من خانه آمدم.

شنبه ۱۳ - امروز صبح که عشرت آباد رفتیم ناصرالملک شرفیاب شده بود. بعد ناهار میل فرمودند. مقرر شد من و زین دارباشی در کالسکه عمل خلوت ننشسته همراه قصر فیروزه برویم. ما هم رفیقیم. شاه عصرانه و چای میل فرموده مراجعت کردند. دیشب قرار شده که هروقت ملیجک سوم سوار میشود چهار فراش سوار، دوشاطر، پنج غلام کشیک خانه همراه او باشد و آقا مردك دائی او هم تفنگ گلوله پر همراه داشته باشد، هر که نزدیک می آید با گلوله بزند!

یکشنبه ۱۴ - دیشب ساعت پنج و نیم تمام قرص ماه گرفت. دوساعت امتداد خسوف بود. صبح که خدمت شاه رسیدیم امین الدوله وزیر خارجه حضور بودند. امین السلطان دو روز است ناخوش است. شاه هم فرمودند شب باید حاضر باشی. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر مجدداً عشرت آباد رفتم. شام بیرون میل فرمودند. ساعت چهار مراجعت بشهر نمودم. هوا چند شب است منقلب است. کوه البرز را برف زده است. هر شب باران و طوفان است. هوا قدری سرد شده است.

دوشنبه ۱۵ - دیشب نصف شب باد و طوفان شدیدی شد. صبح بجهت کارهای لاله زار آنجا رفتم. الی عصر بودم. شاه هم امروز سرخه حصار تشریف بردند که عمارت جدید آنجا را ملاحظه فرمایند.

سه شنبه ۱۶ - هوا خیلی منقلب است. گاهی گرم، گاهی سرد. غالباً باران می آید، مثل بهار. صبح لاله زار رفتم. نایب السلطنه آمد. قدری خصوصیت کردم. بعد من خانه طلوزان رفتم. دیشب چون مهمان داشت باقی مانده شام شب را نگاه داشته بود. مرا دعوت کرد ناهار آنجا صرف شد. بعد به اتفاق درب خانه رفتم. شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بنابود فردا چهارشنبه لاله زار تشریف بیاورند که تشریفات ورود ایلچی آلمان را ملاحظه فرمایند. امروز خواهند آمد. پناه بر خدا از حالت من! بعجله لاله زار رفتم. هیچ چیز حاضر نبود. بحمدالله همه را حاضر کردم. شاه امین الدوله را جلو فرستاده بودند. بعد خودشان تشریف آوردند. خیلی خیلی پسند فرمودند. بعد بمن فرمودند تو که این طور سلیقه داری پس چرا درباره من بروز نمیدادی؟ عرض کردم چه وقت فرمودید؟ من در زیر سایه شما می خواهم اسباب پذیرائی امپراتورها را فراهم بیاورم. اینها که نقلی [۳۶۱] ندارد. حقیقت تعریف خود را نمیکنم، اما تعریف هم داشت. از همه جهت آراسته و پیراسته بود. شاه حتی به آشپزخانه هم تشریف بردند. از مشروبات هم نمونه خواستند. خیلی خیلی تعریف کردند.

چهارشنبه ۱۷ - صبح که عشرت آباد رفتم معلوم شد شاه دوشان تپه میروند. بعد از مدتی شاه بیرون تشریف آوردند. در رکاب سوار شدم دوشان تپه رفتم. عمارت بالای کوه ناهار صرف شد. فرمودند قبل از ناهار حکیم الممالک را دیدم سید میرزای کاشی را حضور آورد. این سید میرزا در ولیعهدی شاه غلام بچه بود، آواز خوان و دلک. زیاده از حد طرف میل بلکه عشق شاه بود. در

اول سلطنت شاه میرزا قلی خان امیر نظام او را از خلوت بیرون کرد. داخل مدرسه شد. با من در درس نظام همدرس بود. سرهنگ خارج از فوج شد. مدتی هم سرهنگ فوج ترشیز بود. حالا بیست سال است بی کار است. ندانستم شاه خواب دیده بود یا چه شده که او را احضار فرمودند و بخاطر آوردند. فی الفور که او را دیدند پیشخدمتی به او دادند. باهم تشکر کردیم و شاه را بواسطه حقوق ستودیم. بعد از ناهار شاه خوابیدند. من شهر آمدم.

**پنجشنبه ۱۸** - عید غدیر است. صبح برای پذیرائی وزرا لاله زار رفتم که حسب الامر می آیند تدارکات ایلچی را ملاحظه نمایند. وزیر علوم، امین الدوله، وزیر خارجه آمدند. مجدالدوله هم بود. تماماً تعریف کردند. مگر وزیر خارجه که بسیار از این تهیه و تدارک که خوب دیده شده متغیر بود. دوسه ایراد بی موقع گرفت. ناهار تکلیف کردم قبول دعوت نکردند. قرار شد سه شنبه شام این جا صرف کنند. حضرات که رفتند مجد الملک آمد. با مجدالدوله و میرزا عباسخان و سلطان ابراهیم میرزا ناهار صرف نمودیم. بعد خانه آمدم. عصر مردک آمد که از طرف شاه مأمورم تو را عشرت آباد ببرم. شاه شام بیرون میل میفرمایند. رفتم. ساعت سه شهر مراجعت کردم. شنیدم امروز که شاه شهر تشریف آورده بودند که سلام عید را برپا دارند خیلی متغیر بودند. لدی الورود به ناظم خلوت فرموده بودند سه شنبه شهر خواهم آمد. باز پیشخدمتها جمعیت نکنند و فضولی نمایند. سید میرزا هم که دیروز پیشخدمت کردم لازم نیست انعامی به او داده شود. کافی است برود سرکار سابق خودش.

**جمعه ۱۹** - دیشب از وحشت و خیال خوابم نبرد. بواسطه اینکه شاه انگور زیاده میل فرموده بودند. مختصر اسهال پیدا کرده بودند. حکیم الممالک به شاه عرض کرده بودند شاید بواسطه خوردن مشروباتی است که از لاله زار آورده اند اسهال پیدا شده. دیشب که شام بیرون میل فرمودند دیدم کم شام خوردند و کسل بودند. امروز شاه حضرت عبدالعظیم رفتند. من زودتر به اتفاق محقق رفتم زیارت نموده بعد باغ مرحومه مهدعلیا رفتم. شاه تشریف آوردند. قدری به من اظهار مرحمت فرمودند. ناهار صرف فرمودند. الحمد لله رفع کسالت شده بود. آسوده شدم. ماهم ناهار مفصلی که امین السلطان تدارک دیده بود صرف نمودیم. بعد من شهر آمدم. شاه نجف آباد رفتند. عصرانه میل فرموده عشرت آباد مراجعت فرمودند.

**شنبه ۲۰** - شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. عصر میدان مشق رفتند. سان غلامان کشیک خانه دیده شد. خیلی راضی بودند. عصر مراجعت به عشرت آباد فرمودند. شب بیرون شام میل فرمودند. در سرشام بودم. ساعت سه شهر آمدم.

**[۲۶۲] یکشنبه ۲۱** - صبح اسمعیل آباد رفتم. میرزا فروغی، سید کاتب، ملا موسی بودند. قدری در باب آب کرج که تازه از شاه بجهت اسمعیل آباد گرفتم با کدخدایان یافت آباد و وسفناورد گفتگو کردیم. بعد ناهار صرف شد. خوابی کردم. عصر قدری تفرج باغ نموده شب را هم اسمعیل آباد ماندم.

**دوشنبه ۲۲** - صبح مستقیماً از اسماعیل آباد عشرت آباد رفتم. شاه باز دیروز سوار شده دوشان تپه رفته بودند. خلاصه بیرون تشریف آوردند. وزرا احضار شدند. من اجازه خواستم که امشب وزیر خارجه و امین الدوله لاله زار مهمان هستند. چون شاه بیرون شام میل میفرمودند قدری کتاب شرح حال ایلخانی الله قلی خان که یکی از پسرهای فتحعلی شاه نوشته است و خیلی هزل و رذل است خوانده شد. بعد من خانه آمدم. عصر لاله زار رفتم. وزیر علوم، وزیر خارجه، امین الدوله، امین حضور، آجودان مخصوص، حکیم الممالک و طلوزان بودند. طلوزان مذمت از مشروبات کرد. حق هم داشت. امروز عصر در حوالی عباس آباد در حضور همایون افواج مشق کرده بودند.



**سه‌شنبه ۲۳** - امروز شاه رسماً از ییلاق وارد شهر میشود. افواج و غیره با لباس رسمی از دم دروازه الی عمارت تخت‌مرمر صف کشیده بودند. شاه میخواست سلام بنشیند. اجزای سلام حاضر نبودند. وارد عمارت شدند. من بعداز ناهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۴** - صبح دیدن مشیرالدوله که دیشب از بطرزبورغ وارد شده رفتم، از آنجا در خانه. بعداز ناهار مراجعت بخانه شد. عصر امین‌لشکر دیدن من آمده بود. يك سرداری شمس مرصع به مشیرالدوله بتوسط مردك خلعت مرحمت شد.

**پنجشنبه ۲۵** - صبح زود دارالترجمه رفتم. خیلی زود شاه بیرون تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدم. هیچ کس نبود. فرمودند بعداز این باید از صبح الی عصر درب‌خانه باشی. قدری روزنامه خواندم. گردش کردند. بعد داخل اطاق موزه شدند. ناهار آنجا صرف فرمودند. تقسیم ایام نمودند. شنبه و دوشنبه بجهت کاغذخوانی، باقی بی‌کاری! جمعی از وزرا احضار شدند. من پنج بغروب مانده خانه آمدم. عصر شاه به اردوی نصرالملک که دوسه فوج بحکم نایب‌السلطنه نزدیکی خانی‌آباد اردو زده است رفتند. من هم عصر زلو انداختم.

**جمعه ۲۶** - دوشان‌تپه تشریف بردند شکار. من هم لاله‌زار رفتم، از آنجا خانه «پرو»<sup>۱</sup> برای ابتیاع مشروبات. بعد خانه آمدم. الی عصر خانه بودم.

**شنبه ۲۷** - صبح زود سرکشی به لاله‌زار کرده بعد دارالترجمه رفتم، از آنجا درب خانه. شاه را دیدم باعضدالملک خلوت کردند. عضدالملک رفت. دوباره مراجعت کرد. باز خلوت کرد. مجدداً با امین‌السلطان و نایب‌السلطنه حضور رفتند. معلوم شد شاه خواسته است مابین نایب‌السلطنه و امین‌السلطان را اصلاح نماید. شب هم شاه بیرون شام خوردند. ایلچی آلمان امروز وارد لاله‌زار شد.

**یکشنبه ۲۸** - صبح خانه وزیر خارجه رفتم. از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. حمام تشریف داشتند. سرحمام رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. رسماً دیدن ایلچی آلمان رفتم. همیشه يك نفر از وزرای موافق عهدنامه باید روز دوم ورود ایلچی تازه رسیده دیدن نماید. همیشه آصف‌الدوله میرفت. اوکه حاکم خراسان شد بجای او من رفتم. عصر هم شاه مدرسه دارالفنون تشریف بردند.

**دوشنبه ۲۹** - امروز ایلچی تازه حضور رسید. من ترجمه خطبه او و شاه را کردم. صبح [۲۶۳] که دربخانه رفتم شاه فرمودند عصر حاضر باشم. زلو میخواستند بیندازند. عرض کردم باید در خطبه ایلچی و شرفیابی حاضر باشم. خلاصه پنج ساعت بغروب مانده ایلچی با نهایت تشریفات حضور آمد. در سلام عام پذیرفته شد. باکمال جلال خطبه مفصلی خواند. بعضی جاها گیر میکرد. مستشار سفارتش که پشت سرش ایستاده بود سرمطلب را به‌او میگفت، بقیه‌خاطرش آمده میخواند. من بحمدالله بانهایت فصاحت و تسلسل ترجمه کردم. بعد خطبه شاه را بفرانسه خواندم، خیلی مفصل. طوری که تمام مردم که در سلام بودند تمجید کردند، جز حکیم‌الممالک. یقین دارم وزیر خارجه هم بواسطه نوه‌اش راضی نبود. شاه نهایت تمجید را فرمودند و خود ایلچی هم در غیاب من تعریف کرده بود. بعد از سلام خانه آمدم. هرکارکردم بخوابم خوابم نبرد. يك ساعت بغروب مانده درخانه رفتم. شاه از میدان مشق مراجعت فرموده بودند. سان سوارهای علاءالدوله را دیده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. باز در سرشام تعریف زیاد از ترجمه من فرمودند. ساعت چهار خانه آمدم.

**سه‌شنبه غرة محرم ۱۲۰۲** - بحمدالله سلامت وارد سنه جدید شدیم. عبادت همه ساله چادر زدند. روضه‌خوانها آمدند ذکر مصیبت را نمودند. جمعیت زیاد بود. اسامی روضه‌خوانها این است: سیدابوطالب صدرالذاکرین، حاجی سیدمحمد، آقا سیدباقر، سیدموسی، سیدمحسن

۱- در صفحات قبل «پرو» (آقای علی محمد ساکی توضیح داده‌اند که M. Prevot فرانسوی

و صاحب مهمانخانه‌ای بود)

نقیب السادات، سیدفتح الله، ملاموسی، ملاآقا بزرگ، آخوند اصفهانی. بعد از روضه خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۴** - بعد از ختم روضه درب خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. میرزا رضاخان فضولی کرده بود. خواسته بود مداخله در کار لاله زار کند. امروز هم باشاه خلوت کرده بود. من هم عریضه ای بشاه عرض کردم و پدرش را درآوردم.

**پنجشنبه ۵** - بعد از روضه خدمت شاه رسیدم. فرمودند باشم، کاری دارند. تا بعد از ناهار بودم. بعد چند فقره پیغام به ایلچی آلمان دادند. من رفتم لاله زار. وقتی بود که حضرات سرناهار بودند. تبلیغ فرمایشات غیرمحرمانه درحضور حضرات شد. بعد با خود ایلچی خلوت کرده دوسه فقره مأموریت خود را انجام دادم. خانه آمده اندک خوابی کردم. عصر خدمت شاه رسیدم. تفصیل را عرض کردم. از دربخانه باغ امین الدوله رفتم. در مراجعت میرزا علی اکبر فراش خلوت را دیدم که دستخطی حامل بود که الان بروم ایلچی را ملاقات کنم. قرار شرفیابی بحضور شاه را روز یکشنبه بگذارم، با مترجمی مستشار خودش. من هم همان ساعت لاله زار رفتم. تفصیل را گفتم. خانه آمدم.

**جمعه ۶** - شاه سوار شدند سلطنت آباد رفتند. من خانه ماندم. بعد از ناهار وزیر خارجه آمد منزل من. قریب دوساعت خلوت کرد. چند فقره ترجمه و کار داشت صورت داد. مغرب لاله زار رفتم. با ایلچی مختصر شام خورده به اتفاق تکیه دولت رفتم. طاق نمای مخبرالدوله را زنبوری کشیده [اند]. آنجا بردم ایلچی را. تعزیه دیر (کذا) سلیمان بود. خیلی مجلل و خوب بود. ساعت شش خانه آمدم.

**شنبه ۷** - امروز بواسطه بی خوابی دیشب کسالت مزاجی داشتم. بعد از روضه خدمت شاه رفتم. تفصیل تفریحات ایلچی را بشاه عرض کردم. بعد خانه آمدم. عصر خانه وزیر خارجه رفتم. شب چون اهل خانه اندرون شاه بودند بیرون خوابیدم.

**[۳۶۴] یکشنبه ۸** - صبح امین الدوله ونظام الملك وامین لشکر وغیره وغیره روضه آمده بودند. خیلی طول کشید. وقتی که درب خانه رفتم شاه ناهار میل میفرمودند. ایلچی آلمان عصر شرفیاب شدند. بعد شاه تکیه رفتند. من خانه آمدم. شب خانه امین السلطان روضه رفتم. در مراجعت با مشیرالدوله درشکه من نشسته بودند. ایشان را بردم بخانه خودشان پیاده کردم. در مراجعت در بین راه بدسته الواط سرچشمه برخوردیم که باقمه وچوب وچماق سینه زنی میکردند. مهتریدرسوخته من که جلو بودخواست راه را باز کند، اورا کتک زیاد زد. من از ترس از درشکه پائین آمدم. به سوراخ زیر دکان پناه بردم تا حضرات رفتند. آنوقت آهسته بیرون آمدم. بدرشکه نشسته خانه آمدم.

**دوشنبه ۹** - شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. عصر برای تعزیه مراجعت فرمودند. من هم احوال خوب نبود. دواى جوش خوردم. والده هم قولنج شده بودند. بخیر گذشت. از شب ششم شبها هم روضه خوانی دارم.

**سه شنبه ۱۰** - امروز هم بواسطه کسالت خانه ماندم. جمعی روضه آمدند. مرا ندیدند. شاه امروز تکیه سید نصرالدین که نایب السلطنه بانی است رفته بودند.

**چهارشنبه ۱۱** - باوجود کسالت بعد از روضه دربخانه رفتم. بروات مخارج آلمانها [را] که لاله زار مهمان هستند بصره همایون برساندم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد. امروز شنیدم حکم شد جز من و ملیجک احدی سر ناهار نیایند. نمیدانم چرا این حکم شده؟ خلاصه شب خواستم چهل منبر بروم، بواسطه کسالت نتوانستم. دوسه منبری رفتم. باقی را به علی دادم برود. خودم خانه حاج میرزا حسن مرشد قدری نشستم. بیرون آمدم اسبم حاضر نبود. خانه سیدولی رفتم تا اسب را آوردند. بخانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۲** - روضه خوانی خیلی خوبی درخانه شد. وزیر علوم و جمعی بودند. بعد از روضه دربخانه رفتم. شاه فرمودند تا عصری باشم. خودم هم بی میل نبودم که باقلا يك روز تکیه دولت

را دیده باشم. بعد از ناهار تکیه رفتم. منزل عضدالملک نشستم. شاه احضارم فرمودند. بالا رفتم. دو سه روزنامه خواندم. مجدداً پائین آمدم. آخر تعزیه فراش خلوتی آمد که شاه شام بیرون میخورد. لابد ماندم. چهار از شب گذشته خانه آمدم. امروز چهل چراغ برقی که پنج سال است باطناب و مفتول از سقف تکیه آویخته بودند خیلی محکم و استوار بود قبل از تعزیه يك مرتبه بنمین افتاد. شاه و مردم بقال بد گرفتند.

**جمعه ۱۱** - شاه سوار شدند دوشان تپه رفتند. يك کوچ هم شکار فرمودند. من خانه مانده مسهل صرف نمودم.

**شنبه ۱۲** - صبح خانه جعفرخان جلالالملک روضه خوانی رفتم. از آنجا خانه طولوزان، بعد دربخانه خدمت شاه رفتم. شاه را خیلی در خیال و متغیر دیدم. ایلچی آلمان صورت امپراطور را که بجهت شاه هدیه فرستاده بود حضور آورد. فرمانفرما احضار شده بود. ندانستم چه مقدمه است. یا باید از طرف کرمان باشد یا خیال دارند آذربایجان او را بفرستند. عصر دیدن دیکسون رفتم. بعد خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۳** - صبح خانه امین الدوله عیادت رفتم. اندرون مرا پذیرفت. روغن کرچک میخورد. از آنجا خدمت شاه رسیدم. امروز احتساب شهر را از کنت گرفته به میرزا عباس خان دادند. بعد از ظهر من خانه آمدم.

**[۲۶۵] دوشنبه ۱۴** - در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. دوسه روز است خبری از کرمان رسیده که بسیار بد است. ظاهراً بلوچها تطاول کرده اند. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه فرمودند عصر حاضر شوم. دربخانه رفتم. زلو انداخته شام بیرون میل کردند. کنت را ذلیل کرده اند. اختیار محبس را هم از او گرفتند. کار کنت منحصر شد به کمرنگی [؟] شهر. خبر رسید جنرال گردان<sup>۱</sup> را در خارتوم<sup>۲</sup> مهدی اسیر کرده.

**سه شنبه ۱۵** - صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا خدمت شاه. زود بیرون تشریف آورده بودند. سرناهار و بعد از ناهار تاریخ عثمانی خوانده شد. بعد از ناهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۶** - صبح خانه میرزا ابوالقاسم حکیم رفتم. از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه مرخص شده خانه آمدم. نیم ساعت از شب رفته علی اکبرخان فراش خلوت به احضارم آمد. در خانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم.

**پنجشنبه ۱۷** - شاه دوشان تپه برای توقف چند شبه تشریف [بردند]. من ناهارخانه بودم. چهار ساعت بغروب مانده طرف دوشان تپه رفتم. شاه بیرون تشریف داشت. حضور مبارك رسیدم. خیلی مشوش بودند. معلوم شد ملیچک دوم مملکت بیرون آورده. شب را بواسطه ناخوشی ملیچک شام بیرون میل فرمودند. در مراجعت از دربخانه با مجدالملک شام خوردم.

**جمعه ۱۸** - امروز شاه سوار نشدند. معلوم شد دیشب هم بواسطه ناخوشی ملیچک راحت نفرمودند. اطباء از شهر آمدند. طولوزان هم تشخیص مملکت داد. چون این مرض مسری است خود جرأت نکرد به شاه عرض کند نزدیک طفل نرود. مرا مأمور کرد عرض کنم. معلوم است اگر من پای کشتن خودم در میان باشد و تصور صدمه ای برای وجود همایون، گشته شدن خود را ترجیح میدهم. فی الفور رفتم و عرض کردم. بسیار متغیر شدند. بعد از ناهار منزل آمدم. طولوزان که از شهر آمده بود بی جا بود، منزل من آمد. حضور او مانع راحتی شد. باز شب احضار دربخانه شدم. خاطر همایون امشب بهتر از دیشب بود.

**شنبه ۱۹** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. وقت ظهر بجهت پریشانی از ناخوشی ملیچک مراجعت فرمودند. سوار قزاق پائین دوشان تپه در حضور همایون مشق کردند. باز بیرون شام خوردند.

**یکشنبه ۲۰** - شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. تفصیلی از دیشب

که راجع به امروز است مینگارم. ایلچی آلمان بعد از ورود چنانچه رسم است مایل بازدید من شد. من بواسطه نداشتن خانه معتبری طفره زدم. بالاخره بعد از آمدن دوشان تپه قرار دادم يك روز آنجا بیاید مرا ملاقات کند. چادری هم برای آنها زده بودم. دیشب شاه مطلع شدند که حضرات دوشان تپه می آیند. جهت را از من پرسیدند. من هم بدون کم و زیاد عرض کردم. بندگان همایون قلبشان متأثر شد. فرمودند حالا که چنین است برو قصر فیروزه حضرات را آنجا پذیرائی کن و بگو منزل من هروقت شاه دوشان تپه می آیند قصر فیروزه است. همین طور کردم. عصرانه وقفصیلات آنجا فراهم آوردم. آمدند و خیلی هم خوش گذشت. غروبی که بدوشان تپه مراجعت کردم شنیدم گلچهره کنیز ملیجک مبتلی به مخمלק شده. بندگان همایون حالا ملتفت شدند که عرض من [۲۶۶] در سرایت این مرض صحیح بوده. از امروز صبح نزدیک طفل نمی روند. شب شام بیرون میل فرمودند. من نرفتم.

**دوشنبه ۲۱ -** امروز شاه سوار نشدند. ملیجک بحمدالله بهتر است. ناهار صرف فرمودند. الی عصر کاغذ نوشتند و کار کردند. عصر مرا مرخص کردند که بروم شب حاضر باشم. با کسالت [و] خستگی منزل آمدم. امروز تفصیلی دیدم تعجب کردم. این جوان مقبول معقول امین السلطان بیست و چهارساله وزیر دربار ایران با مجول خان در اطاق شاه مثل اطفال سروکول هم میزدند، بازی میکردند. اگرچه مجول خان بجهت خصوصیت با امین الدوله میخواهد به این راه این ابله را بی عظم کند، اما کار دولت تعجب دارد که اطفال به صدارت میرسند. خدا حفظ کند.

**سه شنبه ۲۲ -** امروز شاه شترخانه و قاطرخانه دیوانی را سان دید. دیشب تاریخ عثمانی [را] که يك سال بود خدمت شاه میخواندم تمام کردم. چنانچه رسم نقال است وقتی نقلی را به اتمام میرساند میگردند يك سرداری بمن مرحمت شد. آغا محمد خواجه حامل بود. بیست و پنج تومان خلعت بها دادم. خلاصه سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. تاریخ نیکلا امپراتور را دست گرفتم. خدمت شاه بخوانم. ساعت چهار منزل مجدالملک آمدم. با امین حضور شام صرف شد.

**چهارشنبه ۲۳ -** شاه شهر تشریف آوردند. ناهار را عمارت میل فرمودند. عصر خانه فخرالدوله دختر خودشان که دو سال است روضه خوانی میروند تشریف بردند. عصر دوشان تپه مراجعت فرمودند. محقق منزل بود. شاه بیرون شام میل فرمودند.

**پنجشنبه ۲۴ -** شاه سرخه حصار تشریف بردند. من نرفتم. آنچه عصر شنیدم خیلی عمارت آنجا که به دستورالعمل امین الدوله ساخته شده مطبوع خاطر همایون شد. اما اسمی از امین الدوله نبود. تمام تعریف از ملیجک اول بود. قرار شد سال آینده اندرون هم ساخته شود. کار سرخه حصار ناقابل غیر مصفا جائی خواهد رسید محض خاطر ملاجکه که یکصد هزار تومان پول دولت آنجا صرف خواهد شد. خلاصه مغرب از آنجا تشریف آوردند. فراش سواری به احضار آمد. به اتفاق محقق که مهمانم بود بالا رفتم. کارشام خوردن حالا بجای باریک رسیده. پیشترها ساعت دوم الی سه شام تمام بود، حالا ساعت سه شام خیر میشود. من بیچاره تا ساعت پنج باید بخوانم. خلاصه ساعت پنج با نهایت کسالت منزل آمدم.

**جمعه ۲۵ -** مراجعت به شهر شد. دوشان تپه بسیار بد و غمگین بود. بواسطه ناخوشی ملیجک نه شاه حواس داشت و نه آسایش. صبح در رکاب شاه شهر آمدم. من خانه آمدم. ناهار خورده حمام رفتم. عصر باد و باران سختی بود.

**شنبه ۲۵ -** صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. وزیر خارجه آمد. خلوت شد. بعد شاه خیلی کسالت پیدا کرد. وزرا احضار شدند. ظاهراً مسئله خوجه بیگلرها است و شورش ایلات آذربایجان که بواسطه سوء تدبیر حکام اردبیل وغیره رفته اند تبعه روس شدند. امروز صدراعظم لاله زار دیدن ایلچی آلمان رفته بود. گردون پاشا که<sup>۱</sup> خرطوم بدست قشون مهدی

کشته شد. عصر خانه نایب السلطنه رفته بجهت مهمانی شب عید شاه که با من است. یکشنبه ۲۷ - صبح دارالترجمه رفته. از آنجا خدمت شاه رفته. فرمودند شب حاضر [۲۶۷] باشم. خانه آمدم. عصر خانه محقق رفته، از آنجا عیادت مشیر خلوت. شب دربخانه بودم. امروز صبح اسب خاصه من که نهایت تعلق خاطر به او داشتم مرد. خدا او را بادل دل محشور کند. برای خنده خانم نوشتم.

دوشنبه ۲۸ - صبح دربخانه رفته. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. شاه عصر بسان غلامان سیف‌الملک رفته بود. دیشب ساعت دو معیر الممالک که سه سال بود فراراً فرنگ رفته بود وارد شد. امروز خدمت شاه رسید.

سه‌شنبه ۲۹ - صبح خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر شاه خانه مؤیدالدوله دامادش تعزیه رفتند. شب الی ساعت سه دربخانه بودم.

چهارشنبه ۳۰ - شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار رفتند. من صبح عیادت مجدالملک رفته. از آنجا خانه پسر حاج محمد کریم‌خان شیخی، بعد خانه آمدم. عصر زلو انداختم. پنجشنبه ۱ - صبح صفرا المظفر - صبح بعد از دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد لاله‌زار رفته. با ایلچی ناهار صرف نموده خانه آمدم.

جمعه ۲ - صبح دربخانه رفته. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر دیدن سراج‌الملک رفته. پسر دوساله‌اش از آبله مرده است. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. الی ساعت سه از شب گذشته بودم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۳ - صبح دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه، بعد خانه نایب السلطنه رفته. از آنجا خانه آمدم. عصر خانه وزیر امور خارجه بجهت تعیین سرنشینان خانه نایب السلطنه رفته. وزیر بملاحظه اینکه کسی از او رنجش پیدا نکند اظهار عجز کرد. عصر شاه قورخانه رفته بودند. تمجید زیاد از آجودان مخصوص کرده بودند. روزی که شاه بسان غلامان سیف‌الملک رفته بود یک شمشیر مرصع بتوسط ملیجک اول به نایب السلطنه مرحمت شد.

یکشنبه ۴ - صبح دربخانه، بعد از ناهار شاه خانه نایب السلطنه رفته. الی عصر آنجا بودم. برای تعیین جا خیلی خسته و کسل شدم. غروبی فراش به احضارم آمد که شاه بیرون شام میل میفرمایند. بواسطه خستگی نرفتم. امروز شاه خانه ظهیرالدوله دامادش روضه‌خوانی رفته بود. دیروز به مخیرالدوله وزارت تجارت داده شد.

دوشنبه ۵ - شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من هم در رکاب بودم. بعد از ناهار شکار تشریف بردند. من مراجعت بشهر کردم. عصر خانه نایب السلطنه رفته. میز خوبی در نهایت جلال و تجمل آنجا دیدم. نایب السلطنه خیلی مهربانی کرد.

سه‌شنبه ۶ - عید مولود شاه است. رسومات عید بعمل آمد. از سلام و ناهار خوردن شاهزاده‌ها در خوان سلطنتی. ایلچی‌ها تماماً حضور آمدند. من هم بالباس رسمی بودم. ترجمه خطابه ایلچی‌ها را نمودم. ایلچی انگلیس از طرف سایرین تهنیت گفت، بواسطه اینکه اقدام سفراست. بعد ترجمه فرمایش شاه را کردم. خانه نایب السلطنه رفته. ترتیب میز و مهمانی شب را دادم. اول صدراعظم با نایب السلطنه آمد. خیلی تعریف کرد. بعد شاه آمد. شاه بسیار اظهار التفات و تعریف کردند. حقیقت شام خوبی هم بود. شب شاه بالای پشت بام از پنجره کوچکی که مشرف به اطاق است با زنها تماشا آمدند. ملیجک اول با شمشیر بلندی که از خودش برآفت بلندتر بود آمد. بواسطه اینکه بابر در زرش مراد واقع شده بود قهر کرد و رفت. مخصوصاً این پدر سوختگی را [۲۶۸] کرد که از شاه امتیازی بگیرد. چنانچه به شاه عرض کرده بود که چون من صاحب لقب نبودم جای بد به من دادند، من هم قهر کردم. انتظار داشت که اقلاً لقب سلطان‌الدوله به او داده شود یا دریای نور بگردن او آویخته شود! خلاصه بعد از شام نایب السلطنه در حضور تمام سفرا دست مرا گرفت و اظهار امتنان کرد. ساعت پنج خانه آمدم. بواسطه ترك عادت خیلی بد گذشت. امروز با حشمت السلطنه صلح کردیم.

**چهارشنبه ۷** - صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. تا ساعت سه بودم.

**پنجشنبه ۸** - بنا بود شاه امروز سلطنت آباد بروند. صبح قدری باران بارید. فرستادم تحقیق کردند معلوم شد شاه سوار نمیشوند. دربخانه رفتم. معلوم شد باران سبب موقوفی سواری نشده، دیشب احوال ملیجك به هم خورده. تا صبح شاه بیدار بوده. چنانچه از شدت خستگی امروز بعد از ناهار رخت خواب خواست که بخوابد. اگرچه قبل از ناهار چند دفعه از بیرون به اندرون رفتند، اما در سرناهار سه چهار مرتبه خواجه و غلام بچه به احوال پرسی فرستاد. مخصوصاً میفرمودند که .....<sup>۱</sup>. آغامحمد خواجه که جواب آورد عضدالملک با ریش بلند سرناهار ایستاده از ریش او خجالت کشید به بهانه ای او را پرت کرد. به ماها که محل اعتنا نیستیم وقعی نمیکذارند. در حضور ماها احوالات پرسیدند. بعد از ناهار من خانه آمدم.

**جمعه ۹** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. دراطاق زمستانی کلاه فرنگی ناهار صرف فرمودند. فی الفور به هوای ملیجك شهر آمدند. من الاتفاقات - دیشب باز شخصی را در.....<sup>۱</sup>. میگفتند این شخص موسوم به سید ابوالقاسم جوانی است سی ساله.....<sup>۱</sup> شهرت داده اند که دیوانه است. صبح با حکیم ها آمده است. خوب آقایان بر فرض دیوانه هم باشند.....<sup>۱</sup> نباید منظم باشد که کسی وارد شود. سبحان الله در ظرف يك سال دومرتبه چنین اتفاق روداد و پادشاه ملتفت نیست که جان عزیز خودشان را حفظ کنند. اگر حفظ بعضی مطالب دیگر منظور نیست در حقیقت خداوند متعال این وجود مبارك را حافظ است والا با آبدارباشی دایم الخمر همیشه غایب و معاند با شخص پادشاه بواسطه رقابت که با شخص برادر خود دارد که او طرف هزارگونه التفات پادشاه است و آبدارباشی هیچ است و بی نظمی دربخانه و اندرون و وقت سواری اگر حادثه ای رو نمیدهد، خدا این وجود عزیز را که انشاء الله تا ابد پاینده باشد حفظ میکند. والا با وزیر دربار و خزانه و غیره و غیره بیست و چهار ساله، وزیر و ظایف بیست ساله، کشیکچی باشی احمق که خود هرگز حاضر نیست، محمودخان برادر عزملجی (? خوشگل «کت آق» خود را مواظب کشیکخانه نموده است، فراشباشی سی ساله، نایب وزیر عدلیه پسر مشیرالدوله دوازده ساله، اگر حافظ نبود باید حادثه های بزرگ رو بدهد.

**شنبه ۱۰** - صبح دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم. نایب السلطنه انگشتر الماس در عوض زحمات شب مهمانی بجهت من فرستاده است.

**یکشنبه ۱۱** - صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر روضه خوانی خانه حسام السلطنه رفتم.

**دوشنبه ۱۲** - شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من خانه حشمت السلطنه رفتم. [۳۶۹] از او دیدن کردم. بعد خانه آمدم کار زیاد کردم. تفصیل مشهد را مینویسم. عصر خانه موسیو ریشار رفتم. خانه نبود. خانه فروغی رفتم. در مراجعت شنیدم شاه بیرون شام میخورند و مرا احضار کرده اند. خانه بکمز رفتم. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت سه ونیم بودم. تفصیلی در روزنامه نوشته بودند که امپراطور آلمان در اطاق خود زمین خورده است. شاه محض خصوصیت همان شبانه مرا فرستادند لاله زار نزد ایلچی آلمان رفتم اظهار تألم شاه را نمودم.

**سه شنبه ۱۳** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد. شب مهمان ایلچی اطریش بودم. عید جلوس امپراطور است. از ایرانی ها وزیر خارجه و امین الدوله بود. چند نفر مرد و زن و صاحب منصب های اطریش بودند که در خدمت ایران هستند، زنهای کثیف بدگل. خود زن ایلچی که معروف بخوشگلی است بسیار زشت و جنده صفت است و خیلی هرزه بنظم آمد. خلاصه تمام خیلی خوبی تدارك دیده شده بود. ساعت پنج ونیم بخانه مراجعت شد.

**چهارشنبه ۱۴** - صبح توپ انداختند. شاه یافت آباد میرود که سی سال بود ندیده بود. این ده خالصه است از حاجی میرزا آقاسی بود، بسیار آباد. اما حالا خراب است. باز با خرابی پنجهزار تومان عمل دارد. ناهار را آنجا صرف فرمودند. بواسطه نزدیکی به اسمعیل آباد ملکی من پنجاه عدد پنجهزاری پیشکش کردم. بعد از ناهار مراجعت نمودند. بیاب اسب دوانی ورود کردند. چای و عصرانه آنجا صرف فرمودند. دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد شهر شدند.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح بواسطه خیریت بکمز بسیار اوقاتم تلخ بود. دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار فرمودند حاضر باشم. خانه آمدم. وقت مغرب مجدداً دربخانه رفتم. ساعت سه و نیم مراجعت نمودم.

**جمعه ۱۶** - شاه دیشب تأکید فرمودند امروز صبح دربخانه حاضر باشم. بعد از ناهار در رکاب بیاب اسب دوانی بروم. دیشب از نصف شب دلپیچ و اسهال عارض شد. صبح بخانه حکیم طلوزان رفتم. از آنجا خانه آمدم. پرهیز نمودم هیچ نخوردم. تا عصر مشغول نوشتن شرح حال مشهد بودم. الحمدلله بهتر شدم.

**شنبه ۱۷** - صبح باوجود کسالت دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. امشب شاه بیرون شام میل میفرمودند. بواسطه کسالت من نرفتم.

**یکشنبه ۱۸** - صبح خانه طلوزان، از آنجا دارالترجمه رفتم. عصر که از خدمت شاه خانه آمدم ابلاغی از ملیجک رسید که فردا صبح اجزای مجلس تألیف را حضور شاه حاضر کنم. ندانستم چه مقدمه است؟ خدا ما را از شر ماه صفر حفظ کند.

**دوشنبه ۱۹** - صبح زود دارالترجمه رفتم. اجزاء مجلس تألیف را آنجا حاضر کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد از ناهار در باغ حضرات را بحضور بردم. شاه به هر یک اظهار التفات فرمودند. هیچ معلوم نشد احضار حضرات چه بود؟ ملیجک میگفت دیروز توی حمام بمن فرمودند ابلاغ کردم. شاید چنین معلوم شده است که حضرات وجود ندارند. بعد مراجعت بخانه کردم. شاه دوشان تپه تشریف بردند. سان سوارافشار جمعی امین السلطان را دیدند. قصر فیروزه چای خوردند. مراجعت بشهر کردند.

**[۳۷۰] سه شنبه ۲۰** - اربعین. صبح در خانه رفتم. خیلی وقت بود شاه بیرون تشریف داشتند. الی بعد از ناهار بودم. بعد خانه مرحوم شعاع السلطنه روضه خوانی مادر ولیعهد بود رفتم. غروب خانه آمدم. شب مهمان ایلچی آلمان در لاله زار بودم. امین الدوله، مخبر الدوله، وزیر خارجه هم بودند. ساعت پنج و نیم خانه آمدم. چند روز قبل محض سلامتی وجود ملیجک دوم چهل و هشت نفر از محبوسین انبار دیوانی را خلاص کردند. من جمله هفت و هشت نفر از محبوسین بابی بودند، مابقی دزد. همان روز که بیرون آمدند دوسه نفر از آنها دزدی کرده بودند.

**چهارشنبه ۲۱** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. درخانه رفتم. ساعت سه و نیم مراجعت کردم. امروز عصر شاه سربازخانه نایب السلطنه رفته بود.

**پنجشنبه ۲۲** - شاه امروز سوار شدند به دوشان تپه شکار رفتند. من به اتفاق محقق خانه مادام پیلو رفتم. بعد با محقق مراجعت بخانه نمودم. ناهار خوردیم. او رفت. من تمام روز خانه بودم.

**جمعه ۲۳** - دیشب دختر امین الدوله موسوم به نورالهدی خانم در سن ده سالگی فوت کرد بمرض مخملک. من صبح درب خانه رفتم. بعد از ناهار شاه سازنده فرنگی [را] که تازه آمده است حضور شاه بردم. سازی زد. بعد خانه امین الدوله به تسلیت رفتم. خیلی او را متالم دیدم. از دنیا خیلی دلگیرم. میل داشتم که مبلغی در بانک انگلیس داشته باشم و نوکری شاه را نمیکردم. همقطار ملیجک و مردک نبودم. در گوشه ای نشسته در این دنیای دون تنها زندگانی میکردم. تا اجل موعود برسد بمیرم، آسوده شوم. خلاصه خانه آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا این جا بود. تمام شب از فوت این دختر امین الدوله متالم بودم. میگویند امین اقدس چشمش

معیوب شده، اما دروغ است. اگرچه هرگز بخواب اعتنا ندارم و اعتباری ندارد اما این تفصیل را مینویسم. اهل خانه پریروز بعد از ظهر که خوابیده بود در خواب دیده بود که جبه زری که تارپودش زر سفید و زرد است در حضور مرحوم عمادالدوله پدرشان گسترده اند و آن مرحوم از پارچه این جبه تمجید میکند. من هم در آن مجلس حاضر و این جبه از آن من است. بعد من گفتم این جبه را در قوطی باندازه خودش بگذارید که محفوظ باشد. مرحوم عمادالدوله فرموده بودند که جبه متقال ده تومان قیمت دارد. من در خفا به عیال خود گفتم این جبه برای من پنجاه و چهار تومان تمام شده و من در سن ۵۴ سالگی بوزارت خواهم رسید. این جبه وزارت من است. شنبه ۲۴ - صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانه مادام پیلو، از آنجا خانه بکمز، بعد دربخانه رفتم. ساعت سه و نیم خانه آمدم.

یکشنبه ۲۵ - امروز شاه سوار شدند دوشان تپه شکار تشریف بردند. من صبح بعضی کارها داشته دارالترجمه رفتم، از آنجا خانه طلوزان. ناهار با ایلچی آلمان لاله زار صرف شد. بعد خانه آمدم. شب مهمان وزیر خارجه بودم. از ایرانیها مشیرالدوله، امین الدوله بودند. از فرنگیها تمام سفرا بودند. شام بسیار کثیفی [بود]. معلوم بود صاحب خانه در نهایت خست است. ساعت هفت خانه آمدم.

[۲۷۱] دوشنبه ۲۶ - صبح مستقیماً خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. بواسطه بی خوابی دیشب قدری خوابیدم.

سه شنبه ۲۷ - امروز صبح دارالترجمه رفته، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم شب که دربخانه رفتم نزدیک عمارت حکیم الممالک و جلال الملک را دیدم پیاده می آیند. معلوم شد بواسطه شب قتل بیرون شام خوردن موقوف شده. من رعایت آداب کرده اسب خود را به حکیم الممالک داده اسب جلودار خود را سوار شدم. خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۸ - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب دربخانه حاضر باشم. مراجعت بخانه شب دربخانه رفتم. شاه امروز خانه معیر الممالک تعزیه رفته بودند. از قراری که فهمیدم بواسطه اغتشاش آذربایجان میخواهند فرمانفرما فیروز میرزا را آنجا بفرستند.

پنجشنبه ۲۹ - صبح بسیار زود دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم.

جمعه غرة ربیع الاول - صبح کاری با امین الدوله داشتم خانه او رفتم. از آنجا به اتفاق دربخانه آمدم. امین السلطان که قم رفته بود امروز وارد شد.

شنبه ۲ - صبح زود دارالترجمه رفتم. مترجمین را با کتابچه های ترجمه شده حاضر کرده که حضور ببرم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار مترجمین را حضور بردم، با سی کتاب که ترجمه کرده بودند. شاه خیلی التفات کردند. صاحب منصبان نظام هم شرفیاب شدند. وزرا آمدند. شب شاه بیرون شام خوردند. ملیک را از اندرون بیرون آوردند، با ترمه و خز. شاه باز سرداری آستر خز مخصوص خودش را به او پیچیده اندرون فرستادند. امروز به امین السلطان خرقه مرحمت شده است. یک دختر کوچک امین الدوله هم امروز فوت شد.

یکشنبه ۳ - امروز در رکاب شاه جاجرود میرویم. صبح جمعیت زیادی از هر قبیل آمدند پسر حاجی محمد کریم خان شیخی هم بود. بعضی با کار و بی کار آمده بودند. به هریک جوری حرف زده در حقیقت سر همه را پیچانده به اتفاق محقق درشکه نشسته بطرف جاجرود راندم. در سرخه حصار که ده هزار تومان دولت ایران خرج آنجا کرده و معلوم نیست چه است ناهار صرف نمودیم. درشکه را پس فرستاده سواره بطرف جاجرود آمدم. اشخاصی که در این سفر همراه من هستند عارف خان مترجم و سید میرزای کاشی که تازه پیش خدمت شده و سید کاتب است. منزل همان دره بی پیر است. محقق همسایه است مجدالدوله و جلال الملک بالای تپه منزل دارند. شاه



از راه [کوه] سه پایه شکار کنان تشریف آوردند، عصر وارد شد [ند].  
 دوشنبه ۴ - امروز شاه سوار شدند. من هم سوار شدم. قدری که راه پیمودند مرا از دور دیدند احضارم کردند. اظهار تفقدی فرموده مرخص فرمودند که شب حاضر باشم. من هم به منزل مراجعت کردم. قدری کار کردم. شب دربخانه رفتم. الی ساعت چهار بودم.

سه شنبه ۵ - باز سواری است. در رکاب سوار شدیم. قدری روزنامه در سواری خوانده شد. فرسخی راه رفتیم. به ناهار پیاده شدیم. آنجا هم روزنامه خوانده شد. با وجودی که شکارگاه [۳۷۲] نزدیک بود هوس شکار نداشتند. این ایام خاطر همایون فقط صرف عشق ملیجک است. بعد از ناهار تغییر مکان دادند. من هم با درد سر شدید منزل آمدم. عبوراً از چادر طلوزان گذشتم. او را ملاقات نمودم. بواسطه نزدیکی چادر مجدالملک هم رفتم. بعد وارد منزل شدم. عصر هم طلوزان دیدن من آمد.

چهارشنبه ۶ - امروز بواسطه درد سر سوار نشدم. شاه باز سوار شدند. الی عصر در سواری بودند. شکاری هم فرمودند. امین السلطان هم از شهر آمد وارد اردو شد. شب هم بیرون شام خوردند. من نرفتم. عصر مردک را احوال پرسی من فرستاده بودند.

پنجشنبه ۷ - امروز هم شاه سوار شدند. من هم بودم. صبح دیدنی از امین السلطان نمودم. بعد در رکاب سوار شدیم. یک فرسخ از اردو دور شدیم. بالای کوهی ناهار صرف فرمودند. بعد نوشتجات خراسان خوانده شد. من به منزل مراجعت نمودم. چیز زیاد نوشتم. آنچه معلوم شد بندگان همایون بواسطه ذات پاک و قلب خوش که دارند روزها سوار میشوند که ملیجک آسوده بتواند در دیوانخانه همایونی مشغول بازی و ساززنی شود. چنانچه هر روز مطاربه همایونی را آنجا حاضر میکنند، به ساز و آواز مشغولند. خداوند انشاءالله این وجود را که سراپا رحم و مرحمت است حفظ فرماید.

جمعه ۸ - دیشب که میلاد حضرت عیسی و اعیاد بزرگ طایفه مسیحی بود طلوزان مهمان من بود. شاه امروز هم سوار شدند شکار رفته بودند. برای جلب نفع و همچنین نمودن قدرت شجاع السلطنه را با خود سوار کردند که لابد آنجا پنجاه تومان پیشکش کرد. شب مجدالملک مهمان من بود.

شنبه ۹ - امروز هم شاه سوار شدند. میخواستند میان جنگل رفته آنجا ناهار صرف فرمایند. عمله طرب هم خبر کردند. بعد بواسطه سردی هوا ناهار خورده مراجعت فرمودند. شب هم بیرون شام صرف شد. تا ساعت چهار بودم. از تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس که میخواندم تفصیل مهمانی نیکلا با پسرش الکسندر دوم و وضع تربیت او نوشته شده بود. بندگان همایون فرمودند خیلی [شباهت] به وضع تربیت ولیعهد ما دارد.

یکشنبه ۱۰ - امروز هم شاه سوار شدند. من تا ناهارگاه بودم. بعد مراجعت به منزل کردم. مشغول تحریر شدم. انشاءالله اگر عمر باشد کتاب اسمال من بهترین کتابها خواهد شد. امروز عصر امین الدوله و امین حضور وارد اردو شدند. بیچاره امین الدوله شب شنبه پسر هفت ساله اش موسوم به رضاخان بمرض مخملک فوت [شد]. از کثرت محبتی که به این طفل داشت دیوانه وار سر به صحرا گذاشته قم میخواست برود. به حکم همایونی جاجرود آمد.

دوشنبه ۱۱ - صبح منزل امین السلطان که امین الدوله آنجا منزل کرده است رفتم. شاه باز سوار شدند. ناهار را منزل طلوزان صرف نمودم. بعد منزل آمدم. مشغول نوشتن شدم. عصر مجول خان دیدن آمد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم. به امین الدوله سرداری ترمه مرحمت شد.

سه شنبه ۱۲ - از صبح متصل برف می بارد. بنا بود امروز حرم مهمان شاه باشد میان دره. بواسطه برف موقوف شد. شاه ناهار را در عمارت صرف فرمود. من هم سرناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۳ - شاه سوار شدند به قصد شکار یلنگ. من صبح منزل امین السلطان

رفتم. بعد منزل آمدم. خیلی کار کردم. عصر شاه که مراجعت فرمودند نه پلنگ زده بودند نه هیچ. اما غریب‌تر از همه این است که به ابوالقاسم خان نوّه ناصرالملک که بیست‌وشش سال دارد لقب مشیرحضورى داده شد. بلی باید تمام امان و مشیر[و] مشارها یکی باشد. شب شام بیرون خوردند تا ساعت چهار بودم.

**پنجشنبه ۱۴** - باز شاه سوار شدند. من صبح منزل مجول‌خان رفته بودم. از آنجا در رکاب سوار شدم. روزنامه خواندم. الی عصر سرناهار بودم. امروز دو حادثه به من روداد: یکی اینکه در حضور ایستاده بودم روزنامه میخواندم، شاه طرف من آمد، ادب کرده خود را عقب کشیدم، پایم در رفت زمین خوردم. [دیگر] بعد از ناهار که مراجعت به منزل می‌کردم نزدیک دیه جاجرود از پهلوی خانه [ای] عبور کردم، قاطرچی جوال‌گاهی در دست داشت. [به] حرکت اسب من رم کرد زمینم زد. ابوالحسن‌خان والی‌زاده که در عقب می‌آمد پیاده شد. خدا رحم کرد که اسب او و اسب خود لگد نزد. الحمدلله بخیر گذشت. امروز شاه حسین‌خان محلاتی پیشخدمت را از بین راه فرستاده بودند که به امین‌السلطان بگوید ۲۰۰۰ ملاقات کند. خدا عاقبت این کار را حفظ کند. **جمعه ۱۵** - شهر می‌رویم. صبح بسیار زود از جاجرود حرکت نمودیم. خود را بعجله به سرخه‌حصار رساندیم. درشکه حاضر بود نشسته شهرآدم ناهار خوردم خوابیدم. عصر حمام رفتم. شاه سرخه‌حصار ناهار خوردند. دوشان‌تپه رفته بودند. بعد شهر آمدند. امروز همه را برف می‌بارید.

**شنبه ۱۶** - صبح دیدن امین‌الدوله خانه سلطان ابراهیم‌میرزا رفتم. چند روز آنجا منزل کرده است. بعد به اتفاق دربخانه رفتم. من دارالترجمه بودم. سید ابوالقاسم به احضارم آمد. خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد مراجعت به خانه نمودم. وقتی که از عمارت سلطنتی بیرون می‌آمدم ملیچک اول را دیدم که گریان است. سبب پرسیدم. گفت دیروز که شاه سرخه‌حصار ناهار میل فرمودند بخاریها را روشن کرده بودند عمارت تمام آتش گرفته است. ده هزار تومان ضرر وارد آمده.

**یکشنبه ۱۷** - برف شدید می‌بارد. روز عید مولود هم هست. بواسطه برف سلام نشد. شاهزاده‌ها و بعضی وزرا حضور آمدند. چند توپ هم خالی شد. بعد از ناهار کم کم دندان شاه درد گرفت. ملیچک به من التماس کرد که تفصیل حریق سرخه‌حصار را جور خوبی بشاه عرض کنم. من هم بی مقدمه نزدیک صندلی شاه رفتم. عرض کردم ملیچک گریه میکند. فرمود چرا؟ عرض کردم ظاهراً پریروز که «عمارت یاقوت» سرخه‌حصار ناهار میل فرمودند بخاری آتش کرده بودند مختصر آتش رسیده است. فرمود یعنی جائی آتش گرفته. عرض کردم بلی، قدری از سقف مرتبه بالا. اما این خیلی در طایفه قاجاریه مبارک است و بفال خوب گرفته شده. خاقان مغفور عمداً دو سال یکبار اطاق خودش را آتش میزد بجهت شکون. فرمودند واقعاً چه شده؟ عرض کردم ظاهراً اثری از عمارت نمانده است. در باطن خیلی متغیر شدند، اما در ظاهر محض خاطر ملیچک فرمودند ملیچک غصه نخورد. معمارباشی باید جریمه بدهد! به او چه دخل دارد؟ پناه بر خدا اگر امثال من یا من مباشر این عمارت بودیم! مثل اینکه چهار آویز از چهل چراغ حوضخانه سلطنت آباد افتاده بود چهار ساعت من مرافعه داشتم. مثل اینکه این آویزها که یکی ده شاهی قیمت دارد الماس بلریان<sup>۴</sup> [۲۷۴] بود و من فروخته‌ام. بعد خانه آمدم. تمام روز و شب برف آمد بقدر نیم ذرع.

**دوشنبه ۱۸** - صبح خانه مجول‌خان رفتم. باتفاق خدمت شاه رسیدیم. درد دندان شدت کرده بود که ناهار نتوانستند میل کنند. بعد از ناهار بمن فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم ناهار خوردم. قدری خوابیدم. عصر امین‌الدوله و مجول‌خان [و] ملک‌التجار و میرزا احمدخان

۱- اصل: قریب ۲- جای دو سه کلمه سیاه شده است

۳- مقصود برلیان است

دیدن آمده بودند. شب دربخانه رفتم. درد دندان بسیار شدت کرده بود. باز شام نتوانستند میل کنند. خدا انشاءالله صحت بدهد. اگر ممکن بود چهار دندان مرا بکشند و دندان شاه خوب شود حاضر بودم که شاه کسالت نداشته باشد. ساعت سه ونیم خانه آمدم.

سهشنبه ۱۹ - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. درد دندان باقی است. نمیدانم چه خبر است؟ استرآباد و خراسان هر دو مغشوش است. قشونی میخواهند روانه استرآباد سازند و عجب خبط بزرگی است. چرا که طایفه ترکمن کوکلان و یموت فرار کرده آن طرف اترک پناه بخاک روس خواهند برد. بجای اینکه ساعدالدوله احمق حاکم استرآباد را خلع کنند سه هزار قشون خواهند فرستاد. مخارج گزافی خواهد شد. درحالیکه درخانه بواسطه افراط و تفریط مخارج بیپوده دیناری موجود نیست. با مشاوره وزیر خارجه و مخیرالدوله کار ایران صورت نخواهد گرفت. خلاصه شاه باوجود یک کرور خرج اندرونی اطاق زمستانی ندارند. شبها در راه روی اطاق بیرونی که نشیمن گاه سرایدار و فراش خلوتهاست و پراز کثافت است میخواهند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر حاجی میرزا ابوطالب مجتهد خمسه ای دیدن من آمده بود.

چهارشنبه ۲۰ - توبی انداختند و فراش به احضارم رسید که شاه دوشان تپه میروند. فرمودند در رکاب باشی. ناچار در سرما سوار شدم. میخواستیم دیدن دبیرالملك بروم، در راه او را دیدم خانه وزیر خارجه میرفت. خانه امین لشکر رفتم. شاه که سوار شدند کالسکه عمله خلوت را خواستیم. نشسته طرف دوشان تپه رفتم. شاه ناهار را در عمارت بالا صرف فرمودند. بعد شکار تشریف بردند. پلنگ بسیار قوی که قوچ بزرگی را شکار کرده میخورد بدست مبارک بضرب گلوله هلاک فرمودند. معاودت به عمارت فرموده عصرانه وچای خوردند. مغرب شهرآمدند. من بیچاره تا غروب نوکری بی فایده بی ثمری نمودم

پنجشنبه ۲۱ - صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. شب حضور رسیدم. تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس را خواندم. تفصیل جنگ باتوم بود و اول استقراض عثمانی از دول فرنگ. شاه مذمت زیاد مفرنگها فرمود. مخصوصاً بکنایه از امین الدوله بد میگفتند که میخواهد ما استقراض کنیم و به این جهت فانی شویم. چه لازم است که قرض کنیم. هر وقت پول نداشته باشیم چرم سکه خواهیم زد. میخواستیم عرض کنم بفضل خدا قدرت شما بحدی است که حالا پول سیاه رواج داده اید. منتهی چرم یک درجه از مس کمتر است. باز نگفتم. عجب این است که شاه از یک طرف تمجید سرداران عثمانی را میفرمودند که آنها اصلاً فرنگی بودند و از طرف دیگر مذمت فرنگیها را و مفرنگها را میفرمایند.

جمعه ۲۲ - صبح حمام رفتم. بواسطه خستگی درخانه نرفتم. خانه مچول خان رفتم، از آنجا خانه مادام بیلو، بعد خانه میرزا محمودخان. ناهار آنجا صرف نموده خانه آمدم.

شنبه ۲۳ - صبح دارالترجمه رفتم. خیلی کار داشتم صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. حشمت السلطنه دیدن آمده بود.

[۲۷۵] یکشنبه ۲۴ - صبح لباس پوشیده مصمم رفتن دربخانه بودم که توپ سواری انداخته شد. باوجودی که فراش به احضارم آمده که سوار شوم سوار نشدم. تمام روز را خانه ماندم چیز نوشتم. اما بندگان همایون دوشان تپه رفته بودند. ناهار در عمارت میل فرمودند. بعد خوابیدند. در خواب بودند که اطلاع داده بودند که پلنگی در حوالی دره درک است. سوار شده آنجا تاخت بردند. پلنگ عظیم الجثه قوی هیکلی را شکار فرمودند. فراش سواری از همانجا به احضارم فرستادند که شب دربخانه حاضر باشم. لباس پوشیده دربخانه رفتم. در اطاق شاه تمام عمله خلوت غشه ورشه. از پیشخدمت و فراش خلوت و غیره پر بود. نایب السلطنه هم حضور بودند. شاه یالای صندلی جلوس فرموده پلنگ را بالای نطمی انداخته از هر سو صدا بلند بود. بعضی از شدت حیرت دروغی لبها را غنچه کرده ابروها را بالا انداخته خراشه نگاه به پلنگ میکردند. جمعی که حاضر کارزار بودند فضولی های بی معنی میکردند. جمع دیگر ماشاءالله و

مرحبا میگفتند. من در گوشه‌ای خزیده هیچ نمی‌گفتم تا همه رفتند. خودی نمودم، همین‌قدر عرض کردم آفرین بر این جرأت. حالا معلوم شد اگر دشمنی قصد شما کند میتوانید دفع کنید. چرا که این حیوان سبع قوی دشمنی است. زیاده بر این نگفتم. سکوت کردم. اما حکیم الممالك در سرشام معرکه میکرد. فضولی‌ها مینمود. گاهی بی‌موقع فریاد میکرد. امان، واقعاً شما این پلنگ را زدید. بعد خنك میشد مطلب، مجدداً میگفت آه، واه! اگر به من حمله برده بود مرا کشته بود. من مشغول خواندن روزنامه میشدم مطلب تغییر میکرد. همینکه نفس میکشیدم مجدداً حکیم میگفت بیائید تو را بخدا دیگر این کارها را نکنید. شاه بمن میفرمودند بخوان که حکیم کم فضولی کند. باز میگفت اگر امشب خوابم بیاید از ترس خواهم مرد. خلاصه حالت‌های زنانه بروز میداد که خیلی جای تعجب بود. شاه به محقق فرمودند برخیز تا بگویم پلنگ وقتی زنده بود به چه اندازه بود. محقق برخاست. فرمودند بقدر تو بود. من عرض کردم پس بقدر خر بزرگی بوده است. خیلی خنده شد. ساعت چهار خانه آمدم. امروز از بعد از ظهر تا الی حال که ساعت پنج است متصل برف می‌آید.

**دوشنبه ۲۵ -** امروز صبح که دربخانه رفتم باز متملقین پیشکش آورده بودند. تعریف پلنگ بود. بعد از ناهار شاه میخواستم سلطنت‌آباد بروم برف امان نداد. با محقق خانه آمدم. محقق میخواست دیدن میرزا محمودخان برود خانه نبود. تا عصر انگل من شد مرا از خواب و کار باز داشت شب هم مهمان طلوزان بودم. میرزا محمودخان میرزا احمدخان و نایب ناظر بود[ند]. ساعت چهار مراجعت نمودم.

**سه‌شنبه ۲۶ -** صبح دارالترجمه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. تا عصر کار کردم. **چهارشنبه ۲۷ -** دارالترجمه رفتم. برف زیاد آمده هوا بشدت سرد است. بعد خدمت شاه رسیدم سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. در بین راه نصرت‌الدین میرزا سالارالسلطنه پسر شاه آمد. گل‌نرگس در دست داشت به شاه داد. بالله‌اش که فریدون میرزا دائمی خودش است وارد اطاق شد. شاه برآشفته به ناظم خلوت فرمود که لله چرا وارد اطاق میشود. بچه را خودت بگیر ولله را راه نده. این طفل بیچاره مدتی سرناهار ایستاد. شاه پرسید ناهار خورده‌ای؟ عرض کرد خیر، دیگر محل اعتنا نشد. بیچاره بچه این‌قدر ایستاد خسته شد و مهموم رفت. خاطر من آمد ورود ملیچک دوم سرناهار که با دست لطیف نازک خودش چلوگرم برای نوه بزاز میکشند و [۲۷۶] حاجی اکبر مهترسید بزاز که حالا لله ملیچک است علاوه بر اینکه در اطاق همایونی محترم است، اندرون هم میرود این طفل که پسر شاه و مادرش شاهزاده و لله‌اش نوه فتحعلی شاه است این طور خفیف است. خدا حفظ کند ملیچک دوم را، ولی عدالت خدا تلافی خواهد کرد. **پنجشنبه ۲۸ -** صبح ملیچک اول دیدن میرزا محمودخان آمده بود. چون او منزل من بود مرا سرافراز فرمود. به اتفاق دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم میرزا محمودخان هم بتوسط امین‌السلطان شرفیاب شد و با او خلوت فرمودند. سرناهار بمن فرمود شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر زلو انداختم به این جهت دربخانه رفتم.

**جمعه ۲۹ -** صبح حمام رفتم. مصمم رفتم دربخانه بودم که شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من هم لباسی راکنده مشغول کار شدم. با عارف‌خان مدتی کار کردم. عصر با سیدکاتب درشکه نشسته طرف خیابان باغ ایلخانی رفتم. از آنجا خانه دیکسون حکیم رفتم سفارت انگلیس. بواسطه شرحی که از انگلیس در روزنامه اطلاع بد نوشته بودند از من رنجیده بجهنم! باز هم بجهنم! من نوکر ایرانم نه انگلیس.

**شنبه ۳۰ -** صبح دارالترجمه علی‌العاده رفتم. از آنجا سرناهار خدمت شاه بودم. بعد از ناهار بلافاصله خانه آمدم. وزرا در شور بودند. بعد خدمت شاه رسیدم. من خانه آمدم. کار زیاد کردم. در را بستم حتی وزیر مختار فرانسه آمده بود نپذیرفتم. شب خانه میرزا محمودخان دیدن رفتم. جنده‌ای آنجا بود. خودش میگفت کوکب نام دارد. ای کاش که کوکب بختش طالع نمیشد. همدانی بود. باندانی خودم ندانستم واقعاً همدانی است یاخیر؟ اطاقی بود مربع طولانی، فرشش

فرش غربای تازه رسیده و رخت‌خوابی در گوشه گذاشته شده. بعضی اسباب فرنگی در هم و برهم به‌اختلاف در گوشه‌ها ریخته و زغال سنگی در بخاری شعله‌ور، دولاپا در وسط اطاق افروخته، دوسه بطری نصفه و پر در مجموعه گذاشته، ترشی و کبابی در مجموعه دیگر نهاده، جنده بی‌پیر در گوشه اطاق در خرقة سنجاب‌خان صاحب خانه خزیده. ورود ما را خوش نپذیرفت، چرا که من جبّه خراسانی دربر و کلاه پوست درسر داشتم، به‌خوانین خراسان یا کدخدای اکراد خوبشان<sup>۱</sup> شباهت داشتم. نشستیم و گفتم و بی‌جهت خندیدیم. چه خنک‌خنک گفتم و لقوفو خندیدیم. ضعیفه به تقریبی مرا شناخت. طمعش جوشید و حرصش جنید. نرمک‌نرمک نزدیکم آمد. من از کثافت بدن و عفونت رایحه دهن او در محن<sup>۲</sup> بودم. لابد محض مطاوعت صاحب خانه متابعت می‌کردم. چند ساعتی با تعب‌گذراندم. بعد برخاستم بخانه حقیر و فقیر خود مراجعت نمودم. شرح حال را بخانم گفتم. بخنده گذراندم.

**یکشنبه غرة ربیع الثانی** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد از مدتی که آنجا کار کردم خدمت شاه رسیدم باز مشاوره و زرا در میان است. روایت مختلف است. اعتقاد جمعی براین است در مسئله کتابچه وزیر دفتر که سه‌کرور و چندین هزار تومان بعد از خلع خودش از وزارت دفتر قلب افراد را معین کرده مشاوره می‌شود. جمعی دیگر می‌گویند استرآباد مفشوش است. بعضی می‌گویند ترتیبات جدید می‌خواهند در امور دولت بدهند. اما هیچیک از اینها نیست. عمل سرحد خراسان و مسئله تطاول روس است، ولیکن کجا مشاوره چاره خواهد کرد. باید پولتیک داشت و شمشیر تیز. والا این وزرای بی‌علم و عمل چه خواهند کرد؟ بخصوص همه آنها باید مطاوعت رأی شاه بکنند و شاه هم مخصوصاً در امور پلتیکی سلیقه خوبی دارند که ملایمت باشد، اما بی‌علمی و [۲۷۷] بی‌اطلاع از همه تدابیرحالیه دارند. این است که کارها مفشوش است. خلاصه مقرر شد که وزرا اطاق شمس‌العماره جلوس کنند و زیاده از هشت نفر نباشند. صدر اعظم، نایب‌السلطنه، نصرةالدوله، فرمانفرما، معتمدالدوله، مخیرالدوله، امیرالدوله، وزیر خارجه، قوام‌الدوله. سایر وزرای کاردار وزرای شوری حق حضور در این مجلس مخصوص را نداشته باشند. صدراعظم قبول نکرد که در عمارت شمس‌العماره حاضر شود. مجدالملک از طرف شاه مأمور شد که برود به صدراعظم ابلاغ کنند وزرا ناهار را در منزل بخورند و شش بغروب مانده هفته‌ای سه روز در عمارت شمس‌العماره حاضر شوند و احدی را جز اشخاص معینه راه ندهند. مجدالملک برای اینکه وزرائی که حاضر بودند خفیف نشوند فرمایش شاه را بطور نجوا به صدراعظم گفت. صدراعظم بلند جواب داد که اولاً من ناهارخور نیستم، اما شکوه [و] رونق دربخانه شما به این دو مجموعه ناهاری است که من از خانه می‌آورم! چشم! بعد از این می‌گویم ناهار نیاورند. ثانیاً آمدن من به شمس‌العماره چون پیر مرد علیلی هستم مزاجم مقتضی نیست که از منزل خودم بشمس‌العماره بیایم. ثالثاً فراش خلوت دم درب گذاشتن وسایر وزرا را راه ندادن اسباب یأس جمعی میشود که غالباً خودشان و پندرهاشان بدولت خدمت کردند. واضح است وقتی که يك مطلب محرمانه باشد خود آن اشخاصی که نباید باشند نخواهند بود. از این گذشته من پیرمرد خرفتی هستم و عقلم به هیچ چیز نمیرسد. مرا از حضور مجلس شورا معاف فرمائید. حکیم‌الممالک که آنجا حاضر بود برخاسته جلو می‌آید بصدر اعظم عرض میکند فرمایش شاه را اطاعت کنید بهتر است تا این جواب را بدهید. صدر اعظم جواب میدهد فرزند! من پدر تو را وقتی بسن حالیه تو بودم بی‌ریش (یعنی رقاص) دیدم، بر تو نیست که بمن نصیحت کنی. مجلس به این ختم شد و شاه از این فقره بسیار متألم. شب بیرون شام خوردند. دو مسئله از من سرفاها سؤال فرمودند یکی صفین کجاست و دیگری دومة الجندل<sup>۳</sup> کجا بوده است؟ من خانه آمدم رساله‌ای در کمال فصاحت و بلاغت نوشته در نقشه جای هردو را معین کردم شب بنظرشاه رساندم. شاه که دل‌خور

از صدراعظم بود.<sup>۱</sup> و بدون مقدمه فرمودند: «خوب است فردا وزرا... را احضار کنم قسمشان بدهم که شما را به ارواح پدرتان و به نمک من و اجداد من این مطلب را بیرون بروز ندهید.» من عرض کردم که قسم خواهند خورد ولیکن بروز خواهند داد! شاه تبسمی فرمود و تصدیق کردند. از وقایع امشب اینکه حکیم الممالک بشاه عرض کرد که دیشب برای شما خوابی دیدم که در تالار مزین عالی جلوس کردید و ریش بلندی دارید. شاه فرموده بود چه شد. عرض کرد از خواب بیدار شدم. تملق بسیار خنکی بود و هیچ مطبوع نشد. حکیم خفیف شد. عرض کرد نوبه به من عارض شده مرخص فرمائید خانه بروم. حکیم از این تملقات بی‌مزه زیاد دارد. منجمله بشاه عرض میکرد که من صد و پنجاه خانه سراغ<sup>۲</sup> دارم، روزی که شما پلنگ زدید برای شما اسفند دود کردند. این مسئله واضح است که بواسطه نرسیدن موجب مردم وتفویض چهل و هشت کار بطفل و جوان بیست و شش ساله که امین السلطان باشد که جعفر برمکی این عصر است پنج نفر در تمام ایران برای شاه اسفند دود نمیکنند. خلاصه ساعت چهار بخانه خود مراجعت نمودم.

**دوشنبه ۲ -** صبح زود خانه یروسکی رفتم. بعضی کتاب و اسباب از فرنگ آورده بود دیدم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. یک ساعت تمام با قوام الدوله خلوت کردند. معلوم شد پیغام صدراعظم بوده است. بعد از ناهار روزنامه «ترجمان حقیقت» [را] که روزنامه رسمی عثمانی است و در او [۳۷۸] تفصیلی از ایران نوشته بودند با ترجمه اش بنظر شاه رساندم. در این روزنامه نوشته بودند پسر خوانده اعلیحضرت پادشاه ایران که طرف عشق شاه است موموم به ملیجک ناخوش شده بود، شصت و پنج نفر از مقصرین ایران [را] که در محبس بودند برای شفای او از حبس خارج کردند و نفری ده تومان انعام به آنها دادند. شاه روزنامه را ملتفت نشدند، ترجمه را تمام خواندند، اخم‌ها را به هم کشیدند. ملیجک پدر که آفتابه لکن بشاه میداد بعد از من بیرون آمد. به تقریبی از او سؤال کردم که شاه عریضه مرا چه کردند؟ گفت در آتش بخاری انداخت. ناهاری در بخانه خورده خانه مچول خان رفتم. از آنجا خانه خود آمدم.

**سه‌شنبه ۳ -** معلوم شد شاه سوار میشود. توپی خالی شد. دوشان تپه تشریف میبرند. بهانه سان دسته قشونی است که باید استرآباد بروند. از صبح چند فوج با توپخانه دم دروازه دوشان تپه الی مسافتی صف بسته بودند. اگر چه من هم احضار شده بودم اما نرفتم. صبح خانه طلوزان رفته از آنجا سفارت آلمان دیدنی از وزیر مختار و مستشار نمودم. لوحی مستشار در دست داشت که از طرف دولت آلمان به او حکم شده بود بنویسند که میزان و معیار و مقادیر ایران اولاً معین شود، ثانیاً عیار پول معین گردد. این تفصیل را در لوحی نوشته بودند، عیار قدیم و جدید را من جمله معین کرده بودند، پول‌های پنج سال قبل از نقره و طلا. در هزار مثقال<sup>۳</sup> نهصد و شصت و چهار مثقال طلا یا نقره خالص بود باقی عیار بود از مس. بعد که نجم‌نام اطریشی چرخ ضرابخانه جدید را دایر کرد مثل عیار حالیه فرانسه قرار داد، که در صده و در هزار مثقال صد مثقال عیار باشد. اما حالا در هزار مثقال طلا و نقره قریب سیصد مثقال عیار است از مس و اختلاف غریبی است که ضرابخانه حالا معیار پول را طوری کرده اند که در صد و چهل و پنج ضرر است. خلاصه بعد از مراجعت از سفارت آلمان خانه آمدم. شاه ناهار را در عمارت دوشان تپه خورده بودند. الی عصر بودند. بعد مراجعت فرمودند.

**چهارشنبه ۴ -** متصل برف می‌بارید. صبح در بخانه رفتم. وزرا احضار شده بودند به مجلس شورای که شاه میخواست بعرض وزیر خارجه غیر مستقیماً و امین الدوله قرار بدهند. امین السلطان و قوام الدوله که اولی استقلال امین الدوله را نفرت دارد و دومی از مداخل خود که حاصل استقلال صدراعظم است وحشت دارد با هم شور نمودند و شاه را [می] ترسانند که شما

۱- جای يك عبارت سیاه شده

۲- اصل: سراق

۳- اصل: در همه موارد «مثقال»

میخواهید اصفهان بروید لازم است صدراعظم مستقل باشد. این بود که مجلس شوری موقوف شد. صدراعظم هم مستقل شد. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. فرمودند شب حاضر باشم. امروز آخوندهای مجلس تألیف به هم فحش داده بودند، بعد اصلاح نمود [ند]. شب دربخانه رفتم.

**پنجشنبه ۵** - توپ انداختند. شاه سوار شدند دوشان تپه رفتند. يك شكار هم فرمودند. من صبح خانه امین الدوله رفتم، عصر دیدن ایلچی روس، شب مهمان ایلچی فرانسه بودم. طلوزان و مشیر حضور و میرزا محمودخان بودند. دیروز انگشتر الماس به من مرحمت شد.

**جمعه ۶** - امروز شاه قرار دادند وزرا جمعه را شنبه کنند، یعنی امروز حاضر باشند، فردا مرخص باشند. صدراعظم و غیره بودند. بعد از ناهار احضار شدند. مدتی خلوت طول کشید. مسئله استرآباد است قدری، و قدری هم بی نظمی دولت را چاره نمایند. من بلافاصله خانه آمدم. عصر مجدالملک دیدن من آمده بود. هوا بشدت سرد است.

**[۲۷۹] شنبه ۷** - امروز شاه بجهت توقف چند شبه تشریف بردند. من صبح دارالترجمه رفتم. بجهت اینکه کتابهای ترجمه شده را حضور شاه ببرم، حاضر نبود. از آنجا خانه «پرو» رفتم، بعد خانه مادام پیلو. از آنجا خانه آمدم. ناهار صرف نمودم خوابیدم. عصر وزیرمختار روس دیدن آمده بود. يك ساعت بغروب مانده دوشان تپه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم. شنیدم اسفندیارخان پسر حسینقلی خان بختیاری که در حبس ظل السلطان بود فرار کرده. شاه خیلی پریشان است و از ظل السلطان رنجیده. تا چه بروز کند. انیس الدوله هم قهر است، نیامده.

**یکشنبه ۸** - امروز شاه سوار نشدند. منزل ماندند. سان سوارا سانلو سپرده امین السلطان دیده شد. تفصیل امروز را مینگارم، خاطرم آورد آش شاه سلطان حسین صفوی را [که به] نخود قل هوالله خواندند و به خورد قشون دادند و بمقابله افغانه فرستادند. میرزا محمد ملیجک اول ادعا کرده بوده شخصی است دعائی دارد گلوله بند، هر کس آن دعا را با خود دارد گلوله به او کارگر نیست. شاه تفصیل را بمن و مچولخان فرمودند. از ما انکار صرف شد. ملیجک اصرار میکرد. بالاخره قرار شد آن دعا را بگردن مرغی ببندند و هدف تیر نمایند که تجربه حاصل شود. شخص دعانویس [را] که محمد شفیع میرزا ولد اسمعیل میرزا ابن فتحعلی شاه بود مرد معمم درویش مسلک ریش سفیدی است بالای کوه آوردند. وضو گرفت. آیات چندی از قرآن تلاوت نمود. کهنه بسته‌ای را بگردن مرغ بیچاره بستند. ملیجک این طرف آن طرف میدوید و اشتلم میکرد که این شخص را مخصوصاً پیدا کردم، سالها زحمتش را کشیدم که دعائی بجهت ذات ملکوتی صفات همایون بنویسد که شاه حرز فرمایند. چرا که مسئله اختراع دینامیت و قتل امپراطور روس مرا بوحشت انداخته، مبدا کسی با این اسباب خدای نکرده قصد پادشاه کند. خلاصه مرغ را بسته و دعا را بگردنش آویخته به هر که تکلیف کردند که تفنگ ببندازد نینداخت. آخر مچولخان تفنگ را گرفت در سی‌قدمی خالی کرد. تفنگ خالی شدن همان [و] مردن مرغ همان. شاهزاده دعانویس خفیف شد. ملیجک سرخ شد. شاه محض تسلی او را دل‌داری میداد. ده تومان به شاهزاده انعام مرحمت شد. حالا... کی است. مطالعه کنندگان خواهند دانست با این همه هوش و ذکاوت<sup>۲</sup> این همه جهالت چرا. این نیست مگر «عشق ملیجک و آل ملیجک». شب بعد از شام بیرون آمدند. من رفتم. مجدالملک مهمان من بود.

**دوشنبه ۹** - امروز حسب الامر صبح شهر رفتم که ایلچی آلمان را احوال‌پرسی کنم. ناهار را خانه خوردم. بطرف دوشان تپه آمدم. شاه میخواست سوار شوند. نزدیک کالسکه تفصیل مأموریت خود را معروض داشتم. بعد منزل آمدم خوابیدم. شاه قصر فیروزه رفته عصر مراجعت فرمودند. شب هم بیرون شام خوردند. باز امین السلطان از شهر آمد خلوتی شد. گفتگوی مجلس

شوری در میان بود. سرشام خاطر همایون بسیار متألم بود. ندانستم چه جهت داشت. چون ملیجک اول هم حضور نداشتند ظاهراً قهر کرده‌اند. تمام مدت شام به تغیر و تفکر گذشت. امان از این اگراد که پادشاه مقتدری را چه‌طور مقهور کردند. امروز که ۲۶ ژانویه است خبر رسید متمه‌دی فتح خرطوم کرده و «گردون» را اسیر کرده است.

سه‌شنبه ۱۵ - امروز شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. از شهر ایلخانی و غیره آمده بودند. ناهار در کوه‌ها صرف شده و بعد شکار رفته بودند. عصر قصر فیروزه، بعد مراجعت فرمودند. [۲۸۵] شب بیرون شام میل فرمودند. بواسطه سردی هوا تمارض نموده نرفتم. سلطان ابراهیم میرزا هم آمده با مجدالملک منزل من بودند.

چهارشنبه ۱۱ - امروز شاه وزرا را احضار فرمودند، بدون صدراعظم. مسئله تقبلی که در مالیات شیل و صیادی دریای گیلان شده از طرف کمپانی روس که اجاره کرده یا از طرف مأمورین دولت علیه مطرح بود. ظاهراً پنجاه هزار تومان ضرر دولت بشود. خلاصه بعد از ناهار شاه من منزل آمد. میرزا محمودخان، میرزا حسن‌خان، امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا منزل من بودند. مجدالملک هم آمد.

پنجشنبه ۱۲ - شاه سوار شدند شکار رفتند قوچی هم شکار فرمودند. ایلچی انگلیس تفنگی پیشکش کرده بود. خیلی مطبوع شده بود. من منزل ماندم. حضرات مهمان‌های دیشب بودند. مشیر خلوت، مجول‌خان، محمد ابراهیم‌خان و غیره هم آمدند. مانع خواب و راحتی من شدند. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم رفتم. امین اقدس میگویند چشمش معیوب شده. خاطر همایون اندکی متألم بود. انیس‌الدوله هم که قهر کرده این سفر نیامده بواسطه این بود که کالسکه از شاه خواسته بود شاه نداده بود. بعد همان کالسکه را به امین اقدس داده بودند. به این واسطه رنجیده است. خلاصه تا ساعت چهار دربخانه بودم. بعد منزل آمدم.

جمعه ۱۳ - امروز شاه سوار نشدند. خدمت شاه رسیدم. ملیجک کوچک را دیدم که از همان جور سرداری ترمه یقه‌خز که مخصوص شاه است پوشیده بود. خیلی تعجب کردم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. خوابم نبرد کسل شدم. میگویند سهام‌الدوله ذات‌الریه کرده و خیلی بد حال است.

شنبه ۱۴ - از دیشب متصل برف می‌بارید. از این جهت شاه سوار نشدند. خدمت شاه رسیدم. فرمودند. شب هم حاضر باشم. منزل آمدم ناهار خوردم شب دربخانه رفتم. شنیدم امین‌اقدس چشمش درد گرفته. میخواستند دیوانه‌وار شهر بروند، موقوف [شد] و به فردا قرار دادند.

یکشنبه ۱۵ - امروز بشهر مراجعت شد. صبح به اتفاق میرزا محمودخان و میرزا حسن‌خان شهر آمدم. من خانه طلوزان رفتم نبود. اطباء احضار شدند بجهت چشم امین‌اقدس. از آنجا خانه آمدم ناهار خوردم خوابیدم. عصر حمام رفتم. شب سلطان ابراهیم میرزا این‌جا بود. وزرا امروز مجلس شورای مخصوص داشتند.

دوشنبه ۱۶ - صبح خانه طلوزان رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مهمان مجدالملک بودم. تدارک خوب دیده بود. اما من از مهمان شدن و مهمان داشتن کلیه نفرت دارم. بمن بد گذشت. امروز احضارم و اجماع اطباء بود بجهت چشم امین‌اقدس. بالاخره طلوزان و دیکسون متعهد معالجه شدند.

سه‌شنبه ۱۷ - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. وزرا احضار شدند. خلوت ممتدی شد. میگویند برای خراسان است. تا بروز کند. بمن فرمودند شب حاضر باش. اگرچه مهمان سفارت روس بودم نرفتم. خدمت شاه که رسیدم تعجب فرمودند. عرض کردم سفارت روس برای نوکری شما از من دعوت میکنند. اگر من ترک نوکری کنم آنجا بروم دیگر چه شائی‌خواهم داشت. ایشان را این عرض من خوش آمد. ساعت سه از شب رفته مراجعت بخانه نمودم. عصر هم عیادت مجول‌خان که ناخوش است رفتم.

[۲۸۱] چهارشنبه ۱۸ - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. وزرا حضور



بودند. مقدمه خراسان است. سرناهار فرمودند اسب و کالسکه حاضر باشد. در این سرما و برف دوشان تپه تشریف بردند. چای و عصرانه در عمارت بالای کوه میل فرمودند. مراجعت بشهر نمودند.

**پنجشنبه ۱۹** - صبح بسیار زود خانه صدراعظم رفتیم. منزل آقا رضای خواجه پیاده شدم. صدراعظم اندرون بود، بیرون نیامده. مدتی آنجا نشستم بعد خدمت شاه رسیدیم. عریضه‌ای دیروز عرض کرده بودم جواب دادند. این عریضه بجهت این بود که شاه را ملتفت کنم که انگلیسیها بامن عداوت دارند. بواسطه عدم مراوده که با آنها دارم و خبرچی آنها نیستم و رجال دولت شما هم با من خصوصیت ندارند. احتمال دارد که روزنامه اطلاع را متزلزل کنند. دستخط خیلی خوبی شاه نوشته بود و همچنین عریضه‌ای که پریروز داده بودم درباب ایجاد «سانسور» بجهت کتب چاپی و غیره خیلی پسند فرموده بودند. مقرر شده بود این کار بمن رجوع شود. عضدالملک میگفت در غیاب تو خیلی از تو تعریف فرمودند. خلاصه بعد از ناهار خانه آمدم.

**جمعه ۲۰** - امروز صبح حمام رفتم. جمعه هم بود نخواستیم دربخانه بروم، تمارض کرده نرفتم. ناهار را با میرزا محمودخان صرف نمودم. همه را خانه ماندم.

**شنبه ۲۱** - صبح زود خانه صدراعظم رفتم. از حسن اتفاق صدراعظم را دیدم. بعد خانه قوام الدوله رفتم. از آنجا دکان خواجه ایوان. لباس عید بجهت خودم خریدم. از آنجا خدمت شاه رسیدیم. مردك را دیدم که از طرف شاه خانه من احوالپرسی می‌آمد که دیروز نبودم. خدمت شاه که رسیدیم فرمودند جنرال گردون انگلیسی که در شهر خرطوم بود و پنج هزار قشون انگلیس به سرداری جنرال وولسلی رفته بودند او را خلاص بکنند متممیدی شهر خرطوم و وولسلی<sup>۱</sup> را قبل از ورود انگلیس مسخر کرده و گردون را اسیر کرده و با قشون وولسلی جنگیده آنها را هم شکست داده است. این اخبار خیلی عجیب بود. فنا و تمامی انگلیس در این است. خلاصه بعد خانه آمدم. شب دوباره دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت کردم.

**یکشنبه ۲۲** - صبح زود دارالترجمه رفتم. بعضی کاغذها نوشتم. بعد خدمت شاه رسیدیم. امروز ایلچی انگلیس خدمت شاه آمده بود. شب مهمان مادام پیلو بودم. مجدالملک [و] میرزا محمودخان و غیره بودند. شام بسیار خوبی دادند.

**دوشنبه ۲۳** - صبح خانه طلوزان رفتم. به اتفاق دربخانه آمدم. هنوز طرف عمارت شاه قرق بود. منزل امین السلطان رفتیم. جمعیت زیادی بود. قرق شکست. نارنجستان آمدم. شاه حمام تشریف برده بودند. با امین السلطان مدت‌ها خلوت کرده صحبت داشتیم. آنچه معلوم شد در میان امین السلطان و امین الدوله عداوت در نهایت استحکام است. من هم اندکی پیش خود خیال میکردم. اما در بینی که با او حرف می‌زدم و پولتیک به او تلقین میکردم يك دفعه تصنیف میخواند و به آهنگ موزیک سوت<sup>۲</sup> میزد. این عمل رکیک اثر جوانی است. والا شخصاً جوان باهوشی است. بعد خدمت شاه رسیدیم. امین اقدس امروز روغن کرچک خورده بی حال شده بود. مضطرب بود. طلوزان چند مرتبه اندرون رفت. بعد دیکسون احضار شد. هنگامی که برخاست حال به هم خورد. من خانه آمدم. شب هم شاه شام بیرون خوردند. مرا احضار کردند نرفتم. چرا که میدانستم شاه درجه حالت است. امروز طلوزان درباب چشم امین اقدس با شاه خلوت کرد. همین قدر فهمیدم گفت این ضعیفه غیر از مرض چشم ناخوشی دیگر دارد بروز نمیدهد. به آن واسطه گریه و ناله میکند. از حسن خدمت که [۲۸۲] امین السلطان تحویل میداد بشاه کرده است این است که حالا شاه بواسطه [خاطر] جمعی خیال ماهی دو دختر می‌گیرد و سابق جماع نمیتوانست بکند.

**سه‌شنبه ۲۴** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من دارالترجمه رفته قدری کار کردم. بعد به اتفاق میرزا محمودخان خانه طلوزان رفتم. امین لشکر هم آنجا بود. ناهار میخوردند. ما هم ناهار صرف نمودیم. بعد من خانه آمده قدری کتاب خواندم. شاه هم در عمارت بالای کوه

دوشان تپه ناهار خورده عصر مراجعت فرمودند.

**چهارشنبه ۲۵ -** صبح خانه والده رقتم. چنین استنباط نمودم که باید کسالت داشته باشد. همین طور هم بود. بعد دواخانه مدرسه رقتم. قدری حب دستورالعمل دادم بسازند. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. سفر اصفهان بواسطه خرج زیاد با استخاره موقوف شد. **پنجشنبه ۲۶ -** صبح خانه حاجی میرزا ابوالفضل رقتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم خوابیدم. شب مهمان میرزا محمودخان بودم. فردا هم جاجرود میرویم.

**جمعه ۲۷ -** امروز جاجرود میرویم. صبح با محقق در درشکه نشسته سرخه حصار رقتم. بکلی مخروبه است. چهارده هزار تومان عاقل و باطل شده مشغول تعمیر بودند. ناهار آنجا صرف شد. سیف الدوله هم با ما ناهار خورد. بکمز هم رسید. از آنجا بکالسکه دولتی نشسته حاجب الدوله را از صفه بالا به طرف پائین نشانده، من و محقق بالا نشستیم، وارد جاجرود شدیم. منزل حاجی سرورخان منزل نمودم. از حرم زهرا خانم و چند نفر کنیز قهوه خانه همراه است. زهرا خانم چون ددگی ملیجک را اختیار کرده معتبر شده شب خدمت شاه رسیدم. بعد از شام مراجعت بمنزل نمودم. امین حضرت بواسطه حقی که در زمان پدرش داشت اسم شب میداد. اسم شب «اصفهان» داده بود، آقا حسینعلی که از طرف امین السلطان مأمور است «نجف» داده بود. این است وضع قراول غیر منظم دور عمارت. خدا عاقبت را حفظ. کند.

**شنبه ۲۸ -** شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم شیخ الاطباء با بکمز الی عصر تخته بازی کرد. سی تومان هم باخت. بکمز رد نمود. عصر شاه مراجعت فرمود. خدمت رسیدم. پنج قوچ..... فرموده بودند. تلگرافها رسید که متمدی فتوحات کرده، دو سه جنرال انگلیسی را کشته. در سر شام روزنامه خوانده شد. مراجعت به منزل شد. نصف شب حالت نوبه و تب دست داد. تا صبح خیلی حال بد بود.

**یکشنبه ۲۹ -** تب و درد سر بود. بکمز دواي جوش داد. طوری کسل بودم که حالت نشستن نداشتم. بواسطه باریدن برف شاه هم سوار نشد. مرا احضار فرمود نتوانستم بروم. محقق رفت و شرح کسالت مرا عرض نمود. احمدخان پیشخدمت احوال پرسی آمد. بعد از ناهار شاه شیخ الاطباء و امین حضرت آمدند، ناهار منزل من خوردند. آش پز بکمز کله گوساله پخته بود. بعد خواستند بنشینند عذرخواستیم، رفتند. اندکی خوابیدم. عصر ملیجک اول از طرف شاه احوال پرسی آمد. تلگرافی از شهر به او زده بود ناظم خلوت که محصل آورد و برد اطبا است بجهت معالجه چشم امین اقدس به این مضمون که نواب مستطاب علیه عالیه امین اقدس، چشمشان بهتر است. مقصود القاب بود که این القاب خاصه شاهزاده خانمها و بنات سلطنت است حالا... ۲۰ گروی داده است. خلاصه مغرب هم آغا محمد خواجه را شاه فرستاده بود. دو از شب رفته حسینخان پیشخدمت آمد شاه کالسکه [۳۸۳] روبسته خادم حرم را مرحمت فرمود که فردا شهر بروی. شب هم با کمال کسالت گذشت.

**دوشنبه ۳۰ -** صبح بکالسکه مخصوص نشسته با محقق و بکمز شهر آمدم. دیشب عرق نموده احوال بهتر است. قدری کسالت باقی است. عصر جمعی دیدن آمدند. شاه هم دوشان تپه عصرانه و چای میل فرموده شهر آمدند. بندگان همایون بعد از ماه صفر تابحال سه دختر صیغه نمودند.

**سه شنبه ۱ غره جمادی الاول -** کسالت مزاج سبب صرف مسهل شد. دوازده مثقال نمک صرف نمودم. اثری نبخشید. بعد بیست مثقال شیرخشت اهل خانه شیر کشیده صرف نمودم. هفت مرتبه اطلاق شد. بحمدالله مزاج سالم شد. آفاق فتح الله فراش خلوت را شاه احوال پرسی فرستادند. عصر حکیم العمالک عیادت آمد.

**چهارشنبه ۲ -** دارالترجمه رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. اظهار التفات فرمودند. قبل از ناهار بمن فرمودند «دیالک»<sup>۱</sup> فرانسه که مدرسه چاپ کرده‌اند بد خط است. گفتند<sup>۲</sup> میرزا رضاخان میباید بخط خوب بنویسد، من هم تصدیق کردم. بعد که شاه برخاست که بسفره ناهار جلوس فرمایند. علاءالدوله بمن آهسته گفت که حکیم‌الممالک بشاه عرض کرده که «میرزا رضاخان دامادش این کار را بکند، از آنجائی که این پدرسوخته رضاخان مردکه فضول حرامزاده‌ای است من از او نفرت دارم. بعد از مدتی بشاه عرض کردم مقصود شما خط میرزا رضاخان است یا خوش نویسی. فرمود مقصود خط خوش است. عرض کردم شما حالت فضولی حکیم‌الممالک را نمیدانید که میخواهد در کارهای من دخالت کند و به این وسیله کار مرا بی‌نظم کند. فرمود ابدأ میرزا رضاخان نیاید. کتابچه‌ها را بخود من دادند که به هر که میل دارم بدهم بنویسند. بعد که بیرون آمدم حکیم‌الممالک را دیدم. خیلی به او بد گفتم. عریضه‌ای هم درباب اهمال<sup>۳</sup> وزرا در اجرای امر شاه و مسئله سانسور دادم امین‌السلطان بشاه بدهد. شب هم شاه بیرون شام خوردند. بمن فرمودند بواسطه کسالت مزاج حاضر نشوم. باوجود این رفتیم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند و فرمایش شد عریضه تو را دیدم جواب خواهم داد.

**پنجشنبه ۳ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدیم. سر ناهار فرمودند جائی نروم. مجلس وزرا حاضر شوم. من هم آنجا ماندم. گفت چهارصد نفر گزیده بی‌سر و پا آورده بود لباس پوشانده که از این جهت دویست نفر بعد از بیرون رفتن از حضور شاه وجود و هستی نخواهد داشت. بعد وزرا احضار شدند. شاه به صدراعظم فرمودند چرا فلان کس را احضار بمجلس نمیکنی، مگر نه او از اجزای مجلس است؟ بخصوص در این مسئله چرا احضار نکردید؟ بعد از مرخصی وزرا صدراعظم بمن گفت روز شنبه در مجلس حاضر شوم. بعد خانه آمدم. شب مهمان ایلچی روس بودم. از ایرانی‌ها مشیرالدوله و میرزا محمودخان و حکیم‌الممالک بود. ایلچی آلمان هم بود. پنج و نیم از شب رفته خانه آمدم.

**جمعه ۴ -** صبح قدری دیر دربخانه رفتیم. قبل از ناهار و سر ناهار روزنامه عرضی کردم. بعد از ناهار شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من خانه آمدم. عصر مجدالدوله دیدن من آمده بود.

**شنبه ۵ -** صبح بسیار زود خانه صدراعظم رفتیم. اندرون بود ندیدیم. دارالترجمه رفتیم. وقتی رسیدیم که شاه به امین‌السلطان نهایت تأکید را میکرد که من بعدکیف کاغذ مرا که از اندرون می‌آورند و از بیرون اندرون می‌برند یا تو یا امین‌السلطنه مهر کنی. معلوم شد یا کاغذی در آوردند یا کاغذی انداخته‌اند. در هر صورت جز دونه‌فر که امین‌خلوت و حکیم‌الممالک باشند دیگر احدی قدرت این کار را ندارد. خلاصه سرناهار بودم. بعد از ناهار فرمودند که باید مجلس بروی. بیرون آمدم. مختصر ناهار صرف نمودم طرف مجلس رفتیم. در بین راه صدراعظم و سایر وزراء را دیدم که خدمت شاه می‌آمدند. صدراعظم گفت فردا مجلس حاضر باشید. از آنجا سفارت فرانسه رفتیم. شاه مأمورم فرموده بود که احوال‌پرسی نمایم و روزنامه‌های زمان ناپلئون اول را بخواهم که از دولت فرانسه بطلبید. از آنجا خانه آمدم. شب هم دربخانه رفتیم. ساعت سه و نیم مراجعت نمودم. شنیدم عضدالملک حاجی لله پسر خود را برای چهل تومان طلب که داشته در زیر گاو سرکشته است و هیچ فریادری هم پیدا نشد که دیه او را گرفته به‌ورثه او برساند.

**یکشنبه ۶ -** صبح خانه صدراعظم رفتیم. از حسن اتفاق تنها بود. بایشان خیلی صحبت شد. این پیرمرد هفتاد ساله ماشاءالله قدرتی در راه رفتن دارد که من نصف‌سال او را دارم بعد از چند دور حیاط که با او گردش کردم و اماندم. بعد از دیدن صدراعظم خانه مجدالدوله بازدید رفتیم، از

آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند که بخط مستقیم برو مجلس شورا. رفتم. ابتدا حرفی نزدند. بعد تفصیل تقسیم آب مهران را که لاله‌زار بیاید پرسیدند. جوابی دادم. آنوقت از امین‌السلطان پرسیدم که غرض<sup>۱</sup> از آمدن مجلس بحکم شاه برای مطلب سانسور بود. این اشخاص که بالطبع لجوج و با من عنود و بهر مطلبی که از غیر از خودشان باشد عنوان میشود حسودند، بنای مخالفت را گذاشت، من اعتنائی به ایشان نکردم. به‌صدراعظم گفتم که شاه مرا مأمور فرمودند در فقره سانسور جواب و سؤال نمایم. قوام‌الدوله از طرف صدراعظم گفت ما اجزاء صدارت نمی‌فهمیم مقصود شما چه است؟ خوب است شما مذاکره این مطلب را بوزیر خارجه و امین‌الدوله بکنید. جواب دادم شما چرا نسبت<sup>۲</sup> نفهمی بخودتان میدهید، باوجودی که از همه فهمیده‌تر هستید و من باوزیر خارجه کاری ندارم، با امین‌الدوله هم مقصود من که حفظ دین و دولت است اگر بشخص من محبت ندارد نداشته باشد، اما مطلب مرا که عین صلاح ملت و دولت شما است چرا ضایع میکند. اجزای مجلس که حاضر بودند طرف مرا گرفته و قرار دادند اسباب این کار را روز شنبه مرتب سازند. از آنجا خانه آمدم. عصری امین‌السلطان خانه من آمدند و تا ساعت دو ونیم بودند. ظاهراً از مخالفت من با امین‌الدوله خوشحال بود. بعد از رفتن او حمام رفتم.

دوشنبه ۷ - شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم لباس پوشیده طرف خانه طلوزان رفتم. خانه نبود. مراجعت بخانه خود نمودم. تا عصر تاریخ‌مشهد را نوشتم. عصر مستشار سفارت آلمان که مرد عالمی است دیدن من آمد. بعد از رفتن او درخود سنگینی سر مشاهده نمودم. اسب‌خواسته قدری دور لاله‌زار گردش نمودم. در مراجعت خانه مادام‌بوآقال رفتم ساعت‌خانه آمدم. دم در بخانه کاغذی از میرزا محمودخان دیدم که نوشته بود جمعی از اطباء اینجا هستند، جای شما خالی است. آنجا رفتم. وارد اطاقی شدم سه‌ذرع در چهار ذرع. دولااله فلزی و يك لامپای نفتی میسوخت. دو فرش کتان الوان گسترده و انواع ماکولات به اصطلاح رنودمزه میگویند چیده شده. هم شیرینی بود هم کباب‌بره. هم ماهی بود و هم آش آبغوره. نارنجی و ترنجی هم در سینی بود. زغال‌سنگی در [۲۸۵] بخاری، جامی از بلور در جلو هر حریفی و مینای می در مقابل هر رندی. اهل مجلس مردانه میرزا محمودخان میزبان، میرزا حسن‌خان میهمان، زنانه خانمی با لباس طاووسی که عبارت از زیر جامه زری و نیم‌تنه محرمات کشمیری، چهارقدی از سنقر، با صد هزار قروفر در صدر مجلس قرار گرفته، سنش در شباب و از عشق ماناکچه در پیچ و تاب. زن دیگر مسماة به میرزا باجی که ملحفه بود سراپا چیت‌پوش، چون خراباتیان باده‌نوش اظهار معقولیت میکرد و به معقولات دخل و تصرف مینمود و اما سراپا رذالت<sup>۳</sup>، و وقاحت از سیمایش هویدا. زن دیگر موسوم به زن خان دایره بی‌جلاللی [که] از همسایگان بعاریت گرفته بود در دست داشت. اشعار غیر مناسب و غلط و تصنیفهای کار عمل<sup>۴</sup> میخواند. تصنیفش این بود.

خانمی چقدر ددر میری	با لاله و فنر میری
با کره کهر میری	با یوسف و اصغر میری
دیشب کجا می خورده‌ای	چشم‌ت گواهی میدهد

این مطربه را هم دختری بود به سن پنج که در گوشه اطاق خوابیده بود. هر ساعت مام غفرتش مشت بکله‌اش میزد که برخیز برقص و نعمت بگیر. طفل بیچاره چشم باز میکرد، ناله بلکه گریه کرده دوباره بخواب میرفت. ورود من باحالت پیری و شکستگی و بدلباسی اثر غریبی بخشید. خواتین تصور کردند یقین بواسطه عظم جنه<sup>۵</sup> و خستگی جبهه میرزای صاحب‌خانه‌ام. چندان خوششان نشد. از تعارفات و تواضعات هم که مردان مجلس بمن نمودند باز مختصر رتبه و شأن مرا ندانسته چرا که مرا نه جیبی گشاده است و نه قامتی به اندازه. خلقم بد و خلقتم بدتر است. آداب چنین مجلس را بواسطه عدم ارتکاب نمیدانم. هیچ زنی در دنیا مرا دوست

۱- اصل: قرض      ۲- اصل: نصبت      ۳- اصل: رزالت      ۴- اصل: جسه

نداشته است. نمیدانم که گاهی عیالم بمن مهربانی میکند از روی تعمد است یا تعقل، باطنی است یا ظاهری! خلاصه قدری نشسته هم آنها از من متنفر و هم من از آنها. برخاسته خانه آمدم. **سه شنبه ۸** - صبح خانه طلوزان رفته حکیم الممالک قرمساق را دیدم با ناظم خلوت که عجیب شأنی بخود قرار دادند در معالجه چشم امین اقدس. از آنجا دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. امروز بنا بود که از مجلس جواب لایحه را بدهند که راجع به سانسور است. به فردا گذاشتند. شب دربخانه بودم. ساعت چهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۹** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. جواب لایحه مرا صدراعظم داده بود. ایجاد روزنامه فرانسه انشاءالله برای نوروز فراهم کرد. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد خانه امیرزاده سلطان محمد میرزا عیادت رفتم. شب مهمان ایلچی آلمان بودم. ایلچی اطیش و مخبرالدوله [و] نیرالملک و دو پسر مخبرالدوله بودند. جای اول را به من داده بودند. بسیار احترام کردند. شام بسیار خوبی دادند. ایلچی اطیش زیر دست من نشسته بود. تمام مدت شام را با او صحبت پلتیکی کردم. طرف دیگر مستشار سفارت آلمان نشسته بود. با او صحبت علمی میداشتم. مخبرالدوله ساکت بود. بعد از شام بلافاصله رفت. برادرش نیرالملک عذرخواهی کرد که مخبرالدوله امشب غمگین بود. به این جهت حرف نزد. اما حضرات فهمیدند که چون زبان آنها را نمیدانند. وزیر علوم سکوت نمود. ساعت پنج خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۰** - صبح سراج الملک آدم ظل السلطان دیدن کرد. از او تفصیل فرار اسفندیار - [۲۸۶] خان را محرمانه سؤال کردم. تلگرافی به من نمود که ظل السلطان به او زده بود که الان این شخص در رکیب خانه حبس است، هر کس هرچه گفته کذب محض است. بعد دارالترجمه رفتم. دم در کشیکچی باشی و امین حضور را دیدم. آنها را تکلیف نمودم که قهوه دارالترجمه صرف نمایند. آمدند. بعد خدمت شاه رسیدم. بشاه عرض کردم ایلچی آلمان و اطیش میگفتند اگر شاه به کنت حمایل سبز ندهد ما دیگر نشان ایران نخواهیم زد. شاه فرمود هرگز داده نخواهد شد. مجسمه ای از چدن در مال میر خانکی بختیاری وقت زراعت زمین از زیر گاو آهن بیرون آمده است، شاه به من دادند که معلوم کنم چه است و تفصیل چه؟ خانه آمده مشغول انکشاف این فقره شدم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا منزل من بود.

**جمعه ۱۱** - جاجرود رفتم. صبح تنها بدون رفیق درشکه ای نشسته الی سرخه حصار، آنجا ناهار خوردم. بکمز هم که بدرشکه آجودان باشی سوار بود رسیدم. به اتفاق وارد جاجرود شدیم. این سفر در عمارت حرم خانه در اطافی که رو به مشرق است منزل کردم. نمیدانم منزل کدام يك از خواتین حرم است. پنج به غروب مانده وارد شده قدری خوابیدم. شب خدمت شاه رسیدم. میش شکار فرموده بودند. امین السلطان هم در رکاب است.

**شنبه ۱۲** - امروز شاه سوار شدند. ربع فرسخ پائین تر از عمارت ناهارگرم میل فرمودند. صبح زود دیدن امین السلطان رفتم. جمعیت زیاد آنجا بود. فراش به احضارم رسید که شاه فرموده تا ناهارگاه حاضر باشم. من هم سوار شده در بین راه قدری روزنامه خواندم. سرناهار هم بودم. امین السلطان به سبک مرحوم امین السلطان پدرش سیخ کباب آورد. من هم تملقاً تمجیدات از او کردم. شاه هم ممنون شدند. بعد به اتفاق مچول خان بمنزل مراجعت کردیم.

**یکشنبه ۱۳** - صبح خیلی زود منزل امین السلطان رفتم. مدتی صحبت های پولتیک با او داشتم. او را با خود چندان بد ندیدم. میل دارم اگر بگذارند با این شخص راه بروم. معلوم شد امین السلطان بملاحظه و تدبیری این سفر آمده است. آمدن معین الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول و منزل کردن بخانه امین الدوله او را متوحش کرده. قدری با وجود اصرار شاه در بودن شهر [به] سفر آمده و این تملقات کباب آوردن و غیره از این جهت است. خلاصه شاه سوار شدند. من منزل آمدم. کتابچه ای بعرض آستان همایون رساندم. بعد از این خیال دارم برای اثبات وجود از این فضولی ها بکنم. مچول خان هم با من ناهار خورد. این بیچاره عجب مجبور شده به خوردن کنیاك. بعد از رفتن او خوابیدم. عصر جلال الملک که تازه از شهر آمده است

دیدن من آمد. درخانه رفت. شاه پنج شکار کرده بود. یکی را به من دادند. یکی بجهت وزیر خارجه، دیگری را بجهت انیس الدوله فرستادند. پلنگ مرده هم در شکارگاه پیدا شده بود. **دوشنبه ۱۴** - صبح دیدنی از امین السلطان کردم. کتابچه‌ای که دیروز نوشته بودم در یک مطلب پلتیکی صبح اندرون فرستادم. جواب به دستخط مبارك رسید. شاه سوار شدند. من منزل آمدم. مچول خان هم آمد. ناهار خوردیم. بعد از رفتن او خوابیدم. عصر منزل مچول خان رفتم. شب دربخانه بودم. خلق همایون را خوب ندیدم. ساعت سه منزل آمدم.

**سه‌شنبه ۱۵** - از جاجرود مراجعت کردیم. صبح به اتفاق مچول خان در کالسکه عمل خلوت نشسته با وحشت زیاد از آب جاجرود که زیاد شده است عبور کردیم. سرخه حصار درشکه [۲۸۷] خودم رسید، طرف شهر آمدم. الحمدلله خودم، اهل خانه سلامت هستند. عصر جمعی از فرنگی‌ها و عثمانی و ایرانی دیدن آمده بودند. مغرب حمام رفتم. شاه از راه راست شهر آمده بودند. آنچه شنیدم خلق مبارك خوب نبود.

**چهارشنبه ۱۶** - صبح میرزا محمودخان آمد. به اتفاق دارالترجمه رفتیم. او وزارت خارجه رفت. من خدمت شاه رسیدم. دو سه عرض محرمانه داشتم عرض کردم. گفتگوی فرستادن فرمانفرما به آذربایجان بود. بعد از ناهار وزرا احضار شدند. من خانه تلوزان رفتم، از آنجا خانه آمدم. شب تا ساعت سه خانه بوآتال بودم.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح خانه میرزا احمدخان مترجم عیادت رفتم. از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بسیار کسل و در خیال بودند. معلوم شد دیشب با انیس الدوله دعوا کردند و معلوم است سبب این منازعه امین اقدس است. بعد از ناهار شاه موزه رفتند. با امین السلطان دوسه فقره کار داشتم صورت داده خانه آمدم. شب خدمت شاه رفتم. تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس خوانده شد. انگلیسها مصمم شدند با روسها اعلان جنگ نمایند. در هر صورت امسال بهار احتمال دارد هنگامه در سرچنگ برپا شود. ضیاءالملک میرزا زکی درویش [که] از نوکری مجدالدوله حکمران گیلان شد و بعد مستوفی بنائی بود در این اواخر گدا و پریشان شده بود جهان را بدرود کرد. خدا بیامرز دش. آدم سلیم النفسی بود. آقا جمال بروجرودی که یکی از علماء بود مرحوم شد. سالار لشکر یعنی حسنعلی خان گروسی پیش کار ولیعهد شد، فرمانفرما را قبول نکرد.

**جمعه ۱۸** - امروز شاه سلطنت آباد رفتند. صبح بسیار زود من جلو رفتم. باغ جدید را خوب نکاشته بودند. خیلی وحشت کردم که مبدا شاه متغیر شود. اگرچه تقصیر من نیست. از خزانه پول نداده‌اند. اما کی جرأت دارد بشاه شکایت کند که امین السلطان پول نمیدهد. از تفضلات خدائی شاه همه جا گردش کردند، مگر باغ جدید. جهت این بود چون من زیاد اصرار کردم آنجا بروند نرفتند. یکی از درهای عمارت سلطنت آباد را بجهت بیرونی ملیجک کوچک قرار دادند. عصر خیلی خسته شهر آمدم. شاه ضرابخانه رفتند. امشب مهمان تلوزان بودم. عذر خواسته نرفتم.

**شنبه ۱۹** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تغیر خاطر مبارك بدرجه‌ای بود که مافوق نداشت. هم برای امین اقدس بود و هم برای خراسان، اگر چه صبح میرزای آصف الدوله میگفت اصلاح شده. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شب هم شام بیرون میل فرمودند. سرشام حکیم‌الممالک از اندرون آمده که امین اقدس غش کرده. شاه دست ناشسته اندرون رفتند. من نبودم.

**یکشنبه ۲۰** - صبح تغیر خاطر غریبی داشتم. دارالترجمه رفتم. کارهایی که گفته بودم درست نکرده بودند. تغیرم زیادتر شد. قهر کرده از مجلس برخاستم دربخانه رفتم. امین الدوله نزدیک آمد، اظهار خصوصیتی کرد. سرناهار شاه بودم. بعد فرمودند عصر زلوخواهم انداخت. حاضر باش. خانه آمدم. عصر دوباره رفتم. شاه زلو انداختند. درحین زلو انداختن روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. من المعائب «شیری» سگ من که یک ماه قبل هفت بچه زائیده بود امروز اهل خانه خود

وبچه‌های اوراطویله فرستاده بود. باوجودی که مسافت ازطویله تاخانه هزار قدم است دوساعت از شب‌رفته صدائی شنیده شد. معلوم شد یکی از بچه‌ها راندان گرفته بیچاره از راه دور آمده است. [۲۸۸]

دوشنبه ۲۱ - امروز شاه باوجودی که دیروز مغرب زلوانداخته بودند سوارشدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من رفتم. خانه امین‌الدوله رفتم، از آنجا خانه طلوزان. بعد خانه آمدم. تا عصر کار زیاد کردم. عصر جمعی دیدن آمدند.

سه‌شنبه ۲۲ - امروز حاجی محسن‌خان معین‌الملک سفیرکبیر ایران مقیم اسلامبول با تشریفات وارد شد. سرناهار خدمت شاه بودم که بااتباع خود حضور آمدند. من جمله حاجی محمد خان قونسول مصر و غیره بود که ده سال قبل درتهران شاگرد شالوان‌فرنگی بود. شاه او را جلای وطن داد، حالا این‌طور معزز شده و سیدحسین پسر سیدسعیدکلیددار سابق حضرت عباس بود که معین‌الملک هم تقلید سپه‌سالار را نموده. چنانچه آن مرحوم پیرزاده<sup>۱</sup> داشت، این هم این سید را آورده. شاه بعضی تفقدات سطحی به معین‌الملک فرمود. من خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم. امروز شاه در سردر شمس‌العماره ناهار میل میفرمودند. ملیچک کوچک هم حضور بود. در این بین سواران کرد در میانه کوچه عبور میکردند، ملیچک بشاه عرض کرد که این‌ها همشهری‌های من هستند. شاه فرمود تو که بزرگ شدی تمام حکومت کردستان و هرچه کرد ایران است به تو خواهم داد.

چهارشنبه ۲۳ - صبح دیدن معین‌الملک رفتم. همان‌طور که بود هست. با وجود شصت و هفت سال عمر از من چهل و سه ساله جوان‌تر است. از آنجا دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۴ - صبح دارالترجمه بعضی کار داشته صورت دادم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه زین‌دارباشی رفتم. در مابین روس و انگلیس کار سخت شده است. احتمال جنگ می‌رود. اگر یک‌وزیر قابلی می‌داشتیم باروسها می‌ساختیم خیلی فایده می‌دیدیم. اما افسوس که وزیر خارجه ما انگلیس پرست و تمام رجال ما تقریباً نوکر انگلیس هستند. حالا هم که طبیب سفارت انگلیس موکل حرم محترم، معالج امین اقدس است. از آنجا خانه آمدم.

جمعه ۲۵ - صبح برای اینکه دارالترجمه تعطیل بود دیگر درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. درد کمر مختصری داشتند. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. قدری خوابیدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت شد.

شنبه ۲۶ - وقایع امروز خیلی عجیب است که مینگارم. صبح به اتفاق میرزا محمودخان خانه طلوزان رفتم. دیکسون طبیب سفارت انگلیس که ازحرامزاده‌های دنیا است، و بامن انگلیس‌ها مخصوصاً عداوت دارند، به طلوزان گفته بود که فلان کس درسالنامه اسم تو را بعد از اسم میرزا نصرالله نوشته است. من سه روز قبل که خانه طلوزان بودم اظهار این مطلب را کرد. من به نر می جواب دادم که به شما مشتبه شده، بواسطه اینکه فارسی نمیتوانید بخوانید. اطبای فرنگی جدا نوشته میشود، اطبای ایرانی هم علی‌حده نوشته میشود. دوازده سال است این رسم برقرار است. دیروز من برای اثبات مدعای خود یک جلد سالنامه دادم میرزا محمودخان که برود به طلوزان حالی کند. رفته بود طلوزان خانه نبوده است به نوکرش داده مراجعت نموده بود. درسفارت روس او را دیده بود مطلب را حالی کرده بود. باز طلوزان برآشفته بود. من امروز صبح خودم رفتم که مطلب را [۲۸۹] حالی کنم. همینکه وارد اطاق شدم حکیم‌الممالک و ناظم خلوت هم آنجا بودند. انتظار آمدن دیکسون را داشتند که به اتفاق بمعالجه چشم امین اقدس بروند. طلوزان تا مرا دید بنای داد و فریاد را گذاشت. من ساکت شده هیچ نگفتم. بدون خدا حافظ از منزل طلوزان برخاسته دارالترجمه رفتم. عریضه‌ای تظلم بشاه عرض کردم. شاه دستخط نموده بودند که باید طلوزان

ترضیه بدهد. خلاصه نمیدانم انگلیس‌ها برای چه تحریک کرده‌اند. گمانم این است هم بواسطه عداوت با من، هم عداوت بشخص اوست جهنم! اگر طولوزان همان‌طور که شاه فرموده ترضیه ندهد در اول مجلس رسمی که او را دیدم او را خواهم زد.

**یکشنبه ۴۷** - امروز شاه سوار شدند دوشان‌تپه و قصر فیروزه رفته بودند. من سوار نشدم. صبح دارالترجمه رفتم، بعد خانه وزیر خارجه. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۴۸** - صبح خانه معین‌الملک که همسایه بلافاصله است دیدن حاجی محمدخان رفتم از آنجا دربخانه، سی جلد کتاب ترجمه دارالترجمه را حضور شاه بردم. بعد خانه آمدم. عصر فراش به‌احضارم آمد. دربخانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

**سه‌شنبه ۴۹** - صبح خانه امین‌الدوله رفتم. معین‌الملک هم بود. از آنجا دربخانه رفتم. وزیر خارجه و معین‌الملک و امین‌الدوله و امین‌السلطان حضور بودند. من هم احضار شدم. شاه فرمود روزنامه بزبان فرانسه ایجاد باید کرد. در صورتی که من حاضر کرده بودم. [کار] شده بود. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**چهارشنبه غره جمادی‌الآخر** - امروز صبح دربخانه مستقیماً رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند بانهایت خوشحالی. معلوم شد چشم امین‌اقدس بهتر است. صد تومان هم بدون مقدمه به‌عالیه‌خانم انعام دادند. من عرض کردم چه‌طور شده این کرامت را از شما دیدم؟ فرمودند میل کردم بجهت شب عید انعامی به‌او بدهم. اما من که همه‌جا مطلع هستم حدسی قریب به‌یقین میزنم که چون عالیه خانم مفلوج است و شاه در بهار استرخاء اعزاء پیدا میکنند وجه تصدق دادند. خلاصه روزنامه‌های مفصل خواندم. از قرار مشهور است حسنعلی‌خان گروسی سالار لشکر لقب امیر نظامی گرفته است و نیز مشهور است که از سفارت انگلیس دوسه هزار تومان به‌خواجه امین اقدس و خودش داده شده که بشاه عرض کند که دیکسون چشم مرا معالجه کرده است که دیکسون در این مورد که ما طرف احتیاج روس و انگلیس هردو هستیم برای افغان و هرات راهی بحرمانه داشته باشد [و] کسب اطلاعات کند و ظاهراً راست باشد این تفصیل را که امین اقدس خواب دیده بود که حضرت ختمی مآب (ص) به‌او فرموده بودند از اولاد من که در تهران طبیب است او را بمعالجه بیاور. به این جهت میرزا سید رضی رئیس‌الاطباء را برده بودند. مقصود دیکسون این است که معالجه را از گردن خود بواسطه عدم‌العلاج بگردن اطباء ایرانی بگذارد. اما شرف اعتبار خود را که مدتی معالجه کرده است نگاه دارد. من‌العجایب اینکه امروز چهار درخت بید مجنون که دم اطاق امین اقدس بود و سبز هم شده بود امین اقدس بشاه عرض کرده است این درختها بدیمن است. کردند، بیرون آوردند، جلو عمارت بادگیر دوباره غرس<sup>۱</sup> نمودند. الان که این تفصیل را مینویسم اندرون [۴۹۵] هستم. دوساعت از شب رفته است. مثل خوانین اترک ریش خود را حنا بسته و دستمال روی او بسته و نشسته‌ام.

**پنجشنبه ۵۰** - امروز صبح حمام عید رفتم. بعد از حمام خانه ماندم. قدری بکار خود مشغول شدم. دربخانه رفتم. میرزا محمودخان و عارف‌خان با من ناهار خوردند. عصر حاجی میرزا حسینخان گرانمایه که جزء دارالشوری شده و امین‌الدوله و معین‌الملک دیدن من آمده بودند. بحمدالله تعالی سال‌پیچی‌ئیل<sup>۲</sup> را به‌اتمام رسانیدیم، تا خداوند عالم درخاقوی‌ئیل چه تقدیر کرده باشد.

۱- اصل: قرس ۲- در ابتدای این سال باشتباه سیچقان نوشته است و ما هم نقل کردیم، ولی درست پیچی‌ئیل است همان‌طور که در فوق مذکور شده است.



# روزنامه اعتماد الساطنه

مجلد پنجم

از جمعه ۳ جمادی الثانيه ۱۳۰۲ قمری

تا

شنبه ۱۳ جمادی الثانيه ۱۳۰۳ قمری

(سال تخاقوی ئیل)

## بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

[۴۹۴] اول سنه تخاقوی ئیل ترکی و ماه پنجم عربی یعنی ۳ جمادی الثانی سنه ۱۳۰۲ هجری مطابق ۲۱ مارس ۱۸۸۵ مسیحی - هفت ساعت و هفت دقیقه از روز جمعه گذشته آفتاب داخل برج حمل شد. از وقایع که در سنه ماضیه روی داد تپاول<sup>۱</sup> روس است به سرخس و نزدیک شدن این دولت بعد از فتح مرو به افغانستان علی الخصوص به هرات و وحشت انگلیس از این بابت، فتح مهدی کذاب درنوبه [و] غلبه در خرطوم و قتل گردون سردار انگلیس و جمعی از صاحب منصبان انگلیس، انعقاد مجلس معظم کنفرانس در برلن برای تعیین حدود متصرفات دول فرانک در افریقای غربی و جنوبی که اصل مقصود داشتن بعضی متصرفات خارجی است که فرانکیها «کلونی» میگویند و در خارج بلاد بعیده که بیزمارک وزیر اعظم آلمان باین خیال افتاده، و اغتشاش داخله انگلیس و فتوحات فرانسه در چین و منازعه با آن دولت، تصرفات جدید فرانسه در ماچین، و تغییر رئیس جمهوری [اتائونی] از هارتور<sup>۲</sup> به کلولاند<sup>۳</sup>، بروز وبا در اغلب بلاد فرانک، زلازل سخت در مملکت اسپانیول، تصرف نمودن دولت ایتالیا بنادر طرف حبشه بحرا حمر را، ملاقات امپراطورین روس و اطریش و آلمان در خاک لپستان و غیره، آمدن ایلچی آلمان به ایران. اما تفصیل داخله: صدارت میرزا یوسف مستوفی الممالک و سایر مطالب که نوشته شده. خلاصه امروز صبح بعادت معهوده در بخانه رفتم. تفصیلی [را] که در روزنامه پترزبورغ مورخه ۲۶ فوریه در باب تعیین حدود روس و انگلیس در سرحدات افغانستان نوشته بودند سرناهار عرض کردم. حکیم الممالک که یکی از معالج های امین اقدس شده بواسطه امین اقدس تمثال همایون از درجه سوم گرفت. سلام تحویل در تالار موزه منعقد شد. اما چه سلام! طوری بی نظم که هیچوقت این قسم بی نظم نمیشود. سبحان الله که سال بسال کار ما ضایع تر میشود. صدراعظم تغییر جا داده بود. در عوض اینکه در صف وزراء بایستد با ایلخانی که مخاطب سلام بود و ایشیک آقاسی باشی و حکیم الممالک که پیشخدمت سلام است مرادف ایستاده بود. جمعیت متجاوز از چهارصد نفر بودند. بقدری بی نظم که مافوق نداشت. بلی ایشیک آقاسی باشی بیست ساله باید همین طور نظم سلام بدهد. من بعادت معهوده که آخر از همه شاه میگیرم یعنی شاه مخصوصاً صدا میزنند رفتم و گرفتم. بعد خانه والده آمدم. از آنجا خانه آمدم. لباس را کنده رفع خستگی نمودم. اما تفصیل قبل از سلام را مینویسم که شاه در اطاق نارنجستان لباسی میپوشیدند که به سلام بروند. شمشیر جهانکشای تمام الماس خاقان را که هر سال در این مواقع کمر میبندند [و] در پشت غلاف صورت فتحعلیشاه را مینا نموده اند حاضر کرده بودند که شاه کمر ببندند و ملیجک دوم وارد شد. «شاه جون» گویان آمد. مثل اینکه نوه دوستی چوپان هزار سال است که پدر بر پدر شاه و شاهزاده بوده است. خود را به دامان شاه انداخت و بنا کرد شمشیر را تماشا کردن. از شاه پرسید این مرد که ریش بلند کی است؟ شاه فرمودند جد من فتحعلیشاه است که مثل من شاه بود. گفت این هم شاه بود! .... اما شاه فرمود راست میگوئی ملیجک! ریشش خیلی بلند بود. من از او بهترم. باین ختم شد.

[۳۹۴] شنبه ۴ - صبح جمعیت زیاد دیدن آمده بودند. بعد من دربخانه رفتم. روزنامه که بزبان فرانسه طبع کرده بودند بنظر شاه رساندم. خیلی تمجید فرمودند. بعد از ناهار ایلچی‌ها حضور آمدند. من مترجم بودم و خیلی در نظر آنها امروز من عظم پیدا کردم. چرا که طرف دست راست شاه بافاصله زیاد وزیر خارجه ایستاده بود، درطرف دست چپ شاه خیلی نزدیک طوری که شمشیر شاه به پای من میخورد من ایستاده بودم. دوسه مرتبه هم شاه بازوی مرا گرفت و نزدیکتر آورد. خلاصه بعد بتخت مرمر سلام عام جلوس کردند. از آنجا سردررفتند. گوشواره سردر [را] که جای ولیعهد و سایر اولاد شاه بود بجهت ملیجک فرش کردند. حسنعلی خان سالار لشکر امیرنظام شد.

یکشنبه ۵ - امروز شاه سوار شدند. باغ دولاب سهام الدوله ناهار صرف فرمودند. عصرهم دوشان تپه تشریف بردند. من صبح خانه مجدالملک، بعد خانه امین السلطان، از آنجا خانه ادیب الملک، بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۶ - صبح دربخانه رفتم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. قبل از رفتن دربخانه باغ مشیرالدوله دیدن رفتم. شب دربخانه الی ساعت سه بودم. باکمال کسالت روحانی خانه آمدم.

سه شنبه ۷ - دیشب و امروز متصل باران میبارد. هوا را بهشت کرده. شاه بازسوارشدند. من سوار نشدم. شاه دوشان تپه تشریف بردند بعد عشرت آباد آمده بودند. عصر شهر مراجعت کردند. من صبح خانه امین الدوله، بعد دیدن شیخ الاسلام تبریز نموده خانه آمدم. عصرهم دیدن پسر حاجی محمد کریم خان رفتم.

چهارشنبه ۸ - صبح دیدن بارون نرمان رفتم که پایش لگد خورده بسترست. از آنجا بازدید سیدحسین پسر سید سعید رفتم. خانه معین الملک منزل دارد. خیلی صحبت داشتیم. از آنجا در خانه رفتم. امروز شاه روزنامه جدید که بفرانسه چاپ میشود بدقت مطالعه فرمودند. در حضور وزراء مرا خواستند و خیلی تمجید فرمودند. به امین الدوله فرمودند که در مجلس قرار انتشار این روزنامه را بدهند. صبح هم به امین الدوله تأکید زیاد فرمودند که مرا درمجلس شوری احضارنماید و امروز قرارشد مجلس شوری مرتب باشد و برقرار گردد. عصر من مجلس وزراء رفتم. تمام وزراء تصدیق ایجاد روزنامه جدید را نمودند و قرارشد ماهی صد تومان مخارج دارالترجمه داده شود و درسال هم دویست تومان به بارون نرمان داده شود که انشاء روزنامه کند. دیگر من خرجی برای روزنامه مطالبه نکنم. من هم درنهایت خوشحالی باتفاق امین الدوله از دربخانه به پارک ایشان رفتم. از آنجا خانه آمدم. عصر مشیرالدوله و امین السلطان دیدن آمدند. اتفاق غریب که امشب رونمود این است که فرنکیس خانم همشیره من گلایش را باد گرفته دیروز اهل خانه رفتند او را آوردند خانه ما. امشب ساعت دو از شب گذشته طوری او را گرفت نزدیک بهلاکت بود، نبض نزدیک بتمامی. باکمال وحشت و اضطراب فرستادم حکیم آوردند. الحمدلله کم کم رو به بهبودی نهاد. شب بکمز را هم نگاه داشتیم. خودم هم بیرون خوابیدم. شکر خدا را که بخیر گذشت.

[۳۹۵] پنجشنبه ۹ - بشدت باران میبارید. صبح دیدن امین حضور رفتم. از آنجا درخانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار امین الدوله خدمت شاه رسیده بود. تفصیل قرارداد مجلس شوری را درباب دارالترجمه و غیره عرض کرده بود. بلافاصله وزیر امور خارجه هم آمده بود. شاه فرموده بودند بارون نرمان هشتصد تومان موجب دارد، سپرده صنایع الدوله باشد که انشاء الله روزنامه را بکند. وزیر عرض کرده بود بارون نرمان در وزارت خارجه کار دارد. فرموده بودند هرچه کار داری به صنایع الدوله رجوع کن. اما در باب مخارج دارالترجمه فرمودند من پارسال مبالغی انعام دادم، دیگر مخارج چرا بدهم. الحق امین الدوله هم زیاد حرف زده بود. آخر باین

قرار گرفت که با وزیر بنشینند و بطوری که چندان ضرر دیوان نباشد قراری بدهند. این تفصیل را حکیم الممالک بمن گفت. بعد هم اقبال الدوله که حضور داشت. خیلی اوقاتم تلخ شد. سلطان عثمانی سالی سه هزار لیره که نود هزار تومان است خرج یک روزنامه فرنگی میکند، شاه از دادن دویت تومان اکراه دارد. خیلی منتظر شدم امین الدوله را ببرم خدمت شاه. کار داشت. با کمال اوقات تلخی آمدم خانه. شب هم فرمودند حاضر باشم. تمارض نموده دربخانه رفتم.

**جمعه ۱۵** - شاه مهمان مشیرالدوله است در باغ مرحوم سپهسالار. باران دیشب و امروز متصل میبارد. شاهزاده ها را خبر کردند. قماربازی کنند در حضور شاه. من بواسطه اوقات تلخی دیروز عمداً نرفتم. عصر امین السلطان و امین السلطنه آمدند. میگویند امروز برف در سلطنت آباد طوری آمد که دومرتبه پاروب کردند.

**شنبه ۱۱** - صبح منزل میرزا محمودخان رفتم، از آنجا دارالترجمه، بعد مجلس شوری. بعد خدمت شاه رسیدم. اظهار التفاتی فرمودند که این دو روزه کجا بودی؟ عرض کردم درد کمر داشتم. ولی معلوم بود که تغییر خاطر دارم. سرناهار قدری فرمایشات کردند که به خنده بگذرانند. اعتنائی نکردم. بعد از ناهار مستقیماً خانه آمدم. عصر خانه حسام السلطنه، از آنجا خانه سفیر ینگه دنیا رفتم. بعد خانه خودم آمدم.

**یکشنبه ۱۲** - صبح باران شدیدی میبارید. شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. من هم رفتم بالا ناهار خوردم. بعد از ناهار سوار شدند قدری در باغ گردش کردند. بعد قصر فیروزه رفتند. عصرانه خورده خوابیدند. نزدیک مغرب مراجعت بشهر کردند. بمن فرمودند شرح تفصیل قلعه و شهرمید را بنویسم. شهر آمدم زیاده از پانصد بیت کتابت کردم. عجب است وزیر علوم مخبرالدوله است، من باید انکشاف علمی را بکنم. بلی ایشان وزیر علوم با مایه هستند! من عالم بی مایه بی پول! انشاء الله خداوند باو بدهد از همه کس بهتر است.

**دوشنبه ۱۳** - صبح برف میآمد. طوری هوا سرد شده مثل زمستان شدید. من مدتی مشغول تصحیح کتابچه میبدم. بعد خدمت شاه رسیدم. کتابچه را دادم تعجب کرد. که چطور باین زودی این تفصیل را نوشتی. امروز احضار تجار و وزیر تجارت در حضور شاه بود. دوساعت تمام حرف بی معنی میزدند که مال التجاره فرنگ را به ایران راندهند. همه تصدیق بلا تصور بفرمایشات شاه فرمودند. مگر حاجی محمدحسن امین دارالضرب که در نهایت سختی حرف میزد که ما چه داریم از مال التجاره وصنعت خودمان که مال فرنگ نخواهیم. خلاصه شاه بمن فرمودند که یکصد هزار تومان از قرار ده یک منفعت به امین الدوله و امین السلطان و مخبرالدوله داده ام که راه از تهران به محمره بسازند. سبحان الله که این راه با سه کرور راه عرابه نخواهد شد. ثانیاً روسها نخواهند گذاشت. [۳۹۶] حالا بواسطه وزیر امور خارجه احمق نوکر انگلیسها شده ایم، باوجودی که فی الواقع در تحت حکومت روسها هستیم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. فرموده بودند شب حاضر باشم. عمداً نرفتم. شام بیرون خوردند. دوساعتی بارفراشی به احضارم آمد نرفتم. شب میرزا محمود خان جنده داشت. آنجا رفتم. امان از این جنده ها که از سنگ بدتر بودند. ده دقیقه آنجا نشستم. بعد خانه آمدم. منتظر تغییر خانم بودم. هیچ نگفت. برخجلتم افزود.

**سه شنبه ۱۴** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. شاه کاغذهای خراسان را با امین السلطان خلوت کرده بود میخواند. بعد از ناهار هم اطباء ایرانی حضور بودند. صحبت مرض امین اقدس بود. من خانه آمدم. عصر مجول خان آمده الی ساعت دو باهم بودیم. بعداً رفت. من اندرون آمدم.

**چهارشنبه ۱۵** - شاه به ملاحظه اینکه ۱۳ عید است دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا سفارت فرانسه. بعد خانه والده آمدم ناهار خوردم. چند روز است باران متصل میبارد. عصر عریضه ای بشاه نوشتم. شکایت در معنی از خود شاه بود، اما در ظاهر از وزراء که دماغ مرا درباب ایجاد روزنامه فرانسه سوزانده اند. خلاصه عصر که شاه مراجعت فرمودند از محاذی قهوه خانه بربر آباد عبور فرمودند. صاحب قهوه خانه بعضی تصاویر خیالی نقاشی

کرده، من جمله مجلس سلام با تخت سلیمان و بلقیس و مجلس رقص و غیره، از این قبیل تصاویر بی معنی در قهوه خانه گذاشته بود که مردم تماشا نمایند. ندانستم شاه بچه خیال به کنت فرمودند که پرده ها را پاره کند. کنت هم شمشیر خود را کشیده بود، سواره داخل قهوه خانه شده با شمشیر پرده ها را پاره کرده بود. دیشب امین السلطان را خواب دیدم که نمک به مردم تقسیم میکند. سؤال کردم این دیگر چه کاریست میکنید؟ جواب داد مگر نمیدانی نمک مهریه حضرت فاطمه علیه السلام است؟ بیا به توهم بدهم. يك مشت هم به من داد.

**پنجشنبه ۱۶** - صبح دربخانه رفتم. شاه بانهایت تغیر از اندرون بیرون آمدند. جواب عریضه مرا هم دیشب نوشته بودند، همان طوری که مقصود من بود باظهارات التفات آمیز. خلاصه بواسطه بست نشستن شهاب الملك دربخانه امین اقدس اوقات شاه تلخ بود. سواره ابواب جمعی او را نایب السلطنه گرفته به پسر عموی او داده است. او هم بست رفته. بعضی از وزراء احضار شدند. بعد مرا خواستند. فرمودند هر روزیری که مانع کار تو است بفلان خواهرش میخندد. در صورتیکه امین الدوله هم حضور داشت و یکی از مخلین اوست. فرمود تو همیشه نزد صدراعظم برو حرف بزن. پس صدراعظم برای چه تعیین شده؟ چون در روزنامه انگلیس نوشته بودند شاه مناصب و حکومت را هراج میکند از این بابت هم خیلی متغیر بودند. باوجودی که این فقره صحت دارد. شنیدم عصر تمام وزراء را خانه صدراعظم فرستاده بودند. ظاهراً که خراسان اغتشاشی دارد یا صدراعظم نازی کرده است. طلوزان هم مرخص شد فرنگ برود. سیزده شب است متصل باران میبارد.

**جمعه ۱۷** - صبح خانه امین الدوله رفتم. آنجا بودم شاه احضارم کردند. درخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم.

**شنبه ۱۸** - صبح خانه قوام الدوله رفتم. قدری با او کار داشتم صورت دادم. از آنجا دارالترجمه آمدم. بعد خدمت شاه رسیدم. دم باغ که میخواستم وارد شوم شاه را دیدم بادوسه نفر از وزراء [۴۹۷] از باغ بیرون می آید طرف مجلس دربار میروند. معلوم شد صدراعظم از خانه خود دربخانه آمده بود. شاه احضارش کرده بودند. برخاسته بود که برود بی حال شده ضعف کرده بود، شاه شنیده بود به احوال پرسی میرفت. من رفتم. اما شنیدم که آنجا رفته بود. صدراعظم پای شاه را بوسیده بود. طلوزان و دیکسون احضار شدند. مأمور معالجه صدراعظم شدند. بعد شاه معاودت فرمودند. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر جواب عریضه استدعای خلعت بهای فارس و غیره رسید. عصر دربخانه رفتم. الی ساعت سه بوده مراجعت بخانه نمودم. **یکشنبه ۱۹** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من با امین السلطان کار داشتم خانه او رفتم، بعد دارالترجمه. از آنجا خانه آمدم. چیز زیاد نوشتم. ناهار خورده خوابیدم. مغرب دیدنی از ایلچی روس نمودم.

**دوشنبه ۲۰** - عید میلاد حضرت فاطمه علیه السلام است. صبح زود دربخانه رفتم. بعضی کارها [ها] داشتم با امین السلطان صورت دادم. خدمت شاه رسیدم. اجازه خواستم که شب مهمان ایلچی روس هستم آنجا بروم. خانه آمدم. شب بامیرزا محمودخان آنجا رفتم. وزیر خارجه، امین الدوله، معین الملك، قوام الدوله بودند. خیلی از شب آنجا ماندیم. ساعت پنج و نیم مراجعت بخانه شد. بواسطه کسالت بد گذشت.

**سه شنبه ۲۱** - از دیشب باران شدید میبارید. بنا بود اسب دوانی نشود. صبح باوجود باران افواج و تمام مردم رفته بودند موقوف شد. من که دربخانه رفتم مجدداً برقرار شد. باز موقوف شد. رفتم در میان باغ. به امین السلطان صحبت میداشتیم که باز موقوف شد. امین السلطان پانزده تومان نذر بست که برقرار خواهد شد. من گفتم دیگر محال است. تمام افواج و مردم مراجعت کردند. باران هم میبارید. گفت باوجود این شاه خواهد رفت. من هم نذر بستم که يك مرتبه هنگامه ای برپا شد. خواجه ها دویدند، غلام بچه ها فریاد کردند، توپ انداختند، کرنا کشیدند. ناهار که برای اسب دوانی پخته بودند با قابلمه آورده بودند دوباره برگردانند و شاه رفت. معلوم شد

ملیچك صبح زود اسب‌دوانی رفته است. هروقت كه موقوف میشد او مجدداً آدم میفرستاد كه باید اسب بدوانند تا شاه را مجبور كرد رفت. سبحان‌الله این اسب‌دوانی يك نوع سلام عام است كه شاه با سفرا و تمام قشون و امرا و اعیان و اهل شهر جلوس میکند. كار این‌طور شده است. امین‌السلطان میگفت اطمینان من از این بود كه این پشكل آنجا رفته است. یقین شاه را خواهد برد. خلاصه يك دوره اسب‌دوانی شد. باران شدید بارید. طوری كه سیل برخاست. بروز جمعه قرار داده شد.

**چهارشنبه ۲۲ -** صبح طرف عشرت‌آباد رفتم. از دروازه دولت وارد شدم. سیل دروازه دولت را خراب کرده و خرابی زیاد بصحرا وارد آورده است. دیروز دوسه نفر زیرهوار ماندند. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. تلگراف فرمان خلعت‌بهای فارس را بصبحه رساندم. با امین‌الدوله از دربخانه مراجعت شد. من خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۳ -** باز باران میبارید. اول صبح دیدن صدیق‌الدوله كه از آذربایجان معزول شده آمده است رفتم. امین‌السلطان هم آنجا بود. به اتفاق دربخانه رفتم. سرناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم. شب كه خدمت شاه رفتم تلگرافی خدمت شاه بود كه قشون روس و انگلیس در سرحد افغانستان به هم‌زده دویست نفر از طرفین كشته شده. بعد از نایب‌ناظر شنیدم كه عصر يك فوج [۳۹۸] سرباز با چند نفر تفنگ‌دار و غیره دور خانه ایوب‌خان بیچاره را گرفته‌اند او را حبس کرده‌اند. این حبس معلوم است به تحريك انگلیسها است. بواسطه همین اتفاقی كه در افغانستان روداده است انگلیسها وحشت كردند مبدا ایوب‌خان فرار كند طرف هرات برود [و] با روسها متفق شود [و] افغانستان را مغشوش سازد. تدبیر آنها درست، اما دولت به تحريك این وزیر خارجه كه قبه انگلیس است خوب نمیکند. خدا ما را از شر روسها حفظ كند.

**جمعه ۲۴ -** امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من كار زیاد داشتم. باید خطابه بیزمارك را كه مترجمین نتوانسته‌اند ترجمه نمایند ترجمه كنم. قدری نوشتم. بعد با میرزا محمودخان خانه میچول‌خان رفتم. از آنجا باز دید محمد ابراهیم‌خان پسر مرحوم امین‌الدوله كه چند مرتبه منزل من آمده بود رفتم. بعد خانه مراجعت نمودم. ناهار با میرزا محمودخان صرف شد. شب هم بیرون شام خوردم. چون اهل خانه اندرون شاه رفته بودند كه فردا با حرم اسب‌دوانی بروند بیرون هم خوابیدم. میرزا محمودخان و میرزا حسن‌خان با من بودند.

**شنبه ۲۵ -** امروز اسب‌دوانی شد. هوا در نهایت اعتدال، آفتاب درخشان و عالم گلستان بود. دیشب قرار شد امروز بعد از اسب‌دوانی اسماعیل‌آباد بروم. صبح پشیمان شدم. موقوف كردم. در خدمت شاه اسب‌دوانی رفتم. اسب نایب‌السلطنه بیرق اول را برداشت. يك دوره اسب‌دوانی كه نیم فرسنگ است در چهار دقیقه اسبها طی می‌كردند. بعد از اینکه چند دوره دواندند من مراجعت بشهر كردم.

**يكشنبه ۲۶ -** صبح بسیار زود خانه صدراعظم رفتم. تنهایی گیرش آوردم. تملقش كردم. او هم اظهار التفات كرد. مطالب خود را گفتم. بعد دارالترجمه آمدم چای خوردم. مدتها كار كردم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. شمشیری از موزه بیرون آوردند، دوتنه غلاف<sup>۱</sup> طلا بود. دو گل زمررد رنگ داشت و چند دانه الماس فلامنك كه روی هم رفته صد تومان قیمت داشت. میفرمودند این شمشیر ولیعهدی من است. تا جلوس سلطنت همین شمشیر من بود. حالا اگر این شمشیر را بیک سرهنگ بدهند قبول نمیکند. امین‌الدوله عرض كرد این دلیل بر ترقی دولت است كه الحمد لله روز بروز در ترقی است. من گفتم برخلاف این دلیل بر بی‌اعتباری امتیازات است. اگر امتیازات دولت شأن میداشت بهتر از این بود. خلاصه شاه فرمودند شب حاضر باشم. وقت مغرب كه دربخانه رفتم شاه را با كمال تغیر دیدم. جمعی از علما بودند. حدس می‌زدند كه باید در مشهد شورشی شده باشد یا آصف‌الدوله را كشته‌اند. بعضی می‌گفتند یقین از آذربایجان است.

بعد جلال الملك آمد. هیچ يك از اینها نیست. امین اقدس با جوجوق دعا کرده بود. شاه متغیر شده است! ساعت سه بخانه مراجعت کردم.

**دوشنبه ۲۷** - امروز شاه حضرت عبدالعظیم میروند. مراهم دیشب فرمودند حکماً سوار شوم. يك ساعت از دسته گذشته منزل سقاباشی رفتم. امین السلطان هم آنجا بود. امین حضور و غیره هم آمدند. باتفاق حضرت عبدالعظیم رفتم. من داخل حرم شدم. زیارت خواندم. بعد در مقبره فروغ السلطنه نشستیم. قدری تصور قدرت این زن را نمودم که با آنهمه قدرت حالا چه شده و کجاست. از آنجا مقبره دخترم رفتم. فاتحه خواندم. طرف باغ مهدعلیا که حالا دارالحکومه حضرت عبدالعظیم است رفتم. شاه آنجا مهمان بود بجلوکباب و دوغ<sup>۱</sup> شاه عبدالعظیم، یعنی چون حکومت [۲۹۹] حضرت عبدالعظیم از جمله کارهای سپرده به امین السلطان است مهمان امین السلطان بودند. تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. بعد مقبره طفل سلجوقی که نصفه ویران بود و دستور دادند تعمیر کامل نموده باغی هم آنجا انداخته شد. بعد تشریف بردند دولت آباد. عصر مراجعت بشهر فرمودند. دیشب خواب دیدم که امین السلطان کله بره را بلمید! پرسیدم چرا چنین میکنی؟ جواب داد برای طلاق لسان رسم من این است هر صبح يك کله بره بلع میکنم! دیدم کله بره هنوز پائین نرفته نزدیک است اورا خفه کند. گفتم کله نخورده بهتر بودی هر کس محض تملق تعبیری کردند. شاه خندید و فرمودند هیچ يك از اینها نیست.

**سه شنبه ۲۸** - صبح بواسطه شکستن درشکه سواره دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. ملك الاطباء را شاه بعد از هفتاد روز معالجه فرنگیها اندرون فرستادند چشم امین اقدس را ببیند. رفت و آمد و گفت من تکلیفم راست گوئی است، چشم هیچ بهتر نشده است. بر فرض آنوقت درد داشت حالا ندارد، والا کوری همان است که بود. شاه بسیار از این حرف بدش آمد. چرا که بیست و هفت سال سلطنت باخوش بختی خیال آورده است که به زور سلطنت سنگ خارا را میتوان طلا کرد، چنانچه در ظرف ده سال دویست هزار تومان مخارج معدن موهوم کرده اند و بقدرت سلطنت چشم کور را هم میشود شفا داد! از این غافل که کارها با خداست. خداوند انشاء الله پادشاه را سلامت بدارد که قلب خوب دارند. راست گوئی را خوش ندارند. ایوب خان افغان [را] هم حضور آوردند. ندانستم این حبس اول چه بود و این حضور آمدن چه است. ظاهراً اولی به اغوای<sup>۲</sup> انگلیسها و دومی بخواهش روسها باشد.

**چهارشنبه ۲۹** - دیشب خبر دادند شاه قصر قاجار خواهند رفت. صبح صدیق الدوله دیدن من آمده بود. بعد از رفتن او قصر رفتم. از حوالی عشرت آباد که عبور شد معلوم شد امین اقدس و ملاجکه<sup>۳</sup> آنجا خواهند رفت. چادر آشپزخانه بزرگی زده بودند. شاه هم اول بخانه رفته با امین اقدس و ملیچک التغات نموده قصر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. اوقاتشان تلخ بود. ندانستم برای چه بود؟ بعد از ناهار کاغذ زیاد خواندند. بلافاصله راه افتادند باز عشرت آباد. با ملیچک و امین اقدس ملاقات نموده يك ساعت به غروب مانده شهر آمدند.

**پنجشنبه سلیخ** - دارالترجمه رفتم. بعضی کارها را صورت داده خدمت شاه رسیدم. باز خاطر همایون متغیر بود. ظاهراً از طرف خراسان باشد. ایوب خان را هم حضور آوردند. شاه خیلی عذرخواهی فرمودند. یقین روسها کاری کرده اند بخلاف انگلیسها. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب رفتم. الی ساعت سه بودم.

**جمعه غره رجب** - شاه دوشان تپه تشریف بردند من نرفتم. دیدن سراج الملك، بعد خانه میرزا محمودخان، بعد خانه مستشار آلمان، بعد خانه مادام بوآتال، بعد خانه خودم آمدم. شب تا ساعت دو خانه میرزا حسن خان منشی اسرار تبریز. می رود، اورا وداع کرده خانه آمدم.

**شنبه ۲** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. دیشب دربخانه مخصوص امین اقدس که در ارگ است و محل سکنای آغا بهرام خواجه اوست دوازده

نفر زیر هوار<sup>۱</sup> مانده سه نفر مرده بودند.

[۴۰۰] یکشنبه ۳ - صبح بواسطه انقلاب هوا درشکه نشسته دربخانه رفتم. اول دارالترجمه کار زیاد داشتم صورت دادم. بعد سر ناهار خدمت شاه رسیدم. عصر شاه عشرت آباد قصر عباسی تشریف بردند. من خانه آمدم.

دوشنبه ۴ - شاه بقصد چهارشنبه مردانه جاجرود تشریف میبرند. ملیجک و جمعی از کنیزان همراه هستند. از رجال دولت هم امین السلطان و بیشتری از عمله خلوت حضور دارند. من صبح زود از شهر راه افتادم. یک سر جاجرود رفتم. ناهار را منزل صرف نمودم. اول اندرون منزل کرده بودم. بعد نخواستیم منزل حاجی سرورخان آمدم. شاه از بی راهه عصر وارد شدند. مغرب مرا احضار فرمودند. تا ساعت سه بودم. دوسه روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. باران شدید میبارید.

سه شنبه ۵ - شاه سوار شدند. بواسطه رعد و برق و تگرگ زود مراجعت کردند. من اول صبح دیدن امین السلطان رفتم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. بکمز هم با من است. عصر مثل بالای ناگهانی میرزا عیسی خان گروسی وارد شد. مقارن مغرب شاه پشت بام آمدند. قدری منزل من را تماشا فرمودند. بعد ملیجک اول و دوم [را] برداشته با مردمک و زردک و غیره رو به کوه و هامون پیاده نهادند. شبانه مراجعت بعمارت فرمودند. مرا احضار فرمودند. سه ساعت تمام به خواندن روزنامه و غیره واداشتند. از دربخانه منزل امین السلطان رفتم. بعد منزل خود آمدم.

چهارشنبه ۶ - صبح اخبار سواری دادند. من بواسطه انقلاب هوا ناهار منزل صرف نمودم. شاه هم بعد از ناهار سوار شدند. دوساعت بعد بواسطه تگرگ مراجعت فرمودند. آب رودخانه بقدری زیاد شده که عبور غیرممکن است. درخانه رفتم. ساعت سه و نیم مراجعت بمنزل نمودم. پنجشنبه ۷ - صبح که منزل امین السلطان رفتم خوابیده بود. اطاق تلگراف خانه رفتم. شاهزاده تلگرافچی تلگراف حکیم الممالک را که دیروز بشاه عرض کرده به من نمود. بعد از اظهار تشکر از سلامتی مزاج امین اقدس گله از طرف طلوزان و دیکسون کرده بود که چرا شاه دراین سفر بآنها اظهار مرحمتی نفرموده اند. شاه هم بخط خودشان عذرخواهی فرمودند. سببحان الله از پدر سوختگی حکیم الممالک! بعد سر ناهار حاضر شدند. تاریخ سلطنت اسکندر دوم عرض شد. شاه مصمم سواری بودند. من منزل آمدم. ملیجک دوم را منزل آوردم. چند عدد دوهزاری پیشکش شد. عصر باز احضارم کردند. شب باز تاریخ اسکندر خواندم.

جمعه ۸ - امروز شهر آمدم. پناه برخدا ازاین سفر که چه بسیار بدگذشت! مادامی که امین اقدس دردچشم دارد حکیم الممالک و ایرانیها و دیکسون بتحرک انگلیسها این ضعیفه را بحالت ناخوش دارند که خودشان راهی به حرم داشته باشند. باز ازاین سفرهای پرزحمت داریم خلاصه صبح الحمدلله آفتاب بود. با بکمز بعجله طرف شهر آمدم. در دهنه رودخانه به درشکه عمله خلوت نشسته سرخه حصار به درشکه خودم که حاضر بود نشسته سه و نیم از دسته گذشته وارد خانه شدم. شاه هم ناهار را سرخه حصار میل فرمودند. عصرانه را دوشان تپه خوردند. عصر شهر آمدم. هوا باوجودی که سی و پنج روز از عید میگذرد باز خیلی سرد است.

شنبه ۹ - صبح دارالترجمه رفتم. چند جلد کتاب ترجمه و غیره بود به حضور شاه بردم. مستحسن آمد. سر ناهار بودم. خاطر همایون در نهایت تغیر بود. ملک الاطباء و غیره میگفتند چشم امین اقدس بکلی نابینا شده است. بیچاره را دستی کور کردند. رمد مختصری را ازبس که این طبیب [۴۰۱] و آن طبیب کردند کور شد.

یکشنبه ۱۰ - امروز نمک صرف نمودم که ان شاء الله مقدمه آب کاسنی باشد. تمام روز منزل بودم. عصر فراش خلوتی به عیادتم شاه فرستاده بودند شام بیرون میل میفرمایند. فرموده



بودند اگر حالت دارم حاضر شوم. چون حالتی نبود نرفتم.

**دوشنبه ۱۱** - امروز شاه سوار شدند. من صبح اول خانه ایلچی ینگه دنیا رفتم که اسبابش را حراج میکند، از آنجا دیدن مادام پیلو که فرنگ می‌رود. بعد درب اندرون رفتم. کالسکه شاه را حاضر کردم. حکیم‌المالک را دیدم با درشکه طلوزان و دیکسون هم در کالسکه دیگر نشسته تشریف آوردند که اندرون خدمت امین‌اقدس بروند. علی‌خان خواجه مادر ولیعهد پیش من بود. میگفت کار... بالاگرفته با امین‌اقدس معاشقه میکند و لاس می‌زند، نه معالجه. شاید هم راست بگوید! چرا که این پدر سوخته نامحرم‌ترین مردم است. خلاصه شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. سلطنت‌آباد رفتم. شاه خیلی از باغ جدید تمجید فرمودند. از سایر باغات هم همینطور. بعد ناهار میل فرمودند. با کمال عجله سوار شدند. تمام باغات را پا زدند. همانطور سواره از سلطنت‌آباد کامرانیه رفتند. نماز خواندند. عصرانه صرف فرمودند. بلافاصله سوار شدند قصر قاجار آمدند، از آنجا عشرت‌آباد، از آنجا لاله‌زار. همراه بودم. همه را تمجید فرمودند و بمن فرمودند که فردا ایلچی آلمان حامل نامه امپراطور است، تو باید حاضر باشی. خیلی تعجب کردم چطور شده تا بحال سواد خطابه او را به من ندادند. خلاصه شب را با کمال خستگی ترتیب خطبه شاه را در جواب ایلچی دادم و حفظ نمودم. دیشب به گوهرشاد خانم همشیره عیال من خداوند پسری گرامت فرمود. بجهت اهل خانه مرده آوردند.

**سه‌شنبه ۱۲** - صبح خیلی زود بیرون رفتم. نمیدانستم امروز به سرم چه خواهد آمد. خدا را با خود یاد کردم و توکل باو نمودم. دربخانه رفتم. سر ناهار بودم. بعد لباس پوشیدم حاضر پذیرائی ایلچی شده شش بغروب مانده ایلچی وارد شد. خطبه‌ای در کمال فصاحت بفرانسه خواند و من ترجمه نمودم. بعد جواب همایون را بفرانسه باو گفتم. الحمدلله مجلس بخوبی ختم شد. حالا تفصیل خود را می‌گویم. رسم است سواد خطبه ایلچی را دو روز قبل باید بفرستند که شخص دست و پای خود را جمع کند و خطبه را حفظ کند. وزیر خارجه با میرزا رضاخان پسر گرانمایه عمداً فرستاده بودند که اسباب خجلت من بشود. با وجودی که امروز صبح هم به وزیر نوشتم و سه روز بود که از سفارت آلمان سواد خطبه را فرستاده بودند جواب داده بود، به میرزا رضاخان گفته بودند بفرستد، چطور فرستاده است. خلاصه نیم ساعت به وقت مانده سواد خطبه در پاکت مهور رسید. من هم عمداً سرپاکت را باز نکردم. بعد از ختم سلام همانطور پاکت سر به مهر را خدمت شاه دادم که معلوم شود غرض وزیر خارجه و هنر ترجمه من! بعد همانطور سر به مهر برای وزیر خارجه فرستادند. عصر وزیر به ترضیه آمده بود. من اندرون بودم وارد نشده بود. پیغام داده بود هر وقت مجال دارید اطلاع بدهید تا بیایم. عصر هم شاه میدان مشق تشریف بردند. شب را با کمال خستگی بسر بردم.

**چهارشنبه ۱۳** - عید مولود حضرت علی علیه‌السلام روحی و جسمی فداه است. صبح وزیر خارجه دیدن من آمده بود. بعد دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. در بین راه صدای شلیک توپ شنیدم. تعجب کردم که هنوز سلام منعقد نشده چطور توپ انداختند. وارد خانه شدم [۴۵۴] يك ساعت بعد باز صدای توپ شنیده شد. باز تعجب کردم. عصر شنیدم که قبل از سلام شیپور کشیده بودند سرباز حاضر شود، به سلام بیاید. توپچی بخيال اینکه شیپور شلیک است توپ انداخته بود. بعد معلوم شده بود اشتباه شده دیگر نینداخته بود. دوباره وقت سلام باز شلیک کرده بودند.

**پنجشنبه ۱۴** - صبح خیلی زود بیرون رفتم. میرزا فروغی آمد. کتابچه‌ای که بوزیر خارجه دیشب مسوده کرده بودم دادم نوشت. بعد سوار شده دربخانه رفتم. قریب دو ساعت دم اندرون منتظر شدم. چند خانه شاگرد دیدم که لباسهای مخصوص بجهت آنها دوخته بودند بجهت جاروب‌کشی که البته هر لباسی پانزده تومان تمام شده بود. مکتب ایران همینطور تلف میشود و آخر سال دویست هزار تومان برات در دست مردم میماند! شاه بیرون تشریف آوردند، سوار شدند، سلطنت‌آباد تشریف بردند. امین‌همایون که با من درشکه نشسته بود میگفت دیروز دو

سگ بزرگ روی تخت مرمر خوابیده بودند! شاه فرستاد زدند بیرون کردند. این دلیل بر نظم کار فراش‌باشی است که تخت مرمر و دیوان‌خانه سپرده اوست. خلاصه شاه سلطنت آباد رسیدند. قدری سواره گردش کردند. ایلخانی هم بود. بعد سرقات ناهار میل فرمودند. بلافاصله سوار شدند به چال‌هرز که دهی است متعلق به کشیک‌چی‌باشی تشریف بردند. پنج دقیقه آنجا ماندند داودیه رفتند. نیم ساعت آنجا توقف فرمودند. عبوراً از عشرت‌آباد گذشتند. شهر آمدند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. بواسطه خستگی من نرفتم.

**جمعه ۱۵** - صبح دربخانه رفته خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. امروز امین‌اقدس و ملیچک مهمان امین‌حضور بودند. قریب دوهزار تومان خرج کردند. ششصد تومان نقد و شال و جواهر به امین‌اقدس و ملیچک پیشکش داده بودند. عصرهم شاه سوار شدند به جیرونک تشریف بردند. من هم یک ساعت ونیم بغروب مانده خانه سلطان‌محمد میرزا رفتم. اهل‌خانه هم آنجا بودند. شب آنجا شام خوردیم. بعد باخانم درشکه نشسته خانه آمدم. امروز دربخانه ما که تمزیه میخواندند دیوار خراب شده بود، یک نفر پیرمرد زیردیوار مانده مرد و دوسه نفر دیگر که بودند جان به سلامت بردند.

**شنبه ۱۶** - صبح دارالترجمه، از آنجا دربخانه، بعداز ناهار شاه معاودت بخانه نمودم. عصر پسر حاجی محمد کریم خان دیدن آمد. غروب خانه وزیر امور خارجه رفتم. بعداز یک ساعت مراجعت بخانه نمودم. من العجایبات اینکه چند روز قبل امین‌السلطنه بشاه عرض کرده بود من کنز مخفی و گنج نهانی برای شما دارم. تا زنده هستم قدرت گفتن ندارم. در وصیت‌نامه خود که در کفن من است نوشته گذاشته‌ام. وقتی مردم بخوانید. شاه فرموده بودند چقدر است، ده هزار تومان میشود؟ عرض کرده بود خیر، از یک کرور زیادتر است. شاه هرچه اصرار کرده بود نگفته بود. آنچه ما حدس زدیم باید اموال مرحوم امین‌السلطان مخفی تقسیم شده باشد یا به زن امین‌السلطنه که دختر مرحوم امین‌السلطان است طوری که منتظر بود ارثیه نرسیده است، جای مهری بجهت اظهار عداوت خود گذاشته است که هروقت کار امین‌السلطان حایله را بد دید اظهار مطلب کند. یا اینکه مبلغ گزافی باو رسیده که قوه خصم او را در خود نمی‌بیند، میخواهد اگر بروز کند چنین نماید که اشاره در سابق کرده است. تدابیر عوام وحشی ایران مشابه حیل بیر و پلنگ سبع است. دختر ادیب‌الملک که زن مچول‌خان است در این هفته دختری وضع حمل نموده است.

**[۴۵۳] یکشنبه ۱۷** - صبح دربخانه رفتم. معلوم شد دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. طلوزان هم بجهت وداع اندرون رفته بود. خدمت شاه عرض کرده بود که بعداز من حکیم‌الممالک نایب من است. تمام تفتین میانه من و طلوزان را این .... جهود بجهت همین کرد. خدا فرصت تلافی بدهد.

**دوشنبه ۱۸** - شاه بجهت توقف چند شبه تشریف‌فرمای عشرت‌آباد میشوند. صبح دوشان‌تیه تشریف بردند. عصر عشرت‌آباد آمدند. من صبح خانه آقازاده بازدید رفتم. حاجی محمدخان ناظر شکوه‌السلطنه والدۀ ولیعهد هم آنجا بود. خیلی صحبت شد. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر عشرت‌آباد رفتم. هنگام ورود شاه جلورفتم. اظهار لطفی فرمودند. شب را منزل خود که بطرف قصر قاجار زده‌ام با بکمز و سید کاتب بودم.

**سه‌شنبه ۱۹** - صبح دربخانه که عشرت‌آباد باشد رفتم. مدتی منزل امین‌السلطان بودم. بعد خدمت شاه رسیدم. صدراعظم و نایب‌السلطنه حضور آمدند که بودجه وزارت جنگ را بخوانند. من منزل آمدم. اهل خانه نوشته بودند که نیم‌تاج‌خانم دختر مرحوم میرزا نبی‌خان همشیره مرحوم میرزا حسین‌خان صدراعظم که زن حسام‌الملک حاکم کرمانشاه است دیروز عصر در وضع حمل فوت شد. از کرمانشاهان تلگراف زده بودند. خلاصه شب هم عمله طرب حضور شاه بودند. انیس‌الدوله قهر است، از شهر نیامده. امین‌اقدس و جمعی از حرم هستند. شب بکمز نزد من بود. **چهارشنبه ۲۰** - امروز شاه یوسف‌آباد تشریف بردند. خیلی دیر سوار شدند. خلق مبارک خوش نبود. در یوسف‌آباد قدری تاریخ فردیک برایشان خواندم. بعادت معهود یک‌جا توقف

نفرمودند. همه را در حرکت بودند. عصر مراجعت به عشرت آباد شد. میرزا محمودخان شب منزل من بود.

**پنجشنبه ۲۱** - شاه شهرتشریف آوردند. وزراء را دیدند. دوباره عصر مراجعت به عشرت آباد شد. من صبح زود با مهمانهای دیشب شهر آمدم. دارالترجمه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. ندانستم باز چرا خاطرهمایون کسل است. شب هم در عشرت آباد بیرون شام میل فرمودند. در سرشام بودم. بعد از شام شهر آمدم. مابین روس و انگلیس مصالحه شده است.

**جمعه ۲۲** - شاه یوسف آباد تشریف بردند. شنیدم باز ملالت خاطر داشتند. بعد از ناهار امین حضور و غیره گنجفہ بازی کردند. بعد سوار شده ونک تشریف بردند. از آنجا داودیه، از آنجا باغ مخبرالدوله. بعد قصر فیروزه و عصر عشرت آباد مراجعت فرمودند. من هم در صبح شهر حرام رفتم. از حاجی علاءالملک بواسطه فوت نیم تاج خانم دیدن کردم. خانه آمدم. عصر عشرت آباد رفتم. شاه هنگام مراجعت از دم چادر من گذشت. لابد شدم پیشکش بدهم. پول نداشتم. یک دستگاه اسباب شرب بلور قرمز خیلی ممتاز پنجاه تومان خریده بودم، فرستادم از شهر آوردند حرم خانه فرستادم. شب هم در حضور همایون «بقال بازی» در آورده بودند. چادر من بکمز بود و بس. امروز نایب السلطنه اسبی برای من فرستاده بود.

**شنبه ۲۳** - امروز شاه قصر قاجار تشریف بردند. غیر از صدراعظم همه وزراء بودند. ملیچک را هم آورده بودند. بواسطه بودن وزراء ناهاری به او دادند و عشرت آباد فرستادند. من هم بعد از ناهار شاه چادر خودم رفتم. عصر که شاه مراجعت فرمودند فراشی به احضارم آمد دربخانه رفتم. اول منزل امین السلطان رفتم. معلوم شد شاه از ملیچک قهر کرده اند اندرون تشریف بردند. باین جهت که عریضه ای از آقا عبدالله خواجه مخصوص ملیچک که شال خواسته بود آورده بود که شاه دستخط کند. [۴۵۴] شاه قبول نفرمودند. ملیچک هم گفته بود .... پدر .... بنویس! غیرت سلطنت بجوش آمده فرمودند که خواجه و لله ملیچک را چوب بزنند. اما فی الفور از تقصیرشان گذشته بود. هردو مقصر را یک ساعت بعد شادان و خندان دیدم. خلاصه مغرب بیرون تشریف آوردند. شب را بخواندن تاریخ فردریک گذشت. خسته و کسل چادر آمدم.

**یکشنبه ۲۴** - صبح در رکاب همایون قصر فیروزه رفتم. راه دوری طی کردم. شاه ناهار میل فرمودند. باز خلق مبارک خوب نبود. ظاهراً از طرف خراسان باشد و از مصالحه روس و انگلیس و اتمام عمل مسئله افغانستان چندان دلخوش نیستند. لیکن خبط است. چرا که مجادله آنها اسباب زحمت بلکه تمامی ایران بود. خلاصه بعد از ناهار ساعتی آسوده نشسته، گاهی اطاق، گاهی زیر طاق، گاهی کنار باغچه؛ گاهی دم یونجه ها بسر بردند. ریش تراشیدند. فی الفور سوار شدند سرقات آقاداتی که جای گرم کثیفی بود آفتاب گردان زدند. در زمین ناهموار خوابیدند. عصر دوشان تپه آمدند. ملیچک آنجا بود. قدری بازی کردند. نازش فرمودند. یک ساعت از شب رفته عشرت آباد رسیدند. امروز میفرمودند دیشب خوابی دیدم که در میان باطلاقی گیر کرده ام و اسب متصل فرو میرود. از چهار طرف دریا و آب است. با زحمت زیاد از آب و باطلاق بیرون آمدم. بعد بکسی کاغذ نوشتم که به کوری چشم دشمنها به همت مرتضی علی علیه السلام از لای ولجن و باطلاق بیرون آمدم.

**دوشنبه ۲۵** - امروز شاه تشریف آوردند. ظاهراً باز وزیر خارجه با سفارت انگلیس بعضی گفتگوها داشتند. عصر هم مستشار آلمان که این روزها میرود شرفیاب شده و انگکشر الماس هم به او مرحمت شد. مشیرالدوله از وزارت عدلیه معزول شد. عزالدوله برادر شاه وزیر عدلیه شد. عزل مشیرالدوله بواسطه استعفای خود بود، اما نصب عزالدوله معلوم نشد بواسطه چه بود. یا استخاره بود یا استشاره یا رشوه. خلاصه من دربخانه رفتم. عصر دیدنی از سفارت اطریش کردم که موقتاً میرود. خانه آمدم. یک قالی کردستان هم بجهت زنش تعارف دادم. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا منزل من بود. تحقیقات اسباب عکس سفری می کردم.

**سه شنبه ۲۶** - باز شاه سوار شدند سلطنت آباد تشریف بردند. ناهاری بعجله صرف کردند.

بعد تلگرافی به ظل السلطان کردند که در میزان هذه السنه سفر فارس خواهند کرد. می فرمودند تا کی شخص باید يك صورت و يك ریش را ملاحظه کند. از دیدن صورت مردم طهران - برویم شیراز جهنم تازه ای مشاهده کنیم و رفع دلتنگی نمائیم. خلاصه بعد از این تلگراف مشغول خواندن نوشته جات خراسان شدند. بعد دوفرسخ پیاده راه رفتند. نزدیک مغرب به عشرت آباد مراجعت کردند. انیس الدوله هم که قهر بود از شهر آمده است. خانم عیال مراهم آورده بود.

**چهارشنبه ۲۷ -** امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند. من صبح که منزل امین السلطان رفتم جمعی آنجا بودند، من جمله جهانسوز میرزای امیر تومان که آمده بود وداع کند تبریز برود. و اللہیارخان آجودانباشی که همراه او آمده [و] قوام الدوله که شاه خواسته بود همه آنجا بودند. بعد از يك ساعت میرزا عیسی خان گروسی هم آمد و سی تومان گدائی کرد. بعد به اتفاق امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و ناظم خلوت درشکه نشسته دوشان تپه رفتیم. جمعیت زیاد از عملۀ خلوت بودند. شاه ناهار صرف فرمودند. بعد با سراج الملک آدم ظل السلطان خلوت فرمودند. ریش تراشیدند. کاغذ زیاد خواندند. آنوقت چند نفر از اهل خلوت را احضار فرموده در حضور تخته نرد بازی کردند. [۴۵۵] عصر قدری در باغ گردش فرمودند. به عمارت بالا رفتند. دور [بین] بیندازند. من در درشکه سلطان ابراهیم میرزا نشسته عشرت آباد آمدم. شب هم عملۀ طرب حضور همایون بودند.

**پنجشنبه ۲۸ -** دیشب نصف شب چادر بکمز دزد رفته بود. دوسه پارچه اسباب او را برده و آفتاب گردان مراهم که سلطان ابراهیم میرزا خوابیده بود دزد زده لباس او را هم با مبلغی تنخواه که در جیب او بود برده اند. صبح شاه شهر تشریف بردند. تغیر خاطر داشتند. ایلچی ینگه دنیا بعد از ناهار حضور آمدند. مرخص شدند به مملکت خود رفتند. سرناهار فرمودند می خواهم باغ فردوس را بیست هزار تومان بخرم. من عرض کردم که شاه مرحوم در قصر محمدیه نزدیک باغ فردوس مرحوم شد، من دلم بد آمد. شما آنجا را ابتیاع نفرمائید. عجب این حرف مؤثر شد. فی الفور بهم خورد. عصر به عشرت آباد، مراجعت شام بیرون میل فرمودند. تا ساعت سه حضور بودم. بعد بجادر خود آمدم. نوشتم اهل خانه از حرم خانه شهر برود.

**جمعه ۲۹ -** ناهار را عشرت آباد میل فرمودند. بعد از ناهار در باغ مخبر الدوله مهمان بودند. شهر تشریف بردند. عصرانه و چای در باغ مخبر الدوله صرف فرمودند. لاله زار تشریف بردند. دوباره عشرت آباد معاودت فرمودند. من صبح شهر آمدم. حمام رفتم. با بارون نورمان کار زیاد کردم. ناهار خورده خوابیدم. عصر شیخ اسدالله کورقاری که در حرم خانۀ محترمه است دیدن آمده بود. يك عباي ماهوت گرفت و رفت. شب هم امیرزاده سلطان محمد میرزا مهمان من بود. شهر ماندم، عشرت آباد رفتم. الحمدلله خوش گذشت.

**شنبه غرة شعبان -** صبح زود عشرت آباد رفتم. وزیر خارجه و امین لشکر خدمت شاه بودند. بعد شاه سوار شدند مستقیماً صاحبقرانیه رفتند. ناهار میل فرمودند خوابیدند. من حسن آباد رفتم. سرایدار پدر سوخته آنجا را خراب کرده و پول هم گرفته هنوز نساخته. خیلی اوقاتم تلخ شد. مجدداً صاحبقرانیه آمدم. شاه بیدار شدند. قدری گردش کردند. بعد سلطنت آباد تشریف بردند... از آنجا عشرت آباد آمدند. فرمودند شب بیرون شام میل میفرمایند. بعد موقوف شد. امشب میرزا محمودخان منزل من بود.

**یکشنبه ۴ -** شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. عصر هم قورخانه تشریف بردند. از آنجا مراجعت به عشرت آباد فرمودند. من صبح خانۀ محمد حسن خان نواب شیرازی منشی سابق سفارت انگلیس که حالا هر دو چشمش کور [است] و پایش نقرس دارد، علیل وزمین گیر است، رفتم. پسری دارد محمد علی نام، بسیار ملیح اما برای رندان هنوز کوچک است. تازه پیش خدمت کرده است او را. به من سپرد که توجه از او در خلوت نمایم. خیلی دلم سوخت بحال این بیچاره. این مرد باغیرت خوبی بود. زنتش که دختر دلشاد ... خانم عمه شاه است<sup>۱</sup>.... تازمانی که

شوهرش چشم روشن و دل چون گلشن داشت با او صدق و صفا بود<sup>۱</sup>.... خلاصه توی دالان اندرون آمد. سفارش نور دیده خود را به من نمود. خانه آمدم. عصر عشرت آباد رفتم. معلوم شد شاه بیرون شام میل میفرمایند. روزنامه «شرف» این ماه که چهار صورت دارد یکی از حسنعلی خان امیر نظام و دیگری از میرزا محمود خان و دیگر برج طغرل است بحالت خراب، چهارمی باز برج طغرل است که تعمیر نموده و ساخته اند. خانه که بودم هر دو ورق را جوف هم گذاشتم، وقتی عشرت آباد آمدم حضور شاه بردم. عرض کردم تفصیل برج طغرل هم در روزنامه نوشته شده. هر چه گردیدند، ندیدند. معلوم شد [۴۵۶] در درشکه افتاده. عرض کردم معاینه دفتر حسن صباح و عمل خواجه نظام الملک شده است. شاه خیلی خندیدند. فرستادند ورق دیگر آوردند. سرشام شاه بودم. بعد از شام بشهر مراجعت نمودم. یک توپ زری هم شاه بجهت اهل خانه مرحمت فرمودند.

**دوشنبه ۳** - شاه مهمان نظام الملک بودند. از صبح الی عصر نظامیه تشریف داشتند. شب عشرت آباد مراجعت فرمودند. من همه روز را خانه بودم. صبح ملیجک اول دیدن من آمده بود. خطبه غرای مفصلی برای او خواندم که برضد حکیم الممالک و ناظم خلوت اقدام نکند.

**سه شنبه ۴** - شاه تشریف فرمای شهر شدند. ناهار میل فرمودند. عصر قورخانه تشریف بردند. سرناهار به من فرمودند شام بیرون صرف خواهند فرمود حاضر باشم. عصر به عشرت آباد مراجعت فرمودند. شب که عشرت آباد رفتم از مچول خان و غیره شنیدم که شخصی در دکان بقالی نزدیک درب حرم خانه بعضی اشیاء هجو و عبارات نامربوط برضد بندگان همایون و خادمان حرم جلالت و ملیجک جسارت کرده نوشته چسبانده بود. مرتکبین که سه چهار نفر بودند گرفتار شدند. بعضی محبوس، بعضی مهار شده در کوچه ها گردانند. کار بقاعده همین بود که شد.

**چهارشنبه ۵** - شاه شهر تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر به عشرت آباد مراجعت شد. امروز وقت مغرب درب اندرون هنگامه ای شده بود. دونفر توپچی مست کرده بودند. زن آبرومندی را تعاقب نموده ضعیفه بیچاره پناه به دهلیز حرم سرا برده بود. توپچی ها باز میخواستند که او را بکشند. سرباز و قراول ابدأ اعتنا نکرده نزدیک نمیروند. عملاً درب اندرون اجماع می کنند، اما از ترس قمه دست توپچی نزدیک نمیروند. بعد سید محسن نقیب السادات روضه خوان عبور میکرد با چند نفر سادات توپچی ها را گرفته و به آغا باشی سپرده بود.

**پنجشنبه ۶** - شاه دولت آباد تشریف بردند. وزیر خارجه، قوام الدوله، نایب السلطنه، امین الدوله احضار شده بودند. ناهار آنجا صرف شد. بعد از ناهار حضرت عبدالعظیم رفتند. از آنجا نجف آباد، عصر به عشرت آباد مراجعت شد. من قصه ای به فرانسه ترجمه میکنم برای روزنامه فرانسه. خیلی کار کردم. امروز شاه تفصیل دیروز توپچی ها را شنیده بود. اللهوردی خان توپچی باشی و شجاع السلطنه رئیس قراولان را خواسته فحش زیاد داده بودند. ناظم خلوت مأمور شده بود که توپچی ها را بقدری بزنند که زیر تازیانه بمیرند.

**جمعه ۷** - امروز شاه ناهار عشرت آباد میل فرمودند. عصر باغ اسب دوانی با حرم رفتند. عصر مراجعت به عشرت آباد فرمودند. شب بیرون شام خوردند. می فرمودند امروز خر سوار شده بودند و جمعیت زیاد از زنها و خواجه ها و غلام بچه ها دور خر را گرفته بودند و خیلی مضحک بود و چون اسب سوار عادت به خر سواری ندارد نزدیک بود زمین بخورند. واقعاً محل تعجب بود. اما گاهی برای مشغولیات ضرر ندارد. در سرشام حکیم الممالک فضول باز مژده داد که چشم امین اقدس خوب شده دیگر هیچ عیب ندارد.

**شنبه ۸** - شاه سوار شدند طرف دارآباد رفتند. ناهار دارآباد میل فرمودند. عصرانه اقدسیه بعد سواره سلطنت آباد، از آنجا قصر قاجار، از آنجا عشرت آباد تشریف آوردند. من امروز خیلی خسته شدم، از بس که خبر نوشتم و ترجمه کردم. سراج الملک هم صبح آمده بود. عصر خدمت

شاه رسیدم که از دم چادر عبور فرمودند.

**یکشنبه ۹** - شاه شهر تشریف بردند. ناهار شهر میل فرمودند. عصر مراجعت عشرت آباد فرمودند. من بعداز ناهار شاه خانه آمدم. امروز من با بار وینه شهر آمدم.

**[۴۰۷] دوشنبه ۱۰** - امروز شاه از عشرت آباد باحرم مراجعت بشهر می فرمایند. امین اقدس اندرون مهمان ملیچک اول است به علی آباد ده تیول امین اقدس که سپرده ملیچک است. امشب شاه مردانه شام میل فرمودند. مردانه قصر فیروزه می روند. فردا شهر تشریف می آورند. من صبح عشرت آباد رفتم. مرخصی حاصل کردم که شهر بیایم عصر قصر فیروزه بروم. شاه عمارت فوقانی دوشان تپه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند و خوابیده بودند. عصر درباغ تفریح فرمودند و تحسینات نموده بودند. سواره قصر فیروزه تشریف بردند. من هم یک ساعت بغروب مانده از حوالی دوشان تپه گذشته که قصر فیروزه بروم. واقعاً بهشت برین است. مقارن ورود من به قصر فیروزه شاه هم وارد شدند. جمعی از اطفال که حالا وزیر و امیر هستند بودند. با امین السلطان صحبت میفرمودند که از فلان آب باید چه طور خیابان در دوشان تپه بسازی و در فلان نهر بیندازی. خیلی فرمایشات دادند. من که باغ دستم بود و دوازده سال است هزارباغ و خیابان و عمارت ساخته و کاشته ام آنجا ایستاده بودم. ابداً حرفی به من نزدند. مگر در آخر سری بطرف من مایل فرمودند که باید درخت زیاد داریم و بفروشیم. از همان درختها باید کاشت. من هم سری تکان دادم. حالت تغیر مرا که دیدند خواستند اظهار لطفی فرمایند. فرمودند شهر رفته بودی جماع کنی؟ عرض کردم خیر! بیست و سه روز است نرفته بودم، رفتم که سری بخانه و زندگی خودم بکشم. بعد باز با اطفال راه افتادند. قدری گردش کرده از غرضی رعد و اشعه برق مخوف شده بعمارت آمدند که یک مرتبه هنگامه غریبی برخاست. آسمان معرکه کرد که در عمر خود اینطور هوا و طوفان ندیده بودم. عصر به شب مبدل شده شام صرف فرمودند. هوا آرام گرفت. من در سرشام روزنامه عرض کردم. بعداز شام مراجعت بشهر کردم. در بین راه وسط قصر فیروزه و دوشان تپه رودخانه عظیمی در جریان دیدم. معلوم شد هنگامه ای است. سواری از شهر می آمد گفت از کجا میروید. سیل دوشان تپه را خراب کرده و راه مسدود است. توکل بخدا کرده آمدم. نزدیک دوشان تپه صدای آب شنیده شد که متصل نهرهای آب رو به باغ در جریان بود. تا زیر کوه به رودخانه عظیمی برخوردیم که همان رودخانه دوشان تپه را خراب کرده بود و سردرطرف شمال باغ و اغلب دیوارهای شمالی و غربی را ویران ساخته. از آنجا عبور کرده در بین راه تا قراولخانه وسط دوشان تپه متصل بسیل و سیلاب برخوردیم. گاهی سواره، گاهی پیاده، گاهی با کالسکه عبور کردیم. ساعت چهار وارد خانه شدم.

**سه شنبه ۱۱** - صبح زود برخاسته طرف دوشان تپه رفتم. وارد باغ که شدم واقعاً دلم سوخت. خیلی پریشان شدم. در این باغ زحمت کشیده بودم، اگرچه شاه دماغم را میسوزاند. اما نمک خوارگی مقتضی براین بود که باز دلم بسوزد. نه باغ مانده نه هیچ! ده هزار تومان مخارج دارد تا بصورت اول بشود. قناتها همه خوابیده، درختها را آب از ریشه کنده، باغ پراز شن شده. خلاصه تا بصورت اول بشود طول دارد. از آنجا قصر فیروزه رفتم. امین السلطان را دیدم که معماریاشی و مقنی باشی را شب احضار کرده بود برای همین کار. آن غلام که دیشب در بین راه بمن گفت قصر فیروزه بود امین همایون را شاه فرستاده بود تحقیق کند. آمده بود و ماجرا را به عرض رسانده بود. امین السلطان با معماریاشی و مقنی باشی طرف دوشان تپه حرکت کردند. من هم آنجا ماندم. ملیچک کوچک را از شهر احضار کرده بودند که اول صبح چشمشان باو بیفتند. ملیچک پیدا شد. شاه را بیدار کرد، بعداز رفتن ملیچک ماها رفتیم تفصیل دوشان تپه را عرض کردیم و گفتم بفرمائید یک فوج **[۴۰۸]** سرباز با بیل و کلنگ حاضر شوند، و الا دیگر چاره نیست. سیف الملک مأمور شد فوج راه بیندازد. شاه هم سوار شدند. سر راه وارد دوشان تپه شدند.

زیاد متألم گردیدند. باز خطاب به امین السلطان کردند که چنین کن و چنان کن. من در آن گوشه ها ایستاده بودم. ورود بیابغ هم ماری قوی که دیشب سیلاب آورده بود بیرون آمد کشتند. رویه مرفته خیلی بشاه بد گذشت. متفکر و حیران سلیمانیه ده عضدا الملك آمدند. ناهار میل فرمودند. من دیدم خیلی خیالشان پریشان است. عرض کردم مگر نمیدانید دلیل خوشبختی این است که شخص بهرچه علاقه دارد در دنیا برای رفع بلا به او صدمه میرسد. الحمدلله که چنین شد و رفع بلا ی بزرگی از وجود مبارک کرد. مانعی ندارد. امین السلطان هم گفت خزانه دولت را بار میکنم. افواج قشون هم حاضر است. از مرد و مرکب مضایقه نخواهم کرد. من هم حاضرم مثل فعله کار میکنم. درست میشود. قدری از تغیر فرونشستند. روزنامه خواندند. بعد از ناهار بلافاصله بطرف شهر آمدند. مردم میگویند چون قلب شاه بد شده باین جهت این صدمات وارد می آید.

**چهارشنبه ۱۲** - امروز موافق قرارداد دیروز باید با امین السلطان که مهمان من میشد ناهار دوشان تپه برویم. قرار کار داده شهر مراجعت نمائیم. صبح خیلی دیر راه افتادیم. امین السلطان بنا بود این جا بیاید به اتفاق برویم. نیامد، حمام رفته بود. سه از دسته گذشته به اتفاق میرزا محمود خان دوشان تپه رفتیم. در بین راه وزیر نظام را دیدم که مراجعت میکرد. معلوم شد فوج ملایر را برده و رسانده مراجعت میکرد. وارد دوشان تپه که شدیم هنگام غریبی بود. البته دوهزار نفر عمله و سرباز و باغبان مشغول کار بودند. نزدیک درب باغ امین السلطان و ملیجک اول را دیدم که در یک کالسکه نشسته می آمدند. خلاصه امین السلطان به اتفاق گاستر خان سرسیل برگردان رفت. من و جمعی آنجا ماندیم. حالت من جور غریبی بود. باغ در دست من ولی هیچ کار نداشتم! تمام کار را امین السلطان فرمایش میداد. هرچه تصور کردم من چه کاره ام نفهمیدم! ملیجک هم هر ساعت بمن شماقت میکرد که عمارت سرخه حصار سوخت مردم خندیدند، این جا را سیل خراب کرد. آخر گفتم میرزا محمود خان راه بخاری عمارت سرخه حصار را بد ساخته بود سوخت. من که راه سیل را نساخته بودم که سیل آمد و باغ را خراب کرد. بقدری اوقاتم تلخ بود که مافوق نداشتم. گمان نمیکنم کسی در دنیا بقدر امروز من صدمه خورده باشد. دختر من اگر زنده بود دو سال از امین السلطان کوچکتر بود. سبحان الله از این حضرت همایون که چندین باغ و خیابان و عمارت بجهت او ساختم باز قدر مرا ندانست. خلاصه نمیدانستم با اعداء بستیزم یا با اوداء بیاویزم. ناهار که من تدارک دیده بودم آوردند صرف شد. چند قابلمه کوفتی هم از امین السلطان بود که از شهر آورده بودند. مجدالدوله هم رسید. شاه فرستاده بود برای تفتیش. من از شدت غصه اطاق دیگر رفتم خوابیدم. عصر عزت الدوله با اولادش آمده بودند. شب راهم مجبوراً دوشان تپه ماندم. عبادتی به اجبار [و] ترك عادتى به اختیار شد. شام را با امین السلطان صرف نمودم. جمعی از معمار و نجار و صراف بودند. صحبت های مشهدی گری و بی معنی گری در میان بود. اطاق اندرونی دوشان تپه رفتم خوابیدم.

**پنجشنبه ۱۳** - صبح از خواب برخاستم. بانهایت افسردگی خاطر پائین رفتم. امین السلطان را دیدم سلام کردم. در این بین کدخدای یکی از دهات امین السلطان پیدا شد که برای امین حضرت برادرش بارخانه برده بود. یک بار دیدم امین وزیر دربار، این جوان صاحب چهل و پنج کار دیوانه وار از جا جست گریبان آن بی سامان را گرفت، زمینش زد، بروی سینه اش نشست، [۴۵۹] مشتی چند بکله اش زد، بعد آردلها را طلبید، هزار گاو سر به او زد تا بیچاره کدخدا بخدا رسید غش کرد. آنوقت ولش کرد. بعد جهان شاه خان سرتیپ سواره افشار خسته که ابواب جمع اوست رسید. به این طور با اوس سخن راند: زن قعبه پدر سوخته، اسبت خوب، آلاقیاشش (!) نقره ساخته ای بسیار خوب، خراسان خدمت کرده ای آفرین، اما بی خود در تهران معطلی چرا! و با نایب السلطنه مادر قعبه که فلان تو بفلان زن او، فلان زن او بفلان زن تو، فضلۀ تو بکله پدر او، و فضلۀ او بکله پدر تو! مراوده میکنی؟ زن هردو را گاثیدم، ای خدا! ای داد! ای فریاد! نایب السلطنه مادر قعبه از من چه میخواهد، حالا بتو میگویم راحت را بکش برو، و الا زنت را به خر میکشم. امین لشکر و میرزا نصرالله برادر وزیر و جمعی از معین و معمار و نجار که بودند

بخود لرزیدیم، چرا که کسی که بزنی شاه و پسر شاه و خود شاه به این وضوح فحش بدهد از ما نخواهد گذشت. من بگوشه باغ فرار کردم. قصه فرانسه خواندم. وقت ناهار احضار شدم. در خوان نعمت امین السلطان تغذیه نمودم. شب هم در خدمتشان مثل شب قبل گذشت. سبحان الله از این حالت من که در عمرم ندیدم.

**جمعه ۱۴** - شاه سلطنت آباد میرفت. من هم شب اجازه از امین السلطان خواستم صبح زود سلطنت آباد رفتم. شاه آمدند. تفصیل دوشان تپه را پرسیدند. از خدمات امین السلطان شرحی بیان شد. ناهار خورده خوابیدند. من هم دوسه روزنامه خواندم. عصر مراجعت به شهر شد. صبح افواج خمسه و سواره خمسه [را] که به خراسان میروند دم عسرت آباد سان دیدند. خلاصه عصر وارد خانه شده. الحمد لله به نماز و دعای نیمه شعبان نایل شدم.

**شنبه ۱۵** - صبح دربخانه رفتم. مصمم شدم که عمل خلعت بهای فارس خود را که چند ماه است امین السلطان مرا معطل کرده تمام کنم. از امثال امین السلطان و غیره همان قدر فایده دارند که ضررشان به آدم نرسد. از خیرشان گذشتیم. در این مدت که از امین السلطان خواسته بودم دستخطی از شاه بگیرد همه را امروز فردا میکرد. خودم دستخطی نوشتم. شاه بیرون تشریف آوردند. ملیجک همراه بود. خواسته بود آلوچه بخورد لاله مانع شده بود. گریه کرد. خلق همایون تنگ شده. ماهم بقول عوام ماستها را کیسه کردیم. الحمد لله سرناهار خیال آسوده شد. بعد از ناهار دستخط را دادم شاه صبحه گذاشت. بعد یک اشرفی هم به امین حضور دادم. تعلیقه ای از صدر اعظم صادر کرد. خانه آمدم. دستخط را پیش سراج الملك فرستادم. خوابیدم. عصر دوشان تپه رفته مراجعت نمودم.

**یکشنبه ۱۶** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. این روزها خوشحالی و بدحالی بسته به ملاجکه است. خیلی متغیر بودند. معلوم شد امین اقدسی به شاه عرض کرده بود چشم من کور است. حکیمهای فرنگی مرا معالجه کردند بدتر شدم. به ایرانیها رجوع کنید. شاه باین واسطه متغیر بوده است. خلاصه سر ناهار شاه بودم. روزنامه خواندم. بعد از ناهار خانه آمدم خوابیدم. عصر خیلی چیز نوشتم و ترجمه کردم.

**دوشنبه ۱۷** - امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند. من صبح که رفتم هنوز امین السلطان خواب بود. بیدار شدند. جمعیت زیاد از عمله خلوت و غیره بودند. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بنای تمجید را از امین السلطان گذاشتند. بعد روه ماها که عبارت از ممیز و بنا و باغبان و غیره بودیم کردند که اینها هم خیلی زحمت کشیدند. بعد بالای کوه رفتند. مرا باخودشان بردند. بعد از ناهار من بلافاصله شهر آمدم. عمداً این کار را کردم. شاه تا عصر دوشان تپه مانده عصر مراجعت بشهر فرمودند. از باغ لاله زار گذشتند.

**سه شنبه ۱۸** - صبح دارالترجمه رفتم. قدری کار داشته صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. [۴۱۵] بعد از ناهار خانه آمدم. عصر مشیرالدوله آمد. خیلی نشست. شب بنا بود شاه بیرون شام میل فرمایند. ساعت سه فراش آمد که فردا صبح بسیار زود حاضر باشید دربخانه.

**چهارشنبه ۱۹** - صبح زود منزل حاجی سرورخان خواجه رفتم. گفت بروید دیوانخانه. با میرزا فروغی رفتم دیوانخانه. روی نیمکت نشسته درباب حساب دارالطباعه حرف میزدیم. هیچ انتظار شاه را نداشتیم، چرا که خیلی زود بود. ناگاه دیدم از پشت کسی گوشم را میکشد. خواستم فحش بدهم خوب شد نگاه کردم. دیدم شاه است. برخاستم شکر کردم که حرف متفرقه نمیزد. بعد مرا گوشه ای برد [ند]. بعضی فرمایشات و بیغامات به ایلچی آلمان دادند. ظاهراً حاجی محسن خان معین الملك به بعضی ملاحظات نمیخواهند پذیرائی کند. آلمانها عذر آوردند که امپراطور ناخوش است. شاه از این فقره متغیر شده بود. من رفتم محمودیه ابلاغ فرمایش شاه را نموده جواب مساعد گرفته مراجعت نمودم. خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خانه مسیو ریشارد رفتم. چند جلد کتاب خریدم. مغرب خدمت شاه رفتم. دیوانخانه زنانه بود. مرا طلبیدند. در حالتی که اغلب زنها از دور پیدا بودند. جواب عرض کرده خانه آمدم.



**پنجشنبه ۲۵ -** صبح به عادت معمول دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. میرزا احمد منشی‌باشی ولیعهد که مقصر دولت شده بود و شاه چه بدها از او میگفت. دوسال قبل بواسطه وصلت با قوام‌الدوله ملقب به مشیرالسلطنه گردید و يك سال قبل بجهت ممیزی گیلان رفته بود شصت هزار تومان به خرج گیلان افزود حکمران گیلان شد که فی‌الواقع از اداره نایب‌السلطنه خارج شد. خلاصه امروز شاه از وضع دادن پول خزانه شکایت میکرد که چرا برات تجارتی داده میشود. من عصر دیدن حاجی محمد رحیم خان آقازاده رفتم. شب هم دربخانه خدمت شاه بودم. ساعت چهار خانه مراجعت نمودم.

**جمعه ۲۶ -** امروز بنا بود شاه سوار شوند موقوف شد. من هیچ دربخانه نرفتم. خانه ناهار خورده خوابیدم. عصر دوشان‌تپه دیدن امین‌السلطان رفتم. کارش تمام شده بود. امشب شهر آمد. باتفاق درشکه او نشسته تا دربخانه من مرا رساند. خیلی شکایت از تغییرات دیروز شاه داشت که درباب خزانه فرموده بودند. سبحان‌الله! این چه بدبختی است دولت را گرفته. امین‌السلطان هم باین شئون ناراضی، من هم ناراضی، پسرش هم ناراضی، فلان فعله هم شاکی! خدا عاقبت امور را اصلاح کند. عصر شاه خانه سیف‌الملک رفته بود، باین جهت که شمس‌الدوله زن شاه که خواهر آقاوجیه سیف‌الملک و دختر عضدالدوله است خانه برادر دیدن پدرش رفته بود. امین‌اقدس راهم محض تملق شاه دعوت کرده بودند. شاه هم عصر آنجا رفته بود. پولی و شالی و اسبی پیشکش گرفت. عصرهم عشرت‌آباد رفته مراجعت فرمودند. امشب شرف‌السلطنه دختر رکن‌الدوله برادر شاه را به عین‌الملک پسر عزت‌الدوله خواهر شاه دادند. عروسی او بود.

**شنبه ۲۷ -** صبح حمام رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز سرایدارباشی سنگی نشان شاه داده بود که سربازی این سنگ را پیدا کرده به زرگری داده بود که این سنگ نقره است. نایب‌السلطنه احضار شد. امین‌السلطان و غیره آمدند. هنگامه‌ای برخاست. شاه که ماشاءالله خیلی زود ازجا درمیروند، وعده هزار کرور منفعت بخودشان میدهند. عاقبت معلوم خواهد شد که این معدن هم از معدن سرایدارباشی خالی‌تر خواهد بود. خلاصه من خانه آمدم. عصر شاه مدرسه نظامی که نایب‌السلطنه ساخته است در جنب اطاق نظام است تشریف برده بودند.

[۴۱۱] **یکشنبه ۲۸ -** امروز شاه سرخه‌حصار تشریف بردند که شب مردانه آنجا باشند. من چون شب میرفتم روز نرفتم. صبح دیدن حجة الاسلام تبریز رفتم. خانه نبود. بعد خواستم حاجی میرزا ابوطالب مجتهد خمسه را دیدن کنم. حمام رفته بود. خانه امین‌لشکر رفتم. قدری صحبت نموده خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. سه ساعت بغروب مانده با بکمز درشکه نشسته رفتم. نزدیک سرخه‌حصار سیل زیادی می‌آمد. نزدیک بود ما را بفلطاند. هرطور بود بمنزل رسیدم. خدمت شاه رفتم. از زن گرفتن علاءالدوله صحبت بود که برسر دختر عضدالملک زن تازه گرفته. گاهی شوخی می‌کردند، گاهی بد می‌فرمودند. بعد به امین‌حضور فرمودند توهم زن بگیر! عرض کرد از مادر سرهنگ یعنی زنش می‌ترسد، مگر يك‌طور، همان قسم که شاه مرحوم از کنیزان خودشان یعنی از صیغه‌های خود بنوکرهایش می‌بخشید شما هم یکی بمن ببخشید، باخواجه او را بفرستید وارد خانه من کنند. آنوقت دیگر زنم جرأت حرف زدن نخواهد داشت. این حرف چندسال قبل پیش شاه خیلی ناگوار بود. اگر کسی چنین حرفی می‌زد یقین بمرگ خود میکرد، اما حالا ابداً مؤثر نشد. بخنده گذشت. قدری هم با من اظهار تلافی فرمودند. بعد من از مرتبه بالای عمارت که ناقص و غیرمفروش بود پائین آمدم. در ایوان طرف مغرب با امین‌السلطان نشستیم. مچول‌خان و غیره بودند. این جوان زیبا یعنی وزیر دربار اعظم و غیره هفته‌ای خیار خورد! بعد دوساعت با مچول‌خان کشتی‌گرفت و هم‌دیگر را کتک زدند. دور عمارت مثل اطفال ده‌ساله می‌دویدند. تعجب از رجال این دولت نمودم. خلاصه سرشام شاه احضار شدم. چهارساعت تمام تاریخ فردريك خواندم. عجب اینکه در سال متجاوز از چهارصد تومان خرج میکنم و از این قبیل کتابها که سراپا تنبه است می‌آورم برای شاه میخوانم هیچ ملتفت نیستند. بعد از مدتی که از کتاب خواندن خلاص شدم ساعت چهار خسته و مانده چادر خود آمدم. شام صرف نموده خوابیدم.

**دوشنبه ۲۴ -** صبح به اتفاق امین‌السلطان در حالی که درشکه خود حاضر بود بکالسه دیوانی نشسته ناظم خلوت هم بود دوشان تپه آمدیم. امین‌السلطان سیل برگردان و بنائی و غیره را گردش نمود. بعد دم باغ جلوس فرمودند. امین‌الدوله تشریف آوردند. قدری غمزات بروز دادند و مثل من تملقات به امین‌السلطان کردند. ناهار امین‌السلطان را خوردند. شاه تشریف آورد. قبل از وقت ملیجک باشاطر و فراش سوار و غلام آمده بود. اول ورود با ملیجک معاشقه فرمودند. ناهار صرف شد. من هم خودی به شاه نشان داده شهر آمدم. امین‌هایون سربازی را که نقره به زرگر فروخته بود پیدا کرده مژده آورده بود. اگرچه خود امین‌هایون و امین‌السلطان می‌گفتند که این سنگ معدن نیست این سرباز قراول ضرابخانه است از نخاله کوره که نقره آب میکنند قدری داخل به زغال شده، این سرباز دزدیده به زرگر فروخته است. اما شاه اصراری دارند که مافوق ندارد.

**سه‌شنبه ۲۵ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدیم. سرناهار مرخصی از شاه گرفتم که فردا شمرانات بروم. بعد از ناهار خانه آمدم. ناهار با امین‌السلطان صرف نمودم، یعنی چلوکباب بازارگردن من گذاشت. يك تومان دادم خریدم باهم خوردیم.

**چهارشنبه ۲۶ -** صبح به اتفاق میرزا احمدخان مترجم درشکه نشسته صاحبقرانیه رفتم. هیچ کار بنائی تمام نبود. از آنجا حسن‌آباد آمدم. من بیچاره مبلغی پول دادم. هنوز حسن‌آباد هم حاضر نیست. از آنجا تجربیش که مهمان بکمز بودیم رفتم. کتابچی مباشر گمرک آذربایجان، شارل تلگرافچی فرنگی بازنش هم آنجا بودند. بسیار زن کثیف بدی بود. ناهار خوبی صرف شد. خواستم [۴۱۴] بخوابم خوابم نبرد. وزیرمختار آلمان کاغذی نوشته بود که برای گفتگوی مسافرت معین‌الملک به برلن که آن روز محمودیه آمده بودی روز جمعه شهر خواهیم آمد. يك ساعت بظهر مانده با تو ملاقات میکنم. من هم عصر باتفاق میرزا احمدخان بشهر مراجعت نموده راپرت خود را بشاه عرض کردم. کاغذ وزیرمختار را هم در جوف عریضه خود فرستادم. جواب هم بدستخط هایون رسید. امشب شاه بیرون شام خورده بودند و نجم‌الملک منجم‌باشی را احضار فرموده که ستاره‌های آسمان را نشانش بدهد.

**پنجشنبه ۲۷ -** شاه عشرت‌آباد تشریف بردند. سرراه دوسه فوج هم سان دیدند. من صبح خانه امین‌السلطان رفتم. دو ساعت باهم تنها نشستیم. يك‌صد خیار خورد! تعجب کردم. بعد باتفاق در کالسه او نشسته عشرت‌آباد آمدم. خدمت شاه رسیدیم. فرمودند وزرای انگلیس عوض شدند. دسته شوری به ریاست سالسبوری وزیر شدند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. امروز شنیدیم حکیم دیکسون و حکیم‌المالک را منع کردند که دیگر بمعالجه امین‌اقدس نروند. میرزا ابوالقاسم نائینی طبیب و میرزا محمدحسین کحال عراقی بمعالجه مأمور شدند. برشاه حرامزادگی آنها باید معلوم شده باشد.

**جمعه ۲۸ -** صبح خانه قوام‌الدوله که نقرس دارد عیادت رفتم. از آنجا دیدنی از میرزا احمد مشیرالسلطنه نمودم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدیم. سرناهار بودم. شاه فرمودند امیر افغانستان را به تحریک انگلیس‌ها کشته‌اند. اما هنوز معلوم نیست. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه میرزا محمودخان رفتم. امین‌الدوله و مجول‌خان هم آنجا بودند.

**شنبه ۲۹ -** صبح حمام رفتم. بجهت تدارکات شمران و بعضی کارهای شخصی و استقراض تنخواه و غیره خانه ماندم. خیلی کار کردم. امشب هم شاه بیرون شام خوردند. احضارم فرمودند نرفتم. عصر هم شاه سربازخانه نایب‌السلطنه رفته بود.

**یکشنبه ۳۰ -** صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. عصر بعضی کارها داشته صورت دادم. دوبه‌غروب مانده تنها درشکه نشسته شمران یعنی حسن‌آباد آمدم که بیلاق آمده باشم. شب را از تنهایی کسل بودم.

**دوشنبه ۱ غره رمضان -** الحمدلله ماه شعبان تمام شد. به من چه ماه بدی گذشت. رمضان است و مبارک است. صبح سوار شده طرف صاحبقرانیه رفتم. امروز شاه از شهر بیلاق تشریف

می‌آوردند. ناهار اقدسیه صرف کردند. در آفتاب گرم آنجا رفتیم. تشریف آوردند. سرناهار روزنامه خواندم. بعد شاه مشغول خوابیدن و خواندن کاغذهای کیف شدند. من پنج بغروب مانده حسن آباد آمدم. باز شب تنها بودم.

**سه‌شنبه ۴** - صبح دربخانه یعنی صاحبقرانیه رفتیم. شاه اندرون تشریف داشتند. در این بین حاجی محسن خان معین‌الملک که امروز یا فردا می‌رود به برلن موقتاً و به سفارت اسلامبول دائماً آمد. در این مدت توقف او اسبابی فراهم آمد که رنجش مختصر سابق به عداوت منجر شد. با وجود این رسم ادب را ترك نکرده سلامی باو کردم. او رفت منزل امین‌السلطان. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدیم. جلال‌الملک از اصفهان مراجعت کرده میگفت ظل‌السلطان اردوی نظامی غریبی زده بود. هزار تومان هم باو خلعت بها داده بود. خلاصه شاه که بیرون تشریف آوردند بمن فرمودند که در خدمت شاه با حاجی حسینعلی برویم تیرهای اطاق امین‌اقدس را ملاحظه کنیم [۴۱۳] که عیب نکرده باشد. در این بین معین‌الملک احضار شد. خلوت کرد. حتی عذر امین‌السلطان [را] هم بیک بهانه‌ای خواستند. بعد سرناهار تشریف آوردند. به امین‌السلطان فرمودند که با حاجی حسینعلی بروید اندرون تیرها را ملاحظه کند. در سرناهار ملیچک اول نفس‌زنان رسید. عرض کرد هرچه گردیدیم نبود. شاه فرمودند از الماسهای بزرگ آویز که دیروز میان کیسه ریخته‌ام و جیم گذاشتم بیست دانه بود، یکی گم شده. اقدسیه وقتی خواستم بخوابم شمردم درست بود. بعد کیسه را زیر سر گذاشتم خوابیدم. مردک پسر سید ابوالقاسم دائی ملیچک کوچک که حالا پیشخدمت و هم‌قطار بنده است شاه را می‌مالیده است و او تنها آنجا بوده است. چون دائی ملیچک بود همین قدر به امین‌السلطان فرمودند استنطاق کن. گذشت. بعد سیاهه جواهراتی که نزد امین‌اقدس است خواستند. بیست دانه را نوزده دانه کردند. باین سبلی از میان رفت. اما تفصیل این آویزها این است. این الماسها که بطور بلریان<sup>۱</sup> و هریک کمتر از صد قیراط وزن ندارند متعلق ببقعه‌ای بود که امپراطور نیکلا بعد از فتح ایران در واقع و فتح آسیا در معنی چنانچه نتیجه همان غلبه بر ایران است که حالا ترکستان و افغانستان و غیره را متصرف است تا هند را هم بگیرد که در معنی چنانچه تمام شاهزاده‌ها اولاد فتحعلی‌شاه و پیرمردهای ایرانی میگفتند در تواریخ هم اشاره شده است که عباس میرزای نایب‌السلطنه محض اینکه سلطنت به تقویت روس بخودش و اولادش برسد و عداوت شخصی که با حسین‌خان سردار ایروانی داشت این جنگ را سبب شد و این شکست را اسباب [و] نه کرور نقد که معادل پانزده کرور پول حالا باشد به روسها نعل بها داده شد و چندین شهر و چندین مملکت رفت، درحقیقت این جقه را امپراطور نیکلا تاج بخشی کرد، برای عباس میرزا فرستاد در سنه<sup>۲</sup> هجری. بعد از دو سال محمدتقی میرزا حسام‌السلطنه و ظل‌السلطان مرحوم برادرهای بطنی نایب‌السلطنه و فرمانفرمای فارس و محمدقلی میرزا حاکم مازندران و غیره و غیره از اولاد فتحعلی‌شاه که باین تفصیل اطلاع داشتند و هرچه پدر بزرگوار خود را خواستند ملتفت کنند عمداً یا سهواً اعتنائی نکرد حضرات شاهزاده میان خود قراردادند که جقه را بدزدند. محمدتقی میرزا یکی از زده‌های معروف بختیاری را که درحوزه حکومت او بود تطمیع کرد به تبریز فرستاد. دزد بی‌پیر دو سال آنجا بود. از صندوقخانه و غیره مطلع شد. شبی خود را به حرمخانه انداخت. میان چناری پنهان شد. شب دیگر پائین آمد و به صندوقخانه که اندرون سپرده مادر محمدشاه بود رفت جقه را برداشت و بروجرد برد. این خبر شایع شد. نایب‌السلطنه ابتدا شکایت نکرد. بلکه حکایت هم نفرمود. محمدشاه در جلوس بسلطنت متجاوز از کرور جواهرات و مکنت شاهزاده‌های اعمام خود را و زوجات جد خود را بآنها بخشید، مکرر از محمدتقی میرزا این جقه را مطالبه کرد و از تاج‌الدوله زوجه فتحعلیشاه یک توت زمرد گرفت والسلام و ابتدا این جقه را بسر خود استوار نکرد. ناصرالدین‌شاه در بدو سلطنت خود تاج را از خزانه بیرون آورد و اغلب اوقات بسمبارك میزد که فی‌الواقع این جقه تاج رسمی ایران

بود. چنانچه در دوسفر فرنگ هم که رفته بودند همین تاج را بسرزده بودند و اغلب تصاویر و عکس‌ها با همین تاج است. چند روز قبل موزه تشریف برده بودند. تاج را دیده بیرون آوردند. الماس برلیان بزرگی وسط داشت انگشتر کردند و آویزها را جدا کرده در جیب مبارک ریختند که بازی کنند و باقی جقه را به ملیجک دوم اعطا فرمودند. این الماس مفقود یکی از آن آویزها بود که لامحاله سه هزار تومان [۴۱۴] ارزش دارد. من این تفصیل جقه را از مرحوم اعتضاد السلطنه پسر فتحعلیشاه و غیره مکرر شنیده‌ام که نوشتم. والله اعلم. خلاصه مخبرالدوله وزیر علوم و غیره احضار شد. این وزیر علوم صرف غیور است. از حرکاتش معلوم است. ناظم مدرسه محمدحسین خان را حضور آورده بود که بفرستد معدن نقره را پیدا کند. این معدن نقره تفصیلی پیدا کرده. خود وزیر علوم میگوید نقره بسیار کم دارد، اگر در یک من نیم مثقال نقره داشته باشد. و سرباز گفته بود پدرم بزاز بود. زنی این سنگ را باو داده دو ذرع چیت خواسته بود نداد. ضعیفه هم سنگ را انداخته و رفته بود. وقت آمدن تهران برداشتم آمدم دوسه قران فروختم به زرگر. خلاصه تابحال آنچه گفته‌اند همه دروغ شد. عصر شاه سلطنت آباد تشریف بردند.

**چهارشنبه ۳ -** صبح دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. به بکمز فرمودند که اگر روزه بخوری واجب‌القتلی. چرا که مسلمان شدی. حالا اگر عبادت نکنی کافر خواهی بود. بی‌خود از دهانم بیرون رفت عرض کردم هر کس روزه بخورد واجب‌القتل است. در حالتی که خود شاه هم روزه می‌خورد. انشاءالله شاه ملتفت نشدند. بعد از ناهار شاه حسن‌آباد آمدم. شب باز تنها بودم. **پنجشنبه ۴ -** امروز شاه سوار شدند کنار رودخانه جاجرود به لشکرک رفتند. سه فرسخ رفتن و برگشتن است. من نرفتم. تمام روز را حسن‌آباد ماندم. بارون نرمان آمد. کار زیاد کردم. عصر ملاموسی از شهر آمد. شب تنها نبودم.

**جمعه ۵ -** صبح باتفاق بکمز دربخانه رفتم. امروز حاجی محسن‌خان که سرداری ترمه شمسه مرصع خلعت گرفته با وزیر خارجه آمد که مرخص شود. قبل از ناهار که شاه اصلاح‌لحیه می‌فرمودند من روزنامه می‌خواندم. بی‌مقدمه فرمودند که این کحال تازه چشم امین‌اقدس را خوب کرد. بریدر فرنگیها لعنت که بیچاره را کور کردند و مزاجش را علیل. من عرض کردم حضرات توکیل (۹) می‌کردند نه معالجه. اگر بدست آنها مانده بود تابحال مرده بود. شاه هم تصدیق مرا فرمودند. بعد از ناهار شاه حسن‌آباد آمدند. دیشب وقت توپ سحر زن نایب‌السلطنه پسر زائید. بعد از شش دختر این اول پسر اوست.

**شنبه ۶ -** صبح در خانه رفتم. سرناهار یک مرتبه سرشاه گیج رفت. خیلی وحشت کردند. خدا حفظ کند که تمام از اثر شراب شیراز و جماع و سواریهای بیمعی است. خداوند انشاءالله وجود مبارک را حفظ کند که در این سن افراط در همه چیز بد است. بخصوص این سه چیز. آخر قرار شد روز دوشنبه زلو بیندازند. من بعد از ظهر مرخص شده حسن‌آباد آمدم. امروز وقت مغرب اهل خانه از شهر آمدند. رفع تنهائی شد.

**یکشنبه ۷ -** امروز شاه سیاحال می‌روند. دیروز بمن فرمودند حاضر باشم. صبح سوارشدم رفتم. در بین راه به ولی‌خان سرتیپ برخوردم. نزدیک قله بموکب شاه رسیدم. در بین راه وسط دره چند درخت بید داشت، عبدالحسین‌خان پسر سردار ملقب به فخرالملک چادر زده بود. شاه فرستادند تحقیق کردند. ابوالحسن‌خان پسر خاله فخرالملک رفت. آمدگفت دوسال است این بیدها را خریده، هر سال تابستان اینجا می‌آید و ۱۰۰ شراب خورده و مست بود. خلاصه شاه به اصرار روزه مرا خوراندند. تا عصر دوسه روزنامه خوانده شد. مغرب مراجعت نمودم.

**[۴۱۵] دوشنبه ۸ -** صبح دربخانه رفتم. الحمدلله از بواسیر خون آمدم. دیگر لازم نیست زلو بیندازند باوجود مایوسی من از شاه باز وجود مبارک را از هزار پدر و مادر زیادتر دوست دارم. بعد از ناهار شاه مراجعت به حسن‌آباد نمودم.

سه‌شنبه ۹ - صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار مراجعت نمودم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا حسن آباد بود.

چهارشنبه ۱۰ - صبح دربخانه رفتم. معلوم شد دیروز عصر شاه سلطنت آباد تشریف برده بودند. خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه خواندم. فرمودند باشم. کتاب خواهند خواند. تا پنج بغروب مانده بودم. بعد امین السلطان اصرار کرد برویم سلطنت آباد کلاه‌فرنگی که کنت سه‌هزار تومان مقاطعه کرده بود تمام کرده است تحویل من بدهند. از آنجائی که هیچ دلخوشی از باغات ندارم عذر آورده نرفتم. حسن آباد آمدم. امشب اسم گذاری پسر نایب السلطنه است. تمام مردم را دعوت کرده‌اند. اما اغلب نرفته بودند. نایب السلطنه دیروز منزل امین السلطان که دربخانه است رفته بود. امین السلطان را کامرانیه برده بود، اصلاح کرده بودند. اسم پسر نایب السلطنه را فتحعلی‌خان گذاشتند. ساعت سه امیرزاده سلطان محمد میرزا از کامرانیه که موعود بود، مراجعت نمود حسن آباد آمد.

پنجشنبه ۱۱ - صبح صاحبقرانیه رفتم. معلوم شد شاه سوار شده‌اند. تعاقب موکب همایون راندم. راه را گم کردم. چهار فرسخ هوای گرم اطراف سوهانک گردش کردم. تا در جائی که موسوم به شاه‌پسند است و فعله‌پسند هم نیست به موکب اعلی رسیدم. این موضع را باین جهت شاه‌پسند میگویند که در سال طاعونی فتحعلی‌شاه چهل‌روز اینجا مانده است. تا عصر چهار روزنامه خواندم. مغرب مراجعت شد. والده هم از شهر آمدند. باغ میرزا رفیع‌خان منزل کردند. خدمتشان رسیدم. امروز پیرمردی موسوم به محمد حسن بیک که اول غلام کشیک‌خانه بعد قاپوچی حرمخانه بود، اصلاً عرب و ارمیائی (؟) از مهاجرین آقا محمدخانی است و حالا سوهانک سکنی دارد حضور آمد. سال جلوس فتحعلیشاه متولد شده نود و سه سال دارد. هیچ‌یک از اعضای او بی‌قوت نیست. بی‌عینک قرآن میخواند. شاه بعد از التفاتهای زیاد پنج تومان باو انعام دادند. در دستگاه سلطنت پنج تومان نبود. از وقتی که صرف جیب جزء خزانه شده و به امین السلطان داده شد، بخصوص حالا که از طرف امین السلطان به آقا حسین‌علی رجوع شده خیلی مغشوش است. خلاصه مرد که را وعده دادند که بیاید صاحبقرانیه بگیرد. او هم رفت بشاه عرض کرد. شاه هم از جیب خودشان پانزده عدد دوهزاری باو دادند. این است نظم کار دولت! امروز اهل‌خانه اندرون نایب السلطنه دیدن رفته بودند. مادر نایب السلطنه گفته بود آغا حسن خواجه من در مراجعت از کربلا دربین راه مرده است، حالا شاه پول او را از من میخواهد. دیروز ملیچک کوچک لباس نظامی پوشیده بود. حمایل امیرتومانی انداخته بود. شمشیر بسته، چند نشان زده بود. ورود کرد خدمت شاه. فرمودند ملیچک به ایلچی‌ها شبیه شده است! به ملیچک فرمودند تو را ایلچی میکنم. من عرض کردم من هم مترجم او خواهم شد. شاه خیلی از این حرف بدشان آمد. فهمیدند مقصود من تمسخر است. شب را با امیرزاده سلطان محمد میرزا گذرانده، فروغی قصیده‌ای در تاریخ تولد پسر نایب السلطنه گفته بود بجهت نایب السلطنه فرستادم. خیلی خوب گفته بود.

جمعه ۱۲ - صبح حمام تجریش رفتم. بسیار کثیف بود. از آنجا خانه نورمان رفتم. [۴۱۶] فرستادم بکمز هم آمد. از آنجا باتفاق بکمز مراجعت به حسن آباد نمودم. دربین راه بکمز را گفتم که سوار شود خانه والده برود و او را دیدن کند. بیچاره پیاده شد که به اسب خود سوار شود اسب زمین‌ش زد. خیلی اوقاتم تلخ شد. خلاصه منزل آمدم. حساب میرزا علی محمدخان را رسیدم. بعد با امیرزاده سلطان محمد میرزا اندرون رفتم. عصر عریضه شکایت از معین‌الملک بشاه عرض کردم که از برای من نشان از عثمانی نیاورده است. شاه هم به وزیر خارجه دستخط فرموده بودند که بسیار بد شده است این کار. برای فلان کس نشان بخواهید. مغرب پیاده خانه والده رفتم. از آنجا خانه آمدم. شب را با امیرزاده سربردم.

شنبه ۱۳ - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. ملیچک اول مأمر شده بود در جای باصفائی آفتاب گردان بزند که ناهار میل فرمایند. باوجود هزار عمارت باز طبیعت همایون مایل به چادرنشینی است و بی‌پیر ملیچک هم نزدیک عمارت مخصوص خودشان جای کثیفی

آفتاب گردان زده بود. شاه تشریف آوردند. اول قدری تغیر کردند. بعد من عرض کردم ملیچک چادر زده! فی الفور ساکت شدند. بنای تمجید را گذاشتند. عصر من منزل آمدم. نزدیک غروب جعفرآباد خانه میرزا محمودخان رفتم. افطار آنجا صرف شد. باتفاق دز آشوب خانه میرزا احمد خان آمدم. از آنجا من خانه آمدم. امروز صدراعظم و وزرا حضور آمده بودند. معین‌الملک هم امروز رفت.

**یکشنبه ۱۴** - صبح صاحبقرانیه رفتم. دیشب ملیچک کوچک دلش درد گرفته بود. طبیب حاضر نبود. شاه متغیر شده بودند. حکم شد تمام اطباء را حاضر کنند مؤاخذه شوند و کشیک قرار بدهند. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد امین‌السلطان را هم ملاقات نمودم. شنیدم دزدی که امروز حرمخانه رفته بود درب‌اندرونیها گرفته بودند. دوفر بودند. هر دو ترك رعیت روس، اما جزء قزاقهای ایران. معروف است. از عشرت‌آباد بار دو هستند دزدی میکنند، شاید اسباب سلطان ابراهیم میرزا و بکمز را هم آنها برده بودند. بعد از ظهر خانه آمدم عصر امیرزاده سلطان محمد شهر رفت. من هم از والده دیدن نموده خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۵** - دیشب شاه باحرم از عصر الی چهار از شب گذشته کامرانیه مهران نایب‌السلطنه بود. صبح من دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار شاه بنای درس فرانسه گذاشتند. مدتها بود ترك کرده بودند.

**سه‌شنبه ۱۶** - امروز همه را خانه ماندم. خیلی چیز نوشتم. شاه سلطنت‌آباد تشریف برده بودند. شب خانم بی‌جهت بنای اوقات تلخی را گذاشت. بیرون رفتم خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۷** - صبح دربخانه خدمت شاه رفتم. عرض کردم دیروز بواسطه اسهالی که عارض شده بود روزه را خوردم. امروز هم روزه نیستم. همین حرف مرا گیرانداخت. فرمودند تا عصر باشم. الی سه بغروب مانده بزحمت بودم. امین‌السلطان و امین‌الدوله حضور بودند. بعد من با مچول‌خان حسن‌آباد آمدم. بوآثال و زنش هم آمدند تا مغرب بودند.

**پنجشنبه ۱۸** - صبح دربخانه رفتم. درس خواندند. من روزنامه خواندم. نمیدانم به چه ملاحظه شاه بمن فرمودند تو حقیقت عالم مملکت ما هستی. مثل الکساندر دوما و ویکتور هوگوی فرانسه هستی! خلاصه از خدمت شاه مرخص شده خانه می‌آمدم. در سر راه شخصی افتاده بود پایش سرطان داشت. خیلی دلم سوخت. پیاده شدم سرش را به دامان گرفتم. آبی به حلقش ریختم. بعد فرستادم او را به حسن‌آباد آوردند. بکمز را فرستادم آوردند. گفت من از معالجه عاجزم. باید ببرند مریضخانه پایش را ببرند. ابلاغی به وزیر علوم از قول شاه نوشتم که این بیچاره را صبح به شهر بفرستم شاید در مریضخانه معالجه شود. این قدر خیانت به دولت و نوشتن ابلاغ دروغ ضرر نداشت.

**جمعه ۱۹** - امروز قدری کار داشتم درب خانه نرفتم. شنیدم شاه قرار داده است هر کس اضافه مواجب می‌خواهد سال اول تومانی هفت‌هزار به خود شاه پیشکش کند دیگر به احدی تعارف ندهد. شاه خودش محل او را معین کند. قرار تازه‌ای است هیچوقت سر نخواهد گرفت. افطار میرزا محمودخان و میرزا احمدخان منزل من بودند. بعد از افطار هم محمدحسین‌خان میرآخور توپخانه هم آمد.

**شنبه ۲۰** - شاه شهر تشریف بردند. من هم صبح زود تجریش رفته بکمز را برداشته عشرت‌آباد رفتم. الله‌یارخان آجودانباشی هم آنجا بود. اردوئی که زمستان استرآباد فرستاده بودند به [۴۱۷] سردارجان محمدخان سیف‌السلطنه دوسه‌روز قبل مراجعت کردند. امروز از سان شاه خواهند گذشت. تفصیل این مأموریت را تا امروز نمیدانستم. امروز شنیدم حبیب‌الله‌خان ساعدالدوله حاکم استرآباد از وحشت اینکه مبدا سلیمان‌خان صاحب‌اختیار که بجهت تعیین حدود روس و ایران به استرآباد میرفت آنجا مبدا حاکم شود بشاه عریضه عرض کرده که چون در سوابق ایام سلیمان‌خان حاکم استرآباد بوده ترکمان زیادی کشته احتمال دارد که حالا ترکمنها او را بکشند. شاه هم از وحشت این حرف دوفوج سرباز و پانصد سرباز فرستادند. چهل‌پنجاه هزار

تومان بیک حرف دروغ خرج شد. خلاصه شاه ناهار عشرت آباد میل فرمودند. بعد شهر تشریف آوردند. من هم خانه خود رفتم. شیخ جعفر شوشتری که از اعلم علمای این زمان است از نجف اشرف بقصد زیارت مشهد مقدس تهران آمده با شاه ملاقات نمود. عصر حسن آباد آمدند. بعد از هرسال امشب روضه خوانی شد و چهل درویش مهمان بودند.

**یکشنبه ۲۱ -** دیشب هیچ خوابم نبرد. صبح هم بد خوابیدم. دربخانه رفتم. شاه تنها دم درب اندرون نشست بود. مرا آنجا احضار فرمود. روزنامه خواندم. فرمودند باید زود لار برویم. همان ۲۴ خواهیم رفت. چون دیروز ۲۴ موقوف شده بود ۲۶ قرار شد برویم. بعد برخاستند اندرون تشریف بردند. پیغام دادند خیر همان ۲۶ باید رفت. دوباره بیرون آمدند ۲۴ شد. آخر باز به ۲۶ قرار گرفت و جهت این بود که ملیجک تب کرده است! تا بعد از ناهار خدمت شاه بودم. صورتی از ولیعهد داده بودم دارالطباعة چاپ کرده بودند، از ترس اینکه مبدا برای شاه خیالی رو دهد بواسطه کمال احتیاطی که من دارم وحشت کرده بودم یک قطعه از آن تصویر را آینه و چهارچوب گرفته حضور بردم، عرض کردم من این فضولی را کردم و خیلی هم خوب ساخته است. فرمودند بسیار خوب است و خیلی هم شبیه است. الحمدلله بخیر گذشت. بردند بالاخانه گذاشتند. بعد حسن آباد آمدم.

**دوشنبه ۲۲ -** صبح دربخانه رفتم. بواسطه ناخوشی ملیجک شاه مکدر بودند. شاه امروز خواست به مچول خان التفاتی بکند فحش پدر داد که هیچ موقع نبود. بیچاره از من خیلی خجالت کشید. عصر شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من حسن آباد آمدم.

**سه شنبه ۲۳ -** صبح بارون نرمان آمد. روزنامه انگلیسی در دست داشت که از ایران بد نوشته بودند. بفراسه خواند. من ترجمه کردم. خیلی از وضع ترجمه من تعجب کرد. بعد دربخانه رفتم. امین الدوله با شاه خلوت کرده بود. شاه اندرون رفتند. امین الدوله از این خلوت خیلی خوشحال بود. در سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. ترجمه صبح را پاکنویس کرده برای شاه فرستادم. امروز شنیدم که چند روز قبل میرزا علی اکبر ملقب به معتمدالاطباء که اول بواسطه ریختن جوهریلاذن بچشم امین اقدس سبب کوری او شده بود بتوسط آغا بهرام خواجه احوال پرسی کرده بود. امین اقدس هم خودش دم در آمده به قراول و فراشها گفته بود او را زدند بیرون کردند. این تفصیل که بعرض شاه رسید بدشان آمد. اما بملاحظه امین اقدس سکوت فرمودند. امشب شاه بیرون شام میل فرمودند.

**چهارشنبه ۲۴ -** صبح دربخانه رفتم. دو روز است شاه بواسطه کسالت جزئی ملیجک دلتنگی کلی دارند. امین الدوله هم خیلی این روزها با شاه نزدیک است و مشغول خلوت و جلوت است. [۴۱۸] خود امین الدوله خوشحال بود. خلاصه باز شاه دم درب اندرون تشریف داشتند. مرا خواستند. فرشی انداختند. روزنامه های دیروز را که بسته و به ملیجک اول داده بودند طلب فرمودند که بخوانم. معلوم شد ملیجک روزنامه ها را منزل خودش برده بود. ندانستم بچه جهت و بچه خیال و مقصودش چه بوده. خلاصه، بعد از این جا بگرد آنجا بگرد آخر از منزل آوردند خواننده شد. سرناهار هم بودم. بعد امین السلطان بانهایت غرور ورود فرمودند. ماها هر کدام بگوشه ای رفتیم. من مراجعت به حسن آباد کردم.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز بواسطه رقتن فردا خانه ماندم. صبح خوابیده بودم عبدالباقی مرا بیدار کرد که میرزا علی محمدخان آدم مخصوصی فرستاده کاغذی نوشته، آدمش میگوید کار لازمی است او را بیدار کنید. خیلی وحشت کردم که چه شده؟ کاغذ را نگاه کردم هیچ مطلبی نداشت. نوکر کاشی پدرسوخته بجهت اینکه زود مراجعت کند این حرف را زده بود. متغیر شدم. نوکر میرزا علی محمدخان با عبدالباقی را هر دو فلک کردم. ده بیست چوب زدم. بعد بکمز آمدم. عصر بارون نرمان و میرزا محمودخان و میرزا احمدخان آمدند. نشان ونوزواله<sup>۱</sup> با حمایل بسیار

قشنگی برای من آورده بودند. بارون نرمان میگفت سیدولی حروفچین فرانسه شورش کرده و گفته میروم دربخانه بدرالسلطنه زن شاه که خواهر رضاعی اوست بست خواهم نشست. دیگر حروفچینی نمیکنم. فرستادم میرزا علی محمدخان را از شهر بیاورند اصلاح کند. امروز عصر شاه سلطنت آباد رفته بود. وزراء همه بودند. دیشب میان پلیس و قاطرچی ها منازعه شده بود. سرو دست زیادی شکسته شده.

**جمعه ۲۶ -** امروز لار میرویم. دیشب بواسطه قهر سیدولی و بخیال اینکه دیگر احدی پیدا نخواهد شد و من لابد میشوم که باو تملق کنم تا صبح راحت نبودم. نه میخواستم تملق به سیدولی کرده باشم و نه مایل بودم که روزنامه فرانسه که باین همه زحمت ایجاد شده عاقل و باطل شود. بعداز تفکرات زیاد باز خیالم اینطور قرارگرفت که میرزا ابوتراب نقاش را بیاورم و او را متصدی این کار قرار بدهم. میرزا علی محمدخان را احضار کردم و قرار اجرای این کار را باو دادم و از این بابت آسوده شدم. به تلافی بیخوابی دیشب خوابیدم. والده تشریف آوردند. بیدار شدم. اهل خانه هم بحوض خانه بیرون آمدند وداع کرده درشکه نشسته تا زیر سوهانک راندم. آنجا به مجدالملک برخوردیم. به اتفاق سوار شده راه افتادیم. از راه جدید که بسیار طولانی و بد است و به مهندسی سقاها ساخته شده عبور کردیم. مغرب وارد اردو که لثیان است شدیم. من بقدری خسته بودم که مافوق نداشت. چای صرف نموده فراشی دیدم. طرف منزل من می آمد، ببیند من وارد شدم یا نه؟ پرسیدم که تو را فرستاده؟ گفت آغامحمدخان خواجه از طرف شاه. خلاصه دیدم بهتر این است خودم جواب را برده باشم. سوار شدم طرف سرپرده رفتم. قرق بود. منزل امین السلطان رفتم. خواجه به احضار امین السلطان آمد. بعداز دوسه دقیقه مراهم احضار فرمودند. هنوز منزل سرپرده قرق بود. در کریاس سرپرده با امین السلطان خلوت فرمودند. من هم رفتم. احوال پرسی و اظهار تفقدی فرمودند. من مراجعت کردم. باز منزل امین السلطان آمدم. خودش هم آمد. معلوم شد که دلجوئی بواسطه منازعه پلیس و قاطرچی ها بوده که پریشب شهر را بهم زده بودند. بعداز قدری تملق منزل آمدم. شام خورده راحت نمودم.

**شنبه ۲۷ -** صبح سوار شدم. بواسطه بدی راه باتفاق بکمز جلو آمدم. منزل امروز [۴۱۹] لواسان بزرگ است. در بین راه [زیر] سایه درختی توقف کردم. شاه تشریف آوردند. در رکاب بودم. سه چهار روزنامه خوانده شد. الی عصر در ناهارگاه بودم. علاوه بر بعضی خدمه و عملجات خلوت [و] ملیجک فخرالدوله صبیئه شاه هم همراه است. آنجا شنیدم که فراشها و سقاها در اردو بهم ریخته اند سرو دست یکدیگر را شکسته اند. وارد اردو شدم. فراشی باحضار آمد. دربخانه رفتم. شاه بیرون شام خوردند. ابوالقاسم خان نوئه وزیر خارجه دیده شد. شاه فرمودند مقدمات قانون را نوشتی؟ عرض کرد بلی. بعداز شام من مراجعت به منزل نمودم. امین السلطان بملاحظه اینکه مبدا برای حاجب الدوله وهنی روی دهد و معزول شود آدم قابلی فراشباشی شود باو اعتنا نکنند منازعه فراشها و سقاها را زیرسبیلی در کرده بود، باوجودی که دست میرزا ابوالقاسم بنی عم او شکسته شده بود. خلاصه تفصیل قانون نوشتن ابوالقاسم خان از این قرار است. این جوان سی ساله اگر چهارپنج سال در لندن در وزارت و نظارت ملک خان تحصیل کرده باشد و شاگرد عقاید ملکم است، ملکم آنچه را که خود نتوانست اجرا نماید حالا غیرمستقیماً باوین واسطه اجراء میدارد، میخواهد قانون دولتی بنویسد و در ایران ایجاد نمایند. شاه هم از آنجا که تمام کارها را سهل گرفته است و ملتفت هیچ کار نیست باین همه هوش و مشاعر شخص نمیتواند این قدرها فریب بخورد. برای گذراندن وقت و رضایت وزیر خارجه قبول کند. این ابوالقاسم سی ساله بعداز هزار و سیصد سال میخواهد قانون ابوالقاسم عربی (ص) مبعوث چهل ساله را بهم زند. ای شاه! ابوالقاسم همدانی ابوالقاسم هاشمی نمیشود. چنگیز خان کافر حربی رویه محمدی را به هم نزد. ای شاه این جوان همدانی است نه همدانی! تو ناصرالدین شاه قاجاری و شاه شاهان نه علی عمران. خلاصه در باطن خیلی خندیدم. بعداز شام منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۸ -** صبح خیال داشتم جلو بروم از گردنه بی پیر لواسان عبور کرده طرف جلگه



لار، آنجا انتظار موكب همایون را داشته باشیم. عبوراً از جلوی منزل امین السلطان كه گذشتم لابد پیاده شدم. آغامحمدخان خواجه مرا دید بشاه عرض كرد. بعد آمد كه شاه فرموده در ركاب باش. لابد ماندم. در ركاب شاه سوار شدم. روزنامه «دولتر» (؟) فرانسه [را] كه طبع شده و از ایران بد نوشته خواندم. خیلی مؤثر شد. از سرقله عقب ماندم. با مجدالملك [در] جلگه لار نزدك سیاه چادر ایلات هداوند ناهاری خوردیم. دوغی صرف نموده از آنجا راه دور پیموده وارد منزل شدیم كه چهل چشمه است. خیلی خسته بودم. اندكی خوابیدم. منزل من بامچولخان نزدك است. ارتفاع لار از اینجا بسطح دریا دوهزاروپانصد ذرع است. عضدالملك و محقق هم وارد اردو شدند. شب دربخانه رفتم. شاه حواس<sup>۱</sup> جمعی نداشتند. امروز عصر امین السلطنه حضور شاه بود. ملیچك دوم او را كره خر خطاب كرد و مكرهم گفت. شاه خندیدند. امین السلطان خجل شد. **دوشنبه ۲۹** - صبح در ركاب شاه سوار شدم به سیاه پلاس رفتم. از آنجائی كه طینت همایون به تغییرمكان مایل است و يك جا میل توقف ندارند باید درحرکت باشند یورت چهل چشمه را پسند فرمودند، سیاه پلاس رفتند كه جا معین كنند. ابتدای حركت با امین السلطان از اردو خارج شدیم. امین السلطان باز شكایت از وضع و زندگانی خود دارد. خدایا پس كی از این پادشاه كه بهترین مردم است راضی است؟ خلاصه در بین راه و سرناهار روزنامه خواندم. باز بعداز ناهار تغییرمكان دادند. جای وعصرانه صرف كردند. مقدمات قانون ابوالقاسم خان خوانده شد. من منزل آمدم. در بین راه ملیچك را دیدم با جمعیت و خواجه و سواره و پیاده حضور میروند.

[۴۴۰] سه شنبه غره شوال - امروز بلاشبه عید فطر است. نمیدانم مادر من و زن من اینقدر بفكر من هستند كه فطریه مرا بدهند یا نه؟ نباشند هم بجهنم! چه باید كرد! خلاصه امروز هم از یورت كوچ كرده سیاه پلاس میرویم. شاه سان مادیانها تشریف خواهند برد. صبح دیدنی از محقق كردم. دیشب دیدن عضدالملك رفته بودم. به اتفاق محقق سیاه پلاس آمدم. سرراه عیادت از علاءالدوله كه ناخوش است كردم. بعد منزل آمدم. ناهارخورده سه ساعت خوابیدم. عصر مشغول ترجمه بودم كه شاه از دم چادر گذشت. ایستادند تفقدی فرمودند. فرمایش شد شب حاضر باشم. مغرب چادر امین السلطان رفتم. پناه برد خدا از نخوت این جوان. سرشام رفتم، معلوم شد تغییرخاطر همایون در این چند روزه بواسطه شورش اهالی مشهد به آصف الدوله بوده است. خودشان تقریر می فرمودند، خیلی بی نظم! لیكن زیاده از اینها بوده است. از تفصیل تازه فوت حاجی آقامحمد نجم آبادی مجتهد است در آخر رمضان و [دادن] نشان تمثال همایون است [به] سرایدارباشی. بعداز شام منزل آمدم.

**چهارشنبه ۴** - امروز شاه سوار نشدند منزل ماندند. امین الدوله كه با عیال آب گرم لاریجان میرفت از لار عبور میكرد شرفیاب شد. نوشتجات زیاد از صدراعظم و غیره خوانده شد. من هم ناهار بودم. بعد منزل آمدم ناهار خوردم. عصر مجدداً خدمت شاه رفتم. مغرب مراجعت منزل نمودم. شب با بكر شام خوردم.

**پنجشنبه ۵** - امروز شاه بالای كوه مشرف به اردو كه بسیار سخت و بدراهی دارد تشریف بردند. من صبح منزل محقق رفتم. اتفاق چنین افتاد كه ناهار آنجا صرف نمودم. عصر وزیر خارجه و میرزا رضاخان و میرزا محمودخان اردو آمدند. شب هم شاه بیرون شام خوردند. سرشام بودم. تفصیلی شنیدم این است كه مینكارم. شبی از شبهای رمضان كه شاه صاحبقرانیه تشریف داشتند آبدارخانه روضه خوانی میكردند، شاه ساعت چهار تنها از عمارت بیرون آمده بودند كه تماشاى مجلس روضه كنند. قراول ترك از فوج مخبران شاه را گرفته بود هرچه خواسته برود نگذاشته بود. اسم شب خواسته بود. شاه فرار كرده بود خود را داخل عمارت نموده بود. سرباز سوادكوهی كه قراول دم در است فحش داده بود كه چرا گذاشتی داخل شود. جاداشت این سرباز سلطان شود، اما دوتومان زیادتر به او انعام داده نشد.

**جمعه ۴ - امروز [از]** سیاه‌پلاس به مرغ‌سر می‌رویم. دیشب مخبرالدوله وارد اردو شد. منزل امین‌حضور که وکیل اوست منزل کرده. صبح دیدنی از او و وزیرخارجه کردم. بعد باتفاق مچول‌خان طرف منزل آمدیم. ناهار صرف نموده خوابیدیم. شب‌هم دربخانه خدمت شاه بودم. وزیر خارج را درآفتاب‌گردان ناهارخوری پذیرفته بودند و خلوت ممتدی کرده بودند. بعد وزیر علوم مخبرالدوله [را] احضار نموده بودند. آنچه معلوم شد احضار مخبرالدوله برای اصلاح مابین او و امین‌السلطان بود. سبحان‌الله! کار دولت بکجا رسیده که شاه میانه‌چی واقع میشود. شب که دربخانه رفتم شاه از ملیجک مؤاخذه میکرد که چرا تفنگ گلوله‌زنی همراه من نمیدهی بردارند. تفنگ گلوله‌زنی را بده مردک برادرزنت که بردارد. ملیجک صدا را دپوسته کرد. بله‌بله گفت. بعد من که بیرون آمدم صریح بمن پیغام دادند که من از برادر زنت بدم می‌آید. اگر او تفنگ بردارد من تفنگ‌داری شما را نخواهم کرد. من درس‌شام عرض کردم عذرخواهی مفصلی از ملیجک شد و مردک ممنوع از برداشتن تفنگ شد. معدن نقره که نوشته بودم سرباز پیدا کرده دروغ بود. این سرباز را محمدحسین‌خان ناظم مدرسه که به آذربایجان برده بود آنجا گفته بود این سنگها را من [۴۲۱] از سرباز سوادکوهی که قراول ضرابخانه است خریده بودم. ظاهراً اصلاح مابین مخبرالدوله و امین‌السلطان یکی بواسطه همین فقره است. چون سوادکوهیها جمعی امین‌السلطان است و معدن سپرده مخبرالدوله که این دو وزیر با تدبیر صلح کنند و معدن را پیدا کنند.

**شنبه ۵ - امروز افجه می‌رویم.** این ده از بیلاقات خوب و متعلق به میرزا آقاخان صدراعظم بود، حالا از نظام‌الملک است. سی‌ودوسال‌قبل در رکاب شاه دروبائی این‌جا آمدم. عید قربان بود. خان خانان دائمی شاه شتر قربانی کرد. پدرم حاجب‌الدوله بود و چه اشخاصی بودند! من جمله حالا بجای عزیزخان سردار کل که مستحفظ وجود همایون و مراقب قراول اسم شب بود حالا اسماعیل خان سوادکوهی است. خلاصه صبح در رکاب همایون از گردنه بالا [رفتم] و از آنجا سرازیر شدیم. نزدیک افجه ناهار میل فرمودند. من بعد از ناهار منزل آمدم خانه محمدلشکرنویس که مشهود است منزل کردم. احوال خوب نیست. اسم سرایدار ملاعبدالله است که شاگرد مکتبی درس میدهد و این خانه ساس زیاد دارد. من آفتاب‌گردان میان حیاط زدم. سی‌ودوسال قبل که اینجا آمدمیم والده هم افجه آمده بود. ادیب‌الملک شراب را در اینجا توبه کرده اسباب رفتن کربلای خود را فراهم آورد. این خانه جعفرقلی برادر صدراعظم بود، حالا [از آن] محمد لشکرنویس است.

**یکشنبه ۶ - صبح زود با یکم از افجه حرکت کرده چهارساعت راه پیموده دو از دسته گذشته وارد حسن‌آباد شدم.** اول دیدن والده رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نموده خوابیدیم. عصر حمام رفتم. صدیق‌الدوله دیدن آمد. از ولیعهد حرف می‌زد که خیلی دهن‌بین است. از اتفاقات عالم بروز وبای شدید در اسپانیول است. از عجایب اینکه در این سفر بیرق شیروخورشیدی اسباب‌بازی ملیجک دوم بود. گاهی جلو ملیجک میکشیدند، گاهی بالای سراپرده شاه می‌زدند. این بیرق که باید در سایه او مردم جان بدهند اسباب بچه‌بازی شد، «گر بمانی سال دیگر قطب دین حیدر شوی!» خداوند این پادشاه را انشاءالله سلامت بدارد که وجود مبارکش غنیمت است. شاه هم عصر وارد صاحبقرانیه شدند.

**دوشنبه ۷ - صبح جمعی بی‌خود منزل من آمده بودند.** در حالتی که اوقاتم بسیار تلخ بود. رخت‌خوابم بوی گوسفند میداد. استادحسن پدرسوخته را خواستم چوب‌بزنم. رفت خانه حاجی‌خانم. دو از دسته گذشته دربخانه رفتم. هنوز قرق نشکسته بود. بعد که فرق شکست وارد عمارت شدم. شاه اندرون بودند. مشیرالدوله و جمعی دیگر آمدند. ساعتی بعد شاه تشریف آوردند بانهایت تغییر. من فرار کردم. مرا که دیدند صدا زدند. دوسه روزنامه خواندم. هرچه مطالب خنده‌دار اختراع کردم بازگه از ابرو باز نشد. معلوم شد باز مسئله خراسان است. چرا که تلگراف کردند از شهر نقشه مشهود را بیاورند. یقین روسها باز تعدی کرده‌اند. مشیرالدوله خواست بیاید حسن‌آباد ناهار بخورد. در این بین شاه فرمودند جائی نرود. گویا سفارت روس میخواهند

بفرستند. من هم ناهار نخورده بودم. منزل امین السلطان رفتم که هم عیادت از او بکنم و هم ناهار بخورم. دیروز پای امین السلطان غلطیده زمین خورده قوزک پایش زخم شده پایش را دراز کرده بود. شیخ الاطباء بانهایت تملق جوهر سرب میزد. اتباع وزارت خارجه که شاه احضار کرده بود آنجا بودند. من بعد از طی تعارفات گفتم ناهار نخوردم. خیلی انسانیت کرد. آبدارش را خواست گفت کباب درست کند. چون خودش ناهار خورده بود دوسه مرتبه تأکید کرد نان، پنیر، کباب آوردند. صرف شد. [۴۴۴] امین السلطان میگفت تغییر خاطر همایون از اندرون است که دیشب منازعه نموده اند. اما خیر باید مسئله خراسان باشد. محمدحسن خان نواب شیرازی منشی سفارت انگلیس داماد دلشادخانم روز شنبه فوت شد. خلاص شد.

**شنبه ۸** - صبح دربخانه رفتم، هنگامه ای بود. از وزیر وزراء و صدراعظم و غیره همه بودند. من منزل کشیکچی باشی رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز درنهایت تغیر بودند. با زمین و آسمان جدال میفرمودند. چون وقت ناهار طول داشت عیادت امین السلطان رفتم. معلوم شد استخوان پا ترکیده و خیلی درد میکرد. باوجود این احکامات صادر میکرد. به هرکس میرسید فحش میداد. معین السلطنه حاکم سابق قزوین که معزول شده. آنجا بست بود. خلاصه وقت ناهار احضار شدم. خدمت شاه رفتم. مختصر روزنامه عرض شده. عریضه ای در باب روزنامه فرنگی نوشته بودم دادم بلافاصله جواب رسید. از دربخانه خانه نایب السلطنه رفتم. حکیم الممالک اطاق دیگربود. مرا که دید فی الفور از آنجا آمد. چون حالا وکیل نایب السلطنه است از قرس اینکه مبدا من حرفی بزنم خود را آنجا انداخت. قدری نشستیم بعد منزل آمدم. عصر جلال الملک منزل من آمد. میگفت تلگرافی رسید که شهر رشت سوخت و تمام دکان و کاروانسرا آتش گرفت. معدن نقره هم دروغ شد. شاه فرمود مدال طلائی که بسرباز محض تملق دادند پس بگیرند. جوش کوره نقره آبکش ضرابخانه را سربازسواد کوهی که قراول آنجاست دزدیده به سرباز ترک داده بود بفروشد. سرایدارباشی پدرسوخته مزدور این تفصیل را آب و تاب داد که تمثال همایون و اضافه مواجب بدهند. خلق همایون خیلی بدبود، باین دوجبهت. خلاصه دیشب ستاره روشنی به بزرگی یک هندوانه از مشرق بطرف مغرب بطور تیر شهاب حرکت کرد، در حوالی اوین باید زمین خورد [باشد] و صدای توپ کرد. این ستاره را فرنگیها بولید می نامند. خلاصه اهل خانه صبح شهر رفته بودند. مغرب مراجعت کردند. اندرون رفتم.

**چهارشنبه ۹** - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. سواره ترک و کرد را سان دیدند. بعد ناهار خورده خوابیدند. مرا تا عصر نگاهداشتند. صبح که عیادت امین السلطان رفتم مشیرالدوله آنجا بود. بانهایت تملق امین السلطان را باد میزد.

**پنجشنبه ۱۰** - دیروز شاه فرمودند که امروز دوشان تپه بروم. دوونیم بدسته مانده از حسن آباد حرکت نموده سردسته به دوشان تپه رسیدم. نیم ساعت آنجا توقف نموده شهر آمدم. درمنتهای آبادی دروازه قزوین به عیادت فروغی رفتم. ساعتی آنجا توقف کرده خانه آمدم. جمعی از مترجمین و مؤلفین بودند. ناهار را با آنها صرف نمودم. خواستم بخوابم از شدت گرما خوابم نبرد. دوساعت بغروب مانده از شهر حرکت کرده شمران آمدم. امروز عصر جهانگیرخان وزیر صنایع که از تبریز استعفا کرده آمده است بواسطه نایب السلطنه حضور رسیده بود. در ضمن تکلم بشاه عرض کرده بود شما نوکر ندارید، فکر نوکر بکنید.

**جمعه ۱۱** - صبح طرف صاحبقرانیه رفتم. بین راه شنیدم شاه اقدسیه ناهار خواهند خورد. منزل امین السلطان عیادت رفتم. در چادر اول آغا بهرام خواجه امین اقدس را دیدم که با دونفر خواجه دیگر نشستند. چنین تصور کردم عیادت امین السلطان آمده اند و امین السلطان خواب است. وارد چادر که شدم آغا بهرام تعارف فوق العاده بمن کرد. باز ملتفت نشدم. گفتم شاید دیشب [۴۴۴] شاه در غیاب من اظهار التفاتی کرده. آغا بهرام شنیده بمن تملق میکند. خواستم پهلوی

او بنشینم. گفت امین السلطان نشسته است آنجا بروید. باز من ملتفت نشدم. چادر امین السلطان رفتم که قدری نشستیم. جمعیت زیاد هم آنجا بود. گفتند شاه سوار شدند. من هم تعاقب موکب همایون رفتم. سرناهار شاه بودم. عصر شاه رضا آباد خانه فخرالدوله و از آنجا خانه فروغالدوله که اولی زن مجدالدوله و دومی زن ظهیرالدوله است دیدن دخترهای خودشان میروند. من هم از اقدسیه آجودانیه چون سرراه بود آمدم. معاون الملك پسر قوامالدوله که محاسب و مستوفی باغات است آنجا بود. با آجودان مخصوص و زینداریابی از راه دیگر اقدسیه رفته بودند. حسن آباد آمدم. عصر معاون الملك و زینداریابی و میرزا زینل اعتماد لشکر دیدن آمدند. من اتفاقات: دیروز امین اقدس سلطنت آباد رفته بود. لدی الورود آب و قلیان خواسته بود. آبدار و قهوهچی نرسیده بودند. به آغا بهرام خواجه خود تغییر نموده بودند. او گفته بود. بمن چه، تقصیر از وزیر تو است که اشاره به آقا محمد حسن ضرابی باشد....<sup>۱</sup> امین اقدس هم متغیر شده از سلطنت آباد معجلا صاحبقرانیه آمد. شاه تعجب نموده که برای چه باین زودی برگشت. باندرون میروند سؤال میکنند. امین اقدس شکایت از آغا بهرام میکند. فی الفور حکم میشود چادر را بسر آغا بهرام خراب میکنند و اسبهایش را غارت میکنند. خود او فرار کرده منزل امین السلطان میرود. تا امروز عصر هنوز اندرون نرفته بود. آنچه شنیدم جهت تغییر خاطر همایون روز دوم ورود مسئله خراسان یا آذربایجان یا کلیه ایران نبود، فاطمه نامی کنیز امین اقدس که این سفر لار همراه بود فخرالدوله برای شاه تلحیف کرده بوده و شاه با او مواجهه فرموده بودند، لدی الورود امین اقدس فرج ضعیفه را رسیده بود. معلوم شد که ازاله بکارت او شده است. کتک زیادی به او میزند. فاطمه هم تریاک خورده بود. آن شب و آن روز خاطر همایون مشغول معالجه فاطمه بود و تغییر از این جهت بود.

شنبه ۱۲ - صبح علی الرسم منزل امین السلطان رفتم. درد پا را بهانه کرده از برای احدی تواضع نمیکند. بعد خدمت شاه رسیدم. فیل دوساله ای که علیشاه پسر آقاخان محلاتی از بمبئی بجهت شاه پیشکش فرستاده بود بمن سپردند دوشان تپه نگاه دارم. ملیچک دوم در حضور شاه تقلید مرا بیرون می آورد. شاه باین رذالت او صدهزار ماشاء الله میگفتند. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام خدمت شاه بودم. ساعت سه ونیم مراجعت به حسن آباد نمودم. سرداری های شمس مرصع شاه را بحضور آورده بودند. از جمله يك سرداری بود دگمه های الماس بسیار داشت. شاه میفرمودند این دگمه ها تفصیلی دارد. وقتی من ولیعهد بودم شب عروسیم این دگمه ها را به قبای من دوخته بودند. دو روز بعد محمد حسن صندوق دار فرستاد که محمدشاه دگمه ها را میخواهد. هر چه التماس کردم نشد. آخر به محصل از من گرفتند که ولیعهد دگمه الماس به قبا نباید بدوزد. سبحان الله! ببینید این دوره شؤونات چقدر مبتذل شده است. خلاصه به آغا بهرام هم خلعت دادند. از تقصیرش گذشتند.

یکشنبه ۱۳ - امروز شاه منظریه تشریف بردند. من صبح جمارون خانه حاجی محمدخان وزیر شکوه السلطنه رفتم. بسیار آدم معقولی است. از آنجا خدمت شاه منظریه رفتم. در نهایت تغیر بودند. دیشب اقبال الدوله سه نفر تفنگدار فرستاده بود به سرعمید الملك که هزاروپانصد تومان باقی خسته را از او مطالبه نمایند در عوض مواجب اولاد تیمور میرزا بدهند. تفنگدارها وارد [۴۲۴] اندرون عمید الملك شده لگد به پهلوی مادرش زده بودند. چادر از سر زنی کشیده. مادر عمید الملك هم خودش را بخانه مجد الملك که خاله مجد الملك است انداخته بود. مجد الملك هم جوانی فرستاده بود تفنگدارها را آورده حبس نموده بود. شبانه اقبال الدوله تفصیل را بشاه عرض کرده شاه متغیر شده بود. عمید الملك را به حاجب الدوله سپرده بودند که زنجیر نماید. هزاروپانصد تومان باقی و پانصد تومان جریمه بگیرد. بعد از ناهار شاه من حسن آباد آمدم.

دوشنبه ۱۴ - صبح باتفاق بکمز و میرزا احمدخان درب خانه رفتم. سرناهار بودم. حالت

مزاجی شاه را بد دیدم. دوار سر شدت کرده بود. خیلی من وحشت کردم. عرض کردم همین امروز زلو ببندازند. قبول فرمودند. من آمدم پائین ناهار بخورم محقق آمد گفت شاه دستخط مفصلی به امین السلطان نوشته و دستخط دیگر خطاب به مجدالدوله و مهر کردند فرستادند. ندانستم چه بود. من گمان کردم چون این جوان بعد از عزل از میرآخوری پیکار بود فراش خانه را باو دادند. بعد معلوم شد نظارت را از علیرضاخان عضدالملک گرفته باو دادند. اگرچه عضدالملک هم مرد عوام احمقی است، اما باز ریش و پشمی داشت. میشد میان چهارنفر بیرونش آورد. این شخص بسیار بی ادب و معلوماتش شکارچی گری و دامادی شاه است. چنانچه در دستخط هم نوشته بودند که ما نظارت را به فخرالدوله دادیم مجدالدوله نایب اوست. خلاصه عصر زلو انداختند. مغرب من حسن آباد آمدم. شب چون اهل خانه اندرون شاه بودند بیرون شام خوردم و خوابیدم.

سه شنبه ۱۵ - امروز صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. مجدالدوله را دیدم ناهاری آورد نظارت تحویل داد. بعد از ناهار خانه آمدم اندکی خوابیدم. عصر حسب الامر خواستند سفارت آلمان بروم احوال پرسى کنم. رخت پوشیدم. خواستم سوار شوم گفتند والده تب کرده. آنجا رفتم. ایشان را در تب و تعب دیدم. چند مرتبه قی و اسهال کردند. شب را با اهل خانه آنجا بودم. آخر شب الحمدلله تب قطع شد. خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۶ - صبح خانه والده رفتم. احوالشان خوب نبود. بعد قدردی بهتر شده اند. خانه آمدم زلو انداختم. حالا که ظهر است الحمدلله احوال والده خوب است. تا آسمان چه کند. دیشب امامزاده قاسم سر پسر وکیل لشکر داماد مجدالدوله مرحوم را در خواب بریده بودند. بیدار شده بود کارد را از دست قاتل گرفته بود قاتل فرار کرده بود. شریان را نبریده بود، اما زخم شدیدی برداشته. شاه هم سلطنت آباد تشریف بردند. از ترس این حادثه غدغن فرمودند درهای باغ را ببندند. باغبانها را بیرون کنند. الحمدلله عصر خدمت والده رفتم احوالشان خوب بود. بحکم استخاره میرزا نصرالله شمس الاطباء معالج است.

پنجشنبه ۱۷ - الحمدلله احوال والده بهتر است. صبح با حکیم الممالک خدمت والده رسیدم. از آنجا درب خانه رفتم. صدراعظم و بعضی وزراء احضار شده بودند. حساب ظل السلطان در میان بود. من [بعد] از ناهار خانه آمدم. عصر با درشکه مجدالملک سوار شدم محمودآباد بسفارت آلمان رفتم. ابلاغ فرمایش شاه را نموده خانه والده آمدم. عریضه ای به شاه نوشتم. جواب رسید. خانه آمدم. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا از شهر آمدند. پسر وکیل لشکر را که در خواب نصفه سر بریده اند کنت بشاه عرض میکرد که نوکرش بتحریر برادرهایش این کار را کرده.

جمعه ۱۸ - شاه مهمان نایب السلطنه در کامرانیه است. صبح آنجا رفتم. جهانگیرخان وزیر صنایع را دیدم. شاه احضارش فرموده بود از تبریز آمده، باز خواهد رفت. از اغتشاش روحانی [۴۲۵] آذربایجان و بی اعتنائی که برعیت و قشون آنجا نموده حرف میزد. اعتقاد او این بود اگر خدای نکرده این شاه نباشد روسها آذربایجان را تصرف خواهند نمود. خلاصه شاه ناهاری با تغییر خاطر میل فرمودند. بعد از ناهار من خانه آمدم. عصر شاه رستم آباد خانه مؤیدالدوله<sup>۱</sup> دامادش تشریف بردند. نزدیک مغرب مردك را باحضار من فرستاده بودند که شب بیرون شام میل میفرمایند. رفتم. سرشام بودم مشیرالدوله را همان شبانه احضار فرمودند. گویا بسفارت روس پیغام دادند. تغییر خاطر بجهت خراسان باید باشد.

شنبه ۱۹ - صبح خانه شاگرد والده مرا ترسانند. باحضارم آمد که والده بدحال است. با نهایت پریشانی آنجا رفتم. معلوم شد چندان حکایتی نبوده. بعد منزل آمدم. آقا علی حکمی که با امیرزاده سلطان محمد میرزا دوست بود آمده بودند. قدری با او صحبت داشتم. او رفت میرزا فروغی و میرزا علی محمدخان آمدند. کار زیاد کردم. ناهار خورده خوابیدم. عصر کامرانیه رفتم.

از دیشب دوسه مرتبه نایب السلطنه مرا احضار فرمود. معلوم شد يك نفر تاجر همدانی دوشان تپه رفته بود. قراولها از او پول خواسته بودند نداده بود. اورا بخانه وزیر نظام آورده بودند. کنت هم راپرت جمعی بشاه داده بود. شاه فرموده بود مرا احضار نمایند. استنطاق کنند. وزیر خارجه و امین الدوله هم بودند استنطاق شد تقصیر عمل دوشان تپه نبود. سند معتبری گرفته خانه آمدم. یکشنبه ۲۵ - صبح حاجی محمدخان وزیر شکوه السلطنه که مستأجر اسمعیل آباد شده است اینجا آمده بود وقتی خواستم از در بیرون بروم خم شد کفش مرا گذاشت. این فقره را مینویسم که يك وقت اگر بخواهد بمن شأنی بفروشد برای اسکات قلب خود آنوقت این مطلب را بخوانم. خلاصه شاه امروز سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. امین حضور در خدمت شاه شکایت میکرد که حکیم الممالک حساب بروجرد را نداده است. هفت هزار تومان باقی دارد. شاه در غیاب حکیم تغیر زیاد فرمودند. دراین بین حکیم پیدا شد تجدید مطلب نمود. حکیم رو به امین حضور نمود و گفت تورا به ارواح پدرت! بجوانی پسرت! دست از من بکش. امین حضور بشاه عرض کرد که آدمی باین جسارت پیدا نمیشود. تکلیف من چه است که عرض کنم؟ تعظیم کرد بیرون آمد. مجدداً شاه هر دورا احضار کردند. مرا هم خواستند. باز حکیم الممالک بشاه عرض کرد این روزها شما بمن اظهار التفات میفرمائید. امین حضور پای من است. امین حضور گفت که مرد که چهل هزار تومان از بابت عراق مال دیوان را خوردی تخفیف گرفتی، هفت هزار تومان از همین بروجرد تخفیف گرفتی، باز هفت هزار تومان دیگر مقروضی بدیوان، بازرو داری حرف میزنی. شاه که کار را سخت دید مجلس را بهم زدند. بعد از ناهار که هفت هشت روزنامه خوانده و خسته بودم خواستم منزل بیایم سر راه به امین السلطان عیادت نمودم. تملق زیادی نموده خانه آمدم. شاه عصر خانه عزت الدوله رفت.

دوشنبه ۲۱ - صبح صاحبقرانیه رفتم. صدراعظم و شاهزاده ها و وزرا همه بودند. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. با بارون نورمان کار زیاد کردم. عصر سلطان ابراهیم میرزا آمد گفت امشب شاه بیرون است و کاغذخوانی دارند. مرا احضار نکردند. عصر خانه والده رفتم. الحمدلله احوالشان خوب بود.

[۴۲۶] سه شنبه ۲۲ - امروز شاه طرف شهرستانك تشریف میبرند، از راه اوشان. دیشب بیرون شام میل فرمودند. من صبح خیلی کار داشتم. کسالت والده هم يك طرف. میرزا نصرالله شمس الاطباء پدر سوخته که بتوسط من طبیب حضور شد، اضافه مواجب گرفت، صاحب لقب شد، حالا بیست تومان باو میدهم که چند روز خانه والده باشد اعتنا نکرد. لاید بکمزرا التماس کردم قبول نمود. بعد با میرزا مهدی حسابها را رسیدم. پولی به شیروان(?) و مقنی و حمامی صاحبقرانیه و غیره دادم. ناهار خورده اندکی خوابیدم. چهار بغروب مانده خدمت والده رسیدم. از آنجا براه افتادم. از گردنه تلهرز بالا رفته طرف اوشان پائین آمده نیم ساعت از شب گذشته مستقیماً وارد منزل امین السلطان شدم. عیادت از ایشان کرده منزل خود آمدم. دراین وقت که محض تفریح شهرستانك میرویم و خیال داریم تا سیاه بیشه کجور هم بتازیم حالت ممالک ایران از قرار تفصیل است که مینگارم. آذربایجان نظمی ندارد، مخالفت میان علماء است و امیر نظام کرمانشاهان در نهایت اغتشاش است. تمام ایلات با هم متعهد شده و بحاکم شوریده بیست و پنج قریه کردستان را جافها قتل نموده و اسیر کرده اند. اهالی شوشتر بحاکم خود یاغی نیستند. بنادر فارس مغشوش است. خراسان بی نظم است. میگویند آصف بی حیا را محاصره نمودند، اگرهم اراجیف باشد نهایت اغتشاش را دارد. شهر تهران طوری بی نظم است، روزی شام نمیشود که قتلی و دزدی رو ندهد. بازار تهران صد تومان پول سفید بهم نمیرسد.

چهارشنبه ۲۳ - در اوشان اطراق شد. اوشان از ییلاقات بسیار بد است. روزش گرم شبش سرد. صبح دربخانه رفتم. معلوم شد شمشیر مرصع بجهت آصف الدوله بصحابت ناظم خلوت و بتوسط امین السلطان فرستاده خواهد شد. سر ناهار بودم. بعد شاه سوار شدند. من منزل آمدم. عصر منزل میرزا احمدخان رفتم. شب اورا همراه منزل خود آوردم. امشب صدای

آواز دنبك و ساز سراپرده همايونی به ثريا<sup>۱</sup> ميرسيد. انشاءالله همیشه خوش باشند.

**پنجشنبه ۴۴** - امروز خیال داشتم در ركاب سوار شوم. اما خیالات برخلاف تقدیر است. دیشب تا صبح اسبهای من که نزدیک چادرم بودند از سرفه زدن خواب مرا گرفتند. صبح که بنای حرکت شد اسبها را از نزدیک دیدم. غالباً چلاق و زخمی بودند. زین و یراق پاره، جلنمدها دریده. اسب سواری خودم لنگ بود. این حسن خان قمرساق مالهای مرا بواسطه نسبتی که با اهل خانه دارد توجه نکرده و فنا کرده. خیلی اوقاتم تلخ بود. سوار شده منزل مچول خان رفتم. در این بین امین السلطان پیدا شد. او را برداشت با خود طرف شهرستانك برد. من تنها نشستم خسته شدم. سوار شدم که قدری جلوتر بروم انتظار ورود شاه را داشته باشم. قدری راه رفتم به امین السلطان رسیدم. چه میکردم، عقب میکشیدم خود را بد، جلو میرفتم بدتر! لابد رفاقت و همراهی کردم. جلو رفته سلام و تعظیم نمودم. در ركاب ایشان برای افتادیم. تحقیقات پولتیکی فرمودند. جوابها دادم. وقتی ملتفت شدم بالای گردنه بودم طرف شهرستانك از راه معمول نه راهی که موکب مسعود از آنجا عبور [می]فرمایند. خلاصه به ناهار افتادیم. آفتاب گردان مرا زدند. ناهار مفلوك مرا هم به ناهار مجلل امین السلطان داخل کردند. ناهاری صرف شد. در این بین فراش سواری رسید که رفتن سیاه بیشه بواسطه هم خوردگی چشم امین اقدس موقوف شد از شهرستانك جائی نمیروند. خیلی خوشوقت شدم. چرا که زحمت زیادی بود. بعد از ناهار امین السلطان قدری داد زدند. پاهارا بواسطه درد دراز کردند. با مچول خان بازیها کردند. تصنیفها خواندند. من دو زانوی ادب زمین زده چون ادبای [۴۴۷] متعلق بیچاره در گوشه‌ای خزیده نظاره قدرت خداوند را میکردم. بعد از دو ساعت توقف برای افتادم. طرف منزل آمدم. در بین راه اسبم از شتر رم کرد. نزدیک بود از کوه پرت شوم. خدا حفظ کرد. منزل شهرستانك بوربی (؟) است که ده سال قبل آنجا منزل میکردم. نزدیک به اردو است. چند درخت سفیددار و پید دارد. کنار رودخانه است. شب مچول خان آمد تا ساعت سه بود و رفت. من شام خورده خوابیدم.

**جمعه ۴۵** - شاه سوار شدند. من صبح منزل امین السلطان رفتم. درجه تملق مافوق. نداشت. بعد خدمت شاه رسیدم. تا عصر مرا نگاه داشتند. روزنامه خواندم. بقدری که صدایم گرفت. پناه برخدا! تاکی من باید نقال باشم. عصر خسته و دل شکسته منزل آمدم. تا خدا چه خواهد.

**شنبه ۴۶** - امروز شاه سوار شدند. تا غروب تمام روی اسب بودند و شکار هم نکردند. خلاصه من در ركاب سوار نشدم. صبح منزل مچول خان رفتم. از آنجا به اتفاق منزل محمد ابراهیم خان پسر امین الدوله مرحوم رفتم. ناهار آنجا صرف شد. بعد منزل آمدم. بکمز از شمران آمد کاغذی از والده داشت. کاش نداشت! چرا که وصیت نامه بود. اما چون خط والده بی‌تزلزل بود معلوم شد از احتیاط این وصیت را نوشته بود. بکمز هم قسمها خورد که احوالش خوب است. بعد فراش خودم هم از حسن آباد آمد. کاغذ دیگر از والده داشت. باین واسطه آسوده شدم و شب را گذراندم.

**یکشنبه ۴۷** - صبح فراشی با حضارم آمد که شاه گله کیله ناهار میخورند. مرا احضار فرمودند. منزل امین السلطان رفتم. نقیب الاشراف خراسان که معبوساً او را آوردند و سید جلیل جمیل مقدسی است آنجا بود. باتفاق امین السلطان گله کیله رفتیم. سر ناهار شاه روزنامه خوانده شد. امین السلطان احضار شد. نوشتجات رسمی و مطالب دولتی عرض نمود. شاه خوابیدند. در این بین مشیرالدوله با پسرش معتمد الملك از شمران رسیدند. بلافاصله جمعیت زیاد از غلام و فراش و شاطر نمایان شد. ملیجك دوم را به این تشریفات آوردند. ملیجك شاه را بیدار کرد. مشیرالدوله احضار شد. خلوت شد. بعد من احضار شدم و نقالی کردم. باز مشیرالدوله احضار شد. من با امین السلطان مراجعت کردیم. دم چادر امین السلطان میرزا

عیسی خان گروسی را دیدم که بمن هیچ اعتنا نکرد. امروز ملیچک اول ناظر و وزیر خواهرش امین اقدس شد.

**دوشنبه ۲۸** - امروز شاه تشریف بردند دره سواک (۴). جائی که برف بود ناهار میل فرمودند. امین السلطان و مشیرالدوله هم بودند. به معتمدالملک پسر مشیرالدوله هزار تومان اضافه موجب و به دخترش افسر السلطنه لقب مرحمت شد. اینها تملق روسها است. من تا عصر بودم. عصر به اتفاق امین السلطان منزل آمدم.

**سه شنبه ۲۹** - شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. الی عصر بودم. روزنامه زیادخواندم. با کمال خستگی منزل مراجعت نمودم.

**چهارشنبه غره ذیقعه** - شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. مجول خان و محمدابراهیم خان منزل من بودند. ناهار خوردند رفتند. من خوابیدم. دو شب است مسیو کتابچی معاون گمرکخانه های ایران که ارمنی فرنگی است نوکر امین السلطان است، منزل بکمز است. دل پری از امین السلطان دارد. معایب کارهای او را میگوید. من ابدأ به او همراهی نمیکنم و بی طرفی اختیار نمودم.

**[۴۲۸] پنجشنبه ۲** - شاه با حرم به چمنی بالای البرز سوار شدند. ناهار هم حرم مهمان شاه بودند. انیس الدوله نرفته بود. باقی همه بودند. مردک تشریف میکرد که شاه با خواتین بی چادر سوار شدند در کوه ها گردش میکردند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. سر شام بودم. تا ساعت چهار روزنامه و کتاب تاریخ فردریک را خواندم. در تاریخ فردریک عقاید آن پادشاه را نوشته بود که حکیم و فیلسوف بود. به بقای روح معتقد نبود. شاه تحقیقات فیلسوفانه در بقای روح فرمودند. مشیرالدوله کاغذی نوشته بود. ظاهراً صورت مقالات خود را ایلچی روس نوشته بود. سی بطری هم شراب «بردو» فرستاده بود. میخواست باین اسبابها وزیر خارجه شود.

**جمعه ۳** - شاه سوار شدند. من درخانه رفتم. روزنامه اختر که تازه اسلامبول طبع شده یعنی طبع میشد دوسال بود شاه منع فرموده بودند باز مجدداً طبع شده نسخه بنظر همایون رساندم. بوزیر خارجه دستخط شد مجدداً ممانعت نمایند.

**شنبه ۴** - شاه سوار شدند طرف کامودره که یورت سنوات سابقه ما بود رفتند. درجای بسیار بدی ناهار میل فرمودند کاغذ زیاد خواندند و نوشتند. من هم بودم. چند روزنامه خوانده شد. عصر مراجعت بازید محقق رفتم. امروز مجدالدوله خان سالار با ملیچک اول بازی کرده بود پایش را پیچانده بود و دیروز وقتی که شاه سوار شده بود مجدالدوله دیوانخانه شاه را قرق کرده بود. شب انیس الدوله و زنهای بیکم بد گفته بودند. عصر امین حضور وارد اردو شد. **یکشنبه ۵** - شاه بقصد شکار قلعه البرز رفتند. یک شکار هم زدند. من منزل ماندم. امروز امین السلطان را احضار فرمودند و پیغام سخت به مجدالدوله دادند که این الواطی چه است، با ملیچک بازی چرا کرده ای و به ملیچک هم پیغام داده بودند که تو چرا با این اراذل معاشرت داری! سبحان الله! این جوان خان سالار است که سنش مقتضی بازی کردن است و دولت ملتفت نیست.

**دوشنبه ۶** - شاه ناهار میل فرمودند. تا عصر خدمت شاه بودم. مجدالدوله شکار رفته بود. قوچی دروغی آورده بود که این شکار دیروز شاه است. ظاهراً خلعتی باو مرحمت شد. امروز سر ناهار شاه خلوت فرمودند. تصور کردم یقین مطلب مهم دولتی است. معلوم شد ابوالفتح خان پسر معیر مرحوم که دوازده سال دارد پیشخدمت است شهر رفته بود، محض تملق مخبرالدوله وزیر علوم که موجب شوهر مادرش حواله اوست خانه وزیر علوم رفته بود، چون وزیر علوم ناخوش بود خواسته بود اظهار شانی کرده باشد. از جانب شاه عیادت کرده بود. وزیر علوم هم عریضه تشکر عرض کرده بود. شاه از این فقره متعیر بودند که بی اجازه چرا احوال پرسی رفته است. پیغام تهدید باو می داد. عصر شاه سوار شدند. من منزل امین السلطان رفتم. امین - السلطان میگفت در نوشتجات وزیر خارجه کاغذ ملکم خان ناظم الدوله بود که وزیر خارجه



انگلیس راضی از نشر روزنامه فرانسه ایران نیست. تعلیمات به ایلچی خود داده است که موقوف نماید. از آنجا منزل خودم آمدم.

سه شنبه ۷ - امروز فرمایش شده بود که سوار شوم. ناهار گاه باشم. سوار شدم. ناهار را ضمن راه امانزاده داود میل فرمودند، راه خیلی دور بود. مدتی هم بود سوار نشده بودم خیلی خسته شدم. بعد از ناهار شکار تشریف بردند. من منزل آمدم. عصر شاه دست خالی مراجعت فرمودند. هیچ شکار نکرده بودند.

[۴۴۹] چهارشنبه ۸ - بندگان همایون منزل توقف فرمودند. من بواسطه تب خالی که گاه گاهی از نوکرها بروز میکند و کسالت میدهد دربخانه نرفتم. سیدکاتب آمد قدری دیوانگی کرد، گریه کرد، از نوکرها بدگفت، خیلی خنده داشت. عصر هم امین السلطان بازدید من آمد. کتابچی مدیر گمرک خانه‌ها که از امین السلطان قهر بود منزل بکمز بود. بواسطه صلح کرد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. آغا علی اکبر خواجه که حالا فراش خلوت است آمد که شاه فرموده حکماً حاضر شوم. رفتم. پناه برخدا از مجلسی که دیده شد. عمله طرب در اطاقی نشسته، ملیجک دوم صدر مجلس جلوس کرده، دوسه دختر که یکی از آنها چهارده ساله بنظر می‌آمد یمین و یسارش را گرفته، ده پانزده غلام بچه و خواجه پس و پیشتن را داشتند، باین حالت جلوس نموده، محمد صادق سنتورچی که حالا محمد صادق خان و خان رئیس باو میگویند، چرا که رئیس نقاره خانه است تشریف داشت و آنچه لازمه رزالت بود مینمود. اطاق دیگر بندگان پادشاهی جلوس فرمودند. میز شام زمینی در جلو، چاهمه مشروبات شیرازی و فرنگی در یمین، من هم روزنامه در دست جلو نشسته، طرف یسار هم مجموعه‌های سنگ نامربوط کوه‌های النگه و رودبار که امین السلطان آورده که اینها طلا و جواهر آبدار است گذاشته، شاه گوش بساز و آواز مطاربه، هوش و حواس نزد ملاجکه بود - خیال بسنگها بود. من هم مثل مگس که دور حلیات باشد وزوز می‌کرد؛ روزنامه میخواندم. حکیم الممالک هم گاهی از آن اطاق باین اطاق آمد و رفت میکرد و دیوئی مینمود. شبی باین تفصیل بود. ساعت چهار منزل آمدم.

پنجشنبه ۹ - امروز شاه تشریف بردند گله کيله، با وجودی که مسافت از عمارت آنجا هزار قدم است و در این عمارت شصت هزار تومان مخارج شده باز اغلب ایام را که می‌خواهند منزل نمایند باینجا می‌آیند. خلاصه چند آفتاب گردان زده‌اند. زمین ناهموار، بدهوا. پنج ساعت تمام با امین السلطان خلوت فرمودند. دو دستخط یکی به مشیرالدوله یکی به وزیر خارجه نوشتند. بتوسط آقا حسینعلی فرستاده شد. من بیچاره از صبح الی عصر بودم. سه چهار روزنامه خواندم. مغرب بادوار سرو کسالت مزاج منزل آمدم.

جمعه ۱۰ - شاه شکار تشریف بردند. من نرفتم. میرزا احمدخان مترجم را فرستادم آوردند. پاکنویس قصه زمرد سلطان را نمودم. قدری خوابیدم. عصر دیدم فراش سواری دراردو اطباء را جمع میکرد. تحقیق کردم معلوم شد ملیجک دوم تب کرده. بلافاصله فراشها به احضار ما آمدند. دربخانه رفتم. پناه برخدا از خلق همایون شاه! نه شام خوردند نه گوش بخواندن روزنامه من دادند. تمام حواس طرف این طفل بود. خدا انشاءالله شفا بدهد که خاطر همایون آسوده باشد. دو از شب رفته مراجعت بمنزل نمودم. خودم هم احوال ندارم.

شنبه ۱۱ - صبح خیلی زود فراش به احضار ماها آمد. بعضی رفتند. چون به مسئله آشنا بودم دیرتر رفتم. امین السلطان را ملاقات کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. معلوم شد تمام شب را بیدار بودند و پرستاری از ملیجک می‌فرمودند. با نهایت اوقات تلخی بودند. چند روزنامه خوانده شد. طفل هم الحمدلله بهتر است. من منزل آمدم.

یکشنبه ۱۲ - امروز شاه سوار نشدند. ناهار منزل صرف فرمودند. دوسه روزنامه خوانده شد. عصر مراجعت بمنزل خودم نمودم. میرزا رضاخان پدر سوخته داماد حکیم الممالک [۴۴۰] برای مرافعه خانه‌ای دارد اردو آمده است. عصر منزل من آمد.

دوشنبه ۱۳ - آتش‌پزان است. سالهای سابق تفصیل را نوشته‌ام. مکرر نوشتن مزه ندارد.

همان طورهای سابق است. قدری رذل تر و مجلل تر. صبح که رفتیم بندگان همایون فرمودند من هم سبزی پاك كنم. چون كمتر این كار را كرده ام قدری نشسته و برخاستم. ایلخانی قرمساق خائن دین دولت از شهر آمده است نخود هر آش است و همه جا فراش. ادیب الملك هم عصر وارد اردو شد. منزل مچول خان منزل کرده. خلاصه هر که میخواهد وضع دولت را بفهمد امروز باید سری بسرا پرده فرو میرد. میگویند صدراعظم بجهت مرافعه ملکی که با وزیر دفتر برادر زاده خود دارد قسم قرآن یاد کرده است. پناه بر خدا از طمع به مال دنیا! امروز ملیجك اول بشاه عرض میکرده که من آغا عبدالله خواجه را بیرون کردم. چرا که خیار به ملیجك دوم میدهد و او را ناخوش میکند. حالا که جان شما بسته باین طفل است که در ناخوشی او اندرون و بیرون و تمام اردو و تهران بهم میخورد پس چرا حفظ او را نکنم. تعجب کردم که پدر طفل در حق طفل خود چنین میگوید.

**سه شنبه ۱۴** - شاهنشاه سوار شدند. شكار تشریف بردند. خیلی در كوه ها گشته اند. دست خالی مراجعت فرمودند. من منزل ماندم. صبح تهنیت امین السلطان که آیدست ترمه تن پوش باو مرحمت شده بود رفتیم. بعد منزل مچول خان دیدن ادیب الملك رفتیم. آنجا ناهار خورده منزل آمدم. دیشب اردو آتش بازی بود.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح دو فراش یکی سواره یکی پیاده باحضارم آمد. شاه ناهار را در آفتاب گردان بی پیر گله کیله خواهند صرف فرمود. رفتیم. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار چهار ساعت با امین السلطان خلوت کردند. گاهی امین السلطان خسته شده بیرون می آمد، در چادرها قلیان میکشید، آبی میخورد. آنوقت تماشا داشت که با مچول خان چه بازی میکرد. چه توی سر هم میزدند و عقب هم میدویدند. خلاصه عصر من هم احضار شدم. دو روزنامه خواندم. خسته مراجعت منزل کردم. شب چیز زیاد نوشتم. کاغذی هم بامین السلطان نوشتم که امین الملك پول نمیدهد. وکیل احمق کاغذ مرا اندرون خدمت شاه فرستاده بود. بعد از اندرون بجهت امین السلطان فرستادند. اگر بدکاری شد اما چندان ضرر نداشت.

**پنجشنبه ۱۶** - شاه شكار تشریف بردند. من منزل ماندم ترجمه نمودم. مچول خان هم آمد. بعد خوابیدند. عصر منزل مچول خان رفتیم ادیب الملك را دیدیم. شب دربخانه احضار شدم. تا ساعت سه امین السلطان بود. مشغول کاغذهای خراسان بودند. بعد تا ساعت پنج من بیچاره مشغول روزنامه خواندن.

**جمعه ۱۷** - امروز هم شاه سوار شدند، اما کجا تشریف بردند! نه گله کیله بود، نه منزل. وسط عمارت و گله کیله زمین خشك پر خاك پرماری، آب گل آلودی، آفتاب گردان زده بودند، مشرف به اندرون که بوته چیت لباس زنهای پیدا بود. ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. بعد با امین السلطان دو ساعت خلوت کردند. کاغذهای خراسان و ظل السلطان خوانده شد. بعد مرا احضار فرمودند و روزنامه خواندم. در این بین کوبه ملیجك دوم پیدا شد. از یائین با دوربین قریب يك ساعت حرکت ملیجك را تماشا میفرمودند. ملیجك با سه دختر که یکی موسوم به چرکی صبیئه علی خان [۴۳۱] رخت خواب دار و ده دوازده ساله است ورود کرد. دیگر چه عیشها و شادیها که بنوشتن نمی آید. مراهم فرمودند فردا سلطنت آباد بروم. تشریفات ورود راهم فراهم بیاورم. منزل امین السلطان هم آمدم وداع نموده منزل خود آمدم.

**شنبه ۱۸** - سه بدسته مانده از شهرستانك سوار شدم. طلوع آفتاب را در قلعه البرز دیدم. سه از دسته رفته در نهایت خستگی وارد خانه والدیه که باغ میرزا رفیع خان است شدم. الحمدلله احوالشان خوب بود. خانه آمدم. ناهار خوردم. سه ساعت خوابیدم. عصری میرزا محمودخان و میرزا احمدخان دیدن آمدند.

**یکشنبه ۱۹** - صبح زود سلطنت آباد حمام رفتیم. بعد آجودانیه رفتیم. ناهار آنجا خوردیم. مراجعت بخانه نمودم. عصر سلطان ابراهیم میرزا آمد. شب هم اینجا بود.

**دوشنبه ۲۰** - صبح خلایزیر دیدن امین الدوله رفتیم. باتفاق درشكه من نشسته تا سلطنت

آباد همراه بود. از سلطنت آباد آجودانیه رفت که مهمان بود. من بمحض ورود درد کمر سختی گرفتم. آبگوشت کثیفی از خانه میرزا عبدالمجید آورده خوردم خوابیدم. عصر شاه تشریف آوردند. التفات زیادی فرمودند. بعد منزل امین السلطان [رفتم]، مشیرالدوله هم آنجا بود. بانهایت تعلق عصر حسن آباد آمدم. ادیب‌الملک هم شب با درشکه من شهر رفت.

سه‌شنبه ۲۱ - صبح درد کمر باز شدت داشت. نمک خوردم. تمام روز را خانه بودم. شنیدم وزرا خدمت شاه بودند و خاطر همایون بشدت متغیر بود.

چهارشنبه ۲۲ - دربخانه رفتم. سر ناهار بودم. شاه فرمودند منزلت اینجاست و هرشب اینجا هستیم. عرض کردم بلی. فرمودند پس شب حاضر باش. عصر کامرانیه رفتند. شب در سر شام بودم. شکایت از بی نظمی خلوت کردم. قرار کشیک داده‌شد. ساعت چهار با درد کمر شدید حسن آباد آمدم. خانم هم فردا سلطنت آباد احضار شد.

پنجشنبه ۲۳ - صبح درخانه رفتم. مشغول اجرای فرمایشات شاه بودم. بعد از ظهر شاه باتفاق امین حضور رستم آباد رفتند. مشیرالدوله را دیدم. از آنجا منزل والده آمدم، بعد حسن آباد. عصر ایلچی روس خدمت شاه رفته بود.

جمعه ۲۴ - امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح زود من عشرت آباد رفتم. در بین راه بارون نرمان را دیدم. همراه خود عشرت آباد بردم. شاه هم تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. در هوای گرم سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. امین السلطان هم آنجا بود. بعد از تمجید زیاد خوابیدند. عصر سلطنت آباد رفتند. من شهر آمدم. شب میرزا فروغی و شیخ مهدی بامن بودند.

شنبه ۲۵ - درد کمر خیلی صدمه زد. صبح حمام رفتم. بعد فرستادم میرزا ابوالقاسم حکیم را آوردند. بعد درشکه نشسته خانه ادیب‌الملک رفتم. پسر حاجی محمد کریم خان آنجا بود. از جن صحبت شد. قدری مزخرفات گفته خانه آمدم. کاغذ به اصفهان نوشتم خوابیدم. عصر هر قدر میرزا مهدی را خواستم نبود. با اوقات تلخی سوار شدم سلطنت آباد آمدم. یک از شب‌رفته منزل امین السلطان پیاده شدم. مدتی هم آنجا بودم. تمام صحبت متفرقه بود. ساعت سه از آنجا میرزا محمودخان را برداشته منزل خود آمدم. امروز وزراء سلطنت آباد بودند. از امشب من سلطنت آباد منزل کردم.

[۴۴۴] یکشنبه ۲۶ - امروز شدت درد کمر خیلی صدمه زد. دربخانه رفتم. خدمت شاه در سر شام بودم. بعد منزل آمدم. ایلخانی منزل من بود. مانع از خواب شد. چهار بغروب مانده هم امین السلطان آمد. بامن درد دل داشت. پسر حکیم‌الممالک هم آمد. تشد حرف زد. تا مغرب هم بود. بعد باتفاق دربخانه خدمت شاه رفتم. در سر شام ملیجک با قرآن از اندرون بیرون آمد. معلوم شد که برای یکی از خواجه‌های خودش اسب می‌خواست. خیلی مضحک بود.

دوشنبه ۲۷ - دیشب نوکرها گفتند تخم مرغ و مورد کمر بمالم. مالیدم. صبح درد کمر را طوری شدت داد که قدرت حرکت نداشتم. هرطوری بود حمام کثیف رستم آباد رفتم خودم را شستم. منزل آمدم. بکمز پیدا شد، بعد از ده روز. این است رسم دنیا! بهرکس خوبی میکنم سزایم را میدهد. اماله ترابانتین تجویز کرد. خلاصه با زحمت زیاد دربخانه رفتم. امروز وزراء و اهل نظام و امام جمعه و عصر هم ایلچی انگلیس شرفیاب شدند. از عجائب اینکه پدر و عمه ملیجک دوم برای اینکه برجال دولت درجه مهر شاه را باین طفل بنمایند این طفل را هرروز که وزرا و جمعیت خدمت شاه است میبرند سر راه آنها با خواجه و غلام‌بچه که از مردم مداخل کنند و شاه امروز میفرمود که ملیجک میل دارد جائی قایم شود و ریش سفید صدراعظم را تماشا کند. پس معلوم می‌شود ریش سفید صدراعظم درایران فایده‌ای که دارد اسباب تماشای ملیجک است. ناظم خلوت هم از خراسان آمد امروز شرفیاب شد. میرزا محمد اقبال‌الملک حاکم کردستان که معزول است بتوسط امین السلطان جزو وزرای شورا شد. میرزا رضاخان پسر گرانمایه با هشت هزار تومان موجب وزیر مختار برلن شد. چون همه کارها باید تناسب داشته باشد سفیر ایران

در این موقع باید میرزا رضاخان باشد...<sup>۱</sup>

**چهارشنبه ۲۹** - شاه امروز اقدسیه رفتند. من بواسطه درد کمر نرفتم. آجودان مخصوص و ملیجک اول دیدن من آمدند. بعد زین دار باشی آمد. ناهار بامن بود. مغرب شاه حسن خان پیشخدمت را فرستاده بودند که اگر حال داری شب حاضر باش. جواب دادم حاضریم. دربخانه رفتم. امین السلطان را دیدم که منزل من می آمد. گفتم شاه بیرون شام میخورند؟ گفت اسباب شام را اندرون بردند. پیغام دادم که من مرخصم. فرمودند باشم. مجدداً اسباب شام را بیرون آوردند و شاه هم تشریف آوردند. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم.

**پنجشنبه سلخ** - شاه کسالت مزاجی دارند. فردا خیال دارند مسهل میل فرمایند. سر ناهار بودم. بعد با ادیب الملك منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر دربخانه رفتم. کتاب خواندند. بعد ملیجک دوم با جمعیت زیاد و یک...<sup>۲</sup> که معتمد الملك پسر مشیرالدوله پیشکش کرده است. دیده. خیلی نقل دارد محبت شاه باین طفل. خدا عاقبت را حفظ کند. منزل آمدم. میرزا محمودخان هم منزل من بود. امروز اهل خانه از حسن آباد آمده. امشب هم حرمخانه است.

**جمعه غرة ذی الحجة الحرام** - امروز بنا بود شاه مسهل میل فرمایند و اسباب این کار را دیروز فراهم آورده بودند. صبح حکیم الممالک، فخرالاطبا، میرزا علی دکتر، ناظم خلوت و ملیجک اول، حاجی کمال امین اقدس منزل من بودند. بعد دربخانه رفتم. خواجه از اندرون خبر آورد که خوردن مسهل موقوف شد. شاه بیرون تشریف آوردند. فرمودند دیشب خون بواسیر تفتیح شد. دیگر محتاج به مسهل نیستم. بعد از ناهار فرمودند مرا حیس کنند که منزل نروم. سر ناهار میفرمودند خیلی مزه دارد تورا پانصد چوب بزمن! عرض کردم در دنیا بی مزه تر از این چیزی نیست! مبدا از این مزه ها وقتی میلتان برسد بکار بزنید. خلاصه الی عصر حضور شاه بودم. روزنامه ها خوانده شد. [۴۳۴] درس خواندند. عصری دیدم که دختر شاه ایران الملوك باملیجک دوم دست بهم داده از اندرون بیرون آمدند. از دور که شاه مبايعت آنها را دید خیلی خوشحال شد. ایران الملوك را خیلی تفقد فرمودند. نزدیک خواستند. همین که وارد آفتاب گردان شدند که سرقنات سلطنت آباد زده اند دختر شاه را عرق سلطنت بجنید. از نوۀ دوستی چوپان کناره کرد. خود را پهلوی صندلی شاه کشانید. ملیجک قهر کرد و پس نشست شاه شاهزاده خانم بیچاره را غنفاً از پهلوی خود دور کرد و به بازی ملیجک فرستاد که مبدا او برنجد. عصر منزل آمدم. خیلی روزنامه خواندم.

**شنبه ۲** - صبح صاحبقرانیه رفتم. از آنجا خدمت والده رفتم. بعد حسن آباد آمدم. ناهار خوردم. خواستم اقلاً يك روز درخانه خود باشم که از سلطنت آباد به احضارم آمدند. معلوم شد شاه بیرون شام خواهند خورد و برای شب مرا احضار کرده بودند. صدراعظم و وزراء بودند. من منزل آمدم خوابیدم. عصر منزل امین السلطان رفتم که باتفاق خدمت شاه برویم. معلوم شد بیرون شام خوردن موقوف شده. تا ساعت دو منزل امین السلطان بودم. دستخط تفویض خالصجات را به صدیق الدوله مینوشت. امین لشکر معزول شد و صدیق الدوله منصوب شد. میرزا محمودخان [را] که آنجا بود همراه برداشته منزل خود آمدم.

**یکشنبه ۳** - مزاج همایون الحمد لله بهتر است. خون بواسیر بند آمده آسوده شدند. سر ناهار بودم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم جواب کاغذ میرزا ملکم خان را نوشتم. شب درخانه رفتم. تا چهار ساعتی بودم.

**دوشنبه ۴** - قدری کاغذ نویسی داشتم صورت دادم. بعد درخانه رفتم. سر ناهار بودم. مخبرالدوله بجهت قرار مواجب موزیکانچی های ملیجک احضار شده بود. منزل امین السلطان با او ناهار صرف نموده منزل آمدم. کتاب حافظ ابرو که چهارماه است خریدم و نسخه امین - السلطان را به عاریت گرفتم که مقابله نمایم و تصحیح شود، سید کاتب بابی بی دین با میرزا

حیدرعلی مقابله میکردند. امروز خسته شدم که چهار ماه است چرا تمام نشده. ادیب کاشی که نزد من است خواستم که او مقابله کند و بعد خوابیدم. عصر گفتند سید قهر کرده است. گفتم کجا رفته؟ کسی جواب نداد. فرستادم بیاورندش. رفته بود منزل امین السلطان. عبدالعلی را فرستادم که چرا آنجا رفتی. جواب داده بود بست آمدم و میخواهم بگویم آنچه که نباید گفت. تعجب کردم یعنی چه! میدانستم این سید چرسی و دیوانه است، اما نه اینقدرها! میرزا احمدخان آنجا بود. برخاست رفت آوردش. گفتم کجا رفته بودی؟ بنا کرد بمن نفرین کردن. او را بادرست خود قدری زدم. دوهزار فحش بمن داد. نسبت بی‌دینی بمن داد. مستحق دوهزار چوب بود. چون دیوانه است باو رحم کردم. معلوم شد قهر کرده که چرا مقابله کتاب را بدیگری رجوع کردم. اما این نبود. سید قریب چهارسال است نوکر من است. دوسه مرتبه که شکمش سیر میشد دیوانگی میکرد و میرفت. حالا چون با عبدالباقی خویشی کرده اسباب روزی بدست دارد باز سکوت نموده مرافعه را خوابانیدم. تا بعد چه شود. شب بانهایت تغیر خاطر دربخانه خدمت شاه رفتم. ساعت چهار مراجعت شد.

**سه‌شنبه ۵ -** امروز شاه شهر تشریف بردند. والده و اهل خانه هم امروز از بیلاق شمران شهر میروند. صبح میرزا محمودخان آمد قدری فضولی کرد. بعد سوار شده طرف عشرت‌آباد راندم. شاه هم تشریف آوردند ناهار خوردند. شهر آمدند. من هم خانه رفتم. عصر خانه مادام‌پیلو [۴۳۴] رفتم. از آنجا طرف سلطنت‌آباد راندم. دربین راه بشاه رسیدم. وارد منزل که شدم شخصی بمن گفت نایب اسمعیل نوکر خودم از شهر چند بطری عرق آورده هرشب با عبدالعلی و جمعی دیگر مشغول عرق خوردن هستند. من چادر آنها رفتم. خورجین آنها را بیرون آوردم. بطریها حاضر بود. او را قدری تازیانه زدم. چون دیر بود ول کردم. اما عبدالعلی را زیاد زدم و بیرون کردم هردو را.

**چهارشنبه ۶ -** صبح مشیرالدوله دیدن آمده بود. بعد خدمت شاه رسیدم. قدری کاغذ خواندم. بعد ناهار خوردند. بمن فرمودند منزل باش، هروقت احضار شدی بیا. من منزل آمدم. تا نیمساعت از شب رفته احضار نشدم. وکیل گفت شاه بیرون شام میخورند. تعجب کردم چطور بمن اطلاع نداده‌اند. پیش آقادهائی فرستادم. گفته بود شاه سه مرتبه است شمارا خواسته که خیلی زود بیایید. بعجله دربخانه رفتم. معلوم شد که امین خلوت حالا رئیس خلوت سهواً یا عمداً فراموش کرده. خلاصه شاه در نهایت تغیر بود. سبب بیرون شام خوردن شاه تغیر با گلین خانم زن اول خودشان بوده است که استدعا کرده بود اطاق عمارت شهرش را کاغذ بچسبانند. شاه بدگفته بود. حکم شد او را به نگارستان ببرند. انیس‌الدوله شفاعت کرده از بردنش گذشتند. شاه باین جهت متغیر بودند. اما بعد از ورود من قدری تردماغ شدند. تا ساعت چهار [و] نیم بودم.

**پنجشنبه ۷ -** صبح خدمت شاه رسیدم. بواسطه خون بواسیر که زیاد می‌رود احوالشان خوب نبود. کلاه فرنگی که کنت ساخته تشریف بردند. ناهار سرقات میل فرمودند. بعد از ناهار شاه من، زین‌دارباشی و محمدابراهیم‌خان را برداشته منزل آمدم. ناهار خوردیم. تا عصر حضرات بودند. بعد من مشغول ترجمه کتابی که شاه داده ترجمه کنم شدم. این کتاب راجع به اعمال قبیحه انگلیسهاست و خیلی بامزه است. شب دوساعتی میرزا رضای کاشی آمد. آغا عبدالله خواجه ملیچک را دوسه روز است بیرون کرده‌اند و سبب این بوده است که ماجوجوق دده ملیچک در يك کالسکه تنها نشسته و شهر رفته است. قبل از بیرون کردن ملیچک اول او را تازیانه زیاد زده بود.

**جمعه ۸ -** امروز شاه سوار شدند منظریه تشریف بردند. من منزل ماندم. تا عصر کتاب ترجمه کردم. امروز شتر قربانی را حضور شاه آورده بودند. اسمعیل بزاز در حضور شاه بازی درآورده بود. بسیار این مقلدیها قبیح است. بعد شتر و مطاربه را اندرون برده بودند برای ملیچک. شب فروغی منزل من بود.

شنبه ۹ - صبح دربخانه رفتم. شاه کسل بود. درد چشم داشت. انگشت دست راست هم گوشه کرده بود خون میآمد. مشیرالدوله و امینالدوله هم بودند. با مشیرالدوله خلوت شد. بعد مشیرالدوله و امین حضور منزل رفتند ناهار بخورند. مرا نگاه داشتند. سه چهار روزنامه خواندم. تا عصر حضور مبارك بودم. عصر خسته و کسل منزل آمدم. شب قدری ترجمه نمودم.

یکشنبه ۱۰ - عید قربان است. صبح حمام کثیف رستم آباد رفتم. بعد منزل آمدم. قربانی نموده خدمت وزیر دربار اعظم امینالسلطان رفتم. بعد خدمت شاه گردون اقتدار مشرف شدم. امسال هم بعادت همه ساله گوسفند قربانی فرمودند. اما بواسطه بواسیر و انگشت درد کسالتی داشتند. ناهار صرف فرمودند. بمن فرمایش شد شب حاضر باشم. منزل آمدم. ایلخانی و امین-حضور و محقق و جمع دیگر منزل من ناهار خوردند. بعد سلام رفته من خواستم بخوابم صدای شلیک توپ و شیبور نکذاشت راحت شوم. ایلخانی هم مجدداً آمد. بلند بلند از نوکر من تحقیق [۴۳۵] وضع خانه و زندگی مرا می کرد. عصر میرزا علی محمدخان و جمعی از شهر آمدند بعد دربخانه رفتم. از ظهر تا ساعت چهار امینالدوله و امینالسلطان تلگرافخانه با تبریز حرف می زدند. ندانستم چه بود. آیا اغتشاش واقع شده طرف مغان که من از پیش گفته بودم و انتظار داشتم که روسها بما صدمه بزنند یا هنگامه دیگر است. تا بعد چه بروز کند. قبل از شام احضار شدم که نقالی کنم. دراین بین ملیچک دوم ورود کرد! بندگان همایون برخاستند او را در آغوش گرفته بوسیدند، لیسیدند. قریب يك ساعت با حکیم الممالک... گفتگوی این بود که ملیچک را چطور باید ختنه کرد. آلت ملیچک را بندگان همایون دست می زدند و حکیم پدر سوخته که در باطن صدهزار فحش می داد درظاهر تحقیقات می کرد. قرار شد ملیچک را هرگز ختنه نکنند. امروز از وقایع که شنیده ام یکی نامزد کردن چرکی دختر علی بیگ برادر اقل بکه کنیز شاه بود برای ملیچک دوم. از طرف همایون انگشتن الماس داده شد و فراشبازی به هفتصد تومان سرپرده قرمزی اما کوچک بوضع بچه بازی برای ملیچک دوخته بود پیشکش کرده بود. ده فراش هم از اطفال فراشها با چوب و فلک تمپه دیده بود و دربین سلام فیلهها را که حاضر کرده بودند از شلیک توپ رم کرده فرار کرده بودند. دیگر اینکه درتغیر شاه با گلین خانم تمام زنهای شاه که شاهزاده هستند از مادر ولیعهد و تاج الدوله و غیره همه مصمم شده بودند که با او بروند و شورش برپا کنند. روز یازدهم تمام شاهزاده خانمهای زنهای شاه شهر می روند. حرمخانه منحصر خواهد شد به انیس الدوله و کسان ملیچک.

دوشنبه ۱۱ - بدترین روزهای من امروز بود. صبح خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار شاه می خواستم منزل بیایم، امینالسلطان و مشیرالدوله و جمعی سرراه نشسته بودند. ناچار آنجا رفتم. ناهار آوردند. متعذر به ناخوشی شدم. اصرار کردند قدری خوردم. بعد از ناهار خواستم برخیزم مشیرالدوله بواسطه رذالت طبعی که دارد بنای صحبت را گذاشت. از چشم امین اقدس و معالجه کحال صحبت شد و به میرزا علی دکتر صحبت کشیده شد. این مرد که بیچاره چون از همه جا رانده شده مرا برای خودش شفیع قرار داده است. امینالسلطان با او عداوت پیدا کرده. بی مقدمه بمن گفت تو بواسطه ضدیت با من با او خصوصیت داری. مشیرالدوله هم که همه کارها را شوخی می پندارد قدری پی کرد. حکیم الممالک پدر سوخته هم دامن برآتش میزد نزدیک بود هنگامه ای شود. باز بردباری خودم مطلب را بی عرضه کرد. دیگر منزل هم نتوانستم بروم. یکی دو مرتبه خدمت شاه رسیدم. الی مغرب لباس پوشیده بودم. خیلی خسته و ناراحت. امروز امین-السلطان تعریف خواب شب خود را می کرد. می گفت در خواب دیدم شخصی را که اسمش را نمی گفت. خدا کند من نباشم. برای او انگور فرستاده بود زنبور زیادی میان خوشه انگور بوده دست او را گزیده بود. بعد پدرش رسیده بود. حامل انگور را زده بود. دست فرزند جانان خود را به آب روان معالجه کرده بود. می گفت پدر فرستاده انگور را بیرون می آورم که یقین

از او بمن صدمه‌ای خواهد رسید. من گفتم خواب چه اثر دارد. نمی‌توان يك خانواده را برای خوابی بی‌پا کرد. از این حرف من هم بدش آمد. خلاصه روز غریبی گذشت.

**سه‌شنبه ۱۲** - امروز صبح تملقاً شکم گنده خود را جلو انداخته منزل امین‌السلطان رفتم. خودشان در اطاق خواب بودند. ما هم در اطاق انتظار نشستیم. فراش خلوتی باحضارش آمد. برخاستند که بروند. از دم درب سلامی کرده، من هم از تعاقب ایشان رفتم. شاه را دیدم [۴۴۶] که در بدترین نقاط سلطنت‌آباد ایستاده و تغییری دارند که چرا مردم آنجا را کثیف نموده‌اند و جمعی را مأمور تنظیف آنجا فرمودند. به امین‌السلطان تأکیدات در ساختن مزبله فرمودند. بعد اندرون رفتند. ما هم باز امین‌السلطان را ول نکردیم. مشغول تملقات بودیم. شاه بیرون تشریف آوردند. مرا احضار فرمودند. ناهار بالای عمارت وسطی آینه خانه صرف شد. چند روزنامه خواندم. بعد منزل آمده عریضه خیلی عجزی در استعفای باغات عرض کردم. عصر جواب عریضه را در نهایت ملایمت داده بودند و سرداری هم خلعت مرحمت فرمودند.

**چهارشنبه ۱۳** - صبح منزل امین‌السلطان رفتم. خواستم ابی\* کرده باشم. خلعت دیروز را میان بقچه حضورشان گذاشتم که بدست خودتان بمن بدهید. آن هم ادب کرد برخاست بدست خودش تن من کرد. بعد خدمت شاه با اتفاق مشیرالدوله و امین‌السلطان رسیدیم. سرناهار کتاب فردریک خواندم. بعد منزل آمدم. خواستم بخوابم مشیرالدوله آمد. مانع از خواب شد. بعد امین‌السلطان آمد. حکیم‌الممالک و مجدالدوله با کشیک‌چی‌باشی هم آمدند. الی دو از شب رفته بودند. خیلی کسل و خسته شدم. امین‌السلطان نقل میکرد چند روز قبل رعایای کرمان بعرض آمده بودند که سیل دهات ما را خراب کرده تخفیف خواسته بودند. نایب‌السلطنه در مجلس خنده کرده بود، بوضع عرض و لهجه آنها. کرمانیها گفته بودند خنده کار اطفال است گریه مال رعیت! آغا محمدخان صاحب این تخت شهر کرمان را خراب کرد و ما گریه نکردیم، حالا گریه میکنیم که عرض حسابی داریم و شما خنده میکنید! امروز شاه به امین‌الدوله تغییر زیاد کرده بودند که چرا مرا بمجلس احضار نمیکند. باوجود این باز نخواهد کرد. خلاصه بعد از رفتن حضرات خسته و کسل افتادم.

**پنجشنبه ۱۴** - امروز شاه از سلطنت‌آباد نقل به عشرت‌آباد فرمودند. صبح با بکمز و میرزا رضای کاشی درشکه نشسته طرف شهر بیایم. از جلو منزل امین‌السلطان گذشتم. او میفرستاد که مرا هم باخودتان شهر ببرید. پیاده شدیم بکمز را به درشکه میرزا علی دکتر نشانده شهر فرستادم. خودم با امین‌السلطان و میرزا رضا درشکه نشسته صحبت کتان نزدیک عشرت‌آباد آمدم. کالسکه امین‌السلطان رسید. از طرف شهر رفت. من خانه آمدم. عصر حمام رفتم. شاه دوشان‌تپه تشریف برده بودند. عصر عشرت‌آباد تشریف آوردند.

**جمعه ۱۵** - صبح خانه مادام پیلو رفتم، از آنجا عشرت‌آباد. چون عمارت بیرونی را روغن زده بودند بوی نفت میداد. درباغ اندرون کنار دریاچه پائین آفتاب‌گردان زده بودند. شاه آنجا تشریف داشتند. بعضی از ماهارا احضار فرمودند. اظهار کسالت میفرمودند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد به اتفاق امین‌الدوله خانه آمدم.

**شنبه ۱۶** - صبح خانه حاجی میرزا ابوالفضل رفتم، بعد دارالترجمه. از آنجا خدمت شاه رسیدم. شهر تشریف آورده بودند. خیلی متغیر بودند. از کثافت<sup>۱</sup> کوچه‌ها میرزا عباس‌خان را احضار فرمودند. بعد اندرون رفته بیرون آمدند. ملیجک دوم در بغل<sup>۲</sup> مبارکشان بود. بعد از ناهار بحکم احضار مجلس شوری رفتم. پناه برخدا از این مجلس که بدتر از طویله بود! کتابچه قشون آذربایجان خوانده شد. معلوم شد بیست و پنج هزار قشون در آذربایجان داریم. بعد سید میر معتمد که سی سال است عارض است وقتی که دیوانخانه با پدرم بود او را عارض دیده بودم

\* - کذا در اصل، شاید همان باشد که امروز «قوبی» می‌گوئیم! ۱- اصل: کسافت

۲- اصل: بقل

وارد مجلس شد. فریاد [۴۳۷] میکرد. به تمام اهل مجلس فحش میداد. خیلی مضحك بود. بعد من برخاسته خانه آمدم. عصر مشیر خلوت آمد که عمله احتساب را بشما دادند. مرا نایب السلطنه فرستاده است. جواب دادم من از خرچرانی مدتی است دست برداشتم و قبول نخواهم کرد.

**یکشنبه ۱۷** - دیروز که شاه از شهر مراجعت به عشرت آباد میفرمودند قریب هزار نفر زن سر راه شاه را گرفته بودند و فریاد از نبودن نان کرده بودند. شاه به نایب السلطنه تغییر زیاد فرمودند. واقعاً جای تغییر هم داشت. در این وقت سال با فراوانی نعمت این حقه بازی جز تحریک چیز دیگر نیست. فرموده بودند که شوهر زن‌ها را بگیرند و گداها را از شهر بیرون کنند. خلاصه امروز که عشرت آباد رفته شاه بیرون تشریف آوردند. مرا میان باغ خلوت احضار فرمودند و اصرار که حکماً باید عمل احتساب شهر را قبول کنی. عرض کردم مشروط بر اینکه در اداره امین السلطان باشد. فرمودند دیگر این حرف را زن و اسباب مرارت فراهم نیاور. فردا زودتر دربخانه حاضر باش که قرار کار را بگذارم. سر ناهار روزنامه عرض شد. ملیجک دوم از پشت پرده غفله بیرون آمد. به شاه خن کرد. شاه خیلی ترسید. انشاء الله این کارها اسباب کم میلی شاه خواهد شد از این طفل که برهم زن ایران است. خلاصه دیشب کوه البرز را برف زده است.

**دوشنبه ۱۸** - عید غدیر<sup>۱</sup> است. صبح دیدنی از اقبال الملك کردم. از آنجا دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. نایب السلطنه، وزیر نظام بجهت نان شهر احضار شده بودند و بعد گفتگوی احتساب درآمد. شاه تأکید فرمودند که باید این کار بگذرد. نایب السلطنه مرا احضار فرمودند که باید بعد از ناهار شاه منزل من بیائی کارت دارم. من هم اطاق نظام رفتم. در حضور تمام صاحبمنصبان که حاضر رفتن سلام بودند ابلاغ امر همایون را نمودند که باید این کار را قبول نمائی. هرچند عذر آوردم نشد. نایب السلطنه سلام رفت. من بادرشکه حاجی بهاءالدوله خانه آمدم. دیروز عصر طلوزان وارد شد و خدمت شاه رسیده بود. به میرزا محمدخان ملیجک اول نشان حمایل سرتیپی دوم داده بود. شب منزل من آمد. نشان حمایلش را آورده بود.

**سه‌شنبه ۱۹** - صبح کنت و جمعی دیدن من آمده بودند. فراش سواری به احضار آمد که باغ اسب دوانی حاضر باشم. اول باتفاق بکمز خانه طلوزان رفتم. خانه نبود. کارت گذاشتم. بعد باغ اسب دوانی رفتم. بسیار بد و بی‌ترتیب، تنها دور دریاچه را چند تپه گل ساخته بودند. تعریف و تمجید بعرض برین رسید. ناهار خوردند. از من پرسیدند دیروز نایب السلطنه بتو چه گفت؟ عرض کردم ابلاغ فرمایش را کردند. همان ساعت اقدام بکار نموده‌ام. اما از حالا عرض میکنم من میرزا عباس‌خان نیستم. هر یک از وزرای شما اطاعت مرا نکنند سرشان را میشکنم. حالا روز اول است. فرمودند البته چنین بکن. بعد به حکیم‌الممالک حکم شد دستخطی به نایب السلطنه نوشت در تأکید این کار. امروز وقتی که من خانه طلوزان رفته بودم او از راه دیگر مبادرت کرده خانه من آمده بود.

**چهارشنبه ۲۰** - صبح خانه طلوزان رفتم. روی هم را بوسیدیم و صلح نمودیم. معلوم شد شاه به امین السلطان فرموده بودند که میان ما اصلاح کند و به حکیم‌الممالک بگوید بعد از این فتنه نکنند. بعد باتفاق امین لشکر عشرت آباد رفتم. وزیر خارجه، امین‌الدوله و مخبرالدوله احضار شده بودند. جافا در کرمانشاهان هرزگی کرده‌اند. اوقات شاه تلخ است. طلوزان شرفیاب شد. [۴۳۸] شاه فرمودند سرناهار روزنامه بخواند من ترجمه کنم. خود طلوزان بشاه عرض کرد وقت رفتن من دیوانه شده بودم به آن جهت با فلان کس قهر بودم. در فرانسه نشان درجه سوم بجهت فلان کس داده شد. من میخوام بیایم. خلاصه بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه اردوی قزاق‌ها بالای قصر آقاجار رفتند. امروز بمن عصای مرصع اعطا شد. عصر مشیر خلوت برات آن را آورد و مشیرالدوله هم تهنیت آمده بود.



**پنجشنبه ۲۱ -** صبح عشرت آباد رفتم. معلوم شد امین السلطان دیشب مرخص شده امروز با ناظم خلوت قم رفته اند. مشیرالدوله و طلوزان بودند. سرناهار طلوزان کتاب خواند. من ترجمه کردم. فرمودند شب حاضر باشم. عصر شاه باحرم باغ اسب دوانی رفتند. شب دربخانه بودم. ساعت سه خانه آمدم. اهل خانه اندرون شاه بودند. بیرون خوابیدم.

**جمعه ۲۲ -** امروز خانه ماندم. ترجمه کتاب «کشف المعایب» انگلیس را تمام کردم. شاه امروز پارك امین الدوله رفته بودند.

**شنبه ۲۳ -** صبح فراش آمد. خبر کرد شاه قصر فیروزه میروند. به عجله آنجا رفتم. نه سرایدار بود نه باغبان. احدی نبود. خودم و وکیل و جلودارم اطاقهارا جارو کردیم. کاری که در عمر نکرده بودم امروز کردم. محض حفظ آبرو کردم. شاه تشریف آوردند. تا عصر بودند. عصر با نهایت کسالت خانه آمدم. شب تا ساعت سه مشغول حساب احتساب بودم. میرزا عباس-خان و جمعی بودند.

**یکشنبه ۲۴ -** باز شاه سوار شدند سلطنت آباد رفتند. من هم رفتم. ناهار خوردند. باغ را گردش کردند. عصر ملیجک دوم آمد. قدری با او معاشقه فرمودند. من با اتفاق مچول خان مراجعت به شهر کردم. کسل و خسته وارد خانه شدم.

**دوشنبه ۲۵ -** امروز شاه کلیه از بیلاق شهر می آیند. صبح عشرت آباد رفتم. شاه را دیدم. بعضی فرمایشات فرمودند. لباس الماس پوشیدند. شمشیر مرصع بستند. در کالسکه رسمی نشسته تا دم دروازه آمدند. از آنجا سوار اسب یراق مرصع شدند. افواج پیاده و سواره صف بسته بودند تا دم شمس العماره. من هم در رکاب آمدم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم.

**سه شنبه ۲۶ -** صبح دربخانه رفتم. معلوم شد شاه اطاق نارنجستان بیرون می خوابند. ناهار با طلوزان روزنامه خواندم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خانه امیرزاده مرتضی قلی میرزا پسر مرحوم عمادالدوله عقد کنان دخترش که موسوم به نگار خانم است بجهت سلطان احمد میرزا پسر امیرزاده سلطان محمد میرزا که پسر دیگر مرحوم عمادالدوله است پسر عمو و دختر عمورا به هم عقد می بستند، رفتم. شب هم خانه امیرزاده سلطان محمد میرزا عروسی و مهمان بودم. چون شاه بیرون شام می خوردند نرفتم. ساعت سه از خدمت شاه خانه آمدم. چون اهل خانه هم عروسی خانه بودند تنها ماندم. تا ساعت شش خیلی بد گذشت. تا خانم آمد.

**چهارشنبه ۲۷ -** صبح دارالترجمه رفتم. منتظر شدم تا قرق باغ شکست. خدمت شاه رفتم. سر ناهار بودم. بعد با اتفاق مشیرالدوله خانه آمدم. دیروز از اتفاقات یک مرتبه صدای رعدی آمد که خیلی محل حیرت بود و حال اینکه هیچ موقع نبود.

**پنجشنبه ۲۸ -** وای از این روز! صبح من بیچاره دوی جوش خورده بودم. احوال خوب نبود. بعد از خوردن آتش ساده بیرون رفتم بخوابم. قدری خوابیدم. یک وقت دیدم اهل خانه بالای [۴۳۹] سرم ایستاده است. چون هیچ مسبوق نبود که بیرون بیاید خیلی از این فقره پریشان شدم. پرسیدم چه خبر است؟ گفت ادیب الملک برادرت بد حال است. تورا خواسته. کاغذ هم محمد باقرخان پسرش نوشته است. کاغذ را خواندم. دیدم نوشته است ادیب الملک مرد. اگر چه ده سال بود میدانستم ادیب الملک یک مرتبه بی مقدمه خواهد افتاد. اما معلوم است چه حالت پیدا کردم. لباس خواستم. اهل خانه لباس سیاه هم حاضر کرده بودند. پوشیده همان کاغذ محمد باقرخان را نزد آقاداتی آبدارباشی فرستادم که بنظر شاه برساند. شاه هم قصر فیروزه رفته بودند. خودم هم به عجله خانه اخوی رفتم. دیدم هنگامه ای است. معلوم شد صبح حمام رفته بود. بعد به عیادت محمد باقرخان پسرش که نوبه می کرد رفته بود. چند دانه خیار خورده بود. بعد دو سه دانه انجیر خورده بود. احوالش به هم خورده بود. مرتضی حکیم را آورده بودند. قولنج تشخیص داده بود. «اپیکا» تجویز نمود. تا اپیکا را می خورد فی الفور تسلیم میکند. خلاصه بکمز را آوردند. طلوزان آمد. اگر چه بکمز فصد کرد. خون زیاد هم آمد. لکن درسکته خون می آمد.

تا يك ساعت از شب رفته آنجا بودم. قرار مجلس ختم و غیره را گذاشتم. خانه آمدم. بانهایت افسوس و اندوه شب بدی گذشت. ای کاش امشب نیامده بود. مرحوم اخوی موسوم به عبد-العلی خان و ملقب به ادیب‌الملک بود. پسر اول پدرم بود. مرحوم اخوی پنجاه و هفت سال داشت ده سال قبل در حکومت قم سکنه ناقص کرده بود. از آن بعد افراط در معاجین کوچوله و غیره میکرد و از بی‌کاری و خانه‌نشینی با زنها زیاد محشور بود. تازه هم يك زن دیگر گرفته بود که چهل روز زیاده‌تر نیست. در هر حال گذشت. انشاءالله خدا رحمتش کند.

**جمعه سلخ** - صبح زود خانه مرحوم اخوی رفتم. او را تازه غسل میدادند. در اطاق ختم‌نشستم. جمعی از وزرا بودند. چهار از دسته گذشته جنازه را با تجملات زیاد حمل به امامزاده حسن نمودیم. آنجا امانت گذاشتیم. مراجعت به عزاخانه نمودیم. شاه به مشیرالدوله نوشته بودند که ختم را برچیند و مارا حضور ببرد. بعد از ناهار با اولاد مرحوم اخوی حضور رفتم. شاه خیلی متألم شدند. تمام مواجب آن مرحوم را به اولادش که شش پسر و نه دختر است تقسیم نمودند. لقب ادیب‌الملکی را هم به محمدباقرخان مرحمت فرمودند. مجدداً به عزاخانه مراجعت شد. جمعی از شاهزاده‌ها و غیره بودند. مغرب بانهایت خستگی و پریشانی خانه آمدم. اهل خانه را امروز به زورخانه مرحوم اخوی فرستادم. بهیچوجه با کسان [من] مهربانی ندارد.

**شنبه غره محرم ۱۳۵۲** - بحمدالله اسباب روضه‌خوانی فراهم بود. بعادت معمول مشغول تعزیه‌داری خامس آل عبا علیه‌السلام شدیم. جمعی هم به تعزیت و تسلیت آمده بودند. بعد از روضه دربخانه رفتم. روزنامه «فرهنگ» منطبعه اصفهان رسید. شاهزاده ظل‌السلطان نازی کرده و استعفا از حکومت نموده بود که در روزنامه نطق ایشان را نوشته بودند. بنابر مصلحتی بنظر شاه رساندم. شاه متغیر شد. مفصل تلگرافی به اصفهان فرمودند. بعد صدراعظم را احضار کردند. من بعد از ناهار خانه آمدم.

**یکشنبه ۲** - صبح جمعی از قبیل نظام‌الملک، وزیر امور خارجه و حسام‌السلطنه و غیره آمده بودند. بعد از ختم روضه چون شاه دوشان تپه رفته بودند من هم باتفاق حکیم‌الممالک آنجا رفتم. در رکاب شاه به دره زرک رفتم. شاه يك کبک درهوا زدند که خیلی تعریف داشت. بعد ناهار میل فرمودند در روزنامه «طمس» منطبعه لندن تفصیلی نوشته بودند. تعریف از ظل‌السلطان و تکذیب از ولیعهد و تحریک بشاه که ولیعهد را از ولایت عهد معزول کند، ظل‌السلطان را ولیعهد نماید ترجمه [۴۴۵] نموده بشاه دادم. خیلی متفکر شدند. فرمودند کتابچه را پسوزان. بعد از ناهار شهرتشریف آوردند. من هم خانه آمدم. معلوم است این اخبارات بتحریک ظل‌السلطان است. **دوشنبه ۳** - باز جمعی روضه آمده‌اند. بعد از انقضای روضه دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر دیدن شیخ جعفر شوشتری که از اول ماه آمده و در همسایگی من منزل دارد همه روزه در مسجد سپهسالار مرحوم نماز و روضه میخواند رفتم. بسیار مرد بزرگواری است. بیست و يك سال قبل در حکومت خوزستان سه سال با ایشان محشور بودم.

**سه‌شنبه ۴** - امروز بعد از روضه دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه با کمال بی‌میلی تکیه رفتم. اطاق بزرگ که در جنب حجره شاه است و رخت دارخانه است درایام تعزیه عمله خلوت آنجا می‌نشینند و دو غرفه<sup>۱</sup> کوچک هم در همین ارسى وسط است که سابق براین وقتی که نایب‌السلطنه وزیر جنگ نبود آنجا می‌نشست، ولیعهد و ظل‌السلطان هم هر وقت طهران ایام عاشورا می‌آیند آنجا مینشینند، حالا یکی را سالارالسلطنه پسر شاه می‌نشیند که طفل چهارساله است و آن یکی که نزدیک بشاه است صندلی گذاشته و دوشک انداخته ملیجک دوم مینشیند. خلاصه قدری در تکیه بودم. بعد خانه آمدم. امشب هم روضه‌خوانی دارم. اهل خانه امروز اندرون مسلمانان ایس‌الدوله بودند. شب هم اندرون ماندند. بواسطه نبودن ایشان بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۵** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. بعد از روضه خانه مشیرالدوله

رفتیم. ناهار آنجا صرف نموده خانه آمدم. شب خانه امین السلطان روضه رفتیم.

پنجشنبه ۶ - صبح بعد از روضه دربخانه رفتیم. تا عصر بودم. عصر خانه زین دارباشی رفتیم. بعد خانه آمدم. به زن آصف الدوله که دختر معتمدالدوله است لقب عصمت السلطنه داده شد. هرشب خودم هم از شب پنجم الی شب عاشورا روضه خوانی دارم.

جمعه ۷ - صبح بعد از روضه خوانی دوشان تپه رفتیم. شاه تشریف داشتند. سرقنات آقاداتی ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. عصر شهر آمدم.

شنبه ۸ - بعد از روضه دربخانه رفتیم. شاه تکیه سید نصرالدین رفتند. من هم در رکاب بودم. بعد از تکیه خانه آمدم.

یکشنبه ۹ - صبح بعد از روضه خوانی خدمت شاه رفتیم. فرمودند تا عصر بمانم. تکیه هم بروم. ماندم. تا سه بغروب مانده در تکیه خدمت شاه بودم. فخرالدوله دخترشاه دونفر جواهر-پوش درست کرده به تکیه آورده بود. بعد خانه مرحوم اخوی رفتیم. از آنجا خانه آمدم. شب بقصد چهل منبر دوازده منبر رفتیم. درخانه حاجی میرزا حسن مرشد ختم نموده میرزا مهدی را فرستادم.

دوشنبه ۱۰ - روز عاشورا روضه خوانی مفصل خوبی شد. قمر السلطنه دختر خاقان مغفور روضه آمده بودند. بعد از روضه دربخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه خانه امین السلطان عیادت رفتیم. از آنجا خانه آمدم. شب روضه خانه والده رفتیم.

سه شنبه ۱۱ - شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من خانه طلوزان رفتیم. از آنجا منزل امین لشکر. بعد خانه آمدم. تا عصر چیز نوشتیم.

چهارشنبه ۱۲ - صبح زود خانه وزیر خارجه بازدید رفتیم. کاری هم راجع به سانسور [۴۴۱] داشتیم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رفتیم. فرمود شب حاضر باشم. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه عصر خانه امین حضور از آنجا خانه معزالدوله رفته بود. دربخانه رفتیم. الی ساعت چهار بودم.

پنجشنبه ۱۳ - صبح روضه خوانی خانه جلال الملك رفتیم. از آنجا در بخانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. از اتفاقات اینکه امین اقدس خر سوار شده خانه شیخ جعفر شوشتری رفته بود. امروز شاه میفرمودند در موقعی که طلوزان روزنامه میخواند و من ترجمه میکردم از مقدمه شورش بلغارستان که والی بلغار از صوفیا به فیلی پوبولی که کرسی روملی شرقی بود آمده است، حاکم عثمانی را حبس نموده و آنجا را متصرف شده. طلوزان گفت اگر عثمانی پول میداشت قشونی حاضر میکرد جنگ میکرد، از این ننگ خلاص میشد. شاه فرمود بلی پول داشتن خوب است. ما در جوانی پول داشتیم زیاد خرج میکردیم. حالا قدر پول میدانم که پیر شدم. میخواستم عرض کنم بلی آنوقت شما قدر پول نمیدانستید مردم قدر شمارا می دانستند، حالا که شما قدر پول میدانید نزد مردم بی قدرید. اگر چه این شاه سخی ترین عالم است، اما بی جهت خود را خسیس قلم میدهد.

جمعه ۱۴ - صبح زود شاه سوار شده دوشان تپه تشریف بردند. چهار پنج روزنامه خواندم. درس خواندند. با ملیجک بازی کردند. ملیجک دوسه لغت فرانسه نان و آب یاد گرفته است. چنان شاه مشغوف شدند مثل اینکه هندوستان ضمیمه مملکت ایشان شده. عصر با کسالت و خستگی شهر آمدم.

شنبه ۱۵ - صبح دارالترجمه رفتیم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه عصر دیدن شیخ جعفر شوشتری رفته بودند. شب هم بیرون شام خوردند. من نرفتم. معذرت خواستم که ناخوش شدم.

یکشنبه ۱۶ - صبح خدمت شاه رفتیم. تازه ای رو نداده است. مگر اینکه غله گران شده است و نان پیدا نمیشود. دیروز جمعی رعایا بشاه از نایب السلطنه بدگفته بودند که چاره درباب نان بکنند. زیر سیلی در کرده اند. خدا عاقبت این بی اعتنائی را خیر کند.

**دوشنبه ۱۷** - شاه سلطنت آباد رفتند در رکاب بودم. مدت‌ها بدست مبارک خودشان تراش درخت‌ها را فرمایش میدادند که امسال پنجهزار خروار تراش سلطنت آباد خواهد بود، خرواری دو تومان ده هزار تومان. در حالتی که تمام تراش و سر شاخه‌ها دو هزار خروار نخواهد شد و خرواری پنجهزار فروش نخواهد رفت. تا عصر آنجا بودم. بشهر مراجعت فرمودند. من هم شب خانه طلوزان مهمان بودم رفتم. بواسطه اینکه عادت به مهمانی ندارم خیلی بدگذشت. ساعت چهار خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۱۸** - امروز شاه مهمان امین‌السلطان است. عصر آنجا تشریف بردند. من هم تملقاً صبح خانه امین‌السلطان رفتم. مشغول تدارک بود. من هم چند جلد کتاب فرانسه آنجا پیشکش گذاشتم. سایرین مرا تقلید کردند. دوسه هزار تومانی پیشکش گذاشتند. من خانه آمدم. عصر شاه از خانه امین‌السلطان خانه آجودانباشی رفته بودند و خانه تازه وزیرخارجه. **چهارشنبه ۱۹** - صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. شاه فرمودند شب حاضر باشم. شاه عصر باحرم خانه ظل‌السلطان رفته بودند. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم بودم. وقتی که دربخانه می‌رفتم نایب‌السلطنه را دیدم کالسکه را نگاه داشتند خیلی اظهار تفقد کردند.

**پنجشنبه ۲۰** - صبح صدیق‌الدوله آمد. بعد خانه مجدالدوله رفتم که راه درست کنم. فردا شاه آنجا خواهند رفت. فخرالدوله صدایش گرفته است. مجدالدوله از این بابت کسل بود. قلم کافوری درست کردم اندرون فرستادم که مثل سیگار بکشند. راه را بازحمت زیاد درست کردیم. [۴۴۴] بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر مغزالدوله دیدن آمده بود.

**جمعه ۲۱** - صبح باز طرف سنگلج رفتم. راه را دیدم بسیار خوب ساخته بودند. از آنجا دربخانه رفتم. عصر شاه خانه مجدالدوله با حرم روضه رفته بودند. شب هم شام بیرون خوردند. تا ساعت سه بودم. بعد خانه آمدم.

**شنبه ۲۲** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر شاه میدان مشق رفته بود. شنیدم زنی خود را بروی پای شاه انداخته بود و از نان شکایت کرده بود.

**یکشنبه ۲۳** - من صبح خانه مشیرالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. عکس خودم را دادم انداختند. شاه عصر خانه مؤیدالدوله تعزیه رفتند. بعد طرف دوشان‌تپه بقصد توقف چند شبه تشریف بردند. من هم عصر دوشان‌تپه رفتم.

**دوشنبه ۲۴** - من خانه مشیرالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. دیشب شاه بیرون شام‌خوردند. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا بامن است. امروز مسیو تومسون ایلچی انگلیس که میگویند موقتاً فرنگ می‌رود، اما یقیناً معزول است و دیگر نخواهد آمد، با دیکسون حکیم که چهل سال است در ایران است و الحال بوطن می‌رود بحضور آمدند که مرخص شود. دیشب شاه بمن فرمودند که سر در شیرخانه را حاضر کنم. صبح آنجا رفتم. تدارکات دیدم. مثل بهشت ساختم. وزیر خارجه رسید. ناهار نداشت ناهار مرا آوردند صرف نمود. ایلچی رسید. مدتی انتظار شاه را داشتیم. سیف‌الملک آمد که شاه تشریف نمی‌آورند. ایلچی را بالا ببرید. در کمال افتضاح دوباره ایلچی را سوار نموده بالای کوه بردند. هر کس حدسی زد. معلوم شد ملیجک از بالای کوه پائین آمده و شاهنشاه روحنا فداه به ملاحظه اینکه مبادا در باغ ایلچی اورا ببیند و با این جمعیت و جقه ملتفت شود این بود که در بالای کوه ایلچی را پذیرفتند. اما غافل از اینکه مردک دائمی ملیجک برای بروز اعتبار خود ملیجک را از اطاق ایلچی با جمعیت عبور داد و طرف شیرخانه برد. خلاصه بعد من خدمت شاه رسیدم. بطری بهار نارنجی داشتم تقبیل کردم. بعد سوار کالسکه نشسته سرخ‌حصار تشریف بردند که جای حرم را معین کنند. چند روز دیگر آنجا خواهند رفت.

**سه‌شنبه ۲۵** - صبح شهر رفتم. مستقیماً خانه امین‌السلطان عیادت رفتم که چشمش درد میکند و کحال امین‌اقدس معالج است. مدتی ما را انتظار گذاشتند. مجدالدوله هم بود. اوطاقت

نیاورد و رفت. من روسخت کردم ماندم تا خدمتشان رسیدم. از آنجا خانه مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. سان فراشان احتساب را دادم. عصر دوشان تپه آمدم. شاه هم سوار شده بودند. پلنگی صید فرمودند. ارغالی زده بودند. کباب کردند. شب بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم. یک دهان من کتاب میخواندم، یک دهان خودشان تقریر شکارشان را میفرمودند و امین خلوت مینوشت. خیلی فرق داشت تفصیل حالت فردریک کبیر و پادشاه پروس که من میخواندم با تقریر خودشان که صفحه ای از زندگانی خودشان است. امروز دستخطی دیدم به امین السلطان نوشته بودند. بعد از اظهار التفات زیاد و تأسف از درد چشمشان از قول امین اقدس دعا رسانده و احوال پرسی فرمودند.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح بازدید سیف الملک رفتم. شهاب الملک آنجا بود. صحبت از بی نظمی [۴۴۴] قشون شد. معلوم شد دولت ما با چهار کرور خرج قشون ندارد و همه حقه بازی است. از آنجا بعمارت بالا رفتم. شاه امروز سوار نشدند. امین الدوله حضور بود. بعد از ناهار مراجعت منزل نمودم. شب مشغول ترجمه پاورقی روزنامه فرانسه بودم. ملیچک اول از سرخه حصار وارد شد. چون در دوشان تپه جایی نداشت منزل من ورود کرد. صحبت زیاد شد. اثبات معجزه و کرامت خود را برای من میکرد که وقتی که مرا از گروس آوردند پسردائی ام میخواست پسر خود را جا بزند، بجای من خرج بدهد. مرا میخواست در قزل اوزن غرق کند. مرا بخر سوار کرد و از آب عبور داد. با وجودی که فصل بهار بود خرم مثل اینکه بال داشت از روی آب مرا عبور داد. از این قبیل مزخرفات زیاد میگفت. امروز عصر شاه تفرج کنان از بالای عمارت بزیر آمد [ند]. میان باغ گردش میکرد [ند]. از باغ خارج شدند بصحرا افتادند. عبور از دم منزل من فرمودند. من هم بیرون آمدم اثبات وجودی کردم. فرمودند دور باغ ریده اند و فضلۀ بهار است! تازه نیست چرا که هسته آلوبالو میان فضلۀ بود! منصب من مؤاخذه گاه است! حرفه من بقالی است! این است وضع زندگانی من و این است دقت همایون در کارهای من!

**پنجشنبه ۲۷** - امروز سوق عسکر است. نایب السلطنه محض خود نمائی حرکت افواج در دوشان تپه مینماید. بطور جنگ مجادله میخواهد مشقی کند و بندگان همایون هم برای اینکه قدری مشغول شود از خدا میخواهند. صبح احضار بیلا شدم. ناهار صرف فرمودند. خیلی بعجله سرافواج رفتند. من هم منزل آمدم خوابیدم و گفته بودم هر که مرا بخواهد بگویند شهر رفته. شاه به قصر فیروزه رفته بودند. از حوالی منزل من عبور فرمودند. احوال مرا پرسیده بودند. گفتند شهر رفته. عصر که مراجعت فرمودند از ترس گفتم بگویند از شهر آمده تب کرده که مبادا شب مرا احضار کنند، چرا که از زندگی خود خسته شدم. خلاصه امروز شنیدم وقتی که افواج مشق میکرده اند اهل حرم بی پرده بالای پشت بام ایستاده بودند تماشا میکردند و مردم هم آنها را دیده بودند. خدایا آن غیرت که من دیدم چه شد!

**جمعه ۲۸** - شاه سوار شدند شکار رفتند. من منزل ماندم. بازدید امین خلوت و مجد الملک نمودم. منزل آمدم. کار زیاد کردم. عصر حکیم المعالک دیدن آمدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. دربخانه رفتم. امروز ملیچک و امین اقدس شکار خرگوش رفته بودند و دو خرگوش شکار کرده بودند. از قرار تلگراف فرنگ کار عثمانی خیلی بد است.

**شنبه ۲۹** - شاه سوار نشدند. صبح دربخانه رفتم. امین السلطان از شهر آمده بود. امشب هم دوشان تپه خواهد بود. امین لشکر که پانزده هزار تومان باقی داشت خانه امین السلطان بست رفته بود. پانزده هزار تومان باو بخشید. باقی را باید بدهد. تازه دیگری نبود.

**یکشنبه ۳۰** - امروز سرخه حصار میرویم. این هم مزید بر علت شد. کم جا داشتیم که محض اتلاف وقت و اصراف خرج میرفتیم ایام سال، حالا در این مکان شریف هم باید سالی چند دفعه برویم و مبالغی خرج کنیم. خلاصه صبح برخاسته طرف عمارت بالا رفتم که امین السلطان را ملاقات کردم. از حوالی باغ که گذشتم دیدم کسی مرا آواز میدهد. ملتفت نشدم که شاه است. یکه و تنها از کوه پائین می آمدند. ایستادم تا تشریف آوردند. سوار اسب شدند. بعد

ده قدم که رفتم در کالسکه جلوس فرمودند. بمن فرمودند در رکاب سرخه حصار بروم. من هم وکیل را [۴۴۴] فرستادم. خدمت امین السلطان فرستادم که شایق مصاحبت با شما بودم که در خدمت شما برویم. امین السلطان پیاده تشریف آوردند. درشکه من حاضر بود. خواستند سوار شوند کالسکه خودشان را آوردند. درشکه مرا به میرزاهای خودشان دادند. باهم بکالسکه نشستیم. از يك دسته حرم که ایران الملوك صبیۀ شاه و غیره بودند اجازه خودشان گذاشتیم. اما بدسته انیس الدوله که رسیدیم بی اجازه با کمال غرور و قدرت کالسکه را گذرانده و گذشتیم. ظاهراً امین السلطان با انیس الدوله لطفی ندارند و مقصودشان بی اعتنائی و خفت او بود. در هر صورت وارد سرخه حصار شدیم. منزل ملیچک اول بجهت امین السلطان ساخته بود. آنجا پیاده شدند. ناهار نداشتند. من هم که ناهار داشتم از ترس اینکه مبادا غیرتشان متألم شود نیاوردم. مصمم خوردن نان و پنیر شدیم. کشیکچی باشی رسید. ناهار بکثیفی داشت. آورد خوردیم. صحبت زیاد و خنده های بیخود کردند. طرف منزل آمدم. شاه بخط مستقیم بالای کوه که مشرف عمارت بود آفتاب گردان زده ناهار خوردند. ملیچک دوم را که ماه مهین و جان شیرین همه است احضار کردند. بعد باتفاق او تشریف ورود بعمارت جدید فرمودند. این عمارت تا بحال بیست هزار تومان خرج شده مربع مستطیل است. طولش از طرف شمال و دوبرتبه است. نقشه او را بوقال مهندس فرنگی کشیده. طرحش را امین الدوله ریخته. ملیچک باتمام رسانده. گل کمر مرصعی هم باو مرحمت شد. امروز با امین السلطان که می آمدم از ایشان چنین معلوم میشد که علاوه بر سایر مشاغل به وزارت دفترهم کمال میل را دارند. منزل که آمدم دیدم جایم بسیار بد است. میان جمعیت و سنگلاخ دادم چادر را کردند، در مقابل عمارت شاه افراشتم. الحمدلله شب براحتی گذشت و آسوده شدم.

دوشنبه غرة صفر - صبح فراش به احضارم آمد. شاه فرموده بودند مخصوصاً کالسکه از برایم بسته بودند. سوار شدم در رکاب جاجرود رفتم. ناهار میل فرمودند. مجدداً مراجعت به سرخه حصار شد.

سه شنبه ۲ - امروز شاه ناهار منزل میل فرمودند. بعد از ناهار منزل طلوزان رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. عصر شاه سوار شدند. ملیچک دوم با شاطر و غلام سوار شدند. در مراجعت او با دستگاہ و جلال خودش جلو بود و شاه عقب. شب هم باران شدید بارید. شاهزاده امان الله میرزا پسر فتحعلی شاه مشهور به «آقای لی» در نجف که سالهای متوالی متولی مقبره شاه شهید بود و دو سال بود طهران آمده بود فوت شد.

چهارشنبه ۳ - شهر میرویم. صبح زود باتفاق امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا شهر آمدم. وارد خانه شدم. اهل خانه ناخوش بودند. ورم گلو داشتند. خیلی متألم شدم. بعد حمام رفتم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر والده از خانه عالیہ خانم با تغییر زیاد آمده بود. مرافعه یونجه با مستأجرین میدان امین السلطان دارند. از خدا مرگ می طلبم که بهیچوجه آسوده نیستم. خدا چاره کند و مرا آسوده کند. خیالم ناراحت، عیالم باین حالت افتاده، مادرم فکر یونجه است.

پنجشنبه ۴ - صبح خانه مشیرالدوله رفتم. هم تهنیت سردوش الماس که باو مرحمت شده و هم عیادت که پایش پیچیده است. سردوشی بتوسط امین السلطان باو داده شد، خیلی محقر و کوچک. مخصوصاً سپردند که گیلای الماس که باید دور شیرخورشید باشد ندهند. خلاصه از آنجا دارالترجمه رفتم. شهرت داشت وزیرنظام دائی نایب السلطنه فوت شده. بعد معلوم شد که دروغ [۴۴۵] بوده است و درعین صحت است. بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه نایب السلطنه رفتم. برای مهمانی که دارد باتفاق عباسقلی خان آدمش خانه شیرینی ساز فرنگی رفتم. قدری مشروبات و بعضی لوازم دیگر برای مهمانی فرمایش دادم. از آنجا خانه آمدم. عصر زلو انداختم.

۱- اصل: کیلاوی، ظاهراً شکلی است از کلمه گلاوه و گلاوه در لغت بمعنی گل درست شده باشد.

شب احضار دربخانه شدم نرفتم. امشب چله مرحوم ادیب‌الملک را دادند.

**جمعه ۵ -** امروز تمارض نموده دربخانه نرفتم. صبح خانه طلوزان رفتم، از آنجا خانه کنت، بعد خانه مادام پیلو. بعضی اسباب خریدم. من جمله دوگلدان بلور قرمز بسیار ممتاز باگل مصنوعی کار فرنک برای مبارک باد مقدم ظل‌السلطان. بعد خانه آمدم. شاه ابلاغی بخط امین-الدوله اظهار مرحمت نوشته بودند. شب هم امیرزاده سلطان محمد میرزا خانه من بود تا بعد از شام.

**شنبه ۶ -** دیشب آتش بازی و چراغان در شهر وارگ بود. صبح‌زود خانه امین‌الدوله رفتم، از آنجا خانه نایب‌السلطنه سری بمیز زد. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. شاه صبح زود بیدار شده بودند. بواسطه باران دیشب کوچه‌ها گل بود. باوجود این پیاده از میان خیابان ناصریه عبور فرمودند. افواج را دیده بودند. میدان توپخانه رفته بودند. در یکی از سکوه‌ای اطراف حوض که توپ روی آنهاست جلوس فرمودند. از در الماسیه وارد حرمخانه شدند. بیرون تشریف آوردند. اظهارکسالت میفرمودند. چاقوی دسته الماسی داشتم بمناسبت روز عید بشاه پیشکش کردم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. شاه با شاهزاده‌ها ناهار صرف فرمودند. خرقة ترمه شمسه مرصع به صدراعظم مرحمت شد. ظل‌السلطان وارد شد. خیلی طرف‌التفات شاه شد. بعد دراطاق موزه سفرای خارجه پذیرفته شد[ند]. من هم با لباس رسمی بودم. ترجمه نمودم. بعد سلام در تالار گلستان شد. من خانه ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده صورتم را بوسید. خیلی اظهار مرحمت نمود. از آنجا خانه آمدم. به کنت هم حمایل امیرتومانی مرحمت شد. شب مهمانی نایب‌السلطنه نرفتم. بواسطه امین‌السلطان ترك نایب‌السلطنه را کردم. در مهمانی و تهیه مهمانی او حاضر نشدم. وکیل آردل من به امین‌السلطان گفته بود فلان کس میزبان مهمانی نایب‌السلطنه است. خدائی شد که تفصیل گله نایب‌السلطنه را که بشاه از من کرده بود به امین‌السلطان گفته بودند رفع سوءظن او شد.

**یکشنبه ۷ -** شاه صبح سلطنت آباد تشریف بردند. قبل از شاه رفتم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. صاحبقرانیه تشریف بردند. من مراجعت بشهر کردم. باران هم می‌بارید. صبح در میدان توپخانه عرضه‌چی زیاد از ملایر جلو شاه آمده و از نایب‌السلطنه و تعدیات او شکایت کرده بودند.

**دوشنبه ۸ -** صبح فاتحه‌خوانی خانه حکیم‌المالک رفتم. بیچاره پسرش که جوان سی‌ساله [بود] و پنج سال در لندن تحصیل کرده بود به مرض سکنه مرده است. باوجود تألم‌خاطر بخت خود فرمان موجب پسرش را که چهارصد تومان بود در حق دو نوه‌اش می‌نوشت و بمن التماس می‌کرد که مراقب باشم. فرمان را نزد امین‌السلطان فرستاده بودند. اما من قبل از وصول فرمان خدمت شاه کار را درست کردم و تعجب کردم باوجود فوت همچو پسر چطور در فکر موجب او بود! خلاصه فضولی کرده بشاه عرض کردم که من وصیت کرده‌ام و شما هم عرض میکنم موجب مرا بعد از فوتم به احدی ندهید. چرا که از چهارده تومان به سه‌هزار تومان رساندم. خلاصه [۴۴۴] ناهار میل فرمودند. عصر خانه ظهیرالدوله دامادشان به تعزیه رفته بودند. شب دربخانه احضار شدم. تا ساعت چهار بودم.

**سه‌شنبه ۹ -** صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه طرف منزل امین‌السلطان رفتم. مشیرالدوله آنجا بود. خلوت کرده بودند. قلم دوات مرصع و شرابه به وزیر خارجه و انگشتر الماس به قوام‌الدوله [دادند]. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۰ -** دیشب خبر کردند که شاه دوشان‌تپه می‌روند. صبح دوشان‌تپه رفتم. شاه ناهار در عمارت بالای کوه میل فرمودند. الی عصر بودند. بواسطه خون بواسیر سوار نشدند. عصر قدری با ملیجک دوم تعشق فرمودند. مراجعت بشهر کردند.

**پنجشنبه ۱۱ -** صبح خانه مشیرالدوله رفتم. این مرد که بزور می‌خواهد وزیر خارجه بشود! از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. شب هم تا ساعت چهار بودم.

**جمعه ۱۲** - امروز میخواستیم از خانه بیرون نروم. باز لباس پوشیده خدمت ظل السلطان رفتم. شازدفر اطیش آنجا بود. من مترجم واقع شدم. بعد قدردی شاهزاده فرمایشات بمن فرمودند. بعد خانه آمدم. خیلی چیز نوشتم. شاه هم بعد از ناهار سوار شده دوشان تپه دره زرك رفته بودند.

**شنبه ۱۳** - شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من صبح بخیال اینکه دولت آباد یا نجف آباد ناهار صرف خواهند فرمود، بعد معلوم شد ناهار گرم در باغ مرحوم مهدعلیا که در خود حضرت عبدالعظیم است صرف خواهند فرمود، بعد از زیارت آنجا رفتم. امین السلطان خیلی متغیر بود. معلوم شد مجدالدوله ناظر ناهار شاه را آنجا آورده طبخ نموده. در صورتی که همیشه معمول بود خود امین السلطانها پدر و پسر ناهار آنجا حاضر می کردند. خلاصه شاه ناهار صرف فرمود [ند]. مجدداً حرم رفتند. بعد دولت آباد چای صرف فرمودند. مراجعت بشهر فرمودند.

**یکشنبه ۱۴** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. معروف است ظل السلطان وزیر جنگ خواهد شد. تا چه بروز کند.

**دوشنبه ۱۵** - صبح دربخانه خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. فرمودند شب حاضر باشم. شب دربخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

**سه شنبه ۱۶** - صبح عیادت امین الدوله رفتم. مدتی صحبت داشتیم. بعد دربخانه رفتم. احوالشان خوب نیست. میفرمودند در این حالت میخوام هیچ کار نکنم. حرف نزنم و یک گوشه بنشینم. ازین حرف شاه معلوم بود که اگر مملکشان منظم بود و شخص قابلی داشتند مضایقه نداشتند مدتی از کار دوری کنند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب احوال شاه بهم خورده بود. بیرون آمده بودند. طلوزان و غیره را احضار کرده بودند. شام بیرون صرف فرمودند.

**چهارشنبه ۱۷** - صبح حمام رفتم، بعد خانه امین السلطان. باتفاق دربخانه رفتیم. شاه وحشت بی خود کرده بودند. الحمد لله مزاجشان سالم بود. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۸** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه زین دارباشی، بعد خانه آمدم. دیروز پادشاه اسپانیول مرده است.

**جمعه ۱۹** - صبح خانه صدیق الدوله تعزیت رفتم. حاجی وزیر برادرش که بزرگتر از خودش بوده مرده است. بعد خانه ظل السلطان رفتم. در عمارت خارج داخل پذیرفته شدم. [۴۴۷] بعد در رکاب شاه سوار شده دوشان تپه رفتم. ناهار را در سرقات آقادهانی صرف فرمودند. بعد از ناهار سوار شدند طرف کوه رفتند. من شهر آمدم. ظل السلطان هم در رکاب بود. آسیدجواد مجتهد قم چند روز قبل فوت شد. استاد محمدتقی معمار و میرزارضای گل سرخی طبیب هم فوت شده اند.

**شنبه ۲۰** - دیشب تا صبح در تمام آفاق آسمان شهب بود که مثل باران محترق میشد. صبح خانه مشیرالدوله رفتم. ناهار مرا بزور نگاه داشت. از آنجا خانه آمدم. عصر خانه حسام السلطنه رفتم.

**یکشنبه ۲۱** - صبح خانه امین الدوله رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. چون اسم گذاردن پسر ملیجک اول و برادر ملیجک ثانی که این ملیجک ثالث خواهد شد و موسوم به غلامحسین خان نمودند و عملة خلوت آنجا مهمان بودند و موقوف شد بیرون شام نخوردند.

**دوشنبه ۲۲** - امروز شاه باغ اسب دوانی تشریف بردند. من نرفتم. خانه ظل السلطان دیدن صارم الدوله داماد شاه و مشیرالملک وزیر شاهزاده رفتم. بعد خدمت شاهزاده رسیده صحبت زیاد کردیم. خانه آمدم. عصر شاه از اسب دوانی سرقات یوسف آباد تشریف برده بودند. شب هم بیرون شام خوردند. در سرشام حاضر بودم.

**سه شنبه ۲۳** - صبح خانه میرزا نصرالله خان نائینی نایب الوزاره که میرزا محمودخان آنجا منزل کرده بود رفتم. میرزا محمودخان دوسه روز دیگر بطربورغ میرود. از آنجا دربخانه رفتم.



امین السلطان را پزمرده دیدم. معتمدالحرم آمد از طرف شاه که حاجب الدوله چادر عمله درب حرمخانه را نمیدهد. می گوید از دیوان طلب دارم. چرا پولش نمیدهی؟ امین السلطان آنچه فحش بود به حاجب الدوله گفت و تهدیدش کرد که کسی هست تومانی سه هزار کمتر قبول دارد چادردوزی را. نه به حاجب الدوله تنها فحش داد، بلکه بتمام فراشباشی های سابق فحش داد. پدر من هم از آن جمله بود. ماهم زیرسیلی درکردیم و از ترس دم نزدیم.

**چهارشنبه ۲۴** - صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. سرناهار شاه بودم. فرمودند هرروز سه بغروب مانده حاضر باشم. درس بخوانند. تا ساعت چهار بودم. فرمودند امروز مرخصی، فردا حاضر باشم. با اتفاق امین الدوله کالسکه ایشان نشسته خانه آمدم. ایران الملوك دختر شاه ناخوش است. شاه به ملیجك دوم قدغن میفرمودند آنجا نروی، ناخوش میشوی. سبحان الله از این میل! **پنجشنبه ۲۵** - شاه سوار شدند. شکار دوشان تپه تشریف بردند. سه شکارهم زدند. من خانه طلووزان رفتم، بعد دربخانه. امین السلطان را دیدم. شاه که سوار شدند من با اتفاق سلطان ابراهیم میرزا خانه مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردیم. تا عصر راحتی کردم. شب دربخانه احضار شدم. در سرشام فرمودند سال دیگر فرنگک میروم. بتلافی دوسفر دیگر تو را همه کاره خواهم نمود و خیلی اعتبارت می دهم.

**جمعه ۲۶** - امروز حسب الامر صبح دیدن و احوالپرسی سفارت آلمان رفتم، بعد خدمت شاه. بعداز ناهار شاه تملقا خواستم با امین السلطان ناهار صرف نمایم. دیر شد. خدمت شاه بودند. بعد که وزیر دربار آمد روی گچها در دالان خرابی ناهار صرف شد. هرکس از برای اهل [۴۴۸] خلوت و نوکر خود اطافی دارد مگر شاه. احوال خوب نبود. خانه آمدم.

**شنبه ۲۷** - صبح دربخانه خدمت شاه رسیدم. فرمودند هرروز يك ساعت بغروب مانده حاضر باشم درس بخوانند. خانه خراب خود آمدم. ناهار صرف نموده عصر دربخانه رفتم. آبدارخانه تشریف آوردند. قدری درس خواندند. شاه رسمی دارند با من که خانه زاده و تربیت شده خودشان هستم، يك نوع هم چشمی علمی دارند، مثلا هر کتابی که میخوانند و من در نهایت خوبی ترجمه میکنم عمداً کتاب مشکل پیدا میکنند. شاید نتوانم بخوانم و خفیف شوم. مثلا امروز کتاب شعری آورده بودند باز ترجمه کردم. بعداز بیرون آمدن من از اطاق می شنیدم تمجید مرا میکردند[ند] که بهتر از همه فرانسه میداند.

**یکشنبه ۲۸** - قتل امام حسن علیه السلام است. صبح خانه ظل السلطان رفتم. خلوتی فرمودند که وزارت جنگ را از نایب السلطنه خواهند گرفت و به ثالثی میدهند که بعد بمن بدهند. قدری صحبت شد. بعد خدمت شاه آمدم. تا سه بغروب مانده بودم. درسی خواندند. بعد خانه آمدم. عصر خانه مشیرالدوله رفتم. میرزامحمودخان هنوز نرفته است. آنجا بود. امروز دسته ها بهم ریخته بودند. جنگی شده بود.

**دوشنبه ۲۹** - امروز خانه مرحوم ادیب الملک رفتم. اول خانه پسر حاجی محمد کریم خان شیخی رفتم. با اتفاق آنجا رفتیم. مچول خان و ناظم خلوت هم بود[ند]. پسرهای خری از این مرحوم مانده با قرض زیاد. مثلا خاله اقلی چهارده هزار تومان طلب خود را به سه هزار تومان مصالحه کرد، آنهم ده ساله بگیرد. عصر باخستگی تمام آمدم. شاه امروز سوار شده سرخه حصار تشریف برده بودند.

**سه شنبه ۳۰ ربيع الاول** - شاه امروز خانه ظل السلطان مهمان است، با تفصیل زیاده عادت همه ساله. من هم موعود بودم، اما نرفتم. مخبرالدوله از وزارت تجارت استعفا نمود. به صدراعظم داده شد. صبح امروز با میرزا فروغی مراغه داشتم. کتابی هزل ونظم که «ناجی» انشاء کرده بود بتحریک میرزا محمد دکتربی دین میرزا فروغی بدون اجازه من داده بود چاپ کردند. باین جهت تغیر زیادی به فروغی کردم. همه را گرفتم آتش زدم. بعد خانه «پروو» رفتم. اسباب آب جوش خریدم. از آنجا خانه آمدم. عصر دوشان تپه رفتم. شاه هم تشریف آوردند. دوسه شب دوشان تپه توقف خواهد شد. از آنجا جاجرود تشریف میبرند. خدمت شاه رسیدم.

شاه را با تغییر دیدم. معلوم شد دیشب چهار نفر دزد آمده بود دوشان تپه که فرش و اسباب را که پیش خانه آورده بودند ببرد. سرباز قراول یکی را گرفته آن یکی با قمه بسرش زده بود شکافته بود. شام بیرون میل فرمودند. ساعت چهار منزل آمدم. شیخ جعفر شوشتری مجتهد بیست و هشت صفر در کردند برحمت ایزدی پیوست. بحکم شاه مسجد شاه ختم گذاشتند. من - العجایب - ملیجک اول میگفت امروز شاه خانه ظل السلطان رفته بودند. سی نفر غلام سیاه مسلح و باکمال رشادت و خوبی شاهزاده بشاه نمود. شاه که از جلو آنها میگذشت دل من در اضطراب بود که مبادا خدای نکرده این سیاه ها شاه را هلاک سازند و برای من مثل می آورد؛ مگر نخوانده ای تفصیل آن پادشاه که مهمان پسرش شد، پسرش سرش را برید! خلاصه باید از این حرف وضع را دانست.

**چهارشنبه ۲ -** شاه امروز سان دواب دیدند. صبح زود من چادر امین السلطان که طرف قبلی باغ زده بودند رفتم. جمعیت زیاد دیدم. قریب ده هزار شتر و قاطر و گاو در صحرا بود. ناهار هم [۴۴۹] آنجا صرف شد. بعد شاه سر در جلوس فرمودند. دواب از سان گذشت. ظل السلطان، امین الدوله، وزیر خارجه و جمعی از اهل نظام احضار شده بودند. شب هم دربخانه احضار شدم نرفتم.

**پنجشنبه ۳ -** شاه منزل ناهار میل فرمودند. صبح دیدن کشیکچی باشی رفتم. سرناهار شاه بودم. مچول خان را دیدم میگفت دیشب دستخطی که هفده سطر بود برایم رسید که تأکید زین یراق و دستور العمل پالان و اسباب راحتی ملیجک دوم [بود]. خلاصه جمعی از وزراء امروز حضور شاه بودند. بعد از ناهار شاه با وزیر خارجه در مشاوری بودند. من منزل آمدم. شب احضار شدم. مهدیقلی خان سپهسالار که چهار ماه قبل بحکم شاه چاپاری به خراسان رفته بود که ریاست قشون خراسان را نمایند شکسته نفیر و دریده دهل از خراسان وارد طهران شد. امین - السلطان از صبح او را معطل کرده بود بحضور شاهش بیاورد و نبرده بود. خلاصه امروز مختصر سانی از قشون مقیم تهران داده شد. شب تاریخ فردریک در سرشام خواندم. دندان ماموت<sup>۱</sup> که فیلی عظیم الجثه و پشم دار بود قبل از طوفان نوح از مراغه زیر زمین پیدا کرده بودند، امین السلطان حضور آورد. ساعت سه منزل مراجعت شد.

**جمعه ۴ -** صبح مصمم رفتن جاجرود بودم که ابلاغی از ظل السلطان رسید، مرا خواسته بود. عذر آورده نرفتم. با اتفاق بکمز درشکه نشسته طرف جاجرود راندم. ناهار را جاجرود صرف نمودیم. شاه از بیراهه تشریف آوردند. دوشکار هم زده بودند. عصر باز کاغذی از ظل السلطان رسید که مرا احضار فرموده بودند. دیگر وقت گذشته بود عذر خواستم.

**شنبه ۵ -** شاه سوار شدند. مقابل عمارت قدیم ناهار گرم میل فرمودند. من صبح عیادت کشیکچی باشی رفتم که دیروز غلامها در سرتاخت در حالتی که او پیاده بود بی احتیاطانه<sup>۲</sup> بسر او تاخت آورده او را زمین زده بودند، استخوان صورتش شکسته است. از آنجا سوار شدم خدمت شاه رسیدم. سه بغروب مانده مراجعت کردم. امین السلطان که شهر مانده بود آمد. ساعت سه از شب رفته فراشی به احضارم آمد. اگر چه مانعی نداشتم، نه شراب خورم و نه کاری دارم، اما نرفتم. بواسطه اینکه این هم رسم خواهد شد که این وقت شب باید دربخانه رفت.

**یکشنبه ۶ -** صبح زود مستقیماً اول دیدن امین السلطان رفتم. چون شاه سوار شدند من منزل آمدم. تا عصر خواندم و نوشتم. عصر چادر طلوزان رفتم. شب دربخانه احضار شدم. مدتی از شب مشغول تماشای سنگ سبز رنگی بودند که ملیجک اول آورده بود. میفرمودند که اگر این سنگ را [دفن] بکنند زمرد خواهد شد. خلاصه تفصیل میل این پادشاه را به معدن طلا و نقره و جواهر زیاد نوشته ام که چقدرها دولت مخارج این کار بی فایده کرده است، لازم

به تکرار نیست. ساعت چهار و نیم از بس که کتاب خوانده بودم صدایم گرفته بود منزل آمدم. **دوشنبه ۷** - شاه سوار شدند. هرچه فراشی باحضارم آمد نرفتم. منزل ماندم. کار زیاد کردم. ابراهیم خان کالسکه‌چی‌باشی در وسط کارم رسید. از کارم باز داشت. به صحبت‌های بی‌معنی مشغولم کرد. ناهاری صرف شد. او رفت من خوابیدم. عصر منزل طلوزان رفتم. ظل السلطان وارد اردو شد.

**سه‌شنبه ۸** - صبح منزل امین السلطان رفتم. ظل السلطان هم تشریف آوردند. معلوم [۴۵۵] شد دیروز در همان آفتاب گردان سواری خدمت شاه رسیده بود. خلاصه خدمت شاه رسیدم. ناهار صرف فرمودند. بهانه کردند که اطاق را تازه رنگ زده‌اند مصدع است، باید سوار شد. مرا هم فرمودند سوار شوم. ناهار در منزل طلوزان خورده سوار شدم. هزار ذرع دور از عمارت در سنگلاخ بی‌آب و علف آفتاب گردان زدند. تا عصر آنجا بودند و مراجعت فرمودند. من با ناظم خلوت دیدن ظل السلطان رفتم. امین السلطان آنجا بود. زود برخاسته منزل آمدم.

**چهارشنبه ۹** - به اعتقاد عوام روز قتل عمر است. دیشب امین حضور جشنی داشته تا صبح قمار کرده بود. بکمز را هم برده بود. صبح خمار و کسل بود. خلاصه شاه سوار شدند. مرا ظل السلطان احضار فرمودند. در این بین امین السلطان هم رسید. معلوم شد شاهزاده هم نباشد سوار شود. درد چشم را بهانه کرده بودند و سوار نشدند. امین السلطان در ظاهر عیادت آمده بود. اما در باطن کار داشت. شاهزاده را از خواب بیدار کردند. امین السلطان مرا هم باخود برد. من فهمیدم کار دارند. زود برخاستم. شاهزاده مرا به ناظم خلوت خودشان سپردند که منزل بنان‌الملک نگاه دارد. چهار ساعت شاهزاده با امین السلطان مشاوره داشت. ناهار بجهت من یک جوجه کباب کرده آوردند. دوبغروب مانده مرا احضار کرد. بعضی فرمایشات بی‌سروته فرمودند. معلوم میشد که امین السلطان شاهزاده را از صرافت اینکه بامن حرفی بزند انداخته بودند. از آنجا منزل آمدم. شب احضار دربخانه شدم. دم در عمارت قاپوچی جلو همه مارا گرفت. معلوم شد که ظل السلطان و امین السلطان حضورند. اطاق بلکه حیاط هم قرق است. قدری سرما خورديم تا قرق شکست. دو از شب رفته بود که حضور شاه رسیدیم. اظهار کسالت فرمودند. چندان خوشحال نبودند.

**پنجشنبه ۱۰** - باز شاه سوار شدند. من صبح به دست‌بوس امین السلطان رفتم. دیدم ظل السلطان آنجاست می‌خواهند شهر بروند. بعد از ساعتی شاه باز ظل السلطان و امین السلطان را به سبک دیشب خلوت در اندرون احضار کردند. بعد از ساعتی بیرون تشریف آوردند. شاه سوار شدند. تفنگ‌داری محصل کردند مرا سوار کند. من هم سوار شدم. نیم فرسخ دور از عمارت ناهار میل فرمودند. تا عصر بودند. عصر مراجعت به عمارت فرمودند.

**جمعه ۱۱** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. خیلی کار کردم. عصر عیادت ایلخانی رفتم. بعد منزل زین‌دارباشی. آنجا فراشی باحضارم آمد رفتم. بندگان همایون قوچ و میشی زده بودند. بالای تختی از چرم انداخته بودند. عمل خلوت دورش حلقه زده تمجیدات میکردند. قریب یک ساعت تعریف از قوچ بود. امین السلطان هم اغراق در تعریف را بدرجه‌ای رسانده بود که حق شئونات او بود. من هم بنا به عادت که دارم که کمتر تملق میتوانم بکنم به تعریفات مختصر اکتفا نمودم. بعد از تعریفات از عظم جسد و بزرگی خایه قوچ. سرشام جلوس فرمودند. امین السلطان تفصیلی از فراوانی نان اردو بازار گفت. در این‌جا دیگر من تملق را به اعلی‌درجه رساندم، طوری که امین السلطان یک پنجه‌زاری بمن نیاز فرمود.

**شنبه ۱۲** - امروز شاه سوار نشدند. من صبح منزل امین السلطان رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. امین حضور و جمعی بازدید آمده بودند. عصر بازدید میرشکار و محمد ابراهیم خان کالسکه‌چی‌باشی رفتم. امروز عالی‌خانم [را] که از حرم شاه است مغضوباً در

[۴۵۱] تخت نشانده شهر بردند. باز عصر حکم شد او را معاودت دهند. آفرین براین قلب پاک شاه! خداوند انشاءالله عمرش را طولانی و دشمنش را فانی کند.

**یکشنبه ۱۳** - شاه سوار شدند. من صبح حمام رفتم. بعد منزل طلوزان رفتم. مچول خان پیدا شد. باتفاق منزل آمدیم. ناهار صرف نمودیم. عصر من منزل امین السلطان رفتم. کشیکچی باشی هم آنجا بود. توسط حاجب الدوله برادرش را می کرد. معلوم شد بتوسط امین السلطان به کشیکچی باشی تمثال همایون مرحمت شد. از آنجا باتفاق امین السلطان منزل عضدالملک رفتم. مهدیقلی خان برادرش فوت شده بود. بعد باران گرفت. فرستادم از منزل اسب بیاورند. منزل قهوهچی باشی رفتم. فراشی باحضار آمد که شاه بیرون شام میخورند حاضر باشم. سرشام بودم. ساعت سه و نیم منزل مراجعت نمودم.

**دوشنبه ۱۴** - امروز تمام روز برف می بارید. شاه هم سوار نشدند. دربخانه رفتم. قوج یکساله [را] که دیروز صید شست مبارک شده بود بمن اعطا فرمودند. شاه بمن فرمودند حرف محرمانه دارم. هرچه انتظار کشیدم نفرمودند. امشب اول جدی و شب چله زمستان است. هندوانه صرف شد. دیروز شاه رفتن حصار امیر را موقوف فرمودند. ندانستم چرا.

**سه شنبه ۱۵** - شاه سوار شدند. من رفتم امین السلطان را ملاقات کنم. معلوم شد دیشب شاه او را احضار فرمودند و خلوت ممتدی نموده بشهرش فرستاده بودند. از آنجا منزل مچول خان رفتم. شب هم دربخانه احضار شدم. حرف محرمانه شاه این بود که... روزی که از جاجرود شهر میرفت در سرخه حصار بچه خود را در سرناهار... عمل دربانندرون دیده بودند. قاله قاله به گوش شاه رسیده بود. ساعت سه و نیم منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۶** - امروز از جاجرود شهر می رویم. صبح زود با بکمز در نهایت برودت هوا براه افتادیم. در راه به اولاد مرحوم اخوی برخوردیم. صحبت کنان آمدیم. کنار گردنه کالسهک امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا را آورده بودند، چون درشکه خودم را تعمیر می کردند. با محمدباقرخان اخوی زاده و بکمز بکالسهک نشسته شهر آمدیم. وارد خانه شدم. والده و اهل خانه الحمدلله سلامت بودند. ناهار خورده عصر حمام رفتم. شب امیرزاده جلال الدین میرزا و سلطان ابراهیم میرزا برادر زنها مهمان من بودند.

**پنجشنبه ۱۷** - عید مولود فخر کاینات است. امروز من خیلی انتظار داشتم که نتیجه خلوتهای جاجرود دیده شود. صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. ظل السلطان بواسطه پیشخدمت احضار شد. یقین بر مطلب نمودم. بعد با طلوزان خانه آمدیم. ناهار کشیف او را خورده خانه خودم آمدم. عصر معلوم شد به ارکان دولت تزلزلی وارد نیامده بود.

**جمعه ۱۸** - صبح خدمت ظل السلطان رسیدم. خلوت کردند. بعضی فرمایشات فرمودند. صارم الدوله قولنج کرده بود. انشاءالله خدا شفا خواهد داد. از آنجا دربخانه خدمت شاه رفتم. فرمودند اندرون بروم کتابها را ترتیب نمایم. ملیجک اول را هم همراه بردم. چهار ساعت مشغول بودم. یک روز دیگر هم کار دارد. عصر در مراجعت از وسط حیاط انیس الدوله مرا دیده بود. خواجه به احوال پرسی فرستاد.

**شنبه ۱۹** - دیشب برف زیاد بارید. چهار از شب گذشته دیشب مرا اطلاع دادند که فردا باید از طرف دولت دیدن سفیر کبیر عثمانی که تازه آمده است بروم. اگرچه امروز بایست [۴۵۲] اندرون میرفتم کتابهای شاه را ترتیب می دادم باین واسطه نرفتم. صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا رخت پوشیده خانه سفیر کبیر عثمانی رفتم. آجودان مخصوص هم از طرف شاه احوال پرسی آمده بود. اسم این سفیر خالدپاشا است. مرد باشعوری است. پسر احمدپاشا والی حلب است. فارسی را در کمال خوبی حرف میزند. فرانسه و انگلیسی و آلمانی را خوب می داند. خلاصه از آنجا خانه «شینلر» رفتم. بعضی تحقیقات جغرافیائی از شهر نیشابور داشتم نمودم. خانه آمدم.

شب خدمت شاه احضار شدم. قبل از شام تفصیل خرج و دخل تراش سلطنت آباد بود. امین السلطان طوری مطلب را مبهم میگفت که شاه را حالی نشد. اما سایرین فهمیدند که پانصد تومان خرج کردند و سیصد تومان زیاده تر دخل ندارد. بمن چه که حرف بزنم. مرا کجا میبرند! ساعت چهار خانه آمدم.

**یکشنبه ۲۰ -** صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا مستقیماً با ملیجک اول و میرزا فروغی میرزای خودم و چند نفر خواجه حرم خانه رفتم. مرا از دور عمارت اندرونی گرداندند که حرمها تماشای موی سفید و قد خمیده مرا نمایند و ریشخند نمایند. ناهاری اقل بگه خانم که رئیس خدمه است تدارک دیده بود بما داد. تمام کتابها را چیدم. عصر خسته خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۱ -** صبح خانه امین الدوله رفتم. یک دوساعتی باهم بودیم. از گذشته و آینده و حالیه گفتگو کردیم. بعد من دربخانه رفتم. شاه سردر شمس العماره تشریف داشتند. قدری به ریش من که بلند شده بود خندیدند و فرمودند کم بکنم. ناهار را در عمارت نارنجستان صرف فرمودند. بعد از ناهار حساب ظل السلطان خوانده شد. از پارسال و پیرارسال شاهزاده یکصد و هفتاد و پنج تومان طلبکار است. هنوز امسال و سال گذشته را حساب نداده اند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر خانه مادام بوآتال رفتم.

**سه شنبه ۲۲ -** صبح حمام رفتم. ریش را اصلاح نمودم. بعد خانه ظل السلطان رفتم. می فرمودند چهارصد هزار تومان طلب دارم. هرچه شاه دادند ممنون میشوم. ندادند چه میتوان بکنم؟ از آنجا خانه مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم. عصر شاه سوار شده بودند دوشان تپه تشریف بردند.

**چهارشنبه ۲۳ -** صبح پیاده دارالترجمه رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شاه تشریف بردند مدرسه نایب السلطنه. از دم دارالترجمه عبور فرمودند. با مترجمین تکلم فرمودند. شب که بحضور مشرف شدم خیلی تمجید از مدرسه نایب السلطنه فرمودند. میرزاخان قمی که پیرمرد یکصد و شش ساله ای است حضور شاه بود. از آغا محمد شاه میگفت و به شاه نصیحت میکرد که جماع نکنند، مسهل نخورند، گاهی قی بکنند. خلاصه ساعت چهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۴ -** شاه سوار شدند. ظل السلطان را هم بسواری دعوت فرمودند. من صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا دکان دونفر کرمانی. بعد خانه آمدم. یک «آرتیکل»<sup>۱</sup> مفصلی بجهت اطلاع نوشتم. ناهار اندرون خوردم. زهرا سلطان دختر مرحوم ادیب الملک اخوی با من ناهار خورد. مهمان اهل خانه بود. شب من مهمان مادام بوآتال بودم. ساعت سه رفتم. ساعت شش مراجعت کردم. ترک عادت کرده بودم. بسیار بد گذشت. عصر امروز عرب صاحب نایب اول سفارت روس نزد من بود.

**[۴۵۳] جمعه ۲۵ -** صبح دیر بیدار شدم. خانه طلوزان رفتم. امروز اول ژانویه و نوروز فرنگیها است. بعد دربخانه شاه رفتم. فرمودند تا عصر باشم. سه نفر حفاظ قرآن که هر سه اعمی بودند حضور آمدند و قرائت کردند. یکی از آنها ملافتح کردستانی است و بسیار خوب قرائت میکرد. ملا رضا هم بد نبود. اما شیخ اسدالله کور که بیسائه تعلیم قرآن بحرمانه در حضور شاه فضولیها میکند و سالی سه چهار هزار تومان مداخل و تجارت میکند بسیار بد خواند. عصر خسته خانه آمدم.

**شنبه ۲۶ -** صبح پیاده تا میدان توپخانه رفتم. از آنجا دارالترجمه رفتم. بعد حضور امین السلطان، که بمراقتب نفع و ضررش از حضور شاه زیاده تر است، رفتم. چرا که هرچه او بخواهد شاه میخواهد و هرچه نخواهد شاه نميخواهد! بعد خدمت شاه رسیدم. بسیار متغیر بودند. صدراعظم که چند روز بود ناخوش بود دربخانه امروز آمده بود، از دربار اعظم احضار شد عذر

آورده بود که نمی‌توانم بیایم و زیاده از نیم ساعت دیگر دربخانه هم نخواهم بود. شاه بعجله ناهار میل فرمودند و به دیدن صدراعظم به دربار تشریف بردند.

**یکشنبه ۲۷** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. هوا خیلی سرد بود. ناهار صرف فرمودند. درس خواندند. من روزنامه خواندم. کاغذ زیاد نوشتند. بخط مستقیم شهر مراجعت فرمودند.

**دوشنبه ۲۸** - صبح خانه ظل السلطان رفتم. نمک خورده بود. او را دیدم. بیرون آمدم اقبال‌الملک را دیدم که از حمام نظامیه بخانه خود میرفت. مرا بخانه خود برد. چائی صرف شد. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بسیار دیروز و امروز شاه پریشان هستند. ایل شاهسون که در مغان سکنی دارند سه هزار خانه‌وار بخابک روسیه پناه بردند. خاطر مبارک متغیر است. ایلچی روس هم پذیرفته شد. مشیرالدوله موقعی به دست آورده اسباب وزارت خارجه خود را فراهم می‌آورد. عصرهم ظل السلطان حضور شاه رفته بود. من وقت ناهار خانه آمدم. عصر سفیر کبیر عثمانی خالدپاشا بازدید من آمد. بسیار آدم معقولی است.

**سه‌شنبه ۲۹** - شاه بقصد چند شب دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح خانه امین السلطان رفتم. بعد سلطنت آباد رفتم که باغ محمدتقی‌بیگ را بدهم بیل بزنند. از آنجا دوشان‌تپه رفتم. شب درس‌شام همایونی حاضر بودم. من‌الاتفاقات - اهالی مشهد بلکه تمام خراسان به آصف‌الدوله شوریده‌اند. می‌گویند بواسطه قتل شخص سیدی است که در بست بوده، او را بیرون کشیده‌اند و سرش را بریده. و بعضی تعدیات مالیاتی و مداخلی او را بدنام کرده و هم دولت را در سرحد روس بد نام نمود. می‌گویند الحال در ارگ مشهد محصور است. سیم تلگراف را هم قطع کرده‌اند که از سبزوار بآن طرف مخابره نمیشود. اولیای دولت علیه چاره‌ای که دیدند این‌است که آقا وجیه سیف‌الملک را با شش هزار سواره و پیاده مشهد بفرستند تا تدبیر نماید و حکمران را از محاصره خلاص کند.

**چهارشنبه ۳۰** - بندگان همایون سوار شدند. من صبح بالای‌کوه منزل امین السلطان رفتم. چون جناب ایشان وکیل خراسان است در نهایت غرور که شیوه مرضیه ایشان است تشریف داشتند هیچ از این حادثه دم نزدند. بعد طرف شهر تشریف بردند که با وزرای دولت [۴۵۴] که هیچیک جز هوای نفس و خیالات شخصی مقصودی ندارند در اصلاح امورات خراسان مشاوره نمایند. باوجودی که هر طفل میدانند چه باید کرد! مرد که مغرور دیوانه را باید عزل کرد. خراسان خودبخود منظم میشود. خلاصه منزل آمدم چیز زیاد نوشتم. عصر طلوزان و غیره منزل من آمدند.

**پنجشنبه ۱ ربه ربيع الثانی** - صبح که خدمت شاه رسیدم خاطر همایون زیاد متغیر بود. امین‌الدوله از شهر رسید. خلوتی شد. بعضی کساغذهای ولایات خوانده شد. ناهاری صرف فرمودند. باوجودی که خیال سواری نداشتند اسب خواستند شکار بروند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. ایلات شاهسون<sup>۱</sup> از رود ارس زیاده از چهار هزار خانه‌وار گرفته‌اند پناه بروسها بردند. مصطفی‌قلی‌خان کرد جهان‌بیگلو مأمور استرداد است.

**جمعه ۲** - شاه سوار شدند. من تمام روز را منزل ماندم. امین السلطان تلگرافخانه دوشان‌تپه بودند. با خراسان حرف میزد. ظاهراً ظل السلطان اهالی مشهد را اطمینان داده که چندی صبر کنند و رسوائی فراهم نیاورند آصف‌الدوله را معزول خواهند کرد. مردم قدری ساکت شدند.

**شنبه ۳** - دیشب رقعهای از امین‌الدوله رسید. وزرا احضار شدند دوشان‌تپه. صبح من هم حاضر باشم. صبح بالای‌کوه که رفتم اول منزل امین السلطان رفتم. دیدم دماغی داشت. معلوم شد عمل خراسان بخیر گذشته است. شاه بیرون تشریف آوردند. وزراء از شهر رسیدند. بنا بود

سردر باغ بنشینند. بعد قرار شد منزل امین السلطان بمانند. این وزیر دربار با هزار کار، روزی که وزرا احضار شدند ناهار ندارد بآنها بدهد. خلاصه وزرا احضار شدند. من بآنها حضور رفتم. شب دربخانه تا ساعت چهار حضور شاه بودم.

**یکشنبه ۴** - دیشب احتمالی دست داد. حمام دوشان تپه حاضر نبود شهر رفتم. با اقبال الملك و ظل السلطان رفتم. شاهزاده کلامی فرمود که مینویسم. صحبت سلطنت و ولیعهدی بود. گفت اگر ولیعهدی را بمن بدهند قبول نخواهم کرد. چرا که نمیخواهم در تواریخ بنویسند آغا محمدخان سرسلسله قاجار بود و سلطان مسعود منقرض کرد سلطنت را. خلاصه خانه آمدم. حمامی رفتم. عصر دوشان تپه رفتم. شنیدم شاه میخواهد متولی باشی اقلا در مشهد قرار بدهد. امین السلطان راضی نشده. خدا حفظ کند عمل خراسان را که آخر از برای شاه خدای نکرده زحمتی فراهم نیاید.

**دوشنبه ۵** - امروز شاه سوار شدند شکارهم زدند. صبح که از حوالی منزل من گذشتند به من و حکیم طلوزان ملاطفت فرمودند. کالسکه را نگاه داشتند. بمن بعضی فرمایشات فرمودند و تاکید نمودند پس فردا سرخه حصار حاضر باشم و فرمودند که شبهم بالا حاضر باشم. من منزل آمدم. مجد الملك که از شهر آمده تعاقب موکب همایونی میرفت دیر شد و دور بود منزل من پیاده شد. ناهار صرف کرد و رفت. من قدری خوابیدم. عصر بالا رفتم. تا مدتها بندگان همایونی با امین السلطان مشغول نوشتجات خراسان بودند. بعد ما احضار شدیم. چند پارچه سنگ که تیکه های «کات سبز» به آنها چسبیده بود از جاجرود آورده بودند و اصراری داشتند که اینها زمرد است. ماهم البته متملق و مصدقیم! بعد شامی خوردند. من هم روزنامه خواندم. ساعت چهار منزل آمدم. ورود اطاق همایونی طرز مخصوصی پیدا کرده، اطاقی که طرف مغرب و [۴۵۵] مدخل بود تلگرافخانه هم آنجا بود، بواسطه اینکه امین السلطان باید با خراسان حرف بزند و محرمانه تکلم فرمایند درب آن اطاق را بسته اند. وزرا و شاهزاده ها و رکن الدوله برادر شاه بآن قطر وقامت از پنجره که دو ذرع از سطح زمین ارتفاع دارد مثل سگ و گربه باید بالا رویم. خلاصه «گر بمانی سال دیگر قطب دین حیدر شویم!»

**سه شنبه ۶** - امروز شاه سوار نشدند. منزل ماندند. ما را هم احضار کردند. سرناهار بودیم. رکن الدوله هم احضار شده بود. چون معلوم شده بود برای حکومت خراسان است. این نبود بلکه برای محاسبه بود. بعد از ناهار منزل آمدم. تا عصر بدگذشت.

**چهارشنبه ۷** - امروز سرخه حصار میرویم. غرض از این مسافرت خواهش جوجوق دده ملیچک است. صبح زود باتفاق ناظم خلوت درشکه نشسته رفتیم. شاه هم از بیراهه شکار تشریف بردند. چهار از دسته رفته بود وارد شدیم. ملیچک اول آنجا تشریف داشت. روز قبل ما را به ناهار دعوت کرده بود. بخصوص گفته بود متنی بشما ندارم روزی ده من برنج آب ریخته پلو پخته به بازدیدچیا میدهم که بجهت بازدید عمارت و باغ آمده اند. منتهی دومن برای شما زیاد میکنم! ماهم باین خیال که اقسام ماکولات خواهد بود گرسنه هم بودیم ناهار طلب کردیم. دو ساعت طول کشید. بعد یک بشقاب چلو و یک بشقاب خورشت کدوی بی روغن و بی گوشت آوردند. من و ناظم خلوت و بکمز و شیخ الاطباء و خودش بودیم. سیر نشدیم. در صورتی که نان هم معد چلو کردیم. خلاصه لعنت گویان منزل آمدم. خوابیدیم. عصر شاه تشریف آوردند ما را احضار کردند تا ساعت سه بودیم. همه را روزنامه خواندیم. از مطالب تازه اینکه شخصی در ینگه دنیا مرده صاحب دویست کرور پول ایران بوده است. یک هفته قبل آقاسید صالح عرب مجتهد که از عتبات فرار کرده بود و این جا آمده بود مرده است. روز وفاتش را خواهم نوشت.

**پنجشنبه ۸** - صبح زود باتفاق ناظم خلوت شهر آمدم. شاه هم امروز شهر تشریف میبرند. از وقایع دیگر اطلاع ندارم. تا بعد چه شود.

**جمعه ۹** - صبح خانه امین الدوله رفتم که اطلاعی از وضع و ترتیبات جدید حاصل کنم. معلوم شد شاه از وضع آنها شکایت کرده بود. و حضرات مأمور شدند ترقیب جدید بدهند که

آخر هیچ معنی نداشته باشد. از آنجا دربخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. **شنبه ۱۰** - صبح خانه ظل السلطان، بعد دارالترجمه رفتیم. از آنجا خدمت شاه رسیدیم. فرمودند شب حاضر باشیم. عصر مجدداً دربخانه رفتیم. بندگان همایون عشق و میلشان به ملیچک دوم نه این قدر است که به تصور آید. خود را مشغول بازی میکنند که او را مشغول نمایند. امروز میرزا محمدعلی صدر دیوانخانه متولی باشی مشهد شد. گویا اول کار خرابی کار آصف الدوله باشد.

**یکشنبه ۱۱** - صبح دارالترجمه رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار اجزای مجلس تألیف را و اجزای دارالترجمه را حضور بردیم. خیلی بمن التفات فرمودند و با حضرات مدتی صحبت داشتند. امشب هم خانه طلوزان با امین السلطان مهمان هستیم. تا فردا تفصیل نوشته شود، انشاءالله.

**دوشنبه ۱۲** - شاه سوار شدند دوشان تپه شکار تشریف بردند. از قراری که مسموع شد ظل السلطان هم در رکاب بوده است. من حمام رفتیم. بعد محض تفرج و حرکت خانه شیرینی ساز رفتیم. یک جفت لامپا خریدیم. بعد خانه مادام پیلو رفتیم. هیچ نخریدیم. از آنجا [۴۵۶] خانه والده رسیدیم. بعد در منزل خود الی عصر کتاب خواندم. کتاب خوبی دست آوردم که چهارده سال روزنامه روز بروز سلطنت ناپلیون سوم است. عصر هم منزل حاجی میرزا عباسقلی رفتیم. از آنجا دیدنی از مشیرالدوله نمودم. همه مردم انتظار دارند که از این مشاوره و وزیرای مخصوص چه تراوش کند. اما من هیچ انتظار ندارم. تراوش عقل این مردمان احمق مغرض نجاست است! دیشب خانه طلوزان که با وزیر دربار و صاحب چهل و پنج اداره و نفس نفیس شاه که امین السلطان باشد شام خوردیم. بسیار بدگذشت. این جوان شیدا وزیراعظم بیست و شش ساله مثل اطفال گاهی آواز میخواند، گاهی جفنگ می گفت، گاهی با پا و سر موزیک میزد. شب ما را ضایع کرد. مقدس هم تشریف دارند. شراب نمیخورند! اما خون مدعی را اگرچه به تصور و قیاس هم باشد نوش جان میکند! اگر برای هزار سال بعد ایل و طایفه خود در وجود شخصی صدمه ای تصور کند خود و نژادش را معدوم صرف میفرماید. سبحان الله از این وضع و از این مملکت!

**سه شنبه ۱۳** - صبح پیاده دارالترجمه رفتیم. از آنجا خدمت شاه رسیدیم. امروز صورت ترقیبات جدید دولت بعرض خواهد رسید. بعد ناهار شاه مراجعت بخانه کردم.

**چهارشنبه ۱۴** - امروز شاه در عمارت جلایه که نصرت آباد قدیم است مهمان ظل السلطان هستند. این عمارت در وسط باغی است، بلافاصله خندق شهر طرف شمال غربی طهران. البته شاهزاده پنجاه هزار تومان مخارج آنجا کرده. صبح بسیار زود رفتیم. قدری گردش کردم. باران هم میبارید. بعد شاه تشریف آوردند. در اطاق گلخانه تاریک ناهار میل فرمودند. لدی الورود دستورالعمل گرم کردن اطاق برای ملیچک دادند که خواهد آمد. موزیکانچیهای ملیچک هم بودند. معلوم است وضع چه خواهد بود. خلاصه مشیرالدوله با خرقة ترمه دیده شد که از گه امین السلطان میخورد! امین السلطان از شدت غرور زیر پا را نگاه نمیکند. خدا حفظ کند همه را. بعد از ناهار من شهر آمدم. عصر میرزا رضاخان که ایلچی شده از طرف ایران به برلن میروند دیدن من آمده بود. میگفت دوهزار تومان اسباب به جهت عمارت سفارت برلن خریده است. امروز عصر شعاع السلطنه دائی ولیعهد در تبریز فوت کرد. بواسطه تلگراف خبر دادند.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح دربخانه رفتیم. بواسطه گل کوچی سواره رفتیم. تلگراف فوت شعاع السلطنه دائی ولیعهد بشاه رسید. ابراهیم نام شاگرد خیاط در حالی که تفنگ را جلد میکرد شاهزاده سواره از خانه خود دربخانه خدمت ولیعهد میرفته است مقارن عبور او تفنگ خالی میشود به ران چپ آن بیچاره گلوله خورده است. دوازدهم این واقعه رو داده، چهاردهم فوت میشود. در سرناهار بشاه عرض کردم تفنگ خیلی احتیاط دارد و این جوانها که این تفنگ



مخصوص شما را در شکارگاه برمی دارند بی احتیاطی میکنند، مبادا خدای نکرده به کسی صدمه برسانند. از آنجائی که خاطر مبارك واله طایفه ملاجکه است و اشخاصی که تفنگهای مخصوص را برمی دارند: ملیچک اول پدر ملیچک دوم است و مردك دائی ملیچک و بشارت خواجه که آلت رجولیت دارد، از حرمخانه باین واسطه او را اخراج کردند، حالا جزء تفنگداران خاصه است، باین جهت شاه اصرار داشتند که عمداً این قتل واقع شده بخطا نبوده است. خیلی تعجب کردم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**جمعه ۱۶ -** صبح بنا به وعده ای که دیشب داده بودم که خانه امین الدوله رفته او را [۴۵۷] ملاقات کنم لباس پوشیده مصمم رفتن بودم که علی نوکرم از خانه خود آمد. گفت دیشب خانه ظل السلطان آتش گرفته. در این بین نایب قلی نایب احتساب آمد که از ساعت شش از شب رفته ماها را خبر کردند با حیدر قلی آقا رئیس خودمان رفتیم خانه شاهزاده. تا بحال مشغول آتش خاموش کردن بودیم و هنوز هم میسوزد. بی اختیار برخاسته خانه شاهزاده رفتم. فی الواقع دلم سوخت. پنجاه هزار تومان بشاهزاده ضرر خورده. عمارت بآن خوبی و اسباب زیاد تمام سوخته است. مدتی آنجا بودم. شاهزاده بیرون تشریف آورد. تا صبح بیچاره نخوابیده بود. چهار ساعت مارا نگاه داشت خلوت کرد، از هر قبیل صحبت کرد. هر چه خواستم تسلی او را بدهم نمیشد. بعد مشیرالدوله و حشمت السلطنه آمدند. من خانه آمدم. عصر ختم شعاع السلطنه که خانه شهری پدرشان است و حالا بیرونی مادر ولیعهد است رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم. اهل خانه که اندرون شاه رفته بودند فاتحه خوانی مادر ولیعهد شب هم نیامده بودند. باین واسطه بیرونی خوابیدم. خیلی ناراحت و بدگذشت. وزارت تجارت به ملک آرا برادر شاه داده شد.

**شنبه ۱۷ -** صبح دربخانه خدمت شاه رسیدم. تا بعد از ناهار بودم. ختم مجلس بیرون شکوه السلطنه را نایب السلطنه خودش رفته بود برچید. امروز وزراء یعنی حمقا خانه صدراعظم جمع بودند. در کارها مشاوره میکردند و مثل خر در گل فرو رفته بودند. اغراض شخصانی (کذا)، حماقت جبلّی، نفهمی ذاتی، خرافت باطنی، بلاهت ظاهری، این جمله قواد را نمی گذارد که مقاصد عالیّه پادشاه را مجرا دارند. بعد از ناهار خانه آمدم راحت نمایم.

**یکشنبه ۱۸ -** امروز میخواستم خانه بمانم نشد. کتابی تصنیف کرده بودم در پولتیک حالیه روس و انگلیس در آسیا. یعنی خواستم منظورات آنها را در گذشته و حالیه درباره ایران بیچاره ثبت نمایم. دوسه ماه است که زحمت کشیدم و نوشتم. گمان ندارم در ایران و ایرانی کسی قادر به نوشتن چنین لایحه باشد. اگرچه می دانم تحریرات من دور از ادراک جمع است و پادشاه تعمداً یا حقیقه ملتفت نمیشوند باز نسخه ای پاک نویس کرده عریضه هم نوشتم که این باصطلاح «تیز»<sup>۱</sup> پولتیکی من است. یعنی استعلام به لیاقت پولتیکی دانی من است. چون شاه سوار شد خانه امین الدوله رفتم که استخبار از دیروز کرده باشم. معلوم شد به قرار خود امین الدوله برده بدهد و نشده بود. خلاصه از آنجا خانه آمدم. شاه هنوز نگذشته بود جلو رفتم. سرخیابان جدید دوشان تپه حاضر باشم که همین عرض لحه کرده باشم و هم کتابچه را تقبیل نموده باشم. مدتی سرما خوردم تا شاه تشریف آوردند. کتابچه و عریضه را دادم. خودنمائی نمودم که یعنی من مراقب غرس<sup>۲</sup> اشجار خیابانم. باوجودی که ابداً بمن دخل ندارد. کالسکه را نگاه داشتند. بشاطر باشی فرمودند، مرا در کالسکه عمل خلوت نشانده دوشان تپه بروم. رفتم. ناهار خوردم. دوسه روزنامه خواندم. بعد شاه قصر فیروزه رفتند. من شهر آمدم.

**دوشنبه ۱۹ -** دیروز شاه لباس احتساب را کهنه دیده بودند. دستخطی به نایب السلطنه نوشتند که لباس بآنها بدهند. نایب السلطنه کامرانیه بود دستخط شاه باو رسیده بود بواسطه عداوت باطنی که با من دارد در جواب بجای اینکه بنویسد اطاعت خواهد شد شرح مفصلی نوشته

بودند. مرا تنبل و طماع قلم داده بود. بعد از شام همایون هم بود. دستخطی در نهایت سختی به نایب [۴۵۸] السلطنه نوشته بودند. امروز مشیرخلوت فراشباشی نایب السلطنه بمن گفت که نایب السلطنه تو را میخواهد. بعد از ناهار شاه رفتم. جمعی از پدرسوخته‌ها از قبیل حکیم الممالک و کنت و غیره بودند. ناهار آوردند. جمعی با نایب السلطنه ناهار خوردند. من نخوردم. بعد از ناهار دو دستخط بمن نمودند. حضرت والا اینقدر بی‌عقلند که تصور نکردند من از مضمون دستخط دومی درک مضمون عریضه او را خواهم نمود. جواب خواستند. عرض کردم میروم جواب خواهم نوشت. دارالطباعه رفتم. کاغذ مفصلی نوشتم. اثبات تقصیر را بخودش نمودم. عصر خانه ظل السلطان رفتم. معلوم شد عداوت نایب السلطنه با من بواسطه اینست که چرا در شب حریق خانه ظل السلطان عملاً احتساب کمک کرده بودند و رفع آتش را نموده بودند. بقدری متغیر بودم خانه آمدم کاغذی استعفا از باغات و احتساب به امین السلطان نوشتم.

سه شنبه ۲۵ - امروز که دربخانه رفتم شاه فرمودند در کار احتساب چه کردی؟ عرض کردم نایب السلطنه لباس داده بدوزند. بعد از ناهار شاه سوار شده دوشان تپه رفتند. از آنجا سیاه‌غار<sup>۱</sup> که دامنه کوه است رفته بودند. دوسه تفنگ انداخته بودند شکاری هم نزدند. من خانه آمدم. حسب الامر احوالپرسی ایلچی آلمان رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. ساعت چهار از شب رفته خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۱ - صبح خانه ظل السلطان، از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. تازه‌ای روی نداده است، دیشب برف زیاد آمد. بعد از ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۲ - امروز شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من دارالترجمه رفته بعد خانه آمدم. عصر اکبرخان نایب‌ناظر از طرف بندگان همایون آمد که شب حاضر باشم. رفتم. دیدم باز مسئله معدن است. مجموعه سنگ سیاه بدرنگ بدترکیبی گذاشته بندگان همایون جلوس فرموده و اصراری دارند که سنگ آهک را جواهر هفت‌رنگ نمایند. ده سال است که مکرر تجربه نمودند و بیفایده بوده است. باز ابرامی دارند. طرف دیگر آغاخان خواجه صغیر الخلقه نشسته و دستخط مینوشت. معلوم شد از طرف همایون خطاب به امین همایون صادر میشود که ترقیبات شکارگاه را بدهد. از این قبیل دستخطها آنچه که من خاطر دارم هزار دفعه صادر شده و بی‌ثمر بوده. خلاصه من که وارد شدم اصدار این یرلیغ را بمن محول فرمودند. شامی هم صرف فرمودند. ملیجک دوسه مرتبه آمد و رفت. معاشقه فرمودند. تعریف زیاد از امین اقدس که تابحال ده تومان دوتومان سیصد هزار تومان در ظرف سه سال نقد و یکصد و نود طاقه شال، بیست جامه و ارخرز برای شاه جمع کرده. ساعت مراجعت بخانه شد. قصیده‌ای در هجو<sup>۲</sup> آصف الدوله گفته بودند به جهت یادداشت نوشته میشود:

زطبع آصف آن دیوخواهی ناهنجار  
که ای به دولت تو شرع را قوام‌وقرار  
که کس نیاردشان کرد آشکار شکار  
برای صید حرم زآستان فیض‌آثار  
از آن گناه دوصدبار توبه، استغفار  
چرا سپردی ما را به دست این قهار  
به دست بدگهری سفله‌زاده‌ای طرار  
دبنگ وضعی، نسناس صورتی، غدار  
هوی پرستی، دور از کرامتی، مکار  
پلیس مرتبتی خودپسند و زشت‌اطوار  
که گاه‌گاه ز احجار بر جهد انهار

گرفت آینه خاطر مرا زنگار<sup>۳</sup>  
صبا بگو به سلیمان عصر ناصر دین  
بوختی و طیر بیابان تو رحم فرمائی  
چرا گشودی پس دست دیو دیوانه  
شما اگر گنهی کرده‌ایم و تقصیری  
شما تو مظهر لطف خدای لم‌یزلی  
[۴۵۹] روامدار که اهل شرف ذلیل شوند  
پلنگ طبعی، بوزینه سیرتی، هتاک  
دراز دستی، کوتاه همتی، بی‌شرم  
خیث منزلتی دون‌نژاد و کج‌بنیاد  
دلش بقوت هم‌سنگ خاره، نی‌افزون

کف لثیمش بیرون نمی‌دهد قطره نخست کار که در حکمرانی خود کرد قسم ز مدعی و پینه ز منکر خواست به رأی فاسد خود کار بست وز احکام ز کینه نامه مولی‌الانام احمد را به اهل تقوی و ارباب علم کاری کرد شکست حرمت بستی ز مأمین رضوی کشید بی گنهان را زیاد ابن زیاد کسان که در بر شه داشتند اذن جلوس بیست نزد خردمند در حماقت او بخلق گوید خود من شه خراسانم شه خراسان عبدالوهاب شیرازی

اگر به دستش حق بسپرد تمام بحار به دست کفر بیچید شرع را طومار همه قواعد شرعیه را نمود انکار طریق اول من قاس را نمود شعار درید همچو عمر حکم احمد مختار که هیچکس نپسندد بفرقه کفار برون کشید پناه آورندگان بصد آزار چو نقش هانی و مسلم بکوچه و بازار غلام وار ستاندند نزد آن جبار همینکه هست به سر کم نیوش پر گفتار نمی‌پذیرم هر حکم کاید از دربار اقول فاعتبروا یا اولو الابصار

**جمعه ۲۳ -** صبح خانه امین الدوله رفتم. از کارهای دولت صحبت شد. میگفت شاه شکست خوردند. از وزرا خواسته بودند ترتیبات تازه در ادارات دولت بدهند. امین السلطان و ظل السلطان باهم متعهد شده بودند بهم زدند. باتفاق امین الدوله تا خانه ظل السلطان آمدم. او خدمت شاهزاده رفت. من در بخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه مرخص فرمودند. عصر مشیر الدوله را دیدم. امین السلطان را بدرشکه خود نشانده پارك امین الدوله میرد که میانه را اصلاح کند: مجول خان عصر منزل من بود.

**شنبه ۲۴ -** صبح که در بخانه رفتم امین السلطان را میان باغ دیدم. خدمتشان رفتم. مدتی محض تملق در سرما با ایشان ایستادم. محرمانه میگفت صدراعظم بدحال است. باتفاق نارنجستان رفتم. باو گفتم مفت تو! اگر صدراعظم بمیرد تو صدراعظم خواهی شد. گفت من الحال صدراعظم، میخوام چکنم آن اسم بلارسم را. در این بین شاه ناهار خواستند. من خدمت شاه رسیدم. شاه میخواستند خانه صدراعظم عیادت بروند. صدراعظم عذر خواسته بود که اسهال دارم. خودم خبر میکنم چه وقت تشریف بیاورید. بعد از ناهار شاه وزرا احضار شدند. ایوب خان افغان را قوام الدوله با وزیر خارجه حضور آوردند. من خانه آمدم، الحمد لله علی السلامه.

**یکشنبه ۲۵ -** صبح خانه ظل السلطان رفتم. تا ساعت چهار انتظار کشیدم بیرون نیامد. در بخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. قبل از ناهار مشیر الدوله و امین السلطان حضور آمدند. خلوت کردند. اعتقاد جمعی اینست که مشیر الدوله را خراسان خواهند فرستاد. من خانه آمدم که شب باز در بخانه بروم. خانه امین لشکر را امین الدوله از شاه پانزده هزار تومان خرید که يك جقه الماس هشت هزار تومانی داد و هفت هزار تومان نقد. شب در بخانه رفتم. ملیچك دوم با يك دسته [۴۶۵] خانه شاگرد و خواجه وارد شد. آفتابه لگن و، اسباب آبخوری او را تعاقبش آوردند. در این بین ادرارش گرفت. گلدان نقره مخصوص همایونی که در آن ادرار میفرمایند آوردند. با دست مبارك آلت ملیچك را بیرون آوردند میان گلدان گذاشت که بشاشد. پناه برخدا از این محبت! بعد از شام ملیچك شام شاه را آوردند. دوساعت تمام روزنامه خواندم. خسته و مانده ساعت سه ونیم خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۶ -** صبح خانه اسمعیل میرزا معز الدوله رفتم. اسحق میرزا برادرش از شدت استعمال تریاك و چرس مرده، به تسلی او رفتم. هیچ متالم نبود. از آنجا در بخانه رفتم. سر ناهار شاه باز ملیچك آمد. چهار مرتبه از کوزه لیوان آبخوری شاه آب خورد و هر مرتبه شاه فرمود کوزه را بردند شستند باز آب خورد. خدا حفظ کند این طفلک را! خیلی نقل دارد. عصر دیدن شارژدفر انگلیس بسفارت انگلیس رفتم. وزرای انگلیس عوض شدند. دسته دیگر وزیر شدند. **سه شنبه ۲۷ -** صبح خانه ظل السلطان رفتم. مدتی منتظر شدم بیرون تشریف نیاورد. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودند. عصر شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۸ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. شجره طیه ای که چندی است میسازم حضور بردم. این شجره عبارت از شاه است و اولاد و نوه های شاه. باین تاریخ هشتادویک نفر اناث و ذکور است. شاه خیلی پسند فرمودند. در نهایت التفات مقرر داشتند سرداری ترمه نظامی شمس کلابتون که از البسه خاصه است و به کمتر کسی داده می شود بمن التفات شد. امین السلطان و سایرین حتی ملیجک اول هم رشک بردند. سیاه و زرد شدند. ما عالم را برای [آنها] دیدیم و آنها این مختصر التفات را برای من درخور ندیدند. خداوند بهرکس بقدر باطنش بدهد. اهل خانه حرمخانه رفتند. شب بیرون خوابیدم.

**پنجشنبه ۲۹ -** امروز بجهت برف زیادی که باریده است سلطنت آباد رفتم که بدهم آنجا و سایر باغات را برفروبی بکنند. مراجعت نایب السلطنه را دیدم کامرانیه میرفت. شاه هم سوار شده دوشان تپه تشریف برده بودند. ناهار مراجعت بخانه کردم. از وقایع دیروز اینکه نایب السلطنه، آجودانباشی و آجودان مخصوص با وزیر نظام حضور همایون مشرف شده بودند. مشاوره کرده بودند که چهل هزار تفنگ چقماقی و چند کرور چقماق در قورخانه است. چه باید کرد؟ آجودان مخصوص گفته بود باید دور ریخت. نایب السلطنه گفته بود باید فروخت. آجودانباشی گفته بود که بهتر از همه اینست که دیوار یکی از عمارات دولتی را خراب کنند و سرنیزه های تفنگها را بخود تفنگها نصب کنند با میخ محکم نمایند و بقطار تفنگها را بجای محجرا نصب نمایند. اولاً عرض آجودان مخصوص محض این بود که مقدار زیادی تفنگ مداخل کند که بمروور بفروشد. عرض نایب السلطنه که باید فروخت سوء حزم<sup>۲</sup> بود. چرا که چهل هزار نفر را در ایران مسلح میکنند و برای دولت مسلح بودن رعیت<sup>۳</sup> است. چنانچه دول فرنگ اهتمام دارند که یراق چینی نکنند. عرض آجودانباشی حماقت بود. اما در باب سنگ چقماق عقلشان بهیچ جا نرسیده بود. میرزا محمدخان ملیجک اول گفته بود که باید سنگها را در باغ شاه بجای شن بریزند. کسی گفته بود که کفشی مردم پاره میشود. جواب داده بود گنج را دوغاب کنند بزمین بریزند و سنگها را روی گچ نصب نمایند! این بود مشاوره امنای عسکریه و غیره.

**جمعه سلخ -** صبح خانه ظل السلطان رفتم. والدۀ شاهزاده خواجه به تفقد و احوالبرسی فرستاده بودند. شاهزاده بیرون آمد. حسام السلطنه ابوالنصر میرزا آنجا بود. هفتاد خروار [۴۶۱] جنس ملك شیراز خود را تخفیف خواست. شاهزاده جوابهای درشت داد و نداد. بعد صحبت زیاد کردیم. از آنجا دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خلوت ممتد فرمودند. مرا به سفارت عثمانی فرستادند. وقتی رفتم سفیر کبیر ناهار میخورد. بعد از ناهار او را دیدم. زیاد از وزیر خارجه دلتنگ بود. اصلاحی شد. از آنجا خانه آمدم. تفصیل را بشاه نوشتم. محرك سفیر عثمانی مشیرالدوله است.

**شنبه غره جمادی الاولی -** صبح خانه صدیق الدوله رفتم. در باب اجاره ارمبویه<sup>۴</sup> که خواستم خودم را از دست نوکرهای متقلب نمک بحرام خود خلاص کنم به او اجازه داده بودم، باز نوکرها رفته بودند او را محرك شده بودند، دوباره رفتم بگردنش بستم. از آنجا دارالترجمه بعد حضور همایون رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. تا عصر مشغول خواندن مسکوکات کهنه شدم. تازه باین خیال افتادم. سکه کهنه جمع میکنم.

**یکشنبه ۲ -** صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. مجتهدین عراق از دست ظل السلطان عارض اند به طهران آمده اند. امین السلطان مأمور اصلاح شد. بعد از ناهار شاه به اصرار همان دربخانه ناهار خورده خانه آمده شب باز دربخانه رفتم. طلوزان دیشب ناخوش شده بود. عصر عیادتی هم از او کردم. شب شاه دستور العمل بنائی های سال آینده را میداد که در وسط حیاط اندرونی خوابگاهی بسازند و در سرخه حصار اندرونی بسازند. رویم صد هزار تومان

۱- اصل: مهجر ۲- اصل: هضم ۳- يك كلمه خوانده نمی شود، ظ: مضر

۴- اکنون در ورامین دیهی بنام «ارمبو» وجود دارد.

خرج است. حکیم الممالک هم به امین اقدس عریضه‌ای نوشته که شفاعت نمایند. شاه به امین السلطان حکم کرد او را حمام ببرد خلعت بدهند. از عزا بیرونش بیاورند. خلاصه تا ساعت چهار بودم. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۴** - امروز همه را خانه بودم. صبح حمام رفتم. شیخ مهدی و عارف خان و بارون نرمان بودند. بفرمایش شاه در انحصار تنباکو بدولت که الحال در تمام دنیا معمول است و کسورها مداخل میکند برای شاه کتابچه‌ای نوشتم. بدست امین السلطان خواهد افتاد که پیش نخواهد برد. یا کلیه وزرای احمق رد خواهند نمود. شاه امروز دوشان تپه تشریف بردند. بیچاره عروس امین حضور که دختر میرزا محمدعلی مشرف توپخانه است در سن بیست سالگی فوت کرد.

**سه شنبه ۴** - صبح پیاده دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. مشیرالدوله را دوسه مرتبه سفارت روس فرستادند. مسئله شاهسون مغان از سوءتدبیر و بی‌عقلی وزرای تهران و امنای آذربایجان اغتشاش پیدا کرده. خدا عاقبت را حفظ کند. انگشتر الماس به امین السلطان مرحمت شد. تا بعد معلوم شود بچه جهت بوده. به میرزا لقمان پسر ملک الاطباء لقب لقمان الملکی دادند. امروز از من خواهش کرد که در روزنامه بنویسم و وعده سوقات رشت از قبیل روغن بنفشه بادام و بهار نارنج و غیره نمود. گفتم روغن بنفشه بادام را باید بکسی که این لقب را برای تو انتخاب نموده بدی. اهل خانه امروز مهمان داشتند. من ناهار را دربخانه چلو کباب خوردم. بعد خانه آمدم. وقایع نگار یکی از روزنامه‌های روس دیدن من آمده بود.

**چهارشنبه ۵** - صبح خانه امین حضور فاتحه خوانی رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. امروز شاه میفرمودند شارژدفر انگلیسی مرده است. شب شاه بیرون شام خوردند. من نرفتم.

**[۴۶۴] پنجشنبه ۶** - امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند که سه شب آنجا توقف فرمایند. از آنجا جاجرود بروند. صبح خانه طلوزان رفتم. اختلاجی در دست راست و چشم راست پیدا شده بود وحشت کردم. معلوم شد نقلی ندارد. بعد دواخانه رفتم «بروموردو پتاس» خریدم. خانه آمدم. عصر دوشان تپه رفتم. شاه از شکار مراجعت میفرمودند از دم منزل من عبور میفرمودند. عرض لحنه نمودم. فرمودند شب بالا حاضر باش. بلافاصله باز فراشی باحضارم آمد رفتم. شام بیرون صرف فرمودند. روزنامه‌ها خوانده شد. امین السلطان، حکیم الممالک را بخواهش امین اقدس و حکم شاه حمام برده بود از عزا بیرونش آورده. خرقة کرمانی بطائنه سنجاب از طرف شاه باو مرحمت شده بود که خیلی مضحک بود. بطوری که شاه فرمودند به پیشخدمت یزید تکیه شبیه شده اما چون خانه امین السلطان حمام رفته بود خرقة ترمه و لباس ترمه از طرف امین السلطان باو داده شده بود.

**جمعه ۷** - صبح ناظم خلوت آمد مرا سوار کرد به سیاه غار رفتیم. يك فرسخ تقریباً در جای سنگلاخی به ناهار افتادند. دستی دوربین بود شکار پیدا میکردند، چشمی بسنگ بود شاید معدنی پیدا کنند، گوشی بخواندن روزنامه من بود، گوشی به مزخرفات عمله خلوت بود. ناهار صرف فرمودند. به دوشان تپه مراجعت فرمودند. من هم بدرشکه سلطان ابراهیم نشسته منزل آمدم. شب هم بیرون شام میل فرمودند. معلوم شد انیس الدوله نیامده است. اسباب شام اندرون غیر منظم است. روز و شب بمردم زحمت میدهند. خلاصه لندن اغتشاش شده. روز روشن در کوچه‌ها مردم را لخت کرده بودند. از تفصیلات اینکه بعد از اینکه از خدمت شاه بیرون آمدم منزل امین السلطان رفتم. صحبت پولتیک در میان بود. این جوان وزیراعظم می‌گفت حالا قوت ما در این است که مخالفت خودمان را باعثمانی معلوم سازیم و تعصب شیعه را محک شویم. خواستم بگویم آقای وزیر حالا بانصد سال قبل نیست که حقه بازیهای شاه اسماعیل را

تجدید کرد. حالا توپ کروپ است و تفنگک «اشانیوس» (۴). این است درایت وزرای ما، پناه بر خدا! **شنبه ۸** - امروز وزرا احضار شدند. مشیرالدوله هم بود. خلوتها با او فرمودند. از خارج شنیده می شود خراسان حکومت خواهد رفت. سرناهار روزنامه مصور فرانسه خوانده می شد که صورت وزرای جدید فرانسه در او بود. نوشته بود وزیر تجارت بنسبت بسایر وزرا جوان تر است و عقل جوانی دارد. شاه فرمود یعنی چه عقل جوان دارد! امین الدوله و امین السلطان هر دو حضور داشتند. من بملاحظه امین السلطان که صدراصدورست و زیاده از بیست و شش سال ندارد و از بی شرمی او زیاد وحشت دارم تملقی بخاطرم رسید، گفتم یعنی عقل جید دارد نه جامد. امین الدوله که وحشتی نداشت گفت یعنی عقل جلفی دارد. هم شاه ملتفت شد و هم امین السلطان. شاه به بی اعتنائی گذراند. اما رنگ رخسار گل ناز امین السلطان شبیهی شد و از این حرف خیلی برهم شد. بعد از ناهار شاه من منزل آمدم.

**یکشنبه ۹** - امروز جاجرود می رویم. صبح زود که برخاستم برف شروع کرده بود بباریدن. کم کم شدت کرد. لابد باعارف خان سوار درشکه شدید طرف سرخه حصار راندم. نزدیک سرخه حصار بوران گرفت. هرطور بود خود را بکاروانسرا رسانده و آتش افروخته نشستیم. ساعتی طول نکشید که رجال دولت و امنای مملکت که در رکاب همایون بودند ورود به کاروانسرا کردند. شاه در عمارت با حرم ناهار صرف نمودند. آقایان که در کاروانسرا بودند کشیک چی باشی، علاءالدوله، سیف الملک، امیرآخور، ولی خان سرتیپ و غیره و غیره بودند. بقدری رذالت و خنده های بی موقع کردند که هیچ الواطی نمی کند. بعد که رفتند آدمهای علاءالدوله چکمه مرا که درطاقچه بود دزدیدند. ناچار [۳۶۳] کفش پوشیدم. بیرون آمدم. برف شدت کرده بود. سوار شده تاختم. دربین راه بیک کالسکه بسیار ممتازی رسیدم. همان کالسکه ای بود که درسفر عتبات از طرف سلطان عبدالعزیزخان عثمانی برای سواری شاه آورده بودند. تازه تعمیر کرده بودند. چهار اسب دم قرمز بسته بودند. اول خیال کردم شاید از کالسکه های یدک است. معلوم شد میرزا محمدخان ملیچک اول در آن جلوس فرموده و این کالسکه را با اسبهای خاصه از شاه دو سه ماه قبل گرفته. از او گذشتیم بحرما رسیدم. از آنها گذشته از سواره و پیاده از پهلوی هرکس می گذشتم نفرین و فحش بود، که زبانشان بریده باد، بشخص پادشاه می گفتند. من جمله فراش کردی می گفت مگر دعوای دین می روی ای فلان فلان شده که امروز باید در این برف حرکت کنی! خلاصه برپدر مردم لعنت که طاقت یک روز شدت را ندارند، درمقابل هزار نعمت و راحت که در زمان این پادشاه روحافدا دارند. خلاصه سه ساعت بغروب مانده وارد چادر شدم. تا بعد چه شود. بکمزهم از شهر رسید. چادرش را نزده بودند. نوکرهایش را زد و بیرون کرد.

**دوشنبه ۱۰** - برف بشدت میبارید. فراش خبر کرد در رکاب سوار شوم. آبدارخانه رفتم. معلوم شد بعد از ناهار سوار میشوند. سرناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند دیشب و دیروز بتو چه گذشت؟ چون سالها خودم و پدرم در دربار خدمت کرده وضع معاشرت باسلطین را آموخته عرض کردم دیروز بسیار خوش گذشت. اگر در عمری یک روز ما دچار برف شویم و چند سال راحت نموده باشیم نباید ناشکری کنیم. برای تغییر وضع گاهی چنین عوالم مزه دارد. دیشب بسیار خوش گذشت. اسباب آسایش از دولت شاه فراهم بود. شاه که انتظار نداشت ازمن که به تنبلی معروفم چنین عرضی، در صورتی که همه شکایت کرده بودند، بسیار خوششان آمد. فرمودند انشاءالله سال آتیه برای من اطاق بسازند. بعد فرمودند دیشب خواب غریبی برای تو دیدم که درمیان مردم و جمعیت باحضور وزرا بلکه سفرا باتو لواط میکنم و خودم از این کار تعجب دارم که چه طور شده من باتو این کار را میکنم! عرض کردم این خواب پادشاه تعبیری دارد و اینست که یک التفات بزرگی که هیچ کس انتظار ندارد و محل تعجب همه خواهد بود در حق من خواهید فرمود که خودتان هم از بزرگی این مرحمت تعجب میکنید! فرمودند بلی باید چنین باشد. خلاصه بعد از ناهار شاه سوارشدند. دو قوچ هم صید فرمودند. انیس الدوله که شهر

بود عصر وارد شد. امین السلطان هم به اردو ملحق شد.

**سه شنبه ۱۱** - شاه سوار نشدند. ناهار منزل میل فرمودند. سرناهار بودم که خبر آوردند دوپلنگ در نزدیکی دیده شده. بعجله ناهار میل فرمودند که سوار شوند. بعد خبر رسید که فرار کردند. سواری موقوف شد. بمن فرمودند شب حاضر باشم. شام بیرون میل میفرمایند. قبل از ناهار صحبت مهرباب خان خواجه انیس الدوله شد که خیلی مسن است. من عرض کردم این خواجه سیاه هروقت مرا میبیند منت زیادی بمن میگذارد که پدرت را شاه مرحوم یعنی محمدشاه میخواست بکشد در این جاجرود، من از طرف حاجی میرزا آقاسی صدراعظم که آن سفر ملتزم رکاب نبود و در نجف آباد در قریه خود بود دو ساعته چاپاری جاجرود آمدم شاه را مانع شدم که پدرت را نکشد. شاهنشاه فرمودند که محمد شاه بسیار نوکرهای خود را دوست میداشت، بخصوص پدر تو را که از طفولیت با او بزرگ شده بود و ناظرش بود. هرگز او را نمیکشت. میرزا آقاسی از شدت حسدی که داشت میان شاه مرحوم و امراء را تفتین میکرد. بعد خودش واسطه میشد که بفهماند [۴۶۴] بمردم [که] شاه ظالم است و اگر من نبودم چنین و چنان میکرد. عرض کردم صدقنا و آما! حالا هم اغلب وزرای شما همین حالت را دارند. از اتفاقات دیگر اینکه چند سال است که خزانه صرف جیب را امین السلطان مرحوم موقوف کرده بود روزی سی عدد دوهزاری طلا بشاه میداد در جیب میریخت و انعام بمردم میداد که به همه جهت چهارصد هزار تومان صرف جیب اول که در واسطه باز سی چهل هزار تومان بود به دوهزار و شصت تومان رسیده و این مبلغ را بندگان همایون ذخیره میفرمودند به امین اقدس میسپردند که در سالی زیاده از هزار تومان انعام نمیداد. این چند روزه قرار دادند بجای دوهزاری پنجشاهی نقره در جیب مبارک میریزند. این عمل بوزارت امین السلطان دوم است. اگر امین السلطان سوم داشته باشیم پول سیاه در جیب خواهند ریخت! خلاصه شب در بخانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. **چهارشنبه ۱۲** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. ترجمه زیاد کردم. عصر منزل امین السلطان رفتم. بعد منزل طلوزان که تازه از اردو آمده است رفتم. شاه هم شش کوچ شکار فرموده بودند.

**پنجشنبه ۱۳** - برف متصل میبارد. صبح در بخانه رفتم. تمام روز شاه مشغول تحریرات بودند. تراکمه کوکلان گوسفند اهالی استرآباد را غارت کردند و پناه بھاگ روس بردند. پسر آجودانباشی حسن خان مأمور استرآباد شد. شب در بخانه رفتم. مجدالدوله ناظر دیده شد که دیشب دو از شب رفته شهر رفته بود و صبح آمده بود. رفود بشاه عرض کرده بودند. خجل بود از کار خودش. بعد از شام شاه منزل آمدم.

**جمعه ۱۴** - شاه سوار شدند. برف هم ایستاده بود. من منزل آمدم. آدمی شهر فرستادم. بعد کار زیاد کردم. این قانون انحصار تنباکو که ایجادش یعنی وضع ایجادش بمن رجوع شده چند روز است مرا زیاد مشغول می دارد. عصر منزل اقبال الدوله رفتم. وزیر خارجه عصر وارد اردو شد. شاه هم دوشکار زده بودند.

**شنبه ۱۵** - برف گاهی می آید. شاه باز سوار شدند. دوسه فراش باحضارم آمد. در رکاب سوار شدم. یک فرسخ تقریباً رفتم روزنامه خواندم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. ظل السلطان عصر وارد اردو شد. در عمارت عتیقه منزل کردند، وزیر خارجه در عمارت صدری.

**یکشنبه ۱۶** - امروز باوجودی که هوا خوب بود شاه سوار نشدند. من صبح بسیار زود منزل ظل السلطان رفتم. معلوم شد شاهزاده زودتر از من منزل امین السلطان آمده است. لابد منزل محقق رفتم. قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار منزل آمدم که شب حاضر باشم. ظل السلطان با وزیر خارجه احضار شدند. الی عصر خلوت کردند. روایات مختلف است. بعضی را عقیده این است که در باب خراسان است، بعضی در باب آذربایجان. تا چه بروز کنند. عصر من طرف ظل السلطان رفتم. مدتی با شاهزاده صحبت داشتم. سرداری ماهوت آسترخز که نصفه تنه خن است اما یقه از پشت افتاده خن گرفته است که تا نصف شانه را گرم نگاه میدارد در شدت

سرما آن یقه را میتوان بلند کرد که گردن را گرم کند، اینطور سرداری مخصوص شاه است یعنی چون بسیار خوشگل و خوش برش هست کسی جرأت نکرد بدوزد، یک نوع اختصاصی پیدا کرده شرافتی دارد، برای ظل السلطان فرستاده بودند. محمد ابراهیم خان محلاتی حامل بود. اما ظل السلطان چندان بخود نبالید. ملیچک دوم از ترمه و مقتول دوز این سرداری هزمستان میبوشد. خلاصه از منزل شاهزاده [۴۶۵] دیدن وزیر خارجه رفتم. بعد دربخانه آمدم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. تفصیلات امشب و امروز اینکه نواب سنطورزن که این شخص محمدعلی نامی است اصفهانی میگوید سید و از اولاد صفویه است این شخص چند سال قبل تهران بود سنطور میزد و در خانه ها دلخکی<sup>۱</sup> میکرد و ملحفی<sup>۲</sup> چنانچه باین سمت باخود من آشنا شد، اوقاتی که جوان بودم در بیست و سه سال قبل زنی را سه تومان گرفت به اسم دختر آقا محمد حسن رضاقلی بیگ که از جنده های مشهور مشهد و طهران بود برای من آورد که من رغبت<sup>۳</sup> باو نکردم به میرزا محمدعلی محلاتی که با من بود بخشیدم. حالا چند سال است اصفهان رفته در خدمت ظل السلطان است. من شنیده بودم خیلی معتبر شده اما نمیدانستم چطور شده. الحال شاهزاده او را طهران آورده و قبل از ورودش به طهران خدمت شاه تعریف زیاد کرده بود که شخص معتبری است. در سال هزار تومان حاصل املاک دارد و ندیم خوبی است. امروز او را حضور شاه آورده بود. بعضی عبارات رذل و هزل عرض کرده بود. من جمله گفته بود من ده دوازده زن دارم باوجود این جلق میزنم و کبوتر بازی میکنم و بادبادک هوا میکنم. این شاهزاده دیوانه است! متصل کار میکند، میخواند و مینویسد، با من کبوتر بازی نمیکند! از این قبیل حرفهای ناقابل. شاهنشاه مقتون حالت او شده بود که دربخانه رفتم. در اطاق انتظار صحبتی از او شد. بعد در حضور همایون تعریف زیاد از او کردند. محقق که او را خوب میشناخت گفت این نواب سنطوری معروف است. اینقدرها نقل ندارد. حکیم الممالک عرض کرد اگر شما طالب این قبیل مردمان هستید من حاضریم که بهتر از او دلخکی کنم. خلاصه شاهزاده ظل السلطان اگر هزار دشمن میداشت بقدری که معرفی نواب سنطوری او را نزد والد ماجدش بی اعتبار کرد و در انتظار مردم او را خفیف العقل جلوه داد معاندین او نمیتوانستند بکنند. دوم اینکه امین السلطان ادعای بزرگی کرد. میگفت من شش ماه طب خواندم طبیب شدم، ششماه نجوم [خواندم] منجم قابلی شدم و شش ماه ریاضی [خواندم] مهندس بی بدلی هستم. این جوان بدرجه ای مغرور است که بخودش هم مشتبه شده.

**دوشنبه ۱۷** - برف و باران متصل میبارد. شاه سوار نشدند. صبح منزل امین السلطان رفتیم. ظل السلطان آنجا بود. اطاق ناظم خلوت رفتیم. قرق شکست. خدمت شاه رسیدیم. شاهزاده هم حضور آمد، با سرداری خز بی پیر. بعد با پادشاه خلوت کرد. فرمایشات شاه را میشنیدیم. با شاهزاده یک ساعت صحبت نواب سنطوری بود. امین السلطان در این خلوت خاص بود. من هم بعد احضار شدم. روزنامه خواندم. بعد از ناهار منزل آمدم. وزیر خارجه امروز شهر رفت. معروف است او را خواسته بودند بحکومت خراسان بفرستند. باین طور که شاهزاده خواسته بود حکومت خراسان هم در اداره خودشان باشد، وزیر را نایب خود کند. اوهم قبول نکرد و بشهر رفت.

**سه شنبه ۱۸** - صبح منزل امین السلطان رفتیم. هنوز ظل السلطان نیامده بود. خدمتشان رسیدیم. تملقات فوق العاده نمودم. خبر کردند شاهزاده رسید. برخاستم منزل ناظم خلوت رفتیم. شاه سوار شدند. در رکاب بودم. از حوالی اردو الی ناهارگاه یک فرسخ ونیم تمام روزنامه خواندم. شاهزاده هم گوش میداد. در این بین صحبت ها شد. من جمله فرمودند که خیال دارم سفر ده ماهه به ایالات شمال کنم. چهل سال است تهران هستم، یک سال هم داخله مملکت را سیر کنم. نقشه و ترتیب منازل را بنویسم تا بدانم بعد حکمش داده شود و همچنین از سفر فرنگ صحبت شد. به شاهزاده فرمودند این سفر تو را خواهم برد. رئیس همراهان تو را خواهم کرد. اما تصور نکن که ریاست [۴۶۶] این جمعیت کم کار کوچکی است. خیلی مهم است و باید تو را به سلاطین



معرفی کنم. خلاصه بعد از ناهار شاهزاده را با نواب سنطورزن باخود شکار بردند. ماها را مرخص کرد منزل آمدیم. محقق مرا بچادر خودش دعوت کرد. کبابی تدارک کرده بود صرف نمودیم. بعد منزل آمدم. مقارن غروب ملیجک اول با چکمه آمد که حکم شاه است دربخانه حاضر باش. نماز خواندم رفتم. شاه پنج شکار زده بود، تمام ارغالی. شاهزاده تعمداً تفنگ انداخته بود و زده بود. ملیجک اول و غیره و غیره هم شکار زده بودند. شکارها را در میان اطاق گذاشته بودند. گرداگرد عمله خلوت از امین السلطان وزیر دربار اعلی الی ادنی فراش خلوت ایستاده بودند و تمجیدات میکردند. بعضی میگفتند خوب بود این شکارها شد تا شاهزاده و نواب سنطوری ببینند ضرب دست همایون چطور است. خلاصه بعد از شام شاه منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۹** - امروز صبح شاهزاده ظل السلطان شهر رفت. شاه هم سوار شدند. من لباسی نپوشیدم. تمام روز منزل ماندم. بعد از ظهر برف و تگرگ بشدت میبارید. فردا هم شهر میرویم. بسیار جاجرود خنک سردی بود. زحمت روحانی و جسمانی داشت.

**پنجشنبه ۲۰** - امروز شهر آمدم. صبح از جاجرود حرکت کرده گاهی برف گاهی بوران تا رسیدیم به سرخه حصار. درشکه حاضر بود. با عارف خان سوار شده شهر آمدم. وارد خانه شدم. خدمت والده رسیدم. از آنجا خانه آمدم. الحمدلله اهل خانه سالم بودند. عصر حمام رفتم. شاه هم ناهار را سرخه حصار میل فرموده عصرانه و چای را دوشان تپه، بعد شهر تشریف آوردند.

**جمعه ۲۱** - صبح دیدن امین الدوله رفتم. به اتفاق دربخانه رفتیم. شاه از اندرون بیرون آمدند. خیلی تغیر داشتند. به همه فحش میدادند. مشیرالدوله را هم وقعی نگذاشتند. ناهاری صرف فرمودند. بعد از ناهار مرا بیجهت تا عصر نگاه داشتند. بعد خانه آمدم. عصر زین دارباشی و جمعی دیدن آمده بودند. تا مغرب بودند رفتند.

**شنبه ۲۲** - صبح دیدن پسر حاجی محمد کریمخان رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. وزرا احضار شدند. من خانه آمدم. میگویند میخواهند حاکم خراسان را عوض کنند. وزیر خارجه [را] تعیین کند. تا بعد چه شود. عصر سفارت روس و خانه عرب صاحب بازدید رفتم.

**یکشنبه ۲۳** - صبح خانه قوام الدوله رفتم. کتابچه ای در باب کشتی ابتیاعی دولت نوشته بودم باو دادم به صدراعظم بدهد. بنظر شاه برساند. تفصیل این کشتی این است که چند سال قبل در خدمت شاه بودم روزنامه فوایدی که دولت انگلیس از غوص مروارید بحرمان میبرد خوانده شد. شاه بخیال افتادند کشتی ابتیاع فرمایند. بهار آن سال مخبرالدوله تعهد ابتیاع کشتی را نمود. مرتضی خان پسر خودش را که در برلن تحصیل میکرد تهران احضار نمود. سی هزار تومان پول گرفت که ابتیاع کشتی نماید. مرتضی خان فرنگ رفت. مبلغی از پول را تلف کرد. مخبرالدوله شنید. ناخوشی را بهانه کرد اجازه فرنگ خواست برلن رفت. سی هزار تومان قیمت کشتی عاقبت به نود هزار تومان رسید. پارسال کشتی را از هامبورگ بندر آلمان طرف خلیج فارس آوردند. در راه شکست. دوباره بردند تعمیر کردند. خلاصه عاقبت وارد بوشهر شد. لتگرانداخت. یک سال بیکار ماند. ده دوازده هزار تومان مخارج ناخدا و کاپی تن<sup>۱</sup> و عمله از دیوان گرفته شد. امسال [۴۶۷] شاه تنگ آمد. شورای وزراء تشکیل دادند که چه باید کرد. این سفینه هلاک را از سر باز کرد. امین السلطان مأمور شد. چند مجلس در وزارت خارجه و دربار منعقد شد. آخر رأی وزرا براین قرار گرفت که دولت در سالی پانزده هزار تومان پول بدهد و این کشتی بی حرکت در بوشهر بماند. شاهنشاه هم قبول فرمودند. از وزیر بی نظیر امین السلطان محل این پانزده هزار تومان را خواسته بودند. آن جوان جوانمردم خلعت بهای سیصد نفر عمله خلوت را که شب و روز در سفر و حضر در خدمت هستند محل این خرج قرار داده بود! آنوقت که من این تفصیل را شنیدم در بوشهر دوستی داشتم. باو کاغذی نوشتم او را ملتفت کردم که بدقت تمام وضع این کشتی

را بمن بنویس. نوشت و فرستاد. من هم کتابچه‌ای نوشتم که دولت دیناری ندهد، بلکه مبلغی هم در سال فواید روحانی و نقدی بردارد. خلاصه کتابچه را به قوام‌الدوله دادم برای شاه همان ساعت فرستاد. از آنجا دربخانه آمدم. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد خواستم خانه بیایم. مچول‌خان مرا بزور برد ناهار بدهد. خودم هم بی‌میل نبودم که قدری باشم. معلوم کنم وزیر خارجه کی خواهد بود. وقتی که رفتیم ناهار بخوریم امین‌السلطان هم در سرمجموعه نشسته بود. ما را تکلیف ناهار کرد. تملقاً قبول کردیم. در سرناهار بنای گوشه و کنایه را بمن گذاشت. مقصودش این بود که چرا من بشاه مینویسم و چرا زنده هستم و قدرت بعضی مطالب را دارم بشاه عرض کنم. بخنده گذراندم. اما هربرنجی که از گلوی من پائین رفت مثل خنجر بجگر من اثر میکرد. از خدا تلافی خواستم. خانه آمدم. پاکتی هم از نایب‌السلطنه رسید که پنج‌روز است عملی احتساب را خواستم لباس بدهم کجا هستند؟ معلوم میشود وجود ندارند. این هم براوقات تلخی من افزود. جواب خیلی سختی به نایب‌السلطنه نوشتم. اما شب بدی گذراندم.

**دوشنبه ۲۴ -** صبح خواستم لباس نپوشم تمام روز خانه باشم، مشغول خواندن سکه کهنه که حالا باین خیال افتادم سکه کهنه جمع میکنم شوم. باز نشد. خانه ظل‌السلطان رفتم. خیلی صحبت شد. بعد خانه آمدم. کاغذ سختی به نایب‌السلطنه [نوشتم و] استعفا از احتساب نمودم. بعد تا عصر با شیخ‌مهدی و عارف‌خان سکه‌های قدیم [را] که تازه خریدم خواندیم. شاه هم دوشان‌تپه تشریف بردند. اهل خانه امروز اندرون شاه رفته بود. توسط مواجب بنت عم خودشان که دختر محمدحسین میرزای حشمت‌الدوله است بنماید. عصر که شاه از دوشان‌تپه مراجعت فرموده بودند خدمت شاه رسید و توسط ایشان مقبول افتاده بود.

**سه‌شنبه ۲۵ -** صبح خانه طلوزان رفتم. فرمانفرما ناخوش است آنجا رفته بود. از آنجا دارالترجمه رفتم، بعد خدمت شاه رسیدم. شاه فرمودند کتابچه کشتی تو را دیدم بسیار خوب نوشته بودی. به هریک از وزرا گفتم چیزی بنویسند، باین خوبی نبود. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر مسیو نیکولس شارژدفر انگلیس دیدن آمده بود. خیلی صحبت داشتیم. امروز شنیدم توپچی‌ها دعوا کردند. تا بعد تحقیق شود.

**چهارشنبه ۲۶ -** صبح زود دارالترجمه رفتم. کاری داشتم صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانه زیندارباشی رفتم. به اتفاق دربخانه رفتم. شاه با امین‌السلطان خلوت کرده بودند. بعد که امین‌السلطان بیرون آمد بامجدالدوله بنای بازی را گذاشت. به سرودش هم زدند. دادوفریاد و خنده و شوخی آنها را شاه شنید. [۴۶۸] فرستادند چه خبر است؟ اما کسی جرأت داشت که بگوید قربان خاکپای شما بروم وزیر دربار اعظم و خزانه‌عامره و صاحب چهل‌وشش منصب است که مثل اطفال بازی میکنند. من و زین‌دارباشی ادب کرده کناری ایستاده بودیم تماشا میکردیم. مجدالدوله را ول کرد به زین‌دارباشی چسبید. الحمدلله که شاه مرا خواست. خدمت شاه رفتم. مشغول روزنامه خواندن شدم. بعد از شام شاه منزل نایب‌السلطنه رفته ساعت چهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۷ -** شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من خانه امین‌الدوله رفتم. میگفت کتابچه کشتی من دوباره در حضور همایون خوانده شده و خیلی تمجید شد. اما کار کشتی به امین‌السلطان رجوع شد. «کار کردن خر، خوردن یابو» ثابت شد! بعد من خانه آمدم. دوسه کاغذ بفرنگ و تبریز نوشتم. ناهار خوردم. عصر پنج دانه زالو انداختم. عصر که شاه از دوشان‌تپه مراجعت میفرمودند عملی احتساب را که تازه لباس پوشیده بودند میدان توپخانه از حضور همایون سان داده بودند مطبوع خاطر همایون شده بود. امشب خانه شارژدفر انگلیس مهمان بودم رفتم.

**جمعه ۲۸ -** صبح که در خانه رفتم مشیرالدوله را دیدم آنجا بود. با شاه خلوت کردند. بعد که بیرون آمد بمن گفت کارم گذشت. وزیر خارجه شدم. خدمت شاه رسیدم. بواسطه کسالت ملیجک دوم حواسی ندارند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. چند روزنامه و

يك كاغذ دادند ترجمه كنم. بعد از شام خانه نایب السلطنه رفتم. از آنجا خانه آمدم. خدا همه را از شر این جوان حفظ کند که عجب مار خوش [خطو] خالی است.

**شنبه ۲۹** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. دیشب فرمانفرما پسر عباس میرزا نایب السلطنه عموی شاه در سن هشتاد سالگی بمرض ذات الجنب و افراط شراب فوت شد. این شاهزاده خیلی مرد خوش خوئی بود. حکومتهای زیاد کرد، اما جوانمرد و عیاش بود. کمانچه را خوب می زد. خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. کاغذی که دیشب شاه دادند ترجمه کنم از پست رسیده بود. از سنت لوی شهر اتاوانی ینگه دنیا نوشته بود که ترجمه او عیناً نوشته می شود و این کاغذ خیلی مختصر است بشاه نوشته تیکه روزنامه انگلیسی هم در جوف پاکت گذاشته بود. ترجمه کاغذ این است: بحضور پادشاه ایران - آقای عزیز زحمت کشیده این مقاله را که در روزنامه نوشته شده ملاحظه کرده عبرت بگیرید. چه این مطلب چاپلوسی نمی باشد و شما را چندان خوش نمی آید. امضای کاغذ محب حقیقی ژونس فلین، در محله بازار سنت لوی واقع در اتاوانی.

ترجمه روزنامه - بهشت حمقای پادشاه ایران: پادشاه ایران شجاع و دلیر و سوار قابل و تیرانداز بی نظیری است، لیکن در فقره تیراندازی که در سال ۱۸۷۸ در اروپا با امپراطور اتریش نمودند باید خجالت کشیده باشند و عقیده امپراطور این بود که تیر ایشان بکلی خطا کرده است و درباره همراهان ایشان هم همین حرف گفته شد. استعداد پادشاه نه بوضع ارکان قلمی است نه بطور نظامی. لیکن خیرخواه [اند] و مقاصد حسنه دارند و خیلی مایل بتقدم و ترقی می باشند. لیکن امور دولتی ایشان محتاج به نیک بختی و اقبال است. بسیار اتفاق می افتد که یکی از وزرای خود را می خواهند و احضار می نمایند که در يك امری از امور عمده دولتی با او گفتگو کرده احکام و دستور العمل به او بدهند. وزیر هم بعجله حاضر می شود. بعد از حضور آن مطلب را پادشاه بکلی فراموش کرده اند [۴۶۹] و خیال ایشان فوراً بکار دیگر پرداخته است. از قرار مذکور میل بقشون دارند، اما آن میل ظاهری است بمشق افواج که سرکشی می کنند، نه از جهت اینست که از حالت صاحب منصبان مختلفه و افراد متفرقه لشکری یا از اسلحه و مشق ایشان علم و اطلاعی بهم رسانند، بلکه محض تفرج و گذران وقت است و خیلی خرسند می شوند که رؤسای قشون بایشان تعظیم کنند و وقتی که وارد میدان مشق می شوند خیلی میل دارند نغمات احترامیه دولتی را بشنوند. پادشاه نمیتواند سپاه عمده را فرمان دهند. تملق خیلی ضرر بایشان وارد آورده. احدی قدرت ندارد که سبب ایشان را اظهار نماید یا به نصیحتی بپردازد. در میان جمعی از بلها زندگی می کنند و گمان میکنند مملکت ایران مملکت با اقتداری است و حکمرانی آن بطور عدالت می باشد. (نقل از روزنامه لندن)

خلاصه شب را امیرزاده سلطان محمد میرزا و سلطان ابراهیم میرزا برادرزنها بودند. سلطان ابراهیم میرزا میگفت مطاربه را تمام امشب خبر کردند در حضور همایون ساز بزنند. در حقیقت ختم عموی خودشان را امشب دارند! امروز شارژدفر انگلیس و دونفر از شاهزادگان انگلیس که سیاحت آمده اند حضور آمدند. ایلچی عثمانی و شارژدفر فرانسه که مبلغ نامه مسیو گروی<sup>۱</sup> رئیس جمهور فرانسه بود که دوباره هفت سال دیگر بریاست جمهوری فرانسه منتخب شده بحضور رسید.

**یکشنبه سلخ** - صبح خانه طلوزان بودم. سلطان ابراهیم میرزا آمد. مشیرالدوله را در راه دیده بود. بواسطه او بمن مژده فرستاده بود که وزیر خارجه شدم. این شخص که وزیر خارجه شده به اصرار و رو تبعیت ما را در انظار عالم به روس ثابت کرد، چرا که همین شخص که بعد تفصیلش را خواهم نوشت آشکار تبعه و نوکر روس است. خلاصه دربخانه رفته خدمت شاه رسیدم. کاغذ بی پیر دیروز را ترجمه نموده بودم بحضور رساندم. خلق مبارک تنگ شد. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه ظل السلطان آمدم. شب مهمان مادام پیلو بودم نرفتم.

**دوشنبہ غرة جمادی الثانی** - شاه سوار شدند. دوشان تپه شکار رفتند. من هم صبح زود خانه مشیرالدوله تهنیت وزارت خارجه اش رفتم دستخط شاه را زیارت نمودم. نوشته بودند چون ناصرالملک لازم بود خراسان بحکومت برود لهذا وزارت خارجه را بتو تفویض فرمودیم. از آنجا خانه امینالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار را در بالاخانه بیرون با اهل خانه صرف نمودیم. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. من رفتم. از تفصیلات تازه اینکه به ملیچک دوم نشان حمایل سرتیپی اول و منصب سرتیپی اول داده شد. در فرمان خطاب معتمدالسلطانی باو دادند. در صورتی که این طفل هشت سال زیادتر ندارد. شاهنشاه بمنصب و امتیازات تفوط<sup>۱</sup> فرمودند. انشاءالله سلامت باشند. «صلاح مملکت خویش خسروان دانند»، ما را به چون و چرا چه کار است. **سه شنبه ۲** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. مشیرالدوله جبه شمس مرصع خلعت پوشیده حضور رسید. در وزارت خارجه هم مجلس پذیرائی اتباع وزارت خارجه است. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲** - صبح دارالترجمه بعضی نوشتجات نوشتم. بعد خدمت شاه رفتم. دوسه روزنامه قبل از ناهار خوانده شد. بعد بلافاصله خانه آمدم.

**پنجشنبه ۴** - صبح حمام رفتم. بعد خانه نایب السلطنه رفتم. دوسه برات داشتم بزور [۴۷۵] دادم نایب السلطنه مهر کرد. بعد خدمت شاه رسیدم. پندگان همایون بواسطه کسالت ملیچک دوم کسل هستند. حکیم الممالک میگفت خانه مرا دزد زده است. براتها را بصحه همایون رسانده خانه آمدم. عصر ایلچی آلمان دیدن آمده بود. دیشب خواب غریبی دیدم که مینویسم. در خواب دیدم شخص بلند قامت سیاه چرده معم ریش بلندی در تکیه «درخون گاه» سنگلج که یک وقت خانه پدرم بود آنجا نشسته است و جمعی دورادور او جمع شده. من پرسیدم این شخص کی است؟ گفتند عثمان ابن عفان است. من شمشیری در کمر داشتم کشیدم و بردست او زدم. طوری که دست چپ او از بازو افتاد. دست را برداشتم جویدم و فحش زیاد دادم که این ملعون دین اسلام را ضایع کرد، وضع خلافت را مبدل بسطنت کرد. لعنت باو و سایر رفقای او. شخص دیگر که اوهم معم بود، اما کم ریش و کوتاه قامت و مهیب [بود] فریاد زد تو با عثمان همیشه بد بودی. اما با من که عمر هستم اظهار اعتقاد می کردی. مرا چرا لعنت می کنی. جواب دادم بر پدر توهم لعنت که بیشتر فتنه ها زیر سر تو بود. بعد از این کار انقلابی شد. مردم به هم افتادند. شخص دیگری آنجا بود گفت فرار کن خلیفه پیغمبر را کشتی و خلیفه دیگر را فحش دادی، اگر بمانی کشته خواهی شد. من بعجله فرار کردم. از تکیه بیرون آمدم خیال کردم اگر حضرت عبدالعظیم بست بروم همه سنی هستند مرا بیرون خواهند آورد و خواهند کشت. بهتر این است یک راست خدمت شاه بروم. چرا که شاه شیعه و بسیار متعصب است. باو ملتجی می شوم مرا در عمارت خودشان پنهان کنند. بعجله طرف عمارت شاه دویدم که از خواب بیدار شدم و تعجب از این خواب خود دارم.

**جمعه ۵** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. مرا شبانه خبر کرده بودند آنجا حاضر باشم. صبح درشکه نشسته رفتم. شاه دیر تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. خوابیدند. من هم تاریخ فردریک را امروز در حضور همایون تمام کردم. عصر مراجعت بشهر فرمودند. من هم خسته و کسل خانه آمدم.

**شنبه ۶** - صبح خانه امینالدوله رفتم کسل مزاجی و خیالی هردو بودند. بعد باتفاق دربخانه آمدم. او بیاغ رفت. من دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند کتاب شرح حال الله قلی خان ایلخانی که سلطان ابراهیم میرزا معروف به «بلها» پسر فتحعلیشاه تألیف کرده سراپا هزل و رذل است در کتابخانه اندرون مفقود شده است، برو پیدا کن. آغا محمدخان خواجه را مأمور کردند مرا اندرون ببرد. آغا محمدکاری داشت مرا درب اندرون معطل کرد. در این بین شاه

آمد. فرمود چرا نرفتی. عرض کردم آغا محمد پیدا نیست قرق کند. فرمود قرق لازم نیست باخودم بیا. خود شاه جلو افتادند. من هم پشت سر داخل حرمخانه شدیم. فرمودند برو بالاخانه من و فریاد زدند به اهل حرم که کنار بروید صنیع الدوله می آید. اما بندگان همایون از دم در اندرون طرف منزل امین اقدس رفتند. من با حاجی بلال درحالتی که تمام زنها میان حیاط بودند طرف بالاخانه شاه رفتم. چون در طبیعت من کار لغو و معصیت حرام دیدن زن نامحرم است و خلاف دین و آئین بخصوص ضد شیوه نمک شناسی می دانم سر را زیر انداختم. مثل کورها بالاخانه رفتم. دو کتاب بیرون آوردم: یکی همان شرح حال ایلخانی، دیگری وقایع جنگ روس و تراکم که داده بودم از روسی مدتی قبل برای شاه ترجمه کرده بودند. این کتاب دوم را ظل السلطان از شاه خواسته بود. کتاب را بیرون آوردم. فرمودند شب حاضر باش و روزنامه یا کتاب اگر داری همراه بیاور که من روزنامه [۴۷۱] ندارم. من خانه آمدم. نزدیک مغرب دربخانه رفتم. شاه درب اندرون صندلی گذاشته جلوس فرموده بودند. امین السلطان و امین السلطنه و جمع دیگر بودند. زری از اصفهان آورده بودند به حرمخانه تقسیم می کردند. یک توپ زری گلی حاشیه دار بمن التفات کردند. فرمودند به زنت از قول من یا خودت هر کدام می خواهی بده. حضرات از این فقره با هزار شئونات که دارند متغیر شدند. مدتی از شب بمطالعۀ نوشتجات گذشت. بعد سرشام مرا احضار فرمودند. کتاب تازه برده بودم. شرح حال طالیران وزیر اعظم ناپلئون اول پادشاه فرانسه که در آن ضمن وقایع سلطنت آن پادشاه است در حضور خواندم. ماشاء الله بقدری خوب ترجمه کردم که خودم حیرت کردم. ساعت چهار خانه آمدم.

**یکشنبه ۷ -** باران بشدت می آید. صبح خانۀ ظل السلطان عیادت رفتم. شاهزاده درد گلو دارد و تب کرده اند. مرا اندرون پذیرفتند. ناخوشی شاهزاده را بیشتر روحانی دیدم. پنجاه عدد پنجزاری هم وجه تصدق دادم. از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. تا مرا دیدند فرمودند صبح نذر کردم که تو زودتر بیائی پنج تومان به ننه گه سگ بدهم. عرض کردم اگر یک تومان او را بخودم داده بودید زودتر می آمدم. فی الفور خواجه فرستادند از امین اقدس پنج تومان گرفت به ننه گه سگ دادند. خلاصه ناهار خواستند. همین که سرناهار نشسته بودند دوسه قاشق آش ماست خوردند. من ملتفت بودم که دواری برای ایشان پیدا شد. دست از ناهار کشیدند. قلیان هم میل نفرمودند. فی الفور اندرون رفتند. من خیلی پریشان شدم. چرا که این پادشاه اگر بقدر امین السلطان یا امین الدوله و غیره بمن مرحمت نکردند اما قریب بصد سال است جدم و پدرم و خودم نمک خودش و جدش و پدرش را خوردیم. هیچ کس مثل ما دولتخواه قاجاریه نبود و نیست و نخواهد بود. اگرچه پدرم بعد از شصت سال نوکری با قرض و پریشانی مرد، اما تا دم مرگ ورد زبانش شاه بود. خلاصه طوری احوال من منقلب شد که راضی بودم ده سال از عمر من کوتاه شود بعمر شاه افزوده شود. فی الفور خانۀ طلوزان رفتم. محرمانه تفصیل را باو گفتم که مطلع باشد. اگر خدای نخواسته محتاج بوجود او شدند بی اطلاع نباشد. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. خواستم بخوابم اطاقم را خیلی گرم کرده بودند خوابم نبرد. عصر دیدن میرزا حسین خان مؤتمن الملك پسر صاحب دیوان رفتم که از شیراز تازه آمده است. ساعت دو خانه آمدم.

**دوشنبه ۸ -** شاه بنا بود امروز تشریف فرمای دوشان تپه شوند بخانه تکانی معمول همه ساله. سه چهار شب آنجا توقف فرمایند. ماهم تدارک رفتن دیده بودیم. صبح سفارش فرستادن بنه کرده عیادت ظل السلطان رفتم. اندرون مرا پذیرفتند. درحالتی که عفت السلطنه والدۀ ماجده شان هم در اطاق مجاور بودند احوال پرسی و اظهار لطف فرمودند. قدری آنجا نشستیم بعد دربخانه رفتم. دربین راه شنیدم بواسطۀ برف و سرما رفتن امروز را موقوف فرمودند که فردا بروند. دم اندرون رسیدم دیدم اسباب سواری موجود است. معلوم شد سوار میشوند و عصر مراجعت میفرمایند. من هم بازار رفتم. قبای ماهوت سفیدی ایتیاع نمودم. مراجعت به معجول خان برخوردم. سواره میرفتند که بشاه برسند. او را بدرشکۀ خودم نشانده دربخانۀ خودم آمدم. او را همینطور با درشکه دوشان تپه فرستادم. میان من و مشیرالدوله وزیر خارجه تازه گفتگوئی شده. نصرت پاشا وزیر عثمانی که حامل

نشان است از برای شاه از اسلامبول خواهند آمد. لاله‌زار منزل خواهد کرد. مشیرالدوله محض طمع خیال داشت که در لاله‌زار هم او متکفل مهمان‌داری باشد. چون تخفیف شأنی برای من [۴۷۲] بود شکایت بخودش نمودم. عذرخواسته بود. اما عریضه‌ای هم بشاه عرض کردم. جواب مساعد آمد. خلاصه دوسه روز است خواهر ملیجک دوم [را] که دختر ملیجک اول است و طفل دوساله است و لقب اقدس‌الملوک دارد در باغ شاه میینم. آنچه فهمیدم امین‌اقدس از ترس اینکه مبادا ملیجک دوم بمیرد و عشق شاه باین خانواده تمام شود سالی دوپست هزار تومان ضرر ایران در کیسه بماند این دختر را جلوانداخته که طرف میل شاه شود. خداوند حفظ کند پادشاه را از کید اکراد!

سه‌شنبه ۹ - صبح خانۀ طلوزان رفتم، بعد دارالترجمه، از آنجا دربخانه. مشیرالدوله را در باغ دیدم. عذرخواهی زیاد کرد و گفت خواستم تو را محک<sup>۱</sup> بزنم. در ایین بین شاه آمدند. بمحض اینکه مرا دیدند به مشیرالدوله فرمودند نصرت‌پاشا کجا منزل خواهد کرد؟ گفت لاله‌زار. فرمود اگر آنجا منزل میکند باید صنیع‌الدوله از او مهمان‌داری کند. مهمان‌دار شما از سرحد الی طهران است و خیلی اظهار التفات بمن فرمودند. مشیرالدوله زیاد بدش آمد. اما چه باید کرد شاه عصر خانۀ امام جمعه رفته بودند. از دوسه دکان عبوراً پارچه و جواهر خریده بودند. من هم عصر خانۀ ناصرالملک وزیر خارجه سابق و حاکم خراسان رفتم. چند شب است در مدرسه دارالفنون وزیر علوم گویا تماشاخانه باز کرده. بازیگرها فرنگیها هستند که ابدآ بازی نمیدانند و زبان نمیفهمند. اما طوطی‌وار فارسی یاد گرفته‌اند. از قراری که میگویند خیلی خنک است.

چهارشنبه ۱۵ - صبح خانۀ امین‌الدوله رفتم. به اتفاق درخانه رفتم. من دارالترجمه قدری معطل شدم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. قزاق‌هایی که بوالهوسی دولت این دسته سوار را تشکیل داده در سال یکصد هزار تومان مخارج سیصد نفر آنها میشود بواسطه نرسیدن مواجب طویلۀ شاه بست رفته بودند، خزانه نظام پول ندارد بدهد. اما فحش هم نمیدهند. خزانه مالیه پول نمیدهد و هر کس میرود هزار فحش میدهند. این است وضع دولت ما. خدا حفظ کند عاقبت کار دولت را که هیچ درصد اصلاح این کار نیستند. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۱۱ - صبح خانۀ مشیرالدوله رفتم. باتفاق شاه مدتی با نایب‌السلطنه خلوت کرد. بعد با امین‌السلطان. این روزها اوقاتی که در شهر تشریف دارند و سوار نیستند یا خلوت با وزرا است یا اندرون دیدن ملیجک. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم. مردم از نداشتن پول و نرسیدن مواجب فریادشان به آسمان رفته بود. متولی‌باشی قم بواسطه نایب‌السلطنه شرفیاب شد. ملیجک دوم ناخوش است. خلق همایون متغیر است. طلوزان بشاه عرض کرد تب دارد و درد مفاصل. امروز چهارمیر تومان معین شد. سه نفر رامیناسم. آن یکی دیگر را ندانستم. این سه نفر محمدباقرخان شجاع‌السلطنه، محمدابراهیم‌خان سهام‌الدوله، حاجی‌بهاء‌الدوله، ساسان‌میرزا است.

جمعه ۱۲ - صبح خانۀ ظل‌السلطان رفتم. خدمت شاه رسیدم. از اندرون بیرون نیامدند. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بواسطه کسالت ملیجک چندان تردماغ نبودند. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد از ناهار خانه آمدم. تمام روز را بخواندن کتاب و غیره گذشت. شب هم الحمدلله بدنبود. [۴۷۳] شنبه ۱۳ - روز آخر سال است. صبح خانۀ طلوزان رفتم. باتفاق دربخانه رفتم. سرناهار خدمت شاه بودم. فرمودند عصر زودتر بیایم. خانه آمدم. ناهار خوردم. اندکی خوابیدم. صبح باتفاق احمد میرزا نوۀ مرحوم عمادالدوله و بارون نرمان دربخانه رفتم که سلام تحویل حاضر باشیم. تفصیل سلام تحویل را انشاءالله اگر عمری بود در مجلد ششم کتاب روزنامۀ شرح‌حال خود در سنۀ ایت‌تیل خواهم نوشت. عجالتاً جلد پنجم کتاب روزنامۀ خودم به اتمام رسید. امیدوارم بحرمت پنج‌تن آل‌عبا علیهم‌السلام که سلامتی باشد و کتابها نوشته گردد. بحق محمد و آل محمد.

# روزنامه اعتماد السلطنه

مجلد ششم

از یکشنبه ۱۴ جمادی الثانی۱۳۰۳ قمری

تا

یکشنبه ۲۴ جمادی الثانی۱۳۰۴ قمری

(سال ایت ئیل)

## بسم الله تبارك و تعالی

[۴۷۷] یکشنبه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۰۴ هجری قمری - اول سال ایت‌ئیل ترکی و نوروز سلطانی است. پنج سال است بنوشتن روزنامه خود اشتغال دارم. هرسالی کتابچه علیحده‌ای نوشتم. این سال ششم است. بخواست خدای بیهمتا شروع مینمایم. دیشب ساعت یک و نیم از شب گذشته تحویل شمس ببرز حمل شد. علی‌الرسم همه‌ساله سلام تحویل در حضور همایون منعقد گردید. مجلس سلام در طالار موزه بود. فرقی که داشت این بود: فرش طالار موزه تخته بود، حالا کاشی کردند که بسرحمام و حوضخانه بیشتر شباهت داشت. خلاصه قبل از تحویل اول مغرب بندگان همایون شام میل فرمودند. نماز خواندند. لباس سلطنتی پوشیدند. جقه زدند. شمشیر مرصع حمایل نمودند که تشریف‌فرمای مجلس سلام شوند. در این بین ملیچک کوچک «شاه جون» گویان وارد اطاق شد. بی‌مجا‌با<sup>۱</sup> طرف شاه رفته کلاه جقه‌دار را که هنوز شاه بسمبارک نگذاشته بودند برداشت و بسرخود گذاشت. بر من خیلی ناگوار آمد. نه اینکه بخلی از این کار داشتم، چرا که من اولادی از اناث و ذکور ندارم که طرف میل شاه شود. اما احترام جقه و تاج و تخت پادشاهی مسئله دیگر است و خلاف است در زندگانی پادشاه که کسی دیگر این قدرت را نماید [که] جقه را سربگذارد. الحمدلله آخر سال بود و این کثافت کاری ختم شد. اگر خدای نکرده آخر سال نبود دل من آرام نمیگرفت و بقال بد می‌گرفتم. انشاءالله این پادشاه صد سال دیگر در تحویل جلوس فرمایند و سلطنت فرمایند. خلاصه تشریف‌فرمای اطاق موزه شدند. ماهم لباس پوشیدیم. سرداری تن‌پوش مغزی‌دار که تازه مرحمت شده بود با تمثال و شمس‌العیسی در بر داشتیم. حکیم‌الممالک هم جبه ترمه شمس مرصع پوشیده بود. تفصیل این شمس از این قرار است. دوعریضه بتوسط امین‌السلطان داده شده بود و قبول نشد. عصری که اندرون تشریف بردند امین‌اقدس بزور از شاه شمس برای حکیم گرفته بود. در هر حال صاحب جبه شمس شد. سلام تحویل چندان با سنوات سابق تفاوت نداشت. صدراعظم که دوماه بود ناخوش بود امشب دربخانه آمد. اما نتوانست درسلام بایستد. گوشه‌ای نشست و زود رفت. ظل‌السلطان با لباس سیاه و نشان اقدس و تمثال همایون در یمین ایستاده بود. نایب‌السلطنه در یسار. امراء تومان جدید از دو دستگاه ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه بودند. چهارامیر تومان نایب‌السلطنه: مؤیدالدوله، سهام‌الدوله، شجاع‌السلطنه، حاجی بهاء‌الدوله. بعد شنیدم صارم‌الملک شاهسون هم امیر تومان شده. امرای تومان ظل‌السلطان: صارم‌الدوله، حشمت‌الدوله، سهام‌الملک و صاحب‌القاب ظل‌السلطان که بعضی تمثال و برخی شمس گرفته بودند حاضر بودند. ظل‌السلطان شانزده هزار تومان برای تحصیل این مناصب و القاب و امتیازات بجهت اتباع خود داده بود. نایب‌السلطنه ده هزار تومان. بندگان همایون بیست و شش هزار تومان مناصب و امتیازات فروختند. به افتخارالدوله خواهر ظل‌السلطان که از مادر خودشان است خطاب «بانوی عظمی» داده شد. در این سلام از خواجه‌های شاه و آشنیزها همه بودند که جزء امراء و وزرا ایستاده بودند. من هم در سلك وزرا بودم. به اتفاق آنها شاهی گرفتم. بندگان همایون در وقت شاهی [۴۷۸] دادن تفقدی فرمودند که خیلی اسباب



افتخار شد. خداوند انشاءالله به این پادشاه عمر طولانی بدهد. از حوادث امشب اینکه جار بزرگ که وسط اطاق بود خواجه‌ها آنجا ایستاده بودند تکان دادند نزدیک بود بشکنند، اما عیب نکرد. حاجی میرزا حسین خان گرانمایه که شاهی گرفت عقب عقب رفت به بساط هفت‌سین خورد ظرف ماهی را شکست. ماهیهای قرمز زنده که در میان آن ظرف بود بروی زمین افتاد. دیگر شال کلاه کردن مهدیقلی خان مجدالدوله بود که شاهی دست لاف بمردم میداد خیلی مضحك بود. مقارن تحویل لکه ابری غرش<sup>۱</sup> کرد. نصف خیابان جدید دوشان‌تپه را که تازه غرس<sup>۲</sup> اشجار شده بود سیل زد. ساعت دوونیم از دربخانه خانه والده آمدم. الحمدلله امسال هم تحویل بسلامتی متعلقان گذشت. بعد به اتفاق اهل خانه که خدمت والده بودند خانه آمدیم. شام خورده خوابیدم. صبح بعد از راه انداختن جمعی خانه ظل السلطان رفتم. والده ظل السلطان شال نارنجی اعلائی بانهایت مهربانی بمن اعطا فرمود. حاجی فنه گیس سفید خودشان حامل خلعت بود. از آنجا خانه امین السلطان رفتم نبود. دربخانه مادر ولیعهد رفتم. آنجا هم خیلی تلطیف فرمودند. خدمت نایب السلطنه هم رسیدم. بعد دربخانه آمدم. کتابچه انحصار توتون و تنباکو را که چندیست با زحمت زیاد نوشتم و هفت کرور به مالیات علاوه نمودم بشاه تقدیم کردم و عرض کردم اول سال هفت کرور خدمت خانه زادست پیشکش بدولت. در سرناهار شاه بودم. بعد لباس رسمی پوشیدم، شمشیر بستم، طالار موزه رفتم که آنجا پذیرائی سفرا بود. سالها رسم بود که وزیرخارجه دست راست می‌ایستاد، من دست چپ شاه. ایلچی‌ها که حضور آمدند وزیرخارجه از طرف راست، من از طرف چپ نزدیک شاه میشدیم. من ترجمه نطق ایلچی‌ها و فرمایش شاه را به آنها میکردم. امسال که تغییر وزیرخارجه شده بود اولاً ایلچیها را در وزارت خارجه پذیرائی نکرده بودند. درایشیک‌خانه ایشیک آقاسی باشی پذیرفته بود. ثانیاً خود وزیرخارجه دست چپ بالادست من ایستاده بود. سفرا که آمدند شاه مرا صدا زد. وزیرخارجه هم نزدیک شد. اما عقب سر من ایستاد. خالدیك سفیر کبیر عثمانی خطبه تهنیت را خواند. من ترجمه کردم. ایلچی روس هم مختصر تهنیت گفت. باز ترجمه نمودم. آنوقت شاه ترکی با خالدیك صحبت فرمودند. بعد فارسی با منیکوف<sup>۳</sup> ایلچی روس، بعد فرانسه با ایلچی آلمان. من خواستم ترجمه نمایم مشیرالدوله وزیرخارجه جلو آمد او ترجمه کرد. من ادب کردم خود را عقب کشیدم. شاه مرا فوراً صدا زد. با سفیر اطریش و انگلیس و فرانسه بتوسط من صحبت فرمودند. مشیرالدوله خفیف شد. بیست قدم عقب رفت. سلام تمام شد. سفرا رفتند. من هم بیرون آمدم. مشیرالدوله را خیلی متغیر دیدم. نزدیک رفتم با او مصافحه نمودم. بعد تغییر لباس داده درب اندرون انیس‌الدوله، بعد درب اندرون منیر السلطنه رفتم. چهار بغروب مانده ناهار نخورده خانه آمدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر ایلچی‌ها دیدن عید آمدند. من خواب بودم. کارت گذاشتند رفتند. عصر دیدن مشیرالدوله درباغ سپهسالار مرحوم رفتم تا يك ساعت از شب گذشته آنجا بودم.

**دوشنبه ۱۵ -** صبح خانه امین السلطان رفتم. امین‌حضور و حاجی میرزا عباسقلی خان آنجا بودند، کم کم قریب دویست نفر از هر طبقه آمدند. دور اطاق جلوس فرمودند. نه قلیان بود نه چای. [۴۷۹] يك مجموعه شیرینی که مرکب از شش بشقاب بود در وسط طالار. بعد از دو ساعت انتظار جناب جلالت‌مآب بانهایت غرور بیرون تشریف آوردند. ده دقیقه نشستند. بعد عذر مردم را خواستند که دربخانه باید بروم. مردم متفرق شدند. من هم دربخانه آمدم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدند. امشب شاه بیرون شام میل فرمودند و آتش‌بازی بود. من نرفتم. امروز هم سلام در تخت مرمر بود.

**سه‌شنبه ۱۶ -** شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. آنجا هم طاقت نیاوردند عشرت‌آباد آمدند. از آنجا هم خیال داشتند باغ اسب‌دوانی بروند. باران مانع شد. شهر مراجعت فرمودند من صبح خانه امین‌الدوله رفتم. بعد بازدید عید از محقق خواستم بکنم. گفتند خانه امین لشکر

است. آنجا رفتیم. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی عثمانی دیدن آمده بود. شب بواسطه نبودن اهل خانه که اندرون شاه رفته بود بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۷** - صبح خانه ظل السلطان رفتیم. فرمودند دیروز صبح شاه نایب السلطنه را اندرون خواسته بودند منزل امین اقدس. با او خلوت ممتدی کرده بودند. طوریکه خبرچی من صد تومان به جوجوق دده ملیجک داده بود که یک کلمه حرف بتواند بیرون بیاورد نتوانسته بود. از خانه ظل السلطان دیدن اللهیارخان آجودانباشی رفتیم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر شاه باغ اسب دوانی رفتند. از آنجا امیری نایب السلطنه، از آنجا باغ اقبال الدوله. اول بهار است [و] اول حرکت شاه که هر روز یک دو سه جا تشریف ببرند. عصر شارژدفر انگلیس دیدن من آمده بود. پسر حاجی محمد کریم خان و جمعی دیگر بودند. از تازگیهای امسال عید که فراموش شد بنویسم این بود که میرزا حسین خان پسر دوازده ساله مشیرالدوله [که] از عزت الدوله خواهر شاه است. در جزو شاهزاده‌ها در سلام تحویل شمشیر دست گرفته بود.

**پنجشنبه ۱۸** - شاه امروز ناهار مهمان ظل السلطان بود. من صبح خانه امین حضور دیدن عید که فی الواقع تملق بود رفتیم، چرا که حسابم در میان است و این مرد که بی حیا اگر چه از من پول خواهد گرفت اما باز باید تملق بکنم. منزل نبود. خانه ظل السلطان رفته بود. من هم آنجا رفتیم. مشیرالدوله و جمعی از وزرا و شاهزاده‌ها بودند. امین السلطان مغرور هم بود. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. ناهار خانه خوردم. عمه خلوت در خانه ظل السلطان رذالت زیاد کرده بودند. مجموعه‌های شیرینی را چپو کرده بودند. ظل السلطان میگفت خلوت پریروز شاه با نایب السلطنه برای التفاتی نبود، بلکه تغییر بود که چرا پول و جیره قشون استرآباد را نفرستاده است. خلاصه عصر کنت رئیس پلیس دیدن آمده بود. این شخص از جلال و منزلت تنزل کرده است. شکایت زیاد از ملاجکه داشت. میگفت هرچه دزد میگیرم اتباع ملیجک بخصوص حاجی لله وسیدا بوالقاسم پول از او میگیرند. ملیجک دوم را تحریک میکند بشاه عریضه بدهد. دزد را از محبس بیرون بیاورند که دزدی کند. پناه بر خدا از این نظم! اما ممکن است این طرز هم تغییر کند. کنت میگفت عکس ملیجک را شاه برای نایب السلطنه فرستاده بود و فرموده بود که دانسته باش التفات بزرگی در حق تو کردم که این عکس را برای تو فرستادم. از اتفاق از همان عکس امین اقدس عمه ملیجک بعیال من داده بود. من هم محض افتخار آن عکس را هدیه کنت نمودم که شاه هم بمن از این عکس داده است. شب دربخانه خدمت شاه رفتیم. ساعت چهار مراجعت بخانه نمودم.

**جمعه ۱۹** - تمام روز را باران می‌آمد. شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من [۴۸۰] خانه طلوزان، از آنجا خانه حسام السلطنه رفتیم. بعد خانه آمدم. همه را مشغول کار بودم. **شنبه ۲۰** - عید مولود حضرت صدیقه کبری علیها السلام است. بنا به معمول همه ساله والدۀ نایب السلطنه عید گرفته است. تمام زنهای شاهزاده و غیره همه بودند بندگان همایون با حرم خانه جلالت عصر تشریف برده بودند. عیال من با عزت الدوله خواهر شاه دعوائی کرده بود. تفصیلش این است: پارسال مشیرالدوله شوهر عزت الدوله که مرد شهوانی رذل است با سن زیاد که دارد بالاجه خانم دختر محمدنظرخان سرتیپ را زن گرفته بود. عزت الدوله شنید مرافعه شد. آخر او را مطلقه کرد. امروز این ضعیفه خانه نایب السلطنه بود. شاه از عیال من پرسیده بود این ضعیفه کی است؟ عیال من گفته بود همان است که پارسال مشیرالدوله گرفته بود. عزت الدوله از این حرف بدش آمده تند گفته و عیال من هم خیلی سخت با او جواب داده بود. شب شاه بیرون تشریف داشتند. بعد از شام شاه خانه آمدم. تفصیل را شنیدم. خیلی متألم شدم.

**یکشنبه ۲۱** - امروز میخواستیم صاحبقرانیه بروم سرکشی کنم. طوری برف می‌آمد که زمستان اینطور نبود. نرفتم. دربخانه خدمت رسیدیم. سرناهار شاه فرمودند دیروز عیالت دعوا کرده بود؟ عرض کردم بله! خیلی از این فقره متألم هستم. فرمودند خیر دعوی زنانه بود، اعتنا

نباید کرد. عرض کردم طرف مقابل محل اعتنا هستند. فرمودند خیر، نقلی ندارد. بعد فرمانی از میرزا علی محمدخان بود که توسط نموده پنجاه تومان باو مواجب مرحمت شده کاظم خان پسر سرایدارباشی بتوسط امین السلطان میخواست محل را برگرداند، مراغه‌ها کردم تا در حق میرزا علی محمدخان برقرار شد. شاه بعد از ناهار دوشان تپه تشریف بردند. باران هم ایستاد. خیلی هوا خوب شده بود. من هم خانه آمدم. دیروز صبح خانه ادیب‌الملک رفتم. مثل شتر قربانی زنهای ادیب‌الملک مرا به همسری یکدیگر اطاق خود میبردند. خیلی دلم بحالت آنها و صفار بیچاره سوخت. امروز اسامی امرای تومان تازه را نوشته بودم که در روزنامه طبع شود. شاه همه [را] زدند. فرمودند ننویسم.

**دوشنبه ۲۲ -** سلطنت آباد و صاحبقرانیه رفتم. شیخ مهدی را همراه بردم. سرکشی باغات را نموده ناهار باغبانباشی در صاحبقرانیه تدارک دیده بود. از آنجا حسن آباد آمدم. تمام خراب است. بعد از ظهر شهر آمدم. قدری خوابیدم. عصر حمام رفتم. فراش ظل السلطان به احضارم آمد. علی را فرستادم که تب کردم. علی مراجعت کرد که شاهزاده خانه حشمت الدوله عبدالله میرزا مهمان است و فرموده است حکماً بیا. رفتم. معلوم شد شاهزاده هم صحبت لازم دارد. قدری نشسته عذر خواستم خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۲۳ -** صبح خانه مشیرالدوله رفتم. بعد خانه امین الدوله عیادت رفتم. حکیم الممالک سنا تجویز کرده بود. بیچاره يك كاسه سنا خورد. بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر عباسقلی خان فراش خلوت باحضارم آمد. رفتم. مدتی در باغ شاه با من گردش فرموده و خلوت فرمودند. بعضی فرمایشات کردند. شب هم بیرون شام میل کردند. امروز بشاه عرض کردم حاصل کتابچه انحصار تنباکو چه شد؟ فرمودند همه تمجید کردند. عرض کردم پس چرا مجرا نمیدارند؟ بفرمائید ظل السلطان مجرا دارد. فرمودند باید آدمی در طهران باشد بجهت اجرا. مقصود را دانستم. عرض کردم به امین السلطان رجوع فرمائید، من مستشار او می‌شوم. باطناً خیلی از این حرف من ممنون شدند، اما من سنگ بزرگی به آسمان انداختم و سرخود را کنار گرفتم. به کله [۴۸۱] هر که بخورد خرد میکند. غیر از خود من کسی نمیتواند اداره نماید.

**چهارشنبه ۲۴ -** صبح عیادت امین الدوله رفتم، بعد دربخانه. چهارده نفر دیشب مست گرفته بودند در کوچه‌ها. حکم شد هر يك را پانصد چوب بزنند. ناهار دربخانه خوردند. خانه آمدم. صبح خانه من آمده بود.

**پنجشنبه ۲۵ -** شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من هم صبح به اتفاق ناظم خلوت حضرت عبدالعظیم رفتم. زیارت کردم. از آنجا مقبره عذرا دخترم رفتم. روی قبر شیرینی گذاشته بودند. خیلی بمن مؤثر شد. از آنجا باغ مهدعلیا که دارالحکومه و منزل امین السلطان است رفتم. امین السلطان با ناصرالملک فرمانفرمای خراسان که روز شنبه خراسان می‌رود بودند. قدری نشستیم. امین السلطان استقبال شاه رفت. پنج از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. متغیر بودند. اما مرا که دیدند خیلی اظهار التفات فرمودند. ناهار شاهزاده عبدالعظیمی چلوکباب و کباب لوله تدارک شده بود. قوام الدوله و غیره بودند. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد با امین الدوله ناهار خورده به اتفاق ناظم خلوت دولت آباد آمدم که بخاری حاضر کنیم تا شاه بیاید. دو ساعت بغروب مانده شاه تشریف آوردند. عصرانه صرف فرمودند. طرف شهر آمدند. دم‌دروازه شاهزاده عبدالعظیم آقاباقر که مباشر راه قزوین بود و سی هزار تومان مداخل کرده حالا مباشر راه قم است و بیست هزار تومان خورده است کارخانه آهنگری و کالسکه‌سازی باز کرده، شاه آنجا تشریف بردند. من خانه آمدم. هنوز لباسم را بیرون نیاورده بودم که امین السلطان و جلال‌الملک و ناظم خلوت آمدند. خیلی هم نشستند. امروز نخوابیده بودم. خیلی کسل بودم.

**جمعه ۲۶ -** که سیزده عید است شاه دوشان تپه تشریف بردند. خیابان جدید را سرباز تنگ به هم چسبیده بودند که کسی به اشجار صدمه نرساند. من صبح زودتر رفتم. شاه دیر تشریف آوردند. قریب به ده هزار الواط از شهر دوشان تپه سیزده به در آمده بودند. شاه ناهار خوردند

و متصل دوربین در دست دوهزار مرتبه دور عمارت کلاه فرنگی گردش کردند. من سه چهار روزنامه خواندم. عصر زودتر از شاه شهر آمدم. خیلی کسل بودم. شاه هم در مراجعت لاله‌زار رفته بودند. امشب هم اسباب حقه بازی در حضور همایون فراهم آوردند با خیمه شب بازی. صدر-اعظم هم خیلی بدحال است.

**شنبه ۴۷ -** صبح دارالترجمه رفتیم، از آنجا دربخانه. اما قبل از رفتن خدمت شاه خانه نایب السلطنه رفتیم. مؤیدالدوله پسر مرحوم حسام السلطنه داماد شاه و برادر زن نایب السلطنه از طرف نایب السلطنه حاکم گیلان شده آنجا بود. بعد خدمت شاه رسیدیم. جمعی ازوزراء هم احضار شده بودند. بعد از ناهار شاه من خانه میرزا علی محمدخان نوکر خودم مهمان بودم. ناهار آنجا رفتیم. بعد از ناهار میرزا سیدعلی مستوفی که جوان عالم آراسته‌ای است محض تفنن دو سه شیشه عکس از من انداخت. دوبغروب مانده خانه آمدم.

**یکشنبه ۴۸ -** صبح معلوم شد شاه دوشان تپه میروند. من چون رسماً باید دیدن ایلچی تازه رسیده اتاوانی ینگه دنیا بروم سوار نشدم. صبح حکیم الممالک بجهت معالجه چشم عبدالباقی منزل من آمده بود. به اتفاق خانه ظل السلطان رفتیم. دراین بین ازسادات و غیره جمعی آمدند. من برخاستم که بیایم شاهزاده آهسته به نواب پیشخدمتی حرفی زد. بیرون که آمدم نواب مرا [۴۸۴] گلخانه برد. مدتی منتظر شدم تا شاهزاده خودشان تشریف آوردند. خلوت مفصلی کردند. صدراعظم قریب به موت است. وضع دولت در تغییر است. هرکس خیالی دارد. از آنجا خانه آمدم. یکساعت بعد از ظهر به سفارت ینگه دنیا رفتیم. ایلچی مردی است شصت ساله. پسرش هم همراهش آمده. فرانسه هیچ نمیداند. آدم معقولی به نظر آمد، اگرچه حاکم رشت بشاه نوشته بود دیوانه است. از آنجا خانه آمدم. شاه هم شکار رفته بودند. عصر مراجعت کردند.

**دوشنبه ۴۹ -** صبح مشیرالدوله وزیر خارجه دیدن آمده بود. بعد از رفتن او کاغذی به پاریس به محمد میرزا نوشتم. از آنجا درخانه رفتیم. مشیرالدوله را دیدم با شاه گردش میکند و خلوت کرده. شاه مرا احضار کردند. فرمودند بارون نرمان چه بکار تو می‌آید؟ عرض کردم بارون نرمان بکار وزیر خارجه می‌آید. چرا که از ایرانی‌ها از جناب وزیر حاضر گرفته تا بنده و غیره مترجم خوبی هستیم، از فرانسه به فارسی. اما از فارسی بفرانسه يك کاغذ درست ما نمیتوانیم بنویسیم. معلوم شد وزیر خارجه میخواهد بارون نرمان را که جزء وزارت خارجه است اخراج کند. مواجبتش را محل خرج سفر خود قرار بدهد. خلاصه شاه ناهار میل فرمودند. بعد ملیجک را بغل کرده بوئیده و بوسیدند. بعد لباس پوشیدند. مصمم پذیرائی ایلچی ینگه دنیا شدند. شب مجدداً دربخانه احضار شدیم. سر شام بودم. ساعت سه خانه امیرزاده سلطان میرزا رفتیم. با اهل خانه انجامهمان بودیم. بعد از شام ساعت پنج با اهل خانه درشکه نشسته خانه آمدم.

**سه شنبه غره رجب الهرجب -** صبح دیر ازخانه بیرون رفتیم. اول دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدیم. امروز دوا اتفاق روی داد: اولاً امین السلطان که اقتضای وقت را حقه بازی میداند چرا که پسند خاطر مبارك چنین است صبح جمعی موزیکانچی و نقاره‌چی اخبار کرده بودند، ده گوسفند هم حاضر بود، چند خوانچه شیرینی و چند قدح شربت تهیه دیده بودند، کلنگی هم از نقره ساخته بودند. این همه تفصیل برای این بود که میخواهند در وسط حیاط اندرون که يك کروور خرج شده و جز همان فضای حیاط هیچ صفائی ندارد خوابگاه بسازند. یعنی عمارت مختصر دومرتبه که بفرمایش همایون سه هزار تومان زیادتیر خرج نشود. اما این حقه بازی برای سی هزار تومان خرج تراشی است واصل مقصود نزدیک بودن بطرف جنوبی که عمارت امین اقدس است و منزل ملیجک دوم. خلاصه سازی زدند، قربانی نمودند، شیرینی و شربت صرف کردند، شاه هم با کلنگ نقره پی عمارت را حفر کردند، چنانچه در سایر دول رسم است. وقتی که بنای عالی از قبیل سربازخانه یا مدرسه یا مریضخانه پادشاه میگذارند باید بدست

خود او سنگ بنا را زمین گذارد. پادشاه جمجاه هم برای خوابگاه خودشان این کار را کردند. وقتی که من دربخانه رفتم این حقه بازی بانجام رسیده شاه با سپاه بیرون آمدند. دیگر اینکه در میان شاه و عمله خلوت هم همه‌های بود. شاه با امین‌السلطان در گوشه باغ خلوت کرده بودند. بعد شاه نزدیک من تشریف آوردند. فرمودند صدراعظم مرد. خیلی ازاین خبر متوحش و متالم شدم و فی‌الوقت امین‌السلطان مأمور مهرکردن خانه او شد. امین حضور هم خود را یالانچی کرد و رفت. بعد شاه فرمودند باید شورای بسیار معتبری تشکیل داد. قدری باز راه رفتند. ناهار در آلاچیق صرف فرمودند. دراین بین امین‌الملک برادر امین‌السلطان دوان دوان رسید که صدراعظم نمرده غنی کرده بود هوش آمد. من که این وضع را دیدم که از قبیل امین‌الدوله و عضدالملک و غیره درگردش و مشاوره بودند خانه آمدم. عصر [۴۸۳] شنیدم امین‌الدوله را ناظم خلوت خانه امین‌السلطان برده بود که با هم بسازند. شب شنیدم ظل‌السلطان باغ عمارت خود را قرق کرده بود، انتظار پذیرائی امین‌السلطان را داشت.

**چهارشنبه ۲ -** صدراعظم هنوز نمرده. صبح بجهت جزئی درد گلو که داشتم خانه طلوزان رفتم. میگفت تا عصر خواهد مرد. از آنجا دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. خلق همایون خوش نبود. بعجله مشیرالدوله وزیر امور خارجه را احضار میفرمود. تا آمد خلوت کرد. بعد او رفت. من هم سر ناهار بودم. بعد خانه آمدم. از قراری که شنیدم شارژدفر انگلیس بعد از ظهر خدمت شاه رسیده بود. دو ساعت خلوت کرده بود. بعد از رفتن شارژدفر تلگراف مفصلی به ملکم خان ناظم‌الدوله به لندن نموده بود. از حدس و قیاس آنچه معلوم میشود ورود سفاین جنگی انگلیس به بندر بوشهر خالی از جهت نیست، تا بعد چه شود.

**پنجشنبه ۳ -** دیشب بعد از نصف شب میرزا یوسف صدراعظم برحمت خدا رفت. انشاءالله خدا پیام‌رزدش. تفصیل شرح او زیاد است. امروز مسهل خوردم. حالت ندارم که مضمون بنویسم. شاه هم سوار شده سلطنت آباد رفتند. ناهار خورده عشرت آباد تشریف آورده بودند. عصر شهر مراجعت فرمودند. امشب خیلی ضعف دارم. تا بعد چه شود.

**جمعه ۴ -** صبح دربخانه رفتم. از مردن صدراعظم هنگامه‌ای بود. هر کس سربلند کرده طالب رتبه‌ای است. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده بیرون رفتم که بخوابم. پائین بالا خانه اسب یراق طلائی دیدم نگاه داشته‌اند. تعجب کردم. در خیال بودم که جوانی وارد اطاق شد. او را نمی‌شناختم. خودش گفت که میرآخور ظل‌السلطان است. اسب فرستادند شما را ببرم. فی‌الوقت لباس پوشیدم رفتم. خانه آقازاده پسر حاجی محمد کریم خان شیخی بودند. من هم آنجا رفتم. اگرچه آقازاده ظاهراً بامن خصوصیت دارد، اما بواسطه اینکه جماعت شیخی بامن خصومت دارند ایشان هم باطناً با من خوب نیستند و از ورود من چندان خوشحال نشد. خلاصه شاهزاده برخاسته مرا هم فرمودند تعاقبشان بروم. وارد منزل که شدند میرزا حسن آشتیانی مجتهد و جمعی از آدم‌های صدراعظم بودند. معلوم شد شاهزاده را شاه وصی و وکیل صدراعظم فرموده‌اند. شاهزاده بطمع افتادند و خیلی حرف زدیم که در روزنامه شخصی خودم هم‌نویسم. از خدمت شاهزاده خانه مسیو بالوا وزیر مختار فرانسه رفتم که مراجعت کرده است و زنی تازه گرفته. میگویند زنش صاحب دو کروور دولت است. خانه نبود. از آنجا خانه سفیر کبیر عثمانی رفتم. آن‌هم نبود. خانه آمدم. امروز شنیدم شارژدفر انگلیس سلام مخصوص از شاه طلب کرده با مترجمش حضور رفته بود، وزیر خارجه را هم راه نداده بودند. در تاریخ فوت صدراعظم گفته شده است:

دو از تاریخ فوتش چون‌کنی کم بود تاریخ فوتش صدراعظم  
**شنبه ۵ -** باز مسهل صرف شد. خانه ماندم. عصر سنقور فراش خلوت ازطرف شاه‌عیادت آمد. بعد میرزا عیسی وزیر سابق تهران که شوهر خواهر صدراعظم است آمد. میگفت صدراعظم متجاوز از دو کروور منقول و غیر منقول دارد.  
**یکشنبه ۶ -** صبح لاله‌زار رفتم. مشیرالدوله هم آمد. قرار منزل نصرت پاشا سفیر عثمانی

که حامل نشان امتیاز است بجهت شاه داده شد. به اتفاق دربخانه رفتیم. دیشب امین السلطان بجهت مجلس شوری امروز مرا اخبار داده بود. خدمت شاه رسیدم. بعد مجلس رفتیم. محمدتقی میرزای رکن الدوله برادر شاه رئیس مجلس شد. پسر صدراعظم مستوفی الممالک چون طفل است میرزا [۴۸۴] هدایت وزیر دفتر پسرعموی پدرش که با صدراعظم عداوت کلی داشت اتابک او شد. قوام الدوله وزیر داخله شد. این ترتیبات تازه است. تا بعد چه شود. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه ونیم بودم. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۷ -** صبح حمام رفتیم. شاه هم سوار شدند. دوشان تپه شکار هم کرده بودند. من هیچ ازخانه بیرون نرفتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر قدری ترجمه بجهت روزنامه اطلاع کردم. يك ساعت بغروب مانده بازدید امین حضرت رفتیم.

**سه شنبه ۸ -** دیشب ابلاغی از امین الدوله رسید. مرا احضار به دارالشورا کرده بود. تعجب کردم که چه شده. امین الدوله را امین السلطان خلع کرده بود ازاداره شورا. باز چه شد که امین الدوله اخبار میدهد؟ صبح خانه امین الدوله رفتیم. معلوم شد که امین السلطان خواسته بود ضرب دستی بزند امین الدوله را خلع کند. امین الدوله هم عرض کرده بود با نهایت عذرخواهی باز مدیر مجلس شوری شد. خلاصه از خانه امین الدوله دربخانه رفتیم. بعداز ناهار شاه تملقاً عیادت امین السلطان که میگویند تب کرده است رفتیم. اندرون بود. جمعی روی خاک میان باغ نشسته بودند. بتوسط صاحب جمع اخویشان عیادت کرده خانه آمدم. دولت انگلیس الحاء به ایرلند که جزو خاک انگلیس است فی الواقع آزادی داده، پارلمان برای آنها معین کرده.

**چهارشنبه ۹ -** صبح خانه امین السلطان عیادت رفتیم. وسط باغ نشستیم. طفلک خوشکلی دیدم. اول تصور کردم از اخوان آن بزرگوار است. بعد معلوم شد کامران میرزا نام نوۀ سلطان سلیم میرزا است. می گفتند از طفولیت در خانواده امین السلطان بزرگ شده اندرون هم میرود. خلاصه بعد دارالترجمه رفتیم. از آنجا خدمت شاه رسیدیم. خیلی متغیر از اندرون بیرون تشریف آوردند. مدتی با مجدالدوله نجوا فرمودند. ندانستم چه بود. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشیم. فراش ظل السلطان دم در منتظر من بود. مرا خانه شاهزاده بردند. از التفات شاهزاده هم چیزی نفهمیدم. فردا میروند جلالیه. نقل مکان میکنند چند روز دیگر از آنجا طرف اصفهان روانه میشوند. من هم خانه آمدم. شاه بعداز ناهار سوار شدند. باغ اسب دوانی رفتند. از آنجا باغ میرزا سیدعبدالله برادر میرزا عیسی وزیر سابق طهران رفتند برای افتخار میرزا عیسی. شب دربخانه رفتیم. ساعت سه خانه نایب السلطنه. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۰ -** صبح بشدت باران میبارید. از نصف شب شروع به باریدن نموده است. بنا بود امروز شاه با حرم قصر قاجار بروند. بقال بازی حضور همایون بیرون بیاورند. بواسطه باران موقوف شد. من خانه امین السلطان عیادت رفتیم. اندرون احضارم فرمودند. خانه طلوزان رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدم. معلوم شد اندرون ناهار میل میفرمایند. مراجعت بخانه شد.

**جمعه ۱۱ -** باوجود باران شاه سوار شدند. من صبح عیادت امین السلطان رفتیم. خوب بودند. از آنجا در اندرون رفتیم. خواجه بیرون آمده بود که فراشی بفرستد مرا خبرکند سوار شوم. حاضر بودم. رفت عرض کرد. دوسه روزنامه بیرون آورده شد. شاه هم تشریف آوردند فرمودند سوار شوم. با حکیم الممالک درشکه نشستیم. باران متصل میبارید، عمارت بالای کوه دوشان تپه ناهار میل فرمودند. خوابیدند. عصر بیدار شدند طرف شهر آمدند. از اثر عریضه من کیف شاه را مهر میکنند، از اندرون بیرون می آورند و مهر کرده میبرند. در بین راه فرمودند عیادت [۴۸۵] امین السلطان بروم. دوسه فقره فرمایش فرمودند ابلاغ کنم. با حکیم الممالک رفتیم. ملجک هم از طرف شاه عیادت آمده بود. اندرون رفتیم. احوالش بهتر بود. عصر بانهایت خستگی خانه آمدم.

**شنبه ۱۲ -** دیروز آصف الدوله ازخراسان آمد وارد شد. صبح من جلالیه رفتیم. ظل السلطان با من صحبت مفصلی کرد. مشیرالدوله هم آنجا بود. از آنجا دارالترجمه آمدم. بعد خدمت شاه

رسیدیم. آصف الدوله حضور بود. از دور تماشا میکردم. با دست و سر تکلم میکرد و صدا را بلند میکرد. بعد از رفتن او شاه فرمودند بمن که آصف الدوله دیوانه شده. از آنجا خانه آمدم. عصر پارك امین الدوله رفتم. از آنجا با زین دارباشی خانه آصف الدوله رفتم. تقریباً دو از شب رفته از جلالیه آمد. از دور بنا کرد تعریف باغ خودش را کردن که آب جاری تازه بخانه اش آورده. بعد از نشستن از مکتب خودش و حکومتش بنا کرد حرف زدن. اما پرت حرف میزد و نسیان پیدا کرده بود. چشمها هم دوازی داشت، از طبیعت خارج بود. آثار جنون واضح و پیدا بود. حقیقت افسوس و حیف از این شخص. مرد با فضل و باسوادی بود و قابلیت داشت. حالا جنون پیدا کرده است، یا او را مسموم کرده اند، یا از معجزه امام هشتم اینطور شده.

**یکشنبه ۱۳** - عید مولود امیرالمؤمنان علی علیه السلام است. این عید را ناصرالدین شاه برپا داشت. سابق رسم نبود ویرکت این عید انشاءالله صد سال عمر خواهد کرد. صبح خانه طلوزان رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدیم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. آتش قرشی بجهت امین الدوله آورده بودند با او صرف شد. من خانه آمدم. عصر شاه جلالیه دیدن ظل السلطان تشریف بردند. عصر من هم خانه موجول خان رفتم. مغرب دربخانه خدمت شاه رسیدیم. ساعت سه از شب رفته خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۴** - شاه سوار شدند سرخه حصار تشریف بردند. من سفارت آلمان بازدید مترجم سفارت دکتر فرانک رفتم. از آنجا خانه آمدم. عصر دیدن حسینقلی میرزا ولد مرحوم صارم الدوله که تازه از کرمانشاهان آمده بود رفتم. بعد خانه آمدم. پریروز مهترهای امین السلطان با آدمهای سفیر ینگه دنیا دعو کرده داخل سفارت شده بودند. خیلی وقاحت کرده [اند]. سفیر میخواهد بیرق را انداخته بروند. ظل السلطان امروز از جلالیه طرف اصفهان رفت. شاه هم عصر مراجعت بشهر فرمودند.

**سه شنبه ۱۵** - امروز اسب دوانی است به همان طرز معمول. هیچ تفاوت ندارد. مثل اینکه چاپ شده. فرقتی این بود که صدراعظم مرده است. خلاصه بندگان همایون سرداری الماس پوشیدند، جقه بسرزدند، سوار شدند، اسب دوانی تشریف آوردند. من صبح زود رفته بودم. اطاق مخصوص شاه بودم. آصف الدوله و امین السلطان آمدند. آصف الدوله واقعاً مجنون است. در این بین شاه تشریف آوردند. قدری با آصف الدوله صحبت داشتند. او را مرخص فرموده ناهار خواستند. مشغول صرف ناهار بودند که ناظم خلوت آمد. عرض کرد آصف الدوله عرض میکند عرض واجب دارم. شاه فرمودند باشد بعد از ناهار. رفت و آمد که عرض میکند عرض واجب دارم. شاه متغیر شدند. در این گفتگو بودند که پرده بلند شد. آصف الدوله داخل شد. آمد پهلوی شاه نشست. بطور نجوی بشاه عرض کرد من اطاق نایب السلطنه بودم، رکن الدوله برادر شما برای من تواضع نکرد. پیش از اینکه من خراسان بروم برای من تواضع میکرد. این را گفت و برخاست رفت. شاه امین السلطان را فرمود که میان آنها را اصلاح کند. بعد بمن فرمودند این مرد تازه از خراسان آمده غروری دارد. آنجا مثل شاه حرکت میکشیده حالا میخواهد همه با او احترام [۴۸۶] کنند. عرض کردم حسام السلطنه و حشمت الدوله مرحوم هم حکام معتبر خراسان و هم اعمام محترم شما بودند. بعد از مراجعت از حکومت تفرعن بروز نمیدادند. شاه فرمود آنها شاهزاده بودند. یک مرتبه به رتبه و منزلت نرسیده بودند. این یک دفعه ترقی کرده. عرض کردم مقصود من همین فرمایش بود که فرمودید. خلاصه ناهار تمام شد. شاه سلام نشست که اسبها را بدوانند. من طرف خانه می آمدم. سرپله به امین السلطان رسیدیم. ناهار میخوردند. آخر ناهارشان بود. مرا احضار فرمودند رفتم. دوسه لقمه ته قابلمه شان را محض تملق خوردم. نه از غرور آصف الدوله اثر خواهد ماند و نه از خفض جناح من. خلاصه خانه آمدم. شاه فرموده بودند عصر عشرت آباد حاضر شوم. چهار بغروب مانده رفتم. الی مغرب بودم. در رکاب شاه مراجعت نمودم. شنیدم اسب معتمد الحرم بیرق اول را برده بود. بیرق اول دوره دوم را نایب السلطنه. اسبهای شاه دوم و سوم بودند. اسبهای ملیجک دوم هیچ نبرده بودند. فیلها هم که در حضور آورده بودند فرار کرده

نزدیک بود فتنه برخیزد، گرفته بودند. قریب پانزده هزار قشون بعد از اسب‌دوانی سان داده بودند. شاه بیرون شام خوردند. من احضار شده رفتم.

**چهارشنبه ۱۶** - حسب الامر سلطنت آباد رفتم. حمام اندرونی خراب است. معمارباشی را برده ملاحظه نماید که قابل تعمیر است یا نه. از آنجا صاحبقرانیه رفتم. بعد حسن آباد که سراپا از باران ویران شده است رفتم. شیخ مهدی با من بود. ناهار صرف شد. شهر آمدم. قدری خوابیدم. عصر خدمت شاه رفتم. تا من رسیدم باغ قرق شده بود. خانه امین السلطان رفتم که راپورت خود را بدهم. خیلی باتواضع با من حرکت کرد. در این بین مشیرالدوله آمد. بنای تملق را گذاشت. من برخاسته خانه آمدم. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا خانه من بود.

**پنجشنبه ۱۷** - امروز سان تمام سوارهای متوقف طهران است که قریب چهار هزار یانصد میشدند. از دم دروازه شمیران الی بالای قصر ایستاده بودند. از سان حضور همایون گذشتند. ناهار را در قصر قاجار خوردند. از در بالای قصر بکالسکه نشستند آمدند میدان مشق سواره مهدیه ابواب جمعی علاءالدوله را سان دیدند. من خانه آمدم. شب روزنامه سفر مازندران را که یازده سال قبل نوشته بودم و گم کرده بودم پیدا کرده خیلی خوشحال شدم. به خانم دادم بنویسد. **جمعه ۱۸** - شاه امروز یوسف آباد رفتند، از آنجا به ونک، از ونک به سلطنت آباد. من در یوسف آباد بودم. بعد از ناهار فرمودند در رکاب سلطنت آباد بروم. بواسطه درد کمر مراجعت بشهر نمودم. یوسف آباد متعلق به صدراعظم مرحوم است. در حفظ و نگاهداری آنجا به آدمهای آن مرحوم شاه تأکید فرمودند. گمان میکنم این مقدمه ضبط یوسف آباد باشد. <sup>۱</sup> بعد چه بروز کند.

**شنبه ۱۹** - امروز الحمد لله شاه سوار نشدند. من صبح زود خانه امین حضور رفتم که بلکه بعد از دادن تعارفات او را وادارم کتابچه‌های حساب مرا بصرحه برساند. باهم دربخانه آمدم. من دارالترجمه رفتم. تا شاه بیرون تشریف آوردند خدمتشان رسیدم. خیلی متغیر بود. اول سبب را ندانستم. امین حضور هم خرخر تفصیل کتابچه‌های مرا عرض کرد. این اشخاص نوکربخت خودشان میباشند والا قابل هیچ نیستند. کار هم نگذشت. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب رفتم تا ساعت سه حضور بودم. بعد نایب السلطنه را ملاقات کردم. خانه آمدم. اما [۴۸۷] سبب تغییر خاطر مبارک این بود که شاه دیروز فرموده بودند ملیچک دوم را سلطنت آباد بیاورند که بچه گردش کرده باشد، تیر بسنگ خورد. ملیچک نیامد. این بود زود مراجعت فرمودند. وقتی که وارد عمارت شدند معلوم میشود حاجی‌الله ملیچک را محض مداخل برده است دولاب باغ سهام‌الدوله. در راه انگشت ملیچک لای درشکه مانده زخم شده. این همه تغییرات امروز این بود. حاجی‌الله معزول شد. مدتی با ملیچک اول خلوت فرمودند. بعد با مردك دائی ملیچک دوم. حاصل کلام قرار شد سید ابوالقاسم جد امی ملیچک از این‌بعد اتابک ملیچک دوم شود. با خود سید خلوت فرموده بگردنش گذاشت. آصف‌الدوله هم احضار شده بود. ظاهراً پیشکش داده بود. چرا که وقتی او رفت شاه فرمود کدام کس میگوید آصف‌الدوله دیوانه است. در کمال عقل است. اول کسی که این حرف را زد خود قبله عالم بود. الحال اینطور میفرمایند. خلاصه عصر شاه قورخانه رفتند. مجسمه شاه را آجودان مخصوص داده است از چدن<sup>۱</sup> ریخته‌اند. خیلی خوششان آمده بود. تمجید میفرمودند.

**یکشنبه ۲۰** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. اول خدمت امین السلطان شرفیاب شدم. بعد خدمت شاه رسیدم. متغیر بودند. سرناهار روزنامه خواندم. بعد فرمودند بروم پشت تلگرافخانه که مخبرالدوله وزیر علوم پارسال ساخته و خاک پی‌میدان توپخانه را کنده که تمام بنای سمت جنوبی میدان خراب خواهد شد، با معمارباشی سرکشی کنم. رفتم. واقعاً جناب وزیر علوم خیلی بی‌علمی<sup>۲</sup> بکار برده. ملیچک را هم امروز با تشریفات قورخانه برده بودند.



آجودان مخصوص شیرینی و پیشکش حاضر کرده بود. اسباب امتنان شاه شده بود.

**دوشنبه ۲۱ -** امروز شاه با حرم قصر قاجار تشریف بردند. صبح زود من رفتم با حاجی غلام علی خواجه باغ را قرق کردم. چادرها کنار دریاچه زده بودند. دسته جات حرم پی در پی رسیدند. غالباً خفیف بود. اما دسته امین اقدس که عقبتر از همه آمد خیلی مجلل بود و این تبجل بواسطه ملیجک دوم است. خلاصه شاه هم تشریف آوردند. عرض لحنیه نمودم. فرمودند بروم شهر، شب دربخانه حاضر باشم. آمدم. مغرب خدمت شاه رفتم. اول با امین السلطان مدتی خلوت کردند، بعد با نایب السلطنه، دوباره با امین السلطان. ساعت سه شام خوردند. چهار من خانه مراجعت کردم. نایب السلطنه خیلی بشاشت داشت. اما امین السلطان رنگ و روئی نداشت. دراین بین دستخطی هم به امین الدوله نوشته بودند. امشب من خانه مشیرالدوله مهمان بودم. ایلچی ینگه دنیا مهمان بود با جمعی از وزرای ایرانی. من رفتم. امروز قصر قاجار در حضور همایون اقسام بازیهای مضحک بود. جعفرسیاه پهلوان با اکبرپهلوان کشتی گرفتند. هیچ یک بردیگری فایق نیامدند. خر زیادهم کرایه کرده بودند. حرما در میان باغ خرسواری کرده بودند. ملیجک دوم سیدابوالقاسم جدش را به الله گوی قبول نکرده. عریضه ای بشاه نوشته شد باین مضمون که: «شاه جون» من این مردکه پدرسوخته را نمیخواهم لله من باشد. «اگر شما اصرار کنید خودم را خواهم کشت». شاه هم جواب داده بودند: «ملی جون! حاجی اکبر لله باشد».

**سه شنبه ۲۲ -** صبح خانه طلوزان رفتم، بعد دارالترجمه، بعد خدمت شاه. آصف الدوله حضور آمد. شاه فرمودند مجلس شورا وقتی؟ عرض کرد خیر نفتم و نخواهم رفت. شاه فرمودند چرا؟ نزدیک رفت نجوایی کرد. من دور ایستاده بودم ندانستم چه بود. سر ناهار شاه بودم. بعد خانه [۴۸۸] آمدم. صورت محمدابراهیم خان سهام الدوله را در روزنامه شرف ساخته بودم، عصر پسرش را فرستاده بود که از من امتنان کند بعد از طی تعارفات رفت.

**چهارشنبه ۲۳ -** شاه سوار شدند دوشان تپه رفتند. عصر مراجعت فرمودند. سیل خیابان دوشان تپه را برده. شاه متغیر بودند. در مراجعت شاه نانوائی که دم خانه من دکان دارد به نعلبندی نان کم داده بود. نعلبند هم در کالسکه آمده بود عارض شده. شاه متغیر شده عمارت که رفته بودند امین السلطان و نایب السلطنه و وزیر نظام را خواسته خیلی تغیر فرموده قرار دادند ماهی چهارهزار خروار گندم از انبار شاه داده شود. اکبرخان برادر مادری مجدالدوله هم نایب ناظر شد. من امروز صبح دارالترجمه رفتم. بعد در اندرون خدمت شاه رسیدم، بعد خانه طلوزان. از آنجا خانه آمدم. تمام روز خانه بودم.

**پنجشنبه ۲۴ -** صبح دربخانه رفتم. شاه خلق خوش نداشتند. با امین السلطان خلوت کردند. سرناهار روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار ناظم خلوت زمردی آورد. از عصمت الدوله دختر شاه زن معیر بود می فروخت. روی زمرد بخط نسخ نوشته شده بود این سنگ سر تسبیح شاهنشاه صاحبقران نادر بود که با این تسبیح استخاره کرد که هندوستان برود یا نه؟ خوب آمد و رفت فتح کرد. زمرد را شاه هفتصد تومان خرید. عصر میدان مشق تشریف بردند سان فوج و سواره بیگنلو را بدهند. امروز من به امین السلطان سلام کردم جواب مرا نداد. خدا غرورش را زیادتیر کند.

**جمعه ۲۵ -** امروز شاه سلطنت آباد تماشای شکوفه آلبالو رفتند. صبح کتابچی مستشار گمرکخانه آدم امین، که اصلاً ارمنی اسلامبول است کتابچه نوشته بود بفرانسه در باب کمی مسکوکات ایران. بحساب خودش خدمتی به امین السلطان و به دولت ایران کرده است. مقصودش این بود که نقره در ینگه دنیا زیاد از معدن خارج میشود، از بهای نقره کاسته شده، پس تومان نباید ده قران باشد، باید دوازده قران باشد. دولت هم در عوض تومان دوازده قران بگیرد و بخرج دوازده قران بدهد. اگر باز نقره زیادتیر شد سیزده قران و چهارده قران بشود. این تدبیر دولت

را از این ورشکستگی نجات خواهد داد! خیلی نامربوط و بد نوشته بود. هرطور بود قدری ترجمه کرده سلطنت آباد رفتم. پیاده زیاد راه رفتم. روزنامه زیاد خواندم. خسته شدم. عصر در مراجعت خبر دادند که سیل قنات دوشان تپه را خوابانده است و قنات قصر را هم سیل زرگنده پر کرده. منزل آمدم باز کتابچه آمد. تا ساعت سه از شب رفته مشغول ترجمه شدم. خیلی کسل و خسته خانه آمدم.

**شنبه ۲۶ -** صبح کتابچی آمد. کتابچه و اماده او را تمام کرده دربخانه رفتم. بشاه تفصیل قناتها را عرض کردم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شنیدم اختیار ناناخانهها با امین السلطان رجوع شده و امین الدوله خلعت پوشیده.

**یکشنبه ۲۷ -** صبح خانه امین الدوله رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. امین السلطان را دیشب مأمور کرده بودند برود سرقات سیل زده دوشان تپه. از من پرسیدند تو چرا نرفتی. عرض کردم مرا خبر نکردند. قدری تعجب کردند. هیچ نفرمودند. سرناهار امین السلطان رسید. بنای اشتلم را گذاشت که چنین کردم، چنان کردم! من خانه آمدم. شب احضار شدم. بعدازشام تأکید فرمودند که فردا صبح زود دوشان تپه بروم.

**[۴۸۹] دوشنبه ۲۸ -** صبح زود دوشان تپه رفتم. سرقات که حوالی ماکک است رفتم. از آنجا مراجعت بشهر کردم. دربخانه رفتم. تفصیل را بشاه عرض کردم. از وقایع تازه اینکه قصیده ای در هجو وزیر نظام ساخته بودند بجهت گرانی نان و ماکولات. بنظر شاه رسیده. شاه را بددل کرده بود. این بگیر و ببند این چند روز باین جهت بود. عایشه خانم زن شاه بشاه عرض کرده بود که آصف الدوله را بخودتان راه ندهید دیوانه است. مبادا شما را هلاک کند. امروز شمشیر مرصعی به نایب السلطنه مرحمت شد. پل دلاک راه قم را سیل زده قطع مراوده راه قم و تهران از راه مستقیم شده است. هشتاد ذرع از پل شوشتر را هم آب برده.

**سه شنبه ۲۹ -** صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رفتم. ظروف چینی کهنه زیاد در حضور همایون دیدم. چندیست خاطر مبارک مایل بچینی کهنه شده. هرکس هرچه دارد بقیمت زیاد میفروشد. بعداز ناهار شاه خیلی انتظار امین حضور را کشیدم که شاید بیاید کتابچه حسابم را به صحنه مبارک برساند. نیامد. من هم خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم.

**چهارشنبه ۳۰ -** صبح بیرون رفتم که قدری بخوابم. در اطاق پائین صدای قیل و قال شنیدم. معلوم شد حکیم الممالک و عبدالله میرزای حشمت الدوله آمده اند. برخاستم لباس پوشیدم آمدم اطاق پائین. بعداز راه انداختن آنها خدمت شاه رسیدم. ناهار را با امین السلطان صرف نمودم. بعد خانه آمدم کتابچه ای درباب نظم دارالشوری نوشته بودم بتوسط رکن الدوله بنظر شاه رسیده بود، دستخط شده بود و خیلی تمجید فرموده بودند. مقرر شده بود بموقع اجراء نمایند. دستخط را رکن الدوله فرستاده بود زیارت کردم. از دیشب دو ابلاغ از امین السلطان رسید. اول تشریف بردن شاه به عشرت آباد، دوم رفتن به جاجرود.

**پنجشنبه غره شعبان -** صبح معلوم شد شاه دارآباد و اقدسیه خواهد رفت. من خانه رکن الدوله رفتم، تشکر، از اینکه کتابچه را بنظر همایون رسانده، نمودم. بعددرب اندرون رفتم، منتظر شاه شدم. بیرون آمدند. دم کالسکه فرمایشات زیاد بمن فرمودند درباب آمدن نصرت پاشا. بعد من لاله زار رفتم. از آنجا سفارت عثمانی رفتم. سفیر عثمانی تفصیلی گفت که من بشاه عرض کنم. مشیرالدوله، علی آقا نوه صدر اصفهانی [را] که تبعه عثمانی است برده بود خانه اش و گفته بود یا بنویس که من تبعه ایرانم یا به جلال میگویم تو را خفه کند. اوهم عفا نوشته بود و همچنین حسینقلی خان والی لرستان و رضاقلی خان پسرش الی ذرباطیه نزدیک مندلیج تعاقب کرده و از خاک عثمانی به سخطی برده است و شکایت زیاد از مشیرالدوله داشت. من هم تفصیل را بشاه عریضه نوشتم. عصر پارک امین الدوله رفتم. یک ساعت از شب رفته خانه آمدم.

**جمعه ۱ -** امروز بواسطه سواری دیروز بندگان همایون سوار نشدند. صبح دربخانه رفتم. تفصیل ملاقات سفیر عثمانی که دیشب نوشته بودم اندرون فرستادم. بیرون تشریف آوردند. ربع

ساعتی با من خلوت فرمودند، دیگر میان عملۀ خلوت هنگامه شد. بخصوص مچول خان علیه ما علیه که بخیل‌ترین مردم است و معلوماتش دلخکی<sup>۱</sup> است آنهم بی‌مزه. بعد از ناهار فرمودند مجدداً سفارت عثمانی بروم. جواب سفیر را بردم. از آنجا خانه آمدم. امروز اهل خانه خواهرها و اقوام خودشان را در نگارستان به ناهار دعوت کرده بودند. مفصل مهمانی کرده‌اند.

**شنبه ۴ -** صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار جمعی از عملۀ خلوت هریک به بهانه‌ای عذر نرفتن جاجرود را آوردند. شاه فرمود صنیع الدوله می‌آید کافی است. هیچکس نیاید. [۴۹۵] بجهت اینکه مشغولیات من باو است. از این التفات شاه خیلی خوشحال شدم و دعا کردم. ملیچک اول فی‌الفور بنای تملق را گذاشت. عرض کرد مرخص کنید. صبح من بروم صنیع الدوله را بکالسکۀ دیوانی نشانده جاجرود ببرم. شاه هم قبول فرمودند. من خانه آمدم. عصری ایلچی ینگه دنیا دیدن من آمده، الحمدلله علی‌السلامه.

**یکشنبه ۴ -** صبح که بیرون رفتم دوسه فقره کار داشته صورت دادم به درشکۀ خود نشسته جاجرود رفتم. ربع فرسخ که رفتم کالسکۀ عملۀ خلوت را دیدم به تعاقب من می‌آمدند. معلوم شد شاه فرموده بود کالسکۀ بمن بدهند. از کالسکۀ خود بدرشکه نشسته دعا بوجودشاه کردم. بخط مستقیم سه‌ساعته به دهنۀ جاجرود رسیدم. طغیان آب بدرجۀ ای بود که عبور غیرممکن بود. از کالسکه بیرون آمدم. پیاده و سواره با زحمت منزل رسیدم. قاطر سئیس‌خانۀ<sup>۲</sup> من پرت شد. نزدیک بود آب ببرد. گرفتند. ناهار منزل صرف شد. اطاقی که فرمایش شده بود برای من بسازند تا پای تیر ساخته شده. بندگان همایون از راه شکارگاه تشریف آوردند. این سفر از حرم خیلی همراه نیست، مگر عملۀ قهوه‌خانه و ملیچک دوم بکمز هم همراه من است. امین‌السلطنه علاوه بر سایر مناصب وزیرمالیه هم شد. شب خدمت شاه رفتم. ساعت سه مراجعت شد.

**دوشنبه ۵ -** صبح اصلاح ریش کرده یک اشرفی بجاجی‌حیدر خاصه تراش شاه دادم. بعد فراشی باحضارم آمد در رکاب سوار شدم. حوالی جنگل آفتاب‌گردان زدند. ناهار میل فرمودند. مراجعت بمنزل شد. هوای جاجرود در این فصل بسیار بد است. مار و پشه زیاد دارد. شدت مار بدرجۀ ای است [که] از قرارگفتۀ جمعی ماری میان پاچۀ زیرجامۀ جوجوق‌دۀ ملیچک که طرف میل شاه است رفته بود او را کشتند. اما فرمودند که محض احترام جوجوق این مار را در شیشه نگاه دارند. با الکل حفظ کنند. یادگار بماند. کذب و صدقتی را نمی‌دانم.

**سه‌شنبه ۶ -** اگرچه شاه فردا از جاجرود مراجعت میکند من بجهت تشریفات ورود نصرت‌پاشا ورود شاه به عشرت‌آباد دیشب از شاه مرخصی گرفته صبح زود با بکمز طرف شهر آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند. در این سفر کنیز اقول‌یکه‌خانم که اوهم کنیز قهوه‌خانۀ شاه است صیغۀ شاه شد. خلاصه ناهار خانه خوردم. بیچاره مولود خانم صبیۀ مرحوم اعتضادالدوله که عیال حسن‌خان پسر محمدمرادخان زرنندی بود سه ماه قبل آب جوشیدۀ سماوار بروی سینه‌اش ریخته درحالتی که زیرک‌رسی خوابیده و سماوار را روی کرسی گذاشته بودند سماوار برمیگردد تمام آب جوش بروی سینه بیچاره می‌ریزد و مجروح میشود. امروز صبح در سن سی‌سالگی جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. خلاصه عصر لاله‌زار رفتم. از آنجا خانۀ امین‌السلطان رفتم درمجلس شورا. امروز نوبه کرده بود تب داشت. اندرون بود. از آنجا خانۀ طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم. دولت آلمان سفارت‌خانۀ خود را چندماه دیگر از تهران برخواهد داشت. از قرارمعلوم بیزمارک پشیمان از فرستادن ایلچی به ایران شده. بواسطۀ نفوذ<sup>۳</sup> قدرت روس گویا لازم ندیده است سفارت در ایران داشته باشد. تا بعد از این چه بروز کند و سبب چه باشد. نوشته میشود.

**چهارشنبه ۷ -** صبح بسیار زود لاله‌زار رفتم. تمام تدارکات آنجا را کاملاً دیدم. ناهار آنجا صرف نمودم. خانه آمدم. خواخیدم. عصر عشرت‌آباد آمدم. امین‌السلطان هم با تجمّل زیاد

۱- (= دلخکی) ۲- (= سائس‌خانه) بمعنی لوازم و اسباب اعیان درمسافرت

است، نیز. حیوان بارکش ۳- اصل: نفوض

از شهر آمدند. شاه از راه دوشان تپه تشریف آورده بودند. آبی که سیل زده بود درآمده بود. [۴۹۱] خیلی خوشحال بودند. با من قدری تلمظ فرمودند. بعد با امین السلطان خلوت کردند. من هم شهر آمدم. سر راه پارك امین الدوله رفتم. او را ملاقات نمودم. خیلی کسل بود. از آنجا خانه آمدم.

**پنجشنبه ۸ -** صبح لاله زار رفتم. باتفاق طلوزان عشرت آباد رفتم. سرناهار از مشیرالدوله بشاه شکایت کردم که نمیگذارد بآرون نرمان روزنامه فرانسه انشاء کند. شاه خیلی متغیر شدند. بعد شهر آمدم. عصر باز لاله زار رفتم. از آنجا عشرت آباد که چادر زده ام و منزل کردم رفتم. مغرب خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. شب عارف خان مترجم ترکی منزل من بود.

**جمعه ۹ -** امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. ناهار در «باغ هزارخیابان» زیر چادر میل فرمودند. بعد چادر را کردند سرنقات زدند. تمام باغ را گردش کردند. عصر سواره عشرت آباد مراجعت فرمودند. امین السلطان و مشیرالدوله در دیوانخانه عشرت آباد شرفیاب شدند. من خسته و مانده چادر خود آمدم. با کمال کسالت بودم.

**شنبه ۱۰ -** شاه امروز شهر تشریف آوردند. من صبح زود با سلامتی مزاج شهر آمدم لاله زار رفتم. در بین راه کم کم سرم درد گرفت و تب عارض شد. از آنجا دارالترجمه رفتم دیدم غیرممکن است بتوانم بشنیم. از حسن اتفاق درشکه ام حاضر بود خانه آمدم افتادم. بندگان همایون هم لاله زار تشریف برده بودند. خیلی تمجید فرموده بودند. کسالت مرا شنیده بودند پسر ناظم خلوت را بیعت فرستادند و حکیم طلوزان را هم از دربخانه فرستاده بودند. گنه گنه تجویز نمود. عرقی آمد و تب قطع شد. تا فردا چه شود.

**یکشنبه ۱۱ -** صبح طلوزان آمد. چهار نخود گنه گنه داد. از جمله خوش ذاتی مشیرالدوله اینکه استاد علی آشپز خودش را با اجازه بلکه باصرار به طبخی لاله زار معین کرده بود. یک ماه قبل پنجاه تومان هم باو داده بود بجهت تدارک. دیروز که در تب و تاب بودم و زیاده از یک روز و دوشب به ورود نصرت پاشا نمانده بود آشپز را غدغن کرده بود که نیاید. امروز بزمحت زیاد آشپز مرحوم [صدر] اعظم را پیدا کرده تدارک این کار را نمودم. عصر عرب صاحب نایب سفارت روس بجهت ترجمه لغت «ژاولوژی»<sup>۱</sup> که نمی دانست ترجمه کند منزل من آمد. باو گفتم معنی این لغت علم طبقات الارض است. شاطر باشی را عصر که شاه از دوشان تپه مراجعت به عشرت آباد می فرمودند بیعت من فرستاده بودند. فرموده بودند شرح حال خود را عرض کنم. عریضه تشکر عرض نموده فرستادم.

**دوشنبه ۱۲ -** صبح سرکشی لاله زار نمودم. از آنجا عشرت آباد رفتم. شاه اقدسیه تشریف میبردند. دم در اندرون منزل حاجی سرورخان مدتی منتظر شدم. نقل میکرد که یهودی زیادی در باندرون بجهت حرم مشغول جادو میباشند. در این بین شاه سوار شدند. من هم خود را به دم کالسکه رساندم. ملتفت من نشدند. من هم بدرشکه خود نشسته سمت شهر آمدم. قریب صد قدم که آمدم شاطر باشی آمد که شاه تو را میخواهد. سوار شدم قدری اسب دواندم. ترسیدم زمین بخورم. رفتم. مجدداً درشکه سوار شده شهر آمدم. امروز نصرت پاشا سردار عثمانی که حامل نشان امتیاز است برای شاه و نشان شفقت برای امین اقدس آورده وارد شد. چون لاله زار منزل دارد و من مهمان دارم عصر دیدن او رفتم. مرد پیری است شصت و پنج ساله کوتاه قد، ریش سیاه سفید، بسیار زیرک و متعصب در دین، از رجال معظم عثمانی است. دست مرا بوسید من هم دست [۴۹۲] او را بوسیدم. صحبت زیاد از تاریخ و پلتیک کردیم. فرانسه را باید در کمال خوبی بداند. اما عمداً حرف نمی زند. یک نفر میر پنج همراه دارد و پسرش با دامادش همراه هستند. هفت نفر هم نوکر همراه اوست. از آنجا عشرت آباد رفتم. در بین راه میرزا عباس خان علیه ماعلیه را دیدم. بمن سلام نکرد. کالسکه ام را نگاه داشتیم. من باو سلام کردم. گفتم در عوض محبتی که من بتو

کردم، هزار و سیصد تومان ناحق بتو دادم سزای من اینست! خجل شد. پیاده شد دست مرا بوسید. با خودم اورا منزل که عشرت آباد است بردم. باو محبت کردم. وقت مغرب شاه از اقدسیه مراجعت فرمود. من هم سواره شاه را استقبال کردم. تفصیل ملاقات نصرت پاشا را عرض کردم. مراجعت بچادر نمودم. شب بکمز نزد من بود.

**سه شنبه ۱۳** - صبح گفتند شاه شهر ناهار میل میفرمایند. من هم شهر آمده دارالترجمه رفتم. هر چه منتظر شدم شاه تشریف نیاورد. معلوم شد وکیل نوکرم دروغ بمن خبر کرده بود. از نوکری واماندم. خانه آمدم ناهار خوردم. بعد از ظهر دیدن رسمی از طرف دولت به نصرت پاشا کردم، از آنجا بخط مستقیم عشرت آباد رفتم. وزراء خدمت شاه بودند. منزل رفتم خوابیدم عصر باد زیادی وزید. نزدیک بود چادر را خراب کند. بعد دربخانه رفتم. میخواستند اندرون تشریف ببرند. عرض کردم بیرون شام میخورید؟ فرمودند میروم، شب بیرون می آیم. من دیگر مراجعت بچادر نکردم. حضرت امین السلطان با فرکیان و شوکت خسروان در اطاق خودشان نشسته بودند. رفتم تعظیم کردم. اظهار التفاتی فرموده شهر رفتند. بعد من منزل مجدالدوله ناظر رفتم. شب سرشام خدمت شاه بودم. ساعت سه ونیم بچادر خود مراجعت کردم.

**چهارشنبه ۱۴** - صبح میخواستم عشرت آباد مانده نمک بخورم. برای اینکه راحت باشم و نزد اهل خانه باشم بخیال خودم شهر آمدم. ایشان هم حمام رفته بودند. بیرون آمدم. نوکر نداشتم. نصف از نوکرهایم [را] لاله زار برای نصرت پاشا فرستادم. نصف عشرت آباد هستند. دوسه نفر که اینجا بودند... و پدر سوخته. من جمله عبدالباقی که خوب نوکری شده بود. سید بی دین اورا ضایع کرد. خلاصه با اوقات تلخ خواستم نمک بخورم. همینکه سر شیشه باز شد رایحه بادام تلخ میداد نخوردم. نمک امتحان کرده هم که غالباً داشتم اهل خانه برای اینکه نمک را مفت باندازند هر چه امتحان میکنم میبرند اما گوشه کنارها می اندازند یا بمردم میدهند. نمک امتحان کرده هم نداشتم. لابد شدم سدلیس خوردم. کار مختصری کرد. خلاصه امروز شاه محض پذیرائی نصرت پاشا شهر آمده بود. دیشب دکان کوریانس ارمنی عثمانی در خیابان جبه خانه آتش گرفته. بعضی میگویند... دینامیت بود. تا بعد معلوم شود. شب شهر بودم موفق به دعای شب پانزده شدم.

**پنجشنبه ۱۵** - امروز عید مولود حضرت قائم آل محمد (ص) است. شاه تشریف آوردند بجهت سلام عید. من هم صبح خانه طلوزان رفتم. دربخانه قدری طول کشید شاه تشریف آوردند، با نهایت تغیر. لدی الورد پیرشان بمن گرفت که دیوار قبرستان طرف دروازه شمران چرا خراب است! با وجودیکه مکرر به امین السلطان فرمودند بسازد او نساخته است باو جرأت تغیر نداشت. بمن فرمودند، بعد بسایرین. تا ناهار آوردند قدری تغیرشان کمتر شد. بمن فرمودند شب عشرت آباد باشم. من هم خانه آمدم. خیلی اوقاتم تلخ بود. عصر عشرت آباد رفتم. شب سرشام حاضر بودم. **جمعه ۱۶** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. لدی الورد بیاغ شاه را متغیر کردم عرض کردم که اجازه این باغ زیاده از دویست تومان نیست. دستخطها صادر شد [۴۹۴] تغیر شفاهی شد. چون میل باین کار ندارم میخواهم این کار از دست من برود. تا عصر روزنامه ها خواندم، عصر خسته و کسل عشرت آباد آمدم. اهل خانه امروز عشرت آباد مهمان انیس الدوله بودند. بهجت آباد مرحوم صدراعظم ضبط شد. به ملیجک داده شد.

**شنبه ۱۷** - صبح منزل امین السلطان رفتم. مشیرالدوله آنجا بود. مثل سنگ تملق میکرد. منصب نایبی اول بجهت حفیظ وکیل که سالها است در خدمت من است و بسیار آدم خوبی است از امین السلطان گرفتم. چون جزء فوج سواد کوه است. بعد شهر آمدم. مشغول تدارکات فردا که نصرت پاشا دوشان تپه مهمان من است شدم. شاه هم صاحبقرانیه تشریف بردند. از آنجا دستخط مفصلی بمن نوشته بودند در حرکت و سکون نصرت پاشا الی بیست و چهار. عصر من

عشرت آباد رفتم. امشب بواسطه عید مولود سلطان عثمانی سفارت عثمانی شامی میدهند. آنجا موعود هستیم. به اتفاق امین السلطان رفتیم. جمعی از وزراء آنجا بودند. شام فرنگی با دوغ و شربت آبلیمو صرف شد. صحبتهای متفرقه شد. ساعت پنج در کالسکه امین السلطان مامم آمدیم. ایشان را بخانه خود رسانده با کالسکه ایشان خانه خود آمدم. امشب مشیرالدوله وزیر خارجه خطابهای بفارسی تدارك کرده بود که بسیار خنك و بیمعنی [بود]. چون طبیعی نبود دوسه جاگیر کرد. بعد سفیر جواب مختصری داد. آنوقت نصرت پاشا بدون اینکه «شامیان»<sup>۱</sup> دست بگیرد خطبه مفصلی در اتحاد اسلامیت و دوستی ایران و عثمانی و دفع شرمعاندین طرفین به لجه<sup>۲</sup> ترکی بسیار خوب بیان کرد و خواهش کرد همه آمین بگویند. این شخص را دولت عثمانی بخيال اتحاد با ایران فرستاده است. اما افسوس که ما طوری بی حال شده ایم و مغلوب روس هستیم که در ما امید باقی نمانده.

**یکشنبه ۱۸** - امروز نصرت پاشا را دعوت کرده دوشان تپه بردم. امین خلوت را شاه فرستاده بودند. ملیجک اول هم به استدعای من آمده بود. خیلی مهمانی مفصل بسیار خوبی بطرز ایرانی بود. شیخ مهدی را بجهت صحبت با پاشا برده بودم. مطربهای مخصوص شاه را مثل پیشخدمت یزید که در تعزیه می آرند لباس ترمه پوشیده بودند آمدند. قدری ساز زدند. اما بیشتر صحبت بامن و شیخ مهدی بود. چای و عصرانه صرف شد. مغرب شهر آمدیم.

**دوشنبه ۱۹** - صبح زود خدمت شاه رفتم. کاغذی دیشب سفیر کبیر عثمانی نوشته بود که نصرت پاشا حامل بعضی پیغامات شفاهی محرمانه است بشاه که اگر جاسوسهای روس مطلع شوند به دوهزار امپریال میخرند. یا شاهنشاه در باغ که اطراف دیده شود پاشا را پذیرائی فرمایند یا اطاقی که ثالث نتواند گوش بدهد. من هم همان کاغذ را عیناً بشاه نمودم. تابعداز ناهار شاه بودم. چون امشب سفارت انگلیس در موقع میلاد ملکه انگلستان مهمانی نموده و آنجا موعود بودم میل نداشتم بروم، اسباب بیرون شام خوردن شاه را فراهم آوردم. از سفارت انگلیس عذر خواستم. خانه آمدم. عصر خانه ظل السلطان رفتم که دستور پذیرائی نصرت پاشا را بدهم. جلال الملک داماد شاهزاده را با خود لاله زار بردم. به پاشا معرفی نمودم. بعد باتفاق عشرت آباد رفتم. سرشام بودم. ساعت سه هم در شدت رعد و باران شهر آمدم. شنیدم عثمانی و یونان به هم زدند و جنگ در گرفته.

**سه شنبه ۲۰** - امروز چهل و چهار سال از عمر من گذشته. تاریخ تولد من ۲۱ شعبان سنه ۱۲۵۹ است. عمری گذشت. انشاء الله بقیه بخیر و سعادت بگذرد، بحق محمد وآله و خداوند طول عمر باتوفیق بندگان بدهد. خلاصه امروز شاه باحرم بشهر مراجعت فرمودند. شاه خودشان صبح سلطنت آباد رفتند. من نرفتم. صبح دیدن طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم. يك «آرتیکل»<sup>۳</sup> [۴۹۴] مفصلی بجهت اطلاع نوشتم. شب خانه نایب السلطنه بشام موعود بودم. نصرت پاشا هم دعوت دارد. مغرب رفتم. مهمانی مفصلی بود. اگر چه زیاده از چهل نفر سر میز نبود، اما تدارکات در نهایت شکوه بود. جای من بسیار مناسب و خوب بود. اول نایب السلطنه، بعد نصرت پاشا، بعد مخبرالدوله، بعد من بودم. امین السلطان مزه ها خرج داد. آقا بالاخان میر پنج که هفت سال قبل من دیدم به او اعتنا نمیکنند ابتدا در سر میز پهلوی امیرتومانها نشسته بود. آغا - محمدخان خواجه را شاه فرستادند که اخبار مجلس را برای شاه ببرد. نایب السلطنه همینکه آغا محمد را دید اشاره کرد آقا بالاخان از سر میز برخاست. من هم بعد از صرف شام خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۱** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده اندکی راحتی نمودم. سه بغروب مانده که نصرت پاشا خانه ظل السلطان میرفت من محض فضولی و خدمت بشأن دولت خود او را مجبور کردم با لباس رسمی خانه ایشان

برود. اگرچه مشیرالدوله آنجا آمد و فضولی کرد اما ترقیبات و تدارکات را من دیده بودم. عفت السلطنه مادر ظل السلطان تجمل زیادی از اسباب طلا و جواهر بیرون داد. قریب چهل هزار تومان بود. صارم الدوله هم که همراه شاهزاده نرفته‌اند بجهت بردن عروس مانده‌اند میزبان واقع [شده] بود. از آنجا خانه آمدم. شب درباغ مرحوم سپهسالار مهمان مشیرالدوله بودم. خود مشیرالدوله لباس رسمی نظامی پوشیده «واکسیل‌بند» انداخته بود. پسر چهارده ساله‌اش باوجود نداشتن تمثال هم تمثال انداخته بود و هم نشان اول دولت زده بود، بالباس نظامی و واکسیل‌بند. تمام مردم با نشان و تمثال بودند. مگر من که تغییر لباس نکرده حتی نشان عثمانی هم زده بودم. در سر میز جای محترمی برای من معین شده بود. خیلی مهمانی مفصلی بود، با آتش بازی و غیره. من جمله شانزده هزار چراغ میسوخت. باید هزار تومان خرج این مهمانی شده باشد. بتناسب مکت و مالیات ایران باید خرج مهمانی وزیر خارجه پنجاه تومان باشد. باقی زیادی است. ساعت چهار و نیم مراجعت بخانه شد. اهل خانه کسالت دارند، پریشانم.

**پنجشنبه ۲۲ -** صبح دارالترجمه رفتم. دوسه کاغذ به فرنگستان نوشتم. خدمت شاه رسیدم. دو سه روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضر باشم. چون امشب نصرت‌پاشا خانه امین‌الدوله مهمان است ما هم آنجا موعود هستیم. از این فرمایش خوشحال شدم که شب از زحمت مهمانی آسوده خواهم بود. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. سر شام شاه بودم. ساعت سه خانه مراجعت شد.

**جمعه ۲۳ -** امروز نصرت‌پاشا مهمان من بود در سلطنت‌آباد. تدارکات و لوازم مهمانی را دو روز بود فرستاده بودم. صبح با بکمز و شیخ‌مهدی و عارف‌خان در کالسکه دیوانی نشسته سلطنت‌آباد رفتم. وقتی که آنجا وارد شدم همه تدارکات موجود بود، مگر گیلان آبخوری سر میز. میرزا مهدی فراموش کرده بود. خیلی متغیر شدم، طوریکه سرم درد گرفت. جلودار را شهر فرستادم. الحمدلله مهمانها چهار از دسته گذشته وارد شدند. ناهار خوردند، گردش کردند، شطرنج بازی کردند. عصر صاحبقرانیه عصرانه خوردند، شهر مراجعت کردند. قبل از آمدن سلطنت‌آباد صبح نصرت‌پاشا ضرابخانه رفته بود. مدالی از طلا و نقره و مس به یادگار رفتن او بضرابخانه سکه کرده بودند، يك طرف شیر و خورشید، طرف دیگر این تفصیل نوشته بودند: «به یادگار آمدن جناب نصرت‌پاشای مشیر از طرف اعلیحضرت سلطان حمیدخان سفارت فوق‌العاده بدربار اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه در ضرابخانه طهران، شهر شعبان ۱۳۰۳». خلاصه که این [۴۹۵] احترامات فوق‌العاده نصرت‌پاشا و از يك طرف تملقات روحانی به روس محل تعجب است. مثل اینکه ساعدالدوله حبیب‌الله‌خان تنکابانی (کذا) که سالها حاکم استرآباد بود بیک اشاره روس معزول شد و سهام‌الدوله حاکم شد. من شب حسن‌آباد رفتم. دویست تومان بجهت تعمیر داده‌ام. حالا که رفتم هیچ حاضر نبود. خیلی متغیر شدم. میرزا احمدخان مترجم که دز آشوب است شام آمد. شام بدی آشپز پخته بود. خوردیم. خیلی خسته و کسل بودم. زود خوابیدم.

**شنبه ۲۴ -** صبح شهر آمدم خدمت شاه رسیدم. تملق زیاد درحضور شاه از امین‌السلطان نمودم که نصرت پاشا تمجید از ضرابخانه میکرد. با وجودی که خالدبیک سفیر عثمانی عبارت غریبی بجای محمدحسن امین دارالضرب، که خداوند اورا لعنت کند که مکت ایران را بواسطه مسکوکات قلابی بی‌پاکرد گفته بود، که حاجی من از شما خیلی ممنونم چرا که عیار پول شما سبب شده که يك ثلث بر مواجب من دولت عثمانی افزوده است، زیرا که لیره عثمانی سابق بیست قران بود حالا سی قران است. خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. نایب‌السلطنه دستخط سختی نوشته بود که دیدن ملاهای شهر رفته بودند شهر کثیف بود. جواب تندى دادم که با بیست نفر عملة شهری مثل شهر طهران را نمیتوان تمیز کرد و آنگاه شما پسر پادشاه هستید، هر کجا میروید خبر کنید تاراه را حاضر کنند. تا عصری کار کردم، چیز نوشتم. نزدیک رفتن شمران است. باید در تدارک رفتن باشیم.

**یکشنبه ۲۵** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. در رکاب بودم. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد از ناهار خوابیدم. عصر مراجعت به شهر فرمودند. امروز نصرت پاشا در کامرانیه باغ بیلاقی نایب السلطنه مهمان بود. مثیرالدوله و امین السلطان هم بودند در این مهمانی.

**دوشنبه ۲۶** - نصرت پاشا امروز مهمان امین السلطان است در نجف آباد. صبح حضرت عبدالعظیم رفتند. ناهار در نجف آباد صرف نمودند. من تملقاً صبح نجف آباد رفتم. تدارک ملوکانه دیده بودند. میرزا ابوالحسن جلوه حکیم الهی را هم دعوت کرده بودند که با پاشا صحبت بدارند. اما تمام صحبت پاشا با من بود. بعد از ناهار من شهر آمدم. شاه عصر سوار شدند. باغ اسب دوانی تشریف بردند. شب بیرون شام میل فرمودند. در سر شام بودم. به امین السلطان دستور العمل میدادند که دوثلث باغ را دریاچه بسازد، من بعد در عمارت سلطنتی باید با قایق راه بروم. ساعت سه ونیم خانه آمدم.

**سه شنبه ۲۷** - امروز شاه کلیه ییلاق میروند. صبح سوار شدند دوشان تپه رفتند. بعد عصر عسرت آباد، از آنجا بسلامتی صاحبقرانیه تشریف بردند. من خیلی کار داشتم خانه ماندم. تدارک رفتن ییلاق را می دیدم.

**چهارشنبه ۲۸** - صبح صاحبقرانیه رفتم. امروز نصرت پاشا شرفیاب شد. روز دوشنبه خواهد رفت. شاه سه عکس از خودشان که به اسم نصرت پاشا رقم کرده بودند بمن دادند که باو بدهم. عصری حسن آباد رفتم. سید میرزای معمار را که سیصد تومان از من بجهت تعمیر گرفته دو ماه است هنوز تمام نکرده کتک زدم. با تغیر شهر آمدم. دیروز حفیظ وکیل سوادکوهی که هشت سال نزد من بود رفت که دوماه بر گردد. از برای او در وقت وداع گریه کردم.

**پنجشنبه ۲۹** - صبح خانه امیرزاده سلطان محمد میرزا به تسلیم بی بی جان که مولود [۴۹۶] خانم دخترش فوت شده بود رفتم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم چندیست تب و کسالت دارند. چون همشیره شان عیال حسام السلطنه عیادت آمده بود من ناهار بیرون خوردم. کارهای خود را صورت دادم. عصر چون ساعت داشت حسن آباد آمدم که کلیه ییلاق آمده باشم. عارف خان همراه من بود. شاه امروز منظریه رفته بودند.

**جمعه غرة رمضان** - صبح صاحبقرانیه خدمت شاه رسیدم. امین السلطان دوسه روز بود شهر بودند آمدند. بعد از ناهار شاه حسن آباد آمدم. کاغذ استعفائی از باغات و احتساب به امین السلطان نوشتم فرستادم. شنیدم قرارنامه راه آهن مابین دولت ایران و وزیر مختار ینگه دنیا بسته شده و مثیرالدوله در نوشتن این قرار نامه یکصد هزار تومان مداخل کرده. فرانسه ها در شهر شوش قدیم که در خوزستان است زمین کنی کرده در عمارت مخروبه بهمین دراز دست کیانی خیلی اسباب نفیس از قبیل مجسمات طلا و قدحهای طلا از زیر خاک بیرون آوردند.

**شنبه ۲** - بنا بود صبح شاه سوار شوند موقوف فرموده عصر سوار شدند بدره حصارک معروف به جن دره<sup>۱</sup> تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. این دره بسیار جای بدی است. اگر آبی از آنجا میگذرد لاکن تنگ و خطرناک است. چرا که متصل سنگ میریزد. بمحض اینکه جلوس فرمودند که جای و عصرانه صرف فرمایند دوسه سنگ پرت شد. من فرار کرده...<sup>۲</sup>

**یکشنبه ۳** - صبح منزل طلوزان رفتم. به اتفاق خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر کاغذی از مثیرالدوله وزیر خارجه رسید. بارون نرمان به او نوشته بود. خیلی بی ادبی بمن کرده بود و شرط کتابت روزنامه فرانسه قرار داده بود که از بابت سنه ماضیه صد تومان و دو یست تومان از بابت امسال باو بدهم، والا نخواهم نوشت. من کاغذی به مثیرالدوله نوشتم که بارون نرمان پانزده سال نوکر من بود بواسطه من دولت باو مواجب میداد، حالا چه شده که بحکم پادشاه یاغی شده و چهل دفعه شاه بتوسط شما فرمایش باو فرمودند اعتنا

۱- امروز آنجا را «دره جنی» می گویند  
۲- پنج سطر را در متن سیاه کرده اند  
بنحوی که قابل خواندن نیست



نکرده. این نیست مگر بی‌لطفی شما. والا نرمان چه حد دارد حکم شاه را نشنود. من بعدها تکلیف خود را میدانم. بجای اینکه تا بحال شاه را شناختم و خط کردم به این روز افتادم حالا وزراء را خواهم شناخت. چرا که تا میل وزراء نباشد فرمایش شاه مجرا نمیشود. کاغذ را نوشتم و فرستادم.

**دوشنبه ۴ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. در سرقات چادر زدند. ناهار صرف فرمودند. اصرار کردند که من ناهار بخورم و افطارنمایم قبول نکردم. چرا که ملتزمین رکاب و مردمان عوام مرا فحش میدادند. بعد از ناهار شاه حسن آباد آمد. کاغذی از مشیرالدوله بمن دادند. در پشت کاغذ دیشب من نوشته بود تو چه حد داری که بمن مینویسی! روزنامه فرانسه درنیاید جهنم! در این مدت خودت و مادرت و عیالت چه عقب من افتاده‌اید و مرا مثل عقرب میگیرید و خیلی نامربوط‌های دیگر نوشته بود. در آخر کاغذ نوشته بود من عریضه‌ای بشاه مینویسم که شما را بحد خودتان بنشانند که اسرار دولت را در کوچه و بازار فاش نکنید. من هم فی‌الوقت عریضه‌ای بشاه نوشتم که این مشیرالدوله خیلی پررو و جسور شده. این کاغذ را بمن نوشته است. کدام خبر شما نزد من است که من فاش کردم و چرا باید بمن اینطور کاغذ بنویسد. بندگان همایون دستخطی در کمال التفات بمن نوشته بودند و بمن حق داده بودند.

**[۴۹۷] سه‌شنبه ۵ -** صبح صاحبقرانیه رفته. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. معاهده راد آهن که با ایلچی ینگه‌دینا بسته بودند و مشیرالدوله میخواست صد هزار تومان مداخل کند پنجاه هزار اورا به امین‌السلطان وعده داده بود به هم خورد و باطل شد خیلی باید از این فقره وزیر خارجه دلتنگ باشد که ضرر بزرگی باو خورد.

**چهارشنبه ۶ -** صبح فراش سواری پیدا شد که شاه سوار میشوند، از جلو حسن آباد میگذرند، توهم حاضر باش. سوار شدم. در حوالی خیابان نایب‌السلطنه بموکب همایون رسیدم. معلوم شد طرف جعفر آباد میروند. در رکاب بودم. از آنجا در بند رفتند، بعد طرف پست‌قلعه<sup>۱</sup>. من نرفتم. منزل آمدم. شنیدم از پست‌قلعه<sup>۱</sup> هم بالاتر به آبشار رفته بودند. امین‌الدوله راهم احضار فرمودند. بعد از ناهار که هوا طوفانی شده بود بعجله مراجعت فرموده بتاخت از دم حسن آباد گذشتند. فرمودند پانزدهم حسن آباد خواهم آمد. من هم مغرب منزل امین‌السلطان آمده تملقاً افطار آنجا صرف نمودم. ساعت سه خواجه‌ای به احضار امین‌السلطان آمد. اندرون شاه رفت. خدمت شاه رسید با زیرجامه سفید! منتهی لباده‌ای روی آن پوشیده که یقین جعفر برمکی این کار غلط را نمیکرد. تا ساعت هفت آنجا بودم. بعد حسن آباد آمدم.

**پنجشنبه ۷ -** صبح دربخانه رفته. شنیدم امروز امین‌السلطان حسب‌الامر بارون نرمان را احضار کرده بود. التزام گرفته بود اگر روزنامه فرانسه انشاء نکند موجب او مقطوع میشود و به امین‌السلطان فرموده بودند که خیلی بد به مشیرالدوله بنویسد. چون حامی مشیرالدوله است نوشته بود. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر مسیو بالوا وزیرمختار فرانسه دیدن آمده بود. امروز اهل خانه از شهر آمدند. نزدیک غروب سه کالسکه نمایان شد. تعجب کردم که من زیاده از دو کالسکه نداشتم و اینهمه جمعیت از کجا بوده است. معلوم شد دیروز دواری از برای حاجیه‌خانم والده پیدا شده. امروز اضطراراً همراه اهل خانه شمران تشریف آوردند. کالسکه زیادی از امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا بود که اهل خانه برای ایشان فرستاده حاضر کرده بود. اندرون رفتم. الحمدلله نقلی نبود. اما وقت نمازشام سنگ کوچکی من دارم معروف به فندق، والده دست‌نماز می‌گرفت حمله کرد پای ایشان را گرفت و کبود کرد. خیلی اوقاتم تلخ شد.

**جمعه ۸ -** صبح طلوزان آمد والده را دید. بعد من دربخانه رفتم. شاه فرمودند فردا شهر خواهند رفت. بدهم خیابانها را آب‌پاشی کنند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب را در خدمت والده بودم. اهل خانه تب دارند. حواسم پریشان است.

**شنبه ۹ -** صبح طرف شهر رفتم. عسرت آباد منتظر شاه شدم. تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. امین الدوله هم آمد. بعد از ناهار شاه شهر تشریف بردند. من بشاه عرض کردم سالی سه دقیقه من حق دارم که خاطر مبارک را مشغول کارهای سپرده بخود بدارم. من استقلال در باغات و احتساب ندارم. میترسم در حضور همایون به بی‌قابلیتی معروف شوم. برای من نسبت دزدی بلکه هیزی گواراتر از شهرت بی‌کفایتی است. شاه فرمودند غلط میکند هر کس میگوید تو دزدی یا بی‌قابلیتی. عرایض خودت را عرض کن. عرض کردم ده روز است به امین السلطان دادم. البته عرض خواهد کرد. خبرچیهای امین السلطان البته این خبر را باو دادند. این جواب شیدا بد بود با من، بدتر خواهد شد. خدا حافظ است. امین الدوله هم در باب تعدیات ظل السلطان در مسئله قنات [۴۹۸] میرزا محمدعلی‌خانی که حق امین الدوله است داد بی‌اعتدالی میکند. شکایت کرد، اعتنائی نشد. خلاصه با امین الدوله درشکه نشسته خانه آمدم. دوسه فقره کار صورت دادم. از آنجا قدری در خیابانها گردش نموده شمران آمدم. والده قدری کسالت دارند.

**یکشنبه ۱۰ -** دیشب آخر شب والده تب کردند. خیلی بد بود حالشان. طولوزان آمد و رفت. من هم در بخانه رفتم. از شاه گنه گنه گرفتم. منزل آمدم. از شهر فرستادم شاهزاده عالیله خانم هم آوردند. الحال که شب است هنوز تب بکلی قطع نشده است. هوش و حواس ندارم. تا خدا چه کند. طوایف چهاراویماق افغانستان به عبدالرحمن‌خان پادشاه خود شوریده‌اند. باید تحریک روسها باشد.

**دوشنبه ۱۱ -** تب والده بکلی الحمدلله قطع شده. گنه گنه دادم. خودم در بخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت نمودم.

**سه‌شنبه ۱۲ -** امروز والده پیچش و درد دل داشتند. طولوزان فردا روغن بادام خواهد داد. بعد در بخانه رفتم. بعد از ظهر آمدم. میرزا علی محمدخان و میرزامهدی بجهت حساب لاله‌زار آمده‌اند حسن آباد هستند. امروز عصر شاه با امین‌اقدس و ملیچک خان حاجب‌الدوله مهمان بودند.

**چهارشنبه ۱۳ -** امروز طولوزان روغن بادام به حاجی‌خانم والده دادند عوض مسهل. باز درد دل دارند. من در بخانه رفتم. شاه فرمودند روزها چرا میروی، مگر روزه میخوری. عرض کردم خیر! وزرا می‌آیند کاغذخوانی دارید، میترسم آنجا بمانم اسرار دولت را فهمیده در سر بازارها بگویم! خلاصه اعطای لقب باز موقوف شد. جهت اینکه آقا بالاخان سرتیپ فوج نایب‌السلطنه لقب صارم‌السلطنه خواسته بود، چندی باز دادن لقب موقوف شد. علاءالدوله هم امیرتومان شد. من خانه آمدم. عصر مجدداً صاحبزاده رفتم. شاه زالو به مقعد انداختند. شب هم بیرون شام خورده بودند. افطار منزل امین السلطان صرف نمودم. حکیم‌الممالک عریضه‌ای بشاه نوشته بود. مرخصی کربلا خواسته بود. شاه دل‌جوئی میکردند که انعام بتو خواهم داد، گذرانت را منظم خواهم کرد. بعد فرمودند از دندان‌ساز طریقهٔ پر کردن دندان را یاد بگیر. حکیم‌الممالک هم اصرار داشت که یاد بگیرم. من آخر حوصله‌ام سررفت. عرض کردم دماغ دندان‌ساز را نسوزانید، تنها در دولت شما او بکار خودش مسلط است. اقلاً او یک نفر را بکار خودش بگذارید مسلط باشد. ملکهٔ اسپانیول که زن آلفونس دوازدهم باشد شوهرش چندماه قبل مرده بود، این زن آبستن بود حال پسری زائیده است. پسر موسوم به آلفونس سیزدهم شد. همینکه این طفل از شکم مادر بیرون آمد پادشاه اسپانیول شد. ساعت دوونیم از حسن آباد آمدم. باز والده دل‌پیچه و اهل خانه تب دارند.

**پنجشنبه ۱۴ -** بندگان همایون صبح سلطنت‌آباد تشریف بردند. مراهم فرمودند آنجا بروم. رفتم. وقتی که آنجا وارد شدم شاه تشریف داشتند. درها را بسته بودند. معلوم شد قرار جدید چنین شده و این حکم بواسطهٔ اینست: پریروز روز روشن بکمز تاجر را در خیابان شمس‌العماره خواسته بودند لخت بکنند، در را زده بودند، میخواستند هلاکش نمایند. به این واسطه حالا در و بام را میفرمایند ببندند. خلاصه سرناهار بودم. بعد از ناهار خوابیدند. من بهانه

کسالت مزاج والده را کرده حسن آباد آمدم. عصر والده خیلی درد دل داشت. شب حکیم بکم آمد. خلاصه پادشاه با دسرلوی(?) که خبط دماغی داشت و مورث شده بود اهالی مملکت او را از [۴۹۹] سلطنت خلع کرده بودند سوار قایقی شده با طبییش میان دریاچه سیاحت رفته بود خود را به آب غرق<sup>۱</sup> میکند. طبییش که میخواهد او را نجات بدهد او هم غرق میشود. این واقعه در ۱۱ رمضان روداد.

**جمعه ۱۵** - صبح خیلی کسل بودم. طلوزان آمد و رفت. والده بحمدالله بهتر است. اما اهل خانه تب سختی کردند. فرستادم از شهر سلطان الحکما [را] که معالج ایشان است بیاورند خدا کند بدتر از این نشود. شکر میکنم از این گرفتاریهای پی در پی. ان شاء الله عاقبت بخیر باشد. عصر استادحسن را چوب زد.

**شنبه ۱۶** - امروز زلو انداختم. هفت زلو بمقعد انداخته شد. استادحسن پدرسوخته زلوها را بقاعده نینداخته بود، زحمت بدون فایده کشیدم. میرزا ابوالقاسم سلطان الحکما بجهت معالجه اهل خانه از شهر آمده بود. من يك تن ضعيف [و] يك کاروان ناخوش. خداوند ان شاء الله عاقبت را خیر کند.

**یکشنبه ۱۷** - صبح معلوم شد شاه سلطنت آباد خواهد رفت. والده هم بحمدالله بهتر بودند. از حسن آباد به نیاوران منزل خودشان رفتند. من هم سلطنت آباد رفتم. از در آبدارخانه وارد شدم. شاه از در نیاوران تشریف آوردند. سرقنات رفته بودند. محمدتقی خان پسر مرحوم ادیب الملک خبث<sup>۲</sup> طینت بروز داده بود. بشاه عرض کرده بود که صبح زود من آمدم جمعی ارمنی دیدم. زن و مرد سرقنات مست بودند. تار و طنبور<sup>۳</sup> داشتند. شاه که طرف کلاه فرنگی تشریف بردند بمن فرمودند ارمنی چرا در باغ راه دادید. من اول ملتفت نبودم. بعد جمشید را خواستم تحقیق شد. معلوم شد این ارمنی ها زارعین سلطنت آباد هستند. پی آب آمده بودند. قدری سرقنات نشسته و چند دانه توت خورده بودند. اخوی زاده مضمون کرده بود. بعد از ناهار ارمنی ها را فرستادم از زن و مرد آوردند، بشاه عرض کردم بفرستید تحقیق کنید. میخواستند مطلب را طولانی نکنند. فرمودند نمیدانستم سلطنت آباد رعیت ارمنی دارد. مشیرالدوله بی حیا مرا از دور دید. با دست اشاره کرد طرف او بروم. من هم نوکرش نزدیک بود دوهزار فحش دادم. امین الدوله و غیره آمدند. من مراجعت به حسن آباد کردم. در بین راه خدمت والده در نیاوران رسیدم. از خانه خودشان ناراضی بودند. خیال دارند فردا تغییر مکان بدهند.

**دوشنبه ۱۸** - صبح نیاوران خانه والده رفتم. اسباب کشی داشتند. بخانه دیگر که بلافاصله خانه حکیم طلوزان است رفتند. از آنجا در خانه رفتم. جواب عریضه مرا شاه داده بودند. رجوع به امین السلطان بود، همانطور که خودم انتظار داشتم. منزل او رفتم. من و جمعی دیگر را يك ساعت در اطاق دیگر منتظر گذاشت. بعد با ناز و کرشمه زیاد بیرون تشریف آورد. قدری کاغذ خواند. شخص بیچاره ای آمد کاغذ داد. فحش به او و گوشه فحش به همه ماها داد. این ناصلها در رمضان یکی از شؤونات خودشان این را میدانند که تغیر و کج خلقی کنند. خلاصه من خدمت شاه رفتم. از آنجا حسن آباد آمدم. شب خانه نایب السلطنه رفتم بجهت برات احتساب. خیلی خوش خلقی از نایب السلطنه دیدم. ساعت سه ونیم خانه آمدم.

**سه شنبه ۱۹** - شاه سلطنت آباد رفتند. من هم بودم. سرناهار تاریخ ناپلئون میخواندم که فوشه رئیس پلیس ناپلیون اول نوشته است، به فصلی که ناپلیون از مصر مراجعت کرده بود برد و [۵۰۰] جسارت ریاست دولت را کرد رسیدم. شاه فرمود بارو همه کار میتوان کرد. عرض کردم هر که بی رواست بی نان و آبروست. فرمودند مشیرالدوله مرحوم خیلی رو داشت. عرض کردم مشیرالدوله غیر مرحوم هم خیلی رو دارد. بجز این چه دارد که باین رتبه رسیده. انتظار داشتم شاه بدشان بیاید که از وزیر خارجه بدگویی کردم. هیچ نفرمودند. بعد از ناهار من حسن آباد

آمد. باز اهل خانه تب داشتند. عقب سلطان الحکما فرستادم.

**چهارشنبه ۲۰** - صبح نیاوران خانه والده رفتیم، بعد خانه طلوزان. به اتفاق در خانه رفتیم. بعد از نهار شاه فرمودند جائی نرم. درس زیاد خواندند. پنج بغروب مانده خلاص شده حسن آباد آمد. يك ساعت بغروب مانده با سلطان الحکما نشستیم بودم جمعی سواره از دم منزل عبور کردند. چند نفر زن بودند. معلوم شد امین اقدس بی خبر سرزده به اسم عیادت اهل خانه وارد اندرون خانه من شده اند. این سوار و غیره از او بودند. خیلی اسباب خجالت شد بی خبر آمدن ایشان. درویش زیاده در باغ بود بجهت ۲۱ که روضه خوانی دارم بعادت همه ساله. شب سلطان الحکما این جا بود.

**پنجشنبه ۲۱** - نیاوران خانه والده، بعد خانه حکیم طلوزان، به اتفاق خدمت شاه رفتیم. بعد از نهار شاه مدتی ماندم. کتاب خواندند. بعد حسن آباد آمد. عصر جمعی متفرقه عبوراً از این جا گذشته پیاده شدند و زود رفتند.

**جمعه ۲۲** - صبح شهر رفتیم. اول خانه پردو، يك جعبه جای جواهر چهل تومان خریدیم بجهت امین اقدس و جعبه کوچک عطریات بجهت اقول بیکه خانم نزد آغا بهرام خان خواجه فرستادم که تقبیل نماید. بعد خانه آمد. حمام رفتیم. بعضی کار داشتیم صورت دادم. خواستم بخوابم حوری زاده دلاک زنانه داد و فریاد کرد مانع خواب شد. دوبغروب مانده طرف شمران آمد. اول به قوام الدوله رسیدیم. از خدمت شاه مراجعت میکرد. از کالسکه پائین آمدیم. ربع ساعت حرف زدیم. حاصل گفتگو تعجب زیاد از قدرت امین السلطان بود. بعد به مشیرالدوله برخوردیم. اعتنا نکردیم. بعد به امین السلطان رسیدیم. تعظیم و تکریم بجا آورده، نیاوران خانه والده رفته نیم از شب وارد حسن آباد شدم.

**شنبه ۲۳** - امروز شاه پیازچال که وسط راه شهرستانک است تشریف بردند. من سوار نشدم. منزل ماندم. قدری تحقیقات گرد کوه دامغان را در تاریخ نمودم. مغرب اندرون خانه بودم که والده وارد شدند. چون من امروز سوار نشده بودم تشویش کرده بودند. شب اینجا تشریف داشتند.

**یکشنبه ۲۴** - صبح دکتر بکمز بجهت معالجه اهل خانه آمده بود. گفت بندگان همایون میخواهند دوشنبه شهرستانک بروند. باور نکردیم. چرا که دوشب شهرستانک و طی کردن کوه البرز را دو روز پی در پی به چه حمل میتوان کرد. دربخانه رفته میرشکار را دیدم آنجا بود. شاه رفتن خودشان را به شهرستانک به میرشکار فرمودند. آن بیچاره خواست اظهار رائی نماید فحش شنید. از من پرسید [ند] تو خواهی آمد؟ عرض کردم البته خواهم آمد. فرمودند راه بد است، پیاده باید رفت. عرض کردم هرطور باشد خواهم آمد. سرناهار شاه بودم. روزه را افطار نموده خانه یعنی حسن آباد آمدم.

**دوشنبه ۲۵** - صبح اهل خانه بجهت باز کردن صندوق و بیرون آوردن اسباب بجهت [۵۰۱] گروئی شهر رفتند. مراجعت کردند. من هم نیاوران خدمت والده رسیدیم. از آنجا دربخانه رفتیم. قبل از نهار و بعد از نهار روزنامه خواندم. شاه تأکید فرمودند که فردا جلو بروم. حسن آباد آمد. مار بزرگی دوسه روز بود پیدا شده بود، امروز بزحمت زیاد کشته شد.

**سه شنبه ۲۶** - صبح زود لباس پوشیده بانهایت وحشت خیال که راه چه خواهد بود طرف حصارک راندم. از جنزده که بالا رفتیم سیف الدوله رسید. اقامت کرد. صحبت کنان الی قلعه البرز رفتیم. راه نساخته تعمیر نشده، غالب جاها پر از برف بود. در توچال نهار افتادیم. در کنار دریاچه که از آب برف تشکیل شده نهار صرف شد. بعد طرف شهرستانک راندم. چون شاه فرموده بود اندرون منزل کنم، اطای بمن داده بودند چادر نبرده بودم. اطایها را همه را گرفته بودند. در اطای اقول بیکه خانم که نزدیک مبال و خراب و پررطوبت بود منزل کردم. سیف الدوله هم انگل من شد. آبدارها همراه بود. بشدت خسته بودیم که ترک آبداری را زیر سر گذاشتیم. يك ساعت هردو خوابیدیم. بعد از بیدار شدن تماشای غریبی نمودم که تفصیل از این قرار است. اولاً بگویم که

من هروقت تصور میکردم که اگر من ناظر شاه بشوم باید از شدت احتیاط از ابتدای آب به دیگ ریختن تا انتهای غذا تناول فرمودن شاه باید من از کنار اجاق دور شوم. اما این وضع کارخانه که ملاحظه شد خیلی سهل است. در یکی از اتاقهای بی‌سقف که خراب شده بود دوسه اجاق بستند. دیگهایی که البته يك سال بود صفاری<sup>۱</sup> نشده بود روی اجاق نهادند. آبکش دور شکسته‌ای هم بود. چاروادار یعنی الاچی حاجی ابوالحسن معمار که مصالح از ده آورده بود بعمارت جمع میکرد آوردند مشغول پاك کردن سبزی و خرد کردن پیاز شد. حوض آب جاری چهار قدم فاصله بود. طبخ خاصه آب طبخ شاه را از آب مضاف که میان باغچه جمع شده بود میان دیگها ریخت. چیزی که امتیاز آشپزباشی بود که به ارث به او رسیده طفلی چهارده پانزده ساله است و بدگل هم نیست. خلاصه باین کثافت شام مخصوص پخته شد و بیک ناپاکی ظروف شسته شد که اسباب تنوع بود. هرچه ظروف بود در میان يك دیگ شسته بایک قاب دستمال چرك سیاهی پاك کردند. خیلی اسباب تعجب بود. در این بین جناب امین السلطان باغور زیاد تشریف آوردند. ماهم از اطاق پائین آمدیم خدمتشان رسیدیم. چون روزه تشریف دارند لازمه روزه ایشان تغییر است. اعتنائی هم به ما نکرد. من اطاق خود آمده نماز خواندم. شاه تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدیم. باختگی زیاد و محض تملق دوساعت آنجا نشسته خنده‌های بی‌معنی و بی‌موقع نموده با پادرد و درد کمر منزل آمدیم. شام با سیف‌الملک خورده شد. با سیف‌الملک در يك اطاق بودم.

**چهارشنبه ۲۷** - از آنجائی که عادت ندارم در يك اطاق با احدی بخوابم دیشب خوابم نبرد. صبح شاه به احوال‌پرسی فرستاده بودند. خدمت شاه رسیدیم. روزنامه نبود کتاب خواندم. ناهار خوردند. اسب خواستند سوار شوند شکار کبک بروند. من هم آمدم بخوابم که خبر آوردند شاه طرف شمران رفتند. معلوم شد کاغذی از حاجی سرورخان خواجه رسیده بود. یقین نوشته بود ملیجک دلتنگی از مفارقت شما میکند که بی‌اختیار طرف شمران راندند و باید این شعر رودکی را هم خوانده باشند.

بوی آب مولیان آید همی      بوی یار مهربان آید همی

اما این یار مهربان بندگان خسرو ایران بوی هیچ نمیدهد. هرکس حدسی زد. بعضی گفتند خدای نکرده شاید ولیعهد مرده باشد. خلاصه باحالت کثافت با سیف‌الملک و سید ابوالقاسم [۵۵۴] جد ملیجک طرف شمران راندم. قلّه کوه البرز اسب من واماند. یوسف جلودارم خونش را گرفت. با کسالت پائین آمدیم. از برفها که میگذشتیم پیاده شدم. يك دوجا زمین خوردم. از شدت درد کمر و خستگی نزدیک بود کافر شوم. بالای منظریه آغا محمد خواجه را دیدم چای میخورد. خود را باو رساندم. دو سه فنجان چای خوردم. قدری حال آمدم. منظریه رسیدیم. درشکه‌ام حاضر بود، نشسته نیاوران خانه والده رفتم. طلوزان هم آنجا بود. از آنجا حسن آباد آمدم. راه رفته، فلان دریده، بعلاوه یابوی آبداری هم مرده، قضیه این سفر من بود و جهت این سفر این بود که شاه خیال داشت دوم شوال لار و سایر جاها برود. صدیق‌الدوله مباشر خالصه‌جات عرض کرده بود برای دوم سیورسات حاضر نمیشود، سفر را به هفتم ماه قرار بدهید. بندگان همایون لاج فرموده مصمم شده که دوشنبه مردانه کوه البرز را طی بفرمایند و شهرستانک بروند. خداوند عاقبت را باز خیر کند.

**پنجشنبه ۲۸** - صبح نیاوران حمام رفتم. بعد منزل آمدم. دوفراش سوار باحضارم آمد. نرفتم. تمام روز را راحتی و رفع خستگی نمودم.

**جمعه ۲۹** - باز شاه سوار شدند سلطنت آباد رفتند. من هم بودم. مدتی کتاب‌خوانی نموده عصر مراجعت بخانه شد. سرراه والده را دیدم.

**شنبه سلخ** - صبح دربخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. حسن آباد آمدم. عصر ایلچی آلمان دیدن آمده بود. صحبت زیاد از پوتلیک عالم شد. ظاهر<sup>۲</sup>

امورات عثمانی و فرنگ بمجادله کشیده و جنگ سختی در پائیز روی می‌دهد. مغرب باز فراشی باحضار آمد. دربخانه رفتم. عمارت قرق بود. حرم تماشای آتش‌بازی میکردند، دو از شب‌رفته خدمت شاه رسیدم. ساعت چهار حسن‌آباد آمدم.

**یکشنبه غرة شوال** - صبح سلطنت آباد رفتم. شاه بجهت سلام تشریف آوردند. وزرا بودند. امین‌الدوله، امین‌السلطان، عضدالملک، وزیر بقایا، مجدالملک و غیره و غیره گوش‌تاگوش در اطاقی نشسته بودند. حاجی کربلائی دزفولی پدرسوخته‌گدا که هرسال برای گوش‌بری طهران می‌آید آنجا بود. صحبت‌های رکیک، عبارتهای نامربوط شنیده شد. این‌است وضع دربار. خلاصه شاه آمد. ناهار خوردند. من حسن‌آباد آمدم. عصر با میرزا مهدی پدرسوخته میرزای خودم تغیر کردم. چون پیرمرد است نمیشود او را کتک زد. پیراهن خودم را پاره کردم.

**دوشنبه ۲** - برای بعضی کارهای لازمه من جمله آب خیابان وقنات قصرقاجار و نظم کوچه‌های شهر صبح زود شهر رفتم. قدری در کوچه‌ها گردش کرده بعد خانه آمدم. عصر خانه کنت رفتم. مغرب حسن‌آباد آمدم. امروز شاه باحرم کامرانیه منزل نایب‌السلطنه مهمان بودند. درسر ناهار مشیرالدوله ترجمه روزنامه کرده بود. شب سلطان ابراهیم میرزا حسن‌آباد بود.

**سه‌شنبه ۳** - صاحبقرانیه رفتم. تفصیل دیروز شهر را عرض کردم. دستخطی به نایب‌السلطنه صادر شد که قصابها گوشت در کوچه‌ها می‌فروشند مختارند، اما کثافت گوسفند را در کوچه‌ها نریزند. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. چون با نایب‌السلطنه کار داشتم خانه والده رفتم. قدری خوابیدم. عصر خانه نایب‌السلطنه رفتم. دوباره خانه والده آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه‌ونیم مراجعت به حسن‌آباد شد.

**چهارشنبه ۴** - صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد بجهت کارهای شخصی و اجاره دادن باغات دیوانی منزل آمدم. الحمدلله کارها را صورت دادم.

**[۵۰۳] پنجشنبه ۵** - امروز مسهل دوی‌جوش صرف نموده دربخانه نرفتم. از قرار معلوم از بعد از ظهر وزراء و تجار و غیره حضور بودند. امین‌السلطان به امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا بجهت نزاعی که دیروز در جعفرآباد وقتی که اهل خانه من آنجا حمام رفته بودند با جعفرآبادی نموده بودند فحش داده بود، در این ضمن هم جناب امین‌السلطان فحش بمن داده بودند. خدا سایه مبارکش را از سر اهل ایران کم نکند! اهل خانه هم امروز اندرون شاه رفته بود. مادر ولیعهد از من گله کرده بود که از حضرت ولیعهد در خدمت شاه بدگوئی کردم و عجب این است که بدبختی از اطراف بمن رو داده است. دو ساعت از شب گذشته امیرزاده سلطان محمد میرزا که ناخوش است و زیاد از دست رفته حسن‌آباد آمد. خداوند ان شاءالله شفا بدهد. شب با ایشان و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا گذشت.

**جمعه ۶** - شاه سلطنت آباد رفتند. من هم در سرناهار و بعد از ناهار کتاب و روزنامه خواندم. بعد حسن‌آباد آمدم. شنیدم امین‌حضرت با کنت که همسایه او بوده دعوا کرده و کنت را کتک زده. زن کنت را فحش داده. کنت خانه نایب‌السلطنه در کامرانیه بست آمده است. شب با هردو امیرزاده‌ها گذشت.

**شنبه ۷** - صبح دربخانه رفتم. امین‌السلطان از شهر آمده بود. بواسطه اینکه می‌داد مردم میانه افساد کنند و گردن او و من هردو بیفتد که ترك مراوده کنیم لدی‌الورود خدمتشان رفتم. ناهار منزل ایشان صرف شد. بواسطه کمی قاطر از ملتزمین و اهل حرم کسر شد. بعد حسن‌آباد آمدم. عصر جعفرآباد خانه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا حمام رفتم. از آنجا دز آشوب منزل آقاعلی حکمی رفتم. بعد خانه آمدم.

**یکشنبه ۸** - امروز در رکاب همایون به ییلاق لار و مازندران می‌رویم. صبح بندگان همایون تشریف بردند. من بواسطه گرفتاریها عصر حرکت کردم. جمعی از شهر از قبیل شیخ مهدی و میرزا علی محمدخان و میرزا رضای کاشی که تبریز خدمت ولیعهد می‌رود، عارف‌خان و میرزا غلام‌حسین ادیب که این سفر همراه من هستند، سیدمرتضی و غیره بودند. امیرزاده سلطان

محمد میرزا و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا، سلطان احمد میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سید نقیب کرمانشاهانی و جمعی دیگر بودند. طوری اینها را از سر باز کردم. بعضی را پول دادم، برخی را نوید دادم. بعد ناهار را با امیرزادگان و اهل خانه صرف نموده قدری خوابیدم. سه ونیم بغروب مانده با اهل خانه وداع نموده کامرانیه رفتم. مدتی معطل شدم. نایب السلطنه خواب بود. خدمتشان نرسیدم. بعد خدمت والده رفتم. از آنجا درشکه نشسته در راه به امین الدوله تصادف شد که از ناهارگاه همایونی مراجعت میکرد. با ایشان هم روبوسی نموده الی نازآباد با درشکه آمدم. از آنجا سوار شده مغرب وارد اردو که در زیر بیدهای حوالی حسن آباد سرایدارباشی است چادر امین السلطان ورود نمود. تا ساعت دو آنجا بودم. تملقات خنک و خنده های بی مزه نمود. منزل آمدم. شام خوردم. از اتفاقات این چند روز دزدی زیاد در شهر است و منازعه کنت و امین حضرت است. از قراری که شنیدم سبب بستن قهوه خانه ها مرد مسگری شده بود که در مجلس فواید عامه سخت گفته بود و قهوه خانه ها بسته شده. این مجلس را من خوش ندارم، چرا که استقلال سلطنت قاجاریه را طالبم. اما آنهایی که طالب آزادی ایران هستند خیلی خوشحال و راضی هستند. کاوه آهنگر سلطنت ضحاک را به هم زد، اگر مسگری مقدمه انقلاب سلطنت ایران شود بعید نیست. [۵۰۴] **دوشنبه ۹** - صبح مشغول مطالعه بودم که میرزا محمدخان ملیچک رسید. دو ساعت حرف بی معنی زد. شاه سوار شدند. از حوالی منزل من گذشتند. تفقدی فرمودند. در رکاب بودم از رودخانه گذشته عقب ماندم. تراکم راه و بارها نزدیک بود از کوه به زیرم اندازد. خدا رحم کرد. در این بین شاه ناهار افتادند. من سرناهار نماندم. منزل آمدم. در راه به سید ابوالقاسم جد ملیچک برخوردم که این شعر را میخواند:

محمود غزنوی که هزارش غلام بود عشقش چنان کشید غلام غلام شد

مقصود عشق شاه به ملاجکه بود. منزل امروز چهارباغ لواسان است. این راه جاده معمول لار نیست. بندگان همایون میل کردند از این راه بروند. چهارصد تومان هم بجهت ساختن راه به حسین خان چرتی محلاتی پیشخدمت داده اند که راه را بسازد. حالا که راه خیلی بد است. تا بعد چه شود.

**سه شنبه ۱۰** - امروز اطراق است و جهت اطراق نرسیدن بارها و خستگی اهل حرم است که دیروز انیس الدوله و جمع دیگر از راه سبوزرگ آمده بودند. هوای اینجا مثل بهشت است. صبح دربخانه رفتم. اول منزل امین السلطان، بعد قرق شکست خدمت شاه رسیدم. صحبتی انداخته تملق زیاد از امین السلطان و نظم اردو شد. خود امین السلطان هم نشسته بود. دو کلمه بخط خودش همانجا نوشت و اظهار امتنان نمود. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر کاغذی در جواب دوستر امین السلطان اظهار خصوصیت و متابعت نوشتم. جواب تلافی فرستاده بودند. شب منزل بودم. الحمدلله زنده هستم.

**چهارشنبه ۱۱** - امروز منزل هیلان است. سابق براین آبادی داشت، حالا سکنه متفرق شده اند، مزرعه است، هوایش بسیار سرد است. راه را حسین خان خوب ساخته بود. پانصد تومان بجهت این راه او گرفته است. دوهزار و دویست تومان میرزا عبدالله خان پیشخدمت بجهت راه بلده گرفته است. تا برویم بینیم او چه کرده است. راه امروز سه فرسخ بود. نیم فرسخ بمنزل مانده شاه ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر بجهت بعضی کارها منزل امین السلطان رفتم صورت دادم.

**پنجشنبه ۱۲** - امروز لار میرویم. صبح زود برخاسته براه افتادیم. میان بارها گیر کردم. تا بالای کوه در کمال تأنی دنبال قاطرهای باری حرکت شد. دیروز که از ناهارگاه بیرون آمدم خاری به پایم رفت. خیلی صدمه میزند. بالای گردنه انتظار موکب همایون را نکشیده سرازیر شده وارد جلگه لار شدم. طرف سیاه پلاس که اردوست آمدم. در بین راه به دندان ساز رسیدم. از گرسنگی مینالید. دعوت به ناهارش نمودم. حوالی اردو بحکیم طلوزان برخوردم. او راهم دعوت نمودم. چادر مرا نزده بودند. چادر بکمز حاضر بود رفتم. ناهار صرف شد. دندان ساز خاریای مرا

بیرون آورد. خیلی ممنون شدم. قدری خوابیدم. بعد بیدار شده چون کثیف شده بودم سری تراشیده آب گرم کرده بودند بدن را شستمو دادم. ناگاه ادیب‌الملک اخوی زاده وارد شد. گفت شاه سرچشمه ناهار صرف فرمودند و خوابیدند. الحال بیدار شدند. مرا فرستادند که شما را حضور ببرم. خودم هم مصمم بودم. باتفاق رفتیم. دوسه روزنامه خواندم. قدری بامن مزاح فرمودند. مغرب منزل آمدم. نماز خوانده شام خورده خوابیدم.

**جمعه ۱۳ -** امروز اطراق بود. صبح منزل امین‌السلطان رفتم. بعد قرق شکست خدمت شاه رسیدم. در دوموضع لار یکی همین سیاه پلاس و دیگری چهل چشمه بحکم شاه دواطاق [۵۵۵] ساخته‌اند که اگر برق و رعد در آسمان پدید شود ذات همایون آنجا پناه برند. اما پدرسوخته بنا بقدری بدساخته و شبیه به مبال خانات که خیلی مضحك بود. خلاصه سرناهار بودم. فرمودند عصرهم حاضر باشم. منزل آمدم. ناهار خوردم. عصر حضور رفتم. کتاب خواندم. بعد به اتفاق مچول‌خان مراجعت نمودیم. تا يك ساعت از شب‌رفته از وضع دولت و اغتشاش امورات صحبت بود. او رفت.

**شنبه ۱۴ -** صبح دوسه فراش و يك تفنگ‌دار به احضارم آمدند. سوارم کردند طرف چهل‌چشمه بردند. الی عصر آنجا بودم. بعد مراجعت بمنزل شد. حکیم طلوزان صبح که برخاسته بود سنگ مثانه<sup>۱</sup> مجرای بول او را گرفته ادرارش بند شده بود. خیلی وحشت کرده بود. باوجود اینکه مهمان مسیو بالوا ایلچی فرانسه که در چهل‌چشمه با زنتش بجهت صید ماهی آمده بودند بود نتوانسته بود برود. عصر الحمدلله بهتر شده است. برادر باغبان‌باشی از شهر بارخانه آورده بود. کاغذهم داشت. الحمدلله والده و عیالم سلامت هستند.

**یکشنبه ۱۵ -** امروز بواسطه کاغذ زیاد شاه در سرچشمه نزدیک سراپرده ناهار میل فرمودند. تا عصر آنجا بودند. من پیغام داده بودم که ناخوشم نرفتم. شب احضارم فرمودند. لدی‌الورود بسرپرده که هنوز جز ملاجکه کسی نبود بمن فرمودند این کاغذ را مشیرالدوله نوشته بخوان. دیدم شکایت زیاد نموده بود که نزد سفرا و زنهای آنها خفیف شدم، چرا که گفته بودم شب بروند سلطنت آباد. مباشرین سلطنت آباد اطاعت مرا نکرده راه نداده بودند. این تفصیل را باغبان‌باشی بمن نوشته بود. من هم موقعی بدست آوردم. عرض کردم مشیرالدوله در هر موقع می‌خواهد نیش بمن بزند، این موقع هم از آنها است. دراین بین امین‌السلطان رسید. با شاه خلوت کرد. بعد از رفتن او من احضار شدم و بی‌مقدمه فرمودند شالی که امروز نایب‌السلطنه فرستاده بود از اندرون بیاورند. آوردند بمن اعطا فرمودند. این شال مقابل به هزار شمشه و شرابه بود. خیلی از این التفات ممنون و شاکر شدم. چرا که بمیل خودشان دادند.

**دوشنبه ۱۶ -** شاه سوار شدند بکوه‌های بلند طرف مشرق سیاه‌پلاس رفتند. من منزل ماندم نرفتم. همه را به بطالت گذرانده هیچ کارهم نکردم.

**سه‌شنبه ۱۷ -** شاه منزل ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. عصرهم دربخانه رفتم. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. امین‌حضرت برادرش از شهر آمده است و يك مجلس هردو اخوان دیده شده که باهم کمال عداوت را دارند. محض تماشای آنها آنجا بودم. بعد که منزل آمدم باطلوزان پیاده گردش کنان منزل امین‌حضور رفتم. ما را به اصرار<sup>۲</sup> شب نگاه داشت. چهارسال بود چنین مجلس ندیده بودم. ساعدالدوله معزول از حکومت استرآباد و بشیرالملک هم آنجا بودند. یوسف‌نام بچه‌اش سقاییت می‌کرد. خلاصه شام بد، مجلس بی‌عفت و عصمت، صحبت‌های رذل! ساعت سه مراجعت بمنزل شد.

**چهارشنبه ۱۸ -** امروز سان مادیانهای دیوانی است. شاه سوار شدند طرف چهل‌چشمه رفتند. من هم سوار شدم. اول دیدنی از عضدالملک کردم که تازه وارد اردو شده، بعد جلوتر از شاه طرف آفتاب‌گردان رفتم. دیدم پهلوی آفتاب‌گردان پادشاهی آفتاب‌گردان کوچکی از شله قرمز که



رنگ خيام سلطنت ايران است و تجيرى به همان رنگ زده است. معلوم [شد] اين آفتاب گردان و تجير از مليجك كوچك است. مردك دائى مليجك هم آنجا بود. مرا كهديد گفت قبل از آمدن شما چند [۵۰۶] نفر از اين جا عبور كردند پرسيدند اين آفتاب گردان قرمز از شاه است، پس آن ديگر از كى است؟ گفتند از مليجك است. فحش زياد بشاه دادند. من هم آنها را كتك زدم. بعد معلوم شد ساربانان شاهى بودند. در اين بين شاه تشريف آوردند. قدرى كتاب خواندند. من ترجمه نمودم. در سرناهار تاريخ فرشته خوانده شد. بعد از ناهار منزل آمدم كه شب حسب الامر در بخانه بروم. مغرب صادق فراش احتساب پدرسوخته آمده بود از همه كاغذ داشت مگر از والده. خيلى اوقاتم تلخ شد. همان ساعت او را معجلا شهر فرستادم كه كاغذ بياورد. خيلى پريشان شدم.

**پنجشنبه ۱۹** - امروز كوچ است. منزل سنگ لار است. ديدنى از مجدالدوله كردم. آفتاب گردان گرمى داشت. سردرد آورد. بعد سوار شدم كه جلو بروم. ناگاه دور خود را محاصره از فراش و غلام ديدم كه بندگان همايون فرمودند مرا نگاه دارند، تا خودشان برسند در ركاب باشم. در سرچشمه غول غولى ماندم. شاه تشريف آوردند. از آنجا الى ناهارگاه روزنامه خواندم. سرناهار هم همين طور. امروز امين السلطان براى اينكه مبدا امين حضرت برادرش بكباب و ساير لوازم ناهار و آبدارى دخالت كند خودش سر كباب پختن نشسته بود. ان شاء الله اين محبت روز بروز در تزايد باشد. خلاصه بعد از ناهار شاه به آفتاب گردان خود آمدم. ناهار صرف نموده بعد طرف منزل آمدم خوابيدم.

**جمعه ۲۰** - منزل امروز كوشك است. صبح بنه و غيره رفتند. من قدرى در آفتاب گردان خوابيدم. بعد كه بيدار شدم آفتاب گردان زين دارباشى رفتم. ساعت دو شاه سوار شدند. مرا كهديدند احضار فرمودند. به عضد الملك و امين السلطان فرمودند فلانى روزنامه خواهد خواند، شاهم گوش بدهيد، مثل نقل است. بسيار از اين فرمايش بدم آمد. من كه نقال معنوى بودم و خودم بخودم بسته بودم، ديگر لازم نبود كه بگويند و تخفيف فرمايند. خلاصه بانهايت كراحت روزنامه خواندم. تا رسيدم به سفيداب كه ابتدائى جاده جديدى است كه ميرزا عبدالله خان پيشخدمت بقول خودش برادر دو زن شاه كه عايشه خانم و ليلا خانم باشد ساخته است. خود آن جوان مرد هم آنجا بود. راه را بدنساخته بود. جاده پنج ذرع عرض بيرون آورده، اگر چه دوهزاروپانصد تومان گرفته است. شاه بناى تمجيد را گذاشت. ما خودمان را عقب كشيديم. از گردنه بى مروتى بالا رفتيم. بعد سرازير شديم. پاى گردنه چشمه آبى بود كه از زير برف بيرون مى آمد. در زير سنگى من از خستگى افتادم. امين السلطان و امين حضور كه از ركاب همايون عقب مانده بودند قدرى تمسخر فرمودند. بعد امين السلطان به آبشار كه يك فرسخ از جاده معمول دورتر بود و ناهارگاه شاه آنجا بود من با امين حضور و مجد الملك و بكمز ناهار خورديم. بعد منزل آمدم. قدرى خوابيدم. عصر بواسطه نزديكى ساعدالدوله ديدن آمد. طولوزان هم آمد. ميل كردند شام اين جا بخورند. بره درسته اى كباب كرده بودند. آوردند صرف شد. دوساعت و نيم حضرات رفتند. شيراز به جلال الدوله شوريده اند. تفنگ دار ظل السلطان سه روزه از اصفهان به لار آمده است. شاه به اين واسطه حواسى ندارند. ميگويند طايفه دويرن باگروسي ها بهم زده اند. هفتاد نفر كشته شدند. ميگويند روسها تعدادى بدهات خراسان كرده اند. خلق همايون از همه جهت متغير است. صاحب اختيار سليمان خان افشار هم وارد اردو شد.

**شنبه ۲۱** - امروز اطراق است. صبح لباس پوشيده منزل امين السلطان رفتم. سليمان خان هم آنجا بود. بعد در بخانه رفتم. تا قبل از ناهار شاه و امين السلطان با هم خلوت كرده بودند. نوشته تاج ظل السلطان را جواب ميدادند. سرناهار خودى نموده روزنامه عرض شد. بعد منزل آمدم. عصر شاه سوار [۵۰۷] شدند بكوه رفتند. به ميرزا عبدالله خان نشان و حمايل سرتيپى اول مرحمت شد. اين پسر به قدرى مغرور شده كه امين السلطان باين غرور نيست.

**يكشنبه ۲۲** - امروز بلده نور ميرويم. صبح زود سوار شده طرف بلده آمدم. راه را واقعا خوب ساخته اند. بدترين راه ها بود. حالا كالسكه عبور ميتواند بكنند. اما شرط راهسازى

نگاه داشتن است. یالو که نصف راه بود پیاده شدم. حمام رفتم. حمام کثیفی بود. بعد ناهار خورده عصر دیدنی میرزا علی مجتهد پس ملا محمد تقی نوری رفتم. خیلی از نجوم و هیات<sup>۱</sup> و غیره صحبت شد. بعد طرف اردو آمدم. در بین راه بموکب همایون برخوردیم که در سبزه زاری ناهار میل فرموده استراحت کرده بودند. الحال در شرف حرکت بودند. عرض لحنه شد. تفقدی فرمودند. اردو آمديم.

**دوشنبه ۲۳** - اطراق است. هوا مثل بهشت است. صبح در بخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. در یالو تپه ایست که مقبره مغول بوده. دادم کنند. کوزه شکسته و کله مرده و بعضی اسباب امروز بیرون آورده بودند. اما چندان معلوم نیست که از مغول است. شاید از یکی از طوایف گبر بوده است.

**سه شنبه ۲۴** - صبح شاه سوار شدند. من در رکاب بودم. از تنگه بسیار سختی که طرف یمین قلعه نور است عبور فرمودند. فرسخی که راه طی فرمودند بقریه چال رسیدند. ناهار میل فرمودند. الی عصر مراجعت کردند. امروز تاریخ مصور فرانسه خوانده شد. در این بین تاریخ عیشها بلکه هرزگی لوئی پانزده پادشاه فرانسه ذکر میشد. قدری اسباب تنه و مایه تنیه شد. شاه فرمودند به سلطان عثمانی تلگراف کردم چرا نصرت پاشا را که از ایران مراجعت کرده بود غضب نموده در ارزروم<sup>۲</sup> توقف کرده است. این ننکی است برای ایران که چنین سفیری را که با این همه تشریفات پذیرفته بودند اینطور بی احترام گردید. این عمل از شاه ما خیلی بعید بود و علامت جوان مردیست. جای هزار تحسین بود و باید دانست که یقین ما خودمان سبب این کار شدیم. نصرت پاشا روزی که بشاه خلوت کرده بود یقین از روسها حرفی زده بود. این خبر را حکماً امین السلطان با ناظم خلوت که آن پشته نشسته بودند اولاً بواسطه خصوصیت با مشیرالدوله ثانیاً بواسطه تطمیع پول پیغام و حرف محرمانه نصرت پاشا را بوزیر خارجه خائن ما اطلاع داده اند. اوهم بسفیر روس گفته ایلچی روس هم تلگراف به پتربورغ کرده، از آنجا بواسطه سفیر روس مقیم اسلامبول شکایت به سلطان کرده اند که شما با اظهار دوستی با ما چرا بواسطه نصرت پاشا بخلاف ما پیغامات بشاه ایران دادید. سلطان عبدالحمید هم دیگر ندانسته که دربار ما این قدر بی نظم است که نمیتوان سرنگاه داشت. نصرت پاشاهم که سابق متهم بخصوصیت روسها بود آن بیچاره را مفضوب نمودند.

**چهارشنبه ۲۵** - امروز کوچ است. طرف کجور میرویم. صبح میخواستیم زود سوار شوم نشد. منزل مجول خان رفتم دیر شد. بعد تا قلعه کوه سالماً رفتم. موکب همایون هم آنجا رسیدند. فرمودند در رکاب باشیم. در این بین مه گرفت و هوا تاریک شد. باران آمد. بطوریکه تا پائین کوه متصل می بارید. لباس تمام تر شد. رسیدیم به ده درازان<sup>۳</sup> که پائین کوه است. شاه آنجا ناهار افتادند. دوسه فراش باحضرار من فرستادند. قادر نبودم بروم. خانه ملای ده دادم آتش زیاد کردند. لباس را خشک نمودم. ناهار خوردم. سید ابوالقاسم جد ملیجک هم بامن بود. قدری خوابیدم. [۵۰۸] عصر که اردو می آمدم. بموکب همایون تصادف شد. وارد منزل شدم. دوسه فراش آمد که شاه بیرون شام میخورند. تو را احضار فرمودند. رفتم تا ساعت چهار بودم. مراجعت منزل شد. باران می بارید. هوا سرد، زمین گل، بازحمت تمام منزل آمدم. از شهر نوشته بودند دوشب قبل دونفر از باغبانهای صاحبقرانیه در باغ پائین عمارت چنده و شراب داشته اند. معتمد الحرم آنها را گرفته و چوب زده. چون عداوتی با باغبانباشی دارد برادر باغبانباشی راهم که بی تقصیر بوده کتک زده است. خلاصه شب با شدت درد عرق النسا گذشت.

**پنجشنبه ۲۶** - صبح باز هوا ابر بود. در خانه رفتم. قرق بود. منزل امین السلطان رفتم. ناهار آنجا صرف شد. اطباء احضار شده اند. خون از بواسیر شاه می آید. وحشت کرده بودند. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم. کاغذ و روزنامه زیادی از شهر آمده بود مشغول شدم. عصر

به اتفاق عارف خان بقریه هزارچال که قبر امامزاده طاهر است رفتم. آثار عتیقه زیاد دارد. فردا میفرستم بخوانند.

**جمعه ۲۷** - شاه سوار شدند بکوه معروف پرت آسمان تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. سرناهار تاریخ فرانسه خوانده شد. فرمودند که تا عصر ملتزم باشم. حسن خان پیشخدمت را بمن محصل قرار دادند که نگذارند منزل بروم. ناهار خوردم. تعاقب موکب همایون راندم. از راه بسیار بدی پائین کوه آمدند. باز مجدداً از راه بدی خواستند بالا بروند. من حسن خان [را] که جوانی است امر د نصیحت کردم و به زبانی او را فریب دادم که مرا آزاد کند. راضی شد. به اتفاق به امامزاده طاهر رفتم. زیارت [کردم] و نماز خواندم. مراجعت بمنزل نمودم. تفصیلی در نورگذشت، این است که مینویسم. روزی که شاه سوار شده بودند فخرالدوله دخترشاه به بهانه استحمام به آب معدنی که در حوالی اردو بود از سراپرده بیرون آمدند و مجدالدوله ناظر که شوهر ایشان است با او رفته بود. تا عصر با هم بودند تمام اهل اردو، معقولین بدشان آمد و نامعقولین نعوذ کردند. شنیدم آقا مردك دائی ملیچك که یکی از کنیزهای همایونی به او داده شده اغلب روزها که شاه [غایب] میشود میرود اندرون امین اقدس و زوجه خود را آنچه باید کرد میکند و اهل حرم خانه از پشت پرده نظاره میکنند.

**شنبه ۲۸** - باوجودی که از بواسیر خون می آید باز شاه سوار شدند جلگه تشریف بردند. امین السلطان ملتزم بود. کاغذ زیاد خواندند. امروز سلیمان خان صاحب اختیار افشار که پیرمرد زنده دل قلاشی است با مجدالدوله ناظر گفتگوئی کرده بود. ظاهراً صاحب اختیار تفصیل سفره رات با محمدشاه را نقل میکرد و از رشادت سابقه خود میگفته. مجدالدوله ریشخند کرده بود و بخود بالیده بود. صاحب اختیار شیشکی بسته بود و به انگشت خود صورت احلیل<sup>۲</sup> به او نموده بود. باز او فضولی کرده بود و با دست خود شکل فرج به او نموده بود که علامت عمر چند روز قبلش بود. او برآشفته بود. بعد باصلاح گذشته بود. امروز عقل کردم سوار شدم. عصر زیارت امامزاده محمد رفتم. يك ساعت بغروب مانده منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۹** - صبح فراش به احضارم آمد. شاه باز سوار شدند. طرف شرقی اردو از کوه بسیار بلندی صعود فرمودند. اگرچه راه بد بود. اما خیلی باصفا بود. جنگل مثل بهشت بود. هیجده سال قبل در رکاب شاه باین جا آمده بودم و شاه این کوه را «گلستان ارم» نام نهادند. خلاصه سرناهار روزنامه عرض شد. شاه خوابیدند. عصر هم باز روزنامه خواندم. انعام همه داده شد. در میان [۵۵۹] جمع من ده عدد دوهزاری داشتم. باقی دیگر از چهار عدد بالا نبود. هوا منقلب شد. باران شروع به آمدن کرد. منزل آمدم.

**دوشنبه ۳۰ غرة ذیقعدة** - امروز از منزل صالحان به کالجه رود میرویم. راه بسیار خوب، جلگه بی کتل است. بنا بود شاه ناهار منزل میل فرمایند بعد سوار شوند. از این خیال افتاده سوار شده، قدری حرکت «من تشائی» فرموده که راه را طولانی فرمایند. در بین راه هم ناهار گاه دلخواه پیدا نشد. ناهار را منزل میل فرمودند. چند گاو آورده بودند در حضور دعوا انداختند. سرناهار میفرمودند دیشب خواب نکردند. بعد از ناهار خوابیدند. من منزل آمدم. هوا باز مه است و گاه گاهی باران می آید.

**سه شنبه ۱** - اطراق است. صبح [خانه] امین السلطان رفتم. هنوز ننشسته احضار سراپرده شدیم. چادرهای قرمز و سراپرده قرمز، آلاچیق اطای معاینه آلاچیق خواب گاه شاه، اما کوچك تر حاجب الدوله بجهت ملیچك دوخته بود در وسط سراپرده زده بود. شش چوب هم قرمز و یشمی نقاشی بود. خیلی اسباب تعجب شد. اهل حرم خانه خنده های بلند میکردند. طوریکه صدا بیرون می آمد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. نوری فراش از شهر آمده بود. خبر آورد که قنات علی شاه دوشان تپه آب بند شده. خیلی اسباب وحشت شد.

**چهارشنبه ۳ -** شاه میروند قریه کودیر که يك فرسخونیم از اردو مسافت وسط جنگل بالای کوه واقع شده. دیروز فرمودند من هم سوار شدم. صبح دیدنی از عمیدالملک و نایب ناظر نمودم. عضدالملک هم آنجا بود. بعد باتفاق سوار شدیم. عقب تیپ شاه حرکت نموده سرناهارگاه رسیدیم. قریه کودیر بهترین جاها واقع شده. جنگل، چمن، آب خوب! مثل بهشت است. بعد از ناهار بلافاصله شاه سوار شدند میان قریه رفتند. قدری زنهای کور، کچل، متعفن را ملاحظه فرمودند. بچه های ده را بکشتی انداختند. قدری اسب دواندند. يك دوفرسخ بی خود راه رفتند. بعد عصرانه میل فرمودند. قدری من کتاب خواندم. بانهایت خستگی و کسالت روحانی منزل آمدم.

**پنجشنبه ۴ -** دیشب ساعت دو ابلاغی از امین السلطان رسید که روز شنبه باید در رکاب مبارک سه شبه به کودیر رفت. من چون میدانستم شاه باطناً میل بر رفتن ندارند و به اصرار امین السلطان که سبب و جهت او را نمیدانم مجبور شده اند جواب دادم اطاعت خواهد شد. از اتفاق طبیعت هم با رأی همایون مطابقت کرد. نصف شب بارانی آمد که سراپرده همایونی را سیل گرفت. صبح يك دفعه خبر کردند کوچ است، اما بطور قهقرا. یعنی بجای کودیر طرف بلده کجور میرویم و خود شاه مجدداً چون ملجک کودیر را ندیده بود سوار شدند او را باخود کودیر بردند. من هم چادر را دادم انداختند. منزل امین حضور رفتم. مجلس قماری بود. از دور تماشا کرده بعد آفتاب گردان خود آمدم. ناهار صرف نموده راه افتادم. منزل نزدیک بود. يك ساعت بعد منزل رسیدم. کتابچی پدر سوخته نوکر امین السلطان که ارمنی فرنگی نمای اسلامبولی است رئیس اداره گمرک است این سفر با بکمز است و بکمز چون با من همسایه است او هم نزدیک من است. بکمز بجهت قمار منزل امین حضور مانده بود. امشب هم در آن یورت خواهد بود. کتابچی با امین السلطان کار داشت. همراه او آمده بود. مغرب وارد منزل من شد. بار و اسبابش با بکمز است. لابد شدم شب چادر ورخت خواب و شام به او دادم.

**[۵۱۰] جمعه ۵ -** منزل پل است. صبح طلوزان آمد. باتفاق راه افتادم. در بین راه بالای گردنه مشرف بصحرای پل به ناهارگاه شاه رسیدیم. مرا احضار فرمودند. سرناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. باران می آمد. زمین گل است، چادرها تر. حالت مثل سنگ است. شب احضار بدرخانه شدم. سرشام شاه بودم. بعد منزل آمدم.

**شنبه ۶ -** دیشب تا صبح باران بارید. باید دشت نظیر رفت. صبح خبر کردند بواسطه باران راه اطراق است. ما هم به این خیال بودیم. ناگاه خبر کردند شاه رفت، من و طلوزان و بکمز نرفتم. این منزل ماندیم که ان شاء الله فردا يك راست به مرزن آباد برویم. آدم از شهر آمده بود. جواب نوشته فرستادم.

**یکشنبه ۷ -** صبح زود برخاستم. بارها را روانه نمودم. طلوزان جلورفته بود. بابکمز و کتابچی براه افتادیم. اول منزل عارف خان دیوانه اسبش را گاهی جلو می آورد، گاهی عقب. نزدیک بود پای بکمز را خرد کند. بکمز قهر کرد. عارف خان را متنبه کردم. براه افتادیم. وسط راه پل دشت نظیر برخوردیم. باوجودی که هوا خوب شده بود و امروز آفتاب بود راه طوری گل بود که بسختی عبور میشد. هرطور بود خود را به دشت نظیر که منزل دیشب همایونی بود رساندم. پس خانه تازه حرکت میکرد. شاه تشریف برده بودند. نیم فرسخ دیگر که رفتیم بدره باصفائی که رودخانه آبی در جریان بود رسیدیم. طلوزان را آنجا دیدم. محض رفاقت با او پیاده شدم. ناهار خوردیم. بعد حرکت کرده منزل که مرزن آباد است آمدم. چهار ساعت ونیم بغروب مانده بود. هوا بشدت گرم بود که مافوق نداشت. دوفرسخ که راه پیموده به آفتاب گردان شاه رسیدیم. ناهار میل میفرموده استراحت کردند. بیدار شدند. من طرف آفتاب گردان رفتم. شاه خیلی از عقل من تمجید فرمود که دیروز نیامدم. شب را آنجا مانده بودم. معلوم بود اهل اردو يك کسالت و کثافتی دچار شده بودند. غالباً چهار از شب رفته منزل رسیده بودند و شام نداشتند. مال زیاد از شتر و قاطر تلف شده بود. امین السلطان خود نمائی کرده بود. دو از شب رفته سر راه ایستاده بود و باز جلالت کرده چماق کشیده جمعی را با دست خودش زده بود. خلاصه بعد در آفتاب گردان شاه

که مثل کوره حدادی گرم بود دو ساعت نشسته روزنامه خواندم. سرم درد گرفت. شاه سوار شدند. من با سید ابوالقاسم جد امی ملیجک سوار شدیم. آفتاب جلو بود، هوا گرم. سه فرسخ دیگر راه آمدیم. منزل رسیدیم. از دم سرابرده باید گذشت. تمام زنهای حرمخانه پیدا بودند. طوریکه ابروی آنها پیدا بود و خیلی من از این فقره بدم آمد. باید از رودخانه چالوس عبور کنیم که هزارسنگ آب دارد و زمینش سنگ است. با زحمت و وحشت زیادی عبور شد. ولی خان سرتیپ پدر سوخته این طور بی اعتنائی بشاه کرده که پل هم نبسته بود. وارد اردو شدم. منزل نمیتوانم پیدا کرد. نیم ساعت از شب رفته لاید از گردش زیاد طویله شاه منزل میرآخور توقف نمودم. جلودار را سراغ منزل فرستادم. دو از شب رفته منزل پیدا شد. بانهایت خستگی و کسالت و در دسر چادر خودم رفتم. امروز در همین یورت چهارپنج مار کشته اند. خدا حفظ کند. اینکه دیروز اول جار زدند کوچ موقوف است و بعد کوچیدند از تدبیر وزیراعظم امین السلطان بود که به این تدبیر مردم را از صرافت رفتن بیندازد که شاه و حرم بروند، بعد بگر بگیر بشود! گور پدر مردم!

**دوشنبه ۸ -** کلاردشت میرویم. صبح با خستگی و کسالت راه افتادم. در بین راه به عضدالملک [۵۱۱] برخوردم. باهم فرسخی راه پیموده. به بنفشه ده رسیدیم. باران سر کرد. پناه بخانه بردیم. ساعدالدوله هم آنجا بود. ناهار خوردیم. بعد سوار شده بموکب همایون بالای گردنه تصادف شد. سرناهار با طلوزان روزنامه خواندم. بعد از ناهار منزل آمدم.

**سه شنبه ۹ -** امروز شاه سوار شدند. باران و مه معرکه کرد. صبح در خانه رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر یک دومتبه فراش با حضارم آمد نرفتم.

**چهارشنبه ۱۰ -** امروز شاه سوار نمودند. مراهم احضار فرمودند. حوالی اردو ناهار خوردند. ملیجک دوم هم با تجمیل زیاد سوار شده بود. آفتاب گردان سرخی هم بجهت او نزدیک آفتاب گردان شاه زده بودند. ناهار مخصوص به او دادند. او که رفت من هم چهارپنج روزنامه خواندم. بندگان همایون متصل در حرکت بودند. از بالا به پائین میرفتند. هر کجا من خسته میشدم ملیجک اول و حسن خان فراش خلوت بازوهای مرا گرفته بالا میبردند. عکسی هم انداختند که صورت من در آن است که من نشسته شاه و سایرین ایستاده اند. عصر به منزل مراجعت شد. امین السلطان دو روز است اظهار کسالت میکند.

**پنجشنبه ۱۱ -** شاه منزل ناهار میل فرمودند. شاه هر کس را میدیدند تفصیل عجز مرا از بالا رفتن کوه تعریف میفرمودند. ان شاء الله همیشه دماغشان چاق باشد و اسباب مسرت ایشان من باشم. چه ضرر دارد. بعد از ناهار من منزل آمدم. امروز جمعی مبتلای به قی و اسهال شدند، مثل وبائی ها. این مرض از گرمای آن روز مرزن آباد است.

**جمعه ۱۲ -** صبح فراش سواری به احضار آمد که سوار شوم. طرف جنوب کلاردشت رفتم. سرناهار و بعد از ناهار کتاب خواندم. عصر با کسالت زیاد منزل آمدم. بازدید بشیرالملک رفتم. ملیجک اول آنجا پیدا شد. با من منزل آمد. اظهار نجابت میکرد. گفت من سیدم. پدر و خانواده ما معروف است. عمویم سیدهاشم مجتهد خمسه است. خلاصه دروغها گفت و رفت.

**شنبه ۱۳ -** شاه سوار شدند. فراشی فرستادند که من سوار شوم، شب حاضر باشم. روز به بطالت گذشت. شب در بخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

**یکشنبه ۱۴ -** باز شاه سوار شدند. فراشی با حضارم آمد. تمارض کرده نرفتم. منزل زین دارباشی رفتم، از آنجا منزل عضدالملک. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد منزل آمدم. امروز ملیجک دوم سوار شده بود. آفتاب گردان سرخ که در ده به جهت او زده بودند، اهل بلد از امین السلطنه پرسیده بودند آفتاب گردان اول از شاه است دومی از کی است؟ امین السلطنه گفته بود از پسر شاه است!

**دوشنبه ۱۵ -** صبح معلوم شد شاه سوار نمیشود. انیسالدوله به آب معدنی نزدیک اردو رفته بود. در بخانه رفتم. شاه حمام بودند. بیرون تشریف آوردند. ملیجک را در آغوش گرفته یک

ساعت بوئیده و بوسیدند. تمام حضار از این عشق متحیر بودند. سرناهار که ملیجک حاضر نبود طوری حواس شاه پرت بود که ابد آگوش نمیدادند که من چه میخوانم. از این عشق است که امین السلطان غنیمت میبرد و مشیرالدوله نزدیک است پدر ایران را بیرون بیاورد. از شدت عشق است که متحمل هیچ امری نیست جز ملیجک. از شهر اخبار بد میرسد. دزدی زیاد است. عزتالدوله برادرشاه با وزیردقتر سرمک خوانی آباد<sup>۱</sup> به هم زدند. آدمهاشان را کتک زدند. یک دونفر قریب به موت است. شاه متغیر شده حکم شد خانی آباد ضبط شود.

[۵۱۲] سه شنبه ۱۶ - از کلاردشت حرکت است. دیشب آتش بازی بسیار کثیفی از شهر آورده بودند. از قرار مذکور پانصد تومان به پای دیوان اقبال السلطنه نوشته است. در نزد کلاردشتی ها و خواجه و ندها هم رسوا شدیم که مال دیوان را اینطور میخورند. خلاصه امروز دو منزل یکی کردیم. بجای اینکه در مرزن آباد منزل کنیم مکارود رفتیم. هفت فرسخ تمام بود. صبح با بکمز سوار شدیم. خیالم این بود در بین راه بمو کب همایون برخورد سرناهار حاضر باشم. شاه شکار قرقاول تشریف بردند. از بیراهه حرکت فرمودند. من طرف منزل آمدم. راه خیلی گرم بود. هر طور بود یک ساعت بعد از ظهر وارد منزل شدم. چادر نداشتم. زیر درختی ناهار خوردم تا آفتاب گردانم رسید. خواستم بخوابم نشد. عصر طلوزان آمد. باز از مٹانه<sup>۲</sup> سنگ خارج شده وحشت داشت. او را دل داری زیاد دادم. شامی صرف نموده چادر و بار زیادی را به سیاه بیشه منزل فردا فرستادم. چهارشنبه ۱۷ - پناه برخدا از این منزل! راه شش فرسخ بود. از گردنه هزارچم عبور نموده. صبح زود نخوایدم. سوار شدم. پای گردنه علاءالدوله ایستاده بود. جلوی بارها را گرفته بود. در این بین انیسالدوله رسید. مردم را پس و پیش کردند که بگذرد. من هم غنیمت شمرده خود را در عداد همراهان انیسالدوله داخل کرده. پناه برخدا از این کوهی که مثل دیوار راه ساخته اند که شخص از بالا به پائین نگاه میکند زهره آب میشود. خلاصه از پشت سر هم دسته دیگر حرم که شمسالدوله و غیره بودند آمد. من در بین الحرمین گیر کردم. خود را بزحمت زیاد منزل رساندم. نه چادر داشتم نه منزل. علاءالدوله جلو بنه را گرفته بود. لابد شده پناه به سایه بان شخص زارعی که آنجا از چوب و برگ ساخته بود بردم. مادرش که پیر عجزه ای بود سنگ برداشت و مرا زد که چرا وارد سرپناه او شدم. فحش داد. یوسف جلودار من شلاق به کله او زد. دل من زیاد سوخت. او را خواستم دل جوئی کردم. انعام دادم. تا چادرها رسید و زدند چهار بغروب مانده بود. سرم درد میکرد. خیلی احوال بد بود. ناهار خوردم. هر چه خواستم بخوابم نشد. دو روز است خدمت شاه نرسیده ام. تا فردا چه شود.

پنجشنبه ۱۸ - امروز اطراق شد. صبح زین دار باشی که دیشب بی جا و چادر وارد شده بود مثل سنگ زندگانی کرده بود منزل آمد. او را به بکمز و عارف خان سپرده که ناهار آنجا صرف نماید. خودم در خانه رفتم. سرناهار بودم. روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. وزیر دفتر و عزالدوله که سرمک خوانی آباد<sup>۳</sup> به هم زده بودند و آدمی قتل شده بود شاه خوانی آباد<sup>۳</sup> را ضبط فرمود و پسر عزالدوله [را] که توپچی سپرده بود و فتنه انگیز شده بود معزول فرمودند. بعد از ناهار منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر مجد الملک آنجا آمد. صورت پیرزنی [را] که بمن سنگ زده بود با مداد کشید. بسیار خوب کشیده است.

جمعه ۱۹ - امروز سیاه بیشه و بزیر گردنه کندوان میرویم. صبح در رکاب شاه سوار شدم. در جنگل حوالی منزل شکار جرگه بود. سرناهار بودم. فرمودند نروم بمانم. باوجود اینکه خودم آفتاب گردان ناهار داشتم چادر پیشخدمتها رفتم ناهار خوردم. امین السلطان آنجا بود. تفقذات فرمود. باوجودی که ناهار میل کرده بود مجدداً با ناهار من شراکت کردند. شاه با جمعیت مختصری شکار رفته بودند. در هزار قدمی آفتاب گردان جرگه بسته بودند. هیاهوئی برخاست. دو خرس و چند مرال بیرون آمدند. شاه با تفنگ یک خرس بزرگ کشتند. باز چند دقیقه طول نکشید که باز هم همه شد. تفنگ دیگر خالی شد و باز تفنگ دیگر، فریاد زدند که شاه

[۵۱۳] خرس دیگر کشت. بعد بجهت مرال رفتند. دیگر صید نشد. از گردنه بالا آمدیم. طرف منزل آفتاب گردان زدند. خرسها را آوردند. واقعاً خیلی بزرگ بود. اما شاه فرمودند که خرس دوم نزدیک بود که بوجود مبارك صدمه برساند. یعنی تیر اول خطا شد. تا ده قدمی آمده بود. با تیر دیگر او را هلاک کرده بودند. خیلی جرأت و بی احتیاطی<sup>۱</sup> میفرمایند. خدا حفظ کند. عصر دیر وارد اردو شدم. هروقت شاه خرسی شکار میفرمایند، حالا بیست سال است جوراب مرا پای خرس میکنند. و پای دیگرش را خلخال زهرا سلطان خانم از صیغه های شاه است می بندند و به هر يك پنجاه تومان انعام میدهند. من هم جوراب خود را فرستادم. نیم ساعت از شب رفته بود. آغا عبدالله خواجه پنجاه تومان انعام آورد. ده تومان به خود او دادم. فردا بنا بود این جا اطراق شود موقوف شد. من خیال دارم ان شاء الله مستقیماً به شهرستان بروم.

**شنبه ۲۵** - من از این منزل شهرستان رفتم. راه پنج فرسخ بود. شاه بنا بود اطراق بفرمایند موقوف کردند. گچهرس خواهند ماند. صبح زود در نهایت سردی هوا از گردنه کندان بالا رفتم به گچهرس سرازیر شدم. پائین تر از گچهرس به قریه امامزاده حسن<sup>۲</sup> زیر درخت بید کنار رودخانه بسیار خنکی به ناهار افتادم. يك ساعت از شب رفته وارد شهرستان شدم. وکیل آدم من که سه ماه بود سوادکوه رفته بود که وطن اوست پیدا شد. از ملاقاتش محظوظ شدم. خیلی آدم خوبی است.

**یکشنبه ۲۱** - صبح اسبهای زیادی و قاطرهای کرایه را شهر فرستادم. خودم حمام ده رفتم. تازه تعمیر کرده بودند. بوی آهک میداد. نتوانستم بمانم. صابون زده بیرون آمدم. بنا بود شاه امروز گچهرس بمانند. موقوف فرموده عصر وارد شهرستان شدند.

**دوشنبه ۲۲** - صبح دربخانه رفتم. همان عمارت و همان وضع همه ساله است. تنها کارها قدری بدتر از سابق شده و امین السلطان مغرورتر شده. الی عصر در حضور همایون بودم. کاغذخوانی داشتند. چهار بغروب مانده منزل آمدم.

**سه شنبه ۲۳** - امروز هم الحمد لله شاه سوار نشدند. صبح منزل امین السلطان رفتم. جمعی از دبیران و پیران اردو مثل ساری اصلان، شهاب الملك، ساعدالدوله و غیره بودند. این وزیر بی نظیر متصل با کربلائی دلخک صحبت میداشت و توی سر او میزد. او هم به سر او میزد و خنده ها میکرد. حضرات حضار گاهی بمن نگاه میکردند. من از ترس اینکه مبدا این جوان جانانه ملتفت شود سر بزیر انداختم. خدائی شد بحضور همایون احضار شد. باهم رفتم. سرناهار شاه نقالی کردم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار منزل آمدم. امین لشکر بیچاره بدبخت شنیدم که بیست و پنج روز قبل بخیال اردو از شهر بیرون آمده بود. در راه از اسب زمین خورده پایش شکسته دیروز با تخت روان وارد اردو شد. امین السلطان میگفت از آرزوها که دارم این است اغلب مردم را با تخت روان شهر بفرستم! یعنی ناخوش شوند. این هم آرزوی صدراعظم آتیه ایران است. خدا مردم را از شر این جوان حفظ کند. ایلخانی هم دیروز وارد اردو شد.

**چهارشنبه ۲۴** - شاه سوار شدند. من صبح عیادت امین لشکر و دیدن ایلخانی رفتم. ایلخانی نبود. امین لشکر را دیدم. دلم خیلی سوخت. از آنجا دیدنی به ابراهیم خان پسر مرحوم امین الدوله کردم که دیروز از شهر آمده بود. ناهار منزل زین دارباشی صرف شد. بعد منزل خودم آمدم.

[۵۱۴] **پنجشنبه ۲۵** - شاه سوار شدند. گله کیله تشریف بردند. ملیجک اول آدمی فرستاده بود که آنجا حاضر شوم. رفتم. عریضه ای از تعدیات وزیر خارجه که مشیرالدوله باشد عرض کرده بودم جواب بسیار خوبی داده بودند. الی عصر بودم. بعد منزل آمدم. سر راه امین السلطان آواز داد. آنجا رفتم. قدری نشسته منزل آمدم. میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء هفت دندان خودش را یک دفعه کشیده دندان عاریه بگذارد. حسنعلی خان افشار سرتیپ که شبیه شاه بود در تبریز فوت کرده است.

**جمعه ۲۶** - شاه سوار شدند پائین شهرستانك دره باصفائی تشریف بردند. من با طلوزان هم بودیم. عصر که مراجعت میکردم امین السلطان میل کرد که باهم برویم منزل ولی خان سرتیپ. به اتفاق ایشان رفتیم. بعد منزل آمدیم.

**شنبه ۲۷** - شاه سوار نشدند. من هم دربخانه رفتم. فرمودند تا عصر باشم. عصر فرمودند احمدخان جوجه نواده سردار که قدری فرانسه در مدرسه مجانی که من چهارده سال قبل ایجاد کرده بودم تحصیل کرده در معنی لغات خواست فضولی کند در حضور شاه به او تغییر کردم. خلاصه عصر منزل آمدم. در نهایت کسالت بودم. درین راه عیادت مجدالملک رفتم. شب در قوری آب من نفط ریخته بودند. آنچه می گویند میرزا ابراهیم محض عداوت با تقی آبدار من این کار را کرده تا بعد معلوم شود. روزی که وارد شهرستانك شدیم زنی خود را بخوردن تریاك هلاک کرده بود. بواسطه اینکه شوهرش مانع از بیرون آمدن و تماشای ورود شاه شده بود.

**یکشنبه ۲۸** - شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. من حمام عضدالملک رفتم. ناهار هم آنجا صرف نمودم. بعد منزل آمدم. عبدالباقی بعداز ورود شهرستانك که بکمز معالجه چشمش را میکرد خیلی چشمش بدشد. او را شهر فرستادم. شاه هم میگویند شکاری فرمودند.

**دوشنبه ۲۹** - شاه سوار نشدند. دربخانه رفتم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. طلوزان هم با من بود. خیلی پیر وعلیل شده. افسوس چنین نوکری و طبیعی از دست شاه می رود. قدری منزل نشست و رفت. خواستم بخوابم نشد. شب دربخانه رفتم. الی ساعت چهار بودم. بعد خسته و کسل منزل آمدم.

**سه شنبه ۳۰ ذیحجه الحرام** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. حاجب الدوله دیدن آمد، بعد زین دارباشی. هردو را نگاه داشتم. شب هم سیف الملک منزل من بود. امروز شنیدم کنیز ترکمانی مال جمال خانم صیغه شاه چندی قبل به او میل پیدا کرد و يك صد و پنجاه تومان او را از جمال خانم خریدند به امین اقدس سپردند. در این سفر این کنیز ترکمان که موسوم به «شاخ گل» است با پسر محمود بزاز که پسردائی مادر ملیچک میشود عشق میورزد و چون خانه امین اقدس در همه جا از حرم خانه خارج است، این پسر هم نایب ناظر امین اقدس است.... باین واسطه امین اقدس هردو را شهر فرستاد. زنهای شاه این مطلب را دست آویز کرده اوقات شاه را تلخ کرده اند.

**چهارشنبه ۱** - شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. امروز ملیچک دوم شکار رفته بودند. «شاه پلنگ خان» تفنگ دار شاهی بزی برای او شکار کرده بود. سرناهار شاه شکارچی ها آمدند. غالباً با چکمه وارد اطاق شدند. ملیچک را شاه بوسید و بوئید. فرمودند ملیچک باید سردار ایران شود! خدا عاقبت امور ایران را حفظ کند. شب شاه بیرون شام خوردند. مرا احضار فرمودند. نرفتم. عذر آوردم.

**[۵۱۵] پنجشنبه ۲** - شاه سوار شدند تا چمنی نزدیک قله تشریف بردند. بواسطه کسالت مزاج ملیچک شکار نرفتند. مراجعت به گله کیله که مشرف عمارت است فرمودند. آغا بشارت را فرستادند که ملیچک را از پائین بیاورد بیرون عمارت که شاه با دوربین او را ببیند تا بتوانند آنجا استراحت فرمایند. دیروز عصر سرداری تن پوش شمس مرصعی به امین السلطان خلعت مرحمت شد بادستخط اعطای وزارت مالیه علاوه بر سایر مشاغل و امین الملک برادرش جزء اعضای دارالشوری با خطاب جنابی.

**جمعه ۴** - شاه سوار شدند. شکار رفتند. من نرفتم. صبح حمام عضدالملک رفتم. از آنجا مبارک باد امین السلطان. ناهار هم آنجا صرف شد. درین خوردن ناهار بودم که مجدالدوله با خرقة ترمه سفید از اندرون شاه یعنی از دیوانخانه که قرق کرده بودند بیرون آمد. شاخه مریمی در دست باطمراق زیاد وارد شد. معلوم شد فخرالدوله او را احضار کرده بود. باهم بودند. قدری که نشست اظهار کسالت و ضعف نمود. خواست معلوم کند که جماعی کرده است. شربت ساده و عرق نعنا



خواست. بعد که رفت با امین السلطان مضمونها گفتیم. خنده‌ها کردیم. من منزل آمدم. عصر عضدالملک دیدن آمده بود. در این بین تقی‌خان برادرزاده رسید که شاه سه‌شنبه سلطنت آباد تشریف می‌برند. فرمودند تو فردا سلطنت آباد را حاضر کن. انشاءالله صبح خواهم رفت.

**شنبه ۵** - امروز آخر کوه و دشت نوردی است بعد از دوماه الحمدلله حسن آباد رفته. سردسته سوار شدم. پنج ساعت تمام راه پیمودم. وارد صاحبقرانیه شده خدمت والده رسیدم. بعد حسن آباد آمدم. ناهار خورده قدری خوابیدم. عصر میرزا احمدخان مترجم دیدن آمده بود.

**یکشنبه ۶** - صبح شهر رفته. خیابانهای شهر و کوچه‌ها را قدری گردش کردم. تعمیرات شده، اما ناتمیز بود. خانه آمدم. ناهاری صرف شد. عصر حمام رفته. جمعی از اتباع و غیره آمدند. مشیرالدوله احوالپرسی فرستادند. جواب سردی دادم. دوبغروب مانده صاحبقرانیه آمدم. خانه والده رفته. از آنجا خدمت نایب السلطنه رسیدم. صورت نایب السلطنه را داده بودم بطور «قطعه» چاپ کرده بودند از برای ایشان بردم. خیلی ممنون شد. یکی را هم بجهت والده‌شان فرستادند. ایشان هم اظهار مهربانی کرده بودند.

**دوشنبه ۷** - صبح زود سلطنت آباد رفته. بسیار تمیز و باصفا بود. از آنجا آجودانیه منزل اقبال السلطنه رفته. ناهار صرف نموده بعد حسن آباد آمدم. عصر میرزا علی دکتر دیدن آمد. آتش معموله بیلاقی را امروز در شهرستانک پخته‌اند.

**سه‌شنبه ۸** - صبح خدمت والده رسیدم. از آنجا سلطنت آباد رفته. از خانه میرزا عبدالمجید آب‌گوشت بدی آوردند. صرف شد. خواب ممتدی کردم. عصر باغ رفته. انتظار ورود شاه را داشتیم. خبر آوردند شاه زیارت امامزاده داود رفته است و از راه فرحزاد می‌آید. تعجب داشت و جهت این راه معلوم نبود. نزدیک مغرب الحمدلله سلامت وارد سلطنت آباد شدند. نایب السلطنه و جمعی از امراء و غیره بودند. لدی‌الورود بنای تمجید از من گذاشت و بی‌مقدمه فرمودند به امین السلطان که الان یکی از سردارهای تن‌پوش مخصوص مرا برای فالانی بیاورند و خیلی اظهار التفات فرمودند. اندرون رفتند. امین السلطان از این التفات چندان خوششان نیامد. خلاصه چند سرداری تن‌پوش اندرون بردند. یک سرداری ترمه لاکه مغزی و شمشه‌داری را بتوسط سید اسماعیل خواجه برای من آوردند. من هم تملقاً نپوشیدم، نزد امین السلطان فرستادم. چون مشیرالدوله آنجا بود [۵۱۶] خودم نرفتم. بعد از این مقدمات دوساعت از شب رفته بود که وارد حسن آباد شدم. الحمدلله سلامت و بی‌مالالم.

**چهارشنبه ۹** - صبح خانه والده رفته. از آنجا سلطنت آباد رفته. شاه بیرون تشریف آوردند. نایب السلطنه، مشیرالدوله، امین‌الدوله، مخبرالدوله و غیره بودند. با آنها قدری فرمایش فرمودند. بعد ناهار صرف کردند. سرناهار بودم. بعد از ناهار شتر قربانی دیدم. علی‌الرسم با نقاره و خطیب و شاطر باشی و زنبورک‌چی باشی آوردند. عصر شاه صاحبقرانیه دیدن حرم که آنجا بودند رفت. من منزل امین السلطان آمدم. تملقاً دوساعت ونیم نشستیم. بعد حسن آباد آمدم. امشب سلطنت آباد آتش‌بازی است.

**پنجشنبه ۱۰** - صبح از حسن آباد خانه والده رفته. علاوه بر گوسفندی که حسن آباد کشته بودم گوسفندی هم والده حاضر کرده بود ذبح شد. از آنجا سلطنت آباد آمدم. خدمت شاه رسیدم. بعد در بالاخانه امین‌حضرت که ایلخانی و امین‌الدوله و امین‌حضور و مجدالملک و غیره مهمان بودند ناهار مرا هم آوردند صرف شد. بعد به اتفاق اقبال السلطنه و امین‌حضور خدمت نایب السلطنه رفته. بعد منزل آمدم. از امروز سلطنت آباد منزل کردم. شب شاه شام بیرون میل فرمودند. خدمت شاه بودم.

**جمعه ۱۱** - شاه تشریف بردند. صبح زود من با طلوزان تا حوالی عشرت آباد درشکه نشستیم. آنجا ماندیم. او شهر رفت. شاه هم خیلی دیر آمد. بعد از ناهار شاه شهر وارد شدند. از میان لاله‌زار عبور فرمودند. خیابانها همه آب‌پاشی شده، عمله احتساب لباس تازه پوشیده بودند. در میدان سان دادم. جلال‌الملک داماد ظل‌السلطان که حامل خلعت جلال‌الدوله بود و شیراز رفته

بود مراجعت کرده از شیراز صحبت میداشت. خلاصه من خانه آمدم. عصر با میرزا رضا کاشی که تبریز نرفته است سلطنت آباد آمدم. شاه خیلی دیر تشریف آوردند. در باغ خدمت شاه رسیدم. از این عمارت تازه شاه را چندان خوشحال ندیدم.

**شنبه ۱۲** - امروز والده و اهل خانه از شهرستان شهر میروند. اهل خانه خودشان سلطنت آباد بحرم خانه آمده اند. کلفت ها را شهر فرستادند که منزل ایشان را حاضر کنند. صبح خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار منزل آمدم. امین حضور و محقق منزل من ناهار آمدند. شب حضور شاه بودم. انیس الدوله قهر کرده نیواران مانده. این زحمت هر شب شام بیرون خوردن بجهت این است.

**یکشنبه ۱۳** - امروز مسهل دوی جوش خوردم. تمام روز منزل بودم. ایلچی روس حضور شاه رسیده بود. وزرا هم بودند. عصر شاه صاحبقرانیه رفته بود.

**دوشنبه ۱۴** - صبح درخانه رفتم. میرزا ابوالقاسم خان سلطان الحکما که معالج مجدالدوله بود او را معالجه نموده حضور آورده بود. شاه ناهار در نارنجستان که منزل ملیجک اول است صرف فرمودند. امین السلطان چند پنجه زاری از طرف ملیجک تملقا پیشکش داد. بعد از ناهار من منزل آمدم. امروز وزرای مختار فرانسه و انگلیس حضور آمدند. مکرر تفصیل بارون نرمان که منشی روزنامه فرنگی بود نوشته ام و تفصیل نزاع خود و مشیرالدوله را در این باب ذکر نمودم. باز امروز شاه سؤال فرمودند که روزنامه فرانسه چه شد؟ شرحی عرض کردم که غیرت شاه را حرکت آورد. دستخطی بمن مرقوم فرمودند که به امین السلطان خواهند فرمود یا نرمان را اخراج یا او را مجبور بنوشتن روزنامه نماید و فرمایش هم فرمودند. اما نه امین السلطان اعتنا بفرمایش شاه دارد [۵۱۷] و نه وزیر خارجه. بددوره ای زندگانی میکنیم که پادشاه بی قدرت و وزراء مسلط هستند! خلاصه اهل خانه امشب از سلطنت آباد شهر رفتند.

**سه شنبه ۱۵** - امروز باز چهارده مقال نمک با شیرخشت صرف نمودم. درخانه رفتم. وزرای مختار اطریش و آلمان حضور آمده اند. عصر هم شاه سوار شدند. رستم آباد منزل امین خلوت رفته بودند. پنجاه عدد اشرفی و بعضی اسباب خرده پیشکشی شده بود. شب هم شاه بیرون شام خوردند. مراهم بردند. تفصیل غریبی دیدم. ملیجک کوچک که محبوب شاه است وضع غریبی شام میخورد. نمیتواند بنشیند. مثلاً شام او را از اندرون آوردند. در مجموعه گذاشته بودند. میرفت پهلوی مجموعه پارچه ای نان بر میداشت. قدری چلو و خورش روی او میگذاشت. برمیخاست راه میرفت و میخورد. باز دوباره قدری کباب جوجه بر میداشت همین طور تا سیر شد. خاطرم آمد تفصیل پادشاهی که دختر صحرانشین را عاشق شد و گرفت. بعد از مدتی شنید که دختر ناهار [و] شام باید تنها بخورد که کسی او را نبیند. به خدمه فرمود که تحقیق مطلب را نمایند. خدمه که در تجسس شدند. دیدند اطاق که خالی میشود دختر برمیخیزد پارچه نانی به هر طاقچه ای میگذازد و بطور دریوزگان به هر طاقچه ای میرسد التماس میکند که قدری نان راه رضای خدا محض صدقه بمن بدهید که زنی هستم فقیر و یتیم و بی کس. رعایتی در حق من نمائید. بعد به طاقچه دیگر میرفت قدری پلو بر میداشت. به همین تفصیل تا سیر میشد. این خبر بگوش شاه رسید دانست که پستی فطرت او به این محبت شاه زایل نمیشود. او را بیرون کرد. این ملیجک هم بفرض در ترمه و زرینه پرورش یافته اما باز همان نوه دوستی چوپان است.

بچه بظ اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود

خلاصه تا ساعت چهار با ضعف و بی حالی حضور بودم. بعد منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۶** - امروز شاه باغ اسبدوانی تشریف بردند. عصر هم شهر آمدند. مقارن غروب به سلطنت آباد مراجعت فرمودند. من هم شهر رفته تمام روز را بودم. شب هم شهر ماندم. امروز باغ اسبدوانی مابین عضدالملک و مشیرالدوله بجهت تواضع و تکریم مجادله شده بود و نزدیک شده بود که به مخاصمه برسد. امین حضور میان را گرفته بود.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح زود از شهر طرف کامرانیه تاختم. شاه امروز آنجا مهمان است. قوام الدوله و مشیرالدوله و امین الدوله و غیره بودند. امین السلطان که جای خود دارد. شاه که

تشریف آوردند قدری باحضررات خلوت فرمودند. بعد ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار جمعی از شاهزاده‌ها و غیره را به قمار حضوری امر فرمودند. من سلطنت آباد منزل خودم آمدم. عصر امین السلطان منزل من آمد. اول قدری پشت پرده گوش ایستاده بودند. بعد ورود کردند. شب هم در باغ آتش بازی بود.

**جمعه ۱۸** - عید غدیر<sup>۱</sup> است. صبح باتفاق طلوزان منزل امین السلطان رفتیم. يك عكس خودشان را بمن و یکی به طلوزان دادند. از آنجا منزل آمدم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. ایلخانی و امین الدوله و امین حضور و مجدالملک منزل من ناهار خوردند. شب دربخانه رفتیم. تا ساعت چهار حضور بودم. انیس الدوله بتوسط امین السلطان با شاه صلح نموده. حالا امین اقدس قهر کرده است.

**شنبه ۱۹** - شاه سوار شدند. باغ فردوس منزل معیر یعنی خانه عصمت الدوله دخترشان رفته بودند. [۵۱۸] از آنجا اسدآباد خانه دختر دیگرشان که ضیاء السلطنه زن امام جمعه است تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من ناهار زرگنده مهمان کتابچی بودم. قبل از ناهار منزل سفیر کبیر عثمانی رفتیم. با ایشان ملاقات نمودم. شب امین حضرت منزل من بود. باز دوبطری شراب خورد. بدمستی‌ها کرد. مرا تا ساعت هفت نگذاشت بخوابم. خیلی بمن بدگذشت و خیلی کسل شدم.

**یکشنبه ۲۰** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. ناهار عشرت آباد صرف شد. بعد دوشان تپه تشریف بردند. ملیچک راهم آنجا آوردند. عصر مراجعت بسلطنت آباد شد. امشب درشهر عروسی و کتوری خانم برادرزاده عیال من که یازده سال دارد و مثل....<sup>۲</sup> این دختر به دامان من بزرگ شده برای....<sup>۳</sup> این دختر از پدر نوّه عمادالدوله از مادر نوّه اعتضادالدوله عین الملک است و دختر امیرزاده سلطان محمد میرزا است.

**دوشنبه ۲۱** - شاه سوار شدند اقدسیه رفتند. ناهار آنجا میل فرمودند. بی صفا نبود. گل کاری خوبی شده بود. امین الدوله هم آمد. تمجید زیاد از باغات فرمود. بعد از ناهار من سلطنت آباد آمدم. شاه عصر تشریف آوردند.

**سه شنبه ۲۲** - صبح که خدمت شاه رسیدم از زکام<sup>۴</sup> اظهار کسالت میفرمود. بعد از ناهار منزل آمدم. سه بغروب مانده مجدداً احضار شدم. قدری کتاب خواندم. فرمودند شب بیرون شام خواهند خورد. من دیگر منزل نرفتم. نماز منزل امین حضرت خواندم. بعد چون امین السلطان از شهر آمده بودند خدمت ایشان رفتیم. تماشای غریبی نمودم. این جوان که وزیر اعظم است کارهای عجیب میکرد. مثلاً حاجی کربلائی نامی را لباسش را پاره کرد، میان آب انداخت. او هم با عورتین عریان بیرون آمد. بعد لباس باو پوشانند. پهلوی خودشان نشانده خنده‌های خنک و بوسه‌های بی معنی از او میکرد. من هم تملقاً خنده کردم. بعد سرشام خدمت شاه رسیدم. روزنامه «اخبار دهلی» شرحی از شاه و ظل السلطان بدنوشته بودند. ترجمه کرده بنظر شاه رساندم. خیلی بدشان آمد. باز فرمودند چرا بارون نرمان روزنامه فرانسه نمی‌نویسد. امین السلطان را احضار کردند و بعضی فرمایشات فرمودند. امروز کنت از شاه استدعا کرده بود که ایجاد روزنامه‌ای در اداره پلیس نماید. آنچه من درک کردم نایب السلطنه می‌خواهد به تقلید امین السلطان روزنامه داشته باشد. به این اسم می‌خواهد جلوه بدهد. شاه راضی نشدند. بمن رجوع فرمودند. من هم به اشاره شاه نخواهم گذاشت.

**چهارشنبه ۲۳** - صبح جهت دستخط میرزا رضای کاشی منزل امین السلطان رفتیم. من در حسن آباد شکرها کردم که میرزا رضا را بطرز خوش راهی کردم. نرفته است. باز بگردن من افتاده. در این بین مشیرالدوله علیه ماعلیه رسید. تعارفی کرد. جوابی ندادم. نزدیک برخاستن شد. خواستم جلویی امین السلطان مانع شد. باخودشان و مشیرالدوله مرا به باغ [کشاند]. ورود را باز بهانه کردم عقب ماندم. نشد. مرا کشان کشان دم آبدارخانه آورد. آنوقت خطبه خواندند که حاصل کلام این بود: شاه فرموده که مرا با مشیرالدوله صلح بدهد. خلاصه اصلاح ظاهری شد.

۱- اصل: قدیر ۲- کلماتی از اصل حك وپاك شده است ۳- اصل: ذکام

بعد ناهار مرا خواستند که صرف نمایند آوردند. امین السلطان و مشیرالدوله و امین السلطنه خوردند. من هم سرناهار شاه حاضر بودم. بعد منزل خود آمدم. خوابیدم.

[۵۱۹] پنجشنبه ۲۴ - صبح از سلطنت آباد بنه کن شهر آمدم. اگرچه به ساعت اعتقادی ندارم لکن نفوس عامه و اعتقاد زنها خواستند مرا به ساعت ورود بشهر دهند. صبح وارد شهر شدم. اول خیابانها را گردش نموده بعد خدمت والده رسیدم. از آنجا که خانه خود وارد شدم هنگامه ای دیدم. معروف است خانه قاضی عروسی بود، آقا خودش خبر نداشت. فرنگیس خانم صبیّه مرحوم عمادالدوله را به میرزا احمدخان نوّه محمدحسن خان ترک پیشخدمت که وقتی هم تحویلدار خزانه نظام بود و مادرش زیورخانم صبیّه مرحوم پاشاخان امین الملک که الحال عیال امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا است میدهند. این میرزا احمدخان را امینالدوله تربیت کرد و دختر امینالدوله که دو سال قبل فوت شد نامزد این پسر بود. خاله این پسر زن امینالدوله است و به این جهت شبهم در اندرون امینالدوله میخوابید. زن امینالدوله از این عروسی ناراضی است. سلطان ابراهیم میرزا اصراری دارد. خلاصه عروس را که عیال من بخانه خودش آورده آن اطاق او را بند می انداختند. خلاصه ناهاری صرف شد. بیرون رفتم خوابیدم. عصر جمعی دیدن آمده بودند. شب که اندرون رفتم قدری از شب رفته بود که کاغذی از امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا رسید که داماد بواسطه گریه و ناله خاله اش زن امینالدوله از این وصلت تبرا کرده، کاغذی به مادرش نوشته که اگر مرا مجبور بازواج نمائید به حضرت عبدالعظیم یا به قم فرار خواهم کرد. تا اینجا دخل بمن نداشت و اگرهم مقدمات عروسی میان مردم شهرت نکرده بود باز بمن چه کار. اما چون عروسی درخانه من و عروس خواهر زن من بود مقتضی آبروی خود ندیدم. خواستم اول به معقولیت حرکت شود، یعنی چون طرف مقابل امینالدوله بود و دوستی هزارساله در میان است برسوائی نکشد، دوسه کاغذ سخت به سلطان ابراهیم میرزا و اهل خانه هم به عیال ایشان نوشت که من هم از اول راضی به این وصلت نبودم و حالا به اجبار قبول کرده بودم. از به هم خوردن کمال شکرگزاری را دارم. واقعاً اهل خانه من از اول که هروقت این صحبت میشد از شنیدن و قبول این مطلب کراهت داشت. خلاصه چون یقین داشتم کاغذ مرا به امینالدوله خواهند داد خیلی سخت نوشتم و با کمال اوقات تلخی خوابیدم.

جمعه ۲۵ - شاه وارد شهر شدند. بسلامت و عافیت از ییلاق مراجعت فرمودند. من صبح بعد از سرکشی به خیابانها و معبری که شاه عبور میفرمایند به عسرت آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. ناهار صرف نمودند. من در رکاب رفتم. خانه آمدم. معلوم شد کاغذهای من بی اثر نبوده، زیور خانم هم بیچاره تلاش خود را نموده بود. خلاصه کار گذشته بود. عصر آقا سید عبدالله مجتهد و بحر العلوم<sup>۱</sup> که از علم قطره ای بهره<sup>۲</sup> ندارد باحضور حشمت السلطنه و امیرزاده سلطان محمد میرزا و سلطان ابراهیم میرزا اخوان عروس عقد بستند و رفتند. بقول مشهور الحمد لله کار ایشان بخیر گذشت. والا خیلی خیالها داشتم.

شنبه ۲۶ - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار را درباغ میدان صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم.

یکشنبه ۲۷ - شاه باینکه چهارماه بود سفر بودند و يك روز است وارد شدند باز سوار شدند. قصر فیروزه تشریف بردند. من رفتم. شاطر باشی هم که باحضار آمد روپنهان کردم. امروز در اندرون خانه من عروسی است. حاجی قدمشاد مطرب بادسته اش آمده. جمعی از زنان و خواتین هستند. عصر داماد مادر زن سلام تشریف آورده بود. خدمت بنده آمدند. شبهم حشمت السلطنه [۵۲۰] و سلطان محمد میرزا بودند. شام بایشان صرف شد. میرزا رضای کاشی هم بود. شب ساعت پنج عروس را بردند. عروس را بی ساز و صدا بردند. بجهت احترام امینالدوله که دختر او نامزد این پسر بود و فوت شده است. اخوی زاده محمد کریم خان امشب با دختر حاجی موسی خان که از مادر شاهزاده و خواهر تاج الدوله است و مهدیه خانم نام دارد که پدر و مادر دختر شیخی

هستند زفاف نمود. انشاءالله همه عروس و دامادها را مبارك باشد. امروزهم از پسر حاجی محمد کریم خان دیدن نمودم.

**دوشنبه ۲۸** - صبح دیدنی از حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریز نمودم. خانه ملک التاجار منزل دارد. بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر حاجی محمد کریم خان بازدید آمد. بواتال هم بود. شاه امروز سان غلامان کشیک خانه را در میدان دیدند. بعد باغ اسب دوانی رفتند. مغرب مراجعت فرمودند.

**سه شنبه ۲۹** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. باغ دیوانخانه تمام حوض شده و بسیار بی معنی. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خود شاه میدان مشق رفته بودند. حاجی ملا علی هم پذیرفته شد. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۳۰** - خدمت شاه رسیدم. انفیه دان مرصعی بجهت حکیم طلوزان استدعا کردم اعطا فرمودند. بعد از ناهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱ جمادی الثانی ۱۳۵۴** - الحمدلله سعادت یاری کرد. امسال هم مشغول تعزیه داری خامس آل عبا علیه السلام شدم. صبح مجلس روضه در نهایت خوبی بود. بعد از روضه دربخانه رفتم. شاه میان کشتی نشسته بودند. در حوض عمارت گردش می فرمودند. مراهم دعوت فرمودند. خودشان سکان را حرکت می دادند. ملیچک اول پارو میزد. بمن فرمودند که وحشت نکن، بیا. عرض کردم: «چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان!» اول سنه نو، به فال خوب گرفتم باشاه کشتی نشستن را. امروز دختر مخبرالدوله خانم بالا که تازه عروس امین حضور شده بود به مرض قلب فوت کرد. عصر پارك امین الدوله روضه رفتم. بعد باغ مشیرالدوله دیدن ملکم خان ناظم الدوله رفتم. مشیرالدوله ما را بشام نگاه داشت، شام فرنگی روی میز بی مشروبات.

**جمعه ۲** - بعد از روضه خوانی دربخانه رفتم. تفصیلی در روزنامه میخواندم [که] در فرنگستان شخصی زن خود را به اتهام عشق بازی بانو کرش کشت! خلاصه ملکم خان حضور آمد. شاه تمجید زیاد از او فرمود.

**شنبه ۳** - امروز خانه ماندم. بعد از روضه با میرزا فروغی و شیخ مهدی ناهار صرف نمودم. امروز اهل خانه مهمان مادر ولیعهد بودند. شب هم نیامدند. باین جهت شام هم بیرون خورده و بیرون خوابیدم.

**یکشنبه ۴** - بعد از روضه دربخانه رفتم. میرزا ملکم خان بدون حضور وزیر خارجه احضار شده بود. حضور آمد. دوساعت با او خلوت کرد. اما ملکم که سہل است ملک الموت هم چاره بدبختی و خرابی دولت ما را نخواهد کرد. بعد از ناهار منزل آمدم. اهل خانه امشب هم اندرون شاه ماندند. مهمان انیس الدوله هستند. شب با سلطان ابراهیم میرزا و عارف خان و بکمز بسر بردم. باز بیرون خوابیدم.

**دوشنبه ۵** - شاه سوار شدند. دوشان تپه رفتند. من هم بعد از روضه خانه مشیرالدوله تعزیه [۵۲۱] رفتم. امین السلطان و رکن الدوله هم بودند. ناهار آنجا صرف نمودم. امین السلطان خواب دیده بود. برای من نقل میکرد که در خواب دیدم مرغ زیادی برای شاه می آورند و من انعام میدهم. آخر عاجز شدم. بشاه شکایت کردم. شاه فرمودند این مرغهارا بجهت زنبورها که به امامزاده حسن آمده اند میخرم و بجنگ زنبورها میفرستم. من هم تملقاً تغیر نمودم که دشمنی بطرف ایران میل میکند که بتوسط شما قشون فرستاده میشود و فتح خواهند کرد. خلاصه بعد خانه آمدم. ملیچک کوچک تب کرده. خلق شاه پریشان شده و به همین جهت امشب هم تعزیه نخواهد بود. عبدالله خان برادر زاده منیر السلطنه فوت شد.

**سه شنبه ۶** - بعد از روضه دربخانه رفتم. به آصف الدوله برخوردیم. نشستیم. قدری صحبت داشتیم. شاه غفلتاً تشریف آوردند. فرمودند چه صحبت میکردید؟ آصف الدوله بنا کرد از من تعریف کردن. بعد از رفتن او شاه فرمود آصف الدوله از تو خیلی تعریف کرد. عرض کردم. «ویل لمن مدحته مجنون» بعد از ناهار خانه آمدم. ناظم الدوله و اقبال السلطنه دیدن آمدند.

امروز باد چادر تکیه دولت را پاره کرده، بطوری که تعزیه خوانده نشد. مشغول تعمیر چادر هستند.

**چهارشنبه ۷** - شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند، ناهار میل فرمودند. مراجعت کردند. من هم بعد از روضه عیادت امین الدوله رفتم. از آنجا مراجعت بخانه نمودم. اهل خانه خانه مادر نایب السلطنه سر سلامتی رفته بودند. ناهار خانه والده صرف نمودم. شب هم روضه خوانی امین السلطان رفتم. يك دسته الواط با قمه برهنه «شاخسن و اخسن گویان» آمدند. من همین که آنها را دیدم فرار کرده به اطاقی پناه بردم. تا آنها رفتند بیرون آمدم. میرزا ملکم خان ناظم الدوله هم بود.

**پنجشنبه ۸** - دیشب خانه امین السلطان زکام شدم سرما خوردم. امروز دربخانه نرفتم. شاه سید نصرالدین تکیه نایب السلطنه رفتند.

**جمعه ۹** - امروز تب و درد سینه بود. روضه خوانی خودم هم نتوانستم بنشینم. خانه والده رفتم تا روضه تمام [شد]. شب هم چهل منبر نتوانستم بروم.

**شنبه ۱۰** - عاشورا و قتل است. باز تب دارم. روضه نتوانستم بروم. امین الدوله تشریف آورده بودند. بعد از روضه بالاخانه آمده عیادت نمود. عصر هم مجدداً الملك آمد. میگفت شاه دیشب ملیجك دوم را دوش گرفته يك دور باغ اورا گردانده بود. خدا حفظ کند!

**یکشنبه ۱۱** - امروز چهارده مثقال نمک و دو مثقال شیر خشت بعلاوه آب هندوانه خوردم و ده مجلس عمل کرد. بشدت بی ضعف آورد که اگر عصر زرده تخم مرغ و شراب نميخوردم هلاک شده بودم. جمعی دیدن آمدند، از قبیل احتشام الملك عبدالعلی میرزا که بسیار جوان فاضل شاعر با سوادى است و بیچاره بی خود به لوطی گری معروف است. تا دو از شب رفته با او صحبت میداشتم. بعد باتفاق سلطان ابراهیم میرزا اندرون آمدم. شام صرف نمودم. شاه شکار تشریف برده در شکارگاه روباه دو چشم کوری دیده و خیلی تعجب کرده بودند که روباه کور رزق خود را از کجا پیدا میکند! از قدرت خالق رزاق غافل هستند. دیشب هم شام بیرون خورده بودند.

**دوشنبه ۱۲** - صبح فرستادم طلوزان آمد. تب داشتم. روز را به کسالت گذشت. امروز جمع وزرا در آنجا بودند. گفتگوی راه آهن و میرزا ملکم خان است. تا بکجا ختم شود. عصر هم باز طلوزان آمد پاشویه داد.

**سه شنبه ۱۳** - صبح باز طلوزان آمد. احوال بهتر بود. وقت ظهر که خواستم بخوابم [۵۴۴] ملیجك اول رسید. فرمایش همایونی را ابلاغ کرد که برای چه شش روز است دربخانه نیامدی؟ جواب دادم عرض کن برای چه شش روز شما احوال مرا نپرسیدید؟ قدری نشست و رفت. میخواستم بخوابم. مجدداً مراجعت کرد که شاه میفرمایند خیال کردم تنبلی کردی. نمیدانستم ناخوش هستی. جواب دادم عرض کن تا زنده هستم رعیت شما هستم. تا هر وقت بخواهید نوکر هستم. و تا مادامی که نوکرم بنیه و مزاج را ذخیره نمیکنم. برای اینکه غیر از شما آقای دیگر نمیخواهم. خلاصه دیگر خوابم نبرد. دراین بین مچول خان، ناظم خلوت و مشیر خلوت با امین حضور آمدند. بعد دندان ساز و امیرزاده ها برادرزن آمدند.

**چهارشنبه ۱۴** - شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. مرا طلوزان منع کرد. نرفتم. ناهار باغ مهدعلیا مهمان امین السلطان بودند بچلو کباب. عصر هم دولت آباد تشریف برده بودند. مغرب مراجعت فرمودند.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تصور میفرمودند واقعاً این چند روز تمارض یا تنبلی کردم. از بشره و حالت معلومشان شد که ناخوش بودم. اظهار التفات فرمودند. بعد فرمودند از خدا سی سال دیگر عمر بجهت تو میخواهم. امین السلطان را دیدم. احوال پرسى نکردند، سهل است اعتنا هم نکردند. من هم محل نگذاشتم. دنیا قابل این

همه تملق نیست. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**جمعه ۱۶** - امروز شاه سرخه حصار تشریف بردند. من رفتم. صبح خانه موجول خان، بعد خانه امین الدوله رفتم. عصر روضه خوانی آقا زاده حاجی رحیم خان رفتم. آنجا بودم که اخوی - زاده محمد تقی خان آمد که شاه مرا از سرخه حصار فرستادند که شما را در بخانه حاضر کنم. رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد خانه آمدم. این روزها اندرون شاه تعزیه خوانی ملیجک است. چادر زده اند. تعزیه خوانها بچه خان هائی هستند. دسته سنگ زن و سینه زن اطفال عمل اصطبل که یدک و غیره میبرند. پیر مردها و زنهای شاه هم باروی گشاده نشسته اند. البته هزار تومان مخارج این بچه بازی است. خدا ان شاء الله وجود شاه را حفظ کند.

**شنبه ۱۷** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. عریضه ای عرض کرده بودم که پانزده سال قبل فقره بانک میرزا ملکم خان که بود مرا بمجلس بجبهت گفتگو فرستادید. حالا که پیرشدم و علمم زیاد شده و یقین از تمام وزراء داناتر و عالم ترم چرا مرا در این مجلس گفتگو احضار نمیکنید؟ عریضه را خواندند دوباره بخود من رد فرمودند. بعد از ناهار شاه با حرم خانه ظل السلطان روضه رفتند. اهل خانه هم رفته بودند. زنها روضه رفته بودند. شکایت از گرانی نان کرده بودند.

**یکشنبه ۱۸** - صبح خدمت شاه رسیدم. بلافاصله بعد از ناهار شاه خانه طلوزان رفتم. از خانه آمدم. میرزا زین العابدین خان پسر ضیاء الملك مستوفی که جوان معقول و نجیبی بود فوت شد. امروز سه چهار روز است.

**دوشنبه ۱۹** - امروز شاه یافت آباد تشریف بردند. من صبح خانه مجد الملك عیادت رفتم. شنیدم دیشب امین الدوله قولنج کرده، طوریکه قریب بموت بود. خیلی متألم شدم. از آنجا طرف در بخانه رفتم که در رکاب سوار شوم. شاه تازه سوار شده بودند. بعجله خود را بمو کب همایون رساندم. در باغ یافت آباد ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. بعد با امین السلطان خلوت شد. کاغذ خوانی بود. عصر باز من احضار شدم. فرمودند حکماً باید باغ اسب دوانی بیائی. در رکاب همایون رفتم. [۵۲۴] تعریف آنجا چون سپرده امین السلطان است بدرجه ای رسید که میفرمودند پهن که برای کوت آورده بودند بوی عنبر میدهد! خلاصه حاصل خستگی امروز ما این بود که یافت آباد هم علاوه بر کارهای امین السلطان باو سپرده شد. پناه برخدا که بعد از این اسماعیل آباد که ملک من و نزدیک یافت آباد است چه حالت خواهد بود. عصر مراجعت به شهر شد. این روزها در خانه نایب السلطنه حسب الامر مجلسی منعقد میشود از امین السلطان، قوام الدوله، ناظم الدوله و امین الدوله. میگویند مشیر الدوله حضور ندارد. در باب راه آهن گفتگو میکنند که ابداً سر نخواهد گرفت.

**سه شنبه ۲۰** - خدمت شاه رسیدم. اطاق آبدارخانه ناهار صرف فرمودند. در طاقچه کتابچه تنباکو تألیف خودم را دیدم. افسوس خوردم که چهار ماه زحمت کشیدم کتابچه نوشتم و الحال بموجب فرمان بی شرط به امین السلطان داده شد. بقول معروف

دیدی که چه کرد اشرف خر آن مظلومه برد و دیگری زر

لغت و فحش عامه مردم ایران بمن مانده. فایده را امین السلطان برد. خلاصه بعد از ناهار شاه خانه خودم آمدم.

**چهارشنبه ۲۱** - امروز شاه خانه امین السلطان تشریف بردند. من هم صبح زود از امین الدوله عیادت نمودم. الحمد لله بهتر است. بعد خانه امین السلطان رفتم. متملقین از قبیل مشیر الدوله و غیره بودند و همه کس پیشکش برای شاه حاضر کرده بود. من هم یک جفت گلدان شصت تومان از مادام پیلو خریده آنجا گذاشتم. ناهار آنجا صرف شد. خانه آمدم. ندانستم بعد از من چه گذشت.

**پنجشنبه ۲۲** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار شاه روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**جمعه ۲۳ -** امروز سرخه حصار ملیچک اول حسب الامر ناظم الدوله و سایر وزرا را دعوت نموده که ناظم الدوله ترقیات ایران را ببینند. من هم مهمان بودم. نرفتم. در رکاب شاه سلطنت آباد رفتم. لدی الورود فرمودند از قراری که معتمد الحرم میگوید باغ اندرونی صاحبقرانیه از بی آبی ختمک شده. از برای خود من هم شبیه پیدا شد. اگر چه عداوت معتمد را با باغبان باشی میدانستم لابد عرض کردم محقق را همراه من بفرستید بروم ببینم. رفتم دیدم. به هیچ وجه عیب نکرده. خزان شده. اگر اول عقرب هم خزان نشود کی باید بشود. خلاصه تا مغرب با شاه بودم. بعد شهر آمده وارد خانه شدم.

**شنبه ۲۴ -** صبح درخانه مشیرالدوله میرزا ملکم خان را ملاقات نموده خیلی صحبت داشتیم. بعد خدمت شاه رفتم بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر شاه تماشای توپهای جدیدالابتیاع که تازه از اطریش آورده اند میدان سابق توپخانه رفته بودند. شب هم درخانه خدمت شاه بودم. در سر شام تاریخ خواندم. بعد خانه نایب السلطنه رفتم. از آنجا خانه آمدم.

**یکشنبه ۲۵ -** صبح دارالترجمه رفتم. شنیدم پریشب یک دسته موزیکانچی که تازه از اسپانیول وارد طهران شدند حرم خانه خدمت شاه رفته بودند. میرزا احمدخان را هم مشیرالدوله همراه آنها فرستاده بود. از زنهای شاه تفصیلها میگفت که نوشتنی نیست. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر خانه حشمت السلطنه روضه رفتم. از آنجا که آمدم کاغذی از مشیرالدوله و امین السلطان بمن دادند که نوشته بودند امشب ما منزل ناظم الدوله که باغ مشیرالدوله است هستیم. شما هم باید بیایید. لابد رفتم. اما چه مجلس، پناه بر خدا! جهانگیرخان وزیر صنایع، مخبرالدوله، [۵۲۴] امین حضور، معتمدالملک پسر مشیرالدوله، امین السلطان هم که جای خود داشت. تا ساعت چهار بودم. گفت آقای [وزیر] اعظم همه «زرمده» و یاردان قلی والفاظ نامربوط بود. میرزا ملکم خان که مثل میرزا آقاخان صدراعظم و امرای آن عصر را دیده بود حیرت از وضع وزرای حالیه ایران داشت. در مراجعت جناب امین السلطان مرا در کالسکه خود نشانند تا درخانه آورد. من پیاده شدم خودشان رفتند.

**دوشنبه ۲۶ -** صبح رفتم راه خانه مجدالدوله [را] که فردا شاه آنجا تشریف میبرند روضه دیدم. عیادتی هم به ساعدالدوله کردم. بعد خانه بوآقال رفتم. از آنجا خانه خودم آمدم، ناهار خوردم. عصر سفیر کبیر عثمانی دیدن آمد. بعد باغ اسب دوانی رفتم. ناظم الدوله به عصرانه مهمان امین السلطان بود. مرا هم دعوت کرده بود. مغرب به اتفاق خانه امین السلطان آمدم. نماز خواندم به اتفاق امین السلطان و مشیرالدوله سفارت انگلیس شام مهمان بودیم رفتیم. باز امین السلطان که بلافاصله بالا دست من نشسته بود خنکیها کرد. ساعت پنج خانه آمدم.

**سه شنبه ۲۷ -** صبح درخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. عصر شاه خانه مجدالدوله رفتند. آقازاده پسر حاجی محمد کریم خان شیخی هم دیدن من آمده بود.

**چهارشنبه ۲۸ -** صبح که دربخانه رفتم شاه سردرشمس العماره تشریف بردند. آنجا هم ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار بلافاصله خوابیدند. میفرمودند دیشب کنیز که مشت میزد چرتش برد. من وحشت کردم بیدار شدم. دیگر تا صبح نخوابیدم. بمن فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. در بین شام که روزنامه میخواندم ملیچک وارد شد. بقدری خنکی کرد که دماغ مرا سوزاند.

**پنجشنبه ۲۹ -** شاه سوار شدند بکوههای دوشان تپه رفتند. من هم اسماعیل آباد ده خود رفتم. میرزا فروغی و عارف خان را بردم. عصر مراجعت نمودم. مشیرالدوله فرستاده بود بروم باغ او. نرفتم.

**جمعه غرة صفر المظفر -** صبح دیدن ناظم الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز موسیو مورل [را] که همطیب است و هم نویسنده اجیر کردم بجهت انشاء روزنامه فرانسسه.

**شنبه ۳ -** سر ناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باش. عرض کردم ناظم الدوله



و طلوزان امشب مهمان من هستند. مرخص فرمودند. خانه آمدم. شب حضرات آمدند. تدارك خوبی دیده شده بود. اما حیف مشیرالدوله ضایع کرد. محض لجاجت آدمها فرستاد که قوام-الدوله و جمعی اینجا هستند. شما هم بیائید. بعد از قول امین السلطان فرستاد. ساعت چهار رفتند.

**یکشنبه ۳** - شاه سوار شدند جلالیه رفتند. مرا هم دیروز خبر کرده بودند جلو رفتم. شاه تشریف آوردند. روزنامه‌ها خوانده شد. عصر شاه باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. من خانه آمدم. امروز مجدالدوله گفت خانه ناظم‌الدوله رفته بودم. بوآقال نمونه کوچکی از راه آهن آورده بود. شاه فرمود گه خورده بود، شتر و قاطر و خر صد هزار مرتبه از راه آهن بهتر است، حالا چهل پنجاه نفر فرنگی طهران هستند ما عاجزیم، اگر راه آهن ساخته شود هزار نفر بیایند چه خواهیم کرد! مراجعت عبوراً از خیابان ایلخانی گذشتم. خانه کتابچی رفتم. صحبت راه آهن شد. گفت امین السلطان صورت کتابچه راه آهن انگلیس را بمن داد که انتقاد کنم. من صریح نوشتم که راه آهن مضر است برای استقلال شما. این بود که موقوف شد.

**دوشنبه ۴** - صبح دیدن رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر شاه [۵۲۵] خانه ظهیرالدوله دامادشان تعزیه رفته بودند. من هم عصر دیدن ناظم‌الدوله رفتم. شب مهمان آقازاده بودم. تا ساعت پنج آنجا بودم.

**سه‌شنبه ۵** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. ملیچک دوم را با چتر قرمز، کاروانسرا خرید می‌رود. زن صدراعظم مرحوم مادر مستوفی‌الممالک حالیه که شش ماه نیست شوهرش مرده می‌گویند زن مختارخان نوکر صدراعظم شده. خدا لعنت کند هرچه زن بی‌حقوق و صفت است درعالم.

**چهارشنبه ۶** - عید مولود شاه است. صبح دربخانه رفتم. کتابی در تاریخ اعراب خیلی گرانبها بزبان فرانسه تقدیم حضور شاه نمودم. آمدند سرافواج بروند. بمن فرمودند بیا آنجا باش. خودت بچشم ببین. مقصود شاه این بود که چند نفر از ما ریش سفیدها همراه باشد، همه بچه‌ها نباشند. با وجود این فاتحه بریش ما هم نخواندند. همه آمدند. شاه هرسال پیاده ازجلوی افواج تا انتهای خیابان می‌رفتند. امسال بواسطه دردی که پنهان می‌فرمایند جلو سردر شمس-العماره گشتند وافواج دفیله کردند. بعد از دفیله ناهار صرف فرمودند. چهارصد شاهزاده از نوه و نتیجه سر سفره بودند. بعد ایلچیه‌ها آمدند. اول در اطاق موزه خواستند پذیرائی کنند. سرشان گپیج آمد یا سرما بود ندانستم. در اطاق گلستان که «تخت طاوس» آنجاست پذیرفتند. من هم لباس پوشیده حاضر بودم. سفرا که آمدند جلو رفتم. شاه هم احضارم کرد. خطابه سفیر را ترجمه کردم. مشیرالدوله عقب عقب رفت تا دم در. شاه ملاحظه فرمودند. دیگر بفارسی حرف نزدند که من بفراسه ترجمه کنم. قدری خودشان با سفرا فارسی و فرانسه حرف زدند. باز طاقت نیاوردند. مسیو کیرس پسر وزیر خارجه روس که تازه آمده اورا معرفی کردند. مشیرالدوله را از پائین اطاق صدا زدند که با او حرف بزنند. اتفاقی به مشیرالدوله فرمودند. باز من روستخت کرده دوش بدوش شاه تا آخر ایستادم. طوریکه ازاین عمل مشیرالدوله ایلچی عثمانی وانگلیس و فرانسه خنده کردند. آنها رفتند. ما هم آمدم پائین. سه بغروب مانده خانه آمدم. انگشتری بواسطه امین السلطان به مشیرالدوله مرحمت شد. به معتمدالملک پسرش سردوش الماس داده شد. به امین‌خلوت تمثال و به انیس‌الدوله هم تمثال مرحمت شد. به میرزا ابراهیم مستوفی لقب معتمدالسلطنه و خطاب جنابی مرحمت شد. مردك سرتیپ اول شد. ابوالحسن‌خان قائم‌مقام در مجلس شوری بمرض سگته مرد. خلاصه يك از شب‌رفته خانه نایب‌السلطنه رفتم. خیلی شلوغ بود. طایفه ملاجکه با لباس رسمی بودند. سرشام نوشتم. حضرات که سرمیز جلوس کردند من با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه آمدم.

**پنجشنبه ۷** - شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. خیلی خسته شده بودند و هیچ کار

نکرده بودند. شب فرمودند حاضر باشم. رفتم. خسته بودند. بیرون نیامدند. من هم خانه مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم.

**جمعه ۸** - درخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باش. عصر میرزا ملکم خان آمد، مرا وعده خواست که شب آنجا بروم. مغرب درخانه رفتم. تا ساعت سه و نیم بودم. بعد آنجا رفتم. قوام الدوله [و] ایلخانی و امین حضور و جهانگیرخان و سفیر عثمانی و سایر اتباع سفارت عثمانی بودند. مشیرالدوله پهلوی مطربها نشسته بود. تصنیف «ربابه دختر معمارباشی» را میخواند تا مطربها هم وارد شده بود[ند]. خیلی خنده داشت. سفیر عثمانی بمن گفت وزیر خارجه در عصر خود کالمؤمن فی المسجد والسمک فی الماء [است]. همه مست بودند. خیلی خنده داشت. ساعت شش خانه آمدم.

**شنبه ۹** - دیشب نصف شب رعدوبرق و باران غریبی بود که در فصل عقرب دیده نشده بود. [۵۲۶] صبح هم باران شدیدی آمد. ده ساعت در نهایت خوبی بارید. من صبح دارالترجمه. بعد خدمت شاه رفتم. انگلیسها سرخه حصار رفته بودند. این انگلیسها تازه آمدند بجهت شکار و تفرج سرخه حصار رفتند. من تدارک و اسباب مهمانی آنجا فرستادم. ملیچک هم به استدعای من دیروز رفت سرخه حصار که پذیرائی از مهمانها بکند. کاغذی بمن نوشته بود که دیروز وقتی وارد شدم پلنگی دیدم جای شاه خالی بود. کاغذ [را] بشاه دادم. چون خط ملیچک بود بیادگارنگاه داشتند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۰** - امروز بنا بود دوشان تپه توقف چندشبه بروند. مال و بنه حاضر نبود. فردا تشریف خواهند برد. اما باز سوار شدند. صبح من میخواستم سوار شوم درشکه نشسته که دارالترجمه بروم در بین راه فراشی رسید که شاه فرمودند حکماً برو دوشان تپه منتظر باش تا من بیایم. لابد مراجعت کردم. سر راه دیدنی از ملکم خان کردم. امین الدوله آنجا بود. از آنجا دوشان تپه رفتم. شاه تشریف آوردند. خیلی دیر آمدند. معلوم شد با نایب السلطنه و امین السلطان فرمایشات داشتند. خلاصه ناهار میل فرمودند. کتاب تازه آورده بودند. تفصیل درباره روس را خواندم. روزنامه هم خواندم. عصر باتفاق محقق مراجعت بشهر نمودم. محقق منزل من چای خورد و رفت.

**دوشنبه ۱۱** - شاه بقصد توقف ده شبه دوشان تپه تشریف بردند. من هم صبح زود حسب الامر دم دروازه با باغبان باشی ایستاده بودم که امین السلطان هم برسد. آنوقت شاه نواقص خیابان را به ایشان و من بفرمایند تا اصلاح شود. شاه خیلی دیر تشریف آوردند. دم کالسکه مرا احضار فرمودند. صدای مبارک بواسطه زکام گرفته بود. باین واسطه خودشان سوار نشدند. به امین السلطان و من فرمودند که ملاحظه نواقص را بکنیم که نه ایشان و نه من ندیدیم. ناظم خلوت را در اطراف کالسکه دیدم که به هرگدائی یک پنجهزاری طلا میدهد. معلوم شد دیشب نایب السلطنه کسالت مزاج همایون را شنیده صد عدد پنجهزاری تصدق فرستاده بود. چون ملیچک اول حاضر نبود تسلیم ناظم خلوت شده بود. این بود که به فقرا میداد. خلاصه وارد دوشان تپه شدیم. ناهاری در عمارت بالا صرف شد. من هم تا عصر بودم. شب بمنزل خود آمدم.

**سه شنبه ۱۲** - شاه بواسطه کسالت مزاج سوار نشدند. ناظم الدوله شرفیاب شد و خلوت کردند. بعد من احضار شدم. روزنامه عرض کردم. شخصی در ایتالیا فوت شده که پنجاه کروور دولت از او مانده. در روزنامه نوشته بودند. همین که عرض شد شاه فرمود افسوس که در ایران نبود که ظل السلطان و صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند! معلوم شد همه چیز به حضرت همایونی معلوم است. چنانچه در ماه محرم بی بی جان عیال امیرزاده مرتضی قلی میرزا در کرمانشاهان فوت شده، چون مکتبی دارد حسام الملک که از جانب ظل السلطان حاکم است امیرزاده را حبس نموده که مال عیال خود را چه کردی؟ در صورتی که سه اولاد سی ساله و بیست و پنج ساله از ضعیفه دارد که وارث او است و به کسی دخل ندارد که مطالبه مال او را از شوهر و اولاد او بکنند. خلاصه شب منزل آمدم. بکمز با من بود. شازدر فر انگلیس کاغذی بمن نوشته بود. اظهار امتنان از پذیرائی

سرخه حصار کرده بود.

**چهارشنبه ۱۴** - شاه با وجود کسالت سوار شدند. امین الدوله هم تا ناهار بود. مچول خان هم منزل من آمد. مغرب که شاه از قصر فیروزه مراجعت فرمود ماهم بالای کوه رفتیم که شاه بیرون شام میل میفرمایند. سرشام بودیم. بعد منزل امین السلطان رفتیم. قدری تملقات کردیم. تفصیل خوابی برایم نقل کرد که جای حیرت است. اولاً مرا معتقد بخواب و بعضی [۵۴۷] مطالب نمیداند. بلکه بعقیده خودش بی‌دین میداند. ثانیاً قلباً با من بد است. پس نمیدانم ظاهراً چرا خواب خود را بمن میگوید. مچول خان ناپاک هم روبروی من نشسته بود و خنده میکرد. من که قدرت خندیدن نداشتم خود را نگاه داشتم. اما خواب جناب ایشان این بود که میفرمودند عمارتی در خواب دیدم بس رفیع و وسیع و جدول آبی بس گوارا که از اطاقی که سرچشمه بود میگذشت. در آن اطاق جمعیت زیاد و هیكل شیرى آنجا بود. آب از دهان شیر میریخت و داخل آن اطاق شدند. اما نزدیک شیر جرأت نمی‌کردم بروم که شاه پیدا شد و من بدست خود قلاب گرفتم. شاه پابردست و دوش من نهاده نزدیک شیر رفتند و شیر را بتصرف درآوردند. من تعبیر کردم. همان‌طور که علی علیه السلام پابردوش مبارك پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشت و بت‌های خانه کعبه را خراب کردند، شاه هم بردوش شما پا گذاشت و شیر را تصرف نمود! یعنی بمواظبت شما مملکتی را تصرف خواهند فرمود! خیلی از این تعبیر من خوششان آمد و خندیدند. باز خواب دیگر عنوان کردند که اوایل جوانی خواب دیدم گنبدی از خشت خام و بسیار بلند بود. گنبد شکافته شد، آفتاب از جوف او بیرون آمد و عالم را نورانی کرد! من گفتم که این خواب هم تعبیرش این بود که گنبد پدر مرحومت بود و آفتاب نور جمال شما است که از جوف او جلوه نمودید که از شرق و غرب عالم را گرفته! باز خنده کرد. ماهم ریتمخندها نمودیم. منزل آمدیم.

**پنجشنبه ۱۵** - شاه سوار شدند<sup>۱</sup> برای هیزم‌شکنی بقصر فیروزه رفتند<sup>۱</sup>. بندگان همایون قدری خودشان بشخصه، قدری سایرین محض تملق دستورالعمل بریدن و شاخه‌انداختن را دادند. من بعد از ناهار منزل آمدم.

**جمعه ۱۵** - شاه سوار شدند. شکار رفتند. من منزل ماندم. خیلی چیز نوشتم. شب خدمت شاه رسیدم. شاه بیرون شام میل فرمودند. امروز از آقا شاهزاده دختر قاسم میرزا که عابده خانم اسم دارد خداوند پسری بشاه کرامت فرمودند که موسوم به ملک قاسم میرزا و ملقب به عماد السلطنه شد. سرهنگ فوج سوادکوه بسکته مرد. حاجی کربلائی را برده بودند اندرون شرقی (۴) که معروف به بدرالدوله است ریش او را بافته بود...<sup>۲</sup> و خنده‌ها بلند شده بود...<sup>۲</sup>

**شنبه ۱۶** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. چیز نوشتم. امروز امین السلطان قم رفتند. مخبرالدوله، ناظم خلوت و ملیجک راهم بردند.

**یکشنبه ۱۷** - شاه منزل ماندند. بعد از ناهار توبه‌های تازه ایتبای را که از اطریش آورده بودند آوردند گلوله‌اندازی کردند. عصر قصر فیروزه رفتند. مراجعت از دم منزل من عبور فرمودند. مرا به بالا احضار فرمودند. رفتم. تا ساعت سه از شب گذشته حضور همایون بودم.

**دوشنبه ۱۸** - شاه ناهار منزل صرف فرمودند. بعد شهر آمدند که شازردفر ایتالیا را که تازه آمده پذیرائی فرمایند. عصر مراجعت فرمودند. مشیرالدوله مرا اخبار نکرده بود که بجهت ترجمه حاضر شوم. من هم شهر رفتم. در مراجعت شاه عریضه شکایتی بشاه عرض کردم. جواب مساعد رسید که خیلی عذر خواسته بودند. امروز کار زیاد کردم.

**سه‌شنبه ۱۹** - شاه سوار شدند من منزل ماندم. مغرب که مراجعت فرمودند شاطر باشی را به احوال‌پرسی من فرستادند. شکاری هم کرده بودند.

**[۵۴۸] چهارشنبه ۲۰** - بواسطه اربعین شاه سوار نشدند. ملیجک را برده بودند گردش کند. قدری دوربین انداختند. او را تماشا فرمودند. ناهار خوردند. بعد من و مچول خان منزل آمدیم. شب خدمت شاه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

**پنجشنبه ۲۱ -** امروز صبح بی‌اختیار دلم برای شهر تنگ شد. درشکه خواستم در شهر آدمم. طلوزان را دیدم. بعد میرزا ملکم‌خان را دیدم. بعد خانه آدمم. الحمدلله اهل خانه سلامت بودند. شاه امروز به اصطلاح عوام «جنگ هفت‌لشکر» و به اصطلاح خواص «سوق‌عسکر» دیده بودند. مابین دوشان‌تپه و شهر چادر زده بودند. افواج مشق کرده بودند. عمارت دوشان‌تپه هم قرق بود. ملیجک و حرم تماشا میکردند.

**جمعه ۲۲ -** شاه امروز عصر شهر آمدند. من هم تمام روز خانه بودم، مگر صبح که خانه مادام پیلو رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

**شنبه ۲۳ -** دیروز مکرر شنیدم شاه کیلان خواهند رفت. باور نمیکردم. صبح که دربخانه رفتم شاه فرمودند کیلان میرویم. معلوم شد پیروز در سان قشون بی‌مقدمه صاحب‌اختیار و ساعدالدوله را خواسته بودند از هوای استرآباد و راه آنجا پرسیده بودند. بعد استخاره فرمودند زمستان آنجا بروند بدآمده بود. کیلان خوب آمد. مصمم رفتن کیلان شدند. تا بعد چه شود. من بعداز ناهارخانه آدمم. شب مجدداً دربخانه احضار شدم. رفتم. بعدازشام شاه خانه نایب‌السلطنه رفتم. ساعت چهار خانه آدمم.

**یکشنبه ۲۴ -** صبح دارالترجمه. بعد خدمت شاه رفتم. گفتگوی رفتن کیلان است. وزیر خارجه و امین‌الدوله با ملکم‌خان تلگراف‌خانه بودند. با خراسان حرف میزدند. بعداز ناهار شاه میدان مشق به سان افواج پیاده و سواره سیف‌الملک رفتند. باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. من بعداز ناهار شاه خانه زین‌دارباشی رفتم. چلوکباب بازار فرستاد آوردند. ناهار آنجا صرف شد. بعد خانه آدمم.

**دوشنبه ۲۵ -** شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من جلو رفتم. تشریف آورده بودند. ناهار صرف فرمودند. بعد با امین‌الملک که نیابت امین‌السلطان را دارد خلوت کردند. عصر قدری ایراد از اشجار و انهار گرفتند. باوجودی که زمستان است و لازمه زمستان خزان و کثافت است. خلاصه بدل نکردم، چون جهت ندادن انعام به باغبانها بود. یک ساعت بغروب مانده شهر آدمم.

**سه‌شنبه ۲۶ -** ایلچی اتازونی ینگ‌دنیا که تازه وارد شده علی‌الرسم رسماً از او دیدن کردم. آدم معقولی است. بعد درخانه رفتم. شب هم احضار شدم نرفتم. خانه بودم.

**چهارشنبه ۲۷ -** امروز ایلچی ینگ‌دنیا حضور آمد. من صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. ترجمه خطابه ایلچی و فرمایشات شاه را در حضور نمودم، خیلی مفصل و خوب. عصر خانه آدمم.

**پنجشنبه ۲۸ -** قتل امام حسن علیه‌السلام است. صبح دربخانه رفتم سرناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باشم. مغرب رفتم سرشام بودم. بعد خانه آدمم.

**جمعه ۲۹ -** شاه امروز صبح سوار شدند. گویا یافت‌آباد تشریف بردند. مغرب مراجعت فرمودند. من نرفتم. صبح خانه حاجی میرزا ابوالفضل رفتم. قدری رنجیده‌خاطر بود. او را استمالت نمودم. بعد خانه آدمم. تمام روز را چیز نوشتم. شب با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا بودم. دیشب خداوند به ایشان پسری کرامت فرمود.

[۵۲۹] **شنبه غره ربیع‌الاول -** شکرخدا که ماه صفر تمام شد. صبح خدمت شاه رسیدم. خیلی متغیر بودند که دیروز من در رکاب نبودم. خوابی دیده بودند که حالت انگلیس بد است. صبح که تلگراف اغتشاش ایرلاند رسیده بود از معجزات خودشان تصور میفرمودند. چون پادشاه حس امامت و نبوت دارند باید معجزه هم میفرمایند!

**یکشنبه ۳۰ -** امروز هم مثل روزهای سابق گذشت. جزاینکه ایلچی ینگ‌دنیا محرمانه حضور شاه رفته بود. میرزا ملکم‌خان هم امروز صبح بطرف فرنگ رفته. ای‌کاش من جای او بودم، اگرچه بقطب شمال میرفتم. نایب‌السلطنه هم به قم رفت. همراهان امین‌السلطان که قم رفته بودند وارد شدند. خودشان ورامین رفته‌اند.

**دوشنبه ۳۱ -** دیدن ناظم‌خلوت رفتم. سیدکاتب بابی بی‌دین که من او را بیرون کرده بودم

قم رفته بود. با امین السلطان در راه برخورد کرده بود. از عداوت من او را به کالسکه نشانده بودند. ماهی هشت تومان ماهانه قرار داده بودند. سه تومان هم مخبرالدوله و وزیر علوم به او ماهانه قرار دادند. سی تومان هم توجیه کرده بودند انعام داده بودند. آخر این صدمات روحانی را وقتی خداوند تلافی خواهد کرد. شاه امروز بعد از ناهار دوشان تپه رفتند. عصرانه [را] قصر فیروزه خوردند. مغرب مراجعت فرمودند. شام بیرون میل کردند. سرشام بودم. ساعت سه خانه آمدم. سه شنبه ۴ - صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه عرض کردم. بعد خانه آمدم. فردا شاه با حرم سه شنبه یافت آباد میروند.

چهارشنبه ۵ - صبح بعد از عیادت حکیم طلوزان به اتفاق عارف خان اسماعیل آباد ده خودم که دوهزارویکصد قدمی یافت آباد است رفتم. ناهار گرم حاضر کرده بودند صرف شد. شاه هم یافت آباد تشریف دارند. شب یکم از شهر آمد. خیلی چیز نوشتم.

پنجشنبه ۶ - صبح سوار شده طرف یافت آباد رفتم. شاه سوار میشدند به احمد آباد ده مرحوم صدراعظم میروند. باد سردی شدید از روبرو میوزید. خیلی بد گذشت. وارد احمد آباد شدند. ده معتبر کم مداخلی است. ناهار صرف فرمودند. من بعد از ناهار اسماعیل آباد آمدم. سید ابوالقاسم جد ملیجک را هم همراه آوردم. شب هم محقق از شهر با میرزا رضای کاشی آمدند. وقت خواب اطاق بزرگ جا نبود، میرزارضا را اطاق خود خوابانیدم. تا صبح سرفه کرد. نگذاشت راحت شوم.

جمعه ۷ - شاه سوار شدند طرف رودخانه کرج رفتند. فراشی سوار و کالسکه عمله خلوت باحضر من آمد. نرفتم. با عارف خان مشغول نوشتن رساله و قایع سنه ۶۱ هجری شدم. الحمدلله قریب به اتمام است. محقق با یکم تا چهار از شب رفته دوباره تخته بازی کردند. من هم صبح هشت عدد گنجشک با تفنگ در میان حیاط<sup>۲</sup> زدم.

شنبه ۸ - امروز شاه شهر تشریف بردند. مجدالدوله و سایرین بودند. شاه با امین الملک که در غیاب امین السلطان بجای او است خلوت کرده بودند. حضرات بشاه فحش میدادند. در این بین ملیجک کوچک را با اسب کوچک وارد اطاق کردند. بعد از ناهار شاه من با مجدالدوله شهر آمدم. عصر که شاه وارد شهر می شدند امین السلطان هم سرراه شاه رفته بود که تازه از قم یعنی از ورامین آمده. ایلچی روس ملیکوف امروز به روسیه رفت. چند روز قبل سفیر عثمانی بلائالت با شاه خلوت کرده بود. دیشب مختصر برف باریده و زمین یخ بسته بود.

یکشنبه ۹ - صبح دیدن امین السلطان رفتم. تملقات زیاد کردم، اما بی حاصل. چرا که [۵۲۰] این جوان با من هرگز خوب نمیتود. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. قوام الدوله، مشیرالدوله، امین السلطان، امین الدوله از صبح الی شب در تلگرافخانه بودند، با کرمانشاهان و بغداد حرف میزدند. مسئله سرحد عثمانی خیلی باریک شده. خدا حفظ کند. شب هم دربخانه رفتم. امین السلطان از تلگرافخانه وقتی خلاص شد که شاه در سرشام بودند. او را در سرشام احضار فرمودند. میخواهند شأن او را زیاد کنند که نزد او شراب نخورند، والا یک فوج اولاد محمدخان و یک فوج اولاد مرحوم ادیب الملک اخوی سرشام حاضرند.

دوشنبه ۱۰ - صبح خانه نصرت السلطنه دائی ولیعهد که تازه از تبریز آمده رفتم. از او دیدن کردم. ظاهراً امیر نظام او را دوانده است. از آنجا خانه مچول خان، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر حاجی میرزا جواد آقای مجتهد تبریز که شخص فاضل عالم با اطلاعی است دیدن آمده بود.

سه شنبه ۱۱ - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سفر گیلان را قدری سست دیدم. چند روز است وزرای مخصوص تلگرافخانه هستند. با کرمانشاهان و آذربایجان حرف میزنند. شنیدم کدورت غریبی میان عثمانی و ایران پیدا شده. سفیر عثمانی میخواهد برود. همچنین شنیده شد که علاءالدوله در عراق عرب چنانچه رسم آنها است تفنگهای خود را در سرحد بواسطه

جوانی تسلیم نکرده است. عثمانی‌ها در راه کربلا و بغداد و سامره زوار را لخت کرده‌اند. تا بعد معلوم شود. شنیدم شاه متوسل به روسها شده. به میرزا عبدالله خان برادر عالی‌خانم و لایلاخانم پانصد سوار کرد و ترك دادند. باین سردارها می‌خواهند با عثمانی جنگ کنند. خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. راحت نمودم.

**چهارشنبه ۱۲ -** صبح زود دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه رفتم. الحمدلله خلق مبارک برخلاف دو روز قبل خوب بود. با وزرا مشغول تدابیر هستند. بعد از دربخانه خانه مچول خان رفتم. از آنجا خانه آمدم. شاه امشب بیرون شام میل می‌فرمایند. احضار شدم. اما نرفتم. شاهزاده محمد امین میرزا ولد خاقان مغفور مرحوم شد.

**پنجشنبه ۱۳ -** شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من هم تمام روز خانه بودم. هیچ ننوشتم.

**جمعه ۱۴ -** صبح هوا منقلب بود. قدری باران آمد. بعد هوا باز شد. من اول دیدن طلوزان، بعد دربخانه رفتم. شاه جزئی تغییری بجهت نبودن پریشب کردند. فرمودند عصر حاضر باش بجهت درس خواندن. باز شروع بدرس فرمودند. عصر که رفتم فرمودند شب حاضر باشم. چون جمعه بود و دارالترجمه تعطیل جائی بجهت استراحت نداشتیم، به ناظم خلوت فرمودند مرا آبدارخانه یرده بخاری آتش کردند تا بیرون تشریف بیاورند. رفتم. مغرب بیرون آمدم. حضور همایون رسیدم. مشغول خواندن کتاب بودند که خواجه امین‌اقدس آمد نجوایی کرد. شاه فرمود بگو خیر مطمئن باش. رفت. مجدداً آمد. بلندگفت که عرض میکند می‌فرستم او را می‌آورند چشمش را کور میکنم و هزار چوب میزنم. شاه فرمود هنوز به او این منصب داده نشده. معلوم شد گفتگوی میرزا علی دکتر است که حکیم‌باشی نظام شده. امین‌اقدس با او بدشده. این پیغامات را میداد. آخر قرار شد اگر فرمان هم صادر شده شاه پاره کند. خلاصه شامی صرف فرمودند. بعد از شام شاه باکمال یأس از وضع دولت خانه آمدم.

**شنبه ۱۵ -** حسب الامر روز دوم ورود ایلچی آلمان بارون شنک است. باید از طرف دولت [۵۳۱] آنجا بروم دیدن کنم. صبح خانه بکمز دیدن ایلچی رفتم. اقبال السلطنه هم آنجا بود. به اتفاق خانه من آمدم. جای خورد و رفت.

**یکشنبه ۱۶ -** امروز دو روز است باران می‌بارد. صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا سرناهار شاه حاضر شدم. بعد از ناهار لباس رسمی پوشیده منتظر ورود شاه شدم. ناهار هم نخورده بودم. ساعت سه و نیم بغروب مانده ایلچی آمد. در حضور همایون زیاد ماندیم. نیم ساعت خطبه خواند، خیلی مفصل و جواب مفصلی هم شنیدم. من ترجمه هر دو را نمودم. بعد مدت‌ها حرف زد. طوری که شاه خسته شد. بعد از رفتن ایلچی شاه بوزیر خارجه در حضور تمام شاهزاده‌ها تمجید زیاد از من کرد. بعد خسته و گرسنه خانه آمدم. لقمه نانی خوردم که هنگامه عبدالباقی بروز کرد و مرا متغیر نمود که تابحال دوساعت از شب می‌گذرد متغیرم. شاه ظاهراً بیرون امشب شام می‌خوردند. خودشان مرا احضار فرمودند. نرفتم.

**دوشنبه ۱۷ -** کاری که دیروز از شدت تغییر کرده بودم صبح پشیمان شدم. چرا باید شخص خودداری در تغییر نکنند. باین شدت تندخوئی کند. دربخانه رفتم مراجعت بخانه نمودم. عبدالباقی را خواستم قرار عروسی او را گذاشتم که فردا عقد کند. قریب صد تومان نقد و جنس باو دادم که فردا عقد کند. امروز که عید مولود حضرت رسول بود دربخانه که رفتم ملیچک اول را دیدم کاغذ آبی در دست دارد، به همه کس حتی به قراول‌های مازندران هم نشان میدهد. پرسیدم چه است؟ بمن هم نشان داد. معلوم شد شاه بخط مبارک خودشان دستخط فرمودند و بمهر جیب مزین فرموده بودند که غلامعلی خان یعنی ملیچک دوم به لقب عزیز السلطانی مفتخر است. بعد از این او را به این لقب بخوانند. خلاصه به امین السلطان فاتحه خواندند. ملیچک را مرادف او قرار دادند. درس‌ناهار هم پسر میرشکار علی‌خان رسید. عرض کرد دیشب پلنگی بیخیال بردن گوسفندهای شیاه جوالی سرخه حصار آمده بود هیاهو کرده بودند به زاعه گوسفندها رفته بود. می‌خواستند شاه را همان

ساعت سوار کنند. بملاحظه عید و سلام سوار نشدند. سران سپاه از قبیل کشیک چی باشی و ملیجک اول مأمور شدند که بروند دم سوراخ زاغه پلنگ را مانع از خروج بشوند. تا شاه فردا بروند بزنند. خلاصه شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا را خانه آورد. با ایشان مشغول صحبت بودم. سه شنبه ۱۸ - صبح زود شاه سوار شدند. سرخه حصار شکار پلنگ تشریف بردند. پلنگ را دیدم صید فرمودند. عصر مجدالدوله را فرستاده بودند که امروز دربخانه حاضر کنند. نصرت السلطنه دائی ولیعهد و سفیر ینگه دنیا عصر دیدن آمده بودند. امروز وقتی که میخواستیم بخوابیم ساز عروسی عبدالباقی که خوانچه میبردند مرا نگذاشت بخوابم. خیلی کسل بودم. شب دربخانه رفتم. در سرشام جلو شاه نشسته بودم. روزنامه میخواندم. یک مرتبه دیدم عزیز السلطان وارد شد. هفت هشت نفر از خانه شاگردهای خودش را لباس زنانه کنیزهای اندرون را پوشانده وارد اطاق کرد. طوری رذل بود که شاه از من خجالت کشید. چونکه من ریش سفیدتر نسبت بسایرین بودم خجالت مانع شد مقلدین را بیرون کردند. بعد شام میل فرمودند. یک دهن من روزنامه عرض میکردم. دهان دیگر شاه تفصیل کشتن پلنگ را میفرمودند و امین خلوت مینوشت. دو دهن هم عزیز السلطان قالدوقیل میکرد؛ باران هم بشدت می آمد. چهار ساعتی که خانه آمدم بواسطه مسئله بی خودی با اهل خانه گفتگوئی شد. اوقاتم تلخ شد.

[۵۲۴] چهارشنبه ۱۹ - صبح دارالترجمه رفتم. میرزا فروغی ناخوش است. خیلی اوقاتم تلخ شد. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه زین دارباشی عیادت رفتم. بعد خانه آمدم. چند روز است چون از بواسیر خون می آید قدری ضعف داده است. فردا ان شاء الله جاجرود خواهم رفت. شب بواسطه ضعف قلب اهل خانه پریشان بودم.

پنجشنبه ۲۰ - صبح زود با عارف خان طرف جاجرود حرکت شد. در سرخه حصار ناهار صرف شد. بعد از ناهار سوار شده سه بغروب مانده وارد منزل شدیم. حسب الامر شاه برای من اطاق ساخته بودند. امسال از رطوبت و سرمای جاجرود آسوده هستم. امشب هم شاه بیرون شام میل میفرمایند. احضار شدم. اما نرفتم. دعا بوجود مبارک نمودم.

جمعه ۲۱ - صبح منزل امین السلطان رفتم. ایشان ساعت چهار دیشب وارد شدند. بعد در رکاب سوار شدیم. طرف باغ شاه تشریف بردند. در ناهارگاه بودم. دیشب دختر عضدالملک زن محمدعلی خان پسر حاجی خازن الملک که مدت ها بمرض سل مبتلی بود فوت کرد. از طرف شاه بواسطه تلگراف تفقدی شد. بعد از ناهار منزل آمدم. ترجمه «خانم انگلیسی» را تمام کردم که بدهم کتاب بنویسند.

شنبه ۲۲ - صبح زود فراشی باحضارم آمد که دیشب ساعت چهار مقرر داشتند که شما را خبر کنم صبح زود منزل امین السلطان حاضر باشی. من هم بعجله رفتم. شاه سوار شدند. در رکاب بودم. طرف باغ کومش رفتیم. بعد از ناهار فرمودند جائی نروم. به اتفاق امین السلطان احضار شدیم. خلوت فرمودند. «آرتیکلی»<sup>۱</sup> نوشته بودند که در روزنامه فرانسوی طهران چاپ شود. خواندند و تصحیح فرمودند بمن دادند. خودشان شکار رفتند. من با امین السلطان طرف منزل آمدم. در بین راه امین السلطان میگفت تقصیر خود شاه است که عرایض حکام را قبول میکند. مثل اینکه در این مقدمه اورمیه<sup>۲</sup> که اولاد حسن بیگ در سرحد عثمانی طغیان ورزیدند و بخاک عثمانی نزد محمد صدیق پسر شیخ عبیدالله ملعون رفته اند امیر نظام نوشته بود چهارصد سرباز در سرحد داریم حالا که به آنها تاخت آوردند و قلعه ای را متصرف شدند و سربازها را دواندند و برایش کار گزار آذربایجان فلان کردند معلوم شد دروغ گفته بود. زیاده از چهل پنجاه نفر سرباز نبوده است. خلاصه سر راه بعیادت امیر آخور رفتم. بعد من منزل آمدم. این «آرتیکل» را بفرانسه ترجمه نمودم.

یکشنبه ۲۳ - صبح نزدیک منزل من هنگامه بود. باغی دوسه سال است حاجب الدوله احداث کرده، دیشب چند گراز آنجا داخل شده در را بسته بودند که راه فرار آنها مسدود باشد.

امروز شاه را اطلاع داده بودند. صبح خیلی زود بود. شاه تشریف آوردند حوالی باغ. عزیز السلطان و امین السلطان در یمین و یسار بودند. بالای تلی مشرف بباغ بود. پیاده شدند. هفت گراز شکار فرمودند. دوسه فراش به احضار آمد. نرفتم. مشغول ترجمه نمودن شدم. نزدیک ظهر کارم تمام شد. بواسطه یکی از آن فراشها خدمت شاه فرستادم. عصر منزل امین السلطان رفتم. شب در خدمت شاه بودم. ساعت چهار مراجعت کردم. شنیدم پستخانه امین الدوله بواسطه بخاری قدری آتش گرفته. تا بعد معلوم شود چه بوده.

**دوشنبه ۲۴** - صبح سوار شدم منزل مجدالدوله که شهر از من دیدن کرده بود بازدید رفتم. از آنجا در رکاب همایون مثل روضه خوانها یعنی مطابق شبیه خوانها نسخه دست گرفته [۵۲۳] پشت سر شاه روزنامه میخواندم. تاطرف ده رضاعلی رفته از کوهی که مشابه دیواری بود بالا رفتند. من هم قدری رفتم. اسبم پیر، خودم سنگین، در وسط راه زمین خوردم. فحشها بفلق و ملک دادم! باز سوار شدم. تعاقب موکب مسعود راندم. سرناهار روزنامه عرض کردم. بعد مشغول خواندن نوشته جات دولتی [شدند]. با امین السلطان خلوت فرمودند. من منزل آمدم.

**سه شنبه ۲۵** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. کار زیاد کردم. دوسه کاغذ شهر نوشتم. عصر که شاه مراجعت فرمودند دوشکار زده بودند. امشب اول جدی است. علی الرسم هندوانه صرف شد.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح منزل امین حضور رفتم. از آنجا اوایل جنگل ناهار گرم پخته بودند. و خیال مبارک اینست عیش ملوکانه نمایند رفتم. اعتضادالدوله حاکم قم که معزول شده است دیروز وارد اردو شد. صبح هم شاهزاده تلگرافچی خرقه ترمه با دستخط وزارت تجارت برای مخبرالدوله برد. خلاصه شاه قبل از ناهار مدتی در آفتاب گردان جلوس فرمودند. مراهم روبه آفتاب نشانده روزنامه خواندم. بعد از ناهار که اسباب قمار میان آمد مرا مرخص فرمودند منزل بروم. شب حاضر باشم. با دردمر که نتیجه آفتاب بود منزل آمدم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. عصر با دردمر درخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم. قدری غرور امین السلطان را دیده حیرت نمودم. هرشب ده نفر قلندر به اسم ملیچک اندرون میبرند که ساز بزنند. پناه بر خدا از وضع دولت و ملاجکه! دیگر کی میتواند زن داشته باشد و حفظ ناموس و عصمت نماید.

**پنجشنبه ۲۷** - شاه باز سوار شدند. من منزل ماندم. امین حضور بازدید آمد. بعد ناهار خورده خوابیدم. شاه امروز پلنگ زنده شکار فرمودند. یعنی میان فیزار بوده آتش زدند. پلنگ نصفه کباب بیرون آمده بود. عصر شاه و ملیچک اول و رحیم کن کن فراش به شراکت به او قمه زده و کشتند. ملیچک میگفت من خوب زخم زدم. محمدخان والی را که احضار نموده به آذربایجان بفرستند امروز وارد اردو شد.

**جمعه ۲۸** - امروز شاه منزل ماندند. حکیم الممالک از ناظم خلوت عارضی شد که او را منع کرده در اطاق نایستد وقت ناهار. خلاصه بعد از ناهار منزل آمدم. شب احضار شدم. قدری با عزیز السلطان بازی کردند. قدری من روزنامه خواندم. قدری خودشان کتاب خواندند. ساعت چهار منزل آمدم. چند روز است زین العابدین خان پسر حسام الملك اردو آمده. هزار و هفتصد تومان داده بشاه و امین اقدس که سرتیپ اول بشود. هزار تومان هم به نایب السلطنه داده است و سرتیپ دوم شده! حالا آمده یا پولش را پس بگیرد یا سرتیپ اول بشود. باز تعارفی به بهرام خان داده. ظاهراً کارش گذشت. سرتیپ اول شد.

**شنبه ۲۹** - امروز آخر روز جاجرود است. بسیار بدگذشت این سفر. من تنها غمگین نبودم. همه همینطور هستند و سبب امین السلطان است که تمام مردم را بواسطه غرور خودش و بواسطه بی کار گذاشتن و همه مناصب را ضبط کردن دلخور و روگردان از شاه کرده. خلاصه صبح محض تملق منزل او رفتم. پایم میرفت، اما دلم نمیرفت. اگرچه احترام ظاهری را از دست نمیدهد، اما میدانم باطن چه قدر با من بد است. محمدخان والی را دیدم که کارش گذشته آذربایجان میرود. حاکم خوی وارد میشد. شاه بیرون آمدند. سوار شدند. من هم در رکاب سوار



شدم. باغ شاه ناهار خوردند. بعد از ناهار منزل آمدم. این سفر از رفقای من مثل محقق و زین دارباشی و غیره نیامدند. همه جوان و بچه در رکاب هستند. سیف الملک که با امین السلطان مدت‌ها [۵۲۴] به هم زده بودند شاه امین السلطنه را واسطه کرده دیشب صلح کردند. شب در حضور شاه تفصیل قانون وضع جدید نظامی آلمان را عرض کردم و مسلح شدن دول فرنگ را. حکیم الممالک از آن تملقات خنک که دارد بنا کرد بشکر کردن که الحمدلله بزیار سایه شاه نه وبا داریم نه بلا، نه جنگ داریم نه منگ. شاه فرمود مرد که با کی میتوانیم جنگ کنیم؟ ما قدرت جنگ نداریم و آنگاه حاصل زحمت راحتی است که الحمدلله داریم. دیگر چه لازم است خودمان را بمعمر که دچار کنیم و به مرافعه بینفیم. اگرچه این فرمایش صحیح است و از روی حکمت است اما وقت صلح و آسایش و راحتی این کار میشود که حالا در دولت ایران بروز میکند که یک نفر وزیر یا یک نفر مشیر و یک نفر سردار بلکه یک نفر سرباز پادار نداریم. خداوند حفظ کند امور ایران را! یکشنبه سلخ - شاه امشب سرخه حصار خواهند ماند. من با عارف خان شهر آمدم. اول دوشان تپه رفته خیابان را دیدم. بعد خانه آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند.

دوشنبه غرة ربیع الآخر - صبح خانه حاجی محمدحسن امین دارالضرب ملعون که پدر ایران و ایرانیان را در آورده، مکنت و ملت و دولت را به باد داده دیدن سیدجمال الدین رفتم. این شخص از بوشهر بگفته من آمده است و خیلی مرد با علم معتبری است. دوسه زبان میداند. در نوشتن عربی اول شخص است. اگرچه افغانی امضاء میکرد اما حالا میگوید از اهل سعدآباد! همدان است. خلاصه خانه حاجی بسیار محقر بود. اول ماه جمعی از زنها دم در را گرفته بودند، حاجی به آنها تصدق میداد. هرچند خواستم سیدجمال الدین را خانه بیاورم منزل بدهم راضی نشد. از آنجا خانه امین الدوله، بعد خانه طلوزان رفتم. از آنجا خانه آمدم. شاه هم عصری وارد شهر شدند.

سه شنبه ۲ - صبح دارالترجمه رفتم، بعد درخانه مخبرالدوله که وزیر تجارت شده. درخانه بود. خیلی بخود می‌بالید. حق هم داشت. شاه با او قدری اظهار التفات فرمود. قدری نره خر به او گفت که علامت مرحمت بود. بعد رفتند آبدارخانه ناهار میل فرمودند. مراهم خواستند تاریخ سلطنت گیوم امپراطور را بخوانم. هنوز طلوزان شروع نکرده بود، از من پرسیدند سیدجمال را دیدی؟ عرض کردم دیروز دیدم و خیلی هم تعریف کردم. فرمودند گفتیم حاجی محمدحسن او را حضور بیاورد و از این فرمایش دنیا بر من سیاه شد. این شخص بواسطه من از بوشهر آمد. چند تلگراف رد و بدل شد. حالا که آمده محض تملق امین السلطان فرمودند حاجی محمدحسن او را حضور بیاورد. خلاصه هیچ نفهمیدم طلوزان چه خواند و من چه ترجمه کردم. بعد از ناهار خواستم خانه بیایم سید جمال الدین با حاجی محمدحسن سر راه بود. راه را کج کردم که از در دیگر بیرون بیایم. ناظم خلوت اصرار کرد ناهار بخورید. وقتی وارد اطاق شدم جمعی از الواط آنجا بودند که در باطن خوشحال بودند که سیدجمال الدین بواسطه حاجی حضور میزود و من او را نبردم. باینکه کاری و شأنی نبود بعضی ها گوشه بمن میزدند. هیچ نگفتم. دولقمه ناهار که از زهرمار بدتر بود صرف شد. خانه آمدم. عریضه تندی بشاه نوشتم. اجازه رفتن عتبات را خواستم. خدمت انیس الدوله فرستادم که بنظر شاه برساند. شب هم شام بیرون میل فرمودند. احضار شدم. نرفتم.

چهارشنبه ۳ - صبح قدری از تندی عریضه دیروز پشیمان شدم. بواسطه اهل خانه کاغذ به انیس الدوله نوشتند که عریضه را پس بدهد. من خودم خانه طلوزان رفتم. مراجعت بخانه نمودم. هنوز ناهار نخورده بودم که دستخطی بخط امین الدوله آوردند سراپا مرحمت که الحال [۵۲۵] احوال تو را پرسیدم. طلوزان از کسالت تو عرض کرد. یقین دارم کسالت مزاجی نیست و خیالی است و جهت بواسطه چند جلد کتابی است که دیروز به مدرسه و میرزا احمدخان دادم ترجمه کند. بفرست کتب را پس بگیرند. بهر کس میل داری بده. زیاد التفات فرموده بودند.

درحقیقت ترضیه بود. اما اسمی از سید جمال الدین نبود. چون او را به امین السلطان سپرده بود. برای خاطر ایشان کتب را بهانه کرده بود. والا میرزا احمدخان با غیر چندان نقلی نداشت. خلاصه عصر ایلچی آلمان دیدن آمده، طلوزان و جمعی دیگرهم آمدند. عریضه را هم انیس الدوله پس فرستاد.

**پنجشنبه ۴ -** صبح مردك دائی ملیجك یعنی عزیزالسلطان مأمور شده بود که مرا ببرد در خانه. من صبح زود دارالترجمه رفتم. مردك آمد آنجا. مرا برد خدمت شاه. امین السلطان را سرراه دیدم. اعتنا نکردم. سرناهار روزنامه ای که دیروز حکیم طلوزان بفارسی خوانده بود باوجود حکیم الممالک او را اذن نداده بود که ترجمه کند باز طلوزان مکرر خواند و من ترجمه کردم. بعداز ناهار شاه بلافاصله خانه آمدم.

**جمعه ۵ -** شاه دوشان تپه شکار رفتند. صبح سید جمال الدین با حاجی محمدحسن بازدید آمدند. نایب سفارت انگلیس هم آمد. بعد خیلی چیز نوشتیم. عصرهم آقازاده پسر حاجی محمد کریم خان خانه آمد. خیلی صحبت شد.

**شنبه ۶ -** صبح دارالترجمه رفتم. فرستادم میرزا احمدخان را آوردند. قرار ترجمه کتاب را دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار سردر شمس العماره میل فرمودند. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر باتفاق زین دارباشی در خانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

**یکشنبه ۷ -** علی الرسم درخانه رفتم. ناهار آبدارخانه میل فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر دیدم دستخط تند سراپا تشر و تغییری شاه نوشته بود که چرا در روزنامه فرانسه تفصیل اغتشاش سرحد اوری نوشته شده است. سفیر کبیر عثمانی شکایت کرده است. تعجب کردم باوجود اینکه مسوده را خود شاه داده بود این تغییر چرا! عریضه نوشتم و مسوده را فرستادم. جواب هیچ نفرمودند. مسوده را پس فرستاده بودند. معلوم شد جهت پولتیکی بوده است و عمداً به من آن طور نوشته بودند.

**دوشنبه ۸ -** شاه امروز دوشان تپه شکار تشریف بردند. من هم دم در اندرون رفتم. بیرون که تشریف آوردند. اظهار لطفی فرمودند که یعنی از دستخط دیروز وحشن نکن. من هم تملقاً عرض کردم میفرمائید شب حاضر باشم؟ فرمودند حاضر باش. خانه آمدم. شب خدمت شاه رسیدم. ساعت سه منزل نایب السلطنه رفتم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

**سه شنبه ۹ -** صبح خانه مشیرالدوله رفتم. از آنجا درخانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر ایلچی ینگه دنیا دیدن آمده بود. شب با امیرزاده سلطان محمد میرزا اندرون نشسته بودم که خواجه امین اقدس حاجی صالح آمد. دستخطی خطاب به امین السلطان شاه نوشته بود که لقب اعتمادالسلطنه بمن بدهند. اگرچه نهایت افتخار بود که لقب پدرم را داشته باشم، اما این لقب را به محمد میرزا پسر اعتضادالدوله که از فخرالملوک دختر اول شاه است چهارسال متجاوز است مرحمت شده. دوباره عریضه ای بشاه، یعنی مضمون بشاه اما به امین اقدس، عرض شد که اگر باعث گله و شکایت گلین خانم جدّه محمد میرزا و والد فخرالملوک نمیشود که شاه را بزرگوار بیندازد زهی سعادت! والا عوض این لقب لقب عمادالدوله دوازده سال است بکسی مرحمت نشده.

**[۵۳۶] چهارشنبه ۱۰ -** صبح درخانه رفتم. بهرام خان خواجه امین اقدس را دیدم. او را ملتس شدم که مجدداً خانم خود را محرك شود یا تغییر لقب بمن بدهند یا اینکه بکلی مرا آسوده نمایند. اگر نشد دستخط صادر نمایند، نه حکم به امین السلطان. چرا که برای فرمان صادر کردن امین السلطان بمن منتها خواهد گذاشت و این لقب از برای من با فرمان صادر نمودن او ننگ بود نه فخر. بلکه ناگوارتر از هزار ننگ است. بعد دارالترجمه رفتم. سید جمال الدین را که شاه احضار فرموده بودند بتوسط من، حضور بردم. شاه در اطاق گلستان بود. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه حمام بودند. او را معجلاً بیرون آورده اندرون شاه خدمت

شاه فرستادم که مسئله لقب را محکم کند و دستخط بگیرد. نمیخواهم فرمان صادر شود. از لقب اعتماد السلطنه کمال ممنونیت و رضایت را دارم. اما وحشت داشتم که بدهند. بعد گلین خانم از اندرون و امین السلطان بواسطه عداوت بامن و اینکه اعتضادالدوله پدر اعتماد السلطنه حالیه خانه اوبست است بجهت حکومت قم سبب شوند دوباره لقب را از من گرفته به محمد میرزا بدهند. آنوقت اگر بمن لقب ظل السلطانی مثلاً داده شود جلوه ندارد، بلکه برای من خفت است. خلاصه خودم هم بیرون رفتم خوابیدم. بعد از دوساعت که بیدار شدم مژده آوردند که دستخط بخط خود شاه صادر شد. لقب اعتماد السلطنه مرحمت شد. مغرب خانه طلوزان رفتم که مهمان بودم. دستخط را اهل خانه فرستاده بودند. خودشان امشب اندرون شاه ماندند. ساعت دو در خانه طلوزان بودم. کاغذی از امین السلطان به تهنیت رسید. نوشته بود اگر چه دستخط صادر شده اما من هم گفتم فرمان بنویسند که خدمتی کرده باشم. من هم تشکری نوشتم. ساعت سه خانه آمدم. بواسطه اینکه اهل خانه نبودند شب بیرون خوابیدم.

**پنجشنبه ۱۱** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خانه رفتم. دوباره دربخانه رفتم. شاه با امین- السلطان و مشیرالدوله و آصفالدوله از دور نمایان شدند. شاه که مرا دید فرمودند به امین- السلطان و سایرین که لقب صنیعالدوله را عوض کردم. لقب پدرش را به او دادم. واقعاً این لقب صنیعالدوله برای او حالا کم بود. دو سال پیش عیب نداشت. اما حالا چون از وزرا است و لقب اعتماد السلطنه گی لقب وزیر است باو مرحمت فرمودیم. امروز زوج حاجی علیخان از من راضی شد که لقب اورا بپسرش دادم. از مشیرالدوله پرسیدند چه وقت به حاجی علیخان این لقب را دادم. عرض کرد در وزارت عدلیه. من عرض کردم پس بقیه را هم باید مرحمت فرمائید. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. بعد فرمودند لقب عمادالدوله گی را هم به محمد میرزا دادیم، شاید این لقب اورا بزرگ کند. من عرض کردم عمادالدوله لقب شاهزاده است و فراخور محمد میرزا است. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم و اهل خانه هم آمده بودند.

**جمعه ۱۲** - شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. عصر امین- الدوله دیدن و تهنیت لقب آمده بود.

**شنبه ۱۳** - صبح خیلی زود طلوزان آمد. بعد دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه رسیدم. ناهار در تالار بلریان<sup>۱</sup> میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد خانه آمدم. امروز نایب السلطنه، مشیر- الدوله، امین السلطان، قوامالدوله دراطاق آبدارخانه مشغول مشاوره بودند.

**یکشنبه ۱۴** - صبح دارالترجمه، بعد درخانه رفتم. شاه ناهار آبدار خانه میل فرمودند. [۵۴۷] با وزرا در مشاوره بودند. لقب عمادالدوله را از محمد میرزا باز پس گرفتند. به حشمت- السلطنه بدیع الملک میرزا پسر بزرگ مرحوم عمادالدوله مرحمت شد. لقب حشمت السلطنه گی به محمد میرزا دادند. ناهار کثیفی در خانه خوردم. خانه آمدم خوابیدم. بیدار شدم. گفتند عمادالدوله اندرون جدید است. مبارکباد آمده است. رخت پوشیده اندرون رفتم. دوساعت تشریف داشتند رفتند. من هم در خانه احضار شدم. رفتم. شاه خیلی متغیر بودند. معلوم شد سفیر عثمانی درباب جوان میر که در زهاب است به سرسخت زده<sup>۲</sup>. تا ساعت [ ] خدمت شاه بودم. بعد [خانه] نایب السلطنه رفتم. از صحبت نایب السلطنه مختصر مشاوره خلوت وزرا را فهمیدم که راجع بکجا بود. خانه آمدم. اهل خانه دوروز است سردرد شدیدی دارند. این چند روز هوا سرد شده و برف زیاد هم آمده.

**دوشنبه ۱۵** - صبح خانه پسر حاجی محمد کریم خان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار شاه فرمودند من که از سر ناهار رفتم شماها همینجا ناهار بخورید. بیرون رفتند. مشغول ناهار بودیم که امین السلطان با هزار عشو و غمزه وارد شدند. قدری با زین دارباشی کشتی

۱- (= برلیان) ۲- عبارت مغشوش و یکی دو کلمه از انتها سفید است. در مورد

جوان میر به صفحه ۴۹۱ مراجعه شود.

گرفتند. قدری کلمات شیرین بیان فرمودند. هرچه خواستند بمن سربرس بگذارند من بظفره گذراندم. ناهار تمام شد خانه آمدم عصر خانه امین الدوله رفتم. معلوم شد در خلوت وزرا امین الدوله را راه ندادند و شکایت از بی نظمی دولت نمود که حضرات میشینند و قرار میدهند. من هم امین الدوله را محرك شدم که عریضه شکایت بشاه بنویسد و عدم حضور خود را در این مجلس سؤال نماید. تا بدانیم چه بروز خواهد کرد؟ ساعت دو از شب رفته خانه آمدم.

سه شنبه ۱۶ - شاه بجهت اقامت چند شبه دوشان تپه تشریف بردند. من هم صبح حمام رفتم. بعد خانه حشمت السلطنه که ملقب به عماد الدوله شده تبریک رفتم. خانه زوجه اش که زن میرزا سعیدخان وزیر خارجه مرحوم بود. اطاق بیرونی ندارد. اندرون پذیرفته شدم. همان اطاق که پانزده سال قبل از طرف شاه مأمور بودم برای ابلاغ مطلب محرمانه که هنوز هم به احدی نگفتم و عداوت سپهسالار مرحوم بامن بیشتر سر همین فقره بود. اما حالا مینویسم. ایلچی فرانسه به تحریک مرحوم سپهسالار که آنوقت صدراعظم بود از وزیر خارجه بشاه شکایت نموده بود که او را معزول کند، وزارت خارجه که خود میرزا حسین خان سپهسالار باشد. شاه مرا فرستاد خانه وزیر. همان کاغذ ایلچی فرانسه را که بخط فرانسه بود من ترجمه کردم داد بردم نشان وزیر بدهم و او را ملتفت کنم که خود را از شر میرزا حسین خان حفظ کند. وزیر گریه زیادی کرد و شاه را دعا کرد در همان اطاق پذیرفته شدم. صبح سرد زمستان زن سابق وزیر ولاحق عماد الدوله ماست بجهت من فرستاده بود. یقین تصور کرده است که من شبها يك بطری عرق میخورم! خلاصه از آنجا خانه زین دارباشی رفتم. بعد خانه آمدم. عصر دوشان تپه رفتم. شب ناظم خلوت مهمان بود منزل من.

چهارشنبه ۱۷ - شاه صبح شکار رفتند و قوچی شکار فرمودند. من هم صبح که از دم منزل من گذشتند شرفیاب شدم. تمام روز مشغول لغت نویسی بودم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا از شهر آمده منزل من بود. محمد میرزا حشمت السلطنه نشد، جلال السلطنه شده است. پنجشنبه ۱۸ - شاه صبح باز شکار رفتند و قوچی شکار فرمودند. من هم صبح همه را کاغذ خوانی داشتم. بعد با امین السلطان خلوت نمودم. ملیجک هم از نظارت امین اقدس و مستأجری علی آباد معزول شد و خیلی خنده داشت. شاه بیرون شام میل فرمودند. برف هم شدت می آمد.

جمعه ۱۹ - شاه شکار رفتند. من هم خواستم خودنمایی کنم سوار شدم. دم کالسکه عرض کردم [۵۳۸] میفرمائید شب حاضر باشم؟ مرخص شدم منزل آمدم. سیف الملک [و] مشیرخلوت بودند. ناهار خوردیم. شب هم دربخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم. خیلی خسته شدم. شب زین دارباشی و ناظم خلوت منزل من شام خوردند.

شنبه ۲۰ - صبح برف زیاد آمده و می آمد. مردك و دوفران مأمور شدند. مرا بالا بردند. کتاب زیاد خواندم. عصر شاه سوار شدند. من منزل آمدم. مقارن غروب برف هم می آمد. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزاهم پیش من بود. يك مرتبه صدای کالسکه شنیدم. پرسیدم از کی است؟ گفتند کالسکه تو است. بقدری وحشت کردم نزدیک به هلاکت بودم که چه شده؟ کی مرده؟ کی ناخوش است که از شهر عقب من آمده اند. بعد معلوم شد امیرزاده سلطان محمد میرزا اخوی عیال من با حالت ناخوش و علیل که جزئی تغییر هوا يك ماه او را بستری میکند در این سرما و برف تفرج آمده است. خلاصه اطاق کوچک، این شخص هم عادت به واپورا دارد. ملیجک اول هم منزل من خواهد آمد. خیلی بدگذشت. ملیجک هم رسید. در این اطاق کوچک و جای تنگ شب پهلوی هم خوابیدیم و خیلی ناراحت بودیم.

یکشنبه ۲۱ - باز برف میبارید. بالا رفتم. سرناهار بودم. شاه سوار شدند. فرمودند شب حاضر باشم. شاه امروز شکار رفتند. زمین خوردند. بازوی چپ شان درد گرفته بود. قوچی هم شکار کرده بودند. شب که بالا رفتم امین السلطان از شهر آمده بود. عروسکی بجهت ملیجک عزیز السلطان

آورده بود. ساعت چهار باشدت برف منزل آمدم.

**دوشنبه ۲۲ -** امروز مراجعت بشهر شد. صبح باامیرزاده سلطان محمد میرزا شهر آمدم. الحمدلله همه کسان سلامت بودند. ظهری بخپالم رسید که روزنامه فرانسه را که تازه از طبع بیرون آمده بفرستم بیاورند ملاحظه شود. آوردند. دیدم فصل اعتذار که وزیر خارجه مسوده داده بود نوشته شود نوشته نشده، بلکه تفصیل علی حده بود و کار هم گذشته بود. اگر دیروز روزنامه بمن رسیده بود اصلاح کرده بودم. اما حالا کار گذشته. منتظر يك حادثه بودم. عصر هم مشیرالدوله کاغذی در این باب نوشته بود. عصر حمام رفتم. بعد حسام السلطنه دیدن آمده بود. تا ساعت دو بودند. شب را بانتظار صدمه گذراندم.

**سه شنبه ۲۳ -** صبح منزل مشیرالدوله یعنی خانه اش رفتم. تفصیلی گفت از شکایت ایلچی عثمانی. حق هم داشت. دکتر مورل پدرسوخته تصور کرده ایران فرنگستان است. اظهار کمالی کرده، بی خود شبرخی در روزنامه نوشته بود. بعد دربخانه رفتم. ترجمه «آرتیکل» را که دیشب نوشته بودم، شاه بیرون تشریف آوردند، بشاه دادم که شاه برآشفتنند. بعد کار دنبال پیدا کرد. کاغذ سفیر کبیر عثمانی را که بوزیر خارجه نوشته بود ازقرار معلوم لقب اعتماد السلطنه به فلان کس داده شد محض اینکه برضد ما در روزنامه مینویسد، از این مزخرفات زیاد. من بشاه عرض کردم هیچ نقلی نیست. بفرمائید دوماه روزنامه فرانسه تعطیل باشد. اصلاح خواهد شد. بعد بامشیرالدوله و امین السلطان خلوت شد. یقین از همین صحبت ها بود. بعد سرناهار من احضار شدم. روزنامه خواندم. بعد با طلوزان وزارت خانه رفتم. اگرچه مشیرالدوله گفت حکم دوماه تعطیل روزنامه شده باز دلم آرام نگرفت. منتظر بالاتر از این صدمه داشتم. خانه آمدم خیلی کسل و پریشان. عجالة این طورها گذشت، تا فردا چه شود و چه پیش آید. پناه بر خدا!

**[۵۳۹] چهارشنبه ۲۴ -** صبح دیدن طلوزان رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. کوچه ها بقدری یخ است که حرکت غیر ممکن. هرطور بود خانه آمدم. عصر مشیرالدوله دیدن آمد. شب دربخانه رفتم. تا ساعت سه بودم. خانه آمدم. هوا بقدری سرد است که سالها بود اینطور زمستان نشده بود. از اتفاقات اینکه پریشب نوکرایلچی آلمان خواسته بود ایلچی را بکشد. ایلچی فراراً خود را خانه کنت انداخته بود. بعد بمعاونت پلیس مردم که را که شمشیر برهنه در دست داشت و مست بود گرفتند. سگ موزیکانچی باشی پای وزیر مختار ینگه دنیا را گرفته است. بستری شده. در لندن وزیر خارجه انگلیس که پیرمردی بود صدراعظم انگلیس او را در اطاق خلوت احضار کرده و خبر عزل او را به او داده بود. از شدت غصه سخته کرد و مرد.

**پنجشنبه ۲۵ -** صبح خانه امین السلطان رفتم. دیروز اسبی بجهت من داده بود. به تشکر رفتم. مدتها طول داد تا بیرون تشریف آورد طلوزان هم بود. امین لشکر هم آمد. بعد از تعارفات شعر مولوی خاطر من آمد. خواندم:

چشم حس اسب است و نور حق سوار  
بی سوار این اسب خود ناید بکار  
گفتم نور حق لطف شما است. اگر با اسب هم باشد بهتر است. بعد دربخانه رفتم. نمیدانم چرا ملیجك بشاه عرض کرده بود کالسکه فلان کس شکسته. از من پرسیدند. من هم خود را لوس نموده عرض کردم بلی شکست و بحالت بدی پیاده تا خانه رفتم. بعد ازناهار شاه منزل آمدم.

**جمعه ۲۶ -** شاه سلطنت آباد رفتند. من هم دراین سرما با کمال سختی رفتم. از ورود تا خروج شاه از اطاق بیرون تشریف نیاوردند. چند روزنامه خواندم. خسته شدم. عصر با حالت کسالت و خستگی و سرما شهر آمدم.

**شنبه ۲۷ -** صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. دوسه روز است اوقات تلخ است. با آذربایجان گفتگو میکنند. سفر گیلان بواسطه سرما ده روز عقب افتاد.

**یکشنبه ۲۸** - خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. عصر با وجود آمدن برف رفتم. خلق مبارك خوب نبود. امشب کار عجیبی از شاه دیدم که هیچ منتظر نبودیم. چندان با ملیجك عزیزالسلطان مساعد نبودند. ندانستم چرا؟ سر شام دوسه کاغذ از امین الدوله رسید. شاه را بخیال انداخت. عصر امروز هم با آذربایجان باتلگراف حرف میزدند. می گویند چشم دیگر امین اقدس هم درشرف کوری است.

**دوشنبه ۲۹** - صبح دیدن امین الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. تا عصر با عارف خان تصحیح لغتهای شاه کردم. خیلی خسته شدم.

**سه شنبه ۳۰** - شاه سوار شدند دوشان تپه شکار رفتند. يك قوچ هم زده بودند. من صبح دم دراندرن شرفیاب شدم. بعد دارالترجمه، بعد خانه آمدم.

**چهارشنبه غرة جمادی الاول** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خیلی متغیر بودند. مردم را از اطراف خودشان بیرون می کردند. ندانستم چه بود؟ مطلب تازه ای است. تا بعد معلوم شود. وزرای مخصوص هم بودند. سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعد خانه آمدم. خیلی هوا سرد است که کمتر این طور سرما در زمستان دیده شده است.

**پنجشنبه ۱** - صبح دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. خلقتشان بهتر بود. دستشان درد میکند. از همان زمین خوردن دوشان تپه است. سر ناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. شب [۵۴۵] که رفتم رساله وقایع سنه ۶۱ هجری که فرموده بودند بنویسم چهار ماه زحمت کشیدم نوشتم، امشب بردم تسلیم نمودم. ساعت سه ونیم مراجعت بخانه نمودم.

**جمعه ۲** - صبح منزل پسر حاجی محمد کریم خان رفتم. تا ساعت سه تمام رساله ای که در معاش و معاد نوشته بود خواند. بسیار خوب نوشته بود. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. انحصار تنباکو که جناب وزیر دربار متکفل شده بود و زحمت چهار ماه ما را باطل کرده بود و بشاه عرض کرده کتابچی بهتر از فلان کس نوشته است نتیجه اش این شد از تمام بلاد مأمورین امین السلطان را سنگ باران کرد و بریش او فلان کردند. شاه هم از ترس موقوف کرد. بعلاوه محض ترضیه امین السلطان تمر را هم موقوف کردند. امروز درپست خانه آشتی کنان میان امین الدوله و امین السلطان و مخبر الدوله بود.

**شنبه ۳** - صبح دارالترجمه رفتم. طولی نکشید. بعد در خانه رفتم. در این بین وزراء احضار شدند. رفتند. ناهار آوردند. شاه سر سفره نشسته یکبار حالت عجیبی برایشان پیدا شد. لقمه ای ناهار خورده از جا برخاسته در کمال عجله. بعضی حمل بتغیر کردند. من یقین کردم که دوا برای ایشان پیدا شد. چون آصف الدوله دوزخ است سگته کرده و لقوه گرفته وحشت کردند. فی الفور من خانه آمدم. عصر شنیدم شاه اندرون رفته بود و زلو انداخته بودند. معلوم شد همان گیجی سر پیدا کرده بودند. خداوند این وجود مقدس را حفظ کند.

**یکشنبه ۴** - صبح دربخانه رفتم. الحمد لله احوال شاه خوب بود. در وقت ناهار فرمودند فراشباهی و کشیکچی باشی را اطلاع بدهند پیاده دم در شمس العماره حاضر باشند. معلوم شد میخواهند عیادت ضیاء السلطنه دختر خودشان که زن امام جمعه است بروند. من فی الفور برخاستم رفتم تا دم مسجد شاه راه را درست کردم. خانه آمدم. شاه چهار بغروب مانده تشریف برده بودند. از آنجا خانه ملك التجار دیدن حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز رفته بودند. شب دربخانه احضار شدم. رفتم. ساعت چهار خانه آمدم.

**دوشنبه ۵** - صبح بنا بود مجد الدوله بیاید. حسب الامر مرا دوشان تپه ببرند. نیامد. من هم نرفتم. خانه ماندم. عارف خان را فرستادم. کاغذی بفرنگ نوشتم. ده نسخه کتاب خواستم. صد فرانك هم پول فرستادم. قدری لغت نوشتم. سه بغروب مانده آصف الدوله میرزا عبدالوهاب شیرازی برحمت ایزدی پیوست. دیروز امین السلطان رفته بود صندوقخانه. او را مهر کرده بود بحکم شاه، طوری که کفن او هم که در صندوقخانه بود باو نمیدادند. آخر به خواهرش پسرهای معتمد الدوله که برادرزن آصف الدوله هستند امین السلطان در را باز کرده کفن او را بیرون

آوردند. دوباره مهر کردند. اللهوردی خان توپچی باشی چهار روز قبل فوت شد. عمارت توپخانه به فتحعلی خان بیچۀ یک سال و نیمۀ نایب السلطنه داده شد، با نیابت محمد صادق خان امین نظام. معروف است که زن اللهوردی خان را روز دوم شوهرش خانۀ نایب السلطنه بردند. هفتاد هزار تومان از او خواسته بودند نداده بود. مادر نایب السلطنه گفته بود پنج هزار تومان بده شاید به همین بگذرد. قبول نکرده بود. خانه آمد. سوم شوهر را برگزار کرده مجدداً حسب الامر شاه اورا خانۀ نایب السلطنه بردند. حبس است و پول میخواهند تا بعد چه شود.

**سه شنبه ۷ -** صبح برف میبارید. باوجود این خانۀ مادر ظل السلطان رفت. ظاهراً مفتنین میان من و شاهزاده را خواسته اند فساد کنند. شاهزاده دستخط ترشی نوشته بود. شاهزاده موجب [۵۴۱] و مرسوم مرا بقاعده میدهد و میرساند. لابدم باو تملق کنم. کاغذی به مادر ظل السلطان نوشتیم. حاجی نه گیس سفید خود را به استمالت فرستاده بود. از آنجا درخانه رفت. بعد از ناهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۸ -** صبح خانۀ امین الدوله رفت. از آنجا باتفاق درخانه رفت. خیالات همه مصروف پول آصف الدوله است. اما با وجود تهدید میرزا سید ابراهیم نوکر امین السلطان که به زنیهای او نموده بود هنوز پولی بیرون نیامده است. شنیدم تاجر دهدشتی حاجی عبداللطیف نام مرده. وزیر تجارت شبانه عریضه عرض کرده بود که این مرد یک کرور نقد دارد. همان شب حکم شد امین السلطان بفروشد حاجی محمد حسن برود تحصیل پول کند. رفته بود. در صندوق جز لعنت چیز دیگر نبود، مگر هفتصد تومان پول. معلوم شد دولت ما وارث همه شدند. خداوند عاقبت امور را خیر کند. شنیدم ایل سمنان درشورش مسئلۀ تمباکو سر ضیاء الدوله حاکم را شکسته بودند. امروز عصر دختر غلامعلی خان امین همایون قهوه چی باشی را به آقا محمد حسن برادر امین السلطان عقد بستند.

**پنجشنبه ۹ -** جاجرود چهارشنبه شاه تشریف میبرد. کالسکه بمن مرحمت فرمودند که مرا آنجا برساند. صبح اگر چه هوا صاف بود اما بشدت سرد بود. بکالسکه نشسته طرف جاجرود رفتم. در بین راه سلطان حسین میرزا پیشخدمت را دیدم که سواره میرفت. اورا دعوت بکالسکه نمودم. به اتفاق رانیدیم. در سرخه حصار ناهار صرف نموده باز سوار شده از گردنۀ پر برف عبور کردیم. وارد جاجرود شدیم. منزل حاجی سرورخان منزل کردم. یک ساعت بغروب مانده شاه تشریف آوردند. شرفیاب شدم. تعریف زیاد از خوبی هوای جاجرود میفرمودند. در صورتیکه برف و سرمای آدم کش است. این سفر جز امین اقدس و دوسه نفر کنیز کسی دیگر از حرم همراه نیست. سرشام روزنامه عرض کردم. بدست مبارک خورش و نان مرحمت فرمودند. سه و نیم از شب گذشته منزل آمدم. حکیم الممالک آمده بود. بیجا و منزل بود. اگر چه آدم بدذاتی است، اما از آشنایان قدیم است. اورا اطاق جنب منزل خود جا دادم. بکمز هم منزل من است. آقا تقی برادر ناظم خلوت مرحوم شد. امین السلطان این سفر همراه نیست. مشغول جمع کردن اسباب آصف الدوله است. صاحب جمع برادرش و امین السلطنه در اردو نایب او میباشند.

**جمعه ۱۰ -** امروز شاه سوار شدند. من منزل آمدم. ناهار با شیخ الاطباء و فخر الاطباء صرف شد. بعد خوابیدم. عصر آغا بهرام دیدن آمد. شب دربخانه احضار شدم. کتاب خواندم. امروز غلام بیچۀ های عزیز السلطان با ساچمه چشم نعل بندی را کور کردند. نمیدانم این تفنگ بازی جزو کدام محبت است! خداوند وجود مبارک را حفظ کند.

**شنبه ۱۱ -** شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من باز دید آغا بهرام کردم. از طرف امین اقدس هم اظهار لطفی شد. بعد منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. خوابیدم. شب خدمت شاه رسیدم. خرقة برای شیخ الاطباء گرفتم. بعد از شام عملۀ طرب احضار شد. من منزل آمدم. از کارهای تازه شنیدم امین السلطان با چاروادارها شریک شده میخواهند درسفر گیلان قاطری را روزی پنج هزار کرایه بدهند. در صورتیکه همیشه روزی دوهزار بود.

**یکشنبه ۱۲ -** امروز باز شاه سوار شدند. من از منزل هیچ بیرون نرفتم. مغرب خدمت

شاه رفته. دوشکار کرده بودند. اول شب دماغ داشتند. بعد کاغذ امین‌السلطان رسید خیلی به هم [۵۴۲] رفتند. امشب مسوده اخبار دربار روزنامه دولتی را که باید بنظر شاه برسانند بعد طبع نمایند بنظر مبارک رساندم. از اعطای منصب عمارت توپخانه به پسر یکسال ونیمه نایب‌السلطنه برآشفتمند که این‌ها چه است در روزنامه مینویسید. فرنگی‌ها بما چه میگویند که بچه دوساله امیر توپخانه باشد. بعد عضویت شورای میرزا عباس‌خان نوشته شده بود. از این بابت زیادتر متغیر شدند. فرمودند کی وجه وقت ما اورا اجزای مجلس شورای کردیم. به امین‌خلوت فرمودند که از امین‌الدوله تحقیق نماید و بعرض برساند.

**دوشنبه ۱۳ -** الحمدلله از این سفر سرد شهر آمدم. این چهار شب بواسطه نفیر خواب بکمز من خواب راحت نکردم. از اتفاقات اینکه طناب چهار چوب مرا دیشب دزدیده بودند، بطوریکه صبح فراشها پرده‌های چهارچوب را دست گرفتند که من مبال رفتم. با حکیم‌الممالک و بکمز کالسه نشسته شش بغروب مانده وارد خانه شدم. دیروز شنیدم که سید ننه گیس- سفید امین‌اقدس که مکه رفته بود و در معنی امین‌اقدس اورا بواسطه اینکه محل اعتماد شاه شده بود بیرون کرده بود الحال که مراجعت کرده حاجیه شده است شاه مخصوصاً فرستادند اورا آوردند و کمال التفات را فرمودند. باز بگردن امین‌اقدس بسته‌اند و شاه زیاد از فاطمه کنیز کرد که شرح اورا نوشتم تمجیدات می‌فرمودند که تمام جواهر و پول من دست اوست. اورا آردل‌باشی خطاب می‌فرمایند. شاید این دو فقره که دلیل بر ضعف حال امین‌اقدس است بواسطه مقدمه نابینا شدن چشم دیگر اوشده.

**سه‌شنبه ۱۴ -** صبح برای تعزیت ناظم خلوت رفتم. معلوم شد نایب‌السلطنه محض تملق به امین‌السلطان آنجا رفته بود و ختم برادر ناظم خلوت را برچیده بود. خلاصه امین‌السلطان و حکیم‌الممالک هم بودند. بعد امین‌السلطان ناظم خلوت را به اتفاق خود حضور شاه بردند. من هم خدمت شاه آمدم. صورت مبارک بواسطه سرمای دیروز که از بی‌راهه تشریف آورده بودند سیاه رنگ شده بود و خود شاه از این فقره مباحات می‌فرمودند.

**چهارشنبه ۱۵ -** صبح خانه مشیرالدوله رفتم. حمام رفته بود. ندیدم. از آنجا دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. زن اللهوردی‌خان که خانه نایب‌السلطنه حبس بود دیناری نداده است. پسرهای اورا از مناصبشان خلع نمودند. سهام‌الدوله نوری که از متمولین امراء عسکریه است بعد از این تفصیل تمام مایملک خود را وقف کرد. مردم از این کارها خیلی بد می‌گویند. شب که خدمت شاه رفتم امین‌السلطان جعبه جواهرات آصف‌الدوله را آورده بود باز نکردند. فرمودند باشد فردا. با وجود تملق نایب‌السلطنه به امین‌السلطان و رفتن ختم برادر ناظم خلوت بجهت مواجب سواره خواجه‌وند که از خزانه نظام باید بدهند امین-السلطان از نایب‌السلطنه خدمت شاه شکایت میکرد و بد میگفت. معلوم میشود بخرج آقای معظم هیچ تملق نمی‌رود. خلاصه بعد از شام شاه ساعت سه ونیم منزل آمدم.

**پنجشنبه ۱۶ -** صبح باز ابلاغی از امین‌السلطان رسید که شاه بی‌تردید ۲۵ ان‌شاءالله حرکت بسمت گیلان می‌فرمایند. حاضر باشید. بعد خانه امین‌الدوله رفتم. ظاهراً میان مشیر-الدوله و امین‌السلطان کدورتی رو داده است. بعد به اتفاق دربخانه رفتیم. شاه به طلوزان زیاد اظهار مرحمت فرمودند. مرا واسطه قرار دادند که نگذارم طلوزان فرنگ برود. بلکه رشت هم نیاید. بعد از ناهار خانه آمدم. مشغول تدارکات سفر هستم.

**جمعه ۱۷ -** صبح خانه مشیرالدوله رفتم. بعد دربخانه. خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار [۵۴۳] بازین‌دارباشی و حکیم‌الممالک و محمد ابراهیم‌خان پسر امین‌الدوله فرستادم چلوکباب آوردند. ناهار خورده خانه آمدم. شنیدم امین‌السلطان ناخوش است.

**شنبه ۱۸ -** صبح تملقاً خانه امین‌السلطان عیادت رفتم. میان باغ جلو آفتاب جمعی را خاکستر نشین دیدم، از وزیر و شاهزاده و امیرزاده و حکیم‌ها! همه انتظار بیدار شدن آقا را داشتند که اطبا بروند اندرون و سایرین بتوسط آنها پیغام بدهند. بعد از آنجا خدمت شاه



رسیدیم. سر ناهار فرمودند شب حاضر باشیم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر چورچیل نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. مغرب دربخانه رفتم. ساعت سه ونیم مراجعت کردم. اهل خانه امروز اندرون شاه مهمان انیس الدوله بودند. شب هم نیامدند. شب بیرون خوابیدم.

**یکشنبه ۱۹** - شاه سوار شدند. دوشان تپه رفتند. پلنگ مرده‌ای در صحرا دیده بودند. شکار هم نکرده بودند. من هیچ از خانه بیرون نرفتم. سید ابوالقاسم جد عزیز السلطان آمد با من ناهار خورد. مرا واسطه کرد که امین السلطان به او انعامی کند. میگفت پریشب شاه ملیجک اول و مردک را که پسر و دامادش باشند اندرون خواسته بود که عیادت امین السلطان فرستاده بودند. درد دل کرده بود که مردم با من بد هستند. بشاه عرض کنید امین السلطان از بس که کار زیاد دارد ناخوش میشود. خلاصه از این مزخرفات زیاد گفت. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا این‌جا بود. اهل‌خانه از اندرون آمده بودند با سردرد و کسالت. سفرگیلان هم بواسطه ناخوشی امین السلطان سه روز عقب افتاد.

**دوشنبه ۲۰** - صبح خانه امین السلطان رفتم. بی‌اغراق ۲۵ طبیب از فرنگی و ایرانی دیدم. دو برادر شاه رکن الدوله و ملک‌آرا و حاجی ملاعلی مجتهد نود ساله که با این ریش سفید و این تعول محض تملق آمده بود و حاجی محمد تقی مجتهد کاشی [و] دوهزار نفر دیگر از وزیر و غیره و غیره بودند که در عرم دربخانه هیچ صدراعظمی ندیده بودم در میان باغ در این هوای سرد خاکسار بر روی زمین نشسته بودند، در اطاقها بسته که این پدر سوخته‌های متملق که من هم یکی از آن جمله بودم به اطاقی بروند که دامن هیزم برای آنها آتش کنند نبود. این نیست مگر تخفیف شأن مردم. خلاصه آقا هنوز خواب بودند. من دربخانه خدمت شاه آمدم شاه را چون ماه‌زیارت کردم. بعد از ناهار منزل آمدم. رکن الدوله درغیاب شاه و نایب السلطنه قایم مقام سلطنت خواهد بود.

**سه‌شنبه ۲۱** - صبح منزل امین الدوله رفتم. از آنجا خانه آمدم. قدری تدارکات سفر را دیدم. پریشب که شاه بیرون شام میل می‌فرمودند سر شام تلگراف امیر نظام را قوام الدوله فرستاده بودند که مصطفی‌خان امیر تومان حکمران اردبیل و خوی مرده است. شاه بسیار تأسف خوردند. اگرچه در باطن رعیت روس بودو بواسطه روسها حاکم مغان<sup>۲</sup> شده بود. اما شاه متألم شدند. حالا شنیدم که آدم فرستادند دربخانه او را مهر کردند. چون مشهور است که پول زیاد دارد. اسدالله‌خان وکیل‌الملک وزیر مختار سابق پتربورغ [را] که باز از اتباع<sup>۳</sup> روسها است آنجا حاکم کردند. از تأسف قبله عالم هم چیزی دستگیر نشد.

**چهارشنبه ۲۲** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدیم. دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. بعد از ناهار دکان مارتین که در مدرسه دارالفنون است رفتم، همان مدرسه‌ای که درس [۵۴۴] میخواندم. همان طور دیدم. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۳** - از دیشب باران می‌بارد. هوا خوب شده. صبح دربخانه آمدم. هنگامه‌ای دیدم. میرغضب و چوب فلک‌میدان توپخانه قدیم میبردند. معلوم شد توپچی‌مست بود. دم‌اندرون رفته. آنچه مشهور است طلبی از فراشهای معتمدالحرم داشته است. او را به تهمت گرفته‌اند عرض کردند و حکم شد بیاورند حضور. یعنی میدان توپخانه، در حالتی که شاه در باغ میدان پشت پنجره تماشا کنند، هزار چوب زدند و گوش‌های او را بریدند. خلاصه سر ناهار روزنامه خواندم. خانه آمدم. حاجی علی عرب مکاری که بجهت سفر گیلان مال از او کرایه کردم بازی درآورده قاطرهای خود را کرایه داده است. میگویند در قزوین مالها را بزور قورخانه‌چی‌ها گرفته‌اند. دوسه تلگراف زد تا ببینم چه خواهد شد.

**جمعه ۲۴** - امروز شاه حضرت عبدالعظیم میروند. دیشب تا صبح باران آمد. صبح مثل هوای لندن بود. من دیدن حاجی آقا حسنعلی که از مکه آمده است رفتم. از آنجا دولت‌آباد رفتم که شاه آنجا ناهار میل میفرمایند. شاه تشریف آوردند. تردماغ بودند. ناهار میل فرمودند.

بعد از ناهار شاه حضرت عبدالعظیم رفتند. من شهر آمدم.  
**شنبه ۲۵** - امروز نمک صرف نمودم. همه را خانه بودم. عصر عمادالدوله دیدن آمد.  
 امشب شاه بیرون شام میل فرمودند.

**یکشنبه ۲۶** - شاه سوار شدند دوشان تپه رفتند. این روزها باران متصل می بارد. من  
 درب اندرون شاه را زیارت کردم. فرمودند کسالت داری سوار نشو. از آنجا خانه آقاعلی حکمی  
 رفتم، بعد خانه زین داری باشی. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۷** - صبح زود باغ سپهسالار نزد مشیرالدوله رفتم، از آنجا خانه پسر حاجی  
 محمد کریم خان، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد مراجعت بخانه کردم. روسها از حکومت  
 وکیل الملک به اردبیل راضی نیستند. عصر پنج عدد زلواندا ختم.

**سه شنبه ۲۸** - والدۀ عمادالدوله یعنی حشمت السلطنه پریروز در کرمانشاهان فوت شده.  
 بواسطۀ تلگراف خبر رسید. عمادالدوله ختم گذاشته بود. صبح آنجا رفتم. بعد دارالترجمه،  
 از آنجا خدمت شاه رسیدم. بشاه درباب موجب مرحومه عرض کردم که به منوچهر میرزا  
 پسر عمادالدوله مرحمت شود. معلوم شد امیرزاده مرتضی قلی میرزا بواسطۀ ظل السلطان گرفته  
 بود. بعد از ناهار خانه آمدم. مشغول تدارکات سفر شدم.

**چهارشنبه ۲۹** - باز شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. یکی از شیرهای دوشان  
 تپه زائیده. صبح خانه مرحوم ادیب الملک رفتم، با بازماندگان آن مرحوم وداع نمودم. بعد با سفراء  
 هم وداع کردم. بعضی را «کارت» گذاشتم. خانه حسام السلطنه رفتم. از آنجا خانه آمدم.  
**پنجشنبه ۳۰** - از دیشب متصل باران می بارد. سیل عالم را برداشته. خانه ها خراب شده.  
 صبح دارالترجمه رفتم. وداع کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند اگر سنگ و کلوخ بیارد  
 فردا باید رفت. بعد از ناهار خانه آمدم.

**جمعه غرة جمادی الثانیه** - امروز بنا بود حرکت فرمایند بسمت گیلان، باران مانع شد.  
 دوشنبانه روز است متصل باران می آید. چهل مرتبه البته تردید بروند یا نروند شده بود. آخر  
 حرکت امروز موقوف شد که یکشنبه حرکت فرمایند. یک سرکرج بروند. نقل مکان یافت آباد  
 [۵۴۵] موقوف شد. خلق مبارک زیاد از حد تنگ است. در این چهل سال سلطنت غالباً زمین  
 و آسمان به بخت ایشان مساعد بود. حالا تغییر دارند چرا آسمان به اطاعت ایشان نیست.  
 فی الواقع باران هم معرکه میکند البته هزار خانه خراب کرده، کوچه ها و میدان توپخانه و  
 غیره دریاچه شده. من خانه آمدم. عصر حمام رفتم. غالب جاهای خانه من هم خراب شده. شنیدم  
 کار ورثۀ اللهوردی خان به دادن سه هزار تومان بشاه و نایب السلطنه بخیار گذشت. بعد از  
 گرفتن پنجاه هزار تومان از ورثۀ آصف الدوله و مبلغی ضرر. که تعارف به امین السلطان  
 دادند اجازه استعمال تمثال همایون به نصیرالدوله پسر چهارده سالۀ آصف الدوله و خطاب  
 جنابی دادند. وزیر دفتر هم ناخوش است. اگر بمیرد مفت امین السلطان. چرا که هر چند دور  
 شاه از نوکرهای قدیم خالی شود اولاد زال بیشتر جلوه خواهند کرد.

**شنبه ۲** - صبح دیدن مشیرالدوله رفتم. یعنی مرا خواسته بود مشاوره کند که کی را  
 بفرستد لندن بجهت تبریک سال پنجاهم سلطنت ملکہ انگلیس، و مقصود این بود شاه میخواهند  
 شاهزاده ای را بفرستند که از کیسۀ خود خرج کند و تعارفی هم به مشیرالدوله بدهند. قرعۀ این کار  
 را باسم حسام السلطنه زده بودند که جوان است و جویای نام آمده. من رفتم خانه حسام السلطنه،  
 او را از اندرون بیرون خواستم. تفصیل را گفتم. فی الفور قبول کرد. به مشیرالدوله نوشتم. از  
 آنجا دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. چون امروز ساعت خوب بود از خانه خود بحیاط والدۀ نقل  
 مکان کردم. عصر جمعی آنجا دیدن آمدند. حسام السلطنه به تشکر آمده بود. تمثال باو مرحمت  
 شده بود. آقاعلی حکمی آمد وداع کرد و رفت. ان شاء الله فردا صبح حرکت میشود. به امید خدا  
 صحیح و سالم مراجعت شود.

**یکشنبه ۳** - صبح زود از خانه والدۀ که نقل و مکان شده بود. بسفر گیلان حرکت نمودم.

دم در جمعیت زیاد از اتباع خودم و سید و ملا و گدا بودند. در کالسکه دیوانی که بندگان پادشاهی باختیار من گذاشته‌اند سوار شدم عارف‌خان هم بامن بود. نوکرها: علی، میرزا ابراهیم، میرزا حیدر علی، عبدالباقی، قتی‌آبادار، مشهدی‌حسن، استادحسن، یوسف‌جلودار، عبدالعظیم و غیره و غیره بودند. همه‌جا راندم تا به مهمانخانه شاه‌آباد رسیدم. این مهمانخانه‌ها از ابنیه دولت است که بمباشری امین‌السلطان مرحوم ساخته شده. هشتاد هزار تومان خرج این راه و مهمانخانه‌ها شده. آقاباقر که حالا باقرخان است مباشر این راه است. اصل راه تعریف ندارد. مهمانخانه بدنبود. اطاقها گرم بود. پلوی نرمی هم آقاباقر بما خوراند. شیرینی و میوه برای تشریفات شاه حاضر کرده بودند. بعد از ناهار که شاه تشریف آوردند نمیخواستند پیاده شوند. حق نمک آقا باقر مقتضی شد عرض کردم. شاه پیاده شدند. تمجید زیاد از راه و مهمانخانه‌ها و آقاباقر و امین‌السلطان مرحوم و غیر مرحوم فرمودند. در این بین حرم که از عقب می‌آمدند رسیدند. دسته انیس‌الدوله رسیدند و گذشتند، بدون اینکه اعتنائی بشود. دسته دوم که امین‌اقدس و ملیچک عزیزالسلطان بود رسیدند. اولاً شاه مبالغی شیرینی و میوه برای آنها فرستاد. بعد خود شاه پیاده دم کالسکه رفت. عزیزالسلطان را در آغوش گرفتند. از کالسکه بیرون آورده بوسید، بوئید. دوباره بردند به کالسکه رساندند. خودشان مراجعت فرمودند. در کالسکه سلطنتی جلوس فرمودند. طرف کرج رانندند. من هم ادیب‌الملک برادرزاده را با محمد کریم‌خان اخوی او در کالسکه خود جا دادم راندم. نزدیک منزل قریه کلاک است که تیول حاجی‌لله ملیچک است. این حاجی‌لله مهتر سیدابوالقاسم که جد امی ملیچک است بود. حالا هزار [و] دویست تومان مالیات کلاک تیول اوست. گاوی و گوسفندی [۵۴۶] حاضر کرده بود. خودش هم با اسب یراق‌طلا که سوار بود ایستاده بود. از آنجا گذشته بره خریدم سه‌قران. میان کالسکه گذاشتم. از پلی عبور شد. آن طرف پل کاروانسرای خشتی بود که حاجب‌الدوله دوسال است ساخته است. یکصد و هفتاد تومان اجاره باو میدهد. مشهدی‌حسن که بافراشها و آشپزها دیروز آمده بود اطاقی آنجا گرفته است برای من. اگرچه مجاور طویله است اما خشمک و گرم بود. منزل کردیم. امروز که در شاه‌آباد مهمان بودم کتاب دیوان خواجه دیدم، تفال زدم. این شعر آمد:

بدین شکرانه میبوسم لب یار      که کرد آگه ز دور روزگار  
سری‌دارم چو حافظ مست لیکن      به لطف آن پری امیدوارم  
بفال نیک گرفتم. یک ساعت از شب رفته مجدالملک و بکمز رسیدند. بی‌جا و بی‌شام و زندگانی.  
به آنها منزل دادم. شام دادم. آسوده شدند.

دوشنبه ۴ - دیشب از نصف شب برف آمد. خیالها را پریشان دارد. وحشت غریبی بمردم روداده. صبح از کاروانسرا بدرخانه رفتم. بندگان همایون که خون از بواسیرشان می‌آمد قدری کسالت داشتند. اما ان شاء الله رفع خواهد شد. عزیزالسلطان را در اطاق دیگر جاداده بودند. تمام خیالشان مصروف او بود. دوسه روزنامه خواندم. بعد از ناهار شاه تملقاً منزل امین‌السلطان رفتم. ناهار او را زهرمار کردم. این جوان بامن بد است. اما چه میتوان کرد. چاره‌ای نیست سلیمان‌خان افشار و مجدالدوله هم آنجا بودند. تملقات خنک کردند. بعد از ناهار صحبت از قابلیت بیزمارک شد. امین‌السلطان فرمود در ایران از قبیل بیزمارک هست. مقصود خودشان بود! من گفتم بیزمارک پسر قابلیت است نه پسر بخت! خیلی از این حرف بدشان آمد. بعد هرچه خواستم اصلاح کنم نشد. از آنجا منزل آمدم. نایب‌السلطنه و عضدالملک و امین‌حضور امروز وارد اردو شدند.

سه‌شنبه ۵ - امروز اگرچه هوا صاف بود اما بشدت سرد بود. بامجدالملک و بکمز در کالسکه دیوانی نشسته طرف ینگرامام که منزل امروز است راندم. یک فرسخ هم که رفتیم به مهمانخانه حصارک رسیدیم که آقاباقر تشریفات فراهم آورده بود. ناهار گرم حاضر کرده بود. حرم آنجا ناهار خواهند خورد. چون هنوز نرسیده بودند آنجا قدری راحتی کرده شاه تشریف آورد. حرم هم رسید. مدتی آنجا منتظر شدیم تا شاه بیرون تشریف آورده براه افتادند. ماهم به تعاقب موکب همایون بودیم. سیدابوالقاسم هم با ما شریک کالسکه شد. دوفرسخ بمنزل مانده شاه به

ناهار افتادند. من هم سرناهار روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار شاه در بام قراولخانه ناهار صرف نمودیم. احتشام الملك دیده شد. نایب السلطنه را هم دیدم. عرض لحنه نمودم بعد براه افتادم. دوونیم بغروب مانده وارد منزل شدیم. این ینگی امام را ده سال قبل دیده بودم. کاروانسرای شاه عباسی [و] امامزاده داشت. هر دو طرف خراب، حالا که راه قزوین ساخته شده و مهمانخانه ها بنا شده همان کاروانسرا مهمانخانه عالی ساخته شده. شاه و تمام حرم در مهمانخانه هستند. قلعه ای در جنب مهمانخانه بنا شده. دوسه خانه وار آنجا سکنی دارند. مشهدی حسن زرنگی کرده آنجا خانه بجهت من گرفته است. اطاق کاه گلی که بطویلۀ زیادتر شبیه بود. در این فصل با برف و زمین گل از قصر خورنق بهتر بود. خانه متعلق به مشهدی غلامعلی همدانی سرایدار مهمانخانه بود. خیلی خسته بودم. شام صرف نموده خوابیدم.

**چهارشنبه ۶ -** صبح بشدت سرد بود. بنه را جلو فرستادم. شاه مدتی بود تشریف برده [۵۴۷] بودند. من هم به تاخت رفتم به ناهارگاه رسیدم. معلوم شد بواسطۀ کسالت مزاج مبارک و آمدن خون از بواسیر ناهار را منزل که همان مهمانخانه قشلاق است میل فرمودند. خلاصه بعد از گذشتن از ناهارگاه حرم دست راست او به شاهسونهای طایفۀ اینانلو بود. هوا هم سرد. برف می بارید. گرسنه بودم. طرف سیاه چادر حرکت شد. در سیاه چادر کثیف شاه محمدنام ناهار خوردم. باز بکالسکه نشسته طرف منزل آمدم. معلوم شد مشهدی حسن جلورفته بود. در ده قشلاق که یک فرسخی زیر مهمانخانه است منزل گرفته است. خانه مشهدی سلطان علی که بیرون ده است برای من و مجد الملك خانه گرفته است. اطاق کاه گلی تمیزی بود. ایلخانی هم در این ده منزل کرده. این ده پانصد خانوار دارد. هشت رشته قنات دارد. صاحب خانه هم مقنی بود. نصف از یوسف خان نوکر امین السلطان و نصف از تاجر قزوینی است.

**پنجشنبه ۷ -** منزل امروز حصار است. صبح زود با مجد الملك و بکمز و سید ابوالقاسم که محض کالسکه انکل من شده در میان گل و برف رانندیم تا بمهمانخانه حصار رسیدم که از ده حصار نیم فرسخ دور است. چون دو روز بود شاه را زیارت نکرده بودم چادر حاجب الدوله رفتم. حضرات با کالسکه منزل رفتند. ناهار حاجب الدوله را صرف نمودم. شاه تشریف آوردند. جلورفتم. امین السلطان همینکه سید ابوالقاسم را دید گفت دیشب کجا بودی؟ من گفتم منزل من بود. فریاد زد که سید دیشب رفته بودی عرق بخوری. مقصود توهین من بود. اگر خدا بخواهد تلافی خواهد شد. خلاصه شاه مثل ماه رسید. بمن فرمودند کجا هستی و چه میکنی. تفصیل منزل دیشب را عرض کردم. فرمودند برو آبدارخانه باش تا حکم مجدد برسد. این مهمانخانه ها چون کوچک است اندرون و بیرون یکی است. لابد چادر امین السلطان رفتم. مجد الدوله هم کاغذی [که] فخرالدوله زنش به او نوشته بود امین السلطان اصرار داشت بخواند و از آن خنده های قاطرچی گری که مخصوص خودشان است میفرمود. شاه مرا احضار فرمود. بادوسه نفر دیگر رفتم اندرون. در اطاق مخصوص خوابگاه خودشان خوابیده بودند. دوسه روزنامه خواندم بیدار شدند. مشیرالدوله هر منزل شال و پول حاضر کرده بود. شال زمردی آنجا گذاشته بود بمن مرحمت شد. بعد طرف ده که منزل است رفتم. شب با مجد الملك شام کثیفی صرف شد. این جوان هیچ تطهیر و تقوی ندارد. منزل بالاخانه کاروانسرای حاجی فرج است. چهار در دارد. الحمدلله سلامت هستم.

**جمعه ۸ -** ورود به قزوین است. برف در اطراف یک ذرع روی زمین است. صبح زود با همان حضرات دیروز در کالسکه نشسته رانندیم. وارد شهر شدیم. شهر خراب، اهل شهر فقیر. پسرهای مرحوم ادیب الملك با حاجی میرزا تقی نام که از اعیان قزوین است آشنا بودند. به اصرار مرا از تهران بخانه او هدایت کرده بودند. مشهدی حسن را جلوفرستادم. خبر آورد خانه خوبی است. دم مهمانخانه قزوین که بنای عالی است پیاده شدم. سوار اسب شده در کوچه های پر گل که خطرناک هم بود عبور نموده وارد خانه شدم که دیوار اطراف تهدید به خرابی میکرد. ناهار مفصل غیرما کولی حاضر کرده بودند صرف شد. عصر حمام بزرگ گرم کثیفی رفتم. مغرب که مراجعت از حمام کردم کریم خان اخوی زاده گفت رفتن گیلان موقوف شد. تعجب نمودم. معلوم شد جمعی از

سوارهای ایلات که باید از راه آقابابا به کندرا<sup>۱</sup> بیایند در خرزان ملاعلی دره زیربرف و بوران هلاک شده‌اند و چاپارها از پاچنار به قزوین که هفت فرسخ راه است هشت روز آمده. خلاصه شب میرزا محمدعلی کدخدا منسوب<sup>۲</sup> به سپهسالار مرحوم که بامن آشنا بود گفت منزل من جوانکی از اهل قزوین آمد که زن [۵۴۸] خوشگلی هست، می‌خواهید بیاورم. گفتم در من این حالتها نیست. **شنبه ۹** - برف میبارید، صبح که برخاستم از حسن اتفاق دیواری که تهدید به خرابی میکرد خراب شده بود. از لطف پروردگار از خطر عظیمی جان بدربردم. سوار شده از همان کوچه عبور نموده دربخانه رفتم. شاه در عمارت کوچکی معروف به «عمارت خورشید» منزل فرمودند که طاق اطاق شکاف‌گریبی داشت. امین‌السلطان شاه را اینجا منزل داده‌است که سی‌هزار تومان تعمیرات عمارت قزوین بدست آقا باقر نوکر خودش بشود. مشیرالدوله برای ملیجک یعنی عزیزالسلطان هم شال و پول گذاشته بود. شاه امروز تیمورخان و محمدصادق‌خان سرکرده که این دو راه گیلان را دیده بودند با نایب‌السلطنه احضار فرمودند. بقدری از این راه بدگفته بودند که مافوق نداشت. بعد دستخطی بمن دادند که در روزنامه طبع شود که جهت نرفتن گیلان چه بوده. منزل آمدم. پاك‌نویس کردم حضور فرستادم. فرمایش شد. تلگرافاً به دارالطبائع طهران فرستادم.

**یکشنبه ۱۰** - امروز هوا منقلب و باد و طوفان بود. بندگان همایون در مهمانخانه با قبای الماس و سردوش بلریان<sup>۳</sup> شاهزاده‌ها و ملاها و اعیان قزوین را پذیرفته بودند. ناهار هم آنجا صرف فرموده سه‌هزار و سیصد تومان به جمع مالیات جدید که تمام ظلم است تخفیف دادند. صد تومان بدست ملیجک اول به فقرا مرحمت شد. یعنی خواستند ملیجک بجهت حلیله‌شان سوغات قزوین بخرند. باین اسم دادند. قدری هم بشاهزاده‌ها انعام مرحمت فرمودند. عمل نان و گوشت و تقسیم تخفیف را به آقا باقر گذاشتند. فی‌الواقع حکومت قزوین را باو دادند. من هم در همان مهمانخانه ناهار خورده خانه آمدم. حکیم‌الممالک وارد شد. فردا با او هم کالسکه خواهم بود. شبی الحمدلله براحتی گذشت.

**دوشنبه ۱۱** - امروز با کمال خفت از قزوین روبه طهران میرویم. در مدت چهل سال سلطنت شاه این اتفاق رونده بود. صبح برخاسته با صاحب‌خانه وداع نمودم. این بیچاره‌ها در این چند روز مبالغی خرج مهمانداری من کردند. ندانستم چرا و خجالت هم کشیدم چیزی به آنها تعارف کنم. از کوچه‌های تنگ و خراب بیرون آمدم. در کالسکه نشسته طرف خانه حکیم‌الممالک رفتم. او را برداشته با دندان‌ساز و بکمز طرف حصار که منزل من است راندم. باز در همان بالاخانه منزل کردم. میرشکار و مجدالملک که همسایه من بودند شب منزل من آمدند. بازی قمار زدیم. هفت سال بود این کار را نکرده بودم. این بکمز بقدری رذل است که مافوق ندارد. بهمین جهت از صحبت من گریزان است.

**سه‌شنبه ۱۲** - صبح به نماز و دعای مفصل گذشت. دیشب ساعت عبدالباقی را که پهلوی رخت‌خواب من گذاشته بود دزدیدند. بعد سوار شدم طرف منزل حکیم‌الممالک رفتم. چادرش را انداخته بودند، آفتاب رومیگشت. شاه سوار شدند. مرا دیدند. فرمودند سرناهار حاضر باش. روزنامه خواندم. بعد با حکیم‌الممالک و ادیب‌الملک کالسکه نشسته منزل که قشلاق است آمدم. **چهارشنبه ۱۳** - منزل ینگی‌امام است. صبح از قشلاق با حکیم‌الممالک براه افتادیم. به ناهارگاه همایونی رسیدیم. سرناهار حاضر شدم. روزنامه عرض شد. بعد با حکیم‌الممالک ناهار خورده ادیب‌الملک و دندان‌ساز را با خود کالسکه نشاندم منزل آمدم. امروز دو اتفاق روداد. اولاً سرناهار عزیزالسلطان از قزوین باین طرف به اسم اینکه از امین‌اقدس قهر کرده اما درباطن این نیست [۵۴۹] مخصوصاً او را با شاه میفرستند که در انظار مردم او را عظمی بدهند. در ناهارگاه پهلوی آفتاب‌گردان شاه آفتاب [گردان] قرمز بجهت او میزنند و خیلی از این فقره ناله دارند و بد میگویند. دیگر اینکه امین‌السلطان وزیراعظم تصنیفی از خودشان انشاء کرده به آهنگ بسیار قشنگ میخواند.

## تدارکات ہدر رفت اردو گوزید در رفت

از این اعمال باید قیاس کرد سایر اعمال ما را کہ این مراجعت چہ قدر ما را خفیف کرد و معلوم میشود چون بواسطۂ نایب السلطنہ کہ ہمراہ بود این جوان کہ وزیر دربار است اینقدر ہا شائی نداشت. این خفت را برای دولت ایجاد کرد. معلوم میشود ما خودخواہ ہستیم نہ دولت خواہ. مجد الملک کالسکہ کرایہ کردہ بود با بکمز یکسر از این منزل شہر رفت. شب در این منزل دندانساز با من بود. ہمہ را حرف زد.

**پنجشنبہ ۱۴** - صبح با حکیم الممالک کالسکہ نشستہ در ناہارگاہ خدمت شاہ رسیدیم. الحمدللہ خون بواسیر ہم قطع شدہ بود. مزاج مبارک سلامت بود متجاوز از یکصد اشرفی بدست مبارک بہ فقیر دادند. باز آفتاب گردان قرمز عزیز السلطان را مرادف آفتاب گردان شاہ زدہ بودند. بعلاوہ مدتی دم آفتاب گردان ایستادہ بودند و عزیز السلطان را سوار یابوی کوچک کردہ در جلو راہ میبردند. گاہی میگفتند اطرافش را رہا میکردند کہ خودش اسب را براند و حظی داشتند کہ او سوار است. مثل اینکہ پدری اولادش منحصر بہ فرد باشد. پشت آفتاب گردان حکیم الممالک با آواز میخواند: «یکدم روان شو، قدت بینم!» خلاصہ بعد از ناہار شاہ کالسکہ نشستہ بسلامتی وجود مبارک شاہ وارد کرج شدیم. کاروانسرا را گرفتہ بودند. خانہ بسیار کثیفی منزل شد.

**جمعہ ۱۵** - امروز وارد طهران [می] شویم. دیشب بی خوابی سرم زد. خیال مرا گرفت کہ مبادا جعبہ من کہ مبالغ کلی نقد و جواہر و طلا دارد نوکرها بہ عداوت عبدالباقی دزدیدہ باشند. شبانہ فرستادم آنها را بیدار کردند. جعبہ را دیدم. بعد خوابیدم. خلاصہ صبح بیدار شدہ از دہ بیرون آمدم. شاہ تشریف آوردند. تفقدی فرمودند. فرمودند سرناہار حاضر باشم. بعد با اتفاق حکیم الممالک و تقی خان اخوی زادہ و دندانساز کالسکہ نشستہ کنار قوری چای ناہار افتادیم. سرناہار شاہ روزنامہ عرض شد. حبیب دیوانہ بشاہ عرض کرد حاجی آقا ناہار بخور، برو قصر قاجار آنجا چای بخور، شب وارد شہر بشو کہ خجالت نکشی! بعد از ناہار سوار شدند. شاہ باغ اسبدوانی عصرانہ و چای میل فرمودند. از خیابان جلیل آباد وارد شہر شدند. سید سقا کہ غالباً باو پول میدہم جلو آمد خواست خصوصیتی کند. گفت الحمدللہ ننهات ناخوش بود خوب شد. خانہ طلوزان سرراہ بود رفتیم. گفتند خانہ شما رفتہ. بدتر پریشان شدم. وارد خانہ والدہ شدم. دیدم الحمدللہ نقلی نیست. زکام شدہ است. طلوزان آنجا بود. بعد خانہ آمدم. اہل خانہ الحمدللہ سلامت بود. امروز حوالی امامزادہ حسن ملک آرا و عزالدولہ ہردو برادر شاہ را دیدم کہ استقبال میکردند و شاہ خوششان نخواہد آمد. پریشب از قشلاق بہ ینگہ امام شش نفر فراش را بوران ہلاک کردہ بود.

**شنبہ ۱۶** - صبح حمامی رفتیم. دیروز همان ساعت ورود ریش را از بیخ زدم و بریش فاتحہ خواندم. بعد خانہ والدہ رفتیم. از آنجا خانہ مشیرالدولہ کہ تاج خانم معروف بحاجی امیرزادہ خواہر پدری او فوت شدہ از افراط بہ کشیدن تریاک. در بین راہ باو برخوردیم. کالسکہ نشستہ [۵۵۵] طرف دربخانہ رفتیم. من دارالترجمہ رفتیم. بعد خدمت شاہ رسیدیم. امروز عماد السلطنہ پسر چہارماہ شاہ فوت کرد. بعد خانہ آمدم. جمعی دیدن آمدند. شاہ زنی از قزوین نوہ شیرین جہان خانم دختر خاقان دوسہ ماہ است فوت شدہ آورده موسوم بہ فرخ تاج خانم. میگویند کمال میل را بہ او دارد.

**یکشنبہ ۱۷** - حسب الامر سلطنت آباد رفتیم، از آنجا حسن آباد را ہم سری کشیدیم. پنج بغروب مانده وارد خانہ شدم. روزنامہ مفصلی بحضور شاہ عرض کردم. از قرار نوشتہ ادیب الملک دستخط مفصلی بہ امین السلطان نوشتہ بودند. تفصیل تازہ رونداد. مگر اینکہ آقا بالاخان کہ...<sup>۱</sup> میرپنج و ملقب بہ معین نظام شد. عماد السلطنہ پسر شاہ را امروز باتجمل<sup>۲</sup> زیاد حضرت عبدالعظیم بردند دفن کردند.

**دوشنبہ ۱۸** - شاہ سوار شدند شکار دوشان تپہ تشریف بردند. من صبح خانہ میرزا علی

اکبر عزب دفتر سابق که حالا کور است رفته. عارف خان آنجا مجلس ختم برای پسرش سریا (۴) که در کردستان بود و مرده است گذاشته رفته. ختم او را برچیدم. از آنجا خانه محقق رفته. آنجا بودم که قریب سه ثانیه زلزله شد. از آنجا خانه مچول خان، بعد خانه آمدم. عصر فراش سواری باحضارم رسید. شب درخانه رفته. تا ساعت سه خدمت شاه بودم. البته ده مرتبه آدم به احوال پرس عزیزالسلطان فرستاد. خداوند عاقبت ایران را از این ملیجک بازی حفظ کند!

**سه شنبه ۱۹ -** صبح دارالترجمه رفته. عمادالدوله هم آنجا آمدند. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر آقازاده دیدن آمده بود. تصنیف الواط طهران [را] بجهت مراجعت شاه میخواند [که] فرد اولش این است:

برف زیاد لوشان پلش خراب کرده  
و فرد تصنیف دیگر این است.

شاه با آن تعجیل که میرفت به رشت بواسیر او عود کرد و برگشت! خلاصه مردم رذل اینها را دارند. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا اینجا بود. شبی بصحبت گذشت. تا فردا چه پیش آید.

**چهارشنبه ۲۰ -** عید مولود صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام است. مادر نایب السلطنه به سبک همه ساله عید گرفته است خیلی مفصل. اهل خانه هم دعوت بود. از قرار گفته ایشان فرقی که با همه ساله داشت این بود که مطربهای کور را لباس مطربهای اسپانیولی که چندی قبل طهران آمده بودند بآن نمونه پوشانده و روی صندلی آنها را جاداده بودند و خود مادر نایب السلطنه جواهر مفصلی بخود زیور نموده بود. شاه هم بعادت همه ساله باحرم تشریف آورده بود. خلاصه من صبح دارالترجمه رفته. از آنجا خدمت شاه رسیدم. در سرناهار بودم که شاه میرزا احمدخان رئیس پستخانه را به احوال پرس وزیر دفتر فرستادند. رفت و مراجعت نمود. عرض کرد الحمدلله بهتر است و عرض نمود اگر اطبای فرنگی مرا بگذارند و دوی تند ندهند شاید جانی بدربرم. وقتی این پیغام را عرض میکرد طلوزان سرناهار بامن روزنامه ترجمه میکرد و جزطلوزان اطبای فرنگی دیگر او را معالجات نمیکردند. حکیم خیلی خفیف شد. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر مشیرالدوله و [۵۵۱] حسام السلطنه دیدن آمده بودند.

**پنجشنبه ۲۱ -** دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. بواسطه زکام مرا احضار فرموده بودند. صبح خانه امینالدوله رفته. بعد دارالترجمه. از آنجا خدمت شاه رسیدم. مچول خان باز ناخوش است. شاه مرا باطلوزان فرستادند که هم عیادت کنم و هم او را مجبور نمایم که معالجه مچول خان را بکنند. من دربخانه ناهار نخورده بودم. خانه مچول خان چلو کباب خورده خانه آمدم.

**جمعه ۲۲ -** شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من بواسطه زکام سوار نشدم. همه را خانه ماندم. باوجودی که احضار شده بودم همه را مشغول کتاب شدم. شنیدم که حکومت کاشان را به اقبالالدوله دادند. بعضی میگویند از انیسالدوله گرفتند. بعضی میگویند کماکان تیول انیسالدوله است. بجای اعتضادالدوله اقبالالدوله است. شب را بواسطه کسالت اهل خانه کسل بودم.

**شنبه ۲۳ -** امروز ایلچی آلمان و اتباع او به ناهار مهمان شاه هستند در دوشان تپه و شکارهم خواهند رفت. تدارکات ناهار و عصرانه را من فرستادم. اکبرخان نایبناظر را شاه فرستاده بودند. میرزا علی محمدخان را هم من از جانب خود فرستادم. ظاهراً خوش گذشته بود. صبح دارالترجمه رفته. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. رفته. تا ساعت سه ونیم بودم. امروز باز ابلاغ امین السلطان رسید که هشتم ماه رجب باید مجدداً سفر گیلان رفت. دیشب هم خداوند به گوهر شادخانم همشیره عیال من که زن حسام السلطنه است پسری کرامت فرمود. ان شاء الله قدمش مبارک شود. دو دختر ولیعهد هم در تبریز فوت شدند. تلگراف دو روز پیش خبر داده بود.

یکشنبہ ۲۴ - صبح حمام عید رقتم. تمام روز را خانه ماندم. این سال را به سلامتی والدہ و عیال و دوستان ختم نمودم. از خداوند مسئلت مینمایم کہ مرا از ولایت علی علیہ السلام و یازده فرزندش کہ امام برحق هستند خارج نکند و ہمہ سال سعادت و توفیق و عزت کرامت فرماید. سال عمر من امسال چهل و پنج سال است. از خداوند چندین سال عمر باتوفیق بندگی میخواهم. الحال کہ مشغول ختم روزنامہ ہستم آغایںشارت از طرف بندگان ہمایون شہریاری خرقہ ترمہ زمردی اعلیٰ بظانہ سنجاب بجهت من خلعت آورد. تمام شد جلد ششم کتاب روزنامہ خودم.



# روزنامه اعتماد السلطنه

مجلد هفتم

دوشنبه ۲۵ جمادی الثانی۱۳۰۴ قمری

تا

دوشنبه ۵ رجب ۱۳۰۵ قمری

(سال تنگوزئیل)

## بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

[۵۵۵] الحمد لله الذى خلق الانسان والجان، السلام على الانبيائه و اوليائه، افوض امرى الى الله و الى الائمة المعصومين خصوصاً صاحب العصر والزمان روحى و روح العالمين فداءه، توسلت على ولايته واعترف على امامته و توكلت على محبته و محبة آباءه الكرام و اجداده العظام، يا محمد يا على يا فاطمه يا صاحب الزمان، ادركنى ولا تهلكنى.

اما بعد بحمد الله داخل شديدم به سنه تنگوزئيل تركى مطابق اواسط ۱۳۵۴ هجرى و اوایل ۱۸۸۷ میلادی، شب دوشنبه ۲۵ جمادى الثانی - ده ساعت و چند دقیقه به زیج الغیگی از شب گذشته تحویل حمل شد. پادشاه ایران السلطان ابن السلطان ناصرالدین شاه قاجار به میمنت و اقبال در تالار موزه جلوس فرمودند. امسال سال چهلم سلطنت است. ان شاء الله چهل سال دیگر سلطنت فرمایند. در ظرف سال گذشته در ایران خارق عادتى رونداد، مگر اینکه قدری گرانی در ارزاق پیدا شد. از رجال دولت میرزا یوسف صدراعظم و آصف الدوله مرحوم شدند. از اولاد خاقان دوسه نفر ذکور و اناث رخت بدار دیگر کشیدند. در سایر اقطار عالم باز میتوان گفت تازه رونداد، جز زمستان سخت در اغلب جاها و گفتگوی جنگ در میان دول فرنگ. اما نشد. امپراطور روس را میخواستند بکشند. دویست نفر از مقصرین گرفتار شدند. امپراطور آلمان داخل سال نود شمسی زندگانی خود شد. خلاصه پیر مردان رجال دولت ایران تمام مردند. چنانچه وزیر دفتر هم بدست کار گراست. اگر این هم بمیرد دیگر دور جوانان نادان خواهد شد. آنوقت باید به همه چیز فاتحه خواند. حالا که وزیر دربار اعظم و مالیه ۲۸ سال دارد، مستوفی الممالک ۱۲، میرینچ و سرتیپها هفت هشت ساله. سلام تحویل بقدری بی نظم بود که بیک کاروانسرا زیاده تر مشابه بود تا سلام تحویل پادشاه. من هم باخرقه ترمه که التفات شده بود در سلام ایستادم. بندگان همایون در وقت دادن شاهی بمن تفقدی فرمودند. خداوند وجود شاه را سلامت بدارد و باین پادشاه جوان بخت چند نفر نوکر پیر مرد با تجربه عنایت فرماید که دوره جوانان جان ایران را بیاد خواهد داد. وزیرای حالیه که هستند؟ وزیر اعظم امین السلطان علی اصغر خان است، وزیر خارجه مشیرالدوله یحیی خان، وزیر جنگ نایب السلطنه کامران میرزا پسر شاه، وزیر علوم و تجارت علی قلی خان مخبرالدوله، وزیر پست و اوقاف امین الدوله میرزا علی خان، وزیر داخله قوام الدوله میرزا عباس خان، دوسه وزارت مجموعی هم هست از قبیل انطباعات که من هستم، وزارت بقایا آقا علی امین حضور، وزارت قورخانه اقبال السلطنه، وزارت تشریفات ظهیرالدوله. خلاصه از سلام تحویل خانه والده آمدم. نماز صبح را آنجا خواندم. دیشب کم خوابیده بودم. خواستم بخوابم باز خوابم نبرد. اسب خواستم دیدن آقا علی حکمی رفتم، از آنجا خانه آقا زاده، بعد خانه امین السلطان که اندرون بود. روشن نشاند. بلکه بمردم نه شیرینی دادند و نه جای و نه به اطاق مردم را تکلیف میکردند. باطلوزان ما هم رفته بودیم. بی نیل مقصود مراجعت شد. از آنجا دربخانه مادر ولیعهد، از آنجا دربخانه انیس الدوله و امین اقدس، بعد خانه نایب السلطنه و درخانه مادر نایب السلطنه رفته که هیچ سال این طور گردش نکرده بودم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر جمعی دیدن عید آمده بودند. بعد اندرون رفتم.

سه شنبه ۲۶ - صبح خانه مشیرالدوله رفتم، از آنجا درخانه. بعد از ناهار شاه و سلام [۵۵۶]

پذیرائی سفرا بودم. نطق آنها را ترجمه نمودم. جواب همایونی را همان طور ترجمه کردم. خانه

آمد. عصر دوسه جا دیدن رفتیم. چون امروز اهل خانه اندرون شاه رفته و شب هم مانده بودند باین واسطه بیرون خوابیدیم. الله یار خان آجودان باشی هم مرحوم شد.

**چهارشنبه ۲۷** - شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. چند جا دیدن رفتیم. شب در خانه احضار شدم. تا ساعت سه حضور همایون بودم.

**پنجشنبه ۲۸** - خانه مجتهد تبریز رفتیم، بعد در بخانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر باران شدیدی آمد.

**جمعه ۲۹** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم صبح خیلی زود سلطنت آباد رفتم. قبل از ورود شاه آقاندائی آبدارباشی بمن گفت سفر گیلان موقوف شد. بعد که شاه تشریف آوردند فرمودند عشرت آباد رفته بودم بسیار باصفا بود. آنجا را زود حاضر کنید. چند روز دیگر با حرم خواهم آمد. من عرض کردم پیش از سفر گیلان یا بعد؟ جوابی ندادند. بعد از ناهار که احضار شدم فرمودند هوای بهار خیلی بد است. رعد و برق زیاد است. وحشت برق اسباب موقوفی شد. عرض کردم این فرمایشی اسباب موقوفی نمیتواند بشود. چرا که برق در بین راه سلطنت آباد و شهر هم ممکن است بزند. بی جهت چرا سفر را موقوف میکنید. فرمودند مردم پدر سوخته مانع هستند. عرض کردم همراه نبرید و اعتنا نکنید. قدری از عرض من خوشحال شدند. در این مدت نوکری فهمیدم هیچ چیز بوجود مبارك مؤثرتر از این نیست که به آنچه مایه عیش شخصی ایشان است خللی رساند. خوب هم میکنند. دنیا دو روز است. خلاصه باطناً از امین السلطان نهایت شکایت را داشتند و بروی مبارك خود نمی آوردند. از ایراد برآورد بنائی و مرا ترغیباً به قبول عمل بنائی معلوم بود، اگرچه بفرانسه فرمودند. من هم عرض کردم برای خدا اسمی نبرید که امین السلطان پوستم را خواهد کند. اما احمدخان نوّه سردار قدری فرانسه میداند. از کجا بدانم که این خبر را به امین السلطان نداده است. خلاصه عصر که شهر آمدم عریضه نوشتم. جواب دستخط شد که دوشنبه سلطنت آباد رفته با امین السلطان قرار تعمیرات را بگذاریم. شب که خانه آمدم يك فوج زن و دخترهای مرحوم ادیب الملك آنجا هستند.

**شنبه غره رجب** - صبح خانه امین الدوله رفتم. باتفاق در بخانه رفتیم. شاه که بیرون تشریف آوردند تأکید فرمودند که دوشنبه سلطنت آباد برویم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب رفتیم تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. خیلی خسته و کسل مراجعت بخانه شد.

**یکشنبه ۲** - خانه مجد الملك و بکمز رفتیم، بعد در بخانه. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۳** - ابلاغ رسید که دوشان تپه بروم شاه تشریف می آورند. رفتم. شاه هم تشریف آوردند. تعریف زیاد از باغ کردند. میرزا احمد مترجم را دیدم. معلوم شد شاه احضارش فرمودند که درس روسی بخوانند. رسم شاه این است هر وقت میخواهند التفات به انگلیسیها بفرمایند زبان انگلیسی میخوانند. چون حالا ایلچی بزرگی از روس می آید محض خصوصیت بروس زبان روسی دو روزی خواهند خواند. چهار ساعت بغروب مانده من شهر آمدم. شب با امین الدوله تنها مهمان طلوزان بودیم.

**سه شنبه ۴** - صبح عماد الدوله و نصرت السلطنه و جمعی دیدن آمدند. بعد خدمت شاه رسیدیم. سرناهار بودم. عصر شاه سوار شدند. باغ اسب دوانی تشریف بردند. دستخطی به نایب السلطنه [۵۵۷] نوشته بودند که ایلچی روس می آید. از خیابانها عبور خواهد کرد. کثیف است. بدهید تعمیر و تنظیف کنند. باین ایلچی روس التفات فوق العاده میکنند. تا بعد چه شود. امشب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم. نرفتم.

**چهارشنبه ۵** - صبح زود ادیب الممالك اخوی زاده آمد که حکم شاه است شما را ببرم دولا ب باغ سهام الدوله. شاه آنجا تشریف خواهند آورد. باتفاق رفتیم. محسنات این باغ این است که تمام نرگس است. شاه دیر تشریف آوردند. لدی الورود فرمودند خیابانها را بده تعمیر کنند، درخت بکارند. عرض کردم رسم دولت شما این است بنائی را باید در زمستان بکنند. درخت کاری

را در غیر موقع در تابستان! هزار مرتبه پول خواستم بجهت تعمیر خیابانها ندادند. درخت خواستم ندادند. خیلی سخت گفتم. بعد درسرها روزنامه خواندم. عصر باغ عضدالملک، از آنجا دوشان تپه تشریف بردند. من شهر آمدم.

**پنجشنبه ۶** - صبح رفتم خیابانها را گردش کردم. خانه شیخ الاطباء که در جلو مریضخانه و حمامی ساخته خاک زیادی در خیابان ریخته است رفتم که هم دیدن عید و هم تأکید در تمیزی خیابان کنم. از آنجا خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر امین الدوله و نظام الملک و جمع دیگر دیدن آمدند.

**جمعه ۷** - صبح والده دلدردی داشتند آنجا رفتم. طلوزان هم آمد. بعد آقا زاده آمد. چهار ساعت حرف زد. دیر شد دربخانه نرفتم. چون کثیف بودم حمامی رفتم. بعد تمام روز را مشغول مطالعه کتب تازه بخط پهلوی بودم با عارف خان.

**شنبه ۸** - سیزده عید است. صبح بسیار زود طرف دوشان تپه رفتم. بعد تمام روز پنجاه نفر سرباز مقرر شده بود که در خیابان جدید بگذارم مانع عبور مردم از خیابان شوند که بدرختها صدمه نرسانند. گذاشتم. خودم بالای کوه رفتم. منتظر ورود موکب همایون بودم. اول عزیزالسلطان تشریف آوردند. تملقاً دوربین کوچکی پیشکشی کردم. بعد شاه تشریف آوردند. فرمودند شب حاضر باشم. امروز شنیدم که شب چهارشنبه آخر سال چنانچه رسم است بوته آتش میزنند و این از بقیه آثار گبرها است، مجدالدوله ناظر که باید از نظارت خانه بوته و آجیل فراهم بیاورد چهل خوانچه پراز بوته کرده و روپوش تور به روی آنها کشیده بود طوری قبیح بوده است که فراشها خجالت داشته اند که بوته ها را حمل به حرمخانه نمایند. خلاصه شهر آمدم. شب دربخانه رفتم. در سرشام بودم. معلوم شد شاه عصرخانه مخابرات الدوله رفته بود. آنجا تلگرافی از حسام الملک حاکم کرمانشاهان رسیده بود که جوان میراحمدوند را با جمعی از اقوام و کسانش را علی الغفله گرفته و کشته اند. جمعی نسوان آنها را اسیر کرده اند. این جوان میرا تبعه عثمانی است. مدتها است اسباب اغتشاش دولتین است. دولت ایران مرحمت باو کرده بود، حکومت زهاب و قصر شیرین را باو داده بود و سالی ده هزار تومان مواجب. عثمانیها از این فقره دل تنگ بودند، چرا که خاک عثمانی را تاخت و تاز میکردند و به تلافی این کار اولاد حسن بیگ را در سرحد خوی رعایت میکردند و اردوئی مرکب از ده هزار نفر در خانقین و سرحد ایران زده بودند. اگر این کار نمیشد مابین عثمانی و ایران جنگ واقع میشد.

**یکشنبه ۹** - از دیروز مصمم بودم که ماهم در دنیا عیش کنیم. کنار سبزه و آب جاری سرگوسفندی بریده کبابی بکنیم. محقق و بکمز را دعوت کرده اسماعیل آباد برویم. صبح برخاستم [۵۵۸] درد دل والده شدت کرده بود روغن کرچک صرف نمودند و تمام عیش را نیش زدند. رفتن را موقوف نمودم. سوار شدم قدری خیابانها را سرکشی کردم. درخانه رفتم. شاه فرمودند بنا بود اسماعیل آباد بروی؟ تفصیل را عرض کردم. واسطه محقق شدم. چهارصد تومان انعام برای او گرفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز امین السلطان خدمتها کرد. عمارت خوابگاه اندرون تمام شده شیرینی و میوه و پیشکشی و غیره گذاشته، موزیکانچی حاضر کرده، ان شاء الله مبارک است.

**دوشنبه ۱۰** - شاه مهران معیرالممالک است. صبح زود آنجا رفتم. بسیار عالی و مجلل و با سلیقه بود. همان بنای پدری است. اما بوضع جدید آرایش داده. نایب السلطنه هم بود. تاج الدوله مادر عصمت الدوله زن معیرهم از حرمخانه آمده بود. جمعی شاهزاده ها برای قمار دعوت شده بودند. آغا غلامحسین خواجه هم بود. در حضور همایون بازی کردند. من بعد از ناهار شاه که بنای بازی شد خانه آمدم. شنیدم شاه عصرخانه وزیر نظام هم رفته بودند. بعد مراجعت بعمارت سلطنتی فرموده بودند.

**سه شنبه ۱۱** - صبح که دربخانه میرفتم در میدان توپخانه به عمادالدوله برخوردم. خانه قوام الدوله میرفت. من هم با ایشان رفتم. از آنجا باتفاق دارالترجمه رفتم. بعد من خدمت شاه

رسیدیم. سرناهار شکایت کردم که امین السلطان پول نمیدهد بجهت تعمیرخیابانها. بعد صحبت زیاد شد. فرمودند خوب شد وزیردفتر نمره، والا تکلیف زیاد میشد. ده نفر از حالا منصب او را خواسته اند. من عرض کردم خوشبختی شما است، والا منصب او را هم باین جوانها میدادید. آنوقت پناه برخدا از نخوت و غرور آنها! شب هم بیرون شام خوردند. سرشام بودم.

**چهارشنبه ۱۲** - شاه امروز اقدسیه رفتند. من هم صبح زود آنجا رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد حسن آباد رفتم. سرکشی از تعمیرات آنجا کردم. بعد شهر آمدم.

**پنجشنبه ۱۳** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدیم. تعریف زیاد از باغات وصفای آنجاها فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم. خواستم بخوابم و کیل وارد اطاق شد که قنات دوشان تپه خوابیده است. دیوانه وار به درشکه نشسته رفتم. معلوم شد راست بوده است. محض اطلاع عریضه ای بشاه عرض کردم که قنات خوابیده بود آمدم راه انداختم. شاه هم سوار شده پیاغ اسبدوانی تشریف برده بودند. در مراجعت عریضه مرا دیده جواب التفاتی نوشته بودند. امروز عید مولود حضرت امیر علیه السلام بود. سلام و تشریفات عید فراهم آمدم.

**جمعه ۱۴** - صبح دیدن آقازاده رفتم. خانه نبود. از آنجا منزل آمدم. عصر هفت عدد زلو انداختم.

**شنبه ۱۵** - صبح خانه آقاعلی حکمی رفتم. استخاره کردم که از باغات استعفا کنم بدآمدم. بعد خدمت شاه رسیدیم. فرمودند فردا سلطنت آباد میرویم. حاضر باش. بعد خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۶** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. عضدالملک و امین لشکر را هم دعوت فرموده بودند. من صبح زود جلورفته بودم. شاه تشریف آوردند. خیلی تمجید از باغات کردند. ناهار خوردند. بعداز ناهار من شهر آمدم. بنه خود را جاجرود فرستادم که ان شاء الله فردا جاجرود خواهم رفت. شاه مغرب وارد شهر شدند.

**دوشنبه ۱۷** - صبح که میخواستیم بطرف جاجرود حرکت کنم اشخاص مختلف باکارهای مختلف طوری مرا احاطه کرده بودند مثل اینکه سفر چین میروم. از این جمعیت فرار کرده با [۵۵۹] عارف خان در درشکه نشسته تا زیرگردنه سرخه حصار رانندیم. از آنجا سوار شده چهار از دسته گذشته وارد جاجرود شدیم. آشپز که دیروز آمده ناهار گرم و سبزی پلوئی حاضر کرده بود. صرف شد. بندگان همایون از راه دوشان تپه مقارن غروب وارد شدند. شب را به تحریر کتابچه «دارالتنزیل» گذراندم. هوای جاجرود بسیار گرم و خشک است.

**سه شنبه ۱۸** - دیشب نصف شب باران خوبی آمد. هوا امروز مثل بهشت شده. صبح بنای تنقیه را گذاشتم. منضج بنفشه صرف شد. در رکاب همایون سوار شدم. تا ناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. امروز شنیدم ما بین امین السلطان و سلطان ابراهیم میرزا گفتگوئی شده، کار بفحاشی رسیده. مشیرالدوله آتشی افروخته. سلطان ابراهیم میرزا را از دم شمس العماره تا خانه امین السلطان بطور بی احترامی بردند و خودش هم به تعاقب رفته. آنجا هم صدمه باو رسانده. تا بعد معلوم شود چه بوده. امین السلطان هم خودش نیامده شیر میخورد، برادر پانزده ساله خودش [را] که صاحب جمع است رئیس اردو کرده.

**چهارشنبه ۱۹** - باز مطبوخ بنفشه صرف شد. در رکاب همایون سوار شدم. در سرناهار روزنامه عرض شد. فرمودند شب حاضر باشم. مراجعت بمنزل نمودم. مغرب درخانه رفتم. تا ساعت سه و نیم بودم. دنداساز که احضار شده بود از شهر آمدم. منزلی نداشت در چادر بکمز که مجاور من است و خودش هنوز نیامده شب منزل کرد. اما شام را با من صرف نمود.

**پنجشنبه ۲۰** - مسهل نمک صرف شد. اما چندان فایده نکرد. شب بکمز از شهر آمدم. شام منزل من صرف نمود. بندگان همایون هم سوار شده بودند.

**جمعه ۲۱** - امروز منضج صرف نموده منزل بودم. کتاب زیادی خواندم. بندگان همایون هم سوار شده میان دو آب رفته بودند.

**شنبه ۲۲** - مسهل سناء صرف شد. این اول دفعه سناء است که صرف میشود. هیچ در

عمر خود نخورده‌ام. شیخ‌الاطباء وضع طبخ سناء را دستورالعمل داد. خلاصه بندگان همایون ناهار در جنگل میل فرمودند. سید ابوالقاسم را بیعادت من فرستادند. هوا بسیار سرد [و] منقلب است. متصل بادمیوزد. امروز در حضور همایون در جنگل بازی تخته نرد کرده بودند و اعلیحضرت همایون به نفس نفیس با عبدالعلی میرزا احتشام‌الملک بازی کرده بودند. دوازده اشرفی برده بودند. شب هم محض مشغولیات عزیزالسلطان آتش بازی شد.

**یکشنبه ۲۲ -** صبح لباس پوشیده بقصد شرفیابی حضور مبارک [که] دو سه روز بود این سعادت را نیافته بودم طرف درخانه رفتم. بدو منزل آگاه‌بهرام خواجه امین‌اقدس پیاده شدم. عرض لحنه به امین‌اقدس نمودم. در جواب تعارفات زیاد پیغام داده بود که می‌خواهم دست‌تورا ببوسم که حاجی‌عرب کحال را بمعالجه چشم من دلالت کردی. از آنجائی که این‌وجود شریف را من خوب میشناسم که از بوقلمون ملون‌تر است با حضور حاجی‌عرب و جمعی دیگر به او پیغام فرستادم که اقلاً آن‌چشم صحیحت را دوانکشی، شاید خدا نکرده علیل شود. حاجی‌عرب برآشف و بخود پیچید. گفت من دیگر معالجه نمی‌کنم. گفتم تورا تکلیفی است و مرا تکلیفی. دراین بین دندان‌ساز رسید. معلوم شد که امین‌اقدس دندان خود را می‌خواهد بکشد. اطاق آگاه‌بهرام که درش به دهلیز دراندرون باز میشود قرق شد. ماها بیرون رفتم. دندان‌ساز و حاجی‌عرب و آگاه‌بهرام ماندند. من منزل امین خلوت رفتم. بعد دم دیوانخانه بندگان همایون بیرون تشریف آوردند. همیشه در سواریها [۵۶۰] علی‌الخصوص در همین جاجرود هنگام سواری بندگان همایون از زمان میرزا آقاخان صدراعظم تا چندی قبل که بخاطر می‌آمد وزرای بزرگ و امرای سترگ [و] شاهزادگان معظم و خواتین محترم می‌ایستادند، امروز دراین صفی که بسته شده بود سر صف صاحب جمع برادر صغیر امین‌السلطان که مہی است چهارده ساله ایستاده بود که رئیس اردوی همایون است. مردک و زردک، بشارت و قشارت، لوطی و تلنگی، لاط و لوط صف بسته بودند. من از خجالت در آخر صف زیر دست همه حیران و سرگردان بدرختی تکیه نموده چند دقیقه انتظار خروج بندگان همایون را کشیده تا بسلامتی و اقبال و شوکت و اجلال چون بدر منیر از حرم خانه جلالت بیرون آمدند. سه مرتبه سجده بردیم. اول به صاحب جمع بعضی فرمایشات فرموده بعد مرا در صف نعالی خیال‌دیده احضار فرمودند. عنایت و تفقدی فرمودند. فرمایش شد که شب حاضر باشم و از باغ بیرونی خارج شده خواستند به اسب سوار شوند و از رودخانه جاجرود که دراین وقت بواسطه آب شدن برف‌های البرز و باریدن بارانهای شدید بحری است مواج عبور فرموده به گوکداغ بروند. اگرچه مرا سرورازت و داعیه دادن نصیحت نیست لیکن در این موقع حقوق نعمت و ارادت و لینعمت مقتضی بود عرض کنم که هوا پوشیده از ابر و رودخانه مملو از آب. اگر صبح بتوان از این رودخانه عبور کرد وقت عصر که رودخانه طبعی در تزیاد است مراجعت نمیتوان کرد. عرض من را شنیدند از رودخانه نگذشتند. مجدداً معاودت بحرمانه نمودند و از دراندرونی بمبارکی سوار شده بکوه زدند. من منزل آغارضا خواجه سابق صدراعظم که ناظر حالیه انیس‌الدوله است رفتم. ساعتی بواسطه خصوصیت سابق که با اوداشتم فرصت را غنیمت دانسته عرض ارادتی به انیس‌الدوله نموده مراجعت بمنزل کردم. ناهار خورده مصمم خواب بودم. ابرهای صبح که متفرق بودند تراکمی پیدا کرده آسمان بنای غریدن گذاشت. رعد و برق برخاست. کم‌کم بنای باریدن تگرگ شد. در این بین حسین‌خان پسر محمدخان که بامجدالدوله ناظر از مادر برادر است و پیشخدمت حضور مبارک است وقتی گلی داشت حالا گلش پژمرده شده سواره رسید. پیغام همایون را ابلاغ کرد که سوار شوم. روزنامه برداشته و بباغ قریب بمنزل اندر شوم، بحضور همایون تشریف جویم. از جا جسته اسب خواسته عبدالباقی را فریاد زدم که آمده لباسم را بپوشاند. باین قصد مصمم بودم که مجدالدوله در منزل پیاده شد. گفت بندگان همایون اینجا تشریف می‌آورند. من بدو کلام اورا شوخی پنداشته بخندیدم. هنوز خنده‌ام در لب و تعجبم بر سر بود که غفله بندگان همایون پیاده شدند. وارد اطاق گردیدند.

من خود را به پستو که بسترم افتاده و البسهام پراکنده بود انداختم. لباس پوشیده بیرون دویدم. معلوم شد که تگرگ و رعد و برق بندگان همایون را باین منزل حقیر و بنده سراپا تقصیر التجاء آورده. بلی بنی نوع بشر محتاج یکدیگرند. گاهی شده که مردمان بزرگ اضطراراً به پستترین همجنسان خود محتاج میشوند. پس این دنیا کلیة دارالاحتیاج است. غنی مستغنی از ذات بی زوال باری تعالی نیست. خلاصه اگر چه مسکوک زرینه در جعبه داشتیم اما گشودن و یافتن طولی داشت، لابد از حاجی حسین علی که خازن صرف جیب مبارک است پانزده عدد امپریال قرض کردم، بشکرانه این موهبت عظمی تقدیم نمودم. دوعده از آن پانزده را به خودم مرحمت فرمودند. سیزده عدد دیگر را در جیب مبارک ریختند. اما قلب مبارک بواسطه سواری عزیز السلطان متزلزل بود. این رعد و برق و باران و تگرگ که دقیقه بدقیقه در تزايد بود خیال را کلیة بریشان داشت. یک ساعت تقریباً توقف فرمودند. یک دو روزنامه محض مشغولیت خاطر مبارک [۵۶۱] عرض شد. هوا ساکت شد. تشریف به عمارت سلطنتی بردند. فرمودند شب حاضر باشیم. من هم اندکی خوابیده مغرب در بخانه رفتم. از اتفاق امروز عزیز السلطان که بشکار رفته بود یک پلنگ و یک بز کوهی بجهت او شکار کرده بودند. آقا میرزا ابوالفضل که همراه امین خلوت است این اشعار را در مدح او گفته بود:

کسی که در کنف لطف ظل یزدان است	ظفر نمون و هنرمند عزیز سلطان است
بروزگار یگانه به هر هنر گردد	کسی که در کنف لطف ظل یزدان است
عزیز شاه عزیز است در جهان زان روی	که شاه را نظری همچو ماه رخشان است
عزیز شاه کسی را که کرد بار خدای	به طفلیش هنر پورزال دستان است
ز فر شاه دل شیر میکند پیدا	پلنگ و رنگ برش گاه صید یکسان است
پلنگ و رنگ که امروز در حضور آورد	چو آفتاب بصدق مقال برهان است
بزیر سایه شه باد عزیز سلطان شاد	همیشه تا بجهان نام حی سبحان است

دوشنبه ۲۴ - مراجعت از جاجرود بشهر نمودم. صبح بازدید جلال الملک رفتم. فراشی باحضارم آمد. من هم مصمم سواری بودم. در رکاب سوار شدم. نزدیک منزل ناهار میل فرمودند. چون عصرها بنوبه هوا منقلب میشود خواستند آنجا آنقدر توقف فرمایند تا انقلاب هوا تمام شود. بعد سوار شوند. بمن فرمودند جائی نروم روزنامه بخوانم. لابد شدم آنجا ناهار بخورم. با عمله آبدارخانه ناهار خوردن که خیلی خفت بود. جوجه کبابی از آنها گرفته دور رفتم. مشغول خوردن بودم. تقی خان اخوی زاده آمد که شاه فرمودند مرخصی برو. فردا هم برو شهر. من هم منزل آمدم. فرستادم کالسکه دیوانی آوردند. سوار شده یکسر شهر آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند.

سه شنبه ۲۵ - صبح دیدن امین الدوله رفتم، از آنجا خانه مجول خان. بعدخانه آمدم. دلها همه از اعمال امین السلطان خون بود. امروز شروع بخوردن آب کاسنی کردم. چهارشنبه ۲۶ - صبح دارالترجمه، بعد خانه مادام پیلو رفتم که شوهرش فرنک میرود. بعد خانه آمدم. شاه دیشب و امشب سرخه حصار تشریف دارند. فردا به سلامتی وارد شهر خواهند شد.

پنجشنبه ۲۷ - صبح زود دوشان تپه رفتم. مدتی انتظار کشیدم شاه تشریف آوردند. تعریف زیاد از باغ فرمودند. قبل از ناهار روزنامه عرض شد. چهار ساعت بغروب مانده باتفاق سیف الملک شهر آمدم. شاه دو بغروب مانده وارد شدند.

جمعه ۲۸ - صبح درخانه رفتم. بندگان همایون از خوبی هوا صحبت میفرمودند. عضدالملک را احضار فرمودند. نمک خورده بود. بعد نایب السلطنه را احضار فرمودند. بعد از ناهار بمن فرمودند بروم اندرون عمارت جدید کتابخانه را ترتیب بدهم. رفتم. ساعتی آنجا ماندم. عمارت را با دقت تماشا کردم. خوب عمارتی است. وقتی که از اندرون بیرون آمدم جمعی از زنهای الواط که ندانستم کی است قد و قامت مرا مسخره کرده میخندیدند. معلوم شد آنچه از

وقاحت<sup>۱</sup> حرم‌خانه در روزنامه‌های فرنگ مینویسند صحیح است.

**شنبه ۲۹ -** صبح مستقیماً دارالترجمه رفتم. بعد درخانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. این چند روز بعد از مقدمه سلطان ابراهیم میرزا بقدر امکان از امین‌السلطان دوری میکردم. هروقت او را میدیدم رو برمی‌گرداندم. عصر لباس پوشیده مصمم [۵۶۲] رفتم بودم که غفله امین‌السلطان وارد شد. چهار ساعت تمام خلوت کردیم. مقصودش این بود بمن ثابت کند که بمن فحش نداده. دو از شب گذشته رفت. من هم سوار شده که در خانه بروم، نوکرها گفتند دیر شده، اسب هم بازی میکرد. مراجعت نمودم. شنیدم شاه متغیر شده بودند از نرفتن من.

**یکشنبه سلخ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. جمعیت زیادی در عمارت دیدم. تمام صاحبمنصبان و اهل قلم بودند. ناهار را سردر شمس‌العماره صرف فرمودند. جلو سردر در میان کوچه سنگ گری بود بمن فرمودند او را خانه برده حفظ کنم. او را آوردم. روزی برای او مبلغی مخارج قرار دادم. عصر زین‌دارباشی منزل من آمد. خیلی صحبت شد. **دوشنبه غره شعبان -** شاه سوار شدند. ناهار عشرت‌آباد صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من شهر آمدم.

**سه‌شنبه ۲ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. درباغ میدان ناهار میل فرمودند. امروز مستوفی‌ها حضور بودند و بودجه نظام خوانده میشد.

**چهارشنبه ۳ -** شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من صبح زود آنجا رفتم. در بین راه ادیب‌الملک را دیدم، او را با خود درشکه نشانده صاحبقرانیه رفتم. بسیار با صفا بود. مختصر ناهاری که با خود آورده بودم صرف شد. شاه تشریف آوردند. سرناهار و بعد از ناهار روزنامه خوانده شد. چهار بغروب مانده باتفاق محقق حسن‌آباد آمدم، از آنجا شهر. امروز باران و طوفان غریبی شد که هیچ چنین هوا ندیده بودم. خلق مبارک هم تلخ بود. ندانستم چرا. **پنجشنبه ۴ -** امروز درخانه که رفتم شنیدم دیروز امین‌السلطان قولنج کرده خیلی سخت. بعد از ناهار شاه بیعات امین‌السلطان رفتم. بواسطه صاحب جمع برادرش احوالپرسی کردم. بعد خانه آمدم. شاه بیرون شام خورده بود. من احضار شده نرفتم.

**جمعه ۵ -** شاه قصر فیروزه ناهار میل فرمودند. بلافاصله بعد از ناهار دوشان‌تپه آمدند. امروز پرنس دولفورکی ایلچی تازه روس وارد طهران میشود. مصباح‌الملک نوشته بود که چند منزل قبل به من که مهمان‌داری بودم گفت روزی که وارد تهران میشویم شهر تهران که معلوم میشود مرا خبر کن. تعجب میکردم که مقصودش چه است. تا از کرج طرف طهران آمدم. شهر که نمایان شد اطلاعات دادم. از کالسکه پائین آمد نوکر خود را که مسلمان بود خواست و او را گفت اذان بگوید. طوری این کار قبیح بود که همه خنده کردند. عرب صاحب‌مترجم خودشان به روسی قباحات این کار را حالی کرده بود. اذان نصفه نشده، دوباره بکالسکه نشسته طرف شهر آمدند. خلاصه ندانستم مقصود از این عمل چه بود.

**شنبه ۶ -** بعد از دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. فرمودند بعد از ملاقات ایلچی روس شب دربخانه حاضر باش. من هم خانه آمدم. در راه یوسف جلودار پدر سوخته طفلی که در راه بازی میکرد اسبش را به او زد که افتاد. یقین کردم مرد. الحمدلله عیب نکرد. من هم ورود بخانه یوسف را خوب زیاد زدم. لباس پوشیده سفارت روس رفتم. اقبال‌السلطنه [را] که از طرف شاه احوالپرسی آمده بود آنجا دیدم، بامیرزا عبدالله خان پسر صدیق‌الملک که از طرف وزارت خارجه آمده بود. من بحساب از جانب دولت رفته بودم. با وجودی که باو اطلاع داده بودم که ساعت شش آنجا میروم ایلچی ناهار مهمان کلنل قزاقها بود حاضر نبود. خواستم مراجعت کنم. چون وزیر خارجه که از گه روسها [۵۶۳] میخورد فی‌الواقع نوکر روس‌ها است نه خادم پادشاه ایران ترسیدم، بطورهای بد عرض کند خدمت شاه و مارا مقصر کند، قدری نشستم آمد. قبل



از همه گفتگوها به او گفتم ما خیلی میل داشتیم که يك ساعت قبل از وعده شما را ملاقات کنیم، بی سعادت بودیم که يك ساعت بعد شما را دیدیم. فی الفور ملتفت شد. گفت من تعریف شما را خیلی شنیده‌ام. اسم شما نزد ما معروف است. و حالا خیلی عذر می‌خواهم. در ربع ساعت که آنجا بودم البته ده مرتبه عذر خواست. گفت من چون مسافرم و به اعتقاد شما مسافر دیوانه است خبط کردم! از آنجا خانه آمدم. شب درخانه رفتم. شاه امروز قورخانه رفته بودند. مجسمه شاه را سواره با چدن ریخته‌اند. خیلی خوشحال بودند. فرمودند که در وسط میدان توبخانه نصب خواهیم کرد. امروز حسام السلطنه بطرف لندن رفت.

**یکشنبه ۷** - امروز زکام سختی شدم. صدایم گرفته است. خانه آمدم. شاه طلوزان را عیادتم فرستاده بود. ایلچی روس امروز رسماً شرفیاب شد. بیست و چهار ساعت است باران می‌آید.

**دوشنبه ۸** - شاه تشریف بردند سرخه حصار. من هم سوار شده قدری خیابانها را گردش کردم. بعد پارك امین‌الدوله رفتم. مشغول تدارک پذیرائی شاه بودند که چهارشنبه ناهار پارك خواهد آمد. اورا واداشتم عریضه‌ای بشاه نوشتند. حرم را هم دعوت کردند. اول قبول فرمودند. بعد موقوف فرمودند. عذر آورده بودند. من خانه آمدم. قدری کار شخصی داشتم انجام دادم. شب مهمان مشیرالدوله بودم که ایلچی تازه را پذیرائی میکند. رفتم که عذر بخواهم مراجعت کنم. نشد. لابد ماندم. ساعت چهار بانهایت کسالت مراجعت شد.

**سه‌شنبه ۹** - درخانه رفتم. عضدالملک وزیر عدلیه شد. دستگاه شیخ مرتضی که محاکمه تحقیق خزانه از جانب امین‌السلطان داشت و آنهمه شرارت میکردند به هم خورد. ظاهراً اژاثر صدمات به سلطان ابراهیم میرزا باشد. شب باز درخانه رفتم. خیلی خسته مراجعت کردم.

**چهارشنبه ۱۰** - شاه مهمان امین‌الدوله است. صبح با درد سینه آنجا رفتم. تدارک زیادی دیده بودند. نایب‌السلطنه و تمام وزراء بودند. امین‌السلطان بعد از ظهر آمد. شاه بعضی تدارکات از قبیل مربا و شربت و شیرینی‌هایی که روی میز بود فرمودند اینها سلیقه فلان کس است. با وجودی که من نه سلیقه دارم و نه از آنها خبر داشتم. ناهار با امین‌الدوله صرف نموده خانه آمدم. امروز مشیرالدوله بطمع رفاقت با زن حسام‌السلطنه که خواهر عیال من است و بسیار وجیه و خوش نویس و نقاش است از قول زوجه خودش که عزت‌الدوله باشد آدمی خانه حسام‌السلطنه فرستاده بود. گوهرشادخانم که عیال حسام‌السلطنه باشد ضعیفه حامل پیغام [را] که موسوم به گلین‌خانم بوده است فحش زیاد داده و بیرون کرده بود. خود گوهرشاد خانم هم از ترس بدنامی از باغ حمل و نقل کرده خانه مادر شوهرش رفت که از حرف مردم در این مدت عیبت شوهرش آسوده باشد. این است وضع وزیر امور خارجه ایران.

**پنجشنبه ۱۱** - شاه باغ اسب‌دوانی با حرم تشریف بردند که حرم خرسواری کنند. عصر شاه از آنجا عشرت‌آباد تشریف بردند. مغرب مراجعت فرمودند. من تمام روز خانه بودم.

**جمعه ۱۲** - دیشب خبر کردند که شاه امروز سلطنت‌آباد تشریف میبرند. من هم صبح زود حسن‌آباد رفتم. بنائی آنجا را سرکشی نمودم. از آنجا سلطنت‌آباد آمدم. آفتاب گردان شاه را زیر سر در تکیه زده بودند. خلاصه ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. عصر با اتفاق [۵۶۴] جلال‌الملک شهر آمدم. شنیدم امروز حرم قورخانه رفته بودند و جمعی هم از زنهای شهر بشاه از گرانی نان شکایت کرده بودند.

**شنبه ۱۳** - صبح دم در عمادالدوله و امین‌الدوله بمن برخوردند. دیگر دارالترجمه رفتم. با اتفاق ایشان دربخانه رفتم. عضدالملک هم پیدا شد. مشیرالدوله و نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و امین‌الدوله تلگرافخانه کار داشتند. ظاهراً استرآباد مغشوش است. تلگراف می‌کردند. عضدالملک مرا گوشه کشید التماسها کرد که بجهت او کتابچه بنویسم در وضع وزارت عدلیه. دست مرا بوسید و عهدها و شرطها بست. حاصل عرض عارضین دیروز این شد که دو هزار خروار غله از انبار دیوانی به نانوایان دادند. نان چهارده شاهی بفروشدند. شاه عصر میدان

مشق رفتند. قبل از رفتن میدان، ایلچی روس شرفیاب شده بود.  
**یکشنبه ۱۴** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز عیال عمادالدوله مکّه معظمه میروند. اهل خانه بجهت وداع با ایشان خانه آنها رفته بود. ناهار من در خانه خوردم. نایب السلطنه و امین الدوله حسب الامر سرخه حصار رفته بودند. مهمان ملیجک بودند. امشب شب برات بود. الحمدلله به نماز و دعای این شب موفق شدم.  
**دوشنبه ۱۵** - صبح زود مصمم شدم که حضرت عبدالعظیم زیارت بروم. با شیخ مهدی و عارف خان رفتم. جمعیت زیاد بود. زیارت خوانده به مقبره اعتضاد السلطنه مرحوم رفتم فاتحه بخوانم. تعجب کردم این شاهزاده معتبر چهار پنج اولاد معتبر هم دارد، باوجود این روی قبر او هیچ نبود. يك تیکه سفید انداخته بودند. از آنجا خانه صنیع الملك معمارباشی رفتم. ناهار صرف نموده، مهدیقلی میرزای سهام الملك بازن و بچه آنجا بود. شاهزاده آمد با من ناهار صرف نمود. صحبت زیاد کردیم. بعد شهر آمدم. امروز به امین السلطان قلمدان مرصع و شرابه بند کاغذ مروارید مرحمت شد.

**سه شنبه ۱۶** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم سواره رفتم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار کم کم سرم درد گرفت و روزهم نخوابیدم. خیلی بد گذشت. عصر شهر آمدم. شاه بیرون شام میل فرمودند. من نرفتم. بواسطه دردسر خواستم زود بخوابم.  
**چهارشنبه ۱۷** - دیشب عجب شبی گذشت. اول شب ساعتی خواستم بخوابم بعد بیدار شدم آب بخورم. عیال خودم را نزدیک بخود ندیدم. فریاد زدم. جواب دادند که اطاق ننه خانم قولنج کرده افتاده است. هرطور بود او را آوردم. دوساعت تمام بیدار بودم. تا اندکی بهتر شد. بعد گفتند صفیّه کنیز کرد پدر سوخته گفته است تریاک خوردم. معلوم شد پدر سوختگی کرده بود. صبح زود همه ای در میان حیاط بود. برخاستم معلوم شد مار بسیار قوی پهلوی تخت من که دیشب شام خوردم چنبر زده. این سه اتفاق الحمدلله بخیر گذشت. اما مانع خواب من شد. صبح زود هم دارالترجمه رفتم. شاه امروز مترجمین را احضار فرمودند. قریب بیست نفر بودند حضور بردم. خیلی مطبوع طبع مبارک شدند. به همه التفات فرمودند. کاغذهای ظل السلطان را پست جمعه گذشته نرسانده تلگراف به اصفهان شد. شاهزاده جواب داده بودند که عریضه محرمانه بخط خودم بود. امین الدوله از این بابت مکدر است که آیا چه شده است؟ بعد از ناهار خانه آمدم. آدم عضد الملك با کمال ادب آمد که خان میگوید من خانه شما منزل دارم، یعنی لاله زار. چرا دیدن من نمی آئید؟ آنجا رفتم. معلوم شد فردا شاه تشریف می آورند نطق بفرمایند و خان را در وزارت عدلیه مسلط فرمایند. [۵۶۵] دستور العمل از من میخواست. آنچه بخیال آمد گفتم. عصر امروز شاه میدان مشق سان غلامان کشیکخانه رفته بودند.

**پنجشنبه ۱۸** - شاه بعزم توقف ده شبه عشرت آباد تشریف بردند. اول صبح حمام سروتن شوئی تشریف برده بودند. بعد با وزراء قدری فرمایش فرمودند. عصر لاله زار که تازه دیوانخانه عدلیه است تشریف بردند که در استقلال عضد الملك نطقی فرموده باشند. اما گمان ندارم که این کار صورت بگیرد. نه در شاه حالت تقویت و نه در خان آن قابلیت است. عصر از لاله زار عشرت آباد تشریف بردند. من هم صبح خانه حاجی میرزا عباسقلی رفتم که بلکه او را راضی کنم با عضد الملك همراهی کند. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی تازه روس دیدن آمد. خیلی صحبت شد. بعد بکالسکه نشست عشرت آباد آمدم. جای هر سال چادر زده ام. عارف و بکمن هم همراه بودند. شب خیلی بد گذشت. رضاقلی خان پسر عالیه خانم که مادرش با مادر من دوست است پسر شش ساله اش بدرد گلو مرده. والده بمن پیغام داده بود که بفرست او را ببر تسلیت بده. نیم از شب گذشته وارد شد. مست و بد حال که شخص از اعمال او تهوع می کرد. نجاستها بروز داد که پناه بخدا میبرم.

**جمعه ۱۹** - شاه امروز حرکت غربی فرمودند. سوار شدند ناهار قاسم آباد محقق صرف

فرمودند، خواب را گلندوک، عصرانه را سلطنت آباد، هشت فرسخ بدون قصد معین راه پیموده بودند. من هم صبح گهی را که مادرم بریش من بسته بود برداشته شهر رفتم. خودم دیدن آقا زاده رفته، بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. عصر عشرت آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. امین - السلطان هم بود. شاه اندرون تشریف بردند. من دوساعت بی خود با امین السلطان بودم. تملق های خنک کردم.

**شنبه ۲۵ -** شاه ناهار عشرت آباد میل فرمودند. مشیرالدوله و مخبرالدوله و امین السلطان بودند. خلوت ها کردند. من بعد از ناهار شاه چادر خودم آمدم. زین دارباشی هم بود. ناهار با هم خوردیم. شب به اتفاق دربخانه رفتم. وقتی میخواستم بروم اسبم حاضر نبود. فراش هم متصل باحضارم می آمد. فرستادم دم دیوانخانه اسب هرکس هست بیاورند سوار شوم. اسب حاجی حسن علی معمارباشی را آوردند. جلودار نداشتم که مرا سوار کند. استاد حسن دلاک و عبدالباقی ناپاک خواستند مرا سوار کنند. اسب رم کرد. مرا چند قدم برد. هرطور بود خود را پیاده کردم. خدا رحم کرد که زمینم نزد. خلاصه شب تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد باتفاق زین دارباشی درشکه نشسته شهر آمدم. تا خانه رسیدم شام صرف نموده خوابیدم ساعت شش شد.

**یکشنبه ۲۶ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند، من نرفتم. صبح منزل امین الدوله رفتم. اعلان دیوانخانه را که شاه فرموده بودند امین السلطان بنویسد و ایشان به حکیم الممالک گفته بودند و ایشان هم لابد اعلانی نوشته بودند که بریش وزیر عدلیه.... بودند، به امین الدوله نشان دادم. خنده زیادی کردم. عمادالدوله هم آنجا بود. از آنجا خانه مادام پیلو، بعد خانه سفیر ینگه دنیا رفتم. از آنجا باتفاق میرزا فروغی عشرت آباد آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر که شاه مراجعت فرمودند خدمت شاه رسیدم. تأکید فرمودند که فردا سوار شوم. شب مطرب و خوانندگی مردانه داشتند. بمنزل که آمدم شنیدم انیس الدوله فرستاده از شهر عیال مرا آورده که امشب عشرت آباد است و تماشای سازندگی نماید. در صورتیکه صبح هیچ معلوم نبود که امشب عشرت آباد بیاید. گویا سه بغروب مانده آمده است.

**[۵۶۶] دوشنبه ۲۷ -** دیروز تولد من بود که داخل چهل و پنج شدم. صبح امروز جمعی آمده بودند از عمل خلوت. باتفاق مجدالدوله و جلال الملک در کالسکه دیوانی نشسته طرف خلایزریللاق امین الدوله رفتم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. روزنامه خوانده شد. بعد مشغول درس شدند. عزیز السلطان هم آمده بود مانع شد. بعد ایشان را پرت کردند. صفحه کتاب خواندند. ولی خان پسر ساعدالدوله که یک سال است مسلول است شرفیاب شد. بعد من با مجدالملک عشرت آباد آمدم. شاه عصر تجریش خانه سلطان حسین میرزای پیشخدمت عصرانه میل فرمودند. زرگنده سفارت روسها رفته مراجعت فرمودند. امروز از من بفرانسه تفصیل گوهرشاد خانم و مشیرالدوله را میپرسیدند. ظاهراً اهل خانه که دیشب عشرت آباد آمده اند تفصیل را بشاه عرض کرده است. تا بعد معلوم شود.

**سه شنبه ۲۸ -** شاه دوشان تپه تشریف بردند. وزرا احضار شدند. ناهار میل فرمودند. من بعد از ناهار عشرت آباد آمدم. شاه فرمودند شب حاضر باشم. طلوزان امروز مرخص شد که موقتاً فرنگ برود. شب در سرشام شاه حاضر بودم. ساعت چهار شهر خانه رفتم.

**چهارشنبه ۲۹ -** صبح از شهر عشرت آباد آمدم. شاه امروز ناهار منزل میل فرمودند. عصر شاه دوشان تپه تشریف بردند.

**پنجشنبه ۳۰ -** امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم صبح زود باتفاق تقی خان اخوی زاده حسن آباد آمدم. سرکشی نموده صاحبقرانیه رفتم. شاه تشریف آورد. سرناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار باز احضار شدم. افعال فرانسه را میخواندم. در این بین حکیم الممالک رسید. ایستاده بود. هرچه من میگفتم سر تکان میداد. اوقاتم تلخ شد. گفتم چرا سر تکان میدهی؟ اگر

غلط است بگو. بنا کرد فضولی کردن. من دیگر طاقت نیاورده برخاستم بیرون آمدم و از شدت تغییر یکسر عثرت آباد آمدم.

**جمعه ۲۶** - شاه سرخه حصار تشریف بردند. من هم شهر آمدم. حمام رفتم. تا عصر شهر بودم. بعد پارك امین الدوله رفتم. مغرب عثرت آباد آمدم.

**شنبه ۲۷** - اسباب و بنه خود را تماماً فرستادم. چادرها را گفتم فردا بیاورند. خودم در خانه رفتم. شاه تشریف آوردند. سرناهار روزنامه خواندم. بعد وزراء احضار شدند. من بعد از ناهار شهر آمدم. بحمدالله شب با اهل خانه راحت بودم.

**یکشنبه ۲۸** - صبح عثرت آباد رفتم. سرناهار بودم. شاه عصر باغ امیریه مهمان نایب السلطنه است با حرم و از آنجا شهر تشریف خواهند برد. در مراجعت از باغ در خیابان جلیل آباد عبور فرمودند که وارد عمارت شوند. قدری خیابان کثیف بود. حاجب الدوله ابلاغ تغییر امیری نوشته بود. اسباب اوقات تلخی تمام شب من شد.

**دوشنبه ۲۹** - صبح خانه زین دارباشی رفتم. به اتفاق دربخانه رفتم. خیلی دیر تشریف آوردند. بعضی از وزراء بجهت مخابره با استرآباد بواسطه تلگراف حاضر شده بودند. سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعد از شاه ناهار کثیف دربخانه را خوردم. خانه آمدم. شب فراشی آمد که فردا حضرت عبدالعظیم حاضر باشم.

**سه شنبه سلخ** - صبح به اتفاق ناظم خلوت حضرت عبدالعظیم رفتم. شاه مهمان امین السلطان [۵۶۷] است در باغ مهدعلیای مرحوم. من هم زیارتی کردم. مقبره آصف الدوله فاتحه خواندم. بعد شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد هم درس خواندند. من بلافاصله شهر آمدم. شاه عصر نجف آباد رفته بودند، از آنجا دوشان تپه. مغرب مراجعت بشهر فرمودند.

**چهارشنبه غره رمضان** - دوساعت ونیم از دسته گذشته دربخانه رفتم. شاه موزه تشریف داشتند. از اتفاق کتابچه جمع امین اقدس دست شاه بود. پیشکشهای امین السلطان را جمع میفرمود. دیدم اشرفی را تومان جمع میکنند. عرض کردم در هرصد تومان بیست و پنج تومان و در صد هزار تومان بیست و پنج هزار تومان تفاوت عمل است. ملتفت شدند و تمام کتابچه را اشرفی جمع فرمودند. حالا معلوم میشود امین اقدس در این چند سال چه قدر مداخل کرده است. خلاصه ناهار خوردند. درس خواندند. من خانه آمدم. در مسجد سپهسالار مرحوم، حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز نماز میخواند.

**پنجشنبه ۲** - در خانه رفتم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. افطار منزل صرف نمودم. نیم از شب رفته دربخانه رفتم. شاه تنها نشسته بودند. حضرات منزل وزیر دربار جمع بودند افطار بخورند. از قرار تقریر جمعی افطار وزیر دربار بسیار مختصر است. بعد از افطار رفتند دور شاه جمع شدند. شاه آنها را از سرشام بیرون کردند که در سرشام «بردو» میل میفرمایند. ساعت سه خلاص شدم. خانه آمدم. خانه نایب السلطنه رفتم. والده شان روضه خوانی داشتند. اندرون بودند. ساعتی آنجا نشسته خانه آمدم.

**جمعه ۳** - شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. حمام مفصلی رفتم. تمام روز را خانه بودم. هوا بسیار خنک است.

**شنبه ۴** - صبح درخانه که می رفتم از خیابان جلیل آباد رفتم. این حیدرقلی آقا غیر از سبیل که آن هم از ریش پیوند کرده چیز دیگر ندارد، بسیار مردکه بی قابلیت قبلی است. باید کارها را خودم رسیدگی کنم. بعد خدمت شاه رسیدم. در باغ گردش می فرمودند. قدری روزنامه خواندم. قدری شاه درس خواندند. بعد خانه آمدم. روز را به بطالت گذراندم.

**یکشنبه ۵** - در وقت معین دربخانه رفتم. خزانه بیرون را به اندرون حمل میکردند. ندانستم این سوءظن از چه برای شاه آمده است. بندگان همایون در زیر موزه سفره گسترانیده ناهار میل فرمودند. نجار و عمله که حمل اسباب و مصالح بجهت سکو و تخته بندی خزانه جدید میبرند از جلو دهلیز موزه میگذشتند که شاه ناهار میل میفرمایند. به ناظم خلوت فرمودند مردم را

نگذارید بگذرند تا من ناهار بخورم. معلوم میشود قبله عالم از عوام ناس احتیاط میفرمایند. بعد منزل آمدم. ساعت دو عمادالدوله آمد. تا شش از شب رفته بود. خیلی صحبت شد.

**دوشنبه ۶** - شاه امروز یافت آباد تشریف بردند. تا عصر آنجا بودند، مراجعت باغ اسب دوانی. مغرب وارد شهر شدند. من صبح قدری خیابانها را گردش کرده بعد خانه آمدم. شب بعد از افطار خانه امینالدوله رفتم. عمادالدوله آنجا بودند. مدتی نشسته صحبت نمودیم. بعد خانه آمدم. **سه شنبه ۷** - صبح دربخانه رفتم. تفصیل غریبی مشاهده نمودم. نهصد و هفتاد پاکت سر بسته که غالباً نوشتجات سفرای ایران در خارج و اغلب مراسلات سفرای خارجه در ایران و نوشتجات سرحداران و غیره بود در میان نوشتجات میرزا سعیدخان، مرحوم پسرش جمع کرده حضور شاه فرستاده بود. این پاکتها از بیست سال قبل بود، الی چهارده سال قبل. بخیال خود خدمت کرده بود. اما پدرش را تا ابدالدهر بدنام کرده است. وزیر خارجه که اینطور بی مبالا باشد وای بحال ایران. اما آن وزیر خارجه اگر بی مبالا بود امین بود. وزیر خارجه حالیه هم بی- [۵۶۸] مبالا و هم خائن است. نوشتجات را به ملک الشعرا دادند که در کتاب بچسباند، اما در دیباچه ننویسد که چه طور این کاغذها پیدا شده. شاه میفرمودند از قرار گفته همین پسر که، وزیر مرحوم غالب نوشتجات را نخوانده به آب می انداخت. خلاصه روزنامه عرض شد. قدری درس خواندند. مراجعت بخانه شد.

**چهارشنبه ۸** - مثل دیروز گذشت. درخانه رفتم. روزنامه عرض شد. قدری درس خواندند. مراجعت بخانه شد.

**پنجشنبه ۹** - شاه سوار شدند. سلطنت آباد رفتند. من نرفتم. شنیدم عزیز السلطان با شاه سوار شده بودند. عصر زودتر مراجعت کرده بودند. معلوم است در جلو فراش سوار، در عقب غلام و شاطر پیاده در جلو کالسکه. یک دسته سرباز که دم شمس العماره است تصور کرده بودند شاه است، همه حاضر شده، موزیکانچی سلام سلطنتی زده، سرباز پیش فنگ زده، بیرق خوابانیده. بعد که نزدیک شد معلوم شد عزیز السلطان و مردك دائی ایشان و حاجی لله و آغا عبدالله خواجه بوده اند. این جمعیت که در میدان بودند با سربازها و موزیکانچی ها یک دفعه بنای قهقهه خنده را گذاشته بودند و خفیف شده بودند.

**جمعه ۱۰** - صبح در خانه رفتم. شاه متغیر بیرون آمدند. معلوم شد با شمس الدوله در خصوص عزیز السلطان دعوا کرده بودند. شمس الدوله هم بشاه بد گفته بود ان شاء الله عزیزت بمیرد. شاه متغیر شده بود. خواسته بود او را بیرون کند. انیس الدوله واسطه شده بود. سبب تغیر این بود. خلاصه بمن فرمودند خودت چرا بشخصه به باغات سرکشی نمیکنی. عرض کردم مگر بی نظمی دیده اید. فرمودند خیر اقله هفته ای یک مرتبه اجزاء تو را ببینند. خواستم عرض کنم ریاست من اسم بلارسم است. باز سکوت کردم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**شنبه ۱۱** - صبح سواره خیابانها را گردش کردم. بعد دربخانه رفتم. ظاهراً ترقیبی برای مجلس شوری نوشته اند که امروز قرائت خواهد شد. ندانستم چه است. شنیدم پریشب که سیف الملک امین السلطان را مهمان کرده بود هزار چراغ در باغ روشن کرده بود و افطار مفصل که قریب پانصد تومان خرج کرده بود. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۲** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. مراهم فرموده بودند بروم. صبح بسیار زود رفتم. شاه تشریف آوردند. مدتی درس خواندند. بعد من روزنامه عرض کردم. از قرار معلوم دیروز بندگان همایون استخاره فرمودند که سال آینده فرنگستان بروند. خوب آمده است. امروز فرمودند و مراهم دعوت باین سفر فرمودند. حالا استخاره کن را عرض کنم. ملاغلا محسین نامی است که معلوماتش حماقت است. قدس ظاهری دارد و مرشد ناظم خلوت است. از مرید پی به مراد میتوان برد. چون آخوند صرف است طرف اعتماد شده است. همه کارها باید تناسب داشته باشد. این مرد که عبارت ظاهر قرآن را نمیداند، تا چه رسد به معانی قرآن. بقول محقق:

خر به منبر است یارسول الله! خر به افسر است یارسول الله!

خلاصه شش بغروب مانده من شهر آمدم. شاه مغرب مراجعت فرمودند.  
**دوشنبه ۱۴** - صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. نصرالله خان مهندس را مأمور فرمودند طرف خوی بروی، پل خداآفرین را هموار سازد که عزیزالسلطان از دریا که هیچ از رود ارس هم عبور نفرمایند، در سال آینده که فرنگ میروند. خداوند عاقبت این کار را حفظ فرماید. این سفر سوم و بودن اطفال خداوند وجود مبارک شاه را و ملت بیچاره [را] حفظ کند و بدخواه دولت را هلاک کند. روزنامه خواندم. درس خواندند. باکمال تحیر خانه آمدم و برحال ایران افسوس دارم.

**[۵۶۹] سه شنبه ۱۴** - امروز سلامتی و مبارکی ییلاق میرویم. صبح بعد از گذشتن از حلقه یاسین و قرآن طرف حسن آباد حرکت شد. وارد که شدم ابدأ اطاقها را فرش نکرده بودند. تا عصر میان گرد و خاک بودم تا تمیزکاری نمودند. عارف خان که صبح بنا بود بامن بیاید چند نفر توپچی که از او طلب داشتند او را مانع شدند و کتک زیادی باو زده بودند که عصر حسن آباد آمد. بازو و کتفی شکسته بود. خیلی اسباب غصه من شد. از اتفاق دیگر اینکه یک کپ عرق که عبارت از چهار بطری باشد تقی آبدار پدر سوخته برداشته بود میان آبداری گذاشته بود. در قهوه خانه قصر قاجار مال آبداری دررفته بود کپ عرق شکسته بود. درحالتی که سه دقیقه بعد حرم رسیده و ده دقیقه بعد شاه. همین قدر شده بود که تقی را با آبداری از خیابان بیرون برده بودند اما بوی عرق می آمد. خلاصه شاه سلطنت آباد ناهار میل فرمودند. سلامتی عصر صاحبقرانیه تشریف فرما شدند. انیس الدوله و جمعی حرم محترم و خواتین معظم شهرند. بعد خواهند آمد.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح که صاحبقرانیه رفته بشاه عرض کردم دو روز است کسالت دارم روزه نیستم و تفصیل عارف خان را عرض کردم. به نایب السلطنه تلگراف فرمودند که توپچی ها را هزار تازیانه بزند. بعد از ناهار حسن آباد آمدم.

**پنجشنبه ۱۶** - صبح بکمز آمد. دربخانه رفتیم. به دربار که رسیدیم دیوار حرم خانه طرف جنوب که مشرف به دربار است قریب بیست ذرع خراب شده بود. یک ساعت قبل از ورود ما این حادثه روداده بود. شصت هفتاد فراش و غیره زیر این دیوار خوابیده بودند. اگر دودقیقه دیرتر بیدار شده بودند همه تلف میشدند. وارد عمارت که شدم شاه بانهایت تغیر زیر درختهای بید نشسته بودند. از دور مرا صدا زدند. مؤاخذه دیوار را کردند. عرض کردم که بنای مستقل که بتوسط من شده همان عشرت آباد است. عمارت صاحبقرانیه را مشیرالدوله و امین السلطان مرحوم ساخته اند و آنها هم تقصیری ندارند. برای اینکه عمارت عالیه خانم که نزدیک بدیوار است آب به حوض جلو عمارتش انداخته بودند، راه آب را باز نکردند که آب بیرون برود زیر دیوار افتاده خراب شده. خودشان تشریف بردند دیدند. عرض من ثابت شد. بعد از ناهار بمن فرمودند فردا باغ فردوس حاضر باش. من مراجعت به حسن آباد کردم. عصر آغا بهرام خواجه امین اقدس دیدن آمده بود. از اعتبار خانم شریحی بیان کرد و میگفت پولی که از خزانه بیرون نقل به اندرون شد سه کرویر چیزی بالا پول سفید بود و همین قدرها پول زرد. اما گمان ندارم این قدرها پول درخزانه باشد و ظاهراً کلید خزانه به امین اقدس سپرده شده است.

**جمعه ۱۷** - دو از دسته گذشته باغ فردوس رفتم. ساعت پنج شاه تشریف آوردند. نیم ساعت قبل عزیزالسلطان تشریف آورده. هیجده سال بود این باغ را ندیده بودم. تمام درختها افتاده، عمارت خراب شده، درحقیقت وادی برهوت. آنوقتی که نظام الدوله معیرالممالک در این باغ بود که سجد گاه مردم بود. خلاصه امین السلطان که دیشب مهمان امین حضور بود این جا آمد. تفصیل امروز اینکه وقتی که عزیزالسلطان آمد قمه کوچکی که چندان ارزش نداشت در کمرش بود. قمه را باز کرد در چادر شاه گذاشت. بندگان همایون که وارد شدند بعد از بوس و لیس عزیزالسلطان قمه را هم دیدند. ناهار آوردند. صرف فرمودند. بلافاصله مرا احضار فرمودند که درس بخوانند. عزیزالسلطان آمد بازیها کرد. به سرودوش شاه میرفت و بازی میکرد. شاه برای اینکه او را از سر باز کند فرمودند او را صاحبقرانیه ببرند. هنگام رفتن عزیزالسلطان

[۵۷۰] جویای قمه خود شد. قمه پیدا نشد. طوریکه شاه فرمودند یقین جن برده. بناسد جیب پیشخدمتها را بگردند. چند نفر را گردش کردند. بعد شاه ملتفت شدند که بدکاری میفرمایند. به آغا عبدالله خان خواجه عزیز السلطان فرمودند دست از تفتیشی بدارد. عزیز السلطان طرف لالسه خود رفت که بصاحبقرانیه برود. آغا عبدالله دوان دوان آمد که قمه را پیدا کردم. بالای چادر بود. دیگر من طاقت نیاوردم. عرض کردم خود او قمه را قایم کرده بود که عمله خلوت را بدنام کند. فردا جواهری خواهد ربود که تمام مردم را رسوا نماید. شاه ملتفت عرض من شدند. بعد من با تقی خان اخوی زاده درشکه نشسته شهر آمدم. خانه که رسیدم محمدخان نهانندی مستاجر سمنگان ملک کرمانشاهان اهل خانه را دیدم که بجهت باقی خود حضرت عبدالعظیم بست نشسته بود. حسن خان رفته بود او را استمالت داده آورده بود. قراری در کارش دادم. مبلغی باو بخشیدم. دیشب شهر بودم.

شنبه ۱۸ - صبح از شهر حسن آباد آمدم. اول قدری در خیابانها گردش کردم. نظم دادم. تقی خان اخوی زاده را که دیروز گفته بودم انتظار مرا داشته باشد باتفاق خود بالا آوردم. من در خانه نرفتم. ترجمه شرح حال ولتر را نوشتم. بندگان همایون هم صاحبقرانیه تشریف داشتند. عصر سفرای روس و انگلیس شرفیاب شده بودند.

یکشنبه ۱۹ - صبح که درخانه رفته خلق مبارک بسیار بدبود. طوری که مافوق نداشت. بعد قدری خوب شد. بعدازناهارشاه من حسن آباد آمدم. شب ساعت دو اقبال السلطنه آمد. زین دارباشی هم عصر آمد. تا ساعت پنج بودند. شنیدم امین السلطان این شبها در شهر روضه خوانی دارند. و بعداز احیایا بجهت ناخوشی جرب که در بدنش هست خیال دارد آب گرم برود.

دوشنبه ۲۰ - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفته. شاه بعداز ناهار کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. بعد درس خواندند. عصر که حسن آباد آمدم دیدم اسباب و بنه طرف حسن آباد می آورند. پرسیدم از کی است؟ گفتند از شجاع السلطنه است. باغ میرزا رفیع خان منزل کرده است. این باغ را دوماه قبل بجهت والده اجاره کردم. چهل تومان پول دادم. خیلی تعجب کردم. کاغذی بخود شجاع السلطنه نوشتم. جواب نوشته بود من این خانه را خریده ام. کاغذی به نایب السلطنه نوشتم. جواب مبهم داده بودند. شب بانهایت اوقات تلخی گذشت. چون شب قتل بود بعد از همه ساله روضه خوانی شد. درویش زیاد آمده بود. شام دادم. پول دادم. رفتند. شیخ مهدی و میرزا فروغی که از شهر آمده بودند شب با من بودند. تا فردا با شجاع السلطنه چه شود.

سه شنبه ۲۱ - از شدت اوقات تلخی دربخانه نرفتم. تابحال که شب است سه چهار عریضه و دستخط میان من و شاه ردوبدل شده. هنوز مقصود من حاصل نشده که شجاع السلطنه را بیرون کنند. نایب السلطنه طرف او را دارد. تا فردا چه شود.

چهارشنبه ۲۲ - در خانه رفته. در باب باغ میرزا رفیع خان بمن فرمایش فرمودند. من هم نهایت کسالت را از این فقره داشتم. بعد از ناهار شاه که منزل آمدم شنیدم بحکم همایون شجاع السلطنه باغ را خالی کرده و رفته است. خداوند ان شاء الله جان مرا قربان شاه کند که مرا از این خفت بیرون آورد. این مرد که مغرور را خفیف فرمود. امروز فرمودند تاریخ سلما س بنویسم. مشغول نوشتن شدم.

پنجشنبه ۲۳ - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفته. بعداز ناهار درس خواندند. حکیم الممالک عریضه ای بخط فرانسه از آن فضولی هائی که دارد نوشته بود. بعداز ناهار شاه حسن آباد آمدم.

[۵۷۱] جمعه ۲۴ - شاه امروز سوار نمودند. من هم دربخانه رفته. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

شنبه ۲۵ - شاه سوار شده کوه تشریف بردند. من منزل ماندم. امین حضور آمد. سه ساعت نشست. حرف مفت زد. والده از شهر امروز آمد. خدمتشان رسیدم.

یکشنبه ۲۶ - در خانه رفته. شاه بانهایت تغیر بیرون آمدند. معلوم شد میان امین اقدس

و ملیجک اول منازعه شده، طوری که طرفین آشکار هم‌دیگر را فحش میدهند و انکار برادر و خواهری میکنند. شاه زیاده از حد خلق مبارکشان تلخ است. امین‌السلطان را خواستند و ایلچی کبیرشان فرمودند. نزد امین‌اقدس رفت شفاعت کند. ظاهراً قبول شد. علی‌آباد که تیول امین‌اقدس است و ملیجک آنجا را اداره میکند و مایه نزاع این فقره است از ملیجک گرفته شود و بخود امین‌اقدس واگذار شود. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم و خودشان سلطنت‌آباد تشریف بردند. میخواستند خوابگاه جدید بسازند. الحمدلله پول ایران زیاد است. چه باید کرد. خلاصه شب دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم. اهل خانه امشب از شهر آمده‌اند. سلامتی او را دیدم و بدیدار او خوشحال شدم.

**دوشنبه ۲۷** - تمام روز خانه ماندم. شاه عصر منظریه تشریف برده بودند. من هم عصر سفارت عثمانی رفته بودم. سفیر میگفت دیروز مشیرالدوله از طرف شاه پیغام به او داده بود سفر سال آینده را بفرنگ اطلاع بدهد. از آنجا منزل امین‌الدوله رفتم. ساعدالدوله احمق هم آمد نگذاشت حرف خودمان را بزنیم. منزل آمدم.

**سه‌شنبه ۲۸** - شاه که دیروز دره‌جی رفته بودند از منظریه گذشته خوششان آمده بود. امروز ناهار آنجا صرف فرمودند. من رفتم. شاه را خیلی خوشحال دیدم. معلوم شد بشاشت شاه بواسطه این است که ایلچی روس اطلاع داده است سال آینده امپراطور شما را خواهد پذیرفت. مشیرالدوله پسر خود را حامل این مژده کرده بود. شاه بمن فرمودند «خان‌اعتماد» این سفر باید تو متصل بامن باشی. دست تو را گرفته به سلاطین معرفی بکنم که وزیرمطبوعات و املاک خاصه من است. تشکر کردم و عرض نمودم آن دوسفر غرض میرزا حسین‌خان نگذاشت نه معرفی شوم و نه سفرمان را بفهمم. فرمودند این سفر امین‌السلطان همراه است. او دیگر غرض ندارد. خواستم عرض کنم که امین‌السلطان در طهران برای دوتا پول و سه تا مرغ غرض تحویل میدهد زاید بر اندازه، خدا بحال مردم رحم کند و آنگاه قربانت شوم آن دوسفر چه اشخاصی در ایران گذاشته بودند و چه اشخاصی همراه داشتید. این سفر باملاچکه و مراد که<sup>۱</sup> و وزیراعظم بیست و هشت ساله چه میکنند. پایتخت و حرم را به کی میسپارید. گنج و تاج را کی مراقبت خواهد بود. جرأت نکردم. خلاصه حکیم‌الممالک هم متعهد جاکشی شد که در این سفر بجهت بندگان همایون بیاید. بعد از ناهار امین‌السلطان آمد. تا عصر خلوت بود و حاجب‌الدوله با امین‌السلطان میانشان به هم خورده. حاجب‌الدوله با آقادهای به هم زده و حاجب‌الدوله بشاه عارض شده. امین‌السلطان باین جهت رنجیده است. بعد از ناهار من حسن‌آباد آمدم. ننه خانم خیلی ناخوش است. خدا شفا بدهد.

**چهارشنبه ۲۹** - صبح صاحبقرانیه رفتم. شاه درس خواندند. روزنامه خواندم. بعد از ظهر حسن‌آباد آمدم.

**[۵۷۴] پنجشنبه غره سوال** - صبح بسیار زود طرف دوشان‌تپه رفتم. آفتاب نزدیک قصر قاجار طلوع کرد. سیدابوالقاسم را در راه دیدم. انگل من شد. لابد داخل شهر شدم. نزدیک پارک امین‌الدوله او را پیاده کردم. خود به دوشان‌تپه و قصر فیروزه رفتم. درنهایت نظم و صفا بود. بعد شهر آمدم. خانه خودم رفتم. خواستم بخوابم باوجودی که دیشب بواسطه کسالت ننه‌خانم کم خوابیده بودم خوابم نبرد. خیلی گرم بود. امروز باوجودی که از تمام ولایات تلگراف رؤیت هلال رسیده است باز جمعی از مجتهدین افطار نکردند. دوساعت بغروب مانده از شهر راه افتادم. سر راه سفارت انگلیس رفتم. بعد حسن‌آباد آمدم.

**جمعه ۳** - شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. سلام آنجا جلوس فرمودند. وزراء و امراء بودند. عزیزالسلطان هم در بالاخانه بالای سرشاه روبسلام صندلی گذاشته سرداری مقتول دوز پوشیده نشسته بود. درحقیقت شاه خودشان را باین طفل مشغول دارند. خلاصه شنیدم امین‌الدوله احوائش باز بشدت به هم خورده و امین‌السلطان مغرور را دیدم. بیشتر عشقم به امین‌الدوله طلوع کرد. با مجدالملک خلایق رفتم او را دیدم. الحمدلله بهتر بود. از آنجا حسن‌آباد آمدم. عصر



دکتر طورنس که بجهت معالجه ننه خانم آورده بودم آمد. خیلی صحبت کردیم. **شنبه ۴** - صاحبقرانیه رفتم. امین السلطان از شهر آمد. حسن آباد خدمت‌ها تحویل داد. بعد از ناهار شاه به اصرار زین‌دارباشی آنجا ناهار صرف نمودم. با امین السلطان هم کاسه شدم. زهرمار شد. امروز ایلچی روس شرفیاب شد. از طرف امپراطور شاه را دعوت رسمی نماید. مشیرالدوله و قوام‌الدوله بودند. بعد من منزل آمدم. عصر رضاقلی‌خان پسر خر عالییه خانم آمد. پول و اسب و قاطر از من میخواست که آذربایجان برود. صریح جواب دادم. اوقاتم تلخ شد. عصر گردش نکردم. سرم سنگین است.

**یکشنبه ۴** - شاه سوار شدند. طرف سوهانک رفتند. من تمام روز را منزل ماندم. دیشب بسلامتی شروع بترجمه کتاب «حماریحمل الاسفار» نمودم. تا کی تمام شود.

**دوشنبه ۵** - امروز کامرانیه خانه نایب السلطنه شاه و حرم مهمان هستند. من هم صبح آنجا رفتم. خدمت نایب السلطنه رسیدم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد حسن آباد آمدم. خوابیدم. ناگاه مجدالدوله و ناظم خلوت و جلال‌الملک رسیدند، داد و فریاد کنان که شاه پس‌فردا ناهار اینجا تشریف می‌آورند. سبحان‌الله در این یک روز من چه کنم. خلاصه ناهار و عصرانه را گردن طبّاخان شاهی گذاشتم. صد تومان به آنها دادم. مشغول تدارک بشوند. حاجی غلام‌علی را شهر فرستادم بعضی لوازم بیاورد. چون شاه فرمودند شب دربخانه حاضر باشم رفتم. قبل از من از مجدالدوله پرسیده بودند که فلانی را اطلاع دادید؟ عرض کرده بود بلی. فی‌الوقت فرستاد تدارک ببینند. فرموده بود [ند] منتهی صد تومان خرج کند. عرض کرده بود خیر زیاده از پانصد تومان خواهد شد. من که رسیدم فرمودند البته پانصد تومان خرج کند چه ضرر دارد؟ عرض کردم ای کاش که من داشتم، یک کروور خرج میکردم. خیلی عرض‌ها کردم. بعد از شام شاه خانه آمدم. با اهل‌خانه سرجزئی حرفی گفتگو نموده با سلطان ابراهیم میرزا که از شهر به کمک من آمده بود بیرون آمدم و بیرون خوابیدم.

**سه‌شنبه ۶** - صبح زود برخاسته با امیرزاده مشغول تدارک شدم. در خانه رفتم. حاجی غلام‌علی پدر سوخته تا ساعت چهار از شب‌رفته نیامد. بعد کم‌کم اسباب و لوازم رسید. شب هم باز بیرون خوابیدم.

**[۵۷۳] چهارشنبه ۷** - امروز حسن آباد هنگامه‌ای بود. خداوند اسباب روسفیدی فراهم آورد والا باین نوکرهای بی‌قابلیت من چه میکردم. تمام وزرا را که دعوت کرده بودم جز مشیرالدوله همه آمدند. ناهار و عصرانه و شیرینی همه زیاد و بقاعده بود. شاه ساعت چهار از دست‌رفته وارد شدند. بخاک افتادم. لدی‌الورود بباغ بنای تمجید را گذاشتند. پیشکش بقدر اندازه حاضر کرده بودم. اسبابی بجهت عزیز السلطان اتباع نموده دادم. حبیب دیوانه پیدا شد. بزبان دیوانگی حرفهای عاقلانه زد. خلاصه تا مغرب بندگان همایون تشریف داشتند و به وجود مبارک خوش‌گذشت. شب با امیرزاده سلطان محمد میرزا و سلطان ابراهیم میرزا اندرون آمدم. ساعت دو سید ابوالقاسم جد امی ملیجک عزیز السلطان حامل دوسرداری بود که بجهت هر دو امیرزاده‌ها خلعت آورد. نمیگویم بواسطه این که حسن آباد بودند، بلکه محض بروز مرحمت ملوکانه بود. **پنجشنبه ۸** - صبح از شدت خستگی این دو روزه خواب بودم. آغا محمدخان خواجه که خیلی تشریف دارد همان سرداری قرمه زرد [را] که دیروز تن مبارک شاه بود برای من خلعت آورده بود. از شدت معقولیت مرا بیدار نکرده بود و رفته بود. بیدار شدم شکر التفات شاه را نمودم. اما از شدت خستگی نتوانستم دربخانه بروم. همه را خانه بودم. ناهار خورده باز خوابیدم. الحمدلله ننه خانم احوالش بهتر است. امید بهبودی هست.

**جمعه ۹** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم سرداری خلعت را پوشیده آنجا شرفیاب شدم. اظهار مرحمت فرمودند. بعد از ناهار حسن آباد آمدم. عصر جناب آقا علی حکمی دیدن آمده بود. تا مغرب تشریف داشتند شب مهمان سفارت روس بودم رفتم. جمعیت زیاد از شاهزادگان پسر محمد شاه و وزرای ایرانی بودند. جای من در سر سفره بد بود. نشستم. اما نه آب خوردم و نه

غذا. بانهایت تغیر بودم. بعد از شام خدا حافظ نکرده مراجعت به حسن آباد نمودم. **شنبه ۱۵** - صبح که صاحبقرانیه رفته اقبال السلطنه را دیدم. بیچاره این روزها دماغی ندارد. میگویند پنجاه هزار تومان از قورخانه خورده است. مشیرالدوله را دیدم که دیشب در سفارت روس بعد از شام حقه بازی بیرون آورده بودند. امین السلطان سفیر روس را با مترجمش کنار کشیده با او خلوت کرده از طرف شاه پیغامات باو گفته، وزیر خارجه را خارج کرده بود. از این گفتگو اوهم [با] قرقر مراجعت بخانه خود کرده بود. امروز از این فقره خیلی متالم بود. من بعد از ناهار شاه خانه آمدم. مشغول تدارک پس فردا هستم که بطرف شهرستانک خواهیم رفت. عصر کاغذی ایلچی روس نوشته بود، فرمانی فرستاده بود که دولت روس مرا به عضویت مجلس ژغرافیای پتربورغ قبول کرده است. شب عمادالدوله و سلطان محمد میرزا این جا بودند. خیلی صحبت شد.

**یکشنبه ۱۱** - در خانه نرفتم. کاغذ سفیر روس را خدمت شاه فرستادم. امین السلطان ابلاغی نوشته بود خیلی تعریف و تمجید. تا عصر تدارکات خود را دیدم. بنه ونو کرها را فرستادم. عصر چورچیل آمد. شنید مشیرالدوله بواسطه تعدیات امین السلطان استعفا کرده بود. امین السلطان هم مخبرالدوله را بجهت وزارت خارجه معین کرده بود. شاه قبول نکرده بودند. باز همان مشیرالدوله برقرار شده بود. اهل خانه اندرون شاه رفته بودند بجهت وداع با انیس الدوله. مغرب مراجعت کردند. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا این جا بود.

**دوشنبه ۱۲** - موکب همایون بیلاق شهرستانک تشریف فرما شدند. اول بنا بود تا سیاه [۵۷۴] بیشه بروند شکار خرس بفرمایند، بعد بواسطه کرایه سیورسات که پنج هزار تومان میشد موقوف فرمودند. منتهای سفر را شهرستانک قرار دادند. تا بعد چه شود. صبح موکب همایون از صاحبقرانیه حرکت فرمودند. ناهار را در قلعه مشهور به تل هرز میل فرمودند. پنج بغروب مانده وارد اوشان که منزل اول است شده بودند. من چهار بغروب مانده از حسن آباد حرکت کردم، در کامرانیه منزل علی حکمی پیاده شدم. طلب همت درویشانه نمودم. دعائی بگوشم خواند، راهم انداخت. با درشکه تا از گل راندم. بعد سوار شدم گردنه تل هرز را گرفته بالا آمدم. عارف خان و عبدالباقی را گم کردم. آنها از گردنه قوچک رفته بودند. در حاجی آباد بهم رسیدیم. نیم از شب رفته بانهایت خستگی وارد منزل شدم. مدتها بود سواری ترك شده بود. این درشکه بازی در طهران کار را مغشوش دارد. وقتی که باید سوار شد از کوه و کتل بالا رفت شخص خسته میشود. ما ایرانیان شتر مرغیم! نه وحشیتان کامل است نه طیوریت.

**سه شنبه ۱۳** - صبح طرف سرپرده رفتم. منزل وزیر دربار پیاده شدم. خواب ناز بود. در چادر انتظار نشستم. از چادر خوابگاه بیرون آمدم. چم و خم زیادی کرد. شاه هر دو ما را احضار فرمود. باتفاق وارد سرپرده شدیم. جبری از چوب نایب السلطنه تمام کرده، اصل بجهت جاجرود است در هنگام طفیان آب، اما ظاهراً به اسم جسر نظامی است. سی و پنج ذرع طول دارد. آقا بالا خان میرپنج و همه کاره نایب السلطنه و مشیر خلوت فراشباشی و دوستان نفر از سرباز و صاحب منصب از فوج خودشان جسر بی پیر را آورده بودند. بندگان همایون زیاد راضی بودند. به آقا بالا خان و سایرین خلعت مرحمت شد. ناهار میل فرمودند. خوابیدند. من طرف منزل آمدم. سر راه امین السلطان تکلیف ناهار فرمود. خیلی مهربانی کرد. بعد منزل آمدم. شب کتابچه درباب<sup>۱</sup> که بلابی است مشهور نوشتم که بنظر همایون برسانم.

**چهارشنبه ۱۴** - بندگان همایون امامه<sup>۲</sup> میروند. راه دور و بدی است. من هم منزل ماندم. شنیدم زین دارباشی از شهر آمده منزل او رفتم. بعد از ناهار چادر خود آمدم. عصر مجدالدوله و جلال الملك منزل من آمدند. سفر فرنگ گرم است. شنیدم انیس الدوله عرض کرده بود که عزیز السلطان را همراه نرید. باعث افتضاح است. اعتنائی نشده بود. تا بعد چه بروز کند. **پنجشنبه ۱۵** - امروز شهرستانک میرویم. صبح زود حرکت کردم. در راه به آفتاب گردان

خان محقق رسیدیم. پیاده شدم. بعد از مدتی توقف راه افتادیم. از قریه آهارشاه چون ماه تشریف آوردند. زیرگردنه شهرستانک ناهار میل فرمودند. کاغذ زیادی از وزیر خارجه خواندند. بعد من روزنامه عرض کردم. باز امین السلطان را احضار فرمودند. مشغول اجوبه وزیر خارجه شدند. از جمله در نوشتجات وزیر خارجه دو مسوده بود که باید بمن داده شود. یکی راجع به نشان خورشید است که به زن فرمانروای هند داده شده، دیگر شصت دست اسباب موزیک است که کمپانی تلگراف انگلیس که سیم هم در ایران دارد بشاه داده است. خلاصه من با زین دارباشی و محقق ناهار در آفتاب گردان خود صرف نمودیم. شاه از راه شکر آب تشریف بردند. ماها ماندیم. یک ساعت بغروب مانده حرکت نموده وارد شهرستانک شدیم. امسال خیلی زود آمدیم. هنوز زراعت ها سبز است. زنهای شهرستانکی معرکه میکنند. با چوب گزنه مردم را از دور مزرعه خود دور میکنند. بندگان همایون بواسطه خرابی عمارت در [ ] سراپرده زده اند.

[۵۷۵] جمعه ۱۶ - صبح چادر زین دارباشی رفتیم. از آنجا بازدید مجدالدوله و جلال الملک که اوشان دیدن آمده بودند. بعد خدمت شاه رسیدیم. فرمودند بعد از ناهار هم باشم. ناهار کثیفی در آفتاب گردان بسیار گرم صرف شد. بعد از ناهار مراجعت منزل نمودم. امروز میرزا محمدخان ملیچک عرض کرد که عزیز السلطان را بفرمائید درس بخواند. شاه فرمودند که بچه است رشد نمیکند. میسوزد. عزیز السلطان هم متغیر شده دوسه مرتبه باچوب آمده بود پدرش را بزند. من الوقایع این که امروز ملیچک اول اظهار علم و اطلاع میکرد. «بارومطر»<sup>۱</sup> من چهار سال قبل به شاه پیشکشی کردم که احدی در ایران ندارد، چرا که «بارومطر» هروقت خوب کار بکند در ایران بی مثل است و این «بارومطر» طوری حساس است که ده پانزده ساعت قبل از انقلاب هوا خبر میکند. نمیدانم بچه ملاحظه شاه این سفر این اسباب نفیس را همراه آورده بودند. دربین راه عقربک این اسباب ضایع شده از جای مخصوص خود حرکت کرده پائین افتاده بود. میرزا محمدخان ملیچک «بارومطر» را دست گرفته دوان دوان آمد حضور شاه. عرض کرد ارتفاع این جا با صاحبقرانیه پانصد و بیست و شش ذرع است. من بی اختیار خنده کردم. گفتم «بارومطر» تعیین ارتفاع و رای این است. این اسباب مخصوص انقلاب هوا است. بعد بخود من داده شد. آوردم منزل عقربک او را درست کردم پس فرستادم. امروز وقت ناهار با امین السلطنه که پهلوی من نشسته بود شاه فرمودند سی سال قبل که میرزا آقاخان صدراعظم بود و حاجی علی خان پدرفلانی فراشباشی اینجا آمدیم. آنوقت باحالا چه فرق دارد. جز اینکه آنوقت مارچوبه فرنگی نمیخوردیم و حالا در سرفره است و میخوریم. من عرض کردم جزئی فرق دیگر هم دارد. آنوقت کجا مثل امین السلطان نوکر داشتید؟ حالا دارید. یا ملتفت شدند که مقصود من استهزاء<sup>۲</sup> بود یا تصور فرمودند که در تمجید امین السلطان غلو کردم. صحبت را برگردانند. خلاصه امروز عکس شاه را انداختند. درحالی که من و دوسه نفر از خواص که من جمله ملاچکه بودند در اطراف صندلی همایون نشستیم.

شنبه ۱۷ - شاه سوار شدند گله کیله تشریف بردند. من هم که دیشب خبر کرده بودند رفتیم. بسیار بد گذشت، از بی جایی و کسالت و خجالت بابچه ها که اطراف شاه را چون نگین انگشت گرفته بودند. مراجعت به اتفاق امین السلطان آمدیم. با مشیرالدوله بد شده. پیش من شکایت از او میکرد. امسال [سیل] غریبی از دره لوارک تا حوالی عمارت آمد. سنگ بسیار بزرگی هم از کوه در حوالی عمارت افتاده.

یکشنبه ۱۸ - شاه سوار شدند از جلو چادر من گذشتند. فرمودند سوار شوم. سوار شدم. نیم ساعت پائین تر در دره باصفائی که طرف یمین بود ناهار افتادند. بقدری زمین سرایشیب بود که نه ممکن بود بنشینیم نه بخوابیم. تا عصر خیلی ناراحت و خسته بودم. کاغذ زیادی امین السلطان داشت خواندند. بعد باتفاق امین السلطان مراجعت شد. امین السلطان منزل زین دارباشی پیاده شد. من منزل آمدم.

دوشنبه ۱۹ - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. بقدری منزل محقق رفتیم. به اتفاق

زین دارباشی نهار آنجا صرف شد. منزل آمدم.

**سه‌شنبه ۲۵** - شاه امروز سوار شدند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. گنجشکی دیدم که پهلوی چادر ایشان لانه کرده و مصمم براین است که چادر را و پرده‌سرای خود را حرکت ندهد [۵۷۶] محض رعایت گنجشک. اینقدر بگذارد تا بچه گنجشک‌ها از تخم بیرون بیایند. فی‌الواقع کار خوبی بود. من هم تملقاً ایشان را مشابه عمرو و چادر ایشان را مشابه فسطاط کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. قدری درس خواندند. من روزنامه خواندم. بعداز نهار منزل آمدم. عصر امین‌السلطان از منزل امیرآخور که به تعزیت میرزا عمویش که در تبریز فوت شده رفته بود بواسطه هم‌جواری چادر من و میرآخور منزل من آمد. جمع دیگر بودند. خیلی نشستند صحبت کردند. بخصوص تفصیلات دوسفر فرنگ صحبت شد. امین‌السلطان را خیلی پریشان دیدم که چگونه باجهال این سفر سوم را خواهند نمود. خلاصه لازم بود چنین مجلس که معایب اسفار سابقه به ایشان گفته شود و گفته شد.

**چهارشنبه ۲۱** - شاه سوار شدند. حرم‌خانه جلالت هم از یورت پائین بواسطه تمامی عمارت بالا تشریف بردند. من بواسطه مالروبه و هرزگی شهرستانکی بجهت جای چادر که به هیچوجه راضی بفروش محصول زمین خود نمیشوند همان منزل ماندم. اگرچه شاه به ناظم خلوت فرموده بودند جای چادر مرا تعیین کنند، به قیمت عادلانه امتناع نمایم.

**پنجشنبه ۲۲** - صبح زود از منزل حرکت شد. مال هم بجهت بنه پیدا کردند. چادر و بنه خود را حرکت داده، من هم منزل امین‌السلطان رفتم. روغن کرچک خورده بود. عقیده حکیم‌الممالک این است امین‌السلطان بناخوشی موروثی که سل است مبتلا خواهد شد و چاره‌اش همین تدابیر است. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. سرناهار يك دفعه لقمه گلوی شاه ماند که خدای نکرده دورازجان نزدیک بود خفه شوند. بمن حالتی دست داد. نزدیک بود هلاک شوم. راضی بمرگ خودم شدم. تملق نمیکنم. چرا که این روزنامه را تا زنده هستم کسی نخواهد دید. اما وجود مبارك شاه از هزار پدر و مادر نزد من عزیزتر است. شنیدم باز میانه امین‌اقدس و ملیجک اول بجهت علی‌آباد گفتگو است. امین‌السلطان از این داوری عجز آورده.

**جمعه ۲۳** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. زن صاحب‌زمین شهرستانکی با سه چهاربچه کثیف دم‌چادر ایستاده وقاحت میکنند. من هم بی‌اعتنائی کردم. اینقدر گفت که خسته شد و رفت. ای کاش درهمه امور هم قدری صبر میکردم. طبیعت خودش جواب میداد. عصر شاهزاده حسین میرزا پیشخدمت منزل من آمد. در دوستی می‌گوید چه عیب دارد البته صلح به‌ازجنگ است. من الوقایع روزی که شاه حسن‌آباد مهمان من بودند حبیب‌دیوانه هم ازطرف ینجه‌زار خود را رساند. شاه سرناهار بودند پلو خواست. شاه از پلو مخصوص خودشان مرحمت فرمودند. خورش جوجه خواست مرحمت شد. بعداز صرف غذا بنای تحقیق را گذاشت، ازجمله معایب سفر فرنگ شاه را گفت و بعضی معایب دولت را بیان کرد. من جمله از تاریکی کوچه‌ها درشب و سوراخ راه‌آبها و خرابی مساجد. خلاصه این حرفها عجب اثری کرده بود. امروز حکمی از دربار اعظم رسید که ملاحظه شد که کوچه‌ها را از مردم چراغ گرفته روشن نمایند و روی نهرها را ببوشانند. معلوم میشود گاهی حرف دیوانه هم مؤثر است. شرح حال حبیب را انشاءالله خواهم نوشت. عصر من منزل امین‌السلطان رفتم. تا دو از شب رفته مرا نگاه داشت. خیلی مهربانی کرد. کتابهای خود را به من نشان داد. يك قوطی جای سیگار نقره هم بمن صله رباعی که گفتم داد. امروز شاه يك قوچ شکار فرمودند.

**شنبه ۲۴** - شاه سوار شدند. من گله کیله رفتم. کاغذ زیاد خواندند. من هم روزنامه خواندم. بعد مراجعت بمنزل شد. مجدالملک هم امروز وارد اردو شد.

**یکشنبه ۲۵** - شاه باز گله کیله رفته بودند. عمارت صد هزار تومانی را می‌گذارند در هزار [۵۷۷] قدمی چادر میزنند. فقره علی‌آباد و مرافعه امین‌اقدس با برادرش ختم شد. علی‌آباد را گرفته به آغا بهرام خواجه واگذار فرمودند. من هم در سرناهار چند روزنامه خواندم. در نهایت

کسالت منزل آمدم.

**دوشنبه ۲۶** - شاه شکار تشریف بردند. من هم منزل ماندم. با زین دارباشی ناهار صرف نمودم. عصر بازدید شاهزاده پیشخدمت رفتم. منزل نبود. مراجعت منزل میرزا حسام الدین طبیب رفتم. پیاده مراجعت بمنزل نمودم.

**سه شنبه ۲۷** - شاه ناهار منزل صرف فرمودند. من هم سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. بکمز امروز از شمران آمد. دیشب عارف خان و میرزا علی خان مترجم عرق خورده مست شده جنگیده بودند. عبدالباقی آنها را منع کرده بود. باو هم فحشی داده بودند. من هم هردو مستها را خواستم شبانه شهر بفرستم. التماس کردند. صبح که هوش آمدند از گه خوردن خودشان پشیمان شدند. از تقصیر آنها گذشتم.

**چهارشنبه ۲۸** - شاه بازگله کیله تشریف بردند. مرا هم احضار فرمودند. رفتم. قدری کتاب خواندم و خواندند. بعد شاه کتاب والی خان پسر سهراب خان را مطالعه فرمودند که در شرح [حال] خودش نوشته بود .....<sup>۱</sup> بعد شاه به مردک فرمودند تنه به مهدی خان پسر مرحوم امین الدوله بزند. او هم زد. در حضور شاه بمردک فحشی داد. شاه متغیر شدند. من منزل آمدم.

**پنجشنبه ۲۹** - شاه امروز عمارت ناهار میل فرمودند. جهانسوز میرزا پسر فتحعلی شاه از تبریز آمده وارد اردو شد.

**جمعه سلخ** - باز شاه به گله کیله تشریف بردند که بدترین جاها است. مرا هم احضار فرمودند. تا عصر بودم، عصر بانهایت خستگی منزل آمدم.

**شنبه غرة ذیقعده** - شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. من تمام روز منزل بودم. عصر دیدن محقق رفتم. شنیدم شاه شکاری نزدند.

**یکشنبه ۲** - شاه ناهار عمارت میل فرمودند. بعد از صرف ناهار بمن فرمودند بروم عصر که موکب همایون طرف پائین تشریف می آورند. برکاب همایون ملحق شوم. از اتفاق منزل آمدم خوابیدم. وقتی بیدار شدم شاه تشریف برده بودند. من هم سوار شده بتاخت خود را رساندم. یک فرسخ دور اردو در کافردره آفتاب گردان زده بودند. چای و عصرانه صرف فرمودند. از اتفاقات اینکه بندگان همایون از صفات بزرگی که دارند یکی این است که دارای حلم و حوصله است. اما اگر قصوری از کسی بینند همان ساعت بر فرض تنبیه نفرمایند، اما در دل دارند تا به اقسام مختلف پوست او را بکنند. چند روز قبل که مهدی خان آجودان مخصوص در حضور همایون به مردک بدگفت، ظاهراً بندگان همایون کینه فرمودند. امروز تخته سنگی که زیاد بزرگ و صاف در حوالی آفتاب گردان بود بحکم فرمودند مهدی خان را بالا بردند....<sup>۱</sup> خلاصه منزل آمدم. دیدن زین دارباشی که ناخوش است رفتم. بازدید مجد الملک رفتم. شنیدم مهرهای شاه شورش نموده و تمام یاعلی کشیده شهر رفتند. معلوم شد مهر آقاداتی آبدارباشی با یکی از مهرهای شاه دعا کرده بود و مهر آقاداتی زده بود میرآخور مهر شاه را کتک زده و بتعلق امین السلطان یک [۵۷۸] تومان هم به مهر آقاداتی انعام داده بود. دیشب باز همان مهر شاه به اردو بازار رفته با مهر آقاداتی گفتگویشان میشود. کار از مکالمه به مجادله میرسد. مهر آقاداتی و بعضی مهرهای اهل اردو بخصوص مهر زین دارباشی بکمک مهر آقاداتی کتک زیاد به مهر شاهی میزنند که آن بیچاره قریب به هلاکت است. مهر [های] شاهی که خبر میشوند جنازه نیمه جان رفیق خود را برداشته و میگویند میرآخوری که این قدر متعلق چه لازم مهری شاه را بکنیم. همه میروند. ظاهراً آنها را برگردانند و مهرشاه هم مرده است. من منزل آمدم یک بطری «شامپانی»<sup>۲</sup> که شاه مرحمت فرموده بود بسلامتی ذات خجسته صفات همایون صرف نمودم.

**دوشنبه ۳** - شاه بواسطه خون بواسیر سوار نشدند. من هم دربخانه رفتم. سرناهار بودم. روزنامه خواندم. منزل آمدم. امروز منزل علاء الدوله امین السلطان مهمان بود. با جمعیت زیاد عصر مجد الدوله و آغا بهرام منزل من آمدند.

سه‌شنبه ۴ - شاه امروز سوار شده چند قدمی که تشریف بردند پشیمان شده مراجعت فرمودند. نزدیکی عمارت ناهار میل فرمودند. من چون دواى جوش صرف نموده بودم، احضار شدم نرفتم. عصر امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا از شهر آمد. امین‌حضور و ایلخانی هم وارد اردو شدند.

چهارشنبه ۵ - امروز آتش‌بزان است به همان وضع همه‌ساله، قدردی باشکوه‌تر. صبح علی‌الرسم دربخانه رفتم. منزل امین‌السلطان بقدری جمعیت بود که خجالت کشیدم آنجا بروم. يك‌سر به آشپزان رفتم. قرق شد که خواتین حرم بتماشا بیایند. من با امین‌السلطنه مجبوراً منزل امین‌السلطان رفتم. باز قرق شکست آمدم. شاه تشریف داشتند. امناء و امرای اردو مشغول باده‌جان و سبزی پاك کردن بودند. من گوشه‌ای رفتم. امین‌السلطان دست مرا گرفت به ابرام آورد در صف سبزی پاك کن‌ها نشاند. شاه فرمود حکماً کدو پوست بکن. دوازده عدد کدو باز حمت زیاد پوست کردم. کاری که در عمر خود نکرده بودم. بوی ادویه سرم را گیج کرده برخاستم. سرناهار شاه حالت سکه داشتم. منزل آمدم. حسب الامر شرح حال شاعر ترك فضولی<sup>۱</sup> را نوشتم. شب رعاف مختصری شدم. خیلی ترسیدم و بواسطه کسالت شب بدی گذشت.

پنجشنبه ۶ - منزل ماندم. از وحشت گیجی سر زلو به مقعد انداختم. خیلی فایده کرد. روز را به بطالت گذشت. این سفر امین‌اقدس و امین‌السلطان با من نهایت مهربانی را دارند. خداوند عاقبت را خیر کند. امروز امین‌اقدس دوسه کاغذ احوال‌پرسی نوشته بود. کتاب نقل خواسته بود. امین‌حضور هم صبح منزل من بود.

جمعه ۷ - امروز که شاه تشریف میبردند من هم سوار شدم. سه فرسخ تا ناهارگاه رفتم. سرناهار بودم. شاه بواسطه تعدیات عزیزخان شاهسون معروف به صارم‌الملک به ایل دو منزل به امین‌السلطان متغیر بودند. بعد از ناهار شاه شکار رفتند. من منزل آمدم. بازدید امین‌السلطان رفتم. او را واداشتم میان امین‌الدوله و امین‌حضور را گرم کند.

شنبه ۸ - شاه از خستگی دیروز سوار نشدند و از جهت اینکه شکار فرمودند متغیر بودند. مجدالدوله را فرستادند که شکار کند. میل داشتند آن‌هم شکار نکنند. ایشان هم قوچی زده و آوردند. مزید علت شد. برتغیر افزودند.

[۵۷۹] یکشنبه ۹ - شاه منزل ناهار میل فرمودند. امروز بواسطه تدابیر دوسه ماهه من جزئی دوستی میان امین‌الدوله و امین‌السلطان شد. امین‌السلطان عریضه‌ای بشاه عرض کرد، اگر چه در عریضه نهایت نادرستی را بکار برده بود. اما باز نتیجه خوبی بخشید. بشفاعت او جبه شمس مرصع و منصب ریاست شوری به امین‌الدوله داده شد. امین حضور حامل خلعت شد. من منزل که آمدم علی‌را بجهت مژده بنزد امین‌الدوله شهر فرستادم. عصرزین‌دارباشی آمد. مرخصی گرفته شهر رفت.

دوشنبه ۱۰ - صبح منزل امین‌السلطان رفتم. در این بین شاه سوار شدند. من هم رفتم. گله‌کیله که رسیدم شاه در نهایت آرامی فرمودند این مسئله «اکودپرس» زرگنده چیست که مشیرالدوله نوشته. عرض کردم من وجه مصالح میان سفرا و وزیر خارجه هستم. هروقت بایکی از آنها می‌خواهد خصوصیتی کند بهانه‌ای برای من می‌گیرد که ترضیه به آنها بدهم. دکتر مورل احق دوسطری نوشته بود که زرگنده در تحت حمایت روس است. من فرستادم این دو سطر را محو کردند و حالایک ماه است و کار گذشته. دیگر ندانستم چه است. معلوم شد به تحریک مشیرالدوله وزیرمختار روس گله کرده بود. چرا اول نوشتید وبعد چرا حک کردید. باید جواب داد اول غلط نوشتیم وبعد اصلاح کردیم، والسلام. دیگر شاخ [و] برگ و پیرایه‌ای لازم نداشت. خلاصه من که عقب کشیدم امین‌السلطان جلو رفت. مدتها خلوت کرد. از قرار گفته خودش از مشیرالدوله بد میگفتند. اما خدا میداند. شاید از من هم بد گفته باشد. در هر صورت وارد شکرآب شدیم. سرناهار نقالی نمودم. عصر منزل آمدم. چادر را جای خوبی

که چشمه آبی در آن جا بود زده بودند. دادم دور او را سنگ چین نمودند و ساختند. چون چادر را امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله داده بود آنجا زده بودند «چشمه ابراهیم» نامیدمش. شب با محقق بسر بردیم.

**سه شنبه ۱۱** - در آهار اطراق شد. صبح عریضه سختی بشاه عرض کردم. از مشیرالدوله شکایت نمودم. جواب مساعدی رسید. چهار و پنج دفعه به احضارم آمدند. تعارض کردم نرفتم. بکمز را که معالج امین السلطان کرده بودم محض رفاقت بامجدالملک بهانه زائیدن زن مجد - الملک که برود ماما بشود شهر رفت. شنیدم عالیه سلطان خانم دختر خاقان چندروز قبل سکنه و فلج کرده.

**چهارشنبه ۱۲** - امروز هم اطراق شد. باشاه سوار شده در آب دره اگل<sup>۱</sup> ناهار صرف فرمودند. عصر مراجعت نمودم. دیروز که عصر سرچشمه وضو میگرفتم ماربزرگی از زیرپایم رد شد.

**پنجشنبه ۱۳** - دیشب ماه گرفت. اما من خواب بودم. صبح کوچ نموده طرف فشنده<sup>۲</sup> رفتم. من با محقق سوار شده با وجودی که شاه را در بالای کوه دیدم چون حالت نداشتم راه را گرفته حوالی اوشان چادر ساعدالدوله را خالی دیده ناهار آنجا صرف نمودم. ظهر وارد منزل شدیم. هوای این جا مثل بهشت است. مشیرالدوله مسئله روزنامه را ول نمیکند. خداوند عاقبت را بخیر کند. از شر این مردمارا محافظت کند.

**جمعه ۱۴** - علی را صبح بجهت کاری شهر فرستادم. در خانه رفتم. شنیدم شب سیزدهم در وقتی که ماه میگرفت دختر ولیعهد موسوم به شمس الملوك که مادرش دختردائی ولیعهد بود فوت شده. دو [۵۸۵] دختر از او مانده. دخترها نزد شکوه السلطنه مادر ولیعهد در صاحبقرانیه بودند. در سن دوازده سالگی که مثل آفتاب بود بمرض «دفتریک»<sup>۳</sup> فوت کرد و حیف بود. این دختر نامزد معتمدالملک پسر مشیرالدوله بود. شاه چندان متالم نبودند. برای اینکه مبدا عزیز السلطان مبتلا باین مرض شود سفر را طولانی فرمودند و مکرر او را میبوسیدند و از این خیال پریشان بودند. فخرالاطباء کار غریبی کرد. عزیز السلطان گردوی تازه میخورد. حکیم نزدیک شاه آمد، بزبان ترکی عرض کرد نگذارید بخورد. پرسیدم چرا این طور عرض کردی. گفت ترسیدم عزیز السلطان بفهمد و مرا فحش دهد. خیلی خنده داشت.

**شنبه ۱۵** - شاه سوار شدند طرف رایگان<sup>۴</sup> رفتند. من هم حسب الامر رفتم. در سرناهار روزنامه خواندم. بعد مرخص شده منزل آمدم. جهانسوز میرزا که شهر رفته بود امروز دیده شد. بکمز هم از شهر آمد.

**یکشنبه ۱۶** - شاه سوار شدند به همان دره دیروز ناهار میل فرمودند. من نرفتم. منزل ماندم. محقق جلو رفت امامه که منزل بگیرد. من منزل ماندم. عصر مسوده کاغذی بحکیم طلوزان نمودم که بنویسم پاریس بفرستم.

**دوشنبه ۱۷** - امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا امروز شهر رفت. من هم صبح منزل امین - السلطان رفتم. شاه سوار شدند. در رکاب از گردنه بالا آمدم. راه را خیلی خوب ساخته اند. يك ساعت راه آمده ناهار منزل رسیدیم که امامه است. منزل من باغ شجاع السلطنه مرحوم است. اما خرابه شده. مجدالملک هم که دیدن زنش که زائیده بود شهر رفته آمد. امروز منزل امین السلطان میرزا ابراهیم پسر قوام الدوله را که شوهر سلطنت خانم دختر عمادالدوله حایله است دیدم. نتوانستم بفهمم به چه کار آمده.

**سه شنبه ۱۸** - شاه سوار شدند رحمت آباد نیم فرسخی منزل ناهار میل فرمودند. دوسه نفر به احضارم آمد. سر ناهار بودم. عصر منزل امین السلطان رفتم. آغامحمدخان خواجه از اندرون آمد. چند فرد شعر که شاه دره جوثة الملک فرموده بود محرمانه به امین السلطان داد. امین -

۱- امروزه ایگل می گویند. ۲- امروزه فشم گفته می شود. ۳- یعنی «دفتری». ۴- اصل: راکان (امروز «راگون» تلفظ می کنند)

السلطان هم بعد از آن خنده‌های ممتد خنك كه خاص خودشان است يك سكه طلاي قديم كه بيست مثقال وزن دارد و مال اميرزاده مرتضى قلى ميرزا ولد مرحوم عمادالدوله بود و من مكرر ديده بودم به ميرزا محمود مستوفى خراسان فروخته بود آن هم به امين السلطان داده خدمت شاه فرستادند. اين سكه از اسكندر است. اما اصلش نيست، چرا كه در همدان سكه شده و قالبى است. من هم تملقاً شرحى به اين سكه دادم كه هيچ شاعر كذابى اين قدر دروغ نگفته است. ميرزا ابراهيم هم بجهت اين آمده بود كه قوام الدوله و مشيرالدوله خواسته بودند او را از استيفاي آذربايجان معزول كنند و علاء الملك را مستوفى آذربايجان نمايند. او هم پناه به امين السلطان آورده بود. كارش هم درست شد.

**چهارشنبه ۱۹** - شاه سوار شدند، دريك جاى گرم بى آب و علفى ناهار افتادند. سرناهار روزنامه خوانده شد. مشيرالدوله پدر سوخته روزنامه «اكودپرس»<sup>۲</sup> [را] سه ماه تعطيل كرد، محض تملق بروس ها و عداوت با من و خيانت و تنگ دولت. اول تكليف كرده بود كه من از اردو به سفارت روس بروم عذرخواهى كنم. بدون اينكه بخانه خودسرى بگشتم، همانطور باچكمه دوباره از سفارت به اردو مراجعت نمايم. خداوند بشاه عمر بدهد كه اينقدرها راضى نشدند كه مرا خفيف نمايند.

**[۵۸۱] پنجشنبه ۲۰** - شاه منزل ناهار ميل فرمودند. مرا هم صبح زود احضار فرمودند كه تاريخ سى و شش سال قبل امامه را كه شاه تشريف آوردند و من هم با پدرم بودم بنويسم. مسوده نمودم. چه قدرها وضع دولت و نوكرى تغيير كرده بود.

**جمعه ۲۱** - شاه سوار شدند. هزار قدمى اردو جاى كئيفى ناهار ميل فرمودند. بعد از خواندن چند روزنامه منزل آمدم. شنيدم شير ماده دوشان تپه چهارپچه زائيده است، در همان قفس دوشان تپه.

**شنبه ۲۲** - شاه ميان دره بالاي اردو ناهار ميل فرمودند. من هم الى عصر در ركاب بودم. از راه بدى رفته و مراجعت بمنزل نمودم.

**يكشنبه ۲۳** - شاه شكار تشريف بردند. من منزل ماندم. بازديد ميرزا عبدالله خان نوري رفتم. محقق و مجد الملك هم آنجا بودند. ناهار آنجا صرف شد. منزل آمدم كه بخوابم مردك رسيد كه شاه تو را احضار فرمودند. خودشان هم شكار فرمودند. متغير وارد سراپرده شدند. رفتم پهلوى رخت خواب چند روزنامه خواندم. عصر مراجعت بمنزل نمودم. ديشب منزل مشير الملك دزد رفته هرچه بوده است برده.

**دوشنبه ۲۴** - حرم را شاه مهمان فرموده دره پريروز بردند. تا عصر با حرم بودند. عصر مرا احضار فرمودند. شب بيرون شام خوردند. باز امروز عرب صاحب نايب سفارت روس اردو آمده منزل امين السلطان كه عريضه ايلچى روس را بنظر شاه برساند. باز همان فقره «اكودپرس» و مسئله زرگنده است كه مشيرالدوله اين كار مختصر را اين قدر امتداد داد. بنا بود روزنامه موقوف شود نشد. چند سطرى عذرخواهى خواهد شد. اين فقره اين سفر را بمن مثل جهنم نمود. بر پدر اجزاي من لعنت كه بواسطه جزئى خبطى اين همه زحمت بمن ميدهند.

**سه شنبه ۲۵** - اين آمدن عرب صاحب و اين بى عرضگى رجال دولت طورى خلق مرا تنگ دارد كه بنوشتن نمى آيد. صبح دربخانه رفتم. سر ناهار شاه كه در آفتاب گردان بالاي سراپرده بود حاضر بودم. پرسيدند آدم شهر فرستادى؟ عرض كردم [بله]. بعد دستخطى به امين الدوله نوشته فرستادند. من گمان ميكند درباب همين روزنامه «اكودپرس» باشد. بعد از ناهار منزل آمدم. على بيچاره دوسه روز است قولنج كرده بدحال است.

**چهارشنبه ۲۶** - منزل امروز ناصرآباد است و از امامه كوچ است. انيس الدوله نزديكى امامزاده چادرزده ناهار گرم خبر كرده كه به فقرائى امامزاده انعام بدهد. صبح با محقق حركت شد. در راه امين السلطان را ديدم كه به تاخت ميرفت. مارا ديد عذر خواست كه اسهال دارم،



باید منزل بروم. رفت. بعد شاه رسید. فرمود سر ناهار باشم اطاعت نمودم. سرناهار فرمودند که ما در رفتن شعران عاجزیم. لواسان ناخوشی حصبه است، اقدسیه بی آب است، چه باید کرد؟ عرض کردم صاحبقرانیه را تمیز میکنیم تشریف بیاورید. فرمودند با حاجب الدوله بروید. عرض کردم چه عیب دارد. بعد منزل آمدم. عصر دوباره فراش سوار به احضارم آمد. رفتم. بمن و حاجب الدوله درباب رفتن بشعران تأکید شد. یک ونیم از شب رفته منزل آمدم.

**پنجشنبه ۲۷ -** صبح زود از ناصرآباد حسنآباد آمدم. کالسکه زیرگردنه قوچک بود. سوار شده اول منزل معتمدالحرم رفتم. خدمت شکوه السلطنه تسلیت بتوسط خواجه اش عرض کردم. بعد خانه نایب السلطنه رفتم. از آنجا آقاعلی حکمی را دیدم. بعد خانه والده آمدم. ناخوش بودند. [۵۸۲] اما فعلاً خوب است. بعد حسنآباد آمدم. اهل خانه هم سالم بودند. عصر اقبال السلطنه دیدن آمد. شب باران سختی آمد.

**جمعه ۲۸ -** صبح خانه حاجب الدوله رفتم. مشغول تنظیف شدید. ناهار را با امین الدوله آجودانیه مهمان اقبال السلطنه بودیم. کتابچه ای تألیف کرده بودم در تاریخ ۱۲۶۹ که [با] شاه امامه رفته بودم. خیلی خوب بود. فرستادم امین السلطان بنظر شاه برساند.

**شنبه ۲۹ -** صبح صاحبقرانیه رفتم. اندرون ها را تمیز میکردند. بعد جماران خانه سیدمحمد باقر جمارانی بجهت ابتیاع آب رفتم. از آنجا حسنآباد آمدم. عصر عمادالدوله و جورجیل دیدن آمدند.

**یکشنبه غره ذیحجه الحرام -** صبح صاحبقرانیه رفتم. چون دیروز حاجب الدوله اندرون رفته دم منزل شکوه السلطنه الی عصر مانده بود. ناهار و چای و عصرانه صرف نموده بود و خیلی جرأت کرده بود یعنی باوضع سابق شاه که مقید این چیزها بودند. حالا من دیدم اگر نروم فردا زنها بشاه میگویند همه کارها را حاجب الدوله کرد. «کارکردن خر و خوردن یابو» خواهد شد. من هم امروز رفتم باحاجب الدوله همان جای دیروز نشستیم. دوطرف بلور شربت به لیمو درمجموعه نقره از منزل شکوه السلطنه آوردند. من ده دقیقه نشسته برخاستم. یکراست منزل امین الدوله رفتم. ناهار صرف نموده عصر حسنآباد آمدم.

**دوشنبه ۳ -** صبح صاحبقرانیه، بعد خانه نایب السلطنه رفتم. از آنجا حسنآباد آمدم. اهل خانه هم سعدآباد مهمان مادر ظل السلطان بودند. ناهار بیرون صرف نموده خوابیدم.

**سه شنبه ۴ -** بنابود شاه فردا تشریف بیاورند. بواسطه شکار زیاد [که] کرده بودند و منزلشان هم مار زیاد داشت. امروز تشریف آوردند. صبح اندرون و بیرون صاحبقرانیه را تمیز و پاک نموده حاضر بود. قدری باحاجب الدوله نشستیم درد دل کردیم. امین السلطان پیدا شد. دربخانه مادر ولیعهد رفت. عصر من منزل امین السلطان رفتم. چای صرف نمودم. شاه تشریف آوردند. من عمداً جلونرفتم. بعد از ربع ساعت به اتفاق امین السلطان و مشیرالدوله رفتم دور ایستادم. اشاره فرمودند جلونرفتم. صدا کردند رفتم. تعریف از تمیزی کردند. سکوت کردم. نسبت همه کارها را به حاجب الدوله و اتباع او دادم. فرمودند خیر فراشهای احتساب تمیز کردند. فی الفور تعظیم کرده عقب آمدم. بعد با وزراء و امانا خلوت شد. دوباره مرا احضار فرموده احوال پرسی و تفقد فرمودند. عمارت قرق شد. اندرون رفتند. من منزل آمدم با اهل خانه روی تخت نشسته بودیم که صدای آدم غریبی آمد. دیدم آغا سید اسماعیل خواجه شاه است. بچه ای در دست آمد. معلوم شد خلعت شاه است. برخاسته خلعت را که سرداری ترمه زمردی بود پوشیدم. قدری نشست و رفت. از اتفاقات تازه فرار ایوب خان است که دوازده روز است فرار کرده. با چند نفر از ملازمان خود بطرف افغانستان رفته. اوقات شاه خیلی تلخ است.

**چهارشنبه ۵ -** صبح درخانه رفتم. منزل حاجب الدوله بودم که امین الدوله هم آمد. به اتفاق امین الدوله منزل امین السلطان رفتم. باز ادعای علم و اطلاع خود را نمود. عبارات بی مزه گفت و هیچ از امین الدوله که شخص عالم و عاقل است خجالت نداشت. بعد خبر کردند شاه بیرون تشریف آوردند. ماهم دست جمع خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار مرخصی گرفتم که فردا شهر بروم

دوشان تپه و قصر فیروزه را سرکشی کنم. خانه آمدم.

[۵۸۳] پنجشنبه ۵ - صبح زود با کالسکه دیوانی دوشان تپه رفتم. خیلی کثیف بود. گلکار فضول را کتک زد. شهر آمدم. خیابانها را گردش کردم. خانه آمدم. اهل خانه هم از شمران مثل «فاطمه اره» مرا تعاقب نموده شهر آمده بود. هوا خیلی گرم بود. ناهار صرف نمودیم. حوضخانه حاجی خانم بوی نفت میداد. نشد بخوابم. دالان اندرون هم بواسطه آمدورفت خوابم نبرد. بیرون آمدم گرم بود. خیلی بدگذشت. عصر میرزا احمدخان و سلطان ابراهیم میرزا نزد من بودند که باز اهل خانه دیوانگی کرده دختر ظهیرالملک که زن سلطان ابراهیم میرزا است از کرمانشاهان تازه آمده بود دیدن اهل خانه نمیدانم چه گفته بود که اوقات اهل خانه تلخ شده بود. کنیز او را کتک زده و بخودش فحش زیاد داده بود. بیچاره ضعیفه [را] بادلخوری زیاد بخانه خودشان مراجعت دادند.

جمعه ۶ - صبح معابر شاه را گردش نمودم. همه پاک و تمیز بود. دربخانه رفتم. شاه تشریف آوردند. خلق مبارک بسیار بدبود. شازدفر انگلیس کاغذ شکایت از وزیر خارجه بشاه نوشته بود که چرا ایوب خان فرار کرد، او را نگرفتید. میخواهند بشاه معلوم کنند که محض خوش آمد روسها ایوب خان را فرار دادید. خلاصه من بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. میرزا مهدی نوکر سی و پنج ساله خودم و پدرم قهر کرده اوقاتم تلخ بود. يك ساعت بغروب مانده با عارف خان کالسکه دیوانی نشسته طرف حسن آباد رفتم. نایب سفارت انگلیس را در راه دیدم. تفصیلات میگفت که حاصلش عزل وزیر خارجه است. يك ونیم از شب رفته حسن آباد رسیدیم. ساعت دو اهل خانه از شهر آمدند.

شنبه ۷ - صبح دربخانه رفتم. شاه متغیر بودند. امین السلطان هم حالت خوشی نداشت. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

یکشنبه ۸ - صبح امین الدوله حسن آباد آمد. به اتفاق سلطنت آباد رفتیم. شاه فرمودند تا عصر باشیم ماندیم. عصر حسن آباد آمدم.

دوشنبه ۹ - صاحبقرانیه رفتم. شاه خلوتهای معتد با امین السلطان نمودند. من بعد از ناهار منزل آمدم. عصر حاجب الدوله و سلطان حسین میرزا دیدن آمدند.

سه شنبه ۱۰ - دیشب تا صبح خواب نکردم. بواسطه کاغذی که میرزا علی محمدخان نوشته بود که مورل پدر سوخته میخواست اخبار روزنامه را عوض کند. اول طلوع شهر رفتم. حضرات را خانه خواستم. الحمدلله بخیر گذشت. تغییری داده نشده بود. هوا خیلی گرم بود. حوضخانه جدید بقدری رطوبت داشت که نمیشود خوابید. عصر بخط مستقیم حسن آباد رفتم. عمادالدوله امشب مهمان من بود. سلام عید امروز در صاحبقرانیه شده بود.

چهارشنبه ۱۱ - امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند. صبح فراش باحضارم آمد. رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. با امین السلطان خلوت کردند. بعد باو فرمودند امروز که سفرای پیش تو می آیند در عمارت پذیرائی کن. معلوم شد ایلچی روس و انگلیس با امین السلطان ملاقات خواهند کرد. بعد بمن فرمودند دوشان تپه بیا. عرض کردم دوا خورده ام. تشریف بردند. امین السلطان دست مرا گرفت منزل خودشان برد. گفت مشیرالدوله از وزارت خارجه معزول و قوام الدوله بجای او منصوب شد. وزارت داخله هم به خود امین السلطان مرحمت شده که در حقیقت صدارت است. امین حضور هم معزول شد. کارش به امین السلطنته مرحمت شد. حکم شده است با فرنگیها مراوده نکنند. تقصیر امین حضور را نفهمیدم. تا بعد معلوم شود چه بوده است. بعد خانه آمدم. تا عصر منزل بودم.

[۵۸۴] پنجشنبه ۱۲ - امروز حالت زکام در خود دیدم. هرطور بود دربخانه رفتم. شاه را زیارت نمودم. خیلی تفقد فرمودند. از باغات تمجید فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد حسن آباد آمدم. اهل خانه اندرون رفته بودند که شب هم بمانند. فرستادم ایشان را آوردند. امروز میرزا شفیع خان مستشارالملک مأمور اداره مالیه آذربایجان شد. ضیاءالملک که آنجا بود تلگرافخانه بست

رفته. دوتا قالی خوب از کرمان آورده بودند. بردن امین حضور به عراق موقوف شد. حکم شد خانه خودش باشد. با کسی آمدورفت نکند.

**جمعه ۱۳** - شاه اقدسیه تشریف بردند. من هم رفتم. امین الدوله بود. باشاه خلوت مفصلی کردند. بعد از ناهار شاه حسن آباد آمدم. عصر جمعی از قبیل حکیم الممالک، جلال الملک، حکیم طرنس، مسیو پیلو و زنش دیدن آمدند.

**شنبه ۱۴** - صبح دربخانه رفتم. وزیر خارجه معزول و منصوب را هردو دیدم. مشیرالدوله همان خصوصیت های سابق را بروز داد. دراین بین رکن الدوله و مؤتمن السلطنه پیدا شدند. مشیرالدوله پرسید اینها برای چه آمدند؟ و من چون شنیده بودم گفتم برای حکومت خراسان. گفت خیر این طور نیست، برای اختلاف حسابی که دارد آمده. درین گفتگو بودیم که فرمایشات شاه را شنیدیم. بلند می فرمودند. دستورالعمل خراسان را به رکن الدوله میدادند. رنگ روی خان پرید. معلوم شد بواسطه روسها حکومت خراسان را خواسته بود. شاه ملتفت شده از زرنگی که دارند قبل از خواهش روسها به رکن الدوله مرحمت فرمودند. خلاصه مشیرالدوله بسیار بدحال شد. من سرناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند چرا دیر آمدی؟ عرض کردم مدتی بود حاضر بودم.

**یکشنبه ۱۵** - آب هندوانه و شیرخشت خوردم. خانه ماندم. شنیدم امروز دربخانه معرکه بود. عرب صاحب نایب سفارت روس چهارپنج مرتبه از زرگنده آمده بود صاحبقرانیه و رفته بود. دیروز هم ایلچی روس حضور آمده بود. یقین توسط از مشیرالدوله بوده آمده است. وزیر خارجه جدید [را] که اول دفعه بود ایلچی بحضور آورده بود از حضور خارج کرده و امین السلطان مانده بود. خیلی خفت بجهت وزیر خارجه حاصل شده است.

**دوشنبه ۱۶** - شاه عشرت آباد تشریف بردند. من صبح زود رفتم. قوام الدوله هم بود. خیلی صحبت شد. میگفت شاه بمن فرموده مثل تو وزیر خارجه میخواهم که فرنگی مآب نباشد. گفتم بلی از تفصیل پیروزیان بی خبر نیستم که ایلچی روس شما را از حضور خارج کرد و از دیروز هم خبر دارم که عرب صاحب چند مرتبه حضور آمد. گفت پس توهم از امروز بی خبری که امین السلطان زرگنده رفت. گفتم پس شما عجب وزیر خارجه ای هستی که بدون اطلاع شما این کارها میشود. گفت از آقای فلان فلان شده ات بپرس، از من چرا می پرسی. خلاصه نایب السلطنه هم آمد. رکن الدوله و امین الدوله و مؤتمن السلطنه هم آمدند. خلوت شد. بعد از خلوت ناهار صرف فرمودند. من شهر آمدم. شاه باغ اسب دوانی تشریف بردند. مغرب حسن آباد آمدم. میگویند دولت انگلیس شارژدفر خود را بواسطه فرار ایوب خان مقصر دانسته احضار نموده. شاه از مشیرالدوله بواسطه توسط روسها از او خیلی متغیر است.

**سه شنبه ۱۷** - صبح میرزا محمدخان ملیچک آمده بود. نایب سفارت فرانسه هم آمده بود که از باغبانهای عشرت آباد به کشیش فرانسوی بی احترامی شده ترضیه بطلبند. بعد با میرزا محمدخان دربخانه رفتیم. شاه خلق بدی نداشتند. بعد کاغذی از مشیرالدوله رسید متغیر شدند. [۵۸۵] امین السلطان هم که دیروز زرگنده رفته بود امروز از شهر آمد. من بعد از ناهار منزل آمدم. والده امروز خانه امین اقدس رفته بود.

**چهارشنبه ۱۸** - عید غدیر است. من صبح منزل امین السلطان رفتم. اطاق خوابگاه بودند. جمعی از خواص بودند. به اطاق سلام که آمدند بمن خیلی احترام فرمودند. دست مرا گرفته بالادست خودشان نشانند. در این بین آمدند که مرا شاه احضار کرده بود. رفتم. تا خود امین السلطان برخاستند بافتاق رفتیم. دمر عمارت خلعت ایشان را آوردند. جبه شمسه مرصعی بود که ملیچک اول حامل بود. در مجموعه طلائی مردك دستخط را گذاشته بود که وزارت داخله به ایشان مرحمت شده. خلاصه درخدمت ایشان پیش شاه رفتم. صحبت ایوب خان را با امین الدوله میفرمودند که طرف غوریان رفته بود. افغانها راه نداده بودند. حالا در سرحدات ایران است. در باب خلعت و منصب جدید به امین السلطان هیچ اظهار التفاتی یا حرفی نزدند. بعد از ناهار سلام نشستند. من با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا منزل آمدم. قوطی الماس مبارک باد [به] امین السلطان

فرستادم. عصرهم امین الدوله منزل من آمد.

**پنجشنبه ۱۹** - صبح دربخانه مادر نایب السلطنه عیادت نایب السلطنه که تب دارد رفتم. زیاد ازحد اظهار لطف فرمودند. بعد خانه آقاعلی حکمی رفتم. از آنجا خانه حاجب الدوله عیادت رفتم. خواجه‌های شکوه السلطنه و انیس الدوله را دیدم مثل نوکر خدمت میکنند. اگرچه دیروز معتمدالحرم آمد خدمت شاه که شکوه السلطنه عرض میکند مرخص بفرمائید من بازدید زن حاجب الدوله بروم، شاه بسیار متغیر شدند و فحش زیاد دادند. اما خواجه‌هاشان خانم‌ها را بکلی بردند. خلاصه از آنجا سلطنت آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. تا بعداز نهار مکرر روزنامه عرض کردم. بعد حسن آباد آمد. عصر آغا بهرام خواجه آمد. میگفت شاه اندرون آمده بود از امین حضور بد میگفت که از رقاص مطاربه که جلو شتر قربانی آمده بودند امین حضور در حضور همایون تمجید میکرد.<sup>۱</sup> شاه کینه نموده او را معزول کرد. اگرچه امین حضور از این قبیل رذالت‌ها همیشه داشت. اما همه وقت امیدوار به رأفت سلاطین نباید بود.

**جمعه ۲۰** - صبح صاحبقرانیه رفتم. علی‌الرسم روزنامه عرض شد. فرمودند شبهم حاضر باشم. منزل آمدم. شب رفتم. تا ساعت سه حضور بودم.

**شنبه ۲۱** - صبح صاحبقرانیه رفتم. شاه با شجاع السلطنه بعضی فرمایشات در باب افواج خلخال که تازه وارد شده شکایت کرد که تفنگ‌های این فوج مفقود است و تقصیر صاحب منصب است. من عرض کردم تقصیر دولت است نه صاحب منصب. بواسطه اینکه هرچه مزلفی که تازه تولد میشود و ابدأ از قشون و علم نظام اطلاع ندارد سرتیپ و میرپنج و صاحب فوج است. این است که باین وضع فوج از همه ولایت‌ها بطهران وارد میشود. از این عرض من چندان خوششان نیامد. بعداز نهار من منزل آمدم. شاه با عزیز السلطان از گل سان قاطر و شتر رفته بودند.

**یکشنبه ۲۲** - امروز نهار مهمان سفارت روس هستیم. عید مولود امپراطور است. اهل خانه و والده امروز از بیلاق شهر رفتند. من بواسطه اینکه کالسکه و درشکه را آنها برده بودند با کالسکه امین الدوله دو از دسته گذشته خلازیر<sup>۲</sup> بیلاق امین الدوله رفتم. قوام الدوله هم بود. بعد باتفاق سفارت روس رفتیم. امین السلطان هم دم در قلقل سیگار میکشید و راه میرفت. بعداز طی تعارفات با امین السلطان وارد اطاق شدیم. موقع نهار رسید. برخلاف شام دوماه قبل جای من بسیار خوب بود. مدتی سرمیز سکوت [۵۸۶] بود. هیچ کس حرف نمیزد. بعد ایلچی روس با من بنای حرف زدن را گذاشت. قریب دوساعت از تاریخ و ژغرافیا صحبت کردیم. خیلی مجلس رنگین شد. وقت سلامتی نوشیدن وزیر خارجه برخاست نطق کرد که همه را ضایع نمود. گفت بسلامتی امپراطور کل ممالک محروسه! مثل اینکه امپراطور پادشاه ایران است. خیلی خنده داشت. خلاصه بعداز نهار قدری نشستیم. بعد بنا بود حسن آباد بروم. چون اهل خانه شهر رفتند دلم تنگ بود نرفتم. باتفاق امین الدوله شهر آمدم. فی الفور گفتم فردا بروند نوکرها باروبنه مرا از حسن آباد بشهر بیاورند.

**دوشنبه ۲۳** - صبح پارك امین الدوله رفتم. باتفاق صاحبقرانیه رفتیم. خدمت شاه رسیده بعداز نهار من شهر آمدم. در راه میرزای کشیک‌باشی را دیدم. ناخوش افتاده حالت سواری ندارد. او را بکالسکه خود نشانده شهر آوردم. کاغذی شارژدفر انگلیس بمن نوشته بود وقت ملاقات خواسته بود. بشاه دادم. فرمودند به امین السلطان بگو. خیلی بدم آمد. ابدأ جواب انگلیس‌ها را نخواهم داد. هفتاد سال این وضع زندگی نباشد که آقا لله من جوان سی ساله باشد.

**سه‌شنبه ۲۴** - صبح از شهر صاحبقرانیه رفتم. بعداز نهار آقاداتی آمد که شاه میفرمایند شب حاضر باش. عرض کردم اطاعت میکنم مشروط براینکه مقرر فرمائید دوفر غلام با تفنگ با من شهر بیایند. چون منزلی در شمران ندارم باید شهر بروم میترسم. خبر آورد که شاه فرمودند مرخصی شهر برو. بعد مجدداً خودم عرض کردم که مبادا از راه تغیر فرموده باشند. معلوم شد از تغیر نبوده. شهر آمدم. شب عماد الدوله مهمان من بود. امروز عصر شاه و حرم

خانه شمیران حاجب الدوله که نزدیک عمارت شاه است به عصرانه مهمان بودند. ندانستم چه گذشت. **چهارشنبه ۲۵** - مهمان مشیرخلوت به مجیدآباد بودم. تا بحال مجیدآباد را ندیده بودم. میراث پدرش حاجی محمدخان حاجب الدوله باو رسیده. اول قاسمآباد باغ محقق رفتم. باتفاق مجیدآباد رفتم. ناهار مفصلی تدارك کرده بود. بعداز ناهار قدری خوابیدم. عصر مراجعت بشهر نمودم. امروز شاه قصر قاجار سان سواره قزاق آمده بود. شنیدم امروز شاه بخط حکیم الممالک دستخطی به امین السلطان مرقوم داشتند. بعد تمجید از خط و ربط حکیم فرموده بودند. حکیم هم میدانی خالی دیده بود عرض کرده بود. خوب است احکام نگاری حضور را بمن واگذار فرمائید که مردی آبرومند هستم و خبرچی سفراء نیستم. وقتی که مقدمه طایفه بابی بود هر کس به همدیگر بد بودند او را متهم به بابی گری میکردند، حالا به خبرچی گری سفرا. باوجودی که نه خبرچی قابلی هست و نه ایلچی ها طالب این قبیل اخبار هستند. این حقه بازی های امین السلطان است. **پنجشنبه ۲۶** - سلطنت آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. سرناهار و بعداز ناهار بودم. بعد مراجعت بشهر کردم.

**جمعه ۲۷** - چون امروز شاه از ییلاق بشهر تشریف می آورند من صبح تا قصر قاجار رفتم که آب پاشی خیابان را ببینم. عملی احتساب هم لباس داده بودم، بیرون دروازه سان بدهم. خیلی مطبوع خاطر مبارک شد. شاه با تشریفات وارد شدند. من هم سرناهار بودم. بعد مراجعت بخانه نمودم. حسام السلطنه دو روز است که از لندن آمده، اما من هنوز او را ندیدم. **شنبه ۲۸** - صبح دیدن حسام السلطنه رفتم، بعد دربخانه. از آنجا خانه آمدم. شاه عصر باغ اسب دوانی رفته بود. شب بیرون شام خوردند. سرشام بودم. امروز مشیرالدوله حضور آمده بود.

[۵۸۷] **یکشنبه ۲۹** - شاه امروز قصر فیروزه تشریف بردند. دیشب بمن تاکید فرمودند که من بروم نرفتم. صبح که از درخانه من عبور میفرمودند شاطر باشی را فرمودند سؤال کند من رفتم یا خیر. عذر ناخوشی آوردم. عصر دیدن امین الدوله که نوبه میکند رفتم. **دوشنبه ۳۰** - بخواست خدا اسباب ذکر مصیبت به همه جهت حاضر بود. روضه خوانی بسیار خوبی شد. به زنهای شاه سفید داده شد. ساعت سه و نیم از روز گذشته تمام شد. درخانه رفتم. سرناهار شاه روزنامه عرض شد. بعد خانه آمدم. اهل خانه تب دارند. ان شاء الله رفع خواهد شد. حواسم پریشان است.

**سه شنبه ۱** - جمعی از قبیل حسام السلطنه و غیره روضه آمدند. بعداز روضه دربخانه رفتم. باز خدمت شاه خلوت بود. عجله نایب السلطنه گرفتارگرانی شهر است. در صورتی که خالصه و گمرک و راه داری و غیره دست امین السلطان است. همین که گرانی میشود نایب السلطنه و وزیر نظام گرفتار هستند. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. خانه آمدم. امروز امین السلطان و نایب السلطنه در تکیه بشاه عرض کرده بودند تقصیر امین حضور را به امام حسین (ع) ببخشید و او را احضار فرمائید. عظمی باین کار داده بودند. شاه فرموده بود خلعتی به او بدهند و بحضور احضار شود. از امشب هم روضه میخوانم و شام میدهم.

**چهارشنبه ۲** - روضه امروز، عمادالدوله و جمعی بودند. بعداز روضه دربخانه رفتم. سرداری تن پوش امین السلطنه حضور آورد. شاه فرمودند از این قبیل سرداری ها به احدی داده نمیشود. سرداری خلعتی بیاور. ندانستم برای چه این اشکالات را فراهم می آورند. پریروز بود بخود من از همین سرداری مرحمت شد. خلاصه سرداری ترمه لیموئی آوردند. ناظم خلوت برای امین حضور برد و آوردش و من هم سیگاری چند بجهت مبارک او باو دادم. بعد خانه آمدم. عصر یارک امین الدوله روضه رفتم.

**پنجشنبه ۳** - امین [الدوله] و مجدالملک و غیره روضه آمدند. ملاها هم بودند. بعداز روضه دربخانه رفتم. باز حضور شاه خلوت بود. بعریضه سفارت انگلیس چهار نفر از بزرگان افغان را حبس کرده اند. چهارصد نفر افغانی مسجد شاه بست رفته بودند. شاه وحشت کرده کنت و نایب السلطنه

را احضار فرمودند. نمیدانم چه قرار شد. بعد من خدمت شاه رسیدم. شنیدم به امین‌حضور فرمودند پریشب تو را خواب دیدم که عرض کردی خوب کردید مرا معزول کردی که چندروزی بکار شخصی خود برسم. شاه از این قبیل خوابهای جعلی زیاد میبیند. بجهت گرانی شهر قرار شد تا سلطان آینده پانزده هزار خروار گندم شاه بدهد. بیست هزار خروار هم از رعیت اطراف شهر بگیرند. پانزده هزار خروار هم وزیرنظام از بلاد بعیده امتیاع نمایند. اما همه کذب است. خداوند حفظ فرماید بندگان را از گرانی. بعد منزل آمدم. عصر تکیه سید نصرالدین رستم که راه رفتن شاه را که پس فردا آنجا میروند تمیز کنم. وزیرنظام آنجا بقدری ادب و مهربانی کرد که من خجل شدم.

**جمعه ۵** - شاه سوار شدند. دوشان‌تپه یعنی زرك تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. شب هم بعلاوة روز مشغول ذکر مصیبت بودیم. اهل خانه مهمان مادر نایب‌السلطنه تکیه سید نصرالدین بود. عصر با تب شدید مراجعت نموده، نمیدانم چه خیالی دارد که طیب نمی‌آورد و تب هم میکند. با خودش لچ بازی میکند که جان مرا بگیرد از غصه.

**شنبه ۶** - صبح جمعی روضه آمدند. بعد از روضه دربخانه رستم. باز خلوتها بود. گاهی [۵۸۸] با قوام‌الدوله گاهی با نایب‌السلطنه و امین‌السلطان. خلاصه افغانها هنوز در مسجدشاه بست هستند و با حربه و مسلح میگردند. شب هم الحمدلله روضه‌خوانی خوبی شد. شب چون اهل خانه اندرون شاه رفتند و شب هم مانده‌اند بیرون خوابیدم.

**یکشنبه ۷** - بعد از روضه دربخانه رستم. دسته فراشهای شاهی با حاجب‌الدوله و پسر سیزده ساله حاجب‌الدوله اندرون میرفتند علم شاه را بیاورند. علم را سابق‌براین مهدعلیا می‌بست، حالا انیس‌الدوله می‌بندد. خواتین را دعوت میکنند، خواجه‌ها و صاحب‌منصبان فراشخانه را خلعت میدهند، خیلی تفصیل دارد. به پسر حاجب‌الدوله هم گل کمر مرصعی داده بودند. خلاصه من خدمت شاه رسیدم. صحبت شد. عرض کردم سه سال است من تکیه را ندیدم. بعیرزا محمدخان فرمودند پهلوی مجدالدوله جای مناسبی بجهت من معین کند. بستنی و شربت بجهت من حاضر نماید. من بروم تعزیه را ببینم. رستم. تعزیه بلقیس و سلیمان بود که بشهادت قاسم ختم میشود. عروس سلیمان را زینت نموده به فیل سوار کرده بودند. وقتی خواستند عروس را پیاده کنند فیل رم کرد. عروس را برداشت از تکیه بیرون برد. خنده درگرفت. من برخاستم خانه آمدم. از این کارها هیچ خوشم نمی‌آید. امشب اهل خانه اندرون است.

**دوشنبه ۸** - صبح که بعد از روضه دربخانه رستم شنیدم تالارطنبی که انیس‌الدوله روضه‌خوانی میکند که مستمعین اهل حرم‌خانه و ذا‌کرین روضه‌خوانهای مردانه هستند شمع مومی که بقامت مبارك همایونی ریخته بودند پای منبر روشن کرده میشود و خود قبله عالم بدست مبارك روشن میکنند. در وقتی که تمام اهل حرم‌خانه تکیه رفته بودند شمع بروی منبر می‌افتد. تمام منبر و يك تخته از زنبوری و قدری از فرش میسوزد که خبر میشوند و فراشها از بیرون میروند خاموش<sup>۱</sup> میکنند. اگر قدری دیرتر خبر شده بودند تمام طنبی سوخته و آتش گرفته بود. از قرار گفته خواجه‌ها وقتی که بندگان همایون بجهت روشن کردن شمع پای منبر تشریف برده بودند سرخوش بودند و حادثه را حمل‌براین عمل و تطییرات بد نمودند. ان‌شاءالله بلا از وجود مبارك دور است و این حرفها غلط است. خلاصه بعد از ناهار خانه آمدم. شب روضه‌خوانی امین‌السلطان رستم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم از خانه شاه آمده بودند.

**سه‌شنبه ۹** - صبح جمعی روضه آمدند. بعد دربخانه رستم. امروز شنیدم شاه در بین اظهار التفات به عزیزالسلطان میفرماید عزیزجان وقتی که تو ان‌شاءالله شاه شدی قتل نکنی، چشم بیرون نیآوری، با مردم خوب رفتار کن. سبحان‌الله! گمان نمیکنم بندگان همایون که آرزوی سلطنت این طفلک چوپان‌زاده را بنمایند. خلاصه شب بعادت همه‌ساله چهل منبر رستم. بعد خانه اقبال‌السلطنه روضه رستم. عمادالدوله و امین‌الدوله هم بودند.

**چهارشنبه ۱۵** - نظام‌الملک و امین‌لشکر و جمعی روضه آمدند. بحمدالله روضه در کمال خوبی ختم شد. خداوند ان‌شاءالله سالها توفیق بدهد. بعد دربخانه رفتیم. شاه بالاخانه سردر شمس‌العماره تشریف داشتند. بمن اظهار مرحمت فرمودند. بعد از ناهار فرمودند همین‌طور که پائین می‌روی در خیابان جلوی روی من درشکه سوار شو تا من تماشا کنم. من هم چنین کرده خانه آمدم. چادر را برداشته بودند. از خدا می‌خواهم سالها بسلامتی چادر مصیبت خامس آل‌عبا را برپا نمایم. **پنجشنبه ۱۶** - صبح در خانه رفتیم. شاه فرمودند عصر نگارستان تشریف خواهند برد. [۵۸۹] در صورتی که البته هشت‌نه سال است که نگارستان تشریف نبردند. بعد عشرت‌آباد تشریف برده بودند. نگارستان باغ بی‌صفا نبود. لکن تعمیرات از توجه امین‌السلطان ناتمام است. شب هم دربخانه رفتیم. شام میل فرمودند. بعد خانه آمدم. دسته ترکه‌ها که امسال در محرم تشکیل شده بود از تجار و غیره همه با طبل‌ونای از خیابان شمس‌العماره عبور میکردند خانه امین‌السلطان بروند. شاه به نایب‌السلطنه پیغام داده بود که دسته‌بندی دیگر موقوف باشد. ظاهراً وحشت فرموده بودند. چرا که هر دسته قریب دوهزار نفر میشد و غالباً اسباب شورش شده است.

**جمعه ۱۷** - امروز شاه سرخه‌حصار تشریف بردند. من خانه ماندم. قریب دوهزار بیت ترجمه نمودم. از دیروز اندرون تعزیه‌خوانی ملیجک است بجهت بازی. خلاصه امروز مهشیدی حسن و جمعی از عملة احتساب را فرستادم که بازارها را یعنی سطح بازارها را که کسبه میوه می‌چینند خالی کنند. در پامنار جمعی الواط به آنها حمله برده و سرودست فراشها را شکسته بودند. من هم مضروبین را جلو شاه فرستادم و عریضه‌ای هم نوشتم. شاه متغیر شده بودند. به نایب‌السلطنه رجوع شد. شب روضه‌خوانی خانه والده رفتیم.

**شنبه ۱۸** - صبح دارالترجمه رفتیم. از آنجا خدمت شاه رسیدیم. عزیزالسلطان را دیدم. سردوش الماس زده بود. گویا تمام امتیازات دولت [را] داشته باشد. مقصرین دیروز را گرفته و تنبیه نمودند. فیل بسیار بزرگی فرمانفرمای هند برای شاه فرستاده بود که امروز وارد شد. میگویند ده هزار تومان متجاوز اسباب دارد و بیست هزار تومان با اسباب می‌آرد.

**یکشنبه ۱۹** - صبح دارالترجمه رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بلافاصله بعد از ناهار خانه آمدم. حکیم‌الممالک مجلس روضه‌خوانی رفته بود. مجتهد تبریز و میرزا حسن آشتیانی آنجا بودند. تعریف زیاد از کتاب «حجة السعادة» که من در وقایع سنه شصت و یک تألیف نموده بودم کرده بودند. بشاه عرض میکرد. شاه نسخه‌ای خواستند که ملاحظه فرمایند. این کتاب را پارسال بفرمایش شاه سه چهار ماه زحمت کشیدم نوشتم. شاه مطالعه فرمودند. من هم چون خیلی زحمت کشیدم لابد دادم چاپ کردند. وقف پدرم مرحوم اعتمادالسلطنه نمودم. امسال تمام روضه‌خوانها و غیره تمجید این کتاب را کردند.

**دوشنبه ۲۰** - دیروز ابلاغی از امین‌السلطان رسید که صبح درخانه خودم منتظر ایشان باشم که بیایند باتفاق دوشان‌تپه برویم بجهت بعضی کارها. صبح هر چه منتظر شدم نیامد. من هم باتفاق اخوی زاده‌ها قصر فیروزه رفتیم. شاه هم تشریف آوردند. امین‌السلطان هم در رکاب بود. عذرخواست که دیشب پهلویم درد میکرد بآن جهت صبح خواب بودم، دیر شد. خلاصه بعد از ناهار به اتفاق امین‌السلطان درشکه نشسته قدری در صحراها گردش کردیم. قرار خیابانها را دادیم. بقدری جناب ایشان از کفایت خودشان تعریف میکردند که مافوق ندارد. به اتفاق خانه سیف‌الملک رفتیم. از آنجا من خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۲۱** - خدمت شاه رفتیم. فرمودند از این‌بعد صبح‌ها زودتر حاضر شو، درس بخوانم. بعد فرمودند شب هم حاضر باشم. من هم خانه آمدم. اهل خانه مهمان امین‌اقدس هستند بروضه و تعزیه. امروز فیلی که فرمانفرمای هند فرستاده بود با تشریفات حضور بردند. بحاجب‌الدوله فرموده بودند امروز فیلی که آوردند سوار شود. مردم این کار را عظمی دادند. بطوری که بخود حاجب‌الدوله مشتبه شده بود که یقین کار مهمی و الثفات بزرگی بوده است. خلاصه [۵۹۰] شب دربخانه رفتیم. کتاب روضه که حاجی معتمدالدوله نوشته بودند يك جلد بحضور همایون

فرستادند. شاه به ملیچك اول داد كه مطالعه نمايد بعرض برساند. مخفی نماند كه ملیچك اول هر را از بر فرق نمیده. شاه بقوت سلطنت بچه او را جان جهان فرمودند. اما این قدر توجه فرمودند كه اقلا سوادى پیدا كند. خلاصه بعد از شام خدمت نایب السلطنه رفتم. مهمانى عید شاه را بگردن من گذاشت.

**چهارشنبه ۱۷ -** صبح حسب الامر موده دربخانه رفتم. هیچكس نبود. شاه با ملیچك كوچك یعنی عزیز السلطان بازی میفرمودند. شاه [برای] التفات به روسها درس روسی میخوانند بخوانند كه ایداً نخواهند خواند. بعد مشیرالدوله احضار شد. احوال زنش را پرسید. خیلی خنك بود. من با امین الدوله ناهار صرف نمودم. میگفت سید جمال الدین كاغذ سختی بشاه نوشته و تهدید کرده از ایران بد خواهد نوشت. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۸ -** امروز تمارض کرده دربخانه رفتم. مادر آغامحمدخان خواجه مرده. دیروز با تشریفات او را برداشتند. شب تقیخان اخوی زاده را شاه احوال پرسى من فرستاده بود. دیشب عمادالدوله اینجا تشریف داشتند.

**جمعه ۱۹ -** صبح عریضه‌ای بشاه نوشتم كه این افغانها كه مسجدشاه بست نشسته‌اند از گرسنگى باهم قرار دادند كه آسیبی بشما برسانند. خودتان را حفظ كنید و اینها را آزاد فرمائید. دم درب اندرون كه شاه سوار میشدند رفتم. بیرون تشریف آوردند. اظهار التفاتی فرمودند. عریضه را دادم. سوار شدند یافت آباد تشریف بردند. من هم تملقاً به تعزیت آغامحمدخان رفتم. بعد خانه آمدم.

**شنبه ۲۰ -** صبح علی‌الرسم دارالترجمه رفتم. وقتی كه از بالاخانه پائین می‌آمدم كه دربخانه بروم با امین السلطان تصادف نمودم. سلام كردم اعتنا نکرد. روی خود را برگرداند. زیاد خفیف شدم. هزار فحش بخود دادم كه تاكى تملق باین اشخاص بكنم. امین لشكر با او بود. قدری تعارف كرد. آنوقت اوهم سرى جنبانید. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. باز شب دربخانه رفتم. تعزیه عزیز السلطان تمام نشده بود. دیر بیرون آمدم.

**يكشنبه ۲۱ -** امروز معلوم بود تغییر امین السلطان بواسطه عریضه‌ای بود كه من در باب افغانها بشاه نوشتم. میل ندارند احدی بشاه راه داشته باشد و میخواهد از قبیل مردك و زردك دور شاه باشند نه آدم معقول. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر منزل امین الدوله رفتم. قدری درد دل نمودم. خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۲ -** صبح خانه مادام پیلو عیادت رفتم. بعد دربخانه رفتم. شاه درس روسی میخواند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر چورچیل نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. از همراهان ایوبخان سردار محمدخان برادرزنش طهران آمده. میگوید ایوبخان مرده. اما دروغ میگوید. بجاسوسى آمده است.

**سه‌شنبه ۲۳ -** امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند كه چند شب توقف فرمایند. من صبح بازار رفتم. قدری اسباب خریدم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. خوابیدم. عصر دوشان‌تپه رفتم. شاه قصر فیروزه تشریف برده بودند. در مراجعت از حوالی منزل من عبور فرمودند. احضارم نموده اظهار مرحمتی فرمودند. شب بكمز با من بود.

**[۵۹۱] چهارشنبه ۲۴ -** صبح گفتند باغ قرق شده. شاه حرم ناهار صرف مینمایند. بعد معلوم شد كه شاه با امین السلطان و معدودی از عمل خلو ت صبح زود از بالا آمده باغ هستند. من هم رفتم مشغول كاغذ خواندن بودند. عزیز السلطان پیدا شد. خیالها متفرق گردید. كاغذها كنار ریخته شد. او را برداشتند باغ وحش رفتند حیوانات را تماشا كند. بعد ناهار صرف فرمودند. من هم فرستادم ناهار خودم را آوردند بازین‌دارباشى صرف نمودیم. مجدداً حضور آمدم. فرمودند عمارت قدری گرم است چادر بزنند. من عرض كردم چادر چه لازم است، روزها حرم باغ بیابند، شب هم كه عمارت چندان عیب ندارد. قبول فرمودند. عصر قرق شد. حرم باغ آمدند. شب بیرون شام میل فرمودند. عزیز السلطان گریه كنان بیرون آمد. با عمه خود منازعه نموده بود. خلق مبارك



را ضایع نمود. امروز شاه به من «شیخ الخلوت» میفرمودند.  
**پنجشنبه ۲۵** - صبح زود شاه سوار شدند. سلطنت آباد رفتند. من منزل ماندم. ترجمه زیاد کردم. عصر شاه مراجعت فرمودند.

**جمعه ۲۶** - شاه ناهار باغ اسب دوانی میل فرمودند. قوام الدوله و امین السلطان بودند. عصر خانه فخرالدوله دختر شاه روضه تشریف بردند. دو ساعت به غروب مانده مراجعت به دوشان تپه فرمودند. شب بیرون شام میل فرمودند. خیلی متغیر بودند. ندانستم چرا. بعد از شام حکیم الممالک منزل من آمد. با هم شام صرف نمودیم.

**شنبه ۲۷** - شاه دره زرك تشریف بردند. ناهار آنجا صرف فرمودند شکاری هم نزدند. عصر مراجعت فرمودند. در مراجعت از کوه تکه بزی به جهت آب خوردن کنار نهر می آمد تا زیما عقب او کردند خسته شده بود زنده گرفته بودند. شاه فرستادند عزیز السلطان را جلو بردند. مدتی کالسکه را نگاه داشتند. تفصیل بز را بجهت او می گفتند. بعد از حوالی منزل من عبور فرمودند. اظهار التفاتی فرمود. چون امروز هیچ از منزل بیرون نرفته بودم و فردا هم شام با حرم نجف آباد مهمان امین السلطان هستند. شب هم حکیم الممالک باز میخواست منزل من بیاید فرستادم کالسکه دیوانی آوردند. يك ساعت از شب رفته شهر آمدم.

**یکشنبه ۲۸** - شاه امروز از مهمانی بشهر مراجعت فرمودند. من هم صبح دارالترجمه، بعد دیدن ناصرالملک که تازه از خراسان آمده رفتم. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۹** - صبح بجهت وصول مواجب عملة احتساب خانه وزیر نظام رفتم. از آنجا دربخانه آمدم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. امروز چند صورت کار میرزا ابوالحسن صنیع الملک نقاش باشی که سی سال قبل ساخته بود از اندرون بیرون آوردند که بدهند قاب بکنند. من جمله صورت مرحوم اعتماد السلطنه در زمان حاجب الدوله گوی بود و خیلی شبیه. فرمودند به تو خیلی شبیه است. عرض کردم کاشکی بخت و سعادت آن وقت او را میداشتم. فرمودند بخت او را داری یا نداری، ولی هیچ پسری اینقدر شبیه به پدر نیست. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. خلق مبارک را خوب ندیدم. بعد خانه نایب السلطنه رفتم و خانه آمدم.

**سه شنبه ۳۰** - صبح از خیابانهای خیلی دور از آبادی رفتم که تمیزی و کثافت آنجا را ببینم. بعد دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز با امین السلطان خلوت بود. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر چند دانه زلو انداختم.

**چهارشنبه ۱ غرة صفر** - امروز شاه سوار شدند دوشان تپه رفتند و يك پلنگ زدند. [۵۹۴]  
 من هم صبح دارالترجمه رفتم. بعد خانه آمدم. همه روز را درخانه خود مشغول چیزنوشتن بودم.

**پنجشنبه ۲** - صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم شب رفتم. دستخط خطاب به امین السلطان صادر شد که شمشیر مرصع به من مرحمت شود. تفصیل این شمشیر از این قرار است. من چون دیدم هرکس هرچه میخواهد میشود، من هم استدعای شمشیر نمودم. فرمان سی و پنج سال قبل خود را خدمت شاه فرستادم که اهل نظام بودم. بی مضایقه شمشیر مرحمت شد.

**جمعه ۳** - صبح دارالترجمه، بعد درخانه رفتم. پلنگ شکار دیروز را حضور آورده بودند. عکس او را انداختند. تعریفات با آسمان بلند شد.

**شنبه ۴** - صبح خانه امین السلطنه که مدت العمر نرفته بودم رفتم. میخواستم امین السلطان را ملاقات کرده دستخط را بتوسط امین السلطنه بجهت او بفرستم. خواب بودند. امین السلطان هم دیشب آنجا بود و آنجا خوابیده بود. دربخانه رفتم. بعد دیدن سفیر اطریش که تازه آمده علی الرسم رفتم. ساعت پنج بود، لباس رسمی نهوشیده بود. اظهار کردم عذرخواست و زیاده از حد عذرخواهی نمود. تا پائین پله مرا مشایعت نمود. از آنجا خانه آمدم. امروز کالسکه سیدعلی دانی ملیجک اول که اسب سرکشی دارد چهارنفر را در گوشه ای مقتول و مضروب نموده.

**یکشنبه ۵** - صبح خانه امین السلطان رفتم. خواستم از من ایرادی نباشد و حق گله نداشته

باشد. باز خانه امین السلطنه بود. آنجا رفتم. دستخط را دادم. خیلی اظهار خصوصیت کرد. به اتفاق دربخانه رفتم. بعد از ناهار ایلچی اطریش تازه آمده را باید حضور میبرد. هرچه فرستادم پیش امین السلطنه که شمشیر را بده طفره زد. اگرچه خودم شمشیر مرصع همراه داشتم عمداً شمشیر نبستم. حضور شاه که رفتم به امین السلطنه فرمودند چرا شمشیر فلانی را نداده‌ای! بله بله گفت. نیم ساعت هم گذشت و نیاورد. باز شاه فرمودند چرا شمشیر را نمی‌آوری؟ مجبور شد آورد. شاه بدست خودشان بمن التفات فرمودند. خیلی اسباب مفاخرت شد. ایلچی را حضور آورد. شاه بدست خودشان چای به من هم دادند. بیچاره قوام الدوله وزیر خارجه مثل خر ایستاده بود و هیچ نمیدانست که چه کند و چه بگوید. خطبه ایلچی را مفصل ترجمه کردم و جواب شاه را هم خیلی خوب. بعد خانه آمدم. ناهاری صرف نموده دیدن حکیم طلوزان که از فرنگ وارد شده است رفتم. از دیدن او خیلی خوشحال شدم.

**دوشنبه ۶** - عید مولود شاه است. خانه نایب السلطنه رفتم. سرکشی به اسباب مهمانی نمود. بعد خدمت شاه رسیدم. طلوزان هم شرفیاب شد. شاه باو خیلی اظهار مرحمت فرمودند. دست داد. بعد اندرون تشریف بردند که از در الماسیه بیرون بیایند. امسال وضع سان قنوت در حضور همایون تغییر کرده. هر سال در خیابان شمس العماره عساگر متوقف طهران از سان می‌گذشتند. امسال بجهت اینکه خواتین حرم تماشا کنند از جلوی سردر الماسیه سان دادند. بعد تشریف آوردند با شاهزاده‌ها ناهار صرف فرمودند. به هریک يك اشرفی مرحمت فرمودند. بعد از ناهار سفرا را پذیرائی فرمودند. من دروقتی که ترجمه خطبه سفرا را می‌کردم طوری پاهایم لرزش پیدا کرد که اسباب وحشت شد. نزدیک بود بیفتم. بعد که سفرا از حضور بیرون آمدند عزیزالسلطان در طالار گلستان روی تخت مرصع نشسته بود. یکی از حرامزاده‌ها به سفرا رساندند. آنها هم نزدیک تخت رفته دست او را گرفته بوسیدند. عزیزالسلطان هم از تخت پائین [۵۹۳] آمد. دوان دوان حضور شاه آمد که «شاه‌جون» ایلچی‌ها آمدند مرا دیدن کردند. شاه هم خیلی خوشحال شد و تمجید کرد. خلاصه عصر هم خانه نایب السلطنه تشریف بردند. پیشکش گرفتند. ملیجک اول را امروز نشان حمایل سبز دادند و ملیجک دوم امیرتومان شد. من خانه آمدم. شب خانه نایب السلطنه رفتم. ترتیب میز را دادم. خطبه‌ای بجهت نایب السلطنه نوشتم که در سر سفره بخواند. جای مرا که در سر میز نایب السلطنه معین کرده بودند کنت رفته بود و گرفته بود. به نایب السلطنه عرض کردم. خودش تشریف آوردند و بکنت تغییر فرمودند. من چون این التفات را از نایب السلطنه دیدم جای خود را به کنت واگذار نمودم. خانه آمدم. نایب السلطنه پیشخدمت خودش را فرستاد نرفتم. امروز فیلی که تازه آورده بودند سلام آورده بودند. فیل رم کرده چند نفر را بحوض انداخته و یکی را هم زخمی کرده. دندان فیل هم شکست و رویخیابان گذاشت و رفت بسفارت.

**سه‌شنبه ۷** - صبح خانه امین السلطان رفتم. شاه تشریف می‌آوردند. هزار تومان پیشکش داد. من هم يك جفت «جار» که ساز میزد و گل داشت پیشکش نمودم. خانه آمدم. شب دربخانه احضار شدم نرفتم.

**چهارشنبه ۸** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. مؤاخذه فرمودند که چرا خیابان آب‌پاشی نشده. در صورتی که در فصل پائیز آب وجود ندارد. بعد کاغذخوانی فرمودند. من سه بغروب مانده مرخص شده شهر آمدم. شاه مغرب مراجعت فرمود.  
**پنجشنبه ۹** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار طلوزان روزنامه خوانده و من ترجمه کردم. بعد خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن آمد.

**جمعه ۱۰** - صبح خانه امین الدوله، بعد دربخانه رفتم. دوسه نفر فراش باحضار آمده بود و خیلی وحشت کردم. معلوم شد قیان فرنگی آبدارخانه گذاشته بودند. شاه جسم مبارک خود و عقل رجال دولت را می‌سنجد. مرا به این جهت خواستند که وزن نمایند. خود شاه بیست و شش من بودند. من سی‌من و نیم بودم. عمیدالملک سی و هفت‌من و نیم بود. بعد ناهار صرف

فرمودند. بمن فرمایش شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب شرفیاب شدم. بعد از شام شاه خانه نایب السلطنه رفتم. جمعی عارضین اصطبل توپخانه را دیدم که از محمد حسین خان شکایت دارند. پنجاه هزار تومان مأخوژی او را نوشته اند.

**شنبه ۱۱ -** امروز که پنج عقرب است از نصف شب تا امروز باران شدید آمد. امروز نواب عالی که عیال حسام السلطنه مرحوم و مادر زن نایب السلطنه است فوت شد. قوام الدوله هم در درپ آلاقیو که سواره می آمد و بواسطه باران چتر گرفته بود چتر را که بدست نوکر میدهد پیاده شود، اسب رم کرده زمینش زده طوری که قریب بمردن بود. خدمت شاه که رسیدم شاه را از زمین خوردن قوام الدوله خندان دیدم. بعد از ناهار سوار شدند دوشان تپه رفتند. من بواسطه خصوصیت شخصی که با قوام الدوله دارم خانه او رفتم. اول مرا نشناخت. بعد که ملتفت شد گریه زیاد کرد. خیلی دلم سوخت. بعد که بیرون آمدم طولوزان در راه بمن میگفت اگر امشب تب نکنند معالجه میشود. شب که فرستادم الحمد لله بهتر بود. دیشب در سر سفره بجهت شاه که روزنامه میخواندم که سلطان عثمانی چنانچه رسم آنها است اول سال عرب که اول هجری است نوروز میگیرند بدون جشن و ساز، همینقدر اعیان مملکت تهنیت می آیند قبله عالم به ابوالحسن خان که [۵۹۴] پدر برپدرش کرد و حرامزاده هستند فرمودند اگر سلطان عثمانی اول محرم را عید نمیگرفت این همه کارش مغشوش نبود. اما این فرمایش را در وقتی میفرمودند که سلامتی وجود مبارک بطری «بر دو» کنار سفره بود. ان شاء الله هزار سال بنوشند. این مطلب دخل بعقیده خوب شاه ندارد.

**یکشنبه ۱۲ -** صبح خانه حسام السلطنه مرحوم تعزیت حسام السلطنه جدید رفتم که والده اش فوت شده. از آنجا باتفاق امین الدوله که آنجا بود دربخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۳ -** دیشب عماد الدوله و طولوزان مهمان بودند. اندرون شام خوردیم. صبح قدری در خیابانها گردش کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز عارضین اصطبل توپخانه پیش من آمده بودند که مرا رئیس خودشان بکنند. قبول نکردم.

**سه شنبه ۱۴ -** شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من رفتم. صبح ناصر الملک فرمانفرما منزل من آمد. بعد خانه طولوزان رفتم. از آنجا خانه خودم آمدم.

**چهارشنبه ۱۵ -** صبح دارالترجمه رفتم. عماد الدوله هم آنجا بودند. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودم. فرمودند جائی نروم. ایلچی اطیش محرمانه شرفیاب میشود. ناهاری با مشیر خلوت که یک پشقاب ناهار با سلیقه تمیز از خانه اش می آورند صرف شد. چهار بغروب مانده ایلچی آمد. خیلی محرمانه بود. جز شاه و ایلچی و من احدی نبود. یک ساعت و نیم طول کشید. خیلی خوب ترجمه کردم. طوری که شاه تمجید فرمودند. آنچه در این مدت در روزنامه از بولتیک عرض میشد بندگان همایون در خاطر داشتند بخرج دادند. طوریکه ایلچی از بصیرت شاه از امور اروپا تعجب کرد. قبل از آمدن ایلچی صاحب منصبان قزاق را شاه سان دیدند. دوست و پنجاه نفر آدم و همین قدر اسب، هرنفری سالی یکصد و ده تومان خرج دارد. خلاصه عصر به اتفاق امین الدوله مراجعت بخانه کردم.

**پنجشنبه ۱۶ -** شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. من در شهر کار داشتم. میخواستم بازارها را بگردم. دم دروازه قدیم شمران بشاه برخوردم. دم کالسکه احضارم فرمودند. قدری تفقد فرمودند. من طرف شهر رفتم. بعد عکاسخانه رفتم. عبدالله میرزا عکس مرا انداخت. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. سیدعلی را چوب زدم. بعد دلم سوخت. عصر ایلچی یعنی سفیر کبیر عثمانی دیدن من آمد.

**جمعه ۱۷ -** خدمت شاه که رسیدم فرمودند عصرها حاضر شو درس بخوانم. چون هیچ میل ندارم مرادف میرزا احمد باشم عرض کردم فرانسه را بحمد الله میدانید، حالا روسی را تکمیل فرمائید! بعد خانه آمدم. شب احضار شدم. رفتم. سر شام بودم. بعدخانه نایب السلطنه رفتم که

فردا قم میرود. اندرون بود. خانه آمدم.

**شنبه ۱۸** - صبح دارالترجمه رفتم، بعد خدمت شاه. با طلوزان سرناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. عصر پارك ظل السلطان رفتم. بسیار بدعمارتی ساخته بود. معلوم نیست سر و ته آن کدام است. قریب شصت هزار تومان خرج شده. رعیت بیچاره ایران باید گرسنگی بمیرند شاهنشاهزاده دخل کنند و بیپوده مصرف نمایند.

**یکشنبه ۱۹** - صبح که دربخانه رفتم حکیم الممالک را در راه دیدم. با خودم به درشکه نشاندم. به او التماس کردم که شب دربخانه بیايد که اقلاً کمتر با بچه‌ها مرادف باشم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر پیاده تا دروازه شمران رفتم. روزها پیاده راه میروم. **[۵۹۵]** **دوشنبه ۲۰** - اربعین است. دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر سواره عشرت آباد رفتم. پیاده مراجعت کردم.

**سه‌شنبه ۲۱** - شاه سرخه حصار تشریف بردند. من نرفتم. عصر به اتفاق عارف خان عشرت آباد رفته پیاده خانه آمدم. این راه رفتن خیلی بجهت من نافع شد.

**چهارشنبه ۲۲** - صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. سرناهار عزیزالسلطان نانی از بازار فرستاده بود خریده بودند آورد خدمت شاه که این نان را سگ نمیخورد، هر کس بخورد میمیرد. معلوم بود تحریک است. من صبح قبل از آمدن خدمت شاه دربخانه مادر نایب السلطنه رفتم. عیادت کردم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه مجدالملک روضه رفتم. بعد دربخانه رفتم. سر شام شاه بودم. خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۳** - صبح دارالترجمه رفتم. عمادالدوله آنجا بود. بعد خدمت شاه رسیدم. وقت ناهار موقی بدست آوردم از راه آهن شاهزاده عبدالعظیم بشاه عرض کردم که روز آخر دردرس خواهد شد. باز ملتفت نشدند. شنیدم ایوب خان اضطراراً خود را به مشهد انداخته خانه قونسول انگلیس پناه برده. شاه و انگلیس‌ها از این فقره خوشحال هستند. خلاصه عصر عشرت آباد رفتم. پیاده از دروازه دولت وارد شهر شدم. دربین راه خانه میرزا احمد منشی امین السلطان قهوه خورده شب خانه طلوزان با امین الدوله و عمادالدوله مهمان بودیم.

**جمعه ۲۴** - شاه [باغ] اسب دوانی ناهار میل فرمودند. من هم رفتم. نظام الملک، امین السلطان وزیر نظام احضار شدند، بجهت بعضی کارهای قشونی. عصر شاه باغ امیریۀ نایب السلطنه رفتند، بعد پارك ظل السلطان. بعد عشرت آباد رفته بودند. من بعد از ظهر خانه آمدم.

**شنبه ۲۵** - صبح از راهی که دیروز شاه عبور فرمودند رفتم. خیلی خیابان «برج‌نوش» کثیف بود. جهت اینست که معبر نیست. بعد دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. به استادی رفع کثافت کوچه‌های دیروز را کردم. قرار شد که آن خیابان را موسوم به «خیابان امین السلطان» نمایند. بعد خانه آمدم. شنیدم سلطان خانم زن مرحوم اعتضاد السلطنه فوت شده. خدا از او ان شاء الله بگذرد و بیامرزد. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار خانه آمدم. در سر شام روزنامه زندگانی مادام پومبادور معشوقۀ لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه را میخواندم که خیلی بوضع حالیه ما شبیه است.

**یکشنبه ۲۶** - صبح پیاده دارالترجمه رفتم. بعد سر ناهار شاه حاضر شدم. عصر شاه دوشان تپه به تیراندازی توپ تشریف بردند. من هم سواره طرف امیریۀ رفتم. بهترین عمارات ایران است. حمام بسیار خوبی دارد که هیچ‌جا نیست. بعد خانه آمدم. دیشب سرشام ملیچک سوم [را] که برادر عزیزالسلطان و موسوم به غلامحسین خان است [و] دوسال دارد زیارت کردم. **دوشنبه ۲۷** - صبح خانه مادام پیلو رفتم که بینم اسباب‌هایی که خواسته‌ام آورده‌اند. هنوز

بارش نرسیده بود. از در شمس‌العماره وارد عمارت شاه شدم. سردر بودند. رفتم. درس روسی میخواندند. شاه پرسیدند فلان لغت چه معنی دارد. میرزا احمد میگفت و احمدخان تکرار میکرد. شاه بخط فارسی مینوشت. مرا هم فرمودند ننشستم. قدری نشسته بعد برخاستم. سرناهار بودم. بعد باتفاق محقق تیمچه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا که تازه ساخته است تعزیه میخواند رفتیم.

ناهار آنجا صرف نمودم. بعد از تعزیه خانه آمدم.

[۵۹۶] سه شنبه ۲۸ - قتل است. صبح در بخانه رفتم. قدری روزنامه خواندم. بعد از ناهار با اتفاق بکمز پیاده خانه آمدم. امروز عزیز السلطان شال مردم [را] از کمرشان باز میکرد و پاره میکرد. بازی تازه ایشان بود.

چهارشنبه ۲۹ - میخواستیم امروز هیچ از خانه بیرون نروم. نشد. دارالترجمه، بعد در بخانه رفتم. خانه آمدم. عصر روضه خانه عمادالدوله رفتم.

پنجشنبه غره ربيع الاول - شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. يك ميش هم زده بودند. شب در بخانه احضار شدم. سرشام آغا عبدالله خواجه عزیز السلطان در کاسه چینی کثیفی آبگوشت آورد که عزیز السلطان پخته است، عرض میکند این آبگوشت را بخورید. اول خوردن نداشت. باز آغا عبدالله آمد که حکماً مرا مأمور کرده است که بخورید. شاه هم میل فرمودند و با آن هوش و ادراک هیچ ملتفت نشدند که عزیز السلطان چه فهم این تحکیمات را دارد و این خواجه پدر سوخته با جمعی از زنهای پست شاه سزو سودا دارد. دعائی، دوائی داخل فک کرده باشد. خلاصه از شدت عشقی که من به این ولینعمت و شاه ایران دارم دنیا پیش چشم من سیاه شد و قدرت تکلم نداشتیم که ملتفتشان نمایم. خدا حفظ کند این وجود را.

جمعه ۳ - در بخانه رفتم. بعد از ناهار با طلوزان قدری پیاده آمدم. سفر فرنگ امروز به بهار سال آینده دیگر قرار گرفت. دیشب عروسی عبدالباقی بود.

شنبه ۴ - صبح دارالترجمه بعد در بخانه رفتم. با امین السلطان و قوامالدوله و ناصرالملک خلوت بود. نمیدانم باز چه غلط کاری شده. خلاصه سر ناهار بودم. بعد سریاً ایستاده ناهار کثیفی با ناظم خلوت و زین دارباشی و امین خلوت و مجدالملک صرف نمودم. سالی دویست هزار تومان دولت خرج بنائی میکند، يك اطاق بجهت نشیمن عمله خلوت ندارند. مسیو پیرات وزیر مقیم اتازونی ینگى دنیا چند آلبوم عکسهای اتازونی را که رئیس جمهور فرستاده بود بحضور آورد. من مترجم بودم. بعد خسته و کسل خانه آمدم. عصر بجهت پیاده رفتن قدری گردش رفتم. امین نظام که از امتحان توبها مراجعت از دوشان تپه میکرد بمن برخورد. پیاده شد. با من رفاقت کرد. میگفت پریروز که شاه تیراندازی آمده بود گلوله ها طوری بزرگ و کوچک و بی قاعده بود که يك نارنجك درصدم ذری ترکید، نزدیک بود که شاه و جمعی هلاك شوند و بهیچوجه وزیر قورخانه طرف تفسیر شاه نشد.

یکشنبه ۵ - صبح خانه امینالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. شاه عصر میدان مشق سان سوار جمعی امین السلطان رفته بودند. قوامالدوله عصر دیدن من آمده بود.

دوشنبه ۵ - امروز چون دارالترجمه تعطیل بود زودتر در بخانه رفتم. امین السلطان را دیدم. قدری با او صحبت کردیم که سفر فرنگ آینده از توجه شما موقوف شد. او هم بریش گرفت. بعد انتظار بیرون آمدن شاه را داشتیم. شاهزاده تلگرافچی آمد بهلولی من. گفت ابوالحسن خان میگوید فلانی امروز چرا زود آمد. شنیده است که دیشب میرزا احمد را شاه خواسته بود که صبح زود بیاید بشاه درس بدهد. او هم آمده است. خیلی از این فقره بدم آمد. عریضه بسیار تندی فی الفور بشاه نوشتم که ما ریش سفید مسخره اطفال شدیم. بعد از ناهار خودم بشاه دادم. آمدم. جواب بالتفاتی مرقوم فرموده بودند. عصر شاه میدان مشق سان سواره علاءالدوله رفته بودند. شب بیرون شام خوردند. سر شام بودم. بعد ساعت چهار خانه آمدم.

[۵۹۷] سه شنبه ۶ - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. مرا هم فرموده بودند در رکاب سوار شوم. نرفتم. صبح آقا زاده دیدن من آمد. بعد خانه مادام پیلو رفتم. خانه مراجعت نمودم. عصر اقبال السلطنه و جورجیل صاحب دیدن آمدند. دیشب سر شام فرمودند حکیم سواره علاءالدوله فرانسه میداند. من خواستم تمجیدی کنم عرض کردم در سلطنت فتحعلی شاه کاغذی ناپلئون اول به فتحعلی شاه نوشته بود در مسئله مهمی و کسی نبود ترجمه کند، همانطور سر بسته پس فرستاده شد. حالا چهارپنج هزار نفر در تهران فرانسه دان هستند. بندگان همایون دستی بسبیل مبارک

کشیدند و فرمودند آنوقت بهتر از حالا بود. هنوز چشم و گوش مردم اینطور باز نشده بود! خلاصه نمیدانم بکدام ساز باید رقصید. گاهی اینطور میفرمایند و در سالی شصت هزار تومان مخارج مدرسه دارالفنون میکنند که مردم تحصیل علوم فرنگی نمایند. قبل از اینکه سفر فرنگ موقوف شود به امین السلطان میفرمودند که دو سه ماهه زبان فرانسه بخواند. آن احمق هم عرض میکرد در این شبهای زمستان خواهم خواند و خواهم دانست. مثل اینکه تحصیل علوم بلورو چینی چیدن به موزه است! دیگر نمیدانند علم را باید زحمت کشید. قدرت سلطنت میتواند صدراعظم کند، اما عمر و علم توراً زیاد نمیتواند بکند.

**چهارشنبه ۷ -** صبح خدمت شاه رسیدم. سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعدخانه آمدم. عصر شاه میدان مشق رفته بودند. چند روز قبل که رفته بودند باد مانع شده بود که سان قشون ببینند. امروز تشریف بردند. عزیز السلطان هرچه کرده بود که همراه شاه میدان مشق برود شاه او را نبرده بودند. عصر من بجهت پیاده راه رفتن بالای باروی شهر رفتم. خیلی گردش کردم.

**پنجشنبه ۸ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. کتاب «فصل الخطاب» حاجی محمد کریم خان مرحوم را که آقا زاده بتوسط من خدمت شاه فرستاده بود رساندم. دستخط التفاقی بجهت او صادر کردم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دیدن معاون الملك که تازه از فرنگ آمده است رفتم. شب عمادالدوله خانه من تشریف آوردند. ساعت پنج تشریف بردند. صحبت های متفرقه نمودیم. خیلی خوش گذشت.

**جمعه ۹ -** به اصطلاح عوام عید عمرکشان است. از تهران بقصد جاجرود در رکاب همایون صبح زود تا سرخه حصار با درشکه رفتم. عمارت بیست هزار تومانی که تازه بمباشری میرزا محمدخان ملیجک اول بنا شده از دور دیده شد. بیرونش که نقلی نداشت. شاید زیاده از چهار پنج هزار تومان خرج نشده باشد. دیگر اگر اطاقها داخلش آینه کاری است نمیدانم. مقصود شاه از رجوع این خدمت به میرزا محمدخان فایده رساندن به او است. چنانچه امسال چهار پنج هزار تومان ناتمامی عمارت خودش را تمام کرد. ضامن مال شاه که ما نیستیم! خود داند. خلاصه ناهار را با عارف خان در کاروانسرای سرخه حصار صرف نموده بعد به جاجرود آمدم. سه ساعت بغروب مانده وارد جاجرود شدم. در همان اطاقهای خودم منزل کردم. شاه صبح زود حرکت فرموده ناهار دوشان تپه صرف فرمودند. امین السلطان در خفا اجازه رفتن قم حاصل کرده و بی خبر رفت. آنچه معلوم میشود از سفر پارسال که جمعی در خدمت ایشان محض تملق رفتند انزجار داشته امسال از دست مردم فرار کرد. شاه عصر وارد جاجرود شدند. فراش سواری فرستادند که معلوم کنند آمدم یا خیر. معلوم شد آمدم.

**شنبه ۱۰ -** صبح در رکاب همایون سوار شدم. سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد منزل آمدم. [۵۹۸] امروز دو خبر شنیدم: یکی اینکه شاه در تعیین صدراعظم استخاره فرموده بودند و سه نفر را معین کرده بودند: قوام الدوله، عضدالملک، امین السلطان. دوفرد اول خوب آمده بود، آخری بد. هنوز که معلوم نیست تا بعد چه شود. دیگر اینکه فحش امین السلطان به ساری اصلاان در مسئله تلگرافی که ناسخ و منسوخ حکمی که امین السلطان به کنگاور زده بود حرفی مابین ساری اصلاان که حاکم کنگاور است با امین السلطان شده بود. امین السلطان فحش داده بود. شیر زرد که ساری اصلاان باشد بحضور همایون رفته و زمین بوسیده بود. گریه کنان استغفاء از نوکری کرده بود. شاهنشاه خیلی بدشان شده بود. به ساری اصلاان اظهار مرحمت فرمودند. شنیدم به امین السلطان حکم فرموده بودند که عذرخواهی نماید.

**یکشنبه ۱۱ -** دیشب و صبح فراش آمد که سوار شوم. من هم صبح بسیار زود پیاده دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. مدتی هم خلوت با امین الملک که در غیاب برادرش نایب اواست فرمودند. بعد مرا دیدند. فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. شنیدم مچول خان آمده. منزل او رفتم که صدای چاووش بلند شد. معلوم شد آغا بهرام خان خواجه امین اقدس کربلا می رود.

ندانستم چه شده. باید زیر کاسه نیم کاسه باشد. چونکه آغا بهرام این جا کار زیاد دارد. خلاصه منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار منزل آمدم. بکمز و محقق نزدیک چادر من چادر زدند.

**دوشنبه ۱۲** - دیشب شاه فرمودند که سوار شوم. صبح هم فراش به احضارم آمد سوار نشدم. با وجودی که دیروز شاه دو قوچ شکار فرموده بودند باز امروز شکار رفتند. شنیدم امروز سرناهار مابین محقق وزین دارباشی در حضور همایون گفتگوئی شده بود. بندگان همایون تفصیل عیش بی پرده و قبح عمل لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه را که دیشب من عرض کرده بودم بمحقق میفرمودند. زین دارباشی متعجبانه واخ واخ گفته بود. محقق گفته بود رسم شما این است که در کار خوب و بد هر دو واخ واخ میگوئید. پس تکلیف چه است؟ به این جهت میانه شکراب شده بود. این هم یک نوع بدبختی عمل خلودت پیر است که جوانها را بخودشان خیره میکنند. شب محقق بامن شام خورد.

**سه شنبه ۱۳** - صبح منزل امین الملک رفتم. تملق غایبانه به امین السلطان نمودم. چونکه دوتلگراف از قم بمن زده بود. باتفاق امین الملک دم دراندرون که شاه از آنجا سوار میشود رفتم. جمعیت عجیبی بود. معیرالممالک، جهاننوز میرزا، تمام عمل خلودت بودند. شاه بیرون تشریف آوردند. منزل معتمدالحرم که ناخوش سخت است عیادت تشریف بردند. خیلی از این توجه ملوکانه مردم امیدوار شدند. شنیدم امین اقدس هم بعد رفته بود که آغا باشی مالش را به عزیز-السلطان هبه کند. یقین دروغ است. شاه سوار شدند. من سوار نشدم. امین الملک مرا بمنزل خودش دعوت کرد به حلیم. به اصرار آنجا رفتم. امین السلطنه بود. حلیم را باشکر آب کرده میخوردند. پرسیدم چرا؟ گفتند قند حرام است. بعد ازناهار منزل آمدم..... خلاصه شب دربخانه احضار شدم. ساعت چهار منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۴** - شاه سوار شدند. با اینکه دیشب بمن فرمودند که سوار شوم نشدم. منزل زین دارباشی رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بکمز هم بود. بعد منزل آمدم. کتاب زیاد خواندم. عصر گردش زیاد نمودم. شب ابلاغی آقاداتی آبدارباشی نوشته بود که اگر منبعده سوار نشوی مورد مؤاخذه خواهید بود. جواب نوشتم حاضر. اما مشروط براینکه هم قطاران جوان به ریش [۵۹۹] من خنده نکنند. شب محقق بامن بود.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح سوار شدم. میان جنگل شاه ناهار میل فرمودند. اعتضادالدوله دیده شد اردو آمده. بعد از ناهار درحضور تخته نردبازی شد. دو ساعت طول کشید. شش تومان برد [و] باخت شد. خاطر دارم درهمین جاجرود هروقت بازی حضور میشد دوسه هزار تومان برد و باخت میشد. بعد از بازی روزنامه خواندم. دوبغروب مانده منزل آمدم. امروز نایب السلطنه از قم وارد طهران شد. دندان ساز که بجهت دندان امین اقدس امروز باتلگراف احضار شده بود منزل من شام خورد.

**جمعه ۱۶** - دربخانه رفتم. معتمدالحرم بدحال است. خواجه ها همه خودرا حاضر کردند که هنوز او نمرده منصبش را ببرند، بخصوص حاجی سرورخان. بندگان همایون بواسطه سردی هوا و حمام سوار نشدند. ناهار منزل صرف فرمودند. شاه میفرمودند که وزیر معتبر انگلیس مأمور سفارت ایران شده و سفیر روس مقیم تهران معزول شد. این قبیل سفرا را که دول میفرستند معلوم است اهمیت به پولتیک ایران قرار میدهند. اما در مقابل وزیر خارجه ما کی است. خلاصه شب بیرون شام خوردند. اما کسالت خیالی داشتند. ساعت سه و نیم منزل آمدم.

**شنبه ۱۷** - امروز باران شدیدی می بارید. شاه ناهار منزل صرف فرمودند. بعد از ظهر سوار شدند. من منزل آمدم. چهار بغروب مانده معتمدالحرم مرحوم شد. اسمش حاجی آغا جواهر خواجه فتحعلیشاه بود. سنش هشتاد و هفت سال. فتحعلیشاه به کامران میرزا پسرش بخشید.

بعد از فوت کامران میرزا در وبائی اول زمان فتحعلی شاه زوجه صاحب دیوان یکصد تومان خرید. بیست سال قبل که خانم خود که صبیۀ فتحعلی شاه است مکه رفت و نوشته حریت از صاحب دیوان گرفت. بعد بواسطه مهدعلیا مرحوم خواجه گلین خانم زن بزرگ شاه شد. هفده سال قبل که آغا بشیر خواجه باشی فوت شد در لار بجای او خواجه باشی شد. آدم معقول آرام خوبی بود. به احترام او را برداشتند. کنار رودخانه شستند. چادری نزدیک ساری اصلان زدند که فردا به حضرت عبدالعظیم ببرند دفن کنند. اگرچه خودش وصیت کرده بود نجف اشرف ببرند. شصت هزار تومان نقد و جنس مکتت او است. دهات او را ظاهراً به عزیزالسلطان بخشیده شود. امروز شاه دو گراز زدند.

**یکشنبه ۱۸** - شاه سوار شدند. من هم قدری رفتم. به موکب همایون نرسیدم. مراجعت بمنزل نمودم. صبح جنازه معتمدالحرم را طرف حضرت عبدالعظیم حرکت دادند. حاجی محمدحسن امین دارالضرب که فرنگ رفته بود مراجعت نمود. بحضور شرفیاب شد. میگوید راه آهن تا شهر آمل از محمودآباد آورده است. امروز شنیدم علاءالدوله بشاه عرض کرده که هزار تفنگ جدید اطریشی بمن بدهید بجهت سواره، پولش را از مواجب سوارها بردارید. بیچاره این سوارها که یراق و اسباب باید از مواجب آنها باشد. باوجود این علاءالدوله سالی چهل هزار تومان مداخل دارد.

**دوشنبه ۱۹** - شاه شکار تشریف بردند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. امروز یک پلنگ و دو قوچ شکار فرموده بودند. شب که دربخانه رفتم فرمودند سفرهای سابق جاجرود اعتضادالدوله کشیکچی باشی بود سه هزار تومان انعام و خلعت به غلام پیشخدمت ها و یوزباشی ها داده بود. حاضرین بنای بدگوئی را گذاشتند. بمن فرمودند کار خوبی کرده بود. عرض کردم فرق حالا با سابق این است. آنوقت اگر مداخل میکردند جوان مردی هم کرده قسمتی بمردم میدادند. حالا [۶۰۰] میخورند و اظهار فقر و پریشانی یعنی صداقت میکنند.

**سهشنبه ۲۰** - دیشب از ساعت چهار تا عصر باران شدیدی بارید. صبح زود از جاجرود طرف شهر حرکت کردیم. زیر گردنه سرخه حصار با بکمز درشکه نشسته شهر آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند. ناهار خانه صرف نمودم. خوابیدم. شاه سرخه حصار ناهار میل فرمودند. دو بغروب مانده وارد شهر شدند. امین السلطان دیشب از قم آمده اسباب تحریری بجهت اومبارکباد دادم. روز جمعه ۱۶ به فرنگیس خانم خواهر عیال من خداوند پسری کرامت فرموده.

**چهارشنبه ۲۱** - صبح خانه امین الدوله رفتم. باتفاق دربخانه رفتم. وسط ناهار شاه رسیدم. با امین السلطان مشغول خواندن نوشتجات بودند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر جورجیل دیدن آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه که از حضور بیرون آمدم خدمت نایب السلطنه رسیدم. بعد خانه آمدم. امروز حاجی سرورخان خواجه باشی و ملقب به اعتمادالحرم شد. عصای مرصع هم گرفت.

**پنجشنبه ۲۲** - صبح خانه مشیر خلوت که از قم آمده رفتم. ناظم خلوت هم آنجا بود. مقنی باشی<sup>۱</sup> شده. بعد باتفاق دربخانه رفتم. سرناهار شاه روزنامه عرض نمودم، باطلوزان پیاده تامیدان توپخانه آمدم. او خانه خود رفت و من خانه آمدم.

**جمعه ۲۳** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من عمداً نرفتم. چرا که در باغات شاه من اسم بلا رسم دارم. صبح خانه مادام پیلو رفتم، از آنجا خانه حسام السلطنه. از آنجا سفارت فرانسه بازدید ایلچی فرانسه رفتم. پیاده خانه آمدم. امروز شاه از سلطنت آباد سواره از راه رستم آباد به قصر قاجار رفته بودند. تعمیرات آنجا ناتمام و عمارات و باغ کثیف بود. بواسطه ادیب الملک بمن پیغام فرمودند. عصر من بجهت گردش بالای باروی شهر رفته بودم. ادیب الملک آمد آنجا مرا پیدا کرد. فرمایشات شاه را رساند که صبح حاضر باشم. در حضور تهدیدات شود. شاید من هم آنچه دردل دارم بگویم. خلاصه از آنجا همان طور پیاده خانه میرزا احمدخان که عیالش



بعد از وضع حمل ناخوش شده است رفتم. اهل خانه هم از صبح آنجا رفته بود. حکیم‌ها یعنی بکمز و طرنس آمدند. گفتند امشب بهتر از دیشب است و تب سبک‌تر است. بعد خانه آمدم. **شنبه ۲۴** - صبح دربخانه رفتم. فراشی هم باحضارم آمد. وارد عمارت که شدم بندگان همایون را دیدم آفتابرو جلوس فرمودند. دندان‌ساز مشغول اصلاح دندان است. بعد از انجام و اتمام کار با نهایت تغیر بمن فرمودند که دیروز قصر رفتم. بسیار کثیف بود. عرض کردم بلی چنین بود و صحیح است. فرمودند عجب دراین است که اعتراف بتقصیر میکنی. عرض کردم معترفم، اما بی‌تقصیر. چرا که من چه کاره هستم که ازمن مؤاخذه میفرمائید. دوسال است که من مداخله درباغات ندارم. وقتی که شما سوار میشوید من از خجالت همراه نمی‌آیم. نه شما تقویت میفرمائید نه جناب امین‌السلطان. مخصوصاً اسم او را بردم. دراین بین امین‌السلطان حاضر شدند. روبروی ایشان هم گفتم. بعد عرض کردم نسبت دزدی بمن بدهید و نسبت هیزی هم بدهید، اما نمیتوانید مرا بی‌قابلیت بفرمائید و این شغل مرا بی‌قابلیت بروز خواهد داد. قدری هم به امین‌السلطان درباب بنائی برآشفتم. بعدسر ناهار مرا خلوت خواستند. تأکید فرمودند که امین‌السلطان راملاقات کن. عرض کردم هروقت احضار فرمائید حاضریم. خانه آمدم. عریضه مفصلی درد دل خود را بشاه عرض کردم. جواب مساعدی مرحمت شده بود.

[۶۵۱] **یکشنبه ۲۵** - صبح میرزا مجیدو باغبان باشی را خواستم. قصر و عشرت‌آباد را با قسمتی از خیابان به میرزا مجید دادم. بعد دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. عصر هم عشرت‌آباد و نگارستان رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

**دوشنبه ۲۶** - صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. ناهار مراجعت بخانه نمودم. مراجعت ازسلطنت-آباد قصر آمدم. حقیقت اگر من مالک قصر بودم و به‌این کثافت میدیدم هرکس که سپرده او بود هزار چوب میزد. خداوند ان شاءالله به ناصرالدین‌شاه عمر بدهد که بمن کاری نکرد. بقدر امکان نظم آنجا را دادم. شاه هم امروز دوشان‌تپه تشریف برده بودند. شکار هم نزده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. امروز مستوفی‌الممالک و عزیزالسلطان که تقریباً هم‌سال هستند شکار رفته بودند. در مراجعت آنها را در کالسکه و چهارپنج کالسکه هم متعاقب آنها با غلام و فراش و آبدار دیدم. مردک، دائی عزیزالسلطان هم میش زده بود. مستوفی‌الممالک را اندرون برده بودند بواسطه رفاقت عزیزالسلطان. شاید آدمی شود. شاه که بیرون تشریف آوردند میفرمودند مستوفی‌الممالک و عزیزالسلطان رفیق شدند. برای آتیه ما ضرر دارد. این اهل قلم و آن هم اهل شمشیر! لشکر و کشورما را خواهند خورد. یعنی یکی صدراعظم و یکی سپهسالار خواهد بود. خدا بوجود مبارك عمر بدهد.

**سه‌شنبه ۲۷** - صبح بعد از گردش در بعضی خیابان‌ها دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودم. بعدخانه آمدم. امروز شنیدم مابین عضدالملک و امین‌السلطان حسب‌الامر اصلاح شده. اهل‌خانه امروز اندرون رفتند. شب هم آنجا ماندند. من شام بیرون خوردم و بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۲۸** - اول خانه امین‌الدوله بعد دارالترجمه رفتم. بعد حضور همایون مشرف شدم. ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. دوبرده صورت امپراطور و امپراطریس روس را ایلچی بحضور همایون فرستاده بود در قاب مطای بسیار بزرگ. بعد از ناهارخانه آمدم. عصر پیاده خیلی گردش کردم. شنیدم «مهدی‌موش» که... اواخر درفراشخانه شاه بود که مطالبات خود را وصول کند مرد پیری بود، ستاره‌خانم که زن عقدی شاه و از شاه سه‌اولاد هم رسانده بود، بعد بواسطه عقد کردن فروغ‌السلطنه مطلقه شد که چهارعقدی زیاده‌تر امکان ندارد. عقد او را به فروغ‌السلطنه دادند و او را صیغه کردند، مدتی بعد از اندرون خارج شد زن شیخ محمد پسر شیخ فارس‌خان شیخ<sup>۲</sup> شده بود، از او هم طلاق گرفت زن مهدی موش شد، شش‌ماه قبل باعیالش و اولادش عتبات رفته بود دوماه قبل فوت شده و ستاره‌خانم و اولادش طهران آمدند. شاه گویا حکم

فرموده بودند خانهٔ او را مهر کردند و ستاره خانم را گاهی اندرون خانهٔ انیس الدوله، گاهی خانهٔ امین حضور میبردند که ببینند چه دارد. خدا لعنت کند کسی را که این کارها را به شاه آموخت. دختر مازور اشتوداخ بادو برادرش میخواستند مسلمان شوند. تا بعد چه شود. اهل خانه هم امشب باز اندرون مانده اند. من بیرون شام خورده و خوابیدم.

**پنجشنبه ۴۹ -** صبح پیاده دور ارگ را طی نموده، بعد دارالترجمه از آنجا خدمت شاه رسیدم. ناهار آبدارخانه میل فرمودند. دیروز عصر که ایلچی ینگه دنیا دیدن من آمده بود میگفت امروز خواهرش مهمان انیس الدوله خواهد بود. اهل خانه من هم امروز به همین جهت اندرون مانده بودند. عصر خواهر ایلچی که بحضور همایون مشرف شده بود مادام پیلوهم مترجم بوده [۶۰۴] است. امشب شاه بیرون شام صرف فرمودند. سه چهار نفر باحضار آمدند. نرقم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه من بود. اهل خانه هم از اندرون آمده بودند. امروز تازه ای شنیدم. هزار و دویست تومان از موجب معتمدالرحم به عزیزالسلطان و چهارصد تومان به میرزا محمدخان ملیجک و دویست تومان به آقامردک داده شده و خانه های اطراف یعنی منزل بیلاقات معتمد را هم به ایران الملوك دادند.

**جمعه غرة ربیع الثانی -** شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. من پیش تر رفته بودم. دم باغ دوشان تپه حضور رسیدم. فرمودند سوار شوم. خیلی دور از دوشان تپه ناهار صرف فرمودند. بمن فرمودند حقیقت این است من میخواهم منبعد درس فرانسه بخوانم. هرروز صبح زود دو ساعت بغروب مانده حاضر باش که دو وقت درس بخوانم. بعد فرمودند که خوب است يك «خلیفه» بجهت خودت معین کنی که درغیاب تو بمن درس بدهد. عرض کردم من درقنها کاری که مسلط و مستقل هستم عمل ترجمه و درس شما است. دیگر در این کار برای من شریک پیدا نکنید. خیلی خنده کردند. عصر خانه آمدم. امروز شنیدم دیشب دو قلیان بلور طرح جدید برای شاه آورده بودند. یکی را عزیزالسلطان گرفته بود و بعمه محترمه اش سپرده بود. بعد که دوباره خواسته بود بگیرد بازی کند امین اقدس نداده بود. اوهم پیش شاه آمده بود که امین اقدس پول های تو را تمام میخورد، حالا میخواهد قلیان مراهم بخورد. آقا عبدالله این خبر را به امین اقدس میرساند. اوهم عزیزالسلطان را کتک میزند. وقت خواب باز عزیزالسلطان بشاه عرض میکند. شاه مبال که میروند گریه زیاد میکنند و همان شبانه به خواجه باشی تازه فرموده بودند آقا عبدالله را چوب بزنند. اوهم جواب عرض میکند من تازه سرکار آمدم، قدرت این کار را ندارم. اما صبح به همین آقا عبدالله یکصد تومان اضافه موجب مرحمت میشود.

**شنبه ۲ -** دیشب از نصف شب باران میبارید تا امروز عصر. صبح زود حسب الفرمایش دربخانه رفتم. شاه که بیرون تشریف آوردند متغیر بودند. معلوم شد باز بجهت عزیزالسلطان است که باغلام بچه ها دعوی کرده، جمعی از آنها را کتک زده بودند. خلاصه سرناهار روزنامه عرض شد. فرمودند دوپسر و يك دختر اشتداخ میخواستند مسلمان شوند. خانه حاجی ملاعلی رفته اند بست. من عرض کردم شما هم به قانون عثمانی رفتار فرمائید که هر عیسوی میخواهد مسلمان شود بیست و چهار ساعت مهلت میدهند که اقوام آنها بیایند او را راضی کنند ببرند. بعد از بیست و چهار ساعت تکلیف ملت و دولت اسلام است که از آنها حمایت کند و نگذارند اقوامش ببرد، لابد مسلمان میشوند. چون در مملکت ما قانون نیست یقین ایلچی اطیش که اینها رعیت اطیش هستند نخواهد گذاشت و آنها را میبرد. امروز شاه بنا بود مدرسه دارالفنون تشریف برده بواسطه باران نشد. فردا تشریف خواهند برد. امین السلطان اصرار دارد به شاه که به امین اقدس تمثال بدهند. شاه راضی نمیشود.

**یکشنبه ۳ -** صبح باز شاه بیرون تشریف آوردند. متغیر بودند. عزیزالسلطان سر که خورده صدایش گرفته و عمه اش میل ندارد فردا دوشان تپه بیاید. فخرالاطباء مأمور شد که التماس کند و امین اقدس را راضی نماید. دیروز درسر حلوا ارد که فروشنده کم داده آدم سیدفتح الله روضه خوان با کارد حلوا بری بشکم فروشنده زده و او را کشته بود، امروز قاتل را درکنار حوض میدان سر میزنند. جمعی نانوا هم با فراشها دعا کرده بودند، همان جا چوب زدند. امروز عصر شاه

مدرسه تشریف بردند. خبرندارم چه انعام و نشان مرحمت فرمودند. عصر خانه مادام پیلو رفتم. از [۶۵۳] آنجا پیاده خانه آمدم. اسماعیل میرزا پدرزن و لیبعد مادرشعاع السلطنه جدید را در کوچه دیدم. باوجود همه دختر و نوه چرا تهران مانده. فردا دوشنبه دوشان تپه میرویم.

دوشنبه ۴ - صبح زود دوشان تپه رفتیم. شاه وقت ناهار تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد شاه تشریف بردند. سردر سان شتر کلائی را دیدند. عصرهم سوار شدند. من منزل آمدم. سیف الملک و کشیکچی باشی دیدن آمدند. شب شاه بیرون شام خوردند.

سه شنبه ۵ - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. مجد الملک، زین دارباشی، سلطان حسین میرزا منزل من آمدند و رفتند. عصر که شاه مراجعت میفرمودند دم منزل من گذشتند. مرا دم کالسکه احضار فرمودند. فرمودند شنبه حصار امیر میرویم. در رکاب باش. دیروز بنا بود مسیله بروند. استخاره فرمودند. بدآمد. ان شاء الله حصار امیرهم موقوف میشود. شب بابکمز گذراندم. شنیدم از مجدالدوله که عزیز السلطان بشاه عرض کرده است چرا نوکرهای شما به پسرهای گه شما تعظیم میکنند و از برای من کسی تواضع نمیکند. شاه فرموده هر کس بتو تکریم نمیکند با شمعیرت شکم من را پاره کن.

چهارشنبه ۶ - بندگان همایون سوار شدند. طرف زرك رفتند. من هم سوار شدم دم خیابان ایستادم. شاه فرمودند مرخصی شب حاضر باش. منزل آمدم. حکیم الممالک و محقق منزل من آمدند. استاد کریم مقنی را دیدم. میگفت امین السلطان قنات را به ناظم خلوت سپرده و قرار داده هیچ مقنی بدون اجازه او در هیچ جا کار نکنند و هر چرخ که کار کنند يك قران باو بدهند. حساب کردیم در سال ده دوازده هزار تومان میشود. شب حسب الامر بالا رفتم. بعد از شام منزل آمدم. پنجشنبه ۷ - شاه سوار نشدند. منزل ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. میرزا رفیع خان مستوفی قورخانه که پول زیاد دارد فوت شد. البته دیوان سهم خود را خواهد گرفت. اشتد اخ و زتش رعیت ایران شد. دوپسر و يك دخترش مسلمان شدند. خانه امینالدوله دزد رفته. کنت میگوید آدمهای خودش است.

جمعه ۸ - صبح سواره طرف شهر رفتم. اول خانه طلوزان رفتم. دم در خانه ایستاده بود میخواست خانه مشیرالدوله برود. مرا که دید برگشت. گفت خبرداری؟ گفتم نه خیر. گفت دیشب ساعت هشت ناصر الملک فرمانفرما سگته کرد فوت شد. شام خورده خوابیده، بعد برخاسته نوکر را آواز داده که بیا مرا بمال، سه آه کشیده و تمام کرده. خیلی از این خبر متألم شدم. از آنجا خانه مرحوم ادیب الملک رفتم که عیال من از مشهد آمده بود. بعد خانه آمدم. والده را دیدم کسالت داشت. خانه آمدم. الحمد لله اهل خانه سلامت بودند. ناهار با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا صرف نمودم. تلگرافی از دوشان تپه رسید که رفتن حصار امیر موقوف شد. عزیز السلطان سرخک بیرون آورده و تب کرده. عصر دوشان تپه رفتم. تمام امتیازات فرمانفرما از لقب ناصرالملکی و حکومت همدان و تمثال و نشان به ابوالقاسم خان نوه او مرحمت شد. میگویند ناصرالملک فرمانفرما دو کور دولت دارد.

شنبه ۹ - شاه سوار نشدند. بالا رفتم. اظهار تفقدی فرمودند. کاغذی که فرمانفرما چهار ساعت قبل از فوت من به امین السلطان نوشته بود در دست داشتند. نوشته بود اگر من شما را باین کمی ملاقات [می] کنم باید سفری اختیار کنم. معلوم میشود سفر آخرت بود. بعد از ناهار شاه منزل [۶۵۴] آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا و بکمز منزل من بودند. بکمز از قول امین حضور روایت میکرد که امین السلطان باغات دیوانی را از برای برادر خود امین حضرت گرفته و فراشخانه را بجهت ناظم خلوت. تا بعد چه بروز کند. عجاله تب عزیز السلطان قطع نشده و خلق همایون بد است. خدا شفا بدهد.

یکشنبه ۱۰ - بندگان همایون سوار شدند. من منزل بودم. دکتر مورل صبح بجهت بعضی مطالبات راجع به «اکودپرس» آمده بود. او را راهی کردم. بعد سوار شدم. شاه ناهار را در دره

زرك صرف فرمودند. على الاتصال بادوربين نگاه میگردند. بعد معلوم شد انتظار میرزا محمدخان ملیجك را داشتند كه خبر حالت عزیز السلطان را بیاورد. آمد گفت طولوزان هم آمد و بروز سرخیچه است. خلق همایون خیلی بد شد. بعد از ناهار شكار رفتند. من منزل آمدم. شب باز دربخانه احضار شدم. تمام حواس<sup>۱</sup> صرف ناخوشی این طفل بود.

**دوشنبه ۱۱** - ناهار منزل صرف شد. تاهفته دیگر از دوشان تپه نخواهند رفت كه عزیز السلطان سرما نخورد. بعد از ناهار ابوالقاسم خان ناصر الملك جدید را امین السلطان حضور آورد. تا بعد معلوم شود از مال مرحوم ناصر الملك بشاه و امین السلطان چه خواهد رسید.

**سه شنبه ۱۲** - معلوم شد كه حرف امین حضور صحیح نبوده است. باغات را از من نگرفته اند. یا خیالی امین السلطان کرده بود و بشاه عرض نکرده. خلاصه دیشب خبر کردند كه شاه سلطنت آباد تشریف میبرند، توهم سوار شو. صبح بتوسط امین خلوت و ادیب الملك اخوی زاده در کالسکه دیوانی سوار شده سلطنت آباد رفت. شاه سلطنت آباد تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. مذکور شد حاجی ابوالفتح بلور فروش كه دوست هزار تومان مكنت دارد فوت شد. خوشا بحال پادشاه و وزیرش كه این مرده هم بسایر مرده ها علاوه شد. امروز ظهر دختر هشت ساله نایب السلطنه موسوم به گوهر الملوك فوت شد. شاه بیرون شام خوردند. من چون خسته بودم نرفتم.

**چهارشنبه ۱۳** - الحمد لله احوال عزیز السلطان بهتر است. شاه منزل ناهار خوردند. کتابچه ای در شرح حال مریخ ترجمه کرده بودند. پریروز خدمت شاه داده بودم. امروز نجم الملك احضار شد كه تحقیقات فرمایند. فایده این شد كه سه هزار تومان بتوسط مخبر الدوله اسباب رصدخانه<sup>۲</sup> بجهت مدرسه ابتیاع نمایند.

**پنجشنبه ۱۴** - صبح بنا بود شاه شكار بروند. بعد موقوف شد. معلوم شد انیس الدوله بشاه بد گفته بود كه نوۀ تو مرده و زنت و پسر كه نایب السلطنه و مادرش باشد ناخوش هستند. اقلا برو شهر عیادت و هم تسلیت كن. این بود كه عازم شهر شدند. بمن فرمودند تو منزل باش. شب بیرون شام خواهم خورد. من هم منزل ماندم. «سرگذشت خر» كه سراپا حكمت است تمام كردم. ترجمۀ او را به اتمام رساندم. شب دربخانه رفتم. عصر امروز ایلچی روس غفلة منزل من آمد. شاه كه از شهر مراجعت فرمودند شال ترمۀ سفید پیشكش نایب السلطنه را نصف کردند. نصف بمن و نصفی به ابوالحسن خان دادند. چهار از شب رفته من منزل آمدم.

**جمعه ۱۵** - شاه سوار شدند. طرف سرخه حصار رفتند. من منزل ماندم. میرزا فروغی و میرزا علی خان از شهر آمدند. تا عصر به بطالت گذشت. امروز استاد حسن را بدست خودم كتك زدم. بعد پشیمان شدم.

**[۶۵۵] شنبه ۱۶** - شاه سوار شدند شكار تشریف بردند. در مراجعت كه از دم منزل من گذشتند مرا دم کالسكه احضار فرمودند. حكیم الممالك هم منزل من بود. به او اعتنائی نفرمودند. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۷** - اول ژانویه كه اول سال فرنگیها است. دیشب از [حضور] شاه مرخص شدم شهر بیایم. صبح با سلطان ابراهیم میرزا و میرزا فروغی و عارف خان شهر آمدم خانه والده. بعد خانه خود آمدم. همه سلامت بودند. حمام رفتم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر دیدن ایلچی انگلیس رفتم نبود. خانه مادام پیلو رفتم. ایلچی روس را در راه دیدم. پرسید شاهزاده احوالش چه طور است. خیلی بدم آمد. چرا كه مقصود را میدانستم كه ملیجك را بتمسخر میگوید. گفتم شاهنشاهزاده ناخوش نداریم. گفت عزیز السلطان! گفتم پس خانه زاده مقصود شما بود. بعد خانه آقازاده رفتم. از آنجا خانه آمدم. شنیدم در این چند شب كه عزیز السلطان ناخوش بود دوسه مرتبه لحاف دوش میگردند و نصف شب بعیادت ملیجك میرفتند. خدا عاقبت شاه را با این عشق حفظ كند.

**دوشنبه ۱۸** - امروز شاه با بنه و حرم شهر آمدند. من صبح خانه امین الدوله رفتم. دختر هشت ماهه اش ناخوش است و خودش از پریشانی ناخوش تر. از آنجا با طولوزان تا دربخانه

نایب السلطنه رفت. بعد قصر قاجار رفت. وقتی رسیدیم که شاه مرتبه فوقانی آفتاب گردان زده. مقدمات ناهار بود. بمن فرمودند کجا بودی که دیر آمدی؟ عرض کردم خانه امین الدوله، دخترش ناخوش است عیادت رفت. در سرناهار فرمودند کنت از توجه گله دارد؟ عرض کردم کنت تقلب کرده. اسم خودش را امیر تومان نوشته بود. معلوم شد دروغ گفته است. دادم حک کردند. کنت که دیگر ایلچی روس نیست که من باید عذربخواهم. بخنده گذشت. اما میدانم اینها شرارت امین السلطان است. بعد از ناهار عباس آباد رفتند. کثیف بود. باغ اسب دوانی آمدند. قدری روزنامه خواندم. شهر آدمیم. من خانه امین الدوله رفت. تب شدید کرده بود. شنیدم پریشب شاه دوشان تپه منزل امین السلطان آمده بود. اسباب معتمد الحرم را امین السلطان حضور آورده بود. دوسه پارچه جواهر از قبیل سرعصا و قمه و غیره، چند طاقه شال، هزار و دویست تومان پول نقد بوده است. محمد تقی خان اخوی زاده من فصولی کرده داخل اطاق میشود. شاه تغیر فرموده بیرونش کرده بود[ند].

سه شنبه ۱۹ - صبح دارالترجمه رفت. بعد خدمت شاه رسیدیم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر بعضی سکه ها که در ساوه پیدا شده بود شاه فرستاده بود بخوانم. خواندم. از جمله سکه شاه محمد صفوی بود که در سنه ۹۸۸ در تهران سکه شده بود.

چهارشنبه ۲۰ - صبح پیاده دربخانه رفت. دندان شاه درد میکند. خیلی اوقاتشان تلخ بود. کتابچه دیشب مرا میخواندند. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر میرزا ابوتراب خان مستشار کنت و حاجی حسین خان داماد سابق من که اجزاء دیوانخانه است دیدن من آمده بودند. حاجی حسین خان نقل میکرد که یک ماه قبل کوری خانه عضدالملک آمد گفت شخصی این کاغذ را داده که من بشما بدهم. خان که پاکت را باز کرده پاکت دیگر در جوف پاکت بود که بشاه عریضه کرده بودند. در کاغذ خودش هم نوشته بودند تو آدم مقدس خوبی هستی و منسوب بشاه، عریضه را برسان و عرض کن ما هزار و پانصد نفر بابی هستیم و همه از تو دلتنگ هستیم. غالب ماها اهل خلوت هستیم و در اداره امین السلطان هستیم. اینقدر بابی ماها نشوید. فکر کار خود باشید. عضدالملک جمعی را تعاقب کور میفرستد. کور ساعت بساعت میگوید: «کبریت فروش!» [۶۰۶] کبریت داری؟ حضرات که متعاقب او هستند هیچ نمیگویند تا وارد خانه میشود. در را میبندند. از بقال دربخانه سؤال میکنند. جواب میدهد این کور و جمعی مدتها است این جا هستند. همه را دستگیر نمودند. کور فریاد میزند حضرات من حضرت موسی هستم، عصای من ازدها است. اعتنائی نمیشود. آنها را می آورند خانه عضدالملک. تفصیل را بشاه عرض میکند. چند روز نگاه میدارند. بعد ندانستم بچه واسطه مرخص کردند. شب دربخانه رفت. ساعت چهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۱ - صبح پیاده دربخانه رفت. اول خدمت نایب السلطنه رسیدیم. اندرون بودند. پیغام دادم تشریف آوردند. خیلی کسالت دارند. در این بین شاه احضارشان فرمودند. تشریف بردند. من هم دارالترجمه رفت. بعد خدمت شاه رسیدیم. با طلوزان همراه بودیم. امین السلطان رسید. طلوزان از او پرسید چرا رنگ رویت پریده است؟ به تمسخر جواب داد که از ترس خان است، یعنی من. من هم بلند گفتم بزیر سایه شاه کسی از کسی ترس ندارد. بعد خدمت شاه رفت. چند عکس از آذربایجان بحکم شاه از ابنیه و بلاد آنجا انداخته بودند. خیلی خوب کاریست. من جمله عکس قراچه داغ بود. در میان آنها عکس مقبره شیخ شهاب الدین بود. فرمودند این شخص کی است؟ عرض کردم از متصوفه است. فرمودند شرح حال او را بنویسم. منزل آمدم. شرح حال او را مفصلاً نوشته ارسال نمودم. عصر پیاده باز خیلی راه رفت.

جمعه ۲۲ - صبح پیاده دربخانه رفت. شاه سردر شمس العماره ناهار میل فرمودند. سرناهار شاه به حکیم الممالک فرمودند بنشینید و گوش به من بدهید. در این بین شاه بی مقدمه فرمودند باعثمانی در باب ایرانی های مجاور عتبات که میخواستند سرباز بگیرند قراری دادیم. اگر آنها تمکین نمیکردند هزار اسباب به جهت آنها فراهم می آوردم. اگر مجبور میشدم جنگ میکردم. بعد دیدند که شاید ما در باطن خیال کنیم که جنگ برای ایران غیر ممکن است، فرمودند این طور قرار دادیم که تا بیست سال از آنها سرباز نگیرند. بعد از بیست سال هرایرانی که زن عثمانی

بگیرد اولاد او بعد از بیست سال دیگر سرباز شود. حکیم الممالک خواست تملقی به امین السلطان کند. گفت بلی معاون شما هم آدم قابلی است. من گفتم شاه معاون ندارد، معاون شاه خدا است. یقین این خبر را به امین السلطان خواهد رساند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر امین الدوله دیدن آمد. شب عمادالدوله مهمان من بود.

**شنبه ۲۳ -** پریشب در مسئله حکومت فرستادن به لرستان فرموده بودند که عوض کنم مقدور نشد، به ملاحظه اینکه مبدا محل ایراد شود. پریشان بوم خواستم دوسه جور دست و پا کنم بیشتر مغشوش کردم. خانه مورل رفتم. مدتها آنجا بوم. بعد خانه آمدم. عصر زین دارباشی حسب الامر آمد که پارك ظل السلطان حاضر باشم. رفتم. شاه تشریف آوردند. این عمارت پنج مرتبه را سه ماهه ساخته اند. و بروح آن امین السلطان سراج الملك فاتحه خوانده که اولادش کمتر بگویند که در هشت ماه اندرونی شاه را ساخت و خودش را کشت. واقعاً خیلی جای تعجب است. از آنجا عشرت آباد رفتم. بعد پارك امین الدوله آمدم. مغرب پیاده مراجعت بخانه کردم.

**یکشنبه ۲۴ -** شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من بخیال ملاقات شورشیل<sup>۱</sup> سفارت انگلیس رفتم. شورشیل نبود. از آنجا خانه ایلخانی رفتم. در بیرون دروازه قزوین خانه خوبی ساخته است ناخوش بود. فلوس خورده بود. از آنجا خانه آمدم. عیال حسام السلطنه آنجا بود. بیرون ناهار خوردم. حمام رفتم. عصر هم زن آقازاده و جمعی خانه ما آمده مهمان اهل خانه بودند.

**[۶۵۷] دوشنبه ۲۵ -** صبح خانه آقاعلی حکمی رفتم، از آنجا دربخانه. شاه سر در شمس العماره ناهار میل فرمودند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب که دربخانه رفتم عزیز السلطان سازی از من خواسته بود. گرفتم بردم. بندگان همایون بدست مبارک ده دوازده تصنیف زدند که در عمرم باین خوبی ساز نشنیدم. این ساز يك نوع ارگ فرنگی است کوچک که با دست میزنند. هزار آفرین باین وجود شریف باد که دارای تمام کمالات است. آیا عشق ملیچک و اعتبار امین السلطان از چه راه است.

**سه شنبه ۲۶ -** شاه یافت آباد تشریف بردند و عصر زود مراجعت کردند. من سوار نشدم. پریروز که شاه از عشرت آباد شهر آمدند سید عیسی فراش خیابان الماسیه که سپرده حاجب الدوله است شکایت از بدی نان و گرانی نموده بود. علی خان سرهنگ گارد نایب السلطنه که در رکاب همایون سوار میشود به نایب السلطنه گفته بود فراش احتساب شاکی بود. من صبح خانه نایب السلطنه رفتم برای برائت ذمه از این تهمت. فرستادم فراش را آوردند. معلوم شد تقصیر با احتساب نبود. از آنجا دارالترجمه آمدم. آقازاده شیخی را دم در دیدم. باوجودی که خبر کرده بودند شاه سوار شده آمده بودند. من دیروز توسط کردم که او و آقاعلی را احضار کند. این بود که امروز خبر کرده بودند بیایند. امروز شاه سوار شد. بفردا قرار شد. او را دارالترجمه بردم. قلیان کشید. خانه رفتند. من سوار شده طرف خیابان سفارت انگلیس رفتم. شورشیل را در راه دیدم. منزل او رفتم. از آنجا پیاده از بالای باروی شهر از پشت باغ ظهیرالدوله و «خیابان شغال آباد» خانه آمدم. شش بغروب مانده پیاده راه افتادم. سهونیم بغروب مانده وارد خانه شدم. ناهار کبک پلو صرف شد. مغرب پارك امین الدوله رفتم. مدتی خلوت نموده بعد خانه آمدم. ولیعهد گویا احضار شده طهران تشریف بیاورند. تا بعد چه شود. امروز شورشیل میگفت خبر سلامتی عزیز السلطان را که به ایلچی روس دادند ساعت طلا با بند طلای خود را بمژدگانی داد.

**چهارشنبه ۲۷ -** صبح هوا بشدت سرد بود. دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. شنیدم زن کنت عریضه نوشته بود بشاه که ایلچی اطریش بواسطه قرضی که ما در مملکت اطریش داریم به ما سخت گرفته. یا انعامی معادل ده هزار تومان بما مرحمت کنید یا اجازه بدهید ما خودمان را بسفارت روس بچسبانیم. این عریضه خیلی ناپسند افتاد. از زرنگی کنت بعید بود. این مرد که پنجاه هزار تومان در صندوق نقد دارد. اما بحسب ظاهر

چهارده هزار تومان در بازار قرض دارد. گمانم این است آخر کار کنت هم مثل اشتدناخ شود. پنجشنبه ۲۸ - صبح پیاده دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم که سر در شمس‌العماره تشریف داشته. بمن فرمودند «شیخ‌الخلوت» بیا و خیلی اظهار التفات فرمودند. باز امین‌حضور احمق رذالت کرد. در حضور همایون ایستاده بود، محمود میرزا پسر مرحوم اسدالله میرزا [را] که تازه پیشخدمت شده است دید. بشاه عرض کرد این هلوی پوست‌کنده کی است. شاه بسیار بدش آمد. حق هم داشت. تا کی رذالت. خلاصه بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر هشت عدد زلو انداختم. خون زیاد آمد. ضعف آورد. شب باین واسطه دربخانه رفتم.

جمعه ۲۹ - شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من صبح با عمادالدوله خانۀ امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. تا عصر به بطالت گذشت، الحمدلله.

شنبه سلخ - دیروز شیخ اسدالله اعمی قناری و حافظ کلام‌الله فوت شد. این شخص را [۶۵۸] انیس‌الدوله بجهت اینکه قرائت بیاموزد حرم‌خانه آورد. کم کم اعتبار غریبی<sup>۱</sup> پیدا کرده بود. اخبار از خارج تحصیل نموده بشاه عرض میکرد و برای ظل‌السلطان و امین‌السلطان از اندرون تحصیل خبر میکرد و مکنّت زیاد جمع کرده بود. بعضی‌ها تا چهل هزار تومان میگویند. اصلاً هم ترک بود. قریب هزار تومان به اسامی مختلف مرسوم داشت. این شخص بقدری زرنک و با هوش بود، بحرّم‌خانه از آبغوره تا جواهرات و پارچه میفروخت. ناظم خلوت مأمور شد ختم او را بگذارد. شنیدم بندگان همایون از فوت او رقت فرمودند. امروز صبح هم نگار خانم دختر عباس میرزای نایب‌السلطنۀ مرحوم که عمۀ شاه بود مرحوم شد. بواسطۀ فرهاد میرزا معتمدالدوله قرار شد یک روز ختم درمسجد شاه برای او بگذارند. صبح حالت زکام داشتم. برف هم میبارید. با درشکه دربخانه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باوجود باریدن برف، میان باغ امین‌السلطان خلوت کرده بود. بعد سر ناهار رفتم. قدری روزنامه خواندم. خانه آمدم. عصر چورچیل دیدن آمد.

یکشنبه غرۀ جمادی‌الاول - صبح احوالم خوب نبود. باوجود این دربخانه رفتم. امین‌السلطان از حیدرقلی آقا پرسیده بود که اخبار نویسی دربخانه من گذاشته‌اید؟ حیدرقلی آقا قسم خورده بود. مرا هم دربخانه که دید اظهار لطفی کرد. شوخی نمود. جوابی از من نشنید. خدمت شاه رفتم. شخص مفلوکی را امین‌السلطان حضور آورد. ندانستم چرا و کی بود. بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه سوار شدند. قصر قاجار تشریف بردند. من عصر سفارت عثمانی رفتم. خیلی با سفیر حرف زدم. مرد بسیار عاقلی است، اگر چه تند است. شاه در مراجعت از دروازه یوسف‌آباد ورود کردند. ندانستم چرا از بیراهه تشریف آوردند و مقصود چه بوده است.

دوشنبه ۲ - صبح حمام سردی رفتم. خیلی سرد بود. نتوانستم بمانم. بیرون آمدم. حمام‌السادات که از توجه امین‌الدوله مستوفی وظایف<sup>۲</sup> شده و مبالغی مکنّت اندوخته دیدن آمد. این سید را من خیلی پریشان دیده بودم. اما مرد قابلی است. مقصودش از آمدن این بود که معرفی سید محمود پسرش را بکند که پریروز حضور همایون رفته بود و خطی نوشته بود خلعتی گرفته بود، در روزنامه دولتی نوشته شود. بعد باتفاق سید خانۀ اقبال‌الملک که از حکومت کردستان معزول شده آمده است رفتم. از آنجا من خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب هم حاضر باش. بعد از ناهار خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت دو و نیم مراجعت نمودم. آخوند دیروزی ملاقتی نام مرد گدائی بود. یقین رمال و غیره بوده است که طرف التفات امین‌السلطان شده حضور همایون آورده بود.

سه‌شنبه ۳ - صبح بارون‌نرمان را حسب‌الامر خواستم حضور ببرم کتابی [که] شخص آلمانی موسوم به اولیاریوس<sup>۳</sup> که سفیر بوده درزمان شاه عباس به ایران آمده از وضع ایران نوشته بزبان آلمان ترجمۀ فارسی کند حضور بردم. شاه با وجود سرما در اطاق کثیف و کوچک

۱- اصل: قریبی ۲- اصل: وضائف

۳- یعنی Olearius از سیاحان مهم عهد صفوی که سفرنامه مفید و معروفی دارد.

آبدارخانه نشستند بودند و تمام مردم در میان باغ در رطوبت زمین پراکنده بودند. با وجود سالی دو بیست هزار تومان بنائی يك اطاق زمستانی ندارند. بعد از ناهار ملك الاطباء حضور آمد. شاه اورا «فیلسوف زمان» خطاب فرمودند. معلوم شد این لقب را استدعا کرده. بعد به اتفاق طلوزان درشکه حاجی میرزا عباسقلی را سوار شدیم. اورا خانه اش رسانده خودم خانه آمدم.

**چهارشنبه ۴ -** زکام سختی شدم. بطوری که قوه شامه تمام شده. خیلی میترسم. صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. اطاق بلریان<sup>۱</sup> ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار خانه آمدم. [۶۵۹] عصر مستشار سفارت عثمانی دیدن آمد. بعد سوار [شده] خانه مادام پیلو رفتم، از آنجا خانه طلوزان. بعد پیاده خانه آمدم.

**پنجشنبه ۵ -** درخانه رفتم. شاه را از دور که دیدم خلق مبارك را تلخ یافتم. معلوم شد باز این طفلک یعنی عزیزالسلطان دیشب تب کرده و تنگی خلق مبارك باین جهت است. دکتر کاسون طبیب انگلیس بواسطه طلوزان شرفیاب شد. بعد طلوزان و حکیم الممالك اندرون رفتند. عزیزرا دیدند. ناهاری شاه در کمال تغییر میل کرده ده مرتبه اندرون رفتند بیرون آمدند. بعد از ناهار تلگرافخانه رفته ندانستم با کجا حرف میزنند. شنیدم پریروز میمونی که درآبدارخانه هست شاه تشریف برده بودند نزدیک او و اورا صدراعظم خطاب فرموده از قول او شبیه به مکالمه امین السلطان بحضار تکلم فرموده بودند. تاچه اثر کند!

**جمعه ۶ -** شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. در مراجعت ظل السلطان که از حضرت عبدالعظیم بخط مستقیم دوشان تپه رفته بود یعنی از اصفهان امروز وارد شد شرفیاب شده بود. کالسکه را نگاه داشته بودند. شاهزاده زمین بوسیده بود و خیلی طرف التفات شده بود. بعد درباب سفر عراق بشاهزاده فرموده بودند. شاهزاده جواب خوبی نداده بود. ان شاء الله موقوف خواهد شد. خلاصه بعد شاهزاده را اجازه بکالسکه داده بودند. شهر تشریف آوردند. من صبح بواسطه زکام و سردی هوا سوار نشدم. خانه امین الدوله رفتم. از آنجا خانه پسر حاجی میرزا عباسقلی دیدن حاجی عبدالرحیم پسر وکیل الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. تازه خوابیده بودم که امین الدوله آمد مرا برداشت پیاده پارک خود برد. از آنجا خانه ظل السلطان رفتم. در گلخانه که تازه ساخته اند مدت ها با من واو خلوت فرمود. رأی خودشان این است که خیلی زرنگ و عاقل هستند. اما گمانم این است جلالت قدر و حسب و نسب و مکنث زیاد ایشان بیشتر ایشان را به عقل معرفی کرده است تا آنچه را که مردم تصور کردند. دریک ساعت شصت جور فرمایش فرمودند. گاهی از پدر بزرگوار خودشان بد گفتند، گاهی خودرا عبد مملوک جلوه داده، گاهی از امین السلطان بد و گاهی غلو در تعریف فرموده. اما نه این را مایه ونه آن را پایه بود. از آنجا خانه آمدم.

**شنبه ۷ -** صبح خانه مادام پیلو رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. ظل السلطان و امین السلطان حضور بودند. بعد ناهار سردر شمس العماره میل فرمودند. امروز باز گلوی عزیزالسلطان را [درد] گرفته. خلق مبارك خوش نبود. بعد از ناهار خانه آمدم. تشریف آوردن و لیمه هم بکلی موقوف شد. عصر پیاده خیلی راه رفتم.

**یکشنبه ۸ -** صبح پیاده دربخانه رفتم. ناهار سردر شمس العماره میل فرمودند. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر پارک امین الدوله کاری داشتم، حسام السلطنه و امین حضور هم آنجا بودند. دود زغال سنگ طوری بود که نزدیک بود سکنه کم. بیرون آمدم سوار شده با حالت بد دربخانه رفتم. عطر منجمدی از مادام پیلو گرفته بودم بشاه دادم. خوششان آمد. فرمودند هرچه هست برای من بیاور. ترکیب تو سزاوار این عطرنیست. من هم عرض کردم محض خاطر شما از فرنگ خواسته بودم. همان شبانه خانه مادام پیلو رفتم هرچه از این عطر داشت خریدم که کس دیگر نخرد.

**دوشنبه ۹ -** صبح پیاده خانه محقق رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. عزیزالسلطان گلوی



[۶۱۰] درد میکند. خلق مبارك معلوم است چه است. اطبای فرنگی و ایرانی مشغول معالجه هستند. بعد از ناهار خانه آمدم.

سه شنبه ۱۵ - امروز صبح که دربخانه میرفتم نزدیک خانه نایب السلطنه اسب ایشان را دیدم که حاضر بود. میخواست میدان مشق برود. گفتم دو کار یکی کنم. هم از این راه عمارت شاه میروم و هم آقارا زیارت میکنم. خدمتشان رسیدم. عرض کردم محض شرفیابی آمده بودم. فرمودند اوقاتم خیلی تلخ است. والده ناخوش است. بعد ایشان سوار شدند. من دم درب اندرون رفتم. بتوسط خواجه عیادت کردم. معلوم شد از دیشب تا بحال بعلاوه ورمی که سه ماه است دارند اطبای ایرانی استسقاء میگویند. اسهال شدیدی کرده است. خدا حفظ کند. ضعیف است. اول زن ایران است. بعد دارالترجمه رفتم. به اتفاق عمادالدوله مجلس شوری رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم خانه نایب السلطنه عیادت رفته بودند. عصر شورشیل و اقبال السلطنه دیدن آمدند. بعد از رفتن آنها عشرت آباد رفتم. پیاده مراجعت بخانه نمودم.

چهارشنبه ۱۱ - صبح درب خانه مادر نایب السلطنه رفتم. الحمدلله امروز بهتر است. از آنجا درخانه رفتم. شاه بعد از ناهار سلطنت آباد رفتند. جای خورده مراجعت فرمودند. سر راه ضرابخانه هم تشریف برده بودند. من خانه آمدم. شب زن مرحوم ادیب الملک خانه ما بود.

پنجشنبه ۱۲ - صبح خانه امین الدوله رفتم. به اتفاق درخانه نایب السلطنه عیادت والده شان رفتم. الحمدلله بهتر است. امین الدوله میگفت ظل السلطان در حضور شاه گفته بود اگر جناب امین السلطان بامن بی لطف بودند من در حضور مبارك پای او را میبوسیدم. واقعاً شاهزاده تملق را بجائی رسانده که کار مایبچاره ها مشکل است. پس بهتر این است ماها بی اعتنائی کنیم تا ببینیم چه میشود. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار باتفاق طلوزان پیاده خانه آمدم. شاه چند پول نقره سکه ساسانیان از افشار قلعه پیدا کرده بودند. فرستادند بمن دادند بخوانم. یکی از قباد بود، باقی از انوشیروان. کتابچه تاریخی نوشته با سکه ها شب که دربخانه رفتم بردم. مدتی کتاب خواندم. بعد مرخص شدم. خانه نایب السلطنه رفتم. خدمتشان رسیدم. از آنجا ساعت چهار از شب رفته خانه آمدم.

جمعه ۱۳ - شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. مغرب مراجعت فرمودند. من صبح خانه آقامحمد جعفر صراف رفتم. به جای مهمان بودم. عمارت مقبولی عالی ساخته است. از آنجا دیدن امیرزاده سلطان محمد میرزا رفتم. بعد خانه آمدم. عصر بطمع صید ماهی قصر قاجار رفتم. ماهی بواسطه سردی هوا روی آب نبود. پیاده تا شهر آمدم. هوا خیلی خوب مثل بهار است. ظل السلطان این سفر به تملق امین السلطان اعتنائی به ما نمیکند. جهنم! خدا شاه را سلامت دارد. شنبه ۱۴ - صبح دارالترجمه رفتم. بعد احضار شدم. دربخانه رفتم. مدتی با ظل السلطان و امین السلطان خلوت بود. سر ناهار مرا خواستند. با طلوزان روزنامه عرض کردیم. اگرچه فوام الدوله دیروز اطلاع داده بود که امروز ایلچی فرانسه حضور خواهد آمد بجهت ترجمه حاضر باشم میخواستیم طفره<sup>۱</sup> بزنم. سرناهار خود شاه فرمودند باشم. لابد ناهار دربخانه صرف نمودم. مدتی با میرزا حسین قلی خان منشی حضور ظل السلطان صحبت داشتیم. عزیز السلطان خوب شده با شمشر و حمایل [۶۱۱] و یک فوج لاله و خواجه و غلام بچه درباغ گردش میکرد. چهار بغروب مانده ایلچی فرانسه آمد. من تصور میکردم بجهت گلدان های کار «سور»<sup>۲</sup> است که دولت فرانسه تعارف کرده. بعد دیدم وارد که شد کاغذی در دست دارد خطبه مفصلی دراعلان تجدید رئیس

جمهوری تازه که مسبو کارنو<sup>۳</sup> است و نامه او بعد هدیه کردن گلدانها و بعد دعوت شاه به «اکسپوزیسیون»<sup>۴</sup> شانزده ماه دیگر درباریس. خلاصه قریب هزار بیت خطبه خواند و مترجم خری داشت که او هم فارسی در کاغذ نوشته بود و به لهجه مخصوصی میخواند از روی کاغذ.

۱- اصل: تفره ۲- Savres

۳- اصل: کارسو- Sadi-Carnot که در سال ۱۸۸۷ رئیس جمهور بوده و در ۱۸۹۴ در

لیون کشته شد ۴- Exposition

بعد شاه جواب مفصلی فرمود. الحق بسیار خوب و مربوط و با معنی بود. مرا فرمودند ترجمه بفرانسه نمایم. با وجودی که از مقدمه بی خبر بودم بفرانسه ترجمه کردم. بعد صحبت های متفرقه فرمودند. شاه عکس خود را که دستخط کرده بود بدست مبارک به ایلچی دادند. مرخص شدیم. شنیدم دندان عزیز السلطان که افتاده است شاه طلا گرفته بموزه گذاشته است! یکشنبه ۱۵ - صبح زود که دربخانه میرفتم نزدیک عمارت نایب السلطنه سرهنگ پسر امین حضور دیدم می رود. پرسیدم کجا می روی؟ گفت حسب الامر عیادت حاجب الدوله. تعجب کردم. دیروز عصر سه ساعت بغروب مانده باهم بودیم، بمن درددل میکرد که بمن شاه فرمود لباس تازه بجهت فراشها بدوزم و قداره از قورخانه به آنها بدهند. پول لباس پارسال را هنوز بمن نداده اند و از همین بابت سه چهار هزار تومان طلب دارم. خلاصه خدمت شاه که رسیدم امین حضور و اقبال الدوله را دیدم که بشاش بودند از مرض حاجب الدوله. هرچه من پرسیدم که چه مرض دارد، مگر سکتہ کرده جواب درستی ندادند. بخنده گذراندند. آخر از یکی پرسیدم. گفت دیشب ساعت چهار درحالت صحت شام می خورد لقمه اول را که بر میدارد ته دیک سبزی پلو گلویش را گرفته مضطرب الحال پای پیاده به اتفاق میرزا احمدخان خواجه شکوه السلطنه که مهمانش بود می رود خانه طولوزان. طولوزان را از خواب بیدار میکنند. او هم میلی بکلویش فرو میبرد. وقت بیرون آوردن میل بصعوبت بیرون می آید. بیچاره حاجب الدوله همان جا ضعف میکند. بعد حال می آید. باهمان حالت پیاده بخانه مراجعت میکند. ظاهراً گلو مجروح شده که حالت نفس کشیدن و آب خوردن را ندارد. اطبای ایرانی و فرنگی همه آنجا جمع و مشغول معالجه هستند. خیلی متالم شدم. خدا شفا بدهد. حیف جوانی است. خلاصه بعد از ناهار شاه خواستم ظل السلطان را ملاقات کنم. چون از روز ورود تابحال دیگر خدمتشان نرسیدم و امروز چون امین السلطان اندرون رفته بود که از خزانه پول بیرون بیاورد وقت را غنیمت شمرده طرف اسلحه خانه که محل اقامت امین السلطان است و ظل السلطان هر روز تملقاً آنجا می آید رفتم. شاهزاده بامن صحبت میداشت و دفعتاً قطع فرمایش فرمود، پشت بمن کرد. من تعجب نمودم که اگر شاهنشاهزادگان غالباً بی تربیت و دور از انسانیت هستند، اما نه به اینقدر. عقب نگاه کردم. دیدم امین السلطان می آید و شاهزاده محض تملق به ایشان چون بی اخلاصی مرا باو میداند قطع حرف کردند. من هم خودم را عقب کشیدم. امین السلطان با جهانگیرخان وزیر صنایع بنای حرف را گذاشت. بعد ظل السلطان گفت سرکار وزیراعظم بفرمائید بنشینید و اصحاب شما هم دور شما جلوس نمایند. امین السلطان و سیف الملک و جهانگیرخان رفتند. من خود را عقب کشیدم. امین السلطان شوخی بخاطرشان رسید. گفت خدا لعنت کند اصحابی را که دوری میکنند. من اعتنا نکردم. آمدم با امین السلطان به کالسکه ایشان نشسته [۶۱۴] مرا خانه رساندند. خودشان خانه رفتند. شب چون اهل خانه اندرون شاه رفته بودند با بکمز و عارف خان بیرون شام خوردیم.

دوشنبه ۱۶ - صبح به عمادالدوله وعده کرده بودم خانه ایشان رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. حاجب الدوله بیچاره را حکیم ها جواب گفته اند. سرناهار بودم. شاه فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمده. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار مراجعت کردم. باز اهل خانه نیامده اند. بیرون شام خوردیم.

سه شنبه ۱۷ - عمادالدوله صبح آمد. به اتفاق خانه ظل السلطان رفتم. چون من به جلال الملک داماد شاهزاده عمل روز قبلش را گله کرده بودم او هم عرض کرده بود به عمادالدوله که دیروز آنجا رفته بود، فرموده بود مرا باخودشان صبح خدمت شاهزاده ببرد. اگرچه نهایت کراحت داشتم. اما لابد رفتم. مدتی بامن خلوت کرد. حرفهای پادروها زد. این شاهزاده خودش را خیلی عاقل میداند. اما غافل از اینکه حقه بازی و «شارلاتانی» عاقلی نیست. بعد باتفاق عمادالدوله درخانه رفتم. گفتند حاجب الدوله بهتراست. خدمت شاه رسیدم. ناهار سردرشمس العماره صرف فرمودند. بعد از ناهار خانه امام جمعه تشریف بردند، از آنجا بازار خرید فرموده بودند. من قبل از رفتن شاه رفتم و راه را تمیز نمودم. خانه آمدم. شاه امامزاده زید و کاروانسرای امین الملک مرحوم

رفته بودند. بعد مراجعت بعمارت سلطنتی کردند. سه بغروب مانده بیچاره حاجب الدوله مرحوم شد. چهل سال داشت. بسیار جوان عاقل زیرک قابل بود. خدا رحمتش کند. همان ساعت من حدس<sup>۱</sup> زدم که منصبش را به پسرش که سیزده سال دارد خواهند داد، چون انیس الدوله از اندرون واسطه و حامل است و امین السلطان بجهت اینکه مستقلاً به این کار دخالت می کند از بیرون. عصر دلتنگ سوار شدم خانه مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم آمده بودند از اندرون.

**چهارشنبه ۱۸ -** صبح خانه امین الدوله رفتم. به اتفاق خانه مرحوم حاجب الدوله. از آنجا دربخانه رفتم. معلوم شد حاجی حسینعلی خان برادر حاجب الدوله را فراشباشی کردند و پسر حاجب الدوله همان نسقچی باشی که بود. بعد از ناهار خانه طولوزان رفتم. بعد خانه آمدم. شب پارک مهمان امین الدوله بودم.

**پنجشنبه ۱۹ -** صبح دربخانه رفتم. معلوم شد لقب حاجب الدوله گی با منصب را که به حاجی حسینعلی خان مرحمت شده دستخط او را امین السلطان نوشته و سه هزار تومان هم تعارف گرفته امروز هم ختم را امین السلطان برچید و بازماندگان آن مرحوم را بحضور آورد. شاه به هریک اظهار مرحمتی فرمودند و مکرر در این روز میفرمودند نسقچی باشی گری خودش منصب جداگانه ای است، چرا گزلیک فراشباشی گری کرده اند! اگر آدم جسوری بود عرض میکرد چرا هفتاد منصب را گزلیک آبدارخانه فرموده اید و بیچاره پنجاه نفر را بی کار و بی عار گذاشته اید. خلاصه اقبال الدوله دونفر بچه کاشی هدیه آورده بود. لباسهای مضحک تن آنها کرده بود. خیلی خنده داشت. تمام اوقات همایونی امروز صرف آنها بود. امین حضور در حضور شاه دعاوتنا کرد و تمجید میکرد که خوب کردید منصب فراشباشی گری را از آنها نگرفتید. چون شاه ماشاءالله بقدری زیرک هستند که مافوق ندارد و میدانستند دروغ میگوید. امشب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم اما نرفتم. تا کی نقالی کنم خسته شدم.

**جمعه ۲۰ -** صبح شنیدم شاه سوار شدند. من هم بجهت تهیه پذیرائی ایلچی روس که [۶۱۴] چند روز دیگر در جاجرود مهمان شاه هستند خانه مادام پیلو رفتم. بعضی اسباب خریدم. از آنجا خانه حسام السلطنه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر شورشیل دیدن آمد. شب عمادالدوله و امیرزاده سلطان محمد میرزا و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه من مهمان بودند، بجهت اتمام کار ورثه مرحوم عمادالدوله.

**شنبه ۲۱ -** صبح پیاده دارالترجمه بودم، از آنجا دربخانه. ظل السلطان و امین السلطان حضور بودند. بعد وقت ناهار مرا خواستند. فرمودند در باب مهمانی ایلچی در جاجرود مواظب باش. خیال دارند کتاب سفر دوم خراسان خودشان را طبع کنند. دستورالعمل میدادند. بعد از ناهار خانه آمدم. زن امین الدوله مهمان اهل خانه بود. امروز نقش حاجب الدوله را خیلی مفصل باموزیک و سرباز و تجمل زیاد به حضرت معصومه حرکت دادند. عصای مرصع هم به حاجب الدوله تاز و هزار تومان از مواجب آن مرحوم به عیال و اولادش مرحمت شد. امشب هم شاه بیرون شام خوردند. مرا احضار فرمودند. حاضر نشدم.

**یکشنبه ۲۲ -** صبح حمام رفتم، بعد دارالترجمه. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد مرخص شدم که فردا مستقیماً جاجرود بروم، چون شاه فرداشب سرخه حصار خواهند بود. سه شنبه جاجرود تشریف میبرند. بعد خانه آمدم. ظل السلطان این سفر رنگ و بوئی ندارند. بندگان همایون بقدر امکان از ایشان دوری میفرمایند. از تفصیل تازه اینکه امین السلطان میل میکند خانه عزیزخان خواجه شاهی که جوان خوش رو و موئی است برود. چون این خواجه طرف عشق وزیراعظم است به بهانه دیدن میرزا حسن مجتهد آشتیانی که خانه او بخانه عزیزخان وصل است میرود. میرزا حسن تعجب زیاد میکند. مغرب از آنجا خانه عزیزخان میرود و تا ساعت پنج آنجا می ماند. بعد سید عبدالله پسر مرحوم آقا سید اسماعیل بهبهانی گله میکند که چرا خانه من نیامده

است. جناب وزیراعظم از حضرت عبدالعظیم روزی که مراجعت میفرمایند خانه آقا سیدعبدالله میروند در کوچه‌های تنگ طهران کالسکه را میرانند. کالسکه واژگون میشود. آقا سالم از زیر کالسکه بیرون می‌آید. تفصیل را باغراق زیاد به سیدعبدالله میفرمایند. اوهم الماس غلام خود را خواسته میگوید محض سلامتی آقا تو را آزاد کردم! این تفصیل تازه که بی‌اندازه اسباب تعجب است باید نوشته شود که مجتهدین هم تملق میکنند. سبحان الله مالک الملک!

**دوشنبه ۲۳ -** صبح که برخاستم جزئی برف آمده بود و مشغول باریدن هم بود. مردرد بودم که بعد از ظهر حرکت نمایم بسمت جاجرود بروم یا کلیه فردا صبح راهی می‌شوم. تهیه مهمانی ایلچی روس بی‌جهت گردنم افتاده مجبورم کرده که بروم. استخاره کردم رفتن بهتر آمد. بعد از وداع با اهل خانه و والد بیرون آمدم. دیدن صارم الدوله که پیروز از اصفهان آمده ناخوش یعنی مبتلا بدرد کمر است رفتم. ظل السلطان مرا دیده بود. پیشخدمتی باحضارم آمد رفتم. مدتی خلوت کرد. از هر قبیل صحبت شد. من جمله سکه طلائی بوزن پنج مثقال از محمدبن سام غوری بود خریده بود بمن نشان داد. تفصیل سکه را برای ایشان خواندم. متفرقه از عمرو و زید و خالد و ولید صحبت زیاد فرمودند. غالباً خودخواهی و خویش‌نسنندی بود. قاطبه پادشاهزاده‌ها این صفت را دارند. بخصوص شاهزادگان ایرانی که تربیت ندیده‌اند. شاه ما از جمله صفات خوبی که دارد باوجود سلطنت خودنمائی ندارد. خلاصه پنج از دسته گذشته از خانه ظل السلطان بیرون آمده بدرشکه نشسته تا سرخه حصار بی‌درنگ یک‌سره رفتم. در کاروانسرا ناهار صرف نمودم. ابراهیم خان [۶۱۴] کالسکه‌چی باشی آنجا بود. او را ملتمس شدم که کالسکه دیوانی بمن بدهد که جاجرود بروم. معقولیت کرد، اگرچه دوسه تومان این تنبلی برای من تمام شد، اما راحت منزل رسیدم. برف دیشب صحرا را سفید کرده است. در بین راه گاریهای کرایه را دیدم که حامل اسباب مهمانی بود و امانده بودند. یک بغروب مانده وارد عمارت قدیم جاجرود که از ابنیه فتحعلی‌شاه و مسکن محمدشاه و سالها محل اقامت شاهنشاه حالیه بود شدم. این عمارت سبک قدیم و خراب است. جزئی تعمیری شده است. ایلچی روس دولفور کی باید این‌جا منزل کند. اطاقی عبدالعظیم نوکرم فرش کرده بود. بخاری هم میسوخت. گرم شدم. شکر خدا را بجای آوردم. بکمز هم رسید. شام مختصری صرف شد. امروز اتفاق خنده‌داری برای من دست داد. بالای گردنه مرا ادرار گرفت. از کالسکه پیاده شدم بند زیرجامه‌ام گره افتاد. علی نوکرم مجبور شد بند را باچاقو برید. این مسافت را تا منزل با بند بریده آمدم.

**سه‌شنبه ۲۴ -** صبح زود برخاسته تغییر منزل دادم. این منزل بیرونی شاهنشاه بود. حالا باید سفره خانه وزیرمختار قرار بدهم. به اطاق اندرونی نقل مکان شد. این اطاق اندرونی [را] وقتی که مرحوم مهدعلیا منزل داشت دیده بودم. اطاقها را فرش کرده میز و اسباب که دیشب ساعت شش رسیده بود و همه شکسته و معیوب بود فرستادم نجار آوردند اصلاح کردم. بعد از ظهر کارها به اتمام رسیده ناهاری صرف شد. قدری خوابیدم. دوساعت بغروب مانده دربخانه رفتم. در بین راه دندانساز را دیدم. تعجب کردم. گفت دندان مبارکشان درد گرفته و مرا از شهر احضار فرمودند. جا و منزلی ندارم. پناه به تو آوردم. او را منزل فرستادم. خودم حضور همایون رفتم. خیلی از درد دندان ناله میفرمودند. حکیم الممالک با جمعی از رجال دولت که همه اطفال هستند بودند. قریب یک‌ساعت خاطرهمایون را بخواندن کتاب و روزنامه مشغول کردم. بعد منزل امین السلطان رفتم. چون مدتی بود ترك مراوده کرده بودم و قرار داده‌ام تملق نکنم. خیلی خوب مرا پذیرفت. امین حضرت هم بود. مغرب بمنزل مراجعت کردم. در بین راه منزل امین حضور پیاده شده ساعتی آنجا مانده بعد منزل آمدم. بکمز و دندانساز هم بودند.

**چهارشنبه ۲۵ -** امین السلطان وعده کرده بود بیاید و تدارکات را تماشا کند. من قدری منتظر شدم نیامد. سوار شدم طرف دربخانه رفتم. داخل عمارت شدم. شاه از درد دندان بی‌تاب بود. دندانساز هم رسید. بازحمتی نقره‌ای که دوسال قبل میان دندان گذاشته بود بیرون آورد. قدری آسوده شدند. ناهار صرف فرمودند. من هم بعد منزل آمدم. مشغول تدارکات فرستادن ناهار و

اسباب سرخه حصار شدم که فردا ایلچی آنجا ناهار خواهد خورد. این میرزا محمدخان که خود را خداوند ایران میدانند این قدر استعداد ندارد که اقلاً ناهاری به وزیرمختار بدهد. امروز عصر باران نم نم می آید. تا فردا چه شود.

**پنجشنبه ۲۶** - صبح خواستم دربخانه بروم خبر دادند شاه سوار شدند. دیگر نفرتم. قدری سرکشی به تدارکات نمودم که در باز شد. امین السلطان با چکمه به اتفاق حاجب الدوله تازه ورود فرمودند. قدری بالا و پائین را گردش کرد. اطاق مخصوص من آمد. چای خورد. با من خصوصیت ها کرد و رفت. ظهر پیشخانه وزیرمختار رسید که عبارت از دوسه صندوق پوست خرس و چند لوله تفنگ و غیره بود، با چند نفر نوکر ایرانی و روسی. یک ساعت بغروب مانده خود وزیرمختار و عرب صاحب نایب و مترجم سفارت روس رسیدند. تا دم اطاق حضرات را استقبال کرده و مأموریت خودم [۶۱۵] را در مهمان داری آنها گفتم و به اطاق مخصوص خودشان دلالت کردم. بعد منزل خودم آمدم. امین السلطان یک مجموعه شیرینی و قدری میوه منزل مبارک فرستاده بود. باران هم میبارید. عرب صاحب که آشنای قدیم من است منزل من آمد. چترخواست که به ورودی همایون رفته دیدنی از طرف وزیرمختار به امین السلطان بکند. در این بین خود امین السلطان وارد شد و مستقیماً منزل ایلچی رفت. عرب صاحب هم بجهت ترجمه رفت. به من خیلی ناگوار آمد. من اگر باشخص امین السلطان بی ارادت باشم اما به وطن و ملت خودم که بد نیستم. چه لازم بود باین عجله آمدن. خلاصه بعد از نیم ساعت تشریف بردند حمام. اسباب حمام مرا خواستند. باینکه مرا نجس میدانند لابد با قدیفه<sup>۱</sup> من استحمام فرمودند. بیرون آمده منزل من چای صرف کردند. دوساعتی نشستند به ارود رفتند. خلاصه بعد از نیم ساعت ایلچی مغرب خوابید. دوساعت از شب رفته بیدار شدند. سرمیز رفتم. بانهایت خوبی شامی صرف شد که در عمرش مگر درپاریس جای دیگر نخورده بودند. صحبت زیاد تاریخی شد. ساعت چهار خوابیدم. دندان ساز فرنگی و بکمزهم سرمیز شام بودند.

**جمعه ۲۷** - صبح کاغذی از امین السلطان آمد که حسب الامر بواسطه دوستی مخصوصی که عزیز السلطان با ایلچی دارند امروز دیدن او خواهد آمد. ده دقیقه بفاصله عزیز السلطان وارد منزل من شد، با سرداری تمام مقتول دوز و شمشیر مرصع و خرقة شمس مرصع. ابراهیم خان [که] کالسکه چی باشی اتابک شده بود همراه او آمده بود. حاجی لله [و] آغا عبدالله خواجه و غیره بودند. تکریمی کرده بالادست خودمان نشانیدیم. خبر کردند ایلچی را. حضرات را بردند. ابراهیم خان و آغا عبدالله گفتند فرمایش شاه است شما هم باشید. چون میدانستم دروغ است و از آن طرف بی شأنی من فی الحقیقه اقتضای دولت است جوری عذر آوردم. آنها رفتند. انواع خنکی ها را کردند. یک اسباب بازی که بی اغراق سه قران ارزش نداشت ایلچی به عزیز السلطان تعارف کرده بود. دوباره پیش من آمدند. بعد به ارود رفتند. در این بین اسب کهری از طرف شاه بجهت ایلچی آوردند. دوباره کاغذی از امین السلطان رسید. نوشته بود که شاه ناهار میخورند ساعت پنج سوار میشوند. ایلچی را همان وقت در محاذی<sup>۲</sup> عمارت قدیم حاضر بکن. اطاعت نمودم. شاه خیلی مرحمت به ایلچی فرمودند. شاه جلو، ایلچی عقب. من هم بلافاصله مترجم بودم. امین السلطان که سوار بود برای اسباب جلال خودش که چرا من جلوهستم گاهی اسب خود را به اسب من میزد. نزدیک بود مرا پرت کند. خواست خدا بود والا افتاده بودم. گاهی مجدالدوله و اغلب میرزا محمدخان ملیجک اول این کار را میکردند. دیگر نمیدانستند جلالت قدر آنها معلوم است. نزدیکی امروز من بشاه بواسطه ترجمه است. خلاصه چهار پنج فرسخ به چپ و راست رانیدیم. شکاری ندیدیم. پیاده شده عصرانه صرف نمودند. من هم آبداریهای مفصل تدارک دیده بودم. هر چه میخواست بود. حتی «اناناس»<sup>۳</sup> و غیره. در آفتاب گردانی ده مجموعه حاضر کرده بودند. امین السلطان هم بود. بسیار از این تدارکات من بدش آمده بود، بطوری که عصرانه نخورد. شاه سوار شدند حضرات هم رفتند.

۱- اصل: در عربی قتیفه است و ایرانیان قدیفه تلفظ می کنند

۲- اصل: محاضی

۳- Ananas

من طرف منزل آمدم. خیلی خسته و مرده بودم. نیم ساعت بعد از آمدن من ایلچی آمد. معلوم شد شاه دوشکار زده بود و خیلی تردماغ بودند. ایلچی باز از خستگی خوابید. عرب صاحب منزل من بود. شاه خیار تازه و «انافاس» تازه که از کامرانیه نایب السلطنه آورده بودند بجهت ایلچی فرستادند و دسته موزیکانچی هم فرستاده بودند بایکی از شکارها. خلاصه بقدری زحمت به این مرد [۶۱۶] شد که مافوق ندارد. خلاصه درسر شام قدری «شاهنامه» بجهت حضرات از فارسی بفرانسه ترجمه کردم. ایلچی میگفت در اغلب جاها مثل تو با کمال و با سواد ندیدم. خواستم بگویم از امین السلطان بپرس که چه میگوید. ساعت پنج منزل آمدم.

**شنبه ۲۸ -** صبح به اردوی همایونی آمدم. سوار میشدند. دم در عمارت شرفیاب شدم. قدری فضولی ها کردم که ایلچی چنین و چنان از شکار دیروز شما میگفت. بعد عرض کردم خیال دارد بازدید از عزیز السلطان بکند. فرمودند فردا در اطاق آبدارخانه شیرینی و لوازم تشریفات اورا فراهم بیاورند. اول به عزیز السلطان، بعد به امین السلطان، بعد بخود من دیدن کرده باشد بشهر برود. شاه که سوار شدند من دیدنی از محقق نمودم. میرزا محمدخان ملیجک اول آمد. مأمور است که میرزا عبداللہ خان و مجدالدوله و میرشکار به اتفاق ایلچی شکار بروند. با من از منزل محقق طرف عمارت کهنه آمدم. در سرمیز ایلچی ناهارش داد. بعد سایر شکارچیان حاضر شدند. باتفاق ایلچی شکار رفتند. من هم اطاق خود رفته قدری راحتی نمودم. عصر که مراجعت کردند معلوم شد دوسه شکاری کردند. یکی را هم وزیر مختار زده است. اگرچه میرزا محمدخان میگفت من شکار کرده ام و زخمی من است، چنانچه مجدالدوله میگفت شکارهای دیروز شاه را من زدم و شاه به اسم خودشان تمام کردند. خلاصه شب شد. امشب امین السلطان [و] ایلخانی و میرآخور و مجدالدوله با ایلچی شام خوردند. سرمیز رفتم. مطاربه مخصوص از طرف شاه فرستاده شد مدتی ساز زدند. شام مفصل خوبی صرف شد. خیلی جای تعریف داشت. از طرف ایلچی به هریک یادگاری داده شد. به من هم يك دست اسباب چای خوری داد. ساعت پنج و نیم حضرات رفتند. من منزل آمدم خوابیدم.

**یکشنبه ۲۹ -** صبح ایلچی حضور همایون رفته که مرخص شود. از من تعریف زیاد کرده بود. اظهار امتنان بقدری که شاه فرموده بود سرداری تن پوش بوضع مخصوص نظامی برای من بفرستند. از عزیز السلطان هم دیدن کرده بود. سنجاق الماس هم به عزیز السلطان داده بود. خرقة ترمه ای هم امین السلطان به ایلچی تعارف کرده بود. حضرات هم شهر رفتند. شاه سوار شدند. من منزل قدیم خودم آمدم. سر راه دیدنی از مجدالملک کردم. عصر منزل امین السلطان رفتم. تا ساعت سه مرا نگاه داشت. شاه به اندرون احضارش کرده بود. ظاهراً امیر نظام آذربایجان ناخوش است. مشاوره برای تعیین جانشین او است. خلاصه هرچه نشستم خلوت نشد که بامن حرفش را بزنند. خسته شدم برخاستم. مرا به اطاق دیگر برد. قریب نیم ساعت اظهار خصوصیت کرد. من چون زیاد از این حرفها شنیدم اعتنائی نکردم. خلاصه تجدید عهد کرد که اول او خواهد شکست. بعد از طی تعارفات منزل آمدم. با محقق شام خوردم. او میگفت همان روز فوت حاجب الدوله شاه سه نفر را بجهت فراشباشی گری استخاره فرمودند: تو و امین حضور و اقبال الدوله. تو خوب، یعنی میانه مایل بخوب، آن دونفر بدآمده بود. سیاهه استخاره را رضاخان پسر سرایدارباشی دیده بود. خلاصه هرچه مقدر است خواهد شد.

**دوشنبه ۳۰ -** صبح بازدید ناظم خلوت رفتم. بعد سرداری خلعت را پوشیدم. در خیابان باغ با امین السلطان ایستادم. شاه تشریف آوردند. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. سوار شدند. ما هم در رکاب سوار شدیم. قدری از راه همان طور سواره روزنامه عرض شد. بعد میان جنگل و رودخانه آفتاب گردان زده بودند. ناهار گرم حاضر نمودند. صرف شد. بعد از ناهار تخته نرد آوردند. [۶۱۷] ایلخانی و امین حضور و میرآخور و جمعی در حضور همایون تخته بازی کرد. باز من احضار شدم. روزنامه خواندم. يك عکس از خودشان فرمودند عکاس انداخت. مرا هم پهلوی خودشان نشانند که روزنامه در دست من بود. از این التفات زیادت از همه ممنون شدم. عصر

سوار شدند شکار كبك رفتند. من هم طرف منزل آمدم. در بين راه چادر احتشام الملك پسر معتمدالدوله رفته كه هزاربار از من بازديد طلب داشت. مغرب منزل خودم آمدم.

**سه شنبه غره جمادى الثانى** - صبح بازديد مجدالدوله رفته. آنجا شنيدم صارم الدوله بدحال است. تعجب كردم. روزى كه مى آمدم او را ديدم احوالش در نهايت خوبى بود. تنها درد كمري داشت. بعد سوار شدم جلو شاه ايستادم. مدتى بايسر اميرقاين كه فراراً از تعديات حكمران جديد خراسان آمده است صحبت مي فرمودند. اظهار التفات زياد به او كردند. مرا كه ديدند فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. شب دربخانه رفته. تا ساعت سه و نيم بودم.

**چهارشنبه ۲** - شاه سوار شدند. عزيزالسلطان هم از طرفى سوار شدند. شاه دوشكار فرمودند. عزيزالسلطان هم كه شكار رفته بود همراهانش پلنگ و بزكوهى شكار نموده بودند. عصر ديدن اعتضادالدوله كه منزل امين خلوت منزل دارد رفته. شب در منزل خود تنها بودم. بكمز بجهت معالجه دختر امين الدوله شهر رفته است.

**پنجشنبه ۳** - صبح فراشى احضارم آمد. منزل اديب الملك رفته. انتظار سواري كشيدم. شاه بيرون تشريف آوردند. در ركاب سوار شدم. تا عصر مرانگاه داشتند. شنيدم ديروز دوساعت بغروب مانده ابو الفتح خان صارم الدوله مرحوم شد. زياد متالم شدم. من با اين جوان از طفوليت آشنا بودم. اين شخص پسر خان باباخان سردار و مادرش فخرالدوله ماه رخسار خانم دختر نايب السلطنه مرحوم بود. خودش جوان خوش خلق و خوب صورتى بود. افتخارالدوله خواهر صلبى و بطنى ظل السلطان زنش ميباشد. اولاد هم از اين زن دارد. در دستگاه ظل السلطان هم همه كاره بود و مكنت زياد دارد. خداوند او را رحمت كند. عصر منزل آمدم. ظاهراً امشب شاه بيرون بودند. كاغذ خوانى داشتند. من نرفتم. فردا شهر ميرويم.

**جمعه ۴** - صبح كه برخاستم برف زياد باريده بود و بشدت هم ميباريد. مردد بودم چه بايد كرد. توكل بخدا كردم سوار شدم. بتاخرت راندم. تا سرخه حصار آمدم. زيرگرده درشكه مرا آورده بودند. باز برف معرکه ميكرد. سه ساعته از سرخه حصار آمدم. از دم مسجد سپهسالار مرحوم كه گذشتم كالسكه و جمعيتى ديدم. معلوم شد ختم مردانه صارم الدوله را آنجا گذاشته اند. با كمال تأسف خانه آمدم. ناهار خوردم. بيرون رفته كه بخوابم. تشريفات حمل جنازه صارم الدوله كه از مسجد سراج الملك كه سابقاً قهوه خانه كنت بود آنجا امانت گذاشته بودند بيدارم كرد. تنها خيلى گريه كردم. جنازه آن ناكام را به حضرت عبدالعظيم بردند دفن كردند. از قرار معلوم چهل و يك سال داشت.

**شنبه ۵** - صبح خانه امين الدوله رفته. با اتفاق دربخانه آمديم. من دارالترجمه رفته. بعد در نارنجستان خدمت شاه رسيدم. اظهار التفاتى بمن فرمودند. با عصاى دست مبارك تفقداً چندان به دوشم زد[ند]. سرناهار روزنامه عرض شد. طلوزان هم بود. بعد فرمودند كتاب روزنامه سفر دوم خراسان را از اندرون آوردند. بمن دادند كه هرروز همان دربخانه چند فصلى پاك نويس كنم كه پانصد جلد طبع شود و مجاناً به مردم داده شود. كتاب را برداشته در اطاق تاريك كوچكى كه از عملة خلوت است [۶۱۸] نشستم. قلمدان اديب الملك را گرفتم. قدرى خودم نوشتم، قدرى او كمك كرد نوشت. در اين بين ظل السلطان وارد اطاق شد. ما برخاستيم. فرمودند چه ميكردى؟ تفصيل را عرض كردم. محض ادب اجازه خواستم كه روى پله بنشينم مشغول كار شوم. اجازه دادند. بيرون اطاق در پناه ستون نشستم. ناصر قلى خان عميد الملك كه بنى خال شاه و حرامزاده خرى است الحال نايب وزارت عدليه است و با وزير عدليه كه عضد الملك باشد همان حكايت ميمون و بز را ميكند كه ميمون ماست را خورد و قدرى به پوزه بز ماليد، حالا ايشان تمام مداخل وزارت عدليه را ميكند قدرى ماست به ريش خان ميمالد. خلاصه عميد الملك آمد پشت به شاهزاده نشست. بعد امين خلوت هم تقليد او را نمود. شاهزاده برآشفت. بواسطه سراج الملك بمن پيغام داد، چه جهت دارد ناصر قلى خان پدر سوخته پشت بمن مينشيند. من گفتم خودت فرمايش شاهزاده را برسان. در اين بين شاهزاده احضار شد. داخل تالار گرديد. ميرزا حبيب الله خان مشير الملك

وزیر اعظم خودشان را حضور بردند. بعد که بیرون آمدند به ناظم خلوت فرمودند خلوت شاه از پشت بام بازار بی‌نظم‌تر است. آخر من پسر شاه هستم، چرا احترام مرا نگاه نمیدارند. گمانم این است اگر شاهزاده سکوت فرموده بودند بهتر بود. خلاصه چهار بغروب مانده ناهار نخورده خانه آمدم.

**یکشنبه ۶ -** صبح خیال داشتم خانه ظل‌السلطان بروم. تا دم عمارتشان رفتم. کالسکه مشیرالدوله را دیدم. کراحت نمودم. دربخانه رفتم. جمعی را دیدم سر راه ونیم‌راه ایستاده نجوا دارند. گفتم چه خبر است. گفتند شاه دندان کشیدند. بسیار متألم شدم. دیدم نایب‌السلطنه جلو می‌رود. معلوم شد عیادت آمده‌اند. به‌اطاق همایونی رفتم. دیدم که دندان را کشیده‌اند و صورت و بشرة مبارک خفه است و خیلی کسل هستند. چهار اطراف اطاق کوچک آبدارخانه که محل توقف همایونی بود عملاً خلوت ایستاده‌اند. از هرسری صدائی می‌آید. بعضی تمجید جرأت شاه را می‌کردند. برخی اظهار تأسف می‌نمودند. من دیدم هرچه عرض کنم کهنه شده است. بهتر سکوت بود. شاه روبه‌من فرمودند که آخر دندان را کشیدم. عرض کردم مبارک است. شخص از هرچیز که در دنیا بزحمت است باید همین‌طور دفع کند. اگرچه عضو بدن باشد. فرمودند سه‌ماه بود این دندان مرا از زندگانی انداخته بود. دیشب تا صبح نخوابیدم. خلاصه خاطر همایون را به‌خواندن روزنامه‌جات مشغول کردم. بعد از ناهار که آتش مختصری صرف فرمودند من بیرون آمدم. ناهار نداشتم. فرستادم چلوکباب آوردند. خودم اسلحه‌خانه رفتم. خدمت امین‌السلطان رسیدم. محمدتقی‌خان اخوی زاده می‌خواهد تبریز برود. ماشاءالله از شدت پرروئی! مرا این‌جا و آنجا میکشد که خلعتی برای حضرت ولیعهد بگیرم حامل باشد. دراین‌بین وکیل آمد. گفت چلوکباب حاضر است. امین‌السلطان اصرار کردند این‌جا بیاورند. آوردند. امین‌حضرت برادرش با ما شریک در چلوکباب شد. امین‌السلطان شاه اندازیه‌ها کردند که صبح زود فراش چطور باحضارم آمد و من چطور بازوی شاه را نگاه داشتم دندان کشیدند. دراین‌بین ظل‌السلطان رسید. من برخاستم بیرون آمدم. مجول‌خان را دیدم. میگفت شاه خیلی بدش [آمده] بود که امین‌السلطان بعضی فضولی‌ها میکرد. من جمله شربت بیدمشک بجهت شاه درست کرده بود، درهمان حضور شاه با قاشق مخصوص چشیده بود. خلاصه نیم‌ساعت بغروب مانده خانه آمدم. معلوم شد اهل خانه به تعزیت مادر ظل‌السلطان در فوت صارم‌الدوله آنجا رفته بودند. شب بواسطه کدورتی که با اهل خانه نمودم بیرون رفتم خوابیدم.

**دوشنبه ۷ -** صبح دربخانه رفتم. الحمدلله شاه تردماغ بودند. اخبار ایلچی روس را تقریر فرمودند. نوشتم که در روزنامه طبع شود. کتاب روزنامه خراسان را قبض داده ده‌روزه خانه بیاورم که بنویسم. خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدند. مغرب فراشی به‌احضارم آمد. رفتم. ساعت سه اعتمادالحرم باشاه خلوت کرد. ماها بیرون آمديم. من خانه آمدم. شاه امشب می‌فرمودند مادر محمدشاه بقدری مقید بود که مبال نمیرفت، اما والدۀ من برخلاف که عیش کرد و خوش گذراند.

**سه‌شنبه ۸ -** صبح با کالسکه دیوانی دوشان‌تپه رفتم. دوشیر ناخوش شده مرده‌اند. از آنجا سلطنت‌آباد رفتم، بعد قصر قاجار. چهار بغروب مانده خانه آمدم. ناهار خوردم.

**چهارشنبه ۹ -** امروز شاه مهمان ظل‌السلطان بودند. من هم رفتم. خدمت شاهزاده رسیدم. قدری خلوت فرمودند. صحبت زیاد کردند. بعد امین‌حضور پیغام داده بود که مگر اعتمادالسلطنه از خانم و ما از کنیز هستیم که ما را احضار نمی‌فرمائید. او راهم خواستند. من بیرون آمدم. حرم هم مهمان بودند. عزیزالسلطان از همه محترم‌تر آمد. با سوار و خواجه و غلام‌بچه و غیره و شمشیر مرصع شمسۀ شرابه‌دار. شاه هم تشریف آوردند. اسبها پیشکش کردند. پنجم‌هزار تومان نقد پیشکش شد. سرناهار من روزنامه نداشتم بخوانم. قدری از مسافرت دیروز خودم به باغات عرض کردم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. خواستم بخوابم مجدالدوله آمد. می‌خواست سفارت روس برود دیدن وزیرمختار، این‌جا آمده بود خودآرائی نماید. میگفت ایلخانی برغم



مشیرالدوله حاکم قزوین شد. اعتضادالدوله حاکم قم و ساوه شد. در مسئله تفنگ میان شاهزاده ظل السلطان و نایب السلطنه ردبذل شد. ظل السلطان میدان تفنگ را سیصد ذرع میدانست، نایب السلطنه هزار ذرع. و میگفت استرآباد مفتوش شده. سیف الملک با فوج لاریجان مأمور اصلاح شدند. خلاصه او رفت. عصر عمادالدوله دیدن آمد. خواستم پیاده گردش کنم. بادرشکه عشرت آباد رفتم. تگرگ غریبی به درشتی یک فندق آمد. در میان هر تگرگ یک پوشال شلتوک بود! از عشرت آباد دربخانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. بعد تمام عمله طرب و رقاص ها را احضار فرمودند. اغلب عمله خلوت بودند. شاه از من پرسیدند که رقاص یهودی که بسیار خوشگل بود می شناسی. عرض کردم من هیچ یک از عمله طرب را نمیشناسم. باور نکردند. خود رقاص را احضار فرمودند. مرا به او نشان دادند که این مرد که را می شناسی. عرض کرد خیر. آنوقت معلوم شد بنده اهل سازونواز نیستم. بعد خود شاه محرك رقاص شدند که طرف من بیاید برقصد. دیدم مجلس رذل شد. تعظیم کرده خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۵ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. ظل السلطان از حکومت عراق و نایب السلطنه از رشت معزول شده اند. به به! اگر راست باشد شاه بروز قدرت داده اند. بعد از ناهار شاه من هم تملقاً با امین السلطان ناهار خوردم. خون زیاد از بواسیر شاه جریان دارد. بعضی دواها از قبیل گل ارمنی و غیره صرف فرمودند. دیروز عصر که مجدالدوله از سفارت روس مراجعت کرده بودند بشاه تعریف از بالاخانه خراب من نموده. شاه فرمودند یک روز مراجعت از دوشان تپه غفله خانه من می آیند. ای کاش می آمدند و بیچارگی مرا ملاحظه میفرمودند. بعد از صرف ناهار خانه آمدم. چند سکه طلا و نقره از قزوین آورده بودند. مشغول خواندن آنها شدم. دوست جلد کتاب زیر و رو کردم تا بزحمت پیدا شد. از سلاطین عرب جزیره هرمز است که در زمان صفویه قبل از شاه عباس بزرگ سلطنت داشتند. والده میرزا محمدخان فوت شده. مجدالدوله با خلعت مأمور شد او را دربخانه بیاورد. [۶۴۵]

**جمعه ۱۱ -** شاه سوار شدند. قصر فیروزه رفتند. ناهار آنجا صرف کردند. بعد از ناهار باغ دوشان تپه آمدند. از آنجا عشرت آباد رفتند. خیلی تمجید فرمودند. مغرب شهر مراجعت کردند. اما وقایع تازه. «زمنجیق فلک سنگ فتنه می بارد»! سبحان الله! کی تصور میکرد جلالت و شوکت ظل السلطان به آن واحد هباء منثورا خواهد شد. دیروز از حکومتها که عبارت [بود] از فارس و بروجرد، یزد، عراق، عربستان، لرستان، کرمانشاهان، محلات، گلپایگان، خونسار و غیره و غیره معزول شدند و همان حکومت اصفهان تنها برای شاهزاده ماند. قشون واسلحه هرچه بود ضبط شد. فی الواقع خانه نشین و مقیم طهران خواهند بود. معلوم نیست چه طور شد و برای چه این کار واقع شد. در هر صورت شاه اثبات قدرت فرمودند. تا ده سال دیگر عظم سلطنت که فی الواقع از میان رفته بود دوباره مستحکم شد. جمعی مردم بکار رسیدند. از حکام جدید آنچه تابحال یقین شد: اویس میرزا احتشام الدوله حاکم فارس، حسام السلطنه ابوالنصر میرزا حاکم گیلان شدند. حکومت های نایب السلطنه هم که عبارت از رشت و استرآباد و مازندران، ملایر، توپسرکان، نهاوند، قم و ساوه باشد گرفتند. اما از آن طرف قشون جمعی ظل السلطان جمع نایب السلطنه شد. خلاصه من چون امروز همه را خانه بودم و تحقیقات «جرون» که بندر عباس باشد نوشته ام که سکه های تازه پیدا شده طرفی «السلطان اعظم ابوالنصر» و طرف دیگر «ضرب جرون سنه ۹۱۲» بود. خیلی زحمت داشت تا پیدا کردم. سرم از شدت کار ورم کرده بود. پیاده خیلی گردش کردم. نیم ساعت از شب رفته خانه آمدم.

**شنبه ۱۲ -** صبح پیاده دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. فرمودند تفصیل شهر کهنه و آستانه عراق را پیدا کنم. سرناهار بودم. امین السلطان را بشاش دیدم. اما خبر ندارد [که] عزل ظل السلطان افتتاح بابی خواهد بود و باید پریشان باشد که برای او هم چنین روزی هست. بعد از ناهار باطلوزان خانه آمدم. یعنی پیاده باهم تا دروازه شمس العماره آمدم. من خانه خود و او خانه خود رفت. عصر عیادت امین الدوله رفتم. از آنجا خانه آقاعلی حکمی. بعد خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۳** - معلوم شد دیروز پالتو ترمه سفیدی به ظل السلطان خلعت التفات مرحمت شده. من صبح خانه آقازاده شیخی رفتم. از آنجا دربخانه. دربین راه ظل السلطان را دیدم که با جلال تمام از دربخانه مراجعت میکرد. پیاده شدم. تعظیمی کردم. کالسکه را نگاه داشتند. فرمودند من که از عزل خودم راضی هستم. آسوده شدم. من عرض کردم بنده هیچ راضی نیستم. و شاهزاده را باطناً خیلی کسل دیدم. این فرمایش ایشان از حرفهای هرمعزولی است که محض دلخوشی میگوید. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر پیاده دربخانه رفتم. شب بخواندن روزنامه نطق بیزمارك در پارلمان آلمان گذشت.

**دوشنبه ۱۴** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. مراهم فرمودند در رکاب باشم. صبح میرزا محمدخان ملیجك اول آمد که ماهم برویم. دروغها گفت که بر من معلوم کند که عزل ظل السلطان به صلاح دید ایشان بود. بعد بکالسکه دیوانی نشستیم. سلطنت آباد رفتم. من تا عصر روزنامه خواندم. شاه از تغییرات بسیار خوشحال بودند. اگرچه فی الواقع قدرت نمائی کردند [اما] خدا عاقبت را خیر بگرداند که آثارخوشی نمی بینم. مغرب شهر آمدم. وارد خانه که شدم خرقه ترمه ای [۶۴۱] فرمودند بمن بدهند آورده بودند. مزید افتخار شد. اسامی حکام جدید را وقتی که تمام معین شدند خواهم نوشت.

**سه شنبه ۱۵** - صبح اول سری به دارالترجمه کشیدم. بعد دربخانه رفتم. سرناهار بودم. طبیب انگلیسی دکتر کاسون را شاه احضار فرمودند. محض خوش آمد انگلیسها که درعزل خوشحال نیستند این تدبیر را فرمودند. ظاهراً طبیب تجویز شراب و مقویات کرده بود. چونکه خون از بواسیر جاری است. سرناهار شراب همدانی صرف میفرمودند که مینا شکست. دیدم متغیر شدند. تعریف زیاد کردم که خیلی خوش است. بخیر گذشت. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. تا عصر کتابچه جرون را تمام کردم. عصر شورشیل آمده بود. فضولی میکرد و مرا از قدرت امین السلطان میترساند. غافل از اینکه باید از خدا ترسید.

**چهارشنبه ۱۶** - باران متصل می بارد. هنگامه کرده است. صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. دندان مبارکشان درد میکرد. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر امین الدوله دیدن آمد. اعتمادالدوله حاکم یزد شد، با وزارت میرزاتقی ضیاءالملک.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح قدری باران تخفیف پیدا کرد. خرقه ترمه ای [که] بمن مرحمت شده بود با خود بردم دربخانه. فرمودند خرقه تو چه شد؟ عرض کردم حاضر است. بعداز ناهار اطاق دیگر آمدم. خرقه را پوشیدم. شرفیاب شدم. خیلی اظهار التفات فرمودند. فرمایش شد خرقه بپوش. عرض کردم منحصر بیک نفر است، مقصودم مشیرالدوله بود که او و برادرش این بی ادبی را رواج دادند که در حضور خرقه میپوشیدند. بعد خانه آمدم.

**جمعه ۱۸** - باران معرکه میکند. سیل جاری شده. اغلب خانه ها خراب شد و قنات را خواباند. حسن آباد من نصفش خراب شد.

**شنبه ۱۹** - فراش آمد اطلاع داد که شاه دوشان تپه تشریف میبرند. توهم سوارشو. من هم رفتم. دیشب باران خیلی خرابی کرده بود. شاه ناهار قصر فیروزه صرف فرمودند. ظل السلطان هم در رکاب بود. باز شاه از درد دندان می نالید. بعداز ناهار قدری خوابیدند. شاهزاده هم در اطاق دیگر در خرقه خود خوابیدند. گفتم.

این که تو بینی به زیر خرقه خزیده

کهنه حریفی است که چشم چرخ ندیده!  
شاه که خوابید من شهر آمدم. شب مهمان ایلچی روس بودم. جزمی احدی از ایرانی ها نبود و چند نفر صاحب منصبهای خودشان. آنچه من فهمیدم روسها در عزل ظل السلطان بی دخل نبودند. چونکه ایلچی میگفت حیف است شخص يك کاسه چینی خوب داشته باشد او را عمداً بشکنند، بعد پارچه ها را بهم [بند] بزنند. سلطنت ایران همینطور شده بود.

**یکشنبه ۲۰** - عید تولد حضرت صدیقۀ طاهره علیها السلام است. مادر نایب السلطنه بعادت همه ساله جشنی دارد. امسال چون زن وزیر خارجه معتبری نداشتند، عیال مرا مهمان دار زنهای

ایلچی‌ها قرار داده بودند. خلاصه بعد از اینکه صبح دارالترجمه رفتیم بعد خدمت شاه رسیدیم. فخرالاطباء استخاره کرده زلو به لئه دندان شاه بیندازند، خوب آمده بود. فرمودند عصر وقت زلو انداختن حاضر باشم. خانه آمدم. سه بغروب مانده رفتیم. خاطر مبارک را بخواندن روزنامه مشغول کردم. خیلی طول کشید. تا زلو افتاد. شنیدیم ابوالحسن‌خان خنده‌ها کرده بود. از این [۶۲۲] بازیها خیلی دیدیم. شب هم بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. ساعتی [بعد] خانه آمدم. میرزا علی‌رضای تفرشی را امروز حضور بردم.

**دوشنبه ۲۱ -** صبح خانه امین‌الدوله رفتیم. بعد سبزه میدان دکان تاجرباشی ارمنی، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدیم. نصرت‌الدوله داماد ولیعهد حضور شاه بود که تازه از تبریز وارد شده است. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۲۲ -** صبح باران می‌آمد. دربخانه رفتیم. شاه در نارنجستان وسط باغ تشریف داشتند. تفتدی فرمودند. در این بین ظل‌السلطان که احضار شده بود آمد. علی‌خان خواهرزاده مخبرالدوله و عبدالحمین‌خان [را] که یک وقتی مستشار کنت بود [و] مأموریت در افواج ظل‌السلطان دارند از اصفهان آمده بودند همراه آورده بود. بعد از ناهار خانه آمدم. شب عمادالدوله مهمان بود. حکیم‌الممالک علاوه بر طبابت قصیده‌سرایی هم می‌کند. قصیده‌ای در مدح مادر نایب‌السلطنه گفته و خود را داخل اطبا کرده خانه او رفته بود.

**چهارشنبه ۲۳ -** صبح دارالترجمه رفتیم. فوج خاصه را دیوانخانه تخت‌مرمر حاضر کرده بودند که تازه از تبریز آمده بودند. شاه تشریف آوردند سان دیدند. سرناهار بودم. بعد از ناهار خانه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا حمام رفتیم، چون حمام خود را تعمیر می‌کنند. ناهار هم آنجا صرف نمودم. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی روس دیدن آمده خیلی نشست.

**پنجشنبه ۲۴ -** شاه سوار شدند کنار رودخانه اوین ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار طرف زرگنده، قصر قاجار تشریف آوردند. عصر وارد شهر شدند. من صبح که از خانه بیرون آمدم خواستم سوار شوم محمدقلی حمای که اصلاً قزوینی و متجاوز از سی و پنج سال است به پدر و برادرم و خودم خدمت کرده دم در ایستاده بود و جلویابوی جلوداری در دستش بود. جلودار از او گرفت که سوار شود بامن بیاید. محمدقلی فی‌الوقت افتاد. به موت فجاء در گذشت. من آنوقت ملفت نشدم. بعد که مراجعت بخانه کردم شنیدم. خیلی دلم سوخت. خلاصه منزل طولوزان رفتیم. بعد سفارت انگلیس رفتیم. از آنجا پیاده طرف خانه آمدم.

**جمعه ۲۵ -** صبح دربخانه رفتیم. شاه ناهار آبدارخانه میل فرمودند. سرناهار تلگرافی بدست شاه دادند که امپراطور گیوم پادشاه آلمان دیشب یک‌ونیم از شب رفته در سن نود و پنج سالگی درگذشت. روز فوت این پادشاه با اختلاف افق طهران و برلن که صاحب دویست‌کرور رعیت و شش‌کرور قشون بود با محمدقلی حمای من مطابق بود. پس فردوسی خوب گفته:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک

بعد از ناهار شاه فرمودند آنجاها باشم. امین‌السلطان مرا دعوت به ناهار کرد. دو قاپ ناهار برای خودش در آبدارخانه طبخ می‌کنند. بعد خانه آمدم. شب دوباره دربخانه رفتیم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

**شنبه ۲۶ -** صبح پیاده دارالترجمه رفتیم. حضرات مترجمین را شاه احضار فرموده بودند. حضور بردم. خیلی اظهار التفات فرمودند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه هم سوار شدند. در دامنه دوشان‌تپه آفتاب‌گردان زده دوساعتی خوابیده بودند. بعد بخط مستقیم مراجعت بشهر فرمودند. امروز ظل‌السلطان را احضار فرمودند. خلوت کردند. بعد که بیرون آمدند بتوسط امین‌السلطان بشاه پیغام داد و طلب وزیری کرده بود. به اسم سعدالملک را خواسته بود. شاه قبول فرمودند.

**[۶۲۳] یکشنبه ۲۷ -** صبح که دربخانه میرفتیم در راه به ناظم خلوت برخوردیم. به اتفاق رفتیم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر آقا علی مدرس تشریف آورده بودند.

**دوشنبہ ۲۸ -** صبح خانہ امین الدولہ رفتہ۔ مدتی آنجا بودم۔ بعد دربخانہ رفتہ۔ اطباء بودند الحمدللہ مزاج مبارک سلامت بود۔ شاہ سردر شمس العمارہ ناہار میل فرمودند۔ درنہایت تردماغی فرمودند فردا دوشان تپہ میرویم۔ سہ شب توقف خواہد بود۔ دویت تومان ہم بہ اجزای دارالترجمہ انعام مرحمت شد۔ من خانہ آمدم۔

**سہ شنبہ ۲۹ -** شاہ سوار شدند۔ دوشان تپہ رفتند۔ ناہار صرف فرمودند۔ عصر سلیمانہ باغ عضدالملک، مغرب مراجعت فرمودند۔ توقف دوشان تپہ موقوف شد۔ مبدل بہ عشرت آباد شد۔ چون عزیزالسلطان از دوشان تپہ بدش می آید۔ اما من صبح خانہ مادام بیلو، از آنجا دروازہ قزوین خیابان مشہور بہ فرمانفرما را کہ درخت کاری می کردند سرکشی نمودہ «پای قاپوق» کہ درعمرم ندیدہ بودم رفتہ۔ بعداز سرکورہا از طرف «دروازہ شاہزادہ عبدالعظیم» خانہ آمدم۔ قدری لباس بنوکرہایم دادم۔

**چهارشنبه سلخ -** امروز شاہ بجهت توقف چند شبہ عشرت آباد تشریف بردند۔ من ہم صبح زود رفتہ سرکشی کردم۔ بعد طرف شہر می آمدم۔ در بین راہ بہ امین الدولہ و امین حضور و مجدالملک برخوردیم کہ خلایز می رفتند، چهارشنبه آخر سال گردش کنند۔ بعد از حضرات سلطان ابراہیم میرزا میرفت، کالسکہ اش شکستہ بود مانده بود۔ با خود تا باغ امین [خلوت] آوردم۔ آنجا پیادہ شد۔ رفت خانہ خواہرش۔ من دارالترجمہ رفتہ، از آنجا درب خانہ۔ امین السلطان را دیدم دم موزہ نشستہ تمام مردم ایستادہ اند۔ سلام کردم۔ پہلوی نشستم۔ تواضع راستی کرد۔ والا دیگر طرف او نمی رفتہ۔ کاغذی سربہ مہر از سفارت انگلیس نمود کہ مستقیماً بشاہ نوشتہ بود۔ ظاہراً باز راجع بہ ظل السلطان است۔ خلاصہ بعداز ناہار شاہ من خانہ آمدم۔ عصر کہ شاہ عشرت آباد تشریف بردند یعنی از باغ بہ عشرت آباد رفتند من ہم از خانہ عشرت آباد رفتہ۔ سوارہ دم کالسکہ شرفیاب شدم۔ اظہار لطفی فرمودند۔ از دربالا وارد باغ شدند۔ من پیادہ بہ اتفاق میرزا محمدخان ملیچک تا شہر آمدم۔ وارد خانہ شدم۔ شنیدم امشب عروسی میرزا عبدالحسین پسر میرزا مہدی است کہ میرزا مہدی سی سال تمام است بہ پدرم و خودم خدمت کردہ است۔ انگشتر لعل خوبی از اہل خانہ گرفتم۔ مجرد خانہ میرزا مہدی رفتہ۔ قدری توی حیاط نشستہ۔ انگشتر را بہ داماد دادم کہ بزنش بدهد۔ پنج تومان ہم بہ مطربہا انعام دادم۔ مراجعت بخانہ کردم۔

**پنجشنبه غرہ رجب -** شاہ سوار شدند۔ دوشان تپہ تشریف بردند۔ من ہم خیلی زود عشرت آباد رفتہ۔ طرف منزل خواجہا بخیال اینکہ اعتماد الحرم آنجا خواہد بود۔ دیدم جمعی از اہل سواری در اطاق حکیم العمالک کہ در منزل خواجہا فضولہ منزل کردہ جمع ہستند۔ من ہم آنجا وارد شدم۔ مجلس غریبی دیدم۔ رجال دولت کہ ہمہ جوان و رذل ہستند بودند کالسکہ شاہ را کہ این در حاضر کردہ بودند درب دیوانخانہ بردند۔ ماہم رفتیم۔ شاہ از اندرون بیرون آمدند۔ اظہار لطفی بمن فرمودند۔ از خیارہای تازہ کہ از گر مخانہ ظل السلطان آورده بودند یک دانہ بمن مرحمت فرمودند و مقرر داشتند شب حاضر باشم۔ من ہم شہر آمدم۔ عصر پیادہ طرف عشرت آباد رفتہ۔ مغرب کہ شاہ مراجعت فرمودند در کمال خوبی بودند۔ اندرون رفتند بیرون آمدند۔ بسیار کسل بودند۔ معلوم شد عزیزالسلطان با امین اقدس دعا کردہ۔ خلاصہ بعداز شام شاہ ساعت سہونیم مراجعت بہ شہر کردم۔

**[۶۲۴] جمعہ ۲ -** شاہ سلطنت آباد تشریف بردند۔ من ہم صبح زود رفتہ۔ شاہ تشریف آوردند۔ خلق مبارک خوش نبود۔ ناہار صرف فرمودند۔ بعداز ناہار سوار شدند طرف رستم آباد و چیز باغ امین خلوت، از آنجا تجریش باغ ساعد الدولہ، عصر مراجعت بہ عشرت آباد فرمودند۔ من ہم بہ اتفاق زین دارباشی بشہر آمدم۔ امروز عماد الدولہ طرف یزد حرکت کردند۔ بحکومت رفتند۔

**شنبه ۳ -** صبح عشرت آباد رفتہ۔ کالسکہ زیاد دیدم۔ معلوم شد شاہزادہا و وزراء احضار شدند۔ منزل امین السلطان رفتہ۔ ظل السلطان آنجا بود۔ قدری نشستہ۔ با امین السلطان دوسہ فقرہ کار داشتم صورت دادم۔ شاہ بیرون تشریف آوردند۔ ناہار صرف فرمودند۔ بعداز ناہار فرمودند

جائی نرو. کار دارم. قدری در اطاق عملۀ خلوت نشستم. احضار شدم. هر که بود بیرون کردند و خلوت فرمودند. پیغام به پرنس دولفور کی دادند و مقرر شد عصر سفارت روس بروم ایلچی را ملاقات کنم. جواب را بواسطۀ عریضه بعرض برسانم. بعد از اصغای<sup>۱</sup> فرمایشات خانه آمدم. عصر سفارت روس رفتم. يك ساعت آنجا بودم. مأموریت غریبی داشتم و جوابهای عجیبی شنیدم. در ظرف شش ماه دولت ایران به اسم اینکه اسباب مخصوص مصارف شخص شاه است زیاده از دویست هزار بود<sup>۲</sup> مال التجارۀ فرنک از بندر باطوم وارد خاک قفقاز کرده و از آنجا به باد کوبه و دریای مازندران، بدون اینکه دیناری حق گمرک بدولت روس بدهد. این اشیاء بیشتر لوازم راه آهن حاجی محمد حسن امین الضرب علیه ماعلیه است که از محمود آباد بطرف آمل می خواهد بکشد و سیم تلگراف متعلق به مخبرالدوله و اسباب اطاق نایب السلطنه و غیره که اگر دولت روس گمرک میگرفت اقلاً چهل پنجاه هزار تومان گمرک اشیاء مذکور میشد. محض خواهش بندگان همایون بیچاره روسها مجاناً این اشیاء را بطرف ایران فرستادند. اما در میان این اسبابها من جمله به اسم شخص شاه سی و چهار صندوق انقیه و بیست صندوق عطریات و چهل صندوق فشنک و تفنگ شکاری و غیره بود. دویست صندوق نایب السلطنه [و] مال التجارۀ متنوعه موسیو لومر موزیکانچی باشی بود و این تقلب را دولت روس نپسندیده بود که به اسم و مصارف شخص شاه و شاهزاده مال التجارۀ متفرقه حمل شود. به ایلچی خود امپراطور روس نوشته بود که من بعد دیگر خواهش جواز مال فرنک از راه قفقاز به اسم شاه قبول نکنند. مخبرالدوله وزیر تلگراف که حالا وزیر علوم است برای شخص شاه کوره نقره آب کنی از فرنک خواسته است و شاه میفرمودند من سی هزار تومان پول دادم که سنگ های سربی کوه البرز بالای پس قلعه را آب کرده نقره دریاورند. خیال خام بی معنی که سراپا مقصود خوش آمد شاه و گرفتن بعضی امتیاز برای اتباع خود این اسباب کوره وارد باطوم شد. اما دولت روس اجازه نمیدهد که گمرک نداده بگذرد. من بجهت این مأمور بودم که از سفارت روس خواهش کنم که مخصوصاً این دفعه هم اجازه داده شود. بقدری ایلچی روس از تقلب ایران بدگفت و حق هم داشت که من خجل شدم. هر طور بود این دفعه هم حمل این اشیاء را بدون گمرک گردنش گذاشتم. مغرب خانه آمدم. تا ساعت سه عریضۀ مفصل بشاه عرض کردم که سواد این عریضه بخط میرزا فروغی در آخر این کتاب ضبط خواهد شد. بواسطۀ وکیل عشرت آباد فرستادم. معلوم شد شاه بیرون شام خوردند و عریضۀ من بعد از شام رسیده بود. خدا کند عریضه را به امین السلطان و نایب السلطنه و مخبرالدوله ندهند که آنها بی جهت با من دشمن خواهند شد. گوهرشاد خانم خواهر عیالم که عیال حسام السلطنه است این جا نقل مکان کرده [۶۲۵] فردا بطرف رشت که شوهرش حاکم است میرود. من شام بیرون خوردم و بیرون خوابیدم.

دوشنبه ۵ - که آخر سال تنگوزئیل است. صبح دیر در بخانه رفتم، چرا که شاه از عشرت آباد شهر تشریف آوردند. چند نفر از عملۀ خلوت در وقتی که شاه تشریف می آوردند از بابت تأخیر موجب عرض کرده بودند. چون شاه مسبوق بود و خودم تفصیل را عرض کرده بودم وقتی که من در بخانه شرفیاب شدم مقرر فرمودند حکماً امروز طلب آنها را از حاکم سابق ملایر و توپسرکان میرزا ابوالقاسم خان نوری گرفته برسانند. بعد نایب السلطنه و عضدالملک و غیره احضار شدند. در باب عرض ملایریها به عضدالملک تأکید شد. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر حمام رفتم. ساعت يك از شب رفته موجب احتساب را آوردند.

تمام شد کتاب هفتم روزنامه خودم. خدا را شاکرم که این سال بخیریت و خوبی و سلامتی گذشت و از فاطمۀ زهرا علیها السلام و پدر و شوهر و فرزندانم می خواهم که مرا در سال نو حفظ کند. آمین یا رب العالمین.

# روزنامه اعتماد السلطنه

جلد هشتم

از سه شنبه ۶ رجب ۱۳۰۵ قمری

تا

سه شنبه ۱۶ رجب ۱۳۰۶ قمری

( سال سیچقان ثیل )

## بسم الله تبارك و تعالی

[۶۲۹] بتوفیق خدای بی‌همتا و محمد مصطفی روزنامه سال هشتم است که مینگارم. خدا عالم است که چطور به اتمام برسد، یا الله یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادر کنی ولا تهلکنی. سه‌شنبه ۶ رجب سنه ۱۳۵۵ - يك ساعت و چند دقیقه از روز گذشته تحویل حمل شد. علی‌الرسم هر ساله نیم‌ساعت قبل از وقت با سلطان احمد میرزا نوّه مرحوم عمادالدوله که هر سال با من در این موقع دربخانه می‌آید درشکه نشست دربخانه رقیم. من طرف اطاق نارنجستان بسبک معمول که پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه قاجار لباس میپوشند و به مقر سلام تشریف میبرند رقیم. میرزا محمدخان ملیجک اول را باحمایل سبز و چهارپنج نشان شیر و خورشید دیدم. در این بین میرزا علی‌خان امین‌الدوله و پسر دوازده ساله‌اش محسن‌خان منشی حضور رسیدند. با آنها بودم و تعجب از اینکه وقت نزدیک است و شاه بیرون تشریف نیاورده‌اند می‌کردم که دیدم از اطاق بلور که راه موزه است و سلام درتالار موزه واقع است حاجی‌لله [و] آغا عبدالله خواجه عزیزالسلطان رسیدند. معلوم شد شاه از در دیگر تشریف آورده و جلوس فرمودند. ماهم رقیم. ربع ساعت بوقت مانده رسیدیم. صفوف از هر طبقه بسته شده بود. متجاوز از هزار نفر علما و شاهزاده‌ها و وزراء و غیره بودند. در دست یمین ظل‌السلطان ایستاده بود. زیردستی ملک‌آرا برادر شاه و سایر اولاد بنی‌عباس. طرف یسار عزیزالسلطان ابن میرزا محمدابن دوستی‌چوپان گروسی. زیردستی عزالدوله برادر شاه و سایر شاهزادگان و بنی‌عباس علی‌الرسم شمشیر حمایل کرده بودند. در وسط روبروی شاه منشی‌الممالك نشست بود و فرامین که در وقت تحویل از عین مالیات مستمری به فقراء داده میشود مهر میکرد. طفلك ده یازده ساله ملوس که از شدت سفیدی قدری هم لوس بود جبهه ترمه پوشیده هم‌زانوی او بلافاصله نشست بود. معلوم شد سلیمان‌خان پسر عضدالملک است که خان از علوشان باوجودی که دارای سه منصب است که یکی مہرداری، دیگر وزارت عدلیه، سوم ایلخانی‌گری ایل قاجار است، در سلام حاضر نشدند. حضرت عبدالعظیم رفته‌اند و این طفلك را مہردار مہر مهر آثار کرده‌اند. سبحان‌الله از این بچه بازیها. خلاصه تحویل شد. بنای شاهی دادن شد. بعد از علما به ظل‌السلطان، بعد به نایب‌السلطنه، بعد از او به عزیزالسلطان، بعد به شاهزادگان و سایر مردم دادند. عزیزالسلطان بانیشان حمایل امیرتومانی و شمشیر مرصع تا آخر در حضور بود. خیلی مردم بد میگفتند. اما عزل ظل‌السلطان طوری مردم را نترسانده که بعقل بیاید. معقول این عزل‌عظمی به سلطنت داده است. برادر عزیزالسلطان موسوم به غلامحسین‌خان که طفل سه ساله‌ایست با قبای مقتول‌دوز و حمایل میرپنجی میان دست‌وپا می‌غلطید. من عمداً جلو نرفتم. کناری اختیار کردم. دعا و قرآنی خواندم. تا اینکه شاه به اسم مرا احضار فرمودند. رقیم. شاهی مختصری دادند. اما خیلی التفات فرمودند. میرزا فروغی و میرزا علی‌محمدخان را دعوت کرده بودند. بقدری سلام بی‌ترتیب بود که چندان مفاخرت از کار نداشته‌اند. واقعاً خیلی شلوغ بود. بالاخره خانه آمدم. خدمت والده رسیدم. از آنجا خانه ظل‌السلطان، بعد خانه امین‌السلطان رقیم. خانه نبود. بعد خانه نایب‌السلطنه، دربان‌درون شکوه‌السلطنه و انیس‌الدوله و امین‌اقدس، از آنجا خانه آقا‌زاده شیخی و آقا‌علی حکمی رقیم. بعد منزل آمدم. عمله احتساب مشغول مواجب گرفتن بودند. [۶۳۰] عصر شارژدفر انگلیس دیدن آمد و جمعی متفرقه. ادیب‌الملک اخوی‌زاده

هم آمد يك سرداری ترمه باو دادم.

**چهارشنبه ۷ -** صبح جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. شاه دماغی نداشتند. ندانستم چرا. بعداز ناهار خانه آمدم. اهل خانه اندرون رفته بودند. شب هم آتش بازی در حضور همایون خیابان الماسیه بود. اهل خانه شب اندرون ماندند. به این واسطه من بیرون شام خوردم و خوابیدم.

**پنجشنبه ۸ -** صبح خانه مشیرالدوله رفتم. الحمدلله نبود. از آنجا خانه امین الدوله رفتم. الحمدلله بود. قدری نشسته بعد دربخانه رفتم. واکسیل بند الماس برلیان حاجی محمدحسن از پاریس فرمایش داده بود بجهت شاه بسازند آورده بودند. بقدری تمجید از حاجی محمدحسن و امتنان از امین السلطان فرمودند که اگر گرجستان و افغانستان را از روس و انگلیس می گرفتند این قدرها اسباب خوشحالی نمیشد. بنظر من زیاده از ده پانزده هزار تومان ارزش ندارد. یقین سی چهل هزار خواهند گرفت. خلاصه ناهار با امین السلطان صرف شد. سفرا پذیرفته شدند. باز در موزه بییر خطبه سفیر عثمانی و جواب شاه را ترجمه کردم. بعد از سلام رسمی «سایران» نام که اهل نظام فرانسه است و مرد نجیب متمولی است هندوستان سفر کرده سفرنامه خود را نوشته بواسطه ایلچی فرانسه معرفی شد. بعد ایلچی روس احضار شد. بدون حضور وزیر خارجه با مترجم خودش عرب صاحب يك ساعت خلوت کردند. من خانه آمدم. شب دربخانه احضار شدم. امین الدوله چراغ الکتریسته مجلس آورده بود و سنجاق که بواسطه الکتریسته روشن میشد خیلی مطبوع افتاد. قدری روزنامه و قدری کتاب شخص فرانسوی را ترجمه کردم. مقرر شد کاغذی به او از طرف شاه تمجید بنویسم. نوشتیم. جواب هم آمد. امروز در سلام سرایدارها و فراشها جنگیده بودند و قاجارها با فراشهای شاه بسیار متغیر شده بودند.

**جمعه ۹ -** صبح جمعی دیدن آمدند. بعد بعجله میدان توپخانه رفتم. عمله احتساب را حاضر کرده بودم که حسب الامر سان بدهم. بعد در رکاب سلطنت آباد رفتم. سرناهار کتاب خواندم. بعضی فرمایشات در باب باغات و غیره شد. من مراجعت کردم بشهر. شاه مغرب وارد شدند. ادیب الملك اخوی زاده روزنامه سفر مکّه پدرم را که بخط خودش نوشته بود در میان کاغذهای مرحوم ادیب الملك پیدا کرده بمن داد. خیلی ممنون شدم.

**شنبه ۱۰ -** صبح خانه نصرت السلطنه دائی ولیعهد رفتم. خیلی صحبت شد. از ولیعهد دل تنگ بود. شاه بیرون تشریف آوردند. معمارباشی و باغبانباشی را دیشب احضار فرمودند که با من حاضر باشیم، دستورالعمل تعمیر باغات را بدهند. دراین بین نایب السلطنه و سلیمان خان صاحب اختیار که از استرآباد آمده بود شرفیاب شدند. سفرعراق موقوف شد. ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار من خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۱ -** شاه صبح سوار شدند دوشان تپه رفتند. کاغذخوانی داشتند. من هم صبح عریضه ای نوشتم. مطالبه هزار تومان انعام مستمری را نمودم. عصر ادیب الملك برات بصره رسیده را آورد. من هم صبح خانه امین السلطان رفته بودم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. عصر ایلچی روس و آلمان و فرانسه دیدن آمدند.

**دوشنبه ۱۲ -** صبح دوسه جا بازدید عید رفتم. بعد دربخانه آمدم. شاه خیلی متغیر بودند. [۶۳۱] همه تغیر بجهت اغتشاش استرآباد است. گمانم این است روسها تحریک میکنند و این کار دنباله دارد. ناهار سردر شمس العماره صرف شد. ازاتفاق امروز اینکه بتحریک خود من عضد الملك عریضه نوشته بود که درروزنامه دولتی چرا مرا رئیس دیوانخانه نوشته اند. مقصودم دیدن قدرت و قدر امین السلطان و اعتبار عضد الملك بود. شاه فرمودند بروم و از امین السلطان بیرسم که در این باب چه باید کرد. او گفت خودتان گفتید، من سر خودم ننوشتم. دوباره بشاه عرض کردم. فرمودند جهنم! خان گه خورده! خلاصه امروز ظل السلطان باشاه خلوت ممتدی کردند. ندانستم چه بود. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ننه خانم خیلی ناخوش است. اوقاتم تلخ است.



**سه‌شنبه ۱۳** - صبح دیدن عضدالملک رفتیم. هیچ خانه او را ندیده بودم. اول دفعه بود که آنجا رفتیم. خانه خوبی دارد. خان خیلی احمق است. از من شور کرد که استعفا کنم. مانع شدم. از خانه خان خانه قوام‌الدوله رفتیم. او را خرتر از خان دیدم. از آنجا دربخانه رفتیم. بعد از ناهار من خانه آمدم. فرمودند شب حاضر باشم. شب که دربخانه رفتیم شنیدم شاه نیم ساعت بغروب مانده بیرونی امین‌اقدس که مدرس عزیزالسلطان را آنجا قرار داده‌اند تشریف برده بودند که از دیروز عزیزالسلطان درس میخواند. آخوندی که موسوم به سید خلیل است و خلخالی است با موزیک برده بودند در اطاق درس. امین اقدس پیشکش بشاه داده بود. با دوسه نفر از بچه‌ها از خیابان شمس‌العماره بعمارت آمده بودند. قدری خیابان کثیف بود. شب که مرا دیدند یک طرف تغییر استرآباد، طرف دیگر قهر عزیزالسلطان از امین‌اقدس و گریه او شاه را به قسمی متغیر داشت که هیچ حواس نداشت. دراین بین کثافت خیابان یادش آمد. به من هم تغییر کرد. بعد از شام نایب‌السلطنه و امین‌السلطان احضار شدند و خلوت کردند. هرچه بود راجع به امین‌السلطان بود. ظاهراً برای برگشت خزانه نظام بود که امین‌السلطان قهر کرده بود، میخواست شاید نایب‌السلطنه را راضی کند که دوباره به امین‌السلطان داده شود. من ساعت چهار خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۴** - صبح خانه مجدالملک وزین‌دارباشی رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. باز شاه متغیر بود از سردارهایی که مأمور استرآباد هستند. یکی میرزا عبدالله خان پوشی است که.... هنوز رندان بی‌میل نیستند. این است سردارهای این دولت. خلاصه بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه عصر پارك ظل‌السلطان رفته بودند.

**پنجشنبه ۱۵** - شاه سوار شدند. یافت‌آباد رفتند. من هم صبح بعزم شرفیابی درب اندرون رفتیم. بعد گردش بخیابانها کردم. خانه آمدم. عصر پیاده دور نگارستان گردش کردم. امروز شنیدم که شاه خانه معتمدالحرم مرحوم را به زن و اولاد اشتداخ بخشیدند.

**جمعه ۱۶** - صبح دربخانه رفتیم. خلق همایون چندان تعریف نداشت. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدند. نیم‌ساعت از شب رفته دربخانه رفتیم. ساعت سه مراجعت کردم.

**شنبه ۱۷** - صبح خانه حکیم طرنس بازدید رفتیم. از آنجا دربخانه آمدم. شاه ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. بعد از ناهار بلافاصله سوار شدند قصر قاجار رفته. در مراجعت نزدیک خانه حکیم طلوزان یکی از اسب‌های کالسکه شاه زمین خورده و برخاسته بود. شاه از کالسکه بیرون آمدند. سوار شده بودند. من هم عصر بانایب‌السلطنه و وزیر نظام حسب‌الامر بازدید تعميرات خیابان رفتیم.

**[۶۴۲] یکشنبه ۱۸** - سیزده عیداست. صبح من خانه ناظم خلوت رفتیم نبود. ناظر ظل‌السلطان که مظفرالملک باشد حسب‌الامر خانه ناظم خلوت است که حسابش را باشاهزاده تمام کند. از آنجا دوشان‌تپه رفتیم. از شهر متجاوز از پانزده هزار نفر جمعیت آمده بود. بعد عزیزالسلطان با تجمل زیاد آمد. بعد شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. اهل خانه مهمان زن امین‌الدوله بودند. شب که آمدند از ناخوشی فنه‌خانم خیلی متألم هستند. شاه هم عصر باغ مخبرالدوله، از آنجا لاله‌زار رفته بودند. بعد بعمارت سلطنتی تشریف بردند.

**دوشنبه ۱۹** - امروز بنا بود علی‌آباد کنار دریاچه جدید الاحداث ساوج سفر کنیم. مبدل به سفر قم شد. معلوم میشود بندگان همایون خیال زیارت قم را داشتند. از برای اینکه اهل حرم خانه همگی نیایند میفرمودند علی‌آباد میرویم. همینکه از شهر بیرون آمدیم معلوم شد سفر قم است. من صبح حمام رفتیم. علی‌الرسم با اهل خانه و والده وداع کردم. درشکه از آقا باقر کرایه کردم سوار شدم. عارف‌خان هم بامن بود. بحضرت عبدالعظیم آمدمیم. بعد از زیارت بطرف کهریزک راندمیم. دربین راه بقریه خیرآباد که نصف از معزالدوله و نصف دیگر از حاجی محمد صادق

تاجر کاشی است رسیدم. به فال نیک گرفتم که اول منزل خیر آباد است. انشاء الله اقور بخیر است. حاجی مذکور اول روپنهان کرد، خودی نمود. بعد آمد با من ناهار صرف نمود. بسیار آدم خوش صحبتی بود که تابحال ندیده بودم. تقریباً هفتاد سال دارد. اما آدم دل مرده ای نیست. بعد از ناهار مارا دعوت به باغی کرد که عمارت مختصری بود. آنجا رفتم. خواستم بخوابم نشد. برخاسته چای صرف نمودم. نماز خواندم. براه افتادیم. دوساعت و نیم بغروب مانده وارد کهریزك شدم. لدی الورود بحضور همایون مشرف شدم. تفقدی فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد منزل امین-السلطان رفتم. از آنجا منزل آمدم. منزل امروز دوفرسخ و نیم است. یکی از مهمانخانه های قم در کهریزك است. پنجاه خانوار تقریباً رعیت دارد. حاجی ابوالحسن صنیع الملك، که در ابتدای تفویض باغات بمن چهارده سال قبل فقط بنائی بود بواسطه من متجاوز از پنجاه هزار تومان مداخل کرد کم معمارباشی و صنیع الملك شد فی الواقع معمار قابلی بود، دیشب درس شصت سالگی تقریباً بمرض حصه درگذشت. دولت طمع به پول او دارند. خانه او را مهر کردند.

سه شنبه ۲۵ - صبح زود برخاستم. هوا خیلی سرد بود. هیزم [بود] که گرم شوم. خیلی بدگذشت. تا آفتاب بلند شد کم کم گرم شدم. هوای کهریزك بواسطه اینکه اطرافش باز است خیلی سرد است. چنانچه بید هم هنوز برگ نکرده. در وقت بار کردن بنه چاروادارها با آدم های من بجهت سبك و سنگین [بودن] بارها منازعه داشتند. قرار دادم يك رأس قاطر زیاده تر کرایه شود. بارها را که راه انداختم میرزا محمدخان ملیجك آمد. بعد ادیب الملك و کریم خان اخوی-زاده آمدند. دوساعت از دسته گذشته شاه سوار شدند. من هم سوار شدم. اظهار لطفی بمن کردند. بندگان همایون بکالسه نشست به امین السلطان تأکید فرمودند که تدارك کالسه خوبی بجهت عزیزالسلطان بکن در شهر. بعد از راه افتادن کالسه شاه من هم به اتفاق ادیب-الملك و عارف خان بکالسه نشستیم. راه بسیار بدی بود. خوشبختانه خشك بود. اگر يك ساعت باران می آمد یقین همه به گل میرفتیم. حقیقت مهندس این راه خیلی بی علم بوده و خیانت کرده. خلاصه سواره نان کلی در این دهات قریب سیصد نفر میشدند از سان حضور همایون گذشتند. راندم تابه قلعه کوهی که معروف بکوه گرد است رسیدیم. لاله سفید شش پرمعطری در این کوه روئیده بود. ارتفاع قلعه این کوه با سطح طهران باید مساوی باشد. [۶۲۳] شاه به ناهار افتادند. ما هم سرناهار بودیم. حکیم طلوزان روزنامه میخواند. من ترجمه میکردم. بعد از ناهار شاه آفتاب گردان خودم آمد. ناهار بسیار بدی که طبایخ تازه طبخ کرده بود صرف شد. باز با همراهان صبح بکالسه سوار شده از کوه پائین آمدم. وارد جلگه شدیم. از رودخانه کرج عبور کردیم به کاروانسرای حسن آباد رسیدیم که از بنای حاجی محمدحسن است. نیم فرسخ دورتر از کاروانسرا مهمانخانه حسن آباد است که امین السلطان ساخته. مهمانخانه داراداخل سرا- پرده کرده بودند. از پهلوی سرپرده سواره طرف منزل آمدم. این حسن آباد اول از معیرالممالك بود. بیست هزار تومان بمیرزا حسن منشی سفارت عثمانی فروخت. ده بسیار آبادی است. نهر بزرگ عمیقی از رودخانه کرج جدا کرده ده را مشروب میسازد. چادر مرا کنار نهر زده بودند. منزل آمدم. عصر منزل زین دارباشی که نزدیک من است رفتم. شنیدم سید ابوالقاسم جد امی عزیز-السلطان دوزخ قبل سکنه ناقص کرده طرف راستی فلج شده.

چهارشنبه ۲۶ - امروز صبح اول صورت نحس استاد حسن را دیدم. اوقاتم تلخ شد. کوزه آب من که امروز از همه روز بیشتر به او محتاج بودم برای اینکه عبور از کوه بود استادحسن شکست. خلاصه صبح بواسطه سرما آتشی جلو آفتاب گردان روشن کردیم. زین دارباشی هم آمد که با من در کالسه سوار شود. هنوز سردسته بود. خبر کردند شاه رفت. ما هم بعجله مدتی سواره رفتیم تا بکالسه رسیدیم. راه جدید بواسطه بدی و خرابی پل تازه و انهدام مهمانخانه قلعه محمدعلی خان متروك شده. بندگان همایون را از وحشت و خجالت از آن راه نبردند. با اینکه در کمال خوبی میشد از آب عبور کرد راه را دور نمودند. از پل حاجی میرزا بیک قرار دادند. تفاوت امتداد این راه با راه جدید سه فرسخ بود. يك دور که از منزل دور شدیم براه قدیم

کنار گرد افتادیم. از رودخانه شور عبور کردیم. به ملک الموت دره رسیدیم. این رودخانه شور بمروور شش الی هفت بستر عوض کرده و هر بستری وادی عریض شده. از پست و بلندی زیادی عبور شد تا به صدرآباد رسیدیم. بنای این صدرآباد يك کاروانسرای آجری است از میرزا- آقاخان صدراعظم مرحوم. آب انبار بزرگی دارد که از آب باران پر میشود. حالا خشک است. اما اثر نهري هم پیدا بود که از دامنه کوه آب باین جا می‌آوردند. فی الحال چند چاهی بطرز قنات کنده‌اند که آب شور تلخ بدمزه دارد. از منزل تا به این‌جا چهار فرسخ بود. هم خسته بودیم و هم گرسنه. آفتاب گردانی زدند. ناهاری صرف شد. حکیم طلوزان و دندان‌ساز هم آنجا بودند. عبدالباقی از قاطر بزمن خورد. دست و پا و سینه‌اش مجروح شده بود. طلوزان انسانیت کرد. عبدالباقی را در کالسکه خودش نشاند. ما هم سوار شدیم. چهار فرسخ راه پیمودیم. تا به علی‌آباد رسیدیم. قلعه سنگی پدیدار شد که از ابنیه قدیم است. نیم فرسخ بالاتر طرف کوه کاروانسرای جدید امین السلطان است. قنات قدیمی بقلعه سنگی می‌آمده است. معروف است که شاه عباس بزرگ احداث کرده. امین السلطان مرحوم مرمت کرده باین کاروانسرای جدید آورده است و عمارت و باغات و حمام بسیار خوب ساخته‌اند. از دور که خیلی بنای عالی بنظر آمد. اگر حیاتی باشد فردا از نزدیک دیده خواهد شد. به قدری خسته بودم که لدی‌الورود چادر فرنگی بزرگی دیدم به زین‌دارباشی گفتم چادر هر کس هست من از شدت خستگی آنجا ورود خواهم کرد تا بنه برسد. معلوم شد چادر از معیرالمالک بود. محمدحسن میرزا امیر آخور و امین‌حضور که مثل ما بی‌جا بودند آنها هم آنجا بودند. رفتم. چادر مرا که آوردند کنار جوئی نزدیک چادر معیر زدند. بعد از صرف چای بمنزل خودم آمدم. قریه حسن‌آباد که منزل دیشب بود جزء بلوک فشاویه و به آب کرج مشروب میشود. این کرج تا به امامزاده جعفر ورامین میرود. می‌گویند درجوزا این [۶۲۴] آب طغیان دارد. از علی‌آباد دریای جدید کویر حوض سلطان نمایان است. انشاءالله فردا نزدیک دریاچه می‌رویم. وضع اورا خواهم نوشت. تا بحال تحقیق کاملی از اغتشاش استرآباد نکرده بودم. آنچه امروز تحقیق شد از این قرار است. دوماه قبل از این طایفه جمور که یکی از شعبات یموت ترکمان است بعضی از احشام و اغنام قوچانی را آنجا الحجه کرده بودند. شجاع‌الدوله بطهران عارض شده ونسبت این عمل را بغرض وعداوت قدیمی سهام‌الدوله ایلخانی بجنورد داده بود. از طهران حکم به سهام‌الدوله شد که اموال مسروقه قوچانی را مسترد سازد. او متعذر بکمی جمعیت شد. هفتصد نفر سواره، هزار نفر از خراسان مأمور به استمداد او شدند. بادوسه هزار ابطال بجنوردی و استرآبادی به منازعه طایفه جمور رفتند. بآن طایفه نرسیده طایفه چاروا را چاپیدند. فی‌الغور این دو طایفه باهم متحد شده وبا او بجنگیدند. جمعی از اقوامش را کشتند. دویست سیصد نفر را هدف<sup>۲</sup> گلوله کردند. اخبار بطهران رسید اسباب وحشت شد. تحریک را از طرف روسها دانستند. سهام‌الدوله را بدون تحقیق معزول کردند و آقاوجیه سیف‌الملک را بحکومت استرآباد و تبعه آن سامان مأمور ساختند.

**پنجشنبه ۲۲ -** صبح که بیدار شدم گفتند شاه سوار شد. خیلی تعجب کردم. فرستادم تحقیق کردند. معلوم شد یوسف دروغ گفته شاه هنوز خواب است. من هم منزل امین السلطان که مهمانخانه علی‌آباد منزل کرده عمارت عالی سبز و پرگل اطرافش کاروانسرا و مسجد و حمام است رفتم. باید چهل هزار تومان خرج شده باشد. امین السلطان خواب بود. جمعی در جلواطاق خاکستر نشین بودند. بیدار شدند. ما را احضار فرمودند. به هریک اظهار لطفی فرمودند. دوبره بمن مرحمت فرمودند. حرم امروز در این مهمانخانه مهمان هستند. نزدیک سواری شاه دم‌سراپرده سواره ایستادم. سواره گذشتند. قدری پائین‌تر از اردو عزیزالله خان صارم‌الملک شاهسون چند سوار سان داد. چند شتر پیشکش کرد. تقریباً هزار و پانصد ذرع پائین‌تر از کاروانسرای مهمانخانه علی‌آباد کاروانسرای خرابه‌ای است که از سنگ و گچ و آهک در نهایت استحکام ساخته شده است و اطرافش برج دارد. مدخلش طرف جنوب ورو به تکیه است که دوکوه

سنگی از هم متصل شده. در بالای یکی از این کوه‌ها طرف چپ برج بسیار بلندی از سنگ و گچ ساخته شده است. اگرچه خرابه است، اما آنچه باقیمانده ده ذرع تقریباً ارتفاع دارد. این برج و این کاروانسرا از بنای خیلی قدیم است. باید از ابنیه ساسانیان باشد قبل از اسلام و شاید شبها بالای این برج آتش می‌افروختند که مسافری را که راه را گم نکنند. این کاروانسرا در سر راهی که از طرف آذربایجان به کاشان و اصفهان میرفته است و بطرف ورامین و خوار و خراسان واقع شده. به این تفصیل که مسافری از آذربایجان می‌آمدند که به اصفهان بروند از ساوج به کوشک بهرام که آن هم کاروانسرای خرابه‌ای است و هنوز آثارش باقی است می‌آمدند و از کوشک بهرام به این کاروانسرای سنگی ورود میکردند. اگر بسمت فارس و اصفهان میرفتند کویر حوض سلطان را طی کرده بکاروانسرای کاج و از آنجا به دولت‌آباد کاشان و از آنجا به اصفهان و فارس یا به یزد و کرمان میرفتند. و اگر بسمت خراسان میرفتند از کاروانسرای سنگی علی‌آباد به کاروانسرای دیر که در مسیله است رفته و از آنجا ورامین و خامه و خراسان می‌رفتند. این برجی که بالای کوه ساخته شده کاروان و مسافری که از کاروانسرای کاج و کاروانسرای دیر بسمت ساوج میرفتند و از کویر بایستی بگذرند هدایت میکردند. برای اینکه این برج تا ده بلکه پانزده فرسخ سطح کویر نمایان است. قناتی که حالا علی‌آباد را مشروب میکند مخصوص همین کاروانسرا سنگی بوده است. در این اواخر یعنی سی و پنج [۶۲۵] سال قبل از این که میرزا آقاخان صدراعظم کاروانسرای حوض سلطان را ساخته و سی و چهار هزار تومان خرج کرده آب همین قنات علی‌آباد حالیه را بواسطه نهر روپسته بحوض سلطان می‌برده است. مشهور است که حوض سلطان از بنای سلطان سنجر است و این روایت صحیح نیست. باید سلطان دیگر ساخته باشد، زیرا که سنجر پای تختش مربوط. در این جا جهت ندارد که این بنا را بکند. به ابنیه سلطان ابوسعید بیشتر شبیه است. زیرا که در ورامین که چندان دور از این جا نیست مسجد بسیار عالی از بنای سلطان ابوسعید را خودم دیدم. خلاصه حالا این کاروانسرای سنگی را امین‌السلطان تعمیر میکند و چند خانوار رعیت آنجا ننشاند و قلعه رعیتی بنا کرده. شاه از تنگه مذکور عبور فرمودند. بعد بکالسکه سوار شدند. کالسکه عزیزالسلطان هم بلافاصله عقب‌سر کالسکه شاه حرکت میکرد. دوفرسخ که راه پیمودند به کنار دریاچه رسیدند. این دریاچه بیشتر از پنج سال نیست که تشکیل یافته است. رودخانه لعل بار قم و رودخانه ساوج در حوالی پل دلاک به هم وصل میشوند. از پل دلاک دوفرسخ پائین‌تر به ماهور گل‌تپه میرسد. در سوابق ایام این رودخانه بسمت قرق‌سیف و مسیله میرفت. بعد بواسطه طغیان آبی به گفته امین‌السلطان و بقول جمعی بواسطه خراب کردن سدی آب این دو رودخانه مذکور بحکم امین‌السلطان مرحوم که آن سد را شکست از دهانه مشهور به تومبار از نقطه مشرق جنوبی داخل حوض سلطان شد که راه حوض سلطان را بطرف قم بکلی مسدود سازد و مسافری را مجبوراً از علی‌آباد عبور دهد. حالا هم نصف بیشتر این آب باز بطرف قرق‌سیف میرود. نصف کمترش از تومبار وارد کویر حوض سلطان میشود. امتداد این دریاچه از مشرق شمالی بمغرب جنوبی است. دور این دریاچه بیست فرسخ است. طیور آبی از هر قبیل در این دریاچه فراوان است. عمق او باید دهالی دوازده ذرع باشد. آفتاب‌گردان همایونی را بواسطه عفونت آب صد ذرع دورتر از دریا زدند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار شاه در خدمت امین‌السلطان به اردو مراجعت نمودیم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. عصر دیدن محقق که تازه وارد اردو شده رفته. امشب آتش‌بازی مفصلی شد. من این علی‌آباد را در سنه ۱۲۶۶ دیدم که در موکب همایون در صدارت میرزا تقی‌خان به قم میرفت. بواسطه نبودن آب در حوض سلطان در این علی‌آباد منزل فرمودند. من هفت ساله بودم. پدرم فراشباهی بود و سرایرده برج دار و طره‌دار حوض بلغار که فواره از میانش می‌جست اختراع کرده بود، همین موقع زده شده بود. من با مادرم در خدمت مهدعلیا ملتزم رکاب بودیم. در این منزل علی‌آباد که آنوقت به کاروانسرا سنگی معروف بود من در آفتاب گردانی که بجهت مهدعلیا زده بودند، یک سمت من و مادرم خوابیده بودیم، طرف دیگر حاجی

ملكزاده و شلوار قرمزی پای من بود. شب شلوار را بالای سرم گذاشته بودم. صبح كه برخاستم شلوار را بپوشم سنگین بود. وقتی تكان دادم مار بسیار بزرگی در آن شلوار بود. آن روز از همین منزل يك سر به قم رفتیم. درخانه میرزا اسحاق برادرزاده میرزا ابوالقاسم قائم مقام منزل کردیم. آنوقت سن من هفت سال بود. حالا چهل و شش است. سی و نه سال است از این جا عبور کردیم. این تفصیل جمله معترضه بود. چون بخاطر آمدن نوشتم.

**جمعه ۲۲ -** امروز منظریه میرویم. شش فرسخ راه است. صبح آفتاب گردان زین دارباشی رفتیم. آنجا شنیدم سید ابوالقاسم مرحوم شد. این سید از اهل کاشان و شاگرد بزاز بود. با دربانندرونی ها و خواجه ها راهی داشت. مادر زنش خیاط فروغ السلطنه زن سوگلی شاه بود. وقتی كه من در خدمت پسر فروغ السلطنه حرم خانه میرفتم او را دیده بودم. آنهایی كه معتقد به سحر هستند این زن را جادوگر میگفتند. بواسطه مادر زن سید بزاز راهی به دربانندرون داشت. [۶۳۶] اوقاتی كه امین اقدس زبیده فقط بود و از خدمه قهوه خانه و سپرده انیس الدوله این ضعیفه سید ابوالقاسم رانظر امین اقدس كرد. بواسطه زرنگی كه داشت هم خود فایده برد، هم خانم خود را معتبر كرد. تا مراجعت از كربلا كه زبیده امین اقدس شد به اعتبار سید هم افزوده شد. آغابهرام خواجه سیاه زر خرید مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم كه ارثا بمیرزا داودخان پسرش رسید با زن آقای خود كه فاطمه خانم دختر محمد حسن خان سردار و مادرش فخرالدوله عمه شاه بود ناسازگاری كرد. آنچه معروف است خانم با علی رضاخان پسر سپهام الدوله سری بلکه سودائی داشت. آغابهرام از این فقره سودائی شد. ازخانه میرزا داودخان بیرون آمد بزیر حمایت آغایعقوب خواجه رفت. بواسطه او جزو خواجه سرایان حرم خانه شد. آغابهرام تربیت شده زرنك و عاقل است. كم كم در مزاج امین اقدس راهی و رسوخی یافت. سید بزاز را مغل ترقیات خود دانسته عذرش را خواست. سید بیچاره شد. بواسطه امین السلطان مرحوم و بواسطه پسر خودش سید محمد مشهور به مردك فراش خلوت شد. اوقاتی كه مرحوم عمادالدوله وزیر عدلیه بود و من و كالت دیوانخانه را داشتیم و معاون عدلیه بودم بمن ملتجی شد. مأموریتی به مازندران برایش پیدا كردم. رفت پانصد شش صد تومانی مداخل كرد و مراجعت نمود. دختری دلربا داشت. به تدبیری میرزا محمد ملیجك [را] كه برادر امین اقدس است خانه خود طلبید. آن ماهرو را در طبق اخلاص خود گذاشت به این دیوچهر عقد بست. مقصودش تلافی صدمات آغابهرام بود. تقدیر با تدبیرش مطابق آمد. خوش قدمی و سعادت این زن نصیب میرزا محمد شد. از فراش خلوتی دایم الحضور شد. سفر ثانی فرنك دست به دامان من زد كه او را جزو ملتزمین بگنجانیم این امر برخلاف میل و سلیقه میرزا حسین خان سپهسالار مرحوم بود. خواهی نخواهی كلگی زدم و به كلكتی نشاندم. از رودخانه ارس عبورش دادم و بخاك روشی داخل كردم و بشاه عرض كردم كه یكنفر بیش و كم فرقی بوضع سفر نمیکند. در آن سفر چون مراقبت كامل در خدمات شخصی شاه داشت اعتباری پیدا كرد. در مراجعت طفلی از دختر سید ابوالقاسم كه تفصیلش ذكر شد به منصفه ظهور رسید، موسوم به غلام علی. طفلش را بحرمانه نزد عمه اش امین اقدس میبردند. طفلك لاغر ضعیفی بود. پادشاه بحالتی ترحم فرمودند. يك دوسالی محض ترحم طرف احسان بود. كم كم طرف میل شد. حالا طرف عشق و حواس خسته فقط مصروف اوست. بواسطه پسر پدر هم ترقی كرد. سید بزاز اقبال میرزا محمدخان شد. اداره اش نمود. خانه بیست هزار تومانی برایش ساخت. مخلفات و جواهر آلات زیادی برای او تحصیل كرد. شاه هم پهلوبندی زیاد به او داد و سید هم مكنتی اندوخت. هرچه میرزا محمدخان كار می كرد سید میخورد. خیالات بزرگ داشت. بامن حقوق سابق را تحویل میداد و همیشه میگفت آقا ابراهیم را شاه از رتبه شاگرد كفش دوزی برتبه عالی امین السلطانی رسانیده، چه میشود كه من اهل بازار و كم آزارتر از او هستم از شاگرد بزازي اقلا بمقام سرایدار باشی گری برسم. بقول شاعر «ای بسا آرزو كه خاك شود». بیچاره مرده یا [در] شرف موت است. تا بعد از او طایفه ملاجكه از پس پرده غیب چه ظهور نماید. خلاصه از علی آباد حرکت نمودیم. اندكی كه دور شدم دردانه گوك داغ از اسب

فرود آمده انتظار موبک همایون را داشتیم. طولی نکشید که رسیدند. ما هم در عقب کوکبه همایون راندم. دو فرسخ که رفتیم کنار دریاچه به ناهار افتادند. سرناهار کتاب لویی چهاردهم و پانزدهم را عرض کردم. بعد باخان محقق ناهاری صرف نمودیم. مجدداً بازی‌دارباشی بدرشکه کرایه نشستیم. همه جا تاختیم تا منزل رسیدیم. باده‌سختی میوزید. از بی‌آبی بی‌تاب شده بودیم. این عنصر عزیز در این منزل وجود دارد. امین‌السلطان [۶۴۷] میدانم بچه ملاحظه سی‌هزار تومان در این جا خرج کرده، کاروانسرا و مهمانخانه بنا نموده، آب مختصری درآورده، امانه بقدر کفایت اردوی پادشاهی. اصل این مکان به شاش گرد معروف است. نجاستش از اسمش پیدا است. مغرب احضار بدرخانه شدیم. در مراجعت با محقق شام خوردم.

**شنبه ۴۴ -** امروز وارد قم شدیم. راه بسیار بد و پنج فرسخ بود. يك ساعت بدسته مانده برفاقت محقق بدرشکه نشستیم. بی‌توقف راندم. سه‌ازدسته رفته وارد شهر قم شدیم. این شهر را من چهارم دفعه است که می‌بینم. دفعه اول سی‌ونه سال قبل، دوم بیست و يك سال، سوم نوزده سال، این دفعه چهارم است، و هر چهار دفعه در کباب پادشاه عصر ناصرالدین‌شاه بودم. علی‌را دیروز فرستادم خانه یکی از سادات متولی را گرفته بودند. حمام هم قرق کرده بود. بعد از اندک راحتی با محقق حمام رفتیم. مراجعت بخانه نمودم و از کباب لوله قم که بسیار لذیذ است صرف شد. حاجی سید صفی که پیرمرد هشتادساله‌ایست و عموی صاحب خانه وبا پدرم نهایت خصوصیت را داشته باچند نفر از اولادش دیدن آمد. جهت خصوصیت این سید با پدرم این بود. سه سال قبل از فوت محمدشاه که پدرم خوانسار بود بواسطه تهمتی مردود شد. از وحشت هشت ساعته از نیاوران شمران به قم آمد. در جوار حضرت معصومه بستی شد. این سید که زیارت نامه خوان و خادم بود و خانه‌اش در جوار حرم و داخل بست است پدرم را پذیرفت و پرستاری کرد. حاکم صدر اردبیلی که طریقه درویشی و بی‌دینی داشت شاه باو نوشت او را از بست بیرونش بکشید [و] مقلولا بطهران فرستید و همین کار را در حق او کرد. سید باجمعی از اولادش بکمر او برخاستند. سر سید در این مقدمه شکسته شد و این خدمت سید همیشه منظور پدر من بود. اگر چه پدرم را بطهران آوردند و يك سال در زندان دیوان به زنجیرش کشیدند. اما خونش را نریختند. بعد مرخص عتباتش نمودند. خلاصه تبرکاً سید را باخودم بزیارت بردم. از صحن جدید امین‌السلطانی که از اعظم ابنیه ایران است [و] صد هزار تومان متجاوز خرج کرده و هنوز ناتمام است داخل حرم مطهر شدم. آستان را بوسیده زیارت خواندم. مراجعت بمنزل خودم نمودم. در ایوان آینه صحن جدید امین‌السلطان را دیدم. تملقاً در خدمتش نشستیم و تمجید زیاد کردیم. به اتفاق او سر مقبره والده‌اش رفته فاتحه خواندم و جای صرف نمودم. بعد به مقبره مرحومه مهدعلیا والده شاهنشاه حالیه که هزار حقوق به خانواده ما دارد رفته فاتحه خواندم. منزل آمدم شاه در عمارت دیوانی جنب حرم منزل دارد. حاکم قم محمد مهدی خان اعتضادالدوله دامادشاه است. برف و قند و شیرینی برای من فرستاده بود.

**یکشنبه ۴۵ -** صبح بحرم محترم مشرف شدم. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. خوابیده بود. جمعی از عارض و معروض و خودی و بیگانه در چادر انتظار نشسته بودند. بعد از دو ساعت بیرون آمد. بعرض عارضین و داد مظلومین می‌رسیدند که قرق شکسته شد. من بحضور شاه رفتم. مدت‌ها بود این عمارت را ندیده بودم. همان‌طور که ذکر شد کیکاوس میرزا پسر فتحعلیشاه در ایام حکومت خود این را ساخته. در تالار بیرونی صورت فتحعلیشاه را باقریب صد و پنجاه نفر از اولاد او که در آن زمان حیات داشتند کشیده. سر ناهار روزنامه عرض کردم. شاه را اغوا نمودم که خزانه حضرت را ببیند که بمرورد هور از میان نرود. اگر چه رفته است. اما بازاشیاء نفیسه هست. از قبیل کلاه‌خود وزره و بعضی اسلحه مرصع که متعلق به حسنعلی خان برادر صلبی و بطنی فتحعلیشاه بود و قندیل طلای مرصع از فتحعلیشاه و بعضی اسباب دیگر. بعد از ناهار منزل آمدم. ناهاری صرف نمودم خوابیدم. عصر توی شهر رفتم. طولا شهر قم را گردش کردم و شهر بسیار کثیفی

است که در [۶۳۸] هیچ نقطه ایران شهر باین کثافت نیست. باروئی در قدیم داشته بابر ج که تماماً منهدم است. قدری از برج برپا است که معلوم میشود در آبادی برج و باروئی عالی بوده است. بیرون دروازه مشهور به دروازه اصفهان مقبره علی بن جعفر است. کاشی کاری بسیار ممتازی دارد که اگر بفرنگیها بفروشند ده هزار تومان کاشیها را میخرند. کاشی پرتاووسی است. آنچه بر من معلوم شد آبادی شهر در این طرف بوده و قبل از بنای بقعه حضرت معصومه که بدست شاه اسماعیل شده، امامزاده علی بن جعفر ساخته شده بوده است. بعد از تماشا و زیارت امامزاده مراجعت بخانه شد. در بین راه بکوکبه شاه برخوردم که از خانه اعتضادالدوله پیاده مراجعت میفرمودند. بمقر سلطنتی تشریف میبردند. من محض تماشا بخانه اعتضادالدوله رفتم. این خانه ملکی او است. ده پانزده هزار تومان خرج کرده. نسبت به عمارات قم عالی است. بعد مراجعت بخانه کردم.

**دوشنبه ۲۶** - صبح معلوم شد شاه سوار میشوند. من خانه زین داریاشی رفتم که با حکیم طلوزان در یک دالان منزل دارد. میرآخور شاه هم ورود کرد. دو دندانش مدتی است درد میکند. فرستاد دندان ساز آمد دندانها را کشید. نزدیک حرکت همایونی من سوار شده از پل عبور کرده منزل حسین خان چرتی عیادت رفتم که از اسب زمین خورده بازویش شکسته. در این بین شاه رسیدند. من هم بکالسکه عمه خلوت نشسته راندم. یک فرسخ ونیم که راه پیموده شد در کنار رودخانه جای بسیار کثیفی آفتاب گردان زده به ناهار افتادند. درس ناهار کتاب عرض شد. شاه استراحت فرمودند. بمن فرمودند تا عصر بمانم. چون آقایان عمه خلوت که غالباً اولاد من محسوب میشوند بعضی خوابیدند، بعضی بنای رذالت را گذاشتند من خجل شده برخاستم به آفتاب گردان کشیکچی باشی که امین حضور هم آنجا بود رفتم. قدری نشسته بعد باتفاق امین حضور به کالسکه عمه خلوت نشسته شهر آمدم. آنچه من استنباط کردم هر چه زینت و تجمل و انبیه علیه در حرم است از زمان سلطنت شاه اسماعیل به این طرف سلاطین صفویه وقاجاریه کورها در این جا خرج کرده اند.

**سه شنبه ۲۷** - از دیشب باران سختی میبارد که زمین و دیوار و سقف خانه ها تماماً گل است و تعجب در این است که این شهر تمام انبیه اش با خشت است، حتی اطاق خانه ها چگونه خراب نمیشود؟ پیش خانه همایونی که امروز حرکت کرده بود بواسطه بدی راه در ربع فرسخی شهر قم بگل فرو رفته است. گمانم این است که فردا هم نشود حرکت کرد. بندگان همایون بجهت کثافت عمارت دولتی ناهار را در خانه اعتضادالدوله حاکم صرف فرمودند. بیچاره اعتضادالدوله که نقرشش عود کرده و قادر بر حرکت نیست، پذیرائی موکب همایون را کاملاً بعمل آورده بود به همه ناهار و عصرانه داد. من هم سر ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. از شدت باران دیگر بیرون رفتم. اما قبل از آمدن خانه زیارت مشرف شدم. عصر بندگان همایون بتفرج بیرون شهر و زیارت امامزاده علی بن جعفر رفته بودند.

**چهارشنبه ۲۸** - آسمان صاف و خوب بود. امید است که برای حرکت فردا راه خشک شود. صبح منزل حکیم طلوزان رفتم. بعد باتفاق زین داریاشی به مهمانخانه بیرون شهر قم رفتیم. شاه هم آنجا تشریف آوردند. ناهار را در کلاه فرنگی کوچکی که وسط باغ ساخته اند صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. این خانه بواسطه بی بندوباری متصل جریان هوا دارد. خواستم بخوابم خوابم نبرد. عصر منزل حاجی هدی رفتم. این مرد از اهل [۶۳۹] قم که چند سال در خاک عثمانی و فرنگ سیاحت کرده مکنت زیادی دارد آدم خوبی است. دیروز او را دیدم. شب هم منزل من بود. خانه بسیار با سلیقه که مشرف برود خانه و منظر خوبی رو بصرها دارد. دارد. افسوس که او را اول نمیشناختم، والا خانه او منزل میکردم. تا مغرب آنجا بودم. وضو گرفته بحرم مشرف شدم. بعد از زیارت، حاجی ملاباشی نایب السلطنه بامن کاری داشت دست مرا گرفت بگوشه ای برد که مطلب خود را بگوید. از اتفاق خلوت ترین جاها سرمقبره حاجب الدوله مرحوم بود. در این بین محقق و جمعی دیگر رسیدند. روضه خوان کریمه الصوتی برخاست روضه خواند. بخیال اینکه روضه او که تمام شد مجلس به هم خواهد خورد. بلافاصله

این روزه دو روزه خوان دیگر خواندند. بوی زغال هم طوری پیچیده بود که نزدیک بود سکنه کنم. روزه خوان چهارم که برخاست من فرار کردم. فوت سید ابوالقاسم جد امی عزیز السلطان را که چند روز قبل نوشته بودم، آن هنوز نمرده بود جان میکند. مجدداً خبر فوت او تازه رسید.

**پنجشنبه ۲۹ -** صبح باز هوا منقلب بود و اندکی باران می آمد. مرا وحشت گرفت که یقین امروز خودم و بنه ام در راه غرق خواهیم شد. بارها را بعجله فرستادم. خودم منزل زین دارباشی رفتم. خواستم زیارت بروم حرم قرق بود. بعد باتفاق زین دارباشی از شهر بیرون آمدم. بکالسه کرایه نشستیم. یک فرسخ از شهر دور شدیم، بموضعی که معروف به چال دریا است رسیدیم، هنگامه ای دیدیم که کالسه های حرم و بارها بگل فرو رفته بودند. درشکه ما هم بگل نشست. بیک زحمتی بیرون آوردند. سوار شده رانندیم. تا به چاپارخانه که نزدیک پل است رسیدیم. بادتندی میوزید. به ناهار افتادیم. محقق هم به شراکت امین حضور درشکه کرایه کرده بود. اما شریک خود را گم کرده بود. پشت سر ما رسید. اعتضادالدوله حاکم قم هم آمد. سردوش الماس به او مرحمت شده بود. ناهاری صرف کردیم. بعد براه افتادیم. نیم فرسخ بمنزل مانده هوا توفانی شد. هرطور بود بمنزل رسیدیم. دوزخ پیش آدمی فرستاده بودم که جائی بگیرد. در برج شرقی کاروانسرا در مرتبه فوقانی اطای فرس کرده بود. خیلی شکر کردم یک همچو منزلی در این موقع برای من پیدا شد. دوساعت هم خوابیدم. بعد که بیدار شدم معلوم شد آغا بشارت فراش خلوت از طرف شاه به احضار آمده بود که دربخانه شب حاضر باشم. مغرب که رفتم قرق شکست. خدمت شاه رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد مراجعت بمنزل نمودم.

**جمعه غرة شعبان -** صبح زین دارباشی آمد. من باتفاق درشکه نشستیم. یک فرسخ از منزل دور شدیم. در آنجا انتظار موکب همایون را داشتیم. تا تشریف آوردند. کنار دریاچه به ناهار افتادند. سرناهار کتاب عرض کردم. بعد آفتاب گردان خودم آمدم. ناهار صرف نمودم. بعد مجدداً بازین دارباشی به کوشک نصرت که یکی از مهمانخانه های عرض راه است رفتیم. معلوم شد که فراشهای من بنه مرا به علی آباد که یک فرسخ مسافت دارد بردند. زین دارباشی را آنجا پیاده کردم. خودم به علی آباد آمدم. منزل مرا در یک اطاق کوچک متعفن کاروانسرا ماندی که مقابل قصر بابروج باشکوه امین السلطان است گرفته بودند. برای اینکه زحمت میشد چادر بزنند. خلاصه حمام علی آباد را که درهمه جای طهران مشهور بود دیدم. آب کثیفی، هوای سردی داشت. شب را با محقق شام خوردم. امروز شنیدم که ناخوشی امین السلطان تعارض بوده و باید چنین باشد. زیرا که اقسام دلجوئی از طرف بندگان همایون به او میشود.

**شنبه ۲ -** اردوی همایون امروز به علی آباد می آید. من هنوز منزل بودم که میرزا سید [۶۴۰] احمد منشی باشی امین السلطان وارد شد. از قهر امین السلطان تعریف میکرد که خیلی از شاه قهر است. باوجود تأکیداتی که دیشب شده بود که صبح شاه را زیارت نماید بعد به علی آباد برود اعتنائی نکرد. چند دقیقه قبل از حرکت موکب همایون طرف علی آباد آمد. حضرات که رفتند کالسه محاذی منزل من که در مهمانخانه است ورود کرد. دیدم جناب امین السلطان است. معجلاً آنجا رفتم. استمزاج از حالشان نمودم. شیخ الاطباء که همراه بود میگفت تب دارند. اما از وضع بشره آثار تب دیده نمیشد. آفتاب رو نشستند و عرق زیادی کردند. قهوه خواستند. او را راهی کردند. فرمودند تم قطع شد. دماغم چاق است. بنای صحبت را گذاشتند. فحش زیادی بشاه و به عمله خلوت عموماً بخصوص به مجدالدوله و امین حضور دادند. بعد بی تمهید مقدمه بمن گفتند توهم پریروز در مهمانخانه قم نشی بمن زدی. در این بین امین السلطنه هم رسید. من گفتم تصریح بفرمائید معماً نکوئید. گفت شاه فرمودند که ذری پنج تومان از من برای تعمیر راه خواستند تو عرض کردی اگر چنین است پس بهتر این است ما هم بیائیم در این راه عمله گی کنیم. فی الفور بدون جواب به امین السلطان کاغذی به زین دارباشی نوشتم و او را قسم به ارواح مادرش و خواهرش که در قم مدفون هستند دادم که حقیقت را بنویسد. چون این صحبت درحضور همایون شده بود.



اما من نگفته بودم. حکیم طلوزان گفته بود. در این صحبت جز ذات اقدس همایون و حکیم طلوزان و زین‌دارباشی و من کسی نبود. مجدالدوله هم از دور نگاه میکرد. یقین است شاه که این فرمایش را نکرده حکیم طلوزان گوینده بود که نمیگوید. من خودم که نگفته بودم. زین‌دارباشی اگر میگفت حقیقت واقع را میگفت. پس معلوم میشود راوی مجدالدوله بوده. بعد از ساعتی وکیل آمد. جواب کاغذ مرا از زین‌دار باشی آورد. همان‌طور کاغذ را سر بسته به امین‌السلطان دادم خواند. معلوم شد که حرف من نبود. از دل او بیرون رفت. بنای عذرخواهی را گذاشت. بعد باو گفتم من در عرایض خودم خدمت شاه يك وقتی گذاشتم که چنانچه خودتان میدانید<sup>۱</sup> نمیکنم حرف خودم را که اگر وقتی بخوادم از کسی بدگوئی یا تمجید نمایم مؤثر باشد. از این قبیل حرفها درباره شما خدمت شاه کلیه بی‌اثر است و شما هم کار خوبی نمیکنید. مسئله ناقابل را به این شدت عظم میدهید و اسباب دردسر شاه و خودتان را فراهم می‌آورید. باز بنا کرد به مجدالدوله فحش دادن و اظهار دل‌تنگی از شاه کردن. بعد ناهار خواستند ناهار گرمی پخته بودند و نوبت خورش ریاس باوجودی که میگفتند تب دارم دو مقابل من صرف فرمودند. بعد از ناهار من منزل آمدم خوابیدم. عصر بیدار شدم. نماز میخواندم امین‌السلطان برای تجدید لباس که بحمام رفته بود در مراجعت منزل من آمد. شیخ‌الاطبا هم با او بود. حکیم طلوزان هم آمد. اعتضادالدوله هم که برای کارهای خودش از قم تا به این‌جا آمده ورود کرد. جای صرف کردند. شیخ‌الاطبا از من پرسید گنه‌گنه دارید؟ گفتم بلی. از اتفاق صبح چون خودم خورده بودم قوطی آن در طاقچه بود. قوطی را باو دادم. چهاردانه حب به امین‌السلطان خوراند. من از بابت احتیاط دو حب خودم خوردم و دو حب هم به شیخ‌الاطبا خوراندم. در این بین خبر رسید که شاه عمداً فرمودند از راه راست که لابد از حوالی منزل امین‌السلطان باید عبور کنند ورود بسر پرده نکرده راه را کج کرده از بیراهه رفتند. از شنیدن این خبر تغییری در بر سره امین‌السلطان بروز کرد و بی‌مقدمه از جا برخاست منزل خود رفت. من هم قدری مشایعتش کردم. منزل محقق رفتم که در خیابان باغ جای باصفائی چادر زده. از آنجا منزل زین‌دارباشی رفتم. آنجا شنیدم که احوال امین‌السلطان به هم خورده نوبه سختی کرده. [۶۴۱] زیاده از حد مضطرب شدم. اگر چه از گنه‌گنه به شیخ‌الاطبا داده و خودم هم خوردم. باز سوءظن بر من مستولی شد. مکدرانه منزل آمدم. آدمی بی‌عادت فرستادم. گفتند امین‌اقدس هم از سر پرده به مهمانخانه عیادت امین‌السلطان آمده. بعد از نوبه سخت حالا بهتر است. آسوده شدم. شام خورده خوابیدم.

**یکشنبه ۲ -** صبح شیخ‌الاطبا آمد. گفت دیشب امین‌السلطان نوبه سختی کرد. گفتم گنه‌گنه چرا دادید. گفت عمداً دادم که بروز نوبه بشود. دیشب بعد از نوبه تا صبح چهار نخود دیگر دادم. او که رفت حکیم طلوزان آمد. گفت این التهاب به تمارض بیشتر شبیه است تا مرض. خلاصه لباس پوشیدم منزل امین‌السلطان رفتم. گفتند خواب است. مدتی منتظر شدم بیدار نشدند. کالسکه همایونی را دم در مهمانخانه نگاه داشته بودند. معلوم شد به عیادت امین‌السلطان تشریف خواهند آورد. بعد روبه منزل تشریف خواهند برد. من منتظر نشدم. بدرشکه خود سوار شده به تجسس زین‌دارباشی که با اتفاق ایشان بایستی میرفتم تمام اردو را گشتم پیدایش نکردم. در این بین شاه سوار شدند. من هم متعاقب موکب همایون راندم. يك فرسخ از صدر آباد خرابه پائین‌تر نزدیک حسن آباد ناهار افتادند. در سرناهار روزنامه عرض کردم. در این بین عزیزالسلطان رسید. من برخاستم آفتاب گردان خودم آمدم. ناهاری صرف نموده به اتفاق زین‌دارباشی بطرف حسن آباد آمدم. اما تفصیل تشریف بردن شاه بمنزل امین‌السلطان از قرار گفته علاءالدوله و امین‌حضور و امین‌همایون و حکیم‌الممالک از این قرار است. شاه ورود فرمودند به اطاقی که رخت‌خواب امین‌السلطان انداخته بودند. آقا باقر که حاکم قزوین و مدیر راه‌های قم و قزوین است او را می‌پاییده. جناب آقا کلاه‌نمدی که دور او کلاهی بسته در سر داشت و خوابیده بودند. امین‌حضور میگفت یازده مرتبه شاه او را به اسم خواندند جوابی نداد. دفعه آخر جواب گفته بود و بندگان همایون

فرموده بودند احوالت چطور است؟ همین قدر گفته بود خوب است و غلّتی زده لحاف بر سر کشیده پشت بشاه کرده بود. شاه که الحق منبع حلم و معدن صبر و حوصله‌اند هیچ نفرموده از اطاق بیرون آمده بودند. حضرات می‌گفتند که چهره مبارک برافروخته بود. متغیّرانه در کالسکه نشسته تا ناهارگاه رانده بودند. لکن بعد از ناهار دستخطی بعنوان امین السلطان صادر شد. فراش سوار برد. خلاصه امروز بواسطه خنکی هوا به اهل اردو بدگذشت. منزل مرا خیلی دور از اردو نزدیک کاروانسرا زده بودند. ان شاء الله فردا یک سرشهر می‌رویم. روی هم رفته در این سفر بدنگذشت. در این سفر سعدالملک مافی نظام السلطنه شد. بنان الملک که به اصفهان میرفت از قم عبور میکرد خطاب جنابی گرفت. محمدحسین خان برادر سعدالملک سعدالملک شد.

دوشنبه ۴ - امروز بنا بود که یزک منزل کنیم. بندگان همایون یک سر شهر تشریف آوردند. من هم صبح زود با زین دارباشی در شکه نشسته از حسن آباد بشهر چهارساعته آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند. ننه خانم که بعد از رفتن من خیلی احوالش بد شده بود که حکیم‌ها بکلی مایوس شده بودند الحمدلله حالا بهتر است. لکن باز خیلی ناخوش است. تا خداوند چه تفضل کند. ناهاری در خانه صرف شد. خوابیدم. عصر دیدن ظل السلطان رفتم. جلایه رفته بود. پارک امین الدوله رفتم. او را ملاقات نموده خانه آمدم. شاه ناهار خیرآباد صرف فرمودند. در وقت ورود بشهر امین السلطان از آب انبار قاسم خان سواره در رکاب بوده است.

سه شنبه ۵ - صبح رفتم تعمیرات خیابان را سرکشی کردم. بعد دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رفتم. سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. ظل السلطان شرفیاب شد. خیلی [۶۴۴] طرف مرحمت شد. بعد از ناهار هم وزیردقتر و مستوفی‌ها احضار شدند و تأکید در اتمام حساب ظل السلطان فرمودند که بر فرض ظل السلطان فاضل دارد به شما چه که فضولی میکنید. خلاصه شاهزاده را دعوت فرمودند که فردا در رکاب همایون سلطنت آباد برود. عصر من خدمت ظل السلطان رسیدم. خیلی صحبت شد. من از اعتضادالدوله شنیده بودم که شاهزاده هفت سرداری الماس دارد. قسم خورد که دروغ گفته است. بعد وضو گرفتند و نماز خواندند. بخاطر من این شعر آمد:

عاملان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند

اما جوهری ادرار فرمودند. پیشخدمتی گلدان در دست داشت دکمه شلوار را در حضور من باز کردند. پیشخدمت باشی که ابراهیم خان موسوم است احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهادند. شاهزاده ادرار کردند. همان پیشخدمت باشی آب ریخت طهارت گرفته. خیلی من تعجب کردم که سالها است در آستان شاه هستم هرگز از این اعمال ندیده‌ام. امروز ایلچی تازه از انگلیس وارد شهر میشوند.

چهارشنبه ۶ - امروز بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. من شهرماندم. علی‌الرسم که باید وزیری از جانب دولت تمهیت ایلچی روز دوم ورود برود، مدتی است که من باین سمت مأمورم، یک ساعت بظهر مانده با لباس رسمی رفتم. این ایلچی که موسوم به دروموند ولف است از رجال معروف انگلیس است. طوریکه شش سال حکمران مصر بوده. مدتی سفیر کبیر اسلامبول بود. از خود انگلیس صاحب حمایل و نشان است. شصت سال دارد. بسیار دانا و حرف زن است. شکایت زیاد از راه قزوین کرد. این هم مزید بر عیب‌های کار امین السلطان. از سفارت خانه آمدم. عصر چورچیل و طرنس دیدن آمدند. صبح هم امین الدوله و مجدالملک دیدن آمده بودند. شاه دستخطی شب مرقوم فرموده بودند، تعریف زیاد از باغات. امشب هم شام بیرون خوردند. من نرفتم.

پنجشنبه ۷ - دیروز از میرزا ابوالقاسم سلطان الحکما شنیده بودم که نایب السلطنه پایش پیچ خورده و درد میکند. صبح خدمت نایب السلطنه رسیدم. بیرون خوابیده بودند. شاهزاده مجلس را که مملو از اطباء بود خلوت کردند. مدتی با من صحبت فرمودند. بعد من دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد ایلچی انگلیس شرفیاب شد. نامه‌ای ملکه

انگلیس بخط خودش نوشته بود به شاه داد. من خواندم. خیلی مهربانی نوشته بود و مخصوصاً نوشته این شخص را که ایلچی فرستادم طرف اعتماد من است. هرچه بشما بگوید عین گفته من است. بعد خانه آمدم. عصر پارك امین الدوله رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

**جمعه ۸ -** امروزه شاه سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. خیلی بوجود مباركخوش گذشته بود. من نمك خورده خانه بودم.

**شنبه ۹ -** صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. شاه با امین السلطان خلوت کرده بود. شنیدم محض ترضیة خاطر مبارك بجهت رفع آن بی ادبی های علی آباد بتوسط آغا محمد خواجه پانصد اشرفی و يك انفیه دان الماس پیشکشی فرستاده بود. خلاصه بعد از خلوت ایشان شرفیاب شدم. پسر صاحب دیوان و سهام السلطنه مصطفی قلی خان حاکم ظالم یزدهم حضور بودند. امین السلطان بمن گفت عصر ایلچی آلمان شرفیاب میشود. شما هم حاضر باشید. من هم بعد از ناهار [۶۴۴] شاه فرستادم آش ازخانه آوردند صرف شد. بعد ایلچی روس اول آمد. نایب تازه از برای او آمده است معرفی کرد و نشان مرصع بجهت امین السلطان آورده بود بشاه داد که به امین السلطان بدهد. معلوم شد که روسها با امین السلطان خیلی گرم گرفته اند. بعد ایلچی آلمان آمد. شاه باوهم خیلی اظهار مرحمت فرمود. معلوم شد نریمان خان وزیرمختار ایران که در وین است بجهت تسلیت امپراطور تازه آلمان فردريك سوم به برلن رفته بود وزیرمختار آلمان به تشکر آمده بود. شاه فرمایشات خوب فرمود. تملق زیاد از بیزمارك کرد. ایلچی که رفت فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. ایلچی اطریش دیدن آمد. شب مجدداً دربخانه رفتم. شاه میفرمودند ایلخانیه های خراسان يك طایفه یموت را در استرآباد کشته اند و صدهزار تومان اموال آنها را غارت کرده اند. باقی یموت بخاك روس رفته اند. این کار خیلی بد شد. استرآبادهم از دست ایران خواهد رفت. خدا حفظ کند. خلاصه سرشام شاه بودم. ساعت سه و نیم خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۰ -** صبح منضج خوردم. بعد عیادت محقق و دیدن زین دارباشی رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. رفتم بیرون که بخوابم. از اندرون اهل خانه فرستاده بود قبل از خواب بیائید با شما کار دارم. آمدم. دیدم مادام پیلو گریه کنان پیش اهل خانه نشسته است. گفت دم حرمخانه رفتم که طلب خود را از انیس الدوله بگیرم آغراضا خواجه میخواست ده يك از پول من بردارد ندادم. بمن فحش داد و مراكتك زد. الحال میخواهم دوشان تپه خدمت شاه بروم و عرض کنم. اگر دادرسی نفرمودند بسفارت عارض خواهم شد. از این فقره خیلی اوقاتم تلخ شد. هرطور بود او را آرام کردم. کاغذی بتوسط اهل خانه به انیس الدوله نوشتم. او را اطلاع دادم. مادام پیلو را بخانه خودش فرستادم. انیس الدوله کاغذ خیلی مهربانی نوشته بود که نگذاشتم مادام پیلو جلو شاه برود عارض شود. شاه هم عصر ازشکار دوشان تپه مراجعت فرمودند. شنیدم از اموال حاجی ابوالحسن معمارباشی چهل و پنج هزار تومان بجهت شاه آوردند. خدا عالم است که قسمت امین السلطان چه قدر بوده است؟ امروز عزیز السلطان با تشریفات بدکان تجار فرانسه رفته بود. دوپست تومان اسباب خریده.

**دوشنبه ۱۱ -** صبح دربخانه رفتم. شاه ناهار سردر شمس العماره میل فرمودند. پریروز میرزای نیرالدوله پسر خاقان مغفور که غالباً در خراسان است و حکومت نیشابور و سبزوار را داشت مرحوم شد. لقب او را به پسرش سلطان حسین میرزا معروف بشاهزاده پیشخدمت دادند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر ایلچی انگلیس دیدن آمد. بعد ظل السلطان احضارم فرمودند. آنجا رفتم. يك از شب رفته خانه آمدم.

**سه شنبه ۱۲ -** مسهل سنا صرف نمودم. دربخانه رفتم. شنیدم پنج بغروب مانده ایلچی تازه انگلیس در سلام مخصوص شرفیاب شده بود. امروز دوپسر امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا غلامعلی میرزا و محمدحسن میرزا را سنت کرد. اهل خانه هم چون عمه بچه ها است آنجا رفته بود. میگفت زن امین الدوله که خاله اطفال میشود مطرب هراتی که مردهای گردن کلفت هستند اندرون خواسته بود. در حضور خودش نشانده خوانندگی میکردند. خیلی محل تعجب است.

**چهارشنبه ۱۲** - شاه سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. چهار بغروب مانده از سلطنت آباد مراجعت فرمودند يك راست خانه امین السلطان ورود فرمودند. از قرار گفته اعتماد الحرم دیشب ساعت چهار ملیجك اول حامل پیغامی از طرف امین السلطان بود با شاه خلوت کرده بود. ظاهراً استدعای این تفقد را کرده بود. عزیز السلطان هم قبل از ورود شاه آنجا رفته. من [۶۴۴] صبح که منزل اعتماد الحرم رفته بودم میگفت هفتصد نفر زن مدخوله و غیر مدخوله و کنیز و کلفت در اندرون شاه است و هفتصد و پنجاه نفر نوکرهای درب اندرون است، غیر از اقوام خانم ها و سی و هشت خواجه است. شاه بیرون تشریف آوردند. من عرض لویه کردم. خانه آمدم. میرزا ابوالقاسم که بجهت عیادت فنه خانم میآید گفت عضد الملک استرخائی پیدا کرده. خدا حفظ کند. **پنجشنبه ۱۴** - صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار طلوزان روزنامه فرانسه میخواند. من ترجمه میکردم. مسئله فوت امپراطور آلمان بود. در آن ضمن نوشته بود چنانچه تمام ولیعهد ها انتظار مرگ پدر خود را دارند که زودتر بمقام سلطنت برسند من هم مجبوراً هرچه او میخواند ترجمه میکردم. خدا رحم کرد. حکیم الممالک علیه ماعلیه نبود که بطورهای دیگر خدمت ولیعهد بنویسد. اگرچه حالا هم خواهد نوشت. اما خدا کند که حقیقت را بنویسد. خداوند مردم را از شر این مفسدین نگاه دارد. بخصوص حکیم و جمعی دیگر که برخود مخمر کرده اند که تمام مردم را از ولیعهد برنجانند و روگردان کنند. ولیعهد را از همه مخلوق بدگمان نمایند محض جلب نفع خود، و این شیوه خدمت و صداقت نیست، بلکه خیانت میکنند. از اتفاقات امروز آنکه ملک التجار طهران که حاجی آقا محمد کاظم باشد بواسطه قناتی که در امامزاده قاسم دارد با بشیر الملک شاطر باشی منازعه دارد. بشیر الملک چون تازه صاحب تمثال شده بخود بالیده قنات او را پر کرده. ملک التجار عارض شده بحضور همایون آمده بود. بشاه عرض کرد سلطان محمود غزنوی وقتی در بلخ بود امیر نصر که برادرش حاکم خراسان بود بواسطه سرقتی که در آبدارخانه شده بود شاگرد آبدارخانه را بیست تازیانه زد. سلطان محمود عصر حکم کرد نقاره خانه را ببرند در بخانه امیر نصر بزنند. شنید. بحضور سلطان آمدم. عرض کرد چه تقصیر کرده ام که مرا توهین میفرمائید. فرمود چون داعیه سلطنت داری خواستم مقصود تو عمل آید. سبب پرسید. سلطان فرمود اگر داعیه نداری باوجود بودن من چه جسارت بود کردی؟ شاگرد آبدار را تازیانه زدی؟ امیر نصر خجل شد و توبه کرد. حالا باوجود سلامتی شاه چرا باید شاطر باشی این طور جسور باشد. قنات مرا پر کنند. شاه باطناً از این حرف خیلی بدشان آمد. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**جمعه ۱۵** - عید مولود حضرت قائم (ع) است. صبح دیدن حاجی محمد رحیم خان شیخی کردم. خواستم خانه امین السلطان بروم، حضرت عبدالعظیم رفته بود. خدمت شاه مشرف شدم. مدتی با امین السلطان که از حضرت عبدالعظیم مراجعت کرده بود خلوت کردند. بعد ملیجك اول دوسه مرتبه آمدن نجا کرد. شاه سرداری تن پوش خواستند. سرداری کرمانی سفید بسیار اعلائی آوردند. امین السلطان را خواستند بدست خودشان باو مرحمت کردند و مخصوصاً فرمودند این خلعت را ببوش دیگر ناخوش نشو! معلوم بود بر حسب استدعا و تمنی بود. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار تبریک امین السلطان به آبدارخانه رفتم. با عزیز خان خواجه خلوت کرده ناهار میخورد. بی موقع وارد شدم. هر طور بود خدمتشان رسیدم. بعد خانه آمدم. شب باز در بخانه احضار شدم. رفتم. ساعت دو از در بخانه خانه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا مهمان بودم رفتم. امین الدوله، معز الدوله، امین حضور، مجد الملک، حاجی میرزا عباسقلی و غیره و غیره بودند. تدارک خوب و مجلس خوبی بود. ساعت پنج و نیم خسته و کسل خانه آمدم.

**[۶۴۵] شنبه ۱۶** - صبح بر حسب امر شاه بکالسه دولتی نشسته سلطنت آباد رفتم. شاه بسیار دیر تشریف آوردند. معلوم شد جلال الدوله پسر ظل السلطان و صاحب دیوان را پذیرفته بودند. باین جهت دیر شده بود. ناهار را وسط خیابان اقدسیه صرف فرمودند. عریضه قشنگی ظل السلطان نوشته بود. ندانستم چه بود که خلق همایون تنگ شد. بعد از ناهار صاحبقرانیه رفتم.

از آنجا چهار بغروب مانده سلطنت آباد تشریف بردند. من بقدری خسته بودم که نتوانستم سلطنت آباد بروم. شهر آمدم. قدری راحت شدم. ساعت سه از شب رفته قوام الدوله کاغذ نوشته بود که فردا ساعت شش ایلچی حضور میآید، شما هم حاضر باشید. شام خورده خوابیدم.

**یکشنبه ۱۷** - صبح بعد از رفتن دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. اظهار مرحمتی فرمودند. در این بین نایب السلطنه که چند روز بوده در دپا داشتند با عضا لنگان لنگان حضور آمدند. من طرف آبدارخانه رفتم. ظل السلطان و جلال الدوله و صاحب دیوان آنجا بودند. آنجا هم رفتم. در خیابان وسط باغ نشستیم. شنیدم شاه قرار داده است عرایض و نوشتجات از هر قبیل که باشد در مجلسی که قوام الدوله و امین الدوله و امین السلطان خواهند بود باز شود. خلاصه او را بنظر مبارک برسانند. این اول وهنی است در کار امین السلطان، چرا که او مستقلاً این کار را میکرد. خلاصه بعد از ناهار شاه ایلچی آلمان آمد. دونا مه داشت. یکی خبر فوت امپراطور گیوم، دیگر جلوس فردریک سوم پسر آن مرحوم. در کمال خوبی ترجمه خطبه ایلچی و فرمایشات شاه را نمودم. چهار بغروب مانده منزل ایلچی روس وعده داشتیم آنجا رفتم. دوساعت آنجا بودم. خیلی صحبت شد. من جمله محرمانه از او پرسیدم حقیقه این ترکمانها را که در استرآباد تنبیه کرده اند و جمعی را کشته و برخی را مجروح و اسیر کرده و اموال ایشان را غارت نمودند بایران یاغی بودند؟ قسم خورد که تمام ایلها مطیع و منقاد دولت ایران بودند شما رعیت خودتان را خراب و چپو میکنید و در این کار هم خوشحال هستید. خیلی اسباب حیرت من شد. معلوم است وقتی که آقاوجیه سیف الملک حاکم میشود و میرزا عبدالله خان برادر دوزن شاه سردار قشون میشود که روی هم رفته حاکم و سردار را همه میشناسند البته اینطور میشود. خدا شاه را حفظ کند. عصر شاه باغ شاه تشریف بردند. من هم از منزل ایلچی خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۸** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. سرناهار شاه بودم. ظل السلطان عریضه شکایتی عرض کرده بود که نوکرهای مرا که با عیالم اصفهان میرفتند در قم ناظم خلوت تلگراف کرده آنها را گرفته اند. شاه خیلی متألم شدند. دستخطی به شاهزاده نوشته خلعت بهای سال آینده فارس را بمن مرحمت فرمودند. بعد صاحبقرانیه تشریف بردند. مدتی دستور العمل عمارت عزیز السلطان را دادند. مجدداً سلطنت آباد تشریف آوردند. من شهر آمدم. شاه مغرب مراجعت بشهر فرمودند.

**سه شنبه ۱۹** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. امروز قرار دادند هر روزی مخصوص وزیری باشد که بدون حضور امین السلطان عرایض خود را بحضور شاه نمایند. این هم وهن بزرگی برای امین السلطان شد.

**چهارشنبه ۲۰** - امروز مولود من است که سنه ۱۲۵۹ متولد شدم. صبح دیدنی از امین الدوله کردم. باتفاق دربخانه رفتیم. شاه بیرون تشریف آوردند. خیلی به امین الدوله التفات کردند. مخصوصاً بمن فرمودند تو محصلی که امسال او را سفر بیلاق بیاوری. خلاصه سرناهار شاه بودم. بعد خانه میرزا عباس خان مهندس با امین الدوله ناهار مهمان بودیم آنجا رفتیم. حاجی میرزا [۶۴۶] عباسقلی و معزالدوله و غیره هم بودند. در سایه درختها ناهار به ما دادند. خانه آمدم. عصر منزل مچول خان رفتم. شب هم دربخانه رفتم. امروز عصر شاه مدرسه نظامی نایب السلطنه تشریف برده بودند.

**پنجشنبه ۲۱** - صبح خانه ظل السلطان رفتم. بعد از خدمت شاه دیدن جلال الدوله رفتم. شاهزاده خوبی است. فرانسه هم میداند. قدری صحبت شد. از آنجا خانه طلوزان، بعد دربخانه رفتم. امروز احترام السلطنه دختر حضرت ولیعهد را برای مرتضی قلی خان صنیع الدوله پسر مخبر الدوله عقد میکردند. اندرون شاه مهمانی است. وزیر مختار اطریش تفنگی از طرف امپراطور هدیه آورده بود. ترجمه او را کردم. خانه آمدم. شب اهل خانه اندرون شاه مانده بودند. بیرون شام خورده و خوابیدم. امروز عصر شاه سر باز خانه نایب السلطنه رفتند.

**جمعه ۲۲** - شاه سوار شدند سرخه حصار تشریف بردند. من هم دیدنی از حاجی خازن الملك کردم. بیچاره فالج است. خیلی بحال دل سوخت. میخواستم بعضی اطلاعات از تاریخ سلطنت شاه پیدا کنم. نشد. خانه آمدم. با میرزا علی محمد محلاتی ناهاری صرف کردم.

**شنبه ۲۳** - صبح خانه نصره الدوله پسر فیروزمیرزا فرمانفرما که حالا داماد ولیعهد است رفتم. چندیست طهران آمده. حالا مراجعت به تبریز میکند. بعدخانه جبارخان پیشخدمت رفتم که از او بعضی اطلاعات تاریخی حاصل کنم. چیزی نفهمیدم. خدمت شاه رفتم. فرمودند فردا وزیر مختار انگلیس را به عثرت آباد دعوت کنم. خانه آمدم. حسب الامر باو کاغذ نوشتم. مشغول تدارک فردا شدم. عصر شاه قورخانه تشریف بردند. شب هم درخانه بودم.

**یکشنبه ۲۴** - صبح دیدنی از طلوزان کردم که ناخوش است. بعد عثرت آباد رفتم. خیلی تدارک خوب دیده شد. زن ایلچی هم بود. پیرزن پنجاه ساله ایست. مغرب خانه آمدم. شاه هم عصر دوشان تپه تشریف برده بودند. از کارهای عجیب اینکه امشب درخانه من خیمه شب بازی بیرون آوردند. هیچ ندیده بودم این بازی را. جمعی زن و مرد اخوان اهل خانه مهمان بودند. چهارده تومان پول به بازیگر دادم.

**دوشنبه ۲۵** - شاه بقصد توقف چند شبه عثرت آباد تشریف بردند. صبح سوار شده سلطنت آباد رفتند. من هم در رکاب بودم. خلق مبارک تعریفی نداشت. معلوم شد نظام السلطنه حاکم عربستان را بختیارپا و اعراب راه نداده اند. از طرف دیگر کردستان مغشوش است. بعداز ناهار شاه باتفاق محقق حسن آباد رفتم سرکشی نمودم. عصر مراجعت به عثرت آباد نمودم آنجا چادر زدم منزل دارم. در مراجعت موکب همایون از دم چادر عبور فرمودند. عرض لحنیه کردم.

**سه شنبه ۲۶** - صبح شاه سوار نشدند. ناهار عثرت آباد صرف فرمودند. من صبح منزل امین السلطان رفتم. با اینکه دوساعت از دسته گذشته بود باروی نشسته و شلوار پوشیده پذیرائی از مردم میکرد. از جمله مخبر الدوله وزیر علوم بود که ورود کرد. طوری تعظیم نمود که نزدیک بود کلاهش بزمین برسد. خلاصه در سرناهار شاه فرمودند حسب الامر عیادتی از طلوزان بکنم. منزل آمدم. سه ساعت بغروب مانده شهر خانه طلوزان آمدم. بعد خانه خودم سری کشیدم. مجدداً عثرت آباد رفتم. شاه چهار بغروب مانده دوشان تپه تشریف برده بودند. ظل السلطان هم امروز حضور آمدند.

**چهارشنبه ۲۷** - امروز بجهت ترتیبات ایام هفته که هر روزی حق وزیری است که بحضور [۶۴۷] همایون عرایض را بنماید سوار نشدند. جلال الدوله را با سرداری شمسه مرصعی دیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. عصر شاه قصر فیروزه تشریف بردند. مغرب دربخانه رفتم. کتاب خواندم. ساعت چهار منزل آمدم. میرزا محمدعلی محلاتی شب منزل من مهمان بود.

**پنجشنبه ۲۸** - شاه سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. صبح ظل السلطان با چکمه دم در عثرت آباد رسید که مرخص شود اصفهان برود. من بنابر اجازه دیشب شهر آمدم که امشب هم شهر بمانم. برخلاف اراده شد. اهل خانه را بندگان همایون امشب به عثرت آباد احضار فرمودند. رفتند. من هم دوباره مراجعت به عثرت آباد کردم.

**جمعه ۲۹** - امروز شاه حضرت عبدالعظیم مشایعت ظل السلطان تشریف بردند. من هم صبح رفتم. باغ مرحومه مهدعلیا شاهزاده منزل کردند. امین السلطان و صاحب دیوان خدمت ایشان بودند. صحبت میکردند. مخاطب طرفین من بودم. هرچه گفتند تصدیق بلا تصور کردم. شاهزاده فرمودند مردم بعضی نصیحت ها بمن کردند. جواب دادم من از نصیحت خوش ندارم! من گفتم خوب کاری نکردید. نصیحت گوش نمیدهید. بفرض هر کدام را اجراء نمیدارید اعتنا نکنید. دراین بین برخاستند با شمشیر مرصع التفاتی شاه که امین السلطان حامل بود طرف صحن استقبال شاه رفتند. ساعت پنج هم شاه تشریف آوردند. اظهار مرحمتی بمن فرمودند. ناهار صرف شد. بعد من با حاج حسنعلی خان شهر آمدم. از آب انبار قاسم خان به این طرف آثار تگرگ و طوفان نمودار بود.

در شهر هنگامه‌ای بود. سیل‌ها جاری شده بود. وارد خانه شدم. خوابیدم. مغرب اهل‌خانه از عثرت‌آباد آمدند. امشب به تلافی دیشب شهر ماندم. دیشب در حضور همایون مطاربه و مقلدها بودند. تفصیلی از زن علاءالدوله دختر عضدالملک شنیدم که تازه روداده. بعد خواهم نوشت.

**شنبه سلخ** - صبح عثرت‌آباد رفتم. نایب‌السلطنه، عزت‌الدوله و جمعی از وزرا بودند. بعد از ناهار ایلچی آلمان شرفیاب شد که سه ماهه مرخص شده مملکت خود برود. من مترجم بودم. بعد از رفتن ایلچی چادر خودم آمدم. عصر شاه سوار شدند. باغ اسب‌دوانی تشریف بردند.

**یکشنبه غره رمضان** - این ماه از برای روزه‌دار و ندادار هر دو زحمت است. صبح معلوم شد شاه شهر می‌روند که عصر مراجعت کنند. من هم شهر خانه خودم رفتم. ساعت پنج دربخانه خدمت شاه رسیدم. سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. فرمودند شب هم عثرت‌آباد حاضر باشم. شام بیرون خواهند خورد. خانه آمدم. عصر بواسطه دله‌دزدی مشهدی‌حسن را چوب زدم. ده تومان جریمه گرفتم به فقراء دادم. مغرب عثرت‌آباد رفتم. آشپز افطار بدی پخته بود. بعد از افطار دربخانه رفتم. شاه اندرون شام صرف فرمودند. خیلی میل داشتند کتاب برایشان بخوانم. میرزا محمدخان ملیچک اول چراغ نگاهداشته بود. یا عمداً و غیر عمد بنای حرف‌زدن را گذاشت. شاه هم البته بیست دفعه اندرون رفتند و مراجعت کردند. ساعت پنج منزل آمدم.

**دوشنبه ۲** - امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم دو از دسته گذشته با اتفاق نایب ناظر و ادیب‌الملک و احمدخان بکالسیکه دیوانی نشسته دوشان‌تپه رفتیم. شاه ساعت شش تشریف آوردند. بعد از ناهار شاه من شهر آمدم.

**سه‌شنبه ۳** - صبح با حیدرقلی آقا کالسیکه نشسته قدری درشهر گردش کردم. بعد خانه طلوزان آمدم. اورا عیادت کردم. از آنجا عثرت‌آباد رفتم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. امروز وزیرمختار روس دو ساعت بدون حضور احدی باشاه خلوت کرده بود. بعد از رفتن وزیرمختار شاه [۶۴۸] بشدت متغیر بود. مغرب خبر کردند شاه بیرون شام میل می‌فرمایند. دوسه نفر باحضار آمد. بعد از افطار رفتم. سر شام بودند. فرمودند دیشب خواب دیدم تاج مرصع بسیار بزرگی در زمین است و شخصی می‌خواهد تاج را برداشته بسر بگذارد. شاه آن تاج را ربوده بسر گذاشتند و حدیث قدسی معروف ولایت علی ابن ابی‌طالب حصنی را خواندند. عرض کردم حصن علی مملکت علی است و مملکت علی عراق عرب است. انشاءالله عراق عرب ضمیمه ایران خواهد شد. خیلی از این عرض من خوششان آمد. سه ساعت تاریخ خواندم. بعد منزل کشیکچی‌باشی رفتم. حاجب‌الدوله جدید هم آنجا بود. از آنجا منزل امین‌السلطان رفتند. منزل آمدم.

**چهارشنبه ۴** - صبح شهر آمدم. تا عصر شهر بودم. مغرب عثرت‌آباد رفتم. شب تنها بودم. امروز شاه تمام روز را مشغول خواندن و نوشتن بود.

**پنجشنبه ۵** - معلوم شد شاه سلطنت‌آباد می‌روند. من هم رفتم. شش بغروب مانده شهر آمدم. افطار را پارک امین‌الدوله خوردم شب شهر ماندم. محمدتقی‌خان اخوی‌زاده از تبریز نوشته بود که حکیم‌الممالک و محقق و میرزا عباس‌خان از شما بحضرت ولیعهد بدمینویسند. من هم عریضه تظلمی بشاه عرض کردم. جواب خوبی مرقوم فرموده بودند. اشخاص مفصله راجنده و خاین ستوده بودند. کاغذی هم به شکوه‌السلطنه در این باب نوشتم.

**جمعه ۶** - خبر رسید شاه یافت‌آباد می‌روند. من هم بجهت گردش شهر صبح تا خانه صاحب‌دیوان رفتم. مدتی آنجا نشسته بعد خانه آمدم. عصر عثرت‌آباد رفتم.

**شنبه ۷** - صبح دربخانه رفتم. هیچکس نبود. مدتی باشاه تنها صحبت می‌کردم. در این بین امین‌الدوله رسید. شاه مشغول روزنامه‌خواندن شدند. من ترجمه کردم. به امین‌الدوله گفتند لغت دست بگیرد پهلوی من بنشینند. یادم آمد بیست سال قبل که درتایل یحیی‌خان مشیرالدوله حالیه با همین امین‌الدوله هم قسم بودیم در وقتی که من ترجمه می‌کردم امین‌الدوله هم لغت دست میگرفت پهلوی من مینشست. در این ضمن حرفهای خود را می‌زدیم. شاه ناهار میل فرمودند. من چادر خودم آمدم. شب ساعت سه احضار شدم رفتم. بقدر ده دقیقه بیرون نشستند. برخاستند

رفتند. حاجی بلال خواجه که بیرون آمدند آب برد [و] گفت باجوجوق دده ملیجک توی باغ تنها هستند. این آمدن بجهت متفرق کردن زنها بود که به فراغت مشغول عیش باشند. من هم منزل آمدم.

**یکشنبه ۸** - شاه اقدسیه تشریف بردند. من هم با نایب السلطنه و ناظم خلوت بکالسکه دیوانی نشسته رفتیم. تا چهار بغروب مانده در کمال کسالت آنجا بودم. بعد حسن آباد رفتم. از آنجا مراجعت به عسرت آباد نمودم. با امین السلطان کاری داشتم منزل او رفتم. کارهایم را صورت دادم. آغا محمدخان خواجه آمد او را خدمت شاه برد. من منزل آمدم.

**دوشنبه ۹** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من شهر آمدم، خانه طلوزان، بعد خانه خودم. امروز من بکلی با بار و بنه شهر آمدم. شاه هم فردا تشریف خواهند آورد. شب پارک امین الدوله رفتم. مشیرالدوله آنجا بود برگشتم.

**سه شنبه ۱۰** - کلیه شهر تشریف آوردند. من هم دربخانه رفتم. درالان موزه ناهار میل فرمودند کمی درس خواندند. باز بنای درس را گذاشته اند. تاکی عزیز السلطان از این صرافت بیندازدشان. بعد خانه آمدم.

[۶۴۹] **چهارشنبه ۱۱** - صبح دربخانه رفتم. شاه در نارنجستان ناهار میل فرمودند. قدری درس خواندند. من خانه آمدم. عصر شاه باغ اسب دوانی تشریف بردند. شنیدم حرم هم رفته بودند خردوانی کردند. من شب افطار پارک امین الدوله بودم. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۲** - شاه امروز قصر فیروزه تشریف بردند. من نرفتم. قدری در شهر گردش کردم. بعد خانه آمدم. عصر هوا منقلب شد. رعد و برق شدیدی بود. بعد خانه امین السلطان رفتم که افطار آنجا باشم. الحمدلله خانه نبود. مهمان مخبرالدوله بود. خانه آمدم.

**جمعه ۱۳** - دربخانه رفتم. سرناهار بودم. مراجعت بخانه کردم. از امروز عزیز السلطان تعزیه میخواند. چادر و تفصیلات در حرمخانه برپا شده. پیش نماز دوائی هم در تالار طنبی نماز جماعت میخواند. اهل حرم اقتدا میکنند. دوفهرم موعظه میکنند.

**شنبه ۱۴** - صبح خانه حکیم طلوزان رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. دندان سارک بشدت درد گرفت. دندان ساز را خواستند. دوائی گذاشت. بفاصله دوسه دقیقه درد بطوری شدت کرد که بی حال شدند. دندان ساز را مجدداً خواستند اصلاح کرد. بحمدالله آرام گرفت. امروز شاه تعریف زیادی از محصول صحرا فرمودند و شکایت زیادی از نرخ. چون خلوت بود عرض کردم تقصیر خودتان است. پارسال بدون جهت به صدیق الدوله تخفیف دادید. هم بخودتان هم به ملاکین ضرر زدید. شرط باشد امسال هم از شما به عفو بگیرد و بدهید و ضرر کلی به خودتان و بپاهای بزنید. تصدیق فرمودند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر ایلچی روس که شمران میرفت دیدن من آمده بود. مادر شمس الدوله زن شاه که پیرزن خیلی قدیمی و عیال عضدالدوله است در حرمخانه پیش دخترش بود فوت کرد. امروز ایلچی روس از اعلان تازه خیلی بد میگفت و تمسخر میکرد.

**یکشنبه ۱۵** - صبح دربخانه رفتم. دندان مبارک الحمدلله بهتر است. یک طاقه شال بجهت دندان ساز گرفتم. در باب اعلانی که در آزادی مردم چاپ کردند موقعی بدست آوردم. عرض کردم اعلان بی موقع و بد و نامناسبی چاپ شد. ممکن بود که سال چهل و یکم سلطنت است و خواستید رفاهیتی به رعیت بدهید، بشکرانه این موهبت الهی. از این اعلان معلوم میشود یا شما را مجبور کردند یا خواب دیدید. از این عرض من خوششان نیامد. اما من کار خودم را کردم. همین قدر در جواب فرمودند چون ظل السلطان را معزول کردیم و او ظلم زیاد میکرد این اعلان لازم بود. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. عصر نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. ننه خانم باز احوالش به هم خورده. خدا حفظ کند.

**دوشنبه ۱۶** - شاه اقدسیه تشریف بردند. کالسکه دیوانی آوردند. من هم باتفاق ناظم خلوت و ادیب الملک رفتم. شاه از گرمای شهر شکایت فرمودند. ناهار میل کردند. بعد درس خواندند.



مصمم خوابیدن شدند. من شهر آمدم. شب هم اهل خانه اندرون شاه رفته بودند. باین واسطه بیرون بودم. جمعی از آخوندها و میرزاهای اتباع خودم تا ساعت دو بودند.

**سه شنبه ۱۷** - صبح دربخانه رفتم. شاه خیلی متغیر بودند. معلوم شد عزیزالسلطان و امین اقدس باز نزاع کردند. شاه از هیچ طرف نمیتواند بگذرند. خلق مبارکشان را تلخ میکنند. خلاصه قدری درس خواندند. ناهار صرف فرمودند. من خانه آمدم. اهل خانه هم مغرب آمدند. **چهارشنبه ۱۸** - دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. دماغی داشتند. درس مفصلی

[۶۵۵] خواندند. بعداز ناهار خانه آمدم. شاه باغ اسب دوانی تشریف بردند. شب يك حلقه انگشتر فیروزه بجهت من مرحمت فرمودند. چون سالی چهارهزار تومان فیروزه از معدن نیشابور عوض مالیات می آورند آورده بودند، به چند نفر مرحمت کرده بودند. من هم خواستم مرحمت فرموده بودند. تعزیه عزیزالسلطان از قرار گفته اهل خانه خیلی مفصل است.

**پنجشنبه ۱۹** - دربخانه رفتم. قدری شاه درس خواندند. قدری من روزنامه خواندم. خانه آمدم.

**جمعه ۲۰** - شاه سوار شدند. قصر فیروزه تشریف بردند. مراهم احضار فرمودند. نرفتم. خانه طلوزان رفته از آنجا کاروانسرا. جزئی خرید کردم. بعد مسجد شاه تماشا رفتم. باوجودی که مبالغی موقوفات مسجد است امام جمعه نصف مسجد را فرش نکرده. بعد خانه آمدم. ننه خانم خیلی احوالش بد است. خدا شفا بدهد. امشب بعادت همه ساله دراویش مهمان من هستند و روضه خوانی داشتیم. ساعت سه به اتمام رسید.

**شنبه ۲۱** - صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. درس خواندند. تفصیل تازه اینکه نقشه بزرگ شاه را در زمانی که شاه عشرت آباد تشریف داشتند سپرده آبدارهای خودشان بوده گم شده بود، یعنی خود آبدارها گم کرده یا سرقت نموده اند، دیروز در آبدارخانه پیدا کرده بودند. خدمت شاه برده عرض کرده اند عشرت آباد زیر فرشها بود. در صورتیکه ده مرتبه عشرت آباد را زیر و رو کرده بودند. من که این تفصیل را شنیدم خیلی بدم آمد که حضرات میخواهند همه را دزد قلم بدهند. عریضه مفصلی بشاه عرض کردم که مقصود حضرات چه است، جواب با مرحمتی مرقوم فرموده بودند. اگرچه برخود شاه هم بی نظمی آبدارخانه معلوم است. خلاصه سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر طوفان غریبی شد.

**یکشنبه ۲۲** - باد دیروز درخت زیاد از خیابان انداخته بود. تفصیل را بشاه عرض کردم. یعنی عریضه ای نوشتم. خودم خانه ماندم. سه عدد زلو انداختم. قدری خون آمد. تا عصر به بطالت گذشت.

**دوشنبه ۲۳** - صبح دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر پارك امین الدوله رفتم. افطار آنجا را نمودم. ساعت دو [و] نیم خانه آمدم.

**سه شنبه ۲۴** - صبح خدمت شاه رسیدم. چشم مبارکشان سرخ بود. فرمودند دوار دارم. عرض کردم چرا زلو نمی اندازید. فرمودند فردا عصر خواهم انداخت. توهم حاضر باش. من بعداز ناهار خانه آمدم. عصر فراش خلوتی آمد که شاه زلو انداختند. شب بیرون شام میخورند. تو را احضار فرمودند. معلوم شد دوار شدت کرده عجله کردند. خیلی وحشت کردم. دربخانه رفتم. دیدم الحمد لله نقلی نیست. سرشام بودم. بعد مراجعت بخانه کردم. امروز حکیم الممالک که خودش را بسته به انگلیسها میداند تدبیری کرده بود که دکتر کاسون حکیم سفارت انگلیس را به اندرون شاه ببرد. چون شش ماه است انیس الدوله متصل دنبل بیرون می آورد و خود حکیم الممالک معالاج است و خوبی معلوم نیست. به انیس الدوله عرض کرده است خوب است دکتر کاسون را بیاورید شما را ببیند. انیس الدوله بشاه عرض کرده و شاه مرخص فرمودند. امروز حکیم الممالک دکتر کاسون را اندرون خدمت انیس الدوله برده بود. در مراجعت خدمت شاه رسیده بود و عرض کرده بود چون حکیم طلوزان ناخوش است من حاضرم با شما سفر بیایم. شاه هم اعتنائی نکرده بود. براین شاه مطلب مشتبه نمیشود. خودشان تجاehl می فرمایند.

[۶۵۱] چهارشنبه ۲۵ - صبح خانه طلوزان رفتیم. تفصیل دیروز را باو گفتم. بعد دربخانه رفتیم. سرناهار شاه بودیم. از آنجا از راه شهر دروازه دولاب رفتیم. بخیال اینکه مبادا شاه بجهت طمع دویست سیصد تومان بعد از رمضان خانه صاحب دیوان برود راه کثیف باشد. از آنجا خانه آدمم. قریب بافطار ملیجک اول ورود کرد. تا ساعت دو بودیم. هرچه حرف زد شاید از من چیزی بیرون بیاورد حرفی نزدیم. این مرد در عالم خیریت خیلی ناپاک است و مخصوصاً خبرچی و جاسوس امین السلطان است.

پنجشنبه ۲۶ - شاه سلطنت آباد رفتند. من هم رفتیم. از بودن من خیلی خوششان آمد. چهار بغروب مانده حسن آباد رفتیم. از آنجا سفارت روس رفتیم. وزیر مختار ناخوش بود. ندیده‌امش. مغرب خسته و مانده شهر آدمم.

جمعه ۲۷ - صبح خانه طلوزان رفتیم. واداشتم عریضه‌ای بشاه نوشت «برومور و پتاس» بخورند. چون میدانم دوار دارند. خودم حامل عریضه شدم. باوجودی که خط طلوزان خیلی بد است تمام عریضه را خودشان خواندند و جواب بفرانسه نوشتند. حکیم‌العمالک پیدا شد. باو فرمودند برو با آقادهانی در آبدارخانه «برومور» بساز بیاور. حکیم رفت در یک تنگ بزرگی ساخته بود آورد. شاه که دیدند برایشان سوطنی حاصل شد. نخوردند. من عرض کردم بدهید من بخورم. فرمودند تو چرا بخوری؟ دور بریزند. بعد رفتند آوردند حضور خودشان ساختند. حکیم از این فقره بسیار اوقاتش تلخ شد. خلاصه حسین شیرازی معروف که دزد راهزن قهاری است مابین طهران و قم و ساوه راهزنی و آدم کشی میکند. اعتضادالدوله حاکم قم او را با سه چهار نفر از دستیارانش گرفته طهران فرستاده بود حضور شاه آوردند. بندگان همایون باو فرمودند از قتل تو میگذرم. مشروط بر اینکه تفصیل دزدی و آدم کشی چندین ساله خودت را مفصل بنویسی. او هم متعهد شد که بنویسد. تفصیل تازه دیگر اینکه سه روز قبل نایب‌علی‌محمدنایب فراش احتساب که اول فراش درب‌اندرون مهدعلیا بود بعد جزو فراشهای احتساب شد قریب هشتاد سال داشت از اولاد خودش کناره کرده بود جائی منزل گرفته و زن تازه‌ای گرفته بود ضعیفه را کتک زده بیرون کرده بود. ضعیفه با زن دیگر متفق شده وارد منزل شوهر شده خصیه مرد بیچاره را گرفته بقدری فشار داده است که نایب‌علی‌محمد بیچاره هلاک شده. شاه فرمودند ضعیفه را نمدمال کنند. اما چون برحکام شرع هنوز ثابت نشده فتوای قتل او را نمیدهند. تا بعد چه شود. بعد از ناهار شاه خانه آدمم. قدری خوابیدم.

شنبه ۲۸ - صبح عیادت طلوزان رفتیم. بعد دربخانه. شاه عضدالملک را احضار فرموده قدری باو خلوت کردند. بعد درس خواندند. ناهار میل فرمودند. من خانه آدمم. عصر ایلچی ایتالیا شرفیاب شده بود. دو نفر مهندس ایتالیائی را حضور آورده بود. من هم شب افطارخانه امین السلطان رفتیم. خانه که آدمم علی‌خان خواجه شکوه السلطنه اینجا بود. هنوز تازمه ورود کردم گفتند سعدالملک و غیره بیرون آمده‌اند. لابد باز بیرون رفتیم. تا ساعت پنج گرفتار صحبت‌های بی‌معنی آنها بودیم. ساعت پنج خسته و کسل اندرون آدمم.

یکشنبه ۲۹ - شاه اقدسیه تشریف بردند. بجهت تعیین جای چادر حرم‌خانه. باچندین باغات و عمارات بیلاقی و سالی پنجاه هزار تومان بنائی امسال بیلاق ندارند. آنچه حرم سفری است اقدسیه چادر میزنند. تا بیلاق بزرگ بروند. باقی حرم‌خانه گرمای شهرشهر خواهند بود. خلاصه من [۶۵۲] نرفتم. خانه بودیم. وقت ظهر تقی آبدار پدرسوخته کاغذی به مهر قوام‌الدوله آورد بمن داد که دیروز صبح نوشته بود عصر بجهت حضور ایلچی حاضر باشم. کاغذ امروز بمن میدهند. این دلیل برنظم دربخانه من است که سالی دوهزار تومان موجب نوکر میدهم.

دوشنبه ۳۰ - صبح دربخانه رفتیم. عزیز السلطان آمد. خواست با من مزاح کند. اعتنا نکردم. رفت. بعد سرناهار شاه بودیم. خانه آدمم که تفصیلی تازه است که می‌نویسم. دوسه روز قبل ازین نایب‌السلطنه سواد دستخطی فرستاده که در روزنامه بنویسم. من علی‌الرسم مقدمه مفصلی نوشتم. بدون خود مسوده حضور شاه فرستادم. دیشب دستخط شده بود که تأمل کنید تا مجدداً

فرمایش شود. امروز عصری فتح‌الله خان پیشخدمت وارد شد. حامل دستخط مهوری بودند. سرپا کت را گشودم. معلوم شد اصل دستخط است که بخط امین‌السلطان و مهر و صحه مبارک شاه. اما در حاشیه بخط مبارک خودشان چند کلمه الحاق فرموده بودند که جز قشون و افواج اصفهان که سپرده ظل‌السلطان است. آنچه که من فهمیدم دستخطی که به نایب‌السلطنه درباب استحکام وزارت جنگ داده بودند و اختیار داشتن تمام عسا کرم‌نصوره بایشان بخط امین‌السلطان صادر شده بود. شاه فرموده بودند افواج اصفهان را موضوع دارند. امین‌السلطان یا عمداً و یا سهواً از قلم انداخته بود. شاه هم بواسطه اعتمادی که باو دارد دستخط را نخوانده صحه گذاشته بودند. بعد سوءظنی برای ایشان پیدا شد. مجدداً دستخط را از نایب‌السلطنه پس گرفته و این چند کلمه را الحاق فرموده بودند و مخصوصاً دستخطی هم بخط مبارک بمن مرقوم فرموده بودند که از قلم نیندازید. در دستخط از قلم انداخته بودند. بعد از برداشتن سواد دستخط را بحامل بده بیاورند. من هم اطاعت کردم. خدا کند که بی‌خود اسباب کینه نایب‌السلطنه با من نشود.

سه‌شنبه غره شوال - عید فطر است. دیشب آتش‌بازی شد. امروز هم سلام است. سفیر عثمانی که باید علی‌الرسم سلام بیاید دندان‌ش درد میکرد نیامد. عزیزالسلطان که انشاءالله «ذلیل‌السلطان» بشود باحمایل امیرتومانی و شمشیر مرصع در بالاخانه دارالترجمه که مشرف بسلام‌گاه است تشریف آوردند. خلق مبارک امروز چندان تعریفی نداشت. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. سرشام بودم. ساعت سه خانه آمدم. حشمت‌الدوله عبدالله میرزا بواسطه تعدیات به گلپایگان و کمره مصادره شده خانه امین‌السلطان بست رفته.

چهارشنبه ۱ - صبح دربخانه رفتم. امین‌السلطان در حضور می‌آمد. ملیچک اول تملقاً مردم یعنی عمله خلوت را پس‌ویش کرده و درها را بست. شاه متغیر شدند. فرمودند همه دفعه که امین‌السلطان حضور می‌آید خلوت نباید باشد که مردم را دور میکنی. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. بخیال اینکه کمری بازخواهم کرد ناهار صرف میکنم، اهل خانه هم خانه سلطان محمدمیرزا اخویشان دیدن رفته بود، تا وارد اطاق بیرون شدم گفتند حاجیه‌خانم والدات تو را میخواهد. فهمیدم باید باز تفصیلی باشد. خانه ایشان رفتم. پناه‌برخدا که بچه‌حال بودند. قی و اسهال و پیچش. معلوم شد صبح جزئی پیچش داشتند. بکمز آمده روغن بادام داده طبیعت مستعد بوده این حالت برایشان پیدا شده. بعد از قی بحالت بیهوشی افتادند. نه خواب خودم را فهمیدم نه خوراک. آخر شب الحمدلله قدری حال آمده حرفی زدند. تا بعد چه شود.

پنجشنبه ۲ - شاه سوار شدند. دوشان‌تبه رفتند. مراهم احضار فرمودند. بواسطه ناخوشی والده نرفتم. اعلان رسمی وزیرخارجه فرستاده بود که در روزنامه چاپ شود. کسی املاک ایران را به تبعه خارج فروشد و نزد آنها گرو نگذارد.

[۶۵۳] جمعه ۴ - دربخانه رفتم. مادرم امروز احوالش بهتر بود. شاه فرمودند شب حاضر باشم. حکیم‌الممالک را فرمودند بمعالجه والدهام بیاید. شاه چند روز است عکاسی میفرمایند. عزیزخان خواجه هم شاگردشان است. مدتی بود ترك کرده بودند. باز شروع فرمودند. امروز عصر پرنس دولفورکی وزیرمختار روس شرفیاب شد و خلوت ممتدی کرده بودند. عصر هم شاه باغ اسب‌دوانی رفتند. امپراطور آلمان فردریک سوم امروز وقت ظهر برضی که چهارماه بلکه يك سال بود داشت سرطان حلق داشت و چهارماه بود بواسطه سوراخی که از گردن او نموده و لوله نقره گذاشته بودند نفس میکشید فوت شد. پسر او که گیوم<sup>۱</sup> دوم و از طرف مادر نوه ملکه انگلیس است امپراطور شد. فوت پدر خود را بتلگراف خدمت شاه اطلاع داد. شب هم تا ساعت سه خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۵ - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. درس خواندند. بعد از ناهار خانه آمدم. احوال والده بدنبود. عصر بواسطه آتش بی‌موقعی که بکمز داده بود قولنج سختی کردند. طوریکه حکیم‌الممالک صریح بمن گفت امشب والدات میمیرد. معلوم است حالت من چه است.

جز اینکه بخدا ملتجی شوم چاره‌ای نبود. فرستادم جناب آقاعلی را آوردند. بمحض ورود ایشان الحمدلله درد ساکت شد که دونفر حکیم که حکیم الممالک و بکمز باشد حاضر بوده‌اند، قریب بیست و پنج استخاره با کلام الله جناب آقاعلی کردند که دوا بدهند همه بدآمد. آخر استخاره کردند هیچ ندهند خوب آمد. دعائی هم نوشتند با تربت دادیم خورد. الحمدلله آرام گرفت. شبی بر من گذشت که ان شاء الله دیگر نیاید.

**یکشنبه ۶ -** دیشب تصور نمیکردم امروز صبح مادرم را زنده ببینم. الحمدلله برخلاف تصور من شد. صبح بسیار زود آنجا رفتم. الحمدلله خوب بود. اما چه ضعف و چه حالت. اطباء آمدند. هیچ دوا ندادند. من هم تمام روز خانه بودم.

**دوشنبه ۷ -** شاه سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. من نرفتم. خانه ماندم. عصر ادیب‌الملک [آمد] که حسب الامر باید دربخانه حاضر باشی. رفتم. نایب السلطنه و امین السلطان را دیدم منتظر بیرون آمدن شاه هستند. معلوم شد صبح هم هردو را احضار فرمودند. باحضرات خلوت فرمودند. خلق مبارک بسیار تنگ است. استرآباد که مغشوش بود اهل گیلان هم شوریده‌اند. نصرالملک را مأمور فرمودند بجهت تنبیه گیلانی‌ها برود. خلاصه سرشام بودم. امشب اهل خانه خانه شاه بجهت عروسی احترام السلطنه رفته بود. من تنها بیرون شام خورده خوابیدم. الحمدلله حالت والده هم خوب بود.

**سه‌شنبه ۸ -** صبح طلوزان هم آمد والده را دید. بعد دربخانه رفتم. شنیدم امین‌لشکر بیچاره عریضه تندی بشاه عرض کرده شکایت از وضع دولت و امین السلطان نموده. شاه متغیر شده حکم شد او را بگیرند و به اردبیل ببرند. صبح حاجب‌الدوله رفته بود خانه او او را گرفته آورده. به علاءالدوله سپرده بود که غلامان علاءالدوله بعد از دو روز دیگر او را ببرند. اجزای دیوانخانه امروز حضور آمدند. بعد از ناهار من خانه آمدم. امروز جهاز احترام السلطنه را بخانه صنع‌الدوله میبردند. دوبرده تصویر که یکی از شاه و دیگری صورت ولیعهد بوده است در خوانچه گذاشته بودند. عزیز السلطان آمده بود که تماشا کند. اول بطور آهسته یک دوچوب به تصویر شاه زده بعد طرف صورت ولیعهد رفته از روی قوت چوب را به پرده زده بود که شکوه السلطنه را طاقت نمانده [۶۵۴] از بالاخانه فریاد زده فحش به عزیز السلطان داده بود که تمام مردم بجهت حرکت دادن جهاز حاضر بودند، تاکی این کار را تلافی کنند. اهل خانه عصر از اندرون آمدند. والده هم روغن کرچک جزئی خوردند. الحمدلله احوالشان بدنبود.

**چهارشنبه ۹ -** صبح طلوزان آمد. الحمدلله والده احوالش روبخوبی است. من دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. عصر ایلچی ینگیدنیا حضور آمد. بجهت ترجمه حاضر بودم. جهت شرفیابی این بود. سنگ معدنی که از خمسه آورده بودند قدری از او را بتوسط این ایلچی ینگیدنیا فرستاده بودند که امتحان و تجزیه نمایند. جواب او رسیده ایلچی فضولی کرده حضور آمده بود. در صورتیکه باید نزد وزیر خارجه بفرستد. خلاصه معلوم شد این سنگ نقل دارد. در سه خروار سنگ دویست و پنجاه هزار تومان طلا عمل می‌آید. اما خود معدن مفقود است. باید مهندس قابلی پیدا کند. خلاصه از آنجا پارك امین‌الدوله رفتم. امروز تمام وزرا که خانه مخبرالدوله عروسی بودند عریضه توسطی از امین‌لشکر بشاه عرض کرده بودند. قبول نشد.

**پنجشنبه ۱۰ -** شاه سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. من نرفتم. خانه امین السلطان بجهت ملاقات امین‌الملک رفتم. حمام تشریف داشت. ندیده‌شان. خانه آمدم. امروز مشیرالدوله را محض تفقد قصر فیروزه احضار فرمودند. امین‌لشکر را تبریز بردند. امشب احترام السلطنه را عروسی کردند. بخانه داماد بردند. اهل خانه هم صبح اندرون شاه رفته بود. شب هم نیامد. من بیرون بودم. حالت والده الحمدلله بدنیست.

**جمعه ۱۱ -** صبح باز بواسطه کسالت مزاج والده خلقم تنگ شد. امروز شاه از شهر رو به بیلاق حرکت فرمودند. اقدسیه تشریف بردند. من هم صبح سلطنت آباد رفتم. امین‌الدوله و مجدالملک هم آنجا بودند. شاه سان فوج فراهان را میدیدند. دیر تشریف آوردند. امین السلطان

ورود فرمودند. خنکسها کرد. کچ وچوله محض بروز شأن جلوس میفرمودند. در این بین شاه تشریف آوردند. با من و امین الدوله حرف زدند. ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار شاه در همان گرما من شهر آمدم. قدری خوابیدم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه بود. الحمدلله بدنگذشت.

**شنبه ۱۲ -** صبح طرف اقدسیه رفتم. هنوز شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. قدری آبدارخانه نشستم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق همایون چندان تعریف نداشت. ناهار صرف فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار شاه شاعر شوشتری را دیدم که امین السلطان حضور آورده بود. خود امین السلطان در حضور همایون از وضع تکلم او خنده ها میکرد. صدایش يك فرسخ میرفت. این است صدراعظم خردمند ایران! خلاصه من بعداز ناهار شاه شهر آمدم. هوا امروز بشدت گرم شده.

**یکشنبه ۱۳ -** صبح پارك امین الدوله رفتم. معلوم شد از طرف شاه حکم شده سفر بیاید. از آنجا سلطنت آباد رفتم. شاه ناهار را آنجا میل فرمودند. روزنامه و کتاب نداشتم. بعداز ناهار قدری درس خواندند. من شهر آمدم.

**دوشنبه ۱۴ -** من امروز شهر ماندم. بنه و آدم های خودم را حسن آباد فرستادم که ان شاء الله فردا برویم. والده هم احوالش خوبست. حمام رفتند.

**سه شنبه ۱۵ -** صبح زود کالسکه امین الدوله را گرفته حاجی خانم را نشاندم. خودم [۶۵۵] هم سوار درشکه شدم. عاقبت ایشان راه حسن آباد را گرفته اول دسته وارد حسن آباد شدم. والده را جابجا کرده طرف سلطنت آباد رفتم. وزرا تمام احضار شده بودند. بعداز ناهار شاه من حسن آباد آمدم. اهل خانه هم از شهر آمده بودند. ناهار صرف کرده بودند. قدری نان و نیمرو خوردم.

**چهارشنبه ۱۶ -** شاه ناهار صاحبقرانیه میل فرمودند. من هم رفتم. وقت ناهار مراجعت نمودم. معلوم شد صبح عالیه خانم رفته بود دز آشوب خانه پسر کیکاووس میرزا که بجهت والده گرفته بودند و پسند نکرده بود. با دماغ چاق که وارد خانه شدم مرافعه خانه و لانه اهل خانه و والده را داشتم. نمیدانم بچه واسطه اهل خانه امسال نمیخواستند شمیران بیایند. چنانچه حالا هم دوسه روزه مهمان آمدند. همینکه دیدند والده خانه ییلاقی ندارد میخواهند حسن آباد بمانند از نیامدن پشیمان شدند. طوری بدروئی و بدگوئی کردند که اسباب خجالت من شد و هزار نفرین بخودم کردم. شکر خدا که اموال و اولاد ندارم. در زندگی من این طور است، در مردن من حال آنها چه میشود! با خدا عهد کردم اگر بقیعت آب و خاک هم شده امسال این خراب شده را بفروشم. بقدری اوقاتم تلخ است که مافوق ندارد. از وقایعات تازه اینکه چند شب قبل جلیل میرزا پسر نادر میرزا ابن احمد علی ابن فتحعلیشاه از خانه اقوام خودش که مهمان بود بخانه خود رجعت میکند. پلیس محله سنگلج او را بی جهت میگیرد. میرد خانه سید محمد کدخدای سنگلج که پسر عموی میرزا عیسی وزیر سابق طهران است. کدخدا مست بود و گویا عداوت سابق هم با شاهزاده بیچاره داشته. فحش زیاد به هم میدهند. بعد کدخدا به انواع سیاست او را هلاک کرده با نفت صورت او را آتش میزند، چشم و گوش و بینی و زبان او را بریده، يك دو روز نعش او را در میان طویله خود مخفی میکند. از آن طرف پدر و مادر جلیل میرزای بدبخت صبح میبینند نیامد، عصر میشود نیامد، پدر و مادر او مشوش میشوند. خانه اقوام را جستجو میکنند او را نیافتند. از پلیس محله تفصیل بردن او را بخانه کدخدا میشوند. از آن طرف هم کدخدای از خدا بی خبر بعداز دو روز دیگر نعش را به گلیمی پیچیده نصف شب بدرخانه یا مسجد آقا شیخ هادی می اندازد. مادر کسان آن ناکام میروند نعش را میبینند، بآن حالت که تمام صورت او سوخته و اسباب صورت قطع شده. او را نمیشناسند. مادر آن بیچاره میگوید نشانی دریای فرزند من بود، بگذارید ببینم آن نشان در این هست؟ وقتی که می بیند می شناسد. فریاد و اوایلا میکشند. و کدخدا را بخانه نایب السلطنه میبرند که بچه تقصیر و کدام جرم این جوان را باین سیاست کشتی. کدخدا گرفتن و

حبس کردن خود را اقرار میکند. اما کشتن را اقرار نمیکند. آخر بنائی هم که در خانه کدخدا حبس بوده می آورند او بروز میدهد. چون پلیس و شهر سپرده نایب السلطنه هستند و گلین خانم خواهر نادر میرزا که عمه جوان مقتول باشد زن اول عقدی شاه است بعرض شاه میرساند شاه فرموده بود چون سید است من او را نمیکشم، قاتل را بدست پدر مقتول بدهند خود داند. دیشب کدخدا را میبرند خانه نادر میرزا. جواب میدهد من در این وقت شب او را چه کنم. ببرید نگاهدارید تا صبح. از قرار معلوم کدخدای خدا ناشناس ده هزار تومان دیه خون خود را بشاه و نایب السلطنه و کسان مقتول متعهد میشود. پدر مقتول نصفه راضی میشود. شاهزاده ها از کوچک و بزرگ که این را میشوند صبح بالا جماع میروند «اطاق نظام» که کدخدا آنجا حبس بود. مستحفظ درب اطاق را باز نمیکند که شاهزاده ها درب اطاق را میشکنند و میروند توی اطاق. اول محمد میرزای [۶۵۶] جلال السلطنه نوه شاه که از فخر الملوك دختر گلین خانم است با نیزه فرنگی سرعضا بگردن او فرو میکند. بعد سایر شاهزاده ها او را از ارسى پائین می اندازند. قریب دویست سیصد شاهزاده هریک با قمه و چوب و لگد او را ضربتی میزنند. معلوم است در چنین موردی اهل طهران بجهت تماشا يك جا جمع میشوند. البته بیست هزار نفر میشوند. کدخدا را با زنجیر و ضربت های پی در پی به میدان ارگ میرسانند. در این بین یکی از کسان مقتول که میگویند حسن خان پسر احمد خان نوائی بوده يك شیشه نفت به کله او میریزد. هنوز کدخدا جان داشته است او را آتش میزنند. به سبزه میدان میرسند. میرغضب سر او را میبرد. نعش او را آتش زنان تا پای قابوق میبرند. نایب السلطنه از این شورش وحشت کرده فرار مینماید. اقدسیه خدمت شاه آمده تفصیل عرض میکند. شاه متغیر و متوحش شده حکم به گرفتن بعضی از اعظم شاهزاده ها مثل حاجی بهاء الدوله و غیره میفرمایند. خلاصه اگرچه این کار وحشی گری بود باز غیرت ایرانی ها را معلوم ساخت. میرزا رضای کاشی که نوکر ولیعهد بود سالها با من آشنا بود بمرض اسهال چند روز قبل فوت کرد. هشتاد و پنج ساله است.

**پنجشنبه ۱۷ -** فردا بسلامتی شاه سفر میروند. خزانه هم پول نمیدهد. هزار گرفتاری دارم. دوساعت از دسته گذشته دربخانه یعنی سلطنت آباد رفتم. وزرا هم احضار شده بودند. مقصرین را هم آورده بودند. شاه از شاهزاده ها بدمیگفت که «الملک عقیم». ماکسی را برای خود منصوب نمیدانیم. من عرض کردم در سوره توحید «لم یلد ولم یولد» در شأن خدا و سایه خدا است. اما باوجود این رعیت و ما همه بمنزله اولادیم برای شما. آیا تغییر خاطر مبارك از این فقره از چه است؟ در ینگى دنیا روزی نیست که قانون کونش (؟) معمول نشود و مکرر عرض شده که اهالی شهر مقصرین را از محبس بیرون کشیده در وسط شهر و خیابان بدار میزنند. این جا که خودتان فرمودید قاتل را به مقتول بسپارند. فرمودند آتش چرا زدند؟ عرض کردم او هم مقتول را آتش زده بود. قدری از آن تغییر پائین آمدند. چنانچه بعد از ناهار از نه نفر مقصر دونفر که یکی حسن خان پسر احمد خان و دیگری شاه حسین میرزا نام را چوب زدند. نادر میرزا و خلیل میرزا برادر مقتول و محمد میرزا را به قم فرستادند. حاجی بهاء الدوله را از امیر تومانی و آنچه امتیاز داشت معزول فرمودند. رفتن حضرات به قم اسباب راحتی آنها است. محمد میرزا خدمت پدرش اعتضاد الدوله و مادرش فخر الملوك رفت. نادر میرزا پیش فخر الملوك خواهرزاده اش میرود. پسر نادر میرزا هم در خدمت پدرش است. اسباب زحمتی برای آنها نیست. يك دوماه دیگر اگر میل به آمدن کنند خواهند آمد. حاجی بهاء الدوله هم يك دوماه دیگر بتمام مناصب خود خواهد رسید. به نقد که حضرات قدرت و غیرت نمائی کردند. اقلا کدخدا را به خفت کشیدند و کشتند که مدتی مردم دیگر از تعدیات کنت و کدخدا آسوده باشند. خلاصه بعد از ناهار شاه من حسن آباد آمدم. ناهار خوردم. خوابیدم. تا فردا چه شود.

**جمعه ۱۸ -** موکب همایون از اقدسیه بطرف لارو کجور حرکت فرمودند. از قراری که شنیدم به کنت قدغن شد که محبس پلیس موقوف باشد. نه درخانه خود کنت و نه درخانه کدخدا محبس نباشد، منحصر باشد به محبس دولتی. و به نایب السلطنه تقویت کامل فرمودند که

مقصرین از قبیل شراب‌خوار و دزد هر که باشد تنبیهات سخت نماید. اما قدغن محبس افسوس که دیرشد. بعد از اینکه گندش بلند شد و این هنگامه شاهزاده کشی در گرفت این حکم را فرمودند. در این مدت هشت نه سال که اداره پلیس در طهران بدبختانه تشکیل شده و قریب چهارصد هزار تومان پول دولت مخارج این اداره شد. تنظیمات بلدی و شهری همان است که بود. فرقی که کرده [۶۵۷] این است: کدخداهای محلات آن وقت غالباً مردمان سالخورده باتجربه متدین بودند حال جوانهای فرنگی مآب هستند و البته زیاده از پانصد بلکه ششصد نفر اناث و ذکور در محبس پلیس و اتباع او تلف شدند. آنچه من خاطر دارم در ایام سابق در محله سنگلج حاجی رجبعلی کدخدا که از کملین واعیان بود بعد پسرش حاجی کاظم بعد حاجی فلامرزگرچی که از غلامان نایب السلطنه مرحوم بود از این قبیل اشخاص بودند. خلاصه شنیدم شاه ناهار را در سرچشمه گردنه قوچک صرف فرمودند. هنگام ناهار امین‌السلطان بسبک پدرش کباب برده بود که بحضور پادشاهی بنماید ما هرچه باشیم همان شاگرد آبداریم. اما شؤونات و مراتب ایشان چه دخل به پدرشان دارد. آن مرحوم کجا بامورات پلتیکی مداخله میکردند. فقط امین و معتمد بودند. اما ایشان غالب اوقاتشان به خلوت وزرای مختار و سفرای کبار میگذرد. گمانم این است که حفظ این رتبه و مقام در حضور همایون پسندیده‌تر از بردن کباب باشد. خلاصه خود من از صبح بجهت بعضی کارها حسن آباد ماندم. سه‌ونیم بغروب مانده از آنجا راهی شدم کامرانیه آمدم. نایب‌السلطنه خواب بودند ندیدمشان. درب خانه والده‌شان رفتم. بعد خانه آقاعلی حکمی رفتم. از ایشان که مرد بزرگواری است توجه و استمداد خواستم. بعد بادرشکه تا حوالی نازآباد آمدم. ساعت را دیدم دوساعت بغروب مانده بود. سوار اسب شدم. مغرب به عمارت لشکرک رسیدم. راهی که حسین‌خان محلاتی حسب‌الامر ساخته طرف یسار رودخانه جاجرود آن طرف پل بود. یوسف جلودار احمق من مرا از این راه آورده. نیم‌فرسخ که رفتم کم کم تاریک شد. اما باز جاده نمایان بود که ابداً آثار راه تازه دیده نمیشد. به پرتگاه سختی رسیدم که پیاده‌رفتن هم دشوار بود. جرأت رفتن نکردم. ایستادم جلودار احمق اصراری داشت که برودخانه بزیم آن طرف برویم. غرق شیخ جلیل طبیب از چند سال قبل در همین موضع بخاطرم آمد. جرأت نکردم. بانهایت تغییر معاودت کردم. به پل رسیدم. هوا کلیه تاریک شد. ربع‌فرسخی که از پل گذشتم به چند دسته مکاری برخورد از آنها راه جدید را سؤال کردم. جوابی واهی دادند. دونفر لر ملایری پیدا شدند که ما بلدیم. چند قدمی هم با آنها راندم. خدائی شد پرسیدم شما اهل کجا هستید. گفتند ملایری. گفتم بچه مناسبت بلد واقع شدید. جواب دادند دیدیم اهل اردو از اینجا میروند. یقین کردم مقصود آنها لخت کردن ما بلکه کشتن ما را خیال کردند. آنها را برگرداندم. هادی قهوه‌چی را فرستادم به ده نزدیک که شور کاب بود. سید اسدالله نامی را از اهل قریه آوردند جلو افتاد. ما هم به تعاقب او رفتیم. نیم فرسخی که پیمودیم به نهرها رسیدیم و [به] باطلاقیها دچار شدیم و هوا طوری تاریک بود که مافوق نداشت. یوسف جلودار به جبران تقصیر خود پیاده شد جلو اسب را گرفت. یک فرسخ پیاده جلو کشید. با هزار ترس و لرز پلی که معتمدالحرم ساخته بود در حوالی لثیان<sup>۱</sup> رسیدیم. فراشان من با فانوس آنجا ایستاده بودند. سه ساعت از شب‌رفته با هزار خستگی وارد چادر شدیم.

شنبه ۱۹ - صبح زود برخاستم نمازی خواندم. بنه را روانه کردم. ناظم خلوت و زین‌دارباشی دیدن آمدند. ناظم خلوت گفت اسبی از اصطبل خاصه به امین‌السلطان مرحمت شد. دوونیم از دسته گذشته بندگان همایون سوار شدند. من هم سواره جلو ایستادم. اظهار تفقدی فرمودند. در رکاب بودم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد در آفتاب‌گردان خودم ناهار خوردم. پنج بغروب مانده منزل آمدم که «چهارباغ» است. قدری راحتی کردم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم که هم دیدن اول سفر کرده باشم و هم تبریک اسبی که باو مرحمت شده. در چادر خوابگاه نشسته بود. [۶۵۸] بهرام‌خان خواجه و عزیزخان معشوق ایشان خدمتشان بود[ند]. بعد از طی تعارفات مشغول بصحبت شدم که شاه از ناهارگاه مراجعت فرمودند بسرآورده تشریف بردند. امین‌السلطان جلو

رفت. من نرفتم. منزل آمدم. این منزل که «چهارباغ» است خیلی باصفا است و جزو لواسان است. امروز در راه قریب سی چهل رأس الاغ دیدم که سئیس خانه شاه بارشده بود. بطورتمسخر پرسیدم که از کیست. اول جواب ندادند. اصرار که کردم مهتری که همراه بود بطورتمسخر گفت و فریاد کرد مال ارباب است. پرسیدم ارباب کیست. داد کرد شاه! شاه! شاه! معلوم شد بواسطه کمی مال دیوان و پیدا نشدن مال کرایه سئیس خانه شاه بار الاغ شده و آبدارخانه رخت‌دارخانه با شش یابوی چاروادار حمل است. یادم آمد زمان امین‌السلطان مرحوم و مراقبتی که او داشت در مالهای دیوانی. در سفرهای بزرگ شش‌هفت هزار مال زیر بنه بود. ابدأ کرایه نمیشد.

**یکشنبه ۲۵ -** امروز اطراق شد. صبح من منزل زین‌دارباشی رفتم. فراش اخبار آمد. حضور شاه رفتم. امین‌السلطان خلوت کرده بودند. بعد از او من احضار شدم. مدتی روزنامه خواندم. بعد از ناهار درس خواندند. من منزل آمدم. امروز بعد از ناهار میرزا کاظم رشتی که ملک‌الاطباء بود و بعد بواسطه نوشتن آن کتاب بی‌معنی موسوم به «حفظ‌الصحة ناصری» ملقب به فیلسوف‌الدوله شد علی‌الرسم حضور آمد. شخص بسیار خودخواه و از خود راضی است. بشاه عرض کرد که من در وبائی اول زمان محمدشاه که به لواسان آمده بودند ملتزم رکاب بودم، جزو اطباء خاصه بودم. از حاجی میرزا آقاسی وزیر که مرشد شاه مرحوم بود عریضه شکایت بشاه نوشتم. شاه مرحوم از من استعالت کرد و مرا بتوسط پاشاخان پیشخدمت نزد حاجی فرستاد که از من عذر بخواهد. در آن سفر هفتاد نفر وبائی را معالجه کردم. چون این شخص بعلاوه طبابت فضولی هم میکند از اشعار عرب و احادیث هم جسته‌جسته میگوید از علمای شیعه از قول قاضی میبدی نقل میکرده که او گفته اگر شیخ طوسی و علامه حلی در جرگه علمای شیعه نبودند هرآینه طریقه شیعه از دل طرق دین اسلام بود. شاه فرمودند شیخ طوسی کیست؟ عرض کرد خواجه نصیر! با اینکه خواجه نصیر اگرچه مرد بزرگی بود اما جزء علمای شیعه محسوب نیست. شیخ طوسی یکی از اشخاصی است که کتب اربعه شیعه را نوشته و فیلسوف‌الدوله این قدر خر است که فرق شیخ طوسی باخواجه طوسی نداده است. بعد از رفتن ملک [الاطباء] بشاه عرض کردم که چند سال تصور میفرمائید فیلسوف‌الدوله داشته باشد. فرمودند شصت، شصت و دو. عرض کردم اگر وبائی اول دولت شاه مرحوم را میگوید پنجاه و چهار سال است تابحال. اگر دومی را میگوید چهل و پنج سال است. ملک اگر شصت سال دارد آن وقت پانزده ساله بود. اگر شصت و پنج سال دارد آن وقت بیست ساله بود. طبیب بیست ساله قابل نبود که در جرگه اطباء حضور باشد. اگر هم بود جرأت این نوع گفتگو را بشاه مرحوم نداشته و هفتاد وبائی هم معالجه نکرده. خلاصه من چون از هر کس که پرمدها است بدم می‌آید باوجودی که با این شخص دوستم چون زیاده از آنچه دارد ادعا میکند لابد در هر موقع نیشی باو بزنم. منزل که آمدم میرزا محمد حسین ملک‌الکتاب که برادرزاده من عیال اوست دیدم که از شهر آمده. چون او هم از خمیره ملک‌الاطباء است هر دو بی‌علم و بی‌سواد [و] پرمدها هستند خوشم نیامد. جهت آمدنش این بود که پسر عمویش مرده. میخواهد مواجب او را ضمیمه مواجب خودش بکند. من هم کاغذ شفاعتی به امین‌السلطان نوشتم. عریضه او را فرستادم. [۶۵۹] خدا بیامرز پدرش را که عصر جواب مساعدی برایش فرستاد. شب منزل من بود صبح میرود.

**دوشنبه ۲۶ -** صبح زود بارها را فرستادم. خودم هم راهی شدم. يك فرسخ دور از اردو حوالی دیه‌ایرا در سایه بیدی کنار جوئی که نزدیک جاده بود پیاده شدم. قریب دوساعت انتظار مقدم همایون را کشیدم. انیس‌الدوله آمد گذشت. اظهار مرحمتی کرد. بعد شاه آمد. فرمودند تعاقب موکب همایون بیایم. دوفرسخ که راه پیمودم بگردنه کوچکی رسیدیم. شاه از سمت چپ جاده کوهی را گرفته صعود فرمودند. حسین‌خان پسر محمدخان افشار را فرمودند که مرا عنفاً بالای کوه ببرد. کسان‌کشان مرا بردند. در سرناهار بودم. بعد بخیال اینکه منزل خواهم آمد پسر اعتضادالدوله مرحوم را موکل من کردند نگذارد منزل بیایم. من هم گرسنه بودم طرف آفتاب



گردان عمله خلوت رفتیم. دیدیم باوجود حضور امین السلطان چهل پنجاه نفر پیشخدمت و فراش خلوت مشغول خوردن هستند که اگر اولاد من زنده بود بسن اینها بودند. طبیعت اقبال نکرد آنجا بمانم. طرف آفتاب گردان آبدارخانه رفتیم. آنجا هم جمعی از فراش خلوتها و پیشخدمتها بودند که غالباً بمن تعظیم میکنند. و درخانه خودم بدون اجازه من نمیشینند. در گوشه آفتاب گردان نشستیم. رغبت غذا خوردن نکردم. آقاداتی آبدارباشی ملتفت شد. قدری کباب و نان بجهت من آورد صرف نمودم که احضار شدم. باز روزنامه خواندم. چهار بغروب مانده منزل آمدم. این منزل مشهور به فیل زمین است و بسیار جای بی آب بی صفائی است.

**سه شنبه ۲۲** - امروز لار میرویم. سه ساعت بدسته مانده از منزل حرکت شد. از بالای گردنه تا پائین پیاده آمدم. يك ساعت از دسته گذشته وارد منزل شدم. چادرها را دیروز زده بودند. حاضر بود. همان یورت سالهای سابق منزل کردم. مختصر ناهاری صرف نموده خوابیدم. چهار بغروب مانده حضور شاه رفتیم که در سرچشمه سیاه پلاس پانصد قدمی سرپرده ناهار صرف فرموده خوابیده بودند. بیدار شدند. مرا احضار فرمودند. روزنامه خواندم. مرخص شده منزل آمدم. شب بقدری سرد بود که محتاج بیوشیدن سنجاب شدم.

**چهارشنبه ۲۳** - شاه سوار شدند. به چهل چشمه رفتند. من هم سوار شدم. دندان مبارک درد میکند. بعد از ناهار فرمودند جائی نروم. ناهاری با کمال کثافت صرف کردم. مجدداً احضار شدم. قدری درس خواندند. بعد من منزل آمدم. اندکی خوابیدم که صدای همهمه بلند شد. بنه و چادرهای امین الدوله را آوردند. پهلوی چادر من زدند. دیگر خوابم نبرد. عصر زین دارباشی آمد، بعد ناظم خلوت. دو ساعت از شب رفته امین الدوله بچادر خود ورود کرد. با مجدالدوله و منشی حضور پسرش آنجا رفتیم. ده دقیقه مانده منزل آمدم. شب بکمز که از شهر آمده بود آمد. مرده سلامتی خانم را داد.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح دیدن معاون الملك رفتیم که از اردو آمده و نیابت پدر خود قوام الدوله [را] که وزیر خارجه است دارد. ده مرتبه فراش با حضار آمد که سوار شوم نشدم. منزل آمدم. کاغذی به طلوزان و بعضی نوازشجات بشهر نوشتم فرستادم. امروز انیس الدوله و فخر الدوله با بعضی اهل حرمخانه آب گرم لاریجان رفتند. پنج شش شب مدت سفر آنها خواهد بود. وکیل آقا نوکر من دیروز مرخصی گرفت. دوازده روز به سوادکوه برود عیال و اطفاش را ببیند. اردوی این سفر کمتر از اردوی سفر خراسان نیست.

**جمعه ۲۵** - امروز شاه در سرچشمه سیاه پلاس ناهار میل فرمودند. قدری در صحرا قبل از ناهار [۶۶۰] گردش فرمودند. بمن فرمودند صحبت کن. من هم تفصیل روز حرکت از حسن آباد و کم کردن راه را عرض کردم. بعد به مخبر الدوله فرمودند فلان کس خیلی به پدرش شبیه است. عرض کردم از خلقت شاید، اما از بخت هیچ شباهت ندارم. فرمودند تو خیلی از بدت خوشبخت تر هستی. قدر خودت را نمیدانی. بعد به آفتاب گردان تشریف بردند. قریب دو ساعت تاریخ خواندم. بعد از ناهار مرخص فرمودند منزل بیایم شب حاضر باشم. منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. عصر معاون الملك باز دیدم آمد. وقت مغرب منزل امین السلطان رفتیم. مجدالدوله، معاون الملك، حکیم الممالك و جمعی دیگر بودند. در این بین حاجی سرورخان اعتماد الحرم آمد. بعد از تعظیم و تکریم و احوال پرسی از جانب شاه برخاست که نزدیک شده نجوائی بکند. امین السلطان گفت لازم نیست. فهمیدم. شاه سؤال فرمودند که میرزا سید رضا پیشکار بروجرد دندانش طبیعی است یا عاریه است. عرض کنید که از اسب زمین خورده دندانش شکسته شده عاریه گذاشته است. این شخص امروز مخلع شده. بعد از ناهار بتوسط امین السلطان حضور رفته بود که مرخص شده بروجرد برود. خلاصه بعد از این حرف امین السلطان حکیم الممالك و جمعی بنای تمجید را گذاشتند که هیچکس در دنیا به فراست شما نیست. ایشان هم بادی به بروت خود انداخته گفت بلی گاهی شده است که من از غیب خبر میدهم. چنانچه دیروز الماسی آوردند بدست من دادند. گفتم شصت و چهار قیراط است. و قتی که کشیدند نیم قیراط تفاوت داشت. بریروز در حوالی قریه

ایرا شخصی را دیدم باو گفتم اسم تو سید نورالله است. او تعجب کرد که چطور اسم او را دانستم. باز حضرات که بودند بنای تمجید را گذاشتند. در این بین قرق شکست. برخاسته به سراپرده رفتیم. شاه به مردک دائی عزیز السلطان فحش میدادند. معلوم شد میرزا عبدالوهاب فخرالاطبا طبیب مخصوص عزیز السلطان عریضه قشنگی بشاه عرض کرده استعفا از طبیبی نموده. جهت این بود که این مردم مجبور است روزی چهار پنج مرتبه نبض عزیز السلطان را ببینند. لابد باید یک حرفی بزنند. پریروز گفته بود سرما خوردگی داری. امروز آش ساده صرف نمائید. عزیز السلطان متغیر شده صورت حکیم را ساخته به دیرک چادر کوبیده، با شلاق میزد و با ده بیست نفر غلام بچه این تصنیف را میخواندند که بندگردانش این بود:

فخرالاطباء وقت نون قسمت (۴) . . . . . خرها . . . است

در این بین حکیم میرسد. غلام بچه ها دور او را گرفته میرقصند، او را استهزا میکنند. این بود که بشاه عریضه استعفا نوشته بود. دفعه اول است. می بینم شاه از زالت این طفل متغیر میشود. از قرار گفته پدرش سوارهای چگینی قزوین را که از آنصد زیادترند به عزیز السلطان دادند. خلاصه در سرشام همان کتاب را خواندم. بعد منزل امین الدوله آمدم. شام صرف نمودم. ساعت چهارونیم منزل آمدم.

**شنبه ۲۶** - شاه سوار شدند. چهل چشمه رفتند. من منزل ماندم. امروز شاه سان مادیانها را دیدند که معمول سفر لار است. وقت ناهار هم شنیدم امین السلطان آفتاب گردان امین الدوله ناهار خورده بود. به این تدبیر دیدن اردو را از گردن انداخته بود. عصر امین الدوله منزل من آمد. **یکشنبه ۲۷** - دیشب چشم راست من بشدت درد گرفت و خیلی از این فقره مشوش شدم. چون دیروز در رکاب نبودم مصمم سواری شدم. چادرها را به چهل چشمه فرستادم که فردا اردو آنجا می رود. خودم منزل فخرالاطبا رفتم، از آنجا منزل حکیم الممالک. بعد در رکاب همایون سوار شدم. جای دور تشریف بردند. چشمه غلغلی ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار آفتاب گردان عمله خلوت که امین السلطان و امین الدوله و امین حضور بودند رفتم. ناهار صرف نمودم. بعد امین الدوله و امین السلطان [۶۶۱] احضار شدند. یک ساعت خلوت فرمودند. بعد من احضار شدم. قدری درس خواندند. سه ونیم بغروب مانده طرف منزل تازه آمدم. امین الدوله هم رسید. منزل من که سر راه و بهترین یورت ها بود جای صرف نمود. منزل خود رفت. چشم را با چای دوسه مرتبه شستم. بهتر است.

**دوشنبه ۲۸** - صبح دیدن امین حضور رفتم. هنوز بنه خودش نرسیده. منزل امین الدوله منزل دارد. بعد منزل مراجعت کردم. چند روز بود حمام نرفته بودم کثیف بودم. خواستم در آفتاب گردان لیف بزنم. استاد حسن انواع پدرسوختگی ها را کرد. در این بین قفنگ داری باحضار آمد. نرفتم. منزل ماندم. موسیو بالوا وزیر مختار فرانسه چند روز است لار آمده ماهی بگیرد. بتوسط جلودار اظهار خصوصیتی کرده بود.

**سه شنبه ۲۹** - امروز شاه منزل ماندند. من صبح منزل امین السلطان رفتم. حاجی حسین قلی خان وزیر مختار ینگه دنیا آنجا بود که برای اصغای فرمایشات همایون آمده چند روز دیگر می رود. امین السلطان از چادر خوابگاه خودشان آمدند. خیلی ادب و مهربانی کردند. در این بین عزیز السلطان آمد. فرمانی در دست داشت موشع بصره همایون و ممهور به مهر نایب السلطنه. مختصری از عبارت فرمان که در نظرم هست این است:

«امیرالامراء العظام فدوی دولت جاوید ارتسام غلام علی خان عزیز السلطان که از زمان طفولیت تا این اوان رشد و کهنوت که همیشه خاطر ما را از خدمت پسندیده و کفایت مفیده خرسند داشته و همیشه خواستش مصروف به تعلیم قوانین نظامی و آداب قشون کشی است لهذا از هذه السنه سیچقاق نیل سواره چگینی قزوین را باو مرحمت فرمودیم و غیره و غیره.»

خلاصه کسی از این منشی پدرسوخته مؤاخذه نکرده که ازین عبارات جز تمسخر ذات پاک مقدس همایون چه مقصودی داشتی که این طفل ده ساله [را] در آداب قشون کشی و علم نظامی

نوشتی که فرق بول و غایط<sup>۱</sup> خود را نمیدهد. خلاصه چون من خود را دولت‌خواه میدانم و شه‌الله هستم از این تمسخر بسیار بدم آمد. اما چه چاره. بعد قرق شکست. حضور همایون مشرف شدم. قبل از ناهار روزنامه خواندم. بی‌مقدمه فرمودند از کره‌هائی که پریروز در سان ایلخی به بعضی داده شد توهم نصیبی بردی؟ عرض کردم خیر. فرمودند که به میرآخور ابلاغ شود کره‌ای بمن بدهند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. شنیدم که انیس‌الدوله از آب‌گرم زمین خورده است و دستش شکسته. خداوند انشاءالله حفظ کند و بی‌خطر باشد.

**چهارشنبه غرة ذیقعدة - الحمدلله** که این ماه تمام شد که از غره بمن بدگذشت. در ماه رمضان که تعریف او در قرآن شده من عبارت غلطی گفتم که این نامبارک و شوم است. خداوند مرا تنبیه کرد که تمام شوال بر من بدبگذرد. از خداوند استدعا دارم که بهمین تنبیه اکتفا فرماید و توبه کردم. اگر زنده ماندم بجبران این حرف رمضان آینده ده شب روضه‌خوانی و اطعام مساکین نمایم. خلاصه صبح بقصد سواری چکمه پوشیدم. منزل امین‌الدوله رفتم. خواستم او را هم سوار کنم نشد. زین‌دارباشی را برداشته رفتم. شاه سوار شدند و از جاده مستقیم نرفتند. بگردنه‌الرم تشریف بردند. هیجده سال قبل این راه را در رکاب همایون پیموده بودم. بسیار راه بدی است. من مراجعت کردم. باز منزل امین‌الدوله آمدم. ناهار صرف نمودم. بعد منزل آمدم. مسیو بالوا ایلچی فرانسه دیدن آمد. بعد خواستم بخوابم که صدای قالوقیل برخاست. معلوم شد چادر حمام امین‌حضور آتش‌گرفته. دیگر خوابم نبرد.

**[۶۶۲] پنجشنبه ۲ -** چون دیروز سعادت شرفیابی حاصل نشد و گفتند بچشمه‌غلغلی تشریف می‌برند و لابد راه از دم چادر من بود چکمه به پا کرده چادر امین‌الملک رفتم. خبر رسید که شاه سرپائین طرف اردو رفتند. چون غیرممکن بود دو روز شاه را زیارت نکنم، متعاقب موکب همایون راندم. از سفیدآب گذشتم. در دامن کوه سختی بیراهه چشمه‌آبی است موسوم به چشمه شیخ‌امیر که هفده سال قبل در سر همین چشمه ریاست مترجمی بمن داده شد رسیدم. چوب‌دست یک ساربان [را] که آنجا بود گرفتم. بزحمت تمام نفس‌زنان فحش‌دهان سرابالائی را پیاده رفتم. زیارت جمال همایون رفع هر نوع صدمه و کسالت را میکند. درس‌ناهار روزنامه عرض شد. تفصیل فوت فردریک سوم امپراطور آلمان را خواندم. بعد با معاون‌الملک و امین‌الدوله نوشته‌جات وزارت خارجه را خواندند. من منزل آمدم.

**جمعه ۳ -** امروز شاه سوار نشدند. چون دیروز عصر انیس‌الدوله با دست شکسته از آب‌گرم آمدند. بواسطه اظهار الفتاتی که به اهل خانه میکنند منزل آغارضاخان خواجه ایشان رفتم. احوال‌پرسی کردم. بعد سرابرده همایون رفتم. دیشب عزیزالسلطان تب کرده و گنه‌گنه نمیخورد. شاه ملتجی به امین‌السلطان شدند. بیچاره امین‌السلطان پنج نخودگنه گنه خورد، شاید آن طفل بخورد. نشد. خاطر همایون بشدت پریشان شد. روبمن فرمودند چه باید کرد؟ عرض کردم با روغن زیتون حل کنند. به بدنش بمالند. ظاهراً چنین کردند. گاهی هم به سرابرده انیس‌الدوله میرفتند. عیادت می‌کردند. بعد از ناهار حلوائ سیب را بدست مبارک به من مرحمت فرمودند که جائی نروم. ناهاری با ناظم‌خلوت صرف نمودیم. مجدداً شرفیاب شدم. روزنامه عرض کردم. بعد که منزل می‌آمدم چادر امین‌السلطان روبرو بود آنجا رفتم. امین‌السلطنه تازه از شهرآمده آنجا بود. عزیزخان خواجه روبروی جناب امین‌السلطان نشست و کاغذ را پاکت میکرد و مهر میزد. بعد از آنجا منزل آمدم. خوابیدم. عصر امین‌الدوله و معاون‌الملک منزل من آمدند. یک ساعت از شب‌رفته احضار به سرابرده همایونی شدم. شاه خیلی خوشحال بودند. این خوشحالی یکی بواسطه قطع تب عزیزالسلطان و دیگر تلگرافی است که از استرآباد رسیده بود که پنجهزار نفر سوار دولتی از عراق و خراسان و استرآباد به چند خانوار ایل و از شیخون بردند. نه نفر از آنها کشته، سی نفر از آنها اسیر گرفتند و چند هزار گوسفند و شتر از آنها یغما بردند. باقی ایل از وحشت عساکر منصوره فرار نموده‌اند و از طرف قشون دولتی ده‌هست نفر کشته شده و ریاست این فتح با

سیف‌الملک بوده است. دیگر تعریف از ملتزمین حضور بحدی اغراق آمیز بود که اگر فتح هندوستان و بخارا یا تمام ترکستان میشد گنجایش بیشتر از این نداشت. یکی از سردارهای تن‌پوش ترمه سفید به امین‌السلطان خلعت مرحمت شد که مرده این فتح را داده بود. بعد از شام منزل امین‌السلطان رفتم تبریک خلعت گفته بعد منزل آمدم.

شنبه ۴ - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عیادت از امین حضور نمودم. منزل امین السلطنه رفتم. نبود. منزل معاون‌الملک بود. آنجا رفتم. بعد منزل آمدم. به بظالت گذراندم. شب با امین‌الدوله شام خوردم.

یکشنبه ۵ - امروز از یورت چهل چشمه به بستک میرویم. صبح به تعاقب موکب همایون راندم. تا به چشمه غلغلی رسیدیم. در سرچشمه شاه به ناهار افتادند. بعد از خواندن روزنامه فرمودند جائی نروم. در آفتاب گردان امین‌الدوله ناهار خوردم. احضار شدم. سوار شدند. فرمودند در [۶۶۴] سواری روزنامه بخوانم. این خاصه من است. اما دوسال بود نکرده بودم. قریب یک فرسخ روزنامه خواندم. تا منزل رسیدیم. سه بغروب مانده بود. خیلی خسته بودم. شب دندان‌های بالاطرف راست درد خیلی سخت کرد و صدمه زد. تابحال این درد دندان را ندیده‌ام. اول دفعه است مبتلا می‌شوم.

دوشنبه ۶ - صبح دندانم بشدت درد میکرد. دندان‌ساز آمد دوا گذاشت. اندکی بهتر شد. شاه سوار شدند. من نتوانستم در رکاب باشم. ناهار با زین‌دارباشی صرف کردم. عصر که شاه مراجعت فرمودند از دم چادر من عبور کردند. ایستادند چند دقیقه صحبت کردند. کتاب ترجمه آوانس‌خان را تقدیم کردم. شب یک قوطی عاج منبت پنجاه عدد دوهزاری میانش گذاشته بتوسط میرزا محمدخان خدمت شاه فرستادم. خیلی مطبوع افتاده بود. امین‌الدوله و مجدالملک مغرب دیدن من آمدند. وکیل هم از سوادکوه امروز آمد.

سه‌شنبه ۷ - صبح که برخاستم صورتم طرف راست ورم کرده بود و امروز هم کوچ است. به کوشک میرویم. اگرچه سه فرسخ بیشتر نیست، اما پست و بلند زیاد دارد. صبح که منزل حرکت کردم اول بکوکبه امین‌اقدس برخوردم. چون دستمالی به سروگوش پیچیده بودم فرستاد احوال‌پرسی که چه تان است؟ گفتم دندانم درد میکند. آغا بهرام خواجه را دوباره فرستاد. دو دانه آلوهل و گل داده بود که دوی دندان منزل دارم میفرستم. خلاصه آهسته آهسته تعاقب همایون آمدم بدره عمیقی ناهار افتادند. فراش سواری سرراه گذاشته بودند که مرا ببرد. سرناهار روزنامه خواندم. آفتاب گردان خودم آمدم. ناهار خورده منزل آمدم. رحیم پدر سوخته چادر مرا دره تنگ سیل‌گیری دور از اردو جاداده. هنوزم درست نزده بود. خیلی متغیر شدم. رحیم را شلاق زدم. خواستم قدری بخوابم خوابم نبرد. عصر دندان‌ساز با نیشتر بلندی آمد و لثه مرا شکافت. شب خیلی بد گذشت و ناراحت خوابیدم.

چهارشنبه ۸ - صبح حرارتی درمزاج دیدم. خواستم نمک بخورم یافصدکنم. بکمزنگذاشت. مسهل داد. عصر باز دندان بشدت درد کرد. شب از درد نخوابیدم. امین‌الدوله بجهت بکمز لقب عمادالاطباء گرفته است.

پنجشنبه ۹ - امروز به بلده میرویم. صبح خیلی زود چادرها را فرستادم. خودم میان آفتاب گردان رفتم. در این بین امین‌الدوله و مجدالملک از جاده میگذشتند. ایستادند اظهار کردند که باتفاق آنها برویم. من هم سوار شدم. بقریه یالو رسیدیم. آفتاب گردان زین‌دارباشی دیده شد که یریروز با معاون‌الملک از بستک یک‌سر این‌جا آمدند. خلاصه صبح‌زودی که برخاستم چهارزن سواره دیدم که از جاده عبور میکردند. شدت درد دندان مانع شد بپرسم کی بودند. از زین‌دارباشی شنیدم فخرالدوله بعادت همیشه که در سفرها یک‌دومرتبه خود را به وصال مجدالدوله شوهرش میرساند اجازه خواسته بود که امروز باشوهرش راه طی نماید. این بود صبح از سراپرده بیرون آمده عصر دوباره بسراپرده مراجعت نمود. خلاصه در یالو جای مخصوص داریم که آنجا ناهار میخوریم. امین‌الدوله وسایرین را محرك شدم. آنجا رفتیم ناهار خوردیم. درد دندان شدت کرد.

هرچه خواستم بخوابم نشد. بسمت بلده راندم. میرزا حیدر علی را فرستادم نزد ملائی که دریالو است و خیلی مرد مقدس است استخاره کند بجهت کشیدن دندان و انداختن زلو، انداختن زلو بد آمد و کندن دندان خوب و این آیه آمده بود فوق رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق [۶۶۴] و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً. لدی الورود منزل فرستادم میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء و دندان ساز را آوردند. بکمز هم بود. بایک قوت قلبی که هیچ در خود ندیده بودم دندان را کشیده فی الفور آسوده شدم. شب راحت بودم.

**جمعه ۱۵** - امروز شاه سوار نشدند. من هم صبح چادر حمام امین الدوله رفتم، بعد منزل امین السلطان. از آنجا حضور همایون رسیدم. سر ناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. چادرما را در این جای بد زدند. دیروز که شاه عبور فرمودند دیده بودند به مجدالملک حکم کردند که چادرهای امین الدوله و من و امین حضور را از آنجا بکنند جای با صفائی بزنند. حضرات رفتند. من بجای خود ماندم. دو ساعت بغروب مانده امین الدوله و امین حضور و ناظم خلوت و مجدالملک و زین دارباشی منزل من آمدند و مغرب سایرین رفتند. امین الدوله و مجدالملک ماندند. دندان امین الدوله بشدت درد میکرد. یقین شدت کرد که ساعت سه مجبوراً فرستادیم دندان ساز آمد و کشید تا آرام گرفت. امشب آتش بازی بود. بواسطه کسالت امین الدوله ندیدیم. شام با هم صرف نموده منزل خودشان رفتند.

**شنبه ۱۱** - شاه سوار شدند بطرف یوش رفتند. صبح من عیادتی از امین الدوله کردم. بعد باتفاق زین دارباشی تعاقب موکب همایون رفتیم. کنار رودخانه ناهار میل فرمودند. تاجهار بغروب مانده حضور همایون بودم. میفرمودند سردارهای استرآباد بجای اینکه طوایف یاغی را تنبیه کنند و بچاپند ایل آتابای [را] که مطیع رعیت ایرانند چاپیده اند و زنهای آنها را اسیر کرده اند و مردان آنها را کشته اند و میفرمودند مخصوصاً به رکن الدوله نوشتم که از این ایل ترضیه بخواهد. اموال آنها را رد نماید. این حکم از مصدر جلالت صادر شد. اما از کجا اطاعت شود. بر فرض قدری از اسباب آنها رد شود و زنان بی سیرت شده بشوهرانشان مسترد شود آیا جان هم به مقتولین میتوانند بدهند. سردارهای شجاع تخم فتنه ای در استرآباد کاشته اند که طوایف ترکمان کلیه جزء دولت روس خواهند شد. شنیدم راه آهن جدید طهران که به حضرت عبدالعظیم میرود از عدم انضباط جمعی را مقتول و مجروح ساخته. و در افجه روز پنجشنبه گذشته تکرگی باریده که خانه ها از سیل خراب شده و جمعی تلف شده. خلاصه چهار بغروب مانده منزل خودم آمدم. قدری خوابیدم. شب بکمز بامن شام خورد.

**یکشنبه ۱۲** - شاه سوار شدند. چند مرتبه مرا احضار فرمودند. ناهار منزل امین-الدوله صرف نمودم. باقی روز منزل خودم بودم.

**دوشنبه ۱۳** - امروز کوچ است به آن سمت گردنه ناچر که از دهات کجور است میرویم. صبح آوانس خان را که صد تومان برایش انعام گرفتم طرف شهر فرستادم. خودم راهی شدم. در وسط گردنه به امین الدوله برخوردم. سرگردنه ناهار افتادیم. اواخر ناهار بندگان همایون رسیدند. به ناهار افتادند. من بعجله خود را رساندم. بحضور روزنامه خواندم. فرمودند مسوده ای امین السلطان میدهد در روزنامه «ایران» بده بنویسند. من حدس زدم که باید راجع به استرآباد باشد. معلوم شد که قونسول انگلیس که در استرآباد است راپرت صحیح از وضع آنجا بسفارت انگلیس فرستاده. ایلچی انگلیس هم امروز بتوسط غلام سفارت بحضور فرستاده بود. خلق همایون خیلی بد بود. بعد از ناهار با امین السلطان خلوت شد. من با عمیدالملک صحبت کنان پائین آمدم. آسیائی در هزار [۶۶۵] قدمی اردو بود. از شدت خستگی آنجا پیاده شدیم. آبی خوردیم. در این بین موکب همایون رسید. محصلی گماشته مرا بردند. نگذاشتند اردو بروم. زیر سنگی ناهموار شاه پیاده شده جای میل فرمودند. یک ساعت هم در حضور همایون بودم. بعد خسته منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۴ - صبح منزل امین‌السلطان رفتم. شهاب‌الملک حاکم مازندران آنجا بود. قدری نشستیم. حضور همایون رفتم. سر ناهار بودم. عصر شاه سوار شدند.

چهارشنبه ۱۵ - امروز هم صبح شاه سوار نشدند. ناهار را منزل میل فرمودند. شهاب‌الملک و امین‌السلطان حضور همایون بودند. خلوت ممتدی کرده بودند. معلوم شد شهاب‌الملک مأمور استرآباد است که با ترکمانها از در استمالت برآید. اگر این کارها را اول کرده بودند: یقین بهتر بود. خلاصه سر ناهار حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم. عصر بواسطه گرفتگی هوا خیلی دل‌تنگ بودم. سوار شدم. قدری گردش کنم. امین‌السلطان که چادرش مشرف براه است مرا دید. اظهار لطفی کرد. ناچار پیاده شدم. قدری نشسته بعد باتفاق معاون‌الملک سوار شده منزل آمدم. در بین راه فراشی جلو آمد که شاه بیرون شام می‌خورند. تو را احضار فرمودند. رفتم. سرشام بودم. بعد منزل آمدم. هوا و زمین یکجا رطوبت است.

پنجشنبه ۱۶ - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. کاغذ زیادی بشهر نوشتم. آدمی فرستادم. بعد خودم دیدن امین‌حضور رفتم. امین‌الدوله و مجدالملک هم آنجا بودند. قدری صحبت کردیم. حضرات ناهاری میل کردند. منزل رفتم. ناهار خوردم. ناهار امین حضور را هم آوردند. زین‌دارباشی هم مراجعت نموده از سواری چادر من آمد. باران هم می‌بارید. از ساعت ورود به این‌جا رنگ آفتاب دیده نشده. شب را تنها بودم. بکمز هم دراین سفر چون لقبی گرفته و بی نیاز شده منزل من کمتر می‌آید. چون من نه اهل قمارم و نه اهل مزاح با من کسی راه نمی‌رود. چندان هم از این مسئله غبن ندارم. بامردم این‌زمان آنچه تجربه کردم «سلامی والسلام».

جمعه ۱۷ - امروز به کدیر می‌رویم. باران متصل می‌بارد. چادر هم همه‌تر. محسن‌خان منشی حضور پسر سیزده ساله امین‌الدوله امروز بشهر می‌رود. بسیار کار خوبی کردند. و الا این طفل ناخوش میشد. چنانچه شده بود. امیدوارم سلامت بخانه برسد. بجهت راه انداختن او منزل امین‌الدوله رفتم. شنیدم ناظم خلوت مأمور است استرآباد برود، اسرای تراکمه را که ایل مطیع ایران بودند سیف‌الملک غارت و اسیر کرد که در لار این همه عیشها شد، خلعت‌ها گرفتند گرفته و مسترد سازد. خلاصه به اتفاق امین‌الدوله سوار شدیم. درحوالی امامزاده هزار خال انتظار موکب همایون را داشتیم. انیس‌الدوله عبور کرد. بواسطه تألم دست به تخت نشسته بود. قاطرکه از نهر می‌گذشت لگدی انداخت. تخت نصفه واژگون شد. مجبوراً انیس‌الدوله پیاده شد. چون حالت سواری ندارند مجدداً به تخت نشست. برادرزاده خودش را به احوالپرسی من و امین‌الدوله فرستاد. دراین بین شاه تشریف آوردند. من به تعاقب موکب همایون رفتم. نوری فراش از شهر می‌آمد. همان‌جا سر سواری کاغذهای او را گرفته خواندم. بکمز هم چون دوستانش نبودند لابد با من همراهی کرد. تا رسیدیم به کالیجه رود. شاه آنجا ناهار صرف فرمودند. چون قدری دلم درد میکرد و اسهال مختصری داشتم روزنامه نخواندم. باوجودی که همراه داشتم عذر آوردم. شاه بعد از ناهار سوار شدند به کدیر رفتند. من آفتاب‌گردان‌زین‌دار-باشی رفتم. قریب [۶۶۶] دوساعت آنجا ماندم تا راه خلوت شد. باتفاق بکمز راه افتادم. باران می‌بارید. بزحمت تمام وارد منزل شدم. هادی قهوه‌چی که پریروز جلو فرستاده بودم خانه آقا رضاقلی نامی را برای من خالی کرده بود. بنه من هم رسیده بود. محتاج به چادر نشدیم. شب را براحتی گذشت.

شنبه ۱۸ - صبح خبر کردند شاه میکوچد. مجدداً موقوف شد. اهل اردو تماماً گرفتار رطوبت زمین و هوا هستند. با وجود باران و گل باز بندگان همایون درسراپرده نماندند. هزار قدمی سراپرده آفتاب‌گردان زدند. ناهار صرف فرمودند. من نرفتم. منزل امین‌الدوله که در همسایگی من خانه میرزاتقی که سابق پیشخدمتش بود منزل کرده رفتم. ناهار آنجا صرف نموده بلافاصله منزل آمدم.

یکشنبه ۱۹ - دیشب هم باران شدید آمد. آثار خوش که معلوم نیست امروز هم کوچ است. امین‌الدوله منزل من آمد قرار شد ناهار خورده بعد برویم. ناهار مرا برده بودند.

ناهار امين الدوله صرف شد. پنج از دسته گذشته راه افتاديم. راه صد درجه از پريروز بدتر بود. ميگفتند دوسه نفر از كوه پرت شده. از جمله غلامى بود كه مرده بود. پائين گردنه كه رسيديم شاه ناهار صرف فرموده تازه براه افتاده بودند. امين الدوله شريفاب شد. اما من عمداً نرفتم. منزل آمدم. چادرهارا ديزروز فرستاده بدم زده بودند. اردو زير شهر كجور واقع است كه اسم بلارسى و بسيار كشيلى است. با امين الدوله همسايه هستيم. بكمز امشب چون جائي مجلس قمار نداشت منزل من آمد. اين اعمال بكمز اين سفر اسباب تنبه من شد.

**دوشنبه ۲۵ -** اگر چه صبح بقدر نيم ساعت آفتاب شد، اما بلافاصله هوا گرفت. شاه هم سوار شدند. چون سه روز بود سعادت شريفابى دست نداده بود سوار شدم. يك فرسخونيم كه رفتم به دامن كوهي رسيدم. شاه بالا رفته بودند. از دور مراديدند. حسين خان پيشخدمت را مأمور فرمودند كه با من همراهى كند به ناهارگاه برساند. از كوه بالا رفتند. بحضور همايون رسيدم. اظهار مرحمت فرمودند. از وضع كدير پرسيدند. چون ميدانم كه از اظهار كسالت و كراهت از سفر بدشان مى آيد تشكر كردم كه الحمدلله در كدير خوش گذشت. منتهى بواسطه درد كمردى در رفتن و برگشتن خستگى حاصل شد. تفصيل خانه اى كه منزل داشتم عرض كردم كه خانه دهاتى و كشيلى همين قدر زمينش خنك بود. اما صاحب خانه ميگفتند دختر خوشگلى دارد. با وجودى كه من سليقه زيبائى و زشتى را ندارم از دور ديدم بدم نيامد. فى الفور به آفادائى فرمودند سقائى بفرستد دختر را بياورند. اگر پسند خاطر مبارك شد درسلك خدمه منسلك شود. در سر ناهار يك بطرى «بردو» بواسطه رطوبت هوا صرف فرمودند. روزنامه تازه كه آورده بودند عرض شد. بعد تاريخ هردوت ميخواندم كه عزيزالسلطان وارد شد. من كتاب را به هم گذاشتم. برخاستم بافتاب گردان عمليه خلوت رفتم. بشدت گرسنه بودم. يك دسته كه محرم سر ناهار شاه نبودند ناهار را كاملاً صرف نموده بودند. دسته ديگر كه محرم سر ناهار بودند هنوز جمع نشده بودند كه ناهارى صرف شود. در اين بين آسمان غريدن گرفت. باران مثل سيل باريدن نمود. ديدم عزيزالسلطان را به اردو مراجعت دادند. اوضاع ناهارى هم در ميان نيست. سوار شدم منزل آمدم. تر شده بودم از باران. از شدت تغير به همه نوكرها بدون جهت فحش دادم. ناهارى خوردم. خواستم بخوابم نشد. عصر منزل امين الدوله رفتم. تا مغرب آنجا بودم. در مراجعت شخصى بمن گفت چادر آشپزخانه بكمز اوضاع قمار است. عبوراً به بكمز گفتم كه تحقيق كنند. از اين حرف من خوشى نيامد. شب هم منزل امين [۶۶۷] حضور اوضاع قمار بوده. البته بكمز هم بوده است.

**سه شنبه ۲۶ -** امروز هم شاه سوار شدند. باوجودى كه از حوالى چادر من عبور فرمودند احضارم فرمودند سوار نشدم. منزل ماندم. حمام چادر امين الدوله رفتم.

**چهارشنبه ۲۷ -** مجبوراً به سواري شدم. شاه سوار شدند. سبحان الله از وضع اين سفر كه روزى نيست سوار نشوند. در اين مدت نوكرى خودم هيچوقت نديدم باين شدت در اتلاف وقت بكوشند. خلاصه در ميان دره بدى بى آب و بى جا به ناهار افتادند. در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. قدرى راحتى نمودم. شب هم به بطالت گذشت.

**پنجشنبه ۲۸ -** امروز از دشت كجور به پل كوچ است. صبح كه حركت كردم از دم چادر امين السلطنه عبور كردم. ديدم آواز تلاوت قرآن ايشان مى آمد. اما نه بچه خوشگل همراه دارد خلاصه بندگان همايون ميان جنگل ناهار ميل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. چادر مرا در جاى پررطوبت زدند. اما بهتر از جاهاي ديگر است. هواى اين جا خنك تر از كجور است. اما باز ابرست.

**جمعه ۲۹ -** شاه امروز اطراق فرمودند. اما جاى خيلى دورى سوار شدند. من نرفتم. منزل ماندم. شنيدم استرآباد بقدرى مغشوش است كه بازار و دكانها را بسته اند. حاكم كه سيف الملك است از ترس اهل شهر جرأت ورود بشهر را ندارد و از ترس تركمان جرأت دور شدن از شهر. بلافاصله بيرون دروازه اردو زده. اين از حسن تدبير وزير اعظم است كه حكام

را هم سن خود مأمور میکند. از قراری که شنیدم شاه خیال دارند در حوالی شهر کجور قلعه‌ای بسازند و همیشه جبه خانه در آنجا باشد. ندانستم این احتیاط برای چه است. از شورش خواهوند احتیاط میکنند یا از دشمن بزرگی. خلاصه در اردو این روزها دزدی معرکه است. هفتصد تومان پول رحیم کن کن را برده‌اند. نان که وجود عنقا دارد. این است نظم وزیر اعظم. خدا حفظ کند.

**شنبه ۲۵ -** امروز مصمم سواری شدم. بندگان همایون سوار شدند. يك دسته سوار خواهه‌وند دیدند. با تغییر تمام براه افتادند. من هم متعاقب موکب همایون راندم. تا به ناهارگاه افتادند. سر ناهار، بعد از ناهار روزنامه خواندم. چهار بغروب مانده مرخص شدم منزل آمدم. شنیدم حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا روز سه‌شنبه مرحوم شد. این شاهزاده مرد بزرگی بود. اما خوش‌قلب نبود. از خودش شنیدم پشاه عرض میکرد ششصد نفر آدم کشته‌ام. حکومت‌های بزرگ کرد، از قبیل عربستان و کردستان و فارس. مکتت زیاد افدوخته. ممکن نبود عریضه‌ای که پشاه مینوشت از کسی بدنگوید. شاهزاده سوادى داشت. اکثر تألیفات او هست. مبالغی مخارج صحن حضرت جواد علیه‌السلام نموده. قریب دویست هزار تومان میگویند. از این بنا مکتت او معلوم میشود.

**یکشنبه ۲۶ -** امروز از این منزل کوچ است. به میخ‌ساز میرویم. با امین‌الدوله سوار شدیم. قصدم این بود که وقت ناهار ملتزم رکاب باشم. چون با امین‌الدوله بودم با او همراهی کردم. در سر ناهار رفتم. در یکی ازدهات ناهار صرف نمودیم. منزل آمدیم.

**دوشنبه ۲۷ -** امروز از عجایب اتفاقات شاه منزل ناهار میل فرمودند. صبح که دربخانه رفتم شنیدم تلگراف‌های خیلی بد از استرآباد میرسد. باوجود این شکستی که سیف‌الملک خورده چون امین‌السلطان حامی ایشان است لقب امیرخان سردار بجبه او گرفته. این فقره از دو حال خارج نیست: یکی عزل او از استرآباد، برای اینکه مقتضی نشود یا از لجاجت و اثبات قدرت. در [۶۶۸] هر صورت اگر صحت داشته باشد کار غریبی است. میرزا عیسی‌خان گروسی خوب گفت که آقا وجیه در پشت کردن خوشبخت است. این دفعه هم چون به تراکمه پشت کرد رتبه‌ای یافت. خلاصه بندگان همایون خلق خوشی نداشت. بعد از ناهار منزل آمدم. عصری چادرها را منزل فرستادم. خودم در آفتاب گردان شب را گذراندم. تا خدا چه خواهد.

**سه‌شنبه ۲۸ -** امروز از این منزل به نسن میرویم. الحمدلله از خاک مازندران خارج شدیم. اردو از گردنه میخ‌ساز رفتند. من و امین‌الدوله و امین‌حضور وزین‌دارباشی معاون‌الملک از گردنه رانوس رفتیم. اگرچه راه قدری دورتر بود، لیکن بواسطه اینکه خلوت بود چندان زحمت نکشیده دوساعت بغروب مانده وارد اردو شدیم. شام بسیار بدی خوردیم.

**چهارشنبه ۲۹ -** منزل امروز کمر بن است. از گردنه که بالا رفتیم بندگان همایون به ناهار افتادند. سرناهار روزنامه خواندم. بعدطرف منزل آمدم. چادر مرا نیم‌فرسخ از سرایرده همایونی دورتر زده‌اند. بسیار اوقاتم تلخ شد. رحیم را شلاق زدم.

**پنجشنبه ۳۰ -** امروز منزل دونا میرویم. با امین‌الدوله سوار شدیم، بخیال اینکه در راه بموکب همایون خواهم رسید. معلوم شد از بی‌راهه طرف دونا رفته بودند. راه امروز بسیار بد بود. چهار از دسته گذشته وارد منزل شدیم. ناهار را با امین‌الدوله صرف نمودیم. شاه عصر وارد اردو شدند.

**جمعه غره ذیحجه -** صبح اصلاحی نموده چادر حمام امین‌الدوله رفتم. شاه امروز با حرم-خانه به شکار جرگه رفته بودند. جز بچه‌شغالی صید نفرمودند. این فقره خیلی اسباب تغییر خاطر مبارک شده بود که در حضور جمعی از رجال و در نظر حرمخانه صیدی نفرمودند. بانهایت تغییر سرایرده مراجعت فرمودند. سرایرده ملوکانه را به بدترین جاها زده‌اند که اهل حرم آب ندارند. با اینکه قدری پائین‌تر بهترین جاها است. میرزا عبدالله‌خان یوشی که یکی از سردارهای استرآباد بود دیروز دیدم که از استرآباد آمده. از سه هزار تومان که از کجور



بجهت قشون استرآباد فرستاده بودند میگویند هزار و هفتصد تومان را سوارانی که حامل بودند در رودخانه عامل (ظ: آمل) انداخته‌اند. یقین صحت ندارد. خودشان سرقت نموده‌اند.

شنبه ۴ - شاه چون دیروز فرموده بودند که فردا به قلعه کوه میرویم یقین فلان کس نخواهد آمد این تفصیل را ادیب‌الملک به من خبر داد و دو روز بود زیارت مبارک را نکرده بودم و بجهت اینکه هنوز پیری باین درجه نرسیده که از صعود باین قلعه کوه‌ها عاجز باشم از صبح مصمم حرکت شدم. منزل امین‌السلطان رفتم. مقصودم دیدن جمال ایشان نبود. باید دربخانه جائی منتظر شد که موکب همایون سوار شوند، مناسب‌تر از چادر امین‌السلطان جائی نیست. مدتی نشستیم تا از خوابگاه خودشان بیرون آمدند. خواستند با من شوخی بکنند. چون چندین سالست علی‌الرسم هروقت شاه دونا تشریف می‌آورند خرس شکار میکنند يك لنگه جوراب مرا می‌گرفتند پای خرس می‌کردند و يك لنگه جوراب و خلخال زهرا سلطان خانم زن شاه را گرفته بپای دیگر خرس می‌کردند و به هریک از ماها پنجاه تومان میدادند. این کار شکون چندین ساله است. چون دیروز شاه خرس نزدند شغال بچه شکار فرمودند امین‌السلطان بمن گفتند دیروز ضرری به تو وارد آمد. گفتم باید نفعی به دیگران رسیده باشد! مقصودم ازین جواب این بود که اگر مرا خرس می‌کشی من هم تو را مشابه بچه شغال می‌کنم. منتظر این جواب من نبودند و خیلی بدشان آمد. برخایه اسب ما است. دراین بین شاه چون ماه از سر پرده بیرون آمدند. علی‌خان پسر میرشکار عرض کرد در سیاه بیشه دو خرس [و] يك گراز و يك [۶۶۹] مرال خواباندم. بجای اینکه به این کوه بلند تشریف ببرند به سیاه‌بیشه آمده شکار نمائید. بندگان همایون سرازیر شدند. من دلیل برخوش‌بختی خودم دیدم که مجبوراً از کوه بالا نرفتم. تعاقب موکب همایونی آمدم تا بحوالی گردنه کندوان. در سمت یمین جاده دره‌ای بود کم عمق و تکتک درخت بلوط آنجا بود. بفاصله هزار ذرع که از آنجا بالا میرفت میرسیدند بجائی که شکارها را خوابانیده بودند. شاه صعود این هزار ذرع را شاق دیدند. به مجدالدوله و کشیکچی‌باشی فرمودند بروید شکار کنید. بتصور اینکه آنها نخواهند شکار نمود و خودشان به قهقرا معاودت فرمودند. به سیاه‌بیشه رفتند. من خیلی از این فقره خلقم تنگ شد. چرا که آثار پیری و ضعف بوجود مبارک مشاهده نمودم. در سوابق ایام ده‌مقابل چنین راه طی می‌فرمودند و بشکار میرفتند. حالا عاجز از صعود هزار ذرع هستند. خلاصه آفتاب‌گردان همایونی را زدند. قبل از ناهار صدای دو تیر تفنگ بلند شد. ناهار که میل فرمودند بمن فرمودند جائی نروم. بعدازناهار باز احضار شدم. مشغول خواندن روزنامه بودم که کشیکچی‌باشی آمد. خبر داد مجدالدوله با چهارپاره بفاصله بیست‌قدم ماده خرس بسیار بزرگی زد. ازاین خبر بقدری ملول شدند که قریب دو ساعت متصل آنفیه کشیدند و هیچ نمی‌فرمودند. آخر همینقدر فرمودند که ما جواب عزیزالسلطان و حرم‌خانه را چه بدهیم که دیروز ما شکار نکردیم و امروز مجدالدوله خرس زده! من بانهایت خستگی منزل آمدم. شنیدم شاه به حاجب‌الدوله فحش داده تغییر کرده بودند. امین‌اقدس عرض کرده بود حاجب‌الدوله بچه است. طاقت تغییر ندارد. زهره‌اش آب میشود.

یکشنبه ۴ - شاه به سرچشمه رودخانه دونا تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. ارکان اردورا هم خبر کرده بودند که پول ببرند درحضور همایون تخته نردبازی کنند. ساعتی بعدازناهار مشغول این کار شدند و به‌همه جهت ده‌پانزده تومان برد [و] باخت شد. من هم تاعصر بودم. عصر مراجعت بمنزل نمودم.

دوشنبه ۴ - امروز به گچ‌سیر میرویم. من با امین‌الدوله ماندم. ناهار خوردیم. پنج ساعت بغروب مانده در کمال خلوتی راه به گچ‌سیر آمدم.

سه‌شنبه ۵ - بنا بود این‌جا اطراق شود. خوشبختانه اطراق نشد. من چادرها را به شهرستانک فرستادم. صبح درخانه رفتم. تاوقت ناهار بودم. بعد بسرچشمه خنک که غالباً در عبور آنجا ناهار

میخوردیم به ناهار افتادیم. امین الدوله هم بود. بعد از ناهار قدری خوابیدم. بعد حرکت نموده مغرب وارد شهرستانک شدیم. همان یورت چندین ساله چادر مرا زده بودند. شب را با عماد الاطباء بودیم.

**چهارشنبه ۶** - صبح حمام چادری امین الدوله رفتم. ناهار هم آنجا خوردم. عصر شاه وارد شهرستانک شدند. ادیب‌الملک را محض تفقد بچادر امین الدوله فرستاده بودند. از نزدیکی چادر من عبور فرمودند. هیچ اعتنا نکردند. امروز در آخر ده‌لورا شنیدم دختر هیجده‌ساله‌ای جلو شاه را گرفته عرض کرده بود من عاشق شما هستم، اگر مرا نبرید از غصه هلاک خواهم شد و هرروز جلوی اسبستان را خواهم گرفت. معلوم است این حرف بیک پادشاه خودخواهی چه اثر خواهد کرد. همان ساعت او را متعاقب موکب همایون آورده وارد حرم خانه جلالت نمودند.

**پنجشنبه ۷** - شاه امروز منزل ماندند. دربخانه رفتم. سرناهار بودم. از آنجا منزل آمدم. تغییرات در عمارت شهرستانک شده. حمام و عمارت که پارسال پنج‌هزار تومان خرج کردند بجهت امین‌اقدس ساختند در ظرف یک سال بکلی خراب و با خاک یکسان شده، جایش سرپرده زدند.

**جمعه ۸** - امروز هم بندگان همایون سوار نشدند. دندان مبارک درد میکند. طرف صورت [۶۷۵] قدری ورم دارد. احتشام‌الملک پسر معتمدالدوله مرحوم از شهر آمده. منزل حکیم‌الممالک منزل دارد. هم جنس به هم جنس مایل است. خلاصه سر ناهار شاه بودم. پنج بغروب مانده منزل آمدم.

**شنبه ۹** - شاه سوار شدند گله‌کیله رفتند. من منزل ماندم. دوسه فراش باحضارم آمد. نرفتم. منزل زین‌دارباشی با امین الدوله و معاون‌الملک ناهار صرف نمودم. گلوی شاه درد میکند. ان‌شاءالله دنباله نخواهد داشت. باغبان‌باشی از شهر آمده. امشب بواسطه شب عیداضحی آتش‌بازی شد.

**یکشنبه ۱۰** - عید است. صبح بسعادت قربانی نایل شدم. سیدعلی نوکر خودم که هر سال دعای قربانی میخواند از شهر آمده بود. دعا را او خواند. دوتومان انعامش دادم. دوساعت از روز گذشته طرف شهر فرستادم او را. بعد سوار شدم. چادر امین‌السلطان رفتم. دراین بین شاه بیرون آمدند. گوسفندهای قربانی را که حاضر بود ذبح نمودند. در طرف یمین عمارت در یونجه‌زاری که نزدیک منزل آغامحمد خواجه است پوش و آفتاب‌گردان زده بودند. ناهار صرف فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. دیروز تفصیلی‌گذشت که دنباله‌اش به امروز کشید. آن اصراری که چند نفر به‌احضار من فرستادند و من نرفتم محض تخفیف من، شاه بکمز و حکیم‌الممالک را وقت ناهار احضار فرموده بودند که روزنامه بخوانند. بکمز ازساده‌لوحی و حکیم‌الممالک از حرام‌زادگی تبراجسته بودند. حکیم‌الممالک بشاه حالی کرده بود که از فلان کس میترسم. باین جهت قدرت ترجمه‌را ندارم. امروز شاه میفرمودند این اظهار وحشت حضرات بی‌معنی بود. قابل ترجمه نیستند. دراین ضمن هم بمن اظهار مرحمتی فرمودند. دردگلوی مبارک الحمدلله تخفیف یافته است. شب‌را منزل امین الدوله شام خوردم.

**دوشنبه ۱۱** - امروز شاه گله‌کیله ناهار صرف فرمودند. صبح کتابچی از من دیدن کرد. بعد بهرام‌خان خواجه امین‌اقدس آمد. دراین بین که سه از دسته رفته بود امین الدوله تشریف آوردند. من هنوز لباس نبوشیده بودم. معجلا بچادر دیگر رفتم. لباس پوشیده بافقا امین الدوله گله‌کیله رفتیم. شاه تشریف آوردند. سر ناهار روزنامه عرض شد. فصلی در حالت آتیۀ ایران و مقهور شدن این دولت بچنگال روس در نمره ۲۴ ژوئیۀ روزنامه «تان»<sup>۱</sup> منطبعۀ پاریس نوشته شده بود. بمن فرمودند ترجمه‌کرده بحضور همایون بفرستم. ناهار را آفتاب‌گردان امین الدوله صرف نموده منزل آمدم. شنیدم امین‌السلطان قولنج سختی کرده. عصر بازدید

کتابچی رفتم.

سه‌شنبه ۱۲ - صبح منزل امین‌السلطان عیادت رفتم. بعد گله‌گیله آمدم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. تا سه بغروب مانده مرا نگاهداشتند. بعد که منزل آمدم سر راه از آغابهرام خواجه دیدن کردم. خسته و مانده منزل آمدم. شنیدم «شل کونوف» مترجم سفارت روس وارد اردو شده. ظاهراً بجهت بی‌نظمی استرآباد است. اگرچه امروز محمدحسین میرزای میرآخور قصیده‌ای سراپا اغراق در مدح آقاو حیه اثنا کرده که يك فرد اومن بخاطرم هست مینویسم. معلوم میشود اغراق گوئی در دولت ما به‌چه حد است.

تابه‌رأس نیزه‌داران تو شد رأس رؤوس روس‌را زین‌فتج حیران‌کردی احسنت‌ای امیر از این فرد باقی‌را قیاس میتوان کرد.

چهارشنبه ۱۳ - بندگان همایون شکار رفتند. من حمام چادری امین‌السلطان رفتم. ناهار آنجا صرف نموده منزل آمدم. مستوفی‌المالک‌حالیه مهمان عزیزالسلطان است. چادر او آمده. [۶۷۱] امروز دیدم باهم سوار شده بودند. در صورتی که عزیزالسلطان جلو بود و او پشت‌سر. عارف‌خان این فرد غیرمنظوم را بیان کرد:

میهان ابن‌وزیر ابن‌وزیر میزبان ابن‌ردیل ابن‌ردیل!

شنیدم يك سرداری تن‌پوش به‌ایشان خلعت داده شهرش فرستادند. مقصود از دعوت این طفلک این بود که اقلاً صد تومان به آدم‌های عزیزالسلطان برسد. شب وقتی شام می‌خوردم سروکلۀ چورچیل نایب سفارت انگلیس از لای پرده نمودار شد. معلوم شد همانطور که نایب روس آمده او هم آمده. شام منزل من خورد. بعد منزل کتابچی رفت. در زیر يك چادر يك طرف او، نایب سفارت روس و يك طرف کتابچی خوابیدند.

پنجشنبه ۱۴ - امروز سواری نبود. صبح که دربخانه رفتم دیدم قابهای صورتی اصل که در انبار بود امسال به‌دیوار نصب نکردند مشغول کوبیدن بودند. معلوم شد بجهت پذیرائی نایبان سفارت است. عصر چورچیل بتوسط امین‌السلطان شرفیاب شد. آنچه شنیدم وقتی که چورچیل و امین‌السلطان حضور همایون بودند خلوت کرده بودند، مجدالدوله شمس‌الدین‌خان پسر دوازده ساله خودش را پشت در قایم کرده بود، محض استخبار. امین‌السلطان ملتفت شده ازجا برخاسته بود در حضور همایون گوش او را گرفته از اطاق بیرونش کرده بود. این است وضع خلوت دولت. تا بعد چه شود.

جمعه ۱۵ - صبح معلوم شد که شاه به شکار می‌روند. من هم سوار شدم. منزل آغابهرام خواجه رسیدم. امین‌السلطان و جمعی را دیدم آنجا بودند. پیاده شدم. شاه بیرون تشریف آوردند. بمن فرمودند شکار می‌رویم. تو شب حاضر باش. من هم منزل آمدم. سر راه منزل کتابچی دیدنی از چورچیل کردم. بعد منزل آمدم. دیروز مغرب رعد و برق شد. برق به قلۀ کوه گو کدق زده. قسمتی از کوه را خراب کرده بود. بندگان همایون چهار بغروب مانده بدون اینکه شکاری بکنند مراجعت فرمودند. مرا احضار فرمودند. رفتم. روزنامه خواندم. منزل آمدم.

شنبه ۱۶ - صبح شنیدم شاه توجال می‌روند. از برای من چون این نوع سواری غیرممکن است خواستم دم عمارت بروم عرض‌لحیه نمایم. بعد منزل بیایم. اول سر راه منزل ابوالحسن‌خان که بازدید از من طلب داشت رفتم. از آنجا منزل ادیب‌الملک اخوی‌زاده رفتم. به‌اتفاق سوار شدیم که درب عمارت برویم. از پلی که نزدیک منزل حاجب‌الدوله است سواره عبور کردم. رسیدم به پلی که نزدیک منزل وچادر امین‌السلطان بود. يك نسجی‌پیاده باچماق‌نقره سرپل ایستاده، جمعی از نواب فراشخانه متفرقه آنجا بودند. جلو اسب مرا جلو دار گرفت که حکم شاه است کسی سواره آن طرف نرود. من گفتم بالا نمی‌روم. منزل امین‌هایون پیاده می‌شوم، اسبها را برمیگردانم. دیدم قلچماقی کرد. اعتنا نکردم سواره گذشتم. اما ادیب‌الملک که همراه من بود و یوسف جلودارش را پیاده کردند. من از این فقره خیلی متألم بودم. معلوم شد چون امین‌السلطان یا در خواب ناز یا با عزیزخان خواجه در رازونیا بود این حکم را آقاداتی محض احترام او داده است. دیگر بچادر

امین‌هایون نرفتم. چادری در آن نزدیکی بود پیاده شدم. معلوم شد چادر آقا عبدالله است. عریضه درددل خود را بشاه نوشتم به ادیب‌الملک دادم. خودم از شدت تغییر میلرزیدم. سوار شده منزل آمدم. در این بین هم امین‌السلطان که میخواست در رکاب همایون سوار شود منزل من آمد. تفصیل را باو گفتم رفت. زین‌دارباشی با من ناهار خورد. سه بغروب مانده تقی‌خان اخوی زاده جواب عریضه مرا که اظهار دلجوئی بود آورد و به حسین‌خان محلاتی حکم فرموده بودند که نسقچی را [۶۷۲] دم عمارت محاذی چادر امین‌السلطان صدچوب بزنند. از مرحمت شاه کمال تشکر را حاصل نمودم. نزدیک مغرب که احضار شدم طرف دربخانه میرفتم. در بین راه بچه سقائی دیدم که نسقچی علیه‌ما علیه را پشت سر می‌آورد. گفت امین‌السلطان فرموده اگر نسقچی بی‌احترامی کرده خودتان تنبیه کنید. من مقصود امین‌السلطان را فهمیدم که کمک به نسقچی و عدم حکم شاه است. گفتم که من میرغضب و فراش ندارم. اگر مقصر است خودتان تنبیه کنید و الا فلا. از صبح بیشتر بمن تغییر اثر کرد. منزل آغارضاخان خواجه انیس‌الدوله پیاده شدم. تا قرق شکست حضور رفتم. شنیدم آقاداتی عرض کرده است چوب فلک حاضر کرده بودند نسقچی را بزنند فلان کس خودش رسید و نگذاشت. سبحان‌الله در چهارقدمی این‌طور اشتباه کاری میکنند. خلاصه بانهایت پریشانی حواس دوساعتی روزنامه خواندم. در این بین صدای تنبک شنیده شد. معلوم شد عزیزالسلطان با چند نفر کنیزهای خودش در مرتبه تحناتی عمارت در حالی که مرتبه فوقانی پراز مرد است تنبک میزند. شاه از این فقره خوششان نیامد. اما محض اینکه عزیزالسلطان نرنجد حکم کرد عملاً طرب را احضار کنند. همینکه آنها آمدند مشغول سازندگی شدند. من برخاسته منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۷** - صبح برخاستم چون مرخصی خواسته بودم امروز بشهر بروم. مصمم رفتن شهر از راه امامزاده داود شدم. مختصر بنه و آشپزی برداشته باقی‌را به‌علی سپردم که مستقیماً به سلطنت‌آباد ببرد. خودم از راه بدی از قلعه البرز صعود کرده به امامزاده داود آمدم. حسن‌خان آجودان‌باشی سرآورده کشیده با زن و بچه آمده بود. من در یک دره معروف به چشمه قاسم آفتاب‌گردان زده ناهار صرف نموده خوابیدم. سه بغروب مانده به امامزاده رفتم. زیارت کرده یک‌ونیم بغروب مانده به ینجه‌زار آمدم. شب را آنجا ماندم. شکرخدا که آخر این سفر نحس بود که هیچ خوش نگذشت.

**دوشنبه ۱۸** - دوساعت از دسته گذشته از ینجه‌زار حرکت نموده آدم‌ها را بشهر فرستادم. خودم بایک نفر جلودار اوین رفتم. درشکه مرا آنجا حاضر کرده بودند. سوار شدم حسن‌آباد آمدم. والده را دیدم. کامرانیه رفتم. نایب‌السلطنه بجهت سلام عید شهر رفته بود. دربخانه والده‌اش عرض ارادت نموده خانه جناب آقاعلی حکمی رفتم. از آنجا شهر آمدم. پنج از دسته گذشته وارد خانه شهر شدم. اهل خانه الحمدلله سلامت بودند. ننه‌خانم ناخوش است. خدا شفا بدهد. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. از مادام پیلو که سه‌چهار روز است وارد شده دیدن کردم. خانه حکیم طلوزان رفتم. حاجی محمدخان وزیرشکوه‌السلطنه آنجا آمد. طلوزان محض خصوصیت گفت این شخص که اشاره بمن کرد قابل صدارت است. من به حاجی‌خان گفتم این حرف را بخاطر داشته باش تا وقتی بکار آید. از آنجا خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۱۹** - صبح طلوزان بازدیدن من آمد. بعد حمام رفتم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر خانه صاحب دیوان رفتم. از آنجا به توقف‌گاه راه‌آهن رفتم. بعد از دروازه دولاب ورود بشهر نموده خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۰** - صبح از شهر حسن‌آباد رفتم. ناهار خدمت والده صرف نمودم. قبل از حسن‌آباد سلطنت‌آباد رفتم. تمشیت آنجا را داده خدمت نایب‌السلطنه کامرانیه رسیدم. از آنجا حسن‌آباد رفتم. بعد از ناهار قدری خوابیدم. بعد از آجودانیه رفتم. شب سلطنت‌آباد رفتم. فردا شاه تشریف می‌آورند.

**[۶۷۳] پنجشنبه ۲۱** - صبح یقین شد امروز شاه تشریف می‌آورند. سلطان ابراهیم میرزاهم منزل من آمد. ناهاری صرف شد. خوابیدم بیدار شدم. شنیدم امین‌السلطان از راه امامزاده داود

سلطنت آباد وارد شد. بهیچوجه میل بملاقاتش نکردم. سوار شده صاحبقرانیه رفتم. منتظر ورود موکب همایون شدم. نیم ساعت بغروب مانده تشریف آوردند. بنابرسم همیشه کامرانیه تشریف بردند. منظریه قلیانی کشیدند. بدون مکث سلطنت آباد تشریف بردند. بمن اظهارمرحمتی فرمودند. فرمایش کردند فردا شهر میروم. خیابان را بدهید آب پاشی کنند. در بین راه جمعی که در سر آتش یزان برسم معمول همه ساله در شهرستانک حاضر بودند می گفتند حکیم الممالک بتوسط انیس الدوله عصای مرصعی گرفته. امتیازاتی را که ما کهنه کردیم و هیچ فایده نبردیم حضرات تازه شروع میکنند. بعلاوه دستخطی خطاب به امین السلطان که [ ] سپرده باو باشد و به اغلب ملتزمین شال و خلعت داده شده بود. اسماعیل بزاز هم که مقلد معروفی است عرض کرده بود حالا که به هرسک و گربه خلعت داده اید ما راهم از این نمذکلاهی [بدهید]. شالی هم باو مرحمت شده بود. خلاصه وارد سلطنت آباد شدند. در خوابگاه جدید که طالار آئینه است منزل فرمودند. **جمعه ۲۲** - صبح من جلو عشرت آباد آمدم. میرزا عبدالمجید علیه ماعلیه در کمال کثافت آنجا را نگاهداشته. یک طوری سروصورت بآنجا دادیم. شاه تشریف آوردند. حکیم طلوزان هم از شهر من فرستادم آمد حاضر بود. زیاد اظهار مرحمت باو فرمودند. به عادت چندین ساله او روزنامه خواند من ترجمه کردم. بعد شهر آمدم. خانه ناهار خوردم. جدۀ خانم خیلی ناخوش سخت است. تا خدا چه خواهد. عصری خانه طلوزان رفتم که ناخن پای من که بگوشت فرو رفته خیلی درد میکند بگیرد. مشمع گذاشت که نرم شود. نیم ساعت به غروب مانده از شهر طرف سلطنت آباد رفتم. شاه در مراجعت از شهر حوالی قصر قاجار سان سواران قزاق که آنجا اردو زده اند دیده بودند.

**شنبه ۲۳** - امروز بندگان همایون سلطنت آباد ناهار میل فرمودند. جمعی از شاهزاده ها و وزراء احضار شده بودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. امروز شنیدم که از دهات هزارجریب مازندران که تیول امین السلطنه است سیلی برخاسته قلسی را شسته دینه ای آنجا از قبیل مسکوکات و جواهرات و طلا و نقره و غیرمسکوک بوده. تا چه بروز کند. اهل خانه امروز از شهر دیدن انیس الدوله سلطنت آباد آمده بودند. عصر که مراجعت بشهر میکردند منزل من پیاده شدند. قدری توقف کرده بشهر رفتند. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا هم امشب منزل من است. **یکشنبه ۲۴** - صبح دربخانه رفتم. مشیرالدوله را دیدم. شاه اظهارمرحمت باو میفرمودند. وعدۀ التفات بایشان میدادند. و در سرناهار بدون مقدمه فحش زیادی به حکیم الممالک دادند. معلوم میشد دادن این عصا و دستخط هم مجبوری بوده. امروز نایب السلطنه تمام اهل نظام را حضور آورده بودند. ایلچی انگلیس ایلچی روس را شاه در خوابگاه اندرون پذیرفته. خیلی تعجب است. محض اینکه طالار آئینه است. ایلچی روس بوزیر خارجه نوشته بود که من کسالت دارم. ساعت پنج که وعده داده بودم نمیتوانم شرفیاب شوم روزپنجشنبه این سعادت را خواهم یافت. وزیر خارجه هم تفصیل را بشاه عرض کرده بود. علی الففله ساعت پنج ایلچی روس وارد شده بود. خیلی اسباب حیرت شده. وزیر خارجه هم مردانگی کرده از او در حضور شاه پرسیده بود که شما عذرخواسته بودید چگونه شرفیاب شدید؟ جواب داده بود میرزای من نفهمیده نوشته است [۶۷۴] و خیلی عذر خنکی بود. تفصیل دیگر اینکه شاه عزیز السلطان را مأمور کرده بودند که دم درب اندرون بایستد، ایلچی که میآید دست او را گرفته حضور بیاورد. ایلچی روس که یکی از رنود است همین که عزیز السلطان را میبیند دست او را میگیرد وارد اطاق شاه میشود. درحالی که نایب السلطنه و امین السلطان و وزیر خارجه ایستاده بودند. تا به سه قدمی شاه میرسد. قریب یک ساعت درمقابل شاه نشسته که نیم ساعتی حضرات بودند. باقی خلوت بود. آنها هم که بیرون می آیند عزیز السلطان همینطور ایستاده بود. سه بغروب مانده ایلچی انگلیس هم آمده بود و رفت. امروز شاه سرداری تنپوش بتوسط سید اسماعیل خواجه بجهت من مرحمت فرموده بودند و شال ترمه ای بجهت باغبان باشی و شال کرمانی بجهت برادرش. آن دو خلعت را هم نزد من آوردند که

به آنها دادم. شب هم سلطان ابراهیم میرزا منزل من بود.  
**دوشنبه ۲۵** - شاه صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. عضدالملک هم از شهر آمده بود. عصر شاه مشغول خواندن نوشته‌جات بودند. من سلطنت آباد آمدم. شنیدم شاه خلق خوبی در مراجعت نداشتند.

**سه‌شنبه ۲۶** - امروز عید مولود امپراطور روس است. در سفارت روس همگی مهمان بودیم. چهارونیم از دسته گذشته با لباس رسمی آنجا رفتم. دوبرادر شاه عزالدوله و ملک‌آراء بودند. وزراء همگی بودند. ناهار غیرمأکولی صرف شد. جای مرا زیردست امین‌السلطان بالادست اقبال‌السلطنه قرار داده بودند. چهار بغروب مانده سلطنت آباد مراجعت شد. ایلچی عثمانی سه بغروب مانده شرفیاب شد. باز در خوابگاه اندرون پذیرفته بودند. شب سرشام احضار شدم. تا ساعت چهار حضور بودم.

**چهارشنبه ۲۷** - شاه باحرم کامرانیه مهمان نایب‌السلطنه هستند. من هم مرخصی خواستم کلیه شهر آمدم با بار و بنه. عصر دیدن طلوزان رفتم. پارك امین‌الدوله آمدم. آنجا شنیدم حسام‌السلطنه حاکم گیلان مأمور است از طرف شاه به تفلیس میرود که امپراطور روس آنجا می‌آید تهنیت بگوید. گمانم این است من بعد این مأموریتها را چون او مفت میرود باو رجوع نمایند. خوب است نشانی هم در این ضمن از سلاطین میگیرد. شب را خانه بودم با کسالت ناخوشی ننه‌خانم.

**پنجشنبه ۲۸** - امروز شهر ماندم. یعنی تمام روز خانه بودم. چهار عدد زلو انداختم. چون چندی بود زلو نینداخته بودم. قدری کسل بودم.

**جمعه ۲۹** - امروز شاه از بیلاق کلیه شهر تشریف می‌آورند. اما معلوم نیست چند روز اطراق در شهر خواهند فرمود. زیرا که توقف شهر جزو اطراق باید منظور کرد نه توقف. خلاصه صبح عشرت آباد رفتم. آنجا ناهار باتفاق طلوزان روزنامه خواندم. بعد شاه لباس العاس پوشیدند. ریش مبارک را تراشیدند. طرف شهر آمدند. عمله احتساب را که لباس تازه پوشانیده بودم با حیدرقلی آقا و پارو و جاروب سان دادم. خیلی خوششان آمد، بعد افواج و سواره تا درب حرمانه صف کشیده بودند. بسلامت وارد شهر و عمارت سلطنتی شدند. من خانه آمدم.

**شنبه غرة محرم ۱۳۰۶** - بحمدالله داخل این سنه شدیم و شکر خدا که بسعادت عزاداری خامس آل‌عبا نایل شدم. صبح که بیرون رفتم باوجودی که روز اول بود جمعیت زیادی شده بود و روضه باشوری خواندند. بقال نیک‌گرفتم. بعداز روضه دربخانه رفتم. مراجعت نمودم. از امشب هم [۶۷۵] هرشب روضه‌خوانی دارم. شام میدهم. خداوند قبول کند.

**یکشنبه ۲** - بعداز ختم روضه خدمت شاه مشرف شدم. سرناهار بودم. میگویند امسال تکیه را خوب بسته‌اند. اما ندیدم. ایلچی اطریش شرفیاب شد. مرا فرمودند مترجم باشم، اگرچه خودش مترجم بسیار خوبی همراه داشت. پنج بغروب مانده خانه آمدم.

**دوشنبه ۳** - صبح مشغول روضه‌خوانی شدیم. بعداز ختم روضه من دربخانه نرفتم. خانه ماندم. سوار شدند دوشان‌تپه رفته بودند. عصر خانه امین‌الدوله روضه رفتم. شنیدم دیشب مغرب شاه با نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و معدودی از خواص از دم عمارت سلطنتی بیرون آمده پیاده تفریح کنان از خیابان ناصریه گذشته میدان توپخانه را طی فرموده داخل خیابان لاله‌زار شده از آنجا علی‌الفله وارد خانه طلوزان شده بودند، در حالتی که حکیم طلوزان لخت بوده. بعد بخانه امین‌السلطان که روضه‌خوانی است رفته بودند. اما داخل خانه نشده بودند. در دهلیز خانه ایستاده بودند تماشا کردند. همین‌طور پیاده باز مراجعت کردند. این اولین دفعه است که در سلطنت قاجاریه این‌طور حرکت شده. انشاءالله عاقبت بخیر باشد.

**سه‌شنبه ۴** - بعداز روضه دربخانه رفتم. حکیم طلوزان را دیدم که سه‌صورت چایی در پشت آینه پیشکش آورده بود. خان‌باباخان پسر صارم‌الدوله مرحوم با والده‌اش افتخارالدوله دختر شاه از اصفهان دیروز آمدند. امروز همراه جلال‌الدوله حضور آمد.

**چهارشنبه ۵ -** بعداز روضه دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. امروز ایلچی روس بلاثالث شرفیاب شد. مرخص شد تفلیس استقبال امپراطور روس برود. حاجی سیاح محلاتی که از فدائیان ظل السلطان بود چند روز بود طهران آمده با فراش و پلیس مفتضحاً او را از طهران دواندند. اشیائی که از هزار جریب تیول امین السلطنه از زیر خاک بیرون آمده سه پارچه او [را] که عبارت از یک ابریق شراب و یک مشربه آب و یک دوری از نقره که دور آنها را بخط کوفی سواد کرده بودند به من دادند بدهم بخوانند. معلوم شد از هشتصد سال قبل بوده است. من صبح که از خانه بیرون رفتم اول راه سید نصرالدین را گردش کردم که شاه آنجا تشریف خواهند برد. بعد خانه ادیب الملک روضه رفتم، از آنجا دربخانه. عصر حمام رفتم. ایلچی روس دیدن آمده بود من حمام بودم. شب هم بواسطه اینکه اهل خانه حرم خانه جلالت رفته بودند بیرون خوابیدم.

**پنجشنبه ۶ -** دیروز شاه فرمودند صبح زود حاضر باشم کاری دارند. من هم از وسط روضه برخاستم. شاه بیرون تشریف آوردند. مرا احضار فرمودند. در حضور امین السلطان خلوت کردند. بعضی فرمایشات فرمودند که بعد از اجرا خواهم نوشت. ناهار صرف فرمودند. من خانه آمدم. عصر پارك امین الدوله رفتم. شب را خانه امین السلطان روضه رفتم، همان وضع سالهای سابق. دو ساعت از شب گذشته از عمارت مخصوص خود به مجلس روضه آمدند. بمن اظهار لطفی فرمودند. مدتی پهلوی من نشستند و فرمایشی که شاه کرده بودند در این باب لایحه نوشتم. دیدند. به حسب ظاهر پسندیدند. در کیف خودشان گذاشتند که بنظر همایون برسانند. ساعت چهارونیم که مجلس تمام شد و بمنزل مراجعت میکردیم صاحب خانه را دیدم که عمامه حاجی کربلائی را بگردنش بسته با عزیزخان خواجه و در حضور پنجهزار نفر بازی و مزاح میکنند. تعجب کردم و بوضع دولت افسوس خوردم. خانه آمدم. باز بواسطه نبودن اهل خانه که هنوز از حرمخانه نیامده بودند بیرون خوابیدم. تا فردا چه شود و چه پیش آید.

**[۶۷۶] جمعه ۷ -** دیروز قرار شد صبح بعد از روضه دربخانه بروم. شنیدم دیشب در تکیه دولت تعزیه دیر سلیمان بوده و سفرای انگلیس و ایتالیا با اتباعشان آمده بودند تماشا. بعداز ختم تعزیه اسماعیل بزاز مقلد معروف با قریب دویست نفر از مقلدین و عمله طرب بودند که با ریشهای سفید و عاریه و لباسهای مختلف از فرنگی [و] رومی و ایرانی ورود به تکیه کردند و حرکات قبیح از خودشان بیرون آوردند. طوری که مجلس تعزیه از تماشاخانه بدتر شده. به اتفاق امین الدوله کالسکه نشسته خانه آمدم.

**شنبه ۸ -** دیشب چون معاون الملک خانه من آمده بود اندرون بودم اورا ندیدم، صبح زود بخانه او رفتم خواب بود. کاغذی نوشته گذاشتم. مراجعت از دروازه قزوین سواره تکیه سید نصرالدین رفتم. معبر همایونی را دیدم. بعمارت سلطنتی آمدم. چون تکیه دولت را ندیده بودم و صبح زود بود کسی نبود از در و سمت عمارت وارد تکیه شدم. تماشای غریبی کردم. امسال مجدالدوله اختراعات نموده و به سقف یعنی چوب بست تکیه چندین طناب کشیده و پنج شش ذرع فاصله به هم یک چتر گشوده معلق آویخته و فاصله میان چترها را زری و مخمل و از این قبیل پارچه ها مشابه زیرجامه زنانه که به روی بند می آویزند خشک بشود آن پارچه ها را آویخته. اسباب خنده من شد. از قراری که شنیدم خیلی هم مطبوع و پسند خاطر مبارك شده. خلاصه شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. من هم درس ناهار مشغول خواندن روزنامه بودم که از راه پله بلافاصله بمجلس همایونی دودفعه صدای عجیب شنیده شده که خیلی خاطر همایون متاثر شد. معلوم شد امین السلطان دماغ پرغرور خودشان را می گرفتند و صدای فین ایشان بود! اگر چه شاه خیلی بدشان آمد، اما هیچ بروی خودشان نیاوردند. بعداز ناهار لباس الماس پوشیده که تکیه سید نصرالدین تشریف ببرند. از من سؤال فرمودند آن فقره چه شد. عرض کردم لایحه ای نوشتم به امین السلطان دادم بنظر مبارك برسانند. فرمودند ندیدم. بعد تشریف بردند. من آمدم امین السلطان را دیدم. ابلاغی شفاهاً به ایشان نمودم از قول شاه که چرا صورت مذاکرات را بشاه ندادید. جواب طفره آمیزی

داد. با کمال دل‌تنگی خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله روضه رفتم. شنیدم شاه از راه و معبر خیلی تمجید کرده بودند. مغرب خانه آمدم.

**یکشنبه ۹** - صبح نظام‌الملک و غیره آمدند روضه. بعد از ختم روضه باتفاق میرزا محمد ملیجک بدرخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد ازناهار خانه آمدم. شب چهل‌منبر را خودم تماماً رفتم. ساعت سه خلاص شدم خانه آمدم. ختم چهل‌منبر را بخانه حاجی میرزا حسن مرشد نمودم. از جمله تازگیا روز ششم ماه افتخارالدوله بانوی عظمی که از اصفهان آمده شنیدم دوحلقه انگشتر الماس پیشکش حضور شاه برده بود که یکی پیشکش شاه است و دیگری را برای برادر مرز السلطان آوردم. تملق را بچه درجه رسانده‌اند. شاه هم انگشتر را به فخرالدوله داده بود. ظاهراً از این وضع پیشکش بی‌قاعده چندان خوششان نیامده درحقیقت انگشتر هم مناسب نبود که دختر بجهت پدر پیشکشی یا سوقات بیاورد.

**دوشنبه ۱۰** - امروز مجلس روضه بسیار مفصل و خوب شد که هیچ سال به این خوبی و شور نبود. بعد از ختم روضه چادر را انداختند. در بخانه هم رفتم. تمام روز را خانه ماندم.

**سه‌شنبه ۱۱** - دربخانه رفتم. سرناهار باطلوزان روزنامه میخواندم. شاه فرمودند چرا اصلاح ریش نمیکنی؟ باین وضع خودت را ساخته‌ای! من سکوت کردم. بعد فرمودند فلان کس [۶۷۷] مرض وسواس دارد. گاهی خواب میبیند. این کنایه بعریضه من بود که پریروز عرض کردم. امین‌الدوله هم حاضر و مسبوق بعریضه بود. بعد از ناهار منزل آمدم. شاه سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند.

**چهارشنبه ۱۲** - صبح دارالترجمه رفتم. از کارهای غریب این است که محمدتقی‌خان خواهرزاده مخبرالدوله که مرد چرسی دیوانه‌ای است کتاب ژغرافیائی تألیف کرده و آن را «گنجینه دانش» نام نهاده، عیناً عبارات کتاب مرا که «مرآت البلدان» و «مطلع الشمس» باشد نوشته که من با زحمات زیاد این کتاب را تألیف کردم. دزدی باین وضوح نشده. اگر چنانچه دو پسر چهارده ساله من می‌مرد بمن گواراتر از این کار بود که کتاب مرا به اسم خودشان چاپ کنند. خلاصه سر ناهار شاه بودم. عصر باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. میگویند سیصد چهارصد فواره آنجا ساخته‌اند. اما من هنوز ندیدم. شنیدم شاه درایام محرم از امین‌السلطان سؤال فرموده بودند. شنیدم چهارهزار تومان در خانه سادات اخوی بنائی کرده‌ای. او قسم خورده بود که چنین نیست. امین‌الملک خفه‌خون قلب داشت، دویست تومان نذر کرد دویست تومان آنجا بنائی کرد. این مطلب و عرض سراپا کذب است. تا بحال چهار خرج شده. چهار دیگر هم خرج دارد. از این قبیل مخارج امین‌السلطان زیاد دارد. چنانچه در سال بحواله حاجی میرزا سیدعلی مرشد که عتبات است ده بیست هزار تومان به درویش می‌دهد و احترام این مرشد را بدرجه‌ای دارد که صورت او را در قرآن گذاشته هر روز آن صورت را زیارت می‌کند، بعد قرآن تلاوت می‌کند. این مرشد مدتها به بابی‌گری متهم بود. اصلش [از] دودانگه مازندران است. بعد بجهت رفع تهمت مرید ملاولی‌الله همدانی شد. حالا چندین هزار مرید پیدا کرده است. خلاصه از شب یازدهم خانه والده روضه‌خوانی است. ملا محمد رضا همدانی آنجا روضه میخواند. در حقیقت موعظه می‌کند. من نزدیک ندیده بودم. الحق در این فن مثل ندارد. من دو واعظ دیدم یکی این و یکی در کلیسای «مادلن» پاریس.

**پنجشنبه ۱۳** - صبح دربخانه رفتم. وقت ناهار بودم. بعد ایلچی فرانسه شرفیاب شد و ظاهراً بجهت تأکید مبالغه فرستادن امتعه به «اکسپوزیسیون» سال آمده است به پاریس. مقرر شد حاجی محمدحسن و «لمر» موزیکانچی در وزارت خارجه بنشینند و گفتگوی فرستادن امتعه نمایند. امروز عصر شاه به راه آهن تشریف بردند. من نرفته بودم. لیکن بی‌خبر نیستم. جمعیت زیادی در رکاب بودند. حکیم طلوزان هم بود. عزیزالسلطان با سردوش و شمشیر الماس و تمثال همایون در خدمت شاه بود. اول بنا نداشتند که به راه آهن بنشینند. بعد که مصمم شده بودند نشسته تا بحضرت عبدالعظیم رفتند. مسافت از «گار» تا بصحن پیاده رفته بودند. در مراجعت درشکه



نایب‌الحکومه را حاضر کرده بودند شاه سوار شده و میرزا محمدخان ملیجک هم جلو درشکه نشسته بود. درشکه دیگر مال زواری در دم صحن بوده امین‌السلطان و عزیزالسلطان و عزیزخان خواجه نشسته بودند. اکبرخان نایب‌ناظر بجای درشکه‌چی سوار شده. سایر رجال دولت بعضی به قاطر بعضی به اسب کرایه تعاقب موکب همایون تاخته تا به «گار» رسیدند. خلاصه شب بنا بود شاه بیرون شام بخورند. چون میرزا احمدمنشی‌باشی امین‌السلطان که بیست و پنج سال است با من آشنا است مهمان من بود نرفتم. شاه هم شام بیرون میل فرمودند.

**جمعه ۱۴ -** امروز مادام ولف زن ایلچی انگلیس مهمان انیس‌الدوله بوده است. زن آندرنی صاحب هم مترجم است. شنیدم شاه يك پارچه جواهر به زن ولف داده.. اگر قبول کرده [۶۷۸] باشد محل حیرت است. زیرا که سفرای انگلیس و متعلقین ایشان نمیتوانند هدیه یا نشانی از دولت دیگر قبول کنند. امشب هم منزل میرزا علی محمدخان روضه‌خوانی مهمان بودم. عصر رفتم عذر خواستم. دربخانه حضور همایون رفتم. ساعت چهار مراجعت نمودم.

**شنبه ۱۵ -** امروز شاه بقصد توقف چند شبه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من عصر پارک امین‌الدوله رفتم. منزل نبود. از آنجا سلطنت‌آباد رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. در وسط شام که من مشغول خواندن کتاب بودم عزیزالسلطان گریه کنان آمد. معلوم شد گلچهره کنیز دلخک که از ندیمه‌های او است از شهر نیامده. چنان خلق مبارک از گریه آن متألم شد که حواس شام خوردن نماند. من هم کسل بودم برخاسته منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۶ -** امروز شاه تشریف بردند به صاحبقرانیه من هم قبل از ورود موکب همایون آنجا رفتم. ناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار قدری درس خواندند. بعد من سلطنت‌آباد آمدم. مجدالدوله بشاه عرض کرده بود که خستهای حمام بزرگ سلطنت‌آباد را بردند. شاه خیلی متغیر شده بودند. عصری این خبر را بمن دادند. من هم خیلی اوقاتم تلخ شد. اگرچه دخلی به سرایدار های من ندارد. بنای صنیع‌الملک معمارباشی این کار را کرده است. تا صبح چه پیش آید. شب بکمز منزل من بود.

**دوشنبه ۱۷ -** امروز شاه فرحزاد تشریف بردند. من صبح حضور شاه رفتم. تفصیل خشت‌ها را حالی کردم. شاه ده مرتبه عقب امین‌السلطان فرستاد. خواب بود. آخر دم در پیدا شد. با او خلوت ممتدی فرمودند. بعد شاه تشریف بردند. من منزل امین‌السلطان رفتم که مسوده تشریف فرمائی شاه را در راه آهن از او بگیرم. با يك غرور و نخوت زیادی مارا پذیرفت. من هم برخاسته منزل آمدم.

**سه‌شنبه ۱۸ -** وزرا امروز احضار شدند. بندگان همایون با امین‌الدوله در حضور وزرا تأکیدی در استقرار دارالشورا فرمودند و به این عبارت فرموده بودند اجزای «پارلمن» انگلیس هم مثل شما آمدند و ریش دارند! چطور شده است که آنها امورات دولت انگلیس را فیصل میدهند و شما میخورید و میخوابید؟ منتها این است بتناسب جمعیت انگلیس که هفتاد کرور است هفتصد نفرند، شما به تناسب جمعیت ایران بیست نفرید. البته من بعد جمع شوید و در امورات دولت بگوئید و بشنوید. میگفتند امین‌السلطان از این فرمایش مشعوف نبود. جمعی امروز منزل ناهار خوردند. ایلخانی، امین‌حضور، خان محقق، سلیمان‌خان، مجدالدوله و اکبرخان با وجودی که من نبودم سرناهار حضور همایون بودم آنجا ناهار خورده بودند. ایلچی ینگى دنیا شرفیاب شد. بجهت ترجمه حاضر بودم. بعد منزل آمدم. امین‌الدوله هم عصری منزل آمد. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا شهر آمده منزل من بود.

**چهارشنبه ۱۹ -** صبح شهر آمدم. از میان لاله‌زار عبور کردم. امین‌الدوله را دیدم که پیاده دم دکان فرنگی که در محاذی لاله‌زار است ایستاده بود. باتفاق داخل دکان شدیم. از آنجا بیاغ امین لشکر که حالا متعلق به امین‌الدوله است رفتم. آن باغ را برئیس بانک اجاره داده است. از آنجا باتفاق عیادت نایب‌السلطنه رفتیم. ما را به اندرون احضار فرمود. این فقره خیلی باعث تغیر حکیم‌الممالک شد. این مرد که فضول در همه کار مداخله دارد و بقدری پررو است که روزی

که زن ولف بدیدن انیس الدوله میرفت يك ورق پست و رو دستورالعمل مکالمه با انیس الدوله نوشته بود که با زن ایلچی این نوع تکلم کن و چه قسم رفتار کن. این فقره اسباب تغییر انیس الدوله شده بود که چرا [۶۷۹] بمن للگی میکند. اما این شخص از این حرفها باک ندارد و حرامزادگی خود را میکند. اگر طبیعت ده سال قبل شاه باقی بود تابحال این مرد که ده بار سردار بود. خلاصه بعد از تفقذات زیاد نایب السلطنه خانه آمد. عصر دیدن زین دارباشی رفتیم. شب شهر بودیم. پنجشنبه ۲۵ - صبح از شهر سلطنت آباد آمدیم. امین‌الملک و معاون‌الملک حضور آمدند. شاه سر در تکیه ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار منزل آمدیم. دوسه روز است که دست راست و پای راست شاه درد میکند. خداوند حفظ فرمایند.

جمعه ۲۱ - صبح حضور همایون رفتیم. سرناهار بودیم. ناهار کنیف دربخانه را صرف نمودیم. شب هم تا ساعت چهار حضور همایون بودیم. بعد منزل آمدیم. نایب السلطنه صبح از شهر آمد شرفیاب شد. کامرانیه بجهت تغییر آب و هوا رفتند. فرمان سرکردگی ایلات و سواره قزوین باسم میرزا محمدخان ملیجک امروز بصره رسید. اول بنا بود باسم عزیز السلطان باشد، و نیابت او با پدرش میرزا محمدخان باشد. پدر قبول نکرد. دوسه روز قهر کرد تا بخودش دادند.

شنبه ۲۲ - صبح دربخانه رفتیم. امین السلطان با نهایت نخوت و غرور دیده شد. مشیرالدوله هم احضار شده بود. عضدالملک هم از شهر آمده بود. خاطر همایون متغیر بود. ندانستم کسالت مزاجی بود یا خیالی. جهت احضار مشیرالدوله را ندانستم. عضدالملک عصر منزل من آمد. آن هم مثل سایر مردم دل‌تنگ است. برای اینکه امین السلطان در تحقیر و تخفیف مردم دست رد به سینه احدی نگذاشته. شترهایی که امیرخان سردار ازایل آتابای غارت کرده بود با چند نفر ترکمان امروز شنیدم حضور آوردند. ترکمانها را پس فرستادند که به صاحبانشان تسلیم شود. شترها را ضبط فرمودند.

یکشنبه ۲۳ - امروز همه را منزل ماندیم. کتاب تاریخ مغرب الاقصی را چند صفحه ترجمه کردم. تمام آن ترجمه‌ها باطل شد. باید از نو زحمت بکشم.

دوشنبه ۲۴ - شاه تشریف بردند صاحبقرانیه. من هم رفتیم. طولوزان هم بود. شاه دستکش چرک خودشان را طرف عمله خلوت انداخت. فرمودند به شماها بخشیدم. احدی خم نشد بردارد. من برداشتم. بوسیدم بالای سر گذاشتم. در بغل خود نهادم. شاه از این حرکت من بقدری خوششان آمد که با طولوزان صحبت انداختند. نیم ساعت از من تعریف فرمودند. بمن فرمودند بعد از ناهار جائی نروم. نایب السلطنه با حالت نقاقت شرفیاب شد. به اطبای معالج نایب السلطنه، سلطان‌الحکما و فیلسوف الدوله و حکیم‌المالک، نایب السلطنه هریک را انگشتر العاس داده بود. امروز هم شاه به هریک جبه‌ای مرحمت فرمود، بعلاوه به میرزا علی دکت. عصر با خستگی تمام سلطنت آباد آمدیم. شنیدم شاه با امین السلطان خلوت ممتدی فرمودند. میگویند عثمانیها طرف زهاب [ ] کرده‌اند. این خلوت بجهت آنجا است.

سه‌شنبه ۲۵ - صبح خدمت شاه رسیدیم. سرناهار از شاه به سختی هزار تومان از بابت فروش اراضی باغ و حش گرفتیم. امین السلطان هیچ راضی نبود از این کار شاه. بعد از ناهار شاه باغ حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه مهمان بودیم رفتیم. محقق هم آنجا بود. عصر شهر آمدیم. شب شهر بودیم.

چهارشنبه ۲۶ - صبح دیدن امین الدوله رفتیم، بعد خانه زین دارباشی. بعد خانه آمدیم. عصر اگر زنده باشم سلطنت آباد خواهم رفت. شاه امروز امامزاده قاسم باغ ملک تشریف بردند. [۶۸۵] پنجشنبه ۲۷ - امروز لشکرک میرویم. کنار رودخانه جاجرود عمارتی ساخته‌اند، اول باغ شاه حالا حیدرآباد مینامند. سه شب آنجا توقف خواهد شد. من ناهار مهمان محقق بودیم. قاسم آباد رفتیم. ناهاری صرف نمودیم. خواستم بخوابم جلال الدوله پسر ظل السلطان که از شهر اردو میرفت ورود کرد. از قرار گفته او حاجی ملا علی کندی<sup>۱</sup> مجتهد معروف تهران فوت کرده.

این شخص از اعلم علمای ایران بود و از متمولین مردمان این زمان بود. مکنت زیاد داشت. سال عمرش به هشتاد و شش رسید. فی الواقع خوب زیستن و خوب مردنی کرد، رحمه الله علیه. يك ساعت بغروب مانده با امین خلوت به اردو که لشکرک است رفتیم. مغرب وارد شدیم.

**جمعه ۲۸** - شاه امروز سوار شدند «ورزین»<sup>۱</sup> شکار تشریف بردند. من هم صبح منزل امین السلطان رفتم. شاه که سوار میشدند خودی را نمودم. فرمودند در رکاب باشم. در دامنه ورزین که چشمه آبی و بیدزیادی بود به ناهار افتادند. چون میل نداشتند با امین السلطان خلوت کنند اورا دعوت به اقامت آنجا فرمودند [تا] بعد از ناهار بکارهای او برسند. اصرار کرد کارها را پیش انداخت. بطور سرهم بندی نوشته جات اورا خواندند. بعد ناهار میل فرمودند. من روزنامه خواندم. عزیز السلطان در رکاب همایون سوار شده. دفعه اول است که مجرد با شاه شکار می رود. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصر چورچیل که با امین السلطان کار داشت اردو آمده مستقیماً منزل من آمد. اگرچه دیروز بمن نوشته بود که شب در اردو منزل تو هستم. مانده، چای خورده سر و روئی صفا داده چادر امین السلطان رفت. دو از شب رفته آمد. با اتفاق شام صرف نموده آفتاب گردانی بجهت او داده بودم حاضر کرده بودند رفت خواید. هیچ اسباب همراه نیاورده بود. همه را مهمان من بود.

**شنبه ۲۹** - صبح معلوم شد شاه اما [مه] میروند. لابد من بجهت بودن چورچیل منزل ماندم. ناهاری با او صرف نموده شام شب اورا هم در قابلمه کشیدند بردند. اما هرچه خواستم معلوم کنم باین عجله اردو چرا آمده بروز نداد. تفصیل غریبی میگفت که امین السلطان و امین الملك مواجب مردم را امروز فردا کرده نمیدهند. از این سال سال دیگر می اندازند. خودشان جرأت این کار را ندارند، مگر اینکه خودشان از این تفاوت عمل دو کورور میخورند. صد هزار تومان بشاه میدهند که بآنها حرف نزنند. خدا کند این حرف دروغ باشد. اما بقرینه راست مینماید. خلاصه چورچیل رفت. آسوده شدم. تا عصر به بطالت گذشت.

**یکشنبه غره صفر** - امروز شاه سوار شده طرف افجه تشریف بردند. من لاعلاج سوار شده منزل امین السلطان رفتم. آنجا ایستادم که شاه بیرون بیایند. تشریف آوردند. در رکاب سوار شدم. نیم فرسخی اردو ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار آمدم. شنیدم شلکنوف مترجم سفارت روس منزل امین السلطان آمده است. ناهار آنجا بود. بعضی اسباب از قبیل کارد و چنگال و سفره و غیره از منزل من بردند. شنیدم علاءالدوله با دو بیست سوار و بیست فراش و میرغضب مأمور بظرفی شدند که غیر معلوم است.

**دوشنبه ۲** - امروز شاه به ورزین شکار تشریف بردند. صبح فراشی با حضارم آمد. رفتم. همه را متفکر از مأموریت علاءالدوله دیدم. در رکاب همایون سوار شدم. عزیز السلطان هم در رکاب بود. کنار چشمه آبی ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار که شکار تشریف میبردند بمن فرمودند جائی نروم همانجا بمانم. من هم تا دو ساعت بغروب مانده آنجا بودم تا مراجعت فرمودند. دو شکار زده بودند. [۶۸۱] اتباع ملیجک هم شکاری کردند. نیم ساعت بغروب مانده منزل آمدم.

**سه شنبه ۳** - امروز شهر آمدم. در حقیقت مراجعت از سفر امروز است. چون قاسم آباد سر راه واقع شده حرم آنجا ناهار صرف فرموده اند. بعد بشهر آمدم. من هم صبح بسیار زود طرف شهر آمدم. در شکام پائین گردنه بود. بدون درنگ روبه شهر تاختم. اول پارک امین الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. هوای شهر باز گرم است. عصر منزل طلوزان رفتم. امین الدوله هم از مأموریت علاءالدوله بی خبر است. اما آنچه معروف است اغلب بلاد ایران از قبیل عربستان و لرستان و عراق و بروجرد و ساوج و خمسه بی نظم و در شورش اند. ماشاء الله به این حسن اداره. باید گفت که احسن ای وزیر. شنیدم در تشییع جنازه حاجی ملا علی که بحضرت عبدالعظیم بردند اهالی طهران از شهری و کندی و کسبه و علما و آخوندها معرکه کرده بودند. حتی گبر و یهود و ارمنی

هم دسته شده بودند. عماری حاجی را همین‌طور بدوش از شهر بحضرت عبدالعظیم بردند. بنا بوصیت خود حاجی در حضرت عبدالعظیم بین‌الحرمین دفن نمودند. آنچه معروف است حاجی مرحوم سه‌گروور نقد و ملک دارد. در حقیقت شخصی که در دنیا و آخرت هردو محترم بود همین است. نوحه‌ای که کنده‌ها و اهل شهر و یهودی‌ها جلو جنازه میخواندند و سینه میزدند از این قرار است.

اهل شهر:

رفتی تو ز دنیا ای نایب پیغمبر  
نوحه کنده‌ها:

کنده‌ها را خاک عالم بر سر است  
این عزای نایب پیغمبر است  
یهودی‌ها می‌گفتند:

واویلا صد واویلا  
ستون دین ناپیدا

چهار روز دکانین را بسته بودند. مثل ایام عاشورا دسته و سینه‌زن در کوچه‌ها می‌گردیدند. ختم را هم در مسجد مروی گذاشته بودند. روز چهارم حرکت دادند به حضرت عبدالعظیم بردند. حقیقت تا بحال برای احدی در ایران این‌طور عزاداری نکرده بودند. چهارشنبه ۴ - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. طلوزان هم بود. باز شکایت از درد دست و سستی پا میفرمودند. ان‌شاءالله بلا دور است. سر ناهار بودم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

پنجشنبه ۵ - صبح دارالترجمه، بعد احضار شده حضور همایون رفتم. دو روز است بواسطه گفته حکیم طلوزان که عرض کرده کار زیاد از برای مزاج مبارک خوب نیست صبح و عصر نایب‌السلطنه و امین‌الدوله و امین‌السلطان و قوام‌الدوله و مخبرالدوله می‌آیند در حضور همایون مشغول کار دولتی میشوند. هرچه روز حضرات میافند شبها که امین‌السلطان تا ساعت شش اندرون در حضور همایون است به هم می‌زنند. رفتن علاءالدوله به ساوه یقین است. اما کرمان هم در شورش است. حضرت ولیعهد هم به میانج رسیدند. امروز واسطه سلطان ابراهیم میرزا شدم دوباره پیشخدمت شد. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه شیخ مهدی رفتم. مدتی بود از او قهر بودم.

جمعه ۶ - مولود شاه است. دیشب آتشی‌بازی، امروز سان قشون و پذیرائی سفراء و ناهار خوردن شاهزاده‌ها در حضور و سلام در تخت مرمر و مهمانی حرم‌خانه مثل سنوات سابق بود. به انیس‌الدوله نشان حمایل آفتاب داده شد. این نشان [را] قبل از سفر اول فرنگ اختراع فرمودند [۶۸۲] که به فرنگ به ملکه‌ها داده شد. انیس‌الدوله اول زنی است در ایران [که] دارای این نشان است. امروز در حضور همایون که سفرا بودند من ترجمه بسیار خوبی کردم. امین‌السلطان هم در حضور همایون عینک بچشم زده بالادست جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان ایستاده بود. و عزیزالسلطان در سلام امروز زیر [دست] نایب‌السلطنه و بالادست تمام امرای عسکریه ایستاده بود. امروز دوسه نفر فرانسوی که سیاحت هندوستان می‌روند حضور آمدند. امپراطور روس دو روز است وارد تفلیس شده. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. عصر مشیرالدوله دیدن آمد.

شنبه ۷ - صبح از دارالترجمه دربخانه رفتم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه خانه ظهیرالدوله تعزیه رفته بودند.

یکشنبه ۸ - شاه سوار شدند قصر فیروزه، و دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم خانه زین‌دارباشی رفته، بعد خانه آمدم. شکوه‌السلطنه امروز باغ سپهسالار آمده بودند که جا و مکان اندرون و بیرون را معین کنند که چند روز دیگر حضرت ولیعهد تشریف خواهند آورد. اظهار مرحمت فرموده بودند. از خانه من قلیان و چای خواسته بودند. عصر هم فرستادند. اهل خانه را بردند باغ. یک دوساعتی بودند. مراجعت نمودند. امروز اول تعزیه عزیزالسلطان است که در اندرون میخواند. شب پارک امین‌الدوله مهمان بودم. اهل خانه را هم شکوه‌السلطنه اندرون

برده بودند.

**دوشنبه ۹** - امروز هم مثل روزهای سابق دربخانه رفته خانه آمدم. تا عصر به بطالت گذشت. **سه شنبه ۱۰** - امروز عید مجسمه است. باین معنی که مجسمه همایونی را سواره در قورخانه با چدن ساخته‌اند. صنعت خوبی بکار برده‌اند. برای اینکه با بی‌اسبابی خیلی مشکل بود چنین مجسمه‌ای را ساخت. اما لازم نبود جشن بگیرند و عیدی فراهم بیاورند. این مجسمه درملت اسلام ساختنش حرام است. چنانچه سلطان محمود سلطان عثمانی در شصت سال قبل صورت خود را در مسکوکات نقش نمود شیخ الاسلام و سایر علما او را تکفیر کردند و فتوای به خلعتش دادند که مجبوراً مسکوکات را جمع نموده منتها این است که بحمدالله پادشاه قادر است هرچه می‌خواهد میکند. لیکن باز از این مردمان متعصب هستند که این وضع را نمی‌پسندند. اگر عرض من قبول میشد نمیگذاشتم این تشریفات را فراهم بیاورند. شاه عصری بی‌باغ اسبدوانی تشریف بردند که مجسمه آنجا است. سفرای هم همگی با وزرا و قشون و سایر طبقات حاضر بودند. سلامی تشکیل داده بودند. نایب‌السلطنه که مباشر این سلام بود خطبه مختصری خوانده بود و طناب پرده را که جلو مجسمه کشیده بودند که پرده رد شود و مجسمه پیدا شود هرچه خواسته بود طناب را بکشد پرده عقب نرفته بود. بسیار خفیف شده بود. تا مجبوراً شخصی بالای مجسمه رفته بود و پرده را رد کرده بود. عزیزالسلطان هم با لباس رسمی حاضر بود که با آن حلم کاملی که نایب‌السلطنه دارد در حضور همایون او را منع کرده بود. خلاصه شمس‌الشعرا قصیده و خطیب خطبه خوانده بود. شلیک توپی شده. ساعت یک بغروب مانده مراجعت بهمارت شهر فرمودند. من صبح زود خانه مشیرالدوله رفتم. از آنجا بقاتحه‌خوانی عیال حاجی میرزا عباسقلی که سه روز قبل نمک خورده و فوت کرده رفتم. بعد با شیخ مهدی و فروغی اسماعیل‌آباد رفتم. ناهار آنجا صرف نموده عصر مراجعت بشهر نمودم. شاه بیرون شام میل فرمودند. احضارم کردند نرفتم. شب بواسطه اینکه اهل خانه حرم‌خانه بودند بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۱** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تمام اطباء حاضر بودند. برای معالجه دست و پای همایون که درد میکند تجویز نمک نمودند که فردا صرف فرمایند. میان شیخ‌الاطباء و فخرالاطباء نزاع شد که کار بفحش کشید، اما نه درحضور همایون. بعداز ناهار شاه من خانه [۶۸۳] آمدم. شب باز بواسطه نیامدن اهل خانه بیرون بودم.

**پنجشنبه ۱۲** - صبح زود دربخانه رفتم. امین‌الدوله هم حاضر بود. معلوم شد دیشب او را خبر کرده بودند که صبح حاضر باشد. شاه خیلی زود بیرون تشریف آوردند. میدان باغ توپخانه قدیم تشریف بردند. با وجود سالی دویست‌هزار تومان بنائی عمارتی که مبالش نزدیک باشد ندارند که اگر کسالتی داشته باشند آنجا بنشینند. میان باغ شش‌چوب‌زدند بجهت قضای حاجت آنجا بروند. خلاصه ده مقال نمک میل فرمودند. الحمدلله نافع شد. نایب‌السلطنه تا مغرب در ناره‌جستان نشسته بود. ساعت بساعت احوال‌پرسی می‌فرستادند. من هم تا عصر بودم. بعد خانه آمدم. شب بواسطه نبودن اهل خانه با شیخ مهدی محشور بودم و بیرون خوابیدم. در این خصوصیت حرم‌خانه با اهل خانه حقیقت تنگ آمدم. چاره نمیشود.

**جمعه ۱۳** - امروز صبح بعبادت حکیم‌الممالک رفتم که ناخوش بود. دیدنی از نصرت‌السلطنه دائی ولیعهد کردم که مدتی است طهران است. دل‌پری از ولیعهد دارد و خیلی دل‌تنگی از ایشان میکند. آنجا بودم که آدم مشیرالدوله آمد که مشیرالدوله میگوید کار واجبی با تو دارم. رفتم. پیغامی بشاه داشت که میخواست عریضه‌اش را زودتر بشاه بدهم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. الحمدلله مزاج مبارک بد نبود. پیغام مشیرالدوله را رساندم. جواب مساعد گرفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. دیشب استاد حسن پدرسوخته نگذاشت بخوابم. از ساعت ده بیدار شدم دیگر نخوابیدم. باین واسطه کسل بودم. قدری خوابیدم، از قراری که شنیدم پسر «روطر» که پدرش قرارنامه راه‌آهن را در شانزده سال قبل با ایران بسته بود و آن قرارنامه مجراشد و روطر همیشه ادعای خسارت میکند برای استحقاق حقوق خود بطهران آمده. باز اهل خانه امشب نیامد.

شنبه ۱۴ - صبح بعداز دارالترجمه دربخانه رفتم. طلوزان بشاه عرض کرد برای سلامتی وجود مبارک بهتر این است چندی کار نکنید. به چند نفر از وزرا رجوع فرمائید. شاه فرمودند همین خیال را دارم. میخوام بعداز ماه صفر بیست روز تمام بیرونها بروم. امورات دولت را بمجلس وزراتسليم كنتم حتی امین السلطان را هم همراه نبرم. این دفعه اول دفعه است که از شاه این فرمایشات را میشنوم که امین السلطان سفر نیاید. خلاصه بعداز ناهار شاه من خانه امین السلطان رفتم که امروز عصر آنجا تشریف می آورند. مشغول تدارک بودند. جمعی از مملوقین امین السلطان که منجمله خودم هم بودم برای شاه پیشکش گذاشتند. از نقد و جنس قریب پنجهزار تومان بود. پیشکش من گلدانی بود که از مادام پیلو سی تومان خریدم. آنجا ناهاری خوردم. بعد منزل آمدم. عصر سفارت انگلیس رفتم. از آنجا خانه دندان ساز رفتم. دندان جلو را یکی کشیدم. همانطور با دهان خون آلود دربخانه رفتم. تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۵ - شاه سلطنت آباد رفتند. من نرفتم. خانه آقا زاده حاجی محمد رحیم خان رفتم. از حضرت ولیعهد خیلی صحبت شد آقا زاده شخصاً آدم بسیار خوبی است. از آنجا خانه طلوزان رفته قدری هم آنجا بودم. خانه آمدم. والده اسماعیل آباد رفتند.

دوشنبه ۱۶ - صبح خانه مشیرالدوله رفتم. چندیست بامن خصوصیت میکند. و کالت خودش را درحضور همایون بمن دادند و عریضه ای بشاه نوشت بمن داد که برسانم. این مشیرالدوله بواسطه عداوتی که با امین السلطان دارد حالا با هر کس که با امین السلطان دوست نیست خوب است. اما کسی از او اطمینان ندارد و میترسند با او مراوده کنند. خلاصه از خانه مشیرالدوله خدمت شاه رفتم. بعد [۶۸۴] خانه آمدم. تفصیل آمدن پسر روطر را بشاه عرض کردم. شاه را خیلی مساعد دیدم. فرمودند چه عیب دارد بیاید راه آهن خودش را بسازد. معلوم میشود از وحشت روس ها با انگلیس ها خصوصیت میکنند. شاید از این نمدم ما راهم کلاهی عاید شود.

سه شنبه ۱۷ - صبح خانه زین الدارباشی رفتم. نیرالملک رئیس مدرسه را دیدم که از مخبرالدوله برادرش شکایت داشت. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه آمدم. اسب سواری خودم را خواستم سوار شوم، دیدم بازی میکند. پیاده شدم. اسب جلودار را سوار شدم. این یوسف جلودار پدر سوخته از برای خودش راه مداخل پیدا کرده که اسب های مخصوص مرا که بزحمت تحصیل میکنم قسمی معیوب میکند. بعد که من نتوانستم سوار شوم پنج تومان از یکی میگیرد و آن اسب را از من گرفته باو میرساند. از جمله کارهای امروز او این بود که خاکه تنباکو دماغ اسب کشیده بود که اسب سرفه و بازی کند. خانه آمدم او را بیرون کردم. والده از اسماعیل آباد آمد. شب با سلطان ابراهیم میرزا شام خوردم.

چهارشنبه ۱۸ - صبح حمام رفتم، بعد دارالترجمه. از آنجا دربخانه رفتم. وقتی بعمارت رسیدم دیدم امین السلطان و نایب السلطنه و قوام الدوله و مخبرالدوله نقشه بزرگی را در میان خیابان درحضور همایون گشوده مشغول حرف زدن هستند. معلوم شد این خلوت های چند روزه راجع به مسئله سرحدی بود. اما ندانستم کدام سمت است. خلاصه بعداز رفتن آنها من احضار شدم. تفصیل غریبی در روزنامه میخواندم که آشپزهای سلطان عثمانی يك دفعه از کار دست کشیده اند و سلطان عثمانی را بی غذا گذاشته اند و جمعی از خواجه ها و غیره مصمم قتل او شدند. خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شاه عصر با حرم خانه، مادر ظل السلطان، روضه رفتند. دو روز است که جلال الملک که حامل خلعت ظل السلطان بود از اصفهان مراجعت کرده. شب دربخانه رفتم. ساعت سه خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۹ - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. همه را به بطالت گذراندم. از وقایع تازه که شنیدم این است. شیخ عبدالرزاق نام مجتهد بروجردی که از مظفرالملک حاکم سابق بروجرد عارض و چندی بود ب طهران آمده بود در دیوانخانه دادخواهی میکرده امین السلطان که حامی حاکم معزول است شخصی را پیش او فرستاده که بیرون دروازه درباغ صاحب جمع میرزا عیسی و جمعی آنجا هستند برو آنجا بعرض تو رسیدگی کنند. آن بیچاره فریب خورده با عبای

نازکی و نعلین بی‌جوراب از منزل خود بیرون آمده می‌آید مدتی راه می‌رود. بعد اظهار کسالت میکند که خسته شدم، پس باغ صاحب‌جمع کجا است. در این بین دوسه سوار پیدا میشود آن شخص که از اول با شیخ بود یکی از آنها میگوید اسب خود را بده شیخ سوار شود که خسته نشود. آن هم پیاده میشود شیخ را سوار میکند و از دروازه غار بیرونش می‌برند. شیخ خود را در صحرائی می‌بیند. تعجب میکند و حالت آن سوارها را باخود بدمشاهده میکند. نزدیک به علی‌آباد ده امین‌اقدس بجهت قضای حاجت از اسب پیاده میشود. بدون اینکه بداند این‌ده مال امین‌اقدس است خود را به قلعه‌ای می‌اندازد و اهل قلعه اول به بیچارگی او رحم می‌آورند و از او حمایت میکنند. همینکه غلام‌های امین‌السلطان را باو می‌بینند و تفصیل را به آنها می‌گویند که مقصر امین‌السلطان است آن بیچاره را تسلیم غلام‌ها میکنند که به همین حالت اقتضاح او را به حسن‌آباد راه قم برده به بروجردش برسانند. [۶۸۵] کسان و اقوامش که در شهر مطلع میشوند تفصیل را به عضدالملک عرض میکنند. یا عضدالملک یا میرزا حسن مجتهد یا شاید امین‌اقدس بعرض شاه می‌رسانند. چون این فقره بدون اذن شاه بود غلامی مأمور میشود شیخ بیچاره را معاودت میدهد.

**جمعه ۲۰ -** امروز اربعین است. صبح که دربخانه رفته امین‌السلطان بحضرت عبدالعظیم میرفت. شاه سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانه ابوالحسن خان روضه رفته، از آنجا دیدن مشیرالدوله. بعد خانه آمدم.

**شنبه ۲۱ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. وزرای خمسه بودند. این چند روز که با این پنج وزیر که عقل یک نفر را ندارند مشاوره می‌فرمایند می‌گویند بجهت سد اهواز است. حاجی نجم‌الملک منجم‌باشی که از معلمین مدرسه دارالفنون است و بعضی اطلاعات از هندسه دارد اما ناقص فقط چیزی که او را جلوه میدهد ریش انبوه فلفل‌نمکی است مأمور به بستن سد اهواز شد. تفصیلی هم در این باب امین‌السلطان نوشت که در روزنامه بنویسم. من از حالا عقیده خودم را می‌گویم. اولاً نجم‌الملک مرد بستن این‌سد نیست. البته دویست‌هزار تومان بگردن دولت خرج می‌اندازد، یا کلیه سد بسته نخواهد شد یا اگر هم چیزی ساخته شود در طغیان آب کارون معدوم میشود. خلاصه بمن چه. امروز حسام‌السلطنه را دیدم. این شخص بزرگوار که از طرف دولت مأمور به تبریک ورود امپراطور روس به تفلیس بود. از رشت که حاکم بود رفت. بعد از مراجعت به رشت تلگرافی زد که امپراطور بعضی بیگامات مجرمانه داده که شفاهاً عرض کنم. احضار شد. پریشم وارد شده. منزل خانه امین‌السلطان کرده. امروز شرفیاب شد. نشان عقاب سفید مرصع که از نشان‌های معتبر است امپراطور باو داده بود. دربخانه ملاقاتش کردم. از دیدارش مشعوف شدم. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی ینگه‌دنیا و برادرزاده صدراعظم انگلیس و جورجیل و عرب‌صاحب دیدن آمدند.

**یکشنبه ۲۲ -** امروز بحکم ضرورت مسهل نمک صرف نمودم. همه را خانه بودم. حضرت ولیعهد امروز صبح بسیار زود وارد شدند. در باغ سپهسالار مرحوم منزل فرمودند که قبول تشریفات و استقبال نکردند. اگرچه بیشتر مردم تا قزوین رفته بودند. لدی‌الورد حضور شاه رفته بودند. بعد منزل خودشان تشریف آورده. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و بیشتر معارف امروز خدمتشان رسیده‌اند.

**دوشنبه ۲۳ -** امروز صبح زود بقصد زیارت ولیعهد از خانه بیرون رفته. چون زود بود و هنوز بیرون تشریف نیاورده بودند منزل نصرت‌الدوله که داماد و همه‌کاره ولیعهد است و با من سابقه خصوصیت دارد رفته. در این بین خبر کردند که حضرت ولیعهد حمام می‌روند. نصرت‌الدوله که صندوق‌داری هم یکی از مشاغل ایشان است برخاست که رخت حمام ببرد. من هم به دلالت او منزل ساعدالملک که وزارت کل دارد رفته. مدتی آنجا منتظر شدیم و جمعی هم بودند تاحضرت ولیعهد بیرون تشریف آوردند. من هم جبه‌ای پوشیده با مجدالملک و محقق و سایرین شرفیاب شدیم. ولیعهد نشسته بودند. حاجی سیف‌الدوله معروف بحاجی‌عمو که پیرمرد است نشسته بود.

سایرین تمام ایستاده بودند، از قبیل معزالدوله و حسام السلطنه و غیره و غیره. بعد از اظهار التفات باهریک با من فرمایش و صحبت زیاد فرمودند. بعد برخاسته جلو آمدند. قریب یک ربع ساعت با من فرمایشات فرمودند، خیلی مرتب و بقاعده و مسلسل. هیچ گمان نمیبردم که بعد از هفت [۶۸۶] سال ایشان را این طور تکمیل شده بینم. از آنجا که بیرون آمدم حسام السلطنه به اصرار منزل من آمد. قدری معطل او شدم. دربخانه رفتم. وقتی رسیدم شاه ناهار میل میفرمودند. روزنامه خواندم. فرمودند عصر حاضر باشم. خانه آمدم ناهاری خوردم. چهار بغروب مانده رفتم. شاه سه عدد زلو به مقعد انداختند. در وقت زلو انداختن روزنامه میخواندم. مغرب خانه آمدم. امروز حضرت ولیعهد را شاه احضار فرموده بودند. شنیدم که زیاد مرحمت فرمودند. از عجایبات: حسام السلطنه بواسطه برادرزنی نایب السلطنه از ولیعهد بدمیگفت.

**سه شنبه ۲۴ -** اول دارالترجمه، بعد حضور همایون رسیدم. زلوی دیروز الحمدلله فایده کرده بود. رفع دوار سر شده بود. بعد از ناهار سوار شدند قصر فیروزه تشریف برده بودند. من بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۵ -** صبح حمام رفتم. بعد مجله سنگلج رفتم که راه عبور شاه را بینم که عصر بعادت همه ساله روضه خوانی فخرالدوله که عیال مجدالدوله است خواهند رفت. بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار سردر شمس العماره میل فرمودند. بعد از ناهار خانه آمدم. چهار بغروب مانده شاه از راه بیرون خانه مجدالدوله رفته بودند. حاجی کر بلائی معروف آنجا بود در مجلس روضه اقسام وقاحت را بجا آورده بود. دو بغروب مانده مراجعت فرمودند. امروز دو روز است خاطر همایون بجهت اینکه عزیز السلطان باروط روشن کرده صورت خود را سوزانده تلخ است. خلاصه شب دربخانه رفتم. سرشام شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۶ -** امروز صبح نصرت الدوله دیدن آمد. ساعدالملک هم دیروز آمده بود. من نبودم. بعد از رفتن او از طرف خانه مرحوم حسام السلطنه رفتم که آنجا را بدهم تمیز کنند که شاه البته آنجا هم تعزیه افسرالدوله زن مؤیدالدوله خواهد رفت. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. ناهار اطاق آبدارخانه میل فرمودند. بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه سوار شدند. باغ شاه تشریف بردند. شب دربخانه رفتم.

**جمعه ۲۷ -** امروز شاه یافت آباد تشریف بردند. من هم صبح دیدن امین الدوله رفته، بعد خانه آمدم. به بطالت گذشت.

**شنبه ۲۸ -** قتل امام حسن علیه السلام است. صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. درحضور همایون که نشسته بودم روزنامه عرض می کردم پشت دست مرا زنبور گزید. خیلی صدمه زد. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه امروز خانه مادر ظل السلطان روضه بانوی عظمی همشیره ظل السلطان تشریف بردند. از وقایع تازه امروز چنانچه رسم است در این ایام به زیارت حضرت عبدالعظیم میروند. از وقتی که راه آهن از طهران بحضرت عبدالعظیم کشیده شده بیشتر عبور مردم از این راه است. امروز چهار بغروب مانده جمعیت زیاد که بزیارت باکالسکه بخار می رفتند شاگرد نانوائی که در کالسکه بخار بود رذالت نموده قبل از اینکه کالسکه ها بایستند خود را پائین می اندازد که برود. دامن قبایض بچرخ راه آهن گیر میکند می افتد زیر چرخ. پا و کمر قطع شده فی الفور می میرد. مردم لاجاره بی تربیت که در این کالسکه ها بودند بفرنگی رعیت روس که بلیت ها را میگیرد هجوم می آورند که چرا تو کالسکه ها را نگاه نداشتی که رفیق ما این طور شود. فرنگی هم از ترس فرار میکند به اطاق توقف گاه میرود و قدری پول سیاه و سفید در میان مردم می پاشد که مردم را مشغول کند. همینکه آنها مشغول میشوند طپانچه شش لوله را بطرف آنها خالی میکند. پنج تیر خطا میرود، یکی به سینه [۶۸۷] مرد خیاطی میخورد. فی الفور می میرد. بعد از این قتل جمعیت بطرف فرنگی هجوم می آورند با چوب و چماق و سنگ فرنگی را بقرار واقع میزنند، اعضای بدن فرنگی را مجروح مینمایند. حاکم حضرت عبدالعظیم میرسد. فرنگی را مجروح و نیم مجروح بخانه خود میرد. الواط ها که می بینند فرنگی را بردند کالسکه های راه آهن را میشکنند و با نفت آتش



میزنند و از سمت شهر کالسکه‌ای دیگر که امین‌الدوله و جمعی بودند طرف حضرت عبدالعظیم می‌رفتند. فرنگی چرخ‌چی که این تفصیل را دربین راه می‌شنود اسب‌ها را باز میکند سوار شده بطرف شهر فرار میکند. امین‌الدوله و جمعی که در آن کالسکه‌ها بودند مدتی معطل میشوند در صحرا، تا کالسکه از شهر برای آنها می‌برند. اما الواطی که پول داده و به مقصد نرسیده بودند صندلی و پرده و شیشه‌های کالسکه را شکسته و غارت میکنند. هر قدر امین‌الدوله مانع میشود اعتنائی نمی‌کنند. این مقدمه چهار بغروب مانده اتفاق می‌افتد. چون حکومت حضرت عبدالعظیم با امین‌السلطان است تا مغرب از ترس کسی بشاه عرض نکرده بود. آخر ادیب‌الملک اخوی زاده من بعرض شاه می‌رساند. خاطر مبارک خیلی متغیر میشود. تا ساعت شش با امین‌السلطان و نایب‌السلطنه و وزیر نظام مشغول اصلاح این کار میشوند. این روزها بارندگی خوبی شد. هوا مثل بهشت است.

**یکشنبه ۲۹** - امروز صبح بواسطه باران دیشب هوا مثل بهشت بود. طراوت غریبی داشت. صبح‌ها قدری در این محوطه کوچک که حیاط من است گردش میکنم. بعد رخت پوشیده دارالترجمه رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. سرناهار بودم. چون امروز شاه خانه مؤیدالدوله تعزیه‌خوانی می‌روند رفتم راه را دیدم. مشغول تمیز کردن هستند. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی عثمانی کاغذی نوشته بود مرا بجهت کاری منزل خودش دعوت کرده بود. رخت پوشیدم که آنجا بروم. خانه‌شاگرد بدجنس حاجی خانم و والده آمد که تورا حاجی خانم احضار میکند. رفتم دیدم نوبه شدیدی کرده. به همان وضع‌های همیشه باقی است. به دوسه نفر طبیب استخاره کردم. میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکما خوب آمد. والده را به همان حالت گذاشته خودم سفارت عثمانی رفتم. پیغام محرمانه‌ای بشاه داشت، می‌رفتم دربخانه. در راه میرزا ابوالقاسم را دیدم که از خانه سهام‌السلطنه می‌آمد. او را بخانه فرستادم. خودم هم آمدم سری زده بعد دربخانه رفتم. بحضور همایون رسیدم. پیغامات ایلچی را گفتم. جوابی فرمودند که باو بگویم. در حقیقت اصلاح عمل دیروز به این گذشت که کمپانی راه آهن پانصد تومان به ورثه مقتول بدهند. ساعت سه خانه آمدم. والده حالتشان بهتر بود. تا ساعت پنج آنجا بودم. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه سلخ** - بحمدالله امروز حالت والده بدنبود. تا بعد چه شود. حاجی محمدحسن کمپانی، میرزا باقرنام شیرازی [را] که مدت‌ها در هندوستان و انگلیس و مصر سیاحت نموده و زبان انگلیسی میداند، عربی و عبری را خوب حرف می‌زند، باخود منزل من آورد. او را معرفی کرد. خیال دارم او را ان شاءالله نگاه دارم. بعد سفارت فرانسه رفتم. از آنجا بسفارت عثمانی، بعد حضور شاه رسیدم. ناهار صرف فرموده دست می‌شستند. فرمودند به جبران اینکه وقت ناهار نبودی باید همین‌جا ناهار بخوری. بعد از ناهار روزنامه عرض کنی. ناهار کثیفی صرف نموده تا چهار بغروب مانده دربخانه بودم. بعد خانه آمدم.

**سه‌شنبه غره ربیع الاول** - صبح که بیادت والده رفتم مجدداً نوبه آمده بود و خیلی بدحال. اگرچه بحکم استخاره میرزا ابوالقاسم معالج است، اما تکلیف من این بود که حکیم [۶۸۸] طلوزان [را] هم بیاورم. دربخانه رفتم. بعد از ناهار طلوزان را برداشته خانه آوردم. اگرچه طلوزان در ایام صحتش به اکراه جائی می‌رفت و حالا بواسطه دردِ جائی نمی‌رود امروز تا سه از شب‌رفته چهار مرتبه آمد. مغرب والده عرق کرد. قدری آسوده شدم. امروز عصر شاه باغ جدید امین‌السلطان که پشت سفارت انگلیس است رفتند. جهت این مسافرت این بود که صد تومانی پیشکش بگیرند. امروز مقصرین ساوه که علاءالدوله آورده بود و اغلب بی‌گناه بودند با چند سرباز دماوندی که از استرآباد گریخته بودند در میدان ارگ سیاست رسیدند. علاءالدوله در این سفر محرمانه که رفته بود از آنهایی که مقصر بودند پول زیاد گرفته بود بجای آنها چند نفر فعله بی‌گناه را آورد که چوب خوردند، در انبار حبس نمودند. این است وضع دولت و دولت‌خواهان.

**چهارشنبه ۲** - امروز چون روز نوبه والده نبود گنه گنه زیادی دادند. امید است که دیگر

فردا نوبه نیاید. صبح دارالترجمه رفتیم، از آنجا خدمت شاه. بعد خانه آمدم. امروز عصر ولیعهد خانه امین السلطان رفته بود. فرمودند امین السلطان به اهل خانه که دیدن نواب شکوه السلطنه مادر حضرت ولیعهد رفته بود بعضی فرمایشات و پیغامات بمن داده بودند. در صورتی که چندان ربطی بمن نداشت. «صلاح مملکت خویش خسروان دانند».

**پنجشنبه ۴** - صبح الحمد لله نوبه والده نیامده بود. حکیمها آمدند. بعد باتفاق طلوزان دربخانه رفتیم. سرناهار بودم. امروز صحبت غریبی از امین حضور در خدمت شاه شنیدم. بشاه عرض میکرد که من دیشب از خودم امیدوار شدم که باز قوه جوانی در من هست. چرا که با زن خودم که سی سال است گرفتهام دیشب فلان کار کردم. این اشخاص باین حرفهای پست و رذل تا بحال خودشان را نگاهداشتهاند. چه کنند غیر از این متاعی ندارند. بندگان همایون هم این متاع را بیشتر خریدار است. امروز مقصرین راه آهن حضرت عبدالعظیم را که مرتکب آن رذالت شده بودند در دیوان خانه تخت مرمر چوب زدند. دیروز که نایب السلطنه و امین السلطان و امین الدوله به اعتذار کمپانی بحضرت عبدالعظیم رفته بودند رئیس راه آهن چهل هزار تومان خسارت از دولت مطالبه نموده بود. اگر وزرای ما بتوانند جواب بدهند خسارت ندادن سهل است ممکن است مبلغی هم جریمه بگیرند. امروز هم وزراء به هم ریخته بودند که جواب کمپانی را بدهند. باشد تا يك گه کاری بکنند. خلاصه بمن چه. بعد از ناهار باتفاق سلطان ابراهیم میرزا خانه آمديم.

**جمعه ۴** - امروز دوشان تپه میرویم که چند شب توقف شود. بندگان همایون بواسطه پذیرائی ایلچی آلمان که سابقاً این جا بود و موقتاً مرخص شده رفته، حال دوباره مراجعت نموده است. عصر تشریف بردند دوشان تپه. من تمام روز خانه بودم. عصر بحکم احضار ولیعهد رفتیم. خدمتشان خیلی اظهار مرحمت فرمودند. صحبتهای تاریخی و غیره خیلی شد. بعضی مطالب تاریخی فرمودند. يك بغروب مانده دوشان تپه رفتیم. شاه از بالای کوه مرا دیدند. شب بعد از شام بیرون آمدند. احضار شدم. تا ساعت چهار حضور بودم.

**شنبه ۵** - صبح بسیار زود شهر آمدم. تا عصر شهر بودم. شاه هم سوار شده بودند، اما شکاری نفرموده بودند. من هم عصر دوشان تپه رفتیم. شب بعد از شام احضار شدم. چون میدانستم امین السلطان حضور است نرفتم.

**یکشنبه ۶** - امروز شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. ولیعهد هم احضار شده بود. با همراهانش در رکاب شکار رفتند. من هم تا سرناهار بودم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. شب سرشام احضار شدم. ساعت سه مراجعت شد.

**[۶۸۹] دوشنبه ۷** - صبح زود با کالسکه دیوانی شهر آمدم. به والده روغن کرچک داده بودند. بعد از دیدن والده خانه طلوزان، بعد باز خانه والده رفتیم. عصر دوشان تپه مراجعت نمودم. معروف است در آن هنگامه راه آهن حضرت عبدالعظیم سنگی به پهلوی امین الملك زده بودند که دو روز بستری بود. این روزها بواسطه امتیازی که به انگلیس داده اند که در شط کارون کشتی رانی بکند روسها از این فقره متألم اند. نهایت سخت گیری را دارند. این است که فضل و عقل وزرا داخل است. بجهت این خبط غریبی که کرده اند در دسر بجهت خودشان ایجاد نموده اند. در این خصوص شاه از من سؤال کردند. من هم حقانیت روسها را تصدیق کردم. از چیزهای عجیب دنیا اینکه دیروز وزیر اعظم ما عکس حاجی کربلائی علی را برهنه و کشف العوره داده انداخته اند. دیشب خودشان بحضور همایون آوردند. «در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد»، اما قبیح ترین حيله ها آلت حاجی کربلائی است! خداوند سلطان ما را حفظ کند که به بدترین وضع ها دولت گرفتار است.

**سه شنبه ۸** - بندگان همایون سوار شدند. از سمت منزل من گذشتند. قصر فیروزه تشریف بردند. من هم مصمم سواری بودم. دم کالسکه احضار شدم. فرمودند شب حاضر باشم. من هم وقت را غنیمت شمرده شهر آمدم. ناهار شهر بودم. يك ساعت بغروب مانده مراجعت به دوشان تپه نمودم.

ولیعهد هم امروز احضار شده با مجدالدوله و شکارچیها بسمت سرخه حصار شکار تشریف بردند. شب بحضور همایون بودم. ساعت سه منزل آمدم. هوا خیلی سرد شده است.

**چهارشنبه ۹** - صبح بسیار زود شهر آمدم. لدی الورود کرسی گذاشتم و بخاری روشن کردم. حمام رفتم. عصر خانه طلوزان، از آنجا بازدید ایلچی ینگیدنیا رفتم. شب را شهر ماندم. سلطان ابراهیم میرزا منزل من بود. میگفت محمدخان بهاء السلطنه را اهالی گلپایگان باو شوریده اند و عیالش را بی سیرت کرده اند. خودش فرار کرده و به قم آمده. حاجی حسین علی خان کالسکه چی باشی را که معزول و حالا حاکم تجریش است امین السلطان به جهت تحقیق این مطلب گلپایگان فرستاده است. عجب سیک ها سیک است. اهالی ساوه حاکم را می نهد، اهالی گلپایگان زن حاکم را. از حسن تدبیر وزیراعظم است. خلاصه بمن چه. بدتر از اینها هم خواهد شد. امروز از طرف بندگان همایون به عیال من لقب اشرف السلطنه مرحمت شد. از این مرحمت نهایت امتنان حاصل شد. شاه امروز بعداز ناهار شکار تشریف برده بودند و بزی هم شکار کردند.

**پنجشنبه ۱۰** - صبح زود از شهر سرخه حصار رفتم. وقتی که رسیدم چادر مرا تازه میزدند و بنه من هنوز از دوشان تپه نیامده بود. بعداز یک ساعت رسیدند. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر بخیال اینکه هنوز شاه تشریف نیاورده اند از طرف عمارت رفتم. معلوم شد که تشریف آورده اند اندرون بودند. من هم بواسطه خواجه عرض حضور خود را نمودم. از آنجا منزل مجدالدوله رفتم. شنیدم که امروز وزراء احضار شده بودند. شاه استخاره کردند که بهار فرنگ بروند خوب آمده است. شب منزل آمدم. در سرشام استاد طاهر آشپز را که بدطبخ کرده بود کتک زیاد زد. شب بقدری سرد بود که کوزه یخ بسته بود. هیچوقت در عشر آخر عقرب هوا باین برودت نبوده است. **جمعه ۱۱** - شاه سوار شدند طرف جاجرود تشریف بردند. از دم چادر من عبور فرمودند. من هم بیرون آمده از دور تعظیمی کردم. میرزا محمدخان ملیجک را فرستادند که شب حاضر باشم. مجدالملک با من ناهار خورد. عصر من منزل او رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. معلوم شد شاه هیچ شکار نفرمودند. [۶۹۵] تنها بتفرج جاجرود تشریف بردند. خلاصه در شام قدری صحبت فرنگ شد. ساعت سه منزل آمدم.

**شنبه ۱۲** - صبح بازدید آغا بهرام رفتم، بعد منزل حکیم الممالک. از آنجا چادر خودم آمدم. تمام روز به بطالت گذشت. عصری زین دارباشی و جلال الملک منزل من آمدند. شب تنها با عمادالاطباء بودم.

**یکشنبه ۱۳** - شاه سوار شدند. مجدالملک منزل من آمد که باهم سوار شویم. ما هم مدتی منتظر شدیم شاید شاه از حوالی چادر ما گذرکنند در رکاب برویم. معلوم شد از طرف دیگر رفته بودند. ما هم تاخت کردیم که برسیم نرسیدیم. باهم مراجعت بمنزل نموده ناهاری صرف شد. من خوابیدم. عصر از صدای دندان ساز که از شهر بجهت معالجه دندان امین اقدس آمده بود بیدار شدم. در این بین میرزا عبدالمجید رسید. مژده داد که آب بند قصر باز شده. دوبغروب مانده شاه از شکار مراجعت فرمودند. از دم چادر من گذشتند. عرض لحنه نمودم و مژده باز شدن آب بند قصر را دادم. استدعای خلعتی بجهت میرزا مجیدخان نمودم. مرحمت شد. فرمودند شب حاضر باشم. یک بغروب مانده بازدید جلال الملک، از آنجا حضور همایون رسیدم. تا ساعت سه و نیم در حضور بودم.

**دوشنبه ۱۴** - بنا بود پس فردا سرخه حصار برویم بواسطه برودت به امروز قرار شد کوچ نمایند. فرمودند که من صبح زودتر بروم قصر آب بند را که باز شده ببینم. من هم صبح آنجا رفتم. از قصر شهر آمدم، میخواستم خانه مادام پیلو بروم. از دربخانه میرزا احمد منشی باشی امین السلطان گذشتم. او را دیدم میخواهد خانه امین السلطان برود. گفت دیروز دوا خورده کسالت دارد. شما هم بیائید عیادت کنید. من هم مجبور شده رفتم. خوشبختانه اندرون بود، ندیدمش. خانه مادام پیلو رفتم. از آنجا منزل آمدم. عصر حمام رفتم. شب را الحمدلله بی ملال بودم.

**سه شنبه ۱۵** - صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. تفصیل آب بند را عرض کردم. خیلی

مشعوف شدند. در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شنیدم عصر شارژدفر روس شرفیاب شده. باو فرموده بودند به امپراطور روس بنویس که بهار آینده فرنگ خواهیم آمد. عصر خانه آقا زاده رفتم. دل تنگ بود که ولیعهد برای علما تواضع نکرده. ندانستم مقصود خودش تنها بود یا همه علماء را میگفت. شب علیخان و میرزا احمدخان خواجه‌های شکوه السلطنه مهمان من بودند. چهارشنبه ۱۶ - صبح دارالترجمه، بعد بحضور همایون رفتم. بعد از ناهار شاه سوار شدند. سرقنات قصر تشریف بردند. من هم حاضر بودم. خیلی تمجید فرمودند. از آنجا عشرت آباد، بعد بطرف شهر آمدند.

پنجشنبه ۱۷ - عید مولود است. صبحی خدمت ولیعهد رفتم. منزل ساعدالملک مدتی منتظر شدیم بیرون تشریف آوردند. معاون الملک هم آمد. حضور رفتیم. در این بین ملک آرا آمد. به ایشان اذن جلوس دادند و حق ایشان بود. در این فقره کسی حق گله ندارد. اما دربینی که بامن فرمایش و صحبت میداشتند مخبرالدوله رسید. بمجرد ورود اذن جلوس باو هم دادند. آنهم بدون تأمل نشست. من فی الفور تعظیم کرده بیرون آمدم. معاون مرا تقلید کرد بیرون آمد. ساعدالملک هم بیرون آمد. من به ساعدالملک گفتم جهت این امتیاز مخبرالدوله چیست؟ ماها توقع نشستن در حضور ولیعهد را نداریم و نخواهیم داشت. اما مخبرالدوله در حسب و نسب و علم و تقرب بحضور همایون چه بیشتر از من دارد؟ منتها این است وزیر علوم بی علمی است و سالی پنجاه هزار تومان از تلگراف [۶۹۱] خانه مداخل میبرد. رحیم کن کن هم صد هزار تومان دولت دارد، چرا توقع جلوس در خدمت حضرت ولیعهد را ندارد! و خواهش کردم مخصوصاً این تفصیل را عرض کند. از آنجا خانه میرزا علی محمدخان که دختر میرزا غیاث<sup>۲</sup> برادرش را بجهت پسر میرزا حبیب الله عروسی میکند رفتم. قبل از آنجا خانه میرزا فروغی عیادت رفتم. کسالت داشت. از کسالتش خیلی کسل شدم.

ناهارخانه میرزا محمدخان صرف [شد]. مطرب زنانه بدآوازی اندرون داشتند. خوب شد حاجی سیدباقر مجتهد عراقی آمد که آن ضعیفه مطربه بدصدا صدای خود را برید. بعد از ناهار خانه آمدم. شب بواسطه اینکه اهل خانه رفته بودند و شب آنجا ماندند. من بیرون خوابیدم. شاه هم امشب مطرب زنانه داشتند.

جمعه ۱۸ - شاه و حرم خانه و تمام وزراء و شاهزاده‌ها مهمان حضرت ولیعهد هستند. دو فوج زرند که مأمور مشهد هستند جلو نگارستان نایب السلطنه حاضر کرده بود سان داد. من هم سر ناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. شاه عصر از منزل ولیعهد خانه قمر السلطنه که وصل به آنجا است تشریف برده، بجهت فوت افتخار السلطنه خواهرش اظهار تفقدی فرموده بودند. از کارهای بی مزه یکی این است که آغامحمود نام خواجه ولیعهد که از جنس آغامحمدخان خواجه ناقص الخلقه هستند گاهی بامزه و باهوش واقع میشوند.

منجمله این آقا محمود شاهسون است که از قرار معلوم خیلی باید بامزه باشد. اهل خانه هم که امروز خانه ولیعهد مهمان بود نقل میکرد عایشه خانم و لایلاخانم زنهای شاه با او شوخی میکردند. دربین شوخی باو گفته بودند...<sup>۳</sup> خلاصه بعد از رفتن اهل خانه حضرت ولیعهد بواسطه عیال من دلجوئی دیروز را پیغام داده بودند. شب شاه بیرون شام خوردند. من سرشام بودم. بعد خانه آمدم. عریضه‌ای که دیروز بتوسط اهل خانه عرض کرده بودم که مرا جلو بفرستند فرنگ جواب مساعد مرحمت شده بود. لقب افتخار السلطنه را به ایران الملوك مرحمت فرمودند.

شنبه ۱۹ - صبح دربخانه رفتم. گفتگوی فرنگ باز شدید است. جریمه راه آهن را پنجهزار تومان وزیر با تدبیر امین السلطان داد. خداوند عقبه این کار را حفظ کند. بتوسط ولیعهد نشان قدس به امیر نظام مرحمت شد. امروز ولیعهد مدرسه دارالفنون و قورخانه تشریف برده بودند. ناهارخانه نایب السلطنه صرف فرمودند. من هم صبح خانه زین‌دارباشی رفته بودم.

**یکشنبه ۲۰** - صبح دارالترجمه، بعد حضور شاه سر در شمس‌العماره رسیدم. ناهار صرف فرمودند. قبل از ناهار ولیعهد [و] نایب‌السلطنه و وزراء حضور بودند. قرار بستن سد اهواز را می‌دادند. نجم‌الملک پنج‌هزار تومان عجالة خواهد گرفت و میرود. ناظم خلوت هنوز از سفر استرآباد نرسیده تجویل‌دار تنخواه مخارج شده است.

امین‌السلطان مأمور است پنجاه‌هزار امپریال بجهت مخارج فرنگ در تفلیس حاضر کند. به ولیعهد فرمودند راه را بدهد بسازند که از طرف تبریز و اردبیل و پل خداآفرین خواهند رفت. خلاصه معلوم نیست سروته چه کار است. دیناری از خزانه پول به‌احدی داده نمیشود. داخله مملکت معشوش است. این سفر فرنگ برای چه است؟ عصر شورشیل منزل من [۶۹۴] آمده بود، میگفت خیلی خوشحال هستیم که حق‌کشتی‌رانی در رودکارون به‌انگلیس‌ها داده شد. در حقیقت خوزستان را تصرف نمودند.

**دوشنبه ۲۱** - شاه سوار شدند. دوشان‌تپه شکار رفتند. من خانه طلوزان، بعد خانه مادام پیلو، از آنجا خانه آمدم. تا عصر بیطالت گذشت.

**سه‌شنبه ۲۲** - صبح خانه مشیرالدوله رفتم. او را خیلی دلتنگ دیدم. آنچه میگفت راست میگفت. روسها از بابت امتیاز دادن به انگلیس‌ها از کشتی‌رانی کارون بی‌نهایت اوقاتشان تلف است و ترك آمد و رفت را با امین‌السلطان که در حقیقت این خیانت را به‌دولت کرده نموده‌اند. از آنطرف ایلچی انگلیس به‌امین‌السلطان گفته بود که اسرای ترکمان را که پس فرستاده بودید به‌استرآباد نرسیده است. به کسان آنها کاغذی به‌اسم شاه از فرنگ رسیده، نمیدانم بچه مناسبت بدست امین‌السلطان رسیده. او هم به‌میرزا عیسی‌خان گروسی داده بود ترجمه کرده. سرایا فحش بشاه و انکشافی قبیح اعمال وزرای ایران بوده است. معلوم است چنین کاغذ را بشاه نخواهد داد و گفته بود میرزا ملکم‌خان نوشته. این تفصیلات را مشیرالدوله میگفت. خدا عالم است. از آنجا دربخانه رفتم. در این بین نایب‌السلطنه رسید که شاه او را احضار فرمودند. مرا از دور دید. اظهار تقدی کرد. در خدمت ایشان وارد باغ شدم. ناظم خلوت را دیدم که مأمور شده برود لرستان و عربستان را منظم کند. قرار پست و تلگراف بدهد. در صورتی که دیشب تازه از مأموریت استرآباد وارد شده. ببینید آدم در دولت چقدر قحط شده که ناظم خلوت مأمور این کارها است! امشب شاه تماشاخانه مدرسه خواهند رفت که ارامنه بازی خواهند کرد. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر انیس‌الدوله يك طاقه شال سفید بجهت من فرستاده بود. دیشب زن امین‌الدوله پسری زائید. امین‌الدوله خوشحال بود.

**چهارشنبه ۲۳** - صبح که دربخانه رفتم شاه ناهار آیدارخانه میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد از ناهار با زین‌دارباشی که دیشب در تماشاخانه بود قدردی صحبت شد. میگفت هنگامه‌ای بود. عزیزالسلطان روی دامان نایب‌السلطنه بود. حاجی‌لله و غیره طوری چسبیده بودند که با نایب‌السلطنه فاصله‌ای نداشتند. بعد خانه آمدم. عصر دیدن ناظم خلوت رفتم. علی‌اکبرخان قاپوچی درب اطاق مأمور بود که مرا دربخانه ببرد. رفتم. ساعت سه خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. از آنجا خانه آمدم. ناهار صرف نموده تمام روز بیکار بودم.

**جمعه ۲۵** - امروز با وجود باران شدید شاه سوار شدند. من هم حمام رفتم. تمام روز خانه بودم. عصر خانه امین‌الدوله رفتم.

**شنبه ۲۶** - صبح که دربخانه رفتم فرمودند باز بجهت سفر فرنگ جداً درس خواهم خواند. عصرها حاضر شو. خانه آمدم. سه بغروب مانده رفتم. درس میخواندند که امین‌السلطان آمد. او را دست‌بسر کردند. خوشش نیامد. عرض کرد پهلویم درد میکند مرخص کنید خانه بروم. رفت. من هم از دربخانه سفارت عثمانی رفتم. تا نزدیک مغرب بودم. در مراجعت امین‌السلطان را دیدم از خانه ولیعهد مراجعت میکرد. دیشب عزیزالسلطان در اندرون همایون حرم را مهمان میز کرده بود. نوکر چورچیل نایب سفارت انگلیس رفته بود اندرون سفره شام را چیده بود و

آشپز ایلچی انگلیس شام پخته بود. عصر هم شاه جمعی از عملاً خلوت رابرده بودند در تماشای میز. امین السلطان و [ ] رفته بودند. ولیعهد هم شنیدم تشریف برده بودند تماشا. خداوند این ملیجک بازی را رفع کند. ننگ بزرگی شده.

[۶۹۳] یکشنبه ۲۷ - صبح منزل ولیعهد دیدن نصرت الدوله رفته، از آنجا دربخانه. شاه حمام بود. بیرون آمدند. قبل از ناهار درس خواندند. سرنهار روزنامه عرض شد. اقبال الدوله از حکومت کاشان آمده. کاشیها عارضند. به پسر عضدالملک تمثال مرحمت شد. مسئله سداهواز ظاهراً تعطیل شد. امشب مهمان ایلچی اطیش بودم. دو ونیم از شب باتفاق امین الدوله سفارت رفتیم. این مهمانی در موقع سال چهلم سلطنت امیراطور اطیش این جشن گرفته شده. مهمانها فقط ایرانیها بودند. اقبال السلطنه جای مرا ضبط کرده بود. امین السلطان بعد از شام خواست تفتینی کند گفت حاجی جای شما را دوستان جانی زدیدند. گفتم مقصود این است ایلچی اطیش جای مرا بدانند کجاست. ایرانیها اگر خیریت کنند بدابحال آنها. ساعت شش خانه آمدم شام خوردم.

دوشنبه ۲۸ - صبح زود دربخانه رفته. شاه منتظر بودند برای درس شرفیاب شده درس خواندند. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر چورچیل دیدن آمد. شب دربخانه رفته. استاد علی چلاق طباخ مشیرالدوله را مجدالدوله آورده بود، امشب بعضی اغذیه فرنگی برای شاه پخته بود. شاه هم خیلی تمجید فرمودند. مخارج این شام هیجده تومان شده بود. با اینکه زیاده از چهار پنج خوراک نبود. اما اگر من ناظر بودم و آشپز مشیرالدوله می آوردند یقیناً استعفا از نظارت می کردم. اما این ناظر هیچ از تعریف شاه هم متألم نشد.

سه شنبه ۲۹ - صبح خانه طلوزان رفته، از آنجا دارالترجمه. بعد بحضور همایون احضار شدم. سرنهار آغا عبدالله خواجه عزیز السلطان آمد. بشاه عرض کرد عزیز السلطان شما را می خواهد. معلوم شد بره عزیز السلطان را امین اقدس کشته. عزیز ذلیل شده گریه می کرده! شاه را بجهت دادخواهی احضار نموده بود. بقیه ناهار بکسالت گذشت. من خانه آمدم. نیم ساعت از شب رفته که ولیعهد احضار کرده بود در منزل حسن خان خواجه حاضر باشم آنجا رفته. قدری طول کشید تا تشریف آوردند. بجهت اینکه امین السلطان خدمتشان بود. حاجی ملا اسماعیل واعظ را آنجا دیدم. این سی و پنج سال است که با من آشنا و رفیق بود. حالا مدتی بود بواسطه اینکه حاجی ملاعلی مرحوم با او بد بود، او را مردود و از طهران بیرون فرستاده تبریز بود خیلی پیر و شکسته شده از چشم و گوش علیل شده، خیلی از ملاقاتش مشعوف شدم. ساعت یک حضرت ولیعهد در همان منزل حسن خان ورود فرمودند. دو ساعت تمام با من صحبت داشتند. آنچه از حالت ولیعهد مردم میگویند من در این مجلس برخلاف دیدم. بسیار شخص عاقلی با مدرکی و با ذکاوتی است. چیزی که اسباب تأسف من شد که در ایشان ملاحظه کردم قدری نسیان دارند. از آنجائی که مرتکب خوردن مسکرات و جماع زیاد نیستند و هنوز زیاده از سی و شش سال از عمر شریفشان نگذشته امیدوارم ان شاء الله که اگر طبیعی نباشد زود رفع شود و بسیار صفات حسنه دارند. ساعت سه از خدمتشان مرخص شدم خانه آمدم. سلطان ابراهیم میرزا بود. شامی صرف شد. از چیزهای تازگی دار این است که حکیم الممالک بشاه اصراری دارد که دختر میرزا رضاقلی جراح باشی را بگیرند. هرروز شرحی از محسنات این دختر بشاه عرض میکند. حتی از سفیدی و چاقی ران او! چهارشنبه غرة ربیع الثانی - امروز صبح خیال رفتن دربخانه نداشتم. صبح خانه مشیرالدوله رفته. بعد منزل آمدم. تا عصر خانه بودم. عرب صاحب نایب سفارت روس عصری دیدن آمد. مغرب حمام رفته. امروز ولیعهد جمعی از حرمخانه را براه آهن و زیارت حضرت [۶۹۴] عبدالعظیم دعوت کرده بود. اهل خانه را هم مادر ولیعهد دعوت نموده بودند. ساعت دو مراجعت کردند. چای و عصرانه باغ مهدعلیاء صرف شده بود.

پنجشنبه ۲ - بقصد توقف ده شب در رکاب همایون حاضر شده جاجرود رفتیم. هوا ابر بود. کم کم می بارید. ناهار را کاروانسرای سرخه حصار صرف نمودم. درشکه را بشهر مراجعت

داده خودم سواره به جاجرود رفتم. اطاق مسکون من چکه میکرد. لدی‌الورود چندان خوش نگذشت. بندگان همایون ناهار را دوشان‌تپه میل فرمودند. عصر به جاجرود ورود فرمودند.

**جمعه ۳ -** صبح دم‌اندرون حاضر شدم. شاه بیرون تشریف آوردند. اظهار مرحمتی بمن کردند. فرمودند سوار نشوم، شب حاضر باشم. من هم منزل آمدم. مغرب دربخانه رفتم. شاه يك کوچ شکار کرده بودند. شنیدم امروز قانونی در سواری گذاشته بودند که جز آقاداتی و مجدالدوله و شاطرباشی کسی در سرسواری پشت سرشاه نباشد. سایرین دوپست‌قدم عقب‌تر بیایند. این قانون بفاصله پانصد قدم از منزل دورشدن به هم خورده بود. اما قانون تازه ما این است که امین‌الملک نیابت امین‌السلطان را دارد که ایشان قم رفته‌اند با میرزا رضاقلی‌خان میرزای امین‌السلطان و نصرالله‌خان تلگراف‌چی بحضور همایون مشرف شدند، بعد از اینکه آنها بیرون آمدند ماهاکه جمهور هستیم برویم. اگرچه این فقره عمومی بود اما البته خفت است از برای اشخاصی که سالهای سال پدرشان و خودشان خدمت کرده‌اند، بقدر میرزا رضاقلی تفرشی محرمیت نداشته باشند. دیگر بچه دل‌خوشی به این دولت خدمت میشود کرد؟ معلوم شد این خلوتها بجهت بعضی تلگراف‌[های] رمز است که از اغتشاش خراسان و استرآباد رسیده. خلاصه سرشام حاضر شدم. روزنامه خواندم. مراجعت بمنزل نمودم. مچول‌خان [را که] صدیق‌السلطنه شده و تمثال هم گرفته از شهر آمده بود، دیدم. مبارک‌باد گفتم.

**شنبه ۴ -** امروز بحکم سوار شدم. ناهار نزدیک منزل میل فرمودند. بعد از ناهار مراجعت منزل نمودم. وقت مغرب مسیو «هیت» از شهر آمد. مهمان من است. بکمن این سفر نیامده. مشغول معالجه زن اقبال‌السلطنه است. خان محقق هم از شهر امروز آمد.

**یکشنبه ۵ -** بندگان همایون منزل ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار سوار شدند. من منزل صدیق‌السلطنه رفتم. میرزا سدید باسیب از دماوند آمد.

**دوشنبه ۶ -** صبح با وجودی که فراش باحضارم آمد نرفتم. منزل ماندم. کتاب تاریخ چهل و دو ساله سلطنت شاه را [که] مینویسم تصحیح نمودم. شب دربخانه رفتم. شاه بمن فرمودند که برای کاری امین‌الدوله را احضار کردم از شهر بیاید، منزل تو منزل خواهد کرد. حکیم‌الممالک فضولی کرده اثبات وجودی نمود که منزل من هم حاضر است. ریشخندی به او فرمودند. در سرشام شاه تکذیبی از سفر فرنگ و تعریفی از بیلاق نه‌اوند و ملایر فرمودند. من که معایب این سفر را از برای دولت و ملت میدانم تصدیق کردم و همراهی نمودم. بعد از شام شاه مراجعت به منزل خودم نمودم.

**چهارشنبه ۷ -** امروز صبح میخواستم در رکاب سوار شوم. چون حضرت ولیعهد در رکاب شاه سوار میشدند و تمام ملتزمین برای اثبات وجود نزد حضرت ولیعهد که دانسته باشی مادر خدمت پدرت چه تقرب و منزلتی داریم، وقتی که بشما رسیدیم به همین مقام‌مارا بین پشت‌سرشاه در [۶۹۵] وقت سواری و در سرناهار هنگام پیادگی چه آشوبها و رذالتها خواهند نمود لابد نرفتم. منزل حکیم‌الممالک رفتم. از آنجا منزل آمدم. ناهار خوردم. خواستم بخوابم که جناب امین‌الدوله و معاون‌الملک آمدند. امین‌الدوله به احضار شاه و معاون [الملک] به هوای نفس آمده بود. برخاستم پذیرائی نمودم. اطاق مخصوص خودم را بجناب امین‌الدوله دادم. خودم منزل عارف‌خان منزل نمودم. شب معاون [الملک] منزل صدیق‌السلطنه رفت. خان محقق دیدن امین‌الدوله آمد. شام باهم صرف نمودیم. از مرحمت حضرت ولیعهد و امیرنظام نسبت بخودش میگفت.

**پنجشنبه ۸ -** صبح آثار زکام درخود دیدم. میخواستم سوار نشوم. مکرر فراش سواره و پیاده باحضارم آمد رفتم. از رودخانه جاجرود باترس ولرز عبور نمودم. بموکب همایون رسیدم. از این کوه به آن کوه و از این قله بآن قله مسافت بعیدی [طی] نمودیم تا بیک قله خشکی به ناهار اقتادند. مدتی در آفتاب روزنامه عرض کردم. امروز از منزل تا يك فرسخ راه با امین‌الدوله خلوت کرده بودند. بعد از ناهار شاه در آفتاب‌گردان خودم با امین‌الدوله ناهار صرف نمودیم. مجدداً امین‌الدوله احضار شد. بعد از قدری توقف مرخص شده اردو آمدم. امشب هم امین‌الدوله

منزل من است.

**جمعه ۱۵ -** امروز صبح امین الدوله شهر رفت. من تمام روز منزل ماندم. عصر دیدن بشیرالملک رفتم. از آنجا پیاده سمت دربخانه رفتم. در صورتی که نمدانستم شاه بیرون خواهند آمد. شاه هم نیم ساعت از شب رفته از شکار مراجعت فرمودند. شکار هم نکرده بودند. بعد شنیدم آقا بشارت منزل من رفته است که مرا دربخانه بیاورد. پیغام دادم من حاضرم. چون قدری طول داشت قرق شود. من منزل شجاع السلطنه رفتم. یک ساعت از شب رفته احضار شدم. ساعت سه منزل آمدم.

**شنبه ۱۱ -** از جاجرود شهر آمدم. پنج از دسته گذشته وارد خانه شدم. الحمدلله همگی سلامت بودند. عصر دیدن حکیم طلوزان رفتم، از آنجا خانه مادام پیلو. چند جفت کفش شب بجهت شاه خواسته بودم از فرننگ آورده بودند. سه جفت او را خدمت شاه فرستادم. عریضه‌ای هم عرض کردم. جوابی بفرانسه و فارسی مرقوم فرموده بودند. یک جفت دیگر را بجهت حضرت ولیعهد فرستادم. ایشان هم دستخط مرحمتی مرقوم فرمودند. شب را الحمدلله بدنگذشت.

**یکشنبه ۱۲ -** صبح خانه مشیرالدوله رفتم. بعد دیدن آقاحسن و کیل الدوله که از کرمانشاهان تازه آمده رفتم. نشان سنت میشل با لقب بهادرخانی از طرف دولت انگلیس به حاجی آقاحسن داده شده و این دلیل برکمال اعتمادی است که انگلیس باو دارد. امام جمعه داماد شاه آنجا بود. خیلی میل داشتم باو آشنا شوم. این مجلس سبب شد. از آنجا دربخانه رفتم. دندان کرسی که مدتی لقی بود دربخانه کشیدم. گویا مقدر بود که در این روز خون من دربخانه ریخته شود. باین وضع ریخته شود. بکمز هم دندان خودش را کشید. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۳ -** صبح که خانه امین الدوله بجهت کاری رفتم چورچیل آنجا بود، نشد. دربخانه رفتم. شاه فرمودند شب هم حاضر باشم. بعداز ناهار خانه آمدم. مغرب رفتم. ساعت سه که از خدمت شاه بیرون آمدم امین السلطان [را] که تازه از قم آمده بود دیدم. دیشب رعدوبرق [بود] و باران غریبی آمد، مثل بهار.

**سه‌شنبه ۱۴ -** صبح پیاده دربخانه رفتم. دم درب‌اندرون کتل و مرده‌شورباشی و جمعیت زیاد [۶۹۶] دیدم. معلوم شد بلقیس خانم که یکی از صیغه‌های شاه است فوت کرده. از قراری که میگویند عشق غریبی به عزیزخان خواجه داشته که سبب ناخوشی دق او و دولک مرض از عشق عزیز بود. امروز اهل خانه خانه مادر نایب السلطنه رفته بود که بتوسط ایشان از برای زن امین-الدوله استدعای لقب نماید. دیروز زن هندی مشهور «به‌تاج‌داربهو» که در کربلا مجاور است آمده بزیارت مشهد مقدس رفته بود و حال مراجعت نموده به‌عتبات می‌رود، دیروز مهمان انیس‌الدوله بود. به انیس‌الدوله یک جفت گوشواره زمرد داده بود. میگویند هزار تومان می‌ارزد. بشاه یک قوطی طلای مینا که یک دانه مروارید اعلی روی او بود و در میان قوطی انگشتر لعل گرانبهای گذاشته تعارف کرده بود. از شاه و تمام خواجه‌هارو گرفته است. دو نفر وزیر زن که پهلوی او میشینند از قول او تکلم مینمایند و بیست نفر کنیز سیاه هندی همه دست به‌سینه ایستاده بودند. این زن میگویند ماهی ششم‌زار لیره از انگلیس مواجب دارد. شاه هم یک حلقه انگشتر الماس برای او داده بود. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. مشیرالدوله غفله وارد شد. خیلی مشعوف بود. فرستاد از خانه‌اش غذای فرننگی آوردند صرف شد. معلوم شد وعده التفاتی به او کرده‌اند. بعد که رفت من خوابیدم. شب هم امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا اینجا بود.

**چهارشنبه ۱۵ -** صبح دارالترجمه، بعدخدمت شاه رسیدم. باز رفتن فرننگ گرم است. آنچه فهمیدم روسها دعوت کرده‌اند. شاه درمانده شد که اگر نرود اسباب تغییر آنها میشود. شمشیر دوهزار تومانی بجهت ولیعهد مرحمت شد و حامل محقق بود و مبالغه در رفتن حضرت ولیعهد دارند که بروند تبریز سیورسات حاضر کند و راه را بسازد که از اورمی خواهند رفت. نمدانم من چرا از این سفر اینقدر میترسم. چون یقین دارم که ناموس دولت به‌باد است. از این همراهان و ملیجک بازی بخدا پناه می‌برم. خلاصه خانه آمدم. چهار دانه زلو انداختم.



**پنجشنبه ۱۶** - امروز شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. صبح من دیدن جناب آقا علی حکمی رفتم، نبود. از آنجا دیدن عرب صاحب بعد خانه آمدم. اهل خانه اندرون شاه رفته بودند. شب هم نیامدند. من بیرون خواخیزم. امروز صبح دستخط لقب زن امین الدوله مرحمت شد. محترم الدوله لقب داده بودند.

**جمعه ۱۷** - صبح خانه مادام پیلو رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. امروز اندرون شاه تفصیلی رونمود. ضعیفه هندی سابق الذکر که منزل انیس الدوله رفته بود و گوشواره زمرد به انیس الدوله تعارف داده بود امین اقدس را به دوجبه به طمع انداخته بود: یکی جهت اینکه چیزی باو بدهد، دیگر در انظار مردم بخودش شانی قرار بدهد. سیدخانم گیس سفیدش که پتیاره حقیقی است و آغابهرام خواجهاش به اصرار این زن بیچاره را به اسم اینکه شاه فرموده است من منزل انیس الدوله بتو دیدن کردم تو باید باز دید من منزل امین اقدس بیائی و بشاه عرض کرده بودند خود زن هندی خواهش دارد يك بار دیگر شما را ببیند به هر حيله ای بوده او را دعوت کرده امروز منزل امین اقدس آمده بود. از تشریفات که برای او چیده بودند این بود که کسی وارد اطاق نشود. اهل خانه که اندرون بود همراه شاه اطاق رفته بود و مچشان را باز نموده بود که ضعیفه هندی عوض جواهر به امین اقدس پنجاه شصت عدد لیره داده بود و خیلی اسباب خفت امین اقدس شده بود. شب مهمان سفارت فرانسه بودم. نرفتم. اهل خانه از اندرون آمدند. ضعیفه هندی شاه را عمو خطاب میکرد.

**[۶۹۷] شنبه ۱۸** - دربخانه رفتم. ولیعهد با شمشیر حمایل کرده خدمت شاه رسیدند. دست امین السلطان را گرفته بودند که مردم از این مرحمت زیاده از شأن امین السلطان چندان خوب نمیگفتند. من بعد از ناهار خانه آمدم. عصر عیادت دختر امین الدوله خانه امین الدوله رفتم. میگویند بهتر است. از آنجا دربخانه رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۹** - صبح زودی خبر کردند دختر امین الدوله بدحال است. وقتی من رفتم هنوز نمرده بود. بکمز که معالج است دست پاچه شده کاغذی از اندرون بمن نوشته بود که باید با «اتر» جلد آب دزدک بزمن و «کنیاک» داده ام. زنها به آب دزدک راضی نمیشوند، شما بیائید شاید قراری بدهید. من با مجدالملک اندرون رفتم. طفل را در زیر کرسی خوابیده دیدم، در حالت نزع. من این دختر امین الدوله را هیچ ندیده بودم و کاش حالا هم نمیدیدم. بسیار شیرین و مقبول بود که جگر مرا کباب کرد. بیرون آمدم. به فاصله ده دقیقه طفل فوت کرد و امین الدوله زیاده از حد متألم. او را برداشته پارك بردم. مدتی هم آنجا نشستیم. بعد خانه آمدم. مریم گوران معروف از کرمانشاهان تازه مراجعت کرده خانه والده دیدم. عصر باز پارك رفتم. از آنجا دوشان تپه رفتم که شاه بقصد توقف پنجشنبه تشریف فرمای دوشان تپه شدند.

**دوشنبه ۲۰** - صبح جمعی از قبیل ناصرالملک و صدیق السلطنه و مجدالملک و غیره منزل من آمدند. در این بین شاه سوار شدند. از نزدیک منزل من گذشتند. مرا احضار فرمودند. فرمایش شد شب حاضر باشم. حضرات در رکاب سوار شدند. من منزل ماندم. شب حضور شاه رفتم. شکار زده بودند. دماغی داشتند. امین السلطان از شهر آمد. خلوتها شد. بعد بمن فرمودند تو را از پتربورغ جلو میفرستم، فرنگ که میرویم. این برخلاف خیال من است. یا نباید این سفر در رکاب رفت یا باید از طهران جلو بروم. ساعت سه منزل آمدم.

**سهشنبه ۲۱** - صبح زود من شهر آمدم. خانه مشیرالدوله رفتم. میگفت وزارت خارجه را بمن داده بودند. انگلیسها نگذاشتند. در عوض وزارت عدلیه و تجارت را بمن و حکومت عراق را به پسر معتمدالملک دادند. معلوم میشود گاهی تشر در حضور همایون بیفایده نیست. اگر نمیگفت میخواهم مشهد بروم این کارها باو داده نمیشد. از آنجا خانه طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم. عصر پارك امین الدوله رفتم. ولیعهد آنجا تشریف داشتند. صاحب دیوان، امین حضور، ایلخانی و غیره بودند. تمام طرف صحبت و فرمایشات من بودم. قریب دو ساعت آنجا نشستند. از پروئی اهل زمانه میفرمودند. عرض کردم در این زمان باید همینطور بود تا کار پیش رود.

خلاصه از آنجا من دوشان تپه رفتم. يك ساعت از شب رفته بود که منزل رسیدم. **چهارشنبه ۲۲** - شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. جلو منزل خودم شرفیاب شدم. فرمودند شب حاضر باش. تمام روز منزل بودم. جلد اول کتاب تاریخ مغرب را بحمدالله به اتمام رساندم. شب بالا رفتم. چون قدری دیر شده بود تغییر مرحمت آمیزی فرمودند. بعد حکیم الممالک رسید. باو فرمودند تو کجا بودی؟ عرض کرد ناخوشم. شاه فرمودند حکیم جان از من بشنو کمتر این در آن در برو، منزل خودت بنشین، ناخوش نمیشوی. در این مدت نوکری خودم کمتر باین بی‌پردگی از شاه فرمایش شنیده بودم. اگرچه حکیم خفیف شد. اما از بیعاری فردا فراموش خواهد کرد.

**پنجشنبه ۲۳** - شاه امروز منزل بودند. ولیعهد و نایب السلطنه احضار شده بودند. مشیرالدوله و پسرش هردو مخلع حضور آمدند. از آنجائی که شاه اول کار خیلی پروبال بصاحب کار میدهد از مشیرالدوله [۶۹۸] خیلی تمجیدات فرمودند. کار مشیرالدوله خوب شد. از این دو وزارت و حکومت باید سالی سیچهل هزار تومان فایده ببرد. و آنچه من گمان میکنم باید شاه از کسی بترسد تا به او نانی بدهد. چنانچه با عداوتی که به مشیرالدوله دارد، چون مشیرالدوله خودش را به روسها بسته، این است که باو تملق میکند. یا اینکه بکسی احتیاج داشته باشد. مثل اینکه به امین السلطان دارد و به امینالدوله حالا محتاج نیست. این است که چند روز است دختر امینالدوله مرده ابداً التفانی نکرده. اما ای کاش خدمت و خیانت را هم ملتفت میشدند. نه اینکه همه را به چاپ و چوب آنها نگاه کنند. از طرف دیگر دولت و مملکت ورعیت تمام در معرض تلف هستند. خلاصه عجاله جز خون جگر خوردن کاری به ما نیست. بعد از ناهار شاه با صدیق السلطنه منزل آمدم.

**جمعه ۲۴** - صبح برخاستم. برف می آمد. بنا بود حضرت عبدالعظیم تشریف ببرند. موقوف شد. ناهار منزل صرف فرمودند. بعد از ظهر کلیه شهر آمدند. من صبح با فخرالاطباء درشکه نشسته شهر آمدم. حمام رفتم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه ما آمده بود. میگفت امینالدوله اجازه رفتن کربلا خواسته. شاه اجازه دادند. خیلی اوقاتم تلخ شد. عصر که امینالدوله منزل من آمد پرسیدم. معلوم شد روزی که امین السلطان دیدن امینالدوله رفته بود در بین صحبت بواسطه دلتنگی گفته بود خوب است شاه مرخص فرمایند من این زمستان کربلا بروم. امینالسلطان هم فرصتی بدست آورده نمیدانم به چه عبارت بشاه عرض کرده بود. شاه هم درحقیقت اجازه داده بود. من در این خصوص به امینالدوله خیلی ملامت کردم. در حقیقت باو خدمت کردم و دوستی بروز دادم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه من بود.

**شنبه ۲۵** - باز برف می آمد. من دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. وقت ناهار عرض کردم دیروز امینالدوله منزل من بود ابداً خیال کربلا رفتن ندارد. شخص در وقت غم و مصیبت از خدا مرگ هم میخواهد. او هم در ضمن دلتنگی از مردن دخترش گفته است چه عیب دارد کربلا بروم. لازم نبود این حرف [را] بطورهای دیگر بشما عرض کنند. فرمودند پس نگذارید بروم. بعد خود امینالدوله را هم احضار فرمودند و اظهار مرحمت زیاد کرده بودند. شب مجدداً من دربخانه رفتم. ساعت دوونیم که از خدمت شاه بیرون آمدم خانه نایب السلطنه رفتم. عصای سر ساعت به ایشان پیشکش کردم. خیلی خصوصیت فرمودند. ساعت سه خانه آمدم.

**یکشنبه ۲۶** - باز برف میبارد. خدمت شاه رسیدم. امین السلطان را هم دیدم. ناهاری گرم و نرم و مهربان باهم صرف نمودیم. يك عکس ایشان را خواستم دادند. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۷** - بواسطه برف زیادی که دیشب آمده بود صبح هم می آمد مصمم رفتن سلطنت آباد شدم. کاغذی به اعتمادالحرم نوشتم که من باید بروم بالا. او هم کاغذ را بشاه داده بود. دستخط فرمودند که البته برو. فرستادم کالسکه دیوانی آوردند. سوار شده رفتم. نیم ذرع برف زمین بود. بعضی دستورها عملها داده مراجعت کردم. ناهار شهر آمدم. شاه هم سوار شده دوشان تپه شکار رفته بودند. دو قوچ هم زده بودند. اسماعیل بزاز پوستین دارد، نهوشیده رفته بود. عرض

میکند که پسرهای مرحوم صارم الدوله که خواهرزاده‌های ظل‌السلطان باشند رقااص‌های مرا فریب داده‌اند برده‌اند و این برای شما ننگ است که رقااص طهران را برای ظل‌السلطان ببرند. شاه سقائی مأمور فرمودند که برود از حضرت عبدالعظیم رقااصها را از پسر بانوی عظمی بگیرد به اسماعیل بزاز بسپارد. خلاصه عصر عریضه‌ای نوشتم بشاه. تفصیل برف و غیره را عرض کردم. جواب داده بودند به‌امین‌السلطان هم فرمایش شد عمله بجهت پاك کردن برف بگیرد. معلوم شد مادر آستان مبارک اعتبار برف پاك کردن هم [۶۹۹] نداریم و نمیدانم بچه‌دل‌خوشی باید خدمت کرد. **سه‌شنبه ۲۸** - باز برف می‌آمد. صبح خانه‌امین‌الدوله رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. در حضور من به‌امین‌السلطان پیغام‌ها داده شد که آدمی از خودت بفرست برف‌ها را پاك کند. این است که من حوصله ایوب دارم. چه کنم! در دولت این شاه چهارشاهی اندوخته نکردم که بروم گوشه‌ای بنشینم و این ناملایمات را نبینم. خلاصه این روزها بندگان همایون وضع غریبی دارند. اولاً در این سرما باطاق آبدارخانه میشینند و تمام مردم باید در میان باغ زیر آسمان و سرما و برف باشند، ثانیاً درجه‌تعلق به‌امین‌السلطان [را] بدرجه‌ای رساندند که مافوق ندارد. خدا همه مردم را بلکه ناموس ملت را از شر آل‌زال محافظت فرماید. خلاصه نمیدانم چه بخورد این شاه نازنین از بیرون و اندرون دادند که ملتفت هیچ نیست. روزنامه روس بقدری بداز شاه مملکت نوشته‌اند که هرگاه غیر از این شاه کس دیگر بود خیلی کارها میبایست بکند. اما بقدری گرفتار ملیچک بازی است که ملتفت نیست این‌ها را باو نوشته‌اند. من از دربخانه تمام سفارت‌خانه‌ها رفتم کارت گذاشتم. چون امروز اول ژانویه و عید نوروز عیسویان است. بعد خانه آمدم. دبیرالسلطنه منشی مخصوص حضرت ولیعهد دیدن آمده.

**چهارشنبه ۲۹** - صبح دیدن طلوزان یعنی عیددیدنی رفتم. بعد دارالترجمه که شاه احضارم فرمودند رفتم. معلوم شد دیروز درس خواندند و فهمیدند. خواستند حالی کنم. خلاصه هرروز يك دردسر و خون‌دل داریم. از آنجا طلوزان را برداشته خانه‌ والدۀ آمدم که باز کسالت دارد. قسمی ترش‌روئی با طلوزان کرد مثل اینکه طلوزان خانه‌شاگرد خانه پدر من بوده. خیلی اوقاتم تلخ شد. خانه‌آمدم. عصر عرب‌صاحب منزل من آمد. میگفت شاه بواسطه سفارت به‌امپراطور روس پیغام داده است وقتی من فرنگ می‌آیم شما چطور با امین‌السلطان رفتار خواهید کرد. مبادا کینه‌ای از او داشته باشید، از اینکه بواسطه او کارون را به‌انگلیس‌ها واگذار نمودیم. عرب صاحب میگفت ما از این پیغام خیلی خنده کردیم و ریشخند نمودیم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. من نرفتم.

**پنجشنبه ۳۰** - این برف چهارم است که میبارد. هوا بشدت سرد است. صبح که دربخانه رفتم معلوم شد کتابی که شاه میخواند عبارت از تمدن اعراب است. يك فصل مشکلی را دیروز با ناصرالملک و حکیم‌الممالک خوانده بودند و هیچیک ترجمه او را ندانسته بودند. من که رسیدم ترجمه نمودم. در این موقع عرض کردم دانستن فرانسه بچهار کلمه تلفظ نیست. هزار اشرفی میدهم بکسی که يك صفحه این کتاب را ترجمه نماید و بفهمد. چون میبینم مدار دنیا به ادعا و پروئی است باین جهت این حرف را زدم، والا باز سکوت داشتم. بعد خانه آمدم. شب ساعت يك و نیم آمدند که عالیه خانم دخترسیف‌الملک میرزا که سالها است با مادر من دوست است، در غم و شادی ما شریک بود، در این عهد دوست حقیقی نایاب است، ناخوش شده. نوه خری دارد موسوم به‌امیر. آمده بود که شاهزاده خانم يك مرتبه افتاد. چون این شخص چندسال قبل هم سکنه ناقص کرده بود والدۀ را یقین شده بود که سکنه کرده و مرده است. میخواست خودش همین شبانه با وجود کسالت مزاج خانه‌عالیه خانم برود. من مانع شدم. دوونیم از شب رفته بود. وقتی که رسیدم حاجی سیف‌الدوله معروف به حاجی عمو که عموی عالیه خانم میباشد آنجا بود. بیچاره عالیه خانم نوبه سختی کرده بود. چون من این زن را خیلی مجلل دیده بودم خیلی بوضع حالیه او دلم سوخت. البته تنها مکنت اطاق او را دوسه هزار تومان [۷۰۰] دیده بودم. حالا خیلی مفلوک بنظر آمد. تمام مال این زن [را] پسر ناقابلش رضاقلی‌خان تمام کرد. از چیز-

های عجیب اینکه فرنگیس خانم دختر حاج عمو که در سی سال قبل از این خوشگل‌ترین اهل ایران بود و من تنها عشقی که در جوانی پیدا کردم باین بود و هیچ او را ندیده بودم امشب اینجا دیدم و تعجب کردم که بعد از سی سال در همچو موردی در زیر یک طاق با او نشسته‌ام. بحالت خودم که دیدم ریش سفید شده است، دندان ریخته است و قدم خمیده شده و دل افسرده [افسوس خوردم]. از او دیگر خبر ندارم که چه صورت است. ساعت سه ونیم خانه آمدم.

**جمعه غرة جمادی الاول** - امروز صبح هوا و زمین یخ بود. صبح خانه طلوزان رفتیم. از آنجا باتفاق عیادت نایب السلطنه رفتیم که در دپا دارد. از آنجا حکیم الممالک را هم برداشته باتفاق خانه عالیه خانم رقتیم و طلوزان را بمعالجه او واداشتم. بعد خانه آمدم. عصر مجدداً خانه عالیه خانم رفتیم. بهتر بود. مغرب مشیرالدوله و حشمت‌الدوله دیدن من آمدند.

**شنبه ۲** - امروز حضرت ولیعهد بسلامتی مراجعت به تبریز میفرمایند، صبح رفتیم باغ شرفیاب شدم. تشریف نداشتند. بواسطه تقدسی که دارند اذان صبح حضرت عبدالعظیم رفته بودند. من دربخانه رقتیم. ولیعهد هم مراجعت از حضرت عبدالعظیم خدمت شاه آمدند. مرخصی حاصل کردند که کند [که] منزل اول است بروند. وقتی که بیرون تشریف آوردند بمن زیاد اظهار مرحمت و تفقد فرمودند. صورت مرا بوسیدند که نهایت افتخار بود برای من. ولیعهد را برادرزاده‌های بدذات من و بعضی مغرض‌های بیگانه از من بی‌جهت رنجانده بودند. الحمدلله این سفر رفع کدورت ایشان شد. اگر چه من خدانشناسم و کارها با خدا است و حیات ناصرالدین شاه را با وجودی که برای من با این همه زحمت و صداقت فایده‌ای ندارد از خدا میخواهم و سلامتی او را طالبم، اما این مطلب را هر دیوانه‌ای باید بداند که با ولیعهد دولت نباید کسی خلاف کند. من که بقول مردم جزئی عقلی دارم! خلاصه بعد خانه آمدم. شب دربخانه رقتیم. تا ساعت سه خدمت شاه بودم. بعد مراجعت نمودم.

**یکشنبه ۳** - صبح خانه امین‌الدوله رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. باز شرحی در روزنامه روس از شاه بد نوشته بودند ترجمه کرده بنظر ایشان رساندم. بهیچوجه مفید و مؤثر نشد. سبحان‌الله! با وجود این اصرار دارد فرنگ برود. آنهم با این اشخاص که اگر جزئی اعتباری برای دولت و ملت مانده باشد این سفر سوم تماماً بیاد خواهد رفت. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. مصطفی قلی‌خان ملقب به سهام السلطنه که رئیس قره‌سوران اما خودش دزدبازی بود پریروز فوت شد.

**دوشنبه ۴** - شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. هوا در شدت سرما و برودت است. من خانه صدیق السلطنه رقتیم، بعد پیاده خانه عالیه خانم. از آنجا خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن آمد.

**سه‌شنبه ۵** - صبح برف میبارید. این برف پنجم است که بشدت می‌آید. خدمت شاه رفتیم. باز اطاق آبدارخانه خراب شده بود و تمام مردم میان برف زیر آسمان هستند. ناهار صرف فرمودند. وزرا غیر از امین‌الدوله که ناخوش است همگی احضار شدند آمدند. من خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رقتیم. بنا بود پس فردا دوشان‌تپه برویم موقوف شد. به‌جای خود مبدل شد.

**چهارشنبه ۶** - امروز خیال نداشتم از خانه بیرون بروم. میرزا فروغی گفت پدر شیخ مهدی فوت شد. ختم گذاشتند. آنجا رقتیم ختم را برچیدم. بعد خانه آمدم. عصر چورچیل نایب انگلیس آمد. میگفت تردید مختصر شاه در رفتن فرنگ بعجله آمدن دولقورکی وزیر مختار روس است که [۷۵۱] ببیند شاه را به‌چه شروط روس میخواهد پذیرائی کند. بعد معلوم شود. خلاصه تدبیرات امین‌السلطان ایران را به‌باد فنا خواهد داد. باید خون جگر خورد و دم نزد. حضرت ولیعهد فردا از کند حرکت میکند.

**پنجشنبه ۷** - امروز جاجرود رفتیم. من صبح که از خانه حرکت نمودم درشکه خودم را چهاراسبه بسته بودند که تا جاجرود بروم. سرخه حصار که رسیدم دیدم غیرممکن است. تمام کوه و دشت و آسمان و زمین یخ بسته است. از سرخه حصار سواره به جاجرود آمدم. چهار

به غروب مانده وارد شدم. ناهار صرف نمودم. خوابیدم. شاه هم از راه کوه يك ونیم به غروب مانده وارد شدند. شکار هم زده بودند.

**جمعه ۸ -** صبح بقصد دیدن امین السلطان طرف عمارت رفتم. معلوم شد دیشب نیامده اند. منزل آقاداتی رفتم. گفتند شاه کسالت دارد. خدمت شاه که رسیدم فرمودند به واسطه سرما خوردگی اندکی تب دارم. نبض مبارکشان را به من دادند. دیدم تب حسابی دارند. بعد از ناهار به من فرمودند جائی نروی. همانجا ناهار کشیف صرف شد. مجدداً شرفیاب شدم. روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضر باش. منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. سرشام تاریخ اسکندر خواندم. تا آنجا که اسکندر در بابل وفات کرد. شام شاه هم به انتها رسید. من برخاستم منزل بیایم توی حیاط امین همایون خود را به من رسانید که سرداری تن پوش بتو مرحمت فرمودند. اظهار تشکر نموده منزل آمدم.

**شنبه ۹ -** صبح آدم امین السلطنه سرداری مغزی داری آورد. اما امین السلطنه محض تخفیف من قیطان گلابتون جلو سینه را شکافته و دهنه جیب را دوخته بود. تن پوش مبارک را مشابه به خلعتی که به حاکم دماوند می دهند ساخته بود. من از این فقره اوقاتم تلخ شد. خواستم بشاه شکایت و از نوکری استعفاء کنم، باز گفتم اول سؤال کنم شاید شاه خبر ندارد. منزل امین السلطنه رفتم. گفتم چندان در استیفای حقوق خودم بی دست و پا نیستم. از او سؤال کردم و تهدیدش نمودم که بشاه عرض میکنم. چون از من این حرفها را شنید اعتراف به خطای خود نمود و عذر خواست. خلعت را عوض نمود. سرداری که دیروز تن شاه بود آوردند. من هم از عرض کردن بشاه گذشتم. منزل امین السلطان رفتم. مصمم شده است پیش من درس فرانسه بخواند. قریب نیم ساعت درس خواندند. بعد منزل امین اقدس رفتم. احوال پرسى نموده منزل آمدم. **یکشنبه ۱۰ -** صبح پیاده منزل امین السلطان رفتم. اسب شاه را درب اندرون حاضر کرده بودند که شکار برود. من با امین السلطان آمدم، قدری منزل اعتمادالحرم نشسته. خبر آوردند شاه سوار نمیشود. مرا احضار فرمودند. من هم سرداری قرمه لیوئی خلعت را پوشیده حضور همایون رفتم. اظهار مرحمت زیاد فرمودند. امین السلطان هم بود. اما هیچ همراهی با فرمایشات شاه نکرد. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر عیادت میرشکار و به تبریک لقب محمد ابراهیم خان کالسهکچی باشی رفتم که شعاع الملک شده.

**دوشنبه ۱۱ -** صبح دربخانه رفتم. امین السلطان حضور شاه بود. میرآخور و مجدالملک را سرگردان میان باغ دیدم که برف هم میبارید. آنها را بردم منزل عزیز السلطان. آغا عبدالله خواجه نهایت بی احترامی را کرد که هر سه ما را خفیف نمود. فخرالاطباء بیرون آمد. گفت شاه [۷۵۴] کسالت مزاج دارند. مشکل سوار شوند. هنوز حرفش تمام نشده که شاه از اندرون تشریف آورده آغا عبدالله بروز داد. ما هم بانهایت افتضاح از منزل عزیز السلطان بیرون آمدم. عرض لحنه نمودم. اظهار تفقیدی فرمودند. سوار شدند. شکار تشریف بردند. من هم منزل آمدم. شنیدم عصر شاه چهار شکار فرمودند. بکمزهم با امین حضور امروز از شهر آمدند.

**سه شنبه ۱۲ -** شاه ناهار منزل میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. امروز عصر شاه در حوالی عمارت طوری که حرم از پشت بام تماشا می کردند يك گراز بسیار بزرگی شکار فرمودند. طوری نوکرهای مردم بخصوص جلودارهای عمله خلوت با جسارت نزدیک شاه شده بودند که اسب آنها با اسب شاه برخورد نزدیک بود بشاه صدمه ای وارد آید. این ملیچک بازی طوری مردم را جسور نموده که بعقل بیاید؟ من مغرب دربخانه رفتم. سرشام شاه بودم. ساعت سه ونیم منزل آمده است. انیس الدوله ناخوش است. شهر مانده است.

**چهارشنبه ۱۳ -** شاه سوار شدند شکار رفتند. اما بدون اینکه هیچ شکاری کرده باشند مراجعت فرمودند. سلیمان خان افشار هم از شهر آمده است. شب میرزا زین العابدین خان مؤتمن - الاطباء با من شام خورد.

**پنجشنبه ۱۴** - شاه سوار نشدند. من پیاده صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. روزی به بطلالت گذشت.

**جمعه ۱۵** - هوا بشدت سرد و زمین [و] آسمان یخ بسته. باوجود این شاه سوار شدند. من منزل امین السلطان رفتم. طوری شد که ناهار مرا نگاهداشت. شیخ عیسی مقلد آنجا بود. من تابحال او را ندیده‌ام. خیلی بامزه است. بعد منزل آمدم. وقت غروب فراش سواری آمد که شاه فرموده‌اند باید من هنوز پیاده نشدم دربخانه حاضر باشی. اطاعت نمودم. شب تا ساعت سه بودم. مرخصی گرفتم که صبح شهر بروم. بعد منزل آمدم.

**شنبه ۱۶** - صبح که برخاستم دیدم برف زیاد آمده و باز هم میبارد. توکل بخدا نموده کالسکه دیوانی آوردند. بکمز که دیشب از آمدن شهر اکراه داشت همینکه برف و کالسکه را دید وقت را غنیمت شمرد. با من شهر آمد. همه جا برف و بوران بود. پنج بغروب مانده وارد شهر شدم. محترم الدوله عیال امین الدوله خانه ما بود. به آن جهت اندرون رفتم. ناهاری بیرون صرف شد. عصر منزل امین الدوله رفتم. بیچاره میرزا یحیی خان پسر کوچکش هم روز چهارشنبه سیزدهم فوت شده. شب با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا بسربردیم. امروز خداوند به فرنگیس خانم همشیره اهل خانه پسری کرامت فرموده است، از میرزا احمدخان رئیس پست‌خانه. موسوم به پاشا خان شد.

**یکشنبه ۱۷** - باز برف میبارد. با وجود این از خانه بیرون رفتم، درب اندرون شاه احوال-پرسی. انیس الدوله خیلی اظهار مهربانی فرمود. از اندرون شیرینی مخصوص من فرستادند. از آنجا دارالترجمه، بعد خانه طلوزان و خانه مادام پیلو. بعد ناهار را پارک امین الدوله با حاجی میرزا عباسقلی صرف نمودیم. دو ونیم بغروب مانده منزل آمدم. نایب سفارت انگلیس چورچیل دیدن آمده بود.

**دوشنبه ۱۸** - شاه از جاجرود مراجعت فرمود. شهر آمدند. من هیچ امروز از خانه بیرون رفتم. تا عصر منزل بودم. از قراری که شنیدم شاه از بیراهه آمده بودند. چهار شکار هم [۷۰۴] زده بودند. عصر جنرال مکنیل صاحب منصب انگلیس که در مشهد مقیم بود دیدن من آمد. میگفت که من عبوراً از استرآباد گذشتم، خیلی وضع را بد دیدم. اگر این ترکمانها را بیک نفر شخص دنیا دیده‌ای بسپارند واز چنگ امیرخان سردار بیرون بیاورند البته آنها بقدم اطاعت پیش خواهند آمد واین کار نخواهد شد. چرا که آقا وجیه در حمایت وزیراعظم است. تا بحال صد و هشتاد هزار تومان خرج استرآباد کردند که ممکن بود با صد و هشتاد تومان خلعت و زبان خوش به ترکمانها اصلاح این کار بشود. تدبیر وزیراعظم این است. به ما چه!

**سه‌شنبه ۱۹** - دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. امروز شارژدفر روس و ایلچی انگلیس هردو به دفعات شرفیاب شدند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. سر شام حاضر بودم. بعد خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۰** - دیشب ساعت چهار و نیم ابلاغی به خط خود امین السلطان بمن رسید که حسب الامر فردا دربخانه حاضر باشید. خیلی تعجب کردم که من هرروز علی‌الرسم دربخانه هستم. دیگر چه جای ابلاغ است. باهزار خیال صبح کردم. وقتی که داخل عمارت شدم امین-الدوله را هم دیدم که وارد باغ شدند. به ایشان گفتم که همه چه ابلاغی برای من دیشب آمده. گفت بعینه برای من هم آوردند. زیادتر تعجب کردم. دم آبدارخانه که رفتم جمعی از رجال دولت از قبیل نایب السلطنه، وزیر خارجه، مشیرالدوله، صاحب دیوان، عضدالملک، مخبرالدوله و غیره وغیره بودند. جهانگیرخان و امین حضور هم بود[ند] که همه را امین السلطان خبر کرده بود. دراین بین خود امین السلطان و اقبال الملک هم رسیدند. دراین بین شاه هم تشریف آوردند. همه را در اطاق آبدارخانه احضار فرمودند. کلاه قزاقی در سر مبارکشان بود که جمال خورشید مثال همایون را خیلی زشت کرده بود. به نایب السلطنه فرمودند ازاین به بعد کلاه اهل نظام

این‌جور باشد. بعد عنوان فرمایش فرمودند که این امتیاز نامه که چهارده سال قبل به روطر داده بودم سفارت انگلیس حالا اصراری دارد که این امتیاز نامه باطل نیست و روطر باید بحق خودش برسد. اگر چنانچه نخواست به باشیم آن امتیاز نامه را مجرا بداریم باید امتیازنامه جدیدی در باب ایجاد بانک باو بدهیم. غرض از احضار شماها این است که همگی بنشینید و مشاوره کنید که این امتیازنامه را باید داد یا نه. ماها را باطابق خزانه که مسکن امین‌الملک است فرستادند. اطاق سردپررطوبتی<sup>۱</sup> بود. منقل آتش که هنوز بوی زغال میداد آوردند. احترام بهحضرات گذاشتند که بوی زغال سرها را به دوران آورد. ناهار نایب‌السلطنه را آوردند خوردیم. امین‌السلطنه هم بواسطه نسبت به امین‌السلطان از اعضای مجلس شد. حکیم‌الممالک هم که اندرون بمعالجه انیس‌الدوله رفته بود از شاه استدعا کرده بود آن‌هم جزء مجلس شده. باز حضرات به هیئت اجتماع به اطاق آبدارخانه آمدند. آنجا را مجلس قرار دادند. امتیازنامه روطر را امین‌الدوله خواند. هیچکس لاو نعم نگفت. بلکه همگی تصدیق کردند، جز من که اولی الی آخر ایراد گرفتم. در این بین خبرکردند ایلچی ینگه دنیا حضور شاه می‌رود. مرا برای مترجمی خبر کردند. رفتم در حضور همایون ترجمه نموده باز مجدداً با قوام‌الدوله به اطاق شوری آمدم. من صورت قرارنامه را گرفتم که ترجمه‌اش را صحیح نموده حاضر کنم. به اتفاق امین‌الدوله در کالسکه نشستیم تا دم منزل من آمد. مرا پیاده کردند. خودشان رفتند.

**پنجشنبه ۲۱ -** صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. عصر ایلچی [۷۰۴] انگلیس دیدن من آمد. باز ابلاغی از امین‌السلطان رسید که روز شنبه در مجلس حاضر باشید، بجهت اتمام عمل روطر.

**جمعه ۲۲ -** شاه امروز سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. برف هم می‌بارد. امسال بقدری سرد شده که بنوشتن نمی‌آید. من تمام روز خانه بودم. مشغول ترجمه قرارنامه روطر بودم. سه از شب رفته خلاص شدم.

**شنبه ۲۳ -** دیروز باز ابلاغ امین‌السلطان آمد که امروز حاضر باشم. من هم کتابچه اعتراضات خود را نوشته بودم. ترجمه را هم کتابچه دیگر. صبح دربخانه رفتم. امین‌الدوله میگفت امین‌السلطان از حرفهای پریروز شما متغیر بود. من اعتنا نکردم. در این بین خود امین‌السلطان رسید. بنا به همان عادت جوانی که دارد پا و دست و کله و شانه خودش را حرکت میدهد و شات و شوت نموده حرف می‌زند رفتار فرمود. خواست مرا از میدان در کند. من اعتنا نکردم. شاه بیرون تشریف آوردند. دوباره مسئله را تجدید فرمودند. باز همه وزرا تملقاً به امین‌السلطان تصدیق بلا تصور نمودند. شاه روبه من فرمودند که تصدیق بدهم. من هیچ حرف نزد. وقتی که از مجلس بیرون تشریف آوردند من هم متعاقب شاه آمدم. کتابچه اعتراضات خود را بنظر شاه رسانیدم. بخانه آمدم. بفاصله یک ساعت فراش خلوتی دستخط شاه را آورد که با نهایت التفات تصدیق فرموده بودند و فرموده بودند این کتابچه را به نایب‌السلطنه و قوام‌الدوله و امین‌الدوله و امین‌السلطان بنمائید. شب هم بیرون شام خوردند. تا ساعت سه دربخانه بودم.

**یکشنبه ۲۴ -** صبح امین‌الدوله آمد خانه من. میگفت در یکی از روزنامه‌های روس که بزبان آلمانی است دولت ایران و امین‌السلطان را خوب سلاخی کرده‌اند و ترجمه او را بنظر شاه رساندند. ظاهراً خیلی مؤثر شده بود. بعد دربخانه رفتم. بعضی از وزرا بودند. معلوم شد که امروز هم باز مجلس است و مرا خبر نکردند. جهنم! من آنچه باید بکنم کردم. هم دولت خواهی نمودم و بشاه خیانت و خیریت وزرای اعظم را نشان دادم و بشاه نمودم نباید ایران را کلیه به انگلیسها تسلیم نمود. در حالیه باید بجهت عذیده از روسها احتیاط کنیم. بر فرض

این قرارنامه امضاء بشود خیلی زود معایب او و صدق عرض من معلوم خواهد شد. خلاصه سر ناهار شاه فرمودند عصر میخوام زلو ببندازم. من خانه آمدم. عصر دربخانه رفتم. انداختن زلو موقوف شده بود.

**دوشنبه ۲۵** - شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. چهار شکار هم بدست مبارک فرمودند. من تمام روز خانه بودم. دیشب چورچیل آمده بود مرا از سفارت انگلیس میترساند. من تمام گفتگوی او را امروز بشاه نوشتم دوشان تپه. جواب مرحمت آمیزی نوشته بودند.

**سه شنبه ۲۶** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. شاه را متغیر دیدم. معلوم شد عزیزالسلطان تب مختصری کرده. درسر ناهار به من فرمودند اعتراضات تورا در قرارنامه بانک روطر قبول کرد قرارنامه او را امضاء خواهم کرد و عصر امضاء فرمودند. شنیدم امین السلطان و مشیرالدوله از ذوق اینکه این کار گذشت از پیش شاه که بیرون آمده بودند روی همدیگر را بوسیده بودند.

**چهارشنبه ۲۷** - دربخانه که رفتم از دور امین السلطان را دیدم. خوشحالی غریبی ازانمام این کار دارد. عمداً راه خودش را تغییر داد بسمت من آمد و اظهارخصوصیت کرد. مفهوم این بود که یعنی باوجود مخالفت تو ما کار خودمان را ازپیش بردیم. لیکن من هم میگویم آن طور که میخواستید بال دولت را ببندید و بدست انگلیس بدهید نگذاشتم. خلاصه سر ناهار شاه [۲۵۵] بودم. بعد خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. شنیدم امیرخان سردار باز کثافت کاری کرده رؤسای ترکمان را اطمینان داده به اردوی خود آورده است. بعد يك نفر را کشته باقی را حبس نموده است. این خبر که به ترکمانها میرسد به اردوی سیف‌الملک امیرخان سردار حمله می‌آورند. ده پانزده نفر را مقتول و مجروح مینمایند. بازاین مسئله را بشاه مشتبّه نموده‌اند و حقیقت را عرض نکرده‌اند. بعید نیست باز يك امتیاز و خلعت به امیرخان سردار بدهند.

**پنجشنبه ۲۸** - دربخانه رفتم. شاه فرمودند پسر روطر را حضور بیاورند. بعد از ناهار من خانه آمدم. شنیدم پسر روطر را که حضور برده بودند همان احترامی که در حق يك وزیر مختار بعمل می‌آورند از قبیل فراش قرمز پوش که از دم خیابان دولت تا درب عمارت باید جلو بیفتد به همین احترام پسر روطر را با حکیم طلوزان حضور بردند و منتهای مرحمت را شفاهادر حق او فرمودند. آنچه مشهور است صد هزار تومان بجهت این کار بشاه پیشکش داده است. شب نصرت‌الدوله مهمان من است.

**جمعه ۲۹** - صبح خانه امین‌الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. دیشب چون نصرت‌الدوله این‌جا بود و خیلی دیر خوابیدم خیلی کسل بودم. قدری خوابیدم. نصرت‌الدوله ازطرف امیر نظام مأمور است امتیاز از قزوین تا خوی را ازدولت بگیرد. يك کمپانی ازایران و فرنگی تشکیل بدهند که تمام شروطش از برای دولت بی‌فایده است. من سکوت نمودم. چون بمن دخلی نداشت و با ایشان هم دوستم.

**شنبه غرة جمادی‌الثانی** - چون بنا بود فردا که یکشنبه است بجهت توقف دوشبه جاجرود برویم من تمام روز خانه بودم. اما صبح دیدن حکیم طرنس که تازه آمده است از ینگ‌دینا رفتم. بعد خانه آمدم. شنیدم فردا موقوف شده، جاجرود دوشنبه میروند. خبرتلگرافی رسید که پریروز آرشى‌دوک رودلف ولیعهد اطریش که سی و يك سال داشت شکار می‌رود و بر - می‌گردد صبح او را در جامه خواب مرده می‌بینند. هنوز سبب معلوم نیست. فوت این ولیعهد برای دولت اطریش خیلی مضر است. پدر او که خبر فوت پسر را می‌شنود دو ساعت در غش بوده است.

**یکشنبه ۲** - چون دیروز بدرخانه نرفته بودم صبح زود رفتم. همینکه داخل عمارت شدم

۱- يك کلمه درست خوانده نمی‌شود، شبیه «آزاده» تحریر شده ولی معنی ندارد، شاید «راه» مراد باشد.



امین السلطنہ را دیدم کہ از ہر گوشہ مرا می جست. ہمینکہ مرا دید نزدیک من آمد. دست مرا گرفت و بگوشہ ای برد. بعد از خصوصیت زیاد ابلاغ فرمایش ہمایونی نمود کہ شاہ فرمودہ است از قراری کہ فہمیدم میانہ تو و امین السلطان کدورت است. من کہ شاہ ہستم نمیخواہم در میان شما کدورت باشد. تو کہ امین السلطنہ ہستی میانہ آنها را اصلاح کن. من جواب دادم از طرف من کہ شکایت بشاہ نشدہ، یقین این شکایت از طرف امین السلطان است. گفت بہ او ہم بعضی پیغامات دادہ است. بنا شد ہردو برویم نزد امین السلطان. باہم رفتیم بہ انبار آبدار۔ خانہ . امین السلطان ناہار میخورد. مجال گفتگو نشد. قرار شد ہردو خانہ امین السلطنہ برویم. من بعد از ناہار شاہ منزل آمدم. مغرب خانہ امین السلطنہ رفتیم. خانہ امین السلطان رفتہ بود. آدمی گذاشتہ بود کہ مرا ہم آنجا ببرد. رفتیم. وارد خانہ امین السلطان شدم، جمعیت زیادی اطاق اولی بود. مرا باطاق دومی بردند. تا خواستیم عنوان مطلب کنیم متولی باشی قم باجمعیت وارد شد. امین السلطان از حضرات عذرخواست. آنها رفتند. تا سہ از شب رفتہ گلہ گذاری شد. تمام رنجشہا بواسطہ مغایرت من در امضای قرارنامہ بانک روطر بود. در این مجلس آنچہ لازمہ خود ستائی بود [۷۵۶] امین السلطان بروز داد. آخر اصلاحی نمودہ ساعت سہ خانہ آمدم.

**دوشنبہ ۲ -** بقصد توقف دو شبہ جاجرود رفتیم. صبح بکالسکہ دیوانی نشستہ خانہ عمادالاطبا رفتیم. آن را ہم با خود کالسکہ نشاندم سرخہ حصار ناہار خوردیم. از گردنہ کہ بالا می رفتیم بواسطہ ناشی بودن کالسکہ چی ہا نزدیک بود از کالسکہ پرت شوم. با ترس زیاد سہ بغروب مانده بہ جاجرود رسیدیم. شاہ از راہ شکارگاہ تشریف آوردند. احضار شدم. تا ساعت سہ دربخانہ بودم.

**سہ شنبہ ۴ -** بندگان ہمایون صبح شکار تشریف بردند. بمن فرمودند منزل باش. شب حاضر شو. شب دربخانہ رفتیم. ساعت سہ منزل آمدم. چندروز است بواسطہ تبخال [کہ] در آلت رجولیت پیدا شدہ خیلی متوحشم. انشاء اللہ بزودی رفع شود. نذر کردم کہ این زخم بکلی رفع شود تا مدت العمر ترك... کہ گاہی غفلت ترك میشد نکنم. خلاصہ امشب کہ دربخانہ رفتیم هنگام غریبی بود. آقامردک دائی عزیز السلطان و بعضی از تفنگداران خاصہ ہمراہ عزیز۔ السلطان شکار رفتہ بودند. یک قوچ و یک میش بسیار بزرگ شکار زدہ بودند و میگفتند عزیز۔ السلطان بدست خود شکار نمودہ. اولاباید فہمید کہ عزیز السلطان دوازده سالہ کہ مثل بچہ شش سالہ میماند و طول تفنگ ہای گلولہ زنی شاہ یک ذرع و چندگرہ است کہ بقدر قامت رعنا این طفل نجس بیشترینست چگونہ حربہ او میشود. بعلاوہ این شکاری کہ ہر شاخشی از او بزرگ تر است چگونہ شکار او خواہد شد کہ بتواند این شکار را از پا بیندازد. غالب کارها اینطور مشتبہ کاری است. خلاصہ عملہ خلوت بوضع ہای مختلف تمجید میکردند کہ اگر نوشتہ شود باید کتابها نوشتہ شود. امین السلطنہ با خست کاملی کہ دارد بیست عدد پنجهزاری ناز شست داد. من ہم مصمم بودم کہ چیزی بدهم. چون دیدم محمدحسن میرزا و جمعی دادند من از این صرافت افتادم. شاہ ہم یک قوچ شکار کردہ بودند کہ با قوچ عزیز السلطان مشابہ شیر و گربہ بود. نیم ساعت در نصب نمودن شاخہای قوچ عزیز السلطان بہ بالای ابنیہ دولتی مباحثہ بود. آخر میل داشت بالای سردر بیرونی او کہ محاذی درب حرم خانہ است نصب نمایند. حاضرین جور دیگر رأی داشتند. آخر رأی عزیز السلطان غلبہ کرد کہ سر در بیرون خودش نصب شود.

**چهارشنبہ ۵ -** شاہ شکار تشریف بردند. مغرب مراجعت فرمودند. مرا احضار فرمودند. شکاری ہم نزدہ بودند. مغرب کہ مراجعت فرمودند اول مرا، بعد عزیز السلطان را احضار کردند. سرشام بودم. ساعت سہ منزل آمدم.

**پنجشنبہ ۶ -** امروز شہر آمدم. صبح من بکالسکہ دیوانی نشستہ عمادالاطبا را باخود

برداشته بدون توقف در هیچ نقطه شهر آمدم. ناهار را شهر صرف نمودم. عصر خانه طلوزان رفتم. از آنجا باتفاق منزل امین السلطان رفتم. بعد مراجعت بخانه شد.

**جمعه ۷ -** دیروز عصر مشیرالدوله دم منزل من میخواست پیاده شود شنیده بود که جورجیل و نایب روطر منزل من هستند پیاده نشده بود. من ادب کرده صبح دیدن ایشان رفتم. شنیدم شب دوشنبه گذشته میرزا محمد اقبال‌الملک امین‌السلطان و امین‌السلطنه را مهمان کرده. امین‌الدوله و امین‌حضور را هم دعوت نموده مابین آنها را اصلاحی نموده‌اند. تا هشت از شب رفته آنجا بودند. خلاصه از خانه مشیرالدوله خانه حاجی میرزا عباسقلی تعزیت رفتم. چون ختم فوت پسرش من جاجرودمیرفتم نرفته بودم. امروز رفتم. از آنجا دربخانه، بعدخانه آمدم. استراآباد خیلی مغشوش است. عصر عرب صاحب دیدن من آمده بود.

**شنبه ۸ -** صبح دربخانه رفتم. شنیدم دیشب يك از شب رفته پرنس دولقورکی ایلچی روس وارد [۷۵۷] شده بود. امروز اقبال‌السلطنه از طرف شاه احوال‌پرسی رفته بود. دعوتش نموده بود که بحضور بیاید. جواب داده بود که لباس رسمی من عقب‌است. تا روز سه‌شنبه نخواهد رسید. نمیتوانم بیایم شرفیاب شوم. ظاهراً عذر بی‌معنی بوده است. مقصود بی‌اعتنائی است. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**یکشنبه ۹ -** امروز شاه با وجود سردی هوا و باران سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم رفتم. تا ناهار بودم. بعد شاه استراحت فرمودند. من شهر آمدم. عصر نصرت‌الدوله آمده بود. **دوشنبه ۱۰ -** خانه مادام ییلو، بعد دربخانه رفتم. چند روز است [صحبت] سفر فرنگ سرد شده، حرفی در میان نیست. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر جورجیل منزل من آمد، با رقعۀ دعوت از طرف ایلچی انگلیس که شب‌پنجشنبه بجهت شام سفارت انگلیس برویم. اول‌استمراج حاصل نموده که خواهیم رفت یا نه؟ بعد رقعۀ را داد. قبول دعوت نمودم. او رفت. بعد خانه طلوزان رفتم. از آنجا سفارت روس رفتم. ایلچی خانه نبود. باطلوزان منزل آمدم. نیم ساعت از شب رفته خانه عمادالاطبا رفتیم. امین‌الدوله و امین‌حضور و مجدالملک و فخرالملک و منشی حضور مهمان بودند. خانه تازه خوبی ساخته است. شام خوبی داد. چهار ونیم خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۱۱ -** صبح دارالترجمه رفتم. دهباشی‌های احتساب را خواسته درباب تنظیف شهر تأکید کردم. بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. بعد ازظهر ایلچی روس شرفیاب شده بود. ضیاءالدوله از حکومت لرستان و بروجرد معزول شده ناظم خلوت منصوب شده. شب دربخانه رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد خانه آمدم. بواسطۀ اینکه اهل خانه امشب اندرون رفته بود. شب شام بیرون خورده و بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۲ -** صبح خانه طلوزان، از آنجا دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دولقورکی دیدن من آمد. میگفت دیروز شاه خیلی اظهار مرحمت فرمودند. امروز باز دربخانه صحبت رفتن فرنگ گرم بود. اما ایلچی میگفت من در باب آمدن شاه بفرنگ هیچ حرفی نزنم. خلاصه من حدس میزنم که این‌فرمایشات بجهت این است که بمردم بفرمایند روسها ما را به میل پذیرائی و دعوت کردند، باید رفت. بعد از چند روز دیگر بهانه نماید و نرود که خفیف نباشد. شب را مهمان ایلچی انگلیس بودیم. يك ونیم از شب گذشته با امین‌الدوله که این‌جا آمده بود رفتیم. از ایرانی‌ها قوام‌الدوله و حکیم‌الممالک و ناصرالملک و جهانگیرخان و اقبال‌الملک بودند. قریب يك ساعت از موعد گذشته امین‌السلطان و امین‌الملک برادرش آمدند. انگلیسها از این فقره درباطن خلعتنان تنگ بودند که چرا سر موعد نیامد. از آنجائی که حالا برای اجرای مقاصد خودشان تعلق می‌کنند زیر سیلی در کردند. لدی‌الورد ایشان بسفره خانه رفتیم. جای مرا بسیار خوب معین کرده بودند. در دوسمت سفیر انگلیس امین‌السلطان و امین‌الدوله بودند. روبروی امین‌السلطان من نشسته بودم. روبروی وزیرمختار انگلیس قوام‌الدوله، روبروی امین‌الدوله مخبرالدوله. اما شام کثیفی دادند. ازجمله یخ درسفره نبود و اسباب میز بسیار کثیف و پست بود. پارسال شارژدفر نیکولسون در همین سفارت شام داد و هم اسباب میز صدمراتب بهتر بود. چون

وزیرمختار اصلاً یهودی است بعید ندیدم. ساعت پنج خانه آمدم.  
**پنجشنبه ۱۳** - شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. يك قوچ شکار فرمودند. غروبى مراجعت کردند. من تمام روز خانه بودم. عصر ایلچی ینگى دنیا دیدن من آمده بود با جمعى دیگر.

**جمعه ۱۴** - شاه بزیارت حضرت عبدالعظیم از راه آهن تشریف بردند. من بادرشکۀ خودم رفتم. زیارت خوانده مقبرۀ حاجى ملاعلى فاتحه خوانده باغ مهدي علیا رفتم که شاه آنجا تشریف [۷۰۸] خواهند آورد. قدرى گذشت شاه و نایب السلطنه و جمعى از وزرا آمدند. امین السلطان ناهار بسیار خوبى تهیه نموده بود. بعد از ناهار من باز سواردرشکۀ خود شده شهر آمدم. امروز خبر فوت رحيم کن کن را بشاه داده بودند. حاجب الدوله بعجله شهرآمده بود که پولهای او را جمع کند و تسلیم خزائنۀ عامره نماید. با وجود اعلانی که چند ماه قبل به اغواى ایلچى انگلیس دادند که مال و جان مردم درمهدامان است این رحيم کن کن بروایتى صدوینجاه هزار و بروایتى صد هزار تومان دارد. تفصیل این شخص این است که اصلش تبریزی بود و شغلش کن کنى یعنی مبال پاك کنى. ازالواط نامى آذربایجان بود. وقتى که محمدشاه مرحوم از تبریز بسمت سلطنت به طهران مى آمد این شخص بواسطۀ چند قتلى که از او سرزده بود خود را جزو فراشخانۀ محمد شاه به طهران میرساند. اوایل سلطنت این شاه که فراشخانه به پدر من حاجى علی خان حاجب الدوله رسید باز شرارتى کرد. يك گوش او بریده شد. چند زخم قمه و کارد در صورت و بدن این شخص بود. اوقاتی که وجه جهادیه برای مجادله به انگلیس بولایات حواله دادند مباشر این عمل پدر من بود. رحيم کن کن را مأمور بعضى ولایات نموده اندوخته اى از مأموریت نمود. وقتى هم که بعد از عزل میرزا آقاخان طایفۀ نوری را مصادره کردند از آنها هم فایده کلى برد. سرمایۀ او به ده هزار تومان رسید. بعد که فقر و پریشانى اهل دربار و سفرهای متصل پی در پی شاه ملتزمین رکاب را مجبور به استقراض از این شخص نمود تومانی يك قران مباحه میداد. چنانچه خودم در سفر کربلا هزار تومان از این شخص قرض کردم، دو هزار و هشتصد تومان دادم. با وجود این دولت خیلی ممسك بود. طوری که خانۀ او فراش نداشت و در سفرها به شتر مثل يك ادنى فراش سوار میشد. اگرچه حالا میگویند وقتى که زین خانۀ محمد شاه را دزدیدند سی هزار تومان جواهر بردند از سارقین یکی رحيم کن کن بود. اما این حرف واهی و مجعول است. بهائۀ تصرف نمودن مکنت او است. خلاصه آنچه گفته اند «آن مظلومه برد دیگری زر» درباره این شخص است. از معارفى که مردند امروز یکی عبدالقادرخان شجاع الملك که اصلاً شکى و مردکۀ خری بود؛ آخرهم امیر تومان شد. دیگری آقا سید محمدباقر جمارانى که از وکلای شرع و شرخرى کار او بود.

**شنبه ۱۵** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. ناهار آبدارخانه میل فرمودند. بعد از ناهار فرمودند که شب حاضر باشم. منزل آمدم. مغرب خانۀ طلوزان، از آنجا دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۶** - خدمت شاه رسیدم. باز صحبت رفتن فرنگ بود. گمان میکنم حکماً بروند. میگویند امروز تکالیف دولت روس بنظر شاه خواهد رسید و ظاهراً تکالیف روس از این قرار است. اول حق کشتیرانى را در تمام رودخانه ها که به دریای مازندران میریزد، ثانیاً ورود سفاین روس به مرداب انزلی، ثالثاً راه کالسکه بمباشرى و بخرج روسها از گیلان به طهران، رابعاً راه آهن که باید از طهران به خراسان کشیده شود. اگر چه بحسب ظاهر چندان اهمیتی ندارد، اما در باطن قسمت شمالی و شرقی ایران را باید فاتحه خواند. تمام این اعمال سوء تدبیر وزیراعظم حالیه است که لیره های انگلیس آنها [را] فریب داد. قسمت جنوب را به انگلیس ها دادند. این است که روسها هم بطمع اقتادند. خلاصه بعد از ناهار شاه اطاق موزه با امین السلطان بعضى کار داشته صورت دادم. خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۷** - شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. من هم صبح دیدن مشیرالدوله رفتم. از

[۷۵۹] آنجا سفارت فرانسه و خانه طولوزان. بعد خانه آمدم. هوا گرم شده. باوجودی که اول حوت است مثل اول حمل است. يك قوطی دینامیت از گمرک گرفته بودند، امروز خواسته بودند بحضور همایون امتحان کنند، هرچه کرده بودند آتش نگرفته بود. خیلی خفیف شده بودند. سه شنبه ۱۸ - امروز بنا بود جنگ «هفت لشکر» بشود. بواسطه باریدن باران موقوف شد. من هم علی الرسم دربخانه رفته و مراجعت نمودم.

چهارشنبه ۱۹ - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد ازظهر در حوالی عباس آباد هفت لشکر شده بود. آنچه شنیدم خیلی بی مزه و خنک بود.

پنجشنبه ۲۰ - روز عید مولود حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام است. منیر السلطنه مادر نایب السلطنه برسم همه ساله جشن گرفته بودند و شاه هم عصر آنجا تشریف برده بودند. باز بواسطه نداشتن زن وزیر خارجة قابلی عیال من از زنهای فرنگی که موعود بودند آنجا پذیرائی نموده بود. شاه بعد از اینکه از آنجا آمدند باقوام الدوله و وزیر خارجه خلوت ممتدی فرمودند، بعد با امین السلطان. بعد بحضور فرمودند مشغول تدارک باشید. حکماً فرنگ میرویم. من هم صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه، ناهار خانه خود آمدم. میگویند شمس الدوله بقدری کنیز خودش را کتک زده که نزدیک به هلاکت است. عزیز السلطان این خبر را بشاه داده. شاه شمس الدوله را کتک زده است. حالا عزیز السلطان اخبارچی اندرون است. هرچه میشود و میگویند بشاه روزنامه میدهد. این هم یکی از تدابیر عمه پدرسوخته او است.

جمعه ۲۱ - دربخانه رفتم. شاه خیلی خوشحال بودند. بمن اظهار تفقدی فرمودند. ناهار سردر شمس العماره صرف فرمودند. بعد از ناهار من خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن من آمد. شب شاه تماشاخانه مدرسه رفته بودند.

شنبه ۲۲ - صبح میرزا نصرالله خان آدم مشیرالدوله آمد که مشیرالدوله باشماکاری دارند. آنجا رفتم. معلوم شد حکومت عراق را که دوماه قبل به پسرش داده بودند امین السلطان پس گرفته به حاجی بهاءالدوله دادند. مشیرالدوله استعفای از وزارت عدلیه و وزارت تجارت را بشاه بتوسط من پیغام داد. از خانه مشیرالدوله دربخانه رفتم وقت ناهار شاه بود که رسیدم. بشاه عرض کردم بفرمائید در کالسکه عملی خلوت جایی بمن بدهند که در این سفر خوارا بنشینم. فرمودند خیر کالسکه مخصوص بتو میدهم که با اختیار خودت باشی. بعد من عنوان مطلب کردم برای مشیرالدوله. بفرانسه عرض کردم. فرمودند بفرست خودش را بیاورند. من خانه آمدم. عصر شاه دوشان تپه تشریف بردند. فراشی از دربخانه من که عبور میفرمودند فرستادند که شب حاضر باش. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت سه با امین السلطان خلوت بود. شرفیاب شده ساعت چهار خانه آمدم. یکشنبه ۲۳ - صبح مشیرالدوله و کنت منزل من آمدند. بعد دربخانه رفتم. نایب السلطنه امروز برسم معمول همه ساله زیارت قم رفتند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

دوشنبه ۲۴ - صبح حاجی میرزا حسین ممیز و بعضی از مقنیها بجهت قنوات باغات دیوانی منزل می آمدند. بعد از رفتن آنها دربخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. فردا هم خوارو ورامین میرویم. این سفر بی موقع و بی قاعده و بی صفا را جز سفاهت چیز دیگر نمیدانم.

سه شنبه ۲۵ - بقصد سفر خوار صبح بکالسکه دولتی نشسته از دروازه حضرت عبدالعظیم بیرون آمدم. در این بین بکالسکه امین اقدس برخوردم. آنها جلو و من به تعاقب آنها رفتم. از چشمه [۷۱۰] علی بطرف چپ زیرگرده و کوه بی بی شهربانو گذشته به امین آباد رسیدیم. آنجا امین اقدس به ناهار افتاده. من گزشتم محمود آباد رفتم. ناهار صرف نموده بکالسکه نشسته براه افتادم. باز دستگاه امین اقدس رسید. دسته گل بنفشه بتوسط شاطرش بجهت من فرستاد. احوال پرسی کرد. من هم يك اشرفی بشاطر انعام دادم. چهارونیم بغروب مانده وارد خاتون آباد شدم.

دو روز قبل بنه را فرستادم. همه چیز حاضر بود. کدخدای «ارنبو» هم بره و مرغ و غیره آورده بود. دست و روئی شسته نماز خواندم. قدری راحت شدم. طرف سرابردہ رفتم. شاه از راه دوشان تپه و قصر فیروزه تشریف آورده بودند. سه شکار زده بودند. وقتی من رسیدم که تازه وارد شده و قرق شده بود. منزل امین السلطان رفتم. هنوز از شهر نیامده بود. قدری نشستم تا آمد. حاجی بهاءالدوله که حاکم عراق و سردار تمام فوج آنجا شده و محمودخان قولی آقاسی باشی پسر مرحوم علاءالدوله که تازه ملقب به احتشام السلطنه و حاکم خمسه و سرکرده سواره دویرن و سوار افشار خمسه شده اند آمدند که شرفیاب شوند و بروند به مأموریت خودشان. این حاجی بهاءالدوله ساسان میرزا پسر مرحوم بهاءالدوله ابن فتحعلیشاه است که اول دولت للہ معین الدین میرزا ولیعهد پسر تاج الدوله بود و در ماه شوال گذشته بواسطه آن هنگامه کدخدا آتش زدن که نوشته ام شاه حاجی بهاءالدوله را مؤسس آن فتنه دانسته بود او را از تمام امتیازات و مواجب خلع فرمود و بدست خط مبارک که بمن دادند آن تفصیل را در روزنامه نوشتم به آن وقاحت، بعد از آن تفصیل بفاصله هشت ماه دارای تمثال و حاکم و سردار شش فوج شد. اما محمودخان جوانی است بیست و دو ساله که در دولت امین السلطان به این مقام ها رسیده. خلاصه از امین السلطان حکمی گرفتم که عمادالاطباء که اسمش جزء ملتزمین نبود به اردو بیاید. بعد چادر حاجب الدوله رفتم. خواهرش کردم غلامی مأمور آمدن عمادالاطباء کند. کشیکچی باشی آنجا بود. داوطلب شد غلامی بفرستد. من منزل خودم آمدم. شب را به تنهایی گذراندم.

**چهارشنبه ۲۶** - منزل امروز شریف آباد و سه فرسخ است. صبح سوار شدم نزدیک منزل سواره ایستادم. شاه آمد. امین السلطان هم کتابچه ای دستش بود میخواند. از محاذی من گذشتند. تعظیمی کردم اعتنائی نفرمود. من هم بکالسه که نشسته تعاقب موکب همایون آمدم. نزدیک کبودگنبد ناهار افتادند. باز مدتی با امین السلطان قرق بود. بعد من احضار شده روزنامه خواندم. آفتاب گردان خودم آمدم. ناهار خوردم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. یک بغروب مانده عیادت مجدالدوله رفتم که تب کرده بود. حکیم المعالک معالج بود. مغرب که منزل آمدم عمادالاطباء از شهر آمده بود. من منزل بودم.

**پنجشنبه ۲۷** - منزل ایوان کیف و پنج فرسنگ است. صبح با عمادالاطباء بکالسه که نشسته جلو آمدم. دو فرسخ که آمدم موکب همایون رسید. نیم فرسخ گذشته ناهار افتادند. من روزنامه مفصلی عرض کردم. بعد به آفتاب گردان خودم ناهار صرف نموده با عماد بکالسه که نشسته سه ونیم بغروب مانده به ایوان کیف رسیدیم. دیشب هادی را جلو فرستادم بهترین خانه و متعلق به حاجی محمد امین نائینی<sup>۱</sup> بود برای من گرفته بود. خیلی خوب بود.

**جمعه ۲۸** - امروز ایوان کیف اطراق شد. من لباس پوشیده طرف سرابردہ رفتم. منزل امین السلطان پیاده شدم. خواب بودند. بعد از مدتی بیدار شدند. به چادر پذیرائی آمدند. شاه سوار شدند. امین السلطان جلو شاه رفت. من هم به اتفاق ایشان رفتم. عرض لحنه کردم. [۷۱۱] چون فرمودند سوار شوم دوباره مراجعت بچادر امین السلطان نمودم. بعد منزل خودم آمدم. عصر قدری سوار شده بقلمه ای که ایوان کیف قدیم آنجا بود و حالا خراب است رفتم. گردش کردم. باد تند پرگرد و خاکی میوزید. مراجعت بمنزل نموده جغرافیای ایوان کیف را در کتاب جنگ خودم نوشتم. شاه به کورک (۴) دیه ملکی نورمحمدخان امیردیوان رفتند. بواسطه باد به ملتزمین رکاب خیلی بد گذشت. صبح که منزل امین السلطان بودم از چادر عزیز السلطان صدای بشکن و تصنیف می آمد که خیلی تشخص جناب وزیر اعظم رگ برگ میشد.

**شنبه ۲۹** - بطرف خوار رفتم. هیچ نمیدانم کجا و برای چه میرویم. صبح بسیار زود بندگان همایون حرکت فرمودند. ما هم به اندک مسافت راه افتادیم. بسر دره خوار رسیدیم. این سر دره از جاهای تاریخی است که اگر دماغ سابق را داشتم البته ده هزار بیت در وقایع و حوادثی که در

اینجا رونموده مینوشتیم که چه سلاطین از اینجا گذشته و چه قشون‌ها از این نقطه رد شده. اما دیگر دماغ این کارها را ندارم. خیلی نوشتم و کسی نفهمید. خلاصه گذشتم وارد جلگه شدم. سواره‌های خوارنشین که سپرده امین‌السلطان است در جلو معبر همایونی صف کشیده بودند. یک فرسخ از جاده خارج شدیم. دست چپ طرف دامنه کوه شاه به ناهار افتادند. من هم سرناهار روزنامه خواندم. آفتاب گردان خودم آمدم. ناهار با عمادالاطبا صرف نموده بکالسکه نشسته بمنزل که قشلاق است ورود کردیم. آب این منزل گل‌آلود و تلخ است. باز تکرار میکنم که سبب این سفر بی‌صفا و بی‌فایده را هنوز کسی نفهمیده. به تمام مردم بقدری بد و تلخ گذشته است که نمیتوان گفت، «هرچه آن خسرو کند شیرین بود». خلاصه شب بدرخانه احضار شدیم. سرشام باز گفتگوی رفتن فرنگ گرم بود. ساعت سه منزل آمدم.

**یکشنبه سلخ** - در قشلاق اطراق شد. شاه سوار شدند طرف شمال جلگه که دهنه رودخانه فیروزکوه است رفتند. من منزل ماندم. باد سخت تندی میوزید. کسالت روحانی هم خیلی داشتم که هیچ به تماشای ده نرفتم. این ده آنچه معلوم است قدری از شمس‌الدوله و قدری گلین‌خانم زوجات شاه و قدری از ملاکین است.

**دوشنبه غره رجب** - به یاطری که از دهات خوار و ملکی امین‌السلطان است میرویم. صبح که برخاستم سوار شوم دیدم بکالسکه ما که شش اسب می‌بستند چهار اسب بسته و مشهدی عباس کالسکه‌چی ما عوض شده. سبب پرسیدم گفتند امین‌السلطان به چاپاری شهر می‌رود. از اسبهای کالسکه دیوان برای او جلو فرستادند. این خبر باعث حیرت شد. با عمادالاطبا صحبت کنان تا یک فرسخ آمدیم. ایستادیم منتظر موکب همایون شدیم. بندگان همایون تشریف آوردند. شاطرباشی را فرستادند که منزل ناهار می‌خورم. آنجا بیا. ما هم تعاقب موکب همایون به یاطری رفتیم. در باغ بی‌درختی برای شاه سرپرده زده بودند. این ده را در مراجعت سفر مشهد دیده بودم. امین‌السلطان مرحوم بالای یکی از تل‌های مصنوعی عمارتی ساخته حرم‌خانه آنجا منزل کرده‌اند. غیر از امین‌السلطان امین‌السلطان شال و پولی پیشکشی گذاشته بود. خود امین‌السلطان هم آنجا بود. شاه فرمودند امروز عصر شهر برو، شب عید است، پولی چیزی لازم است به مردم بده. ما که در مراجعت جاجرود می‌آئیم. آنجا بیا. اما مردم از این فرمایش مصلحتی حدسها زدند که هیچ‌یک شاید حقیقت نداشته باشد. بعد از ناهار منزل آمدم. ناهاری خوردم خوابیدم. [۷۱۴] چادر من که محاذی عمارت یاطری است بندگان همایون را میدیدم که بالای پشت‌بام قریب دو ساعت متفکرانه گردش میکردند. عصر امین‌السلطان شهر رفت. شاه شب شام بیرون خوردند. من احضار شدم، اما نرفتم. خسته خیالی بودم.

**سه‌شنبه ۲** - امروز بنا بود به قشلاق بیائیم، بلکه قرار بود در یاطری سه‌شب توقف کنیم. تمام این ترتیبات به هم خورد. دمنزل یکی کرده‌ایوان کیف میرویم. هفت فرسخ راه بادتند میوزد و خاک‌های تند و شور بچشم و گلو میریزد. صبح سوار شده تا کاروانسرای خرابه وسط دره خوار چهار فرسخ ونیم تقریباً بیدرنک آمدم. ناهارگاه حرم را زده بودند. ما قدری دورتر ایستادیم. میان کالسکه ناهار خوردم. باد نمی‌گذاشت آفتاب گردان بزنند. درین بین موکب همایون هم رسید. ناهار صرف فرمودند. من هم سرناهار حاضر بودم. بعد با عمادالاطباء به کالسکه نشسته براه افتادیم. سه بغروب مانده وارد همان خانه سابق‌الذکر شدیم. این خانه خیلی بکار ما خورد. اطاق فرش موجود بود. نمازی خواندم. چند نفر زوار بخارائی شیعه که کربلا رفته مراجعت نموده بوطن خود میرفتند اینجا بودند. یکی از آنها حاجی محمد عطار نام داشت که میگفت دکانم بالای خیابان شهر بخاراست. میگفت از وقتی که روسها راه‌آهن کشیده‌اند از ظلم و تعدی عبدالواحدخان پادشاه بخارا در امان‌اند. چهارده هزار قشون منظم بطرز فرنگی دارد و خیلی قشون که بطرز چریک و غیره دارد. از نظم بخارا و بی‌نظمی ایران صحبت میکرد. میگفت احتساب هفته‌ای دوبرتبه در شهر میکرد. اگر نان و گوشت از قیمت معمول زیادتر بفروشد تنبیه سخت میکنند.

**چهارشنبه ۳** - در ایوان کیف اطراق شد. از عجایب اتفاقات اینکه شاه سوار نشدند. صبح

که خدمت شاه رسیدم خلق همایون متغیر بود و جهت معلوم نبود. بعد از ناهار منزل آمدم. امروز فرج‌الله بیگ نامی در این ده هست که میگوید صد و چهار سال دارد در جزء سواره دماوندی بوده است در جنگهای ایام خاقان مرحوم با فتحی خان افغان و بخارائی‌ها حاضر بوده و همچنین [در] جنگهای عباس میرزا با روسها گلوله‌ای هم بدستش خورده است، بشاه عرض کرده بود جهت شکست ایران از روس دو چیز بود: یکی عدم قابلیت سرکرده‌های آنوقت، یکی عدم اتفاقیان بایکدیگر. العجب که حالا سرکرده‌های حالیه صدیک قابلیت آنوقت را ندارند، بعلاوه باهم منافق‌ترند.

**پنجشنبه ۴** - امروز از ایوان کیف به حصار امیر میرویم و راه هشت فرسخ است. یک فرسخ که رفتیم بیک دسته توپچی رسیدیم که در کنار آب شوری چادر زده‌اند و شب آنجا بودند. حامل دوعراده توپ و لوازم او برای ساخلونردین بودند. از آنجا گذشتیم. بعد شنیدم که شاه آنجا رسیده بودند. یاور این فوج جلو آمده بود و راپرت داده بود که این دو توپ را با لوازمش به نردین میبریم. شاه فرمودند چرا به ایوان کیف شب نیامدید؟ عرض کرده بود مالهای توپخانه این‌جا که رسیدند دیگر حالت جلورفتن نداشتند. ماندند. شاه خواسته بود چند تیر توپ بیندازند. توپ را بزحمت زیاد پر کرده بودند، اما ترقه که باید توپ را آتش بدهد همراه نداشتند. با بوته آتش زده بودند. بندگان همایون از وضع این تدارک و اسباب و اسب مفلوک خیلی برآشفته بودند. اما بزودی آمده بودند و سکوت فرموده بودند. خلاصه ماهم قدری در راه معطل شدیم شاید شاه تشریف بیاورند. نیامدند. ناهار را با عمادالاطبا در کالسه خورده یک ساعت ونیم بغروب مانده وارد منزل شدیم. چادرها را نزدیک آب قناتی زده بودند.

**جمعه ۵** - راه را کج کرده جاجرود میرویم. پنج فرسخ راه را باید از کوه و دره برویم. [۷۱۴] کالسه هم نمی‌آید. خلاصه شاه که سوار شدند من هم تعاقب تاخت آورده رسیدم. مرا که دیدند تعجب کردند. معلوم شد عرض کرده بودند بشاه من دیروز شهر رفتم. قدری روزنامه در سواری خواندم. سرناهار هم بودم. بعد به آفتاب گردان خودم آمدم. ناهاری با عمادالاطباء خوردم. سه ونیم بغروب مانده باطاق‌های جاجرود خودم ورود کردم. قریب نیم فرسخ سرازیری پیاده آمدم. **شنبه ۶** - امروز همه را باران می‌آمد. شاه هم سوار نشدند. دربخانه رفتم. معلوم شد امین‌السلطان امروز از شهر آمده. بعد از ناهار منزل می‌آمدم در بین راه امین‌السلطان را دیدم که به اردو ورود میکرد. عصری شاه سوار شدند. یک پیشخدمت و یک فراش سوار باحضرار من آمدند که شب دربخانه حاضر باشم. یک ساعت بغروب مانده منزل امین‌السلطان رفتم. خیلی خوشحال بود. شاه احضارش فرمودند. خلوت کردند. مرخص فرمودند که صبح زود باز شهر برود. بعد مرا احضار فرمودند. سرشام بودم. ساعت سه منزل آمدم. رفتن فرنگ یقین شد. **یکشنبه ۷** - امروز هوا خوب صاف بود. شاه هم سوار شدند. من تمام روز را منزل ماندم. امین‌السلطان هم صبح زود شهر رفت.

**دوشنبه ۸** - امروز شهر آمدم. من صبح زود باتفاق عمادالاطبا تا سرخه حصار سواره آمدم آنجا بکالسه دولتی نشسته یک ساعت قبل از ظهر وارد خانه شدم. شاه هم ناهار را سرخه حصار میل فرمودند. شهر آمدند. من عصری حمام رفتم. بعد خانه مشیرالدوله، از آنجا خانه حکیم‌طلوزان، از آنجا که مراجعت میکردم چورچیل را دیدم. به اتفاق منزل آمدم. میگفت خواهش‌های روس را تماماً شاه قبول کرد و رفتن فرنگ یقین شد.

**سه‌شنبه ۹** - صبح دربخانه رفتم. از آنجا منزل آمدم. عصری امین‌الدوله و امین‌حضور و صدیق‌السلطنه و نصرت‌الدوله دیدن آمدند. عرب صاحب هم آمد. خیلی مشغوف بود که کار روسها به اصلاح گذشت. ساعت دو ونیم از شب رفته افسر السلطنه دختر مشیرالدوله [را] که از عزت‌الدوله است برای پسر فخرالملوک عروسی کردند. از درخانه من عروس را بردند. چندان تشریفاتی نداشت.

**چهارشنبه ۱۰** - امروز که دربخانه رفتم کتاب سفرنامه خراسان شاه [را] که حسب الامر چاپ کرده بودم سیصد و پنجاه جلد در خوانچه‌ها گذاشته زیر طالار موزه با میرزا علی محمدخان و

میرزا ابوتراب خان از نظر مبارک گذراندم. خیلی تمجید فرمودند. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه خانه امام جمعه تشریف بردند.

**پنجشنبه ۱۱** - شاه امروز ناهار در باغ سهام الدوله که حالا ملقب به نظام الدوله شده میل فرمودند. امین الدوله و امین السلطان و نایب السلطنه احضار شدند. غلامعلی خان پسر نظام الدوله اسبی و پولی پیشکش کرده بود. بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه از آنجا باغ عضدالملک، از آنجا دوشان تپه، بعد شهر آمدند.

**جمعه ۱۲** - صبح حمام رفتم. بیرون آمدم. دیدن آقاعلی حکمی رفتم، از آنجا خانه امین الدوله. بعد خانه آمدم. شاه امروز اندرون ناهار میل فرمودند. عصری سفیر کبیر عثمانی دیدن من آمد. مغرب کاغذی از امین الدوله رسید [که] سفر فرنگ محقق شد و شما در این سفر منصب ایشیک آقاسی باشی گری دارید. معلوم شد شاه پنج ساعت بغروب مانده سوار شده عشرت آباد رفته بودند. امین الدوله و امین السلطان را احضار فرموده دستور العمل سفر فرنگ و اسامی ملتزمین را نوشته [۷۱۴] و قرار لازمه ایران را در غیبت موکب همایون داده بودند. این منصب راهم برای من معین کرده بودند. اینکه تابحال من از سفر فرنگ کراهیت داشتم بواسطه این بود که شغلی مناسب شأن من باشد نبود. حالا دیگر هیچ کراهیت ندارم.

**شنبه ۱۳** - امروز عید تولد مولای متقیان امیرالمؤمنان علی ابن ابوطالب علیه السلام است. صبح میرزا علیرضای تفرشی که دوسه روز قبل از عید باخرخاکی پیدا میشود از تفرش آمده دیدن من آمده بود. بعد از رفتن [او] کتاب «المآثر والاثار» [را] که سراپا تاریخ ناصرالدین شاه و وقایع چهل و دوساله سلطنت ایشان است [و] چهار سال است زحمت میکشم در تألیف این کتاب و حالا تمام شده برداشته درخانه رفتم. دربین راه به امین الدوله برخوردیم. به اتفاق رفتیم. دربین راه تفصیل مجلس دیروز را در حضور همایون میگفت. معلوم شد حکیم الممالک بیچاره را بواسطه اینکه چندیست فضولی میکند و خودش را معالجات بعضی از خدام حرم خانه مبارکه نموده باطناً طرف بی مرحمتی شاه شده حکومت گلپایگان را باو مرحمت فرموده که معجلاً از طهران برود. خلاصه درخانه رفتم. شاه که مرا دیدند فرمودند تو را وزیر تشریفات قرار دادیم. کتاب را که دیدند باوجود حضور وزیر علوم خیلی تمجید فرمودند و بمن فرمودند حقیقه مروج علم در ایران منحصر به تو است. عریضه ای هم که بحضور همایون درباب این کتاب نوشته بودم ملاحظه فرمودند. دستخط مفصل سراپا مرحمتی مرقوم فرمودند و مقرر شد عریضه و دستخط را در روزنامه طبع نمایم و این کتاب را بمخارج دولت چاپ نمایم. اگرچه هنوز کتاب را ملاحظه نفرمودند یقین بعد از خواندن بیشتر پسند خواهند فرمود. خلاصه امین حضرت برادر امین السلطان که از حکومت خسته آمده امروز حضور آمده بود. قبل از شرفیابی در دیوانخانه سکنه کرد و افتاده بود. این بیچاره از افراط مسکرات و غصه زیاد به این روز افتاده. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. باز تعریف کتاب بود. امین حضور هم حاکم ساوه شد.

**یکشنبه ۱۴** - امروز شاه ناهار را قصر قاجار میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه نقشه را باز کردند با امین الدوله منازل سفر فرنگ را معین میفرمودند. باوجودی که دوسفر فرنگ تشریف بردند هنوز تصور میفرمایند که در داخله ایران سفر میکنند که در هر مکان هرچند وقت بخواهند توقف فرمایند. در صورتی که میدانند در فرنگ اختیار ما بدست سلاطین است نه اختیار آنها بدست ما میباشد. بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه هم سلطنت آباد تشریف بردند. عصر مشیرالدوله دیدن آمد. بعد من خانه وزیر مختار روس رفتم. تعجب میکرد. میگفت ما که هنوز شاه را به روسیه دعوت نکردیم! چطور مشغول تدارک میباشید. و هنوز جواب امپراطور نیامده است که شما را میپذیرد یا خیر. شما چگونه خبر ما به شما نرسیده مصمم سفر شدید. بمن گفت به شاه بگو. من قبول نکردم. دیشب شاه تماشاخانه رفته بود. اسماعیل بزازی «سرهنک مجبوری» بیرون آورده بود.

**دوشنبه ۱۵** - صبح باغ مشیرالدوله رفتم، از آنجا خانه طلوزان. به اتفاق دربخانه رفتیم.



شاه با صاحب اختیار خلوت کرده بود. یقین در باب استرآباد بود. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. مغرب خانه امین السلطان رفتم. به اطاق دیگر مشغول تهیه و تدارك سفر فرنگ بود. مادام پیلو و خیاطها بودند. لباس رسمی برای خود تعیین میکرد. جمعی هم آمدند. ساعت دو فرستاد از همه عذر خواست. مرا تنها به اطاق خودش احضار نمود. اسامی ملتزمین فرنگ را با من ترتیب [۷۱۵] میداد. لباس آنها را معین میکرد که سرایا ملاحظه شخص خودش بود که در این سفر از همه بالاتر باشد. ساعت سه و نیم از آنجا خانه آمدم. شب را بملاحظه بعضی چیزها و خیالات تا ساعت هفت نخوابیدم. خیلی کسل شدم. چون گاهی میشود که خیال بی خوابی میدهد. سه شنبه ۱۶ - صبح خانه امین السلطنه رفتم. او را محرك شدم غیر مستقیماً با امین السلطان ملاقات نماید. بعضی فقرات در سیاهه دیشب بود که برای من و هم برای امین السلطنه اسباب خفت بود تغییر بدهد. از آنجا در خانه رفتم. باز تدارك فرنگ بود. سرناهار بودم. امین السلطنه آمد اشاره کرد به من که کار را درست کردم. بعد از ناهار شاه با هم گوشه ای خلوت رفتیم. معلوم شد هر چه دستور العمل داده بودم بجا آورده بود و مقصود حاصل شد. از آنجا خانه آمدم.

\* \* \*

این کتاب [را] که روزنامه وقایع زندگانی خودم است به سلامتی اتمام رساندم. این کتاب سال هشتم است که مینویسم. از خداوند میخواهم که بیاری خودش و توجه انبیاء و اولیاء و چهارده معصوم علیهم السلام سالها بنویسم. بتاریخ [۱۶] رجب سنه ۱۳۵۶ با تمام رسید.

# روزنامهٔ اعتماد السلطنه

جلد نهم

از ۱۷ رجب ۱۳۰۶ قمری

تا

۲۸ رجب ۱۳۰۷ قمری

( سال او دئیل )

## بسم الله تبارك و تعالی

[۷۱۹] بتوفیق خدا و بیاری محمد مصطفی (ص) و علی مرتضی و فاطمه زهرا (ع) و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین شروع به روزنامه سال اودئیل نمودم و از همه یاری می خواهم که بسلامتی به اتمام برسانم.

**چهارشنبه ۱۷** - پنج ساعت بغروب مانده تحویل حمل به آفتاب شد. صبح من بعد از استحمام دربخانه رفتم. قبل از ناهار شاه مدتی کتاب خواندند و تدریس فرمودند. وقت ناهار هم من روزنامه خواندم. بعد به اطاق تلگرافخانه رفتم. ناهاری صرف نموده لباس رسمی پوشیده و عصای مرصعی که تازه ساختم دست گرفتم به مجلس تحویل رفتم. بندگان همایون تشریف آورده جلوس فرمودند. وضع تحویل همان است که سنوات سابق نوشته ام. جز اینکه امسال ظل السلطان نبود. جلال الدوله پسرش با سرداری ماهوت آبی جای پدرش ایستاده بود. عزیز السلطان با لباس رسمی نظامی و حمایل امیرتومانی و تمثال<sup>۱</sup> و شمشیر مرصع زیر دست نایب السلطنه بالا دست سلیمان خان امیرتومان هشتادساله ایستاده بود. من هم در صف وزراء بودم. قریب یک ساعت طول کشید تا تحویل شد. زیاد خسته و کسل شدم. تحویل که شد گوشه ای رفتم سوره مبارکه یاسین خواندم. بکلام الله مجید تفأل نمودم که این سال جدید بر من چه خواهد گذشت. این آیه آمد: «ان الله غفور رحیم» به فال خوش گرفتم. مسرور شدم. بعد شاهی گرفته بیرون آمدم. خانه جناب آقا علی رفتم. بعد خانه والده رفتم. از آنجا خانه آمدم. عصر دوسه نفر دیدن آمدند. شب هم امیرزاده سلطان محمد میرزا پسر مرحوم عمادالدوله منزل من بود.

**پنجشنبه ۱۸** - صبح جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. سرناهار حضور همایون بودم. خاطر مبارک را چندان خوش ندیدم. تمام اوقات تلخی ها بواسطه عدم مساعدت از طرف روس است، بجهت این سفر فرنگ که درپیش است. خلاصه بعد از ناهار لباس رسمی پوشیده به تالار موزه رفتم. سفرای خارجه امروز علی الرسم به تمهیت نوروزی آمدند. وزیر خارجه هم بود. شاه تشریف آوردند. سفیر کبیر عثمانی خطبه تمهیت عرض کرد. من ترجمه کردم. بندگان همایون مختصر جوابی فرمودند. من مفصل به فرانسه بیان کردم. با کمال تغیر از ایلچی انگلیس و روس و فرانسه دو کلمه احوال پرسی فرمودند. بعد عقب رفته سکوت فرمودند. سفرای هم تعظیمی کرده بیرون آمدند. من هم خانه آمدم. شاه در تالار تخت مرمر سلام عام جلوس فرمودند. بعد به سردر آلاچی رفتم، در این سردر مابین نسقچی ها و توپچی ها در سرایستادن نزاعی شده بود. محمد صادق خان امین نظام رئیس توپخانه برای اینکه قتنه برنخیزد توپچی ها را فرمان داده بود که از حضور همایون بروند. این فقره برخاطر مبارک شاه گران آمده بود. امین نظام را از امارت توپخانه و تمام مناصب و شؤونات خلع فرمودند و چند نفر نسقچی [را] هم چوب زدند. عصر خانه نایب السلطنه دیدن رفتم. شب شاه بیرون شام مبل فرمودند. نرفتم.

**جمعه ۱۹** - شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. من فرصت را غنیمت شمرده دیدن امین الدوله و عفت السلطنه و دربخانه انیس الدوله و شکوه السلطنه و منیر السلطنه رفتم، از آنجا باغ مشیرالدوله. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نمودم.

شنبه ۲۰ - باز جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. تلگراف تهنیت امپراطور روس بشاه که امروز رسید خیلی معنی داشت. در آخر تلگراف این عبارت بود. «امیدواریم بعضی اشکالاتی [۷۳۰] که در میان است محض بقای دوستی رفع نمائید.» باز دیشب تلگرافی به میرزا محمودخان وزیر مختار پطر شده است که هر طور هست اسباب مسافرت شاه را ازسرحد روس فراهم آورد. با وجودی که این شخص درپطر محل هیچ اعتنائی نیست. خلاصه برات هزارتومان انعام که نوشته بودم بصحۀ همایونی رساندم. شاه بعد ازناهار عشرت آباد و قصر قاجار رفتند. من خانه آمدم. امروز شروع به تنقیه نمودم.

یکشنبه ۲۱ - جمعی دیدن آمدند. خانۀ طلوزان رفتم. به اتفاق خدمت شاه رسیدیم. خلق مبارک بهتر ازروزهای سابق بود. احتمال می‌رود ازروس‌ها جواب مساعد رسیده باشد. بعد از ناهار خانه آمدم. سفرای انگلیس و روس‌واطیش دیدن آمده بودند. سایرین کارت فرستادند.

دوشنبه ۲۲ - میرزا نصرالله شمس‌الاطباء امروز فلوس بمن داد. تمام روز خانه بودم. بندگان همایون عصر باحرم‌خانه به باغ اسب‌دوانی بعد به امیریۀ نایب‌السلطنه تشریف بردند. اهل خانه را هم مادر نایب‌السلطنه دعوت فرموده بود رفتند.

سه‌شنبه ۲۳ - صبح دربخانه رفتم. آنچه معلوم شد باز روس‌ها جواب درستی بجهت رفتن فرنگ نداده‌اند و شاه دراین خصوص اصرار غریبی بجهت رفتن فرنگ دارند که باعث حیرت داخله و خارجه شده است و فرنگی‌ها این ابرام را حمل برچه میکنند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

چهارشنبه ۲۴ - امروز هم خانه ماندم. مسهل سناء خوردم. بهرام‌خان خواجه دیدن من آمده بود. لافها میزد. از اهل‌خانه ده‌اشرفی عیدی گرفت. شاه صبح دوشان‌تپه تشریف برده بودند. ناهار هم آنجا صرف فرمودند. تویخانه را که از محمدصادق‌خان گرفته‌اند به اقبال - السلطنه دادند. پنجهزار تومان هم پیشکش گرفتند. صبح و عصر مشیرالدوله احضار شده بود. باز پیغام به سفارت روس برد. عجب این است این مسئله بخاکپای همایون مشتبّه شده است که ایلچی روس جز يك تلگراف دیگر قدرت هیچ کار ندارد. ای کاش کسی محض دولت‌خواهی عرض میکرد که ننگ به این مهمان اصرار شدن را ازخودتان دور کنید. افسوس که مردمان قابل بزرگ ایران رفتند و يك نفر دولت‌خواه و ملت‌پرست نیست. خداوند شاه را حفظ کند. حکومت یزد از عمادالدوله گرفته شد به میرزا محمد اقبال‌الملک دادند.

پنجشنبه ۲۵ - صبح دیدن صدیق‌السلطنه رفتم. بعد دربخانه. سر ناهار شاه بودم بعدخانه آمدم. عصری مجدالدوله دیدن آمد. میگفت باز بتوسط امین‌السلطان به ایلچی روس شاه درباب رفتن فرنگ پیغامات دادند.

جمعه ۲۶ - امروز منزل ماندم. مسهل خوردم. شاه عشرت آباد تشریف بردند. چهاربغروب مانده با حرم به ارگ ظل‌السلطان رفتند. از آنجا باغ جلال‌الملک تشریف بردند. درمراجعت از پشت نگارستان که کوچه کثیفی است عبور فرمودند. از کثافت آنجا متغیر شده بودند.

شنبه ۲۷ - صبح خانۀ طلوزان، به اتفاق دربخانه رفتم. خاطر مبارک بجهت دیررسیدن جواب روس‌ها خیلی کسل بود. اقبال‌الملک خلعت حکومت یزد و سپه‌دار خلعت قم پوشیده‌حضور آمدند.

یکشنبه ۲۸ - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من شهر ماندم. بجهت بعضی کارها خانۀ نایب‌السلطنه و امین‌السلطان رفتم. بعد خانه آمدم. شنیدم شاه امروز سفر فرنگ را موقوف [۷۴۱] فرموده‌اند و فرموده بودند دهم عشرت آباد، بعد سلطنت آباد خواهیم رفت. خدا کند که این‌طور باشد.

دوشنبه ۲۹ - دیشب خبر روس‌ها رسید که شاه را دعوت کردند. همان شبانه به امین‌السلطان اطلاع داده بودند. تا ساعت پنج خوشحالی رفتن را داشتند. امروز که سیزده عید است بعادت

هرساله دوشان‌تپه رفتند. مردم شهر آمدند انواع رذالت<sup>۱</sup> را کردند. شاه امروز خیلی خوشحال بودند. من بعد ازناهار خانه آمدم.

**سه‌شنبه غره شعبان** - صبح بازدید ایلچی فرانسه رفتیم. میرزا نظام مهندس‌الممالک وارد شد. اخبار رسمی سفر فرنگ شاهرا به ایلچی فرانسه داد. نوشتن این کاغذ رسمی تکلیف وزیر خارجه بود. از آنجائی که امین‌السلطان به همه کارها مداخله کرده این کار را هم میکند. درسیاه ملتزم رکاب اسم خودرا وزیراعظم نوشته بود. از آنجا دربخانه رفتیم. بعد ازناهار شاه خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲** - شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. ناهار صرف فرمودند. من صبح زودتر رفتم که باغ را قرق‌کنم. حرم آمدند. شاه از لوازم عصرانه یک‌بار پرتقال بجهت آنها فرموده آوردند دیگر هیچ. خلق همایون چندان تعریفی نداشت. امین‌الدوله و امین‌السلطان هردو بودند. ندانستم چه خبر بود.

**پنجشنبه ۳** - امروز شاه سوار نشدند. من صبح دربخانه رفتیم. بعد ازناهار شاه مراجعت بخانه نمودم.

**جمعه ۴** - شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. ناهار دولت‌آباد صرف فرمودند. بعد زیارت رفته عصر هم نجف‌آباد آمدند. بعد شهر مراجعت فرمودند. اعتضادالدوله حاکم کاشان شد. مغرب من بجهت کاری خانه امین‌السلطان رفتیم. مراجعت بخانه نمودم.

**شنبه ۵** - امروز وزرا و شاهزاده‌ها احضار شدند. مستوفی‌ها و غیره هم بودند. درحقیقت وداع باحضرات بود. من هم باطلوزان سرناهار بودم. بعدخانه آمدم.

**یکشنبه ۶** - شاه ناهار شهر میل فرمودند. عصر سرآسیاب سردار سان قشون رفتند. هفت هزار جمعیت بود و خیلی مزین و خوب. ایلچی روس هم تماشا آمده بود. به چادر همایونی دعوت شده بود. عصر که من دیدن ایلچی روس رفتیم خیلی تعریف میکرد، بخصوص ازلباس آنها. نیم‌ساعت از شب رفته خانه امین‌السلطان رفتیم توسط مشیرالدوله را بکنم که به او التفات بفرمایند. دوهزار فحش<sup>۲</sup> به مشیرالدوله داد. معلوم شد امین‌الدوله خوب میانه‌را به هم زده. ساعت سه‌خانه آمدم.

**دوشنبه ۷** - شاه قصر فیروزه رفتند. ناهار آنجا صرف فرموده دوشان‌تپه آمدند. من گلویم درد میکرد. خانه آمدم. عصر طلوزان آمد. خیلی وحشت دارد.

**سه‌شنبه ۸** - امروز سفرا بجهت وداع حضور خواهند رفت. مرا خبر کرده بودند، بواسطه درد گلو نرفتم. شنیدم میرزا عبدالله‌خان پسر صدیق‌الملک بواسطه نبودن من مترجم واقع شده بود. طوری بد ترجمه کرده بود که شاه و سفرا همه خندیده بودند. پسر اعتضادالسلطنه مرحوم و حسن‌خان پسر محمدخان در قایق‌بادی به دریاچه دیوانخانه نشسته بودند، یک مرتبه قایق فرورفته بود و هر دو زیر آب رفته بودند. داد [و] فریاد بلند شده بود. امین‌السلطان و جمعی ازحضور شاه رفته آنها را نجات [۷۲۲] داده بودند. امشب سفارت روس مهمانی بود. من نرفتم. عصر زلو انداختم. اما شنیدم امین‌السلطان یک ساعت بعد از وعده وارد شده بود. مهمان‌ها بد گفته بودند. سرشام امین‌الدوله بفرانسه خطبه خوانده بود و بسلامتی جامی صرف کرده بود. علم امین‌الدوله و بی علمی امین‌السلطان اسباب حسد خواهد شد.

**چهارشنبه ۹** - تمام روز را منزل ماندم. عرب صاحب آمد. قدری صحبت شد. طلوزان آمد از نفهمی امین‌السلطان خیلی متألم بود که با این نفهمی او در این سفر چه خواهد کرد. اهل خانه اندرون رفته بودند. امین‌اقدس خیلی میل دارد فرنگ بیاید. انیس‌الدوله از این بابت اوقاتش تلخ است. اگر بامن می‌بود نخواهم گذاشت که امین‌اقدس فرنگ برود. محقق عصر دیدن آمده بود. زیورخانم عیال سلطان ابراهیم میرزا بامحترم‌الدوله عیال امین‌الدوله دیروز بطرف

مکه معظمه از راه اسلامبول و گیلان حرکت کردند. از پارك رفتند. شاه عصر خانه نایب السلطنه رفته بود با حرم.

**پنجشنبه ۱۵** - امروز شاه از پایتخت و عمارت سلطنتی و حرم خانه خودشان فرار فرمودند. صبح به بهانه سلطنت آباد سوار شدند. بیرون که آمدند فرمودند شب عشرت آباد خواهم بود. روزشنبه از عشرت آباد حرکت بسمت فرنگ می شود. من صبح دوسفارت خانه برای وداع رفتم. ناهار خانه آمدم. شب عشرت آباد رفتم. شام بیرون میل فرمودند. بمن زیاد اظهار مرحمت فرمودند. ساعت سه شهر آمدم. از وقایع تازه اینکه سه روز قبل عزت الدوله پنج هزار تومان اشرفی و چند طاقه شمال زیر بغل<sup>۱</sup> آدمش گذاشته اندرون رفته بود خدمت شکوه السلطنه که قمرالدوله دختر ولیعهد را بی صدا عقد کند برای معتمد الملك و امشب عروس را بیاورند. شکوه السلطنه متغیر شده بود که عرصات خرگائیدن شنیده بودم، اما عروس به این وضع بردن شنیده نشده است. عزت الدوله خفیف برگشته بود. شاه هم شب که شنیده بود خیلی بد گفته بود. فرموده بودند شکوه السلطنه خوب کرد تغییر کرد.

**جمعه ۱۱** - صبح دربخانه منیر السلطنه و شکوه السلطنه رفتم. خداحافظی کردم. بعد خانه آمدم مشغول تهیه شدم. وزرا صبح عشرت آباد رفته بودند. تمام ولایات ایران مغموشی [است]. ما فرنگ میرویم. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا بجهت وداع آمده با اشرف السلطنه عیال خودم جزئی اوقات تلخی شد. اما بزودی به اصلاح گذشت.

**شنبه ۱۲** - ان شاء الله فرنگ میرویم. سفر چهارم خودم است که يك مرتبه تنها رفتم و این سفر سوم است که در رکاب شاه میروم. صبح با مادر پیرم وداع کردم. بعد با اهل خانه که نوزده سال تمام است مزاجت نموده ایم با نهایت غم و غصه که جگر سنگ آب میشد وداع کردم. با وجودی که من از این زن اولاد ندارم طوری همدیگر را دوست میداریم که کمتر کسی در عالم این طور محبت دارد. خودم هم بواسطه محبت به این زن طالب اولاد نیستم. اگرچه اعتقاد به بعضی عقاید ندارم، اما چون همه مردم از این سفر بدمیگویند من هم وحشت غریبی دارم. عقاید منجمین این است که [به] شاه در این سفر بد میگردد. انشاء الله برخلاف عقیده همه خواهد بود. خلاصه از خانه با کمال تأسف بیرون آمدم. خانه جناب آقا علی رفتم. با حالت ضعف برخاست دعا بگویم خواند. بیرون آمدم به درشکه نشسته طرف شاه آباد رفتم. سیزدهم آوریل ماه فرانسه است. هوا بشدت سرد است. باران هیچ نباریده. خیلی خشك سالی است. خداوند رحم فرمایند. ناهار را منزل شاه آباد خوردم. از شدت غصه و مفارقت از مادر و عیال برخت خواب رفتم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. بکمز بچادرم ورود کرد. بجهت وداع برخاستم. ناهاری خورد به شهر مراجعت نمود. من هم برخاستم [۷۴۴] نمازی خواندم لباس پوشیده خدمت شاه رفتم. تازه وارد شده بودند. قدری روزنامه خوانده منزل امین السلطان آمدم. پناه برخدا از این غرور. حق هم دارد. بمن چه غرور او! عزیزخان خواجه عایشه خانم را با وجودی که خانم همراهِ نیست محض عشقی که امین السلطان به او دارد همراه آورده. نایب السلطنه امروز همراه شاه آمده است به مشایعت.

**یکشنبه ۱۳** - منزل حصارك است. صبح باد مغرب میوزید. سرد و پر خاك بود. بواسطه زكام خیلی سخت گذشت. از منزل که صد قدم دور شدم اکبر جلودارم از شهر رسید. کاغذ اهل خانه و والده را آورد. مختصر جوابی توی درشکه نوشتم او را مراجعت به شهر دادم. تا قراول خانه کرج از کاغذ اهل خانه گریه میکردم. آنجا قدری منتظر آمدن شاه شدم که اگر تشریف بیاورند سرناهار باشم. احمدخان [و] ابوالحسن خان رسیدند. بعد خبر رسید که شاه نیم فرسخ جلو به ناهار افتادند. احمدخان [و] ابوالحسن خان رفتند خدمت شاه. من همان جا ناهار خوردم. مستقیماً منزل آمدم. در چاپارخانه منزل کردم. عجالة از باد و سرما محفوظ خواهم بود. عصری فخرالاطباء منزل من آمد

از طرف امین اقدس که سؤال کند از من آیا ممکن است که باشاه فرنگ بیاید؟ من جواب دادم بلی، اما مشروط براینکه باکس دیگر شور نکند تا دستورالعمل من به او برسد. چون این کار اسباب اقتضای دولت میشد او را خام کردم. از حرم خانه انیس الدوله و امین اقدس همراه است، با فخرالدوله که تا سرحد خواهند آمد، از آنجا مراجعت خواهند کرد. شب را با غم گذراندم.

**دوشنبه ۱۴** - منزل ینگی امام و چهارفرسخ است. صبح که میخواستیم حرکت کنم موسیو کینری (؟) شارژدفر انگلیس و زوجه اش که به طهران میرفتند دیده شد. باطلوزان همراه هم به درشکه نشسته سرناهار شاه بودیم. وزیراعظم هم به ما تلافی فرمودند. ناهار را باطلوزان خوردیم. نایب السلطنه امروز مرخص شد به طهران مراجعت نمود. دیشب هم به اندرون احضار شده بود. باید بر بزرگوارش يك ساعت خلوت نموده بود. خلاصه بعد از ناهار براه افتادیم. منزل رسیدیم. منزل من مهمان خانه است. این کاروانسرای قدیم است مشهور به شاه عباس. تازه تعمیر کرده اند. مهمان خانه کرده اند. بدجائی نیست. بارون نرمان چهارینج ماه است فرنگ رفته بود عروسی کرده حالا با زنش به طهران مراجعت می کردند دیده شد. زنش از نجبای روس است. دعای نیمه شعبان خوانده شد.

**سه شنبه ۱۵** - دیشب که بحکم همایون هرچه گدا بود در اردو آورده به مهمان خانه حبس نموده بودند، قالوقیل جمعیت نگذاشت تا صبح بخوابم. صبح دیر حرکت کردم. منزل قشلاق چهار فرسخ است. دوفرسخ که از منزل دور شدیم شاه به ناهار افتاد. سرناهار بودم. بعد باطلوزان ناهار خورده منزل رفتیم. باز من در مهمانخانه منزل دارم. شب باد سختی آمد که سرایرده را خواباند. الحمدلله من محفوظ بودم.

**چهارشنبه ۱۶** - منزل کنده<sup>۱</sup> چهار فرسخ است. دیشب نوکرهای امین السلطان که در این جا منزل کرده بودند تا صبح از عربده<sup>۲</sup> مستی نگذاشتند بخوابم. صبح که برخاستم ملیجک اول که چندروز قبل بجهت حاضر کردن سواره چگینی که ابواب جمع او هستند جلو آمده بود با باقرخان حاکم قزوین دیدن من آمدند. بعد از رفتن آنها حرکت کردم. تقی آبدار شش عدد قهوه سینی نقره زیرفنجان چای مرا گم کرده. خلاصه سرناهار شاه بودم. آفتاب گردان عزیز السلطان را جفت آفتاب گردان شاه قرمز می زنند. عزیزخان که برای تدارک سفر خودش طهران رفته بود این جا دیده شد. [۷۴۴] مردك مأمور شد برود تهران، برود لباس رسمی و نشان و حمایل عزیز السلطان را بیاورد. تا این جا بنا بود عزیز السلطان لباس رسمی نباشد. دیشب به تحریک امین اقدس گریه کرده بود. این است که مردك مأمور است برود لباس رسمی بیاورد. من باز به مهمان خانه منزل کردم. شب هوا ابر بود. رعد و برق داشت.

**پنجشنبه ۱۷** - منزل قزوین و چهار فرسخ است. دیشب باد و بوران سختی شده بود. صبح باطلوزان در يك درشکه نشسته سه ساعت قبل از ظهر وارد قزوین شدم. لدی الورود به تماشای عمارت رقتم. دوسال قبل که در رکاب همایون به قصد سفر گیلان میرفتم این عمارت مخروبه و تل خاکی بود و حالا بهشت شده، طوری که شاه در تهران اینطور عمارت ندارد. من خانه شیخ الاسلام که وصل به عمارت است منزل کردم. قبل از ناهار حمام حاجی محمد رحیم رقتم. بعد خانه آمده ناهار خوردم خوابیدم. عصر صاحب خانه و جمعی دیدن آمدند. شب راحت بودم.

**جمعه ۱۸** - توقف در قزوین است. امروز صبح زود مهمانخانه دیدن طلوزان رقتم. به اتفاق دربخانه رقتیم. شاه خیلی خوشحال بودند. بعد از ناهار شاه منزل امین السلطان رقتم. با کمال نخوت و غرور مرا پذیرفت. از آنجائی که من عادت دارم به دیدن این نخوت از وزرای سابق، اعتنائی نکردم. منزل آمدم. امشب در قزوین چراغان است. به باقرخان لقب سعد السلطنه دادند. این باقرخان از طرف زن نسبتی به امین السلطان مرحوم دارد. از قراری که میگویند...<sup>۳</sup> امین السلطان

۱- سفرنامه ناصرالدین شاه: کونده، فرهنگ جغرافیائی: کوندج

۲- يك كلمه حذف شد.

بود. در حال سفر اول فرنگ آتش امین السلطان بود. و من اذن جلوس به او نمودم. به ملیجک اول هم تمثال همایون مرحمت شد. در این آتش بازی امشب یک زن و یک طفل سوختند. من با وجود نزدیکی به محل آتش بازی هیچ از اطاق بیرون نیامدم.

**شنبه ۱۹** - امروز از قزوین رفتیم. منزل سیاه‌دهن و پنج‌فرسخ است. صبح باطلوزان درشکه نشسته از شهر قزوین بیرون آمدم. به ده سلطان آباد رسیدم. در سایه دیوار قهوه‌خانه که سرقات بود پیاده شدیم که شاه تشریف بیاورند. دهاتی‌ها همین که فهمیدند حکیم همراه است اجتماعی کردند. طلوزان مشغول معالجه جسمانی آنها بود و من روحانی. زیرا که پول زیادی به آنها دادم. در این بین شاه رسید و ما به تعاقب شاه حرکت کردیم. در سرناهار امین السلطان بعضی فرامین که متعلق به امین الدوله بود به صحنه رساند. بعد از ناهار شاه به راه افتادیم. راه خیلی طولانی بود. سه بغروب مانده منزل رسیدیم. چادر من [را] دور از اردو جای بی‌آب [زده‌اند] و شب بدی گذشت.

**یکشنبه ۲۰** - قروه و پنج فرسخ است. زود بارها را فرستادم. خودم با فروغی درشکه نشسته دو فرسخ که از منزل دور شدیم معطل شاه شدم تشریف آوردند. با دست اشاره فرمودند که من همراه باشم. باد تندى هم میوزید. شاه به ناهار پیاده شدند. تفنگی دست گرفتند با قرقره صید کنند. من محض تملق طرف وزیر اعظم رفتم. با عزیزخان مشغول معاشقه بود. اعتنائی نکرد. من خجل شدم. اگر خدا بخواهد! خواهد شد. بعد از ناهار طرف منزل راندم. با وجود راه دور و باد چادر مرا زده بودند. شب آسوده بودم.

**دوشنبه ۲۱** - منزل ابهر و سه فرسخ است. صبح هوا سرد بود. طلوزان بمن گفت امین السلطان میل ندارد تو نوکر همراه بیاوری. جهتش این است که عزیزخان را می‌خواهد فرنگ ببرد. بجهت کمی‌جا نوکر مرا مانع است. من خیلی متغیر شدم. اما بی‌خود. باید حوصله کرد تا ببینم چه خواهد شد. شاه هم صبح زود سوار شدند. سرناهار شاه بودم. اظهار مرحمتی بمن فرمودند. [۲۲۵] بعد از ناهار شاه به ده ابهر رفتم. این‌جا شهر قدیم است و حالا خراب شده. تفصیل او را در کتاب «مرآت‌البلدان» نوشتم. خانه حاجی‌تقی نایب اصطبل توپخانه که همسایه طهران من است منزل کردم. یک حکیم یهودی کلاه‌نمدی که اصلاً همدانی است این‌جا دیده شد. اسمش سلیمان است. جعبه دواى خودم را خالی کردم به او دادم.

**سه‌شنبه ۲۲** - صاین قلعه میرویم. سه فرسخ راه است. صبح سرمای سختی بود. مردم این‌جا هنوز کرسی دارند. صبح زود طلوزان منزل من آمد. امام‌جمعه ابهر صبح زود از من دیدن کرد. در اردوی همایونی من به پیری و علم معروف هستم. بدبخت ایران که من پیر و عالم ایران باشم. دو ساعت بعد از طلوع آفتاب برای افتادیم. کالسکه‌چی احمق من راه را گم کرده بود. یک فرسخ بی‌سوده مرا برد تا براه افتاد. به خرم‌دره رسیدیم. طوری سرد بود که آتش کردیم. در این بین شاه رسید. اظهار تفقدی فرمود. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه ناهار خودم را خوردم. برای افتادم. عصری وارد منزل شدم. امین السلطان هم تب کرده بود در راه دیدم. هوای این‌جاها باید تابستان خیلی معتدلی باشد.

**چهارشنبه ۲۳** - سلطانیه میرویم. چهار فرسخ است. صبح باران و رعد و برق بود. کوه‌ها برف آمد. صبح با فروغی درشکه نشسته سه پوست روی هم پوشیده بودم. باز می‌لرزیدم. یک فرسخ که رفتم به امیرآباد رسیدم که ده بسیار قشنگی است. سابق مال مجدالدوله دای شاه بود. بعد میرزا حسین‌خان مشیرالدوله خرید. حالا موقوفه مسجد او است که در طهران است. از شدت سرما آنجا پیاده شدیم. آتش افروخته گرم شدیم. شاه عبور فرموده ماهم به تعاقب شاه رفتم. یک فرسخ که داخل چمن سلطانیه شدیم. شاه به ناهار افتادند. درحین که آفتاب گردان می‌زدند شخصی دوان دوان خود را به میان جمعی که دور آفتاب گردان بودیم انداخت. گریه و ناله میکرد. شاه



بمن فرمودند قضاوت کن و حکم به عدل نما. امین السلطان خواست تمسخری کند، مرا قاضی صدا کرد. خلاصه من هم قضاوت کردم. دو قاطر اورا گرفته بودند. حکم کردم حاکم خمسه بگیرد به او رد نماید. بشاه عرض کردم الحمد لله در این سفر خدمتی هم بمن رجوع شد. شاه بعد از ناهار طرف شاه بلاغی رفتند. من بطرف سلطانیه آمدم. خانه مشهدی نظر علی نام منزل کردم. عصر دیدن سید جعفر مجتهد رفتم. بسیار مرد فاضلی است و خیلی فقیر است. ده تومان به ایشان نیاز نمودم. شاه در مراجعت به ده سلطانیه آمد. مسجد معروف خدا بنده را تماشا کرده حکم به تعمیر او نمودند. ابداً قوه شاه نیست آنجا را تعمیر کند. اهالی سلطانیه میگویند در سالی ده ماه از شدت سرما کرسی داریم.

**پنجشنبه ۲۴** - منزل زنجان و شش فرسخ است. یک ساعت بعد از طلوع آفتاب براه افتادیم. هیچ جا توقف نکردم تا وارد شهر شدم. در خانه حکومتی منزل نمودم. از اتفاقات این است که بیست و شش سال قبل که محمود خان احتشام السلطنه گویا هنوز متولد نشده بود پدرش علاء الدوله مرحوم حاکم همین شهر بود من بجهت تحصیل به فرنگ میرفتم، در همین عمارت و همین اطاق منزل کرده بودم. وقت مغرب هم به همان حمام حکومتی که بیست و شش سال قبل رفته بودم رفتم، در این شهر مهمان احتشام السلطنه حاکم هستم.

**جمعه ۲۵** - در زنجان اطراق است. صبح زود دیدن حاجی میرزا ابوالکرم ملای بزرگ [۷۲۶] زنجان رفتم. برادرش میرزا ابوطالب در طهران بامن دوست است. مرا به اصرار دعوت ناهار کرد. قبول کردم. مشروط بر اینکه در خانه رفته بعد مراجعت نمایم. از شهر تا اردو ربع فرسخ راه است. به اتفاق طلوزان از شهر بطرف حسین آباد رفتیم. چون شاه خواب بودند منزل امین السلطان رفته تا قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. دوازده سال قبل از این که سفر دوم پادشاه فرنگ می آمدم در همین باغ منزل کرده بودند. بواسطه خون زیادی که از بواسیر شاه آمده بود در حالی که روی صندلی نشسته بودند و من زیر پایشان بودم یک دفعه غش کردند افتادند. اگر چنانچه آقا ابراهیم امین السلطان مرحوم بعجله شراب شیراز نرسانده بود و بگلویش نریخته بودم خدای نکرده تلف میشد. الحمد لله این سفر سلامت است. خلاصه بعد از ناهار شاه من بنا بوعده خانه میرزا ابوالکرم آمدم. ناهار خورده منزل خود رفتم. امین السلطان با عزیز خان از اردو شهر حمام آمدند. سه ساعت بلائالت حمام بودند.

**شنبه ۲۶** - منزل نیک پی است و شش فرسخ. در این قسم سفرها در شهر منزل کردن خوب است. اما بیرون آمدن خیلی زحمت دارد. صبح زود از شهر بیرون آمدم به تقی آباد رسیدم. در همان باغ سیب که دوازده سال قبل دیده بودم رسیدم. اما همراهان آن وقت کو! سپه سالار با آن قابلیت چه شد؟ امرا و مردمان بزرگ مردند. این بچه جوان مغرور بجای آنها نشسته. خلاصه در راه یک نفر انگلیسی با زنش دیدم که به حسب ظاهر برای کند [و] کوب خرابه «تخت سلیمان» آمده اند. شاه در باغ ناهار خوردند. بعد از ناهار من منزل آمدم. تلگرافی که به طهران زدم جواب نیامده پریشانم.

**یکشنبه ۲۷** - منزل آق مزار است. اگرچه خیلی هوا سرد است، اما مثل بهشت است. اول بهار صحرا در کمال خوبی است، پر گل و سبزه. از غالب<sup>۲</sup> بلاد ایران باصفا تر است. قدری که رفتم تخت روان طلوزان را دیدم در صحرا ایستاده، نزدیک رفتم تخت روان را پائین آوردیم. در سایه تخت نشسته او ناهار خورد. من منتظر آمدن شاه شدم. یوسف خبر آورد شاه نیم فرسخ دورتر افتاده. من مراجعت کرده سر ناهار شاه حاضر شدم. بعد ناهار خورده براه افتادم. چهار ساعت بغروب مانده به اردو رسیدم. تازه خوابیده بودم فراش آمد که حسب الامر منزل امین السلطنه حاضر شوید. برخاسته رفتم. معلوم شد که شاه فرموده بودند جای نشانهای قبای شاه را من معین کنم. دربینی که مشغول صحبت بودم صدای های هوی بلند شد. معلوم شد بجهت نبودن نان در اردو ساربان

و سرباز باهم جنگ کرده بودند. امین السلطان و تمام رجال اردو پای برهنه از چادرها بیرون رفتند. از آنجائی که ساریان سپرده امین السلطان بود باوجودی که تقصیر با ساربانان بود چند نفر سرباز بیچاره را با تازیانه زدند و شرف نظامی را ضایع کردند. من بعد از اینکه تعیین جای نشان را نمودم مراجعت بمنزل خودم نمودم.

**دوشنبه ۲۸ -** منزل جمال آباد [و] هشت فرسخ است. باوجودی که دیشب چادرها را فرستاده بودم باز وقتی منزل رسیدم هنوز چادرها نرسیده بود. خلاصه صبح که برخاستم بامیرزا فروغی درشکه نشسته رفتم. در راه به وزیراعظم رسیدم. برخاسته سلام کردم. اعتنائی نکرد. کی میداند که يك روز تلافی نخواهم کرد. سه فرسخ که آمدم منتظر تشریف فرمائی شاه شدم. تا شاه تشریف آوردند. سرناهار شاه بودم. بعد براه افتادم. اما که چه راه دوری و چه خستگی زیادی! يك بغروب مانده وارد منزل شدیم.

**سه شنبه ۲۹ -** منزل میانج و سه فرسخ است. دیروز که وزیراعظم جلوتر آمده بود برای [۷۲۷] این بود که شاه ملثفت شده بودند که تقصیر با ساریان بوده است. از طینت پاکی که دارند یا به خیال اینکه سرباز فوج مخصوص قراول است و آذربایجانی مبدا بخاک آذربایجان رسیده فتنه برخیزد، وزیرشان را جلو فرستاده بودند که منزل شجاع السلطنه برود، درحقیقت عذر بخواهد و انعامی به سربازهای مضروب بدهد. خلاصه صبح زود برای اینکه راه بدبود و از قافلان کوه باید عبور کرد سوار شده همه جا تاختیم تا حوالی پل قزل اوزن رسیدیم. چون اول خاک آذربایجان بود نصرت الدوله طاق نصرتی بلند کرده بود. از پل گذشته از قافلان کوه بالا رفتم. به حضرت ولیعهد رسیدم که به استقبال شاه می آمدند. من گزاشتم. بلافاصله امیرنظام را با امین لشکر دیدم می آمدند. به آنها هم نزدیک رفتم. بعجله منزل آمدم که راحت شوم. رفع خستگی دیروز را بنمایم.

**چهارشنبه سلخ -** منزل ترکمان چای و هشت فرسخ است. صبح سوار شده باحکیم طلوزان به درشکه نشسته خدمت ولیعهد رفتم. خواب بودند. منزل ساعدالملک که سمت وزارت دربار دارد رفتم. میرزا حسن خان منشی اسرار را که سه چهار سال است در تبریز است آنجا دیدم. بعد خبر کردند که برویم خدمت ولیعهد. اسب ولیعهد هم دم سرافرده حاضر بود. علیرضاخان گروسی که سابق حاکم گروس [بود] و هزار نفر بدست او کشته شده است آنجا دیده شد. ولیعهد بیرون آمدند. مختصر تفقدی باحکیم طلوزان و احوال پرسی بامن فرموده بعد سوار شدند. مدتی با علیرضاخان گروسی اظهار لطف می کردند. معلوم شد علیرضاخان تنها طهرانیها را ندیده است، با آذربایجانیها هم ساخته است. خلاصه ولیعهد بطرف سرافرده شاه تشریف بردند. من هم بامیرزا فروغی بدرشکه نشسته راندم. يك فرسخ و نیم از راه که رفتم بيك پل چوبی رسیدم که بروی یارلاقان عمیقی بسته بودند. توپهائی که همراه بود نرسیده به پل ایستاده بودند. معلوم شد دريك فرقانی که چند نفر سرباز مهندس از فوج ولیعهد که همین پلها را ساخته بودند نشسته طرف منزل می رفتند برای اینکه معجری در دوطرف پل نگذاشته بودند فرقان و اسبها و سربازها از پل پرت شده بمیان یارلاقان افتاده بودند. دست و پا و کمرشان شکسته بود. خیلی اسباب تألم من شد که آن بیچاره ها را دیدم. بعد قدری راندم. در کنار رودخانه پیاده شده منتظر تشریف فرمائی بودم. معلوم شد نیم فرسخ پائین تر از آنجائی که من بودم به ناهار افتاده بودند و نیز برگشتن ما از این راه دور غیر ممکن بود. من هم ناهار خورده منتظر شدم تا شاه تشریف آوردند. ما هم براه افتادیم. غالب این هشت فرسخ را از بدی راه سواره و پیاده آمدم. این راه معمول ترکمان چای نبوده، راهی بود که به مهندسی حضرت ولیعهد بجهت عبور کالسکه ساخته اند. نیم ساعت بغروب مانده خسته و کسل منزل رسیدم. قدری کباب صرف نموده خوابیدم.

**پنجشنبه غرة رمضان -** منزل قراچمن و سه فرسخ راه است. صبح که از ترکمان چای عبور کردم خانه ای که نایب السلطنه مرحوم با پسکوئیچ سردار روس در شصت و پنج شش سال قبل از این عهدنامه ترکمان چای را بسته بود دیدم. خانه مشهدی محمدنام بوده ولی حالا خراب و

بی‌سقف است. آنچه از آثار باقی است محوطه بسیار کوچک است. در طرف قبله سه قسمتی محقری دارد. تمام بدیختی ایرانی در این خانه بنایش گذاشته شده. قریب يك فرسخ سواره آمدم. بعد به درشکه نشسته در یکی از این سه دره که در راه واقع است موسوم به اوچ‌تپه است پیاده شده ناهاری خوردم. منتظر تشریف‌آوردن شاه شدم. شاه تشریف آوردند. در کنار رودخانه ناهار میل فرمودند. وقت ناهار بودم. ولیعهد آفتاب‌گردان سبزی دارد. پرده و سراپرده‌اش [۷۲۸] هم سفید است. آنچه میگویند عمداً این کار را کرده است. نخواست است مرادف عزیزالسلطان واقع شود که بجهت اوهم در این سفر آفتاب‌گردان قرمز میزنند. آفتاب‌گردان امیرنظام بنفشی بود [همرنگ] کالسکه عزیزالسلطان. خلاصه بعد از ناهار شاه هوا انقلابی پیدا کرد. رعدوبرق و طوفان شد. بحمدالله بخیر گذشت. پنج‌ساعت بغروب مانده وارد منزل شدم. عصر به‌اغوای<sup>۱</sup> حکیم طلوزان مسموم<sup>۲</sup> شدم که دیدن امیر نظام بروم. گفتند به اردو می‌آید دیدن شما و حکیم طلوزان. پریروز که در میانه بودیم بتوسط منشی‌حضور حضرت ولیعهد اشتیاق دیدن مرا کرده بود. من دیگر از صرافت افتادم. امیرنظام هم آمد و منزل حکیم طلوزان پیاده شده بود. از آنجا که بیرون آمد سوار شده جای دیگر رفت. ندانستم بکجا رفت. معلوم شد که ایشان از واردین دیدن نمیکنند، بازدید میکنند. چون این قید را از ایشان دیدم ان‌شاءالله امیدوارم در این سفر خدمت ایشان نرسم. اگر این قید نبود یقیناً فردا صبح سبقت در ملاقات ایشان میکردم. خلاصه شب هم شاه احضار فرمودند نرفتم. ازقراری که شنیدم لباس مقتول دوزی پیشخدمتی بجهت عزیزخان دوخته‌اند که در این سفر بلباس پیشخدمتی ملتزم رکاب همایون باشد. ان‌شاءالله مبارك است. سلامتی امین‌السلطان عیش‌ها کند.

**جمعه ۴ -** منزل اوجان و شش فرسخ است. دیشب باران آمد و صبح چادرها همه تر بود. هرطور بود حرکت کردیم. دو از دسته گذشته در کنار چشمه به‌ناهار افتادیم. حکیم طلوزان هم بود. در این بین شاه تشریف‌آوردند. سواره ازپهلوی آفتاب‌گردان ماگذشتند. چنین تصور کردیم که در آن نزدیکی ناهار خواهند خورد. باینکه ناهارمان حاضر بود با حکیم‌باشی سوار شده هزارقدمی راه رفتیم. معلوم شد که در آن نزدیکیها ناهار نیفتادند. يك فرسخ پائین‌تر رفته بودند. مجدداً مراجعت کرده در آفتاب‌گردان خودم ناهارخوردیم. بیشتر از دوساعت‌ونیم آنجا منتظر شدم تا بنه آمد و گذشت. بخیال اینکه منزل که میرسم جامان حاضر است حرکت کردیم. بگردنه تکمه‌داس که رسیدیم هوا بشدتی سرد بود که محتاج بپوشیدن خرقة شدم. در دوفرسخی منزل به بنه خودم رسیدم. با این‌سردی خیلی اوقاتم تلخ‌شد که در ورود منزل چه‌خواهم کرد از بی‌چادری. هرطور بود وارد اردو شدم. چادر بشیرالملک را میان سایر مردم انتخاب کردم. آنجا رفتم. جای حاضر بود صرف شد. تا غروب بچادر خودم که رسیدم حاضر شده بود. بمنزل که رسیدم دوساعت‌ونیم از شب رفته يك بلیتی<sup>۳</sup> از مغرب خیلی آهسته بطرف مشرق حرکت کرد در همین حوالی اوجان بزمین افتاد. از این بلیت<sup>۴</sup> یا بلای عامی است یا حادثه بزرگی.

**شنبه ۴ -** دیشب بطوری هوا سرد بود که صبح یخ بسته بود. صبح منزل امیرنظام رفتم. دم منزل من است منزل ایشان. خیلی بمن مهربانی کرده که بالاتر از آن متصور نیست. زیاده از حد خوشحال ازپیش ایشان بیرون آمدم. به‌درشکه نشسته تا نزدیک دریاچه که زیر گردنه شبلی است آمدم. آنجا دوساعت منتظر شدم تا شاه تشریف‌آوردند. وقت‌ناهار بودم. بعد اجازه خواستم که يك‌سر به شهر بیایم. از برای اینکه مبادا من در تبریز جای نامناسبی منزل کرده باشم فرمودند کجا منزل گرفتی؟ عرض کردم خانه نظام‌العلماء. رفع سوءظن‌شان شد. بعد ناهار خورده براه افتادیم. کالسکه شاه و ولیعهد و عزیزالسلطان را به آن سمت گردنه برده بودند. درسربالائی گردنه هوا انقلابی پیدا کرد. رعدوبرق شد. آن مردکه الواط پسر مجدالاشراف که خودش را منشی‌باشی [۷۲۹] عزیزالسلطان کرده دوان دوان آمده حکم شاه است درشکه‌تان را نگاه دارید. من

۱- اصل: اقوا ۲- اصل: مسمم ۳- ضبط کلمه معلوم نشد، مراد ظاهراً شهاب‌ثاقب است.

تعجب کردم که برای چه؟ در این بین مردك و عزیزالسلطان رسیدند. معلوم شد میخواهند در درشكه من بنشینند. بسردي جواب دادم. آنها هم اعتنائی نکردند رفتند، که تگرگ و باران شدیدی بارید. جمعی هم در طویله که سرراه بود پنهان شده بودند. من از قلۀ کوه سوار شدم. با آن باران در کمال فلاکت به کاروانسرای شبلی رسیدم. در اطاق کثیفی آتش روشن کرده لباسم را خشك کرده که شاه و ولیعهد و سایر ملتزمین هم رسیدند و گذشتند. من هم سوار درشكه شدم. مغرب وارد شهر تبریز شدم. خانۀ نظام العلماء منزل کردم. شب پهلوی چپ طرف قلب درد گرفت. خیلی وحشت کردم.

**یکشنبه ۴** - صبح زود حمام کلاتر رفتم. بسیار حمام خوبی بود. بعد خانه آمدم. جمعی از علماء و اعیان دیدن آمدند. از جمله رضاقلی خان که دو سال است برایش ملفوفۀ فرمانی صادر کردم. تبریز آمده این جا مقروض و پریشان شده و حالا منتظر است که من فی الفور قرضش را بدهم، دوفوج هم از برایش بگیرم. خلاصه امروز عزیزالسلطان تنها در کالسکه نشسته بود و قریب دو یست سوار هم همراه قبل از ورود شاه به شهر ورود کرد. مستقبلین که برای ورود شاه جلورفته بودند از قشون و غیره که منتظر ورود شاه بودند در خیابانها نشسته بودند. فراشهای سوار جلو عزیزالسلطان باچماق و شش پر مردم را بلند میکردند و مردم را مجبور به تعظیم و امی داشتند، نصرت الدوله که رئیس قشون آذربایجان است گفتند حکم داده بود به افواج برای عزیزالسلطان پیش فنگ زدند و بیرق خوابانده بودند. تمام اهل تبریز از این فقره متالم بودند و بد گوئی میکردند. خداوند وجود شاه را از شر امین اقدس و آغا عبدالله خواجه حفظ نماید و مسبب اقتضاح دولت و ملت را فنا کند.

**دوشنبه ۵** - امروز شاه به ارگ تبریز خانۀ ولیعهد تشریف بردند. از آنجا به باغی که تازه امیرنظام ساخته است تشریف بردند. ناهار مهمان امیرنظام بودند. عصر به سربازخانه و قورخانه رفتند. مراجعت به باغ شمال فرمودند که منزلشان است. شب هم عملۀ طرب در حضور بودند. من صبح که به باغ امیرنظام رفتم کمال خصوصیت را با من نمود. سر ناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل موسیو «برنه» قنصل فرانسه که سی و چهار سال است با او آشنا هستم رفتم. هزار و چهارصد و پنجاه و شش تومان پول ایران به او دادم. برات هزار و بیست تومان پول فرانسه گرفتم. این کسر پول از برکت آل زال است. دیشب شاه به من می فرمودند که پانصد تومان پول دادم ریش و زلف جمعی از اتباع عزیزالسلطان را تراشیدم، محض اینکه عزیزالسلطان راضی شود زلف او را بزنند. می فرمودند اگر شیش زلف او را جمع میکردند بقدر يك فتجان قهوه خوری پر میشد!

**سه شنبه ۶** - امروز از تبریز بطرف سرحد میرویم. منزل صوفیان است. صبح بارها را از شهر خارج کردم. خودم با نظام العلماء و صاحبخانه وداع کرده قریب چهل تومان نقد و جنس به خودش و پسرش تعارف نمودم. از شهر بیرون آمدم. همه جا راندم تا پل سنق. در سایۀ دیواری قریب سه ساعت منتظر موکب بودم. معلوم شد دیر از باغ شمال حرکت فرمودند. درحوالی شهر ناهار میل فرمودند. در این بین عزیزالسلطان با جلال و جبروت از جلو ما گذشت. به آفتاب گردان قرمز خود رفت ناهار بخورد. چند نفر از زارعین همین دهات در سایۀ دیوار بلافاصله بما نشسته بودند. یکی از دیگری پرسید «بوکده کمدی». دیگری جواب داد: «گرگ شاهین اوغلی اولسون ولدن» (؟) قارداش. سید گردن کلفتی بود. آن هم با این اشخاص نشسته بود. گفت: «خیر شاهین عینی ده». من [۷۳۰] این لغت را معنی ندانستم، بعد فهمیدم که مقصود برادرزن شاه هست. چند نفر از تجار معتبر ارامنه تبریز که رعیت ایران هستند بجهت تماشای حرکت اردو آمده بودند. من که مایوس از آمدن شاه شدم آفتاب گردان خودم را گفتم زدند که ناهار بخورم. حضرات ارامنه که با من آشنا شده بودند دعوت کردم. ناهار نخوردند، ولی شربت و قهوه خوردند. آنها می گفتند سالی چهارصد هزار تومان فقط از آذربایجان ناظم میزان از بابت وجه گمرک اخذ می نماید. بعد از ناهار من شاه تشریف آوردند. من به تعاقب موکب همایون براه افتادم. دو ساعت بغروب مانده وارد منزل شدم.

راه شش فرسخ بود. موسیو پطرف قنسول روس مقیم تبریز تاکنار ارس همراه است.  
**چهارشنبه ۷ -** منزل مرند و چهار فرسخ است. صبح قدری جلوتر آمدم. مدتی در راه منتظرشدم تا شاه تشریف آوردند. در رکاب بودم. بقدر نیم فرسخ از راه مستقیم رفتند. بعد سوار اسب شدند. دست چپ جاده را گرفتند يك فرسخی تاختند. بکوهی که هنوز برف داشت صعود فرمودند. ناهار آنجا صرف فرمودند. سرناهار بودم. بعدازکوه پائین آمده ناهاری صرف نمودم. دراین بین هوا منقلب شد. رعد و برق و طوفان برخاست. من هم سفاهت کرده منتظرشدم که باران بیستد. تر شدم و تگرگ زیادی خوردم. باکسالت تمام وارد مرند شدم. شب حضرت ولیعهد مرا احضار فرموده بودند. آنجا رفتم. تا ساعت سه بودم. فرمایشات زیاد از هر قبیل فرمودند. بعد منزل آمدم. امروز حاجی بلال خواجه میگفت شاه میل به آمدن عزیزخان به فرنگ ندارند. به این جهت وزیراعظم قهر فرموده امروز هم جلوآمده بود.

**پنجشنبه ۸ -** منزل گلین قیه و پنج فرسخ است. صبح جلوآمدم. بقدر يك فرسخ که آمدم ایستادم تا شاه تشریف آوردند. در رکاب همایون حرکت کردم. دريك دره کثیفی ناهار صرف فرمودند. سرناهار شاه بودم. بعد آفتاب گردان خودم ناهار صرف نمودم. منزل آمدم. سواره ما کوئی باتیمورپاشا خان ما کوئی بصحابت امیرنظام در نزدیک اردو صف کشیده انتظار ورود شاه را داشتند. من به چادر خود آمدم. قدری خوابیدم. شب هم باران سختی آمد. دوازده سال قبل که در رکاب همایون فرنگ میرفتم در همین جا باز همین طور باران ما را گرفت، دو روز طول کشید.

**جمعه ۹ -** امروز بکنار ارس میرویم. علی را صبح زود فرستادم در تلگرافخانه برای من منزل بگیرد. این سفر چهارم من است درکنار ارس. سفر اول که در سنه ۱۲۸۰ فرنگ میرفتم بجهت تحصیل این رودخانه ارس طوری منجمد شده بود که از روی یخ پیاده عبور شد. سفر دوم که از تحصیل فارغ شده مراجعت کردم ۱۲۸۴ بود، با قایق عبور کردم. سفر سوم ۱۲۹۵ در رکاب همایون آمدم. این سفر چهارم است. در سفر سابق حاجی میرزا حسین خان سپهسالار اعظم رئیس همراهان بود. بقدری با من عداوت داشت و من هم نهایت مخالفت را به او میکردم باز اینقدر که اول حرکت از طهران تا به حال بمن بد گذشت در آن دوسفر که او همراه بود بمن تلخ نگذشت. خلاصه صبح از دره دز با وحشت زیاد عبور شد. وارد این جلگه شدیم. در قراولخانه قراسوران که مشرف بجلگه است ناهار خوردیم. موکب همایونی هم رسید. در تلی که سمت همین جاده است ناهار میل فرمودند. وقت ناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر برای اتمام حجت منزل وزیراعظم رفتم. گفتند با قونسول و میرزا محمودخان وزیرمختار خلوت کرده. منزل امین السلطنه رفتم. به او تفصیل را گفتم. بعد منزل آمدم. بچادر حکیم طلوزان رفتم. نزدیک چادر حکیم طلوزان قنسول روس و مترجم سفارت روس را دیدم که بطرف کشتی رفته میخواستند [۲۴۱] از آب عبور کنند و به جلفا بروند. موسیو شلکونوف<sup>۱</sup> مترجم و قنسول می گفتند که ما را امیرال پوپوف مهمان دار مخصوصاً منزل شما فرستاده بودند. پیغام داده بودند که به من امپراطور روس مخصوصاً سپرده به شما کمال دوستی و خصوصیت را بکنم. منزل حکیم طلوزان آمدم. فرستادیم شما منزل نبودید. من هم اظهار امتنان کردم. آنها رفتند. من قدری چادر حکیم طلوزان توقف کرده بعد منزل خودم آمدم. فردا از خاک ایرانی بیرون میرویم.

**شنبه ۱۰ -** از رودخانه ارس به اتفاق طلوزان عبور کردیم. امروز صبح بواسطه اینکه مرا بسمت ایشیک آقاسی باشیگری معرفی کردند بایستی امین السلطان خبر میکرد لباس رسمی پوشیده حاضر میشدم که مهمان دارهای روس را بحضور مبارک ببرم. این طرف آب که بودیم ابداً مرا خبر نکرد. آن طرف که رفتیم کاغذ بمن نوشته بود که لباس رسمی بپوشم و حاضر باشم. من هم اطاعت نمودم. وقتی که شاه با ولیعهد و همراهان از آب عبور کردند من جلو رفتم. آقایان بچشم خویش لباس و نشانهای مرا نمیدیدند، لباس مرا بواسطه مفتول دوزی که در گوشه دامن داشت، نشانهای

۱- اصل: شلکوف، تصحیح بر مبنای سفرنامه ناصرالدین شاه است.

مرا برای اینکه خودشان نداشتند. خلاصه شاه وارد بمنزل شدند. عزیز السلطان بواسطه دوری نسوانی که به او خدمت میکردند ملول بود. بعید نیست این تألم خاطر او اسباب زودی مراجعت ما بشود. عصری امین السلطان منزل من آمد. بعد من خدمت شاه رفتم. تلگرافهایی که به امپراطور و امپراطور روس کرده بودند انشای آنها را حکیم طلوزان کرده بود، لیکن به اسم امیر نظام جلوه دادند. شاه فرمودند من خواندم. شب را خدمت شاه بودم. بعد که بمنزل مراجعت شد فخرالاطباء را دیدم. مست کرده به همه فحش میدهد، علی الخصوص به امین السلطان. شام هم نخورده بود. به این واسطه متغیر بود. از شامی که برای من نگاه داشته بودند به او خورانیدم. بخوابگاهش فرستادم. امروز اول خاک فرنگ و اول دوری از وطن است. همه نوکرها رفتند. جز علی کسی همراه من نیست. توکل بخداوند رحیم و رحمان میکنم، والسلام.

**یکشنبه ۱۱** - منزل امروز باش نوراشین و هجده فرسخ است. تمام روز را در راه بودیم. سه از شب رفته منزل رسیدیم. دیشب جو جوق دده عزیز السلطان را که لباس مردانه پوشانده از ارس عبور داده بودند که شاید بشود همراه عزیز السلطان بیاید چون خیلی قباح داشت امروز صبح او را مجدداً پس فرستادند. ناهار را امروز درنخجوان خوردیم. در این منزل خانه اسمعیل بک منزل کردیم. امیرال پوپوف مهمان دار نهایت مهربانی را بمن بروز میدهد و بروز این مهربانی چندان مطبوع خاطر امین السلطان نیست. فخرالاطباء خودی را بمن چسبانده. با این کثافت و بدمستی اگر بخواهد همین طور حرکت کند زحمت غریبی به ما خواهد داد. بعضی از ملتزمین از حالا بنای تزویر را گذاشته اند.

**دوشنبه ۱۲** - منزل ایروان و راه چهار فرسخ است. ترتیب کالسکه ها از این قرار است. کالسکه اول مخصوص به شخص همایون است، اما در هر «استاسیون» یک نفر از پیشخدمت ها را همراه می نشانند بجهت صحبت. کالسکه دوم عزیز السلطان و اتباع مخصوصش. کالسکه سوم امین السلطان و میرزا محمودخان وزیر مختار و عزیزخان. کالسکه چهارم امین السلطنه و مجدالدوله و دو برادرش. کالسکه پنجم حکیم طلوزان و من و دندان ساز. بیست و پنج کالسکه دیگر حمل ملتزمین رکاب را می نماید. شب ها عزیزخان در یک اطاق با امین السلطان می خوابد. مأمورین روس صورت [۷۲۲] زیبای این جوان را که دیدند تصور نمودند که زنی است در لباس مردانه، محض دفع شهوت وزیر اعظم همراه است، یا بواسطه اعتماد کاملی که شاه به او دارد یکی از خادمان حرم جلالت است به این لباس به او سپرده اند. اول رسوائی در خاک خارجه است. خلاصه اهالی ایروان پذیرائی کاملی نمودند. بندگان همایون مالیات ایروان را از حاکم آنجا سؤال فرمود. عرض کرد چهار کروور منات است. عرض حاکم سبب تعجب شد. عمله خلوت که حاضر بودند بعضی منکر این فقره شدند. بعضی نسبت ظلم و تعدی به روسها دادند. روزنامه های روس از حالا بنای بدنوشتن از امین السلطان را گذاشته اند و این بدنویسی را به مشیرالدوله که در طهران است نسبت میداد. من در وقت شام در حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم. منزل من و حکیم طلوزان دور از عمارت حکومتی است که منزل شاه است. خانه وکیل الشرع دیوانخانه روس است. شخص بسیار فاضل، فرانسه را در کمال فصاحت حرف میزند. اصلاً آلمانی اما تبعه روس است. چون شام نخورده منزل آمدم گرسنه بودم زن صاحب خانه شام مختصری برای من فراهم آورد.

**سه شنبه ۱۳** - منزل دلجان و بسیار ممتد بود، اما خیلی باصفا. از حوالی دریاچه ککجه عبور شد. شاه امروز در کمال بشاشت بود. بخلاف وزیرشان متغیر بود. امروز صبح کشیش بزرگ اوچ کلیسا در ایروان مشرف شد و خوب پذیرفته نشد. سپه سالار مرحوم اگر هزار عیب داشت چون آشنا بوضع رسوم فرنگ بود در چنین موارد نصایح خود را دریغ نمیداشت. میرزا نظام که بواسطه ترجمه غیر مرتب بیمعنی قرائنامه بانک روتر در زیر حمایت مخصوص انگلیسها است و در تحت رعایت طلوزان و در خدمت وزیر اعظم معتبر است بدترین رفقای سفر است. بخصوص وقتی که ادب و تمکین ببیند بقدری خودخواه است که اسباب زحمت کلی است. من جمله پنج شش بسته از اسباب خودش را قوی کالسکه پر میکند. جای وسیعی برای خودش تعیین میکند و پاها را

در صندلی جلو کالسکه دراز میکند و متصل چرت میزند و اگر بیدار است با دندان ساز بیچاره بدگوئی میکند و او را اذیت میکند. خلاصه امروزهم چهارده فرسخ راه آمدم. نزدیک بمنزل هم باران سختی آمد. شب خانه رئیس مستحفظین جنگل بما منزل داده بودند گذرانیدیم.

**چهارشنبه ۱۴** - به تفلیس میرویم. راه ده فرسخ بود. با کالسکه چپاری رفتیم. درایستگاه بخت راه آهن که از پوتی به بادکوبه میروید رسیدیم. آنجا براه آهن نشسته دوساعت بغروب مانده وارد تفلیس شدیم. قبل از وصول به آقستفا زیادیک داماد احمد میرزا در صحرا چند آلاچیق زده ناهاری بوضع ایرانی ازپلو وچلو به ما خوردند. در آقستفا قنصل انگلیس مقیم تفلیس و جهانگیرخان و مخبرالدوله و امینالدوله که باهم از ایران از راه رشت آن سه نفر آمده و چند روز قبل وارد تفلیس شده بودند شاه را استقبال کردند. در راه بمن خبر دادند که میرزا محمودخان تدبیری کرده است محض تملق به امین السلطان نگذارد که من در ورود به تفلیس ترجمه فرمایشات شاه را به دندوکف کرساکف فرمانفرمای قفقاز و عرایض او را به شاه نمایم. میرزا رضاخان دانش که شرح حالش نوشته خواهد شد نایب سفارت خود را برای ترجمه حاضر نمود. من هم موسیوشلکف مترجم سفارت روس مقیم طهران را که از طهران آمده است تحریک نمودم که حق تست ترجمه. زیرا که این جا مملکت روس است و تو مترجم سفارت روس هستی. شلکف بی محابا بلا واسطه بشاه عرض کرد و قرار شد او مترجمی کند. در ورود تفلیس احترامات فوق العاده از هر جهت برای شاه نمودند. من بالباس رسمی بسمت ایشیک آقاسی باشی گری جلو شاه افتادم. وقتی که بکالسکه ها می نشستیم که بعمارت برویم میرزا [۷۳۳] محمودخان عزیزخان را باخودش در یک کالسکه [می] نشانند. منزل من و طلوزان در عمارت حکومتی است. ناصرالملک و صدیق السلطنه و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و معاون الملک [را] که از راه گیلان آمده بودند این جا دیدم. شب در سرشام رسمی در یک میز در خدمت شاه شام خوردیم. امین السلطان حمایل سبز به صدیق السلطنه داد و این حمایل سبز طوری این مرد را مغرور کرد که سوء اعمال او در تمام این سفر به همه کس معلوم خواهد شد.

**پنجشنبه ۱۵** - توقف در تفلیس شد. صبح من حمام رفتم. ناهار را در مهمانخانه خوردم. وقت ناهار شاه حاضر بودم. شاه امروز به تماشای مدرسه دخترها میروید. عزیز السلطان اصراری داشت همراه شاه برود. تا آخر گریه کرد. شاه مجبور شد او را ببرد. شب که شام رسمی داده شد، این طفلک اصراری در حاضر شدن سر میز داشت. فرمانفرمای قفقاز مایل به این کار نبود. امین السلطان مکرر در این باب با فرمانفرما گفتگو نموده و او ابداً تمکین به این کار نکرد. میرزا محمودخان بواسطه تملق فوق العاده که به عزیزخان میکند در تعیین جای سر میز بهترین نقاط را برای او تعیین کرده بود. خطبه مفصلی فرمانفرما خواند. جواب مفصلی شاه دادند و شلکف ترجمه می کرد. وزیر اعظم برای اثبات وجود دوسه مرتبه مداد از جیب بیرون آورد در صفحه ای که رسم است اسامی اغذیه را مینویسند و روی میز میگذارند چند کلمه نوشت. از عرض میز دست دراز کرده بشاه میداد. در این بین شاه یخ خواست. فی الفور از جای خود جست دوان دوان به اطاق دیگر رفت و یخ خواست. حضار مجلس مخصوصاً آشکار تمسخر می کردند. یک دسته مطرب قفقازی که آهنگ ایرانی میزدند و هم می خواندند بجهت تشریفات حاضر کرده بودند. بعد از شام شاه به تماشاخانه تشریف بردند. از شدت گرما نتوانستند توقف کنند. مراجعت به منزل فرمودند.

**جمعه ۱۶** - امروز از تفلیس به ملیت حرکت شد. چهارده فرسخ راه بود. هنگام غریبی بود. حاکم تفلیس علی الرسم باید تا خارج شهر شاه را مشایعت کند. تا دم در عمارت حکومتی مشایعت کرد. سلطان ابراهیم میرزا در این بین پیدا شد. میل داشت که فرنگ بیاید. در حالی که باعیال امینالدوله و عیال خودش مصمم زیارت مکه معظمه بود. امین السلطان قبول نکرد در رکاب شاه بیاید. خلاصه در وسط راه به ناهار افتادیم. امین السلطان بمن گفت تو عالم بی عملی. من هم جواب دادم چنانکه شما واعظ غیر متعظاید. خیلی از این جواب مکدر شدند. جهنم! چه خواهد شد؟ بعد از مغرب وارد منزل شدیم. نه منزل خوبی داریم و نه غذای خوب.

**شنبه ۱۷** - ولاد قفقاز میرویم و چهارده فرسخ است. از کوه قفقاز عبور شد. سه فرسخ

مانده بمنزل باران سختی گرفت. مغرب وارد ولاد قفقاز شدیم. در شهر به هیچ وجه توقف نکردیم. يك سر براه آهن رفتیم. به کالسکه‌ها جابه‌جا شدیم. اسباب خواب و لباس من ترشده بود. زندگی سنگ داشتیم. شب را خدمت شاه بودم. شام پیدا نکردم صرف کنم. میخواستیم گرسنه بخوابیم. آخر تیکه نانی پیدا شد تغذیه نمودم. شب را با کمال ناراحتی صبح کردم.

**یکشنبه ۱۸** - در راه آهن هستیم. دوبرقه خدمت شاه رفتم کتاب و روزنامه خواندم. امروز در باب ورود به مسکو که مقارن شب قتل نباشد خیلی گفتگو شد. آخر بجائی نرسید و رأی همایون براین قرار گرفت تلگرافی به معین‌الملک بکند دو کنیز چرکس اتباع نماید. لباس مردانه [۷۳۴] ببوشاند بفرنگ بفرستد. بقدر قوه ممانعت کردند فایده نبخشید. خلاصه این کالسکه‌های راه آهن مخصوص سواری امپراطور است. در این دو روزه بقدری کثیف شده است که عفونت عالم را برداشت.

**دوشنبه ۱۹** - باز در راه هستیم. در این امتداد راه به هر شهری که میرسیدیم امرای لشکریه و کشوریه روس که احتراماً در جنب راه آهن حاضر میشدند غالباً ریش‌های بلند داشتند و این بدعت امپراطور حالیه است، چنانچه خودشان هم ریش بلند دارند، خاطر مبارک براین علاقه گرفت بعد از این خدام آستان همایون باریش‌های طویل باشند. بواسطه دلتنگی عزیزالسلطان از دوری کنیزکان خود خاطر همایون براین علاقه گرفت که مسافرت به وین و اقامت در ورشو بکلی موقوف باشد که زودتر این سفر به انتها برسد. امیرال پویوف که مهمان دار است به مادر میرزامهدی، میرزای من، بقدری شباهت دارد که اگر او لباس امیرال را ببوشد یا امیرال چهارقد او را سرکند هیچ همچه شبیه نمیشود.

**سه‌شنبه ۲۰** - وارد مسکو شدیم، خیلی باتشریفات. امروز در توقف‌گاه راه آهن وقتی که من لباس پوشیده حاضر بودم که شاه از کالسکه‌های راه آهن بیرون آمدند و به پرس دلقورکی فرمانفرمای مسکو دستی دادند خواستند از جلوصف آن فوجی که بجهت احترام ایستاده بودند عبور کنند من بنابه تکلیف منصبم که ایشیک آقاسی هستم بفاصله پنج‌شش قدم جلو از شاه حرکت می‌کردم، يك وقت ملتفت شدم که میرزا نظام هم دوش‌بدوش من حرکت میکند. پرسیدم جهت این عمل چیست؟ گفت آجودان ژنرال شاهم و بحکم جناب امین‌السلطان مأورم این کار را بکنم! ممکن بود به‌دهنش بزنم و دورش کنم، باز صلاح خودم را در سکوت دیدم و از این به‌بعد جلو نیفتم. شب بخانه حاکم مهمان بودیم. هیچ‌يك از همراهان رعایت شب قتل را نکردند. از شرابه‌ای مفت حاکم مسکو نوشیدند. وزیراعظم هم افتتاح شراب خوردنشان در ملاء در این شب عزیز شد. چون فرمودند شاه که رعایت ادب بکنید شام درست بخورید. من هم در حضور همایون تلافی گرسنگی این چندروز را کردم. بعد از شام شاه با همراهان به تماشاخانه رفتند. من نرفتم.

**چهارشنبه ۲۱** - صبح بیرون رفتم. در مهمان‌خانه ارمنی‌ناهار خوردم. در وقت ناهار شاه حاضر شدم. تماشای عجیبی بود. بنندگان همایون به جبران اعمال دیشب که قتل بود سجاده گسترده و مدتی قرآن بسرگرفته بودند. بلافاصله بعد از این عبادت در وقت ناهار برای بدی آب مسکو که نمیشود خالی صرف کرد لابد مشروبات صرف فرمودند. معاون‌الملک امروز از طهران رسید. از طرف وزیراعظم ممنوع است که خود را در عداد ملتزمین داخل کند. مغرب براه آهن رفتم. با صدیق‌السلطنه که عزیز بی‌جهت و مفت‌خور بی‌سبب است شام صرف نمودم. این شخص نه جمال دارد نه کمال. نه‌وفا دارد نه‌صفا. جز قارت و قورت و باد و بروت هیچ ندارد. سه از شب‌رفته طرف پتربورغ حرکت کردیم.

**پنجشنبه ۲۲** - دوساعت بعد از ظهر وارد پتربورغ شدیم. باوجود کسالت و زکام رخت پوشیدیم. امپراطور روس و شاهزاده‌های خانواده سلطنت تا راه شاه را استقبال کرده بودند. بعد از تشریفات رسمی در کالسکه‌ها نشسته به عمارت سلطنتی رفتند. در تعیین کالسکه‌ها من و مخبرالدوله در يك کالسکه باید باشیم. حضور عزیزالسلطان ترتیبات را برهم زد. اقوام و انصارش او را در کالسکه امین‌السلطان نشانند. امین‌السلطان به کالسکه ما و سایرین هم وضع‌شان غیر مرتب شد. ایشیک



آقاسی باشی امپراطور که مأمور جابجا کردن ماها بود تعرض کرد و تمسخر نمود. رفت. آنوقت هرج و مرج و شلوق شد. من و مخبرالدوله در يك کالسکه خالی که آنجا بود سوار شدیم. دیدیم کالسکه چي نمیرود. در کمال خفت مارا از کالسکه پیاده کردند. معلوم شد کالسکه یکی از برادرهای امپراطور بود [۷۳۵] ماهم پیاده شده با کمال خفت در وسط کوچه ایستاده فحش بخودمان و این وضع میدادیم. سفرهای سابق حکیم الممالک یا من مأمور جابجا کردن همراهان بودیم. این سفر هیچکس ملتفت نیست. خلاصه بعد از يك ساعت کالسکه کرایه پیدا کرده بطرف عمارت سلطنتی رفتیم. وقتی ما وارد شدیم امپراطور و امپراطریس از اطاق شاه بیرون آمدند. ماهم تعظیمی کردیم. هر دو ناسر جواب سلام دادند و رفتند. ماهم خدمت شاه رسیدیم. تعرض فرمود که کجا بودید حاضر نشدید شماها را معرفی کنم؟ من خواستم بگویم از نظم این سفر بدتر از اینها خواهیم دید، مخبرالدوله دستی به پهلوی من زد و عرض کرد اتفاق چنین افتاد. عقب ماندیم. بعد من منزل آمدم. لباس رسمی را کندم. در این بین پرنس دولقور کی [که] وزیر مختار طهران بود و با من آشنا است وارد شد. پرسید چرا لباس را کندی؟ باید با امپراطور شام بخوری! گفتم نمیتوانم بیایم کسالت دارم. از او اصرار و از من انکار که امینالدوله رسید. اصرار او و دولقور کی مرا واداشت دوباره لباس پوشیدم. شاه تنها قبل از وقت منزل امپراطور رفته بود. غیر از امپراطریس و شلکنف مترجم احدی نبود. بعد ما را چون گله گوسفند غیر از عزیز السلطان و اقتباعش بردند منزل امپراطور در سفره خانه ورود دادند. جاهائی که معین کرده بودند بسیار بقاعده بود. دست راست من خواهر پرنس دولقور کی که بسیار متشخص و خوشگل زنی بود نشسته بود. شامی در کمال نظم خورده شد. از غربا والی قراداغ عثمانی سر سفره بود. بعد از شام بمنزل امپراطور رفتیم. امپراطور ماها را که دید مستقیماً طرف من آمد. گفت شما را نمی شناسم! خودتان را معرفی کنید. همین که من خودم را معرفی کردم بمن دست داد. فرمود شما را شخصاً می شناسم. سفر چندم فرنگتان است؟ عرض کردم چهارم. سه سفر با شاه می آیم يك سفر خودم بجهت تحصیل آمدم. گفت این نشانهای زیاد را در این سفرها تحصیل کردی؟ عرض کردم بلی. پرسید در چه سال پاریس بودی؟ گفتم در سلطنت ناپلئون سوم. فرمود بلی آنوقت اوقات خوش فرانسه ها بود. بعد گفت اینها را بمن معرفی کن. من از امین السلطان تا آقاداتی همه را معرفی کردم. ابوالحسن خان را که جنرال گفتم خنده بلندی کرد. با کمال تعجب گفت جنرال به این سن! من دیگر سایرین را جنرال معرفی نکردم. پیشخدمت معرفی کردم. با مخبرالدوله و امینالدوله فقط حرف زد و به سایرین سری تکان داد و رفت. شاه با امپراطریس در طرف دیگر اطاق مشغول حرف بودند. همینکه امپراطور از طرف ما دور شد امپراطریس طرف ما آمد. همان طور مستقیماً طرف من آمد. این مرتبه امین السلطان مرا معرفی کرد. بعد من امین السلطان و سایرین را معرفی کردم. امپراطریس با من بنای تکلم را گذاشت. پرسید فرانسه را کجا تحصیل کردی؟ گفتم پاریس. گفت در این سفر یقین خسته شدی؟ گفتم شرف زیارت شما رفع هر گونه خستگی و کسالت را کرد. بعد با ناصر الملک حرف زد. چون من معرفی کردم گفتم انگلیسی میداند تمام را با و انگلیسی حرف زد. امپراطریس بواسطه صدمه ای که در بورگ پارسال به او و امپراطور و تمام خانواده سلطنت رسیده بود در راه آهن مدتی ناخوش بود حالا در تکلم بدلمچه شده، اما در صورت و اندام زیباترین اهل روس است. در این شب زیاده از يك کرور الماس بلریان به لباس دوخته بود بگردن آویخته بود. بعد از اتمام مجلس من با شاه مراجعت کرده اطاق شاه رفتم. فرمودند دیشب خواب دیدم که مملکت روس را مسخر کردم. بعد از خدمت شاه منزل آمدم. این همان منزل است که سفراول با محقق منزل داشتم.

[۷۳۶] جمعه ۲۳ - من صبح حمام رفتم. بعد دکان جواهری رفتم. ده امپریال زنجیر ساعت برای خودم خریدم. امروز عزیز السلطان پیله کرده بود که تفنگ اندازی کند. چون شهرهای فرنگ تفنگ انداختن غدغن است و افتتاح فصل شکار هم نشده که در بیرون کسی تفنگ بیندازد تفنگ اندازی عزیز السلطان غیر مقدور بود. او بنای گریه را در حضور شاه گذاشت و شاه [را] هم به این جهت متغیر کرده بود. تا امیرالپويوف مهمان دار مجبوراً بعضی امپراطور رسانده بود و قرار

شد که در بیرون شهر روی رودخانه «نوا» عزیز السلطان تفنگ اندازی کند. امروز که روزنامه میخواندم حضور شاه، در تمجیدات امین السلطان نوشته بودند امین السلطان خوشگل است. من خوشگل را قشنگ ترجمه کردم. جاسوسان امین السلطان به او خبر داده بودند. از پیش شاه که بیرون آمدم دم اطاق بمن چسبید که این عبارت را چرا ترجمه کردی؟ من هم عین روزنامه را به او دادم. بعد از رفتن شاه به پطرهوف من منزل آمدم راحت کردم. قالیچه‌ای که هشتاد تومان خریده بودم برای والدۀ دولقورکی از قول والدۀ خودم فرستادم.

**شنبه ۲۴** - خانۀ بعضی از وزراء روس رفتم کارت گذاشتم. جواهری که در این جا از سفرهای سابق بامن آشنا بود و بتوسط من بعضی جواهرات بشاه میفروخت بمن هم تعارفی میداد این دفعه امین السلطان محض عداوت بمن نگذاشت شاه چیزی بخرد. جهنم! امشب در عمارتی که مخصوص شاه است مجلس رقص است و راه امپراطور که از عمارت خودش بعمارت شاه باید بیاید از تالار نارنجستان است و من دریکی از غرفه‌های این تالار منزل دارم. امپراطور در وقت عبور از ترس اینکه مبدا در دست «نی‌هی‌لیستها»<sup>۲</sup> کشته شود تمام این تالار را قرق کرده و پولیس زیاد به هر حجره گذاشته بود. من بواسطۀ کسالت مزاج در منزل خودم نشسته بودم. امپراطور که از زیر پای من میگذشت تماشا میکردم که بچه عجله میرود و می‌خندیدم که پادشاه به این تسلط در خانۀ خودش به این شدت احتیاط میکند. نباید انسان در دنیا آسوده و راحت باشد، اگر چه شاه باشد.

**یکشنبه ۲۵** - امروز از پتربورگ میرویم. شاه ناهار را در قصر آیشکوف با امپراطور صرف فرمود. صبح سید جمال‌الدین که حالا پتربورگ است دیدن من آمد. بعد از راه انداختن او خدمت شاه رسیدم. با وزیر خارجۀ روس خلوت کرده بودند. من هم بارهای خودم را برداشته براه آهن رفتم. ناهار را آنجا خوردم. شاه با امپراطور تشریف می‌آوردند. امپراطور در وقت وداع نشان صورت خودش را که بیست و پنج هزار منات تمام شده بود بشاه دادند. شب را در راه آهن خوابیدم.

**دوشنبه ۲۶** - امروز تا يك ساعت بغروب مانده در راه آهن بودیم. حوالی مغرب وارد به شهر ورشو شدیم. جنرال کورکو حاکم ما را استقبال کرد. امروز عزیز السلطان آفتابی شد. با لباس رسمی دوش به دوش شاه و حاکم ورشو راه میرفت و مردم تمسخر می‌کردند و می‌خندیدند. شاه در قصر «بلودر» منزل کرده است و ناهار در قصر لازنسکی منزل دادند. امروز شاه در راه آهن به صدیق السلطنه در باب من خیلی حرف زده بود و فرموده بودند اعتبارات شما در ایران است، این جاها اگر تخفیف شائی به شماها بشود نباید بروی خودتان بیاورید و دل‌تنگ باشید.

**سه‌شنبه ۲۷** - شاه امروز به مدرسه دخترها رفتند. بیشتر برای تماشای دخترها بود، نه برای وضع تدریس آنها. تلگراف امین‌اقدس از تبریز رسید که ابراهیم خان کالسکه‌چی باشی [۷۳۷] بمرض سگته فوت شد. امشب شاه مهمان حاکم است. فرمودند من هم حکماً در رکاب بروم. من نرفتم. شنیدم شاه بواسطۀ میرزا محمودخان دونفر زن به عمارت آوردند. اما نتوانسته بودند کاری بکنند. جاکشی وزیر مختار هدر رفت. روایت میرزا محمد ملیچک است.

**چهارشنبه ۲۸** - شاه صبح حمام تشریف بردند. امشب به سیرک خواهند رفت. از طرف دولت روس به همه ماها نشان دادند. بمن سنت [ ] اما درجه اول دادند. من ناهار در مهمانخانه خوردم. بعد حمام رفتم. عصر با فخرالاطباء در کالسکه نشسته قدری گردش کردیم. امین‌الدوله به وین میرود. دولت عثمانی ظاهراً ما را نمیخواهد بپذیرد.

**پنجشنبه ۲۹** - امروز شاه بعد از ناهار خانۀ یکی از زنهای متمول این جا مهمان بودند. شب در سرشام شاه بودم. بعد منزل آمدم شام خوردم. بعد از شام به مشایعت امین السلطنه که مکۀ معظمه میرود تا راه آهن رفتم. امین السلطان هم آمده بود. وداع محزونی با امین السلطنه کردیم. در مراجعت امین السلطان با عزیزخان بکالسکه نشسته رفتند. من بایکی از صاحب منصبان

روس که مهمان‌دار ما است بکالسکه نشسته طرف منزل آمدیم. از جلو يك باغ بزرگی که شبها آنجا ساز می‌زنند و زنهای خوشگل زیاد است عبور کردیم. صاحب‌منصب روس مرا به باغ دعوت کرد. من هم بدم نمی‌آمد که اگر زن خوشگلی باشد شبی را با آن صبح کنم. از آنجائی که این کار هم آمد و نیامد دارد دم باغ که از کالسکه پائین می‌آمدم اسب‌های کالسکه حرکت کردند و من به‌زمین نقش بستم. از خوشبختی الحمدلله سرم بزمین نگرفت. اما زانوهای شلووارم درید و زانوهایم زخم شد. دریده شلووار و شکسته‌پا بمنزل مراجعت شد. تا صبح از درد پا نخواهیدم.

**جمعه سلخ** - هردو زانوهایم ورم کرده بشدت درد میکرد. باینکه طولوزان همسایه من بود از ترس اینکه مبدا این فقره شهرت کند به او ابراز نکردم. خودم نسخه نوشتم. جوهر سرب از دواخانه آوردند به پاها زدم و از منزل بیرون رفتم، کاغذ زیاد به طهران نوشتم. امین‌السلطان تمارض نمود. جهتش این است که قرارنامه که با روطر بجهت بانک بسته‌اند صرافان انگلیس قبول نکردند. آمده است که بعضی فصول او را تغییر بدهد. شاه از جهت روسها جرأت نمیکند. وزیر اعظم هم باین واسطه قهر فرموده و خودش را به ناخوشی سیات<sup>۱</sup> زده. امشب در باغ این عمارت که منزل داریم برای شاه تماشاخانه بی‌سقف حاضر نموده‌اند. چون نزدیک بود من هم رفتم. بلافاصله شاه نشسته بودم. شاه سردشان شد پالتو خواستند. به هر کس فرمود، اعتنا نکردند. من برخاستم که بروم از قوی کالسکه پالتو شاه را بیاورم مانع شدند. باز بحضرات فرمودند پالتو بیاورید. متحمل (؟) نشدند. من ناچار برخاستم رفتم. يك زحمتی کالسکه را پیدا کرده پالتو شاه را آوردم. بلی وقتی که آبدارباشی با شاه در سر يك میز دعوت میشود شأن خودشان را اجل میدانند بروند پالتو شاه را بیاورند. خیال نمیکند باز به ایران باید برگشت!

**شنبه غره شوال** - وقت ناهار شاه بودم. بعداز ناهار شاه سربازخانه تشریف بردند. من مهمان‌خانه رفتم. ناهارخوردیم. شب‌خانه حاکم ورشو مهمان هستیم. حاکم و زنش بمن خیلی مهربانی کردند. شاه مرا به اغلب زنهای محترمه معرفی فرمود. باوجودی که مخبرالدوله حاضر بود مرا وزیر علوم معرفی میفرمودند. زن نایب‌الحکومه که بسیار وجیه و فاضله بود با من آشنا شد. این زن سبزه [است] وموی سیاه دارد وبسیار ظریف است. هفت‌زبان حرف می‌زند. اصلاً یونانی است. **یکشنبه ۲** - امین‌السلطان باز ناخوش است. شاه دوسه مرتبه عیادت او رفتند. بعداز [۷۳۸] ناهار شاه رفتم. چند شیشه عکس انداختم. بعد منزل آمدم. هیچ بیرون رفتم.

**دوشنبه ۳** - امروز شاه شکار رفتند. سی فرسخ راه با راه آهن رفتند. هیچ شکار نکرده مراجعت فرمودند. من به معبد یهودها رفتم. بقدری این معبد را خوب ساخته‌اند که اگر يك وقتی صاحب مکنت شوم مسجدی از نمونه این‌جا در ایران خواهم ساخت.

**سه‌شنبه ۴** - امین‌السلطان از اطاق بیرون آمد. با عزیزخان در کالسکه نشسته بگردش رفتند. من وقت ناهار شاه بودم. بعد منزل خود آمدم. عصر دیدن زن نایب‌الحکومه رفتم. شب شاه شام را با صاحب‌منصبان روس که ساخلو ورشو هستند صرف فرمودند. من در سرشام حاضر نشدم. مهمان‌خانه شام خوردیم. بعد خدمت شاه رسیدم. شنیدم عزیزالسلطان در سرمیز معرکه کرده بود. شیرینی و میوه پر بود. اسباب خنده و مسخره روسها شده بود.

**چهارشنبه ۵** - صبح خدمت شاه رسیدم. در یکی از روزنامه‌های فرانسه نوشته بودند که عزیزالسلطان را عمه جادوگرش، او را طلسم کرده همراه شاه نموده. شاه تصور میکند تا مادامی که همراه او است یقین بسلامتی خودش دارد. تفصیلات زیاد. خلاصه امشب پل برادر امپراطور روس به استقبال زنی که دختر پادشاه یونان است به سرحد روس میرفت از این‌جا عبور کرد. قبل از شام خدمت شاه رسید. بعداز شام شاه من مهمان‌خانه رفته شام خوردم منزل آمدم. چهار روز است تلگراف به تهران زدم جواب نرسیده است. کمال پشیمانی را دارم.

**پنجشنبه ۶** - امروز طولوزان خواست دختر آوازه‌خوانی را برای شاه جاکشی کند که هم شاه

را راضی کرده باشد و هم کسی نفهمد، میخواست بریش من ببندد. من قبول نکردم. از اتفاق دختره هم مطبوع نشد. وقت ناهار شاه خدمت شاه بودم. بعد مهمانخانه رفته ناهار خوردم. شب شاه تماشاخانه رفتند. بمن فرموده بودند بعد از مراجعت حاضر باشم. من هم مهمانخانه رفتم. شام خوردم به عمارت آمدم. تا نصف شب منتظر آمدن شاه شدم. خیلی دیر منزل آمدم. امروز شاه کارخانه ماهوت بافی رفته بودند. آنجا ناهار صرف فرموده بودند. تمام ملتزمین حتی حاجی‌لله و آغابشارت در سرباز میز با شاه غذا خورده بودند.

**جمعه ۷ -** امروز شاه کاری کردند که هیچ شایسته شأن شاهی نبود. بعد خودشان هم پشیمان شدند. نمیدانم به نصیحت کی به راه آهن ورشو رفتند دیدن پادشاه یونان که با دخترش که زن برادر امپراطور است روسیه می‌آید. آنچه من تصور کردم یا امین‌السلطان این کار را کرد که لباس تازه‌ای که از اسلامبول تمام مفتول برایش آورده بودند میخواست خودنمایی کرده در روسیه بپوشد این موقع را بدست آورده شاه را به این کار واداشته، یا میرزا محمودخان محض تملق بروسها این غلط را کرده بود. خلاصه من صبح که خدمت شاه رسیدم دیدم حمایل یونان را بعکس انداخته‌اند. عرض کردم این نشان را چرا برعکس انداختید. امین‌السلطان مدعی من شد که صحیح است. مجبور شدم امیرالپوئوف مهماندار را آوردم تا صدق عرض من معلوم شد. وزیراعظم از این فقره بسیار بدش آمد. امین‌الدوله و جهانگیرخان امروز از وین مراجعت کردند. کنیز چرکس که از اسلامبول خواسته بودند امروز وارد شد. به ملیجک اول بنا بود بپارند. ندانستم به چه ملاحظه به آغابشارت خواجه سپرده شد. امروز میرزا رضاخان مترجم خواسته بود در کالسکه به میرزا محمدخان مقدم بنشیند. میرزا محمدخان برآشفته بود. میرزا رضاخان گفته بود هم منصب من از او زیادتر است و هم علمم بیشتر و هم قابل‌تر هستم. میرزا محمدخان به او تغییر کرده بود. او هم ملیجک را فحش [۷۴۹] داده بود و زده بود. ملیجک هم از کالسکه خودش را بیرون انداخته از نصف راه بالباس رسمی پیاده منزل آمده بود. در مراجعت شاه گریه کنان خدمت شاه دادخواهی رفته بود. شاه داوری را به امین‌السلطان رجوع نمود. امین‌السلطان هم طرف میرزا رضاخان را گرفت.

**شنبه ۸ -** امروز از ورشو به آلمان می‌رویم. صبح شاه را زیارت نکرده با صدیق السلطنه به راه آهن رفتیم. ناهار را در راه آهن خوردیم. جای ما را آخرین کالسکه‌ها پهلوی بارها داده بودند. مغرب به سرحد آلمان رسیدیم. میرزا رضاخان وزیرمختار مقیم آلمان بامهماندارها وسایر مستقبیلین این‌جا بودند. من به اطاق شاه رفتم که در وقت آمدن شاه حاضر باشم. شاه تشریف آوردند. بمن فرمودند این روزنامه را بخوان و مرا مشغول کن. من مشغول خواندن روزنامه شدم. شاه بدون مقدمه بطور مرحمت از من سؤال فرمودند امروز کدام جهنم بودی؟ در راه آهن پیش من نیامدی! عرض کردم کالسکه ما چون آخرتر از همه بود و راه به کالسکه شما نداشت به آن جهت نیامدم و این مطلبی نبود که راجع به کسی باشد. باز مشغول خواندن روزنامه شدم. یک وقت ملتفت شدم که این وجود کوچک وزیر بزرگ داد و فریاد میکند و بخودش فحش میدهد. باز من ملتفت او نیستم که باکی هست و جهت چیست و شاه مکرر می‌فرمایند یواش حرف بزن، فرنگی‌ها می‌شنوند و او شدت در رذالت میکند. درست که ملتفت شدم دیدم حرفش با من است و این عبارت را میگوید: «اگر من شما را در زغال‌دان یا مبال جا بدهم یقین شاه مرا معزول نمیکند». من فی‌الوقت برخاستم و همین‌قدر بشاه عرض کردم در حضور مبارک که این‌طور وقاحت میکند در غیاب شما چه میکند؟ در کمال ادب تعظیم کرده بیرون آمدم. سرشام هم نفرتم. بسیار هم گرسنه بودم. مهمانخانه هم این‌جا نزدیک نبود بروم شام بخورم. در تغییر راه آهن هم اگر شاپور میرزا جای خودش را به من نداده بود یقین این‌جا می‌ماندم و آنوقت در نظر شاه چنین جلوه میکرد که من قهر کردم همراهی ننمودم. نهایت امتنان از شاپور میرزا دارم. شب هم بی‌شام خوابیدم.

**یکشنبه ۹ -** هشت ساعت تمام ما را در یکی از شهرهای آلمان نزدیک بیایتخت در میان راه آهن نگاه داشتند که دو ساعت به غروب مانده وارد برلن شویم. من خدمت شاه رفتم. ابدأ بمن

تکلم نکرد. یقیناً از اعمال وزیرشان خجالت میکشید. من آمدم در همان کالسکه راه آهن ناهار خریدم خوردم خوابیدم. همین که حرکت راه آهن شد بیدار شدم. لباس رسمی پوشیدم. حاضر ورود برلن شدم. امپراطور آلمان که تا راه آهن شاه را استقبال کرده بود در نهایت مهربانی شاه را پذیرفت. عزیزالسلطان لباس رسمی پوشیده، شاه جلو او با امپراطور دوش به دوش راه میرفت. گاهی هم از امپراطور جلو میرفت. پشت سر امپراطور امین السلطان، بعد از او من و مجدالدوله میرفتیم. همین که وارد عمارت شدیم همه شاهزاده‌ها و سردارها و وزرای آلمان آنجا بودند. امپراطور رجال دولت خودش را معرفی کرد. نوبت بشاه که رسید خجالت کشید که این جوان جلف را به سمت صدارت معرفی کند. همین قدر فرمود امین السلطان است و دیگر ابدأ ماها را معرفی نکرد. حقیقت پذیرائی شاه در برلن خیلی نقل داشت. پذیرائی سلطنتی بود. امروز که از راه آهن به عمارت می‌آمدم حاجی لله [و] مردك عزیزالسلطان را در کالسکه‌ای که مقدم بر کالسکه امین السلطان بود نشانده بودند. امشب در سرشام من مجبوراً در سرمیزی که امین السلطان نشسته بود رفتم و اتفاقاً بلافاصله پهلوی امین السلطان نشسته بودم. دوسه کلمه فرانسه که امین السلطان یاد گرفته بود خواست بخرج مهمان‌دار بدهد. خیلی اسباب خنده شد. من لابد شدم ترجمه مطلبش را به مهمان‌دار کردم و جواب به او گفتم. [۷۴۵] خوشبختانه در بین شام شاه مرا احضار فرموده از شرف مجاورت وزیراعظم خلاص شدم.

**دوشنبه ۱۵ -** شاه و همراهان امروز دیدن امپراطور اطریش به پستم<sup>۱</sup> رفتند. خیلی دیر مراجعت کردند. غرق محبت امپراطور بودند. من برای اصلاح ناخن‌ها حمام رومی رفتم. حمام به این خوبی در روی زمین دیده نشده. در مراجعت به حکیم پولاک که وقتی حکیم شاه بود در ایران یهودی و از اهل اطریش است فارسی را خوب حرف می‌زند این‌جا استقبال شاه آمده برخوردیم که با معاون الملك راه میرفت. هردو را به ناهار دعوت کردم. مهمان‌خانه رفته ناهار صرف نمودیم. بعد مراجعت بمنزل نمودم. شب در سرشام شاه بودم. شاه به کنایه به من حالی میکرد که دل‌تنگ از رفتار بد وزیرش نباشم. سبحان الله! چه سفر بدی است و چه غصه‌ها در دل دارم. وضع این سفر را از پیش میدانستم. گمانم این است زنده به ایران مراجعت نکنم.

**سه‌شنبه ۱۱ -** صبح شاه به تیراندازی توپ‌خانه با امپراطور رفته. زود مراجعت کردند. ناهار منزل صرف فرمودند. بعد از ناهار روطر بعضو<sup>۲</sup> آمد. يك جعبه اسباب بزرگ که تمام لوازمش طلا بود پیشکش کرد. امشب شاه در عمارت سلطنتی شهر رسماً دعوت است. من عصر با حکیم پولاک خانه دکتر سنافور<sup>۳</sup> که بزرگ‌ترین اطبای این‌جا است به استعلاج رفتم. ادرار مرا تجزیه نمود. تمام بدن مرا دید. قلب و دماغ و کلیه را سالم دید. انگشت فیروزه‌ای به او دادم. خانه آمدم شام خورده خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۲ -** شاه حمام رفت. بعد منزل مراجعت فرمود. عصری سفارت ایران تشریف بردند. مراجعت نموده شام منزل صرف فرمودند. وزیراعظم و تمام ایرانیها در سفارت ایران بشام دعوت بودند. من نرفتم. امروز از طرف دولت آلمان به همه نشان دادند غیر از من، و جهتش این بود که من دارای نشان و حمایل آلمان بودم. امین السلطان نمی‌خواست بمن نشان بدهند. در مقابل خودش باشد. برای من هیچ فرق نمیکند که نشان داشته باشم یا نداشته باشم. تمجید زیاد از میرزا رضاخان وزیر مختار می‌کرد که دیشب در سرشام وقتی شاه بسلامتی امپراطور آلمان شراب خورده بود خطبه‌ای بفارسی گفته بود، میرزا رضاخان بفرانسه ترجمه کرده بود و از قشون آلمان تمجید نموده بود. باشد که سوء نتیجه این وقتی بروز کند. امروز عصر به «ا کسپوزیسیون» برلن که نزدیک عمارت ما بود رفتم. در این چند روز نرفته بودم. واقعاً از نرفتن غبن دارم.

**پنجشنبه ۱۳ -** از برلن به کاسل<sup>۴</sup> می‌رویم که از شهرهای آلمان و مجلس ناپلیون سوم بود. امپراطور از شهر برلن باشاه تایک فرسخونیم راه با وزیر خارجه‌اش و امین السلطان و میرزا رضاخان

وزیر مختار خلوت کرده بودند. بعد امپراطور شاه را وداع نموده به ییلاق خودش رفت. نزدیک غروب وارد کاسل شدیم. امروز ناهار به ما ندادند، از گرسنگی قدری گوشت سرد و نان خریده خوردیم. امین الدوله بجهت عقد کنان دختر معین الملک بجهت محسن خان پسرش اسلامبول رفت. جهانگیر خان بجهت معالجه چشمش وین رفت. من با این يك دسته الواط ماندم. خلاصه عمارت سلطنتی بسیار كوچك بود. بیشتر ماها مهمانخانه منزل کردیم. شب سرشام شاه بودم.

**جمعه ۱۴** - در همین مهمانخانه حمام است. من صبح حمام رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. حاجی محمد حسن امین دارالضرت امروز با برادرش اینجا دیده شد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر تماشای پارک این شهر رفتم. در روی زمین پارک به این خوبی نیست.

**[۷۴۱] شنبه ۱۵** - شاه به قصر بیرون شهر که محبس ناپلیون سوم در آنجا بود تشریف بردند. چند مرتبه بمن فرمودند همراهشان بروم. نرفتم. منزل آمدم. شب باطلوزان در میدان جلو مهمانخانه گردش میکردم. دو دختر بسیار خوشگل پیدا شد. طلوزان هفتاد ساله به هوس افتاد. مرا هم با درد پا پشت سر این دخترها با خودش کشانید. بیشتر از دوهزار قدم راه رفتیم. به دکان عطر فروش رسیدیم. دخترها آنجا وارد شدند. ماهم ورود کردیم. ده امپریال تمام گوش ما را بریده عطر خریدند. چون طلوزان پول همراه نداشت من دادم. یقین داشتم امشب با آنها به سر خواهیم برد. از دکان که بیرون آمدم کالسکه بسیار معتبری دم در ایستاده بود. هردو خانمها به کالسکه نشسته با سربه ماها خدا حافظ کردند رفتند. راه رفته ضرر بی خود بمن ماند. چرا که طلوزان پول مرا نداد.

**یکشنبه ۱۶** - به هولاند میرویم. صبح زود براه افتادیم. يك بعد از ظهر بكارخانه كروپ رسیدیم. ناهار را در راه آهن خوردیم. چون اینجا را هفده سال قبل دیده بودم پیاده نشدم. به علی نوكرم هر چند گفتم قدری یخ بجهت من بیاور نیاورد. خودش بانو كرهاي مردم ناهار و شراب خورد. سرمست مراجعت كرد. این سفر آوردن این پدر سوخته هم یکی از ناراحتیهای من شده. نیم ساعت بغروب مانده وارد آمستردام پای تخت رسمی هولاند شدیم. در این شهر بنا بود مهمان خود باشیم. از کیسه خرج کنیم. اما از تشریفات ورود و مستقبلین معلوم شد اینجاهم مفت خواهیم چراند و مهمان هستیم. من در اطاق كوچكي منزل دارم. دست [و]رو شسته خدمت شاه رفتم. نماز میخواند. اطاق را خلوت كرد. به من فرمود حوصله كن كارها درست میشود. بعد از شام شاه به مهمانخانه رفته شام خوردیم. يك نقاش فرانسوی كه خیلی مرد خوبی بود با من آشنا شد. تا دو ساعت بعد از نصف شب با او صحبت میكردم. بعد منزل خودم آمدم خوابیدم.

**دوشنبه ۱۷** - صبح حمام رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. از شدت خستگی تمام روز را خوابیدم. شب در خدمت شاه خانه حاكم شهر مهمان بودم. من بلافاصله دست چپ شاه نشسته بودم. ابدأ چیزی نخوردم. ازقراری كه شنیدم وزیر اعظم در حضور شاه سیگار هم میکشد.

**سهشنبه ۱۸** - صبح با راه آهن به شهر «لید»<sup>۱</sup> رفتم. معتبرترین كتابخانههای دنیا در این شهر است. معلمهای عربی و فارسی و تركی و فرنگی در اینجا تدریس میکنند. ظهري وارد شهر شدم. خانه معلم عربی رفتم. بمن گفت چون دختر من در مدرسه است و غذای من منحصر است به دوتا تخم و قدری اسفناج شما را به ناهار نمیتوانم دعوت كنم. بروید مهمانخانه ناهار بخورید. من هم منزل ناهار میخورم. می آیم بگردش برویم. من هم به مهمانخانه «شیر طلاء» رفته ناهار خوردم. بعد از ناهار معلم عربی آمد. اول مرا به كتابخانه برد. بیست هزار نسخه عربی و فارسی و تركی خطی در آنجا بود. از جمله قرآنی است كه يك ذرع و نیم طول صفحه و سه چهاريك عرض او است، شبیه به قرآن خط بای سنقر كه در امامزاده قوچان دیده بودم. بعد از تماشای كتابخانه به چاپخانه مشرق زمینی رفتم. قدری در شهر گردش کرده مراجعت به آمستردام نمودم. شب در خدمت شاه بودم. به طلوزان فرمودند كه میانه من و امین السلطان را اصلاح كنند. در حالیکه

طلوزان فتنه کرده و میکند.

**چهارشنبه ۱۹-** برادر حاجی محمد حسن روزنامه‌ای از پاریس آورده بود که از شاه بد نوشته بودند. شاه روزنامه‌را بمن دادند ترجمه کنم. از صبح تامغرب ترجمه نمودم. يك دو مرتبه [۷۴۲] شاه وارد اطاق من شد که من يك‌تای پیراهن نشسته مشغول ترجمه بودم. عصر دلاک مهمان‌خانه آمد پشت کردن وزیر گلوی مرا بتراشد. گفت زن خوشگلی سراغ دارم نزدیک این‌جا است. بعد از مغرب من با دلاک خانۀ ضعیفه رفتم. بسیار اطاق تمیز پاکی داشت. مرتبۀ پائین بود. مرا دعوت به مرتبۀ بالا کرد. از پله تنگی که سی‌پله میخورد بایست رفت. تا پله پانزدهم رفتم. بعد ترسیدم مراجعت کردم. به اطاق پائین آمدم. خواستم در اطاق پائین با ضعیفه معاشره کنم با دست به اطاق بالا اشاره میکرد. بیشتر اسباب وحشت من شد. پنج امپریال دادم. بدون کاری مراجعت بمنزل کردم. تا نصف شب خدمت بودم. از روزنامۀ امروز خیلی متغیر بود[ند].

**پنجشنبه ۲۰-** شاه متصل شب و روز در گردش هستند. من بواسطۀ درد پا و کمر از مهمانخانه بیرون نرفتم. امروز شنیدم تنها وزیر اعظم پیش شاه شراب نمیخورد، بلکه عزیزخان هم در حضور همایون شراب میخورد.

**جمعه ۲۱-** شاه امروز از پایتخت هولاند میروند. من بجهت درد کمر نرفتم. عصری با فخرالاطباء باغ‌وحش گردش رفتم. از آنجا به معبد یهود رفتم. چون فخرالاطبا جبه میپوشد و موی سر و ریش قلقل نمکی است به کشیش بزرگ او را یهودی معرفی کردم. اینها هم باور کرده به او خیلی احترام کردند.

**شنبه ۲۲-** امروز به بلجیک میرویم. دیروز هشت نشان از دولت هولاند به اسم ماها داده بودند. چون ما همراه شاه نبودیم نشان امین‌الدوله و صدیق‌السلطنه و ناصرالملک و مرا به میرزا عبدالله‌خان و ابوالحسن‌خان و میرزا محمدخان و میرزا نظام دادند. من بعد از شنیدن این خبر عریضۀ شخصی بشاه نوشتم به‌طلوزان دادم بدهد. بعد ازظهر براه افتادیم. دو بغروب مانده وارد آنورس شدیم. شاه در عمارت سلطنتی منزل دارد. من هم در همین عمارت منزل کردم. درد پا و کمر شدت کرده.

**یکشنبه ۲۳-** صبح حمام رفتم. اما بسیار کار بدی کردم. دردپا و کمر را بطوری شدت داد که بستری شدم. فرستادم طبیب شهر را آوردند. «آن‌تیرین» داد. خدمت شاه نتوانستم بروم. روزنامه‌ها را میفرستادند علامت می‌گذاشتم. خدمت شاه میفرستادم. ناصرالملک ترجمه میکرد. امروز بقدری خلقم تنگ بود از درد پا و بعضی خیالات که اگر طپانچه داشتم خود را هلاک میکردم. طلوزان آمد. بزور مرا بکالسکه نشاند به شهر گردش فرستاد. امروز وولف وزیر مختار انگلیس مقیم تهران و میرزا ملکم‌خان وزیر مختار خودمان در لندن وارد شدند. من بواسطۀ شدت درد پا هیچ کدام را هنوز ندیدم.

**دوشنبه ۲۴-** امروز بطوری درد پا و کمر شدت کرده است که قادر بر حرکت نیستم. در کمال پریشانی و دل‌تنگی منزل افتادم. خداوند عاقبت را خیر کند.<sup>۱</sup>

**جمعه ۲۸-** چهار روز است از شدت درد کمر و پا قدرت راه رفتن بلکه نشستن نداشتم. خواب و خوراک از من قطع شد. الان هم خوابیده مینویسم. پناه‌برخدا! وضع این چند روزغریبی، ناخوشی، بی‌برستاری، عداوت ایرانی‌های همسفر، بی‌توجهی شاه یا از روی عمد یا بنا به مصلحتی، خدا عالم است. در هرحال ۲۶ از آنورس خراب شده با شدت درد پا و کمر به اسپالا آمدم. در آنورس حکیم آنجا الکتریسته به پای من بست. پوست مرا کند. طوری که روز حرکت حالت مرگ [۷۴۳] داشتم. این همان مرض عرق‌النسا است که سالهای پیش داشتم. الحال بواسطۀ اعراض جسمانی و روحانی شدت کرده است. در ورود اسپالا که هفده سال قبل در رکاب شاه

اینجا آمده بودم و چه خوشی‌ها داشتم حالا با این ناخوشی که روحانی و جسمانی دارم چه حالت دارم. بدتر از همه شاه هم باور نمیکند من ناخوشم. تصور تمارض میفرمایند. خلاصه طولوزان بجانم رسید. روز ورود اسپالا هفده زالو به رانم انداخت. صبح ۲۷ نمک خوراکی داد عصر همان روز باز پنج زالو به ماهیچه پا انداخت. امروز الحمدلله قدری بهترم. اما باز درست نمیتوانم بنشینم. این دو سه روزه سی‌چهل تومان مخارج همین دردیا کردم، از دوا و انعام زالو و غیره. هر ساعت یاد طهران و مادر و زن و خانه میکنم اشک بی‌اختیار از چشمم جاری میشود. اگرچه علی بیچاره مراقب است، اما نصف شب خودم باید برخیزم گنه‌گنه بخورم ادرار بزحمت بکنم. از حرکت جانم بلب میرسد. خدایا این چه سفری بود. تو شاهد باش خدای من! اگر من زنده بوطن برسم اسم فرنگ را دیگر بیاورم، بغضب تو گرفتار باشم. و شفا از تو میخواهم، یا الله! **شنبه ۲۹** - باز حالت نشستن ندارم. خوابیده مینویسم. درد پا و کمر مرا هلاک کرد. امروز هم باز مسهل خوردم. هیچ فایده دیده نمیشود. امان از این حالت بی‌کسی، بی‌پرستاری و غربت [و] ناخوشی. خدایا خودت رحم کن. یا صاحب‌الزمان دخیل تو هستم. گمان ندارم دیگر وطن و عیالم را ببینم. شاه هم بواسطه عداوت وزیر اعظم بمن هیچ اظهارتفقد نمیکند. خدایا تو بزرگترین پادشاهانی، تو رحم کن. بغریبی خودم و نگرانی مادر و عیالم. یا الله، یا محمد، یا علی، یا فاطمه، یا امام حسن، یا امام حسین دخیلم!

**یکشنبه غرة ذی‌قعدة** - صبح باز پایم بشدت درد میکرد. طوری که اعتقاد نداشتم زنده بمانم. از فضل خدا حرکت که نموده برآه‌آهن نشستم فی‌الفور درد آرام گرفت. آنچه خودم خیال کردم چون متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام شدم فی‌الفور شفا یافتم. خلاصه دوباره به آنورس آمدم. پادشاه بلجیک هم بجهت مشایعت شاه آمد. عزیزالسلطان هم ورود به‌واگون کرده بود. پادشاه بلجیک بطور تخفیف پرسیده بود این پسر کیست؟ آنوقت شرحی درباره او داده شد. سه بغروب مانده وارد کشتی انگلیس شدیم. کشتی مخصوص ملکه است موسوم بویکتوریا الیزابت. منزل من خیلی خوب بود. شب قدری پایم درد گرفت. بعدالحمدلله آرام گرفت. آسوده شدم.

**دوشنبه ۲** - صبح شاه طرف منزل من آمده بودند. من بالای کشتی بودم. لابد شرفیاب شدم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. دلجوئی کردند. فرمودند شرط باشد سلامت طهران بروی، مادرت و عیالت را ببینی. عرض کردم در خاکبای مبارک کار خانواده ما است جان‌سپاری. جدم، پدرم، برادرم همه تصدق شدند. من هم باید بشوم. خلاصه عصر با صدیق‌السلطنه از کشتی به قایق نشسته طرف کورسنت<sup>۱</sup> رفتیم. از آنجا راه آهن گرفته به لندن آمدم. شاه باولیعهد انگلیس و تشریفات زیاد عصر وارد شدند. ولیعهد مخصوصاً از شاه خواسته بودند که عزیزالسلطان را به‌او معرفی کند. الحمدلله پایم قدری بهتر است.

**سه‌شنبه ۳** - شاه تشریف بردند وندزور دیدن ملکه. از ملتزمین ملیجک اول با حمایل و نشان بود. ناهار آنجا صرف فرمودند. کحال مخصوص خودشان را ولیعهد فرستاده بود چشم عزیزالسلطان را معالجه کند. شاه راضی نشدند. عصر خدمت شاه رسیدم. فرمودند ساعت ده حاضر باش شام خواهم خورد. تا نصف شب منتظر شدم نیامدند.

**[۷۴۴] چهارشنبه ۴** - صبح خدمت شاه رسیدم. فرمودند عالی‌ه خانم بیچاره چند روز قبل مرده است. پناه برخدا از حالت مادر من. براو چه خواهد گذشت؟ شاه امروز بدارالحکومه تشریف بردند. رفتار انگلیس‌ها با ما مثل سفر اول نیست. بخود شاه خیلی احترام میکنند، اما به ماها مثل سگ رفتار می‌نمایند.

**پنجشنبه ۵** - صبح خدمت شاه رسیدم. خطاباً صدراعظم انگلیس را که دیروز در مهمانی حاکم نموده بود ناصرالملک برای شاه ترجمه میکرد. بعد از شرفیابی منزل آمدم. پایم باز درد



میکند. دو ساعت بعد از ظهر به کتابخانه وموزه شهر لندن رفتم. کتابهای عربی و فارسی و ترکی زیاد دیدم. مرا هم اجزای «مجلس آسیائی لندن» کردند. بعد مراجعت به منزل شد. عصر پیاده در باغ جلو منزل گردش کردم. ملکه انگلیس را از دور دیدم.

**جمعه ۶-** امروز وقت ناهار خدمت شاه بودم. بعد به اتفاق فخرالاطباء قدری در شهر گردش کردم. آنجائی که سکه‌های کهنه هست دیدم. اشرفی سکه البارسلاں بدولت انگلیس یعنی به مخزن مسکوکات تعارف نمودم. در انگلیس تشریفات علمیه از هرجهت برای من فراهم آوردند. اقلاً از این بابت الحمدلله خفیف نشدم. شنیدم عزیزالسلطان را شاه فرستادند خانه ولیعهد به ملکه انگلیس معرفی کرده بودند. عزیزالسلطان هم دست ملکه را بوسیده بود.

**شنبه ۷-** صبح به اتفاق فخرالاطباء حمام رفتم. بعد بازار رفته قدری چاقو و غیره خریدم. منزل آمده ناهار خوردم خوابیدم. عصر در کالسکه باطلوزان گردش رفتم. شاه حمام تشریف برده عصر به عمارت بلور رفتند. شام آنجا صرف فرمودند.

**یکشنبه ۸-** امروز شاه از لندن بعمارت سالیسپوری صدراعظم انگلیس که خارج شهرلندن است میروند. جمعی از اشخاصی که برای خدمت شاه لازم است همراه میروند. باقی را بمن سپردند و مرا رئیس کردند در شهر لندن گذاشتند. ما هم از عمارت سلطنتی به مهمانخانه که همین نزدیک است منزل کردیم. شاه اظهار کسالت میفرمودند که مزاجشان ناساز است. با وجود این به اغوای وولف علیه ماعلیه بعضی جاها که هیچ مناسب نبود تشریف بردند. خیلی از این سفر شاه شکایت میفرمایند. مخبرالدوله مرخص شد مکه معظمه برود. تمام همراهان یعنی اشخاص معتبر هریک به ملاحظه‌ای دور میشوند. خلاصه عصر به مهمانخانه آمدم. اطاقهای مارا در مرتبه چهارم جائی که نوکرها منزل میکنند قرار دادند. مفت‌خوری و کاسه‌لیسی این‌ها را دارد! به هزار زحمت دوسه اطاق بجهت اعظم گرفتم. شب هم با همراهان ایرانی شام صرف شد. دو ماه بود که سر میز نمی‌رفتم. امشب مجبوراً بواسطه ریاست رفتم. میگویند ملکه انگلیس عرق زیاد میخورد و عشقی به اطفال که تازه بحد بلوغ رسیده‌اند دارد.

**دوشنبه ۹-** امروز لندن ماندیم. کیف کاغذهای شاه را دیروز وقت رفتن آقاداتی گم کرده بود سه‌چهار تلگراف به امین‌السلطان و به میرزا ملکم‌خان رسید. خود آقاداتی هم آمد. بحمدالله پیدا شد. امین‌السلطان بواسطه تلگراف بامن تکلم میکند. روز خیلی بد گذشت. پناه‌برخدا از این سفر!

**سه‌شنبه ۱۰-** کاغذ زیاد به طهران نوشتم. امروز هم این‌جا ماندنی هستم. معلوم نیست شاه کجا هستند. همین قدر هست که ماها را از شاه دور میکنند. از قراری که معلوم میشود امین‌الدوله و معین‌الملک و سلطان ابراهیم میرزا از اسلامبول پاریس آمده‌اند.

**[۷۴۵] چهارشنبه ۱۱-** صبح بنان‌الملک آدم محرم ظل‌السلطان [را] که قهر کرده لندن آمده است دیدم. از من شور کرد. گفتم مکه معظمه زیارت برو. چندان پرده دری با شاهزاده نکن. چهار ساعت بعد از ظهر از لندن خراب‌شده حرکت شد. طرف شهر برادفورد حرکت نمودیم. سه ساعت راه بود. اما پنجاه فرسخ مسافت طی شد. مغرب رسیدیم. اطاق‌های بسیار بدی در مهمانخانه برای ما معین کردند. من اطباق خودم را به امین خلوت دادم. این کار را امین‌السلطان بگردن من بسته و نهایت خستگی و زحمت را توجه حضرات که الواط و بدمست هستند بمن داد. شب خودم در سالون روی زمین خوابیدم. بسیار بد گذشت.

**پنجشنبه ۱۲-** امروز بیرمنگام می‌رویم. قبل از ظهر براه افتادیم. سه ساعت بظهر مانده آنجا رسیدیم. در هتل نزدیک راه آهن منزل کردیم. یک ساعت بعد از ظهر شاه تشریف آوردند. ناهار را مهمان حاکم شهر هستند. دیشب در خانه لورد وندزورکه بودند مادر آن بیچاره مرده بود و محض ادب بروز نداده بودند. باوجود این امشب هم آنجا خواهند رفت. ماها در رکاب خانه حاکم رفتم. امین‌السلطان احوالش خوب نیست نیامده بود. در سر ناهار من بلافاصله دست راست شاه نشسته بودم. خیلی اظهار التفات فرمودند. قرار شد ما برویم در یکی از شهرها ده

روز از موکب همایون دور باشیم، تا وولف پدرسوخته شاه مارا این در آن در بگرداند [و] ملت و دولت ایران را خوب خفیف کند. آنوقت شاه را بما برساند. هنوز معلوم نیست کجا میرویم عزیزالسلطان هم در سر میز حاضر بود. شاه بحاکم فرمود عزیزالسلطان را برای این آوردم که تربیت شود. خلاصه از قراری که شنیدم این چند روز بشاه چندان خوش نگذشته بود. و پسر ولیعهد انگلیس در خانه صدراعظم جمعی از جوانان را جمع کرده بود باطابق عزیزالسلطان ورود داده بود. آغا عبدالله، عزیزخان و حسینخان غلام بچه و چرکس تازه را به آنها نشان داده بود که اینها زنهای شاه هستند! مخصوصاً دست بسینه آنها زده بود! در این سفر عجب رسوا شدیم.

**جمعه ۱۳-** امروز صبح خبر کردند باید لیورپول برویم. وقت ناهار میرزا رضاخان مترجم چرکس تازه [را] با آغا بشارت تحویل من داد و رفت. ما هم باتفاق صدیق السلطنه در پارک شهر قدری گردش کردیم. ناهار خورده چهار بعدازظهر راه افتادیم. عصر وارد لیورپول شدیم. گراند هتل منزل ما است. جای بسیار خوب و وسیعی است.

**شنبه ۱۴-** امروز خارش من پیدا شده اسباب وحشت است. طبیب انگلیسی را خواستم. حمام قلیاب تجویز کرد. در همین هتل حمام هست رفتم. بیرون آمده ناهار صرف نموده سه بغروب مانده شاه وارد این شهر شدند. تا راه آهن استقبال رفتیم. در رکاب شاه بعمارت حکومتی رفتیم. امین السلطان دست مرا گرفت منزل خود برد. صورت مرا بوسید. گفتم سه ماه فرنگ را بمن جهنم گذراندی! مگر بعد تلافی بکنی، اگرچه نخواهی کرد! بعد خدمت شاه روزنامه خواندم. بعد از ناهار که خانه حاکم صرف نمودم هتل آمدم. شاه چرکس را خواسته بود. بردند. شاه خیالا پریشان بود. از قراری که شنیدم امین السلطان عریضه نوشته بود و شاه جواب سختی داده بودند. این بود که با من بنای خصوصیت را گذاشت. شنیدم عزیزالسلطان درخانه روشل که رفته بودند بعضی اسباب دزدیده بود. صاحبخانه ملتفت شده بود. به اقتضاح پس گرفته بودند.

**یکشنبه ۱۵-** صبح خدمت شاه رسیدم. بعضی روزنامه ها خوانده شد. بجهت ناهار مهمان دوک وستمنستر هستند که از متمولین نمره اول دنیا است. مراهم به اصرار فرمودند بروم. چون [۷۴۶] عزیزالسلطان دیشب خانه حاکم شام نخورده بود پدرش او را تحریک کرده بود که بشاه بگویند جای من بد بود من شام نخوردم. امروز هم در رکاب بود. یقین داشتم جای او را بهتر از ماها قرار خواهند داد نرفتم. بعد از رفتن شاه منزل آمدم. حالت خوبی ندارم. مشغول معالجه طبیب انگلیسی هستم بجهت جوشهای بدن. طولوزان در لندن مشغول جنده بازی است، نیامده است. دیشب کنیز چرکسی که موسوم به نجم السحر است شاه تصرف کرد.

**دوشنبه ۱۶-** امروز شاه از لیورپول به منچستر میروند. صبح میرزا ملکم خان را دیدم. بعد خدمت شاه رسیدم. کنیز چرکس را بمن سپردند. باید بقدر امکان محافظت کنم که آقایان او را نبینند. شاه بعد از ناهار تماشای دریا رفتند. من منزل آمدم. عصر با صدیق السلطنه بتفرج رفتیم. هوای این جا بقدری سرداست که گندم تازه خوشه بسته. این شهر دو کرویر جمعیت [دارد] و بزرگترین بنادر انگلیس است، طرف ینگی دنیا.

**سه شنبه ۱۷-** امروز شاه پنجاه لیره بجهت من فرستاده بود و تلگراف احوال پرسی کرده بود. عصر تماشای بندرگاه رفتیم. کشتی «اوبری» [را] که از سفاین محیط است و شش روزه از لیورپول به ینگی دنیا می رود تماشا کردیم. نمیتوان گفت این کشتی است، بلکه شهر آبادی است که حرکت میکند. امروز کاغذ زیاد به طهران نوشتم.

**چهارشنبه ۱۸-** امروز صبح حمام قلیابی رفتم. عصر با صدیق السلطنه پارک شهر گردش رفتم. بعد قهوه خانه رفتیم. دوفتر مست به ما دچار شدند. خیلی خنده داشت. امروز در این شهر روزنامه ای چاپ شده که تمام راجع به شاه است. میرزا رضاخان مترجم و میرزا محمودخان که همراه شاه اند شنیدم تمثال خواسته بودند.

**پنجشنبه ۱۹-** امروز باید به بریتون برویم که بهترین شهرهای انگلیس است. نزدیک ظهر حرکت کردیم. سه از شب رفته وارد شدیم. منزل در بهترین هتلها است. این شهر را بیست و پنج سال قبل دیده بودم. محمودخان ناصرالملک مرحوم اوقاتی که وزیر مختار بود حسنعلیخان امیر نظام حالیه را که وزیر مختار فرانسه بود با اتباع سفارت يك هفته در اینجا مهمان کرد. من هم آمده بودم. اول سفر من بانگلیس بود. حالا چقدر تفاوت کرده و بهتر شده. منزل من روبه دریا است و بهشت است.

**جمعه ۲۰ -** صبح که برخاستم از منظر بدریا نگاه کردم. بهشت بود. اما چه مصرف که وضع این سفر برای من جهنم است. ناهاری صرف شد. قدری روی پل که وسط دریا ساخته اند گردش نمودم. خوابیدم. عصر با صدیق السلطنه و مازور طالبث مهماندار گردش رفتم. ما رابزور خانه ای که شاه منزل خواهد کرد برد. خانه پسرهای داوود ساسون است که پول مرحوم عمادالدوله پیش او بود. خانه بسیار محقری است. هیچ سزاوار نیست که شاه در چنین جائی منزل کند. نمیدانم مقصود وولف چه است که شاه را بخانه خرابها می گرداند و بی عظم میکند. شب را در روی پل باز گردش نمودم. امان از این ایرانیها، بخصوص مردك و ابوالحسن خان که ردل ترین مردم هستند.

**شنبه ۲۱-** هوا منقلب است. باران میبارد. صبح حمام قلبایی رفتم. انگشت پایم بی حس شده حواس ندارم. ناهار را منزل تنها صرف نمودم. عصر بگردش رفتم. قریب پنجاه تومان اسباب عتیق خریدم که ان شاء الله بجهت خانم سوغات ببرم. شب بعد از شام تماشاخانه رفتم. دختر بسیار خوشگلی بندبازی میکرد و در حقیقت سحر میکرد. بعد منزل آمدم خوابیدم.

**[۷۴۷] یکشنبه ۲۲-** باران می آید. دریا تلاطم دارد. عصر هوا باز شد. تماشای «آکوآریوم» که اقسام ماهیها را در پشت شیشه میان آب زنده نگاه داشته اند رفتم. حقیقت تماشا داشت. زنهای فرنگی لباسهای خودشان [را] تغییر داده اند. کون گنده طاقچه داری برای خودشان ساخته اند بسیار زشت. اسامی اشخاص ملتزمین که بمن سپرده اند این چند روز نگاه داری کنم فراموش کردم بنویسم. از این قرار است: صدیق السلطنه، امین خلوت، احمدخان، ابوالحسن خان، میرمحمدخان، حاجی آقا، میرزا ابوالقاسم کلبعلی خان، شاپور میرزا، آغا بشارت، دخترچرکس، حاجی باقر، نوکرها پنج نفر.

**دوشنبه ۲۳-** امروز صبح به اتفاق مازور مهماندار لندن رفتم، خانه طبیب مشهور سرهارلو کلارک. این طبیب هروقت شخصی خانه او میرود ده تومان میگیرد، اگر بخانه مریض برود بیست تومان میگیرد اما طبیب زبردستی است. سه ربع ساعت تمام اعضای مرا دید. ادرار مرا تجزیه نمود. هزار قسم احوالات از من پرسید. الحمدلله از قلب و ریه و دماغ مرا اطمینان داد. گفت قدری قند در ادرار است. درد پا را ورم عصب نسبت داد. قرار داد فردا دستورالعمل بنویسد بفرستد. ناهار را در قهوه خانه فرانسه ها صرف نمودم. عصر مراجعت به بریتون کردم.

**سه شنبه ۲۴-** امروز شنیدم آقامحمدعلی امین حضرت برادر بزرگ امین السلطان در تهران مرحوم شده. با من دوست بود. جوان قابلی بود. بعد از مردن پدر از غصه بی اعتنائی شاه محض خاطر امین السلطان متصل شراب می خورد. يك دو مرتبه هم سکنه کرد. یقین این دفعه هم بهمین مرض فوت شد. خلاص شد. روزنامه های انگلیس و فرانسه پدر دولت و ملت ایران را در آوردند.

**چهارشنبه ۲۵-** صبح هوا منقلب بود. عصر تنها به کالسکه نشسته در پارک بریتون پیاده شدم. قدری گردش کرده منزل آمدم.

**پنجشنبه ۲۶-** صبح زود بجهت دیدن طبیب مجدداً لندن رفتم. میرزا ملکم خان یا بجهت کسالت مزاج یا بجهت دیگر لندن بود. از پیش شاه مراجعت کرده بود. او را دیدم. بعد خانه طبیب رفتم. بعد دکان انفیه فروشی که هفده سال قبل رفته بودم رفتم. از آنجا سه ساعت بغروب مانده مراجعت به بریتون نمودم.

**جمعه ۲۷** - وقت ناهار از حضرات ایرانیها که حاضر بودند عذر تقصیرات خواستم که در این چند روز که در تحت ریاست من بودند اگر سخت گیری کردم عفو نمایند. بیست لیره هم در حضور همگی به ماژور دادم که بنوکرها بدهد. شب با میرزا ملکم خان شام خوردم. شاه یک ساعت به نصف شب مانده وارد شدند. من همان نزدیک پله ایستاده بودم. فرمودند احوالت چطور است؟ بیا بالا. رفتم بقدری انگلیسی و ایرانی بهم ریخته بودند که مجال هیچ کار و حرف نبود. تصور کردم امین السلطان بواسطه فوت برادرش مهموم است. من خودم را جمع کرده بودم که باو تعزیت بگویم. طوری خنده میکرد که خجالت کشیدم، حرف نزد. منزل آمدم.

**شنبه ۲۸** - صبح بجهت دیدن طلوزان که نسخه طبیب انگلیسی را باو نشان بدهم طرف منزل شاه رفتم. طلوزان سفرهای سابق فرنگ که می آمد دیوانه میشد، این سفر که از گه روتر خورده پول زیادی گرفته دیگر هیچ اعتنا بمن ندارد. خودی بشاه نمودم. وقت ناهار روزنامه خواندم. منزل آمدم. شاه با وجودی که میداند بدکاری کرده خانه این یهودی پدر سوخته ساسون منزل کرده اما بدشان هم می آید کسی بگوید اینکار را چرا کردی! خلاصه عصر مجدداً خدمت شاه رسیدم. [۷۴۸] فرمودند لباس رسمی تو کجاست؟ فروخته ای یا گرو گذاشته ای؟ البته برو بپوش و شب در شام حاکم بریتون حاضر باش. جز اطاعت چاره نداشت. آمدم منزل تمام نشانهای خود را برداشتم، همان نشان ایران را زدم. لباس پوشیده خدمت شاه رفتم. خیلی اظهار مرحمت فرموده و فرمودند توبه صدور عثمانی کامل پاشا شباخت داری و خود شاه فرمودند از طرف دولت انگلیس بتو نشان حمام<sup>۱</sup> از درجه دوم داده شده. من عرض کردم نشان، دولت انگلیس بمن نداده شما التفات کردید. حضار که مرا در خدمت شاه مغضوب<sup>۲</sup> میدانستند از این التفات شاه تعجب کردند. مجدالدوله و سایرین بمن بنای تملق را گذاشتند. شب در مهمانی بودم. جای خوبی نزدیک شاه داشتم. امین السلطان بی پرده در حضور شاه شراب میخورد. بعد از شام زودتر از همه با صدیق السلطنه منزل آمدم خوابیدم.

**یکشنبه ۲۹** - صبح منزل طلوزان رفتم که نسخه را نشان بدهم. چون دوی خوراکی داشت جرأت نکردم بخورم. خواستم طلوزان که سالها است اطلاع از مزاج من دارد تصدیق کند. بقدری او را مغرور دیدم که هیچ اعتنا نکرد. خیلی رنجیدم. با همه خدمات که در این مدت باو کردم. خلاصه خدمت شاه رسیدم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. امین السلطان را با خودم خیلی گرم دیدم. خدا عاقبت را خیر کند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. نشان من از انگلیس حمام نیست. چیز دیگر است. فردا خواهند داد.

**دوشنبه ۳۰** - امروز از بریتون طرف فرانسه میرویم. باید با ملکه در جزیره ویت وداع کنیم. لباس رسمی پوشیده در رکاب شاه به راه آهن رفتیم. بعد وارد کشتی شدیم. تقریباً یک ساعت در کشتی بودیم. از میان سفاین جنگی انگلیس عبور شد. بعد بجزیره ویت که قصر «ازبورن» و محل ییلاق ملکه است رفتیم. از کشتی پیاده شده در قایق سوار شده بساحل جزیره رسیدیم. بکالسه نشست و وارد عمارت ملکه شدیم. ملکه تا دم پله استقبال آمده بود. شاه، امین السلطان و ملکم خان را باطاق خود برد. ماها که چهار پنج نفر بودیم باطاق دیگر رفتیم. بعد از ربع ساعت ماها را احضار کردند. ملکه برخاست بدست خود بماها نشان داد. به مجدالدوله و من نشان سنت میشل<sup>۳</sup> درجه دوم، امین خلوت و صدیق السلطنه درجه سوم، طلوزان و ناصرالملک را هم درجه سوم دادند. ملکه بادست خودش سرنشانها را بگردن ما انداخت. ما هم دست ملکه را بوسیدیم. ملکه کوتاه است. وقتی میخواست نشان بگردن من بیندازد من نخواستم در حضور شاه زانو بزمین بگذارم، دست ملکه بگردن من نمیرسید خیلی خنده شد. شاه فرمود گردنت را خم نکن. خم کردم. ملکه نشان را انداخت. من هیچ گمان نمیکردم انگلیسها که به احدی از خارجه نشان نمیدهند بما نشان بدهند. به امین السلطان نشان حمام

دادند. خیلی بالاتر از نشان سپهسالار مرحوم. نشان ماها هم عالی بود. بعد بهمان ترتیب مراجعت نمودیم. امین خلوت و صدیق السلطنه خیلی متغیر بودند که چرا نشان ماها از آنها معتبرتر است. ملیجک اول که مدال داشت آن هم متغیر بود. مدال را بدو تومان فروخت. هرزگی‌ها کرد. خلاصه باز قدری بایم درد گرفت. شب ناراحت بودم.

سه‌شنبه غرة ذیحجه - امروز وارد پاریس شدیم. دیشب کشتی نصف شب لنگر انداخت بساحل فرانسه و بندر شربورگ. صبح دو ساعت بظهر مانده در قایق با شاه سوار شدم بساحل آمدم. ناهار را در راه آهن خوردیم. دو ساعت بغروب مانده وارد شهر شدیم. عمارت منزل شاه مختصر است، اما خیلی قشنگ است. شب خدمت شاه بودم. امروز امین السلطان به میرزا محمدخان فحش داد. او هم قهر کرده شهر رفت.

[۷۴۹] چهارشنبه ۴ - صبح حمام رفتم. بعد دکان کتابفروشی خودم رفتم. از آنجا دکان دواساز معروفی رفتم که تجزیه ادرار مرا بکند، هر دفعه سه تومان میگیرد. برای داشتنبولش را گرفتم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. امشب خانه صدراعظم مهمان هستیم. من نرفتم. خیلی خسته بودم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا اینجا است، دیدم.

پنجشنبه ۵ - صبح جمعی از روزنامه‌نویس‌ها و غیره دیدن من آمدند. بعد خدمت شاه رفتم. معیرالممالك دیده شد. شاه از ترس اینکه مبادا فرنگ بماند بنای التفات را به او گذاشت. فرمود همراه باشد. امروز در روزنامه از امین السلطان تعریف زیاد نوشته بودند و من هم تمام را به آب [و] تاب خواندم. بعد از ناهار شاه‌خانه «پوس» (?) حکیم معروف رفتم. گفت ادرار قند دارد. از این بابت خیلی اوقاتم تلخ است. با خدا است هرچه میشود. شب بعد از شام شاه با سلطان ابراهیم میرزا به گردش «اکسپوزیسیون» رفتم. قدری گردش کرده باز مراجعت خدمت شاه آمدم. روزنامه خواندم.

جمعه ۶ - امروز وقت ناهار شاه بودم. طلوزان، دکتر فوریه نام طبیبی را معرفی کرد که بجای او طهران بیاید. خودش خیال دارد بماند فرنگ، دیگر ایران نیاید. قرار شد فوریه را اجیر کنند طهران بیاید. حالا اول فضولی‌های حکیم‌الممالك است که در ایران مترجم این حکیم بشود و کارها بکند. شاه شب خانه رئیس جمهوری مهمان است. من هم بازار کار داشتم رفتم. شب وقت خواب شاه حاضر بودم. مختصر روزنامه خواندم. سفیر کبیر روس حضور آمده بود. با شاه خلوت کرده بود. ندانستم چه بود که شاه اوقاتش تلخ بود.

شنبه ۷ - امروز جمعی از روزنامه‌نویس‌های معتبر را شاه بتوسط من احضار فرمود. در موعد معین آمده بودند. شاه تشریف برده بودند به اکسپوزیسیون از آنجا بالای برج ایفل. حضرات خیلی منتظر شدند رفتند. من هم بیرون آمدم. قدری گردش کردم. شب هم در یکی از مهمان‌خانه‌ها که سابق میرفتم رفتم شام خوردم.

یکشنبه ۸ - صبح شاه سالن تشریف بردند. من هم مصمم شدم اقلاً اکسپوزیسیون را تماشا کنم. علی را باخود برداشتم رفتم. ناهار را درمرقبة اول برج ایفل که یکصدوپانزده ذرع از سطح زمین بالاتر است خوردم. نوشتجات طهران که صبح رسیده بود آنجا خواندم. یاد والده و اهل‌خانه آمدم. خیلی پریشان شدم. خبرفوت استادحسن را این‌جا شنیدم. خیلی ملول شدم. علی تا مرقبة آخر برج رفته بود. در مراجعت مراگم کرده بود. بعد پائین آمدم. باکالسه قدری اکسپوزیسیون گردش کردم. به آن قسمتی که تاریخ زمان شورش فرانسه‌ها را مجسم کردند رفتم. بعد خدمت شاه آمدم.

دوشنبه ۹ - دیشب پای راستم در رختخواب پیچید. درد شدیدی امروز دارد. تا بحال يك‌پا داشتم حالا بکلی بی‌پا شدم. تا خدا چه خواهد! دوسه نفر روزنامه‌نویس را حضور شاه بردم. بعد بامیرزا محمدخان خانه حاجی محمدرحیم برادر حاجی محمدحسن ناهار مهمان بودیم رفتم. از آنجا بازار رفتم. اسبابهای تازه خریدم. ساعتی به امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا سفارش داده بودم بجهت خواهرش بدهد به هزار فرانك بسازد. امروز دکان ساعت‌ساز که آمدم دیدم به

چهارصد فرانك سفارش داده بود. خود شاهزاده هم آنجا آمدند. پسند نکردند. گفتند برای خود دادم [۷۵۰] بسازند سوقات ببرم. من هم جای دیگر رفتم سفارش دادم بسازند.

سه شنبه ۸ - امروز از شاه سه انگشتر الماس بجهت روزنامه نویس ها گرفتم. بردم رساندم. وقت شام شاه حاضر بودم. از دست علی نوکرم خیلی اوقاتم تلخ است در این سفر. آن هم يك نوع اسباب زحمت من شده.

چهارشنبه ۹ - خدمت شاه رسیدم...<sup>۱</sup> کیف اسباب روشویی که میرزا ملکم خان در لندن بمن تعارف کرد خود کیف زیاده از سی تومان ارزش ندارد، اما من احمق زیاده از دویست تومان چاقو و ساعت و قیچی در میان او گذاشتم، به میکائیل خان برادر ملکم خان سپردم که پاریس بفرستد، نمیدانم چطور شد که گم شده است و خیلی اوقاتم تلخ است. امروز از بازار قدری اسباب خریدم.

پنجشنبه ۱۰ - صبح منزل امین الدوله رفتم. کاغذ به طهران مینوشت. من هم کاغذی به اهل خانه نوشتم. بعد تماشای اکسپوزیسیون رفتم. پناه بردا از متاع ایران و عمارت ایرانی! دولت جمهوری ینگه دنیائی که اینقدر جمعیت ندارند چهل پنجاه هزار تومان خرج کرده اند، امتعه فرستاده و بنای عالی برپا کردند که ناموس خودشان را حفظ کنند و دولت بدبخت ما بواسطه ده پانزده هزار تومان خرج و نداشتن آدم رسوای خاص و عام شدیم.

جمعه ۱۱ - امروز در روزنامه نوشته بودند صدراعظم ایران به بالون نشسته بالا رفته. شاه فرمودند بروند از خودش ببرند. انکار کرده بود. خدمت شاه که رسیدم بقدری جمعیت کسبه و غیره بود که از کاروانسرا بدتر. ملتزمین اسباب زیاد خریده بودند. نشان فرانسه را امروز تقسیم [کردند]، خیلی بی ترتیب و بی قاعده که اسباب رنجش همه شد.

حاجی حسینقلی خان دیوانه که از ینگه دنیا او را بیرون کردند و هنوز بشاه مشتبه است مأمور اینکار است که بارهای شاه را از راه مارسیل به طهران برساند. امروز در اکسپوزیسیون در قهوه خانه اعراب دختر یهودیه عربی را دیدم میرقصید که در تمام عمر بهتر و مقبول تر از این دختر ندیدم، مگر عیال خود که از دنیا بهتر است.

شنبه ۱۲ - امروز میرویم به بادن باد. صبح در عمارت شاه اجماع غریبی بود. از مرد و زن و کاسب و روزنامه نویس و تماشاچی هنگامه می کردند. طولوزان پدر سوخته هر کس را که میدید سرمن میفرستاد که هم از سر خود باز کند و هم مسخره کرده بخندد. آخر جمعی را بیرون کردم تا لباس پوشیدم. خدمت شاه آمدم. دو ساعت بعد از ظهر براه افتادیم. شب سرحد فرانسه و سویس رسیدیم. شام بسیار بدی که به عمله ها نمیدهند به ماها دادند. وزیر مختار فرانسه مسیوبالوا و نظر آقا وزیر مختار خودمان در پاریس باهم شریک شدند، در این چند روز ما را خیلی بد پذیرائی کردند. البته از شصت هزار تومان که دولت فرانسه بجهت مخارج شاه داده بود چهل هزار تومان خوردند.

یکشنبه ۱۳ - صبح که برخاستم نه مبال بود نه هیچ چیز. خیلی بد گذشت. میرزا رضاخان وزیر مختار برلن استقبال آمده بود. يك پیاله جای به ما داد. راه افتادیم. نزدیک ظهر وارد باد شدیم. والی باد استقبال آمده بود. قشون بسیار خوبی دارد. این مملکت بهترین عساکر آلمان است. در عمارت والی منزل داریم. قصر کهنه است. حالا متجاوز از صد سال است که اینجا را ترك کرده شهر دیگر پایتخت خودشان قرار دادند. برای آمدن شاه تعمیری نموده اند. خود والی هم در مرتبه پائین منزل کرده. مرتبه اول که بهترین اطاقها را دارد میرزا رضاخان بجهت امین السلطان محض تملق معین کرده. شاه را در مرتبه ثانی منزل دادند. خوب میکند. چون دانسته اند شاه مقید این کارها نیستند. پس چرا تملق بوزیر اعظم نکنند که بعد بکارشان بیاید. امین السلطان را ممنون باید داشت. خلاصه ناهار خورده خوابیدم. عصر میرزا رضاخان آمده که والی باد خواهش دارد وقت شام با او شام صرف نمائید. من هم لباس پوشیده رفتم. ساعت شش

فرنگی باید حاضر میشدیم. امین‌السلطان حمام رفته بود. نیم ساعت بعد آمد. این مرد محترم که پادشاه و صد هزار قشون دارد مثل دیوانه‌ها در اطاق میگشت و انتظار میکشید. خلاصه رفتیم. سرشام جای مرا عمداً این میرزا رضاخان که در تهران داخل آدمش نمیدانم زیر دست خودش قرار داده بود. من هم سرشام ننشسته آمدم خدمت شاه. اما هیچ نگفتم. چرا که فایده ندارد. اقلاً خودم احترام خودم را نگاه دارم. وقت شام شاه بودم. با معاون‌الملک در کالسکه نشسته قدری گردش کردیم. بعد مراجعت نمودیم. این شهر بهشت روی زمین است. اگرچه پسر آقا ابراهیم تمام این سفر را بمن جهنم کرده است. خداوند تلافی کند. خلاصه شب موش زیادی که در این عمارت کهنه منزل دارند نگذاشت من بخوابم.

**دوشنبه ۱۴** - امروز وقت ناهار شاه در خدمت شاه بودم. امین‌السلطان جمع و خرج این سفر را عرض میکرد. یکصد و هفتاد هزار تومان از روطر و لیانازوف اجاره شیل گرفته شده. تمام خرج شده. مگر ده هزار تومان که باقی است. بعد از تمجید زیاد مقرر شد این ده هزار تومان را باین طور تقدیم کنند. سه هزار تومان صرف جیب شاه، یعنی عزیزالسلطان باشد. باقی را تا سرحد امین‌السلطان انعامات و غیره صرف نماید. تعجب در این است که این پول معلوم نیست چه شده. تنها بیست هزار تومان انعامات باشد و سی هزار تومان اتیاعات. همه‌جا که مهمان بودیم. نه اسلحه خریده شده و نه هیچ چیز که اسباب بهبودی مملکت باشد. اقلاً اگر از این یکصد و هفتاد هزار تومان ده هزار خرج اکسپوزیسیون پاریس میشد این همه بدنامی بار نمی‌آمد. در هر حال به من چه این فضولیه!

**سه‌شنبه ۱۵** - وقت ناهار شاه بودم. امین‌السلطان دستخط نشان و حمایل امیرتومانی نظر آقا را آورد بصرحه برساند. شاه برآشفتنند که فردا میرزا رضاخان و نریمان‌خان هم میخواهند امیرتومان بشوند. امین‌السلطان عرض کرد که میرزا محمودخان دوسال است وزیرمختار شده سایرین هم حق دارند. بخصوص نظر آقا که سی سال است وزیرمختار است. فرمودند کی میرزا محمودخان را امیرتومان کرده‌است؟ امین‌السلطان گفت خودتان فرمودید. فرمود[ند] خیر! همان نشان و حمایل امیرتومانی است نه منصب. امین‌السلطان هم تصدیق کرد. شاه دوهزار فحش به میرزا محمودخان داد. امین‌السلطان وقتی از اطاق بیرون آمد همان فحش‌ها را بخود شاه میداد که مگر کور بود وقتی که دستخط را در ورشو صحنه میگذاشت. نمیدید منصب است! خلاصه وضع غریبی است. من بعد از ناهار با امین‌الدوله و معاون وزیر فوائد بیرون رفتیم. از کارهای عزیزالسلطان این است که در مبال را قفل کرده کلید را خود نگاهداشته تمام ملتزمین و عمال عمارت مبال ندارند. این هم لوازم این سفر است.

**[۷۵۲] چهارشنبه ۱۶** - امروز حسب‌الفرموده شاه در کاب‌بسیاحت هیدلبرگ<sup>۱</sup> که از شهرهای مملکت باد است و خیلی باصفا است رفتیم. امین‌الدوله هم بود. با راه‌آهن این مسافت دوساعت بود. قبل از ورود به شهر در عمارت و باغی که قصبه بود ناهار صرف شد. بعد شهر رفتیم. عمارت خرابه‌ای دارد که فرانسه‌ها دویست سال قبل آتش زدند. بهمان خرابی باقی مانده است. رودخانه خوبی از شهر میگذرد موسوم به «نکار»<sup>۲</sup>. عصر مراجعت کردیم.

**پنجشنبه ۱۷** - شانه و پای راستم درد میکند. امروز نمک خوردم. هوای اینجا مثل هوای مازندران است پر رطوبت. باین جهت برای من سالم نیست. عصر حمام رفتیم. شب در خدمت شاه بودم. از یک طرف شام میخوردند از طرفی روزنامه سفر خودشان را تقریر میفرمایند. امین‌خلوت مینوشت. از طرفی بمن میفرمایند کتاب یا روزنامه بخوانم. از طرفی با عزیزالسلطان صحبت و بازی میکنند. بهیچ طرف توجه ندارند مگر بطرف ملیجک. این پادشاه تا دوسال قبل در تحریر و تقریر مهارت تمام داشت، حالا بواسطه پریشانی حواس غیر مرتب مینویسند و میفرمایند. خداوند این وجود را از شر این طایفه محافظت کند. در مبال بستن یکی از مسائل دولتی شد. ملیجک در مبال

را قفل میکند. این عمارت همین‌یک مبال را دارد. از صدر اعظم گرفته تا نوکر باید این‌جا بروند. اهالی خود عمارت همه فحش به ماها میگویند. ما میشنویم. قدرت تکلم نداریم. این است مسئله مبرز باد. از مسئله مشرق‌زمین اهمیت‌اش بیشتر شد!

**جمعه ۱۸** - صبح دیدم پهلوی رانم دنبل بیرون آورده. در این سفر بچه‌دردها باید گرفتار شویم. حمام رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر با صدیق السلطنه گردش رفتیم. شام را در کارخانه ماهی‌سازی خوردیم. جای خوبی بود. سه از شب‌رفته مراجعت بمنزل شد.

**شنبه ۱۹** - امروز باید از اینجا برویم به مملکت وورتم‌برگ. تخت‌بوست را آنجا بیندازیم. امروز نشان بادو بمن داده شد. امین‌السلطان سرزده منزل من وارد شد که چرا لباس رسمی نمی‌پوشی؟ این بدعت را تو گذاشته‌ای، دیگران هم بتو تقلید میکنند. این روزها امین‌السلطان خودش را جمع کرده در حضور شاه شراب نمیخورد. زمرد دوهزار تومانی بشاه میدهد. با ماها تملق میکند. بعد از ناهار براه‌آهن رفتیم. شاه هم تشریف آوردند. بطرف اشتوتگار حرکت نمودیم. دوساعت بغروب مانده وارد شدیم. پادشاه این مملکت چون ناخوش است ولیعهد که خواهرزاده اوست استقبال کرده بود. منزل من بدنیست. شب در خدمت شاه بودم.

**یکشنبه ۲۰** - دیروز امین‌الدوله بواسطه اینکه مجدالدوله منزل او را ضبط کرده بود قهر کرده به مهمانخانه رفت. من و جهانگیرخان بدیدن او رفتیم. وقتی که وارد شدیم دیدم بحالت غریبی از دردپهلو مینالد. قدری آرام گرفت. ناهار آنجا صرف شد. بعد قدری در شهر گردش کردیم. چندان تعریفی ندارد. همان عمارت سلطنتی خوب است. شب در خدمت شاه به مهمانی رفتیم. جای من بسیار خوب پهلوی امین‌السلطان روبروی شاه بود. بعد از شام که منزل آمدم شنیدم درددل امین‌الدوله شدت کرد.

**دوشنبه ۲۱** - باید برویم به مملکت باویر. صبح دیدن امین‌الدوله رفتیم. الحمدلله بهتر بود. بعد مراجعت بمنزل شد. خدمت شاه رسیدیم. ناهار خوردند. من مجدداً منزل امین‌الدوله رفتیم. او را برداشته براه‌آهن رفتیم. یک‌ساعت بعد از ظهر براه افتادیم. نیم‌ساعت بغروب مانده وارد [۷۵۳] مونیخ پایتخت باویر شدیم. این شهر را ندیده بودم. بسیار خوب شهری است. منزل مرا در عمارت قراردادند. بعد از آنکه امین‌الدوله را در مهمانخانه جابجا کردم طرف عمارت رفتیم. دیدم سیصد پله باید بالا بروم و درب اطاق مرا بسته بودند. معلوم شد پهلوی اطاق امین‌السلطان است که راه بهم داشت. امین‌السلطان به عزیزخان داده بود. اگرچه باز بخودم رد کرد. اما بواسطه زیاده‌پله نخواستیم آنجا منزل کنیم. مهمانخانه آمدم. اطاقی که بجهت آقامردک معین شده بود منزل کردم. سیدجمال‌الدین از بطربورغ آمده منزل من آمده بود. او را ندیدم.

**سه‌شنبه ۲۲** - صبح حمام رفتیم. سرد و بد بود. بعد دیدن سیدجمال‌الدین رفتیم. میل کرد باشاه و امین‌السلطان ملاقات کند. حاجی حیدر در این بین از طرف شاه باحوال‌پرسی امین‌الدوله و باحضرار من رسید. من هم سیدجمال‌الدین را برداشته بعمارت بردم. او را منزل امین‌السلطان فرستادم. خودم خدمت شاه رفتیم. بعد منزل آمدم ناهار خوردم. عصر در کوچه‌ها گردش کردم. سیدجمال‌الدین آنچه میگوید آمدم که خود را برای‌الذمه کنم که آنچه بمن نسبت دادند در روزنامه‌های روس من ننوشتیم، اما باید بجهت کار دیگر آمده‌باشد. شاه را هم دیده بود. امشب هم خواهد رفت امین‌السلطان را ملاقات کند.

**چهارشنبه ۲۳** - امروز باید بسرحد اطیش برویم. صبح به اتفاق امین‌الدوله از مهمانخانه براه‌آهن آمدم. باز دو قرن قراردادند: یکی بجهت شاه، یکی برای ملتزمین. ما در ترن ملتزمین نشستیم. ده دقیقه زودتر حرکت کردیم. عزیزالسلطان با ما نشسته بود. در بین راه گریه کرد. در توقف‌گاهی او را پیاده کردیم که شاه برسد. خودمان رانیدیم تا بتوقف‌گاه ترن رسیدیم که شاه بجهت تماشای عمارت لوئی دوم پادشاه مجنون و مقتول باویر پنج ساعت خواهند ماند. شاه رسیدند. طرف عمارت رفتند. ما ناهار خورده خوابیدیم. باز ده دقیقه زودتر از شاه حرکت



کردیم. وارد سالزبورگ شدیم. در مهمانخانه نزدیک راه آهن شاه و همه را منزل دادند. شب خدمت شاه رسیدم اظهار التفات غیر منتظره میفرمایند. تا بعد چه شود. بعد از شام شاه منزل آمدم. پنجشنبه ۲۴- صبح قدری در شهر گردش نمودم. بعد ناهار خورده خدمت شاه رفتم. بعد منزل آمدم. عصر با امین [الدوله] بتفرج رفتم. باران مانع گردش شد. خدمت شاه در سرشام بودم. بعد رفتم مهمانخانه شام خوردم. از وقایعات تازه اینکه اولاً سید جمال الدین را امین السلطان محض تملق روسها به تهران خواهد آورد. شاه را هم راضی کرده است. باشد تا وجود این شخص اسباب فتنه بزرگی در ایران بشود که هیچ فایده بحال دولت نداشته باشد. ثانیاً دختر یهودیه که ذکر او شده است شاه عشقی به او پیدا کرده بود هزار امپریال میخواست پاریس هم آمد، آنجا هم دست شاه به او بند نشد، صد امپریال داد که برود سرش کوتاه شود، وزیر اعظم باو عشق پیدا کرده از پاریس تابحال همراه است و مبالغها باو داده. چند شب قبل که باد بودیم منزل او رفته بود مست کرده بود. نزدیک صبح که خواسته بود بعمارت بیاید «پولیس» مانع شده بود. بهزار زحمت داخلش کرده بودند. این روزها بی ادبی و جسارتش بدرجای رسیده که درحضور شاه چتر سر میگیرد. خوب میکند! خدا عمرش بدهد! سایه اش را از سر ماها کم نگرداند!

جمعه ۲۵- وین میرویم. ساعت هشت راه افتادیم. امین الدوله ناخوش است. در یک واگون بودیم. سه ساعت بعد ازظهر وارد وین شدیم. امپراطور اتریش استقبال آمده بود. خیلی احترام نمود. منزل من هم در همان عمارت شاه است. درخصوص تعیین منزل مابین معاون الملك [۷۵۴] و جهانگیرخان منازعه شد. ایرانیها از صغیر و کبیر حد خودشان را نمیدانند و همه صدر طلب هستند. کاش بقدر خودستائی قابلیت هم میداشتند. من شب حمام رفتم. بعد منزل آمده خوابیدم. شنبه ۲۶- بجهت جستجوی صندوق که در لندن گم شده است آنچه باین سه ارمنی پدرسوخته سفرای ایران که در لندن و پاریس و وین هستند گفتم هیچ کدام قابلیت پیدا کردن يك صندوقچه را ندارند. یادم این شعر [آمد]:

هر سفیر شاه باید مثل او خاك و گل كو عالم افلاك كو

خلاصه خدمت شاه رسیدم. تلگرافهای خادمان حرم را خواندم و جواب نوشتم. نایب السلطنه عریضه ممبرور محرمانه بواسطه من بشاه عرض کرده بود دادم. منزل آمدم. یکشنبه ۲۷- صبح خدمت شاه رسیدم. بعد از خواندن روزنامه بشاه عرض کردم صندوق من که لندن گم شده بود پاریس پیدا شده، حالا در وین نزد نریمان خان گیر کرده. امروز از او مطالبه میکنم. با ریش سفید به من آقا جان خطاب میکند. میگوید به حاجی باقر دادم. بفرمائید صندوق مرا پیدا کنند. شاه به میرزا محمدخان فرمودند به امین السلطان بگو حکماً پیدا کنند. عرض کردم مال رفته، حالا آبرو هم میرود. هزار فحش خواهد داد. خوب است بخود نریمان خان بفرمائید. از اطاق شاه بیرون آمدم. باز خانه نریمان خان رفتم که آدرس خانه حاجی باقر را بگیرم. از آنجا خانه حاجی باقر رفتم. مشغول تدارک ناهار بود. امروز عزیز السلطان مهمانش بود. از آنجا مهمانخانه آمدم. ناهار خوردم. منزل آمدم. شب شاه تماشاخانه میرود. بعد خانه نریمان خان مهمان است. شنیدم دوسه هزار تومان اسباب بجهت شاه و عزیز السلطان و امین السلطان و عزیزخان حاضر کرده بود. من منزل شام خورده خوابیدم که دیدم درب اطاق را میزنند. برخاستم در را باز کردم. میرزا محمدخان وارد، دستخطی شاه صبح بمن نوشته بود اطاق مرا پیدا نکرده بود، شب دوباره شاه پرسیده بودند که دستخط را داده ای. عرض کرده بود خیر، فرموده بودند حالا ببرید. در این دستخط تهدید زیاد بمن فرموده بودند که اگر با امین السلطان مخالفت کنی تو را چنین و چنان خواهم کرد. مخالفت با امین السلطان مخالفت با دولت است و تو را باین کارها جمعی تحریک کردند. خلاصه اگر اوقات دیگر بود از این دستخط خیلی میترسیدم، اما حالا چون باطن شاه را با امین السلطان چندان خوش نمیدانم اینها خودفریبی است. جوابی مفصل درنهایت ادب، اما خیلی سخت نوشتم که امین السلطان این سفر بمن چنین و چنان کرد و من به او چه

کردم. اگر دادن کاغذ نایب السلطنه بشما اسباب تغیر او شده من ناچارم عریضه پسر شما را بشما برسانم. سر پاكت را لاك كردم به میرزا محمدخان دادم. در كمال راحتی خوابیدم. **دوشنبه ۲۸** - باید برویم به بوداپست<sup>۱</sup> پایتخت مجارستان که حالا در تصرف اتریش است. از روی رودخانه دانوب باید رفت. مسافت خیلی است، اما با کشتی بخارده ساعته میرود. صبح بارها را بکشتی فرستادم. بعد خودم رفتم. شاه تشریف آوردند. تعظیمی کرده باطاق خودم رفتم. عصر که خدمت شاه رقتم اظهار لطفی فرمودند. اما متحیرم که شکایت امین السلطان از من چه بوده است. کارها باخداست. تو کلت علی الله. خیلی دیر وارد شدیم. اطاق بسیار کوچکی بمن دادند. اما خیلی راحت بودم.

**سه شنبه ۲۹** - توقف در بوداپست است. امروز تماشای شهر رفتم. طرفی که آبادی قدیم آنجا بود و عثمانی هنگام تصرف آنجا را داشتند هنوز قلعه و آثار آنها باقی است. این قسمت [۷۵۵] شهر که طرف یمین رودخانه دانوب واقع شده قبرستان قدیم عثمانیها است و مقبره گل بابا که یکی از درویش معتبر بوده و حالا هم درویش به زیارت این مقبره از عثمانیها و غیره می آیند. نزد عثمانیها خیلی معتبر است، خطوط زیاد از فارسی و عربی بدیوارها نوشته بود، مقبره کوچک تنگی است شبیه بامامزاده های ایران، اما خراب و ویران. همه قبرستان را خانه ساخته اند. همان مقبره باقی است. خلاصه ناهار را در گراند هوتل خوردم. بعد منزل آمدم. عصر بازار رفته قدری اسباب مفوض خریدم. بستم که انشاء الله به طهران ببرم. شب خدمت شاه بودم.

**چهارشنبه غرة محرم ۱۳۰۷** - خداوند بحق خون مبارک حسین علیه السلام این سنه تازه را بمن مبارک بفرما. خودم طهران نیستم. بجهت خدمت گزاری سیدالشهداء. اما نوشتیم بهمان وضع پارسال روضه خوانی بشود. خلاصه امروز از اینجا بسرحد روس و طرف ایران میرویم. در کالسکه آهن منزل من باحکیم فوریه یکجا است. مهدی خان نقل میکرد که ترتیب کالسکه ها را بشاه عرض میکردند اسم تورا که بردند شاه فرمودند بسیار مرد باسوءظن و سواس داری است.

**پنجشنبه ۲** - در راه آهن هستیم. صبح حضور شاه رفتم. وزیر اعظم هم در حضور شاه بود. مدتی هیچ فرمایشی نکردند. من عرض کردم روزنامه های خوب را علامت گذاشته دارم. فرمودند روی صندلی بنشین. من روی زمین نشستم. خودشان متصل توی کالسکه راه میرفتند. نزدیک من آمدند. فرمودند بتو گفتم روی صندلی بنشین. عرض کردم حالا میفرمائید، ما هم خام میشویم، اطاعت فرمایش شما را میکنیم، اما تمام اینها را دردل نگاه میدارید، طهران پدر ما را بیرون می آورید! تا حاجی اسماعیل میرغضب باشی در تالار تخت مرمر است من در حضور شما جرأت روی صندلی نشستن را ندارم. بسیار از این حرف من خوششان آمد. چنان دودستی توی کلاه من زد که پوست کله کلاه پاره شد. وزیر اعظم با نهایت تغیر بیرون رفت. خلاصه شب چهار از شب رفته وارد سرحد روس شدیم. اینجا بارها را سه دسته کردند. یک دسته از راه دریای سیاه باید برود، یک دسته از دریای مازندران، یک دسته با شاه باید برود. دوسه صندوق من قابل تقسیم نبود. از آنجائی که تقسیم بارها را میکردند تا آنجائی که کالسکه ها بود ربع فرسخ میشد. باران هم می آمد. علی هم مشغول شرب شراب بود. لابد خودم در این تاریکی و باران چهارم رقبه رفتم. چهارمیریال دادم تا اینکه قراردادام بار من با شاه بیاید. اول طلوعه بود. شام نخورده به کالسکه آمدم. دومات دادم یک تیکه نان، قدری پنیر گرفتم، صرف نموده خوابیدم.

**جمعه ۳** - در راه آهن هستیم. باران مثل سیل میبارد. یک رقبه کالسکه ها ایستاد. وحشت غریبی کردیم. معلوم شد کالسکه ای که ما منزل داریم از خط راه آهن خارج شده. اگر سرهنگ مهماندار روس ملتفت نمیشد و فی الفور کالسکه ها را نگاه نمیداشتند همگی مرده بودیم. شاه ما را در همان صحرا گذاشتند. خودشان و عزیز السلطان و امین السلطان رفتند. سه ساعت ماها در میان باران گرسنه و تشنه ماندیم. تا تجدید کالسکه ها شد براه افتادیم. مجدالدوله باز در این

تغییر کالسکه میخواست اطاق علی حده داشته باشد. فی الحقیقه جاهم نمیشد. امین السلطان بواسطه بی جایی حضوراً باو تغیر کرد. ابوالحسن خان با من در يك کالسکه منزل دارد. خیلی بدگذشت. شنبه ۴- سرناهار بودم. شب هم در خدمت شاه بودم. فرمودند شام درواگون صرف شود. شام هم نگاه داشته بودند. بواسطه حضور امین السلطان و امیرال و بعضی ملاحظات شام صرف نشد. عزیز السلطان با شاه شام میخورد.

[۷۵۶] یکشنبه ۵- باز در راه آهن هستیم. بسیار خسته هستم. چون طرف ایران میرویم همه خستگی ها سهل است. مغرب وارد «طغان رو» شدیم. شاه بشهر تشریف بردند. در رکاب بودم. خانه ای که الکسندر اول امپراطور روس در آن مرده بود رفتیم. بعد مراجعت بواگون شد. وقت شام شاه بودم. فخرالاطباء مست شده بود. هرزگیها میکرد. من شام ته سفره شاه را خوردم که از مائده بهشت برای من گوارا تر بود!

دوشنبه ۶- باز در راه آهن هستیم. امروز کسالت خیالی دارم. نمیدانم عاقبت کار ما چه خواهد شد. پناه بر خدا!

سه شنبه ۷- وارد ولاد قفقاز شدیم. لدی الورود حمام رفتیم. دلاک ایرانی پیدا کرده کیسه کشیدیم. بعد منزل آمدم. منزل مهمانخانه است. عصر خدمت شاه رفتیم. دست شاه لای کالسکه مانده بود درد میکرد. اسباب غصه من شد. خداوند جان ما را قربان آن وجود مبارک کند. امین- حضور امروز از طهران وارد شد. گریه ها کرد. لوسی ها کرد. امین السلطان با ما سر التفات است. بیست امپریال بمن داد. خدمت شاه تصدق کردم. همان پولها را شاه بخود من دادند که بفقرا تقسیم کنم. شب را در مسجد ایرانیها رفتیم. اهالی تبریز روضه خوانی خوبی کردند. گریه زیادی کردم. بعد شام مفصلی بقاعده ایرانیها دادند. بعد از شام امپریالها را که منات کرده بودم بفقرا و روضه خوانها قسمت کردم. نصف شب منزل آمدم. امشب شاه عکسهای خودشان را جدا میکردند که فردا بتوسط امین همایون طهران بفرستند.

چهارشنبه ۸- ولاد قفقاز هستیم. صبح خدمت شاه رسیدیم. تا وقت ناهار بودم. بعد منزل آمدم. ناهار خوردم. شاه بسان قشون تشریف بردند. دوازده هزار قشون روسها سان داده بودند. جناب امین السلطان میگفتند میرزا رضاخان وزیر مختار برلن و میرزا ملکم خان وزیر مختار لندن خطبه های شاه را غلط ترجمه کردند. هرگز شاه در انگلیس نفرمودند ایران مثل عشقه<sup>۱</sup> بدرخت قدرت انگلیس چسبیده است و در برلن هم نفرموده بودند که ما بسلامتی اتحاد ثلاثه مینوشیم. پنجشنبه ۹- میرویم بمنزل ملت. هواطوری سرد است مثل زمستان. باران هم می بارد. راه پانزده فرسخ است. از کوه قاف باید گذشت. دکتر فوریه و ادیب الملک با من در يك کالسکه هستند مغرب وارد منزل شدیم. شب در سرشام شاه بودم، خودم هم بقیه شام شاه را خوردم.

جمعه ۱۰- عاشورا است. صبح دعای عاشورا خواندم. بعد براه افتادیم. امروز وارد قفلیس میشویم. راه خیلی طولانی بود. ناهار سه ساعت بعد از ظهر صرف نمودیم. امین السلطان باز اظہار کسالت میکرد. مغرب وارد قفلیس شدیم. من در هتل منزل کردم. شب را خدمت شاه بودم. محمد ابراهیم خان پسر مرحوم امین الدوله بجهت دیدن دائی خودش که محمد علی خان کاشی است و حالا بواسطه نوکری روسها صاحب يك کروڑ دولت شده از طهران آمده است. حاجی حسینقلی خان دیوانه وزیر مختار سابق ایران در ینگی دنیا با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا که از پاریس باهم آمده اند در اسلامبول دعوا و کتک کاری کردند هر دو را این جا دیدم. بعد منزل آمدم. شام خورده خوابیدم.

شنبه ۱۱- صبح حمام رفتیم. بعد منزل آمدم. عصری با سلطان ابراهیم میرزا بازار رفته قدری گردش کردم. شب خانه معین الوزاره شاه و همراهان مهمان بودند. چند نفر روضه خوان [۷۵۷] هم آورده بودند. مختصر روضه خوانی کردند. بعد از شام منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۲-** دو ساعت بغروب مانده از قفلیس به دلیجان حرکت شد. من با دکتر فوریه در یک واگون منزل داریم. وقت شام خدمت شاه بودم. روزنامه روس از وزیر اعظم خیلی بد نوشته اند. اوقاتشان تلخ است. شب در راه آهن خوابیدم.

**دوشنبه ۱۳-** امروز از کالسکه راه آهن بکالسکه اسبی سوار شدیم. در وسط راه ناهار ایرانی زیر آلاچیق به ما دادند. دو ساعت به غروب مانده وارد دلیجان شدیم. سرشام خدمت شاه بودم. عزیزالسلطان با خودشان شام میخورد. بی مقدمه عزیزالسلطان از شاه پرسید شما سرتیپ اول زیادتر از سرباز دارید. اگر جنگی واقع شود یا بخواهید قشونی به استرآباد بفرستید یکی میگوید پایم درد میکند، یکی میگوید زخم ناخوش است، شما چه خواهید کرد؟ تعجب از هوش این پسر کردم که این طفل چطور معایب کار را فهمیده. آفرین! بعد از شام منزل آمدم. همان اطاق و همان تختخواب که وقت رفتن منزل داشتم.

**سه شنبه ۱۴-** امروز ایروان میرویم. راه دورپر گردی بود. هرطور بود نیم ساعت از شب گذشته وارد شدیم. همان خانه که وقت رفتن منزل کرده بودم منزل شد. شبانه حمام رفتم. شام را در مهمانخانه معروف به لندن خوردم. منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۵-** صبح خدمت شاه رسیدم. امینالسلطان [را] هم دیدم. شاه تشریف بردند. اوچ کلیسا. من منزل آمدم. چلوکباب بازار ناهار خوردم. شاه مسجد حسنعلی خان ایروانی تشریف بردند. حالت مسلمین خیلی مؤثر شده بود. خدا کند که سلطنت ایران طوری مستقل شود که دوباره بلاد ایران را بدست بیاورد. امشب عیدامپراطور روس است. در این جا جشنی دارند. از پترزبورگ بجهت حاکم ایروان نشان عقاب سفید آوردند. امشب کلیسای زورادور که از معابد قدیم ایروان است آتش گرفت.

**پنجشنبه ۱۶-** به باش نوراشین میرویم. پانزده فرسخ است. با گردو خاک بمنزل رسیدیم. همان خانه اسمعیل خان که وقت رفتن منزل کرده بودم منزل شد. سرشام خدمت شاه رسیدم. قرار شد که بارها و جمعی از ملتزمین حتی عزیزالسلطان قبل از طلوع آفتاب حرکت کنند. بدون توقف از سرحد گذشته وارد خاک ایران شوند. من هم اجازه حاصل کردم که باحضرات بروم. بعد منزل آمدم. شام صرف نمودم. از عقب و پشه زیاد این منزل نتوانستم خواب راحت بکنم.

**جمعه ۱۷-** دو ساعت به آفتاب مانده از باش نوراشین حرکت کرده، در کالسکه من و دکتر فوریه با دندانساز و برادر دندانساز بود. این برادر دندانساز بقدری خر است که هرچه می بیند تعجب میکند. حتی خر و قاطر هم که می بیند تعجب میکند! خلاصه در نخجوان ناهار صرف شد. بیست و پنج فرسخ راه طی شد. چهار بغروب مانده بحمدالله از رود ارس گذشته وارد خاک ایران شدم. آقامیرزا فروغی و جمعی از نوکرها که از طهران آمده بودند دیده شد. از عهده شکر الهی نمیتوانم برآیم که بعد از صد و بیست روز و این همه زحمت که در این سفر کشیدم زنده و سلامت بخاک ایران رسیدم. ان شاءالله روزی باشد که به طهران وارد شوم، والده و اهل خانه را سلامت ببینم. خلاصه شاه دو ساعت بغروب مانده وارد شدند. ولیعهد و امیرنظام و اعیان اردو که از طهران آمده بودند با جمعیت زیادی از سواره و پیاده از اسکله تا به سراپرده شاه را استقبال کردند. پذیرائی مفصلی شد. شاه فرمودند از نخجوان که عبور شد نوابه خانم دختر بهمن میرزا که زن اسمعیل خان نخجوانی است حضور آمد. با لباس [۷۵۸] ارمنی و سروسینه باز. جواهر زیاد زده. از هیچکس رونمیگرفت. زبان روسی را با کمال فصاحت حرف میزد. خلاصه شب احضار شدم. بواسطه خستگی نرفتم. شام بسیار خوبی به تلافی این چهارماه صرف شد. دکتر فوریه تا طهران با من است.

**شنبه ۱۸-** صبح من جلو آمدم. دو ساعت بغروب مانده وارد منزل گلین قیه شدم. شب را احضار شدم. بحضور همایون مشرف شدم. بعد از شام مراجعت بمنزل نمودم. شام با دکتر فوریه و میرزا فروغی صرف شد.

**یکشنبه ۱۹-** به مرند میرویم. صبح از جاده معمول حرکت کرده يك فرسخ که آمدیم در سمت راست باغ مختصری دیده شد. پیاده شدم. منتظر موکب همایون شدم. بعد از دو ساعت معلوم شد که شاه از سمت چپ بدامنه کوه شکار میش مرغ تشریف بردند. من ناهار خورده بطرف منزل آمدم. دو بغروب مانده وارد منزل شدم. چادر مرا در باغی زده بودند. شب درب خانه رفتم. تا ساعت سه امین السلطان و دبیرالملک حضور بودند. شنیدم دبیرالملک مأمور است قانون دولتی بنویسد. خلاصه سرشام شاه بودم. بعد منزل آمدم.

**دوشنبه ۲۰-** صبح معلوم شد بعضی اسباب آدمها را دیشب دزدیده اند. از ترس اینکه نگویند از جهت این است که بی توجهی امین السلطان در امر اردو معلوم شود هیچ نگفتم. امروز از کسالتی که داشتم از منزل بیرون رفتم. شنیدم شاه رؤسای اکراد و اتراک را با سرداری مرصع و جیفه و تشریفات سلطنتی پذیرفته بودند. شب هم احضار شدم رفتم. از تفصیلات تازه اینکه کرم بیک نام شخصی است اصلاً از قزاق شمس الدین لو که در آقاسفا (۴) موضعی که مابین تفلیس و ایروان است سکنی دارد و رعیت روس است. چند سال است که راهزنی و آدم کشی را شیوه خود نموده، غالباً در خاک ایران و عثمانی و روس آدم کشته. تنها از ایران قریب پنجاه نفر کشته است و پنجاه هزار تومان مال مردم را برده. نمیدانم شاه بچه ملاحظه باو پناه داده. سالی هزارو دویست تومان موجب قرار دادند. جزو ملتزمین به طهران میبرند او را. دولت روس هم برای اینکه از حدود خودش دفع شری بکند بسکوت گذرانده است. باشد تا وقتی پشیمانی آوردن این شخص را بکشند.

**سه شنبه ۲۱-** امروز به صوفیان میرویم. با دکتر فوریه به درشکه نشسته نیم فرسخی که رفتم منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. اظهار مرحمتی فرمودند. دوفرسخ در رکاب مبارک بودم. ناهار صرف فرمودند. روزنامه خواندم. بعد آفتاب گردان خودم آمدم. ناهار خورده طرف منزل آمدم.

**چهارشنبه ۲۲-** امروز وارد تبریز شدیم. صبح زود حرکت نموده شش فرسخ راه را در پنج ساعت پیمودیم. وارد شهر شدیم. نصرت الدوله طاقهای نصرت درهم. فواره ها و گلها نزدیک پل آبی ساخته بود خیلی خوب بود. بعد از کوچه های تنگ کثیف تبریز عبور نموده تا بخانه حاجی محمد اسکویی که نزدیک باغ شمال است که منزل آنجا کردم رسیدم. چون این سفر دکتر فوریه همراه است نخواستیم خانه نظام العلماء منزل کنیم. پریروز یوسف را جلو فرستادم که خانه کرایه کند. فتحعلی خان بیگلریگی تبریز که با من خصوصیتی دارد این خانه را برای من معین کرده است. بسیار خانه خوب و تمیزی است. عصر حمام کثیفی رفتم. شب بحضور همایون شرفیاب شدم. ساعت سه منزل آمدم. از قرار معلوم در این خانه سور می چرانیم. لکن از این فقره سروری ندارم، چرا که خرج ده مقابل خواهد شد.

**[۷۵۹] پنجشنبه ۲۳-** صبح خدمت شاه رفتم. دیشب اسهالی برایشان عارض شده. بعد منزل آمدم. معلوم شد که سورخانه حاجی همان يك شب بود. امروز ناهار بما ندادند. سهل است ناهار خودم را هم طبع نکردند. فرستادم چلوکباب آوردند.

**جمعه ۲۴-** نمک و آب هندوانه خوردم. از منزل بیرون رفتم. شنیدم کسالت مزاج مبارک در تزاید است. باوجود این امروز علماء را پذیرفته بودند. عصر میدان مشق تشریف برده بودند. شب من سر شام رفتم.

**شنبه ۲۵-** شاه خانه ولیعهد و خانه مجتهد دین رفتند. ناهار را درباغ امیرنظام مهمان بودند. من صبح خانه مجتهد رفتم. بعد ناهار را خانه قونسول فرانسه مهمان بودم. شب هم کاغذ نویسی داشتم. دربخانه رفتم.

**یکشنبه ۲۶-** از تبریز به باسمنج میرویم. صبح با زحمت زیاد از شهر بیرون آمدیم. در خلعت پوشان آفتاب گردان سرخی دیدم؛ بتصور اینکه خیمه سلطنتی است بآن طرف رفتم. معلوم شد خرگاه عزیزالسلطان است. مایوس شده راندم. نزدیک ظهر به باسمنج رسیدیم. معلوم شد

شاه بواسطه کسالت مزاج در راه توقف فرمودند. ناهار را در باسمنج صرف فرمودند. من هم ناهار در چادر خودم صرف نموده خوابیدم. سه بغروب مانده فراش به احضارم آمد. برخاستم رخت بپوشم، فراش دیگر رسید که دکتر فوریه را هم بیاورید. خیلی اسباب وحشت شد. در بین راه باز فراش دیگر رسید. دم در سرایرده میرزا محمدخان را دیدم که ایستاده منتظر ما است. بعجله وارد سرایرده شدم. شاه روی صندلی نشسته بودند. در حضور همایون آبگوشت طبخ میکردند. اما رنگ شاه پریده دماغ کشیده و صدا گرفته. معلوم شد اسهال که در این چند روز بود شدت کرده و رنگ اسهال آب چلوی شده. چون کرمانشاهان وبا هست شاه وحشت کردند که خدای نکرده وبائی شده اند. امشب را به بعضی تدابیر گذشت. ساعت پنج منزل آمدم. **دوشنبه ۲۷** - امروز صبح زود که درب خانه رفته مابین اطباء ایرانی، فخرالاطباء و میرزا زین العابدین خان و شیخالاطباء بادکتر فوریه اختلافی شد. دکتر فوریه کلیه به دادن مسهل دل نمیداد، آنها اصراری بدادن روغن کرچک داشتند. خود شاه از این استخاره های جعلی که گاهی میکنند کردند. فرمودند. خوب آمد. روغن کرچک کهنه سربازی از آبدارخانه آوردند. من هرچند فریاد کردم که روغن تازه بگیرند کسی از من نشنید. همان روغن را بشاه خوراندند. روغن اثر بدی بختیمید. اسهال شدیدتر شد، باعطشی و تب. شب قاساعت پنج باحالت پریشان دربخانه بودم. خدا درد و بلای شاه را بجان ماها بیندازد.

**سه شنبه ۲۸** - همینقدر مینویسم از ناخوشی شاه خواب و آرام در من نیست. از يك طرف جگرم از ناخوشی شاه خون است، از طرف دیگر متحیرم که آسمان چگونه پادشاه قادر مقتدر ما را ذلیل و مقهور دست اطفال کرده که تمام حرکات اهل این اردو نسبت باین شاه از روی بی اعتنائی است. این جمعیتی که من دیدم غیر از علاءالدوله و ابوالحسن خان و احمدخان که باطناً متالم هستند از کسالت شاه، باقی دیگر حتی میرزا محمدخان که ایران فدای سر پسر او شده احدی از ناخوشی شاه تألم ندارند و مرض شاه تابحال که هنوز در اشتداد است. خداوند خودش باین وجود مبارك رحم کند.

**چهارشنبه ۲۹** - صبح زود به سرایرده رفتم. معلوم شد دیشب بحمدالله زیاده از دو مرتبه [۷۶۵] طبیعت عمل نشده و خواب بودند. من بادکتر فوریه منزل امین السلطان رفتم. ایشان هم بخواب ناز بودند. آقاداتی را خاستم ترتیب گنه گنه ای دادیم. اگر گنه گنه را در حضور اطباء ایرانی میکشیدیم اسباب حرف آنها میشد و مانع میشدند که شاه میل کند. چون مقدار گنه گنه شش نخود بود و باجوهر گوگرد حل کرده بودیم گنه گنه را حاضر نموده امین السلطان را بیدار کردیم. باتفاق خدمت شاه رفتیم. مزاج مبارك را بحمدالله رو بصحت دیدیم. نبض که صدویست بود حالا هشتاد بود. گنه گنه را میل فرمودند. دوساعت خواب راحت فرمودند. نزدیک به ظهر غذائی به میل صرف فرمودند. دماغی پیدا کردند. صحبت فرمودند. بمن فرمودند نذر کردم که بعد از این هرکس از هرکس شکایت دارد روبرو بگوید. عریضه بلائالت از کسی نخوانم. آنچه معلوم شد ظاهراً دوسه عریضه محرمانه از نایب السلطنه شکایت از امین الملك بشاه رسیده بود. این فرمایش کنایه به آنها و يك نوع تهدید به امین السلطان بود. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. ناهار خوردم. خواستم بخوابم امیر نظام آمد و مانع خواب شد. او که رفت خواستم بخوابم فراش باحضارم آمد. قدری که از منزل دور شدم فراش دیگر رسید. اسباب پریشانی حواس شد که مبادا باز کسالت مزاج مبارك عود کرده باشد. وارد سرایرده شدم. الحمدالله راحت خوابیده بودند. معلوم شد آب مشروب شاه تمام شده مرا خواسته بودند که آب تازه بسازم. طرف مغرب منزل آمدم. ادعا نمیتوانم بکنم، اما بخواست خداوند دوثلث بهبودی مزاج مبارك را من سبب شدم و ظاهراً تلافی تربیت این چند سال را کردم.

**پنجشنبه سلخ** - الحمدالله مزاج مبارك شاه سالم و رفع هرگونه مخاطرات که مقصور بود شد. امروز از منزل باسمنج به چمن سعید آباد<sup>۱</sup> که دوفرسخ است رفتم. شاه ناهار را منزل میل

فرمودند. من هم عصر شرفیاب شدم و شب را درحضور مبارک بودم. قدری ضعف در مزاج مبارک است. ان شاء الله رفع میشود.

**جمعه غرة صفر** - منزل حاجی آقا است و چهار فرسخ است. صبح بحضور همایون رسیدم. بعد باتفاق دکتر فوریه یک سر منزل آمدم. چادرها نرسیده بود. ناهار صرف نمودم. تاجادرها رسیدند قدری خوابیدم. عصر شرفیاب حضور همایون شدم. بعد از شام شاه منزل آمدم. از صحبتهای تازه اینکه دستگاه عملجات دربخانه ولیعهد دو دسته شدند. یک دسته بانصرت الدوله هستند، یک دسته دیگر باسلطان مجید میرزا میرآخور. نصرت الدوله که جوان باهوش زرنگی است با امیرنظام که وزیر و پیشکار ولیعهد است ساخته و کارش را درنهایت خوبی از پیش برده. میگوید امیرآخور صرفاً ولیعهدپرست است. ولیعهد هم نهایت مرحمت باطنی را باو دارد و او هم چندان اعتنائی به امیرنظام ندارد. تابحال این دوفرقه بهمديگر ظاهراً و باطناً عداوت میکردند. چون اظهار عداوتشان فقط درآذربایجان بود چندان اهمیت نداشت. دراین موقع مسافرت همایونی به آذربایجان خصوصاً ناخوشی و کسالت مزاج مبارک موقعی بدست معاندین میرآخور افتاد. میرزامحمودخان وزیرمختار پطربورغ که یکی ازول گویان مردمان است بواسطه برادرش دبیرالسلطنه که از دسته نصرت الدوله ای است در منزل امین السلطان نزد جمعی از عمله خلوت مذکور داشت که آن شبی که مزاج مبارک شاه خیلی بهم خورده بود که باعث یأس و ناامیدی شده بود ولیعهد دستخط صدارت آتیه را به میرآخور داده بودند. عیناً این عبارت مستجن<sup>۲</sup> میرزا محمودخان را بعضی از عمله خلوت که مرهون پول و شال امیرنظام هستند محض خود شیرینی بعرض خاکپای مبارک میروانند. [۷۶۱] میرزامحمودخان از این طرف که کارخودش را ساخت از طرف دیگر به امیرنظام خبرداد که چنین صحبتی در حضور مبارک شاه شده. امیرنظام محض دولتخواهی ولیعهد فی الواقع حفظ خود را نموده فرار سواره چلیپانلو را بهانه نموده امروز در مجلس به میرآخور تغیر زیاد کرد. چوب و چماق کشیده او را از مجلس دواند و مجبورش کرد از اردو برود بسمت قراچه داغ که در تحت حکومت اوست فراریهای سواره چلیپانلو را دستگیر نموده به استرآباد بفرستد. باین تدبیر معقولانه رفع تهمت ازولینعمت خودش نمود. آفرین بر نوکر صدیق دولت خواه.

**شنبه ۲** - امروز منزل تکمه داش است. وقتی بکالسکه می نشستیم ولیعهد را دیدم سواره طرف سراپرده شاه میروند. پیاده شدم عرض چاکری کردم. ولیعهد هم چند دقیقه ایستادند. اظهار لطف فرمودند. تشریف بردند. بعد من و فوریه بکالسکه نشسته چند قدمی که رفتیم علاءالدوله رسید که فرمایش شاه است دکتر فوریه از امیرنظام عیادت کند. امیرنظام باز دیدی هم از من طلب داشت. گفتم چه عیبی دارد. هم عیادت کرده باشم، هم باز دید. منزل امیرنظام رفتم. ولیعهد آنجا تشریف داشتند. قدری ایستادم ولیعهد تشریف بردند. وارد چادر امیرنظام شدیم. تب شدیدی داشت. دکتر فوریه گنه گنه باو داد. بعد ما هم طرف منزل آمدیم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت ولیعهد رسیدم و این اول دفعه است که دراین سفر شرفیاب میشوم. ایستاده مرا پذیرفتند. ده دقیقه بودم. مراجعت بمنزل کردم.

**یکشنبه ۳** - صبح خدمت شاه رسیدم. بعد با دکتر فوریه کالسکه نشسته منزل آمدم. مغرب دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. مراجعت از دربخانه منزل امین السلطان رفتم. با مهدی خان پسر امین الدوله مرحوم تخته بازی میکردند. ورود بیقاعده کردم و پشیمان شدم. از آنجا منزل آمدم.

**دوشنبه ۴** - صبح خدمت شاه رسیده بعد منزل آمدم. ازقراری که شنیدم روزنامه های روس و آلمان از وزیر اعظم بد نوشته اند. مغرب شرفیاب حضور مبارک شدم. بعد از شام شاه مراجعت به منزل شد.

سه‌شنبه ۵ - امروز به اوینک<sup>۱</sup> که متعلق به نظام‌العلماء است می‌رویم که درحقیقت مولد [و] وطن این طایفه است. چون در این سفر باید بهمه جور من صدمه بکشم در وطن آنها هم که منزل کردم چون چادر مرا میان دو راه زدند ناراحت بودم.

چهارشنبه ۶ - صبح خدمت شاه رسیدم. تبریک عید عرض کردم. بخلاف رسمی که دارم چاپلوسی و تملق فوق‌العاده نمودم. ولیعهد را دیدم به چادر امین‌السلطان می‌رود. بعد از چند دقیقه من و دکتر فوریه را احضار فرمودند. در سمت چپش استرخائی پیدا کرده بود. باین جهت وحشت کرده بودند. مطمئن شدند. بعد ما به درشکه نشستیم به میانج آمدم. چادر مرا نزدیک سرپرده جای خوبی زده بودند. عصر مشیرالاطباء طبیب مخصوص ولیعهد منزل من آمد که دکتر فوریه استملاج ضعف قوه‌باه ولیعهد را نماید. بعد از رفتن ایشان من درب‌خانه خدمت شاه رفتم. ساعت سه مراجعت بمنزل نمودم.

پنجشنبه ۷ - از میانج به جمال‌آباد رفتیم. از خاک آذربایجان خارج شدیم. صبح درشکه را جلو فرستادم. خودمان سواره تا بقله رفتیم. از آنجا بدرشکه نشسته بمنزل آمدم. عصری میرزا محمدخان منزل من آمد. گفت در بشره<sup>۲</sup> شاه ورمی پیدا شده. دکتر فوریه را بعجله [۷۶۲] فرستادم که تا روشن است درست ملاحظه کند و خودم هم رفتم. معلوم شد که الحمدلله چیزی نیست. وقت شام شاه بودم. بعد منزل آمدم. امروز ولیعهد از میانه مرخصی حاصل نمودند. تا قلّه قافلانکوه شاه را مشایعت کرده مراجعت فرمودند. مجدالدوله امروز بچاپاری تهران رفت که در تکیه دولت تعزیه‌خوانی نماید.

جمعه ۸ - منزل سرچم و سه‌فرسخ است. صبح بادکتر فوریه سوارشده جلو آمدم. شب در سر شام حاضر بودم.

شنبه ۹ - منزل آق‌مزار است. صبح جلو آمدم. آفتاب‌گردان را جای بدی زده بودند. دادم کنند که بالاتر بزنند از جمعیت راه مردم آسوده شوم. مهتر آقا دائی هم خواسته بود در آنجائی که میخواستند برای من آفتاب‌گردانی بزنند جل نمدمالهای آقاداتی را بریزد. رضای شاگرد آبدار مانع شده بود. بهم آویخته بودند. مهتر میگفت تو آدم کی هستی که جرأت کردی به مهتر امین‌السلطان بی‌احترامی کنی. از آنجائی که حضرت اجل تربیتشان درمیان خربندگان شده حمایت مخصوصی باین مردمان دارند. خلاصه نگذاشتم دعوا غلیظ بشود. شب را خدمت شاه رسیدم.

یکشنبه ۱۰ - امروز هم مثل دیروز صبح جلو آمدم. چادر مرا قریب سه هزار قدم از سرپرده شاه دور زده بودند، بسیار جای باصفائی. شب را هم مهتاب خوبی بود. لیکن از نصف شب به بعد خیلی سرد شد.

دوشنبه ۱۱ - امروز به زنجان می‌رویم. راه پنج فرسخ [و] نیم است. ناهار را در شهر خوردیم. خانه مشهدی‌علی قهوه‌چی مظفردوله منزل کردیم. خانه کوچک نوسازی است. نزدیک به اردو است. عصر حمام مظفردوله رفتم. تمیز و تازه‌ساز بود. بوی گچ میداد. نتوانستم زیاد بمانم. زود بیرون آمدم. همشیره محمدحسین میرزای میرآخور زن مظفردوله است. باین جهت میرآخور و امین‌لشکر این‌جا منزل کرده‌اند. از حمام بیرون رفتم. خانه مظفردوله دیدن میرآخور آمدم. از صحبت میرآخور که مرد فاضلی است مستفیض شدم. بعد منزل خودم آمدم. شام صرف نمودم.

سه‌شنبه ۱۲ - امروز زنجان اطراق شد. صبح کاغذ زیاد به طهران نوشتم. بعد خدمت شاه رفتم. فخرالملوک دختر بزرگ شاه شالی از قم پیشکن فرستاده بود و قصیده‌ای بجهت عید مولود شاه و مراجعت از فرنگ عرض کرده بود. من تا امروز نمیدانستم که فخرالملوک شاعر است و «فخری» تخلص میکند. قصیده را هم بسیار خوب گفته بود. معلوم شد همه ساله در

۱- محلی که مطابق باشد بنام «آوین» در فرهنگ جغرافیائی ایران دیده می‌شود



موقع عید شاه قصیده‌ای را انشاء نموده و پارچه جواهری هم باو مرحمت میشود. شاه بمن فرمودند دیشب خواب دیدم که سواره وارد حیاطی شدم. در جلو سه بیر بسیار بزرگ بسمت من حمله برد و من فرار کردم. از کوهی بالا رفتم. پشت سر نگاه کردم بیرها نبودند و خودشان تعبیر فرمودند که یکی از بیرها سفر فرنگ بود که سلامت از شر او جستم. بیر دوم ناخوشی من بود در باسمنج الحمدلله از آن هم گذشتیم. بیر سوم وبا است که ان شاءالله از او هم خواهم جست. خلاصه بعد از ناهار شاه منزل آمدم. شاه عصر تماشای عمارت شهر تشریف بردند که احتشام السلطنه حاکم تعمیر کرده است.

**چهارشنبه ۱۳-** منزل سلطانیه است و پنج فرسخ است. دوفرسخ بمنزل مانده به ناهار افتادیم. سه ساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم. شب دربخانه رفتم. حکیم الممالک که حاکم گلپایگان بود اینجا آمده. منزل امین السلطان منزل دارد. سیف الدوله حاکم ملایر و توپسرکان [۷۶۴] بحکم احضار اینجا آمده. شب حکیم الممالک از این غمزه‌های خنک بخرج داد. تملق‌ها از امین‌الملک میکرد. بعد از شام شاه منزل آمدم.

**پنجشنبه ۱۴-** منزل صاین قلعه است و چهارفرسخ راه است. ناهار را در باغ امیرآباد که از دهات موقوفه مرحوم سپهسالار است به مسجد طهران صرف نمودیم. ناهار را که برداشتند امین‌الشکر وارد شد. آبدار و دستگاه ناهارش عقب بود. قابلمه که دست نخورده بود آوردند خوردند. در این بین امین السلطان ورود کرد. من هم چون او آمد دیگر نتوانستم بروم. ناچار ماندم تا ایشان هم ناهار خوردند. تملقات خنک حکیم الممالک را شنیدم که هرلقه‌ای که برمیداشت يك فصل تمجید از غذا خوردن امین السلطان و يك دعای مفصل بآن وجود مبارك میکرد. الحمدلله مجلس زود ختم شد به منزل آمدم. شب را خدمت شاه رفتم. دستخط مفصلی به ظل السلطان نوشتند. اول فرستادند امین السلطان خواندند. بعد سرپا کت را بسته به جلال‌الملک دادند که با چایا بفرستد. هوای اینجا و سلطانیه بقدری سرد است که شبها یخ می‌بندد و ارتفاع این دونقطه از سطح دریا دوهزار ذرع است.

**جمعه ۱۵-** منزل خرم دره است و دوفرسخ است. سه ساعت قبل از ظهر وارد منزل شدیم. دبیرالملک را خواستم آمد. بعضی پیغامات به امین السلطان دادم.

**شنبه ۱۶-** منزل کرشکین(؟) و شش فرسخ است. این راه را هیچ ندیده بودم. راه بسیار طولانی و ناهمواری بود. ظهري وارد منزل شدیم. شب دربخانه رفتم. تفصیل غریبی شنیدم. در عراق قوام الدوله و ناصرالدوله دو ده دارند که وصل به هم است. ظاهراً مختصر تعدی از رعایای قوام الدوله بر رعایای ناصرالدوله شده بود. ناصرالدوله از کرمان به تلگراف و به رعایای خود حکم داده که ده قوام الدوله را خراب کنند. از قرار تقریر حکیم الممالک که بشاه عرض میکرد چهار هزار رعیت بابل و کلنگ بده قوام الدوله رفته آنجا را ویران کرده‌اند. این فقره اسباب تغییر خاطر مبارك شد. تلگراف سختی به ناصرالدوله کردند. از قراری که شنیده میشود در اغلب بلاد ایران این نوع تعدیات میشود.

**یکشنبه ۱۷-** صبح زود طرف قزوین آمدم. خانه میرزا تقی منزل کردیم. عصری حمام رفتم. امین‌اقدس با بعضی از کنیزان قهوه‌خانه از طهران به قزوین استقبال آمده. نایب السلطنه يك ساعت از شب رفته وارد قزوین شد.

**دوشنبه ۱۸-** صبح دربخانه رفتم. وقت ناهار شاه بودم. بعد خدمت نایب السلطنه رسیدم. بعد منزل آمدم. میرزا احمدخان رئیس پست‌خانه دیدن من آمد. گفت امین الدوله هم امشب وارد قزوین میشود. امشب آتشبازی و چراغانی مفصلی بود در خیابان جلو عمارت.

**سه‌شنبه ۱۹-** صبح زود دیدن امین الدوله رفتم. دوازده روزه از وین از راه گیلان باینجا آمده و ماها بیست و هفتم ذیحجه از وین حرکت کردیم تازه باینجا رسیدیم. تماشای مسجد جامع رفتم که تعمیر میکنند. تعمیر غریبی کردند. محسناتی که از کاشیهای معرق و مرمر و غیره بود برداشته‌اند. معایبی که از خرابی و غیره بود گذاشته‌اند. کار این ایام ماست مالی است. بعد در

خانه رفتیم. عضدالملک را دیدیم. نایب السلطنه و امین الدوله امروز طرف طهران رفتند. بنا بود موکب همایون غره ربیع الاول وارد طهران بشوند موقوف شد. بیست و پنجم همین ماه وارد طهران خواهند شد. در روزنامه روسی نوشته بودند که در تفلیس وزیراعظم با معشوق خود بیاغ معروف به باغ مجتهد رفته بودند. آنجا با سب چوبی سوار شده بودند. در چرخ فلک گردیدند. با کمال تعجب اظهار کرده بودند که چطور این شخص [با] وزرای بزرگ دول معظمه طرف شده و گفتگو کرده [۷۶۴] است. خلاصه شاه زیارت مقبره شاهزاده حسین و حمام حاجی محمد رحیم رفتند. حسام السلطنه که از گیلان بقزوین آمده بملاحظه آنکه وزیراعظم از او نرنجد از من دیدن نکرد.

**چهارشنبه ۲۰** - منزل حصارک و دوفرسخ و نیم است. صبح با دکتر فوریه از شهر بیرون آمدیم. ناهار منزل صرف نمودیم. شب خدمت شاه رفتیم. تفصیلی امروز شنیدیم که سلیمان فروغ الدوله هم به جهت نایب السلطنه میفرستد. نایب السلطنه هم شعاع الدوله را خواسته به او تغیر میکند. شعاع الدوله جمعی شهود میگذراند که این کاغذ تدلیس است.

**پنجشنبه ۲۱** - قشلاق میرویم و سه فرسخ راه است. ناهار را در راه خوردیم. درس ناهار شاه بودیم. بعد منزل آمدم. جمعی از اهالی طهران استقبال شاه آمدند.

**جمعه ۲۲** - ینگه امام میرویم. تا منزل چهار فرسخ است. درس ناهار شاه بودیم. بعد منزل آمدم. مهمانخانه منزل گرفته اند. کرم بیگ که از سوقات های فرنگ است که آوردیم همسایه من منزل گرفته دیدن من آمد. میگفت متجاوز از صد نفر آدم کشتم. شب که دربخانه رفتم شاه فرمودند صدیق الدوله چشمش خوب شده دم سرپرده ایستاده بود میرقصید و اظهار شغف میکرد. عرض کردم جمال مبارک را دیده بود ذوق زده شده بود. نشان تمثال به باقرخان سعد السلطنه دادند. به پسر هفت ساله امین السلطنه هفتصد تومان موجب مرحمت شد. سرشام شاه بودیم. بعد منزل آمدم.

**شنبه ۲۳** - بنا بود بیست و پنجم وارد طهران شویم. منزل را شکسته بیست و چهارم وارد خواهیم شد. باین جهت در کلاک منزل کردیم. صبح زود به کلاک آمدیم. چادرها را زده بودند. ناهار صرف نموده خواب راحتی کردم. عصر رضاقلی خان پسرعالیه خانم دیدن من آمد. شب را خدمت شاه رفتم شنیدم اعتضادالدوله حاکم کاشان شب بیست و یکم فوت شده. خیلی اسباب تأمف من شد. من از طفولیت با او آشنا بودم. بد آدمی نبود. مجدالدوله هم از طهران جلو آمده بود. فردا انشاءالله وارد تهران میشویم. سفر ما شش ماه و دوازده روز طول کشید که یکصد و نود روز میشود. شکر خدا که زنده ماندیم. دوباره بوطن مراجعت شد. دیشب خواب غریبی دیدم که در رکاب مبارک هستم و کالسکه سوارم، در صحرایی که چمن و پراز گل است. عقاب سفیدی بسیار بزرگ از سمت چپ بسمت راست پرواز کرد. همین که محاذی کالسکه شاه رسید کلاغ سیاهی از سمت راست بطرف چپ میآمد به او تصادف کرد، عقاب و کلاغ بهم چسبیدند. کلاغ بضرب نوک و پنجه عقاب را زخمی کرد. عقاب بزمین افتاد. گنجشک زیادی بعقاب حمله بردند و پارچه پارچه از گوشت عقاب را کنده میخوردند. بعد از خوردن گوشت عقاب گنجشک ها بیزرگی سار شده پرواز میکردند و من این شعر را میخواندم:

پشه چو پر شد بزند پیل را      با همه تندی و صلابت که اوست

در این بین از خواب بیدار شدم. ان شاءالله این خواب خیر و مبارک خواهد بود.

**یکشنبه ۲۴** - صبح باتفاق دکتر فوریه به طرف طهران آمدم. چهار از دسته گذشته از دروازه قزوین وارد شهر شدیم. بسمت دروازه دولت که کنت اسباب حقه بازی بجهت ورود موکب همایون فراهم آورده بود رفتم. بعد از تماشای آنجا چون شاه فرموده بودند بجهت ورودشان که در سلام خطبه فرمایشی خواهند فرمود حاضر باشم که روزنامه ثبت کنم باین جهت خانه رفتم. اول دارالترجمه رفتم. بعد همین طور گردآلود درب اندرون انیس الدوله و شکوه السلطنه رفتم. از [۷۶۵] آنجا مراجعت به دارالترجمه کردم. چلوکباب بازار ناهار صرف نمودیم. یک ساعت ونیم

بغروب مانده شاه وارد شدند. از درب آلاپو پیاده شدند. سلام عالی تشکیل داده بودند. خیلی منتظر بودیم که درخطابه همایون تمجید زیاد از امین السلطان بلکه اعلان صدارت او را بشنویم. از کسی که اسمی برده نشد ایشان بود. خطبه همایونی مبنی به رضایت از ملازمین مقیم طهران و رضایت از احترامات فوق العاده سلاطین فرنگ بود والسلام. بعد از اتمام سلام مراجعت بخانه کردم. الحمدلله والده واهل خانه همگی سلامت بودند. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا این جا بود. خیلی دیر خوابیدم. ساعت هفت بیدار بودم.

**دوشنبه ۲۵ -** صبح حمام رفتم بیرون آمدم. جمعی از معتبرین دیدن آمدند. مغرب هم بخانه مشیرالدوله بازدید رفتم. تمام روز خانه بودم. اهل خانه هم خدمت شاه رفته بودند.

**سه شنبه ۲۶ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. فرمودند فردا حکماً برو باغات را سرکشی بکن. امروز دختر سقاباشی عروس ناظم خلوت خواهر زن امین السلطان فوت شده بود آنجا فاتحه خوانی رفتم. عصر هم جمعی دیدن آمده بودند.

**چهارشنبه ۲۷ -** صبح اول دیدن از امین همایون کردم که شاهزاده خانم مادرش که دختر خاقان مغفور بود فوت شده بود. بعد با کالسکه دیوانی سلطنت آباد رفتم. عصر مراجعت کردم.

**پنجشنبه ۲۸ -** قتل امام حسن علیه السلام است. دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. لوی دوم پادشاه پرتقال فوت کرد. شاه تکیه دولت تعزیه میروند.

**جمعه ۲۹ -** صبح دیدن امین الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه مراجعت نمودم. حسام الملك حاکم کرمانشاهان فوت شد. لقب و حکومت به پسرش دادند.

**شنبه غره ربیع الاول -** دیشب شهر چراغانی و آتش بازی بود. چهار بغروب مانده وزیر مختارها بحضور همایون آمدند. من هم بجهت ترجمه حاضر بودم. ترجمه ای در نهایت فصاحت و بلاغت کردم. امروز قبل ازظهر وزراء احضار شده بودند. بندگان همایون فرمودند که قانون دولتی بنویسند که از این ببعد مجرا خواهد شد. اما چند وقت دیگر که زمستان میشود و همه چیز منجمد میشود این قصد ملوکانه هم انجامد خواهد یافت.

**یکشنبه ۳۰ -** صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه عصر سوار شدند به باغ شاه تشریف بردند.

**دوشنبه ۳۱ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم در رکاب مبارک بودم. خیلی از باغات تمجید فرمودند. درمراجعت ازاین سفر منتظر عزل و خلع بودیم که بدلخواه امین السلطان بشود. هنوز که چیزی بروزنکرده است و آثاری نمودار نیست. خلاصه عصر مراجعت به شهر نمودند. الحمدلله بوجود مبارک خیلی خوش گذشت.

**سه شنبه ۴ -** صبح با نایب السلطنه بعضی کوچه های شهر را گردش کردم. دستورالعمل تنظیف شهر را دادم. بعد دربخانه رفتم. عصر شاه دوشان تپه تشریف بردند. من خانه آمدم. اهل خانه را غمگین و پریشان دیدم. معلوم شد دختر امیرزاده مجدالدین میرزا که برادرشان است در سن بیست سالگی در کرمانشاهان بمرض وبا فوت کرده اند. وبا در کرمانشاهان شدتی دارد. خداوند ان شاءالله حفظ کند.

**چهارشنبه ۵ -** شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. عصر مراجعت به شهر فرمودند.

**[۷۶۶] پنجشنبه ۶ -** صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. شاه عصر باغ نایب السلطنه امیریه تشریف بردند.

**جمعه ۷ -** امروز نمک خوردم. از خانه بیرون رفتم. امین الدوله کاغذی نوشته بودند. چند نفر مترجم از السنه مختلفه خواسته بودند که همه روزه خانه ملک آرا حاضر شوند. قانون عثمانی را بفراسه وروسی ترجمه کنند. برای اینکه حسب الامر باید ایجاد قانون بشود. این یکی از نتایج سفر فرنگ است. اولاً باید فهمید که ایران قانون شرعی دارد. وقتی قانون شرعی را میتوان عوض کرد که از اسلام و طریقه تشیع خارج بشود. ثانیاً اگر قانون دولتی و ترتیب

ادارات را میخواهند این کار مترجمین و ملک آرا نیست. باید جمعی از مردمان عاقل هوشیار که مطلع از رسومات فرنگ بوده باشند این کار را بکنند. اما برای اینکه مدتی شهرت بکند که شاه بعد از سفر فرنگ مقصودش ایجاد قانون است بد خیالی نیست. من هم گفتم جمعی مترجمین هر روز بروند.

**شنبه ۸** - صبح دربخانه رفتم. شاه بعد از ناهار به سبک هر سال خانه امین السلطان میرود. چون هر سال پیشکشی آنجا میفرستادم لابد امسال هم با اینکه با من کمال عداوت را دارد یک جفت گلدان پنجاه تومان خریدم آنجا فرستادم. اما خودم نرفتم. خانه آمدم. عصر ایلچی عثمانی دیدن آمد. بعد من خانه وکیل الدوله که تازه از فرنگ آمده دیدن رفتم.

**یکشنبه ۹** - شاه سوار شدند. یافت آباد تشریف بردند. من دارالترجمه رفتم. قدری کار داشتم صورت دادم. خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۰** - صبح باز دید حاجی میرزا عباسقلی رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. در بین راه دو سه نفر به احضارم می آمدند. تصور کردم مسئله مهمی است. شرفیاب شدم. معلوم شد میخواستند از من مشاوره فرمایند که بلغارستان وزیر مقیم میخواهد به طهران بفرستد. ما قبول کنیم یا خیر؟ عرض کردم خیر. بجهت اینکه یک زخم مجددی بروس و یکی به عثمانی زده خواهد شد. از قرار معلوم عرض من مؤثر افتاد. این هم یکی از تدابیر وولف است که میخواهد کلیه ایران را با روس مخالف کند. جهت اینکه با من مشاوره فرمودند ندانستم. از قرار معلوم دیشب صاحب اختیار و وزیر نظام و میرزا محمدخان ملیچک از طرف شاه مأمور بودند که امین السلطان را برده با نایب السلطنه صلح بدهند. من بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم.

**سه شنبه ۱۱** - صبح دربخانه رفتم. وزراء احضار شده بودند و تأکیدی درباب قانون شده بود. آشپزانی که همه ساله در شهرستانک با این تفصیلات میشد امروز در باغ میدان بدون تفصیلات شد. یک دیگ پختند. شب یک کاسه انیس الدوله بجهت من فرستاده بود.

**چهارشنبه ۱۲** - شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من پارک امین الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. وبا در ملایر شدت کرده و من خیلی وحشت دارم.

**پنجشنبه ۱۳** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. شنیدم ناصرالملک عریضه ای بشاه داده بودند، شکایت از امین السلطان که بعرض من نمیرسد. شاه به امین السلطان فرموده بودند چرا بی جهت مردم را می رنجانی و بد میگوئی و به عرض مردم نمیرسی. امین السلطان به ناصرالملک عتاب و خطاب کرده بود که چرا بشاه عریضه داده است. من بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر هفت عدد زلو به اسافل اعضاء انداختم.

**جمعه ۱۴** - صبح خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر شارژدفر روس و [۷۶۷] ایلچی ینگ دنیا دیدن من آمدند. شنیدم امین السلطان این شبها میهمانی میرود. شبی بخانه صاحب دیوان، یک شب خانه اقبال الدوله، شبی منزل مشیرالدوله میرود. تا ساعت هفت مشغول شراب و تخته و خنده است.

**شنبه ۱۵** - خدمت شاه رفتم. ناهار سردر شمس العماره میل فرمودند. از قراری که شنیدم ملک الاطباء دیوانه برای اینکه شاه رحیم قلب است و دیده شده که غالباً اشخاص سفیه و بی علم را محض مزاح و خنده پرورش داده جسور مینماید، من جمله همین میرزا کاظم رشتی است. چون تکلمش به وضع گیلانی است و شاه باو میخندد همیشه درحضور شاه دعاوی باطله میکند. اشعار وامثله عربی که حفظ نموده بخرج میدهد. شاه با او مزاح میکند. امسال در کتاب «مآثر و الآثار» که بدستورالعمل من شیخ مهدی نوشته و اسامی فضلا و شعرا این عصر را ثبت نموده اسمی هم از این دیوانه برده و علی الرسم او را طیب حاذق نوشته. این مرد که حالا شأن خودش را بالاتر از طبابت میداند. باوجودی که هنوز قاروره می بیند و فضلا می چشد از من شکایت بشاه کرده بود. خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی ضایع کرد. از طرز و موضوعی که من دستورالعمل دادم خارج کرده. از هر کس تملق و طمع داشته تمجید زیاد نموده. از این

جهت اکثر مردم را از من رنجانده است. اما در شرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و به سگ آبی<sup>۱</sup> خودش را رسانده.

**یکشنبه ۱۶** - امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند و من صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خانه آمدم. صبح دربخانه رفتم. ظل السلطان را دیدم از در بیرون می‌رود. معلوم شد که صبح زود علی الففله وارد شدند. شاه را زیارت نموده بخانه خودش می‌رود. شاه امروز خیلی متغیر بودند. سبب معلوم نبود.

**دوشنبه ۱۷** - صبح خانه ظل السلطان دیدن رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. سه بغروب مانده مجلس حفظ الصبحه که خبر کرده بودند رفتم. در باب تنظیف شهر گفتگو شد. امین السلطان و کنت هم بودند. خواستند این کار را گردن من بیندند. قبول نکردم. به کنت تکلیف کردند، او هم قبول نکرد. همین که اسم میرزا عباس خان برده شد کنت پشیمان شد. دست پاچه شد. قرار شد به شاه عرض کنند. بهر کس شاه فرمود محول نمایند. بعد خانه آمدم. امروز سبب تغیر شاه و قهر امین السلطان معلوم شد. حساب هذالسنة خزانه را پیش شاه خوانده بودند. يك دينار تا آخر سال در خزانه باقی نمانده و مبالغ کلی مخارج دولت زمین مانده. باوجودی که پنج ماه در فرنگ مفت چریدیم.<sup>۲</sup>

**چهارشنبه ۱۹** - صبح منزل نایب السلطنه رفتم. از آنجا بازدید شارژدفر انگلیس و شارژدفر فرانسه رفتم. بعد خانه آمدم. شاه سوار شدند. در مراجعت از کوچه سیف‌الملک عبور فرموده بودند. کثافت زیادی دیده بودند در کوچه ریخته است. تغیر فرموده بودند. هر چه می‌خواهم از این کار نجس خلاص شوم نمیشود و مگر خدا خلاص کند. شب دربخانه رفتم.

**پنجشنبه ۲۰** - دیشب احکام اکیده صادر شد که صبح با نایب السلطنه و کنت بکوچه سیف‌الملک برویم. قرار تنظیف آنجا را بدهم. من صبح بآن کوچه رفتم. فی‌الواقع کثیف بود. برپدر حیدرقلی آقا لعنت که به هیچ کار نمیرسد. از آنجا خیابان علاءالدوله رفتم تا نایب السلطنه تشریف آوردند. در رکاب ایشان بعضی خیابان‌ها را گردش کردیم. من دیگر دربخانه نرفتم. مراجعت بخانه نمودم.

**[۷۶۸] جمعه ۲۱** - شاه سوار شدند سرخه حصار رفتند. امین‌الدوله منزل من آمد. عصر قدری در خیابانها گردش کردم. شب را خانه بکمز با امین‌الدوله و امین‌حضور و مجدالملک مهمان بودیم. نشان اقدس با حمایل آبی پریروز بتوسط امین‌اقدس به امین‌السلطان مرحمت شد.

**شنبه ۲۲** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. بعد خانه آمدم. شب باغ مرحوم سپهسالار مهمان مشیرالدوله بودم. عروسی پسرش است. قمرالدوله دختر ولیعهد را بجهت پسرش میرزا حسین‌خان معتمدالملک عروسی میکند. امروز وولف وزیرمختار انگلیس که به فرنگ رفته بود و در این سفر شاه در خاک انگلیس همه‌جا همراه بود و نهایت پدرسوختگی را بروز داد، دولت و ملت ما را مفتضح کرد، با چورچیل مترجمش که از خودش حرامزاده‌تر است مراجعت نموده وارد طهران شدند. خداوند ایران را از شر آنها محافظت کند.

**یکشنبه ۲۳** - دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شب سفارت فرانسه به‌شام مهمانم. مسیومورگان<sup>۳</sup> نام فرانسوی با زوجه‌اش که بسیار فاضل بودند بسیاحت ایران آمده در سرشام بودند. خیلی صحبت شد.

**دوشنبه ۲۴** - امروز صبح خانه مادام پیلو رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. سه شب است بواسطه عروسی دختر ولیعهد اهل خانه حرم‌خانه هستند. من باین جهت شبها بیرون می‌خوابم.

۱- هفت پشتش را به سگ آبی می‌رساند اصطلاح است (توضیح آقای علی محمد ساکی).

۲- روزنامه سه‌شنبه تحریر نشده است.

۳- ظاهراً مراد دومورگان De Morgan است.

**سه شنبه ۲۵** - صبح دارالترجمه رفتم، بعد حضور شاه مشرف شدم. از خدمت شاه که بیرون آمدم امین خلوت گفت حسب الامر باید در مجلسی که در آبدارخانه منعقد میشود بجهت تنظیف شهر حاضر باشی. مرا بر دقهویه خانه. ناهار کتیفی بمن خوراند. بعد در توی باغ گردش میکردم. شاه مرا از دور دید احضار فرمود. تعجب کردند چطور شده که من در بخانه ماندم. عرض کردم امین خلوت حسب الامر ابلاغ کرد. بعد به عضدالملک فرمودند فلان کس مثل راه آهن که در چه ساعت بوقت معین حرکت میکند همانطور از خانه بیرون می آید در بخانه و همانطور بوقت معین مراجعت میکند. عرض کردم فرمایشی با من نیست، اگر باشد شب تا صبح در بخانه میمانم. خلاصه عصر مجلس معهود که مرکب از نایب السلطنه، امین السلطان، وزیر نظام و کنت و نیرالملک و من بود رفتم. تکلیف تنظیف شهر را به من کردند. قبول نکردم. گفتم برای این کار هیچ کس بهتر از کنت نیست. کنت هم بطمع مداخل قبول کرد. صورتی نوشت هفت هزار تومان عجالة به کنت بدهند، تا مشغول تنظیف شود. بحضور همایون بردند. شاه قبول نکردند. فرموده بودند اهل شهر خودشان تنظیف کنند. دو ساعت بغروب مانده خسته و کسل خانه آمدم. اهل خانه از حرم خانه آمده بودند. دیدن او رفع خستگی مرا کرد.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا در بخانه رفتم. بعد خانه آمدم. شب عمادالدوله با منوچهر میرزای پسرش خانه من بودند. اندرون نشسته مشغول صحبت بودیم. يك مرتبه بی مقدمه احوال من بهم خورد. تهوعی عارض شد. هر قدر خواستم با قرص پونه یا کنیاك رفع کنم نشد. بی اختیار قی شدیدی عارض شد. یقین کردم وبا گرفتم. اما به روی خود نیاوردم. دست و رورا شسته آمدم نشستم. مشغول صحبت شدم. پنج دقیقه نگذشته مجدداً قی عارض شد. مجبور شده همان شبانه عقب دکتر فوریه و عمادالاطباء فرستادم. حضرات آمدند در حضور آنها دوبرتبه [۷۶۹] دیگر قی شد. اگر سرکار عمادالدوله حاضر نبودند و این اطباء فی الفور نمی آمدند و بمن قوت قلب نمیدادند یقین از وحشت تلف میشدم. بعد از قی سوم تب شدیدی عارض شد. دوبرتبه من اینطور نوبه کردم. يك مرتبه درایام حکومت لرستان، دفعه دوم درسفر اولی که در رکاب شاه مازندران رفته بودم که اول قی عارض میشود و بعد تب می آید. خلاصه عمادالدوله و اطباء تا ساعت شش بودند مطمئن شدند که نوبه بود رفتند.

**پنجشنبه ۲۷** - صبح اطباء آمدند. گنه گنه دادند. باز قی عارض شد. گنه گنه را قی کردم. بلافاصله لرز شدیدی کردم. طوری که دندانهایم نزدیک بود بشکند. دوساعت تمام از شدت تب افتاده بودم، به طور بی هوش. محمدتقی خان اخوی زاده را شاه بیعادت فرستاده بودند. عصر هم مجدالدوله را شاه فرستاده بودند. شب باز همان حالت قی و لرز سخت آمد. بیست و چهار ساعت سه دفعه نوبه کردم.

**جمعه ۲۸** - امروز اطباء نمك تجویز کردند. امین الدوله عیادت آمد. جمعی از آقایان از طرف حرم خانه جلالت و نایب السلطنه احوالرسی آمدند. الحمدلله امروز نوبه باین سختی نیامد. عیال امین الدوله امروز از مکه مراجعت نموده وارد شد.

**شنبه ۲۹** - دیشب تا صبح خوابم نبرد. اطباء آمدند گنه گنه دادند. دراین بین میرزا علی محمد خان آمد. گفت روزنامه که در او تفصیل نشان اقدس امین السلطان بود خودم حامل شدم بردم بطمع اینکه التفاتی وزیر اعظم بمن بکند. بعد از ملاحظه روزنامه را دور انداخته بود. پیغامات تهدید آمیزی بمن داده بود. خلاصه همیشه منتظر تهدیدات ایشان هستم. تا چه کند. امروز شاه خانه امام جمعه تشریف بردند. من هم در نهایت کسالت هستم. نه خواب راحت دارم، نه میل بغذا دارم.

**یکشنبه ۳۰** - امروز شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من بواسطه کسالت مزاج در بخانه رفتم. شنیدم دیشب اختراالدوله صبیة خودشان را که هشت سال تمام دارد بی مقدمه به عزیز السلطان نامزد فرمودند. حکم شد تهیه شیرینی خوران ببینند. هر روز صبح عزیز السلطان با موزیکانچی ها و فراشهای کوچک که دارد میرود درب اطاق اختراالدوله را بکالسه نشانده

میرد مکتب‌خانه. عصر بهمین تفصیل مراجعت میدهد. عصر میرزا محمدخان از طرف شاه احوال‌پرسی آمد. این تفصیل را گفت.

**دوشنبه غره ربیع الثانی** - صبح دربخانه رفتیم. شاه زیاد اظهار مرحمت فرمودند. امین‌اقدس قولنج کرده بود، از آن تمارض‌های دروغی که غالباً بجهت فایده خود بکار میرد. شاه فرمودند فوریه را برداشته به اندرون ببرم و عیادتی از امین‌اقدس نمایم. من کلیه از معاشرت با خواجه و رابطه با حرم‌خانه کراهت دارم، اما مجبور بودم اطاعت کنم. میرزا محمدخان را جلوانداخته با دکتر فوریه داخل حرم‌خانه شدم. بحیاط امین‌اقدس رسیدم شیخ‌الاطباء را دیدم. توی حیاط قهوه‌جوش مسی روی منقل گذاشته دوا می‌جوشاند. بیالاحانه رفتم امین‌اقدس شغل ترمه سفیدی دوش گرفته مینالید. دوسه نفر زن دورش نشسته بودند. همین‌که عنوان احوال‌پرسی را حکیم نمود بایکی از آن زن‌ها که سیدخانم وزیر و همه کاره امین‌اقدس است نجوائی کردند. سیدخانم گفت خانم اماله کرده می‌خواهد اجابت کند. شما تشریف ببرید پائین. بعد دوباره بیائید. ماهم پائین آمدیم. هنوز درست ننشسته بودیم که آغابهرام خواجه از بالای پله صدا کرد جناب اعتمادالسلطنه! خانم الحمدلله احوالش خوب است، حکیم نمی‌خواهد. من برخاسته حکیم را برداشته بیرون آمدم. معلوم شد باز [۷۷۵] خانم تمارض نموده، از ترس اینکه مبدا حکیم بفهمد دروغ او را بشاه عرض کند! این بود نخواست حکیم نبض او را ببیند. من از اندرون که بیرون آمدم یک‌سر خانه آمدم. دیگر خدمت شاه سرناهار نرفتم.

**سه‌شنبه ۲** - صبح خدمت نایب‌السلطنه رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. چند روز است مشغولیات شاه این شده که وزیراعظم جواهرات را پاك میکند بدست شاه میدهد، شاه به موزه می‌چینند. ناهار خیلی دیر خوردند. چهار بغروب مانده من خانه آمدم. شنیدم که میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله وزیرمختار ایران در انگلیس [را] بانهایت خفت معزول کردند. هنوز جهتش معلوم نیست. اگرچه کسان امین‌السلطان شهرت دادند که امین‌السلطان اسباب عزل او شده.

**چهارشنبه ۳** - امروز نمک فرنگی صرف نمودم. روز خانه ماندم. شاه عصر بمدرسه دارالنفون تشریف بردند و من هم وصیت مختصری بجهت شاه نوشتم باهل خانه خودم سپردم.

**پنجشنبه ۴** - امروز خانه ظل‌السلطان مهمانی است. شاه برسم همه‌ساله تشریف می‌برند. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و شاهزاده‌ها همه بودند. امین‌السلطان تعزیتی بمن کرد و سرسلامتی از عزل میرزا ملک‌خان بمن داد. اگرچه میرزا ملک‌خان استاد من بود و بدو تحصیل فرانسه را پیش او نمودم، لیکن مدتها بود که من از پولتیک او اعتذار جسته بودم و اعتقاد باو نداشتم. از آنجائی که مرد قابل و فاضلی است در اطلاع و بصیرت مثل و مانند ندارد این تعزیت وزیراعظم باید بتمام ایران باشد نه بمن و هنوز تقصیر این معزول مجهول است. خلاصه من ناهار خانه آمدم. در این مهمانی جز جرعه‌ای آب یخ چیز دیگر صرف نشد.

**جمعه ۵** - صبح خانه صدیق‌السلطنه رفتیم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدیم. ناهار خانه آمدم. **شنبه ۶** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتیم. این روزها خاطر مبارک را خیلی متفکر و کسل می‌بینم. می‌گویند امین‌السلطان سیصد هزار تومان کسر محل خزانه دارد و بیک تفسیر بیست و پنج هزار تومان شاه را طلبکار کرده است. خلاصه سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم.

**یکشنبه ۷** - امروز بقصد توقف چندشنبه دوشان‌تپه آمدم. من صبح بازدید چورچیل رفتیم. عصر با دکتر فوریه دوشان‌تپه آمدم. مغرب که شاه از شکار مراجعت می‌فرمودند از دم منزل من عبور فرمودند. به دم کالسکه احضارم فرمودند. اظهار تفقدی کردند. چیزی که ما را زنده دارد با این همه صدمات روحانی و جسمانی همان مکرمت شفاهی شاه است.

**دوشنبه ۸** - خدمت شاه رفتیم. دندان مبارک بشدت درد میکند. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عمادالاطباء و دکتر فوریه در این سفر مهمان من هستند.

**سه‌شنبه ۹** - امروز شاه سوار شدند به کاظم‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. شب که مراجعت

فرمودند دربخانه احضار شدم. رفتم. بعد از شام منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۵ -** امروز صبح قوام الدوله احضار شده بود. از قراری که شنیدم به میرزا محمدعلی خان معین الوزاره قونسول تفلیس لقب علاء السلطنه مرحمت شد و به وزیر مختاری لندن فرستادند. شاه ناهار را منزل صرف فرمودند. وقت ناهار حضور بودم. بعد عصر بدون خبر محض اینکه عزیز السلطان شهر رفته بود بتعاقب او شهر تشریف بردند. کا کاسیاهی که گدائی میکند و قدری حالت جنون دارد سنگی بکالسکه شاه زده بود. حبسش کردند. نزدیک بمغرب من با دکتر فوریه [۷۷۱] شهر آمدم. در حوالی قنات سردار بموکب همایون که مراجعت بدوشان تپه میفرمودند برخوردیم. من شب شهر ماندم.

**پنجشنبه ۱۱ -** امروز صبح خانه امین الدوله رفتم. آنجا شنیدم که ملک آرا [که] رئیس مجلس قانون شده بود از مأموریت خود استعفا نموده است. ظاهراً ایجاد قانون مغایر باسلیقه امین السلطان است. باین واسطه ترسیده استعفا نموده. بعد خانه فوریه رفتم. او را برداشتم. در بین راه از مجد الملک بازدیدی نموده دوشان تپه آمدم. شاه شکار تشریف برده بودند. روز را بیطالت گذراندم.

**جمعه ۱۲ -** شاه منزل ناهار میل فرمودند. سر ناهار شاه بودم. فرمودند شب هم حاضر شوم که بیرون شام میل خواهند فرمود. از قراری که مذکور شد بندگان همایون به معیر الممالک و فخر الملک و محمد ابراهیم خان کاشی پسر مرحوم امین الدوله بجهت [آنکه] فرنگ ماندند و هنوز نیامدند تغییر فرمودند. حکم شد موجب و تیولات و القاب آنها ضبط شود. ابوالحسن خان دویست اشرفی بتوسط آغا محمد خان خواجه پیشکش داده لقب فخر الملکی گرفت. عصر باز شاه شهر تشریف بردند. شب مراجعت بدوشان تپه فرمودند.

**شنبه ۱۳ -** امروز جاجرود میرویم. صبح با دکتر فوریه و عمادالاطباء بکالسکه دیوانی سوار شده طرف جاجرود راندم. ناهار را سرخه حصار با ساعد الدوله صرف نمودیم. بعد از ناهار راه افتادیم. سه بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. دیشب که در حضور همایون بودم کتابچه نظیف شهر را که بواسطه کنت خواهد شد میخواندند. سالی بیست هزار تومان باهل شهر تحمیل کرده اند. خانه های نمره اول سالی یک تومان، نمره دوم پنجهزار الی دوهزار و دکاکین و خانات هم بهمین ترتیب گرفته شود. مال اینکار چه باشد نمیدانم.

**یکشنبه ۱۴ -** شاه سوار شدند. من صبح در باغ جلو عمارت شاه را زیارت نمودم. اظهار تفقدی فرمودند. شاه سوار شدند. من منزل آمدم. اول دربخانه انیس الدوله رفتم. عرض لحنه نمودم. معلوم شد دیشب بشاه خیلی بد گفته بود، بجهت خاطر معیر الممالک و فخر الملک و محمد ابراهیم خان. ظاهراً بی اثر نبود. بعد منزل خود آمدم. امین السلطان هنوز از شهر نیامده.

**دوشنبه ۱۵ -** امروز شاه سوار نشدند. وقت ناهار شرفیاب شدم. خیلی خوشحال بودند. شب هم بیرون شام خوردند. امروز عصر امین السلطان از شهر آمد. سرشام که خدمت شاه بودم کاغذ مفصلی از امین السلطان رسید خواندند. خیلی خلق مبارک تنگ شد. بعد از شام منزل آمدم. میرزا رضاخان نایب سفارت ایران در پتربورگ که این سفر فرنگ در رکاب بود که شرحی دارد وقتی خواهم نوشت ملقب به معین الوزاره شد و جنرال قونسول ایران مقیم تفلیس شد. همین قدر مینویسم اصلاً ایروانی و رعیت روس است. در همین تفلیس وقتی که میرزا محمودخان آنجا بود و این میرزا رضاخان جوان بود خانه شاگرد خانه میرزا محمودخان بود.

**سه شنبه ۱۶ -** امروز صبح دیدن امین السلطان رفتم. شنیده بودم برای کسی تواضع نمیکند، اما تکریمی علی الرسم بمن نمودند. تعارفات رسمی بی معنی خنکی از طرفین مبادله شد. یک ساعت آنجا نشستیم. مراجعت بمنزل کردم. شاه هم سوار شدند. روزی را بیطالت گذراندم.

**چهارشنبه ۱۷ -** دیشب از ساعت چهار برف شروع به آمدن کرد. صبح که برخاستم چادر آبدارخانه مرا خوابانده بود. فوری فراش را شهر فرستادم که چادر تازه بیاورد. برف باز میبارید. شاه [۷۷۲] سوار شدند شکار رفتند. فوریه را هم خواسته بودند شکار بردند. از قراری که



میگفت يك ارغالی هم شكار کرده بودند.

**پنجشنبه ۱۸** - برف سختی میبارد. شاه ناهار منزل صرف فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل صدیق السلطنه رفتم. بعد منزل آمدم. امروز شنیدم سیدجمال الدین معروف چند روز است وارد طهران شده. و حاجی لله عزیزالسلطان را که بحیله بیرون کردند آقا مردك دائمی عزیزالسلطان رسماً لله شد. موجب و مرسوم حاجی لله در حق او برقرار شد. دندانساز که چند روز است وارد شده اگرچه از دیوان چادر درپهلوی چادر بکمز برای او زده اند اما برای مفت چرائی شام [و] ناهار انگل من شده. چون مردكه خر و فضولی است باین جهت از او خوشم نمی آید.

**جمعه ۱۹** - امروز در ركاب شاه سوار شدم به بیدره رفتم. ناهار آنجا صرف فرمودند. بعد از ناهار من مراجعت بمنزل کردم. ظل السلطان عصر وارد اردو شد. تملقاً منزل امین السلطان پیاده شد. آنجا بود تا شاه از شكار مراجعت فرمود. امروز شاه دو یوزپلنگ شكار فرمودند. **شنبه ۲۰** - صبح صدیق السلطنه منزل من آمد. بعد باهم دربخانه رفتم. هنگامه یوزپلنگ دیروز بود. هردو را بزمین انداخته بودند. بندگان همایون و امین السلطان و پیشخدمتها و خواجه ها و غلام بچه ها و سرایدار [ها] دور آنها حلقه زده بودند و اتصالاً حرفهای مکرر و تمجیدات بی معنی میکردند. تا بندگان همایون خسته شدند. طرف اندرون تشریف بردند. امین السلطان نزدیک من آمد. بطور مزاح اظهار لطفی کرد. بعد ناهار شاه را آوردند. خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل آمدم. شنیدم سلیمان خان صاحب اختیار و سهام الدوله ایلخانی بجنورد دیروز وارد شدند.

**یکشنبه ۲۱** - صبح دیدنی از سهام الدوله و صاحب اختیار کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار بودم. بعد مراجعت بمنزل کردم. باران سختی هم میبارد. اطاق هم چکه میکند. خیلی اوقات من تلخ شد. عصر مجدالملک دیدن من آمد. گفت شاه عصر سوار شدند. وقت غروب فرستادم از بندگان همایون مرخصی حاصل نمودم که ان شاء الله فردا شهر بروم. شب بواسطه ریزش اطاق بدگذشت.

**دوشنبه ۲۲** - صبح با دکتر فوریه و عمادالاطباء کالسکه دولتی نشسته شهر آمدم. الحمدلله متعلقان سلامت بودند. اما در شهر عجب شهرتی داده بودند که مرا معزول بلکه مغضوب نموده اند. امین الدوله و جمعی از دوستان پریشان شده بودند. بمن کاغذ نوشتند. جواب دادم. تا من بودم که خبری نبود. بعد از من دیگر نمیدانم.

**سه شنبه ۲۳** - صبح دیدن امین الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. این روزها در دولت ایران وضع غریبی شده. امتیازنامه بجهت راه ساختن و بعضی کارخانجات تازه به ایرانی و فرنگی بقیمت بسیار کم میفروشند. من جمله به مشیرالدوله امتیاز چراغ برق و راه کالسکه از تهران به اهواز را دوسه هزار تومان بشاه پیشکش داد بتوسط امین السلطان گرفت. سیزده هزار لیره به انگلیس فروخت و قریب چهل و پنج هزار تومان مداخل کرد. خلاصه شاه امروز عصر شهر آمدند. قمر السلطنه که چند روز بود از زیارت مکه معظمه مراجعت نموده بود عصر که انیس الدوله از جاجرود مراجعت میکرد خانه قمر السلطنه دیدن رفته بود. خاطرم می آید اوایل دولت خان خانان برادر مادر شاه بدحال بود بعرض و وساطت میرزا آقاخان صدراعظم شاه اجازه داد مهدعلیا دیدنی از برادرش بکند. حالا قسمی شده [۷۷۳] که زنهای شاه غالباً این خانه آن خانه دیدن میروند.

**چهارشنبه ۲۴** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. امین السلطنه را که از مکه معظمه مراجعت کرده حضور شاه دیدم.

**پنجشنبه ۲۵** - دیشب باران زیادی آمد. صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

**جمعه ۲۶** - باران متصل میبارد. خیلی خرابی به خانه ها وارد آمد. صبح که لباس پوشیدم که درخانه بروم میرزا علی رضا تفرشی که وقتی نوکر پدرم بود و از جمله صفات او این است که

گریه او باختیار خودش مییاشد، هر وقت میخواست اشک مثل سیل از چشمتش جاری میشود، در این فصل مثل خرماکی که در بهار پیدا میشود ایشان هم از تفرش همین وقت همه سال به طهران نزول اجلال میفرمایند و ادعای کرامت و اظهار اعجاز میکنند وارد شد، سراسیمه که من دیشب از تفرش وارد شدم، شنیدم شما معزول شدید سراسیمه دویدم. خلاصه قدری معطل او شدم تا رفت. بعد من دربخانه خدمت شاه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. **شنبه ۲۷** - امروز باران معرکه میکرد. باوجود این شاه تشریف بردند دوشان تپه. من هم تمام روز را خانه بودم. شب هم چون اهل خانه اندرون شاه بودند بیرون شام خوردم. فقط عارف خان پیش من بود. شب هم بیرون خوابیدم.

**یکشنبه ۲۸** - باز باران می آید. کمتر باین شدت بارندگی دیده شده بود. خلاصه عریضه ای بتوسط انیس الدوله عرض کرده بودم. اجازه عتبات خواسته بودم. اجازه نداده بودند و باهل خانه که اندرون بودند شاه زیاد اظهار التفات نسبت بمن فرموده بودند. من که دربخانه رفتم شاه فرمایش اکیدی فرمودند که فردا سرکشی باغات بروم.

**دوشنبه ۲۹** - صبح باکالسکه دیوانی سلطنت آباد رفتم. دکتر فوریه راهم همراه بردم. ناهار را سلطنت آباد خوردم خوابیدم. قدری سرکشی بعمارات نموده در مراجعت قصرهم رفتم. بعد شهر آمدم.

**سه شنبه غره جمادی الاول** - صبح دارالترجمه، بعد حضور شاه رفتم. روزنامه باغات را دادم. وقت ناهار که روزنامه عرض میکردم جهت خلع «دن بدرو» دوم امپراطور برزیل را از سلطنت میخواندم که بیشتر بواسطه آزادی بود که از دو سال قبل تاکنون پروژنامه های مملکت خود داده بود چشم و گوش اهالی را باز کرده بود. شاه بی مقدمه فرمودند چرا مدتی است روزنامه اطلاع برای من نمی آورید. معلوم شد که این فقره اثری کرده است و بخلاف میل وزیراعظم شاه آزادی پروژنامه های خود نمیدهند و سید جمال الدین را مدیر روزنامه نخواهند فرمود. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصری سهام الدوله و لسان الملك و جمعی منزل من دیدن آمدند.

**چهارشنبه ۲** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا بحضور همایون رفتم. بعد منزل آمدم. شارژدفر روس مسیو پوزیو فوت شد. فردا شیرینی خوران عزیز السلطان است. اخترا الدوله دختر شاه را به او میدهند. این وصلت بواسطه خصوصیتی است که آغا عبدالله خواجه عزیز السلطان میگویند بمادر اخترا الدوله دارد. شنیدم آقاوجیه امیرخان سردارهم که از حکومت استرآباد آمده است شاه عجب تخفیفی باو داده بودند. روز شنبه که شاه دوشان تپه میروند امیرخان سردارهم در رکاب سوار شده بود، کتابی بلها پسر خاقان مغفور در شرح حال ایلخانی بحکم شاه نوشته بود و در این کتاب [۷۷۴] هرزه گویهای ایلخانی را بیان نموده. من جمله لواط با پدر امیرخان سردار و زنا با مادر او را نوشته است. شاه محض خفت او این کتاب را داده بودند در حضور امیرخان خوانده بودند که او بشنود.

**پنجشنبه ۳** - صبح خانه امین الدوله رفتم. شنیدم باز تأکیدات زیاد درباب نوشتن قانون فرموده بودند. بعد دربخانه رفتم. امروز بنا بود شیرینی خوران عزیز السلطان بشود، بواسطه فوت شارژدفر روس موقوف شد. بروز شنبه قرار گرفت.

**جمعه ۴** - باوجود باران شاه باز سوار شدند دوشان تپه رفتند. من خانه دکتر فوریه، بعد خانه مادام پیلو رفته از آنجا خانه آمدم. جنازه شارژدفر روس را با تشریفات زیاد زرگنده بردند که بعد از بهار بروسیه ببرند. امروز عصر بعد از چهار روز تمام قدری آفتاب شد.

**شنبه ۵** - خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. امروز بعد از ظهر شیرینی خوران عزیز السلطان شد. تمام رجال دولت حتی پسر ظل السلطان جلال الدوله هم جلو خوانچه افتاده بودند. چهارصد خوانچه قند و کاسه نبات، چهار طاقه شال، هفت پارچه جواهر بجبهت این شیرینی خوران برده شد. من و امین الدوله را عمداً دعوت نکرده بودند.

**یکشنبه ۶** - صبح عیادت مجد الدوله که در ناخوشی من عیادت کرده بود رفتم. از آنجا

دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتیم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**دوشنبه ۷ -** صبح جمعی از قبیل حاجی میرزا عباسقلی و میرزا علی رضا منزل من آمدند. شنیدم فوج طهران بجهت نرسیدن مواجیشان بتحریر سیف‌الملک شوریده بطویل رفته‌اند. این کارها برضد نایب‌السلطنه و [به] تحریک امین‌السلطان است.

**سه‌شنبه ۸ -** صبح دارالترجمه رفتیم. شاه سوار شدند. من خانه آمدم. عصر شنیدم شاه یک قوچ هم شکار فرمودند.

**چهارشنبه ۹ -** امروز اول سال عید عیسوی‌ها است که به سنه ۱۸۹۰ امروز داخل میشوند. صبح خانه بعضی از فرنگیها رفتیم و بعضی سفارت‌ها دیدن نموده، بعضی که نبودند کارت گذاشتیم. بعد از شرفیابی حضور همایون خانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۰ -** صبح دارالترجمه رفتیم. بعد سرناهار خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب بندگان همایون شام بیرون میل فرمودند. مراهم احضار فرموده بودند. رفتیم. میفرمودند این چند شب که ترا احضار نکردم بجهت سرما و برف و باران بود که مبادا کسالتی به تو دست بدهد. بعد از شام خانه آمدم.

**جمعه ۱۱ -** صبح حمام رفتیم، بعد دربخانه. از آنجا خانه آمدم. عصر شارژدفر انگلیس دیدن من آمده بود. انگلیسی زیاد از هر طبقه طهران آمدند. درحقیقت حالا سلطنت انگلیس است در ایران.

**شنبه ۱۲ -** صبح دارالترجمه رفتیم. بعد سردر شمس‌العماره که شاه ناهار صرف فرمودند رفتیم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز شنیدم بعضی شبها چشم‌های مهدی‌خان کاشی را می‌بندند باندرون می‌برند خدمت شاه. در وقتی که تمام خواتین حرم حضور دارند مهدی‌خان دلخکی میکند که خانها بخندند. در صورتی که هیچ مناسب شأن شاه نیست.

**یکشنبه ۱۳ -** شاه سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. من هم سوار شدم منزل صدیق- [۷۷۵] السلطنه رفتیم. از آنجا خانه آمدم. عصر شارژدفر فرانسه و چورچیل و مسیو ریشارد و جمعی دیگر منزل من آمده بودند.

**دوشنبه ۱۴ -** چون دارالترجمه تعطیل بود قدری دیرتر از خانه بیرون رفتیم. میرزا علی رضا باز در راه به من برخورد. قدری اظهار اعجاز و کرامت نمود. دربخانه رفتیم. نایب‌السلطنه، قوام‌الدوله، امین‌السلطان و امین‌الدوله با جمعی از صاحب‌منصبان قشونی احضار شده بودند. فرمایش همایون از این قرار بود: ما در زمان میرزا تقی‌خان قشونی داشتیم، در صدارت میرزا آقا خان هم بد نبوده و هم‌چنین متدرجاً تا زمان میرزا حسین‌خان سپه‌سالار هم جوری بود، اما حالا نایب‌السلطنه حقیقه بقشون نمیرسد. از فردا بنشینید مجلس بکنید قشون را باروها تقسیم کنید و منظم نمائید. اگر شخص قابلی بود در جواب عرض میکرد قربانت شوم نایب‌السلطنه بقشون میرسد، قشون شما همان است که در زمان میرزا تقی‌خان بود. منتها این است صاحب‌منصبان قشون اوایل دولت شما آنهایی بودند که با عباس‌میرزای جدتان و محمدشاه پدرتان جنگها با روس و عثمانی و افغان و ترکستان نموده بودند، بهمان‌طور متدرجاً که آنها مردند بجای آنها ... ها و الواطها و اطفال امیر و سردار و صاحب‌منصب شدند. قشون شما معیوب شد. خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله دیدن رفتیم.

**سه‌شنبه ۱۵ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه که رفتیم هنگامه‌ای دیدیم. گوسفندهای قربانی و کیسه‌های پول تصدق بود که اندرون می‌بردند. معلوم شد عزیزالسلطان تب کرده. ان شاء الله خدا شفایش بدهد که خاطر مبارک شاه ملول نشود. بجناب امین‌السلطان برخوردم. اظهار لطفی کردند و به من گفتند اگر من بمیرم تو بیشتر از همه غصه خواهی خورد. گفتم بخلاف ان شاء الله سلامت بمانید و این سبک و رفتارتان را اگر تغییر ندهید بیشتر متألم میشوم. در صلحی کوبیدند.

خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. از قراری که شنیدم جزو کس کاغذهای محرمانه وولف ایلچی انگلیس را مابین رشت و قزوین سرقت نمودند و نسبت این دزدی را بجاسوسان روسی میدهند. دیشب امین السلطان سفارت فرانسه مهمان بود. وزیراعظم بعد از مراجعت از فرنگ آن تقدسهای ظاهری را کنار گذاشته شراب را با کمال میل صرف میفرمایند. خلاصه امشب من هم خانه مادام پیلو با شارژدفر فرانسه مهمان بودم. دکتر فوریه و زن شارژدفر فرانسه هم بود. ساعت پنجونیم خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۶** - از نصف شب تا دو بغروب مانده امروز متصل برف می آمد. يك چهاريك تمام برف زمین نشسته بود. خدا عالم است در خارج چه خبر است. باوجود این شاه سوار شدند. دوشان تپه رفتند. من همه را خانه بودم. جایی نرفتم.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح دارالترجمه رفتم از آنجا بحضور شاه مشرف شدم. معلوم شد امین السلطان تب کرده. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر عیادت امین السلطان رفتم. اندرون بود. صاحب جمع برادرش را ملاقات کردم. نوشت به امین السلطان که من عیادت آمدم اظهار امتنانی کرده بود. بعد از دم دروازه شمیران تا خانه پیاده آمدم.

**جمعه ۱۸** - امروز بناداشتم شمیران بروم سرکشی کنم. بواسطه کسالت که دیشب عارض شد نرفتم. نمک مسهل صرف نمودم. عصری هم امین الدوله با حسام السادات عیادت آمدند. شاه دوشان تپه تشریف برده بودند. سه قوچ هم شکار فرمودند.

**شنبه ۱۹** - صبح دیدن نیرالدوله که تازه از نیشابور آمده بود رفتم. از آنجا دارالترجمه، [۷۷۶] بعد دربخانه رفتم. مجمع وزرا را دیدم. معلوم شد احضار شده اند که عکس شان را ببیندازند. حتی میرزا عباس خان هم بود. تا چهار بغروب مانده دربخانه بودم. مشغول عکس جدا کردن که در کتاب سفرنامه فرنگستان چاپ شود. بعد خانه آمدم. کار تازه که قابل تحریر است این است: قریب شصت هفتاد هزار قبضه تفنگ چخماق در قورخانه طهران بود که ممکن بود آنها را قبضه ای يك تومان بفروشند. اولاً از قنداق سوا کرده قدری از آنها را در معجر بالاخانه های میدان توپخانه نصب کرده اند. مابقی را خدا عالم است چه کردند و چوب آنها را عوض هیزم بخاری میسوزانند و شاه خیلی خوشحال است که عوض هیزم میسوزانند. در صورتی که قیمت هریک از تفنگ ها يك خروار هیزم بود. امروز نیرالدوله میگفت که از معدن فیروزه نیشابور حاجی محمدحسن سالی دوهزار تومان بشاه میدهد. بیست و پنج خروار فیروزه فقط پارسال حمل بفرنگ نمودند که دو کورور مداخل کردند.

**یکشنبه ۲۰** - امروز بقصد توقف سه شبه به کند میرویم. صبح بکالسکه دولتی با عمادالاطباء طرف کند رانديم. هوا سرد بود. برف هم میبارید. بخانه کربلائی هادی نامی منزل گرفته بودند. بسیار جای کنیفی بود. میرزا محمدخان هم آمد به کثافت خانه افزود. بسی از قابلیت واستعداد نظامی و حربی خودشان بیان فرمودند. بعد از ناهار رفتند. من قدری خوابیدم. شب را در خدمت شاه بودم. دست مبارك شاه دنبلی بیرون آمده خیلی درد میکند. چند روز است قطع اشتها از من شده، خیلی کسل هستم. خدا بشاه سلامتی بدهد من سهلم.

**دوشنبه ۲۱** - امروز شاه بشکار تشریف بردند. ظل السلطان در این سفر ملتزم رکاب است. امین السلطان که ناخوش است شهر است. عمارت سلطنتی کند خراب و ویران است. منزل شاه خانه کربلائی محمدباقر نامی است. شب را خدمت شاه رفتم.

**سه شنبه ۲۲** - صبح دیدن ظل السلطان رفتم. بعد منزل آمدم. شب که خدمت شاه رفتم فرمودند جمعی از فرنگی ها بتوسط امین السلطان استدعای چاپ روزنامه و ایجاد روزنامه فرنگی کردند. من قبول نکردم. معلوم شد جناب وزیراعظم این گربه را برای من میخواستند برقصانند. الحمدلله تیرشان بسنگ آمد. بحمدالله شاه قدردان است.

**چهارشنبه ۲۳** - از کند به شهر آمديم. هوا خیلی سرد بود. وارد خانه شدم. اهل خانه تب کرده بود. خیلی سخت. فرستادم سلطان الحکما آمد. ناخوشی سینه پهلوی و زکام در شهر معرکه

است. شب خیلی حالت اهل خانه بد بود. خیلی بمن بدگذشت. امپراطریس اوکتاو آلمان که جدّه امپراطور حالیه است فوت کرده.

**پنجشنبه ۲۴** - صبح که دربخانه رفتم امین السلطان که چند روز بود ناخوش بود دربخانه آمده بود. گوش شیطان کر چند روز است بامن خصوصیت میکند. خداوند عاقبت کار را خیر کند. از خدمت شاه عشرت آباد رفتم. بعد خانه آمدم.

**جمعه ۲۵** - برف سختی می آمد. من صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. يك چشم امین اقدس که سالم بود درد گرفته و معیوب شده. معاینه مثل چشم دیگر او شده. باز همان حقه بازی چهارپنج سال قبل است و خاطر مبارك متغیر است. مخبرالدوله و جهانگیرخان که عقب مانده های مسافرین فرنگ بودند دوسه روز است وارد شدند.

**شنبه ۲۶** - امروز شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. من هم دارالترجمه رفتم. بعد خانه آمدم. [۷۷۷] تمام روز خانه بودم. بواسطه کسالت اهل خانه حواس ندارم.

**یکشنبه ۲۷** - ازقراری که شنیدم دیروز خاطر مبارك بسیار متغیر بود. ندانستم بواسطه چشم امین اقدس یا شکار بی موقعی است که جلال الملك و سایرین کرده بودند. من هم خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. میگویند پسر وولف که وزیر مختار انگلیس در طهران است در لندن مرده است. عصری حاجی بلال را شاه احوالپرسی اهل خانه فرستاده بودند.

**دوشنبه ۲۸** - دیشب شاه بیرون شام خوردند. من نرفتم. به ادیب الملك فرموده بودند بمن ابلاغ کند صبح زود در اندرون حاضر باشم که با دکتر فوریه بجهت معالجه چشم امین اقدس اندرون برویم. ظاهراً میرزا سید حسین خان داماد میرزا زین العابدین خان که دوسال فرنگ رفته و باعتقاد خودش کحالی آموخته بعد از مراجعت از فرنگ به حکیم طلوزان رشوه داده همه جا اورا کحال و جراح قابلی معرفی کرده، این شخص مطالب دکتر فوریه را درست درباب معالجه چشم امین اقدس ترجمه نکرده بود مقصودش تضییع این شخص غریب بوده است. دکتر فوریه هم از زرنگی که دارد درك این مطلب را نموده عرض کرده بود که مترجم من باید کسی باشد که بی طرف باشد. به مترجمی طبیب اطمینان ندارم. به این جهت شاه مرا مأور فرموده بودند که باحکیم به اندرون بروم. خلاصه صبح زودی من منزل اعتمادالحرم رفتم. جمعی از اطباء آنجا بودند. بعد اندرون رفتم. چشم چپ امین اقدس که بی عیب بود مبتلا بمرض چشم دیگرش شده و یقین این هم کور خواهد شد. بالاخانه کثیفی ما را بردند. شاه هم تشریف آوردند. این ضعیفه درد خود را از شاه بلکه از طبیب پنهان میکند قدری آنجا نشستیم. بعد حکیم لامپائی خواست که با زده بین چشم اورا ببیند. يك لامپا در تمام حرم خانه نبود. من گفتم عصر باخودم می آورم. برخاستم از درب دیوانخانه بیرون رفتم. وقت ناهار شاه هم بودم. بعد منزل آمدم. عصر مجدداً حسب الامر يك بغروب مانده اندرون رفتیم. از آنجا عیادت امین السلطان که دیروز تب کرده رفتم. خانه آمدم.

**سه شنبه ۲۹** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من صبح که اندرون شاه رفتم منزل امین - اقدس شاه هم تشریف آوردند. ضعیفه انسانیته کرده بشاه عرض کرده بود برای فلان کس آمدن روزی دو مرتبه زحمت است. اما آنچه که من فهمیدم اطبای ایرانی میل ندارند من آنجا بروم. به بهرام خان خواجه گفته اند فلان کس کوری خانم را مطلع شده بشاه عرض خواهد کرد. شاه هم فرموده بودند به فلان کس بگوئید آمدن شما زحمت است. نیائید. من که این را شنیدم بشاه عریضه عرض کردم که فضولی و جسارت هیچ وقت رسم من نبود. دخل و تصرف باینکارها هم تکلیف شأن من نیست. اما ندانستم آغا بهرام به من به چه جهت این حرف را زد. شاه يك دستخطی در کمال التفات نوشته بود. بعلاوه عصر هم که اندرون رفته بودند فرموده بودند که حتماً باید اعتماد السلطنه هرروز حاضر باشد. عصر هم فراش باحضارم آمد. نرفتم.

**چهارشنبه ۳۰** - صبح بدر اندرون شاه رفتم. باز به ترتیب ایام سابق امین اقدس را دیدم. از در دیوانخانه بیرون آمدم دارالترجمه رفتم. وقت ناهار شاه حاضر بودم. از آنجا مراجعت بخانه

شد. عصر يك ساعت بغروب مانده باز بانديرون شاه رفته. از آنجا ديدين مخبرالدوله. نيم ساعت از شب رفته خانه ظل السلطان رفته. دوونيم از شب رفته خانه آدمم. امروز عزيز السلطان را جور غريبی اندرون ديديم حركت ميكند. ده دوازده نفر فراشهای كوچك قرمزپوش در جلو و يکی از آن بادبزنهای بلند چینی در دست يکی از اطفال، بلافاصله بعد از فراشها عزيز السلطان [۷۷۸] غرق جواهر و ترمه، پشت سر عزيز السلطان چهارپنج نفر خواجه و غلام بچه، به اين سبك و منوال درميان حياط گردش ميکنند. بايد از وضع روزگار عبرت برد.

**پنجشنبه غرة جمادى الثانی** - ديشب ميرزا کاظم خان نظام الملك بمرض ذات الريحه در سن شصت و يك سالگی مرحوم شد. صبح دربخانه رفته. اول منزل امين اقدس بانديرون رفته. چشم اين زن بکلی معيوب است و هيچ نمی بيند. اما طوری باحيله پنهان ميکند که بر اطباء هم مشتبه است. بعد سرناهار خدمت شاه بودم. فرمودند دكتر فوريه را بياورند که دختر شاه اختراالدوله به درد گلو مبتلا شده اند برويم عيادت نمايم. دكتر فوريه خانه امين السلطان معطل بود. چهار بغروب مانده با هم رفته اندرون. اختراالدوله را ديديم. سه ونيم بغروب مانده من خانه آدمم. ناهار خوردم. يك ساعت به غروب مانده من مجدداً اندرون رفته. امين اقدس و اختراالدوله را عيادت نموده از آنجا من خانه امين الدوله رفته. دو از شب رفته خانه آدمم به ميرزا عبدالوهاب خان پسر نظام الملك که چهل سال دارد و بسيار قابل و عاقل و لايق است لقب نظام الملکی و منصب وزير لشکری و تمام امتيازات پدرش را دادند.

**جمعه ۲** - امروز شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. صبح اندرون عيادت مريضها رفته. بعد خانه آدمم. حمام رفته عصر مجدداً باطاق امين اقدس، از آنجا منزل اختراالدوله رفته. ماشاء الله اين دختر بقدری خوشگل است که اگر خدای نکرده بعيرد من خیلی غصه خواهم خورد. همين است که به عزيز السلطان دادند. حيف از اين کبوتر بيضه حرم که خدای نکرده به اين مرض تلف شود. بعد از بيرون آمدن از حرم خانه منتظر آمدن شاه شديم که از شکار مراجعت فرمودند. با دكتر فوريه شريفاب شديم دوقره عرضی که يکی مأيوسی از معالجه چشم امين اقدس است و ديگر ممانعت عزيز السلطان بنزدیک شدن اختراالدوله که مبادا درد گلو بگيرد نموديم. فقره دوم را محض تکليف عرض کرديم. از آنجا خانه آدمم. چون اهل خانه حرم خانه مبارکه بودند شب بيرون بودم. افندی و سيد کاتب پيش من بودند.

**شنبه ۳** - امروز هم بعادت معهود با دكتر فوريه عيادت امين اقدس رفته. شاه هم آنجا تشریف داشتند. از آنجائی که بندگان همایون باحدی اعتماد ندارند عرض ديروز فوريه را قبول نکردند. اين بود که تاوقتی بيرون آمديم ميرزا سيد حسين و فخرالاطباء را نگاه داشتند که از آنها استمزاج حاصل کنند. اما اگر مسيح ابن مريم معالج شود اين چشم کور است. از آنجا منزل اختراالدوله رفته. بحمد الله بهتر است. بعد بيرون آمديم. من خانه عضد الملك فاتحه خوانی مادرش رفته که ديروز فوت شده بود. ظل السلطان هم آمد. ختم را برچيد. عضد الملك را خدمت شاه برديم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم، در نهايت خستگی. باز يك ونيم بغروب مانده مجدداً بانديرون شاه رفته. بعد از عيادت امين اقدس و اختراالدوله حکم شاه رسيد که فوريه را باطاق شرف السلطنه دختر ديگر شاه ببرند که ناخوش است. آنجا هم رفته. اين طفل چهار سال دارد. نوبه ميکرد. از آنجا که بيرون آمديم خدمت شاه رسيدم. شام بيرون ميل مي فرمودند. الحمد لله مرا مرخص کردند خانه آدمم. باز بواسطه نبودن اهل خانه بيرون خوابيدم.

**يكشنبه ۴** - صبح که برخاستم خيال کردم که اين وضع زندگی برای من جز اتلاف شأن و وقت هيچ فايده ندارد [به] کاری که ابدأ مربوط من نيست برای چه مداخله کنم. از آنطرف هم مريضهای اندرون را خوش نديدم. امين اقدس يا کور يا در شرف کوری است. مادر اختراالدوله و [۷۷۹] مادر شرف السلطنه هم بمعالجه فوريه معتقد نيستند. کم کم اين رشته سر دراز پيدا خواهد کرد و شغل من منحصر ميشود باينکه مترجم دكتر فوريه شوم. اين بود تمارض نموده کاغذی به فوريه نوشتم که من کسالت دارم نمیتوانم امروز دربخانه بيايم. شما مرا معذور داريد.

تمام روز خانه ماندم. دیشب ساعت ده قمرالملوک دختر نایب السلطنه در سن دوازده سالگی بمرض محرقه فوت شد. باتجملات زیاد او را به حضرت عبدالعظیم بردند دفن نمایند.

**دوشنبه ۵** - دیشب ظہیرالدوله ابلاغ نوشته بود که شارژدفر هلند که تازه وارد شده رسماً از او دیدنی نمائید. ظہری بالباس رسمی در مهمانخانه «پروو» (۴) که منزل کرده دیدنی از او کردم. شخص سی ساله بسیار باهوشی است. فرانسه را خوب حرف میزند. اما ابداً رسومات دیپلوماتیک را نمیداند. از آنجا منزل آمدم. شاه هم سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. چون دو روز بود و بدرخانه نرفته بودم نایبناظر و میرزا محمدخان را شاه احوالپرسی من فرستاده بودند. نوکرهای احمق من مانع شده نگذاشته بودند داخل شوند.

**سه شنبه ۶** - صبح دارالترجمه رفتم. بعضی کارها داشتم انجام دادم، بعد خدمت شاه [رفتم]. فرمودند شب‌هائی که ما بیرون شام میخوریم چرا حاضر نمیشوی! عرض کردم خبر نمیکنند. فرمودند البته امشب حاضر باش. بعد تا چهار بغروب مانده منتظر شدم تا شارژدفر هلند بحضور آمد. خطبه خیلی مفصلی که بروی کاغذ نوشته بود قرائت کرد. من هم در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کردم و ترجمه نمودم. بعد جواب شاه را بفرانسه بیان کردم. طوری که از خودم راضی شدم. حالا که کسی از من تمجید نمیکنند و قدر ما مجهول مانده خودم چرا از خودم تمجید نکنم. امین السلطان که چند روز بود یا ناخوش یا تمارض نموده بود امروز درخانه آمد. همانطور که شتر به نعلبند نگاه میکند بمن نگاه میکرد. خلاصه سه بغروب مانده خانه آمدم. ناهار نخورده بودم لقمه نانی صرف شد. شب دربخانه رفتم. ساعت سه خانه آمدم.

**چهارشنبه ۷** - امروز شاه سوار شدند. شکار دوشان تپه تشریف بردند. من صبح پیاده خانه جناب آقاعلی عیادت رفتم. الحمدلله بهتر بود. از آنجا خانه صدیق السلطنه رفتم. امین الدوله هم آنجا بود. قدری نشست صحبت کردیم. بعد از آنجا خانه نظام الملک تازه رفتم که فرصت نکرده بودم به ختم پدرش بروم. از آنجا خانه آمدم.

**پنجشنبه ۸** - خدمت شاه رسیدم. فرمودند صبح زود بطرف سلطنت آباد برو منتظر من باش. بعد از مراجعت از دربخانه منزل شارژدفر فرانسه رفتم. چون این روزها مشق تفنگ اندازی میکنم و تفنگی که تازه پیدا کردم فشنگ کم دارد رفتم از شارژدفر خواهش کردم که هزار عدد فشنگ برای من از فرانسه بخواهد. از کارهای تازه اینکه اولاً حکم شده تمام صاحب منصبان نظامی چکمه بپوشند و باچکمه راه بروند. خود بندگان هم همایون هم همین کار را میکنند. ثانیاً چهارپنج نفر از سرتیپ و سرهنگان هرروز با لباس رسمی بیایند در باغ همایون راه بروند. این سوقات این سفر فشنگ است که یاد گرفته ایم. ای کاش همه کارهای آنها را یاد می گرفتیم.

**جمعه ۹** - بنا برمایش شاه صبح سلطنت آباد رفتم. صحرا پر برف بود. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. تفرجی کردند. من هم تا دو ساعت بغروب مانده بودم. بعد شهر آمدم.

**شنبه ۱۰** - صبح بکمز آمد. خبر فوت اقبال السلطنه را بمن داد. خیلی متألم شدم. دیروز صبح که سلطنت آباد میرفتم دو آبدار و یک قهوهچی دیدم میروند. پرسیدم از کیست؟ معلوم شد از [۷۸۰] اقبال السلطنه است که امروز جمعه محض تفنن به آجودانیه باغ خودش که شمیران است میروند. آنجا که رفته بود با کمال تردماغی ناهاری خورده بود. خوابی کرده بود. برخاسته بود. چای میل کرده بود. درشکه اش را حاضر کرده بودند که شهر بیاید که واپس افتاده بموت فجأه فوت میشود. اگرچه حکیم المعالک را خبر کرده بودند بعضی از اطباء را برده بود، اما همان ساعت که افتاده بود فوت کرده بود. شب ساعت شش کالسکه بزرگ امین الدوله را برده بودند نعش او را آورده وارد خانه اش کرده بودند. این شخص چهل و هشت سال داشت. از اول دولت ناصرالدین شاه که هردو غلام بچه بودیم باهم آشنا بودیم. دنیا برای او خیلی مساعدت کرد. خودش هم بسیار قابل و عاقل بود. دارای مناصب و شؤونات شد. البته یک کروار مال دارد. خلاصه با کمال تألم دربخانه رفتم. شنیدم شهاب الدوله که مرتضی خان برادر میرزا محمدخان سپهسالار مرحوم باشد فوت کرده. حاجی میرزا نصرالله گرکانی مستوفی که هشتاد سال داشت آن هم فوت شده است. این روزها بقیه

اعیان و معارف دولت هم اکثرشان مردند. مفت امین السلطان که حریف درمیدان او کمتر میماند! خدمت شاه که رسیدم از فوت مثل اقبال السلطنه نوکری متالم نبودند، بلکه خوشحال بودند و مایه یأس همه شد.

**یکشنبه ۱۱** - صبح خانه اقبال السلطنه رفتم فاتحه خوانی. بقدری حالت پریشان شد که نتوانستم بنشینم. برخاستم. تابدرخانه رفتم گریه میکردم. خدمت شاه رسیدم. امین نظام رئیس توپخانه و جهانگیرخان وزیر قورخانه شد. این هر دو مسبوق باین منصب بودند. از این ها گرفته بودند به اقبال السلطنه داده بودند. حالا باز به خودشان رسید.

**دوشنبه ۱۲** - صبح خانه ظل السلطان رفتم. حمام بود. منزل مشیرالملک رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم.

**سه شنبه ۱۳** - دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. میگویند چشم امین اقدس خوب شده. به فوریه انگشتر الماس و به سائرین پول و شال داده بودند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر شارژدفر فرانسه و هولاند دیدن من آمدند.

**چهارشنبه ۱۴** - صبح با میرزا فروغی کار داشتم، زودتر دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. آنچه مذکور شد خیال دارند ده بیست نفر شاگرد به فرنگ بفرستند تحصیل کنند. امروز بحضور همایون آورده بودند. این منافی با پولتیک سابق شاه است که میفرمودند احدی نباید فرنگ برود. نمیدانم چطور به این مطلب راضی شدند. خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ناخوشی آنفلوآنزا که مشهور به زکام فرنگی است در شهر معرکه میکند. تمام مردم ناخوشند. شاه امشب تماشاخانه مدرسه رفته بودند.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح با کالسکه دیوانی جاجرود آمدم. افندی و بکمز را هم آوردم. زیر گردنه جاجرود ناهار صرف نموده چهار بغروب مانده وارد منزل شدیم. باینکه سه روز بود مشهدی حسن را فرستاده بودم هنوز چادرها را زده بودند. بندگان همایون هم از بیراهه تشریف آوردند. سه شکارهم زده بودند. برای ظل السلطان و انیس الدوله و امین اقدس فرستادند. این سفر امین السلطان همراه نیست. امین السلطنه نایب مناب او است. شب دربخانه خدمت شاه رسیدم. عزیز السلطان یک گراز شکار کرده بود. دوساعت تعریف او بود. بعداز شام منزل آمدم. رستم آشپز غذائی پخته بود که سگ نمی خورد. او را معلق نموده به طهران فرستادم.

**[۷۸۱] جمعه ۱۶** - دیشب امین الدوله تلگراف بشاه زده بود بکمز را خواسته بود بجهت ناخوشی والدش. امروز بکمز رفت. من ناهار را منزل صرف نمودم. شب دربخانه رفتم. خدمت شاه مطرب و خواننده بود.

**شنبه ۱۷** - بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. شارژدفر فرانسه مسیو «پس دیوا» (؟) مهمان شاه است در منزل من. بنا بود امروز عصری بیاید. من تازه ناهار خورده بودم میخواستم بخوابم که وارد شد. ناهارهم نخورده بود. ناهاری حاضر کردند خورد. عصرهم سوار شد. شب جمعی از قبیل مجدالدوله و نیرالدوله، آقامیرزا محمدخان و تقی خان را بجهت پذیرائی شارژدفر دعوت کرده بودم. شام خوبی صرف شد. تشریفات بسیار خوبی در این برف و سرما مهیا شده بود. خیلی هم خوش گذشت.

**یکشنبه ۱۸** - صبح چون برف میبارید شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. ناهار با شارژدفر صرف نمودم. برف ایستاد. دوسه فراش آمدند که شاه سوار میشوند. بعجله ما هم سوار شدیم. هزار قدم دورتر از عمارت بموکب همایون رسیدیم. بعداز اظهار تفقد به شارژدفر فرمودند همراه باشید که امروز یقین شکار خواهد شد. صحبت کتان از بالای کوهها تشریف میبرند. وقتی خبر شدیم که بمیان دو آب رسیدیم. آنجا بعصرانه و جای پیاده شدند. ما هم پیاده شدیم. بعد سوار شده منزل آمدیم. امشب حاجب الدوله و جلال الملک و محمد حسن میرزا و کریم خان [را] بجهت شام دعوت نمودم.

**دوشنبه ۱۹** - امروز مجدالدوله شارژدفر را بشکار برد بطرف گوک داغ. من هم ناهار و



آفتاب گردان [و] آنچه لوازم سواری بود همراه کردم. ناهار منزل خوردم. قدری خوابیدم. عصر شارژدفر مراجعت کرد. يك ارغالی و يك گراز شکار کرده بود. من صبحی بشاه عریضه‌ای نوشتم که يك اسب سواری بجهت شارژدفر مرحمت فرمایند. عصر فرستاده بودند. امشب موزیکانچی‌های شاه را خواستم سرشام موزیکان میزدند. بشیرالملک و اکبرخان و میرزا عبدالله‌خان و تقی‌خان و سرهنگ موزیکانچی سرشام ما بودند.

**سه‌شنبه ۲۵ -** امروز شارژدفر صبح رفت. من هم تمام اسباب تشریفات را بار کرده شهر فرستادم. زندگی ما بوضع و طرز همیشه شد. بیست‌وشش تومان هم شارژدفر بنوکرهای من انعام داده بود. شاه سوار شدند. من منزل ماندم. تلگراف که از فرنگ آمده بود صبح فرستاده بودند معلوم شد که در بلغارستان شورش شده و قشون برضد فردیناند والی اقدام کردند. چون این فقره تحریک روس است و این خبر مقدمه جنگ است، خداوند دولت ما را حفظ کند که از این جنگ ضرر کلی خواهیم دید. امروز عید مولود حضرت فاطمه است. شاه هر سال در این عید خانه نایب السلطنه میرفتند، مبلغی مداخل می‌کنند، امسال نرفتند. ضرری بخودشان زدند. خلاصه ملاسدید بی‌پیرهم از دیروز تابحال آمده است این‌جا است. شب هم من دربخانه رفتم.

**چهارشنبه ۲۶ -** صبح با کالسکه دولتی شهر آمدم. ناهار خوردم. الحمدلله این سفر جاجرود بخوبی گذشت.

**پنجشنبه ۲۷ -** صبح از خانه حاجی‌خانم عقب من آمدند رفتیم. دیدم از درد کمر مینالد. معلوم شد از دیشب به درد کمر و کلیه مبتلا شده‌اند. بکمز و سلطان‌الحکماء و فوریه را خواستم آمدند. بعد خانه امین‌الدوله رفتم. از آنجا خانه حاجی محمدحسن کمپانی به دیدن سیدجمال- [۷۸۲]الدین رفتم. میگفت امین‌السلطان تا بحال بمن دیدن نکرده. از این فقره مکدر بود. ناهار را آنجا صرف نموده خانه آمدم. والده حالت خوش ندارد.

**جمعه ۲۸ -** دربخانه رفتم. شاه با نایب السلطنه خلوت کرده بودند. بعد شاه فرمودند بعد از این تمام سرتیپ‌های خلوت هم از قبیل احمدخان و ابوالحسن‌خان و مردک و ملیجک هرروز میدان مشق رفته مشق نظامی بکنند. ندانستم این خیال از کجا آمده است. وقت ناهار بودم. خانه آمدم. امروز امین‌السلطان کاغذی بمن نوشته بود به خط فرانسه و امضای خودش. مبارکباد ورود از جاجرود را نوشته بود و نوشته يك صد امپریال که در فرنگ قرض کرده بوده فرستاده بود. دربخانه هم که مرا دید «آلافرنگ» دستی بمن داد و خیلی اظهار مهربانی نمود. خداوند عاقبت این خصوصیت را بخیر بگرداند. قنات سلطنت آباد خوابیده. بعرض شاه رساندم. مقرر فرمودند خود کار کنم. اینکار از شاه کمتر دیده شده بود. به امین‌السلطان نگفته حکم بدهند.

**شنبه ۲۹ -** صبح دارالترجمه رفتم. خیلی کار داشتم. عمادالدوله آنجا تشریف آوردند. میفرمودند کتابچه «کاواتسری» (؟) تو در مجلس شورای این روزها خوانده میشود. بعد شرفیاب حضور شاه شدم. امروز شارژدفر تازه روس شرفیاب شد. عصر هم دیدن امین‌السلطان رفته بود. من بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**یکشنبه ۳۰ -** شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم چنین معلوم کردم که سلطنت‌آباد میروم. خانه شارژدفر فرانسه ناهار صرف نمودم. الحمدلله احوال والده هم خوب است. **دوشنبه ۳۱ -** صبح که دربخانه رفتم تفصیلی شنیدم. ظاهراً دو روز قبل ساری‌اصلان عریضه‌ای بشاه داده بود. شاه رجوع به وزیراعظم میفرمایند. ساری‌اصلان عرض کرده بود ایشان را نه می‌شود دید و نه بعرض میرسد. باوجود این تأکید فرموده بودند حکماً نزد او برو. او هم رفته بود. امین‌السلطان بعد از آنکه به شخص همایون چند فقره بی‌ادبی کرده بود بخود ساری‌اصلان هم فحش داده بود. او هم همان فحش‌ها را بخود امین‌السلطان رد کرده بود. من در سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفر تازه روس از من دیدن کرد. اسمش مسیو اشپیر است. حرفهای غریب میزند.

**سه‌شنبه ۳۲ -** صبح خانه امین‌الدوله رفتم. باتفاق ایشان دربخانه رفتیم. حضور شاه رسیدم.

بعد خانه آمد. از اتفاقات غریب که شنیدم این است که یکی از مشغولیات و بازی [های] عزیزالسلطان این شده که اطفالی که با او هم بازی هستند درحضور او میخوابانند آقا مردك با آنها جماع میکند. جمعی اطفال...<sup>۱</sup> نمی دهند استعفا از خدمت این بزرگوار نمودند.

**چهارشنبه ۲۸** - صبح دارالترجمه رفت. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از آن فحش که ساری اصلان به امین السلطان داده دیگر وزیراعظم صبح ها خیلی زود درب خانه می آید. عصرها دیر می رود. قدری آرام شده. من بعد از ناهار خانه آمدم. شب شاه دستخط التفاتی بمن نوشته بود. **پنجشنبه ۲۹** - برف و باران معرکه می آید. باوجودی که اول حوت است باز زمستان در کمال سختی است. صبح دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم.

**جمعه غرة رجب** - شاه سوار شدند دوشان تپه رفتند. باوجود برف شدید که می بارد عصر مراجعت فرمودند. از قراری که شنیدم نایب السلطنه بطمع مداخلی که مشیرالدوله نموده ایشان هم امتیاز راه آذربایجان را گرفته اند که بفروشند. اما گویا قید شده به کمپانی فرانسه بفروشند. [۷۸۳] در صورتی که لومر داماد طلوزان برای انگلیس ها این کارها را میکند.

**شنبه ۲** - امین السلطان امروز قم رفت. من هم صبح دربخانه رفت. حکومت یزد و گلپایگان و عراق را به ظل السلطان دادند. شاه فرمودند دوشبه مردانه جاجرود می روند. الحمدلله مرا مرخص فرمودند که نروم.

**یکشنبه ۳** - امروز شاه با امین الدوله خلوت فرمودند. تلگرافها نوشتند. آنچه معروف است شاه به اغوای انگلیس ها می خواهند برضد دولت روس قشونی بسرحد افغانستان بفرستند. خداوند ان شاء الله عاقبت ایران را از شر روس و انگلیس خیر کند.

**دوشنبه ۴** - بخیا این که امروز شاه جاجرود می روند، من هم لباس نیوشیدم که خانه بمانم. معلوم شد چون برف می آمد تشریف نبردند. من هم لباس پوشیده کالسکه خودم حاضر نبود کالسکه آجودان باشی میگذشت سوار شدم دربخانه رفت. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**سه شنبه ۵** - شاه جاجرود تشریف بردند. من هم لباس نیوشیدم. تمام روز خانه بودم. عصر با عارف خان تا عشرت آباد رفت. از آنجا طرف شهر آمدم. باز دید وزیر مختار انگلیس رفت. از قراری که شنیدم دیشب ساعت سه یا چهار شخصی به مشابیه فراش کاغذی میبرد به اعتمادالحرم میدهد که وزیر خارجه نوشته. بعجله باید بنظر شاه برسد. سرپاكت هم چاپ شیروخورشید علامت وزارت خارجه بوده. اعتمادالحرم کاغذ را میبرد بشاه میدهد. باز میکنند معلوم میشود سراپا فحش بوده است. هر کس اینکار را کرده است معلوم میشود با سر خود بازی کرده است.

**چهارشنبه ۶** - امروز بنا بود شاه تشریف بیاورند، بفردا افتاد. من هم قصر قاجار گردش رفت. شب هم خانه امین الدوله شام خوردم.

**پنجشنبه ۷** - شاه امروز عصر تشریف آوردند. شاه امروز پلنگی شکار فرموده بودند. ملیجك اول بشاه عرض کرده بود میرشکار قرقها را اجازه میدهد. میرشکار هم شنیده بود می رود ملیجك را دوهزار فحش عرض<sup>۲</sup> و ناموس میدهد. این روزها پیران قوم خوب بگور پدر جوانان...<sup>۳</sup>. خلاصه من امروز همرا خانه بودم. هیچ جا نرفتم.

**جمعه ۸** - صبح درخانه رفت. شاه با نایب السلطنه و ظل السلطان خلوت فرموده بود. اصفهان مغشوش است. ملای نجفی مجتهد چند نفر را به تهمت بابی گری بمیل خود بدون اجازه سربریده است. شاه متغیر بودند. ظاهراً ایلچی انگلیس شکایت کرده بود. یوزباشی مأمور شد برود ملای نجفی را بیاورد.

**شنبه ۹** - امروز خلق همایون بهتر از دیروز بود. باز با نایب السلطنه خلوت فرموده بودند. دیشب هم تماشاخانه تشریف برده بودند. اسمعیل بزار بازی درآورده بود. میگویند چهارصد تومان مداخل کرده است. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. بسلامتی ان شاء الله تاریخ اشکانیان و

ساسانیان را دست گرفتیم که بنویسم. چون خیلی کار کردم عصر سرم سنگین شده بود تا قصر قاجار رفتم. پیاده خیلی راه رفتم.

**یکشنبه ۱۵** - صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. این روزها شاه با امین الدوله خیلی خلوت میکند. معلوم نیست که چه است. امین السلطان چون قم است میدان را خالی دیدند، با امین الدوله مشاوره میشود. شب دربخانه خدمت شاه بودم.

**[۷۸۴] دوشنبه ۱۱** - شاه امروز دوشان تپه تشریف بردند. من تا عصر خانه بودم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان و ساسانیان بودم.

**سه شنبه ۱۲** - صبح بسیار اوقاتم تلخ شد. عکس های مرا دزدیده بودند. کتک کاری کردم. زبان والد هام ورم کرده مزید بر علت شد. بعد خدمت شاه رسیدم. مسوده روزنامه را که بنظر مبارک رسانده بودند تغییر فرمودند که چرا پنج امتیاز عمید الملک را یک دفعه در روزنامه مینویسند. من هم شرح مفصلی نوشتم که چرا پنج امتیاز را یک مرتبه میدهند و فرمان را نمیخوانید و صحنه میگذارید که هر چه میخواهند در فرمان مینویسند. خلاصه تمام کارها مقشوش است و علاجی هم ندارد. عصر تا قصر گردش رفتم.

**چهارشنبه ۱۳** - عید مولود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است. من تمام روز را خانه ماندم تاریخ نوشتم. عصر قصر قاجار رفتم. این روزها تفنگ اندازی میکنم. تفنگی طرف درخت ناروندی<sup>۱</sup> که چند گنجشک بروی آن بود انداختم. خودم دیدم چیزی نژدم. یوسف بیک جلودارم دوان دوان رفت گنجشکی از زمین برداشت، مرا خیال گرفت. گنجشک را خواستم. دیدم دو روز است مرده است. معلوم شد یوسف برای اینکه بمن دلخوشی بدهد گنجشکی صبح زده بود در جیب داشت. همین که من تفنگ را خالی کردم رفت از جیب بیرون آورد بزمین انداخت. برداشت آورد. خیلی از این کار خندیدم.

**پنجشنبه ۱۴** - صبح پیاده تا در شمس العماره رفتم. از آنجا به کالسکه نشستیم. دارالترجمه قدری کار داشتیم صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق مبارک تعریفی نداشت. میگویند بواسطه کوری امین اقدس است.

**جمعه ۱۵** - در رکاب شاه دوشان تپه رفتم. شاه ناهار را باغ میل فرمودند. من هم سرناهار بودم. بعد شهر آمدم. عصر تا عشرت آباد گردش رفتم. شاه بعداز ناهار شهر آمده بودند. از شدت اوقات تلخی شام هم بیرون میل فرموده بودند.

**شنبه ۱۶** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق مبارک تلخ است. کسی نمیداند بواسطه کوری امین اقدس است یا بواسطه بی نظمی مملکت. خلاصه بعداز ناهار خانه آمدم. عصر قصر قاجار گردش رفتم. شب عماد الدوله مهمان بودند.

**یکشنبه ۱۷** - دربخانه رفتم. سرناهار بودم. تازهای رونداد. مثل روزهای قبل بود. عزیز السلطان را دیدم خیلی آرام [شده]. معلوم میشود کوری عمه اش باو هم اثر کرده.

**دوشنبه ۱۸** - شاه یوسف آباد و باغ شاه تشریف بردند. من خانه ماندم. تا عصر تاریخ مینوشتیم. عصر سوار شدم بطرف حضرت عبدالعظیم بروم محاذی<sup>۲</sup> راه آهن به امین السلطان برخوردیم که از قم مراجعت میکردند. از شاهزاده عبدالعظیم برای راه آهن نشسته بودند. از راه آهن به طراموای<sup>۳</sup>. من هم خود را به طراموای رساندم. معلوم کردم باستقبال ایشان آمده ام. ممنون شدند. اگرچه حکیم الممالک تا حسین آباد<sup>۴</sup> استقبال رفته بودند. از فضولی بالادست مرا گرفته بودند. خلاصه باتفاق امین السلطان خانه سقا باشی رفتم. مسیو دنی رئیس راه آهن دو اسب کهر روسی که سیصد تومان ارزش داشت به امین السلطان پیشکش کرد. اما محض اشتباه گفتند پسرهای بیگلربیگی گیلان پیشکشی کرده اند. بعد امین السلطان خدمت شاه رفتند. من دولت آباد رفتم. بعد

۱- (= نارون) ۲- اصل: محاضی ۳- (= تراموای) ۴- کذا در اصل (یمكن: حسن آباد)

منزل آمدم.

[۷۸۵] سه‌شنبه ۱۹ - صبح که از اندرون بیرون رفتم هنوز دست و روئسته کاغذی از میرزا علی محمدخان رسید که نوشته بود میرزا ابوتراب خان نقاش دارالطباعة خود را به تریاک مسموم نموده و مرده است. بلا نهایت اسباب کدورت خاطر من شد. دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. منزل آمدم. عصر با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه میرزا ابوتراب خان مرحوم رفتم. معلوم شد دیروز عصر خانه ابوالحسن خان پسر صنیع‌الملک که بنی‌عم خودش بود رفته و باو گفته بود من از دنیا سیرشدم خودم را خواهم کشت و تریاک از جیب بیرون آورده خورده. آن بنی‌عم پدر سوخته‌اش هم او را مانع نمیشود. دوسه بغروب مانده خانه خودش می‌آورند. کسانش جمعیت نموده هر چند بعجز و التماس می‌خواهند او را معالجه نمایند نمیگذارد. تا سه‌ونیم از شب رفته فوت میشود. جوان قابلی و از صنعتگرهای ایران بود. بواسطه سوءاعمال و کردار ناهنجار زنش خودش را هلاک نموده. ختم را برچیدم. بعد خانه میرزا جوادخان سعدالدوله آمدم. از آنجا باسلطان ابراهیم میرزا خانه آمدم. شب امیرزاده این‌جا بودند.

چهارشنبه ۲۰ - صبح حمام بعد خانه امین‌الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر طرف دوشان‌تپه گردش رفتم. در مراجعت خانه مجدالملک و عمادالاطباء رفتم. بعد خانه آمدم. علامت زکام و سرماخوردگی دارم.

پنجشنبه ۲۱ - امروز چون می‌خواستم ژغرافی مملکت اشکانیان را بنویسم تمام روز خانه بودم. میرزا علی‌خان مترجم‌الممالک و عارف‌خان را فرستادم آوردند. مدتی با آنها کار کردم. عصر خواستم گردش بروم چورچیل آمد. بعد شارژدفر روس آمد. بقدری درازنفسی کرد که من تنگ آمدم. بعداز رفتن آنها مستشار پست‌خانه و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و سعدالدوله آمدند. تا دوونیم از شب رفته بودند.

جمعه ۲۲ - شاه بقصد دوشبه جاجرود می‌روند. من هم فرمودند در رکاب باشم. صبح کالسکه دیوانی آوردند. با عارف‌خان بطرف جاجرود راندم. ناهار را سرخه‌حصار صرف نمودیم. چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. چون اطاقها اعتبار ندارد چادر زده‌اند برای من. قدری خوابیدم. مغرب خدمت شاه رسیدم. چون سینه‌ام بشدت گرفته است نتوانستم روزنامه بخوانم. قدری که خواندم فرمودند سینه‌ات خیلی گرفته است برو راحت کن. منزل آمدم. امین‌السلطان و عزیزالسلطان هیچ کدام نیامده‌اند. شهر ماندند.

شنبه ۲۳ - بندگان همایون سوار شدند و من بواسطه درد سینه منزل ماندم. چادر خیلی سرد بود. لابد به‌اطاق آمدم. جلال‌الملک هم دیدن آمد. حاجی حیدر آمد اصلاحی کردم. ناهار خوردم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. برخاستم. دیدم دوفتر میرغضب دم اطاق من ایستاده‌اند. خیلی بدم آمد. این وضع گدائی اجزای فراش‌خانه مدتی بود متروک بود، باز از بی‌قابلیتی حاجب‌الدوله برقرار شده. کاغذی به حاجب‌الدوله نوشتم. حاجب‌الدوله هم آنها را معزول نموده بود، از این حرکت که کردند.

یکشنبه ۲۴ - صبح زود از جاجرود حرکت کرده بواسطه زیادتی آب کالسکه‌ها دم‌دهنه بودند. از دهنه سوار کالسکه شدم. بدون توقف سه‌ساعت و نیم به‌شهر آمدم. باران شدیدی می‌بارید. شاه هم نزدیک مغرب تشریف آوردند. ندانستم کجا مانده بودند. عصری آدم امین‌السلطان دوشان باویر و یکی از ورطن‌برق<sup>۱</sup> برای من آورد.

دوشنبه ۲۵ - امروز مصمم شدم درب‌خانه نروم. تمام روز را خانه ماندم. عصر شارژدفر [۷۸۶] فرانسه و امین‌الدوله دیدن آمدند. کتابچه بجهت احتساب شهر سعدالدوله نوشته است. یعنی بگفته من نوشته. فی‌الواقع آنچه تا بحال نوشته‌اند باین خوبی نیست. هم صرف دیوان است و هم صلاح اهل شهر. با امین‌الدوله خوانده شد. سینه همان‌طور گرفته است. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا

این جا بود.

**سه شنبه ۲۶** - صبح دارالترجمه رفتم. مترجمین را خدمت شاه بردم. يك صد تومان به آنها مرحمت شد. بعد خانه آمدم. عصر سیدجمال الدین دیدن آمد. يك ساعت از شب رفته خانه امین الدوله رفتم که کتابچه احتساب را مجدداً بخوانیم. ساعت چهار با سلطان ابراهیم میرزا خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۷** - صبح دارالترجمه رفتم. از قرار مذکور دیروز عصر عزیزالسلطان با تفنگ گلوله بشانه آغا عبدالله خواجه خودش زده. درحقیقت همه کاره خودش را مجروح نموده. بعضی میگویند خطر دارد. بعضی بی خطر میدانند. ان شاء الله آنچه صلاح بندگان همایون است و اهل ایران بیچاره بشود. خلاصه سرناهار خدمت شاه رسیدم. شبی که جاجرود میرفتیم براتی آشپز خودم را چوب زده بودم. امروز شاه بدون کم و زیاد بمن تفصیل را فرمودند. نمیدانم خبرچی خانه من کی است. بعداز شام شاه خانه آمدم. عصر قصر قاجار رفتم. به يك لوله تفنگ هفت عدد گنجشك زدم. به لوله دیگر مرغ حواصیل<sup>۱</sup> بسیار بزرگی.

**پنجشنبه ۲۸** - ختم السنه است. سلامتی و مبارکی این سال هم بآخر رسید. صبح زود حمام رفتم. تمام روز را خانه بودم که شب بجهت تحویل حاضر باشم. عصر دربخانه رفتم. شاه يك ساعت بغروب مانده شام میل فرمودند.

امروز که آخر سال است این کتاب را با تمام رسانیدم. در تمام این سال مکدر و پریشان بودم. خداوند عمر بدهد که سال نو تلافی شود. بحق محمد (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام.

# روزنامه اعتماد السلطنه

جلد دهم

از ۲۹ رجب ۱۳۰۷ قمری

تا

۹ شعبان ۱۳۰۸ قمری

(بارس ئیل)

## بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

[۷۸۹] پیاری خدا و ائمه هدی و توجه حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام شروع روزنامه شرح حال خودم مینمایم و از خداوند عالم و چهارده معصوم توفیق میخواهم که سلامتی این سال را با تمام برسانم.

**جمعه ۲۹ رجب المرجب ۱۳۵۷ هجری** - پنجاه دقیقه از مغرب گذشته تحویل شمس به برج حمل شد. در سلام تحویل متجاوز از سیصد نفر از شاهزاده‌ها و نوکرهای مردم و اطفال دوسه ساله حاضر بودند. من جمله پسر سه ساله ظهیرالدوله با تمثال آفتاب مثال همایون بود و بجهت اینکه به عزیزالسلطان تمثال داده شده است تمام اطفال باید دارای تمثال باشند و حق هم دارند. چگونه میشود نوه دوستی چوپان دارای تمام امتیازات باشد و نوه خود شاه محروم بماند. تمام این کارها از ملیجک بازی اتفاق می افتد. خلاصه من هم با ناصرالملک و غیره در گوشه‌ای نشستیم تا تمام مردم حتی عملجات کارخانه و فراش‌خانه هم شاهی گرفتند. من برخاستم که خانه بیایم امین‌السلطان ملتفت شد. آستین جبه مرا کشید و مرا بطرف نشیمن گاه همایون برد. من میخواستم نروم. شاه مرا رسماً احضار فرمودند. درحضور تمام شاهزادگان و غیره فرمودند آخر تو چرا گوشه و کنارها مخفی میشوی. تو وزیر هستی. همراه وزرا چرا نمی آئی؟ دوشمشت شاهی مرحمت فرمودند. از این مرحمت شاه خوشحال شدم و بفال نیک گرفته خانه آمدم. خدمت والده رسیدم. از آنجا خانه خودم آمدم. شام صرف نموده خوابیدم.

**جمعه ۲۹** - صبح زود خدمت جناب آقاعلی رسیدم. بعد خانه امین‌الدوله، از آنجا خانه ظل‌السلطان، بعد منزل امین‌السلطان رفتم. امین‌السلطان شاهزاده عبدالعظیم رفته بود. از آنجا درب‌اندرون شکوه السلطنه، انیس‌الدوله، منیرالسلطنه و امین‌اقدس رفتم. بعد خانه آقازاده رفته خانه آمدم. شاه سوار شدند، دوشان‌تپه تشریف بردند. عصر جمعی دیدن عید آمدند. شب هم امیرزاده‌ها تشریف داشتند.

**شنبه سلخ** - امروز سلام عید است. صبح باز محض تملق خانه امین‌السلطان رفتم. امین‌الملک در باغ جلوس کرده بود. از هرطایفه قریب هزار نفر آنجا بودند. امین‌السلطان از اندرون بیرون آمد. سلامی دادم. درب‌خانه آمدم. وقت ناهار شاه بودم. بعد سفرا حضور آمدند. خطاباً سفیرکبیر و جواب شاه را ترجمه نمودم. امین‌السلطان قبل از سلام با شاه خلوتی کرد. ندانستم چه بود که شاه را متغیر نموده بود. سلام عام در تالار تخت‌مرمر منعقد شد. شاه امروز میفرمودند بیزمارک از صدارت آلمان استعفا داد و بعید نیست کار بجوانها بیفتد و مغشوش شود. قربان خاکپایت! اگر کار بدست جوانها مغشوش میشود پس خودت چرا کار ریاست را این‌طور ضایع کردی و دولنت را پست و بی‌بنیان؟

**یکشنبه غره شعبان** - صبح دیدن مشیرالدوله بعد خانه ظهیرالدوله، از آنجا درب‌خانه رفتم. از خدمت شاه مستقیماً خانه آمدم. شب درب‌خانه احضار شدم. حقیقت این است میل نکردم بروم. نرفتم.

[۷۹۰] **دوشنبه ۲** - صبح خانه مادام پیلو، بعد درب‌خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. مغرب بازدید شارژدفر روس رفتم. از آنجا نیم‌ساعتی آمدم خانه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا.

بعد از آنجا مهمان سفارت انگلیس بودم رفتم. امین الدوله و معاون و وزیر صنایع و غیره بودند. ابوالحسن خان نواب شیرازی [را] که پدر پیدر رعیت ایران هستند و حالا منشی سفارت انگلیس است دیدم سر برهنه بطرز فرنگی‌ها سر میز شام می‌خورد! خیلی مایه تعجب شد. ساعت چهار خانه آمدم. چون اهل خانه امروز حرم‌خانه عید دیدن رفته بودند شب نیامدند بیرون خوابیدم.

**سه‌شنبه ۳ -** امروز شاه سوار شدند. من تمام روز را خانه بودم. شب هم بواسطه نبودن اهل خانه بیرون بودم. کاری که در عمرم نکردم امشب نمودم. یک دسته مطرب‌های کوچک عصر آمده بودند بجهت عیدی گرفتن آنها را نگاه داشتم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و عارف خان هم بودند. درحقیقت رذالتی کردیم.

**چهارشنبه ۴ -** صبح دربخانه رفتم. وزیر نظام و نایب السلطنه و کنت احضار شده بودند. در باب تعمیرات دیوارهای خیابان و نظیف کوچها گفتگو شد. من در حضور شاه چهارصد تومان که حواله داده بودند بجهت تعمیرات بعضی دیوارهای ارگ که سابق هزار و شصت تومان بود کنت و میرزا عباس‌خان می‌گرفتند و می‌خوردند بمن چهارصد تومان مقاطعه داده بودند و همه سال هم در نهایت خوبی تعمیر میشد دیدم. شاه چنانچه رسمشان است برای اینکه سایرین را بترسانند بطرف مظلوم تاخت می‌برند بمن تاختی بردند. من هم قبض را از جیب بیرون آورده تقدیم نمودم و استعفا نمودم. بعد بنای التفات را گذاشتند. مقرر فرمودند با نایب السلطنه برویم بنشینیم قراری که لازمست بدهیم. خانه نایب السلطنه رفتم. بعضی گفتگوها نمودیم. صورت‌ها نوشته شد. ناهار آنجا صرف نمودم. خانه آمدم. اهل خانه هم از اندرون آمدند. امروز منزل اعتمادالحرم مجلسی از تمام اطباء بریاست امین السلطان منعقد شده بود بجهت معالجه چشم امین اقدس آخر قرار شده است امین اقدس را بجهت معالجه فرنگ ببرند.

**پنجشنبه ۵ -** صبح شاه مرا احضار فرموده بودند. همین که رفتم بطفره گذراندند. معلوم شد دیشب رأی مبارک براین قرار گرفته بود مرا همراه امین اقدس فرنگ بفرستند. آگاهبرام‌خان خواجه از این فقره وحشت نموده صبح خانه امین السلطان می‌رود بالتماس که این کار موقوف شده. امین السلطان هم صبح بعرض شاه می‌رساند. این بود که شاه بطفره گذراندند و یقین بود که هرگز من هم باین مأموریت اقدام نمی‌کردم و قبول نمی‌نمودم. خلاصه امروز امین السلطان بعد از ناهار اندرون رفتند که پول و جواهر تحویل بگیرند از امین اقدس که سه روز دیگر حرکت خواهد نمود.

**جمعه ۶ -** صبح من باز دیدم معاون الملك رفتم. چون شاه سوار شدند من خانه آمدم. شاه پلنگی هم شکار فرموده بودند. در مراجعت باغ امین الملك رفته بودند. امروز عصر زن شارژدفر روس مهمان اهل خانه بود.

**شنبه ۷ -** صبح دربخانه رفتم. شاه قدری با امین الدوله، مدتی با امین السلطان خلوت فرمودند. بعد نایب السلطنه و امین السلطان را خدمت شاه قدری صحبت شد. سرناهار بودم. شنیدم قرار شده ناهار با نایب السلطنه مجدداً حضور برویم. من خانه تقی‌خان اخوی زاده رفتم. ناهار صرف نموده مجدداً درخانه آمدم. بعد مراجعت بخانه نمودم. عصر زن شارژدفر فرانسه مهمان اهل خانه بود. من هم نگارستان رفته احتساب را سان دیده تحویل محمد تقی‌خان اخوی زاده دادم.

**[۷۹۱] یکشنبه ۸ -** صبح دیدن اقبال الملك رفتم، از آنجا دربخانه. نایب السلطنه و حضرات را دیدم. درباب نظیف شهر در خدمت شاه قدری صحبت شد. سرناهار بودم. شنیدم قرار شده بود بدر السلطنه که شاهزاده و والده رکن السلطنه پسر شاه است چشمش آب آورده بجهت معالجه با امین اقدس فرنگ برود. باز آگاهبرام خانم خودش را تحریک نموده بود که قبول نکند. رفتن او را موقوف نموده بودند. امروز شاه به مسیو دنی که طراموای ساخته و واویلا بشهر انداخته حضور آمده بود می‌فرمودند چرا خطوط آهن که گذاشته‌ای برای عبور و مرور پیاده و کالسکه اصلاح نمی‌کنی؛ باوجودی که قرارنامه تو است؟ مسیو دنی گفت در قرارنامه نیست. شاه فرمود بر فرض ما خطا کرده باشیم و در قرارنامه ترا مسؤول نکرده باشیم انصاف تو کجا رفته است



که چنین خبطی که ما کردیم تو غنیمت میشمی؟ بعد از این عجز دنی قبول نمود که راه را بسازد. من اگر چه مترجم بودم اما زیر لب پوزخند میزد که شاه ایران بخط خود اعتراف می نمایند. در صورتی که اصلاح این کار آسان بود. وزیر اعظم شش هزار تومان از دنی گرفته است و این امتیاز را باو داده است. حالا باید شاه ما تملق نماید. امروز اقبال الملک میگفت روسها بواسطه محبتی که در عشق آباد به یزدیها نمودند تمام یزد دولخواه روس هستند و شاه بندر روس در یزد تاجر یزدی است که طریقه بابی دارد. این است وضع تمام مملکت ایران.

**دوشنبه ۹ -** امروز صبح قبل از طلوع آفتاب امین اقدس از حرم خانه بخانه آگاهبرام نقل مکان نموده. شنیدم ظل السلطان عریضه عرض کرده بود که تمام مخارج سفر امین اقدس را مجاناً میدهم که مرخص فرمایند همراه او فرنگ برود. قبول نشده بود. این مرد تملق را بهر سنگ و گریه ای به منتهای کمال رسانده است. امروز لعل بزرگی که زیاده از ده مثقال وزن داشت و بسیار خوش رنگ اما نتراشیده در دست مبارک بود میفرمودند لعلی است که در گردن گوساله سامری یهودیها بوده است. با دکتر فوریه در باب چشم امین اقدس خیلی صحبت فرمود [ند]. دکتر کلیه شاه را از معالجه مایوس کردند. با وجود این میفرمودند آن چشم دیگر که پنج سال است بکلی باطل است معالجه خواهد شد. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**سه شنبه ۱۰ -** امروز صبح بسیار زود امین اقدس به حیاط آبدارخانه رفته بود. شاه هم بجهت وداع آنجا تشریف آوردند. امین السلطان هم بود. گریه زیادی شده بود. تا آخر باغ میدان شاه او را مشایعت نموده بودند. از میدان توپخانه قدیم کالسکه نشسته رفتند. سر ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. بعد از ناهار شاه بواسطه بی خوابی صبح خوابیدند. از رفتن امین اقدس خیلی متالم بودند.

**چهارشنبه ۱۱ -** امروز سیزده عید است. شاه تشریف بردند دوشان تپه. جمعیت زیادی هم آنجا رفته بودند. عصر به باغ مخبر الدوله رفته بودند. يك ساعت بغروب مانده پنج نفر را از اهل شهر، چهار نفر دزد دم دروازه زخمی کرده بودند. به داد و فریاد حضرات قراول های دم دروازه بیرون آمدند آنها را تعاقب کردند. يك نفر را گرفته بودند. سه نفر دیگر فرار کردند. من هم صبح با عارف خان به اسمعیل آباد رفتم. ناهار صرف نموده به تماشای چشمه معروف به اندرمان که سالها است شنیده بودم که بجهت معالجه مردم آنجا میروند رفتم. بسیار چشمه متعفن کیفی است. نمیدانم مردم خرعقیده چگونه از این آب معالجه میشوند. آنچه من تصور نمودم این است که از قدیم الایام آب این چشمه بجهت شفای بعضی امراض معروف بوده باشد. زیرا که قریه [۷۹۴] بزرگی که امامزاده در واقع و عمارت و خرابه خیلی معتبر در اطراف امامزاده پیدا است و مشهور به اندرمان، گمانم این است که آب درمان است و به اندرمان تحریف شده! و گمان میکنم این چشمه چون در وسط يك صحرای کویری واقع است و عجم ها که علاوه بر ستایش آتش معتقد بعناصر اربعه بودند يك نوع ستایش باین چشمه میکردند و آب را مقدس دانسته در بعضی امراض بکار برده بواسطه حسن عقیده فایده میبردند. خلاصه بعد از تماشای چشمه به امامزاده اندرمان رفتم. شیخ عبدالرحمان نام خراسانی [را] آنجا دیدم. بسیار مرد فاضل باسوادی بود. شب مراجعت به اسمعیل آباد کردم. يك دسته مطرب بسیار بدکشیف بدصدائی از شهر مهدی آورده بود. شبی گذشت.

**پنجشنبه ۱۲ -** از اسمعیل آباد شهر آمدم. سر راه دیدن شیخ الاطباء رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. ناهار سفارت فرانسه صرف نموده خانه آمدم.

**جمعه ۱۳ -** امروز صبح بحضور شاه رسیدم. بعد از ناهار حضرت عبدالعظیم دیدن ظل السلطان رفتم. شاهزاده دیروز از خاکپای مبارک مرخص شده اصفهان میروند.

**شنبه ۱۴ -** امروز شاه و تمام وزراء در حضرت عبدالعظیم مهمان ظل السلطان هستند. من نرفتم. تمام روز را مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم.

**یکشنبه ۱۵ -** دیشب بحمدالله به دعای نیمه شعبان موفق شدم. صبح دارالترجمه بعد خدمت

شاه رسیدم. سلام عیدهم فراهم بود منزل آمدم. عصر فوریه را بجهت معالجه جناب آقا علی حکمی که خیلی بدحال است بردم [که] از آنجا خانه میرزا علی خان که مادرش ناخوش است بروم. از آنجا مراجعت بخانه نمودم.

**دوشنبه ۱۶** - امروز سرخه حصار بقصد توقف چندشبه رفتیم. صبح چون روز تولد سلطان عبدالحمید سلطان عثمانی است من از جانب شاه به سفارت عثمانی تبریک رفتم. از آنجا به سرخه حصار آمدم. مغرب خدمت شاه رسیدم. سفرنامه ایلچی اسپانیول که در زمان شاه عباس اول به ایران آمده بود در حضور همایون می خواندم. خیلی مورد تمجید و تحسین خاطر همایون شد. **سه شنبه ۱۷** - امروز شاه سوار شدند. جاجرود تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من تمام روز منزل بودم. شب در خانه رفتم. تلگرافهای جعلی از میرزا سیدحسین طبیب در خوبی چشم امین اقدس رسید. میرزا محمدخان ملیجک هم که تا قزوین همراه رفته بود مراجعت نمود. صریح خبر کوری خواهر را میگفت.

**چهارشنبه ۱۸** - امروز شاه سوار شدند. یک بره ارغالی هم شکار فرمودند. تلگراف امین اقدس از منجیل رسید. سعدالسلطنه هم از قزوین رئیس همراهان امین اقدس شد. به فرنگ می رود. باز این که کار خوبی بود. شب در سرشام شاه که حاضر بودم عزیزالسلطان فرستاد مرخصی خواست و آمد. همین که بنای بازی و شلوغ کاری را گذاشت خلق همایون رنجیده شد و مقرر فرمودند برود اندرون بخوابد. خیلی تعجب نمودم که درباره عزیزالسلطان این کار بشود. **پنجشنبه ۱۹** - صبح فخرالاطباء منزل من آمد. دلپری از امینالسلطان داشت. اما کیست که ندارد. آسایش و راحت بر همه کس مسدود است و مردم به خیالات واهی آنچه دارند مصروف نوکری نموده با شاه همراهی می کنند تا سائل به کف نشوند یا در این کوهها جان نسیارند که یکی از آن جمله خود من است. خلاصه شب را بحضور همایون کتاب زیاد خواندم. از همان جا چشم به هم خورد منزل آمدم.

**جمعه ۲۰ [۷۹۳]** - چون در اردو طبیب نیست صبح بجهت معالجه چشم به کالسکه دیوانی سوار شده شهر آمدم. یک سر خانه فوریه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر فرستادم میرزا زین العابدین خان آمد. در خود چشم کسالتی نیست. پلک بالای چشم متورم شده. صدمه میزند. چون خبر رسید شاه فردا شهر می آید فرستادم نوکرها بنه مرا آوردند. **شنبه ۲۱** - امروز به تجوین میرزا زین العابدین خان نمک خوردم. تمام روز را بواسطه کسالت چشم پریشان و کسل بودم.

**یکشنبه ۲۲** - امروزه خانه ماندم. پلک چشم علامت جوشی پیدا کرده است و خیلی صدمه میزند. مسیو بالوا وزیر مختار سابق فرانسه که موقتاً فرانسه رفته بود مراجعت نمود. شارژدفر فرانسه که این جا بود با من خصوصیت کامل داشت مرخص شده بفرانسه رفتند. به گوهرشادخانم زن حسامالسلطنه لقب ابتهاج السلطنه مرحمت شد.

**دوشنبه ۲۳** - امروزه نمک خوردم. تمام روز خانه بودم. از اینکه نمیتوانم کتاب بخوانم دلم نزدیک است بترکد و خیلی دلتنگ از این چشم درد هستم. شاه دومرتبه احوال پرسی فرستاده بودند عصر خواجه سرکار منیرالسلطنه آمده بود که سرکار منیرالسلطنه فرمودند شما از قول خودتان بفرستید زن شارژدفر روس را دعوت نمائید روز پنجشنبه به امیریه باغ مخصوص نایب السلطنه بیایند و اشرف السلطنه هم باید همان روز آنجا باشند. چون اهل خانه خواهش نموده بودند که زن شارژدفر روس را سرکار منیرالسلطنه دعوت نمایند باین جهت نزد من فرستاده بودند. درحقیقت یک نوع ادب و مهربانی به من و اهل خانه بود. این زن در خانمی و بزرگی تمام است.

**سه شنبه ۲۴** - شروع به خوردن آب کاسنی نمودم. جوش پلک چشم سرباز کرد. اما هنوز بکلی رفع نشده. الواط تهران بجهت... این سه فرد اگرچه بسیار رکیک است اما چون در

۱- کلماتی حذف شد.

حقیقت يك نوع سند تاریخی است مینویسم:

چون که مادامهای شهر فرنگ  
بعد چندی که . . . . .  
لردهای فرنگ برادر وار . . . . .

**چهارشنبه ۲۵ -** امروز ساعتی درب خانه رفتم مراجعت نمودم. شب شنیدم سلطان ابراهیم میرزا با میرزا هاشم خان امین دربار بواسطه حدود دیوار مشترك خانه شان نزاعی نموده سلطان ابراهیم میرزا چند چوبی بکله میرزا هاشم خان زده. او هم فحش به امیرزاده داده. هردو به داوری خدمت نایب السلطنه میروند. نایب السلطنه باکمال ادب بدست خودش چند چوبی به پشت امیر زاده میزند. امیرزاده هم بدر خانه مادر نایب السلطنه بست میروند. خدا کند این مطلب رشته دراز پیدا نکند و مرافعه اسلامبول را تجدید نماید. شب را به این واسطه بااوقات تلخی گذشت.

**پنجشنبه ۲۶ -** صبح درب خانه رفتم. معلوم شد تفصیل دیروز امیرزاده را بطور دیگر بعرض شاه رسانده متغیر شده بودند، میخواستند امیرزاده را تنبیه نمایند. چون خانه نایب السلطنه بست بود نایب السلطنه نگذاشتند مورد تغیر و تنبیه شود. بخشیدند. اما هنوز خانه مادر نایب السلطنه است. عصر هم بنا بوعده زن شارژدفرروس امیریه مهمان منیر السلطنه بودند رفتند. اهل خانه هم رفته بود. به نایب السلطنه جهت امیرزاده خیلی بد گفته بود.

**[۷۹۴] جمعه ۲۷ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من نرفتم. عصر میرزا زین العابدین خان که معالج چشم من است آمد. مختصر نیشتری به پلک چشم من زد. امید است که دیگر بکلی خوب شود. شنیدم ایرانی و عثمانی از بی قابلیتی میرزا محمود خان جنرال قنصول بغداد شکایت داشتند. حکم بعزل او صادر شد. . . . . الملك هم هزار و پانصد تومان به قوام الدوله داد که جنرال قنصول بغداد شود. فرمان او هم صادر شد. دراین بین تلگرافی از حاجی سیدعلی قطب به امین السلطان رسید در توسط میرزا محمود. باز میرزا محمود خان به کار خود مأمور شد. این است کار دولت ما. این روزها عزیز السلطان اسباب مداخل پیدا کرده است. خودش تماشاخانه اختراع نموده بلیط تماشاخانه برای مردم میفرستد و هرصندلی پنج تومان مطالبه میکند می گیرد. افسوس که من زحمت کشیدم کتاب «مادام دوپاری» برای شاه ترجمه نمودم که متنبه شوند. بدانند انقراض سلطنت به چه خواهد بود. بخلاف نتیجه بخشید. معایب کارهای لوئی پانزدهم قبول شد. مجسمه عزیز السلطان ساخته شد. املاک دولت بقیمت ارزان فروخته شد. آنچه مقصود بود عمل نیامد. عصر امین الدوله دیدن آمدند.

**شنبه ۲۸ -** خدمت شاه رسیدم. چون چشمم بهتر بود قدری روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفر روس دیدن آمدند میگفت يك هفته قبل با امین السلطان ملاقات کردم. باو گفتم دولت روس خیال دارد راه آهنی از دریای مازندران بدریای فارس بسازد. امین السلطان گفت غیر ممکن است. برای اینکه انگلیس مانع خواهد شد. گفتم امتیازاتی که به انگلیس ها دادید در عوض با پنج سال حق امتیاز راه آهن جز به ما به احدی ندادید. گفت بلی! اما بعد سندی به انگلیس ها دادیم که طرف جنوب ایران جز انگلیس احدی حق راه ساختن ندارند. من هم در کمال ملایمت گفتم پس شما به دست خودتان مملکت ایران را میان روس و انگلیس تقسیم نمودید. برخاستم منزل آمدم. پریروز تلگرافی از وزیر خارجه روس به من رسید که ایلچی انگلیس مقیم تهران به سفیر روس که در پترزبورغ است زده بود که من منزل امین السلطان رفتم اورا با مشت تهدید نمودم. من فی الفور منزل امین السلطان رفتم. از او سؤال کردم که چه وقت میان من و شما چنین اتفاقی افتاد. بعد سفارت انگلیس رفتم. از وزیر مختار پرسیدم که تلگراف دروغ چرا به روسیه زدید. جواب داد من عین تقریر امین السلطان را تلگراف

نمودم. اگر صدراعظم دروغگو باشد بر من حرجی نیست. خلاصه اینکه هر حرفی به امین السلطان میزنیم فی الفور به سفارت انگلیس میگوید. نمیدانیم تکلیف چه است؟ من میگویم خداوند شاه و ایران را از شر روس و انگلیس و تدبیر وزیر جاهل حفظ کند. بعد از رفتن شارژدفر من هم خانه سید جمال الدین رفتم. او را ملاقات نموده مراجعت نمودم.

**یکشنبه ۲۹** - شاه امروز دوشان تپه شکار تشریف بردند. من خانه بودم. عمادالدوله خانه نایب السلطنه رفته بودند. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا را که تا امروز دربخانه منیر السلطنه بودند همراه خودشان آوردند. ناهار با ایشان صرف شد.

**دوشنبه ۳۰ غرة رمضان المبارک** - دربخانه رفتم. شاه را دیدم. اظهار ملالت از درد انگشت پا میفرمودند. با وجود این با عصا باز مبالغی راه رفتند. اطاق آبدارخانه ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. مراجعت بخانه نمودم.

**سه شنبه ۱** - امروز بنا بود شاه سوار شوند. شنیدم موقوف شد. همین که دربخانه رفتم جمعی از خواجه گان و اطبای فرنگی و ایرانی دیدم دم در حاضرند. گفتند شاه دیشب تا صبح خواب [۷۹۵] نکردند از درد پا. ساعتی گذشت بندگان همایون بیرون آمدند. درایوان نارنجستان جلوس فرمودند. اظهار کسالت فرمودند. جوراب از پای مبارک بیرون آوردند. انگشت پا ورم کرده و قرمز شده بود و علامت نقرس پیدا شده بود. من از این فقره خیلی ملول شدم. چون صدمه درد پا را کشیده میدانم چه صدمه ای دارد. خصوصاً در این وجود شریف لطیف که اتصالاً باید در حرکت باشند. بعضی اطبای ایرانی ضامدها تجویز نمودند و درد ساعت به ساعت زیادتر میشد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر طاقت نیاورده مجدداً درخانه رفتم. شاه را در کالسکه ای دیدم که معتمدالدوله مرحوم از انگلیس خواسته بود بجهت خودش، بعد که آوردند بشاه پیشکش نمودند و من هیچ تصور نمیکردم که یک روز این کالسکه به کار بخورد. این همان کالسکه ای است که در فرنگک مشایخ و مرضی را نشانده با دست حرکت میدهند. این وضع بیشتر اسباب غصه من شد. از آنجا که رسم تملق ندارم ملالت خود را آشکار نکرده احوالپرسی کرده خانه آمدم. دعا بوجود مبارک نمودم.

**چهارشنبه ۲** - دربخانه رفتم. درد پای مبارک باقی بود. درباب زانو انداختن اصرار نمودم. فیلسوف الدوله هم بامن همراهی کرد. سایر اطباء هم تصدیق کردند. بعد از ناهار فرمودند عصر حاضر شوم که زانو بیندازند. خانه آمدم. عصر که رفتم مشغول زانو انداختن بودند. من نزدیک بالین شاه نشسته روزنامه ای خوانده، از آنجا خانه جناب آقاعلی رفتم. پنجاه تومان از شاه گرفته بودم بجهت ایشان. رساندم. خواب غریبی دیشب دیده بودم. خدمتشان عرض نموده خانه آمدم.

**پنجشنبه ۳** - دربخانه که رفتم معلوم شد زالوی دیروز الحمدلله فایده کرده است. شکر الهی را بجا آوردم. خودشان میفرمودند از ضماد جل وزغ است که نسوان حرم خانه عرض کرده بودند. مقصود بهبودی وجود مبارک است. از هرچه میخواهد باشد. تلگرافی از وین رسید که امروز چشم امین اقدس را سوراخ خواهند کرد. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**جمعه ۴** - صبح که درخانه رفتم شاه بیرون تشریف آوردند. پای مبارک را زیارت نمودم. الحمدلله سرخی و ورم خیلی کم شده. شکر خدا را نمودم. بعد از ناهار شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من هم خانه آمدم. شنیدم پریروز عزیز السلطان پارك امین الدوله رفته بود. چون از طرف امین الدوله اثبات وجودی نشده بود، پیشکشی داده نشده بود. او هم لیج کرده به اطفالی که همراهش بودند حکم کرده بود درختها را شکسته بودند، گلها را بهم زده بودند، با تفنگ مرغابی هارا زده بودند!

**شنبه ۵** - خدمت شاه رسیدم. بحمدالله درد پا آرام بود. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر طرف قصر میرفتم. سید کاهو فروشی با نوکر میرزا مهدی دعا کرده بود. سید به درخانه من ایستاده فضاچی میکرد. من سوار شده بسکوت گذراندم. تادم پارك امین الدوله مرا تعاقب نموده و دشنام میداد.

**یکشنبه ۷ -** شاه سلطنت آباد رفتند. من هم در رکاب همایون رفتم. چهار بغروب مانده مراجعت نمودم. این روزها حرم خانه مبارکه تعزیه خوانی عزیزالسلطان است. اهل خانه، خانه انیس الدوله مهمانی رفته اند. شب بیرون خوابیدم.

**دوشنبه ۸ -** دربخانه رفتم. شنیدم تلگرافی نریمان خان از وین زده بود که امین اقدس روشنائی چراغ را دیدند و این تلگراف را ساعت شش امین السلطان بتوسط عزیزخان بحضور همایون [۷۹۶] فرستاده بودند. شاه را از خواب بیدار کرده بودند تلگراف را داده بودند و این مرده ناقص را عرض کرده بودند. همان شبانه موزیک زدند و خوشحالی ها نموده بودند. **سه شنبه ۹ -** شاه دوشان تپه تشریف بردند. عصری خانه امین السلطان رفتم. چون لقب احتساب الملکی به استدعای من به تقی خان اخوی زاده مرحمت شده بود درصدد عریضه من دستخط خطاب به امین السلطان بود، باین جهت رفتم که فرمانش را بدهد بنویسند. چند دقیقه بافطار مانده بود. امین السلطان از سر حمام آدمی نزد من فرستادند که اگر کار لازمی دارید بیایم، والا مهمان سفارت انگلیس هستم بروم، وقت دیگر شمارا ملاقات میکنم. من هم برخاسته خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۰ -** دوشنبانه روز است باران می آید و خیلی خرابی وارد آورده. وقت ناهار شاه دربخانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم.

**پنجشنبه ۱۱ -** صبح که دربخانه رفتم دیدم دو درخت بزرگ یکی چنار و یکی کاج که از زمان خاقان مغفور بود میبرند. معلوم شد بجهت سهولت راه کالسکه که شاه سوار میشوند و در غیر موقع وسط خیابان واقع بود میبرند. وقت ناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. امین السلطان را دیدم. فرمان تقی خان و بعضی بروات را دادم مهر کردند. افطاری دربخانه صرف شد. سر شام شاه حاضر بودم. بعدخانه آمدم. بعضی از روزنامه ها بد وسخت از امین السلطان در مسکو نوشته چاپ کردند. دادم ترجمه نمایند که بنظر همایون برسد.

**جمعه ۱۲ -** شاه امروز سوار شدند. من هم تمام روز را خانه بودم. حمام رفتم. عصر دولت آباد رفتم.

**شنبه ۱۳ -** حضور همایون رسیدم. فرمودند جاجرود دو شبه باید رفت. وقت ناهار شاه بودم. ناصرالملک روزنامه ترجمه نموده که از ایران بد نوشته بودند. شاه خلق خوبی نداشت. بعد از ناهار خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۴ -** صبح دربخانه رفتم. شنیدم تلگراف امین اقدس رسیده بود که فرق میان انگلستر الماس و غیره را میدهد. شنیدم پانزده هزار لیره از بابت امتیاز تنباکو که بانگلیس ها دادند نقد تحویل شاه نمودند. خانه آمدم. عصر بیاب طویل میرفتم. بالاخانه های باغ سپهسالار مرحوم که روبه خیابان است چند نفر زن نشسته بودند. هر کس از خیابان میگذشت مضمون میگفتند. خنده ها میکردند. من جمله بمن هم گفتند شلوارش چرا این قدر گشاد است. گفتم به شما چه دخلی دارد و گزاشتم. پرسیدم این ها کی هستند؟ گفتند دختر حضرت ولیعهد که عروس عزت الدوله است و دختر عزت الدوله و غیره میباشند. تعجب کردم و حیرت نمودم. مغرب مراجعت بخانه نمودم.

**دوشنبه ۱۵ -** شاه یافت آباد تشریف بردند. من وقت ظهر مسجد ملاعزیزالله که در وسط شهر است و آقای نجفی که از اصفهان اورا مفضوباً بجهت فتوای قتل بابی ها آوردند آنجا نماز میخواند رفتم. جمعیت زیاد بود. بعد از نماز موعظه کرد. با پرده از شاه بدگفت و هیچ به شاه دعا نکرده از منبر پائین آمد و رفت. من هم خانه آمدم. شنیدم ملا فیض الله ترك هم که در مسجد سقا باشی نماز میخواند و موعظه میکند گفته بود این ملیجك بازی چه است. اسلام را ضایع کردند. زن مسلمان را به فرنگ چرا میفرستند. امین اقدس را چرا فرستادند. کور شد به جهنم! شوکت اسلام را چرا می شکنند. هم چنین آقا سیدرضا پسر مرحوم آقا سید صادق هم از

قهوه‌خانه‌ها بدگفته بود و روی [۷۹۷] منبر فریاد و اشریعتا بلند کرده. نمیدانم این‌ها چه اثر خواهد کرد.

**سه‌شنبه ۱۶** - امروز در رکاب شاه جاجرود رفتم. سرخه‌حصار ناهار صرف نموده بعد منزل که جاجرود است رفتم. اطاق من نصفه خراب شده. باوجود این منزل کردم. شب خدمت شاه رسیده خلق همایون بدنبود.

**چهارشنبه ۱۷** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر میرزا زین‌العابدین خان حکیم منزل من آمد. شب دربخانه رفتم. امین‌السلطان و عزیزالسلطان هیچ کدام نیستند.

**پنجشنبه ۱۸** - صبح شهر آمدم. شاه هم عصر مراجعت از جاجرود نموده شهر تشریف آوردند. هنوز عزیزالسلطان تعزیه میخواند.

**جمعه ۱۹** - صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار فرمودند چهار بغروب مانده اسب و کالسکه حاضر باشد. مسجد سپهسالار تشریف بردند. قدری میان زن و مرد گردش کردند. امین‌السلطان هم بود. باو حکم شده بود یک صد تومان از کسبه که آنجا بساط انداخته‌اند خرید کند. از آنجا عشرت‌آباد تشریف برده بودند.

**شنبه ۲۰** - دربخانه رفتم. تلگراف امین‌اقدس رسیده بود که چشم الحمدلله خوب است و با کالسکه گردش رفته بودم. شاه بسیار خوشحال بودند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. امشب روضه خوانی و مجلس درویش دارم.

**یکشنبه ۲۱** - دربخانه رفته مراجعت بخانه نمودم. روز قتل بود. مشغول هیچ کار نشدم. **دوشنبه ۲۲** - شاه سوار شدند. اقدسیه تشریف بردند. من هم مسجد حاجی ملاجعفر چاله میدانی که حاجی ملا اسمعیل موعظه میکند رفتم شش بغروب مانده رفتم، سه و نیم بغروب مانده بنای نماز شد. بعد از نماز ادرار بیخ‌ریش مرا گرفت. لابد از میان مردم موعظه‌گوشی نکرده برخاستم. حاجی ملا اسمعیل حالا نود سال دارد. اگر چه پیر شده، اما باز خوب حرف میزند و موعظه میکند.

**سه‌شنبه ۲۳** - صبح خدمت شاه بودم. سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد خانه آمدم. امروز باز تلگراف امین‌اقدس درخوبی چشم رسید.

**چهارشنبه ۲۴** - خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدم. امشب امین‌السلطان و امین‌الملک و صاحب‌جمع مهمان سفارت روس هستند. مقدمه صلح و آشتی است. خداوند حفظ کند که برای حفظ خودش به روسها چه خواهد داد.

**پنجشنبه ۲۵** - امروز وزیر مقیم بلژیک وارد طهران شد. سفارت بلژیک هم از این بیعه علاوه شد. او را ملاقات نمودم رسماً از جانب دولت. بسیار آدم معقولی است و اسمش بارون ارب (?) است. دختر جوان نوزده ساله‌ای همراه دارد. بعد از ملاقات او خانه آمدم. شاه سوار شده بودند.

**جمعه ۲۶** - صبح دربخانه رفتم. عصر وزیر بلژیک حضور آمد. شاهزاده‌های شمشیربند بودند. اما بجای حسام‌السلطنه، اعتضادالسلطنه، عمادالدوله، مؤیدالدوله، آن شاهزاده‌های بزرگ جنید ده ساله و پسر سلیمان میرزا هشت ساله بود که اسباب مضحکه و ریشخند است. شاه قبل از ورود ایلچی که مرا با جبه دید اظهار التفات فرمودند که فلان کس از وزرای بزرگ است. در دل گفتم گوشت که نیست چغندر سالار است. با این وضع رجال دولت من در میان آنها مردی هستم. خلاصه ایلچی حضور آمد. قوام‌الدوله بواسطه نقرس پا نبود. معاون‌الملک بجای او بود. خطبه خواند. جواب او را هم ترجمه نمودم. سلام تمام شد. منزل آمدم.

**[۷۹۸] شنبه ۲۷** - صبح دربخانه رفتم. ایلچی کبیر فوق‌العاده سودا که وارد میشود باید من مهمان‌دار باشم. امین‌السلطان بعداوت من به مشیرالدوله مهمانداری او را رجوع نموده. خانه آمدم. کاغذی درنهایت ادب باو نوشتم. جوابی روی پاکت درکمال بی‌اعتنائی نوشته بود.

و من هم تفصیل را بواسطه قوام الدوله بشاه عرض کردم. شاه جوابی داده بودند که باید با من باشد. از آنجائی که وزیر اعظم برخلاف میل شاه رفتار میکند البته اجرا نخواهد شد. بهتر که اقلاً عداوت این مرد را با من خواهند دانست. شب خانه امین الدوله رفتم. اولاد حاجی ملاعلی مرحوم از تعذیات اولاد زال و سقاباشی پناه به امین الدوله آورده بودند. آنجا بودند.

**یکشنبه ۲۸** - صبح خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه بعد از ظهر مسجد شاه که امام جمعه دامادش نماز میخواند تشریف بردند.

**دوشنبه ۲۹** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. عصر پارك امین الدوله رفتم. شب هم دربخانه احضار شدم نرفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

**سه شنبه ۳۰** - صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. روزنامه عرض شد. بعد از ظهر باغشاه تشریف بردند. من هم خانه آمدم. عصر قصر قاجار گردش رفتم.

**چهارشنبه ۱ غره شوال** - صبح جمعی دیدن آمدند. بعد خانه امین الدوله رفتم. باتفاق دربخانه رفتم. عریضه‌ای که بشاه داده بودم جواب مرحمت آمیزی دادند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲** - دیشب نصف شب درد معده‌ای عارض شد. صبح مجبوراً باید دیدن سفیر فوق‌العاده سودا که نشانی بجهت شاه آورده بروم. باغ سپهسالار منزل دارد و مشیرالدوله مهمان دار است. وقت ظهر رفتم. بعد از طی تعارفات میخواستم منزل بیایم به اصرار مشیرالدوله ناهار آنجا صرف نمودم. بعد منزل آمدم. عصر دل‌درد سختی عارض شد، بعلاوه سوزش ادرار. شب با کمال کسالت بودم.

**جمعه ۳** - امروز ایلچی شرفیاب میشود و باید من بجهت ترجمه حاضر میشدم. درد دل مانع شد. ناصرالملک بجای من ترجمه خطابه اورا نموده بود.

**شنبه ۴** - بواسطه درد دل خانه ماندم. صبح سرکار حاجی خانم معجون کمونی بمن داد. حرارت زیاد احساس میکنم.

**یکشنبه ۵** - امروز شاه بقصد توقف ده شبه عشرت آباد تشریف بردند. من هم چادر و اسباب فرستادم. اما خودم نرفتم. شاه داودیه رفته بودند. عصر مراجعت نمودند به عشرت آباد. از قراری که شنیدم خلق همایون تعریفی نداشته. تلگراف نامساعد از امین اقدس رسیده. بعلاوه بعضی اختلافات سرحدی ظاهراً با عثمانی رو داده. صبح امین الدوله و مجدالملک دیدن من آمده بودند.

**دوشنبه ۶** - صبح بجهت کاری منزل حاجی وکیل الدوله رفتم. از آنجا خانه میرزا ابوالقاسم سلطان الحکماء بجهت استعلاج رفتم. خانه نبود. چون ناهار مهمان میرزا علی محمدخان بودم آنجا رفتم. فرستادم سلطان العلماء را هم آوردند. تجویز نمک نمود که فردا صرف نمایم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز شاه سلطنت آباد تشریف برده بودند. آویز چهل چراغ‌ها را کم دیده بودند بتوسط محمدتقی خان برای من پیغام داده بودند. جوابش را ان شاء الله وقتی که رفتم حضوراً عرض خواهم کرد.

**[۷۹۹] سه شنبه ۷** - امروز نمک خوردم. از قراری که شنیدم شاه عشرت آباد ناهار میل فرمودند. بعضی از وزراء را خواسته بودند. عصر هم باغ اقبال الدوله رفته بودند.

**چهارشنبه ۸** - صبح عشرت آباد رفتم. معلوم شد شاه دز آشوب باغ مجدالدوله تشریف میبرند. من هم سلطنت آباد رفتم. از آنجا دز آشوب آمده شرفیاب شدم. خیلی اظهار مرحمت و دلجوئی فرمودند. بعد فرمودند به امین السلطان گفته بودم تو را خبر کند روز یکشنبه سفیر کبیر و ایلچی سود را به صاحبقرانیه دعوت به ناهار کنی. خبر کرده است یاخیر؟ عرض کردم فراموش نموده والا خبر می‌کرد. تا عصر فرمودند بمنام. حضور مبارک بودم. دو ساعت بغروب مانده عشرت

آباد آمدم. شب را آنجا ماندم.

**پنجشنبه ۹** - شاه ناهار شهر آمدند. من هم شهر آمدم. احوال خیلی بد است. زبان بار دارد. اشتها هیچ نیست. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم، عصر پارك امین الدوله که شاید عذر مهمانی فردا شب را بخواهم. نشد. از آنجا عشرت آباد رفتم. شاه با حرم باغ شاه تشریف برده بودند آمدند. شب بیرون شام خوردند. حضور همایون بودم.

**جمعه ۱۰** - صبح شهر آمدم. نمک خوردم. شب لابد پارك امین الدوله رفتم. مهمانی سفرا بود. بعضی از ایرانیها هم از جمله وزیراعظم بود. میان سفیرانگلیس و ایلچی سود نشسته بود. دوساعت که شام طول کشید تمام را حرف میزد. غالب حرفها بله و نه بود که از فرانسه یاد گرفته بود. هرچه آنها میگفتند سر میجنباند و نمیفهمید چه میگویند. گاهی عوضی بجای بله نه میگفت. خیلی از این پرروئی او متحیر بودم. اما مهمانی امین الدوله در نهایت جلال بود. حقیقه باین خوبی مهمانی دیده نشده بود.

**شنبه ۱۱** - صبح عشرت آباد رفتم. سرناهار بودم. بعد صاحبقرانیه رفتم که تدارك فردا را ببینم. ایلچی سود مهمان است. شب هم صاحبقرانیه بودم.

**یکشنبه ۱۲** - ایلچی آمد. از ایرانیها غیر از امین الدوله کسی نیامد. بعضی در اوین مهمان امین حضور بودند. چون شاه آنجا مهمان بودند. خلاصه ناهار خوبی بحضورات داده عصر با دکتر فوریه حسن آباد رفتم، از آنجا بسفارت فرانسه. شب عشرت آباد آمدم. دوشب است اهل خانه هم عشرت آباد مهمان انیس الدوله است.

**دوشنبه ۱۳** - شاه شهر تشریف آوردند. ایلچی سود امروز مرخص میشود. من هم سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم که دوسه فراش پشت سرهم با حضارم آمد. دوباره رفتم. معلوم شد برای مترجمی مرا خواسته اند. ایلچی شرفیاب شد. خطبه مفصلی خواند. شاه هم جواب مفصلی دادند. باینکه مسبوق نبودم خوب ترجمه کردم. شب خانه آمدم. امروز شنیدم امین الدوله حاکم خراسان شدند. خیلی جای تعجب داشت. ایلچی انگلیس کار خودش را میکند تمام معاندین امین السلطان را میخواهد دور کند. تا چه وقت نوبت بمن برسد. امین اقدس پریشب از وین بیرون آمد. گویا شاه بکلی از خوبی چشم او مأیوس شده باشند. اما بدر السلطنه الحمد لله فوریه عملید نمود و خوب شد. این هم يك غصه برای شاه شد که با آن همه خرج امین اقدس خوب نشد و بدر السلطنه را که چندان اهتمام نداشتند خوب شد.

**سه شنبه ۱۴** - چون فردا بنا بود لشكرك برویم امروز خواستم خانه راحتی کنم. دوسه مرتبه هم وکیل را فرستادم که برود عشرت آباد خبر بیاورد. همین قدر خبر آورده وکیل که شاه [۸۰۰] سوار نمیشود. مغرب تقی خان آمد. معلوم شد شاه امروز نوبه سختی کردند و تب شدید. به این جهت سوار نشدند و من بدون هیچ عذر شرعی و عرفی خدمت شاه نرسیدم. کاغذی با وجه تصدقی به اعتماد الحرم نوشتم که بنظر شاه برساند.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح زود عشرت آباد رفتم. بحمد الله احوال شاه خوب بود. تب هم قطع شده بود. وقت ناهار شاه بودم. بعد چادر خودم آمدم. امین الدوله قبول وزارت خراسان را نکرده بود. باین جهت امروز که حضور آمد چندان محل اعتنا نشد.

**پنجشنبه ۱۶** - صبح که دربخانه رفتم وزرا و نایب السلطنه حتی نقیب السادات هم بودند که بیعت آمده بودند. وزیراعظم مثل گرگ تیرخورده بمن نگاه میکرد. خدا از شر او مرا حفظ کند.

**جمعه ۱۷** - شاه شهر آمدند. ناهار میل فرمودند. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. شاه باغ شاه تشریف برده، از آنجا عشرت آباد.

**شنبه ۱۸** - شاه سلطنت آباد تشریف آوردند. من هم رفتم. سرناهار بودم. تلگراف امین اقدس از ولاد قفقاز رسید که چشمش بهتر است. شاه فرمودند تا امین اقدس نیامده ما شمران نخواهیم رفت. بعد از ناهار شاه من شهر آمدم.



**یکشنبه ۱۹** - امروز لشکرک میرویم. صبح عشرت آباد رفتیم. شنیدیم امین السلطان از کالسکه دیشب پائین که می آمد زمین خورده زانویش متالم شده. از عشرت آباد تا قاسم آباد با درشکه رفتیم. از آنجا سوار شده یک سر به حیدرآباد آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. نزدیک بغروب حضور شاه شرفیاب شدم. خاطر مبارک را متالم دیدم. معلوم شد از قرار گفته آقامردک که دائمی عزیز السلطان [است] و سمت الله گی هم دارد عزیز السلطان یک سینی باقلای خام خورده دلش درد گرفته. خاطر مبارک باین جهت پریشان است. بعد از شام شاه منزل آمدم.

**دوشنبه ۲۰** - شاه سوار شدند. زیر چنار گلندوک ناهار میل فرمودند. مغرب مراجعت کردند. من منزل ماندم. شنیدم امروز بندگان همایون مشق میفرمودند و عملجات حضور از قبیل فخرالملک و پسرهای محمدخان و اخوی زاده های من که درجه تملق را بجائی رسانده اند که فی الواقع شخص هر قدر از تملق خوشش بیاید ملتفت میشود که کار از تملق گذشته به ریشخند رسیده، از آنجائی که خداوند حلمی باین پادشاه داده که گمان نمیکنم هیچ سلطانی در عالم دارای این صفت باشد بروی خود نمی آورد و تملق حضرات را می پذیرد. من جمله واقعه امروز این بود که مشق مبارک بدست فخرالملک می افتد. بانهایت اغراق تمجید میکند. یکدفعه از بالای چنار صدائی بلند میشود. آنهم بنای تعریف را میگذارد که اسباب وحشت حضار میشود که کیست از بالای چنار حرف میزند. معلوم میشود حاجی آقا برادر حکیم الممالک است. بیالای چنار رفته بود آنجا یادگار بنویسد. از آنجا میشنود حضرات تمجید خط مبارک را میکنند، نخواستند بود از آنها در این مورد عقب بیفتد از بالای چنار تعریف کرده بود و خیلی مضحک شده بود. فقره دیگر اینکه محمدعلی خان پسر حاجی خازن الملک امروز خواسته مزه ای بخرج بدهد. بشاه عرض کرده بود حالا که می آمدم شخص آبداری را دیدم که وسط جاده... یابوی آبداری می گذاشت. کسی نبود بگوید آقا جان این سفر زیاده از بیست و چهار ساعت طول ندارد. شخص هر چند شهوی باشد میتواند اینقدر قلیل خودداری کند تا بخانه اش برسد. گذشته از این... یابو گذاشتن کار مشکلی است. ... قاطر معروف است، اما... یابو بعید است. دورنیست زمانه مقتضی براین شده باشد که یابوها [۸۰۱] هم کونی می شوند. خلاصه مغرب حضور همایون رفتیم. خلق مبارک الحمدلله خوب بود.

**سه شنبه ۲۱** - شاه سوار شدند. ورجین و امامه و آن طرفها رفتند. خیلی دیر مراجعت فرمودند. سرشام بودم. بعد منزل آمدم. مصمم شدم فردا شهر بروم.

**چهارشنبه ۲۲** - امروز صبح طرف شهر آمدم. آدمهای عزیز السلطان را هم دیدم می آیند. معلوم شد که اوهم جلو می آید. وارد خانه شدم. قنات حاجی علی رضا که از پهلوی خانه رد میشود و یک شعبه اش داخل حوض خانه من میشود خرابی وارد آورده است. اسباب ملال شد. عصر هم امین الدوله را ملاقات نمودم. شنیدم وزیراعظم از کالسکه زمین نخورده. شبی که خانه وزیر علوم مهمان بودند و تا صبح مشغول شرب شراب بودند و دسته مطربی که آنجا بود رقاص خوشگلی داشته بودند، وزیراعظم با آن رقاص مطایبه نموده بود، رقاص دستی بسینه ایشان زده بود زمین میخورد پاشان درد میگیرد.

**پنجشنبه ۲۳** - امروز تمام خانه ماندم. هیچ کاری نکردم. شاه هم عصر وارد شهر شدند. عصر جمعی دیدن من آمدند.

**جمعه ۲۴** - امروز صبح درخانه رفتیم. خدمت شاه رسیدیم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار مراجعت بخانه کردم.

**شنبه ۲۵** - امروز صبح دارالترجمه رفتیم. بعد که خدمت شاه رسیدیم خلق مبارک بدن بود. صحبت میکردند. ناهاری با کمال میل صرف میفرمودند. در این بین تلگراف میرزا محمدخان که باستقبال خواهر خود امین اقدس رفته بود رسید. بعجله باز کردند. همینکه ملاحظه فرمودند سفیر شدند. ظرف خورش را پرت میکردند. معلوم شد میرزا محمدخان صریح خبر کوری

امین اقدس را عرض کرده بود. وزیراعظم امروز دربخانه نیامده بود. ظاهراً مسبوق به این خبر بود. طفره زده بود.

**یکشنبه ۲۶** - امروز شاه بقصر فیروزه تشریف بردند. من منزل ماندم. قدردی تاریخ اشکانیان نوشتم. دیشب زیورخانم دختر سوم سلطان محمد میرزا را به پسر میرزا محمود وزیر دادند. شنیدم عزت الدوله و قمرالدوله به مجلس عروسی رفته بودند، بدون اینکه تعارفی باو بدهند یا اینکه ایشان چیزی بعروس تعارف کنند. کارها آسان شده.

**دوشنبه ۲۷** - امروز خدمت شاه که رسیدم خلق همایون خوب نبود. معلوم شد ایل سگوند با یکی از ایلات دعوا کردند و قریب صد نفر کشته شدند و نسبت این اغتشاش را به حسینقلی خان ابوقداره دادند. عجالة لرستان مغشوش است و از طرف کردستان هم عثمانیها از قراری که شنیدم درموقع وزنه که از املاک متنازعیه مابین ایران و عثمانی است بنای قلعه و استحکامات را گذاشته اند. اگرچه این فقره اهمیت کلی ندارد، اما وزیراعظم برای ضایع کردن حاجی محسن خان معین الملک اهمیت کلی داد. آخر دول بیطرف مثل روس و انگلیس میان را گرفتند در کمال سهولت اصلاح شده. شنیدم در پارک اقدسیه یعنی باغ مخصوص امین السلطان یک مهمانی مخصوص به زنهای فرنگی بطرز ایرانی در روی تشک و سفره داده بودند و بیشتر زنهای انگلیس یا دوستان انگلیسها بودند. مادام کندی زن شارژدفر انگلیس که میگویند خوشگل است بسلامتی امین السلطان شرابی خورده بود و به امین السلطان گفته بود بشما نصیحت میکنم برای بقای صدارت خودتان که برای ملت انگلیس خیلی واجب است معاندین خودتان را یا حکومت بدهید [۸۰۴] یا به سفارت بفرستید که از دربار دور شوند. یا سرشان را ببرید! خیلی تعجب کردم از یک خانم محترم انگلیس که اینطور حرف بزند و فتوای قتل مردم را بدهد.

**سهشنبه ۲۸** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من خانه ماندم. حاجی میرزا حسین ممیز آمد. پرچانگیها نمود. من جمله گفت از طرف شاه مأمورم که آجودانیة اقبال السلطنه را بخرم. آنچه معلوم شد قیمت میکنند که ضیبط نمایند. اگرچه ورثه اقبال السلطنه مبلغی داده اند. این دفعه دوم خواهد شد. میگویند زن اقبال السلطنه که دختر آقا محمد حسن صندوقدار است باآشپز خود استاد محمدنام شوهر کرده است.

**چهارشنبه ۲۹** - امروز دارالترجمه رفتم. حساب خواجه میناس مسیحی را تفریغ نمودم. بعد خدمت شاه رسیدم. شنیدم دیروز عصر امین السلطان حضور آمده بود. بجهت دردپا که میگویند دارد بواسطه زمین خوردن، شاه او را در حضور خودشان روی عسلی نشانده بودند. دوستانش این مسئله را اهمیت کلی دادند. اقول بیکه خانم که رئیس عمله قهوه خانه اندرون است با آغا عبدالله خواجه امروز به قزوین استقبال امین اقدس رفتند. از قرار مسموع در روزنامه های مصور صورت کتک کاری آغا بهرام خواجه و آقا باقرخان سعد السلطنه را با میرزا احمدخان مترجم به قبیح ترین وجهی کشیده اند.

**پنجشنبه غرة ذیقعدة** - شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم صبح زود تجریش خانه مادام پیلو که باغ مرحوم جلیلخان را اجاره کرده رفتم. التماس کرد ناهار آنجا صرف نمایم. چون زود بود صاحبقرانیه خدمت شاه رفتم. سری به حسن آباد هم زدم. دوستان و پنجاه تومان نقد و مصالح زیاد برای تعمیر آنجا محمد حسین پدر سوخته از من گرفته. هنوز هیچ کاری نکرده. بقدری کثیف بود که مافوق نداشت. بقدری کج خلق شدم که مافوق نداشت. خلاصه ناهار مراجعت بخانه مادام پیلو نمودم. بعد از ناهار قدری خوابیدم. بعد سفارت فرانسه رفتم. دیدنی از مسیو برنه قنصل فرانسه در تبریز که چاباری طهران آمده و دوست سی ساله من است نمودم. از آنجا بسفارت روس با شارژدفر دیدن کرده، یک ساعت بغروب مانده شهر آمدم.

**جمعه ۲** - صبح خانه محقق رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم.

خانه آمدم. مغرب رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم.

شنبه ۳ - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم صبح اول امین الدوله را ملاقات نموده بعد دوشان تپه رفتم. راپورتی دکتر فورکس که معالاج چشم امین اقدس از وین فرستاده نوشته بود اعلیحضرت ملکه ایران را عملید نمودم. چون دیرشده بود درست معالجه نشد. امیدوارم که بعد از ورود به ایران بهبودی حاصل شود. اگر چنانچه در ایران درد چشم شدت کرد باید چشم را از حدقه بیرون آورد.

یکشنبه ۴ - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار شاه بودم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۵ - امروز عصر امین اقدس وارد شد. تمام عمله خلوت و امین السلطان استقبال رفتند. از همان دری که رفته بود یعنی باغ میدان از همان در وارد شد. اما بیچاره کورمحض است.

[۸۰۴] سه شنبه ۶ - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من همه را خانه بودم. ننه خانم به مشهد مقدس رفت.

چهارشنبه ۷ - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق همایون تنگ بود. امروز که اهل خانه مبارک باد بجهت امین اقدس فرستاده بود حامل میگفت هرپارچه لباس را بر میداشت دست میکشید میپرسید چه است. خیلی دلم سوخت. بعلاوه شنیدم آغابهرام خواجه هم بعد از کوری چندان اعتنا به خانم خود ندارد. از قرار گفته میرزا احمدخان همه جهت مخارج سفر امین اقدس زیاده از ده هزار تومان نشده. اما چیزی که محل تعجب است این است پنجاه فرمان نشان سفید مهر بدون تعیین درجه که همراه امین اقدس کرده بود سی و هشت طغرا از آنها را بطور انعام به میرزا رضاخان قونسول تفلیس داده اند که بهر کس می خواهد بفروشد. حالت متمولین روس و قید آنها به نشان معین است. البته میرزا رضاخان به ده هزار تومان فرامین را خواهد فروخت. بندگان همایون خوشحال بودند که چشم امین اقدس قی کرده است و این دلیل بر حیات چشم است. اما اطبا میگویند این خود چشم است که بطور چرک وریم بیرون می آید تا تمام شود. از جمله مبارکبادهای امین اقدس یکی این بود که امین السلطان يك حلقه انگشتر الماس بلریان<sup>۱</sup> هزارتومانی و يك طاق شال بتوسط عزیزخان خواجه برای امین اقدس میفرستد. جمعی هم از اهل حرم خانه آنجا بودند. بعد از تبلیغ مبارک باد امین اقدس به عزیزخان میگوید چشم امین السلطان را عوض من ببوس. عزیزخان از این مأموریت تبرا مینماید. آغابشیر خواجه که این سفرهم همراه امین اقدس فرنک بود و آدم شوخی است سر را زمین میگذارد و میگوید «سبحان ربی الاعلی و بحمده». حضار صدای خنده را بلند میکنند.

پنجشنبه ۸ - صبح بسیار زود با دکتر فوریه حسن آباد رفتم. والد هم سه شنبه آمده بودند. اهل خانه هم عصر آمدند. شب را سفارت فرانسه مهمان بودم.

جمعه ۹ - امروز هم شاه کلیه صاحبقرانیه آمدند. من هم سلطنت آباد که ناهار آنجا صرف میفرمودند رفتم. شنیدم دیروز میرزا عبدالمجید شکایت کرده بود که خیابان دوشان تپه را فلان کس از من می خواهد بگیرد. شاه بتوسط آقا دائی و تقی خان پیغام بمن داده بودند که خیابان را از او نگیرم. من هم امروز در حضور شاه در نهایت سختی سؤال جواب نموده منزل آمدم. از شهر خبر رسید که يك طرف خانه والده و حوضخانه بواسطه جریان قنات حاجی علی رضا خراب شده.

شنبه ۱۰ - صاحبقرانیه رفتم. امین السلطان عصائی دست گرفته بود. میلنگید. عصر وزیر مختار فرانسه حضور آمد. مسبو برنه را معرفی نمود.

یکشنبه ۱۱ - شاه سوار شدند پیازچال تشریف بردند. تمام روز را خانه بودم. عصر عیادت جناب آقا علی دز آشوب رفتم.

**دوشنبه ۱۲ -** صبح فوریه را که حسن آباد منزل کرده برداشتم صاحبقرانیه رفتم. شنیدم دیروز که شاه از کوه مراجعت میفرمودند سید لاریجانی از سیف‌الملک عارض شده بود که ملک مرا ضبط کرده. شاه فرموده بود بدیوانخانه عرض کن. جواب داده بود احدی به عرض کسی نمیرسد. شاه از این فقره بسیار متغیر بودند. امروز به امین‌السلطان میفرمودند مکرر گفتم مجلس تحقیقی تشکیل بدهید که اجزای آن مجلس همیشه با ما حرکت کند. این مجلس دخلی بوزارت عدلیه نداشته باشد. ریاست آن مجلس با خودت باشد. امین‌السلطان با وجود این خیلی با تغیر جواب داد. حتی بچنین مجلس [۸۰۴] هم میل ندارد. از قراری که شنیدم فوج لاریجان به سیف‌الملک شوریده بودند. درب سر بازخانه را بسته، میخواستند او را مفتضح نمایند. پسر عباسقلی‌خان لاریجانی که برادر زن سیف‌الملک و سرتیپ فوج است او را نجات داده بود. نتیجه این عمل این شد که فوج لاریجان را از سیف‌الملک گرفتند.

**سه‌شنبه ۱۳ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. امین‌الدوله و قوام‌الدوله احضار شدند. من خانه آمدم. امروز سه مجلس عقد در شهر بود. دختر احتشام‌الدوله بجهت پسر معتمدالدوله، دختر امین‌حضرت بجهت آقاداتی، دختر امین‌السلطان بجهت پسر حاجی حسینعلی‌خان.

**چهارشنبه ۱۴ -** شاه صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. سرناهار شاه بودم. امین‌السلطان امروز بشاه عرض میکرد من از هروزارت استعفا میدهم. برای اینکه مال شما را من حفظ میکنم، مردم از من ناراضی هستند. آدم مرا وزیر نظام کتک میزند. بتحریرک نایب‌السلطنه بدیوار اعلان می‌چسبانند. بمن فحش میدهند. پسر اقبال‌السلطنه را که بمن سپردید نایب‌السلطنه آردل میفرستد او را مفتضح میکند. شاه دستخطی به مشیرالدوله نوشت. میانه را صلح بدهد. اهل خانه هم اندرون رفته بود عصر آمد.

**پنجشنبه ۱۵ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. کتابچه خزانه هذله‌السنه را معاون حضور آورده بود. شصت هزار تومان کسر عمل داشت. شاه از این فقره بسیار متغیر بود. قدری سخت به امین‌السلطان گفته بودند. اما بعد در سرناهار تملق‌ها به امین‌السلطان شد. متصل از سرسفره قابلمه پلو، تنگ دوغ، آش و نان برای او فرستاده میشد. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. فردا مردانه شاه لار میروند.

**جمعه ۱۶ -** امروز صبح زود از حسن آباد بادکتر فوریه درشکه نشسته از کامرانیه میگذشتم. خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. صبح که خدمت جناب آقاعلی کاغذی نوشتم دوسطر در جواب من نوشته بود که خیلی مرا متالم نمود. بنظر من می‌آید آخر خط شریف ایشان باشد. خدمت نایب‌السلطنه بجهت این رسیدم که لقمان‌الملک طبیب را مأمور فرمایند مواظب معالجه ایشان باشد. از آنجا بطرف لتیان<sup>۱</sup> که منزل امروز است آمدم. ناهار را منزل خوردم. قدری خوابیدم. عصر بندگان همایون که از مجازی چادر من میگذشت همین که مرا دید چتری حرکت دادند. اظهار لطفی فرمودند. شب دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

**شنبه ۱۷ -** امروز باید از گردنه سخت و بد لواسان عبور میکردیم. من از قرس پرت شدن از راه ساخته معمول نیامدم. از يك بغله بسیار بدی بالا آمدم و بزحمت زیادی وارد لار شدم. در چشمه غلغلی منزل نمودم. هوای لار بهشت است. عصر که دربخانه رفتم امین‌السلطان زیاده از حد اظهار خصوصیت کرد. خدمت شاه که رسیدم چندان خلق همایون تعریفی نداشت. ندانستم چه بود. ساعت سه منزل آمدم.

**دوشنبه ۱۹ -** امروز در چشمه غلغلی اطراق شد. شاه سوار شدند. من صبح منزل صدیق‌السلطنه رفتم. بعد منزل آمدم. همه را بیطالت گذشت. پریشب شاه خوابی برای من دیده بودند. میفرمودند خواب دیدم مشیرخلوت پنجاه تومان پول سفید از طرف نایب‌السلطنه برای ما پیشکش آورده و تو يك کلاه فینه عثمانی بسرت بود. خودت را روی پولها انداختی. هر قدر من

میگفتم هنوز این پولها از من نیست تو قبول نکرده ضبط نمودی. همین که این خواب را فرمودند من عرض کردم سفارت کبرای [۸۰۵] اسلامبول را بمن مرحمت میفرمائید؟ واسطه این کار نایب السلطنه است. خیلی خندیدند. بعد از شام شاه منزل آمدم.

**سه شنبه ۴۰ -** امروز به سیاه پلاس آمدم. صبح زود با فوریه حرکت نمودیم. منزل رسیده جای چادرهای خودمان را معین نموده، بعد به آفتاب گردان آمدم. ناهار صرف کرده خوابیدم. بعد از ظهر چادر و بنه رسید. شب بحضور همایون رفتم. شنیدم شب شنبه هفدهم آقاعلی حکمی برحمت خدا رفته است. دیگر شرح ملالت خودم را نمیتوانم [بدهم] و دیگر محال است این دوره جفت آن بزرگوار بپروارند. خداوند ان شاء الله روانش را شاد بدارد. مسلمان و شیعه حقیقی که در این زمان بود همان بود. خلاصه شنیدم پسر خانم بالا همشیره زاده من که از آخوند نکره که معلم دختری که از شوهر اول داشت بود، بعد همشیره بدون اجازه احدی شوهر به آن آخوند که ظاهراً ملا محمد اسمش بود نمود، این پسر و یک دختر از او بهم رسیده است و حالا نوکر ادیب الملك اخوی زاده است، از تفنگ هاشم خان تفنگدار غفلة ساچمهای بگوشش خورده به داخواهی خدمت شاه رفته بود، شاه فرموده بود امین السلطان رسیدگی نماید. وقتی که به آفتاب گردان امین السلطان رفته بود بجای اینکه عرض خود را بکند شکایت از من کرده بود که پدر من چهارصد تومان موجب داشت، همین که فوت شد اعتماد السلطنه باسم خودش فرمان صادر کرد و برد. حالا ماهی پانزده هزار به من میدهد. از این حرف بسیار تعجب کردم. اگر اقوام پدری من زیاده بر اینها حق ناشناسی دارند و این پسر دوماه بود مادرش مرد و در شکم مادر بود پدرش بدرک رفت، پدر آخوند او چرا سالی چهارصد تومان موجب داشت، این پسر و خواهرش را من مخارج دادم بزرگ کردند. حالا هم ماهی سه تومان بهمین پسر میدهم که از امروز ببعد نخواهم داد. خلاصه جناب وزیر اعظم خندها فرموده بودند. شاید روزی باشد ما هم به اقوام او بخندیم.

**چهارشنبه ۴۱ -** دیشب باران شدیدی آمد. شاه امروز ناهار منزل میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. این سفر مردانه که محض خاطر کوری امین اقدس حرم همراه نیاورند خیلی اسباب زحمت برای من است.

**پنجشنبه ۴۲ -** امروز مسیو بالوا ایلچی فرانسه که لار آمده گردش نماید ناهار مهمان من است. بقدری که در لار ممکن بود پذیرائی او را فراهم آوردم. بدهم نگذشت. بعد از ناهار منزل امین السلطان رفتم. من هم خوابیدم. شب حضور همایون مشرف شدم. ساعت سه منزل آمدم. شنیدم روز هفتم ماه که شاه قصر فیروزه میرفت چند نفر سرباز که حراست آنجا را میکنند دیده بودند، بدون مقدمه فرموده بودند اگر کسی بیاید بخواهد اسباب اینجا را ببرد و این سربازها هم مجبور به تیراندازی و دفاع شوند آیا از عهده برمی آیند. حکم شده بود آنها را حاضر کرده بودند. اولاً تفنگ را نمیتوانستند پر کنند. ثانیاً تفنگها خالی نمیشد. اگر هم میشد به نشانه نمیخورد. شاه متغیر شده بودند. به نایب السلطنه دستخط شده بود هر روز سربازها مشق کنند. این است که حالا در شهر و اردو سربازها تیراندازی میکنند.

**جمعه ۴۳ -** امروز پلور آمدم. دو از دسته رفته وارد شدیم. آفتاب خیلی گرم بود. صدمه زد. شاه عصر که از دم چادر من عبور فرمودند بتوسط ادیب الملك اظهار مرحمت فرمودند. شب بواسطه کسالت روز نتوانستم خدمت شاه بروم. این جاها مار زیاد است. فراش را هم مار زده بود. عزیز السلطان را چند روز است بواسطه اینکه مبادا مار بگزد دوش میگیرند حرکت میدهند. [۸۰۶] خیلی مضحک است.

**شنبه ۴۴ -** شاه سوار شدند. من تمام روز را منزل بودم. شب خدمت شاه رسیدم. سرشام بودم. ساعت سه منزل آمدم. راه بد بود. خیلی زحمت و خستگی داد.

**یکشنبه ۴۵ -** امروز بطرف چهل چشمه رفتیم. دو از دسته گذشته وارد منزل شدیم. یورت قدیم که من منزل میکردم قرقچیها منزل کرده اند. در پهلوی راه منزل کردم. شب خدمت

شاه رسیدم.

**دوشنبه ۲۶** - امروز چهل چشمه اطراق شد. وقت ناهار حاضر بودم. سیاح سوئدی که با دندانساز این سفر آمده و به اصرار قلعه دماوند رفته بود مراجعت کرده. نقاش بسیار خوبی است. بعضی صورت‌ها از وضع دماوند و قلعه‌اش کشیده بود آورد بحضور همایون. خیلی خوب کشیده بود.

**سه‌شنبه ۲۷** - منزل امروز مرغ سر است. صبح بافوریه براه افتادیم. قدری در خرابه عمارتی که چند سال قبل انکشاف شده بود و کاشی زیاد بیرون آورده بودند گردش کردیم. بعد طرف منزل آمدم. چادرها را زده بودند حاضر بود. ناهاری صرف نمودیم. عصر بندگان همایون مخصوصاً از دم چادر من عبور فرمودند. احضار نمودند. اظهار مرحمتی کردند. شب دربخانه رفتم. بعد از شام منزل آمدم. بلافاصله آدم امین السلطنه رسید که شاه خلعت تن‌پوش مرحمت فرموده حالا بیاوریم یا صبح. تعجب نمودم که چه موقع است. گفتم صبح بیاورید.

**چهارشنبه ۲۸** - امروز منزل افجه است. صبح زود راه افتادیم. اول خلعت مرحمتی را که سرداری ترمه سبز تن پوش مبارك بود آوردند. بعد سوار شده منزل آمدم. خانه مشهدی ملك محمد نام که مرد فقیری بود منزل نمودیم. شب بواسطه خستگی دربخانه نرفتم.

**پنجشنبه ۲۹** - صبح زود سوار شده طرف حسن‌آباد آمدم. درشکه را بیای گردنه قوچك آوردند. يك از دسته گذشته وارد خانه شدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر حمام كشیف جماران رفتم. شاه هم عصر وارد صاحبقرانیه شدند.

**جمعه سلخ** - امروز خلعت مرحمتی را پوشیدم. به صاحبقرانیه خدمت شاه رفتم. نهایت مرحمت و تفقد را فرمودند. امین‌الدوله و بعضی دوستان را دیدم. خانه آمدم. ناهار صرف نموده راحتی نمودم.

**شنبه غره ذیحجه** - شاه در لار بمن فرمودند خیابان جدیدی از قصر فیروزه به دوشان‌تپه بسازم. صبح با کالسکه دیوانی به قصر فیروزه رفتم. از آنجا شهر خانه خودم آمدم. میرزا فروغی و شیخ مهدی و میرزا علی‌محمدخان و جمعی آمدند. شنیدم سید جمال‌الدین معروف را که به آن عجز از روسیه آوردند حالا بمیل انگلیس‌ها حکم برقتن او شده. او هم حضرت عبدالعظیم رفته منتظر آمدن ایلچی روس است. خلاصه عصر يك بغروب مانده از شهر به حسن‌آباد آمدم.

**یکشنبه ۲** - دیشب دزدان از پشت دیوار طرف شمال بخاری اطاقی که صندوق خانه من بود شکافته‌اند. آنچه لباس و اسباب جیب بود تماماً را بردند. پنج صندوق را خالی کرده‌اند. طوریکه امروز لباس حتی پیراهن [و] زیر جامه ندارم عوض کنم. صبح که برخاستم این قضیه را شنیدم فرستادم خدمت نایب‌السلطنه اطلاع دادم. شاه هم شنیده بودند. ادیب‌الملک را نزد نایب‌السلطنه فرستاده بودند که حتماً باید اموال مسروقه پیدا شود و بعد به حسن‌آباد فرستاده بودند که ببینند چه برده‌اند. فرموده بودند بپرسد که جواهرات اهل‌خانه را برده‌اند یا خیر. عصر هم مجدالدوله و حکیم‌الممالک [۸۵۷] و بعضی آمدند. اما وزیر اعظم بهیچوجه آدمی هم نفرستاد. جهنم. اگر هم میفرستاد چه بود. خلاصه نایب‌السلطنه هم فرصتی بدست آورده گله‌ها از پدر بزرگوار نمودند که حکومت شمیرانات غالباً با امین‌السلطان است و من در این جا مسؤول نیستم. اما باز فراش و قزاق و پلیس به تفتیش سارقین و اموال مسروقه فرستادند. تاچه بروز کنند. روز و شبی با اوقات تلخی گذشت.

**دوشنبه ۳** - صبح لباسی که از شهر فرستادم آوردند پوشیدم. سلطنت‌آباد خدمت‌بندگان همایون رسیدم. مرا که دیدند اظهار تأسف فرمودند. باز به نایب‌السلطنه تأکید در پیدا کردن اسباب مسروقه فرمودند. يك خنجر نوک‌تیزی از دزدان سهواً جامانده بود. خاطرم آمد خنجر صباحیان و امام فخر رازی. خلاصه بعد از ناهار حسن‌آباد آمدم. اهل خانه امروز شهر رفتند. شب هم نیامدند.

سه‌شنبه ۴ - صاحبقرانیه خدمت شاه رسیدم. وزیراعظم دوسه روز بود به بهانه قولنج دیده نمیشد. امروز ازدور دیدم. بعد ازناهار خانه‌آدم. مشغول تدارک پذیرائی سرکار انیس-الدوله هستم که روز هشتم از صبح مهمان اهل‌خانه هستند واین اول جائی است که انیس‌الدوله به تنهائی مهمانی میرود.

چهارشنبه ۵ - امروز کنت چند نفر از آدم‌های مرا بجهت استنطاق خواسته بود فرستادم. خودم هم دربخانه رفتم. شاه باقوام‌الدوله و امین‌السلطان خلوت ممتدی کردند. بعد سرناهار بودم. شاه بقدری از مملکت خودشان بی‌اطمینان هستند که امروز بعضی جواهرات دولتی که سپرده امین‌اقدس بود وقت رفتن اوبه‌فرنگ از او گرفته بودند، در مراجعت باز بخود امین‌اقدس سپردند. حالا که امین‌اقدس به مشهد مقدس بجهت شفای چشم میرود از او گرفتند بخزانة شهر می‌برند. میرزا محمدخان را مأمور فرمودند باده تفنگدار با تفنگ‌های تهر همراه او بروند. مبادا دراین مسافت جزئی جواهرات را در راه تاراج نمایند. خانه آدم. از عجایب اتفاقات امروز شرحی در روزنامه پطربورغ نوشته بودند که علماء و طلاب اسلامبول برضد سلطان شورش نمودند. من این تفصیل را سر سفره حضور شاه خواندم. همین که خانه‌آدم سفیر عثمانی شرحی گله به من نوشته بود که چرا بشاه عرض کردم. سبحان‌الله ازاین وضع درب‌خانه.

پنجشنبه ۶ - امروز زالو انداختم و تمام روز را خانه ماندم. مشغول تدارک پس‌فردا هستم. عریضه‌ای صبح بشاه عرض کردم، در فقره کاغذ دیروز سفیر عثمانی. جواب بسیار خوبی مرحمت فرمودند.

جمعه ۷ - امروز شاه باغ ملک که درامام‌زاده قاسم است مهمان هستند. عمداً صبح از منزل بیرون رفتم که شاه ازاین‌جا عبور می‌فرمایند به اینجا تشریف‌نیاورند. نمی‌خواستم روزی که باغ ملک‌التجار می‌روند حسن‌آباد آمده باشند. خانه مادام پیلو رفتم. از آنجا باغ ملک رفتم. هنگام غریبی از اتباع<sup>۱</sup> عزیزالسلطان دیده شد. ظرف‌های مرد که را می‌شکستند. شاه تشریف آوردند. سرسفره روزنامه عرض کردم. حسن‌آباد آدم. ناهار صرف نموده امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و بکمز بودند.

شنبه ۸ - امروز مهمانی است. صبح زود برخاسته اصلاح بعضی نواقص را نموده. این مهمانی فقط از برای انیس‌الدوله است. قمرالسلطنه و زن امین‌الدوله را هم از شهر دعوت نموده بودند. باقی اقوام زنانه خودمان بودند. ناظر امین‌الدوله را مباشر عصرانه و شیرینی ناهار کرده [۸۰۸] بودم. دو از دسته رفته انیس‌الدوله رسماً با کالسکه تاج‌دار و سواره نظام و غیره باتجمل و اعتماد الحرم و خواجه‌های خودش وارد حسن‌آباد شد. مجدالدوله در راه که به کوکبه انیس‌الدوله برمی‌خورد گله میکند چرا خانه من نمی‌آئید. این قدر مردم حسود هستند. یکی بگوید سرکار-خان اگر خانه شما بیاید نقلی نیست. خانه دختر شاه در حقیقت دختر خودش آمده است. خلاصه من هم نزدیک ظهر چنانچه معمول است دیدن مسیو بدزف وزیر مختار تازه که از روس آمده رفتم. مرد پنجاه ساله بسیار باهوش بنظر آمد. دراین مورد بایستی لباس رسمی پوشیده مرا می‌پذیرفت. اما بالباس غیر رسمی مرا پذیرائی کرد. بعد هم امین‌خلوت را که از جانب شاه رفته بود او را هم همین‌طور پذیرفته بود. در بین راه سفیر عثمانی را هم ملاقات کردم. حسن‌آباد آدم. نیم‌ساعت بغروب مانده انیس‌الدوله تشریف بردند.

یکشنبه ۹ - صبح درب‌خانه رفتم. امروز ایلچی روس شرفیاب شد. بنا بر رسم تشریفات باید از حضور شاه که بیرون می‌آمد به وزیر خارجه و بعد به نایب‌السلطنه دیدن کند. هیچ‌یک از این دوجا نرفته بود. مگر عصر که دیدن امین‌السلطان رفته بود و این مسئله امروز و آن بی‌اعتنائی دیروز به من و امین‌خلوت دلیل بر این است که این مرد مأموریت‌های بزرگ از طرف دولت خودش دارد. شنیدم مجلس شورائی در صاحبقرانیه منعقد بود به جهت تحقیق ادعای لاریجانی‌ها با سیف-الملک و مضحك مجلسی بود.

**دوشنبه ۱۵ -** عیداضحی است. صبح رسم قربانی بعمل آمد. بعد صاحبقرانی خدمت شاه رفت. بعد از نهار شاه حسن آباد آمد. روزنامه موسوم به «قانون» در ضد امین السلطان میرزا ملکم خان از لندن بفارسی چاپ کرده یک نسخه برای من فرستاده بود. حقیقت درست نویسی بد بیضا کرده. چهارنمره بعدهم شنیدم آوردند. اما من ندیدم. نزد امین الدوله است. خواهم دید.

**سه شنبه ۱۶ -** صبح حمام ملک که در عمارت قدیم مرحوم نصرت الدوله است رفت. حمام تمیز باصفائی است. بعد از حمام خانه آمد. نهار خورده خوابیدم. عصر کاغذی از آقابالاخان معین نظام ملاحظه شد که بمن مژده داده بود که اسباب مسروقه را پیدا کرده ام و اینک حاضر است. مقارن غروب خودشان و دوسه نفر از صاحب منصبان فوج مخصوص نایب السلطنه یک جفت مفرش به یابو بسته آوردند. تمام لباس من از ترمه و طلا و نقره و پول نقد که آنها را میشود هضم نمود و اینها مشکل بود آوردند. میگفتند زن صادق نام دزد بایکی از سربازهای نایب السلطنه رفیق بود. به فاسق خود گفته است شوهر من اسباب زیادی از حسن آباد دزدیده در کوههای آنجا پنهان نموده. سرباز این مطلب را بماگفت. ماهم دیشب باجمعی به تفتیش رفتیم. اموال را پیدا کردیم. معلوم میشود این حرف چقدر نامربوط است و آنچه معلوم شد کنت بوئی برده که دزد سرباز نایب السلطنه است و اینها از ترس اینکه مبدا کنت راپورت بشاه بنویسد این اشیاء مسروقه را از سربازها گرفته اند بیک طمطراقی خدمت شاه برده بودند که لامحاله امیر تومانی در عوض این فتح نمایان به معین نظام بدهند. شاه تمام لباس مرا دیده و قدری به شلوار و قبای من خنده کرده بود. خلاصه معین نظام توقع داشت در عوض این چهار پارچه لباس که آنچه اصل و قیمتی بودند نیاورده اند بنده هم اقلاً قبایله حسن آباد را پیشکش کنم! قریب ششصد تومان اسباب من از میان رفت. دیشب ساعت هشت حاجی محمد رحیم خان پسر مرحوم حاجی محمد کریم خان معروف به آقازاده فوت شدند. نمیدانم حالت تالم خود را چه بنویسم. این شخص بسیار مرد بزرگی بود [۸۵۹] و دوست حقیقی من بود. خدا رحمت کند او را.

**چهارشنبه ۱۴ -** صاحبقرانی خدمت شاه رسیدم. مجلس تحقیق اعمال امیرخان سردار بود با فوج لاریجان. چون امین السلطان محض دوستی با امیرخان سردار حکم به حق را جاری نمیکند شاه امین الدوله و نایب السلطنه را باجمعی دیگر احضار فرموده بودند. با حضور امین السلطان به لفظ معجز بیان فرموده بودند اگر من شاه هستم حکم میکنم که آنچه ادعای فوج است به سیف الملك بطور و قانون شرع شریف رفتار شود. آنچه تیول و غیره از آنها گرفته شده باید تماماً را گرفته رد نمائید. این فرمایش ملوکانه بسیار باعظم بود. اما چه فایده که امین السلطان شؤونات سلطنت را تمام کرد که ایداً در انتظار مردم عظمی پیدا نکرد. بعلاوه شب در مجلس وزیراعظم این فرمایش را اسباب تمسخر نموده بودند. وعده حکومت سال آینده خراسان را هم باو داده بود. خلاصه امروز عصر وزیر مختار روس حسن آباد آمد بازدید من.

**پنجشنبه ۱۴ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. فراش سواری به احضار من آمد رفت. معلوم شد بواسطه رفتن امین اقدس امروز بطرف مشهد مقدس شاه صبح زود بیدار شده بودند. باین جهت سلطنت آباد رفته بودند. خلاصه وقتی من رسیدم امین الملك مشغول محاسبه خزانه بود و عرض میکرد که از مخارج سال گذشته و پیرا سال چهارصد هزار تومان بخرج کتابچه امسال آوردیم. این است که مبالغی کسر عمل داریم. شاه هم تصدیق فرمودند. من عرض کردم مگر در خاطر مبارک نیست که دوسال قبل در ضمن التفات به امین السلطان میفرمودید خرج و دخل دولت را طوری نوشته است که ما مبالغی مقروض خزانه بودیم و حالا در سالی چهارصد هزار تومان فاضل داریم. پس این چهارصد هزار تومان فاضل چطور شد که مبالغی هم باقی است. البته این عرض من مزید بردشمنی آل زال خواهد شد. از آنجائی که باک ندارم گفتم. خلاصه حسن آباد آمد. عصر سفیر عثمانی و چورچیل و شلکنوف دیدن من آمدند.

**جمعه ۱۴ -** دیشب بخیال رفتن شهر افتادم. صبح بسیار زود شهر رفت. اول خانه مرحوم آقازاده مرحوم، بعد خانه حاجی محمدخان وزیر سرکار شکوه السلطنه که از اقوام آقازاده



مرحوم است، بعد خانه حاجى و كيل الدوله كه ماه قبل دخترش فوت شده بود رفتيم. از آنجا خانه خودم آمدم. دو ساعت بغروب مانده پارك امين الدوله، مغرب طرف شميران آمدم. شب مهمان سفارت فرانسه بودم. آنجا رفتيم. ساعت چهار حسن آباد آمدم.

**شنبه ١٥ -** صاحبقرانيه رفتيم. بعضى از وزراء هم بودند. ايلچى روس هم بسلام مخصوص پذيرفته خواهد شد. بعد از ناهار شاه من و دكتر فوريه خانه ميرزا على دكتر رئيس الاطباء ناهار مهمان بودم رفتيم. بعد خانه آمدم. عصر هم ايلچى فرانسه ديدن آمد.

**يكشنبه ١٦ -** شاه امروز شهر تشريف بردند. من نرفتم. تمام روز حسن آباد مشغول ترجمه «توردومند» بودم.

**دوشنبه ١٧ -** صبح درب خانه رفتيم. بعد از صرف ناهار شاه لقب بهجت الدوله براى فرنگيس خانم همشيره عيال خودم گرفتم. توسط سلطان ابراهيم ميرزا را هم نمودم. حكم شد مجدداً به خلوت همايوني بيايد. شنيدم امروز در مجلس امين السلطان كار غريبى شده. مشير الدوله و جمعى از شاهزاده ها و جمعى از علماء بودند. ميرزا نظام يك دفعه وارد اطاق ميشود و ميگويد برخيزيد گم شويد برويد وزير مختار روس مى آيد. در صورتى كه امين السلطان خدمت شاه بود. مشير الدوله [٨١٥] و سايرين با كمال خفت برميخيزند بيرون مى آيند. سوار و ايل قورت بيبگلو را به ابوالحسن خان دادند. شب اهل خانه اندرون رفته بود. اميرزاده سلطان ابراهيم ميرزا و عماد الاطباء پيش من بودند.

**سه شنبه ١٨ -** صبح زود براى اينكه سلطان ابراهيم ميرزا را منزل امين السلطان بريم و خيلى وقت بود آنجا نرفته بودم رفتيم. امين السلطان صبح بآن زودى شهر رفته بودند. نديديم. آنجا مدتى نشستيم تا شاه بيرون تشريف آوردند. بمناسبت عيد غدير تمثال مبارك حضرت امير عليه السلام رابه گردن انداخته بودند. اين تمثال را بعد از فتح هرات خودشان اختراع فرموده اند. در اين مواقع مقدسه استعمال مي فرمايند. فوج خلع كه از شيراز آمده اند در خيابان از سان گذشت. سلام عام هم على الرسم منعقد شد. بعد از ناهار حسن آباد آمدم. اميرزاده جلال الدين ميرزا كه تازه از كرمانشاهان آمده اند بجهت ديدن همشيره شان حسن آباد آمدند. ناهار با ايشان صرف شد. چون اهل خانه اندرون شاه بود اميرزاده شب رفتند شهر كه وقت ديگر ديدن اهل خانه بيايند. فردا در ركاب شاه شهرستانك ميرويم، ان شاء الله.

**چهارشنبه ١٩ -** صبح زود با دكتر فوريه بطرف شهرستانك رفتيم. دريازچال ناهار افتاديم. در اين بين بندگان همايون رسيدند. از جاده خارج شدند. به آفتاب گردان من آمدند. چهار پنج دقيقه توقف فرمودند. اظهار مرحمت وصحب فرموده رفتند. بعد امين السلطان هم گذشت. ابدأ اعتنا بمن نكرد. بعد از ناهار قدرى خوابيدم. بعد براه افتاديم. يك ساعت و نيم بغروب مانده وارد منزل شديم. در همان يورت همه ساله منزل كردم. خيلى خسته و كسل بودم.

**پنجشنبه ٢٥ -** امروز صبح زود با درد كمر و خستگى به درخانه رفتيم. در حضور همايون درباب استخدام دكتر فوريه كه گفتگو شد من عرض كردم خوب است فوريه حكيم باشى سفر باشد و طولوزان حكيم باشى حضر. بهمين قرار شد. ديگر فوريه به فرنگك نخواهد رفت. بعد از ناهار شاه بواسطه اينكه امين السلطان دربخانه اظهار مهرى کرده بود بمن منزل ايشان رفتيم. مجدداً الدوله و جلال الملك [و] شيخ الاطباء و ميرزا نظام آنجا بودند. ناهار ميخوردند. من هم مشغول ناهار خوردن شدم. مدتى آنجا نشستيم. صحبتهاى عجيب غريب شنيدم. من جمله امين السلطان مدلل و ثابت مينمود كه در اين ده روز توقف فرانسه زبان را كه خوب حرف ميزدم سهل است روزنامه ها را هم خوب ميخواندم و مى فهميدم! خلاصه من منزل آمدم. عبدالباقي بوضع خوبى چادر مرا درست کرده بود. عصر هم صديق السلطنه از شهر آمد. منزل من پياده شد.

**جمعه ٢٦ -** اگر چه خودم مصمم سواري بودم فراشى هم باحضارم آمد كه شاه گله كيله ناهار ميل مي فرمايند. آنجا رفتيم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابيدم.

عصر خان محقق که از شهر آمده بود ورود به منزل من کرد. شب هم بواسطه نرسیدن بنه و چادر منزل من خوابید. قدری چشم راست من درد گرفته است. دندان ساز احمق این شخص سوئدی [را] که در لار همراه آورده بود باز این جا هم آورده و کسی نیست بپرسد این مرد که روزنامه نویس اجنبی را در این سفر و تفرج و گردش همایونی چرا همراه آوردی!

**شنبه ۲۲** - يك ماه بود حمام نرفته بودم. صبح تا حمام شهرستانك كشیف نشده بود حمام رفتم. از آنجا باز دید صدیق السلطنه رفتم. بعد منزل آمدم. بامحقق که جا و منزلش درست نشده بود ناهاری صرف نموده و خوابی کردیم. بندگان همایون هم به توجال شکار تشریف برده بودند.

**یکشنبه ۲۳** - بندگان همایون شکار تشریف بردند. من بواسطه درد چشم نتوانستم بروم. شنیدم قضائی از شاه گذشته بود. وقتی که مشغول شکار بودند در يك جائی کمین کرده بودند چند [۸۱۱] قوچی از جلو گذشته بود، خودشان چند تفنگ خالی کرده بودند زده بودند. عزیز - السلطان از پشت سر بطرف شکار گلوله انداخته بود. از قرار گفته میرشکار باروط تفنگ زلف شاه را سوزانده بود و گلوله بفاصله يك بند انگشت از بالای سر شاه گذشته بود. خداوند تبارك و تعالی وجود مبارك را حفظ فرمودند. اگر وقتی که این «خرچوسنه» آغا عبدالله را گلوله زده بود يك دو سیلی به او زده میشد دیگر این بی پروائی را نمیکرد. خداوند بحق ائمه طاهرين پادشاه مارا از شر آتیه این طفل بی تربیت محافظت کند.

**دوشنبه ۲۴** - شاه سوار شدند. در سرك ناهار میل فرمودند. عصر که مراجعت فرمودند از حوالی چادر من گذشتند. به عیرالملک را بعیادت من فرستاده بودند. ازقراری که شنیدم میرزا نصرالله خان مصباح الملک منشی وزارت خارجه که کارهای سفارت روس محول باو است دوپسر خود را بدون اجازه شاه به جهت تحصیل پطربورغ فرستاده. این خبر را شاه شنیدند متغیر شدند. اورا احضار به اردو فرمودند تنبیه نمایند.

**سه شنبه ۲۵** - امروز صبح دربخانه رفتم. چون قرق بود چادر امین السلطان رفتم. جمعی آنجا بود [ند]. هیچ انتظار بیرون آمدن ایشان را از خلوت خانه نداشتیم که يك مرتبه چون سرو روان اما لنگان لنگان وارد چادر شدند. قدری خدمت ایشان نشستیم. بعد خدمت شاه رفتیم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. سلطان ابراهیم میرزا ازשמیران آمده وارد منزل من شدند. عصری هم مجدالملک وارد اردو شدند.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح دیدن مجدالملک رفتم. وقتی که وارد چادر شدم خیلی بشیمان شدم. زیرا که با امین حضور و بکمز خلوت کرده بودند. زود برخاسته طرف گله کيله رفتم. وقتی که ازدم عمارت شاه میگذشتم دیدم اعتمادالحرم، امین السلطان و امین خلوت را اندرون میبرد. شاه که گله کيله تشریف آوردند معلوم شد امین خلوت را شهر فرستادند. از قراری که میگفتند بجهت فوج لاریجان که شوریده و دربخانه عزیز السلطان بست رفته اند بجهت اصلاح آنها رفته است شهر. خلاصه سر ناهار شاه بودم. بعد شاه شکار تشریف بردند. من قدری با امین همایون و محمدحسن میرزا و دهباشی طرم بازی کردم سه تومان هم بردم. سالها بود بازی نکرده بودم.

**پنجشنبه ۲۷** - امروز آشریزان است. چون پارسال فرنگ بودیم این رسومات آشریزان بعمل نیامد. امسال باز شروع شد. فرقی که با سالهای قبل داشت این بود که بعضی از اشخاص بالنسبه مسن تر بودند ازحالا، و سالهای قبل هنوز ایران مقهور چنگال انگلیسها نبود و امسال هست. وزیراعظم مرد پاك مقدسی بود، حالا شراب میخورد و نرد میبازد. همه امورات بهمین طور است. تدارکات و تجملات آش هم بسیار کم بود. من هم علی الرسم بودم. بمن فرمایش شد کدو پاك کنم. نشستیم و مشغول شدم. وزیر اعظم هم بکار من مشغول بود. تمام رؤسای اداری و معتبرین هم مشغول بودند. دراین بین شاه بعمارت تشریف بردند. به ناهار مشغول شدند. مرا هم احضار فرمودند رفتم. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار خواستم منزل بیایم دوجین مانع شد.

یکی بجهت کار سلطان ابراهیم میرزا که از شهر آمده است که کار پیشخدمتی او را درست کنم و این دفعه پنجم است که پیشخدمت شده باز معزول میشود. لابد و ناچار به چادر آشپزان رفتم که امین السلطان را دیده این کار را درست کنم و یکی دیگر گفته بودم چادر را از دم رودخانه کنده پنجاه قدم بالاتر ببرند. از تنبلی نوکرها یقین داشتم تمام نشده، خواستم دربخانه قدری بمانم تا تمام شود. خلاصه ناهاری صرف نموده [۸۱۴] با کمال عجز عریضه‌ای از امین السلطان گرفتم بتوسط میرزا محمدخان حضور شاه رساندیم. توسط امین السلطان در حق سلطان ابراهیم میرزا قبول شد. فرستادیم امیرزاده را آوردند. خدمت وزیر اعظم بردیم. سرداری هم خلعت مرحمت شد. منزل آمدیم. هنوز فراشهای واپوری چادر را نزده بودند. شب هم محمد حسن میرزای پسر مرحوم اعتضاد السلطنه که بتوسط من لقب از شاه استدعا کرده شاید هم ندهند منزل من بود. معلوم است حضور این دو امیرزاده چه نتیجه میدهد. مختصر طرمی بازی کردند. قدری بتقلب، قدری بخوشنقشی. سلطان ابراهیم میرزا ده پانزده تومان برد. من باختم. شامی صرف شد. با کمال خستگی خوابیدم.

**جمعه ۲۸ -** شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من خواستم حمام بروم مجد الملك بازدید من آمد. این جوان از وقتی که اردو آمده محض اثبات خدمتی به امین الدوله بتحریک بکمز و امین حضور میان من و امین الدوله را فتنه میکند و او این است که سلطان ابراهیم میرزا در وقتی که غیر از بکمز و من رابعی نبود گفت بعد از آنکه ملا فیض الله را طرد کردند امین الدوله برئیس پستخانه قم نوشته بود که مبلغی باو خرجی بدهند. بکمز عیناً این خبر را به مجد الملك و امین حضور رسانده بود. هر دوی آن بزرگوار بجهت عدیده با سلطان ابراهیم بدهستند و تعجب از این داشته اند که چرا امین السلطان قبول کرده است او بخلوت بیاید. خیال میکنند که باید میانه من و امین السلطان يك خصوصیت کامل شده باشد و آن خصوصیت باید برضد امین الدوله باشد و آن حدس و قیاس حضرات اسباب يك کدورت و رنجشی میان من و امین الدوله فراهم آمده که گمان نمیکنم اصلاح پذیر باشد. خلاصه بعد حمام رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. شنیدم پسر دوازده ساله عزالدوله عبدالصمد میرزا شهر به حوض آب افتاده وفوت شده. امروز عصر نایب السلطنه بحکم احضار با تب شدید وارد اردو شد. فوج لاریجان هم که به توپ مروارید بستی شده بودند بمأموریت امین خلوت و اهتمام وزیر نظام متفرق شدند. عصر شاه در مراجعت از شکار بیعت نایب السلطنه تشریف بردند. مصباح الملك را که بجهت مؤاخذه آورده بودند جبهه ترمه دوره زنجیرهای باو خلعت دادند، مراجعت به شهر نمود. اهالی شاهرود به شاهزاده جهانسوز میرزا حاکم خود شوریده اند. جمعی از اردو از قبیل امین حضور و غیره مرخص شدند بروند. آقاداتی ملقب به اعتماد حضرت شد. میرزا ولی مستوفی ملقب به سراج السلطنه و اکبرخان پسر محمدخان که نایب ناظر است دارای حمایل سبز شدند. وکیل الدوله کرمانشاهی معروف اردو آمده که مرخص شده کرمانشاهان بروند. بجهت خداحافظی منزل من آمد. بهتر از این<sup>۱</sup> دنیا دیده نمیشود.

**شنبه ۲۹ -** صبح منزل نایب السلطنه که هم تب دارند و هم نقرس پاشان درد میکند رفتم، از آنجا خدمت شاه. بعد منزل آمدم.

**یکشنبه غره محرم [۱۳۰۸] -** صبح باز خدمت نایب السلطنه رفتم. همانطور تب باقی است. از آنجا حضور شاه رفتم. فرمودند دو روز است سنگینی سردارم و عصر زانو خواهم انداخت. حاضر باش. من منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. دو ونیم بغروب مانده دوسه فراش به احضارم آمد. بدریخانه رفتم. شاه تازه زانو می انداخت. حاجی حیدر سالی متجاوز یکصد تومان پول زانو میگردد، اما زانو هم بقدری ضعیف بود که هر قدر کردند نگرفت. آخر آغا محمدخان خواجه گفت آدمهای من محض احتیاط همیشه زانو همراه دارند. رفت چنددانه زانو آورد انداختند و گرفت.

قدری خون آمد. ان شاء الله نافع است. امروز در همان چادر آشیزان پنج نفر از روضه خوانهای معروف را آوردند از شهر، بنای [۸۱۳] روضه خوانی در حضور همایون و حرم خانه جلالت شد. اهل اردو و زنهای دهاتی هم حاضر میشوند. یک ساعت بغروب مانده هم چادر امین السلطان و شب منزل مجدالدوله روضه میخوانند. در مراجعت از خدمت شاه بروضة امین السلطان رفت. چون خیلی کم خدمتشان میرسم بیشتر از سایرین بمن احترام میکنند. از آنجا پیاده دیدن آقا سید ابوطالب روضه خوان بعد منزل آمدم.

**دوشنبه ۴ -** نایب السلطنه امروز شمران تشریف بردند. بکمز هم خودی را داخل جیش حضرت والا نموده به شهر رفت. من هم وقت معین درب خانه رفتم. قریب دو سال بود شاه درس فرانسه نمی خواندند. یا از پریشانی خیالات، یا ملاحظه از امین السلطان داشتند. امروز شروع به درس نمودند. بعد از ناهار شاه من منزل آمدم. عصر نوکرهاي من با آدمهای عزالدوله در سر آب دعوا کردند. خالی از تماشا نبوده است و سری شکسته شد. معاون الملك و امین الملك هم وارد اردو شدند.

**سه شنبه ۴ -** من هنوز خواب بودم [که] امیرزده سلطان ابراهیم میرزا تشریف بردند و از رفتن ایشان مشعوف شدم که الحمد لله بواسطه من بمقصود رسیدند و مشعوف مراجعت نمودند. درب خانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم.

**چهارشنبه ۴ -** امروز هیچ میل نکردم درب خانه بروم. منزل ماندم. روزنامه دولتی که بریز روز از شهر آوردند «آرتیکلی» از کرمانشاهان نوشته بودند که مسوده آن «آرتیکل» بخط حسام الملك حاکم کرمانشا[ها] ن بود و او فرستاده بود. مضمونش این بود که بلوک ایوان که مجاور مندلیج است تا بحال خراب بود و آبش به مندلیج میرفت، باهتمام حسام الملك بندها بسته شده که آب به مندلیج نمیرود، بلوک ایوان در شرف آبادی است. از برای من سوء ظنی حاصل شد که مبادا انتشار این «آرتیکل» منافی پلتيك دولت و مغایر خاطر مبارك باشد. به ادیب الملك نوشتم که این «آرتیکل» را بندگان همایون ملاحظه فرمایند. اگر صحیح است منتشر شود والا فلا. بعد از يك ساعت دیدم خود ادیب الملك وارد شد. روزنامه پاره شده در دست و ابلاغ امر همایون را نمود که این خبر صحت ندارد، چرا نوشته اید و روزنامه تقسیم نشود. فی الفور به میرزا علی محمدخان کاغذی نوشتم. فوری فراش را سواره شهر فرستادم. بعد از ناهار که بیدار شدم دیدم دستخطی در کمال تغیر از طرف بندگان همایون به من رسید که چرا باید چنین خبری که هیچ اصل ندارد در روزنامه نوشته شود. عریضه ای عرض کردم که روزنامه تقسیم نمیشود، مگر ورق اول که بنظر مبارك میرسد. سه چهار روز منتظر جواب میشوند آن وقت منتشر میسازند. عصر که احتساب الملك آمد میگفت در حاشیه عریضه تو شاه دستخط مفصلی نوشتند بجهت امین السلطان فرستادند. رحیم فراش را شهر فرستادم. از میرزا علی محمدخان سند این خبر را بگیرد بیاورد. معاون الملك و امین الملك وارد اردو شدند. هر دو بجهت حساب خزانه آمدند. سلطنت آباد که بودیم شصت هزار تومان فاضل خزانه بود، حالا صد و هشتاد هزار تومان است. شنیدم از این حساب سازی خاطر مبارك خیلی متغیر است.

**پنجشنبه ۵ -** دیشب از شدت پریشانی دوساعت نخوابیدم. صبح درب خانه رفتم. شاه بیرون آمدند. با اینکه يك ساعت بظهر مانده بود فرمودند اگر امین السلطان بیدار شده است او را بیاورند. شنیدم دیروز وقتی که جناب وزیر اعظم با خواص مشغول باختن نرد بودند سیدی که عارض بود سرزده وارد میشود. حضرت صدارت سید را باقتضاح بیرون میکند. بعد پای برهنه گاو سر چادر را کشیده وکیل و آردل و پیشخدمت و فراش [را] هر که بود کتک میزند. پای مبارکشان بطناب چادر گرفته زمین میخورند. آن وقت یقه را پاره میکنند. از واجب الوجود تهرچه موجود است فحش میدهند. عربده و نعره میکشند که امین السلطنه از خواب جسته بچادر صدارت می آید و ساکتشان [۸۱۴] میکند. حاصل این عمل اینکه از بعد از مقدمه خانه مخبرالدوله باعصا راه میرفتند. امروز بی عصا دیدمشان. یعنی که پایم بطناب چادر نگرفته و زمین نخوردم. خلاصه چند روز است

شاه درس میخوانند. امروز در مجلس روضه شنیدم فخرالدوله و نوش آفرین خانم باهم دعا کرده بودند و فحش زیاد به هم داده بودند و این مرافعه بعرض حضور همایون رسیده بود. به نوش آفرین خانم تغییر شده بود. او هم چادر کرده بود که پیاده به شهر برود. بعد اصلاح شده بود. امشب وزیراعظم چادر مجدالدوله بروضه خوانی مهمان بودند.

**جمعه ۶ -** دیشب تا صبح بواسطه نیامدن نوری از شهر هیچ ن خوابیدم. صبح يك ساعت به آفتاب مانده از چادر بیرون آمدم. دیدم نوری آمده و میرزا علی محمدخان سندی که بخط حسام الملك بود فرستاده بود. من هم عریضه مفصلی بشاه عرض کردم و سند را در جوف فرستادم. آبدار پدر سوخته یا از شدت بی اعتنائی یا از شدت خیریت عریضه مرا به خواجه سرایان نداده باسمعیل شاگرد قهوه چی شاهی داده بود. چون بعضی مطالب محرمانه نوشته بودم سوءظنی حاصل شد که مبادا بدست مردم بیفتد. تا يك ساعت از شب گذشته که جواب رسید آسوده شدم.

**شنبه ۷ -** صبح باز دید علاءالدوله رفته که مدتی بود با من قهر بود. بواسطه اینکه چرا من عریضه کرم يك قاچاق را که همسایه من است بنظر شاه رسانیدم. بعد خودش بی مقدمه آمد صلح کرد. از آنجا درب خانه رفته. چون قرق شکسته بود ناچار عمومی (۹) امین السلطان رفته. مسیح الملك را دیدم که از شهر آورده بودند. باین تقصیر که چرا ملکی که از جلال الملك خریده ای تصرف نموده ای. قدری گذشت قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. درسی خواندند. بعد از ناهار منزل آمدم. دو ساعت از شب رفته انیس الدوله از صاحبقرانیه وارد شهرستانک شدند و اینکه دیر آمدند جهت این بود. چون رسم سلطنت قاجار است که روز هفتم علمی به اسم شاه می بندند و به تکیه میبرند. این شغل خاصه مهدعلیای مرحوم بود. بعد از مهدعلیا به انیس الدوله رسید. تا علم را بسته به تکیه کامرانیه نایب السلطنه فرستادند دیر شده بود. باین جهت دو ساعت از شب رفته وارد شدند.

**یکشنبه ۸ -** صبح درب خانه رفته. شنیدم رفتن سیاه بیشه موقوف شد. شاه فرمودند سیاه بیشه نمی رویم. سلطنت آباد خواهیم رفت. معلوم شد بواسطه انقلاب هوا و باران دیشب بوده است. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر شنیدم جمعی از ملایری ها که از تعدیات آقای داماد آمده و بطولیله امین السلطان بستی شدند چند روز آنجا ماندند. دیدند کارشان نمیگذرد امروز یکی از خوانین آنها جرأت کرده به تکیه شاه رفته بگردن خود ریسمان بسته پبای منبر نشسته. مجدالدوله خان مذکور را اطمینان داده باخودش خدمت امین السلطان می آورد. در وقتی که در چادر امین السلطان روضه خوان روی منبر است و مشغول ذکر مصیبت بود جناب وزیراعظم مطلع شده از چادر بیرون میدود. گاو سرزیادی به خان ملایری بیچاره زده بود. روضه به هم میخورد. خداوند عاقبت مردم را از جنون این جوان حفظ کند. میگویند مسیو دنی رئیس تراموای برای گرفتن امتیاز جدیدی بارو آمده خشکند (۹) دندان ساز شده. دندان ساز خیلی از این فقره جراست. بمن شکایت میکرد که نه شراب دارم و نه خوراک. باران شدیدی از وقت ظهر شروع کرده. تمام شب هم می بارید.

**دوشنبه ۹ -** صبح روضه خوانی اعتمادالحرم رفته. مجلس ساده بی ریای خوبی بود. بعد از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. از چهار بغروب مانده متصل رعد و برق و باران است. هوا هم خیلی سرد شده. میگویند چورچیل صاحب اردو آمده چادر امین السلطان مخفی است. [۸۱۵] صحت و سقمش را نمیدانم.

**سه شنبه ۱۰ -** از جمله بی نظمی ها یکی عمل تقویم است که همه وقت غره عاشورا و سلخ رمضان را مغشوش میکند. چنانچه عاشورای امسال هم مشکوک است. در هر صورت لوازم عاشورا را عرفاً بجا آوردیم. آقاسید ابوطالب روضه خوان را آوردیم. مختصر روضه ای خواند. بعد در خانه رفته. بعد از ناهار شاه منزل آمدم، يك مرتبه رعد و برق شد. چهار ساعت تمام طوفان بود. برف آمد. از دره سیل جاری شد. این انقلاب هوا سبب شد که بنا بود از راه اوشان بیستم شاه سلطنت آباد تشریف ببرند، پس فردا از همین قله خواهند رفت. مراهم خبر کردند. فردا صبح

سلطنت آباد میروم که آنجا را حاضر کنم.

**چهارشنبه ۱۱** - صبح سردسته از شهرستانك طرف شمیران آمدم. در راه به حاجی ملا لطف‌الله که ملقب به صدرالواعظین شده روبرو شدم. بایشان تا منظریه آمدم. چون کالسکه مرا شهر برده بودند درشکه امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا را آورده بودند سوار شده حسن آباد آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند. عصر برادر باغبانباشی را خواستم که از وضع سلطنت آباد سؤال کنم. گفت هنوز اندرون ناتمام است. در این بین هم کاغذی از باغبانباشی رسید که اگر ممکن است شاه بیستم تشریف بیاورند بهتر است. همان شبانه کاغذی به امین السلطان نوشتم جلودار خودم را فرستادم.

**پنجشنبه ۱۲** - صبح زود سلطنت آباد رفتم. دیشب عزیز السلطان و بعضی از خدام حرم‌خانه سلطنت آباد آمده بودند. طوریکه دست‌وپای باغبان و سرایدارها را بسته بودند که نتوانسته‌اند اندرون بروند اتاقها را فرش نمایند. من رفتم باغبان و سرایدارها را به اندرون فرستادم. در فرش کردن اتاقها جو جوق و گلچهره کنیزهای عزیز السلطان معرکه کرده بودند که چرا اطاق انیس‌الدوله روفرش اطلس دارد، اطاق آنها ندارد. خلاصه تمام روز را بدست خودم مشغول پاک کردن اطاق شاه بودم. هیچوقت دیده نشده بود که هنوز بنائی در این فصل تمام نشده باشد. اوقاتی که این تعمیرات باغات با من بود در فصل گل سرخ تمام میشد. حالا که اوائل پائیز است همه جا حتی اطاق نشیمن شاه ناتمام است. نه آنوقت به من تحسینی بود و نه حالا به کسی ایراد است. شش بغروب مانده دکتر فوریه رسید. از قرار گفته نوکر او که از بارهای خودم پرسیدم گفت چهار بار شما با عبدالعظیم گم شد. این چهاربار تمام کتابچه‌ها و اسباب هندسه و لوازم زندگی من بود که باو سپرده‌ام. معین است برای من از این خبر چه حالت دست داد. دوساعت بغروب مانده شاه وارد شدند. بعد از زیارت خاکهای همایون دم آبدارخانه قدری خدمت وزیراعظم نشستند بعد از سلطنت آباد حسن آباد آمدم. یک از شب رفته بارها رسید آسوده شدم.

**جمعه ۱۳** - صبح سلطنت آباد آمدم. امین‌الدوله از شهر آمده بود ملاقات کردم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. بعد حسن آباد آمدم.

**شنبه ۱۴** - صبح شهر رفتم. هنوز بنائی خانه شهر ناتمام بود، باوجودی که پول پیش دادم. عصر از شهر سلطنت آباد رفتم. آنجا کلیه منزل نمودم.

**یکشنبه ۱۵** - صبح بحضور همایون مشرف شدم. سرناهار بودم. پنج بغروب مانده ایلچی روس شرفیاب شد. دوساعت تمام خلوت بود. عصر وزیرمختار فرانسه که دیدن دکتر فوریه آمده بود چون در یک محوطه منزل داریم از من هم دیدن نمود. شب تنها بودم.

**دوشنبه ۱۶** - شاه شهر تشریف بردند. من هم شهر آمدم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه [۸۱۶] آمدم. با دکتر فوریه ناهار صرف نموده عصر مستقیماً از شهر سلطنت آباد آمدم.

**سه‌شنبه ۱۷** - صبح حضور همایون مشرف شدم. عصائی که در او پفک بود از برای عزیز السلطان آورده بودم تقدیم حضور همایون نمودم. خیلی مطبوع افتاد. این روزها چنانچه نوشتم شاه درس فرانسه میخوانند. خاطر مبارک چندان خوش نیست. وزیراعظم گاهی از دروغ سفرا که نه سر دارد و نه ته تمام برای اینکه خاطر مبارک را از رسیدن بامور کشوری و لشکریه خارجه و داخله منصرف نماید که میدان خود را خالی بجهت تاخت و تاز نماید خلق مبارک را تنگ میکند. اگر هم از طرفی اندکی آسودگی پیدا شود آنوقت بتحریک ایشان باز مأمورین مخصوص او از قبیل مردك و غیره عزیز السلطان را به قهر و گریه وامیدارند که از این طرف خاطر مبارک پریشان شود. خلاصه وضع طوری است که دم نمیتوان زد. خداوند عاقبت را خیر کند.

**چهارشنبه ۱۸** - سه روز قبل از مرجان خانم ترکمان والده فرج السلطنه خداوند پسری بشاه عنایت فرمودند موسوم به <sup>۱</sup>. امروز شاه بقصر فیروزه تشریف بردند. بمن فرمودند که

۱- جای این اسم در اصل سفید است. آقای حسین سعادت‌نوری توضیح داده‌اند که اسمش حسینعلی میرزا امین‌الدوله بود و در ۱۳۳۱ خورشیدی فوت شد.

دکتر فوریه را بیرم خانه قمر السلطنه از طرف شاه عیادت و احوال‌پرسی کنم. پنج بغروب مانده با کالسکه دیوانی شهر آمدم. اول خانه میرزا احمدخان رئیس رستم که دیروز سلطان ابراهیم میرزا از شمیران به شهر می‌آمده از درشکه پرت شده پای راست جراحت شدیدی برداشته بطوری که دیشب پنج بخیه زده بودند. خداوند رحم فرمودند از خطر بزرگی او را نجات دادند. امیرزاده را عیادت نموده بعد خانه قمر السلطنه رستم. کسالت روحانی او را از جسمانی زیاده‌تر دیدم. از تعذبات صديق الدوله و امین‌الملک شکایت داشت. بعد دکان شورین دواساز رستم. از آنجا بخط مستقیم مراجعت به سلطنت آباد نمودم. وقایع تازه اینکه آغا بهرام خواجه امین‌اقدس بدون اجازه همایونی بخودش لقب معین‌السلطان داده حتی در تلگراف هم همین لقب را امضاء نموده بود. میرزا محمد خان ملیجک شاه را ملتفت کرد. به او تلگراف کردند کی این لقب را به تو داده است؟ جواب درستی نداده بود و منتظر بود که بحقه بازی این لقب را برآید. این که شاه کلیه اعطای لقب را از این بعد موقوف فرمودند و در روزنامه چاپ شد والا بچالاکی بهرام این لقب را برده بود.

**پنجشنبه ۱۹** - صبح خدمت شاه مشرف شدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. خوابیدم. شب شاه شام بیرون میل فرمودند. سرشام بودم.

**جمعه ۲۰** - صبح دبیرالملک را خواستم. بعضی پیغامات بتوسط او به امین‌السلطان دادم. بعد درب‌خانه رستم. شاه فرمودند فرداشب قصر فیروزه می‌رویم مردانه. يك شب توقف میشود. حکماً باید بیائی. بعد منزل آمدم. شب حسن آباد رستم. عبوراً که از دم چادر میرزا محمدخان ملیجک گذشتم دیدم هفت‌هشت نفر از سوارهای قزوین که سپرده اوست خودش بایک لباس غریبی با قبای فرنگی بی‌سرداری با آن قامت رعنا و صورت زیبا به این هفت‌هشت نفر مشق میدهد. خیلی باین وضع او خنده کردم.

**شنبه ۲۱** - صبح چون کالسکه را شهر برده بودند سواره تا نزدیک عشت آباد آمدم. آنجا کالسکه رسید نشستیم به پارک امین‌الدوله رستم. امین‌الدوله میگفت فوج لاریجان را که بواسطه حمایت امین‌السلطان به سیف‌الملک اخراج کردند تیولات آنها را که از زمان آقا محمدشاه داشته‌اند به پانزده هزار تومان بخود سیف‌الملک فروخته‌اند. در حقیقت فوج و مملکت را باین قیمت فروخته‌اند. اگر این فقره راست باشد احتمال دارد نتیجه بدی داشته باشد. از آنجا خانه [۸۱۷] میرزا احمدخان که امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا آنجا بواسطه جراحت پامانده است که نمیشود حرکت بدهند رستم، عیادت نموده بعد خانه شهر آمدم. يك بغروب مانده قصر فیروزه رستم. شب را در حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم. میرزا محمدخان ملیجک نقل می‌کرد که ایلچی روس از طرف دولت خود يك راه‌آهن «استارناژیک» یعنی نظامی میخواهد. شاه و رجال دولت از این متعینند و ملتجی به انگلیسیها شده‌اند. از قرار گفته ملیجک اگر این حرف راست باشد بعد از امضای بانک روتر میبایستی منتظر این حوادث شد.

**یکشنبه ۲۲** - دیشب مار وعقرب و اقسام خزنده زندگی [را] بر من حرام کرد. صبح زود شهر آمدم. مجدداً از سلطان ابراهیم میرزا عیادتی نموده خانه عمادالدوله رستم. منزل نبود. بعد خانه صديق السلطنه رستم. بکمز باو گفته بود که من او را کذاب السلطنه نامیده‌ام. این روزها بکمز پیله غریبی دارد. از آنجا به کاروانسرای امین‌الملک رستم. بعد سلطنت آباد آمدم. شنیدم دیروز امین‌السلطان محمودیه مهمان صاحب‌دیوان و شب اوین مهمان امین‌حضور بوده است.

**دوشنبه ۲۳** - صبح زود برخاستم توی باغ بندگان همایون را زیارت کردم. مشیرالدوله میگفت دیشب خداوند بمن نوه داده است. شاه فرمودند اسمش را حسینقلی میرزا بگذارم. عجب اینکه تولد خود معتمدالملک هم هیجده سال قبل در همین رستم آباد شده است و نقل میکرد خراسان مغشوش است. شیخ‌الرئیس را بحکم دولت محبوس نموده‌اند. شاه دیروز از دوشان‌تپه شهر رفته بودند. مغرب وارد سلطنت آباد شدند. مدتی تلگرافخانه با امین‌السلطان خلوت کرده با خراسان حرف میزدند. قوام‌الدوله هم قبل از ناهار شرفیاب شد. مدتی خلوت نمودند. من هم سرناهار شاه بودم. روزنامه خواندم. بعد منزل خودم آمدم.

**سه‌شنبه ۲۴** - امروز والده از حسن آباد به شهر رفتند. من هم با وجود درد مثانه خدمت شاه رفتم. دیدم با مصباح‌الملک و امین‌الملک خلوت کردند. ظاهراً یک سیاح روسی که از مشهد عبور کرده بود سفرنامه خود را طبع کرده بود. از قول قنصل انگلیس که در مشهد است در باب وضع خراسان چیزی نوشته بود که عملاً قریب خراسان بتصرف روسها خواهد آمد. میرزا محمدخان وزیرمختار ایران در پتربورگ آن کتابچه را بحضور شاه فرستاده بود. این خلوتها برای گله از روسها بود. بعد از خلوتها شاه قدری درس خواندند. بعد ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار من منزل خود آمدم.

**چهارشنبه ۲۵** - صبح که بحضور همایون مشرف شدم امین‌السلطان را هم در کمال تردماغی دیدم. وقت ناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. شب در بخانه رفتم. دو ساعت و نیم در خدمت شاه کتاب خواندم.

**پنجشنبه ۲۶** - امروز قدری چشمم درد گرفته بود. یک ساعت بظهر مانده با لباس رسمی از سلطنت آباد به زرگنده رفتم. امروز عید امپراطور روس است. ایلچی روس بعادت هر ساله بعضی رجال دولت ناهار میدهد. امین‌السلطان، مشیرالدوله، ملک آرا، نصرالملک و جمعی دیگر بودند. قوام‌الدوله مهمان بود آمد. اما داخل مجلس نشد. اطاق دیگر ایستاد. اول صورت جای سر میز را خواست. همین که دید بخلاف سالهای سابق جای اول را باو ندادند قهر کرد رفت. در حقیقت روسها به خصوص این وزیرمختار که تازه آمده در بی‌احترامی به قوام‌الدوله تعدد میکند. یا مقصودشان وزارت خارجه مشیرالدوله است، یا تفتین میانه رجال دولت. خلاصه جای مرا پهلوی مخبرالدوله زیر دست ملک آرا قرار داده بودند. ناهار خوبی هم دادند. بعد از ناهار چون [۸۱۸] اتفاقاً همین روز عید امپراطور رفتن اهل خانه از بیلاق به شهر واقع میشود امسال هم امروز از حسن آباد شهر رفتند. من هم به اغورخوش گرفته بعادت هر ساله امشب شهر آمدم. اول پارك امین‌الدوله رفتم. از آنجا خانه خود آمدم. امروز از محمدتقی‌خان نایب‌الوزارۀ خارجه شنیدم که روز دوم محرم که عید امپراطور اطریش بود به قوام‌الدوله گفته بودند که عید اطریشها است شیرینی برای آنها باید فرستاد. قوام‌الدوله هم فرستاده بود. شازدۀ اطریش که جوان مجنون سفیهی است به قوام‌الدوله نوشته بود که ما مولود را عید نمیگیریم تاج‌گذاری را عید میگیریم. شیرینی را باید آن روز فرستاد. قوام‌الدوله بجای اینکه جواب بدهد در هر دو موقع خواهم فرستاد آدم فرستاده بود مجموعه‌های شیرینی را پس آورده بودند! این فقره اسباب مضمون شده بود.

**جمعه ۲۷** - صبح خانه رئیس عیادت سلطان ابراهیم میرزا رفتم. از آنجا سلطنت آباد، شاه از من پرسیدند دیروز قوام‌الدوله هم بود؟ باینکه میدانستم البته تفصیل دیروز را شنیده بودند عرض کردم آمد، دلش درد میکرد وارد مجلس نشد. شاه دیگر هیچ نفرمودند. عصر شاه چیز منزل امین‌خلوت مهمان بودند تشریف بردند. من هم منزل خود آمدم.

**شنبه ۲۸** - صبح که باغ رفتم معاون‌الملک را دیدم که میرزا محمدعلی‌خان منشی سفارت لندن را بحضور آورده بود. شاه قریب یک ساعت باو خلوت فرمودند. بعد ایلچی انگلیس را به نیابت پدرش حضور آورد. معلوم شد شهرتی که داده بودند قوام‌الدوله بواسطه حرکت پریروز مهمانی روسها معزول شده است دروغ بود. خلق مبارک هم چندان خوب نبود. امین‌حضور بقوت ارادت با امین‌السلطان و محض مخالفت با نایب‌السلطنه برای جلب نفع از شاه‌یسون بغدادی اسباب دوسه قتل شده. این فقره بیشتر باعث تغییر خاطر مبارک گردید. محض تنبیه احضار فرمودند. وزیراعظم هم بود. هر قدر خواست موقع خلوتی پیدا کند حرفی بزند نشد. من بعد از ناهار منزل آمدم. در بین راه آردالی دیدم. آقا بالاجان دوتسبیخ و دوعدد قوطی از اسباب مسروقه من فرستاده بود. آردال هم انعام میخواست. باو فحش زیادی دادم. منزل کاغذ سختی به نایب‌السلطنه نوشتم.

**یکشنبه ۲۹** - امروز خلق همایون نسبت به پریروز بهتر بود. چند روز قبل بعضی روزنامه‌های روسی بمن داده بودند بدهم ترجمه کنند. دادم میرزا احمدخان ترجمه کند. امروز آورد. در این روزنامه اثبات قدرت انگلیسها را در ایران و متابعت امین‌السلطان را با انگلیسها و صدمه



بدوستان روس عموماً و خصوصاً به رکن الدوله و امین الدوله را نوشته بودند. میرزا احمدخان از من خواهش کرد که میخوام در این مورد اظهارنظر خصوصیتی با امین السلطان بکنم، قبل از اینکه این ترجمه بنظر شاه برسد به امین السلطان نشان بدهم. گفتم چه عیب دارد، او رفت منزل امین السلطان. من آمدم دربخانه. بعد از دوساعت که اصل روزنامه و ترجمه را بحضور آورد و بدست خودش تقدیم حضور مبارک نمود. من عرض کردم همان روزنامه هائی است که پریروز داده بودید ترجمه کنم. کتابچه را که دیدم معلوم شد میرزا احمدخان در حضور وزیراعظم که برده بود عوض کرده این کتابچه صبح نبود. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. شب دربخانه رفتم.

**دوشنبه سلخ** - صبح به رستم آباد منزل مشیرالدوله رفتم. نبود. از آنجا بازدید سفیر عثمانی رفتم. او میگفت روسها ایرادی در امتیاز انحصار تمباکو به انگلیسها دارند و معاهده با امین السلطان بسته اند که هرچه از طرف آنها گفته میشود به ایلچی انگلیس گفته شود. در صورتی که هردو این [۸۱۹] مطلب بی معنی است و صورت نخواهد گرفت. از آنجا بمنزل مراجعت نمودم. شاه هم صبح بقصد دوشان تپه تشریف بردند. تا بعد معلوم شود کجاها تشریف برده اند.

**سه شنبه غره صفر** - صبح دعای اول ماه صفر را خواندم. بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. یک بغروب مانده طرف شهر آمدم. یک سر پارک امین الدوله رفتم. بعد خانه میرزا احمدخان عیادت امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا رفته بعد خانه آمدم. شب شهر خانه خودم بودم. **چهارشنبه ۲** - امروز و امشب هم شهر ماندم. صبح قدری در شهر گردش کردم. بعد خانه میرزا احمدخان رئیس رفتم که حمام بروم. عیال امین الدوله حمام بود. نشد حمام بروم. مراجعت بخانه نمودم.

**پنجشنبه ۳** - شاه شهر تشریف آوردند. من صبح دربخانه رفتم. تا شاه تشریف آوردند من بیکار بودم. تمام اندرونی را که درست ندیده بودم تماشا کردم. بعد سرناهار شاه بودم. خانه آمدم. عصر شارژدفر آلمان یک گلدان چینی که صورت امپراطور آلمان را دارد و امپراطور بجهت شاه هدیه فرستاده بودند بدون حضور وزیر خارجه با اتباع وزیر خارجه حضور آورده بود و معرفی گلدان را کرده بود. بیچاره ایران که محض غرض شخصی از آداب رسمی هم خارج شده است. **جمعه ۴** - صبح که بیاض رفتم خدمت شاه رسیدم. بندگان همایون نسبت به ایام سابق دماغی داشتند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

**شنبه ۵** - دربخانه رفتم. مشیرالدوله را دیدم که شاه احضار فرموده بودند بجهت قروض میرزا محمدخان سرتیپ فوج لاریجان که فوجش معزول شده است قراری بگذارند. عصر دیدن زن شارژدفر روس رفتم، از آنجا خانه مادام پیلو. مغرب مراجعت بمنزل نمودم. امروز سلطنت آباد سلام زنهای محترمین که باید ششم صفر منعقد شود امسال پنجم واقع شد. از پنج بغروب مانده خواتین از شهر سلطنت آباد آمدند. اهل خانه هم دوشب است سلطنت آباد مهمان انیس الدوله است. چاپاری که به شیراز میرفت شنبه گذشته در یک فرسخی طهران قراسوران آنها را لخت کرده و مبالغی نقد و جنس امانت پست را برده اند.

**یکشنبه ۶** - امروز عید مولود شاه است. صبح با ادیب الملك اخوی زاده از سلطنت آباد به صاحبقرانیه رفتم. دیشب چون از هم قطاران ادیب الملك از قبیل احمدخان و محمدحسن میرزا و محمدحسین خان میرآخور توپخانه شمس و تمثال گرفته بودند. ادیب الملك دلتنگ بود. بشاه عرض کردم یک سرداری شمس مرصع هم بجهت او گرفتم. اما این فقره راهم مینویسم که پدر من که جد ادیب الملك بود باوجود چندین سال خدمت به عباس میرزا و محمدشاه و ناصرالدین شاه شمس نداشت. برای اینکه تا او در حیات بود امتیازات دولت خیلی خیلی قرب داشت. خلاصه سفرا علی الرسم بحضور آمدند. سفیر کبیر عثمانی خطبه تهنیت خواند. بندگان همایون جوابی فرمودند. هردو را من بفارسی و فرانسه ترجمه نمودم. سلام عام هم منعقد شد. شاه عصر کامرانیه تشریف بردند که امشب نایب السلطنه مهمانی دارند. از آنجا به سلطنت آباد تشریف بردند. من هم امشب مهمان بودم به کامرانیه رفتم. اما سرمیز نرفتم. حقیقت مهمانی مجلل مزینی بود. چراغان

بسیار مفصلی کرده [۸۴۰] بودند. بکمز هم باحمایل و لباس رسمی کباب می‌برید و پلو قسمت میکرد. تا آخر شام با فوریه از دور تماشا میکردم. هر کس در سر میز دیدم همه باحمایل سبز و تمثال نشان بودند، از نوکرهای نایب السلطنه تا عمله خلوت. امین السلطان هم که روبروی نایب السلطنه نشسته بود بی‌پرده شراب میل میفرمود. ساعت پنج و نیم منزل آمدم.

**دوشنبه ۷ -** امروز صبح علی‌الرسم وارد باغ شدم. معلوم شد شاه ناهار اندرون میل میفرمایند. من هم مراجعت بمنزل نمودم. اهل خانه که چند روز بود بحرم‌خانه سلطنت آباد [رفته] بودند عصر که مراجعت به شهر مینمودند این‌جا منزل من آمدند. بعد رفتند. شاه امشب شام بیرون میل فرمودند. يك طفل دوازده ساله باز زیر تراموا هلاک شده است. ترکمانهای یموت رعیت ایران برسم سابق یعنی ده سال پیش به زوار حمله میکردند و اسیر میکردند، باز حمله بزوار برده جمعی را کشته و جمعی را اسیر نموده‌اند و چند شب قبل هم پشت دیوار کاروانسرای حاجی حسن را سوراخ نموده‌اند، داخل حجره شده اموال زیاد برده‌اند. گمانم این است همان دزدهای حسن آباد باشند. از قراری که شنیدم صاحب‌دیوان يك ساعت که صورت فیل است و عوض لنکر خرطومش را حرکت میدهد بشاه پیشکش نموده که نوه‌اش که پیشخدمت است عصرها جزو اشخاصی که شاه از عمله خلوت معین کرده فقط باشند در تعداد آنها بحضور بیایند. ساعت را شاه برداشتند، اما عرض را قبول نفرمودند.

**۴شنبه ۸ -** صبح با دکتر فوریه شهر آمدم. شاه عشرت آباد تشریف آوردند. سرناهار شاه بودم. بعد شهر آمدم. ناهار خانه صرف نمودم. طلوزان امروز از فرنگ آمده وارد شد. عصر دیدن والده آمده، اگرچه باو قهر بودم. اما بعد از اینکه روز ورود بخانه من آمد اصلاح رنجش شد. يك طاقه شال مبارک باد برایش فرستادم. عصر منزل امین‌الدوله رفتم. بابی زیادی در عشق آباد جمع شده به امپراطور روس عریضه نوشته‌اند می‌خواهند رعیت روس بشوند. اگر امپراطور قبول نماید بسا به حال ایران. دولت روس تمام امتیازاتی که دولت ایران باتباع خارجه داده حتی امتیازاتی که برعیت خود روس داده باطل میدانند و میگویند برخلاف عهدنامه ترکمان‌چای است. پس در این صورت انگلیس‌ها آنچه کردند تمام باطل است. رجال دولت منتظر مردن یا رفتن وولف وزیر مختار انگلیس هستند که آن وقت جوابی بروسها بدهند. خدا عالم است چگونه از عهده این جواب برمی‌آیند. شاه عصرخانه ظهیرالدوله تعزیه تشریف بردند. از آنجا مراجعت به سلطنت آباد فرمودند. زیر بهجت آباد سان فوج خمسه که سپرده علاءالدوله است دیده بودند. علاءالدوله تدارك عصرانه مفصل دیده بود.

**چهارشنبه ۹ -** صبح مستقیماً از شهر سلطنت آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. طلوزان هم بالا آمده بود. من ندیدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. ناهار خوردم. میخواستیم بخوابیم که امین‌الدوله ورود کرد. ناهار نخورده بود مختصر ناهاری برایش آوردند. صرف نموده مدتی نشست. بعد رفت. عصر هم مثیرالدوله از من دیدن کرد. شاه هم بیالای قصر سان قزاقها تشریف برده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه و نیم سرشام بودم.

**پنجشنبه ۱۰ -** صبح با فوریه که باید لشکرك برویم سوار درشکه شدیم به قاسم آباد آمديم. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر براه افتادیم. در وسط راه به موکب امین‌السلطان برخوردیم. صحبت کتان تا لشکرك آمديم. امین‌السلطان دیشب سفارت عثمانی مهمان بوده است. فوریه بجهت نرسیدن چادرها شب قهر کرده در صحرا خوابید. دوسه مرتبه من فرستادم نیامد.

**[۸۴۱] جمعه ۱۱ -** شاه سوار شدند بسمت اوشان رفتند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. بعد مراجعت بمنزل نمودم. تمام روز منزل بودم.

**شنبه ۱۲ -** شاه امروز ناهار را دره‌بیدی میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. دوتلگراف از خراسان رسید. یکی اینکه امین‌اقدس چشمش خوب است و دیگری از سهام‌الدوله بجنوردی که اسرائی که ترکمان برده بودند گرفتند، شاه هم امروز دوشکار زده بود. این سه فقره باعث مسرت خاطر مبارک بود.

**یکشنبه ۱۳** - صبح فراش باحضار آمد که سوار شوم. سوار شدم بتعاقب موبک همایون رفتم. قریب یک فرسخونیم از جاهای خوب گذشتم، تا به آخر دره دریک بیدستان بی آب و علفی شاه به ناهار افتاده بودند پیاده شدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر عزیز السلطان [را] که بشکار رفته و یکی از نسوان حرمخانه را هم با خود برده بود، باتفاق مراجعت میکردند دیدم.

**دوشنبه ۱۴** - امروز هم تا ناهارگاه سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. شاه دوشکار بدست مبارک خودشان فرموده بودند. امروز که از ناهارگاه مراجعت میکردم توی صحرا محمدحسن میرزا را دیدم که دل درد شدیدی افتاده و قی و اسهال نموده. او را که باین حالت دیدم او را بزحمت سوار نموده چادر فوریه بردم. فوریه که حالت او را دید یک آهی کشید. بر من یقین شد که این بیچاره وبا گرفته. از وحشتی که خودم هم دارم از وبا او را دوباره سوار نموده بمنزل خودش بردم. یخ و کنیاک و گنه گنه هر چه لازم بود برایش فرستادم. ان شاء الله خداوند شفا کرامت فرماید. **سه شنبه ۱۵** - صبح خبر کردند که شاه بهمان ناهارگاه دیروز ناهار میل خواهند فرمود. آنجا حاضر باشید. من هم اول عیادت به محمدحسن میرزا نمودم. الحمد لله بهتر بود. بعد سرناهار خدمت شاه رسیدم. تا پنج بغروب مانده کتاب خواندم. بعد منزل آمدم. امین السلطان با میرزا نظام حضور رفتند. فردا از این جا شهر خواهیم رفت. درحقیقت چهار ماه ونیم در رکاب شاه چادر زدیم و سفر رفتیم. حالا که مراجعت میکنم «زیغما چه آورده ای گفت هیچ»!

**چهارشنبه ۱۶** - صبح زود از لشکرک شهر آمدم. چادر تعزیه داری خامس آل عبا را زده بودند. بحمد الله امسال هم به این سعادت موفق شدم. اما امسال تغییر به روضه خوانی دادم. روزها تعزیه میخوانم و شبها روضه میخوانند. شاه هم امشب عشرت آباد تشریف دارند. حرم امروز ناهار قاسم آباد صرف نمودند. عصر دیدن حکیم طلوزان رفتم. او را معجلا به قلبک میبرند. معلوم شد که ایلچی انگلیس مرضش شدت کرده است که او را به عجله میبرند.

**پنجشنبه ۱۷** - شاه امروز با تشریفات وارد شهر شدند. من هم صبح دیدن امین الدوله رفتم. بعد خانه آمدم.

**جمعه ۱۸** - صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار حکیم طلوزان روزنامه خواند. من ترجمه کردم. شنیدم که یک انگشتی الماس با دستخط التفات به امین السلطان مرحمت شده. خانه آمدم. ناهار صرف نموده به تهنیت امین السلطان رفتم. دیدم میخواهد باتفاق طلوزان به قلبک برود. گفت ایلچی انگلیس نوشته است بهترین معالجه من دیدن روی شما است. حالا به عیادت آنجا میروم. من هم قدری نشسته برخاستم خانه آمدم.

**شنبه ۱۹** - درب خانه رفتم. بعد خانه آمدم. ننه خانم امروز از مشهد مقدس مراجعت نمودند [۸۴۴] آمده وارد شدند. اندرون آمدم. ایشان را دیدم. امشب اول روضه خوانی من است. حاجی ملا لطف الله و حاجی ملا اسمعیل و شیخ زین العابدین و سید اکبر روضه میخوانند.

**یکشنبه ۲۰** - صبح مجلس تعزیه با اینکه روز اول بود باز خیلی جمعیت شد. تعزیه وفات پیغمبر (ص) بود. بعد از تعزیه زیارت حضرت عبدالعظیم رفتم. بعد از زیارت به مقبره عذرا صبیّه خود رفتم که فاتحه بخوانم، سید جمال الدین را دیدم که از آن جا میگذشت. مرا که دید وارد شد. قریب نیم ساعت صحبت کردیم. بعد مراجعت به شهر نمودم.

**دوشنبه ۲۱** - بعد از ختم تعزیه دربخانه رفتم. بندگان همایون با وزراء خلوت کرده بودند. وزراء بیرون آمدند. زیر موزه بمشاوره رفتند. ملوم شد که در مسئله حاجی میرزا محمود تاجر قزوینی است که تبعیت عثمانی را اختیار نموده، بآن جهت میخواهد بعضی تعدیات به آقا شیخ بنی عم خود نماید. بعد ناهار میل فرمودند. من هم سرناهار بودم. خانه آمدم.

**سه شنبه ۲۲** - بعد از تعزیه دربخانه رفتم. حاجی میرزا حسین معین عرض کرد بشاه که یک قطعه از باغ سلطنت آباد را طوری که فرمودید تراش کرده بیل زنی نمودم. فردا بنا شد تشریف ببرند ببینند. بمن هم فرمودند که تو هم حکما باید فردا بیائی.

**چهارشنبه ۲۳** - صبح قبل از تعزیه طرف سلطنت آباد رفتم. بندگان همایون هم تشریف

آوردند. بعد از صرف ناهار تماشای قطعه زمین ساخته شده تشریف بردند. خیلی پسندیدند. قرار شد بیشتر باغ را همین‌طور تراش کنند. میرزا طاهر مستوفی که بسیار فضول و پدرسوخته است به باغبانهای ایراد میگرفت که مستأجرین برای چیدن میوه شاخه اشجار را کج میکنند. شاه فرمودند بعد از این چهل پنجاه عدد چهارپایه بسازند که باغبانها روی آنها بروند میوه بچینند. از این فضولی‌ها خیلی اوقاتم تلخ شد، طوریکه پشیمان از آمدن شدم.

**پنجشنبه ۴۴ -** امروز بعد از اتمام تعزیه میل نکردم دربخانه بروم. خانه ماندم. عصر سوار شدم دیدنی از حکیم طلوزان نمودم. از آنجا بطرف پارک امین‌السلطان رفتم. بسیار جای خوب باصفائی است. به محض اینکه نشستیم امین‌السلطان با مهدی‌خان کاشی که ندیم و دلقک ایشان است ورود کردند. من فی‌الفور از باغ بیرون آمدم. پیاده خانه آمدم.

**جمعه ۴۵ -** صبح بعد از تعزیه دربخانه رفتم. شنیدم بندگان همایون خیال دارند يك مجلس اجرای احکام دولتی تشکیل بدهند. منتظر هستند که ماه صفر تمام شود این مجلس را فراهم بیاورند. تکیه دولت شب و روز تعزیه است. چون اهل خانه اندرون رفته بودند شب بیرون خوابیدم.

**شنبه ۴۶ -** بعد از تعزیه دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. امروز شنیدم هرکس پسر خوشگلی دارد آقامردك دائی‌عزیزالسلطان میل میکند بزور باید او را به دستگاه عزیزالسلطان بیاورند. چنانچه میرزا شفیع‌نام که همه کاره وزیردقتر است پسر خوشگلی میرزا آقانام دارد که در مدرسه نظامی درس میخواند. به حکم عزیزالسلطان او را آوردند که رفع میل آقامردك و غیره بشود. خداوند رحم کند که آقامردك میل به زنهای مردم نکند.

**یکشنبه ۴۷ -** شاه بقصر فیروزه تشریف بردند. من دیدنی از امین‌الدوله کرده قصر فیروزه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. از قراری که معروف است حسین زرگر خودش را «یارم شاه» لقب [۸۲۳] داده. هفتاد هشتاد سوار جرار بدور خود جمع کرده در اطراف شهر طهران در زیر حمایت میرزا ابوالقاسم آبدار تاخت و تاز میکند. برات حواله میکند. مالیات میگیرد و هرکس اطاعت نکند ده او را غارت میکند و گفته است هروقت سوار من بسیصد نفر رسید آن وقت خودم را حسین‌شاه نامیده از هردروازه شهر پنجاه نفر میفرستم طهران را مسخر میکنم. از بی‌نظمی و بی‌حالی دولت هیچ بعید نیست. شب خانه امین‌السلطان روضه رفتم.

**دوشنبه ۴۸ -** بعد از تعزیه دربخانه رفتم. شنیدم دیشب ساعت پنج گردبادی که برخاسته بود چادر تکیه امین‌السلطان را پاره کرده و تمام چراغها را خاموش نموده. آنچه آب حوض بوده همه بیرون ریخته شده که اسباب حیرت مردم شده بود. امشب طلاب که در روضه‌خوانی خانه من مهمان بودند خواستند اثبات وجودی کرده باشند. وقتی که حاجی ملا اسمعیل میخواست روی منبر برود پیغام داده بودند که اگر این شخص به منبر برود ما همه میرویم. من هم گفتم البته تشریف ببرید. این جواب را که شنیدند رفتند. حاجی روضه را خواند و امشب ختم روضه بود.

**سه‌شنبه ۴۹ -** امروز ختم تعزیه‌خوانی بود. تعزیه قاسم‌ثانی خواندند که هیچ ندیده و نشنیده بودم و روایتش هم صحیح نیست. برای عوام عیب ندارد. حاجی کربلایی معروف تعزیه آمده بود. اظهار کرامت از خودش میکرد. بعد از تعزیه خدمت شاه رسیدم. بندگان همایون درس میخوانند. حکیم طلوزان هم بود. در ضمن مطالعه اسمی کلالی (?) که از اشخاص تاریخی است در دوهزارو پانصد سال قبل در شهر روم بوده است به مناسبتی در کتاب بود. طلوزان نمیدانست. وقتی که من بیان کردم خیلی اسباب تعجب و التفات شاه شد. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. امروز هم تکیه دولت ختم شد.

**چهارشنبه ۵۰ -** صبح بعادت معمول دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نموده شب امیرزاده این‌جا بود.

**پنجشنبه ۵۱ -** امروز هم مثل دیروز گذشت. خدمت شاه رسیدم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**جمعه ۲ -** امروز شاه یافت آباد تشریف بردند. من خانه ماندم. نمک صرف نمودم. از یافت آباد فراش سوار به احضارم آمد. بواسطه صرف نمک نرفتم.

**شنبه ۳ -** صبح دربخانه رفتم. تا وقت ناهار بودم. بعد خانه امین السلطان که عصر شاه آنجا تشریف میبرند رفتم. جمعی در سرسفره بودند. ناهار صرف میکردند. من هم آنجا ناهار صرف نمودم. مردم از هر قبیل قریب شش هفت هزار تومان پیشکش حاضر کرده بودند. محض تملق امین السلطان من یک دستگاه ساعت و دو دستگاه شمعدان چهارشاخه به هشتاد تومان خریده تقدیم کردم. بعد از ناهار من خانه آمدم. از قراری که شنیدم حاجی کربلانی رذالتها کرده بود. پسر کوچک امین السلطان را به بغل شاه نشاندند. طوری که متملقین امین السلطان هم بد میگفتند. خلاصه شاه از خانه امین السلطان بخانه ناصرالملک رفته بودند، از آنجا خانه آجودان باشی. در صورتی که خود آجودان باشی نبود بخرقان رفته است. امشب سلطان محمد میرزا و جلال الدین میرزا و امیر مجدالدین میرزا و سلطان ابراهیم میرزا مهمان من هستند. شب خوش گذشت.

**یکشنبه ۴ -** صبح دارالترجمه از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. بندگان همایون عصر بجهت تیراندازی افواج قزل قلعه رفته بودند.

**[۸۲۴] دوشنبه ۵ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم خانه امین الدوله رفتم. از آنجا پیاده خانه صدیق السلطنه رفتم. از آنجا خانه آمدم.

**سه شنبه ۶ -** امروز دربخانه که رفتم شنیدم میرزا ابراهیم پسر میرزا نصرالله گمرک از نوکرهای مخصوص امین السلطان که در کاغذسازی معروف طهران است با ملانوروز علی نامی که آن هم این صفت را دارد شریک شده اسناد جعلی شرعی بتحریک ملک التجار تهران برای آقا شیخ تاجر قزوینی الاصل و تبریزی المسکن ساخته اند و املاک حاجی میرزا محمود قزوینی را بتصرف او داده اند. باوجود اثبات این تقلب دولت ابداً به ملک التجار صدمه نزدند. اما گویا میرزا ابراهیم و ملانوروز علی را حبس کردند. دو روز دیگر بتوسط عزیز السلطان از حبس هم بیرون خواهند آمد. **چهارشنبه ۷ -** شاه سرخه حصار تشریف بردند. گویا تعمیرات آنجا تمام نشده بود. شاه خیلی کج خلق شده بودند. من هم تمام روز خانه بودم. عصر بعادت معمول که راه میروم قصر قاجار رفتم.

**پنجشنبه ۸ -** دارالترجمه رفتم. بعد حضور شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. بعد از ناهار باتفاق امیرزاده جلال الدین میرزا و مجدالدین میرزا و سلطان ابراهیم میرزا و میرزا فروغی و عارف خان اسماعیل آباد رفتم. سلطان ابراهیم میرزا یک دسته مطرب هم خبر کرده بود آمدند. سازی زدند. آتش بازی کردیم، چون شب عمر کشان بود. الحمدلله خوش گذشت.

**جمعه ۹ -** امروز اسماعیل آباد ماندم. ناهار آنجا صرف شد. عصر مراجعت به شهر کردیم. شب دربخانه خدمت شاه رسیدم. در سرشام کتاب تاریخ لوئی چهاردهم را میخواندم و ترجمه میکردم. صدیق السلطنه که پهلوی من نشسته بود بی اختیار از ترجمه من بنای تمجید را گذاشت. بندگان همایون ابداً بروی خودشان نیاوردند که مبادا برای من نخوتی پیدا شود و مغرور شوم. اما برخلاف تصور ایشان است. چرا که من آنچه دارم از حسن تربیت خودشان است و یقین است که پادشاه پروس مرا تربیت نکرده است. خلاصه ساعت سه و نیم خانه آمدم.

**شنبه ۱۰ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. از آنجا خانه آمدم. روسها اصراری دارند که مشیرالدوله را وزیر کنند. باین جهت دوستان و محبین برای او میجویند. اگرچه من با ایشان کمال خصوصیت را دارم و با روسها هم خالی از محبت نیستم باوجود این شارژدفر روس دوستی ما را محکم تر میخواهد و همین طور روسها میخواهند با امین السلطان هم بسازند. خصوصاً حالا که وولف وزیر مختار انگلیس هم ناخوش است. به این جهات امشب در باغ مرحوم سپهسالار مهمانی است که تمام سفارت روس از مرد و زن و امین السلطان با اخوان و اتباع مخصوصش از قبیل امین خلوت و میرزا نظام و غیره بودند. اما من چون محرم باده پیمائی و میگساری امین السلطان

نبودم انتظار نداشتم مرا دعوت کنند. بخواهش روسها مراهم دعوت کرده بودند. شب رفتم. مهمانی بسیار عالی بود. امین السلطان باوجود افراط در مشروبات چه قبل از شام و چه بعد از شام حرفی یا حرکتی که باعث ایراد باشد از او بروز نکرد. اما میرزا نظام هنگامه کرد. مثلاً بی مقدمه سرشام برمیخواست و فریاد میکرد که من بسلامتی ملتی میخورم که آخر مهاجرین مشرق زمین به فرنگ هستند که مقصودش روسها باشد و با ما نزدیک و خویشانند و نامربوطها میگفت که مشیرالدوله او را امر بسکوت میکرد و این عبارت نامربوط را مکرر میکرد که من باید صدویست سال عمر کنم. بعد خرقه پوشیده در صندلی نشسته بمیرم. آن وقت «گوزمال» شوم. باز خودش ترجمه گوزمال را میکرد [۸۲۵] که «گوزمال» عبارت از مردنی است که حمل جنازه آن شخص را با احترام بکنند و در مساجد و معابر فاتحه او را بگیرند و «چسمال» مرده ای است که گمنام بمیرد. این عبارت رکیک را بافرانسه بدی برای وزیرمختار روس ترجمه میکرد. خلاصه تا ساعت شش و نیم بودم. بعد خانه آمدم. اما تماشای امشب بیک کرور می ارزید.

**یکشنبه ۱۱** - شاه یافت آباد تشریف بردند. من رفتم. شب هم حکیم طلوزان و دکتر فوریه و حکیم بکمز مهمان من بودند.

**دوشنبه ۱۲** - امروز شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من هم صبح قبل از تشریف بردن شاه رفتم. تا تشریف آوردن شاه خانه سیدجمال الدین رفتم. جمعی از سادات من جمله نقیب السادات را آنجا دیدم. بعد باغ مرحوم مهدعلیا خدمت شاه رسیدم. امین السلطان ناهار مفصل خوبی تهیه کرده بود. بعد از ناهار فرمودند برو دولت آباد، من هم عصر می آیم. من دولت آباد رفتم. بندگان همایون عصر از در باغ گذر فرمودند. اما بباغ تشریف نیاوردند. با نهایت خستگی شهر آمدم.

**سه شنبه ۱۳** - خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر وزیرمختار فرانسه دیدن آمد. شب هم خانه سلطان ابراهیم میرزا مهمان بودم. غیر از اخوان خودش شعاع الدوله هم بود. مطربی و قماری داشتند. تا ساعت شش آنجا بودم. بعد خانه آمدم. بدنگذشت.

**چهارشنبه ۱۴** - صبح مشیرالدوله دیدن من آمد. بعد در خانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر بعادت معمول قصر قاجار رفتم.

**پنجشنبه ۱۵** - امروز جزوه های «نامه دانشوران» را که یک سال بود بحضور نبرده بودم با حاجی میرزا ابوالفضل حضور بردم. شاه به حاجی زیاد اظهار مرحمت فرمودند. خلعت هم التفات فرمودند. بعد از ناهار خانه آمدم.

**جمعه ۱۶** - امروز خانه ماندم. چند روز است عزیزالسلطان تعزیه میخواند، هم روز و هم شب. در حقیقت عزاداری اولاد پیغمبر (ص) هم بواسطه این پسر به بازی شده است. اهل خانه امروز با اشرف الحاجیه زن برادرشان و بهجت السلطنه دختر بزرگ عمادالدوله حالیه و بهجت الدوله دختر مرحوم عمادالدوله مهمان انیس الدوله بودند. چون اهل خانه شب هم ماندند من بیرون خوابیدم.

**شنبه ۱۷** - صبح خانه جلال الدین میرزا رفتم، از آنجا دربخانه. چون عید مولود پیغمبر (ص) بود سلامی منعقد بود. چند روز قبل سالار السلطنه پسر شاه را بی صدا سنت کرده بودند. هزار تومان بپادشاه داده اند که هرطور میل دارد مهمانی کند. آن هم سه روز مهمانی زنانه دارد. امروز حرم خانه و اهل خانواده سلطنتی را دعوت نموده بود. اهل خانه هم مهمان بودند. شب را باز اندرون ماندند. من بیرون خوابیدم.

**یکشنبه ۱۸** - دربخانه رفتم. شاه امروز مدرسه دارالفنون تشریف بردند. من هم تا بعد از ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم از حرم خانه مراجعت نمودند.

**دوشنبه ۱۹** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم صبح دیدن مؤتمن السلطنه وزیر خراسان رفتم که از خراسان آمده، خانه رکن الدوله منزل دارد. از آنجا پیاده تا سبزه میدان آمدم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

**[۸۴۶] سه‌شنبه ۲۰ -** دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. عصر شاه تماشای چاه‌پیکانی<sup>۱</sup> خانه طرنس رفته بودند. عصر زن شارژدفر روس که بسیار معقول است دیدن اهل‌خانه آمده بود. میرزا علینقی مشیرلشکر در سن هفتاد و سه سالگی فوت شد. دیشب یکی از کنیزهای خانه ما ساعت یک از شب‌رفته فرار کرده بود، در راه آدم اقبال‌الملک او را دیده همین که فهمیده بود کنیز من است فی‌الغور آمد خبر کرد. رفتند او را آوردند.

**چهارشنبه ۲۱ -** دربخانه رفتم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب شرفیاب شدم. بعداز شام شاه مراجعت نمودم. خانه عبدالباقی مهمان بودم رفتم. امیرزادگان اقوام و عمادالاطباء و میرزا فروغی بودند. مقلدها بودند. «بازی سرهنگ مجبوری»<sup>۲</sup> بیرون آوردند. ساعت هفت خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۲ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من رفتم. تمام روز خانه بودم. عصر بازدید وزیرمختار فرانسه رفتم.

**جمعه ۲۳ -** صبح دربخانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. عصر بگردش تا قصر قاجار رفتم. **شنبه ۲۴ -** پیاده دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه مشرف شدم. وولف وزیرمختار انگلیس که ناخوش بود شرفیاب شد که مرخص شده به انگلیس برود. نشان تمثال همایون باو مرحمت شد.

**یکشنبه ۲۵ -** شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من هم صبح دیدنی از امین‌الدوله و صدیق‌السلطنه نموده خانه آمدم. عصر بهجت‌آباد تفرج رفتم.

**دوشنبه ۲۶ -** صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شب مهمان سفارت عثمانی بودیم. اجزای سفارت روس زن و مرد همگی بودند. وزیرمختار بلژیک هم با دخترش بود. امین‌الدوله و حکیم طلوزان هم بودند. مقصود از این مهمانی اصلاح مابین سفارت روس و امین‌الدوله بود. ساعت پنج خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۲۷ -** صبح دربخانه رفتم. بیوک‌خان نام ساوهای یا خرقانی را که قتل کرده بود در میدان قدیم توپ‌خانه در حضور همایون سربریدند. عصر شارژدفر روس منزل من آمد. میگفت دولت ایران بعداز همه امتیازاتی که به انگلیس داد ترضیه‌ای که بدولت روس داده است این که تا ده سال دیگر از این تاریخ امتیاز راه آهن بهیچ ملتی ندهد. وقت مغرب هم حاجی‌محمدخان وزیر شکوه‌السلطنه دیدن من آمد. مدتی صحبت کردیم.

**چهارشنبه ۲۸ -** شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم خانه بارون نرمان بجهت تقسیم کتاب سفرنامه همایونی و تصحیح اسامی فرنگیها رفتم. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۹ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. امروز عصرخانه سقاباشی عقدکنان دختر امین‌السلطان است برای پسر مرحوم امین‌حضرت. من هم دعوت بودم نرفتم.

**جمعه غرة ربیع الثانی -** صبح باتفاق جلال‌الدین میرزا و مجدالدین میرزا که خبر کرده بودم بیایند حضور شاه ببرم دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه حضرات را حضور بردم. به آنها اظهار التفات شد. بعد خانه آمدم. به من شاه تأکید فرمودند که فردا جلو بروم جاجرود. شب هم **[۸۴۷] امیرزاده‌ها مهمان من بودند.**

**شنبه ۲ -** صبح باکالسکه دیوانی باتفاق سلطان ابراهیم میرزا طرف جاجرود رفتم. اول دیدن از ناظم‌خلوت که از حکومت لرستان و بروجرد معزول شده آمده است کردیم. بعد جاجرود رفتم. سرخه‌حصار ناهار صرف نموده چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. شاه چون مردانه تشریف آورده‌اند شب حضور همایون رفتم. قدری درس خواندند. سرشام روزنامه خواندم. منزل آمدم.

**یکشنبه ۳** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. شب بحضور همایون مشرف شدم. کتاب تاریخ لوئی چهاردهم را شاه درس میخوانند. من چون اوقاتی که در فرنگ بودم درس میخواندم مخصوصاً تاریخ فرانسه را خیلی بدقت خوانده بودم، در مدرسه از شاگردان نمره اول بودم. این است که مطالب تاریخی در نظر هست. در بیان این فقره ماهر هستم. محل تعجب بندگان همایون شد. اظهار مرحمت فرمودند.

**دوشنبه ۴** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. شب دربخانه رفتم. مثل شب قبل گذشت. **سهشنبه ۵** - امروز طرف شهر که میآمدیم فخرالاطباء هم در کالسکه ما نشست. ناهار را شهر صرف نمودیم. برادرزاده انیسالدوله سهروز است فوت شده. عصر بجهت سرسالمی دربخانه انیسالدوله رفتم. يك از شبرفته خانه آمدم. دیدن امینالدوله هم رفتم. شاه هم از راه شکارگاه مغرب وارد شدند. یکی از صاحب منصبهای انگلیس که از طهران به محرمه میرفت موسوم به ژنرال گردان در چهار فرسخی طهران حسینخان یارم شاه زرگر که تفصیل او را نوشتم لخت کرده است. امینالسلطان هم این سفر نبود.

**چهارشنبه ۶** - صبح دارالترجمه رفتم. امینالسلطان بواسطه درد پا نبود. عضدالملک و امینالدوله شرفیاب شدند. اظهار التفاتی به آنها شد. من هم تا بعد از ناهار شاه بودم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

**پنجشنبه ۷** - بعد از دارالترجمه شرفیاب حضور همایون شدم. از اتفاقات تازه فوت مؤتمن - السلطنه وزیر خراسان است. این مرد یا از افراط شهوت یا محض تملق دختر وزیردفتر را گرفته است. چون درست از عهده جماع بر نمیآید از نورمحمود طبیب یهودی معجونی خواسته بود. او هم حب زاریج داده بود. اگرچه قوه جماع را زیاد کرده بود اما در امعاء خراشی پیدا شد. چند روز مبتلی به اسهال خونی شده بود. دفعه اول معالجه شد. باز افراط کرد، این دفعه شهید راه شهوت شد. مرحوم شد. بسیار آدم قابل بامکتی بود.

**جمعه ۸** - صبح دیدن میرزا فروغی که چند روز بود ناخوش بود، و من عیادت نکرده بودم از من رنجیده بود، رفتم. بعد خانه آمدم. عصر ناظم خلوت دیدن من آمد. باتفاق خانه صدیق السلطنه رفتم. نقل میکرد که امینالسلطان ریش خود را تراشیده است و میگفت بعضی مسکوکات سکه قدیم پیدا شده است.

**شنبه ۹** - شاه امروز سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. من هم تمام روز خانه ماندم. چیز نوشتم.

**یکشنبه ۱۰** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا حضور همایون مشرف شدم. امروز امین - [۸۲۸] اقدس از مشهد مراجعت نموده وارد میشود. عزیزالسلطان تا ایوان کیف، امینالسلطان تا خاتون آباد. بعضی از رجال دولت که باین قبیل تملقات و عدم قابلیت و دادن رشوه و نمودن عشوهِ حالا بدرجات عالی رسیدند و خانه دولت را خراب کردند تا حضرت عبدالعظیم رفتند. قزاق و سوار کشیک خانه و مهدیه قریب چهار هزار نفر استقبال رفته بودند. از دم درب اندرون تا دم اطاق امین اقدس را عزیزالسلطان بسبک فرنگ که برای تشریفات سلاطین در توقف گاههای راه آهن ماهوت گلی فرش میکنند شله فرش کرده بود. باموزیکانچی و دسته گوهر خماری، این بیچاره زوار کور را وارد خانه نموده بودند. امروز در سر ناهار طلوزان روزنامه میخواند. لغتی گفت که بفارسی یعنی دزدپول. شاه فرمود این لغت بمن نسبت دارد که عاشق پولم. من عرض کردم چرا محض خوش آمد دنی زاده ها این افترا را بخودتان می بندید. حقیرترین چیزها نزد شما پول است و خودتان را عمداً خسیس نما میکنید.

**دوشنبه ۱۱** - حضور همایون شرفیاب شدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر قدری گردش نمودم. شب سرکار عمادالدوله تشریف داشتند.

**سهشنبه ۱۲** - شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. من دیدنی به بهرام خان خواجه نمودم. بعد خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن من آمد.



**چهارشنبه ۱۳ -** صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. دیروز میرزا رضای حکیم ملقب به بنان‌الملک بتوسط من جزو مجلس شوری شد. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. چون روز دوم ورود ایلچی اطیش بود علی‌الرسم از طرف دولت دیدن رفتم. جوانی است بسن چهل ساله، بسیار آدم معقولی است. باید از اهل لهستان باشد. شب هم مجدداً دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

**پنجشنبه ۱۴ -** صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. بعد از ناهار ایلچی تازه‌الطیش بحضور آمد، با تشریفات کامل و شاهزاده‌های شمشیربند. خطبه مفصلی بدون فصاحت چون زبان فرانسه را درست نمیتواند ادا نماید خواند و من به‌نهایت خوبی ترجمه نمودم. جواب شاه‌را هم درنهایت خوبی بفرانسه گفتم. سه ونیم بغروب مانده منزل آمدم. حیدرخان پسر حاجی محمد قلی‌خان آصف‌الدوله و حاجی‌وزیر دواب در طهران و سیف‌الدین‌خان پسر سردار درمکری مرحوم شدند. بیچاره عبدالعظیم فراش خلوت من هم دیشب فوت شد. امروز بجهت پذیرائی ایلچی اطاق طالار مشهور به گلستان که پهلوی موزه است خبر کرده بودند و مخصوصاً هم محض اظهار تجمل حکم شده بود درب موزه را هم باز کنند [و] وزیر مختار را از دم موزه عبور دهند که موزه را ببیند. شاه بجهت صرف ناهار به اطاق بلریان تشریف آوردند. بعدهم خلوت ممتدی با امین‌السلطان فرمودند. حضرات تصور کردند که از رفتن به طالار بلریان صرف‌نظر فرمودند و درهمین طالار ایلچی را خواهند پذیرفت. این بود که شاهزادگان شمشیربند و وزیر خارجه و سرباز [انی] که باید دم درب اطاق صف ببندند بسمت اطاق بلریان آمدند. چهارپنج دقیقه به آمدن ایلچی مانده که نایب‌ایشیک آقاسی آمد خبر کرد. من که وارد اطاق شدم بمن فرمودند چرا این‌جا آمدی؟ برو اطاق گلستان. در این بین وزیر خارجه وارد شد. باو هم همین فرمایش فرمود. او عرض کرد پنج دقیقه بیشتر به آمدن ایلچی نمانده، نمیشود آنجا رفت، همه اینجا حاضرند. فرمودند من از دیروز خبر کردم که ایلچی را باید آنجا پذیرفت و خودشان بسمت اطاق گلستان حرکت کردند. همین که بحوالی موزه رسیدند در غلام گردش بالای پله سفره ناهار امین‌الملک را گسترده بودند، پای مبارکشان را بسفره گذاشته بودند شلوارشان چرب شده بود. بنای تغیر را گذاشته بودند که کدام پدرسوخته اینجا ناهار میخورد و همین که [۸۲۹] گفتند امین‌الملک است سکوت فرمودند. ربع ساعت هم طول کشید تاشلوار عوض کردند و ایلچی آمد. تازه این که پولی که تحویل امین‌اقدس بود بموزه گذاشته بودند. حالا که میخواهند دوباره جمع امین‌اقدس بکنند هشتصد و پنجاه اشرفی کم است. چون کلید موزه بدست امین‌الملک و اتباع امین‌السلطان است جزمین که بخود پیچیده و برو نیاورند چاره‌ای ندارند. تازه‌تر این که این روزها عزیزالسلطان درشکه خود را به‌خر می‌بندد و آبدار و قهوه‌چی و آفتاب‌گردان هم به‌خر بار میکند و در کوچه‌ها گردش میکند.

**جمعه ۱۵ -** شاه امروز به امین‌آباد تشریف بردند. آنچه معلوم شد مقصود از رفتن آنجا این بود که از وقتی که این گنج در محمودآباد پیدا شده تمام خیالات مصروف پیدا کردن گنج است و چون امین‌آباد از اراضی ری است باین جهت آنجا تشریف بردند و یک نقطه را معین کرده بودند که اکبرخان نایب ناظر بکنند. کنده بود و هیچ‌بیرون نیامده بود. من تمام روز خانه بودم.

**شنبه ۱۶ -** امروز دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم.

**یکشنبه ۱۷ -** ازدو ساعت از شب گذشته باران میبارد. سان شترهای [ ] کلائی را امروز در دوشان‌تپه خواهند دید. من نرفتم. خانه ماندم. امین‌السلطان چند روز است دیده نمیشود. میگویند پایش درد میکند یا تمارض می‌نماید.

**دوشنبه ۱۸ -** دیروز شاه مراجعت ازدوشان‌تپه خانه مخابراتالدوله تشریف برده بودند. صنایع‌الدوله کارخانه سرب آب‌کنی ساخته است. برای اینکه سربهایی که از پس‌قلعه شمیران

پیدا شده میگویند نقره دارد آب کند [و] نقره و سربش را ازهم جدا نماید. میگویند قریب بیست هزار تومان مخبرالدوله بجهت پسرش اسباببخار خواسته و خریده. خلاصه من صبح دربخانه رفتم. شاه در ساعت چهار ونیم ناهار میل فرمودند که ساعت شش ایلچی خواهد آمد. بمن فرمودند عصر زانو می‌اندازم، حاضر باش. خانه آمدم. سه بغروب مانده دربخانه رفتم. شنیدم اول ایلچی روس آمده بود بی‌حضور وزیر خارجه. بعد شارژدفر انگلیس آمده بود باز بی‌حضور وزیر خارجه. جمعی اطباء را دیدم. من جمله فخرالاطباء و شیخ‌الاطباء باهم در ترتیب جواهر سورمه گفتگو میکردند بجهت چشم امین‌اقدس. میخواستند با نور محمود یهودی چشمی را که امام رضا (ع) شفا نداد و طبای فرنگ معالجه نکردند باجوهر سرمه خوب کنند. خلاصه شاه زانو انداختند. شبهم بیرون شام میل فرمودند. من تا یک از شب رفته بودم. بعد تراموای سوار شده خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۱۹** - دارالترجمه رفتم. بعد شرفیاب شدم. بعد از ناهار خانه آمدم. امشب هم مهمان وزیرمختار اطریش بودم. چون ازدوستان من از قبیل امین‌الدوله نبودند عذرخواسته نرفتم. شبهم چون اهل‌خانه اندرون شاه بودند بیرون شام خورده و خوابیدم.

**چهارشنبه ۲۰** - دربخانه رفتم. شاه که بیرون تشریف آوردند با رئیس بانک روبینوا خلوت فرمودند. میگویند دولت پولی قرض کرده، چهارساله اجاره شیل گیلان را محل داده. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر ایلچی روس با شارژدفر آمدند. تا غروب بودند. معلوم شد انگلیس‌ها رسماً بشاه عرض کردند اگر مشیرالدوله را وزیر خارجه کنید ما ترك مراوده بایران خواهیم کرد. روسها از این فقره متألم هستند. عصر انیس‌الدوله عیادت قمرالسلطنه رفته بود. قمرالسلطنه خیلی بدحال است. خدا شفا بدهد.

**[۸۳۰] پنجشنبه ۲۱** - امروز جاجرود رفتیم مردانه. ناهار سرخه‌حصار صرف نموده، بعد جاجرود رفتم. شب خدمت شاه رسیدم.

**جمعه ۲۲** - شاه سوار شدند. من تمام روز را منزل ماندم. مغرب دربخانه رفتم. بعد از شام شاه خانه آمدم.

**شنبه ۲۳** - امروز هم مثل دیروز گذشت. امین‌السلطان هم این سفر همراه نیست. باز شب دربخانه رفتم.

**یکشنبه ۲۴** - صبح با کالسکه دیوانی شهر آمدم. ناهار خانه صرف نمودم. عصرهم حمام رفتم. تازه که قابل نوشتن باشد رونداد.

**دوشنبه ۲۵** - امروز دربخانه نرفتم. صبح خانه امین‌الدوله رفتم؛ بعد خانه بارون‌نرمان، بعد خانه مادام‌پیلو. از آنجا خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۲۶** - امروز شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. دو شکار هم زده بودند. شب مرا دربخانه احضار فرمودند. رفتم. سرشام شاه بودم. ساعت سه مراجعت خانه نمودم.

**چهارشنبه ۲۷** - صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا دربخانه. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد.

**پنجشنبه ۲۸** - خدمت شاه رسیدم. ایلچی آلمان که موقتاً رفته بود مراجعت نمود شرفیاب شد. من بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر وزیرمختار روس و جورجیل دیدن آمدند.

**جمعه ۲۹** - شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم تمام روز خانه بودم. چیز مینوشتیم.

**شنبه سلخ** - امروز اول دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خود شاه عصر منزل مؤیدالدوله دامادشان که افسرالدوله عیالش می‌باشد بجهت تسلیت افسر-الدوله که دختر چهارده‌ساله‌اش مرده بود رفتند. شب من دربخانه رفتم. عزیزالسلطان که هیچوقت

با من شوخی نبود بقدر امکان خودم را از شر این طفلک نگاه میداشتم حرفی زد که باعث اوقات تلخی من شد. بعد از سفر فرننگ این پسر هر شب بیرون می‌آید. درس‌شام وقتی که من مشغول خواندن روزنامه بودم این بچه با زبان لالی که دارد صحبت روضه‌خوانیها را میکرد. هر قدر شاه خواستند او را ساکت کنند نشد. آخر این پسر متعفن رو بطرف من کرد و به شاه عرض نمود اینها را بگذار بروند گم شوند که همه را دروغ میخوانند. بگذار من برای شما صحبت کنم. من هم فی‌الوقت برخاستم. بدون اینکه تعظیم کنم بیرون آمدم. با کمال اوقات تلخی خانه آمدم. دیدم صدای والده گرفته است. بر اوقات تلخی من افزود. فرستادم بکمز را آوردند. بعضی مداواها نمود. این است وضع زندگی من! امروز شنیدم مرافعه مسیو دنی و محمد علی خان مجد السلطنه در خصوص عمل معدن زغال‌سنگ که انجامش کار یکی از نواب وزارت خارجه است در حضور پادشاه ایران گفتگو میشود. همه کارها از دولت امین‌السلطان پست شده، حتی شؤونات سلطنت. امروز ایلچی بلژیک بالباس رسمی شرفیاب شده بود.

**یکشنبه غره جمادی الاول** - از کسالت دیشب امروز از خانه بیرون رفتم. امین‌الدوله صبح تشریف آوردند. والده هم الحمدلله صدایش باز شد.

**[۸۴۱] دوشنبه ۲** - صبح دیدن نایب‌السلطنه رفتم که از قم مراجعت نموده بود. بعد خدمت شاه رسیدم. نایب‌السلطنه، امین‌السلطان، امین‌السلطنه بودند. گفتگوی عجیبی بود. پارسال که قزل‌قلعه خراب شده بود اسباب آنجا را حمل به قصر قاجار کرده بودند. در بین راه که زیاده از دو سه هزار ذرع نیست هشت هزار فشنگ تفنگ را دزدیده‌اند. تا امروز بشاه عرض نکرده بودند. امروز ندانستم کی عرض کرده بود که خاطر مبارک بسیار متغیر بوده. مخزن تدارکات دست امین‌السلطنه است که سالی سی چهل هزار تومان مداخل دارد. امین و مؤتمن است. خلاصه سر ناهار تأکید فرمودند فردا جاجرود در رکاب باشم. بعد از ناهار باطلوزان خانه آمدم. والده الحمدلله بهتر است. عصر بازدید وزیر مختار روس رفتم. فخرالدوله آنجا بود. شنیدم که دولت ایران به کمپانی روس امتیاز اطمینان مال و جان داده است که در فرانسه «آسورانس»<sup>۱</sup> میگویند. از آنجا دیدن وزیر مختار ایتالیا رفتم. از آنجا مراجعت بخانه نمودم. عصر حمام رفتم که ان شاء الله فردا بقصد دوشنبه جاجرود بروم.

**سه‌شنبه ۳** - صبح زود از شهر طرف جاجرود حرکت کردم. در کالسکه دیوانی باتفاق احتساب‌الملک و میرزا فروغی نشسته سرخه حصار ناهار صرف نمودیم. سه بغروب مانده وارد شدیم. امین‌السلطان و کل حرم‌خانه و ایلخانی و جمعی دیگر در این سفر آمدند.

**چهارشنبه ۴** - صبح پیاده منزل میرزا محمودخان رفتم. او نقل کرده که دیروز در شکارگاه نسیم آقای قزاق که مرد دیوانه بی‌دینی است با اکبرخان نایب‌ناظر دعوا کرده بود و اسب او را با قمه زخم زده. چون تابین علاءالدوله است، مجدالدوله با علاءالدوله در این خصوص نزاعی کرده بودند. شاه حکم به حبس نسیم آقا فرموده بودند. امروز صبح علاءالدوله پنجاه تومان به اتباع و خود عزیزالسلطان رشوه داده بدون اینکه تنبیه کنند از حبس بیرون آوردند. خلاصه شاه سوار شدند. من هم در رکاب شاه سوار شدم. گوگرداغ و آن طرفها تشریف بردند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. ابراهیم فراش از شهر آمد. از اهل خانه کاغذ نداشت. خیلی مضطرب بودم.

**پنجشنبه ۵** - صبح که برخاستم برف می‌آمد. قریب یک چاریک تا عصر بارید. علی‌الرسم صبح منزل امین‌السلطان رفتم که دیدن کرده باشم. جمعیت زیاد از متملقین بود و تمام صحبت مجلس هزلیات حاجی کربلائی. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودم. فرمودند بعد از ناهار منزل نروم کتاب بخوانم. ناهار کشیفی صرف نموده قدری انتظار کشیدم. معلوم شد در حضور همایون کتابچه والی‌خان پسر سهراب‌خان که در شرح هرزگی خودش تألیف کرده میخوانند. این

والی خان پسر سهراب گرجی است که پدر وقتی مرد چهارصد هزار تومان دولت به اولادش رسید. تمام مکتب پدر صرف قمار و شراب شد. حالا بشدتی پریشان و مستأصل شده که این هزلیات را مینویسد که اسباب خنده شده انعامی بگیرد. خلاصه باز مجدداً احضار شدم. قدری کتاب خوانده منزل آمدم. نزدیک بغروب منزل صدیق السلطنه رفتم. میگفت چندروز قبل که بندگان همایون وزرای شورا را احضار فرموده بودند [گفتند] شما شکر نمی کنید که در مملکتی هستید مثل [ایران] که آسوده زندگی میکنید. در مملکت عثمانی نیستید که موجب شما نرسد و از شماها دزدها ببرند در کوهستانها حبس نمایند، بعد مبلغ گزافی گرفته ول کنند. بحمدالله در ایران امنیت و آسایش است، واضح است آنها هم که محض تملق چه جواب باید داده باشند.

**[۸۴۲] جمعه ۶ -** صبح پیاده درب خانه رفتم. معلوم شد شاه مدتی است سوار شدند. منزل آغا رضاخان خواجه انیس الدوله رفتم. اظهار ارادت و عبودیتی به سرکار انیس الدوله نمودم. شربت و شیرینی مرحمت فرموده بودند. بعد منزل آمدم. عصر صدیق السلطنه دیدن من آمد. میگفت امروز در شکارگاه که عزیز السلطان و اتباعش بودند شعبان نام پسر شانزده ساله که تفنگ دار ایشان است تفنگ از او خواسته بود، قدری دیر داده بود، عزیز السلطان که ذلیل سبحان شود باقمه خواسته بود به پهلوی او فرو کند. پسر دست خود را حایل نموده تمام ساعد او ازورید و شریان دریده است. بجای این که توبیخی باو نمایند که دفعه دیگر این کار را نکند بسکوت گذشته است.

**شنبه ۷ -** صبح منزل ناظم خلوت رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد در رکاب شاه سوار شدم. دربین راه فرمودند کاش سوار نمیشدی. شب بیرون شام میخوردم. عرض کردم منافات ندارد. شب هم حاضر می شوم. زیاد اظهار التفات فرمودند. کبکی که بدست مبارک زده بودند بمن مرحمت کردند. به بشیرالملک فرمودند بعد از ناهار خودش مرا از راه نزدیکی بمنزل برساند. بشیرالملک عارش آمد که همراه من بیاید، یا از وزیراعظم ترسید. خودم از راهی که میدانستم منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. گراز بزرگی بدست مبارک صید فرموده بودند. تا ساعت سه ونیم بودم. بعد منزل آمدم.

**یکشنبه ۸ -** بندگان همایون شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. از قراری که شنیدم عضدالملک ایلخانی پسرش را باجمعی از قاجاریه این سفر فرستاده است. امین حضور و غیره دور او را گرفته با او قمار میزنند. خرقاش را میبرند. پولش را میبرند. کم کم این بیچاره را مثل مرحوم اعتضادالدوله داماد شاه رسوا خواهند کرد.

**دوشنبه ۹ -** صبح که برخاستم باز برف می آمد. شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. سر ناهار بودم. فرمودند بعد از ناهار باشم. چون ناهار دربخانه را نمیشود خورد منزل ادیب الملک رفتم. ناهار صرف نمودم. بعد شرفیاب شدم. قدری کتاب خواندم. منزل آمدم. امروز علی الرسم که سالی یک روز حلیم میزنند در جاجرود حلیم پخته شد.

**سه شنبه ۱۰ -** امروز در رکاب همایون سوار نشدم. ترسیدم برف اذیتم کند. شب دربخانه احضار شدم. با امین السلطان خلوت کرده بودند. وقتی که امین السلطان بیرون آمد اظهار لطفی به من کردند. خدمت شاه رسیدم. سه از شب گذشته مراجعت بمنزل نمودم.

**چهارشنبه ۱۱ -** بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. تمام روز را بامیرزا فروغی به صحبت و کتاب مشغول بودم.

**پنجشنبه ۱۲ -** صبح منزل امین السلطان رفتم. دو ساعت آنجا بودم. از آنجا مراجعت بمنزل نمودم. شاه سوار شدند به شکار تشریف بردند.

**جمعه ۱۳ -** امروز از جاجرود شهر آمدم. صبح بامیرزا فروغی کالسکه دیوانی نشسته مستقیماً شهر آمدم، بحمدالله متعلقان سلامت بودند.

**شنبه ۱۴ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. عصر منزل سفیر کبیر

عثمانی رفتیم. مدتی صحبت نموده خانه آمدم. یکشنبه ۱۵ - دارالترجمه رفتیم. سرناهار شاه بودیم. بعد پیاده در میان برف و گل خانه آمدم.

[۸۲۳] دوشنبه ۱۶ - شاه سوار شدند دوشان تپه شکار تشریف بردند. من خیال داشتم منزل بمانم. احمدخان پیشخدمت را شاه فرستاده بودند که مرا حتماً دوشان تپه ببرد. رفتیم. بندگان همایون دماغی داشتند. در سرناهار بدست مبارک خودشان بمن کباب مرحمت فرمودند. تا سه بغروب مانده بودیم. بعد مراجعت به شهر نمودیم. برحسب مأموریت مغرب سفارت آلمان رفتیم.

سه شنبه ۱۷ - دارالترجمه رفتیم. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. امین السلطان را دیدیم. اگرچه ظاهرش را بشاش مینمود اما باطنش خراب بود. نمیدانم این روزها چه خبر است که حواس جمعی ندارد. عصر دیدن ساعدالدوله که پسر سی و دو ساله اش مرده بود رفتیم. ابداء غصه نداشت. شب دربخانه رفتیم.

چهارشنبه ۱۸ - امروز برف بشدت میبارید که تا شب يك چهارك برف بزمین نشسته بود. باوجود این بندگان همایون دوشان تپه تشریف بردند. من قرار دارم چهارشنبه ها مجلس علمی درخانه خود منعقد نمایم برای بعضی تحقیقات تاریخی. میرزا فروغی و شمس العلماء و مسیو ریشارد و میرزا علی خان بودند. عصر هم حکیم طلوزان آمد. روز خوشی گذشت. پنجشنبه ۱۹ - درب خانه رفتیم. خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار که مراجعت بخانه میکردم چون اول ژانویه و نوروز فرنگی ها است تمام سفارت ها رفتیم. کارت گذاشته مراجعت بخانه نمودیم. باز برف میبارد.

جمعه ۲۰ - شاه امروز دوشان تپه شکار تشریف بردند. يك پلنگ و دو قوچ شکار فرمودند. من صبح به جهت اینکه قدری پیاده راه روم تاسیزه میدان رفتیم. بعد خانه صدیق السلطنه رفتیم. از آنجا خانه آمدم.

شنبه ۲۱ - صبح پیاده درب خانه میرفتیم. مشیرالدوله نصف راه بمن برخورد. مرا بکالسکه خودش نشانند. رفتیم. خدمت شاه رسیدیم. فرمودند شب حاضر باشیم. خانه آمدم. شب دربخانه رفتیم. ساعت سه خانه آمدم.

یکشنبه ۲۲ - پیاده دربخانه رفتیم. سرناهار شاه بودیم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودیم. امیرحسین خان شجاع الدوله قوچانی که احضار شده بود دیروز وارد شده. امروز بواسطه امین السلطان شرفیاب شد.

دوشنبه ۲۳ - شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. چون دیشب میرزا احمد منشی باشی امین السلطان مهمان من بود، شب تا ساعت شش و نیم نشسته بودم سرم قدری درد میکرد، خواستم قدری پیاده راه بروم، خانه امین الدوله رفتیم. بمحض نشستن خبر آوردند که سرایدارباشی دیشب بنوبه غش مرحوم شد. با امین الدوله و مجدالملک خانه سرایدارباشی رفتیم. هنگامه ای بود. مرده را شستند. صاحب عزا محقق بود. ما هم نشستیم تا جنازه را حرکت دادند. همراه جنازه بمسجد پامنار آمديم. از آنجا من خانه آمدم. هشتاد و چهار سال داشتم. سه شنبه ۲۴ - پیاده دربخانه رفتیم. سر ناهار شاه بودیم. بعد فرمودند شب حاضر باشیم. خانه که آمدم فراش آمد که بیرون شام میل نمی فرمایند. معلوم شد امشب حسین خان برادر مادری مجدالدوله عروسی دارد. دختر میرزا زمان گروسی را میگیرد. عمله خلوت آنجا مهمان هستند. به آن جهت بیرون شام خوردن موقوف شد.

[۸۲۴] چهارشنبه ۲۵ - صبح دربخانه رفتیم. شاه دیس تشریف آوردند. سرناهار بودیم. چون سرایدارباشی مرحوم سه پسر دارد یکی که بزرگتر است مادرش لواسانی است و همیشه این پسر لواسان سردهات پدرش بود که چندان بلکه هیچ طرف محبت پدر نبود اسمش حسنعلی خان است و يك چشمش کور است. باکلاه نمد و سردازی کهنه گاهی دیده میشد.

من جمله دیروز در تشییع جنازه پدر با کلاه نمد حاضر بود و کسی راهش نمیداد که سرش پدرش گریه کند. دوپسر دیگر از مادر محقق دارد؛ یکی کاظم خان که بزرگتر و داماد محمد حسن خان برادر انیس الدوله است، دوم رضاخان داماد سعد السلطنه، حامی کاظم خان انیس الدوله و حامی رضاخان امین السلطان و امین اقدس میباشند. بجهت سرایدارخانه، سرناهار شاه بمن فرمودند گرفتار مرافعه سختی شدم. نه سرایدار خانه را میتوانم به کاظم خان بدهم نه برضاخان. من عرض کردم خوب است به محقق مرحمت فرمائید که او پرستاری از این خانواده نماید. فرمودند خیر به پسر بزرگتنی حسنعلی خان میدهم. این بزرگواری شاه بمن اثر کرد. از قدرت خداوند حیران ماندم که این مرد که را که اقوامش ننگ داشتند میان خود راه دهند چگونه رئیس خانواده شد و آنهایی که حامیان بزرگ داشتند محروم ماندند، «تعز من تشاء و تذلل من تشاء» من بشاه عرض کردم قدرت نمائی میفرمائید. بجهت اینکه تمام ماها که نوکر شما هستیم از صدر تا ذیل هیچ قابلیت نداریم. تقویت شما یکی را امیر و یکی را وزیر میکند. وقتی که این توجه نباشد همه از گه سنگ کمتر هستیم. تمام این غرور و نخوت باطل میشود. معلوم است از این عرض مقصود من کی و غرض من چه بود. در ضمن بشاه تملق کردم. وقتی که بیرون آمدم طلوزان مرا بوسید. اما سائیرین که در باطن از این حرف من خوشحال، اما در ظاهر از ترس آن شخص بزرگ گریزان شدند بقول آن ضعیفه که گفت «من دست از غم بردارم که اسیر ترکمانم» باید حرف را در موقع زد. خلاصه امروز مستوفیان احضار شده بودند. در خصوص کسر خزانه گفتگو شد. آنها صورتی نوشته بودند که موافق این دستورالعمل چهارصد هزار تومان کسر خزانه امسال و دویست هزار تومان که از مالیات نو که هر سال صرف مخارج سال کهنه میشود جابجا شده. شاه از این فقره بشاشت میکردند. عرض کردم پیرا سال هم همین اظهار خوشحالی را میکردید که قریب هفتصد هزار تومان در آخر سال کسر عمل داشتید. ان شاء الله امسال چنین نشود. خلاصه انیس الدوله چند روز است از بله قصر شاه زمین خوردند. پهلویش فرو رفته. حکیم طلوزان معالج است. اهل خانه امروز عیادت رفتند. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار دربخانه بودم. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۶** - امروز شاه بقصد توقف يك هفته دوشان تپه تشریف بردند. من صبح حمام رفتم. بعد خانه امین الدوله رفتم. شنیدم سعد السلطنه پنج هزار تومان بجهت سرایدارباشی گری رضاخان دامادش پیشکش میداد قبول نشد. خانه آمدم. ناهار صرف نمودم. عصر دوشان تپه رفتم. این سفر انیس الدوله نیامدند. چون چند شب قبل از پله افتادند کسالت دارند. از وقایع تازه که برای دولت ننگ بزرگی است صدمه ای است که به سید جمال الدین وارد آوردند. چون بعضی کاغذها به علماء و طلاب مدارس نوشته اند از معایب دادن امتیازات به فرنگی ها کنت و نایب السلطنه، بعضی میگویند نایب السلطنه، از این کاغذها بدست آورده بشاه داده و بگردن سید جمال الدین گذاشته اند. حکم شد که پنج نفر غلام سید را از حضرت عبدالعظیم ببرند بطرف عراق عرب. مختارخان حاکم شاهزاده عبدالعظیم در این مورد خواسته خدمتی بکند سید را زده اسبابش را غارت نموده که مردم [۸۴۵] شاهزاده عبدالعظیم خواسته بودند شورش نمایند. در هر صورت او را بردند. اسبابش [را] بحضور همایون آوردند. همه را عزیز السلطان و اتباعش غارت نمودند. بعد امین السلطان که شنیده بود با وجودی که باعث فتنه را میدانست باز این رذالت را نپسندید. همه را پس گرفت با پانصد اشرفی و يك خرقة و يك اسب و يك قاطر از خودش رویش گذاشته بجهت او پس فرستاد. سید از شاه در کمال یأس و از امین السلطان امیدوار از طهران بیرون رفت.

**جمعه ۲۷** - شاه سوار شدند بدره زرک رفتند. من هم در رکاب بودم. وقت ناهار بدست مبارک عکس مرا انداختند. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. شب میرزا فروغی پیش من بود. **شنبه ۲۸** - شاه ناهار را منزل میل فرمودند. من صبح دیدن امین السلطان رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه سوار شدند. من منزل آمدم. شب مجدداً

دربخانه رفتم. سرشام شاه بودم.

**یکشنبه ۲۹** - بندگان همایون امروز هم بواسطه باریدن برف سوار نشدند. منزل ماندند. يك شكارى که دیروز بدست مبارك زده بودند بمن مرحمت فرمودند.

**دوشنبه غرة جمادى الثانی** - شاه سوار شدند. من تمام روز منزل بودم. شب بیرون شام خوردند. احضار شدم. ساعت سه مراجعت بمنزل نمودم.

**سه شنبه ۲** - امروز شاه سوار شدند. ناهار منزل میل فرمودند. شرفیاب شدم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. پسر نایب السلطنه میگویند سخت ناخوش است. خداوند ان شاء الله شفا بدهد.

**چهارشنبه ۳** - برف در کمال شدت میبارید. باوجود این بندگان همایون سوار شدند و شکار هم فرمودند. شب هم بیرون شام میل فرمودند.

**پنجشنبه ۴** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر خودم سوار شدم. قدری گردش نمودم. فخرالاطباء را دیدم. اشتلم میکرد که چشمی را که کجالتای فرننگ معالجه نکردند، امام هشتم شفا نداد، من و نور محمود معالجه کردیم! مقصود چشم امین اقدس بود. چنانچه غرة ماه که ماه گذشته سلخ نداشت هلال ماه را امین اقدس رؤیت نمود و برای امین - السلطان مژده فرستاد. آن هم صد اشرفی مژدگانی داد. باز آغا بهرام اوقات خانم را تلخ نمود، گریه کرد چشم بهم خورد، دیگر نمی بیند! من هم این مزخرفات را گوش دادم و حیرت میکنم.

**جمعه ۵** - امروز شهر آمدم. من بیعت پسر نایب السلطنه رفتم. نایب السلطنه را خیلی پریشان دیدم. قریب بیست نفر طبیب آنجا بود. گفتم طبیب زیاد خوب نیست. از آنجا منزل امین الدوله رفتم. شنیدم کیف کاغذ سید جمال الدین را که خدمت شاه برده بودند باز کرده اند چند کاغذ بخط امین الدوله بوده است اما چون امین الدوله هرگز کاغذی که سند باشند ننویسد وحشت نداشت. شکر خدا که من ابداً باین شخص کاغذ ننوشته بودم. باین جهت خوشحالم که خصوصیت کامل نداشتم.

**شنبه ۶** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. سر ناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم.

**[۸۳۶] یکشنبه ۷** - صبح دربخانه رفتم. این روزها بواسطه تاخت و تازی که طایفه سالور به سرخس نموده اند خلق همایون چندان تعریفی ندارد. با سفارت روس در این باب گفتگو میکنند. ناخوشی پسر نایب السلطنه خیلی شدید شده. خداوند شفا بدهد. خوب بچه ای است. حیف است این پسر بمیرد. شب دربخانه تا ساعت سه خدمت شاه بودم.

**دوشنبه ۸** - صبح دیدنی از مشیرالدوله نمودم. بعدخانه آمدم. ناهارخوردم. عصر به چشمه - علی گردش رفتم. نزدیک ابن بابویه که طلاشوئی میکنند قدری اسباب خوردریز که از خاک بیرون آوردند دیدم. بعد مراجعت نمودم.

**سه شنبه ۹** - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم مجلس علمی که هفته ای يك مرتبه درخانه خود ترتیب میدهم ترتیب داده بامسیوریشمارد ومیرزا فروغی وشيخ مهدی ومیرزا علی خان و عارف خان تا عصر مشغول کار بودیم.

**چهارشنبه ۱۰** - دیشب دو از شب رفته پسر نایب السلطنه در سن شش سالگی موسوم به فتح علی خان بود فوت شد. همان شبانه شاه عضدالملک و مشیرالدوله و مجدالدوله و آقامیرزا حسن مجتهد را خواسته بود که نایب السلطنه را تسلیت بدهند. صبح که دربخانه رفتم شنیدم که نایب السلطنه از فوت این طفل معرکه میکند. حق هم دارد. پسر منحصر به همین بود. بعلاوه این بچه دوست داشتنی بود. صبح زود به امیریه رفته بود. حضرات دیشب هم همراهش بودند. جنازه را با تشریفات زیاده از حد به امامزاده زید حمل نمودند. شاه هم از این فقره خیلی پریشان بودند. مادر و زن نایب السلطنه راهم اندرون شاه بردند. اهل خانه هم چون اندرون بتغزیت آنها رفته بود،

شب من باین واسطه بیرون خوابیدم.

**پنجشنبه ۱۱** - صبح دربخانه رفتم. شاه بعداز ناهار، امیریه دیدن نایب السلطنه رفتند. از قراری که شنیدم خیلی مرحمت پدرانه فرموده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. امشب شب شش دختر تازه شاه است. تفصیل این مولود از این قرار است. مادر این بچه موسوم به قمر تاج خانم و درخانه شاه معروف به «زیکوله» است. خواهرزاده صاحب سلطان خانم صیغه شاه است. خاله این دختر بالتماس و رشوه به عزیز السلطان و اتباعش خواهرزاده خود را پارسال بشاه داد. شاه فرمودند که حالا صاحب سلطان باین اصرار میخواید زیکوله را بمن بدهد پس التزام بدهد که هروقت از من مخارج خواست بجهت این دختر فی الفور مطلقه است و بیرون برود. صاحب سلطان هم قبول نمود. بهمین که خواهرزاده اش را شاه بگیرد و خرج نخواهد راضی بود. صاحب سلطان هم از صیغه های قدیم شاه است. اما رنگ [و] بوئی ندارد. خلاصه شب سیزدهم رمضان گذشته، بعد از این که سه چهار ماه بود زیکوله را صیغه کرده بودند بالتماس و توسط عزیز السلطان او را شاه بردند، بقدر ده دقیقه خدمت شاه بوده است و ازاله بکارت او را نموده فی الفور باطاق خودش میرود. بهمین یک دفعه آبتن میشود. شب یکشنبه هفتم ماه دختری زائید. شاه از شدت حیرت فرموده بودند. غیر از قدرت نمائی خداوند هیچ تصور نمیشود کرد که بزور «زیکوله» را بمن بدهند، در ظرف ده دقیقه من او را درست ندیده آبتن شود و بزاید. باید اسم او را قدرت السلطنه بگذارند. این فرمایش شاه را خاله و دوستانش دست گرفته امشب شب به خیری برپا نمود. امام جمعه اسم او را فاطمه خانم و لقب او را قدرت السلطنه گذاشتند. ساعت سه من خانه آمدم. چون اهل خانه باز اندرون بودند بیرون خوابیدم.

**جمعه ۱۲ [۸۳۷]** - امروز برف میآمد. من هم خانه ماندم. قدری کار کردم. عصر باغ شاه گردش رفتم. شب مهمان میرزا فروغی بودم. محمد حسن میرزا و سلطان ابراهیم میرزا هم بودند. ساعت پنج خانه آمدم. اهل خانه باز اندرون بودند. دیشب مادر نایب السلطنه و زن نایب السلطنه خانه وزیر نظام رفتند که مدتی با نایب السلطنه آنجا بمانند که منزل و اطاق بچه را خراب کنند دوباره بسازند که چشم دیدن آنجا را ندارند.

**شنبه ۱۳** - صبح دربخانه رفتم. مستوفی ها احضار شده اند. امین الدوله و قوام الدوله هم بودند. قدری با آنها خلوت شد. فرمودند بعد که امین السلطان آمد زیاد متغیر شد. طوری که پیاده میان گل مراجعت بخانه خودش نموده تمام ظرفهای ناهار خودش را شکسته بود.

**یکشنبه ۱۴** - امین الدوله صبح تشریف آوردند. باتفاق پیاده دربخانه رفتیم. شاه سردر شمس العماره ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۵** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من خانه ماندم. عصر طرف شاهزاده عبدالعظیم بتماشای طلاشوئی رفتم. تفصیل تغیر دیروز امین السلطان بواسطه «بادآلو» که پیش خدمت شاه است و مادرش مرده موجب او را بجهت خودش میخواست، بود که به «بادآلو» هزار فحش داده بلکه بدست مبارک خودشان او را خون آلود کرده بودند. از شدت تغیر پیاده بخانه خودشان مراجعت نموده بودند.

**سه شنبه ۱۶** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب هم حاضر باشم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. سیف الدوله حاکم ملایر که ظلم او از حد گذشته بود به ناظم خلوت سپرده اند که در خانه خودش حبس نماید. خیال صادره در حق او دارند.

**چهارشنبه ۱۷** - فردا بنا بود جاجرود برویم. بنه را امروز فرستادیم. عصر قدری گردش رفتم. مراجعت که نمودم دیدم بنه مرا دم در ریخته اند. معلوم شد برف راه نداده است. جاجرود بدل به دوشان تپه شد. عصر عرب صاحب میگفت وقتی که سید جمال الدین را گرفته بودند میردند مختار خان گفته بود این است سزای دوستان روس! من بعد از شنیدن این حرف خانه امین السلطان رفتم. گفتم ما چه عداوت بشما داریم که نوکر شما این عبارت را میگوید. امین السلطان هم ترسیده



پول و خرقة و اسب برای او فرستاد، نه از بابت علوهمت بود.  
**پنجشنبه ۱۸** - امروز بقصد تفرج و توقف چندشنبه بندگان همایون دوشان تپه تشریف بردند. من هم اول خانه امین السلطان رفتم. کتاب سفرنامه سیم فرنگ شاه را که تازه از طبع خارج شده بود با جلد بسیار ممتازی که نموده بودند بجهت ایشان بردم. از آنجا دوشان تپه رفتم. دربین راه بشرف زیارت بندگان همایون مشرف شدم. منزل آمدم. شب دونفر فراش پشت سرهم باحضارم آمد. معلوم شد بندگان همایون بعد از شام بیرون تشریف آوردند. شرفیاب شدم. قدری کتاب خواندم. ساعت چهار مراجعت بمنزل شد.

**جمعه ۱۹** - امروز بندگان همایون سوار نشدند. ناهار منزل میل فرمودند. ناهار شرفیاب شدم. بعد منزل آمدم.

**شنبه ۲۰** - دیشب برف شدیدی بارید که قریب نیم ذرع بزمین نشسته بود. شاه هم سوار [۸۲۸] نشدند. شب را هم بیرون شام میل فرمودند. سرشام حاضر بودم.

**یکشنبه ۲۱** - صبح بجهت بعضی کارهای شخصی منزل امین السلطان رفتم. خوابیده بودند. بعد هم شاه احضارم فرمودند، ایشان را ملاقات نکردم. شاه هم سوار شدند. من منزل آمدم. تا عصر مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم.

**دوشنبه ۲۲** - امروز شاه تشریف بردند عیادت از امین اقدس که این سفر نیامده بفرمایند. عصر مراجعت فرمودند. من هم شهر رفته والده را دیدم. از آنجا خانه امین السلطان رفتم. شش ساعت تمام منتظر شدم تا بیرون آمدند. بعضی کارهای خودم را صورت دادم خانه آمدم. دوبغروب مانده دوشان تپه رفتم. سر راه از عمادالاطباء دیدنی نمودم. شب را بندگان همایون بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم.

**سه شنبه ۲۳** - صبح میرزا علی محمدخان را بجهت بعضی کارها از شهر خواسته بودم آمد. شاه سوار شدند. از دم منزل من عبور فرمودند. اظهار مرحمتی فرمودند. تمام روز را من منزل بودم. دیشب حاجی علاءالملک بمرض سگته مرحوم شد. این شخص پسر مرحوم میرزا نبیخان و از طرف مادر نوۀ فتحعلی شاه بود. چون خواهرزاده صلبی و بطنی قمر السلطنه است در این پنج ماه که قمر السلطنه بشدت ناخوش است منتظر مرگ خالۀ خود بود که ارث قمر السلطنه را بخورد. دیروز در کمال صحت خانه امین السلطان بجهت بعضی کارهای قمر السلطنه آمده بود. قریب دوساعت باهم نشسته بودیم. از بدی وضع و از بیچارگی مردم صحبت میکردیم. به من میگفت بر فرض من و تو پانزده سال دیگر زنده باشیم اولادی هم که نداریم! بقدر اینکه این پانزده سال بخوریم و تملق از مردم نکنیم داریم. چرا بی خود باید این جاها آمد. دیشب ساعت هفت فوت کرد که پانزده ساعت هم بعد از آن صحبت عمر نکرد. خلاصه شب دربخانه احضار شدم. نرفتم. خواستم راحتی کنم که کاغذی از والده رسید مبتلی بقولنج شده. ناچار سوار شده طرف شهر آمدم. الحمدلله قولنج والده بآن شدت که نوشته بودند نیست. شب را خانه ماندم.

**چهارشنبه ۲۴** - صبح فاتحه خوانی خانه علاءالملک رفتم. در این خانه سی و شش سال قبل عروسی علاءالملک حاضر بودم. حالا بعزای او آمدم. سبحان الله مالک الملک. مشیرالدوله صاحب عزا بود. از آنجا خانه نصرالملک رفتم. هنوز خبر فوت علاءالملک را باو نداده بودند، چون ناخوش بود. من هم عیادت نموده خانه آمدم. عصر خانه امین الدوله رفتم، از آنجا خانه سلطان ابراهیم میرزا بجهت دیدن اسباب تجارتی که از فرنگ برای او آورده بودند. از آنجا خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۵** - صبح باوجودی که برف میبارید دوشان تپه رفتم. بندگان همایون ناهار منزل صرف فرمودند. سرناهار بودم. فرمودند نجمالملک را از شهر خواستم بیاید منزل تو منزل کند. شب که بالا می آئی همراه بیاور که مسئله نجومی در یکی از روزنامه ها نوشته اند. چون مطالب علمی دارد او ترجمه کند. من هم منزل آمدم. شب نجمالملک را همراه خودم بالا بردم. یک فصلی که راجع بستاره مریخ بود و ترجمۀ او خیلی سهل بود قریب دوساعت مطالعه کرد و آخر هم نفهمید و نتوانست عرض کند. بندگان همایون از این فقره بسیار تعجب فرمودند. چنین تصور میفرمایند

هر کس ادعای دانستن چهار کلمه فرانسه میکند همه چیز می فهمد. به قدرت سلطنت میشود دنی را عزیزا نمود اما نمیتوان علم بعامی بیاموزند! خلاصه بعد از رفتن نجم الملک تا ساعت چهار [۸۳۹] درب خانه بودم.

**جمعه ۲۶** - امروز صبح باتفاق نجم الملک شهر آمدم. من کاری با بارون فرمان داشتم. خانه او رفتم. از آنجا منزل آمدم.

**شنبه ۲۷** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا سرناهار شاه حاضر شدم. فرمایش فرمودند که شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم. بعد مراجعت نمودم. **یکشنبه ۲۸** - دربخانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصر خانه امین السلطان رفتم. بعضی تعلیقه ها راجع بحکام ولایات بجهت تقسیم کتاب بود به مهر رساندم. از آنجا بازدیدید از مجد الملک نمودم. خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۹** - امروز چون شاه سوار میشدند من خانه ماندم. اجزای مجلس علمی را خبر کردم که تاریخ اشکانیان را تمام نمائیم. اول ورود اکبرخان نایب ناظر جمعی را از کار بازداشت. بعد آمدن علی خان خواجه شکوه السلطنه مدتی وقت ما را صرف صحبت کرد. آخر فصل راجع به مسکوکات را تمام نمودیم.

**سه شنبه ۳۰** - صبح برف شدیدی میبارید. دارالترجمه رفتم. کتابهای شاه را حاضر کرده بودند حضور بردم. پست فطرتی از این عمل خلوت دیده شد در دزدی کتاب و چپو که بنوشتن نمی آید. اما کلیه کتابها مطبوع خاطر مبارک واقع شد. بعد از ناهار شاه که خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن آمد.

**چهارشنبه ۱ غره رجب** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا شرفیاب حضور همایون شده بعد از ناهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲** - امروز چون قدری کسالت داشتم لباس نپوشیدم. خانه ماندم. این چند روز دوفتر از عمه های شاه یکی نورجهان خانم و یکی دلشادخانم بفاصله سه چهار روز از هم فوت شدند. **جمعه ۳** - شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. دوپلنگ بسیار بزرگ شکار فرمودند. من هم حمام رفتم. تمام روز را خانه ماندم. زکام بواسطه رفتن حمام شدت نمود. صدمه میزند.

**شنبه ۴** - باوجودی که سینه ام درد میکند و صدایم گرفته درب خانه رفتم. نتوانستم روزنامه عرض کنم. از آنجا بخیال دیدن طلوزان منزل او رفتم. گفتند خانه امین السلطان رفته. من هم بخیال دیدن طلوزان و هم عیادتی از امین السلطان که مشمع بیایش انداخته خانه امین السلطان رفتم. آنجا که رسیدم طلوزان رفته بود. من هم آدمی برای احوال پرسی نزد امین السلطان فرستادم. خودم مصمم آمدن بودم. که فراشبازی آقا آمد که امین السلطان فرستاده شما را خواسته. رفتم. اطاقی مابین اندرون و بیرون منزل نموده. من هم چند برات و فرمان داشتم به مهر ایشان رساندم. منزل آمدم.

**یکشنبه ۵** - دربخانه رفتم. شاه سرردر شمس العماره ناهار میل فرمودند. میرزا علی محمد خان و میرزا فروغی را مستوفی درجه دوم نمود: بعلاوه برای میرزا علی محمدخان نشان وحمایل درجه دوم سرتیپی گرفتم. از آنجا خانه آمدم. عصر حکیم الممالک فرستاده بود که مرده ای دارم. [۸۴۰] معلوم شد که عریضه ساده ای که بدون استدعای من بشاه عرض کرده بودم به امین - السلطان داده بودم درحاشیه او امین السلطان شرحی بشاه نوشته بجهت من قلمدان مرصع استدعا کرده بود. شاه مرحمت فرموده بودند بتوسط حکیم الممالک فرستاده بودند. عصر حاجی محمدخان وزیر شکوه السلطنه دیدن آمد.

**دوشنبه ۶** - صبح خانه امین الدوله رفتم. از آنجا تعزیت عرب صاحب که زنی فوت شده

رفتم. بعد خانه آمدم. بندگان همایون امروز عصر خانه وزیر نظام دیدن نایب السلطنه تشریف بردند.

**سه شنبه ۷ -** امروز صبح که شاه سوار میشدند اتفاق غریبی روداد. شخصی مقنی که قنات دولت آباد را کار میکرده از حاجب الدوله و مقنی باشی طلبی داشته آمده بود بشاه عرض کند. فراش سوارها او را مانع شده بودند. نگذاشته بودند عریضه خود را بدهد. آن بیچاره هم فریاد میکند که پس ماهاچه کنیم. بوزیر عرض میکنم نمیشود. به امیر عرض میکنم گوش بحرف نمیدهند. باز فراشها بحکم حاجب الدوله او را زده بودند. بیچاره مردك چاقو از جیب بیرون می آورد پهلوی خودش را دریده و قدری هم از سرش میرد. مردم دست او را میگیرند. اما بیچاره زخم خطرناکی بخود زده. شاه عصر درمراجعت تفصیل را میشوند.

**چهارشنبه ۸ -** دربخانه رفتم. نتیجه عمل مقنی دیروز این شد که من بعد عرایض سواری را بنظر خود شاه برسانند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب احضار دربخانه شدم. هفده روز بود متصل هوا ابر بود و برف هرروز می آمد. امشب باران شدیدی مثل باران بهار آمد. ساعت چهار هوا صاف شد. بعد از شام شاه خانه آمدم.

**پنجشنبه ۹ -** صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه امین السلطان عیادت رفتم. از آنجا خانه آمدم. اندرون مشغول ناهار خوردن بودم که صدای غریبی بلند شد. از اطاق بیرون دویدم. دیدم دیوار حیاط که صندوقه خشتی بود روی اطاق نمازخانه خراب شد. خانم عیال امیرزاده سلطان محمد میرزا و ننه خانم با جمعی آن اطاق بودند. خدا رحم کرد بآنها صدمه نخورد. امروز قدری آفتاب شد. خدا کند که باعث خشکی خانه های خیس خورده این چند روزه شود. مغرب ابلاغی از امین السلطنه رسید که صبح شنبه دربخانه حاضر باشید. چون من همه روزه دربخانه هستم این ابلاغ باعث خیال شد. بندگان همایون هم عصر عیادت امین السلطان، از آنجا خانه ظهیرالدوله دیدن فروغ الدوله دختر خودشان تشریف برده بودند.

**جمعه ۱۰ -** شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم صبح دیدنی از صاحب دیوان کرده خانه آمدم. عصر امین السلطان کاغذی نوشته بودند که کار واجبی دارم باشما. بیائید مرا ببینید. من هم رفتم. معلوم شد در فقره امتیاز تمباکو که به مائر «طالبت» داده بودند حالا او بجهت اجرای امتیاز خودش آمده بعضی اشکالات از خارجه و داخله میان آمده. مرا بجهت مشاوره خواسته اند. من يك صورت اعلانی که نوشته بودم به مائر طالبت داده بودم روبروی امین السلطان دیدم. گفتم چاره این کار نوشتن و انتشار این اعلان است. گفت شما از این اعلان از کجا خبر داشتی؟ گفتم. این خط میرزای من است. گفت پس يك فصل دیگر به این بیفزائید و بخط خودش مختصری نوشت بمن داد. گفت دیروز که شاه این جا تشریف داشت مخصوصاً فرمودند به شما هم ابلاغ بنویسند که [۸۶۱] فردا در مجلس بجهت گفتگوی این فقره حاضر باشید. آن وقت دانستم احضار فردا بجهت چه است. خانه آمدم. اعلان نوشتم بجهت امین السلطان فرستادم.

**شنبه ۱۱ -** صبح زود دربخانه رفتم. دیدم وزراء کم کم جمع میشوند و هیچ کس نمیدانست احضار آنها برای چه است. جمعی که حاضر شدند از این قرار بودند: نایب السلطنه، مشیرالدوله، امین السلطان، امین الدوله، قوام الدوله، عضدالملک، صاحب دیوان، مخبرالدوله، امین حضور و من. شاه که تشریف آوردند با مخبرالدوله درباب سیم تلگراف چند کلمه ای تکلم فرمودند. دیگر به احدی اعتنا نفرمودند. تشریف بردند خیابان باغ. حکیم الممالک آمد. جز من و امین حضور همه را باسم گفت شاه خواسته است. جلو انداخت و برد. حقیقت ما بسیار خفیف شدیم. وقتی که حضرات خدمت شاه رفتند دیدم میرزا محمدخان ملیجک میدود مرا صدا میزند. من رفتم. شاه فرمودند برای چه با حضرات نیامدی. من برای کاری تو را خواستم. عرض کردم حکیم الممالک جمعی را باسم خواست من جسارت دانستم سر خود بیایم. شاه عنوان مطلب فرمود که جمعی بتوسط امین الدوله از تمباکو فروش و غیره عریضه دارند که این کمپانی تمباکو

بما ضرر وارد میآورد، ما مجبوریم زیر بیرق روس بست بنشینیم. پارسال که این امتیاز تمباکو داده شد اعتمادالسلطنه نبود. حالا بروید باهم بنشینید صورت امتیازنامه را دوباره بخوانید. مارا بردند در یکی از اطاقهای عمارت که تازه سفید کردند و هنوز فرش نداشت. بعجله فرش انداختند. نشستیم درسرما. امتیاز نامه را امینالسلطان بمن داد و من خواندم. اگرچه ممکن بود بعضی ایرادها بگیرم، اما مسئله بانك پیرارسال که هنوزهم صدمه او را از امینالسلطان دارم فراموش نکردم. سراپا تصدیق کردم. بلکه اغراق هم گفتم. بعد امینالسلطان اعلانی که دیشب نوشته بودم آورد. گفت این را من نوشتم ملاحظه کنید چطور است. امینالدوله گرفت و بلند خواند و زیرچشم بمن نگاه کرد و خندید. دراین بین شاه مارا احضار فرمود. رفتیم. من عرض کردم سلطنت مستقله همین که شخص ازیک راه ومسئله حرف رعیت را شنید دیگر نمیتواند جلو بگیرد. اگر این امتیازنامه هم سراپا غلط بود چون بامضای همایون رسیده وبه مهر وزراء چه میتوان گفت، جز این که بایدگفت ما این قدر جاهل ونادان بودیم که ندانستیم چه کاغذ مهر کردیم و بایستی قریب دویست هزار تومان خسارت باین مرد که داد و در تمام بلاد فرنگ بیقول وبیاعتبار مشهور شد. پس نتیجه این سه سفر فرنگ وبودن ایلچیهای دربار برای چه است که هرروز بواسطه غرض شخصی جمعی رسوا شویم. امینالسلطان ازاین نطق من بسیار خوشش آمد. با سر وچشم اظهار امتنان کرد و بشاه عرض کرد باید يك مجلس تدقیقاتی در اجرای فصول تمباکو قرار بدهیم. من ترقیبات این کار را درست نمیدانم. بقلانی بفرمائید بنویسد. مجلس ختم شد و من خانه آمدم. انیسالدوله بشدت ناخوش است وخاطر همایون پریشان است.

**یکشنبه ۱۲ -** صبح دارالترجمه رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. انیسالدوله بشدت ناخوش است. حکیمالمالک بواسطه فضولی، نه خودش قابل معالجه کردن است ونه میگذازد دیگری معالج باشد. حرمخانه شاه منحصر باین زن است، آنهم بمیرد بدا بحال ایران.

**دوشنبه ۱۳ -** چون عید مولود حضرت امیر علیهالسلام بود میل کردم خانه بمانم قدری کارکنم. مشغول تاریخ اشکانیان شدم. عصر ناظم خلوت وشارژدفر روس دیدن آمدند. شب دربخانه [۸۴۲] احضار شدم. ساعت سه خانه آمدم. اهل خانه اندرون عیادت انیسالدوله رفته اند. شب ماندند. من بیرون شام خورده و خوابیدم. چهار روز است بحکم شاه سلطان-الحکماء مشغول معالجه انیسالدوله است. ان شاءالله امید بهبودی خواهد بود.

**سهشنبه ۱۴ -** شاه دوشان تپه شکار تشریف بردند. من هم خانه ماندم. عصر قدری طرف شاهزاده عبدالعظیم گردش رفتیم. شب باز بواسطه اندرون بودن اهل خانه بیرون بودم. با عارف خان مشغول صحبت بودم که سرزده حسینقلی خان برادر زاده نواب سفارت انگلیس ورود کرد. میخواست اعلانی در مسئله تمباکو در روزنامه چاپ کند. جوابی دادم رفت. بفاصله نیم ساعت باز آمد. تا ساعت... گرفتار او بودم. بعد شام خورده بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۵ -** دارالترجمه رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه هنوز نیامده اند. شب داود مطرب یهودی عریضه ای که بجهت شاه عرض کرده بود پیش من آورد. چون تنها بودم گفتم قدری تار زد. حقیقت خیلی خوب تار میزند.

**پنجشنبه ۱۶ -** ازقراری که شنیدم دیشب انیسالدوله خیلی احوالش بد شده بود. ساعت هفت حکیمها برده بودند. صبح دربخانه انیسالدوله عیادت رفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه امشب هم اندرون ماندند خداوند شفا بانیسالدوله بدهد.

**جمعه ۱۷ -** صبح عیادت انیسالدوله رفتیم. بحمدالله بهتر است. حکیمهارا دربخانه نگاه داشته بودند بجهت احتیاط. اما الحمدلله محتاج نشدند. بعد خدمت شاه رسیدیم. خانه آمدم. بازدید میرزا احمد منشی باشی امینالسلطان رفتیم. مغرب خانه آمدم. اهل خانه از اندرون آمده بودند. خودشان بواسطه بیخوابی و زحمت این چند روزه تب کرده بودند. ان شاءالله نقلی نیست.

**شنبه ۱۸** - صبح که باحوال پرسى انيس الدوله رفته مژده دادند که الحمدلله از خطر جسته. شکر خدا را کردم. اين که من به اين زن دعا میکنم بيشتر برای خاطر شاه است که اگر خدای نکرده اين زن بميرد کلیه وضع حرم خانه بهم میخورد. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. اهل خانه را بحکم شاه بازاندرون فرستادم.

**یکشنبه ۱۹** - شاه سوار شدند. من صبح خانه امين الدوله رفته. بعد باتفاق خانه مؤيد الدوله رفتیم دیدن حسام السلطنه که از حکومت گیلان معزول شده و مؤيد الدوله بجای او حاکم شده. چون حسام آنجا منزل کرده دیدن او رفته.

**دوشنبه ۲۰** - صبح احوال پرسى انيس الدوله رفته. بحمدالله بهتر است. بعد خدمت شاه رسیدم. شنیدم فتح الله خان شیبانی کاشی رفته بوده است بازار همان جا سکه کرده بود و مرده است. خیلی وحشت کردم. خانه آمدم. عصر زانو انداختم.

**سه شنبه ۲۱** - دربخانه رفته. شاه پریشب متکراً تماشاخانه رفته بودند. اين کارها محض خاطر عزيز السلطان است. خداوند مال کار را حفظ کند. دستگاه امين اقدس از ناخوشی انيس- الدوله خیلی خوشحالند که خدای نکرده مسلول و مدقوق است. در صورتی که بحمدالله تب قطع شده و سینه هم بهتر است. چون دو روز است انيس الدوله بهتر شدند امين اقدس خودش را بناخوشی زده. امين السلطان هم از ترس سکه فصد کرده بود. فصاد ماهر نبوده هر دو دست او را چند نیشتر زده بود. آخر باز خون بیرون نیامده بود. عصر شاه خانه امام جمعه رفته بودند. زنها از گرانی ماکولات [۸۴۳] عرض کرده بودند. باز اين روزها میخواهند يك امتياز راه آهن بيك کمپانی روسی بدهند. از برای تحصیل جزئی پولی و رضاجوئی روس وانگلیس هرچه میخواهند میکنند و از عقبه کار خبر ندارند که چه خواهد شد.

**چهارشنبه ۲۲** - شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. من هم خانه اقبال الدوله رفته که فتح الله کاشی دای او فوت شده تعزیت بگویم، از آنجا خانه حکیم طلوزان. بعد خانه آمدم. اهل خانه آن روز اندرون رفته اند هنوز نیامدند. بیرون شام خورده خوابیدم. دو از شب رفته ابلاغی از امين خلوت رسید که صبح حاضر باشم. نمیدانم چه خبر است.

**پنجشنبه ۲۳** - صبح زود عیادت احتساب الملك رفته، بعد دربخانه. دیدم نایب السلطنه، مشیر الدوله، قوام الدوله، مخبر الدوله، امين السلطان بحکم احضار حاضر شده اند بدون امين- الدوله و غيره. در این بین بندگان همایون بیرون تشریف آوردند. حضرات را احضار فرمودند. من تعمداً نرفتم. دیدم سه چهار نفر بسراغ من آمدند تا رفته به گل خانه میدان. دیدم بندگان همایون هنوز شروع بفرمایشات خودشان نکرده منتظر من بودند. بعد از ورود من عنوان مطلب را فرمودند. اول شکایت زیادی از بی نظمی قنصلوها و تعدی آنها به رعیت ایران به وزیر خارجه فرمودند [و] بعد از این باید تمام قنصلوها از طهران مأمور بروند و اشخاص معروف وزارت خارجه باشند. بعد از معین الملك که سفیر کبیر در اسلامبول است شکایت فرمودند. به مجرد اینکه حضار اظهار بی میلی از شاه دیدند مثل گرگهای گرسنه که بيك لاشه ای بیفتند همین طور به معین الملك بیچاره تاخت بردند. مطربش کردند. متقلبش ستودند. بی قابلیتش خواندند. خائش نامیدند. سالی صد هزار تومان اثبات مداخل او را نمودند. بعد از این تاخت و تازها که نتیجه اش عزل معین الملك شد بندگان همایون به باغ میدان تشریف بردند که دور از عمله خلوت باشند. باز من ادب کرده دور ایستادم. مجدداً با دست اشاره فرمودند جلو رفته. از جیب مبارك روزنامه نمره هفتم قانون که از لندن برای من آورده بودند دیروز بجهت شاه فرستاده بودم بیرون آوردند. اول از من سؤال فرمودند که اين روزنامه به چه واسطه به تو رسیده عرض کردم آوانس- خان مترجم بتوسط برادر خود برای من فرستاده. قدری معاندین امين الدوله فرصت بدست آوردند باو تاخت بردند که برای او ممکن است که نگذارد پست اين روزنامه را بیاورد. من عرض کردم پست وجهاً من الوجوه مسؤول اين فقره نیست. دولت روس با آن قوت و قدرت و

نظمی که دارد نمی‌تواند مانع شود که روزنامه‌های «تهلیس»<sup>۱</sup> را بروسبه وارد نکنند. جز قوام-الدوله احدی با من همراهی نکردند. بلکه تاخت و تاز غریبی به امین‌الدوله میکردند. در هر حال مأمور شدیم برویم بنشینیم يك «آرتیکل» در روزنامه رسمی و یکی در روزنامه اطلاع در مذمت میرزا ملک‌خان بنویسیم. حضرات که قابل نوشتن نبودند. مصباح‌الملک را بکمک خواستند. او هم عجز آورد. بعد گفتم حالا برویم خانه تا عصر خواهیم نوشت. خانه آمدم. هردو مسوده را نوشتم. بعد به میرزا فروغی دادم پاک‌نویس کرد. عصر خانه امین‌السلطان رفتم. ندیده‌امش. مراجعت بمنزل نموده عریضه دراستدعای سفارت اسلامبول نوشتم. جوابی در نهایت مرحمت مرقوم فرموده بودند. طوری که من بعد هرگاه خودشان هم بخواهند مرا جایی بفرستند من قبول نکنم. شب باز اهل‌خانه اندرون بود من بیرون خوابیدم.

**جمعه ۲۴ -** صبح مشیرالدوله آمد. بعد در بیخانه رفتم. مقصود آمدن مشیرالدوله این بود ببیند من مثتری سفارت اسلامبول شدم یا نه؟ چون خودش بجهت این کار باطناً جان میدهد اما [۸۴۴] ظاهراً میگوید طالب نیستم. خدمت شاه رسیدم. فرمودند مسوده‌ها را چه کردی حاضر است؟ فرمودند با حضور وزراء باید خوانده شود. امین‌السلطان را بین و بگو اجزای دیروز را بجهت فردا خبر کنند. بعد از ناهار شاه خانه امین‌السلطان رفتم. بیرون بودند. بانیم چکمه پاک نشده توی اطاق روی صندلی نشسته بودند. علماء و سادات و ما بیچاره‌ها [و] امین‌السلطنه و غیره همه روی زمین. خلاصه من جلو رفتم کتابچه را نمودم. قریب نیم‌ساعت جرح [و] تعدیل کردند. بعد خانه آمدم. آقا میرزا فروغی را خواستم دادم نوشت. برای امین‌السلطان فرستادم. اهل خانه هم شب از اندرون آمدند.

**شنبه ۲۵ -** صبح درب‌خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. فرمودند وزرا را حاضر کردی؟ عرض کردم بلی. حضرات را احضار فرمودند. هردو «آرتیکل» را خواندند. خیلی پسند فرمودند. بعضی جرح و تعدیل‌ها شد. بعد آمدم اطاق آبدارخانه. ناهار نایب‌السلطنه را آورده بودند. من هم آنجا ناهار خوردم. اول دفعه است من حضور نایب‌السلطنه ناهار می‌خورم. مکرر فرموده بودند اما نمی‌خوردم. بعد از ناهار کتابچه را دادم امین‌السلطان اصلاح کردند. منزل آمدم. امروز مجلس برای تسعیر اجناس شد. روزی که شاه خانه امام جمعه تشریف بردند جمعی از زنها عارض شده و نفرین به وزیر نظام کرده بودند. شاه فرمودند نایب‌السلطنه مجلسی از کسبه تشکیل بدهد. امام‌جمعه در آن مجلس باشد و قراری در تسعیر داده شود. امروز صورتش را عرض میکردند که سراپا کذب خواهد بود. من جمله از این بعد نان يك من ده‌شاهی، گوشت چارکی سه عباسی، برنج که منی شش هزار است چهار هزار، زغال که خرواری هفت تومان است خرواری سه تومان بفروشد. حالا که این قرار را دارند، تام‌جراشود یا خیر؟ فردا جاجرود میرویم.

**یکشنبه ۲۶ -** صبح با میرزا فروغی کالسکه دیوانی نشسته اول دیدنی از میرزا احمدخان رئیس نموده از آنجا بسمت جاجرود حرکت کردیم. سرخه‌حصار ناهار صرف نموده چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. حرم بسیار مختصری این دفعه شاه همراه آورده.

**دوشنبه ۲۷ -** امروز در رکاب همایون سوار شدیم. خلق مبارک بجهت اینکه عزیزالسلطان اصراری دارد شهر برود تلخ است. امین‌السلطان هم هنوز از شهر نیامده است. عصر به جهت اینکه گردش کرده باشیم بطرف منزل ایشان رفتم. معلوم شد شب نخواهند آمد.

**سه‌شنبه ۲۸ -** امروز عزیزالسلطان شهر رفت. من هم در رکاب همایون سوار نشدم. عصر منوچهر میرزا از شهر آمد. منزل من وارد شد. دیروز شهر خانه من عقدکنان صفرا خانم دختر مرحوم اسدخان بجهت احمدخان مرحوم عباس‌خان دائی زاده‌های اهل خانه بوده است. عصر دوبغروب مانده منزل امین‌السلطان دیدن رفتم. ایشان را شاه اندرون احضار فرمودند.

بعد از يك ساعت قرق شكست ما رفتيم. قدری شاه درس خواندند. ساعت سه از شب رفته مراجعت کردم.

**چهارشنبه ۲۹** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. قدری عكس انداختيم. قدری چیز نوشتيم. شاه عصر مراجعت فرمودند. شکاری هم نزده بودند.

**پنجشنبه غره شعبان** - دیشب اهل خانه «قلعه یاسین» را که اول هرام از میان او بیرون میروم فرستاده بودند. عجایب اینکه با عبدالباقی میگفتم ای کاش «قلعه یاسین» دیگر بدهم بنویسند که سفر همراه باشد که پرده پسر رفت و ابراهیم فراش با کاغذ و «قلعه یاسین» از شهر آمد. بفال نيك گرفتم. صبح بسلامتی از «قلعه یاسین» بیرون رفتم. خود را بکلام خدا سپردم. منزل امین السلطان رفتم. فراش باحضرار من آمد که در رکاب سوار شوم. حاجی بلال خواجه هم مأمور بود که امین السلطان را سوار [۸۴۵] کند. بواسطه دردبائی که دارند مشکلشان بود که سوار شوند. شاه از درب اندرون سوار شدند. تفنگی به شجاع الدوله مرحمت فرموده بودند حمایل انداخته بودند. ازقراری که امین السلطان میگفت ظل السلطان، مشیرالملک وزیر خودش را حبس کرده. البته يك کرور از او مصادره خواهد کرد. چون تمام اسرار و مداخل های شاهزاده پیش او است بعید نیست مسمومش کند. خلاصه شاه قریب دوهزار قدم از عمارت دورتر به ناهار افتادند. سر ناهار بود. بعد منزل آمدم. شاه تایک به غروب همانجا بودند. کاغذ خوانی داشتند. عصر من بجهت بعضی اطلاعات دره زرك رفتم. از آن سمت منزل ساعدا الدوله رفتم. فرستادم شجاع الدوله هم آنجا آمد. بعضی تحقیقات لازمه هم از او نمودم. شب منزل بامیرزا فروغی و منوچهر میرزا مشغول صحبت بودم. شنیدم عصر امین السلطان آدم رکن الدوله را کتک زیادی زده بود و فحش که میداد میگفت فلان تو بفلان زن رکن الدوله و فضل تو بگور پدر رکن الدوله! خدا همه را از [شر] این جوان حفظ کند. امروز شاه آهسته بفرانسه بمن فرمودند پدر میرزا ملک خان را درآوردم. دیگر ندانستم چه است.

**جمعه ۲** - امروز شاه سوار شدند. من نرفتم. صبح منزل ادیب الملک، بعد منزل امین السلطان رفتم. کاری داشتم صورت دادم. وقتی شاه سوار میشدند خودی نشان دادم. بعد پیاده منزل آمدم. قدری چیز نوشتم. شب دربخانه احضار شدم. عریضه و کتابچه که درباب تذکره نوشته بودم و امروز بحضور فرستاده بودم بسیار پسند فرمودند. امشب شفاهاً فرمودند خدمت بزرگی کردی. بخودت خواهیم داد. تا بعد چه شود. ساعت سه از شب رفته مراجعت بمنزل نمودم. مرخصی حاصل کردم که ان شاء الله فردا به شهر بروم.

**شنبه ۳** - امروز از جاجرود بکالسکه دیوانی بامنوچهر میرزا و آقا میرزا فروغی نشسته شهر آمدم. دم خانه که رسیدم حکیم طلوزان را دیدم که با درشکه من رسید. خیلی وحشت کردم. معلوم شد میرزا مهدی که سالها است مرض صرع دارد و گاهی بروز میکند. سه چهار روز است بشدت بروز کرده. بکمز همیشه او را معالجه میکرد و غرق نعمت ها و محبت های من بود. الحال بواسطه آن طبیعت ارمنی گری که حالا دیگر خود را مستغنی میداند اعتنا نمیکند. خلاصه میرزا مهدی را حکیم طلوزان معالجه کرد. الحمد لله والد و اهل خانه سلامت بودند. فنه خانم ذات الریه سختی دارد. سلطان الحکماء معالج است. خداوند شفا بدهد.

**یکشنبه ۴** - امروز صبح دیدنی از امین الدوله کردم. خیلی از معزولی معین الملک متالم بود. باز صدیق السلطنه و بکمز نسبت این عزل را بمن دادند. از آنجا سر در رفتم. اسباب آنجا را فراهم آوردم. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۵** - امروز شاه از جاجرود مراجعت فرمودند. صاحب دیوان حاکم خراسان شد. سیف الملک حاکم لرستان و ویرجرد، شهاب الدوله حاکم عربستان. عجاله این عزل و نصب ها شد تا بعد چه شود.

**سه شنبه ۶** - صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. دو قوچ دیروز شکار

فرموده بودند. پای مبارکشان قدری سست شده بود. پارسال هم همین موقع پاشان درد گرفته بود. انشاءالله خداوند حفظ کند. امین‌الملک هم ناخوش است. حکیم‌طلوزان معالج است. میرزا محمودخان وزیر مختار پطربورغ [را] هم که موقتاً طهران آمده است دربخانه دیدم. عصر باز سردر رفتم. کار آنجا را صورت داده قدری باغچه‌گردش رفتم. بعد خانه آمدم.

[۸۴۶] چهارشنبه ۷ - امروز صبح منزل احتساب‌الملک رفتم. از آنجا سردر رفتم. کار آنجا نزدیک باتمام است و تا فردا حاضر خواهد شد. بعد دربخانه رفتم. بعد ازناهار شاه‌معاودت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۸ - صبح چون ساعت بود سردرهم تمام شده بود آنجا رفتم. نشستم. انشاءالله مبارک است. وقت ناهار شاه شرفیاب شدم. بعد از ناهار مترجمین را حضور همایون بردم. شاه میدان مشق تشریف بردند. من خانه آمدم. امشب عروسی دختر زیورخانم زن امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا است بجهت مؤتمن‌السلطنه حالیه وزیر خراسان. اهل خانه هم آنجا رفته بودند. مغرب آمدند. ننه‌خانم بشدت ناخوش است. تمام شب اهل‌خانه مشغول گریه بودند. خداوند شفا دهد.

جمعه ۹ - امروز ختم‌السنه و آخر سال است. صبح حمام رفتم. تمام روز خانه بودم. امشب ساعت شش و نیم تحویل خواهد شد. سالی از عمر یا خوب یا بد گذشت. خداوندان‌شاءالله سال‌آینده را مبارک و میمون بگرداند، بحق محمد و آل محمد (ص). تمام شد کتاب دهم روزنامه وقایع زندگی خودم. به امید خدا و یاری اولیاء شروع به جلد یازدهم خواهم نمود.



# روزنامهٔ اعتماد السلطنه

جلد یازدهم

از شنبه ۱۰ شعبان ۱۳۰۸ قمری

تا

شنبه ۱۹ شعبان ۱۳۰۹ قمری

(توشقان ٹیل)

## بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

[۸۴۹] یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی ولا تهلکنی بمبارکی و سلامتی شروع به روزنامه شرح حال سنه توشقان ثیل ۱۳۵۸ نمودم. امیدوارم بسلامتی خود و متعلقات و دوستان ختم شود، بحق محمد(ص) و آله.

**شنبه ۱۵ شعبان** - دیشب شش ساعت و چهل دقیقه از شب گذشته تحویل شمس به برج حمل شد. من اول شب قدری نان کباب صرف نموده ساعتی خوابیدم. پنج ساعت از شب گذشته لباس رسمی پوشیده با سلطان احمد میرزا نوّه مرحوم عمادالدوله طرف دربخانه رفتم. از دیوانخانه که گذشتیم جمعیت زیادی دیدیم. معلوم شد ظهیرالدوله مردم را ساعت چهار دعوت نموده. چون بندگان همایون بیرون خوابیده بودند درهای باغ را بسته بودند. این همه جمعیت از علماء و اهل قلم و اهل نظام تماماً در حیات صندوقخانه و پشت دروازه ها مانده ازدحامی شده بود. بزحمت از میان مردم گذشتیم. وارد باغ شدیم. من مستقیماً خدمت شاه رفتم. تازه از خواب برخاسته بودند. لباس میپوشیدند که بسلام تحویل تشریف برده جلوس فرمایند. قبل از سلام تفصیلی که مینویسم روداد. بندگان همایون در نیک نفسی و سخاوت جلی وحید عصر خودشان است. هیچ پادشاهی دارای این صفات حمیده نبوده است. لکن هر وقت بدون میل قلبی باصرار و واسطه امتیازی یا منصبی بکسی میدهد، به قسمی شخص امتیاز گرفته را مفتضح میکند که شخص بیزار از منصب صدارت و نشان اقدس میشود. به اصرار نایب السلطنه به ابوالحسن خان فخرالملک تمثال مرحمت شده بود، به میرزا محمد نقاش باشی بالتماس فخرالملک گل کمر، به علی آقای لال که پیشخدمت و پسر خاله ابوالحسن خان است فرمودند سبیل فخرالملک را بگیرد و مکرر بازبان لالی که دارد میپرسند عن داری یا نه! بعد همین طور نقاش باشی را مفتضح نمود. خلاصه بعد بسلامتی و اقبال بسلام تشریف بردند. من هم در جیش همایونی رفتم. در صف وزرا خواستم بایستم. دیدم میرزا عباس خان و امین لشکرطوری دوش بدوش و شانه بشانه ایستاده اند که بهمیچوجه میل ندارند بمن راه بدهند. بخلاف عادت که دارم پرروئی نمیکنم امشب پرروئی کردم. جلو امین لشکر ایستادم. یعنی پشتم باو کردم. این پرروئی جهتی داشت. چون شگون من همیشه اینست [که] در وقت تحویل باید صورت شاه را ببینم لابد آنجا ایستادم. جمعیت بقدری زیاد بود و هوا طوری گرم تا وقتی که نجم الملک آمد عرض کرد تحویل حمل شد. با وجودی که ربع ساعت بیشتر طول نکشید من نزدیک بود سخته کنم. همین که تحویل شد من رفتم در اسپر(؟) سمت مشرق نشستم. معلومات امسال این بود که شاهی هر سال بندگان همایون بدست مبارک مرحمت میفرمودند امسال در کیسه های بافته جگری که هر کیسه عبارت از یکصد و پنجاه عدد شاهی بود ریخته بودند و باکیسه بمردم میدادند و دست لافی که معمول بود هر سال ناظر قبل از تحویل میداد موقوف شده است. رکن السلطنه پسر شاه که از بدر السلطنه است و بیچاره یک چشمش معیوب شده امشب در سلام تحویل بود. شاهزاده عضدالدوله که از حکومت همدان معزول شده آمده است شمشیر بدست در صف شاهزاده ها ایستاده بود و جمعیت بقدری بود از اشخاص مختلف که عقل حیران میشد. [۸۵۰] خلاصه من تحمل کردم تا جمعیت کم شد. پشت سر شاهزاده ها ایستاده بودم تا خلوت

شود جلو بروم. بندگان همایون ملتفت شدند احضارم فرمودند و فرمودند چرا با وزرا نیامدی شاه‌ی‌گیری؟ عرض کردم مقصود زیارت جمال مبارك است. هر قدر بیشتر این سعادت دست بدهد افتخار بیشتر است. يك کیسه شاه‌ی مرحمت فرمودند. چند قدمی که دور شدم مجدداً احضار فرمودند. يك کیسه شاه‌ی مرحمت فرمودند که از قول من بمادرت بده. چون در این سلام عام این مرحمت يك نوع افتخار برای من بود بزمین افتاده سجده کردم. وقتی از پهلوی وزیر اعظم گذشتم شنیدم به حکیم الممالك میگوید امسال بجهت مادرش هل گل داد، سال دیگر بجهت زنی خواهد فرستاد. از این مضمون حضرات متألم نشدم. زیرا که از راه حسد بود. هرگاه بجای وزیر اعظم بودم بدتر می‌گفتم. از حضور همایون یکسر خانه والده آمدم. از آنجا خانه آمدم که شامی صرف شود. عرقی خواستم که بسلامتی شاه بنوشم. قدری آب که معمول است با عرق می‌آورند و همیشه عادت من بر این جاری بود که آب را نگاه می‌کردم و قدری از لوله قوری خالی می‌کردم بعد می‌خوردم، امشب بخلاف معمول آب قوری را که خوردم دیدم بعضی اشیاء زیادی در آب است. از دهان که ریختم پر از مورچه بود. چون قدری بلعیده بودم اسباب وحشت شد. تا صبح نخوابیدم و تهوع داشتم. صبح هم که بیرون رفتم سرفه عارض شد. قی کردم. بر وحشت افزود. بهتر از همه چنین دیدم پیاده دربخانه بروم. سر در آلاقی که حالا دارالترجمه است آمدم. از آنجا بحضور همایون رفتم. از آنجا خانه امین‌السلطان آمدم، اما ندیدم. اندرون بود. منزل آمدم. باز حالت تهوع باقی بود. ناهاری با کمال بی‌اشتهائی صرف نموده قدری خوابیدم. عصر خانه امین‌الدوله، از آنجا خانه مشیرالدوله رفتم، بعد منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۱** - صبح زود از خانه بیرون رفتم دربخانه مادر ظل‌السلطان و مادر ولیعهد و مادر نایب‌السلطنه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سفرا را بحضور بردم. در نهایت فصاحت ترجمه خطابه سفیر کبیر را نمودم و جواب بندگان همایون را بفرانسه تقریر نمودم. امسال شاه برخلاف سنوات سابق باهریک از ایشان اظهار مرحمت مخصوص فرمودند. میرزا محمود خان دوست‌خاهم (؟) ایستاده بود. از آنجا مجدداً سر در آمدم. این سر در را امین‌الملک می‌خواست هیجده هزار تومان تعمیر کند من با یکصد تومان تعمیر کردم که الحال قابل سکون بندگان همایون شده، امروز آنجا سلام می‌نشیند. تشریفات زیاد از قبیل پیشکش، پاندا، شیرینی و میوه حاضر کرده بودم. تشریف آوردند و خیلی پسندیدند. امین‌السلطان و نایب‌السلطنه هم بودند. من از آنجا دربخانه انیس‌الدوله دیدن رفتم. بعد خانه عمادالدوله رفتم. مراجعت بخانه نمودم. سفرا تمام مرا دیدن نمودند. از التفات فوق‌العاده شاه بسفیر عثمانی تعجب می‌کردند و من جهت را میدانستم. چون سلطان عثمانی بجهت عزل معین‌الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول خیلی توسط کرد قبول نشد. این دلجوئی بجهت آن بود.

**دوشنبه ۱۲** - امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. آهوئی هم بدست مبارك صید فرمودند. من صبح خانه معاون‌الملک رفتم. از آنجا دیدن وزیر دفتر، بعد خانه آمدم. عصر هم دیدن شاهزاده عضدالدوله آمدم. شب را تنها بیرون شام خوردم و خوابیدم. اهل خانه حرم‌خانه مبارکه دیدن عید رفته بود.

**سه‌شنبه ۱۳** - صبح پیاده دارالترجمه رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد بحضور همایون رسیدم. [۸۵۱] بعد خانه آمدم. عصر چند نفر از وزرای مختار که پیروز نیامده بودند امروز آمدند. شب را هم باز بواسطه نبودن اهل خانه بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۴** - خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. عصر بازدید ایلچی عثمانی، از آنجا دیدن حسام‌السلطنه رفتم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم از اندرون آمده بودند. چون نیمه شعبان بود بحمدالله بدعای شب نیمه موفق شدم.

**پنجشنبه ۱۵** - صبح خانه شهری مشیرالدوله رفتم. بعد دیدن امین‌الشکر رفتم، از آنجا دارالترجمه و خدمت شاه رسیدم. ناهار را خانه احتساب‌الملک اخوی زاده رفتم. مجدداً مراجعت

به سردر نمود. چون بندگان همایون بواسطه عید مولود حضرت قائم (ع) سردر جلوس میفرمایند بعد از ختم سلام خانه آمدم. ایلچی عثمانی آمد. شب دربخانه احضار شدم. رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم. خیلی خسته و کسل بودم.

**جمعه ۱۶** - امروز شاه سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. من با لباس رسمی سفارت عثمانی رفتم برای تمهیت عید سلطان. از آنجا خانه مصباح الملك دیدن وکیل الملك رفتم، ظاهراً بسفارت اسلامبول برود. از آنجا منزل آمدم. دربین راه سلیم [ ] مادرشاه را دیدم، طوری مفلوک بود که ابداً لباسی دربر نداشت. بکار دنیا حیرت کردم. این سلیم بقدری عزیز بود خدمت مهد علیا که روز ورود به بغداد شاه التماس فرستاد خدمت مهدعلیا که امروز کالسکه مخصوص سلطان را برای شما می آورند خودتان تنهانشینید، سلیم را با خودتان ننشانید و قبول نشد. امروز اورا باین حالت فلاکت دیدم. اصل این ملیچک بازی تقلید والد شاه است که شاه فرمودند که خدا کند عاقبت ملیچک اینطور نشود. امشب بسفارت عثمانی مهمان هستم. رفتم. امین السلطان برخاست سلامتی سلطان عثمانی نطقی کرد. سفیر عثمانی هم خطبه مفصلی بیان نمود. بسیار شام خوبی داد. من ساعت چهار ونیم خانه آمدم. سفیر عثمانی دیروز میگفت تا بحال چهارصد تومان تلگراف جواب و سؤال سلطان و شاه را نمودم، توسط معین الملك را سلطان میگرد. آخر شاه جواب دادند اگر سلطان استعفا از سلطنت مرا خواهش نماید قبول میکنم، اما مجدداً سفارت حاجی محسن خان را قبول نخواهم کرد.

**شنبه ۱۷** - صبح سردر یعنی دارالترجمه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سر ناهار شاه بودم. بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم.

**یکشنبه ۱۸** - شاه امروز باغ نظام الدوله مهمان بودند تشریف بردند. من هم صبح آنجا رفتم. بعد از آنجا خانه آمدم. بندگان همایون از دروازه دولاب از پای قاپوق عبور فرمودند. خانه آقا محمد حسن تاجر که خودش هم نبود مازندران رفته بود بجهت مطالبه طلبی که از میرزا عبدالله خان دارد تشریف برده بودند. پنجاه اشرفی پیشکش داده بودند.

**دوشنبه ۱۹** - صبح پیاده دربخانه رفتم. حضور همایون مشرف شدم. بندگان همایون بلیط بانک که یکصد هزار تومان بجهت مخارج سفر فارس آنجا گذاشته اند از قرار صدی شش در سال تنزیل معین کرده اند بمن نمودند. درباب انعقاد مجلس تذکره به امین السلطان تأکید فرمودند. ایشان متعذر به ناخوشی وزیر خارجه شدند. در صورتی که وزیر خارجه در کمال صحت است. امروز عصر شاه زانو انداختند. حاضر بودم.

**[۸۵۴] سه شنبه ۲۰** - دیشب باغ ایلخانی که حالا بتصرف کمپانی تمباکو است مهمان بودیم. این باغ ایلخانی را امین السلطان با ملحقاقتش بیست هزار تومان از شاه خرید. ملحقاقتش را علیحده فروخت. خود باغ را باین کمپانی فروخت پنجاه هزار تومان. بیست هزار تومان خرید هفتاد هزار تومان فروخت. خلاصه در این مهمانی بعضی از زنهای فرنگی از قبیل زن شارژدفر انگلیس، وزیر مختار آلمان و اتریش و بلژیک هم بودند. چند نفر از وزرای ایرانی بودند. موسیو طالبت که مؤسس این کمپانی است خطبه ای بسلامتی شاه خواند. امین السلطان هم جوابی بیان فرمود. اما میرزا نظام عبارتهای بی معنی ترجمه کرد که هیچ معلوم نشد چه بود. حتی طلوزان که اسباب ترقی میرزا نظام است میگفت میرزا نظام مست بود نتوانست بیان کند. باعث خجالت شد. خلاصه امروز صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۱** - شاه باغشاه تشریف بردند. عصر هم خانه مخبر الدوله رفته بودند. من تمام روز را خانه بودم. اهل خانه هم اندرون دعوت شده بودند. چون زنهای ایلچیها مهمان انیس الدوله بوده اند باین جهت ایشان هم دعوت شده بودند. عصر دیدن قوام الدوله و سلطان الحکماء رفتم.

**پنجشنبه ۲۲** - امروز سیزده عید است. شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم آنجا رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. وقتی از دم خانه بکمز عبور میکردم جمعی از آنها با چادر نماز

اطلس و غیره روی باز بخیابان از بالاخانه بکمر نگاه میکردند. معلوم شد زن بکمر امروز زن امین الدوله را مهمان کرده بود. این خواتین آنها بودند که از بالاخانه بخیابان که محل عبور سی هزار نفر است تماشا میکردند.

**جمعه ۲۳** - صبح زودی من خانه طلوزان رفتم. از آنجا بازدید میرزا نظام رفتم. بعد سوار شده یکسر به سرخه حصار که شاه بقصد توقف چند شبه آنجا تشریف میبرد رفتم. شاه ناهار را عشرت آباد صرف فرموده بودند. عصر تشریف آوردند. من هم دم عمارت شرفیاب شدم. شنیدم امروز باز ایلچی عثمانی در فقره توسط معین الملک شرفیاب شده بود. اما استدعای او قبول نشده است.

**شنبه ۲۴** - امروز بندگان همایون سوار شدند طرف جاجرود تشریف بردند. من تمام روز را منزل ماندم. عصر که شاه مراجعت فرمودند از دم چادر من عبور فرمودند. خیلی اظهار مرحمت فرمودند.

**یکشنبه ۲۵** - شاه سوار شدند. طرف هزاردره تشریف بردند. چون امروز بنا بود امین السلطان صاحب دیوان حاکم تازه خراسان را بحضور بیاورند تعجب کردم چطور شاه سوار شدند. بعد معلوم شد شاه زود مراجعت فرمودند. صاحب دیوان با جبه شمس مرصع، شجاع الدوله با شمشیر مرصع شرفیاب شده بودند و مدتی با شاه خلوت کردند. خلاصه شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام شاه بودم. مغرب آبدارخانه خدمت امین السلطان رسیدم. چون فرداشب شهر میروم و امین السلطان هم مهمان من است صورت اشخاص که باید دعوت کنم از خودشان گرفتم. **دوشنبه ۲۶** - صبح زود از سرخه حصار شهر آمدم. مدتی بود حمام نرفته بودم. حمامی رفتم. بعد خواستم بخوابم خوابم نبرد. مغرب مشیرالدوله و حکیم طلوزان آمدند. مخبرالدوله، [۸۵۳] وکیل الملک، امین السلطان و امین الملک، صاحب جمع، میرزا محمودخان وزیر مختار مقیم پتربورگ و محمد ابراهیم خان کاشی، مهدیخان آجودان مخصوص و عزیزخان بودند. شام بسیار خوب مفصلی و تدارک زیادی دیده شده بود. حقیقت عبدالباقی خیلی خوب تدارک دیده بود. یک انگشتر الماس که رویش اسم مبارک جلاله کنده بودند بایک تفسیر مجمع الجوامع خطی بسیار خوب به امین السلطان دادم. سرمیز شام کاردی که دست امین السلطان بود شکست. گفت من این را بفال نیک گرفتم که دم تیغ من در حق شما کند است. آخر شب شوخی میرزا محمودخان و آجودان مخصوص به جدی رسید. کار بکنک کاری کشید. خیلی بامزه بود. خلاصه شب خوبی گذشت. ساعت شش و نیم حضرات رفتند.

**سه شنبه ۲۷** - خیال داشتم صبح سرخه حصار بروم. بواسطه خستگی دیشب نرفتم. عصر رفتم. معلوم شد دیشب عمادالدوله چادر من تشریف داشته است. امشب هم منزل علاءالدوله تشریف دارند. عرضی بشاه داشته اند.

**چهارشنبه ۲۸** - صبح که شاه سوار شده بودند جاجرود تشریف میبردند از دم چادر من عبور فرمودند. سواره دم کالسکه شرفیاب شدم. از مهمانی دیشب سؤال فرمودند. بعد فرمودند سوار نشو، شب حاضر باش. من هم منزل آمدم. سرکار عمادالدوله تشریف آوردند منزل من. امشب من مهمان سفارت روس بودم، عذر خواستم نرفتم. شب هم شاه بیرون تشریف نیاوردند. عمادالدوله شب هم منزل من بودند.

**پنجشنبه ۲۹** - صبح تا مهدی آباد مشیرخلوت بادرشکه رفتم. از آنجا سوار شدم از راه کوه خرابه شهر قدیم امانیه که حالا اسمش را گنج آباد گذاشته اند به دوشان تپه آمدم. قدری پیاده راه رفتم. موکب همایون تشریف آوردند. لدی الورود برای اینکه قنات دوشان تپه خوابیده بود تغییر فرمودند که من باغات را بتو سپردم. این بچه ها چه است سرکار گذاشته و خودت کناره میکنی. مقصود ادیب الملک و احتساب الملک بود. عرض کردم خاطر مبارک آسوده باشد. باز خودم مراقب خواهم بود. یک کوچ بدست مبارک صید فرموده بودند. به من مرحمت کردند. ناهار آنجا صرف فرموده بعد شهر تشریف آوردند.

**جمعه غرة رمضان المبارك** - صبح با ادیب‌الملک زیر اقدسیه رفتیم. قرار آب بند را داده طوری مراجعت نمودم که وقت ناهار شاه بود. سرناهار شاه حاضر شده روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم.

**شنبه ۲** - صبح پیاده دارالترجمه رفتیم. از آنجا خدمت شاه رسیدیم. وقت ناهار بودم. بعد خانه آمدم. شارژدفر روس این جا آمد. مغرب فراشی باحضارم آمد. دربخانه آمدم. سرشام شاه بودم. امین‌الدوله چندکیسه که روزنامه‌جات و نوشته‌جات فرنگ برای مردم می‌آوردند خدمت شاه فرستاده بود. معلوم میشود از این بعد نوشته‌جات پستخانه را حضور شاه می‌آوردند بعد به مردم میرسانند. ساعت سه منزل آمدم.

**یکشنبه ۳** - چند روز است کسالت دارم. سلطان‌الحکماء امروز نمک به من داد. بواسطه خوردن نمک خانه ماندم. شاه هم سلطنت آباد تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند.

**دوشنبه ۴** - صبح منضج صرف شد. اما باوجود این پیاده دربخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل نمودم. عصر دولت آباد گردش رفتیم. دوسه سار<sup>۱</sup> بالای درخت با تفنگ زدم. مغرب [۸۵۴] مراجعت بمنزل نمودم.

**سه‌شنبه ۵** - امروز شاه یافت آباد تشریف بردند. من تمام روز را خانه ماندم. عصر بیرونها قدری تفرج رفتیم. مراجعت بخانه نمودم.

**چهارشنبه ۶** - امروز مسهل سنا صرف نمودم. خیلی هم ضعف پیدا کردم. تمام روز خانه بودم.

**پنجشنبه ۷** - امروز شروع بخوردن آب شاه‌تره کاسنی نمودم. پیاده تا دربخانه رفتیم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**جمعه ۸** - بندگان همایون سوارشدند. یافت آباد تشریف بردند. من خانه ماندم. تاریخ اشکانیان نوشتم.

**شنبه ۹** - امروز هم مثل روزهای سابق پیاده دربخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر بجهت گردش دولت آباد رفتیم. مراجعت بخانه نمودم.

**یکشنبه ۱۰** - صبح دربخانه حضور همایون مشرف شدم. بعد خانه آمدم. عصر دیدن سفیر عثمانی رفتیم. شب خانه امین‌السلطان افطار بودم. بعد خانه آمدم.

**دوشنبه ۱۱** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند، از آنجا داودیه و صاحبقرانیه. همه‌جا را گردش نموده مراجعت فرمودند. من هم تمام روز خانه بودم. عصر بجهت گردش دولت آباد رفته مراجعت کردم.

**سه‌شنبه ۱۲** - امروز حاجی‌خانم روغن کرچک صرف نمودند. من که از دربخانه مراجعت نمودم هنوز عملی نکرده بود. عصر قولنج شدیدی عارض شده بود. فرستادم حکیم طلوزان را آوردند. زیاده از حد پریشان بودم. قولنج و تهوع و قی طوری برای ایشان ضعف آورده بود که بحالت غشی بودند. نیم ساعت از شب گذشته بحمدالله آرام گرفتند. من بیرون آمدم میان حیاط بگردم عبدالباقی گفت سیدولی را امروز گرفتند. چون خیلی با میرزا فروغی دوست بود مبدا فروغی را هم گرفته باشند. من از این حرف تعجب نمودم که سیدولی را گرفتن چه دخل به میرزا فروغی دارد. سوءظنی برایم پیدا شد. چونکه این سیدولی هیچ محسناتی جز معایب ندارد و مکرر به فروغی گفته بودم ترک دوستی را با آن مرد بکنند و حرف مرا نمی‌شنید. خودش را مرشد و سیدولی را مرید خودش قرار داده بود. احتمال دادم شاید در این گرفتاری سیدولی و نمیدانم جهت چه است برای میرزافروغی هم حادثه رو دهد. تقی‌آبدار را به‌عجله خانه میرزافروغی فرستادم. یک قدری از حالت حاجی‌خانم مطمئن شده خانه آمدم که غذا صرف نمایم. تقی‌آبدار مراجعت نموده پیغام فرستاده بود که وقتی من رفته خانه میرزا فروغی عبدالله‌خان والی نوکر نایب‌السلطنه و میرزا

ابوتراب خان مستشار اداره پلیس وارد خانه میرزا فروغی شدند. تمام نوشتجات او را جمع نموده بردند. خود میرزا فروغی خانه نبود مهمان بود. معلوم است برای من چه حالت دست میدهد و چه شبی خواهد گذشت.

**چهارشنبه ۱۳ -** دیشب تا صبح نخوابیدم. صبح زود بیرون آمدم. افواهاً تفصیل این مقدمه را شنیدم که چندی قبل نوشتجات تهدید آمیزی از ولایات برای شاه آورده و بعضی کاغذها هم در عمارت سلطنتی خود شاه پیدا کردند که شکوه از وضع دولت و تهدید بشاه بوده است. مجلس شورائی مرکب از امین السلطان و امین الدوله و نایب السلطنه و مخبر الدوله و کنت تشکیل میدهند [۸۵۵] و این نوشتجات را بحضرات می نمایند. امین السلطان بواسطه عداوت کاملی که با میرزا ملک خان و مرده های او دارد بشاه عرض میکند. این کار دوستان ملکم است و مقصودش از این عرض هم تحریک عداوت شاه است به میرزا ملکم و هم بروز عداوت دوستان ملکم خان است. اما از این غافل که اینکارها از معاندین خود امین السلطان است که در طهران هستند. میخواهند شاه را به وحشت بیندازند شاید به امین السلطان تاختی ببرند او را معزول کنند. در هر صورت این عرض امین السلطان مؤثر شده شاه فرموده بودند به کسی که میتوان نسبت یگانگی باملکم داد در طهران کیست. امین السلطان عرض کرده بود میرزا محمد علی خان منشی سابق او است که حالا در طهران است. فی الفور بدون غور و تحقیق میروند خانه میرزا محمد علی خان خودش را بانوشته جاتش میبرند خانه نایب السلطنه. خودش را حبس میکنند. نوشتجاتش را که می بینند مسوده «آرتیکلی» که بجهت روزنامه قانون نوشته بودند و آنچه که حالا میگویند قذح قانون بود نه مدح. در هر حال این مسوده از نوشتجات او بیرون می آید. نایب السلطنه از آنجا که جزئی را کلی میکند که خیالات شاه را بجهت دیگر مشغول کند که مسئله گرانی ماکولات از میان برود اهمیتی به این «آرتیکل» میدهد. جویا میشوند که کی این را نوشته. میرزا محمد علی خان میگوید سیدولی نوشته. میروند سیدولی را میگیرند. آن احمق اول انکار میکند. بعد از تهدیدات اقرار میکند که خط من است، اما میرزا فروغی تقریر نموده و من تحریر کردم. معلوم است حضرت والا باکم التفتاتی که با من دارد چنین فرصتی را از دست نمیدهد. دیشب فرستاده بود نوشتجات او را بردند. خود میرزا فروغی مخفی شده امروز هر کجا فرستادم او را پیدا نکردم. بیشتر این پنهان شدن او مرا به وحشت انداخته. اگر چه میرزا ابوتراب خان پیغام داده بود که در نوشتجات او چیزی نبود که سبب خیانت او باشد. اما معلوم است حالت من چه باید باشد. بندگان همایون هم امروز سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. من تمام روز را بانهایت پریشانی خیال خانه بودم. تا چه شود و چه بروز کند.

**پنجشنبه ۱۴ -** صبح درب خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. هیچ در فقره میرزا فروغی فرمایشی نفرمودند. از درب خانه خانه میرزا ابوتراب خان رفتم. از او بعضی تحقیقات نمودم. بیگانه های میرزا فروغی معلوم شد. در میان نوشتجات او چیزی نبوده است. من جمله شعری از منجیک ترمذی که شاعر معروف و ملک الشعراء سلطان محمود و از فصحای عجم است در میان نوشتجات او بوده است که مطلعش اینست: «بسا طیب که مایه نداشت رنج فزود». این کاغذ را حضرت والا برداشته و فرموده بودند از همین میشود مطلب فهمید. منجیک ترمذی را ملیجک برندی خوانده اند و او را سندی کرده اند که اسم ملیجک اینجا ذکر شده. خلاصه خانه آمدم. کاغذی خدمت نایب السلطنه نوشتم که بفرمائید فروغی را پیدا کنند و شفاهاً استنطاق کنید. عصر هم خودم امیریه رفتم. باز در این خصوص تأکید کردم. نایب السلطنه گردن من انداخت که تو برو خانه اش شاید خانه خودش مخفی شده، او را بیاور و اطمینان بده که بسر شاه با او کاری ندارم. همین قدر با سیدولی روبرو بشود که این «آرتیکل» را او نوشته دیگر حرفی ندارم. من از امیریه یک سر خانه فروغی رفتم نبود. هر کجا فرستادم پیدا نشد. از آنجا خانه حکیم طلوزان رفتم. میخواستم امین السلطان را ببینم. مهمان بود. خانه آمدم. آنچه مشهور است چندی بوده است که خانه میرزا فروغی اجماعی از بابیها بوده است. اینکه فرار کرده از ترس نوشتجاتش نبوده، بلکه

بواسطه [۸۵۶] این اجماع منزلش بوده. خدا میداند حالا هر نوع تهمت هست چون مخفی شده باو می‌بندند تا بعد چه شود.

**جمعه ۱۵** - امروز شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح خانه مشیرالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. امروز هم از فروغی خبر نشد.

**شنبه ۱۶** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصری امین‌الدوله منزل من آمده بعضی صحبتها شد. پنهان شدن فروغی مرا خیلی پریشان دارد. امشب اهل خانه اندرون رفتند.

**یکشنبه ۱۷** - دیشب اتفاق غریبی برای من رو داد که مینویسم. يك ساعت از شب گذشته چون اهل خانه اندرون شاه بودند باین جهت بیرون نشسته بودم مشغول تحریر بودم. وکیل آمد که نایب حسن نایب فراشخانه نایب السلطنه باحضار شما آمده. من فی الفور لباس پوشیده منتظر درشکه و اسبی نشده پیاده طرف خانه نایب السلطنه رفتم. دم خانه خودم يك فراش دیگر دیدم. پرسیدم کی است؟ گفت نایب السلطنه شما را خواسته. گفتم بسیار خوب می‌آیم. ده قدم پائین تر فراش دیگر سوار یابوی پلیس رسید. اظهار نمود پی تو می‌آیم. تعجب کردم. سه نفر فراش برای چه يك مرتبه نایب السلطنه پی من میفرستند. چون فراشهای نایب السلطنه باید از قلق هوایی امر معاششان بگذرد جیره و مواجی ندارند و این ایام بگیربگیر میان مردم باعث فایده آنها است، تصور کردند من هم مثل سایر مردم صاحب تقصیرم، باید از من فایده کلی برند. این بود نایب حسن در یمین و فراش دیگر در یسار، فراش سومی پشت سر من افتادند. باین اقتضاح میخواستند مرا خانه نایب السلطنه ببرند. شب ماهتاب و ماه رمضان، عبور مردم در کوچه‌ها باعث اوقات تلخی من شد. نزدیک خانه سلطان ابراهیم میرزا روی سکو نشستم. منتظر درشکه شدم. دیدم درشکه نرسید. اسب امین لشکر را میبردند. جلودار او را صدا زدم. اسب را آورد. سوار شدم. باز فراش‌ها رکاب مرا گرفته بودند. برای من از این حرکت حضرات خیالی دست داد. از نایب حسن پرسیدم از دروازه دولت یا ناصریه برویم؟ گفت دروازه دولت بهتر است. چون بی‌التفاتی نایب السلطنه با من زیاده است و بجهت اعتبار پیش پدر بزرگوارش کارهای جزئی را عظم میدهد و کلی میکند، این فقره مخفی شدن فروغی هم در میان است و عصر هم امین‌الدوله بعضی حرف‌ها بمن زده بود، بمن یقین شد که تهمتی هم بمن زده‌اند و بجهت این مرا میخواستند. من هم از محاذی حرم‌خانه که میگذشتم پیاده شدم. به بیرونی انیس‌الدوله رفتم. کاغذی به نایب السلطنه نوشتم که من از بی‌لطفی شما کمال واهمه را دارم. چون تحقیق و استنتاج در دستگاه شما نیست بدرخانه شاه آمدم که اگر تهمتی بمن زدند هر نوع سیاست باید بشود دربخانه شاه سیاست شوم، «آنکه جان بخشد اگر بستد سزااست» و آغاعلی خواجه انیس‌الدوله را نزد انیس‌الدوله فرستادم که تفصیل را عرض نماید. ایشان هم تفصیل را خدمت شاه نوشته بودند. سرشام شاه فرستاده بودند. بندگان همایون خیلی تعجب فرموده بودند و پیغام داده بودند که تو را برای کاری خواسته برو منزل نایب السلطنه. در این بین هم مشیرخلوت با کاغذی که نایب السلطنه نوشته بود آمد. من صریح جواب دادم خانه نایب السلطنه نمی‌روم. اگر فرمایشی هست همین‌جا بفرمایند. شاه با کمال عجله از سرشام برخاسته بودند اطاق انیس‌الدوله رفته بودند و به اهل خانه فرموده بودند خودت بردار کاغذ بنویس که چرا میخواهی حرف بدهان مردم بیندازی و خودت را رسوا کنی. مگر تو چه کردی که ترسیدی! البته خانه نایب السلطنه برو. اهل خانه هم عرض کرده بود من [۸۵۷] نمیتوانم کاغذ بنویسم. آقا محمدخان ابلاغ فرمایشات شما را نماید. بعد به آقا محمدخان که حاضر بود فرموده بود [ند] برو بگو حالا که خانه نایب السلطنه نمی‌روی پس از در شمس‌العماره بیایید تا من خودم بیایم تو را ببینم. من هم این فرمایش را اطاعت کردم. از در شمس‌العماره بیاف رفتم. قبل از اینکه شاه بیرون تشریف بیاورند نایب السلطنه و امین‌السلطان و مخبرالدوله و معین‌نظام و مشیرخلوت ورود کردند. نایب السلطنه که مرا دیدند با آن زبانهای چرب و نرم اظهار لطفی فرمودند. من هم آنچه باید بگویم گفتم. در این بین شاه تشریف آوردند. بمن فرمودند برای چه



خانه نایب السلطنه رفتی؟ عرض کردم برای اینکه نایب السلطنه حق احضار مرا باین افتضاح نداشت. شما که پادشاه و ولینعمت ما هستید غالباً اوقات که احضار میفرمائید بواسطه فراش خلوت یا پیشخدمت احضار می‌شوم. امین السلطان که صدراعظم است غالباً رقعہ بخط خودشان مینویسند. چه شده که نایب السلطنه مرا بواسطه یک نفر قاپ باز پشت بام بازار باین افتضاح میبرد. بندگان همایون بعد از مرحمت و دلجوئی زیاد فرمودند تو را بجهت اعلان «لاتری» که چاپ کردند خواستم که این اعلان یقین از دستورالعمل‌های ملک‌خان است که سیدحسین مترجم چاپ کرده. یا مسوده خود میرزا ملک‌خان است یا دوستان او که در طهران هستند دادند. چون مالاتری که او خیال داشت در طهران بسازد باطل کردیم حالا این اعلان را منتشر نموده که ثابت کند بازی لاتری در ایران معمول بوده است. تمام اوراق را جمع کنید و سیدحسین را گرفته تسلیم نایب السلطنه نمائید. این فرمایش شاه مطاع بود. لکن میشود قسم خورد که از این اعلان نه اثبات حقوق ملک میشود و نه او خبر داشت. کنت علیه ماعلیه این خیالات را قوت داد و این هنگامه را برپا کرد. خلاصه ساعت چهارونیم خانه آمدم. سیدحسین را گرفته تسلیم نمودم. شبی بر من گذشت که بنوشتن نمی‌آید. صبح شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم عریضه مفصلی نوشتم فرستادم. جوابی باکمال مرحمت که کمتر یکی این‌طور دستخط مینویسند مرحمت فرموده بودند. خدمات آباء و اجداد مرا منظور نموده بودند. نمیدانم شاه به این مهربانی را چرا میخواهند همه کس را از او برنجانند. خداوند ان شاء الله حفظ نماید.

**دوشنبه ۱۸** - صبح خانه حکیم طلوزان رفتم. از آنجا بحضور همایون مشرف شدم. یک دوره باغ را با من خلوت کردند و بعضی فرمایشات فرمودند که نمیشود نوشت. در این ضمن هم دلجوئی زیاد فرمودند. تاوقت ناهار بودم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۱۹** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من عصری خانه حکیم طلوزان رفتم. اظهار داشت امروز وقت ظهر میرزا فروغی عمامه بسر گذاشته با این لباس پناه بطویل امین السلطان برده. بعد از هشت روز که زندگی بر من حرام کرد امروز پیدا شد. ای کاش این کار را روز اول کرده بود. بخودش و بمن این همه صدمه نمیزد. از خانه طلوزان خانه امین السلطان رفتم. خدمتشان رسیدم. به شقیقه زلو می‌انداختند و چشم راست ورم و حمرت غریبی داشت. معلوم شد شب‌های رمضان از زیادتی نوشتن و خواندن و بی‌خوابی یکدفعه چشم درد سختی عارض شده. قدری آنجا نشسته مراجعت بمنزل نمودم.

**چهارشنبه ۲۰** - صبح حکیم طلوزان دیدن والده آمده بود. باتفاق او خانه امین السلطان رفتم. از آنجا دربخانه. خدمت شاه رسیدم. باز زیاد اظهار مرحمت فرمودند. امشب برسم همه‌ساله درویش مهمان من بودند. روضه‌خوانی نموده به آنها افطار دادند. سلطان ابراهیم میرزا هم بود. **[۸۵۸]** نقل میکرد زن بکمز معرکه میکند. یک کاغذی که پسر امین حضور به ضعیفه نوشته بود به دست آورده. الحق خیلی رذل بود آن کاغذ. بیچاره بکمز که چنین زنی دارد.

**پنجشنبه ۲۱** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شنیدم امین السلطان میرزا فروغی را از طویلہ بخانه خودشان آورده منزل داده نهایت مرحمت را فرمودند. منتظر است که چشم‌شان خوب بشود حضور همایون بروند، بی‌تقصیری او را بعرض برسانند. از قراری که دیشب روضه‌خوانها میگفتند چهل نفر را باسم بابی‌گری تابحال گرفته‌اند.

**جمعه ۲۲** - صبح هوا خیلی باصفا بود. نم‌باران هم می‌آمد. کسالت خیالی زیاد بود. اخباری که در شهر شایع است بیشتر خبر عزل و طرد من است. صبح خانه حکیم طلوزان رفتم. از آنجا عیادت امین السلطان. چون شاه سوار شده بودند یکسر مراجعت بخانه نمودم. عصر امیریه رفتم. نایب السلطنه را ببینم. گفتند خانه صیغه‌های تازه‌اش رفته است. ندیدم. مراجعت بخانه نمودم. خیلی کسل هستم.

**شنبه ۲۳** - باز شهرت عزل من زیاد است. از فرنگی و ایرانی زن و مرد این اخبار موحش را بجهت من خبر می‌آورند. صبح خانه مشیرالدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم.

پنج بغروب مانده مجدداً دربخانه رفتم. ایلچی اتریش حضور آمد. چون گل و بلبل که پسرهای خانم خان کاشی روضه خوان که بچه های صاحب دیوان بودند حالا گل که میرزا نصرالله خان نام است و منشی سفارت اتریش بود آقابالاخان معین نظام او را هیجدهم رمضان گرفت و الحق از قراری که میگویند تمام این شرارت ها و کاغذپرانی ها از او بوده، اسباب چاپی درخانه او پیدا کردند که روزنامه «قانون» را دوباره این چاپ میکرده و منتشر میکرده و به همین جهت به معین نظام امیرتومانی دادند. هزار تومان اضافه موجب از محل خرج سفره که به امین الدوله میدادند بجهت دارالشوری و امسال قطع کردند به معین نظام دادند. گرفتن این میرزا نصرالله خان يك نوع توهینی بجهت سفارت اتریش بود. امروز سفیر اتریش را احضار فرمودند که داجوئی از او بشود. از اتفاق غریب نیم ساعت در حضور شاه نشست. از هر بابت صحبت شد مگر از این فقره. بعد از رفتن ایلچی من خانه آمدم. شب بیرون بودم. شاهزاده عضدالدوله دیدن آمده بود. ایشان تشریف بردند. مشهدی عباس آبادار امین السلطان سرداری ترمه لاکی خلعت تن پوش همایون را برای من آورد کاغذی هم خود امین السلطان مبارکباد خلعت و اظهار مرحمت شاه را نوشته بودند. خیلی دعا بوجود مبارک کردم. مشیرالدوله که عصر خانه امین السلطان خلعت را دیده بود به تهنیت آمد. وکیل الملک که حالا ناظم الدوله شده بسفارت کبرای اسلامبول میروا آمده بود. تا ساعت پنج و شش نشسته بودند. بعد رفتند.

**یکشنبه ۲۴ -** صبح محض تشکر محبت امین السلطان خانه ایشان رفتم. بندگان همایون سوار شده دوشان تپه تشریف بردند. من هم از خانه امین السلطان خانه آمدم. عصر سوار شدم قدری بگردم. از شدت اوقات تلخی پشیمان شدم برگشتم.

**دوشنبه ۲۵ -** صبح خلعت همایون را زیبایگر نموده دارالترجمه رفتم. از آنجا به حضور همایون مشرف شدم. هر کس که مرا با خلعت میدید اظهار شغفی میکرد. مثل اینکه من مقصر بودم و شاه مرا عفو کرده. شاه زیاده از حد اظهار مرحمت فرمودند. نایب السلطنه هم مرا در دیوانخانه دیدند. اظهار مهربانی و مرحمت زیاد کردند. از آنجا خانه آمدم. عصر شارژدفر روس دیدن آمده [۸۵۹] بود. بیشتر در میان فرنگی ها شهرت عزل من اسباب تألم خاطر شده. از دوسه سفارت اظهار دوستی و اعانت و کمک نموده بودند. رد کردم. عصر خبر کردند که شاه باغ امین السلطان تشریف میبرند. از در آلاقی که سوار شدند غفله به کالسکچی فرموده بودند به مسجد سپهسالار برود. به مسجد تشریف برده نیم ساعت درنگ فرموده از آنجا بباغ امین السلطان رفته بودند. مغرب مراجعت بقصر سلطنتی فرمودند.

**سه شنبه ۲۶ -** شاه حالا قرار گذاشته اند يك روز در میان سوار میشوند. امروز سلطنت آباد تشریف بردند. من صبح خانه مشیرالدوله رفتم، از آنجا دارالترجمه. میرزا علی خان مترجم پدر سوخته در دارالترجمه بود. میگفت مناصب شما را به صنیع الدوله پسر مخبرالدوله دادند. از آنجا بازدید کنت رفتم. وقتی رسیدم که زنش و تمام اولادش سر یک میز نشسته غذا میخوردند. خیلی از وضع آنها خوشم آمد. کنت نقل میکرد که نایب السلطنه بشاه عرض کرده که شصت هزار نفر بابی مسلح در طهران پیدا شده که بمن و شما صدمه میزنند. و کسی نیست از حضرت والا بپرسد جمعیت طهران شما به همه جهت نود هزار است. از نود هزار چطور شصت هزارش بابی میشود. کنت خیلی از این گرفتن و اذیت مردم متألم بود. در دل گفتم وای به عزائی که مرده شور گریه کند. از آنجا خانه آمدم.

**چهارشنبه ۲۷ -** صبح قدری پایم درد میکرد. نمیدانم برای چه اینطور شده است. دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. حاجی سیاح معروف که وقتی خیلی خدمت ظل السلطان مقرب بود آن [را] هم گرفته اند. خانه نایب السلطنه محبوس است. چند شب قبل خودش را از پنجره ارسی پرت کرد که فرار کند دست و پایش شکسته دوباره گرفتارش نمودند.

**پنجشنبه ۲۸ -** شاه امروز سوار نشدند. دربخانه رفتم. وقت ناهار فرمودند کالسکه حاضر کنند باغ شاه میروم. بعد از ناهار از راه غیر معمول خانه امین السلطان عیادت رفته بودند. قریب سه

ساعت آنجا توقف فرمودند. من هم عصری خانه امین السلطان رفتم. امام جمعه و سلیمان خان افشار و جمعی بودند. وقت افطار آنجا ماندم. باز میگویند مردم بیگناه را جوقه جوقه به تهمتی میگیرند. این کار هم يك نوع مداخل اجزاء حکومت شده. ساعت دو منزل آمدم.

**جمعه ۲۹** - شاه سوار شده سلطنت آباد تشریف بردند. من تمام روز را خانه ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان شدم.

**شنبه سلخ** - صبح دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. شنیدم چند شب قبل بعداز شام شاه خواجه میفرستند که برود منزل عزیز السلطان ببیند چه میکند. خواجه میرود برمیگردد و عرض میکند قراول مرا راه نداد. گفت غدغن است کسی برود. شاه دوباره میفرستند معلوم میشود عزیز السلطان خانه خودش نبود. بعداز تفتیش معلوم میشود خانه محمد باقر خان قصیر ناقص الخلقه که از الواط معروف شهر است و دوسالی میشود خودش را بدستگاه عزیز السلطان داخل کرده آنجا رفته اند و مجلس شرب و قمار دارند. بندگان همایون از این فقره خیلی متغیر شده بودند. جمعی از اراذل و الواطی [را] که دور عزیز السلطان جمع شده بودند اخراج میکنند. آقامردك را رسماً ناظر و رئیس دربخانه عزیز السلطان کردند که خود مردك از همه رذل تر است.

**یکشنبه غره شوال** - اگرچه این ماه مبارك است، اما چونکه بمن خیلی بد و نامبارك [۸۶۵] گذشت از رفتن او شکر میکنم. در تمام عمر خودم یکی این ماه رمضان و یکی زمان حکومت و محاصره شوشتر صدمه دیدم. خلاصه خانه امین السلطان به تبریک عید رفتم. با اینکه پنج ساعت از روز گذشته بود هنوز خواب بود. از آنجا دربخانه رفتم. سرناهار فرمودند شب حاضر باشم. بعداز نهار خانه آمدم. جمعی دیدن آمدند. عصر دربخانه رفتم. تا ساعت ... از شب رفته بودم. مراجعت نمودم.

**دوشنبه ۲** - صبح دارالترجمه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خدمت نایب السلطنه رسیدم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. بعداز نهار خانه آمدم.

**سه شنبه ۳** - صبح شنیدم دکتر فوریه آمده است از پاریس. خیلی خوشحال شدم. میان فرنگی [ها] این یکی را خیلی دوست میدارم. منزل او رفتم. باتفاق هم خانه طلوزان رقتیم. نبود. فوریه را خانه امین السلطان فرستادم. خودم خانه آمدم. شاه امروز بقصد توقف پانزده روزه عشرت آباد تشریف بردند. من هم عصر رفتم. حضور شاه مشرف شدم. بعد بچادر خودم که جای همه ساله زده بودند رفتم.

**چهارشنبه ۴** - شاه سوار شدند طرف بجهت آباد و یوسف آباد تشریف بردند. وقت سوار شدن حاضر بودم. اظهار مرحمتی فرمودند. روز را تمام منزل بودم. بهار امسال جورغریبی شده. اول عید در کمال گرمی بود، حالا بهاره تازه ای شده. باران ها و بادهای بهاری بروز نموده. اما افسوس که امسال را یا خشکی اوایل بهار یا سن تمام کرده، طوریکه ورامین دهی که من دارم يك مشت کاه جو ندارم. دوهزار تومان ضرر من شده.

**پنجشنبه ۵** - امروز شاه سوار نشدند. عشرت آباد ماندند. نایب السلطنه با وزراء احضار شده بودند. در باب سفر فارس گفتگو بود. من وقت نهار بودم. بعد مراجعت بچادر نمودم. دو بغروب مانده حاجی مسرور خواجه منیر السلطنه سرداری ترمه لاکی بسیار ممتازی از طرف نایب السلطنه برای من خلعت آورد. فی الواقع عذرخواهی فراشهای ماه رمضان بود که آن هرزگی را کردند.

**جمعه ۶** - امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من بقصد خانه نایب السلطنه که اظهار امتنان و تشکر نمایم شهر آمدم. خانه نایب السلطنه رفتم. هنوز بیرون نیامده بودند. خانه حکیم طلوزان آمدم. باتفاق باغ مشیرالدوله رقتیم. مجلس غریبی بود. ساعدالدوله و پسرهای عزت الدوله و پسر خودش و دامادش بودند. شرابی و سازی بود. مرا به عنف نگاه داشتند. برخلاف عادت مشروبات زیاد صرفی شد. يك ساعت بعد از ظهر با کمال کسالت خانه آمدم. هرچه خواستم بخوابم نشد. عصر خلعت نایب السلطنه را پوشیده امیری به خدمتشان مشرف شدم. بقدری اظهار مرحمت

فرمودند که من دست‌شان را بوسیدم. شارژدفر روس آنجا آمد. میگفت ولیعهد روس که سیاحت ژاپن رفته بود در حوالی پایتخت کنار دریاچه گردش میکرد و یک پلیس ژاپنی شمشیری بفرق ولیعهد زده بود که فتر کلاهی که در سرش بود مانع شده بود که سر را بشکافد. جراحی به پیشانی رسیده بود. ضربت دوم را که خواسته بود بزند ژرژ پسر پادشاه یونان که از طرف مادر خویش خانواده سلطنت روس است در این مسافرت ولیعهد را همراهی کرده بود با عصای دست خود زیر شمشیر زده بود، والا مسلماً ولیعهد را تلف کرده بود. این واقعه دو روز قبل روداده بود. امپراطور ژاپن از پایتخت خودش را بعجله رسانده بود. پلیس را هم گرفتند. میگویند دیوانه است. ولیکن این حرف بی‌معنی است. باید [از] نهلستهای روس بوده باشد. بلباس پلیس ژاپونی خواسته ولیعهد را هلاک کند. خلاصه شب که عشرت آباد رفتم اعتمادالحضرت میگفت امروز نزدیک بود بوجود مبارك صدمه‌ای برسد بخیرگذشت. [۸۶۱] مراجعت از سلطنت آباد از زیر ضرابخانه سواره طرف عشرت آباد می‌آمدند. دست اسب دررفته بود. شاه زمین افتادند. بحمدالله صدمه وارد نیامد. شکر خدا که این خطر بزرگ گذشت. خداوند ان شاءالله هرگز باین وجود مبارك که رئوف‌ترین و مهربان‌ترین خلق روی زمین است بد ندهد. محض اطمینان منزل اعتمادالحرم رفتم که از او احوال پرسم. جمعی از این بچه‌هائی که تازه روی کار آمده‌اند دیدم که هر کدام ده اشرفی بیست دوهزاری بانزده پنجنزاری تصدق می‌فرستادند. من هم مصمم بودم پنجاه تومان تصدق بدهم. آنها را که دیدم عارم آمد با آنها مرادف شوم. باظهار چاکری تنها اکتفا نموده مراجعت بمنزل نمودم و دعا بوجود مبارك کردم. تمام شب خیلی کسل بودم.

**شنبه ۷ -** اگرچه امروز بندگان همایون باحرم نازآباد مهمان امین‌اقدس است و من کاری بدرخانه نداشتم که بروم اما محض اینکه زیارت جمال مبارك را بنامیم و بچشم ببینم بحمدالله صدمه دیروز بی‌اثر بود رفتم. شاه که بیرون آمدند از وضع راه‌رفتن فهمیدم که شکر خدا سلامت‌اند. فرمودند شب حاضر باشم. من هم کسالت غریبی در خودم میدیدم شهر آمدم. خانه که رسیدم دیگر هیچ حالت نداشتم تمام اعضايم درد میکرد. تب هم عارض شده بود. هرطور بود خودم را برخت خواب رساندم. فرستادم حکیم طلوزان آمد. بجهت فردا نمک تجویز نمود. تمام شب را به دردسر و تب گذراندم.

**یکشنبه ۸ -** امروز شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. عصر به مخزن نظامی که سپرده معین نظام است تشریف بردند. شنیدم زیاده از حد منظم بود و مطبوع خاطر همایون واقع شده بود. فراش خلوتی باحوال پرس من فرستادند. شب مراجعت به عشرت آباد فرمودند. من هم امروز تب قطع شده بود نمک صرف نمودم. عمل کافی نمود. خیلی ضعف دارم. عصری حسام السلطنه و اخوی زاده‌ها عیادت آمدند. مغرب هم مشیرالدوله تشریف آوردند. بحمدالله امشب بهتر از دیشب هستم.

**دوشنبه ۹ -** امروز شاه سوار شدند صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم باز حالت خوش ندارم. کسل هستم. حکیم طلوزان آمد. گنه‌گنه زیادی صرف نمودم. تا بعد چه شود.

**سه‌شنبه ۱۰ -** امروز شنیدم شاه سوار نمیشوند. باکسالت کاملی که داشتم عشرت آباد رفتم. سرناهار شاه بودم. وزرا احضار شدند. گویا بجهت تسعیر گندم طهران است که از اطراف بیاورند. این سن‌خوارگی اطراف اگر امسال قحطی ندهد سال دیگر خواهد داد. مگر خداوند تقضلی بفرماید. بعداز ناهار شاه شهر آمدم.

**چهارشنبه ۱۱ -** امروز مسهل سدلیس خوردم. صبح مشیرالدوله این‌جا آمده بود. میگفت همشیره میرزا که نویسنده امین‌اقدس بود دختر آزادخان است که برادر او پست‌خانه می‌باشد از حرم‌خانه بیرون کردند. نمیدانم جمالی بود یا ملکمی که برهر دو لغت.

**پنجشنبه ۱۲ -** امروز شاه تشریف آوردند. عصر سان غلامان کشیک‌خانه را دیده مراجعت به عشرت آباد فرمودند. من هم شب عشرت آباد رفتم.

**جمعه ۱۳ -** شاه امروز سوار شدند سرخه‌حصار تشریف بردند. من تمام روز را عشرت آباد

ماندم تاریخ اشکانیان را نوشتم. اهل خانه امروز عشرت آباد آمدند. شب هم حرم خانه خواهند بود. **شنبه ۱۴** - امروز شاه تشریف آوردند شهر بجهت سان غلامان مهدیه سپرده علاءالدوله. من هم شهر آمدم. عصر حسن خان پیشخدمت باحضرار من آمده بود. من خانه مشیرالدوله بودم. از **[۸۶۲]** آنجا پارک امین الدوله رفتم. فراش هم باحضرار آمد عشرت آباد. شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم.

**یکشنبه ۱۵** - شاه سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. من هم منزل ماندم. چیز نوشتم. آنچه معلوم شده نوشتجاتی که از فرنگ برای مردم می آورند یا از اینجا بفرنگ میبرند بست خانه باز میکند، باز سر او را بسته بصاحبانش می رسانند. عصر تا باغ صبا پیاده رفتم. شب منزل امین السلطان رفتم. باز چشمش درد گرفته است. خیلی اوقاتش تلخ است. تا ساعت پنج آنجا ماندم. مشغول صحبت بودیم. میگفت تمام این فتنه هائی که میان ما شده بواسطه صدیق السلطنه بود. او مرا با شما بد کرده بود.

**دوشنبه ۱۶** - شاه سوار شدند صاحبقرانیه رفتند. عصر که مراجعت فرمودند از دم چادر من عبور فرمودند. شرفیاب شدم. فرمودند فردا باغ شاه میروم حاضر باش. شب باد و طوفان غربی برخواست. باران هم خیلی اذیت کرد.

**سه شنبه ۱۷** - صبح شهر آمدم. اول خانه سری کشیدم. بعد باغ شاه رفتم. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. عصر درحوالی باغشاه سان قشون بود. من هم دوساعت بغروب مانده رفتم. مشیرالدوله را ملاقات نمودم. از آنجا عشرت آباد رفتم.

**چهارشنبه ۱۸** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. صبح قبل از سواری شاه دربخانه رفتن عیادت امین السلطان که دیروز گرد و خاک سان قشون دوباره چشمشان را بهم زده. حالا فوریه معالجه میکند. بعد منزل آمدم. مشغول نوشتن تاریخ شدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

**پنجشنبه ۱۹** - امروز هم شاه سوار شدند. تشریف بردند سلطنت آباد. من باز تمام روز منزل ماندم. شنیدم شاه سیدولی و آن سیدحسین مترجم هندی را با میرزا فروغی عفو فرموده و مرخص کردند. اما باقی مقصرین در محبس اند.

**جمعه ۲۰** - امروز از عشرت آباد شهر میرویم. بندگان همایون از بیراهه صبح تشریف بردند و وارد عمارت شدند. این گرفت و گیر خیلی باعث اعتبار نایب السلطنه شده است. هیچ وقت من نایب السلطنه را باینطور معزز و محترم خدمت شاه ندیدم، «در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد». سرناهار شاه شرفیاب شدم. بعد خانه آمدم.

**شنبه ۲۱** - امروز عید تولد ملکه انگلیس است. ماها را به عصرانه در قلهک مهمان نمودند. صبح خانه امین السلطان رفتم. آنجا شنیدم کشیکچی باشی بست است. آنچه بمن میگفت از برای استعفای از کار است. علاءالدوله و کشیکچی باشی، هردو برادر که بخت از برای شان آورده و با سودگی زندگی میکردند و اندوخته زیادی از مکنت پدر به آنها رسیده بود تماماً را از لجاجت یکدیگر خرج طلا و نقره و لباس سوارهای خودشان کردند. کشیکچی باشی چون کم مایه تر بود به ستوه آمده برای استعفا بدولت سرای امین السلطان بست آمده. خلاصه پس از اینکه امین السلطان را دیدم از آنجا حسن آباد شمیران خود آمدم. خیلی باصفا بود. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر سه بغروب مانده قلهک بسفارت انگلیس رفتم. مجلس غربی بود. ملک آرا، امین الدوله، مخبرالدوله و جمعی بودند. زنهای فرنگی ها در کمال آزادی گردش میکردند. مغرب باحسام السلطنه شهر آمدم.

**یکشنبه ۲۲** - امروز صبح دارالترجمه و از آنجا خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. شاه عصر باغ اقبال الدوله، از آنجا باغ حاجی سرورخان اعتمادالحرم تشریف بردند.

**[۸۶۳] دوشنبه ۲۳** - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من مهمان مشیرالدوله بودم. سفیر کبیر عثمانی و مسیواستن رئیس اداره دخانیات باجمعی از فرنگی ها و غیره بودند. ناهاری در کمال خوبی صرف شد. بیشتر گفتگوی سفیر عثمانی درخصوص حوادث رمضان گذشته [بود] و اظهار

تأسف مینمود که چرا بی‌جهت خاطر همایون را از مردم بیگناه میرنجانند. بعد از ناهار من خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۲۴ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. خاطر مبارک چندان خوشحال نبود. بعد از آمدن من بخانه امین‌السلطان و نایب‌السلطنه احضار شده بودند. مدتی با هر دو خلوت فرموده بودند، بعد بلائالت با امین‌السلطان. شب راهم احضار بدرخانه شدم. شاه را در تفکر دیدم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

**چهارشنبه ۲۵ -** بعد از شرفیابی حضور همایون مراجعت بخانه نمودم. در بخانه مشیرالدوله میگفت دیروز نایب‌السلطنه در حضور شاه عرض کرده بود کاغذی اطاق بیرون من انداخته‌اند. بابی‌ها مرا تهدید بقتل کردند. امین‌السلطان دیگر طاقت نیاورده بود. بشاه عرض کرده بود تمام اینها افسانه است. قصد کلی عزل من است. استعفا مرا قبول فرمائید تا آسوده شوید. این بود که تغیر خاطر مبارک دیروز باین جهت بود. چندان هم امین‌السلطان بدنگفته است. شب دکتر فوریه و حکیم‌طلوزان و محمد میرزا بشام مهمان من بودند. تا ساعت چهار بودند. بدنگذشت. **پنجشنبه ۲۶ -** مثل همه‌روزه دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر قدری گردش رفتم.

**جمعه ۲۷ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم منزل امین‌السلطان رفتم. قدری کار داشتم صورت دادم. ناهار هم آنجا صرف نموده خانه آمدم.

**شنبه ۲۸ -** صبح دارالترجمه، بعد حضور همایون مشرف شده بعد از ناهار خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. امین‌الدوله نقل میکرد جلال‌الدوله در یزد هفت نفر را به تهمت بابی‌گری کشته و نعش آنها را در کوچه‌های یزد گرداندند طوری که اعضای آنها متلاشی شده و این خبر باعث تغیر خاطر مبارک گردیده است.

**یکشنبه ۲۹ -** صبح در بخانه رفتم. تلگرافی تجارخوی از تعدی معزالملک دائی امین‌السلطان بواسطه من بشاه عرض کرده بودند. همان تلگراف را پیش خود امین‌السلطان فرستادم. **دوشنبه ۳۰ غرة ذیقعدة -** امروز قصر فیروزه تشریف بردند. من هم مشغول جمع‌آوری کتاب و اسباب بیلاقی خود بودم. تمام روز خانه ماندم.

**سه‌شنبه ۳ -** چند روز است باران فوق‌العاده می‌بارد. بخصوص در این فصل [که] اواخر جوزا است باران باین شدت کمتر دیده شده است. صبح علی‌الرسم دارالترجمه رفتم. از آنجا حضور همایون مشرف شدم. خانه آمدم.

**چهارشنبه ۴ -** صبح حمام رفتم. از حمام بیرون آمدم. تمام روز منزل ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان<sup>۲</sup> که طلسمی شده و تمامی نخواهد داشت شدم.

**[۸۶۴] پنجشنبه ۴ -** بندگان همایون نظامیه مهمان نظام‌الملک هستند. من هم مهمان بودم. صبحی بآنجا رفتم، بعد از ناهار شاه خانه آمدم. الحق مهمانی بسیار مفصلی بود. این باغ نظامیه تاریخی است و من از ابتدای بنای آن تابحال همه را مطلع هستم. اما نوشتن تاریخ و کسانی که بودند حالا معدوم شدند هفتاد من کاغذ شود. تالار صف سلام او محل عبرت است. صورت صد نفر از شاهزاده‌ها و امراء و وزراء در آنجا نقش است که حالا در این سی‌وهشت سال جز دوسه نفر تماماً مرده‌اند. طبقه دیگری روی کار آمده. ان‌شاءالله وجود مبارک سلامت باشد. چندین طبقه دیگر را روی کار بیاورند و خودشان زنده باشند.

**جمعه ۵ -** امروز بسلامتی شاه بقصد رفتن بیلاق برسم همه ساله از شهر بیرون رفتند. صاحبقرانیه تشریف بردند. نصف حرم که همراه سفر می‌برند صاحبقرانیه آمدند. نصف دیگر که همیشه صاحبقرانیه می‌ماندند چون امسال شکوه‌السلطنه میل به آمدن بیلاق فرمودند سایرین را

۲- اگرچه تاکنون اشاره نشد ولی در تمام موارد

۱- نام يك شخص خوانده نمی‌شود. «اشکانیا» بدون نون تحریر شده است.

هم محض خاطر ایشان نیاوردند. شهر ماندند. من هم مشغول بعضی تدارکات سفر شدم. ان شاء الله فردا حسن آباد میروم. صبح خانه طلوزان، از آنجا خانه امین السلطان. میرزا فروغی را امین السلطان از طرف شاه بمن سپردند که مجدداً سرکار خودش باشد. امین السلطان ضرابخانه مهمان حاجی محمدحسن بود. رفت. من خانه آمدم.

**شنبه ۶ -** صبح صاحبقرانیه حضور همایون شرفیاب شدم. بعد از ناهار بسلامتی حسن آباد آمدم. بنائی حسن آباد تمام نشده و کثافت کاری محمدحسن سرایدار به عادت همیشه باقی است. بقدر امکان تلاش کردم شاید تا روز شنبه که حضرات می آیند تمام بشود که اهل خانه مکانی داشته باشند. نایب السلطنه سه چایمه از قراولهای فوج مخصوص خودش به جهت کمشیک فرستاده. شاید امسال ان شاء الله از دست دزد آسوده باشیم.

**یکشنبه ۷ -** امروز صبح گفتند بندگان همایون بطرف توچال میروند. من هم مشغول نوشتن تاریخ شدم. یک دفعه صدای عرابه کالسکه آمد. فرستادم تحقیق کردند خبر آوردند شاه درب حسن آباد پیاده شدند. به عجله لباس پوشیدم. دم در شرفیاب شدم. معلوم شد که این جا پیاده شدند که سوار اسب شوند به امامزاده قاسم تشریف ببرند. باغ ملک التجار ناهار صرف نمایند. عصر هم دربند تشریف برده بودند. بعد مراجعت به صاحبقرانیه فرمودند.

**دوشنبه ۸ -** صبح صاحبقرانیه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار مراجعت به حسن آباد نمودم. عصر چورچیل نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. مدتی نشست صحبت متفرقه شد.

**سه شنبه ۹ -** صبح وکیل گفت شاه دره بیدی تشریف میبرند. بعد معلوم شد سلطنت آباد تشریف بردند. وکیل بواسطه تنبلی، ما را از کار نوکری بازداشت. همه را خانه ماند. مشغول چیزنوشتن شدم. والده صبح زود از شهر تشریف آوردند. عصر شارژدفر انگلیس آمده بود. میگفت مسئله «کن سونو» (؟) بانجام [رسید] و خیلی از این فقره خوشحال بود. مسئله کن سونو تفصیلی دارد. خلاصه اش این است ده سال قبل کن سونو نام تاجر ایتالیائی مال التجاره از فرنگ حمل به ایران کرد. ورود به انزلی گمرک خود را داد. اجازه گرفت بارها را حمل به طهران نموده. موسیو کتابچی ناظم گمرک بود یا بواسطه عداوت شخصی یا از روی حقیقت همچو معلوم کرد که مال التجاره کن سونو زیاده از آن است که صورت داده. باین واسطه در دادن گمرک یک صد و چهل پنجاه تومان تعلق کرده. [۸۶۵] بارهای او را در گمرک تهران ضبط نمودند. کن سونو که مرد لجوج ناپاکی بود قریب یک سال سکوت کرد. سفارت روس را حاکم قرار دادند. سفارت روس هم عرب صاحب را فرستاد آنجا. کن سونو رشوه باو داد. سفارت روس حکم صریحی نکرد. بارها همین طور ضبط دیوان بود. مرحوم امین السلطان بمن گفت که اگر کن سونو پانصد تومان تعارف بدهد من دوپست تومانش را به تو میدهم و بارهای او را رد میکنم. هرچه کردم کن سونو راضی نشد. سفر خراسانی پیش آمد و امین السلطان مرحوم شد. این کار همین طور ماند. یک دومرتبه کن سونو فرنگ رفت و ایران آمد. باز اصلاح کارش نشد. آخر بدولت ایتالیا عارض شد. در این بین ایلچی دولت ایتالیا مأمور اقامت به طهران شد و یکی از دستورات عملهای او این بود که کار کن سونو را باتمام برساند. بواسطه حساب کن سونو از دولت ایران یکصد و پنجاه هزار تومان خسارت میطلبید. بندگان همایون هم از امین السلطان سندی گرفته بودند که اگر دولت ایران مجبور بدادن جریمه بشود امین السلطان از کیسه خودش بدهد. امین السلطان ملتجی به وولف وزیر مختار انگلیس شده بود و وولف چنین مصلحت دید که این محاکمه در اسلامبول در حضور سفیر انگلیس که در اسلامبول است بگذرد. طرفین راضی باین کار شدند. یک سال و نیم این محاکمه طول کشید. آخر محض دوستی انگلیسها با امین السلطان حقانیت را به ایران دادند. بلکه صندوقهای کن سونو را هم قرار دادند دولت ایران ضبط کند. فی الواقع محض دوستی شخصی با امین السلطان دولت ایران را از این معرکه آسوده کردند. خلاصه اهل خانه هم مغرب آمدند. امسال هنوز هوا گرم نشده. شمیران هر روز طوفان و باران هست. عصر تا دم کامرانیه پیاده رفتم. مراجعت نمودم.

**چهارشنبه ۱۵ -** صبح صاحبقرانیه رفتیم. منزل امین السلطان حسام السلطنه را دیدیم. گفت عصر حسن آباد خواهم آمد. منزل امین السلطان شنیدم سن خوارگی ورامین را تمام کرده. صدیق الدوله که مباشر خالصه دیوانی است استدعای تخفیف نموده. عضدالملک و اقبال الدوله هر دو بدون کسر و نقصان قبول دارند. بعد منزل آمدم. خوابیده بودم که حسام السلطنه آمد. بعد هم حکیم طلوزان آمد. یک ساعت بغروب مانده حضرات رفتند. من گردش کنان منزل مجدالملک که نزدیک حسن آباد باغ میرزا رفیع خان مرحوم که حالا مجدالدوله گرفته است و صاحب است و مجدالملک از مجدالدوله اجاره کرده رفتیم.

**پنجشنبه ۱۱ -** شاه سلطنت آباد ناهار صرف فرمودند. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر سفارت روس و انگلیس و فرانسه رفتیم. مغرب مراجعت نمودم. امشب حسام السلطنه و ملک التجار و حکیم طلوزان و سلطان ابراهیم میرزا و میرزا محسن پیشکار حسام السلطنه مهمان من بودند. تا ساعت هفت نشسته بازی کردند.

**جمعه ۱۲ -** صبح مهمانها که برخاسته بودند دستورالعمل ناهار میدادند. من هم دربخانه رفته مراجعت نمودم. حضرات ناهار خورده خوابیدند. عصر بسلامتی رفتند.

**شنبه ۱۳ -** صبح احتسابالملک آمده بود. میرزا علی محمدخان را دو روز بود برای حساب دارالطباعة خواسته بودم، مجال نمیشد، امروز حساب او را دیدم. بعد دربخانه رفتیم. ظهر مراجعت نموده عصری گردش بکوه حسن آباد و سرقانات رفتیم.

**یکشنبه ۱۴ -** امروز شاه توچال تشریف بردند. من تمام روز مشغول نوشتن بودم. عصر پیاده بقدر یک فرسخ راه رفتیم. مغرب خسته مراجعت به حسن آباد نمودم.

**[۸۶۶] دوشنبه ۱۵ -** صاحبقرانیه رفتیم. امین السلطان گفت که پس فردا روز چهارشنبه ناهار حسن آباد می آئیم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عبدالباقی را بجهت تدارکات شهر فرستادم. اهل خانه هم اندرون بودند. باین واسطه شب با میرزا فروغی بیرون بودم.

**سه شنبه ۱۶ -** امروز شاه [از] سلطنت آباد تشریف بردند صاحبقرانیه. نایب السلطنه و امین السلطان و جمعی مجلسی داشتند. چون سفر فارس بجهت زیادتی مخارج موقوف شد بندگان همایون میخواهند بعد از این مختصر سفر کنند. قراری به جهت این کار بگذارند که من جمله چادرپوش احدی بر ندارد و چهارده زن چادربسر بیشتر همراه نبرند. ازقبیل قرارها که هرگز سرنخواهد گرفت. بعد از ناهار شاه من منزل آمدم. مشغول تدارکات مهمانی فردا شدم. اهل خانه باز شب اندرون بودند. من بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۷ -** امروز خیلی خوب مهمانی شد. امین السلطان، مشیرالدوله، معتمدالملک محمدابراهیم خان، مهدی خان، حکیم طلوزان، دکتر فوریه مهمان بودند. تا عصر بودند. بسیار خوش گذشت. پنجاه پنج هزاری به امین السلطان دادم. من و حکیم طلوزان و محمدابراهیم خان و فوریه لاسکنه بازی میکردیم. امین السلطان اطاق دیگر شطرنج بازی میکرد. یک مرتبه ورود به اطاق ما کرد. با من مشغول بازی شد. پنجاه عدد پنج هزاری را باخت. مبلغی هم از جیب خودش باخت. خلاصه شاه هم سوار شدند به وجیهیه تشریف برده بودند.

**پنجشنبه ۱۸ -** امروز صاحبقرانیه رفتیم. بعد از ناهار شاه ایلچی ینگه دنیا و اطیش را حضور بردم. دیشب خداوند بشاه پسر از شاهزاده خانم کرامت فرمود. دربخانه شنیدم والدۀ امین الدوله هم فوت شد. خواستم شهر بروم موقوف کردم که فردا بروم. منزل آمدم. اهل خانه هم از اندرون آمدند.

**جمعه ۱۹ -** شاه تشریف بردند. من هم رفتیم. مستقیماً خانه امین الدوله رفتیم. تمام وزرا و شاهزاده ها بودند. امین السلطان هم بود. مجلس ختم مفصلی بود. نایب السلطنه ختم را برچید. من ناهار خانه آمدم. عصر مراجعت به حسن آباد نمودم. والدۀ امین الدوله را حضرت عبدالعظیم مقبرۀ مجدالملک دفن نموده بودند.

**شنبه ۲۰ -** شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. اهل



خانه هم امروز بجهت دیدن عیال امین الدوله شهر رفت. عصر مراجعت نمود. شب باز بادوباران غریبی بود. منوچهر میرزا امشب اینجا بود.

**یکشنبه ۲۱** - صاحبقرانیه رفتم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه منزل امین السلطان رفتم. ناهار را آنجا صرف نموده منزل آمدم.

**دوشنبه ۲۲** - صبح صاحبقرانیه رفتم. چون دیروز شاه فرمودند صبح زود بادکتر فوریه و حکیم طلوزان منزل بهرام خان خواجه امین اقدس حاضر شویم حسب الفرموده حاضر شدم. مارا به اندرون امین اقدس احضار کردند که شاه حمام بودند. ما هر سه را داخل گرمخانه نمودند که پهلوی چپ شاه قریب هشت ماه است درد میکند. حکیمها دیدند. بحمدالله مرضی نبود. از حمام بیرون آمدم. بعد از ناهار فرمودند عصری زانو می اندازم. حاضر باش. حسن آباد آمدم. ناهار خوردم. قدری خوابیدم. چهار بغروب مانده دربخانه رفتم. دیدم بندگان همایون جلوس فرموده یک نفر نقاش انگلیسی بارنگ روغن مشغول کشیدن تمثال مبارک است. در ظرف نیم ساعت تمثال همایون [۸۶۷] را در کمال خوبی ساخت. بعد شاه مشغول انداختن زانو شدند. یک ساعت بغروب مانده عیادت آغا علی خواجه انیس الدوله رفتم. بعضی پیغامات امین السلطان را به انیس الدوله رساندم.

**سه شنبه ۲۳** - امروز قدری کار داشتم منزل ماندم. بعضی نوشتجات که لازم بود نوشتم. بندگان همایون صاحبقرانیه ناهار صرف فرموده، عصر ایلچی ایتالیا را پذیرفته بودند.

**چهارشنبه ۲۴** - صبح دربخانه رفتم. از آنجا منزل آمدم. عصر پیاده خیلی گردش کردم شب امیرزاده سلطان محمد میرزا و مجدالدین میرزا اینجا بودند.

**پنجشنبه ۲۵** - صبح صاحبقرانیه رفتم. از تفصیلات تازه این است که شخص انگلیسی تاجر موسوم به گرانفلید سالها در کردستان و آذربایجان تجارت میکرد از ارامنه یک زنی گرفته بود دختری از این زن شده بود. چهار پنج سال قبل آن مرد انگلیسی مرده است. دختر شانزده ساله شد. بعد رشد رسید و چون املاک زیادی ارث دارد یک جوان گردن کلفتی عزیز بیک نام از سنیها دختر هفده ساله را فریب داده او را برداشته فرار کردند بخاک عثمانی بروند. مسلمان نموده بعقد خود درآورده است. انگلیسها شنیدند و از عثمانیها خواهش میکنند دختر را از دست کرد بیرون آورده بآنها بدهند. عثمانیها محض اینکه این شر را از گردن خودشان بیندازند که طرف لمن و تکفیر علمای سنی نشوند اسبابی فراهم آوردند که آن جوان دختر را برداشت به ساوجبلاغ مکرری خاک ایران آورد. انگلیسها از دولت ایران خواهش کردند که دختر را بگیرد بدهد. دولت ایران هم بدون چون و چرا بحاکم ساوجبلاغ تلگراف کرد که دختر را تسلیم مأمور انگلیس نماید. جوان کرد و دختر انگلیسی دولت عثمانی را در دین اسلام متعصبتر دانستند به شهیندر خانه عثمانی پناه میبرند. قریب صد نفر سنیهای ساوجبلاغ بکمر دختر و جوان کرد مسلح میشوند. دور خانه شهیندر عثمانی را حراست و نگاهداری میکنند. بلکه دوسه نفر هم کشته اند. حالا دولت انگلیس و عثمانی و ایران در سر این مسئله بی معنی گفتگو دارند. تا آخر چه شود.

**جمعه ۲۶** - شاه امروز به کاظم آباد متعلق به نظام الملک تشریف بردند. من هم صبح هفت عدد زانو انداختم. تمام روزخانه ماندم.

**شنبه ۲۷** - صبح صاحبقرانیه رفتم. تا بعد از ناهار شاه بودم. مراجعت بمنزل نمودم.

**یکشنبه ۲۸** - بجهت بعضی کارها شهر رفتم. میرزا علی محمدخان و میرزا فروغی و شمس العلماء وافندی بودند. عصر حمام رفتم، بعد پارک امین الدوله دیدنی نموده به حسن آباد آمدم.

**دوشنبه ۲۹** - دیروز ران چپ بنای خارش گذاشت. اندکی قرمز شد. دیشب دیدم سرخی زیادتر و مثل تبخال جوش زده. نصف شب کش رانم قدری درد گرفت. صبح خانه حکیم طلوزان رفتم. گفت چیزی نیست. همان تبخالی است که گاهی بکمر و اسافل اعضاء میزند. اگر چه درد ندارد اما خیلی اوقاتم تلخ است که فردا باید سفر رفت. باسواری چه خواهد شد. خلاصه

دریخانه رفتم. منزل امین السلطان ناهار خوردم. برواتی که چهار ماه بود نزد میرزا مهدی مانده بود امروز خودم بردم باتمام رساندم. بعد از ناهار خانه آمدم. حکیم بکمز که سه ماه بود همراه صاحب دیوان خراسان رفته بود دیروز عصر وارد شده بود، امروز حضور همایون مشرف شد. بعد از شرفیابی حضور همایون یکسر حسن آباد آمده بود. ناهار خورد خوابید. عصر شهر رفت. مجدالملک هم عصر دیدن آمد. شب بواسطه این جوشها خیلی خیالم پریشان بود که فردا باسواری چه خواهد شد.

**سه شنبه سلخ -** چهارساعت بغروب مانده از حسن آباد حرکت نموده بسمت لشکرک رفتم. [۸۶۸] اول کامرانیه خدمت نایب السلطنه رسیدم. بعد به لشکرک رفتم. در راه به فخرالاطباء برخوردم. امروز امین اقدس مهمان ناظم خلوت بود. در وجیهه آمد از جلو ما ردشد. غروب وارد لشکرک شدم. چون دیروز به جهت میرزا فروغی امین السلطان از شاه خلعت گرفته بود به تشکر منزل امین السلطان رفتم. بعد چادر خودم آمدم. چادر را لب آب زده بودند. شب پایم توی آب رفت. خیلی اوقاتم تلخ شد.

**چهارشنبه غرة ذیحجه -** صبح حرکت شد طرف لطیان<sup>۱</sup>. زیر سایه درختی منتظر ورود موکب همایون شدم. سه و نیم از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. قدری هم در رکاب همایون آمدم. زیر درختها آفتاب گردان شاه را زدند. به ناهار افتادند. من هم آدمهای خودم را فرستادم بروند ده ناهار حاضر کنند. خودم بحضور همایون رفتم. بعد از ناهار شاه که رفتم در وسط راه دیدم آبدارهای من اسبابهاشان را ریخته و معطلند. معلوم شد یابوی ناهاربرداری پرت شده یابو مرده است. خلاصه با اوقات تلخی زیاد پنج بغروب مانده وارد ده رسنان شدیم. خانه پیرزنی ناهار صرف شد. سه بغروب مانده از آنجا حرکت نموده وارد چهارباغ شدیم عصر بشیرالملک دیدن آمد و دو ساعت از شب رفته رفت.

**پنجشنبه ۲ -** صبح حرکت نموده آمدم ده ایرا منتظر موکب همایون شدم دیر رسیدند. ناهار صرف نمودم. بعد شاه تشریف آوردند. نزدیکی قبل زمین شاه به ناهار افتادند. سرناهار بودم. بعد سوار شده پنج بغروب مانده منزل رسیدم. خواستم قدری بخوابم دکتر فوریه آمد نگذاشت بخوابم. بعد محمد میرزا آمد. چای خوردند. محمد میرزا رفت. فوریه چادر نداشت آفتاب گردانی دادم برایش زدند منزل نمود. شب را هم شام بامن خورد. منزل من قدری از سرابرده همایون بالاتر است.

**جمعه ۳ -** صبح زود حرکت نموده یکسر به منزل که سیاه پلاس است آمدم. سه از دسته گذشته وارد منزل شدم. ناهار خورده خوابیدم. هنوز مفرش و بارها نرسیده. بعد از دو ساعت که آمدند معلوم شد رضای پدر سوخته با سنگ زده یک قاطر مکاری دستش شکسته مرده. خیلی اوقاتم تلخ شد. عصر منزل دکتر فوریه رفتم. محمد میرزا و جلال الملک هم آنجا بودند. بعد منزل آمدم. دنبال هم بحمدالله خوب شده است. محتاج معالجه فوریه نشدم.

**شنبه ۴ -** صبح سوار شده اول منزل امین السلطان رفتم. بعد سواری شاه موقوف شد. بواسطه بارانی که می آمد ناهار منزل صرف فرمودند. بعد از ناهار منزل خودم آمدم. ناهار صرف نموده خوابیدم. سه و نیم بغروب مانده بیدار شدم. دیدم امین السلطان و جمعی نزدیک چادر من مشغول شکار بلدرچین و قرقاول هستند. سی عدد پنجپزاری نازشست فرستادم. عصر ناظم خلوت دیدن آمد. شب مشغول ترجمه کتاب «حاجی بابا» شدم.

**یکشنبه ۵ -** صبح خبر آوردند شاه سوار میشود به چشمه قلقلی میروند. من هم بعد از جواب کاغذهای شهر سوار شدم رفتم. در سر ناهار شاه بودم. مراجعت نمودم. در عرض راه به تکرک و باران سختی دوچار شدم. همینطور منزل آمدم. دندانساز و برادرش عصر دیدن من آمدند. بعد برادر زاده انیس الدوله از جانب انیس الدوله احوالپرسی آمد و رفت. امروز

مرافعه چاروادار بود. آخر هفته تومان که نصف قیمت قاطر او بود دادم آسوده شدم. **دوشنبه ۶** - امروز شاه سوار نشدند. من هم بدرخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. [۸۶۹] قدری خوابیدم. عصر برخاسته قدری گردش رفتم. پنج عدد قرقل زد. بعد منزل ناظم خلوت رفتم. از آنجا منزل آمدم. ازقراری که شنیدم گویا امین السلطان محمد میرزا را از شب رفتن به منزل خودش منع کرده بود.

**سه شنبه ۷** - امروز شاه بسان مادیانها تشریف بردند. من سوار نشدم. منزل ماندم. مشهدی حسن باشی را که از حسن آباد خواسته بودم صبح آمده بود کاغذ والده و اهل خانه اسباب خوشوقتی گردید. سیدعلی هم بجهت عیداضحی آمده است که گوسفند قربانی را شگون دارم اودعا بخواند. بارخانه هم اهل خانه فرستاده بود رسید. عصر دکتر فوریه و ادیب الملك و احتساب الملك و محمد میرزا منزل من بودند.

**چهارشنبه ۸** - امروز شاه به یورت خانلرخان تشریف بردند. من هم سوار شدم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر سرکار انیس الدوله يك مجموعه شیرینی برای من فرستاده بود. قدری برای ادیب الملك و فوریه فرستادم. احتساب الملك هم میگویند کسالت دارد. عصر فرستادم دریورت خانلرخان جا بگیرند. فردا چادرهارا ببرند.

**پنجشنبه ۹** - صبح چادر و بنه را به یورت خانلرخان فرستادم. بعد از ناهار خودم رفتم. خیلی جای باصفائی چادر زده بودند. قدری خوابیدم. بعد نوشتجات شهر را نوشتم. عصر قدری گردش رفتم. شنیدم دکتر فوریه و محمد میرزا میانه شان بهم خورده درس مخارج یومیه. برای اینکه پارسال مخارج فوریه ماهی یازده تومان بود حالا محمد میرزا ماهی قریب به هفتاد تومان پای او نوشته. باین جهت صفائی نیست میانه آنها.

**جمعه ۱۰** - امروز عیداضحی است. برسم هر ساله قربانی شد. بعد از وضع قربانی آقا سید علی را مرخص نموده شهر فرستادم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. ازقراری که مذکور شد حالت احتساب الملك خیلی بد است. عصر آنجا رفتم. فرستادم فوریه را آوردند. تا دو از شب رفته آنجا بودم. بعد منزل آمدم. قرار شد فردا بفرستم او را بیاورند منزل خودم معالجه نمایند.

**شنبه ۱۱** - امروز وزیر مختار فرانسه مسیو بالوا ناهار منزل من مهمان است. صبح تخت روان فرستادم احتساب الملك را آوردند. ادیب الملك هم آمد. نزدیک چادر من منزل کردند. دکتر فوریه را خواستم گنه گنه بالودانم داد. رفته رفته تا عصر بحمدالله بهتر شد. از تشویش گذشت. سرناهار هم ادیب الملك و دکتر فوریه و کریم خان بودند. بعد از ناهار وزیر مختار رفت. قدری خوابیدم. عصر بشیر الملك و احمدخان و شیخ الاطباء باحوال پرس احتساب الملك آمدند. شاه هم باحوال پرس فرستاده بودند.

**یکشنبه ۱۲** - صبح دم سراپرده شاه رفتم. شاه سوار شدند. من رفتم منزل امین السلطان. قدری نشستیم. بعد با امین السلطان سوار شدیم. ایشان رفتند منزل صاحب جمع مهمان بودند. من آمدم منزل خودم. با میرزا زین العابدین خان ناهار صرف نمودم. بحمدالله احتساب الملك احوالش بهتر شده رفت منزل خودش. در ناخوشی این جوان آنچه لازمه مهربانی بود بجا آوردم. اگر قدر بداند. عصر منزل ساعدالدوله رفتم. دوازده شب رفته منزل آمدم. سرکار انیس الدوله چند شیشه لیموناد و چند هندوانه و چند عدد لیمو [و] نارنج فرستاده بودند.

**دوشنبه ۱۳** - صبح میرزا محمدخان و شیخ الاطباء اینجا آمدند. بعد با هم سوار شدیم. [۸۷۰] سر ناهار شاه بودم. بعد مراجعت بمنزل شد. عصر ساعدالدوله بازدید آمد و رفت. بعد منزل ادیب الملك رفتم. نیم ساعت از شب رفته منزل آمدم. اسحق فراش را که شهر فرستاده بودم آمد بارخانه هم آورده بود. شب ساعدالدوله يك بره کباب فرستاده بود.

**سه شنبه ۱۴** - امروز از یورت خانلرخان کوچ است. میرویم به خشک رود پای گردنه افجه. اینقدر صبر کردم تا بندگان همایون سوار شدند. ما هم در رکاب آمدیم. نزدیکی

منزل کنار رودخانه ناهار میل فرمودند. در سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. از بس که گرم بود خوابم نبرد. برخاستم نوشته‌جات شهر را نوشتم. تقی‌آبدار را شهر فرستادم.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح از این منزل بطرف گلندوک حرکت شد. به هزار ماجرا از گردنه افجه رد شده نزدیک چشمه‌ای دادم آفتاب‌گردان زدند. ناهار خوردم. مدتها منتظر شاه شدم. معلوم شد شاه از گردنه لواسان تشریف بردند. ناچار سوار شدم. بهزار ماجرا گرد و خاک و شلوقی راه که تا بامروز بخاطر ندارم از گردنه سرازیر شدم. یک سر به گلندوک آمدم. چادر و بنه حاضر بود. قدری خوابیدم. یک بغروب مانده منزل امین‌السلطان رفتم.

**پنجشنبه ۱۶** - امروز صبح از گلندوک حرکت شد به اوشان آمدم. دو از دسته گذشته بندگان همایون سوار شدند. من هم در رکاب بودم تا سرقله. تله‌هرز به ناهار افتادند. بعد از ناهار شاه سوار شده بطرف منزل که اوشان است آمدم. بجهت نرسیدن جواب کاغذهای شهر اوقاتم تلخ بود. کاغذ نوشته یوسف‌را به حسن‌آباد فرستادم. امروز سرراه شارژدفر انگلیس آمده بود. با امین‌السلطان کار داشت. شب را با ادیب‌الملک شام خوردم.

**جمعه ۱۷** - صبح آدمهایی که شهر فرستاده بودم آمدند. بارخانه و نوشته‌جات را رساندند. اشیائی که باید برای امین‌السلطان و انیس‌الدوله فرستاد فرستادم. یک و نیم بغروب مانده جواب کاغذهای شهر را نوشتم. نوز را فرستادم. خودم منزل امین‌السلطان رفتم. شب مراجعت نمودم. شب بواسطه عید قدیر آتش‌بازی مفصلی شد.

**شنبه ۱۸** - صبح از اوشان بسمت شهرستانک حرکت شد. پنج از دسته گذشته وارد شهرستانک شدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر دیدن امین‌السلطان رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. مادام پیلو دو دستگاه ساعت کوچک سیاه فرستاده بود. یکی را بجهت انیس‌الدوله فرستادم.

**یکشنبه ۱۹** - صبح دربخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر ناظم خلوت و حاجی حیدر منزل من آمدند. مغرب دوسه فراش پشت سرهم باحضر فوریه آمد. معلوم شد بیچاره امین‌اقدس سگته کرده. شب هم من خدمت شاه احضار شدم. تا ساعت پنج بودم. معلوم است خلق همایون در این موقع چه خواهد بود.

**دوشنبه ۲۰** - صبح حمام رفتم. بیرون آمدم. تمام روز منزل ماندم. شب باز به درخانه احضار شدم. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم. امین‌حضور امروز وارد شهرستانک شد. امین‌اقدس بیچاره بعلاوه کوری از یک طرف بکلی فلج شد.

**سه‌شنبه ۲۱** - صبح کاغذ زیادی نوشتم. رضارا شهر فرستادم. شاه سوار شدند. من منزل امین‌السلطان رفتم. مشهدی علی آبدار مشیرالدوله را آنجا دیدم. امین‌السلطان می‌گفت امین-اقدس را اینجا می‌گذاریم کلاردشت می‌رویم. من منزل آمدم. آدمی از حسن‌آباد آمده بود. بارخانه آورده بود. پریروز میرزا رضاخان وزیرمختار برلن و میرزا جوادخان که مستشار سفارت اسلامبول بود [۸۷۱] و میرزا زین‌العابدین‌خان نایب‌الوزاره حضور آمدند. بواسطه راه داشتن میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله با میرزا ملک‌خان مواجشی را قطع نموده لقبش [را] به میرزا جواد-خان دادند. مأمور آذربایجان کردند. خود میرزا یوسف‌خان را زنجیر نموده به قزوین بردند. امین‌الدوله با کمال خصوصیتی که با میرزا یوسف‌خان داشت ممکن بود کاغذ او را که پست آورده بود نگذارد بنظرشاه برسد این پیرمرد را آخر عمر بزنجیر و حبس گرفتار کنند. از غلام‌های کشیک‌خانه دیشب میان ده بجو دزدی رفته بودند. خبردار شده بودند گریخته بودند. اما کفشپاشان جا مانده بود. امشب باز رفته بودند دعوا درگرفته بود. از طرفین مجروح شده بودند. شب به حضور همایون احضار شدم. تا ساعت سه بودم.

**چهارشنبه ۲۲** - صبح دربخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. در حضور شاه صحبت‌زائیدن افسر السلطنه دختر مشیرالدوله که از عزةالدوله است بود که در وقت وضع حمل حکیم اولنک(؟) انگلیسی را برده بودند بجهت قابله‌گی. شاه خیلی متغیر بود و میفرمود بدرستی تازه معمول شده که مرد باید زن را بزایاند. آخر این دختر نوّه محمد شاه است. چرا باید انگلیسی

دست...<sup>۱</sup> امین السلطان عرض کرد چرا متغیر میشوید... یکی انگلیسی باشد چه خواهد شد. خلاصه بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر گردش رفتم تا منزل میرآخور. امین حضور و مساعدالدوله و مجدالدوله هم آنجا بودند. يك از شب رفته منزل آمدم. امروز بنه و پیشخانه نایب السلطنه هم آمد. فردا خودش خواهد آمد.

**پنجشنبه ۲۳** - صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. مراجعت نمودم. نایب السلطنه امروز وارد اردو شدند. عصر امین السلطان منزل صاحب جمع آمده مشغول تیراندازی بودند. من هم آنجا رفتم. تا ساعت يك بودم. بعد منزل آمدم. فردا از شهرستانك طرف کلاردشت میرویم.

**جمعه ۲۴** - صبح فراش شاهی به احضار من و دکتر فوریه آمد. رفتیم. قدری درآبدارخانه منتظر شدم تا شاه بیدار شدند. احضار فرمود. منزل امین اقدس که فالج است رفتیم. بعد از نیم ساعت سوار شده طرف گچسار که منزل امروز است رانیدیم. ساعت شش منزل رسیدیم. بسیار جای با صفا و خوش آب و هوایی است. ناهار خورده خوابیدیم. شنیدم گداها را حکم شده بود از اردو بیرون کنند. مهترهای عزیز السلطان نسقچی‌ها را کتک زده بودند. نسقچی‌ها آمدند به امین السلطان عرض کرده بودند. امین السلطان هم بخنده گذرانده بود.

**شنبه ۲۵** - صبح شاه از راه آزادبر تشریف بردند. ما هم سوار شدیم از گردنه گذشتیم. بالای گردنه انیس الدوله باحوال پرسى فرستادند. از آنجا سرازیر شده بمنزل که کندوان است آمدیم. عصر منزل نایب السلطنه رفتم. هوای امروز بقدری مه است که مافوق ندارد.

**یکشنبه ۲۶** - صبح بنه و چادرها را بطرف سیاه بیشه بردند. خودم منتظر شاه شدم. چهار از دسته رفته سوار شدند. در رکاب مبارك آمدم. توی جنگل ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار منزل آمدم. چادر مراکنار دریاچه سیاه بیشه زده بودند. چون چادر نایب السلطنه را آنجا زده بودند محض ادب اوقاتم تلخ شد. نایب السلطنه معین نظام را فرستادند که باید از این جا تکان نخورید. چه عیب دارد بامن همسایه باشید و خیلی التفات فرموده بودند. معین نظام يك از شب رفته رفت. متصل رعد و برق و بارانست. تمام اسباب و اوضاع تر است.

**دوشنبه ۲۷** - امروز اطراق است و متصل باران می‌آید. مردم بخداوند پناه جسته و التماس [۸۷۲] میکنند که شاه برگردد. صبح دربخانه رفته مراجعت نمودم. عصر احتساب الملك آمد و گفت کلاردشت موقوف شد. فردا مراجعت به شهرستانك میکنم. شکر خدا را نمودم. عصر منزل معین نظام، از آنجا منزل نایب السلطنه رفتم. يك از شب رفته مراجعت بمنزل شد.

**سه‌شنبه ۲۸** - امروز با شدت باران و گل از سیاه بیشه کوچ شد. در سر قله منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. اظهار التفات فرموده، حکم شد که عقب‌نمان. با ما بیا. آمدم تا گچسار. ناهار صرف فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. خواستم بخوابم سیف الملك آمد. مدتی نشست و رفت. مشهدی حسن را شهر فرستادم بجهت علیق و بعضی تدارکات.

**چهارشنبه ۲۹** - امروز از گچسار حرکت نموده یکسر به شهرستانك آمدم. میان ده در سرچشمه منزل کردیم. بسیار خوشحال بودم که منزل من از اردو دور است. دندانساز ناهار آمد و رفت. عصر هم محمد میرزا آمد.

**پنجشنبه غرة محرم ۱۳۰۹** - صبح بعد از اصلاح خواستم حمام بروم نشد. منزل امین السلطان رفتم. خیلی نشستیم. ناهار با امین السلطان صرف شد. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. امروز نایب السلطنه و امین حضور شهر رفتند.

**جمعه ۳** - صبح میرآخور دیدن من آمد. بعد از رفتن ایشان سوار شدم دربخانه رفتم. معلوم شد شاه ناهار را گله کیله میل میفرمایند. در رکاب همایون رفتم. پنج بغروب مانده مراجعت بمنزل نمودم. يك دسته تعزیه‌خوان طالقانی روزی که شاه از کندوان به سیاه بیشه

تشریف میبردند در سیاه‌بیشه به آنها برخوردند. فرموده بودند بیائید برویم کلاردشت تعزیه بخوانید. بعد که کلاردشت موقوف شد آمدند شهرستانک. بنای تعزیه‌خوانی را گذاشتند. واز روضه‌خوانهای نمره دوم و سوم هم چند نفر از شهر آوردند روضه میخوانند. «پولتیک» دولت هم منحصر شده بآن دختر انگلیسی و جوان کرد که مختصری نوشتیم. بقیه او از این قرار است. بعد از پناه بردن دختر تازه مسلمان که خود را موسوم به فاطمه خانم نموده و عزیز-بیک شوهر دختر به شهبندری دولت عثمانی در ساوجبلاغ حامیان شریر دختر درجه شرارت را قوت دادند. با حکومت ساوجبلاغ که درصدد مطالبه دختر بود طرف شدند. بنای آشوب و تیراندازی را گذاشتند. چنانچه یک زن حامله از رعایای ایران کشته شد. حکومت هم بنا بمطالبه دولت انگلیس بیرون آوردن دختر را از شهبندری لازم میدانست و برای تحقیق مطلب که معلوم کنند دختر طوعاً مسلمان شده یا کرهاً میبایست مجلس خاص و عامی از مأمورین سه دولت تشکیل دهد. لابد تفصیل را به امیرنظام به تبریز نوشت. امیر نظام هم علینقی‌خان سرتیپ را که از معتمدین است با مستریت‌ترین (۹) نایب قنصل انگلیس و بهجت افندی قنصل ژنرال عثمانی برای نصیحت متمدین و استرداد دختر از شهبندری عثمانی و تشکیل مجلس استنطاق از تبریز ششم ذیقعدة به ساوجبلاغ فرستاد. اما اشرار تبعه عثمانی دست از شرارت نکشیدند. بلکه بسر تمرد و فساد خود افزودند و مطلقاً به نصایح بهجت افندی و شهبندر گوش ندادند، بلکه بهجت افندی را فحش داده و تهدید بقتل نمودند. و طومای افندی شهبندر را میخواستند در همان شهبندر خانه بکشند. مشارالیه بزحمت خود را بیرون بخانه حکومت رسانده جان بدر برد. بهجت افندی هم رنجیده خاطر منزل علینقی‌خان سرتیپ آمد. امیرنظام که تمام راه اصلاح را در نظر داشت مکرر بواسطه تلگراف اشرار را نصیحت نموده فایده‌ای نبخشید. در این بین اهالی ساوجبلاغ برائت‌دمه خود را به امیر نظام تلگراف مینمایند و ظاهر میسازند که ما با اشرار تبعه عثمانی همراهی نداریم. خلاصه آخر الامر که دید از نصیحت [۸۷۳] کاری ساخته نمیشود بعد از گفتگو با سفارت کبرای دولت عثمانی و دربار دولت ایران و مذاکره در لندن واسلامبول دولت ایران را در استعمال اسلحه ذیحق میدانند. بنابر اجازه دربار دولت علیه ایران امیرنظام شاهزاده نصرت‌الدوله را باسوار و سرباز و توپ به ساوجبلاغ میفرستد. و به نصرت‌الدوله سپرده بودند اول به نصیحت، هرگاه دختر را تسلیم نمودند فبها، والا مأموریت عسکریه خود را انجام دهد. باز از جانب دولت عثمانی و ایران هر چند اشرار را نصیحت نمودند دست از شرارت برنداشته بطرف اردوی نصرت‌الدوله تفتنگ می‌انداختند. نصرت‌الدوله که از آرام شدن اشرار مأیوس شد روزیازدهم ذیحجه حکم باستعمال اسلحه آتش‌خانه داد. همین که آنها خود را مقهور دیدند دختر را برداشته به حکومت ساوجبلاغ آورده تسلیم نمودند. اما باز با اسلحه درحول وحوش سرای حکومت بودند تا اینکه باهتمام نصرت‌الدوله آن جماعت اشرار را متفرق نمودند اشرار تبعه عثمانی مجلس استنطاقی بجهت دختر گرانفلید که موسوم به ایرک‌بیک (۹) شده بود فراهم آوردند. موسیوپترین نایب قنصل ژنرال انگلیس و بهجت افندی و نصرت‌الدوله و مترجمین طرفین دختر و مادرش را به مجلس می‌آوردند. اول از مادر دختر میپرسد که این دختر دختر تو است؟ مادر دختر میگوید بلی. بعد موسیوپترین نایب قنصل انگلیس از دختر میپرسد که تو به میل خاطر مسلمان شدی و عزیزبیک را بشوهری قبول نمودی یا اینکه او تو را فریب داد؟ دختر میگوید من به عزیز عاشق شدم و برضای خود مسلمان شدم و او را به شوهری اختیار کردم. خلاصه دو مجلس بهجهت استنطاق فراهم می‌آورند. آنچه از دختر سؤال می‌کنند همین جواب را می‌دهد که من برضای خود مسلمان شدم و باو شوهر نمودم. بعد از آنکه دیگر برای مأمورین دول ثلاثه شبهه باقی نمی‌ماند در عاشق شدن دختر و برضای خود مسلمان شدن و شوهر کردن دختر را تسلیم عزیزبیک شوهرش نمودند. الحال با خاطر آزاد در آن مکان زندگی می‌نمایند. این است تفصیل دختر انگلیسی که شوهر نمود و مسلمان شد.

شنبه ۴ - صبح زود فراش امین‌السلطان آمد عقب من. رفتم. معلوم شد تفصیل دختر

را می‌خواهند در روزنامه بنویسند نمیتوانند. مرا بجهت این کار خواسته بودند. مدتی با دبیر- الملك مشغول نوشتن و خواندن شدیم. بعد سرناهار خدمت شاه رفتم. منزل آمدم. یوسف را به تعجیل شهر عقب میرزا فروغی فرستادم. عصر میرآخور منزل من آمد. بعد از رفتن اوقدری گردش نمودم.

**یکشنبه ۴** - صبح رخت پوشیده دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. مشهدی حسن را که شهر فرستاده بودم آمد. بارخانه و نوشتهجات شهر را رساند. اهلخانه شهر رفته‌اند و عاشورا را برسم همه ساله روضه خوانی میکنند. خیلی تعریف از وضع مجلس روضه و نظم او میکرد. میرزا فروغی هم که از شهر خواسته بودم آمد.

**دوشنبه ۵** - شاه سوار شدند. من تمام روز را با میرزا فروغی مشغول نوشتن «آرتیکل» دختر ایرک‌بیک (۱) انگلیسی بودم. شب با فروغی تنها بودم.

**سه‌شنبه ۶** - بعد از اصلاح و استحمام دربخانه رفتم. کتابچه‌ای که درباب دخترانگلیس نوشته بودم بنظر همایون رساندم. بعد منزل آمدم. شب منزل میرآخور رفته يك ساعت از شب مراجعت نمودم.

**چهارشنبه ۷** - امروز شاه ناهار را درگله کیله میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد آمدم بجهت تعزیه. من هم بتعزیه آمدم. بعد از اتمام تعزیه منزل آمدم. این تعزیه‌خوانی برای شاه هزار و بانصد تومان تمام شده. اما هم توهین بود، هم تمسخر دولت. امروز سر ناهار شاه تفنگ [۸۷۴] کوچکی دستشان بود پرمیکرد[ند]. يك دفعه تفنگ در رفت. بفاصله نیم ذرع که من با شاه بودم و سرم پائین بود از پهلوی شانه من گذشت. هرگاه من مشغول نبودم کله مرا برده بود. شاه از این فقره خیلی متالم شدند. اما من محض ادب هیچ به‌روی خود نیاوردم. در واقع بلائی بود گذشت.

**پنجشنبه ۸** - صبح میرزا فروغی بطرف شهر رفت. من هم دربخانه اول منزل امین‌السلطان روضه رفتم. بعد سرناهار شاه حاضر شدم. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر شاه کاغذی بخط فرانسه فرستاده بودند ترجمه کنم. ترجمه نموده فرستادم. کاغذ حکیم طلوزان بود.

**جمعه ۹** - صبح منزل امین‌السلطان روضه رفتم. بعد خدمت شاه رسیده منزل آمدم. امین‌السلطان امروز تب کرده بود. بیست عدد پنجه‌زاری وجه تصدق فرستادم. عصر میرآخور منزل من آمد. قدری صحبت شد.

**شنبه ۱۰** - امروز عاشوراست. صبح سید ابوطالب را دعوت نموده جمعی هم حاضر شدند. روضه خواندند. دربین روضه دسته بزرگی که هم شهرستانکی و هم از اهل اردو بودند آمدند. شربت به همه داده شد. بعد از روضه دربخانه رفتم. درمراجعت منزل کشیکچی باشی رفتم. آنجا ناهار خورده منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۱** - شاه سوار شدند. ناهار را گله کیله میل فرمودند. من هم در رکاب شاه بودم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. شب مشغول ترجمه «حاجی بابا» شدم.

**دوشنبه ۱۲** - امروز خواستم مسهل صرف نمایم. چون سدلیس یا نمک امتحان کرده نداشتم موقوف نموده بفردا انداختم. شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر قدری گردش رفتم. شب هم مشغول ترجمه «حاجی بابا» شدم.

**سه‌شنبه ۱۳** - امروز در رکاب همایون سوار شدم. بالای گله کیله ناهار صرف فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. از شهر آدم آمد. نوشتهجات والده و اهل خانه را رساند.

**چهارشنبه ۱۴** - امروز مسهل سدلیس صرف شد. جواب نوشته‌جات شهر را نوشته فرستادم. همه روز مشغول مطالعه کتاب شاهنامه و غیره بودم. عصر اسحق فراش که از شهر آمد میگفت در این چند شب دزدی منزل آغا سلطان خواجه نایب السلطنه رفته بود گرفتار شده بود.

پرسیده بودند از کجا آمده‌ای؟ گفته چند شب بخیال دست برد به حسن آباد آمده بودیم. چون همه شب بیدار بودند نشد آنجا دست بردی بزنیم. امشب اینجا آمدیم که گرفتار شدیم.

**پنجشنبه ۱۵ -** امروز در رکاب شاه سوار شدم. ناهار را شاه درقله میل فرمودند. سر ناهار بودم. امروز امین اقدس را از راه اوشان به سلطنت آباد بردند.

**جمعه ۱۶ -** صبح دربخانه رفتم. قدری منزل عزیزالسلطان نشستم تا شاه تشریف آوردند. سوار شدند. در رکاب بودم. ناهار را گله کیله صرف فرمودند. بعد منزل آمدم.

**شنبه ۱۷ -** صبح محض مرخصی آبدارخانه رفتم. عریضه نوشتم. اجازه خواستم که بروم حسن آباد. مرخص فرمودند. بعد وقت سواری هم شرفیاب شدم. فرمودند برو، وقتی ما آمدیم سلطنت آباد حاضر باش. سر ناهار بودم. بعد چهار بغروب مانده از شهرستانك حرکت نموده امام زاده داود آمدم. غروب وارد شدم. زیارت رفتم. شب هم امام زاده داود ماندند. نصف شب امین حضور وارد منزل شد. شاه دستخطی نوشته احضارش نموده بودند. ندانستم برای چه کار است.

**یکشنبه ۱۸ -** صبح زود امین حضور طرف شهرستانك رفت و من طرف حسن آباد آمدم. کالسکه مرا تا اوین آورده بودند. کالسکه نشسته سه از دسته رفته وارد حسن آباد شدم. همگی سلامت بودند. [۸۷۵] عصر منزل نایب السلطنه رفتم.

**دوشنبه ۱۹ -** صبح دیدن طلوزان رفتم. بعد منزل مشیرالدوله رفتم. منزل نبود. معلوم شد حسن آباد آمده بود. از آنجا سلطنت آباد احوالپرسی امین اقدس که دیروز وارد شده رفتم. بعد خانه آمدم. جهانگیرخان وزیر صنایع و رئیس قورخانه پریروز مرد. منصب او را به آقا بالاخان معین نظام دادند. این جهانگیرخان قریب شصت سال عمر داشت. پسر سلیمان خان گرجی بود. آدم قابلی بود. طبعاً خیلی سخی و فقیر دوست بود. اما آقا بالاخان جانشین او در طفولیت بسیار خوشگل بود دل عشاق میربود. ۱۰۰۰ از دولت نایب السلطنه حالا از بزرگان عسکریه شده. امیر تومان سرکرده فوج مخصوص و وزیر صنایع است. اما اول هرچه بود باشد. حالا بسیار جوان قابل و مؤدبی است.

**سه‌شنبه ۲۰ -** صبح دیدن امین الدوله رفتم، از آنجا سلطنت آباد. ناهار منزل خودم با فوریه صرف شد. امین السلطان وقت ظهر آمد. عصر دیدن ایشان رفتم. شاه مغرب وارد شدند. به من فرمودند همین‌جا منزل کن. عرض کردم همین‌جا هستم. شب با سلطان ابراهیم میرزا حسن آباد آمدم.

**چهارشنبه ۲۱ -** صبح سلطنت آباد رفتم. سرناهار بودم. فرمودند فردا ایلچی تازه ینگه دنیائی می‌آید. حضور حاضر باشم. چون خیال داشتیم فردا شهر حمام بروم لابد شدم امروز بروم. بعد از ناهار شهر آمدم. عصر حمام مفصلی رفتم. شب هم شهرماندم. شب باشیخ مهدی و افندی گذشت. امین حضور به حسب ظاهر مأمور بردن خلعت بجهت امیرنظام و ولیعهد و نصرت الدوله و مجتهد تبریز است، اما در باطن بجهت اصلاح عمل تنباکو که تفصیلش از این قرار است. روز هفتم محرم تلگراف تبریز بسفارت انگلیس و روس و عثمانی آمده بود بیک مضمون که ما اهالی تبریز روز عاشورا تمام فرنگیها و عیسویها را که در تبریز هستند قتل خواهیم کرد. از حالا بشما اطلاع میدهم. دانسته باشید که تغییر بجهت عمل تنباکو و اینکه شاه مملکت خودش را بفرنگیها فروخته است. شب هشتم تلگرافی از امیرنظام بعنوان امین السلطان رسیده بود که روز عاشورا اهل تبریز عیسویها را قتل خواهند کرد و من از عهده این کار برنمی‌آیم. استعفا از وزارت میکنم. شاه خواب بودند که این تلگراف را امین السلطان بجهت شاه میفرستد. شاه را بیدار کرده تلگراف را میدهند. همان شبانه تلگراف به مجتهد تبریز حاجی میرزا جواد آقا میشود که رفع



این فتنه را از شما می‌خواهم. روز تاسوعا مجتهد درخانه خودش که مجلس روضه بود بالای منبر می‌رود. می‌گوید من دیشب فخر کاینات را در خواب دیدم. بسیار پریشان و مضطرب بودند. عرض کردم البته برای این دهه عاشورا خاطر مبارک مشوش است. فرمودند خیر! رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سړیک کار بی‌معنی خون چندین هزار بیگناه ریخته خواهد شد. حالا بگوئید چه کرده‌اید و چه خیال دارید که پیغمبر (ص) را از خودتان اینطور رنجانده‌اید؟ حضار اقرار کردند که ما خیال داریم فردا عیسویها را قتل کنیم. مجتهد می‌گوید تحمل کنید. اول بشاه عرض کنید. هرگاه چاره نشد آن وقت مختارید. مردم آرام شدند. عریضه‌ای از ملا و تاجر و غیره بشاه نوشته‌اند و همگی مهر کرده فرستادند که چهل و دو سال است سلطنت می‌کنی محض طمع مملکت خودت را قطعه قطعه بفرنگی فروخته‌ای، خود دانی. اما ما اهالی آذربایجان خودمان را بفرنگی نمی‌فروشیم و تا جان داریم میکوشیم. مأموریت امین‌حضور این است که این اشخاص را دستگیر نماید. اما خطبی بزرگتر از مأموریت این شخص نیست. معلوم می‌شود که روسها هم قدری فتنه می‌کنند. اگر بدست آنها اصلاح نشود فتنه بزرگی در آذربایجان بلکه در تمام بلاد ایران خواهد شد. یانچ‌شش هزار نفر کشته می‌شود یا شاه باید دو کرور [۸۷۶] خسارت به کمپانی تمباکو بدهد.

**پنجشنبه ۲۲ -** صبح از شهر سلطنت‌آباد آمدم. حضور شاه رسیدم. عصر ایلچی ینگ‌دینا در عمارت اندرون شرفیاب شد. اما اتفاق غریبی رواد. این ایلچی فرانسه نمیداند. نطق خود را انگلیسی خواند. من هم که انگلیسی نمیدانم. خوب بود میرزا علی‌اکبرخان مترجم انگلیسی که حالا مأمور کارگزاری رشت است مهمان‌دار این ایلچی بود همراه بود. اشاره کردم. او آمد ترجمه نمود. از حضور شاه که بیرون آمدم با قوام‌الدوله قدری نشستیم صحبت کردیم میرزا عبدالله‌خان پسر قوام‌الدوله که چهل سال داشت از افراط عرق و تریاک چند روز قبل فوت شد خیلی مهموم بود. شب هم شاه بیرون شام‌میل فرمودند.

**جمعه ۲۳ -** شاه امروز شهر تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من همه را منزل بودم. شب مهمان شازدفر روس بودم. محمدخان والی حاکم خوی به مرض سگته فوت کرد. بهجت افندی قنصل عثمانی در تبریز فوت شد. اهل‌خانه هم از حسن‌آباد به سلطنت‌آباد دیدن حرم‌خانه آمده. **شنبه ۲۴ -** دربخانه رفتم. شاه ناهار را سرقات میل فرمودند. امتیاز راه شوسه از سرحد جلفا تا به طهران به نظر آقا و نریمان‌خان داده شد با کمپانی بلژیک. راه خراسان را به امین‌الدوله دادند. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. **یکشنبه ۲۵ -** سرناهار خدمت شاه بودم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شب مشغول خواندن کتاب و روزنامه بودم.

**دوشنبه ۲۶ -** شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم حسن‌آباد آمدم. از والده و اهل‌خانه دیدنی نموده عصر سفارت عثمانی، بعد منزل امین‌الدوله عیادت پسرش رفتم. مراجعت به سلطنت‌آباد شد.

**سه‌شنبه ۲۷ -** صبح که برخاستم بهم خوردگی داشتم. قی کردم. حالت نوبه پیدا شد. محقق و سلطان‌ابراهیم‌میرزاهم بودند. دربخانه رفتم. شنیدم شازدفر انگلیس امروز از صبح تا شام بالاخانه آبدارخانه بوده است. کار تبریز باید سخت شده باشد. شاه هم خیلی متغیر بوده است. فردا هم روزی است که باید کمپانی تمباکو اداره خود را در تبریز باز کند.

**چهارشنبه ۲۸ -** شاه ناهار صاحب‌قرائیه تشریف آوردند. من بواسطه تشویش والده و اهل‌خانه حسن‌آباد آمدم. برات هزار تومان که داده بودم به میرزا فروغی ببرد قبولی بنویسد. سه‌روز است داده به مهدی بیاورد به من بدهد. مهدی با برات پیدا نیست. باین‌جهت شب بسیار بدی گذشت از اوقات تلخی.

**پنجشنبه ۲۹ -** صبح از حسن‌آباد سلطنت‌آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. چندان خلق خوش نداشتند. بواسطه مقدمه تبریز حواس‌ها مغشوش است. مخبرالدوله دوسه شب است منزل

وزیر اعظم است. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. مهدی هم پیدا شد. جمعه سلخ - شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. ناهار آنجا صرف فرمودند. من هم مسهل نمک صرف نموده تمام روز منزل بودم.

شنبه غره صفر - صبح که وارد باغ شدم شاه خیلی متغیر بودند. سرناهار بودم. به من فرمودند شب بیرون هستم. حاضر باش. سرناهار کتاب تازه‌ای از پاریس آورده بودند. شرحی از زنده‌ای ایران و نسوان اسلام نوشته بودند و تعریف کرده بودند که زنده‌ای ایرانی بخلاف آنچه معروف فرنگ است بسیار فاضله و عالم هستند، شاهد کتاب «خیرات حسان»<sup>۱</sup> را آورده بودند. شاه فرمودند این کتاب را چه وقت نوشتی؟ عرض کردم سه جلد است. درسه سال بحضور آوردم. تعجب کردند که [۸۷۷] ندیدم. مجدداً خواستم برای شاه جلد کنند بیاورند. منزل آمدم. عریضه مفصلی بشاه عرض کردم که شاید مقدمه تبریز را درست بشما عرض نمیکنند. این فتنه از روس است و معاندین شخص امین السلطان. چنانچه چندماه قبل اعلانات دروغ منتشر کردند. شما را کسل کردند بلکه امین السلطان را معزول کنید. دیدند بارکان اقتدار او خللی وارد نیامد. خودشان مختصر فایده بردند. مردم را از شما رنجاندند و شما را از مردم بددل کردند. باز از این راه شروع کردند. از سه کار یکی را باید بکنید. یا قشون برود بزور اسلحه اهالی تبریز را مطیع کند. یا آذربایجان را از عمل تمباکو مستثنی کنید. یا «مونوپول» را موقوف کنید. «باندرو»<sup>۲</sup> ایجاد کنید، والا تبریزیها اگر دست خارجی نبود کجا عقلشان میرسید سگ را بگردنش طناب بیندند و کاغذی بگردن سگ آویزان کنند که فرستاده شاه امین حضور است. جواب خوبی در کمال التفات دستخط فرموده بودند که تکلیف شما نوکرهای قدیم این است همه چیز را عرض کنید. هیچ پنهان نکنید، در فقره باندرو با امین السلطان حرف بزنید. اتفاقاً دستخط که آوردند کاغذ من هم در جوف بود. همانطور سر بسته به امین السلطان دادم. بغلش گذاشت. حضور شاه رفت. خلوت شد. در حین خلوت مراهم احضار کردند. آنجا آنچه باید بشاه عرض کنم کردم. وزیر اعظم چندان خوششان نیامد. نمیدانست در عریضه چقدر خدمت باو کردم. شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم.

یکشنبه ۲ - صبح منزل امین السلطان رفتم. هیچ روی خودش نیاورد. پرسیدم کاغذ و دستخط را خواندید؟ گفت هنوز نخواندم. بعد شاه احضار فرمودند رفتم. فرمودند منزل امین السلطان بودی؟ از مسئله دیشب حرفی زدیدی؟ عرض کردم خیر. شاه چندان خوششان نیامد. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. معلوم شد امپراطور روس سخت ایستاده که عمل تمباکو به هم بخورد. اتحاد تازه روس و فرانسه و عثمانی بر ضد انگلیسها است در مشرق زمین. مثل اینکه عثمانی را تحریک کردند که به انگلیس تکلیف کند حتماً از مصر برود. وزرای عثمانی که هواخواه انگلیس بودند معزول شدند. جوادپاشا که دوست روسها بود صدر اعظم شد. پولتیک کلیه برگشته. از این طرف انگلیس صد کرور از ایران خسارت میخواهد. کار خیلی سخت شده. تا بعد چه شود. حالا که سخت به گل فرو رفته‌اند. امین السلطان دستخط و عریضه را فرستاده بود. اظهار امتنان کرده بود.

دوشنبه ۳ - شاه قصر فیروزه رفتند. من شهر آمدم. خانه حمام رفتم. بعد عصر به سلطنت آباد مراجعت نمودم. شارژدفر روس منزل من بود. بعضی پیغامات از قول وزیر مختار بشاه داد. سراپا تهدید بود. گمانم این است حاصل این گفتگوها تغییرات زیاد در ایران شود. اما من جرأت نمیکنم این پیغامات را بشاه بگویم یا بنویسم.

سه‌شنبه ۴ - صبح باغ رفتم. خلق همایون باز تعریف نداشت. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر حسن آباد آمدم. شب هم حسن آباد بودم. برخلاف چند شب قبل که مهدی بابرات گم شده

بود الحمد لله خوش گذشت.

**چهارشنبه ۵ -** صبح از حسن آباد به سلطنت آباد آمدم. سرناهار شاه بودم. عصر رستم آباد احوال پرسی عزت الدوله که پایش در رفته بود رفتم. مراجعت از آنجا منزل امین السلطان رفتم. قدری از کتاب «حاجی بابا» را که ترجمه کرده بودم بایشان دادم. امشب هم آتش بازی بود. بالای بام نشستیم تماشای آتش بازی می‌کردم. خواتین شهری و شمران امروز پنج بغروب مانده [۸۷۸] سلطنت آباد مهمان انیس الدوله بودند. اهل خانه هم شب آنجا مانده است.

**پنجشنبه ۶ -** صبح طرف صاحبقرانیه رفتم. شاه هم تشریف آوردند. بعداز ناهار سفرا شرفیاب شدند. تبریک و تهنیت مولود همایون را عرض کردند. ترجمه نمودم. شاه در مراجعت به کامرانیه تشریف برده بعد سلطنت آباد رفتند. مغرب کامرانیه مهمانی نایب السلطنه رفتم. بجهت شام نماندم. ساعت سه مراجعت به سلطنت آباد نمودم. امروز یک حلقه انگشتر الماس به امین السلطان مرحمت شد.

**جمعه ۷ -** صبح منزل امین السلطان، از آنجا باهم بسفارت روس که ناهار موعود بودیم رفتم. امروز تولد امپراطور روس است. رکن الدوله، ملک آراء و غیره هم بودند. جای مرا بسیار خوب قرار داده بودند. در سرناهار معتمد الملک پهلوی امین السلطان نشسته بود. موزیکان که میزدند امین السلطان او را تحریک می‌کرد تصنیف بخواند. خیلی بامزه بود. سه بغروب مانده مراجعت بمنزل شد. شب را با دکتر فوریه شام صرف نمودم.

**شنبه ۸ -** امروز صبح خدمت شاه رسیده. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عماد الدوله، حسام السلطنه، سلطان ابراهیم میرزا، منوچهر میرزا آنجا بودند. بعداز ناهار بحضور همایون رفته، عصر شارژدفر روس دیدن آمده بود. میگفت وزیر مختار عریضه بشاه نوشته درباب فتنه آذربایجان و غیره که ماها اسباب مراوده بشما نداریم. شخص امینی را معین کنید که مطالب ما را بشما عرض کند. به وزیر اعظم شما اطمینان نداریم. مشیر الدوله بجای شخص امین وزیر خارجه ترجمه کرده بود که شاید خودش وزیر خارجه شود. شاه متغیر شده بود. در جواب مفصلی که نوشته بود این مطلب را هم به وزیر مختار نوشته بودند که من شاه هستم و مختار. هر کس را میل دارم وزیر خارجه میکنم. بشما دخلی ندارد. اتفاق تازه - دیشب ساعت چهار وزیر نظام دائمی نایب السلطنه فوت شد. البته دو کور مال دارد. بسیار بسیار آدم قابلی بود. شاه به نایب السلطنه پیغام میدادند که وزارت طهران را به بچه‌ها ندهید.

**یکشنبه ۹ -** صبح شاه کاظم آباد تشریف بردند. من رفتم. کامرانیه منزل منیر السلطنه رفته سرسلامتی پیغام دادم. بعد حسن آباد آمدم. اهل خانه دیروز و امروز کامرانیه رفته‌اند. قدری خدمت والده نشستیم. بعد منزل مجد الملک روضه رفتم. از آنجا به سلطنت آباد مراجعت شد.

**دوشنبه ۱۰ -** خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر شارژدفر روس آمده بود. اعلان تازه بانک روس را آورده بود که من ترجمه نموده چاپ کنم. اگر امین السلطان امضا کرد که پدر بانک انگلیس‌ها درمی‌آید. اگر امضا نکرد روس‌ها پدر خودش را درمی‌آورند. دو روز بود امین السلطان شهر بود. امروز باحالت تغیر از شهر آمده است. شاه هم حالت خوش ندارند. نمیدانم باز چه شده. چهار ساعت بغروب مانده شاه کامرانیه دیدن مادر نایب السلطنه رفته بودند. زنهای شاه در این سه روز کامرانیه بودند. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. بعد منزل آمدم.

**سه‌شنبه ۱۱ -** سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر شاه قصر قاجار تشریف بردند. سان قزاقها را ببینند. دو روز است بکمز معالج امین اقدس شده. از تدبیرهای تازه امین اقدس اینکه بشاه اصراری دارد که حکماً بغل اقول بیکه خانم که البته پنجاه سال باید داشته باشد بخواب تا آبتن شود. پسری بیاورد اسم او را نورسردار بگذارم! هفت سال باید آن پسر خانه شاگردی [۸۷۹] و مجموعد کشی شاه را بکند. بعداز هفت سال باید صاحب فوج شود و حاکم استرآباد شود. بعداز هفت سال دیگر حاکم خراسان باید بشود و من هم همراه او بروم

به خراسان مجاور می‌شوم. حالا متکائی را قنداقه می‌کنم. شب کلاه و لچک سرش می‌کنم، بطوربچه که این «نورسردار» است! مجموعه آبگوشت کشیفی که برای شاه می‌پزد، سربچه متکائی می‌گذارد بالاخانه می‌فرستد که «نورسردار» مجموعه می‌کشد. نظرمیخورد پول تصدق بدهید. شاه هم چنددانه اشرفی باسم وجه تصدق می‌دهند. نمیدانم این دیگر چه بازی و تدبیری است که با کوری و فلج پیش گرفته.

**چهارشنبه ۱۲ -** صبح از سلطنت آباد حسن آباد آمدم. ناهار عمادالدوله و امیرزاده سلطان محمد میرزا آمدند. ناهاری صرف نموده قدری خوابیدند. عصر عمادالدوله کامرانیه تشریف بردند. زن شارژدفر روس، زن وزیرمختار ایتالیا و دختر نیکلا دیدن اهل خانه آمدند. تا غروب بودند. شب هم من حسن آباد ماندم. با امیرزاده سلطان محمد میرزا شام صرف شد.

**پنجشنبه ۱۳ -** صبح از حسن آباد سلطنت آباد آمدم. کالسکه دیوانی خواستم. با فوریه شهر آمدم. حمام رفتم. خوابیدم. بعد طرف عصر قصر فیروزه رفتم. شاه تشریف آوردند. سرشام بودم. بعد از شام شاه من دوشان تپه آمدم. اطاقهای خودم منزل کردم. گرما و پشه اذیت کرد. **جمعه ۱۴ -** شاه دوشب خیال داشتند توقف فرمایند. موقوف شد. امشب مراجعت به سلطنت آباد می‌فرمایند. من صبح قصر فیروزه رفتم. سرناهار شاه بودم. دربین ناهار کاغذ ظل السلطان رسید. اوقات شاه خیلی تلخ شد. معلوم شد اصفهان هم شورش شده. یا شاهزاده اختراع کرده بود که قدرت خود را نشان بدهد. بعد ساکت کرده بود. خلاصه بعد از ناهار شاه شهر تشریف بردند. از آنجا سلطنت آباد تشریف آوردند. عصر مشیرالدوله دیدن من آمد. شب شام مفصلی از رستم آباد فرستاده بود.

**شنبه ۱۵ -** صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر بالوا وزیرمختار فرانسه منزل من آمد. میگفت امیرنظام تلگرافی را که شاه باو زده چاپ کرده و بدست مردم داده. گفتم نسخه او را بجهت من بفرستد. شب ادیب‌الملک منزل من آمد.

**دوشنبه ۱۷ -** شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. نسخه تلگراف را بالوا فرستاده بود. شاه که صاحبقرانیه تشریف آوردند با من خلوت کردند. در مسئله آذربایجان بعضی فرمایشات فرمودند. عرض کردم تفصیل را عریضه خواهم کرد. منزل که آمدم عریضه مفصلی عرض کردم. اعلان چاپ شده را هم فرستادم صاحبقرانیه. میان کیف گذاشته بودند.

**سه‌شنبه ۱۸ -** صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار منزل آمدم. سلطان ابراهیم میرزا و منوچهر میرزا این‌جا بودند. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. امروز شاه که از اندرون بیرون آمدند فرمودند هرچه نوشته بودی صحیح است. بفاصله نیم‌ساعت عین عریضه [را] با تلگراف چاپ شده پس فرستاده بودند. صورت تلگراف همایون از این قرار است که امیرنظام اعلان نموده و چاپ کرده.

#### سواد تلگراف همایون روحانفاده

نصرالله‌خان به میرزا فضل‌الله‌خان مشیرالسلطنه بگوئید این تلگراف را خودش برداشته ببرد بدست امیرنظام بدهد. امیرنظام تلگراف رمز مفصل شما را به امین‌السلطان دیدم. زیاده از حد اسباب تعجب شد. عرض کردن مردم که «رژ» را موقوف کنند، عریضه فرستادن، تظلم کردن، [۸۸۵] نخواستن رژ خیلی خوب، اما استیحاخ مردم از آمدن امین‌حضور خیلی غریب است. آیا شاه حق ندارد پیشخدمت خودش را به شهر خود بفرستد که جواب آنها را برساند. باری ما از همان روز که عریضه رسید مخصوصاً از شهرستانک شهر آمدم مشغول این کار هستم و با کمپانی مذاکره می‌کنم که بلکه انشاءالله کلیه این کار را موقوف و آسوده شویم. شاید هم تا چند روز دیگر کار تمام شود. اما موقوف کردن هم ترقیبی دارد و چند روز صبر اقلاً لازم دارد. شما و ولیعهد که میدانید این کار حالا از تحت حکم و اختیار ما خارج است، بلکه دولت انگلیس هم نمیتواند بیک کمپانی بگوید من موقوف کردم. باید او را راضی کرد. والا اگر قبل از اتمام

مذاکره ما برداریم بشما تلگراف کنیم که موقوف باشد. فوراً دچار تمام خسارت و دعاوی بی‌شمار و بی‌حساب کمپانی خواهیم شد. شما البته باشخاصی که باید گفت بگوئید و حالی کنید که شاه مشغول موقوف کردن است. آسوده باشید. امین‌حضور حامل خلاص است نه حامل جواب مردم. جواب عریضه علماء و مردم همین است که حالا صریحاً واضح نوشتیم. دیگر بهتر از این و مساعدتر چه جوابی باید داد. کمپانی و آدمهای انگلیس هم که حالا کند بگردن مردم نگذاشته‌اند که حکماً عمل دخانیات را رواج بدهند. عجالة اشخاصی هستند در آنجا بیکار تا کمپانی را راضی بکنیم و با او حرف بزنیم. حالا اگر فوراً حکم نسخ بشود شما البته میدانید که کوررها باید ضرر دولت بشود. لیکن وقتی که آنهارا راضی کردیم و عوض بآنها دادیم رفع این محظورات<sup>۱</sup> هم میشود. یقین بدانید که بزودی احکامی صریح‌تر از این در این فقره بشود، خواهد شد.

خلاصه نمیدانم امیرنظام یا حماقت کرده یا خیانت، والا آدم عاقل دولت‌خواه این تلگراف را منتشر نمیکند. این تلگراف را حالا روس و انگلیس سند نموده‌اند. روس میگوید بموجب این دستخط و اعلان باید موقوف شود. انگلیس میگوید بموجب این سند باید کوررها خسارت بپردازند. حالا که مشغول گفتگو هستند تا بعد چه شود.

**چهارشنبه ۱۹** - صبح دربخانه رفتم. ساعت شش منزل آمدم. بندگان همایون به‌بهانه این که روزنامه بخوانم دو دور سلطنت آباد را با من خلوت کردند. هر که می‌آمد دور میکرد. اما هر کس نزدیک می‌آمد میفرمودند روزنامه بخوان که کسی نفهمد حرف میزنند. من هم آنچه باید و شاید عرض کردم. غروب میرزانظام شاعر این‌جا آمد. شب را نگاهش داشتم. امشب ساعت چهار مصباح‌الملک را احضار فرموده بودند. به روس‌ها پیغام داده بودند درخصوص بانک روسها. روس‌ها امتیاز اداره رهنیه گرفته‌اند. حالا میخواهند بحقه بازی بانک بکنند. اعلانی نوشته بودند چاپ شود. من گفتم بی‌اجازه دولت نمیشود. صورت اعلان را به امین‌السلطان داده بودند. امین‌السلطان و مخبرالدوله ایرادهای بی‌معنی گرفته بودند. روسها رنجیده بواسطه نایب‌السلطنه شکایت کرده بودند. مصباح‌الملک مأمور شد پیش روسها برود مطلب را بفهماند. این تفصیل لازم نیست. باید گفت شما هرچه در امتیازنامه دارید حق دارید همان را اعلان نمائید. به این دو کلمه رفع تمام گله‌ها میشد.

**پنجشنبه ۲۰** - امروز دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل نمودم. عمادالاطباء هم بود. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر چورچیل، بعد کشیکچی‌باشی آمد. تا غروب بودند رفتند. شب دربخانه احضار شدم. ساعت سه منزل آمدم.

**جمعه ۲۱** - شاه سوار شدند به تل‌هرز تشریف بردند. من نرفتم. صبح دیدن شارژدفر انگلیس، از آنجا دیدن شارژدفر روس رفتم، بعد منزل امین‌الدوله، ناهار صرف نموده چهاربغروب [۸۱] مانده منزل آمدم. يك بغروب مانده شارژدفر روس با زنش دیدن من آمدند. دو روز است حالت امین‌اقدس باز به هم خورده. عمادالاطباء معالاج است.

**شنبه ۲۲** - امروز بعضی از وزراء و نایب‌السلطنه دربخانه آمده بودند. من بعداز ناهار شاه باحکیم طلوزان منزل آمدم. شب عمادالاطباء منزل من بود. دندان‌کرسی که چند سال قبل سوراخ شده بر کرده بودند باز بشدت درد گرفته است.

**یکشنبه ۲۳** - صبح شهرآمدم. مستقیماً خانه دندانساز رفتم. دندان را خالی کرد. قدری بهتر شد. از آنجا خانه آمدم. نه‌نه‌خانم که باز سخت ناخوش بود بحمدالله بهتر است. ناهار خوردم. حمام رفتم. عصر خانه دندانساز، بعد خانه تازه طلوزان، از آنجا خانه حسام‌السلطنه رفته بعد خانه آمدم. امیرنظام هم احضار شد. خواهد آمد.

**دوشنبه ۲۴** - امروز هم شهرماندم. اصلاح دندان‌کنم. خانه دندانساز رفتم. بیشتر زد. بعد عیادت حاجی میرزا ابوالفضل رفتم. بعد خانه آمدم. امین‌الدوله مرخصی گرفته که برود مشهد سر،

از آنجا با کشتی برود انزلی. در ظاهر باسم سرکشی املاکش می‌رود. اما بنظر می‌آمد چون می‌گویند معین‌الملک خواهد آمد می‌رود انزلی که با او بیاید. چند شب قبل شاه میفرمودند خیال دارم سفر هشت ساله بکنم. هند بروم. از آنجا استرالیا و یونگی دنیا و غیره بروم. ولیعهد را بجای خودم در تهران بگذارم. این اول دفعه است که شاه در این مورد اسم ولیعهد را آوردند. ان شاء الله خیر است.

**سه‌شنبه ۲۵ -** امروز بواسطه این که شاه سوار شدند من منزل ماندم. حکیم طلوزان و دندان‌ساز منزل من بودند. شب هم عمادالاطباء منزل من بود.

**چهارشنبه ۲۶ -** دربخانه خدمت شاه رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. حکیم طلوزان و دکتر فوریه بودند. بعداز ناهار آنها رفتند. من قدری خوابیدم. عصر شارژدفر روس اینجا آمد. مغرب خدمت شاه رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد مراجعت بمنزل نمودم.

**پنجشنبه ۲۷ -** امروز صبح شهرآمدم. عصر خانه ادیب‌الملک روضه رفتم. از آنجا منزل امین‌السلطان رفتم. شام را آنجا صرف نموده، ساعت شش منزل آمدم.

**جمعه ۲۸ -** صبح مشیرالدوله آمد. قریب دو ساعت نشست بعد رفت. من هم عشرت‌آباد رفتم. چون شاه تشریف آورده بودند عشرت‌آباد ناهار آنجا صرف فرمودند، شب را هم تشریف داشتند، تا ساعت سه از شب‌رفته دربخانه بودم. بعد خانه آمدم.

**شنبه ۲۹ -** امروز بجهت درد دندان شهر ماندم. خانه دندان‌ساز رفتم. خانه نبود. منزل آمدم. فرستادم دندان‌ساز آمد. دوائی بدندان زد. امروز دربخانه رفتم. تمام روز خانه ماندم. عصر شاه مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند. من شب شهر ماندم.

**یکشنبه سلخ -** صبح سلطنت‌آباد رفتم. سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار منزل خودم آمدم. ناهار با دکتر فوریه صرف نمودم. چورچیل آمد. قدری صحبت متفرقه شد. او رفت. **دوشنبه غره ربيع الاول -** شاه امروز ناهار صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. زیادی بار و بنه را شهر فرستادم.

**سه‌شنبه ۲ -** صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. امروز تولد دکتر فوریه بود. شب [۸۸۲] هم ما را مهمان کرده بود. عصر من دیدن شارژدفر روس [و] وزیرمختار ایتالیا رفتم. در مراجعت شارژدفر روس را همراه خودم سلطنت‌آباد آوردم. شام را منزل فوریه صرف نمودیم. خیلی خوش گذشت. امروز وزیردفر و جمعی از مستوفیان برای تعدیل دخل و خرج خزانه احضار شده بودند. هر سال دوسه مرتبه همین گفتگو هست و همیشه خزانه بی‌پول و بروات خالی از وجه به دست مردم است. از تفصیلات دیگر این که شاه انگلشتر الماسی بتوسط امین‌حضور بجهت موسی‌آقاملای تبریز فرستاده بودند. آن انگلشتر را قبول نکرده رد نموده بود. امین‌حضور انگلشتر را بالتماس از شاه برای خودش گرفت. با این که می‌شنیدم به چه پروئی گرفت وقتی که بیرون آمد طوری معلوم ماها میکرد که شاه این انگلشتر را بصرافت طبع همایون مرحمت فرمودند.

**چهارشنبه ۳ -** امروز صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. دندان مبارک وقت ناهار خوردن شکست. نریمان‌خان وزیرمختار ایران در وین که احضار شده بود امروز شرفیاب شد. دیشب هم وزیراعظم سفارت روس رفته بود. بواسطه عزل وزرای عثمانی وزیراعظم این روزها تملق بروسها میکند که مبدا برای اوهم از دوستی انگلیسها روسها بازی بیرون بیاورند. این است بنای تملق را گذاشته‌اند.

**پنجشنبه ۴ -** امروز بندگان همایون از سلطنت‌آباد شهر تشریف آوردند. ناهار را شهر میل فرمودند. عصر به سرخه‌حصار تشریف بردند. من هم متعاقب موکب همایون سرخه‌حصار رفتم. سرراه از امین‌الدوله دیدن نمودم. شب باران سختی آمد. زیر چادر خیلی بد گذشت. امروز شنیدم طلاب مشهد هم دکانهای تمباکوفروشها را بسته و شورش نموده بودند. صاحب‌دیوان رفع غائله را کرده بود.

**جمعه ۵ -** صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر ادیب‌الملک و

احتساب الملك منزل من آمدند. شب باد و باران سختی شد.

**شنبه ۶ -** امروز شاه تشریف بردند جاجرود. من رفتم. منزل ماندم. حین تشریف فرمائی از دم چادر من عبور فرمودند. اظهار تفقدی فرمودند. گفتند کی منزل تو است؟ عرض کردم که دکتر فوریه و محمد میرزا است. تشریف بردند. من هم منزل امین السلطان دیدن رفتم. بعد منزل آمدم. عصر محمد میرزا آمد. عریضه‌ای بشاه از پریشانی خود نوشته بمن داد که بنظر شاه برسانم. میرزا زین العابدین خان برادر میرزا نظام که مأمور وزارت خارجة مشهد است بعد از ورود به مشهد علی‌الرسم قونسولها او را مهمان کرده بودند. اول والدرف (؟) قنصل روس او را دعوت کرده بود. در سرشام شراب زیادی خورده بود. با حضور قنصل انگلیس و سایر انگلیس‌ها فحش زیادی بانگلیس‌ها داده بود که اینها مخرب دولت ایران هستند. صاحب‌خانه هر قدر خواسته بود او را ساکت بکند نشده بود. مجبوراً مجلس را به هم زده بود. در ایران چون همیشه کار را برای شخص معینی میکنند نه شخص را برای کار و همه‌اش اغراض شخصی است. از این قبیل انتقامات روداده و خواهد داد. چندان محل تعجب نیست. امیر نظام هم در راه است می‌آید. هوا خیلی سرد شده و بادهای سخت میوزد.

**یکشنبه ۷ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من بواسطه درد دندان منزل ماندم. دندان‌ساز آمد. دندان را کشیدم. عصر طرف شهر رفتم. شب شهر بودم.

**دوشنبه ۸ -** امروز شاه شهر تشریف آوردند. امین‌اقدس شهر است. عیادت آمدند. شب [۸۸۴] راهم شهر ماندند. سرشام شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۹ -** شاه ناهار شهر میل فرمودند. صبح من دیدن مادام پیلو رفتم، از آنجا دیدن نریمان‌خان. بعد خدمت شاه رسیدم سرناهار بودم. خانه آمدم. ناهار صرف نموده، بعد از ناهار خواستم بخوابم نشد. چهار بغروب مانده طرف سرخه‌حصار رفتم. امروز نریمان‌خان در بین صحبت به من حالی میکرد که روز دوم ورود اندرون شاه دیدن امین‌اقدس رفتم. من عمداً بروی خود نیاوردم. بعد که سرخه‌حصار رفتم از خواه‌ها تحقیق کردم. برای من نقل کردند که امین‌اقدس روزی که نریمان‌خان را پذیرفته بود لباده ترمه‌ای پوشیده بود. روی صندلی نشسته بود. چادر نماز ترمه هم سرش انداخته روی چادر نماز جواهر زده بود. يك ميز بلندی هم جلو او گذاشته بودند. شیرینی و میوه‌جات چیده بودند. به این تفصیل نریمان‌خان را پذیرفته بود، و جهت اینکه نریمان خان اندرون شاه باید برود این است که پارسال وقتی امین‌اقدس بجهت معالجه چشمش وین رفته بود سفارت ایران که منزل نریمان‌خان است منزل نموده بود. این خصوصیت باین جهت بود. سبحان الله که وضع دنیا چه شده است.

**چهارشنبه ۱۰ -** امروز آتش‌پزان است. رخت پوشیدم دربخانه رفتم. اهل خانه هم سرکار انیس‌الدوله [را] دعوت نموده بودند از شهر آمدند. امروز امین‌الدوله و مجدالملک خلعت پوشیدند. این خلعت عزای مادرشان است که چهارماه قبل فوت شده. امسال آتش‌پزان خیلی بی‌مزه بود. و اشخاص تازه که حضور داشتند عزالدوله و عضدالدوله و حسام‌السلطنه و میرزا رضا خان وزیر مختار ایران در برلن بود که سنوات سابق نبودند. از همه بدتر حسین‌خان پسر حاجی محمدخان بنی‌عم معین‌الملک تازه از اسلامبول آمده همراه امین‌الدوله آمده بود که خیلی شاه و وزیر اعظم از حضور این شخص بدشان آمد.

**پنجشنبه ۱۱ -** شاه امروز شکار تشریف بردند. از دم چادر من عبور فرمودند. اظهار تفقدی فرمودند. دیگر من سوار نشدم. عصر عارف‌خان را که از شهر خواسته بودم آمد. اهل خانه هم يك ساعت بغروب مانده شهر رفتند. امروز وقتی که شاه مراجعت میفرمودند يك دسته شکار از جلو شاه عبور میکنند. شاه تفنگ خواسته بود که شکار را بزند. تفنگ یکی از تفنگداران بی‌خود در رفته بود. خدا رحم کرده بود. به وجود مبارك صدمه‌ای وارد نیامده. خداوند ان شاء الله خودش این وجود مبارك را محفوظ و مصون بدارد. عصر ادیب‌الملک منزل من آمد.

**جمعه ۱۲ -** امروز حضور همایون شرفیاب شدم. در سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. بندوق بازی

که دختر دوازده ساله روسی است دم کلاه فرنگی شاه انواع حقه بازیها را نموده بود. شاه بسیار خوششان آمد. امیرنظام که از تبریز احضار شده بود امروز وارد شد. مستقیماً بحضور مبارک مشرف شد. شب هم دربخانه احضار شدم. تا ساعت سه بودم. امین الدوله هم امروز از شهر احضار شده بود. ندانستم برای چه.

**شنبه ۱۴ -** امروز با دکتر فوریه شهرآمدم. پنج ماه و دو روز است که در رکاب همایون سفر هستم. امروز بسلامتی شهرآمدم که آمده باشیم. حاجی غلامعلی که نوکر امین قابل من بود از طفولیت با من بزرگ شده بود. چهل سال بمن خدمت کرده بود، با مادرم مکه معظمه رفته بود. حالا بزرگ شده درباندرون من بود امروز به مرض دردگلو فوت کرده. بسیار از فوت او متالم شدم. خیلی خوب نوکری بود. خدا بیامرز.

**[۸۸۴] یکشنبه ۱۴ -** صبح دیدن امیرنظام رفتیم. بعد منزل آمدم. بندگان همایون امروز بسلامتی وارد شهر میشوند. با تشریفات تمام ورود فرمودند.

**دوشنبه ۱۵ -** امروز دربخانه رفتیم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر عمادالدوله و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا اینجا تشریف داشتند. صحبت زیاد شد.

**سه شنبه ۱۶ -** صبح خانه معاون الملك رفتیم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیده منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۷ -** صبح دارالترجمه رفتیم. از آنجا دربخانه. بعداز ناهار شاه سفارت فرانسه رفتیم. بعد منزل آمدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. دربخانه احضار شدم.

**پنجشنبه ۱۸ -** امروز صبح خانه نصرت الدوله که از تبریز آمده بود رفتیم. از آنجا دربخانه رفتیم. عصر شارژدور روس را که تازه از بیلاق شهرآمده دیدن کردم. از قراری که فهمیدم روسها اصراری دارند که امیرنظام مراجعت به تبریز نماید. اما امین السلطان تا ممکنش باشد نخواهد گذاشت. اگرچه شاه هرروز او را احضار میکنند و خلوت مینمایند، اما هنوز کار او معین نیست که چه خواهد شد.

**جمعه ۱۹ -** بندگان همایون یافت آباد تشریف بردند. من صبح درباندرون رفتیم. عریضه‌ای که نوشته بودم بتوسط حاجی بلال خواجه فرستادم که بنظر همایون برسد. بعد منزل آمدم امشب سفارت اطریشی امین السلطان و جمعی مهمان هستند.

**شنبه ۲۰ -** دربخانه رفتیم. سرناهار بودم. مسیو پرات ایلچی سابق ینگه دنیا که به سمرقند و بخارا مسافرت کرده بود حال مراجعت کرده میخواد متاع ایران را به «اکسپوزیسیون» شیکاگو ببرد. چهار بغروب مانده حضور آمدم. من مترجم بودم. بعد منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۱ -** دیشب نایب ناظر مأمور شده بود که مرا خبر کند صبح در رکاب به سلطنت آباد بروم. اطاعت نموده در رکاب بودم. بعداز ناهار شهر آمدم. عصر عرب صاحب دیدن آمدم.

**دوشنبه ۲۲ -** صبح دربخانه رفتیم. ناهار بودم. بعداز ناهار وزیرمختار بلژیک که چندی بود ولایت خود رفته بود مراجعت نمود بحضور آمدم. مزخرفات زیاد میگفت. من جمله عرض میکرد ان شاء الله دوسال دیگر کارنجات کاغذسازی، قندسازی، چلواربافی هرچه کارخانجات در فرنگ است از بلژیک به ایران خواهم آورد که هر کارخانه‌ای دویست هزار تومان قیمت داشته باشد. خلاصه خیلی از این حرفها میزد. همه را من ترجمه میکردم. در این بین صدای موزیک از کوچه بلند شد که جهاز دختر صاحب دیوان را برای پسر عضد الملك میبردند. بندگان همایون ایلچی را از سر باز نمودند. طرف سردر شمس العماره رفتند. من هم خانه آمدم. امین الدوله صبح دیدن من آمده بود.

**سه شنبه ۲۳ -** امشب خانه عضد الملك عروسی دعوت بودم. چون خوش ندارم شب جایی بروم امروز رفتیم. بسیار مجلس کاملی بود. در این بین عزیز السلطان با اتباعش ورود نمودند. عضد الملك برخاست اطاق دیگر که مشرف باین اطاق بود رفت. عزیز السلطان را پهلوی خودش



نشاند و مهربانی زیادی کرد. آغا عبدالله خواجه و سایر اتباع روی نیمکت‌ها نشسته. چون خان [۸۸۵] خیلی مقید احترام است بسیار از این وضع متألم شد. من خواستم خان را بیشتر متغیر کنم. میرزا علی آوازه‌خان که از الواط شهر است و روی صندلی نشسته بود معرفی کردم. خان زیاده از اندازه متغیر شد و از من چاره خواست. من به عزیزالسلطان گفتم شما خوب است بروید اطاق داماد آنجا راحت‌تر خواهید بود. هرطور بود ریش‌خان را از کثافت حضور عزیزالسلطان خلاص کردم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر ایلچی بلژیک و ایتالیا دیدن آمدند. امروز بعضی از علما حضور همایون شرفیاب شده بودند.

**چهارشنبه ۲۴ -** صبح که دربخانه رفتم شنیدم دیشب نوبه‌ای بشاه عارض شده بود. بیرون که تشریف آوردند خالی از کسالت نبودند. بعد از ناهار خانه آمدم. تفصیل تازه‌ای شنیدم که چند روز قبل از روسیه کاغذی بعنوان شاه میرسد که از وضع سلطنت شاه و وزارت امین‌السلطان بد مینویسد. این عریضه را شاه به امین‌السلطان داده بود. در این بین کاغذی میرزا حسن‌خان رئیس پست تبریز به امین‌الدوله نوشته بود. در آن کاغذ مطلبی بود که باید به امین‌السلطان میدادند. روز آتش‌بازان در سرخه‌حصار امین‌الدوله کاغذ را به امین‌السلطان میدهد. بمحض این که دیده بود کاغذ را بغلش میگذارد. امین‌الدوله تعجب کرده بود. فردای آن روز شاه امین‌الدوله را احضار فرموده بودند و تغیر زیادی که آن کاغذی که از روسیه بمن نوشته بودند خط میرزا حسن‌خان رئیس پست‌خانه تو است که باسم یکی از نویسندگان مجبورالاسم فرستاده بودند. هرچند امین‌الدوله خواسته بود براءت ذمه کند نشده بود. آخر قرار شد میرزا حسن‌خان را به طهران بیاورند تا این فقره را ثابت کند. این مطلب را پریروز که امین‌الدوله دیدن آمده بود اقرار کرد که راست است.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من سوار نشدم. تمام روز خانه بودم. دیشب باران شدیدی با رعد و برق غریبی بود که هیچ کس از پیران این قسم باران بخاطر ندارند. دیشب دختر صاحب دیوان را بجهت پسر عضدالملک بردند. عزیزالسلطان هم بعات همه ساله شب‌وروز اندرون مشغول تعزیه‌خوانی است.

**جمعه ۲۶ -** صبح دربخانه رفتم. معلوم شد شاه بواسطه کسالت مزاج سدیس میل میفرمایند. وقتی که شرفیاب شدم بمن فرمودند چه رسمی است تو داری. بمحض این که ناهار را برمی‌چینند از حضور تو هم بخانهات می‌روی! عرض کردم حاضرم. اگر فرمایشی باشد می‌مانم. دیگر نگفتم آنوقت که من دربخانه می‌مانم هم قطارانی که بودند یا غالباً مردند یا معتبر شدند، اعتنا ندارند دربخانه باشند. من بااطفال بلکه با بنده‌های خود نمیتوانم محشور شوم. خلاصه امروز را تا سه ساعت بغروب مانده دربخانه ماندم. بعد خانه آمدم. اهل خانه چون حرم - خانه تعزیه عزیزالسلطان رفته بودند شب نیامده بودند. من بیرون شام خورده و خوابیدم.

**شنبه ۲۷ -** امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند که نایب‌السلطنه سان قشونی دیده بود بنظر شاه برساند. صبح که من دربخانه میرفتم توپچی قزاقی که جهت سان میرفتند کوچه تنگ بود. نزدیک خانه ظل‌السلطان درشکه من و جلو دارم به توپخانه برخوردیم. صاحب منصب روسی قزاق‌شلاقی به جلودار من زدوگذاشت. بعد قزاقهای ایرانی محض خوش آمد صاحب منصب روس با تهنیت لباس جلودار مرا دریدند و اسب مرا زخمی نمودند. من از شدت تغیر خانه بارون‌نرمان رفتم. کاغذ سختی به شارژدفر روس نوشتم. خانه آمدم. عصر وزیر مختار ینگه دنیا دیدن من آمد. شب باز بواسطه نبودن اهل خانه بیرون خوابیدم.

**[۸۸۶] یکشنبه ۲۸ -** صبح دربخانه رفتم. هنگامه‌ای بود. سید باقر نام از اهالی صحنه کرمانشاهان از مرشدهای طایفه علی‌اللهی به کلاردشت رفته خواجه‌وند هائی [را] که علی‌اللهی هستند ارشاد و تحریک نموده جمعی را مرید خود کرده یک نفر سرتیپ خواجه‌وند را با نه نفر از زن و دختر و مادرش را بایک برادر کشته است و سوزانده. این مقتولین برادر و مادر و کسان صاحب سلطان خواجه‌وندی که زن شاه است میباشند. ساعدالدوله تنکابنی مأمور شد با سواره

و افواج مخصوص برود اشرار را تنبیه نماید. شش هزار تومان هم دولت تدارك این چند دسته قشون کردند. تاچه نتیجه بخشد.

**دوشنبه ۲۹** - امروز شاه سوار شدند. من تمام روز خانه ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم. صبح مشیرالدوله دیدن آمد. شاه خیالا نقشه کوهی کشیده بودند مخروطی شکل که قلعه کوه به آسمان میرسید. میفرمودند دراین کوه دیواری خواهم ساخت. فرنگی ها که بتماشای این کوه می آیند از یک دروازه وارد این کوه می کنم و سالی بیست کرور از آنها مداخل که کردم آنوقت هریک از آنها بالای کوه که میروند جهت سختی کوه پرت میشوند میمیرند. به مرور دهور به این تدبیر هم پول فرنگی ها را با این وضع میگیرم هم معتبرین آنها که به تماشا می آیند پرت میشوند میمیرند! ازشر آنها آسوده خواهم شد!

**سه شنبه سلخ** - امروز به عادت همه ساله شاه مهمان خانه امین السلطان است. من نمیدانم چرا بی خود این بدعت را گذاشتم. سالی شصت هفتاد تومان اسباب دراین مورد پیشکش می کنم. امسال هم یک جفت گلدان و یک دست اسباب شراب خوری خیلی معتبر پیشکش گذاشته بودم. بعد از ناهار شاه خانه امین السلطان رفتم. جمعیت زیادی بودند از حکام و غیره. نقد و جنس قریب شش هفت هزار تومان پیشکش گذاشته بودند. بندگان همایون که تشریف آوردند من خانه آمدم. کتابچه ای بزبان ارمنی درمدح امیر نظام چاپچی دارالفنون چاپ زده بود. چون مهر مرا نداشت چاپچی را آوردند چوب زیادی زد.

**چهارشنبه غره ربیع الثانی** - امروز امیر نظام صبح دیدن آمد. بجهت قومی که با والده دارند از ایشان هم دیدن نمودند. امیر نظام کلیه از پیشکاری آذربایجان استعفا کرده است. نصرت الدوله ملقب به سالار لشکر و رئیس قشون آذربایجان شد. چون بسیار جوان قابل عاقلی است سالار لشکری نصرت الدوله به این سن کم چندان غرابت ندارد. بعد از رفتن امیر نظام دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر منزل امین الدوله رفتم.

**پنجشنبه ۲** - صبح سراج الملك دیدن آمد. بعد از رفتن او دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر شاه خانه عضد الملك تشریف برده بودند. از قراری که شنیدم قریب هزار و دو بیست تومان پیشکش بشاه داده بودند. شب هم شام بیرون میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم. **جمعه ۳** - امروز حکیم طلوزان اینجا آمد. باتفاق خانه او رفتم. فراشی باحضار او آمد. من وحشت کردم مبدا خدای نکرده شاه کسالتی داشته باشند. بعد معلوم شد که از حقه بازی بکمز استدعا کرده بود که طلوزان و فوریه بیایند امین اقدس را ببینند که فلجش خوب شده. از فوریه پرسیدم گفت بهتر است. اما طلوزان بشاه عرض می کرد که بکمز در معالجه امین اقدس معجزه کرده است. خلاصه امروز شاه کار غریبی کرده اند. چون جوانی و ولخرجی حاجی میرزا حسین صراف شیرازی را شنیده بودند بخیال اینکه اگر آنجا تشریف ببرند اقلا یک دوهزار تومان [۸۸۷] پیشکش خواهند داد روزی که خانه امین السلطان مهمان بودند به صراف بچه گفته بودند که روز جمعه آنجا تشریف می آورم. امروز عصر با امین السلطان و عزیز - السلطان خانه صراف تشریف بردند. زیاده از دویست تومان عایدشان نشده بود. این زشت کاری برای شاه باقی ماند. این صراف زیاده از بیست و دو سه سال ندارد. از آنجا هم خانه امین حضور تشریف برده بودند. صد تومان هم آنجا پیشکش داده بودند.

**شنبه ۴** - صبح پیاده منزل دکتر فوریه رفتم. از آنجا دارالترجمه. شاه دوشان تپه تشریف بردند. من مراجعت بخانه نمودم. مشغول تاریخ اشکانیان شدم. تمام روز خانه بودم.

**یکشنبه ۵** - امین السلطان که سالی یکبار بحضرت معصومه میرفت امسال به ملاحظه اینکه چند روز دیگر ایلچی انگلیس وارد میشود و در ورود او باید اظهار خصوصیت فوق - العاده بکند از ترس روس ها زیارت قم را بهانه کرد. امروز به قم میروند. بندگان همایون

سالی يك دومرتبه به حضرت عبدالعظيم تشریف میبrend. امروز را منتخب فرموده مهمان امین - السلطان شدند. يكصد تومان و يك طاقه شال مداخل فرمودند. نایب السلطنه و بعضی ازوزرا بودند. من هم رفته بودم. بعد ازناهار شهر آمدم. شاه به «جوان مرد قصاب» هم تشریف بردند. از دروازه امام زاده حسن ورود به شهر فرمودند

**دوشنبه ۶ -** دربخانه رفتم. پنج بغروب مانده وزیر مختار فرانسه شرفیاب شد. نقشه کردستان که مسیو مورگان فرانسوی کشیده بود بحضور آورد. بعد از رفتن او مسیو کندی شارژدفر انگلیس قنصل جنرال انگلیس [را] که مأمور مشهور است بحضور آورد. من در هردو پذیرائی حاضر بودم. در پذیرائی شارژدفر انگلیس هرچه به قوام الدوله گفتم حضور من لازم نیست نگذاشت بروم. تا اینکه يك خفتی بخود او و من وارد آمد. اما چون او مسبوق به این خفت بود و مکرر برایش رو میدهد چندان باو اثری نکرد. لکن بمن خیلی بدگذشت و من میدانستم اینطور خواهد شد. بعد از ربع ساعت که شارژدفر حضور شاه بود شاه بمن و قوام الدوله و ظهیرالدوله هر سه فرمودند که بیرون باشید یعنی خلوت کنید. تنها با شارژدفر و نواب وقونسول تازه که مأمور مشهد است خلوت کردند. اگر من وزیر خارجه بودم فی الفور استعفا میدادم. وزیر خارجه که محرم نباشد بگفتگوی يك شارژدفر چه وزارتی است. خلاصه شب هم سرشام حاضر بودم. بعضی تلگرافها رسید که خلق مبارك خیلی متغیر شد. ندانستم از کجا بود؟ ساعت سه ونیم منزل آمدم.

**سه شنبه ۷ -** امروز باران سختی آمد که در این پنجاه سال عمر هیچ خاطر ندارم که فصل پائیز از ماه اول پائیز تا الحال که اواسط عقرب است باین شدت بارندگی و رعد و برق بشود. صبح دارالترجمه رفتم. شیخ مهدی وحاج میرزا ابوالفضل را بعد ازناهار شاه بحضور بردم. شیخ مهدی شرح ملای روم را نوشته بود و حاجی میرزا ابوالفضل جزوه های مجلس تألیف را میبایست بنظر مبارك برساند. از عداوت به شیخ مهدی تقلبی کرده بود. جزوه ها را کم آورده بود. باعث ایراد شد. مصباح الملک که واسطه پیغامات سفارت روس است بحضور همایون و نوشتجاتش را بتوسط امین السلطان بحضور میفرستاد. ظاهراً از مطالب آنها امین - السلطان بانگلیس ها چیزی گفته بود، غدغن شد که من بعد نوشتجات خودش را بلاواسطه بحضور بفرستد.

**چهارشنبه ۸ -** چون فردا موکب همایون سه شبه مردانه به علی شاه عوض شهریار تشریف میبrend امروز منزل ماندم که تدارک رفتن فردا را ببینم. عصر عرب صاحب آمده بود [۸۸۸] میگفت بکمز دیروز صبح گفته بود که شاه دیشب خوابش هیچ نبرده بود و جهتش این است که عثمانی ها طرف زهاب تخطی کرده اند، به خاک ایران آمده اند، دوسه راه را متصرف شدند. حاکم گوران جلو رفته بود مانع شود دوسه نفر آدم او زخمی و مقتول شده اند. اوقات تلخی بندگان همایون باین جهت بوده است. خدا حفظ کند.

**پنجشنبه ۹ -** صبح زود میخواستم با کالسکه دیوانی بطرف علی شاه عوض بروم. در این بین نصرت الدوله که سالار جنگ شده و رئیس قشون آذربایجان بدیدن من [آمد] که میخواهد فردا برود تبریز. مدتی معطل ایشان شدم. شاهزاده خیلی دلتنگ بود. حق هم دارد. در این بین طلوزان هم رسید. حاجی میرزا عباسقلی دو روز است سکنه کرده. طلوزان آنجا عیادت رفت. من هم بکالسکه دیوانی نشسته خانه فوریه رفتم. او را برداشته بطرف علی شاه عوض رفتم. آدمی جلوتر فرستاده بودم خانه اجاره کرده بود. بسیار خانه کثیفی بود. باز بهتر از چادر و صحرا بود. صاحب خانه حاجی آقا محمد نام است. مغرب خدمت شاه رفتم. ساعت سه مراجعت کردم. جمعیت زیادی از عمله خلوت و غیره آمده اند. بیشتر آنها در ده منزل کردند. امروز صبح وقت نماز صبح خداوند پسری از بطن سرور الدوله به نایب السلطنه کرامت فرمودند.

**جمعه ۱۰ -** صبح شاه سوار شدند به دهات شهریار تشریف بردند. من هم سوار شده بعضی جاها گردش کردم. وقت ناهار منزل آمدم. میزا ابراهیم نام حکیم یهودی بود مسلمان

شده، ابدأ سواد ندارد، میگویند بواسطه تجربه سالی هزار نفر را معالجه میکند، دیدن من آمد. قدری با او صحبت کردم مغربی خدمت شاه رفتم. باد و باران شدیدی است. قدر اطاق امشب معلوم میشود. باوجود باد و باران شاه فرمودند آتشبازی کردند که محل حیرت بود. شنبه ۱۱ - امروز شاه یوسف آباد ده نظام الدوله رفتند. من قدری پیاده گردش کردم. بعد منزل آمدم. عصر خانه حکیم جدیدالاسلام رفتم. خانه محقر کوچکی دارد. روی هم رفته بد آدمی نیست. شب باز درب خانه رفتم. آنجا شنیدم ادیب الملك از اسب زمین خورده دستش در رفته. مراجعت از درب خانه دیدن اورفتم. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۱۲ - صبح باد کتر فوریه و ادیب الملك بکالسه دیوانی نشسته یکسر شهر آمدم. چهار بغروب مانده وارد خانه شدیم. بلوک شهریار را هیچ ندیده بودم. در تمام ایران گمان نمیکنم جای باین خوبی باشد. باینکه اواخر پائیز است زمین تمام سبز و چمن است. انگور زیاد دارد. طوری که از علিশاه عوض به تنهایی سالی پنجاه هزار تومان مداخل میکنند. اما هیچ نفهمیدم جهت تشریف فرمائی شاه به آنجا برای چه بود؟ عجب تر اینکه عزیزالسلطان هم در این سفر نبود.

دوشنبه ۱۳ - امروز شاه بواسطه خستگی این دوسه روزه خانه ماندم. وزیر مختار انگلیس که تازه وارد شده امروز خدمت شاه رسید. وقت ظهر شنیدم که جواهرهای «تخت طاووس» را دزدیدند. خیلی تعجب کردم. باز باور نکردم. تا عصر مکرر این خبر رسید که دیشب این دزدی شده. جائی که تخت شاه را بدزدند خدا بفریاد مردم برسد!

سه شنبه ۱۴ - صبح که درب خانه رفتم خود شاه بمن فرمودند قریب چهار هزار تومان طلا و جواهر «تخت طاووس» را دزدیدند. بمن یقین شد سرایدارها و قراولهای عمارت را که مستحفظ بودند نایب السلطنه گرفته و مشغول استنطاق بودند. امین همایون سرایدار باشی شد. بعد از ناهار [۸۸۹] شاه دزد پیدا شد. محمد علی نام پسر بیست ساله کور بدترکیبی که حالا جزو سرایدارها بود شب توی اطاق قایم میشود، قفل را میشکند، جواهرها را میدزد و میبرد. نایب السلطنه او را پیدا کرده باتمام جواهرات بحضور آورد. چون شاه قول داده بودند که نکشد او را بحبس خانه بردند. پالتو ترمه [و] سردوشی مرصعی به نایب السلطنه التفات شد. اما مجد الدوله خان سالار داماد شاه کار غریبی کرده بود. در مجلس استنطاق نایب السلطنه همین که محمد علی سرایدار اقرار به دزدی میکند کاظم خان پسر سرایدار باشی مرحوم که بیچاره جزو متهمین بود آنجا حاضر بود برخاسته بود بدود حضور شاه بیاید که عرض کند دزد پیدا شده، مجد الدوله پای برهنه عقب او میدود. دم عمارت فریاد میکند که کاظم خان را بگیرید. قاپوچی کاظم خان را میگیرد. مجد الدوله جلو می افتد می رود حضور شاه مژده میدهد که دزد پیدا شد. یک سرداری ترمه خلعت میگیرد. از نازجیبی این جوان تعجب کردم. خلاصه شاه بمن فرمودند که دیدن ایلچی تازه بروم. بعضی فرمایشات شاه را برسانم. چهار بغروب مانده سفارت انگلیس رفتم. ایلچی را ملاقات نمودم. بسیار آدم عاقلی بنظر آمد. از آنجا منزل کنت، بعد خانه آمدم. امشب شب بخیر پسر نایب السلطنه است. اسم او را محمد مهدی میرزا بجهت میمنت گذاشتند و سلطان ملک میرزا اسم ببرند که معروف به سلطان ملک میرزا باشد.

چهارشنبه ۱۵ - صبح دارالترجمه، از آنجا درب خانه رفتم. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر وزیر مختار انگلیس بازدید آمد. شارژدفر روس و ایلچی اطیش هم آمدند. شب درب خانه احضار شدم. ساعت سه منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۶ - شاه سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. در مراجعت یکی از سواره های بختیاری که با سعد الدوله کلاردشتی رفته بود مژده آورده بود که روز سیزدهم سعد الدوله به یاغی های خواجه وند برخوردند. جنگ سختی کردند. پانصد ششصد نفر کشته شد. سید معروف که خودش را فرستاده امام عصر و مراد خواجه وند ها نامیده است با اسیر زیاد گرفتار شد. در راه است، می آورند. شاه خیلی از این فتح نمایان مشعوف شده بودند. خلاصه شب من خانه

کنت مهمان بودم. ساعت شش ونیم خانه آمدم.

**جمعه ۱۷ -** صبح که بحضور همایون رفته مخابراتالدوله و نایب السلطنه و جمعی را خدمت شاه دیدم. شهر طهران را میخواستند از طرف شمال بزرگ کنند. عشرت آباد را داخل شهر نمایند. وقت ناهار بندگان همایون قدری «بردو» میل فرمودند. چون کمتر این کار میشود محل تعجب و حمل به کسالت مزاج مبارک نمودم. بعد معلوم شد که میخواستند محمدعلی سرایدار دزد تخت را سر ببرند. بجهت قوت قلب استعمال «بردو» فرمودند! چهار بغروب مانده سر آن احمق را جلو سردر الاقاو در حضور همایون بریدند و از بدن هم جدا کردند که بالای قاپوق بزنند. اما در صورتی که شاه قول داده بودند و او را بخشیده بودند که نکشند خوب کاری نبود، خلف عهد و شکستن قول برای پادشاه، «صلاح مملکت خویش خسروان دانند» اکتای قآن میرزا پدر اخترا السلطنه زن شاه که مجاور مشهد بود فوت شده. امروز در حرم - خانه مجلس عزای او بود. اهل خانه آنجا رفتند. شب هم نیامدند. من بیرون خوابیدم.

**شنبه ۱۸ -** صبح دارالترجمه رفته. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شب باز بواسطه نیامدن اهل خانه از حرم خانه بیرون شام خورده و خوابیدم.

[۸۹۵] **یکشنبه ۱۹ -** شاه دوشان تپه تشریف بردند. صبح صندلی که در حقیقت آفتاب گردان دستی است بجهت شکارگاه خوب است بجهت شاه فرستادم و تمام روز خانه ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم. شب از درد پا تا صبح نخوابیدم.

**دوشنبه ۲۰ -** صبح خانه حشمت الدوله که دخترش فوت شده رفته، از آنجا درب خانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر چند عدد زالو انداختم. امشب درد پا بهتر بود.

**سه شنبه ۲۱ -** صبح خانه دکتر فوریه رفته، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار خانه آمدم. عصر خواستم دیدنی از مشیرالدوله بکنم خانه نبود.

**چهارشنبه ۲۲ -** صبح باز باغ مشیرالدوله رفته. خیلی منتظر شدم نیامد. از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سیدی که میگفتند یاغی شده و قشون بطرف کلاردشت فرستاده بودند امروز وارد شهر کردند، با اوضاع و تجملات زیاد از قبیل توپخانه و زنبورک خانه. تمام افواج طهران و قزاق و موزیکانچی و غیره بجلو رفته بودند. سید را با عمامه سبز و تحت الحنک زنجیر بگردن، بازوی بسته، بلا تشبیه مثل ورود حضرت سجاد علیه السلام بشام وارد کردند. تمام مردم گریه میکردند. تعجب دارم. يك سید فقیری را که خودش بزبان خودش به نایب السلطنه بعد هم بشاه گفته بود که من هر سال بجهت جمع کردن نیاز با آنجا میروم نه یاغی هستم و نه کاری میتوانستم بکنم این تجملات را فراهم آوردند. اگر یکی از سردارهای دول خارج را میگرفتند چه میکردند. از قراری که سربازهای نایب السلطنه میگفتند قریب دوهزار نفر مرد و زن پیر و جوان تا بچه ها را کشته بودند. شب احضار بدرخانه شدم. شاه فرمودند که سید آدم عجیبی است. بلند بالا و سفید رو، ریش قرمز بلندی دارد. اما خیلی حراف و با دل است. چنانچه عرض کرده بود بشاه برای من سید فقیر چرا کلاردشت را خراب و دوهزار نفر رعیت خود را بکشتن دادی. در صورتی که يك نفر اگر عقب من آمده بود خودم می آمدم. عجاله سید را به انبار بردند حبس کردند. وقتی برده بودند شاه فرموده عمامه سبزا از سرش بردارند. با عمامه او را به مجلس نبرند. ساعت چهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۳ -** امروز درب خانه رفته. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصر ایلچی سابق ینگه دنیا دیدن من آمد. قدری صحبت متفرقه شد.

**جمعه ۲۴ -** شاه سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. عصر سفارت اطریش رفته. از آنجا منزل ساعدالدوله دیدن رفته. خودش اقرار میکرد که هزار نفر کشته ام خیلی هم از این فقره مفتخر بود. سبحان الله که جواب خدا را چه خواهند داد.

**شنبه ۲۵ -** صبح دارالترجمه رفته، از آنجا به درخانه. خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. امین السلطان هم امروز از قم آمد. تعارفی بجهت ایشان فرستادم. خودم هم دیدن

رقتم.

**یکشنبه ۲۶** - صبح خدمت شاه رسیدم. باران هم میبارید. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر دیدن حسام السلطنه که ناخوش است رقتم. از آنجا باز دربخانه رقتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. سر شام بودم. از اتفاقات تازه اینکه امروز عزیز السلطان یک نفر سرباز ترك كه قراول خانه او بود با تفنگ کشته است و خدمت شاه طوری مشتبّه میگردند كه سرباز حصبه گرفته بود و ناخوش شده. دیوانه بود. با تفنگ خودش شکم خودش را گلوله زده است. اما سربازان به داد- [۸۹۱] خواهی خانه نایب السلطنه رفته بودند. خداوند ان شاء الله هم مردم را، بخصوص ذات مقدس پادشاه مارا از شر این الخناس محافظت کند. ساعت سه و نیم مراجعت بخانه نمودم.

**دوشنبه ۲۷** - امروز بواسطه اینکه شاه سوار شدند من تمام روز را منزل ماندم. مشغول نوشتن تاریخ بودم. والده دندانش درد میکند و کسالتی دارند.

**سه شنبه ۲۸** - سادات گدی که دهات خلخال است و امام جمعه آنجا از همان سادات است. قدری از گدی متعلق به عبدالحسین خان مرحوم برادر من بود. بیست سال قبل که عبدالحسین خان مرحوم فوت شد من بواسطه صرفه صغار گفتم آن قسمت گدی را بهزار تومان باین سادات بفروشیم و این معامله بتوسط محمدعلی خان سرتیپ نظمیه شد. بعد ادیب الملك مرحوم که برادر بزرگ [بود] و قیمیت به او میرسید این معامله را بهم زد. محمدعلی خان از قرار گرفته خودش هزار تومان از این پول گرفته بود و معلوم نیست پول را به کی داده و چه کرده. حالا این سادات ادعای پول شان را میکنند و مجلس امروز درخانه احتساب الملك برای این بود که بگردن من بگذارند. در صورتی که من هیچ اطلاع ندارم که این پول چه شده و یک کلمه از من سند ندارند. خلاصه از خانه احتساب الملك خدمت شاه رفته بعد خانه آمدم. عصر بجهت کاری منزل امین السلطان رقتم. ندیدمش.

**چهارشنبه ۲۹** - دیروز قوام الدوله بخط خودش ابلاغ کرده بود که امروز ایلچی اطیش بحضور همایون خواهد آمد. من حاضر باشم. امروز بعد از ناهار شاه تا سه بغروب مانده دربخانه ماندم. معلوم شد ایلچی امروز شرفیاب نمیشود. باخستگی تمام خانه آمدم. شب مهمان سفارت اطیش بودم که عید امپراطور اطیش است. وزراء و شاهزاده ها بودند. امشب امین- السلطان و ایرانیها سر میز شراب نخوردند و من حیرت کردم. بعد معلوم شد که به چه جهت بود. ساعت شش خانه آمدم.

**پنجشنبه غرة جمادی الاول** - امروز شاه بقصد توقف چند شبه دوشان تپه تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. عصر طرف دوشان تپه رقتم. امروز خانه احتشام الدوله پسر مرحوم معتمد الدوله ختم شمس السلطنه خواهر کوچک او که زن نیرالدوله سلطان حسین میرزا حاکم نیشابور است بود. در نیشابور به مرض درد گلو در سن چهل و سه چهار سالگی فوت کرد.

**جمعه ۲** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. از دم منزل من که گذشتند اظهار مرحمتی فرمودند. صبح علاء الدوله و جمعی دیدن آمدند. عصر که من منزل بازدید امین خلوت رقتم عموی انیس الدوله که تفنگدار است آنجا بود. میگفت که فتوائی از جناب میرزا حسن شیرازی که اعلم و بزرگ مجتهدین است در «سرم رأی» منزل دارد رسیده است در منع استعمال تنباکو و توتون و این فتوا را در مسجد شاه و سایر جاها خواندند. مردم تمام غلیان و چیقها را شکستند. از این حرف اگر چه باور نکردم، لکن اگر راست باشد کار مشکل خواهد شد.

**شنبه ۳** - امروز شاه سوار نشدند. من دربخانه رقتم. امیر نظام که حاکم کرمانشاهان و کردستان شده با نایب السلطنه و امین السلطان حضور آمدند. با آنها خلوت شد. شاه در نهایت تغیر بودند. همین قدر شنیدم شاه به امین السلطان فرموده بودند این کار تمباکو را

تو سبب شدی، اصلاح او هم با تو است. از قراری که از همه کس می‌شنوم مسئله تمباکو خیلی اهمیت دارد و مردم از زن و مرد و عالم و عامی در این کار سخت ایستاده‌اند. ایلچی اطریش هم امروز شرفیاب شد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. خلق مبارک بسیار تنگ بود. [۸۹۴] یکشنبه ۴ - امروز اسب دوانی است. سه چهار سال بود که اسب دوانی موقوف بود، بیهانه اینکه مکان اسب دوانی باغ شده. امسال نمیدانم بچه خیال قریب هزار تومان بتوسط مخیرالدوله خرج شد و در طرف شمال کوه دوشان تپه را قدری مسطح کردند، اسب دوانی قرار دادند. من صبح شهر آمدم. خانه طلوزان رفتم. نبود. از آنجا خانه دکتر فوریه رفتم. از آنجا که بیرون آمدم درست ملتفت نبودم که مسئله استعمال توتون و تمباکو باین درجه سخت است. بقیه سیگاری که در خانه فوریه میکشیدم به لبم بود که بیرون آمدم. شخص مجللی با سرداری خز میگذشت. همین که دید من سیگار میکشم بنا کرد به فحش دادن. خلاصه خانه آمدم. شنیدم حاجی ملک التجار را باتهام اینکه در این باب تمباکو محرک مردم بود دیشب گرفته زنجیر نموده به قزوین که حالا محبوسین را آنجا می‌برند بردند. عصر که من مراجعت به دوشان تپه میکردم البته قریب سی هزار نفر مردم تماشای اسب دوانی رفته بودند مراجعت میکردند. احدی را ندیدم سیگار یا چپق بکشند. صورت فتوای جناب میرزا از این قرار است که از ایشان استفسار نموده‌اند جواب مرقوم فرمودند که بعین هم استفتا و هم جواب را در این جا مینویسم.

#### استفتا

حجت الاسلام! ادام الله عمرکم العالی، با این وضعی که در بلاد اسلام در باب تمباکو پیش آمده فعلا کشیدن غلیان چه صورت دارد و تکلیف مسلمانان چه است. مستدعی است آنکه تکلیف مسلمانان را مشخص فرماید.

#### فتوای جناب میرزا

بسم الله الرحمن الرحیم. الیوم استعمال تمباکو و توتون بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان صلوات الله علیه است، حرره اقل محمد حسن الحسینی.

عجالة که این رشته سر دراز دارد. هرگاه سه ماه قبل که جناب میرزا تلگرافی بتوسط نایب السلطنه بحضور شاه زده بودند جواب بقاعده داده بودند حالا ماده باین غلیظی نمیشد و این فتنه برپا نمی‌گشت. صورت تلگراف جناب میرزا که سه ماه قبل زده بود از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحیم. بتوسط حضرت اسعد امجد والا نایب السلطنه دام اقباله العالی، بشرف عرض حضور اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله ملکه میرساند. اگرچه دعاگو تا کنون به محض دعاگوئی اکتفا نموده تصدی استدعائی از حضور مبارک نکرده ولی نظر به تواصل اخبار بوقوع وقایعی چند که توانی از عرض مفاسد آنها خلاف رعایت حقوق دین و دولت است عرضه میدارد که اجازه مداخله اتباع خارجه در امور داخله مملکت و مخالطه و تردد آنها با مسلمین و اجرای عمل تمباکو و بانک و راه آهن و غیرها از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و نوامیس الهیه و موهن استقلال دولت و مخل نظام مملکت و موجب پریشانی رعیت است. چنانچه واقعه شیراز و قتل و جرح جماعتی از مسلمانان در حضرت احمد بن موسی علیه السلام و هتک آن بقعه مبارکه و تبعید جناب شریعت مآب حاجی سید علی اکبر سلمه الله بوضع ناشایسته نمونه‌ای از نتایج این امورات است. البته مفاسد این امور از عرض حضور اقدس نگذشته، والا از فرط اهتمام خاطر همایون در ترقیات ملت و دولت رضا نمیدهد که بعد از استمرار نعمت خداوند جلت عظمته براعلی حضرت شهر یاری عز نصرته شوکت و دوام سلطنت این امور که مفاسد آنها در اعصار لاحقه دامن گیر دین و دولت و رعیت است در این عهد همایون جاری شده

نام نیک چندین ساله دولت خدای نخواستہ بخلاف مذکور شود. رجاء واثق از مراحم ملوکانه آنکه اگر اولیای دولت قاهره دراین امور رخصتی فرموده‌اند باتفاق کلیه ملت متعذر شده این مفاسد را باحسن‌الوجه [۸۹۳] تدارک و جناب معظم را که اکنون پناهنده ناحیه مقدسه است بتلافی این وهن مورد عواطف خداوند فرمائید تا که مزید دعاگوئی و امیدواری کافه علماء و رعایا گردد، والامر الاقدس الاعلی مطاع.

این بود تلگراف جناب میرزا. اگر همان وقت ایشان را راضی میکردند این فتنه برپا نمیشد و تمام این خبط و خطا بواسطه غرور کارگزاران دولت است. زحمتی که در ظرف سلطنت خودشان کشیده بودند که اقتدار ملاها را کم کنند چهل و چهلست کارگزاران حالیه دولت اسبابی فراهم آورد که این اقتدار طوری بروز کرده است که از صدر اسلام تاکنون در مملکت شیعه این طور ایستادگی از علماء دیده نشده بود.

بسا طبیب که مایه نداشت رنج فرود وزیر باید، ملک هزار ساله چه سود و فردوسی علیه‌الرحمه چه خوب گفته است:

ز دستور بدگوهر و جفت بد تباہی به دیهیم شاهسی رسد  
دستور جوان مثل امین‌السلطان وجفت مثل امین‌اقدس همین آخر را می‌آورد و باز خداوند عاقبت را حفظ کند و این پرده‌ای که در جلو چشم بزرگان دولت است بردارد که وجود نازنین پادشاه ما محافظت باشد.

دوشنبه ۵ - امروز شاه سوار شدند. قصر فیروزه تشریف بردند. من می‌خواهم این چند روزه کمتر نزدیک شاه بروم. چون درباب تمباکو من سه ماه قبل دوسه مرتبه عرض کردم که این کار آخر بد دارد. میترسم که اگر حضور بروم از من خجالت بکشند. عداوت بورزند. سوار نشدم. منزل ماندم.

سه‌شنبه ۶ - دیشب پیچش خونی عارض شده بود که دو سه مرتبه بیرون رفتم. صبح زود شهر آمدم. حکیم‌طلوزان و سلطان‌الحکماء هر دو آمدند. اماله و جزئی دوائی دادند. امروز و دیشب هیچ غذا نخوردم. میگویند شاه امروز شهر تشریف آوردند. عصر مراجعت به دوشان‌تپه فرمودند.

چهارشنبه ۷ - صبح سلطان‌الحکماء آمد. فلوس و روغن کرچک باهم داد. بحمدالله فایده هم کرد. پیچش و خون‌قطع شد. امروز مجلس‌خانه نایب‌السلطنه مرکب از وزراء و علماء منعقد بود. علماء از قبیل میرزا حسن آشتیانی و آقا شیخ هادی نرفته بودند. امام جمعه و سید عبدالله و میرزا سید علی‌اکبر تفرشی از این قبیل علماء نمره دوم و سوم رفته بودند. از وزراء هم قوام‌الدوله و مخبرالدوله و امین‌السلطان بودند. علماء غلیان نکشیده بودند. بلکه اجازه هم ندادند که وارد کنند به مجلس. میرزا نظام گفته بود، مگر شاه مختار مملکتش نیست. بفرمایند بضرب توپ قتل عام کنند و حکم خودش را مجرا بدارد. نایب‌السلطنه در کمال آرامی فرموده بودند این مجلس بجهت صلح است نه جنگ. خلاصه از مجلس امروز مقصودی حاصل نشده. طوری مسئله تمباکو مهم است که حتی اندرون خود شاه به پیچوجه نمیکشند. شنیدم شاه فرموده بود بزندهای خودش که کی غلیان را حرام کرده؟ بکشید. اینها چه حرفی است! یکی از خانم‌های آبرومند عرض کرده بود همان کس که ماها را بشما حلال کرده، همان کس قلیان را تا در اداره خارج مذهب است بما حرام کرده. شاه فرموده بود من میکشم، شما هم بکشید. یکی از زنهای دیگر گفته بود شما دو خواهر هم با هم گرفتید! تکلیف مردم که نیست تقلید شما را بکنند. خلاصه عجاله احدی از خانه‌ها و کوچه‌ها غلیان نمیکشند. غیر از شاه و امین‌السلطان و امین‌اقدس.

[۸۹۴] پنجشنبه ۸ - شاه امروز از دوشان‌تپه جاجرود رفتند. صبح مشیرالدوله و حسام‌السلطنه و سهام‌الملک دیدن آمدند. مشیرالدوله میگفت ایلچی روس بمن نوشته بود بشاه



عرض کنید در این هنگامه که جان فرنگیها در معرض تلف است شما چرا جاجرود میروید. ایلچی انگلیس به حکیم طلوزان گفته بود که من ایرانیها را این طور غیور نمیدانستم. آفرین بر این ملت! کلیه فرنگیها از خودشان وحشت دارند. شاه امروز احتساب الملك را از بین راه فرستاده بود احوالپرسی فرموده بودند من نمیدانستم تو ناخوشی. تصور میکردم تمارض نموده‌ای. والا روزی پنج مرتبه احوالپرسی میکردم. امین السلطان هم نرفته است با شاه. شهر است. خالد بیک سفیر کبیر عثمانی معزول شد. حاکم ادرنه شد. عصر شارژدفر روس عیادت آمده بود.

**جمعه ۹ -** امروز با وجود این که احوال خوب بود اطبا مانع شدند. نگذاشتند جاجرود بروم. صبح امین الدوله دیدن آمد. میگفت منع تمباکو بقدری است که سه چهار روز قبل بجهت عیال من غلیان می‌آوردند بنا و عمله که مشغول کار بودند دست از کار کشیدند رفتند. پرسیدم چرا میروید؟ بنا جواب داد خانه‌ای که بدین وضوح بی‌دین باشند که غلیان بکشند ما کار نمیکنیم. عصر هم که رئیس تمباکو آمده بود این‌جا خود او هم مایوس بود. میگفت گمان نمیکنم کار از پیش‌برود با این وضع.

**شنبه ۱۰ -** امروز از شهر بسمت جاجرود رفته تاسرخه حصار. آنجا ناهار خورده بعد از ناهار درشکه دیوانی که از جاجرود فرستاده بودند نشسته رانندیم. سه ونیم بغروب ماند وارد منزل شدیم. بحمدالله احوال بهتر است. شب را ادیب الملك منزل من بود.

**یکشنبه ۱۱ -** امروز منزل ناظم خلوت رفته. از آنجا خدمت شاه رسیدم. شاه شکار تشریف بردند. من هم ناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر خان محقق و میرزا سدید شاعر دماوندی منزل من بودند.

**دوشنبه ۱۲ -** امروز صبح چون بندگان همایون بواسطه باران سختی که از دیشب میبارد سوار نشدند صبح درب‌خانه رفته. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر ناظم خلوت منزل من آمد. نواب انیس الدوله آدمی باحوالپرسی فرستاده بودند. قدری مرکبات و خروس اخته داده بودند.

**سه‌شنبه ۱۳ -** امروز بندگان همایون شکار تشریف بردند. من منزل بودم. شب به درخانه احضار شدم. تا ساعت سه بودم.

**چهارشنبه ۱۴ -** بندگان همایون سوار شده شکار تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. میرزا حبیب‌الله لشکر نویس قورخانه که احضار شده بود حساب جهانگیرخان را بخواند قرار شد همان‌طور سرسواری پشت سر شاه حساب را بخواند و حساب باین مشکلی و مفصلی را طوری سهل گرفتند که خیال تمام مصروف شکار بود و حساب خوانده شد. چون به گوگرداغ تشریف میبردند از رودخانه میبایست عبور فرمایند و امین السلطنه در آب افتاده بود. بحمدالله سلامت بیرون آمد. من جرأت نکردم بآب بزتم. مراجعت بمنزل نمودم. قدری چیز نوشتم. غروب منزل محقق رفته. امروز حلیم شاه را که همه‌ساله میبزند پختند.

**پنجشنبه ۱۵ -** امروز در رکاب مبارک سوار شدم. در سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. قصر فتحعلی‌شاهی [را] که محمدشاه و بعدهم تا پانزده سال قبل از این شاه آنجا تشریف میبردند به عزیز السلطان بخشیدند که ملک او باشد و چون مخروبه شده بود مخارج تعمیرش را هم دادند. اهالی [۸۹۵] عراق از مظفر الملك نایب الحکومه ظل السلطان شاکی بودند. به عزیز السلطان ملتجی شده بودند. حکومت عراق را از ظل السلطان گرفتند به حکیم الممالک دادند. در عوض گلپایگان و خوانسار و کمره را به ظل السلطان دادند. عزالدوله که از حکومت همدان بجهت زن تازه که گرفته بود معزول کرده بودند ملایر و تویسرکان را باو دادند. عضدالدوله مجدداً حاکم همدان شد.

**جمعه ۱۶ -** امروز سواری نبود. بدرخانه رفته. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر صدیق-الخلوت و احتساب الملك و حاجی میرشکار منزل من آمدند.

**شنبه ۱۷ -** بندگان همایون سوار شدند. تا سرناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل

خان محقق رفته. يك ساعت از شب رفته منزل آمدم.

**يكشنبه ۱۸** - بندگان همایون شكار تشریف بردند. من نرفتم. بعد معلوم شد غدغن فرموده بودند که احدی از پیشخدمت‌ها در رکاب نباشند. شب من دربخانه احضار شدم. ساعت سه از شب رفته مراجعت بمنزل نمودم.

**دوشنبه ۱۹** - صبح زود از جاجرود حرکت نموده در کالسکه دیوانی با فخرالاطباء و دکتر فوریه تا سرخه حصار آمدم. از آنجا درشکه خودم حاضر بود سوار شده شهر آمدم. عصر حکیم طلوزان و بعد مشیرالدوله دیدن آمدند. شاه هم عصر وارد شهر شدند.

**سه‌شنبه ۲۰** - صبح حمام رفتم. بعد دیدن معین‌الملک رفتم. از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر عرب‌صاحب و بعد شارژدفر روس دیدن آمدند. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا اینجا بوده.

**چهارشنبه ۲۱** - صبح منزل مشیرالدوله رفتم. باغ نیامده بود. از آنجا پارک امین‌الدوله رفتم. جهت رفتن این بود که پریروز با روزنامه‌هایی که از برای من می‌آوردند از لندن پاکتی بعنوان من بود. پشت پاکت بخط سید جمال‌الدین نوشته بود جناب جلالت مآب الشمید اعتماد السلطنه! در میان پاکت صفحه چاپ شده‌ای که سواد کاغذی بود که سید جمال‌الدین از بصره به سامره بجناب میرزای شیرازی نوشته بود در حقیقت جناب میرزا را تحریک نموده بود که بدولت ایران بتازد و همه‌جا از امین‌السلطان بدو نوشته بود و او را تکفیر نموده و زندیق ائیم نام نهاده که مذهب اسلام را تمام او بیاد داده، فرنگیها را بایران آورده، تمام ایران را بآنها فروخته و بعد صدماتی که بمردم از حبس و جلای وطن رسانده از قبیل ملافیض‌الله دربندی و سید علی‌اکبر شیرازی و حاجی سیاح و میرزا فروغی و اسم مراهم در اینجا ذکر نموده. من دادم این کاغذ را ترجمه نمودند. چون بنای فتنه تمباکو و قنای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجه همین کاغذ بود نتوانستم در دولت‌خواهی از شاه این کاغذ را نداده، چون در پست‌خانه سرپاکت را باز کرده بودند گفتم شاید بشاه نشان داده که من ندهم. معلوم شد باهمین پست باسم خود امین‌الدوله هم يك صفحه از این کاغذ چاپ شده رسیده بود و بشاه داده است. من بخیال اینکه مبدا به مترجم مغرض بدهند و آنجائی که اسم من است بدترجمه کند مصلحت دیدم که خود کاغذ و ترجمه او را هردو بنظر شاه برسانم. بعد باتفاق امین‌الدوله دربخانه رفتیم. کاغذ را من بشاه دادم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر عرب‌صاحب و شارژدفر روس دیدن آمدند.

**پنجشنبه ۲۲** - صبح منزل حکیم‌باشی طلوزان رفتم. چون شاه سوار شده بودند مراجعت نمودم. قدری چیز نوشتم. عصر سلطان ابراهیم میرزا و میرزا ابوالفضل آمدند. **جمعه ۲۳** - صبح منزل شاهزاده تلگرافچی که زوجه‌اش فوت شده بود رفتم. از آنجا دربخانه سرناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باشم. مغرب که دربخانه رفتم درنهایت تغییر بودند. سرشام فرمودند شب حاضر باشم. سرشام فرمودند احدی نایستند. من قریب سه ساعت روزنامه خواندم. هیچ ملتفت نبودند. همه را فکر میکردند.

**شنبه ۲۴** - صبح دارالترجمه رفتم. شنیدم که دیشب بعضی اعلانات بدیوارها چسبانده‌اند که هرگاه تا روز دوشنبه کار تمباکو موقوف نشود جهاد خواهد شد و تمام فرنگیها و اتباع آنها را خواهیم کشت. دربخانه که رفتم دیدم هنگامه غریبی است. جمعی از وزراء را برای شورا حاضر کرده بودند. حتی نریمان‌خان ارمنی احمق خوش‌بخت هم بود. معلوم است که این هنگامه برای این اعلان جهاد است. وزیرمختار روس هم امروز بحضور همایون آمد. قریب دو ساعت خلوت کرد. خلاصه من منزل آمدم. شب عمادالدوله مهمان من بود. دو ساعت از شب گذشته پاکتی از نایب‌السلطنه رسید. صورت اعلانی فرستاده بود که فردا صبح باید دوهزار نسخه بدهید چاپ کنند. بلافاصله دستخط شاه رسید. مبالغه و تأکید درخصوص چاپ کردن این اعلان. معلوم شد نتیجه مجلس امروز این بود. صورت اعلان از این قرار است:

## اعلان دولتی

از جانب سنی الجوانب بندگان اقدس همایون شاهنشاهی روحنا و ارواح العالمین فداه محض مرحمت در حق اهالی مملکت در تمام ممالك محروسه ایران عمل انحصار تمباکو و توتون دخانیات را موقوف و متروک فرمودند و کما فی السابق صاحبان و مالکین تمباکو و توتون و عموم دخانیه در تمام ممالك محروسه ایران آزاد و مختار هستند که جنس دخانیه خودشان را بهر کس میل دارند بفروشند و از هر کس میل دارند بخرند. در دادوستد تمباکو و توتون و غیره از این تاریخ بعد برای مردم مجبوریتی نیست و در مال خود آزاد و مختار هستند. محض اطلاع و امیدواری عموم اهالی اعلان شد. شهر جمادی الاول سنه ۱۳۰۹.

**یکشنبه ۲۵** - صبح اذان در این برف و گل و سردی هوا لباسی پوشیده دارالترجمه رفتم. میرزا علی محمدخان و اسباب طبع حاضر بود. در این بین شاه احضار فرمود. خدمت شاه رفتم. بفاصله ربع ساعت اعلانات که قدری چاپ شده بود رسید. بنظر مبارک رساندم. پسند فرمودند. باقی راهم قریب بظهر تمام نموده خدمت نایب السلطنه فرستادم. ایلچی انگلیس هم بحضور شاه آمد. من مراجعت بمنزل نمودم. عصر شارژدفر روس میگفت دیروز وزیر مختار ما که به حضور شاه رفته بود درخصوص بی نظمی شهر وعدم رضایت مردم از امین السلطان شرحی بیان کرده بود. شاه همه را بطفره گذرانده بودند. البته امروز ایلچی انگلیس برخلاف او عرض کرده. امروز در قراول-خانه های شهر سرباز که فشنگ بآنها داده بودند گذاشته بودند. بعلاوه دسته سرباز هم در کوچه ها گردش میکند، از ترس اینکه آن اعلان که تهدید بقتل عیسویان نموده بودند بدیوارها چسبانده اند این کار را کردند. خداوند وجود شاه را از این شورش حفظ کند.

**دوشنبه ۲۶** - امروز که جهاد خبر کرده اند تابحال که ظهر است بحمدالله خبری نیست. شاه هم سوار شدند شکار تشریف بردند. من هم تمام روز خانه بودم. برف غریبی پریشب و دیروز آمد. هوا خیلی سرد شده.

**سه شنبه ۲۷** - صبح پیاده دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب [۱۸۹۷] حاضر باشم. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه آمدم.

**چهارشنبه ۲۸** - امروز هم مثل دیروز گذشت. عصر عرب صاحب و جورجیل دیدن آمدند. **پنجشنبه ۲۹** - امروز بندگان همایون دوشان تپه شکار تشریف بردند. من هم تا عصر مشغول چیزنوشتن بودم. عصر پیاده قدری گردش کردم.

**جمعه سلخ** - امروز ژانویه ۱۸۹۲ مسیحی است. بنابر رسمی که باید در این روز بدوستان فرنگی دیدن کرد. یا شخصاً آنها را دیدن نمود یا کارتی گذاشت باغلب جاها رفته کارت گذاشته از آنجا دربخانه رفتم. بعداز نهار منزل آمدم. عصر مشیرالدوله تشریف آوردند. تا مغرب مشغول صحبت بودند.

**شنبه غره جمادی الثانی** - امروز شاه سوار شدند. من پیاده منزل میرزا احمد منشی باشی رفتم، از آنجا دیدن کتابچی و ایشان را خیلی ناراضی از امین السلطان دیدم. میگفت استعفا دادم بجهت اینکه بعداز این مسافرت فرنگ و مخارج زیاد و خدمت نمایانی که کردم قریب دویست هزار تومان از بابت ادعای کن سونو تاجر ایتالیائی از امین السلطان یعنی از دولت ایران بعد که به طهران مراجعت نمودم استدعای یک رشته حمایل سبز کردم بمن ندادند و میگفت این کار تمباکو را امین السلطان خط کرده و این قرار تازه با کمپانی تمباکو که عمل خارجه بدست آنها باشد و در گمرک صدی بیست گرفته شود این اسباب فتنه و شورش خواهد شد. از خانه کتابچی دکان بعضی فرنگیها رفتم. از آنجا منزل آمدم.

**یکشنبه ۲** - صبح پیاده بدارالترجمه رفتم. بعد از آنجا دربخانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. عصر علی الفله وزیر مختار انگلیس ورود باطاق من کرد. قریب دو ساعت آنجا نشست و از هر قبیل صحبت میداشت. من جمله میگفت سید عبدالله بهبهانی در حضور خود من غلیان میکشید و میگفت که این حکم میرزای شیرازی ساختگی است و بهترین ادله این که من از مجتهد و مجتهدزاده های

ایران هستم قلیان میکشم. سایرین که ترك کرده‌اند مسئله پلتیکی است و محض عداوت انگلیس‌ها و امین‌السلطان است. خلاصه بعد از رفتن آنها بدرخانه احضار شدم. رفتم. وارد اطاق شاه که شدم دیدم آغا سلطان خواجه نایب‌السلطنه در حضور ایستاده و بندگان همایون مشغول تحریر هستند. معلوم شد که جواب عریضه نایب‌السلطنه را مینویسند و تقریباً نیم ساعت مشغول کاغذ نوشتن بودند. بعد که شام آوردند من احضار شدم. خلق مبارک چندان تعریفی نداشت. عزیزالسلطان هم آمد. خواست برسم معمول فضولی کند شاه تغیر فرمودند. به اندرون فرستادندش و این هم محل تعجب شد. دوشب است در سرشام غیراز من و مجدالدوله و میرزا محمدخان و دو برادر مجدالدوله کسی مرخص نیست سرشام بیاید. گویا این اثر بعضی روزنامه‌های فرنگ است که شاه را بشرب خمر نسبت داده‌اند. خلاصه ساعت سه منزل آمدم.

**دوشنبه ۴ -** صبح منزل مشیرالدوله رفتم. در این بین احضار بدرخانه شدند. باهم درشکه نشسته رفتیم. در بین راه به من میگفت که جهت احضار من بایستی در مسئله راه آهن عثمانی باشد که میخواهند راه آهن از بندر اسکندرون شام تا بغداد و از بغداد به خانقین بکشند. انگلیس‌ها بی جهت شاه را برای منفعت شخصی خود ترسانده‌اند و بشاه عرض کردند که عثمانی‌ها میخواهند راه آهن نظامی بسازند و غفلة با شما جنگ کنند و غرضشان از این حرف این است امتیاز راهی که از طهران به اهواز گرفته‌اند راه خانقین اگر ساخته شود راه اهواز آنها را ضایع میکند. در این خصوص [۸۹۸] شاه فریب انگلیس‌ها را خورده ملتجی بروس‌ها شده. مشیرالدوله را شاید میخواهد او را بسفارت روس بفرستند. خلاصه وارد دربخانه که شدم دیدم جمعیت غریبی آنجا هستند. شاه با امین‌السلطان و مخبرالدوله و نایب‌السلطنه و قوام‌الدوله و عضدالملک و معین‌الملک و نریمان‌خان و معین‌نظام و میرزا عیسی وزیر در گل‌خانه خلوت کردند. مشیرالدوله هم رفت حضور. من بطرف نارنجستان که ناهار را آنجا میل خواهند فرمود رفتم. ملک‌التجار را دیدم خلعت پوشیده آنجا میگردید. بعد از شورای وزرا تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. من هم سرناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار خانه آمدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. یک دفعه دیدم صدای اهل‌خانه از راه‌پله بالاخانه می‌آید. چون هیچوقت رسم نبود اهل خانه بیرون بیایند وحشت نمودم. شاید برای والده اتفاقی افتاده. سراسیمه از جا جسته پرسیدم چه خبر است. گفت اهل شهر به دور ارگ جمع آمدند. ارگ را گرفته‌اند. تمام دکانین شهر را بستند. مردم شوریده‌اند. توپ می‌زنند. برخیز ببین چه هنگامه است. من از پنجره بالاخانه که نگاه کردم دیدم چند دکانی که روبروی بالاخانه بود بسته‌اند. گفتم شاید خدای نکرده صدمه‌ای بوجود مبارک شاه رسیده. خواستم لباس پوشیده بروم، والده آمده مانع شد. آدم فرستادم. خبر آوردند که قریب بیست هزار نفر دور ارگ را گرفته‌اند. پانصد ششصد نفر داخل ارگ شدند و هجوم به عمارت بردند. درهای ارگ را بسته و قشون ایستاده. اهل شهر بفریاد بلند بشاه فحش میدهند و میگویند امین‌السلطان را بفرستید بیرون تا بکشیم. جمعی به نایب‌السلطنه که میان مردم بالتماس رفته بود که مردم را آرام کند حمله برده بودند. سرباز مجبور شده شلیک کردند. هفت‌هشت نفر گلوله خورده مردند. این خبر بیشتر باعث وحشت من شد. تا نیم ساعت بغروب مانده مردم از دور ارگ متفرق شدند. نیم ساعت از شب رفته امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا از دربخانه آمد. مسئله معلوم شد که دیروز شاه دستخطی به نایب‌السلطنه نوشته بود که یا اینکه فردا میرزا حسن مجتهد آشتیانی می‌رود روی منبر قلیان میکشد و مردم را بگوید قلیان بکشند یا اینکه از شهر بیرون برود. نایب‌السلطنه دستخط میدهد عبدالله خان والی میبرد خدمت میرزا حسن. جواب میگوید قلیان که نخواهیم کشید. اما رفتن از شهر را اطاعت میکنم. فردا خواهم رفت. امروز هم شاه به معین‌نظام حکم میکند برود توی شهر به قهوه‌خانه‌ها قلیان بگذارد و بمردم حکم کند قلیان بکشند. هر کس اطاعت نکند شکم آنها را پاره کند. این هم نتیجه شورای صبح بود. از اتفاق امروز که دوشنبه است وفات سیده‌النساء علیها السلام بود. خانه میرزا حسن مجلس روضه‌خوانی برپا مینماید. تمام علما را خبر میکند. جمعی محض خصوصیت، جمعی بواسطه فضولی حاضر میشوند. بعد از اتمام

روضه جناب میرزا حسن میگوید بمن حکم شده یا امروز قلیان بکنم یا از شهر بروم و الحال با شما وداع مینمایم و خواهم رفت. با حال مظلومیت چکمه‌ای میپوشد و مصمم رفتن میشود. از آنجائی که کلیه قلوب مردم از ایران مکدر است و نوکر باب عموماً بواسطه محرومی از خدمت ولینعت که تمام منحصر شده به آلزال و رعیت بواسطه گرانی و تعدیات پلیس و اجرای حکومت همه دل پری دارند، این حرکت میرزای آشتیانی هم مهیج شد. شاید هم دست خارج هم در این تفتین بوده است. يك دفعه چند نفر سوار و پیاده در کوچه و بازار می‌افتد که دکانین را ببندید که میرزای مجتهد را میخواهند از شهر بواسطه قلیان بیرون کنند. روز حمایت دین و قتل کفار است. این بود که در ظرف يك دو ساعت این شورش برخاست. هنوز معین نظام بیرون نرفته و اجرای حکم ننموده که خبر رسید به نایب السلطنه شهر شوریده. نایب السلطنه معجلاً خدمت شاه میرود و عرض میکند که شما دستخط التفاتی به میرزا حسن بنویسید شاید فتنه بخوابد. دستخط مرحمت آمیز چندان مؤثر نشد. چرا که اطمینان بقول شاه نداشتند. تمام این فتنه را از امین السلطان میدانستند. این بود که جمعیت هجوم آور شده دور ارگ را گرفته و قریب ششصد هفتصد نفر وارد ارگ میشوند. هر چند نایب السلطنه بالتماس میخواهد مردم را ساکت کند زن و مرد عوام پرده‌داری نموده بنای فحش و بدگوئی گذاشتند. يك نفر سید با شمعی برهنه به نایب السلطنه حمله میکند. نایب السلطنه بسمت خانه خود فرار میکند. این جمعیت او را تعاقب مینمایند. در این بین کرم بیك قوچاق روسی معروف میرسد، کرامتی نموده نایب السلطنه را که دیگر خسته و مانده شده بود سوار باسب خود مینماید. يك دست جلو اسب و به يك دست دیگر طپانچه چند بهوا خالی میکند. نایب السلطنه را بخانه‌اش میرساند. مردم باز هجوم می‌نمایند که بخانه نایب السلطنه بریزند. معین نظام بسر باز حکم شلیک مینماید. شصت هفتاد تیر خالی میکنند. هفت نفر کشته میشوند. مردم عقب میروند. از آنطرف بعد از تملقات زیاد و سند دادن به میرزای آشتیانی که عمل تمباکو را کلیه از خارج و داخل موقوف خواهم کرد، چند نفر از جانب میرزای آشتیانی می‌افتند میان مردم و جار میزنند که میرزا میفرماید مردم متفرق شوید و بخانه‌های خود بروید. منتظر حکم نانی باشید. مردم متفرق میشوند. اما از شنیدن صدای تفنگ و هیاهوی مردم طوری وحشت به خلوتیان حضور دست میدهد که درب اسلحه‌خانه را باز می‌نمایند و تمام عمه خلوت را اسلحه میدهند که بجهت دفاع حاضر شوند که وجود مبارك را محافظت نمایند. اما از آنجائی که خداوند حافظ وجود مبارك است شورشیان دست از فتنه برداشتند و متفرق شدند. والا این عمه خلوت قابل دفاع نبودند. بقول فردوسی علیه الرحمه که میگوید:

ترا کار جز بربط و چنگ نیست      که چنگ تو اندر خور جنگ نیست

خلاصه این شب ساری اصلا و جمعی در خانه خوابیدند. امین السلطان از وحشت وجود شریف خودشان شب منزل نرفت. همان جا خوابید. چند مرتبه عضد الملک خانه میرزا حسن آشتیانی رفت و آمد. مقارن غروب جارچی بکوچه و بازار افتاد که مردم حکم میرزا آشتیانی است که فردا همه بدکانهای خود بنشینید. مشغول کسب باشید. آنچه منظور شما است شاه بعمل خواهد آورد. روز جمعه در مسجد جامع حاضر شوید. جناب میرزا به منبر میرود. تکلیف شما را معین خواهد کرد. خلاصه امشب تا صبح من از وحشت ن خوابیدم.

سه شنبه ۴ - صبح که به درخانه میرفتم متجاوز از سه چهار هزار قشون سواره و پیاده از قزاق و غیره دور ارگ میگردیدند. تمام فراشها در دیوانخانه حاضر بودند. من دارالترجمه رفتم و با کمال حسرت بمیدان توپخانه قدیم نگاه میکردم و این قشون و جمعیت را که میدیدم که از ترس و وحشت تدارك دیده شده بر سلطنت مستقلة صدویست ساله قاجار فاتحه میخواندم و از شدت غصه خون دل میخوردم که چطور از سوء تدبیر ارکان قدیمه و قویه سلطنت را با تیشه بی عقلی منهدم ساختند و کار بزرگ سلطنت را بدست جهال نادان سپردند و حضرت وزیر اعظم از شدت غرور خود دولت را بعذاب انداخت. این شعر را مناسب حال ایشان دیدم.

که نادان ز دانش گریزد همی      به نادانی اندر ستیزد همی

از دارالترجمه بحضور همایون رفتیم. بمن فرمودند عمل دیروز هم مضحك بود و هم گریه داشت. عرض کردم هیچ مضحك نبود، بلکه سراپاگریه بود. امروز تمام طبقات نوکرها احضار شده بودند. بعد از ناهار من منزل آمدم. عصر مشیرالدوله بمنزل من آمد. میگفت مجلس شورا [۹۵۵] برقرار شد. فرمودند وزراء هرروز دربخانه حاضر شوند و مخارج ناهار آنها کماکان داده شود. این مخارج ناهار را در اول این سال قطع فرمودند. هزارتومانشی را اضافه موجب در آن فتنه ماه رمضان گذشته بواسطه خدمات آقابالاخان باو داده بودند و مابقی را بخواجه‌ها و اهل حرم‌خانه. حالا مقرر شد که از عین مالیات این دوهزار و چهارصد تومان را بدهند و در دادن باقیمانده جیره و موجب قشون به امین‌الملک وزیرخزانه عامره تأکیدات اکیده فرمودند. دوساعت بعد از ظهر ایلچی انگلیس غفله بدرخانه رفته در ابدا رخانه با امین‌السلطان ملاقات کرده دوساعت خلوت میکند و بلافاصله وزرای خاص از قبیل امین‌الدوله و مخبرالدوله و مشیرالدوله و غیره جمع شدند. تا سه از شب گذشته دربخانه بودند و نتیجه این شورا این شد که اجتماع مردم درمسجد موقوف شود. اعلانی که صورتش نوشته میشود چاپ نموده منتشر شود و متملقین امین‌السلطان تمام این فتنه‌ها را بتحریک نایب‌السلطنه شهرت دادند. بلکه بشاه هم مشته نمودند که بتحریک نایب‌السلطنه محض عداوت با امین‌السلطان این کار را کردند. خلاصه صورت اعلان از اینقرار است:

### اعلان

چون دولت اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه «منوپول» و انحصار دخانیات را کلیه از داخله و خارجه موقوف فرمودند و بمن رسماً نوشتند لهذا بعموم تجاری که باداره مرکزی تمباکو و توتون فروخته‌اند اعلان مینمایم هرکس بخواهد تمباکو و توتون خود را پس بگیرند اداره دخانیات رفته و قیمتی را که برای آن دریافت نموده رد کنند و جنس خود را تحویل بگیرند (آرنستین).

اگر شخص بصیر و عاقلی در این اعلان بدقت نگاه کند می‌بیند که تدلیس انگلیسی‌ها به چه درجه است. بنابمضمون این اعلان هم اداره دخانیات برقرار است و هم دولت مجبور است که خسارت کلی بآن‌ها بدهد. آفرین برتدبیر و عقل اعضای دولت انگلیس و افسوس بنادانی و ناسپاسی نمک پادشاه که رجال دولت ایران محض تملق بخارجه به دولت و ملت خود خیانت می‌کنند و باز محترم هستند.

**چهارشنبه ۵ -** امروز صبح دارالترجمه رفتیم. از آنجا بحضور مبارک رفتیم. دم در باغ آردل امین‌السلطان را دیدم که بعقب من می‌آید. خدمتشان رسیدیم. صورت اعلان مذکور را بمن دادند که تا عصر پانصد نسخه چاپ کرده بایشان بدهم. در این بین شاه احضارم فرمودند. بحضور رفتیم. بمن فرمودند که کلیه عمل داخله و خارجه [را] موقوف کردیم. اما باید خسارتی بکمپانی داد. عرض کردم در قرارنامه و امتیازنامه فقط نوشته شده که دولت ایران باید از کمپانی رعایت کند و حمایت نماید. کدام رعایت و حمایت بالاتر از اینکه صد نفر نفوس محترمه خودتان را اکشتید. وزیر آذربایجان امیرنظام و رئیس پست‌خانه و تلگراف‌خانه و امور خارجه آذربایجان را معزول کردید. مجتهد شیرزا را جلای وطن دادید. حکم باخراج میرزا حسن آشتیانی دادید و چه کمکهای معنوی نمودید. باوجود این همه حمایت دیگر دیناری حق مطالبه خسارت ندارند. بدا به حال من که این عرض من مخالف رأی وزیراعظم است و البته شنیده است و همانطوری که چهار سال است من بواسطه ایرادی که از امتیازنامه بانک گرفتم میسوزم، حالا هم بواسطه این عرض انتظار صدمات جسمانی و روحانی از وزیراعظم و جنود ایشان دارم.

**پنجشنبه ۶ -** دیشب اتفاق غریبی خانه من روداد. ده ساعت از شب گذشته بود. صدای فریاد غفار فراشی که شبها بجهت کشیک اندرون می‌خوابد بلند شد که دزد دزد می‌گوید. من از جا جسته بیرون آمدم. دیدم غفار طرف دالان دوید. معلوم شد دزد را عقب کرده. دزد از دالان بطرف حیاط بیرون گریخت و در رفت. بعد از تجسس معلوم شد که این دزد مدتی بود که آمده

[۹۵۱] بود، تمام چفت درها را کشیده بود. هر اطاقی که رفته بود دیده بود که آدم خوابیده. سگ کوچکی که من دارم بنای پارس کردن را گذاشته بود. غفار بصدای سگ می‌آید بیرون. می‌بیند شخصی از طرف اطاقی که من می‌خواهم بطرف در اندرون می‌رود. او را تعاقب کرده چون قفل در حیاط را هم باز کرده بود گریخت. از اندرون چیزی نبرده بود. اطاق بیرون را هم هر کجا آدم خوابیده بود باز کرده بود. حتی در زیرزمین و چادرخانه و غیره. صبح اجزای پلیس و سرهنگ و سربازهایی که قراولخانه بودند فرستادم آمدند راه دزد را از پشت بام و خانه همسایه گرفتند. خلاصه شاه سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. من هیچ لباس نپوشیدم و از خانه بیرون رفتم. تمام روز مشغول کار بودم. تا بعد چه شود.

جمعه ۷ - امروز صبح منزل فوریه رفتم، بعد دربخانه. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. چون يك روز قبل بمن پیغام داده بود که به چه جهت در این هنگام یادی از من نمی‌کند من هم بتوسط سلطان ابراهیم میرزا بعضی گله‌ها باو پیغام دادم. خلاصه قرار داده بود امروز بروم باغ او را ملاقات نمایم. رفتم. نریمان خان و امین‌السلطنه و حاجی محمدحسن و جمعی دیگر بودند. بعد از طی تعارفات برخاست خیابان ممتدی را پیش گرفت و بامن صحبت این هنگامه را میکرد. جناب ایشان در این مکالمه بامن حالت شیرگلستان را داشتند. هم می‌ترسید و هم می‌ترساند و هم می‌انگی می‌طلبید. چون در بعضی مطالب از من مشورت کرد امانت بخرج دادم. آنچه صلاح حالش بود گفتم و در کمال زرنگی حسن طلب نمود که بلکه اسباب اصلاح مابین او و میرزای آشتیانی را فراهم بیاورم. از آنجا خانه آمدم. شیخ مهدی شمس‌العلماء را خواسته با هزار وعده و وعید نزد علمای مجاهد مثل میرزا حسن آشتیانی و آقا علی اکبر بروجرودی و شیخ فضل الله نوری فرستادم.

شنبه ۸ - صبح پیاده دارالترجمه رفتم، از آنجا دربخانه. جواب میرزای آشتیانی و سایر علماء را به امین‌السلطان گفتم. از قرار انکشاف شیخ مهدی فتوائی جناب میرزای شیرازی در تکفیر امین‌السلطان فرستاده است و مقصود از این خصوصیت این بود که آن فتوا منتشر نشود. اگرچه علماء هنوز این مطلب را بروز ندادند. برای چه وقت آیا نگاه داشته‌اند؟ نمی‌دانم.

یکشنبه ۹ - امروز صبح حمام رفتم. چون کمتر میل دارم این روزها دربخانه بروم خانه ماندم. بندگان همایون محض تفضل ملوکانه فراشخلوتی را فرستادند احوال‌پرسی فرموده بودند. تا عصر منزل بودم. عصر قدری گردش رفتم.

دوشنبه ۱۰ - صبح شاه سوار شدند. اهل خانه هم حرمخانه رفته بودند. من بعیادت نصرالملک رفتم. بیچاره را در حال سكرات دیدم. حقیقت خیلی وحشت کردم. انسان که آخرش اینست چرا باید اینقدر مقید دنیای دون باشد. از آنجا منزل آمدم. شب را با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا شام خوردم. شب اندرون خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۱ - دیشب بیچاره نصرالملک مرحوم شد. صبح دربخانه رفتم. بعد منزل آمدم. عصر قدری دور پارك گردش رفتم. شب چون اهلخانه اندرون شاه بود بیرون باعارف خان شام خوردم. بعد رفتم اندرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۲ - صبح به فاتحه خوانی خانه نصرالملک رفتم. شنیدم که لقب و منصبش را با افواج قزوین و مواجب تمام را به پسرش دادند. عزیزالسلطان به تحریک پدرش این افواج را خواسته بود. شاه ندادند. اگر این هنگامه شورش نمیشد یقین میدادند.

[۹۵۲] پنجشنبه ۱۳ - صبح عمادالاطباء آمد. نه نه خانم که چهار سال است متصل ناخوشی است حالا ورم آورده بجهت معالجه او آمده بود. من هم باز بواسطه کشیدن نوره، آلت تناسل که جزئی زخم شده بعماد نشان دادم. دوائی که همیشه میداد تجویز نمود. بعد دربخانه رفته مراجعت بمنزل نمودم. ناخوشی انفلوآنزا که مشهور به «زکام فرنگی» است چندیست در شهر بروز کرده، غالب مردم مبتلا هستند.

جمعه ۱۴ - بندگان همایون توقف هفت‌شنبه تشریف‌فرمای دوشان‌تپه شده، بعقیده خودشان

کارها را اصلاح فرمودند. لیکن تمام ایران اغتشاش است و یکنفر حرف راست بشاه عرض نمیکند و خود شاه هم طالب حرف راست شنیدن نیست. مابین نایب السلطنه و امین السلطان حسب الامر و در صورت ظاهر اصلاح شده. شورای خواص هر روز مرکب از نایب السلطنه و امین السلطان و امین الدوله و مخبر الدوله تشکیل میشود. گاهی هم معین الملک در این شورا هست. حاکم شاهرود و بسطام که جهانسوز میرزا بود معزول شد. عمید الدوله را بجای او منصوب فرمودند. عصر من هم بدوشان تپه رفتم.

**شنبه ۱۵** - امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. تمام روز مشغول چیز نوشتن بودم. عصر خبر کردند شام بیرون میل میفرمایند. در بخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۶** - شاه دوشان تپه ناهار میل فرمودند. مدتی با نریمان خان بعد با امین السلطنه خلوت کردند. بعد از ناهار من منزل آمدم.

**دوشنبه ۱۷** - امروز صبح شهر آمدم. شنیدم دیشب قمر السلطنه دختر خاقان مغفور موسوم به ماه تابان خانم زن میرزا حسن خان مشیر الدوله صدراعظم مرحوم فوت کرده. شاه ناهار تشریف آوردند شهر. امین همایون و میرزا احمد منشی باشی امین السلطان مأمور شدند رفتند در اطاق او را مهر کردند. شنیدم مشیر الدوله هم ناخوش است. کاغذی باحوال پرسی نوشتم. نوشته بود خیلی ناخوشم. عجب این است که روزی که دوشان تپه میرفتم دم دروازه قدیم شمیران به مشیر الدوله برخوردم که با پسر نصر الملک در یک کالسکه نشسته بودند و از تشییع جنازه نصر الملک مراجعت میکرد. کالسکه را نگاه داشت. من پیاده شدم، دم کالسکه او رفتم. دیدم فواق میزند. پرسیدم شما را چه میشود؟ گفت فوت نصر الملک مرا کسل کرده و بمن گفت باز اعلانی بدیوارها چسبانده اند. امین السلطان را تهدید بقتل نموده اند. خلاصه گمان نمیکردم مشیر الدوله در این سه روز اینطور بستری شده باشد. عصر بیاد تشرفتم. اندرون مرا پذیرفت. همینکه مرا دید بنا کرد به گریه کردن. مثل اینکه دیگر مرا نخواهد دید. او را دلداری دادم. پرسیدم طیب شما کیست؟ گفت میرزای حاضر. معلوم شد اینکه پهلوی کرسی نشسته میرزا عبدالباقی طیب است و من تا آنوقت او را نمی شناختم. گفتم عجب است! با این همه مراوده شما با فرنگیها چرا از اطبای فرنگی نیاوردید؟ گفت شاید نیایند. من برخاستم گفتم الحال میروم طلوزان را میفرستم. مستقیماً خانه طلوزان آمدم. دیدم سوار میشود. پرسیدم کجا میروید؟ گفت خانه فخر الدوله. شرح حال مشیر الدوله را گفتم و طلوزان را بعجله آنجا فرستادم. خودم بطرف دوشان تپه رفتم. تمام شب را از برای ناخوشی مشیر الدوله پریشان بودم. خدا شفا بدهد.

**سه شنبه ۱۸** - امروز شاه سوار شدند. من تمام روز مشغول نوشتن بودم. دیشب جواهرات قمر السلطنه را شاه خواسته بودند. میگفتند جواهرات ممتازی بود و صد هزار تومان قیمت نموده اند. پانزده هزار تومان امپریال و غیره هم که در خانه موجود بود آوردند. املاکی که آن مرحومه وقف نموده است شنیدم حکم به ضبط املاک شد.

**[۹۰۳] چهارشنبه ۱۹** - شاه سوار شدند. من بتوسط احتساب الملک بشاه پیغام دادم که مشیر الدوله خیلی ناخوش است. خود احتساب الملک را شاه عیادت فرستادند. کاغذی هم من احوال پرسی نوشتم. در حاشیه کاغذ من بخط خودش جواب نوشته بود. در این بین کاغذی از طلوزان رسید که مشیر الدوله مشکل چیزی بشود. من مایوس از این کاغذ خیلی پریشان شدم. عصر کاغذی مجدداً از خود مشیر الدوله بخط خودش بمن رسید. عریضه ای بشاه عرض کرده بود. استدعای خانه قمر السلطنه را بجهت پسرش کرده بود. قدری از این کاغذ آسوده شدم. شب را با دکتر فوریه بودم.

**پنجشنبه ۲۰** - شاه سوار شدند. من شهر آمدم. چون امروز مولود حضرت صدیقۀ طاهره (ع) و اهل خانه مهمان مادر نایب السلطنه بودند میخواستند عیادت سلطان ابراهیم میرزا، از آنجا خانه نایب السلطنه بروند آمدند خانه والدۀ مرا ببیند برود. من گفتم میخواهم عیادت مشیر الدوله بروم. اهل خانه گفت دیگر توقع عیادت از شما ندارد. از این جواب حیرت کردم. گفت دیشب نصف



شب مشیرالدوله فوت شد. این خبر بی حد و بی اندازه مرا متألم نمود. این شخص بتمام مردم نیکی کرده از بزرگ و کوچک، هر کس بجهتی رهن منت او هستند. نسبت بمن خیلی مهربان بود شریک غم و شادی بود. نمیدانم به چه زبان افسردگی خودم را شرح دهم. شنیدم انیسالدوله هم کسالت دارند. درب اندرون احوال پرسی رفته. در راه دیدم جنازه میبرند. گفتند غلامعلی خان پسر سهامالدوله نوری است. این هم پدرش با پنج کروار دولت همین یک پسر و یک دختر داشت. الحق پسرش هم قابل بود. به در حرم خانه رسیدم. جنازه دیگر دیدم که خواجه‌ها میبرند. معلوم شد حاجی غلامعلی خواجه شاه فوت شده. خلاصه از درب اندرون عیادت سلطان ابراهیم میرزا رفته. اهل خانه هنوز آنجا بودند. ناهار را آنجا صرف نمودم. خانه آمدم. عصر دوشان تپه رفته. میرزا علی اکبر مستوفی خزانه هم فوت شد. مشیرالملک وزیر ظل السلطان هم که کرورها بشاهزاده فایده رسانده بود و چندی قبل شاهزاده او را حبس و مصادره کرده بود در اصفهان به سکنه درگذشت. اما سکنه فرمایشی بود. یعنی مسموم شده که هم شاهزاده مائش را بخورد و هم آنچه شاهزاده اندوخته کرده مخفی بماند. سبحان الله از این ظالم! ناخوشی انفلوانزا در شهر معرکه میکند. مردن مردن غریبی است. خداوند عاقبت را خیر کند.

**جمعه ۲۱ -** امروز شاه منزل ناهار میل فرمودند. من عمارت بالا رفته. امین حضور خدمت شاه از مشیرالدوله بد میگفت. من برآشفتم. گفتم پشت سر مرده و افتاده بدگوئی بی غیرتی است. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

**شنبه ۲۲ -** شاه امروز شهر تشریف بردند. من نمیدانستم. دوشان تپه ماندم. عصر مراجعت بدوشان تپه فرمودند. امروز صبح قمر تاج خانم مادر قدرت السلطنه که از صیفه‌های شاه و خیلی جوان، هیجده سال داشت فوت شده بود. دیشب هم یکی از مادرزنهای شاه که مادر شیرازی کوچکی باشد اندرون فوت کرده بود. شاه باین جهت چند روز دیگر رفتن شهر را عقب انداختند. امروز هم بجهت مجلس تجار تمباکو و غیره شهر رفته بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم.

**یکشنبه ۲۳ -** امروز شهر آمدم. اهل خانه سه شب است حرمخانه هستند. من عیادت امینالدوله رفته. الحمد لله بهتر بود. از آنجا منزل امین السلطان رفته. ایشان را خیلی کسل دیدم. به من درد دل میکرد که شاه یک مجلس شورای خواص فراهم آورده مرکب از نایب السلطنه و من و امینالدوله و مخبرالدوله و قوامالدوله و عضدالملک. کارهای دولت راجع بآن مجلس هست. معلوم شد که در این هنگامه قدری سستی بکار ایشان پیدا شده. خلاصه دستخطی که دیروز شاه خطاب به تجار تمباکو فروشان نوشته بودند بمن حکم فرمودند که در «اطلاع» بنویسم، سوادش را از امین السلطان خواستم. اصلش را بمن داد که صورت او را عیناً در اینجا مینویسم. [۹۵۴] «نایب السلطنه جناب امین السلطان و سایر وزرای محترم دولت این یادداشت ما را ملاحظه کرده برای تجار محترم و غیر تجار معتبر تمباکو فروش قرائت نمایند. حکمی که پادشاه و دولت میکند او را خود دولت لازم الاجرا میداند و هر حکمی که میکند چه در خارجه و داخله و اجنبی و غیر اجنبی از روی خدعه و اشتباه نخواهد بود. یک وقتی مقتضی شد عمل دخانیات را بکمپانی انگلیسی بدهند دادند. چندی بعد مقتضی شد که آن امتیاز را از کمپانی بگیرند گرفتند. اعلان دولتی هم نوشته و بهمه جا انتشار داده شد که این عمل از کمپانی گرفته شده است. علاوه بر این خود کمپانی انگلیسی هم اعلانی نوشت که دولت ایران امتیاز را از من پس گرفت و کف ید از من شد. هر کس از طهران یا ولایات دیگر تمباکوئی بمن فروخته است بیاید پول بدهد تمباکو را پس بگیرد و بهمه معابر چسباندند. همه مردم را مطلع و مستحضر کرد که این امتیاز از من خلع شده است. باوجود این همه توضیحات و اسناد و احکامی که صادر شد در فسخ و ابطال این قرارنامه‌های دخانیات با کمپانی کمال تعجب را داریم از اینکه باز می‌شنویم در میان مردم و تجار و غیر ذلک اشتباهی در این فقره حاصل است که رفع دخانیات نشده و اگر شده باشد موقتی است. اولاً معلوم است که این انتشارات را اشخاص رذل که بدخواه دولت و ملت هستند میدهند

و این اراجیف را شهرت داده‌اند. البته هیچ شخص عاقل دولت‌خواهی نباید باین حرفهای بی‌معنی و اقوال مجعول اعتنائی بکند. بلکه بر همه اعلای و ادانی و بر همه نوکرها و رعیت‌های دولت‌خواه صادق صمیمی لازم و واجب است بعد از این از هر شخص مفسد و مفرضی که این حرفها را بشنوند یا اعلانی بیپوده نوشته و نصب نمایند او را ببینند گرفته بحکومت تسلیم نمایند که آنها را تنبیه شایسته نمایند. چرا که این نوع شهرت‌های بی‌معنی مفسده‌انگیز باعث ناایمنی کسبه و تاجر و رعایا و تمام اهالی مملکت و ناایمنی طرق و شوارع شده و کسب و تجارت از میان خواهد رفت. آنوقت دولت لابد میشود که برای نظم مملکت و امور جمهور تشبثات فوق‌العاده بظهور برساند. وجود شخص رئیس دخانیات البته نمیتواند بعد از موقوفی مجدداً دخیل امور دخانیه بشود. بقای این شخص رئیس دخانیات عجله در طهران برای این است که محاسبه خود را که با مردم دارد مفروغ و ادعای مخارجی که در این مورد کرده و با دولت دارد قرارش را داده و کار خود را تمام کرده راهش را بگیرد و از این دولت برود و این هم البته دوماهی طول دارد که کارش را تمام کند آنوقت برود. از آنطرف رئیس تمباکو از تمام شهرها و بلاد ایران مأمور و عملیاتی که برای انجام این کار داشت چه از فرنگی و چه ایرانی تمام را متفرق و احضار و جواب خواهد داد. چنانچه تا چند روز دیگر يك نفر در مملکت ایران از این اشخاص نیست و اگر تا چند روز دیگر در جائی باشد و کسی مطلع است بعرض برساند تا دولت او را خارج نماید و باز هم تکرار میکنم این امتیاز بالمره خارجاً و داخل مترك و موقوف شده دائمی است و ابداً موقتی نیست و این امتیاز را بعد از این دولت باحدی از خارجه و داخله نخواهد داد. تمام آسوده و مطمئن باشند.»

بخش خود شاه در حاشیه مرقوم شده بود:

«صحیح است تمام این یادداشت و حکم فرمایش ماست که در این وزقه نوشته شده است و سوادی از این فرمایشات را ملك التجار برداشته بهمه جا منتشر نماید. تعجب در این است که بعد از اعلان چرا آنهایی که به کمپانی تمباکو فروخته‌اند نمیروند پول داده تمباکوی خود را پس بگیرند. ۲۹ توشقان‌نیل.»

دوشنبه ۲۴ - صبح شاه سوار شدند به مسگرآباد تشریف بردند. عصر شازدفر روس دوشان[۹۵۵] تپه دیدن من آمد. مغرب آجودان مخصوص و احتساب‌الملک منزل من بودند. آجودان مخصوص که از خواص امین‌السلطان است میگفت که امین‌السلطان از این مجلس شورای خواص چندان خوشحال و راضی نیست.

سه‌شنبه ۲۵ - امروز صبح شهرآمدم. عیادتی از امین‌الدوله کردم. بحمدالله بهتر است. بعد منزل آمدم. شنیدم جارچی در کوچه و بازار جار میکشد که حکم جناب میرزای شیرازی رسید که حرمت قلیان برداشته شده اجازه استعمال دادند. همه مردم قلیان کشیدند. آفرین بر قلم جناب میرزا که بیشتر از سرنیزه دولت اثر دارد. عصر مراجعت به دوشان‌تپه کردم.

چهارشنبه ۲۶ - امروز شاه شهر تشریف آوردند. ناهار شهر میل فرمودند. عصر دوباره مراجعت بدوشان‌تپه فرمودند. من شب شهر ماندم. بنا بود روز جمعه جاجرود بروند موقوف شد. همان دوشان‌تپه خواهند ماند.

پنجشنبه ۲۷ - صبح از شهر دوشان‌تپه رفتم. شاه کسالتی داشتند. سوار نشدند. من هم سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر مسیوکت (?) دیدن آمده بود.

جمعه ۲۸ - صبح زود فراش آمد مرا با دکتر فوریه بدرخانه برد. بندگان همایون را دکتر فوریه تجویز نمک فرموده بودند. ما را به اندرون احضار فرمودند و نمک صرف فرموده، بعد مرا تا عصر نگاه داشتند.

شنبه ۲۹ - امروز صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه فرمودند همین‌جا ناهار بخور. تا عصر دربخانه بودم. بعد منزل آمدم. سلطان ابراهیم میرزا حالتش بهتر شده از شهر آمده بود. مغرب مراجعت نمود. شب محمدحسن میرزا پسر مرحوم اعتضادالسلطنه چون دوشان‌تپه منزلی ندارد منزل من بود. باران شدیدی میبارد، طوری که اطاق من چکه میکند.

یکشنبه غرة رجب - صبح محمدحسن میرزا جای خورد و رفت. من هم دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار شهرآمدم. بندگان همایون هم فردا شهر خواهند آمد.

دوشنبه ۲ - امروز صبح پارك امینالدوله رفتم. از آنجا مراجعت به منزل شد. شنیدم معین نظام شخص سرهنگی را گرفته است که حامل بعضی نوشتجات بوده. عصر سلطان ابراهیم میرزا آمد اینجا. معین الملک که پارسال در همین ماه از سفارت اسلامبول معزول شد و من در حضور همایون بودم که چه کراحت و تغییرات از این شخص داشتند در این دوسه روزه وزارت عدلیه، وزارت تجارت، لقب مشیرالدوله گی [و] سه هزار تومان اضافه موجب باو مرحمت شد و به محسن خان پسر امینالدوله لقب معینالملکی مرحمت شد. بندگان همایون هم عصر از دوشان تپه شهر آمدند.

سه شنبه ۳ - صبح پیاده دارالترجمه رفتم، از آنجا دربخانه بحضور همایون رسیدم. جمعی از اطباء را دیدم. بعضی نشسته، برخی ایستاده. مجلس غریبی بود. نایب السلطنه و امین السلطان مدتی با شاه خلوت کردند. حاجی محسن خان که مشیرالدوله شده خلعت پوشیده بحضور آمد. کنت هم گفتند از وزارت پلیس معزول شد.

چهارشنبه ۴ - صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا دربخانه. خدمت شاه شرفیاب شدم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

پنجشنبه ۵ - صبح دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفر روس اینجا آمده بود. میگفت مصباح الملک از طرف شاه امروز سفارت ما آمده بود جواب وزیرمختار را از طرف شاه [۹۵۶] آورده بود. چون وزیرمختار بشاه شکایت کرده بود که قنصل انگلیس در استرآباد بعضی صاحب منصبان انگلیس را میان ترکمان های روس میفرستد و آنها را تظلم می کند که بدولت روس یاغی شوند. شما چرا مانع نمیشوید که مأمورین انگلیس از سرحد شما تخطی نکنند. شاه فرموده بود چنانچه صاحب منصبان انگلیس هم بسرحد شما تفتیش کنند چه ضرر دارد. این جواب شاه بسیار عالی و بزرگ است. در صورتیکه یک اردوی پنجهزار نفری نمیتواند حرکت بدهد باید باملایمت جواب بدهد. وزیرمختار روس هم جواب داده بود چون ما میدانیم این جواب شما نتایج افکار امین السلطان است و از وزیرمختار انگلیس تعلیمات گرفته باین جهت بعداز این نمیخواهیم با امین السلطان مراوده داشته باشیم. بعد چورچیل هم امروز بمأموریتی پیش من آمده بود که میانه من و سفیر خودشان را اصلاح کند و درمعنی من را که متهم بخصوصیت روسها هستم بطرف خودشان جلب نماید. شب را دربخانه خدمت شاه احضار شدم. بعداز شام خانه آمدم.

جمعه ۶ - امروز چون دارالترجمه تعطیل بود قدری دیرتر از خانه حرکت کرده مستقیماً دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر سفارت انگلیس رفتم. نیم ساعت با وزیرمختار صحبت کردیم. مسبوکت (?) که سی سال قبل با زنش آشنا بودم تهرام آمده در اداره تمباکو است دیدن او رفتم. بعد از آنجا خانه آمدم. میگویند شکوه السلطنه مادر ولیعهد خیلی ناخوش است.

شنبه ۷ - صبح کنت منزل من آمده بود. فرمان منصب جنرال آجودانی و رئیس تشریفات سفر را بمن نشان داد که باو مرحمت شده. هزار تومان هم اضافه موجب باو دادند. میگفت نایب السلطنه محض عداوت مرا معزول کرد. من هم تلافی خواهم کرد. بعداز رفتن او دربخانه رفتم. هنوز سرناهار نرفته بودم دیدم ناظم خلوت با میرزا محمود و علی اکبرخان پیدا شدند. طرف سلطان ابراهیم میرزا که با اقبال الملک نشسته صحبت میکردند رفت بازوهای او را گرفته از باغ بیرون بردند. خیلی باعث پزیشانی من شد. بعداز ناهار ایلچی اطریش شرفیاب شد. ناهار با مشیرخلوت صرف نمودم. غرض از شرفیابی ایلچی ابلاغ سه نامه بود در فوت دونفر از بنی اعمام و یک نفر بنات اعمام امیراطور اطریش و بعد خودش فضولی کرده توسطی از کنت کرده بود. بعداز رفتن او بلافاصله وزیرمختار فرانسه با کشیش که از طرف پاپ مأمور است بریاست کاتولیکهای ایران آمده و از طرف پاپ یک صورت مضیقی (?) پیشکش آورده بود. خیلی شاه باو مرحمت

کرد. سه‌ونیم بغروب مانده از دربخانه آمدم خانه سلطان ابراهیم میرزا رفتم. نبود. منزل آمدم اینجا بود. هر قدر سؤال کردم تفصیر او معلوم نبود که چه بوده.

**یکشنبه ۸ -** صبح باران می‌آمد. با درشکه منزل فوریه رفتم، از آنجا دربخانه. بعد خانه آمدم. عصر وزیرمختار فرانسه با کشیش دیدن من آمده. شب دربخانه احضار شدم. میرزا تقی‌نام ابهری بابی را گرفته‌اند. نوشتجات زیاد از بغل او بیرون آوردند. شب بحضور همایون میخواندند. پریشب خانه ثقة‌الملک خراب شده دوپسرش یکی بسن شانزده سالگی، یکی بسن هفده سال مردند. حاجی میرزا حسین معیزهم فوت شد.

**دوشنبه ۹ -** شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. همه را مشغول چیزنوشتن بودم. شکوه السلطنه سخت ناخوش است. اهل خانه حرم‌خانه عیادت رفته‌اند. شب را حرم‌خانه ماندند. خدا شفا بدهد که چشم امید خواتین ایران به او است.

**سه‌شنبه ۱۰ -** صبح منزل فوریه، از آنجا دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. [۹۰۷] شب را خانه حکیم طلوزان مهمان بودم. رئیس تمباکو و جمعی از زن و مرد فرنگی‌ها بودند. چون رئیس تمباکو شنیده بود اعلانی که به دستخط همایون است بمن دادند در «اطلاع» بنویسم تا بحال محض دولت‌خواهی چاپ نکردم چون در این اعلان شاه بخط خودشان معترف‌اند که باید خسارت بکمپانی بدهند حالا اینها میخواستند بحیل و رشوه از من آن سند را بگیرند. تا سه هزار لیره هم بمن تعارف میدهند و میگفتند دولت عثمانی محصول تمباکوی ایران را که حمل بخاک او میشود بیک کمپانی امتیاز داده است که فروش تمباکوی ایران در خاک عثمانی منحصر باو باشد. صد هزار لیره در سال بسلطان عثمانی می‌دهند و شاه بی‌جهت و سبب میخواهد این کمپانی انحصار به عثمانی را بهم بزند. اگر شاه ساکت بماند این کمپانی سالی بیست هزار لیره بشاه میدهد. این بیست هزار لیره را در عوض مرور محل ادای خسارت ما بکنند. خلاصه ساعت شش با خستگی تمام خانه آمدم. اهل خانه هنوز نیامده‌اند. حرم‌خانه هستند، به‌جهت خدمتگزاری شکوه السلطنه.

**چهارشنبه ۱۱ -** صبح دربخانه رفتم. بعد منزل آمدم. امروز مرا وسواس گرفت در این بی‌پولی بانهایت پریشانی که داشتم حق نمک ناصرالدین‌شاه مرا گرفت که چشم از سه هزار لیره که تقریباً ده هزار تومان می‌شود بپوشم. عریضه بشاه عرض کردم. همان دستخط شاه را که دیشب رئیس تمباکو از من میخواست بگیرد در جوف عریضه گذاشته به‌توسط اهل خانه که اندرون بود بجهت شاه فرستادم. اما افسوس که قدر نمیدانند. عصر سلطان ابراهیم میرزا و اسمعیل میرزا منزل من آمدند. شب باز اهل خانه نیامدند.

**پنجشنبه ۱۲ -** امروز والد روغن کرچک خوردند. انقلابی در مزاجشان پیدا شد که باعث پریشانی من شد. دربخانه رفتم. شاه بزبان فرانسه خیلی اظهار امتنان و التفات فرمودند. طوری که باعث حیرت طلوزان شد. بعد خانه آمدم. والد خیلی ضعف داشتند. فرستادم اهل خانه از اندرون آمدند. امروز رئیس تمباکو از من اعلان میخواست. گفتم پیدا میکنم میفرستم. خبر ندارد که اعلان را به شاه دادم.

**جمعه ۱۳ -** امروز عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. منزل ماندم. مشغول تدارک رفتن فردا به جاجرو هستم. عصر عمادالدوله، بعد وزیرمختار انگلیس، بعد شارژدفر روس اینجا آمدند. شارژدفر روس میگفت ما با امین‌السلطان صلح کردیم. سفارت روس آمد. شرط و عهد بست و قسم خورد که من بعد با ما خلاف نکند. دیروز هم وزیرمختار روس خدمت شاه رفته بود. شاه هم ضامن صدق قول امین‌السلطان شده بود. بمن میگفت از امروز ببعد بتو که دوست ما هستی اطلاع میدهم که باید ترک هر نوع مخالفت با امین‌السلطان را بکنید، والا خلاف دوستی با ما کرده‌اید. عصر گیس سفید انیس‌الدوله آمده بود احوال‌پرسی حاجی‌خانم و هم عقب اهل خانه که شکوه السلطنه خیلی بدحال است. انیس‌الدوله هم همراه شاه نمیرود. گفته است که صبح اهل خانه بروند اندرون. خدا شفا بدهد. خیلی افسوس خوردم.

**شنبه ۱۴** - صبح با دکتر فوریه و ادیب‌الملک بکال‌سکه دیوانی نشست به طرف جاجرود حرکت کردیم. در سرخه حصار ناهار خوردیم. سه بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. بندگان همایون از راه کوه تشریف آوردند. نزدیک غروب وارد شدند. یک قوچ هم شکار فرمودند.

**یکشنبه ۱۵** - شاه شکار تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. قوچی که دیروز شکار فرموده بودند به توسط امین‌السلطان بجهت وزیر مختار روس فرستادند. امین‌السلطان بمن میگفت که بعد [۹۵۸] از این سبک و وضع من با شما تغییر خواهد کرد و خواهید دید باشما چقدر مهربانی خواهیم کرد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. شب دندان‌ساز منزل من بود.

**دوشنبه ۱۶** - امروز چون باران می‌آمد شاه سوار نشدند. دربخانه رفتم. بعد از ناهار خواستم منزل بیایم شاه نگذاشت. همانجا ناهار خوردیم. تا عصر بودم. عمادالاطباء امروز با امین‌اقدس از شهر آمدند. انیس‌الدوله و سایر زنهای محترمه شاه بواسطه ناخوشی شکوه السلطنه جاجرود نیامدند. عجب اینکه بحکم استخاره عمادالاطباء معالاج شکوه السلطنه است و مرض ایشان هم ذات‌الریه و خیلی سخت است. اما امین‌اقدس کور چندین ساله و مفلوج هشت‌ماهه است و این دو مرض ممکن نیست معالجه شود. باوجود این بکمز مادر ولیعهد ایران را گذاشته باین کور جاجرود آمده. سبحان‌الله! تمام امورات برخلاف شده. اهل‌خانه این چندروز خدمت شکوه السلطنه است.

**سه‌شنبه ۱۷** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. ایلخانی این سفر جاجرود آمده. منزل ایشان رفتم. بعضی اطلاعات از حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه تحصیل کنم. از آنجا مراجعت بمنزل نمودم. خیلی چیز نوشتم. شب دربخانه احضار شدم.

**چهارشنبه ۱۸** - صبح منزل امین‌السلطان رفتم. این سفر مهربانی ظاهری خیلی میکند. نریمان‌خان قوام‌السلطنه را منزل امین‌السلطان دیدم. رکن‌الدوله هم پنجاه هزار تومان پیشکش داد حاکم فارس شد. حسام‌السلطنه هم قزوین رفت. حاکم آنجا شد. پسر رکن‌الدوله هم عین‌الملک لقب گرفت. من چون در رکاب شاه سوار نشدم منزل آمدم. خیلی چیز نوشتم.

**پنجشنبه ۱۹** - در رکاب شاه تا ناهارگاه سوار شدم. بعد از ناهار منزل آمدم. چورچیل از شهر آمد. بعد سرکار عمادالدوله از شهر آمدند. منزل من منزل فرمودند. چورچیل هم منزل من منزل نمود. از قراری که چورچیل میگفت کنت و لومر موزیکانچی باشی باهم دعوا کردند. سرکنت شکسته شده. خود چورچیل میگفت که من برای خسارت عمل تمباکو آمده‌ام. از آنجائی که انگلیسها بخصوص این اشخاصی که همراه سفرا هستند راست نمیگویند باید بجهت مهمی دیگر آمده باشد. یک‌بار هم از مشروبات فرنگی پیشکش آورده. نمیدانم برای شاه است یا امین‌السلطان. **جمعه ۲۰** - امروز شاه سوار شدند. من سوار نشدم. منزل ماندم. قدری چیز نوشتم. قدری با مهمان‌ها صحبت کردم. میگویند بحمدالله شکوه السلطنه احوالشان بهتر است. اهل خانه آمده.

**شنبه ۲۱** - صبح در رکاب همایون سوار شدم. بعد از ناهار خواستم منزل بیایم شاه نگذاشتند. همانجا ناهار خورده دوبغروب مانده مراجعت بمنزل نمودم.

**یکشنبه ۲۲** - شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. با عمادالدوله و چورچیل ناهار صرف نموده قدری چیز نوشتم. شب دربخانه احضار شدم. رفتم.

**دوشنبه ۲۳** - صبح در رکاب همایون سوار شدم. شنیدم دیشب از سرشام بندگان همایون خورشی بجهت مجدالدوله فرستاده بودند که در این مدت نظارت تو من یک‌دفعه غذای بقاعده نخوردم. این خورش را خانه‌شاگردها هم نمیخورند. خلاصه بعد از ناهار شاه منزل آمدم. چورچیل امروز شهر رفت. شب را با عمادالدوله و عمادالاطباء شام خوردیم.

**سه‌شنبه ۲۴** - صبح منزل امین‌السلطان رفتم. چون شاه سوار شده بودند من مراجعت بمنزل [کردم]. عصر محمدعلی‌خان پسر حاجی خازن‌الملک فرمانی آورده بود که حمایل سبز باو مرحمت [۹۵۹] شده، خیلی حیرت نمودم که حمایل سبز به‌چه محترمی بود و به‌چه پستی شده. چون

برادرزاده‌های خوش‌ذات من بشاه عرض کرده بودند که من شهر رفته بنا بر این عصر دربخانه رفته که شاه تشریف می‌آورند اثبات وجودی کنم. بعد از رفتن من بدرخانه بندگان همایون که از شکار مراجعت میفرمودند از دم منزل من تشریف آوردند که مرا همراه ببرند. شب بیرون شام میل میفرمایند. در عرض راه که برمی‌گشتم بطرف منزل می‌آمدم بموکب همایون برخوردم. مرا برگرداندند. شب سرشام بودم.

**چهارشنبه ۲۵** - امروز مراجعت بشهر نمودیم. صبح با فوریه و عارف‌خان بکالسه دیوانی نشسته راه افتادم. برودخانه که رسیدم در وسط رودخانه که آب زیاد بود اسبهای کالسه ایستادند. هرچه کردند اسبها حرکت نکردند. در این بین حرم رسید. آنها هم زور آوردند کالسه آنها بکالسه ما چسبید. اسبها زیر آب رفتند. نزدیک بود که بآب رودخانه بیفتیم. یوسف جلودار رسید. مرا از کالسه بیرون آورده با سب سوار نموده از آب بیرون برد. بحمدالله بخیر گذشت. يك ساعت بظن مانده وارد خانه شدم. الحمدلله همگی سلامت بودند. مادر ولیعهد هم بحمدالله از خطر جسته و بهتر است.

**پنجشنبه ۲۶** - امروز صبح به پارك امین الدوله رفته. از قراری که امین الدوله می‌گفت کمپانی رژی مبالغ گزافی مطالبه خسارت مینماید و ایلچی انگلیس ایستادگی دارد. از آنجا دربخانه رفته. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصر شارژدفر روس دیدن من آمده بود. بعد قدری گردش رفته. مراجعت بخانه نمودم. باز اهل خانه خدمت شکوه السلطنه رفته. شب بیرون خوابیدم.

**جمعه ۲۷** - امروز روز بعثت است. صبح حضرت عبدالعظیم رفته. ساعت چهار از دسته گذشته مراجعت بشهر نمودم. عصر منزل رئیس بانک رفته. از آنجا منزل امین السلطان رفته. شاهزاده عبدالعظیم رفته بود. مراجعت بخانه نمودم.

**شنبه ۲۸** - صبح منزل دکتر فوریه، از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر نایب وزیر مختار آلمان با شارژدفر روس آمدند.

**یکشنبه ۲۹** - صبح فراش با حضار آمد که شاه سوار میشوند دوشان تپه میروند. فرمودند حکماً باید سوار شوی. بعد خودشان هم که از دم منزل من عبور فرمودند میرزا محمدخان ملیجک را فرستادند که مرا سوار کرده ببرند. اطاعت نموده سوار شدم. بندگان همایون مذمت میفرمودند. میرزا سید عبدالله که انتظام السلطنه شده باشاهزاده رئیس تازه احتساب از احتساب که... مهندس باشد عرض کرده اند احتساب الملك چهار هزار و سیصد تومان باقی... دارد اگرچه به من ربطی ندارد اما باز عرض کردم هرگاه احتساب الملك باقی داشته باشد از يك تومان تا صد هزار تومان من میدهم. باوجودی که برادرزاده‌های من خوش‌ذات نیستند باز لابدم که حمایت و رعایت از آنها بکنم. سه ساعت بغروب مانده مراجعت بشهر نمودم. عصر امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا آمدند.

**دوشنبه ۳۰** - صبح منزل دکتر فوریه، از آنجا دربخانه، بعد مراجعت بخانه نمودم. عصر قدری باغچه خودم گردش رفته.

**سه‌شنبه ۱ غره شعبان** - صبح پیاده دارالترجمه، از آنجا دربخانه، بعد از ناهار شاه خانه آمدم. این روزها باز لقب باران شده.

**چهارشنبه ۲** - شاه یافت آباد تشریف بردند. من نرفتم. تمام روز را خانه بودم. مشغول کتاب نوشتن بودم. عصر باغچه گردش رفته.

**پنجشنبه ۳** - امروز صبح عریضه بشاه عرض کردم. دادم به آغا عبدالله خواجه رساند. [۹۱۵] باوجود خوش‌ذاتی اخوی زاده‌ها مجبورم بقدر امکان با آنها رعایت کنم. دارالترجمه آمدم. فی الفور آغا عبدالله آمد. جواب عریضه را که مبنی بر دستخط خیلی التفات آمیزی بود آورد. سرناهار هم که رفته زیاد دلجوئی فرمودند و مخصوصاً حکم شد سرداری تن‌پوش هم به احتساب الملك خلعت بدهند. این برادرزاده‌ها بقدری پروهستند که مرا مجبور کردند استدعای شمشه از برای

احتساب‌الملك بکنم. من هم عرض کردم. چیزی فرمودند. عصر ادیب‌الملك آمد. به‌عنف از من کاغذی گرفت که احمدخان پیشخدمت بشاه عرض کند. شب دربخانه احضار شدم. احمدخان میگفت شاه فرمودند که فلان کس با امین‌السلطان گفتگو بکند درباب شمسه.

**جمعه ۴ -** شاه سوارشدند. من منزل ماندم. احتساب‌الملك آمد. مرا به‌زورخانه امین‌السلطان بجهت گرفتن شمسه بجهت خودش برد. امین‌السلطان باغ بود. آنجا رفتم. همین که عنوان مطلب را کردم روبروی احتساب‌الملك بمن گفت این همه خودکشی چرا برای این‌ها میکنید. درصورتی که اینها از همه بیشتر بدمیگویند. گفتم چاره چه است؟ برادرزاده من هستند. بعد درباب خسارت تمباکو از من مشورت کرد. گفتم باید داد، اما نه از خزانه. از آنجا منزل آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. میگفت چند روز قبل درباب حکومت استراباد به امین‌السلطان گفتم شما را بفرستد. جواب داد فلان کس خودش را به‌جبن معروف کرده و در استراباد حاکم رشید جنگی باید باشد. شاه مشکل قبول کند. خیلی میل داشتیم به روس‌ها معلوم شود که امین‌السلطان میل ندارد من داخل هیچ کاری شوم. اگرچه بحکومت دورشدن از حضور همایون باشد. امروز ابتهاج السلطنه بجهت نقل مکان این‌جا آمده. فردا بطرف قزوین میرود. عبدالعلی میرزای احتشام‌الدوله پانزده هزار تومان داده است حکومت خمسه را گرفته. عبدالله میرزای حثمت‌الدوله ده هزار تومان داد حاکم استراباد شد. باز مملکت فروشی و لقب فروشی سرگرفته. خدا حفظ کند آخر کار را؟

**یکشنبه ۶ -** امروز صبح منزل بنان‌الملك رفتم. وقتی که جاجرود بودیم معروف بود بنان‌الملك فرار کرده. همین‌طور هم بود. به قم رفته بود. گویا از دست طلب کاران خودش رفته بود. آوردندش. بتوسط امین‌اقدس عریضه‌ای بشاه عرض کرده بود که قنصول ایران در بغداد بشود. مقبول هم افتاده بود. چند روز در منزل خودش شربت و شربینی گذاشته بود. بعد موقوف شد. از قرار گفته خودش امین‌السلطان موقوف کرده بود. خلاصه دربخانه رفتم. بعد منزل آمدم. یک فردی درخصوص کمپانی تمباکو نوشتم و محل ادای خسارت را هم از خود تمباکو قرار دادم که بیک من تمباکو پنجشاهی گمرک بسته شود. از این گمرک در ظرف بیست سال هم خسارت داده می‌شود و هم سالی پنجاه شصت هزار تومان عاید خزانه می‌شود. هنوز بعرض نرساندم. عصر شاه خانه امام‌جمعه رفته بودند. میگویند زنها باز از گرانی شکایت کرده بودند.

**دوشنبه ۷ -** شاه حضرت عبدالعظیم مهمان امین‌السلطان بودند. به من هم فرموده بودند در رکاب باشم. من هم رفتم. پول و شالی هم پیشکش گذاشته بودند. بعد از ناهار من شهر آمدم. مجدالدوله بشاه عرض میکرد که دو دور باغ با عزیزالسلطان گردش کردم. حرف‌ها زد و از دولت و ملت تفصیلی گفت که من حظ کردم. شاه فرمودند عزیزالسلطان بسیار عاقل و قابل است. منتها درس نمی‌خواند. طلوزان عرض کرد مردمان بزرگ غالباً بی‌سواد بودند. خیلی از این حرف‌ها تعجب می‌کردم.

**سه‌شنبه ۸ -** برسم هرروز دربخانه رفته مراجعت بمنزل نمودم. عصر بارون‌نرمان با دونفر فرنگی آمدند. یکی موسوم به پلت (۹) بود. مأمورند از برای اینکه چغندر بکارند و از شیر چغندر [۹۱۱] کارخانه قندسازی در ایران راه بیندازند. بعد از رفتن آنها میرزا ابوتراب‌خان آمد. فرمان نشان حمایل سبز درجه اول را آورده بود که در روزنامه بنویسم. می‌گفت پریروز که من باشاه سوار بودم بدون اینکه عرضی کرده باشم شاه سر از کالسکه بیرون آوردند فرمودند حمایل سبز داری؟ عرض کردم خیر. به مشیرالملك فرمود برو پیش امین‌السلطان بگو حمایل سبز باو بدهد و این حرف دروغ محض است. در این چندسال نوکری دیده نشده شاه بدون استدعا به‌احدی این‌جور مرحمت کند. باید حالا شخص پیشکش بدهد که امتیاز بدهند به آدم، چرا که اقتضاج داشتن او بیشتر از نداشتن شده. القاب حالا دیگر به‌سبع و وحوش رسیده که ضرغام السلطنه یکی از صاحب‌منصبان لقب دادند. خلاصه عبدالحسین‌خان که فرنگ رفته بود دو سال قبل مواجیش

را قطع نمودند لقبش را به ابوالحسن خان دادند آن هم با ملکم و سیدجمال الدین دست یکی کرده بوده آنچه خواست در روزنامه‌ها نوشت، دیشب با دونفر زن فرنگی ورود نمود. صبح بتوسط وزیراعظم بحضور آمده. چند روز دیگر حکماً از مشاورین دولت هم خواهد شد. هرکس بیشتر خیانت کرد مقرب‌تر خواهد شد. عقب ماندن من از دولتیخواهی و شاهپرستی است. شب دربخانه رفته مراجعت نمودم.

**چهارشنبه ۹** - امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من نرفتم. نه‌نه‌خانم خیلی ناخوش است. خدا حفظ کند.

**پنجشنبه ۱۰** - صبح به اسمعیل آباد رفتم. فرنگیهائی که می‌خواهند قند بسازند بردم که آنجا را ببینند. چغندرکاری کنند. یک نفر آنها سرش بدرب اندرونی خورد و شکست. بدین واسطه خوش نگذشت. دوبغروب مانده شهر آمدم.

**جمعه ۱۱** - شاه دوشان تپه رفتند. من نرفتم. منزل عمادالدوله رفتم. نبود. منزل آمدم. عصر چند عدد زالو انداختم. امروز بلقیس دختر دایه اهل خانه را بجهت حسن خان عقد کردند. عصر سلطان ابراهیم میرزا اینجا بود.

**شنبه ۱۲** - دیشب شب غریبی بود. ساعت هفت اهل خانه برخاست. فرستاد آن اطاق احوال نه‌نه‌خانم را پرسند که راحت است یا خیر. بفرستادن کنیز اکتفا نکرد. خودش برخاست رفت. یک دفعه دیدم گریه‌کنان و خود زنان وارد اطاق شده که نه‌نه‌ام در حالت موت است. نبض ندارد و بدن سرد شده. خلاصه تا صبح بیچاره اهل خانه مشغول گریه بود. معلوم است حالت من هم چه بود. صبح که بیرون میرفتم صدای نه‌نه‌خانم با آدمهایش از اطاقش می‌آمد که حرف میزد. تعجب کردم که دیشب اهل خانه اینقدر بی‌تابی می‌کرد من یقین کردم تمام شده. حالا که حرف می‌زند و عیب ندارد. خلاصه دربخانه رفتم. مراجعت نمودم. معلوم شد فوت کرده است و بیرون مشغول تدارک حرکت نعش بودند. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا الحق مواظبت در تمام کارها دارند. یک ساعت بعدازظهر جنازه را حرکت دادیم به امامزاده یحیی امانت گذاشتیم. چند روز دیگر نجف اشرف خواهند برد. خدا رحمت کند او را. ان شاء الله آمرزیده هم هست. این نه‌نه‌خانم جدّه مادری عیال من است. بیست و دو سال است خانه من بود، بیست و دو دقیقه از او نرنجیدم. چهار سال تمام است که به مرض سینه و کلیه مبتلا بود. قریب هفتاد و پنج سال داشت. بسیار خوشرو و تمیز بود. خداوند ان شاء الله او را آمرزیده است. اهل خانه معرکه میکنند. امشب هم امامزاده یحیی روضه‌خوانی است و شام میدهند. تا سه شب آنجا خرج میدهند. درحقیقت بهترین اقسام ختم و [۹۱۲] فاتحه‌خوانی همین است.

**یکشنبه ۱۳** - صبح دربخانه رفته ظهر مراجعت نمودم. اندرون روضه‌خوانی و جمعیت زنانه زیاد است. از زن امین‌الدوله خیلی ممنون هستم. دیروز و امروز با لباس سیاه حاضر شده و با اهل خانه همراهی میکند. شب را بواسطه کسالت و پریشانی اهل خانه پریشان بودم. مادر نایب‌السلطنه و انیس‌الدوله خواجه‌هاشان را به تسلیت اهل خانه فرستاده بودند.

**دوشنبه ۱۴** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من منزل امین‌الدوله رفتم. میگفت وجه خسارت تمباکو را به یک کرور لیره که سه کرور و دوست و پنجاه هزار تومان پول خالیه است قرار دادند که از بانک شاهنشاهی قرض کنند. از قرار صدی هشت تنزیل بدهند. بعد از گمرک به محل بانک بدهند. باید وزراء از این بابت رشوه خوبی از کمپانی گرفته باشند. بعقیده من دولت نمی‌بایست خسارت را بدهد و اینکه همیشه مرا از کار دور میکنند بواسطه این است که من اطلاع دارم. افسوس که قدر مرا ولینعمت من ندانست. از جمله ترقی کارها پلیسهای مخفی متعدد است که حالا اخبار مخفی میدهند. غیر از انتظام‌السلطنه که رئیس پلیس است کنت هم همان پلیسهای مخفی را دارد. بعلاوه جمعی از اطباء را هم که بخانه‌ها بجهت معالجه می‌روند مأمور کردند که اخبار بدهند. از جمله یکی بکمز است که صبح اطاق امین‌اقدس که بمعالجه او میرود آنچه شب رفقای او دستور العمل میدهند برضد مردم بیچاره میگوید. واقعاً مردم ایران یا نهایت توکل را دارند



یا دل فولاد یا کمال بیعاری. خداوند همه را حفظ کند. خلاصه شب را بواسطه گریه و دلتنگی اهل خانه دلتنگ بودم. چون شب برات است بدعای نیمه شعبان موفق شدم. سلطان ابراهیم میرزا هم اینجا بود. باران خوبی بحمدالله شب بارید. بواسطه شب عید مولود حضرت قائم (ع) آتشبازی هم شد.

**سه شنبه ۱۵** - صبح زود بمنزل سرکار منیرالسلطنه باحوال پرسی نایب السلطنه رفتم. خواستم نایب السلطنه را ملتفت کنم که از قول خودش در مجلس بگوید مبادا بانك در خصوص استقرار ایران بلیط مخصوص نشر بدهد که فرنگی‌ها «آپلی کاسیون» میگویند. مقصود من خدمت بدولت بود که کردم. عصر شارژدفر اینجا بود. شب دربخانه احضار شدم. ساعت سه آمدم. **چهارشنبه ۱۶** - صبح دربخانه نرفته حسب الامر سفارت عثمانی رفتم، از آنجا خانه مادام پیلو. مراجعت بمنزل نمودم. از قراری که میگویند لقب افتخارالملکی به عبدالحسین خان فخرالملک قدیم دادند و او قبول نکرده است. عصر قدری بیاغچه گردش رفتم.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح دارالترجمه، از آنجا دربخانه رفتم. ظهر مراجعت بمنزل شد. عصر باتفاق سلطان ابراهیم میرزا با درشکه قصر قاجار رفتم. يك مرغابی سیاه هم شکار نمودم. امروز بندگان همایون يك حلقه انگشتر الماس بتوسط مرتضی خان خواجه انیس الدوله برای اهل خانه فرستاده بودند که از سوکواری بیرون بیایند و اندرون بروند.

**جمعه ۱۸** - شاه سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. من نرفتم. منزل ماندم. اهل خانه بمشایعت جنازه مرحومه ننه خانم حضرت عبدالعظیم رفتند که او را به نجف اشرف میبرند. من عصر بیاغچه گردش رفتم. شب که خانه آمدم بقدری اهل خانه گریه میکنند که از حد بردند.

**شنبه ۱۹** - باوجود اینکه بارش زیادی هم باریده بود پیاده دارالترجمه رفتم. مترجمین را شاه احضار فرموده بودند. تا چهاربغروب مانده منتظر شدم. آنها را بحضور [۹۱۳] بردم. علی الرسم انعامی هم بجهت آنها گرفته شد. خلق همایون هم چندان تعریفی نداشت. از قراری که میگویند بانك مالیات فارس یا تمام گمرکهای ایران را رهین تنخواهی که خواهد داد میخواهد. انگلیسها اگر در فقره تمباکو شکست خوردند حالا بجهت قرض دادن پول بانك صددرجه بیشتر و بالاتر میخواهند فایده روحانی و جسمانی ببرند.

امروز روز آخر سال و ختم روزنامه است. بحمدالله که این سال تلخ باتمام رسید. بهمه کس در ایران از شاه و گدا و اعلی و ادنی بدگذشت. باز شکر خدا را میکنم که بخیر گذشت. خداوند ان شاءالله سال نو را به تمام مسلمانان مبارک کند. تمام شد کتاب روزنامه خودم.

# روزنامهٔ اعتماد السلطنه

جلد دوازدهم

از

یکشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۰۹ قمری

تا

آخر شعبان ۱۳۱۰ قمری

## بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

[۹۱۷] یکشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۰۹ هجری، مطابق ماه مارس هزار و هشتصد و نود و دو میلادی. اول طلوع آفتاب تحویل حمل بشمس شد. علی‌الرسم در حضور همایون در تالار موزه سلام منعقد گردید. سال گذشته به‌احدی از اهل ایران خوش نگذشت. خداوند امسال را بتمام ایران مبارک و میمون بگرداند. قریب سلام نسبت بسال گذشته البته بی‌نظم‌تر بود. جمعی از رجال که پارسال بودند فوت شدند. بجای آنها بی‌قابلیت‌ترها منصوب هستند. سال بسال کار دولت در تنزل است. بندگان همایون در وقت دادن شاهی بمن اظهار مرحمتی فرمودند. باز شاهی را کیسه بسته‌اند. خلاصه بعد از دربخانه مراجعت به منزل والده نمودم. از آنجا خانه آمدم. بعد منزل امین‌الدوله و دربان‌درون منیرالسلطنه و انیس‌الدوله و شکوه‌السلطنه و عفت‌السلطنه رفتم. مراجعت بمنزل شد. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. کتاب «تاریخ صدور قاجاریه» که باسم ایشان تألیف کرده بودم رساندم. بعد مراجعت بمنزل نمودم.

دوشنبه ۲۱ - امروز در سلام وزرای مختار خطبه مفصلی بندگان همایون بیان فرمودند. من هم خوب ترجمه نمودم. بعد از سلام وزرای مختار بسلام تخت مرمر جلوس فرمودند. از آنجا به سلام سردر تشریف آوردند. چون سردر منزل من یعنی دارالترجمه است پذیرائی خوبی شد. بعد منزل آمدم. عصر جمعی از وزیرمختارها و غیره دیدن من آمدند. امروز اهل خانه را بندگان همایون بجهت داجوئی احضار فرموده بودند.

سه‌شنبه ۲۲ - امروز بندگان همایون سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. منزل ماندم. بعضی دیدن آمدند. عصر باغچه رفتم. در مراجعت دیدن فخرالملک رفتم. خانه نبود.

چهارشنبه ۲۳ - صبح منزل دبیرالملک دیدن رفتم، از آنجا خدمت سرکار عمادالدوله. از آنجا درب‌خانه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر جمعی فرنگی و ایرانی دیدن آمدند. شب مجدداً درب‌خانه احضار شدم رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۲۴ - چون بندگان همایون سوار شدند. من صبح باغچه رفتم. تا غروب آنجا بودم. عصر سلطان ابراهیم‌میرزا آمد. منزل میرزا احمدخان رئیس پست‌خانه رفته از آنجا مراجعت نموده منزل عمادالاطباء رفتم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۲۵ - شاه نجف‌آباد تشریف بردند، از آنجا به طغریه. عصر شهر آمدند. من تمام روز باغچه رفتم. مشغول چیزنوشتن بودم.

شنبه ۲۶ - صبح منزل ادیب‌الملک رفتم، از آنجا درب‌خانه. بعد منزل آمدم. عصر منزل امیرزاده سلطان محمدمیرزا رفتم، نبود. از آنجا منزل ناظم خلوت رفته شب با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا منزل آمدم. امروز زنهای فرنگی منزل انیس‌الدوله بودند. دیشب کاغذی باهل خانه نوشته بودند که امروز باید بجهت پذیرائی آنها اندرون بیایید. من جواب نوشتم با لباس عزا که ایشان دارند بجهت فوت مرحومه فنه‌خانم نمیتوانند در این قبیل مجالس حاضر شوند. امروز مجدداً فرستاده بودند که باید بیایند. خودشان عذرخواسته و نرفتند.

[۹۱۸] یکشنبه ۲۷ - صبح نظام‌الملک و کنت دیدن آمدند. بعد درب‌خانه رفتم. چون چند

روز قبل وزیرمختار فرانسه که دیدن من آمده بود میگفت خاطر مبارک شاه از شروطی که با بانک انگلیس در طهران برای قرض دادن تنخواه که باید دولت ایران قرض کند و عوض خسارت تمباکو به کمپانی تمباکو بدهد خیلی متالم است چرا باید ملول باشد، در صورتیکه این تنخواه را از ما فرانسه ها میتواند با شروط خیلی سهل که نه ضرر آلیه و نه ضرر حالیه باشد قرض کند. من هم همین تفصیل را پریروز بشاه نوشتم و وقتی که مایوس بود از انگلیس ها این مژده خیلی باعث خوشحالی شاه شد. فی الفور همان عریضه مرا بادستخط برای امین السلطان فرستاده بودند. امروز که من دربخانه رفتم بامن خلوت کردند و بعضی پیغامات بایلچی فرانسه دادند. در این بین طلوزان هم رسید. او راهم بامن شریک در ابلاغ پیغام فرمودند. اگرچه طلوزان دوست انگلیس ها و خادم و فدوی امین السلطان است، اما چون غالب کارها خطا است این هم جزو آن ها باشد. خلاصه رفتم بسفارت فرانسه. جواب پیغامات خیلی مساعد دادند. احتمال کلی دارد فرانسه ها این تنخواه را بدهند. اما رجال معظم دولت علیه ایران محل دادن این تنخواه را طوری قرار دادند که اقلاً از اقساط معینی که باید بانگلیس ها بدهند به این ترتیب سالی دوپست سیصد هزار تومان علاوه می آید و حالا این علاوه بشاه برسد یا وزیراعظم خدا عالم است. مثلاً از تمام مصارف دولتی تومانی دوهزار در سال کم کردند. قریب دوکرور در سال برات صادر میشود. از قبیل اصطبل و نظارتخانه و قورخانه و بنائی و قنائی و غیره. از همین بروات لااقل دوپست هزار تومان باید بشاه برسد و از قراری که شنیدم به هر کیسه تمباکو هم یک تومان مالیات یا گمرک بسته اند. اگر درست اداره شود قریب سیصد هزار تومان میشود. از این دو محل بهمه جهت باید سالی صدوپنجاه هزار تومان اصلاً و فرعاً بقرض بدهند. تا چهل سال که قرض تمام شود. البته در این چهل سال سی و پنج شش کرور مداخل دولت خواهد بود. خلاصه عصرهم شارژدفر روس اینجا آمده بود. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. من نرفتم. حاجی ایلخانی هم برحمت خدا رفت.

**دوشنبه ۲۸ -** امروز بندگان همایون دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. با سلطان ابراهیم میرزا باغچه رفتم. مغرب مراجعت بمنزل نمودم. چون اهل خانه رفته بودند شب نیامدند، من هم بیرون شام خورده خوابیدم.

**سه شنبه ۲۹ -** صبح حسام السادات آمد. بتوسط من لقب صدرالملکی میخواهد. صدوپنجاه اشرفی بشاه پیشکش میدهد. من خانه آغا عبدالله خواجه رفتم. پیشکشی و عریضه را دادم بنظر شاه برساند. از آنجا دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه باغچه رفتم. مغرب منزل آمدم. اهل خانه باز حرم خانه هستند. بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه غره رمضان -** صبح دربخانه رفتم. بعد مستقیماً مراجعت به باغچه نمودم. از امروز تعزیه عزیز السلطان شروع شد. نمیدانم چطور خاطر مبارک ملتفت شدند که آن وضع تعزیه خوانی در توی اندرون قبیح بوده است که حالا حیاط اعتمادالحرم که دم اندرون است چادر زده و تعزیه میخوانند و این بسیار خوب است.

**پنجشنبه ۲ -** شاه سوار شدند. منزل امین السلطان عیادت رفتم. از روزی که دروس مهمان عبدالحسین خان بوده است میگویند افراط در عیش و نشاط فرموده بوده است. درد گلوئی سختی شده. از آنجا مراجعت بباغچه نمودم. مغرب خانه آمدم. اهم خانه هم از حرم خانه آمده بودند. [۹۱۹] **جمعه ۳ -** امروز هم شاه سوار شدند. چون سیزده عید بود بشگون هر سال دوشان تپه تشریف بردند. شنیدم پریروز شاه باطلوزان بجهت تفصیلی که در باب قرض از فرانسه ها نوشتم خلوت نموده بودند. من عریضه ای بشاه عرض کردم که این مأموریت را ما هر دو داشتیم. جهت چه است که باطلوزان تنها خلوت کردید. جواب التفات آمیزی داده بودند. امروز مجدداً مرا مأمور فرمودند که از وزیرمختار فرانسه سؤال کنم چرا جواب را این قدر تعویق انداخته اند. معلوم شد خلوت باطلوزان هم جهتش همین سؤال بوده است. اما ظاهراً طلوزان تدبیر تازه نموده میخواهد یا باخود کتابچی یا بانگلیس ها قراری بگذارد. اما هنوز معلوم نیست. من از دوشان تپه پنج بغروب مانده باغچه آمدم. عصر وزیرمختار فرانسه آمد.

شنبه ۴ - صبح دربخانه بعد باغچه آمدم. عصر زن شارژدفر روس و زن وزیرمختار ایتالیا دیدن اهل خانه آمده بودند.

یکشنبه ۵ - امروز مثل دیروز گذشت. بعداز ناهار شاه باغچه آمدم. عصر هم خان محقق دیدن آمده بود. مغرب منزل آمدم.

دوشنبه ۶ - شاه سوار شدند. من منزل امین السلطان عیادت رفتم. از آنجا باغچه رفتم. تا عصر مشغول چیزنویسی بودم. مغرب منزل آمدم.

سه شنبه ۷ - صبح دربخانه رفتم. بعدازظهر مراجعت بیباغچه نمودم. مشغول تدارك سفر عراق هستم. شنیدم یزدان قلی خان کلاردشتی که باعث آن فتنه و شورش شده بود باز این روزها جمعی را دور خود جمع نموده مشغول غارت بعضی دهات که متعلق به ساعدالدوله است میباشند. عصر عیادت امین السلطان رفتم. میرزا یوسف خان مستشار را که در ذیحجه گذشته از تبریز بآن اقتضاح آوردند به قزوین حبس فرستادند این روزها مرخص نموده امروز وارد طهران نمودند. خانه مهندس الممالک است. اندرونی باغ سپهسالار مرحوم را هم که خانه مرحوم قمرالسلطنه بود و سه چهار دستگاه عمارت و باغ است به عزیزالسلطان بخشیدند. چند روز دیگر است که پدرش هم که میرزا محمدخان باشد متولی مسجد خواهد شد و موقوفات مسجد را خواهد داشت. مغرب با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه آمدم.

چهارشنبه ۸ - صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه باغچه آمدم. شب با اهل خانه و امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانه امیرزاده سلطان محمد میرزا مهمان بودیم. ساعت چهار از شب رفته مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۹ - امروز صبح دربخانه رفته، بعداز ناهار شاه مراجعت بیباغچه شد. تا عصر مشغول چیزنویسی بودم. باتمام رسید کتاب ژغرافی که مشغول بودم. اگر خیلی بمن زحمت داد اما بحمدالله بسلامتی تمام شد. مغرب مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۱۰ - امروز پیاده قدری بیزار و تیمچه گردش رفتم. بعد دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه باغچه آمده شب خانه آمدم.

شنبه ۱۱ - شاه دوشان تبه تشریف بردند. من منزل ماندم. مسهل نمک صرف نمودم. کمپانی امینه<sup>۱</sup> متعهد هستند که اگر انحصار اخراجات تمباکوی ایران را به خاک عثمانی بآنها واگذار نمایند در سال مبالغی در عوض وجه خسارت رژی بدهند و مبالغی هم بخزانة برسانند. عریضه ای در این خصوص بشاه نوشته بودند من دادم و دستخطی هم مرحمت شد.

[۹۴۰] یکشنبه ۱۲ - امروز صبح منزل دکتر فوریه، از آنجا دربخانه رفتم. شاه درخصوص کمپانی امینه قریب یک ساعت با من خلوت نمود. بعداز ناهار شاه بیباغچه مراجعت کردم. عصری اجزاء کمپانی امینه راغب افندی<sup>۲</sup> و مشهدی کاظم آقا آمدند.

دوشنبه ۱۳ - امروز شاه عشرت آباد تشریف بردند که تا بعداز احیاها شهر تشریف بیاورند. من چادر و بنه را به عشرت آباد فرستادم. خودم هم شب رفتم.

سه شنبه ۱۴ - شاه سوار شدند سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. بعداز ناهار شاه عشرت آباد آمدم. عصر میرزا فروغی آمد. شب هم امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا آمد.

چهارشنبه ۱۵ - صبح شهر آمدم. منزل امین السلطان رفتم. مراجعت به عشرت آباد نمودم. امروز شاه بقدری متغیر بودند که مافوق نداشت. ناهار را قصر قاجار میل فرمودند. بعد شهر آمدم. عصر مراجعت به عشرت آباد فرمودند.

پنجشنبه ۱۶ - صبح دربخانه رفتم. امین الدوله هم آنجا بود. شاه بیرون تشریف آوردند. به امین الدوله اظهار التفاتی فرمودند. روی پله سنگی انفیة زیادی دیدم ریخته بودند. پرسیدم

۱- درست خوانده نمی شود، در سه سطر پائین تر بهمین هیأت تکرار می شود.

۲- اصل: راقب

معلوم شد دیشب شاه آنجا نشسته بودند. با امین‌الملک و امین‌السلطنه خلوت کرده بودند. از شدت تغییر این همه انقباض زمین ریخته شده و سفر عراق موقوف شده بود. صبح هم که بیرون آمدند هنوز متغیر بودند. من باتفاق حاجب‌الدوله شهر آمدم. خانه طلوزان رفتم و طلوزان را خوشحال ندیدم. ضمن صحبت معلوم شد که ممانعتی بجهت اجرای مقصودش در گرفتن امتیاز سد اهواز پیدا شده. از آنجا خانه آمدم. خوابیده بودم که شارژدفر روس آمده بود. چون من خواب بودم پیغام داده بود کار لازمی با شما دارم. فرستادم عقبتی آمد. گفت دولت روس حاضر است تنخواه خسارت تمباکو را با شروط بسیار سهل بدولت ایران بدهد. صحبت‌های غریب میکرد. من جمله میگفت حکیم طلوزان که هجده سال قبل امتیاز همین سد اهواز را گرفته بود در آنوقت انگلیس‌ها مانع شده بودند. حالا که این بیچارگی دولت ایران را درباب پیدا کردن پول می‌بینند غنیمت شمرده تجدید آن امتیازنامه را خواسته بودند. و همچنین درغیبت امین‌السلطان که ناخوش بود نایب‌السلطنه لومر موزیکانچی‌باشی را تحریک کرده بود بشاه عرض کند که امین‌السلطان پنجاه هزار لیره از کمپانی گرفته و سند چهارماه مهلت را بایشان داده و مبالغه و تأکید در دوستی با امین‌السلطان را میکرد. من عصر که عشرت‌آباد رفتم دم در ایستادم تا شاه وارد شدند و این تفصیل را محرمانه بشاه عرض کردم و آنچه به عقلم میرسید در دولت‌خواهی ضمیمه کردم و درحقیقت اصلاح کلی میانه شاه و امین‌السلطان نمودم. فی‌الوقت وضع برگشت و سفر عراق مجدداً سرگرفت. من منزل آمدم. فراشی باحضارم آمد که در سرشام حاضر باشم. دربخانه رفتم. معلوم شد شاه بعد از شام بیرون تشریف می‌آورند. منتظرشدم تا بیرون آمدند. مخصوصاً درباب سفر مبالغه و تأکید می‌فرمودند که برای ما ننگ است که پارسال میخواستیم شیراز برویم موقوف شد، امسال هم عراق را موقوف کنیم. البته خواهیم رفت. من هم تصدیق کردم. بمن خیلی اظهار التفات فرمود که از سفر فرنگ باین طرف من اینطور اظهار التفات ندیده بودم و می‌فرمودند در این سفر تو مهمان من هستی. تمام مخارجات سفر تو را خواهم داد. انس مخصوصی بتو دارم. قریب یک ساعت از این قبیل فرمایشات می‌فرمودند که من از شدت خجالت پای مبارک را بوسیدم. ساعت چهار منزل آمدم.

**جمعه ۱۷** - شاه امروز ناهار پارك ظل‌السلطان میل فرمودند. امین‌السلطان و سایر وزراء آنجا حاضر بودند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. يك ساعت باهم خلوت کردیم. آنچه صلاح [۹۴۱] کارش بود باو گفتم. خبرهای تازه انکشاف نمودم. از جمله کنت کاغذی بشاه نوشته بود که اگر شما امسال عراق بروید اهل طهران دیگر نخواهند گذاشت به طهران مراجعت کنید و طلوزان بشاه عرض کرده بود در باب قرارداد سد اهواز باید امین‌السلطان مطلع نباشد و اعتمادالسلطنه چون با روس‌ها خصوصیت دارد نباید ترجمه آن قرارداد را نماید، ناصرالملک باید ترجمه کند. امین‌السلطان میگفت بعد از هشت‌نه روز دیگر که من از خارج شنیده بودم و شاه هم بمن فرموده بودند بروی خودم نیاورم تا طلوزان خودش گفت و من اظهار تعجب کردم که چطور شده تا بحال بمن نمیگفت. اقرار کرد که شاه بمن سپرده بودند که نگویم، برای اینکه نرنجید. فرموده بودند وزراء باید در این باب تحقیق نمایند. امتیازنامه را هم باسم لومر موزیکانچی‌باشی خواسته بود و در این چند روز سندی بسفارت انگلیس دادند که از غره رمضان الی انقضای چهارماه دولت ایران بعهده میگیرد که نهصد هزار لیره خسارت تمباکو را بدهد. این سند بصره و مهر شاه رسید و این از خط‌های بزرگ بود که کردند. اولاً این سند را نمی‌بایست بدهند. ثانیاً مهلت میخواستند، دیگر چرا چهارماه اقل یکسال دو سال ممکن بود بخواهند. خلاصه از خانه امین‌السلطان عصر مراجعت به عشرت‌آباد نمودم. متوفیات این ایام سلیمان‌خان صاحب‌اختیار، میرزا ولی‌مستوفی، رضاخان برادر محقق پسر سرایدارباشی مرحوم، روح‌الدین میرزا برادر اخترا السلطنه. خداوند همه را ان شاء الله بیامرزد. امروز هم يك زنی زیر «تراوا» ماند هلاک شد.

**شنبه ۱۸** - شاه سوار شدند صاحبقرانیه رفتند. من شهر آمدم. حمام رفتم. مغرب مراجعت به عشرت‌آباد نمودم.

**یکشنبه ۱۹** - شاه شهر تشریف آوردند. من هم شهر آمدم. سرناهار شاه بودم. عصر مراجعت به عشرت آباد شد.

**دوشنبه ۲۰** - امروز شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من شهر آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. شب هم روضه خوانی داشتم. جمعی دراویش را وعده خواسته بودم.

**سه‌شنبه ۲۱** - صبح منزل امین‌السلطان رفتم. خیلی صحبت نمودم. خیلی از شاه دلتنگ بود. در کمال بی‌ادبی بشاه فحش میداد و بد می‌گفت. درباب استقراض از روسها می‌گفت من حاضر هستم از روسها قرض کنم، شاه میل ندارد. بعد از خانه امین‌السلطان دربخانه رفتم. یعنی به عشرت آباد رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. دوونیم از شب رفته خدمت شاه رفتم. ساعت پنج مراجعت بمنزل نمودم.

**چهارشنبه ۲۲** - شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من تا قصر رفته مراجعت به شهر نمودم. چون شب چله مرحومه تنه‌خانم است جمعی طلاب را بافطار دعوت نموده روضه‌خوانی خوبی شد. ساعت چهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۳** - صبح بخیال اینکه شاه بنا بود قصر قاجار ناهار صرف فرمایند من هم از شهر بقصر رفتم. معلوم شد تشریف بردند سلطنت آباد. من مراجعت به عشرت آباد نمودم.

**جمعه ۲۴** - امروز شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من در رکاب بودم. چون فردا از عشرت آباد شاه شهر خواهند آمد من امروز فرستادم باروینه را آوردند. شهر آمدم. شاه بعد از ناهار شهر آمدند. مسجد سپهسالار تشریف برده بودند. عوض اینکه خیال داشتند نماز جماعت بخوانند یک توپ مشمش خریده بودند میان زنهای انداخته بودند. زنهای هم ریخته بودند. نزدیک بود [۹۲۲] خفه شوند. از آنجا باغ مشیرالدوله، از آنجا پارک امین‌الدوله، از آنجا عشرت آباد مراجعت فرمودند.

**شنبه ۲۵** - صبح خانه امین‌السلطان رفتم. باز از شاه بد می‌گفت، از شاه توصیف میکرد که قابل للگی عزیزالسلطان است. هر کار که بد میکند گردن من می‌گذارد. هر چه من خوب میکنم نسبت بخود میدهد. هر چند او را نصیحت کردم که در این نزدیکی سفر از شاه دوری نکنند قبول نکرد. من هم مراجعت بخانه نمودم.

**یکشنبه ۲۶** - صبح پیاده دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. چند دقیقه‌ای با کمال احتیاط با من خلوت کرد درباب استقراض از روسها. نمیدانم حرف شاه را قبول کنم که بگردن وزیرش می‌اندازد یا حرف وزیر را که بگردن شاه می‌اندازد. خلاصه بعد از ناهار سفارت روس رفتم. شارژدفر را ملاقات نموده بیاچه آمدم.

**دوشنبه ۲۷** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه می‌کردم. گهربادی برخاست. خاک به چشمم رفت. خانه قدری چشمم را شستم. خوابیدم. عصر چون شاه زانو می‌انداختند و بمن فرمودند حاضر باشم. برخاستم لباس پوشیدم که درب‌خانه بروم. دیدم چشمم می‌کوبد نگاه به آینه کردم. خال سیاهی نزدیک بسیاهی چشم دیدم. زیاده از حد وحشت نمودم. خانه طلوزان رفتم. اوهم هر چه کرد نتوانست آن خال یا پارچه زغال را از روی چشم من بردارد و با اتفاق طلوزان خانه فوریه رفتم. آن هم هر چه تلاش کرد با پنبه و میل نقره و اسباب دیگر شاید آن نقطه سیاه را بیرون بیاورد نشد. آخر گفتم این خال طبیعی است نه عارضی است. از آنجا با کمال کدورت خاطر و کسالت چشم بحضور همایون رفتم. مغرب خانه آمدم اهل خانه معالجه زنانه کرد. لعاب اسفرزه بچشم ریختند. شب راحت بودم.

**سه‌شنبه ۲۸** - صبح که برخاستم به آینه نگاه کردم آن خال سیاه در چشم نبود. بکلی رفع شده بود. شکر خدا را نمودم. عصر شارژدفر روس دیدن آمد.

**چهارشنبه ۲۹** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. خلق همایونی را چندان خوش نمی‌بینم. سبب راهم نمیدانم.

**پنجشنبه غرة شوال** - امروز اغلب مردم چون رؤیت هلال نکرده بودند روزه بودند. توپ

سحر راهم بنا برسم معمول انداختند. صبح که من خانه امین السلطان رفتم تلگراف رؤیت هلال از اطراف رسید و ایشان هم فی الفور بحضور همایون فرستادند. بمن میگفت از برای تو دوهزار تومان اضافه موجب از شاه استدعا کردم و محلش را هم از استصوابی مرحوم ایلخانی تعیین کرده بودم. اما نایب السلطنه و امین السلطنه برای پسران عزیزالدوله و امین همایون گرفتند و بردند. لیکن من فرامین آنها را مهر نکردم. باز حق شعاست. من هم اظهار تشکر نموده بدرخانه رفتم. عید بود و شاه سلام نشسته. تمام مستوفیها که بی خبر بودند بسلام نیامدند. نفری ده تومان از آنها جریمه گرفتند.

**جمعه ۲ -** امروز بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. من نرفتم. ناهار آنجا خوردم. نزدیک مغرب مراجعت بخانه کردم. دیشب آتشبازی مفصلی جلو سردر شمس العماره شده بود. فشنکی بدکان خبازی افتاده سبب حریق جزئی گردیده بود.

**شنبه ۳ -** صبح خانه امین السلطان رفتم درباب کار امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا. اندرون بود. کاغذی باو نوشتم. خودم بدربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه کردم. عصر عرب [۹۲۲] صاحب و میرزا احمدخان آجودان حضور دیدن آمدند.

**یکشنبه ۴ -** شاه دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. صبح بدرشکه که تازه دوپست تومان اتباع کرده بودم سوارشدم. تا خانه قندسازها رفتم. چون از علم فیزیک و شیمی مطلع است بعضی اسبابها که راجع باین کار است همیشه در سفر همراه من است بردم باو دادم که اصلاح کند. از منزل او که بیرون آمدم دیدم کالسهکی من بسروکله خود میزند که درشکه شکسته است. عجب اینکه به هزار تعریف و تمجید این پدرسوخته ها این درشکه را بگردن من گذاشته که خریدم و هنوز هزار قدم راه طی نکرده فنرش شکست. هرگاه یک منزل از شهر دور میشدم چه رومیداد. خیلی متغیر شدم. بدکان کالسهکساز رفتم. خود او هم اقرار کرد که بلی خودم میدانستم که فنر شکسته بود. گفتم حالا که خودت اقرار داری باید درشکه را پس بگیری. از آنجا منزل آمده جمعی را بدکان او فرستادم که پول را پس بگیرند. خودم تمام روز از این جهت متغیر بودم.

**دوشنبه ۵ -** صبح دربخانه رفتم. دیدم وضع غریبی است. غالب مردم جوقه جوقه نشسته نجوا میکنند. طرف نارنجستان رفتم دیدم آنجا هم پر از جمعیت است. خواستم باطاق بلریان رفته شرفیاب شوم گفتند امین السلطان با شاه خلوت کرده و دوساعت این خلوت امتداد یافته است و قبل از خلوت میگفتند شاه و امین السلطان هر دو متغیر بودند. در این بین فوریه رسید. میگفت صبح خانه امین السلطان بودم. آنجا شنیدم که بانك شاهنشاهی به دولت ایران پولی را که میخواستند قرض کند بخسارت تمباکو بدهند قرض نمیدهد. معلوم شد تغییرندگان همایون و وزیراعظم باین جهت بود. در این گفتگو بودم که امین السلطان از خدمت شاه بیرون آمد. مرا که دید طرف من آمد. دست مرا گرفت و اظهار خصوصیت کرد و این عبارت را گفت که من لال شوم نسبت بولینعت خود این جسارت را نکنم. اما چون تاریخ مینویسم نباید هیچ نکته را ترك نمایم مینویسم. والا قلم من قدرت نوشتن را نداشت، تا چه رسد بگفتن. خلاصه گفت یارو عقل و... درهم است. پرسیدم چرا؟ جواب داد انگلیسها اعتبار نمیکند پول باو قرض بدهند که بخسارت تمباکو بدهد. صبح تلگرافی از صدراعظم انگلیس رسید که من بدولت ایران قرض نمیدهم. در جواب گفتم در صورتیکه انگلیسها پول بما قرض نمیدهند که درحقیقت همان پول بخودشان داده میشود بهتر است ماهم خسارت ندهیم. گفت عجب احمقی که باز طرف داری آقای... ات را میکنی. برای اثبات اینکه بدانی این فلان فلان شده که چندین سال است به او خدمت می کنی قدر تو را نمیداند و با تو خوب نیست این دستخط را بخوان. دیدم خود امین السلطان استصوابی مرحوم ایلخانی را که سه هزار و شصت تومان بود تقسیم نوشته، هزار تومان باسم فوریه، شصت تومان باسم هسینه<sup>۱</sup>

۱- اطمینان به صحت نقل ندارم، کلمه در متن تقریباً بشکل «همیشه» تحریر شده است. آقای علی محمد ساکی توضیح داده اند که همان هیئت دندانساز مذکور در خاطرات و خطرات (ص ۹۶) است.



دندان ساز، دوهزار تومان باسم من. دستخط مبارك صادر شده که تحقیق شود این استصوابی ایلخانی حواله کجا بوده. من گفتم شاه که بدمرقوم نفرمودند و مضایقه از من نکردند. گفت خیر الان يك ساعت تمام است من برای تو دعوا می‌کردم آخر نداد. مابین پسرهای عزیزالدوله و امین-همایون تقسیم نمودند. واقعاً خیلی اوقات بر من تلخ شد. در این بین دوسه مرتبه پیشخدمت باحضار من آمد. باز امین السلطان با من حرف میزد. نمیگذاشت من بروم. آخر محمدحسن میرزا آمد دست مرا کشیده و برد باطابق بلریان خدمت شاه. همین که مرا دیدند بتغییر فرمودند کجا بودی؟ عرض کردم با امین السلطان حرف می‌زدم. دیدم بشدت متغیرند. طوری که غذا نمیتوانند میل کنند. بزبان فرانسه بمن فرمودند بعد از ناهار جائی نرو کارت دارم. ناهار که تمام شد پیشخدمت‌ها که در اطاق ایستاده بودند بیرون کردند. ذات اقدس شهر یاری هم عقب سر آنها بیرون آمدند. با کمال تغیر هر کس در نازنجستان بود بیرون کردند. من هم می‌خواستم فرار کنم که مرا صدا کردند. برگشتم. [۹۲۴] بتالار عاج تشریف بردند. من تنها همراه بودم. آنجا که رسیدم بی‌مقدمه فرمودند امین السلطان باتوجه می‌گفت؟ من هم بی‌ملاحظه عرض کردم مرا از مراحم شاه مأیوس می‌کرد. فردی بمن نشان داد که دوهزار تومان باسم مدد معاش برای من تعیین کرده بود، شما قبول نفرمودید. شاه بقید قسم فرمودند که ابد اسم تو نبود. دروغ بتو گفته. بعد اسم تو را نوشته. من عقب کشیدم که بیرون بیایم فرمودند به تو کار داشتم. کجا می‌روی! آمدند وسط اطاق در جائی که اطراف را میدیدند نشستند و مرا هم نشانند. فرمودند انگلیس‌ها با وجود اینکه صدوهشت از ما منفعت می‌گرفتند و صدو از اصل قرض میدادیم که رویم صدوده میشود، باز بما پول ندادند. باید بروی بسفارت روس و بگوئی که من از ابتدا مایل باستقراض انگلیس‌ها نبودم. وزیر خائن فلان فلان شده من مرا مجبور باین کار کرد و حالا که قبول نمودم باز يك تدلیس کرده و آنها را مانع است که پول بمن قرض بدهند. حالا وقت دستگیری است. چنانچه اظهار کرده بودید که بمن قرض بدهید اگر هم بانک‌های روسیه پول حاضر ندارند امپراطور روس از خزانه شخصی خود این تنخواه را بمن قرض بدهد. نه این است که من پول نداشته باشم. اما بعد از این شورشی که رونموده اگر بخواهم من تنخواه نقدی از خزانه بیرون بیاورم باز يك شورش خواهد شد و مخصوصاً بایلچی بگو که تمام این کارها از وزیر خائن من است و الان برو زود جواب بیاور. باز تأکید کردند که لفظ خائن را مخصوصاً بگو. از اطاق شاه بیرون آمدم. باران بشدت میبارید. از حسن اتفاق و خوشبختی من شخصی را امین السلطان فرستاده بود که وقتی من از حضور شاه بیرون می‌آیم مرا پیش او ببرد. از من جهت خلوت کردن شاه را پرسد و مسلم بود که من باو نمی‌گفتم. اما باران جان مرا خرید. برای اینکه آدم امین السلطان میان طاق نمائی رفته ایستاده بود که باران نخورد. من گذشتم ملنقت نشد و مرا ندید. من مستقیماً بسفارت روس رفتم. از آنجائی که در کارها من همیشه احتیاط میکنم نخواستم بلائالت این فرمایشات شاه را به وزیر مختار که موسوم به مسیو بودسلف است بگویم. اول منزل اشپایر که شارژدفر است رفتم. باو گفتم که شاه بمن فرمایشی کرده است که باید بوزیر مختار بگویم. مخصوصاً سپرده‌اند که توهم باید حاضر باشی. فی الفور کاغذی به وزیر مختار نوشت و تفصیل را باو اظهار کرد. وزیر مختار هر دوی ما را به اطاق خودش طلب نمود. وارد شدیم. من گفتم پیغامی از شاه دارم که باید هر چه بگویم بنویسم که در سؤال و جواب اختلاف نشود. قلم دست گرفتم عنوان مطلب نمودم. همین که فرمایشات شاه تمام شد. شروع بجواب کرد و جوابش این بود که ما بنابه دوستی روس و ایران نمی‌خواستیم که شما کلیه مقهور چنگال انگلیس‌ها باشید و بی‌جهت پانزده کرویر بانگلیس‌ها بدهید. اولاً چرا قبول کردید که خسارت بدهید. بعد هم بتوسط خود تو يك ماه قبل از این بشاه پیغام دادیم که ماها از قرار صدوشش بشما قرض میدهیم. چرا رد کردید و صدوده انگلیس‌ها را قبول کردید. من وقتی از شما مأیوس شدم و سست‌عنصری شما را دیدم همان وقت بدولت خود تلگراف کردم. حالا دیگر کار گذشته. من از در عجز پیش آمدم. گفتم وقتی که شاه میفرمایند وزیر من خیانت کرده جای این نیست که شما فرمایش شاه را رد کنید. تا دوساعت حرف زدیم. آخر قول داد که فردا بشخصه شاه را ملاقات میکنم. نه ضمانت

میخواهم نه رهن. از قرار صدوشش اصلاً و فرعاً پول میدهم و در ظرف چهل سال با قسط دولت روس پول خود را دریافت خواهند نمود. من بطور تعجب گفتم که انگلیس‌ها با وجود صدها بار گمرک‌ها و بنادر فارس را گرو می‌خواهند. شما چگونه؟ در صدشش باز گرو نمی‌خواهید؟ جواب داد که ما دولت قویه قدیمه هستیم. يك قسط و دو قسط ما را هم که ندادند سکوت میکنیم. در قسط سوم بنادر مازندران شما [۹۲۵] را تصرف میکنیم. اقساط گذشته را که دادید پس میدهم. از این حرف آتش بجان من افتاد. ناهار نخورده بودم. خواهش کردم که يك فنجان چای با قدری نان بمن بدهند. بعد از خوردن چای برخاستم که بیایم. وزیر مختار روس گفت فردا که کار تمام شد از طرف امپراطور صد هزار تومان بشما انعام داده میشود. من از سفارت که بیرون آمدم مالک صد هزار تومان نقد بودم و خدمت‌باین بزرگی به پادشاه خود نموده بودم و شش کرور تفاوت صدها و صدشش بملت ایران خدمت کرده بودم. خلاصه دربخانه که رسیدم آغا عبدالله خواجه عزیز السلطان را دیدم میان باران ایستاده بود مرا که دید خنده‌ای کرد و گفت چرا اینقدر دیر آمدی؟ گفتم چه میدانید من کجا رفته بودم. جواب داد از ساعتی که رفتی شاه مأمور کرد که با آدمهای عزیز السلطان قدم بقدم پشت سر تو بودیم که تو کجا میروی و اینجا منتظر هستم که وقتی که تو آمدی شاه را خبر کنم. آغا عبدالله اندرون رفت. شاه بیرون آمدند. جلو ناردجستان که اطراف را میدیدند جلوس فرمودند. پرسیدند چه کردی؟ عرض کردم باقبال شاه صورت دادم و صد هزار تومان هم فایده شخصی بردم. بندگان همایون بقدری خوشحال شدند که نزدیک بود مرا ببوسند. من خانه آمدم. نماز مغرب میخواندم که پاکی از شاه رسید. روی پاکت نوشته بود اعتماد السلطنه فوراً ملاحظه کرده و اجرا دارد. پاکت را که باز نمودم دیدم بعین همین سوادى که مینویسم مرقوم شده.

#### سواد دستخط همایون

اعتماد السلطنه امروز فرمایشات مارا که بتو گفتم بجناب وزیر مختار روسیه در باب خسارت دادن به رژی تمباکوی انگلیس که رسانده و آن‌طور جواب آورده بعرض رسانید نهایت ممنونیت و خوشحالی از همراهی که جناب وزیر می‌نماید حاصل شد. بعد کیفیتی که رو دارد لازم شد که الان معجلاً بشما بنویسم که فوراً سوار شده بمنزل جناب وزیر مختار برو و همین دستخط را برای او بخواند و آن این است که گفته بودم امروز صبح رئیس بانک تلگرافی از لندن بجناب امین السلطان داده بود و جواب یأس آورده بود از قبول معامله با دولت ایران را مگر این که سی هزار لیره علاوه بر پانصد هزار لیره بدهم و منفعت هم در صد هشت قرار بدهیم. آن بود که صبح امین السلطان آمد حضور و کیفیت را عرض کرد. بعد از آن امین السلطان برای کارهای دولتی بمجلس شورا رفت. وقتی که تو جواب جناب وزیر مختار را رسانده مرخص شدی وزیر مختار انگلیس رقعہ نوشت و خودش بمنزل امین السلطان آمده و نشسته بوده است و امین السلطان را دعوت کرده بود که فوراً برو آنجا که کار لازمی دارد. امین السلطان هم دو ساعت بغروب مانده رفته بود. وزیر مختار را در خانه خود امین السلطان ملاقات کرده بود. وزیر مختار تلگرافی از لرد سالسبری در آورده بود که دولت انگلیس بانک ورژی را مجبور کرده است که فوراً قبول نماید. منفعت هم در صد شش، و سی هزار لیره اضافه را هم نخواهند و ضمانت قرض را هم همان چهل نسخه برات که دولت ایران به رژی میدهد که در آخر هر سال الی چهل سال داده یکی از برات‌ها را بپراکند قناعت کرده، دیگر ضمانت دیگری نخواهد. حالا که غروب بلکه نیم‌ساعت از شب رفته است امین السلطان از ملاقات وزیر مختار انگلیس آمد بحضور، کیفیت را بعرض رساند. این است که حالا لزوماً نوشتیم که تمام مطلب را بجناب وزیر مختار روسیه حالی بکنی که این کار در همان بینی که من آن پیغامات را بتوسط تو فرستادم این طور سؤال و جواب شده. باقی تفصیل را ان شاء الله فردا وقتی که جناب وزیر مختار بحضور می‌آید بایشان خواهم گفتم. این دستخط را بعد از آنکه وزیر مختار ملاحظه کرد دوباره پس

بفرست بحضور. اگر سواد بخواهند بردارند عیب ندارد.

بعد از خواندن دستخط افسوس خوردم از خیالات واهی که نه صد هزار تومان برای من عاید شد و نه مقاماتی که تصور میکردم. معلوم شد بعد از رفتن من شاه امین السلطان را احضار فرموده و تفصیل قرار مدار مرا باروسها با او فرموده بودند. او هم فی الفور خانه خود رفته [۹۲۶] وایلچی انگلیس را خواسته بود و مطلب را باو حالی کرده بود. انگلیسها زهره‌شان آب شده با امین السلطان مشورت و تدبیر نموده متفق شده تلگرافی از قول سالسبری ساختند که ما خود از قرار صدشش و بیضمانت قبول داریم که يك كرور لیره نقد در عوض خسارت به کمپانی تمباکو بپردازیم. مبلغی هم گویا بشاه پیشکش میدادند. خلاصه در میان باران چکمه پوشیده پیاده سفارت روس رفتیم. عرب صاحب را خواستم که دستخط را در حضور خود من برای وزیر مختار بفرانسه ترجمه کند که من بفهمم قلبی در ترجمه نمیکند. ترجمه که تمام شد وزیر مختار با حالت تغییر و برافروختگی بمن گفت بشاه عرض کن که سالسبری صدراعظم درخاک انگلیس نیست. حالا در «نیس» که یکی از بنادر فرانسه است آنجا است. چطور در ظرف دو ساعت تلگراف رسید! یا تلگراف اولی جعلی بود یا دومی! در هر صورت آمدن من هم فردا لازم نیست. هر چه میکنید مختارید. خواست دستخط را از من بگیرد ندادم. خانه آمدم. شکسته نفیر و دریده دهل دستخط را با عریضه مختصر همان شبانه که ساعت چهار بود خدمت شاه فرستادم.

سه شنبه ۶ - صبح که درب خانه رفتیم وزیر اعظم مرا به گوشه‌ای کشیده قریب دو ساعت باقسام مختلفه با من حرف زد که شاید از پیغامات دیروز چیزی بفهمد. هر چه او بمن میگفت دروغ و هر چه من باو میگفتم دروغ بود. شاه بیرون تشریف آوردند. مرا احضار فرمودند و خلوت کردند. تفصیل گفتگوی دیشب را عرض کردم. شاه فرمود که رأی تو در چه بود؟ آیا صلاح این بود از روسها قرض کنیم یا انگلیسها. عرض کردم اگر چه صد هزار تومان ضرر من شد اما من خوشحالم که این پول را از روسها نگرفتید. زیرا که به این پول ایران را بروسها فروخته بودید. اما دانسته باشید از همین گفتگوی دیروز و امروز شش کرور تمام تفاوت صدده و صدشش است که خدمت کردم. آنچه لازمه مرحمت و التفات بود بمن فرموده و دوهزار تومان انعام مرحمت کردند و فرمودند این دوهزار تومان انعام امسال است. لیکن از سال نو اضافه موجب بتو مرحمت میشود. من هم تشکر نموده خانه آمدم. عصر هم ایلچی روس حضور رفته بود. با دل پر مراجعت کرده بود. شب شارژدفر پیش من آمد. میگفت آنچه تو تابحال در حق شاه بما میگفتی سراپا دروغ بود معلوم شد که شاه همانطور که امین السلطان بما گفته عقلتش ضعیف شده و بعضی اسناد معتبر امین السلطان بما نشان داد که بر ما ثابت شد که شاه بادولت روس کمال عداوت را دارد. افسوس که وزیر، شاه عاقل کامل ما را اینطور قلم میدهد و برای بقای خود دستخطهای محرمانه آقای خود را بمردم نشان میدهد. حالا که بخت آورده و همه کار او خوب است.

چهارشنبه ۷ - امروز شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من نرفته منزل ماندم. مشغول تدارکات سفر بودم. عصر ادیب‌الملک و سلطان ابراهیم میرزا آمدند. پنجشنبه ۸ - صبح منزل دکتر فوریه رفتیم. از آنجا درب خانه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد.

جمعه ۹ - شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من نرفتم. صبح خانه طلوزان، از آنجا منزل قندساز، از آنجا مراجعت بیباچه نمودم. عصر شارژدفر روس آنجا بود. شب درب خانه رفتیم. تمام باغ را چراغان کرده بودند. این دفعه دوم است که باغ را چراغان میکنند. خیلی قشنگ بود و موزیکانچی هم موزیک میزد. امین‌همایون به سبک باغهای فرنگ این کار را کرده بود و خیلی با صفا بود.

شنبه ۱۵ - صبح درب خانه رفتیم. سرناهار بودم. بعد مراجعت بخانه کردم. شارژدفر روس [۹۲۷] میگفت دیروز که وزیر مختار روس با وزیر اعظم ملاقات کرده بود و دستخطهایی که شاه

در این مدت باو نوشته بود به وزیرمختار نشان داده بود، من جمله قرض نکردن از روسها و اجازه ندادن به مهندسين روس که راه از رشت الى طهران بسازند و مبالغه به وزیراعظم که قرارنامه اهواز را با طلوزان تمام کند. تمام اینها را بروسها نمایانده بود. محض اینکه خودش را بی تقصیر قلم بدهد و پادشاه و ولی نعمت خود را به مرافعه بیندازد. این است دولت خواهی و محرمیت وزیراعظم ایران!

**یکشنبه ۱۱** - امروز شاه به صاحبقرانیه تشریف بردند. من نرفتم. منزل بودم، مشغول تدارک سفر. عصر بباغچه رفتم. اهل خانه بجهت ناخوشی شکوه السلطنه اندرون رفته.

**دوشنبه ۱۲** - منزل نصرت الدوله که از تبریز او را احضار نموده که بجای برادرش بحکومت کرمان برود و دیشب وارد شده بود رفتم. منزل نبود. خانه امین السلطان رفته بود. از آنجا دارالترجمه رفتم. خدمت شاه رسیده، بعداز ناهار منزل آمدم.

**سه شنبه ۱۳** - چند روز قبل کاغذی که سیدجمال الدین در لندن بخط فارسی و زبان عربی خطاب به علمای عراق عرب و ایران نوشته آنچه وقاحت و جسارت است نسبت بشاه نموده آن کاغذ را پسر امین الدوله از عربی بفرانسه ترجمه کرده و بشاه داده بودند. شاه بمن داد که ترجمه کنم. با کمال کراهت خاطر امروز ترجمه کرده بشاه دادم. میرزا حسن آشتیانی مجتهد و آقاشیخ فضل الله نوری مجتهد امروز بتوسط نایب السلطنه حضور رفته بودند. از دربخانه که مراجعت میکردم دم درب الماسیه آدمهای شکوه السلطنه را دیدم که گریه میکردند. اسباب حمل نعش فراهم آورده بودند. خیلی براین بیوفائی دنیا افسوس خوردم. «ای بسا آرزو که خاک شده!» شب هم اهل خانه اندرون شاه بودند.

**چهارشنبه ۱۴** - امروز شاه از شهر بقصد سفر عراق به عثرت آباد نقل مکان فرمودند. اول طلوع آفتاب شکوه السلطنه برحمت خدا رفت مرحوم شد. از قراری که شنیدم هر چند تاج الدوله التماس کرده بودند بشاه که امروز از شهر بیرون نروید هم قمر درعقب است و هم خوش آیند نیست از يك در جنازه ببرند از يك در شما بسفر بروید، قبول فرمودند. از در اصطبل بیرون رفته بودند. جنازه شکوه السلطنه راهم به مدرسه مادر شاه گذاشتند. من هم چادرهای خودم را به عثرت آباد فرستادم. اما خودم روز هفدهم از شهر میروم. امشب صدای موزیک شنیدم. حیرت کردم که یعنی چه؟ شب اول فوت مادر ولیعهد، در حقیقت اول زن ایران، این چه صداست. معلوم شد امشب امین السلطان و امین الدوله و بعضی از رجال دولت خانه ناصرالملک که نزدیک خانه من است مهمان بودند. این ساز و سرور از آنجا است و بهیچوجه ملتفت این بی احترامی نشدند. همه چیز ایران تمام شد. نه احترام هست نه احتیاط!

**پنجشنبه ۱۵** - صبح عثرت آباد رفتم. نایب السلطنه و بعضی از وزراء و شاهزاده ها بودند. شاه مرا احضار فرمودند که با فوریه اندرون بروم. منزل عایشه خانم که چشمش درد میکند رفتم و مراجعت نموده سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعد شهر آمدم. عصر امیریۀ نایب السلطنه رفتم. در حضور همایون خانه و زندگی خودم را به نایب السلطنه سپردم. شاه هم مبالغه و تأکید فرمودند.

**جمعه ۱۶** - امروز خدا حافظی دربخانه مادر نایب السلطنه رفتم. نایب السلطنه قریب بیست دقیقه با من خلوت فرموده بعضی فرمایشات فرمودند. امروز شاه شهر آمدند. مغرب تشریف [۹۲۸] بردند. شب در سفارت انگلیس مهمان هستم.

**شنبه ۱۷** - صبح به امید خدا از شهر حرکت نموده بسفر عراق میروم. در حضرت عبدالعظیم زیارت کاملی نموده درباغ معزالملک که مابین حضرت عبدالعظیم و کهریزك است و مسمی به خیر آباد به ناهار اقتادیم. بعداز ورود به منزل روئی شسته بحضور همایون رفتم. مشیرالدوله و پسر امین الدوله میرزا هاشم خان را دیدم که از سرپرده بیرون می آیند. معلوم شد که امین الدوله ناخوش است و نیامده. نایب السلطنه هم سرپرده مختصری در گوشه ای زده و پدر والا گهر خود را تا این منزل مشایعت نموده. جمعیت زیادی از شهر آمده. عبدالحسین خان فخرالملک سابق لقب

ناصرالسلطنه گرفته. تیول خیلی معتبری از بلوکات شیراز با سرداری شمس مرصع خلعت گرفت. این عبدالحسین خان بقدری در این مدت دوسه سال فرنگ بشاه خیانت کرده که اگر يك وقتی بدست می‌آمد باید او را قطعه قطعه میکردند. چون از روسبیهای فرنگ دونفر زن همراه آورده و گویا پسند خاطر وزیراعظم شده تمام تقصیرات او عفو شد، بعلاوه این امتیازات! و این است وضع دولت ماکه بعوض اینکه خادم را نعمت و خائن را زحمت بدهند محض جاکشی برای وزیراعظم آن تقصیرات همه میگذرد. خلاصه شاه را زیارت نمود. اظهارمرحمت فرموده منزل آمد. منوچهرمیرزا این سفر همراه است و سلطان ابراهیم میرزا تا قم می‌آید. عمادالدوله امشب این منزل تشریف دارند. شام را با ایشان صرف نمودم. معتمدالدوله والی فارس که معزول شده در این منزل بحضور همایون مشرف شد.

**یکشنبه ۱۸** - صبح از کهریزك حرکت نموده بسمت حسن آباد آمدم. در نیمه راه به ناهار افتادیم. خیلی منتظر شاه شدیم. بعد بکمز آمد گفت شاه در منزل ناهار خوردند. ماهم بعد از ناهار سوار شدیم منزل آمدم. با اینکه نزدیک شهر هستیم قحطی در اردو بدرجه ایست که برای احدی نان پیدا نمیشود و جهت این است در سفرهای سابق سالها است که نان از عمل شاطر باشی مجزا شده جزو سقاخانه و آبدارخانه شده بود. این سفر بشیرالملک به امین السلطان پیشکش داده نان را ضمیمه کار خود کرده. با اینکه صدوهفتاد خروار گندم از انبار داده شده و میرزاعیسی وزیر طهران برای هرتوری سیصد تومان نقد داده بولها را خورده و گندمها را فروخته اند. ابدأ در این خیال نیستند که به اهل اردو چه میگذرد. عصر بحضور همایون رفتم. سرپرده بیدترین جاها زدند. امین السلطان شهر مانده بود. امروز عصر وارد اردو شدند. نریمان خان و امین الملک و نصرت الدوله و غیره همراه ایشان بارو آمدند.

**دوشنبه ۱۹** - امروز از منزل حرکت کرده قدری جلوتر آمدم. ناهارگاه منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم که قلعه محمدعلی خان است. وارد شدم باد و طوفان غریبی بود. دومرتبه در عشرت آباد شاه بمن فرمودند با دکتر فوریه بجهت معالجه چشم عایشه خانم اندرون بروم. هر قدر حکیم الممالک و سایرین از رفتن حرم خانه خوشحالند من نفرت دارم. امروز دونفر فراش باحضر من آمد. من باد و طوفان را بهانه کردم قدری تأمل کردم. بعد ناچار برای رفع تکلیف بمنزل عزیزخان خواجه رفتم. خوشبختانه دیر رفتن من سبب شد که میرزا نظام مهندس الممالک مترجم مخصوص امین السلطان همراه فوریه بحرم خانه رفته بود و این کمال تناسب را داشت. چون که عزیزخان از خواص امین السلطان لابد خانمش هم بطرف امین السلطان است. میرزا نظام هم مترجم امین السلطان است و به او این کار چسبیده تر است از من. از آنجا منزل آغا علی خواجه انیس الدوله رفتم. اظهار بندگی نمودم. در میان حرمهای [۹۴۹] شاه کسی که بمن اظهار لطفی دارد و باهل خانه من دوست است انیس الدوله است و چون این زن را پاکدامن و شاه شناس و دوست شاه میدانم ارادت میورزم. از منزل آقا علی خواجه منزل امین السلطان رفتم. بعد منزل آمدم.

**سه شنبه ۲۰** - صبح بعد از رفتن و رامانداختن باروبنه بطرف علی آباد حرکت کردیم. سرناهار شاه بودم. بعد ناهار را مهمانخانه صرف نمودم. ناظم خلوت هم در اینجا منزل کرده بود. بعد از ناهار خوابیدم که صدای اشتلم و بدگوئی میرزا سید ابراهیم نوکر امین السلطان که مباشر املاک او است بلند شد. پرسیده بود در این اطاق کی منزل نموده. نوکرش گفته بود فلانی. در را شکسته وارد شد. بنای پر خاش را گذاشت. من در خود يك حوصله دیدم که در معاویه تصور نمیکردم. هر قدر او اشتلم کرد من مهربانی نمودم تا خجل شد و رفت. ای کاش در اغلب امورات انسان چنین کند. خلاصه عصر حضور شاه رفتم. از آنجا برای لقبی که سلطان ابراهیم میرزا در غیرموقع میخواهد بچادر امین السلطان رفتم و یقین داشتم صورت نخواهد گرفت. بعد پیاده منزل خودم آمدم. فخرالملک و محمدحسن میرزا منزل من آمدند. قدری نشسته صحبت کردند رفتند. از معاشرت این اهل زمانه چندان خوش ندارم.

**چهارشنبه ۲۱ -** امروز علی آباد اطراق شد. بندگان همایون لب دریا تشریف بردند. من رفتم. عصر دیدن جلال الدوله رفتم. بعد از مراجعت از یزد منزل او نرفته بودم. از وضع شاهزاده و رفتارش نسبت بمردم اگر غیر از من بود میبایست تمجید کند. اما من بسیار بدم آمد. زیرا که نوۀ شاه و پسر ظل السلطان نباید بمردم تواضع و مشایعت کند، باوجودی که بحمدالله سلطنت مستقله است این اعمال را به دو چیز میتوان نسبت داد. یا تمسخر به ماها یا حيله. از آنجائی که بقدر امکان انسان نه میخواهد مسخره شود و نه طرف حيله من چندان مشعوف نشدم. بلکه ملول شدم.

**پنجشنبه ۲۲ -** صبح بطرف منظریه حرکت شد. در سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار شاه راه افتادم. پنج بغروب مانده وارد منزل شدم. منزل ما بهترین جاها است. برای اینکه در منظریه آب کمیاب است من دستور العمل داده بودم در سرقات چادر بزنند. چادر مرا جای خوبی زده اند. عمادالاطباء که بکمز باشد نزدیک چادر من است.

**جمعه ۲۳ -** صبح بطرف قم حرکت کردیم. میرزا حیدر علی را دیشب فرستاده بودم خانه بگیرد. خانۀ سید حسن نامی که از زیارت نامه خوانهای حضرت است گرفته بود. منزل کردیم. بمحض ورود صاحب خانه در خصوص کم و زیاد کرایه گفتگو کرد. روزی سه تومان میخواست. آخر بدوازده هزار قطع شد. ناذیبی کرد. شاید اظهار نکرده بود زیادتر میدادیم. خلاصه دست و روی شسته وضو گرفتم بحرم مشرف شدم. زیارت خواندم. خواستم زیارت وارث که عاشق این زیارت هستم بخوانم، زیارت نامه خوان گفت حفظ ندارم. زیارت مفعجه خواند. حالت گریه بمن دست داد. متوسل به خامس آل عبا شدم. از حرم بیرون آمدم. تملقاً برای فاتحه به مقبرۀ والده امین السلطان رفتم. قبر امین حضرت بیچاره را در گوشۀ آن محوطه یافتیم. چون با او دوست بودم. فاتحه خواندم. خیلی متألم شدم. از آنجا بمقبرۀ خاقان مغفور رفته منزل آمدم. عصر يك «آرتیکل» مفصلی در تمجید ابنیۀ امین السلطان در عرض راه قم نوشتم. بعد سوار شدم تا خاک خلیج بتفرج رفتم. مغرب مراجعت نمودم.

**[۹۳۵] سه شنبه ۲۴ -** امروز صبح بطرف اردو رفتم. اخباری که برای روزنامه ایران نوشته بودم و همه تمجید امین السلطان بود دادم خودش خواند. بعد حضور شاه رفتم. همان «آرتیکل» را بنظر مبارک رساندم. به محمد علی خان پسر حاجی خازن الملك دادند بخواند. این پسر نتوانست درست بخواند. به ابوالحسن خان فخر الملك دادند قرائت نماید. بالنسبه بهتر بود. دیدم زحمتی که در نوشتن این «آرتیکل» کشیدم خود وزیر اعظم که نفهمید حالا در حضور همایون هم بهدر میرود. عرض کردم این چنین «آرتیکل» الحال قوه احدی از اهل ایران نیست بنویسد و معین است از حسن تربیت شاهانه است. این حضاری که اینجا هستند هر گاه نفهمند تقصیر من نیست که باوجود مثل مشهور خودم تعریف خودم را بکنم. شاه فرمودند من میدانم و میفهمم تحریرات تراء و خیلی تمجید دارد. اکبر خان نایب ناظر عرض کرد اینکه ما ساکت بودیم نمیفهمیدیم، و نفهمیدن هم تقصیر ما نیست. خیلی از حرف او ممنون شدم. بعد منزل آمدم. نزدیک مغرب حرم مشرف شدم. به اردو رفتم. بعد از شام شرفیاب شدم. جزمین و مجدالدوله و اکبر خان کسی نبود. تا ساعت چهار ونیم خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۵ -** روز ورود تلگراف به طهران زدیم. هنوز جواب نیامده. حالت جنون دارم. عهد کردم دیگر تلگراف نکنم. در قم حمام تمیز پیدا نمیشود. خانۀ سید تقی چراغچی حضرت حمام داشت که قدری تمیز بود. آنجا حمام رفتم. بعد بحرم رفتم. شاه تشریف آوردند. در رکاب شاه بخانۀ ملکی امین السلطان رفتم. بیرونی او تمام شده بود. اندرونی او را میسازند. خیلی بنای عالی است. از آنجا خانۀ حاکم که عباس میرزا پسر اعتضادالدوله از فخر الملوک دختر بزرگ شاه است رفتم. شاه امروز آنجا مهمان هستند. لقب پدرش را که اعتضادالدوله باشد به او مرحمت شد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. بحمدالله جواب تلگراف طهران آمد. آسوده شدم.

**دوشنبه ۲۶ -** امروز از قم بیرون رفتم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا به طرف طهران رفت. چون کار لقب ایشان درست نشد، یعنی مرحمت نشد، خیلی دلتنگ رفتند. منزل امروز

طالقون است. از دهات خلج است. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل امین السلطان رفتم. چند برات داشتم حواله گرفتم. فوریه میگفت چشم عایشه خانم بدتر شده. از قم میرزا ابوالقاسم ساوجی کحال را به چاپاری خواسته بودند. قبل از ورود او يك طاقه شال به فوریه، بیست اشرفی به میرزا نظام داده، عذر آنها را خواسته بودند. همین که دوای میرزا ابوالقاسم را ریخته بودند چشمش بدتر شده بود. باز فوریه را بردند. میگفت امید علاج هست.

**سه شنبه ۲۷** - منزل امروز نیزار و تقریباً چهار فرسخونیم است. صبح زود راه افتادم. بکمزهم همراه بود. منزل ناهار صرف نمودیم. نیزار جزو خاک عراق است. حکیم الممالک که حد حکمرانی خودش است شاه را استقبال کرد. در راه او را دیدم. پیاده شدم مصافحه نمودیم. خیلی لاغر و پیر شده. چادر مرا در این منزل بدجائی زدند. عصر بکنار رودخانه گردش رفتم. بسیار جای باصفائی بود. این رودخانه که از نیزار میگذرد همان رودخانه قم است. تا محلات همراه ما است. مغرب بچادر خود مراجعت نمودم.

**چهارشنبه ۲۸** - منزل امروز دودک است، خاک محلات، جزو مزارع راوند است و متعلق به ظل السلطان است. صبح قدری که رفتیم دريك قلعه خرابه که از ابنیه عجمها بود پیاده شدم. بعضی تحقیقات تاریخی میکردم. در این بین موكب همایون رسید. جلو کالسکه رفتم. شاه را زیارت نمودم. بعد با حکیم الممالک بدرشکه نشسته متعاقب موكب همایون میراندم. در این بین سوارها [۹۴۱] ایستادند. معلوم شد ظل السلطان باستقبال آمده. بعد از بوسیدن رکاب کالسکه شاه و اظهار عبودیت کردن دست امین السلطان را گرفت بکالسکه امین السلطان جلوس نمودند. در کنار رودخانه شاه به ناهار افتاد. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر به تماشای کاروانسرای دودک رفتم، از آنجا باردوی ظل السلطان. اردوی بسیار منظم مختصر خوبی داشت. صحبت زیادی از دولت و متفرقه شد. هر قدر شاهزاده میخواست از من حرفی بکنند من بطرفه میگذراندم و تمجیدات از امین السلطان میکردم. بعد منزل آمدم. منزل امروز سه فرسخ بود.

**پنجشنبه ۲۹** - از منزل زود حرکت کردم. قریب دوفرسخ سواره آمدم. چند عدد قازلاق در کنار رودخانه زدم. این رودخانه موسوم به چشمه خواجه است. منتظر ورود موكب همایون شدم تا تشریف آوردند. در همین جا ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار منزل آمدم. راه امروز سه فرسخونیم بود. عصر پیاده به تماشای دلیجان که منزل امروز است رفتم. انکشافات تاریخی زیاد نمودم. خانه ملا محمد جواد کاشی که از علمای این قصبه است رفتم. بعضی تحقیقات نمودم. ملای فقیری و آدم خوبی بنظر آمد. منزل آمدم. پنج تومان بجهت او فرستادم. جلال الدوله عصر دیدن من آمده بود. منزل نبودم. قدری سیگار و سرسیگار بجهت او بطور هدیه فرستادم.

**جمعه سده** - صبح از دلیجان حرکت کرده منتظر موكب همایون نشده مستقیماً منزل آمدم. منزل امروز ورود به محلات است. بقریه نیمه ور رسیدم. محض انکشافات تاریخی داخل قریه شدم. در خرابهها گردش کردم. دو کبوتر یکی نشسته و یکی در هوا شکار کردم. این اول دفعه است که من در هوا صید میکنم. حالا ملتفت شدم که این شکارچیها حق دارند این قدر مایل شکار هستند. از یل نیمه ور که بروی همان رودخانه لعلرود که بعد رودخانه قم میشود گذشته بطرف محلات می آمدم. محلات عبارت از دوقصبه است. قصبه سفلی که آبادتر و بهتر است و قلعهجات و عمارات آقاخان محلاتی در آنجا است تقریباً در جلگه است، و محلات علیا در دهنة کوه است. فاصله مابین دوقصبه ربع فرسخ است. کالسکه تا قصبه سفلی می آید، از آنجا بالا نمیروند. سوار شده از کوچههای تنگ مملو از شتر و سوار بزحمت عبور نمودم. همین که بقصبه علیا که اردو آنجا است رسیدم کوچهها بقسمی پرازمعیت بود که مسافتی که هزار ذرع میشد دوساعت طی کردم. پنج بغروب مانده بازحمت زیاد وارد منزل شدم. ناهار خورده قدری خوابیدم. محلات جای باصفای خوش هوائی است. يك ماه هوایش باطهران فرق دارد. مردمش خوشگل و سفید، غالباً چشم زاغ و مو زرد هستند. تحقیقات تاریخی را در کتابچه علی حده خواهم نوشت.

شنبه غره ذی القعدة - صبح چادر امین السلطان رفتم. مدتی منتظر شدم تا از چادر خواب بیرون آمد. از آنجا بدربخانه رفتم. سرپرده شاه را سرچشمه زدند. خیلی باصفا است. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر شنیدم بندگان همایون زانو می اندازند. چون خبر نکردند نرفتم. شب با منوچهر میرزا وافندی صحبت داشتم. شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۲ - امروز صبح زود گفتند فراشی به احضار تو آمده. ساعت سه از دسته گذشته منزل امین السلطان رفتم. جمعیت زیادی از اهل اردو دیدم. معلوم شد دیروز که شاه زانو انداخته بودند در اردو همه بود. حضرات را احضار کردند که شاه را زیارت کنند. امین - السلطان هنوز از چادر خلوت خودشان بیرون نیامدند. خبر کردند قرق شکست. من بحضور همایون رفتم. بعد از دو ساعتی امین السلطان مردم را بقلب خودش انداخته بسرپرده شاه آمد. بندگان همایون [۹۴۲] بهر یک اظهار مرحمتی فرمودند. بعد ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار ظل السلطان را احضار فرمودند. من منزل آمدم. باد بسیار سختی برخاست که چادرها را خراب کرد. عصر به تماشای ابنیه قدیمه محلات به ده پائین رفتم. ابنیه چندان قدیم ندیدم. از قلعه آقاخان از یک در وارد شدم از در دیگر بیرون رفتم. دیوانخانه بسیار عالی داشت که حالا خراب است. از آنجا بمسجد جامع محلات رفتم که حالا خراب است. خیلی قدیمی است. اصلا معبد بت پرستی یونانیان بوده در دوهزار و سیصد سال قبل، لیکن در غلبه اسلام مسجد شده، از وضع محراب و بعضی علائم پیدا است که در زمان اسلام ساخته نشده از آنجا خانه میرزا حسین مجتهد رفتم. بسیار مرد نجیب خوش روئی بود. بعد زیارت امام زاده که در جنب کوه واقع شده و دو گنبد دارد از بناهای تازه است و کهنه نیست رفتم. بعد منزل آمدم. امروز شنیدم وبا در مشهد مقدس روزی هفتاد و هشتاد نفر را تلف میکند. ده روز دیگر یقین در اردو خواهد بود. ممکن بود با مبلغ کمی مخارج «قرانتین» بگذارند. شاید این مرض بجای دیگر سرایت نکند. اما کی حکم بکند و کی بشنود. «انا لله وانا الیه راجعون». خلاصه این محلات و دهاتش طرف تعدی ظل السلطان هستند که مافوقش متصور نیست. شنیدم سوارهای علاءالدوله بطویله امین السلطان بست گرفته اند..

دوشنبه ۳ - امروز شاه سوار شدند. بحمدالله وجود مبارکشان سالم بود دلخوشی بهمین است و بس. من هم بتماشای سد نیمه ور رفتم. تفصیل این انکشافات را در روزنامه دولتی اگر ان شاءالله وبا مهلتی داد خواهم نوشت. خیلی از خبر ناخوشی کسل هستم. نه تنها از برای خودم، بلکه از برای مادر و عیالم که طهران هستند. جز فضل خدا ملجاء و پناهی نیست. ظل السلطان این سفر بهیچ کس یک مرغ هم نداد، مگر برای اتباع امین السلطان. حتی برای مهدی خان کاشی که دلخاک وزیر اعظم است لباد ترمه دوخته که هنوز به اردو نیامده برای او بفرستند. کسی از این شاهزاده توقع ندارد. اگر کسی بخواهد متملق و ظالم را تجسم نماید باید شمایل حضرت والا را بسازد. خلاصه دوساعت بعد از ظهر منزل آمدم. ناهاری صرف نمودم.

سه شنبه ۴ - صبح دربخانه رفتم. بندگان همایون در آن سمت حوض بزرگی که چشمه از میانش میگذرد تنها جلوس فرموده بودند. مرا احضار فرمودند. به مردك فرمایش کردند یکی از مخدعها که در چادر مخصوص افتاده بیاورد و زیر پای من بگذارد که روی زمین ننشینم. روزنامه عرض کنم. مخدع پشتی را که آوردند من بوسیدم و کنار گذاشتم. روی زمین نشستم. شاه فرمودند چرا روی مخدع نشست. مردك حاضر جوابی کرد گفت روی مخدع جا نمیگیرند. گفتم چون چهل سال است بشاه خدمت میکنم هنوز در خود تصور این بی ادبی را نمیتوانم بکنم که در حضور همایون روی مخدع بنشینم. اگرچه مردك خیلی خفیف شد، اما شاه را خوش آمد. حکم کرد دوباره مردك رفت قالیچه آورد زیر پای من انداخت. تا وقت ناهار بودم. بعد از ناهار منزل آمدم. دیروز افندی را به «خوره» فرستادم. هنوز نیامده.



**چهارشنبه ۵** - امروز از محلات کوچ است. بطرف سلطان آباد میرویم. صبح باتفاق عمادالاطباء از منزل حرکت کرده بواسطه بعد مسافت منتظر نشدم. در سر ناهارگاه شاه شرفیاب شدم. در راه بادسختی وزیدن گرفت. طوریکه از شدت گرد و خاک جاده معلوم نمیشد. بهزار زحمت پنج بغروب مانده بار دو رسیدم، بشوق اینکه چادری برپا است ناهاری صرف میشود. نزدیک اردو که رسیدم از دور چادری پاره شده دیدم. جمعی دور چادر جمعند. معلوم شد چادر من است. باد [۹۳۳] پاره کرده. معلوم است برای شخص خسته پنج فرسخ راه آمده چه حالت دست میدهد. سوار اسب شدم. ربع فرسخ بالاتر بیک مزرعه رفتم که دوسه درخت بید داشت و چشمه آب مختصری و زمین هم چمن بود. آفتاب گردان زدند. ناهاری صرف شد. هر قدر خواستم بخوابم نشد. قدری پیاده گردش کردم. شب هم با میرزا محمدعلی محلاتی، که آشنای قدیم من و حالا رئیس پستخانه کاشان است نوشتهجات طهران که از راه کاشان فرستاده بودند بار دو آورده بود منزل من پیاده شد، گذشت.

**پنجشنبه ۶** - صبح حرکت نموده در مزرعه که بامامزاده معروف بود منتظر موبک همایون شدم تشریف آوردند. سر ناهار بودم. به ظل السلطان پالتو ترمه سردوشی الماس مرحمت شد. فردا مرخص شده بطرف اصفهان میروم. از ناهارگاه منزل آمدم. منزل امروز چوگان و آخر خاک محلات بود. عصر دیدن ظل السلطان رفتم. شاهزاده میخواست مطلب را بمن مشتبه کند. میگفت چند فقره کار دربار و از حکومتها بمن دادند قبول نکردم و حرف غریبی زد که بیشتر اسباب تعجب من شد. نمی‌بایستی چنین حرفی را از یک پادشاهزاده ایرانی بشنوم. میگفت عمّا قریب مملکت ایران بسه قسمت خواهد شد و به من بحمايت انگلیسها که خیلی دوست هستیم یک قسمت عمده را خواهند داد. خداوند ان شاء الله شاه ما را سلامت بدارد و ماها وطن خودمان را تقسیم شده نبینیم.

**جمعه ۷** - امروز منزل انجدان است. باز مجدداً داخل خاک عراق که جزو حکومت حکیم الممالک است می‌شویم. یک فرسخ ونیم که آمدم بندگان همایون به ناهار افتادند. من به آدمها گفتم منزل نزدیک است. خوب است ناهار را منزل حاضر کنید. یوسف جلودارم گفت راه کالسکه دور است. پشت این کوه منزل است. سواره برویم. من هم سوار شده یک فرسخ ونیم به عجله راندم. از جاهای سخت گذشتم. ابدأ از منزل اثری ندیدم. بافتاب گردان امین خلوت رسیدم. تکلیف ناهار کرد قبول نکردم. راه را نشان داد. معلوم شد تابحال خطب کردیم. دو فرسخ ونیم دیگر راه پیچیدیم. چهارونیم بغروب مانده منزل رسیدیم. گرسنه و تشنه منزل آمدم. در یک باغچه کوچکی میان ده منزل گرفته بودند. رحیم فراش را شلاق زد. ناهاری صرف نمودم. خواستم بخوابم دیدم صدای بکمز می‌آید که بخودش و نوکرهایش فحش میدهد که من نوکرم باید معالجه مردم را بکنم، باین زودی نمیتوانم منزل بکنم. چادر مرا بکنید بپرید پهلوی چادر بهرامخان خواجه امین اقدس. خلاصه قدری وقاحت کرد. من هیچ نگفتم. بعد پشیمان شد. معلوم شد که راه منزل را گم کرده از کوچه‌های پر جمعیت و تنگ عبور نموده خسته شده، اوقاتش تلخ شده. این باغچه از سید محمدنامی است که اصلاً از سادات اسمعیلیه است و با آقاخان محلاتی خویشی دارد. چنارهای بسیار بزرگ در این خانه بوده است. این خانه از محمد رضاییک مین‌باشی بوده که یک نوع حکومت و ریاستی از طرف اواخر صفویه باینجاها داشته و محمد رضاییک هم از اجداد این سید صاحب خانه است. میگفت در زمان حکومت میرزا حسن خان برادر میرزا تقی خان امیر نظام که حاکم عراق بود این چنارها را بریدند. اما کتلهای آن چنارها که از اطراف ساقه روئیده است هر کدام چنار بزرگی شده. دریاچه حوضمانندی در این باغچه هست که اطرافش را با سنگ تراش مفروش کرده‌اند. معلوم [۹۳۴] میشود خانه از شخص بزرگی بوده. امتیازی که

۱- نوعی پیش‌بینی است نسبت به قرارداد ۱۹۰۷ که پانزده سال پس از تاریخ مذکور در فوق میان روس و انگلیس انعقاد یافت و ایران را به سه پاره کرد.

منزل ما با اردو دارد آب جاری است که از خانه میگذرد.

**شنبه ۸ -** صبح درب خانه رفتم. سکه‌ای بندگان همایون از سرچشمه محلات پیدا کرده بودند از خسروپرویز بود. دیشب تفصیل او را نوشته بودم تقدیم داشتم. عصر به تماشای مقبره اجداد آقاخان رفتم. قدری گردش نمودم. امروز مهندس الممالک میگفت تلگراف رسیده که وبا تا شاهرود آمده است. خدا حفظ کند همه را از این بلا.

**یکشنبه ۹ -** بندگان همایون امروز به شکار رفتند. من منزل ماندم. شنیدم زرین تاج خانم کنیز قهوه خانه فوت شده. از سراپرده او را حمل به مسجد خرابه انجدان کردند. امروز عصر منزل امین السلطان رفتم. باوجودی که حضرات با من نهایت عداوت را دارند شمس مرصع بجهت اخوی زاده محمدتقی خان گرفتم.

**دوشنبه ۱۰ -** صبح که از این ده خراب انجدان بیرون آمدم عبورم بدم مسجدی بود که آن کنیز شاه را دیروز امانت گذاشته بودند که به قم ببرند. نگاه کردم مرده را دیدم، روی قالیچه با کفن سفید که اعضایش از زیر کفن پیدا بود. بدون اینکه شالی یا سوزنی خودش را رویش بیندازند. از غریبی این زن بقدری دلسم سوخت مثل اینکه خواهرم بوده است. خلاصه از انجدان يك فرسخ ونیم راه آمدم به امان آباد رسیدم. منتظر موکب همایون شدم تا تشریف آوردند. دم کالسکه اظهار مرحمتی فرمودند. به راه افتادیم. به ناهارگاه رسیدیم. سرناهار بودم. بعد به آفتاب گردان خود آمدم. ناهار صرف نموده باز راه طولانی طی نموده به سلطان آباد رسیدم. خانه منزل نکردم. بیرون شهر نزدیک باغات چادر زده بودند. عصر صارم الملك شاهسون دیدن آمد.

**سه شنبه ۱۱ -** صبح خانه مأمور زیگلر که تجارت قالی در عراق میکند رفتم. از قرار تقریر خودش سالی نود الی صد هزار تومان وجه نقد به اهالی عراق میدهد، قالی خریده به فرنگ میفرستد. این شخص فرنگی از اهل سویس است. زنش و دخترش همراهش است. بسیار آدم معقولی است. يك برات سراو داشتم. گرفت که عصری تنخواهش را بیاورد. از آنجا درب خانه رفتم. مدتی با امین السلطان خلوت بود. بعد ناهار خواستند. سرناهار شاه بودم. بندگان همایون در ارگ سلطان آباد که از بنای یوسف خان سپهدار است در زمان فتحعلی شاه سنه ۱۰۰۰ ساخته شده منزل دارند. بنای عالی خوبی است. حکیم الممالک هم تعمیر خوب کرده. امروز از عجایب امور چیزی دیدم که تازگی دارد. سام میرزا شمس الشعرا پسر ملک آرای پسر فتحعلی شاه که از شعرای بزرگ بود خصوصاً در بدیهه گوئی مثل و مانند نداشت، در سلامهای عام قصیده میخواند فوت شده. بتوسط علاءالدوله مواجش را به عبدالحسین میرزای برادرش دادند. بسیار خوب. اما عجب این است که لقب شمس الشعرائی هم به او دادند، در صورتیکه شاعر نیست و مقرر شد در سلام شعر بخواند. منتهی این است که دیگری شعر بگوید و او بخواند. منصب ولقب از ده سال قبل میراث شده بود. اما فضل و هنر و دانش میراث نبود. حالا معلوم میشود این هم ارث شده. این شعر مثنوی خاطرآمدم.

طفلك نوزاده را حاجی لقب یا لقب غازی<sup>۲</sup> نهی بهر نسب

خلاصه از کارهای دیگر اینکه یکی از خوانین شاهسون که یوزباشی يك دسته سوار مهدیه [۹۲۵] است و سپرده علاءالدوله است در توقف محلات علاءالدوله باین خان فحش زن قجه میدهد. این مرد هم مستقیماً به طویله امین السلطان میرود بست می نشیند. استعفا از نوکری میکند که ما ترکها از هیچ کس قبول این نوع فحش نمیکنیم. شاه ما را بدیگری بسپارد. علاءالدوله دست پاچه میشود. خدمت امین السلطان التماس میکند که بشاه عرض نکند. از قرار گفته کشیکچی باشی برادرش شب مبلغی پول زرد به اندرون میفرستد. از شاه استدعا میکند که این خان یوزباشی را تنبیه نمایند. ساعت چهار شجاع السلطنه و حاجب الدوله احضار بسرپرده میشوند. حکم میشود به

حاجب الدوله برود طویلۀ امین السلطان سر یوزباشی و دونفر نایب او را ببرد. امین السلطان سراسیمه خودش را بسرپرده میرساند و عجز میکند تا از کشتن آنها میگذرند. حکم میشود یوزباشی را از طویلۀ امین السلطان برده منزل میرغضبها زنجیر کنند و دونفر نواب او را با زنجیرو ده بیست نفر غلام بانبار طهران میفرستند. آن دونفر به قم نرسیده زنجیر را باز کرده دو اسب از آن بیست سوار گرفته با تفنگ و اسلحه بطرف آذربایجان فرار مینمایند. اما یوزباشی زنجیر بگردن باز دو حرکت میکند. علاءالدوله دستۀ سوار تائبین یوزباشی را که شاهسون هستند احضار کرده بعد از فحش زیاد حکم میکند باقی سوارهای مهدیه ذفیله کرده بقطار از جلو این دسته شاهسون عبور کرده هریک بروی این سوارها تف می‌اندازند! طوری که سروصورت آنها پوشیده از تف میشود. این اول دفعه است که از یک رئیس این نوع حرکت قبیح به تائبین دیده میشود. خدا عاقبت امور همه را خیر کند. خلاصه این شهر را به بهترین وضعها ساخته‌اند، مشابه شهرهای فرنگ، از راستی کوجه‌ها و قسمت نمودن آنها به هرخانه که دورش خندق عمیق و حصار محکمی داشته است. ظل السلطان چند سال قبل هزار تومان به مستوفی الممالک مرحوم تعارف داده و اجازه فروش خندق و بارو را گرفته پنج شش هزار تومان خندق و باروی شهر را بمردم فروخته شهر را کلیۀ ضایع نموده! قنات و دکاکین این شهر را هم چند سال است که به اعتضادالملک شوهر والیه دختر شاه که حالا سمنان است به شش هزار تومان دولت فروخته. یعنی درحقیقت یک شهری که بیست و پنج هزار سکنه دارد و قنیا اثری که از سلطنت قاجاریه است همین شهر است به شش هزار تومان فروش رفته! خلاصه بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر قدری تفرج شهر رفتم. میرزا علی اصغر خوئی را که از علمای مشهور است دیدن نمودم. با آقا ضیاء که از سادات و تازه مجتهد است ملاقات نمودم. نماز مغرب را در مسجد آقا ضیاء خواند. پیاده منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۲** - امروز شاه به کرج رود تشریف بردند. صبح کشیکچی باشی دیدن من آمد. بعد از رفتن ایشان مشغول نوشتجات طهران شدم.

**پنجشنبه ۱۳** - بندگان همایون امروز باغ حاجی آقا محسن مجتهد سلطان آبادی که در یک فرسخی شهر است مهمان هستند. چون دیروز در حضور نبودم من هم بآنجا رفتم. باغ خرابۀ کشفی بود. حاجی آقا محسن از متمولین نمرۀ اول ایران است. سالی شصت هفتاد هزار تومان میگویند منافع ملکی دارد. مطاعیتی غریب در عراق دارد. غالباً عزل و نصب حکام با او است. خودش را جور غریبی ساخته. کلاه دوازده ترک نمدی مولوی‌های عثمانی را سر گذاشته. زیر کلاه چفیه نهاده. روی کلاه عمامۀ سبز پیچیده، تحت الحنک درازی از زیر گردن آویخته که بشانۀ چپ می‌افتد. غالباً در شمایل‌های حضرت امیر این جور صورت میکشند. شصت و سه سال دارد. ریشش سفید است. میگویند خالی از فضل هم نیست. در خدمت شاه بسیار خوب حرف میزند. با [۹۳۶] من هم غایبانه گاهی مکاتبه داشت. این جا هم احوال پرسی آدم فرستاد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. شنیدم میرزا علی خان مشرف فوج بهادران امروز قی کرد و مرد. فرستادم معلوم شد سکنه بود، وبا نبود.

**جمعه ۱۴** - امروز شاه به هزاره<sup>۱</sup> تشریف میبرند که سه فرسخی شهر و مسقط الرأس میرزا ابوالقاسم قائم مقام معروف وزیر محمد شاه و میرزا تقی خان امیر نظام است. اگرچه دیروز فرمودند در رکاب باشم، چون راه دور بود نرفتم.

**شنبه ۱۵** - امروز بسلامتی از سلطان آباد عراق بطرف بروجرد میرویم. بقدر یک فرسخ راه آمدم. منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. در سرتلی به ناهارگاه افتادند. سر ناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. منزل امروز نمک کور است. چادر مرا سر قنات زدند. آب صاف خوبی دارد. این ده نمک کور مال مستوفی الممالک مرحوم بود. حالا بدخترش که زن جلال الدوله پسر ظل السلطان است ارث رسیده. راه امروز دوفرسخ و نیم بود.

**یکشنبه ۱۶** - صبح از نمک کور حرکت نموده و بقدر دوفرسخی سواره آمدم. در قدمگاه که ده حاجی آقا محسن مجتهد بود منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. حرکت کردیم. پنج بغروب مانده وارد قریه عمارت که ملکی حاجی آقا محسن مجتهد است شدیم. راه امروز پنج فرسخ تمام بود. عصر منزل امین السلطان رفتم. میگفت ویا درمشهد شدتی دارد.

**دوشنبه ۱۷** - امروز در قریه عمارت اطراق شد. شاه سوار شدند. من هم در رکاب تا سر ناهار بودم. خلق مبارک بسیار تنگ بود. بعضی میگفتند بواسطه امور دولتی است. برخی میگفتند کسالت مزاجی دارند. راه امروز خیلی بد بود. از کوهها و کتلها گذشتیم. پنج بغروب مانده مراجعت بمنزل شد.

**سه شنبه ۱۸** - امروز صبح از عمارت حرکت کرده به آستانه رفتیم. کالسکه اگر چه تا آستانه می آید، اما من سواره رفتم. کالسکه را به منوچهر میرزا دادم. شش فرسخ تمام راه پیمودم. از زیارت آستانه بعضی انکشافات تاریخی نمودم. خیلی از این انکشافات مشعوفم. تا عصر آستانه بودم. غروب بمنزل که هک و ملکی صارم الملك است رفتم. همان ساعت ورود احتساب الملك فرستاده بود که شاه فرموده فردا باید به آستانه برویم. تحقیقات بکنید. جواب دادم رفتم. حالا از آنجا آمدم.

**چهارشنبه ۱۹** - امروز در هک اطراق شد. صبح دربخانه رفتم. بندگان همایون کسالت مزاجی داشتند. من خیلی از آستانه تعریف نمودم که هوا و صفای خوبی دارد. قرار شد که ان شاء الله فردا آنجا تشریف ببرند.

**پنجشنبه ۲۰** - بندگان همایون به آستانه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. بنا بود در دامنه کوه دو خواهران ناهار میل فرمایند که جای خوب باصفائی بود. مجدالدوله در کنار رودخانه آفتاب گردان زده بود. هوای اینجا بقدری خوب بود که شاه فرمودند اردو چند شب در آستانه بماند. چون امین السلطان میل نداشت اسبابی فراهم آوردند که نگذاشتند. خلاصه امروز بواسطه کسالت مزاج مبارک از بین راه فرستادند که دکتر فوریه به آستانه بیاید. میرزا نظام چنانچه نوشتم خودش را مترجم فوریه بجهت چشم عایشه خانم نموده، تصور نموده است باید همه جا با فوریه [۹۴۷] باشد، فضولی کرده با فوریه آمده بود. همین که فوریه نبض مبارک شاه را گرفت بنای حرف زدن نمود. با وجودی که من در حضور شاه نشسته بودم میرزا نظام از عقب سر من بنای ترجمه کردن را گذاشت. من برگشتم باو گفتم این جا حق من است. بتو فضولی نیامده. خودم مشغول ترجمه شدم و من بعد غالباً همین طور پرروئی خواهم کرد. خلاصه بعد از ناهار شاه در سایه درخت بید ناهار مختصری صرف نمودم. پنج بغروب مانده مراجعت بمنزل نمودم.

**جمعه ۲۱** - امروز صبح سوار شده تا دم قریه فرد حصار آمدم. منتظر موکب همایون شدم. در چشمه معروف به پنجه علی ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه به حران که منزل امروز است آمدم. راه دوفرسخ بود.

**شنبه ۲۲** - صبح حرکت نموده جلو آمدم. از گردنه زالیان باید عبور کرد. در بیدستانی منتظر شاه شدم. تشریف آوردند در دامنه کوه دم چشمه ناهار اقتادند. مزاج مبارک کسل بود. حمام تشریف برده بودند. گنه گنه زیاد هم خورده بودند. متصل شربت آلبیمو میخوردند و نبض خودشان را میدیدند. حکیم الممالک امروز مرخص شد آخر خاک حکمرانی او بود. امین السلطان این روزها با شاه سوار نمیشود. با جلال الدوله کالسکه می نشیند. به این ترتیب امین السلطان تنها بالا و جلال الدوله در کمال تملق روبروی امین السلطان می نشیند. گاهی هم در بین راه ناهار میخورند. باقی روز مشغول بازی شطرنج هستند. خلاصه منزل امروز سورنجه [است] و چادر مرا جای خوبی زده بودند. بعد از شام خواستم بخوابم صدای عمادالاطباء را شنیدم که از دم چادر من عبور کرد. وحشت کردم که مبادا خدای نکرده امروز مزاج مبارک شاه

کسل بوده، نوبه‌ای عارض شده، اطباء را خبر کردند. معلوم است برای من چه حالتی رو میدهد. ساعت را نگاه کردم شش بود. نمیشد آدمی بفرستم. تا ساعت هشت سربرهنه مثل دیوانه‌ها در بیرون چادر میگشتم. تا عماد مراجعت کرد. معلوم شد که فاطمه سلطان دختر باغبان باشی اقدسیه که حالا محبوبه شاه است بچه سقط نمیکرده است. بکمز را بجهت معالجه او برده بودند. از سلامتی شاه شکر خدا را نموده بچادر آمدم.

**یکشنبه ۲۳** - صبح دربخانه رفتم. اطباء را دیدم. از سرپرده بیرون می‌آمدند. بنا بود شاه امروز نمک میل فرمایند. خون بواسیر باز شده بود. بحمدالله رفع علت و مرض شد. مدتی درحضور همایون روزنامه خواندم. بعد از ناهار مرخصی خواستم که فردا به بروجرده بروم. منزل آمدم. مصمم شدم همین امروز بروم. چهار بغروب مانده حرکت نموده نیم ساعت مانده وارد بروجرده شدم. امین‌التجار بروجرده که دائی میرزا علی محمدخان است يك باغ خوبی چسبیده به شهر دارد و کوشکی در میان آن باغ است. مرا از طهران که بیرون نیامده بودیم دعوت بباغ خودش کرده بود. به آنجا ورود کردم. بسیار جای با صفای خوبی است. شب را براحتی گذشت.

**دوشنبه ۲۴** - شاه فردا وارد بروجرده میشوند. من صبح بحمام حاجی آقا محمد که قرق کرده بودند رفتم. بعد منزل آمدم. جمعی از ملاها دیدن کردند. بعد از رفتن آنها یادداشت تاریخی آستانه را که مانده بود نوشتم. عصرگردش رفتم. مساجد و بعضی امامزاده‌ها را دیدم. بسیار شهر کثیفی است.

**سه‌شنبه ۲۵** - امروز شاه وارد بروجرده شدند. تشریفات زیادی امیرخان سردار فراهم آورده. نقد و جنس قریب پنج‌هزار تومان بشاه پیشکش داد. سواران لرستان و از افواج بروجرده و طهران سه‌طاق نصرت زده بودند. امروز بیچاره عمادالاطباء از درشکه افتاده پایش شکسته است. [۹۲۸] من هم هیچ از منزل بیرون نرفتم.

**چهارشنبه ۲۶** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر سواره گردش باغ‌شاه رفتم. سی و دو سال قبل که از خرم آباد لرها اجماع کردند مارا باتوپخانه سواره و پیاده بروجرده انداختند من بشدت ناخوش بودم، بهمین باغ شاه با پدرم منزل کردیم. آنوقت این عمارت بطوری آباد بود که مافوق نداشت. حالا از آن عمارت و باغ اثری نیست. مظفرالملک گماشته ظل‌السلطان که این‌جا حاکم بود آجرهای اینجا را فروخته و درخت‌های باغ را قطع نموده. خرابی باغ شاه بمن بیشتر اثر کرد تا فروختن خندق و باروی شهر سلطان‌آباد.

**پنجشنبه ۲۷** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. دندان‌ساز هم درهمین باغ منزل کرده است.

**جمعه ۲۸** - شاه امروز سوار شدند. من سوار نشدم. منزل ماندم. مسهل سدلیس خوردم. حسام‌الملک همدانی دیدن من آمد. شاه بسرچشمه و نائی تشریف بردند.

**شنبه ۲۹** - بندگان همایون بسرچشمه درخشنده<sup>۱</sup> رفتند. يك نفر شاهزاده موسوم به عبدالحسین میرزا پسر امیر تیمور میرزا که خانواده آنها معروف بجنون است شاه را به چشمه‌چنار هدایت کرده بود. راه بسیار بدی بود. شاه ناهار صرف فرمودند. من بشدت گرسنه بودم. راه هم دور بود. ناظم خلوت ناهار بقاعده بما داد. دواشرفی امروز شاه بمن مرحمت فرمودند. یکی از آنها را بغلام علی سقا دادم. يك جام آب یخی بمن داد در گرمای سخت. چهار ونیم بغروب مانده وارد منزل شدم.

**یکشنبه غرة ذی‌حجه** - دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آقا اسمعیل برادر آقا علی‌اکبر ناهار موعود بودم. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر میرآخور دیدن آمد. امروز نایب‌السلطنه بادنجان و هندوانه و غیره بجهت شاه فرستاده بود. کاغذجاتی که نوشته بودند حکیم مورل با

هفتصد نفر سرباز قرانتین به ایوان کیف فرستادند که ممانعت وبا را بکند. عجب خیال خامی است. مثل اینکه زوار مشهد نمیتوانند از راه فیروزکوه به طهران بیایند. کاری که ده ماه قبل در میان افغانستان باید بکنند حالا چهار فرسخی طهران میکنند. اخباری که تازه شنیده شد این است. جهانشاه خان میربنج که از طایفه افشار در خمسه می‌نشیند ایل و سوارش ابوابجمع امین السلطان است شخصاً مرد دیوانه‌ای بود در زیر حمایت آقایان هم واقع شده معلوم است چه خواهد شد. یک ماه قبل از این طهران بود. باو نوشته‌اند که زوجات در خمسه فاسق دارد. بعجله از طهران سوار شده و بقلعه خود که از دهات خمسه و ملکی او است میرود. بدون تحقیق مباشر دربخانه و قاپوچی و زن خودش را با دو کنیز میکشد. این خبر در محلات رسید. به حاکم زنجان که عبدالعلی میرزای احتشام الدوله است حکم میشود که با مظفرالملک سرقیپ و سرباز خمسه بروند جهانشاه خان را دستگیر نمایند. آنها هم خواستند علی‌الفعله به سر جهانشاه خان ریخته او را بگیرند. او هم مطلع شده جمعی از اهل افشار را به دور خود جمع کرده در خارج قلعه بنای جنگ را گذاشته. میگویند صد نفر از طرفین مقتول و مضروب شدند. گلوله به ران احتشام الدوله خورده و او را دستگیر مینمایند. جهانشاه خان حاکم را چوب زده و اسیرش نموده بقلعه میرد. بعد از صدمات زیاد به حاکم خود جهانشاه خان آنچه از وزن سبک و قیمت سنگین بوده بر میدارد و فرار میکند. هنوز معلوم نیست کجا رفته است.

**[۹۳۹] دوشنبه ۲ -** امروز از بروجرд بطرف نهاوند حرکت شد. راه یک فرسخ ونیم و منزل ونائی است. بیرون آمدن از بروجرд زحمت زیاد داشت. اولاً وداع با عمادالاطباء بیچاره که بواسطه شکستن پا نتوانست بازردو حرکت کند. ثانیاً تکلفات و تقیدات صاحبخانه و غیره. خلاصه بیرون آمدم. سواره بارودو رسیدم. عصر شاه از دم چادر من عبور فرمودند. اظهار تفقدی فرمودند. فرمودند همیشه چادر را نزدیک بزنید. بعد که بسرپرده وارد شدند دیدم اردو هنگامه است. سران سپاه و شیخان اردو از اطراف بسرپرده احضار میشوند. معلوم شد دیشب که پیشخانه را آورده بودند دزد وارد سرپرده شده روفرشی زیاد و ملین‌های (۹) ترمه چادر را دزدیده. این‌ها باین جهت احضار شدند که قراولی اردو را بکشند. علاءالدوله بادویست سوار و چندپیاده مأمور به قراولی اردو شد که محافظت نمایند. دوازشب رفته دیدم باز جمعی سوار از دم چادر من گذشت و گله به گله سوار میگذاشت و تا صبح یساوان او گردش میکردند. امروز بازوی راستم درد گرفت. طوری که نمیتوانم دستم را حرکت بدهم.

**سه شنبه ۳ -** امروز استحمامی کردم و تمام روز منزل ماندم. مشغول تحریرات چاپاری طهران بودم. این منزل از حیث آب و صفا بسیار خوب است. اما هوا داغ است، نه گرم، هنوز از این سفر بیلاق جز بدی هوا و گرما چیزی ندیده‌ام.

**چهارشنبه ۴ -** امروز شاه به سر آب سفید که بالاتر از ونائی است تشریف بردند. من هم سوار شدم. اول به سر آب ونائی رفتم. جای باصفای پرسایه‌ای بود. چنارهای کهنه زیاد داشت. بعد موکب همایون گذشتند. من هم بتعاقب ایشان رفتم. ناهار سر آب سفید میل فرمودند. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. تفصیلی امروز شنیدم. دو سه شب است که قرار شده علاءالدوله گزیه اردو باشد. با دویست نفر سواره و پیاده دور اردو بگردد. این دو سه شب از دم چادر من گذشت. خیلی منظم و بقاعده بود. از قرار گفته ساری اصلان دیشب که گردش دوره میکرد از پهلوی چادر ساری اصلان عبور میکند. حکم کرده بود که یکی از اسب‌های ساری اصلان را بدزدند که فردا بحضور شاه ببرد. هم غفلت و بی‌عرضگی ساری اصلان و سوارانش را معلوم کند و هم نمایش خدمت خودش را بدهد که اسب گم شده را من پیدا کردم. ساری اصلان هم که کهنه نوکراست ملتفت مطلب شده بود و نوکرهارا بیدار کرده بود، نگذاشته بودند که این سرقت واقع شود. بنای بدگوئی و فحش را به علاءالدوله گذاشته بودند. علاءالدوله بدو اشتلمی کرده بود ساری اصلان با قمه کشیده بیرون می‌آید. علاءالدوله فرار کرده بود. صبح شکایت را بشاه عریضه میکند و تقصیر را بگردن ساری اصلان میگذازد. شاه امرآ

امین السلطان و شجاع السلطنه را احضار فرمودند و قرار شد که شجاع السلطنه علاء الدوله و ساری اصلان را در منزل خودش دعوت نماید و اصلاح کند. علاء الدوله تمکین نکرد.

**پنجشنبه ۵** - امروز شاه بسرچشمه دیگر رفتند که آب آنجا به ده توزه زن می آید. چون دیروز فرمایش شد سوار شوم در رکاب بودم. دربین راه با علاء الدوله صحبت میکردم. میگفت دیشب منع کردم که ساری اصلان بکشیک مخصوص برآورده برود. انیس الدوله حمایتی از ساری اصلان نمود. شاه متغیر شده. خلاصه بعد از ناهار منزل آمدم.

**جمعه ۶** - شاه سوار شدند. به دره و نائی تشریف بردند. من سوار نشدم. دیدن امین السلطان که اظهار کسالت میکرد رفتم. قدری خصوصیت کردم. مراجعت بمنزل نمودم. در راه شخص غریبی را دیدم که تازه وارد اردو شده. معلوم شد قوام الملك شیرازی است. رکن الدوله بعد [۹۴۵] از ورود به شیراز او را چوب زده حبس نموده و به طهران عریضه کرده، صدهزار تومان بشاه، سی هزار تومان به امین السلطان میدهم که قوام [را] بمن بفروشید! یعنی اختیار جان و مال او را داشته باشم! چون قوام الملك برادرزاده صاحب دیوان و از آن طرف این دوره مثل زمان فتحعلی شاه نیست که بشود اعظم و رجال را خرید و فروخت، فرنگی ها بصدا می آیند، نشد قوام را بخرد. بلکه حکم شد تلگرافچی شیراز او را از حبس بیرون آورده محترماً به شیراز باشد. این است که حالا بار دو آمده و یقین تا آخر سال اسباب عزل رکن الدوله را فراهم خواهد آورد. خلاصه منزل که آمدم دیدم فوریه باکمال تغیر میگفت میرزا نظام مرا اسباب کار خودش کرده به بهانه مترجمی من دوساعت می آید اندرون شاه می نشیند بازنها خصوصیت میکند. در صورتیکه طرف مقابل ناخوشی ندارد. من دیگر نمیروم. اگر شاه برسید همین طور عرض میکنم. از این حرف فوریه خیلی تعجب کردم و سی سال قبل را خاطر آوردم که بچه ده ساله باندرون شاه جرأت نمیکرد وارد شود.

**شنبه ۷** - خیال مرا گرفت که حکماً کربلا بروم. بقدر امکان تلاش میکنم. شاید مرخص کنند. صبح منزل علاء الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سان فوج سرباز سیلاخور و سواره ساعد الدوله را دیدند. بعد مدتی من تاریخ خورشید کلاه امپراطری روس را خواندم. بعد منزل آمدم. شنیدم از فوریه که دختر باغبان باشی زن شاه پسر شش ماهه سقط کرده. تا حالا این دختر دویسر از شاه بار حمل پیدا کرد و تلف کرد - اگر بچه هایش تلف نمیشد مادر دوشاهزاده بود.

**یکشنبه ۸** - امروز بنا بود از ونائی کوچ شود. بملاحظه فاطمه سلطان که بچه سقط کرده اطراق شد. شاه سوار شدند. من منزل ماندم. بازدیدی به اکبرخان نایب ناظر کردم.

**دوشنبه ۹** - از ونائی کوچ نموده به پرده سرا رفتم. من جلو رفته ناهار را با دکتر فوریه صرف نمودم. منزل بی آب بدی بود. چندان خوش نگذشت. تا عصر بیطالت گذراندم.

**سه شنبه ۱۰** - امروز عید اضحی است. تشریفاتی فراهم آوردند. شتر قربانی کردند. اول بنا بود شاپور میرزا نحر قربانی کند بعد مجدالدوله این شرافت را برای پسرش استدعا نمود. نقاره چی های بروجردی آورده بودند. من هم صبح دیدنی از امین السلطان کردم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. امشب شیخ شیپور که آخوند دلخکی است در این سفر ملتزم رکاب عزیز السلطان است خودش را مهمان من کرد. شامی خورد و پولی گرفت رفت.

**چهارشنبه ۱۱** - منزل در سرچشمه گاماساب نهادند است. من صبح منزل آمدم. منزل را بدجائی زدند. ناهاری صرف نموده کدخداهای سمنگان را خواستم. از کرمانشاهان به نهادند آمده اند. فرستادم بیایند. راه امروز تقریباً دوفرسخ بود.

**پنجشنبه ۱۲** - امروز بندگان همایون به سرآب گاماساب تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. سرچشمه گاماساب حقیقت دیدنی است. آبی که از خود چشمه بیرون می آید بیشتر از یک

سنگ نیست. ده ذرع پائین تر قریب چهارصد سنگ میشود. غار طولانی بزرگی هم در اصل سرچشمه واقع است که من گمان میکنم در سوابق ایام تمام این سرچشمه از دهنه این غار بیرون میآمده. بعد بمرور زیر افتاده شکل گاو و ماهی افسانه هم در کوه پیدا است که در سفرنامه مفصل خود تفصیل اورا نوشتم. خلاصه يك ساعت آنجا منتظر شدم تا بندگان همایون تشریف آوردند. با نهایت تغیر در سرچشمه هم جای تمیزی پیدا نکردند. زیادتیر باعث تغیر شد. ناهاری میل فرمودند. [۹۴۱] درس ناهار بودم. چون راه دور بود من هم آنجا ناهار خورده دو بغروب مانده منزل آمدم. صبح که میآمدم سپردم چادر مرا قدری بالاتر بزنند که اقلاً در میان جاده نباشد. زده بودند.

**جمعه ۱۳ -** امروز به شهر نهایند رفتم. مهمان میرزا حسین خان یاور تلگرافخانه که شوهر خواهر محمدخان است بودم. حمام این شهر که بهتر است حمام مولوی است. خود مولوی حمام را برای من قرق کرده بود. حمام بسیار خوب بزرگی بود. حوضهای آب سرد جاری دارد. کیسه مفصلی کشیدم. از آنجا بیرون آمدم. مسجد جامع اینجاست دیدم. بعد بقلعه روئین دژ که محمد میرزا پسر فتحعلی شاه هشتاد هزار تومان خرج کرده و ساخته رفتم. سی و دو سال قبل که با پدرم از هرسین بطرف لرستان میرفتیم در همین قلعه مهمان عمادالدوله حالی که آنوقت بدیعالملک میرزا نایبالایاله بود شدم. خیلی آباد و مسکون بود. حالا بقسمی خراب است که يك اطاق مسکون ندارد. از قلعه به خانه میرزا حسین خان آمدم. خانه کوچک تمیز بسیار خوبی داشت. ناهار مفصلی حاضر کرده بودند. ناهار خورده قدری خوابیدم. عصر چای صرف نموده بار دو آمدم. امروز حمام که رفتم زن مولوی که دختر حاجی محمد زمان میرزا پسر محمود میرزا است سرحمام برای من شربت آب لیمو و فالوده فرستاده بود. من هم از حمام بیرون آمدم بیرونی مولوی آمدم که اظهار امتنانی از شاهزاده خانم بکنم. مولوی با علمای دیگر حضور شاه رفته بودند. يك دقیقه نشسته برخاستم.

**شنبه ۱۴ -** امروز شاه به تماشای شهر و تعیین یورت اردو تشریف بردند. من صبح سوار شده از بیراهه به گل زرد رفتم. بندگان همایون هم آنجا تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. شرحی در سرناهار در روزنامه «تان» نوشته بودند عرض میکردم که پانصد هزار لیره استقراض از بانک شاهنشاهی ایران [را] انگلیسها خیال ندارند بدهند. با عریضه ای که عرض کردم و ترجمه این روزنامه بنظر مبارك رساندم. بعد از ناهار شاه خانه میرزا حسین خان رفتم. عیالش به تماشای شاه رفته بود. در اطاقها بسته بود. توی ایوان گلیم انداخته ناهار مختصری که همراه بود صرف نمودم.

**یکشنبه ۱۵ -** امروز شاه سوار شدند. من در رکاب سوار نشدم. تمام روز را منزل بودم. شب فوریه منزل من آمد. نزدیک بود میان من و او نزاعی برخیزد. اگر منزل من نبود احتمال داشت اورا بزنم. دو روز قبل جورجیل تلگراف احوالپرسی از طهران به من کرده بود. نوشته بود ناخوشی وبا در رشت هست. من صورت تلگراف را به فوریه گفته بودم. از قرار معلوم گویا تلگرافها را قبل از اینکه بصاحبش بدهند به امینالسلطان میدهند یا صورت اورا میدهند. فوریه که این تفصیل را به میرزا نظام گفته بود میرزا نظام گفته بود این تلگراف را ما دیدیم، اسم رشتی در میان نبود. فقط وبای گیلان بود. من هرچه خواستم به فوریه حالی کنم که رشت و گیلان یکی است و جورجیل مخصوصاً رشت نوشته بود باور نمیکرد. به این جهت خیلی بدگذشت.

**دوشنبه ۱۶ -** امروز شاه سوار شدند. به قلعه تشریف بردند. من منزل بودم. عصر پیاده قدری گردش کردم. بعد منزل آمدم.

**سهشنبه ۱۷ -** صبح با کمال کسالت بمنزل بابا رستم که مابین سرچشمه گاماساب و شهر نهایند است آمدم. چادر مرا دريك سمت آب زدند. سراپرده در سمت دیگر است. امروزيك دوبرتبه از فوریه احوالپرسی کردم که دلخوری فراهم نیاید.

**چهارشنبه ۱۸ -** صبح منزل فوریه رفتم. باتفاق به تپه نقارهچی نزدیک شهر رفتیم. این



[۹۴۲] تپه مصنوعی است و درجوفتن تابوت سنگی غریب بود. معلوم میشود مرده مسلمانان نبود. برای اینکه وضع تابوت بخلاف وضع اسلام است. بعد که پیدا شد مال یکی از سلاطین یونانی بود. از آنجا به درخانه رفتیم. شنیدیم میرزا سید عبدالله انتظام السلطنه برادر میرزا عیسی وزیر که رئیس پلیس بود در طهران فوت شده. عریضه‌ای که دیشب بشاه عرض کرده و مرخصی کربلا خواسته بودم مرخص فرمودند. خیلی از این بابت دلتنگ شدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۹ - دیشب نصف شب دل دردی بمن عارض شد و صبح مختصر اسهالی داشتم. تفصیل را به فوریه نوشتم. گفته بود شش مثقال نمک بخورم. خوردم. به پرهیز بحمدالله گذشت. شاه هم امروز سوار شده بسرچشمه کیان تشریف برده بودند.

جمعه ۲۰ - صبح استحمامی نموده خواستم دربخانه بروم معلوم شد بندگان همایون سوار شدند. چون کسالت داشتم جرأت نکردم سوار شوم.

شنبه ۲۱ - امروز از این منزل کوچ کرده به منزل وسیع<sup>۱</sup> رفتیم. راه چهار فرسخ بود. طرف ظهر يك نفر یوزباشی را شاه باحوال پرسى فرستاده بودند. شب هم میخواستند بیرون شام میل کنند. من نبودم. موقوف شد. ادیب‌الملک و امیرخان سردار و ساعدالسلطنه و جمعی دیگر دیدن آمدند. آنها رفتند. شامی صرف نموده خوابیدم.

یکشنبه ۲۲ - منزل امروز فرسفیج است. صبح با دکتر فوریه سوار شدم. يك سر منزل آمدم. عصر ساعدالدوله دیدن آمد. زوار زیادی دیده شده که از خانقین آنها را برگردانده بودند بواسطه ناخوشی خراسان. دولت عثمانی احتیاط نموده فی‌الوقت چهار هزار زوار را برگردانند. فرمانفرمای خراسان و تمام وزرای ایران بقدر حاکم خانقین عرضه ندارند. راه امروز سه فرسخ بود.

دوشنبه ۲۳ - امروز تویسرکان میرویم. قدری که آمدم در عرض راه دربیدستانی منتظر موکب همایون شدم. معلوم شد در شهر ناهار میل میفرمایند. من هم رفتم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. درس‌شام بودم. منزل امروز دوفسخ بود. سه‌شنبه ۲۴ - امروز در تویسرکان توقف شد. بندگان همایون در منزل ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

چهارشنبه ۲۵ - شاه سوار شدند. من کاغذهای طهران را نوشتم. بعد حمام رفتیم. از آنجا بازدید امیرخان سردار که سردوش الماس خلعت گرفته رفتیم. بعد منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۶ - امروز بقلعه شاهزاده‌ها که از اولاد جهانگیر میرزا ابن‌عباس میرزا هستند رفتیم. سی‌وپنج سال قبل با پدرم که از سلطانیه بحکومت عربستان میرفتیم این قلعه را که در تویسرکان است دیده بودم. همان شاهزاده‌ها بحمدالله زنده بودند، مگر سلطان سلیم میرزا. مدتی آنجا بودم. بسیار مردمان خوبی هستند، مبادی آداب و فاضل و عالم. در این قلعه صد و چهل نفر ذکوراً و اناثاً از آقا و خانم و کنیز سکنی دارند. املاک مختصری و معاش منظمی دارند. يك ساعت بغروب مانده قلعه را می‌بندند. اول طلوع آفتاب باز می‌کنند. بقدری زندگی ساده‌خوشی دارند که من آرزو کردم که کاش من هم جزو این‌ها بودم. رئیس طایفه حاجی‌حسین میرزا پسر جهانگیر میرزا است. هفتاد سال دارد. بعد از ملاقات شاهزاده‌ها به يك سرچشمه تویسرکان رفتیم. بندگان همایون آنجا ناهار میل فرمودند. بمن فرمودند سالسبری صدراعظم انگلیس معزول شد. پارلمان انگلیس بصدراعظم معزول ایراد گرفتند که چرا در ایران اسباب فتنه بپا کرده و انحصار [۹۴۳] تمباکو و توتون رواج داده. یکی از تقصیرات عزل او همین بود. من تشکر کردم که الحمدلله این مرد «شارلاتان» معزول شد. ای‌کاش تمام شارلاتانها از وزارت معزول بشوند. جاسوس‌های وزیراعظم همه بودند. خلاصه بعد از ناهار شاه منزل آمدم. حسام‌الملک در همدان

قریب يك ماه است عروسی میکند و زیاده از صد هزار تومان تابه حال خرج کرده. از طهران و کرمانشاهان و آذربایجان و اصفهان از اعظم و اعیان را وعده گرفته. شب و روزی چهار پنج هزار نفر را خرج میدهد و همچنین مالهای آنها را علیق میدهد. دختر حضرت ولیعهد را برای پسرش گرفته میگویند داماد دوازده سال و عروس پانزده سال دارد.

**جمعه ۲۷** - شاه سوار شدند. من به رودآور به تپه مصنوعی که عارف خان را فرستاده ام آنجا مشغول حفريات است رفته. از آنجا مراجعت به قصبه تویسرکان نموده بخانه امام جمعه رفته. منزل نبود. بعد از ظهر مراجعت باردو نمودم.

**شنبه ۲۸** - امروز بندگان همایون منزل ناهار صرف فرمودند. دیروز ماشاءالله خان پسر عموی انیس الدوله که حالا ناظر انیس الدوله است مرا به ناهار دعوت کرد که امروز ناهار آنجا صرف شود. قبل از اینکه خدمت شاه بروم آنجا رفته که شاید عذر بخواهم. میرآخور هم آنجا بود. معلوم شد که او هم موعود است. از سایر مهمانها سؤال کردم. ادیب الملك و احتساب الملك و اعتمادالحرم بود. معلوم شد این مهمانی بحکم سرکار انیس الدوله بود. میرآخور با امین السلطان بجادر ساعدالدوله مهمان بود. عذرآورد و رفت. من هم خدمت شاه رفته. بعد از ناهار شاه دوباره منزل ماشاءالله خان آمدم. ناهار خیلی مفصلی تدارک دیده بود. در بین ناهار آش آبغوره و ماهی که اندرون پخته بودند انیس الدوله به جهت من فرستادند. خیلی سرافراز شدم که اقلاً در اردو کسی هست که اظهارمرحمتی بمردم خصوصاً بمن بکند. خلاصه از جمله کارهای امروز این بود که حسن رضا و یوسف رضانام از اشرار این ولایت که رودآور و پیلان گرگ را چهل پنجاه روز قبل چاپیده بودند و متجاوز از پنجاه نفر آدم کشته بودند و زنهای آنها را بی سیرت کرده و تمام تویسرکان از دست این دو برادر شاکي و عارض هستند، امیرخان سردار عوض این که این دونفر را غفلة دستگیر نموده دم توپ بگذارد تقویت میکند. وزیراعظم همچو صلاح دیدند که امیرخان سردار آنها را بکوچاند و لرستان ببرد. از برای اجرای همین مختصرکار وزیراعظم را شاه احضار فرمودند که قراری بدهند. منزل ساعدالدوله رفته بودند و تا غروب مشغول عیش بودند. این پسر محترم ظل السلطان که از اجزای خاص مجلس وزیراعظم است آنچه میان مردم معروف است سه جهت دارد. یکی مختصر شطرنجی بلد است، دوم فحش و تقلید پدر و جد خود را در محضر صدارت میگوید و میکند، سومی .... خلاصه شب هم دربخانه خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۹** - شاه امروز سوار شدند به سرکان تشریف بردند. من منزل ماندم. قدری ترتیب مسوده ها را دادم. عصر قدری پیاده گردش رفته.

**دوشنبه ۳۰** - صبح خواستم حمام بروم حمام بلغار که نزدیک منزل آغابهرام خواجه است رفته. معلوم شد که يك ساعت قبل وزیراعظم حمام بوده و حالا عزیزخان خواجه حمام است. حمامی و نوکرهای عزیزخان آدمهای مرا مانع شده بودند که رخت حمام مرا بپندازند. گفته بودند حکم امین السلطان است تا عزیزخان از حمام بیرون نیاید احدی را نگذارند حمام [۹۴۴] برود. وقتی که من وارد شدم جرأت نکردند حرف بزنند. من داخل شدم. مختصر صابونی زده بمنزل آمدم.

**سه شنبه ۱ غرة محرم الحرام** - بحمدالله که زنده هستم. داخل سنه ۱۳۱۰ هجری شدم. امروز شاه سوار نشدند. من خانه شاهزاده های تویسرکان که از آشنایان قدیم هستند مهمان بودم. از شهر گذشته بطرف رودآور رفته. افندی که در این مدت پول از من گرفته مشغول حفريات است هیچ کارنکرده و همه را مست بوده. من از شدت تغییر هیچ اعتنا نکردم. بطرف سرکان رفته. قبر ابومحجن<sup>۲</sup> ثقفی [را] که اینجا به پیر کمر بسته معروف است و مجمع درویشان و جای باصفائی

۱- چند کلمه حذف شد.

۲- اصل: ابوالمحجن

است زیارت نمودم. ذوق علیشاه نام درویش آنجا دیده شد که سالها معتکف است. يك ساعت بعد از ظهر به قلعه شاهزاده ها رفتم. مهمان حاجی ابراهیم میرزا پسر سلطان سلیم میرزا بودم. حوضخانه خنکی داشت. خواستم بخوابم نشد. مشغول نوشتجات طهران شدم. يك ساعت بغروب مانده دیدن امام جمعه تویسرکان میرزا همایون رفتم. بسیار سید عالمی فاضلی بی تملقی دیدم. ای کاش امام جمعه طهران هم باین صفت بود. نیم ساعت بیشتر آنجا صحبت کرده بعد طرف اردو آمدم.

**چهارشنبه ۲ -** امروز شاه سوار شدند. به سرکان تشریف بردند. من سوار نشدم. تمام روز منزل ماندم.

**پنجشنبه ۳ -** امروز صبح زود از تویسرکان حرکت نموده بطرف نهنج آمدم. راه امروز پنج فرسخ بود، هوا هم گرم. خیلی خسته شدم.

**جمعه ۴ -** امروز نهنج اطراق شد. صبح با منوچهر میرزا سوار شده بقریه کسب که پایتخت قدیم این ایالت بود رفتم. از آنجا بدر بخانه آمدم. سرناهار بودم. عصرها در حضور همایون در کوچ و اطراق روضه خوانی میکنند. اعتماد الحرم، ناظم خلوت، امین السلطان و مجدالدوله هم عصرها و شبها روضه خوانی دارند. امروز علمای ملایری و شاهزاده های ملایر بحضور آمدند. از قراری که میگویند وبا بنزدیک طهران رسید. خداوند خودش ترحمی بفرماید. این بلا را رفع کند.

**شنبه ۵ -** امروز از نهنج حرکت نموده بی اینکه منتظر موکب همایون بشوم به قره تکین که منزل است رفتم. راه سه فرسخ بود. عصر ساعدالدوله دیدن آمد.

**یکشنبه ۶ -** امروز صبح از قره تکین به علی آباد آمدم. علی آباد از املاک ناصرالدوله مرحوم است. پولی داده و قناتی حفر نموده، آبی جاری کرده. در صورتی که خودش ندیده. در کرمان بود و فوت شد. از امروز باز بخاک حکومت حکیم الممالک وارد شدیم. در بیدستان خیلی باصفائی سرپرده شاه را زده بودند. امروز چیز غریبی دیدم که از ابتدای نوکری ندیدم، بلکه اسلاف من هم ندیده بودند. این بود که سرپرده امین السلطان را وصل بسرپرده شاه زده بودند و این اول دفعه است که جسارت دیده میشود. راه امروز سه فرسخ بود. بندگان همایون ناهار منزل میل فرمودند. در سرناهار حاضر شده بعد منزل آمدم. چادر مرا جانی زده بودند، دامنه کوه مقابل قریه چیچکلو واقع بود. خاطر م آمد وقایع بیست و دو سال قبل از این که از سفر کربلا در رکاب شاه مراجعت میکردم. در کرمانشاهان دختر مرحوم عمادالدوله را گرفته که الحال هم در خانه من است. به ملایر که رسیدم ناخوش شد. در منزل پری مرض ایشان شدت کرد. ملتجی به مهدعلیا شدم که با عمادالدوله مرحوم کمال محبت را داشت و در گرفتن این زن برای من خیلی همراهی نموده [۹۴۵] بود و مادر و پدر خود من هم التفات زیاد داشتند. میرزا حسنعلی که الحال به شیخ الاطباء معروف است طبیب مخصوص مهدعلیا بود. به جهت معالجه اهل خانه منزل من فرستادند. مرخصی از شاه گرفتم که در پری بمانم. چند روز در قریه پری ماندم تا قدری بهبودی حاصل شد. از پری به ازنوله آمدم. میخواستیم به دیز آباد بیاییم منزل کنیم. یاوری آنجا بود از اهل ازنوله بسیار مرد خوبی بود. خانه عالی داشت. ما را مانع از رفتن شد. گفت راه شش فرسخ و هوا سرد است. شب این جا بمانید. ما را شب نگاه داشت. صبح که از آنجا حرکت کردیم چهار بغروب مانده باین چیچکلو رسیدیم. ناهار خورده بنه ما جلو به دیز آباد رفته بود. دو نیم بغروب مانده از چیچکلو که حرکت شد. هوا کم منقلب شد و بوران شدیدی يك فرسخ و نیم به دیز آباد مانده طوری برف و بوران ما را مستأصل کرد که مجبوراً به امامزاده ای که نزدیک دیز آباد بود پناه بردیم. قدری از در و تخته آنجا سوزاندیم. خودمان را گرم کردیم. دو ساعت از شب رفته به دیز آباد رسیدیم. چهار نفر از قاطرچی ها و نوکرهای من از شدت سرما بی دست و پا شده بودند. يك نفر قاطرچی مرد. هنوز

راحت نشده و گرم نشده بودیم که مشهدی حسن فراشباشی من که هنوز هم زنده است بی محابا بالاخانه آمد که اهل ده ریخته اند در میان کاروانسرا و همه ما را خواهند کشت. اهل خانه ناخوش و جوان از این حرف مضطرب شد. من از بالاخانه بیرون آمدم. دیدم در محوطه کاروانسرا سیصد چهارصد نفر دهاتی با چوب های خرمن کوبی جمع شدند و فحش میدهند. من از پله ها پائین آمدم میان جمعیت رفتم. گفتم چه خبر است. چرا هرزگی میکنید؟ معلوم شد يك نفر قاطرچی من با پسری از اهل ده معاشقه کرده اهالی مطلع شده اجماع کرده میخواهند او را تنبيه کنند. این دیز آباد از خالصه و تیول مستوفی الممالك بود. من هیچ چاره ندیدم جز آنکه آن قاطرچی را پیدا کرده تسلیم نمایم. با مشهدی حسن رفتم، میان انبار کاه قايم شده بود. او را بیرون آورده به اهل ده سپردم. آنها او را دراز کرده هفت هشت چوب به کمر و پشت او زدند. همین که دیدند من ساکت هستم خودشان شفاعت نموده او را خلاص کردند. اگر غیر از این میکردم حکماً اسباب ها را غارت میکردند و قتلی هم واقع میشد. بعد از نیم ساعت که این فتنه خوابید بالاخانه آمدم. این تفصیل را برادرهای انیس الدوله که در این منزل با ما بودند وقتی که ملحق به اردو شده بودند بشاه عرض کرده بودند. همین که من بعد از چند روز دیگر در منزل تاج خاتون به اردو رسیدم شاه از من سؤال فرمود. تفصیل را که عرض کردم فرمودند طهران که رفتم اصلاح میشود. معلوم شد بعد از ورود به طهران مستوفی الممالك معزول میشود. خلاصه در طرف این مدت چه انقلابات و اتفاقات در ایران رونموده و چه کس ها آمدند و رفتند. قدری فکر از گذشته نمودم و بر عمر تلف کرده تأسف خوردم.

**دوشنبه ۷ -** صبح از علی آباد آمدم. همان خانه که تفصیل نوشته شد باز منزل کردم. منزل طولانی و بی آب بدی است. اردو بدهی که معروف به جریا است افتاده. این ده متعلق به میرزا ابوالقاسم نوّه قايم مقام مرحوم است. خودش تابستان و زمستان در همین ده می نشیند. خیلی جای بدی است و بدگذشت.

**سه شنبه ۸ -** امروز صبح زود از جریا حرکت شد. در ساروق منتظر موکب همایون شدم. در سرفاها که قدری خلوت شد صحبت چاپاری که به توپسیرکان رسیده بود شد. بمن فرمودند این نه کروری که ایران باید خسارت بدهد بانک نتوانسته بدهد. عرض کردم شما دیگر مسئول نیستید. مبادا بخط خودتان دو کلمه سند بحضرات بدهید که از کسی که آنها سند داشته باشند دوباره گیر خواهید افتاد. بعد از ناهار شاه با آفتاب گردان خود آمده. ناهار صرف نمودم. بعد [۹۴۶] سوار شده به نظام آباد که چسبیده به آهنگران است وارد و آنجا افتاده آمدم. راه امروز پنج فرسخ بود.

**چهارشنبه ۹ -** امروز به آشتیان میرویم. راه شش فرسخ بود. ربع فرسخ بار دو مانده به امامزاده ای رسیدم که معروف بشاهزاده حسین [است] و از اولاد حضرت سید سجاد میگویند. من در حرم امامزاده بودم که انیس الدوله وارد شد. من بعجله بیرون آمدم. میان ایوان با ایشان برخورد کردم. تعظیمی کردم. اظهار مرحمت نمودند. تفصیل امامزاده را پرسیدند. وعده کردم که کتابچه بنویسم. بعد از آنجا مستقیماً به آشتیان آمدم. من تصور میکردم که آشتیان مولد صدور و مستوفیان و اعظم ایران است، باید یکی از ییلاقات معتبر دنیا باشد. تقی آبدار خودم را که جلو فرستاده بودم که از اهل اینجا است و همه جا را بلد است منزل خوبی بگیرد. با خود در راه خیال میکردم که حالا چادرم زده شده و نهرها از اطراف چادرم جاری، درخت ها سایه افکنده، اقلا رفع خستگی این راه طولانی میشود. همین که رسیدم تمام خیالات من برخلاف شد. آشتیان بدترین نقاط روی زمین است و اهالی آنجا خرتیرین مردم. چادر مرا در میان جالیز خربوزه زده بودند و تمام هم هنوز زده نشده بود. بادهم سخت میوزید. گرد و خاک اذیت میکرد. قدری دور از چادر در سایه بیدی ناهار خوردم. خواستم بخوابم نشد. چون امین السلطان گله کرده بود چرا يك ماه

است منزل ایشان نمیروم نیم ساعت بغروب مانده آنجا رفتم. تا ساعت سه بودم. عزیزخان باحضار وزیراعظم آمد که شاه ایشان را خواسته بود يك پالتو مخفف کوتاهی پوشیدند. با زیرشلواری سفید بحضور رفتند. تعجب کردم آن قیده‌های سابق شاه و آن آداب مردم کجا رفت.

**پنجشنبه ۱۵** - چون عاشورا بود صبح فرستادم دونفر روضه‌خوان از آشتیان آوردند. مختصر ذکر مصیبتی در چادر نمودیم. بعد درب‌خانه رفتم. عصر تماشای قصبه آشتیان رفتم. عمارت‌های مستوفی‌الممالک را دیدم که خراب و ویران شده. البته در این عمارت پنجاه هزار تومان خرج شده و این پسر قابل نیست که اجاق پدر را روشن کند. شنیده بودم که در آشتیان پیرمردی است موسوم به ملا محمد و عموی پدر آقامیرزا حسن مجتهد آشتیانی است. صدوبیست سال دارد. بخانه او رفتم. پسرش میرزا اسمعیل نام که از همه اولادش کوچک‌تر است پنجاه سال متجاوز دارد و مستوفی ولیعهد است. ما را پذیرفت. پدرش را بزحمت پیش ما آورد. از چشم نابینا و از گوش کر است. اما بنیه خوبی دارد و مشاعرش بهیچوجه عیب نکرده. از ایشان پندی خواستم. این تفصیل را بمن گفت که از معاندین غافل مشو. همیشه بمخالفین دین لعنت کن. در عبادت کوتاهی نکن. دست از دامان محمد (ص) و آل محمد (ص) نکش. خدا را بشناس و یکتا بدان و ملاحظه کن که دنیا چطور میگذرد، و این شعر را برای من خواند:

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی      زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی  
خلاصه خودش میگفت که یکصدوبیست سال و دوماه دارد. دیدن این اشخاص خالی از فایده نیست. برای اینکه این شخص چندین وبا و طاعون و غیره دیده. چون خدا نخواست بهمیرد زنده است. پس باید از بلا ترسید و توکل بخدا کرد. از خانه پیرمرد بمنزل آمدم.

**جمعه ۱۱** - شاه سوار میشوند. گرکان میروند. من بامنوچهرمیرزا دوباره بقصبه آشتیان رفتم. عکس آن پیرمرد و قصبه آشتیان را برداشتیم، بمنزل مراجعت نمودیم. فوریه میگفت دیروز عزیزالسلطان باگلولة نوکر خودش را مجروح نموده بود و شهرت این‌طور دادند که به [۹۴۷] اصغر فحش دادند. اصغر هم غیرتش متالم شده با تفنگ خواسته بود خودش را بکشد، تفنگ خطا نموده گلولة بازوی چپش را مجروح نمود. معاینه همان تفصیلی است که چندماه قبل يك نفر ترك را کشت و این‌جور شهرت دادند. میگویند وبا تا حضرت عبدالعظیم بلکه بخود طهران هم آمده. خدا حفظ کند. من که هیچ حواس ندارم.

**شنبه ۱۲** - منزل امروز دستجرد است و راه چهارفرسخ بود. با کالسکه يك سر منزل آمدم. ناهاری صرف نموده ببطالت گذراندم.

**یکشنبه ۱۳** - امروز دستجرد اطراق شد. صبح زودی پیاده قدری گردش کردیم. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. بعد از طی تعارفات گفت الان آغامحمدخان خواجه دستخطی آورد. شاه بشما سرداری شمس مرصع مرحمت فرمودند. هیچ نگفتم. قرق شکست خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار منزل آمدم. معلوم شد از بیست و هشتم ذیحجه ناخوشی وبا در طهران بروز کرده. امروز بشاه مختصری بروز دادند. هوای این منزل بسیار بی‌ایلاق خوبی است. اما همه حواس به طهران است که چه خواهد شد.

**دوشنبه ۱۴** - راه امروز به آره پنج فرسخ بود. امروز از قلمرو حکومت حکیم‌الممالک بیرون آمدم. پسر عضدالملک ظهیرالسلطنه از شاه پذیرائی کرد. پیشکش از هر قبیل گذاشته بود. به مردم هم خیلی انسانیت کرد. ناهار را در منزل صرف نمودم. عصری بتماشای خرابه‌های آره که جزو خاک ساوه است رفتم. وقتی که برگشتم امین‌السلطنه کاغذی نوشته بود که سرداری شمس مرصعی که بشما [داده] شده چون حاضر نیست دوسه روز دیگر میفرستم. جوابی در کمال ادب نوشتم که اولاً خدمتی نکردم که شایسته خلعت باشم، ثانیاً سرداری شایسته اهل شمشیر است و من اهل قلم هستم. اگر مرحمت میشود لباده بهتر است. این‌جاهم نمیخواهم، سلطنت آباد بدهید. معلوم شد دیروز و امروز خلعت باران بود. بشجاع‌السلطنه و میرآخور شمشیر مرصع، به کشیکچی‌باشی و علاءالدوله و مجدالدوله و ساعدالدوله و صارم‌الملک و اعتمادالحرم سرداری شمس

مرصع، به جلال الدوله پالتوی شمس مرصع، به آقاداتی تمثال همایون. آنچه شنیدم قریب پانزده هزار تومان خلعت مرحمت شد و این اول دفعه است که مراجعت اسفار بزرگ خلعت داده میشود. **سه‌شنبه ۱۵** - امروز صبح از آوه حرکت کرده به ملک آباد که ده نایب السلطنه است آمدم. منتظر شاه شدم. بندگان همایون رسیدند. در رکاب مبارک به یل آباد که منزل است آمدم. راه امروز سه فرسخ بود. پسر آجودان‌باشی را دیدم که ده یازده سال داشت. قداره نظامی بسته بود، از خودش دو مقابل بزرگتر.

**چهارشنبه ۱۶** - صبح زود حرکت نموده بشهر ساوه آمدم. این‌جا را بیست و دو سال قبل دیده بودم. اما خاطر مرقه بود. میرزا حیدر علی و عارف خان را فرستادم که بعضی خطوط را که در مسجد و غیره بود بخوانند. خودم به فتح آباد آمدم که از املاک جدید الاحداث نایب السلطنه است. راه امروز سه فرسخ و نیم بود. هوا بقدری گرم است که درجه میزان حرارت چهل درجه است. شب دوسه فراش باحضارم آمد. نرفتم.

**پنجشنبه ۱۷** - صبح از فتح آباد حرکت [کرده] مستقیماً باراضی آسیاوک رفتیم. شاه ناهار منزل صرف فرمودند. سرناهار بودم. سید عبدالکریم خان برادر انیس الدوله که از طهران آمده بود بشاه قسم می‌خورد که وبا در طهران نیست. اما به من اشاره می‌کرد که هست و شدت دارد. امروز [۱۹۴۸] شنیدم علمای استرآباد شورش کردند، میخانه‌های ارامنه را شکسته و خراب کردند. باین واسطه قدری اغتشاش شده.

**جمعه ۱۸** - منزل امروز پیک است. صبح از منزل حرکت نموده یک‌سر منزل آمدم. دربخانه رفتم. کاغذ امین همایون رسید. بقدری وبای طهران را سهل گرفته بودند مثل اینکه هیچ نیست. اگرهم باشد جز توکل بخدا چه میتوان کرد. شنیدم دیشب بندگان همایون نماز مغرب که میخواندند ماربزرگی حرکت کرده بطرف سجاده شاه آمده بود. شاه ابدأ نماز را نشکسته بودند. بعد از اتمام نماز به مغرورخان خواجه فرموده بودند که آمده مار را کشته بود. البته از برای چنین پادشاه بروز این قسم جرأت تازگی ندارد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. چادر مرا در جائی زده بودند که گوسفند آنجا خوابانده بودند. تعفن غریبی میکرد.

**شنبه ۱۹** - امروز رباط کریم آمدم. چون در راه آب پیدا نمیشد چهارساعت به‌دسته مانده از پیک حرکت نموده نماز صبح را میان بیابان خواندم. هوا هم خوب خنک بود. یک ساعت از دسته گذشته وارد رباط کریم شدیم. از ترس ناخوشی از تویسرکان باین طرف نزدیک فوریه چادر میزنم. سه از دسته رفته شاه تشریف آوردند. دربخانه رفتم. عصر اخبار طهران که رسید این بود که غف‌السلطنه مادر ظل‌السلطان با دوخواجه شب جمعه که پریشب باشد از وبا فوت شدند. میرزا کریم برادر ناظم خلوت که فرار نموده به جاجرود نرسیده در راه بادونفر دیگر فوت شدند. مجدالاشراف و مادر امیرخان سردار و جمعی برحمت‌خدا رفتند. روزی دوستان نفر اقل می‌میرند. معلوم است حالت من باید چه باشد. امشب منوچهر میرزا و عارف خان به طهران رفتند.

**یکشنبه ۲۰** - از آنجائی که هیچ اعتبار به حیات و ممات نیست و کسی نمیداند تا ساعت دیگر زنده است یا نه، نمیدانم بنویسم که کی وارد طهران میشویم. سرآفتاب حرکت نموده سه فرسخ راه پیمودیم. بقریه چهارطاقی که جزو بلوک شهریار است رسیدیم. اردو این‌جا منزل نمودند. شاه تشریف آوردند. فرمودند ما دوشب بیشتر سلطنت آباد نمی‌مانیم. به شهرستانک می‌رویم. البته باید همان روز بیائی. خلاصه بعد از ناهار شاه منزل آمدم. یوسف جلودار را همان ساعت ورود شهر فرستادم. هنوز نیامده. دراین خیال بودم که چرا دیر کرده که اصغر وکیل که قراول دربخانه من است فضولی کرده آمده بود. ای کاش نمی‌آمد و این خبر را نداشت. گفت دیشب یک ساعت از شب رفته بلقیس دختر دایه اهل خانه از وبا فوت شد. نمیدانم بنویسم به چه اندازه متأسف شدم که هیچ مافوق آن متصور نیست. این دختر از سن شش هفت سالگی در خانه من بزرگ شده بود. بسیار خوب تربیت شده بود. غصه جوانی و خوبی خود این دختر یک طرف، غصه این که بر اهل خانه چه گذشته با انس و محبتی که با این دختر داشت باعث پریشانی من شد. باز میگفت

امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا هم در جعفرآباد ناخوش است. بیشتر اسباب وحشت شد. میگفت تمام دکان و بازار را بسته‌اند و مردم همه به ابن بابویه به مصلى رفته‌اند. انالله و انا اليه راجعون. **دوشنبه ۲۱** - نصف شب از منزل چهارطاقی بطرف حسنآباد بیلاق شمیران خودم حرکت نموده، اول طلوع نزدیک اسمعیلآباد ملکی خود رسیدم. نماز خوانده چای صرف نموده يك راست از بیرون شهر و اسب‌دوانی به خیابان شمیران افتادم. به حسنآباد آمدم. در میان خیابان جمعیت زیاد دیدم. از بشره همه معلوم بود که در میان بلا گرفتارند. در قهوه‌خانه نزدیک قصر قاجار به شیخ زین‌العابدین واعظ رسیدم. از وبا پرسیدم. گفت در شمیران و شهر و تمام دهات و اطراف طهران وبا معرکه میکند. من با کمال قوت قلب توکل بخدا نموده وارد خانه شدم، یعنی **[۹۴۹]** به حسنآباد ورود نمودم. بحمدالله والده و اهل خانه سلامت بودند. اهل خانه تا دیروز شهر بود. همان دیروز که بلیس بدبخت را از خانه بیرون میبردند سرکار عمادالدوله بزور ایشان را روانه شمیران کردند. معلوم است حالت گرفتگی و دلتنگی اهل خانه به چه اندازه است. حکیم طولوزان و امیر زاده سلطان ابراهیم میرزا هم حسنآباد بودند. خیلی من از این شخص ممنونم که هر دو يك روز از والده دیدن کرده است. شاه هم بسلامتی و اقبال وارد سلطنت آباد شدند. از دیروز تا بحال بگفته اطباء هزاروششصد نفر از طهران و شمیران تلف شدند. من اگر بخواهم شرح دهم اوقاتی که در حسنآباد بودم بایستی کتاب دیگر شروع نمایم. مختصر اینکه شاه روز پنجشنبه بیست و چهارم با مختصری از حرم فرار کرده بسمت شهرستانك تشریف بردند. نایب السلطنه و والده و عیالش هم بطرف دوشان تپه رفتند. من کمال بی‌انصافی دانستم در این هنگامه والده و عیالم را تنها در بلا بگذارم و به اردو بروم. با اینکه قاطر هم کرایه کردم و تا چند روز، روزی مبلغی هم کرایه میدادم. باز در خود آن دل وقوت را ندیدم که به شهرستانك بروم. از قراری که نوشته بودند به شهرستانك هم وبا شدت دارد. حتی حرم‌خانه مبارک هم دوسه نفر گرفتار شدند. اردوی نایب السلطنه هم وبا افتاده. اول شکار بیچاره عبدالله دائی اعتمادالملک بود. بعد از فوت عبدالله خان نایب السلطنه از اوشان به گرماب در و آن سمتها فرار کردند. همان روز ورود من به حسنآباد مرده و بانی از امامزاده قاسم آوردند به سر قنات من که باغ را مشروب می‌کند شسته بودند. معلوم است که بر من چه گذشت. منوچهر میرزا با عیالش حسنآباد منزل دارند. شب و روز امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا با من بود. وحشت از وبا و دلتنگی اهل خانه و بعضی جهات دیگر.

از **۲۰ محرم تا ۲۰ صفر** - سی روز تمام بر من طوری سخت گذشت که پنجاه سال عمر خود ندیده بودم. شکر میکنم که از این جمعیت حسنآباد کسی مبتلا نشد. از شهر و اطراف شهر میگویند بیست و دو سه هزار نفر مبتلا شدند. خیلی‌ها هم معالجه شدند. در این مدت توقف حسنآباد دستخط مرحمت آمیز از شاه و نایب السلطنه رسید. مادر نایب السلطنه و انیس - الدوله احوال پرسى میکردند و کاغذ می‌نوشتند. امین الدوله و عمادالدوله و امیرزاده سلطان محمد میرزا و محمد حسن میرزای معتضد السلطنه و شارژدفر روس و چورچیل صاحب از من دیدن کردند. کسی که احوال نپرسید وزیراعظم بود. تمام این مدت يك ماه حسنآباد بودم، مگر يك روز دیدن امین الدوله رفتم. يك روز هم دیدن شارژدفر روس، دو روز هم به جهت تنظیف سلطنت آباد. باقی را از منزل بیرون نیامدم. عمادالاطباء هر دو روز يك مرتبه دیدن از من میکرد. روز نوزدهم صفر نایب السلطنه مراجعت نموده به کامرانیه آمدند. خدمتشان رسیدم.

**دوشنبه ۲۰ [صفر]** - بندگان همایون وارد سلطنت آباد شدند. من صبح سلطنت آباد رفتم. چون دیر تشریف آوردند شرفیاب نشدم. شب مراجعت به حسنآباد نمودم. **سه‌شنبه ۲۱** - صبح از حسنآباد به سلطنت آباد رفتم. شرفیاب حضور همایون شدم. اظهار مرحمت فرمودند. بعد از ناهار شاه منزل خودم که سلطنت آباد است آمدم. ناهاری با قوریه صرف نموده قدری خوابیدم. عصر مراجعت به حسنآباد شد.

**چهارشنبه ۲۲ -** صبح از حسن آباد سلطنت آباد رفتیم. بحمدالله ناخوشی وبا هم تخفیف کلی پیدا کرده، بلکه میتوان گفت بکلی تمام شده. از اتفاقات این مدت فوت مرحوم میرزا عیسی وزیر به مرض وبا و وزارت تهران را به نظام‌الملک دادن است، و دیگر اینکه چنانچه مختصری نوشتیم در استرآباد علماء منع شراب فروشی ارامنه را نموده بلکه دکاکین آنها را غارت نمودند. [۹۵۰] شارژدفر روس هم به سردار روس که در ماورای خزر است تلگراف نموده بود که بیست و پنج نفر قزاق بجهت حفظ قنسول خانه و تبعه روس وارد استرآباد کردند و چون حاکم و غیره بواسطه ناخوشی فرار کرده بودند این قزاقها در دارالحکومه منزل کردند. این خبر در آشتیان که رسید باعث تغییر خاطر مبارک شد. «پروتست» کرده بودند. بعد از چند روزتوقف قزاقها از سمت آق‌قلعه از وسط اوبه‌های ترکمان آن طرف خاک خودشان رفته بودند. در بین عبور رعیت ایران آنها را استقبال نموده و هدیه داده بودند. ایضاً علمای طهران قدغن کردند که مردها ریش تراشند و زنها کفتی «پاشنه نخواب» نپوشند. از این قبیل قدغن‌ها زیاد کردند. ایضاً در ششم صفر که عید مولود همایون بود هرچند نظام‌الملک که وزیر طهران شده فرستاده بود که مردم شهر را چراغان کنند. احدی اعتنا نکرده بودند. بلکه بد هم گفته بودند. ایضاً سی‌وشش نفر از مجوسین انبار دولتی در این ماه شبی زنجیر خودشان را باز نموده و یک نفر از مستحفظین را کشته از بام محبس خود را پائین انداخته فرار کردند. چند نفر آنها که از بام پرت شده بودند بواسطه صدمه که بدست و پاشان وارد آمده گرفتار شدند. باقی رفتند که هنوز هم اثری از آنها نیست. ایضاً جهان‌شاه‌خان معروف تبریز رفته خانه مجتهد تبریز بست نشسته. ایضاً در طرف ساوجبلاغ عثمانی ایران و عثمانی بهم ریخته جمعی مقتول شدند. دولت عثمانی قشون به سرحدات ایران فرستاده که محافظت رعیت خود کند. دولت ایران برای اصلاح این کار ملتجی بسفیر انگلیس و روس شد. ایضاً سید جمال‌الدین معروف را سلطان عثمانی از لندن احضار به اسلامبول نموده در عمارت سلطنتی خود منزلی داده تا چه مقصود داشته باشد. ایضاً دولت ایران با کمپانی تمباکوی عثمانی معاهده نموده که تمباکوئی که از ایران خارج میشود باختیار آن کمپانی باشد و سالی پانزده هزار لیره انگلیس بدهد. خلاصه مطلب زیاد است که در خاطر ندارم. وبا امسال بتمام فرننگ هم سرایت نمود و متجاوز از دو کروار نفس کشته است. سلطان عثمانی از جیب خود صد و پنجاه هزار لیره خرج قرائتین حدود خود نمود که رعیتش را سالم بدارد. این نوع حفظ جان رعیت را میکنند.

**پنجشنبه ۲۳ -** صبح که از حسن آباد سلطنت آباد آمدم وزرا را دیدم که بقول مسعود سعد سلمان.

بیشتر ز آن سپاه را دیدم      از لباس هنر برهنه بدن

در ایران عجالة دولت خواهی نمی‌بینم. وزیراعظم بمن تفقدی کرد و بسبک فرنگیها دستی داد. از سفیدی ریش من پرسید. گفتم مفارقت از حضور شما ریش مرا سفید کردو یقین بود میدانست کنایه میگویم. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. ساعت چهار حسن آباد آمدم. **جمعه ۲۴ -** صبح باز سلطنت آباد رفتیم. بعد منزل خود ناهار صرف نمودم. عصر دیدن شارژدفر روس رقوم. اظهار دوستی با امین‌السلطان میکرد. پرسیدم چطور شد به این درجه دوست شدید. گفت با ما عهد کرده من بعد با ما خلاف نکند. بعلاوه بعضی نوشتجات شاه را بمن نشان داده است، من جمله دستخطی که شاه درباب ورود قزاقهای روس به استرآباد به قوام‌الدوله نوشته بودند و «پروتست» کرده بودند. من منتظر بودم که از من خیلی بد نوشته باشند. بخلاف کمال مهربانی بود و میگفت من مسوده کردم. سبحان‌الله! که این وزیر آنچه کار بدخودش است بگردن شاه میگذارد و آنچه شاه خوب میکند میگوید من کردم. هیئات! هیئات! که شاه شصت و چهار ساله که چهل و پنج سال است سلطنت میکند، وزیرهای پیر مرد مثل میرزا حسین‌خان و میرزا تقی‌خان و میرزا آقاخان و میرزا یوسف مستوفی‌الممالک داشته حالا این جوان ادعا میکند من مسوده دستخط او را دادم. [۹۵۱] «تفو برتو ای چرخ گردون تفو». خلاصه با



کمال یأس از وضع این دوره حسن آباد آمدم.

**شنبه ۲۵** - شاه امروز تشریف بردند صاحبقرانیه. نایب السلطنه و امین الدوله هم بودند. وزیر اعظم مانده بود سلطنت آباد با سفیر روس و انگلیس گفتگو کند. من بعد از ناهار شاه با طلوزان به منزل او آمدم. بادخترش که دوسه ماه است آمده و شوهر به برادر چورچیل نموده ناهار خوردم. بعد حسن آباد آمدم خوابیدم. عصر خبر کردند شاه بیرون شام میخورد. رخت پوشیدم سلطنت آباد بروم. محمدتقی خان پسر بالاخانم آمد. بقدری پرنفسی کرد که مجبور شدم نه مادرم را نه عیال مرا ندیده سلطنت آباد رفتم و از امشب بکلی منزل را به سلطنت آباد قرار دادم. اهل خانه هم فردا صبح شهر میروند.

**یکشنبه ۲۶** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار با خان محقق و مبشرالدوله رئیس پست-خانه منزل آمدم. ناهاری صرف شد. عصر آغا علی اکبر خواجه امین اقدس حامل لباده شمسه مرصع بود. به جهت من آورد. این لباده را چهار صد تومان به پای شاه مینویسد. در صورتی که صد و بیست تومان بیشتر ارزش ندارد. مداخل را آقایان اینطور بی صدا میکنند.

**دوشنبه ۲۷** - بندگان همایون ناهار را در سر قنات سلطنت آباد میل فرمودند. در سرناهار بودم. بعد از ناهار مؤکداً فرمودند که جائی نروم. به نایب ناظر فرمودند ناهاری بمن بدهد. بعد از ناهار مجدداً احضار شدم. قریب دو ساعت روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. مقصود بندگان همایون این که بعضی فرمایشات بفرمایند. کاغذی در این بین از امین السلطان رسید. خیلی متغیر و پریشان شدند. بمن فرمایشی نفرمودند. منزل آمدم. شب بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم.

**سه شنبه ۲۸** - امروز وزراء احضار شدند. قدری بواسطه خالصه دیوان، قدری برای کمی آذوقه، اما بیشتر مطالبی است که راجع بخارجه است و تعدیاتی که عثمانی از طرف کردستان و سرحدات ایران میکند.

**چهارشنبه ۲۹** - امروز چهارشنبه آخر صفر است. بحمدالله که بخیریت این ماه گذشت. باین وبا و این تعطیلات زنده هستم. مثل روز قبل به دربخانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت به منزل نمودم. تازگی نبود.

**پنجشنبه سلخ** - امروز شاه کامرانیه مهمان بودند. من با دکتر فوریه سفارت روس مهمان بودم. صبح به اتفاق اول حسن آباد رفتم. والده را دیدن نمودم. فردا به شهر می روند. بعد سفارت فرانسه رفتم. شرحی ایلچی فرانسه از شورش استرآباد گفت که درست نفهمیدم. سفارت روس که رفتم معلوم شد چنانچه سابق نوشتم که بواسطه آرامنه و غیره قزاق روس به استرآباد آمد و رفت. ظاهراً هفتصد هشتصد تومان دولت خسارت ارمنی های تبعه روس را داده. حشمت الدوله حاکم که از وبا فرار کرده بود حالا که مراجعت نموده از برای جلب نفع خودشان مردم آزاری کرده قریب ده هزار تومان جریمه کرده بود. مردم هم شاکمی شده بشاه عریضه تلگرافی عرض کرده بودند. یا تلگراف بعد از رسیدن به طهران بنظر شاه نرسانده بخود حشمت الدوله حاکم استرآباد تفصیل را نوشته بودند. یا اینکه تلگرافی آنجا قبل از اینکه به طهران بزنند به شاهزاده حاکم نشان داده بود. شاهزاده بنای اذیت به عارضین کرده بود. بعضی را حبس و برخی را کتک و زجر نموده بود. جمعی فرار نموده به طهران آمدند. شاهزاده دیوانه که حقیقت ابله است خواسته بود زن و بچه [۹۵۴] عارضین را که به طهران آمدند بگیرد اذیت کند. قریب پانصد نفر زن و بچه به تلگرافخانه روس رفته و عریضه بشاه بواسطه تلگرافخانه روس نموده بودند و خودشان هم در قونسولخانه روس بستی شدند. این فقره البته وهن بزرگی است برای دولت ایران. زیرا که تا بحال رعیت ایران نمیدانستند که میشود به قونسولخانه ها و سفارتخانه های خارجه پناه ببرند. از این بعد بواسطه تعدی حکام همین کار را خواهند کرد. گمان میکنم آن کاغذ پریروز امین السلطان بشاه همین مطلب بود که شاه را متغیر نموده بود. بعد از ناهار از سفارت به سلطنت آباد آمدم. شنیدم وزرائی که به کامرانیه امروز جمع شده بودند قرار خالصه را

این طور دادند. با وجودی که پارسال صد و پنجاه هزار تومان به صدیق الدوله تخفیف داده شد امسال کلیه مالیات خالصه را بخشیدند. بلکه چهل و دو هزار تومان نقد و یازده هزار خروار غله برای بذر به صدیق الدوله دستی دادند که نسق خالصه را بکنند. چون خالصه در اداره وزیر اعظم است و پسر صدیق الدوله از ندمای امین‌الملک است این ضرر را دولت باید بکند. امشب هم که اول ماه است سلطنت آباد آتش‌بازی شد. در این مدت بواسطه ایام عزا نمیشد که عیش و ورود شاه را بکنند. امشب کردند.

**جمعه اول ربیع الاول** - باز میگویند جسته جسته در شمیرانات و شهر وبا هست. خدا حفظ کند. صبح دربخانه رفتم. فرمودند جائی نروی کار دارم. بعد از ناهار خلوت کردند. مرا بسفارت روس فرستادند، با شارژدفر روس در خصوص بستی‌های استرآباد گفتگو کنم. آنجا رفتم. قدری به تشر، قدری به مهربانی واداشتم شارژدفر تلگرافی بخط عرب صاحب نوشت به قونسول استرآباد که بستی‌ها را اطمینان داده از آنجا بیرون کنند. تلگراف را برداشته به سلطنت آباد آمدم. چون امروز وزیر مختار فرانسه و انگلیس حضور پذیرفته میشوند وقتی که من واردشدم وزیر مختار انگلیس حضور بود. با شاه خلوت کرده بود. فهمیدم این خلوت مذاکره در این باب است و بایدوزیر مختار قوت قلبی بشاه داده باشد. بعد از رفتن ایشان که بامن خلوت کردند تلگراف را نمودم. دیدم که چندان وقعی باین کار نگذاشتند و تلگراف را بمن دادند که مجدداً بسفارت روس بروم تلگراف را به حضرات بدهم که خودشان مستقیماً تلگراف به استرآباد کنند دوباره بسفارت روس رفتم. بزبان خوشی که باعث امتنان شارژدفر شد ابلاغ فرمایش را نمودم. مراجعت به سلطنت آباد شد. اهل خانه امروز از شهر به سلطنت آباد دیدن انیس الدوله آمدند. چند شبی حرم خانه خواهند بود. شب کاغذی نوشتم. احوال‌پرسی ازایشان نمودم.

**شنبه ۲** - دیشب والده کاغذی نوشته بود که میرزا ابوالقاسم نائینی سلطان‌الحکما گفته که باز وبا درشهر هست و من ترسیدم. از آمدن پشیمان شدم. من صبح بجهت دیدن والده شهرآمدم. حمامی هم رفتم. عصر مراجعت به سلطنت آباد نمودم. شب بندگان همایون بیرون شام میل فرمودند. من هم دربخانه بودم. کتاب سفر اول فرنگ را میخواندند. بمن فرمودند که تو سفر اول فرنگ بودی؟ عرض کردم چهل و دو سال است، غیر ازاین بیست روز شهرستانک هیچوقت تغافل از خدمت نکردم. صفحه دیگر این کتاب را برگردانید گفتگوی میرزا حسین‌خان صدراعظم را با من درکشتی سلطانیه خواهید خواند، و تفصیل این مقدمه این بود: از اسلامبول که به بندر بوطی می‌آمدیم یکی از روزها که مرحوم صدراعظم در حضور شاه بود شاه مرا احضار فرمود. مرحوم صدراعظم در حضور شاه مرا تهدید کرد لدی‌الورود انزلی هزار چوب بزنند! هر قدر شاه خواستند که رفع تغیر صدراعظم را بکنند نشد. بشاه عرض میکرد که تمام این فتنه‌ها که بروز کرده و شاهزاده‌هائی که در رکاب هستند بامن بدند، بواسطه تفتین فلانی است. شاه فرمودند همیشه تو طرف بی‌میلی صدور بودی. عرض کردم [۹۵۳] بلی! این بدبختی را تا زنده هستم خواهم داشت و جهش این است که جز شما احدی را نشناخته و نخواهم شناخت. در این بین شام آوردند. شاه از جیب مبارکشان چهار پنج هزاری به نایب ناظر دادند که به فراشان حامل شام تقسیم کند. از اتفاق چهارده نفر فراش نه زیادتر بود و نه کمتر. شاه فرمودند مرشدی اگر ادعای کرامت میکرد این را کرامت خود قرار میداد. عرض کردم کدام کرامت بالاتر ازاین میشود که شما هیچ را همه چیز و همه چیز را هیچ میکنید! ساعت چهار منزل آمدم.

**یکشنبه ۳** - صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار منزل آمدم. مشغول ناهار خوردن بودم که به‌احضارم آمدند. بمجله لباس پوشیده بحضور شاه رفتم. معلوم شد دوسه نفر از سفرای خارجه

که ایلچی ایتالیا و ایلچی بلژیک باشد امروز پذیرفته میشوند. معاون الملک که از طرف قوام الدوله پدرش ایلچی‌ها را بحضور می‌آورد عمداً یا سهواً مرا خبر نکرده بود. شاه به معاون تغیر فرموده بودند که چرا مرا احضار نمیکند. به اعتمادالحضرت فرمایش شده بود عقب من بفرستد. تا عصر آنجا بودم. ایلچی را حضور بردم. بعد مراجعت بمنزل شد. معاون هم برای عذرخواهی منزل من آمد.

**دوشنبه ۴ -** امروز هم سه نفر از ایلچی‌ها باید حضور بیایند. اول شارژدفر اطریش، بعد شارژدفر آلمان، بعد شارژدفر ینگیدنیا. تا دوساعت بغروب مانده نیامدند. معلوم شد دوسه روز است این شارژدفرها فرنک رفته‌اند. بدون جهت شاه را معطل کردند.

**سه‌شنبه ۵ -** شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من کسالت داشتم منزل ماندم. عصر با فوریه سفارت روس رفتم، بعد سفارت فرانسه. بعد منزل آمدم. از سفارت روس شنیدم که چند روز قبل شاه بخط امین‌الدوله کاغذی به جناب میرزای شیرازی در سامره نوشته‌اند و خواهش نموده‌اند کاغذی به ملاحای طهران بنویسند که بعضی فضولها نکنند. اگر این خبرصحت دارد کار بدتر [خواهد] شد. اگرچه اطمینانی که هست بقلم امین‌الدوله است که مطلب را طوری همیشه می‌نویسد که چندان عجز و انکار را معلوم نمیکند.

**چهارشنبه ۶ -** شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. راه چون دور بود من نرفتم. وقت ناهار میرزا ابوتراب‌خان که مستشارکنت بود آمد. دستخطی بمن نشان داد که شاه ریاست پلیس را باو داده اما نایب‌السلطنه قبول نکرده. دراین چند روزه ابوالحسن‌خان فخرالملک هزارتومان پیشکش داده عملۀ احتساب را گرفته و میگفت شب دوشنبه میرزا حسن آشتیانی را امین‌السلطان بیاغ خودش برده قریب دوساعت باو خلوت کرده بود.

**پنجشنبه ۷ -** صبح جهت يك کار لازمی کامرانیه رفتم. قریب ربع ساعت بانایب‌السلطنه خلوت کردم. بعد ایشان به سلطنت آباد احضار شدند. رفتند. من به درب‌اندرون منیرالسلطنه رفتم. اظهارخصوصیتی نموده برای ناهار شاه سلطنت آباد آمدم. بکمز این سفر که منزل من منزل دارد از قراری که معلوم است برای اخبار است. چنانچه بشاه عرض کرده بود که من خانۀ نایب‌السلطنه رفتم درصورتی که خیلی هم میل داشتم شاه بدانند. شنیدم بجهت ریاست پلیس بعضی‌ها تا ده هزار تومان پیشکش میدهند. خدا کند بشخصی داده شود که از کنت بیدین‌تر نباشد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

**جمعه ۸ -** امروز دربخانه رفتم. معلوم شد تمام حرم‌خانه مهمان مادر نایب‌السلطنه هستند. شاه فرمودند تاریخ ارسطو بخوان. طلوزان میخواند و من ترجمه میکردم. دراین بین صحبت میرزا سیدعلی محمد رئیس باب میان آمد. بندگان همایون شرحی از زمان ولیعهدی خودشان [۹۵۴] که او را چوب زده بود [ند] فرمودند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. امین‌حضور و صدر الشریف یزدی منزل من آمدند. عصر بکمز را میرزا محمدخان ملیجک به جهت معالجه زنتش شهر برد. میگفت وبا گرفته.

**شنبه ۹ -** باز امروز وزراء احضار شدند و حساب خزانه درمیان است. این حساب تمام شدنی نیست. از قراری که شنیدم میخواهند از عدد قشون و نوکر کم بکنند تا خرج و دخل مساوی شود. اگر هزار از این تخفیفات به خرج بدهند با وضع حالیه و این رفتار امین‌الملک غیرممکن است که خزانه منظم شود و این هم یکی از خطیهاست. چرا که دراین مجلس احدی از ترس امین‌السلطان قدرت حرف زدن ندارند. خلاصه بعد از ناهار منزل آمدم. عصر که اهل خانه از سلطنت آباد به شهر میرفت آمد منزل من ربع ساعت بود و شهر رفتند. من هم شب بدرخانه احضار شدم. تا ساعت چهار بودم. بعد منزل آمدم.

**یکشنبه ۱۰ -** امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. شارژدفر روس و زنتش مهمان من بودند. فوریه و بکمز هم بودند. ناهاری در کمال خوبی صرف شد. شنیدم در صاحبقرانیه امین‌الدوله و امین‌السلطان و نایب‌السلطنه احضار شده بودند.

دوشنبه ۱۱ - امروز شاه مهمان میرزا عبدالله خان یوشی است در مبارک آباد. ناهار و عصرانه خیلی مفصلی تدارک کرده بود. من هم سرناهار شاه بودم. بعد سلطنت آباد آمدم.

سه شنبه ۱۲ - امروز شاه شهرتشریف بردند. شب هم شهر ماندند و جهت این رفتن به شهر معلوم نشد که برای چه بود. باصطلاح<sup>۱</sup> مردم محرمانه شهر رفتند و بعد از پنج ماه این جور شهر رفتن جز رنجش خلق ثمری نداشت. من هیچ نفرتم. سلطنت آباد ماندم. مشغول ترجمه «تور دومند»<sup>۲</sup> شدم.

چهارشنبه ۱۳ - صبح بدو جهت مجبور شدم که به شهر بروم. یکی این که شنیدم شاه امشب هم شهر خواهد بود. دوم بواسطه اتفاق غریبی که رو داده مینویسم، این است: مریم سلطان نامی دز آشوبی قریب ده سال است خدمت حاجیه خانم والدۀ من است. قریب به سی و هفت هشت سال دارد. يك دوشوهر کرده. بسیار زشت است که اگر بخواهند مجسمۀ زن زشتی را بسازند شبیه این محتاله را باید بسازند. از آنجائی که طبیعت شخص کلیۀ انسان رذل است. دو سال قبل من خواستم امتحان کنم که این زن پاکدامن است یا خیر. انگولکی باین کردم و معلوم شد از روسبی ها است. از آنجائی که خوش خدمت است مادر بنده بواسطه خوش خدمتی باین قجه کمال التفات را دارند. نمیدانم از کی این ضعیفه حامله شده و نسبت این حمل را بمن داده! در صورتی که زیاده از يك سال بود که من او را هیچ انگولک هم نکردم، تا چه رسد بعملی که باعث حمل شود. دو سه روز قبل بتوسط عبدالباقی بمن پیغام داده بود که من از شما آبتن هستم. تعجب کردم از این حرف که اگر پیش هر کس رسوا باشم پیش صاحب کار که روسفیدم. این محتاله پدر سوخته میخواست بخود من هم مشتبه کند و عجیب این بود که چهار ماهه بود. مادر من مطلع بود و بمن هیچ نمیگفت و اهل خانه در این مدت وبائی که حسن آباد بودند این تفصیل را شنیده بود. ابدأ از این بابت بمن حرف نزد. اما بقدری ترش روئی وبدخلقی میکرد که من هر چه خیال میکردم جهت را نمیدانستم و حیران بودم که یقین زن من دیوانه شده. هرگز بامن این طور نبود. چرا در این مدت که میداند من از ناخوشی [۹۵۵] میترسم عوض اینکه مهربانی کند چرا این همه بد احوالی مینماید. تا عبدالباقی این پیغام را بمن داد. آنوقت ملتفت شدم که جهت این بدخلقی این بود و بروی من نمی آورد. اما مادرم چرا از من حرکات این پدر سوخته خدمت کارش را پنهان میکرد. بدو جهت فهمیدم. اول محض اینکه یقین خوشحال بودند که خدا بمن اولادی داده و دوم از این که خدمت کار قابلی است، محض خدمت خودش که دیگر جائی نرود و پابند باشد. رضا باین مطلب بوده است. خلاصه نمیدانم در این دو سه شب از این حرف بر من چه گذشت که این ضعیفه چطور میخواهد این مول را بریش سفید من ببندد. لابد شدم امروز شهر آمدم، برای اینکه جمعی از شهود شرعی حاضر کنم که این ضعیفه روسبی اقرار کند که این تهمت را بمن زده و این حمل از من است یا از دیگری. مستقیماً دربخانه آمدم. بعد از ناهار شاه خانۀ خود آمدم. شیخ مهدی شمس العلماء را خواستم که او را با دوسه نفر دیگر از شهود شرعی حاضر به اعتراف و انکار این مسئله نمایم. شمس العلماء حاضر نشد. عصر دوباره به سلطنت آباد مراجعت نمودم. عبدالباقی را که با من آمده بود مجدداً شبانه شهر فرستادم که شیخ مهدی و جمعی را صبح حاضر کند. من هم شهر رفته کار را تمام کنم.

پنجشنبه ۱۴ - صبح خدمت شاه رسیدم. در این بین عریضه از نایب السلطنه رسید. شاه بسیار متغیر شدند ندانستم چه بود. بعد از ناهار شاه منزل آمدم ناهاری صرف نمایم شهر بروم. در این بین فخرالملک آمد. گفت مأمورم شهر بروم. گفتم با هم برویم. باتفاق شهر آمدیم. در بین راه دستخط شاه را با عریضۀ نایب السلطنه بمن نمود. معلوم شد دیشب آدمهای جلال الدوله مست کرده با سربازهای قراولخانه دم نگارستان دعوا کرده، چند نفر را مجروح ساخته، در

و پنجره قراولخانه را شکسته‌اند. شاه فخرالملک را مأمور کرده که برو آدمهای جلالالدوله را زنجیر کرده به سلطنت آباد بیاورد. فخرالملک دم دروازه شمیران از من جدا شد. من هم خانه آمدم. شیخ مهدی شمس العلماء، شیخ زین العابدین پیش نماز و سیدلاریجانی که از مقدسین است و سید مرتضی را خواستم. تفصیل را بآنها گفتم. برای این که شرعاً بشناسند که اقرارکننده همان مریم سلطان پدر سوخته بوده آقا شیخ زین العابدین ضعیفه‌ای که موسوم به خاله یزدی است که اعتماد کلی باو دارد فرستاد آوردند. بخانه والده رفتند و از ضعیفه محتاله اقرار شنیدند که این حمل که دارد از من نیست. استشهادی نوشته و همگی مهر و سجل نموده. نیم ساعت بغروب مانده در صورتی که باران شدیدی میبارید از شهر مراجعت به سلطنت آباد کردم. شب دربخانه احضار شدم. دیدم شاه خیلی متغیر است. تفصیل امروز را برای شاه نقل کردم. خیلی خندیدند. رفع تغییرشان شد. بعد از شام شاه منزل آمدم. فخرالملک امشب منزل من مهمان بود.

**جمعه ۱۵** - امروز شاه دوشان تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. شنیدم دیروز ژنرال گوردون (؟) وابسته نظامی سفارت انگلیس و حسینقلی خان نواب حامل نوشته رسمی که معلوم نیست چه است از طرف دولت انگلیس برای ولیعهد به تبریز رفته‌اند. از اخبار تازه این که ملاعبدالله مجتهد همدان برضد دولت مردم را تحریک کرده، قراگوزلو به هم ریخته‌اند، چند نفر کشته شده. آقای داماد از حکومت همدان عزل شده و جهانسوز میرزا پسر خاقان مغفور حاکم همدان شده و رئیس تمام قشون آنجا. این شاهزاده منصب امیرتومانی داشت. چون چند نفر امیرتومان در همدان است استدعای امیر نویانی کرد. امیر نویان شد. این منصب را سلاطین مغول به هرسرداری که میخواستند رتبه شاهزادگی بدهند میدادند. چنانچه حالا روسها هم لقب «پرنس» میدهند. این شاهزاده که [۹۵۶] خودش شاهزاده حقیقی است این منصب را یعنی امیر نویانی را میخواست چه کند؟ نشان مرصعی که رتبه این منصب است باو مرحمت شد. فوریه هم مرخصی گرفت که چند ماهه فرنگ برود. دو سه روز است هوا خیلی منقلب و ابرو سرد شده. کوه برف زده. در صورتی که کمتر در این فصل دیده شده بود.

**شنبه ۱۶** - شنیدم حاجب الدوله را خبر کردند بجهت امروز میرغضبها را حاضرکننده که آدمهای جلالالدوله را سیاست کنند. معلوم شد که از سیاست آنها گذشتند. دیشب مبلغی جلال الدوله بتوسط امین السلطان پیشکش داده و تنبیه آدمهایش موقوف شد. آنها را بانبار فرش خانه فرستادند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. بامشیر خلوت ناهار خورده، سه ساعت بغروب مانده شهر آمدم که دوشب شهر بمانم که بنه مرا از سلطنت آباد به سرخه حصار ببرند. پس فردا آنجا میرویم.

**یکشنبه ۱۷** - صبح بحمام رفته عصری بیاغچه خودم رفتم. مقارن غروب پارك امین الدوله رفتم. يك ساعت از شب رفته منزل آمدم.

**دوشنبه ۱۸** - چون میگفتند باز وزیر اعظم تمارض نموده اظهار کسالت میکند، اگرچه این تملقها بیفایده است و از شأن انسان میکاهد باز بیاعت رفتم. ایشان اندرون بودند، ندیدم. مراجعت بخانه نمودم. شب به سرخه حصار رفتم.

**سه شنبه ۱۹** - صبح دربخانه رفتم. چون زمین گل بود جای نشستن نبود چادر آغاعبدالله خواجه رفتم تا شاه بیرون تشریف بیاورند. عزیز السلطان مرا بجادر خود دعوت کرد. باکمال ادب رفتار نمود. چای آوردند صرف شد. صحبت از دوربین شد. نخواستم چای مفتی خورده باشم. دوربین خوبی داشتم فرستادم برای او بیاورند. بعد خدمت شاه رسیدم. جلال الدوله را دیدم که احضار شده بود. زیاده از حد طرف التفات شاه بود. آدمهایش که باید حبس ابدی میشدند از انبار مرخص فرمودند. از قراری که علاءالدوله میگفت پانصد سوار از ابوابجمعی او، پانصد سوار از کشیکخانه، پانصد سوار از قزاق برای صرفه جوئی دولت کم نموده‌اند. انعامات مستمری مردم را قطع کردند. اگر چنانچه صرفه بحال دولت داشته باشد راضی هستیم. اما تمام اینها

بمنافع امین‌الملک افزوده میشود. باز اجزای خزانه در رساندن حقوق مردم همان آش است و همان کاسه. اگر من‌زنده نماندم هرکس این صفحه را میخواند برپیش‌بینی من رحمت کند. شنیدم شیخ جواد نامی از اهل اصفهان پیش‌نماز مسجد سراج‌الملک در خیابان چراغ‌گاز به‌دکان ارمنی از تبعه روس رفته شیشه‌های مشروبات او را شکسته دولت سیصد تومان جریمه این عمل را داده و مبلغی هم بطور انعام به آخوند دادند که به مشهد مقدس برود.

**چهارشنبه ۲۵** - امروز شاه به جاجرود شکار تشریف بردند. من هم بخیال شکار کبک سوار شدم. نیم فرسخی رفته چیزی پیدا نکردم. مراجعت بمنزل نمودم.

**پنجشنبه ۲۶** - صبح میرزا محمدخان ملیجک بمنزل من آمد. بدون مقدمه از جیب خود نصفه نارنجک که او را با دینامیت پر میکند بیرون آورده به من نشان داد. من اول ندانستم چه چیز است. بعد خودش گفت نارنجک دینامیت است. پرسیدم از کجا تحصیل نموده‌ای؟ گفت چند روز قبل از این آقابالاخان و کیل‌الدوله چهل‌عدد از اینها را بدست آورده بود بحضور شاه آورد که شیروائیهای تبعه روس که بابی هستند این‌ها را آوردند. بعد از شنیدن این‌حرف طوری پریشان شدم که نزدیک بود سگته کنم. پناه بردم! از ورود این ماده خبیثه به ایران. آنچه تابحال گفته [۹۵۷] میشد افسانه تصور میکردیم. اما اینکه حالا می‌بینم شوخی بردار نیست و یقین آوردن این ماده استعمالش برضد من و امثال من است. خداوند ان‌شاءالله خودش وجود مبارک شاه ما را حفظ کند و این وزیر را هدایت نماید. تا به حال ایران و ناموس دولت را بیاد داده حالا نوبت بر باد دادن جان‌پادشاه، و خاک تیره بر سر ما کردن است. اما اینکه میرزا محمدخان میگفت تبعه روس از خاک روسیه آوردند نباید صحت داشته باشد. چرا که در مملکت روس ساختن این نوع فشنگ از طرف دولت ممنوع است. بعد از اینکه الکساندر دوم امپراطور روس با همین آلت ناریه کشته شد از آنوقت بعد پلیس روس مراقب است و نمیگذارد نه از خارج وارد خاک روس بشود نه در داخل مملکت روس ساخته شود. باید این را از راه بغداد یا از طرف بوشهر به‌طهران آورده باشند. میرزا حسینعلی<sup>۱</sup> بابی ملقب به بهاء که رئیس بابیه بود سه چهار ماه قبل از این مرده و پسرش عباس افندی بجای او بریاست برقرار شده. میرزا حسینعلی مرد پیری بود. خونریز نبود. معلوم نیست پسرش چه «پلتیک» دارد. احتمال کلی می‌رود که این نارنجک‌ها که آوردند به تحریک بابیه‌های عکه باشد یا به بدذاتی و اغوای سید جمال‌الدین است. والا مسلم است که از سرحد روس ورود نکرده، باید از طرف دیگر وارد کرده باشند. نایب‌السلطنه هم امروز احضار شده بود. قریب سه ساعت خلوت کردند. البته راجع به همین فقره بود.

**جمعه ۲۷** - امروز بندگان همایون جاجرود تشریف بردند. من هم شهر آمدم. دیدنی‌از حکیم طلوزان نموده، بعد خانه آمدم. عصر مراجعت به سرخه‌حصار کردم.

**شنبه ۲۸** - امروز آشنایان معمول بود. فرقی که با سنوات سابق داشت توبه اسمعیل بزاز است که بجای او اکبر غوره نامی مقلد شد و بسیار تلخ و بی‌مزه بود. امروز سرداری تن پوش به عمادالاطباء مرحمت شد. جبه ترمه به فخرالاطباء، تمثال و خطاب جنابی به ادیب‌الملک داده شد. منصب امیر تومانی به میرزا عبدالله‌خان یوشی، لقب مشیر حضوری به امیرخان پیشخدمت معروف به «جوجه». بعد از ناهار شاه منزل آمدم. با معین‌الملک و پسر ادیب‌الملک ناهاری صرف شد.

**یکشنبه ۲۹** - شاه جاجرود تشریف بردند. امشب هم آنجا توقف خواهند فرمود. من نرفتم. کتاب ترجمه «توردموند» با عریضه بشاه نوشته فرستادم جاجرود و خودم شهر آمدم. جوابی در کمال التفات رسید. عصر شارژدفر روس آمد. بعد از رفتن او باغچه‌رفتم. بعد خانه آمدم. امروز شنیدم دختری که غره همین ماه خداوند بشاه داده بود و حرمت‌السلطنه اسم او را

گذاشته بودند مرده است.

**دوشنبه ۲۵ -** صبح جهانسوز میرزا امیر نویان حاکم همدان تشریف آوردند که فردا همدان میروند. تمام روز را خانه بودم. عصر به سرخه حصار رفتم.

**سه شنبه ۲۶ -** صبح چادر میرزا محمدخان رفتم. بازدیدی کردم. شنیدم غره ماه شاه شهر تشریف میبرند. انیس الدوله و بعضی از حرم خانه امروز شهر رفتند. بعد درب خانه رفتم. امام جمعه از حکیمیه که حالا امامیه میگویند. بحضور آمد. مدتی با ایشان خلوت شد و عصر چهارصد تومان بجهت ایشان فرستاده شد که ببعضی علمای فقیر تقسیم کنند. سر ناهار شاه بودم. بعد از ناهار منزل آمدم. شب هم درب خانه احضار شدم. نرفتم.

**چهارشنبه ۲۷ -** صبح درب خانه رفتم. مثل روزهای سابق گذشت. تازگی نبود که قابل نوشتن باشد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

**[۹۵۸] پنجشنبه ۲۸ -** شاه سوار شدند. بطرف دوشان تپه تشریف بردند. من نرفتم. شنیدم امروز آتش پزان امین اقدس است. تا بعد معلوم شود چه مقصود داشته.

**جمعه ۲۹ -** خدمت شاه رسیدم. تفنگی فوریه داشت و میخواست بزور بمن هفتاد تومان بفروشد. من تفنگش را بشاه صد تومان فروختم که از شر او آسوده شوم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. قدری دلم درد میکند. از ترس اینکه مبدا شدت کند کالسکه دیوانی را خواستم و شهر آمدم که خدای نکرده اگر ناخوش شدم راحت باشم.

**شنبه سلخ -** امروز هم شهر خانه ماندم. طلوزان آمد. اماجرأت خوردن دوا ندارم. ان شاء الله به پرهیز خواهد گذشت. چنانچه بحمد الله تخفیف کلی کرده.

**یکشنبه غره ربیع الثانی -** امروز موکب همایون از سرخه حصار به شهر تشریف می آورند. درواقع روز مراجعت از سفر عراق که قریب شش ماه طول کشید امروز است. ناهار را دوشان تپه میل فرمودند. عصر با تشریفات استقبالچی وقشون وارد شهر شدند. من بعد از ناهار از دوشان تپه شهر آمدم.

**دوشنبه ۲ -** صبح درب خانه رفتم. سر ناهار فرمودند شب حاضر باشم. فوریه هم امروز مرخص شد. فردا طرف فرنک میرود. خانه آمدم. عصر با حکیم طلوزان درب خانه رفتم. عمارت خاصه سلطنتی را چراغان کرده بودند. حقیقت بسیار باصفا و مجلل بود. تا قدری از شب رفته آنجا بودم. بعد سفارت فرانسه مهمان بودم رفتم. ساعت سه و نیم خانه آمدم.

**سه شنبه ۳ -** صبح که درب خانه میرفتم سر راه منزل عزیز السلطان رفتم. هر چند این طفلک اجزایش کثیف است برخلاف منزل تمیزی دارد و نوکرهای مؤدب خوبی بودند. قدری آنجا نشسته بعد درب خانه رفته مراجعت به منزل نمودم. شب هم آتشبازی مفصلی در جلو شمس العماره کردند.

**چهارشنبه ۴ -** صبح دارالترجمه، بعد درب خانه رفتم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب درب خانه رفتم. دختر امین السلطان میگویند ناخوش است. خدا ان شاء الله شفا بدهد. اگر خود امین السلطان بد است تقصیر دخترش چه است! هفده سال دارد.

**پنجشنبه ۵ -** صبح خانه آغا عبدالله خواجه رفتم. عریضه داشتم بتوسط او باید بنظر شاه برسد. بعد از آنجا باغچه آمدم. مقارن غروب مراجعت بخانه نمودم.

**جمعه ۶ -** دیشب نصف شب تب شدیدی کردم. سینه درد سختی شدم. صبح فرستادم حکیم طلوزان آمد. بجزئیات رفتار شد تا بعد چه شود.

**شنبه ۷ -** امروز هم خانه بودم. شاه یافت آباد تشریف بردند. عصر فراش خلوتی احوال - بررسی فرستادند.

**یکشنبه ۸ -** صبح دارالترجمه رفتم. علی الرسم وقت ناهار حاضر بودم. بعد خانه آمدم. شوربائی خورده عصر باغچه رفتم. قدری گردش کردم.

**دوشنبه ۹ -** مثل روز گذشته گذشت. عصر چورچیل دیدن آمد. میگفت جهت اجتماع

وزراء در این چندروز برای بعضی گفتگوهای است که میان تبعه ما به جمعی از تجار ایران دارند. تعجب کردم که این گفتگوها کار وزارت خارجه است نه وزرای بزرگ مثل امین السلطان و نایب السلطنه و سایر وزرا باین کارهای بی معنی خودشان را مشغول کنند.

**سه شنبه ۱۵** - این روزها برای تغییر وضع زندگانی که بیک وضع نباشد روزها باغچه میروم. ناهار آنجا صرف میشود. شب خانه می آیم.

**[۹۵۹] چهارشنبه ۱۱** - صبح امین الدوله دیدن آمد. خیلی صحبت شد. بعد باتفاق میرزا فروغی بباغچه رفتیم. تا عصر آنجا بودم یک ساعت بغروب مانده که مراجعت بخانه کردم شارژدفر روس آمد. میگفت مسئله نرنجک گویا صحت دارد. مجلسی از نایب السلطنه و امین السلطان برای تحقیق این کار منعقد است. پریروز شاه دستخطی به امین السلطان نوشته بودند که حیدرخان نامی نوکر شیروانیها از قبل علی حیدر و غیره تجار تبعه روس به نایب السلطنه اظهار کرده یک ماه قبل پنج صندوق که میان صندوقها هر کدام صد و شصت نرنجک بود از مملکت انگلیس از راه بوشهر وارد طهران کردند. این صندوقها با بعضی اشیاء و اسبابی که متعلق به اداره دخانیات بود در اوایل بهار وارد شده بود و خانه علی حیدر شیروانی گذاشته بودند. تا یک ماه قبل که حیدر علی خان یکی از آن نرنجکها را نزد نایب السلطنه آورد امتحان نمودند. دیدند میانش دینامیت است و گفته بود اینها را برای کشتن شاه و ولیعهد و ظل السلطان و امین السلطان و نایب السلطنه آوردند. باید میرزا ملکم خان اینها را فرستاده باشد. شما که شارژدفر روس هستید یک نفر مأمور کنید از اتباع سفارت خودتان با امین همایون و وکیل الدوله و غیره شب غفله بروند خانه علی حیدر که خودش مرده، اما کسانش آنجا منزل دارند تجسس نموده نرنجکها را بیرون بیاورند. بعد از رسیدن دستخط شارژدفر هم یک نفر از قزاقهای روس را همراه حضرات میفرستد شب میروند خانه علی حیدر اثری از نرنجکها نمی بینند. شخصی هم که گفته بود همراه او ببرند با آن اشخاص که خانه علی حیدر بود روبرو میکنند. نتوانسته بود ثابت کند که نرنجک را از کدام یک گرفته بود. فردای آن روز هم آن چند رعیت روس را در حضور نایب السلطنه و عرب صاحب حاضر کردند. هر قدر استنطاق کردند چیزی معلوم نشد. علی اکبرخان برادر زهراسلطان خانم زن شاه هم متهم بشراکت با حضرات بوده است. او را هم گرفتند یک روز نگاه داشتند. باز هیچ نفهمیدند. اما خداوند وجود شاه را از این گفتگو و بلیه حفظ کند. مطلب باین مهمی را وزیراعظم میخواهد بآشوبه بگذراند که این کار ملکم است. در صورتی که بطور یقین ملکم داخل این کار نخواهد بود. چرا که این کار مبلغ کلی مخارج دارد و ملکم محال است که ده تومان مخارج این کار کند، تا چه رسد بکلی.

**پنجشنبه ۱۲** - صبح دربخانه رفته مراجعت بباغچه نمودم. عریضه ای که چند روز قبل بشاه عرض کرده بودم امروز جواب سراپا التفاتی رسید.

**جمعه ۱۳** - دربخانه رفتیم. شنیدم امین السلطان چند روز قبل در حضور جمعی جوانها اظهار شانی نموده مشیرالملک را خواسته باو حکم کرده بود تلگرافی بسلطان عثمانی از قول من بنویس باین مضمون که این هرزگیها چه است که منع زوار و قافله ایران را بجا خود میکشی. ترك این کار را بکن. والا معامله بدخواهد شد. مشیرالملک احمق هم تلگراف را نوشته حضور شاه برده بودند. شاه تمام عبارت را عوض کرده و فرموده بود تلگرافچی به ایلچی ایران که در اسلامبول است تلگراف نمایند که برود نزد وزیرخارجة عثمانی جهت این کار را بپرسد و هنوز این وزیراعظم نمیداند که وزیر پادشاه مملکت دیگر حق مکالمه و مکاتبه به پادشاه مملکت دیگر ندارد. از شدت غرور تصور میکند سلطان عثمانی حاکم جوشقان است.

**شنبه ۱۴** - صبح دارالترجمه بعد حضور شاه رفتیم. بعد از ناهار منزل آمدم. شنیدم شیراز علاوه بر وبا که تازه بروز کرده بی نظمی غریبی دارد. قوام که درطهران بوده بعضی کاغذها به شیراز نوشته بدست رکن الدوله افتاده به طهران فرستاده بود. باین جهت قوام الملک را به خراسان **[۹۶۰]** فرستادند. این فتنه و بی نظمی شیراز را از قوام دانستند. در صورتی که یقین از ظل السلطان



است. باشد این سفر که ظل السلطان به طهران آمد حکومت شیراز را باو خواهند داد تا معلوم شود.

**یکشنبه ۱۵** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم صبح به باغچه رفتم. آنجا مشغول چیزنویسی شدم. شب بیرون شام صرف فرمودند. درب خانه رفتم. ساعت سه و نیم خانه آمدم. از اخبارات تازه شنیدم که شاه خیلی میل دارند که دوباره حاجی محسن خان را بسفارت اسلامبول بفرستند که دولت ایران از ننگ وجود این سفیر کبیر که حالا اسلامبول است خلاص شود. اما وزیر اعظم میل ندارد و نخواهد گذاشت این کار بشود.

**دوشنبه ۱۶** - صبح بازار رفتم که اسبابی بگیرم بجهت روزی که شاه خانه امین السلطان می رود، آنجا برای شاه بگذارم. چیزی خوب پیدا نکردم. مجبوراً از مادام پیلو يك جفت گلدان باگلش خریدم. بعد درب خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بیاغچه نمودم.

**سه شنبه ۱۷** - صبح دارالترجمه، بعد درب خانه رفتم. منصب فراش باشیگری که متعلق به حاجی حسین علی خان حاجب الدوله پسر علاء الدوله مرحوم بود بواسطه اینکه امین همایون از پارس سال تابه حال اخلاص در کار او میکند استعفا داد معزول شد به جعفر قلی خان جلال الملك دادند. به روایات مختلف شش الی هشت هزار تومان پیشکش داده. جلال الملك بیست و پنج شش سال بیشتر ندارد. اگرچه این منصب حالا بدرجه ای پست شده که ادنی فراش میتواند از پیش ببرد، بواسطه این که داخله عمارت سلطنتی از او مجزا شده چیزی که باقیمانده چادر زدن است. اما چون اسم این منصب بزرگ است باید به تناسب سایر کارها باشد. فراشباشی چهل سال قبل شاه با فراشباشی حالا خیلی فرق دارد.

**چهارشنبه ۱۸** - بنا بود امروز شاه خانه امین السلطان برود. موقوف شد. جمعه خواهند رفت. شاه دوشان تپه تشریف بردند. من هم تا عصر باغچه بودم.

**پنجشنبه ۱۹** - صبح پیاده درب خانه میرفتم. ناظم خلوت را دیدم. خانه معاون الملك میرفت که عیال معاون فوت شده بود. مراهم همراه خودش برد. میرزا حسن آشتیانی مجتهد را ندیده بودم، آنجا برای نماز میت حاضر شده بود. امین الدوله هم آمد. از آنجا درب خانه رفتم.

**جمعه ۲۰** - صبح درب خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه بعد از ناهار خانه امین السلطان رفتند. قریب پنج شش هزار تومان نقد و جنس پیشکش گذاشته بودند. از آنجا خانه ناصر الملك و آجودان باشی و معتمد الدوله که ناخوش است رفته بودند. عصر شارژدفر روس منزل من آمد. میگفت حالا ما اصرار داریم به نایب السلطنه این شخص که تبعه روس را متهم باوردن نارنجك کرده است با متهمین روبرو کند که کشف این مسئله بشود. نایب السلطنه طفره میزند. پس معلوم میشود که از مجعولات نایب السلطنه است که هر سال در موقع مراجعت شاه از بیلاق برای اعتبار خود و تحصیل شؤونات جهت نوکرهاى خود از این قبیل مجعولات بشاه میگوید و مردم را بیگناه به مهلکه می اندازد. میخواست در این خصوص بشاه چیزی بنویسد. از آنجائی که من به نایب السلطنه ارادت ندارم او را از این صرافت انداختم. تا بعد چه شود. اهل خانه هم اندرون رفته اند. شب بیرون خوابیدم.

**شنبه ۲۱** - امروز صبح خانه آغامحمدخان خواجه که جلوخان درب اندرون است رفتم. بعضی پیغامات شفاهی بتوسط او بشاه دادم. این آغامحمدخان خانه شاگرد مرحوم صارم الدوله [۹۶۱] برادر عیال من بود. وقتی شاه کربلا رفت این را از کرمانشاهان بواسطه قصیری قامت آوردند. حالا یکی از معتبرین و محرم های شاه است. بسیار آدم معقولی است. از آنجا درب خانه رفتم. ابلاغی در راه رسید که شاه فردا مردانه جاجرود میروند، ملتزم رکاب باشم. سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. شب بواسطه نبودن اهل خانه بیرون شام خورده و خوابیدم.

**یکشنبه ۲۲** - صبح باتفاق ناظم خلوت کالسکه دیوانی نشسته جاجرود رفتم. ناهار سرخه حصار صرف شد. سه بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. شب سرشام حاضر بودم. چهارپنجزاری به من انعام مرحمت فرمودند. به قهوه چی و غیره دادم. ساعت چهار منزل آمدم. کسی را همراه خود نیاوردم

و خیلی خوشم که تنها هستم.

**دوشنبه ۲۳ -** صبح قدری پیاده گردش کردم. بعد منزل آمدم. شب درب خانه رفتم. ده عدد پنجهزاری باز بمن مرحمت شد. معتمدالدوله اویس میرزا دیروز صبح فوت کرد. بحکم شاه دربخانه او را مهر کردند. پنجاه و پنج سال داشت. به ناخوشی یرقان دوماه بود مبتلا بود. خلاصه شب باران سختی آمد. امروز شنیدم بجبهه طاهر میرزا پسر اسکندر میرزا که کتاب فرانسه از برای شاه ترجمه کرده ماهی صد تومان از مواجب شکوه السلطنه در حق او برقرار شد.

**سه شنبه ۲۴ -** صبح زود با ناظم خلوت و آغامحمدخان و آغابنده آمدیم. شاه غروب وارد شهر شدند. شنیدم لدی الورود نایب السلطنه را احضار فرمودند. قریب دو ساعت خلوت کردند. امروز عصر غلام علی خان امین حضرت پسر امین حضرت مرحوم که برادرزاده و داماد امین السلطان است فوت کرد. اهل خانه اندرون بود. فرستادم آمدند.

**چهارشنبه ۲۵ -** دربخانه رفتم. میرزا سیدعلی خان معروف به حاجی که عرب صاحب حامی او است کتابی از سیاحت هندوستانش نوشته بود، بتوسط من بنظر شاه رسیده بود، حضورش بردم. شاه حالت خوشی نداشتند. دوازده سهرم شدت کرده. خداوند ان شاء الله بلا را از این وجود مبارک دور کند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. مادر عمیدالملک دیروز فوت شد. چون خانه امین الدوله است عصر به تسلیت رفتم.

**پنجشنبه ۲۶ -** صبح بفاتحه خوانی خانه امین السلطان رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. حاجی میرشکار که سنش از هشتاد و پنج سال داشت امروز مرحوم شد. مقصرین قزوین هم مرخص شدند. حسام السلطنه هم از حکومت قزوین معزول شد. به سعد السلطنه حاکم سابق قزوین دادند. استرآباد راهم به میرزا عبدالله خان یوشی دادند.

**جمعه ۲۷ -** از قراری که مسموع شده بود کار ناظم الدوله سفیر اسلامبول رونقی ندارد و بسیار بد است. خیال استعفا دارد و حسینقلی خان صدرالسلطنه دیوانه پسر میرزا آقاخان صدراعظم و مؤیدالملک داماد صاحب دیوان که در دیوانگی کمتر از آنها نیست هر کدام ده هزار تومان پیشکش میدهند که اسلامبول بروند. اما امین السلطان میل دارد که میرزا محمودخان علاءالملک را بجای برادرش با اسلامبول بفرستند. چون الحال وزیرمختار پطربورغ است. اگر این کار سر می گرفت من میل داشتم که مرا به پطربورغ بفرستند که از این کثافت ایران خلاص شوم. دبیرالملک را خواستم و بعضی پیغامات به امین السلطان دادم. بعد دربخانه رفتم. شاه زانو انداختند. چند روز بود دوازده سر پیدا شده بود. انداختن زانو لازم بود.

**[۹۶۲] شنبه ۲۸ -** صبح دارالترجمه رفتم. علی الرسم در سرناهار بودم. بعد باغچه آمدم. وزیرمختار فرانسه و شارژدفر روس آنجا آمدند. عصر یعنی مغرب خانه آمدم.

**یکشنبه ۲۹ -** بندگان همایون سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. من نرفتم. تمام روز را باغچه بودم و مشغول تحریرات.

**دوشنبه ۳۰ -** صبح جمعی از قبیل شیخ زین العابدین و شمس العلماء و غیره آمدند بعد از رفتن آنها دربخانه رفتم. عصر هم خودم زانو انداختم.

**سه شنبه ۱ غرة جمادی الاول -** مثل هر روز دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. عصر منزل امین الدوله رفتم.

**چهارشنبه ۲ -** امروز بندگان همایون باغ سپهسالار تشریف آوردند. بیست هزار تومان امین همایون برای اتمام مسجد از بانک شش ماه قبل قرض کرده. البته ده هزار تومانش را بخانه خودش خرج کرده. دوهزار تومان هم مباشر و معمار خوردند. زیاده از شش هفت هزار تومان به مسجد خرج نشده. هیچ معلوم نیست کی تمام خواهد شد. باوجود این خیلی تعریف فرمودند. بعد از ناهار شاه خواستم منزل بروم. امین همایون تدارک ناهاری دیده بود باصرار مرا سرسفره برد ناهاری صرف شد. بعد باغچه آمدم. عصر شاه بقسمت دیگر باغ که وزارت عدلیه است تشریف برده بودند. مشیرالدوله قدری از بی تسلطی خودش در کار بطور حکایت عرض کرده بود.

بعد از آنجا بخانه شخصی امین همایون رفته بودند. پانصد عدد ده شاهی تازه سکه پیشکش گرفته بودند. بعد رجعت بهمارت سلطنتی فرمودند.

**پنجشنبه ۳ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتیم. بعد از ناهار شاه به باغچه مراجعت نمودم. امروز ابتهاج السلطنه عیال حسام السلطنه که از قزوین آمدند وارد شهر شدند. یک سر دیدن اهل خانه که خواهر ایشان است آمدند. شب هم این جا بودند. باین جهت من بیرون خوابیدم. فرمانی از عبدالرحمن خان امیر افغان دیدم حکم بقتل شیعیان داده و جمعی را کشته اند. دولت ایران بسفارت خانه انگلیس ملتجی شده که بلکه دفع شر امیرافغانستان را از شیعه ها نمایند. حالا چون استعداد قشونی نیست به تملق وعجز اقدامات مینمائیم. والا به خراسان باید فاتحه خواند. **جمعه ۴ -** هوا منقلب است و باران شدیدی میبارد. صبح دیدن میرزا محمودخان علاءالملک که وزیرمختار پطر بورغ است و احضار به طهران شده رفتیم. از آنجا که بیرون آمدم وقت گذشته بود. دیگر دربخانه نرفتم. باغچه رفتیم. عصر خانه آمدم.

**شنبه ۵ -** امروز شاه دوشان تپه میروند. چند شب آنجا هستند. بعد از آنجا جاجرود میروند. صبح شاه حضرت عبدالعظیم رفتند. من دیدن از امین الدوله کردم. شنیدم به هرمن تمباکو پنج شاهی مالیات بسته اند. روی هم رفته سیصد هزار تومان میشود. قریب پنجاه هزار تومان هم از کمپانی انحصار تمباکوی عثمانی میگیرند. صد هزار تومان هم از غلامان کشیک خانه و مهدیه کسر نموده اند. صد هزار تومان هم از انعامات و مستمری ها کم کردند. روی هم رفته سالی یک کرور و پنجاه هزار تومان اینها میشود. موافق آن حسابی که شده در ظرف چهل سال سالی زیاده از صد و چهل هزار تومان نبایستی به خسارت تمباکو بدهند. پس چهار صد هزار تومان دیگر چه خواهد شد. خلاصه عصر دوشان تپه آمدم. شب شاه بیرون شام خوردند. سرشام بودم. ساعت چهار منزل آمدم.

**[۹۶۳] یکشنبه ۶ -** شاه دره زرك تشریف بردند. من منزل ماندم. کاغذی به آغامحمدخان خواجه نوشتم. شکایت از اینکه شاه چرا بمن تألمات روحانی میدهند. سالی هزار تومان از جیب خودم مخارج دارالترجمه میکنم. ده سال است متحمل این مخارج بلاعوض هستم. البته متجاوز از هزار کتاب و کتابچه در این مدت دادم. باز کتاب میدهند به محمدطاهر میرزا که بقدر شاگرد من نمیفهمد ترجمه کند. کاغذ را آغامحمدخان بشاه داده بود. بعضی پیغامات دلجوئی بتوسط خود او بمن داده بودند، خلاصه این سفر تغییر وضع دادم. چه پولی به نوکرها میدهم، خودم به مختصر اغذیه فرنگی میگذرانم و تنهام هستم. از این دوری با مردم خوشحالم.

**دوشنبه ۷ -** امروز شاه تشریف بردند. ناهار شهر میل فرمودند. بعد بعیادت فخرالدوله بخانه مجدالدوله تشریف بردند. فخرالدوله يك سال است مدقوق است و اطباء از معالجه او مأیوس اند. خلاصه من هم شهر آمدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. سکه ای آغامحمدخان خواجه از خرابه که حالا مشهور به گنج آباد است پیدا کرده. شاه فرمودند که من بخوانم. این اول سکه است در اسلام زده شده. در زمان عبدالملك مروان در دمشق سکه کردند. بعد از خواندن سکه عصر دوشان تپه رفتیم. شاه بیرون شام خوردند. سرشام بودم. بعد منزل آمدم. از قراری که مشهور است امیرخان سردار با شهاب الملك ایل والوس شهاب السلطنه بختیاری را غارت کردند و آنچه داشتند به یغما بردند. مأموری از طهران فرستاده شد که تحقیق نماید.

**سه شنبه ۸ -** شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. عصر که از دم منزل من عبور فرمودند اظهار تفقدی کردند. سکه ای که داده بودند بخوانم کتابچه مفصلی در شرح او نوشتم بتوسط فخرالملک حضور فرستادم. شنیدم اکبرخان نایب ناظر برادر مادری مجدالدوله چند شب قبل عریضه ای عرض کرده بود، منصب میرآخوری خواسته. انیس الدوله جواب گفته بود طوری که شما میل به پول پیدا کردید اگر کسی پول بدهد مراهم بخواهد میدهد! تعجب ندارد که میرآخوری خواسته اند. مگر فراشباهی گری که به آن برادرش با پول دادید چه شد! خیلی قابل تر از این نبود! خیلی از جواب انیس الدوله بدشان آمده بود.

**چهارشنبه ۹** - شاه سوار نشدند. خلق مبارك هم چندان تعریفی نداشت. نایب السلطنه و امین السلطان احضار شدند. بعد از ناهار شاه منزل آمد. شاه هم عصر از عمارت بالا بیاغ آمدند. امین اقدس مفلوج اعمی تفرج آمده بود. این ضعیفه ثانی مادام دوپاری لوی پانزدهم پادشاه فرانسه است. منتها آن مادام دوپاری خوشگل و هنرمند و قابل بود، این برخلاف کنیف و کور و مفلوج و بی قابلیت است. همانطور که مادام دوپاری باغ مرالی ساخته بود و دخترهای خوشگل را در آنجا منزل داده بود، در ایام پیری، لوی پانزدهم را برای اعتبار خودش مشغول هرزگی میکرد، این هم همین کار را میکند. خلاصه شب دربخانه احضار شدم. سرشام بی مقدمه بمن فرمودند صدوسی هزار لیره چند تومان میشود. عرض کردم قریب يك كرور. فرمودند کمپانی تمباکو به صد هزار لیره «باغ ایلخانی» را با مخلفات که خریده بود بما رد کرد. عرض کردم بچه قیمت؟ فرمودند باغ ایلخانی را به هفتاد هزار تومان. گفتم این باغ بیشتر از بیست هزار تومان که قیمت ندارد، دیگر چه؟ فرمودند شصت هزار تومان هم اسباب خانه. عرض کردم در حرم خانه و دیوانخانه مبارکه شما شصت هزار تومان فرش و پرده و چهل چراغ ندارند، چگونه در عمارت باغ ایلخانی شصت هزار تومان «مبل» هست. بهتر این بود که این يك كرور را عوض پولی که قرض کردید بخودشان [۹۶۴] میدادید. هم قرض سبك تر میشد و هم مغبون نمیشدید و یقین دارم همین حرف را به امین السلطان همان شبانه رساندند. عداوت بر عداوت افزوده شد.

**پنجشنبه ۱۰** - شاه شهر آمدند. عصر مراجعت بدوشان تپه فرمودند. من چون بنه را امروز به جاجرود فرستادم خودم امشب شهر ماندم که فردا ان شاء الله یکسر جاجرود میروم.

**جمعه ۱۱** - صبح با درشکه خودم تا بالای کاروانسرای سرخه حصار رفتم. از آنجا سوار شدم. چهارونیم بغروب مانده وارد جاجرود شدم. بندگان همایون از راه شکارگاه تشریف آوردند. مغرب عمادالاطباء که با دستگاه امین اقدس آمده بود ورود کرد. شام را باهم صرف کردیم. شب تا صبح برف می آمد.

**شنبه ۱۲** - شاه سوار نشدند. صبح من منزل امین السلطان رفتم. معتضد السلطنه وارد شد. نقل کرد که امروز صبح عزیز السلطان و اتباعش طناب های چادر محمد حسین خان رئیس اصطبل توپخانه را بردند و چادر [را] سرش خراب کردند. محمد حسین خان هم بخیال اینکه تقصیری کرده و حکمی از شاه شده سراسیمه و برهنه خود را به دراندرون انیس الدوله انداخته بود. مادر محمد حسین خان عندلیب الدوله که با انیس الدوله آمده بود غش کرده بود. معلوم شد که شاپور میرزا میرآخور عزیز السلطان میل کرده بود چادر آنجا بزنند. محمد حسین خان قبل از او چادر زده بود. باین جهت عزیز السلطان این کار را کرده. خداوند مردم را از شر این طفلک حفظ کند. از منزل امین السلطان خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمد.

**یکشنبه ۱۳** - امروز امین السلطان کاغذی را که امیرافغانستان به صاحب دیوان نوشته بود بمن نمود که انکار صرف کرده بود که هرگز در قتل شیعه فرمانی صادر نکرده است. کاغذ غریبی بود. هم با تشخص و هم تهدید و هم باادب بود. جواب نامربوطی که سراپا عجز بود صاحب دیوان مسوده کرده بود که باو بنویسد. او راهم امین السلطان بمن نمود. بعضی مطالبی که پرعجز بود به امین السلطان گفتم عوض کرد. خبر کردند شاه سوار میشوند. باتفاق امین السلطان خدمت شاه رسیده بعد منزل آمد. بعد از ناهار کاغذی امین السلطان نوشته بود شکایت از سلطان ابراهیم میرزا که مستاجر تیمچه مراکتک زده و در تیمچه مرا بسته و شهرت عزل مرا داده. من جواب اعتذاری بایشان نوشتم. سلطان ابراهیم میرزا برای این کاروانسرای زیورخانم چندین دفعه است که خودش را دوچار صدمات سخت نموده، باز آرام نمیگیرد.

**دوشنبه ۱۴** - امروز در رکاب همایون سوار شدم. در دامنه كوك داغ ناهار خوردند. تا عصر آنجا بودند. امین السلطان و جلال الدوله و امین حضور در حضور مبارك شطرنج بازی کردند. چون میل امین السلطان به این بازی است محض خوش آمد این بازی را میفرمایند.

**سه شنبه ۱۵** - بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. عصر منزل ادیب الملك رفتم.

یک از شب رفته منزل آمدم. امروز نایب السلطنه و جمعی وارد اردو شدند. حسام السلطنه آمده است اردو که سی هزار تومان بدهد و حکومت گیلان را از برادرش بگیرد. معیر الممالک و میرزا محمود خان طالب حکومت رشت هستند. تا کدام یک پیش ببرند.

**چهارشنبه ۱۶** - من صبح عمارت پائین خدمت نایب السلطنه رفتم. شاه که تشریف بردند سوار شدند در رکاب بودم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

**پنجشنبه ۱۷** - امروز نایب السلطنه با شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر میرزا احمد [۹۶۵] منشی باشی امین السلطان منزل من آمد. میگفت حکومت فارس و خراسان هم تغییر خواهد کرد. شب خدمت شاه احضار شدم. ساعت چهارونیم منزل آمدم.

**جمعه ۱۸** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من همین طور سرسواری و سرناهار روزنامه عرض میکردم. نایب السلطنه را با مجدالدوله شکار فرستادند.

**شنبه ۱۹** - صبح علاءالملک و بشیرالملک منزل من بودند. بعد درب خانه رفتم. از آنجا منزل امین السلطان آمدم. ناهار با ایشان صرف شد. بعد از ناهار مشغول صحبت و خنده بودیم که تلگرافی باو دادند. بسیار متغیر شد. طوری که رنگش سیاه شد. تلگراف را نزد شاه فرستاد و خودش هم فی الفور احضار شد. چند دقیقه طول نکشید که برگشت. دو ورق بخط خودش تلگراف نوشت. معلوم نشد چه بوده است. من منزل آمدم. کالسکچی من از شهر آمد. کاغذی اهل خانه نوشته بود. مشهور است که حکم شده سلطان ابراهیم میرزا را محبوساً کرمانشاهان ببرند. من کاغذی به امین السلطان نوشتم از او سؤال کردم. جواب نوشته بود دروغ است. ابداً چنین حکمی صادر نشده.

**یکشنبه ۲۰** - شاه سوار شدند. بطرف باغشاه رفتند. من هم در رکاب بودم. بعد از ناهار که مراجعت میکردم یک دسته کبک پریده در دامنه نشست. من هم پیاده به عقب کبکها رفتم. دامنه از برف پوشیده بود. چکمه من گشاد بود. پای راستم پیچید. خیلی درد گرفت. بزحمت منزل آمدم. شب را با عمادالاطباء بودم.

**دوشنبه ۲۱** - صبح درشکه دیوانی خواستم با عمادالاطباء بطرف شهر آمدم. قبل از ظهر وارد شهر شدم. فرستادم حکیم طلوزان آمد. بعضی دواها داد که بیایم بمالم. خیلی از پیچیدن پا متالم هستم. درست نمیتوانم راه بروم.

**سه شنبه ۲۲** - صبح درد پا کمتر بود. بیرون رفتم. امین الدوله تشریف آوردند. معلوم شد تلگراف پریروز که امین السلطان را متغیر کرد چه بود. ملا عبدالله نامی که در همدان مقتدا و پیش نماز است حکم کرده بود که یهودیها باید علامتی در لباس داشته باشند که با مسلمانها فرقی داشته باشند. از آنجائی که یهودیهای همدان زیاده از پنج شش هزار نفرند و در زیر حمایت انگلیس هستند ایلچی انگلیس ظاهراً شکایت از ملا عبدالله کرده بود. ملا عبدالله را به طهران خواستند. اهل همدان تمام شوریدند. شاه حکم کرده است شش هزار قشون بسرداری آقا بالاخان و کیل الدوله و دونفر از صاحب منصبهای اطریشی بروند همدان را قتل عام کنند! خداوند ان شاء الله عاقبت امور را خیر کند. شاه عصر وارد شهر شدند. وزیر مختار اطریش و وزیر مختار روس که موقتاً چند ماه قبل رفته بودند دوسه روز است آمدند.

**چهارشنبه ۲۳** - صبح با اینکه پایم درد میکرد اول خانه طلوزان، بعد درب خانه رفتم. شاه خیلی متغیر بود. نایب السلطنه و سران سپاه را برای قشون کشی همدان احضار کرده بودند. من هم تا بعد از ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۴** - امروز بواسطه ورم پا درب خانه رفتم. فرستادم میرزا علی اکبر خان کرمانی را آوردند معالجه پایم را بکنند.

**جمعه ۲۵** - باز درد پا مانع رفتن درب خانه شد. عصر حسام السلطنه دیدن آمد. شاهزاده در حکومت خیلی مغرور است. اما ایام معزولی خیلی دلربا است. با وجودی که دیدن ایشان نرفتم [۹۶۶] او سبقت نموده دیدن از من کرد.

**شنبه ۲۶** - صبح دربخانه رفتم. بعد باغچه آمدم. امشب احتساب‌الملک، من و حکیم‌طلوزان را وعده خواسته بود. از آنجائی که میدانم این دعوت بی‌جهت نیست باز طمعى یا منظور دیگری دارند عذر خواستم. چون اهل خانه اندرون رفته‌اند شب را بیرون خوابیدم.

**یکشنبه ۲۷** - شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. عبورشان از در خانه من بود. بشیرالملک را احوالپرسی من فرستادند و فرمودند شب حاضر باشم. عصر سفارت روس دیدن بودسلف وزیرمختار رفتم. حسن‌خان پیشخدمت شاه را آنجا دیدم. نقشه‌هائی که شاه در این سفر عراق کشیده‌اند برای ایلچی آورده بود تماشا کند. ظاهراً دیروز که شرفیاب شده بود صحبتی از این نقشه شده بود. استدعای دیدن او را کرده بود. امروز فرستاده شد. ایلچی روس خیلی تمجید میکرد. واقعاً هم جای تمجید داشت. برای يك مهندس و نقشه‌کشی هنر نیست. لیکن برای پادشاهی آن هم سلطان ایران این قبیل کارها هنر است. بعد از آنجا دربخانه رفتم. شب را تا ساعت چهار بودم. منزل آمدم. اهل خانه باز اندرون هستند.

**دوشنبه ۲۸** - دربخانه رفتم. به‌عادت همیشه بعداز ناهار منزل آمدم. عصر شارژدفر روس و حکیم روسی دیدن آمدم. حکیم روسی بعضی اطلاعات از مذاهب مختلفه ایران و ایلات و غیره میخواهد. آمده بود خواهش کند برایش بدهم بنویسند.

**سه‌شنبه ۲۹** - امروز حاجی میرزا ابوالفضل و شیخ مهدی و میرزا غیاث را حضور بردم. جزوه‌های «نامه دانشوران» را تقدیم داشتم. بعداز ناهار منزل آمدم. شنیدم امروز در حضور همایون اتفاقی رونموده فوج خرقان که ابوابجمع آجودانباشی است درمیدان قدیم توپخانه سان میدادند که دوسه‌روز دیگر بخراسان بروند. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و غیره بودند. این فوج باید هشتصدنفر تمام باشد. وقتی که آمدند از حضور گذشته‌اند شاه فرموده بودند به آجودان باشی که این‌ها هشتصدنفر نیستند. عرض کرده بود بسمبارك جز سی‌نفر که از دهات عزیزالدوله همشیره شما باید باشد و عزیزالدوله سرباز نمیده‌باقی هفتصد و هفتادنفر حاضر است. شاه هم به جعفرقلی‌خان فراشباشی‌حالیه میفرمایند که بدقت بشمارد. وقتی که میشمارند چهارصد و پنجاه‌نفر بودند. بندگان همایون خیلی متغیر میشوند. تفنگک‌های این فوج را هم به میرزا محمدخان فرموده بودند امتحان کند. همه لوله‌ها زنگ زده غالباً بی‌پستانک [و در] وضع غریبی بودند. باین فوج‌ها میخواستند قشون کشی به همدان بکنند. خوب شد که به‌اصلاح گذشت و فرستادن قشون موقوف شد. تعجب دراینست بانهایت خستگی که دولت در مخارج میکند باز سالی چهارپنچ‌کرور خرج قشون مینماید. جز دوسه فوج که درطهران هستند دیگر از وجود آنها هیچ فایده‌ای دیده نمیشود. در اوایل دولت که اینقدر خرج قشون نبود باز دومرتبه فتح هرات شد و اردوهای سی‌چهل‌هزارنفری در مرو و سلطانیه دیده میشد. برپرض هم از انگلیس شکست خوردند اما باز اعلان جنگ بدولتی مثل انگلیس نمودند. حالا يك فوج کاملاً نمیتوانند بخراسان بفرستند. این است وضع همه امورات دولت! خلاصه باز بواسطه نبودن اهل خانه شب بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه غره جمادی‌الثانی** - صبح پارك امین‌الدوله رفتم. حشمت‌الدوله حاکم معزول شده استراباد را آنجا دیدم. بیچاره بیست هزار تومان داد و بعداز شش ماه معزول شد. امین‌الدوله میگفت چند روز بود امین‌السلطان بتوسط میرزا نظام با بانک گفتگو میکردند که [۹۶۷] این مبلغی که به‌تباکو مالیات بسته‌اند قریب سیصد هزار تومان میشود ببانك رهن بدهند و چندکرور قرض کنند. نقد بخزانه بگذارند. بانک راضی نشده. از آنجا منزل آمدم. **پنجشنبه ۲** - امروز شاه سوار شدند. من خانه آمدم. عصر باغ امین‌السلطان رفتم. خودش نبود. جلال‌الدوله و میرزا نظام آنجا بودند. عمارت بسیار عالی ساخته. باید صد هزار تومان تا بحال خرج کرده باشد. کسی درایران عمارت به این خوبی هنوز نساخته.

**جمعه ۳** - صبح به‌عادت معمول دربخانه رفتم. در وقت معین مراجعت بخانه شد. عصر چورچیل دیدن آمدم.

**شنبه ۴** - صبح دارالترجمه، بعد دربخانه آمدم. عصر وزیر مختار روس دیدن آمدم. بعد

از رفتن او ایلچی انگلیس آمد. از عجایب امور اینکه از پیش از سفر عراق تابحال از همه ایلچی‌ها میشنوم که، زبانم بریده باد، نسبت جنون بشاه میدهند و میگویند باسناد صحیح امین‌السلطان بما ثابت کرده است که شاه سفیه است. خداوند شاه را از شر این نوکرهای خائن محافظت کند. مثلاً میگفت که شاه چند شب قبل به عزیزالسلطان گفته است که آرزو دارم تمام دنیا غیر از من و تو و چند نفر خدمت کار زنانه و مرغ و بره که بجهت غذا لازمست باقی دیگر همه سنگ بشوند! ما به‌خانه آنها برویم اموال آنها را برداریم و تا قیامت همه سنگ باشند. از این قبیل حرف‌ها خیلی زدند. ان‌شاءالله بی‌اصل است.

**یکشنبه ۵** - صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار شاه بمدرسه دارالفنون تشریف بردند. از عجایب اتفاق اینکه از بعضی شاگردان که علم ژغرافیا خوانده بودند بعضی سؤالات فرموده بودند. هیچ جواب نداده بودند. باقی وقت به تماشای «ژیمناستیک» و شنیدن موزیک و غیره گذشته بود. این چیزهایی که شخص از یک مدرسه متوقع است در این مدرسه گویا به هم نمیرسد.

**دوشنبه ۶** - امروز بندگان همایون سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من تمام روز را باغچه بودم. عصر خانه آمدم.

**سه‌شنبه ۷** - صبح دارالترجمه آمدم. بعد خدمت شاه رسیدیم. فرمودند شب حاضر باش. بعد از ناهار شاه باغچه آمدم. عصر مجدداً دربخانه رفتم. ساعت چهارخانه آمدم.

**چهارشنبه ۸** - امروز بواسطه درد کمری که داشتم هیچ ازخانه بیرون نرفتم. تمام روز خانه بودم. مشغول چیز نوشتن بودم.

**پنجشنبه ۹** - صبح دارالترجمه، بعد درب خانه آمدم. عصر پارک امین‌الدوله رفتم. حاجی محمدخان امیرالامراء وزیر مرحوم شکوه‌السلطنه آنجا بود. میگفت ولیعهد اختیار تمام کارها را از قشون و بلد و غیره همه را به‌عهده نظام‌العلماء گذاشته و اهل آذربایجان از این فقره مکدر و ملول هستند. شب را خانه منوچهر میرزا با عمادالدوله و سلطان ابراهیم میرزا مهمان بودیم. از پارک امین‌الدوله آنجا رفتم. اهل خانه هم بودند. ساعت پنج مراجعت بخانه شد.

**جمعه ۱۰** - امروز بندگان همایون دوشان‌تپه تشریف بردند. من خوابی دیدم. بخانه حاجی میرزا حسن مرشد رفتم که تعبیر خواب را از ایشان ببرسم. خواب من این بود که سوار درشکه هستم. نورمحمدخان امیر دیوان هم پهلوی من است. کالسکه‌چی مرد ریش بلند معمم با وقاری است که توی کالسکه رو بروی من نشسته و اسب به درشکه بسته. بدون اسب حرکت میکنند. به‌دهنه [۹۶۸] کوه بسیار سختی رسیدیم. کالسکه‌چی درشکه را از کوه بالا برد. من هر قدر باو می‌گویم که از این راه پیاده به صعوبت می‌رود تو چطور کالسکه را می‌بری؟ در جواب من متصل این ذکر را میخواند: «یاهو یامن هو یا لاله‌الاهو» و بهمین ذکر کالسکه را حرکت میداد. تا بقله کوه رسیدیم. حاجی میرزا حسن تعبیر خوبی کرد و گفت این ذکر صحیحش این است «یاهوانت‌الاهو و لاله‌الان» ازخانه حاجی میرزا حسن خانه آمدم.

**شنبه ۱۱** - صبح دارالترجمه و بعد خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. رساله‌ای در شرح حال نصیری‌ها مینویسم. می‌خواستم عقاید این طایفه را از یکی ببرسم. شنیدم که میرزا سید محمد علی.. که پارسال از کلاردشت بآن تفصیل وارد طهران کردند و حبس بود امسال هفدهم محرم بتوسط نایب‌السلطنه از حبس بیرون آوردند آزاد است در کوچه‌ها می‌گردد. ماهی بیست تومان ازدولت به او مخارج می‌دهند. فرستادم خانه او را پیدا کردند. امروز عصر آوردندش. بسیار سید خوش‌رو و خوش‌منظری است. بعضی تحقیقات مذهبی از او نمودم. مختصر احسانی باو نمودم و رفت.

**یکشنبه ۱۲** - شاه عشرت‌آباد تشریف بردند، از آنجا یوسف‌آباد. مغرب شهر آمدند. من

تمام روز را باغچه مشغول ترجمه بودم.

**دوشنبه ۱۳** - امروز اول ژانویه نوروز فرنگی هاست که داخل هزار و هشتصد و نود و سه میلادی می شوند. باغلب سفارتها کارت فرستادم. تبریک عید کردم. خودم خانه حکیم طلوزان رفتم، از آنجا دربخانه. دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم.

**سه شنبه ۱۴** - صبح علی الرسم دارالترجمه، بعد درب خانه رفتم. از آنجا بیابچه آمدم. عصر پارك امین الدوله رفتم. مشغول تدارك مهمانی شب بود که امین السلطان آنجا می آمد. چند روز است وزیر اعظم باشاه قهرند و جهت معلوم نیست.

**چهارشنبه ۱۵** - صبح پیاده دارالترجمه رفتم. بعد درب خانه خدمت شاه رسیدم. امروز شورای بزرگی است. وزرای مخصوص جمع هستند. بعد ازناهار باغچه رفتم. چون زنهای وزیر مختارها دیدن اهل خانه می آمدند خانه نرفتم. عصر مجدداً دربخانه احضار شدم ساعت سه و نیم از شب رفته مراجعت نمودم.

**پنجشنبه ۱۶** - بنا بود امروز توطلك(?) که از کوههای دوشان تپه است برویم. چند شب بمانند دیشب تغییر رأی دادند که فردا به امین آباد تشریف ببرند. من تمام روز را خانه بودم دربخانه نرفتم. شاه هم سوار شدند.

**جمعه ۱۷** - بندگان همایون به امین آباد ورامین که حوالی حضرت عبدالعظیم است، خالصه و تبول امین حضرت بود، حالا سپرده امین السلطان است، تا شهر يك فرسخ و نیم است، تشریف بردند. من صبح زود با درشکه خودم تا حوالی امین آباد رفتم. مقبره بی بی شهربانو در دامنه کوه مشرف به امین آباد است. چهل سال قبل يك دفعه باوالده آنجا رفته بودم، خواستم دوباره آنجا را ببینم. مسلماً این قبر شهربانو مادر حضرت سجاد (ع) نیست، زیرا که آنچه در اخبار نوشته شده مادر حضرت سجاد در مدینه بعد ازوضع حمل فوت شد و در بقیع مدفون است. از طرز و وضع مقبره هم پیدا است که شبیه بدخمه گبرهاست. با وجود این اغلب مردم بهمان عقیده می آیند و ندورات می کنند. مطالبشان باجابت میرسد. من هم نداری کردم تا ببینم چه می شود. [۹۶۹] درطاق مدخل حرم کاشیمهای مصور قدیم که خیلی امتیاز دارد نصب است و بخط ثلث این تفصیل نوشته شده: «السلطان الاعظم والخاقان المعظم ابوالمظفر شاه طهماسب» بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه قدوقف هذا الباب محمدابن مرحوم حمیدفی سنة ستین و تسعمائه عمل فضل ابن ریحان». ایضاً سنگی است در دم الان که وارد صحن می شود زیرپا انداخته شده لفظ «المرحومه بیگم نساء» در او دیده شد که تاریخ آن شهر شوال سنة ۱۰۷۱ است. مقبره آقا علی اکبر پیشخدمت باشی فتحعلی شاه پدر ماه نساء خانم زوجه مرحوم معیرالممالك مادر معیر حالیه در آنجا است فاتحه خوانده از آنجا سواره بجادر آمدم. ناهاری خورده قدری خوابیدم. بندگان همایون هم از قصر فیروزه و راه غیر معمول عصر وارد شدند. چون اول دستگاه و سراپرده است که حاجب الدوله تازه می زند علی الرسم پول و شال هم حاضر کرده بود. محض تملق پوش قرمز هم بجهت عزیز السلطان زده بود. خلاصه شب را با عمادالاطباء بودیم.

**شنبه ۱۸** - شاه سوار شدند. در قریه کریم آباد ورامین ناهار میل فرمودند. من هم در رکاب بودم. در حین ناهار خوردن شخص رعیتی نزدیک آفتاب گردان آمد و فریاد کرد دختری را یکی از رعایای این ده بی سیرت کرده. دختر هم خودش آمد و اقرار کرد. این دختر شوهر هم دارد. اما فاسق چون بامکننت تر بود به کدخدا تعارفی داده بود و به اعتمادالحضرت که مأمور استنطاق بود قبول پیشکشی نمود. بجای احقاق حق و تنبیه فاسق غمض عین شد. خلاصه امروز صبح ظل السلطان وارد اردو شد. قریب ربع فرسخ سواره پهلوی کالسکه طرف فرمایشات شد. بعد مرخص شد به شهر رفت. آمدن ظل السلطان را این سفر... قرار دادند. بعید نیست که بی جهت نبوده باشد. خلاصه شب هم دربخانه بودم. ساعت چهار منزل آمدم.



یکشنبه ۱۹ - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. شب چون عید مولود حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بود آتشبازی مختصری نایب السلطنه از شهر فرستاده بود.

دوشنبه ۲۰ - دیشب تا بحال باران می بارد. امروز شاه باین جهت سوار نشدند. من نزدیک به ناهار به سراپرده رفتم. هنوز ناهار نیاورده بودند که حاجب الدوله تازه آمد. پاکتی بمن داد گفت غلام سفارت روس آورده. کاغذ را که خواندم شارژدفر روس باین مضمون بمن نوشته بود:

«در شهر مشهور است ظل السلطان وارد شده با قصد معین و بزرگ بندگان همایون درباره او. اطمینان و اعتمادی که بندگان پادشاهی به امین السلطان داشتند تغییر کرده و پادشاه مایل این است که بجای امین السلطان پسر بزرگ خودشان را صدراعظم بکنند. این فقره مسئله عمده بزرگی است و خیلی اهمیت دارد. طوریکه مسیو بوتزوف نمی تواند باور کند. زیرا که بعقیده او بندگان پادشاهی مشکل است بلکه غیر ممکن است وزیری بعقل و کفایت و امانت امین السلطان پیدا کنند مسیو بوتزوف مایل است که بندگان همایون بدانند این تغییر و تبدیل علی الففله و باین عجله اثر بدی در دولت روس خواهد بخشید، اگر چنانچه بدبختانه صحت داشته باشد. اگر شما گمان می کنید شهرتی که در میان مردم است صحت دارد مسیو بوتزوف را عقیده این است که شما خدمت بزرگی به اعلیحضرت همایون خواهید کرد اگر بخاکپای مبارک از قول ایشان عرض کنید که دولت امپراطوری روس تغییر امین السلطان را بچشم خوب و خوش ملاحظه نمی کند. زیرا که این تغییر برای سلطنت پادشاه و برای آسودگی و آسایش اهل ایران ضرر کلی دارد. همین تفصیل را بی کم و زیاد مسیو بوتزوف در حضور خود من به علاء الملک شفاهاً بیان نمود. امیدوارم احوال شما [۹۷۰] خوب است. این موقع را غنیمت شمردم که از شما هم احوال پرسی کنم. اسپایر»

معلوم شد اخباری که چندی است در میان مردم مشهور است صحت دارد بندگان همایون از سوء رفتار و سلوک امین السلطان در کارهای دولتی کور و خسته شدند. خیال دارند تغییری در وضع دولت بدهند، امین السلطان هم که کار خودش را بد دید ملتجی بروس ها شده، این است این کاغذ را که فی الواقع رسمی است روسها بمن نوشته اند که بنظر همایون برسانم. کاغذ را ترجمه کردم. اصل و ترجمه را بنظر مبارک رساندم. خلقشان تنگ شد. کاغذ را دور انداختند. در بین ناهار که قدری خلوت شد بمن فرمودند باز میل بخوردن هزار چوب داری! مقصود از این فرمایش تفصیل میرزا حسین خان صدراعظم که در کشتی سلطانیه در دریای سیاه مراجعت سفر اول فرنگ مرا تهدید به هزار چوب نمود، چنانچه تفصیل او را در همین روزنامه نوشته ام. یعنی امین السلطان با تو بد است. به توجه که کاغذ توسط روسها را بنظر میرسانی. عرض کردم تا شما سلامت هستید نه میرزا حسین خان توانست بمن هزار چوب بزند نه آنهایی که بعد از او بوده و هستند. تکلیف نوکری من این است که هر کس عرضی بواسطه من می کند بعرض برسانم. چه دوست باشد یا دشمن. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. جواب شارژدفر را نوشته فرستادم. اما این کاغذ اثر خودش را کرد. شب را عمادالاطباء شهر رفت. من تنها بودم.

سه شنبه ۲۱ - شاه امروز شهر تشریف آوردند. من هم صبح زود شهر آمدم. جبه سیاهی پوشیدم. دیدن ظل السلطان رفتم، بتصور اینکه والدہ اش فوت شده عزادار است. شاهزاده خودش لباده قرمه لاکه پوشیده بود. فرمایشات عجیب می فرمودند. از بیوفائی دنیا و رقت قلب و رحم دلی خود بیان می فرمود. باین حرفها می خواهند مردم را فریب دهند که ترک خونخواری و خونریزی فرمودند. چند دقیقه آنجا نشسته بعد منزل آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. جهت عزل امین السلطان را میگفت که چند تکلیف شاه باو کرده قبول نکرده، استعفا داده. از جمله اینکه شخصی دارالضرب را که حالا حاجی محمدحسن در سال بیست هزار تومان بشاه می دهد او دویست هزار تومان قبول دارد و همچنین پانصد و چند هزار لیره که کمپانی تمباکوی عثمانی

در ظرف چند سال باید با قساطر بشاه بدهد شاه بصدد پنجاه هزار لیره نقد اکتفا میکرد که باقی را عوض تنزیل چند ساله کسر کنند. امین السلطان قبول این کارها را نکرده بود. از این قبیل صحبت‌ها زیاد شد. شب ساعت سه وکیل الدوله را نایب السلطنه پیش من فرستاده بود که استخباری بکند. من هم آنچه از شارژدفر شنیده بودم که ظل السلطان اصراری دارد وزیر جنگ بشود به وکیل الدوله نگفتم که به نایب السلطنه بگویند. بمن چه!

**چهارشنبه ۴۳ -** اگرچه وضع دولت و حالت شاه را میدانستم، اما از آنجائی که ممکن بود بخلاف عقیده من اتفاق بیفتد یقین داشتم تغییر کلی در وضع دولت میشود. دربخانه که رفتم دیدم امین السلطان استقلالش زیاده از سابق شده. ظل السلطان هم وزیر جنگ نشده. معلوم شد دیروز عصر که شاه وارد شهر شدند امین السلطان را احضار فرموده بودند. التفات زیاد باو کرده بودند. علاءالملک را به سفارت روس فرستاده بودند که ما ایداً خیال عزل امین السلطان را نداشتیم. شهرت بی‌معنی بود. در سر ناهار بمن فرمودند ای افندی پیزی! عرض کردم بعلاوه رستم صولت. این کنایه بحرف دیروز بود. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر پارک امین السلطان رفتم. دستخطی که شاه باو نوشته بود به من نمود. گویا ملتفت شده بود که من باو خدمت کردم که کاغذ شارژدفر را بشاه دادم. از آنجا پارک امین الدوله، بعد خانه آمدم. امروز وزیر مختار ینگى دنیا که تازه آمده بحضور آمد.

**[۹۷۱] پنجشنبه ۴۳ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. نرفتم.

**جمعه ۴۴ -** امروز اهل خانه را به باغچه دعوت نمودم. ناهار با ایشان صرف نمودم. عصر مراجعت بخانه نمودم. شب ساعت هشت قولنج کلیه باهل خانه عارض شد. تا صبح نخوابیدم.

**شنبه ۴۵ -** شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. بواسطه کسالت اهل خانه پریشان بودم. عصر عماد الدوله و حسام السلطنه و سلطان ابراهیم میرزا آمدند. اقوام زنانه اهل خانه هم همه اندرون بیاد اهل خانه آمده بودند.

**یکشنبه ۴۶ -** صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. اهل خانه بحمدالله بهتر بود. شب در سفارت روس مهمان بودیم. امین السلطان، امین الدوله، میرزا محمودخان علاءالملک، مشیرالملک، میرزا نظام بودند. شام بسیار خوبی دادند. من ساعت پنج خانه آمدم. امین السلطان تا ساعت شش مانده بود. وقتی که خواسته بود بیرون بیاید ایلچی روس باو تکلیف کرده بود باید حتماً لقب «صدر اعظمی» قبول کنید. این شهرتهائی که در میان مردم در عزل شما شده همه جا نشر خواهد کرد. تا امتیاز تازه بگیری نمیشود. امین السلطان گفته بود این لقب شوم است، نمیخواهم.

**دوشنبه ۴۷ -** دربخانه رفته بعد از ناهار خانه آمدم. عصر جورجیل دیدن آمده بود. بعد پیاده تا باغچه رفتم. مراجعت نمودم. شب به صفیه کنیز کرد جزئی تغییری نمودم. پدر سوخته ساعت پنج تریاک خورده بود. ساعت هفت اهل خانه را خبر کردند. با این درد کلیه تا ساعت ده مشغول مداوای آن پدر سوخته بود. باین جهت من هم نخوابیدم. معلوم شد پدر سوخته خواسته بود مرا بترسانند. در صورتیکه هیچ نترسیدم. میدانستم نیشترش دروغ است.

**سه‌شنبه ۴۸ -** امروز شاه خانه ظل السلطان مهمان هستند. مرا هم دعوت کرده‌اند. صبح مشیرالدوله اینجا آمد. بعد از رفتن او خانه ظل السلطان رفتم. هنوز شاه تشریف نیاورده بودند. جمعی از وزراء و شاهزاده‌ها بودند. امین السلطان هم رسید. صحبت از بهرام چوبینه شد. شاهزاده تاختی باین سردار معتبر بردند و او را خائن و ناسپاس ستودند. من خواستم رد قول شاهزاده را بکنم و خفتی بدهم. گفتم شما بزرگان همیشه رعایت نوع خودتان را میکنید و غفلت دارید که خسرو پرویز و پدرش در حق این سردار بزرگ چه بی‌مروتی کردند. این مخالفت و سرکشی حق او بود. شاهزاده را این عرض من خوش نیامد. اما امین السلطان

باطناً ممنون شد. مجلس را چون شلوق دیدم منتظر آمدن شاه نشدم. بی‌اچیه آمدم. شب هم به درخانه احضار شدم. ساعت چهار آمدم. از قراری که شنیدم زیاده از هزار تومان نقد پیشکش نکرده بود و برای اشتغال خاطر مبارک بازی تخته نرد نموده بودند.

**چهارشنبه ۴۹** - شاه امروز سوار شدند. من تمام روز باغچه بودم. امروز نایب السلطنه زنهای فرنگی یعنی زن سفرا را به امپریه دعوت کرده. اهل خانه را هم دعوت نموده بود. آنجا رفته‌اند.

**پنجشنبه سلخ** - صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه شرفیاب شدم. بعد از ناهار مسیو درب (?) ایلچی بلژیک [را] حضور بردم. این وزیر مختار آدم آبرومندی است. اما خیلی احمق و پرچانه است. خیالش اینست که بلژیکی‌ها با صدکروار میتوانند در ایران از هر قبیل کارخانجات [۹۷۴] بسازند. فقط یک همتی از طرف دولت ایران لازم است و یک وزیر مختاری به بلژیک بفرستند. در فرستادن وزیر مختار بلژیک بقدری پیله دارد که صد مرتبه تکرار کرد و همه را بندگان همایون به طفره گذراندند. سه بغروب مانده منزل آمدم.

**جمعه غرة رجب المرجب** - صبح حمام رفتم. بعد در بخانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم.

**شنبه ۲** - برف و باران مخلوط به هم آمد. من تمام روز را خانه بودم. شاه بعد از ناهار سوار شدند. دوشان تپه تشریف بردند. امروز در بخانه مجلس غریبی بود. و جهت انقصاد این مجلس استنطاق امیر تومان‌های همدان است: حسام‌الملک، ساعد السلطنه، ضیاء‌الملک که تمام فتنه و تقصیر همدان را بگردن اینها وارد آوردند، و جهت عمده اینک مقصر شدند مخارج گزافی است که حسام‌الملک در تابستان گذشته در عروسی پسرش کرد. رؤسای دولت بطمع افتادند. لابد بایستی توهینی باو می‌کردند که مبلغی بگیرند. این است که مقصرش کردند.

**یکشنبه ۳** - صبح در بخانه رفتم. هنگام غریبی بود. معلوم شد سه نفر امیر تومان‌های همدانی را معزول نموده در منزل نایب السلطنه حبس کردند. ساعد السلطنه را زنجیر کردند و آن دو نفر را محترماً نگاه داشته‌اند. هزار تومان ساعد السلطنه داده است زنجیر برداشته‌اند. اما هنوز حبس هستند. از تغییرات امروز عزل حاجی محمد حسن امین دارالضرب است. دوسه ماه بود به اطلاع نایب السلطنه جمعی از تجار و اعیان مثل نصر السلطنه و غیره عریضه بشاه میدادند که ما پنجاه هزار تومان پیشکش میدهم و در عوض سالی بیست و دو هزار تومان که حاجی محمد حسن میدهد سالی صد و بیست هزار تومان تقدیم خواهیم کرد. عریضه حضرات را مدتی بود شاه به امین السلطان داده بود. یکی از ناز و قهر امین السلطان این فقره بود که قبول نمی‌کرد. حالا مجبور شد که تمکین نماید. حاجی محمد حسن معزول و حاجی محمد حسن بجای او امین دارالضرب شد. حالا باید فهمید که مال این کار چه خواهد شد. از تغییرات دیگر امروز عزل محمد صادق خان امین نظام از امارت توپخانه و نصب محمد ابراهیم خان نظام الدوله بجای اوست. خلاصه من عصر خانه عزیز خان رفتم. اورا واسطه کردم که پیش امین السلطان مرخصی مرا از شاه بگیرد. بهار سه ماهه کربلا بروم. از منزل او خانه ظل السلطان آمدم. خلوت دیدم. شاهزاده بسیار خودخواه و مغرور است. اما انصاف باید داد مثل آقا بالاخان نوکر نایب السلطنه شاهزاده نوکر ندارد، تا چه رسد به خود نایب السلطنه. ساعت یک از آنجا خانه آمدم.

**دوشنبه ۴** - صبح پیاده در بخانه رفتم. وزیر علوم و اجزای مدرسه دارالفنون و میرزا کریم خان رئیس مدرسه نظامی احضار شده بودند. بندگان همایون تأکید و مبالغه در نظم مدرسه و تعلیم آنها می‌فرمود. گمان می‌کنم در روزنامه «طمس» که از بی‌علمی و عدم دانش ایرانیان فصلی نوشته بودند اثر کرده است. قدری هم فوق‌العاده بمن اظهار التفات فرمودند. جهش را نفهمیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. دوساعت از شب رفته فراشی باحضار من آمد. معلوم شد چهار بغروب مانده مرا خبر کرده بودند. بعد از شش ساعت پی من آمدند. بدر بخانه رفتم. شاه تعجب فرمودند چرا دیر آمدم. عرض کردم اول دولت فراشباشی شما هفتاد

سال داشت و حالا که چهل و شش سال است از سلطنت شما میگذرد فراشباشی تان بیست ساله است. لازمهای این است وقتی که کسی را احضار میکنید بعد از هفت ساعت او را خبر بدهند. این عرض من اسباب تغیر [۹۷۳] خاطر مبارك شد. اما من درموقع حرف خودم را میزنم.

**سه شنبه ۵ -** امروز بندگان همایون بقصد اقامت هفت شبه دوشان تپه تشریف بردند. من هم بنه خود را فرستادم که عصر بروم. مقارن رفتن چورچیل رسید. میگفت رئیس بانک انگلیس و بانک روس هر دو بسفارت خانه انگلیس آمده پروتست کردند اگر عمل ضرابخانه باینطور که تازه قرار داده شده مجرا شود یعنی بجای بیست و دو هزار تومان که حاجی محمد حسن میداد حاجی محمد محسن و سایرین بصدویست هزار تومان همه ساله بشاه و دوازده هزار تومان به امین السلطان بدهند و پنجاه هزار تومان پیشکشی کنند مجبورند که عیار پول را زیاد کنند. در این صورت نه کار بانک از پیش خواهد رفت و تجارت فرنک بایران کلیه باطل خواهد شد. مقصودش این بود که من بشاه عرض کنم. بعد از رفتن او دوشان تپه رفتم. شاه از شکار مراجعت فرمودند. از دم منزل گذشتند. اظهار مرحمتی فرمودند. بعد از چند دقیقه دوسه فراش به احضار من آمد. معلوم شد سوراخ بخاری را باز نکردند دود کرده. باین جهت نتوانسته بودند اندرون بمانند. بیرون تشریف آوردند. این سفر انیس الدوله و شمس الدوله و امین اقدس هیچ کدام نیامدند.

**چهارشنبه ۶ -** شاه شکار تشریف بردند. از قراری که مسموع شد طایفه بهارلو اعراب که به حاکم فارس یاغی هستند و هر ساله به عزم قتلاق بحوالی بندرعباس میروند بندرعباس را تهدید و غارت نموده. تبعه انگلیس و تجار هند که در بندرعباس هستند ملتجی به فرمانفرمای هند شده کشتی جنگی انگلیس برای حفظ رعایای خود در بندرعباس لنگر انداخته است و از آن طرف کشتی ایران که در بوشهر است دویست سیصد سرباز و قفقچی گرسنه برهنه را از بوشهر به بندرعباس حمل کرده.

**پنجشنبه ۷ -** صبح رخت میپوشیدم. ابلاغی از امین خلوت رسید که حسب الامر پنج بغروب مانده در اطاق آبدارخانه حاضر شوید. حیرت کردم که چه کاری است. لباس پوشیدم شهر آمدم. موکب همایون هم تشریف آوردند. دربخانه که رسیدم شنیدم تمام شاهزاده ها و وزراء با هم احضار شدند و باز معلوم نبود برای چه است؟ بعد از ناهار شاه باطاق آبدارخانه رفتم. مجلسی بود مرکب از ظل السلطان و نایب السلطنه و شاهزاده ها و وزراء. اندکی طول نکشید که امین خلوت حامل دستخط و امین السلطنه در مجموعه طلائی حامل قلمدان مرصع و شرابه مروارید که خاصه شغل صدارت بود وارد مجلس کردند. دستخط خطاب بخود امین السلطان بود که به منصب «صدارت» نائل کرده بود و مضمون دستخط از این قرار است:

چون از خدمات صادقانه جناب امین السلطان وزیر اعظم که شب و روز مشغول اجرای فرمایشات ما و انتظام امورات دولتی است نهایت خورسندی و رضایت را داشته و داریم و خواستیم علامتی جدید از حق شناسی و التفات خودمان را نسبت بایشان تجدید و ظاهر نمائیم، لهذا در این اوقات ایشان را ملقب بلقب صدارت عظمی که از اولین القاب و مراتب دولت ما است سرافراز میفرمائیم که بیشتر از پیشتر در معظمت امور دولتی سعی کافی و جهد کامل مرعی داشته دقیقه ای از خدمات ما خودداری نکرده و ما را از تسهیلات امور و انتظامات دولت آسوده خاطر دارند. قلمدان و شرابه مرصع که از لوازم این شغل است مرحمت فرمودیم. رجب لوی ٹیل ۱۳۱۰.

خلاصه این قلمدان همان قلمدان است که استاد حاجی زرگر بمبلغ هزار تومان برای میرزا آقاخان صدراعظم ساخته بود. بعد از میرزا آقاخان به میرزا حسین خان و بعد به میرزا یوسف مستوفی [۹۷۴] المالك داده شد. حالا به امین السلطان دادند. هر کسی پنج روزه نوبت اوست. امین السلطان قلم را برداشت. محض خصوصیت به ظل السلطان داد که او بدست خودش

به امین‌السلطان ابلاغ دارد. در وقت بلند کردن قلمدان بجهت سنگینی قاب در دستش ماند و خود قلمدان بزمین افتاد. نکته سنجان و خرده‌بینان به فال خوش نگرفتند. ظل‌السلطان نطق مفصل سراپا نامربوطی بیان کرد. بعد بحضور شاه احضار شدیم. امین‌السلطان پای شاه را بوسید. شاه اظهار التفات زیادی فرمودند. قوام‌الدوله دست‌پاچه شده بود. متصل میگفت شاه به ذات پیغمبر و به نمک خدا کار صحیحی فرمودید، بهتر از این نمیشود. بعد مجلس به هم خورد. من‌خانه آمدم. يك‌طاقه شال مبارک‌باد فرستادم. کاغذی در نهایت خصوصیت بمن نوشته بود. شب دوشان‌تپه رفتم.

**جمعه ۸** - شاه سوار شدند. من منزل ماندم. جمعی دیدن آمدند. عصر هم حاجب‌الدوله را شاه باحوال‌پرسی فرستادند.

**شنبه ۹** - شاه ناهار عشرت‌آباد میل فرمودند. سان‌فوج‌خوئی مأمور فارس را دیدند. بعد از ناهار بمن فرمودند شب بیرون شام میل میفرمایند. حاضر باشم. من هم با کالسکه دیوانی مراجعت بدوشان‌تپه نمودم. شب سرشام حاضر بودم.

**یکشنبه ۱۰** - شاه سوار شدند. من هم باز دید فخرالملك رفتم. مراجعت به منزل نمودم. تمام‌روز منزل ماندم. شب شروع ببرف باریدن شد و هوا هم خیلی سرد شده.

**دوشنبه ۱۱** - صبح احضار بحضور همایون شدم. سرناهار بودم. برف هم بشدت میبارد. دوری پلوئی بدست مبارک بمن مرحمت شد که همان‌جا صرف نمایم و تا عصر بمانم. من هم تاسه بغروب مانده بالا بودم. بعد منزل آمدم. درشکه میرزا عبدالله‌خان نوری آنجا بود. باتفاق نشسته شهر آمدم. بنه‌را هم نیم‌ساعت از شب رفته آوردند.

**سه‌شنبه ۱۲** - دیشب هم برف شدیدی آمد. يك چارک برف آمده. بندگان همایون هم عصر ورود به شهر فرمودند. من هم دیدن امین‌الدوله رفته مراجعت بمنزل نمودم.

**چهارشنبه ۱۳** - عید مولود حضرت امیر علیه‌السلام است. دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل حکیم طلوزان رفته بعد منزل آمدم. عصر بامیرزا علی‌محمدخان منزل صدراعظم رفتم. بعد از تفویض صدارت خیلی وضعش را تغییر داده، نسبت بمردم بطور مهربانی حرکت میکند. آنجا بودم که غلامعلی‌خان پسر شیخ‌اسدالله که فراش خلوت است باحضارم آمد. پیاده دربخانه آمدم. تا ساعت چهار از شب رفته آنجا بودم.

**پنجشنبه ۱۴** - امروز دربخانه نرفتم. باغچه رفتم. بعد از ناهار خواستم بخوابم گفتند وزیر مختار روس و شارژدفر دیدن می‌آیند. برخاسته خانه آمدم.

**جمعه ۱۵** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. طرف عصری امیریه رفتم خدمت نایب‌السلطنه برسم نبود. از آنجا بعبادت مجدالدوله رفتم. پریروز شاه در کوه‌های دوشان‌تپه پلنگی شکار کرده بود. مجدالدوله رفته بود که پلنگ را با قهه بکشد از بالای سنگی پرت شده بود. پهلوی شکسته بود. عمادالدوله و جمعی آنجا بودند. میرزا زین‌العابدین‌خان طبیب هم بود. نقل کرد که امیرزاده سلطان محمد میرزا ازدیشب تابحال قریب چهل مرتبه اسهال کرده و بشدت ناخوش است. من با عمادالدوله خانه امیرزاده رفتیم. اگرچه طبیب نیستم اما بمحض دیدن فهمیدم که کارش تمام است. زیرا که چهارده پانزده سال است مریض است. [۹۷۵] بنیه بکلی رفته. مگر معجزه او را نجات بدهد. اهل‌خانه هم باحالت پریشان آنجا بود. ساعت دو خانه آمدم.

**شنبه ۱۶** - صبح علی‌الرسم دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. امین‌الدوله چون خیال دارند «نامه دانشوران» را چاپ کنند عصر با بعضی اجزای دارالطباعة پارك امین‌الدوله رفتم.

**یکشنبه ۱۷** - دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مجدداً احضار شدم. ساعت چهار خانه آمدم. امشب صدراعظم در سفارت روس مهمان است. تصور میکردم بعد از صدر-اعظمی تخفیفی در مهمانی رفتش خواهد داد. معلوم میشود مهمان شدن را زیاده‌تر کرده و

مهمانی هم میکند. روسها میگفتند علاءالملک پيله دارد دختر صدراعظم را برای برادر یا برادر زاده اش بگیرد.

**دوشنبه ۱۸ -** دربخانه رفتم. بعد مراجعت بخانه نمودم. عصر شارژدفر روس آنجا آمده بود. امیرزاده بهمان حالت ناخوش است. من هم از پریشانی اهل خانه پریشانم.

**سه شنبه ۱۹ -** شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر باغچه رفتم. سلطان ابراهیم میرزا هم آمد. امشب خانه امین الدوله مهمانی «بال» است. زنهای فرنگی دعوت شدند که بعد از شام برقصند. صدراعظم و جمعی هستند.

**چهارشنبه ۲۰ -** دربخانه رفتم. امروز اول تکیه دولت است. همانطور که دهه عاشورا تکیه را می بندند بسته اند. ده شبانه روز تعزیه خوانی بود.

**پنجشنبه ۲۱ -** دیشب خانه صدراعظم یعنی درباغش مهمانی بود و این اول دفعه است که صدراعظم مهمانی میکند. میگفتند بسیار خوب و مجلل بود. شنیدم شب مهمانی امین الدوله زن رئیس بانک روس تنگن گرفت و جائی بلد نبوده در یکی از اطافهائی که خلوت تر بود توی بخاری که نصفه خاموش بود ریده بود که يك مرتبه تمام عمارت متعفن شده بود. در معنی خیلی باید به امین الدوله بدگذشته باشد.

**جمعه ۲۲ -** صبح شیخ عیسی مقلد مشهور را که هم خودش صاحب مایه است و هم دلال است خواسته بودم بیاید بلکه پولی قرض کنم. بعد از رفتن او پیاده قدری بیزارها رفتم. بعدخانه آمدم. شاه هم سوار شدند. چندروز قبل زن ایلچی انگلیس باصرار خانه انیس الدوله رفته بود. ندانستم برای چه مطلب بود.

**شنبه ۲۳ -** دیشب عارف خان افندی که سالها نزد من بود فوت کرد. بسیار متأسف شدم. صبح دربخانه رفتم. بعد صدراعظم را ملاقات نمودم. موجب افندی را میان اتباع خودم تقسیم نمودم. فرامین آنها را به مهر صدراعظم رساندم. مراجعت بخانه نمودم. امروز دختر نایب السلطنه را برای پسر ولیعهد عقد کردند. دوسه روز است خاطر مبارك متغیر است. آنچه معلوم میشود عثمانی ها پسر شیخ عبیدالله را مأمور کردند که به بیگجه (؟) سرحد خوی که مسکن قدیم شیخ عبیدالله است برود سوار بگیرد. معلوم است پسر شیخ عبیدالله درسرحد ایران و عثمانی بخواهد سوار بگیرد با ظلم و تعدی که از طرف حکام ایرانی برعیت میشود اغلب رعایای ایرانی بخصوص آنهایی که سنی هستند بذاك عثمانی رفته نوکر دولت عثمانی میشوند. این چندروز با هزار عجز به شارژدفر عثمانی موقتاً این کار را تأخیر انداختند. تا بعد چه شود.

**یکشنبه ۲۴ -** دربخانه رفتم. فرامین حضرات را بصحّه همایونی رسانم. از عجایب امور قریب سیصد و پنجاه تومان تومانی هفت هزار این فرامین میشد. شاه تمام را بخشیدند. بعلاوه پنجاه [۹۷۶] تومان برای بی بی عیال مرحوم عین الملک انعام گرفتیم.

**دوشنبه ۲۵ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفتم. تا عصر آنجا بودم. شنیدم ظل السلطان که این سفر بامید صدارت و سلطنت آمده بود بسیار خفیف مراجعت میفرمایند. جز بختیاری و فوج گلپایگان و قراقرانی مابین یزد و کاشان بحضرت والا چیز دیگری داده نشده و همین روزها «شکسته نفیر و دریده دهل» به اصفهان مراجعت میفرمایند. شب خانه آمدم. با تألم اهل خانه بجهت ناخوشی سلطان محمد میرزا سربردم.

**سه شنبه ۲۶ -** صبح استحمام نموده بعد دربخانه رفتم. عصر بازدید وزیر مختار روس رفتم. از آنجا خانه آمدم. امشب اهل خانه مهمان انیس الدوله تعزیه بودند. شب بیرون شام خورده و خوابیدم.

**چهارشنبه ۲۷ -** صبح دارالترجمه رفتم. بعد حضور شاه رسیدم. ملا عبدالله همدانی که این همه گفتگو سراو شد حضور آمد. بسیار مرد پیر مقدسی است. بعدخانه آمدم. عصر چورچیل دیدن آمد و رفت.

**پنجشنبه ۲۸ -** صبح که از خواب برخاستم کنیز خدمت گار آهسته بمن گفت سلطان محمد

میرزا يك ساعت بازان صبح مانده مرحوم شد. بسیار متأسف شدم. این جوان شانزده سال است طهران بود. شانزده ثانیه احدى از خودی و بیگانه از او نرنجیده بود. بسیار جوان با علم و سوادى بود. در ادب و انسانیت وحید عصر خود بود. چهل و سه سال و هشت ماه عمر او بود. خداوند ان شاء الله او را رحمت کند. پیاده بخانه او رفتیم. اسباب تعزیه و ختم و حرکت جنازه را فراهم آوردیم. چهار بغروب مانده جنازه را با کمال جلال و احترام حرکت داده بحضرت عبدالعظیم بردیم. بجهت لزوم با حاکم حضرت عبدالعظیم که غلامرضا خان دائی صدراعظم است ملاقات شد. حیف و صد حیف از صدراعظم که به این اشخاص نسبت دارد. دنائت طبع، کثافت بشره، پستی طینت، رذالت طبیعت را اگر بخواهند مجسم کنند باید صورت خان دائی را بسازند. مثلاً يك پیاله چای که بما داد پول آنرا هم گرفت. بنا بوصیت خود آن مرحوم بنا بود بین الحرمین پهلوی مرحوم آقای آقا علی دفن شود. چون آنجا بهیچ وجه جا نبود تمام زمین مرده دفن شده بود در مقبره همشیره اش مرحومه سرور السلطنه دفن نمودیم. دو از شب رفته مراجعت به شهر نمودیم. خانه آمدم. اهل خانه هم با حالت خراب از خانه آن مرحوم آمد، اگر چه حق دارد. در حقیقت در میان برادرهایش بی مانند بود. اما با کار خدا چه میتوان کرد. سلطان ابراهیم میرزا این جا بود. تا ساعت چهار با خواهرش مشغول گریه بود. شبی در کمال حزن و اندوه گذشت.

**جمعه ۲۹ -** صبح مسجد حاج میرزا عباسقلی ختم مرحوم امیرزاده رفتیم. جمعیت زیاد از اعظم رجال و شاهزاده ها بودند. حسام السلطنه خصوصیتی خواسته بود بکند. محض تملق امین- الملک را دیده بود که فردا بیاید ختم را برچینند. من خیلی متألم شدم. محمدحسن میرزای معتضد- السلطنه را که آنجا بود خدمت شاه فرستادم که یکی را مأمور کنند بیاید ختم را برچینند. شاه ملک آراء را فرمودند. چهار بغروب مانده بیاید ختم را برچینند. چهار بغروب مانده ملک آرا با کمال وقار آمد ختم را برچید من از شدت خستگی دیروز و امروز تب کردم. ختم زنانه را هم عزت- الدوله برچیده بود.

**[۹۷۷] شنبه غرة شعبان -** امروز شاه سوار شدند. من هم بجهت کسالت دوازده خانه ماندم که رفع خستگی بشود.

**یکشنبه ۲ -** صبح دارالترجمه رفتیم. از آنجا بحضور همایون مشرف شدم. عصر شارژدفر روس آمده بود. میگفت انگلیس ها میخواهند در اصفهان ایجاد قنصلخانه بکنند و بیرق بزنند. ما مانع هستیم. رفتن ظل السلطان را هم باین عجله ما باعث شدیم. امروز عقدکنان رسمی دختر نایب السلطنه ملکه جهان است بجهت اعتضاد السلطنه پسر ولیعهد. اطاق نظام مجلس مردانه، اندرون نایب السلطنه زنانه است. مرا هم دعوت نموده بودند. بواسطه فوت مرحوم امیرزاده عذر خواستم. نرفتم. عصر هم شاه آنجا تشریف بردند.

**دوشنبه ۳ -** صبح خانه امین السلطان دیدن مؤید الدوله که از گیلان معزول شده و حاکم خراسان شده خانه صدراعظم منزل دارد رفتیم. بعد از ملاقات او پیاده در خانه رفتیم. خدمت شاه رسیدیم. خانه آمدم. فردا جاجرود میرویم. بار و بنه را امروز فرستادم. عصر دیدن ایلچی ایتالیا رفتیم. خانه نبود. بندگان همایون هم عصر جلالیه مشایعت ظل السلطان تشریف بردند که آنجا نقل مکان نموده دوسه روز دیگر بطرف اصفهان میروند.

**سه شنبه ۴ -** صبح باخان محقق درشکه نشسته طرف جاجرود حرکت کردیم. سرخه حصار ناهار صرف نموده چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. شب با محقق و عمادالاطباء شام خورده خوابیدیم.

**چهارشنبه ۵ -** صبح در بخانه رفتیم. بندگان همایون سوار شدند. من مراجعت به منزل نمودم. شب احضار شدم. تا ساعت پنج حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم.

**پنجشنبه ۶ -** صبح در رکاب مبارک سوار شده تا ناهارگاه بودم. بندگان همایون کبکی بدست مبارک شکار فرمودند. بتوسط حسن خان باشی پیشخدمت به من التفات کردند. من هم بالای کلاهم گذاشتم و بهمان حالت عکس مرا انداختند. شاه اگر از برای يك بطانه خزی که

فخرالملک از شهر برای ایشان فرستاده بود در جواب عریضه‌اش دستخطی نوشته است که اگر صدراعظم بمن صد هزار تومان داده بود این قدر اظهار رضایت نمی‌کردم. اما باز در نظر من شاه چهل سال قبل است و از برای حسن‌خان هم که حامل کبک بود قریب بیست تومان قاب‌سیگار نقره و غیره فرستادم. شب را با محقق که این سفر منزل من است و عماد شام خورده خوابیدم. **جمعه ۷ -** صبح دیدن صدراعظم رفتم. بندگان همایون سوار شدند. چون روز جمعه بود استحمامی کردم. منزل آمدم. صدراعظم این سفر بامن در کمال خوبی رفتار می‌کند. خداوندان شاء الله عاقبت امور را خیر کند.

**شنبه ۸ -** امروز هم شاه سوار شدند. من ناهارگاه رفتم. از آنجا منزل آمدم. عصر آجودان مخصوص و محمدحسین‌خان برادرزاده انیس‌الدوله دیدن آمدند. شب هم بامحقق و عماد گذشت.

**یکشنبه ۹ -** شاه سوار شدند. من صبح باز دید آجودان مخصوص رفتم. بعد درب‌خانه رفته در رکاب شاه سوار شدم. بعد از ناهار شاه که من منزل آمدم فراش صدراعظم منزل من انتظار مرا می‌کشید که صدراعظم کار واجبی دارد. من همان طور سواره بمنزل صدراعظم رفتم. معلوم شد خیال صدراعظم این بود که فردا که علی‌غالب بیک سفیر کبیر عثمانی بنا بود جاجرود بیاید [۹۷۸] شرفیاب شود، بتوسط من ناهاری در سرخه‌حصار باو بدهند. بعد بندگان همایون او را از این صرافت انداخته بودند. قرار شد که سفیر کبیر ناهارش را در شهر بخورد، شاه به سرخه‌حصار تشریف ببرند، سفیر بیاید سرخه‌حصار شرفیاب شود. باین جهت از من صدراعظم عذرخواهی نمود. من برخاستم منزل بیایم. پرسید کجا می‌روید؟ گفتم ناهار نخوردم. منزل می‌روم. ناهار بخورم. فرمودند من هم آنجا می‌آیم که سوار شده شکار برویم. من منزل آمدم. ناهاری خوردم. در این بین صدراعظم با کوبه‌اش رسید. سوار شدیم. قریب سه فرسخ لاینقطع اسب تاختیم. آخر یک گنجشک هم نزد. من شب منزل آمدم. مبلغی پول زرد و یک شیشه قرص باسم اینکه از دم منزل من گذشته‌اند برای ایشان فرستادم. شب آقامردک و معتصد السلطنه منزل من بودند.

**دوشنبه ۱۰ -** بندگان همایون برای پذیرائی سفیر کبیر سرخه‌حصار تشریف بردند. من با محقق منزل معیرالملک دیدن رفتم. شب به درخانه احضار شدم. از قراری که شاه می‌فرمودند این سفیر کبیر بسیار آدم معقولی است. اما نه او فارسی میدانست و نه شاه ترکی. اگرچه فرانسه را خوب میدانست، اما بندگان همایون نتوانسته بودند تمام فرمایشات خودشان را باو بفمایند. ساعت پنج منزل آمدم.

**سه‌شنبه ۱۱ -** باز شاه سوار شدند. من هم تا ناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل شعاع‌الملک کالسکه‌چی‌باشی رفتم.

**چهارشنبه ۱۲ -** بندگان همایون سوار شد. من منزل صدراعظم رفتم. برای محقق توسط نموده بانصد تومان انعام و یک تمثال همایون و خطاب جنابی گرفتم. باین عمل خلوت غالباً مهربانی کردم و از همه صدمه دیدم. اما «تو نیکی میکنی و در دجله اندازا»

**پنجشنبه ۱۳ -** صبح زود با خان محقق به درشکه دیوانی سوار شده شهر آمدم. عصر منزل امین‌الدوله رفتم. شنیدم حاجی آقا حسن وکیل‌الدوله انگلیس که بسیار شخص معتبر و معقولی بود در کرمانشاهان فوت کرده. خیلی افسوس خوردم.

**جمعه ۱۴ -** امروز هیچ از منزل بیرون نرفتم. شب هم مجلس روضه‌خوانی بسیار خوبی داشتیم. سال مرحومه فته‌خانم بود. بحمدالله بدعای نیمه شعبان هم موفق شدم. حسام‌السلطنه که حضرت‌عبدالعظیم نقل مکان کرده بود شب مخفی شهر آمده منزل من آمد. قریب یک ساعت ونیم این‌جا بود. بعد رفت خانه‌اش که فردا صبح بطرف عربستان که حاکم است برود.

**شنبه ۱۵ -** دیروز چون قوام‌الدوله ابلاغ کرده بود که امروز تولد سلطان عثمانی است از طرف شاه سفارت‌خانه بروم تبریک بگویم، حسب‌المقرر دو ساعت قبل ازظهر با لباس رسمی



رفتم. سفیر کبیر مرد چهل و پنج ساله ایست. بسیار خوش رو و زیرک است. خطبه تبریک را بفراسه تقریر کردم. ایشان هم جواب مفصلی بیان کرد. بعد از صرف یک فنجان قهوه بیرون آمدم. لباس را عوض کرده در بخانه رفتم. بعد از ناهار شاه بیباچه آمدم. ناهار صرف نموده دو ساعت به غروب مانده خانه آمدم.

**یکشنبه ۱۶** - صبح به دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیده مراجعت بمنزل نمودم. عصر شارژدفر روس و انگلیس و سفیر کبیر عثمانی دیدن آمدند. شب با لباس رسمی به پارک صدراعظم مهمان بودم. رفتم. این اول دفعه است که من بخانه صدراعظم مهمانی میروم. سه چهار دفعه مهمانی کردند مرا دعوت نکرده بودند. اولاً از حیث عمارت و اسباب و تجمل اول بنای ایران است. [۹۷۹] خیلی از عمارت سلطنتی بهتر و قشنگ تر است. باید تا بحال صد و پنجاه هزار تومان مخارج میل و بنائی شده باشد. ثانیاً از نظم مجلس و مأكولات و مشروبات من در مدت عمرم در ایران باین خوبی و جلوه مهمانی ندیده بودم. اشخاصی که مدعو بودند از این قرار است: سفیر عثمانی با تمام اجزای خود هفت نفر. ایرانی ها: امین الدوله، مشیر الدوله، مخیر الدوله، امین الملک، صاحب جمع، علاء الملک، معاون الملک، علاء الدوله، امین خلوت، قوام السلطنه، ظهیر الدوله، مجد الدوله، مهندس المعالم و کتابچی بود. قبل از ورود ایلچی قرار شد در سمریز شراب نکذارند. بهمین میز «زاکسکه» که انواع مشروبات و مزه روی او چیده بود اکتفا نمایند. اما بعد از ورود ایلچی حرصی که او بخوردن مشروبات داشت سمریز شراب آوردند. بعد از شام مطرب های مرحوم مشیر الدوله که حالا نزد صدراعظم اند تار و طنبری زدند. تا وقتی که سفیر بود و نرفته مجلس در کمال جلال و ادب بود. ساعت پنج سفیر رفت. آن وقت طرز مجلس تغییر کرد. ظهیر الدوله پیانو میزد و میخواند. اهل مجلس همه برقص افتادند. غیر از من که بلد نبودم. امین الدوله هم باز میتواند دست بزند. من آن هم نتوانستم. بسیار خوش گذشت. حالت من در این مجلس مشابه بود به یک حیوانی که از کره ماه بزمین بیفتد و هیچ نفهمد. ملفت شدم که من محال است بتوانم در این مجالس خاص صدراعظم حاضر شوم و طرف میل ایشان واقع شوم. ساعت هفت خانه آمدم. تمام راه را به کسانم بد میگفتم که چرا مرا اینطور تربیت کردند و به حال ایران گریه میکردم. مهمانی های صدور سابق را بآن شوکت و شکوه خاطر میآورم که چه بود وضع ایران و حالا چه شده. قدرت و تسلط سلطنت و آسایش رعیت چگونه از میان رفته است. بقول شاعر: «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!» خلاصه بحکم صدراعظم امشب مجد الدوله شراب را آشکار خورد تا بحال شراب خوردن او را ندیده بودم.

**دوشنبه ۱۷** - در بخانه رفتم. در سرناهار هر قدر بندگان همایون خواستند از من حرفی بیرون بیاورند جز نظم و تقدس مجلس دیشب چیزی نگفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. تا عصر منزل بودم. عصر قدری گردش باغچه رفتم. شاه انگشتر الماس بجهت اهل خانه مرحمت فرمودند. **سه شنبه ۱۸** - شاه سوار شدند سلطنت آباد رفتند. من باغچه رفته ناهار آنجا صرف نمودم. شب در بخانه احضار شدم. ساعت سه ونیم منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۹** - صبح خانه امین همایون رفتم. چون قدری آب از قنات مسجد و باغ مرحوم سپهسالار دستخط گرفته بودم بجهت باغ خودم که هفته ای هفت هشت ساعت آب بدهند آنجا رفتم که قرارش را بگذارم. تولیت مسجد با ایشان است. باین جهت رفتم. بعد در بخانه بعد از ناهار خانه آمدم.

**پنجشنبه ۲۰** - امروز چون مقارن بود با روز تولد من که بیستم شعبان متولد شدم خواستم اسمعیل آباد بروم. حوصله نکردم. در بخانه رفتم. مراجعت بیباچه نمودم.

**جمعه ۲۱** - شاه دوشان تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. عصر دیدن محقق رفتم. از قراری که مشهور است کمپانی تمباکو دبه در آورده چهل هزار لیره دیگر هم مطالبه میکند.

**شنبه ۲۲** - صبح دیدن امیرخان سردار رفتم که از حکومت لرستان معزول شده آمده است. آغا بهرام خواجه امین اقدس هم آنجا بود. بقدری از اعتبار خودش در آستان سلطنت حرف

زد و دروغ گفت که نزدیک بود توی دهنش بزنم. این شخص همین‌طور گوش مردم ایران را [۹۸۵] بریده. صاحب صدوپنجاه هزار تومان نقد و جنس است. از بس که بدروغ گفتن و خودستائی نمودن عادت کرده در محضر ماهم که از همه جا وهمه وضع دولت خبر داریم باز خودداری نمیتواند کرد. «تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد!» خلاصه از آنجا خدمت شاه رفتیم. بعد از ناهار منزل آمدم. شب احضار بدرخانه شدم.

**یکشنبه ۲۳** - شاه عشرت آباد تشریف بردند. من هم چون دیشب فرموده بودند حاضر باشم آنجا رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به باغچه کردم. عصر عمادالدوله تشریف آوردند. شب هم بسفارت انگلیس مهمان بودم. غیر از من و مؤیدالدوله و دونفر اجزای او کسی دیگر نبود. سفیر انگلیس میگفت که دولت ایران میخواهد عهدنامه گمرکیش را تغییر بدهد. یعنی درعوض صدینچ، صدهشت بگیرد. ما حرفی نداریم. اما اگر این پول را بخواهد صرف لهو و لعب کند یا خرج ملیجک و امین اقدس نماید و برای بهبودی مملکت کاری نکند راضی نخواهیم شد. ساعت پنج خانه آمدم.

**دوشنبه ۲۴** - صبح علاءالملک دیدن آمد. بعد درب خانه رفتم. رکنالدوله از حکومت فارس معزول شد. حسینقلی خان مافی که سعدالملک بود نظام السلطنه شد. حاکم فارس شد. این شخص پانزده سال قبل نوکر حسام السلطنه مرحوم بود. به او خیانتی کرد. در وقتی که حسام السلطنه حاکم کرمانشاهان بود حکم شد تحت الحفظ به کرمانشاهانش بردند در «روزنامه دولتی» هم اعلان شد لقب سعدالملکی و امتیازات را از او سلب کردند. دوازده سال قبل خود را بدستگاه امین السلطان اول ودوم داخل کرده باین شأن رسید. اما شخص خوبی و آدم زرنگی است. کاش پادشاه دونفر این‌طور نوکر میداشت. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. چون منضج صرف نموده بودم آتش خوردم. عصر بیباغچه رفتم.

**سه‌شنبه ۲۵** - امروز تمام روز خانه بودم. مسهل نمک صرف نمودم. شاه هم سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند.

**چهارشنبه ۲۶** - بندگان همایون پارک صدراعظم مهمان بودند. من هم آنجا رفتم. باد سرد شدیدی میوزید. تالارهای عمارت باغ را مخصوص شاه و عزیزالسلطان حاضر کرده بودند. از برای سایرین چادرهای بزرگ میان باغ زده بودند. از هرجهت خیلی مزین و مجلل بود. شاه تا عصر آنجا بودند. شاهزادگان در حضور مبارک شطرنج و تخته بازی کردند. من بعد از ناهار شاه مراجعت به باغچه کرده تا عصر باغچه بودم. شب دربخانه احضار شدم. ساعت سه و نیم مراجعت بخانه نمودم. اهل خانه اندرون شاه بودند. شام بیرون خورده خوابیدم.

**پنجشنبه ۲۷** - صبح دارالترجمه رفته، از آنجا به دربخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. دیشب عروسی دختر صدراعظم بود برای پسر حاجی حسنعلی خان برادر سقاباشی. بواسطه خستگی مهمانی دیشب صدراعظم کسالت دارند. عصر من عیادت شان رفتم. اندرون بودند. مراجعت بخانه نمودم. اهل خانه باز اندرون بودند. بیرون خوابیدم. شنیدم سالارالسلطنه اسماً حاکم فارس شده. اما رسماً نظام السلطنه حاکم است. قرارشده سالی ده هزار تومان از بنادر فارس به سالارالسلطنه بدهد.

**جمعه ۲۸** - شاه امروز سوار شدند. به حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من نرفته همه را منزل بودم. عصر به عیادت صدراعظم رفتم.

[۹۸۱] **شنبه ۲۹** - صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا دربخانه. اجزای دارالترجمه را هم به حضور برده بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر باز عیادت صدراعظم رفته از آنجا بیباغچه آمدم. غروب مراجعت بخانه نمودم.

**یکشنبه ۳۰** - شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم باغچه رفتم. تا عصر بودم. عصر چورچیل که تازه از تبریز آمده و معلوم نشد برای چه رفته بود، بیست روزه رفته و برگشته است، دیدن آمد. تفصیلی گفت که محل تعجب است. معلوم میشود رجال دولت به چه نحو

پادشاه ما را فریب میدهند و خودشان را دولت خواه قلم میدهند. آنچه معلوم شد مخبرالدوله یا دیگری بشاه عرض کرده بود که شما پنجاه هزار تومان بی جهت زیادی خسارت تمباکو داده اید. شاه هم به مجلس وزراء رجوع کرده بودند. جنابان وزرا فی الفور حسابی درست کرده بودند. از قول رئیس تمباکو که هنوز طهران است ادعای چهل هزار لیره نموده. شاه به مثل مشهور که به مرگ گرفتند که به تب راضی شود فرمودند نه ما و نه شما! سربسر درمی آئیم. حالا تصور باید کرد که چقدرها حسن خدمت بروز خواهند داد. صدراعظم باز گلویش درد میکند. تمام شد کتاب روزنامه امسال. خداوند ان شاء الله سال نورا خیر کند. بحق محمد و آل محمد (ص).

# روزنامه اعتماد السلطنه

جلد سیزدهم

از اول رمضان ۱۳۱۰ قمری

تا

۱۲ رمضان ۱۳۱۱ قمری

(ئیلان ئیل)

\* بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهْ فَسْتَعِينِ

(یا من هو انت الهو و لا اله الا انت)

[۹۸۵] شروع میکنم روزنامه خود را باین اسم اعظم خدا و امیدوارم به برکت همین اسم در این سال بمن خوش بگذرد.

دوشنبه غره رمضان ۱۳۱۵ هجری - که مطابق بیست و یکم مارس هزار و هشتصد و نود و سه مسیحی و روز اول سال ثیلان ثیل ترکی [است] شش ساعت و نه دقیقه از روز گذشته تحویل حمل شد. بنا برسم همه ساله بسلام تحویل احضار شده بودم. چهار از دسته رفته بود به درخانه رفتم. در وقت ناهار بندگان همایون حاضر بودم. بعد وضو گرفته فقط یک جبه ترمه پوشیده بدون استعمال امتیازات دیگر دولتی بسلام تحویل حاضر شدم. صدراعظم که چند روز بود ناخوش بود محض شگون جبه ترمه سفید شمسه مرصعی پوشیده در اطاق عمارت عاج که معبر همایون از تالار برلیان به تالار موزه در موقع سلام تحویل بود ایستاده بود. شاه اظهار تلافی باو فرموده و در معیت خودشان به اطاق موزه بردند. سلام تحویل امسال بی نظم تر و شلوغ تر و بدتر از سنه ماضیه و سنوات سابقه بود. سال گذشته اگر اطفال چهار پنج ساله در این سلام میدیدم اولاد ظهیرالدوله و نوه های شاه و زیاده ازدو سه نفر نبودند. اما در سلام امسال بیشتر از پنجاه طفل باین سن دیدم از نوه و نبیره شاهزاده های مندرس، و طوری مفلوک که بیچاره ها قدرت پوشاندن لباس نوی باطفال خودشان نداشتند. معبدا آنها را بسلام آورده بودند. گمانم این است که جمعیت این سلام از هزار و پانصد متجاوز بود. از حسن اتفاق دم در موزه به مخبرالدوله برخوردم. باتفاق به صدر تالار که تخت گاه و محل جلوس همایون بود رفتیم. بعد از توپ تحویل که به ملاها...<sup>۱</sup> در این بین من فرصت کرده سوره یس را قرائت نمودم...<sup>۲</sup> مجدالدوله آمد و هر دوی ما را صدا زد. مخبرالدوله رفت. من رفتم. اما شنیدم که مخبرالدوله بشاه عرض کرد که فلانی هم حاضر است. مجدداً مجدالدوله آمد و مرا برد. از دست مبارک شاهی گرفته باز بسبک پارسال در یک کیسه تافته که صد و پنجاه شاهی و پنج دوهزاری بود بمن اعطا شد. مستقیماً از حضور مبارک بخانه والده آمده تبریک عید نموده بخانه خود رفتم. بواسطه فوت سلطان محمد میرزای مرحوم تمام اهل خانه ما از خانم و کنیز سیاه پوشند. منتها این است محض شگون لباس مشکی را موقتاً کهنه لباس های تلخ از قبیل سبزتند و بنفش تیره پوشیده بودند. چون من عقیده ببعضی ترهات و افسانه ها ندارم ورنگ سفید یا سیاه یا قرمز یا آبی را مأخذ هیچ چیز تصور نمیکنم به دل بدنگرفتم و اعتنا ننمودم. بعد از اندکی راحتی دیدن امین الدوله رفته از آنجا منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم را ندیدم. به اندرون خانه خود رفته مشغول مداوا و معالجه مرض خود که درد گلوست بودند. از خانه صدراعظم بمنزل آمدم. امسال که بهار و رمضان با هم واقع شده است جای آن دارد که این فرد که از مرحوم

۱- چون تکه ای از پائین صفحه پاره

\* ازین مجلد بخط اعتماد السلطنه است

شده است قرائت این موارد ناممکن است.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام است خوانده شود:

گر ربیع و رمضان هر دو به یک بار آیند روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم!  
[۹۸۶] اما اینکه در این روز صدراعظم و امین الدوله و چند نفر دیگر امتیازات دولتی را استعمال نکرده بودیم و فقط به یک جبهه ترمه قناعت شده بود بواسطه این بود که تمام عمله خلوت از صغیر و کبیر و برنا و پیر و اهل نظام و غیره دارای تمام امتیازات دولتی از قبیل تمثال و حمایل سبز و شمشه و شرابه و غیره هستند. هیچ سزاوار نبود که ما خودمان را مرادف این اشخاص بکنیم که اولاً سناً بجای اولاد هستند و از حیثیت و شأن و خدمت... عزیزالسلطان را دیدیم که بلافاصله زیر دست... جیقه تمام لباسش غرق جواهر...<sup>۱</sup>

سه شنبه ۲ - امروز صبح به دارالترجمه رفتم که آنجا را حاضر بکنم. چون دیروز فرمایش شده بود که به سلام سردر خواهند نشست لامحاله تمیز و قابل پذیرائی شاه باشد. بعد به درخانه رفتم. از سر ناهار شاه که برخاستم معلوم شد که سلام سردر موقوف است. لباس رسمی پوشیده نشانیهای دول فرنگ را تماماً به جبهه آویخته درقالار موزه منتظر شدم که سفرا و اتباعشان که بحضور می آیند تهنیت آنها را بشاه و جواب شاه را با آنها ترجمه بکنم. امسال علی غالب بیک سفیر کبیر عثمانی قراءت خطبه تهنیت نمود. بندگان همایون هم جواب مفصلی دادند و من بفراسه و فارسی در نهایت فصاحت و خوبی ترجمه نمودم. بعد از رفتن ایلچی ها بندگان پادشاه بسلام تخت مرمر جلوس خسروانه فرمودند. من آنجا منزل آمدم. عصر جمعی از فرنگی و ایرانی دیدن کردند. نیم ساعت بغروب مانده باتفاق میرزا علی محمدخان بخانه نظام السلطنه که ناخوش است و در سنگلج می نشیند به تبریک عید و تهنیت پیشکاری مملکت فارس و بعیدات کسالت مزاجش رفتم. طوری بدحال و کسل بود که نتوانستم بینمش. قدری در آنجا توقف کرده یک ساعت از شب گذشته مراجعت بخانه شد. نصرالدین میرزا سالار السلطنه پسر شاه اسماً حاکم فارس است با پیشکاری و وزارت حسینقلی خان مافی نظام السلطنه. اما خودش نخواهد رفت. قرار شده است که سالی ده هزار تومان نظام السلطنه به شاهزاده بدهد و باسم پیشکاری ایشان در مملکت فارس حکومت مستقله نماید.

چهارشنبه ۳ - امروز بندگان همایون سوار شدند و بدوشان تپه رفتند. من هم به باغچه رفته صبح زود بجهت خوشی هوای این چندروز گلهائی را که در گلخانه داشتم بیرون آورده در باغچه چیدم. قریب به ظهر مراجعت بخانه نمودم. عصر بقصد دیدن صدراعظم سوار شده بخانه ایشان رفتم. دیدن ایشان مقدور نشد. از آنجا بیرون دروازه درباغ سرآسیاب نظام الملک که ساعدالدوله تنکابونی حاکم عراق نقل مکان<sup>۲</sup> کرده است رفتم که بعضی اطلاعات از راه انبارلو<sup>۳</sup> بطرف رشت حاصل نمایم. بعد از استفاده بخانه مراجعت نمودم.

پنجشنبه ۴ - امروز صبح به درخانه رفتم. آنجا تفصیلی شنیدم که مینویسم. حالا برضد امین السلطان صدراعظم یک دسته و فرقه تازه تشکیل شده است. رئیس شان عزیزالسلطان است و اجزاء علاءالدوله کشیکچی باشی است و حاجب الدوله سابق و سیف الملک است و جمعی دیگر که میخواهند بتوسط و واسطه این پسر بی معنی و بی تربیت در مقابل قدرت امین السلطان مخالفت و ضدیت و دسته بندی بکنند. از اولاد علاءالدوله مرحوم که جز خوشبختی فقط چیزی ندارند این خیالات بعید نیست. اما از سیف الملک که مرد عاقلی است خیلی تعجب است که به عروءه الوثقی این پسر نافعیب دست تولا و توسل انداخته به ضد صدراعظم میخواهد اقدامات کند. این طفلک اگر چه معشوق و محبوب شاه است اما در محضر همایون قول و بولش مساوی است. چنانچه من تابحال [۹۸۷] از برای او تواضع نکرده ام و امین حضور باو سجده و تعظیم نمیکند. نه از آن وضعی که من داشتم تنزل کرده ام و نه از آن طرزی که امین حضور دارد ترقی کرده

۱ - بعلت پارگی انتهای صفحه مطلب خوانده نمی شود

۲ - نقل و مکان

۳ - آنجا را «عمارلو» می خوانند

است. خلاصه عصر امروز بازبخانه صدراعظم رفتم. خدمتشان نرسیدم. افطار با امین‌الملک صرف کرده بخانه آمدم.

**جمعه ۵** - امروز صبح به درخانه، از آنجا مراجعت بخانه شد. باز عصر بخانه صدراعظم رفتم و بازایشان را ندیده مراجعت بمنزل شد. دندان مبارک درد میکند و خیلی از این فقره متألمند.

**شنبه ۶** - هوا بشدت منقلب است و برف میبارد و سرد شده است. بندگان همایون به صاحبقرانیه تشریف بردند. من همه را در منزل بودم. عصر وزیر مختار روس و شارژدفر روس دیدن کرده بودند. باز غروب منزل صدراعظم رفتم و ایشان را ندیدم. گل‌هائی را که از گل‌خانه بیرون آورده بودم تماماً سرما سوزانده است و زیاده از پانصد تومان ضرر زده است.

**یکشنبه ۷** - امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم، از آنجا به درخانه. از درخانه مراجعت بمنزل شد. امروز حادثه غریبی از بندگان همایون گذشت. در حیاط کوچک آبدارخانه که غالباً معبر همایونی است که هر روز از آنجا عبور مینمایند و باطاق آبدارخانه رفته ناهار میخورند و باز از همان راه مراجعت میفرمایند یا به گل‌خانه و باغ میدان تشریف میبرند امروز هم علی‌الرسم از همانجا عبور کردند که باطاق ناهار خانه بروند. بمجرد اینکه شاه رد شده بودند دهنه چاه بسیار عمیق عریضی باز شده بود و از اتفاق اینکه با امین‌حضور که صحبت میکردند قریب دوسه دقیقه در همان موضع که چاه باز شده بود توقف کرده ایستاده بودند. خلاصه اینکه بحمدالله بخیر گذشت و آسیبی به وجود مبارک همایون یا به همراهان وارد نیامد. جای هزارشکر است. اگر کسی در این چاه افتاده بود که بیشتر از سی‌ذرع عمق داشت و تا نصف مملو از آب بود یقیناً تلف میشد. ظاهراً زیر آب حمام بوده است در قدیم، و از آنجائی که به بنائیهای این زمان چندان اطمینان نیست. خصوصاً بنائیهای دیوان که دو عشرش خرج میشود و هشتاد درصد بمصارف عیش و نوش امین‌الملک و سایرین میرسد. این است که این قبیل اهمال کاریها واقع میشود که خدای نکرده مورث خطر می‌گردد. عصر امروز کنت و عمادالدوله اینجا بودند. بعد از رفتن آنها به باغچه رفته قدری به پلاسیده شدن گلها تأسف خورده از باغچه پیاده بخانه مرحوم سلطان محمد میرزا رفتم. امشب شب چله آن مرحوم است. از آنجا به عیادت ناظم خلوت که چند روز است ناخوش است رفته، از آنجا بخانه آمدم.

**دوشنبه ۸** - امروز قدری دیر به در خانه رفتم. از شدت درد دندان بندگان همایون مصمم شدند که زالوئی توی دهن روی لثه بیندازند و ناهار هم نتوانستند درست میل فرمایند. من از در خانه بمنزل آمدم. عصر بخانه صدراعظم رفتم و شب را هم بجهت افطار آنجا ماندم و باز هم خدمتشان نرسیدم. در این عید نوروز تمام سفراء بدیدن من آمده بودند و من بواسطه ماه رمضان هیچ کدام از آنها را نپذیرفتم.

**سه‌شنبه ۹** - امروز صبح به دارالترجمه رفتم. قدری آنجا کار داشتم. از آنجا بدرخانه و بعد بخانه مراجعت شد کاغذی از آجودان مخصوص دیدم. بمن ابلاغ کرده بود که از طرف شاه و صدراعظم مأمور است که طلب بانک را که قریب هفتصد هزار تومان است از مردم وصول کرده ببانک برساند. من جمله قریب چهار هزار تومان بانک از من طلب دارد. جواب مفصلی بایشان [۹۸۸] نوشته و فرستادم. بعد سوار شده بطرف خانه صدراعظم رفتم. باز صدراعظم را ندیدم. به خیال دیدن ایلچی فرانسه بخانه او میرفتم. یک دفعه ملتفت شدم که از جلو دو اسب سیاه کالسکه‌ای را میکشند و بتاخت رو بمن می‌آیند. همین قدر شد که من خودم را بکنار دیوار کشیدم. اسبها از من گذشتند. دو قدم پائین تر کالسکه بدرخت گرفت و خورد شد. معلوم که کالسکه امین‌الدوله است. من وحشت کردم که مبادا خود امین‌الدوله در توی این کالسکه بوده و افتاده است. بعد معلوم شد پسرش که بشدت جوان است و زیاد از خود راضی و مغرور، اگرچه تربیت علمی او در زیر سایه پدرش خوب شده، اما بقدری پدر و مادر باو مهربان هستند و او را بطرز فرنگی تربیت کرده و آزادش نموده‌اند که میتوان گفت از اولاد هر آدم رذل و پستی بی

تربیت تر و مغرورتر است. کالسکه‌چی چهل ساله جدش امین‌الملک مرحوم و پدرش را محض اینکه او را مانع از بعضی هرزگی‌ها بود...<sup>۱</sup> بیرون کرده و یک‌گاری‌چی را کالسکه‌چی کرده است و یک شاهزاده چهارده ساله...<sup>۲</sup> را میرآخور نموده است. خودش به حراج سفارت آلمان رفته بود. کالسکه‌چی را ویل<sup>۳</sup> کرده بگوشه رفته بود سیگار بکشد. اسبها رم کرده کالسکه‌را برداشته بودند و باین صورتش انداخته بودند. من برای این پسر دلم نمیسوزد. اما چون با پدرش دوست هستم خیلی افسوس میخورم و از برای مادرش غصه. زیرا که اولاد منحصر بهمین است. بعد از رفع این حادثه سفارت فرانسه رفت. وزیرمختار نبود. از آنجا خانه علاء-الملک رفت که میگویند این دوروزه پطربورغ می‌رود. او هم در منزل نبود. بازدیدی از چورچیل کرده از آنجا خانه آمدم. شب جمعی بدیدن آمدم. ساعت پنج آجودان مخصوص آمد. قراری در ادای تنخواه بانک با او گذاشتیم و رفت.

**چهارشنبه ۱۵ -** امروز صبح قدری دیرتر بخانه رفتیم. بعد از شرفیابی حضور شاه بیرون که آمدم مجدالدوله از اطاق شاه بیرون آمد. بمن گفت از شما خواهشی دارم و او این است که اگر باطلوزان کدورتی چیزی دارید رفع نمایم. من تعجب کردم که بخلاف این است و کمال خصوصیت را داریم. این حرف‌را که من شنیدم گفت شاه بمن این ابلاغ را فرموده است بکنم. ولی از قول خودم این حرف مایه تعجب شد که به چه مناسبت باید شاه این پیغام را بمن بدهد. بعد از خودطلوزان پرسیدم که مأخذ این حرف چه چیز است؟ گفت پریروز ظاهراً یک‌کتابی تو بنظر شاه رساندی، من ندانسته گفتم که این کتاب چندان قابل مطالعه نیست. از آنجائی که شاه میدانند که تو خیلی زود رنج هستی همچو تصور کرده که از من کدورتی حاصل کرده‌ای. من هم تقریباً همین طورها حدس زده‌ام. از درخانه بخانه آمدم. صدراعظم از قراری که می‌شنوم ناخوشی ندارد. باز دلتنگی از شاه دارد و سبب دلتنگی او را نمیدانم که چیست! این است که تمارض میکند و بدتر از همه کسی او را نمی‌بیند که سهل است، قدغن کرده است کاغذ مردم را هم باو نمیرسانند.

**پنجشنبه ۱۱ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من از منزل حرکت نکرده در خانه ماندم. عصر عرب صاحب و حکیم روسی در منزل من بودند. بعد از رفتن آنها سوار شده قدری گردش کردم. دیشب که شب یازدهم بود بعد از آنکه ده شب متوالیاً بخانه صدراعظم رفته و ایشان را ملاقات نکردم هرطور بود خودرا به پارک‌ایشان ورود داده خدمت‌شان رسیدم. رو کردم اما چاره نبود. اشخاصی که در آنجا بودند: میرزا محمودخان علاءالملک بود که فردا بطرف پطربورغ می‌رود. از قراری که جسته جسته از داخل و خارج شنیده‌ام بواسطه بعضی کاغذهائی که به تبریز [۹۸۹] نوشته بود و زیاده از حد اظهار شأن از خود و اثبات خصوصیتش را به صدراعظم کرده است از تبریز بعضی عرایض محرمانه حضور شاه رسیده بود. حکم شده که بعجله او را روانه دارند. دیگر از کسانی که آنجا بودند ابراهیم‌خان کاشی پسر امین‌الدوله و مهدی‌خان برادر ایضاً و پسر معیرالممالک و جلال‌الدوله و امین خلوت بودند. اول شب علی-الرسم افطار مختصری آوردند که کسی نخورد و بعد ساعت یک میزی در کمال آراستگی در سفره خانه برپا کرده بودند و از هر نوع اغذیه و اشربه و اطعمه فرنگی و ایرانی مهیا شده بود. مارا هم به سر شام دعوت کردند. رفته شام خوردیم. دربین شام جلال‌الدوله برخاست و بقصد تعزیت پسر امام جمعه که تازه مرده است بخانه امام جمعه رفت. اما من تا ساعت هفت ونیم در خدمت حضرت صدارت بودم. گاهی شطرنج و گاهی تخته بازی کردند.

**جمعه ۱۲ -** صبح قدری دیر بدرخانه رفته مراجعت بخانه کرده، عصر پیاده بگردش باغچه رفتم.

**شنبه ۱۳ -** هیچ به سیزده عید نمی‌ماند. هوا بشدت سرد است. بادهای خنک می‌وزد.



بندگان همایون سوار شده به دوشان تپه رفتند. من منزل بودم. مگر عصری سوار شده قدری گردش کردم. شب را زن حسام السلطنه و بعضی زنان دیگر که خانه ما بودند بیرون شام خورده و خوابیدم.

**یکشنبه ۱۴** - امروز صبح که به درخانه رفتم حکیم باشی طلوزان گفت که فخرالدوله تومان آقا دختر شاه که هیجده ماه بود بناخوشی مبتلا بود امروز صبح نیم ساعت قبل از طلوع آفتاب مرحوم شده است. این شاهزاده خانم سیوسه سال داشت و بهترین اولاد شاه بود. صاحب جمال و کمال خط و ربط، نقاشی و موسیقی. اما بمنزل مشهور انگور خوبی بود نصیب شغال شده بود. عشقی به مهدیقلی خان مجدالدوله پیدا کرده بود و بخلاف میل پدر هفت هشت سال بود که زن او شده بود. از او اولادی هم نمانده است.

**دوشنبه ۱۵** - امروز بارش سختی میبارد. صبح به درخانه رفتم. مراجعت کرده دیگر هیچ بیرون نرفتم.

**سه شنبه ۱۶** - امروز بندگان همایون سوار شدند. جنازه فخرالدوله را امروز با تشریفات زیاد به حضرت عبدالعظیم بردند که از آنجا به قم ببرند و در مقبره مهدعلیا دفن کنند. من هم صبح و عصر به تفرج باغچه رفتم.

**چهارشنبه ۱۷** - دندانم بشدت درد میکند از دو طرف. طوری که هیچ غذا نمیتوانم بخورم. امروز صبح بخانه دندانساز رفتم که بلکه بکشد. نکشید. از آنجا بدرخانه رفتم، عصر بیباغچه. از امروز تعزیه معمولی هر ساله عزیزالسلطان در عمارت خواجهها درب حرم شروع شده است.

**پنجشنبه ۱۸** - امروز صبح پیاده باتفاق شمس العلماء به دارالترجمه رفته، از آنجا به درخانه رفتم. اکبرخان نایب ناظر میگفت من امروز تفصیل مردن فخرالدوله را بشاه عرض کردم. لیکن این حرف بی معنی بود. چطور میشود که شاه خبر نداشته. با وجودی که در این هرسه روز تمام اهل حرمخانه به خانه مجدالدوله میرفتند. از قراری که شنیده شده مجدالدوله از حالا در خیال گرفتن ایران الملوك دختر دیگر شاه است. روزنامه سفر عراقشان را هم امروز شاه بمن مرحمت [۹۹۵] فرمودند که بدهم چاپ کنند. دندانم بشدت درد میکند. از درخانه هم مراجعت بمنزل شد. **جمعه ۱۹** - امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان تپه تشریف بردند. من چون دندانم درد میکرد به منزل دندانساز رفتم. تجویز به زالو کرده و به لئه دندانم زالو انداختم و تا عصر در منزل بودم. عصر بیباغچه بگردش رفتم.

**شنبه ۲۰** - امروز صبح به دارالترجمه و از آنجا به درخانه رفته، بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. شب هم علی الرسم چهل نفر از درویش مدعو بودند. سلطان ابراهیم میرزا و آقا شیخ مهدی هم آنجا بودند. باهم افطار خوردیم.

**یکشنبه ۲۱** - امروز بدرخانه رفته، بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر به باغچه بگردش رفتم. شب هم چون اهل خانه به منزل انیس الدوله رفته بودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

**دوشنبه ۲۲** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من سوار نشده. همه روز را در منزل بودم. عصر به قصر قاجار گردش رفتم. شاه به دوشان تپه تشریف برده بودند. دندان مبارک که درد میکرد کشیدند.

**سه شنبه ۲۳** - امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر به باغچه گردش رفتم. ناظم خلوت دیشب مرحوم شد. این شخص موسوم به رضا پسر داراب پسر زال است که پسر عموی صدراعظم حالیه باشد. شصت و چهار پنج سال از سنش رفته بود. مرد عوامی بود. یعنی خط و ربط و سوادی نداشت. ظاهر بسیار بدی داشت. اما باطنش فرشته بود. در دوستی ثابت قدم و باوفا، مقدس بدون ریا، روی هم رفته خیلی آدم خوبی بود. با من سالها دوست بود و مردن ایشان زیاده از حد مایه تأسف

شد. با امین الدوله خیلی دوست بود و بیشتر اینکه عمش آقا ابراهیم امین السلطان و پسر عمش صدراعظم حالیه باو لطفی نداشتند. بواسطه همان دوستی امین الدوله بود. به آنجا فاتحه خوانی رفتم. صدراعظم تعزیه دار است. مجلس را او منعقد کرده و ساعت چهار که صدراعظم باشد من هم بمنزل آمدم.

**چهارشنبه ۲۴ -** امروز صبح پیاده به دارالترجمه و از آنجا به درخانه رفتم. در سرناهار شاه به من فرمودند که در مسجد سپهسالار مرحوم حاضر بشوم تا تشریف بیاورند. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل کرده پنج بغروب مانده به مسجد رفتم. مسجد را خیلی مزین ساخته بودند. بیشتر به کاروانسرای بلور فروشی و بزازی و حریر فروشی شباهت داشت تا به معبد اسلام. از آنجائی که در مملکت ایران از دین اسلام هیچ اثری باقی نمانده واسم بلارسمی است چندان تعجب و شگفتی ندارد. پیش از آمدن بندگان همایون نایب السلطنه و صدراعظم در دکانهای خرازیها ابدیاعات میکردند و بعضی از اهل حرم خانه از قبیل انیس الدوله و عمله خلوت اندرون مثل شوکت و باغبانباشی و غیره متکراً مسجد آمده بودند و مخصوصاً باغبانباشی که حالا سوگلی حرم است و تمام عیش و عشق بسته به وجود شریف ایشان است، از امین - السلطان پول افطاریه تکدی میکرد و البته صدراعظم هم او را شناخته بود، یک پنج شاهی به او داده بود. از قراری که بعد شنیده شد بندگان همایون خیلی از این فقره متغیر شده بودند. کجاست آن اوقاتی که شهپر جبرئیل قادر بسائیده شدن سرافرده حرم نبود. گذشت آن ایام. مثل این است که همه چیز ایرانی تمام شد. «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!» خلاصه بندگان همایون تشریف آوردند به این مسجد که سراپا غلط است. زمینش [۹۹۱] غصب و آتش غصب و پیش نمازش بیسواد و واعظش بی علم و بی صدا. پولی که بمصارف این مسجد رسیده است همه از رشوه و تعارف. بعد از رفتن به چهلستون و قدری گردش کردن بیرون تشریف آوردند و از میان زنها عبور فرمودند. قدری با زنها صحبت داشتند و اظهار التفات فرمودند و چندتوپ مشمش در میان زنها پرت کردند. سید محسن روضه خوان شیرازی که خود را نقیب السادات والاشراف کرده و بجای سید رضی این عصر است به انواع و اقسام رذالت و لوسی میکرد. حتی عمامه خود را بشاه تقدیم کرد که میان زنها بیندازد. از آنجائی که در این عصر همه چیز متناسب است نقیب ماهم باید این شخصی باشد. صدراعظم از قراری که معلوم شد چند روز است باز قهر کرده است. جهتش مسئله گمرک است. کمپانی از علاء الدوله کشیکچی باشی و امیرخان سردار و ولیخان نصر السلطنه و چند نفر دیگر تشکیل شده است و مقصودشان علاوه کردن به گمرک است. ماهی صد هزار تومان بشاه میدهند و این علاوه با آنچه که صدر اعظم بشاه میدهد یک کرور فرق دارد. نایب السلطنه هم امروز رفته ختم ناظم خلوت را از جانب شاه برچیده بود. شب را هم چون اهل خانه حرم خانه بودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز بندگان همایون سوار شدند به قصر قاجار تشریف بردند. من به باغچه رفته تا عصر در آنجا بودم. شب هم چون اهل خانه حرم خانه بودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

**جمعه ۲۶ -** امروز صبح بعد از استحمام به در خانه رفته پنج به غروب مانده مراجعت به باغچه شد. تا غروب در باغچه بودم. شب را مراجعت به خانه کردم. شب باز اهل خانه نبودند. در بیرون شام خورده خوابیدم.

**شنبه ۲۷ -** امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته، از آنجا به درخانه رفتم. بعد از ناهار بندگان همایون مراجعت به منزل شد. عصر شارژدفر روس در منزل من بود.

**یکشنبه ۲۸ -** امروز زالفروشی خواسته چند عدد زالو به نشیمن انداختم و به درخانه رفتم و تا عصر در منزل بودم.

**دوشنبه ۲۹ -** امروز هم صبح به دارالترجمه رفتم و از آنجا به در خانه مراجعت به خانه شد. میرزا علی اکبر خان کرمانی طبیب ناظم الاطباء را که توسط کرده بودم جزو اطباء حضورش

نمایند امروز شد و به حضور برده معرفیش کردم. سید نقیب که با سلطان محمد میرزای مرحوم محصور بود و با من هم کمال دوستی را داشت و بسیار آدم خوبی هم بود پریروز فوت شد. از تعزیه‌های غریبی که امسال در حضور همایون در تکیه عزیزالسلطان خوانده میشود یکی تعزیه حضرت مریم بود که حضرت مریم میمیرد و حضرت عیسی برای او ندبه میکند و این به خلاف احادیث ما و تواریخ ما و روایات فرنگی و تمام دنیا است که مریم چند سال بعد از حضرت عیسی مرد. دیگر تعزیه... بود که شبیه خلفای ثلاثه را به اقبیح وجهی درآورده بودند. من جمله ابوبکر را پوست سگی بصورتش بسته بودند و اقسام رذالتها را باو میکردند. باوجود این حرکات عبدالرحمن خان افغان نسبت به شیعه و اعمال عثمانیها آیا سزاوار است که در حضور يك پادشاه که ملت آن ضعیف است چنین کارخطائی صادر بشود. نه والله.

**سه‌شنبه غره شوال** - امروز صبح به دارالترجمه رفتم. هوا در کمال خوبی بود. گاهی میبارید و گاهی آفتاب بود. با اینکه دیشب ابر بود و رؤیت هلال در طهران نشده بود. اما در سایر [۹۹۴] بلاد ایران ماه را دیده بودند. نقاره‌خانه عید را زدند. من احتیاطاً آدمی هم نزد میرزا حسن آشتیانی فرستادم. گفته بود عید است و باید افطار کرد. از دارالترجمه که هیچ کس امروز نیامده بود. به در خانه رفتم. شنیدم که در طوالت ناخوشی وبا بروز کرده است و خیلی سخت. البته حالا در رشت است و ده روز دیگر در طهران است. از برای عجله در سفرهای بیلاقی بندگان همایون خوب بهانه شد که زودتر تشریف ببرند. باوجود اینکه خیلی ممکن است از حالا چاره این کار را بکنند و عمداً نخواهند کرد که برای اینکه بهانه در کار به دست بیاید. مگر ملک‌های آسمان يك رحمی به حال ایران بکنند. والا هیچ کس در فکر این مخلوق ایران نیست. دیروز که پیاده بیاغچه میرفتم سیدی را دیدم عرب. چندتا نان گرفته بود و در میان دستمال گذاشته بخانه‌اش میرد و به سلطنت و دولت و ملت ایران فحش میداد. پرسیدم کجائی هستی؟ گفت از اهل مدینه. جهت فحشش را پرسیدم. ناشر را به من نشان داد. میگفت يك چارك از وزن معمول کم است و اگر ایران مثل عثمانی صاحب میداشت و محتسب در بازار میگشت این واقع نمیشد و به آواز بلند میگفت: «ملك‌الایران مسكن‌الشیطان لافیه ایمان» و بعضی حرفهای دیگر که مناسب نمی‌بینم بنویسم. باید به ارواح کیخسرو و داریوش و شاپور و اردشیر و نادرشاه و غیره و غیره لغت فرستاد که این مملکت را اینطور تشکیل دادند و اینطور بدبختی کردند. دو ساعت بغروب مراجعت فرموده و به سربازخانه جدیدی که در توی ارگ ساخته‌اند بمباشری شجاع السلطنه تشریف فرما شدند.

**چهارشنبه ۴** - امروز بندگان همایون سوار شدند و به قصر تشریف بردند. من بخیال دیدن صدراعظم صبح منزل ایشان رفتم و ندیدم. مراجعت بیاغچه کردم. تا مغرب در آنجا بودم. از آنجا خانه امین‌الدوله رفته ساعت دو به منزل آمدم.

**پنجشنبه ۵** - بندگان همایون هر سال يك روزی از ایام بهار را بخانه مخبرالدوله تشریف میبردند و عصرانه میل میکردند. امسال از صبح تشریف بردند و ناهار و عصرانه در آنجا میل فرمودند. هرچه از اعیان و اشراف و نایب‌السلطنه و معتبرین بود دعوت شده بودند. تدارك مفصلی از هر جهت مخبرالدوله دیده بودند، بخلاف مهمانی صدراعظم. هوا هم امروز خیلی مساعدت کرد. شاهزاده‌ها و وزراء در حضور مبارك بعد از ناهار قمار کردند. عصری يك و نیم بغروب مانده از خانه مخبرالدوله بقصد توقف چند شبه به دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم خانه مخبرالدوله مهمان بودم. بعد از ناهار چون خودم در باغچه اهل خانه را مهمان کرده بودم به آنجا رفته ناهار خوردم. بعد بخانه آمده راحت نمودم. دو بغروب مانده ایضاً باغچه رفتم. از آنجا به دوشان‌تپه رفتم. در سر ناهار بندگان همایون يك ورق کاغذ بزرگ از جیب بیرون آوردند. تفصیل خوابی که دیشب دیده بودند در آن کاغذ مرقوم داشته بودند و من آنچه بخاطر دارم

از این خواب بیان میکنم. بندگان همایون خواب دیده بودند که مرغی به بزرگی دو قطر و قامت فیل، سفید رنگ و بالهای قرمز داشت، در آسمان طیران میکند و همین‌طور به تائی به طرف زمین میآید تا پاهای مرغ بزمین رسید. بدو سبب وحشت خاطر مبارک شده بود. بعد اشخاص از گردن و شانه مرغ پائین آمدند که حضور آنها سبب اطمینان شده بود. این اشخاص حضرت امیر علیه السلام و صحابه کبار از قبیل سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و غیره بوده‌اند. حضرت امیر بندگان همایون را صدا زدند و خودشان را معرفی فرمودند و بعد عزیزالسلطان را جلو خواستند و به قاعده فرنگی دست باو دادند و سایر صحابه هم عزیزالسلطان را بوسیدند و لیسیدند. بندگان همایون گریه زیادی فرموده حضرت هم تباکی فرموده. بعد [۹۹۳] حضرت بنقاط اربعه بهر سمت نماز خواندند و صحابه و بندگان همایون اقتدا فرمودند. بعد بندگان همایون امینه اقدس را هر قدر خواستند که بیاید و حضرت دست مبارک را بچشم او بکشند که شفا یابد و بدن او بمالد که از فلج خلاص بشود نیامد. من عرض کردم که ملاحظه فرمائید که تقدیر بر اینست امین اقدس معالجه نشود. شما هم زیاده بر این اصرار نفرمائید. خدا نمی‌خواهد. عجب اینست که دیشب من هم خواب غریبی دیدم که عیناً مینگارم. دیدم شیر بسیار بزرگ سفیدی به سفیدی قو که چشمهای سرخی دارد با من محشور است و مانوس. طوری که گاهی باو سوار میشوم و مثل گربه زیر پای من میخوابد و دست به پشمهای او و بدنش میکشم و هروقت حرکت میکنم بامن راه میآید و حرف بمن میزند. از رودخانه تند عمیق شبیه به سیلابی خواستم بگذرم شیر مرا مانع شد. من اعتنا نکردم و بآب زدم. بوسط رودخانه که رسیدم آب مرا غلتاند و نزدیک به غرق شدن بودم که شیر با چنگال خودش مرا از میان آب ربوده بآن سمت رودخانه گذاشت و باز بنا کرد با من چالپوسی کردن و دست و پای مرا لیسیدن. من از شدت وحشت و از کمال خوشحالی اینکه غرق نشده بودم از خواب بیدار شدم و خودم تعبیر کردم که از يك مهلكه بزرگی که آخر این نكبت و بدبختی است بيك پنجه قوی دوستی خلاص خواهم شد و اسباب سعادت و نیکبختی آتی من خواهد شد، ان شاء الله. عصری که بدوشان تپه رفته منزل امیرخان سردار رفته. او نقل میکرد که صدر اعظم بهیچوجه منالوجوه ناخوشی ندارد و از شاه رنجیده است و جهت رنجش این است که بدون اطلاع او اما بامضای او بندگان همایون تلگراف بحکام ولایات میکنند. این هم جهتی دارد. برای این است که هرچه تلگراف از ولایات می‌آید و نزد صدر اعظم جمع میشود یا عمداً نمی‌خواند یا مشغول عیش و نشاط است و فرصت ندارد. این است که مطالب مهم سرحدیه بلاجواب میماند و بندگان همایون مجبورند باینکه اطلاع داشته باشند از هرچه میگذرد و از آن طرف نمی‌خواهند کاری که کرده‌اند باطل نمایند و این شخص را بی‌اقتدار بکنند. این است که تلگرافها را بامضای او می‌فرستند. این شخص محترم در این تغییر وضعی که شده است در شئون او بهیچوجه تغییر در طرز و وضع خلق خود نداده است. بلکه رفتارش با مردم در نهایت ناهنجاری و بدی است. احدی او را نمی‌بیند و به بهانه ناخوشی غالباً در اندرون است و قریب پنجاه روز است که تمام امورات دولت معوق مانده است و باز از قراری که امیرخان سردار میگفت به امین الدوله و امین حضور و مشیرالدوله پیغاماً فحش زیادی داده است. از منزل امیرخان سردار بمنزل خودم آمدم. میرزا محمدخان ملیحک اول غفلة ورود فرمودند و تا سه ساعت بلکه متجاوز از شب حرفهای بی‌معنی لاطیل می‌زد که غالباً تمجید از خودشان بود و اطلاعات عسکری و لشکری و کشوری و بروز قابلیت را میدادند.

**جمعه ۴-** امروز بندگان همایون سوار شدند و به اقدسیه تشریف بردند. من همراهش را در منزل بودم. عصر امیرخان سردار بازدید آمده بود. میگویند در سمت طوالش و کلاردشت و کجور وبا بروز کرده است. خدا حفظ بکند. امیرخان سردار نقل میکرد که در دایره نظامی قلب زیادی میشود. من جمله جمعی هستند که جزو فوج سوادکوه و توپچی حاضر رکاب و قورخانه‌چی جیره و علیق به تسعیر روز میگیرند. البته ماهی دو هزار تومان این اشخاص فایده

مگیرند. من جمله میرزا کریم خان صمصام است که ماهی پنجاه شصت تومان جزو فوج سوادکوه جیره دارد.

شنبه ۵- امروز صبح چون ناهار را در منزل میخوردند و روز اسب‌دوانی بود بالا رفتیم. [۹۹۴] مرا که دیدند اظهار التفاتی فرموده فرمودند که از شهر می‌آئی؟ این فرمایش اسباب دلخوری شد. زیرا که دو روز و دو شب است من دوشان تپه هستم و تازه می‌فرمایند که از شهر می‌آئی! خیلی بمن بد گذشت. وقت ناهار بودم. بعد از ناهار فرمودند که بروم در میدان اسب‌دوانی حاضر بشوم. کلیه خوش ندارم که در میان جمعیت و مواقع رسمی حضور داشته باشم. این بود که مستقیماً بمنزل آمده و ناهار خوردم. خوابیدم. دندان‌ساز را هم دعوت به ناهار کردم. امروز در اسب‌دوانی هنگامه بود. اولاً عزیزالسلطان قباي مقتول دوز سفید رنگی پوشیده بود و تمام امتیازات دولتی را از تمثال و سردوشی مرصع و شمعی مرصع و نشان مرصع و غیره و غیره بخود بسته بود. وقت ناهار هم پشاه عرض میکرد و تأکید میکرد که خوب است لباس نظامی قدیم پیش از سبك اطریش که معمول بود که صاحب منصبها «اپولت» میزدند آن لباس را از برای صاحب منصبان قشون مجدداً حکم بدهید و این عرضش فی الواقع صحیح بود و شاید هم بجهت اینکه او «اپولت» بزند حکم بشود صاحب منصبها برسم قدیم لباس بپوشند و این طرز قبیح اطریش را که بقول محقق «مخفی نماناد» است و پس و پیش انسان پیدااست متروک دارند. ثانیاً...<sup>۲</sup> بوده است. در این سلام عام در پیشگاه همایون از سلطنت صفویه و زندیه بی‌الا چندان از تشریفات دربار اطلاعی ندارم. اما از زمان آقا محمد خان تا حال کاملاً از تشریفات دربار قاجاریه مطلعم. این اول دفعه است که در سلام عام و در يك روز در تشریفات رسمی شخصی در حضور همایون...<sup>۲</sup> در صورتی که نایب السلطنه و تمام مردم ایستاده‌اند و بیشتر از صد و پنجاه هزار نفر از زن و مرد نگاه میکنند. عجب‌تر اینکه با این همه التفات و این همه رعایت شأن و حرمت باز صدر اعظم از شاه ناراضی و شاه از صدر اعظم ناراضی است. ثانیاً در میان صاحب منصبان نظامی که در حضور ایستاده بودند يك نفر با حمایل سرتپی اول و دوم و سوم یا سرهنگی دیده نمیشد. تماماً از طفل دوازده ساله تا پیر مرد چهل و پنج ساله. اینکه مینویسم پیر مرد چهل و پنج ساله در میان تمام صاحب منصبان ایران يك دو سه نفرند که این سن را دارند و باقی تمام بچه‌اند. همه این‌ها یا حمایل سبز داشتند یا حمایل امیر تومانی. نشان محترم تمثال هم که بقدری پست شده است که میرزا حسنعلی شیخ‌الاطباء هم دارد. رابعاً بی‌نظمی میدان اسب‌دوانی به درجه‌ای بود که بالاتر از آن تصور نمیشود کرد. خامساً نزاع مابین علاءالدوله و مجدالدوله، و تفصیل این نزاع از این قرار است. حالا يك دسته از عمله خلوت از قبیل امیرخان سردار و علاءالدوله و اخوانش و ادیب‌الملک و اخوانش و احمدخان مشیر حضور و اتباعش يك دسته هستند و در زیر لوای عزیزالسلطان. دسته دیگر که مجدالدوله و اخوانش و ابوالحسن‌خان فخرالملک و محمد حسن میرزا و اتباعش در زیر لوای صدر اعظم و گاهی در زیر لوای نایب السلطنه‌اند. این دو دسته با هم مثل علی (ع) و عمر هستند. این تشبیه خلاف ادب بود. مثل سگ و گربه‌اند. اسب امیرخان سردار دوره اول پیش آمد و این سبب حسادت مجدالدوله شد. شاه عرض کرد که ثقلب کرده‌اند. میبایستی اسب عزیزالسلطان بجلو می‌آمد... شاه هم چون اسب خودشان جلو نیامده بود لامحاله میخواستند که اسب عزیزالسلطان مقدم بر سایرین باشد. تصدیق از مجدالدوله کرده بودند. مجدالدوله [اهل] قرت و قوت و قارت است. اما زیر دمش سست است. باصطلاح الواط همین که اغوا از طرف همایون دید خودی را بمیدان انداخت و سری جنبانید و به علاءالدوله که ناظم میدان بود پرخاش کرد که چرا ثقلب کرده اسب امیرخان سردار را جلو انداختی! علاءالدوله [۹۹۵] که غرور جوانی و مکنت زیاد او را مست دارد و دیوانه معنوی است و زیر دمش هم سست نیست بر آشفته و چند فحش هم به مجدالدوله

داد. مجدالدوله فحش را رد کرد. طرفین به همدیگر تاخت بردند که کشیکچی باشی و جهانسوز- میرزا میانجی شدند. دستشان به هم نرسید. اما از دور زبانی آنچه به همدیگر باید بگویند گفتند. اسب‌دوانی به هم خورد و صدراعظم به شهر رفت. بندگان همایون بی‌باغ آمدند. مجد-الدوله چشمها را پر از اشک کرده و عارض شد. از آنجائی که عرضه تحقیق و تنبیه نمانده زیر سیلی رد شد و این مقدمه این خواهد بود که من بعد این قبیل جنگ و جدال در خلوت و جلوت همایون شروع خواهد شد. امروز وقتی که بندگان همایون ناهار میل می‌فرمودند تجیری بالای پشت بام حرم خانه کشیده بودند که اهل حرم خانه پشت آن تجیر رفته تماشا می‌کردند. بعضی از زنها از تجیر تجاوز کرده این طرف آمده بودند. من ملتفت شدم و از محاذی دری که نشسته بودم برخاسته بالای اطاق رفتم. شاه از این حرکت غیرقاعده من تعجب کردند. عرض کردم که حرم خانه پیدا است، بآن جهت خلاف ادب شد. فرمودند بر فرض هم پیدا میشد تو محرمی. عرض کردم بلی بچندین جهت همین‌طور است که می‌فرمائید. هم خانه‌شاگرد حرم خانه بودم و هم حق نعمت و لینعمت را میدانم و هم شما را همان شاه چهل و پنج سال قبل از این می‌شناسم و هم از حالت مردی افتاده‌ام. لیکن ادب و حرمت حرم خانه مافوق این تصورات است. یا از این عرایض من خوششان آمد یا نه. بنفس نفیس برخاستند در را باز کردند و با فحش و تهدید زن‌ها را بآن طرف تجیر فرستادند.

**یکشنبه ۶-** امروز بندگان همایون به شهر تشریف بردند و مقصودشان از آمدن به شهر این بود که شاید صدراعظمشان تعطیل کند و چند دقیقه بدر خانه حضور بیاید. با اینکه دعوت فرموده بودند و او هم وعده داده بود نیامد. ناهار را در اطاق آبدارخانه خوردند و با امین خلوت مدتی کاغذ خواندند. عصر به دوشان‌تپه مراجعت فرمودند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. هم روز در شهر سر ناهار و هم شب در سر شام بودم. جهت رنجش صدراعظم از شاه از قراری که متواتراً شنیده‌ام یعنی جهت عمده‌اش در فقره گمرک است. ظاهراً مدعیان ماهی صد هزار تومان از بابت گمرک میدهند و خود صدر اعظم دویست هزار تومان علاوه از مأخذ قبل قبول کرده. اگرچه باز دویست هزار تومان بل‌زیادتر ضرر دیوان میشود و بالمآل حضرات مدعیان یقیناً پیش خواهند برد.

**دوشنبه ۷-** امروز بندگان همایون سوار شدند و به قصر فیروزه تشریف بردند. من در منزل ماندم. عصر هم از راه باغ مراجعت کردند شاه را زیارت نکردم. این شبها عزیزالسلطان هنگامه میکند. دوساعت و نیم که از شب میگذرد شام و شرابی را که کاملاً خورد و نوشید با تار و طنبور و دامبک<sup>۱</sup> و سنتور و سی چهل نفر از بچه‌های ندما و مخلصین از منزلی که سر در باغ دوشان‌تپه است ساز زنان و رقص‌کنان و بشکن‌کوبان می‌آیند از در منزل من رد میشوند و بطرف اطاق امیرخان سردار میروند یک ساعتی هم در صحرا می‌نشینند. با پسر...<sup>۲</sup> که طفل چهارده ساله قشنگی است مغالزه و معانقه، شاید هم واقعه می‌کنند و باز همین‌طور با تشریفات مذکوره ساعت سه و نیم مراجعت مینمایند. من از ترس اینکه مبادا پیله‌شان بمن بگردد چراغ‌ها را خاموش کرده و پرده‌ها را انداخته و درها را بسته در تاریکی می‌نشینم.

**سه‌شنبه ۸-** امروز بندگان همایون به سرخه‌حصار تشریف می‌برند. معروف است که فضولی آمد و نیامد دارد. من صبح پیاده بی‌بالا رفتم که اثبات وجودی کنم، وقت سواری شاه را هم زیارت [۹۹۶] کرده باشم. بمن فرمودند حتماً باید کالسکه عملی خلوت را بمن بدهند و احدی در نزد من ننشیند و به سرخه‌حصار بروم. وقتی که من در کالسکه نشستم ملتفت شدم که بجای چهار نفر که معمول کالسکه است که باید بنشینند هفت نفر نشستند. خلاصه به سرخه‌حصار رفته تا عصری بودیم. عصر مراجعت بدوشان‌تپه شد.

**چهارشنبه ۹-** امروز صبح زود به شهر آمدم. میرزا محمدعلی محلاتی رئیس پست کاشان

که از دوستان چهل و پنج سال قبل از این من است دو سه شب بود در دوشان تپه با من بود. امروز را همه اش در خانه بودم. بندگان همایون هم به سلطنت آباد تشریف بردند. عصر بشهر مراجعت فرمودند. سه بغروب مانده خودم را ساختم و طرف منزل صدراعظم حرکت نمودم. بدر خانه اش که رسیدم گفتند که باغی است. يك سر با آنجا رفتم. دربان خواست گوشت تلخی بکند اعتنا نکرده ورود نمودم. اما قبل از داخل شدن باطاق اجازه خواستم. سه ساعت و ربع کم بود که وارد اطاق صدراعظم شدم. معلوم شد که از يك ساعت قبل از این با جلال الدوله مشغول بازی بیلپارد هستند. تا يك ربع بغروب مانده چهار ساعت تمام بازی بیلپارد میکردند. من، معاون، ناصر السلطنه و جمعی دیگر ایستاده بودیم. اگر جلوس میکردیم که خلاف ادب بود و ایشان ایستاده بودند. اگر بیرون اطاق میرفتم از آنجائی که سوء ظن در حق من دارند البته تصور میکردند که من ریشخندشان میکنم. از ترس سه و ربع کم تمام در سرپا ایستادم. تا بحمدالله بازوهای مبارکشان خسته شد و دست از کار کشیدند. قدری نشستند و ما را هم نشانددند. فهرست بروات شخصی داشتم بمهر رساندم و بخانه آمدم.

**پنجشنبه ۱۵ -** امروز صبح بعد از دارالترجمه بدرخانه رفتم. شاه صدراعظم را احضار فرمودند. گفتند پایش بشدت درد میکند و دوا مالیده است و نمی آید. تعجب در این است که دیروز چهار ساعت سرپا ایستاده بود و البته دور میز بیلپارد يك فرسخ راه رفته بود و امروز که وقت نوکری است و کار و احضار آقایش است پایش درد میکند. خدا عاقبت امور ما را خیر کند! از قراری که شنیدم دیشب مهمانی غریبی در باغ صدراعظم بوده است و تا صبح مشغول عیش بوده اند و امروز از چیزهای فوق العاده که دیدم خلوت بلائالک و ممتدی با عضدالملک فرمودند و بعد با امین الدوله و بعد با مشیرالدوله. از آنجائی که امین الدوله بسیار مرد محتاط است يك دو دقیقه که در پهلوی من نشست گفت ظاهراً صدراعظم معزول شود و بعد هم که بندگان همایون از تالار موزه که خلوت کرده بودند بیرون تشریف آوردند به امینالملک فرمودند که محل خزائن نظام را مجزا بکن و به نایب السلطنه بسپار. فی الحقیقه خزائن نظام از خزائن مالیه علی حده شده و من خاطر دارم که سپهسالار میرزا حسین خان وقتی معزول شد اول قدرتی که خواستند به آقا ابراهیم امین السلطان بدهند این بود که خزائن نظام را جزو خزائن مالیه کردند و حالا اول توهینی است که به خزانه مالیه رسیده است تجزیه خزائن نظام است. پس حرف امین الدوله خالی از مأخذ نبوده و فی الواقع پادشاه ما از ایوب پیغمبر و معاویه ابن ابوسفیان، از هردو صبر و حوصله شان زیادتیر است. هیچ کس طاقت و صبر این همه بی اعتنائی را از نوکرش ندارد. کسار بی اعتنائی بجائی رسیده است که مزه مجلس شرب صدارت فحش به ولی نعمت است. عصری که بباغچه میرفتم حاجی سیاح معروف را دیدم. دنبال من افتاد و بباغچه آمد. تفصیلی از حیل و اسیری خودش نقل کرد و صدماتی که در قزوین و در محبس نایب السلطنه باو رسیده بود. مستحق بود یا نبود من [۹۹۷] نمیدانم. دل سنگ از تقریر او آب میشد و معهذا دعا به شاه میکرد که اگر شاه نبود و رحم شاه هر آینه ما را کشته بودند. سعدالدوله میرزا جوادخان که بتوسط دختر وزیرمختار بلژیک که محبوبه صدراعظم است وزیرمختار بلژیک شده است بدیدن آمده بود. میگفت این چند روز خواهم رفت. دختر وزیرمختار بلژیک هفده هیجده سال دارد. بقول اتراک «بونی یوقون» است. خالی از صباحت هم نیست. صدراعظم باو عشقی دارد. چون باکره..... آنچه معروف است دوسه هزار تومانی بیکی از صاحب منصبان اطیشی مستخدم ایران داده است که این دختر را به زوجیت بگیرد.

**جمعه ۱۱ -** اگرچه میدانستم امروز شاه سوار نمیشوند خواستم روزی را در باغچه راحت بگذرانم. از آنجائی که هیچوقت تقدیر با من مساعد نیست از صبح که برخاستم بجبات بی معنی اسباب تغییر خاطر فرام فرام آمد تا عصر. مثلاً بعد از ناهار خواستم بخوابم هنوز درست خوابم نبرده

بود که مرا بیدار کردند که فراش دستخط آورده است. پاکت را که باز کردم دیدم تلگراف اخبار خارجه است. البته دستخط پادشاه هر وقت باشد و به هر حالت هم که هستم باید بمن برساند. يك قران به فراش علی‌الرسم دادم. قران را پس داده بود که من یوزباشیم. حالا در فراش‌خانه مثل نظارت‌خانه و مثل قشون و مثل همه ادارات صاحب‌منصب از تابین بیشتر است. امروز اهل خانه که به اندرون رفته بودند می‌گفتند قمرالسلطنه دختر ولیعهد عروس حسام‌الملک را انیس‌الدوله دعوتش کرده بود و این همان عروس است که حسام‌الملک پنجاه هزار تومان برای او در همین تابستان خرج کرد.

**شنبه ۱۲** - امروز صبح بدارالترجمه و از آنجا بدرخانه رفتم. از آنجا مراجعت به باغچه شد. **یکشنبه ۱۳** - امروز بندگان همایون سوار شدند و به سلطنت‌آباد تشریف بردند. من با میرزا فروغی و میرزا حیدرعلی بباغچه رفتم و شرح بیرقهای ایران را که وزیرمختار روس از من خواسته بود نوشتیم و عصری فرستادیم.

**دوشنبه ۱۴** - امروز صبح پیاده بدارالترجمه رفتم. هیچ کس نیامده بود. مدتی در آنجا نشستیم و از آنجا بدرخانه رفتم. پریروز مابین دوفتر از نوکران پسر مصطفی‌قلی‌خان عرب سهام‌السلطنه دعوائی شده بود. یکی یزدی بود و یکی کاشی و کاشی یزدی را کشته بود. امروز حکم شده که سرکاشی را ببرند و این همه عجله در قتل این شخص نتیجه منازعه مجدالدوله و علاءالدوله است. يك مرد که بی‌تقصیری را که قتل عمدی نکرده است میکشند که این قبیل دیوانه‌ها مثل مجدالدوله و علاءالدوله قنبیه بشوند! وزیر دارالخلافه نظام‌الملک بنچه... بسته. رسم است که کسبه را سالی يك مرتبه جمع میکنند بنچه مالیات آنها را می‌بندند. وزیر تازه پریشب فاحشه‌های شهر را جمع کرده بود در کالسکه خانه خودش و قرار بنچه و مالیات آنها را داده بود.

**سه‌شنبه ۱۵** - امروز صبح آدمی فرستاده میرزا فروغی را خواستم و برای این بود که آقا طاهر مدیر روزنامه «اختر» عریضه بصدراعظم نوشته بود و دو فقره امتیاز خواسته بود. یکی انحصار طبع قرآن در ایران و دیگر تا مدت پانزده سال هر کتابی که چاپ بشود او چاپ کند. صدراعظم هم عریضه او را بحضور همایون فرستاده بود. دستخط شده بود که در این خصوص با من مشاوره کنند. صدراعظم هم دستخط و عریضه را نزد من فرستاد. از آنجائی که من ملتفت شدم این يك حقه‌بازی [۹۹۸] تازه‌ای است یا بتحریک امین‌الدوله یا مشیر-الدوله و یا آن سفیرگیری که حالا ایران در اسلامبول دارد و غرض و مقصودشان ضایع کردن عمل من است. این بود که میرزا فروغی را خواسته نزد دبیرالملک برسانم فرستادم که دفع این غائله را بکند. بندگان همایون هم امروز سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. من سوار نشده همه را در منزل بدم.

**چهارشنبه ۱۶** - امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته و از آنجا بدرخانه بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. عصر سید صادق امین‌البکاء آنجا بود. بعد درشکه خواسته با درشکه بطرف امیریه و از آنجا به پارک امین‌الدوله رفته و مراجعت بخانه شد.

**پنجشنبه ۱۷** - امروز صبح پیاده به دارالترجمه و از آنجا بدرخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر وزیر مختار ینگه‌دین آنجا بود و بعد منزل دبیرالملک رفتم. جهش این بود کاغذی که باو نوشته بودم در مسئله آقا طاهر آن کاغذ را بصدراعظم نشان بدهد و مطلب را بایشان حالی نماید. غروب از منزل دبیرالملک بمنزل امین حضور رفتم. در منزل نبود. از آنجا مراجعت بخانه نمودم.

**جمعه ۱۸** - امروز بندگان همایون به زرگنده تشریف بردند و مهمان نصرالسلطنه بودند. من صبح بخانه میرزا ابوالقاسم نائینی رفته عبدالباقی را هم همراه بردم که معالجه کند. از آنجا



بخانه دندانساز رفتم. خود دندانساز ناخوش بود. برادرش دندان مرا کشید. از آنجا بخانه طولوزان رفتم. نبود. باغچه آمدم. در این بین طولوزان آنجا آمد و تا عصر در باغچه بودم. نزدیک بغروب از باغچه مراجعت بخانه شد.

**شنبه ۱۹-** امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته از آنجا به در خانه رفتم. دو سه روز قبل عریضه بخاکپای مبارك عرض کرده و از بیکاری و تنگی معاش شکایت کرده بودم. دستخط صادر شده بود که باید معاش مرا منظم بکنند و يك حکومتی هم بمن التفات بشود که از جانب خود نایی بآنجا مأمور کنم و بهمین عبارت مرقوم شده بود که وضع عدل و رعیتداری را بحکام دیگر بیاموزم و علیالعجاله آنچه از مواجب و رسوم و هرچه دخل در سال دارم بی کم و زیاد فردی نوشته بحضور فرستم. من هم فردی نوشته دخل سالیانه خود را تقدیم داشتم. بعد از ناهار دستخط مفصلی خطاب به صدراعظم صادر شد که سالی سه هزار تومان از عین مالیات که محلش تنخواه علاوة تذکره آذربایجان است که امسال شده است بمن بدهد. از این مرحمت کمال تشکر را بجا آورده زمین ادب بوسیله بخانه آمدم. عصر سلطان ابراهیم میرزا و میرزا ابوالقاسم نائینی و میرزا علی اکبرخان در منزل من بودند.

**یکشنبه ۲۰-** امروز صبح بعد از استحمام با درشکه به دارالترجمه رفته از آنجا بدر خانه بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر آدمی فرستادم سلطان الحکماء را آوردند برای اهل اندرون. بعد از رفتن او بسفارت روس رفتم. جهت رفتن سفارت روس هم این بود که چون روسها کاغذی از من به صدراعظم داده بودند و واسطه شده بودند که در حق من محبتی بکند صدراعظم جواب یأس بآنها داده بود. وزیر مختار روس را که دیدم دستخط شاه را باو نشان دادم و باو فهماندم که صدراعظم اگر بخواهد شما را از خودش ممنون کند شما دانسته باشید که این التفات مستقیماً از طرف شاه شده است. دخلی باو ندارد.

**دوشنبه ۲۱-** امروز صبح به در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد. عصر [۹۹۹] منزل صدراعظم رفتم. برای این بود که آن دستخط را بایشان نشان بدهم و وضع طوری شد که تا دو ساعت و نیم از شب گذشته که آنجا بودم ممکن نشد دستخط را بایشان بنمایم.

**سهشنبه ۲۲-** امروز بندگان همایون سوار شدند و به داودیه تشریف بردند. هم صبح که میرفتند و هم عصر که مراجعت میکردند دو نفر از فراش سوار نزد من فرستادند که شب حاضر شوم. من هم صبح بخانه میرزا رضاقلی خان منشی صدراعظم رفتم که بدهم فرمان مواجبم را بنویسد و از آنجا مراجعت بباغچه کردم. تا الی عصر در باغچه بودم. نزدیک بغروب از باغچه پیاده به در خانه رفتم. نزدیک در عمارت فراش پیاده رسید که تشریف آوردن شاه به بیرون موقوف شد. من منزل آغا علی خواجه انیسالدوله رفته بتوسط او بشاه پیغام دادم که حاضر هستم. آغا علی بیرون آمده گفت که شاه خیلی کسج خلق بود. امروز شاه که از داودیه عصری مراجعت میکردند بباغ صدراعظم رفته بودند و از آنجا بمقر خلافت مراجعت کرده بودند.

**چهارشنبه ۲۳-** امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته از آنجا بدر خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر منزل صدراعظم رفتم. نیم ساعت از شب گذشته بود. با من خلوت کرد تا دو ونیم از شب گذشته و جهت قهر کردن و دلتنگی خود را از شاه میگفت و جهت تغییرشاه رادر این چند روزه. معلوم شد که این تغییر بواسطه نفاق و نقار مابین صدراعظم و نایب السلطنه بوده است و در حضور شاه صدراعظم به نایب السلطنه سخت گفته بوده و شاه جانب صدراعظم را گرفته بوده است و به نایب السلطنه تهدید کرده بودند که اگر من بعد مخالفت با صدراعظم بکنی ولیعهد را از تبریز احضار میکنم و او را وزیر جنگ خواهم کرد. علیالعجاله بحسب ظاهر مختصر التیامی درمابین ایشان شده بود. نسبت بمن هم کمال مهربانی را کرده فرمان و براتم را مهر کرد و وعدههای زیاد داد.

**پنجشنبه ۲۴-** شاه بموجب ابلاغی که دیشب رسید مرا احضار به دوشان تپه فرموده بودند.

امروز صبح که رفتم لدی‌الورود بی‌مقدمه بمن فرمودند آخر این باغات در اداره تو است، چرا مراقبت نمی‌کنی؟ برای من این فرمایشات شگفتی آورد که مأخذش چه بوده و برای چیست؟ در هر صورت حرفی نزده بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل نمودم. عصر فخرالملک در منزل من بود. **جمعه ۴۵-** امروز بندگان اقدس همایون معلوم شد که ناهار را در امیریه میل می‌فرمایند. من صبح چون در خانه مشکوٰۃ السلطنه مهمان بودم بآنجا رفتم. امین‌حضور و خان محقق و سلطان ابراهیم میرزا و مجد السلطنه و معتضد السلطنه اینها هم آنجا بودند. یک جوانک شیرازی تار خوبی میزد، ولی آواز نداشت و خیلی بد میخواند. ریشش اگرچه درنیامده بود، اما پشم پس و پیشش معلوم بود که باید بلند شده باشد. دو سه سال قبلش بد نبوده است. آبی از ش گرم میشده. قدری هم با حضرات «طوروم» بازی کردیم. ساعت چهار که من پا شده بیابغچه خودم آمدم سلطان ابراهیم میرزا و امین حضور در سر قمار فحش زیادی به همدیگر داده بودند. بندگان همایون بعد از صرف ناهار در امیریه بیابغ وکیل‌الدوله تشریف برده بودند و از آنجا بانبار توپ‌خانه.

**شنبه ۴۶-** امروز بندگان اقدس همایون بقصد توقف چند شب به صاحبقرانیه تشریف می‌برند. ناهار را در عسرت آباد میل فرمودند. در سر ناهار شاه بودم. از آنجا به حسن آباد رفتم. شب را هم با عمادالاطباء بودیم.

**[۱۵۵۵] یکشنبه ۴۷-** امروز بندگان اقدس همایون به سلطنت آباد تشریف بردند. من هم در سر ناهار شاه حاضر بودم. شش بغروب مانده مراجعت کردم. از قراری که شنیده شد امروز شاه هنگام ورود به سلطنت آباد کمال تغییر را به ادیب‌الملک فرموده بودند. معلوم شد که تمام چفت و رزّه اتاقهای صاحبقرانیه را سرایدارها کنده و فروخته‌اند. بعلاوه همه اطاقها کثیف و فرش‌ها چرک و چرب. همه اهل حرم خانه هم شکایت کرده بودند. امروز عصر من عریضه بشاه عرض کردم که مبادا تصور بفرمایند که من مداخله بیانات می‌نمایم و بدانند که الان دو سال است بهیچوجه مداخله نمی‌کنم و این ادیب‌الملک هم هرچه میکند ابداً اطلاعی بمن نمیدهد. دستخطی شده بود که حتماً باید باغات را اداره بکنی و سپرده به تو است.

**دوشنبه ۴۸-** امروز صبح به شهر رفتم. یعنی گفتند بندگان همایون بکوه تشریف می‌برند. بنابر آن به شهر رفته ورود بخانه کرده، از آنجا منزل صدراعظم رفتم. معلوم شد که مخبر من که وکیل آقا است کاذب است. شاه امروز سوار نمیشوند و صدراعظم را هم بیلا احضار کرده بودند. من دو سه فقره کار با صدراعظم داشتم نوشته باندرون فرستادم همه را صورت دادند. وقتی هم که بیرون آمدم و میخواستند به صاحبقرانیه بروند خودم هم دیدم‌شان. بعد از آنجا بخانه آمدم. عصر منزل امین دفتر رفتم که برات جیره و علیق تازه‌ام را بدهم بنویسد. از آنجا بمنزل عمادالدوله رفتم.

**سه‌شنبه ۴۹-** امروز صبح از شهر به حسن آباد آمدم. در زیر قصر قاجار به صدراعظم برخوردم که بطرف شهر میرفت. معلوم شد که دیشب در شمیران بوده و میگفت به تلگرافخانه خواهم رفت و میباید یک اتفاق تازه‌ای رو داده باشد. من به حسن آباد آمدم. آنچه مشهور است امروز شاه بکوه تشریف می‌برند. از اتفاقات تازه که در این چند روز رو داده است میگویند در تبریز جزئی اغتشاش رو داده است و آنچه مشهور است مؤیدالدوله لدی‌الورود خراسان ده نفر راکشته است. و از اتفاقات تازه که در این ایام رو داده است شبی نایب السلطنه ساعت هشت از امیریه بعمارت شهرش می‌آمده نزدیک بمیدان مشق یدالله نام پهلوان عزیز السلطان جلو کالسکه نایب السلطنه را گرفته شش لوله طپانچه بکالسکه‌اش انداخته بود. نایب السلطنه پیاده شده فرار کرده و بعمارت شهرش ورود کرده بود و بجای اینکه این مرد که را گرفته تنبیه سخت بکنند محض‌خاطر اینکه پهلوان عزیز السلطان است و مبادا ایشان برنجد رهایش کردند. خداوند ان‌شاءالله بداد ما بیچاره‌ها برسد. و نیز از حوادث دیگر طفل امردی برای استجاب دعا به بقعه امامزاده جعفر ورامین پناه میرد. متولی امامزاده که مرد لاطی بوده بآن طفل میگوید

که وضع التجاء و ارتجاء این نیست. میباید دست و پای خودت را محکم با طناب بپندی و طنابی را هم بگردن استوار کنی و سر طناب را بضریح. طفل بیچاره فریب خورده متولی دست و پای او را محکم می‌بندد و گردنش را هم بضریح بسته آن وقت تنبانش را هم درمی‌آورد به او می‌سپوزد. طفل در تقلا که خود را از دست آخوند رها کند. طنابی که بگردنش بسته بود او را خفه میکند. آخوند بعد از اتمام عمل می‌بیند هم لواطی کرده و هم قتل نفسی! متولیان دیگر از اطراف خبر شده آخوند را میگیرند و حالا در حبس است..... این مرتبه بخلاف واقع شده. بجای اینکه ظالم لاطی فاسق را بکشد طفل مظلوم ملوط را کشت.

**چهارشنبه غرة ذیقعدہ** - امروز بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. من هم از حسن آباد به سلطنت آباد رفته بعد از ناهار شاه برای دو سه فقره کاری که داشتم ناهار را با عملۀ خلوت صرف نموده، ای کاش که گرسنه مانده بودم و این اقتضاح را ندیده بودم. هیچ بدتر و شلوقت‌تر [۱۵۰۱] و مفضح‌تر از این وضع نمیشود واقعاً. در قهوه‌خانه ملک التجار چهار نفر نوکری که دارد وقتی که ناهار از پیشش بیرون می‌آید اینطور وقیح نیست. این شاهزاده‌ها، وزیرزاده‌ها، خان‌زاده‌ها، امیرزاده‌ها طوری درسریلو باهم می‌جنگند که ادنی شاگرد طبابخ این هرزگی را نمیکند. خلاصه بعد از ناهار موقعی پیدا کرده فرمان اضافه موجبی که مرحمت شده به صحنۀ مبارک رساندم. دستخط مفصلی در بروز التفات بتصدیق صدق خدمت چهل ساله درصدر فرمان صادر شد. دراین موقع حکم نظامی که تمام چهل سال قبل از این صادر شده بود و چهل تومان موجب بمن از دیوان داده بودند بنظر رساندم. بحمدالله در زیر سایۀ شاه چهل تومان را بهشت هزار تومان رسانده‌ام. فرمان را با این دستخطی که به بعضی از عملۀ خلوت نشان دادم از شدت حسد نزدیک بهلاکت بودند و بی‌حق هم نیستند. برای اینکه گرفتن هر نوع امتیاز حالا خیلی سهل است. لیکن اضافه موجب آن هم این مبلغ گزاف و از اصل مالیات بدون تومانی هفت هزار فی‌الواقع از کرامات است و جای هزار گونه تشکر است. بعد از حضور همایون چنانچه مقرر شده بود با امین‌الملک در باب نظم باغات مجلس بنشینیم و حرفی بزنیم، رفتیم در حوالی کلاه‌فرنگی. ادیب‌الملک هم بود. قدری صحبت داشتیم. مقصود کلی من اینست که بقدر امکان حالا که معاش مرتب و منظمی بحمدالله فراهم است نمیخواهم به هیچ کار مداخله کنم. هر قدر از طرف بندگان همایون اصراری میشود در مداخلۀ باغات من بقدر امکان طفره می‌زنم و به زیر بار نمی‌روم. خلاصه بعد از این مجلس امین‌الملک بدرشکه نشسته به حسن آباد آمدم.

**پنجشنبه ۲** - امروز صبح بشهر آمدم. کسان و اهل و عیال زیارت می‌روند. بیشتر ماندن در حسن آباد بی‌مزه بود. و همه را هم در منزل بودم. عصر که رخت پوشیده بگردش بی‌اغچه میرفتم دربین راه به شارژدفروس رسیدم. از کالسکه پیاده شده بخانه آمدم. بعضی تفصیلات از او شنیدم که لازم است در اینجا بنویسم. من جمله فقرۀ اغتشاش تبریز است و تفصیل مختصر اینکه مجتهد تبریز میرزا جواد آقا که در اتباع ملک ولع [دارد] و حریص است بملک وقفی که تولیتش با ورثۀ قاضی تبریز است طمع کرده بود. ورثۀ قاضی که معاششان با این ملک میگشت بهیچوجه نمی‌خواستند ملک را واگذار کنند. مجتهد جمعی را تحریک کرده بود. بورثۀ قاضی در کوچه بی‌ادبی کردند. آنها بولیعهد عارض شده‌اند. ولیعهد طرفی از آنها گرفت. مجتهد را بد آمد. بطلاب مدرسۀ حیدریه واقعه در جنب عمارت ولیعهد پیغام فرستاد که شب هیاو کنند و یا علی بکشند. ولیعهد شب اول را به سکوت گذراند. شب دوم یکی از این طلاب را که سمت ریاست بسایرین داشت فرستاده گرفته تحت‌الحفظ به اردبیل بردند. مجتهد از این فقره بسیار متألم شد. فردا در مسجد خود بالای منبر رفت «واشریعتا، وادینا» گفت. نسبت بهادشاه و ولیعهدش نسبت بیدینی داد بلکه تشبیه به هارون‌الرشید و بعضی از خلفای جور

کرد. حتی گفت چند مرتبه ولیعهد مرا دعوت کرد و مصمم بود که مرا مسموم کند. دست غیبی مرا نجات داد. و مقصود کلی شاه و ولیعهد در دفع من تجدید امتیاز تنباکو است و از این قبیل نامربوطها به قالب زد. بلکه یقه خود را هم درید و گریه زیادی کرد. منتظر بود که جمعیت مجلس برخیزند و فتنه برپا کنند. کسی چندان همراهی نکرد. بیشتر متغیر شد. فردا کاغذی به ولیعهد نوشت که چند نفر از خواص خودتان را نزد من بفرستید. بعضی سؤال و جوابها با شما دارم. این مردمان طماع و حریص پوچ که طایفه... طباطبائی و کسان واقوام نظام‌العلمای شرور هستند و تمام کار آذربایجان را مغشوش کرده‌اند از قبیل قایم‌مقام، وکیل‌الملک، دبیر-السلطنه و از این قبیل حرفها زده. در میان آنها [۱۵۵۴] اجنبی که بود عین‌الدوله امیرآخور بود. این اشخاص بخانه مجتهد رفتند. مجتهد از در عجز و تملق بیرون آمده و باب صلح کوبید. حضرات بعمارت ولیعهد مراجعت کردند. عرض کردند که کار را تمام کردیم و از طرف دیگر مجتهد جمعی از تجار و کسبه و اعیان تبریز را خواست و گفت این اشخاص را ولیعهد نزد من فرستاده بود که حتماً باید صد هزار تومان اهالی تبریز حسب‌الامر بشاه همه ساله از بابت وجه خسارت تنباکو بدهند و من تمکین نکردم. گفتم اگر مرا بکشند بهتر از ضرر رعیت است. حالا دیگر خود دانید و هرچه می‌کنید مختارید و همان روز يك نفر ملای دیگر از اتباع مجتهد و يك روضه‌خوان بالای منبر رفته بپادشاه و ولیعهد نفرین کردند. شبانه ولیعهد این دو نفر را هم گرفته بسته به اردبیل فرستاد. فردا صبح اهل شهر شوریدند و بازار و دکان را بستند و بنای عربده را گذاشتند. پسر آقا میرفتاح معروف که پدرش قشون روس را در زمان فتح‌علی‌شاه... کرده بود و به تبریز آورده بود بعجله خدمت ولیعهد رفت. وقتی که ولیعهد در میدان مشق بود تفصیل را عرض کرد. ولیعهد خود او را مأمور کردند که برود مردم را ساکت کند و بازار و دکان را باز کند و تقریباً هم همین‌طور شد. هفت هشت ساعت بیشتر طول نکشید که دکان‌ها باز شد. تا اینجا کارها تمام مرتب و بقاعده. اما از قراری که شارژدفر روس میگفت صدراعظم از طرف بندگان همایون مأمور شد که با وزیر مختار روس ملاقات کند و باو ابلاغ نماید که مجتهد تبریز باستظهار دوستی شما این جسارت را پیدا کرده است. شما اورا مایوس از دوستی خودتان بکنید. روس‌ها هم منت بیخودی ابواب جمع‌ما کردند و به قنصل خودشان نوشتند که مجتهد را دیده این مطلب را باو حالی نماید. حقیقه جای تعجب بود از این کاری که دولت کرد. هم برعیت خودش ثابت کرد قدرت روس [را] و هم بروسها معلوم ساخت که ما در مقابل شما عجز کامل داریم و این بسیار بد اتفاقی شد. خدا مآل کار را حفظ کند. ایضاً شارژدفر روس میگفت شخصی که تازه بسعت قنصولی از طرف دولت انگلیس مأمور اصفهان شده است اصراری داشته که قنصلخانه او در شهر اصفهان باشد نه در جلفا. بعلاوه بیرق هم در بالای در قنصلخانه بلند کند. ظل‌السلطان اوقاتی که در طهران بود متعهد شد که این کار را موقوف کند. بعد که به اصفهان رفت عمداً یا سهواً جلو این کار را نتوانست بگیرد. قنصلخانه انگلیس در شهر اصفهان شد و بیرق هم بلند شد. اهالی شهر یا بتحریک ظل‌السلطان یا محض عصبیت به قنصلخانه انگلیس ریخته پرده بیرق را دریدند و چوب بیرق را شکستند. اگر چنانچه وضع انگلیس اینطور مغشوش نبود که حالا هست و وزرای انگلیس همان وزرای يك سال قبل بودند لامحاله يك چندی اسباب درد سر برای دولت ایران فراهم می‌آوردند. شکر خدا را که انگلیس‌ها گرفتار اعمال خودشان بودند و این کار بخیریت گذشت. اما شیراز، این سید دیوانه آقا سید علی‌اکبر که فتنه تنباکو را تماماً او سبب شد و آن هنگامه را در شیراز بلکه در تمام ایران برپا کرد نمیدانم به چه سوءتدبیر او را از عتبات خواستند به ایرانش آوردند، بجای اینکه به طهرانش بیاورند ماهی صد تومان باو مخارج بدهند

۱- يك كلمه حذف شده است.

۲- يکی دو كلمه دراصل حك شده است.

و محترماً در طهران بماند عظمتش دادند. بزرگش کردند، عجز خودشان را ثابت کردند، که اگر این شخص به طهران بیاید وجودش اسباب فتنه خواهد شد. بدون اینکه بحوالی طهران هم برسد باو حالی کردند که بسمت شیراز برود. سید دیوانه غروری پیدا کرد و خود را خیلی بزرگ دانست. بعد از ورود بشیراز فراشهای نشاندار از برای خودش تعیین کرد و باسم مداخله بامورات شرعیه دخالت بکارهای حکومتی میکرد. از آنجائی که با قوامالملک شیرازی بد شده بود باعمال سید غمض عین میکرد سید جسور شد و بجنونش چند درجه افزود. در این حیص بیص [۱۰۰۴] شاهزاده معزول شد. قرار شد که قوام از خراسان به فارس برود. شاهزاده در باطن سید را تحریک کرد که حالا وقت میدانداری است. سید هم جمعی از اعیان فارس را اغوا نمود. بتلگرافخانه انگلیس پناه بردند و بخاکپای همایون از ورود قوام قظلم کردند. بندگان همایون باز در این مورد به اغوای وزیر نادان مغرض قدری تهاون فرمودند. تا اینکه ایلچی انگلیس را واداشتند مأمورین تلگرافخانه انگلیس را از تلگرافخانه خارج کرد و اجازه داد که اگر بزور اسلحه هم باشد مأمورین دیوان تلگرافخانه انگلیس بریزند و عارضین جمعی را ببنند و ببرند. کار بقاعده و درست بود. اما بعد از قراری که شنیدم قوام را احضار به طهران کردند. عمل بسیار بدی شد. زیرا که رعیت به مجرد اینکه قدری سستی در کار دیوان و دولت دید جری میشوند. چنانچه هنوز هم فتنه شیراز باقی است و مهدقلى میرزای پسر حاجی محمد ولی میرزا که...<sup>۱</sup>ترین شاهزاده‌ها است و او را به شیراز برای بیگلربیگی گری فرستاده‌اند ابداً از عهده نظم آنجا برنخواهد آمد. مگر اقبال خود پادشاه کاری بکند.

**جمعه ۳ -** امروز صبح خبر آوردند که بندگان همایون در سلطنت آباد نهار میخورند. من هم از شهر به سلطنت آباد رفتم. در سرناهار بودم. بعد از نهار مراجعت به شهر نمودم. تفصیلی امروز شنیدم که می‌نگارم. عزیزالسلطان باز با گلوله تفنگ آدمی کشته است و این پنجم مقتول است که شکار شست مبارک این جوان معقول میشود! و عجب این است که این پنج نفر مقتول را بیک وضع و طرز شهرت میدهند. همه فحش شنیده بودند و تغیر دیده بودند از عزیزالسلطان و خودشان خودشان را کشته‌اند!

**شنبه ۴ -** امروز صبح استحمامی کرده دیگر بجائی نرفتم. مکاری که مال باید بکرایه بدهد با اهل خانه خراسان بروند این چندروز حقه بازیها درآورده. اصغر اردوبازارچی و جمعی دیگر در این میانه افتاده زحمت غریبی دادند. امروز عصری شنیدم یک دختری بسن ده دوازده ساله یک وقتی خدمت کار انیس الدوله بود ضعیفه رخت شویی او را بتدلیس از خانه اش به حضرت عبدالعظیم برده بود در راه لخت کرده و پلش<sup>۲</sup> کرده بود میرزا اسمعیل پسر صحاف باشی غیر مرحوم این دختر را بخانه خودش برده بود و عفاً بکارت او را برداشته بود. دختر هم فردای آن شب بسفارت ایتالیا پناه میبرد و تفصیل را میگوید. زن وزیر مختار ایتالیا هم دختر را بحرمان میفرستد.

**یکشنبه ۵ -** امروز سلطنت آباد رفته بعد از نهار شاه مراجعت به شهر شد. از شخص موثق تفصیلی شنیدم که مینویسم. عزیزالسلطان حالا شانزده سال دارد. اگر قدش کوتاه است دلیل بر کمی سنش نیست. شبق و شهوتش هم بدرجه ایست که سه سال قبل از این لواط میکرده است. این نابکار چشم طمع به شوکت صیغه شاه انداخته بود و مدتها بود که با او سروسری داشت. اغول بیگی خانم رئیس قهوه خانه اندرون که این صیغه‌ها و خدمتکارها سپرده به اوست دیده بود که کار بافتضاح کشید. به امین اقدس عمه عزیزالسلطان شکایت کرد. او بجای اینکه پرده پوشی کند و برادرزاده را منع نماید بحضور همایون شکوه کرد. عزیزالسلطان هم گریه کرد و عجاله کار باین منوال گذشت. البته عصمت و غیرت همایونی اگر این فقره صحت داشته باشد مقتضی تنبیه این طفل نابکار خونخوار خواهد بود.

**دوشنبه ۶ -** امروز در شهر ماندم. عصر منزل صدراعظم رفته مراجعت بخانه نمودم.

**سه‌شنبه ۷ -** بندگان همایون امروز از صاحبقرانیه مراجعت به شهر میفرمایند. ناهار [۱۵۵۴] را در قصر قاجار میل فرمودند. در وقت ناهار حاضر بودم. يك انگشتری الماس از طرف بندگان همایون برای اهل خانه فرستاده شده بود که از لباس عزا بیرون بیايند. این روزها من سخت‌گرفتار حرکت حضرات هستم. از جهت تحصیل پول و عمل مکاری و غیره دقیقه‌ای آرام ندارم.

**چهارشنبه ۸ -** امروز صبح بدارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه، مراجعت بخانه کردم. عصر جمعی مردم بیکار بدیدن آمدند. از قبیل حاجی محمدخان امیرالامراء، عمادالدوله، شیخ عیسی، سلطان ابراهیم‌میرزا. اتفاقاً مغرب که شد رعد و برق شدیدی شد و باران تندی بارید. مجبور باین شدند که تا دوونیم از شب گذشته منزل من ماندند.

**پنجشنبه ۹ -** امروز صبح پیاده بدارالترجمه رفتم. از آنجا حضور شاه رسیدم. مراجعت بخانه کردم. عصر بیاجچه رفته مخبرالدوله و معتضدالسلطنه و صدرالملک بدیدن آمدند. بندگان همایون هم عصر بیاغ اقبال‌الدوله تشریف بردند.

**جمعه ۱۵ -** امروز صبح بخانه آجودان مخصوص رفتم. درخصوص قرض بانک با او کار داشتم. از آنجا بخانه محمدابراهیم‌خان معاون‌الدوله رفتم که دائیش در تفلیس مرده بود. از آنجا مراجعت بخانه شد. چهار بغروب مانده اهل خانه و همشیره‌شان بهجت‌الدوله عیال رئیس پستخانه و خانم زن سلطان محمد میرزای مرحوم و جمعی دیگر از شهر به حضرت عبدالعظیم حرکت کردند. که امشب از آنجا به مقصد شتابند. از رفتن اهل خانه بسیار متالم هستم. ان‌شاءالله تعالی به سلامت مراجعت نمایند. بندگان همایون هم امروز به قصر فیروزه تشریف بردند.

**شنبه ۱۱ -** امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته و از آنجا به دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر میرزا ابوتراب‌خان نظم‌الدوله دیدن آمده بود. بعداز رفتن ایشان با میرزا فروغی شام خورده خوابیدم.

**یکشنبه ۱۲ -** امروز هم صبح پیاده به دارالترجمه، از آنجا به درخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه مسیح‌الملک شد که به ناهار مدعو بودم. سلطان‌الحکماء و فخرالاطباء و شیخ‌الاطباء و حاجی حسین‌قلی‌خان صدرالدوله هم آنجا بودند. هرچه خواستند از کتب طب عربی و ایرانی وبای مشهور حالیه را پیدا بکنند نتوانستند و هر قدر باینها خواستم بفهمانم که این وبا در قدیم نبوده است و از سنه هزار و دوست و سی و هفت باین طرف بایران آمده است نمی‌فهمیدند. خلاصه چهار به غروب مانده از آنجا به خانه مراجعت کرده و قدری خوابیدم. عصر چورچیل بدیدن آمده بود.

**دوشنبه ۱۳ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من سوار نشدم. در منزل ماندم. صبح شارژدفر فرانسه با دوفر دیگر سفرا آنجا بودند. عصر هم به منزل صدراعظم رفتم.

**سه‌شنبه ۱۴ -** امروز صبح پیاده به درخانه رفتم. چون قدری دیر شده بود به دارالترجمه نرفته در توی دربار به منزل حاجب‌الدوله رفته نشستم، از آنجا به درخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد و تا عصر در منزل بودم.

**چهارشنبه ۱۵ -** امروز صبح چون بنا بود مخبرالدوله به حسن‌آباد بیاید با درشکه به حسن‌آباد رفتم. بعداز يك ساعتی مخبرالدوله با پسرش مهدی‌خان آنجا آمدند و غرض از آمدن مخبرالدوله هم این بود که میخواهد در قنات بزرگ حسن‌آباد کاری بکند که يك سنگ آب علاوه شده بخرد و به شهر بیاورد. بعداز ناهار ایشان رفتند و من عصر مراجعت به شهر کردم.

[۱۵۵۵] **پنجشنبه ۱۶ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و گفتند به دوشان‌تپه تشریف می‌برند. من نرفته همه را در منزل بودم. عصر محض این که درخصوص برات جیره و علیق تازه اضافه میرزا مهدی تنبلی و حماقتی کرده بود و مرا به زحمت غریبی انداخته است باز مجبور شدم از برای تحصیل حکم مجدد باغ صدراعظم رفتم. بآنجا که رفتم دیدم جلال‌الدوله و مخبرالدوله و مجدالدوله و جمعی دیگر آنجا هستند. بحمدالله کار را صورت داده مراجعت کردم. امروز از قرار

معلوم صدراعظم شش ساعت تمام در تلگرافخانه مشغول گفتگوی با فارس بوده است. کار فارس و آن نواحی منظم نیست.

**جمعه ۱۷** - امروز صبح قدری دیرتر به درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. ناهار خورده خوابیدم. عصر منزل وزیردقتر رفته شب را هم با میرزا فروغی و شمس العلماء شام خورده خوابیدم.

**شنبه ۱۸** - امروز صبح پیاده از خیابان سیف الملک و خیابان علاءالدوله به دارالترجمه رفتم. از آنجا به درخانه رفته در سرناهار شاه بوده مراجعت بمنزل شد، با تألم از نبودن اهل خانه. **یکشنبه ۱۹** - امروز بندگان اقدس همایون سوار شدند. و من همه را در منزل بودم. ناهار را هم با شمس العلماء خورده خوابیدم. عصر به باغچه برای گردش رفتم. امروز شنیدم که در عیار و وضع سکه ضرابخانه تقلبی بروز کرده است و مشغول گفتگو هستند.

**دوشنبه ۲۰** - امروز صبح حاجی میرزا ابوالفضل و شمس العلماء و آغا سلطان خان خواجه منیرالسلطنه آنجا بودند. بعد از رفتن ایشان با درشکه به خانه طلوزان و از آنجا به خانه مستشار تلگرافخانه و از آنجا به دواخانه و از آنجا بدرخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. ناهار خورده خوابیدم. عصر مسکوکاتی که در سرناهار بندگان همایون داده بودند بخوانم خوانده و کتابچه کرده بحضور همایونی فرستادم. این مسکوکات و مهرها را از دینور آورده بودند. مسکوکات بخط پهلوی از ساسانی و به خط یونانی از اشکانی و مهرها بخط کوفی بود. درمعنی سه خط و زبانی که مرده است و مفقود شده با کمال خوبی خوانده شد و کتابچه شده تقدیم شد و هیچ اثری معلوم نشد که اینقدر ملتفت هستند که این قبیل کارها از دست من برمیآید یا نه. خلاصه شب هم با خان محقق شام خورده خوابیدم.

**سه شنبه ۲۱** - امروز صبح مسهل سدلیس صرف شد. جهت صرف مسهل این بود که پریروز که از خواب بیدار شدم دست راست من يك دفعه سست شد و دیروز عصر هم همین طور و خیلی وحشت کرده بودم. محض آن سدلیس خوردم و دوسه دفعه اجابت شد. شب را هم با شمس العلماء شام خورده خوابیدم.

**چهارشنبه ۲۲** - امروز بندگان اقدس همایون سوار شدند و من با درشکه منزل حکیم باشی طلوزان رفته، از آنجا مراجعت بخانه کرده چند عدد زالو انداختم. و جهت زالوهم باز به ملاحظه سستی دستم بود و تا عصر در منزل بودم.

**پنجشنبه ۲۳** - امروز صبح با درشکه به دارالترجمه رفته و از آنجا به درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. غروب هم به درخانه رفتم و جهت بیرون شام میل فرمودن بندگان همایون این بود که امروز صبح که بیرون تشریف آورده بودند با مردك که حالا آجودان حضور شده و [۱۵۵۶] شاپور و آغا بشارت قریب نیم ساعت خلوت فرموده بودند و نتیجه و حاصل خلوت این که عزیزالسلطان میباید از این بعد شبها در اندرون ن خوابد. چه جور وجه وضع او را راضی باین کار بکنند. و عنوان مطلب چه قسم باو بشود که نرنجد! از قراری که مجدالدوله و سایرین میگفتند ظاهراً امین اقدس بشاه عرض کرده که این پسر حالا بزرگ شده بعضی بازیگوشیها میکند. بهتر این است که او را اجازه بدهند در بیرون بخوابد و در اندرون نماند. در بیرون شام خوردن امشب برای آن بود که این مقدمات را فراهم بیاورند. از آنجائی که این شخص اسباب کار و مایه اعتبار و سرمایه زندگانی و معاش جمعی از کنیز و خواجه و خدمه اندرون است ظاهراً توانسته بودند حضرات کاری بکنند که او دلخوش ترك حرمخانه را بکند و گریه نکند. آخر قرار براین شد روزی که سلطنت آباد می آیند شبش این کار واقع بشود. من تا ساعت چهار درخانه بوده و سه ساعت تمام تاریخ کاترین امپراطریس را میخواندم. شب هم که از درخانه مراجعت کردم تنها بودم و با نهایت کسالت گذشت.

**جمعه ۲۴** - امروز چون بندگان همایون بمنزل امیرخان سردار تشریف میبردند من هم صبح لباس پوشیده بآنجا رفتم و مهمانی امیرخان سردار معلوم نشد مأخذش از چه بود. اما این

چند روز آخر که بنای رفتن به بیلاق است بندگان همایون باغلب جاها تشریف بردند، من جمله باغ امین‌الملک، باغ وزیردقتر، باغ معاون السلطنه پسر وزیردقتر. امروز به ناهار خانه امیرخان سردار آمدند. تدارک خیلی مکمل و مفصلی دیده بود. بعضی از اهل حرم‌خانه هم بودند. نایب السلطنه و صدراعظم هم تشریف داشتند. اغلب وزراء هم بودند. قبل از آمدن صدراعظم شاه به نایب السلطنه فرمودند که سیصد هزار تومان هم کسر عمل خزانه را باید بنشینید و جابجا کنید. نایب السلطنه قریب نیم ساعت با شاه خلوت کرد و پیدا بود که معایب کار صدراعظم را میگفت. در این بین صدراعظم رسید. او مدتی خلوت کرد. معلوم بود که معایب کار نایب السلطنه را میگفت و عیگویی حضرات از همدیگر جز ضررمالی و کسالت خیالی برای پادشاه ما هیچ ندارد. تعدیل جمع و خرج از کارهای بسیار سهل است. به من اگر محول بشود ادعا میکنم که بدون قطع نان احدی با رضایت همه کس در سه ساعت نه تنها این وجه را پا بدهم، بلکه سیصد هزار تومان دیگر هم فاضل کتابخانه خزانه بیاورم. حالا که

همه طبال و ما همان بطل ای پسر . . . بده به استعجال  
خلاصه بعد از ناهار شاه من با خان محقق به منزل مراجعت کردم. ناهار را هم خورده  
خواهیدم.

**شنبه ۲۵ -** امروز بندگان اقدس همایون بسلامتی به سلطنت آباد تشریف میبرند. من هم در سرناهار در سلطنت آباد بودم. مراجعت به حسن آباد نمودم. از قراری که شنیدم وزارت خالصه را از صدیق الدوله گرفتند و به اقبال الدوله دادند. ان شاء الله از حسن اداره او روی ماها عمله خلوت سفید خواهد شد. امشب صدراعظم و دبیرالملک و مشیرالملک و مهندس الممالک و جمعی دیگر در منزل صدراعظم در سلطنت آباد هستند. يك قطعه زمین دایر پر جمعیت آبادی را در طرف عشق آباد باسم اینکه ساخلوروس در آنجا بیلاق ندارند بروسها واگذار کردند و در عوض از خاک خراسان که حالا متعلق به روس است پنج مقابل آن اراضی بایر لم یزرع خالی از سکنه گرفته‌اند. من مشهور [۱۵۰۷] بدوستی روسها هستم. بیک اندازه راست است. اما نه اینقدر که راضی بشوم يك بند انگشت از خاک مملکت بآنها داده بشود، یا بقدر خردلی از درجه اعتبار پادشاه و وطن کاسته بشود. باید غصه خورد و نالید و زارید و سکوت کرد و هیچ نگفت. بحسب ظاهر اگر این کار عجالة معایب نداشته باشد و این جمعیتی که از تبعه ایران حالا تبعه روس خواهند شد مرفه الحال و آسوده‌بال خواهند شد و از تعدیات حکام جزو و کل خراسان ایمن، لیکن عیب کلی که در کار است و من پیش‌بینی میکنم از حالا تا يك سال دیگر انگلیس‌ها در سواحل بلوچستان و کرمان یا در خلیج فارس بعضی از جزایر یا اراضی را خواهند خواست. اگر ندهیم چگونه میشود؟ بروسها دادیم و بآنها نباید داد؟ اگر بدهیم چطور بدهیم. خداوند مملکت و سلطنت و وجود مبارک پادشاه ما را از جمیع بلیات مصون و محفوظ بدارد. محمدصادق خان امین نظام از قراری که مشهور است مأور به واگذار کردن از طرف ایران به روس و از روس بطرف ایران است و تعیین او برای چه و چرا آن هم معلوم نیست. باری به حسن آباد که آمدم درد دلی که دوسه روز است دارم بعلاوه درد بازو هم شدت کرد. نه غذا میتوانم بخورم و نه خواب میتوانم بکنم. امروز هم که از شهر می‌آمدم چون همیشه معمول بود که اهل خانه قرآن می‌گرفتند و حلقه‌ایس بگردن می‌انداختند به مشهد رفته بودند و حاضر نبودند، زیاده از اندازه بمن اثر کرد. شب را در کمال کسالت و بدحالی در حسن آباد گذراندم.

**یکشنبه ۲۶ -** امروز صبح بخیال دیدن طلوزان به صاحبقرانیه رفتم. هنوز از شهر نیامده بود. به سلطنت آباد رفتم. صدراعظم و گله وزراء را از نمره اول و دوم و سوم دیدم. معلوم شد که امروز مجلس از برای موازنه جمع و خرج است. بعد از ناهار شاه با کسالت مزاج به حسن آباد آمدم تا بحال که عصر یکشنبه است سه روز و سه شب است که غذا نخورده‌ام. تا فردا چه پیش آید



و خدا چه خواهد. می‌ترسم بمیرم اهل خانه را نبینم.

**دوشنبه ۲۷** - امروز صبح بندگان همایون سوار شدند و به منظریه تشریف بردند. من چون حالت نداشتم و حکیم طلوزان تجویز روغن کرچک کرده بود دوازده مثقال روغن کرچک صرف شد. والد هم امروز به حسن آباد آمدند. عصر میرزا علی اکبرخان آنجا بود. درد دست و شانه بحدی است که خواب و راحتی را کلیه از من سلب کرده است.

**سه‌شنبه ۲۸** - امروز صبح به سلطنت آباد رفته درس‌ناهار بندگان همایون بوده مراجعت به حسن آباد شد.

**چهارشنبه ۲۹** - امروز صبح غدغن<sup>۱</sup> صاحب نایب سفارت انگلیس اینجا بود. بعد از رفتن ایشان بدرخانه رفته مراجعت کردم. عصر چورچیل اینجا دیدن آمده بود و مقصود از آمدن غدغن<sup>۱</sup> صاحب این بود که فردا بندگان همایون دوشنبه تشریف می‌برند به پیازچال، این شخص چون عکاس است می‌خواهد پس فردا خودی را به پیازچال رسانده در منزل من بیفتد و عکس اردوی شاه را بردارد. من رد خواهش او را نکردم. اما بعد کاغذی به چورچیل نوشتم که آمدن او به پیازچال صلاح نیست.

**پنجشنبه ۳۰** - امروز با بنه مختصر دوساعت و نیم به غروب مانده از حسن آباد حرکت کرده مغرب وارد پیازچال شدم. یابوی آبداریم در سربالائی ترکید و آبدارم سه از شب رفته [۱۵۵۸] رسید. خودم غروب به درخانه رفته تا دوساعت از شب گذشته بندگان همایون با اکبرخان نایب‌ناظر و بچه‌های دیگر مشغول بازی شطرنج بودند. بعد مرا احضار کردند. تا ساعت پنج از شب رفته تاریخ کاترین امپراطریس روس را در حضور مبارک می‌خواندم. وقتی که بمنزل آمدم بشدت خسته و کسل بودم که هیچ نمی‌فهمیدم وضع چه است.

**جمعه غرة ذیحجه** - امروز صبح با کسالت درد شانه و بی‌خوابی برخاستم. بندگان همایون امروز بنا بود سوار بشوند و به قلعه توچال تشریف ببرند و ناهار را در بالاها صرف بفرمایند و عصر مراجعت بکنند. شب زادر آنجا بمانند و فردا صبح به سلطنت آباد تشریف ببرند. سوار که شدند برف راه نداد که بقله بروند. فی‌الغور پائین آمده و در پیازچال هم مکث فرموده مستقیماً به منظریه تشریف آوردند و حکم شد که اردو حرکت کند و بیاید. من هم مختصر ناهاری خورده با کمال زحمت این سرازیری را که راه بواسطه تعمیر نکردن این دوساله ضایع شده بود آمده چهار به غروب مانده وارد حسن آباد شدم. والد هم امروز عصری به سلطنت آباد دیدن انیس الدوله رفته بودند.

**شنبه ۲** - امروز صبح به سلطنت آباد رفتم. تفصیلی در آنجا گذشت که مینویسم. در بیست و سه سال قبل ایام صدارت میرزا حسین‌خان صدراعظم قزوینی بندگان همایون مصمم شدند که همین طور دوشنبه پیازچال بروند. رفته يك شب ماندند دندان مبارك درد گرفت و روز دیگر بهمین عجله مثل این دفعه به نیاوران مراجعت فرمودند و این اول دفعه بود که دندان مبارك درد گرفته بود و از همان پیازچال من به حکیم طلوزان که موقتاً مرخص شده پاریس رفته بود تلگرافی کردم که دندان‌سازی همراه خود بیاورد و همین مسیو هینت<sup>۲</sup> که حالا هست بعد از دوسه ماه دیگر با خودش به طهران آورد و يك روز قبل از رفتن به پیازچال بندگان همایون جعبه حقیقی که در میانش الماس پیاده پر بود از اندرون بیرون آوردند. آقا ابراهیم امین‌السلطان و علی‌رضاخان عضدالملک و محمدعلی‌خان امین‌السلطنه، میرزا علیخان منشی حضور امین‌الدوله<sup>۳</sup> حالیه این چهار نفر را مأمور کردند که از این الماس‌ها مقداری منتخب کرده بند قمه برای اعلیحضرت همایونی زرگر بسازد. من خود هم آن روز در وقوع این حادثه حضور بودم. بعد از ناهار شاه بود حضرات در ایوان جلو تالار روبه شهر نشسته بودند و الماس انتخاب می‌کردند. در این بین خبر کردند که مسیو

۱- کذا در اصل، ظاهراً نامی انگلیسی است که در تحریر فارسی چنین صورتی یافته است.

۲- به توضیح صفحه ۸۵۶ مراجعه شود

طومسون شارژدفر انگلیس که تازه وارد شده بود بحضور می‌آید. شاه بحضرات فرمودند که قدری آن طرف‌تر بنشینند که از محاذی تالار دور باشند. شارژدفر که آمدورفت، باز مراجعت کرده بجای اولی بیایند و بنشینند و مشغول کار خودشان باشند. حضرات که برخاستند بروند امین السلطنه دست میرزا علی‌خان منشی‌حضور را چسبید و این عبارت را گفت که عیناً مینویسم «پارو الماس‌ها را چرا در کف دستت قایم کردی!» منشی‌حضور گفت دستم عرق کرده بود و چسبیده بود. آقا ابراهیم امین‌السلطان بنای داد و فریاد را گذاشت و این عبارت را مکرر میگفت که فرساقی بهتر از این نوکری است که ماها را باین پسر با انتخاب الماس مأمور میکنند که الماس را در حضور شاه میدزد و ما بدنام میشویم. شاه همینقدر فرمودند ساکت باشید شارژدفر برود. بعد می‌بینم. شارژدفر آمد و رفت. بعد امین‌السلطان گریه‌کنان و یقه‌پاره‌کنان باطاق شاه ورود کرد که ما را از نوکری معاف دارید. یا همکاری باین قبیل اشخاص نکنید. شاه فی‌الغور حکم فرمودند که به صدراعظم گفته شود میرزا [۱۵۵۹] علی‌خان دیگر به خلوت نیاید و همان مجلس قلمدان و اسباب تحریر فقط که سپرده میرزا علی‌خان بود به من دادند. فردا صبح که از کوه البرز به پیازچال میرفتند میرزا حسین‌خان صدراعظم خودم می‌شنیدم باین عبارت توسط از میرزا علی‌خان میکرد که «اگر میرزا علی‌خان در دوتکه الماس که روی هم رفته سی تومان نمی‌ارزد دزد است پس من هم در ده کروور مالیات شما دزدتر از او هستم» و بهرینچ بود سرداری کرمانی در پیازچال برای او خلعت گرفت و مجدداً او را بکار خودش که فقط قلمدان‌داری بود منصوب ساخت. ششماه بعد که تدارک سفر اول فرننگ شاه را میدید، یکصد و نود هزار تومان پول نقد تحویل میرزا علی‌خان دادند که جواهرات و سایر تدارکات که لازمه این سفر بود فراهم بیاورد. مقصود از این اطناب این که در این روز که شنبه دوم ذی‌الحجه ۱۳۱۵ است و بیست و سه سال از این مقدمه گذشته است این مسئله هنوز در خاطر مبارک بود. به مجردی که من عرض کردم که در این سفر بیست و سه سال قبل که به پیازچال تشریف می‌آوردید اتفاقی افتاد در نظر مبارک هست؟ سر بسته فرمودند بلی فقره الماس. مقصود این است که بحمدالله هوش و حافظه پادشاه ما باین درجه است که هیچ چیز از خاطرشان نمیرود. اما چه فایده. میرزا علی‌خان امین‌الدوله حالا صاحب دو کروور مکنت و حاضر-الصداره و سالی شصت هفتاد هزار تومان فایده دارد و ما هنوز در خم یک کوچه‌ایم. خلاصه بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

**یکشنبه ۴ -** امروز صبح بندگان همایون به صاحبقرانیه تشریف آوردند و در آنجا ناهار میل فرمودند. صبح میرزا احمدخان آجودان حضور دیدن آمده بود. بعد از رفتن ایشان به صاحبقرانیه رفته در سرناهار شاه بودم. مراجعت به حسن آباد کردم. عصر به کامرانیه رفتم. اول در اندرون منبر السلطنه رفتم، بعد از آنجا بمنزل نایب السلطنه. کمال التفات را فرمودند. از صحبت و فرمایشات ایشان چنین معلوم میشد که با صدراعظم کمال عداوت را دارند.

**دوشنبه ۵ -** امروز هم صبح به سلطنت آباد به درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد.

**سه‌شنبه ۵ -** امروز هم بندگان همایون به صاحبقرانیه تشریف آوردند. من هم به درخانه رفتم. امروزها راپورتی را که پرنس دولقورکی سفیر روس که شصت و چهار سال قبل از این بایران آمده و در همدان باردوی فتح‌علی‌شاه رسیده و تفصیل دربار ایران را برای امپراطور روس که نیکلا بود به پترزبورگ نوشته است در حضور مبارک میخوانم. ما از آنوقت ذلیل قدرت روس و اسیر چنگال عقاب این دولت هستیم و وضع آن وقتمان باحالا هیچ فرقی نکرده بلکه بدتر شده. من جمله خواهه‌باشی آن وقت منوچهرخان معتمدالدوله بود و حالا حاجی سرورخان اعتمادالحریم است. منشی‌باشی فتح‌علی‌شاه میرزا اتقی علی‌آبادی بود و حالا میرزا سعیدخان هشت ساله پسر مجدالملک است. تحویلدار صرف حبیب‌سهرابخان گرجی بود و حالا جواد پسرناظم خلوت است، و از این قبیل‌ها.

**چهارشنبه ۶ -** امروز صبح هم علی‌الرسم سلطنت آباد به درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه

مراجعت به حسن آباد شد. شب مجدالدوله و فخرالملک و نایب برادر مجدالدوله و منوچهر میرزا مهمان بودند.

**پنجشنبه ۷ -** امروز صبح به سلطنت آباد رفته در خلوت صدراعظم را دیدم. کمال دلتنگی را از وضع دولت داشت. میگفت نایب السلطنه از برای استقلال خودش باز بشاه عرض کرده است که [۱۵۱۰] بعضی اعلانات بدیوارها چسبانده اند که وجود مبارک را تهدید کرده اند. شاه هم احتیاط میفرمایند. در وقت حرکت جنین راه سوار و قزاق و فراش اینها میگذارند. از اتفاقاتی که این روزها در دولت رو داده است دادن امتیاز راه از طهران به انزلی است بیک کمپانی روس و آنها هم متعهدند که تا دو سال دیگر این راه را با تمام برسانند و از صدی دوازده هرچه بیشتر فایده حاصل شود با دولت تنصیف کنند و همچنین ایجاد مالیات بتجار تبعه فرنگی که تا کنون معاف از مالیات بود. من از شارژدفر روس پرسیدم این مالیات تازه در سال تقریباً چه میشود؟ میگفت بیست هزار تومان. این روزها من از برای تحصیل تنخواه بجهت سفر فیروز کوه کمال دست‌تنگی و اوقات تلخی را دارم و شش روز است که عبدالباقی را به شهر فرستاده‌ام. امیدوارم که ان شاء الله تنخواهی فراهم بشود که بتوانم حرکت نمایم. این اضافه مواجب تازه عجاله جز در دسر چیزی برای من ندارد. چون کار حسام السلطنه در عربستان خیلی مغشوش است و مالیات وصول نمیشود قرار شد که محض تصویب سردوشی الماس باو بدهند و باین ملاحظه بندگان همایون سردوشی را تا پنج درجه قرار داده‌اند و نمره پنجم را به حسام السلطنه داده‌اند. خیلی تعجب است که شاه همه چه تصور میفرمایند که اگر سی‌چهل تومان از قیمت زرگری سردوشی بجهت درجه پنجم کم بشود از همان قرار هم از رتبه سردوشی کم خواهد شد. زیرا که در روی سردوشی نمره ۲ یا ۳ یا ۵ که نوشته نشده است! سردوشی سردوشی است. حسام السلطنه حایله که جوهر زیادی از پدرش به او ارث رسیده شرط باشد که بدهد سردوشی‌اش را پنج هزار تومان بسازند و از هر نمره اول بالاتر باشد. این همین سردوشی است که میرزا حسین خان صدراعظم بعد از اختراع کردن، قسم بشاه داد که اقلاً این امتیاز را محفوظ بدارد و تا وقتی که خودش بود جز شخص پادشاه و خود میرزا حسین خان کسی دیگر استعمال نمیکرد. حالا بایستی از برای امتیاز جدید دم مرصع اختراع بکنند که از پشت آویزان بشود و الا از جلو دیگر امتیازی نمانده است که جا مانده باشد.

**جمعه ۸ -** امروز صبح به سلطنت آباد رفتم. امام جمعه و بعضی از علماء بحضور آمدند. در باب تقسیم آب میرزا عیسی هنگامه برپا شده است. در طهران یک سنگ آب را از عوض پنج سنگ آن مرحوم به مردم فروخته و حالا در میان مشتریان کشمکنی است و پریروز یک جنگ بزرگی در میان آدمهای آجودان مخصوص و میرشکار شده بود. برادر میرشکار که چهارده پانزده ساله است در صاحبقرانیه بحکم شاه چوب خورد و امروز مجلسی منعقد است از برای تحقیق این فقره. هوا بشدت گرم است. سلطان ابراهیم میرزا که منزل عزیز السلطان [۱] است عرایض صحیحه لازمه خود را گذاشته لقب عمده السلطانی میطلبد و شاه مضایقه دارد و تأکید و مبالغه از طرف شاه بحمل پیش‌خانه بسمت لار روز دهم میشود که روز یازدهم حرکت بکنند.

**شنبه ۹ -** امروز صبح بحمام سروتن شوئی به حصار بوعلی که متعلق بمیرزا علی دکتر و وصل به خانه اوست و حالا منزل حکیم طلوزان است رفتم. استحمامی کرده بعد بمنزل طلوزان رفته و ناهار را با ایشان صرف کرده بعد باتفاق هم به کامرانیه رفتم. بندگان همایون هم امروز در آنجا مهمان هستند. ولی مهمانی مفصلی نبود. اما صدراعظم و دیگری بودند. تا سرناهار بوده مراجعت به حسن آباد نموده. امروز هوا بشدت گرم بود و دوسه شب است هوا طوری گرم است که من در این فصل اوایل تابستان هیچوقت در طهران گرمای به این شدت ندیده بودم. امشب عمادالدوله مهمان من است. چورچیل هم خودی را داخل کرد. بدون اینکه از او وعده خواسته باشم مانده [۱۵۱۱] و با ما شام خورده رفت. سلطان ابراهیم میرزا هم بود.

**یکشنبه ۱۵ -** عید اضحی است. امروز سیدعلی علی‌الرسم از شهر آمد. گوسفند قربانی را کشتیم و لباس نپوشیده تا عصر مشغول جمع اسباب جهت سفر بودیم.

**دوشنبه ۱۶ -** بندگان همایون امروز صبح زودی حرکت فرموده به لشکر رفتند. من با اینکه تمام تدارک سفرم حاضر و مهیا بود به اصرار والده که دوشنبه و قمر در عقرب است ماندم و بنه را روانه کردم. طرف عصری به کامرانیه رفتم که از نایب السلطنه علی‌الرسم همیشه وداعی نموده فردا بروم. نایب السلطنه به منظریه رفته بود. بخانه فیلسوف الدوله که نزدیک بود و چند بازدید از من طلب داشت و نرفته بودم موقع را غنیمت شمرده به آنجا رفتم. تا نیم ساعت بغروب مانده باز مجدداً به کامرانیه آمدم. نایب السلطنه نیامده بود. میخواستیم مایوسانه مراجعت به منزل کنیم. در این بین تشریف آوردند و تا دوونیم از شب رفته مرا نگاه داشتند. فرمایشات زیاد فرمودند. عرض‌های زیاد کردم. حاصل و نتیجه این بود خدمت‌شان جسارت کردم که اگر خودتان مایل صدارتید چه بهتر از این است که ما بشما تعظیم کنیم که افتخارمان بر آنست، یا از شما تعب ببینیم که راحتان در آن نیست. واگر خودتان حاضر نیستید و محض لجاج و عناد شخصی صدراعظم حالیه این ضدیت را میفرمائید ثمرش را دیگری خواهد برد و خواهید دید که ضررش را شما و همه مردم میبرند. برای اینکه دولت باوضع حالیه بی‌صدراعظم که نخواهد ماند و این اشخاص را که من می‌بینم باز این شخصی که حالا صدراعظم است از همه بهتر است. باین راه بروید. خاطر مبارک پدرتان را نرنجانید و خیالشان را مشوش نکنید و مردم را هم به تعب نیندازید. یا خوشش آمد و یا بدش، «الانسان مسلطون علی عقایدهم». من در دولت خواهی شاه و خود و نایب السلطنه اینطور عقلم رسید. از کامرانیه که مراجعت کردم تغییر اوقات تلخی غریبی در حسن آباد انتظار مرا داشت. محمدخان علیه ماعلیه خرنمای حرام‌زاده شوم و می‌شوم زنی تازه گرفته‌اند و ظاهراً باین ضعیفه که طرف عشق خان است اذیت و صدمه زیاد می‌رسانند. ضعیفه هم میل به هم بستری خان ندارد. میگویند خوشگل هم هست. چندروز قبل به بهانه مهمانی مادرزنش دخترش را دعوت کرده بود و عصر ضعیفه را گریزانده بود و سر خان بی‌کلاه مانده بود. شنیدم خان از عشق این ضعیفه ناله میکرده و ندبه میکرده است و بعد بدون اطلاع من به نظام‌الملک رفته عارض شده بود و نظام‌الملک نایب‌احمد را فرستاده بود زن او را کشیده برده تسلیمش نموده بودند. مادرزنش که با عصمت السلطنه آشنائی دارد و حالا عصمت السلطنه خویش و قوم نظام‌الملک شده است یعنی دختر نظام‌الملک را از برای پسرش گرفته باو ملتجی شده بود و عصمت السلطنه هم پیش نظام‌الملک یا زنش توسطی از زن و مادر زن محمدخان نموده بود، نایب حسن‌خان نامی از نواب فراش‌خانه نایب السلطنه که جزو اجزای حکومت است، نظام‌الملک با دو دهه فراش مأمور کرده بود که بیایند بدرخانه من و ضعیفه را بکشند و ببرند. من گمانم این است که زن نظام‌الملک این حکم را کرده بوده است و بعد بگردن نظام‌الملک بیچاره هم این خبط مانده بود. در هر صورت ممکن بود که ضعیفه را محمدخان چون رستم صولت افندی پیزی از خانه من بیرون ندهد و بیرونش داده بود و باقتضای غریبی ضعیفه را به نظامیه برده بودند و محمدخان را هم بشرح ایضاً. نظام‌الملک حکم کرده بود که ضعیفه را درخانه یکی از مجتهدین یا پیش‌نمازی ببرند تا خان مشارالیه خانه برای ضعیفه بگیرد و مخارجش را معین نماید و تعهد رفع تعدی نماید. آن وقت به وصال حلیله خود برسد [۱۵۱۴] و این تفصیل را خود محمدخان با آب و تاب تمام نوشته بود. بعلاوه سیدعلی... هم اشد بر آن از شهر نوشته بود. بعلاوه علی‌اکبر غمزه جمارانی نوکر حاجی‌خانم با گوشه ابرو و خماندن چشم و غمزات زنانه شفاهاً از طرف محمدخان و سید پیغام آورده بود که پانصد نفر آدم از مهتر و غیر درخانه تو جمع شده بودند و فریاد میکشیدند که جنده در این خانه است، آمده‌ایم بحکم حاکم بکشیم و ببریم. معین است چقدر سبب فقیر من میشد این کارها که از خانه من زن نوکر مرا بکشند و ببرند. عریضه سختی به نایب السلطنه نوشتم و کاغذ تندی به نظام‌الملک. بعد معلوم

شد که شهوت خان بجوش آمده بود و تمام اینها دروغ بوده است و حقیقتش همان بود که من در اول نوشتم و از طرف دیگر حاجی خانم آهوناله می کردند که حاجی حسین خان پسر احمدخان نوائی که يك وقتي داماد من بود از افراط شراب و فرط تریاک یامرده و یا قریب بهلاکت است و نوۀ من که دختر اوست بی کس و بی صاحب و بی خدمتکار زنانه در میان جمعی از نوکرهای حاجی حسین خان گیر کرده است و مرا واداشتند که کاغذی به منیرالسلطنه نوشتم و خواهش کردم که این دختر را از آنجا بیرون بیاورند و تسلیم حاجی خانم کنند و اعتقاد این است که این فقره هم مثل عمل محمد خان اغراق بوده است و باز رسوائی و اخبارات معمول که به حاجی خانم داده بودند برای من احداث شده بود و این تغییرات تا صبح نگذاشت بخوابم.

**سه شنبه ۱۲** - صبح زودی از حسن آباد حرکت کرده زیر گردنه کوچک به خان محقق تصادف نمودم. باتفاق به حسن آباد متعلق به سرایدارباشی مرحوم رفته ناهاری در آنجا خورده خوابیدم. شخصی که مستأجر آنجا بود مشهور به «استاد» اصلاً خونساری و از مردمان بسیار فضول است و «شیخ صامت الف لیل» ادنی شاگرد او نمیشود. گفت راهی تازه ساخته اند از طرف سبوزرگ و مبارک آباد به چهارباغ که اردو آنجا است و زیاده از يك فرسخ نیست. شما اگر حوصله بکنید هوا خنک بشود يك ساعت بغروب مانده از اینجا حرکت بکنید مغرب بارو میرسید. خوب شد که ما باز دوساعتی زودتر حرکت کردیم. پنج فرسخ تمام راه رفتیم. اگرچه این راه را تازه ساخته اند و حسین خان ملقب به چورتی محلاتی پیشخدمت شوهر تازه پرنسس معروف مباشر این راه بود اما بقدری دور و بد است که من تعجب میکنم تاکنون بواسطه این راه بدی که حسین خان ساخته است چگونه شده که لامحال سردوشی مرضی باو نداده اند. خلاصه يك ساعت از شب رفته به بنه خودم رسیدم که مالها و امانده و آدمها پیاده با کمال ثانی افتان و خیزان می آمدند و نمیدانم کی این راه را به آنها نشان داده بود و از راه معمول نزدیک که راه رسنان بود باین هچل<sup>۱</sup> دچارشان کرده بود. میرزا حیدرعلی را که همراه بود گماشتم و آنجا گذاشتم که بارها را بلکه زودتر به منزل رساند و خودم با خان محقق دو اسبه قاخته دوونیم از شب رفته وارد اردو شدیم. خوب بود که آشنی و چادر را دیروز فرستاده بودم. چادر داشتیم، رختخواب نداشتیم. شام داشتیم، شمع نداشتیم. شراب داشتیم، جام نداشتیم. منوچهر میرزا هم در این بین از شهر رسید. شبی در نهایت کسالت و بی خوابی صبح کردیم.

**چهارشنبه ۱۳** - امروز در چهارباغ اتراق شد و دوساعت از دسته گذشته بقیه بنه من رسید. بعد لباسی پوشیده به درخانه رفتم. در سرفاها شاه بودم. بعد از آنجا منزل صدراعظم رفتم. آنجا ناهاری خورده به چادر خودم آمدم. عصر فخرالملک دیدن کرد. شب را با عمادالاطباء و منوچهر میرزا گذرانیدم.

**[۱۰۱۴] پنجشنبه ۱۴** - امروز صبح از چهارباغ حرکت کردیم. آمده در ده ایرا که در سر راه است سایه بیدی نهر آبی دیده به ناهار افتادیم. خان محقق هم رسید. باهم ناهاری خورده خوابیدیم. از خواب که برخاستم دیدم چشم راست يك مرتبه به هم خورده و چسبیده است. چای خورده نمازی خوانده دوساعت بغروب مانده سوار شده به منزل که فیل زمین است آمدم. وقتی که بمنزل وارد شدیم به آینه نگاه کردم دیدم چشمم جوهری به هم خورده است که هیچوقت این طور درد چشم ندیده بودم. اطراف چشم قی کرده چسبیده و چرك سیلان دارد. من وحشت کردم. یقیناً تخم چشم آب شده و بیرون می آید و هرچه خیال میکردم که سبب و جهت این قسم چشم درد چه چیز است نمی فهمیدم. شب را به کسالت و به بطالت گذراندم و چون چادر در سر راه بود خوابم درست نبرد.

**جمعه ۱۵** - امروز صبح زود از فیل زمین حرکت کرده از گردنه لار عبور کرده بجلگه سیاه پلاس که مقر اردوی همایون است آمدم. چشمم بدتر از دیروز است. در منزل ادیب الملک

پیاده شده قدری لعاب اسفرزه دادم درست کردند و به چشم ریختم. ناهاری هم در آنجا صرف شد. به اتفاق خان محقق بجادر خود آمدم. به هم خوردگی چشم ساعت بساعت شدت میکند. عقب میرزا زین العابدین خان کاشی فرستادم. وقت واپورش بود. عذر آورده نیامد. عمادالاطباء هم بجهت تعیین حمام آب گرم امین اقدس دیروز به اسك لاریجان رفته بود. ناچار شده عقب فخرالاطباء فرستادم. بیچاره آمد. حب ملین داد و رفت. شب را در غذا تقلیل کرده و از حب او خورده خوابیدم. باز درد چشم در تزیاید بود.

شنبه ۱۶ - امروز قدری درد چشم بهتر است. بندگان همایون عصری سوار شدند و از دم چادر من عبور فرمودند. احضارم فرمودند. کهنه سیاهی به چشم بسته بیرون آمدم. اظهار مرحمتی فرمودند.

یکشنبه ۱۷ - امروز چشم راست بهتر و چشم چپ مغشوش شده است. بندگان همایون سوار شدند و به چشمه غلغلی تشریف بردند. از طرف خاور سلطان خانم و انیس الدوله احوال پرسی شده بود. امروز عصر هنگام غریبی در اردو برخاست. خبر آوردند که در اسك که تا سیاه پلاس بخط مستقیم سه فرسخ است وبای شدیدی بروز کرده است و عمادالاطباء از اسك فرار کرده به پلور آمده که در سر راه است. معین است که آن خبر چه اثری به من میکند و بچه وحشتی مرا می اندازد. نیم ساعت از شب رفته خود عمادالاطباء وارد چادر من گردید و میگفت در دوساعتی که من در اسك بودم هفت نفر مبتلا بمرض وبا شدند. چهار نفر از آنها مردند. دیگر از من اکل و شرب سلب شده است. امشب آتش بازی مفصلی هم کردند.

دوشنبه ۱۸ - امروز عید غدیر است. بندگان همایون در منزل نماندند. ببای کوه جنوبی که مشرف باردو است تشریف بردند و عمل طرب را هم بآنجا خواستند. من چون روز عید بود منزل صدراعظم رفتم. انگشتر زبرجدی که در او نقش «ومن یتوکل علی الله فهو حسبه» محکوک بود به صدراعظم دادم و مرا به جهت نهار نگاه داشتند و بعد بامن تخته بازی کردند. دوسه امپریال از ایشان بردم. دیدم که بدشان آمد. تعمد کرده دوسه امپریالشان را باختم. بعلاوه سه عدد پنج هزاری. سه بغروب مانده منزل آمدم میخواستم بخوابم که اکبرخان نایب ناظر رسید و تفصیل غریبی بیان کرد. اولاً نایب السلطنه به قصد آب گرم از کامرانیه حرکت کرده بود دیروز وارد [۱۵۱۴] لار شده و امروز سرسواری شرفیاب شده بود. یک صد اشرفی و یک طاقه شال پیشکش کرده بود. قدری در رکاب بود. بعد مرخص شده به اردوی خودش رفت. دوساعت فاصله میرزا عباسعلی خان پیشخدمت خودش را با عریضه حضور شاه فرستاده بود. در عریضه نوشته بود که من وقتی که از حضور مبارک مراجعت میکردم به عبدالله نام چوپان اسکی لاریجانی برخوردم که پیاده میرفت. از او پرسیدم که در اسك و باست؟ قسم خورد میرزا محمدخان سرتیپ حاکم لاریجان دروغ میگوید و عمادالاطباء را هم تطمیع کرده است و آن هم دروغ میگوید. در این صورت خاطر مبارک آسوده باشد. هیچ حکایتی نیست. جای تعجب این است که قول عبدالله چوپان در وجود همایون مؤثر شد. یقین کردند که فی الواقع عمادالاطباء رشوه گرفته و این جعل را کرده است. دستخطی به صدراعظم نوشته عریضه نایب السلطنه را هم فرستادند. صدراعظم از این فقره برآشفته بود. مکرر گفته بوده است که نایب السلطنه محض عناد با من و مخالفت این جعل را کرده است و باید بی حق هم نباشد. زیرا که عمادالاطباء برای چه این دروغ را جعل میکرده است و حالا بنا شده آدمی نایب السلطنه از خودش بفرستد تحقیق کنند تا چه شود. عجالة من که در کمال وحشتم. از اتفاقات عجیبی که در این ایام در دولت رو داده است اولاً تبذیر اعطای سردوشی مرصع است بجمعی از قبیل ..... حسام السلطنه میگویند، وکیل الدوله آقابالاخان و غیره. ثانیاً فتنه کرمانشاهان است بواسطه هرزگی و سوءسلوک ضیاءالدوله. در بیست و هشتم ماه گذشته اهالی کرمانشاه شوریده بودند و دور عمارت حکومتی را گرفته بودند. حاکم ملتجی به بعضی علماء شده بود و فتنه را

خوابانده بودند و حکم شد امیرنظام از کردستان به کرمانشاهان برود و احقاق حق نماید.  
سه‌شنبه ۱۹ - امروز بندگان همایون سوار شدند. من چون هنوز چشمم دردش ساکت نشده است در منزل ماندم.

چهارشنبه ۲۰ - امروز از یورت سیاه‌پلاس کوچ شد. من هم صبح زود با خان‌محقق سوار شده آمده در کنار رودخانه قدری توقف کردیم، تا موکب همایون رسید. در رکاب مبارک بسرها‌ها‌رگاه که نزدیک چادر من در چشمه غل‌غلی است رسید. در سرنا‌ها‌رگاه نایب‌السلطنه را دیدم که در حضور همایونی ایستاده بود و بندگان همایون نسبت به محمدحسن میرزا و عمادالاطباء تغیر زیاد میفرمودند. بلکه فحش میدادند که این دوشخص اخبار مجعول در اردو شهرت داده‌اند و حقیقت واقع همان است که حسن‌خان احتشام‌الاطباء به اسك رفته و تحقیق نموده است. بعد به من فرمودند که مثلاً این بیچاره از شدت وحشت این چندروز قایم شده بود و بیرون نمی‌آید. از قراری که بعد شنیدم مجدالدوله به‌شاء گفته بود که فلانی در چشم را بهانه کرده می‌خواهد همین که یقین به بودن وبا در اسك کرد بسمت شمیران فرار کند و این فرمایش همایون از این راه بوده. خلاصه این حسن‌خان که اصلاً گلپایگانی است سالهای متمادی شاگرد دواساز بیکم بود. بلکه از شدت فقر و بریشانی آشپزی و پیشخدمتی او را میکرد. چون مرد خوش‌صحت دل‌لکی است حالا از اطبای مخصوص نایب‌السلطنه و در عداد خبات شاهزاده برقرار است. از طب و طبابت هیچ سر رشته ندارد. کارش منحصر به دل‌لکی است و قول این شخص مقبول‌تر و صحیح‌تر از تحقیقات ارباب قدیمش بیکم است و تمام این بازیها که اسباب هلاکت جمعی خواهد شد. بالمال<sup>۱</sup> بواسطه این شد که مجدالدوله بعد از مردن فخرالدوله زوجه‌اش بخيال این است که با صبیئه نایب‌السلطنه مزاجت کند و روز ورود نایب‌السلطنه به لار قبل از آنکه بحضور بیاید شبانه مجدالدوله خود را به نایب [۱۰۱۵] السلطنه رسانده و به ایشان عرض کرده بود که اگر می‌خواهی پدر تاجدارت از تو ممنون باشد بخلاف آنچه از دستگاه صدراعظم در مسئله وبای لاریجان و فیروزکوه شهرت کرده شما اقدام نمائید. نایب‌السلطنه اقوال این شخص نادان بی‌علم و اطلاع را قبول کرده و از آن طرف میل خاطر مبارک را به رفتن فیروزکوه دیده این اسباب را فراهم آورده است. والا صدراعظم این سفر ملالت اثر را موقوف کرده بود. خلاصه بعد از ناهار شاه بچادر آمده ناهار خورده خوابیدم. هنوز در چشم بکلی رفع نشده است. عبدالباقی که عقب مانده بود امشب از شهر رسید.

پنجشنبه ۲۱ - امروز صبح به درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.  
جمعه ۲۲ - صبح بقصد رسیدن خدمت نایب‌السلطنه بطرف بستک که اردوی ایشان آنجا واقع شده است باخان محقق رفتم. در بین راه مشیرخلوت برادر خان‌محقق باردو می‌آمد. خان با اخویش مراجعت کرد. من تنها به بستک رفتم. مدتی در چادر وکیل‌الدوله منتظر شدم. حضرت والا، دعا و نماز میخواندند. تا اینکه شرفیابی حاصل نمودم. در بین صحبت عرض کردم که اگر فی‌الحقیقه اطمینان از نبودن وبا دارید بسیار خوب. والا وجود مبارک همایون و اهل اردو را بی‌جهت مبتلا باین بلیه چرا میکنید؟ فرمودند غیر از حسن‌خان کسی دیگر راهم فرستاده‌ام در خفا تحقیق کند تا بعد چه شود. قریب بظهر از اردوی حضرت والا مراجعت به منزل شد. در بین راه فراش سواری باحضار آمده بود. يك عدد پنجه‌زاري بفراش سوار دادم که مرا از زحمت رفتن به‌ناهارگاه که مسافت بعیدی از اردو بود معاف کند و خود بمنزل آمده با خان ناهار خورده خوابیدم. حسن‌خان حکیم را که در اردوی نایب‌السلطنه دیدم میگفت که بیکم یکصد عدد پنجه‌زاري از منشی‌باشی میرزا محمدخان سرتیپ حاکم لاریجان گرفته و این شهرت دروغ را داده است که امین‌اقدس و نایب‌السلطنه به آب‌گرم نروند.....<sup>۲</sup> چپا هم که رفته بودند راه را برای هودج امین‌اقدس بسازند آنها هم پنج شش تومان گرفته با بیکم هم قول‌شده بودند. عجب این است که در مسئله باین مهمی در دوفرسخی اردو محض غرض شخصی میانه حضرت نایب‌السلطنه و حضرت

صدارت این هنگامه و اختلافات برخاسته است.

**شنبه ۲۳ -** دیشب ابلاغی از حاجب الدوله رسید که باید فردا در بستک در اردوی نایب السلطنه حاضر باشم که شاه هم آنجا تشریف خواهند آورد. صبح زود با خان محقق به بستک رفتیم و در چادر مشیرخلوت پیاده شدیم. بعد به حضور نایب السلطنه رفتیم. امروز نایب السلطنه میفرمودند که وبای لاریجان صحیح بوده و بیکمزد دروغ نگفته بود. تا قبل از شانزدهم که او رفته بود و با بود. اما بعد از شانزدهم که حسن خان رفته بود نبوده است. لیکن در نیاک نیم فرسخی اسک هنوز هم و با هست. در این بین موبک همایون رسیدند و ناهار میل فرمودند. به من فرمودند که بمنزل نروم. مراجعت به چادر مشیرخلوت کرده ناهار در آنجا خوردیم. قدری خوابیدیم. عصر در رکاب مبارک مراجعت به اردو شد. در بین راه سواره روزنامه میخواندم و خاطر همایون را مشغول میداشتم.

**یکشنبه ۲۴ -** امروز از چشمه غلغلی به یورت خانلرخان آمدم. صبح با خان محقق سوار شده اول منزل امیرخان سردار پیاده شده قدری توقف کرده به منزل آمدم. ناهاری صرف کرده خوابیدم. عصر به درخانه رفتم. بندگان همایون هم در سراپرده ناهار خورده بودند. صدراعظم هم در چادر جلال الدوله مهمان بود. پنجاه تومان نقد بایک رأس اسب عربی جلال الدوله [۱۵۱۶] پیشکش داده بود و بازی آس کرده بود. من که سه بغروب مانده به درخانه رفتم در حضور همایون قدری روزنامه خواندم. عزیز السلطان آنجا بود. بشاه عرض کرد که من عاشق روزنامه خوانی فلانی هستم. شاه هم از این فقره بسیار خوششان آمد. زیرا که چندی بود بتحریر جمعی از آقامردک و غیره این طفلک را واداشته بودند که هروقت من روزنامه میخواندم اظهار کراهت میکرد. باین جهت عسرحرجی از برای شاهنشاه پیدا شده بود. نه از روزنامه و کتاب خواندن من صرف نظر میخواستند بکنند و نه از روی مهر و محبت عزیز السلطان او را میخواستند دلخور بکنند. من هم این تمجید عزیز السلطان را مفتنم شمردم بمنزل که آمدم دوربین شکاری اعلانی که داشتم برای عزیز السلطان فرستادم و کاغذی هم باین مضمون بایشان نوشتم.

**«فدایت شوم** چون در حضور مبارک همایون ولی نعمت ارواح العالمین فداء از روزنامه خواندن مخلص تمجید فرمودید و بنده را رهین منت خودتان ساختید بدوشکرانه یکی این که بحمدالله بتربیت شاهانه درک مطالب پلتیکی را میفرمائید، دیگر آنکه با مخلص التفاتی دارید یک لوله دوربین شکاری جیبی که از بهترین دوربین های بسیار دیدش زیادتر است تقدیم داشت که در شکارگاهها با خودتان باشد و از قبول این ناقابل ارمغان با منت عظیمی به مخلص میگذارید.»

از اتفاقات بزرگ که امروز در اردو رو داده است اولا نایب السلطنه مرخص شده از راه لواسان به شهر رفت. ثانیاً آقا بالاخان وکیل الدوله بر حسب استدعای نایب السلطنه بخطاب سرداری نایل شد. احمدخان مشیرحضور در این مورد بالبدیهه گفته است.

وکیل الدوله ایران ز تمان زد به سرداری

به تمان ریده بر سردار و سرداران و سرداری!

و بندگان همایون محض ترضیه شجاع السلطنه که او هم به لقب سرداری مفتخر بود به صرافت طبع یا بواسطه عرض صدراعظم به لقب سرداری شجاع السلطنه لفظ اکرمی علاوه کردند که من بعد باید ایشان را «سردار اکرم» گفت و این لقب در ایران معمول نبود. در دولت عثمانی فقط به عمرپاشای معروف فاتح یمن و سوستاپول و غیره و غیره در چهل سال قبل از این داده شده بود. ما بدیختانه در دولت اسم زیاد داریم و رسم کم. امین حضور را امروز دیدم. تفصیل غریبی میگفت. ان شاء الله دروغ است. برای اینکه این قسم جسارت در خاکپای مبارک بالمال اسباب



فناى جسور خواهد شد. میگفت عرض کردم که رسم پدر و جد شما این بود که غالباً از زوجات خودشان را بنوکرهای خودشان می بخشیدند. شما اگر یکی از صیغه های پیر خودتان را بمن بدهید چه ضرر دارد که در اسفار با حرم خانه حرکت کند و در سرایرده جلالیت باشد و شبها چادر من بپاید! شاه فرموده بودند مضایقه نداشتیم. لیکن از مادر سرهنگ یعنی نوش خانم زوجه حالیة امین حضور خجالت میکشم و مسلم است که این جسارت را امین حضور نکرده است، یا اگر کرده سرش بیریدن نرفته. محل تعجب است یا شاه و ولینعمت ما عوض شده است.

**دوشنبه ۲۵** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح به عیادت امین خلوت رفته از آنجا منزل صدراعظم رفتم. تا دو بغروب مانده آنجا بودم و بازی طوروم با صدراعظم کرده ده پانزده... باختیم. بندگان همایون که امروز سوار شده بودند در سر یک چشمه بسیار کثیفی و دوری که راهش هم خیلی سخت بود تشریف برده ناهار میل فرموده بودند. عزیز السلطان وقت ناهار به شاه عرض کرده [۱۵۱۷] بود آیا انصافی است در سرایرده جای بآن با صفائی و خضارت و پاکیزه را میگذارید و باین جا تشریف آورده ناهار میخورید. بندگان همایون هم تصدیق فرموده بودند. شب ادیب الملك در منزل من بود.

**سه شنبه ۲۶** - اخباری که از شهر رسیده است حاجی میرزا جواد آقای مجتهد تبریز وارد شهر شده و در امامزاده قاسم ییلاق ملک التاجار منزل کرده است و نایب السلطنه در عبور از لواسان دختر دایه عباس خان پیشخدمت را صیغه کرده است. امروز بندگان همایون به سان مادیان تشریف میبرند. صبح دو نفر فراش به احضار من آمدند. من بخیال این که شاه سوار شده اند قریب دو فرسخ راه رفتم و ابدأ آثاری از آفتاب گردان همایون ندیدیم. مأیوسانه مراجعت به اردو میکردم. یک فرسخ هم راه رفته بودم که به موکب همایون برخوردم. مجدداً مراجعت کرده تا سر ناهار گاه سواره روزنامه عرض میکردم. در یک سطح بالاتر از یورت خانلر خان زمین مسطحی را تعیین فرمودند که در آنجا باغ و عمارت از سال نو بسازند. آفتاب گردان همایونی را که افزاشتند اول فرمایششان این بود که هر کس میترسد و با ما به فیروز کوه نمی آید مرخص است به شهر برود. این فرمایش نتیجه عرض دیشب اهالی حرم خانه بود که همه اجماعاً شاهنشاه را منع از این سفر پرخطر نموده بودند و دعای صباحی که معروف بخط حضرت امیر صلوات الله علیه است جلو گذاشته بودند و خودشان با قرآن استخاره کرده بودند مسافرت به فیروز کوه خوب آمده بود. این است که بیشتر از پیشتر مصمم هستند. من بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل نمودم.

**چهارشنبه ۲۷** - امروز صبح بحمام بلغاری که برای صدراعظم زده بودند رفتم. بعد از آنجا به چادر صدراعظم رفتم. تلگراف های ولایات را آورده بودند. من جمله تلگراف فیروز کوه بود که پریروز هفت نفر از مرض وبا در ارجمند که یکی از منازل فیروز کوه است مرده بودند. در قم و خلخال و رشت هم وبا بروز کرده است. صدراعظم تلگراف فیروز کوه را نمیخواست بحضور فرستد. باصرار من فرستاد. وقت ناهار همایون بسرایرده رفتم. فرمودند کاغذی به حکیم طلوزان بنویسم از او احوالپرسی کنم و در آن ضمن باو تلقین نمایم که هرچه از وبای لاریجان و فیروز کوه شنیده است دروغ است. ابدأ در این نقاط وبا نیست. خدا ان شاء الله وجود مبارک شاهنشاه را از این لجاجت محفوظ دارد و ما بیچارگان مظلومان را در زیر سایه مبارک حفظ کند. هیچ دیده نشده است که شخصی تعمداً خود را بیلا مبتلا کند. نمیدانم در پس پرده غیب چه است. از قراری که شنیدم نایب السلطنه هم آدم مخصوصی فرستاده بود و عرض کرده بود در فیروز کوه وبا است و تشریف نبرید. لجاجت و اصرار بیشتر شده، غره محرم... حرکت خواهند نمود. امروز عصر امین حضور منزل من آمده بود. پریشانی دماغ مخدوم راضعیف کرده. عجب اینست کسی که صاحب مشاغل عمده بود و سالی کمتر از سی چهل هزار تومان فایده

نداشت از بی‌عقلی و نادانی باین روز افتاده است.

**پنجشنبه ۲۸** - امروز بندگان همایون سوار شدند. به دیو آسیاب که آب معدنی است تشریف بردند. من لباس پوشیده منزل صدراعظم رفتم. جمعی از روضه‌خوانها را از سادات و غیره دیدم که از شهر می‌آمدند. در منزل صدراعظم جلال‌الدوله و امین حضور بود. محمد ابراهیم خان معاون و امین همایون و امین خلوت [و] شهاب‌الملک بودند. ناهاری خوردیم. بعد از ناهار بنای بازی شد. من شنیده بودم که صدراعظم بیازی آس میل دارد و این بازی را نمیدانستم. یعنی در طفولیت [۱۵۱۸] چهل سال قبل از این در وبائی سختی که در طهران بروز کرده بود و ما در شمیران بودیم والدهام از برای اینکه من نترسم و خیالم پریشان نشود شبها اجازه داده بود با عالیله سلطان خانم دختر فتحعلی شاه و شاهزاده مهسان دختر محمدعلی میرزا که غالباً در خانه ما بودند من آس بازی میکردم و «بلیت» هم یک ربعی بود. «ربعی» عبارت از چهار قسمت از یک شاهی پول سیاه بود. دیگر از آنوقت بعد هیچ بازی نکرده بودم. پریشب با خان محقق و ادیب‌الملک و منوچهر میرزا دوسه دست بازی کردم. دوباره یاد گرفتم و امروز منزل صدراعظم بلیتی یک اشرفی و توپ دو اشرفی بازی کردم و حاضر بودم که پنجاه شصت تومان ببازم. الحمدلله بیست اشرفی بردم. پانزده شانزده عددش را از من گرفتند و چهار اشرفی بمنزل آوردند. همت غریبی از صدراعظم دیدم. در یک جرگه امین‌همایون، من، شهاب‌الملک که با محمد ابراهیم خان شریک بود و خود صدراعظم آس بازی میکردیم. جرگه دیگر امین خلوت، امین حضور و غیره طوروم بازی می‌کردند. صدراعظم هم با ما آس بازی میکرد و هم با آنها طوروم که در یک مجلس دو قمار میکردند و میبردند. یعنی مردم تملقاً میباختند. در گوشه دیگر چادر هم جمعی تخته و در گوشه دیگر جمعی شطرنج بازی میکردند و بسیار مجلس عالی بود. شیخ شیپور هم در این میانه مزاح میکرد. چورچیل هم امروز از شهر وارد اردو شد. منزل دندانساز منزل کرده و پیش صدراعظم آمده بود. تا دو ساعت بغروب مانده در آنجا بودم. بعد به منزل آمدم. امروز در اردو مابین مهرهای عزیزالسلطان و غلامهای کشیکچی‌باشی دعوائی شده، مهرهای عزیزالسلطان دست دو نفر از غلامان شاهی را باقمه قطع کرده بودند.

**جمعه ۲۹** - امروز صبح منزل صدراعظم رفتم. نقیب‌السادات و امین سیدهای روضه‌خوان بدخوان بیسواد شیرازی آنجا بودند. نقیب‌السادات بخیال این که صدراعظم باز مثل سابق با من لطفی ندارد برخوردی بمن نکرد. خوشم از شیخ شیپور آمد که بطور مزاح او را...<sup>۲</sup> خفیف کرد. امین‌السلطنه که دیروز از شهر آمده بود دیده شد. دیروز دراول ملاقات صدراعظم حرف غریبی به من زد که شاه دیشب مرا باندرون احضار کرده بود و عریضه نایب‌السلطنه را که به شاه نوشته بود به من نمود. نایب‌السلطنه درین عریضه اذعان کرده بود که وبای اسک و ارجمند و فیروزکوه صحیح است. شما نروید آنجا. شاه فرمودند که جبرئیل به من نازل شد و حکم خدا را رساند که من باید حتماً به فیروزکوه بروم و خواهم رفت و در این ضمن بمن فرمودند که انتشار و اشتها را در اردو محمدحسن میرزا و اعتمادالسلطنه داده‌اند. من خیلی از این فقره بدم آمدم. صبح عریضه بشاه نوشته با خود برداشتم و خودم به دست مبارک شاه دادم. عین آن عریضه و دستخطی که در بالای آن نوشته شده است در اینجا می‌نویسم. «دیروز جناب صدراعظم به غلام‌خانه زاد میگفتند که در خاکپای همایون چنین معلوم شده که اشتها و انتشار اخبار ناخوشی را محمدحسن میرزا و غلام داده‌ایم. این فرمایش را چون جناب مستطاب صدراعظم در ملاء فرمودند در مقام جسارت برآمدم. بندگان اعلیحضرت شاهنشاه ولینعمت بی‌منت روح‌العالمین فداه همیشه در خدمت یا خیانت خانه‌زاد را مرادف وزرای بزرگ دولت می‌فرمودند. با قبیل محمدحسن میرزا هیچ وقت خانه‌زاد طرف نبود. وحشت از وبا را خانه‌زاد تنها ندارد و از سفر سلطانیه میرزا آقاخان که چهل و دو سال است همیشه

در اردو بوده و متجاوز از بیست وبا دیده است. جبن از همه چیز با خانه زاد خلق شده، اختصاص به وبا ندارد. اما خیانت به ولینعمت و بخلاف رضای پادشاه جمجاه ارواح العالمین فداء حرکت نمودن ان شاء الله هیچوقت [۱۰۱۹] ننموده و نخواهد کرد. همیشه خود را باقبال شاهنشاه متوسل ساخته و بحمدالله ضرری ندیده. امید دارد تا زنده است به همین عقیده صحیح بماند و بهترین افتخارها را برای خود و بالاترین سعادت‌ها را تصدق شدن در راه پادشاه دیده است. امر امر همایون است.»

#### سواد دستخط

«هرگز همچو فرمایشی ما نکرده ایم و ابداً اسمی از شما برده نشده است.»

بعد از ناهار شاه به منزل آمدم. جمعی از اهل اردو مرخص شدند و فردا به شهر میروند. عصر چورچیل منزل من آمده بود. علی خان خواجه از طرف انیس الدوله باحوالپرسی آمده بود. میگفت در سلطنت آباد شبی حرمها بطور دایره در حضور شاه نشسته بودند و عزیزالسلطان در میانه ایستاده بود. شاه فرمود عزیزالسلطان مثل فواره در میان حوض ایستاده. عزیزالسلطان فی البداهه در جواب عرض کرده بود: «فواره چون بلند شود سرنگون شود». این حرف خیلی اثر بشاه کرده بود و عزیزالسلطان را بوسیده و اظهار تفقد فرموده بودند. حقیقت هم جای تمجید است. دیروز در محضر صدارت کار غریبی از جعفرقلی خان حاجب الدوله دیدم. همین که دید اشرفی زیادی در جلو ماها جمع است رفت بیرون به ته چوبدست خودش را موم چسبانده آمد پهلوی ماها نشست. همین که ما مشغول بازی بودیم سرمان گرم بود ته چوبدست خودش را روی اشرفی‌ها میگذاشت و میدزدید من متغیر شده اشرفیهای خودم را روبرویش ریختم و گفتم این عصا بدست اشخاص محترم بوده است و این را ضایع نکنید! اقلاً احترامش را نگاه دارید.

### بسم الله الرحمن الرحيم

شنبه غرة محرم سنه ۱۴۱۱ - اول سال عرب و اسلام است. بجای اینکه در نقطه‌ای از نقاط توقف کنیم و دهه عاشورا را بانتهای رسانیم و بعد هر سمتی که باید رفت برویم پشت بتعزیه سیدالشهداء کرده و رو به بلای وبا میرویم. صبح زود از یورت خانلرخان باخان محقق سوار شده پنج از دسته گذشته وارد پلور شدیم و در هیچ جا درنگ و تأمل ننمودیم. پنج ساعت از دسته رفته وارد شده ناهاری صرف نموده خوابیدیم. سیدعلی را که از شهر خواسته بودم و خیال ساختن اطلاقی در باغچه دارم رسید. دستورالعمل‌های لازمه باو داده شد. مغرب هم محض تبرک سید خراسانی داماد شیخ شیبور آمد و ذکر مصیبتی کرد نصف شب رعدوبرق غریبی شد و باران شدیدی بارید. وحشت برق طوری بود که تا صبح نخوابیدم.

یکشنبه ۲ - امروز صبح سوار شدیم که قدری جلو رفته بمو کب همایون ملحق شویم. در بین راه یعنی در نزدیکی چشمه شیخعلی خان که رسیدیم بندگان همایون از عقب تشریف آوردند. همه جا در تعاقب همایونی رانیدیم تا به سطحه‌ای رسیدیم بسیار با صفا. در آنجا ناهار میل فرمودند. وقت ناهار بودم. بعد با خان محقق ناهار خوردیم و براه افتادیم. راه بسیار بدی و نساخته و دوری بود. کرم خان قاچاق معروف به ما برخورد. خواست خصوصیتی بکند مارا زودتر بمنزل برساند. جلو افتاده و از راههای سخت بد غیرممکن المعبور ما را آورد. در بین راه از هر که میپرسیدیم به منزل که دره انگمار است چقدر مانده، میگفتند نیم فرسخ! زیاده از چهار فرسخ و نیم راه آمدم تا بدره انگمار رسیدیم. رحیم را که دیروز بجلو فرستاده بودم نیم فرسخ بالاتر از سراپرده یورت گرفته بود. خسته، کسل، با دندان درد شدید وارد منزل

شدیم. چادر هم [۱۵۴۵] نزده بودند. در صحرا چای صرف شد. هوا هم سرد و مه بود. شدت درد دندان افزود. قریب بغروب چادر زده شد. چادر رفته قدری لودانم به پنبه آلوده زیر دندان گذاشتم. اندکی هم چرت زدم. ساکت شد. شب را با خان محقق و منوچهر میرزا شام خوردیم. باز نصفه شب رعد و برق و طوفان و باران بی‌خوابی آورد. از قراری که می‌گفتند که من ملتفت نشدم قریب به صبح هم زلزله‌ای شد.

**دوشنبه ۴ -** شنیدم که بندگان همایون سوار نمی‌شوند و در منزل ناهار میل می‌فرمایند. چون امین حضور نزدیک بود دیدنی از او کردم. از منزل او به چادر صدراعظم رفتم. ناهار را آنجا صرف نمودم. بعد سرآورده خدمت شاه رسیدم. بحمدالله از این تغییرات هوا خستگی بوجود مبارك راه نیافته بود. به من فرمودند که در منزل پلور ضعیفه تبریزی که از خدام حرم جلالت است و از صیغه‌ها است نزدیک بصبح پای مرا میمالید حالت خلسه<sup>۱</sup> ازبرایش پیدا شده بود. دیده بود سیدی شمشیری بدست در آن چادر تکیه ایستاده است و سید گفته بود که من امام حسین هستم. تعجب در این است که من از پشت پرده این تفصیل را می‌شنیدم و این جوانان تازه کار و عمله خلوت بقدری در این مورد تحقیقات و تملقات می‌کردند که واقعاً بیشتر مشابه به مسخره بود تا به تملق. بمجردی که من وارد چادر شدم یک مرتبه قطع گفتگو کردند و دیگر از خواب صیغه تبریزی و کرامات و معجزه چادر تکیه پلور حرفی نزدند. روزنامه در سر ناهار خواندم. مراجعت بمنزل شد. شب را هم با امین حضور و خان محقق شام صرف نمودیم. این منزل انگمار را بیست و شش سال قبل از این هنگام مراجعت از سفر خراسان اول که در رکاب مبارك با پدرم بودم دیده بودم. آن وقت وبای خیلی سختی در اردو بود. طوری که جمعی از خدمه حرم هم مبتلا شدند و روزی سی چهل نفر در اردو می‌مردند. امسال هنوز بحمدالله اردو سالم است. اما وحشت وبای اطراف مرا آسوده ندارد. چه اشخاصی بیست و شش سال قبل در این اردو بودند: از قبیل فرخ خان امین الدوله، پاشا خان امین‌الملک، یحیی خان که بعد مشیرالدوله شد، پدر خود من و پانصد نفر از این قبیل که همه مردند و حالا چه کسانی بجای آنها هستند. مثلاً در عوض حاجی محمدخان حاجب الدوله جعفرقلی خان حاجب الدوله است. در عوض اعتضادالدوله خوانسالار مجدالدوله خوانسالار است و قس‌علیهذا. هر روز عصر چهار بغروب مانده در سرآورده همایونی روضه خوانی است.

**سه‌شنبه ۴ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و به شکار رفتند. من به هیچ وجه از منزل بیرون نرفتم.

**چهارشنبه ۵ -** امروز هم در انگمار اطراق شد. صبح بجادر صدراعظم رفتم. ناهار در آنجا صرف نموده بعد بحضور شاه رفته، از آنجا منزل آمدم. تلگرافی از مشهد باینجا رسید که حضرات اهل‌خانه پول خواسته بودند و غیر ممکن بود فرستادن این پول از اینجا.

**پنجشنبه ۶ -** دیشب آراء را براین قرار دادیم بواسطه وبای ارجمند و نزدیکی اندریه به ارجمند که آب ارجمند به اندریه می‌آید و توقف گاه اردو در اندریه است منزل را شکسته به شهر آباد برویم که منزل فردای اردو است، چنانچه آفتاب گردان و آتش را هم شبانه بآن منزل فرستادیم. شب بعد از نصفه شب حال تهوع<sup>۱</sup> ازبرایم پیدا شد. خیلی وحشت کردم. اما خدا نکرده بروز ندام و از نصف شب بی‌عده خواب نبرد هوا که روشن شد برخاستم. حالت منقلب بود. هر طور بود سوار شده دو فرسخی رانیدیم. باتفاق خان محقق تا بقریه نجف در رسیدیم که از اینجا [۱۵۴۶] باردوی اندریه سه ثلث فرسخ است. آب مخصوص گوارای سردی از زیر امامزاده جعفر که امامزاده جلیل‌القدر و در این قریه مدفون است جریان داشت. کدخدا سلیمان کدخدای این ده هم میگفت هرگز باین قریه وبا نیامده، چه در سنوات سابقه و چه در هذه السنه. من هم بواسطه کسالت و هم به تفال خوب گرفتم که در این قریه که موسوم به نجف در است

منزل کنم. در جوار بقعه درویش ابراهیم یقینی (۴) که چمن و بید بود به ناهار افتادیم. بنه هم که از عقب رسیدنگاه داشتیم و امشب را در آنجا ماندیم و ان شاء الله مغرب خیال دارم روضه- خوان ده را بخوام و روضه خوانی کنیم. از پریشب حمام لازم شده بود، بحمام کثیف ده رفتم. خان محقق هم حمام آمد. تا بعد چه شود. پای صدراعظم این روزها درد میکند. خانه امیرخان سردار یعنی انبار چادرش در شهر آتش گرفته است. بعضی منقورات در صندوق و درهای دو امامزاده که در اینجا مدفون بودند میرزا حیدرعلی رفته خواند. عیناً در اینجا نوشته شد.

### صورت محکوکات در امامزاده جعفر ابن موسی الکاظم

«قد وقف هذه البناء حکومت شعار ملك بهمن ابن کیومرث رستمدراری تحریراً فی شهر صفر- المظفر سنة اثنی و سبعین و تسعمائه. «در دردیگر باز بخط ثلث: «هذه الروضة المقدس المنور امامزاده جعفر بن موسی الکاظم». پائین در: «عمل استاد افضل لباسانی».

صورت خطوط دور صندوق درویش ابراهیم معروف به یقینی. در کتیبه بالای صندوق سرتاسر سوره انافتحنا الی آخر. پائین صندوق آیه آیه الكرسي الی آخر. بالای سر نادعلیاً الی آخر. در دوطرف صندوق دوازده امام بخط ثلث. در پائین پا: «هذه الصندوق ابراهیم الیقینی ابن درویش صادق ابن درویش اسمعیل تاریخ شهر محرم سنه ثمان و اربعین و تسعمائه» و در دری که داخل حرم میشود محکوک اوست: «عمل استاد یوسف لباسانی» و صندوقش هم چوب فوفل و نقش بسیار اعلا است.

جمعه ۷ - امروز صبح زودی از نجف در به قصد اردو که در اندریه بود باتفاق خان محقق و منوچهر میرزا حرکت نمودیم. یک فرسخ و ربع که تقریباً راه پیمودیم به اندریه که محل توقف اردو بود رسیدیم. بندگان همایون هنوز در خواب بودند. در سایه درختی قریب سه ساعت توقف کردیم، تشریف آوردند. در این بین صدراعظم را دیدیم قاطری سوار بود. بیهانه درد پا با جمعی از خواص خودش از قبیل امین حضور که این روزها خودی را آنجا داخل کرده و امین خلوت و ابراهیم خان کاشی و بکمز که خود را معالج قرار داده است بطرف منزل میرفتند. حسین باغبان حسن آباد هم از حسن آباد بعضی روزنامه و کاغذجات آورده بود در آنجا رسید. خلاصه موکب همایون رسیدند. بجلو رفتیم. اظهار تفقدی فرمودند. مقرر شد خاطر مبارک را همینطور سواره بخواندن روزنامه مشغول دارم. دو فرسخ و نیم روزنامه میخواندم و میرفتیم. از رودخانه ارجمند که سر راه بود عبور شد. میگویند هنوز هم در ارجمند وبا هست و اینکه ما دیشب در نجف درمانده و اندریه نیامدیم بهمین جهت بود که مبادا از آبی که از ارجمند میآید از آن آب صرف بشود. از رودخانه که عبور شد بشاه عرض کردم باین جهت بود که من دیشب در نجف درماندم و فی الواقع کار با قاعده کرده بودیم. دیروز حالت من بسیار بد بود. تهوع داشتم و اگر در نجف در توقف نمیکردم و شب خود را مشغول روضه خوانی یقیناً ناخوش میشدم. وقت ناهار در حضور همایون بودم. بعد با آفتاب گردان خود آمده ناهاری با خان و منوچهر میرزا صرف نمودیم. قدری استراحت کرده سه بغروب مانده بطرف منزل که شهر آباد است راندم. میرزا رضاقلی خان کمال [۱۵۴۲] شکایت را از وضع و طرز ارباب خودش دارد و بعضی جهات هم چندان بیحق نیست. از اتفاقات عجیب اینکه حسام السادات که این همه باو مهربانی و خصوصیت کرده ام، لقب از برایش گرفته ام، آب باغچه را قطع کرده است. بیکمز هم در این منزل نخواستہ بود مجاور ما بشود. دور افتاده بود. این شخص با کمال محبت و احسانی که در حق او نموده ام و هرچه دارد از من دارد باقسام مختلف بمن خلاف و خیانت کرده است. شب را براحتی گذراندیم. امروز تفصیلی شنیدم که آغا عبدالله خواجه عزیزالسلطان را از اندرون بیرون کرده اند. تا تحقیق کرده بعد می نویسم.

شنبه ۸ - منزل که تنگه واشی است نزدیک است. صبح زود با خان محقق حرکت کردیم که جلو بیاییم. چون در تنگه واشی پنج شش روز اتراق است یورت خوبی برای خودمان

بگیریم بدهنه تنگه که رسیدیم راه مسدود بود. زیر درخت بیدی آفتاب گردان زده به ناهار افتادیم. در این بین صدراعظم با اتباعش از قبیل امین حضور و غیره رسیدند. ما تازه میخواستیم که به ناهار شروع بکنیم. حضرات که آمدند برخاستیم. تواضع کرده ادب نمودیم. صدراعظم از آب گذشته سمت آفتاب گردان ما آمد. کمال میل را داشت که پیاده شده با ما ناهار بخورد. امین حضور مانع شد. يك استکان سکنجبین که حاضر بود خواست. من خودم از آفتاب گردان با دست خودم گرفته باو دادم. همراهان او از قبیل مجدالدوله و امین خلوت و غیره بآفتاب گردان پیاده شدند. باصطلاح لقمة الصباحی خوردند و رفتند. ماهم ناهار را خورده در شرف خوابیدن بودیم که شاه رسیدند. خواستم بیرون نیایم بگذرند، باصرار از چادر بیرون کشیدند. قریب پنج دقیقه ایستادند و اظهارمرحمتی کردند و رفتند. بعد از تشریف بردن شاه يك ساعتی خوابیدیم. بعد براه افتاده از تنگه عبور کرده وارد منزل شدم. دفعه چهارم است که من از این تنگه میگذرم. بیست و هشت سال قبل از این از سفر مشهد اول شاه که رجعت میشد و پدرم هم زنده و همراه بود و با هم در اردو بشدت بود از این تنگه اول دفعه عبور کرده چند شبی در وادی ماندیم. دو دفعه دیگر هم در رکاب شاه باینجا آمده بودیم و این دفعه چهارم است. دفعه آخر در هزار و دویست و نود و شش بود. امشب چون شب قاسوعا است و من روضه مفصل خوبی شنیده ام نیم ساعت بغروب مانده بچادر صدراعظم رفتم و از روضه خوانی آنجا مستفیض شدم. بعد از آنجا بمنزل آمدم. بواسطه این حرکتی که از حسام السادات ناشی شده بود و اوقاتم تلخ بود با حضور بیکم خیلی بد از امین الدوله و جنود او گفتم. واقعاً این شخص محترم در این مدت سی و چند سالی که با من کمال رفاقت را دارد و همیشه بقدر مقدور آنچه از دستم برمیآمده است باو خدمت کردم بقدر ذره از خودش خیر ندیده ام که سهل است همیشه اذیت و صدمه، چه از خود او مستقیماً و چه بواسطه به من رسیده است. چنانچه ده سال تمام صدراعظم حالیه محض دوستی من باو صدماتی به من زد که ابن زیاد به امام حسین نزده بود. بیکم از این فقره مکدر شده بود، «بردامن کبریا [ش] نشینند گره» این امامزاده ای است که خودم ایجاد کرده ام. نه بدوستی او معتقدم و نه بعلم و طبش. طایفه آرامنه کلیه مردمان مشوش الخیال.... الحالی هستند. خصوصاً که عثمانی باشند. بعلاوه تغییر مذهب کرده مسلمان هم شده باشند جهت اخراج نمودن آغا عبدالله را امروز بدو روایت شنیدم. آنچه آغا مردك که حالا آجودان حضور است میگفت ظاهراً شبها مست به حرم خانه میرفته و العیاذ بالله، ان شاء الله راوی سنی و دروغ گو است، با صغرا خانم والدۀ اخترالدوله که از خادمان حرم جلالت است بعیش و نشاط مشغول بوده است و [۱۵۴۳] این فقره را بعرض رسانده بودند و به این جهت بیرونش کرده اند. اما آنچه بیکم از امین اقدس روایت میکرد میگفت آغا عبدالله حامل پیغام بوده است از طرف شاهنشاه به صدراعظم مقارن شده بوده ورود آغا عبدالله بچادر صدراعظم بوقتی که صدراعظم متغیر بوده است. صدراعظم بنای فحاشی و بدگوئی را گذاشته. مجدالدوله که در آن نزدیکی بوده و می شنیده آغا عبدالله را تحریک کرده بود که عین کلمات صدراعظم را بشاه عرض کند. شاه باین جهت متغیر شده این شخص دنی خصلی را از حرم خانه دوانده بود. اما بعد از سه روز دیگر باز او را آوردند. بعلاوه چون اصلاً سمنانی است خلعت اعطاء الملك حاکم سمنان را باو دادند که به شهر خود رفته صلۀ رحمی بجا آورده و هم خلعتی را حامل باشد که فایده ببرد.

یکشنبه ۹ - بندگان همایون سوار شدند و به چمن سا رفتند و خیلی هم زحمت کشیده بودند. اول بگردنه بالای کوه سوادکوه بعد به سا هشت فرسخ راه پیموده بودند. من به هیچ جا نرفته در منزل ماندم. چادر....<sup>۲</sup> که مقابل چادر من است روضه خوانی و تعزیه داری میکند. من از دور بروضه آنها گوش میدهم و گریه میکنم. جهانشاه خان معروف که پارسال در اوقاتی که در سفر عراق بودیم آن فتنه خمس را برپا کرده چند نفر را کشت و حاکم را به ضرب گلوله مجروح کرد

بلکه معروف است با او فسق هم نمود فراراً خود را بار دو رسانده و در اصطبل خاصه بسی<sup>۱</sup> شده. **دوشنبه ۱۵** - دعای امروز را که روز عاشورا است حاجی خانم والدہام بتوسط رجبعلی بیگ کالسیکه چی از حسن آباد فرستاده بود صبح خواندم و مختصر زیارت عاشوراهم خوانده شد. سید ابوطالب که شگون اوست هر سال در روز عاشورا چه در سفر و چه در حضر روضه میخواند سوزنی منبر را جمع میکند آمده روضه خواند و شگون خودش را بعمل آورد. بعد بمنزل صدراعظم رفتم. عزیزالسلطان از در اندرونی و عملہجات خودش دستہ مفصلی تشکیل داده است. فراشہام همینطور، سربازان ترک<sup>۲</sup> هم دستہ جداگانه. از دہات فیروزکوه هم یک دستہ سینه زن که با زنجیر سینه میزدند آمده بودند. خیلی با حزن بود. گریه زیادی کردم. بعد حضور شاه رفتم. وقت ناهار بود. مراجعت به منزل کردم. سید محسن نقیب السادات که از .....<sup>۲</sup> را از او دارم بی مقدمه منزل من آمد و تمنی کرد که برای او عصای مرصعی بگیرم. بدرخانہ کہ رفتیم عصایش را گرفته به توسط مجدالدوله برایش فرستاده شد. لقب امین خاقانی به میرزا محمدخان ملیجک اول داده شد. واسطه خواہرش بود.

**سه شنبه ۱۱** - امروز صبح به تبریک امین خاقان منزل او رفتم. ظاہراً اعطای این لقب بدون میل صدراعظم شده است. زیرا کہ جرأت نمیکنند هنوز رسماً این لقب را بخودش ببندد. امیرخان سردار را در منزل او دیدم. میگفت کہ پس فردا اذن گرفته به مشهد خواہم رفت. از قرار معلوم میترسد کہ بعد از مراجعت از این سفر انقلابی در وضع دولت روبدهد و او چون با دستہ مخالفین صدراعظم موافق است و مجاری امورات بخلاف میل مخالفین صدراعظم بشود ریش او در این حیص بیص گیر یفتد. از منزل امین خاقان جدید بچادر صدراعظم رفته ناهار را در آنجا صرف کرده بمنزل مراجعت کردم. بندگان ہمایون ہم سوار شده بودند.

**چهارشنبه ۱۲** - صبح منزل صدراعظم رفتم. سید حکیم معیری کہ حالا به شمس المعالی معروف است و از آن نمک بحرامہای نمرہ اول و فضول و پر روترین تمام اہل دنیا است آنجا آمد [۱۵۲۴] و مستقیماً بالای دست من نشست. من خواستم آنجا باو اذیتی بکنم صلاح وقت را ندیدم. بعد شنیدم صدراعظم باو تغییری کرده بود و از اردو بیرونش کرده بود. از منزل صدراعظم بدرخانہ رفته وقت ناهار کہ امین خاقان ہم حاضر بود تعجیدی از این عمل شاه کردم کہ این لقب را بموقع و بہ حق بمیرزا محمدخان داده بودند. بندگان ہمایون هیچ جوابی بہ من نفرمودند. مثل اینکه خودشان ہم از دادن این لقب چندان خوشحال نیستند. چیز غریبی کہ امروز دیدم کبوتری بود کہ دیروز بندگان ہمایون بدست مبارک صید فرموده بودند با گلولہ از یک مسافتی کہ ہزار قدم میشد کبوتر را زده بودند و حقیقہ جای ہزار گونہ تمجید و تحسین است.

**پنجشنبه ۱۳** - امروز مصمم بودم کہ در رکاب مبارک سوار بشوم. دیروز ہم خود شاه اصرار فرمودہ بودند کہ در رکاب باشم. چشمہ سمی را و سنگ بالای گردنہ را بمن نشان بدہند. چند دقیقہ قبل از حرکت موکب ہمایون براہ افتادیم. تا بالای گردنہ آمدہ آنجا منتظر شدیم. امین السلطنہ رسید و گفت بندگان ہمایون پائین گردنہ بہ ناهار افتادند. ماہم از گردنہ پائین آمدہ در یک سطحہ ناهار خوردیم. خوابیدیم. عصری بہ گلباغ سوادکوه کہ منزل است ورود کردیم. پانزدہ سال قبل از این من باین گلباغ در رکاب ہمایون آمدہ بودم. بسیار جای باصفائی است. چادر مراہم در موقع بسیار خوبی زدہ اند. ہوا گاهی مہ است و گاهی صاف است.

**جمعه ۱۴** - امروز صبح بندگان ہمایون معلوم شد کہ سوار نمیشوند. صبح بیعادت حاجی سرورخان اعتمادالحرم کہ از اسب زمین خورده بود رفتم. او نقل میکرد کہ بجهت سختی گردنہ بنا بود کہ امین اقدس در تنگہ واشی مانده بہ گلباغ نیاید و خودش ہم ممنون این راحتی و اقامت آنجا بود. ساعت ہفت پریشب کہ باغبانباشی و اتباعش کہ سبب اعتبار و حرمت او هستند حکم شدہ است با اغول بیکی خانم بہ گلباغ بیایند و او تا مراجعت موکب ہمایون تنہا در واشی بماند.

۱- کذا، بہ تشدید سین باید خواند (= بستی) ۲- تقریباً یک سطر را محو کرده اند.

آن وقت شب که این خبر را شنید بنای گریه و ندبه و ناله را گذاشته بود. این بود که حکم شد خود او هم ملتزم رکاب باشد. بیک زحمتی هودج او را از گردنه باین سمت حمل کرده بودند. از منزل حاجی سرورخان به درخانه رفتم. امروز اتفاق غریبی روی داد که مینویسم. در وقت ناهار نندگان همایون تسبیح لعلی سی و سه دانه که رویهمرفته ده بیست هزار تومان می‌ارزید از جیب مبارک درآورده روی میز گردی پهلوی سفره گذاشتند و به حسین خان برادر مجدالدوله فرمودند که این تسبیح را بپاکسی نبرد. باینکه من مدت‌ها است چندان خودم را نزدیک بخدمت شاه نمیکم اما چون یک نوع وهنی از برای تمام عملۀ خلوت این سوءظن بود به زبان آمده عرض کردم که مگر عملۀ خلوت شما دزد هستند؟ اغلب اینها شاهزاده، امیرزاده و وزیرزاده هستند. نباشند هم چگونه جرأت اینها یارائی این را میکند که جواهر شما را بدزدند. فرمودند خیر این احتیاط برای این است که مبدا گم شود و همه متهم بشوند. خلاصه اینست. درجۀ سوءظن که باینجا رسید بدا بحال این عملۀ خلوت که نوکری میکنند. بعد از ناهار شاه بمنزل آمد.

**شنبه ۱۵** - دیشب خبر کردند که باید امروز صبح در رکاب مبارک سوار بشوم. صبح بیعت محمدحسن میرزا که ناخوش است رفتم. بندگان همایون سوار شدند. متعاقب موکب مسعود حرکت کرده بجنگلی که پانزده سال قبل از این باز در رکاب همایون به آنجا رفته بودیم رفتم. آفتاب گردان زده ناهاری میل فرمودند. تاریخ خورشید کلاه امپراطریس روس را [۱۵۲۵] میخواندم. بعد از ناهار فرمودند جائی نرم و درهمانجا باشم. ناهاری مختصر که همراه برداشته بودم در گوشه‌ای میان همان جنگل صرف نمودم. مجدداً احضار شده مشغول خواندن تاریخ بودم که هوا انقلابی پیدا کرد. رعد و برق شدیدی و باران فوق‌العاده عجیبی برخاست. هوا تیره و تار شد و حواس‌ها پریشان گردید. بعجله سوار شدند و از راه ده واله بطرف اردو آمدند. من از همان راهی که صبح آمده بودیم بطرف منزل حرکت کردم. راه را گم کرده نیم فرسخ در توی گل و جنگل که اتصالا ترس پرت شدن و غرق شدن در گل بود خود را به منزل رساندم. شب میرزا احمد منشی‌باشی صدراعظم و مهندس‌الممالک مهمان بیکم بودند. چون چادر بیکم کوچک بود بچادر من آمدند. شام خورده ساعت سه رفتند. امروز در این جنگل که در رکاب مبارک رفته پانزده سال قبل خاطر<sup>۱</sup> آمد که محمدرحیم خان علاءالدوله و آقاابراهیم امین‌السلطان و یحیی خان مشیرالدوله بود. میرزا علی خان امین‌الدوله، علیرضاخان عضدالملک بود. بعضی از اینها حالا مرده‌اند و برخی مثل مرده هستند.

**یکشنبه ۱۶** - امروز بندگان همایون سوار شدند، باینکه بجهت انقلاب هوا بنا بود اول سوار نشوند. من بواسطۀ خستگی دیروز هیچ مصمم سواری نبودم. اما کمال میل را داشتم که بمنزل صدراعظم بروم. سه ساعت از دسته رفته به چادر ایشان رفتم. هنوز خواب بودند. به میرزا رضاقلی خان منشی ایشان کاری داشتم. آنجا رفتم. دو ساعت دیگر هم طول کشید تا بیدار شدند. شنیده بودند که من آنجا هستم احضارم فرمودند. امین‌حضور و خان محقق و صدیق‌السلطنه و امین‌خلوت و عمادالاطباء و شیخ‌الاطباء بودند. قدری کاغذها و تلگرافهائی که از شهر رسیده بود ملاحظه کرد. امین‌حضور میگفت دیشب شهاب‌الملک و جمعی تا ساعت هفت در محضر صدارت بودند و می‌قماریدند. به این جهت تا صبح بیدار بودند. امروزها امین‌حضور به حسب ظاهر خصوصیت زیادی میکند. اما همانست که آن شخص غیبی در «خلسه»<sup>۲</sup> نوشته است. شرح حال امین‌حضور بی‌کم و زیاد همان است. قبل از ناهار عرقی بواسطۀ رطوبت هوا در چادر خوابگاه حاضر کردند و بهر یک از ماها دوسه گیلای پیمودند. بعد ناهاری خوردیم. به دو دسته شدیم. یک دسته خود حضرت صدارت و صدیق‌السلطنه ببازی شطرنج مشغول شدند. دستۀ دیگر ماها طوروم بازی کردیم. حضرت صدارت بعد از خستگی از شطرنج بجرکه ما آمدند و تا نیم ساعت بغروب مانده که بندگان همایون رجعت فرمودند می‌قماریدیم. من عمداً قریب به بیست تومان باختم. حقیقه تماشای چنین



مجالس زیادتز از بیست تومان ارزش دارد. اگر شخصی مکنتی داشته باشد و نان راحت یا شغل و منصب و کاری که از او فایده ببرد و محتاج نباشد هیچوقت از برای طبقه نوکر بهتر از این اوقات نمیشود که همه چیز و هر نوع راحتی برای شخص موجود است. شاهنشاه قیدی بخدمت نوکر ندارند. و به این رویه و وتیره<sup>۱</sup> که کار پیش میرود گمان میکنم این جوانها و بچه‌هایی که حالا دورور شاه هستند اینها هم تا دو سال دیگر از شدت یأس و یا از شدت استغنا اعتنا نکنند. از یکطرف که حالت شخص خودم را ملاحظه میکنم کمال خوشحالی را دارم که وضع دولت ما اینطور شده است. پادشاه در کمال رأفت و مهربانی، صدراعظم در نهایت شفقت و خوشروئی، ما طبقه نوکر صاحب هر نوع امتیاز و مواجب گراف آسوده و راحت، وقت چرخیدن و چریدن است و شکر خدا را نمودن! از طرف دیگر که نگاه باطنی بوضع مملکت و سبک دولت و حالت رعیت میکنم چشم و دل گریان و طبیعت نالان است. ولیکن به ما چه. مخصوصاً بمن چه. حالا که خوشیم. دنیا پس ما طوفان! [۱۵۴۶] آنها غیرت ملتی و ملت دوستی داشته باشند که کرورها فایده برده‌اند و میبرند. من بقدر سهم خودم که نعمت وفایده از این دولت دیده‌ام هم بیادشاه خودم و هم به وطن خودم خدمت کرده‌ام. زیاده بر این اسباب هلاکت است و شخص عاقل هیچوقت زحمت را به راحت ترجیح نمیدهد. خلاصه آجودان مخصوص که ملتزم رکاب بود آمد و خبر آورد که خون از بواسیر بندگان پادشاهی جریان دارد و به این واسطه خدای ناکرده وضعی در مزاج مبارک پیدا شده است و میگفت در سر ناهار هم باین ملاحظه چند گیلاس شراب میل فرمودند و بعد دوسه دستی شطرنج بازی کردند و مراجعت بمنزل فرمودند. من هم نیم ساعت بغروب مانده که بچادرم آمدم. بقدری خسته بودم که نماز عصر و شب را هم نتوانستم بخوانم. هوا خیلی منقلب است و اغلب میبارد و رعد و برقهای شدید است و بادهای خیلی سخت میوزد. اگر چنانچه سوادکوه در یکی از قطعات فرنگستان بود و عمارات و خانه‌ها و مهمان‌خانه‌ها در آنجا ساخته میشد، میشد گفت که پارچه‌ای از بهشت است. اما در زیر چادر باین رطوبت زیاد و گل و لا و کثافت خیلی بد میگذرد.

**دوشنبه ۱۷** - امروز صبح مصمم نوکری شدم. ناهاری مفصل پختند. اسبی زین کردند. چهار ساعت از دسته رفته بندگان همایون از محاذی چادر من گذشتند. بتعاقب موکب همایون حرکت کردم. قریب یک فرسخ سواره روزنامه‌ای خواندم. خیال داشتند امروز چراک<sup>۲</sup> بروند. سه فرسخ هوا منقلب شد. مه گرفت. باران بارید. برای اینکه گل جنگل لغزنده است آقاخان جلودار عرض کرد، عجز کرد که بیشتر فروید. باران که گرفته است مراجعت نمیتوان کرد. لابد آفتاب گردان زدند. به ناهار افتادند. تاریخ کاترین را در سرناهار خواندم. آمدم آفتاب گردان ناهار بخورم، لقمه‌نانی که صرف شد بالاپوشی سرم کشیدم که بخوابم در این بین هوا منقلب شد. رعد و برق شدیدی برخاست. بندگان همایون سوار شدند و به عجله رو به اردو حرکت کردند. باران بشدت باریدن گرفت. مه طوری غلیظ بود که از دو ذرعی تشخیص سوار داده نمیشد. بهرنه‌جی بود خود را پائین کوه رساندیم. نزدیک منزل که خواستم از نهری بگذرم دست اسبم لغزید. یوسف جلودار که پیاده جلو اسب مرا گرفته بود به دهن اسب زد. اسب بلند شد من از پشت سر بزمین خوردم، از یک بلیه و حادثه بزرگی بحمدالله نجات یافتم. متشکراً علی‌الله منزل آمدم. این چند روز اتصالاً در «گل باغ» مه است و باران و هوای بسیار بد.

**سه‌شنبه ۱۸** - امروز بندگان همایون سوار نمیشوند. بالای سرآورده در میان تنگه انکشاف آبشاری کرده‌اند و ناهار گرم در آنجا میل میفرمایند. من سه از دسته گذشته منزل صدراعظم رفتم. قدری که نشستم خبر کردند که شاه بسمت تنگه رفته‌اند. قریب دوهزار قدم سرازیر و سربالا در سنگلاخ رفتیم تا با آفتاب گردان همایونی رسیدیم. خیال مبارک را پریشان دیدم. نمیدانم امروزها چه مقدمه‌ای است که باطناً متفکرند. بعد از ناهار اگرچه فرمودند بمانم. مراجعت بمنزل شد. چادرها را انداختم که فردا صبح یک روز جلوتر بآن منزل برویم. شب ابلاغی رسید که فردا

جلونروم و سرناهار حاضر شوم. کاغذی به حاجب الدوله نوشته دادم که چادرهایم را انداخته‌ام و در منزل محقق هستم. مع هذا اگر میفرمایند نروم. خبر رسید که خیر مرخصید.

**چهارشنبه ۱۹** - صبح زود با خان محقق از گلباغ به گلزکن (؟) آمدم. امین اقدس هم امروز بجلو می‌رود. هزار قدم از گردنه سوادکوه سمت تنگه واشی دست راست چشمه‌ای است. آب گوگردی متعفی دارد و سرد و بخار آسیت<sup>۱</sup> کاربونیك. همیشه ده بیست تا از طیور كوچك دور و در [۱۵۴۷] این چشمه مرده افتاده است. معلوم نیست که از شرب این آب می‌میرند یا از هوای بد این چشمه. خلاصه از تنگه واشی به صعوبت عبور شد و در جلگه گلزکن آفتاب گردان زده به ناهار افتادیم. تا عصر در آنجا بودیم. يك ساعت بغروب مانده طرف منزل آمدم. شتری در پهلوی چادر مرده بود. دو تومان خرج دفن آن شتر کردم و شب را الحمد لله بخوشی گذراندم.

**پنجشنبه ۲۰** - امروز صبح دو تلگراف بواسطه تلگرافخانه فیروزکوه به طهران و مشهد نمودم و تمام روز را در منزل گذراندم. عصر بندگان همایون به اردو تشریف آوردند. من بمنزل صدراعظم رفتم. تلگراف به زبان انگلیسی برای صدراعظم آورده بودند و نمیدانست چه بکند. میرزا نظام هم که از عهده ترجمه او بر نمی‌آمد. من گرفته بمنزل آوردم. بمعاونت لغت با زحمت زیاد انکشاف کردم و برای صدراعظم فرستادم. امروزها خبر غریبی در اردو شایع است. میگویند فخرالملک کنیز کردی را لباس مردانه پوشانده و تا گلباغ همراه می‌گردانده است. از آنجا که این مطلب درز کرد کنیز را با جلودارش بشهر فرستاد. خودش این فقره را انکار میکند. اما بتواتر این فقره به ثبوت رسیده است و از قراری که شنیدم بعرض بندگان همایون رسیده بود. فرموده بودند چه ضرر دارد. اما بعدها همه کس میتواند چنین کاری بکند. این فرمایش همایون به من خیلی مؤثر شد. معلوم شد که ما تا بحال بیخود و بملاحظه عیش و جوانی خودمان را باطل کردیم و پیر شدیم که اقلا در محضر همایون که ولینعمت ما است بمعقولیت و درست کاری بقلم رفته باشیم. بهیچوجه من الوجوه این رفتار ما مؤثر نشد. لوطی و معقول، جاهل و مجهول، عالم و نادان در این دستگاه مساوی است.

**جمعه ۲۱** - امروز اتراق است در گلزکن، و بندگان همایون ناهار را در منزل میل میفرمایند. صبح اول منزل صدراعظم رفتم. هزار تومان از بابت خلعت‌بهای خراسان برای خان محقق گرفتم. بعد خدمت شاه رفتم. روزنامه خواندم. فرمودند سه بغروب مانده حاضر باشم. منزل آمده ناهار خورده خوابیدم. عصر سه بغروب مانده در خانه حاضر شدم. در حضور همایون مجلس غریبی دیدم. امروزها محض گذراندن وقت و طفره از کار بازی شطرنج میفرمایند. شاه با نایب ناظر مشغول بازی بودند. جمعی دور شطرنج نشسته و جمعی پشت سر آنها ایستاده. مجلس غریبی بود. خداوند سلطان ما را حفظ کند و خلق مبارکش را خوش کند. این ترقیبات کلیه سبب اتلاق وقت عزیز سلطنت و باعث خسران مملکت است. قریب پانصد نفر عارض از تعدیات اعتضادالملک حاکم سمنان به فیروزکوه آمده‌اند. حاجی ملاعلی مجتهد سمنان هم‌های عارضین است. اما کی بعرض اینها خواهد رسید. آنچه معروف است وزیر اعتضادالملک با شش قاطر بول منزل آگاه‌بهرام امین اقدس وارد شده است. خلاصه تا يك ساعت بغروب مانده حضور مبارك بوده بعد منزل آمدم.

**شنبه ۲۲** - امروز میخواستیم در رکاب مبارك سوار شوم. تا وقت سواری هم ماندم. معلوم شد که بشکار آهو می‌روند و خیلی دور. من با خان محقق بمنزل آمدم. چادر مرا نزدیک چشمه در انتهای چمن و ابتدای آبادی قصبه فیروزکوه زده‌اند. چادر ادیب‌الملک و مشیر حضور وصل بجادر من است ناهاری خورده خوابیدم. شب ادیب‌الملک و احتساب‌الملک در منزل من بودند. عصری هم به تماشای قصبه رفتم. در سنه هزار و سیصد و دو که در رکاب همایون به

خراسان میرفتیم و از همین فیروزکوه عبور شد قصبه فیروزکوه را آبادتر دیده بودم.  
یکشنبه ۲۳ - امروز بندگان همایون سوار نشدند و در چادر صدارت احقاق حق عارضین  
[۱۰۴۸] سمنای میشود. صبح آنجا نرفتم. یکسر به در خانه رفتم. وقت ناهار بودم. مراجعت  
به منزل کردم.

دوشنبه ۲۴ - امروز بندگان همایون سوار شدند. به سان مادیانهای خاصه که در  
چمن فیروزکوه میچرند تشریف بردند. صدراعظم هم با شاه سوار شده بود. فرمانی برای آب  
باغچه چندی قبل داده بودم نوشته بودند. دیروز بتوسط ادیب‌الملک با صد عدد دو هزاری  
فرستادم که به‌صحه برسد. ایرادی گرفته بودند. صبح عریضه مفصلی عرض کردم. هم ادب و  
التجا بود و هم شرح حال بود. دادم بردند اندرون. فی‌الغور دستخط شده بود که مضمون فرمان  
را تغییر بدهند و بحضور بیاورند صحه گذاشته شود. باین‌جهت من سوار نشده منزل دبیرالملک  
رفتم. فرمان را بتوسط او تجدید نمودم. چهار نمره روزنامه قانون ملک‌خان را حسام‌السلطنه  
از عربستان گرفته بود و فرستاده بود و نزد دبیرالملک بود. از نمره ۲۱ بود تا ۲۵. من این  
روزنامه را تا نمره ۷ دیده بودم. بعد دیگر ندیده بودم و تصور میکردم که بایستی تا نمره ده  
دوازده بیشتر بطبع نرسیده باشد. معلوم میشود خیلی زیادتیر از این است که من تصور میکردم  
چاپ شده. بقدر یک ساعت از دبیرالملک امانت گرفتم. منزل آورده خواندم. این نمره‌هایی که  
من دیدم هیچ دخلی به نمره‌های اولی نداشت. نمره‌های اول فحش و بی‌احترامی و نامربوط بود.  
اما اینکه حالا نوشته میشود الفاظ مستهجنه ندارد و فارسی بسیار خوب سلیس است. خیالاتش  
اگر از ملک‌خان باشد انشایش از آن نیست. ملک‌خان قابل این طور چیز نوشتن در فارسی  
نیست. سالها معلم من بود و مدتهای مدید آشنا و دوست من. پایه سواد و فهم او را میدانم.  
بلکه میتوانم بگویم که خیالات هم از او نیست. خلاصه نزدیک بغروب که بندگان همایونی  
مراجعت فرمودند ادیب‌الملک را فرستاده بودند که مرا شب به در خانه ببرد. رفتم و از شبهایی  
که دماغ دارم و خوب ترجمه میکنم یکی امشب بود که تاریخ کاترین را در حضورشان عرض  
میکردم. ساعت سه و نیم مراجعت بمنزل شد.

سه‌شنبه ۲۵ - امروز صبح زودی باتفاق خان محقق از فیروزکوه حرکت کردیم. منزل  
اردو در کنار رودخانه دلی‌چای است. اما ما خیال داریم در امین‌آباد منزل کنیم. در سوابق ایام  
در چند سفری که در رکاب بودم منزل اردو هم همین امین‌آباد بود. آب کمی دارد. باین‌جهت  
حالا دو سفر است که کنار دلی‌چای اردو می‌افتد. چهار از دسته رفته به امین‌آباد رسیدیم. در  
کنار چشمه خنک خوبی پیاده شدیم. آفتاب‌گردان زده ناهار خوردیم. بنه هم رسید. من و خان  
محقق و ادیب‌الملک و مشیر حضور و احتساب‌الملک اینجا منزل کردیم. خیلی هم امشب خوش  
گذشت. نوکرهای خان محقق اسبابش را دزدیده بودند و خیال فرار داشتند. آنها را تنبیه کرده  
کنک زیاد زد. بمقیده من کار خوبی نکرد. اگر خلافی نوکر میکنند باید گذشت و عفو کرد.  
یا باید در مراجعت به حضر تنبیه کرد.

چهارشنبه ۲۶ - خان در امین‌آباد ماند. من و سایرین کوچ کرده به دلی‌چای آمدم.  
بواسطه بدی راه اردو امروز اتراق کرد. راه بسیار بدی، دره بسیار تنگی. ادیب‌الملک وسایرین  
امروز میگذرند به مومج میروند. من در اردو منزل میکنم. لدی‌الورود به آبدارخانه رفتم. چهار  
ساعت طول کشید تا قرق شکست. از آبدارخانه دیدنی از صدراعظم کرده به در خانه رفتم.  
از انکشافات امروز اینکه بندگان همایون که مدتی بود صبح‌ها عوض ناهار قلیان سوپ میل  
میفرمودند حالا سعلب<sup>۱</sup> و سوپ و کباب جوجه میل میفرمایند. این است که اشتها از برای  
ناهار نیست. غالباً چهار بغروب مانده ناهار میل میفرمایند. خلاصه به در خانه رفته فرمان آب

۱- (= ثعلب) مراد خصیة الثعلب که در فارسی با سین هم ضبط شده است و گیاهی  
داروئی است.

را بصره رساندم. بعد از ناهار همایونی منزل آمدم. شب را تنها بودم. الحمدلله خوش گذشت. [۱۵۴۹] پنجشنبه ۲۷ - امروز صبح بسیار زود از دلی‌چای حرکت کرده راه بدی پیموده متجاوز از دویست دفعه به‌رود خانه زده چهار از دسته گذشته وارد مومج شدیم. چادرم حاضر نبود. در منزل ادیب‌الملک پیاده شدم. ناهار خورده بمنزل آمده خوابیدم.

جمعه ۲۸ - چند شب در مومج اتراق است. با وجود خستگی دیروز بندگان همایون سوار شدند و به کنار دریاچه رفتند. این دریاچه مومج دوتا است. یکی کوچک و دیگری بزرگ. کوچک را نه این سفر دیده‌ام و نه در اسفار سابق. اما دریاچه بزرگش را مکرر دیده‌ام. نیم فرسخ دوره اوست و باید در وسط سی ذرع عمق داشته باشد. منبع این دریاچه جبال بلند اطراف است. برف و باران در لای سنگ‌ها جمع شده و از ته این دریاچه منفذی پیدا کرده آب می‌جوشد و بالامی‌آید. اما خرج ندارد. کناره‌اش بسیار بی‌صفا است. سنگلاخ‌است و گوداست و بد. اما همین که با زحمت زیاد شخص بکنار رسید عیبی ندارد. ماهی سفیدرنگ مایل بقرمز هم در این دریاچه هست. خیلی با زحمت از کوهی که مجاور دریاچه بود پائین آمدم. وقت ناهار بودم. فرمودند تا عصر اینجا باشید. ناهار چون آبداری همراه نداشتم اعتمادالحضره مرا در چادر عمله خلوت دعوت کرد. ای‌کاش نرفته بودم. بقدری وضع خلوت مغشوش است، حالا که حقیقه نوکرهای آقا عبدی پسر معتمدالسلطنه یقیناً نجیب‌تر و منظم‌ترند از این عمله خلوت همایونی. دو ساعت بغروب مانده مرخص شدم و باز مسافت زیادی پیاده سربالا آمدم تا بمنزل رسیدم. خیلی خسته بودم. شب را ادیب‌الملک و کریم‌خان برادرش با من شام خوردند.

شنبه ۲۹ - بندگان همایون سوار شدند. بقله کوه جنوبی مومج که یک سمش آینه‌ورزان و سربندان است بجهت شکار تشریف بردند. من منزل صدراعظم رفتم. اظهار کسالتی میکردند. کاغذ زیادی تا یک ساعت بعد از ظهر خواندند و نوشتند. بعد ناهاری خوردیم. مجلس قماری ترتیب شد. بازی کردیم. دو سه تومان هم بردم. قریب به مغرب مراجعت شد. طوری که نماز هم قضا شده بود. از انکشافات امروز اینکه اولاً و با در کمال شدت در خوزستان بروز کرده است. شیخ محمدطاهر مجتهد دزفولی که از فحول علمای این عصر بود و من در ایام حکومت عربستان او را می‌شناختم و متجاوز از نود سال داشت به وبا مرده است. دیگر اینکه اعتضادالملک حاکم سمنان که این همه عارض از دست او به فیروزکوه آمده بود و حکومتش را به امین‌حضور داده بودند و معزول شده بود دیشب وارد اردو شد. صبح بحضور همایون مشرف شده بود. مغرب سرداری شمس مرصع گرفته و مجدداً حاکم شد. میگویند پنج‌بار بولی که وزیرش به فیروزکوه آورده بود و ملتجی به آغا بهرام خواجه امین اقدس شده بود آن پولها و شفاعت امین‌اقدس سبب تجدید حکومت او گردید. وقتی که مراجعت به منزل کردم ادیب‌الملک و احتساب‌الملک که از رکاب مبارک برگشته بودند تفصیلی گفتند که روح از بدنم پرواز کرد. معلوم شد که امروز بعد از ناهار شاه بشکار تشریف برده بودند و از اسب بزمین خورده بودند و پای مبارک زیر تنه اسب مانده و بشدت درد گرفته است. نمیدانم این قبیل شکار رفتن‌ها در سی سال قبل از این نزد عقلاً معفو بود اما حالا که سن مبارک ماشاءالله قریب به هفتاد است و البته پنج هزار قوچ و میش شکار کرده‌اند و سی چهل پلنگ کشته‌اند و چندین سر گراز و بیشتر از یک کرور طیور دیگر چه میل و رغبتی است که به این قسم شکارهای پر زحمت دارند. خداوند ان‌شاءالله وجود پادشاه ما را از شر تمام عاهات و آفات حفظ فرماید.

یکشنبه سلخ - امروز هم در مومج اتراق است. بندگان همایون سوار نمیشوند. چشم‌چپ [۱۵۴۵] علاءالدوله بی‌جهت نایبنا شده است. تا بعد چه شود. به صمصام‌السلطنه حاکم و سرتیپ فوج فیروز کوه لقب منتظم‌السلطنه داده شد. بنابراین امروز بندگان همایون سوار بشوند، بجهت زمین خوردن دیروز منزل ماندند. به در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت کرده به چلوکباب مهمان ادیب‌الملک بودم. از آنجا منزل آمده خوابیدم.

دوشنبه غرة صفر - امروز بواسطه بدی راه فردا من جلو می‌روم. صبح هم معلوم شد که

شاه ناهار را در منزل میخوردند. اول منزل صدراعظم رفت، از آنجا بحضور شاه. مستدعیات حسین خان اعتضادالملک که بنا بود معزول بشود و امین حضور بجای او حاکم عرض میشد. عجب این است که سی و چهل مطلب بود. تماماً قبول شد. از منصب، اضافه مواجب، خلعت همه قبول شد. بعد از ناهار شاه به چادر ادیبالملک آمدم. ناهار حاضر بود خوردم و بلافاصله با منوچهر میرزا سوار شدم به منزل آمدم. سه فرسخ راه بود که امروز خلوت بود. راهش بد نبود. ساخته بودند. شب در کمال خوشی و راحتی شام خورده خوابیدیم. سنگ قبری نزدیک چادر من در صحرا افتاده بود که تاریخش هزار و چهل و سه است و در خودش محکوک بود «سرکار خواجه..... این مرحوم خواجهالوند خلیل فی شهر سنه الف و ثلاث و اربعین» و بخط ثلث هم بود.

**سه شنبه ۲ -** امروز میخواستیم اینجا بمانم و شاه را زیارت کنم. بواسطه کاغذی که والده از حسن آباد نوشته بود مرخصی گرفته به حسن آباد بروم. بنهرا به دماوند فرستادم و خودم تا پنج ساعت به غروب ماندم. شاه تشریف نیاوردند. عریضه بشاه نوشته کاغذ والده را هم میان او گذاشتم. نزد آغا محمد خان خواجه فرستادم. خودم سوار شده بطرف دماوند آمدم. خان محقق که پنج شش روز است از جاده راست مستقیم از امین آباد باینجا آمده است در بیدستان حوالی شهر چادر زده بود چادر ما را هم در آنجا زدند. خان را ملاقات کردیم. پسر مقتدای دماوند که پدرش با من آشنا است بعضی میوه و بره و اینها آورده بود - يك طاقه شال کرمانی باو دادم. سه از شب رفته یوسف جواب عریضه را آورده بود که عین عریضه و دستخط و کاغذ والده اینجا نوشته میشود.

**صورت کاغذ والده:** «محمدحسن جان! نوشته بودم بتو که ناخوش بدحال هستم بلکه بتوانی مرخص شوی بیائی. میدانم که در قید نبوده و اذن مرخصی نخواستی، والا چطور شجاع السلطنه زنت ناخوش بود بعجله آمد. خواهی گفت زن او سر ذخیره ما بود. میترسید که از میان برود. تو که چیزی نداشتی. شاید من هم يك لحاف تشکی داشته باشم. بهرحال بدحال هستم. علاوه بر آن ناخوشی پهلوی روزی یکبار دوبار ضعف عارض میشود. اگر کسی بود بغیر از تو که متحمل امورات من شود ابداً ترا اطلاع نمیدادم. کاغذ هیجدهم که بتوسط پست فرستادید در بیست و ششم رسید. نه حالت بارخانه فرستادن داشتیم نه حالت جواب. این است که سید هرچه خواسته اید فرستاده.»

**صورت دستخط همایونی:** «اعتمادالسلطنه ان شاء الله والده شما عیسی نخواهد کرد. اما چون مادر است و اطاعتش واجب و شما را خواسته است مرخص هستید بروید و در این ضمن صاحبقرانیه را هم ملاحظه کرده نظم کلی به اندرون و بیرون بدهید، باصفا بکنند. آب هم بقدری که لازم است قرارش را بدهید و بخرید. ۱۳۱۱»

**صورت عریضه:** «مادر خانه زاد از قراری که خودش نوشته خیلی ناخوش است. از قبل از رفتن تنگه واهی اظهار کسالت میکرد. چهاروز قبل هم طولوزان نوشته بود عرضی نکردم. حالا آدم مخصوص فرستاده این کاغذ را نوشته است. خود خانه زاد هم برای تدارك آب صاحبقرانیه و پاك کردن اطراف عمارت باید جلو برود. اگر اجازه مرحمت میشود فردا از دماوند به شمیران رود، و الا فلا. [۱۵۳۱] امرا مر قدر قدرت همایون است.»

**چهارشنبه ۳ -** امروز اذان صبح برخاستم. يك ساعت به دسته مانده توانستم حرکت کنم. با ادیبالملک و منوچهر میرزا به طرف شهر میرویم. منزل کنار رودخانه جاجرود است. ناهار را در بومهن خورده خوابیدیم. مالها را راحت کردیم. بعد سوار شده يك ساعت به غروب وارد منزل شدیم.

**پنجشنبه ۴ -** دیشب که کنار رودخانه نزدیک کاروانسرای میرشکار خوابیده بودیم همسایه غریبی داشتیم. حاجی میرزا علی رئیس اجزای دیوانخانه پارسال در همین ماه که وبا در شهر شدت داشت فرار کرده بود که به دماوند برود با یکی از اقوامش. بعضی میگویند

پسرش باینجا رسیده بود وبا گرفته به مجرد اینکه احوالتی بهم خورده بود پسرش یا قوش یا نوکرش فرار کرده بودند و این بیچاره تنها مانده بود و بفاصله چهار پنج ساعت مرده بود. بی غسل و بی کفن با همان لباس او را دفن کرده بودند و حالا يك سال است که از این مقدمه گذشته. هیچ کس سر قبر این نیامده است که اقلاً کاهگلی روی قبرش بمالد. این است که در این دنیا بهیچ کس و بهیچ چیز شخص نباید امیدوار باشد. صبح زود برخاستم و بطرف حسن آباد حرکت کردیم. یوسف را فرستاده بودم که کالسکه حاضر کند. تا مبالغی از راه نرسید. بالاخره زیر باکک يك کالسکه دیوانی آوردند. سوار شده سه دسته رفته وارد حسن آباد شدیم. کسالت والده بحمدالله بهتر بود و خیلی شکر داشت. این سفر که بدتر از همه سفر[ها] بود بخیریت گذشت.

**جمعه ۵ -** در حسن آباد بودم. عصر معاون الملك دیدن آمده بود. امروز بدیدن عمارت صاحبقرانیه و به در خانه مادر نایب السلطنه و به در اندرون عایشه خانم رفتم.

**شنبه ۶ -** نایب السلطنه کامرانیه در این چند روز نبود و به النکه رفته بود. امروز هم به شهر برای تشریفات عید مولود شاه رفته است. من هم به شهر رفته استحمامی کردم. بخط مستقیم بخانه رفته عصر به حسن آباد آمدم. شیخ مهدی میگفت که سه روز و سه شب در اواخر ماه محرم در شهر بجهت معجزه که در بادکوبه دیده شده و تفصیلش را بعد خواهم نوشت چراغان مفصلی کرده بودند و نقاره زده بودند و عیش گرفته بودند. **یکشنبه ۷ -** از روزی که من وارد شده ام عصرها هوا در ساعت پنج انقلابی پیدا میکند، خصوصاً امروز رعد و برق شدیدی و بارانی مثل سیل جاری شد. نزدیک بغروب مجد الملك دیدن آمد.

**دوشنبه ۸ -** از شهر چادر از برای روضه خوانی آورده بودند. فراشهای نایب السلطنه آمدند و زدند. خودم هم صبح بکامرانیه رفته نایب السلطنه را دیدم. عصر باز هوا طوفانی شد و باران سختی آمد. چادر و فرش هرچه بود ضایع کرد.

**سه شنبه ۹ -** امروز فرستادم فرشهای شاهی را از اندرون سالار السلطنه آوردند و وضع چادر را تغییر دادم. همشیره امین الدوله قمر خانم زن شجاع السلطنه سردار اکرم دیروز وقت ظهیری در آجودانیه مرده بود صبح زودی به آجودانیه رفتم. این زن که زن سردار اکرم و خواهر امین الدوله و مجد الملك و خواهر زن نظام الملك وزیر لشکر و وزیر طهران است اسباب حرکت جنازه اش مهیا نشد. جسد او را باید فردا حرکت بدهند و به حضرت عبدالعظیم ببرند. کارهای دنیا محل حیرت و محل تعجب است.

**چهارشنبه ۱۰ -** باز امروز هوا منقلب شد و باران شدیدی بارید و نمیدانم فردا از برای روضه چه بکنم.

**[۱۰۴۴] پنجشنبه ۱۱ -** امروز از برکت سیدالشهداء (ع) نوبه هوا آرام گرفت و عصر مجلس روضه خوانی در کمال خوبی برپا شد. بیشتر از دویست سیصد نفر همین روز اول آمدند. در بین روضه جلودار صدراعظم رسید. کاغذی در کمال مهربانی به من نوشته بود. سواد دستخط شاه را فرستاده بود که يك انگشتر الماس دیروز شاه به ایشان داده بود. بعد از ختم روضه وزیر مختار روس و شارژدفرش دیدن ازمین کردند. وزیر مختار روس تعجب از این داشت. فقره معجزه بادکوبه که این همه شهرت دارد وجهاً من الوجوه اصل حقیقت ندارد و باز میگفت صدوپنجاه خانوار از تعدی حاکم کلات از کلات بخاک روس آمده اند و بآنجا ملتجی شده اند و ایداً دولت در صدد این نیست که آنها را معاودت بدهد و نیز میگفت در ظرف چهار روز در ارومی دو نفر عیسوی را مسلمانها کشته اند و عیسویان آنجا ملتجی بقنصلخانه روس شده اند. **جمعه ۱۲ -** امروز عصر مجلس روضه خوانی در کمال خوبی فراهم آمد و زیاده از پانصد نفر جمعیت بود. حاجی بهاء الدوله هم امروز عصر آمده بود.

**شنبه ۱۳ -** امروز از حسن آباد هیچ بیرون نفرتم. عصری روضه خوانی شد. روضه خوانی ما

بمحمدالله ببرکت سیدالشهدا رونق بسیار خوبی دارد. متجاوز از هیجده نفر روضه میخوانند. دو سه نفر بی‌وعده از شهر آمدند. از جمله پسر نقیب است سیدعلی اکبر و خیلی خوب روضه میخواند و هر روز هم می‌آید. اکبر شاه خودمان است. هر دو سه روز یک دفعه می‌آید. خود نقیب هم یک روز آمد.

**یکشنبه ۱۴ -** امروز بندگان همایون ورود به صاحبقرانیه میفرمایند. من صبح بخانه تلوزان رفتم. ناهار را با او خوردم. بعد بعمارت رفتم. قدری درباب تنظیف و آب سفارش کردم. از آنجا منزل آغا بهرام رفتم. یک ساعت به غروب مانده بندگان همایون از دراندرون امین‌اقدس وارد شدند. مرا دیدند اظهار تفقدی فرمودند. فرمایش شد بروم دیوانخانه تا تشریف بیاورند. دیوانخانه رفتم. صدراعظم هم آنجا بود. تالار صاحبقرانیه را ده بیست تا آئینه بزرگ نصب کرده‌اند و بالا و پائین آئینه‌ها را از آئینه‌های کوچک گیلای ساخته‌اند. بد نشده است. شاه تشریف آوردند در تالار و تمجید زیادی از سلیقه خودشان فرمودند که دستورالعمل این قسم آئینه کاری را داده بودند. بعد قرق شد. از آنجا بمنزل آمدم. امروز بروضه خوانی نرسیدم.

**دوشنبه ۱۵ -** باتفاق سلطان ابراهیم میرزا به در خانه رفتم. شش به غروب مانده مراجعت به حسن آباد شد. جمعی از شاهزاده‌ها و امراء و وزراء و متفرقه بزیارت شاه آمده بودند.

**سه‌شنبه ۱۶ -** امروز صبح بمنزل صدراعظم رفتم، بعد به درخانه ایلچی تازه‌یگی دنیا که شش هفت روز است وارد شده است امروز شرفیاب میشود. وزیر امور خارجه‌خر مرا خبر نکرده بود. اگر چه خطبه‌اش را به زبان انگلیسی قرائت میکرد شاه فرمودند که باشم. از ناهار مشیر خلوت لقمه‌ای صرف شد. نیم ساعت به غروب مانده هم ایلچی قدیم که مرخص میشد و هم ایلچی تازه هر دو شرفیاب شدند. بعد از رفتن آنها به حسن آباد آمدم.

**چهارشنبه ۱۷ -** دوسه روز بود مزاجم ناسازگار بود. اشتها هیچ ندارم. امروز را یک خوراک سدلیس خوردم. کاری هم نکرد. طوری که عصر توانستم به مجلس روضه حضور بهم برسانم. موکب همایون هم سلطنت آباد تشریف برده بودند.

**پنجشنبه ۱۸ -** امروز صبح به اتفاق سلطان ابراهیم میرزا به در خانه رفته ساعت شش مراجعت [۱۵۴۳] نمودیم. منوچهر میرزا را هم از در خانه با خودم آوردم. امروز تفصیل غریبی رو داد که مینویسم. دیروز شاه امین‌الدوله را احضار فرموده بودند و مقرر داشته بودند که به بیست و پنج نفر از شاهزاده‌ها و وزراء و اهل نظام اطلاع بدهند که فردا در دربار حضور هم برسانند. نایب‌السلطنه هم باشد. تحقیق شورش افواج قزوین را به نصرالملک و تحقیق عدم اطاعت علینقی خان صمصام‌الملک سرتیپ فوج کرازی را به نظام‌السلطنه در شیراز بکنند. از قراری که سلطان ابراهیم میرزا نقل میکرد دیشب در خلایز شورای غریبی بود که ناهار مجلس را چطور بپزند؟ چطور بیاورند؟ کجا بپزند؟ عاقبت آرای مجلس علی‌الخصوص بیکمز باین قرار گرفت که ناهار را در خلایز بپزند و فراشها سر بگیرند و به صاحبقرانیه ببرند. من وقتی که از خدمت شاه مرخص شدم از نزدیک دربار گذشتم. دیدم سفره‌ای که بیست ذرع طولی است انداخته‌اند و تمام را ناهار چیده‌اند و امین‌الدوله و قوام‌الدوله تنها در سر ناهار نشستند. خیلی تعجب کردم که چه شده است. بعد معلوم شد که آنچه شاهزاده‌ها و وزراء بوده‌اند صدراعظم مانع شده بود که به دربار بروند. در حضور خودشان ناهار داده بودند. آنچه اهل نظام بود نایب‌السلطنه بدون حضور به مجلس و اصلاح مابین صاحب‌منصبان فوج قزوین را با نصرالملک کرده بود. دیگر محتاج حضور به مجلس نشد. حقیقه خفت بزرگی به بیچاره امین‌الدوله داده بودند.

**جمعه ۱۹ -** بندگان همایون به سلطنت آباد تشریف میبرند. من هم آنجا رفتم. خواهرزاده و برادرزاده میرزا عیسی مرحوم پسر میرسیدعبدالله و میرزا شفیع را دیدم که از دست قوام‌الدوله معرض آمده بودند که بدون جهت و سبب ادعای طلب موهوم دیوارخانه میرزا عیسی را خراب کرده و خانه را جزو خانه خودش نموده است. عصر جلال‌الملک فراشباهی بروضه آمده بود. محمد

حسین خان رئیس اصطبل توپخانه بود. اواخر روضه خوانی بود که مجدالدوله چکمه‌پا وارد مجلس شد و مرا اشاره کرد که برخیز و بیا. من تعجب کردم که یعنی چه. از مجلس بیرون رفتم. گفت شاه در بیرون ایستاده و ترا احضار می‌کند. من به عجله بیرون رفتم. موبک همایون را دورتر از در حسن آباد دیدم. پیاده دویدم. بعد بندگان همایون بسمت حسن آباد تشریف آوردند تا به دم‌در. روضه هم ختم شده بود. مردم بیرون میرفتند. خیالشان این بود که پیاده بشوند. من عرض کردم که روضه تمام است و شلوق است. دیگر پیاده نشدند. واقعاً هم هنگامه غریبی بود. امروز سبزی قورمه چلو بگداها می‌دهم. بیشتر از سه هزار نفر از دروازش و غیره جمع شده‌اند. پنجاه تومان سفید و صد عدد دوهزاری هم پیشکشی کردم. از اتفاقات غریب این ایام معجزه‌ای است که در بادکوبه رو داده است و اینکه تابحال ننوشتیم میخواستیم بخود ثابت بشود بعد بنویسم. حالا ثابت شد. روز عاشورا حاجی رضا نام کاشی یا شیرازی که تبعه روس است با زن روسیه‌ای مجامعت میکرده است. هر دو باهم اتصال پیدا کرده بودند که چهار پنج ساعت ظاهراً مفصل نشده بودند. این خبر در بادکوبه شهرت کرد. طرفین را بمریضخانه بردند. اجماعی شده بودند از شیعه‌ها و مسلمانها. قزاق روس بیشتر از پانصد نفر سواره مردم را متفرق کرده بودند. بعد که طرفین از هم سوا شده بودند جمعی را داخل مریضخانه کرده بودند و همه‌جا گردانده بودند که اینطور چیزی نبوده است. الفضل ماشهد به الاعداء. روزنامه‌ای که در قفلیس بزبان روسی چاپ [می‌شود] و الان موجود است نزد من شهادت باین معجزه را می‌دهد. بر تمام ایران و هندوستان در هر کجا که از ملت شیعه بوده است چند روز پی‌درپی عیش کردند و شبها چراغان نمودند. اگرچه این قبیل معجزه حق ادنی شیعه امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، اما چون خارق عادت و خارج [۱۰۳۴] از طبیعت است تا بر من ثابت نشده بود نمی‌نوشتیم. در روزنامه «اطلاع» این فقره [را] مفصل و مشروح نگاشتم و از اتفاقات دیگری که در این چند روزه رو داده است در عزاخانه زن شجاع السلطنه سرداراکرم دوجاری زن امین‌الدوله و زن مجدالملک باشد در سر تواضع و تکریم بیکدیگر بهم زده بودند و از قرار تقریر امین‌حضور پدرزن مجدالملک زن مجدالملک را زن امین‌الدوله طوری رسوا کرده بود که وقت‌ظهر پیاده و بی‌نوکر از خانه شجاع السلطنه بخانه خودشان که یک فرسخ مسافت است رفته بود. باز از حوادث دیگر این ایام اعدام رضاخان عرب یاغی شیراز است که بحیله و تدبیر نظام السلطنه گرفتار و کشته شده است. وبا در بغداد و عتبات شدت دارد. میرزا علی‌خان پسر میرزا آقاخان صدراعظم نوری که بزیارت کعبه رفته بود فوت شده است. **شنبه ۲۵** - امروز ختم روضه است. سید ابوطالب هم از شهر بی‌دعوت رسید. میمون گرفت آمدنش را. عصر هم فخرالملک و نایب‌ناظر و جمعی آمدند. هیچ سال در شهر روضه خوانی باین تفصیل نشده بود.

**یکشنبه ۲۶** - امروز بنا بود بندگان همایون بشهر تشریف ببرند. من لوازم شهر رفتم را صبح زود فرستادم. بعد معلوم شد که فردا به شهر تشریف می‌برند. به درخانه رفتم. بعد به اتفاق منوچهر میرزا به شهر رفتم. در باغچه پیاده شدیم. اطاق تازه که به سیدعلی دستورالعمل داده بودم تمام بود. اگرچه علیه‌ما علیه از برای یک اطاق خشت گلی مبالغی گردن من گذاشته. اما همانطوری که دستورالعمل داده بودم بی‌کم و زیاد ساخته بود. شب را باشمس‌الاطباء سر کردیم. **دوشنبه ۲۷** - امروز صبح به دارالترجمه رفتم. از آنجا کاروانسرا رفته از دکان زرگر باشی یکدانه مروارید خریدم که در عوض لباس و غیره برای تشریفات ورود اهل‌خانه حاضر باشد. معلوم شد که شاه ناهار را در عشرت‌آباد می‌خورند و بعد از ناهار به شهر تشریف می‌آورند. بخانه رفته ناهار خوردم. نیم‌ساعت بغروب مانده از خانه پیاده بطرف درخانه حرکت کردم. از درخانه مشیرالشکر که می‌گذشتم بشیرالملک را دیدم آنجا میرفت. معلوم شد که مشیرالشکر از زیارت مکه مراجعت کرده مردم دیدن از او میکنند. مراهم باصرار آنجا برد. قدری نشست بسمت درخانه رفتم. از یک ساعت از شب رفته تا ساعت چهار متصل کتاب خواندم. طوری که نفس و صدایم هر دو گرفت. چهارونیم وارد خانه شدم.



**سه‌شنبه ۲۲ -** صبح به دارالترجمه رفته، از آنجا بحضور شاه رفته. صدایم کلیه گرفته است. معینا قریب دوساعت باز پیش ازناهار وبعد ازناهار روزنامه خواندم. از اتفاقات تازه‌ای که ولی‌خان نصرالسلطنه که ضرابخانه را چنانچه سابق نوشته‌ام به آن تفصیل از حاجی محمدحسن درمعنی از صدراعظم گرفت و اگر دراین بین منصب صدارت به صدراعظم داده نشده بود دستگاه امین‌السلطان یقین برچیده شده بود مردانه بی‌محابا در حضور صدراعظم بشاه عرض شد که تابحال از شمش نقره که از خارج وارد به ایران می‌کردند معمول نبود گمرک بگیرند تازه گمرک قرار داده‌اند. اولاً من در عوض بیست هزار تومان صدوبیست هزارتومان میدهم. اگر بناسبت بنقره گمرک ببندند من از کجا قوه دادن صد هزار تومان علاوه را خواهم داشت. ثانیاً این گمرک قریب صد و شصت هزار تومان در سال میشود. شما که به گمرکتان چیزی علاوه نکردید. پس صدراعظم اقلاً این یکصد و شصت هزارتومان را علاوه بر گمرک شما بکند. گفتگو خیلی سخت شده بود. طوری که صدراعظم قهر کرده از حضور شاه رفته و باین جهت بندگان همایون زیاده از حد متغیر بودند. بعد ازناهار فرمودند [۱۰۴۵] شب حاضر باشیم. باوجود گرفتن سینه عصر به درخانه رفته. معلوم شد که بواسطه بودن انیس‌الدوله در شهر باغ بیرون قرق شده و زنانه است. این چند شبی که شاه در شهر بودند عزیزالسلطان را اول غروب با بوی‌اش بکالسه که نشانده بخانه ننه‌اش میفرستادند.

**چهارشنبه ۲۴ -** بندگان همایون امروز در شهر ناهار خوردند و بنا بود شب را هم بمانند. نیم‌ساعت بغروب مانده معلوم شد که بواسطه گرما صاحبقرانیه رفته‌اند. من در شهر ماندم و با شمس‌العلماء سربردم. میرزا عبدالباقی هم روضه‌خوانی دارد در شهر است.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز صبح زود از شهر به صاحبقرانیه آمدم. منزل طلوزان رفته. بعد منزل صدراعظم رفته ناهار را در آنجا خوردم. از آنجا حضور شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد از ناهار نیم‌ساعت بغروب مانده به حسن‌آباد آمدم. اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً. دراین ایام عمادالدوله دوشب در حسن‌آباد بودند که بسیار خوش گذشت. اما از قراری که مسموع شد از دیروز به‌وجه کلیه مبتلا شده‌اند و خیلی سخت است. ان‌شاءالله عاقبت بخیر است و بلا دور. مشهدی‌ها هم ازروز اربعین از خراسان بسلامتی بطرف طهران حرکت کرده‌اند.

**جمعه ۲۶ -** امروز بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم آنجا رفته. تا سه‌ونیم بغروب مانده آنجا مانده ناهار صرف کردم. محمدحسن میرزا چون مهمان میرزا ابراهیم مستوفی بود بامن تا حسن‌آباد آمد. تا غروب آنجا بود. بعد رفت. اعتضادالملک حسین‌خان پسر میرزا محمدخان سپهسالار شوهر والیه دختر شاه حاکم سمنان در سمنان فوت شد. بعد از رفتن محمدحسن میرزا کنت آمد. دیشب اتفاقی افتاده است. بندگان همایون در بیدستان صاحبقرانیه نزدیک غروب نشسته بودند مشغول تحریر بودند یکی از شاهزاده‌های طفل با این بالونهای تازه که میسازند و با نفس پرمیکنند بازی میکرده است. يك وقت بالون میترکد و صدای عجیبی میکند. مثل اینکه طپانچه در کردند. چون غفله این صدا بلند شده بود بندگان همایون ترسیده بودند. طوری که تا امروز روده‌ها و اعضای شکم مبارک درد میکرد. آنچه از نصرالسلطنه شنیده شد به اغوای نایب‌السلطنه روزی هزار تومان که در سال سیصد و شصت و شش هزار تومان باشد به گمرک حالیه علاوه میکنند و احتمال کلی دارد که در سال نو اینکار باو محول شود. ایلچی ایتالیا که دیروز احضار شده بود نزد صدراعظم بیاید خواسته بود قبل از پوشیدن لباس ریشش را بتراند صورتش را با تیغ بریده بود. زنتش خواسته بود دوائی بزند و خون را بند بیاورد ندانسته اسید فنیک بصورت شوهرش زده بود. صورت ورم کرده بود و خیلی اذیتش کرده بود. جبارخان پیشخدمت که از پیشخدمت‌های ولیعهدی بود و این اواخر از شدت پریشانی در مشهد زندگی میکرد مرحوم شد.

**شنبه ۲۷ -** امروز صبح حاجی‌خانم به شهر تشریف می‌برند. دوسه شب است که شمس‌العلماء

نزد من است. صبح به صاحبقرانیه رفتیم. بعد از ناهار مراجعت شد. عصر به خیال دیدن مجتهد تبریز به امامزاده قاسم رفتم. از صبح صدراعظم آنجا بود. تا یک ساعت بغروب مانده خلوت کرده بودند. بعیادت حاجی بهاءالدوله که ناخوش است رفتم. بعد منزل سلطان ابراهیم میرزا به جعفرآباد رفتم. معلوم شد دوسه روز است به شهر رفته‌اند. از آنجا منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۸** - امروز روز قتل است. معبدا در خانه رفتم. صاحبقرانیه بعد از ناهار شاه مراجعت شد.

**[۱۵۴۶] دوشنبه ۲۹** - روز عید مولود امپراطور روس است. علی‌الرسم همه ساله در سفارت روس مهمان هستم. صبح لباس رسمی را برداشته اول سرآسیاب منزل مشیرالدوله رفتم. وقت رفتن به سفارت که شد باتفاق مشیرالدوله لباس پوشیده آنجا رفتم. برادرهای شاه ملک آرا و عزالدوله بودند. معاون هم بود. بعد اشخاصی که رسیدند امین‌الملک، صدراعظم، مشیرالملک، صدراعظم‌السلطنه و غیره قریب بیست نفر ایرانی بودند و بیست نفر هم از ارمنی و روس و تبعه روس اینها بودند. جای من بسیار خوب بود. دست راست ملک آراء نشسته بودم. جای معاون بسیار بد بود. در صف نعل زیر دست مشیرالملک که تا بین پدرش است و ولی‌خان نصرالسلطنه نشسته. صدراعظم با من خیلی اظهار مهربانی میکرد. گفتم جای معاون بد است. گفت چشمش کور شود. وقتی که به خط خودش به پرنس دادیان مینویسد که خوردم حقش این است که او را اینجا جا بدهند. تفصیل این کاغذ معاون از این قرار است. معاون با زن پرنس دادیان که بسیار خوشگل است و معشوقه صدراعظم در این زمان غیاب ما به ییلاقات بنای معاشقه را گذاشت. ضعیفه کاغذ او را بشوهرش نشان داد. شوهرش اعلان «دوئل» کرد. معاون دست‌پاچه شد. ملتجی به امین‌الدوله شد. قرار شد که معاون ترضیه بدهد. دادیان گفت ترضیه به سبک ایرانی می‌خواهم نه فرنگی. یعنی بنویسد که خوردم. معاون هم نوشت و مهر کرد. دادیان آن کاغذ را بتمام سفرا نشان داد. این بود که مخدوم را در جای پست نشانده بودند. بعد از ناهار سفارت روس تقریباً سه‌ونیم بغروب مانده بشهر آمدم. **سه‌شنبه غره ربیع الاول** - بنا بود بندگان همایون امروز شهر تشریف بیاورند. معلوم شد که امروز بقصر فیروزه رفته‌اند. من حسن‌آباد رفتم. شب هم شاه در قصر فیروزه بودند. **چهارشنبه ۲** - امروز همه را من در حسن‌آباد بودم و با شمس‌العلماء مشغول نوشتن تاریخ سوادکوه بودم. عصر چورچیل بدیدن آمده بود.

**پنجشنبه ۳** - امروز صبح به صاحبقرانیه رفته آنجا شنیدم که مادر امین‌خلوت دیشب مرده است. به حسن‌آباد آمده قدری راحتی کرده عصر به چیز به تسلیم امین‌خلوت رفتم. هم ایشان و هم برادرش ابدآ تالم‌خاطر نداشتند و سبک این‌قسم فاتحه‌خوانی هم جور تازه بود که در یک اطاق شطرنج‌بازی میکردند و در اطاق دیگر قاری قرآن می‌خواند. مقارن غروب به حسن‌آباد مراجعت شد.

**جمعه ۴** - امروز بانه و اسباب را به سلطنت‌آباد می‌برند. من مجبور بودم شهر بروم. با منوچهر میرزا از درخانه به شهر رفتم. شب را در شهر بودم.

**شنبه ۵** - صبح زودی با سلطان ابراهیم میرزا بدرشکه نشسته به سلطنت‌آباد آمدم. بعد از صرف ناهار شاه به منزل خودم که حاضر شده بود رفتم. منزل امسال سلطنت‌آباد من تفصیلی دارد. صدراعظم قریب دوسال بود مایل به منزل کردن در آن دوسه اطاق که من در سلطنت‌آباد منزل داشتم بود و مکرر تعریف از خوشی هوای منزل من و بدی هوای منزل خودش میکرد. امسال بطور وضوح اظهار اشتیاق به تبدیل منزل‌ها نمود. من هم باو منتی گذاشته قبول نمودم. بقسمی که حالا من در منزل صدراعظم منزل دارم و ایشان در کلبه محقر من. عصر منزل صدراعظم رفتم. دوعدد عینک برفی که از من خواسته بود باو دادم. نشان سنت الکساندر نوسکی مرصع که از دولت روس به او داده بودند و من سه ماه قبل خبرش را داشتم مرده‌اش را بمن داد. تبریک گفتم. شب را با سلطان ابراهیم میرزا و مشیرحضور و ادیب‌الملک بسربردیم.

**[۱۵۴۷] یکشنبه ۶** - امروز صبح که در خانه رفتم بعضی از ملاها را دیدم که دسته

بدسته بحضور می آیند. بعد از تحقیقات معلوم شد که از قراری که شهرت کرده است بندگان همایون یا صدراعظم به خود سلطان یا صدراعظم عثمانی تلگراف کرده اند که به حاکم بغداد بسپارد که علمای شیعه از قبیل میرزا حسن شیرازی و غیره که در عراق هستند آنها را تهدید بکنند از طرف دولت عثمانی که من بعد بکارهای دولتی ایران مداخله نمایند. حضرات علمای عراق عرب هم بعد از شنیدن این تفصیل ظاهراً بنای تکفیر و بعضی کارهای قبیح نموده اند. علمای طهران هم سری برداشته اند. بندگان همایون حالا مشغول ترضیه علما شده اند. هم خودشان و هم صدراعظم انکار صرف مینمایند. از قراری که مسموع شد قنصول ایران در بغداد را هم بهمین جهت عزل کرده اند. در عزل سفیر کبیر هم حرفی میرود.

دوشنبه ۷- مثل روز قبل گذشت.

سه شنبه ۸- امشب بندگان همایون در بیرون شام میل فرمودند.

چهارشنبه ۹- مثل روز قبل

پنجشنبه ۱۰- مثل آنها گذشت.

جمعه ۱۱- امروز صبح بدر خانه رفته. فرمودند شب هم حاضر باشیم. بعد موقوف شد.

شنبه ۱۲- امروز به در خانه رفته. چند روز بود که صدراعظم در سلطنت آباد نبود. یا مهمان فرنگیها بود و یا مهمان امین خلوت و غیره بود. امروز در خانه پیدا شد. اما من ندیدم. شب به در خانه رفته ساعت چهار و نیم مراجعت شد.

یکشنبه ۱۳- امروز صبح بعضی فرمایشات تاریخی دیشب شده بود اینها را نوشتم. منزل صدراعظم رفته. آنجا که بوم صدای تفنگ زیادی بلند شد. طوری که اسباب وحشت حضار شد. بعد معلوم شد که به عزیزالسلطان حکم کرده است که دو سه سگ در باغ سلطنت آباد است آنها را با گلوله بکشد. صاحب دیوان که نوه اش مرده بود بحالت سوگواری شرفیاب شد. کاغذی از سمنان رسیده بود که حضرات مشهدی ها روز پنجشنبه وارد میشوند. من برای بعضی تشریفات با شمس العلماء باتفاق شهر آمدم. چون خانه تکانی می کنند و تعمیرکاری دارند شب را در باغچه گذراندم. در اطافی که تازه ساخته ام. میرزا عبدالباقی هم گلایش درد میکرد نبود. من تنها بودم.

دوشنبه ۱۴- امروز چون حمام خودم حاضر نبود و تازه گرم کرده بودند بحمام قیصریه رفته و عجب حمامی است که غالب اوقات برای سر و کیسه آنجا خواهم رفتن. از حمام بخانه سلطان ابراهیم میرزا رفته ناهار آنجا خوردم و خوابیدم. عصر مراجعت بباغچه شد.

سه شنبه ۱۵- امروز هم در شهر بودم. بندگان اقدس همایون به شهر تشریف آوردند. عصر احتساب الملك آنجا بود. شب به در خانه رفته ساعت سه مراجعت شد.

چهارشنبه ۱۶- امروز بندگان همایون در شهر ناهار میل فرمودند. به در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت شد و امشب چون شب عید مولود حضرت رسول صلی الله علیه بود در سلطنت آباد آتش بازی و چراغان مفصلی کردند و چند روز بود که انگشت شهادت دست راست بندگان همایون گوشه کرده بود و جراحت پیدا کرده بود. در یکی از ایام هفته گذشته طولوزان نیشتر زده بحمدالله بهبودی حاصل شد.

[۱۰۳۸] پنجشنبه ۱۷- امروز چون اهل خانه فردا وارد شهر میشدند در شهر ماندم.

سلام در صاحبقرانیه بود.

جمعه ۱۸- امروز بندگان همایون سوار شدند و به دارآباد تشریف بردند. من در شهر ماندم و اهل خانه هم بعد از يك سفر طولانی بحمدالله همگی سلامت مراجعت کردند.

شنبه ۱۹- امروز هم محض بعضی کارها در شهر مانده به سلطنت آباد نیامدم و امشب بندگان اقدس همایون در بیرون شام میل فرمودند.

یکشنبه ۲۰- امروز که از شهر با شمس العلماء بطرف سلطنت آباد میرفتم نایب حفیظ بیچاره که شانزده سال بود بامن بود و بسیار آدم مقدس خوبی و امین بود منتهی از دو سال

قبل که مبتلی بناخوشی انفلوانزا شده بود مختصر اختلالی در حواشی پیدا شده بود با من از شهر به سلطنت آباد آمد. نایب مذکور هرچند سال دو ماه مرخصی گرفته به سوادکوه دیدن اهل و عیالش میرفت. امسال هم وقتی که به لار رفته بودیم به اصرار مرخصی گرفته به سوادکوه رفت و التزام سپرد که يك ماه زیادتیر آنجا نماند و وقتی که اردو به سوادکوه رفته بود از برای من کره و جوجه و بره و بعضی سوقاقتهای ولایتی آورده بود، اصرار کردم که با من بیاید التماس کرد که بعد از چهار پنج روز آمده در فیروزکوه میرسم و در فیروزکوه نرسید. پنج شش روز قبل از این از وحشت وبائی که در الاشت ده مسکن او در سوادکوه بروز کرده بود و جمعی را کشته بود فوراً به طهران آمد و چون وحشت مرا از وبا میدانست چند روزی هم مخفی شد. تا دو روز قبل پیدا شد. شبی هم که من بدر خانه رفتم با من آمد. احوالش هم بسیار خوب بود. مگر اینکه جزئی زکامی باو عارض شده بود. دیشب از قراری که بعد فهمیدم دو مرتبه اسهال کرده بود صبح هم که او را بخانه طلوزان فرستاده بودم در آنجا يك مرتبه قی کرده بود. با وجود این بیچاره به اسب جلوداری من سوار شده همراه من به سلطنت آباد آمد. در بین راه هم دو سه مرتبه قی و اسهال کرده بود. در سلطنت آباد که پیاده شدیم باو گفتم برو از در خانه خبری بیاور. مدتی طول کشید نیامد. از میرزا حیدرعلی سؤال کردم نایب چه شد؟ گفت احوالش بد است و قی میکند. بیرون آمدم که بدر خانه بروم صدایش کردم دیدم شکلی تغییر کرده است و اصراری به رفتن شهر دارد. همین قدر به من گفت بلا از شما دور کار من گذشت. قدری باو دلداری داده به شهر فرستادم. با وجود مراقبت میرزا علی اکبر و حکیم باشی طلوزان فردا مرحوم شد.

**دوشنبه ۲۱-** امروز بندگان همایون سوار شدند. من منزل صدراعظم رفتم و از آنجا بمنزل آمدم. عمادالدوله آنجا بود.

**سه شنبه ۲۲-** امروز هم صبح به در خانه رفته بعد از ناهار شاه که در صاحبقرانیه میل فرمودند مراجعت نموده با سرکار عمادالدوله ناهار خورده به شهر رفتیم. بواسطه مردن وکیل در خانه اهل خانه را بیباچه فرستادم. خودم هم که از سلطنت آباد آمدم مستقیماً در باغچه پیاده شدم.

**چهارشنبه ۲۳-** امروز هم در شهر ماندم.

**پنجشنبه ۲۴ -** چون نایب مرحوم در آن منزل قدیم صدراعظم که امسال من منزل کرده بودم در سلطنت آباد قی کرده و آنجا را کثیف کرده بود دو نفر هم می گفتند از آدمهای مشیر حضور مبتلا شده اند من سپردم چادر را ببرند نزدیک خیابان اقدسیه بزنند. امروز صبح که از [۱۰۳۹] شهر با شمس العلماء آمدم چادر را زده بودند. در آنجا منزل کردیم. عصر شارژدفر روس با يك نفر از اتباع سفارت روس دیدن کردند.

**جمعه ۲۵-** امروز صبح به دیدن صدراعظم رفته از آنجا به در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل کرده و شب را به شهر رفتم.

**شنبه ۲۶-** امروز هم در شهر بودم. وقت ظهر به سفارت آلمان به دیدن وزیر مختار آلمان که تازه امروز وارد شده است رفتم. بندگان همایون امروز نیم ساعت بغروب مانده به شهر تشریف آوردند.

**یکشنبه ۲۷-** امروز صبح به در خانه رفته بعد از ناهار شاه چون وزیر مختار آلمان بحضور می آمد مانده، ترجمه خطبه وزیر مختار و جواب شاه را در کمال خوبی و پاکیزگی به فرانسه و فارسی نمودم. از اتفاقات تازه اینکه ایلچی علی الرسم بعد از سلام شاه که بدیدن صدراعظم میبایستی رفت صدراعظم او را در خانه خودش نپذیرفت و در تالار بادگیر در همان اطاق مخصوص نشیمن پادشاهی آنجا پذیرفتش و در دولت ایران این دفعه اول است که صدراعظم در یکی از نشستگاههای پادشاهی در عمارت سلطنتی پذیرائی ایلچی میکند. تا سه بغروب مانده در خانه بوده بعد مراجعت شد.

**دوشنبه ۲۸-** امروز صبح از شهر به سلطنت آباد آمده به در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

**سه شنبه ۲۹-** امروز صبح هم به در خانه رفته تا چهار بغروب مانده از در خانه مراجعت شد. امروز ایلچی بلژیک که مرد احمق فضول پرچانه ایست شرفیاب شد و من ترجمه عرایض او را می کردم که تماشا سرپا بی معنی بود. از وقایع تازه اینکه چنانچه ذکر نمودیم یک حکیم ینگی دنیائی تازه آمده. بیکم او را آلت کار کرده و مشغول معالجه چشم امین اقدس است و ضعیفه میگوید که حالا فرق مابین روشنائی و تاریکی را می دهم، با اینکه دروغ می گوید. از قراری که معروف است مجدالدوله دختر نایب السلطنه را می خواهد بگیرد و معاون احمق با اینکه چند زن و چند اولاد دارد پانزده هزار تومان خرج کرده و دختر دوازده ساله ظهیرالدوله را عقد کرده است که پدرش قوام الدوله میگفت این عروسی برای مادر عروس است نه برای دختر.

**چهارشنبه سلخ-** چون بایستی چادرها را بسرخره حصار ببرند خودم شهر آمدم که اگر حیاتی باشد روز جمعه سرخره حصار بروم.

**پنجشنبه غره-** وبا در تهران شدت کرده است. از چهار و پنج نفر به روزی بیست و پنج نفر الی سی نفر رسیده. وحشت غریبی بمردم مستولی شده است. با اینکه پارسال بلای عام بود مردم این قدر وحشت نداشتند. علی الخصوص خود من که نه خواب دارم و نه خوراک و دایم در تزلزل. امروز هم در شهرماندم بجهت تدارک رفتن سرخره حصار.

**جمعه ۳-** امروز صبح از شهر با میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء که بتوسط من از اطباء حضور شده است و از این حکیم باشی هائی که در رکاب هستند از همه شان قابل تر و عالم تر است و این سفر هم باز به استدعای من ملتزم رکاب شده است به درشکه نشسته سرخره حصار رفتیم. چادر و لوازم زندگی را دیروز آوردند. اما هنوز کاملاً منزل را مرتب نکرده بودند. ناهار گرمی هم حاضر بود. ناهار خورده خوابیدیم. اینکه میگویم ناهار خوردم اسمش خوردن است [۱۵۴۵] والا از ترس وبا من که قدرت چیز خوردن ندارم. ناظم الاطباء بموجب ابلاغ مجدالدوله منزل او باید منزل کند. عصر او هم رفت من تنها ماندم. در این بین بندگان همایون که از جلو منزل من میگذشتند که به عمارت بروند شاطر باشی را فرستادند استمراج این که بدانند من آمده ام یا نه. بعد هم بیکم که در طرف چادر من چادر زده است نه از بابت اینکه همسایه من باشد بلکه برای اینکه این سمت اردو هم خلوت است و جایش بهتر و از جهت دیگر نزدیکی به بشیرالملک فرموده بودند که مرا تنها نگذارد و شب را پیش من بیاید، ساعت دو آنجا آمد. شام با هم خوردیم رفت.

**شنبه ۴-** صبح به در خانه رفتم. علی الرسم بعد از ناهار شاه مراجعت بچادر شد. جنرال پیشخدمت آنجا بود.

**یکشنبه ۵-** بندگان همایون سوار شده بشکار تشریف بردند. من در منزل مانده از تاریخ سوادکوه که بجهت صدراعظم مینویسم قدری نوشته. عصر هم ناظم الاطباء و معتضد السلطنه دیدن آمدند. معتضد السلطنه که مثل من از وبا میترسد تا امروز بالای سوهانک در میان کوه با عیالش منزل کرده بود. امروز با اهل و عیال به حکیمیه آمده.

**دوشنبه ۵-** امروز هم در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت کردم. سه به غروب مانده شهر آمدم و همان در باغچه منزل دارم و متصل سید علی و سایرین خبر می آورند که کی مرد و کی ناخوش است، و این اخبار بیشتر اسباب وحشت من میشود. مثلاً در خانه سید علی دو نفر از وبا مرده اند.

**سه شنبه ۶-** امروز را هم شهر در باغچه ماندم. صبح نظام الملک خواسته بود از من دیدن کند، چون جرأت رفتن به خانه دارم بواسطه مردن وکیل و مرگ و میر اطراف و نه در باغچه جای پذیرائی نظام الملک را داشتم من به نظامیه خانه نظام الملک رفتم. او می گفت که عدد

موتاهای وبائی بچهارده و پانزده رسید و تخفیف حاصل شده است و در این ضمن بعضی انکشافات کردم. من جمله معلوم شد که نظام الملك وزیر طهران است اما در اغلب کارهای طهران بی دخل است. مثلاً به او گفتم که این گاوکشی را موقوف کند تا چندی که وبا در طهران است. گفت قصابی گاو و فروش گوشت گاو در اداره امین السلطان است، و همچنین علاف ها و همچنین صرافها و بزازها جزء عزة الدوله هستند. صرافها با امین الملك هستند. عموم کسبه با کشیکچی باشی نایب السلطنه است. معلوم شد که نظام الملك اسم بلا رسمی دارد. از کارهایی که امسال در طهران میشود که بیشتر مردم بیچاره را به وحشت می اندازد، این است که شخص ناخوش آورده در وسط کوچه می خوابانند و دو سه نفر دورش جمع میشوند و به سایرین می گویند این وبا گرفته است. پول دوا و غذا ندارد. مبلغی پول جمع می کنند. باز فردا همین مسئله را تجدید می کنند. چنانچه يك نفر عملۀ نهاندی یا طالقانی را از ششم تا چهاردهم نزدیک خانه من دم در کاروانسرای زغالی سراج الملك بهمین صورت انداخته و اسباب تكدی فراهم آورده اند.

**چهارشنبه ۷-** امروز صبح به در خانه رفتم. امروز صدراعظم از شهر آمده بود. شب منزل ایشان رفتم. دو ساعت از شب رفته بچادر خودم آمدم. تخت خواب سفری برای صدراعظم فرستادم. بیکم از آنجا دیدم. خیلی مقرب شده است و شطرنج بازی میکند. عرق برای صدراعظم می آورد و يك حرامزادگی تازه کرده است که يك طبیب ینگى دنیائی را پیدا کرده است از آن اطباء شارلاتان. چنانچه رسم و معمول است در اتاؤنی ینگى دنیا به ده دوازده هزار تومان خرج اجازه طبابت [۱۵۴۱] میگیرند. این طبیب را معالج چشم مرده معدوم مفقود امین اقدس قرار داده است و با خودش به اندرون می برد و می آورد و دوا به چشم امین اقدس میریزند. ضعیفه هم باور میکند که این مرد چشمش را معالجه خواهد کرد. یا از برای این که خودش را از عظم نیندازد میگوید چشمم حالا می بیند.

**پنجشنبه ۸-** امروز آشنیزان معمول است. میرزا موسی سرحددار گیلانی که از اشخاص بسیار با مزه است و با سلطان ابراهیم میرزا دوست است دیشب نو شتم از شهر آمد که تماشای آشنیزان را بکند. رذالت آشنیزی امسال با این وبا و دلتنگی و دلخوری مردم بمراتب از سنوات قبل بیشتر بود. از اشخاصی که امسال بودند صاحب دیوان و رکن الدوله بودند. اگر این دوهزار تومانی که مصارف آتش شده است يك مرتبه خرج تنظیف شهر کرده بودند یقیناً اسباب دعاگوئی وجود مبارك میشد که در تمام دنیا شهرت میکرد و ثواب دنیا و عقبی اش زیادتر بود. امشب هم آتش بازی کردند که معمول هیچ سال نبود. میرزا علی نقی خان قنسول جنرال ایران در بغداد را که علمای عراق عرب از او ناراضی بودند معزول کردند و حاجی میرزا حسین خان گرانمایه پیر خرف لایعقل بی وجود را بجای او فرستادند و قنسول بغداد را مأمور عشق آباد کردند. وقت ناهار بندگان همایون میفرمودند که دیشب نصف شب حالت به هم خورد. دومرتبه اسهال کردم و يك مرتبه قی و میخواستم پی تو بفرستم که مرا مشغول بکنی. بعد تریاکی خورده رفع شد.

**جمعه ۹-** امروز وقت ناهار شاه که بدر خانه رفتم فرمودند که دیشب خواب غریبی دیدم. دیدم که تو در حضور من نشسته ای و روزنامه میخوانی و من میل کردم با تو جماع بکنم. دیدم مثل زنها فرج داری و از آنطرف هم خیالی برای من آمد که باید فردا صبح نماز بخوانم. بالاخره با تو جماع کردم. عرض کردم تعبیر این خواب خیلی بزرگ است، ولیکن ملاحظه بفرمایید که در خواب هم میخواهید بمن التفاتی بکنید باز هم موانع پیدا میشود و این اقبال دنیا است برای من. فرمودند که خودم هم در همان نصف شب تعبیر کردم. التفات بزرگی نسبت به تو خواهد شد.

**شنبه ۱۰-** امروز به شهر آمدم. شب هم در شهر بودم. مجتهد تبریز خواهر وزیر دفتر حالیه را مناکحه کرده است و از قراری که معروف است در خانه عضد الملك فراش پست خانه

که کاغذ از برایش برده بود و در پست‌خانه سر کاغذ را باز کرده بودند به فراش فحش‌زیدی داده بود و به امین‌الدوله پیغامات سخت داده بود.

**یکشنبه ۱۱-** امروز صبح به سرخه‌حصار رفتم و قبل از ورود من دو سه مرتبه بندگان همایون مرا احضار فرموده بودند.

**دوشنبه ۱۲-** امروز به در خانه رفتم. فرمودند دو به غروب مانده حاضر باشم. با وجود این فراش با حصارم آمده بود. بعمارت سرخه‌حصار که رفتم معلوم شد که یک آفتاب‌گردانی نزدیک چشمه بالای کوه زده‌اند و شاه آنجا تشریف دارند. به آنجا رفتم. در این بین باغبان‌باشی و بعضی از زنها که به ده ترکمانها بشکار رفته بودند از شکار مراجعت کردند و آنچه از محبت شاه نسبت به باغبان‌باشی شنیده بودیم امروز از وضع تکلم او بشاه و فرمایشات شاه به او که از حوالی آفتاب‌گردان گذشت معلوم شد که صحیح است. البته پادشاه ما باید به وجود مبارکش خوش بگذرد. طرف عیش هر که باشد ما به او دعا می‌کنیم. می‌خواهد دختر قیصر باشد یا دختر مهر.

**سه‌شنبه ۱۳-** دیروز عصری باد شدیدی برخاست و چادر مرا انداخت. با اینکه شاه [۱۰۴۲] فرموده بودند در جاجرود حاضر باشم و حشمت ازوبا، حاضر نبودن بعضی تدارکات مرا از این سعادت محروم کرد. دیروز [ ] بغروب مانده از سرخه‌حصار شهر آمدم. امروز بعد از دیدن والدۀ بخانۀ طلوزان رفتم. قسم می‌خورد که وبا خیلی تخفیف پیدا کرده است. در مراجعت هم نایب سفارت آلمان را دیدم. می‌گفت در اول این ماه یک روز هشتاد نفر از وبا مرده‌اند، ولیکن حالا تخفیف پیدا کرده و زیاده از روزی دو سه نفر نمی‌میرند. باغچه آمده ناهار خورده قدری خوابیدم. عصر بخانۀ خودم به هزار ترس و لرز حمام رفتم. شب هم عمادالدوله و حکیم طلوزان و سلطان ابراهیم مهمان من بودند. بندگان همایون هم امروز سه‌شنبه بقصد دوشنبه به جاجرود تشریف می‌برند.

**چهارشنبه ۱۴-** امروز هم در شهر هستم. تا خداوند چه بخواهد. از معارفی که در این چندروز مرده‌اند یکی قمرالدوله دختر ولیعهد است در سن بیست و چهار سالگی. پنج روز قبل مرحوم شد و جهت مردنش اینکه طفل دو سال و نیمی داشته وبا گرفته بود و مرده بود و بعد خودش آب هندوانۀ زیادی خورده بود مبتلا به قی و اسهال شده بود. میرزا جلیل پسر میرزا عبدالباقی حکیم که جوان پانزده شانزده ساله‌ای است و ادعای طبابت میکند شصت قطره «لودانم» باین بیچاره داده بود و اسهال و قی بند آمده بود. اما طفل هفت ماهه که در رحم داشت بواسطۀ لودانم مرده بود. عزت‌الدوله هم فرار کرده بود به رستم‌آباد رفته بود. این بیچاره تنها غریب بی‌دوا و بی‌طبيب مانده بود. شوهر حرامزاده‌اش هم به بهانۀ اینکه به تماشای آشپزان می‌روم از خانه‌اش بیرون آمده بسر تخت بخانۀ جندۀ لنگی که دارد آنجا رفته بود. این ضعیفۀ بیچاره که جزء شهدا است تنها مانده بود با یک کنیز سیاه. نیم ساعت قبل از فوت بچه را سقط کرده بود و بعد از نیم‌ساعت خودش هم مرده بود. و نیز حاج حسینعلی صنیع‌الملک که بامن کمال آشنائی را داشت وقتی که باغات دست من بود معمار باغات بود پریشب مهمان بود شراب زیادی خورده ساعت شش که به خانه‌اش مراجعت می‌کرد و سواره هم بود درشکه از جلو درآمده بود اسب بزمینش زده بود و سرش معیوب شده بود. طلوزان می‌گفت که خواهد مرد و نخواهد ماند. از معارفی که وبا گرفته‌اند و خوب شده‌اند یکی میرزا احمدخان پسر صدراعظم بود که بحمدالله خوب شد.

**پنجشنبه ۱۵-** بیشتر از وحشت وبا که همان اطراف باغچۀ ما بروز کرده است صبح زود بدرشکه نشسته بطرف سرخه‌حصار رفتم. فرستادم معلوم کنم میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء اردوست یا نه؟ معلوم شد که با مجدالدوله به جاجرود رفته است. راضی بصحبت بیکمز شدم، باکمال نفرت و کراهتی که از او دارم. معلوم شد که او هم خشکه بند امین‌خلوت شده به جاجرود رفته است. در صورتی که حکم مؤکد شده بود که جز فخرالاطباء و میرزا زین‌العابدین در رکاب

مبارك كسى نرود. شمس الدوله ديشب مبتلا باسپهال و قى شده بود و يك نفر طبيب در اردو نبود. رفته بودند از دارآباد و كامرانیه ميرزا لقمان را آورده بودند. بى اعتنائى بسدولت و بى عظمى سلطنت طوری در انظار جلوه گر شده که حتى اطباء هم حرم پادشاه را گذاشته محض فضولى و تعیش و قمار به جاجرود يا به شهرميروند. خلاصه مقارن غروب بندگان همایون ورود به سرخه حصار فرمودند و امروز از قراری که معلوم شد در ناهارگاه نزديك به آفتاب گردان پادشاهی دو اتفاق رو داده بود. يکى اينکه تفنگ چهارپاره‌ای از دست آدمهای عزيزالسلطان دررفته و سرداری حاجى آقای فراش خلوت را که پهلوی سرپرده پادشاهی ايستاده بود درانده بود. ليکن بحمدالله به كسى اذيت نرسانده بود. ديگر اينکه نيزاری و جنگلى نزديك ناهار خوری بوده آدمهای عزيزالسلطان آتش زده بودند و چیزی نمانده [۱۵۴۳] بود که آتش آفتاب گردان پادشاهی را بسوزاند. اين فقره اسباب تغير زيادى شده بود. اما فقط به وجود مبارك يك چندساعتى بدو تلخ گذشته بود، والا به هيچ كسى صدمه نرسيده بود که من بعد ملتفت شده‌اند.

**جمعه ۱۶-** امروز صبح درب خانه رفتم. صدراعظم هم از شهر آمد. بعد از ناهار شاه مراجعت بجادر شد. عصر منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم ميگفت که مشهور است ظل السلطان ديوانه شده و بمن قريب ييقين شده است. بعضى ادله خارجى هم گواهی ميدهد. امروز بشاه عرض کردم. شاه هم نصفه معترف شدند. خداوند مردم اصفهان و يزد را حفظ کند. وقتى که شاهزاده به عقل و هوش و فراست معروف بود آن بيچاره‌ها مبتلا به چه صدمه‌ها بودند، حالا که علاوه بر همه چیز شاهزاده جنون هم زياده شده! جز تقدير فلکى و دست غيبى هيچ چيز. چاره نميکند. تملقاتى امروز از بيکمز نسبت به صدراعظم ديدم که همان عين معنى لغت تملق بود.

**شنبه ۱۷-** امروز صبح که به در خانه رفتم معلوم شد که صنيع الملک بيچاره مرده است. شجاع الدوله امير حسين خان قوچانى از طايفه زعفرانلو که قريب هشتاد سال از عمرش رفته بود و شقى تر و ظالمتر و عاصى تر از او در عالم نبود و حمد لله آن هم از اسب زمين خورده به درك واصل شده است. تفصيلش از اين قرار است. با امين نظام با سواره زيادى و جلال عجيبى بجهت تعيين حدود تازه روس و ايران بخاک روس ميرفتند. از اسب پياده شده بود که بکالسه سوار بشود. پايش برکاب گير کرده بود. اسب رم کرده بود و خان را بزمين کشانده بود، تا کله اش خرد شده بود. از تنبيهات آسمانى و مجازات سماوى گاهى شخص تعجب ميکند که اين شخص هزار نفر بيگناه را کشته است و بعد از هشتاد سال عمر در نهايت قدرت و عزت و راحتى منتها در مردن و جان کندن هفت هشت دقيقه انتقام مى بيند. اين شخص مالک مکت غريبى است و تمامش حق پادشاه است. خواهيم ديد که سى چهل هزار تومانى آن هم اگر نصيب شاه خواهد شد باقى را عمرو و زيسد و خالسد و وليد حيف و ميل و نفله مى کنند. عصر امروز مشير خلوت ديدن کرد. غروب بمنزل صدراعظم رفتم. باز بساط شطرنج و تملقات بيکمز را ديده مراجعت بجادر نمودم.

**يکشنبه ۱۸-** به در خانه رفتم. مقرر شد که شب حاضر باشم. نيم ساعت از شب رفته حضور مبارک رفتم. آنجا تفصيلى شنيدم که غرض از آمدن صدراعظم اردو و دو شب ماندنش اين بوده بندگان همایون بواسطه ميل مفرطى که به باغبانهاى دارند وعده لقبى به او کرده بودند و از قرارى که مشهور است بالصراحه لقب فروغ السلطنه به او وعده داده بودند. صدراعظم خواسته بوده است که اين زنگوله را بگردن گربه ببندد. به اين معنى که امين اقدس را راضى بکند که او حرفى در اعطای اين لقب نداشته باشد. او هم مردانه جواب داده بود، و زنانه ندبه و ناله کرده بوده است. از عجايب اينکه به صدراعظم گفته بود از وقتى که اين حکيم ينگى دنياىى معاليج چشم من است يك چشم در نهايت خوبى مى بيند چشم ديگرم قدرى تار است. اما فرق روشنائى و تاريكى را ميدهد. شب به در خانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

**دوشنبه ۱۹-** امروز بندگان همایون سوار شده بسمت جاجرود تشریف بردند. من در



منزل ماندم.

**سه‌شنبه ۲۵-** از اتفاقات عجیب اینکه دیروز عزیزالسلطان اسب بسیار خوبی به من داد و از کرامات باید شمرد. امروز حکیم طلوزان و اودلنگ (؟) که پریروز بواسطه تلگراف احضار کرده بودند برای معالجه چشم عزیزالسلطان سرخه‌حصار بیایند امروز آمدند. بعد از آنکه دوائی به چشم عزیزالسلطان زدند آمده ناهار را در منزل من خوردند بطرف شهر آمدند. من هم بلافاصله بعد از آنها با منوچهر میرزا بشهر آمدم. چادر و بنه و اسبابمان را به‌شهر آوردیم. پنج ماه و پنج روز بود که در سفر بودیم و امروز ورود به شهر شد.

**چهارشنبه ۲۶-** شهر بوم. عصر عمادالدوله اینجا بود.

**پنجشنبه ۲۷-** امروز رسماً موکب همایون از سفرهای بیلاق مراجعت بشهر میفرمایند. من صبح دوشان‌تپه رفتم. آنجا ناهار میل فرمودند. وارد که شدند دیدم که دست راست مبارک درد شدیدی دارد و خاطر مبارک از این فقره خیلی تلخ است. دو سه سال است که این علامت نقرس و مفاصل در پائین و بهار باشکال مختلف به وجود مبارک زحمت می‌دهد. امیدوارم که هیچوقت هیچ مرض و علتی بوجود همایون رخ نکند. بعد از ناهار مراجعت به شهر کردم. سه ساعت بغروب مانده بندگان همایون با تشریفات معموله از فوج و غیر و غیر از دوشان‌تپه حرکت فرمودند و نیم ساعت بغروب مانده وارد عمارت سلطنتی شدند. ختم سفر بیلاقات در معنی شد. من هم برای اطلاع از درد دست مبارک در خانه از عصر منتظر بوم تا تشریف آوردند. دست‌شان بشدت درد میکرد و چون این درد دست را خودم در بهار دیده بوم که چه زحمت دارد این بود که زیاده از همه کس من متالم بوم.

**جمعه ۲۸-** اگرچه این اتفاق روز سه‌شنبه ۱۷ [ ] رو داده است اما چون تحقیق نکرده بوم و امروز محقق شد مینویسم. شخصی موسوم به ملاحسین گاو به‌اغوای<sup>۱</sup> سید محمد و سید مصطفی داماد و پسر سید علی‌اکبر مجتهد شیرازی به طهران آمده بود و امیر تومان کزازی هم او را دل داده بود در کوچه و بازار طهران به قوام‌الملک شیرازی لعنت میکرد و خودش بلباس سقائی مشک آبی دوش گرفته و این شعر را میخواند.

آبی بنوش و لعنت حق بر قوام کن  
جان را فدای مرقد خیرالانام کن  
و میگفت حکم جناب میرزای شیرازی [است] که بر قوام باید لعنت کرد. صاحب‌دیوان فرستاد این شخص را گرفتند و به اداره پولیس سپردند. مراتب را بطورهای بد و سخت بعرض رساندند که شاید اگر صحیح عرض کرده بودند بیریدن زبان و هزارچوب و از این قبیل اکتفا میشد. روز سه‌شنبه هفدهم در انبار دیوانی سر مرد که را بریدند و کشان‌کشان بیای قاپوق بردند و سه روز و سه شب جسدهش را در آنجا بمردم نمودند. اگرچه حق دولت این نوع سیاست بود و لازم بود لیکن کسانی که این مرد را اغوا کرده بودند آنها را میبایست تنبیه کرد، نه اینکه مردکه گدائی که بطمع سی تومان این کار را کرده بود. امروز صبح بخانه صدرالملک بیعت رفتیم، از آنجا بدر خانه. بعد بمنزل مراجعت شد.

**شنبه ۲۹-** امروز صبح به دارالترجمه رفته و از آنجا به در خانه. بعد بباغچه مراجعت شد.

**یکشنبه ۳۰-** امروز صبح به دارالترجمه رفته و از آنجا به درخانه حضور مبارک که رسیدم الحمدلله دست بهتر شده است. شکر خدا را به‌جای آوردم. باز وقت ناهار میفرمودند دیشب هم در خواب دیدم که با تو مشغول واقعه هستم. عرض کردم خیالتان این است که بمن اظهار التفات بزرگی بفرمائید و نمی‌فرمائید. زودتر این التفات را بفرمائید. هم مرا و هم خودتان را آسوده بفرمائید! امین‌الدوله از فردا دوشنبه هشتم ماه نو مشغول عروسی پسرش خواهد شد. در این عرصات [۱۵۴۵] که قحطی و بلا و وبا است عروسی می‌کنند. خدا ان‌شاءالله تعالی به همه مردم دل خوش بدهد.

**دوشنبه ۲۶-** امروز صبح پیاده بخانه والده رفته مراجعت بباغچه شد و هیچ از باغچه بیرون نرفتم.

**سه‌شنبه ۲۷-** امروز صبح به دارالترجمه رفته چون دیروز به در خانه نرفته بودم آقا فتح‌الله فراش خلوت را مأمور فرموده بودند که بیاید دارالترجمه، اگر آنجا نیستم خانه آمده جهت نرفتن دیروز را بیرسد و اگر ناخوشم عیادت کند. فی‌الفور در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل شد. با امین‌الدوله چندی بود قهر بودم. اگرچه بعضی صدمات مختصر از او دیده بودم، اما چون لازمه طبیعت ایشان، مصمم صدمات است بدوستان خودشان، باین واسطه متالم نبودم. بعضی اعمال خنك بیکمز و صدیق‌السلطنه که از فدویان و دوستان جانی او است بیشتر مرا رنجانده بود. این بود که مدتی ترك مراوده کردم. امروز کاغذی نوشته بود. کمال خصوصیت و مهربانی‌را بروز داده بود ودعوت به عروسم کرده بود. ناچار شده عصر آنجا رفتم. نیم ساعتی نشستیم امشب چون در باغ همایونی امین همایون چراغانی برپا کرده است و برای نمایش خود وزراء را دعوت کرده بود اگرچه من هم موعود بودم اما میل به رفتن نکردم. مشیرالدوله و امین‌الدوله رفتند. من باغچه آمدم. سلطان ابراهیم میرزا منزل من بود و میگفت میرزا احمدخان مشیرالدوله با.... زن میرزا.... خان رئیس پولیس آشنا شده و چند مرتبه ضعیفه بخانه او آمده است. این عجب رئیس پولیسی است! در راپورتهای مجعوله مخفی اخبار خانه‌های مردم را بشاه میدهد و از زن خود بی‌خبر است!

**چهارشنبه ۲۸-** امروز صبح به در خانه رفتم. بعد به خانه طلوزان رفته ناهار خوردم و چون بندگان همایون علی‌الرسم همه ساله که معمولشان است در این فصل و وقت گل زعفران خانه صدراعظم می‌روند و مبالغی برسم پیشکش از صدراعظم و سایر متملقین فایده می‌برند آنجا تشریف می‌بردند. من از خانه طلوزان بمنزل صدراعظم رفتم. دو سه دقیقه بود که شاه تشریف آورده بودند. در جمله متملقین صدراعظم یکی خودم بودم که قریب پنجاه تومان يك زوج «لامپ» خریده پیشکش کردم. آنچه شنیدم قریب ده هزار تومان جنساً و نقداً در خانه صدراعظم و مبلغی هم در خانه امین‌السلطنه و ناصرالملک و آجودان‌باشی و معتمدالدوله مرحوم عاید جیب مبارک شده بود.

**پنجشنبه ۲۹ -** بندگان همایون سوار شدند و به یافت‌آباد تشریف بردند. من که يك روزی علی‌الرسم میبایستی بخانه امین‌الدوله میرفتم امروز فرصت را غنیمت شمرده بآنجا رفتم. از اتفاق مهمانی بعضی علما و روضه‌خوانها و سادات بود. صدراعلماء ورود غریبی کرد. این شخص محترم ظاهراً جز در مجلس عزا و فاتحه‌خوانی هیچ‌جا نرفته است و علی‌الرسم عباراتی که در تسلیت صاحب میت میباید بگوید این کلمات را حفظ و خاطرنشان خود کرده است. با وجودی که بیست مجموعه شیرینی در مجلس چیده شده بود و البته در رقعۀ دعوت هم بعروسی او را دعوت کرده بودند همین که وارد شد و جلوس کرد رو به امین‌الدوله کرده گفت خدا شما را حفظ کند و آخر غم شما باشد! تمام مجلس بنای خنده را گذاشتند. نقیب‌السادات که مرد ول و شل و دل [۲] است نزدیک من نشسته بود از شدت خنده عمامه‌اش را بسینه من گذاشته بود. من برای اینکه امین‌الدوله مبادا ملتفت شود و از این فقره تطیر بد زند هیچ بروی خود نیآورده صحبت تاریخ‌به‌میان آوردم. برای من در اطاق بخصوص سفرۀ ناهاری انداخته شده بود. با صدرالملک و غیره آنجا رفته ناهار خوردیم. بعد از ناهار [۱۵۴۶] بلافاصله منزل آمدم. حاجی حسین‌خان پسر احمدخان نوائی که داماد من بود از افراط عرق و تریاک دیروز مرحوم شد.

**جمعه سلیخ -** امروز برای فرمان منوچهر میرزا صبح بخانه صدراعظم رفتم. اندرون بود. قدری منتظر شدیم بیرون آمد. همان سر راه فرمان را مهر کرد. دم در که رسیدیم مرا دعوت

بکالسکه خودش کرد. باتفاق بیازك امین الدوله آمدم. امروز شاه و حرم و شاهزاده‌ها و وزراء بعروسی بخانه امین الدوله مهمان هستند. مدتی طول نکشید که شاه تشریف آوردند، سراپا غرق الماس. من تا وقت ناهار بودم. بعد از ناهار شاه مراجعت بیباچه کردم. از عجایب اتفاقات آنکه مجدالملک برادر امین الدوله که صلباً و بطناً برادر اوست بجهت نزاعی که زن امین الدوله با زن او در تعزیه‌خوانی خواهر امین الدوله کرده بود از برادرش قهر کرده و در این عروسی حاضر نبود. باغبان‌باشی صیغه و معشوقه شاه در خانه امین الدوله نوبه و تب کرد. تمام این عیش و شادی مبدل به بدحالی شد و عصری در کمال تغییر خاطر بندگان همایون به قصر سلطنتی رجعت فرمودند. شب را هم در بیرون شام خوردند. من هم احضار شده بودم. ساعت چهار مراجعت شد. از عجایب که در این مدت ملاحظه میکنم کار عزیزالسلطان بسیار بد و پست است. آنچه هست حالا عادت است نه محبت.

**شنبه غره [جمادی الاول]** - امروز صبح خانه حسن‌خان برادر حاجی حسین‌خان مرحوم پسر احمدخان رفتم. از آنجا به دارالترجمه آمدم. وکیل تازه احمق سواد کوهی موسوم به سرحد هنگ(?) که از اسمو رسمش پیدا است و بجای نایب مرحوم آمده است مرا بموقع خبر نکردند که در حین ناهار حاضر باشم. وقتی بدر خانه رفتم که ناهار را از حضور همایون برمی‌چیدند.

**یکشنبه ۲-** امروز بندگان همایون بشکار دوشان‌تپه رفتند. از قرار معلوم دو شکار هم زده بودند. من صبح میدانستم لباس پوشیده بقصد درخانه قدری راه بيمودم. بعد شنیدم که شاه سوار نمیشوند و دیدنی لازم بود که به مجتهد تبریز بکنم. همانطور پیاده بقصد خانه مجتهد رفتم. در بین راه دیدنی هم از ادیب‌الملک نمودم. او میگفت دیروز بعد از اینکه شما از در خانه رفقت صدای همایونی بلند شد. بعد از تفتیش معلوم گردید که پسر نادر میرزا که جوان دیوانه‌ایست و مست هم بوده از درخانه رکن‌الدوله میگذشته و داماد رکن‌الدوله که جوان مزلف خوشگلی است باو برخورد کرده بود. شاهزاده دیوانه اظهار عشقی باو کرده بود. او متغیر شده یکی از فراشان رکن‌الدوله را خواسته بود که او را بزنند. شاهزاده با کاردی که در کمرش بود فراش را زخمی کرده بود و خود فرار نموده بود. در این بین سیدی تجار عبور میکرد جلوی شاهزاده را گرفته بود که بلکه گرفتارش کند. شاهزاده همان کارد را به شکم سید فرو کرده بود و او را کشته بود. سادات اجتماعی کرده بودند و نشی مقتول را بدر خانه نایب‌السلطنه آورده بودند و این هیاهو از او بوده است. خلاصه ازخانه ادیب‌الملک بخانه مجتهد تبریز رفتم. مجتهد را در کمال غرور و نخوت دیدم که از دولت و سلطنت و ولیعهد و صدارت از همه بد میگفت. قدری آنجا نشسته بعد بخانه شیخ فضل‌الله نوری رفتم. شیخ آدم خوش‌ظاهری است و خوشگل هم هست. بعلاوه باعلم و محاوره است. مجلس درسش بود. قهوه‌ای آنجا خورده مراجعت بخانه شد. پریروز که در حضور همایون بودم قالیچه‌ای از گروس امیرنظام برای شاه پیشکش فرستاده بود و اسم شاه در آن قالیچه بافته شده بود. آن قالیچه را زیر پا انداخته بودند. من فی‌الواقع خوشم نشد که اسم ولی‌نعمتم در زیر پا بماند. عرض کردم که قالیچه را بردارند و روی نیم‌تخت بیندازند و همین [۱۵۴۷] کار را هم کردند. این عرض من بسیار پسندیده شد. امشب دسته‌گوهرخاری مطرب زنانه از خانه امین الدوله این جا آمده بودند. تا ساعت چهار بودند و رفتند.

**دوشنبه ۳-** امروز صبح دارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه رفتم. شب هم احضار شده بودم. بحضور رفتم. بی‌مقدمه و سابقه اظهار التفات زیادی فرمودند. ساعت چهار مراجعت بیباچه شد. خانه امین الدوله شب و روز عروسی است و صدای ساز و موزیکان را می‌شنویم.

**سه‌شنبه ۴-** از قراری که معلوم شده وزارت‌تومان بندگان همایون از جیب خودشان پول نقد نزد امام جمعه فرستادند که بورئه سید مقتول داده شود. در صورتی که سید ابداً وارث ندارد. میگویند يك پدری در کربلا دارد آن هم غیر معلوم است. از قراری که شخصی میگفت وحشت‌گریبی از برای شاه پیدا شده بود که مبادا مردم طهران اجماع بکنند. با سادات همدست شوند

وبه مجلس دولتی بریزند و شاهزاده را بکشند. به شجاع السلطنه حکم شده بود که فتنه گ سر باز تقسیم کند و احتیاط خودش را نگاه بدارد. ما هر سال که از ییلاقات برمیگردیم حکومت طهران یا پلیس ابلیس بهرطوری که هست وحشتی بخاطر مبارک می اندازند و بعد جمعی از بیچاره ها را اذیت میکنند و از شأن و شوکت دولت می کاهند و خود را طرف احتیاج قرار میدهند. رعیت را از شاه و شاه را از رعیت بددل میکنند. تا چند امتیاز و منصب و مواجبی میگیرند تا رمضان آسوده می مانند. باز در ماه رمضان جمعی دیگر از دستگاه حکومت که مایل به منصب و امتیاز هستند حقه بازی جدیدی فراهم می آورند که در سال دوم رتبه بنوبه لامحاله این کار باید واقع بشود. شخصی است حراف که اسمش را نمیدانم و خواهم پرسید از اهل یزد. چون مرد بامکنتی بوده است یک ماه قبل از این نایب السلطنه به تهمت بابی گری می فرستد او را می گیرند. حتی زن و بچه اش را میگیرند و مال او را غارت میکنند. خلاصه از دارالترجمه بحضور شاه رفته و عرض کردم که مسئله پول در ایران جور غریبی شده است. طوری که من لازم بود برای تجدید آبنوه روزنامه ها صد تومان به پاریس بفرستم، صد تومان را بیانک داده پانصد و پنجاه فرانک گرفتم و نصف بنصف پول شما تنزل پیدا کرده است و اگر به این سبک پیش بروم، بعد از دو سال دیگر مکنت ایران تمام میشود. هیچ ملتفت نشدند که مقصود من چیست و چگونه میشود که این ضرر برعیت وارد می آید و نایبستی هم شاه ملتفت این مسائل شود. این تکلیف وزرای احمق خائن نادانی است که هیئت دولت را تشکیل داده اند. بعد دیدم که این مسئله را ملتفت نمیشوند. عرض کردم اقل گمرک خودتان را از امتعه خارجه به پول طلا بگیرید و دانسته باشید که هر چه حالا گمرک میگیرید آن وقت دو مقابل خواهد شد. به صدراعظم محول کردند. از آنجائی که صدراعظم نمیداند و نخوت و غرورش مانع پرسش از دیگران است یقین دارم که این کار را ضایع خواهد کرد. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد.

**چهارشنبه ۵ -** امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته و از آنجا به درخانه شنیدر نام حکیم فرانسوی که نایب السلطنه بسالی دوهزار تومان برای خودش اجیر کرده بواسطه طولوزان بحضور رسید. شخص بلند قامت خوش روئی است و زیاده از چهل سال از عمرش نرفته است. تا ببینیم این شخص چند نفر از ما هارا خواهد گشت. بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه شد. اهل خانه امروز به عروسی خانه فروغ الدوله رفته اند. تفصیل این عروسی آنکه معاون پسر قوام الدوله که احمق تر و ابله تر از تمام مخلوق ایران است و بواسطه مکنت زیاد، پدر و خودش را خیلی قابل میداند و صدیق السلطنه هم از بابت جلب نفع از او از قبیل تحصیل کاه و جو از املاک او پیرز لای پالانش [۱۰۴۸] میگذارد و آن ابله هم بریش میگیرد با وجود پنج شش زن و پنج شش اولاد بزرگ دختر دوازده ساله ظهیر الدوله را که از فروغ الدوله است عروسی میکند. این دختر ملقب به عزیز الملوك است و عجب این است که این شخص عروسی با ساز و سرنا میکند. پول زیاد و آسودگی خیال اینطور دیوانگی را سبب میشود. و با در طهران باز شدت کرده است. چنانکه از اهل حرم خانه سکینه خانم چیزی مبتلا شده است. اما هنوز نمرده است.

**پنجشنبه ۶ -** امروز بندگان همایون حضرت عبدالعظیم رفتند. نایب السلطنه هم در رکاب بود، با همان سبک و وضع همیشه. یعنی مهمان صدراعظم بودند در باغ مهد علیا. مراجعت بانبار توپخانه آمدند و از قرار معلوم چند لوله توپ را بقیمت بسیار ارزانی به محمد حسین خان رئیس انبار توپخانه فروختند. من تمام روز را در منزل بودم. اگر چه بندگان همایون امشب در بیرون شام خوردند، چون مرا خبر نکرده بودند نرفتم. خانه حکیم طولوزان با شارژدفر فرانسه و حکیم تازه و زن شارژدفر و دکتر مرل و زنش مهمان بودیم. زن دکتر مرل که دختر سمینو است بقدری خوشگل ولوند است که من نه در فرنگ و نه در ایران زن باین خوشگلی و محبوبی ندیده ام. تا ساعت شش در آنجا بودم و خیلی خوش گذشت. وقتی که من میگویم

خوش گذشت جای تعجب است. برای اینکه در این دنیا هیچوقت به من خوش نگذشته است.  
**جمعه ۷** - امروز صبح پیاده در خانه رفتم. چون دارالترجمه نبود در يك جائی میایستی می نشستم. منزل حاجب الدوله رفتم. معلوم شد که سکینه خانم صیغه شاه چیزری که وبا گرفته و خوب شده بود بواسطه سوء تدبیر اطباء دیشب مرده است. بعد به در خانه رفته مراجعت بمنزل شد.

**شنبه ۸** - دیشب عروس امین الدوله را ساعت سه با تشریفات از قبیل سرباز و موزیکانچی و طبق های نور و غیره بردند. تنها..... بود. در این عروسی دو چیز بود. والا باقی همه بقاعده بود. یکی اینکه با سبهای کالسه عروس گیله زده بودند. دیگر اینکه پدر عروس هم با عروس بخانه امین الدوله رفته بود. اما عروس معاون الملك را با قزاق و سه چهار دسته موزیکان و فراش دیوانی و غیره بخانه این احمق برده بودند و از قرار تقریر اکبرخان نایب ناظر که بشاه عرض میکرد قریب پانصد نفر از این بچه شهدی ها سنگ دست گرفته و در جلو عروس سنگ میزدند و میرقصیدند و این تصنیف را میخواندند:

عروسه بین قمنگه است دلم براش می شنگه  
 شوهر او الدنگه هر شب براش می تنگه  
 حربه او توپ و تفنگه هو هو هو، هو هو هو

این می تنگه در زبان مشهدیها والواط بمعنی میرقصد است. خلاصه صبح پیاده به دارالترجمه رفتم. برسم هر روز در خانه يك ساعت بغروب مانده منزل صدراعظم رفتم. ساعت دو از شب رفته مراجعت شد. بدزف وزیر مختار روس بطور مرخصی چند روزه به مملکت خود می رود. عرب صاحب که چندی بود به روسیه رفته بود این چند روزه آمده است.

**یکشنبه ۹** - امروز بندگان همایون سوار شدند. به دوشان تپه تشریف بردند. من ندانسته دارالترجمه رفته، از آنجا بخانه آمدم. عصر معتمد الشریعه آدم امام جمعه برای مسئله اسمعیل آباد منزل من آمده بود. شب به درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

**دوشنبه ۱۰** - امروز صبح بعادت همیشه به دارالترجمه و در خانه، از آنجا باغچه، عصر دیدن [۱۵۴۹] امیرخان سردار که تازه از خراسان آمده است دیدن رفتم. سفر غریبی کرده است. به بخارا و سمرقند و تاجکند (کذا) و آنجاها بسیاحت رفته است.

**سه شنبه ۱۱** - امروز صبح به دارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت باغچه شد. عصر عرب صاحب و مترجم دیگر سفارت روس دیدن آمدند. بعد احتساب - الملك و عبدالله میرزای عکاس هم آمدند. چون اهل خانه در حرم خانه بودند شب را در بیرون خوابیدم.

**چهارشنبه ۱۲** - بندگان همایون امروز بدوشان تپه تشریف بردند. من باغچه رفته تمام روز را در آنجا بودم. شب شنبه هشتم حادثه عجیبی در خراسان رو داده است. زلزله سختی در بجنورد و مشهد شده است. در مشهد چندان خرابی نرسانده است. اما دو ثلث بجنورد خراب و متجاوز از پانزده هزار نفر تلف شده اند و بلافاصله برف شدیدی قریب نیم ذرع باریده بوده است. از این قبیل حوادث وقتی که در فرنگ رو میدهد از جانب دولت و سایر مردم از هر قبیل اعانت به سکنه بیچاره آن ناحیه که طرف صدمه شده است میرسد. فقط آنجا حکم شده که مؤید الدوله سفری به قوچان بکند. حتی روسها هم داوطلب شده بودند که از خودشان يك وجه اعانه به قوچان بفرستند. ظاهراً قبول نشده است.

**پنجشنبه ۱۳** - امروز صبح بخانه طلوزان رفتم. ناخن پا را گرفته بودم. به گوشت فرو رفته خیلی اذیت میکند. دادم برید و مشمع چسباندم. از آنجا بدرخانه رفتم. عصری بلال خان

خواجه بی سابقه و مقدمه منزل من آمد. این خواجه های شاه حالا به اقسام مختلف از مردم گوش بری و تکدی میکنند. بعضیها به زور پرروئی، بعضیها به بجز. هر قدر خواست گوش مرا ببرد بوعده گذراندم. میرزا عیسی خان مشكوة السلطنه به طمع حکومت گیلان افتاده است و نمیدانم از کجا مرا پیدا کرده است. از من شور میکند. آن هم سبب درد سر شد و اینجاست. امشب راهم در بیرون خوابیدم.

**جمعه ۱۴** - صبح سلطان ابراهیم میرزا مسیو بارناوت فرانسه وی را که میخواهد با او معامله بکند با خودش آورده بود که قرارنامه اش را به من نشان بدهد. يك طوری امیرزاده را دست به سر کرده فراغت حاصل نموده به درخانه رفتم. عصر چورچیل دیدن آمده بود. شب را باز بیرون خوابیدم.

**شنبه ۱۵** - صبح دارالترجمه، از آنجا به درخانه بعد به باغچه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. تازه از خواب برخاسته بودم که ابلاغی از احمدخان مشیر حضور رسید که جزوه های «نامه دانشوران» امسال را شاه خواسته است و من در حیرت بودم که این چند روزه مسئله «نامه دانشوران» به چه مناسبت این طور گرم و مطرح است. مدتی بود که صدراعظم را ندیده بودم. يك ساعت بغروب مانده سوار شده به پارک صدراعظم رفتم. کسی در آنجا نبود. خودش با میرزا مشغول گلوله بازی بودند. تا مغرب آنها بازی می کردند و من تماشا میکردم. بعد خواستم خدا حافظی کرده برگردم نگذاشت. گفت کاری به تو دارم. کیفیت را خواست پاکتی بیرون آورد. دستخط شاه بود. بالای عریضه امین الدوله که اعتقاد خود صدراعظم این بود که سموأ این را شاه برای من فرستاده است دو فقره امین الدوله عرض کرده بود. یکی شکایت از نرسیدن جزوه های «نامه دانشوران» و دیگر امتیاز تنباکو را در ایران بسالی سیصد و پنجاه هزار تومان خواسته بود. مقصود صدراعظم این بود که به من حالی کند که دوستی تو با امین الدوله، اینش سزا، اینش نتیجه! من خیلی با حالت کسالت و غصه از خانه صدراعظم بیرون آمدم و به این دنیا لعنت کردم. این شخص که در سال شصت هفتاد هزار تومان منافع دارد و چهل سال است که من با او بقدم صدق و صفا راه رفته ام و جز ضرر [۱۵۵۰] ندیده ام اینطور به حيله با من حرکت میکند که آدم گوشه نشین بیچاره ای هستم. اهل خانه امشب از حرم خانه آمده بودند.

**یکشنبه ۱۶** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من عریضه مفصلی بشاه عرض کرده توسط منوچهر میرزا فرستادم. دستخط التفات آمیزی در جواب آمد و عجب این است که امین الدوله و پسرش و میرزا هاشم خان امین دربار آدمش عصری منزل من آمده و کمال خصوصیت را با من می نمودند و من بیشتر از این فقره متألم بودم که شخص چگونه میتواند اینطور محیل و مزور بشود. آن عریضه دیروز کدام بود و این خصوصیت امروز چه است؟ يك ساعت از شب گذشته مشیرالملک دیدن از من کرد. حالا کم کم منکشف میشود میرزا محمودخان علاءالملک چند ماه قبل از این از اینجا مغضوباً و منکوباً از طرف صدراعظم رفته بود برای اینکه همه جا شهرت داده بود که اسباب صدارت صدراعظم را من فراهم آوردم.

**دوشنبه ۱۷** - صبح به خانه مشیرالملک رفتم، از آنجا بدارالترجمه و بعد در خانه. شب را هم احضار بدرخانه شده رفته، ساعت چهار مراجعت شد.

**سه شنبه ۱۸** - صبح که پیاده به درخانه میرفتم از دم خانه خان محقق که میگذشتم معلوم کردم که از قاسم آباد آمده است. دیدنی از او کرده به درخانه رفتم. از آنجا به خانه مراجعت کرده عصر عمادالدوله ورود کردند. بعد هم شارژدفر روس آمد و تا يك ساعت از شب گذشته بی جهت وقت مرا ضایع کرد.

**چهارشنبه ۱۹** - امروز صبح باغچه رفته تا عصر آنجا بودم. ترجمه روزنامه که شاه داده بود به اتمام رساندم.

**پنجشنبه ۲۰** - صبح از توی شهر پیاده به دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. عصر

دیدن مجدالملک رفتم. به معاون‌الملک در آنجا برخوردم که خیلی خوشحال از عروسی‌اش بود و میگفت در همان شب اول کار عروس را ساختم و تعریف می‌کرد که زنش بچه‌سال است و خوشگل و زیبا است و از آن طرف معلوم شد که پسر امین‌الدوله هنوز با عروس موافقه نکرده بلکه اظهار کراهت از این زن میکند. عمویش مجدالملک میگفت که صریحاً به پدرش پیغام داده است که من عاشق فخر تاج دختر معیر هستم و این زن را نمی‌خواهم و از قراری که میگفتند دختر بیوه صدراعظم را که زن امین‌حضرت ثانی بود شجاع‌السلطنه سردار اکرم خواهد گرفت. دختر بزرگ.... که زن.... شد می‌گفتند شب زفاف.... بود. افواج قزوین را از نصرالملک گرفته و به نصرالسلطنه دادند. البته میرزا محمدخان امین خاقان که طالب این افواج بود و در غیاب او که مشهود رفته است این کار شد. دوسه روز دیگر که وارد خواهد شد از بی‌حقوقی بندگان همایون شکایت خواهد کرد.

### بسم‌الله الرحمن الرحیم

#### دفتر دویم سال ایلان‌نیل بتاریخ شهر جمادی‌الاولی

**جمعه ۲۱ -** امروز می‌خواستیم که روزنامه‌ای که شاه داده بود ترجمه کنیم موسوم به «نول‌روو»<sup>۳</sup> به درخانه نرفتم. باغچه رفته ترجمه کردم. دیشب سلطان ابراهیم میرزا در منزل من بود. تفصیلی از قول‌امین‌الدوله قدری راست و قدری دروغ بیان کرد. از آنجائی که من بقدر امکان ملاحظه حقوق دوستی را میکنم صبح‌زودی که از اندرون بیرون آمدم صدرالملک را خواستم آمد خانه و بعضی پیغامات به امین‌الدوله دادم. عصر که از باغچه مراجعت شد باز صدرالملک جواب پیغامات را به‌خانه آورد.

**[۱۵۵۱] شنبه ۲۲ -** امروز بقصد توقف چندشبه در رکاب مبارک دوشان‌تپه می‌رویم. من بنه را صبح فرستاده بودم. عصر به صحابت میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الطبباء که این سفر مهمان من است به دوشان‌تپه رفتیم. بندگان همایون که بطرف قصر فیروزه تشریف برده بودند در مراجعت دم منزل ایستاده بودیم که عرض لجه بکنیم. با اشاره دست اظهار التفات می‌فرمودند. تشریف بردند. بلافاصله فراش باحضرار من آمد که شام در بیرون میل می‌کنند. بالا رفته ساعت سه و نیم مراجعت شد. مزاج مبارک بواسطه آمدن خون از بواسیر کسل است و ان‌شاءالله بزودی کسالت مبدل به بهبودی خواهد شد.

**یکشنبه ۲۳ -** امروز صدراعظم و جمعی احضار شده بودند. بندگان همایون هم سوار نشدند. امیرخان سردارهم احضار شده بود. مدتی با امیرخان سردار صدراعظم خلوت کرده بودند. هرکس حدسی می‌زد و معلوم نشد که چه بود. من بعد از ناهار مراجعت بمنزل کرده عصری دیدن ادیب‌الملک رفتم.

**دوشنبه ۲۴ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و شکار تشریف بردند. دو شکار هم زده بودند. من در منزل ماندم. شب احضار به درخانه شده رفتم. سه ساعت از شب رفته مراجعت به منزل شد.

**سه‌شنبه ۲۵ -** امروز صبح زودی بندگان همایون به نازآباد تشریف بردند. نازآباد از قرای حوالی طهران در جنب علی‌آباد و سمت جنوب‌غربی طهران بفاصله نیم فرسخ از شهر واقع است قدری خالصه بود و قدری اربابی، چند سال قبل از این امینه اقدس آنجا را خریده و متجاوز از بیست هزار تومان خرج عمارت آنجا کرده است و میگویند بیست هزار تومان دیگر خرج دارد تا تمام بشود. چندی پیش از این صدراعظم را به آنجا دعوت کرده بود و امروز

هم بندگان همایون را بعصرانه دعوت نموده بودند که بیست هزار تومان خرج شده و بیست هزار تومان خرج آینده را از خزانه پادشاهی دریافت بدارد. در این بی‌بولی و غیر معمولی‌خزانه در موقعی که نه بیلاق و نه قشلاق است و نه جای تفرج است و موقع خرج این بیچاره اعمیه چند هزار تومان بکیسه دولت ضرر میزند که بدون چشم و بینائی با فلج و لقوه آنجا تفرج برود و این معین است که خواجه و وزیرش این تدابیر را میکنند که مبلغی مداخل کنند. والا این بیچاره برایش گلشن و گلخن با این حالت مساوی است. من تمام امروز را در منزل بودم و مشغول کار.

**چهارشنبه ۲۶ -** امروز سوار شدند و به دره رزک تشریف بردند. بواسطه کسالت مزاج که ان شاء الله نصیب دشمن بشود بشکار نرفتند. در آخر دره رزک آفتاب گردانی زده بودند و تا عصر بازی شطرنج مشغول بودند. بتوسط ادیب‌الملک بمن ابلاغ فرموده بودند که تاریخ - الوزرائی بنویسم. یعنی از بعد از هجرت تا کنون شرح حال وزرای سلاطین ایران نوشته شود و من امسال مصمم نوشتن تاریخ ساسانیان بودم. این تاریخ‌الوزراء آن خیال را تعطیل کرد. مشغول فراهم آوردن اسباب و اساس این کار هستم. مشیر خلوت که بعضی عرایض نایب - السلطنه را حامل بود چون بموکتب همایون نرسید منزل من آمد و تا عصر در آنجا بود. دوسه فقره از او شنیدم که در اینجا مینویسم. اولاً ولی‌خان نصرالسلطنه که حالا ضراب‌خانه را تصاحب کرده است و سالی هفتاد هشتاد هزار تومان مداخل شخصی دارد بخیال ارتقای رتبه و ارتفاع منصب افتاده بود. بیست هزار تومان نقد بحضور همایون پیشکشی داده بود. دیگر بجای دیگر معین است که چه داده است که خزانه‌داری نظام و لقب وزیر نظامی را باو بدهند. خطبی که کرده بود در فرمان وزارت خزانه نظام نوشته بود وقتی که فرمان را برده بودند صدراعظم مهر کنند که بجهت بی‌لطفی سابق هم که با او داشت تاب نیاورده بخانه خود رفته استغفا داده بود. بندگان همایون مجبور شدند که فرمان او را صحه [۱۵۵۲] نگذارند و از آنجا یعنی از آن طرف رد کردن این وجه مشکل بود. در عوض این لقب و منصب دوفوج قزوین را از نصرالملک گرفتند و به ایشان دادند. در معنی نصر سلطنت برایش نصرالملک.... نمود. ثانیاً مشیر خلوت تفصیل نادر میرزا را بیان میکرد. بعد از آنی که پسرش دو قتل را کرد و بندگان همایون از جیب مبارک هزار تومان نقد نزد امام جمعه فرستادند که به وراثت مقتولین تقسیم شود، حضرت نایب‌السلطنه حسن خدمتی خواسته بودند تحویل بدهند، متقبل شده بودند که این وجه را از نادر میرزا گرفته بخزانه عامره رد نمایند. نادر میرزا که از آن شاهزاده‌های رذل هرزه است و حقیقه طبیعه و جسماً و روحاً شاهزاده است، بعلاوه چندان مکنتی هم ندارد، از دادن این وجه امتناعی داشت. محصلین غلاظ و شداد از طرف معین نظام وکیل‌الدوله سردار که شداد این عصر است به سر او گماشته شد. شاهزاده اول ترك دنیا گفت و به مسجد سپهسالار بستی شد. از آنجا بیرونش کشیدند و خواهی نخواهی سند يك هزار تومان را از بابت مواجب شخصی و منافع ملکی شیراز از او گرفتند و مطالبه قصاص یا دیه کردند. قهرآ این عمل به نایب‌السلطنه رجوع شد. ایشان هم مجدداً بسر شاهزاده محصل گذاشتند که دویت تومان شاهزاده از بابت این قتل بدهد و شاهزاده نداد. حکم شد که بخانه‌اش بریزند. حتی لباس تنش را هم از بدنش بیرون بیاورند بفروشد و دویت تومان نقد کرده بوارث مقتول بدهند. محصلین که بخانه شاهزاده ریختند او خواهی کرد که مرا بخانه رکن‌الدوله ببرید. من يك طوری خودم بارکن‌الدوله در میروم. محصلین شاهزاده را بخانه رکن‌الدوله بردند. رکن‌الدوله پنهان شد. از اندرون بیرون نیامد و روی همه ماه خود را نمود. محصلین برای ده يك خود بنای بدرفتاری را بشاهزاده گذاشتند. شاهزاده عبا را کنده به آنها داد. راضی نشدند. سرداری قبا و الخالق و جلیطغه را هم کنده داد. باز راضی نشدند.



کلاه و کفش را هم تسلیم کرد. باز ولش نکردند. تا پیراهن و زیرجامه را کند. کشف العوره ایستاد. فراشان خجالت کشیدند. سنگ سنگ شکن دیدند! از خودشان هرزه تر یافتند. پالتو سربازی را که قراول دربخانه رکن الدوله بود تن شاهزاده کردند. سر و ته برهنه کشان کشان بطرف دیوانخانه نایب السلطنه بردند. در بین راه شاهزاده از دست آنها گریخت و بمدرسه مروی رو کرد که آنجا پناه بجوید. فراشان گرفته کتک زدند و این تفصیل که بعرض نایب السلطنه رسید صد تومان تخفیف داده و صد دیگر را از او سبقت گرفتند و کریمه «ولاتر» و ازرة وزیراخری را فراموش فرمودند. نوّه فتحعلیشاه و برادر گلین خانم زن اول عقدی شاه را رسوا فرمودند در معنی وهنی بخانواده سلطنت رسانده اند.

**پنجشنبه ۲۷ -** حضرت نایب السلطنه و نظام الملك لوث (۴) بلکه باصطلاح میرزا رضای کاشی مرحوم الله لوث (۴) که حالا صاحب دو وزارتخانه عمده است در رکاب نایب السلطنه دوشان تپه آمدند. بندگان همایون هم سوار شدند. من وقت ناهار بودم. مراجعت بمنزل کردم. اما امیرخان سردار بجهت بی نظمی خمسه که در این هفت هشت ماه حکومت عمید الملك ابله متجاوز از صد و پنجاه نفر آدم کشته شده است امیرخان سردار را بحکومت آنجا نصب کرده اند و چون ایلات خمسه از دوبرین و افشار و شاهسون در اراده مخصوص صدراعظم هستند این سواره را در معنی از صدراعظم گرفتند و ابواب جمع او نمودند. بعلاوه دوفوج خمسه، و مسلم است باین تقویت و اسباب واز آنطرف هم قابلیت درقبال شخص امیرخان سردار نظم کلی درخمسه خواهد داد.

**جمعه ۲۸ -** امروز من شهر رفته و شب را در شهر ماندم. بندگان شاهنشاهی سوار نشدند [۱۵۵۳] طلوزان و اودلنگ احضار شدند. ان شاء الله درد وبلائی وجود مبارک نصیب متملقین و خائنین این پادشاه بشود. اما تفصیل تازه. میر شکار مرحوم پسر کوچکی دارد که بدگل هم نیست. هم در وقت شکار و رزم اسفندیار است و هم در وقت عیش و بزم شاهد دلدار. بندگان همایون این طفل ملیح را بواسطه اینکه فطره از عمل قبیح غلام بارگی متفرند الخناس نامیده اند و چندان هم این اسم خالی از مسمی نیست. این چنین الخناس فی الواقع در دل و صدور حریفان و سوسه میکند. این طفلک اسبی داشت کزننگ. جناب مجدالدوله ناظرالدوله و منظور- المله مایل به اسب او شدند و بوعده سرتیپی او را فریب داده و اسبش را گرفتند. طفلک پیاده ماند و سرتیپ هم نشد. پیش برادر بزرگ که علیخان میرشکار است شکایت و ناله کرد. میرشکار هم چون مار دم کالسکه همایونی بی اختیار عارض شد و مطالبه اسب برادر خود را نمود. ناظرالدوله و منظورالملله که طبیعتشان رذل و اخاذ است و بعبارة اخری گوش بر اسب را در پیغام اول و دوم پس ندادند. بالاخره حاجب الدوله اخوی مجلل و رشید ایشان مأمور شد که با يك دهه فراش باصطبل خاصه ایشان رفته اسب را کسیده به الخناس رد نماید. ناظر وقتی که کار را باین سختی دید دست از طمع کشید و فرس را با هزار افسوس رد ساخت. هذا عبرة للناظرین. نوّه خود شهرا خانم که از حاجی حسین خان پسر احمدخان است به جهات عدیده به مصطفی خان پسر حسن خان که بنی عمش است عقد نمودم. عصری بخانه صدراعظم رفتم. کسالتی داشتند. درخانه بودند. مرا پذیرفتند. خیلی احترام و محبت کردند. تسبیح شاه- مقصودی به من دادند و یک زوج دستکش خراسانی.

**شنبه ۲۹ -** امروز صبح بدوشان تپه آمدم. امروز شاه تشریف میبردند شهر. تاج السلطنه کریمه محترمه شاه را پسر شجاع السلطنه سردار اکرم امروز نکاح میکند و باین جهت شاه شهر تشریف بردند. صبح بالای کوه رفته تا پائین کوه که سوار بکالسکه شدند در رکاب بودم. بعد به منزل آمده و شهر رفتم و شب احضار بیلا شدم و تا ساعت چهار بودم. این سردار اکرم شجاع السلطنه در ظرف سه روز سه عروسی بزرگ کرده است. دختر بزرگ صدراعظم

که بیوه و عیال امین حضرت اخوی زاده صدر اعظم بود برای خود گرفتند. دختر شاه را برای پسرش عقد کرده. یکی از دخترهای خود را هم به شخص ترکی داده است که نمیدانم کیست. دیشب درباغ دوشان تپه حادثه‌ای رو داد و تفصیلی اینست: عزیز السلطان که خیلی با علاءالدوله خصوصیت داشت حالا با او بد شده، قوش علاءالدوله از سرنشین پرواز کرده بیابان میرود. نوکرهای علاءالدوله جهت گرفتن قوش داخل باغ میشوند که منزل عزیز السلطان است. اتباع عزیز السلطان باو حالی میکنند که علاءالدوله جواسیس گماشته است که از اعمال شب شما مطلع شده روزنامه بحضور همایون بدهد. دراین بین که قوش میبرد بیابان می‌آید و آدمهای علاءالدوله او را تعاقب می‌کنند کسان عزیز السلطان باو حالی میکنند که اینها جواسیس هستند. عزیز السلطان جمعی را میفرستند حضرات را می‌گیرند و بقدری که طاقت داشتند آنها را کتک میزنند. منزل عزیز السلطان که در باغ است امروزها حکایتی دارد. حکاک زاده‌ایست ساده بسیار خوشگل و تازه در خدمت ایشان مستخدم شده و آنچه مشهور است و شهودی که حاضر و ناظر بودند و نقل میکردند در اواسط مجلس شب باینکه جمعی نشسته‌اند طفلک را احضار میکند و حکم... این مسئله تکرار میشود. اینکه سوءظنی به آدمهای علاءالدوله برده بودند و آنها را کتک زده بودند باین واسطه است. امشب را بندگان همایون در بیرون شام میل فرمودند. ساعت سه و نیم مراجعت شد. اکبرخان نایب‌ناظر در منزل من بود. شام آنجا خورد.

**[۱۵۵۴] یکشنبه غرة جمادى الثانی -** بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم.

**دوشنبه ۲ -** امروز به شهر رفتم. شب را هم در شهر بودم. بندگان همایون هم سوار

نشدند.

**سه‌شنبه ۳ -** امروز صبح زود به دوشان تپه آمدم. منزل کشیکچی باشی رفتم. در سر

ناهار حاضر بودم. فرمودند شب حاضر باشم. رفته ساعت سه و نیم مراجعت شد. تازه‌ای رو نداد.

**چهارشنبه ۴ -** صبح زود باتفاق ناظم‌الاطباء بشهر آمدم. بنه‌را امروز به جاجرو دفرستادم.

شب را هم در شهر ماندم.

**پنجشنبه ۵ -** دیشب ساعت دوازده مختصر کسالتی از برایم روداد و حالت اسهالی پیدا

شد. خیلی وحشت کردم. دو مرتبه بیرون رفتم. یقین داشتم نخواهم به جاجرو رفت. دوحب تریاک خورده خوابیدم. نیم ساعت از آفتاب گذشته بیدار شدم. دیدم بحمدالله کسالت رفع شده است. باتفاق ناظم‌الاطباء با درشکه تا سرخه حصار آمدم. از قوس تقلیل در غذا کردم. از آنجا سوار شده سه و نیم بغروب مانده وارد جاجرو شدیم. تا بعد چه شود. «تا یارکرا خواهد و میلش به چه (کذا) باشد».

**جمعه ۶ -** امروز صبح بحمدالله حالتی بهتر است. فراش باحضارم آمده بود که در رکاب

سوار شوم. اگر هم نمی‌آمد چون روز اول بود سوار میشدم. درموقع سواری دم در دیوانخانه رفتم. صدر اعظم دم در بندگان همایون خلوت کرده بودند. باتفاق بیرون آمدند و به من شاه فرمودند سوار بشوم. درطرف یسار رودخانه جاجرو و بدامنه گوک داغ تشریف بردند. بعد از ناهار مراجعت بمنزل شد.

**شنبه ۷ -** امروز بندگان همایون سوار نشدند. صبح منزل صدر اعظم رفتم. بعد خدمت

شاه رسیدم. فرمودند عصری باز بدرخانه بروم. از خدمت شاه مجدداً منزل صدر اعظم رفتم و تا ساعت یک و نیم تقریباً با صدر اعظم بودم و همراهی صحبت تاریخی میکردیم. جلدسیم «تاریخ اشکانیان» را صدر اعظم امروزها میخواند. بعد منزل آمدم.

**یکشنبه ۸ -** امروز بندگان همایون بشکار تشریف بردند. صبح پیاده منزل آغا علی‌خواجه

رفتیم، از آنجا منزل آغابهرام، حاجی آقا محمد محمد حسن تاجر معروف [را] که از میرزا عبدالله خان حاکم مازندران ادعای چهل هزار تومان طلب میکند آنجا دیدیم. بست است. بعد بیعادت مجد - الدوله که پایش در دوشان تپه پیچیده بود و دیروز عصر وارد اردو شده بود رفتیم. با وجود درد پا و غدغن اطبا سوار شده بود. از منزل مجد الدوله به منزل خود آمدیم. جمعی بارو آمده اند: از جمله جلال الدوله، مشیر الملک، حسام الملک که صد هزار تومان پیشکش میدهد حکومت همدان، بروجرد و لرستان و عربستان را بگیرد. شنیدیم میرزا علی دکنر هم آمده است. این چند روزه بارانهای بسیار مفید خوب باریده و هوا هم منقلب است و خواهد بارید. پریشب عمادالاطباء با من شام میخورد. ساعت سه و نیم بود. آدم امین اقدس آمد که عزیز السلطان باد گلویش را گرفته و در کار مردن است و احضارش کردند. صبح معلوم شد که امین اقدس و عزیز السلطان نزاعی کرده بودند و عزیز السلطان گریه کنان منزل آمده بود و آدمهایش از برای جلب مرحمت شاه این شهرت را داده بودند. برای اینکه صبح در حضور همایون من عزیز السلطان را سالمآ دیدیم. از قراری که شنیدیم در اطاق عمل خلوت یک دوری پلو و یک دوری دم پخت را خورده بود!

**دوشنبه ۹ -** امروز چون باران می آمد بندگان همایون سوار نشدند. من هم در خانه رفته [۱۵۵۵] بعد از ناهار شاه مراجعت شد. و کسالت مزاجی هم داشتند. عصر هم فرمودند که مجدداً به درخانه بروم. رفتیم. از درخانه منزل صدراعظم رفته بعد مراجعت شد. **سه شنبه ۱۰ -** بندگان همایون سوار شدند. من هم در رکاب بودم. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد.

**چهارشنبه ۱۱ -** خیال سواری نداشتیم. باز سوار شدم. تا سر ناهار بودم. مراجعت کردم. جلال الدوله به ناخوشی انفلاونزا مبتلا شده به شهر رفت. شب بدرخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد. امین خاقان که سه ماه بود به خراسان و عشق آباد و بقول خودش به بخارا و سمرقند رفته بود و از راه بادکوبه و گیلان مراجعت کرده بود وارد اردو شد. شب در خانه او را دیدیم.

**جمعه ۱۳ -** دیروز مجد الدوله قوچ بزرگی شکار کرده بود و اسباب دلخوری خاطر مبارک شده بود و قدغن شده بود که کمتر در رکاب مبارک سوار بشوند. من صبح منزل امین خاقان رفتیم. موقتاً به اردو آمده است. آبدارخانه منزل کرده است و در منزل نبود. از آنجا منزل ادیب الملک رفتیم، بعد منزل صدراعظم، و صدراعظم در رکاب سوار میشدند. میرزا محمد صدیق - الملک که عرضی دارد منزل صدراعظم دیده شد. این شخص پیر مرد زیاده از شصت سال است بدولت خدمت میکند. شاهد برتریات همه کس است، اما خودش هیچ ترقی نکرده است. برای تحصیل اضافه مواجی و منصبی برای اولادش بارو آمده است. صدراعظم که برخاست و با شاه سوار شد من منزل امین خلوت رفتیم. ناهار را به منزل خود آمدیم.

**شنبه ۱۴ -** پریروز که منزل صدراعظم ناهار میخوردیم صدراعظم حسن طلبی کرد که باید یک روز بیائیم با شما ناهار بخوریم. من روز شنبه را معین کردم که دست و پائی از برای تدارک بشود. امروز تدارکات حاضر شده بود. صدراعظم آمد. محمد حسین میرزای میر آخور، میرزا رضاخان مؤید السلطنه وزیر مختار برلن، امین خلوت و بیکم همراهِش بودند. ناهار را در سر میز خوردند و بسیار ناهار خوبی بود. بعد از ناهار مشغول بازی شطرنج شدند. اسبها را دو بغروب مانده خواسته بودند که منزل مراجعت کنند. دو ساعت بغروب مانده بازی شطرنج مبدل به طوروم شد و امتداد بازی تا دو ساعت از شب رفته کشید. اسبها را مرخص کردند که پیاده بروند. من دیدم که میل صدراعظم این است که شب را اینجا بماند. به عبدالباقی مطلب را فهماندم که شامی چیزی حاضر کند. خلاصه اینکه بازی طوروم مبدل بیازی آس شد و تا هفت و نیم از شب رفته آس بازی میکردند و قریب پنجاه تومان من باخت و این باخت تعمدی بود. برای اینکه ممکن بود دو بیست تومان ببرم. ساعت هشت شام خورده شد و برف هم میبارید. نه و

نیم صدراعظم رفت و در کمال کسالت و خستگی من بر تخت خواب رفتم و به هر جهت دو سه ساعت بیشتر نخوابیدم. بیان الملك آدم صاحب دیوان اردو آمده است. حاصل پیشکش و جای خالی بار است از برای شاه. از قراری هم که صدراعظم میگفت برای ظل السلطان يك حالت جنونی پیدا شده است. اما آنچه من از خارج شنیدم شاهزاده هردو چشمش معیوب است و یا کم می بیند. باین جهت است که تغییری در خلقتش پیدا شده است و سالی سی هزار تومان به صاحب دیوان وعده کرده است بدهد که صاحب دیوان به اصفهان رفته پیشکار او بشود. خلاصه مجلس دیروز و دیشب اگرچه باعث خستگی من شد اما خیلی خوش گذشت. با این جمعیت کم دو بطری کنیاك، يك بطری عرق، يك بطری شامپانی، دو بطری شراب اصفهان و کاخت صرف شد.

**[۱۵۵۶] یکشنبه ۱۵ -** بندگان همایون سوار نمی شوند. صبح بقصد درخانه سمت عمارت رفتم. قرق نشکسته بود. حاجب الدوله که چند روز بود ناخوش بود عیادت از او کردم. در این بین احضار به درخانه شدم. سرناهار بودم. فرمودند در همان جاها در خانه باشم و منزل نیایم. عمل ناهار در خانه و وضع عمله خلوت طوری غیر منظم و مغشوش است که گمان میکنم کریم شیرهای هم رغبت به ناهار خوردن در خانه را نداشته باشد. ناچاراً منزل ناظم خلوت رفته ناهار خوردم و سه و نیم به غروب مانده مراجعت شد و خدمت شاه رفتم. مجلس غریبی دیدم. شطرنج بازی میکردند. بیست نفر در دور شطرنج نشسته بودند. بیست نفر دیگر هم در اطاق پنج ذرع طول و سه ذرع عرض ایستاده بودند. بمن فرمودند که بیایم روزنامه بخوانم. اطاعت کرده چند دقیقه نشستم. بعد مجلس را طوری خفیف و بد و غیر مناسب دیدم برخاستم. فرمودند جائی نروم باشم. مدتی هم بیرون نشسته مجدداً تو رفتم. مرخص کردند و منزل آمدم. بقدری از دیشب و دیروز خسته بودم که يك ساعت بغروب مانده خوابیدم و تقریباً مغرب با نهایت کسالت از خواب بیدار شدم. امروز از من سؤال فرمودند که دیشب منزل تو بود صدراعظم؟ من تعمد کرده عرض کردم که تا ساعت سه آنجا بودند و مراجعت بمنزل خودشان کردند و شام هم آنجا نخوردند. در این دوره با این وضع یقیناً با صدراعظم ساختن و با او راه رفتن هم شرافتش بیشتر است و هم فایده اش و این خبطی بوده است که ما تا به حال کردیم و خودمان را به روز سیاه نشانديم.

**دوشنبه ۱۶ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من عجاله در منزل هستم و سوار نشدم تا بعد چه شود.

**سه شنبه ۱۷ -** چون فردا شاه به شهر تشریف میبردند و من هم از روز مهمانی صدراعظم کسالتی دارم يك نوع پیچشی با خون، فخرالاطباء هم با درشکه دیوانی به شهر میرفت و مرا دعوت بدرشکه خودش کرده بود، وقت را غنیمت شمرده با وجودی که برف میآمد با ناظم-الاطباء در درشکه دیوانی فخرالاطباء نشسته بطرف شهر آمدم. نزدیک بگردنه سرخه حصار درشکه کج شد و نزدیک بود که ما پرت شویم. خودمان را از درشکه پرت کرده بيك زحمتی باین سمت گردنه آمدم. درشکه خودم با اینکه حاضر بود سوار نشده باتفاق حضرات تا در خانه حاجی خانم رسیدیم. وقتی که وارد خانه حاجی خانم شدم معلوم شد که سه روز قبل قولنجی کرده بودند و هنوز بآن کسالت باقی بودند. قدری آنجا بوده بعد بخانه رفتم و با کمال شدت پرهیز کرده غذا نخوردم.

**چهارشنبه ۱۸ -** امروز موکب همایون مراجعت به شهر میفرمایند و من کسالت سختی دارم. همه را در منزل بودم. عصر عمادالدوله دیدن کردند.

**پنجشنبه ۱۹ -** به تجویز ناظمالاطباء شش مثقال روغن کرچك صرف شد. عصر بحمدالله حالم خوب بود.

**جمعه ۲۰ -** برای بقیه کسالت منزل مانده بدرخانه رفتم. از طرف بندگان همایون

پیشخدمتی به احوالپرسی آمده بود. عصر مجدالملک اینجا بود و تفصیلی میگفت. شب دوشنبه گذشته امین‌حضور به اوین رفته بود. دوکوپ شراب و یک کوپ عرق آبدارشی حامل بوده. تمام این شراب و عرق در یک شب صرف شده بود. چندین نفر جنده وزن مطربه آنجا بوده‌اند. صبحی امین حضور برای هواخوری قبل از طلوع آفتاب از خانه‌اش بیرون آمده بود در کنار رودخانه تفرج میکرده از قرارگفته خودش صدائی از غیب بگوشش رسید، باین مضمون که: امین حضور از جوانی به پیری، از پیری تا کی! امین حضور از هیبت این صدا غش کرده بود. وقتی که به هوش آمده بود ملتفت شده بود [۱۰۵۷] گریه زیادی کرده است. منزل مراجعت کرده جنده‌ها را بیرون کرده بود و توبه از معاصی و مناهای کرده بود.

دیروز پنجشنبه امام جمعه و آقا سید علی اکبر تفرشی و جمعی از علماء را بخانه خودش دعوت کرده و صیغه توبه جاری کرده بود. این عمل امین حضور مبنی براین شعر است:

عاملان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند  
الی آخره. شرط باشد که فردا منصبی به او داده شود و شراب که سهل است با خون انسان تجرع کند.

امروز عید حضرت فاطمه است و امسال والده نایب‌السلطنه تشریفات این عید را درامیریه فراهم آورده‌اند. از قراری که اهل خانه نقل میکردند خیلی مجلل بود. شاه هم آنجا تشریف برده بودند.

شنبه ۲۱ - امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح خبر از سواریشان نداشتم. پیاده به دارالترجمه رفتم و از آنجا مراجعت بخانه شد.

یکشنبه ۲۲ - امروز هم دارالترجمه رفته، از آنجا به درخانه، بعد بی‌باغچه آدمم و مشغول ترجمه شرح حال مادموازل مونت پانسیر<sup>۱</sup> شدم. بعد از مغرب که مراجعت به خانه می‌کردم. فراش ابلاغی از ادیب‌الملک آورد که شب را در خانه حاضر باشم. همانطور پیاده به درخانه رفتم. ساعت چهار مراجعت شد.

دوشنبه ۲۳ - امروز بندگان همایون سوار شدند. من به عیادت امین‌الدوله رفتم. از آنجا باغچه آمده مراجعت به خانه نمودم. تفصیل غریبی امروز شنیدم...<sup>۲</sup> و باز شنیدم که از فرنگی و ایرانی و تجار و غیره از وضع پول ایران شکوه بشاه کرده بودند که عیار پول به درجه‌ای رسیده است که یک قران زمان حاجی محمد حسن دوشاهی شده است و بنا شده است که وزرا مجلسی در آتیه بکنند. اگرچه این قبیل مجالس فایده ندارد و مکننت عامه مردم از دولت این ضرابخانه خراب شده به باد فنا رفته است.

و نیز شنیدم بعضی از عمله اندرون از گرانی نرخ به خاکپای همایون شکایت کرده بودند. من جمله قیمت پنیر که حالا در طهران [من] تبریزی دوازده هزار است و شاه از نایب‌السلطنه مؤاخذه فرموده‌اند و او جواب داده بود که گرانی پنیر بواسطه گرانی روغن است و شعر شیخ در این مورد بخاطر آمد.<sup>۳</sup>

سه‌شنبه ۲۴ - امروز صبح که از اندرون بیرون آدمم هنوز باطاق وارد نشده سید علی به من گفت که از خانه حاجی خانم آمده خبر کرده‌اند که از دیشب تا بحال دل دردی برایشان عارض شده و شما را خواسته. من همانطور روی نشسته بخانه والده رفتم. آنجا هنگامه‌ای دیدم. معلوم شد که دیشب از ساعت شش حالتشان بهم خورده و همین‌طور در اضطراب و درد و کسالت هستند. فرستادم حکیم طلوزان و سایر اطباء را آوردند و تا شش از شب رفته بانهایت پریشانی خاطر و حواس مشغول پرستاری والده بودم. درد دل بحمدالله تا ساعت پنج از شب رفته تمام شد.

۱- کذا در اصل، اما تلفظ مون پانسیر صحیح است، Montpensier

۲- چند سطر حذف شد. ۳- متن شعر نوشته نشده است.

اما حالت قی و تمهوع<sup>۱</sup> باقی بود.

[۱۰۵۸] چهارشنبه ۲۵ - باز تمهوع<sup>۱</sup> بود و متصل قی می کردند و به قدری من پریشان خاطر بودم که فی الواقع فنای خود را از خدا آرزو میکردم و تا ساعت شش از شب رفته آنی غفلت نکردم. بحمدالله قدری آسوده شدند.

پنجشنبه ۲۶ - امروز صبح اندکی بهبودی در حالت والده بود. به درخانه رفتم. فرمودند که شب حاضر باشم. مقارن غروب پیاده بسمت درخانه رفتم ساعت چهار مراجعت شد. همین قدر است که از مزاج والده مختصر اطمینان حاصل است. تا خدا چه بخواهد. از قراری که امروز شنیدم دو شهر معتبر فارس را سیل خراب کرده است: یکی آباده، ده پانزده روز قبل از این. اما از نفوس محترمه کسی تلف نشده. و سه چهار روز قبل از این شهر فسا را کلیه سیل خراب و منهدم کرده است و چهارصد پانصد نفر در زیر آوار تلف شده اند. از مشهد هم نوشته بودند که متصل در شهر مشهد و حوالی زلزله است و در کرمانشاهان و همدان و ملایر و تویسرکان هم وبا است. نمیدانم خدا نظر غضبش به اهالی این مملکت بیچاره تا به چه حد است و مآل کار چه خواهد شد اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا. دیشب بندگان همایون بخلاف همیشه در موقع شام قدغن فرمودند معدودی از عملة خلوت در سرشام نباشند، و هنوز جهت این را نفهمیده ام. امروزها جواهرات و نفایس موزه را حمل به خزانه اندرون می کنند که سقف موزه را تعمیر بکنند و در این اطاق بزرگ موزه که هوایش در نهایت بی اعتدالی است بندگان همایون بواسطه سوءظنی که به تمام مردم دارند مجبورند که خودشان پنج شش ساعت آنجا بروند که اشیاء را بسته بخزانه اندرون حمل نمایند. خدا حفظ کند که این نقل موزه اسباب کسالتی برای شاه فراهم نیابد و امیدی که در ایران هست فقط بسلامتی این وجود مقدس است و بس. این از راه تعلق نیست و از روی حقیقت است که مینویسم.

جمعه ۲۷ - امروز صبح محض تعزیت بخانه مشیر لشکر رفتم. همشیره مشیر لشکر دختر حاجی میرزا عباسقلی مرحوم فاطمه خانم که زن ناظم الاطباء بود چند روز قبل از این سقط کرده وفوت شده است و من بواسطه کسالت والده نتوانسته بودم به تعزیت بروم. امروز رفتم. ازخانه مشیر لشکر به خانه ناظم الاطباء رفته از آنجا به باغچه آمدم. امروز که بخانه مشیر میرفتم شخصی ترکی است گاوکشی میکند و پهلوی درخانه مشیر لشکر دکان دارد، مقارن شد عبور من از آنجا با بیرون آوردن گوساله از دکان برای بردن و ذبح نمودن. گوساله را که به عنف از دکان بیرون می آوردند در جلو من زمین خورد و در همان جا خوابید. من دلم خیلی سوخت و رحم آمدم. گوساله را سه تومان و پنجهزار خریده بطویله فرستادم که بماند. از اتفاقاتی که در این چند روز رو داده است سواره ایلات قزوین سپرده به میرزا محمدخان امین خاقان است و اگر کسی بعد از و انصاف حرکت بکند از این ایلات و سواره سالی ده پانزده هزار تومان فایده میبرد. امین خاقان و نوکرهایش تعدی را بجائی رسانده اند که ایلات شوریده عریضه تلگرافی بشاه عرض کردند، «آنکه البته بجائی نرسد فریاد است!» مگر ممکن است که در ایران کسی از دست امین خاقان شکایت بکند. از اتفاقات دیگر تشریف بردن فرمانفرمای خراسان مؤیدالدوله است به قوچان، بعد از آن حادثه که در قوچان رو داده بود و زلزله و خرابی خانه می بایستی از طرف دولت علیه حاکم خراسان آنجا رود از مردم دلجوئی کرده و اسباب آسایش آنها را فراهم آورد. فرمانفرمای خراسان از قراری که شنیدم ملقب سردار کل شده است به قوچان رفت. بجای اینکه طبیبی، جراحی، اسباب و [۱۰۵۹] اثاثه ای<sup>۲</sup>، لباسی، غذائی از برای باقیمانده گان اهالی قوچان ببرد در بیرون شهر سرپرده زده و از سایر خانه هائی که سرپا مانده و خراب نشده بودند هرخانه پنج تومان به اسم جریمه و مصادره و مخارج ورود فرمانفرما مطالبه نموده. سی و چهل هزار تومان مأخوذ داشته مراجعت کرد.

اما روسها جمعی از طبیب و جراح حتی عملۀ گورکن یا خاکبردار محض قربجوار و رعایت حقوق انسانیت به قوچان فرستاده بودند. از طرف شاهزاده فرمانفرما هر قدر تعدی میشود از طرف روسها مهربانی میشود.

**شنبه ۲۸** - امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم، از آنجا به درخانه. بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه شد.

**یکشنبه ۲۹** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من همه را تا عصر منزل بودم. عرب صاحب آمده تفصیلی بیان می کرد. اهالی مازندران و استراباد به میرزا عبدالله خان انتظام الدوله حاکم خودشان شوریده اند. بعد از شورش مازندران جمعی از طرفین کشته شده اند. حاکم - الجاء پناه بخانه حاجی اشرف برده. چند روز که این فتنه برپا شده بود بندگان همایون قدغن کرده بودند که تفصیل را به صدراعظم نگویند. بعد از چند روز که کار سخت شده و فتنه بالا گرفت آن وقت مجبور شدند که صدراعظم را مطلع سازند. عجاله ماست مالی شده است. اما تازه شنیده ام که محمدصادق خان امین نظام که حالا در صفحات خراسان مأموریتی دارد او باصلاح این کار مأمور است.

**دوشنبه ۳۰** - امروز صبح بدارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه، از آنجا بباغچه. قدری ترجمه کرده مقارن غروب به خانه معاودت نمودم.

**سه شنبه ۱ غرة رجب** - دیشب ساعت سه ونیم شام خوردم. ساعت چهار خوابیدم. چهار ونیم از شب گذشته شانه راستم بنا کرد درد گرفتن. بطرف دست چپ غلتیدم. اتفاقاً دستم به نبض رسید. دیدم نبض کلیه ساقط است و ابداً حرکت ندارد و به زحمت زیاد اگر حرکتی دارد خیلی بطی و بیقاعده است و بایستی در هر دقیقه بیست و پنج الی سی دفعه بیشتر نمی زد. وحشت طوری بمن غلبه شد که از رختخواب جستم. خواستم بحیاط بروم. بعد عقب میرزا علی اکبرخان ناظم - الاطباء فرستادند نبود. مؤتمن الاطباء آمد. ساعت هشت دوسه دقیقه خوابم برده بود. نبض مرتب و بقاعده شد. طوری که بعد از آمدن مؤتمن الاطباء هیچ اثر اختلالی در نبض نبود. امروز صبح دردشانه به همان شدت باقی است و من خودم حدسی<sup>۱</sup> که زدم و همین طور بود گفتم بایست انفلوانزا داشته باشم و حمله اش بطرف قلب باشد. شب را هم در بیرون خوابیدم. ناظم الاطباء آنجا بود. اهل خانه هم امروز باندرون رفته بودند.

**چهارشنبه ۲** - کسالت امروز سخت تر از دیروز است. شانه چپ هم بعلاوه شانه راست درد گرفته است و خیلی ضعف پیدا شده است. شب را باز هم بیرون خوابیدم. تا ساعت چهار ناظم الاطباء بود. بعد رفت.

**پنجشنبه ۳** - امروز صبح که از خواب برخاستم همان درد کتفین بود. میرزا علی اکبرخان يك مسهل سدلیس به من داد. مسهل را که خوردم يك دفعه سینه و معده و اینها طوری گرفت که به هیچ وجه و بهیچ وضع و هیچ طور نمیتوانستم نشست و ایستاد و یقین کرده بودم که امروز میمیرم. فرستادم حکیم باشی طولوزان را آوردند. طولوزان بیشتر مرا ترساند. گفت همان ناخوشی یحیی خان مرحوم است و معین است که چه حالتی به من رو میدهد. نوشتم اهل خانه از اندرون آمدند و بیک زحمتی از [۱۰۶۵] بالاخانه بیرون باندرون آمدم. بعضی مشمع خردل روی معده و شانه انداختم. بحمدالله ساعت سه از شب رفته همین قدر شد که طرف پهلوی راست توانستم بخوابم. از طرف بندگان همایون بواسطه های مختلف واقسام مختلف در این چند روزه ناخوشی من اظهار التفات و احوالپرسی شده است. کنت قرض معمولی دارد. سالی قریب صد هزار تومان از ریاست پلیس فایده میبرد و این احمق حالا میخواهد از راه شیادی دولت ایران را فریب بدهد و خانه خود را که زیاده از بیست هزار تومان نمی ارزد بامضا و تصدیق دولت به پنجاه هزار تومان قیمت کند. آن وقت بتوسط یکی از سفارتخانه ها یا پنجاه هزار تومان نقد از دولت بگیرد و یا دولت

را ضامن بدهد که قروض او را قبول بکند. رجال دولت احق ما از روی جهالت و حماقت یا عداوت به یکدیگر قبول نمودند. من هم در این مسائل رسمی ندارم حرف بزنم. چون سه سال قبل از این در مسئله همین «لاطری» که کنت خانه خود را با اجازه دولت بگذارد و همین کنت و نایب السلطنه با هم شریک شدند و «لاطری» خانه سید حسین مترجم هندی را بهانه کردند و آن رسوائی را برای من فراهم آوردند، من در واقع انتقامی میخوام بکشم و علی العجله مانع انتشار این اعلانات شدم.

**جمعه ۴ -** امروز در دربار عیش و عروسی بزرگی است. ملکه جهان دختر نایب السلطنه را برای محمد علی میرزای اعتضاد السلطنه پسر ولیعهد به تبریز میبرند. ده پانزده روز است که مهدی خان فراشبازی ولیعهد که به آصف السلطنه تازه ملقب شده است و این همان شخص است که در بوشهر حاکم بود... با پانصد نفر از سواره و پیاده و متفرقه آمده عروس را ببرد. امروز چهار بغروب مانده با تشریفات زیاد از هر قبیل حتی فیل عروس را از در الماسیه به باغ امیریه بردند که بعد از چند روز دیگر به آذربایجان بپروند و خواهر دیگر این عروس را که مسماة به معصومه خانم است حسب الامر به مجدالدوله میدهند. مجدالدوله والیه دختر شاه که بیوه اعتضاد الملک بود خواستگار شد. بلکه علاوه بر خواستگاری کار را خیلی بجای نازک رسانده بود. چند حلقه انگشتر و چند طاقه شال هم نزد انیس الدوله فرستاده بود که والیه را برای او شال و انگشتر کند. فروغ الدوله خواهر<sup>۲</sup> فخر الدوله عریضه به شاه نوشته بود که اگر والیه زن مجدالدوله بشود و بجای فخر الدوله خواهر من برود و بنشیند من به سفارت انگلیس خواهم رفت! بندگان همایون هم لج فرمودند. مقرر داشتند که مجدالدوله دختر نایب السلطنه را ببرد، «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد». امروز هم که مجدالدوله به عیادت من آمده بود با دهمی گردو میشکست. خیلی خوشحال بود. اقلاً امارت توپخانه را عمأ قریب حق خودش می‌داند. والله که شخص نان جوین داشته باشد و پلاس پشمین بیوشد اما سلامت مزاج داشته باشد بهتر از هزار امارت و وزارت است. ظهیر الدوله از طهران بقصد پناه بردن خاک روس فرار کرده بود. دو روایت است. یکی که روایت صحیح است که شاه هم فرموده بوده اند معاون بعد از اینکه داماد فروغ الدوله شده است در حد و حق دامادی تجاوز میکند. مثلاً اینکه دختر را نگرفته و والده را گرفته است. چندی قبل از این یک شبی که معاون هرزگی خود را بانتهای درجه رسانده بود ظهیر الدوله تاب نیاورده بود و با او مجادله کرده بود. فروغ الدوله حکم به کنیزها کرده بود ظهیر الدوله را کتک زده بودند. آن بیچاره هم ناچار صبح سوار شده بود که از خاک ایران خارج بشود. بعضی دیگر میگویند که بواسطه قرض زیادی که ظهیر الدوله داشته است فرار کرده است. کسی چندان سر در نمی‌آورد. دختر... از قراری که معروف است یعنی عماد الاطباء میگفت در سمت سیاه کوه مسیله است و به شاه هم عرض شده است [۱۵۶۱] که از پدرش حمل گرفته است و عجیب این است که پدرش هم به هیچ وجه انکار ندارد. باز تقریر بیکم است که مابین نایب السلطنه و صدراعظم بتوسط شجاع السلطنه سردار اکرم اصلاح شده است.

**شنبه ۵ -** امروز برف میبارد و بحمد الله عالم بهتر است. لیکن ضعف زیادی دارم. تا خدا چه خواهد.

**یکشنبه ۶ -** امروز جمعی از قبیل امیرخان سردار، علاء الدوله، نظم الدوله بیادت آمده بودند.

**دوشنبه ۷ -** امروز پنج از دسته رفته با کمال کسالت بدرخانه رفتم. حضور شاه مشرف شده اظهار التفات فرمودند و تأسف از ناخوشی من بردند. بعد مراجعت بخانه شد.

۱- نصف سطر در اصل محو و حك شده است.

۲- اصل: خاخر

۳- اسماء حذف شد.



**سه‌شنبه ۸ -** پریشب ابلاغی از امین‌السلطنه رسیده بود که باید امروز را درمجلس شورای مخصوص دراطاق صدراعظم حاضر شوم. من اول تصور کردم که احضار در مسئله لاطری کنت است. بعد که به آنجا رفتم معلوم شد در مسئله تنزل قیمت پول نقره است. نایب‌السلطنه، ملک آراء، رکن‌الدوله، صدراعظم، امین‌الدوله، عضدالملک، مشیرالدوله، مخبرالدوله، ملک‌التجار و حاجی محمدحسن کمپانی، امین‌الملک، اقبال‌الملک، مجدالدوله و جمعی دیگر هم بودند. من در ابتدای مجلس ملتفت شدم که مقصود ازاین مجلس به هم زدن عمل ضرابخانه است. شاه کمال حمایت را از ولی‌خان نصرالسلطنه که حالا ضراب خانه سپرده به اوست دارند. نایب‌السلطنه هم در امورات او تقویت میکند. این مردکه ابله همین که یک مداخل گزافی در خود ندید به اغوای نایب‌السلطنه در پی گمرا و خزانه و غیر بالا آمد. اگرچه قابل اداره این کارها نیست، اما به اصطلاح عوام مگس در شله‌زرد امین‌السلطانیها انداخته است و حضرات ازاین فقره خیلی متألمند و بی‌حق هم نیستند و از آن طرف هم شاه بجهت ماهی ده هزار تومان که از او میگيرد نهایت همراهی را باو میکند. من که ملتفت مسئله شدم معین است هم بواسطه دوستی که امروزها با صدراعظم دارم و هم بواسطه اینکه آقای خودم را خوب می‌شناسم و هم بجهت اینکه دو مرتبه در مسئله بانک و تنباکو تجربه حاصل نموده بودم که ضدیت و مخالفت با صدراعظم فایده‌ای جز ضرر از برای من نداشت طرف صدراعظم را گرفتم. حق یا باطل کسی که دراین مجلس حرف زد من و ملک‌التجار بودیم. خسته و کسل به حالت تب دوساعت بغروب مانده خانه آمدم. اهل خانه اندرون بودند.

**چهارشنبه ۹ -** بندگان همایون به دوشان‌تپه تشریف بردند. من بعد ازاین کسالت و ناخوشی لازم بود یک حمامی بروم، استحمامی نموده همه را در منزل بودم. شب هم که بدرخانه احضار شدم نرفتم.

**پنجشنبه ۱۰ -** امروز صبح به دارالترجمه رفته از آنجا به درخانه. وقت ناهار فرمودند که در مسئله پریروز مجلس فوق‌العاده‌ای گفتیم تشکیل بشود. تو هم در آن مجلس حاضر باشی و حاصل گفتگوی پریروز چه شد؟ من عرض کردم موافق صورتی که من نوشته‌ام قریب سیصد هزار تومان نصرالسلطنه فایده برده است. حالا تا شش ماه سکه نکند تا این حرفها از دهن‌ها بیفتد. اگر نقره به همین پایه‌ها ماند که دیگر ایرادی به دارالضرب نیست و منع هم بشود که دراین ضمن نقره از خارج به داخل حمل نشود. اگر ترقی کرد چه بهتر. بعد از ناهار شاه مدت‌ها معطل شدم. تا سه بغروب مانده آن مجلس منعقد نشد. بعد خسته و کسل غذا نخورده بی‌اچه آمدم.

**جمعه ۱۱ -** امروز ساعت چهار به درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد. باز [۱۰۶۴] مشغول گفتگوی همین سکه هستند. صدراعظم، نایب‌السلطنه، مجدالدوله، دسته‌دسته احضار می‌شوند می‌آیند می‌روند. تا عاقبت به کجا منجر بشود.

**شنبه ۱۲ -** امروز صبح که از دارالترجمه به درخانه رفتم معلوم شد که شاه با صدراعظم خلوت کرده است. وقتی که به سر ناهار آمدند در کمال تغییر بودند. من بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم. یک ساعت بغروب مانده به پارک صدراعظم رفتم. ساعت سه مراجعت شد. معلوم شد که تغییر شاه بواسطه بعضی عرضهای صدراعظم بوده است. ولی‌خان کتابچه نوشته بود و تقلبات دارالضرب را دراین مدتی که در دست امین‌السلطان مرحوم بود تا پارسال که باو رجوع شده بود معین کرده بود. من جمله در توقیر وزن نقره که هرقرانی قدیم بیست و شش نخود بود و از زمان امین‌السلطان بعد بیست و چهار نخود شده بود. دراین دو نخود کسری که از وزن شده بوده هفتصد هزار تومان جمع نوشته بود و باین جهت خیلی صدراعظم به شاه تندی کرده بود. امشب بمن میگفت که من خیال استعفا دارم. من بقدر امکان قوت قلب باو دادم و ازاین خیال انداختمش.

**یکشنبه ۱۳ -** امروز عید مولود حضرت ولایت مآب علیه‌السلام است. صبح به دارالترجمه

رفتم، بعد به درخانه. از حالت شاه همچو استنباط کردم که آن حرف راستی که پریروز گفته بودم در باب سکه چندان خوشش نیامده بود. بعد مراجعت به منزل شد.

**دوشنبه ۱۴** - حاجی محمدحسن امین دارالضرب اینجا بود و قریب چهار ساعت با من حرف میزد. معلوم شد که به حکم صدراعظم اینجا آمده است که در مجلس پس فردا یا فردا که منعقد خواهد شد دستورالعمل جواب و سؤال مرا در مجلس بدهد. امروز بندگان همایون بقصد توقف چند شب دوشان تپه و از آنجا به جاجرود از شهر بیرون تشریف بردند. عصر هم شارژدفر روسی از من دیدن کرد. بعد از رفتن او باتفاق ناظم الاطباء به دوشان تپه رفتیم. شب هم احضار بحضور شده، ساعت چهار مراجعت شد.

**سه شنبه ۱۵** - امروز بندگان همایون سوار شده بطرف قصر فیروزه شکار رفتند. من در منزل مانده سه بغروب به شهر آمدم.

**چهارشنبه ۱۶** - صبح زودی که احضار به مجلس شوری شده بودم در خانه رفتم. مجلس ممتد مفصلی. حاصل گفتگو آنکه ضرابخانه بشکلی که حالا هست تا آخر رمضان برقرار باشد و نقره سکه کند. از آخر رمضان با نظرف دوسه ماهی تعطیل بشود. به بهانه تعمیر اسباب ضرابخانه و در این مدت چهار پنج ماه وزراء شورائی بکنند، تدبیری نمایند از برای علتی که در پول پیدا شده است. صورت مجلس را بتقریر صدراعظم که صدایش گرفته بود و ناخوش بود میرزا هاشم خان امین دربار نوشت و بسیار بد و نامربوط و خارج از مطلب و به امین السلطنه داد که به حضور بفرستد. ماها برخاستیم و من از مجلس شوری به دوشان تپه رفتم. در بین راه شنیدم که بندگان همایون دیشب قریب بصبح قولنج بسیار سختی نموده و خدای ناکرده نزدیک به هلاکت بوده اند و با وجود سالی هشتاد هزار تومان مواجب و مخارج طبیب و جراح و دوا و غیره یک نفر طبیب برای معالجه حاضر نبوده است. همه کارهای دولت ماشه الله بی نظم و بی قاعده و رشته اش از هم دریده است. علی الخصوص این مسئله حفظ صحت و طبی که طولوزان ۱۰۰۰۰ به دولت و سلطنت ایران ۱۰۰۰ پیر و خرف شده است. کلیه مانع است که یک طبیب قابلی در خدمت پادشاه باشد. بعد از ورود به دوشان تپه ناقابل وجه تصدقی بحضور فرستادم.

**[۱۵۶۳] پنجشنبه ۷** - صبح به درخانه رفتم. زیارت بندگان همایون اسباب هر نوع شادمانی و مسرت شد. بحمدالله رفع علت شده است. بعد از ناهار طولوزان بمنزل خودم آمدم. ناهار آنجا خورده. باتفاق دندان ساز به شهر آمد [م].

**جمعه ۱۸** - بندگان همایون امروز به شهر تشریف آوردند. من هم در رکاب بودم. وقت ناهار شرفیاب شدم. از آنجا بخانه آمدم. شب را هم درخانه خودم بودم.

**شنبه ۱۹** - امروز ناهار را در منزل خورده. بعد از ناهار احضار به مجلس شوری شده آنجا رفتم. اولاً از دیشب دو از شب رفته قلبم بنای طیش را گذاشت و نبضم غیر منظم شد و وحشت زیادی برایم پیدا شد و این حالت باقی بود تا به درخانه رفتم. شوری منعقد شد. صدراعظم خیلی دیر آمد، با صدای گرفته و حالت ناخوش. امین السلطنه دستخطی از بغل درآورد که پریروز بندگان همایون به صدراعظم مرقوم فرموده بودند و مقصود این بود که سه نفر از وزرای ما مخبرالدوله و مشیرالدوله و اعتمادالسلطنه عرض کرده اند که اگر ضرابخانه بسته شود ما محل صد و بیست و سه هزار تومان مالیات آنجا را می دهیم. اگر حضرات در عرض خودشان صادق بودند محل را بنمایند. اگر خلاف عرض کرده اند خجالت بکنند. مشیرالدوله بدو انکار صرف کرد که من چنین عرضی ابداً بخاکپای مبارک نموده ام و بعد مخبرالدوله بشرح ایضاً. منتهی بابعضی نامربوط های دیگر. از من پرسیدند. گفتم جواب را کتباً خواهم نوشت. این بود که از مجلس برخاسته مستقیماً به دوشان تپه رفتم و با پریشانی خیال از بابت طیش قلب

کاغذ مفصلی به امین السلطنه نوشتم و محلهائی که خیال کرده بودم نمودم. **یکشنبه ۲۵** - امسال بخلاف عادت هر ساله که هر چهار ماه يك مرتبه زالو می‌انداختم هشت ماه متجاوز است که زالو نبسته بودم. این طیش قلب هم اسباب وحشت من بود. از شهر فرستادم زالو فروش آوردند. دوازده زالو انداختم. بندگان همایون سوار شده بودند. عصر مجدالدوله در منزل من بود و شب هم درخانه احضار شده سه ساعت از شب گذشته مراجعت نمودم.

**دوشنبه ۲۶** - بندگان همایون امروز به شهر تشریف آوردند. من هم شهر آمدم. در خانه طولوزان رفتم. قلب را به دقت گوش داد. اطمینانم داد که در قلب مرضی نیست. این بی‌نظمی و حرکت قلب عصبانی است. از آنجا بدرخواه رفتم. در سرناهار شاه بودم. مراجعت بخانه کردم. اگر حیاتی باشد فردا به جاجرود خواهم رفت. امروز بندگان همایون عصر خانه صدراعظم عیادت تشریف بردند.

**سه‌شنبه ۲۷** - طیش واضطراب قلب به درجه‌ای است که دیشب خوابم نبرد. امروز صبح هم میبایستی به جاجرود بروم. اگرچه آرزویم همیشه به تصدق شدن در راه همایون بوده و هست ولیکن از رکاب همایون کسی که کمتر فایده برده است منم. معینا باز ول نمی‌کنم، یا انس یا حرص مرا و امیدارد باین حالت و سرما به جاجرود بروم. کفن خود را هم با خود حمل کردم که اگر آنجا بمیرم بی‌کفن نباشم. با ناظم‌الاطباء صبح بطرف جاجرود حرکت کردیم. سرخه حصار ناهار خورده، از آنجا سوار اسب شده سه بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. رودخانه جاجرود تماماً یخ بسته بود و من سالها بود که اینطور سرما و یخ‌بندان در جاجرود ندیده بودم.

**[۱۵۶۴] چهارشنبه ۲۸** - چون بندگان همایون در منزل ناهار میل می‌فرمودند و برف هم میبارید نتوانسته بودند سوار بشوند. در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به منزل شد. عماد‌الاطباء چون این سفر صدراعظم نیست و بواسطه کسالت مزاج شهر مانده است جایی ندارد برود، شب در منزل من بود. از برای طیش قلب تجویز «یودور دوپتاس» کرد.

**پنجشنبه ۲۹** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من همه را منزل بوده مشغول ترجمه سرگذشت مادموازل مونت‌پانسیر شدم. شب هم احضار به درخانه شده بودم. «یودور دوپتاس» زکام سختی به من داده بود نتوانستم بروم.

**جمعه ۳۰** - امروز هم بندگان همایون سوار شدند. در خانه رفته تاریخ هانری چهارم پادشاه فرانسه را از من خواستند. آدمی به شهر فرستادم. سولی<sup>۱</sup> صدراعظم این پادشاه شرح حال خودش را مفصلاً در شش جلد نوشته است و در این ضمن تاریخ هانری چهارم قهراً دراو مندرج است از شهر فرستادم بیاورند.

**شنبه ۳۱** - بندگان همایون سوار شدند. من منزل مانده مشغول ترجمه شدم.

**یکشنبه ۱** - امروز صبح درخانه رفته کتاب سولی را در حضور همایون شروع کردم و بسیار مطبوع واقع شد. عصر خان محقق غفلة ورود به منزل من کرد. معلوم شد که در این ایام روزنامه سفر اول خراسان را که بدستخط مبارك مرقوم شده است در حضور همایون قرائت میکنند و اسم خان محقق مکرر در این روزنامه ذکر شده است. باین جهت یادی از او فرموده او را با تلگراف از شهر احضار کرده بودند. او هم چون جایی نداشت منزل من ورود کرد. میرآخور هم عصر بدیدن آمده بود. تفصیلی از مجلس استنطاق سواره ایلات قزوین که با میرزا محمد امین خاقان مدعی و از تعدیات او عارضند در حضور امین‌الملک و حاجی امین‌السلطنه در خانه صدراعظم بیان میکرد که جای خنده و حیرت را داشت. آقا میرزا محمدخان سی و پنج شش هزار تومان از این مردم بیچاره ایلات قزوین در این مدت مصادره و اجحاف

کرده است. مردم بستوه آمده‌اند، عارض شده بودند. خود آقا میرزا محمدخان مثل قاطبه مردم ایران نسبت این عرض و او را به تحریک می‌داد و تفصیر را بگردن ولی‌خان نصرالسلطنه می‌گذاشت، بمناسبت اینکه افواج قزوین را باو دادند طالب سواره ایلات هم شده است. سوارها در حضرت عبدالعظیم بست بودند. به یک تدبیری آوردندشان و استنطاق نمودند و آنها با سند وادله وبراهین ثابت به گردن این شخص مقدس دولخواه محبوب ابی‌المحبوب و اخی‌المحبوبه این تعدی را ثابت کردند. بندگان همایون که هیچ‌چنین انتظاری نداشتند حکم به عزل و اخراج تمام این هفتصد سوار ایلات قزوین دادند.

**دوشنبه ۲۸ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و براه‌های دور تشریف بردند و شکار فرمودند. غروبی که مراجعت می‌کردند من و خان‌محقق در بالای تپه در دم منزل گردش می‌کردیم از دور جمعی از سواران را دیدیم که بطرف اردو می‌آمدند. هیچ تصور نمی‌کردم که باید شاه باشد. برای اینکه صبح بندگان از طرف مشرق سوار شده بودند و این جمعیت از طرف شهر یعنی مغرب می‌آمدند. هوا هم تاریک بود. نمی‌دیدم. یک وقت ملتفت شدیم که از این سوارها یکی تگ شد و سمت تپه که ما درش راه می‌رفتیم ایستاد و غفله تفنگی خالی شد که گلوله‌اش از بالای سر ما گذشت. من هم چه تصور کردم که مهدیقلی‌خان مجدالدوله که دون‌کیشوت ایران و در سفاهت مشهور است خواسته شوخی با ما بکند و از بابت اینکه مبادا تکرار بیاید عمل او فرار کرده بطرف اطاق رفتیم. [۱۵۶۵] بعد برادر مهدیقلی‌خان نایب آمد که شاه می‌فرمایند که گلوله بشماها که نخورد! پرسیدم چطور این استفسار را شاه فرمودند؟ گفت خودشان با تفنگی که در دوش من است گلوله انداختند که شما را بترسانند! من گفتم عرض کن که سالها است از دولت شما خودمان و پدرمان هزار قسم نعمت بردیم و خوردیم. بفرض هم گلوله از دست مبارک بما بزنند بجان منت داریم!

**سه‌شنبه ۲۹ -** امروز بندگان همایون سوار نشدند. ما هم درخانه رفته بعد از ناهار مراجعت کردیم. در اردو مجدالدوله و اتباعش که امروزها بواسطه وصلت با نایب‌السلطنه قهراً باصدر-اعظم بد هستند شهرت عزل او را می‌دهند.

**چهارشنبه سلمخ -** بندگان همایون سوار شدند و من در منزل ماندم و ترجمه جلد اول شرح حال مادموازل مونت پانسییر را تمام کردم. شب هم احضار به درخانه شده رفته ساعت چهار مراجعت کردیم.

**پنجشنبه غره شعبان -** امروز مصمم بودم که در رکاب همایون سوار بشوم. تهیه و تدارک خودم را هم دیدم. به بازدید ادیب‌الملک رفتم. آنجا خبر آوردند که شاه سوار نمیشوند. در خانه رفتم. این کتاب سولی طوری با مزه است خیلی مطبوع طبع همایون شده است که تا عصر مرا نگاه داشتند و عصر مراجعت بمنزل کردم.

**جمعه ۲ -** امروز هم به درخانه رفتم. زیرا که بندگان همایون سوار نشدند. عصر بازدید میرآخور رفتم. پسر امیر نظام را دیدم که منصب امیر تومانی گرفته است و آنجا آمده بود. جوان بیست ساله است، بسیار خوشگل و مقبول و خیلی شبیه پیدرش. میرزا محمدخان امین خاقان را آنجا دیدم که با وجود این همه نعمتی که از شاه برده است العیاذ بالله آنچه فحش و بدگوئی است نسبت به سلطنت و دولت و ملت فروگذار نمیکند. هذا جزاء المحسنین .

**شنبه ۳ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. آنچه معروف است باز دوسه مجلس از وزراء و تجار تشکیل یافته در مسئله ضرابخانه و سکه نقره گفتگو کرده‌اند و باز شهرتی که هست دختر...<sup>۲</sup> که به روایتی از پدر خودش آبتن بود وضع حمل کرده پسری زائیده است.

**یکشنبه ۴ -** امروز باتفاق خان محقق و ناظم الاطباء در صورتیکه برف شدتی میبارید بکالسکه دیوانی سوار شده تا پائین سمت گردنه سرخه حصار آمدم. از آنجا درشکه خودم حاضر بود سوار شدیم تا مهدی آباد. در مهدی آباد خان محقق سوار شده بطرف قاسم آباد رفت و ما شش بغروب مانده وارد شهر شدیم. الحمدلله والده و اهل خانه همه سالمند. احوال من هم الحمدلله از روزی که میرفتم بهتر است. عصر بخانه صدراعظم رفتم. یکه و تنها بودند. صحبت خیلی شد. امشب سفیر انگلیس و اتباعش و جمعی از وزرای ایرانی در باغ صدراعظم مهمان هستند. میز بسیار خوبی میرزا نظام حاضر کرده بود. هر قدر صدراعظم اصرار کرد که من هم بمانم بواسطه کسالت مزاج قبول ننمودم. وقت غروب خانه آمدم. ایلچی انگلیس را از قراری که صدراعظم میگفت دولت انگلیس معجلاً احضار کرده است که در باب ایران با او گفتگو کند. خدا عاقبت این کار را خیر کند.

**دوشنبه ۵ -** بندگان همایون امروز تشریف می آورند. من هم صبح حمامی رفته تا عصر در خانه بودم. تا عصر چه شود. دیروز صدای توپ شنیده شد. بعد از تحقیق معلوم شد که دیروز [۱۵۶۶] تولد حضرت خامس آل عبا بود و بر حسب حکم همایون تولد جشن حضرت سیدالشهداء را هم مثل سایر اعیاد دینی و تولد ائمه از این بعد برپا خواهند داشت.

**سه شنبه ۶ -** امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته از آنجا به در خانه. صبح ابلاغی رسید که باید در مجلس شوری حاضر شوم. امروز علاوه بر اجزای سابق چند نفر از تجار هم دیده شد، من جمله حاجی محمد اسمعیل مغازه و از این قبیل. باز مسئله پول و نقره بود. راپورتی در مجلس پریروز وزراء نوشته بودند و همه مهر کرده بودند. جز سردار اکرم و مجدالدوله و من که نبودیم به مهر سایرین رسیده بود. امروز حاجی امین السلطنه دادما هم مهر کردیم. حاصل این راپورت اینکه ضراب خانه کما فی السابق برقرار همانطور باید سکه بزند. سالی صد ویست و سه هزار تومان شاه را بدهد و ماهی دوهزار تومان صدراعظم و نایب السلطنه را هم بپردازد و دو ویست و سیصد هزار تومان هم ولی خان نصر السلطنه مداخل کند و پدر ملت و دولت و سلطنت و مکتب ایرانی را در بیاورند. بعد از مجلس شوری ماها را با تجار مثل خرهائی که از طویله بیرون می آورند که به کوره برده گنج بارشان کنند همانطور در عمارت موزه به حضور بردند. بعضی فرمایشات در همین فقره شد. خسته و مانده و کسل و منفعل بباغچه آمدم. از اتفاقاتی که امروز روداد این بود: چند اسب از اصطبل خاصه میرآخور بحضور آورد. اسبها اگرچه جنساً خوب بودند اما به اصطلاح عمل طویله انباری و پیر بودند. جهت پرسیدند. گفتند پریشب بندگان همایون خواب دیده اند که اسبهای مخصوص سواری خودشان را به سیدی داده اند. مجدالدوله شفاعت کرده بود که به سید باقر پسر آقاسید حسن شیرازی داده شود. یکی از این اسبها که پیرتر از همه بود بسید باقر داده شد. حالا سید باقر مجلس روضه ساخته است که جدم در خواب بشاه فرموده اسب مخصوص خود را بفروزم باقر بده. شاه عرض کرده بود که امام محمد باقر هزار و دو ویست و اند سال است که فوت شده و در قید حیات نیستند. حضرت فرمودند که خیر آن باقر را نمیگویم فرزند حقیقی ام سید باقر پسر سید حسن را میگویم. تالار موزه بواسطه سوء ظنی که بندگان همایون پیدا کرده بودند دیگر مخزن جواهرات نفیسه و فلزات گرانبها نیست. در قفسه ها بلور و چینی چیده اند. جواهرات را در صندوقها گذاشته بخزانة اندرون بردند و مباحثی این چین و واچین با امین همایون بوده است. انصافاً هم خوب از عهده برآمده است. مورد التفات شده و سرداری شمس مرصع گرفته است.

**چهارشنبه ۷ -** امروز صبح علی الرسم پیاده به دارالترجمه رفتم. وقت ناهار شاه حاضر بودم. بعد مراجعت بخانه شد. شب به در خانه احضار شده ساعت سه ونیم مراجعت شد. امروز لاسل ایلچی انگلیس بحضور آمده موقتاً چنانچه احضار شده بود مرخص شد به لندن برو. از قراری که خودش و اتباعش شهرت داده اند در بین شرفیابی عرض کرده بود حالا که من به لندن میروم اگر رجال دولت انگلیس از من بپرسند دولت ایران را به چه وضع

گذاشتی چه بگویم. شما که نه قانون دارید و نه عدالت و نه مروت دارید و نه در فکر مملکت و رعیت هستید. این حرف بسیار مؤثر واقع شده بود، اما موقتاً.

**پنجشنبه ۸ -** صبح با شمس‌الاطباء به دیدن آقا میرزا سید محمد مشهور به آقا کوچک پسر آقا سید صادق مرحوم رفتیم. باین شخص من چهل سال است آشنا هستم. هردو تلامیذ ملا ابراهیم جوشقانی بودیم و تقریباً سنمان هم یکی است. آقا مرد بسیار با هوش و جریزه‌ایست. قبل از آنکه دوازده سال قبل بسفر عتبات برود در طهران بود. فرانسه تحصیل میکرد. از دیدن [۱۵۶۷] بسیار خوشحال شدم. از شاگردهای اول حاج میرزا حسن شیرازی است و از طرف او مجاز باجتهاد. ازخانه ایشان بدارالترجمه واز آنجا به درخانه رفتیم. از درخانه بخانه آمده، عصر چورچیل و شارژدفر روس این‌جا بودند.

**جمعه ۹ -** بندگان همایون امروز بدوشان‌تپه تشریف بردند. من باغچه رفته تا غروب مشغول کار بودم. از قراری که شنیدم بندگان همایون شاهنشاهی مصمم بودند که از اول رمضان تکیه دولت بسته نشود و تعزیه‌خوانی معمولی همه ساله برپا شود. مجدالدوله که حالا داماد نایب‌السلطنه است به اغوای پدر زن خود بشاه عرض کرده بود محتمل است بواسطه گرانی نان و گوشت علی‌الخصوص دراین ماه رمضان زن و مردی که به تکیه می‌آیند عارض شوند و اسباب درد سر فراهم بیاورند و شاید فتنه برخیزد. بندگان همایون هم باین جهت تعزیه‌خوانی را موقوف فرمودند. عجب این است که قبل از آنکه به حکم پادشاه نایب‌السلطنه در اصلاح نان و گوشت بکوشد این هردو جنس ارزان‌تر و فراوان‌تر بود و حالا کمیاب است.

**شنبه ۱۵ -** میرزا رضای حکم ملقب به لبان‌ملك (؟) آدم ظل‌السلطان که از خدمت شاهزاده استعفا کرده بود مدتی در طهران می‌چرید و بعد پولی داد و قنصول مصر شد و از آنجا هم معزول شد طهران است و با من آشنائی دارد، امروز صبح دیدنی از او کردم. از آنجا بدرخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل نمودم. سواره ایلات قزوین که به میرزا محمدخان شوریده بودند میانه آنها را شاه اصلاح فرمودند. باین شرط که صاحب‌منصبها در کار سواره مسلط و مختار باشند. میرزا محمدخان ابداً بجزئیات مداخله نکند. فقط به اسم اکتفا کند.

**یکشنبه ۱۱ -** صبح منزل ادیب‌الملک رفته از آنجا بدرخانه. شب هم احضار شده تا ساعت چهار و نیم از شب رفته بودم. امین همایون از نرسیدن جیره و مواجب سرایداران بشاه شکایت نمود. امین‌السلطنه احضار شد حامل پیغام برای صدراعظم.

**دوشنبه ۱۲ -** صبح منزل علاءالدوله رفتم. بسپاه دردمش و نذر به عتبات می‌رود. این شخص در نهایت سعادت و خوشبختی است و سالی مبلغ‌ها مداخل می‌کند. خودش کار خود را ضایع میکند و اسباب ترقی خود را در مخالفت صدراعظم دیده است. این سفر را بجهت دوری از طهران مینماید. پانزده سال بود که بخانه‌اش نرفته بودم. یعنی بعد از مأموریت پدرش به آذربایجان. محض آشنائی آنجا رفتم و از آنجا به دارالترجمه. روزنامه سفر عراق که از چاپ بیرون آمده بود حضور مبارك بردم. عصر هم پارك صدراعظم رفتم. تا ساعت دو بودم مراجعت نمودم.

**سه‌شنبه ۱۳ -** امروز شاه سوار شدند. من خانه امین‌السلطنه کاری داشتم رفتم. خوابیده بودند. منزل پسر حاجی وکیل‌الدوله مرحوم حاجی آقا که لقب امین‌الوزراء یافته است رفتم. بعد مراجعت بخانه حاجی امین‌السلطنه کرده ایشان را دیدم. از آنجا منزل آمدم.

**چهارشنبه ۱۴ -** زن احمد خان جوجه نوۀ سردار که حالا به مشیر حضور ملقب است دختر اسحق میرزای پسر بهرام میرزای معزالدوله فوت شده بود. مجلس ختمی داشت. صبح بآنجا فاتحه‌خوانی رفتم، بعد دارالترجمه، از آنجا به در خانه رفته مراجعت به‌خانه شد.

**پنجشنبه ۱۵ -** امروز چون عید بود در خانه نرفته باغچه رفتم. تاغروب مشغول تصحیح ترجمه بودم. شب هم بیرون خوابیدم، برای اینکه اهل خانه باندرون رفته بودند.

**جمعه ۱۶ -** امروز صبح استحمام نموده چهار و نیم از دسته رفته با لباس رسمی سفارت

[۱۵۶۸] عثمانی رقت. عید مولود سلطان عثمانی است. از طرف شاه تهنیت رقت، از آنجا به درخانه. از درخانه منزل آمده. چون فردا صدراعظم قم می‌رود رقت ایشان را ببینم. نبود. یا اینطور گفتند که کسی را نمی‌پذیرفت. دیگر بخانه مراجعت نکرده باغچه آمد. یک ساعت و نیم از شب گذشته بالباس رسمی سفارت عثمانی که بشام مدعو بودم رقت. اشخاصی که آنجا مدعو بودند صدراعظم، هرسه برادران شاه، امین‌الدوله، مشیرالدوله، مخبرالدوله، ظهیرالدوله، نظام‌الملک، سردار اکرم آقابالاخان، سرداراعظم، مجدالدوله و چند نفر دیگر. شام بسیار خوب ممتاز از هرجهت فراهم بود که من به این خوبی شام در فرنگ هم نخورده بودم. مشروبات هم در نهایت خوبی بود. جز نظام‌الملک و مجدالدوله همه شراب خوردند و این شراب نخوردن را مجدالدوله از برای خودش امتیازی قرارداده بود. ازقراری که شنیدم فردا بشاه پنج‌شش مرتبه عرض کرده بود که همه شراب خوردند غیرازمن. همچو تصور می‌کند که بواسطه شراب نخوردن او منصب صدارت را از صدراعظم میگیرند و به او میدهند و چیزی که محل تعجب است رفتن صدراعظم است در این موقع به قم. پریروز درخانه اتفاقی افتاده بود که اسباب تغییر صدراعظم شده بود. حسام‌الملک همدانی زین‌العابدین خان هشتاد هزار تومان بشاه میدهد و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیر که با این صد هزار تومان حکومت کرمان را باو بدهند. شاه دوسه روز قبل تفصیل را به صدراعظم گفته بود. اما سپرده بود که این مسئله محرمانه باشد تا نصره‌الدوله حاکم حالیه کرمان از بلوچستان مراجعت کند. باوجود این سفارش دستخطی بتوسط انیس‌الدوله به کاظم‌خان پسر سرایدارباشی مرحوم داده بود که خلعت حاکم تازه کرمان را او حامل باشد. آغا محراب خواجه انیس‌الدوله این دستخط را در حضور جمعی آورد و به صدراعظم نمود. صدراعظم اول سکوت کرد. گفت بخانم عرض کن چشم. خواجه اصرار کرد که پس بخط خودتان در حاشیه چیزی بنویسید. صدراعظم برآشفته و آنچه بزبان فارسی عبارت مستهجن و فحش است بشاه و انیس‌الدوله و خودش و حضار گفت. بند ثبتي مهرش را پاره کرد. مهرش را خواست بشکنند. حضار مانع شدند. همانطور با تغییر بخانه آمد. تفصیل که بعرض آستان ملايك پاسبان رسید امین‌السلطنه را به عذرخواهی خانه صدراعظم فرستادند و در این مورد صدراعظم بی‌حق نبود. اگر مسئله عزل و نصب حاکم کرمان محرمانه بود لزومی نداشت این دستخط را به کاظم‌خان دادن. اگر محرمانه نبود سپردن به صدراعظم که این مسئله بروز نکند چه بود؟ در هر صورت از قراری که شنیدم بواسطه این تعرض صدراعظم يك قدری مسئله حکومت کرمان<sup>۲</sup> باین حسام‌الملک سفيه<sup>۱</sup> بی‌عقل متزلزل است. خداوند رفع شر این حرامزاده و این دوپسر... السلطنه<sup>۲</sup> غیر مرحوم را و این پیر اکبر بی‌دین کاکاشیرازی بی‌قابلیت صاحب‌دیوان را از سر رعیت فقیر بیچاره ایران دور کند. تا این‌ها هستند دولت را بمبلغ گزافی تطمیع میکنند به حکومت میروند و رعیت را می‌چاپند.

شنبه ۱۷ - صبح زودی صدراعظم از دم منزل من گذشت و به قم رفت. شاه هم سوار شدند. من باغچه رفته تا عصر آنجا بودم. دوسه روز قبل از این در حضور نایب‌السلطنه دونفر فرنگی شمشیر بازی میکردند. شمشیر یکی از آنها شکسته به پیشانی نایب‌السلطنه خورده و مجروح ساخته بود. خدا رحم کرده بود که بچشمش نخورده بود والا کورش میکرد. دیروز عصری [بین] میرزا علی‌دکتر ملقب به رئیس‌الاطباء درس پنج‌ساز را کالسکه‌چی خودش که اهل بادکوبه و رعیت روس است گفتگوئی شده بود. سیلی باو زده و فحش داده بود. او هم با قمه باو حمله برده بود. دست و پهلوی او را [۱۵۶۹] مجروح کرده بود. بدبختانه نکشته بودش که رفع شرش از مردم بشود. این مرد که بی‌سواد بی‌علم با شارلاتانی و تقلب و رشوه به حکیم طلوزان خود را کم کم میخواهد حکیم‌باشی حضور شاه بکند و بدا بحال شاه و اهل اردو که بدست این مرد که بی‌علم بعد از این بیقتند. یکشنبه ۱۸ - امروز صبح پیاده بدارالترجمه رقت. بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه شد. دختر امام جمعه بمرض درد گلو مرده بود. حرم خانه و شاه بتعزیت او رفته بودند. این امام جمعه

تفصیلی دارد که هروقت دماغی پیدا کردم تفصیلش را خواهم نوشت. همین قدر اشاره میشود که بتناسب وقت امام جمعه گئی طهران حق اوست. همانطوری که میرزا علی دکتر طبیب بیسواد است و آقای آقا میرزا خان امین خاقان سردار کم دلی است ایشان هم رئیس دینی... هستند. **دوشنبه ۱۹-** مثل روز سابق گذشت. مگر اینکه عصر شاه به میدان مشق رفته بودند و خیلی تمجید از قشون خودشان می فرمودند. شب هم در بیرون شام خوردند تا ساعت چهار در خانه بودم.

**سه شنبه ۲۰-** امروز شاه سوار شدند. من کسالتی داشتم باغچه آمدم. بعد ناهار را رفته در منزل خوردم. عصر منزل شارژدفر روس رفته از قرار تقریر او بندگان همایون چهل هزار امپریال از قرار امپریالی چهار تومان از خزانه درآورده به بانک فروخته اند. پارسال این امپریالها را به بیست و هشت هزار خریده بودند. امسال که فروختند چهل و دو هزار تومان فایده کردند و این مبلغ را از برای مخارج سفر استراباد حاضر کرده اند. یعنی چهل و دو هزار تومان را. در صورتی که بانک همان روز از قرار چهار تومان و چهارقران امپریالها را فروخت. از منزل شارژدفر منزل حاجی مشیر لشکر آمدم. حاجی معتمدالتولیه هم که تازه از خراسان وارد شده آنجا منزل داشت دیده شد. از قرار مشهور حکومت کرمان حراج است. حسام الملك هشتاد هزار تومان به شاه میدهد و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیر. میل صدراعظم اینست که به رکن الدوله داده شود و آن ابله زیاده از هشتاد هزار تومان نمی دهد. بعد از قراری که شنیده شد خود نصره الدوله هم این مبلغها را متقبل است و چون صدراعظم به قم رفته است هنوز معین نیست چه خواهد شد.

**چهارشنبه ۲۱-** امروز به دارالترجمه و از آنجا به در خانه و از در خانه بمنزل مراجعت شد.

**پنجشنبه ۲۲-** هوا که چندی بود گرم شده بود و باران و برفی نبود تغییری در او پیدا شده است. گاهی باران می بارد و گاهی برف، و شبها یخ می بندد. چنانچه دیشب باران شدیدی که باریده بود ناچار شده با درشکه به در خانه رفتم. حاجی خازن الملك از نوکران قدیم محمد شاه و شاه که پانزده سال بود فالج شده بود به مرض انفلوانزا این چند روزه مرد. **جمعه ۲۳-** امروز هم مثل روز قبل گذشت.

**شنبه ۲۴-** مثل روز پیش گذشت. تفاوت اینکه عصر شارژدفر روس و نایبش به دیدن آمده بودند. بعد از رفتن آنها سری بباغچه زدم.

**یکشنبه ۲۵-** امروز بندگان همایون به دوشان تپه تشریف بردند. من بباغچه رفته در باغچه تا مغرب بودم.

**دوشنبه ۲۶-** دیشب ساعت سه فراشی به احضار آمد که صبح زود در خانه حاضر شوید. ساعت پنج هم ابلاغی از حاجی امین السلطنه رسید که باید در مجلس شوری حاضر شوم. به در خانه که رفتم معلوم شد اعلانی که از مجلس شوری تازه شده بود در باب قرانهای کهنه که اجزای شوری [۱۰۷۰] رشوه از نصر السلطنه گرفته بودند و خواسته بودند دویست سیصد هزار تومان باو برسانند این اعلان سبب فتنه در شهر شده بود. در معاملات و داد و ستد کلیه بسته شده بود و از هزار تومان بیست و پنج تومان کم کرد تا پول تازه گرفت. صرافان و تمام مردم به صدا درآمده بودند. نزدیک بود شورش برپا شود و همان فتنه قنباکو بروز بکند. مجلس را برای این کرده بودند که ... ۲ اعتراف کنند که گه خورده و غلط کرده که چنین اعلانی را کرده است. من در این مورد بشاه عرض کردم که کلیه در سلطنت مستبده شورای این قسم مطالب بی معنی است. یا باید کار را به طبیعت گذاشت که اصلاح پذیرد یا نپذیرد. یا باید حکم از طرف پادشاه صادر شود که حکماً نفوذ هم برساند. شب هم در بیرون شام خوردند. تا ساعت چهار



بودم. طیش قلب چند روز است بروز کرده است و کسلم [می] دارد. امشب در خانه ملتفت شدم که شاه از رفتن صدراعظم به قم در این موقع خیلی ملول است. و نیز ملکه جهان دختر نایب السلطنه را روز پنجشنبه آینده به تبریز میبرند. بندگان همایون خواستند نسبت به آذربایجانیه که بی عروس آمده بودند و دو ماه و نیم بیشتر است که در طهران سرگردان هستند حالا که نزدیک رفتنشان است تفقدی فرمایند. بتوسط مجدالدوله صد و سی تومان برای دویست و شصت نفر سرباز آذربایجانی انعام فرستادند که نفری پنج هزار به آنها داده شود. طوری این مسئله پست و رذل بود که مجدالدوله که ارذل الناس و احمق العباد [است] عارش آمده بوده که این انعام شاهانه را برساند. حاجی محمدرضای شربت دار سابق را مأمور این کار کرده بود. خداوند ان شاء الله لعنت کند از زن و مرد، از کور و کچل کسانی را که پادشاه باذل رئوف و مهربان عادل بختنند ما را باین صورت جلوه میدهند. گوشت در طهران وجود عفا دارد. رفتند بهتر کنند بدتر کردند. خداوند در این رمضان وجود مبارک همایون را از تیر نفرین ضعفا و بیچاره ها و گرسنه ها محفوظ فرماید و هدف تیر نفرین وجود اشخاص خائن را قرار دهد که اسباب این بددعائی را فراهم می آورند.

سه شنبه ۴۷ - با وجودی که دیشب شاه تأکید کردند که امروز به در خانه بروم کسل دیشب هستم و نرفتم. اهل خانه را بیاچه دعوت کرده ام تا بینم قضا و قدر تا عصر چه اسبابی فراهم می آورد. غروب منزل بیکم ز رفتم. نبود. میرزا عبدالله خان نوری انتظام السلطنه حاکم استرآباد و مازندران که موقتاً احضار شده و امروز وارد شده بود در خانه اش در جوار خانه عماد است با من آشنا است به منزل او رفتم. حمام بود ندیده ام. این شخص از قرار گفته بعضی نهایت ظلم و تعدی را کرد و سالی چهل پنجاه هزار تومان مداخل کرده، مردم را دوسه مرتبه به خود شورانده، به پشت گرمی دو خواهرش که در حرم خانه هستند. باز در کمال جلالت و جلالت حکومت دو ایالت بزرگ ایران را مینماید. به عقیده برخی بسیار مرد منظم و بقاعده حرکت کن است. نه به اقوال اولی دل میتوان بست و نه با عقاید آخر اطمینان میشود حاصل کرد. عالم مفرضند و پدر سوخته و بوالهوس.

چهارشنبه ۴۸ - امروز صبح با شمس العلماء باتفاق بدارالترجمه رفتیم. بعد من به درخانه رفته از آنجا مراجعت بمنزل نمودم. طیش قلبم بالنسبه بهتر است. پنجشنبه ۴۹ - امروز صبح پیاده به خانه حکیم طلوزان رفتم، از آنجا بدر خانه، از در خانه بخانه.

جمعه غرة رمضان - امروز بندگان همایون بقصر فیروزه تشریف بردند. من همه را در منزل بودم. عصری باتفاق شمس العلماء به زیارت حضرت عبدالعظیم و یکی از مقاصد مان این بود که شاید صدراعظم امروز از قم مراجعت کند بیک کرشمه دوکار کرده باشیم.

[۱۵۷۱] شنبه ۴ - دیشب نصف شب غفلة چشم راست و سمت یمین سرم بشدت درد گرفت. صبح که برخاستم دیدم ورمی هم در چشم پیدا شده است. درخانه نرفتم. بندگان همایون دستخطی مرقوم فرموده فراش خلوتی را به عیادت فرستاده بودند. جلد اول کتاب شرح حال مادموازل مونت پانسیس را که حسب الامر ترجمه کرده بودم دیروز به حضور فرستاده بودم خیلی پسند فرموده بودند.

یکشنبه ۴ - باینکه بقیه چشم درد باقی بود درخانه رفتم. بندگان همایون بیرون تشریف آوردند. میرزا محمود معروف به «قره» و مشهور به صاحب دیوانی مستوفی سابق خراسان را از دور دیدند فرمودند این مرد که پرما را پی کرده است. از آنجائی که من مسبوق بودم که چندروز قبل از این بتوسط امین همایون عریضه نوشته بود و باز از صدراعظم شکایت کرده بود و جواب قریب به مساعدی برای او رفته بود بشاه عرض کردم باشد تا بالمآل این شخص دردسر غریبی بشما بدهد. دوسه دقیقه که از این مقدمه گذشت بیکم ز دیدیم که باحکیم ینگی دنیائی، و این حکیم ینگی دنیائی که جوان بیست و پنج شش ساله ایست و این مریض خانه موهمی که پروستانهای

ینگى دنيائى اينجا ساخته اند در اين مريض خانه حكيم باشى است و بقدر خرى چيز نميفهمد بيكمز اورا آلت كار كرده بقول خودش هر چه دروغ داشته است در خصوص چشم امين اقدس بافته است، چون دروغى باقى نمانده بود و نان و اعتبارش قطع ميشد بواسطه اين حكيم ينگى دنيائى تجديد مطلع دروغ كرده است. خلاصه جهت احضار حضرات اين بود كه باز صبح امين اقدس از معالجه نشدن چشمش گريه و نديبه كرده بود. مثل اينكه كار خدا كرده را مخلوق ميتواند به هم بزند. عجله در مقابل استبداد بعضى مردم خداوند دوچيز را به حسب ظاهر خاصه خود كرده است: حيات ومات، و علت وصحت. بندگان هميون هم اين دونفر طبيب بيعلم را خواسته بودند و عجب اين است كه بلفظ درر بار به هردو مى سپردند كه برويد دروغ بگوئيد و اميدوارش كنيد. عزيز السلطان كه در پهلوى من ايستاده بود به من گفت ارواح پدرم نفهميدم مقصود از هردو كى بوده است. اطباء كه رفتند بندگان هميون با ركن الدوله قدرى خلوت فرمودند. معلوم شد كه حكومت فارس را از سال نو به او داده اند. كى واسطه بود و اسباب را كى فراهم آورده و جهت چه بود هنوز نميدانم؟ بعد خواهم نوشت. همين قدر به ظل السلطان ندادند. از اتفاقاتى كه امروز رو داده است زيورخانم صبيه پاشا خان امين الملك مرحوم كه الحال زوجه سلطان ابراهيم ميرزا ابن عماد الدوله الملقب به مشكوة الدوله دختر خانه داشته است مسماة تاج ماه خانم، اين دختر را به ميرزا اسمعيل خان منشى چندى قبل از اين عقد بسته و عروسى نموده اند. سيد حبيب نام لور پشت كوهى به امام جمعه و بعضى علمائى ديگر اسنادى نموده است كه اين ضعيفه به عقد او بوده است. عجب سيك هاسيكى است در طهران واقع ميشود. حمد الله كه ريش ما سفيد شده است.... نداريم، والا اين مردم با اين رو ما را هم.... حاجى ميرزا حسين خان گرانيمايه كه چندى قبل قونسول جنرال ايران مقيم بغداد شده بود در سن نود و چند سالگى مرحوم شد، آدم بى آزار بود و بى عقل هم نبود، رحمه الله عليه.

**دوشنبه ۴ -** امروز بتجويز اطباء ده مثقال صرف شد. عصرى كه ميرزا على اكبر خان ناظم الاطباء بعيادت آمده بود مى گفت باريچه<sup>۲</sup> خانم مشهور به فخر الملوك كريمه شاه كه از همه اولاد شاه سنا بزرگتر بود و حاكمه قم بود به مرض سكته در گذشته است. چشم عبدالباقى را كه بريده اند بدتر شده است. صدراعظم هم ديروز از قم وارد شد.

**سه شنبه ۵ -** بنا بود امروز شروع به خوردن چوب چينى بكنم، ديشب بواسطه تغييرى كه روداده بود و بى خوابى آب چوب چينى را كه حاضر كرده بودند دور ريخته تنگ را شكستم. [۱۵۷۴] دوا خوردن هم دماغى لازم دارد. من گمان ميكند كه مردن هم دماغى لازم داشته باشد. بندگان هميون چون سوار شده بودند به درخانه نرفتم. محض تفرج بياچه رفتم. از آنجا به پارك امين الدوله بعيادت رفتم. دوسه فقره مطلب شنيدم. اول اين است كه روسها با كمال پختگى درصدد تصرف بعضى از سواحل بحر خزرند. مثل اينكه امپراطور از صرف جيب خود خليج انزلى را گود ميكند كه كشتيهائى بزرگ تا پيره بازار بيايد و اين نتيجه آن امتياز ايلمانه ايست كه قبل از سفر سوم بواسطه دولقور كى محض پذيرائى موكب هميون به فرنگ داده شده بود و از همان محل مذكور راه از پيره بازار به طهران را ميسازند. جهت عزل نظام السلطنه آنچه معلوم شد بى لطفى شخص صدراعظم نسبت باو بوده است. فقره ديگر اين است كه سفير كبير ايران در اسلامبول و ميرزا حسن خان مستشار سفارت هر شب ميفرستند از ۳.... صبح بعيش مشغول هستند. **چهارشنبه ۶ -** بواسطه اختلاجى كه در قلب بود بعد از ناخوشى انفلوانزا و خيلى اسباب وحشت من ميشد، ميرزا على اكبر خان و جمعى ديگر از اطباء تجويز مطبوخ چوب چينى نمودند. از امروز شروع كردم. پياده به دارالترجمه رفته ميرزا غياث كاشى برادر ميرزا على محمد خان كه جزو دوم كتاب اسد الغابه را ترجمه نموده بود بحضور بردم. بعد از درخانه مراجعت به منزل شد. تمام دول و ملل روى زمين اهتمام مى كنند كه اسلحه را از دست رعيث بگيرند و ما به طمع

۱- دو كلمه حذف شد ۲- در صفحه ۹۳۹ ذيل جمعه ۸ «بالاچه» نوشته است.

۳- چند كلمه حذف شد

چهارپنجشاهی دخل تفنگهای ورنندل را که نایب السلطنه بقیمت ارزان خریده است از قرار قبضه‌ای پانزده شانزده تومان به اکراد و الوار می‌فروشیم. چنانچه پانزده شانزده لوله رعایای سمنگان قریه واقع در کرمانشاه متعلق بعیال من امروزها خریده بودند.<sup>۱</sup>

**پنجشنبه ۷ -** امروز صبح علی‌الرسم دارالترجمه رفته از آنجا به درخانه، عصر محض تفرج بباغچه رفتم. احتساب‌الملک دستخطی صادر کرده است که حامل خلعت فوق‌العاده برای ولیعهد باشد. باز مرا مثل بزافش جلو انداخت. به خانه صدراعظم برد که شفاعتی ازو نمایم. اگرچه میدانستم صدراعظم شب جمعه است نخواهد نشست، بعلاوه در سفارت فرانسه هم بشام مدعو است، محض اینکه گمان نکند که طفره است، چون این اولادهای اخوی مرحوم بسیار لوس تشریف‌دارند باهم درخانه صدراعظم رفتیم. گفتند نیست مراجعت کردیم.

**جمعه ۸ -** امروز صبح به درخانه رفته عصری باز احتساب‌الملک آمد و مرا بخانه صدراعظم برد. افطار را هم آنجا خوردیم. مجلس امسال صدراعظم دخی بسنوات سابق ندارد. اولاً خودش روزه می‌گیرد. پیش افطاری و افطار مفصلی حاضر می‌کنند و جمعیت زیاد از هر قبیل و هر طبقه حاضر میشوند و با همه کس بروی خوشی و مهربانی رفتار میکنند. بعد از افطار تا نصف شب هم نشسته مشغول کار است. در وقت افطار کمال مهربانی را به من بروز داد. از غذاهای جلو خودش بمن تعارف می‌کرد. بعد از افطار که توسط احتساب‌الملک را نمودم قبول کرد. ساعت سه و نیم مراجعت به خانه شد. اهل خانه که به تعزیت فخرالملوک اندرون شاه منزل گلین‌خانم والدۀ آن مرحومه رفته بود شب را آنجا ماند. من در بیرون خوابیدم. اما تفصیل فوت مرحومه فخرالملوک از این قرار است. سن آن مرحومه چهل و نه سال بود. اولاد اول شاه بود، مسماء به بیگم جان‌خانم. مرحوم بالاچه<sup>۲</sup> خانم نامیده بودش. وقتی که به میرزا مهدی‌خان کشیکچی‌باشی پسر میرزا محمدخان سپهسالار قاجار دولو شوهر کرد [۱۰۷۳] لقب فخرالملوک باو دادند. این اواخر چند سال بود که در قم حاکم بود و بسیار غفیفه و محترمه بود. من در طفولیت در اوایل سلطنت که برادر امین سلطان محمود میرزا ولیعهد بود بمناسبت اینکه پدرم فراشباشی شاه بود مراهم فراشباشی ولیعهد کرده بودند و غالب روزها با همین مرحومه در عمارت معروف به چنار عباسعلی که حالا خراب شده است و تغییر در او پیدا شده اما چنارش باقی است بازی می‌کردیم. از قراری که شنیدم خبر فوت او را که بشاه دادند چند ساعتی متألم شدند. اما بعد عملۀ طرب اندرون را خواستند و مشغول عیش شدند. البته حفظ صحت مزاج پادشاه از واجبات دین و دولت است. بقدر امکان غصه نباید باین وجود مبارک که چوپان و پرستار بیست‌کرور نفس هستند وارد آید. عوام اگر ایرادی در این خصوص بگیرند بی‌حق هستند. لیکن در گذاشتن ختم آن مرحومه که اولاد بزرگ شاه بود حقیقه از طرف نایب السلطنه برادرش خیلی سستی و اهمال شد و اگر اصرار انیس‌الدوله نبود. یک روز ختم را هم در مسجد شاه نمی‌گذاشتند.

**شنبه ۹ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من جلد دوم تاریخ مونت پانسییر را شروع کرده‌ام. باین جهت باغچه رفته مدتی مشغول ترجمه شدم. گوشت در طهران کمیاب است، نان گران. هیچ کس در فکر مردم نیست. خداوند وجود پادشاه ما را از تیر نفرین این مردم محفوظ دارد. صاحب‌دیوان با هشتاد سال عمر که همه این عمر را غلط زندگی کرده است و قابل هیچ خدمت و مأموریتی نیست هشتاد هزار تومان داد حاکم کرمان شد. رکن‌الدوله را گفتند صد و پنجاه هزار تومان داد حاکم فارس شد. حکومت گیلان هم در هراج و مزایده است تا چه شود.

**یکشنبه ۱۰ -** امروز بعد از درخانه و دارالترجمه چون خانه‌تکانی می‌کردند باغچه رفته عصر مراجعت به منزل شد. از قراری که معروف است راهی که روسها امتیاز گرفته بودند از انزلی به طهران بسازند امپراطور روس از کیسه شخص خود هم راه را می‌سازد و هم بندر انزلی را که

۱- چند سطر در دنبال امروز در حاشیه نوشته بوده است که در صحافی از میان رفته است و قابل استنساخ نیست.  
۲- به حاشیۀ ص ۹۳۸ نگاه کنید.

بدترین بنادر بحر خزر است تعمیر می‌نماید که از برای ورود کشتی‌ها سهل باشد. خداوند سلطنت و مملکت ما را تا زنده هستیم از شر تصرف و تطاول اجانبه حفظ فرمایند. من که عجالة اهل دعا هستم تا بعد چه شود.

**دوشنبه ۱۱ -** امروز صبح به دارالترجمه رفتم، بجهت این که دوشنبه بود کسی نبود. بعد حضور شاه رفتم. از آنجا بخانه آمدم. عصر بجهت چشم عبدالباقی یک شورای طبی درخانه طلوزان خواستم تشکیل بدهم. دوساعت و نیم بغروب باتفاق میرزا علی اکبرخان ناظم الاطباء بخانه طلوزان رفتم. حکیم دکتر شیندر حکیم تازه که عمل ید کرده است و سول چشم عبدالباقی را بریده است، طلوزان دیرخبر کرده بود حاضر نشده است. اما ناظم الاطباء و طلوزان رأیشان در دادن دوا مطابق بود. حوض باغچه راهم که امروز تمام شده بود آب انداخته بودند. بسیار باصفا بود. از خانه طلوزان بسفارت روس رفتم. شارژدفر روس تفصیلی می‌گفت که در اینجا مینویسم. چند سال قبل یعنی قبل از سفر سیم شاه به فرنگ امتیازی به روسها داده بودند مبنی بر چند فصل. یکی از فصولش ساختن راه از انزلی به طهران است. فصل دیگرش راجع به پاك کردن مرداب انزلی است که کشتی‌های بزرگ به آسانی تا پیره بازار بیاید. روسها تاچندی قبل از این بصرافت ساختن راه و پاك کردن مرداب انزلی نبودند. تازه باین خیال افتاده‌اند. یکی از مهندسين دولتی باچند نفر اجزاء از بطر به انزلی آمده وچنانچه رسم است بجهت ساختن راه و برای تعیین مسافت مهندسين بیرقهای [۱۰۷۴] الوان بزمین نصب میکنند. مهندس روس علی‌الرسم یک بیرقی در انزلی، بیرق دیگر در پیره بازار بلند کرده بود که به معاونت دوربین تعیین ارضی مرداب را بکند. تلگرافچی انزلی در اوایل رمضان تلگرافی بحضور همایون کرده بود که روسها در انزلی و پیره بازار بیرق برپا کرده‌اند. از برای شاه وحشتی پیدا شده بود. مشیرالملک را چند مرتبه بسفارت روس فرستادند. بالاخره ثابت شد که این بیرق‌ها مال مهندس است و مقصود دیگری نیست. شاه از سفارت روس خواهش کردند که پاك کردن مرداب انزلی را دولت ایران از کیسه خود متحمل شود و این اسباب تمسخر و خنده روسها شده بود. اولاً ما ایرانیها مهندس کجا داریم؟ معلم کل علم ریاضی میرزا عبدالغفار نجم‌الملک سابق و نجم‌الدوله حالیه است که هر را از بر فرق نمیدهد و در تقویم امسالش باوجود اینکه زیچ پدرش است در تعیین روز نوروز خبط کرده است. ثانیاً پاك کردن مرداب انزلی سیصد هزار تومان خرج دارد. از کجا دولت ایران میتواند متحمل این مخارج بشود. در هر صورت وقتی که امتیاز میدهند مال کار را ملتفت نمیشوند. بعجله بی‌مشاوره و غور محض اینکه دولت روس ما را بخاك خودش دعوت بکند و سور بچرانیم این امتیاز را دادیم و حالا درس ماندیم و انزلی و پیره بازار از دستمان رفت. دیشب هم از قراری که شارژدفر می‌گفت صدراعظم آنجا مهمان بود با امین‌الملک و مشیرالملک و مهندس‌الممالک. توپ سحررا که انداختند بمنزل خودشان رفته بودند و از مشروبات کنیاك و شامپانی صرف نموده بودند. معروف است که دولت روس بایران تکلیف کرده است که از این بعد صاحب منصب‌هایی که معلم افواج هستند از اطریشی و آلمان و فرانسه و ایتالیائی تماماً باید معزول بشوند و فقط باید صاحب منصبان روسی مشاق باشند. من از شارژدفر پرسیدم گفت رسماً ما این اطلاع را نداده‌ایم. مسیو لاسل وزیر مختار انگلیس که در اینجا بود بسمت سفیر کبیر انگلیس به پتربورغ مأمور شد. سیردوران‌نام که وزیر خارجه هندوستان است به وزیر مختاری ایران خواهد آمد. این همان شخص است که چندی قبل از طرف دولت انگلیس بفرمانفرمای هند نزد عبدالرحمن خان افغان بسمت سفارت رفته بود. بعد از مراجعت از سفارت روس نایب السلطنه کاغذی نوشته بود و آرتیکلی از برای روزنامه رسمی فرستاده بود، موشح به دستخط همایون که باید در روزنامه رسمی چاپ بشود. عین آن آرتیکل اینجا نوشته میشود. معلوم میشود که در این شب عید جمعی لقب سرداری و منصب امیرتومانی خواسته‌اند و این آرتیکل باین جهت است. صورت آرتیکل از این قرار است:

### در باب تشکیل مناصب عالیۀ عساکر دولت علیه ایران

محض مزید استحکام مناصب عالیۀ عساکر دولت علیه ایران و ازدیاد احترام و اعتبار درجات رفیعۀ نظامی اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی از تاریخ امروز احکام آتیه را صادر میفرمایند.

**فصل اول** - از ابتدای سنه آتیه یونتئیل ۱۳۱۱ اداره عالیۀ مناصب نظامی دولت علیه ایران عبارت خواهد بود از پنج سردار و هفت امیرتومان.

**فصل دوم** - از این عدد عده صاحبان مناصب عالیۀ تجاوز نخواهد کرد، مگر پس از حکم مجددی که نقض این حکم حالیۀ باشد.

**فصل سوم** - بعد از این احدی به منصب عالی نائل نخواهد شد مگر در صورتی که میان اشخاصی که دارای این مناصب عالی هستند غایب متوفی پیدا شود، آن هم بجهت قابلیت و اراده علیه مطاعۀ همایون شاهنشاهی و تصویب وزارت جنگ مرحمت خواهد شد.

**[۱۰۷۵] فصل چهارم** - چون عدد امرای تومان اکنون زیاده بر هفت نفر است بتدریج هر قدر از عدد آنها کم شود بواسطۀ وفات یا استعفاء یا عزل از عدد کسر میشود. لکن از باب اینکه کسانی که به دولت خدمات فوق العاده می کنند تفضیلی درباره آنها بشود بجای سه نفر متوفی یک نفر جدیداً برقرار خواهند فرمود.

**فصل پنجم** - هر قدر محل منصب عالی امیرتومانی بواسطۀ وفات و جهت دیگری پیدا شود نصف آن را بواسطۀ قدمت خدمت برقرار می نمایند و نصف دیگر را به انتخاب.

**فصل ششم** - احدی بمنصب عالی نائل نخواهد شد مگر در صورتی که اقلاً دو سال در منصبی که دارد خدمت کرده باشد و اسم آن در سیاهۀ ارباب آن منصب از حیثیت قدمت خدمت ثبت شده باشد یا اسم آن در دفتر وزارت جنگ که همه ساله بعرض حضور همایونی میرسد نوشته شده باشد. این احکام نظامی ناسخ جمیع احکامات قبل است.

### صورت دستخط همایونی

نایب السلطنه بدهید جناب صدراعظم ملاحظه کرده بعد بدهید در روزنامۀ دولتی ایران چاپ بزنند. در اول روزنامه لازم است. صحیح است.

عدد امرای تومان حالا متجاوز از صد است و من خاطر دارم در صدارت میرزا حسین خان برای حسنعلی خان امیرنظام حالیۀ که از اسلامبول مراجعت کرده بود میرزا حسین خان بواسطۀ خود من منصب امیرتومانی خواست شاه فرمودند دولت ایران قابل باین نیست که سه امیرتومان داشته باشد. حالا مصطفی خان و شخص دیگر که زنده هستند بعد از مردن آنها که متوفائی پیدا شد آنوقت به حسنعلی خان و از آن بیعد. حالا متجاوز از صد نفر در ایران امیرتومان است.

**سه شنبه ۱۴** - امروز روز سه شنبه آخر سال است. صبح بحمام عید رفتم. بعد دربخانه رفتم. مترجمین دارالترجمه را که سالی یکبار بحضور میروند غالباً در این موقع سال است که حضورشان میبرم. پنج بغروب مانده مراجعت بخانه شد. باوجود اعلان رسمی که دیشب نایب السلطنه فرستاده بود. امروز دو نفر امیرتومان شدند. بشاه عرض کردم باوجود این [دو] امیرتومان تازه باز نوشته شود. فرمودند دخلی بسال نو ندارد. اینها مال سال کهنه است! معلوم شد پیشکش زیادی گرفته اند. بیچاره میرزا محمود وزیرگرکانی فوت کرد. امروز دوم او بود. به حضرت عبدالعظیم دفن کردند. نایب السلطنه امروز خرقة ای برای من فرستاده بود. تحویل را به زیج الغ بیکی گرفته خواهد شد.

الحمد لله علی السلام. چون روزنامۀ هر سال را اهل خانه مینویسند. امسال بواسطۀ دلتنگی فوت مرحوم امیرزاده و رفتن به مشهد تا اواسط سال ننوشته بودند، باین جهت تبدیلی کردند و دیگر ننوشتند. محض شگون ختم روزنامه را بخط ایشان نمودم<sup>۱</sup>.

۱- مطالب مربوط به روز سه شنبه به خط اعتماد السلطنه نیست بخط زن اوست.

# روزنامهٔ اعتماد السلطنه

جلد چهاردهم

از

۱۳ رمضان ۱۳۱۱ قمری

تا

۲۲ رمضان ۱۳۱۲ قمری

## بسم الله الرحمن الرحيم

[۱۰۷۹] چهارشنبه ۱۴ شهر رمضان المبارک ۱۴۱۱ یونت ئیل - دیشب اگرچه تحویل بایستی در اول مغرب میشد لکن محض رمضان و آسایش مردم زیچ دیگری را منتخب کردند و قریب به سه تحویل حمل واقع شد. مجلس تحویل امسال از سال گذشته پرجمعیت تر و بی نظم تر بود. مثلاً در جرگه علماء شیخ شیبور دلقک و سیدبورانی ملقک جلوس نموده بودند. در جرگه شاهزادگان بچه های چهارپنج ساله بیشتر از سیصد نفر دیده میشدند. در جرگه امراء و وزراء نواب و دهباشیان فراسخانه و عمل کارخانه و جلوداران اصطلیل بودند و قس علیهدا. هزار دویست و سیصد نفر با بلیت دعوت شده بودند و از قرار مذکور زیاده از دوهزار نفر بودند. طوری که شاهی در کیسه بسته می شود حالا کم آمد. به بعضی ها دوباره آوردند دادند و به برخی ها هیچ نرسید. عقیده ام این است که هیچ مسجدی در شهر رمضان و هیچ کاروانسرائی در ایام عید و هیچ تکیه ای در محرم باین بی نظمی و بی شانی و شلوغی نبوده باشد. خداوند ان شاء الله سالیان دراز وجود مبارک پادشاه ما را سالم بدارد و از آفات و عاهات و بلیات محفوظ دارد. ولیکن نوکر خوب نصیب این ذات اقدس هم بفرماید. گداها از سید و غیر دم پله موزه که سلام تحویل آنجا واقع بود ایستاده یقه مردم را گرفته عیدی می خواستند و کفش دارهای سلطنتی دویست سیصد زوج کفش کهنه از خارج آورده بودند. کفش های نو مردم را می دزدیدند تا شخص مستأصل شده مبلغی به آنها می داد و کفش کهنه ها را از آنها گرفته می پوشید. هیسات! هیسات! کوآن زمان که من خودم شاهد و ناظر بودم اوایل دولت پادشاه وقتی که پدرم حاجی علی خان حاجب بار و امین دربار بود. از جیب یکی از شاهزادگان محترم چند عدد دوهزاری و شاهی بزمین ریخت یکی از قاپوچیان درب سلام خم شد از زمین برچیند که فی الفور چماقی به کله اش خورد و جابجا خوابید و مشهور شد که به همان صدمه مرد و از آن بعد از دم کلاه فرنگی وسط باغ مشهور به کلاه فرنگی آغامحمدخانی که موقع سلام تحویل بود تا دم آلاقای شاهی مثل برگ، شکوفه بهاری بزمین ریخته بود و احدی قدرت این را نداشت که نگاه کند. بلی چهل و چند سال قبل از این دولت جوان و خدام پیر بودند و دنیا دیده. حالا سلطنت پیر و خدام جوان نورسیده اند. خلاصه قبل از آنکه به سلام تحویل تشریف ببرند و در طالار موزه جلوس فرمایند در اطاق معروف به «عاج» میرزا علی اصغر خان صدراعظم شمشیر مرصعی پیشکش نمود و زیاده از حد مطبوع واقع شد. این شمشیر یعنی قداره که مرصع به زمرد و یاقوت و الماس است و جمعی از تجار پنج سال قبل از این پیش از رفتن به فرنگک سوم ساخته بودند و بحضور آوردند و بچهل هزار تومان می فروختند. شاه آنوقت نخریدند و از قراری که حاجی محمدحسین جدید جواهری در همان اوقات بخودم گفت زیاده از ده هزار تومان جواهر در این قداره بکار رفته بود. در این اوقات صدراعظم محض جلب قلب پادشاه و رضایت خاطر ایشان و شکست به معاندین و غلبه بردو خصم قوی که یکی نایب السلطنه و دیگری ظل السلطان است این قداره را به چهل هزار تومان نقد و نسیه ابتیاع نمود پیشکش کرد. پانزده هزار تومان او را نقد داد و باقی را سند که تا آخر سال برساند و من محض تملق در روزنامه رسمی قیمت شمشیر را به صد هزار تومان نوشتم. کیسه های شاهی که بمردم داده میشد باید در هر کیسه صد و پنجاه عدد شاهی و پنج دوهزاری

بوده باشد بفضل الله والمنة دوهزاری وجود عنقا داشت و از عدد شاهي هم [۱۵۸۵] در هر کیسه بیست و پنج تا چهل و پنج کم ریخته بودند. هذا برکة آقا غلامحسین تحویلدار خزانه. امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان تپه شکار رفتند. اول سال را بعیش و شکار گذراندند. ان شاء الله تا آخر سال همیشه به وجود مبارک خوشی بگذرد. دیشب در سلام تحویل از میرزا هاشم خان امین دربار شنیدم که امین الدوله ناخوش است. هم به عیادت وهم به تهنیت به پارک ایشان رفتم. از آنجا مراجعت بخانه کرده عصر منزل انیس الدوله واز آنجا منزل صدراعظم بعد در خانه منیر السلطنه رفته مراجعت بخانه شد.

**پنجشنبه ۱۴** - امروز صبح دارالطباعه، از آنجا به درخانه رفتم. سفرای خارجه بجهت تهنیت به حضور آمدند. علی غالب بیک سفیر عثمانی خطبه تهنیت را بفرانسه ادا کرد. بندگان همایون به فارسی جواب دادند و من سؤال و جواب را ترجمه نموده و در کمال فصاحت بیان کردم. چهار بغروب مانده به خانه آمده عصر باغچه رفتم.

**جمعه ۱۵** - امروز تعطیل کردم. صبح باغچه رفته عصر یعنی بعد از مغرب منزل مخبر- الدوله واز آنجا پارک ظل السلطان منزل جلال الدوله رفتم. ایشان می گفتند که پدر محترمشان ظل السلطان از یک چشم که مدت هاست نابیناوند و چشم دیگرشان هم قریب به نابینائی است. سی هزار تومان به گاله چوسکی کحال معروف پاریس داده اند و او را به ایران طلب نموده اند که عمّا قریب وارد خواهد شد و در همین پارک منزل خواهد نمود واز اینجا به اصفهان خواهد رفت. بلی این آسمان کج رفتار برای هیچ کس به خوبی نمی آورد و سعادت و اقبال را به آخر نمیرساند. همین که شخص را بلند کرد بقول ولتر حکیم رب النوعیائی که در آسمان هستند به او حسد می برند و او را به اقیح و جبی بزمین می زنند و پست می کنند. شاهزاده آزاده از تمام نعمتهای دنیوی بهره مند هست، بیست کرور پول دارد که پدر تاجدارش ندارد، متجاوز از ده کرور جواهر و ملک دارد واز سن مبارکش چهل و هفت سال زیادتیر نرفته است، شأن دارد، قدرت دارد، تسلط دارد. بمحض جلب این مکت و اثبات قدرت بیشتر از هزار نفس محترم را به سم و تیر و گلوله کشت و زیاده از یک کرور نفس را از گرسنگی و غصه و فلاکت معدوم ساخت. آیا اگر چشمهای مبارک ایشان کم نور شود می تواند نسبت ظلم به رب الارباب دهد و مدبر عالم را به بی اعتدالی متهم سازد؟ نه والله!

از مکافات عمل غافل مشو  
گندم از گندم بروید جو ز جو  
و بیشتر اینکه پادشاه بحمد الله صحیح و سالم و چهل و هفت سال است سلطنت میکند رحم و مروت باطنی اوست و بس و خداوند این رحم و مرحمت را مستدام بدارد.  
**شنبه ۱۶** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من برای رفع دلتنگی و مشغولیت ترجمه شرح حال ماده وازل مونت پانسیر را برای ولینعت خود می کنم و در باغچه با وجود بی پولی مختصر بنائی می نمایم. یعنی چه بنائی؟ که اگر تمام بشود بقدر مبال نصر السلطنه که در چال هرز قصری برپا کرده است نمی شود. صبح را به باغچه رفتم. عصر که به خانه می آمدم بالوا سفیر فرانسه که پنج شش ماه بود مرخص شده به فرانسه رفته بود و دیروز ورود کرده بود منزل من آمده میگفت در باغ صدراعظم بودم. بندگان همایون هم که از سواری مراجعت فرمودند آنجا تشریف آوردند.

**یکشنبه ۱۷** - امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم، از آنجا به درخانه، بعد باغچه. غروب بخانه مراجعت شد. بقدری از خودی و بیگانه بیزارم واز دیدار آنها متالم که در این ایام درخانه را بسته از سفر و امرا احدی را راه نمی دهم.

**[۱۵۸۱] دوشنبه ۱۸** - امروز صبح بندگان همایون سوار شده به دوشان تپه تشریف بردند. من باز باغچه رفته تا غروب آنجا بودم. شب را منزل صدراعظم رفتم. تاریخ سواد کوه که در واقع تاریخ تمام مازندران و گیلان و استرآباد و رویان است و موسوم بکتاب «التدوین فی تاریخ جبال شلفین» که به اسم صدراعظم نوشته و چند ماه است که مشغول تألیف او بودم امروز تمام



شده بود خدمتشان تقدیم داشتم. آقا سید عبدالله بهبهانی مجتهد که در میان مردم به یابن الفضة معروف است آنجا بودند. ساعت سه مراجعت بمنزل شد.

**سه شنبه ۱۹** - به عادت همیشه دارالترجمه و در خانه رفته به خانه مراجعت کردم. در این ایام حکومتی که تغییر کرده است حکومت فارس و بنادر بحر عمان است که به رکن الدوله داده شد. حکومت گیلان به ملک آرا، حکومت کرمان به صاحب دیوان غلط مشهور که هشتاد سال تمام است این مرد که به غلط در ایران مصدر خدمات بزرگ است، واسترآباد به کیومرث میرزای عمید الدوله.

**چهارشنبه ۲۰** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من به باغچه رفتم. عصر مشیر - خلوت دیدن کرد. با اینکه از اجزای خاص نایب السلطنه است و خیلی مرد محترمی است شکایت زیادی از بی نظمی شهر و تعدیات حکومت و گرانی اجناس می نمود. از قراری که دیشب شنیدم حضرت عزیز السلطان چند نفر جنده در باغچه خودشان که به «عزیزیه» معروف است دعوت نموده بودند. گلین نامی که در وقت جوانی من هم قوادی می کرد و از خودش هم آبی گرم میشد حالا چهار پنج نفر دخترهای چهارده پانزده ساله دور خود جمع کرده و آنها را با لباس های عاریه زینت داده برای عزیز السلطان می برد. شوهر این قواده که سابقاً کالسه چی صدیق الدوله بود بعضی اطفال امرد نیز تربیت کرده بآن مکان شریف میرد. دیشب یکی از آن شبهای عیش بود. سید محمد بن سید ابوالقاسم الشیر به مردک که حالا آجودان حضور و دائی عزیز السلطان است و با شاه در یک کاسه فالوده نمی خورد و خود را اتابک همشیره - زاده خود قرار داده است ظاهراً به عزیز السلطان آن شب بی ادبی کرده بود و فحش داده بود. عزیز با عزت آن شب را سکوت کرده صبح زودی بحضور پادشاه رفته از خان دائی شکایت نمودند. از مصدر جلالت حکم بقتل و نهب و تنبیه و حبس آقامردک صادر شد و تمام امروز خاطر مبارک از این عمل آقامردک متغیر بود. عصری مصلحین خیراندیش میانجی شدند و آقامردک را مردانه از حبس بیرون آوردند.

**پنجشنبه ۲۱** - چون دارالترجمه نبود صبح مستقیماً به در خانه رفتم. دیدم خواجه لیلا خانم از صندوق خانه جعبه ای که در او تربت خاص و شمایل حضرت امیر علیه السلام است بغل گرفته به اندرون میرد. پرسیدم آغا اول ماه که نیست که از برای رؤیت هلال بندگان همایون محتاج بشمایل مبارک باشند؟ گفت خیر می خواهند تربت مخصوص درآورده به میرزا عبدالله خان انتظام الدوله برادر لیلا خانم که ناخوش است بجهت شفا برای او بفرستند. معلوم شد که میرزا عبدالله خان که از حکومت استرآباد معزول [شده] و چندان امیدی هم ببقای حکومت مازندران ندارد مختصر تبی کرده است و برای اثبات غصه خود که مبدا از حکومت مازندران هم معزول شود بمرض خود شاخ و برگ بسته است. قریب به نهار بندگان همایون بیرون تشریف آوردند و در عمارت «عاج» نهار میل فرمودند. در وقت نهار بی مقدمه از من سؤال کردند که گوشت در شهر پیدا میشود یا نه؟ عرض کردم خیر. تعجب فرمودند که نایب السلطنه به من عرض کرد که دیروز هفتصد گوسفند کشته اند. عرض کردم چون از من می پرسید جز راستی چاره ندارد. اولاً اگر روزی هفتصد گوسفند در [۱۰۸۴] طهران باید کشته شود و خوراک اهل شهر باین مقدار است پس از قرار گوسفندی سه قران که حق تمغای دولتی است باید روزی دویست و ده تومان عاید خزانه شما بشود و این در سال قریب هفتاد و پنج هزار تومان میشود و شما زیاده از بیست و پنج هزار تومان نمی گیرید، پس باقی چه می شود. ثانیاً محتمل است که به حضرت نایب السلطنه خلاف عرض کرده باشند. چند روز است که گوشت ابداً وجود ندارد. ولیکن نفت را بواسطه مراقبت و تنبیه با ماست و سبزی و غیره ارزان کرده اند. البته مجد الدوله که داماد نایب السلطنه است این تفصیل را بایشان عرض خواهد کرد و اسباب عداوتشان نسبت به من خواهد شد. من محض صلاح حال مسلمین عرض نمودم. هر چه میخواهد بشود و شب بیست و یکم بر حسب معمول همه ساله دراویش و فقرا قریب پنجاه نفر در منزل

من به افطار مدعو بودند.

**جمعه ۲۲ -** بندگان همایون باز سوار شدند. تعزیه عزیز السلطان هم از روز نوزدهم دم درب اندرون شروع شده است. من هم باغچه رفته مشغول ترجمه شدم. تا بعد چه شود.

**شنبه ۲۳ -** امروز صبحی درخانه رفته منزل آمدم.

**یکشنبه ۲۴ -** امروز مسهلی صرف شد. منزل ماندم. بندگان همایون به رسم همه ساله که یک روز به مسجد سپهسالار تشریف می آورند امروز تشریف آوردند بالاخانه سردر خانه ام که مشرف به خیابان نظامیه است در محاذی اش دکان قصابی است و منظر بالاخانه من است. وقت ظهری دیدم انقلابی [در] دکان قصابی است و بخلاف هر روز چند لش گوسفند چاق پرواری به قناره آویخته است. تعجب کردم که چه معجزه شده که گوشت فراوان گردیده. آدمی فرستادم تحقیق کرد. معلوم شد که چون معبر همایون از اینجا است بحکم نایب السلطنه چند گوسفند پرواری در دکان قصابی سر راه به قناره زده اند تا معلوم خاطر دریا مقاطر همایون شود که گوشت دریای تخت شان فراوان است. چنانچه بعد از تشریف بردن شاه آدمهای نایب السلطنه و نظام الملك وزیر طهران به کله هم زده این چند گوسفند پرواری را خودشان بردند.

**دوشنبه ۲۵ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من بیباغچه رفتم. اهل خانه برای تهنیت عید و تعزیه عزیز السلطان به اندرون رفتند. من شب را در بیرون خوابیدم. اما تعزیه عزیز السلطان هنگامه است و شرح و بسطش یعنی هرزگی و رذالتش خیلی زیاده از سنوات قبل است. سالهای قبل رذالت شخص بود، در تعزیه امسال علاوه بر وضع پارسال و پیرارسال توهین دینی هم هست. چنانچه شبیه عروسی رفتن حضرت صدیقه کبری علیها السلام را که در آورده بودند بشبیه حضرت فاطمه لباس فرنگی پوشانده و کلاه فرنگی بسرش گذاشته بودند. و اشریعتا! و امحمدا! برملت شیعه علی الخصوص این اهانت. ابداً دین اسلام نیست و خدا عاقبت این کار را حفظ بکند.

**سه شنبه ۲۶ -** امروز دارالترجمه رفته، از آنجا به در خانه و از آنجا به خانه مراجعت شد.

**چهارشنبه ۲۷ -** بندگان همایونی سوار شدند. من در منزل مانده زانو انداختم.

**پنجشنبه ۲۸ -** امروز به دارالترجمه، از آنجا به درخانه بگردش باغچه رفتم.

**جمعه ۲۹ و شنبه سلخ -** مثل ایام سابق گذشت.

**یکشنبه غره شوال -** امروز صبح به دارالترجمه رفتم. معلوم شد که بندگان همایون به سلام سردر که موضع دارالترجمه است تشریف خواهند آورد. قدری در تمیزی و تنظیف آنجا سفارش کرده بحضور رفتم. عصای تمام مرصعی که در ظرف شش روز زرگرباشی بمبلغ چهار هزار تومان ساخته بود با دستخط مفصلی در استقلال صدراعظم در درخانه بایشان امین خاقان ابلاغ داشت. بندگان همایون بعد از ناهار سفیر [۱۵۸۳] عثمانی را پذیرفتند. بعد به سلام تخت مرمر، از آنجا به سلام سردر تشریف آوردند. من هم محض پذیرائی تا عصر در خانه ماندم. نظام الملك بیچاره استیصلا از وزارت طهران استعفا نمود. این بیچاره اسم وزارت داشت و رسم وزارت با آقا بالاخان سردار و نصر السلطنه و مشیر خلوت و غیره بود که در هیچ شعبه کارمداخلة نداشت و هرچ و مرج غریبی در این رشته کار که اهم امورات دولتی است رو داده بود. ناگزیر چون می دانست معزول میشود استعفا داد و بندگان شهر یاری بدون مشاوره احدی میرزا رضای صدیق الدوله را وزیر طهران کردند. عجالة که عمل نسان و گوشت و سایر مأكولات رو به بهبودی است تا بعد چه شود. عصر امروز به پارك صدراعظم رفتم. شب مرا نگاه داشت و تا ساعت هشت آنجا بودم. اجزای مخصوص خودش بعلاوه بیکم بودند. بعد از رجعت بخانه بواسطه تفتین سلطان ابراهیم میرزای مشکوة الدوله و گله گزاری اهل خانه تا صبح بیدار بودم. لعنة الله على القوم الجابرين.

**دوشنبه ۲ -** امروز صبح را منزل مانده قدری خوابیدم و باقی به کسالت گذشت.

سه‌شنبه ۳ - امروز بندگان همایون به ناهار خانه مخبرالدوله مهمان هستند. من هم مدعو بودم. صبح زودتر آنجا رفته مهمانی بسیار مفصلی نجیبانه کرده بود. بعد از ناهار شاه باغچه آمدم. تا عصر آنجا بودم. عمادالدوله و امین‌الدوله و مشیرالدوله و معین‌الملک دیدن آمدند. چهارشنبه ۴ - موکب همایون امروز به ناز آباد تشریف بردند. ناهار آنجا میل فرمودند، از آنجا بی‌باغ شاه، بعد به باغچه امین همایون. فخرالملک آغا غلامحسین... از دم منزل شیخ هادی که عبور فرمودند شیخ را با شبکلاه و پوستین در روی خاک نشسته دیدند. همین‌قدر برخاست و تواضع کرد و سلامی نمود. دیگر ابدأ اعتنائی نکرد و هرچه به او فرمودند جواب نداد. امروز من در باغچه ماندم. عصر رئیس بانک روسی دیدن کرد.

پنجشنبه ۵ - امروز دارالترجمه رفته، از آنجا به درخانه رفتم و مراجعت به باغچه نمودم. جمعه ۶ - امروز هم بندگان همایون سوار شدند و من از صبح به باغچه آمدم. شنبه ۷ - امروز صبح دارالترجمه رفته و از آنجا به درخانه رفتم. بعد مراجعت به خانه شد. عصر آقا میرعلینقی و اخویش دیدن آمدند. یکشنبه ۸ - امروز بندگان همایون به قصد توقف چندشنبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم عصر رفتم.

دوشنبه ۹ - امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. شب هم به درخانه رفته ساعت سه مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۰ - امروز اسب دوانی بود. صبح به درخانه رفته بعد از ناهار شاه با حکیم باشی طولوزان مراجعت به منزل کرده ناهار خورده خوابیدم و حکیم باشی به شهر رفت. آقا میرعلینقی و اخویش و بعضی دیگر را هم که دعوت به اسب‌دوانی کرده بودم آمده بودند غروب رفتند. چهارشنبه ۱۱ - امروز بندگان همایون سوار شدند و سلطنت آباد تشریف بردند. من با ناظم‌الاطباء به حضرت عبدالعظیم رفته در باغ مرحوم اعتضادالسلطنه ناهار شاهزاده عبدالعظیمی خورده مراجعت به دوشان‌تپه شد.

پنجشنبه ۱۲ - امروز بندگان همایون شهر تشریف بردند. من هم شهر رفته شب را هم در شهر بودم.

[۱۰۸۴] جمعه ۱۳ - امروز صبح از شهر مراجعت به دوشان‌تپه شد. بندگان همایون به سرخه‌حصار تشریف بردند. من در دوشان‌تپه بودم.

شنبه ۱۴ - امروز بندگان همایون سوار شدند. من در منزل مانده شب احضار شده به درخانه رفته ساعت سه مراجعت شد.

یکشنبه ۱۵ - امروز صبح هم به شهر رفتم. بندگان همایون به سه تپه تشریف بردند. چند روز قبل ازین قدغن شده بود که پیشخدمتهای زیادی سوار نشوند. ناظم خلوت هم میرزا عبدالله خان پسر امین حضور را چون از همه پست‌تر دیده بود به او تاخت آورد چند شلاق به سر و اسب او زده بود و او را رجعت داده بود. شب شاه در بیرون شام میل فرمودند. امین حضور کاغذی به مجدالدوله نوشته و شکایت از این فقره نموده بود. به زیر سبیلی گذاشت.

دوشنبه ۱۶ - امروز بندگان همایون به عشرت آباد تشریف بردند. در سر ناهار شاه بودم. صدراعظم هم احضار شده بود. از بابت کار خراسان که بعد خواهم نوشت خلق مبارک بسیار تنگ است. از آنجا تشریف بردند باغ‌شاه که چند شبی در آنجا توقف فرمایند. من هم عصر به باغ‌شاه رفتم. منزلم در باغ‌شاه طرف جنوب باغ در سرقنات میرزا عیسی مرحوم است و این همان قناتی است که میرزا موسی باید در من شریک بود. در سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج که پدرم را از فراشباشی گری<sup>۲</sup> معزول و مصادره و جریمه کردند متجاوز از صد هزار تومان ازش گرفتند و

برای تدارك این وجه زیاده از يك كرور متضرر شد، از جمله نصف این قنات را به سه هزار تومان به میرزا موسی فروخت.

سه شنبه ۱۷ - امروز بندگان همایون به شهر تشریف بردند. من هم در سرناهار شاه بوده مراجعت به باغ شاه نمودم.

چهارشنبه ۱۸ - امروز بندگان همایون سوار شده به ضرابخانه دولتی تشریف بردند. من هم صبح درخانه رفته مدتی ایستادم تا سوار شدند و مراجعت به منزل کردم. غروب معتضد السلطنه را فرستاده بودند عقب من. جهت این بود که صبح ایستاده بودم تا سوار شدند. محض متغیر بودن از فتنه خراسان اظهار تفقدی به من نمودند و من به توسط آجودان مخصوص گله کردم. این بود که شب بهمانه چراغان باغشاه که خیلی مصفا بود معتضد السلطنه آمد. من با چند نفر دیگر از قبیل مجدالدوله و حاجب الدوله به اندرون که قرق و حرمخانه است رفتم. چراغان بود. موزیکان هم میزدند. چند دقیقه بوده. مراجعت به منزل شد و امروز چون پیاده به امامزاده معصوم رفته بودم خیلی خسته و کسل بودم. اهل خانه هم اندرون آمدند.

پنجشنبه ۱۹ - امروز بندگان همایون به جلالیه تشریف بردند. صدراعظم هم احضار شده بود. جلال الدوله قبل از تشریف آوردن شاه نقل می کرد که نصرالملک و پسران عضدالملک چند روز قبل اینجا آمده بودند. گلدانهای چینی و آینه های مرا بدمستی کرده شکسته بودند. امروز بندگان همایون هم خلق خوش نداشتند.

جمعه ۲۰ - سالها بود که من مصمم می شدم به اسمعیل آباد بروم اسباب طوری فراهم می آمد که نمیرفتم. امروز را بی مقدمه و تدارك بیش آنجا رفتم. بورقورمه و آتش رشته ناهار دهاتی خورده عصر مراجعت به باغشاه شد.

شنبه ۲۱ - امروز بندگان همایون به یافت آباد تشریف بردند. من به شهر آمده شب را [۱۰۸۵] هم خیال دارم بمنم. از اتفاقاتی که در این چندروزه روی داده است عزیزالسلطان از جمله مشغولیت هایی که برای خود قرار داده این است که عصرها تیر و کمان برداشته بالای پشت بامهای خانه های ارگ شکار سگ میکند و به ضرب تیر سگ ها را هلاک میسازد. اتفاقاً در اوایل این ماه به پشت بام آشپزخانه انیس الدوله رفته سگی را در آنجا کشته و از دودکش آشپزخانه میان دیگ خورش انیس الدوله می اندازد. آشپز بنای داد و فریاد را گذاشت. ایشان هم از بام به زیر آمده آشپز و عمله طبخ هر که آنجا بود گرفته گاو سر میزند. انیس الدوله هم مهمان داشته ظهر ناهار خواسته بودند نیاورده بودند. تا سه به غروب مانده قدری کباب و مربا و نان آورده حضور خانم گذاشتند و تفصیل را هم عرض کردند. خانم برآشفته و عریضه بشاه نوشته بود که اگر عزیزالسلطان را تنبیه نکنید با مقراض جگرش را قطع خواهم کرد! چند ساعتی حدت و حرارت طرفین به غلیان و جوش آمده بعد ساکت شدند. و از اتفاقات دیگر مقدمه سرمن رای است. نزدیکان میرزای شیرازی با اجزای حکومتی آنجا جنگیده بودند. قاضی سر من رای فتوای قتل شیعه ها را داده بود و چند نفری ظاهراً از طرفین تلف شدند و میرزا را خواسته بودند از سامره بیرون کنند. تلگرافی به طهران شد. حضرات هم به اسلامبول عجز و التماس نمودند. این مسئله هم مثل حادثه پشت بام آشپزخانه انیس الدوله به ماست مالی گذشت. فقره دیگری از شبها که در دوشان تپه حضور مبارک بودم می فرمودند فخرالملوک را پسرش سم داده است و این ندمای خاص که حالا اطراف شاه را گرفته اند از قبیل اکبری و اصفری و ازین قبیل هم در تقویت فرمایشی شاه غلو می کردند. من عرض کردم مدتی است روزنامه نویس های فرنگ ساکت اند، مضمون و بهانه چرا بدستشان میدهد که از خانواده سلطنت بد بنویسند. حق سلطنت و ابوت شما هردو مقتضی براین است که اگر این فقره بر شما ثابت بشود اعتضادالدوله پسر فخرالملوک را که نوه تان است بخواهید و سرش را ببرید و چون این کار را نخواهید کرد گفتنش چه فایده دارد. بعد معلوم شد که فخرالملوک از افراط

واپور و عرق فجاء کرده و مرده است. دخیلی به سم نداشته و محمد میرزای جلال السلطنه پسر بزرگش برای گفتگوی ارث با اعتضادالدوله برادرش خواسته او را متهم بکند و هم حکومت قم را بگیرد و هم لفت و لیس کرده باشد. مجال ندارم شرح حال این محمد میرزا را بنویسم. باشد يك وقتی در ضمن ترجمه شرح حال صاحبان القاب ایران که خیال دارم تألیف نمایم محامد و اوصاف این بزرگوار را هم بنگارم. وقایع دیگر فتنه شیراز است که ظاهراً فوج همدان جمعی ساعدالسلطنه به اهالی شهر جنگیده و هفت هشت نفر کشته شده‌اند. وقایع دیگر فتنه خراسان است. بندگان همایون تصور می‌فرمایند که لقب و منصب شخص را قابل می‌کند و توجه سلطنت خاك را کیمیا. آسایش چهل و هفت سال سلطنت غرور و نخوت را بالاتر از الوهیت کرده است و تملقات مردم فرعونیت آورده است. خداوند ان شاء الله وجود مبارك این پادشاه مارا سالم بدارد و دفع شر متملقین و فتنه جویان را نماید که بلکه این مملکت از توجه خاص این پادشاه رحیم و مهربان آسوده بشود. مؤیدالدوله اگر چه پسر حسام السلطنه است چندی حکومت خراسان را کرده بود دلیل نمی‌شود که این هم بتواند حکومت کند. برای او همین بس که علی‌جان بچه حاجی عمو که حالا میرزا علی‌خان و نصیرالسلطنه است...<sup>۱</sup> وزیر اوست. این وزیر و این امیر به حکومت خراسان رسیدند و گندم را احتکار کردند و به نانوایان مالیات بستند، بیبانه اینکه ما پنجاه هزار تومان امسال پیشکشی داده‌ایم و باید از این محلها دریافت داریم. انگشت روس بلکه احلیل<sup>۲</sup> روس به مقعد هردو رفت. مردم را شوراندند و این فتنه عظیم برخاست که [۱۰۸۶] کم کم رعیت خراسان را جسور و جری و از این پادشاه عادل مهربان روگردان بطرف روس کرده و خواهد کرد، «چنین کنند بزرگان که کرد باید کار». باز قلباً و لساناً و روحاً و جسماً همه باید رطب اللسان و متفق القول شویم و بشخص پادشاه دعا و ثنا بگوییم.

**یکشنبه ۲۲** - بندگان همایون از باغ شاه به عشرت‌آباد تشریف آوردند. ناهار را در آنجا میل فرمودند. عصری به باغ صدراعظم رفتند. امروز تمام حرم‌خانه در باغ صدراعظم مهمان به عصرانه هستند. دیروز عصر که من باغ صدراعظم رفتم دیدم مشغول تدارک این کارند. اهل خانه ما هم با انیس‌الدوله رفته بودند. این اول دفعه است که زن و عیال صدراعظم را مردم می‌بینند. تابحال اینها را آفتابی نکرده بود و عجب کار خوبی کرده بود. در این مورد هم...<sup>۳</sup> این کار را کرده است. والا نمی‌کرد. چهارپنج هزار تومان نقداً و جنساً خرج کرده بود. من هم صبح پارك امین‌الدوله رفته از آنجا به عشرت‌آباد رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه کردم. هوا امروز شدت گرم بود که من در تابستان این گرما را ندیده بودم.

**دوشنبه ۲۳** - صبح پیاده دارالترجمه رفته، از آنجا به درخانه. امروز بندگان همایون از باغ صدراعظم به شهر تشریف آوردند. عصر بازدید از شارژدفرو<sup>۴</sup> روس کردم امین‌الدوله و مشیرالدوله و اقبال‌الملک هم آنجا بودند. بعد بخانه حاجی مشیرلشکر رفتم. آنجا مذکور شد که ضرابخانه را از نصرالسلطنه گرفته به امین‌هایون داده‌اند. شب هم باغچه رفتم. از امشب اهل خانه و بعضی خدمتکارهای زنانه را باغچه آورده‌ام که در این فصل گل اینجا باشیم.

**سه‌شنبه ۲۴** - بترتیب روز قبل که درخانه رفتم فقره ضرابخانه یقین شد. امین‌هایون و حاجی محمدحسن با تقویت و رضایت صدراعظم باهم شریک شده پنج‌شش هزار تومان به‌صدویست هزار تومان که نصرالسلطنه می‌داد علاوه نمود و ضرابخانه را عجله گرفته‌اند. حکومت عراق را بصرافت طبع همایون بدون توسط احدی به‌عمادالدوله مرحمت فرمودند. مدت‌ها بود که به‌عمادالدوله حکومتی وعده کرده بودند و موقع پیدا نمیشد. امروز تلگراف استعفای ساعدالدوله رسید. عمادالدوله خاطرشان آمد. فی‌الفور او را حاکم فرمودند. عصر منزل صدراعظم رفتم. تا يك ونیم از

۱- در اصل چند کلمه محو شده است.

۲- اصل: اهلل

۳- يك کلمه خوانده نشد.

شب گذشته آنجا بودم. جمع دیگرهم از قبیل مشیرالدوله و فرمانفرما و غیره بودند. هیچ کدام پذیرفته نشدیم و مراجعت به منزلهای خودمان کردیم. از قراری که روز بعد شنیدم صدراعظم از برگشتن من بدش آمده بود و به حضراتی که آنجا بودند تغییر کرده بودند که چرا مرا گذاشته او را ندیده بیایم.

**چهارشنبه ۲۵ -** امروز روز غریبی است و شایسته این است که اقلاً پنج هزار بیت در تفصیل امروز نوشته شود و ما به اجمال و اختصار میپردازیم. دیشب ابلاغی حاج امین السلطنه نوشته بود که امروز صبح در تکیه دولتی حاضر باشیم. خود این ابلاغ محل تعجب بود که در تکیه دولتی برای چه باید برویم. صبح زود که به آنجا رفتم معلوم شد بندگان همایون هم سوار میشوند. جمعیت زیادی از وزیر و امیر و دبیر و مدیر ارمنی و یهودی و زرگر و صراف و تاجر دیدم که متجاوز از دویست نفر در تکیه جمع بودند. جز صدراعظم و نایب السلطنه سایر وزراء و اعیان مملکت حاضر بودند. دستخطی قرائت شد باین مضمون که از قراری که به عرض رسیده نصر السلطنه در عیار و وزن پول تقلب کرده است و خود او مدعی بر این است که تقلب ننموده. شماها رسیدگی نمائید و هیچ ملاحظه نکنید. اگر تدلیس نکرده است ضرابخانه کماکان در دست او باشد و اگر تقلبی کرده [۱۰۸۷] او را از این کار خلع کنید و به امین همایون و حاجی محمد حسن واگذار نمائید. بعد از قرائت این دستخط آراء بر این قرار گرفت که مقداری از پول نقره حاجی محمد حسن و مقداری از پول نقره نصر السلطنه به یک میزان و عدد حاضر کنند تا انکشاف این مسئله بشود. بناسد بروند از بازار پول بیاورند. من گفتم طرفین اگر از مقدمه خبر نداشتند این کار سهل بود. اما چون اطلاع دارند احتمال می رود در پولی که از بازار بیاورند تدلیس کنند. بهتر این است که امین الملك برود از خزانه اندرون یک کیسه پول نصر السلطنه و یک کیسه از حاجی محمد حسن بیاورد تا بسنجیم. حضرات حضار این رأی را پسندیده امین الملك اندرون رفته دو کیسه هر یک دویست و پنجاه تومان از پول طرفین آورد. اول با ترازو کشیدند. پول نصر السلطنه در دویست و پنجاه تومان دو تومان کسر وزن داشت و پول حاجی محمد حسن تمام بود. نصر السلطنه بنای هیاهو و داد و بیداد را گذاشت که امین الملك طرفداری از حاجی محمد حسن کرده، به عبارت آخری تقلب کرده است. من دوباره گفتم با امین الملك دونفر دیگر دوباره بروند از خزانه باز پول بیاورند تا رفع شبهه بشود. امین الملك هم بدون تغییر در کمال ملایمت و آرامی دفعه ثانی با امین الدوله و صاحب دیوان و جمعی دیگر مجدداً به خزانه اندرون رفته این دفعه شش کیسه پول آوردند، هر کدام دویست و پنجاه تومان. سه کیسه از پول حاجی محمد حسن و سه کیسه از پول نصر السلطنه وزن کردند همانطور کسر داشت. بناسد قال بگذارند. یهودیها را لخت کردند. امین الدوله سه ساعت تمام پهلوی کوره و زغال روبروی آفتاب ایستاد. از پول طرفین بیست تومان قال گذاشتند. در بیست تومان نصر السلطنه کسر عیار پنج مثقال بود. بعد که حساب نمودند از هزار تومان ایشان از کسر عیار و کسر دیگر سیزده تومان تقلب شده بود. نصر السلطنه بنای داد و بیداد و فحش و هرزگی را گذاشت. کسی اعتنا نکرد. صورت مجلس نوشتند و همه مهر کردند. به من دادند مهر کنم. گفتیم تا حاجی محمد حسن و نصر السلطنه مهر نکنند من مهر نمی کنم. حضرات ملتفت مقصود من نشدند. حاجی محمد حسن تنها فهمید که منظور من چه است. فی الفور مهر کرد. نصر السلطنه نمی خواست مهر کند. من به حاجی امین السلطنه اشاره کردم که به مهر آن لازم است. او اصرار در مهر و نصر السلطنه انکار به مهر نکردن. تا کار به مجادله رسید. دست به یقه شدند و فحش دادند. آخر حاجی امین السلطنه مهر انداخت و پدر نصر السلطنه را در آورد. چرا که از این بعد نصر السلطنه اگر دولت عرضه داشته باشد و نایب السلطنه بگذارد حق مطالبه پنجاه هزار تومان پیشکش که در اول داده بود ندارد. زیرا که علاوه بر مداخله های دیگر که قریب یک کروار است در همین تقلب عیار و وزن قریب هشتاد هزار تومان فایده برده است. اما نه در رجال دولت با اصطلاح عوام آن پیزی است که سراپا هیزی، و نه در نایب السلطنه و حامیان

وی چنان دولتخواهی که بگذارند این کار سر بگیرد. خلاصه من در ایران گمان نمیکنم که همچنین مجلس باین دقت و صداقت تا به حال منعقد شده باشد.

**پنجشنبه ۲۶** - امروز به دارالترجمه و از آنجا به درخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم از قراری که شنیدم نایب السلطنه شاه را تهدید کرده است که اگر نصر السلطنه را از ضرابخانه معزول کند او هم استعفا از وزارت جنگ نماید و ولی خان را بدرب حرمخانه به بست فرستاده است. میگویند در یزد علماء را با گبرها و یهودیها پیچیدگی کرده شورشی برخاسته است و همچنین در اصفهان برای گرانی نان مردم شوریده اند. وضع شیراز هم خالی از بی نظمی نیست.

**جمعه ۲۷** - امروز شاه به باغ بهارستان، یعنی باغ سپهسالار تشریف آوردند. شاهزادگان و **[۱۵۸۸]** بعضی از اهل قمار که در این ایام به تعطیل همایونی حضوراً تخته بازی میکنند دعوت شده بودند. من تا سرناهار بوده مراجعت به خانه کردم. چون از برای علی محمدخان لقب مجیرالدوله گرفته بودم نمیشد که میرزا فروغی بی بهره باشد. به اصرار زیاد لقب ذکاءالملکی<sup>۱</sup> که معنی آفتاب مملکت است برای او گرفتم.

**شنبه ۲۸** - امروز پیاده به دارالترجمه رفته از آنجا به درخانه. شاه فرمودند که عصری وزیر مختار بلژیک که تازه آمده حضور می آید برای ترجمه حاضر باشم. ناهار کثیفی با اعتمادالحمضه صرف کردم. پنج ساعت به غروب مانده ایلچی آمد. این مرد که پرچانه یک ساعت تمام نشست و حرف زدن. حاصل کلامش این که کارخانه بلورسازی را با خود آورده ام و از فردا مشغول میشوم و کارخانه قندسازی تا سه چهار ماه دیگر دایر خواهد شد و بعد هزار کارخانه دیگر از قبیل شماعی و حدادی و نساجی و غیره و غیره. خلاصه آنکه کارخانه جاتی که این مرد که احمق اسم میرد تادوسال دیگر در ایران دایر خواهد شد، مملکت ایران از بلژیک بلکه از انگلیس خیلی معتبرتر خواهد شد. خداوند عالم این دروغها را راست کند.

**یکشنبه ۲۹** - امروز بندگان همایون سوار شدند و میگویند به قصر فیروزه تشریف بردند. من در باغچه ماندم. تا بعد چه شود.

**دوشنبه ۳۰ ذی القعدة** - صبح پیاده دارالترجمه رفته ذکاءالملک هم همراه بود. ساعت شش به غروب مانده مراجعت شد. عصر پیاده باغچه رفتم.

**سه شنبه ۳** - بندگان همایون سوار شدند. من درخانه ماندم. عصر شارژدفر روس اینجا بود. میگفت تلگرافی از قنصل روس که در بغداد است رسیده که شیعیان در کاظمین و سامره هرزگی می کنند. دکانها را بسته اند و این شرارت بعید نیست که به کربلا و نجف هم سرایت کند و دولت عثمانی مصمم است که با قوه حریه رفع این غائله و فتنه را نماید و همان روز از جای دیگر خبر رسید که حاجی میرزا حبیب الله رشتی که خودش را تالی میرزا حسن شیرازی میداند بتقلید او فتوائی که عنوانش الیوم صادر کرده که باین وضع عثمانی زیارت مکه و عتبات حرام است. از این غافل که این تعصب احمقانه این اشخاص فتنه عظیمی برپا خواهد کرد. سفیر ما در اسلامبول از قرار کاغذی که رضا پاشا که وقتی ایلچی عثمانی در طهران بود به مشیرالدوله نوشته است در اسلامبول ۲۰۰۰۰ دارد. مثل این که ایرانیها محض عداوت با این سفیر به علامت شیر و خورشید دولت ایران که بالای در سفارت نصب بود نجاست مالیده اند و خود سفیر کبیر از ترس جان ملتجی به پولیس عثمانی شده. همیشه دونفر پلیس با او حرکت می کنند که مبادا ایرانیها او را بکشند. شهد الله با چنین سفیر دیگر دولت ایران یا مذهب شیعه شأن و عظمتی نخواهد داشت. حفظ این سفیر محض غرض شخصی است. ده سال است که به هوای نفس و غرض شخصی دین و دولت و ملت ایران به باد رفته است.

**چهارشنبه ۴** - امروز صبح بعد از رفتن به دارالترجمه و درخانه مراجعت به خانه شد. امروز عصر گالاچوسکی کمال معروف پاریس که ظل السلطان سی هزار تومان به او داده و برای معالجه

چشم خودش به ایران دعوت نموده است وارد طهران شد و در پارك «احلیل العماره»<sup>۱</sup> که متعلق به ظل السلطان است منزل کرده. بعد از چندی به اصفهان رفت. علاوه بر این کحال يك طبیب انگلیسی هم بهمین مبلغ از لندن خواسته از راه بوشهر به اصفهان آمده است.

**پنجشنبه ۴** - صبح درخانه رفتم. این کحال امروز حضور شاه می آید. با تشریفات او را [۱۵۸۹] ورود دادند که يك امپراطوری را هم باین جلال وارد نمیکردند. اگرچه حق علم و دانش مقتضی این تشریفات است. این يك عطای خدائی است که سلاطین و صدور ندارند. شاهزادگان ندارند و شأن این قبیل اشخاص از هر پادشاهی بالاتر است. بعد از اظهار مراسم زیادی که از طرف شاه باو شد بواسطه طولوزان<sup>۲</sup> باو سپردند که امین اقدس را که می بیند مأیوسش نکند. بر فرض هم چشم او معالجه ندارد سرش را بیچاند و امیدوارش کند. بعد چشم مبارك را به او نمودند و چشم عزیز السلطان را و کحال را باخواجه ها و تشریفات به اندرون فرستادند که کورهای حرم خانه از قبیل امین اقدس و عایشه خانم را ببینند. پنج ساعت بغروب مانده ناهار میل فرمودند.

**جمعه ۵** - چون اهل خانه باغچه رفته اند و در آنجا منزل کرده اند من هم از درخانه مراجعت بیباغچه نمودم. عصر منزل صدراعظم رفتم.

**شنبه ۶** - امروز بندگان همایون بقصد توقف دوشبه به عمارت صاحبقرانیه تشریف بردند. من صبح از خانه با ناظم الاطباء به پارك ظل السلطان رفته از این کحال دیدن کردم. در اسفار سابق فرنگ دیده بودم. بسیار آدم عاقل و عالم و خوشروئی است. برهقتاد پشت طولوزان لعنت که یکی از مخربین دولت ایران است. علاوه بر سایر خیانات روحانی خدمت طبی سلطنتی را هم مختل کرده است. هم خودش پیر و خرفت و عاری از کار شده است و هم از شدت بخل و حسد که دارد نمی گذارد در خدمت پادشاه يك طبیب فرنگی یا ایرانی بماند. بعلاوه این مرد که کحالی که آمده است و باین خوشخوئی و خوشروئی که دارد ممکن است هزارچشم را در ایران معالجه نماید پشت سر او افتاده نعمت سی و پنج ساله ایران را فراموش کرده و سیصد هزار تومان اندوخته که کرده یادش رفته است. مانع است که معالجه احدی را بکند. بعد از دیدن کحال بطرف صاحبقرانیه حرکت کردیم. بندگان همایون در سلطنت آباد ناهار میل میفرمودند. آنجا توقف کردیم تا آمدند. مرا که دیدند فرمودند دیشب برای تو خوابی دیده ام که اسب بسیار بزرگی بتو داده ام و تیر و کمان هم به تو بخشیدم و حکم کردم که در دامنه کوهی که در مدنظر بوده است بتازی و تیراندازی کنی و از این حرکت تو می خندیدم و از خواب بیدار شدم. عرض کردم که يك مسئله خاطر نشان قبله عالم باشد که من اسب تاز و تیرانداز قابلی ام، تنها میدان را بمن تنگ فرموده اید. هروقت میدان را باختیار من گذاشتید ملاحظه خواهید فرمود که در این فن هم حریفم. بعد از ناهار شاه به صاحبقرانیه رفتم. دیروز محض مرحمت مرا پهلوی تخت خودشان نشاندند و به عکاس حکم فرمودند که صورت خودشان را بامن بیندازد. از اتفاقات دیروز که امروز مینویسم یکی تشریف بردن خانه مجتهد تبریز است. مجتهد تبریز را تملقا<sup>۳</sup> به آذربایجان میفرستند و این عنوان فرستادن اوست. لیکن نمیدانم کدام خائن اسبابی فراهم آورد که مجتهد ابداً از این تفقد ملوکانه ممنون نشد. زیرا که قبل از تشریف بردن آنجا بی موقع و هنگام و غیر رسم خانه امام جمعه رفتند که از معاندین مجتهد تبریز است. از اتفاقات دیگر دیروز افتتاح مدرسه سید نصرالدین است که منیر السلطنه داماد نایب السلطنه قریب شصت هزار تومان از پولهای وزیر نظام برادرش خرج این مدرسه نموده است و حقیقه کار بسیار بزرگی کرده است. این موقع کیف ترین نقاط طهران بود و حالا این بنای عالی خیلی آنجا را تمیز کرده است. در این افتتاح بیشتر از پنج هزار تومان خلعت و انعام داده بوده است.

**یکشنبه ۷** - بندگان همایون سوار شدند و به تنگه دارآباد رفتند. عصری طوفان و [۱۵۹۰] تگرگ خیلی صدمه زده بود. زود مراجعت فرمودند. ازقراری که شنیدم رعایای قریه

۲- يك كلمه در اصل سیاه است.

۱- اصل: اهلل العماره



از گل از دست والدۀ نایب السلطنه عارض شده بودند که آبی از کوه از گلیها حق آبه دارند والدۀ نایب السلطنه ببهائۀ غرس اشجار در دوطرف مجرای این آب درصدد تصرف این آب و نهر بوده است. از گلیها بواسطۀ باغبانباشی که از صیفه‌های خیلی محبوبۀ پادشاه است عارض شده بودند و حکم شد بیشتر از سی هزار درخت مادر نایب السلطنه را کنده دور انداختند.

**دوشنبه ۸** - ناهار را در کامرانیه میل فرمودند. خلق مبارک امروز بسیار بد بود. من تا سر ناهار بوده مراجعت بجادر نمودم. منزل من در صاحبقرانیه طرف مشرق چسبیده به آبدارخانه است. عصری بهرام‌خان خواجۀ امین‌اقدس دیدن آمده بود.

**سه‌شنبه ۹** - امروز بندگان همایون در صاحبقرانیه توقف فرمودند. صدراعظم و امین‌الدوله احضار شده بودند. من بعد از ناهار شاه منزل صدراعظم رفتم. نصره‌الدوله و عمادالدوله و جمعی آنجا بودند. عمادالدوله حاکم عراق شده است. خلعت پوشیده چند روز دیگر می‌رود. خیلی صدراعظم را کسل دیدم. ناهار را هم آنجا خورده منزل آمدم. یک ساعت بغروب مانده فراش آمدم که شاه فرموده‌اند جائی نرو کار دارم. من تصور کردم یقیناً شام را بیرون میل می‌فرمایند. مغرب شخصی آمدم که بیا آبدارخانه. رفتم دیدم آنجا خبری نیست. تعجب کردم. فاصلۀ ده دقیقه آغا محمدخان خواجۀ آدمی فرستاده بود که بیائید اندرون. باز به تعجب من افزود. رفتم دیدم بندگان همایون تنها در زیر چفته که مجاور اندرون است ایستاده‌اند. آغا محمدخان خواجۀ را دور کردند. در این بین عزیزخان پیدا شد. به او فحش داده بیرونش کردند. فرمودند اینجام مرا آسوده نمی‌گذارند. عرض کردم حق دارند. تکلیف‌شان این است. قریب نیم‌ساعت بعضی فرمایشات فرمودند. آنچه در خاطر دارم می‌نویسم منزل آمدم. اسب خواسته به طرف زرگنده و سفارت روس رفتم. در بین راه بیکی از کالسکه‌های حرم برخوردیم که از شهر خالی می‌آمد. بآن نشسته زرگنده رفتم. کالسکه شکسته، اسبها خسته، جونخورده، مفلوک. نزدیک بود که در حوالی سفارت انگلیس که در سر راه بود کالسکه به یارلاقان افتاده هلاک شوم. بزحمتی خود را به زرگنده رساندم. با شارژدفر روس مسیو اشیایر که قوی رختخواب خوابیده بود و یکتای پیراهن بود ملاقات کردم. بحمدالله اصلاح یک کار بزرگ را کردم. سه‌ونیم از شب‌رفته به صاحبقرانیه آمده تفصیل را بواسطۀ عریضه بعرض رساندم.

**چهارشنبه ۱۰** - امروز بندگان همایون اقدسیه ناهار میل فرمودند. من هم آنجا رفتم. من هم تفصیل دیشب را شفاهاً عرض کردم. بعد از ناهار مراجعت به منزل نمودم. دو کاغذ بشارژدفر روس نوشتم و باین اکتفا نکرده دوساعت بغروب مانده هم خود بسفارت روس رفتم. بعضی نواقص که از مطالب دیشب بود آن هم تکمیل شد. احضار امین‌الدوله در این چند روز بواسطۀ اینست [که] کونسولی تاجر ایتالیائی که محض ندانم کاریهای مرحوم امین‌السلطان و غرض شخصی کتابچی گمرکچی علیه‌ما علیه چند سال قبل ادعای دویست هزار تومان خسارت از دولت ایران می‌کرد و شاید هم در مجلدات روزنامهای سابق این تفصیل را نوشته باشم. سه سال قبل دولت ایران ملتجی به دولت انگلیس شد. دولت انگلیس هم رجوع به سفیر کبیر خودش که در اسلامبول بود نمود. نصفه‌کاره اصلاحی در این عمل شد. اما از حماقت رجال دولت ایران و متصدیان این کار سند صحیح ترك دعوا از کونسو نگرفته بودند چندی قبل از این بدون سبب و جهت باز به‌هوائ نفس ایلچی ایتالیا را صدراعظم رنجاند و به نظر آقا سفیر ایران مقیم پاریس نوشته که از دولت ایتالیا احضار این سفیر را بخواه. دولت ایتالیا اعتنا نکرد. [۱۵۹۱] در عوض ایلچی ایتالیا مطالبۀ صد هزار تومان با اسناد صحیح که در دست دارد مطالبۀ بقیۀ وجه خسارت کونسو را نمود. دولت ایران را تهدید میکند که اگر پانزده روزه اصلاح این کار را نکند بیرق خود را خوابانده ترك مراوده نماید. شاه اصلاح این عمل را از امین‌الدوله خواسته است. امیدوارم اصلاح شود. دیشب صدراعظم با جمعی از خواصش من جمله شیخ شیبور در چیز مهمان امین‌خلوت بودند. امروز دروچیهیۀ سابق که حالا «حدیقه‌الرحمن» شده و صدراعظم آنجا را خریده و خانۀ ییلاقی ساخته است مشغول عیش است. امشب هم باز در چیز مهمان امین‌خلوت

است. این شعر ظاهراً از فردوسی است:

سر پادشاهان به رزم اندر است  
ترا دل به بازی و بزم اندرست

**پنجشنبه ۱۱** - بندگان همایون خیلی دیر بیرون تشریف آوردند. ظهر گذشته بود. من صبح بازدیدی از آگاهبرام کردم. این حضرات خواجه‌ها متصل به تقلید بندگان همایون و صدراعظم مشغول انواع قمار هستند یا شطرنج یا تخته. حالا در دار دولت علیه دو ثلث وقت را به قمار میگذرانند. هذا من برکة البرامکه<sup>۱</sup>. بعد حضور همایون شرفیاب شده منزل آمدم. پنج ساعت بغروب مانده شارژدفر روس بحضور رسیده بود. ازقراری که از سرچشمه صحیحی شنیدم اهالی اصفهان مثل اهالی مشهد در مسئله قحطی در اصفهان به ظل السلطان شوریده‌اند. می‌گویند اهل یزد هم فتنه برانگیزانده‌اند. چند نفر از تجار معتبرگبر [را] که در زیر حمایت انگلیس هستند کشته‌اند. خلاصه این است که در هیچ نقطه از نقاط ایران نظم و امنیت دیده نمی‌شود. خداوند بحق ائمه طاهرین وجود مبارک پادشاه را حفظ کند و نوکران دولت خواه عطا فرماید که اقلاً آنچه شاه می‌فرمایند بی‌کم و زیاد هم اورا بکنند. نایب السلطنه هم دراین چند روزه بتفرج به چال‌طرخان ملکی خود رفته است. عصر امروز با کالسکه دیوانی به مصاحبت شیخ شیپور به شهر آمدم.

**جمعه ۱۲** - امروز صبح از باغچه به‌خانه آمده استحمامی نمودم. مجدداً بی‌باغچه می‌رویم. عصران شاء الله خیال رفتن به صاحبقرانیه را دارم.

**شنبه ۱۳** - امروز بندگان همایون محمودیه تشریف می‌برند. من هم صبح با کسالت خیالی که داشتم و تغیر زیاد محمودیه رفتم. مدتی آنجا به بطالت گذراندم. تا يك ساعت از ظهر رفته شاه تشریف آوردند. از دم کامرانیه که صبح گذشتم نایب السلطنه که چند روز بود چال‌طرخان رفته بود و دیروز مراجعت کرده بود امروز کامرانیه آمده بود و سواره به صاحبقرانیه میرفت خدمتشان رسیدم. خلاصه محمودیه که اول متعلق به حاجی میرزا آقاسی بود، بعد خالصه، بعد به علاءالدوله مرحوم منتقل شده بود و حالا ملك صاحب‌دیوان است جای بسیار بد کثیف بدهوائی است. چنانچه بندگان همایون هم نتوانستند زیاد آنجا توقف فرمایند. ناهاری صرف فرمودند و به‌عجله مراجعت به تجریش به‌خانه و باغ حاجی‌رضای صراف خزانه ورود فرموده تا عصر آنجا بودند. امروز عصر شارژدفر روس وعده کرده بود صاحبقرانیه منزل من آید. نایب خودش را به‌عذرخواهی فرستاده بود که کار داشته نتوانسته بود بیاید.

**یکشنبه ۱۴** - ایلچی اطریش موسوم به [۲] که دیروز وارد شده بود امروز که دوم ورود اوست علی‌الرسم باید یکی ازوزرا از او دیدن بکند، این مأموریت بعد از مرحوم آصف-الدوله بمن محول است. باین واسطه از صاحبقرانیه با کالسکه دیوانی صبح زودی شهر آمدم. يك ساعت بظهر مانده لباس رسمی پوشیده نشان اطریش زده بسفارت اطریش رفتم. این شخص همان [۱۵۹۳] است که بیست و دو سال قبل‌ازاین اول سفارتخانه که دولت اطریش به ایران فرستاد و کنت دوسکی وزیر مختار بود این شخص نایب اول آن سفارت بود و عجب این است اول ترجمه‌ای که در حضور همایون من در پذیرائی ایلچی‌های فرنگ نموده‌ام بیست و دو سال قبل در صدارت حاجی میرزا حسین‌خان قزوینی در پذیرائی کنت دوسکی مذکور بود. این ایلچی مرد بسیار خوش محضر و منظری است. وقت‌ظہری خانه طلوزان رفتم. روی پای راستم دیروز ورمی کرده بود. سبب وحشت شده بود. خودم را به او نموده باغچه آمدم. شب را هم در شهر ماندم.

**دوشنبه ۱۵** - امروز بندگان همایون جهت پذیرائی ایلچی شهر تشریف آوردند. نهار را در عشرت‌آباد خوردند. من صبح زودی در خانه رفتم. نمی‌دانستم شاه در عشرت‌آباد نهار می‌خوردند. تا يك ساعت بعد از ظهر گرسنه ماندم. دراین بین صدراعظم رسید. خدا پدرش

را بیامرزد. ناهارش را خواسته مرا هم به ناهار دعوت کرد. پنج بغروب مانده شاه وارد شدند. نایب السلطنه و صدراعظم را احضار کردند و مدتها خلوت کردند. مقارن شرفیابی ایلچی شد. من هم لباس پوشیده به طرف تالار موزه رفتم. وقتی که حضرات از حضور همایون بیرون آمدند دیدم نایب السلطنه پالتوی ترمه زمردی سردوشی الماسی پوشیده است با صدر اعظم متفقاً پائین آمدند. معلوم شد که خلعتی به نواب والا مرحمت شده. در این بین مخبرالدوله را دیدم. از عراق عرب از او سؤال کردم که تفصیل میرزای شیرازی و سامره چه خبر است؟ همینقدر گفت مسئله شیعه بازی و تعصب حقایق را بر اینها در عراق عرب این فتنه را برپا کرده است. یکی از بستگان میرزای شیرازی با یکی از بستگان حکومت سامره همسایه بودند و با هم کمال خصوصیت را داشته اند همسایه سنی گوسفندی یابزی در خانه داشته، همسایه شیعه روزی نزد او رفته خواهش می کند چهل و یک پشگل گوسفند باو بدهند. سنی از این خواهش تعجب میکند. شیعه میگوید می خواهم لمن چهار ضرب بگیرم و با پشگل تعیین عدد لمن را نمایم! سنی اول شوخی تصور کرده اعتنا نمیکند. بعد که اصرار شیعه را می بیند متغیر میشود. از فحش به کتک [میرسد]. بالاخره همسایه ها و سایر متعصبین سنی جمع میشوند و وابسته میرزا را میکشند و این سبب فتنه میشود که حالا موجود است. علمای طهران هم انتظار فرصت میبرند و موقعی را می خواهند همیشه به دست بیاورند که عوام را به دولت بشوراند این فتنه را غلیظتر می کنند و بانواع مختلف شهرت میدهند. خلاصه ایلچی آمد و به حضورش بردم. خطبه مفصلی بفرانسه خواند و در کمال فصاحت ترجمه نمود و همین طور فرمایشات شاه را از فارسی بفرانسه به او ابلاغ داشتم. چندان خود پسند نیستم، اما فی الواقع خوب از عهده برآمدم و یک نفر بارک الله به من نگفت و تمجید نکرد. خسته و کسل دماغ سوخته بطرف باغچه میرفتم. بنا بود که ایلچی بعد از شرفیابی در تالار بادگیر با صدراعظم ملاقات کند و این رسم پذیرفتن ایلچی ها را در عمارت سلطنتی در ظرف این یک سال و چند ماهی که امین السلطان صدراعظم شده است برقرار داشته اند. ایلچی چند قدمی هم بطرف عمارت بادگیر رفت که مشیرالملک از عقب دوان دوان رسید و خود را بایلچی رسانده عذر خواست که صدراعظم اینجا نتوانست شما را بپذیرد. در خانه خود خواهد پذیرفت. هر کسی حدسی زد. بعضی ها گفتند صدراعظم بواسطه خلعت نایب السلطنه قهر کرده. بعضی ها گفتند کسالتی پیدا کرده. من اعتنا به هیچ یک از این اقوال نکرده باغچه آمدم. قدری راحت شده بیرون آمدم که با کالسکه دیوانی بطرف صاحبقرانیه بروم که عمادالدوله رسید. برای وداع آمده بود و فردا بطرف عراق میرود. شاهزاده کار غریبی کرده. خودش را پست کرده. منصب امیر تومانی گرفته است. خیلی اسباب تعجب شد. شاهزاده را راه انداخته با ناظم الاطباء به صاحبقرانیه رفتم.

[۱۵۹۳] سه شنبه ۱۶ - امروز بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به صاحبقرانیه نمودم. عصری برای رفع خیال و رفع غصه سوار شده طرف شیان رفتم. چهل و دو سال قبل در موکب همایون به این قریه آمده بودیم. آن سال وبای خیلی سختی در طهران و شمیرانات بروز کرده بود. می گفتند که شیان از نقاطی است که هیچ وقت مرض وبا به آنجا نرفته است و این قریه متعلق به میرزا آقاخان صدراعظم بود. به این واسطه اردوی سلطنتی از امامه به شیان آمدند. هما خانم دختر خسروخان والی کردستان مشهور به والی زاده که مادر والیه دختر شاه است بتوسط مادر من جزو خدام حرم جلالت شد در این قریه میرزا حسینعلی بهاء رئیس بابیه بتوسط پدر من گرفتار شد و باین واسطه عداوت سختی مابین پدرم و میرزا آقاخان بود و میرزا آقاخان استعفا از صدارت داد. شاه اعتنا نفرموده حفظ پدر مرا کردند. من در آن وقت ده ساله بودم. حالا که چهل و دو سال از آن مقدمه میگذرد آن اوقات بخاطرم می آید. مغرب مراجعت بمنزل شد.

چهارشنبه ۱۷ - صبح برای سرکشی حسن آباد با ناظم الاطباء آنجا رفتم. بنا و عمله

زیاد مشغول تعمیر بودند. نمیدانم به چه جهت از این ملك با وجودی که بیست و پنج هزار تومان خرج کرده‌ام و از عدم به وجودش آورده‌ام يك نوع کراهتی دارم. بقدری در سلطنت شاه با کمال صداقت و مواظبتی که در خدمت دارم به من صدمه و اذیت روحانی رسیده است که از خودم بیزارم، تاچه رسد به حسن آباد. تدارك بزقورمه آنجا دیده بودند و می‌خواستیم آن روز را خوش باشیم. از در باغ که وارد شدم تغییر حالتی در من پیدا شد که فی‌الغور مراجعت به صاحبقرانیه نمودم. بندگان همایون هم امروز اقدسیه تشریف برده بودند.

**پنجشنبه ۱۸** - از عجایب اینکه امروز شاه سوار نشدند. وقت ناهار در خانه رفتم. بعد مراجعت به منزل شد. از اتفاقات غریب اینکه حکیم ایوب پسر نور محمود یهودی که طب در خانواده اینها ارثی است علی‌الخصوص این ایوب که پنج شش سال هم در فرننگ تحصیل کرده بود نفهمیده در عوض گنه‌گنه سم‌الفار خورده و مرده است. «چون قضا آید حکیم ابله شود!»

**جمعه ۱۹** - امروز صبح معلوم شد بندگان همایون ناهار را در دز آشوب خانه مجدالدوله صرف می‌فرمایند. مجدالدوله از آن قارتی و قرتی و دیوانگی که دارد علی‌الخصوص که پیرایه هم براو بسته‌اند حالا که داماد نایب‌السلطنه شده بیشتر مغرور است. همه‌جا شهرت داده بود که شاه‌را مهمان کرده‌ام. من قدری جلو رفته زیر سایه درختی منتظر شدم تا شاه تشریف آوردند. دم کالسکه احضار کرده فرمودند حسن آباد بودی؟ عرض کردم خیر نرفته‌ام! فرمودند دیروز شمس‌الدوله آنجا رفته بود خیلی تعریف میکرد. عرض کردم خبر ندارم. وارد به خانه مجدالدوله شدند. ملتفت شدم فی‌الغور حالتشان تغییر کرد. در همین عمارت فخرالدوله دختر عزیز خودشان که زن این نامرد مجدالدوله بود و پارسال در رمضان به تب لازم و دق مبتلا شد و فوت کرد به‌خاطرشان آمد و به این جهت متألم شدند. اما به روی خود نیاوردند. بهمان واسطه هم در حوضخانه و اطاقهای دیگر ناهار نخوردند و در آفتاب‌گردان ناهار میل کردند. قبل از ناهار بشیرالملک دوفر درویش که یکی به لباس سیادت و دیگری به لباس ملائی ملبس بودند بحضور آورد. معلوم شد که در راه به موکب همایون برخورده بودند. بایشان گفته بودند که بحضورشان بیار. آمدند سلامی کردند و نشستند. شاه بعضی فرمایشات درویشان فرمودند. من جمله این شعر را خواندند: «بعد [۱۵۹۴] درویش اگر هیچ نباشی شاه!» و در بین صحبت شما مکه یا عکه رفته‌اید یا نه؟ عرض کردند مکه رفته‌ایم و به عکه هم اعتقاد نداریم و خودمان را خیلی بالاتر از بهائی که در عکه بود میدانیم. انعامی به آنها مرحمت شد و رفتند. من هم ناهار آنجا نخورده صاحبقرانیه آمدم.

**شنبه ۲۰** - توقف این مدت صاحبقرانیه به من خوش نگذشت. يك روز زودتر آمدم. صبح حرکت کرده شهر آمدم. عصر منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم را خیلی دلتنگ دیدم. با من خلوت کرد و از شاه خیلی دلتنگ و شاکی بود، بخصوص از امین‌الدوله. می‌گفت این مرد که میخواهد باز مسئله انحصار تنباکو را در ایران رواج دهد و شاه را تطمیع کند و قتنه‌برپا نماید. نیم‌ساعتی تنها با صدراعظم بودیم. مراجعت به باغچه شد.

**یکشنبه ۲۱** - میر علینقی تاجر رشتی که حالا ارباب... شده است به ناهار دعوت کرده بود که غذای رشتی بدهد. با شمس‌العلماء پیاده از خانه منزل او رفتیم که در انتهای بازار چارسوق کوچک است. امین‌الاطباء [را] هم چون گیلانی است دعوت کرده بود. ذکاء‌الملک میرزا فروغی و میرزا علی محمدخان مجیرالدوله و سید حسین مترجم هندی هم در آنجا بودند. خانه کثیفی داشت. ناهار بسیار بدی صرف شد. پنج ساعت به غروب مانده خانه آمدم. امروز عصر تکرگ غریبی بارید و از عجایب اینکه نصف شهر از میدان توپخانه بطرف جنوب باریده بود و باقی دیگر ابداً نباریده بود. وقت ظهر بندگان همایون که ناهار را در عشرت‌آباد خورده

بودند وارد شهر شدند.  
 دوشنبه ۲۲ - صبح که از باغچه بخانه آمدم کاغذی از شارژدفر روس به من دادند که عین آن کاغذ را اینجا مینویسم.

### ترجمه کاغذ شارژدفر روس

نمی‌توانید تصور کنید که چقدر افسوس دارم نتوانستم ببازدید شما به صاحبقرانیه بیایم. جمعی از مسافرین روسی غفلة ورود به منزل من کردند و نوشتجات مفصل هم با این پست بایستی به پترزبورغ بفرستم. این دوقره مرا مانع از ملاقات شما شد. بعد از آنکه پست عازم شد و مسافرین هم رفتند آدمی به صاحبقرانیه فرستادم. معلوم شد که دیروز شهر رفته‌اید و بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی هم امروز به شهر تشریف میبرند. غرض از ملاقات شما علاوه بر بازدید این بود که از طرف من عرض شفاهی ذیل را به خاکپای همایون ولی نعمت تاجدار خودتان برسانید و حالا مجبور میشوم که کتباً این مطلب را بواسطه شما عرض کنم که دو ماه قبل از جناب مستطاب صدراعظم شفاهاً سؤال نمودم که آیا عمل انحصار تنباکو در ایران باز مجدداً طرح شده منتهی بشکل دیگر نه به طرز اول یا نه؟ جناب مستطاب صدراعظم بالصراحه بدون شائبه شك و تردید جواب دادند: ابدأ چنین مطالبی بگوش ایشان نرسیده است. این جواب صریح جناب مستطاب معظمله مرا ساکت و مطمئن کرد. اما بعد بواسطه اطلاعاتی که به من رسید و بتواتر مرا مخبر ساخته معلوم میشود که مسئله انحصار تنباکو غلظت و اهمیتی پیدا کرده است. بخصوص در این ایام اخیره امین‌الدوله در این کار جد و اصراری دارند و بواسطه اعتبارات خود میخواهند تجدید فتنه و غائله سابقه را نمایند. باید این فقره براعلیحضرت همایونی معلوم باشد که اظهارات امین‌الدوله نیست مگر تفتین و شیطنت فرنگیها. در شرفیابی آخر خاکپای مبارک مخصوصاً بندگان همایون به من فرمودند که هر وقت عرض و مطلبی داشته باشم یا اگر در مسئله‌ای بمن شك و شبهه دست‌دهدمستقیماً و بلاواسطه [۱۵۹۵] به خاکپای همایون معروض دارم. علاوه بر این اعلیحضرت شاهانه شما را مأمور فرمودند که اطمینان کامل خودشان را به مودت امپراطور و دولت روس به من اظهار دارید. بنابراین دوجہت من در خود این حق را ملاحظه میکنم که بتوسط شخص شما در خاکپای همایون عجز نمایم که قدرت ملوکانه را در این موقع در منع مقاصد امین‌الدوله بکار برند که اجرای این خیالات از برای دیوان مشنوم است و بعلاوه در پترزبورغ اثر بسیار بدی خواهد کرد. بندگان شاهنشاهی مکرر به مسیو بوتزوف فرموده بودند که من بعد امتیاز دادن هر کار انحصاری را به فرنگیان بالمره موقوف و متروک خواهند فرمود. میدانم که بندگان همایون خواهند فرمود که در این مسئله تنباکوی امین‌الدوله ابدأ مسئله انحصاریه و شراکت فرنگیها نیست. اما از آنجائی که من به تفصیل از ابتدا تا انتهای این امر را مطلع هستم میتوانم به اعلیحضرت همایونی قسم یاد کنم که در زیر پرده جز کمپانیهای فرنگی هیچ نیست و مقصود همان عمل انحصاریه سابق است. در این اواخر ماکمال تشکر را داریم که بندگان شاهنشاهی نسبت بدولت امپراطوری کمال محبت و مودت را بروز داده‌اند و شخصاً بخود من نهایت مرحمت را فرمودند. حق شناسی من مقتضی براین است و تکلیف خود میدانم عرض نمایم که رد این تکلیف امین‌الدوله را بفرمایند. زیرا که اگر مقاصد امین‌الدوله عمل آید از برای دولت ایران چه از حیثیت پلتیک خارجه و چه از بابت پلتیک داخله کمال مشقت و دردسر فراهم خواهد آمد. امیدوارم اعلیحضرت شاهنشاهی عرض دولتخواه و چاکر صدیق سلطنت و مملکت خودشان را که من هستم بپذیرند و رجای واثق است که در جواب من بفرمایند که بملاحظه دولت روس و نظر باظهارات روس و نیز بملاحظه صلاح شخصی خود اعتنا بعرض امین‌الدوله نکردم و امتیاز نامه مذکور را با وجود فوائد کلیه که محتمل است بمن برسد امضا ننمودم. عفو نمائید

از این زحمت که بشما دادم. از شما خواهش دارم عرض چاکری مرا بخاکپای مبارک شاهانه برسانید.

اسپایر

کاغذ را ترجمه کرده بعد به حضور مبارک مشرف شدم. بندگان همایون در تالار موزه بودند. نایب السلطنه کولونل قزاق [را] که تازه وارد شده بحضور آورده بود. منتظر بودم که صدراعظم بیاید تفصیل این کاغذ را اختصاراً به او بگویم. آمد و گفتم. بعد سر ناهار که تمام شد نزدیک رفته عرض کردم کاغذی بمن شارژدفر روس نوشته بخوانید. فرمودند چشمم درد میکند. خودت جائی نرو بخوان. قریب دو ساعت گرسنه در توی باغ می‌گشتم تا احضارم فرمودند و اطاقها و اطراف را خلوت کردند و مضمون کاغذ را خواندم. فرمودند رأی تو چیست؟ عرض کردم یک مسئله را اول عرض کنم بعد عرض میکنم. من جز شخص شما نه با سفرا و نه با وزراء و نه با شاهزاده‌های پسران به احدی نه صداقت دارم و نه خصوصیت. این را دانسته باشید. بعد عرض میکنم در جواب این کاغذ جز اینکه انکار صرف فرمائید هیچ چاره نیست. خیلی تمجید فرمودند و مأمورم کردند به زرگنده رفته شفاهاً فرمایش همایونی را برسانم. منزل آمده ناهار مختصری خورده در همان هوای گرم به درشکه نشسته به زرگنده رفتم. یک ساعت بغروب مانده مراجعت کرده مستقیماً به خانه صدراعظم رفتم. در این مدت نوکری از آنجائی که میدانم که این قبیل مأموریتها جز اینکه اسباب سوءظن صدور و سبب زحمت کلی شخص حامل پیغامات خواهد شد فایده دیگری ندارد مستقیماً به خانه صدراعظم رفته تفصیل را باو گفتم. خیلی ممنون شد. بعد منزل آمدم.

سه شنبه ۲۳ - امروز صبح پیاده خانه میرزا رضاخان مؤید السلطنه وزیر مختار ایران در [۱۹۰۶] برلن رفتم. حاجی میرزا حسین خان گرانمایه پدر این شخص که دو سه ماه قبل قنسول جنرال ایران در بغداد شده بود در سن نود و پنج سالگی مرده است و خود میرزا رضاخان از برلن برای جمع کردن اموال پدر به طهران آمده، محض تسلیت با آنجا رفتم. بعد به عیادت احتساب‌الملک خانه او رفتم و از آنجا به درخانه ملک‌التجار حاجی محمدحسن. و چهل پنجاه نفر تاجر آنجا دیدم. جهت پرسیدم. گفتند این تاجر به حاجی امین السلطنه که محصل وصول پنجاه هزار تومان طلب حاجی میرزا حسن شیرازی از رکن‌الدوله بود به حضور آورده است که اظهار تشکر از مراحم خسروانه نمایند که بواسطه تقویت دولت طلب یکی از همقطاران آنها وصول شده است. عجب این است که در این مورد وزیر تجارت که مشیرالدوله است بایستی حضور به هم رساند و او این تاجر را بیاورد و ابداً حاضر نشده و اعتنائی باو نکرده بودند. بعد از صرف ناهار فرمودند جائی نرم فرمایشی دارم. خلوت کردند و اصغای جوابهای شارژدفر روس را نمودند. عرض کردم که اگر مقصود شما فایده از عمل تنباکو است جز اینکه صدراعظم را دلخوش کنید و به گردش بگذارید که گمرکی به تنباکو ببندند که در هرمن تبریز پنج شاهی بگیرند چاره دیگر نخواهید داشت و این در سال دویست هزار تومان بشما عاید خواهد شد. خیلی از این عرض من خوششان آمد و مأمور فرمودند که بروم بصدراعظم محرمانه تفصیل دیروز و امروز را بگویم. نمیدانم آیا عقل کردم من که قبل از وقت صدراعظم را مطلع کرده بودم یا نه؟ گمان میکنم کار خوبی کرده باشم. زیرا که این دوخلوت ممتدی که در دو روز پی‌درپی شاه با من کردند یقین سبب رنجش او میشد. هم صدمه به من میرسید و هم دردسر از برای شاه بود. به این شکل دیگر آسودگی از برای من و شاه هردو بود. صدراعظم را ملاقات کرده خانه آمدم. اگر این کار به دست امین‌الدوله سر می‌گرفت بمن وعده کرده بودند که ماهی صد تومان از کمپانی تنباکو مادام‌العمر از برای من بگیرد. من دلال مظلومه‌ام. صد تومان در هر ماه بخودم ضرر زده‌ام و نمیدانم جلب محبت شاه و صدراعظم را نموده‌ام یا نه؟

**چهارشنبه ۲۴ -** امروز بندگان همایون به دوشان تپه تشریف بردند. جلد دوم مادموازل مونت پانسییر را که پاکتویس و مجلد شده بود و من ترجمه کرده ام بحضور فرستادم. خودم هم در خانه ماندم. دیشب هم اهل خانه از باغچه به شهر آمدند. تا خدا چه بخواهد. عصر شارژدفر فرانسه و دکتر شنیدر دیدن آمده بودند. شنیدر از برای اظهار امتنان که او را حکیم شاهنش کرده ام آمده بود و عصر هم منزل امین الدوله رفتم.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز صبح حمام رفتم، از آنجا به درخانه. عصری هم باغچه رفتم.

**جمعه ۲۶ -** امروز صبح پیاده به درخانه رفته، بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. امروز ختنه سوران عزیزالسلطان است و تفصیل او از این قرار است. این پسر هفده الی هیجده سال دارد. از شدت مرحمتی که شاه نسبت باو داشتند تا به حال ختنه نشده و هر وقت هم پدر و مادرش عجز می کردند که پسر ما باید آخر مسلمان باشد و ختنه نکرده از ملت حنیف محسوب نیست میفرمودند امپراطور روس که ختنه نکرده مگر پادشاه مملکت روس نیست؟ تا در این اواخر عزیزالسلطان عریضه ای بشاه نوشته بودند که اگر من داماد شما هستم پس چرا دختر خودتان اخترا الدوله را به من نمیدهید؟ قرار شد که در ماه ربیع الاول عروسی بکنند. صفرا خانم مادر دختر پیغام داده بود که اگر می خواهی داماد من شوی اول باید ختنه بکنی. حب جاه و میل به دختر واداشت عزیزالسلطان را که تمکین به ختنه بکند. مدتی مشاوره این بود که این عمل در کجا واقع شود. خانه [۱۵۹۷] صدراعظم را معین کردند. پسر تمکین نکرد. آخر قرار شد که در اندرون باغ سپهسالار که به «عزیزیه» موسوم و باو بخشیده شده آنجا این کار را بکنند. محمد حسن میرزا را شاه میل داشت سوریکی بکند. خود پسر تمکین نکرد. گفت باید امین خلوت مباشر این کار باشد. مجلسی آراستند. تمام اطبا را از فرنگی و ایرانی خبر کردند. موزیکانچی و عمله طرب لاتعدو لاتحصی. اما قبل از ورود حضرات خود پسر به دلاک حکم کرده که ختنه اش نمود. یک کاغذی به دختر شاه نامزدش باین مضمون فی الفور نوشت. این همه جور از برای تو میکشم. مثل اینکه داخل شریعت اسلام شدن و ختنه نمودن را قبول منتشی با دختر شاه است. مژده این خبر را که بشاه دادند انگشتر تخمه مرواریدی که صد و پنجاه تومان می ارزید برای عزیزالسلطان فرستاده شد و سرداری تن پوشی هم به آغا عبدالله خواجه که حامل مژده بود دادند. مردم همه تملقاً مبارکباد فرستادند و از آن جمله بنده شرمندۀ یک جفت جاری که از مادام پیلو چهل و پنج تومان خریده بودم فرستادم و آنچه شنیدم قریب چهار پنج هزار تومان مبارکباد رفته است. امشب چون اهل خانه اندرون رفته اند بیرون بودم. سلطان ابراهیم میرزا با من شام خورد.

**شنبه ۲۷ -** بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. چون دیروز فرموده بودند تاریخ ختنه را بنویسم دیشب و امروز مشغول شده رساله مفصلی از حدیث و آیه قرآن و سایر تواریخ از شرایع اسلام تصنیف کرده عصر منزل صدراعظم رفتم. آنجا نصرالسلطنه بیچاره را دیدم. علاوه بر اینکه از ضرابخانه معزول شده سی هزار تومان تومانیاس ارمنی از او مطالبه می کند، دوازده هزار تومان که پیشکش داده بود افواج قزوین را باو داده بودند به سعایت سعدالسلطنه افواج را از او پس گرفتند و به محمد کریم خان منتظم الدوله فیروزکوهی که پنج هزار تومان پیشکش داده بود سپردند. آنچه معلوم شد چند نفر مقصر قزوینی را سعدالسلطنه در خانه خود حبس کرده بود. فوج قزوین به خانه سعدالسلطنه ریختند. آدمهایش را زخم زده مقصرین را بیرون کشیده بودند. این اسباب تغییر خاطر مبارک شده بود. هر قدر هم نایب السلطنه خواسته بود حمایت از سعدالسلطنه بکند نشده بود. تا معزول شد. امروز که خانه صدراعظم آمده بود دوازده هزار تومان برات بنائی آن قلعه استرآباد در دست دارد که شاه نمی خواهد بدهد. آمده بود به خانه صدراعظم التماس کند که بلکه او توسط نماید طلبش را بدهند. دیروز

فراموش کردم بنویسم عصر بخانه سعدالسلطنه عقدکنان مهمان بودیم. دختر بیوه سعدالسلطنه صاحب شش اولاد از رضاخان برادر خان محقق را خان محقق عقد میکند. خان محقق پنجاه و سه سال دارد. لازم نبود که مجلس عقدی به این تفصیل فراهم بیاید. هم داماد پیر و هم زن بیوه بود. خلاصه مجلس عقد مفصلی بود غالب رجال دولت مدعو بودند. حتی دوله هم که رسم است در مجالس عقد می دهند تقسیم شد. خیلی مضحك بود. خانه سعدالسلطنه اگرچه در محلات کثیف طهران واقع است بایستی زیاده از صد هزار تومان خرج کرده باشند و دوسه اتاقش و گلخانه اش که من دیدم متجاوز از هشتاد چهل چراغ آویخته شده بود. این شخص بیست سال قبل از این که از سفر فرنگ اول شاه که مراجعت می کردم واز تفریس تا انزلی با من بود «باقر» تنها بود، منتها ما محض خصوصیت «آقا باقرش» می گفتیم و سقا بود و در این عرض راه قفقاز از برای من آشپزی میکرد. حالا هر اطاقش بقدر تمام مایملک من اسباب دارد. «تفویز تو ای چرخ گردون تفویز!»

**یکشنبه ۲۸ -** امروز درخانه مشکوة السلطنه یعنی میرزا عیسی خان گیلانی که سالی یک مرتبه [۱۵۹۸] اطعام مساکین میکند مدعو هستم. خان محقق هم بود. بعد از ناهار مراجعت به خانه شد. فراموش کرده بودم بنویسم. والیه دختر شاه که زن اعتضادالملک حاکم سمنان بود در این اوقات به زوجیت آقا عبدی که حالا معتمدالدوله شده است در آمد، «الطیبات للطیین». امروز بندگان و همایون و تمام حرمخانه به تبریک و عیادت عزیزالسلطان آمدند. جز مادر نایب السلطنه همه زنهای شاه بودند. به عزیزالسلطان وعده سردوشی طغرا داده شده است. **دوشنبه ۲۹ -** امروز صبح پیاده به درخانه رفته مراجعت بخانه شد. عصر هم برای گردش باغچه رفتم.

**سه شنبه غرة ذی الحجه -** امروز صبح به قصد خانه ملک التجار تا به مسجدشاه رفتم. ملک التجار از من طلبی دارد می خواهم تجدید معامله بکنم. نبود. از مسجدشاه مراجعت به درخانه کردم و از آنجا بیاغچه آمدم.

**چهارشنبه ۲ -** امروز شاه سوار شدند. نمی دانم بکجا تشریف می برند؟ من از صبح لباس نبوشیده باغچه آمدم. تا بعد چه شود. امروز جلد سوم شرح حال مادموازل مونت پانسیر را شروع کردم و یوسف را هم شلاق زیادی زدم واز انکشافات تازه اینکه «شلاق» لغتش نه عربی است و نه فارسی و نه ترکی واین لغت آلمانی است و ظاهراً از آلمانها به انگلیس ها رسیده واز انگلیسها به ما. اگرچه رساله که در باب «ختان» نوشته بودم تماش را شاه خوانده بود و من قسم خوردم من بعد برای شاه هیچ چیز ننویسم زیرا که دوره وزمانه طوری شده است که مشک را با پشك فرقی نیست چون این کتاب مادموازل را شروع کرده ام مینویسم و ان شاء الله من بعد هیچ چیز دیگر برای شاه نخواهم نوشت و اگر دماغم برسد من بعد تصنیف و تالیفی بکنم از برای دول خارجه است نه از برای ایران. چنانچه تاریخ مرو را که دولت روس از من خواش کرده تالیف خواهم کرد وخواهم فرستاد تا قدر من در آنجا معلوم بشود، نه در ایران و ایران که هر کس خرق است فاضل تر است و هر کس خائن تر است معتبر تر است.

**پنجشنبه ۳ -** به عادت هر روز درخانه رفته و مراجعت کردم. چند روز است که دارالترجمه نمی روم. چند چیز مانع است. یکی پيله و اصرار میرزا علی خان فائینی. يك وقتی با من بود و حالا کتابی منظوم در تفصیل... باد کوبه نوشته و چنین تصور میکند که باید دنیا و آخرت به او سجده کنند و کتابش را به من داده بود بنظر شاه برسانم. اقلاً هزار تومان انعام و لقب و منصب برای او استدعا بشود. بنظر شاه هم رساندم. ابدأ محل اعتنا نشد. دیگر میرزا علی خان مترجم الممالك است که خیالات چرس او را براین واداشته است که چرا برادر کوچکش آقابالاخان سردار شده و صاحب کرورها مکنّت و او بی چیز است. بيك جهت حق دارد. اما به من چه! دیگر پسر وکیل آقای



مرحوم است که علاوه بر خیریت سواد کوهی دیوانه هم هست. مثل این که چند روز قبل در دیوانخانه تخت مرمر روی پای من افتاده بود و نمیگذاشت حرکت بکنم و داد میکشید که ای داد مرا نگاهدار پیش خودت و پرستاری از من بکن، و مردم خیال می کردند شاید من پدر این را کشته ام و مال این را خورده ام. به این جهات دارالترجمه کمتر می روم. علاءالدوله که چندی محض طفره به عتبات رفته بود امروز وارد شد و همه اش را از خدمات نمایانی که به دولت و ملت کرده است تعریف می کند. فتنه عراق عرب را خواباندم. مابین ایران و عثمانی التیام دادم و از این قبیل نامربوطها می گوید. دو روز قبل محسن خان معین الملک پسر امین الدوله که نوزده سال دارد بتوسط پدرش وزیر پوشخانه [۱۵۹۹] شد و جبه شمس مرصع خلعت یافت. سلطان ابراهیم میرزا عقیده اش این است که این کارها را او کرده است. چون اسمی از سلطان ابراهیم میرزا برده شد تفصیلی لازم است که بنویسم. امیرزاده آزاده بعضی کارها پیش صدر اعظم و شاه داشت که نمیتوانست انجام دهد. ما را تطمیع کرد که کاروانسرای زنم را می فروشم و مبلغی پول حاضر دارم. شش هفت هزار تومان بشما میدهم و حسن آباد را رهن برمی دارم که شما خورده قروض خودتان را بدهید و بعد به من بپردازید. ما هم باین طمع بعضی دوندگیها کردیم. کار شاهزاده که گذشت نکول کرد. اهل خانه اندرون شاه بودند بیرون خوابیدم.

**جمعه ۴ -** صبح باغچه رفتیم. تا غروب آنجا بودم. عصر مراجعت به خانه شد. شب بیرون خوابیدم. معصومه خانم دختر نایب السلطنه را مهدی قلی خان مجدالدوله امشب عروسی میکنند. از قراری که مسموع شد لقب سرور السلطانی باین دختر داده اند. باینکه ده یازده سال بیشتر ندارد مجدالدوله...<sup>۱</sup>

**شنبه ۵ -** امروز صبح پیاده به درخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به باغچه شد. عصر عمادالاطباء و زیکلر آنجا بودند.

**یکشنبه ۶ -** بندگان همایون به سلطنت آباد تشریف بردند. من در باغچه مشغول ترجمه جلد سیم مادموازل پانسیر هستم. امروز بندگان همایون به طلوزان فرمودند که برات قیمت اسباب موزیک که دو سه سال قبل از این به توسط لومر ابتیاع شده بود و تا بحال پولش نرسیده بود حواله کردند امین الملک بدهد. طلوزان که اسم امین الملک را شنیده آه و اوه بلندی از ته دل کشید. شاه خنده کرد. فرمود خیر این دخلی به آن وجوه ندارند که حواله میکنیم امین الملک نمیدهد. از وجوهی است که خواهد داد. طلوزان باز به حیرت نگاه کرد. گفت گمان ندارم بدهد. مهدی قلی خان بی حیا امروز کاری کرده است هیچ بقالی نمیکند. اقلاً دختر بقالی را که می گیرند دو روز حیا کرده داماد روبه روی پدر زن نمی آید. ایشان صبح شب زفاف مثل ایام سابق در سر ناهار حاضر بود. بعلاوه بعضی فضولیه می کردند. من جمله محمد تقی خان پسر حاجی رضا قلی خان که يك وقتی حاکم ملایر و تویسرکان بود و باقی بیخودی بیای او نوشته اند فراش خزانه بسختی مطالبه کرده بود. محمد تقی خان به زاویه حضرت عبدالعظیم بستی شده بود. مادر و زنش هر قدر بحضرت صدارت ملتجی شده بودند چاره نکرده بود. تا پریروز در اندرون نایب السلطنه مستقیماً بشاه عرض کرده بودند. شاه فرموده بودند محمد تقی خان بیاید اصلاح کارش خواهد شد. وقت ناهار این تفصیل را می فرمودند. مهدی قلی خان گفت پس اذن بدهید من بنویسم محمد تقی خان از حضرت عبدالعظیم بیاید. شاه فرمودند هیچ لازم نیست تو بنویسی، به صدر اعظم گفته ام بنویسد و این مرد که بی حیا ابداً بروی خود نیوردد. این روزها بندگان همایون به بهانه چشم درد در معنی طفره از کار و نخواندن عرایض و مستدعیات است اغلب کارها را تعطیل میفرمایند. میگفتند که فخر الملک دو فرمان بدون مهر نایب السلطنه و صدر اعظم بصره رسانده بود. بعد که معلوم شد طرف تغییر شد. پریشب که عروس مجدالدوله را میبردند لیلاً خانم و باغبانباشی در میان

جمعیت فریاد کشیده بودند فخرالدوله کجا هستی بیینی عیش و شادی تا چند دقیقه مبدل به عزا و سوگواری شده بود.

**دوشنبه ۷ -** امروز صبح درخانه رفته بعد به باغچه.

**سه شنبه ۸ -** امروز بندگان همایون عشرت آباد تشریف بردند و ناهار میل فرمودند. من هم عشرت آباد بودم. مراجعت به باغچه شد. عصر باد شدیدی وزید که بیست و چهار سال همچو [۱۱۵۰] باد در طهران ندیده بودم و خیلی از درختها را انداخت. از جمله در باغچه کوچک من چند درخت انداخت که یکی پنج تومان فروختم. امروز که بندگان همایون بعد از باد از عشرت آباد مراجعت می فرمودند جمعی از زن و مرد در سر راه آمده عرض کردند از سه روز قبل افتخارالعلماء پسر میرزا حسن آشتیانی با اعتماد لشکر بهجت آباد رفته بوده اند. عرق زیادی صرف نموده بودند و هنوز معلوم نیست بچه جهت افتخارالعلماء با طیانچه کالسکه چی اعتماد لشکر را کشته. بعضی ها میگویند خوشکل بوده خواسته با او لواط کند کشته. بعضی میگویند آخوند مست بوده میلی به تیراندازی کرده قتل بخطائی از اوسرزده و بعد از قتل این بیچاره آخوند به گبرهای بهجت آباد پول می دهد شکم مقتول را پاره می کنند و در یک گوشه دفن می کنند و خودشان به شهر می آیند. ورثه مقتول دو سه روز می بینند قوم و خویشان نیامده است. تحقیق می کنند تا پی ببرند بجائی که مقتول مدفون است. نعش را از خاک بیرون می آورند و در سر راه شاه عرض می کنند. حکم بحبس اعتماد لشکر می شود. پانصد تومان از او گرفته به ورثه مقتول دادند. حالا شاه ادعای پنج هزار تومان از برای خودش می کند. اما افتخارالعلماء را از ترس میرزا حسن ابداً تنبیه نکردند.

**چهارشنبه ۹ -** امروز صبح درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه شد. سید اسمعیل صراف پدر سوخته بنا بود پولی به ما قرض بدهد چندروز مارا سرگرداند و نداد. معروف است که پسر نظام الملك از خانه بیرون می آمده است یکی از نوکرهایش دم در خانه طیانچه باو انداخته اند گلوله نگرفته بوده. تیرانداز گرفتار شد. از قراری که خودشان نقل می کنند این شخص گفته بود که برادر مرا در خراسان مؤیدالدوله کشته است و چون پسر نظام الملك داماد مؤیدالدوله است خواستم قصاص کنم. این حرف بی معنی است. باید جهت دیگر داشته باشد که بعد معلوم خواهد شد.

**پنجشنبه ۱۰ -** روز عید قربان بود. الحمدلله موفق شدم بقربانی کردن. تا عصر منزل مانده مشغول تهیه و تدارک سفر بودم. عصر خانه صدراعظم رفته. ناخوش بود. گفتند تعارض کرده. ندیدمش. بعد خانه مخبرالدوله رفته منزل آمدم.

**جمعه ۱۱ -** بندگان همایون بسلامتی و اقبال و عزت و اجلال بسفر بیلاق تشریف میبرند و عجاله تاسفر بزرگ سلطنت آباد می مانند. چون روز جمعه است بعقیده زنها من امروز نمیروم. ان شاء الله فردا خواهم رفت. صدراعظم چون چند روز بود یا ناخوش است یا تعارض کرده شاه وقت رفتن منزل ایشان پیاده شدند و به اندرونش رفته از او عیادت کردند. بعد عشرت-آباد ناهار خورده شب را به سلطنت آباد تشریف بردند.

**شنبه ۱۲ -** امروز صبح زود به سلطنت آباد رفته. منزل همان منزل قدیم صدراعظمی است که سال گذشته با من تبدیل کرد. یک قسمتی را ادیب الملك منزل دارد و باقی را من. شاه هم اقدسیه تشریف می برند. قبل از حرکت موکب همایون به اقدسیه به آنجا رفته. بندگان همایون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. پریشب که شهر بودم امین الدوله کتابچه امتیازات دولت را در آتیه به قانون میل باین امتیازات را حسب الامر فرستاده بود در روزنامه درج نمایم. تصدیق اعطای امتیازات را به مجلس وزرا محول کرده اند و هیچ اسمی از صدراعظم نبود محض تفتین نه محض خصوصیت با صدراعظم یا محض خصوصیت به صدراعظم مرا واداشت باینکه بشاه این نکته را عرض کنم و اسبابی فراهم بیاورم که اسم صدراعظم هم نوشته شود. در اقدسیه عرض کردم تعجب فرمودند که چطور شده اسم ایشان ترك شده است. معلوم

شد که بندگان همایون ابدآ آن کتابچه [۱۱۵۱] را مرور نفرموده بودند. خلاصه مقرر داشتند که اسم صدراعظم را بنویسند. از آنجا به سلطنت آباد آمدیم. شب ادیب‌الملک و ناظم‌الاطباء بودند.

**یکشنبه ۱۳** - امروز شاه‌سوار نشدند. در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به منزل شد. از قراری که مسموع شد در سلام عید قربان که در تخت مرمر واقع شده بود سه چهار نفر بچه مستوفی از دارالاستیفاء بدون مستوفی‌الممالک و وزیر دفتر و دوسه نفر از اهل نظام با نایب‌السلطنه و عزیزالسلطان از وزارت خارجه فقط صدیق‌الملک و پسرکنت و از سایر طبقات بشرح ایضاً در این سلام حاضر بودند و بسیار سلام خفیف نحس خنکی بود. طوریکه خود شاه هم ملتفت شده متغیر گردیده بودند. مخاطب سلام هم جهانسوز میرزای امیر نوین است. شنیدم محمدحسن میرزا پسراعتضادالسلطنه عریضه داده پیشکشی وعده کرده است که مخاطب سلام بشود. امیدوارم که زودتر این کار واقع شود تا در همه کار دولت تناسب باشد! امروز گماشتگان عزیز- السلطان بیشتر از سی نفر در باغ سلطنت آباد بچه [ای] را برده و می‌گائیدند. طوری که باغبانهای گبر به ستوه آمده بودند.

**دوشنبه ۱۴** - امروز بندگان همایون منظریه تشریف بردند. من صبح مختصر گردشی در باغ کرده بعد منزل آمده مشغول ترجمه شدم.

**سه‌شنبه ۱۵** - بندگان همایون مهمان امین همایون در ضرابخانه هستند. من صبح پیاده از سلطنت آباد به آنجا رفته شاه تشریف آوردند. نایب‌السلطنه و صدراعظم احضار شده بودند. قدری قبل از ناهار خلوت شد. آنچه معلوم گردید عثمانیها می‌خواهند در بندر محمره بزور اسلحه ایجاد گمرک کنند و مبالغی ضرر به ایران بزنند و حضرات از این فقره مشوش‌اند و ملتجی به دول فرنگ [شده‌اند] و هم چنین در طرف کردستان فتنه برخاسته است. از این میترسم مبادا جنگ ایران و عثمانی سر بگیرد. بعد از ناهار که من مراجعت به سلطنت آباد کردم شنیدم کتابچه خزانه‌را خوانده بودند و قریب سیصد هزار تومان کسر عمل بود. نایب- السلطنه و امین‌السلطان به هم تاخت برده بودند و بندگان همایونی بشدت متغیر شده بودند. عصری شارژدفر روس دیدن من آمده بود.

**چهارشنبه ۱۶** - امروز صبح زودی شهر رقتم و همه‌را درخانه مانده، شب هم در شهر توقف شد.

**پنجشنبه ۱۷** - امروز صبح که از شهر به سلطنت آباد آمدیم ادیب‌الملک میگفت که حسب الامر گالاجوسکی معروف که بجهت معالجه چشم ظل‌السلطان چندی قبل به طهران آمده و اصفهان رفته بود و حالا برای معالجه چشم امین اقدس از اصفهان بطهران می‌آید که از اینجا به فرنگ برود باید در حسن آباد منزل کند. با اینکه می‌دانم نه نوکر دارم و نه دیگر در من حالت بعضی کارها مانده است ناچار قبول کردم و مشغول تهیه و تدارک گردیدم. شب که شب عید و آتشبازی و چراغان بود صدراعظم و عزیزالسلطان و جمعی دیگر منزل من آمدند که از پشت بام خانه من تماشای آتش‌بازی را نمایند. تا ساعت دو بوده مراجعت کردند.

**جمعه ۱۸** - با عمادالاطباء امروز صبح زود حسن آباد رفتیم، خراب و ویران. با وجود پولی که داده‌ام تعمیر نشده. خیلی اوقاتم تلخ شد. بنای آنجا را مشلق کردم و از آنجا به صاحبقرانیه آمدیم. خانه طلوزان رقتم. این حسن آباد زودتر از سه‌شنبه حاضر نخواهد شد و نمیدانستم چه باید کرد. بعد باتفاق طلوزان به عمارت صاحبقرانیه رقتم. سلام عید غدیر در اینجا منعقد می‌شود. شاه تشریف آوردند. به من فرمودند که گفته‌ام گالاجوسکی را در منزل صدراعظم پهلوی آیدارخانه [۱۱۵۲] صاحبقرانیه جا دهند که نزدیک به امین اقدس باشد. معلوم شد که حاجب‌الدوله و سراج‌الملک دیشب عریضه نوشته بودند که ظل‌السلطان را خوش نمی‌آید

گالاجوسکی در جائی منزل کند که آدمهای او مراقب او نباشند. در معنی گالاجوسکی درخاک ایران محبوس آدمهای شاهزاده است که دقیقه‌ای از او نباید غفلت بکنند که مبادا جنون شاهزاده را که ملتفت شده است يك سر اظهار دارد «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد». بحمدالله که از این زحمت بی‌منفعت خلاص شدیم. از صاحبقرانیه سلطنت‌آباد آمده شب را با ناظم‌الاطباء تنها بودیم.

**شنبه ۱۹** - امروز صبح شهر آمدم. ای کاش نیامده بودم. يك دو اطاق در باغچه می‌سازم. علاوه بر اینکه هزار تومان بالمال خرج خواهم کرد با این قروضی که دارم در درس و مشقت از تقلبات عبدالباقی نمی‌دانم چه باید کرد. حالا که عصر است که در شهر هستم تا بعد چه شود.

**یکشنبه ۲۰** - صبح زود از شهر با ناظم‌الاطباء به سلطنت‌آباد آمدم. بندگان همایون سوار میشوند. من منزل مانده مشغول ترجمه شدم. شیخ شیپور و مردک ناهنگام وارد شدند. عمداً ترش‌روئی کردم که رفتند و مخصوصاً این کار را کردم بخلاف عادت که مهمان دوست هستم که دیگر تجدید این کار نشود.

**دوشنبه ۲۱** - امروز بندگان همایون سوار نشدند. بنا بود گالاجوسکی منزل من آمده ناهار بخورد، نیامد. بشهر رفت. شنیدر [و] مشکوةالدوله و عمادالاطباء و ناظم‌الاطباء بودند. ناهار خوردیم. عصر هم حاجب‌الدوله آنجا بود.

**سه‌شنبه ۲۲** - امروز صبح بندگان همایون مهمان ملک‌التجار در قصر امامزاده قاسم هستند و نایب‌السلطنه و صدراعظم هم آنجا میمانند. تفصیل امروز که هم خنده دارد و هم مزه از این قرار است. گالاجوسکی، کولنس حکیم انگلیسی که هر دو با هم برای معالجه شاهزاده به اصفهان رفته بودند و حالا طهران هستند با طولوزان [و] دکتر شنیدر و عمادالاطباء [و] شیخ محمد پسر زرگر باشی [و] فخرالاطباء و ناظم‌الاطباء [و] اودلنگ طبیب سفارت انگلیس منزل عزیزالسلطان حاضر شدند که عمل به چشمش کنند. متملقین از قبیل من [و] حاجب‌الدوله [و] کشیکچی باشی و جمعی دیگر آنجا حاضر شدیم و من بیشتر از برای معالجه چشم عبدالباقی رفتم تا برای تملق به عزیزالسلطان. دیروز هم بشاه عرض کرده بودم که از برای اینکه عزیزالسلطان تترسد اول چشم عبدالباقی را ببرند بعد او را. وقتی که همه جمع شدند و موقع کار رسید در اطاق دیگر تختی زده بودند. تشکی انداخته بودند. عزیزالسلطان را آنجا بردند. همین که خواباندنش و گالاجوسکی اسباب درآورد که چشمش را ببرد بنای داد و فریاد و گریه را گذاشته خود را از تخت به زیر انداخت و از پنجره پائین افتاد و در رفت و مفقود شد. من فی‌الغور عبدالباقی را روی آن تخت خواباندم. گالاجوسکی در سه دقیقه چشمش را برید و بست بدون اینکه هیچ فریادی کند. گفتم حالا برو و خودت را به عزیزالسلطان نشان بده تا بداند چیزی نیست. بیاید آن هم مشغول شود. عزیزالسلطان فحش زیادی باو داد و نیامد. فی‌الواقع تمام اجماع اطباء برای این شد. آن روز که گالاجوسکی چشم عبدالباقی را برید بعد حضرات اطباء اندرون رفتند چشم امینه اقدس را ببینند. از آنجا منزل من آمدند و ناهار مفصل خوبی برای آنها تهیه دیدم. در بین ناهار گالاجوسکی گفت اگر زن من اینجا بود و از این چلوکباب می‌خورد خیلی مشغوف میشد. گفتم کار سهیلی است پس فردا خانم مهمان من است در همین‌جا به چلوکباب. چهار به غروب مانده حضرات به طرف شهر رفتند.

**چهارشنبه ۲۳** - امروز بندگان همایون سوار نشدند و در منزل ماندند. وقت ناهار [۱۱۰۴] شنیدر [و] گالاجوسکی آنجا بودند. والدہ بیست و دوم حسن‌آباد آمده. من امروز دو به غروب مانده حسن‌آباد دیدن ایشان رفتم. مقارن غروب سفارت فرانسه رفتم. از بالوا وزیر مختار فرانسه دیدن کردم. چهار روز قبل از این مسیو کارنو رئیس جمهوری فرانسه که به جهت تماشای «اکسپوزیسیون» شهر لیون به آنجا رفته بود شب به تماشاخانه دعوتش

کرده بودند دم در تماشاخانه از کالسکه که خواسته بود پائین بیاید دم پله کالسکه «سانطو» نام ایتالیائی با خنجر پهلوی راستی را دریده بود و جگرش را پاره کرده بود. بعد از سه ساعت مرد. من این شخص را خوب میشناختم. بسیار آدم ملایم فقیر و معقولی بود. بیچاره شهید شد بی جهت و سبب.

**پنجشنبه ۲۴ -** با اینکه بندگان همایون سوار نشدند من به جهت پذیرائی گالاچوسکی منزل ماندم. وقت ناهار زن و پسر گالاچوسکی که بسیار خوشگلند و شوهر و برادر زاده اش که مرد دیوانه ای هست، طلوزان، شنیدر، عمادالاطباء، ناظم الاطباء، مشکوٰۃالدوله، شیخ محمد، میرزا محمود حاضر شدند. ناهار بسیار مفصل خوبی به آنها خوراندیم. بعد گالاچوسکی بازنش با مشکوٰۃالدوله و منوچهر میرزا از سلطنت آباد به خانه شهر من آمدند که اهل خانه را ببینند. امروز عصر شاه زالو می اندازند و مرا احضار کرده اند علی الرسم در حین زالوانداختن حاضر باشم. دو بغروب مانده در خانه رفتم و تهیه اسباب زالو هم حاضر بود. در این بین صدراعظم مرا خواست. منزلش رفتم. معلوم شد که چون میرزا نظام نیست مرا بشنابد! او قرار دادند. یک تلگرافی خواستند که به زن مسیو کارنو بکنم. از طرف شاه تعزیت بگویم و تلگرافی هم به هیئت دولت فرانسه. هردو را نوشته دادم. محقق را شاه فرموده است منزل من باشد و شبهم در بیرون شام میخورند. مغرب باتفاق در خانه رفته ساعت سه و نیم مراجعت کردیم.

**جمعه ۲۵ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من منزل مانده مشغول ترجمه بودم. با شنیدر ناهار خوردیم.

**شنبه ۲۶ -** صبح زودی شهر رفتم، عصر باغچه. مراجعت از باغچه پیاده به خانه حاجی مشیر لئکر رفتم. حاجی وکیل الدوله کرمانشاهی وارد شده آنجا منزل کرده، دیدنی از او نمودم. چادر روضه خوانی را برپا کرده ام و ان شاء الله از غره محرم به سعادت روضه خوانی نائل خواهم شد.

**یکشنبه ۲۷ -** امروز با مشکوٰۃالدوله به درشکه نشسته طرف سلطنت آباد آمدم. در بین راه آقا سید محسن نقیب السادات انگل ما شد. او را هم با خودمان آوردیم. از دروازه زرگنده و سلطنت آباد از کالسکه بیرون آمده و به منزل امین الدوله به خورازین رفت. ما به سلطنت آباد آمدم. لدی الورود بمنزل پرسیدم که عمادالاطباء و ناظم الاطباء کجایند؟ گفتند صبح زود قبل از طلوع آفتاب فراش آمده آنها را برای امین اقدس اندرون ببرد. من فی الفور به مشکوٰۃ الدوله گفتم که امین اقدس سخته مجدد کرده و این دفعه یقیناً خواهد مرد. آبی خورده دست و روئی شسته. طرف در خانه رفتم. شنیدر را دیدم که از اندرون بیرون می آید. پرسیدم ناخوش چطور است؟ گفت بدحال [است] و معالجه نخواهد شد. خدمت شاه رسیده شاه را در نهایت تغیر دیدم و امروز صبح دو سه مرتبه احوال مرا پرسیده بودند که این دو روزه کجا هستم و نیستم. جهت تغیر خاطر مبارك تنها ناخوشی امین اقدس نبود. میرزا محمود مستوفی مشهور به صاحب دیوانی از شدت استیصال به سفارت روس ملتجی شده بود. اگر چه مشیرالملك را شاه فرستاد فی الفور آمد و در حضور شاه آنچه باید بگوید گفت، از صدراعظم شکایت زیادی کرد، مع هذا خاطر مبارك را خیلی ملول کرده بود. شب بندگان [۱۱۰۴] همایون بیرون شام خوردند.

**دوشنبه ۲۸ -** ساعت به ساعت خبری که میرسد اشتداد مرض و یأس از حیات امین اقدس است. بندگان همایون سوار شدند و به منظریه تشریف بردند. دیشب به من فرموده بودند که در کاب سوار شوم. من صبح زود به حسن آباد آمده از والده دیدنی کرده بعد بطرف صاحبقرانیه رفتم. بنا بود که شاه در صاحبقرانیه ناهار بخورند. من خبر نداشتم که منظریه

رفته‌اند. کالسکه دیوانی که طلوزان را از سلطنت آباد به صاحبقرانیه آورده بود، حاضر بوده غنیمت شمرده به سلطنت آباد آمدم. ناهار خورده اندکی خوابیدم. دیدم هنگامه‌ای است. متصل اطباء را می‌برند و می‌آورند. عمادالاطباء می‌گفت بعد از آنکه ما اظهار یأس کردیم که امین‌اقدس معالجه نخواهد شد فخرالاطباء مدعی شد که معالجه می‌کنم. صدراعظم هم اجازه داده بود که این بی‌مروت آجر داغ کرده بود بکف پاهای این ضعیفه که در حال سكرات بود بسته بود و کلاه نمدی داغ کرده بکلاهش گذاشته بود. بفاصله نیم ساعت مرد. صدراعظم مرا احضار کرد که در این حیص و بیص شریک زحمات او باشم. این ضعیفه که دو ساعت قبل خود را ملکه مسلطه ایران می‌دانست در بعضی جهات هم بی‌حق نبود مثل يك جماد متعفی روی تشك کثیفی انداخته با چهار فراش که گوشه‌های تشك را گرفته بودند از اندرون بیرون کشیدند. نزدیک منزل عزیزالسلطان تجیر کشیدند و شستند. ملا محمد علی را خواستند نماز بخواند. من بطرف صاحبقرانیه رفتم. شاه شب را آنجا می‌ماند و مردانه شام می‌خوردند. وسط راه دیدم مجدالدوله بطرف سلطنت آباد می‌آید و به ناظم‌الاطباء گفتم که شاه دیگر به سلطنت آباد نخواهد آمد. این می‌رود صدراعظم را خبر کند که فردا حرم‌خانه و بنه‌را از سلطنت آباد به صاحبقرانیه بیاورند. خودم که بحضور شاه رسیدم بجهت ظاهر متألم دیدم. اما در باطن وجهاً من‌الوجه تألمی نداشتند. در سر شام هم کلیه آن تألم و کسالت ظاهری را فراموش فرمودند و طوری مشعوف بودند که دختر محمد علی باغبان نایب‌السلطنه را بتوسط مجدالدوله که امروز در راه دیدند خواستگار شدند. سه و نیم از شب رفته با مشیر حضور در کالسکه نشسته سلطنت آباد آمدم.

**سه‌شنبه ۲۹ -** امروز صبح زود برخاسته هرچه فرستادم مال پیدا کرده یا عرابه بگیرند طوری شلوغ بود و هرج و مرج که پیدا نشد. سلطان ابراهیم میرزا و میرزا احمدخان پست هم بالا آمده بودند. قدری نشسته رفتند. بعد از رفتن آنها در درشکه عمادالاطباء با شنیدر نشسته باتفاق تجریش آمدم. او به سفارت فرانسه رفت و من حسن آباد آمدم. ناهار را در خدمت والده خورده آمدم در حوض خانه اندرون خوابیدم. عصری زانو بستم. شب را هم تنها بودم هیچ‌کس نبود. شام قدری بورانی باذنجان خورده خوابیدم.

**چهارشنبه سلخ -** امروز صبح که به درخانه رفتم دیدم شاه با عزیزالسلطان خلوت کرده‌اند. بعد هم با اعتمادالحرم خلوت کردند. خلوت با اعتمادالحرم معلوم شد که تقسیم‌موجب امین‌اقدس بود به‌عمله‌جات قهوه‌خانه. اما خلوت با عزیزالسلطان را هنوز نفهمیدم. مراجعت از درخانه که کردم معلوم شد. می‌گفت نزد عزیزالسلطان بودم. دعای گردن امین‌اقدس را آنجا آوردند به شاه عرض کردند. بعد از مردن فروغ‌السلطنه دوتا طلسم او همراه داشت. یکی را ننه‌مولی دزدیده به انیس-الدوله داده بود، یکی دیگر را شخصی دزدیده بود، از همان گیس سفیدهای فروغ‌السلطنه که گمان می‌کنم مادرزن سیدابوالقاسم باشد و به امین‌اقدس داده بوده است که این همه عشق و مهر و محبت به امین‌اقدس و انیس‌الدوله بواسطه این دو طلسم بوده. شاه به عزیزالسلطان حکم کرده است [۱۱۰۵] که این طلسم را بیرون بیاورد. از قرار معلوم اغول‌بیکه جانشین امین‌اقدس شده و رئیس عمله قهوه‌خانه، و موجب امین‌اقدس هم به عمله قهوه‌خانه تقسیم شد. لباس و جواهر و پول هرچه داشت ضبط خزانه شد. علی‌العجاله که به عزیزالسلطان چیزی نرسیده، تا بعد چه شود. در مسجد شاه ختم گذاشته بودند برای امین‌اقدس. نایب‌السلطنه رفته جمع کرده است و جنازه‌اش را هم دیروز باتشریفات زیاد حمل به حضرت عبدالعظیم نمودند. روزی که شهر رفته بودم میرزا ابوتراب نظم‌الدوله رئیس پولیس را ملاقات کردم. می‌گفت من خبر دارم درچه روز و در چه ساعت صدراعظم معزول خواهد شد و جهت عزلش هم این است که درخانه امین‌الملک به فرمانفرما گفته بود که بعد از چهارماه دیگر من ترا وزیر جنگ خواهم کرد. به این جهت نایب‌السلطنه باو عداوت کرده معزولش می‌کند. بروات بنائی را که این چندروزه بحضور آوردند شاه فوق‌العاده دقت کردند و ناامنی خودشان را نسبت به امین‌الملک بروز دادند، و این فقره عجاله بجهت ظاهر وهنی از برای دستگاه

صدراعظم است. در این ایام آخر خبر رسید مولا حسن سلطان مارك<sup>۱</sup> غفلة فوت کرده است و گمان این است که انگلیسها او را مسموم کرده باشند. امروز مسیو شنیدر می گفت که از برای زنبور گزیده آب گشنیز نافع است.

**پنجشنبه غرة محرم** - امروز اول روضه خوانی بود و امسال بخواست خدا موفق باین شدم که عزای سیدالشهداء را در دهه اول بترتیب همه سال برپا کنم چادری زدند. تکیه را سیاه گرفتند و در کمال خوبی هم روز روضه خوانی و هم شب روضه علی حده از امروز شروع شده. خودم هم شهر بودم، شب هم شهر بودم.

**جمعه ۲** - صبح بعد از ختم روضه باتفاق ناظم الاطباء صاحبقرانیه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به حسن آباد شد. اولاً بنا بود که مجلس روضه خوانی حضور همایون در عمارت اندرونی بشود. چون عمله خلوت نمیشد آنجا بروند و مجدالدوله تدلیس کرده بود میخواست جز خود و برادرانش کسی در این مدت روضه در حضور نباشد بندگان همایون پسندیدند. قرار شد که مجلس روضه خوانی در جلوخان درب رسمی عمارت صاحبقرانیه باشد. طرف مغرب عمارت صبح که من از شهر آمدم دیدم چادر زده و زنبوری کشیده اند. مجدالدوله و حاجب الدوله اینطرف آنطرف میدوند و اثبات وجود میکنند. وقت ناهار مجدالدوله عرض کرد که کنیز سرورالدوله زن نایب السلطنه جعبه جواهری از کامرانیه به دز آشوب خانه من میرده است يك نفر هم جلودار همراهش بود. در بین راه دو نفر سرباز ترك به آن ضعیفه برخورد جعبه جواهر را از او گرفته اند...<sup>۲</sup> بندگان همایون فرمودند که باید کار سربازهای نایب السلطنه باشد نه ترك. ناهار تمام شد. من به حسن آباد آمدم. پرسیدم که این هیاهویی که بلند شده بود و کنیز نایب السلطنه که فرار کرده شماها چیزی شنیده اید یا از مجعولات مجدالدوله است. گفتند خیر علاوه بر اینکه ما شنیده ایم بلکه تفصیلی در اینجا گذشت. سربازهای ترك بعد از صورت دادن کار خودشان با کمال اطمینان قلب به حسن آباد آمده بودند با قراولان حسن آباد که از همان فوج هفتم شقاقی اند نشسته چپ می کشیدند و صحبت می کردند. در این بین ضعیفه مفعوله می رود دز آشوب از گماشتگان معصومه خانم دختر نایب السلطنه که زن مجدالدوله است جمعی را بر میدارد به حسن آباد می آورد و سربازان فاعل را می گیرند. آدمهای من هم از باغبان و غیر به آدمهای مجدالدوله کمک کرده کت سربازان مقصر را بسته به آنها [۱۱۵۶] تحویل می کنند و می برند. من خیلی خوشم آمد از این کمکی که آدمهای من به آدمهای مجدالدوله کرده بودند. تمجیدشان کرده آفرین گفتم. با ناظم ناهار خورده خوابیدم. عصر که بلند شدم دیدم هنگامه برپا و هیاهویی است. معلوم شد پنج شش نفر از فرامشهای مجدالدوله آمده اند یوسف والدالزنا جلودار مرا کت می بندند که به دز آشوب در خانه مجدالدوله ببرند. من فرستاده جهت پرسیدم. گفتند سی تومان در جیب یکی از آن سربازان مقصر بوده. وقتی که ما او را می بردیم به یوسف داده است و حالا فرمایش خانم این است که یا آن وجه را بدهد یا باید ببریم به حبس دز آشوب. معلوم شد که سی تومان نبوده و نه قران بوده. در هر صورت معقولیت کرده آدمهای مجدالدوله را کتک زدم و کاش زده بودم. یوسف را دادم کت بستند با کیسه پول نزد نایب السلطنه فرستادم. نایب السلطنه با مجدالدوله و فخر الملك خلوت کرده بودند و از برای عزل صدراعظم مشاوره می کردند. آدمهای مرا راه نداده اند. در این بین سربازان فاسق از کامرانیه بیرون می آمدند و چوب خورده بودند. یکی از آن سربازها به یوسف گفت کیسه مرا بده. گفت چقدر پول در او بود؟ گفت نه قران. فی الفور دادند. من وقتی که این تفصیل را شنیدم کاغذی به مجدالدوله نوشتم که آدمهایش را تنبیه نماید. جواب تملق آمیزی به من نوشت، بدون اینکه آدمهایش را تنبیه کرده باشد. من آن شب را تا صبح از اوقات تلخی نخواستم.

**شنبه ۳** - امروز صبح عریضه ای به شاه عرض کرده استدعا کردم که اجازه بدهند رفته در تجریش بیلاق بگیرم. چون تجریش در زیر حکومت صدراعظم است بلکه از تعدیات داماد و

نایب السلطنه و جنودش آسوده باشم. از این جوابهای معین و معلوم که نه به کار دنیا و نه بکار عقبی می خورد داده بود. من حقیقه این است که مدت ها است می خواهم يك بهانه پیدا کنم و ترك نوکری بکنم. دیدم هیچ بهانه بهتر از این نیست. به خیال این بودم که هیچ نروم در خانه. عصر ادیب الملک آمد و گفت شاه زالو انداخته اند. باینکه ده روز بیشتر نیست که در سلطنت آباد زالو بسته بودند جهت پرسیدم. گفت از قرار فرمایش خودشان دیشب بعد از صرف چهار بطری شراب.... صبح نمیتوانستند از گیجی از رختخواب بیرون بیایند. امین اقدس هم به سکنه مرده بود وحشت کردند. زالو بستند. خدا پادشاه ما را از شر شراب و.... نایب السلطنه و مجدالدوله و صدراعظم و رجال دولت و نسوان مملکت حفظ فرماید، به حق محمد و آل الطاهرین. باز ادیب الملک می گفت که میرزا محمدخان لله افتخار السلطنه دخترشاه بواسطه صدمه ای که از زنش دیده بود سم الفاری خریده در اطاق خواجه ها که در بیرون عشرت آباد است رفته سم خورده و مرده بود. بعد از سه چهار روز از بوی تعفن جسدش پی برده از اطاق بیرون کشیده دفن نمودند. این مسئله مشکوک است. در ایران چیزی که قدر ندارد جان انسان است. نه کسی تحقیق کرد که این مرد که چرا مرد یا کسی او را کشت. هیچ گذشت و رفت. آنچه در ایران عجالة مطلوب است.... است و آنچه پسندیده است دلفکی است: آنچه اسباب ترقی است.... و در بزرگی پرروئی، و به این واسطه بی حیا بودن است. الله! الله! شاه ما را از تمام بلیات ارضی و سماوی حفظ کن و يك صدو بیست سال به این وجود مبارک عمر بده و ما را در سلطنت او بمیران و بدست نایب السلطنه و ظل السلطان و غیر این اولاد و اخلاف نینداز.

**یکشنبه ۴ -** شنیده بودم که دیروز بندگان همایون زالو بسته اند. نمی توانستم خود را [۱۱۵۷] نگه دارم و به درخانه نروم. از حسن آباد نزدیک کامرانیه که رسیدم معلوم شد که سوار شده اند و به منظریه می روند. من هم سوار شده به تاخت آنجا رفتم تا بعد از ناهار بوده مراجعت به حسن آباد شد و بحمدالله وجود مبارک سالم بود. عصر هم از منظریه به تکیه کامرانیه نایب السلطنه تشریف بردند. از قراری که شنیدم پول زیادی نایب السلطنه پیشکش کرده بود. وزرای حالیه هزار گنده کاری می نمایند و پوشش معایب کار خودشان را به دادن پول می نمایند.

**دوشنبه ۵ -** امروز صبح زود با ناظم الاطباء شهر رفتم. عصر پارك صدراعظم رفته قریب دوساعت با من خلوت کردند. تفصیل ارث و میراث امین اقدس را نقل می کردند. دهات و مخلفات و دكاكین و مزارع چه در طهران و چه در گروس تمام به ملیجك و آل او منتقل شد، قریب سیصد هزار تومان. خداوند پادشاه قدر دان خدمت شناس ما را حفظ فرماید. کنیزی که شش تومان خریده بودند چشم به اموال او نداشته به برادر موهومی و برادرزاده اش واگذار فرمودند. اما وراثت دولتی و رسمی اش بندگان همایون قانون نامه مبنی بر یازده فصل نوشته بودند. منجمله از فصول اغول بیکه باید بجای امین اقدس باشد. باغبان باشی و فاطمه خانم صیغه های شاه که طرف میل و مرحمت هستند اغول بیکه را راه ندادند، بلکه با چه هیاهوی و هلپله از خانه امین اقدس بیرونش کرده - به اندرون بزرگ فرستادندش. تریاك و آب گرم صبح، صابون و مسواك و غیره را به انیس الدوله دادند. از آنجائی که این خانم محترمه بسیار آدم خوبی است اما ابله و دهاتی است و فریب دوسه خواجه رذل پدر سوخته را دارد می خورد در عوض این که در این موقع برمدارج اعتبار خود افزایش و خانمی کند شأن خود را کاست. خدا اسبابی فراهم آورده بود که او ملکه مسلطه مقتدر حرم خانه باشد. شیطان بخلاف کرد. تمام اعتباراتی هم که خودش داشت روی اینکار گذاشت و خلق مبارک پادشاه ما را که جان همه قربانش باشد به گله های بی معنی تلخ کرد و نیز شنیدم که امین اقدس از مخلصین خاص الخاص صدراعظم بود و میل صدراعظم این بود که وضع امین اقدس را بعد از مردن او به هم نزنند. این دستگاه بهمان شکل و ترتیب باشد. اما نایب السلطنه ها بخلاف میخواستند اغول بیکه را که دوست خودشان است رئیس خلوت اندرون بکنند. در معنی انیس الدوله و اغول بیکه و



باغبانباشی درمیان نیست، صدراعظم است و نایب السلطنه. همانطوری که بواسطه عداوت باهم زندگانی بیرون پادشاه ما را مختل و مشوش کرده‌اند و اساس سلطنت را معدوم نموده‌اند همین قسم يك آسایش مختصری که پادشاه ما در اندرون داشت این دووجود محترم بههم زدند. شنیدم انیس‌الدوله امین‌خاقان را وکیل و جاسوس خود خدمت شاه کرده است. امروز که من شهر بودم وزیرمختار روس دیدن کرده بود نبودم.

**سه‌شنبه ۶** - صبح از شهر به صاحبقرانیه آمده خاطر مبارك را بسیار متغیر دیدم. معلوم شد که دیشب انیس‌الدوله نزاعی کرده و به‌خاطر مبارك صدمه زده است.

**چهارشنبه ۷** - امروز صبح هم صاحبقرانیه رفتم.

**پنجشنبه ۸** - صبح صاحبقرانیه رفته بعد به حسن آباد مراجعت شد.

**جمعه ۹** - از دیشب هوا منقلب است. صبح زودی بطرف شهر رفتم. باران شدیدی از يك

ساعت بدسته مانده تا پنج از دسته رفته میبارید. هوا را بسیارگرم و رطوبی کرده بود. میرزا غلام‌حسینی است نمیدانم کجائی است، بعضی میگویند شیرازی، و برخی میگویند کاشی، و بعضی میگویند مرکب ازهر دو جنس است، چندسال قبل بدگل نبود به میرزا حسن‌خان منشی اسرار...<sup>۱</sup> [۱۱۵۸] می‌داد بعد به‌دستگاه گشاد افتاد یعنی اقبال‌الدوله و امین‌خلوت و غیر، آنجاها دل‌قوی می‌کرد لقب اریل به‌او دادند. بعد از چندی ادیب باو گفتند. بتوسط میرزا حسن‌خان نزد من آمده طبیعت مرا قدری سرد میدانست تصور کرد که همان اعمالی که میرزا حسن‌خان به‌او میکند من هم میتوانم باو بکنم. بلی من از اینکار بدم نمی‌آمد اما سن ایشان از برای من زیاد بود. در این وقت بیست و دو ساله بود. پنج‌شش باید. بسیار فضول بود بیرونش کردم. ایضاً دو سال بعد باز آمد يك سال ماند. از بی‌قابلیتی و فضولی باز بیرونش کردم. ایضاً دو سال بعد آمد چندی ماند باز بیرون کردم. خلاصه پنج‌شش مرتبه خودی را به‌درخانه من انداخت و بیرونش کردم. تا پائیز گذشته که میرزا مهدی مرحوم شد به میرزا علی‌محمد خان گفتم میرزائی پیدا کند که حساب نان و ماست ما را نگاه دارد. نمیدانم این پرروی پدر سوخته از کجا خود را نزد میرزا علی‌محمد خان انداخت. مجدداً من ابله را فریب دادند. باز پیش من آوردندش. از من خواهش کرد او را مستوفی کنم. فی‌الغور فرمان از برایش صادر کردم. ماهی هم دوازده تومان مواجب به‌او می‌دادم و همینقدر هم از کارها و مباشری من مداخل می‌کرد. ظرفش کوچک است. مرد که پدر سوخته بدی است. این مختصر رعایت دیوانه‌اش کرد. چند شب قبل از این به عبدالباقی گفته بود که من حسباً و نسباً بمراتب از فلانی بالاترم. من مقید به حسب و نسب نیستم. نوه‌های فتحعلیشاه در طهران غالباً ۲۰۰۰ ندارند. ۳۰۰۰ نواب سن‌طورزن و جاکش ظل‌السلطان از اولاد صفویه بود. اما نوکر آدم که نان آدم را می‌خورد این ادعا را بکند بدکاری است. برای اینکه او را تنبیه سازم که در جای دیگر که حلمشان بقدر من نیست اگر نوکری بکند این عبارت را نگوید کاسه گهی حاضر کردم که بخوردش دهم. اهل خانه شفاعت کردند. که بخوردش نداده بیرون کردم و از شرش آسوده شدم. خلاصه نیم‌ساعت بغروب مانده وضو گرفته با مشکوة‌الدوله بقصد چهل‌ویک منبر از خانه بیرون رفتیم. هفت‌هشت سال بود بواسطه تشریف‌نداشتن موکب همایون در موقع عاشورا در طهران چهل‌ویک منبر نرفته بودم. اولاً مجالس روضه را خیلی کم دیدم. از نقیب‌السادات جهت پرسیدم. گفت از روی بی‌عقیدگی نیست، از بابت گرسنگی مردم است. ثانیاً تکایائی هم که بسته بودند بی‌رونق و بی‌اسباب. جمعیت در کوچه‌ها بسیار کم. روی هم‌رفته فرنگی‌بازی عقاید را سست کرده و نمیدانم من این از برای ملت و دولت ایران خوب است یا بد است. عرق زیادی کرده خانه آمدم. بیرون زیر آسمان خوابیدم. صبح اثر زکام سختی در من بروز کرد.

**شنبه ۱۵** - امروز عاشورا در خانه من روضه‌خوانی غریبی شد. گمان نمیکنم در هیچ‌جا

۱- يك كلمه در اصل سپاه شده است.

۲- يك كلمه خوانده نشد. ۳- چند كلمه را سپاه کرده‌اند.

مجلس روضه خوانی به این خوبی ختم مجلس روضه شده باشد و جهتش این است که بی ریا است. نه قالیچه گروئی زیر پای مردم می اندازیم نه کلوچه قزوینی می خورانیم! راسته حسینی همین سبک ماست. اینست که خداهم اثر مخصوص می دهد. بعد از ختم روضه باغچه رفته زیارت وارث خواندم. من زیارت عاشورا از امام نمودم، اما زیارت وارث را از امام میدانم. بعد به خانه آمده در زیر زمین دم بادگیر خوابیدم. زکام دیشب شدت کرد. شب راهم شهر ماندم.

**یکشنبه ۱۱** - امروز صبح باتفاق مشکوة الدوله صاحبقرانیه آمدیم. بحضور همایون رسیدم. حالت تب و نوبه پیدا کردم. قبل از ناهار شاه حسن آباد آمد. نیمرو و نان خورده خوابیدم. عصر هم تب داشتم. قدری از معالجات شنیدم و قدری از معالجات ناظم الاطباء را نمودم.

**دوشنبه ۱۲** - بندگان همایون امروز بسلامتی سفر بیلاقات پشت کوه تشریف بردند. [۱۱۵۹] با اینکه مال بنه و لوازم سفر من حاضر بود کسالت مزاج مانع شد امروز بروم. ان شاء الله فردا خواهم رفت.

از اتفاقات عجیب اینکه میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء را که ظرف هفت ماه بواسطه من طبیب مخصوص شاه شد عصای مرصع گرفت و با تقویت زیاد روحانی من جناب شد قریب سیصد تومان جیره و علیق از برای او جابجا کردم و حالا یکی از معتبرین اطباء حضور است و در تمام این مدت در سفر و حضر منزل من بوده دیشب هم اینجا بود باوجودی که کسالت مزاج مرا دید این قدر حقوق تحویل نداد که امروز را با من باشد که فردا باتفاق برویم. بیپناهه اینکه پوست احلیل<sup>۱</sup> عزیز السلطان چندان سفت نشده و شاید امروز سوار بشود و زخم بشود مرا گذاشت و رفت. «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو»!

قسم بذات پاک خدا که با کمال میلی که دارم که بمردم خوبی بکنم دیگر نخواهم کرد. ظاهر را خوب میکنم باطنم را از جهنم بدتر خواهم کرد! لعنت بر هشتاد پشت خودم کردم که در حضور شاه از هر کسی جويا بشوند بد بگویم. از آنجائی که این دنیا دار مکافات است و خداوند تبارک و تعالی بعقیده من بهشت و جهنمش در این عالم است، هر کس به هر کس هر چه بکند در این زمانه عوض می بیند، زن....<sup>۲</sup> و همشیره اش زیور خانم دوسال تمام پایی ما بودند. گاهی میانه اهل خانه و مرا فساد می کردند....<sup>۳</sup> چه ها نکردند و چه نسبت ها که ندادند. تا به قدرت خداوند تبارک و تعالی جل شانّه دوکنیز....<sup>۴</sup> آبتن شدند. آنچه از پسر بود عماد الاطباء زهری داد ضعیفه خورد و بچه سقط کرد. آنچه تاج گل تر کمن چون زیاد رسوائی فراهم می آورد که در ظرف یک هفته دو قتل نفس در خانه ایشان واقع بشود به فراش دادند. بیست و پنج تومان هم پول که به کاشانش برده و آنجا تلفش سازد. تاج گل بخانه سیدریحان الله بروجردی فرار کرده تفصیل را گفت. صدرالملک که بسیار مرد زرننگ عاقل باحقوق است اصلاح کرد که از خانه سیدریحان الله ضعیفه بیرون آمد و حالا شکم را خود بدست گرفته تمام خانه ها حتی اندرون شاه میرود و یا والده میگوید. حالا اگر چنین اتفاقی از برای من بیچاره روداده بود از دست زن مشکوة الدوله و زن امیرزاده مرحوم و زن حسام السلطنه غیر مرحوم و ننه فیضی خان و زن محمدخان زندگی نداشتم.

**سه شنبه ۱۳** - باوجود کسالت مزاج صبح بطرف دوشان تپه حرکت شد. لدی الورود منزل صدراعظم رفته ناهار را در آنجا صرف نموده چادر آمدم. بندگان همایون سوار شده بودند. شب هم زود شام خوردم خوابیدم. علاء الدوله بواسطه نزدیکی عصر دیدن کرد. تازه خوابم برده بود که هوا منقلب شد. رعد و برق شدیدی نمایان شد. من از خواب جستم. سیل عظیمی برخاست. یک ثلث اردو را سیل برد. بیست و پنج نفر تلف شدند. مال مردم به هدر رفت. من از شدت وحشت تا صبح خوابم نبرد.

**چهارشنبه ۱۴** - خیالم این بود که روزنامه این سفرم را بخلاف اسفار سابقه بنویسم. یعنی روز بروز ننویسم. اکتفا به مطالب عمده مفیده نمایم. لهذا تعیین ایام نمی کنم. خلاصه بجهت

بی‌خوابی شب‌گذشته و تر شدن چادر و اسباب بندگان همایون شهرستانك تشریف بردند. من به ده ایگل رفته درخانه سیدی موسوم به آقامحمدعلی روضه‌خوان منزل نمودم. خودش برای روضه [۱۱۱۵] خوانی و کلاشی دماوند رفته بود. سیدابوالحسن پسرش که جوان صبیحی بود ما را پذیرفت. ناظم‌الاطباء هم چون جا نداشت و اسبابش را سیل برده بود انگل واقع شد. منوچهرمیرزا هم بود. در میان اهالی ده خوشگل زیاد پیدا میشد. چنانچه بندگان همایون عبوراً دختر دهقانی را دیدند و پسندیدند و شاطرباشی را آنجا گذاشتند تا او را به شهرستانك حمل کرده و جزو خدام حرمش فرمودند و اسمش را روشنگ قرار دادند.

**پنجشنبه ۱۵** - از ایگل به شهرستانك حرکت کردیم از راه شکرآب. به عمارت شهرستانك که بندگان همایون برای صرف ناهار آنجا تشریف آورده بودند ورود نمودیم و شرفیاب شدیم. از آنجا منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. بندگان همایون از قرار تقریر خود علاءالدوله نسبت به علاءالدوله التفات زیاده فرموده بودند. تمجید از تیپ و سوارش فرموده بودند. این سفر اردوی نظامی همراه داریم که عبارت از دو عراده توپ کوهستانی و صد نفر قزاق است. در همراهی این اردوی نظامی با اردوی معمول هر ساله روایات مختلف است. بعضی میگویند چون کلاردشت میرویم بواسطه حادثه‌ای که در سه سال قبل آنجا روداده بود و در مقدمه سید معروف بیشتر از پانصد ششصد نفر را به کینه دیرینه ساعدالدوله کشته بود از ترس اینکه مبدا خواهوندها به اردوی سلطنتی تاخت و تازی بیاورند این تیپ و توپ را با خود میبرند. روایت دیگر اینکه محمد باقرخان شجاع‌السلطنه سردار اکرم که رئیس قراولان خاصه است چون با صدراعظم وصلت کرده و دختر او را گرفته و به این واسطه نایب‌السلطنه باو سوءظنی دارد بپدر تاجدار خود چنین حالی کرده بود که باید برای حفظ وجود مبارک از طرف من هم قسمتی از قشون ملتزم رکاب باشند و خیال شاهنشاهزاده آزاده این بود که این تیپ و توپ را به داماد محترم خود مجدالدوله بسپارد چون دوسردار در يك اردو، وانگهی یکی از سرداران مثل مجدالدوله مجنون و سفیه مورت صدمه عظیم میشد بندگان همایون در شهرستانك اختیار تمام قشون را به سردار اکرم دادند و این مختصر اردوی نایب‌السلطنه در این کم پولی بلکه گدائی دولت شش‌هفت‌هزار تومان تمام شد. عمه‌جات قهوه‌خانه اندرون یعنی اغولبیکه و سایر کنیزها قهر کرده این سفر نیامده‌اند. توقف در شهرستانك تا یکشنبه هیجدهم بود.<sup>۱</sup>

**یکشنبه ۱۸** - از شهرستانك بطرف گچ‌سر حرکت شد. منزل من در ده نسااست.

**دوشنبه ۱۹** - هم اردو در گچ‌سر مانده.

**سه‌شنبه ۲۰** - به آزادبر رفتیم. منزل من در آزادبر نزدیک چشمه خوبی بود. توقف در

آزادبر تا جمعه بیست‌وسوم بود.

**جمعه ۲۳** - به کندوان آمدم. عمادالاطباء هم از شهر ملحق بارو شد. در کندوان يك روز توقف کرد. من از وحشت راه هزارچم جلو آمدم. ناهار را ولی‌آباد خورد و از سیصد و شانزده چم عبور کرده غروبى وارد مکارود شدم. اردو در مکارود دو روز توقف کردند. از اتفاقاتی که روداده است چند چیز است. یکی اینکه عایشه خانم روز حرکت از کندوان از اسب زمین خورد و هزار ذرع تقریباً از دامنه کوه غلتید و پایش پیچید و خدا رحمش کرد. دیگر اینکه نسقچی‌باشی نوه علاءالدوله مرحوم که داماد ولیعهد میخواست بشود و نشد و بعد داماد شاه میخواست بشود و نشد، افتخار خود را در زوجیت همشیره عزیزالسلطان دید، اگرچه هنوز واقعه واقع [۱۱۱۱] نشده اما مناکحه شده است و باین واسطه عزیزالسلطان با این جوان خیلی مهربانی میکند «یالیتنی کنت نسقچیا» ای کاش که ما هم نسبتی به عزیزالسلطان می‌داشتیم یا وصلتی به او می‌کردیم از شر دهر آسوده می‌ماندیم. خلاصه خان نسقچی‌باشی در راه هزارچم با شاهزاده‌ای از

۱- اخبار ۱۶ محرم الی ۱۸ را ننوشته است و از ۲۰ به بعد تا ۲۳ ربیع‌الثانی بدون ذکر

تاریخ نوشته شده است.

نیریه‌های معزالدوله بهرام‌میرزا که چند سال قبل در شیراز قتل‌نفسی کرده بود و حکم به قتلش صادر شده بود اما حالا جمله‌الملکی مهدی‌قلی‌خان مجدالدوله است نزاعی کرده بود، فحشی بهم داده بودند، شاید بشلاق هم سرهم‌دیگر کوبیده بودند. عزیزالسلطان جداً ایستاد تا شاهزاده مشارالیه را به رغم انف مجدالدوله از اردو دواند.

**از اتفاقات دیگر** در خدمت حضرت صدارت نشسته بودیم گفتند در مکارود رطیل زیاد است. حضرت صدارت دعائی خواندند و باطراف دمیدند و فرمودند که یقیناً رطیل نخواهد آمد. پیاله چای را به دست گرفتند که تناول فرمایند که ناگاه از گوشهٔ مجلس رطیلی مثل برق لامع به‌طرف ایشان حمله آورد. پیاله چای را از شدت وحشت بزمین زده شکستند و بیشتر از یک تیر پرتاب فرار برقرار اختیار نمودند. بلی در ادعیه اثر است اما نه در همه وقت و این خفت خودشان را جز تنبیه دو نفر شاگرد آشپز که در بالای هزارچشم باهم نزاع کرده بودند تلافی کردند. من این‌جور تنبیه تابحال ندیده بودم. پاهای این بیچاره‌ها را داخل بند تفنگ کرده پیچاندند و هر یک را قریب یک ساعت شلاق زدند. من از این منزل هم یک روز جلوتر به کلاردشت رفتم. توقف اردو در کلاردشت در منزل حسن‌کیف تا دوشنبه چهارم صفر بود. در یکی از این ایام صدراعظم منزل برادرش صاحب‌جمع مهمان بود. ما را هم طفیلی قرار داده دعوت نموده بودند. جمعی از خواص هم بودند. ناهاری خوردیم. قماری زدیم. عصر خسته مراجعت به منزل شد.

**از اتفاقات** این چند روز حسب‌الامر در منزل صدراعظم مابین تسفه‌وزرطه<sup>۱</sup> یعنی امین‌خاقان و مجدالدوله بواسطهٔ شاهزاده مذکور که نقار بود به مصالحه انجامید. و باز شنیدم که بین لیلی‌خانم و باغبانباشی که حالا طرف میل و عشق پادشاه است در حضور مبارک نزاع سختی شده بود.

**باز شنیدم** که... شبی با انیس‌الدوله دعوای سختی فرموده بودند. یورت تازه در باقلاقی واقع و بسیار هوا سرد و بی‌صفا است. اما جای خشکی برای چادر خود معین کرده‌ام و آسوده‌ام. توقف اردو در این یورت تا دوشنبه یازدهم بود.

**از اتفاقاتی** که در این چند روز رو داد اولاً روز ششم که عید سعید مولود شاهنشاه است و در این روز داخل شصت و هفت میشوند واقع شد و از خداوند تبارک و تعالی اقلاً شصت و هفت سال دیگر سلامت و سعادت و آسایش و راحت برای وجود مبارک همایون تمنا میکنم. در جلو سراپردهٔ عساکر منصوره صف بسته و شلیک توپ نمودند. شاه بیرون تشریف آوردند. در جلو منزل صدراعظم به صندلی جلوس فرمودند. پهلوانهای مازندرانی را با کشتی‌گیرهای اردو به هم انداختند. مردکهٔ یزدی که پهلوانباشی رکاب است و به اصطلاح مشتیها بازوبندش را مهر کرده‌اند از یک گالش مازندرانی شکست خورد و بزمین افتاد. هم چنین واپوریان اردو از دست دیوان مازندران پی درپی شکست خوردند و مقهور شدند و بهر یک از ماها عیدی داده شد. شنیدم آن روز شش هزار تومان به آحاد افراد اردو عیدی و انعام دادند.

من شنبه نهم از اردو سوار شده منزل به منزل بسمت شهرستانک آمده. دوازدهم وارد شهرستانک شدم. عبدالباقی که از شهر خواسته بودم پانزدهم رسید. [۱۱۱۴] بعد از آمدن اردو به شهرستانک اتفاقاتی که روی داد از این قرار است. مازندران میرزا عبدالله‌خان انتظام‌الدوله حاکم خودشان را نمی‌خواهند. اگرچه این جوان که همراه ما است بسیار قابل است و از هم‌سلکهای خود که مجدالدوله، حاجب‌الدوله، امین-خاقان، امیرخان سردار و عمرو وزید و خالد و ولید انسان‌تر و قابل‌تر است. معیناً شدت‌طمع‌آورا طرف بی‌میلی اهالی مازندران کرده است. در خراسان فتنهٔ عظیمی برخاسته است. شب ششم صفر علی‌اکبرخان نام گیلانی که

۱- کذا دراصل، ظ: شرطه ۲- چند کلمه دراصل سیاه شده است.

فاعل یا مفعول مؤیدالدوله است با حاجی رضا نام پسر ملك التجار دعوا می کنند، اجزای حکومت كتك زیادی به پسر ملك میزنند که قریب به مردن بود. کسبه بازار دکان را می بندند. علماء هم معابد و مساجد را ترك می کنند. درب حرم محترم هم چند روز بسته بود و تا هذه الساعه که سوم شهر ربیع الاول است هنوز مشهد و خراسان نظم نگرفته است.

ایضاً از اتفاقات شورش همدان است. ملا عبدالله باز فتنه برپا کرده است. میگویند در عربستان و عراق به حسام السلطنه و عمادالدوله هم شوریده اند. شهر طهران در کمال بی نظمی است. در این مدت کم غیبت موکب همایون هفت نفر مقتول و بیشتر از هفتصد خانه بواسطه سربازان نایب السلطنه بتاراج رفته است. شنیدم که نافواخانه و قصابخانه و بقالخانه را به شیخ عیسی دلقک داده اند. به جهانسوز میرزای امیر نویان در کوچه سه طپانچه انداخته بودند و باو نخورده بود.

ایضاً زن مجدالدوله دختر نایب السلطنه تدلیساً از خانه شوهر قهر کرده به خانه پدر رفته که مجدالدوله به من نان نمیدهد. اصل مقصود این است که باز ده هزار تومان موجب تفاوت تیول و ده دوازده هزار تومان فایده کارخانه و نظارتخانه و دیست هزار تومان مکتت که از کلاشی و گوشبری خان ناظر تحصیل فرموده اند میخواهند مخارج زوجه محترمه شان را خزانه دولت بدهد.

ایضاً مسیو دارلو شارژدفر فرانسه چند روز مهمان شنیدر بود و در شهرستانك بود. يك شب هم مهمانش کردم.

ایضاً درین توقف شهرستانك صدراعظم مهمان بعضی شد، از جمله امین خلوت و مهدی خان آجودان مخصوص و نظام السلطنه و عزیز السلطان شد. در سه مهمانی اول من به سمت طفیلی دعوت شده بودم. در مهمانی چهارم که مقارن حرکت من از شهرستانك بود نشد بروم روزی که مهمان آجودان مخصوص بودیم پست طهران رسید و پاکت سفارشی به اسم من آورد، از شیخ محمد حسن نام. سرپاکت را که باز کردم کتابچه ای بیرون آمد که سرپا فحش و انتقاد و ایراد بود. کتابچه را دادم صدراعظم تماماً خواند. قبض سفارشی و پاکت را با عریضه حضور مبارک فرستادم. عریضه عرض کردم که مقصود از ایجاد و احداث پست شهری تحصیل سه فایده بود برای حضرات. یکی ابتیاع بیست هزار تومان از قسمت میدان توپخانه بیک صد اشرفی برای پستخانه شهری که بعد بمرور جزو مغازه کنت و... شود که ملك آنها است. دیگر بچه شانزده ساله را وزیر پست کردن. دیگر يك نوع رابطه مخفی بدون اسم و رسم با شما داشتن که از هر کسی بخواهند بد بگویند و بنویسند بی اسم و رسم و امضاء مقصود خودشان را عمل آورند. ما زحمتهای کشیدیم، مخبرین غیر صادق شما را از قبیل اداره پلیس و غیر و محمد صادق سنطور زن نزد شما غرضشان را ثابت نمودیم. حالا با این اداره پست شهری چه بکنیم که همه ما را غرض معقول نمای امین الدوله و اتباع او مقتضی خواهند کرد. بندگان همایون مرا در حضور صدراعظم بلارابع خواستند و تصدیق عرایضم را فرمودند و بلفظ دربار فرمایش شد که این کاغذ کار خود امین الدوله و ما مسبوقیم که این تدلیسات اوست.

[۱۱۱۳] ایضاً در این ایام فاطمه سلطان خانم معروفه به باغبانباشی مریض شد و تمام صفحه اول و دوم مثنوی مولوی در این موقع میشود استعمال شود. اطباء مرجان را جان دادند. بعضی خبط کردند. بعضی خلاف نمودند. باید گفت که قدری هم خانم لایش می گذاشتند. بحمدالله بهتر بلکه خوب شد. چون طرف میل ذات اقدس ملوکانه است ماها قهراً دعاگو و ثنا جوئیم.

ایضاً در این ایام گفتگوی کیفان طرح شده است. کیفان ازدهات قوچان است و سرحد روس.

چند نفر از اهالی کیفان با سم مال چرانی ب خاک روس رفته بودند. از تبعه روس اذیت دیده بودند. روسها که آمده بودند به کیفان به کیفر اعمال خودشان رسیدند. طرف صدمه شدند. حق با ما بود. روسها ذیحق نبودند. اما چون دست قوی و پنجه آهنی دارند حق را از ما زایل کردند و خودشان را ذیحق نمودند و ترضیه خواستند.

ایضاً جمعی از رجال نمره اول دولت بریاست نایب السلطنه برخلع صدراعظم مجالس داشته‌اند. گفتگو می‌کرده‌اند. بلکه بعضی از سفرای خارجه را هم داخل کار نموده بودند. این اشخاص قیصریه را بجهت دستمالی آتش میزنند. دولت ایران ضعیف [را] بادولت عثمانی قوی می‌خواهند بچنگانند که شاید در این میانه حریف خود را از میان بردارند و فایده ببرند: لعنة الله علیهم اجمعین.

ایضاً معروف است که سلطان عثمانی را سفیر خودش در طهران و حاجی محسن خان مشیر-الدوله طوری از ما رنجانده‌اند که عملاً قریب شاخ ما به یکدیگر بند خواهد شد. اما افسوس که شاخ عثمانی شاخ گرگدن و شاخ ما شاخ گربه است!

ایضاً شنیدم در استرآباد مابین طوایف ترکمان نزاعی است و من از این قبیل نزاع‌ها را بچشم خوش نمی‌بینم. اینها را به تحریک همسایه قوی که روس است میدانم که بالمال بیسائه اینکه سرحد غیر منظم است و باید اصلاح شود چنانچه مکرر در نقاط دیگر دیده شده است قشونی به استرآباد خواهد کشید و این دفعه رود گرگان را سرحد خواهد نمود.

چون تا روز دوازدهم بلکه سیزدهم این ماه که ربیع الاول است بترتیب نخواهم نوشت همینقدر می‌نگارم که موکب همایون دوم این ماه وارد صاحبقرانیه شدند. ششم شهر رفتند. شب هفتم شهر بودند. عصر هفتم مراجعت فرمودند. من هم در رکاب مبارک بودم. شب در بیرون شام خوردند. حسام الملك همدانی را حاکم کرمانشاه فرمودند و سفیر کبیر عثمانی را امروز که روز هشتم است پذیرفتند.

میخواستم از دوازدهم به آن طرف باز به ترتیب همیشه و سنوات سابقه روز بروز بنویسم به جهات عدیده که من جمله کسالت و سفر و مسافرت و غیره بود تا امروز که بیستم ربیع الثانی است ایضاً ترتیب را ملاحظه نکردم. از وقایع این ایام اینکه عبدالله خان کشیکچی باشی پسر محمد رحیم خان علاءالدوله از لقب و منصب کشیکچی باشیگری عار دارد و این همان منصبی است که در سلطنت قاجاریه به اولاد سلاطین و به امرای خیلی بزرگ داده میشد و آنها مفتخر باین منصب بودند. مثل اینکه میرزا محمدخان سپهسالار باوجود منصب سپهسالاری اعظمی و صدارت افتخار به کشیکچی باشیگری داشت و حالا کاردولت بجائی رسیده که این مرد که مجعول مجبول دیوانه از این منصب ننگ دارد و این منصب و لقب را دوهزار تومان پیشکش داده و به حبیب الله خان پسرش که شانزده هفده ساله است اعطا فرموده‌اند. این پسر همان است که پارسا را آخوند معلمی قورش زد و از شهر فرارش داده به عزم عتبات به حضرت عبدالعظیمش برد و چند ماهی در آنجا با او محصور بود. تا صدراعظم به تدبیر و حیل آخوند را از این پسر دور کرد و پسر را از بست بیرون آورده نزد پدر فرستاد و عبدالله خان سابق الذکر برای خود لقب ناظم السلطنه گرفته است.

[۱۱۱۴] ایضاً سلیم سیاه مادر شاهی که نزد مهد علیای مرحوم از عزیز السلطان حالیه نزد شاه معزتر بود و تمام ایران به او تملق می‌کردند و دو هزار تومان بلمتجاوز مخارج عروسی او شد و یکی از منتسبین سلطنت را باو داده بودند روزی که موکب همایون سلطنت آباد تشریف داشتند به توسط جعفرقلی خان حاجب الدوله به حضور رسید. تمام پوششش منحصر بیک شولا بود.

نه در سر کلاه و نه در پای کفش نمایان ز پس خایه‌های بنفش در سلك گدایان و دراویش حرکت میکند. این است که اشخاصی که پسر بخت هستند نه اولاد هنر وقتی که حامی از سر آنها برداشته شد بدبخت می‌گردند و به این شکل می‌افتند.

حکم شد که ماهی پنج تومان باو بدهند و آسوده اش نگاهدارند. خدا نکرده میترسم عزیزالسلطان هم يك روزی به این شکل جلوه کند.

ایضاً روزی در شهر که آمده بودم مهمان حاجی مشیرلشکر شدم. نظام الدوله نوری و جمعی دیگر آنجا بودند. و آن جمع را از وضع دولت و سلطنت مایوس دیدم. عجب این است که چندی است که از وزیر و امیر و شاهزاده و گدازاده بدون پرده مذمت سلطنت و دولت را میکنند.

ایضاً شخصی از اهالی صربستان با زوجه اش که از اهل بلغارستان بود و بعد معلوم شد که زوجه اش نبوده و معشوقه اش بود وارد طهران شد. لدی الورود خود را به پناه حکیم طلوزان انداخت. از زوجه اش بدش نیامد. به صدراعظم حالیه اورا معرفی کرد. صدراعظم هم به معاشقه اش بی میل نشد. این صاحب منصب نه از راه قابلیت نظامی نه از ضربت تیغ بلکه بواسطه سپر سفید کفل زوجه اش در دولت علیه ایران مستخدم شد و سالی هشتصد تومان مقرری می گرفت و اسمش این بود که فوج سواد کوهی را مشق می دهد. فوج سواد کوهی که تنها مشق شان منحصر به هیزم شکنی است ابدأ به تعلیمات این صاحب منصب صربی تن ندادند. مشارالیه اسماً این مأموریت را داشت، اما رسماً هرروز عصر بازوی زوجه اش را گرفته به باغ صدراعظم می برد و تا ساعت هفت هشت آنجا می بودند تا در این ایام ناخوش شد و مرد. زوجه اش که ابدأ اورا دوست نمیداشت و با شعاع الملك کالسهکجه چی باشی و جمع دیگر معاشقه و معانقه میکرد خود را بیالای نعلی شوهر انداخته بضرب گلوله رولور خود را هلاک ساخت. این عمل معلوم نشد از چه راه بود. از محبت و میل نبود، از فقر و پریشانی هم نبوده، زیرا که متجاوز از دوهزار تومان نقداً و جواهرات مکنت داشت.

ایضاً بندگان همایون بدون خبر روزی به رحمت آباد که وجیهه سابق باشد و حالا باغ ییلاقی صدراعظم است رفتند. صدراعظم در صاحبقرانیه مشغول کار و پذیرائی وزرای مختار بود تا عصر آنجا ماندند.

ایضاً شب چهاردهم این ماه عید مولود امپراطوری روس بود و بعضی از اعیان ایرانی در این مهمانی دعوت شده بودند. من هم بودم. اتفاقاً بلافاصله نزدیک صدراعظم نشستیم. شب خوشی گذشت.

ایضاً بندگان همایون در کامرانیه مهمان شدند با تشریفات کامل، و اینکه روز قبل خانه صدراعظم بی خبر رفته بودند برای این بود که نایب السلطنه که عزل صدراعظم را منتظر و همه جا شهرت داده بود این مهمانی بندگان همایون را به ریش نگیرد.

ایضاً محمد ابراهیم خان پسر فرخ خان امین الدوله مرحوم که جوان سی ساله ای است و خود را بسته و در حقیقت نوکر شخصی صدراعظم قرار داده است بعد از مدت ها انتظار مأمور کارگذاری [۱۱۱۵] امور خارجه آذربایجان شد.

ایضاً بندگان همایون در این ایام با تشریفات سلطنتی به سواره قزاق که اردو شان حوالی قصر قاجار است تشریف بردند و از وضع مشق آنها کمال خرسندی را داشتند. شب را به شهر تشریف آوردند. بیرون شام خوردند. من هم بودم. روز پانزدهم حسب الامر بسفارت روس زرگنده رفتم. اظهار امتنان شاه را از خوبی مشق قزاق و نظم آنها به سفیر روس نمودم و همچنین تأسف بندگان همایون را از رفتن مسیو اسپایر نایب اول سفارت روس به پترزبورغ.

ایضاً سه شنبه ۱۷ - که روز عید مولود بود باشمایل کوچک مرصعی از حضرت امیر اهل خانه بدرب اندرون منیرالسلطنه رفته بعد از تبریک عید شمایل را بواسطه خواجه تعارف نمودم. در سلام این عید نظام الملك مخاطب واقع شده بود.

ایضاً پنجشنبه ۱۹ - اهل البیت کلیه از حسن آباد بشهر آمدند. من خودم هم شهر آمده و از اینجا به سرخه حصار خواهم رفت.

ایضاً جمعه ۲۵ - در عقد کنان دختر احمدخان نواده محمدحسن خان سردار که به حسین-خان پسر ادیب‌الملک ثانی برادر زاده من می‌دهند حاضر شدم.

ایضاً شنبه ۲۱ - از شهر به قصد توقف سرخه‌حصار رفتم. بندگان همایون سوار نشده بودند. بحضور مشرف شده در خلوت بمن فرمودند که فردا صبح زودی دم‌اندرون حاضر باش، بیهانه روزنامه خواندن باتو خلوت میکنم و بعضی پیغامات به‌ایدچی روس دارم می‌دهم. فردا صبح که رفتم هیچ نفرمودند و بعد هم دیگر هیچ فرمایشی نشد.

ایضاً سه‌شنبه ۲۴ - بعد از هزار عجز و التماس بندگان همایون راضی شدند که یک پارچه جواهری به مادام اشیپایر بدهند. دیشب صدراعظم نیم تاج الماس که دویست و پنجاه تومان می‌ارزید نزد من فرستاد. کاغذی هم نوشته بود که خودم برسانم. این بود که صبح زود با کالسکه دیوانی بطرف زرگنده رفتم. مسیو اشیپایر و زنش فردا می‌روند و از این فقره من خیلی متأسفم. برای اینکه حقیقه با من خیلی دوست بودند. بعلاوه چقدر بکار خدمت دولت می‌آمدند. خانم را ندیدم اما نیم تاج را بشوهرش دادم. به من می‌گفت پریروز که با نایب‌السلطنه ملاقات کردیم و شکایت از بد رفتاری او نسبت بصدراعظم. جواب داد که اینها تهمتی است که فلان کس بمن میزند و او میانه مارا فساد می‌کند. من از زرگنده مستقیماً خانه صدراعظم رفتم. تفصیل را باو گفتم. قرار شد که اسبابی فراهم آورند که میانه صدراعظم و نایب‌السلطنه اصلاح شود. شب را هم در شهر مانده فردا بسرخه‌حصار رفتم.

شنبه ۲۸ - از دیشب چشم‌های همایونی به هم خورده است. باین معنی پرده سیاهی دم چشم را گرفته است و خیلی از این فقره ملولند. از آنجائی که برای خود من مکرر این اتفاق رو داده است و یک نوع از علائم عصبانی است جای وحشت ندارد، هرچه خواستم که از خیال بیندازمشان نشد. هفت هشت ده روز مبتلا باین خیال بودند.

دوشنبه غرة ربیع‌الثانی - امروز و سه‌روز قبل از این بواسطه دندان درد دندان کشیدم.

سه‌شنبه ۲ - عصری من در چادر نشسته بودم فکر می‌کردم که ناگاه ماری به بلندی دو ذرع از در چادر وارد شد. تقی‌آبدار گرفت و کشت.

ایضاً در این ایام عمادالدوله که بواسطه ندانم کاری با حاجی‌آقا محسن مجتهد عراق به هم [۱۱۱۶] زده و هر دو احضار به طهران شده‌اند سرخه‌حصار آمد و چند شب مهمان من بود. ایضاً از وقایع این ایام کمر همتی است که صدراعظم بمیان بسته که تنخواه خسارت تنباکو را از بعضی محل‌های دیگر از قبیل فروش لاله‌زار و میدان مشق و تنخواه شیل گیلان و بعضی محل‌های دیگر از قبیل سالی چند هزار لیره که از مصر و عثمانی به جهت گمرک تنباکوی ایران می‌گیرند و غیره خواهد پرداخت. امیدواریم که این خیال بموقع اجرا برسد. ایضاً مابین امین‌خاقان و صدراعظم کدورتی است و جهت کدورت این است که متجاوز از صد و چند هزار تومان املاک امین‌اقدس از مستغل<sup>۱</sup> و غیره به‌امین‌خاقان ارث رسیده است و او نمی‌خواهد طلب میرزا جلیل وزیر امین‌اقدس را بدهد.<sup>۲</sup>

شنبه ۶ - امروز روز آشنیان است. همان آتش قجری بی‌پیر هر سال که سه چهار هزار تومان در این بی‌پولی دولت خرج می‌شود. نه فایده دینی دارد و نه دولتی و نه دنیوی و جز اثبات رذالت. من آن روز بواسطه اعمال مجدالدوله دیوانه متغیر شدم. منزل آمدم. بندگان همایون سرداری تن‌پوشی با یک دستخط التفاتی که تقریباً خالی از شباهت بدستخط و انگشتی که صبح به صدراعظم داده [بودند] نبود برای من فرستادند. مخبرالدوله بعد از آشنیان از سرازیری که پائین می‌آمد افتاد درد کمری گرفت. شب را با زحمت زیاد منزل صدراعظم مانده صبح شهر آمد. بندگان همایون هم محض تفقد در منزل صدراعظم عیادت



از او کردند.<sup>۱</sup>

**دوشنبه ۸ -** که در خانه رفتم فرمودند شب حاضر باشم. شب رفته تا ساعت چهار بودم.  
**سه شنبه ۹ -** چون ساعت خوب بود باینه بشهر رفتم. دیدنی ازوالده ادیب‌الملک کردم که از مشهد آمده بود.<sup>۲</sup>

**پنجشنبه ۱۱ -** مهمان محمد حسن میرزای معتضدالسلطنه بودم. همشیره زاده اش پسر آقا جمال بسیار آواز خوب می خواند. سرتیپی آنجا بود گفتند پسر معین السلطنه است. تار خوبی میزد. بعد از ناهار مراجعت به خانه شد. بندگان همایون هم امروز با تشریفات رسمی ورود به شهر فرمودند.

**شب چهاردهم -** صدراعظم در باغچه مهمان من بود. اجزای مهمانی از این قرار است: امین خلوت، آجودان مخصوص، امین‌الملک، صاحب جمع، نظام السلطنه، حکیم‌باشی طلوزان، عمادالاطباء، دکتر شیخ، حبیب‌الله خان کاشی، عزیزخان، سردار اکرم، میرآخور، مهندس‌المعالم. مهمانی باین خوبی و مجللی نشده بود. متجاوز از سیصد تومان خرج کردم.<sup>۳</sup>

**دوشنبه ۱۵ -** قریب دو ماه بود ناخوش بودم. آب گچ به سرخه حصار مزید بر علت شد. از امروز مشغول مداوا شدم و رجوع به میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکماء کردم. به رغم انف اطبای فرنگی تا امروز که **دوشنبه ۲۲** است رخت پوشیده از خانه بیرون آمدم. بندگان همایون دو سه مرتبه اظهار تفقد فرمودند. یک دفعه عزیز السلطان را به عیادت فرستادند. الواط شهر شیشه پنجره بالاخانه من که رو به کوچه است شکسته‌اند. نمیدانم بتحریر کیست.

ایضاً اموال امین‌اقدس را تقسیم کردند. بیست و سه هزار تومان جواهر و مخلفاتش بود به عزیز السلطان دادند. پنج هزار تومان هم به‌عنف از حاجی محمد حسن گرفتند و سه هزار تومان هم از صدراعظم گرفتند که تدارک عروسی ببینند. البته تا اتمام عروسی چهل هزار تومان برای دولت و صد هزار تومان برای ملت تمام خواهد شد. بندگان همایون هم چند روز است کسالت دارند.<sup>۴</sup>

**[۱۱۱۷] سه شنبه ۲۳ -** بعد از چند روز کسالت و از خانه بیرون نرفتن امروز بحمدالله رفع کسالت شده لباس پوشیده به درخانه رفتم. حضور شاه که رسیدم خیلی اظهار التفات فرمودند و تأسف از ناخوشی. دو سه روز قبل از این که بکمز با اطباء بحضور رفته بود بندگان همایون بتصور اینکه بکمز معالج من است احوالی از من پرسیده بودند. بکمز یا تعمداً از حرامزادگی که دارد یا از راه خیریت و اثبات دانائی خود عرض کرده بود فلانی مبتلا بمرض کلیه است و هرکس این مرض را دارد وسواس در خیالاتش پیدا میشود. اشخاصی که آنجا بودند این خبر را به من دادند. تقریباً خودش هم اذعان کرد. این شخص باوجودی که هرچه دارد از من دارد حالا محض خوش آمد معاندین من این قبیل حرف‌ها را میزند. باز من عفو کرده بدل نمی‌گیرم.

**چهارشنبه ۲۴ -** صبح به عیادت غلامعلی میرزا پسر مشکوةالدوله رفتم، از آنجا بدرخانه. بندگان همایون اظهار لطفی فرمودند. فرمایشی کردند که ان شاء الله هیچوقت ناخوش نباشی و این فرمایش خیلی به من مؤثر شد. من هم دردل گفتم ان شاء الله صدویست سال عمر بکنی مشروط براینکه اختیار سلطنت را بدست این اشخاص که حالا داده‌ای ندهی. ریشه‌بنیان دولت و سلطنت را به باد می‌دهند. برحسب دعوت دیروز نایب السلطنه عصر امیریه رفتم. قریب یک ساعت بلا ثالث با او خلوت کردم. حاصل گفتگو اینکه به روس‌ها گفته بود که فلانی میانه من و صدراعظم را تفتین میکنند. من خواستم معلومش کنم که تقدیر و طبیعت در میان آنها فتنه کرده است. لازم مفتن خارجی نیست و قدری هم به اصلاح بین‌الذاتین کوشیدم. اگر چه آنچه فرمودند باور نکردم زیرا که شاهنشاهزاده از شدت هوش و زرنگی به دورویی و تقلب معروفند.

امروز که در حضور همایون بودم امین خلوت وارد شد. شاه فرمود که دیشب مهمان امین-الدوله بودید. عرض کرد بلی. صدراعظم و جمعی آنجا شام مدعو بودند. فرمودند سازنده و نوازنده هم داشتید؟ عرض کرد میرزا عبدالله تارچی. من عرض کردم که یکی از اجزای محترم مجلس خودش سازنده است و محتاج به دعوت مطرب نبوده است و مقصودم از این ایهام مشیر-الدوله وزیر عدلیه است که تار خوب میزند. بندگان همایون ملتفت شدند.

**پنجشنبه ۲۵ -** بندگان همایون حضرت عبدالعظیم تشریف میبرند. مهمان صدراعظم اند. من صبح قبل از ناهار از وزیر مختار روس دیدن کرده از آنجا باغچه رفتم.

**جمعه ۲۶ -** صبح درخانه رفتم. عصر دیدن محمدخان افشار کور که تازه از مشهد مراجعت کرده. با این شخص سالها است آشنا هستم. با پدرم دوست بود. خیلی آدم زرنگ و با هوشی است و قابل رجوع هر نوع خدمت. هشتاد و دو سه سال از عمرش رفته مبتلا به عسرالبول است. نایب ناظر و سه اولاد دارد که در خدمت شاه خیلی خوب مینویسند و همه مردمان معقولی هستند. ازخانه محمدخان به پارک صدراعظم رفتم. شب هم مرا نگاه داشتند. ساعت هشت مراجعت شد. تفصیل ملاقاتم را با نایب السلطنه گفتم. مجلس مخلی بطبعی بود. جز عزیزخان خواجه و آجودان مخصوص و مهندس الممالک کسی دیگر نبود.

**شنبه ۲۷ -** بموجب ابلاغ حاجی امین السلطنه به مجلس شورای مخصوصی احضار شده بودم. غرض از انعقاد این مجلس اینکه بعد از فتنه عمل تنباکو و به هم خوردن «رژی» کمپانی فرانسوی انحصار توتون و تنباکوی ایرانی را از دولت عثمانی بسالی هشتاد هزار لیره گرفت که تنباکوی ایران وارد خاک عثمانی میشود خرید و فروشش منحصر باین کمپانی باشد و محض الله سالی ده [۱۹۱۸] پانزده هزار لیره هم قرارداد به دولت ایران بدهد که در حمل و نقل تنباکو بخاک عثمانی سختگیری نشود و تقویت باین کمپانی بشود. دولت ایران هم این وجه را یکی از محل های ادای وجه خسارتی که همه ساله بایستی به رژی مرهون بدهد قرار داده بود. قسط امسال این تنخواهی که از اسلامبول باید برسد کمپانی فرانسوی نداده است و حرفش این است که دولت ایران تقویت در حمل تنباکوی ایران بخاک عثمانی نکرده اند، سهل است ظل السلطان در اصفهان توهین کرده و حاجی محمدحسن کمپانی دارالضرب انجمنی تشکیل داده که تنباکوی ایران را حمل و نقل و خرید و فروشش را برای خودش منحصر کرده است. انعقاد این مجلس برای این بود. ولیکن بهیچ جا منتهی نشد. یک قدری غرض شخص نایب-السلطنه به صدراعظم تحویل داد و صدراعظم باو و هردو به ظل السلطان و امین الدوله بهر سه. مجلس منقضی شد. بنا شد که ناصرالملک را به اسلامبول و پاریس فرستند که وکالت از دولت ایران بکند و جواب کمپانی را بدهد.

**یکشنبه ۲۸ -** بندگان همایون دوشان تپه رفتند. شنیدم کمال تغیر را دارند و از فقره ندادن این پانزده هزار لیره کمپانی فرانسه متألم و ملولند. من دیدنی از نصر السلطنه که تازه از تنکابون آمده است نموده، بعد خانه حکیم موللر آلمانی رفتم که او را وادارم بمعالجه پسر مشکوه الدوله. از آنجا دیدنی از طلوزان نموده باغچه رفتم. چند روز است با اهل و عیال در باغچه هستیم. از ناخوشی پسر مشکوه الدوله هیچ حواس نداریم.

**دوشنبه ۲۹ -** صبح خانه مشکوه الدوله بعد درخانه بعد بخانه آمدم. شب بیباغچه رفتم.

**سه شنبه ۳۰ -** امروز شاه رسماً به عادت همه ساله در خانه شخصی شهری صدراعظم مهمان است. در این فصل سال که موقع گل زعفران است چندین سال است که شاه بیسپاه تماشای گل زعفران خانه صدراعظم میروند. سنوات قبل عصر میرفتند. امسال محض بروز التفات زیاد از صبح رفتند. من هم در این موقع همه ساله یک پیشکش می دهم. امسال بواسطه قرض زیاد و کمی پول اسباب شربت خوری بیست تومان خریده پیشکش نمودم. صبح زودی بخانه صدراعظم رفته

تا بعد از ناهار شاه بودم. چون ناهاری آنجا بدست نیامد با طولوزان خانه او رفته ناهار با هم خوردیم. از آنجا باغچه آمدم. عرب صاحب دیدن کرد.

**چهارشنبه غرة جمادی الاول** - امروز صبح خانه مشکوةالدوله، بعد درخانه رفته مراجعت بخانه نمودم. شب بحضور شاه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

**پنجشنبه ۲** - صبحی خانه علاءالدوله رفتم. علاءالدوله دو ماه است قهر کرده به در خانه نمی آید و جهت قهرش این است که چرا پسر کشیکچی باشی حبیب الله خان کشیکچی باشی شده است. این پسر چون بسیار رذل است و پانزده شانزده سال زیادتر ندارد در میان طایفه از حیث منصب حالا مزیتی برعلاءالدوله پیدا کرده باین جهت علاءالدوله متالم است و ذی حق هم هست. از آنجا باتفاق شمس العلماء بخانه آقا علی اکبر مجتهد بروجردی که مهمان بودیم رفتیم. آقا شیخ فضل الله نوری مجتهد و جمعی دیگر از آقایان و عمیدالملک و مجدالاشراف هم آنجا بودند. ناهاری صرف کرده مراجعت به خانه نمودم.

**جمعه ۳** - امروز باغ سپهسالار مرحوم که بندگان همایون بآنجا [برای] ناهار صرف کردن تشریف می آورند و مهمان غلامعلی خان امین همایون هستند برای اینکه این باغ سپرده باوست رفتیم. قبل از ناهار صدراعظم وارد شد و تلگرافی از ولیعهد روس باین مضمون بنظر مبارک رساند.

### [۱۱۱۹] تلگراف امپراطور ازلیوادی

با حزن تمام به اعلیحضرت شهریاری اطلاع میدهم قضیه هایلر را که برای من وممالك روسیه رخ نموده یعنی پدر بسیار عزیزم از دست رفته. امپراطور الکساندر امروز مرحوم شد. معلوم شد که الکساندر سوم امپراطور روس مرده است ولیعهدش که ازاین بیعد موسوم به نیکلای دوم خواهدبود خبر فوت پدرش را به بندگان پادشاهی داده است. جوابی هم که از طرف قرین الشرف ارسال شد عیناً دراینجا نگاشته شد.

### جواب تلگراف امپراطور ازجانب شاه

تلگرام آن اعلیحضرت در خبر وحشت انگیز فوت امپراطور الکساندر ناگهان مرا فرا گرفت و در اندوه بسیار عظیمی فرو برد. با غم والم اعلیحضرت شما شریک شده با کمال تأسف و افسردگی خاطر که شرح آن را نمیتوانم بدهم غمخواری و تعزیت های صادقانه خود را بحضور آن اعلیحضرت اظهار میدارم. خداوند بشما و اعلیحضرت امپراطریس و تمام خانواده خجسته شما قوه شکیبائی و صبری که لازمه این آزمایش ستم پیغمبر است عنایت فرماید. در تمام مدتی که می شنیدم مرض شدیدی عارض امپراطور الکساندر شده است شب و روز در غم و اندوه فرو رفته بودم و همیشه از خداوند مسئلت می کردم که شفای عاجل کرامت فرماید. چون تقدیر و اراده خداوندی باینطور علاقه گرفت از اعلیحضرت شما خواهش می کنم متذکر باشید که امپراطور در حالتی از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود که محل حرکت (?) تمام ملت خود و تأسف اهالی روی زمین واقع گردیده و از این خیال تا حدی بخاطر خودتان تسلی بدهید و دراین موقع مخالفت و دوستی صمیمی و ادعیه خیرخواهانه خودم را نسبت به...<sup>۱</sup>

ناصرالدین شاه قاجار

فوت امپراطور روس خیلی به من مؤثر شد. زیرا که این شخص دراین دوره پادشاه بسیار

۱- دنباله مطلب بعلت بریدگی لبه دفتر از میان رفته است.

بزرگی بود از هر جهت و حیثیت. بعلاوه در سلطنت او که سیزده سال طول کشید و چهل و نه سال از عمرش رفته بود من صاحب دو نشان بزرگ روس شدم و در این سفر اخیر پادشاهی در پترزبورگ خیلی به من اظهار محبت کرده حرف زده و دست داده بود. معلوم شد که امپراطور مرحوم دوسه سال بود که مبتلا به مرض کلیه واستسقا بود.

**شنبه ۴ -** امروز صبح با مشکوةالدوله خانۀ شنیدر رفتیم که دو سه روز قبل از این با زنتش از گیلان آمده‌اند. شنیدر متجاوز از يك سال است که در ایران است. اول حکیم نایب السلطنه بود، حالا طبیب شاه شده است. زنتش تازه از فرنگ با پسر و دخترش آمده‌اند. باستقبال زنتش به گیلان رفته بود. غرض از رفتن خانۀ شنیدراین بود بلکه او را واداریم معالجه پسر مشکوةالدوله را بکنند. از آنجا طولوزان را هم دیدن کرده به باغچه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. دو ساعت ونیم بغروب مانده که برخاستم کاغذی از صدراعظم دیدم که در پهلوی متکا گذاشته‌اند. خواندم دیدم نوشته است دو ساعت بغروب مانده در سفارت روس فاتحه ختم امپراطور روس است، تو باید با لباس رسمی از طرف شاه آنجا حاضر باشی. تا فرستادم از شهر لباس رسمی آوردند و کالسکه حاضر کردند يك ساعت طول کشید. وقتی که به سفارت روس رسیدم اواخر مجلس فاتحه و نماز بود. همینقدر خود را [۱۱۴۵] به وزیر مختار روس نشان دادم و مراجعت کردم. اهل خانه اندرون رفته‌اند.

**یکشنبه ۵ -** صبح خانۀ مشکوةالدوله رفته اطبای فرنگی و ایرانی را که در آنجا حاضر کرده بودم بحکم استخاره طولوزان خوب آمد. بیکم که تا بحال معالجه میکرد خیلی خفیف از مجلس بیرون رفت. از آنجا درخانه رفته عصر از طرف انیس‌الدوله مأمور بودم که بسفارت روس رفته بایلچی روس تعزیت امپراطور را بگویم.

**دوشنبه ۶ -** امروز صبح که به درخانه رفتیم بندگان همایون قریب يك ساعت در اطاقهای عقب و بلائک با من خلوت فرمودند. مقارن غروب ببهائۀ اینکه خانۀ محقق می‌خواهم بروم به آنجائی که مأمور فرموده بودند رفته دوساعت ونیم از شب رفته مراجعت به باغچه کردم و چون این مأموریت خیلی محرمانه است حتی در روزنامه شخصی خودم هم نمی‌نویسم.

**سه‌شنبه ۷ -** امروز صبح عیادت از غلامعلی میرزا کرده از آنجا به درخانه رفتیم. شب هم بحضور شاه احضار شدم. جواب مأموریت دیروز را عرض کردم. سرشام بودم. ساعت چهار مراجعت کردم.

**چهارشنبه ۸ -** باز بیادت غلامعلی میرزا رفته باتفاق طولوزان درخانه رفتیم. آنجا مسموع شد که آقا وجیه سیف‌الملک که حالا به امیرخان سردار ملقب است برای تعزیت امپراطور روس از خیمه که مقر حکومتش است به طهران احضار شده است که به پترزبورگ برود. تعیین این شخص را باین مأموریت هنوز ندانسته‌ام بتوسط کی و از چه راه است. آیا صدراعظم این انتخاب را کرده‌اند و به چه ملاحظه، یا شاه این کار را کرده‌اند، به چه جهت. همینقدر معلوم است که شخصی را میخواهند بفرستند که از دیوان خرج نگیرد. ممکن بود از قبیل امین‌الدوله و مشیرالدوله کسی را مأمور کنند که هم خرج ندهند و هم مأمور آدمی باشد. چون همه کارهای دولت به حماقت و غرض شخصی میگذرد این هم یکی از آنها است.

**پنجشنبه ۹ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. منزل مانده مشغول کار بودم. عصر به خانۀ صدراعظم رفتیم. دوسه روز است که صدراعظم اظهار کسالت می‌کند اعتقاد بعضی اینست تمارض می‌نماید، دو دقیقه بیرون آمده ملاقاتشان کرده مراجعت بخانه شد.

**جمعه ۱۰ -** امروز اهل خانه از باغچه به شهر می‌آیند. من هم بدون مقدمه از شدت دلتنگی با میرزا محمدعلی محلاتی به اسمعیل آباد رفتم. آنجا ناهار خورده خیال داشتم شب بمانم. باز کسالت و دلتنگی سبب شد که سه ساعت بغروب مانده مراجعت به شهر کردم. حوالی شهر به عزیز شاگرد آبدار خودم برخوردیم که برای کاری تقی آبدار او را صبح از آنجا به شهر فرستاده بود و حالا مراجعت می‌کرد. دوفتر سوار دیدم که در شارع عام مشغول لخت کردن او هستند.

معلوم شد که این دونفر سوار قزاقند و اثر بی‌نظمی به درجه‌ای است که قزاق نوکر دیوان در شارع عام آدم لخت میکند!

**شنبه ۱۱ -** صبح به عادت معمول به دارالترجمه و درخانه رفتم.

**یکشنبه ۱۲ -** منزل ماندم.

**دوشنبه ۱۳ -** امروز شاه سوار شدند. من در منزل ماندم.

**[۱۱۴۱] سه‌شنبه ۱۴ -** امروز درخانه رفته مراجعت به‌باغچه شد.

**چهارشنبه ۱۵ -** نظام‌السلطنه حسینقلی‌خان مافی که بامن دوست و ناخوش است به‌عیادتش رفتم، از آنجا به‌درخانه، عصر به‌امیریه، نایب‌السلطنه را ندیده مراجعت به‌خانه کردم.

**پنجشنبه ۱۶ -** درحضور همایون حوالی دوشان‌تپه سان قشونی منعقد است. من منزل مانده حساب عبدالباقی را می‌رسیدم. این پسر به‌اینکه از تمام کارهای من مطلع است و میداند چقدر مقروض و آلوده‌ام دوهزاروپانصد تومان بقرض من افزوده. يك دو اطاق در باغچه ساخته است.

**جمعه ۱۷ -** امروز صبح عبادتی از غلامعلی‌میرزا کرده درخانه رفتم، از آنجا به‌باغچه. غروب که می‌آمدم در راه به مسیح‌الملک برخوردم. با من به‌خانه آمد. تفصیلی می‌گفت که میرزا زین‌العابدین کاشی مؤتمن‌الاطباء امروز با جمعی از اهل محله پامنار به‌خانه من ریخته‌اند به‌بهانه این که زیر آب حمام را به‌قنات حاجی محمدعلی زده‌ام و خواستند حمام مرا خراب کنند و به‌اندرون من بریزند. من مراتب را به شاه عرض کردم. میرزا زین‌العابدین و پسرانش را به‌خانه من فرستادند که تنبیه شوند.

**شنبه ۱۸ -** امروز صبح درخانه رفته مراجعت به‌خانه شد. عصر پیاده به‌باغچه رفتم.

**یکشنبه ۱۹ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من حسب‌الامر با لباس رسمی و نشان انگلیس نیم ساعت قبل‌ازظهر به سفارت انگلیس رفتم که تبریک ورود به سردوران سفیر تازه انگلیس که دیروز وارد طهران شده است از طرف دولت بگویم. این سردوران اولاً شمایل و هیكل بسیار زیبا و خوشگل است. ثانیاً قریب بیست سال است که درهندوستان مأمور امورخارجة آن مملکت است و خیلی عجب است که چنین شخص بزرگی را که شأنش سفارت کبرای پاریس و وینه است به طهران فرستاده‌اند. از سفارت انگلیس به‌باغچه آمده غروب بخانه آمدم.

**دوشنبه ۲۰ -** امیرخان سردار در خانه علاءالدوله منزل کرده است. صبح دیدن او رفتم این سفیر کبیر که به هیچ‌یک از السنه خارجة آشنا نیست که سهل است الفبای زبان خودش را هم نمی‌خواند، تعجب زیاد از مأموریت او کردم. از آنجا به‌درخانه رفته بخانه مراجعت کردم. عصر نصرالسلطنه و مشیرالشکر و عرب‌صاحب این‌جا بودند.

**سه‌شنبه ۲۱ -** امروز صبح دارالترجمه رفتم. هنوز ننشسته احضار به‌درخانه شدم. از حضور شاه به‌باغچه رفته ناهارخورده خوابیدم. عصر می‌خواستم ترجمه بکنم خبر آوردند که اهل خانه کسالتی پیدا کرده‌اند. معجلاً به‌خانه آمده شنیدم را خواستم مشغول مداوا شدم.

**چهارشنبه ۲۲ -** دو روز و دوشب است استمرار باران می‌بارد و خصوصاً شبها. در کوه تا سلطنت آباد برف زده است. بارهائی هم که از سمت مازندران می‌آیند از بومهن باین‌طرف معلوم میشود که برف آمده. زیرا که در روی بارها برف است. هیچ‌سال در اواخر غرقب و اوایل قوس این‌طور بارندگی دیده نشده است. چون پیاده نمی‌توانستم درخانه بروم با درشکه رفتم. خدمت شاه که رسیدم عرض کردم که پلیس مخفی تنها از برای این‌نیست که دادن یا کردن مردم را بشما عرض بکند. درپایتخت شما بدعتی گذاشته شده است که چندین‌هزار تومان مردم فایده می‌برند و دیناری عاید شما نمی‌شود. چند نفر فراش جلو بار زغال را می‌گیرند که باید حکماً در دوسه کاروانسرا زغال‌ها را بریزند و مردم از آنجا بیایند و زغال بخرند و باری هم دوقران بها قولوق

**[۱۱۴۲] بدهید.** هرچه ماست است که از دهات می‌آورند باید به سبزه‌میدان ببرند و کوزه‌ای دهشاهی علاوه بر قیمت از مردم بگیرند و آنجا بفروشند. مثلاً من اگر يك پول ماست و صد دینار زغال بخواهم باید بروم در آن کاروانسراهای معین زغال بخرم و در سبزه‌میدان ماست بخرم. شاه

از این عرض من بسیار ملول شدند و تصدیق فرمودند. ادیب‌الملک را پیشی نایب‌السلطنه فرستادند تا منع این تعدی را بکنند. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد.

**پنجشنبه ۲۳ -** بندگان همایون سوار شدند. حرم تماماً امروز مهمان انتظام‌الدوله میرزا عبدالله‌خان حاکم مازندران هستند. شاه هم عصر آنجا تشریف می‌برند. من خانه مانده مشغول تدارک جاجرود پس‌فردا هستم.

**جمعه ۲۴ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته مشغول ترجمه بودم. امشب درخانه صدراعظم ایلچی انگلیس که تازه وارد شده است مدعو است. من هم بودم. شامی در کمال خوبی مجلل صرف شد. ساعت پنج باتفاق طلوزان مراجعت شد.

**شنبه ۲۵ -** بندگان همایون جاجرود تشریف می‌برند. صبح زودی از شهر با درشکه بطرف جاجرود رفتم. در سرخه‌حصار ناهار صرف شد. سه به‌غروب مانده وارد جاجرود شده تنها بودم.

**یکشنبه ۲۶ -** باران و برف می‌بارد. بندگان همایون سوار نشدند. سرناهار بوده مراجعت به‌منزل شد. دکتر شنیدر منزل من منزل کرده است. امروز با دندان‌ساز وارد شدند و هردو بام‌ن شام خوردند.

**دوشنبه ۲۷ -** بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم.

**سه‌شنبه ۲۸ -** امروز شاه سوار نشدند. منزل صدراعظم رفتم، از آنجا به‌درخانه. شب هم درخانه بودم. ساعت چهار مراجعت شد. وقتی که الکساندر دوم امپراطور روس سیزده سال قبل از این کشته شد و میرزا حسین‌خان سپهسالار از طرف دولت ایران مأمور به تسلیم گردید شمشیر تمام زمردی از غلاف و قبضه که حالا یقیناً یکصد هزار تومان می‌ارزد از طرف شاه برای امپراطور روس برد و یک حلقه انگشتری فیروزه معروف به فیروزه قوام‌الدوله که حالا چهارده هزار تومان یقیناً قیمت دارد برای امپراطریس هدیه برد. این سفر که امیرخان سردار مأمور است بتعزیت نیکلای دوم امپراطور روس برود به‌هزار زحمت و مرارت باصرار و ابرام صدراعظم بگوشه و کنایه ایلچی روس تسبیح مرواریدی که دوهزار و پانصد تومان خریده‌اند تنها برای امپراطریس حایه زن امپراطور نیکلای دوم فرستادند. و از اتفاقات دیگر اینکه سلطان خانم نامی که اصلاً ظاهراً تبریزی است و متجاوز از چهل سال است که صیغه شاه و جزو خادمان حرم جلالت است مرخصی حاصل کرده بمجاورت کربلا رفت. این رسم در سلطنت قاجاریه ابداً معمول نبود. مگر در سلطنت خاقان مغفور [که] حاجی بدیع‌النساء خانم دختر مصطفی‌خان قاجار که عمه مادر من میشد با فتحعلی‌شاه به‌جهت کور کردن برادرش آقاخان سردار جد امی من دعوا کرد. فتحعلی‌شاه عصائی بکله او زد. بعد محض ترضیه اجازه داد که او به عتبات رفته مجاور شود. این همان بدیع‌النساء خانم است که گلدسته‌های نجف را طلا کرده است. دیگر از آن‌بیمه از خادمان حرم سلاطین قاجار احدی به عتبات نرفته بود و ان‌شاءالله باین ختم خواهد شد. دیگر این رسوائی تجدید پیدا نمی‌کند.

**[۱۱۲۳] چهارشنبه ۲۹ -** بندگان همایون سوار شدند. من صبح منزل صدراعظم رفته مراجعت به منزل خود نمودم. عصر منوچهر میرزا از شهر آمد. در این دستگاه چادر و آشپزخانه مخصوص ندارد. منزل من وارد شد.

**پنجشنبه سلخ -** من سوار نشده در منزل ماندم. روزی که ایلچی انگلیس مسیو دوران که تازه وارد شده است رسماً شرفیاب میشد بنابقانون تشریفات در پذیرائی رسمی هرایلچی دفعه اول ورود باید چند نفر شاهزاده با شمشیرهای مرصع خاصه سلطنتی در تالار پذیرائی بایستند. اولاً حالا در ایران شاهزاده نداریم. ثانیاً این جوانی که اسم خودش را وزیر تشریفات گذاشته و ایشیک‌آقاسی‌باشی دولت است آدم بسیار خوبی است. اما نصف وقتش را باید صرف حفظ حلیله جلیله محترمه خود کند که غالباً هم محفوظ نمی‌نماید و نصف دیگر وقت را باید مشغول اذکار و اورادی که حاجی میرزا حسن مرشد باو تعلیم می‌نماید صرف کند. این است که شاهزاده‌ها را

فراموش می‌نماید. چنانچه دو دقیقه قبل از ورود ایلچی جزع‌الدوله و پسرش از شاهزاده‌ها کسی حاضر نشد. آن وقت بندگان همایون ملتفت شدند و به حاجی امین‌السلطنه فرمودند که در سربله توی باغ هر شاهزاده را که پیدا کردند از عمله خلوت و غیر آورده شمشیر بگردنش بیندازند. کسی حاضر نبود، مگر منوچهر میرزا. یک شمشیر باو دادند. مجدالدوله هم در این بین پیدا شد و عرض کرد شمشیری هم به من بدهید بگردن آویزم. باو هم دادند و محض تخفیف شاه باو فرمودند که «ایندی شاهزاده اولمسن» و این مثل از زمان شاه مرحوم محمدشاه باقی مانده. شفیع‌خان چاپارچی‌باشی قراباغی که مرد ابله‌ی بود زن شاهزاده گرفته بود و فردای شب زفاف به هر کس میرسید می‌گفت «فارداش من شاهزاده اولمنام». می‌پرسیدند چرا؟ بآن جهت که دیشب باشاهزاده خانمی زفاف کرده‌ام! خلاصه خاطر دارم که امام‌قلی میرزای عمادالدوله جد این منوچهر میرزا که حکمران کرمانشاه و کردستان و نهاوند و سرحددار عراقین بود و دو کورور مکنت داشت بیست سال قبل که طهران آمده بود هزار عدد اشرفی هجده نخودی داد که به عمادالدوله حالیہ شمشیر بدهند. در پذیرائی کنت دوسکسی ایلچی اطریش حامل شمشیر باشد. «تفو برتو ای چرخ گردون تفو!»

**جمعه غرة جمادی الثانی -** امروز بندگان پادشاهی سوار نشدند. در خانه رفته مراجعت بمنزل شد. عصر دیدنی از صدراعظم کردم.

**شنبه ۲ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و من از اول سواری تا سرنهار همین‌طور سواره به عادت از منة قدیم روزنامه می‌خواندم و خاطر همایون را مشغول می‌داشتم.

**یکشنبه ۳ -** امروز شاه باز سوار شدند. من از منزل بیرون نرفته جلد چهارم شرح مادمازل منت پانسیر را تمام نمودم.

**دوشنبه ۴ -** بندگان همایون سوار شد. من منزل آجودان مخصوص رفتم. از آنجا در رکاب سوار شدم. دیر رسیدم. موکب همایون تشریف برده بود. هرچه تاختم نرسیدم و مراجعت به منزل نمودم.

**سه‌شنبه ۵ -** بندگان همایون سوار نشدند. صدراعظم که دوشب شهر رفته بود دیشب مراجعت کرد. یک‌شب مهمان ایلچی فرانسه و شب دیگر هم مهمان ایلچی فرانسه بود. در خانه رفتم. بعد مراجعت به منزل شد.

**[۱۱۲۴] چهارشنبه ۶ -** بندگان همایون سوار شدند. من در رکاب بودم. مراجعت به منزل کردم.

**پنجشنبه ۷ -** دیروز مرخصی از شاه گرفته امروز با کالسکه دیوانی با اتفاق شنیدر تا زیر گردنه سرخه حصار آمدم. از آنجا به درشکه خود سوار شده شهر آمدم.

**جمعه ۸ -** امروز عیادت از غلام‌علی میرزا پسر مشکوة‌الدوله کرده مراجعت به‌خانه شد. آقاسید مصطفی صدرالملک مستوفی وزارت و ظایف که سالها است بامن آشنا است پریشان حال به منزل من آمد. می‌گفت در این سفر جاجرود که مجدالملک در رکاب بود مرا از مستوفی‌گری و ظایف خلع کرده و پسر هفت‌ساله خود را بجای من منصوب ساخته. خواهش کرد که او را خدمت صدراعظم برده توسلی از او نمایم. باتفاق به پارک صدراعظم رفتم. ما را خوب نپذیرفت. معلوم شد که برای توهین امین‌الدوله که صدرالملک در تحت حمایت اوست تعمداً این کار را کرده‌است. از آنجائی که من همیشه رفیق مردمان مظلوم و معزول و امین‌الدوله از قراری که معروف است مغضوباً به لشت‌نشای گیلان املاک خود رفته است، اگرچه مدت‌ها بود که من ترك مراد با او کرده‌ام در این مورد خواستم انسانیتی کرده از معین‌الملک پسرش دیدن نموده جاخالی پدرش را به اصطلاح عوام بگویم. با صدرالملک به پارک رفتم. انصافاً این پسر به مراتب از پدرش معقول‌تر و جوانمردتر است. خیلی بمن ادب کرد. از برای میرزا محمدعلی محلاتی که در دستگاه پست‌خانه است ده تومان اضافه واجب خواستم داد. بعد مراجعت به‌خانه شد.

**شنبه ۹ -** امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته، دیروز که موکب همایون مراجعت فرموده

بودند امروز صبح بعداز دارالترجمه درخانه شرفیاب شدم. امشب هم در خانه صدراعظم مهمانی است. علی غالب بیگ سفیر عثمانی احضار شده به مملکت خود می‌رود. یعنی سفیر کبیر وین شده است و این مهمانی برای تشریفات اوست. بسیار خوش گذشت. چون....<sup>۱</sup>

**یکشنبه ۱۵** - بعداز مراجعت درخانه به باغچه رفتم. عصر معین‌الملک بازدید آمده بود. **دوشنبه ۱۱** - امروز درخانه رفته بعد باغچه مراجعت شد. اخباری که شنیدم دوثلث از شهر و بندر انزلی سوخته است. چند شب قبل از این داماد والیه صبیح شاه اعتضادالملک با شوهر والدهاش عبدالعلی میرزای معتمدالدوله دعوی سختی کرده عبدالعلی میرزا کتک خورده سر- شکسته از خانه خود به باغ «جنات گلشن» پیاده رفته بود. اما روز بعد به توسط حاجی میرزا حسن مرشد که مراد عبدالعلی میرزا است بین الطرفین صلح شده. طفل دوساله از شاهنشاهزادگان موسوم به عین السلطنه فوت شد. از قراری که شنیدم بندگان همایون اظهار بشاشت فرموده بودند که خوب شد مرد والا فردا بزرگ میشد خرجی از برای دولت ایجاد می‌کرد! سالی پانزده کرور بیموده و بی‌جهت به مصارف ماها می‌رسید! اگر چنانچه سه چهار هزار تومان به مصارف پسر پادشاه برسد مگر زیاد است؟ زن آقابالاخان معین نظام و وکیل الدوله و سردار و وزیر قورخانه که حالا ده سال است این پسر ترقی کرده و نوکر نایب السلطنه شده در سال پنجاه هزار تومان جواهر زن وکیل الدوله کم بشود بدین و دولت و ملت ضرری وارد نخواهد آمد.

**سه‌شنبه ۱۲** - امروز دارالترجمه رفتم. شاه سوار شده بودند. مراجعت به‌خانه شد. **چهارشنبه ۱۳** - بندگان همایون تاریخ مفصل مملکت فرانسه را می‌خواهند ترجمه بشود. مترجمین را احضار فرموده بودند. در این بین اجزای «مجلس تألیف» را هم ضمیمه کرده [۱۱۲۵] بحضور بردم. بعداز ناهار شاه مراجعت به باغچه شد. عصر وزیرمختار انگلیس بازدید آمده بود. غروب درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

**پنجشنبه ۱۴** - امروز درخانه از آنجا به باغچه غروب به‌خانه آمدم. شاه امروز میدان مشق تشریف بردند. طرح و وضع سان و مشق را خودشان نقشه کشیده بودند.

**جمعه ۱۵** - امروز صبح درخانه نرفته باغچه رفتم. چون اهل خانه نبودند شب را هم در باغچه خوابیدم.

**شنبه ۱۶** - به عادت معمول گذشت. شب در بیرون بودم. میرزا محمدعلی محلاتی در پیش من بود.

**یکشنبه ۱۷** - امروز زالو انداخته همه روز را در منزل بودم. شب راهم در بیرون شام خورده خوابیدم.

**دوشنبه ۱۸** - امروز صبح درخانه رفته بعداز ناهار مراجعت به‌خانه شد. **سه‌شنبه ۱۷** - درحوالی دوشان تپه به اصطلاح عوام «جنگ هفت لشکر» است. طرح جنگ را بندگان همایون ریخته‌اند. خیلی مفصل است. موضوع این جنگ این است که قشونی شکست خورده است با بنه و آغروق فرار می‌کنند و سواره دشمن او را تعاقب می‌نمایند. بعد این قشون شکست خورده قلعه می‌بندند و سواره دشمن را شکست می‌دهند. من خودم نبودم، لیکن از قراری که شنیدم این جنگ از همه جنگهای هفت لشکری سابق بامعنی‌تر و بامزه‌تر بوده است. حاصل و نتیجه‌اش این که یک نفر سوار شهاب‌الملک از اسب زمین خورد و فی‌الغور مرد. چشم یک نفر توپچی قزاق کور شد و یک نفر قزاق هم کشته شد. امشب هم درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

**چهارشنبه ۲۰** - امروز صبح بندگان همایون به جلالیه به [دیدن] بانوی عظمی خواهر ظل السلطان که چند روز است از اصفهان آمده آنجا منزل کرده است تشریف بردند. ناهار را آنجا میل فرمودند. از آنجا به امیریه مهمانی والده نایب السلطنه رفتند. عید حضرت فاطمه زهرا است که بعداز مردن مهدعلیا مادر نایب السلطنه این عید را برپا می‌نمایند و خیلی هم خرج می‌کند.



زنان فرنگی، اهل حرمخانه، نسوان سادات و زنهای متفرقه هم آنجا مهمان بودند. زن شارژدفر هلند کار غریبی کرده بود. بندگان همایون از برای تفقد زن ایلچی تازه انگلیس او را به نیمکت پهلوی خود نشانده بود. زن شارژدفر هلند هم بی اجازه بطرف دیگر نیمکت شاه نشسته بود و خیلی اسباب تغییر خاطر مبارک شده بود. فرنگیها امت آزاد بی ادبی هستند. هیچ معلوم نیست خواهر ظل السلطان برای چه طهران آمده و چرا در جلالیه منزل کرده است و چرا چند روز دیگر خواهد رفت؟ آنچه مشهور است آمده حکومت فارس را برای برادرش بگیرد. ایضاً شهرت دارد که یزد را میخواستند از شاهزاده بگیرند. آمده است نگذارد. من این روزها مشغول نوشتن تاریخ الکساندر سوم امپراطور روس هستم.

**پنجشنبه ۴۱ -** موکب همایون به دوشان تپه تشریف می‌برند که چند شب بمانند. من هم صبح بخانه انیس الدوله رفتم. لقب «حضرت قدسیه» بایشان داده شده است. این لقب را من از برای او پیدا کردم. به تبریک رفته بودم. از آنجا به درخانه رفتم. بعد از ناهار بندگان همایون مدرسه دارالفنون تشریف بردند. دو ساعت بغروب مانده دوشان تپه رفتند. من بتعاقب موکب همایون به دوشان تپه رفتم. شب با میرزا محمدعلی بودم.

**[۱۱۲۶] جمعه ۴۲ -** امروز سه ساعت به آفتاب مانده از خواب برخاستم. می‌خواستم قدری کار کنم. کسالتی در خود دیدم. دومرتبه اسهالی عارض شد. یک مرتبه هم قی کردم. فرستادم طبیب در اردو نبود. لابد یک کالسکه دیوانی خواسته سوار شده شهر آمدم. امروز احوال خیلی بد بود. **شنبه ۴۳ -** امروز شنیدم و طلوزان به معالجه مشغول بودند. روغن کرچک خوردم. کداری نکرد. مگر اینکه ادرار را به سوزش آورده است.

**یکشنبه ۴۴ -** الحمد لله مزاجاً خوبم، ولی برای سوزش ادرار دوشان تپه رفتم. از طرف بندگان همایون که جان من قربان وجود مبارکشان شود بواسطه تلگراف و شاطر باشی و شنیدم و شیخ الاطباء و ادیب‌الملک تلگرافاً و کتباً و شفاهاً احوالرسی فرموده‌اند. آنچه معروف است مجدالدوله یکصد اشرفی داده و لقب ملکه ایران برای زنتش گرفته است که «مرادف ملکه جهان» همشیره اش زن پسر وایعهد باشد. کاش بندگان همایون ملتفت میشدند که ملکه ایران میباید زن خود پادشاه باشد، آن هم والده وایعهد و نایب السلطنه پدرزن مجدالدوله. ملتفت قباحات این لقب میشد. دامادش مرد دیوانه احمقی است. او چرا قبول کرده است. اگر هم بنا بود لقبی بدهند که شبیه بلقب خواهرش بشود و ملکه زمان ممکن بود بگیرند. اگرچه این القاب با اسم بیشتر شبیه است مثل ملکه جهان خانم یا ملکه ایران خانم و کلیه هم در القاب شأن و وقعی نیست. می‌ترسم کم کم جسارت مردم بدرجه ای برسد که کم کم لقب «پادشاه ایران» برای خودشان بگیرند. فاعتبروا یا اولی الابصار.

**دوشنبه ۴۵ -** امروز صبح زود از شهر به دوشان تپه رفتم. بندگان همایون هم امروز سوار نشدند. درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر به بازدید علاءالدوله رفتم. شب را هم با ادیب‌الملک شام خوردیم.

**سه‌شنبه ۴۶ -** امروز بندگان اقدس همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. مسیح‌الملک آنجا بود. عصر فخر الاطباء دیدن کرد. شب هم به درخانه رفته بعد از شام بندگان همایون ساعت چهار مراجعت به منزل شد. شام را با سرحددار و مشکوةالدوله و میرزا محمدعلی محلاتی صرف کردیم.

**چهارشنبه ۴۷ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و به قصر فیروزه تشریف بردند. من در منزل ماندم. صبح ناظم السلطنه کشیکچی باشی موسوم به عبدالله خان پسر علاءالدوله محمدرحیم که با علاءالدوله حالیه برادرش نزاع دارد دیدن کرد. این شخص با برادرش نزاع دارد. متجاوز از سه هزار تومان مایه گذاشته لقب کشیکچی باشیگری را برای پسرش که چندماه قبل از این از تعدی همین پدر فرار کرده به حضرت عبدالعظیم بست رفته بود این لقب را برای همین پسر گرفته و برای خودش لقب ناظم السلطنه گرفته. علاءالدوله حالیه و سایر برادران دیگرش که از مادر

علاءالدوله هستند از این فقره رنجیده عریضه‌ها بشاه نوشتند و قهرها کردند و حالا هم میانه‌شان باهم بد است. خلاصه بعد از رفتن ناظم السلطنه ناهار را با سرحددار و مشکوة السلطنه و میرزا محمد محلاتی صرف کردیم.

**پنجشنبه ۲۸** - امروز صبح زود بامیرزا محمدعلی با درشکه از دوشان‌تپه به شهر رفتیم. [۱۱۴۷] **بندگان همایون هم ناهار را در عشرت‌آباد صرف فرموده چهاربه‌غروب مانده از آنجا منزل صدراعظم به عیادت تشریف بردند.**

**جمعه ۲۹** - امروز هم علی‌الرسم به درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. **شنبه غرة رجب** - امروز صبح پیاده بخانه مشکوةالدوله به عیادت غلامعلی میرزا که ناخوش است رفته از آنجا به دارالترجمه و از دارالترجمه به درخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌باغچه شد. يك ساعت بغروب مانده از باغچه به پارك صدراعظم رفتیم.

**یکشنبه ۲** - امروز صبح هم پیاده به‌خانه ادیب‌الملک رفته از آنجا درخانه رفتیم. **بندگان همایون** اطاق را خلوت فرموده کتابچه از جیب‌شان درآورده باکمال تغییر فرمودند این کتابچه را کی چاپ کرده است؟ من عرض کردم التفات کنید ببینم چه چیز است؟ بعد که معلوم شد رباعیات چندی است که پسر شمس‌الشعراى حالیه بنظم آورده است. این پسر شمس‌الشعراء خواهرزاده تاج‌الدوله است چند نسخه از این رباعیات را نزد خاله خود فرستاده بود که یکی را هم بشاه بدهند، بلکه انعامی برای او بگیرند و شاه برای اینکه انعامی باو ندهند ایراد فرموده بودند که چرا چند رباعی هزلیات در آخر آنست و کم‌کم خیالشان قوت گرفته بود که به‌من هم تغییر بکنند. اما بعد هم صد تومان انعام به پسر شمس‌الشعراء دادند و هم از من عذرخواستند. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. شب هم به درخانه رفته تا ساعت سه‌ونیم بوده مراجعت کردم.

**دوشنبه ۳** - امروز **بندگان همایون** سوار شدند. من در منزل مانده مشغول ترجمه تاریخ امپراطور روس بودم. عصر مستر گراندوف انگلیسی و عرب‌صاحب دیدن کردند.

**سه‌شنبه ۴** - امروز **بندگان همایون** سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. من چون عید فرنگیها یعنی اول ژانویه هزار و هشتصد و نود و پنج بود بعضی جاها رفته دیدن کرده مراجعت به‌خانه کردم. شب هم درخانه ناظم خلوت مدعو بودم. به آنجا رفته بعد از صرف شام مراجعت به‌خانه شد.

**چهارشنبه ۵** - امروز صبح پیاده به درخانه رفته. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه ادیب‌الملک کرده ناهار آنجا خورده چهار بغروب مانده به در اندرون منزل اعتمادالحرم به عقدکنان عزیزالسلطان دعوت شده بودیم رفتیم. جمعی از شاهزاده‌ها و رجال دولت و امراء بودند. اخترالدوله دختر شاه که مادرش صفرا خانم شاهزاده عبدالعظیمی است و مدتها بود که نامزد عزیزالسلطان بود امروز عقد می‌کنند و بیشتر رفتن من باین مجلس برای شنیدن خطبه عقد امام جمعه بود که شنیده‌ام این شخص خطبه را سراپا غلط می‌خواند. بدبختانه باتفاق ملا محمد تقی کاشی به اندرون رفتند و خطبه را آنجا خوانده بود و من نشنیدم. امروز حاجی میرزا حسن آشتیانی که به بیت‌الله رفته بود ورود نمود. با وجود غدق نایب‌السلطنه که کسی از او استقبال نکند تمام شهر به استقبال او رفته و دکاکین و بازارها را بسته بودند و در جلو قاطر حاجی آقا سینه می‌زدند و این شعر را می‌خواندند:

و جب و جب خوش آمدی ! ماه رجب خوش آمدی !

امروز از ملک‌التجار شنیدم که حاجی محمد میرزای پسر اسدالله میرزا نوۀ ظل‌السلطان که از طرف مادر نوۀ عباس میرزا است و سالها در پاریس نایب سفارت بوده است اما بسیار شاهزاده احمقی است این اواخر از شدت پریشانی ملتجی به مؤیدالدوله شده بود و خراسان بود میرزا محمدعلی خط‌ساز شیرازی نوکر میرزا رضاقلی‌خان منشی صدراعظم که چند سال قبل نوشتجات معجول درست [کرده] کردستان رفته آنجا را به هم [۱۱۴۸] زده بود بعضی احکام جعلی ساخته به‌ترشیز رفته بود، این محمد میرزا هم حاکم ترشیز بود و او را حبس کرده

و شکنجه کرده بود و سه چهار هزار تومان از او گرفته بود. بعد باسم اینکه این شخص از دوستان ملک‌خان است و دوسه جلد کتاب فرنگی میان اسبابش بوده زنجیر بگردنش گذاشته به مشهد فرستاده بود. هیچ وقت مملکت باین شلوغی نبوده است که حالا هست! خدا مردم را حفظ کند ان شاء الله. از برای صدراعظم ازدی شب تا بحال يك نوع مرض فلجی عارض شده. ان شاء الله رفع خواهد شد.

**پنجشنبه ۶** - امروز هم صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر وزیر مختار روس مسیو بدزوف و عمادالاطباء دیدن کردند. امروز شخصی زیر «تراموه» رفته مقتول شد. بعد از قراری که تحقیق شد پسر یاور توپخانه بوده است. حکم شد پانصد تومان از کمیانی «تراموه» گرفته به او بدهند و البته زیاده از پنجاه تومان نخواهند داد. این کوچه‌های تنگ طهران، بار شتر و قاطر و این راه آهن وسط شهر جز اسباب هلاکت مردم هیچ فایده ندارد.

**جمعه ۷** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح با مشکوةالدوله به دیدن مشیرالدوله که همراه امین‌الدوله گیلان رفته بودند و دیروز مراجعت کرده‌اند رقتیم و از آنجا به باغچه و همه روزرا مشغول ترجمه بودم. نزدیک غروب به اصرار مشکوةالدوله به پارک امین‌الدوله رقتیم. چون چندی بود باهم قهر بودیم آشتی شد.

**شنبه ۸** - امروز چون قرحه در بینی راستم از نو پیدا شده است صبح با درشکه منزل طلوزان رفتم و از آنجا باطلوزان به درخانه رقتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. ولیعهدم امروز وارد شده. بعد از حضور شاه به عیادت صدراعظم رفتند.

**یکشنبه ۹** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح با مشکوةالدوله دیدنی از عین‌الدوله کرده، از آنجا هم منزل ولیعهد رفته دیدن کرده مراجعت به خانه شد. عصر دکتر شنیدر اینجا بود.

**دوشنبه ۱۰** - امروز هم صبح پیاده با مشکوةالدوله بخانه احتساب‌الملک که چندی قبل خلعت ولیعهد را برده بود و از راه خلخال مراجعت کرده است رقتیم، بعد از آنجا به درخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد. عصر صدراعظم خواسته بود آنجا رقتیم.

**سه‌شنبه ۱۱** - امروز صبح با مشکوةالدوله به خانه صدیق‌السلطنه که قریب پنج‌سال بود با او قهر بودم رفتم و آشتی شد. امین‌الدوله هم آنجا بود. بعد از آنجا باهم درخانه رقتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد. عرب‌صاحب دیدن کرد.

**چهارشنبه ۱۲** - امروز بندگان همایون سوار شده به دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم‌روز را در منزل بودم. عصر مشکوةالدوله و صدرالملک این‌جا بودند. شب را هم چون اهل‌خانه نبودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

**پنجشنبه ۱۳** - این قرحه دماغ دیشب ساعت نه طوری بمن اذیت کرد که نزدیک بود خفه شوم. تا امروز صبح ناظم‌الاطباء آمده انگشت توی دماغ کرده ترکاند. قدری چرك آمده آسوده شدم و مسهل نمک صرف شد. این چندروز از عقدکنان به این طرف عروسی عزیزالسلطان بود در باغ سپهسالار و دیشب که شب سیزدهم بود با خیلی جلال عروس را آورده عزالدوله دست به دست داد.

**[۱۱۴۹] جمعه ۱۴** - امروز هم محض کسالت و قرحه دماغ درخانه رفتم و مشغول معالجه بودم. عصر ادیب‌الملک و مشکوةالدوله و مغرورخان خواجه باغبان‌باشی زن شاه این‌جا بودند.

**شنبه ۱۵** - امروز هم محض قرحه دماغ بیرون نرفته در منزل بودم. طرف ظهر امین‌الدوله و صدیق‌السلطنه دیدن کردند.

**یکشنبه ۱۶** - امروز هم محض زخم دماغ در خانه رفتم. عصر خان محقق و جمعی دیدن کردند.

**دوشنبه ۱۷** - امروز هم مثل دیروز گذشت. عصر نایب سفارت فرانسه دیدن کرد و

امین خاقان.

**سه شنبه ۱۸** - امروز هم محض کسالت و زخم دماغ به درخانه نرفتم. عصر امین همایون اینجا بود. این سفیر کبیر روس جنرال قراپوتکین حاکم ماورای خزر که طهران می آید من مأمورم که در باغ سپهسالار مرحوم او را پذیرائی کنم و مشغول تدارکاتم.

**چهارشنبه ۱۹** - امروز هم محض قرحه دماغ بیرون نرفتم و امروز دکتر شنیدر نیشتری بتوی دماغم زد. عصر عرب صاحب دیدن کرد.

**پنجشنبه ۲۰** - امروز محض زخم دماغ بیرون نرفتم. عصر میرزا عباس خان و صدرالملک این جا بودند.

**جمعه ۲۱** - امروز هم محض کسالت و زخم دماغ بیرون نرفته در منزل بودم. عصر نایب سفارت فرانسه دیدن کردند.

**شنبه ۲۲** - امروز صبح با درشکه منزل طلوزان رفته از آنجا باهم درخانه رفتیم. بعدازناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر ادیب الملک و حاجی مشیرالشکر دیدن کردند.

**یکشنبه ۲۳** - این قرحه دماغ مرا خیلی کسل کرده است. امروز صبح نه نفر طبیب را استخاره کردم. جز میرزا ابوالقاسم سلطان الحکمای ایرانی همه بد آمدند. ایشان را فرستادم آوردند. بعضی معالجات سهل تجویز کرد. صدراعظم هم که متجاوز از یک ماه بود ناخوش بود و دوسه مرتبه خود بندگان همایون در ضمن ناخوشی شان به عیادت تشریف برده بودند دیروز و امروز به درخانه آمده بود.

**دوشنبه ۲۴** - امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من محض قرحه دماغ منزل ماندم. مشکوة السلطنه میرزا عیسی خان پیشخدمت دیدن کرد.

**سه شنبه ۲۵** - امروز صبح با درشکه درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه شد. عصر میرزا زین العابدین خان به دبل دماغ نیشتر زد.

**چهارشنبه ۲۶** - از امیرخان سردار و علاءالدوله که از پطرزبورغ آمده اند دیدن نموده. روس ها امیرخان سردار را در کمال جلال پذیرفته بودند و نشان عقاب سفید مرصع باو داده بودند. علاءالملک میرزا محمودخان وزیرمختار ما که در پطرزبورغ بود فرصت را غنیمت دانسته برای فضولی و هزار نوع حرامزادگی و خودنمایی سفر خود را مفت انداخته باتفاق او به ایران آمده است و در خانه امیرخان سردار منزل کرده است. از هر دو دیدن کرده امین الدوله هم رسید. بعد به اتفاق به درخانه رفتیم. این روزها جداً مشغول تدارکات قراپوتکین جنرال و سفیر روس هستم. همه را به [۱۱۴۰] مشکوةالدوله واگذار کردم.

**پنجشنبه ۲۷** - درخانه رفته مراجعت به منزل نمودم. مختصر ناهاری خورده باغ سپهسالار رفتم. بندگان همایون آنجا تشریف می آورند که هم خانه عزیزالسلطان رفته باشند و هم منزل مسافری روس را ملاحظه فرمایند که در چه حالت است. تشریف آوردند دیدند که به بدترین وضعها و کثافات است. تأکید اکید در اصلاح آنجا فرمودند و مقرر داشتند که در مراجعت از جاجرود بنظر مبارکشان برسد.

**جمعه ۲۸** - امروز بندگان همایون به جاجرود که این اول سفر جاجرودی است در این مدت چهل و چهار سال نوکری که من از رکاب مبارک محروم تشریف می برند. هم برای تدارک ورود روس ها و هم به جهت دماغ مرخصم فرمودند شهر بمانم.

**شنبه ۲۹** - امروز صبح پیاده به خانه مشکوةالدوله رفته از آنجا خواستیم کاروانسرا رفته و ابتیاعات کنم. دربین راه به امین الدوله برخوردیم که خانه صدیق السلطنه میرفت. باتفاق خانه صدیق السلطنه رفتیم. بعد من و مشکوةالدوله ببازار رفته از آنجا به خانه آمدیم. وزیرمختار روس عصر خانه من آمده بود.

**یکشنبه ۳۰** - باغ بهارستان رفته مشغول تدارکات مهمانی بودم. عصر منزل صدراعظم رفتم، از آنجا به سفارت فرانسه. بعد به خانه مراجعت شد.

**دوشنبه غرة شعبان** - باغ بهارستان بودم که صدراعظم تشریف آورد چکمه بپا و به جاجرود می‌رفت. ایشان هم بعضی دستورات عملها داده و رفتند.

**سه‌شنبه ۲** - خدمت ولیعهد رسیدم. ولیعهد هم بواسطه کسالت مزاج به جاجرود نرفته است. قریب سه چهار ساعت در حضور ولیعهد بوده ناهار را هم آنجا صرف نموده از پسر بزرگشان شعاع‌السلطنه دیدن کردم. سه بغروب مانده به خانه آمدم و شب را مهمان امین‌الدوله بودم. مشیرالدوله [و] اقبال‌الملک هم آنجا بودند. خوش گذشت.

**چهارشنبه ۳** - به اصرار طلوزان اودلنگ‌الدنگ حکیم انگلیسی بیشتر را به دماغ من زد و بنا شد که همه روزه مراقب باشد تا قلع ماده شود.

از پنجشنبه چهارم تا سه‌شنبه نهم همه روزه به باغ بهارستان رفته مشغول کار بودم. امروز موکب همایون از جاجرود مراجعت می‌فرمایند. یقین کردم آنجا تشریف خواهند آورد و زحمات ما را خواهند دید. معلوم شد که صدراعظم مانع شده است. شب با اهل خانه مهمان مشکوة‌الدوله بودم. ماشاءالله رقاص و مطرب زنانه در آنجا بودند. بسیار بدگذشت. اودلنگ‌الدنگ هم با اینکه يك قالیچه ممتاز باو دادم نمیدانم بچه جهت طفره از معالجه من می‌زند. اخبار تازه‌اینکه کاضمیر پیرا<sup>۱</sup> رئیس جمهوری فرانسه استعفا داد و فلکس فورت<sup>۲</sup> وزیر بحری بجای او منتخب شد. جنگ چین و ژاپن در کمال سختی برقرار است و چینی‌ها اتصالاً شکست می‌خورند.

**چهارشنبه ۱۵** - امروز صبح پیاده درخانه رفته بحضور مبارک مشرف شدم. اظهار التفات زیاد فرمودند. شب هم درخانه بودم ساعت چهار مراجعت شد.

**پنجشنبه ۱۱** - صبح در خانه رفته مراجعت به بهارستان شد. عصر مجدالدوله و عزیز-السلطان را بندگان همایون بیاغ فرستاده بودند که خبر ببرند. جمعی دیگر هم از فرنگی و ایرانی از قبیل مشیرالدوله، اقبال‌الملک، حاجب‌الدوله، زن ایلچی فرانسه و غیر و غیر آنجا بودند.

**[۱۱۳۱] جمعه ۱۲** - بعد از مراجعت از درخانه به باغ رفتم. عصر صدراعظم و وزیر مختار روس و جلال‌الدوله و جمعی دیگر آنجا آمدند.

**شنبه ۱۳** - امروز هم درخانه رفته مراجعت به‌خانه شد.

**یکشنبه ۱۴** - چون بندگان همایون سوار شده دوشان‌تپه رفتند من همراه را در خانه بودم. شنیدم در مراجعت از دوشان‌تپه بواسطه اینکه شب برات است و سادات اخوی در این شب مجلس جشنی دارند شاه عبوراً از درخانه آنها گذشته‌اند.

**دوشنبه ۱۵** - درخانه رفته مراجعت به منزل شد. بندگان همایون هم عصر حضرت عبد-العظیم تشریف بردند. از قراری که شنیدم زن‌ها در حضرت عبدالعظیم از گرانی نان و گوشت شکایت کرده‌اند. عصر مسیو شینلر اینجا آمده بود. خیال دارم خدمت تازه و بزرگی به شاه کرده باشم. اسبابی فراهم آورده‌ام و تدبیری نموده‌ام که اگر حاسدین شخصی من و خائنین دولت بگذارند ده دوازده‌هزار وجه نقد از آسمان وهوا برای پادشاه تحصیل‌کنم که از ننگ مقروض بودن به بانك وندادن وجه برات‌داران در خارجه وداخله بیرون بیایند. هم شاه وهم رعیت آسوده شوند اگر عبداللطیف بگذارد.

**سه‌شنبه ۱۶** - امروز صبح که روز عید مولود سلطان عثمانی بود با لباس رسمی بسفارت عثمانی رفته وازطرف بندگان همایون تبریک عیدگفته بعد به‌درخانه رفتم. معلوم شد که ایلچی انگلیس را می‌پذیرند چهار بغروب مانده. آنچه من حدس زدم برای این است که این تشریفات زیادی که برای مأمورین روس فراهم آورده‌اند اسباب دلتنگی آنها نشود. از درخانه مراجعت به خانه شد. فردا حضرات روس‌ها به دارالخلافه ورود خواهند نمود. دماغ من بحسب ظاهر

بهتر است. اما يك سختی و صلابتی در آن جای بیشتر احساس میشود که باز اسباب زحمت و وحشت است. اگر چه بعضی‌ها میگویند که لازم ملزوم دمل بعد از التیام این سفتی است. لیکن گمان نمی‌کنم. عقیده من این است که محتاج به بیشتر دیگر شود. تا خدا چه فضل کند. حقیقه از این فقره بسیار گرفته خاطر و ملولم.

**چهارشنبه ۱۷** - از دیشب دمل دماغ مجدداً عود کرده است و خیلی از این فقره پریشانم که در این موقع آمدن حضرات روسها چه خواهم کرد. صبح به مریضخانه ینگ دنیائی بدیدن مسیو حکیم رفتم. این مرد که بسیار جراح خوب و آدم خوبی است. اما چون فرانسه نمیداند و من هم انگلیسی نمیدانم فارسی را از روی کتاب تحصیل کرده و قولمبه گوئی میکند مریض را میترساند، بعضی مزخرفات گفت. بیست تومان بمریضخانه که او مدیر است اعانت نموده بیاغ بهارستان آمدم. سه و نیم بغروب مانده حضرات وارد شدند. جنرال مائر کوراپوتکین حاکم متصرفات روس در ماورای خزر یعنی دشت ترکمن قدیم و ترکستان و سردار کل‌عساگر این سامان رئیس مأمورین است. مسیو اکناتیف از مأمورین وزارت خارجه روس نیابت اورا دارد. پوپوف نامی که منصب کاپیتانی دارد آجودانش است، و دونفر پرنس جوان که منصب نیابت دارند از فوج مخصوص امپراطوری و يك نفر طبیب نظامی همراهی است. تشریف ورود این شخص مفصل است. همینقدر می‌نویسم که هیچ مأموری را چه عادی چه فوق‌العاده از فرنگ باین تشریفات نپذیرفته بودند. شخصاً آدم کوتاه قامتی، محیلی، فرانسه کمی میداند. اما می‌گویند بسیار رشید ودانا و عاقل است. پنجاه و سه سال زیاده‌تر ندارد و در جنگهای عثمانی و ترکستانی فتوحات کرده و زخم‌مبارداشته [۱۱۳۲] و صاحب نشان و امتیازات خیلی عالی است. بعد از آنکه خودم و مشکوة‌الدوله را باو معرفی کردم به خانه مراجعت شد. نزدیک به مغرب مجدداً باغ رفته چون شب اول ورود حضرات بود و من مهماندار هستم بایستی رسماً امشب با آنها شام بخورم. از درد دماغ متألم بودم. درس شام غفلة دنبل جراحت و خون‌زیادی آمده آسوده‌ام کرد. از يك سمت اگر آمدن جراحت مرا از دنبل دماغ آسوده نمود اما ورود بی‌موقع عزیزالسلطان دنبل جگر را متورم ساخت. این طفلک خیال میکند همانطوری که محبوب شاه است باید قهراً محبوب و مطلوب همه عالم باشد. ماها ایرانی‌ها بواسطه تمکینی [که] بیادشاه خودمان داریم و عادت‌مان برای این است که «وال من والا و عاد من عادا» رفتار نمائیم. یقین معشوق و محبوب پادشاهمان را علی‌العمیا بی‌چون و چرا باید دوست داشته باشیم: اما کوراپوتکین سردار روس مثل ماها مجبور نیست. خلاصه از آمدن این طفل بسیار بدش آمد. هرطور بود باستادی متعذر این شدم که چون عزیزالسلطان همسایه بلافضل شما است خواست که من غیر رسم بشما معرفی شده واثبات خصوصیت کند. طوری کردم که جنرال مشارالیه بجای اینکه برنجد مشعوف شد و شب بخوبی گذشت. الحق تدارکات از هر قبیل بطور تکمیل است و اگر امپراطور روس هم بایران می‌آمد همینقدرها یا قدری شاید زیاده‌تر ممکن میشد برای او اسباب فراهم آورد.

**پنجشنبه ۱۸** - چون بندگان همایون سوار میشدند صبح باغ بهارستان رفته ناهار را با حضرات صرف کرده مراجعت بمنزل شد.

**جمعه ۱۹** - امروز صبح در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. جنرال روس با اتباعش به حضور مبارك مشرف شدند و از حضور مبارك در عمارت ابیض با صدراعظم رسماً ملاقات کردند و از در خانه دیدن ولیعهد و از حضور ولیعهد امیریه دیدن نایب‌السلطنه رفتند. امروز اتفاق غریبی رواد که دلیل بر بی‌کفایتی و بی‌عقلی رجال دولت بود. وقتی که وزیر صدراعظم میرزا محمودخان وکیل‌آقا که از اراذل و اوباش و قلاش و قواد و بدترین مخلوق روی زمین است می‌شود کار دولت هم باید چنین بشود. معادل پنج هزار تومان قیمت نشان تمثال جنرال

کوراپوتکین بخرج دیوان نوشته شده. اگر چه نشان اول شیروخورشید و حمایل سبز را داشت مع هذا به وزارت میرزا محمودخان علاءالملک حمایل سبزی هم علاوه برتمثال نمودند. به این اسم که تمثال نمرة اول ما حمایل سبز است. در صورتی که تمثال کلیة حمایل ندارد. یحیی خان مرحوم اختراع حمایل برای تمثال نموده بود آبی سیر. دو سه نفر از رجال قدیم ایران هم از قبیل امین الدوله فرخ خان و میرزا سعیدخان و اعتضادالدوله کشیکچی باشی و یحیی خان این حمایل را داشتند. اما سالها بود که متروک شده بود. حالا که میخواستند عظمی به تمثال کوراپوتکین بدهند ممکن بود که همان حمایل آبی اختراع یحیی خان را دوباره معمول دارند. در آن وقتی که حمایل آبی معمول شد چون حضرت صدارت هنوز از رحم مادر و پشت پدر به عرصه وجود و منصه ظهور قدم ننهاده بودند و میرزا محمودخان هم در آن وقت برای میرزا مصطفی خان پسر میرزا سعیدخان قوادی می کرد و دخالت بامورات دولتی نمی نمود اگر ندانستند تقصیری نداشتند. اما وقتی که من گفتم چرا قبول نکردند و سماجت کردند. خلاصه کوراپوتکین از اعطای این حمایل بسیار بدش آمده بود و بطور کنایه و استعاره مضمون می گفت.

**شنبه ۲۵ -** امروز صبح منزل امین الدوله رفتم. از آنجا باغ بهارستان آمده با حضرات [۱۱۲۲] ناهار خورده مراجعت به خانه کردم. بندگان همایون هم سوار شدند. دیشب خانه صدر- اعظم مهمان بودیم. مهمانی بسیار عالی مفصلی در نهایت خوبی تشکیل شده بود.

**یکشنبه ۲۱ -** صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد. عصر وزیر مختار فرانسه دیدن کرد. شب را در سفارت روس با حضرات واردین و بعضی از وزرای ایران مهمان بودیم.

**دوشنبه ۲۲ -** صبح به خانه حاجی مشیرالمکر دیدن حاجی وکیل الدوله رفتم که تازه از کرمانشاه آمده است، از آنجا دیدن امیر نظام که دیروز ورود نموده است، از آنجا به درخانه، عصر باغچه رفتم. کوراپوتکین و همراهانش از من بازدید نمودند. از آنجا بخانه نایب السلطنه رفته دو از شب رفته مراجعت بمنزل نمودم. اهل خانه اندرون بودند. بیرون خوابیدم.

**سه شنبه ۲۳ -** صبح بباغ بهارستان رفته ناهار را با حضرات صرف نموده شب در پارک امین الدوله که مهمانی عمومی بود با حضرات بودیم. صدراعظم هم بودند.

**چهارشنبه ۲۴ -** امروز صبح پیاده در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر اعتماد نظام برای ترتیب میز مهمانی خانه نایب السلطنه آمده بود. بعد از رفتن اعتماد نظام به خانه مشیرالدوله که امشب نوبه مهمانی اوست رفتم.

**پنجشنبه ۲۵ -** امروز صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. شب را باز بیرون خوابیدم.

**جمعه ۲۶ -** بندگان همایون سوار شدند. من باغ بهارستان رفته با حضرات ناهار خوردم. امروز چون خبر فوت مرحوم حاجی میرزا حسن شیرازی رسیده و روز غزا است. حضرات روسها هر کجا مهمان بودند در ظرف این هفته خودشان فرستاده عذر خواستند.

**شنبه ۲۷ -** صبح موثق الملک صندوق دار ولیعهد شمشیری برای کوراپوتکین و بعضی اشیاء برای اتباعش آورده بود. ولیعهد از من خواهش نموده و فرمایش کرده بود به آنها ابلاغ کنم. موثق الملک را نزد جنرال برده هدایای او را ابلاغ نمودم. بعد از آنجا پیاده در خانه رفتم. بحکم احضار شب هم درخانه رفته مراجعت به خانه شد.

**یکشنبه ۲۸ -** بواسطه درپای چند روزه مسهل نمکی صرف شد. بندگان همایون بنفس نفیس مبارک مسجد شاه رفته ختم میرزای شیرازی را برچیدند. در میان دستجاتی که از محلات حرکت کرده بودند دعوای سختی شده و چند نفر زخمی و هلاک شده اند.

**دوشنبه ۲۹ -** دیشب ساعت هشت دماغ بنای ضربان و سوزش گذاشت. صبح که برخاستم دیدم سرخ شده است. اگر چه بندگان همایون هم سوار شده دوشان تپه رفته بودند. من همه

را در منزل بودم. عصر خانه طلوزان رفتم، از آنجا به باغ بهارستان آمده. چون شب را نمیتوانستم در سر شام حاضر شوم و شب آخر توقف حضرات در طهران بود و فردا می‌روند با آنها وداع نمودم. صدراعظم هم آنجا بود. خانه آمدم. احوالم در کمال سختی و بدی است. **سه‌شنبه سلخ** - صبح زودی کوراپوتکین و اتباعش با نهایت رضایت خاطر از باغ بهارستان به سمت فرنگستان معاودت نمودند. من هم از شدت درد بدحالم می‌نالم. فرستادم اطباء را آوردند. استخاره کلام الله معالجه طلوزان را امر فرمود. با حکم طلوزان نمک صرف شد. امین الدوله دیدن [۱۱۴۴] کرد. اگر بیرون می‌ماندم دید و بازدید و آمد و شد مردم اسباب دردسر میشد. به اندرون خانه رفتم. ورم دماغ بصورت وکله زد. باد سرخ بروز کرد و تا امروز که سه‌شنبه هفتم رمضان است هنوز از اندرون بیرون نرفتم و پنج نفر طبیب مشغول معالجه من هستند. حکیم طلوزان، شنیدر، عمادالاطباء میرزا نصرالله شمس‌الاطباء و میرزا علی اکبرخان ناظم‌الاطباء، و حالا دو روز است، که بحمدالله مرض رو به انحطاط گذاشته و بالنسبه حالت من بهتر است. فی‌الواقع از شدت طغیان مرض وجهاً من الوجوه امیدوار به حیات نبودم. زیرا که ساعت بساعت مرض در اشتداد و تزايد بوده و بشره و قریحه مرا طوری تغییر داده بود که ابداً صورتم شبیه به خودم نبود. هرروز به اشکال مختلفه در آینه خودم را می‌دیدم. حتی بصورت مدبرالدوله برادر مشیرالسلطنه وازین قبیل.

خلاصه اینکه این جنرال کوراپوتکین مأمور روس یکی از اشخاص عجیب عالم بود و تمام قبایح اعمال مارا از لشکری و کشوری با اینکه پنجاه هزار تومان خرج کردیم و مثلاً کاری کردیم که نفهمند و نسنجند فهمید و خدا عاقبت تمام امورات ملت و دولت ایران را حفظ نماید. پادشاه مارا سالم بدارد. ما را از شر اجنبی و بیگانه مصون دارد. و دراین مدت ناخوشی از طرف اعلیحضرت همایونی دستخط‌های التفات آمیز و احوال‌پرسی‌های مکرر شده است و هم‌چنین از طرف حضرت ولیعهد و حضرت نایب‌السلطنه و انیس‌الدوله. بخلاف از طرف صدارت کبری بهیچ وجه من الوجوه کرامتی دیده نشده است و مکرمتی شنیده نشده است. انتهی. **چهارشنبه ۸** - از امروز تا **جمعه دهم** باز از اندرون بیرون نیامده. مشغول معالجه بودم، بعلاوه معالجه باد سرخ. دکتر شنیدر با مقراض قدری از گوشت غیرصالح میان دماغ برداشت. بعلاوه این بدبختی‌های جسمانی بواسطه باران شب جمعه دهم چاههای قنات حاجی علیرضا فرو رفت. آب بالا زد و از حوض خانه بیرونی من دو فارالتنور آب بالا زد. آشینخانه حیاط خلوت طرف خیابان نظامیه را خواباند. «خوب شد بر تو بزد آسایش از میناگذشت.»<sup>۳</sup>

**شنبه ۱۱** - بحمدالله حالت مقتضی این شد که به درخانه رفتم و شاه را زیارت کرده و بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر امیر نظام دیدن کرد.

**یکشنبه ۱۲** - درخانه رفته تفصیلی شنیدم که میرزا محمودخان علاءالملک بجای برادرش میرزا اسداللهخان ناظم‌الدوله سفیرکبیر اسلامبول شده و میرزا رضاخان قنسول ایران در قفلیس که...<sup>۴</sup> علاءالملک بود در چند سال قبل و در سفر دویم بندگان همایون بفرنگ مثل ادنی نوکر غلیان می‌آورد و در سر میز خدمت میکرد بجای میرزا محمودخان وزیر مختار ایران در پترزبورگ شد باید دانست که تمام ترقی میرزا رضاخان از سفر سوم فرنگ شد. از سرحد ایران تا سرحد آلمان مترجم و مراقب عزیزالسلطان بود. از آنجا عذرش را خواستند که برگردد. خودی را به صدراعظم چسباند و تمام این سفر فرنگ با صدارت بود و شغلش منحصر به قوادی و جاکشی. «چنین است رسم سرای سپنج». علی‌الخصوص در ایران که تا شخص برای کسی جاکشی نکند یا اگر خوشگل است لواط باو ندهد ترقی نمی‌کند. پادشاه

۱- از غره تا ۷ رمضان نوشته است. ۲- اصل: حیات.

۳- مصراع اول چنین است: از کسی گریزمکنند چیزی قضائی بگذرد (توضیح عبدالله دریانی)

۴- دو کلمه حذف شد.



و ولینعمت ما خود را کلیه از کار سلطنت معاف فرموده و اختیار به صدراعظم داده بجهت عذیده حق ایشان است. چنین کنند که می کنند. خلاصه بجای میرزا رضاخان محمد ابراهیم خان معاون الدوله که در تبریز بکارگذاری خارجه مشغول بوده به قفلیس می رود و به جای او میرزا زین العابدین خان کاشی به تبریز می رود. در این تغییرات یا چینی یا کاشی کارشان پیش می رود. [۱۱۳۵] دوشنبه ۱۳ - در خانه رفته باغچه آمدم. مدت ها بود باغچه را ندیده بودم. از آنجا خانه شنیدم، از آنجا به خانه صدراعظم، چون اندرون بودند و کسالتی داشتند خدمتشان نرسیدم. از حکیم الممالک که والی بی ولایت و در آنجا بست است و مبالغی پول دیوان و مردم را خورده است آشنای قدیم هستیم دیدن ازو کردم. بعد به خانه آمدم.

سه شنبه ۱۴ - بجهت سواری بندگان همایون منزل ماندم. کتابچه... من نوشتم و آن هم برحسب حکم مؤکد مکرر پادشاه و گفتگوی بافرنگیان را من نمودم. به این واسطه صدراعظم را هم یقیناً از خود رنجاندم. مع هذا طلوزان خودی را داخل کرده و با ناصرالملک متحد شده است و نتیجه و فایده این کار را او خواهد برد. مثل سایر امورات دیگری که من شروع کردم و فایده اش را دیگران برده اند. حمالة الحطبی تنها برای من ماند. این است که من بعد توبه کردم ابداً حرفی نزنم و چیزی ننویسم. خلاصه ندیدم باشی ولیعهد ملا محمد معروف به «مسیو» که تحصیل فرانسه را بیست و دو سال قبل از این در مکتب مشیریه که آن وقت دماغی داشتم و میلی بکار که ایجاد نموده بودم تحصیل کرده است دیدن از من کرد. از خصوصیات احوال ولیعهد که برای من نقل می کرد دیدم هزار مرتبه پادشاه خودمان که خداوند پاینده اش دارد بهتر و خوشتر است از ولیعهد. يك ساعت بغروب مانده امروز بیاع صدراعظم رفته دودقیقه ایشان را ملاقات کرده کتابچه ایام توقف جنرال کوراپوتکین را به ایشان داده مراجعت به خانه شد.

جمعه ۱۵ - امروز صبح در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت کردم. نظام السلطنه و برادرش سعدالملک دیدن کردند. ایشان می گفتند که شورای مخصوصی پیروز تشکیل شد، از ولیعهد و نایب السلطنه و سرداران اکرم والکن و سایر امرای عسکریه کلاه گنده ها اما دل کوچک ها. این شوری بسیار محرمانه بوده و غرض از این مجلس اینکه اردوئی به استرآباد فرستند و این چند خانوار یموت و کوکلن که باقی اند و هنوز رعیت روس نشده اند بچاپند و مضمحلشان کنند و جهت عمده این «سوق عسکر» برای این است که امیرخان سردار که حاکم استرآباد شده بواسطه صدمه که در چند سال قبل که باز حاکم استرآباد بوده باین ترکمانها زده میترسد و جرات رفتن به استرآباد را نمیکند. اجزای شوری در همان مجلس با هم دیگر بنای بدگوئی را گذاشتند و مجلس به هم خورد. شب را به شام مهمان امین الدوله بودم ساعت پنج مراجعت شد.

شنبه ۱۶ - صبح در خانه رفته عصر دیدنی از وزیرمختار روس کردم. معلوم شد کوراپوتکین بعد از اندک توقفی در عشق آباد به پترزبورگ رفته است.

جمعه ۱۷ - امروز صبح در خانه رفته شنیدم که جمعی از اطفال نوری که دور و ور بندگان همایون را دارند از مخارجی که برای کوراپوتکین شده اظهار تعجب کرده. برای اینکه برحسب ظاهر بندگان همایون را خسیس میدانند در صورتی که این فقره بخلاف عقیده من است که از هرسخی باگذشت ترند. این مسئله را حربه نموده و میخواهند بجان من بزنند و بعد از این زحمت زیاد که متحمل شده ام پولم را ندهند و هم دماغم را بسوزانند و هم مقصرم کنند. شنیدم که شاه به مسجد سپهسالار رفته اند و از آنجا به باغ بهارستان و درباب مخارج بعضی فرمایشات کرده بودند و صدراعظم در این مورد کمال لطف و همراهی را به من کرده بود. پاینده باد. ممنون شدم. خلاصه بعد از شنیدن این تفصیل عریضه بخاک پای

همایون عرض کرده شبانه اندرون فرستادم. دستخطی به این مضمون صادر شد.

[۱۱۳۶] «اعتماد السلطنه هنوز صورت حسابی بعرض نرسیده و نمی‌دانم چه خرج شده است. معلوم است هم ایلچی معتبری وارد بشود و دولت پذیرائی بکند البته خرج دارد، وانگهی مثل شما نوکری هر قدر بگوید خرج شده اگر چه صدهزار تومان هم باشد دولت بی‌مضایقه می‌دهد. این نوع خیالات یعنی چه. کسی هم عرض نکرده است که القای شبهه بکند.»

فی‌الواقع اگر این شش هفت هزار تومانی که خرج کوراپوتکین کرده‌ام تماماً را دولت نمی‌داد بعد از زیارت این دستخط تئسفی قلبی برای من حاصل میشد.

شنبه ۱۸ - بواسطه کسالت مزاج خانه ماندم.

یکشنبه ۱۹ - در خانه نرفتم.

دوشنبه ۲۰ - در منزل توقف شد.

سه‌شنبه ۲۱ - دیشب به عادت همه ساله در اویش را دعوت کردم و روضه‌خوانی شد. امروز چون باران شدیدی می‌بارید در خانه نرفتم.

چهارشنبه ۲۲ - بندگان همایون سوار میشوند و من البته در خانه نرفته بیرون هم نمی‌روم. روز آخر سال است. الحمدلله که امسال گذشت و میتوانم گفت که بجهات عدیده در این سالی که تمام شد بمن بسیار بد گذشت. بخصوص از کسالت مزاج.

بهار پارسال نبردیم لذتی بهار امسال خدایا فرصتی

برات مخارج کوراپوتکین هم حکم شد صادر شود، تاکی وصول شود و به طلبکار داده شود، انتهی. آنچه بریروز شنیدم نامدارخان خزل و عباس‌خان اسدآبادی با هم متفق شده یاغی شده‌اند دهات کرمانشاه را چاپیده. حسام‌الملک حاکم کرمانشاهان ظهیرالملک امیرتومان کرمانشاهی را با توپ و قشون بجنگ آنها فرستاده بود. قشون را شکست دادند. توپ‌ها را گرفتند. عراده‌ها را سوزاندند و به لوله توپ کثافت کردند. بعد از وصول این اخبار به طهران و تألم خاطر همایون امیرنظام را حکومت همدان و ملایر و توپسیرکان و استرآباد و نهاوند دادند که آنجا رفته دفع شر یاغیان را نماید. این شخص غریب مرد دنی‌طبعی است. اگرچه او را خوب میشناسم. قریب سه سال تابین او در پاریس بودم. اما رذالتش را باین درجه نمی‌دانستم که در سن هشتاد سالگی و دوکرور مکنّت و این اسم بزرگ که به موجب دستخط او را خواسته بودند حاکم خراسان کنند و به طهران آوردندش و بسعایت ملک‌التجار به خراسان نرفت، حالا راضی بحکومت شده که حکیم‌الممالک آنجا حاکم بوده است، «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو». این قبیل اشخاصند که تمام کارهای مارا ضایع می‌کنند. از تغییراتی که در این اواخر شد عمادالدوله از حکومت عراق معزول و ظل‌السلطان بجای ایشان منصوب شد.

\*\*\*

بجمدالله که امسال هم بخوبی باتمام رسید. برای شگون همه‌ساله باید شب آخر سال کتاب روزنامه بخط اهل‌خانه تمام بشود. این چندکلمه را نوشتند. امیدوارم خداوند سال نورا مبارک کند.

# روزنامه اعتماد السلطنه

جلد پانزدهم

از

۲۳ رمضان ۱۳۱۲ قمری

تا

۵ شوال ۱۳۱۳ قمری

## بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

[۱۱۳۹] شب پنجمین بهیست وسوم رمضان هزار و سیصد و دوازده تقریباً شش ساعت و ربع کم از شب رفته تحویل حمل شد. امسال به خلاف رسومات چندین صدساله ایران پادشاه سلام تحویل نشستند. بحسب ظاهر به ملاحظه اینکه شب بیست و سوم و لیلة القدر و تحویل در وسط افطار و سحر است موقوف فرمودند. اما در باطن آنچه می گویند از ده دوازده هزار تومان مخارج تحویل صرفه جوئی کردند و این مبلغ را به مصارف لازمه از قبیل بقیه مخارج عروسی عزیزالسلطان و بعضی خرجهای از این قبیل رساندند. در هر صورت «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». بر ما حرجی نیست و چون و چرا نشاید. من در خانه خود در صورتی که شمایل مبارک حضرت امیر (ع) را در جلو گذاشته بودم و تمثال شاه را هم در مد نظر داشتم مشغول عبادت خدا و دعاگوئی وجود مبارک پادشاه ولی نعمت شدم. امیدوارم که این سال برخلاف سنه ماضی که بسیار بد گذشته خوش گذرد.

**پنجشنبه ۲۳** - در خانه رفتم. بندگان همایون معلوم شد که دیشب دو از شب رفته با حضور نایب السلطنه و صدراعظم قبل از تحویل حمل مختصر رسوم تحویل بعمل آورده بودند. دو پنج هزارى هم به من عیدی مرحمت فرمودند. وقت ناهار عرض کردم که ان شاء الله سال دیگر ترك این شگون را نفرموده و باز تجدید رسم تحویل رسمی را بعمل خواهند آورد و از در خانه به مراجعت کرده مقارن غروب به منزل صدراعظم رفتم که ندیدم. از آنجا خدمت نایب السلطنه رسیده و بعد در خانه انیس الدوله، مراجعت بخانه شد.

**جمعه ۲۴** - امروز که در خانه رفتم معلوم شد که از تشریفات عید نوروز فقط پذیرائی سفرای خارجه خواهد بود. سفرای پنج ساعت بغروب مانده شرفیاب شدند. چون سفیر کبیر عثمانی نبود مسیو بالوای وزیر مختار فرانسه که سمت قدمت بر سایرین دارد در تمهیت عید خطبه عرض کرد، بواسطه من ترجمه شد و جواب همایونی هم نیز از فارسی بفرانسه ترجمه گردید. عصر پارك امین الدوله رفته دیدن نمودم و باتفاق امین الدوله باغ صدراعظم رفته در صورتی که ولیعهد هم آنجا بود از صدراعظم دیدن کرده به خانه مراجعت نمودم.

**شنبه ۲۵** - امروز بندگان همایونی سوار شدند. من در منزل مانده زانو بستم.  
**یکشنبه ۲۶** - در خانه رفته مراجعت به باغچه شد. غروب خانه شمس العلماء رفتم. اورا وکیل نمودم حسن آباد را بفروش رساند.

**دوشنبه ۲۷** - قدری کسالت داشته از خانه بیرون نرفتم.  
**سه شنبه ۲۸** - بندگان همایون سوار شدند. من تمام را در منزل بودم.  
**چهارشنبه ۲۹** - امروز صبح سهام الدوله بجنوردی به دیدن آمده بود. بعد در خانه رفته از آنجا باغچه آمدم. عصری امین الدوله دیدن کرد.

**پنجشنبه ۳۰** - صبح منزل شنیدر طبیب رفتم. از آنجا بقصد خانه ولیعهد حرکت شد. سر راه از امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی ولیعهد که مرد بسیار خوبی است و در میان [۱۱۴۰] گماشتگان ولیعهد از همه معقول تر و بهتر است بازدید کردم. او میگفت دیشب حضرت ولیعهد تا صبح احیاء داشتند و هزار قل هوالله خواندند و نخواستند. دیگر من به خانه

ولیعهد نرفته در خانه رفتم. معلوم شد که رسومات عید نوروز را کلیه امروز بعمل می‌آورند. یعنی سلام تخت مرمر و سردر و غیره. شارژدفر عثمانی هم پذیرفته شد. بعد از رفتن شارژدفر صاری اصلان و برادرش طناب‌ها بگردن بسته و سرطناب‌ها را بچراغهای جلو اطاق همایون استوار نموده بست نشستند. غرضشان این بود که بچه‌جهت حکومت کنگاور را که از زمان سلاطین گورکانی باجداد اینها داده شده و نسلا بعدنسل مالک این ایالت کوچک بوده‌اند در این عصر از آنها گرفتند و به حسنعلی‌خان امیرنظام دادند. باینکه از بدو سلطنت شاهنشاه حالی به الی اکنون صاری اصلان سفرأ و حضرأ پشت اطاق یا چادر پادشاه شبها بیتوته میکند و مثل سنگ یاسبانی می‌نماید. حالا خدمت آباء و اجداد از زمان آقامحمدشاه تابحال بکنار، اقلاً رعایت حقوق این پنجاه سال خدمت بشود. آنچه معلوم شد امیرنظام را بعد از عزل از کرمانشاه و کردستان برای حکومت خراسان به طهران احضار نموده بودند. ملک‌التجار که وکیل مؤیدالدوله حاکم خراسان است اسبابی فراهم کرده مؤیدالدوله از حکومت خراسان معزول نشد و افسر السلطنه دختر پادشاه که زن مؤیدالدوله است پدر تاجدار خود را تهدید کرده بود که اگر شوهرش معزول شود او به بست آستانه مقدسه خواهد رفت. باین‌جهت‌ها باوجود حکومت غیرمنظم مؤیدالدوله در خراسان ماند و امیرنظام آنجا رفت. در این حیص‌وویص نامدارخان خزل و عباسخان اسدآبادی طغیان‌ورزیدند و قشون دولتی را که بمداغه آنها از کرمانشاه فرستاده شده بود درهم شکستند. مجبور شدند که شخص معتبری را برای نظم آن صفحات فرستند. امیرنظام هم بیکار بود. او را معین ساختند. حکومت کرمانشاه و ملایر و تویسرکان و نهاوند و همدان و اسدآباد و کنگاور را باو دادند. کنگاور بهمه‌جهت دوازده تومان و پنج هزار مالیات بده خزانه است. اما چون در وقت تعداد اسمی دارد و حوزه حکومت را توسیع میکند باین جهت بسایر جاهای دیگر محض عظم و شأن امیرنظام اسمی هم از او برده شده بود. صاری اصلان و کسانش متحمل این ننگ نشده باین‌شکل عارض شدند و از پیش بردند [که] کنگاور از حکومت امیرنظام مجزا شد. اتحاد مایه قدرت است و این کلمه حکمت‌آمیز صحیح است. خلاصه در حینی که بندگان همایون به سلام سردر تشریف میبردند یکی از شاهزاده‌ها در سر راه ایستاد. فریاد کشید پادشاه‌ها همه‌اش را بخود جواهر می‌بندی! از حال ما صله ارحام خود که نان شب نداریم بی‌خبری. شاهزاده را گرفتند، چوبش زدند و حبسش نمودند. اما عطوفت همایونی سبب شد که ده تومان به مادر او و اولادش انعام دادند. سلام سردر امسال بسیار شلوق بود و هیچ رسم نبود که از تبعه خارجه باین سلام دعوت شوند. نمی‌دانم بوساطت کی شارژدفر عثمانی در یکی از بالاخانه‌های گوشوار تالار سردر دعوت شد و آمد و همراه او جمعی از زنان فرنگی هم آمدند. طوری بی‌نظمی سردر اسباب اقتضاح بود که بندگان همایون زیاده از چند دقیقه جلوس فرمودند و برخاستند. از عجایب اینکه در سلام‌های سردر سابق که مثل حاجی‌علی‌خان پدر من فراشباشی و ناظم میدان بود، و عزیزخان سردار کل آجودانباشی فرمانده قشون، حسینعلی‌خان معیرالممالک کیسه‌های دوهزاری که رسم است بحضور تقدیم میشود که به بازیگرهای میدان بدهند خود معیرالممالک باکمال افتخار صره‌ها را بحضور می‌آورد و سر آنها را باز می‌کرد و در بشقاب میریخت. در دوره ثانی هم که دوستعلی خان [۱۱۴۱] معیرالممالک بود ایضاً این رسم باقی بود. وقتی که خزانه به‌امین‌السلطان مرحوم داده شد و بعد باین امین‌السلطان که حالا صدراعظم است و بعد به امین‌الملک برادر صدراعظم حالی تا پارسال هم این اشخاص محترم این رسم را بعمل می‌آوردند. اما امسال کار دولت به‌طوری پست، و قتل کرده است که آفاقلی فراش خزانه که حالا میرزا غلامحسین‌خان مستوفی‌اول شده است و الف با باء را فرق نمیدهد و تحویلدار تمام مالیات ایران گردیده او صره‌های دوهزاری را بحضور رساند. خدا کند که از بد بدتر نشود و بر عمر و شوکت و قدرت پادشاه ما افزوده گردد. من اجباراً تا انتهای سلام سردر در خانه ماندم. زیرا که سردر آلاقی مجلس دارالترجمه است و ناگزیر شدم که آنجا باشم و پیشکشی بحضور رسانم و اثبات وجودی کنم. بعد باتفاق خان محقق به‌باغ میرآخور که امیرنظام آنجا نقل‌مکان کرده است رفتم. محقق مرا واسطه کرد نزد امیرنظام که او

را باخود بیردکه از طهران دور شود. امیرنظام باکمال شغف قبول کرد. اما بعد پشیمان شد و عذرخواست. صدراعظم امشب اینجا مهمان است. تشریفات زیادی برای پذیرائی او فراهم آورده است و تشریفات او طوری اسباب خرمی حضرت صدارت شد که تا صبح بیدار بودند و شش روز گرفتار خماری آن شب و ناخوش گردیدند. از باغ میرآخور خدمت ولیعهد رفته مشرف شدم و خیلی اظهار محبت و تفقد فرمودند.

**جمعه ۲ -** امروز تمام نود روز است ناخوشم و مبتلا به قرعۀ دماغ که چند روزهم بستری شدم. بحمدالله حالا بهترم. امروز را خواستم بیاغچه رفته خوش بگذرانیم. مشکوٰۃالدوله و سلطان احمد میرزا را دعوت نمودم. کبابی تمیه دیدیم. آبگوشتی پختیم. در این حبس بیص خان محقق رسید. اورا نگاهداشتیم. ناهاری صرف شد. خوابیدیم. بخیا اینکه تمام آنروز اقلا خوش خواهد گذشت هنوز در بستر خواب بودم که دندان درد گرفت و کم کم شدت کرد. خوشی موقتی مبدل به صدمه واذیت دائمی گردید. خود را به خانه رسانده شب را تا صبح بیدار بودم و از درد دندان می نالیدم.

**شنبه ۳ -** صبح خانۀ شنیدر رفته از آنجا خانۀ دندان ساز رفته دندان را کشیدم و رفیق پنجاه و چهارساله را از خود دور نمودم. بعد در خانه رفتم. از آنجا خانه آمدم. دوسه شب است بواسطۀ نبودن اهل خانه و رفتنشان بحرم خانه بیرون میخوابم.

**یکشنبه ۴ -** درخانه رفته شنیدم بیکم، عمادالاطباء، زوجۀ خود را مطلقه ساخته است. از در خانه باغچه آمده عصر منزل امین الدوله رفتم. اما تفصیل مطلقه کردن بیکم عیال خود را - حلیله جلیله بیکم دخترک اوینی است. آنچه از زنها و از فساقش شنیدم - میگویند بدگل هم نیست. خدا شاهد است باینکه کراراً خانۀ من آمده است او را رؤیت نکرده ام. هم بالطبع مایل این قسم هرزگی ها نیستم و هم به زن و عیال دوست و رفیق و نوکر ابدأ باین خیالات نبوده و نیستم و ان شاءالله نخواهم بود. این ضعیفۀ دهاتیۀ مادامی که شوهرش او را بحرم خانۀ جلیله راه نداده و آنجا نفرستاده بود بسیار ساده و عفیف بود. آنجا که رفت یک مرتبه بی حیا شد. ظرفش قابل این مظلوف نبود. بخصوص که البسۀ فاخره و بعضی زینتی های نفیسه بیکم بیچاره به قرض و قوله برای او تدارک کرده بود. کم کم اختیار از دست شوهرش گرفت و بنای فاسق بازی گذاشت. جمعی از جوانان و پیران باو سروسودائی هم رساندند و اغلب کاغذهای معاشقۀ او را به من مینمودند. تا کار بی پرده شد و کارد به استخوان رسید. بیکم را عصبیت و غیرت جوش آمد. برادرش گروگوار که هنوز ارمنی است او [۱۱۴۲] را محرک شد که این حلیله محترمه را مطلقه سازد. روز دوم این ماه زوجۀ خود را به حضرت عبدالعظیم فرستاد و بتعاقبش طلاقنامه را روانه ساخت. ضعیفه برگشت. خواست وارد خانه شود در را برویش بستند و در کوچه اش گذاشتند. خانۀ امین الدوله رفت. عیال امین الدوله هم راهش نداد. ملتجی به خانۀ میرزا ابراهیم مستوفی پست که پسرش شوهرخانۀ عزیزالسلطان است گردید. عزیزالسلطان میان افتاد و از قراری که مردک دائی عزیزالسلطان می گفت حق الزحمه دوسه مرتبه... هم با زن بیکم نمود. ضعیفه آقای عزیزالسلطان را واداشت که خانۀ بیکم رود و واسطۀ کار او شود. یا دوباره به خانه اش برگرداند. یا اسبابش را از لباس و غیر را باو برگرداند. عزیزالسلطان که لذتی برده بود و... کرده بود حق را منظور کرد و به خانۀ بیکم رفت. چندان اعتنائی ننمود و همان شب با صدرالملک بخانۀ آقا میرمحمدعلی لاهیجانی که مجتهد سرچشمه هست زوجۀ خود را سه طلاقه کرد. فردا صبح مردکی که آن هم فیضی از زن بیکم برده بود به خانۀ بیکم رفته تهدیدش کرد که اگر با زن خود مصالحه نکنی چنین وچنان خواهیم کرد. این ابله بیچاره هم ترسید. قبول کرد زوجه او را در کالسکۀ شش اسبه نشانده دوفرایش جلوش انداخته از خانۀ عزیزالسلطان آغا عبدالله خواجه به خانۀ بیکم بردش. حالا بیکم با این ضعیفه بنابقانون شریعت مطهره زنا می نماید و عذرش این

است که زن من حایضه بود و طلاق جایز نبود. در صورتیکه اقرار در محضر شرع نموده بود که زنش چند روز بود حمام رفته بود و از قرار تقریر خود بیکمزن خانم شاهزاده زن فضل الله میرزا که همسایه اوست و کلفت خانه امین الدوله بطمع اینکه دختر هشت نه ساله خود را باو بدهد با شراکت زن امین الدوله و پسر امین الدوله و مشکوة الدوله این اسباب را فراهم آوردند و او را از زنش دور نمودند. از بیکمزن پرسیدم که جهت اینکه بر تو یقین شد که زنت معصومه است و مقدسه است چیست؟ گفت اولاً مادرش سیده است. ثانیاً قراولان درخانه من به قرآن قسم خوردند که ابداً مرد اجنبی بقصد مواقعه بدیدن حلیله من نیامده است. ثانیاً از بشره و جیهه زن خودم آثار معصیت ندیدم و او را بیگناه یافتم. من او را تهنیت گفته حلقه البر که برایش خواندم، انتهی.

**دوشنبه ۵ -** صبح درخانه رفته مراجعت به باغچه کرده، شب به خانه شهر رفتم.

**سه شنبه ۶ -** حسب الحکم دوشان تپه رفتم. امروز سیزده عید است. هر سال بندگان همایون اینجا تشریف می آورند. می خواستم بعد از ناهار شاه مراجعت کنم. فرمودند بمانم. کباب مرغی به دست مبارک مرحمت شد. صرف نمودم و تا پنج بغروب مانده آنجا بوده بعد بشهر آمدم. هر سال در این روز متجاوز از پنجاه هزار نفر زن و مرد در صحرای دوشان تپه با کمال عیش و شادی میدیدم. امسال زیادتیر از پانصد ششصد نفر ندیدم و اینهایی هم که دیده شدند مهموم و مغموم بنظر آمدند. بیشتر کسالت مردم از گرانی بی جهت طهران است.

**چهارشنبه ۷ -** صبح خانه مشکوة الدوله، از آنجا خانه احتساب الملك، از آنجا درخانه، از درخانه به باغچه [رفتم] شب بحکم احضار مجدداً به درخانه رفته «در گالیری»<sup>۱</sup> جدید البناء که چراغان کرده بودند شرفیاب شده ساعت چهار از شب گذشته مراجعت به خانه نمودم. در بین صرف شام آغا علی خواجه انیس الدوله کاغذی از نجم السلطنه همشیره عیال ولیعهد بنظر مبارک رساند. بنا بود که فردا پادشاه و بعضی از اهل حرم خانه به ناهار آنجا روند. از دو ساعت بغروب مانده امروز مرض کلیه حضرت ولیعهد تجدید یافته و ایشان را بی حال ساخته است که قادر پذیرائی فردا نیستند. بندگان [۱۱۴۲] همایون ملول شد، احتساب الملك و علی خان خواجه را به عیادت فرستادند. معلوم شد که ولیعهد خیلی بد حال و نالان است. خاطر مبارک ملول شد. ولیکن شام بخوشی و خر می صرف گردید. در این حیص و بیص مردك دائی عزیز السلطان خبر آورد که دملی در کمر عزیز السلطان پیدا شده. این خبر زیادتیر خاطر مبارک را ملول ساخت و حکم شد که اطبای دولتی تماماً مشغول معالجه شوند. در بینی که صحبت از ناخوشی ولیعهد بود عرض کردم که این طبیب های ایرانی هریک يك دوماه نزد استاد تحصیل طب کرده اند. در صورتی که خود استاد طبیب نبوده است و چرا باید در ایران بعلم و عقل ناقص باین شدت معتقد شد که اختیار همه چیز را به دست اشخاص داد که هم عقل شان و هم عمل شان ناقص است. حکم فرمایند تمام اطباء فردا جمع شوند و ولیعهد را معالجه نمایند. از این عرض من خوششان نیامد. اما من در موقع مادامی که نمك میخورم حق نمك را منظور می دارم. آنچه بعقل ناقص می رسد عرض میکنم و باکی ندارم.

**پنجشنبه ۸ -** امروز صبح باتفاق صدر الملك به عیادت ولیعهد رفتم. منزل مغرور میرزای موثق الدوله ناظر پیاده شدیم. به توسط او احوال پرسی کرده از آنجا خانه صدیق السلطنه بعد باغچه آمدم. تا بعد چه شود

**جمعه ۹ -** امروز بندگان همایون بزیارت حضرت عبدالعظیم رفتند. امروز با اهل و عیال باغچه رفته منزل کردیم.

**شنبه ۱۰ -** بندگان همایون مهمان ولیعهد هستند. اما چه مهمانی که بواسطه کسالت مزاج خودشان نمی توانند پذیرائی نمایند. زیرا که بستری هستند. در این تغییرات تازه که در عمل جیره و علیق شده است معاون علیه که متقلب تر از تمام مستوفی هاست و هرزه تر از تمام الواط و بی قابلیت تر از همه کس و پر مدعای تر از اهل تمام دنیا نود خروار جنس که از زن آقا محمد شاه

به تیول مصطفی خان قاجار برادر آقا محمدشاه داده بود و ارثاً از آن زمان تاکنون به اجداد مادری من و به خود من رسیده است در کتابچه خالصه هذه السنه جمع کرده بود علاوه بر اینکه ضرر مالی بود بشرافت و آبرومندی من خلل می‌رساند که تیول صدویست ساله اجدادی را من از دست بدهم. باین جهت صبح بسیار زود خانه یعنی باغ اقبال الدوله وزیر خالصه رفتم که از او تحقیقات لازمه نمایم. باغ نبود. مستقیماً منزل معاون رفتم. از او پرسیدم. معلوم شد که این عمل صحیح است. اما تقصیر از گردن خود خارج کرده به ریتم اقبال الدوله و وزیر دفتر بست. از آنجا به منزل ولیعهد رفتم. مدتی منتظر شدم. شاه تشریف آوردند. فرمان امضای فرامین سابق که در این عهد همایون چهل و یک سال قبل داده بود با خود بردم. بعد از ناهار شاه خدمت صدراعظم رسیده در حالتی که با نایب السلطنه یکجا بود تفصیل را عرض کردم صدراعظم گفتند که ابداً تقصیر با وزیر دفتر و اقبال الدوله نیست. این از رذالت‌های معاون است و اصلاح می‌کنم. در این مجلس اتفاقی روداد که مینویسم. در این فرمان که بعد از مردن رضاقلی خان پدر مادرم این تیول را باسم مادرم نوشته بودند زوجه عالیجاه مجدت همراه مقرب الخاقان حاجی علی خان حاجب الدوله ضبط شده بود. نایب السلطنه که فرمان را خواند تعجب کرد که چگونه در فرمان القاب پدر مرا عالیجاه مجدت همراه و مقرب الخاقان نوشته‌اند. جعفرقلی خان حاجب الدوله حایله هم حضور داشت. من محض تمسخر گفتم چون پدر من شأن حاجب الدوله حایله را نداشت که جناب جلالت مآب است به آن جهت باین پستی عنوانات او را نوشته‌اند. دیگر نخواستم بگویم که چهل سال قبل دولت پدر شما طوری محترم و معتبر بود که جز بصدور و علمای بزرگ خطاب داده نمیشد و خطاب مقرب- [۱۱۴۴] الخاقانی آن وقت از حضرت اشرف حایله خیلی معتبرتر بود. خلاصه از خانه ولیعهد با کمال دلتنگی منزل آمدم. تا فردا چه شود.

**یکشنبه ۱۱ -** امروز بندگان همایون در امیریه مهمان نایب السلطنه هستند، من صبح زود آنجا رفته، بعد از ناهار شاه به منزل صدراعظم که با نایب السلطنه بود رفته احکامی که از برای برگشت این جنس لازم بود به مهر صدارت رساندم. و شهادت کمال امتنان را از محبت صدراعظم در این مورد دارم. چون ناهار نخورده بودم و زیاد گرسنه بودم خانه مجیر الدوله که در سر راه بود پیاده شدم. خودش نبود. میرزا غیاث ادیب برادرش مشغول نماز بود. معلوم شد که او هم ناهار نخورده است. گفتم ماحضر هر چه حاضر است بیاورند. آبگوشت و مربا و بعضی حاضری حاضر کردند. همین که خواستم مشغول غذا شوم گفت درخانه ما دونفر مبتلا بمرض دیفتری هستند و این مرض چون مسری است و من میترسم غذا نخورده برخاستم و به خانه معاون رفتم. قوام الدوله آنجا بود. حکم را که باو نمودم قوام الدوله به پسرش معاون تغییر زیادی کرد که چرا این کار را کردی. از آنجا خانه وزیر دفتر رفته احکام را باو نمودم و در واقع کار را تمام کردم. اگرچه هنوز از حرامزادگی ادیب که بسیار متقلب شوم پدرسوخته است و به او این کار را رجوع کرده‌ام تمام نشده است. از خانه وزیر دفتر منزل آمدم.

**دوشنبه ۱۲ -** صبح درخانه رفته مراجعت به منزل شد.

**سه‌شنبه ۱۳ -** بندگان همایون محض توقف چندشنبه دوشان تپه تشریف بردند. از آنجائی که من توبه دارم سیزده سفر نمی‌کنم بنه را فرستادم که فردا بروم.

**چهارشنبه ۱۴ -** امروز صبح دوشان تپه رفتم. محض شرفیابی حضور مبارک منزل عزیز السلطان که در باغ بود پیاده شدم. هنگام سواری شرفیابی حاصل کردم. دکتر شنیدر عرض می‌کرد که دیشب حضرت ولیعهد بشدت بدحال بود. مسهلی خورده بود. زیاد کار کرده بود. بی‌قوت نموده بود. طوری که دست و پا سرد شده بود و جای خطر بود. بحمدالله رفع شد. بعد از تشریف بردن شاه با عمادالاطباء منزل رفتیم.

**پنجشنبه ۱۵ -** امروز اسب‌دوانی است. به عادت همه ساله که معین است اسبهای همایونی



جلوتر از سایر اسبها آمدند. از قراری که شنیدم امسال از سنوات سابق نظم اسبدوانی از هر حیث بهتر بوده است. بعد از ناهار شاه قبل از اسبدوانی من شهر آمده خانه والده ناهار خورده و عصر بسفارت روس رفته غروب مراجعت به دوشان تپه شد. بعضی از رجال و نسوان فرنگی در منزل من دوشان تپه مهمان بودند. امروز از قراری که شنیده شد وزارت مسکوکات را از امین همایون گرفتند و خود صدراعظم بشخصه متقبل اداره این عمل شد. این دولت مستعجل زیاده از هشت و نه ماه دوام نکرد و برای امین همایون مهری باقی ماند که در او وزارت مسکوکات خودش را مسکوک کرده بود. آنچه معروف است در عوض ده یک بار و عیار درصد هفده هجده بلکه بیست عیار میزده است و تقلب می کرده و از آنجائی که غروری پیدا کرده بود و خیلی طرف اعتماد شاه شده بود و نسبت به صدراعظم شاخ و شانه می کشید و بی ادبی میکرد اسباب عزل او را صدراعظم فراهم آورد. اهل خانه دوشان تپه اسبدوانی رفته اند.

**جمعه ۱۶** - سالی یکبار به حضرت عبدالعظیم زیارت میروم. امروز با ناظم الاطباء و میرزا محمدعلی محلاتی بکالسکه دیوانی نشستیم حضرت عبدالعظیم رقتیم. در سر مقبره مرحوم آقا علی [۱۱۴۵] حکمی زیارت وارث خوانده شد. بعد در مقبره امین اقدس که خیلی مجلل بنا کرده و مزین ساخته اند اندکی توقف کرده از آنجا به خانه کربلائی عباسعلی که جای باصفائی است اما کاروانسرا مانند رقتیم و از کباب و ماست آنجا تغذیه کرده راحتی نمودیم. عصر به طرف دوشان تپه مراجعت شد.

**شنبه ۱۷** - امروز بندگان همایون شهر تشریف بردند. من هم شهر رفته در وقت ناهار حاضر بودم. فرمودند که شب دوشان تپه آمده در سرشام حاضر باشم. با اینکه بنه را به جاجرود فرستاده بودم یک ساعت به غروب مانده به دوشان تپه رفتم. تا ساعت چهار حضور مبارک بودم. مراجعت به شهر کردم. در بین راه مبتلا به طوفان و باران و باد سختی شده خیلی به زحمت به باغچه رسیدم. همین که وارد اتاق شدم نمازی خوانده شام خواستم. کاغذی از شیخ مهدی شمس العلماء رسید که میرزا محمد ناظر فسخ معامله حسن آباد را کرده است. از شدت تغییر نه شام توانستم خورد و نه تا صبح خوابیدم. اما معامله حسن آباد باغ درویش معروف که مابین جماران و امامزاده قاسم است در بیست سال قبل حسب الامر بندگان همایون من مشغول عمارت و تعمیر آنجا شدم و متجاوز از سی هزار تومان به مرور آنجا خرج کردم و در این دوره که قروض من به ده هزار تومان رسیده و در سال متجاوز از دو هزار تومان تنزیل پول می دهم خواستم این حسن آباد را بفروشم اقلاً ادای نصف دیون را کرده باشم. این مرد که میرزا محمد ناظر مشتری شد. بعد با اصطلاح و ادنگ در آورد. یعنی نکول کرد. تا بالاخره آهو گردانی کرده در حقیقت به چهار هزار تومان اتیاع نمود. وضع نوکری در این عصر و دوره چنین است. خدا عاقبت امور را بخیر گرداند.

**یکشنبه ۱۸** - من صبح بطرف جاجرود رفتم. بندگان همایون هم امروز از دوشان تپه جاجرود می آیند. در بین راه به عماد الاطباء برخوردیم. در سرخه حصار با هم ناهار خوردیم. چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم.

**دوشنبه ۱۹** - در رکاب سوار شده بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

**سه شنبه ۲۰** - در رکاب مبارک سوار شده فرمودند ناهار آنجا بخورم و تا عصر باشم. دو به غروب مانده مراجعت شد.

**چهارشنبه ۲۱** - مثل روز قبل تا سر ناهار شاه رفته مراجعت کردم.

**پنجشنبه ۲۲** - بشرح ایضاً. از اخبار تازه این که قریه جعفر آباد که از املاک معتبره دور طهران است و سالی پنج شش هزار تومان فایده دارد و در چند سال قبل به ملکیت میرزا محمدخان امین خاقان پدر عزیز السلطان مرحمت شده است بواسطه تعدی که امین خاقان به همسایه ها میکند علی الخصوص به املاک وقفی حضرت عبدالعظیم اهالی آستانه و دهات مجاور جمع شده پریشب بملک او تاخت برده قدری خرابی رسانده بودند. میرزا محمدخان این مسئله را دولتی کرد و کار بجائی رساند که خلق مبارک را بشدت تلخ کرد. تا بعد چه نتیجه بخشد.

**جمعه ۲۳ -** صبح زودی با عمادالاطباء سواره به سرخه حصار رسیدیم. از آنجا بدرشکه نشسته وارد شهر شدیم. عصر پارك صدر اعظم رفته کمال مهربانی را دیدم و دوسه فقره کاری که داشتم انجام دادم. علاءالملک سفیر کبیر ایران که مأمور خاک عثمانی است دستخطی به من نشان داد که سردوشی مرصع باو التقات شده است. این مرد در ظرف شش سال از دولت صدر اعظم برتبه و مقامی رسیده است که چاکران پنجاه ساله شاه هنوز آن مقام را نیافته اند. این است که شخص باید اگر غیرت [۱۱۴۶] دارد حسن آباد و حسین آباد بلکه داروندار خود را فروخته گوشه ای اختیار کند که این تفصیل را نه ببیند و نه بشنود.

**شنبه ۲۴ -** امروز صبح از باغچه شهر آمده بعضی امورات شخصی داشتم صورت دادم. دیدنی از عمادالدوله کردم که از حکومت عراق معزول شده است. بعد به منزل آمدم تا چه شود. **یکشنبه ۲۵ -** شبها در باغچه هستم. صبح های زود شهر می آیم. امروز صبح که منزل آمدم مبشرالدوله و صدرالملک دیدن آمدند. بعد از رفتن آن ها پیاده درخانه رفته شاه را زیارت کرده مراجعت به منزل شد. عصر پارك امینالدوله رفتم.

**دوشنبه ۲۶ -** بندگان همایون سوار شدند. من از صدیق السلطنه دیدن کرده بعد درخانه انیسالدوله از میرزا محمود صاحب دیوانی دیدنی نمودم. این شخص از تعدیاتی که از طرف صدارت باو شده درخانه حضرت قدسیه بست است. امید است که فرجی از برایش حاصل شود. بعد از ملاقات او به خانه آمدم.

**سه شنبه ۲۷ -** درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت نموده بندگان همایون فرمودند که شب حاضر باشم. عصری زودتر از معمول برای این که میدانستم فرمایشی دارند درخانه رفتم. بعضی فرمایشات و پیغامات به ایلچی روس دادند. مقارن مغرب مرا به سفارت روس فرستادند در صورتی که نه اسب داشتم نه نوکر. کالسکه عمومی کرایه کرده سفارت روس رفته ابلاغ فرمایشات را نموده و یک ساعت از شب رفته مجدداً معاودت به درخانه نمودم. امشب به واسطه اینکه جمعی از جاسوسان صدر اعظم بودند مجال عرض جواب نشد. فرمودند فردا در رکاب سوار شوم.

**چهارشنبه ۲۸ -** دوشان تپه رفتم. بندگان همایون هم آنجا تشریف آوردند. آفتاب گردانی وسط باغ زده بودند. قبل از اینکه سرناهار بروند درخیابان مدتی راه رفتند و بلائالک من عرایض خودم را نموده وقت ناهار هم روزنامه خوانده بعد شهر آمدم. امشب درخانه عمادالاطباء مهمان هستم و تفصیل این مهمانی از این قرار است. بعد از آن اتفاقی که روداد و عمادالاطباء زن خودش را طلاق گفت که تفصیلش را نوشته ام و به کمک و اعانت عزیزالسلطان مجدداً زن مطلقه خود را که سه طلاقه است بخانه آورد دعوتی از عزیزالسلطان و اتباع او برای تشکر این ترحیف نمود. مراهم دعوت کرد. اجزای مجلس از این قرار بود. عزیزالسلطان، امین خلوت، مبشرالدوله، میرزا اسمعیل پسر میرزا ابراهیم پست که شوهرخاله عزیزالسلطان است، نسقچی باشی که شوهر خواهر عزیزالسلطان است، آقا شاپور که ناظر و وزیر عزیزالسلطان است، آقا مردک دائی عزیزالسلطان، آغا عبدالله خواجه عزیزالسلطان. معین است که وضع و ترتیب مجلس چگونه و چه طرز است. شراب زیادی قبل از شام خورده شد. در سرشام هم شامپانی و مشروبات فرنگی صرف شد. عزیزالسلطان بسلامتی صدر اعظم و دوستان خودش پیاله ها پیمودند. در این ضمن به مجدالدوله و خودش فحش زیادی دادند و عدم وفای آنها را از آسمان طلب کردند که من خوشم نیامده گفتم که فحش و نفرین دلیل برعجز است. شما که مرد قادر هستی و داماد شاهید و درآستان همایون عزیزالوجود هیچ سزاوار نیست که درغیاب مردم فحش بدهید. مردانه قدم جلو گذارید و مجدالدوله را معزول کنید. خلاصه اینکه مهمانی غیرمتناسبی و بدی بود. اگرچه چنین مجالس صدهزار تومان دیدنش قیمت دارد، لیکن به من خوش نگذشت و زودتر از سایرین به خانه مراجعت کردم.

**پنجشنبه ۲۹ -** پارك امینالدوله رفته از آنجا درخانه، مراجعت به باغچه نموده عصر [۱۱۴۷] خانه شهر آمدم. طوفان و تگرگ شدیدی بارید. در آن بین وزیرمختار روس وارد منزل من شد.

**جمعه سلخ** - درخانه رفتم و از درخانه مراجعت به خانه شد. عصر مشیرحضور و منوچهر میرزا و جمعی آنجا بودند.

**شنبه غرة ذیقعدة** - بندگان همایون سوار شدند. من صبح زود خانه ولیعهد رفتم که امروز از طهران بسمت آذربایجان می روند. خدمتشان نرسیده درخانه رفته بودند و در اندرون پذیرفته شده پای مبارک را بوسیده مرخص شدند. از منزل ولیعهد به باغ نظام السلطنه رفته ناهار را در آنجا صرف کرده مراجعت به خانه شد.

**یکشنبه ۲** - درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به باغچه شد.

**دوشنبه ۳** - درخانه رفته از آنجا مراجعت بخانه شد. کاغذی وزیرمختار روس نوشته بود راجع به بعضی مطالب، ترجمه کرده حضور مبارک فرستادم. دستخطی صادر شد که لازم بود آن دستخط را به وزیرمختار روس نشان بدهم. يك ساعت به غروب مانده سفارت روس رفتم. از آنجا دونفر فراش به احضار آمده بود. درخانه رفتم. جواب وزیرمختار روس را عرض کرده شام هم بیرون بودند. سرشام بودم. ساعت چهار مراجعت شد.

**سه شنبه ۴** - امروز بندگان همایون عشرت آباد تشریف بردند. صبح در خانه صدراعظم دیدنی از علاءالملک کردم که امروزها به اسلامبول میرود. از آنجا خانه شنیدر طبیب به عیادت رفته مراجعت به منزل کردم.

**چهارشنبه ۵** - عزیزخان خواجه که قریه وسفناار خالصه را اجاره کرده بواسطه مجاورت با اسمعیل آباد ملکی من تعدی به ملک من می نمود. والده شکایتی به انیس الدوله کرده بود امروز مجلس در بیرونی انیس الدوله تشکیل دادند. حسام لشکر سید عبدالکریم خان برادر انیس الدوله را حکم قرار دادم. بعداز گفتگوی زیاد که عزیزخان همه را بقوت عشق صدارت شاهنامه خوانی می کرد، بما سخت گوئی کرده تشر میزد، بالمآل که قباله جات و نوشتجات ما را دید قدری ملایم شد. قرار باین دادند که فردا حسام لشکر برود در اسمعیل آباد و معین نماید که حق با کیست. بعداز انقضای این مجلس درخانه رفتم. از آنجا مراجعت به خانه کردم. عصری وزیرمختار روس دیدن آمد. شب در باغچه جهانسوز میرزای امیرنویان و عمادالدوله مهمان من بودند.

**پنجشنبه ۶** - امروز بندگان همایون سوار شده قصر فیروزه رفتند. من خانه بودم که باز مثل بلای ناگهانی کاغذی از وزیرمختار روس رسید. ترجمه کرده قصر فیروزه فرستادم. مسیو اشطرتیر (؟) مترجم سفارت روس از دوه غروب مانده منزل من آمده بود و انتظار جواب کاغذ را داشت. جواب رسید به او نمودم. بعد خانه صدراعظم رفتم. مرا در اندرون پذیرفت و قریب نیم ساعت خلوت کرد. وقتی که بیرون آمدم عزیزالسلطان را دیدم که داخل میشود. گفتند حامل دستخطی است. توضیح اینکه این طلوزان پیرخرفت پلید باوجودی که چهارصد هزار تومان پول نقد دربانک فرانسه دارد و هشتادسال از عمرش گذشته و سالی شش هزار تومان موجب از ایران میگیرد باز حرص وطمعش بدرجه ای است که برای جلب يك تومان دین و دولت خود را بباد داده و میدهد. ایجاد بانك انگلیس در ایران بواسطه این پلید شد. کمپانی رژی تنباکو بواسطه او به ایران آمد. حالا میخواهد پادشاه و ولی نعمت ما را تطمیع کرده دوکرور از انگلیس ها مجدداً قرض کند و سه چهار ماه است که مشغول [۱۱۴۸] این تدلیس است و بادشمنان صدراعظم همدست شده که هم صدراعظم را از میان بردارد و هم از این استقراض فایده ببرد. روسها برضد این استقراض هستند. این است که بواسطه من با بندگان همایون مکالمه و مکاتبه می نمایند. در مسئله ای که از برای من ذره ای فایده ندارد می بینم که ضرر کلی حاصل خواهد شد. از آنجائی که ناگزیرم در ابلاغ عرایض وزیرمختار روس بخاکپای همایون و تبلیغ فرمایشات همایونی به وزیرمختار روس در این مسئله مضره منحوسه دخالت دارم. خداوند حفظ نماید.

**جمعه ۷** - صبح پیاده در خانه رفتم. خلق همایون بشدت تلخ است. صدراعظم هم درخانه آمد. قبل از ناهار پذیرفته نشد. بعداز ناهار یقیناً شرفیاب شده است. دشمنان صدراعظم که از گوشه و کنار می پایند جزئی تهاونی که اگر هم ظاهری باشد در کار صدراعظم رو دهد اسباب

خوشحالی آنها می شود. خلاصه از درخانه خانه آمدم. عصری سوار شدم که وزیرمختار فرانسه را ببینم، خانه نبود. باغچه رفتم.

**شنبه ۸ -** بندگان همایون بقصد توقف چندشبه باغشاه میروند. من هم آنجا فرستادم چادری بزنند. امروز صبح بندگان همایون سوار شده طرف شمیران رفتند. من از باغچه خانه آمده بنه خود را فرستادم. عصری ان شاءالله خیال دارم باغشاه بروم. تا چه شود.

**یکشنبه ۹ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و به یافت آباد تشریف بردند. من هم رفته دوساعت به غروب مانده مراجعت به چادر کردم. ادیب الملك و احتساب الملك و منوچهر میرزا آنجا بودند. شب هم با عمادالاطباء و میرزا محمدعلی شام خورده خوابیدم.

**دوشنبه ۱۰ -** امروز بندگان همایون به باغ امین الملك تشریف بردند. من هم رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به چادر کردم. امین الملك عمارت بسیار عالی بطرز فرنگی به معماری مسیو بواسطال ساخته است و قریب هفتاد هزار تومان خرج این عمارت شده. عمارت باین خوش طرزی و خوبی در طهران احدی ندارد. از من پرسید که اگر شاه سؤال فرماید چقدر خرج کرده ام چه گویم؟ گفتم خیال خودت چی است. گفت خیال دارم بگویم ده پانزده هزار تومان. گفتم اگر شاه پانزده هزار تومان به تو بدهند و بگویند چنین عمارتی بساز چه خواهی کرد؟ تصدیق نمود. از حسن اتفاق هم شاه نپرسید. ولیکن از بشره و وضع بندگان همایون معلوم میشد که چقدر باطناً از ساختن این عمارت متغیر است. در این بین که شاه آنجا تشریف داشتند رعایای اسمعیل آباد را که رعایای وصفنارد کتک زده بودند نوری فراش آورد. خواستند به شاه عرض کنند مانع شدم. زیرا که هیچ فایده نداشت. قرار شد که به صدراعظم عرض نماید. صدراعظم را هم ندیدند. صاحب جمع برادر صدراعظم که ملتفت عارضین شد ولی بهرجهت کرده آنها را بتوسط يك نفر فراش نزد عزیزخان فرستاد. حضرات عارضین هم آنجا نرفته اردو آمدند. من آنها را در خانه انیس الدوله فرستادم. آن هم بی اثر و ثمر شد. کتکی خوردیم، آن هم از عزیزخان خواجه. محض نداشتن دردسر و زحمت حسن آبادی که به سی هزار تومان تمام شده بود به چهار هزار تومان فروختم که با مجدالدوله طرف نشوم. اگر اسمعیل آباد ملك شخصی من بود یقیناً همین کار را میکردم که با عزیزخان مجادله نکنم.

**سه شنبه ۱۱ -** امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من شهر آمدم. شب هم در سفارت انگلیس مهمان بودم. از مدعوین ظهیرالدوله بود که نیامد. وکیل الدوله سردار و میرزا ابوترابخان رئیس پلیس بود[ند]. وزیرمختار انگلیس خیلی احترام کرد.

**[۱۱۴۹] چهارشنبه ۱۲ -** امروز در شهر ماندم. صبح دیدنی از حاجی مشیرالشکر کرده از آنجا امیریه رفتم. بندگان همایون هم آنجا تشریف آوردند و ناهار را آنجا میل فرمودند. بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه کرده شب هم در شهر بودم.

**پنجشنبه ۱۳ -** امروز هم شهر بودم. صبح خانه مخبرالدوله رفته از آنجا به سفارت خانه هلند رفتم. دیدن رسمی از شارژدفر هلند که تازه آمده است کردم. بعد از آنجا مراجعت به باغچه شد. بندگان همایون هم امروز به باغ فردوس و اوین تشریف برده بودند.

**جمعه ۱۴ -** امروز بندگان همایون شهر تشریف بردند. من هم شهر رفته درخانه رفتم. شارژدفر هلند امروز چهار به غروب مانده شرفیاب شد. خطبه مفصلی خواند. ترجمه کردم و جواب مفصلی هم بندگان همایون فرمودند که در کمال خوبی ترجمه شد. امین همایون پنج هزار تومان پیشکشی داد، وزارت تجارت را از مشیرالدوله گرفتند و باو دادند. دوساعت بغروب مانده از شهر مراجعت به باغشاه شد.

**شنبه ۱۵ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من هم روز را در منزل یعنی در چادر بودم. شب با يك نفر درویش و میرزا محمدعلی بودم.

**یکشنبه ۱۶ -** امروز صبح با مشکوةالدوله به نازآباد رفتیم. بعداز صرف ناهار که مهمان امین الخاقان بودیم مراجعت به چادر شد. بندگان همایون هم امروز شهر تشریف بردند. عصر هم

حین مراجعت از شهر به باغ محمد حسن خان رئیس اصطبل تشریف برده بودند.  
**دوشنبه ۱۷** - امروز هم بندگان همایون سوار شدند و به سلطنت آباد تشریف بردند. من در چادر مانده مشغول ترجمه بودم.

**سه‌شنبه ۱۸** - امروز از باغ‌شاه به شهر آمدم. بندگان همایون در خانه مخبرالدوله به ناهار مدعووند. من هم آنجا رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. عصر منزل امین‌الدوله رفته، از آنجا به باغچه رفتم.

**چهارشنبه ۱۹** - امروز منزل مجیرالدوله مهمان بودم. جمعی از امام‌جمعه و غیره هم در آنجا مدعو بودند.

**پنجشنبه ۲۰** - امروز هم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد.  
**جمعه ۲۱** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من سفارت فرانسه رفته از آنجا منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم بشدت تب دارد. بعضی از اطبا میگویند مطبئه است. امیدوارم که نباشد، تب ساده باشد و شفا یابد.

**شنبه ۲۲** - امروز هم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. بجمده الله صدراعظم هم تبش مطبئه نبود. تب ساده بود. معالجه شد. فردا هم در خانه می‌روند. از وقایعی که در این چند روزه رو داده است اغتشاش قوچان است. رمضان‌خان که همه کاره شجاع‌الدوله مرحوم بود با وزیر قوچان و عیال و اطفال وزیر قریب نه نفر را یاغیان و شورشیان پارچه پارچه کرده‌اند آنچه معلوم شد خانبا باجان که تازه به حکومت قوچان منصوب شده پسر سام‌خان ایلخانی است. اما شخص پریشان‌حال و مفلوک بود. شصت هزار تومان از او تعارف گرفته‌اند که حکومت قوچان را به او بدهند. او هم به رمضان‌خان وزیر قوچان حواله داده است. چون در غیرموقع این حواله را داده و این تنخواه را از رعایا می‌خواسته‌اند بگیرند این فتنه بروز کرده است. فوج عرب و [۱۱۵۰] عجم که ساخلو مشهد بودند حاکم خراسان خواسته بود به کلات فرستاد نرفته‌اند و حرفشان این است که فخرالملک که پارسال سرتیپ ما بود دوهزار تومان از جیره ما خورده است. معین است از قبیل فخرالملک و غیره وقتی که دارای فوج میشوند درحقیقت یک نوع استصوابی است که بآنها داده میشود. خودشان در سر فوج که حاضر نیستند لابد نایی تعیین می‌کنند و از او پیشکشی میگیرند. این است که مورث این قبیل حوادث میشود. از قراری که شنیده‌ام طولوزان امتیاز زمین کنی و طلاشوئی تمام ایران را گرفته است. تابه‌حال به‌رو و آبروی ایران کار داشت، حالا دیگر به زیر و ماتحت ایران دست انداخته است!

**یکشنبه ۲۳** - صبح پیاده درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. امروز عصر مجلسی اینجا تشکیل یافته است. از میرزا زین‌العابدین خان نایب‌الوزاره که حالا شریف‌الدوله شده کاشی و میرزا عباس‌خان سرتیپ و ناظم‌الاطباء پسر ناظم‌الاطباء میرزا علی‌اصغر جوان خوشرو و خوشگلی بود. سعدالدوله وزیرمختار ایران مقیم بلژیک، ناظم‌الاطباء را تطمیع باین نمود که پسرش را مجاناً و بلاعوض به فرنگ ببرد و تربیتش نماید. آنجا که برد بخیال بد با او افتاد. یا او تمکین کرد یا نکرد نمی‌دانم. درهرصورت بعداز رفع حاجت درصدد مطالبه مخارج او برآمد. ناظم‌الاطباء نداد. آنوقت آن پسر را متهم به دزدی و حیزی کرد. پائیز گذشته ما اسبابی فراهم آوردیم این پسر را بمرسئ طبی نظامی لیون فرستادیم. سعدالدوله زیاده‌تر متغیر شد. بیشتر اسباب تخریب او را فراهم آورد. بتوسط ایلچی بلژیک مقیم طهران بخاکپای مبارک تظلم کرد که این پسر از بانک بلژیک تنخواهی گرفته و امضای سعدالدوله را ساخته است. بحضرت‌صدارت رجوع شد. این مجلس برای قرارداد این کار در منزل من معین شد. بالاخره قرار شد که پانصد و پنجاه تومان ناظم‌الاطباء بدهد و طرفین از هم دست بکشند.

**دوشنبه ۲۴** - امروز بندگان همایون سوار شده دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. عصر مسیو بواطال دیدن کرد. می‌خواهد فضل‌مرغان دریائی که در جزایر بحر فارس متعلق به ایران است امتیاز حمل و نقلش را از ایران بگیرد و چون اطلاع کامل از این جزایر ندارد مرا

با خود شريك می‌کند، بلکه کاری از پیش برود. از قراری که مسموع شد غالب لیالی اکبرخان نایب‌ناظر را چشم می‌بندند و در سرشام اندرون حاضر می‌کنند که صحبت نماید. در انظار مردم این يك نوع شأنی دارد، از آنجائی که من می‌دانم که تمام صحبت این مرد که منحصر به خرج دادن زنش یا زاری برادرهایش است و عظمی در آن کار نمی‌گذارم. مثلاً شنیدم به شاه عرض کرده بود شما در یکی از شکارگاهها سوار بودید و اسبستان يك يارلاقانی که نه ذرع عرض داشت جهید. هر قدر شاه فرموده بودند، هیچ همچو چیزی نبوده، او اصرار میکرد خیر من خودم حاضر بودم! از این قبیل ترهات و تملقات بی‌معنی اینها صحبت می‌دارد و باین جهت سرشام حاضر میشود. **سه‌شنبه ۲۵** - امروز صبح دکتر مرل را خواسته بودم. مسوده عریضه به امپراطور روس نمایم. تاریخ سلطنت خانواده رومانوف را باجلوس این امپراطور بخواهش روس‌ها تألیف و تصنیف کردم تمام شده است. لازم بود عریضه هم بامپراطور نوشته شود. خود مسوده کرده به مرل دادم که تصحیح و پاک‌نویس کند. علی‌الرسم درخانه رفته سرناهار شاه بودم. امروز نیم ساعت به‌غروب مانده صدراعظم غفلة به باغچه آمدند و تا دوونیم از شب گذشته تشریف بردند و هیچ کس نبود. خیلی ممنون شدند.

**[۱۱۵۱] چهارشنبه ۲۶** - صبح در خانه رفتم. در موقع خلوتی به‌شاه عرض کردم که علما از شما کمال رنجش را دارند. يك دو کاغذی که در توهین آنها نوشته‌اند و منتشر ساخته‌اند بتحريك شما می‌دانند و حرفشان این است که اگر بندگان پادشاهی بی‌اطلاعت، یعنی خودشان تحريك نکرده‌اند. چرا مرتکب را بدست نمی‌آورند که تنبیه کنند. بندگان همایون قسم یاد کردند که ایشان تحريك نکرده‌اند و تا دیروز هم نمی‌دانستند و مرا مأمور کردند خانه میرزا حسن آشتیانی و شیخ فضل‌الله رفته این مسئله را بآنها معلوم سازم. عصری باتفاق شمس‌العلماء که منزل من بود خانه حاجی میرزا حسن آشتیانی رفتم. این شخص را تا به حال درست ندیده بودم. مرد بسیار بزرگ محیل عالمی است. با زبانهای چرب و نرم از دلش بیرون کرده بعد خانه شیخ فضل‌الله رفتم. نبود. باتفاق شمس‌العلماء که همراه من بود خانه آمدم. شیخ فضل‌الله آنجا آمد. تفصیل را باو حالی کردم. مطمئن شد و با کمال خوشحالی رفت. بواسطه رفتن اهل‌خانه به حرم خانه بیاغچه نرفته درخانه شهر ماندم.

**پنجشنبه ۲۷** - بندگان همایون سوار شدند. من به جهت ترجمه منزل مانده عصرپارك امین‌الدوله رفتم. شب درخانه شهر خوابیدم.

**جمعه ۲۸** - صبح که در خانه رفتم بندگان همایون را در کمال تغییر دیدم. عریضه محمد حسین‌خان عینکی میرآخور توپخانه عرض کرده بود که فراشان بانك بمطالبه طلبی که از ركن‌الدوله دارند و یکی از ضامن‌ها من هستم در کوچه به‌من برخورده‌اند واز کالسکه‌ام بیرون کشیده و کتکم زده‌اند. بندگان همایون دستخطی در کمال سختی به صدراعظم که امروز در نازآباد مهمان امین‌خاقان است نوشتند که فراشان بانك را بگیرند و بزنند و ببندند، بلکه بکشند. من آهسته عرض کردم که موافق عهدنامه‌های بادول فرنگ دولت حق تنبیه نوکران فرنگیها را ندارد. از این فضولی من هم بدشان آمد. بالاخره معلوم شد که خان عینکی فراشان بانك را کتک زده وایلچی انگلیس کاغذی نوشته و بیست و چهار ساعت مهلت داده است که در ظرف این مدت اگر محمد حسین‌خان تنبیه نشود دولت ایران پنج شش کرویر طلب بانك ورژی را بدهد و بانك از طهران برود. فی‌الفور حکم شد که خان مشارالیه خلوت نیاید و معزول باشد. محمد حسین‌خان شبانه بخانه صدراعظم بستی شد. بعد از چند روز دیگر به توسط صدراعظم مخلع شده در خانه آمد. از قراری که شنیدم دوبلوک معتبر فارس را که یکی قیر است و دیگری را نمیدانم در حوالی جهرم بمبلغ بیست هزار تومان به ایلخانی قشقائی که رعیت انگلیس است فروخته‌اند و نیز شنیدم رام هرمز و اهواز را بهمین مبلغ‌ها به نظام‌السلطنه حسینقلی‌خان مافی که حالا حاکم عربستان است فروخته شده و نیز شنیدم که

امیرخان سردار به سنگسر دامغان<sup>۱</sup> رفته چهار نفر از متمولین آنجا را به تهمت بابی‌گری سربریده است.

**شنبه ۲۹** - صبح خانه حاجی مشیر لشکر رفته از آنجا درخانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت به‌خانه شد.

**یکشنبه غرة ذی‌الحجه** - امروز در خانه رفته مراجعت به باغچه کرده مشکوةالدوله به باقالی پلو دعوت بود. از خواب که برخاستم کاغذی از وزیر مختار روس رسید، باین مضمون که فوج سیم قزاق که عبارت از مهاجرین است و کولونل روس مشاق این فوج که استعفا از نگهبرداری او کرده بود نایب‌السلطنه این فوج را به مجدالدوله داده است، ولیکن در وقت دادن این فوج بعضی فرمایشات نموده است که توهین ملت و دولت روس است و ما حتی عزل مجدالدوله را می‌خواهیم و [۱۱۵۲] من بعد هم وجهاً من‌الوجه به نایب‌السلطنه مراوده نخواهیم کرد و آن کاغذ را ترجمه نموده خانه صدراعظم رفتم که اول به اوفشان داده و بعد بنظر همایون‌رسانم، زیرا که می‌دانم در باطن بتحریر صدراعظم این کاغذ را به من نوشته‌اند. صدراعظم بجهت شروع به عمارت کارخانه قندسازی به کمپریزک رفته بود در باغ خودش نبود. خانه‌اش رفتم. معلوم شد که سر راه که مراجعت می‌کرده است خانه سقاباشی پدر زنش پیاده شده. آنجا رفتم. خدمتشان رسیده ترجمه را دادم. بعد به باغچه آمده پاکنویس نمودم که صبح بنظر مبارک برسانم.

**دوشنبه ۲** - امروز صبح زود درخانه رفتم. معلوم شد بندگان همایون سوار میشوند. درب اندرون رفته ترجمه را به توسط خواجه تو فرستادم. فرمایش شد که به نازنجستان بروم. آنجا بیرون تشریف می‌آورند. جواب خواهند فرمود. آنجا رفتم. بیرون تشریف آوردند. خلوت کردند و بعضی فرمایشات کردند که به وزیر مختار روس بگویم و دوباره به اندرون مراجعت فرمودند. من در کالسکه عمه خلوت نشسته زرگنده رفتم. ابلاغ فرمایشات کردم. ناهار هم آنجا صرف کردم. بعد صاحبقرانیه رفته خانه حاجی حسینعلی صنیع‌الملک مرحوم را برای والده کرایه کردم. از حوالی حسن‌آباد گذشتم. ابدأ متألم نشدم که این خراب شده را فروخته‌ام. از آنجا به شهر آمدم.

**سه‌شنبه ۳** - صبح که در خانه رفتم تفصیل گفتگوی با ایلچی روس را نوشته بعرض رساندم. از آنجا خانه مراجعت کردم. شب را باغچه رفتم.

**چهارشنبه ۴** - صبح درخانه رفتم. ایلچی بلژیک شرفیاب میشد. حسب‌الامر ماندم که او را بحضور برم. ناهار را در خدمت صدراعظم صرف کرده، این ایلچی بلژیک مرد کثیرالکلام فضول است و قدری دیوانه. قریب یک ساعت عرضهای مفت و بی‌معنی می‌کرد و مکرر. اما از عرایض چیزی که محل تعجب شد این بود که امتیاز معدن گچ و آهک کوه بی‌بی‌شهربانو را که دولت شاید بچهارصد پانصد تومان به کمپانی راه آهن از طهران به حضرت عبدالعظیم واگذار کرده بود، این کمپانی به کمپانی دیگر فرنگی بیک کرور تومان ایرانی فروخته بود. سبحان‌الله از این امتیازات مفت که در این اواخر دولت بفرنگیها داد و به‌چه مبالغ گزاف فروخته شد.

**پنجشنبه ۵** - شاه بقصد توقف سه‌شنبه جعفرآباد باغ معاون تشریف می‌برند که یکی از آن روزها را به آبشار پس‌قلعه بروند. من صبح باتفاق مشکوةالدوله به زرگنده رفتم. جواب فرمایشات همایونی را مجدداً به ایلچی روس ابلاغ کردم و ایلچی روس را بملایمت آوردم که اصرار در عزل مجدالدوله نکند. از آنجا جعفرآباد خانه مشکوةالدوله رفتم. این چند روز مرا مهمان کرده است.

**جمعه ۶** - بندگان همایون باغ حاجی ملک‌التجار که در امامزاده قاسم است رفته ناهار میل فرمودند. ملک‌التجار بی‌اعتنائی کرده حاضر نشد. احتساب‌الملک اخوی زاده که خود را

دوست ملك می‌داند پنجاه تومان قرانی پیشکش کرد. وقت ناهار عریضه مفصلی از نایب السلطنه رسید که بندگان همایون را متغیر الحال نمود. يك كاغذ هم از صدراعظم رسید. معلوم شد که صدراعظم دیروز عصری زرگنده سفارت روس رفته و آن کاری که من ساخته و پرداخته بودم به هم زده و باز منجر به عزل مجدالدوله شد. بعد از ناهار شاه مراجعت به جعفرآباد شد. عمادالاطباء، ناظم الاطباء این‌ها هم طفیلی هستند در جعفرآباد.

**شنبه ۷ -** بندگان همایون به آبشار تشریف بردند. من نرفته منزل ماندم و ترجمه نمودم. [۱۱۵۳] **یکشنبه ۸ -** امروز صبح به اتفاق مشکوةالدوله و شنیدر از جعفرآباد به شهر آمدم.

**دوشنبه ۹ -** امروز صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد. **سه‌شنبه ۱۰ -** دیدنی از حسام السلطنه که دو سه روز قبل از عربستان وارد شده است نموده از آنجا خانه صدراعظم رفته تبریک عید گویم. ناهار را در خانه ادیب‌الملک مهمانیم. پسر ادیب‌الملک حسین‌خان دختر احمدخان مشیر حضور را عروسی کرده است. این ناهار ولیمه عروسی است. بعد از ناهار که به‌خانه می‌آمدم فراشی آمد که شاه فرموده است سه بغروب مانده حاضر باشید. تا يك ساعت بغروب مانده مشغول خواندن روزنامه بودم. بعد خانه صدیق السلطنه رفته از آنجا منزل آمدم. از اتفاقات بسیار عجیب امروز اینکه به جبران پس گرفتن قزاق از مجدالدوله ایل قاجار که سپرده به عضدالملک بود از او گرفته به مجدالدوله دادند و بجبران فوج و حکومت خراقانی که از آجودان‌باشی گرفته به عزیز السلطان داده بودند و دوباره به آجودان‌باشی رد کردند مهرباری را از عضدالملک گرفته به عزیز السلطان دادند و نیز از اخباری که شنیدم امین حضور از بیکاری شکایت کرده و استدعای رفتن به اصفهان و خدمت ظل السلطان را نموده بود قبول شد و این چند روزه می‌رود. **چهارشنبه ۱۱ -** بندگان همایون قصر فیروزه رفتند. من باغچه رفته عصری پارک امین‌الدوله رفتم.

**پنجشنبه ۱۲ -** صبح خانه حاجی مشیر لشکر رفته بعد درخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. عصر پارک صدراعظم رفتم.

**جمعه ۱۳ -** بندگان همایون سوار شدند. سلطنت آباد تشریف بردند. من همه را در شهر مشغول ترجمه بودم و بیست صفحه ترجمه نمودم.

**شنبه ۱۴ -** صبح پیاده در خانه رفتم. عضدالملک با صدراعظم حضور آمده بودند. شاه اجمالا به من فرمودند که خان نطقی کرد. دیگر نفهمیدم چه نطقی کرده بود. بعد از ناهار شاه باغچه آمدم. عصر خیال دارم دیدنی از عضدالملک بکنم. خداوند پادشاه ما را حفظ بکند که قلب رحیمی دارند و ملاحظه خدمات نوکر را می‌نمایند. آمین یا رب العالمین! امروز عصر عضدالملک را دیدم. می‌گفت تمام این فتنه را سلیمان‌خان خازن السلطنه پسرم کرده. يك ماه قبل عزیز السلطان و اتباعش را به عماد آورد دعوت کرده بود. بعد از صرف ناهار مشروب و قمار و اقسام هرزگی و زالت عریضه به توسط او بخاکپای همایون عرض کرده بود که اگر مستقلاً مهرباری را به من بدهید نه رسماً چنانچه حالا دارم که پدرم مداخله نکند من سالی شش‌هزار تومان بخاکپای مبارک تقدیم میکنم. عزیز السلطان و اتباعش گفتند در صورتی شش‌هزار تومان بشاه می‌دهد اقلاً شش‌هزار دیگر هم خودش می‌برد، چه عیب دارد این کار بی‌زحمت پرفایده را خودمان بگیریم. باین خیال افتاد تا به لویه خان... امروز در حضور مبارک خفت غریبی عضدالملک به مجدالدوله داده بود. يك‌تای سیبل مجدالدوله را به دست گرفته بود گفته بود آفرین سیبلت کلفت شده! امیدوارم از منصب ایلخانی‌گری که از من به تو تعلق یافته کلفت‌تر هم بشود.



**یکشنبه ۱۵ -** صبح درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد.

**دوشنبه ۱۶ -** بندگان همایون قصر فیروزه تشریف میبردند. کتاب تاریخ اسکندر سوم امپراطور روس که بعد از فوت او تألیف نموده بودم و مدتی است که به دست کاتب و مذهب داده‌ام [۱۱۵۴] تا در کمال خوبی و زیبایی با خط خوش و جلد عالی و محفظه مرواریددوز ساخته و پرداخته و تمام کرده بودند برداشته به سفارت روس در زرگنده رفته و تسلیم وزیر مختار روس کردم که به پترزبورغ بفرستد. کاغذی از کوراپوتکین بعنوان من رسیده بود در سفارت بود و بمن ابلاغ داشتند. ژنرال کوراپوتکین بعد از اظهار امتنان از مهربانی‌هایی که باو نموده بودم مدت اقامت در طهران به من مژده داده بود که امپراطور روس نشان مرصعی به من داده است. از سفارت روس به سفارت هلند که در تجریش است بازدید شارژدفر هلند که تازه وارد شده رفته. از آنجا به صاحبقرانیه آمدم. خانه را که امسال اجاره کرده‌ام آمدم بینم چادرها را چطور زده‌اند و تعمیراتش را تمام نموده‌اند یا نه. ناهارم را که جلو فرستاده بودم حاضر بود خورده خوابیدم. دو به غروب مانده مراجعت به شهر شد.

**سه‌شنبه ۱۷ -** صبح که درخانه رفته دیروز بعضی پیغامات وزیر مختار روس به شاه و به صدراعظم داده بود صلاح ندیدم که به شاه عرض کنم. برای اینکه عرض این مطالب به شاه جز اسباب دلخوری صدراعظم و کینه‌ورزی فایده دیگری ندارد. بلکه پشیمان شدم که چرا به صدراعظم هم گفتم. زیرا که این اشخاص ابداً نمی‌خواهند کسی از اعمال اینها مطلع باشد. پیغام وزیر مختار روس این بود که انگلیس‌ها در سیستان تخطی و تجاوز کرده‌اند. همین سردوران که حالا سفیر انگلیس مقیم طهران است دو سال قبل از این که بسمت سفارت نزد امیر افغانستان به کابل رفته بود یک قسمت عمده از خاک سیستان نزدیک رود هیرمند را از امیر افغان گرفته بود که آنجا انگلیس‌ها قلعه و استحکامی بنا کنند و مرکز تجارتی قرار دهند. انگلیس‌ها از رود هیرمند از پائیز گذشته تاکنون نهری حفر کرده داخل خاک ایران شده چند فرسخ پیش آمده‌اند تا به خونداد رسیده‌اند و در آنجا مشغول بنای قلعه و استحکامات و آبادی هستند. از حاکم قاین که سیستان هم جزو او است پنجاه هزار خروار غله ابتیاع کرده‌اند و پول این غله را نقد دو سال قبل از این به امیر قاین داده‌اند، اما هنوز تحویل نگرفته‌اند. مقصودشان این است تعمیرات خونداد که تمام شد انبارها را که ساختند آن وقت این پنجاه هزار خروار غله را امیر قاین به آنها تسلیم دارد و از قرار راپورتی که مسبو والدزوف قنصل جنرال روس که در مشهد است به سفارت روس در طهران نوشته بود این خونداد و اراضی اطراف او که انگلیس‌ها از خاک ایران بدون اجازه و سند تصرف کرده‌اند اراضی است که در سال می‌توان پنجاه هزار خروار غله از آنجا برداشت. بعلاوه آثار دو شهر قدیم بزرگ در اینجا موجود است که در سوابق ایام وقتی که ایران ویران نشده بود راه کاروان به بلوچستان و خراسان و کرمان و افغانستان از همین‌جا بوده است و این دو شهری که هردو موسوم به خوندادند یکی علیا و دیگری سفلی چهارسوق و عکاظ<sup>۱</sup> سیستان و بلوچستان و خراسان و کرمان بوده است. چنین نقطه مساعدی را حکام قاین شاید بمبلغ بسیار کمی که از انگلیس‌ها گرفته‌اند بدون اجازه دولت بآنها واگذار نموده‌اند که اگر دولت می‌خواست بفرشد مسلماً انگلیس‌ها یک کرور لیره وجه نقد می‌دادند. اقلاً خسارت بیسوده ظلم آمیزی که از بابت خسارت تنباکو از ما مطالبه می‌کنند می‌بخشیدند و نمی‌گرفتند. این ضرر بدولت ما بواسطه بی‌علمی و بی‌اطلاعی و بی‌نقشه‌ای اهالی مملکت ما است. ضرری که من در این پیغام‌بری نمودم این بود که یک نقشه خوب ایران داشتم که به زحمت تحصیل کرده بودم با خود بردم که به صدراعظم موقع این خانداد را نشان بدهم صدراعظم از من گرفتند و در کیفشان گذاشتند و حالا باید بطول مدت و مبلغی از انگلیس بخرم. [۱۱۵۵] نیز ایلچی روس میگفت سید عبد-

الرحمن نام به لباس درویشی که حالا دو سه سال است از هند به لاشجوین که پایتخت قاین است می‌آید و چند روز آنجا مانده با امیر قاین ملاقات میکند و خلوت میکند و از راه بلوچستان به کرمان و بندرعباس می‌رود. طوری تحقیق میکرد و اظهار پریشانی می‌نمود مثل اینکه انگلیس‌ها الان مالک خراسان و سیستان خواهند شد. وقتی که ابلاغ و پیغام او را به صدراعظم نمودم ابداً اظهار وحشتی نکردند. گفتند خیر بزودی اصلاح خواهد شد. بنا هم نیست که ما از صدراعظم يك دولت دوست‌خواه‌تر و دلسوزتر باشیم. نه‌شأن و مقام او را در دولت داریم و نه منافع و مداخل او را. از این گذشته به قبیل ماها چه. نه سر پیازیم و نه ته پیاز، بلکه ملاغیاث هم نیستیم. خداوند وجود ذی‌جود مبارك پادشاه ما را حفظ کند. نانی به ما می‌دهد. شاگردیم و دعا میکنیم. اما نه این است که چیز نمی‌فهمیم و دلمان ببعضی اموراتی که رو می‌دهد نمی‌سوزد. چاره چه است جز شانه بالا انداختن و گفتن بما چه. کی از ما پرسیده‌اند که آنچه بعقل ناقص‌مان می‌رسد ننگتیم. هرچه خواستیم که خود را راضی کنیم این تفصیل را محرمانه به شاه عرض کنیم دیدم هیچ فایده برای شاه نیست و ضرر زیاد برای من. سر ناهار حاضر شده روزنامه خوانده مراجعت به خانه کردم. حکیم طلوزان امروز مرخص شد که به رحمت-آباد گیلان رفته دختر خود را که زن چورچیل قنسول انگلیس است ملاقات کند.

**چهارشنبه ۱۸ -** امروز در خانه نرقتیم. والده به سلامتی به‌خانه که در صاحبقرانیه اجاره کرده‌ام رفتند.

**پنجشنبه ۱۹ -** موکب همایون بسلامتی و اقبال به ییلاق تشریف می‌برند. من صبح دیدنی از امین‌الدوله کرده از آنجا سلطنت آباد رفتم. بندگان همایون تشریف آوردند. اظهارالتفاتی فرمودند. ناهار آنجا میل فرمودند. بعد از ناهار من صاحبقرانیه آمده خانه‌ای که اجاره کرده‌ام به صدوسی تومان از حاجی حسینقلی معمار ملقب به صنیع‌الملک مرحوم است. باغ و عمارت بسیار عالی خوش آب و هوایی است و افسوس که آب جاری ندارد. عمادالاطباء با من هم منزل است.

**جمعه ۲۰ -** در خانه رفته دو به‌غروب مانده شهر رفتم. امشب را در بارک امین‌الدوله مهمانیم. ما بین امین‌الدوله و صدراعظم که چند ماه بود قهر بود اصلاح شده است. شاید هم نصف بیشتر اسباب این اصلاح را من فراهم آوردم و مهمانی آشتی‌کنان است. مشیرالدوله، اقبال‌الملک، اقبال‌الدوله، امین‌خلوت، آجودان مخصوص، ناصرالملک، حبیب‌الله‌خان کاشی، مهندس-الممالک و چند نفر دیگر مهمان بودند. مطربهای یهودی هم دعوت شده بودند. شب بسیار خوشی گذشت. من به سلامتی صدراعظم از صمیم قلب شامپانی نوشیده و «هورا» کشیدم. يك ساعت به آفتاب مانده به باغچه خودم رفتم. تا اول طلوع آفتاب نشد بخوابم. بعد دوساعتی خوابیده طوری کسل بودم که صاحبقرانیه نتوانستم بیايم. عصر امروز که **شنبه بیست [و] یکم** است صاحبقرانیه آمدم.

**یکشنبه ۲۲ -** بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. من هم آنجا رفته بعد از ناهار صاحبقرانیه آمدم. شب آغابهرام خواجه انیس‌الدوله و میرزا محمود صاحب‌دیوانی مستوفی که درخانه انیس‌الدوله بست است به دیدن من آمدند. قدری نشستیم رفتند.

**دوشنبه ۲۳ -** بندگان همایون به اقدسیه تشریف بردند. من زانو بسته منزل ماندم.

**[۱۱۵۶] سه‌شنبه ۲۴ -** بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. من هم آنجا رفته يك ساعت بعد از ظهر به صاحبقرانیه مراجعت شد. عصر باتفاق عمادالاطباء بازدید شارژدفر عثمانی رفتیم. این شارژدفر که موسوم به حسن حبیب‌بیک است و آدم بسیار زیرک و زرنگی است از فتنه ارمنستان خاك عثمانی برای من نقل می‌کرد و تأسف می‌خورد و اظهار وحشت می‌کرد که این عقبه و دنباله بدی از برای دولت عثمانی دارد. از سفارت عثمانی زرگنده مهمانخانه آلبرت رفتیم. مقصود از رفتن مهمانخانه آلبرت این بود گفتند خانه بسیار خوبی است و يك چشمه مخصوص دارد و بقیمت ارزان می‌فروشند. می‌خواهم اگر ممکن شود آنجا را بخرم و

شاید بمرور زاویه و صومعه برای خودم بسازم. و کلیه آنجا رفته منزل کنم. دلتنگی که دارم و پیری و ناتوانی و مایوسی از دولت، یقین دارم مرا تا دو سال دیگر مجبور باعزال خواهد کرد و هیچ جا را از برای گوشه نشینی و امنیت بهتر از اینجا نمیدانم. اگرچه بهترین مأمنها برای مسلم توکل بخدا است. تا چه شود. از [مهمان] خانه آلبرت سر راه منزل پرنس دادیان رفتیم. زن این پرنس که مشهور به خوشگلی است میل داشتم او را ملاقات کنم. دیدمش سر بسیار خوشگلی دارد. اما بر روی بدنی است که مشابه بچه فیل است. من طبعاً از زنان سمینا کراحت دارم. چندان این زن دلربائی از من نکرد. دو ساعت از شب گذشته صاحبقرانیه آمدم.

**چهارشنبه ۲۵ -** صبح با عمادالاطباء شهر رفتیم. خانه رفته استحمام کردم. بعد باغچه رفته عصر منزل صدراعظم که دم خانه شان شرفیابی حاصل کردم دیدن بعضی از علماء می رفتند. امشب را هم در خدمت ایشان خانه اقبال الملك مهمان هستیم. خانه اقبال الملك آن طوری که در خانه امین الدوله خوش گذشت خوش نگذشت. باینکه بیچاره تدارک زیادی دیده بود چون نوکر قابلی نداشت به همه بدگذشت. من زود باغچه رفتم.

**پنجشنبه ۲۶ -** صبح زودی صاحبقرانیه آمده در خانه رفتم. عصر منزل صدراعظم رفته بعضی احکام که لازم بود به مهر برسد به مهر رساندم.

**جمعه ۲۷ -** بندگان همایون دارآباد تشریف بردند. من منزل مانده مشغول کار بودم که معتضدالسلطنه محمدحسن میرزا و اتباعش از تارزن و دنیک زن وغیره ورود کردند. چون ازدیروز و امروز خیلی کسل بودم و اوقاتم تلخ ورود آنها را غنیمت دانسته در را بسته طرمی بازی کردیم و سازی گوش کردیم.

**شنبه ۲۸ -** علی الرسم در خانه رفتم. مراجعت به منزل شد. مشکوةالدوله هم اینجا است. **یکشنبه ۲۹ -** بندگان همایون به سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفته باینکه در نهایت آرامی من حرکت می کنم در وسط خیابان دست اسبم به چاله فرو رفت زمین خوردم. بحمدالله دچار خطری نشدم. بعد از ناهار شاه صاحبقرانیه آمدم.

**دوشنبه غرة محرم الحرام ۱۳۱۳ -** شکر خدا را که در این تجدید سنه هجری به زیر سایه ناصرالدین شاه که خداوند صد و بیست سال به ایشان عمر بدهد زنده و سلامت. لباس مشکی پوشیده در خانه رفتم. در جلوخان عمارت صاحبقرانیه چادری زده تکیه بسته اند. عصرها درحضور مبارک روضه خوانی میشود و شبها تعزیه. اما با این وجهی که دیوان میدهد حقیقه ناظر حالیه کمال بی اهمیتی و بی سلیقه را در تشکیل مجلس تعزیه بعمل می آورد. از آنجائی که در این عصر و وقت پشک و مشک یک بو میدهد و شمش و شرنک یک مزه هیچ محل اعتنا نیست. عجب دوره ایست از برای نوکری [۱۱۵۷] که نه در او مؤاخذه است و نه تهدید و نه وعید. افسوس که ما مصدر کاری نیستیم که بجاییم و بدزدیم و هیچ طرف مؤاخذه نشویم. از در خانه که منزل آمدم این حسام السادات حسود طماع با حرص و آز را دیدم. با اینکه این مرد که دو بیست هزار تومان پول دارد و صد هزار تومان املاک و سالی پانصد تومان خرج و شمشهزار تومان موجب و مرسوم و از قرار گفته اطباء فلج ریه دارد و منتها دو سال دیگر عمر کند متصل این در و آن در میدود که اسباب عزل آقا زاده اش مجدالملک را از وزارت وظایف فراهم آورد، امروزها پای میرزا محمود صاحب دیوانی است که او را وادارد وزارت وظایف را استدعا کند.

**سه شنبه ۳ -** صبح باتفاق عمادالاطباء شهر رفتیم. بحمدالله امسال هم توفیق یافتیم در این دهه اول عاشورا اسباب تعزیه داری خامس آل عبا را لایلاً و نهراً فراهم آوردیم. امروز را شهر ماندم.

شب هم در شهر گذشت.

**چهارشنبه ۴ -** صبح زود از شهر صاحبقرانیه آمدم. منزل صدراعظم رفته ناهار آنجا صرف کردم. بعد حضور مبارك شرفیاب شدم. از آنجا منزل آمدم.

**پنجشنبه ۵ -** بندگان همایون طلهرز تشریف بردند. بازدیدی از آگاهبرام کردم. از آنجا منزل آغاسلطان خواجه منیرالسلطنه رفتم. منیرالسلطنه اظهار التفات زیادی کردند و بتعزیه عصر دعوت نمودند. شرط کردم که اگر حضرت والا را زیارت نمی‌کنم می‌آیم، والا فلا. قرار شد که یکی از اطافهائی که پرده زنبوری در جلو او کشیده‌اند و متعلق بخود آغاسلطان است آنجا بتعزیه حاضر شوم. باینکه منیرالسلطنه ناهار التفات کرده بودند منزل آمده ناهار خوردم خوابیدم. عصر منزل آغاسلطان رفتم. آجودان‌باشی که در آنجا بست است میگفت اصلاح کارش هم شده است فوج افشار بکشلورا که از او گرفته به فخرالملک داده بودند دوباره باورد کرده‌اند و فوج خلج قم را به فخرالملک عوض داده‌اند. عزیزخان خواجه معروف هم آنجا بود. با اتفاق حضرات بحجره‌ای که متعلق به آغاسلطان بود رفتیم. پشت زنبوری نشستیم. استماع تعزیه کردیم. سبحان‌الله چند سال بود که تعزیه‌خوانی ندیده بودم. این طبقه از مخلوق ایران هم بواسطه بی‌مراقبتی دولت ضایع شده‌اند. شبیه مسلم و طفلان مسلم بود و در این دوساعتی که تعزیه طول کشید يك نفر از اجزای شبیه از بزرگ و کوچک را ندیدم که خوب بخواند. بعد از انقضای شبیه منزل آمدم، حضرت والا را از دور زیارت کردم که اتصالا آجیل می‌شکستند و ذرت می‌خوردند و جمعی از امرای عسکریه را دیدم که در کرسیهای خوب پهلوی حضرت والا نشسته بودند، انتهی.

**جمعه ۵ -** امروز صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت به منزل شد. عصر منزل صدر- اعظم رفته از آنجا به عیادت احتساب‌الملک رفتم. نوبه شدیدی کرده بود و از سمت چپ کلیه بی حس شده. طوری که نه دست و نه پا کلیه حرکت نمیکند. شنیدم وزرای انگلیس عوض شده‌اند. سالسبری به صدارت رسید. باین معنی که فرقه «آزادی طلبان» که رئیس آنها روزبری بود معزول شدند و دسته «حافظین قدرت سلطنت» بجای آنها آمدند. با اینکه من با انگلیس‌ها خوب نیستم فی‌الواقع این دسته آزادی طلبان شأن و شوکت و قدرت انگلیس را به باد داده بودند. مدتی نمی‌گذشت که تمام متصرفات خارجی انگلیس از هند و غیر از دستشان میرفت. نمی‌دانم به چه جهت بعضی از اعظم دولت ایران هم از این تغییر راضی هستند. خداوند مآل کار را حفظ بکند که باز دوچار عملی مثل بانک و تنباکو و غیر نشویم. شهاب‌الملک احمق يكصد هزار تومان وجه نقد در این موقع سال پیشکشی [۱۱۵۸] داد و بدون تولیت حاکم خراسان شد. از قرای که شنیدم مؤیدالدوله دویست و سی هزار تومان از مالیات هذالسنه مأخوذ کرده، وقتی خبر عزل مؤیدالدوله رسیده بود افسرالدوله کریمه شاه که زن اوست بست بحرم مطهر رفته بود. تلگرافهای خیلی سخت و شدید به متولی باشی شد. شش ساعت از شب رفته شاهزاده خانم را از بست بیرون فرستادند و نیز شنیدم که رکن‌الدوله حاکم فارس از حکومت استعفا داده است. ظل‌السلطان به اغوای صاحب‌دیوان که از کرمان خودی را به اصفهان انداخته يكصد هزار تومان پیشکشی حکومت فارس می‌دهد، ولیکن حضرت صدارت مانع شدند و نگذاشتند. موافق اخباری که از خارج رسیده است دول ثلاثه روس و آلمان و فرانسه جرح و تعدیل زیادی در مصالحه ژاپن و چین کرده‌اند و محض صلاح شخص خودشان عجله ناموس و اعتبار چین را حفظ کرده‌اند.

**شنبه ۶ -** امروز صبح حکیم‌الممالک والی بی‌ولایت با عمداالاطباء کاری داشتند منزل من آمد و مدتی وقت را ضایع کرد. بعد در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه صدیق‌السلطنه را به ناهار دعوت کردم.

**یکشنبه ۷ -** علی‌الرسم در خانه رفته در مراجعت شنیدم وراثت‌کمال را منزل آورده با آنها ناهار خوردیم.

**دوشنبه ۸ - چشم چپ‌بندگان** همایون چندی است خیالات پیدا شده است. یعنی مثل این است که پشه سیاهی از محاذات چشم همیشه در پرواز است. دیروز به من فرمودند اطاق تاریکی حاضر کنم که کمال با اسبابی که دارد چشم مبارک را ببیند. حاضر کردم. دید. الحمدلله مرضی در چشم نیست. این خیالات بواسطه عرض است. امید است که از اجتناب بعضی مواد که سبب این حالت میشود کلیه رفع شود. خداوند وجود محترم این پادشاه مارا بجهت من مخصوصاً حفظ و سلامت بدارد. مشکوةالدوله از شهر آمده بود، اینجا بود. عصری باتفاق شهر رفتیم.

**سه‌شنبه ۹ - صبح در مجلس روضه خانه** خود حاضر بودم. چون خانه جای خنکی ندارم باغچه رفته نهار صرف نموده استراحت کرده عصر باغ امین‌الدوله روضه‌خوانی رفتم. از آنجا خانه آمده و چهل و یک منبر شب عاشورا رفته نماز رادر مسجدشاه خوانده‌خانه امام‌جمعه رفتم. روضه‌خوانی مفصلی بود و بعد شام بسیار مجلل مفصلی، مجلس بسیار محترمی از علما و غیره. ساعت پنج و نیم خانه آمدم.

**چهارشنبه ۱۰ - از تعدیات روضه‌خوانها که اکتفا به اجرت گزافی که به آنها میدهم نمی‌کنند و توقعات فوق‌العاده می‌نمایند** من جمله به پسر کوچک نقیب‌السادات دو سال قبل دوربین دوچشمی دادم امسال هم مطالبه دوربین میکند: مثل اینکه دوربین مستمری است که هر سال باید داد! به سید اکبر خرگردن بدخوان یک سال جبه دادم امسال هم مطالبه میکند و قس علیهذا. زیارت عاشورا را در باغچه خوانده صاحبزاده آمدم. شست‌وشو نموده عیادت احتساب‌الملک رفتم. الحمدلله بهتر است. از آنجا درخانه، از درخانه منزل آمدم در این ایام که علم همایونی را از خانه انیس‌الدوله می‌بندند و روز هفتم به تکیه نایب‌السلطنه می‌برند، امسال خیلی مجلل وبا تشریفات بردند و امروز که عصر عاشورا است با همان تشریفات مراجعت دادند. در موقع این علم بردن رسم است که بچند نفر خلعت داده میشود. امسال به سه نفر خلعت دادند که هر سه مجعول بود. سردوش نمره چهارم به مجدالدوله عطا شد به توسط صدراعظم. چون سردوش حاضر نبود مجدالدوله پالتوی ترمه سفید سردوش مرصع نایب‌السلطنه را که طغرای همایونی بود امانت گرفت و پوشید و چنین معلوم کرد [۱۱۵۹] که سردوش نمره اول به او داده شده. صدتومان برات قیمت عصای مرصع که به حاجب‌الدوله دادند مشارالیه عصای هزارتومانی که از خودش بود به دست گرفت و چنین معلوم ساخت که این عصا به او عطا شده است. به نایب ناظر اکبرخان شمسه هفتاد تومانی دادند و او یک انگشتر الماس دوپست تومانی در عوض شمسه هفتاد تومانی از خودش به حضور آورد که باو داده شود که در نظرها جلوه کند که انگشتر به او داده شده و قس علیهذا. کاغذی از خراسان شخصی به من نوشته بود که عیناً اینجا سوادش را مینویسم.

**«چخانسورا» که درخاک سیستان و در قسمت بطرف افغانستان افتاد** دولت انگلیس مأمور فرستاد مشغول ساختن شهر و قلعه می‌باشد. روز دوهزار نفر عمله بلکه بعلاوه کار می‌نمایند. از قراری که اشخاص با بصیرت دیده و ملاحظه به دقت نموده می‌گویند اگر این محل را دولت انگلیس بسازد و بند هیرمند را ببندد دیگر آبی به سیستان متصرفی دولت ایران نخواهد آمد. عبدالله‌خان افغان پنج شش ماه قبل بی‌سابقه وارد به مشهد مقدس شد و اظهار داشت سمت رسمی خود را که از طرف امارت افغانستان وکیل است مأمور رسیدگی کارهای افغانه ایالت خراسان. او را نپذیرفته بلکه از اقامت مشهد عذر خواست. چون عدم پیشرفت را بعنوان رسمی دید بواسطی چند متمشب به اذیال علمای اعلام گردید. از طرف رؤسای ملت به ایالت کبری اظهار شد که بعد از آمدن او باین شکل حال دیگر او را از اقامت مشهد مقدس عذر خواستن حسنی ندارد، بلکه پاره‌ای معایب هم خواهد داشت و دور نیست برای شیعیان

افغانستان خالی از مخاطره نباشد. باین واسطه مانده و من غیر رسم رسیدگی به امور افغان‌های خراسان می‌نماید.»

میرزا اسدالله نامی از اجزای پست‌خانه از قراری که شنیدم روز تاسوعا به حضرت عبدالعظیم رفته وبا طمانچه خود را در حوالی حرم مطهر تنحیر کرده است.

از روز عاشورا تا امروز که سه‌شنبه بیست و سوم است روزنامه خودم را ننوشته‌ام وای کاش که این چند روز در دنیا نبودم و هیچوقت قلم من بشرح این تفصیل بمرکب نمی‌رسید. ای کاش اختراع کاغذ نشده بود. ای کاش مخترع خط ترتیب خط نمیداد. ای کاش ایجاد مرکب درعالم نشده بود. علی‌ایحال وقایع این چند روز من از این قرار است.

پنجشنبه ۱۱ - بندگان همایون سوار شدند سلطنت آباد تشریف بردند. من با دکتر شنیدر و مسیو راتول کحال ناهار صرف نمودم.

جمعه ۱۲ - صبح به عیادت احتساب‌الملک رفتم، از آنجا درخانه. مراجعت به منزل کردم. صدیق السلطنه را با خود آوردم. ناهاری خوردیم با کمال بشاشت. او پنج ساعت بغروب مانده شهر رفت. من قدری استراحت کردم، سه بغروب مانده برخاستم وضو گرفته نماز خواندم. دیدم خانه شاگرد والد‌هم چادر عمادالاطباء می‌پلکد و در این بین عماد از چادر بیرون آمد. طرف منزل والد‌هم رفت. پرسیدم چه خبر است. گفتند یکی از کنیزان والد‌هم کسالتی دارد. سبحان‌الله که از شنیدن این حرف قلق واضطراب غریبی در من پیدا شد. به میرزا عبدالباقی گفتم رفته خبری آورد. هنوز وضو تمام نشده و مسح نکشیده بودم که میرزا عبدالباقی رجعت کرده گفت سرکار حاجیه خانم مختصر کسالتی پیدا کرده‌اند. فی‌الفور برخاسته منزل ایشان رفتم. دیدم نشسته‌اند و شکایت از دل درد دارند. فرمودند که امروز در ناهار دو مثقال طالبی خورده‌ام و از آن وقت تا بحال دلم درد میکند. عمادالاطباء حاضر بود. بعضی دواهای فرنگی مسکت مخدر روی دل می‌مالید. توضیح آنکه بیست و هشت سال [۱۱۶۰] قبل والد‌هم مبتلی به قولنجی شدند و حکیم‌الممالک ایشان را معالجه کرد. از آن بیعد تا کنون مثقالی میوه از هر قبیل نمی‌خورند و همیشه می‌گفتند که من از مرض قولنج و درد فم معده خواهم مرد و در این مدت متمادی اتفاقاً هر وقت مختصر درد معده پیدا می‌کردند یقین به مرگ داشتند. تا غروب آفتاب درد چندان شدت نداشت، طوریکه نماز را بدون زحمت خواندند. نیم ساعت که از شب رفت درد شدت کرد. اشرف السلطنه که از شهر خواسته بودم بیایند شمیران این چند روزی که قبل از سفر است آنجا باهم باشیم رسیدند. محض احتیاط درشکه فرستادم. دکتر شنیدر را هم آوردند. از یک از شب رفته تا ساعت چهار دوسه مرتبه قی کردند و هر قدر شنیدر و عمادالاطباء اصرار کردند که حب مورفین بخورند قبول نکردند. آن شب را در کمال سختی گذراندند و من تا صبح نخوابیدم.

شنبه ۱۳ - بندگان همایون سلطنت آباد تشریف بردند. معین است که با این حالت والد‌هم من نمیتوانستم آنجا روم. صبح زودی که خدمتشان رسیدم دیدم تب شدیدی دارند و از طرف پهلوی راست می‌نالند. فرستادم از شهر سلطان‌الحکماء را هم آوردند. از بروز تب و ضعف زیاد یک مرتبه اطباء حالت یأس بروز دادند. آن روز در کمال بدی و سختی گذشت. گاهی در حالت اغماء بودند، گاهی بیدار می‌شدند و چند کلمه حرف می‌زدند. شب شد تا ساعت سه تب شدیدی باقی بود. یک مرتبه نبض به صد و سی بلکه زیاده‌تر قرچه می‌زد. خوابید. طوریکه حضرات گفتند مرد. ساعت چهار و نیم بود که مرا از اندرون بیرون فرستادند. اشرف السلطنه بیرون آمد و گفت کار تمام است. آدمی باید شهر فرستاد که تدارک حمل جنازه و غیره را کند و مرا به زور به رختخواب فرستادند.

یکشنبه ۱۴ - امروز صبح زودی آمدند که شما را حاجیه خانم می‌خواهد. وقتی که رفتم دیدم نشسته‌اند، یعنی پشتشان را یکی از کنیزها نگاه داشته نبض همانطور صد و سی قرچه می‌زد و ضعف در کمال شدت است. چشمشان را باز کردند و نظر حسرتی به من نمودند. دو

کلمه حرف زدند. مشاعر تمام بجا بود و متصل ذکر لا اله الا الله می گفتند. دستشان را بوسیدم. وداع آخری کردم بیرون آمدم. مدتی نگذشت که صدای شیون بلند شد. مرحوم شدند. سه ونیم از دسته رفته بود که به رحمت ایزدی پیوستند. وصیت نامه بخط خودشان نوشته بودند که برای من آوردند. هزار تومان وجه حلال برای مصارف شخصی خودشان امانت گذاشته بودند. آنچه وصیت کرده بودند تماماً را بحمدالله موفق شدم و به عمل آوردم. از تفسیل و تکفین و حمل جنازه، مجلس ختم، مجلس روضه خوانی، چیزی که باقی مانده حمل جنازه است به عتبات عالیات که ان شاء الله تعالی در اوایل زمستان اگر زنده ماندم خواهم نمود. خلاصه سه بغروب مانده این روز شوم از صاحبقرانیه به حضرت عبدالعظیم رفتیم. سه از شب رفته آنجا وارد شدیم. به محبت و مهربانیهای مشکوةالدوله که تا زنده ام فراموش نخواهم کرد تمام لوازم کار آنجا فراهم بود. بعد از بطور امانت به خاک سپردن چهار و نیم از شب رفته وارد شهر شدیم.

**دوشنبه ۱۵ -** صبح که از خواب برخاستم این شعر را مکرر می خواندم و ندبه می کردم.  
دانی ز رفتن تو مارا چه ماند در دل از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل  
مجلس ختم در مسجد سپهسالار است. تدارک بسیار عالی دیده شده است. بیشتر از علماء و رجال دولت به تسلی آمده بودند. طرف عصر دستخط مبارک در کمال التفات و مخصوصاً باقلم ایرانی و خط خوش و درشت مرقوم شده بود با کاغذ صدراعظم رسید. نزدیک به مغرب عزالدوله [۱۱۶۱] که مأمور شده بود از برای برداشتن ختم به مسجد آمده بودند خواهش کردیم که فردا تشریف بیاورند.

**سه شنبه ۱۶ -** باز صبح جمعی از علماء و رجال دولت بودند که عزالدوله وارد شدند و مجلس ختم را برچیدند. در خدمت ایشان صاحبقرانیه رفتیم و بنا به رسم ادب منزل صدراعظم ورود کردیم. ناهارهم آنجا صرف شد. بعد از ناهار شاه احضار فرمودند در معیت صدراعظم به حضور رفتیم. زیادتر از روز قبل اظهار التفات فرمودند و این عبارت را مکرر بیان می فرمودند که فلان کس از طرف مادرش از ایل ما قاجار است. از حضور که بیرون آمدم پنج به غروب مانده بطرف شهر راندم.

**چهارشنبه ۱۷ -** در شهر مانده مشغول تدارک سفر بودم.  
**پنجشنبه ۱۸ -** بنا به وصیت مرحومه والده که باید مخارج فوت او از پول حلال خودش باشد صندوق حاجی طرخانی بزرگی که در خانه داشت گفتم. ده کیسه هر کیسه صد تومان پول سفید که در هر کیسه به خط خودشان نوشته بودند که از پول فروش گندم اسمعیل آباد است دیدم و چون مادر من از زنان خیلی محتاط بود بتصور اینکه شاید علاوه بر این هزار تومان پولی هم داشته باشد در آن صندوق و در دویخدان دیگر هر چه تفحص شد دیناری پول نبود و یقیناً اگر چیزی می داشتند در وصیت نامه خودشان می نوشتند. ما به سیلی صورت خودمان را سرخ نگاه می داشتیم و می داریم که آبرویمان تلف نشود. حتی مبلغی پول زرد من خودم خدمت ایشان داشتم آنها هم نبود. گمان می کنم که این پول زرد شخصی مرا که تقریباً پانصد امپریال میشد و قدری با جقلی روسی مریم سلطان دز آشوبی همان دلاله محتاله که حملی از نوروز برداشت و دو سال قبل خواست بریش من ببندد در حیات خود آن مرحوم این مبلغ را زده و برده باشد.

**جمعه ۱۹ -** امروز در باغچه بودم. عصری اهل خانه برای شب هفته به حضرت عبدالعظیم رفتند. می گفتند که میرزا عبدالباقی آنجا تدارک زیادی دیده بود. خلاصه آنکه هزار و چهل و پنج تومان از برای همین فوت والده خرج شده است.

**شنبه ۲۰ -** موکب همایون به بیلاقات مازندران تشریف می برند. من صبح زودی از شهر برحسب دعوت مسیو بدزوف به زرگنده رفتم. ایشان را ملاقات کرده نشان مرصع بالماس های بریلیان از درجه اول سنت آنا که امپراطور روس برای من فرستاده بود ابلاغ داشت. از زرگنده به طرف پشن که منزل اول است حرکت شد. آبدارها را سپرده بودم در سرقات اراج باشند تا من

برسم. جلورفته بودند. از گردنه طلهرز بالا آمدم. آنها را ندیدم. حاجی آباد رسیدم نبودند. چهار به غروب مانده گرسنه و تشنه که به حاجی آباد رسیدم پیاده شده میرزا عبدالباقی قدری نان جو و دوسه تخم مرغ نیمرو کرده آورد صرف شد. آب نبود. یخ نبود. ظرف نبود. با کمال کسالت و کثافت و تغیر خاطر یک ساعت به غروب مانده وارد پشن شدم. معلوم شد که آبدارها اینجا آمده اند. شب را با کمال خستگی گذراندیم. نواب مشکوة الدوله درین سفر محض تسلی بمن همراه است. خداوند توفیق تلافی بدهد.

**یکشنبه ۲۱** - امروز در پشن<sup>۱</sup> اطراق است. وقت ناهار در خانه رفتم. حاجب الدوله چادر و سراپرده بسیار بدی زده است. خوابگاه همایون که همیشه اطاق چوبی ممتاز بود در این سفر آلاچیق ترکمانی کثیفی است. از آنجائی که پشک و مشک در این دوره یک بو می دهد هیچ کس ملتفت این اعمال نیست. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

**[۱۱۶۲] دوشنبه ۲۲** - امروز منزل زایگان<sup>۲</sup> است. نزدیک لالان است. در بین راه ناهار صرف شد. بعد به موکب همایونی ملحق گردیدم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

**سه شنبه ۲۳** - امروز هم در زایگان اطراق بود. به رسم معمول در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد.

**چهارشنبه ۲۴** - امروز صبح از زایگان حرکت کرده به منزل گرمابدر رفتیم. بندگان همایون در منزل تشریف آورده ناهار میل فرمودند. سرناهار رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. عصر خان خانان پسر مخبرالدوله دیدن کرد.

**پنجشنبه ۲۵** - امروز صبح در گرمابدر اطراق شد. وقت ناهار خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد.

**جمعه ۲۶** - امروز صبح از گرمابدر حرکت کرده در بین راه از بس شلوق بود و راه سخت به ناهار افتادیم. بعد از صرف ناهار حرکت کرده به بستک لار آمدم. وقت عبور از تنگه مشرف بجلگه لار جلو بنه و عقب سر حرم بود. در این تنگه تنگ باران و تگرگ و رعد و برق طوری بود که اگر پنج دقیقه امتداد پیدا می کرد یقیناً هر کس که در این دره بود بواسطه سیل هلاک میشد. بندگان همایون هم بواسطه سیل و باران به چادر کشیکچی باشی پناه بردند. بعد از آرامی هوا به سراپرده تشریف بردند. عصر جنرال دیدن کرد و شب با ادیب الملك و مشیر حضور شام صرف شد.

**شنبه ۲۷** - امروز بندگان همایون سوار شدند و به چشمه غلغلی تشریف بردند. من به منزل صدراعظم رفته ناهار را هم آنجا خوردم. شب با احتسام الملك و عمادالاطباء و اعتماد خلوت شام صرف شد. از قراری که شنیدم منزل صدراعظم را بدجائی معین کرده بودند. دیروز بعد از ورود حضوراً فحش زیادی به حاجب الدوله داده بود. چادر خود را کنده پائین تر برده بودند. انصاف باید داد که این حاجب الدوله در این دوسالی که فراش باشی است ندیدیم هیچوقت چادر خوبی بزند و یورت باصفائی پیدا بکند. دیگر طوق لعنتی است که به گردن دولت افتاده است. مدلول این شعر ملك التجار در بدو مأموریت او حالا معلوم میشود.

حاجب الدوله با سه چارک قسه ریدی آخر به خیمه و خرگاه!

**یکشنبه ۲۸** - امروز صبح باز دید کشیکچی باشی رفته از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. ناهار خورده خوابیدم. ورود صدراعظم و امین خلوت و غیره تا عصر که آنجا بودند و رفتند. عصر معتضد السلطنه و آجودان حضور آنجا آمدند. شب با حضرات شام صرف شد. این بیچاره کشیکچی باشی را که جبلا دیوانه است فخر الملك و سایرین برضد صدراعظمش واداشته اند فحش میدهد و فریاد میکند و داد می نماید. حاصل گفتگو اینکه چرا صدراعظم با برادر من علاء الدوله همراه است.



**دوشنبه ۲۹** - امروز گرچه بندگان همایون و اردو در منزل کوشک منزل می‌نمایند، بجهت تنگی راه به یالو آمده شب را آنجا ماندیم. شب با عمادالاطباء و مشکوةالدوله بودیم. **سه‌شنبه سلیخ** - امروز صبح شیخ‌الاطباء دیدن کرد. بعد سوار شده از ده یالو گذشته بین راه در زیر درختهای بید به‌ناهار افتادیم. بعداز ناهار بندگان همایون هم رسیدند. به سرناهار شاه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل که بلده است کردیم. **[۱۱۶۳]** **چهارشنبه غرة صفر** - امروز صبح درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌چادر شد. قبل از درخانه منزل صدراعظم هم رفتیم.

**پنجشنبه ۲** - امروز در بلده اطراق است. بندگان همایون سوار شدند. من از شدت باران و گل در منزل مانده سوار نشدم. شب با ادیب‌الملک و اعتماد خلوت و عمادالاطباء و مشکوةالدوله شام خوردیم.

**جمعه ۳** - امروز هیچ بنا نبود که بندگان همایون سوار بشوند و گچه‌سر بروند. من صبح که از خواب برخاستم در اردو انقلابی دیدم. معلوم شد که بی‌خبر و سابقه اردو کوچ می‌کنند. بندگان همایون از راه یوش و گردنه آنجا به‌طرف کجور تشریف بردند. ماهم بعداز صرف ناهار از همان راه بلده به‌سمت کجور حرکت کردیم. در بین راه مه و باران شدیدی بما زد. یک‌ساعت ونیم به‌غروب مانده وارد قریه ورازان شدیم. از اینجا تا اردو یک‌فرسخ ونیم راه است. باران شدیدی می‌بارد. بنه هم نرسیده. شب را در خانه بخشعلی‌نام ورازانی که خانه بسیار کثیف محقری است صبح کردیم.

**شنبه ۴** - امروز از ورازان به‌حوالی کجور آمدیم. اردو در لیکوش کجور افتاده است و ما در محاذی هزارخال چادر زدیم. چون بندگان همایون سوار شدند و من از دیشب خسته بودم منزل ماندیم. غروب انتظام‌الدوله و نصرالسلطنه دیدن کردند.

**یکشنبه ۵** - امروز هم در لیکوش کجور اطراق است. صبح منزل صدراعظم رفته بعد از آنجا به‌سر ناهار شاه حضور رفته، بعداز ناهار شاه مراجعت به چادر شد. از اتفاقاتی که در این چند روزه افتاده است روزی که از بلده کوچ می‌کردیم در آن گیرودار میرزا فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان حاکم سابق کرمان را دیدم که با تجمل زیادی وارد اردو شد و ظاهراً این سفر همراه باشد. روزی که از شهر بیرون آمدیم فوت ولیعهد شهرت غریبی داشت. اگرچه ایلچی روس مرا اطمینان داد که همچو چیزی نیست، باز پریشان و متزلزل بودیم. تا تلگرافی از حضرت ایشان رسید و من مطمئن شدم. از حاکم قوچان که پسر شجاع‌الدوله است روسها کمال شکایت را دارند. می‌گویند وظیفه خوار رهین منت انگلیس است و عمّا قریب فتنه برپا خواهد کرد. در دوسه منطقه کنار رود هیرمند سیستان که انگلیس‌ها خیال تصرف داشتند از جمله در خوندارحوض و غیر بواسطه اطلاع روس‌ها بدولت ایران موقتاً دست کشیده‌اند تا بعد چه بکنند.

**دوشنبه ۶** - روز مولود حضرت بندگان اقدس پادشاهی است. امسال به‌خلاف سنوات سابق جز آتش‌بازی پرخرج بی‌معنی دیشب تشریفات فراهم نیامد. اگرچه ماهاکه پرورده نعمت پادشاه هستیم در قلب خودمان کمال مسرت را داریم و آرزو مندیم که اقلاً هفتاد سال دیگر ایرانیان چنین روزی را ببینند، اما از طرفی هم باید متأسف باشیم که این چنین روزی باین خفت گذشت. تقصیر با کیست؟ خدا عالم است. از این می‌ترسم که سال دیگر آتش‌بازی شب هم متروک شود. امروز که حرکت و تغییر اردو هیچ لازم نبود. از هزارخال به کالیچه‌رود نقل و تحویل شد. از اتفاقات تازه دیروز حاجب‌الدوله که حامل پستخانه بود در صحرای مابین کالیچه رود و هزارخال جوانی کرده در چمنی که باتلاق بود اسب تاخته تفنگی به کلانگی حواله اسب بزمین فرو رفته حاجب‌الدوله رکاب خالی کرده از پشت مرکب این مرد بزرگ بزمین افتاده و استخوان میج دست چپش هردو شکسته است و طوری بی‌حال شده بود که از همان‌جا نتوانسته بود حرکت کند. چادرش را بالای **[۱۱۶۴]** سرش زدند و دکتر شنیدر مشغول معالجه است. امیدوارم که ان‌شاءالله خوب شود. اینکه باو دعا میکنم عداوتی ندارم و از این شخص هم بدی ندیده‌ام. طمعی هم به‌منصبش ندارم.

تفصیل این ماجرا که دیشب بعرض خاکپای همایون رسید اول تغیر فرموده بودند که پسرۃ الواط بی شعوری است. اسب چرا باید تازد که زمین افتد و دستش شکند. بعضی از اهالی حرم‌خانه خواسته بودند اظهار حقوق سابقه و دوستی لاحقۃ خودشان را به حاجب‌الدوله بروز دهند. عرض کرده بودند که این بیچاره در راه خدمت شما بی‌دست شده است. اگر خدای‌ناکرده تلف شود منصبش را باید به پسرش بلکه بعداز پسرش به نوه‌اش بدهند. پادشاه خلدالله‌ملکه فرموده بودند جهنم که تلف میشود! اگر مرد هرکس پیشکش زیادت‌ر دهد این شأن و شغل او را خواهد بود. واقعاً اسباب کمال امیدواری دست ناشکسته‌ها است!

گر این تیر از ترکش رستمی است نه برمرده بر زنده باید گریست  
معهدنا باز قلب رحیم مبارک براین عقیده مستولی شد. بعقیده بعضی‌هم بعجز و التماس مجدالدوله و سایر اخوان او هنگام عبور که از دم چادرش می‌گذشتند پیاده شدند تفقدی فرمودند. کشیکچی‌باشی محمدحسن میرزا فخرالملک که دوستان حاجب‌الدوله‌اند و اخوان او هریک چند عدد لیره عثمانی‌هم در طبق اخلاص نهاده تقدیم داشتند. آنچه معلوم شد معادل پانصد تومان نقد، یک دوشال و یک اسب عاید کیسه همایونی شد. من صبح زود به آن یورت رفتم. ناهار را منزل صرف کرده عصری پالتو سیاه را به پالتو برک تبدیل کرده بسرآورده رفتم. هم اثبات وجودی کرده باشم هم تهنیت عیدی عرض نموده باشم. بعداز شرف‌اندوزی و عرض مختصر خطابه و تهنیت قریب یک ساعت روزنامه خوانده مراجعت به چادر کردم. بواسطه قرب جوار بازدیدی‌هم از خان‌خانان پسر مخبرالدوله کردم.

۴۰شنبه ۷ - بندگان همایون به کدیر تشریف می‌برند. صبح می‌خواستم شرف‌التزام رکاب مبارک را داشته باشم. طوری شد که از این سعادت محروم ماندم. خدمت صدراجل رفتم. معلوم شد ایشان هم در رکاب سوار شدند. عیادت از حاجب‌الدوله نمودم. عصر منزل بهرام‌خان یعنی درب‌اندرون حضرت قدسیه رفتم. بزرگواری فرمودند. قدری شیرینی برایم فرستادند. از آنجا پیاده به منزل آمدم.

۴۱شنبه ۸ - باز درکالیچه‌رود هستیم. اتفاقاً بندگان همایون سوار نشدند. وقت ناهار بودم. بعد مراجعت به چادر شد. عصر از ادیب‌الملک دیدن کردم.

۴۲شنبه ۹ - بندگان همایون سوار شدند و قریب دوفرسخ از راه نهر رودبار که به کنار دریا می‌رود تشریف بردند. آنچه شنیدیم باران گرفت و به ملتزمین خیلی بد گذشت. من منزل صدراعظم رفته ناهار آنجا صرف نموده، نه از روی میل تملقاً بازی آس کردیم. باینکه بسته دو اشرفی و بلیط یک اشرفی بود خدا همراهی کرد و زیاده از ده اشرفی نباختم. امروز بواسطه بارانی که گردنه نور باریده بود سیلی برخاست و بسرآورده جزئی چشم زخمی رساند.

جمعه ۱۰ - امان از صبح امروز که خیال رفتن کنار دریا بواسطه بدی راه که شنیده‌ام طوری مرا مشوش دارد. علی و چادر بزرگ و بعضی اسباب را درکالیچه‌رود گذاشتم و بطرف دریا حرکت کرده بدیده حسرت بآنها نگاه می‌کردم. یقین داشتم که دیگر آنها را نخواهم دید. خلاصه بانواب مشکوةالدوله و سیدحسین مترجم هندی که کیسه دوخته است بلندتر از روده عمر و وسیع‌تر از کرم مرتضی‌علی (ع) و می‌خواهد بهجهت ترجمه یک کتاب نامربوط از شاه و شاهزاده‌ها و [۱۱۶۵] صدراعظم و وزرا اقلاً پنج‌هزار تومان بگیرد باین طمع اردو آمده منزل من است. به سمت دریا حرکت شد. شش ساعت تمام راه رفتیم. ازجه راهی که درتمام این مدت عمر که سفرهای بزرگ کرده‌ام و دریاها نور دیده‌ام و دشته‌ها پیموده‌ام، از دره‌ها عبور کرده‌ام، از کوه‌ها صعود نموده‌ام، زمستان روسیه را دیده‌ام، تابستان عربستان را سه سال بودم، باین سختی و بدی هیچ معبری و راهی را ندیده‌ام. دست اسب هر دفعه که برداشته میشد و زمین گذاشته میشد یقین بمرگ داشتم. راه بدی، پرخطری و پرگلی که نه زبان و نه قلم در تقبیح این راه قدرت تحریر و تقریر ندارد بعداز شش ساعت راه پیمودن بجائی رسیدیم که وسعتی داشت و آب شیرینی ناهار خوردیم. حضرت قدسیه که عبور فرمودند ایستادند و احوال‌پرسی کردند. بعد بندگان همایون

تشریف آوردند، بشرح ایضاً. چون جلوشاه بار زیادی بود چنین میل کردند همانجائی که ما ناهار خوردیم قدری توقف کنند. هندوانه میل فرمایند. بعد براه بیفتند. هنوز ننشسته مجدالدوله رسید. عرض کرد زودتر تشریف ببرید بهتر است. اتفاقاً وزارت این دفعه اش صحیح هم بود. به من فرمودند روزنامه دست گرفته در تعاقب موکب همایون عرض کنم تا به منزل رسیدیم. پنجاه قدم که رفتیم دوشاطر باشی از یمین و یسار محمد حسن میرزا و کشیکچی باشی بیعار از جوانب و عقب سر چنان مرا فشار دادند که نزدیک بود خفه شوم. حسن اتفاق بارها طوری راه را مسدود کرده بود که خاطر مبارک به خودشان متوجه شدند و صرف نظر از من فرمودند. من آهسته عقب کشیده متملقین و ملتزمین را جلو انداختم. چون کشیکچی باشی مأمور شده بود که بارها را نگذارد بروند تا حرم رد بشود، چهل پنجاه قدم مابین خود و ملتزمین فاصله قرار داده با یوسف جلودار به تنهایی راه افتادیم. گردنه بسیار ممتد، پرت گاهی را سربالا و سرازیر قریب یک فرسخ پیاده آمدم. معین است که در این یک ساعت ونیم از دل و زبان چه کلمات جاری و ناشی بود. از حسن اتفاق باغبان باشی با دسته خودش عقب سر بود. در آن پیچاپیچ پائین آمدن از گردنه که بیچارگی مرا دید رحمت آمد. تأمل و تعلل در حرکت نمود. تا من خوب در این راه خلوت بیابان گردنه رسیدم و باو دعا کردم و از خداوند چند شاهزاده آقا و چند شاهزاده خانم برای او خواستم. پائین گردنه که رسیدم ناظم الاطباء هم به من رسید. عطش زور آورده بود و در این جنگل پدر سوخته قطره ای آب پیدا نمیشود. راضی بودم که ده تومان بدهم و یک استکان آب بنوشم. آبدار خان خانان پسر مخبرالدوله رسید. از او تمنای جرعه آبی کردم. گفت آب ندارم. لیوناد دارم. گفتم از مشروبات هر چه داری بده، اگر چه عرق هم باشد. در کمال ادب شیشه لیونادی باز کرده من و ناظم الاطباء تقسیم نمودیم. بعد به تاخت راندم تا بکنار دریا رسیدیم و به موکب همایون پیوستیم. مجدداً عرض لحنه نمودم. فرمودند بیا سراپرده روزنامه بخوان. این فرمایش خیلی شبیه بود به کسی که در حالت نزاع بود و دیگری میخواست با او وطنی کند. من هشت فرسخ راه آمده ام، باین ذلت و وحشت و یک فرسخ پیاده، حالت هیچ چیز نداشتم. فراش پدر سوخته من هم در موقع بدی چادر من را زده بود. همین قدر شد که خود را آنجا انداختم. نه جای نه آب. سیگار هم تمام شده بود. همینقدر مختصر آبی پیدا کرده وضوئی گرفته نماز خواندم. مشکوٰۃالدوله هم رسیدند. چائی و آبی دست و پا شد. غروب شد. بنه نرسید. ساعت سه شد نیامد. بالاخره رسید. عبدالباقی و لوطی مفقود شده بودند. معلوم شد که بیکم از آنها را در جنگل نگاهداشته و تا صبح مرا پریشان نمود. یقین کرده بودم که عبدالباقی چون چشمش نمی بیند از آن پرت گاه افتاده است. مثل اینکه جمعی افتاده و چند نفر هم مرده بودند. عبدالباقی هم با لوطی توأم در چمن [۱۱۶۶] محشر میچرند.

**شنبه ۱۱** - امروز کنار دریا اطراق شد. بندگان همایون سوار شدند. من قدری منزل صدراعظم رفته مراجعت به چادر کردم. هوای کنار دریا بسیار خوب است. امید هست که تا آخر سر همین طور باشد.

**یکشنبه ۱۲** - ایضاً اطراق شد. بندگان همایون سوار شدند. برای ادای تکلیف نوکری تا سرناهار رفته بعد منزل آمدم. دیروز شاطر کجوری در آب دریا غرق شد. امروز در سران سرباز و مهتر بهم زدند. وقت ناهار بخاکپای همایون عرض کردند دوسه لوتکه و قایقی از مشهد سر و انزلی جو و بعضی ماکولات آوردند بفروشنند. متعلق به تبعه روس است و اینها مقصودشان گندم. نمائی و جوفروشی است، نه حقیقت جوفروشی. چون تبعه روس هستند آمده اند جاسوسی بکنند و خبر ببرند که مقصود از آمدن موکب و کوکبه سلطنت بکنار دریا چه است. این بود که فی الفور از مصدر جلالت به حضرت صدارت حکم صادر شد که قایقچیان انزلی و مشهد سری را از حوالی اردو تاراندند. امروز صبحی آقامیرزا محمدخان امین خانان را دیدم که مشغول چرب کردن و تمیز نمودن چهار قبضه تفنگ اطریشی بودند. پرسیدم یارو این تفنگها بیرکش است و پلنگ زن، اینها که قرقاول شکار نمی کنند و دوره دریا هم جز شکار قرقاول چیزی پیدا نمیشود. گفت آخر

احتیاط شرط است. مگر نمی‌بینی که ما در سرحد روس هستیم. اقلاً اگر... هم رسد چهارقبضه تفنگ در سردست داشته باشیم. گفتم حله البرکه سلمه الله تعالی. ای کاش ما یک دو الی سه نفر مثل تو برای دولت نوکر صدیق عاقل دولت‌خواه داشتیم. ایضاً امروز شنیدم که بندگان همایون می‌خواهند جنگل مازندران را بدویست هزار تومان بفروشند. بعضی از خواص حضور عرض کرده بودند که اینجا را اگر بفروشید زغال در طهران کمیاب بلکه نایاب می‌شود. فرموده بودند بر فرض هم شد خرواری صد تومان به ما چه. اما من باینکه این روایت را از بزرگترین اشخاص اردو شنیدم هرگز باور نمی‌کنم. رعیت‌پروری و قلب رحیم پادشاه را بهتر از همه کس میدانم. از مزخرفات و مجعولات است. شاید فرموده بودند که در عوض پانزده هزار تومانی که حالا اجاره جنگل است در سال مبلغی مستأجر باید علاوه بدهد و شاهد بر این مقال اظهار دلتنگی زیاد نصر السلطنه مستأجر حالیه است که قسم می‌خورد که خانه و زندگی طهران را خواهم فروخت و بلکه تنکابون و مازندران را و بخاک روس خواهم رفت. مخفی نماند که نصر السلطنه و ساعدالدوله در سال از املاک مازندران بیش از صد هزار تومان فایده می‌برند. ایضاً دکتر شنید از احق این راه دور را پیموده و اردو آمده است و فردا باید مراجعت کند.

**دوشنبه ۱۳** - از قراری که نصر السلطنه و جمعی از عقلا و مردمان نیک‌نفس گفتند بهترین راهها از برای رفتن به کجور راه کدیر است. آقا محمد نام کدیری را بلد گرفتیم و پنج نفر پیاده از کنار دریا برداشته با شنیدر این راهی که بالنسبه کمال‌خوبی را داشت و نزدیک بود که اگر دویست تومان خرج کرده بودند بهترین راههای کنار دریا میشد با کمال راحتی پیمودم. با وجودی که اسبم رو رفت و نزدیک بود به زمینم زند، باز هم از خضارت جنگل و آبهای سردگوار و خلوت بودن راه خوشحال بوده چهار به غروب مانده سالمآ و غانمآ با مشیر حضور که همراه بود وارد کدیر شدیم. در همان خانه آقا محمد بلد منزل کرده پناه جستیم. کدبانوی آقا محمد شام خوبی بما داد. تقریباً ده تومان هم خرج بلد و انعام کدبانو شد. دیشب چون نخوابیده بودم و امروز هم خسته بودم هفت ساعت متوالی استراحت کردم. امین‌حضور و بی‌کم‌زهر از راه بسیار بدی به کدیر آمده‌اند و شب را در خانه حاجی فرج‌الله [۱۱۶۷] کدیری سوار چراندند و مهمان بودند.

**سه‌شنبه ۱۴** - امروز صبح که برخاستم خاطرم آمد که چهاردهم صفر است و چهاردهم ماه گذشته مادرم مرده است و سی‌روز از این مقدمه گذشته است. مدتی تنها در اطاق گریه کردم. بعد بخیال آمد که سی‌روز به دیدار مادرم نزدیک‌تر شدم، یعنی از عمر سی‌روز تلف شده و تا چقدر باقی باشد. عجالة که سی‌روز به میعادگاه و مقصد اصلی نزدیک‌ترم و حقیقه هرساعتی که از عمر من می‌گذرد فرحی به من دست میدهد که بملاقات تنها دوست مهربانی که در دنیا داشتم نزدیک‌تر میشوم. خلاصه نیم‌ساعت بدسته مانده از کدیر حرکت شد دوساعته به صحرای کجور رسیدم. عیادت از حاجب‌الدوله کردم. بحمدالله بهتر است. بعد بمنزل آمده ترتیب چادر را داده در خانه رفتم. از درخانه بعد از ناهار شاه مراجعت شد. کاغذ مختصری هم از طهران رسید. از سلامتی اهل خانه شغفی حاصل شد. تلگراف عمومی که از فرنک رسیده مبنی بر این است که روزنامه‌های روسی مایل بجنگ انگلیس هستند. برای تفتینی که از انگلیس‌ها در عدم پیشرفت خیالات روس در چین و ژاپون میکنند. استانبولوف صدراعظم بلغارستان که مرد بسیار قابل و بزرگی بود و حقیقه بلغارستان کوچک را که از آذربایجان ما هم وسعت خاکش و هم جمعیتش کمتر است دولت معظم معتبری ساخت که با دولت روس مقابلی می‌کرد و همسری می‌نمود، چون با روسها بد بود یک سال است معزول شده بود و به تحریک آن دولت هواخواهان روس او را مقتول نمودند.

**چهارشنبه ۱۵** - امروز صبح منزل امین‌خلوت رفته. شاه سوار شدند. بجهت سان سواره خواجه‌وند و عبدالملکی ابواب‌جمعی میرزا عبدالله‌خان. خواستم دیدنی از صدراعظم بکنم، در بین راه از چادر امین‌خلوت بچادر صدراعظم مختصر دواری پیدا شد. چون دیشب یکی از صاحب‌منصبان

سواره خواه‌وند بسکته مرده بود برای من وحشتی حاصل شد. صدراعظم هم حمام بود. مجال ملاقات ایشان نشد. منزل آمده فرستادم شنیدر آمد. اول خواستم زانو به بواسیر اندازم او مانع شد. بواسطه غلبه یبوست به مزاج. از بعداز ناخوشی باد سرخ چهارپنج‌ماه قبل‌ازاین این حالت برای من پیدا شده است. سدلیس تجویز کرد. اگرچه وقت ظهر بود سدلیس صرف نمودم.

**پنجشنبه ۱۶** - از صحرای کجور امروز حرکت شد بطرف پول به آستانه کرو. از گردنه پول که پائین آمدیم به صدیق‌السلطنه برخوردیم. با اینکه اجازه خواسته بود این سفر را نیاید، به روایتی محض خاطر انجام کار معاون که خیلی با او دوست است و روایت خودش بملاحظه دستخطی که بندگان همایون به امین‌الدوله نوشته بودند و بتقریبی شکایت از نبودن او در اردو نموده بودند آمده است. ناهار را با امجدالدوله عمیدالملک سابق درحوالی قلعه پول صرف نمودیم و میگفت خازن‌السلطنه پسر عضدالملک چندیسست فرار کرده مفقود است. اگرچه بعد شنیدیم که یک ماه که فراری بود، بعد در دربند شمیران درخانه دهقان پیدایش کرده بود.

**جمعه ۱۷** - بندگان همایون سوار شدند. من منزل صدراعظم رفتم. در چادر خوابگاه خودشان بودند. نخواستیم آنجا بروم. بدون اینکه ایشان را ملاقات نمایم منزل آمدم. درهمسایگی ما خانه یکی از دهقانان میهمانی است. خدیجه‌سلطان خانم از عمله قهوه‌خانه اندرون اهل اینجا است. اقوامش او را مهمان کرده‌اند. از سرایرده با جمعی از اهل حرم‌خانه آمدند. خیلی مهمانی مضحکی بود.

**[۱۱۶۸] شنبه ۱۸** - صبح از آستانه گرد حرکت کرده به میخ‌ساز می‌رویم. از منزل که حرکت شد آفتاب گردان صدیق‌السلطنه رفته دیدنی از او کردم. باتفاق مسافتی از راه را پیمودیم که سایه پیدا کرده توقف نائیم تا موکب همایون برسد. دراین‌بین کوکبه صدارت رسید. صدیق‌السلطنه را باخود بردند. ما تنها ماندیم. باادیب‌الملک و اخوانش در سایه درختی پناه جستیم. تا یک ساعت بعدازظهر منتظر شدیم. شاه تشریف نیاوردند. معلوم شد که راه چون نزدیک بود و شکار قمری بهانه به‌دست داده در همان دوهزار قدمی منزل به‌ناهار افتادند. من هم به‌کیا کلا رفتم. خان‌خانان پسر مخبرالدوله هم رسید. عمادالاطباء هم آنجا بود. ناهار خوردیم. استراحتی کرده عصر طرف اردو رفتیم.

**یکشنبه ۱۹** - چون اطراق است بندگان همایون سوار نشدند. درخانه رفتم. مجدالدوله بواسطه حادثه‌ای که برای حاجب‌الدوله رو داده و دستش شکسته فصوله یورت اردو را معین میکند. سرایرده همایونی را جای بسیار خوبی زده بود. اما چادر صدراعظم را عمدتاً یا سهواً در ته دره بسیار کثیفی قرار داده بود. این صدراعظم ما که دارای هزار صفات حمیده است عیبی دارد عاجز... است و از قرار گفته خودش این صفت را از اربابش آموخته است و به هر کس که زورشان می‌رسد هم شاه و هم وزیر باو می‌تازند و بنیادش را برمی‌اندازند. همینکه طرف مقابل قدری ایستادگی کرد و مقاومت نمود می‌ترسند و تملق میکنند. مجدالدوله به صدراعظم چه نمیکند. بی‌اعتنائی میکند. کارشکنی میکند. غیبت می‌کند. محض خاطر پدرزنش نایب‌السلطنه صد هزار توپین باین صدر باتمکین میکند. معهدا چون از او می‌ترسد تملقش می‌کند. منتها در پشت سر فحش می‌دهد. بدروزگاری است. نه مردی مانده و نه مردانگی. آنچه دیده می‌شود همه پست‌فطرتی و رذالت است. خلاصه بعداز ناهار مراجعت بجادر شد. عصر دیدنی از صدیق‌السلطنه کردم.

**دوشنبه ۲۰** - بجهت بدی راه امروز از گردنه میخ‌ساز بالا آمده بقریه یسن<sup>۲</sup> چادر زدیم. اردو هم اینجا است. موکب همایون فردا اینجا خواهند تشریف آورد. این گردنه را چند سال قبل دیده بودم. حاکم مازندران راهش را ساخته و پرداخته است. طوری که باکمال آسانی می‌توان عبور و مرور کرد. ناهار را در منزل خوردیم.

**سه‌شنبه ۲۱** - دیشب نصف‌شب علی را از برای بعضی تدارکات لازمه از اینجا به شهر

فرستادم. صبح ناهاری خورده خوابیدم. چهار بغروب مانده که موکب همایون از راه زانوس به یسن آمده بودند در خانه رفتم که شرفیاب شوم. قریب دوساعت در حضور مبارك بوده بعد منزل صدارت رفتم. خودشان و جمعی مشغول بازی آس بودند. در گوشه‌ای هم که بساط شطرنج چیده شده بود جمعی شطرنج بازی می‌کردند. مرا هم تکلیف به بازی کردند. پنجاه دوهزاری که در جیب داشتم باختم. يك ساعت از شب گذشته باکمال کسالت و بدی راه بیچار آمدم. در این منزل هم خیمه صدارت را به دستورالعمل مجدالدوله با خرگاه جمهوری مرادف زده‌اند.

**چهارشنبه ۲۲ -** صبح درخانه رفتم. وقت ناهار بودم. بعد به اتفاق مشکوةالدوله ایلکا رانیدیم. ایلکا محل اردوی فردا می‌بایستی میشد. چون ملک میرزا عبدالله خان حاکم مازندران است نخواست به بود اردو آنجا بیفتد و مقر اردو را پای گردنه کندوان در یورت میرشکاری قرار داده بود. من خواستم شب را در ایلکا بمانم راحت کنم. شاید فردا به زیارت خاکپای مبارك هم در حین ناهار مشرف شوم. بنه خود را جلو فرستادم که این مسافت بعید بین یسن و پای گردنه [۱۱۶۹] کندوان را دامنزله براحتی رفته باشم. از گردنه یسن که پائین آمده به ایلکا رسیدیم. اثری از بنه و چادر نبود. همین‌طور راه را گرفته بطرف دونا آمدم. گردنه دونا که سخت‌ترین و بدترین کتل‌های عرض راه بود اگرچه ساخته‌اند بزحمتی طی شد. بالای گردنه به بنه میرزا عبدالله خان برخوردیم. در تنگنای جاده یکی از قاطرهایی که حمل بنه او را می‌کرد در يك وجب فاصله چهار لگد به طرف من انداخت که هریک از آنها اگر به من خورده بود هلاک می‌ساخته بود. بالای گردنه دونا خسته متغیر به رحیم فراش پدرسوخته برخوردیم که سوار اسب میرزا عبدالباقی شده جلو من آمد. معلوم شد که چرس و واپور این پدرسوخته را طوری گیج کرده بود که در ایلکا نمانده بطرف گردنه کندوان آمده بود. بعد به میرزا عبدالباقی برخوردیم. پای گردنه دونا نزدیک ده اسبش را به او داده سوار شده بود جلو من آمده بود که کجا بیفتیم. گفتم درپهلوی ده دونا. او رفت و من پیاده در میان شترهای پیشخانه از این گردنه سرازیر شدم، خسته، اوقات تلخ، کسل. و مه‌م گرفت و تاریک شد. رسیدیم بحوالی دونا. قهوه‌چی آنجا بود. گفت بنه شما گذشت. ابدأ باور نکردم. قریب يك ساعت و نیم کنار جاده نشسته و آدم‌ها را از پیش و جلو فرستادم. خبر آوردند نیم فرسخ پائین‌تر نزدیک پل چادر مرا زده‌اند. منزل آمدم. از شدت تغییر رحیم را مشلق کردم. شب هم هیچ نداشتم. حتی هیزم هم نبود. نصرالسلطنه که همسایه بود جو به ما داد و جوجه و میوه داد. طاهر هم رسید. شامی پخت خوردیم و باکمال کسالت خوابیدیم. **پنجشنبه ۲۳ -** صبح زودی سوار شده به یورت میرشکاری که محل اردوست آمدم. چادر را زدند. من برای کسالت مزاج سدلیس صرف نمودم. عمل خوبی کرد. عصر هم موکب همایون به اردو ورود فرمودند.

**جمعه ۲۴ -** امروز صبح بندگان همایون جرگه خبر کردند در سیاه‌بیشه. من صبح بازیدم مجدالدوله رفتم. دروغهای عجیب و غریب می‌گفت. من جمله با يك تیر هفت كيك شکار کرده! از آنجا سوار شده بطرف سیاه‌بیشه رفتم. موکب همایون هم رسیدند. ناهار میل فرمودند. بعد بطرف جرگه رفتند. من منزل آمده ناهار خوردم. چادر بزرگ را طرف شهرستانک فرستادم. با بقیه بنه از گردنه کندوان پائین آمده نزدیک ده گچ‌سر مختصر چادری زده شب را آنجا گذرانیدیم. چون امروز چهل روز است از فوت والدهام می‌گذرد و زیاد کسل بودم و گریه زیادی کردم روضه‌خوانی موسوم به ملا محمد را از ده گچ‌سر خواستم. قدری روضه خواند. شامی خورده خوابیدم.

**شنبه ۲۵ -** امروز صبح زودی از گچ‌سر به قصد شهرستانک حرکت کردیم. چهارساعته وارد منزل شدیم. چادر هنوز زده بودند. تا زدند ناهار خوردیم. قریب به شش از دسته گذشته شد خواستم بخوابم نشد. حکیم‌الممالک که حالا والی است اما بی‌ولایت، دوسه روز است به شهرستانک انتظار اردو را دارد، دیدنی از او کردم. شب هم ایشان منزل من آمدند. باهم شام خوردیم. **یکشنبه ۲۶ -** امروز اردو از حسنک در نزدیکی گچ‌سر به شهرستانک ورود می‌کنند.

صبحی منزل بوده لباس نبوشیده تا عصر راحت کردم. دوساعت به غروب مانده موکب همایون از حوالی چادر من عبور فرمودند.

**دوشنبه ۲۷** - امروز موکب همایون سوار نمی‌شوند. صبح چادر صدراعظم رفته، بعد در خانه. تفصیلی در روزنامه تبریز موسوم به «ناصری» نوشته بودند. سواد دستخط ولیعهد را در [۱۱۷۰] تفویض ریاست قشون آذربایجان را مندرج کرده بودند که خیلی سبب تعجب و تغییر خاطر مبارک شد. چند فرمان داشتم به صحنه رساندم. به اصرار صدیق السلطنه از درخانه منزل صدراعظم رفتم. اواخر ناهارشان بود. تکلیف کردند مجبور شده ناهار خوردیم. تا سه به غروب مانده بی سبب و جهت آنجا معطل شده خسته و کسل منزل آمدم. خواستم راحتی کنم نشد. نزدیک غروب علی از شهر آمد. الحمد لله اهل خانه که در شهرند و کسالت داشتند رفع شده. اشیائی را که خواسته بودم آورده است. بیکمزه از من قهر کرده است که چرا او وقتی که وارد منزل من میشود من چهل بند نمی‌بوشم و زنگ بدست نمی‌گیرم و رقص کابلی نمی‌کنم و کتاب می‌خوانم. توقعات غریبی مردم از من دارند که ترك عادت پنجاه و چهار سال زندگی خودم را نموده محض خوش آمد آنها یا دلقکی اکنم یا قمار ببازم یا رقص کنم. در عنفوان جوانی این کارها را نکردم، حالا که هم پیرم و هم دلمرده. خلاصه شامی خوردم که امشب را اقلاً به تلافی امروز راحت کنم. خوابیده بودم که یک مرتبه صدای هیاهویی در اطراف چادر شنیدم. از خواب جستم و هی می‌پرسیدم چه خبر است؟ کسی جواب نمی‌داد. یک وقت ملتفت شدم که کنت منت دفرنت که حالا لکنت و خرت و پرت<sup>۲</sup> است به چادر من ورود نمود و از شدت خستگی و بی‌غذائی به زمین افتاد. معلوم شد که سفارت روس شکایت کرده بود که طلب بانک روس را نمی‌دهد و از طرف قرین الشرف ملوکانه حکم شده بود که یک دهه فراش خانه‌اش بریزند خانه و مافی‌الخانه او را ضبط کنند. این مرد که احمق با کمال زرنگی که دارد بعد از عزل از وزارت پولیس نمی‌دانم به چه قصد و خیال تبعیت دولت اطیش را ترك نموده رعیت ایران شده است که اگر به حالت اول مانده بود یعنی حمایت یکی از سفارتخانه‌ها بر او میبود یقیناً حکم ضبط خانه و املاک آن هم به این وقاحت در حق او صادر نمیشد. از قرار تقریر خودش زنش را به سفارتخانه‌های روس و انگلیس و اطیش فرستاده بود. هیچ یک از سفرا زن او را نپذیرفته بودند. الحال پناه به اردو آورده است. در اردو هم نه منزل صدراعظم و نه منزل عزیز السلطان زاهن نداده بودند. به چادر من ورود کرده بود و من بمذلول آیه کریمه «اکرم الضیف ولو كان كافرا» با اینکه این شخص خیلی به من بدی کرده بود باز دلم بحال او سوخته شب را در منزل خود نگاهداشته شام و شراب و شمعش داده، پسرش و خودش را آن قدری که ممکن بود خوب پذیرفتم. لیکن خود بیچاره‌ام که همیشه شهید قلب خوش هستم. تا صبح از طیش قلب نخواهیدم.

**سه‌شنبه ۲۸** - امروز صبح کنت را دیدم به تدابیر زیاد باصطبل همایونی به بست فرستادم. بعد منزل صدیق السلطنه رفته از آنجا درخانه رفتم. از درخانه مراجعت به منزل نمودم. از قراری که معلوم شد عریضه کنت را که میرآخور به صدراعظم داده بود و به حضور فرستاده بودند دستخط شده بود که تا ورود موکب همایون به سلطنت آباد باو مهلت داده شود.

**چهارشنبه ۲۹** - صبح کاری داشتم منزل دبیرالملک رفتم. وقایع شورش تبریز را مدتی است شنیده بودم. چون از سرچشمه‌های مختلف بود درست باور نمی‌کردم و از دبیرالملک پرسیدم به مناسبت اینکه دبیرالملک وکیل امورات آذربایجان است حقیقت را بیان کرد. یازدهم یا دوازدهم صفر بود بواسطه تعدیات قائممقام، میرزا عبدالرحیم خان که حالا بواسطه قحط الرجالی پیشکار آذربایجان شده است و اقوامش طایفه طباطبائی از نظام‌العلماء، دبیر السلطنه، وکیل الملک و غیره و غیرمردم آذربایجان عموماً و اهالی شهر تبریز خصوصاً بستوه آمده‌اند. قیمت نان هم ترقی کرده، بلکه قحطی شده بود. بطور عرض و شکایت مردم به خانه قائم مقام رفته بودند. او هم حکم

کرده بود سربازان به عارضین شلیک کرده بودند. به روایتی بیست و به روایتی سی نفر کشته شده بودند. نعش مقتولین را به قنسولخانه روس برده بودند و مردم خود را بزیر بیرق روس پناه داده بودند. حاصل عمل اینکه قائم مقام از ترس پناه به عمارت ولیعهد میبرد. نظام العلماء و اتباع و اخوانش از شهر فرار می نمایند. تازه این دو روزه تأمین شده وارد شهر میشوند. مشروط بر اینکه به هیچ کار مداخله ننمایند. اما می گویند این فتنه غلیظتر از اینها است و عشر این را ذکر نکرده اند و به بندگان همایون عرض ننموده اند. میرا زین العابدین خان کاشی شریف الدوله که کارگزار آذربایجان شده بود می گویند او هم معزول شده و به طهران می آید. جهت وسببش را نمیدانم. تا بعد معلوم کرده بنویسم. از طهران هم خبر رسیده که ملاها درصدد فتنه جوئی و فسادند. نان و گوشت را که خواسته بودند ارزان نمایند گران تر شده و کمیاب است. از شیراز خبر رسیده که مستشارالملک وزیر آن مملکت استعفا داده است و کار حکومت در نهایت بی نظمی و اغتشاش است. ملخ خواری و سایر بلاهای دولتی و ارضی و سماوی دچار مردم است. از خراسان خبر میرسد که چند هزار نفر از رعایای قوچان از ترس پسر شجاع الدوله که مجدداً حاکم شده است به خاک روس فرار نموده اند. خلاصه اینکه در این وقت بدبختانه در تمام مملکت بی نظمی و اغتشاش است و در طهران که کرسی مملکت است هرج و مرج، بی نظمی و دزدی و گرانی بدتر و سخت تر از همه جا است. خداوند وجود مبارک پادشاه ما را حفظ کند و رجال دولتش را در امورات بیشتر مواظب فرماید. تا رفع این فتنه ها را به حسن تدبیر و با کمال جلاوت و قوت بنمایند. نایب السلطنه در این حیص و بیص به جهت تفرج و خوش گذرانی و گرفتن چند صیفه تازه به النکه تشریف برده اند که از آنجا شهرستانک بیایند. در چهاردهم این ماه راطوله کحال فرنگی و شارژدفر فرانسه...<sup>۱</sup> و فرنگی دیگر در خیابان علاء الدوله مست راه میرفته اند. سگ راطوله کحال به طبق انگور توپچی که انگور می فروخته نزدیک شده بود. توپچی سنگی بطرف آن سگ انداخته کحال مست چوبی به توپچی میزند. توپچی های دیگر به حمایت او برمیخیزند. زخمی بکله راطوله میزنند. به شارژدفر فرانسه هم مختصر زخمی وارد میشود. نایب السلطنه این مسئله مختصر را خیلی آب و تاب داده بود و رفع فتنه و شورش و هنگامه را بحسن کفایت آقابالاخان سردارالکن نسبت داده بود که برای او تحصیل امتیازی کند. این مسئله چندان قابل نبود. چنانچه به تنبیه دوسه نفر توپچی بشارژدفر فرانسه ترضیه داده شد و کار گذشت. اما خواهیم دید که نایب السلطنه برای آقابالاخان امتیازی در رفع این غائله خواهد خواست و خواهد گرفت. عجب دوره ای را سیر می کنیم. آقابالاخان سردار وزیر قورخانه و صنایع فی المعنی روح وزارت جنگ دولت علیه است که خود برای العین...<sup>۲</sup> او را دیده ام...<sup>۳</sup> محض عبرت مطالعه کنندگان این روزنامه...<sup>۴</sup> مینگارم. خلاصه چون دیشب از طرف قرین الشرف ملوکانه روح العالمین فداء حکم شده بود که امروز در گله کیله شرف حضور هم رسانم. از منزل دبیرالملک که بیرون آمدم گله کیله رفتم. بندگان همایون تشریف آوردند. سر ناهار روزنامه خواندم. فرمودند جائی نرفته آنجا باشم. بعد از ناهار هم بودم. سه به غروب مانده از گله کیله پائین آمده منزل صدراعظم رفتم. با این گرفت گیریهای دولت حضرت ایشان را مشغول [۱۱۷۲] شطرنج دیدم و می خواستم این شعر فردوسی را بخوانم:

سر پادشاهان به رزم اندر است      ترا دل بیازی و بزم اندر است  
جرات نمودم. ماشاءالله به طاقت ویردباری این وزیر کریم که با این همه انقلاب باز دماغ بازی دارند. از منزل صدراعظم چادر خود آمدم. شب احتسابالملک اخویزاده اینجا بود و مرا مجبور کرد که به صدراعظم عریضه نوشتم. در صورتی که خودش می گفت که نه صدراعظم قبول می کند و نه شاه. کارگذاری آذربایجان را استدعا کردم. همان است که گفتم. من شهید

۱- محل نام شارژدفر سفید مانده است.      ۲- يك كلمه حذف شد.      ۳- چهار سطر در اصل محو شده است.      ۴- چندین كلمه در اصل محو و حك شده است.



دل خوب خودم هستم. منی که بقدر امکان کار لغو نمی‌کنم، محض خوش‌آمد و خواهش مردم بعضی گه کاریها و کثافت کاریها می‌نمایم.  
پنجشنبه غرة ربیع الاول - امروز هم کسالت روحانی دارم و هم مزاجی و قسم خورده‌ام که از چادر بیرون نیایم. امروز صبح موفق به نماز صبح شدم و صدقه دادم و گوسفند دادم کشتند.

### (ریاست نظام)

ازروی نسخه روزنامه ناصری شماره ۱۰۴ بتاريخ ۱۱ شهر صفر ۱۳۱۳

«چون بندگان حضرت اقدس والا ولیعهد روحنا فداء بالطبع با نهایت مواظبت بنظم و ترتیب تامه عمل نظام که اولین نکته اهم مملکت داری است مایل می‌باشند و مسلماً در پیشرفت این نیت وجود شخص با علم و بصیرتی در کار بود که رشته این عمل بکف کفایت او واگذار و محول گردد تا به دقت از روی علم و خبیرت برموز و نکات آن مواظبت نماید، معیناً این روزها به رأی زرین مبارک در توکیل این عمل شاهزاده ظفرالسلطنه امیرتومان را که از عنفوان جوانی دقایق علم نظام طرح جدید اطریشی رادرمدرسه نزد معلمین ماهر تحصیل و از درجه یآوری رتبه بعد رتبه به مرتبه امیر تومانی ناثل و بطور کامل رموز این عمل دقیق را دارا و از بدو خدمت تاکنون بخدمات عمده دولتی سرافراز و حسن کاردانی خود را هویدا و موجبات خرسندی خاطر مبارک را فراهم آورده‌اند انتخاب و ریاست کلیه قشون آذربایجان را مستقلاً و مستقراً به کف کفایت معزی الیه موکول و حضوراً به ثقةالدوله امیرتومان منشی‌باشی خاصه سرکاری مقرر شد دستخطی مبنی برنهایت مرحمت و عنایت و استقلال کامله معزی الیه صادر و علاوه بر متن در حاشیه نیز شرحی با قلم معجزشیم مبارک مرقوم و به وکیل‌الملک هم دستورالعمل مفصلی مقرر فرمودند که در امور نظامی تبلیغ نمایند.»  
از آن روی که اندراج متن وحاشیه دستخط مبارک موجب تطویل میشد از درج متن... طرف و دستخط مبارک حاشیه را محض تعیین مدارج میل خاطر مبارک در نظم عمل نظام و انتشار این مرحمت عظمی نسبت بمشاهزاده ظفرالسلطنه ذیلاً مینگاریم.

### دستخط مبارک

از آنجائی که ما خودمان شخصاً ظفرالسلطنه را تربیت کرده‌ایم و محل میل و وثوق ما است و ما میدانیم که هرگز بما خلاف نمیکند لهذا ریاست کلیه قشون آذربایجان را بکف کفایت او واگذار فرمودیم. یعنی بقسمی باو اقتدار دادیم که در عمل احکامات نظامی و قشونی ما خودمان هم مستثنی نیستیم، فلهمذا اعتضادالسلطنه و سایر سرکرده‌ها اعم از سواره و پیاده و توپخانه و قراسوران‌ها کلهم اجمعین در حکم واحد هستند. همه باید مطیع و منقاد حکم ظفرالسلطنه باشند. نایب آجودانها هم باید همه در اجرای حکم نظامی مطیع او باشند. اگر خلاف کردند به حکم او بدون عرض به من اخراج هستند. یک شاهی مواجب و جیره بی‌اطلاع او باید داده نشود و هرروز از لشکر نویس و سررشته‌دار و صاحب منصب باید در اطاق نظام یا در خانه یا در منزل او جمع شوند. حکم ما به جناب قائم مقام [۱۱۷۳] ابلاغ واز او بظفرالسلطنه خواهد رسید. احدی از صاحب منصب و غیره حق ندارند که بخودی خود بدون اطلاع ظفرالسلطنه عرض نمایند و مشیرنظام هم حق ندارد از افراد حساب بصرحه رسانده و در سایر امورات نظامی قدمی بی‌اطلاع ظفرالسلطنه بردارد. مسئول تمام کار نظامی

نزد من ظفر السلطنه است.»

**جمعه ۲** - صبح منزل صدراعظم رفته از آنجا درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

**شنبه ۳** - امروز بندگان همایون سوار میشوند و به طرف پائین شهرستانک تشریف میبرند. سیل چند روز قبل ازاین در حوالی سرك تشكيل دریاچه داده است. آنجا ناهار میل میفرمایند. من خیال سواری نداشتم. از حوالی چادر من که عبور فرمودند صدراعظم را فرستادند که ابلاغ فرمایش همایونی را نماید. شمس‌الدین بیك سفیر کبیر عثمانی امروز وارد میشود و علی‌الرسم که باید تو از طرف دولت تهنیت ورود او را بگوئی چون میدانند دوباره حالت مراجعت نداری قرار دادیم که ناصرالملک برود و به جای امین خلوت که از طرف شاه میرفت آجودان مخصوص مأمور شد برود. بعلاوه تکلیف بسواری فرمودند. تعاقباً موکب همایون بکنار دریاچه رفته ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار به عجله منزل آمده چهار ونیم به غروب مانده وارد منزل شدیم.

**یکشنبه ۴** - عزیزالسلطان صدراعظم را مهمان کرده بود. مرا هم دعوت نموده بود. از صبح آنجا رفتیم. مجلس غریبی بود. در چهار موضع چادر حوزه قمار فراهم بود. يك گوشه بازی شطرنج، در گوشه‌ای بازی نرد، در دوموضع بازی آس. تا يك ساعت به غروب مانده آنجا بودیم. بندگان همایون هم سوار شدند. قوچ چهارده ساله با چار پاره شکار فرمودند.

**دوشنبه ۵** - امروز صبح صدیق‌السلطنه اینجا آمد. بعد از رفتن او منزل صدراعظم رفتم. تا يك ساعت بعد از ظهر قرق شکست. وقتی که در خانه رقتیم خاطر مبارك خیلی متغیر بود. سبب تغیر از طرف حرم‌خانه بوده است. دخلی به بیرون ندارد. از درخانه به چادر امین‌خاقان رفته ناهار خوردیم. مجدداً منزل صدراعظم رفته دو به غروب مانده به چادر آمدم. نیم‌ساعت بغروب مانده سرداری تن‌پوش شمس‌مرصع برای من آوردند.

**سه‌شنبه ۶** - چند روز است که زرده زخم دماغ باز بروز کرده است. اما چندان شدت ندارد. میرزا علی‌اکبرخان عقیده‌اش این بود که بواسطه دندانان است. از ریشه بیرون آمده است. لهذا منزل شنیدر و دندان‌ساز که زیر ده واقع شده است رفتم. هردو گفتند باید کشید. دندان را کشیده منزل صدیق‌السلطنه آمدم. ناهار آنجا صرف کرده چادر آمدم. اشخاصی که تازه وارد اردو شده‌اند امین‌الملک، حاجی امین‌السلطنه، نواب حرامزاده انگلیسی، مؤیدالدوله با ریش. بندگان همایون سوار شدند و به چشمه نایب رفتند.

**چهارشنبه ۷** - صبح بعد از رفتن منزل صدراعظم و از آنجا در وقت سواری بحضور شاه رسیدیم. سرداری شمس‌مرصعی که خلعت داده بودند پوشیده بودم. اظهار التفات فرمودند. و استدعای مرخصی فردا را کردم که امامزاده داود آمده از آنجا به شهر بیایم. عصر مجدداً منزل دندان‌ساز رفته دندان دیگر را که از دندان‌های جلو است کشیدم. غروب که منزل آمدم صدیق‌السلطنه دیدن کرد. شب را بواسطه تغیر خاطر مشکوةالدوله بدگذشت.

**[۱۱۷۴] پنجشنبه ۸** - امروز از شهرستانک به امامزاده داود میرویم. صبح باز عبوسی مشکوةالدوله و تهدیداتش به من بیچاره که لدی‌الورود بسفارت روس خواهم رفت. خلق مرا بسیار تنگ کرد. من ممکن است از برای همه‌کس در دنیا کار کنم و خدمت کنم، چنانچه آنچه از دستم برآمده کردم، اما مرا تهدیدکردن که عناً برای ما کارکن حقیقه دور از مروت و جوانمردی است. خلاصه از راه تازه که صدراعظم ساخته و راه بسیار خوبی است از شهرستانک به امامزاده داود آمدم، دوساعته. نزدیک به امامزاده پیاده شده کاغذی به وزیر مختار روس نوشتم و حاضر کرده بودم که اگر شاهزاده دیوانگی کند و واقعاً بخواهد رفته آنجا بست بنشیند قبل از وقت کاغذ من به وزیر مختار روس برسد که نگذارد. من در خدمت

دولت و ملت غرض شخصی ندارم و اگر پسری می‌داشتم که برای دولت بقدر ذره‌ای اسباب بی‌آبروگیری<sup>۱</sup> فراهم می‌آورد یقیناً بدست خودم سرپسرم را می‌بریدم. قدر صداقت و خدمتگزاری و دولتخواهی مرا در ایران ویران نه شاه دانست و نه گدا. خلاصه باکمال تغییر خاطر وارد امامزاده شده شاهزاده را آنجا دیده قدری آسوده شدم. مختصر زیارتی کرده، این مردکۀ دلقک بيمزۀ خنک شغال‌الملک خواست فضولی کند تغییری باو کرده بتاخت و عجله یونجه‌زار آمدم. سید رئیس احتساب‌الملک هم با من است. ناهاری خورده قدری استراحت کرده شب را هم آنجا ماندم. این زمین یونجه‌زار متعلق به حاجی عباسعلی نام فرحزادی است و زیادجای خوب و باصفا است. اما خیلی کثیف است.

**جمعه ۹** - صبح زود از یونجه‌زار به فرحزاد آمدم. درشکۀ مرا که دیشب آورده بودند حاضر بود. باتفاق مشکوةالدوله به درشکه نشسته بطرف شهر آمدم. سه از دسته رفته وارد باغچه شدم. های! های! از هرسفری که مراجعت می‌کردم اول منزل والده رفته اورا میدیدم. در مراجعت این سفر که او مرده و نبود بشدت بمن مؤثر شد. گریۀ زیادی کردم. آن روز را تماماً در خانه بودم. باز مختصر قرحه در دماغ پیدا شده است. می‌ترسیدم مبدا همان ناخوشی چند ماه قبل که متجاوز از سه ماه مرا خواباند همان جور باشد. چون... نمی‌خواهم بیک ناخوشی که بستری شوم مبتلا گردم. میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکمای نائینی را فرستادم آوردند. تجویز مسهلی کرد که فردا صرف کنم. از حکیم مطلق شفای خود را استدعا کردم.

**شنبه ۱۰** - در همان باغچه بوده نمک و آب هندوانه صرف شد.

**یکشنبه ۱۱** - صبح زودی خانۀ شهر آمده استحمامی کرده و بعضی امورات شخصی داشته صورت دادم. از قراری که می‌گویند علمای شهر قدری فضولی می‌کنند واز تکلیف دینی و شرعی خود خارج شده محض لجاجت یکدیگر به امورات دولتی دخل و تصرف می‌نمایند. نزدیک به ناهار باغچه آمده ناهاری صرف کرده خوابیدم. عصر مجیرالدوله و شمس‌العلماء آمدند. مجیرالدوله از میان کیف خود پاکتی به من نمود که بخط جلی بر روی پاکت نوشته شده بود «اعلان ملتی». در جوف پاکت صفحه‌ای بود بخط نسخ که تماماً توهین از وجود مبارك ولی‌نعمت ما بود. از این پاکتها نمیدانم کدام حرامزاده ناسپاس نوشته و بدیوارهای شهر چسبانده بود. آدم مجیرالدوله از دیوار خیابان لاله‌زار مجازی خانۀ حاجی امین‌السلطنه کنده بود و بیست روز قبل باو داده بود. از خواندن این پاکت بشدت ملول شده و یقین کردم که کار علمای بر ضد دولت است و بایست هم حدس من صائب باشد. زیرا وقتی که بجهت اصلاح حسب‌الامر سه ماه قبل از این خانۀ حاجی میرزا حسن آشتیانی رفتم او مخصوصاً در ضمن تهدیداتش می‌گفت حالا که بحکم شاه از ما بد مینویسند ما هم میتوانیم [۱۱۷۵] از شاه بد بنویسیم عین آن اعلان را دارم. اما نمی‌خواهم روزنامه خود را با ثبت این صفحه سخیفه ملوث کنم.

**دوشنبه ۱۲** - صبحی به زرگنده رفتم. وزیر مختار روس را ملاقات کردم. اعلانی به من نمود که در شهر تبریز بر ضد ولیعهد و طایفۀ طباطبائی یعنی نظام‌العلمای اطروش وقائم‌مقام و غیره نوشته به دیوارها چسبانده بودند. اعلان تبریزها بدتر و سخت‌تر، اما با معنی‌تر از اعلانات ملتی طهران بود. با اینکه سواد اورا گرفته‌ام و دارم بجهت اینکه روزنامه خود را نجس نکنم این را هم ثبت نمی‌کنم. برای من شجرۀ طیبۀ اصل و فرعی فرقی ندارد. پادشاه به منزله ساقه است و اولادش شاخه. توهین به ادنی بستۀ سلطنت اگر چه کنیز سیاه باشد برمن ناگوار است. از سفارت روس خورازین منزل امین‌الدوله رفتم. ناهار هم آنجا صرف کردم. عصری سلطنت‌آباد آمدم. موکب همایون هم امروز از شهرستانک به سلطنت‌آباد نزول اجلال می‌فرمایند. هنگام ورود بندگان همایونی شرفیابی حاصل کردم. اظهار تفقد زیادی

فرمودند. از نرخ ارزاق سؤال کردند. با اینکه از همه بهتر میدانم و جهت گرانی را هم می‌دانم عرض کردم خبر ندارم. بعد منزل آمدم. چادرم را در سر اصطلاحی که از قنات کوچک حسین‌آباد متعلق به دروس که طرف شمال غربی سلطنت‌آباد واقع شده است زده‌اند. شب را تنها بودم. شام حاضر نبود. آبگوشت سربازان قراول را گرفته مختصر غذائی صرف کرده باکمال آسایش و راحتی خوابیدم.

**سه‌شنبه ۱۳** - صبح امروز بندگان همایون برای پذیرائی شمس‌الدین‌بیک سفیر کبیر عثمانی که چندی قبل وارد طهران شده است به قصر صاحبقرانیه تشریف می‌برند. من هم رفتم. بعد از ناهار مراجعت شد. خاطر مبارک بسیار ملول و متغیر بودند، و جهت تغیر نزاع و نقاری بود که بجهت منزل مابین مغرورخان خواجه خانم‌باشی و آغا بهرام خواجه انیس‌الدوله واقع شده بود و فتنه طوری غلیظ شده بود که بندگان همایون مجبوراً شام را در بیرون صرف کردند. من در سر شام بوم روزنامه شرح سولی<sup>۱</sup> صدراعظم هانری چهارم پادشاه فرانسه را می‌خواندم. آیا میتوان گفت که به این پادشاه ما از جزئی و کلی چیزی مخفی است. نه والله! در يك موقعی که سولی به هانری چهارم از عمل خلود شکایت می‌کند و عرض می‌نماید که این طبقه مردم که دلقک و خوش صحبت‌اند و خاطر شما را به اقسام صحبت‌ها مشغول می‌دارند یا بواسطه عداوت مستقیمی که به من دارند یا به تحریک معاندینم در بین صحبت گوشه بمن می‌زنند...<sup>۲</sup> در بین صحبت بکنایه و استعاره از صدراعظم بدمی‌گوید.

**چهارشنبه ۱۴** - صبح درخانه رفتم. آنجا شنیدم که آقابالاخان وکیل‌الدوله معین نظام سردار به القاب خود افخمی علاوه کرده است و حالا به سردار افخم مشهور است. افسوس و صد هزار افسوس از وضع دنیا. «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو». بیشتر از این نمی‌نویسم. المعنی فی‌بطن بنده. خلاصه بعد از ناهار مراجعت به چادر کرده مشیر خلوت دیدن کرد. ناظم-الاطباء هم بود. شب را باز چون اصلاح شده است به در خانه احضار شده ساعت سه و نیم مراجعت کردم. فراموش کردم بنویسم. دیروز صبح در خانه نیرالسلطنه مادر نایب‌السلطنه رفتم. این‌زن هیچ نسبتی به پسرش ندارد. علاوه برصد هزار صفات حسنه عقيله و فاضله و حکیمه است. ای کاشی که هزار يك این صفات مادر را پسر می‌داشت. فتنه تبریز خیلی غلیظ شده است. خانه قائم مقام را مردم غارت کرده‌اند. وکیل‌الملک [۱۱۷۶] و دبیرالسلطنه و این...<sup>۳</sup> هارا بیرون کرده‌اند. مردم بدو خیال غارت خانه قائم مقام رانداشته‌اند. از کوچه او عبور می‌کرده‌اند که به سید حمزه یا قدمگاه صاحب‌الزمان به‌بست روند. قائم‌مقام...<sup>۴</sup> که بیست سی نفر الواطاسکوئی را برای حفظ خانه خود مسلح کرده بود همین که صدای این جمعیت را شنید که از کوچه خانه او می‌گذرند خودش اول از در دیگر فرار کرد و به الواطاسکوئی حکم شلیک داد. سی نفر مقتول و شصت نفر مجروح شدند: لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم‌الدین.

**پنجشنبه ۱۵** - امروز که درخانه رفتم معلوم شد که الحمدلله اصلاح شده است. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. مشغول ترجمه جلد ششم مادموازل منت پانسیر (کذا) هستم. شب ناظم‌الاطباء بامن بود.

**جمعه ۱۶** - صبح سواره شهر رفتم. خواهر اقبال‌الدوله و امین خلوت مرده است. امین خلوت را در راه دیدم بالا می‌آمد. علی‌الرسم دیدنی از اقبال‌الدوله در باغشی کردم. از آنجا خانه میرآخور رفتم. خواهر او هم مرده است نبود. باغچه آمدم. شب‌را در شهر ماندم. از قراری که شنیدم در سلطنت‌آباد آتشبازی مفصلی کرده بودند.

**شنبه ۱۷** - امروز عید مولود حضرت ختمی مأب علیه‌السلام است. در قصر صاحبقرانیه

۱- Sully ۲- يك عبارت حذف شد.

۳- يك کلمه دراصل محو شده است.

سلام عام در حضور مبارك تشكيل يافت. من چون اهل سلام نيستم در شهر مانده عصر سلطنت آباد آمدم.

**يكشنبه ۱۸** - بندگان هميون فرمودند ديدني از ايلچي روس كرده احوال پرسی نمايم. عصر در درشكه مشير حضور سوار شدم بدو به تجریش رفتم. ديدني از سفير عثمانی كردم. امين الملك هم آنجا بود. سفير مرد بسيار عاقل آرامی است. بايد پنجاه سال داشته باشد. فرانسه و آلمانى را خوب ميداند. می گویند در ادبيات عربی متبحر است. از آنجا به خورازين رفته در خدمت امين الدوله چای صرف كرده صورت دعائی كه تبريزيها تازه نوشته اند به من دادند كه عیناً اين جا می نگارم:

\*\*\*

«توكلت على الشيطان الرجيم و اعتصمت بهذه الاسماء فاني نظرت بأذربايجان فما رايت - الاسواهم ان تكفى حاجتي في الدنيا، اللهم انى اسئلك بصولت قائم مقام و افادة نصير نظام و قليات امير بهادر جنگ و فصاحت دبیر السلطنه و كلاه نصره السلطنه و سخاوة المدير و لحيه المشير و قرب شاهزاده پلون و املاك بيگلريكي و بعزة خان خانان و بشجاعة محمودخان وابن صادق البقال الذي هو.... بالاسواق و آخر مشترية افواج صاحب المواجه و راكب المراكب و بحق اخيه التقى البغى و ابيه الدني، پس ده مرتبه بگويد «يا بقال» و بعضی روايت «يا بقال» را آنقدر بگويد كه نفس منقطع گردد. و يا من ابناؤه موطى في حضوره و ينظر و يتبسم ولا يشم يا من بنوم في عقب الابواب، بعد بگويد: «يا حسن خان يا ضجيع اهل التبريز يا ناسخ شرع النبي اسئلك بحق حسن ابن خباز و علي ابن احمد كلهن و قلى موزكازچي و على كالكسكه چي من الاولين و الاخيرين ان توسع في رزقي و معيشتي و تزيد مواجبي عنه... لا يرد سائلك انك على كل شيء قدير»، انتهى.

از آنجا بسفارت روس رفته بتسوف را ملاقات كرده نيم ساعت از شب رفته منزل آمدم.

**دوشنبه ۱۹** - على الرسم درخانه رفته به منزل آمدم.

**[۱۱۷۷] سه شنبه ۲۰** - بندگان هميون شهر تشریف ميبرند و شب را هم هستند. مقصود كلي از اين تشریف آوردن به شهر ديدن هدايائي است كه سلطان عثمانی فرستاده است. من چون اين هدايا را به رأى العين ندیده ام در اين جا شرحى را نمی نویسم. آنچه شنيدم مبل و اسباب يك اطاق است كه خيلي گران بها و نفيس است. لدی الورود شهر باغچه رفته ناهار صرف نموده عصر بطرف درخانه پياده حركت كردم. شب را تا ساعت سه در حضور شاه بوده بعد مراجعت به خانه نمودم.

**چهارشنبه ۲۱** - بندگان هميون شهرند و عصر سلطنت آباد تشریف می برند. من درخانه نرفته همرا در منزل بوده و عصر سلطنت آباد آمدم. ديشب می فرمودند كه در نهاوند غاری پيدا شده در ميان اين غار بعضی مجسمات از سنگ است. آقا رضا قلى برادراعتماالحضرة را برای انكشاف آنجا فرستادم معلوم خواهد شد و خواهم نوشت.

**پنجشنبه ۲۲** - درخانه رفته مراجعت به منزل شد.

**جمعه ۲۳** - امروز بندگان هميون سوار شدند. سرخه حصار تشریف بردند. من همرا در منزل مانده مشغول ترجمه بودم.

**شنبه ۲۴** - بندگان هميون كاظم آباد تشریف بردند. ناهار آنجا صرف كردند كه از آنجا به سان سواره قزاق كه در حوالی قصر اردو زده اند تشریف ببرند. من تا كاظم آباد رفته سر ناهار بودم. بعد مراجعت به منزل شد. اهل خانه اندرون آمدند.

**يكشنبه ۲۵** - امروز بندگان هميون بقصد توقف يك شبهه به صاحقرانيه تشریف ميبرند

که تالار آئینه تازه صاحبقرانیه را چراغان کنند و امروز وزرای مختار روس و فرانسه را هم در همانجا می‌پذیرند. من صبح به عیادت دکتر شنیدر که بعد از مراجعت از شهرستانک تا به حال بستری افتاده است رفتم. از آنجا مسیو بالوا را دیدم و بعد دیدنی از شارژدفر هلند کردم. از آنجا صاحبقرانیه [رفتم]. وقتی رسیدم که بندگان همایون ناهار صرف فرموده بودند. من مراجعت به سلطنت آباد نمودم. عصر عبدالحسین خان ناصر السلطنه دیدن کرد. از قراری که از شهر نوشته بودند حسنیه کنیز سیاه من گریخته است. تا بعد معلوم شود.

**دوشنبه ۴۶ -** موکب همایون باز صاحبقرانیه تشریف دارند و ظاهراً ایلچی آلمان و انگلیس را می‌پذیرند. من هم ان شاء الله خیال دارم به صاحبقرانیه بروم. در این چند روز خاطر مبارک از تقلبی که وزرات جنگ نموده است بسیار ملول و متألم بود. دو سال قبل از این مولر (؟) نام اطریشی که مردکۀ بسیار فضول پدر سوخته‌ای است چون زنی که چندی قبل مرد به زن آقا بالاخان وکیل الدوله سردار افخم حالیه مشق پیانو می‌داد و باین واسطه خصوصیت با سردار افخم داشت و باین جهت با نایب السلطنه کمال محرمیت، برای دولت چند هزار تفنگ ورنندل از تفنگ‌های اطریشی اما حالا کهنه و مندرس شده است ابتیاع نمود و دوهزار قبضه هم به قیمت نازل برای تجارت برای سردار افخم یعنی نایب السلطنه ابتیاع نمود. این تفنگ‌ها را که سه تومان و ششم‌زار تمام شده بود پیرارسال نایب السلطنه از قرار هفده تومان فروخت. امسال تاجر ارمنی تبریزی از قرار بیست و پنج تومان مشتری شد. چون تفنگی علاوه بر تفنگ‌های دیوان نداشتند قریب دو هزار قبضه از تفنگ‌های دیوان که امانۀ نزد سردار افخم بود به تاجر ارمنی از قرار دانه بیست و پنج تومان فروخته که بعد ابتیاع نموده برای دیوان عوض در قورخانه بگذارند. تاجر مزبور تمام این تفنگ‌ها را به یاغی‌های آرامنه که برضد دولت عثمانی در موشی و بطلیس طغیان می‌ورزند فروخت. از طرف [۱۱۷۸] دولت روس و عثمانی هردوشکایت شد. تقلب آقا بالاخان وکیل الدوله سردار ثابت شد که خلاف امانت کرده تفنگ دیوان را فروخته است و شاید هم به همین جهت او را افخم نموده‌اند! حالا مشغول اصلاح این کار هستند. عقیده فرنگیان این است، یعنی این شهرتی است که خود سردار افخم داده است که من با جازه بندگان همایون فروخته‌ام. حالا که کار مشکل شده است مرا متهم می‌سازند، والله اعلم بحقایق الامور. صبح بقصد دیدن صدراعظم رفتم. خواب بودند یا با عزیزخان صحبت می‌داشتند نمی‌دانم. همین قدر است که نپذیرفتند. باتفاق حکیم الممالک صاحبقرانیه رفتم. بچه بالوا که مبتلا بدرد گلو است و شنیدر تجویز لیموی ترش کرده که جراحت گلوی او را بآب لیموی ترش بشورند چون این میوه کمیاب است و بندرت از شیراز می‌آورند ملتجی بمن شده بود. حکیم لیموی شیرازی که از اطباء حضور است و شأنش لیمو آوردن است اتفاقاً چند لیمو تقدیم کرد. من ده پانزده تا استدعا کردم گرفتم و به توسط زن دکتر شنیدر برای مادام بالوا فرستادم. از صاحبقرانیه به سلطنت آباد مراجعت شد. عصر شهر رفتم.

**سه‌شنبه ۴۷ -** شنیدم انوشیروان میرزای ضیاء الدوله سکتۀ ناقص کرده و فلج شد. وحشت به من مستولی شده. امروز زالو بستم و از باغچه بیرون نیامدم.

**چهارشنبه ۴۸ -** پارک امین الدوله رفته دیدنی از او نموده سلطنت آباد آمدم. وقت ناهار بودم. مراجعت به منزل شد. عصر وزیر مختار روس شارژدفرش را که تازه آمده منزل من آورده معرفی کرد. شخص سی و هفت ساله‌ای است. مدت‌ها در قفقاز بوده و در چین و ژاپن هم مأموریت داشته. آدم بدی بنظر نیامد.

**پنجشنبه ۴۹ -** بندگان همایون شهر تشریف می‌برند. من هم سواره شهر رفتم، عصر به جهت کاری پارک صدراعظم، از آنجا درخانه. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. ساعت سه‌ونیم مراجعت به باغچه شد.

**جمعه سلخ -** امروز صبح دیدن طلوزان رفتم. گفتند هنوز از قزوین نیامده است. از آنجا طرف سلطنت آباد آمدم. از «چلواری باغ خانه» سواره به دروس بازدید عبدالحسین خان

ناصر السلطنه رفتیم. از آنجائی که در این دنیا هیچ کس با سعادت و خوش بخت نیست با اینکه این شخص تمام لوازم راحتی و آسودگی را دارد گمان نمی‌کنم که لذتی از زندگیش ببرد، اولاً تقریباً ترك دنیا گفته، تمام ایام سال را در عمارت قشنگی که در دروس ساخته است آنجا منزل دارد و کمتر مراوده با کسی می‌نماید. ثانیاً علایق ایرانیّت خودش را ترك کرده زن انگلیسی گرفته است. ثالثاً وجه زیادی دربانك دارد که از بابت معاش آسوده است، قدری در منزل او نشستیم. از آنجا به چادر خودم سلطنت آباد آمدم. جلد ششم ترجمه مادموازل مونت پانسییر (کذا) را به اتمام رساندم.

شنبه غرة ربیع الثانی - امروز صبح علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. مشکوةالدوله هم آنجا بودند.

یکشنبه ۲ - صبح درخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر کردم. بندگان همایون عصر سوار شده به کامرانیه عیادت نایب السلطنه رفتند. بعضی می‌گویند حضرت والا مبتلا به نقرس است. برخی می‌گویند مبتلا به حکه و خارش است. جماعتی مسئله را اغراق نموده می‌گویند در احلیل<sup>۱</sup> مبارکشان چند بشره غیر صحیه پیدا شده است. الله اعلم بحقایق الامور. چون در خدمت ایشان سرأ و جهرأ مراوده ندارم نمی‌توانم عقیده خود را بیان کنم واز آن طرف هم یا مریض باشند [۱۱۷۹] یا صحیح به گاو و گوسفند من ضرر و نفعی ندارد. شب را بندگان همایون بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه و نیم بوده مراجعت به منزل شد.

دوشنبه ۳ - امروز شهر رفتیم. شب هم شهر بودم.

سه‌شنبه ۴ - امروز هم شهر هستیم. صبح دیدنی از حاجی مشیر لشکر کردم. از آنجاخانه خان محقق که مدت‌ها بود ندیده بودم رفتیم. شب هم شهر بودم.

چهارشنبه ۵ - امروز صبح سلطنت آباد آمدم. معلوم شد بندگان همایون به وجیهه که حالا به حدیقه معروف و متعلق به صدراعظم است تشریف می‌برند و ناهار را در آنجا میل می‌فرمایند. من هم آنجا رفتیم. در بین راه از ادیب‌الملک شنیدم که امروز صبح چند نفر از خدمه حرم‌خانه را که من جمله «نجم‌السحر» چرک‌سی است که سفر سیم فرنگ مشیرالدوله به هفتصد لیره از اسلامبول ابتیاع نمود و در هولاند بموکب همایونی رسانده بود و در سفر انگلیس قریب يك ماه جزو اشخاصی بود که بمن سپرده بود و من بقدر قدرت و استطاعت حراست پائین و بالای او را نموده بودم در عداد مقصرات كتك خورده واز سلطنت آباد به شهر رانده شده. کسی دیگر به من گفت که جهت این تنبیه و غضب این بود که شب قبل که بندگان همایون بسلامتی و میمنت بیرون شام میل می‌فرمودند یعنی در باغ، آقای عزیز السلطان را دیده بودند که با نجم‌السحر و جمعی دیگر به عیش و عشرت مشغولند. باین واسطه آنها را غضب فرموده بودند. خداوند ان شاء الله وجود مبارك پادشاه ما را از شر هر نوع آفت شخصی و دولتی و ملتی حفظ فرماید و خائنین را از هر قبیل و تیره است به محمد و آل محمد [ص] معدوم و مخذول سازد، آمین یا رب العالمین. خلاصه چند دقیقه قبل از ورود [موکب] همایون به حدیقه ما هم وارد شدیم. حضرت صدارت را دیدیم. وقت ناهار و در سر سفره همایونی روزنامه خواندم. می‌خواستم مستقیماً منزل آیم نان‌جوین و آش‌کشکین خود را بخورم و منت از پوربشین نکشم حضرت صدارت لطفی فرمودند تفقدی کردند، آدمی فرستادند احضارم کردند. ناهار مخصوص که از سفره خودشان برای من کنار گذاشته بودند به من چپاندند. تشکر کردم. دعا نمودم. هر کس در این دنیا بقدر ذره‌ای به من محبت می‌نماید چون هیچ منتظر نیستم ممنون می‌گردم. از حضور حضرت صدارت منزل آمدم.

پنجشنبه ۶ - امروز صبح در خانه رفتیم. مراجعت به چادر شد. عصر به عیادت مشکوةالدوله که می‌گویند ناخوش است جعفر آباد رفتیم. شب را هم در خانه دکتر شنیدر تجریش

با وزیر مختار روس و اتباع سفارت آن دولت مهمان بودیم. ساعت چهار مراجعت به سلطنت-آباد شد.

**جمعه ۷ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. بسمت دارآباد، سوهانک و غیره رفتند. من هم در باغ فردوس به سفره حضرت صدارت که ایلچی روس آنجاست مهمان بودم. از اجانبه جز من کسی نبود. اتباع سفارت روس تماماً مهمان هستند. مشیرالملک، مهندسالمالک، حبیبالله خان کاشی، امینالملک اینها که از اجزاء شخصی و اهل بیت و خانواده هستند ناهاری در کمال خوبی و خوشی صرف شد. عصر هم که ایلچی روس رفت وداع نمود، چون فردا بطرف روسیه حرکت می کند مجلسی منعقد شد، از مطاربه یهود و دوفنر مقلد که تازه آنها را دیدم و هیچ به این خوبی تقلید در ایران از وقتی که عزیز آقای معروف را دیدم تاکنون ندیده بودم. شب هم بنا بود که آنجا بمانند. زیرا که حضرت صدارت میرآخور و جمعی دیگر را احضار فرمودند. چون عزیزخان آمد و چشمها کلاپسه شد من دیدم وصله ناهم رنگم مرخصی خواسته سلطنت-آباد مراجعت کردم.

**[۱۱۸۵] شنبه ۸ -** امروز علی الرسم درخانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت به چادر شد. عماد الاطباء بامن ناهار خورد. عصر حاجب الدوله دیدن کرد و از بی پولی و از بی استقلالی منصب خود شکایت کرد.

**یکشنبه ۹ -** بندگان همایون سوار شدند. دوشان تپه رفتند. من منزل مانده شروع بترجمه جلد هفتم شرح حال مادمازل منت پانسیر نمودم.

**دوشنبه ۱۰ -** صبح علی الرسم در خانه رفته صدیق السلطنه آنجا بود. او را دعوت به ناهار نموده به منزل خود آوردم. عصر هم شهر رفتم.

**سه شنبه ۱۱ -** درد عصبی در قلب احساس میشود. امروز در شهر مانده سدیس صرف شد.

**چهارشنبه ۱۲ -** امروز هم در شهر بودم. بندگان همایون هم شهر تشریف آوردند. عصر دیدنی از طلوزان کردم که بشدت ناخوش است. از آنجا در خانه رفته سه و نیم مراجعت به باغچه شد. بندگان همایون را خیلی طالب و راغب سفر رابع فرنگ یافتیم. امیدوارم که این سفر سر نگیرد. زیرا که در بدترین مواقع این سفر را می فرمایند. فرنگ مغشوش، طبقه آنارشویست در تمام اروپ قوت دارد. دشمن سلاطین مستبده هرملت اند. در داخله مملکت خصوصاً در شهر تهران آنارشویست های ایرانی یعنی «بایبها» زیاده از پنجاه هزار نفرند. ملاها با دولت بد، بایبها دشمن قدیم، ظلم و تعدی حکومت طهران اسباب رنجش عامه، باین وضع غیبت موکب همایون از ایران به عقل ناقص من بهیچوجه صرفه و صلاح دولت و ملت نیست. خداوند اشخاص را که بهوای نفس این سفر پر خطر را ترغیب و تحریص می کنند هدایت فرماید.

**پنجشنبه ۱۳ -** بندگان همایون شهر تشریف دارند. من هم در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به باغچه شد. شب را شهر آدمی فرستادم بنه و آغروق خود را از سلطنت آباد به سرلحه-حصار بردند.

**جمعه ۱۴ -** امروز ناهار در سرآسیاب حوالی قصر ملکی اخوی زاده ها مهمان احتساب-الملک. ملک التجار و خان محقق هم بودند. ناهار بسیار مفصل ما کولی بما خوراند. خیلی خوش گذشت. دعا به ذات مقدس شاهانه ولی نعمت کل نمودیم.

**شنبه ۱۵ -** صبح از شهر حرکت کرده سرخه حصار آمدم. ناهار آنجا صرف شد. باسالی ده دوازده کرور مخارجی که بندگان همایون می نمایند و با اینکه اتصالاً در سفرند وضع طوری شده است که هیچ يك از ادارات شخصی شان منظم نیست. نه اصطبل دارند، نه کارخانه، نه فراش خانه، نه قاطرخانه، نه آبدارخانه، نه قهوه خانه، و نه هیچ چیز، و نه کالسه - خانه. چنانچه امروز يك دسته حرم را دیدم که از سلطنت آباد به سرخه حصار می آمدند، چون



نه کالسکه و نه اسب موجود بود سوار اسبهای متفرقه شده بودند و چنان تاخت و تاز می کردند که نه در دوش چادر و نه در سر رو بنده و نه در جلو و عقب غلام و خواجه. سبحان الله مالک الملک. وضع چرا اینطور شده است؟ پادشاه ما چرا به این درجه حلیم و صبور شده اند؟ خدایا تو دانی و ما خانه زادان قدیمی که آن وضع و طرز اول دولت را دیدیم و حالا باین شکل ملاحظه می کنیم خون جگر می خوریم و از ترس دم نمی زنیم. جلد ششم ترجمه منت پانسیر که از دست کاتب بیرون آمده بود با عریضه به حضور فرستادم که در سر ناهار مجید آباد بنظر رسیده بود. در جواب عریضه دستخطی مبنی بر کمال التفات مرقوم داشته بودند. نزدیک غروب هم که مراجعت می فرمودند از دم چادر من گذشته [۱۸۸۱] احتساب الملک را فرستادند که ابلاغ مراحم شفاهی خسروانه را نمودند. مرا چیزی که نگاهداشته با کمال یأس و ناامیدی از دولت در این آخر عمر وزندگانی همین تفقدات شفاهی شاهانه است.

**یکشنبه ۱۶** - سرخه حصار هستم و در مجرای باد چادر زده ام. باد هم بشدت میوزد. بیم خطر است. معمدا در نوکری و چاکری خود ثابتم. صبح را در خانه رفتم. وقت ناهار بودم. تلگرافی از اسلامبول رسید که سه روز متوالی فتنه غریبی در پایتخت عثمانی برخاسته است. آرامنه شهر اسلامبول به پشت گرمی و تحریک انگلیس شوریده اند و جمع کثیری از آنها و قشون دولتی تلف شده اند. خداوند تیغ اسلام را در سرعادی دین مبین قاطع و برا کند. سلطنت عثمانی اگر بعقیده من متزلزل شود و پایتخت این دولت از اسلامبول تغییر کند پنجاه سال نمی گذرد که تمام مسلمین از شیعه و سنی یا بابی میشوند یا سنی یا پروتستان و دین محمدی از میان میرود. در این ایام بندگان همایون کمال دلخوری و شکایت را از ناظر خود دارند و قرار داده اند که از آبدارخانه در ناهار و شام غذا برای بندگان همایون طبخ می نمایند و این مردکه ابله بی سلیقه را قدرت نمی کنند از نظارت خلع کنند. از این می ترسم این غذا پختن در دو موقع اسباب بدی فراهم بیاید. چنانچه خود بندگان همایون در عالم رؤیا دیده بودند که سمی به ایشان خورانده بودند و جز اینکه در پنج موقع نماز از درگاه بی نیاز تنها و نیاز کنم که وجود مبارک را از هر حادثه و فتنه مصون دارد چه میتوانم کرد. می گویند خراسان در کمال اغتشاش است و شهاب الملک حاکم در نهایت بی قدرتی. انگلیس ها برضد روس ها در مشهد فتنه می کنند. وقت ظهر میرشکار خبر کرد که سه آهو در دامنه کوه مشرف به دوشان تپه می چرند. بندگان همایون بعد از ناهار سوار شدند تشریف بردند. بفاصله یک ساعت مراجعت کردند و از سه آهو دو آهو به دست مبارک صید شد.

**دوشنبه ۱۷** - دیشب بعد از آن باد سختی که دیروز عصر آمده بود قله البرز تا نزدیک پیازچال بواسطه باریدن برف سفید شده است که کمتر سالی من دیده بودم که پانزدهم میزان است برف باین شدت به کوه البرز بیارد. این دلیل است که ان شاء الله که پائیز و زمستان و بهار بقاعده خواهیم داشت. چند روز قبل که بندگان همایون شهر تشریف آوردند نایب السلطنه را با اینکه ناخوش بود با خودشان آوردند که قرار نرخ ارزاق طهران را بدهند و قراری بدهند که مردم از حیث نرخ آسوده باشند. این چنین مجلس منعقد شد یا نشد نمیدانم. اما در راپورتی که به حضور مبارک فرستاده اند قرار داده اند که نان را از قرار یک من سه عباسی تمام و گوشت را از قرار چارکی چهارعباسی تمام بفروشند و هم چنین در سایر اجناس هم نرخهای بسیار سهل و خوب بستند. لیکن تمام آنچه عرض کرده بودند خلاف و بی حقیقت بود. خواستند به این اسم از کسبه شلطاقی کنند و مداخلی نمایند. نان و گوشت قیمتش گران تر شد و حاصلش تحصیل مبلغی نقد شد. حضرت والا به آب گرم تشریف ببرند و آنجا به مصارف معالجه که نتیجه خوشگذرانیهای قدیم بود یا اگر ان شاء الله مزاجشان سالم است بعیشهای لاحقه و حالیه صرف فرمایند.

**سه شنبه ۱۸** - امروز درخانه رفته غلامعلی میرزای پسر مشکوٰۃ الدوله را هم که یک صورت دورنمایی یا خودش کشیده و نقاشی نموده بود ویا کار دیگری بود آورده بود تقدیم حضور همایونی

نماید، همراه بردم و مقصود از تقدیم این صورت این است که مشکوٰۃ الدوله می‌خواهد لقبی برای پسرش گرفته شود.\* لقب معین خلوت گرفتم. این روزها خیال حرکت به سمت کربلا دارند<sup>۱</sup>. بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. صدراعظم هم امروز از شهر سرخه حصار آمدند. عصر منزل صدراعظم [۱۱۸۴] دیدن رفتم. شب هم با ناظم‌الاطباء و ادیب‌الملک بودم. **چهارشنبه ۱۹** - امروز صبح بازدید ادیب‌الملک رفته از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. امروز دستخطی به من مرحمت شده است که عیناً در اینجا می‌نویسم.

«جناب صدراعظم، چهل و پنج سال تمام است که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه به نوکری و خدمت ما مشغول است. در این مدت متعددی چه در مأه‌وریت‌های خارج از ایران و چه در داخله و نظامی و حکومتی و غیره و چه در خلوت همایونی و مترجمی مخصوص، جز صداقت و راستی از او مشاهده نشده است. به‌علاوه کتبی که در این سی سال آخر تألیف و تصنیف و ترجمه نموده و روزنامه‌ها ایجاد کرده حسن تربیت ما را در ماده خود ظاهر ساخته. لهذا محض بروز مراحم کامله خودمان درباره او در این موقع که سال چهل و پنج نوکری اوست علاوه بر امتیازات سابقه که در این مدت تحصیل کرده نشان شیر و خوشید مرصع از درجه اول به اعتمادالسلطنه مرحمت و اعطا فرمودیم. شهر ربیع الثانی قوی‌تیل ۱۳۱۳.»

امروز با دکتر شنیدر دندان‌ساز ناهار صرف شد. شب را هم با ناظم‌الاطباء و عمادالاطباء بودیم.

**پنجشنبه ۲۰** - امروز صبح از سرخه حصار شهر رفتم. عصر از حکیم‌باشی طلوزان دیدن کردم. شب هم در شهر بودم.

**جمعه ۲۱** - امروز محض سرکشی اسمعیل آباد ملکی خود رفتم و جهتش این بود که مادرم در زمان حیاتش آنجا را به حاجی میرزا آقای پسر حاج حسینعلی تاجر صندوق‌خانه که پسره الواط و شرور و بابی و از اقراط<sup>۲</sup> است به وسوسه میرزاشان و مادرزن حرامزاده میرزا حاجی آقا به مشارالیه اجازه داده بودند و او هم اجازه‌اش را امسال به زمین زده و تفریط کرده بود و گذشته ازوجه اجازه خرابی زیادی به آنجا وارد آورده بود و من هم امسال بی‌خود و بی‌جهت قریب هشتصد تومان در آنجا بنائی کردم. بواسطه این فقرات سرکشی نمودم. غروب از اسمعیل آباد مراجعت به شهر شد. شب را هم در شهر ماندم.

**شنبه ۲۲** - امروز صبح مصمم بودم سرخه حصار بروم. خبر آوردند بندگان همایون شهر تشریف می‌آورند. از صرافت رفتن افتاده پارك امین‌الدوله رفتم. دیدنی از امین‌الدوله نموده باتفاق امین‌الدوله و صدرالملک منزل صدیق‌السلطنه رفتم. بعد از خانه صدیق‌السلطنه بیرون آمده باغچه مراجعت کردم. شب را هم چون بندگان همایون در بیرون شام میل می‌فرمودند احضار شده درخانه رفته ساعت سه و نیم مراجعت نمودم.

**یکشنبه ۲۳** - امروز هم بندگان همایون در شهر ماندند. من صبح دیدنی از حاجی مشیر- لشکر کرده باغچه آمدم. سه بغروب مانده سرخه حصار رفتم.

**دوشنبه ۲۴** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح دیدنی از عزیزالسلطان کرده منزل یعنی به چادر آمدم. شب هم با ادیب‌الملک و ناظم‌الاطباء و عمادالاطباء بودیم.

**سه‌شنبه ۲۵** - امروز هم علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه باشنیدر مراجعت به چادر کرده ناهار با شنیدر صرف شد. عصر اعتماد خلوت و منوچهر میرزا و علی‌آقای پیشخدمت

۱- از ستاره تا اینجا در حاشیه و به خط همسر مؤلف است.

۲- کذا، ظاهراً جمع «قرتی» است.

آنجا بودند. شب را هم با اعتمادالاطباء و ناظم‌الاطباء و منوچهر میرزا شام صرف شد. **چهارشنبه ۲۶** - امروز هم علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد و [۱۱۸۴] با عمادالدوله ناهار صرف شد. شب هم در خانه رفته ساعت چهار آمدم. **پنجشنبه ۲۷** - امروز بواسطه اینکه موقع آشپزان است و از هر قبیل و هر طبقه مردم مستدعیات عجیب و غریب از شاه می‌کنند و غالباً امثال من ابله‌گیر می‌آورند و واسطه قرار میدهند با اینکه شاه فرموده بودند شهر نروم مجبور شده شهر رفتم. هرچه فریاد می‌کنم والله بالله من شأنی در آستان سلطنت ندارم و وساطت مرا درباره هیچ کس قبول نمی‌کنند باور نمی‌کنند و اگر هم وساطتی کردم و قبول نشد آن وقت بامن عداوت می‌ورزند. برپدر مردم لعنت! و هرچه بمردم حالی می‌کنم که من زنگیم و رومی نیستم می‌گویند خیر رومی هستی و باید دندت نرم شود بحکم و زور کار بکنی.

**جمعه ۲۸** - امروز روز آشپزان است. من در شهر ماندم. از قراری که تعریف می‌کردند مجلس بسیار رذلی بوده است، بدتر از سنوات سابق. صبح دیدنی از عرب صاحب کرده مراجعت به خانه شد. عصر صدرالملك و حکیم‌باشی طلوزان دیدن کردند. شب هم در شهر بودم.

**شنبه ۲۹** - امروز صبح سرخه حصار رفتم. بندگان همایون سوار شدند. تا در خانه رفته عرض لحه کرده مراجعت به چادر کردم. شب با ادیب‌الملك و احتساب‌الملك و ناظم‌الاطباء شام خوردیم.

**یکشنبه غرة جمادی الاولی** - امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من چادر مانده مشغول ترجمه کتاب منت‌پانسیر بودم. دکتر شنیدر و دندان‌ساز آنجا بودند. با حضرات ناهار صرف شد. شهر رفتند. شب را هم با ناظم‌الاطباء و منوچهر میرزا شام خوردیم.

**دوشنبه ۲** - امروز صبح علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل بشیرالملك شد. برای اینکه گفته بودم چادر و اسباب و بنه را شهر می‌برند که من هم عصر ان شاء الله بروم. در چادر بشیرالملك ناهار صرف شد. عصر بادرشکه ادیب‌الملك شهر آمدم.

**سه‌شنبه ۳** - امروز صبح حاجی حسینعلی پدر حاجی میرزا حاجی آقای مستاجر اسمعیل آباد آنجا بود و آمده بود فسخ اجاره اسمعیل آباد را با پسرش بکنم. بندگان همایون هم با تشریفات زیاد و استقبال قشون و غیر به شهر ورود فرمودند.

**چهارشنبه ۴** - امروز صبح چون لقب قوام‌حضور را برای پسر معتمدالسلطنه گرفته بودم معتمدالسلطنه محض اظهار امتنان منزل من آمده بودند. بعد هم حاجی مشیرالشکر دیدن کرد. بعد از رفتن حضرات درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. عصر عرب صاحب دیدن کرد.

**پنجشنبه ۵** - امروز هم صبح سواره درخانه رفته مراجعت به خانه شد. عصر پارك صدر اعظم رفتم، برای اینکه امشب چون سفیر عثمانی آنجا مهمان بود و من هم مدعو بودم و از شب سه‌شنبه که وارد خانه شدم تب و کسالت جسمانی و روحانی به حدی است که مافوق ندارد رفتم عذر مهمانی شب را بخواهم. عصر هم بندگان همایون به باغشاه تشریف بردند. از آنجا به باغ و عمارت آقاغلامحسین فراش خزانه تشریف برده بودند که قریب دویست هزار تومان بنائی کرده است و خود آقا غلامحسین الان تحویلدار کل خزانه است و از قراری که میگفتند بندگان همایون از وضع بنائی و باغ آقا غلامحسین خیلی گرفته شده بودند.

**جمعه ۶** - امروز محض کسالتی که داشتم مسهل صرف نموده همه روز را درخانه بودم. مسهل [۱۱۸۴] هم هیچ فایده نکرد. بندگان همایون هم به حضرت عبدالعظیم تشریف برده مهمان صدر اعظم بودند.

**شنبه ۷** - صبح درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. عصر عمادالدوله منزل من بود. شب منزل حکیم طلوزان مهمان بودم. اجزای مهمانی چورچیل داماد طلوزان که از طرف

انگلیس در رشت قنصول است و مسیو شنیدر و زنش و لومر موزیکانچی که موزیکانچی گری را ترک کرده سالی سه چهار هزار تومان از دولت جیره و مواجب می گیرد و برای خود تجارت می نماید و هرچندی يك دفعه خیالات رجال دولت را باینکه استقراض از فرنگ خواهم کرد و ده بیست کرور بشما می دهم یا راه آهنی می سازم و چنین وچنان می کنم مشغول دارد. این اوقات هم جنده معروفی که از پاریس «می نیون» نام و يك سال قبل از این همین لومر باخودش آورده بود حالا شرعاً زن خود نموده طهران آورده است. در این مجلس حضور داشت.

**یکشنبه ۸** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من تا خانه دکتر شنیدر رفته مراجعت به باغ کردم. با میرزا محمدعلی ناهار صرف شد. تاغروب باغ بوده مراجعت به خانه نمودم.

**دوشنبه ۹** - دکتر شنیدر را برای معالجه اهل خانه خواسته بودم آمد. باتفاق درخانه رفتیم. عصر دیدن شارژدفر روس رفته شبهم درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

**سه شنبه ۱۰** - صبح به خواهش شاهزاده مرضیه خانم که به «کشکول» ملقب است دختر حسنعلی میرزای شجاع السلطنه است و آشنای قدیم مادر من بود خانه او رفتم. امین همایون که حالا مرده خوار تمام مردم شده است برای اینکه دندانش به مال قمر السلطنه بیچاره خوب بکار رفته بود می خواهد مبلغی پول این بیچاره را هم بخورد. ملتجی به من شد. بلکه از پایه سریر اعلی که حالا جز بکله و مغز ما استقلالی ندارد عرض کنم تظلم کنم مال این بیچاره را امین همایون نخورد. از خانه مرضیه خانم صدیق السلطنه رفته مراجعت به باغ شد.

**چهارشنبه ۱۱** - صبح درخانه رفته بعداز ناهار خانه آمدم. عصر ژنرال گوردون که از رؤسای بانک شاهنشاهی است دیدن من آمده بود. از قراری که فهمیدم می خواهد سد اهواز را ببندد و باز انگلیس ها می خواهند کار تازه در ایران بکنند.

**پنجشنبه ۱۲** - باتفاق شمس العلماء خانه امام جمعه رفته مدتی صحبت داشتیم. آقا آنطوری که مشهور است... نیستند، بلکه بسیار هم زیرک و چالا کنند. از خانه امام جمعه بخانه صدر اعظم رفتم. شاه به رسم همه ساله به بهانه گل زعفران آنجا تشریف می آورند. آمدند. همه کس پیشکش داد. من هم سی چهل تومان اسباب خریده دادم. بعد از ناهار شاه باغ آمدم. عصر عرب صاحب دیدن کرد.

**جمعه ۱۳** - بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته تا غروب آنجا بودم. مشغول ترجمه بوده عصر به خانه آمدم.

**شنبه ۱۴** - صبح درخانه رفته مراجعت به خانه شد.

**یکشنبه ۱۵** - بندگان همایون قصر تشریف بردند. من باغ رفته مشغول ترجمه بودم. شب در بیرون شام میل فرمودند. مرا احضار فرمودند نرفتم.

**دوشنبه ۱۶** - در خانه رفتم. مثل ایام سابق بعداز ناهار شاه مراجعت به باغچه نمودم.

**سه شنبه ۱۷** - امروز مثل روز قبل گذشت. کار آرامنه با دولت عثمانی خیلی سخت شده است. بعید نیست که منتهی شود به قتل یا به خلع سلطان.

**[۱۱۸۵] چهارشنبه ۱۸** - مثل روز قبل درخانه رفته مراجعت به باغچه شد. چهار به غروب مانده

بندگان همایون به سربازخانه فوج مخصوص تشریف بردند. شب من با صدر اعظم مهمان شارژدفر روس بودیم. کلونل قزاق آنجا بود. تمجید زیادی از مشق و سنگربستن و حرکات فوج نظامی می کرد.

**پنجشنبه ۱۹** - بندگان همایون سوار شدند. من باغ رفته مشغول ترجمه بودم.

**جمعه ۲۰** - بر حسب ابلاغ دیشب ادیب الملک صبح زود درخانه رفتم. بعداز آنکه شاه بیرون تشریف آوردند و قدری با من خلوت کردند فرمودند که امتیاز راه عرابه رو از طهران به خانقین بیک کمپانی آلمان دادم و روسها اصراری دارند که من تنقیه بغاز انزلی را به آنها واگذار

کنم. نمی‌کنم. معلوم شد که به‌اعلیحضرت چنین فهمانده‌اند که اگر روسها بغاز انزلی را تنقیه کنند می‌توانند صد هزار قشون از آنجا بسمت طهران فرستند. بقول شارژدفر روس ما بیشتر از هزار فرسخ طولاً بشما هم سرحدیم، اگر بخواهیم قشونی وارد خاک شما بکنیم لازم نیست که از بغاز انزلی وارد شود. علاوه بر این با عدم رضایتی که رعایای شما از شما دارند هروقت اراده نمائیم مسلماً و بدون جنگ اهالی طبرستان از استرآباد تا آستارا خودشان ما را استقبال کرده و با کمال میل و محبت ما را می‌پذیرند. خلاصه یا آنها راست می‌گویند یا من نمی‌فهمم. بمن دخیلی ندارد. عجالة که نفاق مابین نایب السلطنه و صدراعظم پدر ایران و ایرانیان را درآورده است. بعد از این مختصر فرمایش مقرر داشتند اندرون روم و در تمام کتابخانه اندرون جستجو کنم آنچه کتاب ترجمه از السنه بفارسی است علی‌حده گذارم. يك روز تمام مشغول شدیم. یکصد و هفتاد جلد کتاب خارج کردیم و علیحده گذاشتیم. ناهار و چای و عصرانه حسب الامر از دستگاه حضرت قدسیه بما دادند. غنچه نام کنیزی دارد شاه ظاهراً کرد است. بسیار جسور و شطاح است. بعضی رذالت‌ها و فضولی‌ها کرد. .... سه سال قبل از این عهد کرده بودم دیگر اندرون شاه نروم. از آنجائی که حسب الامر باید اطاعت نمود رفتم. اما دیگر بخدا قسم که نخواهم رفت.

**شنبه ۴۱ -** مثل ایام سابق درخانه رفته مراجعت نمودم.

**یکشنبه ۴۲ -** چون امشب شارژدفر روس مهمان من است باغچه رفته مشغول تدارك بودم. شب شارژدفر روس، شارژدفر فرانسه، عرب صاحب و زنش، عمادالاطباء، منوچهر میرزا و احتساب‌الملک مهمان من بودند. بسیار خوش گذشت. ساعت پنج و نیم متفرق شدیم.

**دوشنبه ۴۳ -** مثل سابق درخانه رفتم. از آنجا به باغ آمدم. چون اهل خانه اندرون شاه هستند شب را در باغ ماندم.

**سه‌شنبه ۴۴ -** باینکه بندگان همایون سوار نشدند کسالتی داشتم درخانه نرفتم. شمس‌العلماء و مجدالدوله امروز در باغ بودند. تا بعد چه شود.

**چهارشنبه ۴۵ -** امروز صبح منزل امین‌الدوله رفته از آنجا مراجعت به باغ نمودم و تا غروب باغ بودم. میرزا ابوالقاسم خان منشی سفارت روس آنجا بود. شب هم چون اهل خانه نبودند. در بیرون شام خورده خوابیدم. بندگان همایون هم سوار شده بودند.

**پنجشنبه ۴۶ -** امروز صبح پیاده درخانه رفته مراجعت بیابان کرده تا غروب آنجا بوده غروب مراجعت به خانه شهر کرده اندرون رفتم.

**جمعه ۴۷ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته مشغول ترجمه کتاب [۱۱۸۶] شاه بودم و امروز ترجمه شرح حال مادمازل منست پانسیر که جلد هفتمش باشد به اتمام رسید. عصر عرب صاحب دیدن کرد. شب هم بندگان همایون در بیرون شام میل می‌فرمودند. در خانه رفته ساعت سه و نیم مراجعت نمودم.

**شنبه ۴۸ -** امروز صبح امین‌الدوله دیدن کرد. بعد از رفتن امین‌الدوله همه روز را در خانه شهر بودم. امروز عصر اهل خانه مجدداً اندرون رفتند. شب را بیرون بودم.

**یکشنبه ۴۹ -** امروز صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به باغچه نمودم. غروب از باغچه به خانه شهر آمده چون اهل خانه نبودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

**دوشنبه ۵۰ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح دیدنی از ناظم‌الدوله کرده از آنجا به سفارت فرانسه رفته مراجعت به باغ نمودم.

**سه‌شنبه ۵۱ -** غرة جمادی الاخر - امروز هم علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد.

**چهارشنبه ۵۲ -** امروز هم علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه به خانه مراجعت شد.

**پنجشنبه ۵۳ -** امروز هم به درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد.

**جمعه ۴ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته همه روز را در باغچه بوده و بار وینه را به چال‌طرخان ده نایب‌السلطنه بردند. عصر دیدنی از امین‌الدوله کردم.

**شنبه ۵ -** امروز صبح به اتفاق ادیب‌الملک به چال‌طرخان رفتم. پنج ساعت به غروب مانده وارد آنجا شده ناهار خورده خوابیدم. بندگان همایون هم عصر تشریف آوردند. یک ساعت به غروب مانده منزل صدراعظم رفته از آنجا منزل نایب‌السلطنه رفتم. آنجا که بودم تلگرافی از آقابالاخان سردار افخم رسید که با ده دوازده نفر سوار به پنجاه شصت نفر سوار خزل به ریاست فتح‌الله‌خان بسردار با برادرزاده نامدارخان خزل در خاک ساوه برخورد و با این جمعیت قلیل جمعیت کثیر آنها را شکست داده و خود فتح‌الله‌خان را به دست خود به ضرب گلوله هلاک ساخته و باقی همراهان او را در تنگنای محاصره گرفتار داشته و انتظار کمک و اسلحه را دارد. دیگر به چه آب و تاب نایب‌السلطنه این تفصیل را می‌خواندند و می‌فرمودند و به ماها از رشادت و جلالت سردار فرمایش می‌کردند به تحریر و تقریر نمی‌آید و همان تلگراف را اندرون حضور مبارک فرستادند و یک صفحه دستخط در تمجید سردار مذکور مرقوم شده بود و مقرر شد که سی‌چهل قبضه تفنگ «ورندل» و چند هزار فشنگ با جمعی از مستحفظ برای آقابالاخان سردار به ساوه بفرستند. آنچه بعد معلوم شد اقوام نامدارخان خزل بواسطه صدمه‌ای که از امیرنظام به نامدارخان رسیده و او را در کرمانشاهان حبس نموده بطور دادخواهی و عرض به طهران می‌آمده سردار محض رشادت وجود دوسه نفر از آنها را کشته و باقی را دستگیر نموده و این را یکی از خدمات عمده قلمداد کرده که یقیناً و بلاشبه انتظار اعطای امتیازی که باقی‌نمانده است از دولت، مگر امیرنویانی، دارد. خلاصه آب چال‌طرخان بسیار شور و ید است و عمارت نایب‌السلطنه هم چندان تعریفی ندارد. اگر ده آنجا حاصلخیز است نمیدانم، ولی رویهم‌رفته بسیار بدجائی است. دوساعت از شب گذشته از منزل نایب‌السلطنه مراجعت به چادر خود نمودم.

**یکشنبه ۶ -** امروز هم در چال‌طرخان اتراق شد. صبح علاءالدوله و میرشکار دیدن کردند. بندگان همایون سوار شدند. من هم تا سرناهار شاه رفته مراجعت به چادر نمودم. امروز بادشدیدی [۱۱۸۷] میوزید. اعتمادنظام هم صبح دیدن کرد.

**دوشنبه ۷ -** امروز صبح منزل امین‌خلوت رفتم محض دیدن عمادالدوله نبودند. از آنجا به در دیوانخانه رفتم. بندگان همایون سوار شدند و به کهریزک تشریف بردند. من سوار شده خودم به «قلعه نو» رفتم و این انکشاف ذیل را از آنجا نموده مراجعت به چادر نمودم. در طرف جنوب شرقی ده خیر و جنوب غربی قلعه نو خالصه نزدیک‌تر به قلعه نو تا به ده خیر تپه‌ای است مصنوعی. تقریباً هزار ذرع محاط این تپه است و سی ذرع بخط عمودی ارتفاعش. آثار خندقی دور این پیداست و بیرون از خندق آثار قلعه بسیار قدیمی، خیلی کهنه‌تر و قدیم‌تر از قلاع شهرری. این تپه به قولی حالا موسوم به آسیای بادی است؛ به قولی قلعه افراسیاب. بالای این تپه بنای عجیبی است. ایوان بسیار بزرگی که در پایه‌های قطور از سنگ و آجر مخلوط رو به مشرق داشته و پشت این ایوان یک پی چهارصفه یا چهار اطاقی نمایان است که باید گنبد بسیار مرتفعی روی آن بوده باشد. آجرهائی که در این بنا کار شده یک چارک در یک چارک باسه گره قطراست. زیر این گنبد دالانی است بعرض یک ذرع با پی‌ها از سنگ و گچ و طاق از آجر. آنچه میشود شخص داخل بشود عجالة قریب بیست ذرع طول است، لیکن پیداست اگر آن خاک را بردارند باید امتدادش خیلی باشد. علی‌العجالة چنین بنظر می‌آید که مدخل این دالان نیز رو به مغرب است. ولیکن بدو اینطور نبوده، دهنة دالان روبه جنوب بوده است. ده ذرع تقریباً که از طرف جنوب به شمال میرود آن وقت منحرف شده رو به مشرق امتداد پیدا می‌کرد. حالا چند ذرع از مدخل اولی اصلی که روبه جنوب بوده باقی است. بعد خراب شده یا دستی خراب کرده‌اند. آن وقت مدخل روبه مغرب دالان نمایان میشود و اطراف این بنای بزرگ وسطی ابنیه زیاد بوده که پی‌ها و پایه‌ها از سنگ و آجر و آهک و گچ نمایان است. تپله شکسته، چه از کاشی و چه از گل، در این تپه فراوان است. وضع بنا بعمارت سلطنتی می‌ماند. چیزی که از برای من مشکوک است آیا این عمارت

مسکون بوده. یا دخمه بوده. این دالانی است که در زیر این بنا است و هنوز هم در دهات اطراف آجرهای آنجا را می‌کنند و می‌برند و از قرار گفته شخصی سی سال قبل از این فرنگی این جا آمده بود و کاوش زیادی کرده بود و از همین دخمه خشت طلائی و بعضی اسباب بیرون برده بوده است و يك دو سال قبل از این یکی از اهالی ده خیر معروف است يك دانه پولی شبیه به امپریال از طلا پیدا کرده بوده است. در هر صورت جای بسیار عجیبی است و قابل کاوش و تحقیقات علمی است و بنا به بنای یونانی بیشتر شبیه است تا بنای عرب و عجم، انتهی. خلاصه غروب بازدید میرشکار رفته مراجعت به چادر نمودم.

**سه شنبه ۸** - امروز صبح عمادالدوله منزل من آمده شهر رفت. من در خانه رفتم. امروز بندگان همایون دندان مبارکشان را کشیدند. این دندان که دو ماه بود درد می‌کرد. ناگزیر از کشیدن بودند. در چال طرخان کشیده شد و آسوده شدند. خداوند به وجود مبارك المی و علتی نرساند. امروز را تا شام در خانه بودم. عصری که دندان را کشیدند و جزئی راحت شدند با حضور نایب السلطنه که نشسته بود عرض کردم هر چه و هر کس که اسباب زحمت وجود مبارك است یقیناً از این دندان که جزو بدن شما است عزیزتر نیست. همین طور که از برای حفظ صحت و سلامتی بدن دندان کشیدید و راحت شدید همینطور هم مصدع و مزاحم را دفع فرمائید.

**چهارشنبه ۹** - امروز صبح زود از چال طرخان با کالسکه دیوانی به حضرت عبدالعظیم [۱۱۸۸] آمده، بعد از زیارت و فاتحه مضجعه والده که از وقتی که امانت گذاشته شده نرفته بودم به خانه نایب التولیه رفته ناهار آنجا خورده بعد از صرف ناهار با درشکه خودم که از شهر آورده بودند شهر آمدم.

**پنجشنبه ۱۰** - امروز صبح به خانه انتظام الدوله که دوپسرش فوت شده بودند رفتم. دو پسران انتظام الدوله که حالا سردار امجد است به مرض دیفتری فوت شدند. این سردار امجد که میرزا عبدالله خان یوشی است در سفر فرنگ اول بندگان همایون که مقارن هزار و دوست و نود است و در آن سفر چون همشیره اش عایشه خانم همراه بود او هم ملترم رکاب بود و اسمش را در جرگه ملتزمین میرزا عبدالله فراش خلوت نوشتند و حالا سردار امجد حاکم مازندران و رئیس کل قشون آن سامان و مبال خانه اش از تمام زندگی و خانه من بزرگتر و معتبرتر است. متجاوز از سیصد هزار تومان املاک در مازندران دارد و سالی سی چهل هزار تومان فایده. از روی حسد نمی‌نویسم و از روی حقیقت است. مسلماً اعلی حضرت این قبیل اشخاص را ترقی بدهند و ماها را پست فرمایند خداوند جل شأنه يك مرتبه تلافی می‌فرمایند و به مردن دو اولاد پی در پی قلب سردار امجد را اقلاً يك سه چهار روزی ملول میسازد. باری از خانه سردار امجد مراجعت به خانه شد.

**جمعه ۱۱** - امروز صبح عمادالاطباء و صدرالملک و منوچهر میرزا دیدن کردند. بعد از رفتن حضرات در خانه رفته مراجعت به باغچه شد. غروب منزل نظام الملک دیدن رفتم. دیشب سفارت عثمانی به شام مدعو بودم رفتم. صدراعظم هم تشریف داشتند. شام ایرانی و فرنگی و عثمانی مخلوط به هم صرف شد.

**شنبه ۱۲** - امروز اهل خانه به اسمعیل آباد رفتند. من هم در خانه رفته بعد از ناهار شاه به اسمعیل آباد رفتم. معلوم شد که امین همایون از وزارت تجارت معزول شده و تفصیلی این است. پریشب بندگان همایون غفله و بی خبر شام در بیرون میل فرمودند. به محض اینکه در سرفره شام نشستند کاغذی از صدراعظم رسید که بعد از ملاحظه آن کاغذ تغییر کلی در خاطر مبارك پیدا شد و کسل شدند و بعد از صرف شام نایب السلطنه را احضار کردند. قریب يك ساعتی با او خلوت نمودند. معلوم شد که صدراعظم نوشته بود تجار و کسبه بازار به تحریک امین همایون محض عداوت حاجی محمد حسن امین دارالضرب فردا تمام دکان و بازار را خواهند بست که پول سیاه ترقی کرده است و در تومانی سی شاهی تنزل پیدا کرده است، یعنی در صد تومان پول سیاه باید پانزده تومان داد تا پول سفید گرفت. بندگان همایون محض اینکه بروز شورش در طهران نشود

چون که می‌دانند و از همه بهتر مطلعند که مردم طهران از گرانی ارزاق و بی‌اعتدالی اجزای حکومت به‌چه پایه و اندازه دلخورند، حکم به عزل امین‌همایون دادند و فرمایش شد به‌نایب‌السلطنه که تمام قشون ساخلوی طهران را فتنه‌گردد و توپخانه را هم حاضر نماید که اگر شورشی برپا شود رفع غایله نمایند. من نمی‌دانم تا کی و تا چند باید عداوت رجال دولت باهم از شأن و شوکت سلطنت بکاهد. عزل امین‌همایون یا عرض چند نفر کسبه قشون را حاضر جنگ نمودن گمان می‌کنم جز اسباب جسارت مردم و جری شدنشان به پادشاه فایده دیگری نداشته باشد. به ما چه! به‌قول عوام نه سربازیم و نه ته‌پیار نه ملاغیث. اما چون نمک پادشاه را می‌خوریم دلمان می‌سوزد و از خداوند استقامت مزاج همایون و آسودگی سلطنت اعلی‌حضرت را می‌طلبیم، آمین یا رب العالمین. بجای امین‌همایون [۱۱۸۹] مشیرالدوله وزیر عدلیه که هفت ماه قبل از این به‌اغوای همین صدراعظم این شغل را از او گرفتند باز به‌توسط همین صدراعظم مجدداً وزارت تجارت را به او دادند. مهدی‌خان آجودان مخصوص پنج هزار تومان و امین‌حضور شش هزار تومان می‌دادند صدراعظم مانع شد و چنین صلاح دید که به مشیرالدوله داده شود.

**یکشنبه ۱۳ -** امروز هم در اسمعیل‌آباد بودم و حدود این ده را معین کردم که اگر صاحبی بکنم سالی سه‌چهار هزار تومان فایده خواهد برد.

**دوشنبه ۱۴ -** امروز از اسمعیل‌آباد شهر آمده خانه طلوزان رفته، از آنجا مراجعت به‌باغچه نمودم. بندگان همایون هم سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. عصر دیدنی از شارژدفر روس کرده شب را چون اهل خانه در اسمعیل‌آباد بودند بیرون شام خورده خوابیدم.

**سه‌شنبه ۱۵ -** امروز صبح که درخانه رفتم امین‌همایون را دیدم بسیار کسل، واقعاً این وزارت تجارت شش هفت ماهه قابل این‌همه تبختر نبود که این مرد که پیدا کرده بود. این شخص طوری عجول بود که فرصت به‌حکاک نداد که مهرش را روی عقیق بکند، بخط بد در روی برنج امین‌همایون وزیر تجارت حک کردند و مجلس دربار چون سرایدارباشی بود و اختیار عمارات در دستش محکمه تجارت قرار داده بود و درمعنی خودش را صدراعظم کرده بود. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. امشب هم درخانه مشیرالدوله که سفیر عثمانی مهمان است و صدراعظم هم آنجا مدعوند مهمان هستم. تا بعد چه شود. مهمانی رفتم. خیلی خوش گذشت. اما امروز صبح وقت اذان صبح که علی‌الرسم از اندرون بیرون آمده نمازی خوانده مشغول تصحیح و تبییض جلد هفتم مادموازل منت پانسیر بودم آفتاب هنوز درنیامده بود دیدم ادیب‌الملک آمده است داخل اطاق شد و آجائی که کلیه من از این عالم و آدم مایوسم از ورود ایشان در این وقت جز خبر شر چیزی تصور نکردم. بعد از طی تعارفات گفت دیشب بندگان همایون ارواح‌العالمین فداء ساعت سه از شب رفته مرا احضار کردند و درکمال التفات و مهربانی فرمودند که سالنامه‌های امسال را به کسی تقسیم نکنید و به‌هر که هم داده شده پس بگیرید. هر سال قریب بیست سال است من به سالنامه‌ها یک چیزی الحاق می‌کردم و برای بصیرت و اطلاع مردم این مملکت ژغرافیا و تواریخ ایران و رجال و نساء و غیره غیره بطبع میرساندم. در ظرف سنه ماضیه چون مشغول ترجمه شرح حال مادموازل منت پانسیر بودم مجال نکرده بودم از این قبیل چیزها تألیفی نمایم، لهذا خواستم از برای بصیرت مردم مختصر تاریخ فرانسه را با لوئی چهاردهم از اول سلطنت لوئی چهاردهم تا اواخر سلطنت و سرگذشت مادموازل منت پانسیر بنگارم. دومجلد از هفت جلد امسال بطبع رسیده بود که ابتدا ضرری بدین و دولت و ملت نداشت، نمیدانم بچه‌جهت میل مبارک برای اقتضا کرده که این کتب جمع شود. هزاروپانصد تومان به من ضرر رسید و هزاروپانصد کروور یأس. دلخوری به من روداد. «غیرتسلیم و رضا کو چاره‌ای!» فی‌الغور اطاعت کردم. فرستادم کتب را جمع نمودند و بعد پیاده درخانه رفته در موقع ناهار بودم. پسر میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء میرزا علی‌اصغرخان که در فرننگ تحصیل می‌کرد و از قراری که می‌گویند بعضی هرزگیها کرده بود و احضار به طهران شده بود بواسطه خواهش پدرش به‌حضور همایون معرفی نمودم. عصر میرزا زین‌العابدین نایب‌الوزاره کاشی شریف‌الدوله که مأمور کارگزاری امور خارجه تبریز بود و نسبت فتنه تبریز را



به او داده بودند دیدن کرد. شرحی از سبب اغتشاش آنجا می گفت که حقیقت کراهت از تحریر آن دارم. همین قدر است آب از سرچشمه گل است. [۱۱۹۰] خداوند پادشاه ما را صدویست سال عمر بدهد و رجالی برای دولت ما ایجاد فرماید که دولت بی نوکر قابل نمی تواند زیست کند. آذربایجان به تقلید طهران، اصفهان و خراسان به تقلید آنجا در هیچ جا نظم و ترتیبی پیدا نیست. پنجشنبه ۱۷ - صبح منزل امین الدوله رفته از آنجا درخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل نمودم، عصر حاجی مشیرالشرک و صدرالملک و غیره دیدن کردند.

جمعه ۱۸ - امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان تپه تشریف بردند. صبحی که از درخانه من عبور میفرمودند شاطرباشی را فرستاده بودند که شب حاضر باشم. بعد سنگلاچ بفاتحه خوانی عبدالباقی رفته، از آنجا خانه آجودان باشی محمدحسن خان که مادرزنش مرده بود رفته، بعد باغچه آمدم. امروز عریضه به خاکپای همایون عرض کردم که سواد عریضه و دستخطی که مرحمت شده عیناً اینجا می نگارم.

### سواد دستخط همایون

عریضه مفصل شما را خواندم. اکتفا در جواب بهمین کلمات می کنم و کافیت. شخص باید در دنیا فیلسوف باشد و حکیم. این دنیای بی معنی ابداً باین گفتگوها نمی ارزد. یعنی هیچ نمی ارزد و ابداً هیچ کس به هیچ کس در درس نباید بدهد. هر چه را می گویند بکن بکند. هر چه را می گویند نکند نکند. ابداً سؤال و جواب ندارد.

حیف است (کذا) آنکه پریشان کنی دلی زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی این عالم بی مصرف نجس هرگز باین حرفها نمی ارزد. آسوده خاطر باش. خوشحال و خوش مسرت باش و از التفات ما نهایت اطمینان داشته باش.

«دمی باغم بسربردن جهان یکسر نمی ارزد». زیاده چه بنویسم خودت فیلسوف هستی. اما نه فیلسوف رشتی که هیچ نمی فهمد.

### صورت عریضه

«تصدق خاکپای اقدس همایونت شوم، ان شاء الله از جسارت این عریضه والله به تاج و تخت شاهانه هیچ مقصود ندارد، جز عرض بیچارگی خود. بدواً جسارت می کند که هفتصد و پنچ جلد از این کتاب تقدیم ادیب الملک شد. مابقی نیز تا پنج روز داده میشود. هزار و پانصد تومان ضرر که سهل است برای رضایت خاطر مبارک جانم را قربان می کنم. از عدم سعادت خدمات صادقانه خالی از شایبه چهل و پنج ساله خود و شصت ساله پدرم مقبول آستان مبارک نشد. چرا که جز شخص پادشاه احدی را در دولت نشناختیم. برای مردم اگر بد هم قطاری بودیم، اما برای وجود مبارک اعلیحضرت اقدس همایون ارواح العالمین فداء نوکر صدیق درست امین دوست خواه بودیم. زبان چاپلوسی و تملق و راه رسوخ به قلوب رجال دولت را بهتر از همه می دانستیم. اما با احدی مرابطه و مخالطه ننمودیم. پدرم که با سی هزار تومان قرض و بی کفن تصدق شد باز خانه زاد او سبک خودمان را از دست نداد. با هزار ناملایمات تقریباً نصف مأنه را در نوکری گذراند. به امید اینکه قلب ولینعمت از خانه زاد راضی خواهد بود و هروقت هم از طرف دولت صدمه و بی مرحمتی می دید تصور می کرد محض رضایت دیگران است که جنساً و طبعاً با غلام بدند، این می دید بی مرحمتی از آن جهت میشود، لهذا هیچ عرضی نکرده دم نزد. امید داشت البته وقتی خواهد رسید که در پیری و از کار افتادگی مراحم شاهانه تلافی مافات را خواهد کرد. اشخاصی که [۱۱۹۱] ده دوازده سال قبل فراش خلوت بودند و نان یومیه نداشتند در این مدت کم تمام امتیازات دولت را دارا شدند و القابی گرفتند که لازمه اش فتح ختاوختن است. بعلاوه مالک یک کرور مکنت شدند. در اداره نظام و خارجه کسانی سردار با افتخار و سفیر کبیر شدند که به نمک مبارک شاهنشاه ده سال اجازه جلوس از غلام نداشتند که نه پدرشان معلوم است و نه خدماتشان و هم چنین از سایر

طبقات که عرضش جسارت است. دوسه کار مختصر در این مدت به غلام سپرده شد. من جمله کوچه پاك كنى و زباله برداری شهر بود. چهارهزار تومان دیوان درسال میداد. کارگزاران دیوانی آن راهم برغلام روا ندیدند. سعایت کردند از غلام گرفته شد. حالا چهارده هزار تومان می دهند به علاوه فوج و سوار شهر طهران بدتر و خراب تر از شهر قم و جاجرم است. چون صاحب کار بسته بخودشان است نه مؤاخذه است و نه ایراد. يك کار پرزحمت بی فایده اسماً برای غلام مانده است که اتصالاً ایراد می گیرند. گاهی مسئله اعلان سید هندی را بهانه می کنند و آن افتضاح چهارسال قبل به سر خانه زاد می آورند و ابداً تمجید از ده کرور بیست تألیفات خانه زاد ننمودند. حالا دیگر به مطالب تاریخ فرانسه را حربه نموده اند، باوجودی که بقدر ذره ای مطالعه این کتاب ضرر بدین و دولت و ملت وارد نمی آورد. بلکه ثابت می کند که لوئی چهاردهم با این تمجید و توصیف که کتب تواریخ از شجاعت و عدالت و سخاوت و علم او پر است چه جور آدمی بوده است تا عوام بدتر از انعام دعا به بقای سلطنت و وجود مبارك کنند که لله الحمد چنین پادشاه رئوف بزرگ عالمی دارند و ناسپاسی نمایند. نمی دانم کدام مطلب این کتاب مضر به حال دولت بود. از این قبیل کتب بفارسی و عربی و ترکی هزار مجلد نوشته و طبع شده. تاریخ پترکبیر ترجمه سیول که در عهد شاه مرحوم طبع شده حاضر است ملاحظه فرمائید که بلوای روس را بچه زبانه بیان کرده. تاریخ ناپلئون اول که در وزارت مرحوم اعتضاد السلطنه به فارسی چاپ شد بلوای فرانسه را به چه وضوح بیان نموده. در آن از مننه چون رجال دولت مشغول به خدمات حقیقی دولت بودند ایرادی نمی گرفتند. حالا چون بحمدالله آسوده هستند و هیچ کاری ندارند و اثبات وجودی باید بکنند و با خانه زاد بی لطف هستند تمام حسن خدمت شان را به ایراد به غلام منحصر نموده اند. در هر صورت عاجزانه مستدعی است مراحم ثلاثه ذیل درباره خانه زاد مبذول شود: اولاً چون هیچ امید ترقی آتیه نیست بلکه یقین به ذلت است کلیه خانه زاد را معاف فرمایند گوشه ای نشسته تا آخر عمر دعاگو باشم و به تلافی مافات تحصیل آخرت کنم. از دنیا که هیچ فایده نبرده و حقیقه عرض می کنم قوه نوکری هم از غلام سلب شده، علیل گذشته، مصدر هیچ خدمتی نمی تواند باشد. ثانیاً بخلاف آنچه عرض شده که مادر خانه زاد هشتاد هزار تومان پول نقد داشت، در صورتی که شوهر او سی سال قبل با سی هزار تومان قرض مرد، به حق خدا و به نمك پادشاه الان بعد از فروش حسن آباد و ادای قدری از قروض باز شش هفت هزار تومان قرض تنزیلی دارد، اجازه داده شود خانه و مایملک خود را حراج کند قروض را بدهد خانه مختصری کرایه کند و زندگانی نماید. ثالثاً حالا هشت هزار تومان بلکه زیادتیر مواجب و مرسوم به خانه زاد مرحمت می شود (که از دوازده تومان مواجب دارالفنون در چهل و پنج سال قبل متدرجاً باین مبلغ رسیده) از سال نو بطور مستمری و شهریه ماهی یکصد و پنجاه تومان به غلام مرحمت شود و باقی ضبط دیوانی گردد که بعد از این مدت نوکری والله با صداقت، بالله با امانت، اقلا گرسنه نمیرد یا گدائی نکند. داخل شهر طهران هم بواسطه بی مرحمتی اجزای حکومتی و پلیس نمی تواند بماند که آخر به آبروی قطره قطره تحصیل شده خواهند زد. از جان نمی ترسد. مرخص فرمایند در حضرت عبدالعظیم یا تجریش رفته خود را تسلیم مأمورین دیوانی آنجاها نماید و ابداً از خانه بیرون نیاید [۱۱۹۲] و به تمام مردم اعلان کند که خانه زاد مرده، بلکه این دو روزه بقیه عمر و زندگانی را آسوده به دعا گوئی گذرانند. اگر مثل سوابق ایام اعلیحضرت ولی نعمت روحانفاده چنانچه کرا را فرموده اند انس و میل به ترجمه خانه زاد را داشته باز این جسارت را نمی کرد تا قوه و چشم و گوش و هوش داشت باقلب روشن خدمت می کرد، حالا دیگر در خلوت همایونی مشابه زینب زبیدی است و ترجمه های غلام هم با آنچه فلان ارمنی یا غیر می کند هیچ رجحانی ندارد و مساویست. امر امر قدر قدرت اعلیحضرت همایون ارواحناده است.

شب هم در خانه رفته باران شدیدی می بارید. تا ساعت سه ونیم مانده مراجعت به خانه شد.

شنبه ۱۹ - علی الرسم در خانه رفته مراجعت به منزل شد.

یکشنبه ۲۰ - چون عید حضرت فاطمه علیها السلام است و هر سال علی الرسم در این روز

منیر السلطنه والدۀ نایب السلطنه جشن را برپا می‌دارند بندگان همایون هم آنجا تشریف می‌برند من درخانه نرفته ازحاجی مشیرلشکر دیدنی کردم. بعد عرب صاحب را ملاقات نموده به باغچه رفتم. **دوشنبه ۲۱** - امروز صبح پیاده درخانه رفته مراجعت به خانه شد. عصر زانو بستم و جهت بستن زانو آقارضاقلی برادر اعتمادالحضرة که جوان بیست و شش ساله بود در کمال سلامتی مزاج پریشب غفلة فوت کرد. من از سگته و فجاء نمی‌ترسم. انسان وقتی باید بمیرد. چه بهتر که بی‌صدمه ناخوشی و بی‌آزیت پرستار بمیرد. از این می‌ترسم که سگته ناقص شخص بکند مفلوج شود. مثل حاجی خازن‌الملک پانزده سال در رختخواب افتاده باشد. بنابراین وحشت زانوئی به طرف پائین انداختم.

**سه‌شنبه ۲۲** - امروز در خانه رفته مراجعت به باغچه نمودم. بندگان همایون عصر میدان مشق تشریف بردند. یکی از توپ‌های تهر قزاقی ترکیده بود. از قراری که شنیدم يك نفر توپچی را کشته بود و سه نفر را زخمی کرده بود. خلق مبارک امروز چندان خوش نبود. از قراری که می‌گفتند در اندرون بواسطه بعضی نازهای خرکی خانم‌باشی متغیرند. عجب این است که پادشاه ما که مالک‌الرقاب چندین کرور نفس‌اند و حق هر نوع عیش و خوشگذرانی دارند گاهگاهی محض تفریح خیال میل به طرفی می‌کنند، به جای اینکه طرف مقابل در نهایت تمکین و شرف قبول این میل را نماید مثل الاغ وحشی لگد می‌اندازد. اگرچه همین فقره هم نزد عشاق يك نوع لذتی دارد و من چون در عمرم عاشق نشده‌ام این لذت شاعرانه را درک نکردم می‌گویند از يك طرف که اصرار شد و از طرفی انکار توجه و جذب به میل را بیشتر می‌نماید. این عقیده را به.... می‌گذارم و در این قبیل کارها وجهاً من‌الوجه فضولی و مداخله نمی‌کنم. **چهارشنبه ۲۳** - اسباب عکس سفری به واسطه «توکو» از فرنگ خواسته بودم، صبح‌زودی دکان توکو رفتم اسباب را دیده و پسندیدم. از آنجا خانه طلوزان رفته بعد دکتر شنیدر ناخوش را عیادت کرده منزل آمدم. عصر پارک امین‌الدوله رفتم. معلوم شد سلطان ابراهیم میرزای مشکوة‌الدوله که عتبات رفته واز کرمانشاهان عبور نموده عمادالدوله را مبتلا به زحمتی نموده و قریهٔ سمنگان ملکی خواهرش را که وقف است و تا پنج سال دیگر دراجاره وکیل‌الدوله کرمانشاهان است نزد دائیش شریف‌خان به هشتصد تومان اجاره داده هشتصد تومان مال‌الاجاره سنهٔ آتی به این‌حواله به [۱۱۹۴] امین‌الدوله است. امین‌الدوله می‌گفت امیرزادهٔ آزادهٔ مذکور نزد من پولی ندارد. دو هزار تومان در اول این سال به اسم همشیره‌اش به من قرض داد و می‌گفت چون از شما اطمینان ندارد لهذا این دو هزار تومان را به من قرض می‌دهد و بعد چندی هم فرستاد از قرار تومانی سه شاهی از قول عیال شما همشیرهٔ خودش مطالبه منفعت کرد. من آن تنزیل را دادم. لیکن گفتم من بعد زیاده از تومانی صد دینار نخواهم داد. تا وقتی که امیرزاده به عتبات می‌رفتند این دو هزار تومان را از من گرفتند. معلوم شد سرکار والا از برای ده بیست تومان فایده که تومانی يك شاهی علاوه باشد مرا و خواهرشان را بدنام و رسوا نموده است. با کمال کسالت خاطر خانه آمدم و از دنیا و مافیها بدگمان و دلخور شدم که بهیچ يك در این عالم نمی‌توان رسوخ<sup>۲</sup> و اطمینان داشت.

**پنجشنبه ۲۴** - چون موکب همایون به قصد دوازده شبه به جاجرود تشریف می‌برند من هم صبح به آن سمت حرکت کرده ناهار را سرخه حصار صرف نموده کالسکهٔ خود را پس‌فرستاده سواره به جاجرود رفتم. شب را با عمادالاطباء بودیم.

**جمعه ۲۵** - صبح دیدنی از صدراعظم کرده دم درب عمارت ایستاده موکب همایون که بیرون تشریف آوردند فرمودند سوار شوم. در رکاب بودم. گوگرداغ ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار مراجعت به منزل نمودم.

**شنبه ۲۶** - صبح بشیرالملک و میرشکار دیدن کردند. بعد از رفتن حضرات پیاده منزل

سردار اکرم رفته. سه چهار نفر فراش به احضارم رسید. سوار شده در سر ناهار بودم. بعد به آفتاب گردان صدراعظم رفته که عرض لویه و اظهار خصوصیتی کنم. معلوم شد که آفتاب گردان از او نیست و از مجدالدوله است. در این بین ناهار آورده. ناهار هردن بیللی از مجدالدوله و میرآخور و عزیزالسلطان و غیره و غیر خلاف ادب دیده برخاسته منزل آیم. ناهار کشیفی صرف کرده دو ونیم به غروب مانده منزل آمدم. از وقایع تازه این ایام نامدارخان خزل را که از کرمانشاه امیر نظام به طهران فرستاده بود چند شب قبل در انبار دیوانی خفه کرده اند. اخباری هم که از عثمانیها می رسد چندان مناسب و شایسته برای آن دولت نیست. فتنه ارامنه به تحریک انگلیسها در نهایت شدت است. بعید نیست که منجر به يك جای بزرگی شود، والله اعلم.

**یکشنبه ۲۷-** امروز مصمم سواری بودم. اما میل نکردم که از منزل بیرون آیم. همه را در منزل ماندم. همین قدر میدانم که بندگان همایون شکاری فرموده بودند. میرزا شریف دماوندی هم به رسم معمول من ورود کرد سبب آورده بود.

**دوشنبه ۲۸-** امروز صبح مصمم سواری در رکاب شدم. قریب يك فرسخ که راه رفته راه سخت بود مراجعت به منزل صدراعظم نمودم. ناهار آنجا صرف کرده دو به غروب مانده مراجعت به منزل شد. جهانسوز میرزای امیرنویان را دیدم. معلوم شد که از دست تعدیات آقا وجیه امیرخان سردار که حالا سردار معظم شده حاکم شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان و استرآباد را در اراده خود امیر تومان بست آمده است. جهت اینکه جهانسوز میرزا در قریه مغان شاهرود علاقه و خانه دارد. آقا وجیه به طمع املاک او تلگرافی به خاکپای مبارک کرده بود که بودن عیال و کسان جهانسوز میرزا اسباب اخلاص حکومت من است. رجال دولت هم بی تحقیق حکم به ضبط اموال و مراد<sup>۲</sup> عیال او نموده بودند. این پیرمرد بیچاره باین واسطه بست آمده است.

**[۱۱۹۴] سه شنبه ۲۹-** بندگان همایون سوار شدند. من در رکاب بودم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل کردم.

**چهارشنبه غره رجب-** امروز تولد نیکلای دوم امپراطور روس است و شام در سفارت روس امشب مهمانم. صبح زودی با کالسکه دیوانی شهر رفته. عصر دیدنی از دکتر شنیدم نمودم که بهتر است. آنجا شنیدم که دولت ایران ده هزار تومان تعارف گرفته است و حق کندن کوه و انکشاف نفایس که از قدیم الایام زیر زمین است بیک کمپانی فرانسوی وا گذاشته است. اگر به قاعده و نظم خود دولت این کار را می کرد متجاوز از صد کرویر فایده نقدی و صد هزار کرویر و زاید [فایده] علمی می برد. باز چون به يك ملت متمدنی رجوع شده است همین قدر است از انکشافات عتیقه اخلاف ما شاید فایده علمی ببرند. شب را هم سفارت روس رفته. صدراعظم هم با وجود کسالت مزاج از جاجرود آمده آنجا بود. عزالدوله، امین الدوله، مشیرالدوله، ظهیرالدوله و جمعی دیگر از ایرانیها بودند. جای مرا پهلوی عزالدوله قرار داده بودند. ساعت شش مراجعت به خانه شد.

**پنجشنبه ۳۰-** صبح زودی با همان کالسکه دیوانی جاجرود آمدم. چون بندگان همایون سوار نشده بودند شرفیاب شدم.

**جمعه ۳۱-** امروز در رکاب سوار شدم. بعد از ناهار مراجعت شد. شنیدم دیروز در شکارگاه خاطر مبارک از مجدالدوله و سایر شکارچیان متالم شده و آقا مردک را که حالا آجودان حضور است ناظم سواری قرار داده اند و معدودی را معین کرده اند که در رکاب باشند و چون فحش زیادی به مجدالدوله داده بودند. او و اخوانش قهر کرده اند. بعد از ناهار شاه به منزل مراجعت شد.

شنبه ۴- مصمم سواری بودم. چکمه پوشیده بودم. همین که سوار شدم اسبم بازی کرد. مراجعت به منزل کردم. سوار نشدم.

یکشنبه ۵- امروز صبح در رکاب سوار شدم و از منزل تا سر ناهارگاه و سواره روزنامه خواندم. بندگان همایون می‌فرمودند از قرار راپورتی که سفیر ایران از اسلامبول نوشته وحشت و سوءظن سلطان نسبت به مردم به درجه‌ایست که باغبانباشی عمارت مخصوص عریضه از بغل درآورده بود که به سلطان عرضه دارد و سلطان به تصور اینکه طپانچه می‌خواهد به او بزند با رولور که همیشه همراه دارد پنج تیر به باغبانباشی خالی کرده و او را کشته بود. وضع عثمانی هم در نهایت بدی است. در سواری می‌فرمودند که من بعد روز جمعه‌ها باید کلیه تعطیل باشد. خود اعلیحضرت هم به هیچ کار نمی‌رسد و صدراعظم هم در خانه نیاید و تمام بیوتات دیوانی هم تعطیل کنند و بندگان همایون هم در اندرون روز را شام کنند. نمی‌دانم از چه راه این قرار را داده‌اند. بعد معلوم خواهد شد. شب هم در خانه رفتم. قوچ بسیار بزرگی شکار فرموده بودند. اگرچه صبح وقت سواری به من فرمودند امروز هرچه شکار کردم از آن تو خواهد بود، چون قوچ بسیار بزرگی است من نمی‌خواهم و ضرب‌شست مبارک را به اهل دربار بنمایند و لاشه این قوچ را شاید از برای نایب‌السلطنه بفرستند، من عرض نکردم که به من التفات بکنید. ساعت سه از در خانه مراجعت به منزل شد.

دوشنبه ۶- امروز می‌خواستم سوار شوم چون فردا شهر می‌روم اسباب طوری فراهم آمد که سوار نشدم. جلد هفتم مادموازل منت پانسیر را هم از شهر آورده بودند فرستادم به نظر مبارک برسد. تا فردا چه شود. در این سفر به خلاف معمول یک شب هم آتشبازی شد. دندان‌ساز هم دو شب [۱۱۹۵] مهمان بود. اختراع دزدی در اعضای همایونی در چادرهای مردم به خصوص امسال در جاجرود که چادر مؤمن‌الاطباء میرزا زین‌العابدین خان کاشی را لخت کردند.

سه‌شنبه ۷- کالسکه دیوانی پیدا کردیم تا سرخه‌حصار ما را برساند و بعد با درشکه خودم به شهر بروم. عمادالاطباء و منوچهر میرزا با من بودند. به همین ترتیب و تفصیل وارد شهر شدیم. ناهار خورده راحتی کردم. عصر عیادت دکتر شنیدر رفتم.

چهارشنبه ۸- امروز حمامی رفته همه را در منزل ماندم. عرب‌صاحب دیدن از من کرد. بندگان همایون امروز عصر تشریف آوردند. عصر سوار شده به پارک امین‌الدوله رفتم.

پنجشنبه ۹- امروز صبح پیاده در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به منزل شد. عصر نظم‌الدوله دیدن کرد. بعد از رفتن او پارک امین‌الدوله رفتم.

جمعه ۱۰- بنا به میل خاطر مبارک که روز جمعه‌ها باید تعطیل باشد. اول کسی که اطاعت نمود من بودم. امروز را در خانه رفتم. از قراری که شنیدم فخرالملک و جمعی لوسی کرده اظهار اشتیاقی کرده بودند که باید ما روزهای جمعه بیائیم. معین است که مقصود حضرات استخبار است، و به نایب‌السلطنه یا به صدراعظم یا بدیگران خبر بردن ما چون محروم از این صفت هستیم باین جهت خوشتر دیدیم که در منزل باشیم و باین جهت فضولی ننمائیم.

شنبه ۱۱- در خانه رفته مراجعت به باغچه شد.

یکشنبه ۱۲- صبح از حاجی مشیر لشکر عیادتی کرده از آنجا در خانه رفتم. از در خانه باغچه آمده ناهار خورده خوابیدم. عصر به اتفاق میرزا محمدعلی محلاتی و ناظم‌الاطباء اسمعیل-آباد رفتم. شب را هم آنجا ماندیم و بد نگذشت.

دوشنبه ۱۳- ادیب‌الملک و احتساب‌الملک و منوچهر میرزا را در اسماعیل‌آباد مهمان کردم. یک شب و یک روز مهمان من بودند. احتساب‌الملک اصراری کرد که مطربی بخواهیم. چون عید حضرت امیر علیه‌السلام بود و شش ماه تمام هم از عزاداری من گذشته بود فرستادم میرزا آقای سنطورزن را بیاورند. پیدا نکرده بودند.

دسته علی‌خان را آوردند. علی‌خان پسرهای است سنطور می‌زند. اما اتباعش زن هستند

و جنده. معلوم می‌شود که دسته علی‌خان مطرب نیست....<sup>۱</sup> از جمله اجزاء دختری است خانم اصفهانی معروف است ملقب به یاور. جوان است و بدگل هم نیست. با احتساب الملك سابقه آشنائی داشت. می‌گفت از جمله زنانی است که غالباً در مجالس مخصوص صدراعظم می‌رود. تحقیق هم که کردیم انکار نکرد. تفصیلی از این مجلس محترم می‌گفت که می‌نگارم. می‌گفت غالباً انعقاد این مجالس مخصوص در خانه آجودان مخصوص می‌شود. آجودان مخصوص در محله حسن آباد محض چنین مجالس خانه و باغی کرایه کرده و هفته‌ای يك دوشب حضرت صدارت را آنجا دعوت می‌کند و جزامین خلوت و شاهزاده میرآخور و آجودان مخصوص و عزیزخان خواجه کسی دیگر در آن مجلس راه ندارد.

بعضی اوقات این مجلس هم در باغ بیرون میرآخور تشکیل می‌یابد. جمعی از فواحش معینه شهر را آنجا حاضر می‌کنند و تا صبح می‌خورند و می‌آشامند...<sup>۲</sup> و همین ضعیفه نقل میکرد اوقاتی که [۱۱۹۶] نصره الدوله سردار فرمانفرمای کرمان سالار جنگ در طهران بود شبی در این مجلس خاص با علاءالملک سفیرکبیر دولت ایران مقیم اسلامبول حاضر بودند. خلاصه آنکه قریب بیست و پنج تومان شب بی‌جهت خرج کردیم. همین‌قدر انکشافی مجالس خصوصی حضرت صدارت را نمودیم. خداوند وجود مبارک پادشاه ما را حفظ کند که با حیث وضع رجال دولتی هنوز بواسطه حسن تدبیر خودشان این چنین مملکتی نگاهداشته‌اند.

سه‌شنبه ۱۴- امروز صبح از اسمعیل‌آباد شهر آمدم. بندگان همایون سوار شده بودند. عصر دیدنی از شارژدفر روس کردم، بعد عیادتی از حاجی مشیر لشکر. بعد بخانه آمدم.

چهارشنبه ۱۵- امروز بندگان همایون چون از ایام مقدسه متبرکه است حضرت عبدالعظیم تشریف می‌برند. دو سه روز بود که شرفیابی حاصل نکرده بودم. توفیق اجباری شد که هم بحضور مبارک مشرف شوم و هم به زیارت حضرت عبدالعظیم نائل گردیدم. صبح در کمال تنگی خلق به حضرت عبدالعظیم رفتم. حضرت صدارت را دیدم که میان کالسکه دم دروازه حضرت عبدالعظیم نشسته‌اند و انتظار قدوم مبارک همایون را دارند. علی‌الرسم تعظیم و تکریمی [کردم]. میدانم در حینی که سجده می‌بردیم حرف‌های خانم اصفهانی خاطر آمد و این سفر دولتی هم در این ضمن بنظم آمد. «تفو برتوای چرخ گردون تفو». بعد وارد صحن شده در سر مضجع والدۀ فاتحه خوانده زیارتی نمودم و به اتفاق میرزا محمد خادم مضجع والدۀ در دو سه خانه قصبه حضرت عبدالعظیم گردش کردم. بقدری از دنیا دلتنگم و وضع مردم را بد میدانم و مایوس از دولت و ملت هستم می‌خواهم يك خانه مختصری در آنجا اتیاع کنم و قطع هر نوع علاقه از دنیا کرده آنجا منزوی شوم. اما از این میترسم که در این انزوا هم مرا آسوده نگذارند. خلاصه بندگان همایون چون باغ مهدعلیا نهار میل می‌فرمایند آنجا رفتم. نهار بودم. بعد از نهار خواستم شهر بیایم به حضرت صدارت برخوردیم. فرمودند نهار خوردید؟ علی‌الرسم عرض کردم خیر. اظهار مرحمتی فرمودند. يك بشقاب چلوکبابی حکم کردند به من دادند. نهار صرف شد. شهر آمدم. از قراری که شنیدم تفصیلی بعد از آمدن من گذشته بود. بندگان همایون که از عدم اجرای احکام دولتی کمال دلتنگی را دارند و چنانچه عادت دیرینه ذات ملکوتی صفات همایون است که گاهی خوابی جعل می‌کنند بخیال اینکه شاید در کار دولشان بهبودی حاصل شود و...<sup>۳</sup> بخششی کرده باشند خوابی جعل فرموده بودند و می‌فرمودند که دیشب در عالم رؤیا دیدم جمعیت زیادی از عارضین و ملهوفین سر راه مرا گرفته‌اند و از نان و آب و تعدیات حکام شکایت می‌کنند. درین بین آقا علی امین حضور را دیدم و باو فرمودم که من بعد ازین تو بایستی محصل اجرای احکام باشی و چه عیب دارد که این خواب را ما تجسیم کنیم و بصورت واقعیت درآریم. به صدراعظم فرمودند که امین حضور حاضر است بخواه و قرار این کار را بده. امین حضور بریش گرفته بود. اما صدراعظم باطناً میل ندارد

۱- چند کلمه حذف شد. ۲- عبارت حذف شد. ۳- يك کلمه خوانده نشد.

به هیچیک از این اشخاصی که نوکر قدیم شاه هستند و کم و زیاد عرضه و قابلیت دارند مأموریتی بدهند. اشکالاتی میان آورد که امین حضور از قبول این مأموریت سر زد و استعفا داد. پنجشنبه ۱۶ - امروز عیادت شنیدر رفته از آنجا منزل طلوزان، به اتفاق طلوزان در خانه رفتم. چون صدراعظم بی میل بود در تعیین امین حضور برای اجرای احکام بندگان همایون برای اینکه اثبات بکند که خواب پریشبشان بی معنی بود و پایه ای نداشت به من فرمودند که دیشب [۱۱۹۷] خواب غریبی دیدم. حاجی آقا یوسف خواجه باشی سی و پنج سال قبل را در عالم رؤیا دیدم جبهه ترمه شمسه داری پوشیده و من محض تمسخر او شیشکی بستم و از صدای شیشکی خود از خواب بیدار شدم. من که مقصود همایون را ملتفت بودم عرض کردم که خواب پریشبی تان هم ظاهراً شباهتی به خواب دیشب داشته و هردو بی مایه بوده است.

جمعه ۱۷ - چون روز تعطیل است باغچه رفتم. اهل خانه هم آنجا بودند. عصر اسمعیل خان خواجه حرم خانه به عیادت اهل خانه آمده بود.... بندگان همایونی که خداوند جان ما را قربان وجود مبارکشان کند ان شاء الله همیشه در عیش و شادی و خرمی باشند.... هرچیز که اسباب خوشی و خوشحالی وجود مبارک است من که بشخصه آرزومندم و دعا می کنم که بی هیچ مانع نصیب وجود مبارک شود و این ایام بعد از ادای فرایض واجبه فی الواقع بدون هیچ تملق به ماه رخسار خانم دعا می کنم. چرا که اسباب خوشی و خوشحالی وجود مبارک است.

شنبه ۱۸ - دیدنی از خان محقق کردم که مدتی بود ندیده بودم. روایت از اوست که خازن السلطنه پسر عضدالملک بیچاره حضرت عبدالعظیم بست رفته و از پدر خودش به خاکبای مبارک تظلم نموده و نیز او می گفت از قول برادرش مشیر خلوت که بندگان همایون ملتفت شده اند که سالی چندین هزار تومان حضرت والای نایب السلطنه از خزانه دولت بیهوده به مردم به اسم جیره علیق مواجب می دهند. من جمله عبدی خان رقا، علی آقای بزاز و از این قبیل. بندگان همایون قطع این جیره های بی مأخذ را فرموده اند. حضرت والا قهر کرده اند و بعد عریضه نوشته بودند حالا که از مردم این را قطع گردیده چون من عیالوار شده ام و صیغه زیادی دارم و منافع و مواجبم کفایت این مخارج را نمی کند این مبلغ گراف را بشخص من مدد معاش بدهید بندگان همایون هم بیچون و چرا الثفات فرموده اند. اما بعد حضرت صدارت مجدداً برگردانده اند. والله اعلم. از خانه محقق در خانه رفتم. فرمودند شب حاضر شوم. رفتم. ساعت سه ونیم مراجعت شد.

یکشنبه ۱۹ - بندگان همایون سوار شدند. من پارك امین الدوله رفته از آنجا باغچه آمدم. دو به غروب مانده باغ اقبال الدوله کاشی، که بر پدر هرچه کاشی است لعنت، آنجا رفتم. این علیه ما علیه محض تملق عزیز خان می خواهد نصف ملک اسمعیل آباد مرا به او بدهد. باینکه این مرافعه در اول هذه السنه عنوان شد و حسام لشکری از طرف حضرت قدسیه مأمور شد و تحقیقات بعمل آمد و حق به من دادند مع هذا اقبال الدوله که نکبت الدوله هم نیست تجدید عنوان می خواهد بکند. از خانه خراب او منزل میرزا رضاقلی خان منشی صدراعظم رفتم. عجب دلتنگی از او دیدم. این میرزا رضاقلی خان را اوقاتی که اکبر تحویل دار یحیی خان مشیرالدوله بود ماهی سه تومان می گرفت می شناختم. باید حالا صاحب سیصد هزار تومان مکنت باشد. این هم از صدارت ناراضی است. چون محبت و عداوت حضرت صدارت هردو به منزله باران بهار و باد پائیز است، مأخذ ندارد. هم آنهایی که احسان دیدند ناراضی اند و هم آنهایی که صدمه برده اند دل شکسته.

دوشنبه ۲۰ - در خانه رفته مراجعت به خانه کردم.

سه شنبه ۲۱ - صبح خانه طلوزان رفته از آنجا در خانه، عصر باغچه آمدم. عرب صاحب آنجا آمد. تفصیل عجیبی می گفت. روسها بواسطه اینکه اغلب اوقات در مطالب شخصی و

[۱۱۹۸] محرمانه بندگان همایون مرا مأمور سفارت آنها می کنند يك نوع آشنائی با من پیدا کرده و خصوصیتی دارند و شهید الله در این مأموریتها که يك وقتی تفصیلات را خواهم نوشت من خدمت مالی زیاد و آبرویی زیاد بشاه کردم و در این ضمن هم نگذاشتم مابین شاه و روسها فساد بر خیزد.

جنرال کورا پوتکین هم که اینجا آمده بود پارسال محض حفظ ناموس و آبروی دولت بقدری که ممکن بود اسباب پذیرائی او را خوب فراهم آوردم. روسها در عوض به من وعده داده بودند که در موقع تاجگذاری امپراطور حالیه که چهار ماه دیگر خواهد شد اسبابی فراهم بیاورند که من شخص دوم سفارت کبرای ایران که بجهت تبریک تاجگذاری بروسیه مأمور خواهد شد [باشم]. تا این چند روزه ملك آرا باین سمت مأمور شد و حضرت صدارت بواسطه بی لطفی باطنی که به من دارند در ازای هزار خدمتی که بایشان نموده ام که من جمله صدارتی که حالا دارند بواسطه من است ناظم الدوله را که مرد خوبی است و میرزا کریم خان را که از خائنین نمره اول دولت است بجهت عذیده که بعد خواهم نوشت مأمور کرده اند که با ملك آرا به تاجگذاری روند.

روسها که این تفصیل را شنیده بودند رسماً نزد صدراعظم رفته از او خواهش کرده بودند که مرا مأمور نمایند. صدراعظم هم به آنها وعده داده بود که در آستان همایون جد و جهد در این کار بکنند. بعد معلوم شد که بعضی همراهی و سعی شاید سعایتی هم کرده بود که به حضرات جواب داده بود که بندگان همایون فرموده اند که من بطوری به فلان کس انس دارم که دقیقه ای بی وجود او نمی توانم زندگی نمایم. حالا باز اگر چنین گفته باشد راضیم. می ترسم بطورهای بد گفته باشد. آن جزوی آبرویی هم که در نزد روسها داشتیم آن هم ریخته شده باشد. زیرا که کمال افتخار است از برای من که پادشاه ایران این طور وجود نابود مرا طرف انس خودشان قرار بدهند. فراموش کردم بنویسم روز یکشنبه هشتم گذشته بندگان همایون به خانه مشیرالدوله تشریف برده بودند.

**چهارشنبه ۲۲ -** اهل خانه چندی است که ناخوشند و در دست و پایشان ورمی است و از این فقره خیلی پریشان خاطریم. صبح فرستادم سلطان الحکماء را آوردند. عصر هم چون حکیم روسی می آمد دیگر در خانه نرفته همه را در منزل بودم.

**پنجشنبه ۲۳ -** صبح بازدیدی از اقبال الملك کرده، از آنجا در خانه، بعد مراجعت به باغچه شد. يك ساعت به غروب مانده پارك امین الدوله رفتیم. دو ساعت از شب گذشته با اتفاق ایشان خانه معزالملك محمد تقی خان دائی صدراعظم گمرکچی آقاعلی آذربایجان که برای پسرش ناظم میزان نصرت خانم همشیره صدراعظم را عروسی می کند و عروسی خانه در خانه حاجی میرزا حسین شیرازی است. رفتیم. امشب به حساب وزراء مهمان هستند. مجلس بسیار عالی معظمی و مجلس از هر قبیل فراهم بود. ساعت چهار و نیم مراجعت شد. امروز شنیدم زلزله سختی در بلاد آذربایجان شده است. از شهر خلخال سیصد نفر تلف شده اند.

**جمعه ۲۴ -** چون روز جمعه و ایام تعطیل همایونی است از خانه بیرون نرفتم. .... ان شاء الله به وجود مقدس اقدس همایونی خوش بگذرد و عیش بفرمایند. هر کس اسباب این کار و سبب این رفتار و کردار است من باو دعا می کنم.

[۱۱۹۹] **شنبه ۲۵ -** امروز بندگان همایون بقصد توقف چند شبه دوشان تپه تشریف بردند. من هم عصر دوشان تپه رفتیم. با ادیب الملك و ناظم الاطباء بودیم.

**یکشنبه ۲۶ -** بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. پریروز از قرار مسموع صورت نرخ ارزاق طهران را نایب السلطنه حضور فرستاده بود. نان از قرار منی سه عباسی، گوشت چهار کی چهار عباسی، برنج صدری شش هزار، زغال خرواری سه تومان و پنجهزار، روغن ری سه تومان و



قس علی هذا. حضاری که در محضر همایون حاضر بودند عرض کرده بودند این نرخ طهران که نیست، شاید مال جای دیگر است و سراپا خلاف است. فرموده بودند خیر ناظرهای شما مال شما را می‌دزدند، نرخ همین است، والا نایب السلطنه چطور به ما خلاف عرض می‌کند. نمیدانم از چه راه بعرض حضور رسیده که در جیره قشون ملتزم رکاب افراط و تفریطی میشود. مثلاً آغا سلطان خواجه نایب السلطنه ماهی چهارصد و پنجاه تومان در عین دادن جیره می‌آید باسم خود و سایر خواجه‌های دیگر حضرت والا و بعضی از عملجات در اندرون پول می‌گیرد. باقی جیره بگیرها از قبیل عبدی‌جان رقا و آقاعلی بزاز، فلان پیشخدمت خبرچی، فلان فراش خلوت، وقایع نگار حضرت والا هستند. حکم مؤکد صادر شد که وزیر لشکر نظام‌الملک صورت جیره گیرها را بحضور بیاورد. آوردند. بعضی زواید قطع شد و قریب بیست هزار تومان در سال صرفه دولت شد. با اینکه ممکن بود اگر قدری دقت می‌کردند شصت هزار تومان میشد. آنچه مشهور است حضرت والا نایب السلطنه عریضه عرض کرده استدعا کرده‌اند که این مبلغ قطع شده را محل اضافه موجب خودشان قرار دارند. از آنجائی که پادشاه روح‌العالمین فداء بخلاف آنچه مردم تصور می‌کنند و رجال خائنشان شهرت میدهند حاتم این عصر وقآن این دهرند [بی] چون و چرا با کمال میل قبول فرمودند و علاوه به رسومات معمول نواب والا ساختند. صدراعظم محض عداوت نایب السلطنه و برای تخفیف و تحقیر او و جهت جلب قلوب مردم بخود توسط کرد که از دیوان مقطوع نگردد و جیره کماکان بمردم داده شود. برقرار شد. آن وقت بندگان اعلیحضرت همایون دو ضرر فرمودند. یکی علاوه مواجهی که برای نایب السلطنه داده بودند از کیسه دادند، دیگر آنچه مقطوع شده بود دوباره برقرار فرمودند.

**دوشنبه ۲۷** - صبح امین خاقان دیدن کرد و از عجایب اینکه او را دیدم. با سیصد هزار تومان مکنتی که دارد اظهار دلتنگی و شکایت مینمود. بندگان همایون سوار شدند. مرا هم احضار فرمودند. در سر قنات بزرگ به ناهار افتادند. در موقع ناهار بوده مراجعت به دوشان تپه نمودم. چون با صدیق السلطنه همراه بودم و او منزل امین خلوت موعود بود به اتفاق آنجا رفته ناهار خوردیم. امین خلوت از صدراعظم قهر کرده است.

**سه‌شنبه ۲۸** - امروز صبح با ناظم‌الاطباء شهر رفتیم، بجهت کسالت اهل خانه حکیم روسی که تازه آمده است او را برای استعلاج خواسته بودم، به این جهت خودم هم حاضر شدم. **چهارشنبه ۲۹** - چند روز است که دفع خونی از وجود مبارک میشود و چون بحمدالله اسباب سلامتی است جای تشویش نیست. به این جهت امروز سوار نشدند. در خانه رفتیم. بعد مراجعت به منزل شد.

**پنجشنبه ۳۰** - بندگان همایون سوار شدند. من صبح شهر رفته برای ناهار مراجعت به دوشان تپه کردم. شب را در بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه‌ونیم بودم. پنجاه تومان هم از [۱۴۰۰] جیب مبارک به دست مبارک به من انعام التقات فرمودند. امشب معتضد السلطنه مهمان من است.

**جمعه غرة شعبان** - بحمدالله به نماز اول ماه نائل شدم. صدراعظم چون قهر کرده است و چشم درد را بهانه و معلوم نیست به چه بهانه باز ناز می‌فرمایند بواسطه آن امین‌الملک احضار شده بود و تا یک ساعت بعد از ظهر در حضور بود. باین واسطه ناهار را پائین باغ دوشان تپه میل فرمودند. از آن جهت رفتیم. عصر حکیم‌الممالک سابق و والی لاحق، که نه این است و نه آن، باتفاق طلوزان و ناظم‌الاطباء منزل من آمدند. منتظر عبور موکب همایون شدند. طلوزان را از برای استعلاج از شهر خواسته بودند. دو «مکرم» دیگر طفیلی او بودند.

**شنبه ۲** - امروز شورای اطباء است از برای معالجه اهل خانه. طلوزان، دکتر شنیدر و حکیم روس آمدند. غروب به اتفاق منوچهر میرزا دوشان تپه رفتیم.

**یکشنبه ۳** - در همان موعد پارسال امسال در سینه و گردنم بعضی جوشها زده است. اما بحمدالله در ظاهر جلد است و مثل پارسال در دماغ نیست. محض احتیاط سدلیس صرف شد.

والی وقت ناهار آنجا بودند. بندگان همایون هم شب در بیرون شام خوردند. بواسطه کسالت نرفتم. میگویند در شهر دزدیهای غریب میشود. از جمله دیشب حجرهٔ تومانیاس تاجر ارمنی که در کاروانسرای امیر است سقف را شکافته به معاونت زیربان و نردبان بالارفته و پائین رفته دزدان مبلغی نقد و جواهرات برده بودند. بعلاوه چند نفر را در این ماه شبها در کوچه‌ها بقتل رسانده‌اند و خانه‌های فقرای زیاد را سرقت کرده‌اند. از آنجائی که هیچ کار در تحت قاعده نیست با دویست نفر پلیس اسمی و صد نفر رسمی چطور میتوان این شهر را که چهار فرسخ دور دارد نظم داد. بقول خود رئیس پلیس که من دویست نفر آدم دارم و در مقابل هزاروپانصد دزد از سربازهای فوج مخصوص نایب السلطنه. خلاصه هیچ کار در تحت قاعده نیست. باز آن گزیده‌های قدیم و کدخداهای سابق هزار درجه بهتر از وضع حالا بود. پول سیاه تنزیل غریبی پیدا کرده است. اصلاح این به يك حکم است و دو دقیقه زحمت که چهار نفر چارچی در شهر فریاد کنند که اگر کسی زیاده از سی پول قران بخواهد خورد کند سرش را خرد کنند. منتها این است که دویست سیصد هزار تومان حاجی محمد حسن ضرر می‌کند. در صورتی که از ضرب همین پول سیاه تمام هشت کرور به حساب مداخل کرده است.

**دوشنبه ۴ -** امروز صبح بنه کن به شهر رفتم. دیدنی از امین الدوله کردم. ایشان می‌گفتند که کار عیش حضرت صدارت بجای خیلی باریک رسیده است. چند شب قبل...<sup>۱</sup> را غضب کرده بودند. بعد از آنکه دو شمع به...<sup>۲</sup> او کرده بودند پاهای او را حکم کرده بودند طنابی بسته کشان کشان ساعت هفت از در باغ بیرون انداخته. طوری که شلوارش پاره، سرداریش پاره، کلاه شکسته، تا اول طلوع در بیرون در باغ افتاده بوده است.

**سه‌شنبه ۵ -** امروز هم در منزل بودم. سدلیس مجددی صرف کردم. بندگان همایون هم از دوشان تپه مقارن غروب ورود به شهر فرمودند. می‌گویند عمادالاطباء بیکم از این روزها طبابت را کنار گذاشته قوادی می‌کند و کارشان بالا گرفته است. به مدارج اعلی دست زده است. الله اعلم.

**چهارشنبه ۶ -** امروز صبح مهدیقلی میرزا حاجی مشیر لشکر و صدرالملک دیدن کردند. بعد در خانه رفتم. حشمت‌الملک امیر قاین را دیدم که تازه از خراسان آمده است. پرده‌ای که شب و مهتاب را می‌نماید بندگان همایون بدست مبارک مرقوم فرموده‌اند و بسیار خوب نقاشی کرده‌اند، حقیقهٔ جای هزار [۱۲۵۱] تحسین است و برای ما رعایای این دولت جای هزار شکر که همچو پادشاه عاقل عالم فاضل صنعت‌گری داریم. به علاوه رأفت و مرحمت که جلی ایشان است. چون خیلی تملق آقایان از این رسم پرده کرده‌اند من به همین قدر اکتفا کرده گفتم که اگر این پرده کار میرزا محمد نقاشباشی کمال‌الملک است دویست تومان انعام باو بدهید. اگر کار استادان فرنگ است البته دویست تومان بخرید. حالا این تملق است و اغراق، لیکن من با کمال بی‌بضاعتی که دارم اگر هم نمیدانستم که این صنعت شاهانه است بی‌اغراق ده تومان می‌خریدم. باز حضرت والاظر السلطان قتل نفسی فرموده‌اند. میرزا رضای حکیم بنان‌الملک نوکر قدیم خودش را با سم الفار مسموم کرده است. خداوند ان شاء الله جان ماها را قربان پادشاه کند که اقلاً اگر مکت و اعتباری نداریم راحت می‌خوریم و می‌خواهیم. رضیت من القسمه بالایاب.

**پنجشنبه ۷ -** امروز صبح امین حضور میر پنج پسر خود را از برای اصلاح فرستاده بود. این احق بی خود از من قهر کرده بود. در هر صورت حالا که دم از صلح می‌زنند من از برای جدال هیچوقت حاضر نیستم. بعد از طی گفتگو با پسر امین حضور در خانه رفتم. از آنجا مراجعت به خانه شد. عصر عرب صاحب و حکیم روسی منزل من بودند. حکیم طولوزان از قراری که معلوم میشود با روسها خوب ساخته است. اینکه هر...<sup>۳</sup> روسها بود حالا بی‌دلیلی با آنها همراهی

۲- يك كلمه حذف شد.

۱- اسم شخص حذف شد

۳- يك كلمه خوانده نشد

می‌کند. باز خیال دارد در ایران فتنه تازه‌ای برپا کند. مثل اینکه بانك و تنباكو را تماماً این سبب شد.

**جمعه ۸ -** روز تعطیل بود. در خانه نرفته منزل شنیدر رفتم. دوشان‌تپه امسال مثل دوشان تپه پارسال باز اسباب بعضی قرچه‌ها شد. خوشبختانه امسال این قرچه‌ها در سینه است و در دماغ نیست. از خانه شنیدر منزل طلوزان رفتم. هردو گفتند که باید ضما د بیندازم. خانه آمدم. شب با اینکه...<sup>۱</sup> بود چون...<sup>۲</sup> بود ادیب‌الملک وعده خواسته بود مجبوراً با ناظم‌الاطباء و منوچهر میرزا بقهوه‌خانه که حوالی قصر قاجار است رفتم. لیلای رقا ص [و] پدر و مادرش هم آنجا بودند. این لیل را که سه سال قبل دیده بودم خالی از طراوت نبود، حالا کوفت گرفته و غفن شده است. شب‌را با اینکه اسباب راحتی مرا به همه جهت فراهم آوردند چون در منزل خودم نبودم خوش نگذشت.

**شنبه ۹ -** صبح زودی از قهوه‌خانه به خانه آمدم. در خانه رفتم. چون از دیروز اهل خانه به حرم‌خانه رفته‌اند شب را در بیرون خوابیدم.

**یکشنبه ۱۰ -** ظاهراً شنیدر بی‌موقع بیشتر به دنبال سینه‌ام زد. خیلی صدمه رساند. در خانه نرفتم. همه را در خانه بودم.

**دوشنبه ۱۱ -** امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. من در منزل بودم. عرب صاحب از برای گفتگوی آقا جان‌خان قراگوزلو یاور توپخانه همدان منزل من آمد. اما تفصیل آقا جان‌خان از این قرار است. این شخص از راه عشق‌آباد به مشهد می‌رود و در مراجعت حسن نام توپچی آدم آقا جان‌خان با پاولوف کالسکه‌چی روس نزاع می‌کند. طرفین به همدیگر طپانچه خالی می‌کنند. آقا جان‌خان خودش را از کالسکه پائین انداخته فرار می‌کند. حسن توپچی...<sup>۳</sup> بمقصودالابرات پاولوف بعد از دوروز می‌میرد. مؤیدالدوله پانصد تومان تعارف از آقا جان‌خان می‌خواهد که رفع غایله بکند. نداشته بدهد. حبس می‌شود. از محبس فرار میکند به بست می‌رود. مدتی در بست بوده فرار به همدان می‌کند. از سفارت روس شکایت می‌شود. از همدان او را [۱۳۰۴] تحت‌الحفظ به طهران می‌آورند. در میدان توپخانه حبس می‌نمایند. از آنجا هم فرار نموده در خانه انیس‌الدوله می‌رود. حالا شاه و انیس‌الدوله حمایت از او می‌نمایند و صدراعظم محض تملق بروس‌ها اصراری دارد که او را از بست بیرون بیاورد و به مشهد فرستندش تا در خلوت خانه روس استنطاق شود. شاه دستخطی به من کرده بود و اصلاح این کار را خواسته بودند. پریروز فرستاده شارژدفر روس آمد. گفتم شما به چه حق اصراری در فرستادن آقا جان‌خان به مشهد دارید. گفت تبعه ما را کشته است. باید مشهد برود و استنطاق شود. گفتم بموجب فصل هفتم عهدنامه ترکمان چای شما حق این گفتگوی را ندارید. قتل‌درمابین تبعه ایران و روس در خاک ایران واقع شده بنابراین بایستی به قانون ایران حکومت بشود. گفت چنین نیست به شما مشته شده است. گفتم برو به عهدنامه رجوع کن. رفت رجوع کرد و نوشت که حق باشما است. مع هذا مشیرالملک احمق که حالا وزیر خارجه ما است اصراری دارد که این مرد که را از طهران به مشهد ببرند و به قانون روس با او عمل کنند. البته مشیرالملک ماهی پانصد منات از سفارت روس موظف است. حقش چنین خدمتگزاری است. من بعلاوه آن اسناد رسمی از حاجی میرزا حسن آشتیانی استفتا کردم. معلوم شد که صورت ثبوت هم زیاده‌تر از چهل و هفت هشت تومان آقا جان‌خان نباید دیه بدهد. با وجود این صدراعظم و مشیرالملک دست نمی‌کشند و محض تملق بروس‌ها پیله دارند. آخر بامن قراردادیم که انیس‌الدوله آقا جان‌خان را از در خانه خود بیرون کند و به مشهد بفرستد با استفتا حاجی میرزا حسن آشتیانی. لیکن نمی‌تواند باو کاری کند. مگر باز تملقات صدراعظم سبب قتل او بشود. عرب صاحب را امروز خواسته بودم که تفصیل تمکین انیس‌الدوله را که شخص توپچی را از آنجا بیرون ببرند باو

حالی کنم.

**سه‌شنبه ۱۲** - امروز محض کسالت اهل خانه جا می‌نرفتم. منزل ماندم. شنیدم غره این ماه فروغ‌الدوله به‌وضع غریبی به حضرت عبدالعظیم رفته بود. جواهر زده، بزرگ کرده داخل حرم شده بود. اتفاقاً اغلب السادات (؟) آنجا بوده. فحش زیادی باو داده بود و مردم تماماً حتی زوار باو لعنت کرده بودند.

**چهارشنبه ۱۳** - امروز برحسب احضار در خانه رفتم. فرمایشی محرمانه داشتند. از ترس اینکه مبادا صدراعظم بشنود بامن خلوت کرده‌اند. به بهانه اینکه روزنامه بخوانم داخل گالیری شده و در انتهای گالیری فرمایشات‌شان را کردند که حالا صلاح نمیدانم بنویسم. البته بعد خواهم نوشت. از آنجا بسفارت روس رفتم. از سفارت روس منزل آمدم. عصر علی‌خان خواجه دستخطی راجع به همان مطلب صبحی آورد و دستخط را پس دادم. عریضه مفصلی نوشتم. عجله که این سر مکتوم است تا کی بروز کند.

**پنجشنبه ۱۴** - بندگان همایون سوار شدند و من همه را در منزل بودم و ابداً بیرون نرفتم. **جمعه ۱۵** - احتساب‌الملک در سرآسیاب حوالی قصر مرا به‌ناهار دعوت کرده است. از غریبه جز منوچهر میرزا کس دیگر نبود. باقی ادیب‌الملک و سایرین بودند. ناهار مفصلی فرهنگی بسیار پاکیزه‌ای بما داد. هوا اینقدر سرد بود امروز که ظهری در سایه میزان‌الحراره یازده درجه زیر صفر بود. من کمتر چنین سرما دیده بودم. معیناً خوش گذشت. میرزا آقای سنطوره زن و کشور آوازه‌خوان هم آنجا بودند. عصر مراجعت به خانه شد. تفصیلی آنجا شنیدم که می‌نگارم اولاً حضرت والا نایب‌السلطنه از قراری که بعضی مطاربه زنانه که دیشب آنجا بودند و به حضرات نقل [۱۲۵۲] کرده بودند رسمی دارند شبها که مجلس عیشی فراهم میشود تمام اجزایشان و جمعی از مطاربه زنانه شهر در خدمت‌شان حاضر میشوند. آقا بالاخان سردار افخم هم حاضر است. حضرت والا حقیقه بسیار بزرگی باروبطل (؟) بسر میزنند و در روی صندلی جلوس می‌فرمایند و شاهانه شرب می‌کنند. یقین آرزوی تاج بسر گذاشتن را دارد. من این حرف را دروغ می‌دانم.

**شنبه ۱۶** - امروز درخانه رفته مراجعت به‌خانه نمودم.

**یکشنبه ۱۷** - امروز هم در خانه رفتم. صدیق‌السلطنه می‌گفت که کار روزهای جمعه خیلی بالا گرفته دسته دسته... دوشیزه و یائسه، اولاد محمدخان و غیر بطور پنهان به عمارت نارنجستان می‌آورند، الله اعلم. همین‌قدر از خداوند مسئلت می‌نمایم معاشرت با این قسم زنان تولید مرض بوجود مبارک نکند.

**دوشنبه ۱۸** - بعد از آمدن دکتر شنیدر و مرهم گذاشتن بسینه باتفاق در خانه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر پارک امین‌الدوله رفتم.

**سه‌شنبه ۱۹** - امروز دیدنی از حاجی مشیر لشکر کرده مراجعت به‌خانه نمودم. عصر نایب سفارت روس و بالوا وزیر مختار فرانسه دیدن کردند. غروب احضار به درخانه‌شده رفته ساعت چهار مراجعت نمودم. الثفات فوق‌العاده فرمودند. از شربت مخصوص که میل می‌فرمودند بقیه بطری را به من اعطا فرمودند. خداوند جان ما را قربان بمراحم پادشاه کند. تاریخ امپراطور نیکلای دوم امپراطور حالیه روسیه را که تألیف نموده‌ام تمام شد و دست کاتب است و مینویسد.

**چهارشنبه ۲۰** - بندگان همایون امروز سوار شدند و من در منزل ماندم.

**پنجشنبه ۲۱** - امروز در خانه رفته عصر طیب روس و عرب صاحب به جهت معالجه اهل خانه اینجا بودند. حکیم طلوزان این ایام بواسطه حکیم روس خصوصیت فوق‌العاده به شارژدفر روس می‌کند می‌خواهد باین‌وتیره<sup>۲</sup> جذب قلبی از او نموده آنچه در این مدت به‌واسطه عداوت

آنها باخته بود به دست آورد.

**جمعه ۲۲ -** روز تعطیل است. با اهل خانه من هم باغچه رفته تا مغرب آنجا بوده مراجعت به خانه نمودیم.

**شنبه ۲۳ -** بندگان همایون محض توقف چند شب دوشان تپه تشریف بردند. من صبح از نایب السلطنه که قریب يك ماه بود مکرر مرا احضار کرده بود و نرفته بودم ملاقات نمودم. قریب سه ربع بالائک با من خلوت کردند. من قریب ایشان و همه را می خورم و خورده ام. اما شاید ایشان قریب مرا نخورند. عصر باتفاق عمادالاطباء دوشان تپه رفتیم. ناظم الاطباء هم آنجا بودند. دوز قبل از این شاه به خانه امام جمعه و صدرالعلماء تشریف برده بودند و از صدرالعلماء استفتا کرده بودند که با جیقه و لباس مرصع می توان نماز کرد یا نه. آن احمق مثل سایر فقهای ابله محض تملق گفته بود بلی. اگرچه بعضی از مفسرین هم جایز دانسته اند. لیکن به اجتهاد خود من هر نوع زینت به خود بستن و مسجدرفتن موافق ظاهر آیه قرآن حرام است و باید هم چنین باشد. ما مگر بی ادبی نمی دانیم خرقة ترمه شمس مرصع پوشیدن و بحضور بزرگی رفتن. در صورتی که پیش آقا علی اصغر خان صدراعظم محض ادب با زینت نباید رفتن، چطور میتوان در خانه خدا زینت بخود بست؟ چنانچه گفتم ظاهر این آیه مبنی بر عقیده من است: «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد». حاجی ملارضای همدانی در روضه خوانی امام جمعه موعظه غریبی کرده است. [۱۲۵۴] زیرا ب سلطنت و دولت و ملت و مملکت را زده است. چون مفصل است اینجا نمی نویسم. ایضاً مشهور است که حضرت والا امیر کبیر نایب السلطنه زن يك شخص را عنفاً برده اند و نگاه داشته اند. به علاوه شوهر آن زن را تنبیه نموده اند و از شهر بیرون کرده اند.

**یکشنبه ۲۴ -** امروز در دوشان تپه بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. امروز صبح عزیز السلطان، امین خاقان و صدیق السلطنه و جمعی از خواص و رجال قبل از آنکه بندگان همایون سوار بشوند منزل من آمدند. موکب همایون که عبور فرمودند اغلب رفتند. جز صدیق السلطنه که ماند و ناهار خورد و بعد به شهر رفت. چند شب قبل از این آقا غلامحسین تحویلدار خزانه را در میدان توپخانه حسب الامر نایب السلطنه برهنه کرده اند بلکه از قرار گفته جمعی با او لواط نموده اند. اگرچه غلامحسین... اما چند توهین بجلالت قدر حضرت صدارت شد. تفصیل این ماجرا آنکه دو روز قبل از این مقدمه آقا غلامحسین به باغ خود که نزدیک امیریه است با کالسکه و دستگاه می رفت. در راه برخورد به نایب السلطنه که ایشان هم به امیریه می رفتند. اعتنائی بجلالت قدر شاهزاده نکرده سلام و تعظیم و تکریم کالسکه خود را بجلو کالسکه نایب السلطنه انداخت و رفت. حضرت والا به روی خود نیاوردند. به توپچیان میدان توپخانه [سپردند] که شب هروقت آقا غلامحسین از میدان عبور بکنند بگیرند تفحص کنند این بود که چنان کردند و آسمان هم بزمین نیامد.

**دوشنبه ۲۵ -** امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من صبح برای فیصل کاری به شهر رفتم. عصر مراجعت به دوشان تپه شد. شب بالا احضار شدم. سه و نیم به اتفاق والی و ایشان به منزل آمدیم. شام ایشان آنجا صرف کردند و رفتند.

**سه شنبه ۲۶ -** چون بسیار در این دوشان تپه به من بد گذشت با اینکه بندگان همایون در منزل ناهار میل می فرمایند و بیک مأموریت خنکی هم که جز ضرر از برای من چیزی ندارد مرا چند روز است مشغول دارند شهر آمدم. شب برای مطلبی هم خود بجائی رفتم، هم دومرتبه بدوشان تپه عریضه نوشتم.

**چهارشنبه ۲۷ -** امروز برف شدیدی می آمد. من در منزل ماندم. چون خیلی تنها بودم منزل حاجی مشیر لشکر رفته ناهار هم آنجا خوردم. عصری ابراهیم و زنش وارد شد، با دندانهای شکسته، دامن خون آلود. گفت گماشتگان فخرالملک مرا زدند و باین روزم نشانند. جهت آنکه

ابراهیم در خانه باجی یزدی کرایه نشین است. سفای احتساب که سپرده به فخرالملک است ادعائی به خانه باجی یزدی دارد. با اینکه دیوانخانه عدلیه حق به باجی یزدی داده اند ایشان بجهت چند تومان مداخل حکم کرده بودند در خانه باجی یزدی را مهر کنند. به این واسطه نزاعی برخاسته بود. گفتم بروند نوکرهای فخرالملک را بیاورند ببینم چرا دعوا کرده اند. آدمهای الواط من که بی موقع می زنند و بی موقع می خورند و بی جهت می دزدند باسبب زنشان راهم بگائید حرف نمی زنند رفته میرزای فخرالملک را بقدری زدند نزدیک به هلاکت. آدمهای فخرالملک که به کمک میرزا آمده بودند دعوا را تمام شده دیدند دم گذرشان کالسکه من که ایستاده بود رجبعلی کالسکه چی فاپ و تویی کرده بودند، رجبعلی این مسئله را اهمیت داد تا به عرض شاه و نایب السلطنه رسید.

**پنجشنبه ۲۸** - امروز منزل بودم بیرون رفتم. عصر بندگان همایون از دوشان تپه تشریف بردند. دستخطی مؤکد و مشدد به نایب السلطنه شده بود که آدمهای فخرالملک را تنبیه کنند.

**[۱۲۰۵] جمعه ۲۹** - روز تعطیل بود در خانه نرفته در منزل ماندم. عصر حسام لشکر با نایب محمود آدمهای فخرالملک را آورده بودند که تنبیه بکنم. معین است من که در باطن می دانستم که حضرات تقصیری نداشته اند شرارت از آدمهای خود من بود گذشت کردم. بیست تومان به فراشان نایب السلطنه امروز و دیروز انعام دادم.

**شنبه غره رمضان** - امروز صبح باغچه رفته از آنجا درخانه رفتم. بعداز نهار شاه مراجعت به باغچه شد. عصر شارژدفر روس آمده بود. مغرب مراجعت به خانه شد.

**یکشنبه ۲** - مثل روز قبل گذشت بی کم و زیاد.

**دوشنبه ۳** - مثل روز پیش، مگر اینکه وقت مغرب سفارت به دیدن شارژدفر روس رفتم.

**سه شنبه ۴** - بندگان همایون دوشان تپه رفتند. من تمام روز را در باغچه بودم.

**چهارشنبه ۵** - امروز هم در خانه رفتم. عصر دیدنی از امین الدوله کردم.

**پنجشنبه ۶** - دیشب دستخطی آمده بود که صبح درخانه حاضر باشم. رفتم. بعضی فرمایشات شد. از درخانه سفارت روس رفتم. از آنجا باغچه رفتم. عصر نظام الملک و اقبال الملک دیدن کردند. شب باز سفارت روس رفتم.

**جمعه ۷** - باز به موجب دستخط صبح درخانه رفته از آنجا به سفارت روس رفته مراجعت به خانه نمودم.

**شنبه ۸** - قریب پنج شش روز است حرقة البولی عارض شده است و خیلی اسباب کسالت است. مع هذا درخانه رفته از آنجا خانه آمده شب به سفارت روس رفتم.

**یکشنبه ۹** - بندگان همایون سوار شدند. من درخانه ماندم.

**دوشنبه ۱۰** - امروز هم در منزل مانده نمک خوردم. شب به خانه حاجی مشیرلشکر رفتم.

**سه شنبه ۱۱** - امروز هم در خانه رفته مراجعت به خانه نمودم. امروز بندگان همایون به مسجد سپهسالار تشریف آوردند. صدراعظم و نایب السلطنه هم بودند. چند نفر زن که شکایت از نان و گوشت کردند بندگان همایون نخواستند که زیاده تر توقف کنند به باغ رفتند. این چند روز قبل یک روز هم به مسجد شاه تشریف برده بودند. وقتی رسیده بودند که ملارضای همدانی موعظه می کرده. مردم را اذن جلوس داده بودند و خودشان هم قریب یک ربع نشسته بودند. در مسجد موعظه گوش داده بودند و این اول دفعه است که بندگان همایون در مسجد جلوس می فرمایند و مردم را در حضور خودشان [اذن] نشستن می دهند. در این ایام یعنی چند روز قبل قتل واقع شده در سربک پول سبزی. علی اکبرخان قزاق سبزی فروش را کشت و بعد به سفارت روس پناه برد. کولزی (؟) قزاق او را از سفارت به قزاق خانه برد و کاغذی باین مضمون به نایب السلطنه نوشت. پارسال قزاقی را آدم شیخ الاطباء کشت قصاص نکردند، این به آن در. ثانیاً قزاقها که سپرده من هستند باید موافق قانون روس با آنها رفتار شود. چون در روسیه قتل نیست و حبس ابدی است قصاص بجس ابدی یا دیه باید قرار بدهید. عجاله باین مشغول هستند تاجه شود. حکومت رشت به مشیرالسلطنه محول شده رفت، پیشکاری فارس به معتمدالسلطنه. می گویند حسام السلطنه هم

از طرف امین‌الملک گمرک آقاسی بنادر فارس شده. چند روز قبل از این صدراعظم با خرسی که در عمارت بسته شده بازی می‌کرد و شوخی می‌نمود و بندگان همایون از دور دیدند و این فرد گلستان را در این [۱۴۰۶] موقع خواندند که فی‌الواقع از خود سعدی با موقع‌تر فرموده بودند. استاد معلم چو شود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار

روز بعدش که من درخانه رفتم بقول حاجی مشیرالشکر جمعی از علامه‌های خلوت از من پرسیدند «خرسک بازی» یعنی چه؟ گفتند شاه شعری خوانده که این خرسک است. پرسیدم درچه موقع. تفصیل را گفتند. گفتم مقصودشان قالی خرسک است که از عراق می‌آورند! شنیدم این شبها در خانه حضرت صدارت درها گشوده است و بارعام است. شیخ شیپور و شغال‌الدوله و سیدبراتی و از این قبیل هم صدرنشین مجلس‌اند. اما هرکس سؤالی می‌نماید پولی می‌خواهد. در نهایت سخاوت روگشادگی اعطا می‌فرمایند. نایب‌السلطنه هم جزشب‌های جمعه و دوشنبه ملاها را دسته دسته پذیرائی می‌فرمایند. شبی که امام‌جمعه و جمعی از علماء بوده‌اند شیخ شیپوری وارد میشود. باطراف مجلس نگاه میکند. می‌گوید اگر من میدانستم این مجلس این‌قدر خرتوی‌خر است نمی‌آمدم. از دهم تعزیه عزیزالسلطان را در دم اندرون شب و روز در می‌آورند. پسر شیخ عبدالله به تحریک عثمانیه در سرحدات آذربایجان بنای فتنه را گذاشته. دولت ایران ملتجی به دولت روس شده که رفع فتنه او را بکنند.

**چهارشنبه ۱۴** - امروز بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. برف بی‌موقع غربی آمد. گاو شیری از اسمعیل‌آباد خواسته بودم آورده بودند. بواسطه دلگی و پدرسوختگی نوکرهای من فتنه غربی را سبب شد. گاو را پس دادم که مجدداً اسمعیل‌آباد ببرند. سربازهای نایب‌السلطنه گاو را گرفته بودند که ما طلبی از رستم‌آبادی داریم اسمعیل‌آبادی را میگیریم تا طلب‌مان را از رستم‌آبادی بگیریم و معلوم نیست که این شهر دست که است و چه باید کرد؟ قریب نیم ذرع برف آمده است و اگر چنانچه زمستان بود و زمین گرم نشده بود مستقیماً این برف تا پنجاه روز می‌ماند، ولیکن بیشتر از سه روز دوامی نکرد و آب شد و کمتر کسی خاطر دارد که این وقت برف به این زیادی آمده باشد. دیرک چادر عزیزالسلطان را شکست. چادر را پاره‌پاره کرد. فراموش کرده بودم بنویسم از روز دهم عزیزالسلطان لیلاً و نهاراً تا بیست‌وششم درب حرم‌خانه مثل همه‌ساله تعزیه‌خوانی یعنی رذالت و پرده‌سرائی دارند و همین مجلس هزل و رذل برای دولت چهارپنج هزار تومان تمام میشود و بدبختانه‌ویش (؟) سفیرکبیر را در این مجلس وقیح دعوت کرده بودند و تعزیه حضرت یوسف را در آورده بودند که تمام برخلاف نص‌قرآن بود **پنجشنبه ۱۴** - امروز علی‌الرسم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه شد. اهل و ما را در میان تمام ملت اسلام رسوا نمودند.

خانه چون اندرون شاه هستند شبها را در بیرون شام می‌خورم و می‌خوابم. **جمعه ۱۴** - روز تعطیل بود. منزل ماندم. عصر رئیس مغازه توکو که تازه از هلاند آمده‌است اما در سوابق ایام مدت‌ها در اصفهان بود فارسی خوب میداند دیدن کرد. می‌گفت از طرف دولت هلاند به من نشان داده شده این شخص حامل یک قطعه الماسی است که از فرنگ باخود آورده است. یکصدوده قیراط وزن دارد و از قرار تقریر خودش هفتاد‌هشتاد هزار تومان می‌ارزد و من در آبدارخانه همایونی شبیه باین الماس را که از بلور تراشیده بودند دیدم. سنگی است مشمن و برلیان و ظاهراً از معدن تازه باشد. آنچه مشهور است این الماس را باخود آورده است پیشکش کند و امتیازی بگیرد که نمیدانم چه چیز است. **[۱۴۰۷] شنبه ۱۵** - امروز درخانه رفتم. از آنجا سفارت روس آمدم. بعد به‌خانه مراجعت کردم.

**یکشنبه ۱۶** - بعداز ناهار شاه خانه طلوزان رفتم. جمعی آنجا به‌ناهار مدعو بودند. من هم چون بنابه تجویز اطبا بواسطه حرقة‌البولی که دارم ناهار آنجا خوردم. بندگان همایون پریروز به مسجد سپهسالار تشریف آوردند و بیشتر از سه چهار دقیقه نماز باکمال تغیر تشریف برده

بودند. روایت مختلف است. بعضی می گویند سبب تغییر خاطر مبارک چند نفر زن و شکایت آنها از گرانی گوشت و نان بوده است که در ضمن عرض گفته بودند شما بجای اینکه بحال رعایا برسید و تعدی نایب السلطنه را از سر ما کوتاه کنید جز پی زنهای دویدن کار دیگر ندارید. مگر همان نیستید که چهل سال قبل از این چند روزی در طهران قحطی شد و محمودخان کلانتر را کشتید. روایت دیگر این است که دم در مسجد و خود مسجد زیادتر از سی هزار نفر زن و مرد بودند. اما در خود مسجد یعنی شبستان که میرزا ابوالفضل نماز می خواند زیاده از سی نفر در موعظه حاضر نبودند. مردم می دانند که زمین این مسجد غصب است و میرزا ابوالفضل پیش نماز دولتی است. بنابراین در نماز او حاضر نمی شوند. بخلاف ملا محمدعلی رستم آبادی که پارسال در این مسجد نماز می خواند و حالا در مدرسه مروی نماز می خواند و مردم از روی عقیده باو اقتدا می کنند و در صفوف نماز جماعت او بیست هزار نفر حاضر میشوند. بحسب ظاهر این مسائل چندان اهمیتی ندارد. لیکن در باطن اثبات عدم تدین رجال دولت را می نماید و اقتدار علمای برضد دولت را، و من بقدر نوکری و حق رعیتی که دارم این وضع را نمی پسندم و از خداوند بعد از طلب سلامت وجود مبارک پادشاه اصلاح این عمل را می طلبم.

**دوشنبه ۱۷ -** منزل مانند نمک خوردم. بندگان همایون دوشان تپه تشریف بردند.

**سه شنبه ۱۸ -** بنابه تعجیل درخانه رفتم. عصر شارژدفر روس آمده بود. تفصیلی گفت که شبانه به خاکپای مبارک عریضه نوشتیم.

**چهارشنبه ۱۹ -** ایضاً در خانه رفتم. مغرب از خانه به طرف منزل نایب السلطنه رفتم. روضه خوانی زنانه دارد و بزنها پول میدهد. وقت افطار قریب دو دقیقه خدمتشان رسیدم. شاه احضارش کردند و رفتند. از آنجا بدر ب اندرون منیر السلطنه رفتم. بعد منزل آقاعلی خواجه انیس الدوله. محض تماشا سری به تکیه عزیز السلطان زدم. عزیز السلطان برای خود سی نفر سرباز گارد گرفته و لباسهای عالی که هر دستی شصت هفتاد تومان تمام میشود برای آنها دوخته است. نشان مانند چیزی گردن آنها بسته است و بخط جلی نوشته شده است در آنجا گارد عزیز السلطان. خواسته تقلیدی به نایب السلطنه کرده باشد و منظورش این است که وزیر جنگ بشود و از کجا نشود. هر قدر اصرار کرد در تعزیه بمانم نماندم و مراجعت به خانه نمودم نایب السلطنه را امشب بتعزیه دعوت کرده بود. فردا شب هم صدراعظم مهمان است. این روزها بواسطه کار محرمانه ای که بندگان همایون بامن دارند روزی دوسه دستخط می نویسند و خواجه ها ساعت سه چهار از شب رفته دستخط را می آورند و می برند و حالا چون این مطلب خیلی محرمانه است نمی نویسم. بعد البته خواهم نوشت.

**پنجشنبه ۲۰ -** امروز در خانه رفته مراجعت به خانه نمودم. شب را بنا به رسم و نذر چندین ساله مجلس روضه خوانی در خانه تشکیل دادم. در اویش را دعوت نمودم. بقدری این طایفه رذل و کثیف و بی دین هستند که اگر خدا حیاتی دهد و عمری باقی باشد ابداً سال دیگر این طایفه را دعوت نمی کنم. بعد از اتمام روضه به مسجد سراج الملك رفته در حجره سید بروجردی که همه ساله [۱۴۰۸] میرفتم قرآنی به سرگرفتم و از آنجا باتفاق شمس العلماء بخانه حاجی میرزا حسن مرشد که پهلوی نگارستان است رفتم. عجب کار بی موقعی نمودم و عجب ورود بدی کردم. در اطاقهای حاجی میرزا حسن قریب دویست نفر از شاهزاده ها و اعیان و غیره غیره بودند و چون شب جمعه بود مجلس درویشی داشتند. یعنی مردم می آمدند و نیاز می دادند و سر می سپردند و من هیچ تصور نمی کردم که شب بیست و یکم و شب قتل چنین مجلس منعقد باشد. خلاصه هم من از ورود خفیف شدم هم حضار دست و دلشان سرد شد و مجلس شان به هم خورد. از آنجا منزل آمدم.

**جمعه ۲۱ -** درخانه رفته عصری با شارژدفر روس ملاقات کردم.

**شنبه ۲۲ -** سفارت روس رفتم. بعد درخانه از آنجا مراجعت به خانه شد.

**یکشنبه ۲۳ -** بندگان همایون سوار شدند. من از شارژدفر روس دیدنی کردم. از آنجا به خانه آمدم.



**دوشنبه ۲۴ -** دیشب دستخطی رسیده بود که صبح زود درخانه حاضر شوم. فرمایشی دارند رفتم. در بیرون تشریف آوردند. و چون جمعیت بود مجال نشد به من فرمایشی بفرمایند. نشد. بعداز نهار مراجعت به خانه کردم. شب يك ساعت از شب رفته علی خان خواجه فرمایشات را در دستخطی رساند. جوابی نوشتم و رفت و خودم هم دوبرقه به سفارت روس رفته مراجعت کردم. کار سیستان خیلی مغشوش است. بعداز فوت امیرقاین صدراعظم مبلغ گزافی پول گرفت و کمی از آن پول را به حضور مبارك داد و حکومت قاین و سیستان را دو قسمت کرد و بدو اولاد امیر قاین تقسیم نمود. آن برادری که در قاین است صرف رعیت انگلیس است و نصف بیشتر قاینات را به انگلیس داده است. آنکه در سیستان است و به حشمت الملك ملقب و در طهران است نوکر صدیق دولت خواهی است و از طرف انگلیسها تطمیع نشده و به این واسطه مردود سفارت انگلیس است و چون مردود سفارت انگلیس است حضرت صدارت هم با او چندان میانه ندارند. يك فقره از کارهائی که من این روزها با سفارت روس دارم همین مسئله است. امیدوارم که صدراعظم بگذارد بلکه نظمی در کار سیستان بگیرد و این مملکت به دست انگلیسها نیفتد.

**سه شنبه ۲۵ -** بندگان همایون سوار شدند و من منزل ماندم. هوا در کمال خوبی است و آثار بهار پیداست.

**چهارشنبه ۲۶ -** امروز هم علی الرسم در خانه رفته بعداز نهار شاه مراجعت به خانه شد. ظهري مجدداً به سفارت روس رفته مراجعت به خانه نمودم.

**جمعه ۲۸ -** امروز چون تعطیل بود در خانه نرفته منزل ماندم.

**پنجشنبه ۲۷ -** امروز هم در خانه رفته بعد از نهار شاه مراجعت به خانه شد. شب باز سفارت روس رفتم.

**شنبه ۲۹ -** امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. امین الدوله دیدن کرد. ظهر سفارت روس رفته.

**یکشنبه سلخ -** امروز هم صبح درخانه رفته، بعداز درخانه مراجعت به خانه شد. شب در سفارت مهمان بودم.

**دوشنبه غرة شوال -** امروز صبح منزل مشیرالملك رفته از آنجا در خانه رفتم. بعداز نهار [۱۳۵۹] شاه مراجعت به خانه حکیم باشی طلوزان کرده نهار را آنجا صرف نموده مراجعت به خانه نمودم. عصر مسیو شنیدر و عمادالاطباء به جهت اهل خانه آمدند.

**سه شنبه ۲ -** امروز بندگان همایون سوار شدند. من در منزل مانده مسهل نمک صرف نمودم. عصر ناظم الاطباء و سلطان الحکماء منزل من بودند.

**چهارشنبه ۳ -** امروز هم علی الرسم لباس پوشیده می خواستم درخانه بروم حاجی مشیرالشکر دیدن کردند. بعداز رفتن ایشان درخانه رفته بعداز نهار شاه مراجعت به خانه نمودم. عصر وزیر مختار و شارژدفر فرانسه دیدن کردند. در این ایام رمضان گذشته عضدالملك شبی صدراعظم را مهمان کرده بود و تملقات بی موقع خنک نموده بود. اگر این تملقات را قبل از عزل از مشاغل و شؤونات می کرد سزا بود که شأن و آبروی خود را بلکه حفظ نماید. اما بعداز آنکه پرده درید و آب ریخت جز خود سبک کردن این عمل فایده نداشت. افطار و مأكولات و مشروبات بقدری تهیه شده بود که نواله و خوراك هزار نفر میشد. اینها سهل است دوسه ساعت که از شب گذشت آخوندی با عمامه بزرگ ژولیده وارد می شود. خان تغییری میکند که آخوند بی موقع چرا آمدی. آخوند هم با کمال بی اعتنائی می گوید بشما کاری ندارم، بلکه با حضرت اجل حرفی دارم. در کمال وقار و طمأنینه برخاسته از لای عمامه باسم اینکه عریضه می خواهد درآورد و بحضورت صدارت دهد يك بسته ورق آس بیرون می آورد، بشکن میزند، قری میدهد، رقص میکند و آسها را بحضور نسناس تقدیم می نماید. آنوقت خنده درمی گیرد. بعد میزبان یعنی جناب خان جعبه خود را می خواهند یکصد اشرفی برای پول بازی بحضورت صدارت میدهند و به حضار هم نفری ده اشرفی و تاصبح می قمارند. صاحب دیوان پیر حریص هم در این محضر و محفل حضور داشته است.

از وقایع دیگر این ایام بستن در مشهور به در طویلۀ عمارت است. این در که مدخل و مخرج تمام مردم است از بیست و نهم ماه گذشته مقفل است. در معنی در خانه سلطنت بسته شده است. بعضی می گویند از وحشت هجوم مردم به عمارت سلطنتی خواستند که باب الخروج والورود منحصر بفرد باشد. برخی دیگر می گویند که جمعی عارضین آنجا آمده بودند و برای اینکه بعرض مردم گوش داده نشود حکم به بستن این در کردند. ایضاً از وقایع دیگر این است امین همایون حالا عارش میشود سرایدار باشی باشد. این منصب را به پسر چهارده ساله خود داده است. این طفلك هم امروز اختراع تازه می کند. منجمله پرده خلوت تخت مرمـر که همیشه برنگ مخصوص سلطنتی قرمز بود و در این اواخر محض صرفه جوئی کرباس سفید کرده بودند این طفلك بخیال خودش حسن خدمتی خواسته بروز بدهد پرده سیاه رنگ چركتابی در جلو تخت گاه سلطنت آویخته است که تمام مردم از عالم و جاهل، امیر و وزیر، صغیر و کبیر به فال بد گرفته اند و تطیر زده اند. خداوند وجود پادشاه ما را محفوظ دارد و برای دولت نوکر پیدا شود، والا کار به دست این اطفال و این رجال نادان تر از اطفال روز به روز به بدی میرود.

پنجشنبه ۴ - امروز مواجب نوکرها را دادم. در خانه هم رفتم. به بعضی کارهای شخصی خودم رسیدم.

امسال هم گذشت. اما چه گذشت؟ در وقایع این سال ثبت شده است. خداوند عواقب امور را خیر کند، بحق محمد و آل محمد، صلی الله علی وآله.

# روزنامه اعتمادالسلطنه

جلد شانزدهم

از

۵ شوال ۱۳۱۳ قمری

تا

۱۴ شوال ۱۳۱۳ قمری

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

[۱۲۱۳] به خواست خداوند تبارک و تعالی و به همت انبیاء هدی و اولیای خدا شروع می کنم به روزنامه شرح حال خود از ابتدای سنه پیچی ثیل موافق جمعه پنج شوال هزار و سیصد و سیزده هجری و بیستم ماه مارس هزار و هشتصد و نود و شش مسیحی، و بالله التوفیق.

**جمعه ۵ شوال** - امروز صبح زیچ الغ یک سه ساعت و چند دقیقه از روز گذشته تحویل شمس به حمل میشود و بخلاف سنه ماضی سلام تحویل بسبک سنوات سابقه در تالار موزه در حضور مبارک همایون السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و دولته که امید چنان است صد سال دیگر این سلام<sup>۱</sup> را برپا دارند منعقد است. علی الرسم یک ساعت و نیم از دسته گذشته با اتفاق شمس العلماء به درشکه نشسته در خانه رفتیم. من به نارنجستان رفتم که از سمت نارنجستان در خدمت بندگان پادشاهی بنابه معمول همه ساله باطاق موزه و مجلس تحویل روم. قریب یک ساعت منتظر شدیم تا بیرون تشریف آوردند. بعد از پوشیدن لباس بطرف موزه حرکت کردند. ترتیب مجلس سلام این سال مثل سنوات قبل است. منتها قدری جمعیت بالنسبه بسنوات سابقه زیاده است و بجای پسر عضدالملک، خازن السلطنه، عزیز السلطان که مهردار شده است حامل تمغای سلطنتی است. وقتی که شاهی به وزراء می دادند مراهم احضار فرمودند. اظهار مرحمتی در این ضمن کردند. شاهی مرحمت شد و مقرر داشتند که خانه نروم. وقت ناهار حاضر باشم. هوا که از صبح منقلب بود بنای باریدن برف را گذاشت. در این سن پنجاه و پنج سال خود آنچه بخاطر دارم یک یا دو مرتبه دیگر در موقع تحویل این قسم تغییر هوا دیده بودم. بعد از ناهار شاه که خواستم منزل بیایم کفش مرا دزدیده بودند. به زحمتی کفش عاریه پیدا کرده خانه آمدم. همه ساله بعد از رجعت از سلام تحویل شگون دانستم مستقیماً خانه والده مرحومه می رفتم، امسال بواسطه فوت ایشان از در عمارت سلطنتی که سوار شدم تا به در خانه خود تمام را گریه کردم. از آنجائی که سوکواری برای پدر و مادر میمون است نه مشئوم و خداوند تبارک و تعالی را خوش می آید امید چنان است که در این سال جدید اغور خیر باشد. بقیه روز را منزل ماندم. امسال چون عید اول است بعد از فوت والده رسومات شیرینی و شربت را هم موقوف کردم و تقریباً در خانه را بسته ام.

**شنبه ۶** - صبح پارك امین الدوله رفته از آنجا خانه صدراعظم، بعد در خانه رفتم. سفرای امروز علی الرسم و قاعده محض تبریک عید بحضور می آیند و من باید بسمت مترجمی مخصوص که دارم ترجمه خطابه سفیر کبیر را و جواب اعلیحضرت را نمایم. تغییری که در وضع سلام سفرای این سال بود نسبت بسنوات سابق دو چیز بود: یکی آنکه صدراعظم حالیه ابدأ در این قسم سلام حاضر نمیشد. امسال هم انتظار حضور نداشت. بر حسب حکم اعلیحضرت باینکه لباس رسمی اش حاضر نبود در حضور ایستاده بود. ثانیاً بودن عزیز السلطان در این سلام که لباس نظامی پوشیده بود و متجاوز از سی نشان نقره ایران از مرتبه سلطانی تا مقام امیرنویانی بسینه زده بودند و هیچ جهتش معلوم نبود. بعد از اتمام سلام سفرای که بندگان همایون به سلام تخت مرمر تشریف

بردند من هم خانه آمدم. عصر شازدفر روس و عرب صاحب دیدن کردند.  
**[۱۴۱۴] یکشنبه ۷** - بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. دیدن سلطان الحکماء و طلوزان رفته به خانه مراجعت شد. عصر زانو بستم. اهل بیت چون اندرون شاه بودند شب را هم در بیرون خوابیدم.

**دوشنبه ۸** - صبح دیدنی از حاجی مشیرالشرکر کرده در خانه رفتم. دل دردی عارض شد که نتوانستم در خانه بمانم. مراجعت به خانه کردم.

**سه شنبه ۹** - دوسه جا دیدن رفته، به خانه آمدم. احوالم بد است و درد دل به پیچش منجر شده است. فرستادم اهل خانه از اندرون آمدند.

**چهارشنبه ۱۰** - بندگان همایون سوار شدند. امین الدوله دیدن کردند. عصر شازدفر روس آمد.

**پنجشنبه ۱۱** - محض کسالت مزاج صرف روغن کرچک شد. از اندرون بیرون نیامدم.

**جمعه ۱۲** - باز کسالت دارم.

**شنبه ۱۳** - در خانه رفتم بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصری علی خان خواجه دستخطی آورد و جوابی عرض کردم. مجدداً مغرب مراجعت کرده دستخط دیگری آورد. با کسالت مزاج و باریدن باران سفارت روس رفته مراجعت به خانه نمودم و جواب دستخط را عرض نمودم. اینجا لازم است که تفصیل این رفتن و آمدن دوماه و چند روز را به سفارت روس بنگارم. اگر چنانچه این مطلب آشکار نشده بود و همه کس نمی دانست تا صد سال دیگر هم این سر نزد من مکتوم می ماند. چون خود بندگان اعلیحضرت همایون روز چهارم این ماه این مطلب را آشکار فرمودند و به وزراء فرمودند و همه شنیدند لهذا می نگارم. نهم ماه شعبان گذشته روزی بندگان همایون صبحی مرا احضار کردند در کمال خفا و محرمانه در کمال احتیاط فرمودند سفارت روس رفته اولاً به شازدفر روس مسیو شاقولف قسم دهم که این سر را به احدی حتی به عرب صاحب مترجم خود بروز ندهد و بعد باو ابلاغ نمایم که دولت ایران پنج کرومقروض خسارت تنباکو است به تبعه انگلیس و دولت انگلیس می خواهد از قرار صدی چهار این قرض خسارت تنباکو را که حالا صدی شش است قبول کند، مشروط بر اینکه گمرک های خلیج فارس در تحت اداره مأمورین انگلیس باشد و بندگان همایون مصلحت خود را در این نمی بینند که اختیار گمرک های خلیج فارس را به دست انگلیس ها دهند. باین جهت از دولت روس متنی اند که به کمک اعلیحضرت آمده این وجه را به ایران قرض دهند و اعلیحضرت را آسوده کنند. شازدفر روس بعد از اندکی تأمل گفت که عیناً فرمایشات ملوکانه را به پتربورگ تلگراف می کنم و همانجا در روبروی خود مرموزاً تلگراف کرد. من خانه آمده تفصیل را به واسطه عریضه عرض کردم. از آنجائی که این قبیل کارها بلکه خیلی پست تر از اینها را صدراعظم حالیه و رجال معاصر دولت عظم زیادی می دهند و من ابداً عظمی ندام و طبیعت آنچه واقع شده بود بی کم و زیاد عرض کردم اسباب تعجب و خیال اعلیحضرت شد. عصر دستخطی مفصل به توسط علی خان نوشتند که سوادش حاضر است و در کتابچه دیگر است. بعد از تمجید از حسن خدمتگزاری من مرقوم داشته بودند که خوب است شازدفر روس قدری تأمل بکند تا حکم مجدد شود. من در دولت خواهی شاه صلاح ندیدم که تردید خاطر مبارک را به شازدفر روس اظهار کنم. عرض کردم کاری شده و دیگر بر نمی گردد. تا بعد از چند روز جواب تلگراف شازدفر رسید که دولت روس قبول این را میکند. صد و چهارم زیادتر نمی گیرد و اداره **[۱۴۱۵]** گمرک را هم نمی خواهد. فقط محل صحیحی در مقابل ادای منفعت و آمورتیسمان می خواهد. این جواب را در دوشان تپه وقتی که بودند من عرض کردم. باز دستخط شد و صد مرتبه زیادتر به سفارت روس رفتم و باز جرأت نمی فرمودند به ملاحظه صدراعظم این مطلب را آشکار کنند و هر روز تلگراف از پتربورگ برای شازدفر می آمد که پس چرا رسماً دولت ایران فقره استقراض را بواسطه صدراعظم دولت یا وزیر خارجه اظهار نمی دارند. هر قدر من قوت قلب به شاه می دادم و جسارت می کردم باز جرأت نمی کردند که خودشان به صدراعظم اظهار نمایند. نزدیک بود

که کار ضایع شود و اعتبار شخص من نزد روسها زائل گردد و چنین تصور بکنند که من این دستخطها و فرمایشات را جعل نموده‌ام. آخر با شارژدفر توطئه دیده و تدبیری کردیم و بعد از استیذان و اجازه همایونی بموقع اجراء آوردیم که شارژدفر خودش رفته از صدراعظم حسن طلب کند و عنوان مسئله نماید. رفت و گفت اگرچه این استقراض روس منافی منفعت صدراعظم است اما از آنجائی که بحسب ظاهر خود را در زیر حمایت روس قرار داده و تملق فوق‌العاده از آنها میکند اضطراباً قبول کرد که بعرض برساند و بعد از چند روز عرض نمود، اما بطور سست و بد. باز کار نگذشت. منتهی این است که در این سر صدراعظم و مشیرالملک هم داخل شدند و بدون اینکه آنها بدانند که من هم خبر دارم تا در عشر آخر رمضان بندگان همایون که کار را باین سهلی دیدند در عوض پنج کرور بطمع افتادند هفت کرور استقراض کنند. این راهم من درست کردم. همین که این کار تمام شد درباب محل ادای آمورتیسمان این هفت کرور گفتگوها بمیان آمد. بدو موافق قرارداد من محلی که معین شده بود و طرفین راضی بودیم هشتاد هزار تومان شیلات دریای مازندران و شش هزار لیره مالیات تنباکوی اسلامبول و پنج هزار لیره مالیات تنباکوی مصر بود. باز صدراعظم اخلاص کرد و نگذاشت این محلها را روسها قبول کنند. بالاخره قرار شد که صدونود هزار تومانی که از اصل و فرع تا مدت هفتاد سال ایران باید به روسها بدهند محلش از مالیات گمرکات دولت ایران باشد که روسها ابداً مداخله بکار گمرک نکنند. همینقدر برات هر سال صادر شود که از محل گمرک این تنخواه داده شود. این کار باین وضع گذشت تا شورای وزراء محول شد آنها هم تصدیق کردند و حالا این سرمکتوم معلوم تمام اهل ایران شده است و بقدر امکان انگلیسها اخلاص می‌کنند و قریب ده روز است که تلگراف شارژدفر به پتربورغ رفته و تا هذه الساعة جواب نیامده است و روزی پنج مرتبه بندگان همایون به واسطه صدراعظم و مشیرالملک جهرأ و بواسطه من سرأ مطالبه جواب می‌فرمایند و چون من یقین دارم که ان شاء الله این کار خواهد گذشت این است که دلخوری ندارم. بدیختانه برای من اگر برای انگلیسها من این خدمت را کرده بودم البته صد هزار تومان فایده می‌بردم و از روسها هیچ فایده مادی و روحانی برای من مترتب نیست. بهمین دلخوشم که کاری که صدراعظم و سایرین نتوانستند بکنند از وجود ناقابل من این خدمت سرگرفت. تا بعد چه شود.

**یکشنبه ۱۴ -** دیشب ساعت شش نایب السلطنه دستخطی نوشته بود که امروز شش به غروب مانده در عمارت خورشید حاضر شویم. چون قصه امروز طولانی است مفصل خواهم نوشت.

اصلاح و مقابله نسخه‌ای از روزنامه اعتمادالسلطنه که به توسط  
محمود فرخ شاعر نامور خراسان از روی نسخه مضبوط  
در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد نویسانیده  
شده است پسین روز دوم مرداد ماه ۱۳۴۴ در  
کوشک، دیهی از کوهسار لورا، باتمام  
رسید و این کار در اواسط خرداد ۱۳۴۳  
در طهران شروع شده بود.



اصلاح اوراق مطبعه‌ای روزنامه اعتمادالسلطنه  
که از اواخر خرداد ۱۳۴۳ شروع شده بود  
در روز ۲۵ آذر ۱۳۴۴ در طهران  
پایان گرفت

## فهرست اسماء اشخاص

توضیح: عددها ارجاع به صفحات چاپ اول است که در چاپ حاضر میان [ ]  
وهریک درجای خود (میان سطور صفحات چاپ کنونی) قرار داده شده است. لذا اعداد ارتباطی  
با شماره صفحات چاپ حاضر که بالای صفحات است ندارد.

آقا خان محلاتی ۱۹۰، ۹۳۳  
آقا دائی آبدارباشی (= اعتماد حضرت) ۳۳۲،  
۵۷۷، ۸۱۲ (اعتماد حضرت)، ۹۴۷، نک  
اعتماد الحضره  
آقاسی (حاجی میرزا) ۳۶۹، ۴۶۳، ۶۵۸، ۹۰۸،  
۱۰۹۱  
آقا شاهزاده (زن شاه) = عابده  
آقا نجفی ۷۸۳، ۷۹۶  
آقا وجیه = سیف الملک  
آقای داماد (سلطان محمد میرزا، پسر عضد-  
الدوله) ۱۰۶، ۱۶۶، ۲۱۱ (سیف الدوله)،  
۹۵۵ (عزل از حکومت همدان)، نک سیف-  
الدوله

آزال ۲۸۶، ۷۲۹، ۸۰۹، ۸۹۸  
آندرنی (مسیو) ۸۳، ۶۷۷

### الف

ابتهاج السلطنه (گوهرشاد خانم، دختر عماد-  
الدوله و زن حسام السلطنه) ۲۱۸، ۲۲۸،  
۴۰۱، ۵۶۳، ۶۲۴، ۷۹۳ (لقب)، ۹۱۰،  
۹۶۲

ابراهیم (پسر سلطان سلیم میرزا) ۹۴۴  
ابراهیم (پسر فرخ خان امین الدوله) ۹۸۹  
ابراهیم (پسر قوام الدوله) = معتمد السلطنه  
ابراهیم (پسر نصرالله گمرک) ۸۲۴  
ابراهیم (سرتیپ) ۲۶۶  
ابراهیم (شاطر) ۲۶۴  
ابراهیم (ناظر فتحملی شاه) ۳۲۳  
ابراهیم جوشقانی (ملا) ۱۰۶۶

### آ

آبدارباشی = آقاداتی  
آبدارباشی = امین حضرت  
آجودانباشی، المیار ۲۵۶، ۴۷۹  
آجودانباشی، محمد حسن ۱۱۹۰  
آجودان حضور، احمد ۱۰۰۹  
آجودان مخصوص، مهدی ۴، ۲۷، ۸۱، ۸۲، ۱۱۴  
(عزل)، ۱۲۱ (عفو)، ۱۳۹ (محصلی  
محاسبات)، ۱۴۸ (انیارداری توپ)، ۱۵۰  
(محصل بقایا)، ۲۲۲ (پسر)، ۲۹۲ (صرف  
جیب)، ۳۱۶، ۳۴۴ (رئیس قورخانه)، ۴۶۰،  
۵۷۷، ۹۰۵، ۹۷۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۶،  
آصف الدوله (حاجی) ۲۲ (فوت)  
آصف الدوله، عبدالوهاب (نصیرالدوله سابق)  
۳۴۵ (حاکم خراسان)، ۳۶۲، ۳۹۸، ۴۲۰،  
۴۲۶ (خلعت)، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۸ (هجو)،  
۴۸۵ (ورود)، ۴۸۷، ۵۲۱، ۵۴۰ (فوت)،  
۵۴۱، ۵۴۲ (جواهرات) ۵۴۵ (ترکه)، ۱۰۹۱،  
نک نصیرالدوله  
آصف السلطنه، مهدی ۱۰۶۰  
آغا محمدخان (شاه) ۳۰، ۵۰، ۵۱، ۱۹۴  
آقا بالاخان (= وکیل الدوله = معین نظام = سردار  
افخم) ۴۹۸، ۵۵۰ (معین نظام)، ۹۰۰، ۱۰۸۳،  
۱۰۹۸، ۱۱۲۲، ۱۱۷۱ (وزیر قورخانه)،  
۱۱۷۵، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۸۶، ۱۲۰۳،  
نک معین نظام و وکیل الدوله  
آقا بزرگ روضه خوان (ملا) ۲۲۵  
آقا جان سنطوری، ۱۲۹  
آقا جان قراگوزلو ۱۲۰۱



۸۰۴، ۸۹۱  
احتشام الدوله، عبدالعلی (پسر فرهاد میرزا)  
۹۱۰ (حاکم خمه)، ۹۳۸، نک احتشام-  
الملك  
احتشام السلطنه. محمود ۷۱۰، ۷۲۵، ۷۶۲  
احتشام الملك، عبدالعلی (پسر فرهاد میرزا)  
۵۲۱، ۵۵۹، ۶۱۷، ۶۷۰، نک احتشام-  
الدوله  
احمد (پسر امیر نظام) ۱۸۳  
احمد (پسر علاء الدوله) ۹۸، ۱۱۱، ۲۱۸  
احمد (قنصول حاجی طرخان) ۳۰۵، ۳۱۵  
احمد (مترجم) ۵۱۵  
احمد افشار (پسر محمدخان) ۳۴۹ (فوت)  
احمد تفنگدار ۲۰۷  
احمد جوجه = مشیر حضور  
احمد منشی باشی (مشیر السلطنه بعدی) ۱۶۳  
تا ۱۶۵، ۱۷۶، ۴۱۰ (حاکم گیلان)، ۶۴۰،  
۶۷۷، ۹۶۴، نک مشیر السلطنه  
احمد نوائی ۲۲، ۱۰۱۲  
اخترا الدوله (دختر شاه و زن عزیز السلطان)  
۱۵۱، ۷۶۹، ۷۷۳، ۷۷۸، ۱۰۹۶، ۱۱۲۷  
اخترا السلطنه (زن شاه، دختر اوکتای قان) ۶۰،  
۲۸۰، ۸۸۹  
ادیب الدوله، محمد حسین (ناظم دارالفنون)  
۴۱۴  
ادیب الملك، حسین ۱۱۱۵  
ادیب الملك، عبدالعلی (برادر مؤلف) ۱۲، ۱۷،  
۷۷، ۹۴، ۲۳۸، ۲۵۸، ۳۳۴، ۴۲۱، ۴۳۲،  
۴۳۹ (فوت)  
ادیب الملك، محمد باقر (پسر عبدالعلی) ۴۳۹،  
۹۱۹ (نشان)  
اریاب، محمد حسین ۲۲۲، ۹۵۷  
استودار ۲۷۸  
اسحق (پیشخدمت) ۱۱۰، ۱۳۲  
اسحق (پسر بهرام میرزا) ۱۰۶۷  
اسحق (برادر معز الدوله) ۴۶۰ (فوت)  
اسد (برادر زن عماد الدوله) ۳۱، ۲۶۴  
اسدالله (پسر قوام الدوله) ۲۱۶  
اسدالله = وکیل الملك و ناظم الدوله  
اسدالله اعمی (کور) ۱۷۷، ۲۹۱، ۴۰۵، ۴۵۳،  
۶۰۷ (فوت)  
اسفندیار بختیاری (پسر حسینیقلی خان) ۲۰۷،

ابراهیم خلیل خان ۶۴۲  
ابراهیم خواجه (حاجی) ۱۰  
ابراهیم خوانساری (سید) ۲۷۸  
ابراهیم زرگر مسیحی ۳۲۹، ۳۳۴ (پسر)  
ابراهیم سبزواری مجتهد (حاجی میرزا) ۲۸۲  
ابراهیم مستوفی = معتمد السلطنه  
ابوتراب نوری (= نظم الدوله، مستشار پدیس)  
۲۰۴، ۸۵۴، ۸۵۵، ۹۵۳، نک نظم الدوله  
ابوالحسن (پسر صنیع الملك) ۷۵۸  
ابوالحسن (حاجی) ۴، ۸، ۱۴، ۲۰  
ابوالحسن (پسر میرزا رضای کاشی) ۱۳  
ابوالحسن خان ۹۱۱  
ابوالحسن معمار = صنیع الملك  
ابوالحسن نواب شیرازی ۷۹۰  
ابوسعید ۶۳۵  
ابوطالب خمه‌ای مجتهد (حاجی سید) ۲۴۱،  
۲۵۹، ۳۰۶، ۳۷۴، ۷۲۶  
ابوطالب روضه‌خوان (سید) ۲۲۵، ۲۲۸  
ابوالفتح (پسر نظام الدوله) ۲۰۳  
ابوالفتح (پسر معیر الممالک) ۴۲۸  
ابوالفتح بلور فروش (حاجی) ۶۰۴ (فوت)  
ابوالفضل (آقا میرزا) ۵۶۱  
ابوالفضل ساوجی (میرزا) ۱۲۰، ۸۲۵، ۸۸۷  
ابوالقاسم (ولد ناصر الملك) = ناصر الملك  
ابوالقاسم (نوه قائم مقام) ۹۴۵  
ابوالقاسم بزاز کاشانی (سید) ۸۰، ۱۱۱، ۲۳۱،  
۲۳۹، ۲۵۷، ۴۸۷ (اتایک ملیچک)، ۶۳۵  
ابوالقاسم ساوجی کمال ۹۳۰  
ابوالقاسم شیرازی (میرزا) ۶۳  
ابوالقاسم نائینی طبیب = سلطان الحکماء  
ابوالقاسم نوری ۶۲۵ (حاکم ملایر)  
ابومحجن ثقفی ۹۴۴  
ابوالمکارم زنجانی (حاجی میرزا) ۷۲۵  
ابوالنصر میرزا = حسام السلطنه  
احترام السلطنه (زرین کلاه، دختر مظفرالدین  
میرزا و زن صنیع الدوله) ۲۵۹، ۶۴۶،  
۶۵۳، ۶۵۴  
احتساب الملك، تقی (پسر ادیب الملك) ۷۹۶،  
۸۷۲، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۶۶، ۱۰۷۲  
احتساب الملك، حسن (حاکم خمه)  
احتشام الاطباء، حسن گلپایگانی ۱۰۱۴  
احتشام الدوله، اويس میرزا ۶۲۰ (حاکم فارس)،

اعتمادالحضرة (آقا دائی) ۸۱۲، ۸۶۰، ۹۵۳، ۱۰۲۹، ۱۰۸۸، ۱۱۷۷، نك آقا دائی  
 اعتمادالدوله، آقا خان نوری ۳۵، ۸۷، ۸۹، ۹۶، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۸۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۸۶، ۳۴۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۷۰۸، ۹۷۳، ۱۰۹۳  
 اعتمادالدوله، عیسی (خالوزاده شاه) ۱۴۶، ۱۴۷  
 اعتمادالسلطنه، علی (پدر مؤلف) ۱۲۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۵۹۱، ۶۳۷، ۱۰۹۴، نك حاجب الدوله  
 اعتمادالسلطنه، محمد (پسر اعتضادالدوله) ۱۸۹ (لقب)، ۵۳۵  
 اعتمادالسلطنه، محمد حسن = صنیع الدوله (مؤلف کتاب)  
 اعتمادالسلطنه، مصطفی قلی قراگوزلو (سردار عساکر آذربایجان) ۱۲۰ (فوت)  
 اعتماد لشکر، زینل ۴۲۳، ۱۱۰۰  
 اعتماد نظام ۱۱۳۳  
 افتخارالدوله (دختر شاه، زن صارم الدوله) ۱۶۱، ۱۷۸، ۴۷۷ (بانوی عظمی)، ۶۱۷، ۶۷۵، ۶۷۶، نك بانوی عظمی  
 افتخارالسلطنه، ایران الملوك (دختر شاه) ۱۵۹، ۲۶۱، ۴۳۳، ۴۴۷، ۶۰۲، ۶۹۱ (فوت)، ۹۸۹، ۱۱۰۶  
 افتخارالعلماء (پسر حسن آشتیانی) ۱۱۰۰  
 افتخارالملک، عبدالحسین = فخرالملک  
 افسرالدوله (دختر شاه، زن مؤیدالدوله) ۶۸۶، ۸۳۰، ۱۱۴۰، ۱۱۵۸  
 افسرالسلطنه (دختر یحیی مشیرالدوله) ۴۲۷، ۷۱۳، ۸۷۱  
 اقبال الدوله، محمد ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۹۲، ۴۲۳، ۵۵۱ (حاکم کاشان)، ۶۱۲، ۶۹۳، ۸۴۳، ۱۰۰۶ (وزیر خالصه)، ۱۱۴۳، ۱۱۷۶، ۱۱۹۷، نك امین خلوت  
 اقبالالسلطنه ۵۱۲، ۵۵۷ (وزیر قورخانه)، ۷۲۰ (رئیس توپخانه)، ۷۷۹ (فوت)، ۷۸۰، ۸۰۲  
 اقبالالملک، محمد (مستوفی نظام) ۲۵۴، ۴۳۲ (عزل از حکومت کاشان)، ۶۰۸ (عزل حکومت کردستان)، ۷۲۰ (حاکم یزد)، ۱۱۵۶، نك مستوفی نظام  
 اقدس الملوك (خواهر ملیچک دوم) ۴۷۲  
 اقول بیكه (اقل بکه، اغول) ۲۵۴ (مباشر

۳۷۹، ۳۸۵  
 اسفندیار بروجردی ۱۱  
 اسکولف (سردار روس) ۶۹  
 اسماعیل خان ۱۳  
 اسماعیل (حاجی ملا) ۶۹۳  
 اسماعیل (پسر بهرام میرزا) ۱۶۵  
 اسماعیل (پسر صحاف باشی) ۱۰۰۳  
 اسماعیل بزاز ۲۵۶، ۴۳۴، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۹۸، ۷۱۴، ۷۸۳، ۹۵۷ (توبه)  
 اسماعیل روضه خوان (حاجی ملا) ۸۲۲، ۸۲۳  
 اسماعیل سوادکوهی ۴۲۱  
 اسماعیل مستوفی ۹۴۶  
 اسماعیل میرزا (شاهزاده هندی) ۱۹۰  
 اسماعیل میرزا (پسر عمادالدوله) ۲۲۴، ۲۳۴  
 اسماعیل میرغضب باشی ۷۵۵  
 اسماعیل نخجوانی ۷۵۷  
 اسماعیل واعظ (ملا) ۷۹۷  
 اشتوداخ ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۳۱  
 اشرف الحاجیه ۸۲۵  
 اشرفالسلطنه (زن مؤلف) ۶۸۹، ۷۲۲، ۱۱۶۰  
 اعتضامالسلطنه ۶۹  
 اعتضادالدوله، محمد مهدی (پسر میرزا محمد خان سپهسالار و داماد شاه و شوهر فخرالملوک) ۱۰۳ (خوانسالار)، ۱۷۶ (حاکم قم)، ۵۳۳ (عزل)، ۶۱۹ (حاکم قم)، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۵۱، ۷۲۱ (حاکم کاشان)، ۷۶۴ (فوت)، ۸۳۲، ۱۰۲۰  
 اعتضادالدوله، عباس میرزا (پسر محمد مهدی اعتضادالدوله) ۹۳۰ (حاکم قم)، ۱۰۸۵، ۱۱۳۲  
 اعتضادالسلطنه، علی قلی ۱۱، ۷۵، ۱۲۹، ۳۱۷، ۴۱۴  
 اعتضادالسلطنه، محمد علی (محمد علی شاه بعدی) ۶۸، ۱۷۶ (لقب)، ۹۷۷، ۱۰۶۰، ۱۱۰۱، ۱۱۷۲  
 اعتضادالملک، حسین (ولد محمد سپهسالار) ۴۲ (حاکم سمنان)، ۲۵۳ (عزل)، ۲۸۷، ۹۳۵، ۱۰۲۳ (حاکم سمنان)، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹ (عزل)، ۱۰۳۰ (تثبیت)، ۱۰۳۵  
 اعتمادالحرم، سرور (خواجه) ۷۹، ۲۱۱، ۵۹۹، ۶۰۰ (اعتمادالحرم)، ۶۴۳، ۹۴۷، ۱۰۰۹، ۱۰۲۴

خوابگاه)، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۹۰، ۵۰۰، ۸۰۲، ۸۷۷، ۱۰۰۳، ۱۰۲۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۷، ۱۱۱۰

اکبر (پسر محمد خان کور افشار) ۲۰۸

اکبر پهلوان ۴۸۷

اکبر شیرازی روضه خوان (سید) ۲۲۵، ۲۳۸

اکبر غوره ۹۵۷

اکبر فراش خلوت (حاجی) ۲۸۳

اکبر نایب ناظر = نایب ناظر

اکبری (غلام بچه) ۳۲۶

اکتافان ۲۸۰ (رئیس کتابخانه آستان قدس)،

۸۸۹ (فوت)

الله قلی خان ایلخانی (پسر فتحعلی شاه) ۳۶۲، ۴۷۰

الله وردی خان میرینج (توپچی باشی) ۱۱۰، ۴۰۶، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵

اللمیار خان = آجودانباشی

امام جمعه. زین العابدین ۶۷، ۶۵۰، ۱۰۶۹، ۱۱۸۴

امام جمعه. هاشم (اصفهان) ۲۵۴

امام جمعه تویسرکان ۹۴۴

امان الله میرزا (اقصالی لی، پسر فتحعلی شاه) ۴۴۴ (فوت)

امجدالدوله = عمیدالملک

امیر آخور = مهدی قلی خان

امیر آخور (میر آخور) = محمد حسین میر آخور

امیرالامراء محمد خان (حاجی) ۹۶۷، ۱۰۰۴

امیر بهادر جنگ ۱۱۳۹، ۱۱۷۶

امیر خان سردار (آقا وجیه سیف الملک، سردار

معظم) ۹۶، ۶۶۷ (سیف الملک)، ۶۷۹، ۹۴۲، ۹۶۳، ۹۷۹ (عزل از حکومت لرستان)،

۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۴۹، ۱۰۵۲ (حاکم

خمسه)، ۱۱۵۱، ۱۱۹۳ (سردار معظم)،

نک سیف الملک

امیر شیر علی خان ۲۷۸ (زن)

امیر قاسم (پسر جعفر قلی) ۱۷۵

امیر قائن = حشمت الملک

امیر کبیر، تقی (امیر نظام) ۱۸۰، ۳۴۲، ۳۶۱، ۹۳۳، ۹۳۶

امیر نظام = امیر کبیر

امیر نظام گروسی، حسنعلی (= سالار لشکر)

۵۶، ۸۵ (استعفا از آذربایجان)، ۱۱۳

(وزیر فواید)، ۱۳۳، ۱۵۸ (استعفا از

آذربایجان)، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳ (ایضا)،

۱۷۶، ۳۸۷ (پیشکار ولیمید)، ۳۸۹ (امیر

نظام)، ۳۹۴، ۴۲۶، ۵۳۲، ۶۱۶، ۶۹۱

(نشان)، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۴۶، ۷۶۰، ۸۷۲،

۸۷۵، ۸۷۹، ۸۸۴ (ورود)، ۸۸۶ (استعفا)،

۸۹۱ (حاکم کردستان)، ۱۰۱۴، ۱۰۴۶،

۱۰۶۵، ۱۰۷۵، ۱۱۲۶ (حاکم همدان)،

۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۸۶

امین الاطباءی رشتی ۱۰۹۴

امین اقدس (= زیبیده) ۱۶، ۳۳، ۱۱۰، ۲۵۱،

۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۱۹ (عریضه)،

۳۸۰ (بیماری)، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۹،

۴۱۷، ۴۲۳، ۴۵۸، ۴۵۷ (پیشکشها)، ۵۶۹،

۶۳۶، ۷۲۳، ۷۶۹، ۷۷۷، ۷۹۰، ۷۹۳

(شعر)، ۸۰۲ (ورود)، ۸۲۸، ۸۳۵، ۸۶۱،

۸۷۰، ۸۷۸، ۸۹۳، ۹۰۸، ۹۶۳، ۹۹۳،

۱۰۴۱، ۱۰۵۱، ۱۱۰۱، ۱۱۰۴ (فوت)،

۱۱۰۷ (ترکه)

امین البکاء، سید صادق ۹۹۸

امین التجار بروجردی ۹۳۷

امین حضرت، غلامعلی ۹۶۱ (فوت)

امین حضرت، محمدعلی (پسر ابراهیم امین-

السلطان، آیدارباشی) ۷۲، ۷۴، ۱۰۶،

۱۲۲، ۱۲۴ (تغویلداری)، ۲۰۰، ۲۱۷،

۲۳۲، ۲۶۶ (کتک)، ۲۶۸، ۳۱۸ (جناب)،

۳۵۶، ۳۵۸ (فوت زن)، ۷۱۴ (حاکم خمسه)،

۷۴۸ (فوت)

امین حضور، علی ۵، ۱۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۱۱،

۱۱۴ (عزل)، ۱۲۱ (عفو)، ۱۵۰ (معصل

بقایا)، ۲۱۴ (وزیر بقایا)، ۲۹۱، ۲۹۵،

۴۲۵، ۴۵۰، ۴۸۶، ۵۵۷، ۵۸۳ (عزل)،

۵۸۴ (قصد تبعید)، ۵۸۵، ۶۸۸، ۸۵۸

(پسر)، ۸۷۵، ۸۸۰، ۹۸۷، ۱۰۶۱، ۱۰۲۵،

۱۰۲۹ (حاکم سمنان)، ۱۰۵۶، ۱۱۵۳،

۱۱۸۹، ۱۱۹۶

امین خاقان، محمد (ملیچک اول) ۱۰۵۰، ۱۰۵۵،

۱۰۵۸، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۹، ۱۱۰۷،

۱۱۱۶، ۱۱۴۵، ۱۱۶۶، ۱۱۹۹، ۱۲۰۴،

نک ملیچک اول

امین خلوت، غلامحسین ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۸، ۲۵۱،

۳۲۵، ۵۱۷، ۵۲۵ (تمثال)، ۱۱۷۲، ۱۱۷۶

امین خلوت، محمد (اقبال الدوله) ۲۱۲، نک  
 اقبال الدوله  
 امین دارالضرب، محمد حسن (کمپانی) ۷۹،  
 ۳۹۵، ۴۹۵، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۹۹  
 (ورود)، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۷۷، ۶۸۷،  
 ۷۴۰، ۷۷۶، ۷۸۱، ۹۷۰، ۹۷۲ (عزل)،  
 ۹۷۳، ۱۰۳۴، ۱۰۵۷، ۱۰۶۲، ۱۰۸۷، ۱۰۸۶،  
 ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۸۸، ۱۲۰۰  
 امین دربار، هاشم ۹۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۶۲، ۱۰۸۰  
 امین الدوله، عبدالله ۹۰  
 امین الدوله، علی (= امین الملك) ۲۲۸، ۲۹۱،  
 ۳۱۶، ۳۲۶ (خلعت)، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۴۱،  
 ۳۴۲، ۳۶۶، ۳۷۰ (قوت نورالهدی)، ۳۷۱  
 (قوت دختر)، ۳۷۲ (قوت پسر)، ۳۷۴  
 (قرض)، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۴۴، ۴۵۹، ۴۹۸،  
 ۵۵۷ (وزیر پست و اوقاف)، ۵۷۹ (ریاست  
 شوری)، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۹۸، ۷۲۲، ۷۴۰،  
 ۷۴۴، ۸۰۰ (عدم قبول وزارت خراسان)،  
 ۸۱۸، ۸۳۵، ۸۴۳، ۸۸۱، ۸۸۵، ۹۶۱، ۹۷۵،  
 ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۸، ۱۰۳۳، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶،  
 ۱۰۸۷، ۱۰۹۴، ۱۱۰۹، ۱۱۲۴، ۱۱۹۳  
 امین الدوله، فرخ ۱۱۳۲  
 امین دیوان، نور محمد ۲۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۹۶۷،  
 ۷۱۱  
 امین دیوان مازندران ۵۱  
 امین الصحه، آقا خان (پدر مچول خان) ۱۴۱ (فراش  
 اندرون)  
 امین السلطان، آقا ابراهیم گرجی ۴، ۱۵، ۲۵  
 (خلعت)، ۵۷ (گریه)، ۶۷ (خزانهدار)، ۷۲،  
 ۷۴، ۸۱ (مستی)، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۷ (قوت  
 زن)، ۱۰۸، ۱۲۷ (خست)، ۱۸۱ (مباشر  
 بنائی)، ۱۸۲ (تعریف شاه)، ۲۲۴ (وزیر  
 دربار اعظم)، ۲۵۵ (بیماری)، ۲۵۶، ۲۵۹،  
 ۲۶۴، ۲۷۲ (قوت)، ۲۷۳، ۲۷۷ (قبر)،  
 ۲۸۹، ۴۰۲، ۴۶۴، ۶۳۶، ۹۹۶، ۱۰۰۸،  
 ۱۱۴۱  
 امین السلطان، علی اصغر (امین الملك، اتابک-  
 اعظم) ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۶ (انگشتر)،  
 ۲۹۶، ۳۰۸ (شنزابه)، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۰  
 (شمر)، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۱،  
 ۴۰۸، ۴۱۱ (خوردن هفتاد خیار و کشتی)

۴۱۲ (خوردن صد خیار)، ۴۱۵، ۴۱۹،  
 ۴۲۰، ۶۲۶ (تصنیف خوانی)، ۴۳۰ (بازی)،  
 ۴۴۴ (وزارت دفتر)، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۹،  
 ۴۶۱ (خلعت)، ۴۶۴، ۴۶۵ (غرور)، ۴۶۷  
 (بازی)، ۴۸۸ (نانواخانه)، ۴۹۷، ۵۰۳،  
 ۵۱۳، ۵۱۵ (وزارت مالیه)، ۵۱۸ (وزیر  
 اعظم)، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۷ (کشتی  
 گیری)، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۶، ۵۵۷  
 (وزیر اعظم)، ۵۶۴ (خلعت)، ۵۸۳ (وزارت  
 داخله)، ۵۸۵ (خلعت)، ۵۷۹، ۵۹۷ (فرانسه  
 خواندن)، ۵۹۸ (درمضان صدارت)، ۶۰۹،  
 ۶۱۰، ۶۱۸، ۶۳۱، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۶،  
 ۶۵۴، ۶۶۲ (خلعت)، ۶۷۶، ۶۹۹، ۷۰۱،  
 (درس)، ۷۰۵، ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۶۲، ۷۶۸  
 (نشان)، ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۱۸، ۸۲۱ (خلعت)،  
 ۸۲۴، ۸۳۵، ۸۴۵، ۸۵۲، ۸۶۳، ۸۶۵،  
 ۸۷۸ (خلعت)، ۸۸۶، ۸۹۳، ۸۹۸، ۹۰۱،  
 ۹۲۹، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۳،  
 (صدارت)، ۹۸۶، ۹۹۳، ۹۹۷، ۱۰۴۰،  
 ۱۰۵۱، ۱۰۷۹، ۱۰۸۲، ۱۰۹۲، ۱۱۶۸،  
 نک امین الملك  
 امین السلطنه، محمدعلی ۳، ۸۸، ۹۲، ۱۴۷  
 (صندوقدار)، ۲۷۳، ۳۲۸، ۴۰۲، ۴۱۹،  
 ۴۹۰ (وزارت مالیه)، ۵۸۳ (جای امین  
 حضور)، ۵۹۲، ۶۷۳، ۷۰۳، ۸۳۱، ۸۴۰،  
 ۱۰۰۴، ۱۰۶۲، ۱۰۸۶، ۱۱۱۷، ۱۱۷۳  
 امین صره، پاشا خان ۲۲۸  
 امین صره، علی ۲۱۶ (قوت)  
 امین لشکر، قهرمان ۱۱، (وزیر گمرک)، ۷۷،  
 ۱۶۶ (مجلس تحقیق)، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۲،  
 ۳۰۴ (وزیر لشکر) ۳۱۴ (خالصه)، ۳۵۸  
 (سکته)، ۴۳۳ (عزل)، ۴۴۳، ۴۵۹، ۶۵۴،  
 ۷۲۷  
 امین الملك، اسمعیل (برادر امین السلطان) ۵۱۵  
 (عضو دارالشوری)، ۸۲۹، ۹۰۰ (وزیر  
 خزانه)، ۹۵۴، ۱۰۹۹، ۱۱۴۸  
 امین الملك، پاشا خان ۱۴۹، ۳۱۰، ۱۰۷۱  
 امین الملك، علی (امین الدوله) ۶، ۲۵، ۶۷،  
 (وزیر وظایف و مدیر مجلس شوری)، ۷۵،  
 ۸۱، ۸۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۶  
 (مجلس تحقیق)، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۸ (امین-  
 الدوله)، نک به لقب اخیر

امین‌الملک، علی‌اصغر (= امین‌السلطان) ۲۵۶،  
 ۲۷۲ (جناب)، ۲۷۳ (امین‌السلطان) نک  
 به لقب اخیر  
 امین نظام، محمد صادق ۵۴۰، ۷۱۹ (عزل از  
 توپخانه)، ۷۸۰ (رئیس قورخانه)، ۹۷۲  
 (عزل)، ۱۰۰۷، ۱۰۴۳، ۱۰۵۹  
 امین‌الوزراء (۹) ۱۰۶۷  
 امین همایون، غلامعلی ۳۰۳ (قبوچی‌باشی)،  
 ۳۳۲، ۳۵۳، ۵۴۱، ۷۶۵، ۹۶۰، ۹۶۲،  
 ۱۰۶۶، ۱۰۸۶ (ضرابخانه)، ۱۰۸۷، ۱۱۱۸،  
 ۱۱۴۴ (عزل از وزارت مسکوکات)، ۱۱۴۹  
 (وزیر تجارت)، ۱۱۸۴، ۱۱۸۸ (عزل)،  
 ۱۱۸۹، ۱۲۰۹  
 انتظام‌الدوله، عبدالله‌یوشی ۱۰۵۹، ۱۰۷۰، ۱۰۸۱،  
 ۱۱۱۲، ۱۱۲۲ (حاکم مازندران)، ۱۱۸۸،  
 نک عبدالله‌یوشی  
 انتظام‌السلطنه، عبدالله (سید) ۹۰۹، ۹۱۲ (رئیس  
 پلیس)، ۹۴۲ (فوت)  
 انوشیروان میرزا = ضیاء‌الدوله  
 انیس‌الدوله، فاطمه خانم (زن شاه) ۱۷، ۳۳،  
 ۵۴، ۶۸، ۷۰ (حاکم کاشان)، ۸۰، ۱۲۳،  
 ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۷۰،  
 ۲۸۸، ۳۷۹، ۴۰۳ (قبر)، ۴۳۴، ۵۲۵  
 (تمثال)، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۷۸، ۶۸۲، ۷۲۳،  
 ۸۰۷، ۸۳۲، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۶، ۹۲۹،  
 ۹۷۵، ۱۱۰۷، ۱۱۱۱، ۱۱۲۵ (حضرت  
 قدسیه)، ۱۱۴۷، ۱۲۰۲  
 اوانس خان (مساعدالسلطنه) ۸۴۳، ۶۶۳  
 ایران‌الملوک (دختر شاه) = افتخارالسلطنه  
 ایوب (پسر نور محمود حکیم) ۱۰۹۳  
 ایوب خان (سردار افغان) ۱۷۳ (مخارج)، ۱۷۶،  
 ۱۷۷، ۱۸۱ (ورود)، ۱۸۲ (سرگذشت)،  
 ۱۸۷، ۲۱۸، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۹۸،  
 ۲۹۹، ۳۴۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۵۹، ۵۸۲،  
 (فرار)، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۵  
 ایلخانی قاجار ۴، ۲۶، ۱۶۸ (حاکم خمسه)،  
 ۶۱۹ (حاکم قزوین)، ۷۷۳، ۹۰۸  
 ایلخانی قشقائی ۱۱۵۱

ب

باب، علی محمد (سید) ۹۵۳، ۱۲۵۴، نک بابی  
 باجی یزدی ۱۲۰۴

باد آلو (پیشخدمت) ۸۳۷  
 بارناوت ۱۰۴۹  
 بارون نرمان = نرمان  
 باشی (غلام بچه) ۴۱  
 باغبانباشی ۱۲۱  
 باغبانباشی، فاطمه (زن شاه) ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۹۰،  
 ۱۰۴۳ (وعده لقب فروغ‌السلطنه)، ۱۰۹۰،  
 ۱۰۹۹، ۱۱۰۷، ۱۱۱۱، ۱۱۱۳  
 باقر (سید) ۸۹۰  
 باقر خان (آقا) = سعدالسلطنه  
 باقر جمارانی = ناظم‌العلماء  
 باقر شیرازی (شیراز) ۶۸۷، ۱۰۶۶  
 باقر عراقی (حاجی سید) ۶۹۱  
 باقر کرمانشاهی (سید) ۸۸۶  
 بالاچه خانم (دختر محمد مظفر) ۴۸۰  
 بالاچه (دختر شاه) ۱۰۷۱، ۱۰۷۲  
 بانوی عظمی (دختر شاه) ۶۸۶، ۶۹۸، ۱۱۲۵،  
 نک افتخارالدوله  
 بایسنقر ۷۴۱  
 بیرى خان (گریه) ۲۲ (گم شدن)  
 بدایع نگار (نواب) ۱۶۱ (فوت)  
 بدرالدوله، ۵۲۷  
 بدرالسلطنه (زن شاه) ۳۱۳، ۳۱۵، ۴۱۸، ۷۹۱،  
 ۷۹۹، ۸۴۱  
 بدیع‌الملک = حشمة‌السلطنه = عمادالدوله  
 بدیع‌النساء (زن فتحعلی شاه) ۱۱۲۲  
 برنه (مسیو) ۸۰۲  
 بشارت (خواجه) ۴۵۶  
 بشیر خواجه باشی (آغا) ۵۹۹  
 بشیرالملک شاطر باشی ۲۲۲، ۵۰۵، ۶۴۴، ۷۲۸،  
 ۸۳۲، ۸۶۹، ۹۲۸، ۱۰۹۳  
 بکمز (تاجر) ۴۹۸  
 بکمز (طبيب = عماد الاطباء) ۱۵۹ (دکانداری)،  
 ۲۰۵ (اسلام)، ۴۹۸، ۶۶۵، ۶۹۰، ۷۱۰،  
 ۸۵۸، ۹۳۷، ۹۵۷، ۱۰۱۵، ۱۱۴۱ - ۱۱۴۵  
 بلال (حاجی) ۶۴۸  
 بلقیس (دختر دایه) ۹۴۸ (فوت)، ۹۴۹  
 بلقیس (زن شاه) ۶۹۶ (فوت)  
 بلها (پسر فتحعلی شاه) = سلطان ابراهیم میرزا  
 بنان‌الملک، رضا شیرازی حکیم ۴۵۰، ۶۴۱،  
 ۷۴۵، ۸۲۸، ۹۱۰، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷ (عزل  
 از قنصلگری مصر)، ۱۲۰۱ (فوت)

امین‌الملک، علی‌اصغر (= امین‌السلطان) ۲۵۶،  
 ۲۷۲ (جناب)، ۲۷۳ (امین‌السلطان) نک  
 به لقب اخیر  
 امین نظام، محمد صادق ۵۴۰، ۷۱۹ (عزل از  
 توپخانه)، ۷۸۰ (رئیس قورخانه)، ۹۷۲  
 (عزل)، ۱۰۰۷، ۱۰۴۳، ۱۰۵۹  
 امین‌الوزراء (۹) ۱۰۶۷  
 امین همایون، غلامعلی ۳۰۳ (قبوچی‌باشی)،  
 ۳۳۲، ۳۵۳، ۵۴۱، ۷۶۵، ۹۶۰، ۹۶۲،  
 ۱۰۶۶، ۱۰۸۶ (ضرابخانه)، ۱۰۸۷، ۱۱۱۸،  
 ۱۱۴۴ (عزل از وزارت مسکوکات)، ۱۱۴۹  
 (وزیر تجارت)، ۱۱۸۴، ۱۱۸۸ (عزل)،  
 ۱۱۸۹، ۱۲۰۹  
 انتظام‌الدوله، عبدالله‌یوشی ۱۰۵۹، ۱۰۷۰، ۱۰۸۱،  
 ۱۱۱۲، ۱۱۲۲ (حاکم مازندران)، ۱۱۸۸،  
 نک عبدالله‌یوشی  
 انتظام‌السلطنه، عبدالله (سید) ۹۰۹، ۹۱۲ (رئیس  
 پلیس)، ۹۴۲ (فوت)  
 انوشیروان میرزا = ضیاء‌الدوله  
 انیس‌الدوله، فاطمه خانم (زن شاه) ۱۷، ۳۳،  
 ۵۴، ۶۸، ۷۰ (حاکم کاشان)، ۸۰، ۱۲۳،  
 ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۷۰،  
 ۲۸۸، ۳۷۹، ۴۰۳ (قبر)، ۴۳۴، ۵۲۵  
 (تمثال)، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۷۸، ۶۸۲، ۷۲۳،  
 ۸۰۷، ۸۳۲، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۶، ۹۲۹،  
 ۹۷۵، ۱۱۰۷، ۱۱۱۱، ۱۱۲۵ (حضرت  
 قدسیه)، ۱۱۴۷، ۱۲۰۲  
 اوانس خان (مساعدالسلطنه) ۸۴۳، ۶۶۳  
 ایران‌الملوک (دختر شاه) = افتخارالسلطنه  
 ایوب (پسر نور محمود حکیم) ۱۰۹۳  
 ایوب خان (سردار افغان) ۱۷۳ (مخارج)، ۱۷۶،  
 ۱۷۷، ۱۸۱ (ورود)، ۱۸۲ (سرگذشت)،  
 ۱۸۷، ۲۱۸، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۹۸،  
 ۲۹۹، ۳۴۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۵۹، ۵۸۲،  
 (فرار)، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۵  
 ایلخانی قاجار ۴، ۲۶، ۱۶۸ (حاکم خمسه)،  
 ۶۱۹ (حاکم قزوین)، ۷۷۳، ۹۰۸  
 ایلخانی قشقائی ۱۱۵۱

ب

باب، علی محمد (سید) ۹۵۳، ۱۲۵۴، نک بابی  
 باجی یزدی ۱۲۰۴

ث  
ثقة الدوله ۱۱۷۲  
ثقة الملك ۵۸۰، ۹۰۶

ج  
جابر خان = نصرت الملك  
جبار خان ۱۰۳۵ (فوت)  
جعفر (شیخ) ۱۶۷  
جعفر چاله میدانی (شیخ) ۱۶۷  
جعفر سیاه (پهلوان) ۴۸۷  
جعفر شوشتری (شیخ) ۱۶۷، ۴۱۷ (ورود)، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۸ (فوت)  
جعفر قزاقه داغی (میرزا) ۶۳  
جعفر مقنی باشی (سید) ۱۳  
جعفر قلی (پیشخدمت) ۷۰، ۸۷، ۱۲۶ (فوت)  
جعفر قلی (برادر مهدی قلی) ۲۰۶، ۲۰۷  
جعفر قلی (ولد اعتماد الدوله عیسی خان) ۱۷۵  
جعفر قلی = جلال الملك  
جعفر قلی (نیرالملك، رئیس مدرسه دارالفنون) ۱۴۱، ۳۲۵، ۳۸۵  
جلال الدوله ۷۱، ۷۵، ۱۷۹ (دامادی)، ۵۰۶، ۸۶۳، ۹۳۷، ۹۵۵، ۹۵۶  
جلال الدین میرزا ۷۰، ۸۲۳  
جلال السلطنه، محمد (= حشمة السلطنه) ۵۳۷، ۶۵۶، ۱۰۸۵، نک حشمة السلطنه  
جلال الملك، جعفر قلی (داماد ظل السلطان) ۱۵۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۲ (لقب)، ۷۶۳، ۸۱۴، ۹۶۰ (فراش باشیگری)، ۱۰۳۳  
جلوه، ابوالحسن ۴۹۵  
جلیل (میرزا) ۱۱۱۶  
جلیل طیب (شیخ) ۶۵۷  
جلیل میرزا (پسر نادر میرزا، نوۀ فتحعلی شاه) ۶۵۵  
جمال (آقا، داماد اعتضاد السلطنه) ۷۵  
جمال بروجردی (آقا) ۲۹۰، ۳۸۷ (فوت)  
جمال خانم (زن شاه) ۵۱۴  
جمال الدین (سید) ۵۳۴ (دوبار)، ۵۳۵ (دوبار)، ۵۳۶، ۵۹۰، ۷۳۶، ۷۵۳، ۷۷۲ (ورود)، ۷۷۳، ۷۸۱، ۷۸۶، ۷۹۴، ۸۰۶، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۹۵، ۹۱۱، ۹۲۷، ۹۵۰، ۹۵۷  
جناب آقا ۱۸ (وزیر اول)، نک مستوفی الممالک

بواتال (= بواطال) ۸۱ (زن)، ۱۳۰، ۲۵۵، ۴۴۴، ۵۲۴، ۱۱۴۸، ۱۱۵۰  
بهاء الله = حسینعلی  
بهاء الدوله، ساسان میرزا ۸، ۱۵، ۴۷۲، ۶۵۶ (عزل)، ۷۰۹ (حاکم عراق)، ۷۱۰، ۱۰۳۵  
بهاء السلطنه، محمد خان ۶۸۹  
بهارستان (کنیز) ۲۴۸  
بهجت الدوله = فرنگیس (دختر عماد الدوله)  
بهجت السلطنه (دختر عماد الدوله) ۸۲۵  
بهرام خواجه (آغا) ۱۶، ۲۳۶ (عزل)، ۶۳۶، ۸۱۶ (معین السلطان)  
بهر (مهندس) ۸۱ (زن)، ۱۳۵  
بهمن میرزا (پسر تایب السلطنه) ۲۴۴، ۲۴۹، ۳۱۷ (فوت)  
بیان الملك ۱۰۵۵  
بی بی جان ۴۹۵، ۵۲۶ (فوت)  
بیوک خان ساوہ ای ۸۲۶

پ

پاشا خان = امین صره  
پاشا خان (ولد احمد خان، پیشخدمت) ۶۵۸، ۷۰۲، پروتسکی ۳۰۴، ۳۲۶  
پس قلمه ای (زن شاه) ۲۴۴ (فوت)  
پولاک ۱۹۸ (ورود)، ۷۴۰

ت

تاج الدوله (دختر فتحعلی شاه، زن شاه) ۱۵۲، ۵۵۸، ۷۱۰، ۱۱۲۷  
تاج الدوله (زن فتحعلی شاه) ۴۱۳  
تاج السلطنه (دختر شاه) ۳۱۱، ۱۰۵۳  
تاج گل ترکمان (کنیز) ۱۱۰۹  
تاج ماه خانم (دختر سلطان ابراهیم میرزا) ۱۰۷۱  
تفنگدار، محمد زمان ۳۱۸ (فوت)  
تقی = احتساب الملك  
تقی (برادر ناظم خلوت) ۲۰۳، ۵۴۱ (فوت)  
تقی ابهری بابی ۹۰۶  
تقی علی آبادی ۱۰۰۹  
تیمور (ولد تیمور میرزا) ۱۸۳  
تیمور پاشا خان ماکوئی ۷۳۰  
تومان آقا (دختر شاه) ۱۰۹  
تومانیا ۱۲۰۰

جراد (آقا سيد، مجتهد قم) ۴۴۷ (فوت)  
 جواد آقا (حاجی میرزا، مجتهد تبریز) ۵۲۰، ۵۴۰، ۸۷۵، ۱۰۰۱، ۱۰۱۷  
 جواد خان سرتیپ (میرزا، پسر ناظم المهام، داماد مغیرالدوله) ۸۳، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۵۵، ۸۷۰، نك سعدالدوله  
 جوانمیر احمدوند ۵۳۷، ۵۵۷  
 جواهر (حاجی آقا) = معتمدالحرم  
 جوجوق (ددة ملیجك) ۳۰۵، ۳۰۷، ۴۹۰، ۷۳۱، ۸۱۵  
 جوجه = امیر خان  
 جهاننشاء خان افشار ۴۰۹، ۹۳۸، ۹۵۰، ۱۰۲۳  
 جهانسوز میرزا (پسر فتحعلی شاه) ۴۰۴، ۵۷۷، ۸۱۲، ۹۰۲ (عزل از حکومت شاهرو)، ۹۵۵ (حاکم همدان)، ۹۵۷، ۹۹۵، ۱۱۱۲، ۱۱۹۳  
 جهانگیرخان ۶۹ (رئیس قورخانه)، ۲۰۶، ۲۱۵، (وزیر صنایع)، ۳۱۵، ۳۴۴ (عزل از قورخانه)، ۴۲۲، ۴۲۴ (ورود)، ۷۴۰، ۷۸۰ (وزیر قورخانه)، ۸۷۵ (فوت)، ۸۹۴  
 جهانگیر میرزا (پسر عباس میرزا) ۹۴۲  
 جیران خانم = فروغ السلطنه

چ  
 چرکی (دختر علی بیك) ۴۳۰، ۴۳۵  
 چورچیل ۵۸۲، ۶۲۱، ۶۸۰، ۷۰۴، ۷۶۸، ۹۵۱، ۱۱۵۵، ۱۱۸۴

ح  
 حاجب الدوله، جعفر قلی ۱۰۲۰، ۱۰۵۳، ۱۱۱۴، ۱۱۶۲، ۱۱۴۳  
 حاجب الدوله، حسینعلی (حاجی، پسر علاءالدوله) ۶۱۲، ۹۶۰  
 حاجب الدوله، علی (فراشباهی، پدر مؤلف) ۱۴۰، ۳۱۳، ۷۰۸، ۱۱۴۳، نك اعتماد السلطنه  
 حاجب الدوله، محمد (حاجی) ۱۴۱، ۳۵۶، ۴۱۹، ۴۴۷، ۵۳۲، ۹۴۶، ۵۸۶، ۶۱۲ (فوت)، ۱۰۲۰  
 حاجب الدوله، محمدتقی ۱۷، ۶۱، ۹۶  
 حاجی آقا (برادر حکیم الممالك) ۸۰۰  
 حاجی اشرفی ۱۰۵۹

حاجی خانم (والدة مؤلف) ۱۶۳، ۱۱۶۰ (فوت)  
 حاجی زرگر (استاد) ۹۷۳  
 حاجی سیاح معلاتی ۹۴ (بابی ؟)، ۶۷۵، ۸۵۹ (حبس)، ۸۹۵، ۹۹۶  
 حاجی عرب کحال ۵۵۹  
 حاجی کر بلائی دزفولی ۲۱۳، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۷، ۶۷۵، ۶۸۶، ۶۸۹، ۸۲۳، ۸۳۱  
 حاجی میرشکار ۹۶۱ (فوت)  
 حاجی وزیر (برادر صدیق الدوله) ۴۴۶ (فوت)  
 حاجی وزیر دواب ۸۲۸ (فوت)  
 حاجیه خانم = حاجی خانم  
 حبیب دیوانه ۱۰۵، ۱۳۴، ۲۲۳، ۵۷۳، ۵۷۶  
 حبیب لور پشت کوهی ۱۰۷۱  
 حبیب الله حکیم (حاجی) ۱۹۸  
 حبیب الله رشتی (حاجی میرزا) ۲۷۷، ۳۵۸، ۱۰۸۸  
 حبیب الله کاشی ۱۱۱۶، ۱۱۵۵  
 حبیب الله لشکر نویس ۸۹۴  
 حرمت السلطنه (دختر شاه) ۹۵۷ (فوت)  
 حسام الدین طبیب ۵۷۷  
 حسام السادات، سید مصطفی ۶۰۸ (مستوفی وظایف)، ۹۱۸، ۱۰۲۲، ۱۱۵۷  
 حسام السلطنه، ابوالنصر میرزا ۲۱۹ (عروسی)، ۲۴۳ (لقب)، ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۰۲، ۴۶۰، ۵۴۵، ۵۶۳ (لندن)، ۵۸۶ (ورود)، ۶۲۰ (حاکم گیلان)، ۶۷۴ (نفلیس)، ۶۸۵ (ورود)، ۶۸۶، ۸۴۲ (عزل)، ۹۰۸ (حاکم قزوین)، ۹۶۱ (عزل)، ۹۷۶، ۱۰۱۰، ۱۱۵۳، ۱۲۰۵ (گمرک آقاسی بنادر)، ۱۱۱۲  
 حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا ۱۸ (والی فارس)، ۱۴۳ (قمار)، ۱۶۷، ۱۴۱ (حاکم خراسان)، ۲۴۳ (فوت)  
 حسام السلطنه، محمد تقی ۴۱۳  
 حسام لشکر، سید عبدالکریم ۱۱۴۷  
 حسام الملك، حسین قراگوزلو ۱۰۹ (زن)، ۴۰۳ (حاکم کرمانشاه)، ۵۲۶، ۷۶۵ (فوت)  
 حسام الملك، زین المابدین (پسر شخص مذکور در فوق) ۷۶۵ (حاکم کرمانشاه)، ۸۱۳، ۹۳۸، ۹۴۳، ۹۷۲ (عزل)، ۹۹۷، ۱۰۵۴، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۱۱۳ (حاکم کرمانشاه)، ۱۱۳۶  
 حسن (استاد) ۷۴۹ (فوت)  
 حسن (پسر آجودانباشی) ۴۶۴

جراد (آقا سيد، مجتهد قم) ۴۴۷ (فوت)  
 جواد آقا (حاجی میرزا، مجتهد تبریز) ۵۲۰، ۵۴۰، ۸۷۵، ۱۰۰۱، ۱۰۱۷  
 جواد خان سرتیپ (میرزا، پسر ناظم المهام، داماد مغیرالدوله) ۸۳، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۵۵، ۸۷۰، نك سعدالدوله  
 جوانمیر احمدوند ۵۳۷، ۵۵۷  
 جواهر (حاجی آقا) = معتمدالحرم  
 جوجوق (ددة ملیجك) ۳۰۵، ۳۰۷، ۴۹۰، ۷۳۱، ۸۱۵  
 جوجه = امیر خان  
 جهاننشاء خان افشار ۴۰۹، ۹۳۸، ۹۵۰، ۱۰۲۳  
 جهانسوز میرزا (پسر فتحعلی شاه) ۴۰۴، ۵۷۷، ۸۱۲، ۹۰۲ (عزل از حکومت شاهرو)، ۹۵۵ (حاکم همدان)، ۹۵۷، ۹۹۵، ۱۱۱۲، ۱۱۹۳  
 جهانگیرخان ۶۹ (رئیس قورخانه)، ۲۰۶، ۲۱۵، (وزیر صنایع)، ۳۱۵، ۳۴۴ (عزل از قورخانه)، ۴۲۲، ۴۲۴ (ورود)، ۷۴۰، ۷۸۰ (وزیر قورخانه)، ۸۷۵ (فوت)، ۸۹۴  
 جهانگیر میرزا (پسر عباس میرزا) ۹۴۲  
 جیران خانم = فروغ السلطنه

## چ

چرکی (دختر علی بیك) ۴۳۰، ۴۳۵  
 چورچیل ۵۸۲، ۶۲۱، ۶۸۰، ۷۰۴، ۷۶۸، ۹۵۱، ۱۱۵۵، ۱۱۸۴

## ح

حاجب الدوله، جعفر قلی ۱۰۲۰، ۱۰۵۳، ۱۱۱۴، ۱۱۶۲، ۱۱۴۳  
 حاجب الدوله، حسینعلی (حاجی، پسر علاءالدوله) ۶۱۲، ۹۶۰  
 حاجب الدوله، علی (فراشباهی، پدر مؤلف) ۱۴۰، ۳۱۳، ۷۰۸، ۱۱۴۳، نك اعتماد السلطنه  
 حاجب الدوله، محمد (حاجی) ۱۴۱، ۳۵۶، ۴۱۹، ۴۴۷، ۵۳۲، ۹۴۶، ۵۸۶، ۶۱۲ (فوت)، ۱۰۲۰  
 حاجب الدوله، محمدتقی ۱۷، ۶۱، ۹۶  
 حاجی آقا (برادر حکیم الممالك) ۸۰۰  
 حاجی اشرفی ۱۰۵۹

حسن (برادر امیر کبیر) ۹۳۳  
 حسن (پسر مستشارالدوله) ۲۳۰  
 حسن آشتیانی (حاجی میرزا) ۱۶۲، ۲۲۲، ۳۴۷، ۴۸۳، ۶۱۳، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۲۷، ۹۴۶، ۹۵۳، ۹۶۰، ۹۹۲، ۱۱۰۰، ۱۱۲۷، ۱۱۵۱، ۱۱۷۴، ۱۲۰۲  
 حسن بلور (میرزا) ۶۱  
 حسن شوکت ۱۶۰، ۱۹۳ (منشی اسرار)  
 حسن شیرازی (میرزا) ۸۹۱، ۸۹۵، ۸۹۷، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۵۳، ۱۰۳۷، ۱۰۴۴، ۱۰۶۷، ۱۰۸۵، ۱۰۸۸، ۱۰۹۲، ۱۰۹۶، ۱۱۲۳  
 حسن صابون‌پز ۲۵۰  
 حسن کاشی روضه‌خوان (حاجی سید) ۱۶۰  
 حسن مرشد صفی‌علیشاه (حاجی میرزا) ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۹۷، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۲۰۸  
 حسن منشی اسرار ۲۵۵، ۳۹۹، ۷۲۷، ۱۱۰۷  
 حسن خان‌نوائی (پسر احمد) ۵۸، ۶۵۶، ۱۰۴۶  
 حسن وکیل‌الدوله کرمانشاهانی = وکیل‌الدوله  
 حسنعلی (میرزا) ۱۶  
 حسنعلی (پسر سرایدارباشی) ۸۳۴  
 حسنعلی (برادر فتحعلی شاه) ۶۳۷  
 حسنعلی (پسر مغیرالدوله) ۳۳۲ (مغیرالملک)  
 حسنعلی افشار (شبه شاه) ۵۱۴  
 حسنعلی خان (حاکم استرآباد) ۴۶  
 حسنعلی طبیب ۲، ۲۵، ۶۳  
 حسین (سید) ۸۵۷  
 حسین (پسر ادیب‌الملک) ۱۱۵۳  
 حسین (پسر جهانگیر میرزا) ۹۴۲  
 حسین (پسر سراب خان) ۴۲، ۱۶۷  
 حسین (پسر یحیی مشیرالدوله) ۴۷۹  
 حسین اصفهانی (طبيب فتحعلی شاه) ۸۹  
 حسین افشار (پسر محمد) ۶۵۹  
 حسین ایروانی ۴۱۳  
 حسین باغبان ۶  
 حسین چرتی محلاتی ۴۰، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۶۶، ۳۲۷، ۵۰۴، ۶۵۷، ۶۷۱، ۱۰۱۲  
 حسین زرگر (یارم شاه) ۸۲۲، ۸۲۷  
 حسین شیرازی (دزد) ۶۵۱  
 حسین شیرازی صراف (حاجی) ۸۸۶  
 حسین طبیب (سید) ۷۹۲  
 حسین گاو (ملا) ۱۰۴۴  
 حسین گرانمایه ۵۹، ۱۱۵، ۱۶۶ (مجلس تحقیق)،

۱۷۰، ۳۵۵، ۳۹۰، ۴۷۸، ۶۷۹، ۱۰۴۱  
 (قنصول بغداد)، ۱۰۷۱ (فوت)، ۱۰۹۶  
 حسین مترجم (سید) ۸۶۲  
 حسین محلاتی = حسین چرتی  
 حسین ممیز (حاجی میرزا) ۱۸۱، ۸۲۲، ۹۰۶ (فوت)  
 حسین نوائی (پسر احمد) ۱۰۱۲، ۱۰۴۶ (فوت)  
 حسین هندی (سید) ۱۱۶۴  
 حسینعلی (حاجی) ۵۶۰ (خازن صرف جیب)  
 حسینعلی بهاء‌الله ۹۵۷، ۱۰۹۳  
 حسینعلی کاشی (میرزا) ۳۱۵  
 حسینعلی (پسر اعتمادالدوله) ۷۵۶  
 حسینعلی (پسر صارم‌الدوله) ۷۸، ۴۸۵  
 حسینعلی ابوقداره ۱۱ (والی پشتکوه)، ۴۸۹ (والی کردستان)  
 حسینعلی بختیاری ۱۹۷، ۲۳۴ (قتل)  
 حسینعلی کالسکه‌چی باشی ۶۸۹ (حاکم تجریش)  
 حسینعلی نواب ۸۴۲، ۹۵۵  
 حشمة‌الدوله، عبدالله میرزا ۱۱، ۲۳۴، ۴۸۰، ۶۵۲، ۸۹۰، ۹۱۰ (حاکم استرآباد)، ۹۵۱، ۹۶۶  
 حشمة‌السلطنه (= بدیع‌الملک، پسر عمادالدوله) ۱۷، ۱۸ (حاکم کاشان)، ۵۸، ۶۱، ۹۴، ۱۶۲، ۱۹۷ (فوت زن)، ۲۱۸، ۲۲۴، ۵۳۷ (لقب عمادالدوله)، نک عمادالدوله  
 حشمة‌السلطنه، محمد میرزا (پسر اعتضادالسلطنه) ۵۳۷  
 حشمة‌السلطنه، محمد حسین ۴۶۷  
 حشمة‌الملک، اسمعیل (امیر قائن) ۶۱۷، ۱۱۵۴، ۱۲۰۰، ۱۲۰۸ (فوت)  
 حکیم باشی، ابوالحسن ۷۶  
 حکیم باشی، زین‌العابدین ۲۳۱، نک مؤتمن‌الاطبا  
 حکیم لیموی شیرازی ۱۱۷۸  
 حکیم الممالک، علینقی ۴، ۱۱، ۱۲، ۱۰۸ (خلع از ریاست معدن)، ۱۱۴ (عزل)، ۱۱۹ (عفو)، ۱۵۶ (خلعت)، ۲۶۰، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۱۹ (شعر)، ۳۲۶ (شعر)، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۵۰ (شعر)، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۹۳ (نشان)، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۴۵ (فوت پسر)، ۴۶۱، ۴۶۲ (خلعت)، ۴۶۵، ۴۹۸، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۸۶، ۶۲۲ (تصیده)، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۷۳، ۶۷۹، ۷۱۴ (حاکم



گلپایگان)، ۷۶۳، ۸۹۵ (حاکم عراق)،  
۱۱۳۵، ۱۱۶۹  
حمزه آقا منگور ۱۱۱، ۱۱۳  
حیدر (حاجی) ۸۱۲  
حیدر خاصه تراش (حاجی) ۱۲۴، ۲۴۸  
حیدر خان ۹۵۹  
حیدر خان (پسر محمد قلی آصف الدوله) ۸۲۸  
(فوت)  
حیدر قلی آقا ۶۰۸، ۷۶۷

## خ

خازن الدوله (زن فتحعلی شاه) ۱۵۹، ۳۵۷  
خازن السلطنه، سلیمان (پسر عضدالملک) ۶۲۹،  
۱۱۵۳، ۱۱۶۷، ۱۱۹۷، ۱۲۱۳  
خازن الملک (حاجی) ۶۴۶، ۱۰۶۹ (فوت)، ۱۱۹۲  
خالد بیک (سفیر عثمانی) ۴۵۲، ۴۷۸  
خان بابا خان (پسر سام خان) ۱۱۴۹ (حاکم  
قوچان)  
خان بابا خان (پسر صارم الدوله) ۶۷۵  
خان بابا خان سردار ۶۱۷  
خان خانان (برادر مهد علیا) ۷۷۲، ۱۱۷۶  
خان محقق = محقق  
خان ناظر = عضدالملک  
خان نایب (پسر علاء الدوله) ۱۱، ۱۲  
خانم بالا (دختر مخبر الدوله) ۵۲۰ (فوت)  
خانم شاهزاده (زن شاه) ۳۱۱  
خاور سلطان (زن شاه) ۲۴۹  
خداداد گبر ۳۳۰، ۳۳۱  
خسرو (کریلانی) ۱۲  
خسرو (والی کردستان) ۱۰۹۳  
خلیل خلغالی (سید) ۶۳۱  
خوشدل خان ۲۱۴

## د

دادیان (پرنس) ۴۰۳، ۱۰۳۶، ۱۱۵۶  
داراب قشقای ۴  
دالقرگی ۶۱۴، ۱۰۰۹  
دانش، رضا ۲۹۴، ۷۳۲، ۸۰۳، ۱۱۳۴ (ارفع  
الدوله بعدی)  
داود (پسر میرزا آقاخان = وزیر لشکر  
دبیر السلطنه ۶۹۹، ۷۶۰، ۱۰۰۱، ۱۱۷۱،  
۱۱۷۶

دبیرالملک، محمد حسین ۲۴، ۳۱۷، نک = ملک-  
الکتاب  
دبیرالملک، نصرالله، ۳۱۷ (نایب وزارت  
خارجه)، ۳۷۴، ۷۵۸، ۸۷۳، ۹۶۱، ۹۹۸،  
۱۰۲۸، ۱۱۷۰ (وکیل آذربایجان)  
درویش قوچانی ۲۷۵، ۲۷۶  
دلشاد خانم (حاجیه) ۱۲۰، ۱۷۵، ۴۲۲  
دنی (مسیو) ۷۹۱  
دوران (سفیر انگلیس) ۱۱۲۱  
دوستی چوپان (پدر ملیجک) ۳۵۶  
دولتشاه، محمد علی ۳۳۹  
دوویله (مهندس) ۱۰۸  
دهباشی، سلیمان ۱۰۰  
دیکسون (حکیم) ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۵۳، ۳۸۸، ۳۸۹،  
۴۰۰  
دیولافوا ۸۶

## ذ

ذکاءالملک، محمد حسین = فروغی  
ذوق علیشاه ۹۴۴

## ر

رئیس الاطباء، رضی ۳۸۹  
رئیس الاطباء، علی دکتر ۱۱۵، ۴۳۲، ۴۳۵،  
۶۷۹، ۸۰۹، ۱۰۶۸  
رئیس العلماء، هاشم ۲۸۲  
رایینو ۸۲۹  
راتول (راطول، راطوله) ۱۱۵۸، ۱۱۷۱  
رجبعلی (کدخدای سنگلیج) ۶۵۷  
رجبعلی کالسهکچی ۱۲۰۴  
رحیم (میرزا) رئیس پستخانه ۲۲۹ (فوت)  
رحیم (پسر حکیم الممالک) ۷۶، ۱۱۴ (عزل)،  
۲۳۴  
رحیم (پسر محمد کریم خان شیخی) ۹۱، ۲۳۰،  
۳۲۴  
رحیم کن کن ۱۳، ۱۴، ۵۲۳، ۶۶۷، ۶۹۱، ۷۰۸  
(فوت)  
رشید (آقا، عموی مؤلف) ۳، ۱۸، ۵۴، ۹۳ (فوت)  
رضا (میرزا سید) ۶۶۰ (پیشکار بروجرد)  
رضا (برادر محقق) ۱۰۹۷  
رضا (ملا) ۴۵۳  
رضا (پسر سرایدارباشی، محمد ابراهیم) ۳۵۵

زرین تاج (کنیز) ۹۳۴  
 زرین کلاه = احترام السلطنه  
 زمان (میرزا) ۹۳  
 زمان گروسی ۸۳۳  
 زهرا سلطان (زن شاه) ۵۱۳، ۶۶۸، ۹۵۹  
 زیکلر ۲۳۴  
 زینت (دختر سلطانه محمد میرزا) ۲۲۲  
 زینةالدوله (دختر فتحعلی شاه، زن مجدالدوله)  
 ۱۲۸  
 زینةالسلطنه (زن شاه، دختر سالار) ۱۸۶  
 زین دار باشی ۲۰۵، ۵۹۸  
 زین العابدین (پسر حسام الملك) ۵۳۳  
 زین العابدین (پسر ضیاء الملك) ۵۲۲ (فوت)  
 زین العابدین کاشانی طبیب (حکیم) = مؤتمن-  
 الاطباء  
 زین العابدین کاشی = نایب الوزاره = شریف-  
 الدوله  
 زین العابدین لشکر نویس ۱۱۷  
 زین العابدین واعظ (شیخ) ۹۵۵، ۹۴۸  
 زیورخانم (دختر پاشا خان امین الملك)، زن  
 سلطان ابراهیم میرزا ۳۱۰، ۵۱۹، ۷۲۲،  
 ۸۴۶، ۱۰۷۱، ۱۱۰۹  
 زیور خانم (زن علی اعتمادالسلطنه) ۱۲۸  
 زیور خانم (دختر سلطان محمد میرزا) ۸۰۱

## س

ساری اصلان، رحمة الله ۵۹۸، ۹۳۹، ۱۱۴۰  
 ساعدالدوله، حبیب الله تنکابنی ۳۰، ۳۴، ۴۸  
 (خلعت)، ۷۷، ۲۱۵، ۴۱۷، ۴۹۵، ۵۰۵،  
 ۷۷۱، ۸۲۳، ۸۷۰، ۸۸۶، ۸۸۹، ۸۹۰،  
 ۹۴۰، ۹۸۶ (حاکم عراق)، ۱۰۸۶ (استعفا)،  
 ۱۱۱۰  
 ساعدالسلطنه، عبدالله ۹۷۲ (عزل و حبس)،  
 ۱۰۸۵  
 ساعدالملك، عبدالرحیم ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۲۷  
 سالارالسلطنه، نصرةالدین (پسر شاه) ۳۷۵،  
 ۴۴۰، ۸۲۵، ۹۸۰ (حاکم فارس)، ۹۸۶،  
 ۱۰۳۱  
 سالار لشکر، حسنعلی = امیر نظام گروسی  
 سالار لشکر = نصرةالدوله = فرمانفرما  
 سام ایلخانی ۱۱۴۹  
 سام شمس الشعرا (پسر ملک آراء) = شمس  
 الشعرا

۶۱۶، ۸۳۴، ۹۲۱ (فوت)  
 رضا (پسر معین الملك) ۳۰۴  
 رضا (پسر ملک التجار) ۱۱۱۲  
 رضا خان = معین الوزاره  
 رضا صراف ۱۰۹۱  
 رضا عرب ۱۰۳۴  
 رضا کاشی (میرزا) ۸۹، ۱۲۰، ۲۳۹، ۲۶۴، ۴۳۴،  
 ۵۱۶، ۶۵۶ (فوت)، ۱۰۵۲  
 رضا گرانمایه ۱۰۲، ۳۵۵، ۳۸۳، ۴۰۱، ۴۳۲  
 (سفیر برلن)، ۴۵۶، ۷۲۸، ۷۵۱  
 رضا گل سرخی طبیب ۴۴۷ (فوت)  
 رضا مهندس باشی (میرزا) ۱۶۴  
 رضا همدانی (حاج ملا) ۱۲۰۳، ۱۲۰۵  
 رضاقلی ۲۱  
 رضاقلی (پسر سلیمان افشار) ۱۶  
 رضا قلی (پیشخدمت ظل السلطان) ۱۵۰  
 رضا قلی (والی کردستان) ۱۹۷  
 رضا قلی تفرشی منشی (میرزا) ۶۹۴، ۱۱۹۷  
 رضا قلی جراح باشی ۶۹۳  
 رفیع (مستوفی قورخانه) ۶۰۳  
 رکن الدوله، محمد تقی (پسر شاه) ۱۴۳ (حاکم  
 خراسان)، ۲۴۱ (پطرزبورغ)، ۲۴۳ (حاکم  
 خراسان) ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰ (خلعت)،  
 ۴۵۵ (حاکم خراسان)، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۸۴  
 (حاکم خراسان)، ۸۱۸، ۸۴۵، ۹۰۸ (حاکم  
 فارس)، ۹۳۹، ۹۵۹، ۹۸۰ (عزل)، ۱۰۴۶،  
 ۱۰۵۲، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳ (حاکم فارس)،  
 ۱۰۸۱ (حاکم بنادر)، ۱۱۵۱، ۱۱۵۸  
 (استعفا)

رکن السلطنه، محمد رضا (پسر شاه ۳۱۵، ۷۹۱،  
 ۸۴۹

رمضان (وزیر قوچان) ۱۱۴۹  
 روح الدین میرزا ۹۲۱ (فوت)  
 روشنی (کنیز) ۱۳۳، ۱۴۶  
 رویتر = (روطر، روتر) ۱۶۵، ۶۸۳، ۶۸۴،  
 ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۳۲، ۷۳۷  
 ریحان الله بروجردی ۱۱۰۹  
 ریشارد، ژول ۲۳۰، ۳۶۹، ۴۱۰، ۸۳۳

## ز

زردک ۲۹۳  
 زرگر باشی ۱۰۸۲

سپهبدار، غلامحسین ۲۳۹ (حاکم عراق)  
 سپهبدار، محمد علی ۷۲۰  
 سپهسالار، حسین (مشیرالدوله، سپهسالار اعظم) ۵، ۷، ۹، ۱۰ (اردو)، ۱۳، ۱۴ (اردو)، ۱۵، ۲۲ (خلعت)، ۶۸ (روسیه)، ۷۲، ۸۴ (خست)، ۹۰ (خراسان)، ۹۶، ۱۰۳، ۱۴۰، ۱۴۱ (فوت)، ۱۴۲، ۱۴۳ (شاه)، ۱۴۴ (ترکه)، ۱۴۸، ۱۴۹ (شاه)، ۱۵۳، ۱۵۷ (جواهر)، ۱۵۹ (ترکه)، ۱۶۶، ۱۶۷ (محاسبه)، ۱۶۸ (جواهر)، ۱۶۹ (استرداد)، ۲۷۷، ۳۲۸، ۳۴۲، ۳۴۴ (جناب اشرفی)، ۳۸۸، ۵۳۷، ۵۷۱، ۶۳۶، ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۶۳، ۹۷۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۷۵، ۱۱۲۲، نک مشیرالدوله  
 سپهسالار، محمد ۹۶، ۱۴۰، ۲۸۷، ۷۸۰، ۱۱۱۳  
 ستاره خانم (زن شاه) ۶۰۱  
 سدیف (ملا) ۷۸۱  
 سراج السلطنه، ولی مستوفی ۸۱۲، ۹۲۱ (فوت)  
 سراج الملک، رضا قلی ۱۵۰، ۳۰۹  
 سرایدار باشی، ابراهیم ۸۳۳ (فوت)، ۸۳۴  
 سردار افخم = آقا بالاخان = معین نظام = وکیل-الدوله  
 سردار اکرم = شجاع السلطنه  
 سردار امجد = انتظام الدوله  
 سردار کل، عزیز خان مکرری ۳۰۱، ۴۲۱، ۱۱۴۰  
 سردار محمد خان ۵۹۰  
 سردار معظم = امیر خان سردار  
 سرور خان = اعتماد الحرم (خواجه باشی)  
 سرورالدوله (زن نایب السلطنه) ۸۸۸  
 سرور السلطنه ۲۱، ۹۷۶  
 سرورالملوک، معصومه (دختر نایب السلطنه) ۲۳۶، ۱۰۶۰، ۱۰۹۹  
 سعدالدوله، جواد ۷۸۵، ۷۸۶، ۹۹۷، ۱۱۵۰، نک جواد خان سرتیپ  
 سعد السلطنه، باقر ۶۴۱ (حاکم قزوین)، ۷۲۴، ۷۶۴، ۷۹۲، ۸۰۲، ۸۳۴، ۹۶۱، ۱۰۹۷  
 سعدالملک مافی، حسینقلی = نظام السلطنه  
 سعدالملک مافی، محمد حسن ۶۴۱، ۱۱۳۵  
 سعید (پسر مجدالملک) ۱۰۰۹  
 سکنیه چیزری (زن شاه) ۱۰۴۸ (فوت)  
 سلطان (کنیز کرد) ۲۵۶  
 سلطان (زن شاه) ۱۱۲۲

سلطان (زن اعتضاد السلطنه) ۵۹۵ (فوت)  
 سلطان (زن اول مؤلف) ۱۵۹  
 سلطان ابراهیم میرزا ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۷۰، ۳۱۰، ۶۸۱ (پیشخدمت)، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۲۳، ۹۶۵، ۱۰۹۹، نک مشکوة السلطنه  
 سلطان ابراهیم میرزابلیها (پسر فتحعلی شاه) ۴۷۰، ۷۷۳  
 سلطان احمد (پسر سلطان محمد) ۲۴۷، ۴۳۸، نک عضدالدوله  
 سلطان حسین میرزا (ولد نیرالدوله) ۱۰۹ (پیشخدمت)، ۱۹۹، ۶۴۳ (نیرالدوله)، نک نیرالدوله  
 سلطان الحکامی نائینی، ابوالقاسم ۱۱۷، ۳۰۵، ۴۱۲، ۴۳۱، ۴۹۹، ۶۴۲، ۶۷۹، ۷۷۶، ۷۹۸، ۸۴۲، ۸۴۵، ۹۵۲، ۹۹۸، ۱۰۰۴، ۱۱۱۶، ۱۱۶۰  
 سلطانمجد میرزا میر آخور (عین الدوله) ۷۶۰  
 سلطان محمد میرزا (پسر عضدالدوله، آقای داماد، سیف الدوله) ۶۹، ۱۰۶، ۱۸۰، ۸۲۳، ۹۷۶ (فوت)، ۹۸۷، نک سیف الدوله  
 سلطنت (دختر عمادالدوله، زن ابراهیم معتمد السلطنه) ۱۶۲، ۵۸۰  
 سلیمان (پسر عبدالحسین) ۳۰۹  
 سلیمان (پسر عضدالملک) = خازن السلطنه  
 سلیمان (پسر ناظم خلوت) ۱۶۲  
 سلیمان امیر تومان ۷۱۹  
 سلیمان پاشا (سفیر عثمانی) ۸۷  
 سلیمان گرجی ۸۷۵  
 سلیمان یهودی (حکیم) ۷۲۵  
 سمنو ۱۰۴۸  
 سهام الدوله، محمد ابراهیم ۱۷۰، ۲۳۹، ۲۶۷ (حاکم مازندران)، ۲۸۶، ۳۷۰، ۴۷۲، ۴۸۸، ۵۴۲ (وقف اموال)، ۶۴۳ (عزل)، ۷۱۳ (نظام الدوله)، ۸۸۸، ۹۷۲ (امیر توپخانه)، نک نظام الدوله  
 سهام الدوله زعفرانلو بجنوردی ۲۷۰، ۲۷۱، ۸۲۱، ۱۱۳۹  
 سهام السلطنه، مصطفی قلی عرب ۶۴۲ (حاکم یزد)، ۷۰۰، ۹۹۷  
 سهام الملک، مهدیقلی ۴۴۹ (رئیس قشون خراسان)، ۵۶۴  
 سهراب خان گرجی ۸۳۱، ۱۰۰۹

سپهبدار، غلامحسین ۲۳۹ (حاکم عراق)  
 سپهبدار، محمد علی ۷۲۰  
 سپهسالار، حسین (مشیرالدوله، سپهسالار اعظم) ۵، ۷، ۹، ۱۰ (اردو)، ۱۳، ۱۴ (اردو)، ۱۵، ۲۲ (خلعت)، ۶۸ (روسیه)، ۷۲، ۸۴ (خست)، ۹۰ (خراسان)، ۹۶، ۱۰۳، ۱۴۰، ۱۴۱ (فوت)، ۱۴۲، ۱۴۳ (شاه)، ۱۴۴ (ترکه)، ۱۴۸، ۱۴۹ (شاه)، ۱۵۳، ۱۵۷ (جواهر)، ۱۵۹ (ترکه)، ۱۶۶، ۱۶۷ (محاسبه)، ۱۶۸ (جواهر)، ۱۶۹ (استرداد)، ۲۷۷، ۳۲۸، ۳۴۲، ۳۴۴ (جناب اشرفی)، ۳۸۸، ۵۳۷، ۵۷۱، ۶۳۶، ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۶۳، ۹۷۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۷۵، ۱۱۲۲، نک مشیرالدوله  
 سپهسالار، محمد ۹۶، ۱۴۰، ۲۸۷، ۷۸۰، ۱۱۱۳  
 ستاره خانم (زن شاه) ۶۰۱  
 سدیف (ملا) ۷۸۱  
 سراج السلطنه، ولی مستوفی ۸۱۲، ۹۲۱ (فوت)  
 سراج الملک، رضا قلی ۱۵۰، ۳۰۹  
 سرایدار باشی، ابراهیم ۸۳۳ (فوت)، ۸۳۴  
 سردار افخم = آقا بالاخان = معین نظام = وکیل-الدوله  
 سردار اکرم = شجاع السلطنه  
 سردار امجد = انتظام الدوله  
 سردار کل، عزیز خان مکرری ۳۰۱، ۴۲۱، ۱۱۴۰  
 سردار محمد خان ۵۹۰  
 سردار معظم = امیر خان سردار  
 سرور خان = اعتماد الحرم (خواجه باشی)  
 سرورالدوله (زن نایب السلطنه) ۸۸۸  
 سرور السلطنه ۲۱، ۹۷۶  
 سرورالملوک، معصومه (دختر نایب السلطنه) ۲۳۶، ۱۰۶۰، ۱۰۹۹  
 سعدالدوله، جواد ۷۸۵، ۷۸۶، ۹۹۷، ۱۱۵۰، نک جواد خان سرتیپ  
 سعد السلطنه، باقر ۶۴۱ (حاکم قزوین)، ۷۲۴، ۷۶۴، ۷۹۲، ۸۰۲، ۸۳۴، ۹۶۱، ۱۰۹۷  
 سعدالملک مافی، حسینقلی = نظام السلطنه  
 سعدالملک مافی، محمد حسن ۶۴۱، ۱۱۳۵  
 سعید (پسر مجدالملک) ۱۰۰۹  
 سکنیه چیزری (زن شاه) ۱۰۴۸ (فوت)  
 سلطان (کنیز کرد) ۲۵۶  
 سلطان (زن شاه) ۱۱۲۲

سید الشہدا ۱۰۶۶ (عید ولادت)  
 سمید بورانی (برانی) ۱۰۷۹، ۱۲۰۶  
 سید کاتب ۱۶۱، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۴، ۴۳۳  
 (بابی)، ۵۲۹ (بابی)  
 سید کلاردشتی (باقر) ۱۱۱۰  
 سید نقاش ۶  
 سید ہندی ۲۵۶ (حبس)  
 سیف الدولہ، (حاجی عمر) ۶۸۵، ۶۹۹  
 سیف الدولہ، سلطان محمد میرزا ۲۱۱، ۷۶۲  
 (حاکم ملایر)، ۸۳۷، نک آقای داماد  
 سیف الدین مکری ۸۲۸ (فوت)  
 سیف السلطنہ، جان محمد خان ۴۱۷  
 سیف الملک (پسر عضد الدولہ، آقا وجیہ، امیر  
 خان سردار سردار معظم) ۵، ۷۱ (روسیہ)،  
 ۷۳، ۷۴، ۹۵ (روسیہ)، ۹۶، ۱۵۵، ۱۶۹،  
 ۱۸۵، ۲۴۹، ۲۸۱، ۳۴۶، ۴۵۳، ۵۳۳،  
 ۶۱۹، ۶۳۴ (حاکم استرآباد)، ۶۴۵، ۶۶۲،  
 ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۹۹، ۷۰۵، ۷۷۳، ۸۰۴،  
 ۸۰۹، ۸۴۵، ۹۸۶، ۱۱۲۰ (روسیہ)، ۱۱۲۲،  
 ۱۱۲۹، ۱۱۳۵، نک امیر خان سردار

ش

شاہ پور میرزا ۷۳۹، ۹۴۰  
 شاخ گل (کنیز) ۵۱۴  
 شاطر باغی ۵، ۶، ۱۶  
 شاہزادہ بیگلربیگی ۱۷  
 شاہ پلنگ خان ۵۱۴  
 شاہزادہ تلگرافچی ۷۹۶  
 شاہزادہ خانم (دختر فتحعلی شاہ) ۷۶۵ (فوت)  
 شاہزادہ خانم (زن معتمد الدولہ) ۱۷۷  
 شاہزادہ دیوانہ ۹۵۱  
 شاہزادہ ریش بلند، ۵، ۶۴ (فوت)  
 شاہزادہ ہندی (حقہ باز) ۱۷۹  
 شاہ عباس، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۵۱  
 شجاع (آقا) ۱۹۷  
 شجاع الدولہ، امیر حسین قوچانی زعفرانلو  
 ۲۷۴، ۶۳۴، ۸۳۳ (ورود) ۸۴۵، ۱۰۴۳  
 (فوت)، ۱۱۶۳، ۱۱۶۹، ۱۱۷۱  
 شجاع السلطنہ، حسنعلی ۱۱۸۴  
 شجاع السلطنہ، محمد باقر (سردار اکرم) ۱۲۷،  
 ۴۷۲، ۵۷۰، ۵۸۵، ۹۳۹، ۹۴۷، ۹۹۲  
 ۱۰۱۶، ۱۰۳۱ (فوت زن)، ۱۰۵۰، ۱۰۵۳

۱۱۱۰  
 شجاع الملک، عبدالقادر ۳، ۲۶، ۳۴۷، ۷۰۸  
 شریتمدار = محمد رضا  
 شرف السلطنہ (دختر رکن الدولہ) ۴۱۰  
 شرف السلطنہ (دختر شاہ) ۷۷۸  
 شریعتمدار = محمد حسن  
 شریف خان (حاجی) ۲۳  
 شریف الدولہ، زین العابدین = نایب الوزارہ  
 شعاع الدولہ، سلیمان (پسر فرمانفرما) ۳۴۷،  
 ۷۶۴  
 شعاع السلطنہ، فتح اللہ ۱۲۶، ۱۷۶، ۴۵۶ (فوت)  
 شعاع الملک، محمد ابراہیم (کالسیکچی باشی)  
 ۹۸، ۴۵۰، ۷۰۱، ۷۳۶ (فوت)، ۱۱۱۴  
 شعبان (غلام بیچہ) ۱۶۱  
 شعری خانم (نورہ معتمد الدولہ) ۲۲۳  
 شغال الدولہ ۱۲۰۶  
 شفیع چابارچی باشی ۱۱۲۳  
 شفیع مستوفی (میرزا) ۱۳۵، ۲۸۰ (فوت)  
 شکوہ السلطنہ (زن شاہ، مادر ولیعہد) ۶۰،  
 ۲۵۹، ۳۱۵، ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۵۷، ۵۸۰،  
 ۵۸۲، ۵۸۵، ۶۸۲، ۶۸۸، ۷۲۲، ۸۰۹  
 ۸۲۶، ۹۲۷ (فوت)، ۹۶۱، ۹۶۷  
 شلیمر ۳، ۵ و صفحات دیگر  
 شمس الاطباء، نصر اللہ تنکابنی ۱۰، ۱۳۴، ۱۸۵،  
 ۴۲۶، ۴۳۲، ۷۲۰، ۱۱۳۴  
 شمس الدولہ (دختر عضد الدولہ، زن شاہ) ۶۹،  
 ۹۶، ۱۸۹، ۳۵۶، ۴۱۰، ۵۱۲، ۵۶۸ (دعوا)،  
 ۶۴۹، ۷۰۹  
 شمس الدین (پسر مجد الدولہ) ۶۷۱  
 شمس السلطنہ (دختر معتمد الدولہ، زن نیر-  
 الدولہ) ۸۹۱  
 شمس الشعرا، سام میرزا (پسر ملک آراء) ۶۸۲،  
 ۹۳۴ (فوت)  
 شمس الشعرا (دیگری) ۱۱۲۷  
 شمس العلماء مہدی عبدالرب آبادی ۲۵۷، ۲۶۴،  
 ۲۸۷، ۲۹۱ (مواجب)، ۷۰۰، (فوت پدر)،  
 ۷۶۷، ۸۳۳، ۸۸۷، ۹۰۱، ۹۵۵  
 شمس المعالی، سید علی حکیم معیری ۱۰۲۳  
 شمس الملوک (دختر مظفر الدین میرزا، زن  
 حسین پسر معتمد الملک) ۱۷۶، ۵۷۹  
 (فوت)  
 شنیدر ۱۰۴۷، ۱۰۹۶، ۱۱۱۹، ۱۱۵۸

صدر اصفهانی، محمد حسین (حاجی) ۷۴  
صدرالدوله، حسین (ایشیک آقاسی ولیعهد)  
۳۲۳، ۷۶

صدرالذاکرین، ابوطالب ۳۶۳  
صدرالسلطنه، حسینقلی ۶۶۱ (وزیر مختار در  
امریکا)، ۷۵۰، ۷۵۶، ۹۶۱، ۱۰۰۴

صدرالشریف یزدی ۹۵۴ (ظ: صدرالشریعه)

صدرالعلماء ۳۱۹ (فوت)

صدرالعلماء (دیگری) ۱۰۴۵، ۱۲۰۳

صدرالملك، سیدمصطفی ۱۰۰۴، ۱۰۴۵، ۱۰۵۰

۱۱۰۹، ۱۱۲۴ (مستوفی وزارت و ظایف)

صدرالواعظین، لطف الله ۸۱۵

صدیق الدوله، رضا ۱۳، ۲۲۱ (وزیر فوائد)،

۳۹۷، ۴۲۱، ۴۳۳ (خالصه)، ۶۴۹، ۸۶۵

۹۵۲، ۱۰۰۶ (عزل)، ۱۰۸۳ (وزیر طهران)

صدیق السلطنه، غلامحسین (مچول خان) ۶۴۹

۷۳۳، ۱۰۴۵، ۱۰۴۷، ۱۱۲۸، نك مچول

صدیق الملك، محمد ۹۲، ۲۱۹، ۲۲۵، ۱۰۵۵

صفرا شاهزاده عبدالعظیمی (زن شاه) ۱۵۰

۲۶۱، ۱۰۲۲، ۱۰۹۶، ۱۱۲۷

صفی علیشاه = حسن مرشد

صفیه کرد (کنیز) ۳۴۷، ۵۶۴، ۹۷۱

صفیه نوری (زن شاه) ۲۰۷

صمصام السلطنه = منتظم السلطنه

صمصام الملك، علینقی ۱۰۳۳

صنیع الدوله، محمد حسن (مؤلف) = اعتماد  
السلطنه

صنیع الدوله، مرتضی قلی ۲۵۹، ۴۶۶، ۶۴۶

۸۵۹، ۸۲۹، ۶۵۳

صنیع الملك، ابوالحسن (معمار یاشی) ۱۰۵

۱۱۱، ۱۱۲، ۲۳۴ (لقب)، ۵۰۱، ۵۶۴

۵۹۱، ۶۳۲ (فوت)، ۶۴۳، ۶۷۸، ۷۸۳

۷۸۵

صنیع الملك، حسینعلی ۱۰۴۲، ۱۰۴۳ (فوت)،

۱۱۵۲، ۱۱۵۵

### ض

ضرغام السلطنه ۹۱۱

ضیاء الدوله، انوشیروان ۲۱۳، (ایلخانی)، ۲۵۳

(حاکم سمنان)، ۲۸۸، ۵۴۱، ۱۱۷۸ (سکته)

ضیاء السلطنه (دختر شاه) ۱۳۹، ۵۱۸

ضیاء الملك، تقی ۵۸۴، ۶۲۱ (وزارت یزد).

شورین (دواساز) ۸۱۶

شوشتری (شاعر) ۶۵۴

شوکت (زن شاه) ۱۰۰۳

شوهری، علی اکبر ۹۶، ۱۶۶؟ (توبیخ)

شهاب الدوله، مرتضی قلی ۲۶۴، ۷۸۰ (فوت)

شهاب الدوله ۸۴۵ (حاکم عربستان)

شهاب السلطنه بختیاری ۹۶۳

شهاب الملك، غلامرضا ۲۰۹ (حاکم مازندران)،

۳۳۵، ۳۹۶، ۶۶۵، ۹۶۳، ۱۰۲۵، ۱۱۵۷

(حاکم خراسان)، ۱۱۸۱

شیخ الاسلام قوچان ۲۷۵

شیخ الاطباء حسنعلی ۷۷، ۱۰۱، ۲۱۷، ۲۲۵

۲۵۶، ۴۲۱، ۵۴۱، ۶۴۰، ۶۸۲، ۷۵۹

۸۲۹، ۹۴۵، ۹۹۴، ۱۰۰۴، ۱۲۰۵

شیخ رئیس، ابوالحسن ۲۸۰ (رئیس کتابخانه

آستان قدس)، ۸۱۷ (حبس)

شیخ شیپور ۹۴۰، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۷۹

۱۲۰۶، ۱۰۹۱

شیرازی کوچک (زن شاه) ۹۰۳

شینلر ۳۵۷، ۴۵۲

### ص

صاحب اختیار، سلیمان ۵۳ (حاکم استرآباد)،

۱۴۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۲۷۸ (تعمین سرحد)،

۴۱۷، ۵۰۸، ۷۷۲، ۹۲۱ (فوت)

صاحب جمع، قاسم (پسر ابراهیم امین السلطان)

۱۴۰، ۵۴۱، ۵۵۹ (رئیس اردو)، ۱۰۱۱

۱۱۴۸

صاحب دیوان، فتحعلی شیرازی ۶۸ (وزیر فارس)،

۷۱، ۱۶۷، ۲۲۲، ۵۲۶، ۸۲۰، ۸۴۵ (حاکم

خراسان)، ۸۸۴، ۹۴۰، ۹۶۴، ۱۰۴۴

۱۰۶۸ (کاکا شیرازی)، ۱۰۷۳ (حاکم

کرمان)، ۱۰۸۱، ۱۰۹۱، ۱۱۶۳، ۱۲۰۹

صاحب سلطان (زن شاه) ۸۳۶

صادق طباطبائی مجتهد (آقا سید) ۶۷، ۷۰

۲۳۶، ۲۴۲ (فوت)

صارم الدوله، ابوالفتح (پسر خان بابا خان) ۷۸

۱۶۱، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۴۰، ۶۱۷ (فوت)،

۹۶۰

صارم الملك، عزیزالله (شاهسون) ۵۷۸، ۶۳۴

۹۳۶

صالح عرب (آقا سید) ۴۵۵ (فوت)

## ۹۷۲ (عزل)

ضیاءالملک، زکی ۷۳، ۱۲۸ (مستوفی بنائی،  
حاکم گیلان)، ۳۸۷ (فوت)

## ط

طالبت (ماژور) ۸۵۲، ۸۴۰

طاهر (آقا) ۹۹۷

طاهر (پسر اسکندر میرزا) ۹۶۱

طاهر مستوفی ۳۱۲، ۸۲۲

طرنس (حکیم) ۵۸۴

طلوزان ۱۳، ۲۱ (مراجعت)، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۵۹

(کتابچه)، ۱۴۸ (جناب)، ۱۸۹ (قمار)، ۱۹۱

(بدگوئی)، ۲۳۲، ۳۲۰، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰

۹۵۱، ۱۰۰۸، ۱۰۸۹، ۱۱۴۷، ۱۱۵۰

۱۲۰۱، ۱۱۵۵

طوبی خانم (دختر عباس میرزا، زن رضاقلی

والی) ۱۹۷ (فوت)

طوغان بی بی ترکمان (زن شاه) ۲۷۰

طومسون (وزیر مختار انگلیس) ۳۳۰

## ظ

ظفرالسلطنه ۱۱۷۲

ظل السلطان ۶۷، ۷۰ (لهجه اصفهانی)، ۷۵، ۷۷

۹۰، ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲

۱۶۳ (حاکم کردستان)، ۱۶۵، ۱۶۸ (حاکم

کرمان)، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۳۵

۲۴۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴

۳۲۶، ۳۳۰، ۴۵۲، ۴۵۴ (ولیمهدی)، ۴۶۴

۴۷۷، ۴۹۴، ۵۲۶، ۶۱۰، ۶۱۹ (عزل از

حکومت عراق)، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۹

۶۴۲، ۶۴۵، ۸۹۵ (عزل از حکومت عراق)،

۹۳۲، ۹۳۳، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۱۰۴۳

۱۰۵۵، ۱۰۸۰ (چشم)، ۱۰۸۸، ۱۱۱۸

۱۱۳۶ (حاکم عراق)، ۱۱۵۸، ۱۲۰۱

ظل السلطان، علی ۴۱۳

ظہیرالدوله، علی (داماد شاه) ۲۳۱، ۳۶۷، ۵۵۷

(وزیر تشریفات)، ۷۶۴، ۸۴۹، ۹۷۹، ۹۸۵

۱۰۳۹، ۱۰۴۸، ۱۰۶۰ (فرار)، ۱۱۴۸

ظہیرالدوله، محمد ناصر ۷۴

ظہیرالسلطنه (پسر عضدالملک) ۹۴۷

ظہیرالملک، محمد رضا کرمانشاهی زنگنه ۵۸۳

۱۱۳۶

## ع

عابده (دختر قاسم میرزا، زن شاه) ۵۲۷

عارف خان ۳۴۰، ۹۷۵ (فوت)

عالیه خانم (دختر سیفالملک) ۳۴۴، ۶۹۹

۷۴۴ (فوت)

عالیه خانم (زن شاه) ۴۵۰

عالیه سلطان خانم (دختر فتحعلی شاه) ۱۷، ۲۱

۵۲، ۵۷۹ (سکته)

عایشه خانم یوشی (زن شاه) ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۶۱

۴۸۹، ۹۳۶

عباس اسدآبادی ۱۱۳۶، ۱۱۴۰

عباس افندی ۹۵۷

عباس باسمةچی ۲۴۴

عباس خان ۳۶۴ (احتساب شهر)

عباس خان سرتیپ ۱۱۵۰

عباس مهندس (میرزا) ۲۳۶ (ورود)، ۲۵۵

۶۴۵

عباس میرزا = نایب السلطنه

عباس میرزا (پسر اعتضادالدوله) ۹۳۰

عباس یوزباشی (کربلائی) ۳۵۶

عباسعلی (پیشخدمت نایب السلطنه) ۹۸

عباسقلی (حاجی میرزا) ۱۹، ۱۵۳، ۱۶۶ (مجلس

تحقیق)، ۵۶۵، ۶۸۲، ۷۰۶ (فوت پسر)،

۱۰۵۸

عباسقلی سرحددار قاجار سپانلو ۴۲، ۴۳، ۴۸

(حاکم اشرف)

عباسقلی لاریجانی ۸۰۴

عبدالباقی (غلام بیچہ) ۱۶۴

عبدالحسین = فخرالملک

عبدالحسین ۲۰۴

عبدالحسین (پسر سردار) ۴

عبدالحسین سرهنگت (برادر مؤلف) ۷۷

عبدالحسین میرزا (پسر تیمور میرزا) ۹۳۸

عبدالحسین میرزا (پسر سلطان ابراهیم) ۲۹۴

(وفات)

عبدالرحمن (سید) ۱۱۵۵

عبدالرحمن افغان ۹۶۲، ۹۶۴، ۹۹۱

عبدالرحمن خراسانی (شیخ) ۷۹۲

عبدالرحیم (پسر وکیل الدوله) ۶۰۹

عبدالرحیم (میرزا) ۷۰

عبدالرحیم مجتهد کرمانشاهی ۱۳۱، ۱۳۳

عبدالرزاق بروجرودی (شیخ) ۶۸۴

عبدالقادر خان ۳۰۷  
عبدالكريم (سيد، برادرانيس الدوله) ۱۲۳، ۲۸۴، ۹۴۷  
عبداللطيف دودشتي ۵۴۱  
عبدالله (آغا) ۱۰۲۳  
عبدالله (برادرزاده منير السلطنه) ۵۲۱ (فوت)  
عبدالله (پسر امين حضور) ۱۰۸۴  
عبدالله (پسر صديق الملك) ۵۶۲، ۷۲۱  
عبدالله (نظام السلطنه پسر علاء الدوله) ۱۴۰، ۱۱۱۳، ۱۱۲۶ (قولر آقاسي)  
عبدالله (پسر قوام الدوله) ۸۷۶ (فوت)  
عبدالله اصفهاني (سيد) ۲۳۷  
عبدالله افغان ۱۱۵۹  
عبدالله بهبهاني (سيد) ۸۹۷، ۸۹۳، ۶۱۳، ۱۰۸۱ (ابن الفضه)  
عبدالله سلطان محلاتي ۲۴۴  
عبدالله مستوفي (ميرزا) ۱۵۴  
عبدالله ميرزا عكاس ۵۹۴، ۱۰۴۹  
عبدالله نوائي ۳۶  
عبدالله والي ۸۹۸  
عبدالله همداني (ملا) ۹۵۵، ۹۶۵، ۹۷۶  
عبدالله يوشي ۲۰۶، ۳۰۸، ۵۰۶، ۵۰۷ (نشان)، ۵۳۰، ۶۳۱، ۶۶۸، ۹۵۴، ۹۵۷ (امير نويان)، ۹۶۱ (حاکم استرآباد)، ۱۰۵۴  
عبدالمجيد ۲۴۳  
عبدالواحد خان (امير بخارا) ۷۱۲  
عبد الوهاب = نظام الملك  
عبد الوهاب طبيب = فخرالاطباء  
عبدی رقاص ۱۱۹۷، ۱۱۹۹  
عبدالله کرد (شيخ) ۷۰، ۷۷، ۸۸، ۱۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۹۷۵  
عذرا (دختر مؤلف) ۱۰۲، ۱۹۱ (فوت)  
عرب صاحب ۵۶۲، ۶۱۵، ۸۳۷  
عزالدوله، عبدالصمد ۶۱ (عزل از حكومت همدان)، ۱۰۶، ۲۵۵ (روسيه)، ۴۰۴ (وزير عدليه)، ۵۱۱، ۵۱۲، ۸۹۵ (حاکم ملاير)، ۱۱۲۳، ۱۱۶۰  
عزالدوله (خواهر شاه، زن مشيرالدوله) ۱۱۴، ۱۷۶، ۲۲۳ (پسر)، ۴۱۰، ۴۸۰، ۷۲۲، ۹۷۶، ۱۰۴۲  
عزيز آقا (دللك) ۱۱۷۹  
عزيز بيك کرد ۸۶۷، ۸۷۲

عزيز خان خواجه ۶۱۳، ۶۵۳، ۶۵۸، ۶۷۵، ۶۹۱، ۶۹۶، ۷۳۰، ۱۱۱۷، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۵۷  
عزيز خان سردار كل مكري = سردار كل  
عزيزالدوله (خواهر شاه) ۹۶۶  
عزيزالسلطان، غلامعلي (مليجك دوم) ۵۳۱ (لقب)، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۶۱ (شكار)، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۸۸، ۵۹۲، ۵۹۳ (امير تومان)، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۰۶، ۷۲۴، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۵، ۷۵۷، ۷۶۹، ۷۷۴، ۸۱۱، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۳۲، ۸۵۹، ۹۱۹، ۹۸۶، ۹۹۴، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۸۱، ۱۰۸۵، ۱۰۹۶ (ختنه)، ۱۱۱۴، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۲، ۱۱۴۲، ۱۱۴۶، ۱۱۵۳، ۱۱۷۹، ۱۲۱۳ (مهردار)، نك مليجك دوم  
عزيزالملوك (دختر ظهيرالدوله) ۱۰۴۸  
عصمت الدوله (دختر شاه) ۲۲۹، ۳۰۲، ۴۸۸، ۵۱۷  
عصمت السلطنه (دختر معتمد الدوله زن آصف الدوله) ۴۴۰، ۱۰۱۱  
عضدالملك، علي رضا (خان سالار) ۳، ۴۲ (حاکم مازندران)، ۴۸، ۵۳، ۷۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۳ (شورش)، ۱۴۶، (خان ناظر)، ۱۴۷، ۱۵۲ (مادر)، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۷ (قمار)، ۳۸۴، ۴۲۴ (عزل از نظارت)، ۵۶۳ (وزير عدليه)، ۶۱۸، ۶۲۹، (مهرداري، ايلخاني گري)، ۶۳۱، ۸۸۴، ۱۱۵۳، ۱۲۰۹  
عضدالدوله، سلطان احمد ميرزا (پسر فتحعلي شاه) ۶۹، ۱۶۶، ۳۵۵ (متولي مشهد)، ۳۵۶، ۶۴۹، ۸۴۹ (عزل از حكومت همدان) ۸۹۵ (حاکم همدان)  
عضدالدوله، مچول ميرزا ۹۶  
عفت السلطنه (زن شاه، مادر ظل السلطان) ۴۷۱، ۹۴۸ (فوت)  
علاء الدوله، احمد ۲۲۱ (لقب)، ۲۲۳، ۴۱۱، ۴۹۸ (امير تومان)، ۵۳۰، ۵۹۹، ۶۸۰، ۶۸۱ (ساوه)، ۶۸۸، ۷۲۵، (حاکم سلطانيه)، ۸۳۱، ۹۳۵، ۹۳۹، ۹۵۶، ۹۸۶، ۹۹۱، ۹۹۷، ۱۰۵۳، ۱۰۹۱، ۱۰۹۸، ۱۱۱۳، ۱۱۱۸، ۱۱۲۶  
علاء الدوله، محمد رحيم ۴، ۱۳، ۲۳، ۴۱، ۵۳

عبدالقادر خان ۳۰۷  
عبدالكريم (سيد، برادرانيس الدوله) ۱۲۳، ۲۸۴، ۹۴۷  
عبداللطيف دودشتي ۵۴۱  
عبدالله (آغا) ۱۰۲۳  
عبدالله (برادرزاده منير السلطنه) ۵۲۱ (فوت)  
عبدالله (پسر امين حضور) ۱۰۸۴  
عبدالله (پسر صديق الملك) ۵۶۲، ۷۲۱  
عبدالله (نظام السلطنه پسر علاء الدوله) ۱۴۰، ۱۱۱۳، ۱۱۲۶ (قولر آقاسي)  
عبدالله (پسر قوام الدوله) ۸۷۶ (فوت)  
عبدالله اصفهاني (سيد) ۲۳۷  
عبدالله افغان ۱۱۵۹  
عبدالله بهبهاني (سيد) ۸۹۷، ۸۹۳، ۶۱۳، ۱۰۸۱ (ابن الفضه)  
عبدالله سلطان محلاتي ۲۴۴  
عبدالله مستوفي (ميرزا) ۱۵۴  
عبدالله ميرزا عكاس ۵۹۴، ۱۰۴۹  
عبدالله نوائي ۳۶  
عبدالله والي ۸۹۸  
عبدالله همداني (ملا) ۹۵۵، ۹۶۵، ۹۷۶  
عبدالله يوشي ۲۰۶، ۳۰۸، ۵۰۶، ۵۰۷ (نشان)، ۵۳۰، ۶۳۱، ۶۶۸، ۹۵۴، ۹۵۷ (امير نويان)، ۹۶۱ (حاکم استرآباد)، ۱۰۵۴  
عبدالمجيد ۲۴۳  
عبدالواحد خان (امير بخارا) ۷۱۲  
عبد الوهاب = نظام الملك  
عبد الوهاب طبيب = فخرالاطباء  
عبدی رقاص ۱۱۹۷، ۱۱۹۹  
عبدالله کرد (شيخ) ۷۰، ۷۷، ۸۸، ۱۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۹۷۵  
عذرا (دختر مؤلف) ۱۰۲، ۱۹۱ (فوت)  
عرب صاحب ۵۶۲، ۶۱۵، ۸۳۷  
عزالدوله، عبدالصمد ۶۱ (عزل از حكومت همدان)، ۱۰۶، ۲۵۵ (روسيه)، ۴۰۴ (وزير عدليه)، ۵۱۱، ۵۱۲، ۸۹۵ (حاکم ملاير)، ۱۱۲۳، ۱۱۶۰  
عزالدوله (خواهر شاه، زن مشيرالدوله) ۱۱۴، ۱۷۶، ۲۲۳ (پسر)، ۴۱۰، ۴۸۰، ۷۲۲، ۹۷۶، ۱۰۴۲  
عزيز آقا (دللك) ۱۱۷۹  
عزيز بيك کرد ۸۶۷، ۸۷۲

علی اکبر (آقا سید، پسر نقیب) ۱۰۰۲، ۱۰۳۲  
 علی اکبر (فراش خلوت) ۲۰۳  
 علی اکبر (مستوفی خزانه) ۹۰۳ (فوت)  
 علی اکبر بروجرى ۹۰۱، ۱۱۱۸  
 علی اکبر تفرشی (سید) ۸۹۳، ۱۰۵۷  
 علی اکبر شیرازی (سید) ۸۹۵، ۱۰۴۴  
 علی اکبر عزب دفتر ۵۵۰  
 علی اکبر غمزه جمارانی ۱۰۱۲  
 علی اکبر گیلانی ۱۱۱۲  
 علی بخش (پیشخدمت) ۱۲۴  
 علی حیدر شیروانی ۹۵۹  
 علی رضا (میرزا) ۲۰  
 علی رضا (پسر سهام الدوله) ۶۲۶  
 علی رضا (مستوفی اول) ۲۲۵  
 علی رضا تفرشی ۷۱۴، ۷۷۳، ۷۷۵  
 علی رضا قبض خور ۱۱۶، ۲۳۹  
 علی رضا گروسی ۷۲۷  
 علی شاه محلاتی ۴۲۳  
 علی محمد = مجیر الدوله  
 علی محمد (نایب) ۶۵۱  
 علینقی (قنصل بغداد) ۱۰۴۱ (عزل)  
 علی نقی رشتی (تاجر) ۱۰۹۴  
 علینقی سرتیپ ۸۷۲  
 علیه خانم (دختر داودخان) ۳۰۹  
 عمادالاطباء = بکمر  
 عمادالدوله، بدیع الملك (حشمة السلطنه) ۶۲۱،  
 (حاکم یزد)، ۶۲۴، ۷۲۰ (عزل)، ۱۰۸۶  
 (حاکم عراق)، ۱۰۹۰، ۱۱۱۲، ۱۱۱۵،  
 ۱۱۳۶ (عزل)، ۱۱۴۶ (عزل)، نک حشمة-  
 السلطنه  
 عمادالدوله، امامقلی ۹ (ناخوشی)، ۱۰، ۱۵،  
 (فوت)، ۱۶ (ارث)، ۱۷، ۲۹ (ارث)، ۶۱  
 (ارث)، ۱۸۰، ۹۴۴، ۱۱۲۳  
 عمادالدوله = محمد میرزا  
 عمادالسلطنه، ملک قاسم (پسر شاه) ۵۲۷، ۵۵۰  
 (فوت)  
 عمادالملك طبسی ۲۸۰  
 عمیدالدوله، کیومرث ۹۰۲ (حاکم شاهرود)،  
 ۱۰۸۱ (حاکم استرآباد)  
 عمیدالملك، ناصرقلی ۷، ۸۷، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۹،  
 ۴۲۳، ۵۹۳، ۶۱۸ (نایب وزارت عدلیه)،  
 ۷۸۴، ۹۶۱، ۱۰۵۲ (حاکم خمسه)، ۱۱۱۸،

۶۱، ۱۱۱، ۲۲۰ (فوت)  
 علاءالسلطنه = معین الوزاره  
 علاءالملك، عبدالله (پسر نبی خان قزوینی) ۹۰،  
 ۹۶، ۴۰۳، ۵۸۰، ۸۳۸ (فوت)  
 علاءالملك، محمود ۷۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲ (پطرز  
 بورخ)، ۱۰۵۰، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲،  
 ۱۱۳۴، ۱۱۴۵، ۱۱۹۶  
 علی (آغا) ۱۷  
 علی (سید) ۹۶۱  
 علی (پسر آقارشید) ۱۰۴  
 علی (پسر اعتمادالدوله) ۱۰۳۴  
 علی (پسر قاسم والی) ۵  
 علی آقا (نوة صدر اصفهانی) ۴۸۹  
 علی آوازه خوان ۸۸۵  
 علی ابن ابی طالب ۱۴، ۱۹۳ (عید)  
 علی امین العصر ۲۱۶ (فوت)  
 علی اورمیه ای ۳۱۳  
 علی بزاز ۱۱۹۷، ۱۱۹۹  
 علی تارزن کاشی ۱۲۸  
 علی حکمی (آقا) ۴۲۵، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۸، ۵۷۳،  
 ۵۷۴، ۶۰۷، ۶۵۷، ۷۹۲، ۸۰۴، ۸۰۵  
 (فوت)، ۱۱۴۵  
 علی دکتر = رئیس الاطباء  
 علی سمنانی (مجتهد) ۱۰۲۷  
 علی قصیر (پسر اعتمادالدوله) ۲۲۷  
 علی کنی (حاجی ملا) ۷۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۶،  
 ۱۵۹، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۲۸، ۳۴۷، ۵۲۰،  
 ۵۴۳ (تعلق)، ۶۸۰، ۶۸۱ (فوت)، ۶۹۳،  
 ۷۹۸ (اولاد)  
 عنی لال ۸۹۴  
 علی مترجم (میرزا) ۱۱۳، ۱۱۷، ۲۵۵  
 علی مدرس ۶۲۳  
 علی مرشد (حاجی میرزا سید) ۶۷۷  
 علی مستوفی (سید) ۴۸۱  
 علی مطرب ۱۱۹۵  
 علی میرشکار ۱۰۵۳  
 علی نائینی ۱۰۹۸  
 علی نوری (ملا) ۵۰۷  
 علی اشرف مهندس ۲۸۷  
 علی اصغر پسر ناظم الاطباء ۱۱۵۰، ۱۱۸۹  
 علی اصغر خوئی ۹۳۵  
 علی اکبر (برادرزن شاه) ۹۵۴



۱۱۶۷ (امجدالدوله)

عندليب الدوله، محمدحسين ۹۶۴

عيسى (وزير طهران) ۱۳، ۲۷، ۱۶۶ (مجلس تحقيق)، ۱۷۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۹۲۸، ۹۴۹ (فوت)، ۱۰۱۰، ۱۰۳۳

عيسى گروسی ۱۰۵ (مترجم)، ۲۵۱، ۲۹۰، ۳۵۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۷، ۶۶۸

عيسى مقلد (شيخ) ۷۰۲، ۹۷۵

عين الدوله ۱۰۰۲

عين السلطنه ۱۱۲۴ (فوت)

عين الملك، شيرخان (ايلخاني قاجار، عضدالدوله) ۲۷۰

عين الملك، عيسى خان (پسر عزة الدوله) ۴۱۰

عين الملك (پسر ركن الدوله) ۹۰۸، ۹۷۶

غ

غفار فراش ۱۰۲

غلام بچه باشی ۱۴

غلامحسين (پسر هاشم امين خلوت) = امين خلوت

غلامحسين (پسر مليجك اول) ۴۴۷

غلامحسين (تحويلدار خزانه) ۱۰۸۰، ۱۲۰۴

غلامحسين (فراش خزانه) ۱۱۸۳

غلامحسين (ملا) ۵۶۸

غلامحسين = مچول خان

غلامحسين اديب ۵۰۳

غلامحسين اشرفی ۲۳۸

غلامحسين تارزن ۸۵

غلامحسين حقه باز ۹۰، ۱۱۶

غلامحسين مستوفي ۱۱۴۱

غلامرضا شیشه گر (حاجی) ۶۱، ۱۷۵، ۲۴۷

۲۶۳، ۳۲۳، ۳۳۹ (فوت)

غلامرضا (حاکم شاهزاده عبدالعظيم) ۹۷۶

غلامعلي = مليجك دوم = عزيزالسلطان (۲۵۲)

غلامعلي (خواجۀ شاه) ۹۰۳ (فوت)

غلامعلي (پسر سلطان ابراهيم) ۲۹۵، ۶۴۳

غلامعلي (پسر سهام الدوله نوری) ۷۱۳، ۹۰۳

(فوت)

غلامعلي (پسر مشکوة الدوله) ۱۱۱۷، ۱۱۲۴

۱۱۸۱ (معين خلوت)

غلامعلي قهوه چي باشی ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۲۰۹

غنچه (کنیز) ۱۱۸۵

غنچه ترکمان ۳۳۴

غياث کاشی (شيبانی) ۱۰۷۲

ف

فابيوس = فواتال

فارك (مسيو) ۳۰۴

فاطمه (حضرت) ۸۴ (عيدولادت)

فاطمه (زن شاه، دختر باغبانباشی) = باغبانباشی

فاطمه (دختر فخرالدوله) ۳۰۹

فاطمه (دختر محمدحسن سردار) ۶۳۶

فاطمه (زن ناظم الاطباء) ۱۰۵۸

فاطمه كرد (کنیز) ۴۲۳، ۵۴۲

فامر (مادام) ۱۳

فتاح (آقامير) ۱۰۰۲ (پسر)

فتاح كردستاني (ملا) ۴۵۳

فتح الله خان شيبانی ۸۴۲ (فوت)، ۸۴۳

فتحعلي (پسر نايب السلطنه) ۴۱۵ (تولد)، ۸۳۶

(فوت)

فتحعلي شاه ۸۹، ۱۹۵، ۲۸۷، ۳۹۳، ۴۱۵

۶۱۴، ۶۳۷

فتحي افغان ۷۱۲

فخرالاطباء، عبدالوهاب ۱۸۵، ۵۴۱، ۶۲۱

۶۶۰، ۶۸۲، ۷۴۲، ۷۵۹، ۷۹۲، ۸۲۹

۹۵۷، ۱۰۰۴

فخرتاج (دختر معير) ۱۰۵۰

فخرالدوله، تومان آغا (دختر شاه) ۲۲۰، ۲۲۳

۲۴۹ (عروسی)، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۶۶، ۴۲۳

۴۲۴ (نظارت)، ۴۴۰، ۵۱۵، ۶۶۳، ۶۷۶

۸۱۴، ۹۶۳، ۹۸۹، ۱۰۶۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۹

فخرالدوله، ماهرخسار (دختر عباس ميرزا) ۱۶۱

۶۱۷

فخرالملك، ابوالحسن ۷۷۱، ۸۴۹، ۹۵۳، ۹۹۴

۱۰۲۷، ۱۰۹۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۷، ۱۲۰۴

فخرالملك، عبدالحميد (پسر سردار) ۴۱۴

۹۱۱، ۹۱۲ (افتخارالملك)، ۹۲۸، (ناصر-

السلطنه)

فخرالملك، محمدحسن (كشيكچي باشی) ۱۱۶۴

فخرالملوك، [بيگم معروف به بالاچه] (فخری،

دختر شاه، زن اعتضادالدوله) ۵۳۵، ۶۵۶

۷۶۲، ۹۳۰، ۱۰۷۱ (فوت)، ۱۰۷۲، ۱۰۸۵

فخری آزادبری ۲۱۱

فخری بيك (سفير عثمانی) ۳۲۳

فرادشباشی = حاجب الدوله، علی

فراشباشی = محمدحسن (پسر علاءالدوله)

فراشباشی = محمدحسین

فرج الله بیک (صد و چهار ساله) ۷۱۲

فرح السلطنه (دختر شاه) ۲۳۶

فرخ تاج (نوه شیرین جهان دختر فتحعلی شاه)  
۵۵۰

فرمانفرما، فیروز ۳۷۱، ۳۸۷، ۴۶۸ (فوت)،  
نک نصرة الدوله

فرمانفرما، عبدالحسین = نصرة الدوله = سالار  
لشکر

فرمانفرما، عبدالحمد = ناصرالدوله

فرنگیس (خواهر مؤلف) ۳۹۴

فرنگیس (دختر سیف الدوله) ۷۰۰

فرنگیس (= بهجت الدوله، دختر عمادالدوله)  
۱۸۴، ۵۱۹، ۸۰۹، ۸۲۵، ۱۰۰۴

فروغ الدوله (دختر شاه) ۴۲۳، ۷۶۴، ۱۰۴۷،  
۱۲۰۲، ۱۰۶۰

فروغ السلطنه، جیران (زن شاه) ۱۲۶، ۶۰۱،  
۱۱۰۴، ۶۳۵

فروغی، محمدحسین (ذکاءالملک) ۷۰، ۸۶،  
۹۰، ۱۰۶، ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۹۱ (مواجب)،

۴۱۵، ۴۴۸، ۸۳۹، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۵۸،  
۸۶۲، ۸۶۴، ۸۹۵، ۱۰۸۸ (لقب)

فضل الله نوری (شیخ) ۹۰۱، ۹۲۷، ۱۰۴۶، ۱۱۱۸،  
۱۱۵۱

فلانمرز گرجی (کدخدای سنگلج) ۶۵۷

فوریه (دکتر) ۷۴۹، ۷۷۷، ۹۵۶، ۹۵۸

فیض الله ترک (ملا) ۷۹۶

فیض الله دربندی (ملا) ۸۹۵ (ظاهر؛ همان قبلی)  
فیلسوف الدوله، کاظم = ملک الاطباء

## ق

قائم مقام، ابوالحسن ۵۲۵ (فوت)

قائم مقام، ابوالقاسم ۹۳۶، ۹۸۵

قائم مقام، عبدالرحیم ۱۰۰۱، ۱۱۷۰ (پیشکار  
آذربایجان)، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶

قاسم قاجار (پدر مهدعلیا) ۶۹

قدرت السلطنه، فاطمه (دختر شاه) ۸۳۶، ۹۰۳،  
قدمشاد (حاجی) ۵۱۹

قمر (زن شجاع السلطنه) ۱۰۳۱

قمر تاج (زیقوله، زن شاه) ۸۳۶، ۹۰۳

قمرالدوله (دختر ولیعهد) ۷۲۲، ۷۶۸، ۹۹۷،

۱۰۴۲ (فوت)

قمر السلطنه، ماه تابان (دختر فتحعلی شاه، زن  
سپهسالار) ۱۴۵، ۱۵۹، ۲۷۷، ۴۴۰، ۶۹۱،

۷۷۲، ۸۰۷، ۸۲۹، ۸۳۸، ۹۰۲ (فوت)،  
۹۰۳، ۹۱۹، ۱۱۸۴

قمرالملوک (دختر نایب السلطنه) ۷۷۹ (فوت)  
قوام حضور (پسر معتمد السلطنه) ۱۱۸۳ (قوام-

السلطنه بعدی)

قوام الدوله، عباس ۱۵۳، ۱۶۲، ۲۸۶ (انگشتر)،  
۳۰۴، ۳۷۷، ۴۴۶، ۴۸۴ (خلعت)، ۴۸۴

(وزیر داخله)، ۵۵۷، ۵۸۳ (وزیر خارجه)،  
۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۸ (درمضان صدارت)،

۶۳۱، ۷۶۳، ۸۱۸، ۹۷۴، ۹۷۸، ۱۰۳۳،  
۱۰۳۹، ۱۰۴۷، ۱۱۴۴

قوام السلطنه، نریمان ۶۴۳، ۷۵۱، ۷۵۴، ۸۷۶،  
۸۸۳، ۸۹۶، ۹۰۸

قوام الملک شیرازی ۲۴، ۳۳ (فوت)، ۹۳۹،  
۹۵۹، ۱۰۰۲، ۱۰۴۴

قهارقلی (نایب الحکومه بار فروش) ۵۲

قهوهچی باشی ۲۵۰

## ک

کاستگر = کاستگر

کاسون (دکتر) ۶۰۹، ۶۲۱، ۶۵۰

کاظم (ولد سرایدارباشی) ۴۸۰، ۸۳۴، ۱۰۶۸،  
کاظم (کدخدای سنگلج) ۶۵۷

کاظم صراف ۱۱۳

کالسکهچی باشی، محمدابراهیم = شعاع الملک  
کامران میرزا (نوه سلطان سلیم) ۴۸۴

کتابچی (مباشر گمرک) ۴۱۱، ۴۲۷، ۴۲۹،  
(قهر از امین السلطان)، ۴۸۸، ۵۰۹،

۵۲۴، ۵۴۰، ۶۷۰، ۸۶۴، ۸۹۷، ۹۱۱

کریم (برادر ناظم خلوت) ۹۴۸ (فوت)

کریم بیک قوچاق ۸۹۹

کریم خان (رئیس مدرسه نظامی) ۹۷۲، ۱۱۸۹،  
کریم شیرهای ۱۸۰، ۱۰۵۶

کریم صمصام ۹۹۳

کریم فیروز کوهی (سرتیپ) ۳۲۹

کشور کرد (کنیز) ۱۱۰۹

کشیکچی باشی، حبیب الله ۱۱۱۸

کشیکچی باشی، عبدالله (پسر علاءالدوله)، ۲۷۵،  
۳۱۳، ۴۵۱، ۹۳، ۱۱۱۳، (ناظم السلطنه)

۴

مادروس (مترجم) ۳۰۰، ۳۰۱  
 ماشاء الله (پسر عموی انیس الدوله) ۹۴۳  
 ماهر خسار خانم (زن شاه) ۱۱۹۷  
 ماه نساء خانم ۹۶۹  
 مبشر الدوله، احمد ۹۵۱، ۱۰۴۵  
 مترجم الممالك، علی ۷۸۵، ۱۰۹۸  
 مجد الاشرف، حبیب الله ۷۲۸ (پسر)، ۹۴۸ (فوت)  
 ۱۱۱۸  
 مجد الدوله، امیر اصلان (دائی شاه) ۶۹، ۱۲۸،  
 ۱۳۴ (فوت)، ۷۲۵  
 مجد الدوله، مهدی قلی (میرآخور) ۲۱۱، ۲۴۹،  
 (عروسی)، ۲۵۰، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۷ (عزل)  
 از میرآخوری)، ۳۵۵، ۴۳۴، (نظارت)،  
 ۴۷۸، ۵۱۵، ۶۶۳، ۸۸۹، ۹۷۴، ۹۸۵  
 ۹۸۹، ۹۹۴، ۹۹۷، ۱۰۲۰ (خوانساراری)،  
 ۱۰۳۳، ۱۰۳۹، ۱۰۴۶، ۱۰۵۳، ۱۰۶۰،  
 ۱۰۶۴، ۱۰۷۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۹، ۱۱۰۵،  
 ۱۱۱۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۳، ۱۱۵۸، ۱۱۶۸، نک  
 مهدیقلی میر آخور  
 مجدالدین میرزا (پسر عمادالدوله) ۷۶۵، ۸۲۳  
 مجد السلطنه، محمد علی ۸۳۰  
 مجد الملك، تقی ۲۱۲ (منشی حضور) ۲۳۷، ۲۳۸،  
 ۲۸۴ (وزیر وظایف)، ۳۴۶، ۵۱۲، ۱۱۵۷،  
 نک منشی حضور  
 مجیر الدوله شیبانی، علی محمد ۲۳۲، ۴۳۵،  
 ۷۶۹، ۸۳۹، ۸۶۵، ۸۹۶، ۹۳۷، ۱۰۷۲،  
 ۱۰۸۸، ۱۱۴۴  
 مچول خان، غلامحسین (موچول) ۵، ۱۴۱، ۱۶۵،  
 (زین دار باشی)، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۲۹، ۳۳۵،  
 ۳۶۸، ۴۰۲ (داماد ادیب الملك)، ۴۱۱،  
 ۴۸۹، ۶۹۴ (صدیق السلطنه)، نک صدیق-  
 السلطنه  
 محترم الدوله (زن علی امین الدوله) ۶۹۶، ۷۰۲،  
 ۷۲۲  
 محراب خان (مهراب؟) ۴۶۳  
 محسن (پسر علی امین الدوله) = معین الملك  
 محسن (میرزا، حاکم لرستان) ۲۳۵  
 محسن شیرازی = نقیب السادات  
 محسن عراقی (حاج آقا) ۹۳۵، ۱۱۱۵  
 محقق (خان محقق ولد حاجب الدوله) ۶، ۱۶،  
 ۱۰۳، ۱۱۴ (عزل)، ۱۲۱ (عفو)، ۲۶۸،

کشیکچی باشی، محمد قاجار ۳۱۳  
 کشیکچی باشی، مهدی (پسر محمدخان سپهسالار)  
 ۱۰۷۲

کشیکچی باشی، محمدحسن = فخرالملك  
 کمال الملك، محمدنقاشباشی ۸۴۹، ۱۲۰۱  
 کنت دومنت فرت (کنت) ۶۹، ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۵۶،  
 ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۵۱۸، ۶۰۷،  
 ۶۵۶، ۹۰۵ (عزل از پلیس)، ۱۰۶۰، ۱۱۷۰  
 کن سونو ۸۶۴، ۸۹۷، ۱۰۹۰  
 کوچولو، علی اکبر ۱۰۰  
 کوریانس ارمنی ۴۹۲  
 کوکب ۳۷۶  
 کوکب السلطنه (دختر ظل السلطان، زن جعفر-  
 قلی) ۱۷۵  
 کیکائوس (ولد فتحعلی شاه) ۶۳۷

ک

کاردان (ژنرال) ۸۹، ۹۱  
 گاستگر (مهندس) ۳۲، ۱۱۵، ۱۹۴، ۳۳۲، ۳۵۰،  
 ۴۰۸  
 گالاچوسکی ۱۰۸۰، ۱۰۸۸، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲،  
 ۱۱۰۳  
 گرانفلید ۸۶۷، ۸۷۳  
 گرانمایه = حسین (و) رضا  
 گرگین خان ۲۴  
 گلچهره (کنیز) ۳۱۵، ۶۷۸، ۸۱۵  
 گلوکه (حکیم) ۸۲  
 گلین خانم (دختر امیر خان سردار) ۹۶  
 گلین خانم (زن شاه) ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۳۵، ۵۹۹،  
 ۶۵۵، ۱۰۵۲  
 گوهر خماری ۱۰۴۷  
 گوهرشاد = ابتهاج السلطنه  
 گوهر الملوك ۶۰۴ (فوت)

ل

لقمان الملك، لقمان ۴۶۱، ۸۰۴  
 لومر (موزیکانچی) ۱۰۸، ۶۲۴، ۶۷۷، ۷۸۳، ۹۰۸،  
 ۹۲۰، ۹۲۱، ۱۱۸۴  
 لیلی یوشی (زن شاه) ۷۸، ۱۷۷، ۲۰۶، ۲۶۱،  
 ۱۰۸۱، ۱۰۹۹، ۱۱۱۱

محمد ابراهیم معمار باشی ۱۴۶  
 محمد اسمعیل مفاز ۱۰۶۶  
 محمد امین میرزا (ولد فتحعلی شاه) ۲۴، ۱۳۵  
 محمد امین نائینی ۷۱۰  
 محمد باقر = ادیب‌الملک  
 محمد باقر جمارانی ۵۸۲، ۷۰۸  
 محمد باقر قمی ۸۵۹  
 محمد تقی (پسر ادیب‌الملک) ۷۷، ۴۹۹، ۵۲۲  
 محمد تقی (پسر رضا قلی خان) ۱۰۹۹  
 محمد تقی (حکیم) ۶۷۷  
 محمد تقی تجریشی ۱۳۹ (فوت)  
 محمد تقی کاشی (مجتهد) ۲۹۱، ۵۴۳، ۱۱۲۷  
 محمد تقی کلاهدوز ۲۰۶  
 محمد تقی معمار ۴۴۷ (فوت)  
 محمد تقی نایب‌الوزاره ۸۱۸  
 محمد جعفر چاله میدانی (ملا) ۱۶۷  
 محمد جعفر صراف (آقا) ۶۱۰  
 محمد حسن (برادر محقق پسر حاجب‌الدوله)  
 ۱۷۷  
 محمد حسن (برادر امین‌السلطان) ۵۴۱  
 محمد حسن (پسر اعتضادالسلطنه) ۲۳۰، ۸۱۲، ۹۰۵، ۱۱۰۱  
 محمد حسن (پسر سلطان ابراهیم) ۱۶۳، ۶۴۳  
 محمد حسن (رئیس اصطبل) ۱۱۴۹  
 محمد حسن بیک عرب ۴۱۵ (۹۳ ساله)  
 محمد حسن پیشخدمت ۱۲، ۲۴۱، (حاکم کاشان،  
 فوت)  
 محمد حسن سردار ۱۱۱۵  
 محمد حسن شریعتمدار استرآبادی ۳۳۲ (فرار)  
 محمد حسن صندوقدار ۴۲۳، ۸۰۲  
 محمد حسن فراشباشی (پسر علاء‌الدوله) ۳۱۳  
 محمد حسن نواب شیرازی (منشی سفارت  
 انگلیس) ۴۰۵، ۴۲۲  
 محمد حسین = ادیب‌الدوله (ناظم دارالافتون)  
 محمد حسین ارباب ۲۲۲  
 محمد حسین صدر اصفهانی ۹۰  
 محمد حسین عراقی (کمال) ۴۱۲  
 محمد حسین عینکی ۱۱۵۱  
 محمد حسین فراشباشی ۱۱۵  
 محمد حسین قوچانی ۲۷۵  
 محمد حسین مروی ۱۴۵  
 محمد حسین میر آخور = میر آخور

۵۵۸، ۸۳۴، ۹۷۸ (خلعت)  
 محمد (پسر زرگر باشی) ۱۱۰۲  
 محمد (سید، پسر آقا بزرگ) ۱۰۶۶  
 محمد (ملا، صد و بیست ساله) ۹۴۶  
 محمد (سید، کدخدای سنگلج) ۶۵۵  
 محمد (شیخ، برادر عبدالحسین) ۱۳۷ (فوت)  
 محمد (پسر علی امین‌الدوله) ۱۴۶  
 محمد (سرایدار خاصه) ۳۳۶  
 محمد (آقا شیخ) ۱۸  
 محمد اشرفی (حاجی ملا) ۵۲  
 محمد افشار ۲۷۹، ۱۱۱۷  
 محمد خان قاجار (شاه) ۴۳۶  
 محمد خواجه ۱۲۲، ۹۶۰  
 محمد روضه خوان (سید) ۲۲۸  
 محمد شاه ۴۱۳، ۴۲۳، ۶۱۴، ۶۵۸، ۷۰۸  
 محمد شیرازی روضه‌خوان ۲۲۵  
 محمد فرنگی ۲۳۵  
 محمد فشنندی ۷۲، ۱۰۱، ۱۶۳، ۲۰۴  
 محمد کرمانشاهی (حاجی آقا) ۶۷، ۱۶۲  
 محمد کرمانشاهانی (خواجه قصیر) ۱۸۰، ۲۸۶، ۳۲۶ (جناب)  
 محمد کرمانی (حاجی) ۸۰۹  
 محمد [کفری] [دکتر بی دین، میرزا] ۴۴۸  
 محمد کلبادی ۴۱  
 محمد لشکر نویس ۴۲۱  
 محمد مستوفی (پسر حکیم باشی) ۱۷  
 محمد مسیو (ملا) ندیم باشی ۱۱۳۵  
 محمد میرزا (پسر اسدالله میرزا حاکم ترشیز)  
 ۱۱۲۷  
 محمد میرزا (پسر اعتضادالدوله) ۵۳۷  
 محمد میرزا (پسر فتحعلی شاه) ۹۴۱  
 محمد نجم آبادی (حاجی آقا) ۶۷، ۹۳، ۱۹۱، ۴۲۰ (فوت)  
 محمد نقاشباشی (میرزا) = کمال‌الملک  
 محمد والی ۵۳۳ (حاکم خوی)، ۸۷۶ (فوت)  
 محمد ابراهیم = سهام‌الدوله  
 محمد ابراهیم (ولد فرخ خان امین‌الدوله) =  
 معاون‌الدوله  
 محمد ابراهیم چرتی ۶  
 محمد ابراهیم دودانگه‌ای ۲۸۶، ۲۸۷  
 محمد ابراهیم سرایدارباشی ۳۵۶  
 محمد ابراهیم کالسه‌چی = شماع‌الملک

مازندران)  
 محمد کریم (پسر ادیب‌الملک) ۵۲۰  
 محمد حسن تاجر (حاجی) ۹۷۲، ۹۷۳، ۱۰۵۴  
 محمد مهدی (پسر نایب‌السلطنه) ۸۸۹  
 محمود (مستوفی خراسان) ۵۸۰  
 محمود پسر حسام‌السادات ۶۰۸  
 محمود شاهسون (خواجه) ۶۹۱  
 محمود صاحب‌دیوانی (مستوفی، معروف به محمود قره) ۱۰۷۱، ۱۱۰۳، ۱۱۴۶، ۱۱۵۵، ۱۱۵۷  
 محمود قزوینی ۸۲۲، ۸۲۴  
 محمود کلانتر ۱۲۰۷  
 محمود میر آب ۲۹۶  
 محمود وزیر ۱۰۷۵  
 مغیرالدوله، علیقلی ۸، ۲۰ (فوت پسر)، ۶۷ (وزیر علوم)، ۷۶، ۸۱، ۱۰۸ (رئیس معدن)، ۱۶۰، ۱۹۶ (روزنامه دانش)، ۲۰۶، ۲۵۰ (خرید کشتی)، ۲۵۵، ۳۰۴، ۳۵۵ (ورود)، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۶۶، ۴۴۸ (استعفا از وزارت تجارت)، ۴۸۷، ۵۳۳ (وزارت تجارت) ۵۵۷، ۶۲۴، ۶۹۰، ۷۴۴، ۸۲۹، ۹۸۱، ۹۹۲  
 مغیرالملک، حسنعلی (پسر مغیرالدوله) ۳۳۲  
 مختار خان (حاکم عبدالعظیم) ۵۲۵، ۸۳۴  
 مدیرالدوله ۱۱۳۴  
 مرتضی (شیخ) ۵۶۳  
 مرتضی (پسر ناظم‌المهام) ۱۲۹  
 مرتضی امامزاده قاسمی ۱۷  
 مرتضی قلی (پسر عمادالدوله) ۴۳۸، ۵۲۶  
 مرتضی قلی (پسر مغیرالدوله) = صنیع‌الدوله  
 مرجان ترکمان (زن شاه) ۲۳۶، ۸۱۶  
 مردک (سید محمد، پسر سید ابوالقاسم یزاز) ۱۴، ۷۲، ۲۰۸، ۲۳۶، ۳۱۰ (عروسی)، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۴۵ (پیشخدمت)، ۴۵۶، ۵۲۵ (سرטיפ)، ۸۲۲، ۸۵۹، ۱۰۰۵ (آجودان حضور)، ۱۰۸۱  
 مرضیه (شاهزاده، دختر حسنعلی شجاع‌السلطنه، معروف به کشکول) ۱۹۳، ۱۱۸۴  
 مریم سلطان دزآشوبی ۹۵۴، ۱۱۰۹  
 مریم گوران ۶۹۷  
 مساعدالسلطنه = اوانس خان

محمد رحیم شیخی کرمانی (پسر محمد کریم) ۲۴۷، ۶۴۴، ۶۸۳، ۸۰۸ (فوت)  
 محمد رحیم (برادر امین دارالضرب) ۷۴۱، ۷۴۹  
 محمد رضا = مستشار  
 محمد رضا شریقدار (حاجی) ۱۴۶، ۱۵۲ (شوهر مادر عضدالملک)، ۱۰۷۰  
 محمد رضا قمش‌ای (حکیم) ۱۷۸  
 محمد رضا همدانی (ملا) ۶۷۷  
 محمد شفیع (ولد اسمعیل میرزا) ۳۷۹  
 محمد صادق سنتورچی ۴۱، ۱۲۳، ۴۲۹ (خان رئیس)  
 محمد صادق کاشی ۶۳۲  
 محمد صالح روضه‌خوان (سید) ۲۲۵  
 محمد صالح کرمانشاهی (مجتهد) ۴۹۸  
 محمد صدیق (پسر شیخ عبیدالله) ۵۳۲  
 محمد طاهر دزفولی (مجتهد) ۱۰۲۹ (فوت)  
 محمد طاهر میرزا (مترجم) ۹۶۳  
 محمد علی ۹۶۸  
 محمد علی (پسر مظفرالدین) = اعتضادالسلطنه (محمد علی شاه بعد)  
 محمد علی (مشرف توپخانه) ۴۶۱  
 محمد علی (منشی ملک) ۸۵۵ (حبس)  
 محمد علی (پسر خازن‌الملک) ۵۳۲، ۸۰۰، ۹۰۸  
 محمد علی (پسر معاون) ۶۲  
 محمد علی آبدارباشی = امین حضرت  
 محمد علی اصفهانی = نواب سنطور زن  
 محمد علی تاجر (حاجی) ۱۱  
 محمد علی رستم آبادی (ملا) ۱۲۰۷  
 محمد علی روضه‌خوان ۱۱۰۹  
 محمد علی سرטיפ (حاکم لاریجان) ۱۱۰۴  
 محمد علی شیرازی (خط ساز) ۱۱۲۷  
 محمد علی صدر دیوانخانه ۴۵۵ (متولی مشهد)  
 محمد علی طبیب (میرزا) ۲۴۰ (فوت)  
 محمد علی کاشی ۷۵۶  
 محمد علی لاهیجانی (آقا) ۱۱۴۲  
 محمد علی محلاتی ۱۰۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۶۴۷، ۹۳۳، ۹۹۶، ۱۱۲۰، ۱۱۲۴  
 محمد علی مستوفی ۱۸۱  
 محمد علی نواب (پسر محمد حسن) ۴۰۵  
 محمد قلی = نایب ناظر  
 محمد قلی (پسر فتحعلی شاه) ۴۱۳ (حاکم

السلطنة)، ۳۱۲، ۵۹۴، ۱۰۱۵، ۱۰۳۲، ۱۰۵۲

مشیرالدوله، جعفر ۱۶۴

مشیرالدوله، حسین ۶۱، ۶۳ (حاکم خراسان)،  
۹۲ (وزارت و حکومت و تولیت خراسان)،  
۱۰۳، ۷۲۵، ۹۵۲، ۹۷۰، ۹۹۶، ۱۰۹۲،

نک سپهسالار

مشیرالدوله، محسن ۸۰۱، ۹۶۰، ۱۱۱۲، ۱۱۱۷،  
۱۱۴۹ (عزل از وزارت تجارت)، نک معین-

الملك ۷۳۳، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۵۱، ۸۵۲،

۹۰۵

مشیرالدوله، نصرالله ۷۰۹، ۷۱۱، ۸۱۲، نک

مصباح الملك (و) مشیرالملك

مشیرالدوله، یحیی ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۴۳ (سکته)،

۲۴۸، ۲۹۱، ۳۴۴ (خطاب اشرفی)، ۳۴۷

(پطرزبورغ)، ۳۶۲ (خلعت)، ۴۰۴ (استعفا

از عدلیه)، ۴۴۴ (سردوشی)، ۴۴۶

(خلعت)، ۴۵۶، ۴۶۹ (وزارت خارجه)،

۴۸۰، ۴۹۶، ۵۲۵، ۵۵۷، ۵۶۲،

۵۶۳، ۵۷۳، ۵۷۹ (استعفا از وزارت خارجه)،

۵۸۳، ۵۹۷ (عزل از وزارت خارجه)،

۶۹۷ (وزارت عدلیه و تجارت)، ۶۹۸،

۷۰۹ (استعفا)، ۸۲۴، ۸۲۹، ۹۰۳ (فوت)،

۱۱۳۲، نک معتمدالملك

مشیرالسلطنة، فضل الله ۸۷۹

مشیرالسلطنة = احمد منشی باشی

مشیر لشکر، ابوالقاسم ۱۰۵۸، ۱۲۰۶

مشیر لشکر، علی نقی ۸۲۶ (فوت)

مشیرالملك ۳۰۳ (فوت)

مشیرالملك، حبیب الله انصاری ۶۱۸، ۸۴۵، ۹۰۳

(وزیر ظل السلطان، فوت)

مشیرالملك، نصرالله ۹۵۹، ۱۰۹۲، ۱۲۰۲، نک

مصباح الملك (و) مشیرالدوله

مشیرنظام ۱۱۷۳

مشیرالوزاره، علی (پسر نظام الدوله) ۳۱۰

(فوت)

مصباح الملك، نصرالله ۵۶۲، ۸۱۱ (متغیر شدن

شاه از اعزام فرزندان او) ۸۱۷، ۸۴۳،

۸۸۰، ۸۸۷، نک مشیرالدوله (و) مشیر-

الملك

مصطفی (آقا) ۲۱

مصطفی سرتیپ ۲۳

مستشار، محمد رضا = مؤتمن السلطنة =

مستشارالملك

مستشارالدوله، جواد ۸۷۱

مستشارالدوله، شریف (برادر امیر نظام) ۱۳۳  
(فوت)

مستشارالدوله، یوسف ۱۱، ۱۲ (نیابت وزارت

خارجة آذربایجان) ۱۳، ۱۵۸، ۱۶۶ (مجلس

تحقیق)، ۱۹۴، ۲۱۷ (حبس و زنجیر)،

۲۱۸، ۲۲۷ (آزادی)، ۸۷۱ (حبس)، ۹۱۹

مستشارالملك، رضا = مؤتمن السلطنة

مستشارالملك، شفیع ۵۸۴ (مالیه آذربایجان)،

۱۱۷۱ (استعفا از وزارت فارس)

مستوفی الممالك، حسن ۱۵۲ (مستوفی الممالك)،

۱۶۰ (خلعت)، ۱۸۳، ۲۳۷، ۳۴۵، ۶۰۱،

۶۷۰، ۹۳۶، ۹۳۵، ۹۳۶

مستوفی الممالك، یوسف ۹، ۱۵ (بیماری)، ۶۷

(وزیر داخله) ۷۰، ۷۵، ۸۶ (صدراعظم)،

۹۰، ۹۴، ۱۰۰، ۱۵۲ (جناب آقا)، ۱۵۶،

۱۷۹، ۱۹۶ (تعریف)، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۴

(رئیس وزراء)، ۲۷۸ (کنک)، ۲۹۹

(صدر اعظم)، ۳۱۰، ۳۴۱ (صدارت)، ۳۴۲،

۳۷۷، ۳۸۴، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۸۳ (فوت)،

۹۴۵، ۹۴۶، ۹۷۳

مستوفی نظام، محمد ۷۵، ۲۲۲ (حاکم بوشهر)،

۲۳۳، ۲۵۴ (حاکم کردستان)، نک اقبال-

الملك

مسرور میرزا (پسر تیمور میرزا) ۱۵۵

مسیح (میرزا) ۳۶

مسیح الملك ۸۱۴، ۱۰۰۴، ۱۱۲۰

مشکوة الدوله، سلطان ابراهیم ۱۰۸۳، ۱۱۰۹،

۱۱۲۸، ۱۱۷۳، ۱۱۹۲، نک به سلطان ابراهیم

مشکوة السلطنة، عیسی کیلانی ۹۹۹، ۱۰۴۹،

۱۰۹۷

مشکوة الملك، محمد علی ۵

مشیرالاطباء ۷۶۱

مشیر حضور = ناصرالملك (ابوالقاسم)

مشیر حضور، امیر خان جوجه ۹۵۷

مشیر حضور، احمد (نوة سردار)، ۵۱۴، ۹۹۴،

۱۰۱۶، ۱۰۴۹، ۱۰۶۷، ۱۱۳۴، ۱۱۷۶،

۱۲۰۵ (حاکم رشت)، نک احمد منشی باشی

مشیر خلوت، محمد حسین (پسر حاجب الدوله،

برادر محقق) ۲۶۴ (فراشباشی نایب-

معتدالملک. حسین (پسر یحیی مشیرالدوله)  
۱۸۷ (لقب)، ۳۴۵، ۴۲۷ (مواجب)، ۵۲۵  
(خلعت)، ۶۹۷ (حاکم عراق)، ۷۲۲، ۷۶۸،  
۸۱۷

معتدالملک، یحیی (پسر نبی قزوینی، مشیر-  
الدوله بعدی) ۳، ۴، ۱۳، ۶۹ (عزل از  
پناهی)، ۷۵، ۷۹، ۸۲ (معلمی شاه)، ۱۰۳،  
۱۰۵ (وزیر پناهی) ۱۱۴، ۱۶۷، ۱۸۵ (وزیر  
عدلیه)، ۱۸۷ (لقب مشیرالدوله)، نک  
مشیرالدوله

مزالدوله، اسمعیل ۴۴۱، ۴۶۰، ۶۳۲  
مزالدوله، بهرام ۶۷ (وزیر عدلیه)، ۱۹۹  
(فوت دختر)، ۲۲۲ (فوت)، ۱۰۶۷، ۱۱۱۱  
مزالملک، محمد تقی ۸۶۳، ۱۱۹۸  
معصومه = سرورالملوک

معصومه (دختر ادیبالملک) ۲۴۹  
معصومه (زن شاه) ۲۱۶ (فوت)  
معمار باشی، محمد ابراهیم ۱۴۶، ۲۱۵ (لقب  
وزیر نظام)، نک وزیر نظام  
میرالممالک، حسینعلی (نظامالدوله) ۵۶۹،  
۱۱۴۰

میرالممالک، دوستعلی (نظامالدوله) ۷۲، ۸۴،  
۲۱۷ (حاکم یزد)، ۱۳۴، ۲۰۳، ۹۶۹،  
۱۱۴۱

میرالممالک، دوستمحمد ۷، ۱۳۹، ۲۲۹، ۳۶۷  
(مراجعت از فرنگ)، ۳۷۱، ۶۳۳، ۷۷۱،  
۹۶۴

معینالطبای ۲۷۷

معین خلوت = غلامعلی

معینالدین میرزا (ولیعهد) ۷۱۰

معینالسلطان، بهرام خواجه ۸۱۶

معینالسلطنه، رضا ۴۲۲ (حاکم قزوین)، ۱۱۱۶،  
معینالملک، یحیی ۷۰، ۲۳۵، ۳۸۸ (ورود)، ۴۱۲،  
۴۱۴، ۹۰۵ (مشیرالدوله، وزیر عدلیه و  
تجارت)، نک مشیرالدوله

معینالملک، محسن (ولد علی امینالدوله) ۹۰۵،  
۱۰۹۸ (وزیر پوشخانه)، ۱۱۰۹، ۱۱۲۴،  
نک منشی حضور

معین نظام، آقا بالا خان ۸۰۸، ۸۵۷، ۸۶۱، ۸۷۵  
(رئیس قورخانه)، ۸۹۸، ۱۰۵۲، ۱۱۲۴،  
نک آقا بالا خان (و) وکیلالدوله

معینالوزاره، رضا ۷۷۱ (جنرال قنسول تفلیس)

مصطفی قاجار ۱۱۲۲، ۱۱۴۳

مصطفی قلی امیر تومان ۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۱ (حاکم  
اردبیل، فوت)

مصطفی قلی کرد جهانیکلو ۴۵۴

مظفرالدوله، آقاخان ۷۶۲

مظفرالدین میرزا (شاه بعدی) ۷۱، ۹۲ (برای  
حکومت خراسان)، ۱۶۳ (علت نرفتن  
آذربایجان، حکومت کرمان)، ۱۷۶ (آذربایجان)،  
۴۱۷ (عکس)، ۱۱۴۰

مظفرالملک، محسن (خان ناظر) ۲۵۰ (والی  
کردستان)، ۶۳۲، ۶۶۴ (حاکم بروجرد)،  
۸۹۵ (نایبالحکومه عراق)، ۹۳۸

معاونالدوله، محمد ابراهیم (پسر فرخ امین-  
الدوله) ۲۰۹، ۷۵۶، ۷۷۱، ۱۰۰۴، ۱۱۱۴،  
۱۱۳۴ (کارگزار تفلیس)

معاونالسلطنه (پسر وزیر دفتر) ۱۰۰۶  
معاونالملک، محمد علی (پسر قوام الدوله)  
۱۷۷، ۴۲۳، ۵۹۷ (ورود)، ۶۵۹، ۹۵۳،  
۱۰۳۶، ۱۰۳۹، ۱۰۴۸، ۱۰۵۰

معتصم (سید میر) ۴۳۶

معتضدالسلطنه، محمد حسن میرزا ۹۷۶، ۱۰۴۰،  
۱۱۱۶، ۱۱۵۶، ۱۱۷۵

معتدالطبای، علی اکبر ۴۱۷

معتدالتولیه ۱۰۶۹

معتدالحرم خواجه باشی (حاجی آقا جوهر)  
۲۶۷، ۵۹۹ (فوت)، ۶۰۵

معتدالدوله، اویس میرزا (پسر فرهاد میرزا)  
۸۰۴، ۹۲۸ (عزل از حکومت فارس)،  
۹۶۱ (فوت)

معتدالدوله، عبدالعلی (پسر فرهاد میرزا)  
۱۰۹۸، ۱۱۲۴ (آقا عبدی)

معتدالدوله، فرهاد میرزا ۱۷، ۹۰، ۹۲، ۱۰۴،  
۱۰۵، ۱۴۳ (قمار)، ۱۰۹ (تیول)، ۱۵۸  
(عدم قبول حکومت آذربایجان)، ۱۵۲  
(احتمال حکومت تهران)، ۱۶۲، ۱۶۷،  
۱۷۵، ۲۹۱، ۳۴۹ (فوت زن)، ۵۹۰، ۶۶۷  
(فوت)

معتدالدوله، منوچهر ۱۰۰۹

معتدالسلطنه، ابراهیم ۱۶۲ (استیفای  
آذربایجان)، ۵۲۵ (لقب)، ۵۸۰، ۱۰۲۹،  
۱۱۸۳، ۱۲۰۵ (پیشکار فارس)

معتدالشریعه، محمد حسین اصفهانی ۱۰۴۸

معین الوزراء، محمد علی ۱۶۶ (مجلس تحقیق)،  
 ۷۵۶، ۷۷۰ (علاء السلطنه)، ۸۱۸  
 مکنیل (جنرال) ۷۰۳  
 ملا نجفی ۷۸۳  
 ملک آرا، عباس ۴۱، ۵۱، ۱۹۰ (کتاب شرح  
 حال)، ۳۱۸ (حاکم قزوین)، ۴۵۷ (وزیر  
 تجارت)، ۷۶۶، ۷۷۱ (رئیس مجلس قانون)،  
 ۹۷۶، ۱۰۸۱ (حاکم گیلان)، ۱۱۹۸  
 ملک الاطباء، کاظم رشتی (فیلسوف الدوله) ۱۷،  
 ۲۶، ۲۸، ۳۸، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۸،  
 ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۵، ۴۰۰، ۴۶۱، ۶۵۸،  
 ۶۷۹، ۷۶۷، ۱۰۱۱، ۱۱۹۰  
 ملک ایرج میرزا ۱۳  
 ملک التجار، محمد حسن ۱۰۹۶  
 ملک التجار، محمد کاظم ۳۲۵، ۵۴۰، ۶۴۴، ۸۲۴،  
 ۸۹۲، ۸۹۸، ۹۰۴، ۱۰۱۷، ۱۰۶۱، ۱۱۴۰،  
 ۱۱۵۲  
 ملک التجار (مشهد) ۲۷۷  
 ملک الشعراء، محمود ۵۶۸  
 ملک الکتاب، محمد حسین ۶۵۸، نک دبیرالملک  
 ملکم خان (ناظم الدوله، ناظم الملک) ۱۶۱، ۱۷۱  
 (ورود)، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۲ (ناظم الدوله)،  
 ۱۹۳ (رابطه با مؤلف)، ۳۱۷، ۳۴۳، ۳۶۰،  
 ۴۱۹، ۴۲۸، ۵۲۰ (ورود)، ۵۲۳، ۵۲۴،  
 ۵۲۹ (حرکت)، ۶۹۲، ۷۴۲، ۷۷۰ (عزل)،  
 ۸۰۸، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۷۱، ۹۱۱،  
 ۹۵۹، ۱۰۲۸، ۱۱۲۸  
 ملکه ایران (زن مجدالدوله) ۱۱۲۶  
 ملکه جهان (دختر نایب السلطنه) ۹۷۷، ۱۰۶۰  
 ملیچک اول، محمد (پسر دوستی چوپان) ۷۲،  
 ۷۴، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸،  
 ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۵۱  
 (پیشخدمت اول)، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۴۸،  
 ۳۵۰ (هجو)، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۹،  
 ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۳۷ (نشان)، ۴۵۶، ۵۱۱،  
 ۵۱۴، ۵۷۵، ۵۹۳ (نشان)، ۶۳۶، ۶۵۱،  
 ۶۷۹ (سر کردگی ایلات قزوین)، ۸۵۵،  
 ۱۰۲۳ (امین خاقان)، نک به این لقب  
 اخیر  
 ملیچک دوم، غلامعلی (پسر ملیچک اول) ۹۲،  
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۸۵، ۱۸۶،  
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۶۰،  
 ۲۸۸، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۷۵،  
 ۳۷۵، ۳۹۷ (پیشکن)، ۴۲۱، ۴۲۳،  
 ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷،  
 ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۹ (معمد السلطانی)، ۴۸۷،  
 ۵۰۱، ۵۱۷، ۵۳۱، (عزیز السلطان)، ۶۰۵،  
 ۶۳۶، نک به عزیز السلطان  
 ملیچک سوم، غلامحسین ۴۴۷  
 ملیکوف (سفیر روس) ۲۶۲  
 منتظم السلطنه، کریم (= صمصام السلطنه) ۱۰۳۰  
 منشی حضور، تقی (برادر علی امین الدوله)  
 ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۵۰، ۲۰۵، ۲۱۲ (مجدد-  
 الملك)، نک به این لقب اخیر  
 منشی حضور، علی ۱۰۰۸ (دزدی)  
 منشی حضور، محسن ۶۲۹، ۶۵۹، نک معین-  
 الملك  
 منشی الممالک، تقی ۵۷، ۲۴۳ (فوت)  
 منصورالدین میرزا ۲۳۳، ۲۳۹ (فوت)  
 منوچهر میرزا (پسر عمادالدوله) ۲۲۱، ۵۴۴  
 منیچک = ملیچک  
 منیر السلطنه (زن شاه) ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۹۳،  
 ۸۶۰، ۹۵۳، ۱۰۸۹، ۱۱۵۷  
 مؤتمن الاطباء، زین العابدین ۱۱، ۲۲۳، ۲۵۱،  
 ۵۱۴، ۶۶۴، ۷۰۲، ۷۵۹، ۱۰۵۹، ۱۱۲۱  
 مؤتمن السلطنه، رضا (مستشار)، ۲۷۲ (وزیر  
 خراسان)، ۲۸۰ (پیشکار خراسان)، ۳۰۶،  
 ۵۸۴، ۸۲۵، ۸۲۷ (فوت)  
 مؤتمن السلطنه (بعدی) ۸۴۶ (وزیر خراسان)  
 مؤتمن الملك، حسین (پسر صاحب دیوان) ۴۷۱  
 مؤتمن الملك، سعید (اشلقی گرمرویی) ۶۷  
 (وزیر خارجه)، ۸۳، ۱۴۹ (انتقاد)، ۱۵۴  
 (حق نشان دادن)، ۲۱۲، ۲۵۸، ۳۱۴، ۳۱۸،  
 ۵۶۷، ۱۱۳۲  
 موثق الملك، علی ۱۱۳۳ (صندوقدار)  
 موچول خان = مچول  
 مورگان ۷۶۸، ۸۸۷  
 مورل (حکیم) ۵۲۴، ۵۳۸، ۵۷۹، ۵۸۳، ۹۳۸،  
 ۱۰۴۸  
 موسی (ملا) ۷۰، ۱۳۱، ۱۳۶  
 موسی (پسر سلیمان خان قاجار، پدر عضد-  
 الملك) ۱۳۴  
 موسی آقا (ملای تبریز) ۸۸۲

معین الوزراء، محمد علی ۱۶۶ (مجلس تحقیق)،  
 ۷۵۶، ۷۷۰ (علاء السلطنه)، ۸۱۸  
 مکنیل (جنرال) ۷۰۳  
 ملا نجفی ۷۸۳  
 ملک آرا، عباس ۴۱، ۵۱، ۱۹۰ (کتاب شرح  
 حال)، ۳۱۸ (حاکم قزوین)، ۴۵۷ (وزیر  
 تجارت)، ۷۶۶، ۷۷۱ (رئیس مجلس قانون)،  
 ۹۷۶، ۱۰۸۱ (حاکم گیلان)، ۱۱۹۸  
 ملک الاطباء، کاظم رشتی (فیلسوف الدوله) ۱۷،  
 ۲۶، ۲۸، ۳۸، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۸،  
 ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۵، ۴۰۰، ۴۶۱، ۶۵۸،  
 ۶۷۹، ۷۶۷، ۱۰۱۱، ۱۱۹۰  
 ملک ایرج میرزا ۱۳  
 ملک التجار، محمد حسن ۱۰۹۶  
 ملک التجار، محمد کاظم ۳۲۵، ۵۴۰، ۶۴۴، ۸۲۴،  
 ۸۹۲، ۸۹۸، ۹۰۴، ۱۰۱۷، ۱۰۶۱، ۱۱۴۰،  
 ۱۱۵۲  
 ملک التجار (مشهد) ۲۷۷  
 ملک الشعراء، محمود ۵۶۸  
 ملک الکتاب، محمد حسین ۶۵۸، نک دبیرالملک  
 ملکم خان (ناظم الدوله، ناظم الملک) ۱۶۱، ۱۷۱  
 (ورود)، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۲ (ناظم الدوله)،  
 ۱۹۳ (رابطه با مؤلف)، ۳۱۷، ۳۴۳، ۳۶۰،  
 ۴۱۹، ۴۲۸، ۵۲۰ (ورود)، ۵۲۳، ۵۲۴،  
 ۵۲۹ (حرکت)، ۶۹۲، ۷۴۲، ۷۷۰ (عزل)،  
 ۸۰۸، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۷۱، ۹۱۱،  
 ۹۵۹، ۱۰۲۸، ۱۱۲۸  
 ملکه ایران (زن مجدالدوله) ۱۱۲۶  
 ملکه جهان (دختر نایب السلطنه) ۹۷۷، ۱۰۶۰  
 ملیچک اول، محمد (پسر دوستی چوپان) ۷۲،  
 ۷۴، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸،  
 ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۵۱  
 (پیشخدمت اول)، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۴۸،  
 ۳۵۰ (هجو)، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۹،  
 ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۳۷ (نشان)، ۴۵۶، ۵۱۱،  
 ۵۱۴، ۵۷۵، ۵۹۳ (نشان)، ۶۳۶، ۶۵۱،  
 ۶۷۹ (سر کردگی ایلات قزوین)، ۸۵۵،  
 ۱۰۲۳ (امین خاقان)، نک به این لقب  
 اخیر  
 ملیچک دوم، غلامعلی (پسر ملیچک اول) ۹۲،  
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۸۵، ۱۸۶،  
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۶۰،



## ن

ناجی قزوینی (شاعر) ۴۴۸  
 نادر میرزا (پسر احمد بن فتحعلی شاه) ۶۵۵، ۱۰۴۶، ۱۰۵۲  
 ناصرالدوله، عبدالحمید (پسر نصره الدوله فیروز میرزا) ۶۸، ۱۴۷ (قشون آذربایجان)، ۲۰۱، ۷۶۳، ۹۴۴ (فوت)  
 ناصرالدین شاه ۵۵ (حجاری در راه آمل)، ۱۱۲ (حجاری)، ۵۶۳ (مجسمه) ۶۸۲ در تمام صفحات ذکر او هست.  
 ناصرالسلطنه، عبدالحسین ۹۹۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸  
 ناصرالملک، ابوالقاسم (مشیر حضور) ۱۴۲، ۳۱۹ (ورود)، ۳۶۰، ۳۷۳، ۴۱۹، ۵۹۱ (ورود)، ۶۰۳ (حاکم همدان)، ۱۱۱۸، ۱۱۳۵، ۱۱۷۳  
 ناصرالملک، محمود ۱۴۵ (انتقاد)، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۵۰ (خلعت)، ۳۱۸ (حاکم کرمانشاهان)، ۳۱۹ (وزیر خارجه)، ۳۲۰، ۳۲۴، ۴۶۹، ۴۷۲ (حاکم خراسان)، ۶۰۳ (فوت)  
 ناظم الاطباء، علی اکبر کرمانی ۹۹۱، ۱۰۳۹، ۱۰۵۱، ۱۰۵۸، ۱۱۰۹، ۱۱۵۰  
 ناظم خلوت، رضا ۱۴، ۱۵، ۵۳، ۸۱، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۸، ۳۳۲ (پسر)، ۳۵۳، ۶۹۱ (تحویلدار تنخواه مخارج)، ۹۹۰ (فوت)  
 ناظم الدوله = ملک خان  
 ناظم الدوله، اسدالله ۹۶۱، ۱۱۳۴، ۱۱۹۸، نک وکیل الملک  
 ناظم السلطنه، عبدالله ۱۱۱۳، ۱۱۲۶  
 ناظم العلماء، باقر جمارانی (سید) ۲۲۷، ۲۲۸  
 ناظم العلماء، شیخعلی ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶ (فوت)  
 ناظم الملک = ملک خان  
 ناظم المہام، جبار ۱۲۹  
 ناظم میزان، محمد تقی ۷۳۰  
 نامدار خان خزل ۱۱۳۶، ۱۱۴۰، ۱۱۸۶، ۱۱۹۳ (خفه کردن)  
 نایب الایاله، اسدالله ۲۰  
 نایب السلطنه، عباس میرزا ۱۶۱، ۴۱۳، ۷۲۷  
 نایب السلطنه، کامران میرزا ۵، ۸، ۹، (درس)، ۱۷، ۲۲ (خلعت)، ۶۷، ۷۰ (حاکم استرآباد)، ۷۱، ۷۷، ۸۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۵

موسی شیرازی روضه خوان (سید) ۲۱۵

موسی وزیر لشکر ۷۹ (فوت)  
 مولر اطریشی ۱۱۷۷  
 مولود (دختر اعتضادالدوله) ۴۹۰  
 مؤیدالدوله، ابوالفتح (پسر حسام السلطنه) ۴۸۱ (حاکم گیلان)، ۸۳۰، ۸۴۲، ۹۷۷ (عزل)، ۹۷۷ (حاکم خراسان)، ۱۰۰۰، ۱۰۴۹، ۱۰۵۸، ۱۰۸۵، ۱۱۰۰، ۱۱۱۲، ۱۱۴۰، ۱۱۵۸ (عزل)، ۱۱۲۷  
 مؤیدالدوله، طهماسب (پسر محمد علی میرزا دولتشاه) ۷، ۱۷، ۵۸، ۲۲۴ (دختر) ۳۵۷، ۳۶۷، ۴۲۵  
 مؤیدالسلطنه، رضا ۱۰۵۵، ۱۰۹۵  
 مؤیدالملک (داماد صاحب دیوان) ۹۶۱  
 مهد علیا ۶۹، ۱۳۴، ۱۵۲، ۹۴۴، ۱۱۱۴  
 مهدی (پسر مخبرالدوله) ۱۰۰۴  
 مهدی (میرزا) ۱۳، ۳۴۳  
 مهدی (کارگزار مازندران) ۵۱  
 مهدی عبدالرب آبادی = شمس العلماء  
 مهدی کاشی (پسر فرخ امین الدوله) ۷۶۱، ۷۷۴، ۸۲۲، ۹۳۲، ۹۸۹ (وزیر همایون و قائم مقام بعدی)  
 مهدی لشکر نویس ۳۰  
 مهدی موش ۶۰۱  
 مهدیقلی خان میرآخور (پسر عیسی اعتماد الدوله) ۹، ۳۵ (پیشخدمت)، ۷۳، ۹۱، ۱۶۴ (مشهد)، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۱۱ (مجدد الدوله)، ۲۳۷، ۴۵۱ (فوت)، نک به مجدد الدوله  
 مهدیقلی میرزا (پسر محمد ولی میرزا) ۴۳، ۱۰۰۳  
 مهدیه خانم (دختر موسی خان) ۵۲۰  
 مهندس الممالک، نظام الدین ۹۴، ۱۰۴، ۷۲۱ (ورود)، ۷۳۲، ۹۱۹، ۹۲۸  
 میرآخور = مجددالدوله = مهدیقلی میرآخور، میرآخور، محمد حسین میرزا ۳۲۷ (میر آخور) ۶۷۰ (شعر)، ۷۶۲  
 میرزا آقای سنطورزن ۱۱۹۵، ۱۲۰۲  
 میرزا خان قمی (صد و شش ساله) ۴۵۲  
 میرزای کاشی (سید) ۳۶۱  
 میکائیل خان (برادر ملک) ۷۵۰

نصرالله گرجانی (مستوفی) ۱۶۷، ۲۱۶، ۲۹۵، ۷۸۰ (فوت)

نصرالله مهندس ۵۶۸

نصرالله میرزا والی (برادر عمادالدوله) ۵، ۱۷  
نصرالملک، نبی (پسر نصرالله نصرالملک)  
۱۰۳۳، ۱۰۵۰ (عزل از فوج قزوین)، ۱۰۵۲، ۱۰۸۴

نصرالملک، نصرالله (پسر میرزا نبی خان  
قزوینی) ۹۰، ۱۰۳، ۱۹۶، ۶۵۳، ۹۰۱  
(فوت)

نصرت پاشا ۴۹۱، ۵۰۷

نصرةالدوله، عبدالحسین میرزا (= سالار لشکر  
= فرمانفرما) ۲۴۷، ۶۲۲، ۶۴۶، ۶۸۵،  
۷۲۷، ۷۲۹، ۷۶۰، ۸۷۳، ۸۸۶ (سالار  
لشکر، رئیس قشون آذربایجان)، ۸۸۸،  
۹۲۷، ۱۰۶۸، ۱۱۹۶ (فرمانفرمای کرمان)،

نک به فرمانفرما

نصرةالدوله، فیروز میرزا (فرمانفرما) ۵، ۱۵،  
۱۸ (والی عراق)، ۶۸، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۵،

۳۵۷، نک فرمانفرما

نصرةالدين میرزا (پسر شاه) ۱۸۷

نصرةالسلطنة ۵۳۰، ۶۳۰، ۱۱۷۶

نصرةالملك، جابر خان ۱۲، ۱۴۲ (فوت)

نصیرالدوله، احمد ۳۴۵، ۳۴۶، ۵۴۵

نصیرالدوله، عبدالهواب ۱۱ (وزیر گمرک)،  
۱۳ (وزیر تجارت)، ۱۷، ۹۰، ۱۴۵ (انتقاد)،  
۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶ (وزیر ولیمید)،  
۱۶۸، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۹۲،  
۳۱۰ (پیشکار آذربایجان)، ۳۱۱، ۳۲۵،  
۳۴۵ (آصفالدوله، حاکم خراسان)، نک

آصفالدوله

نصیرالسلطنة، علی ۱۰۵۰، ۱۰۸۵

نصیرالملک، حسنعلی ۵۱

نصیر نظام ۱۱۷۶

نظام (شاعر) ۸۸۰

نظامالدوله = سهامالدوله

نظامالدوله = معیرالمالک

نظامالدوله، حسین ۳۱۰

نظامالدوله، نوری ۱۱۱۴

نظامالسلطنة، حسینقلی (سعدالملک مافی) ۶۲۲،

۶۴۱ (نظامالسلطنة)، ۶۴۶ (حاکم

عربستان)، ۹۸۰ (حاکم فارس)، ۹۸۶،

۱۳۲ (سپهسالاری)، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱

(احتساب)، ۱۵۴ (ندادن نشان)، ۱۶۱،

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶ (تغیر شاه)، ۲۱۵،

۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۸۹، ۲۹۶،

۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۷ (قشون)، ۳۶۷

(خلعت)، ۴۵۸، ۴۸۹، (خلعت)، ۴۹۵،

۵۵۷ (وزیر جنگ)، ۵۸۷، ۶۱۹ (عزل از

حکومت گیلان)، ۶۲۰، ۹۶۰، ۹۷۵، ۱۰۰۰،

۱۰۰۶، ۱۰۳۹، ۱۰۸۷، ۱۰۹۰، ۱۱۷۱،

۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۸۵، ۱۱۹۹، ۱۲۰۲،

۱۲۰۴

نبی الله بهادر هندی ۲۱۹

نایب قلی ۳۱، ۷۶

نایب ناظر، اکبر ۴۸۸، ۹۸۹، ۱۰۴۸، ۱۱۵۹

نایب ناظر، محمد قلی (پسر عیسی اعتمادالدوله)

۴، ۴۸، ۱۴۶، ۱۴۷

نایب‌الوزاره، زین‌العابدین کاشی (مستشار

پلیس) ۲۷۴ (مستشار عدلیه)، ۸۷۱، ۸۸۲

(کارگزار مشهد)، ۱۱۳۴، ۱۱۵۰ (شریف-

الدوله)، ۱۱۷۱ (عزل)، ۱۱۸۹

نایب‌الوزاره، محمد تقی ۸۱۸

نایب‌الوزاره، نصرالله = مصباح‌الملک

نبی خان قزوینی ۹۰

نجف نایب سرایدار ۱۵۷

نجم‌الدوله = نجم‌الملک

نجم‌السحر (زن شاه) ۷۴۶، ۱۱۷۹

نجم‌السلطنة ۱۱۴۲

نجم‌الملک، عبدالغفار ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۱۲، ۴۱۲،

۶۸۵، ۶۹۱، ۸۳۸، ۱۰۷۴ (نجم‌الدوله)

نرمان (بارون) ۱۱، ۶۰، ۹۵، ۲۰۴، ۳۹۴، ۳۹۵،

۴۸۲، ۴۹۶، ۵۱۶، ۷۲۳

نریمان = قوام‌السلطنة

نستقی باشی (پسر حاجب‌الدوله) ۶۱۲، ۱۱۱۰،

۱۱۴۶

نسیم‌آقا ۸۳۱

نصرالسلطنة، ولی ۵۶۶، ۹۷۲، ۹۹۱، ۹۹۸،

۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۵۱، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲،

۱۰۶۴، ۱۰۶۶، ۱۰۷۰، ۱۰۸۰، ۱۰۸۳،

۱۰۸۶، ۱۰۹۷، ۱۱۱۸، ۱۱۶۶

نصرالله خان (پسر خانم خان کاشی روضه خوان)

۸۵۸

نصرالله تنکابنی حکیم = شمس‌الاطباء

نیرالدوله، سلطان حسین ۱۰۹ (پیشخدمت)،  
۱۹۹، ۶۴۳ (نیرالدوله)، ۷۷۶، ۸۹۱ (حاکم  
نیشابور)  
نیرالسلطنه ۱۱۷۵  
نیرالملک = جعفر قلی  
نیمتاج (زن حسامالملک، خواهر حسین  
سپهسالار) ۱۵۹، ۴۰۳ (فوت)

## و

والی (پسر اعتمادالدوله) ۲۳۷ (فوت)  
والی خان (پسر سهراب) ۵۷۷، ۸۳۱  
والی‌زاده = هما خانم  
والیه‌خانم (دختر شاه) ۱۸۴، ۹۳۵، ۱۰۳۵،  
۱۰۶۰، ۱۰۹۸  
وزیر دفتر، هدایت ۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۸،  
۱۵۲، ۱۶۶ (مجلس تحقیق)، ۳۷۶، ۴۳۰،  
۴۸۴ (اتابک مستوفی الممالک)، ۵۱۱،  
۵۱۲، ۵۴۵ (ناخوشی)، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۴۲،  
۸۲۷، ۸۸۲، ۱۱۰۱، ۱۱۴۳  
وزیر لشکر = امین لشکر  
وزیر لشکر، داود (پسر میرزا آقا خان اعتماد-  
الدوله) ۲۷، ۳۴، ۱۲۸، ۱۵۳  
وزیر لشکر، موسی ۷۹ (فوت)  
وزیر نظام، محمد ابراهیم (= معمار باشی)  
۲۱۵ (وزیر نظام)، ۳۳۲، ۴۴۴ (فوت)  
وزیر نظام (دیگری) ۴۸۹، ۵۵۸، ۵۸۷، ۸۴۴،  
۸۷۸ (فوت) ۱۰۸۹ (؟)  
وکیل‌الدوله، آقا بالا خان (= معین نظام) ۸۱۲،  
۹۵۶، ۹۶۵، ۱۰۱۶، ۱۱۲۴، ۱۱۴۸، نک  
معین نظام (و) آقا بالا خان  
وکیل‌الدوله (دیگری) ۱۱۰۳، ۱۱۹۲  
وکیل‌الدوله، حسن کرمانشاهانی ۹۱، ۱۱۹، ۶۹۵،  
۸۰۹ (؟)، ۹۷۸ (فوت)  
وکیل لشکر، محمد تقی ۴۲۴ (پسرش داماد  
مجدالدوله)  
وکیل‌الملک، اسدالله ۳۰۴ (وزیر مختار پطرز-  
بورغ)، ۳۱۷ (وکیل‌الملک)، ۳۳۷، ۵۴۳  
(حاکم اردبیل)، ۵۴۴، ۸۵۸ (ناظم‌الدوله)  
وکیل‌الملک (تبریزی) ۱۰۰۱، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲،  
۱۱۷۶  
ولف ۶۴۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۶۸  
ولی (سید) ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۶۲

۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۷۲ (عزل)، ۱۱۲۱،  
۱۱۳۵، ۱۱۵۱  
نظام‌الملک تهریزی ۷۲۸، ۱۰۰۱، ۱۱۷۰،  
۱۱۷۱، ۱۱۸۵  
نظام‌الملک، عبدالوهاب (پسر کاظم) ۷۷۸ (وزیر  
لشکر)، ۹۴۹ (وزیر طهران)، ۹۹۷، ۱۰۱۱،  
۱۰۴۰، ۱۰۸۳ (استعفا)، ۱۱۰۰، ۱۱۱۵،  
۱۱۹۹  
نظام‌الملک، کاظم ۱۳، ۷۹ (وزیر لشکر)، ۷۹،  
۱۲۰، ۳۰۹، ۷۷۸ (فوت)، نک وزیر لشکر  
نظر آقا ۳۳۲، ۳۴۳ (سفیر پاریس)، ۷۵۰، ۷۵۱،  
۸۷۶، ۱۰۹۰  
نظم‌الدوله، ابوتراب ۹۵۳، ۱۰۰۴، ۱۱۰۵، نک  
ابوتراب نوری  
نقیب (سید) ۹۹۱  
نقیب‌الاشراف ۴۲۷  
نقیب‌السادات، محسن شیرازی ۳۶۳، ۴۰۶، ۸۰۰،  
۸۲۵، ۹۹۱، ۱۰۱۸، ۱۰۲۳، ۱۰۴۵،  
۱۱۰۳، ۱۱۰۸، ۱۱۵۸  
نقیب کرمانشاهانی (سید) ۵۰۱  
نقیب‌الممالک ۲۳۷ (فوت)  
نقیب نقال ۱۶ (ظاهرآ همان نقیب‌الممالک  
است)  
نگار خانم (دختر عباس میرزا نایب‌السلطنه)  
۶۰۸ (فوت)  
نگار خانم (دختر مرتضی قلی) ۴۳۸  
ننه خانم ۹۱۱ (فوت)  
نواب ۱۱۷۳  
نواب بدایع نگار ۱۶۱ (فوت)  
نواب سنطورزن (محمد علی اصفهانی) ۴۶۵،  
۴۶۶، ۱۱۰۸  
نوابه خانم (دختر بهمن میرزا) ۷۵۷  
نورجهان خانم ۱۵۱  
نورالدهر میرزا ۱۰۳  
نور محمد (پدر انیس‌الدوله) ۱۲۶  
نور محمود یهودی (طبيب) ۸۲۷، ۸۲۹، ۱۰۹۳  
نورالهدی (دختر امین‌الدوله) ۳۷۰  
نوروز علی (ملا) ۸۲۴  
نوش آفرین (زن شاه) ۲۰۶، ۸۱۴  
نوش خانم ۱۰۱۶  
نیرالدوله، پرویز میرزا (پسر فتحعلی شاه)  
۳۰۴، ۶۴۳ (فوت)

هوشنگ میرزا ۲۴	ولی خان (پسر ساعدالدوله) = نصرالسلطنه
هیپنت ۹۲۳، ۱۰۰۸	ولی خان تفنگدار کجوری ۲۸، ۳۰
	ولی مستوفی = سراج السلطنه
ی	ولی الله همدانی (ملا) ۶۷۷
یدالله پهلوان ۱۰۰۰	ه
یزدانقلی کلاردشتی ۹۱۹	هادی سبزواری (حاجی ملا) ۲۸۲
یوزباشی ۹۳۵	هادی نجم آبادی ۸۹۳
یوسف خواجه باشی ۱۱۹۶	هاشم = امین دربار
یوسف سپهدار ۹۳۴	هاشم تفنگدار ۸۰۵
یوسف مستشار = مستشارالدوله	هما خانم کردستانی والی زاده (دختر خسرو
یونس باغبان ۹۲	خان، زن شاه) ۱۸۴ (فوت)، ۱۰۹۳ (؟)

## اصنامی جغرافیائی

امامیہ ۹۵۷  
امانیہ ۸۵۳  
امین آباد ۹۶۸  
اندرمان ۷۹۱  
انگلینس (روابط سیاسی با ایران) ۲۵۷، ۶۸۹،  
۷۰۴، ۷۰۸، ۷۶۶، ۷۹۴، ۸۰۱، ۸۱۱،  
۸۱۸، ۸۲۹، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۹۸، ۹۰۶،  
۹۰۸، ۹۱۳، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۴،  
۹۶۵، ۹۷۷، ۹۸۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۷، ۱۰۶۶،  
۱۱۵۱، ۱۱۵۴، ۱۲۰۸، ۱۲۱۴  
اهواز (سد) ۲۹، ۱۳۵، ۶۸۵، ۶۹۱، ۹۲۰، ۹۲۱،  
۱۱۸۴

### ب

باغ آصف الدولہ (مشہد) ۲۷۷  
باغ اسب دوانی (شاہ) ۲۱۹، ۴۹۵، نک عمارت  
اسب دوانی  
باغ امین السلطان ۹۶۷ (ظ پارک)  
باغ ایلخانی ۶۸، ۷۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵۲، ۹۶۳  
باغ جعفر آباد شمیران ۱۱۵۲  
باغ جنات گلشن ۱۱۲۴ (جنت گلشن)  
باغ درویش (حسن آباد) ۱۵، ۱۸، ۶۳۳، ۱۱۴۵  
باغ رزک ۱۳۵  
باغ سپہسالار ۲۳۰، ۹۱۹، ۹۷۹  
باغ سپہام الدولہ ۲۷۲  
باغ فردوس ۱۹، ۴۰۵، ۵۱۷  
باغ ملک ۶۷۹  
باغ نصرۃ الدولہ ۱۸  
باغ نظامیہ ۸۶۴  
باغ وحش ۳۳۵، ۵۹۱، ۶۷۹  
باغ ہزار خیابان ۴۹۱  
بجنورد ۱۰۴۹ (زلزلہ)  
بحر ارم ۵۱، ۵۲  
برج طغرل ۳۹۹ (تعمیر)  
برج یزید ۳۰

### آ

آبادہ ۱۰۵۸ (سیل)  
آبسکون (میان کالہ) ۴۲  
آجودانیہ ۵۱۵  
آذربایجان ۳۶۶ (شورش)، ۳۷۱ (شورش)، ۴۲۵  
(ایضاً)، ۴۲۶ (ایضاً)  
آزادیر ۲۱۱  
آسیاب سردار ۲۱  
آق استفا ۷۳۲، ۷۵۸  
آمل، پل ۵۳  
آوہ ۹۴۷

### الف

اراج ۹۱  
استرآباد (اغتشاش) ۳۷۴، ۳۷۶، ۹۴۸، ۹۴۹،  
۹۵۱، ۹۵۲، ۱۱۱۳  
اسمعیل آباد ۷۰، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸  
اشرف ۴۸ تا ۵۰  
اصفہان (اغتشاش) ۸۷۹، ۱۰۰۲، ۱۰۸۷، ۱۰۹۱  
اصفہانک (= سلیمانہ در تہران) ۱۶۰، ۲۹۲  
اطاق عاج ۱۰۷۹، نک بہ تالار عاج، عمارت عاج  
اطاق موزہ ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵  
اطاق نظام ۱۴۳، ۴۱۰، ۶۵۵  
افغانستان (افغانیہ) ۴۰۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰  
اقدسہ ۱۳۲  
الامل ۲۱۰  
امامزادہ ابراہیم (بار فروش) ۳۷  
امامزادہ ابراہیم (قوچان) ۲۷۶  
امامزادہ الامل ۲۱۰  
امامزادہ جعفر ۱۰۲۱  
امامزادہ داود ۳۵۷  
امامزادہ شاہزادہ حسین (آشتیان) ۹۴۶  
امامزادہ طاہر و مطہر (کجور) ۳۰  
امامزادہ علی بن جعفر (قم) ۶۳۸  
امامہ (عمامہ) ۱۲۲، ۱۲۵

ح

حديقة الرحمن (= وجیهه = رحمت آباد) ۱۰۹۱.  
۱۱۱۴، ۱۱۹۹  
حسن آباد = باغ درویش  
حسن آباد (مستوفی الممالک) ۲۴۹  
حکیمیه ۹۵۷  
حوض سلطان ۶۳۲، ۶۳۴

خ

خانی آباد ۵۱۱، ۵۱۲  
خراسان (اغتشاش) ۲۹۹، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۵۳،  
۴۵۴، ۱۱۱۲  
خلایزیر ۳۴۵  
خلخال ۱۱۹۸ (زلزله)  
خواجہوند ۳۰، ۸۱  
خوندار حوض ۱۱۵۴، ۱۱۶۳  
خیابان اطاق نظام ۱۴۳  
خیابان اقدسیه ۱۵  
خیابان الماس ۳۳۷  
خیابان امین السلطان ۵۹۵  
خیابان باغ ایلخانی ۱۲  
خیابان برج نوش ۵۹۵  
خیابان سیف الملک ۱۰۰۵  
خیابان شغال آباد ۶۰۷  
خیابان کامرانیه ۸۹، ۱۳۵  
خیابان علاءالدوله ۱۰۰۵  
خیابان فرمانفرما ۶۲۳  
خیابان نایب السلطنه ۱۴  
خیر آباد ۹۲۸

د

دارالفنون ۵۹، ۱۶۰، ۲۴۴، ۳۰۴، ۳۶۲، ۴۱۴،  
۴۷۲، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۸۵، ۶۹۲، ۷۰۹، ۷۷۰،  
۸۲۵، ۸۸۶، ۹۶۷، ۹۷۲، ۱۱۲۵  
دروازه دولاب ۸۹  
دروازه قزوین ۶۲۳  
دریاچه ساوه ۶۳۲  
دریاچه مومج ۱۰۲۹  
دوشان تپه ۲۹۲، ۴۰۷، و اکثر صفحات

ر

رضا آباد ۹۱

برج نوش ۵۶۵

برش ۷۸

بلده ۲۰۵

بندر عباس ۹۷۴

بی بی شهربانو ۹۶۸

بهجت آباد ۴۹۳ (ضبط)

پ

پارک اتابک (باغ) ۹۷۸

پارک ظل السلطان ۵۹۴

پس قلعه ۷۷، ۷۹، ۸۲۹

پل آمل = آمل

پل خدا آفرین ۵۶۸

پل شوشتر ۴۸۹

ت

تالار بلور ۲۳۷

تالار عاج ۹۲۴، نك اطاق عاج و عمارت عاج

تبریز (اغتشاش) ۷۵، ۱۰۰۱، ۱۱۷۰، ۱۱۷۵

تپه تقارهچی ۹۴۱

تخت سلیمان ۷۲۶

تکیه سید نصرالدین ۱۴۶

تکیه دولت ۶۷۶

تلهرز = تلهرز

تنگه واشی (حجاری) ۱۱۲

ج

جاجرود ۶۱۴ (عمارت قدیم) و بسیاری از  
صفحات

جرون ۶۲۰

جزیره بحرارم = بحرارم

جعفر آباد ۱۱۴۵

جلالیه (= نصرت آباد) ۴۵۶

جوانمرد قصاب ۸۸۷

جیرونک ۴۰۲

چ

چالهرز ۴۰۲، ۱۰۸۰

چخانسور ۱۱۵۹

چشمه شاهی ۶۹

چهل ستون (اشرف) ۴۸

## ع

عاشوراده ۴۲ تا ۴۷  
عبدالله آباد ۱۴۸  
عثمانی ۱۵۷، ۵۳۰، ۶۰۶، ۱۱۱۳، ۱۱۵۶، ۱۲۰۶  
عزیزیه (= باغ سپهسالار) ۱۰۸۱، ۱۰۹۷  
عشرت آباد ۵۹، و غالب صفحات  
علی آباد (راه قم) ۶۳۲، ۶۳۴  
عمارت اسب دوانی ۱۸۳، نك باغ اسب دوانی  
عمارت جهان نما (فرح آباد) ۴۰  
عمارت چنار عباسعلی ۱۰۷۳  
عمارت خوابگاه ۴۸۲ (كلنگك زدن)، ۵۵۸ (اتمام)  
عمارت خورشید (قزوین) ۵۴۸، ۱۲۱۵  
عمارت صدری ۴۶۴  
عمارت عاج ۹۸۵، ۱۰۸۱، نك تالار عاج و اطاق  
عاج  
عمارت عتیقه ۴۶۴  
عمارت فتحعلی شاهی ۱۸۹  
عمارت یاقوت (سرخه حصار) ۳۷۳

## ف

فرانسه ۹۱۹، ۱۱۹۴  
فرح آباد ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱  
فسا ۱۰۵۸ (سیل)  
فولاد محله ۲۶۷

## ق

قرل قلعه ۸۳۱  
قصر فتحعلی شاهی ۸۹۴  
قصر فیروزه ۶۰، ۸۲، ۴۰۷ (و بسیاری از  
صفحات)  
قصر قاجار ۸۳۱، و بسیاری از صفحات  
قلعه افراسیاب ۱۱۸۷  
قلعه پلنگان ۴۱  
قلعه جلال الدین ۲۷۱  
قلعه روئین دژ ۹۴۱  
قلعه شاهزاده‌ها ۹۴۲، ۹۴۴  
قلعه شاه كلا ۴۳  
قلعه ملك بهمن ۵۶  
قلعه نردین ۲۸۰  
قلعه نو ۱۱۸۷  
قم ۶۳۷

روس (روابط سیاسی با ایران) ۱۲۹، ۱۳۹،  
۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۴، ۲۹۶، ۳۵۴، ۳۷۶،  
۵۸۰، ۵۸۴، ۶۸۹، ۷۰۸، ۷۶۶، ۷۹۱،  
۷۹۴، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۴، ۸۳۱، ۸۴۳، ۸۷۷،  
۸۷۸، ۸۸۰، ۸۹۸، ۹۰۶، ۹۱۰، ۹۲۰، ۹۲۱،  
۹۲۲، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۶۹، ۹۹۸،  
۱۰۰۲، ۱۰۰۶، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۸۵،  
۱۰۹۴، ۱۱۱۹، ۱۱۳۲، ۱۱۳۴، ۱۱۴۸،  
۱۱۵۱، ۱۱۵۴، ۱۱۸۵، ۱۱۹۸، ۱۲۱۴

## س

ساری ۵۰، ۵۱  
سرخس ۸۳۶  
سرخه حصار ۳۷۳، و غالب صفحات  
سردر سپهسالاری ۷۵  
سگونند ۸۰۱  
سلطان آباد ۹۳۴  
سلطانیه ۷۲۵  
سلطنت آباد ۲۹۲، ۴۱۵، و غالب صفحات  
سلیمانیه (= اصفهانك) ۱۶۰، ۲۹۲  
سیستان ۱۱۵۴، ۱۱۶۳

## ش

شاشگرد ۶۳۷  
شاه آباد ۵۴۵  
شاه پسند ۴۱۵  
شاهسون ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۱، ۹۳۴  
شكار آباد ۳۰۳  
شوش ۴۹۶ (حفاری)  
شوشتر (اغتشاش) ۴۲۶  
شهرستانك ۱۰۶، ۱۰۷، ۴۲۹، و صفحات مربوط  
به اخبار تابستان  
شیراز (اغتشاش) ۹۵۹، ۱۰۰۲

## ص

صاحبقرانیه: در بسیاری از صفحات  
صدر آباد ۶۳۳  
صفی آباد ۴۷، ۴۸

## ط

طفرلیه ۹۱۷  
طلهرز (تلهرز) ۱۱۵۷

مکتب مشیریه ۱۱۳۵  
میان کالہ ۴۲  
میبد ۳۹۵  
میدان اسب دوانی ۶۸، نک باغ و عمارت اسب  
دوانی  
میدان توپخانہ جدید ۵۹، ۵۶۳

## ن

ناصر آباد ۱۲۳  
نجف آباد ۱۸۸  
نصرت آباد = جلالیہ  
نظامیہ = باغ نظامیہ  
نقارہ خانہ ۵۸، ۶۸  
نگارستان ۵۹، ۸۲، ۵۸۹  
نیاوران ۱۴

## و

وجیبیہ (رحمت آباد) = حدیقۃ الرحمن  
ورامین ۶۳۵  
وسفنارد ۱۱۴۷

## ھ

ھرمز ۶۱۹  
ھزار جریب ۶۷۳، ۶۷۵  
ھمدان (شورش) ۶۱

## ی

یافت آباد ۳۶۹، ۵۲۳  
یزد ۱۲۷ (مالیات)، ۸۶۳، ۱۰۸۷، ۱۰۹۱  
(شورش)  
یموت ۶۴۳  
یوسف آباد ۷۵، ۴۸۶

قنات رحمت اللہ خانی ۱۶۳  
قنات علاء الدولہ ۸۱  
قنات علی حمامی ۱۹  
قنات میرزا عیسیٰ ۱۰۸۴

## ک

کازون ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۹  
کچور ۳۲  
کردستان (اغتاش) ۱۱۰۱  
کرمان (اغتاش) ۳۶۵، ۳۶۶، ۶۸۱  
کمانشاہان (اغتاش) ۴۲۶، ۱۰۱۴  
کوشک بہرام ۶۳۴  
کوشک نصرت ۶۳۹  
کویر حوض سلطان ۶۳۴

## گ

گنج آباد ۸۵۳

## ل

لار ۹۹، ۱۰۲، ۸۰۶  
لالہ زار ۵۹، ۳۱۸

## م

مالمیر ۳۸۶  
مجید آباد ۵۸۶  
محمدیہ ۴۰۵  
محمرہ ۳۹۵ (راہ)  
محمودیہ ۱۰۹۱  
مراغہ ۴۴۹  
مرو ۳۱۴  
مسجد آقا بہرام ۱۶۴  
مسجد سپہسالار ۱۶۸، ۲۱۸، ۲۹۵، ۹۶۲، ۹۹۰  
مشہد (اغتاش) ۸۸۲



## فهرست مدنیات و لغات

باسمه ۱۱۶  
بانك ۵۲۲، ۶۷۸، ۷۰۳، ۷۰۴، ۸۲۹، ۸۴۱،  
۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۸، ۹۴۵، ۹۶۶، ۹۸۷  
بانك انگلیس ۸۷۸، ۹۷۳  
بانك روس ۸۷۸، ۸۸۰، ۹۷۳  
بانك روطر ۷۳۲  
بانك شاهنشاهی ۹۲۳، ۹۴۱  
بقال بازی ۴۰۳، ۴۸۳  
بودجه ۱۷۷، ۸۰۹، ۹۱۸، ۹۶۲  
بیمه ۸۳۱  
بیرق ۹۹۷

### پ

پا انداز ۳۴  
پوت (پود) ۶۲۴  
پیشکش ۱۰، ۱۵، در بسیاری از صفحات هست

### ت

تئاتر ۴۷۲ (به تماشاخانه هم نگاه کنید)  
تالار طنبی ۶۴۹  
تخت روان ۵۳  
تخت طاووس ۲۵۶، ۵۲۵، ۸۸۸ (دزدی)، ۸۸۹  
تغم بازی ۳۲۹  
تراموا ۷۹۱، ۹۲۱  
ترکمانچای (معاظه) ۷۲۷، ۱۲۰۲  
تصنیف ۱۳۸، ۳۸۵، ۵۲۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۶۰،  
۶۸۱، ۷۹۳، ۱۰۴۸، ۱۱۲۷  
تعزیه ۱۴۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۵۸۸، ۶۷۶، ۶۸۱  
تفنگ ۹۶۶  
تفنگ چقماقی ۴۶۰  
تلگرافخانه ۱۹  
تماشاخانه ۴۷۲، ۶۷۶، ۶۹۲، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۸۰،  
۷۸۳، ۸۴۲ (نیز به تئاتر نگاه کنید)  
تمدن فرنگی ۲۷۱  
تنباکو = رژّی

### آ

آب دزدك (انژكسیون) ۶۹۷  
آبله کوبی ۱۵۹  
آتش بازی ۱۱، ۵۱، ۶۸، ۱۱۶، ۳۳۲، ۴۴۵،  
۹۵۲  
آردل ۳۲۸، ۴۰۹  
آزادی ۶۴۹  
آش پزان ییلاق (آش قجری) ۷، ۱۰۳ (تاریخ)،  
۲۱۲، ۲۸۷، ۳۵۶، ۵۷۸، ۶۷۳، ۷۶۶،  
۸۱۱، ۸۸۳، ۹۵۷، ۱۰۴۱، ۱۱۱۶  
آش پزی فرنگی ۲۰  
آفتاب گردان ۵، ۵۳، ۲۰۳، ۵۰۶  
آفتاب گردانی ۳۵۳  
آینه خانه ۴۳۶

### الف

اداره رهنیه ۸۸۰  
ادکلون ۱۹۴  
ارغالی ۶۰، ۱۸۶، ۲۶۸، ۲۶۹  
اسباب حقه بازی ۴۸۱  
استیکان ۲۰۲  
اسماعیلیه ۱۲۵، ۹۳۳  
اشبیل سازی ۳۸  
اطاق قلمدانی ۳۹  
الماس فلانك ۳۹۸  
امپریال ۱۲۴، ۱۳۸، ۲۱۶  
اناناس ۶۱۵  
انحصار تنباکو = رژّی  
انگولك ۹۵۴

### ب

بابی ۶۸، ۲۴۱، ۳۵۹، ۳۷۰، ۵۸۶، ۶۰۵، ۶۷۷،  
۷۸۳، ۷۹۱، ۷۹۶، ۸۲۰، ۸۵۵، ۸۵۹،  
۸۶۳، ۹۰۶، ۹۵۶، ۱۰۴۷، ۱۱۵۱، ۱۱۸۰  
بازی مضحك ۴۸۷

توپ ۶۸، ۶۹، ۵۲۳

توپ انداختن ۷۷

ج

جار ۵۹۳

جانی خانی ۲۴

جنده ۱۵۹، ۲۳۶، ۲۴۰، ۳۱۲

جنگ هفت لشکر ۸۲، ۵۲۸، ۷۰۹، ۱۱۲۵

جواهرات ۴۱۳، ۷۷۰، ۸۰۷، ۱۰۵۸

جیق ۵۸

چ

چراغان ۵۱، ۴۴۵، ۹۵۸

چراغ برق ۷۷۲

چراغ گاز ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۳، ۱۸۴

چلووار بافخانه ۲۲

چلیک ۲۷۱

چوب شب تاب ۳۵

چهارشنبه سوری ۵۵۷

چهل چراغ ۱۱۹

خ

خالصه ۹۵۲، ۱۰۰۶

خرانه (در چادر) ۲۷۹

خزانه اندرون ۱۹۴

خزانه مالیه ۹۹۶

خزانه نادری ۱۹۴

خزانه نظام ۶۳۱، ۹۹۶

خمپاره ۲۲۰

خیمه شب بازی ۴۸۱، ۶۴۶

د

دارالاستقراض ۱۸۵

دارالترجمه ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲ (افتتاح)، ۲۹۴

(مخالفت مؤتمن‌الملک)، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۴۰

۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۴، ۶۲۳، ۷۸۵، ۹۶۳، ۹۸۱

دارالشورای ملی ۵۹ (ایجاد)، ۶۱، ۳۹۴، ۴۸۳

۶۷۸

دارالضرب = ضربخانه

دارالطباعة ۱۲، ۲۰، ۴۱۰، ۷۸۵، ۹۷۵

دست دادن برسم فرنگی ۳۰۲

دکان فرنگی ۲۰

دینامیت ۹۵۶

دیوار کوب ۱۱۹، ۱۴۶

ز

راه آهن ۱۶۵، ۴۹۶، ۴۹۷ (ابطال قرارداد)،

۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۹۹، ۶۲۴، ۶۶۴

۶۷۷، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶ (ری)، ۶۸۸ (ری)،

۶۹۱ (ری)، ۷۰۸ (خراسان)، ۷۹۴، ۸۲۶

۸۴۳

راه آذربایجان ۷۸۲

راه آمل ۵۵

راه انزلی ۱۰۱۰، ۱۰۷۳

راه اهواز ۷۷۲، ۸۹۷

راه چالوس ۳۳

راه خانقین ۱۱۸۵

راه رشت ۹۲۷

راه محمره ۳۹۵

رژی (و مقدمات آن) ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۷۸، ۴۸۰

۵۲۳، ۵۴۰، ۸۱۸، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۲

۸۷۵ تا ۸۷۹، ۸۹۱ تا ۹۲۵، ۹۵۰، ۹۶۲

تا ۹۷۹، ۹۸۱، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۴۹

۱۰۹۴ تا ۱۰۹۶، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۲۱۴

رقم (حکم، دستخط) ۲۹۹

روزنامه ۵۶ (نیز نگاه کنید به فهرست کتب و

جرائد)

روضة خوانی ۲۹۷، ۵۳۲

ز

زعفران (در طهران) ۱۱۱۸، ۱۱۸۴

زکام فرنگی ۹۰۲

زنبورك ۴۱

زنبوری ۳۶۳

ژغرافی ۱۰۶

س

سان قشون ۸۲

سانسور ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴

سادات اخوی ۶۷۷

سد اهواز (به اهواز در فهرست جغرافیائی نگاه

کنید).

سدلیس ۲۹۱

سد نیمه‌ور ۹۳۲

شیل و شیلات ۳۸، ۳۸۰، ۷۵۱، ۸۲۹، ۱۱۱۶	سربازخانه اطریشی ۸۹
ص	سرداری ۳۰۴
صفویه ۶۳۸	سریشم ماهی ۳۸
ض	سفر خراسان ۲۶۳ تا ۲۸۹، ۶۱۳، ۶۱۷
ضرابخانه ۷۵، ۹۵، ۳۷۸، ۴۹۴، ۱۰۰۵، ۱۰۳۴، ۱۰۵۷، ۱۰۶۱ تا ۱۰۶۶، ۱۰۸۶، ۱۰۹۷	سفر شمال (شهرستانک، لار، لاریجان، نورو کچور، کلاردشت، طالقان، مازندران) (۱) ۳ تا ۵۸، (۲) ۶۵ تا ۱۱۵، (۳) ۱۹۹ تا ۲۱۴، (۴) ۳۴۷ تا ۳۶۲، (۵) ۴۱۸ تا ۴۳۱، (۶) ۵۰۳ تا ۵۱۵، (۷) ۵۷۳ تا ۵۸۱، (۸) ۶۵۶ تا ۶۷۴، (۹) ۸۰۴ تا ۸۱۵، (۱۰) ۸۶۷ تا ۸۷۴، (۱۱) ۱۰۱۱ تا ۱۰۴۴، (۱۲) ۱۱۰۹ تا ۱۱۱۳، (۱۳) ۱۱۱۶ تا ۱۱۸۴
ط	سفر عراق ۹۲۷ تا ۹۴۸
طاقنما ۳۶۳	سفر فرنگ ۷۲۲ تا ۷۶۴
طاق نصرت ۵۴	سفر قم ۶۳۲ تا ۶۴۱
طلا ۷۲، ۹۷	سفر گیلان ۵۴۵ تا ۵۴۹
طراموا = تراموا	سکه های قدیم ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۷۳، ۷۴۴، ۸۲۷، ۹۳۳، ۹۶۳، ۱۰۰۵
طرم (بازی) ۸۱۲	سگت ماهی ۴۰
ع	سلام ۶۷، ۶۸ (و در ابتدای هر سال)
عکاسی ۵، ۳۶، ۲۰۱، ۲۲۵، ۶۰۶، ۶۵۳	سماوار ۴۰
عمر کشان ۱۵۹، ۵۹۷	سواره خواجهوند ۹۰
عمله احتساب ۷۸، ۱۰۸، ۱۷۵	سواره شاهسوند ۹۰
عمله خلوت، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۹۵	سواره عبدالملکی ۳۳۳
عمله طرب ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۸۰، ۱۸۹	سواره طویله ۱۸۵
عید غدیر ۶۲	سواره منصور ۱۸۵
عید مولود حضرت امیر ۱۴، ۱۹۳	سواره مهدیه ۱۸۵
ف	سوق عسکر ۸۲، ۴۴۳، ۵۲۸، ۱۱۳۵
فاطمه اره ۵۸۳	سنی ۹۹۱
فراموش خانه ۳۱۷	سیگار ۶۱
فرنگی، اسباب فروشی ۲۰	شارلاتان ۹۴۳
فشنگ ۲۰۶، ۲۲۷	شاه ماهی ۳۴
فیروزه ۶۵۰	شبه خوانی ۵۳۲
ق	شتر قربانی ۳۵۹، ۳۶۰، ۵۱۶، ۵۸۵
قانون (جدید) ۴۱۹	شیخیه ۹۴
قانون دولتی ۷۶۶	شیر (حیوان) ۷۳، ۷۴
قانون شرعی ۷۶۶	شیرینی فرنگی ۳۸
قپان فرنگی ۵۹۳	شیشکی ۵۰۸
قشون ۹۹، ۵۸۵، ۷۱۲، ۷۷۵، ۹۶۶	شیعه ۴۶۲، ۴۶۴، ۹۹۱، ۱۰۹۲
قلمدان ۹۸۳	
قورخانه ۴۸۷	
قهوه خانه ۵۰۳ (بستن)، ۷۹۶	

## ک

کارخانه ۲۹  
کارخانه فشنگ سازی ۲۲۷  
کارخانه قند سازی ۹۱۱، ۱۱۵۲  
کاشی پرتاوسی ۶۳۸  
کاشی مغولی ۱۰۰  
کام (درخت) ۲۵  
کپ عرق ۵۶۹  
کتابخانه آستان قدس ۲۸۰  
کتابخانه اندرون (شاه) ۲۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۵۴، ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۷۰، ۵۶۱، ۱۱۵۸  
کتان ۵۱  
کرجی ۴۲  
کفش پاشنه نخواب ۹۵۰  
کلاه فرنگی ۱۰۶  
کلاه فرنگی (عمارت) ۱۲، ۱۸، ۲۲، ۷۳، ۳۳۹، ۴۳۴  
کلوپ ۴۵  
کنیاک ۸۰

مجلس آیدارخانه ۱۸۱  
مجلس تألیف ۳۶۹، ۳۷۸، ۸۸۷، ۱۱۲۴  
مجلس تحقیق ۱۶۵، ۱۶۶، ۸۰۳، ۸۰۹  
مجلس تذکره ۸۵۱  
مجلس شوری = دارالشوری  
مجمع الصنائع ۱۸۳  
مدرسه اتاماژور = مدرسه نظامی  
مدرسه حیدریه (تبریز) ۱۰۰۱  
مدرسه سید نصرالدین ۱۰۸۹  
مدرسه مروی (خان مروی) ۱۴۵، ۲۲۵  
مدرسه نظامی نایب السلطنه ۶۱، ۴۱۰، ۴۵۲، ۹۷۲، ۶۴۶  
مرال ۴۷  
مشمش ۹۲۱، ۹۹۱  
مطبعة مدرسه ۲۴۴  
مطرب ۵۵۰  
ممدن بازی (شاه) ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۵، (ممدن بازی) ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۵۶، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۸، ۶۲۴، ۶۵۴  
مکتب مشیریه ۱۱۳۵  
مله ۲۸۵، ۲۸۹  
موزه ۱۰۶۶  
موزیکان ۵۴، ۳۳۲  
موزیکانچی ۱۶۸، ۵۲۳  
میش مرغ ۲۵۷

## ن

نارنجك ۹۵۶، ۹۵۹، ۹۶۰  
نعلبکی ۲۸۵  
نقاشی ۳۹۶  
نقره ۷۷، ۷۹

## و

واپور (= وافور) ۵۳۸  
وبا ۹۴۹، ۱۰۰۴  
وزارت انطباعات ۲۲۵

## گ

گاوسر ۳۲۸، ۴۰۹  
گیرها ۲۳۱ (معافیت مالیات)  
گمرک ۱۱، ۱۸۲، ۹۹۱، ۹۹۵، ۱۰۳۴، ۱۰۴۷، ۱۱۰۱، ۱۱۱۶  
گنه گنه ۱۰۹، ۲۳۴  
گیله، گیلوی ۱۰۳۲، ۱۰۴۸

## ل

لاسکنه (بازی) ۳۱، ۳۱۷، ۸۶۶  
لباسهای زنانه ۳۸۵  
لتنکه (لتنکا) ۳۵، ۳۹  
لیموی ترش ۱۱۷۸  
لیموی عباسی ۳۳

## م

مالیات ۲۵، ۳۱۳ (بلبل)، ۱۰۱۰  
مجسمه شاه ۵۶۳، ۶۸۲

## کتاب و جرائد<sup>۱</sup>

روزنامه شرف (مصور) ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۴۰۵	اسدالغابه ۱۰۷۲
روزنامه عباس میرزا ۱۹۰	اسفار ۱۷۸
روزنامه فرانسه ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۸، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۶	اکودوپرس ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۰۴
روزنامه فرنگی ۷۷۶	انساب‌الائمة ۳۷
روزنامه قانون ۸۰۸، ۸۴۳، ۸۵۵، ۸۵۸، ۱۰۲۸	تاریخ بایر ۷۶
روزنامه مصور = شرف	تاریخ و جغرافیای لار ۱۰۲
روزنامه ناصری (تبریز) ۱۱۶۹	تاریخ رشیدی ۱۰۸
روزنامه فرهنگ (اصفهان) ۴۳۹	تاریخ قاجار ۲۳۴
سالنامه ۲۵۷، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰	تاریخ مغرب‌الاقصى ۶۷۹
سرگذشت خر ۳۰، ۵۷، ۶۰۴ (العمار يحمل- الاسفار)	التدوین فی تاریخ جبال شلفین ۱۰۸۱
سفرنامه اولشاریوس ۶۰۸	توردومند ۴
سفرنامه ایتالیائی ۲۲	جغرافیای راه مشهد ۲۸۴
سفرنامه خراسان ۶۱۷، ۷۱۳	جنگ روس و تراکه ۴۷۰
سفرنامه عراق ۹۸۹، ۱۰۶۷	حاجی بابا ۸۶۸، ۸۷۴، ۸۷۷
سفرنامه سیم فرنگ ۸۳۷	حجة السعادة ۵۸۹
سفرنامه مازندران ۴۸۶	حفظالصحة ناصری ۶۵۸
سفرنامه مکه حاجب‌الدوله ۶۳۰	حمار يحمل الاسفار ۵۷۳، ۶۰۴
شاهنامه ۶۱۶	خانم انگلیسی ۵۳۲
صدرالتواریخ ۹۱۷	خلسه ۱۰۲۵
فصل‌الخطاب ۵۹۷	خیرات حسان ۸۷۶
قرآن بایسنقری ۲۷۶، ۷۴۱	دارالتنزیل (کتابچه) ۵۵۹
قصه زمرد سلطان ۴۲۹	روزنامه اختر ۱۳۱، ۱۸۰، ۲۱۷، ۴۲۸، ۹۹۷
کتاب حافظ ابرو ۴۳۳	روزنامه اطلاع ۷۱، ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۴۹، ۳۸۱، ۸۴۳
کتاب روضه (قمقام) ۵۹۰	روزنامه اکودوپرس = اکودوپرس (و نیز روزنامه فرانسه و روزنامه فرنگی)
کتاب مادام رمو ۷۳	روزنامه ایران ۶۶۴
کتاب مسافرت مادام سرنا ۱۳۳	روزنامه ترجمان حقیقت ۳۷۷
کتابچه کشتی ۴۶۷	روزنامه جدید (فارسی و فرانسه) ۶۰
کشف‌المعایب انگلیس ۴۳۸	روزنامه دانش ۱۹۶ (سه بار)، ۲۰۶
گنجینه دانش ۶۷۷	روزنامه دولتی ۲۲۲، ۹۸۰
	روزنامه سفر = سفر

۱- برای نام تألیفات مؤلف و کتب خارجی که برای شاه خوانده شده است به‌مقدمه مراجعه شود.

<p>الماثر و الآثار ۷۱۴، ۷۶۷</p> <p>مرآت البلدان ۶۳، ۸۶، ۱۴۱، ۶۷۷، ۷۲۵</p> <p>مطلع الشمس ۶۷۷</p> <p>معجم البلدان ۴۲</p>	<p>منتظم ناصری ۸۴</p> <p>نامه دانشوران ۱۲۹، ۱۹۳، ۸۲۵، ۹۶۶، ۹۷۵، ۱۰۴۹</p>
--	--



ناصر الدين شاه و عزيز السلطان (مليجک)



ناصر الدين شاه و عزالدوله



ناصر الدين شاه



ناصر الدين شاه



ناصرالدین شاه



ناصرالدین شاه



ناصرالدین شاه (یکی از نقاشیهای او)



مظفرالدین شاه





ناصر الدين شاه



ناصر الدين شاه



ناصر الدين شاه



ناصر الدين شاه



ناصر الدين شاه



مظفر الدين ميرزا



مظفر الدين ميرزا



مظفر الدين ميرزا



مظفر الدین میرزا



آغا محمد نوراجه



ابوالحسن طبريز



ابوالقاسم طبريز



ابو الملوك ميرزا



اديب كاشاني



اسحق ميرزا



اسماعيل پيشخامت باشي



اعتماد الملك



اعتماد السلطنة ، عليقلى



اعتماد السلطنة ، على



اعتماد الدولة



اعتماد السلطنة (صنيع الدولة) : محمد حسن



اعتماد السلطنة (صنيع الدولة) : محمد حسن



اقبال السلطنة ، ميرزا رضا



اماموردی میرزا



امین خلوت



امیر آخور، محمد حسین



امیر نظام گروسی



امیر نظام گروسی



امين خلوت ، هاشم خان



امين الدوله ، على (و) مشير الدوله ، محسن



امين الدوله ، محسن (منشی حضور)



امين السلطان، ابراهيم آيدار





امين السلطان، علي اصغر



امين السلطان، علي اصغر



امين السلطنة



امين لشكر



امین الملک ، اسماعیل



امین همایون



امیر میرزا



امیرخان، محمد



بدیع السلک میرزا



بنان الملک، رضا



نظام الدوله



پروسکی



نجا الملوك



نجا الملوك



جعفر قلی خان



جلال الملوك



جلال الدین میرزا



جهان‌سوز میرزا



جهانگیر خان



چرچیل



حاجب الدوله



حاجي كربلاي



حبيب الله راشدي



حسين خوشنوييس (ميرزا)



حسن آشتیانی



حسام الملک



حشمت الدوله



حشمت الدوله



حشمت الدوله، عبدالله و ابراهيم ميرزا پسرش



حشمت السطنه



معاون الاطباء، مهدي



حشمت الملک، علي اکبر





حضرت الملك، مير علم خان



حکاک الدیاشی



حکیم الدیاشی، محمد



حکیم المالک



سالار السلطنة



سردار سكل، عزيز خان



سفاباشی



سلطان الاعلیاء



سلطان الحكيم ، ابو القاسم



سلطان الزكاري



شاه الملك



سيف الدولة



شريعتمدار



شجاع السلطنة



شجاع السلطنة



شكوة السلطنة



شوکت الملک، اسمعیل خان



شوهری



شهاب السلطنه



شیخ الاطباء



صاحب اختیار، سلیمان



صاحب دیوان، فتحعلی



صارم الدولہ



صارم الدولہ



صالح باشا



صديق الملك، محمد



ضياء الملك، محمد تقى



ظفر السلطان



ظهیر الملوک



عباسقلی (حاجی میرزا)



عباسقلی خان سپهر



عبدالوهاب ملقب باشی





عزّة الدوله



عزید الملک ، علی رضاخان



عزید الملک



عزید الملک



عضدالملک



عضدالملک



علاءالملوک



عمادالملوک



عمادالملوله



عمادالملک طبسی



عیسی وزیر طهران



غلامرضاى خوشنويس



غلام‌رضای خورشویس



غلام‌رضای شبشه‌گر



غیاث (مهرزاد)



فاطمه



فضل الله نوری



کاظم مستوفی (سید)



عباس گنده

کریم شیردای



کشیکی باشی



جمال الملوك : محمد



كيتباد ميرزا



نگرانمایه حسین



مجدالدوله



مجدد الملک



محمد نقی خان پیشخدمت مختصر من



محمد حسین خان (ناظم دارالفنون)



محمد رحیم خان کرمانی



محمد طباطبائی (سید)



محمد علی میرزا



محمد علی میرزا



محمدخان کرمانی (حاجی)





محمود وزير طهران



مخبر الملك



مردك



مستوفى المالک ، حسن



مستوفى الممالك ، حسن



مستوفى الممالك ، يوسف



مشتري شاعر (ابراهيم)



مشير خلوت



مشير القنولة ، محسن



مشير القنولة ، يحيى



احمد منشى باشى



معير الممالك



مير الحمالك



مير البكا، باقر



مير السلوة



ملك آرا



ملك الشعراء

نديم باشي



ملك الشعراء، محمود



ممتاز السلطنة، صمدخان



منشي المالک



مۇتىن الملىك ، سعيد



مۇتىن الملىك ، سعيد



موچول خان



مۇيدا الدوۋە



مهندس المالک ، نظام



ناصر الملک ، محمود



نایب السلطنه کامران میرزا



نایب ناظر ، اکبر خان



نائب ناظر، نور الدين



نجم الدوله



نصر الله مستوفي



نصر الملك





نصرة الدولة



نصرة السلطنة



نظام الدولة



نظام السلطنة



غلام رıza



وزیر دفتر



وکیل لشکر



وکیل الدوله، حسن



ناصر الدين شاه



صاحب جمع



امير آخور



حاجي ملا علي كني

مجلس محاسبات





عزیز خان



سرور خان

آغا بلال



صفحه‌ای از کتاب سولتی کف با حواشی ناصرالدین شاه



سرلایه شهسواران افغان  
 در بندت پیکر پیکر شهسواران  
 از پیکر افغانان کاتب شهسواران  
 ۱۳۴۲ هـ

صفحه دیگر از کتاب سولتی کیف



حکیم طولوزان



سردار ایوب خان افغان

# **RŪZNAME-YE KHĀTIRĀT-E 'ITIMĀD-OS-SALTANEH**

*Journal de memoires de*

**M. H. 'Itimād - os - Saltaneh**

*Vizir de Nāsir - al - din Shāh - i Qājār*

*(1292 - 1313 A.H./ 1878 - 1895)*

Edité par

**Iraj AFSHAR**

2<sup>eme</sup> édition

Tehran - 1971



تھا : ۸۰۰ روپے

